چهره ی درخشان قمر بنی هاشم
حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
جلد ۵-۱

بسم الله الرحمن الرحیم

چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

نویسنده:

علی ربانی خلخالی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی ثقلین

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (۵ جلدی) ----- ۱۰۰
مشخصات کتاب ----- ۱۰۰
چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۱) ----- ۱۰۰
تقدیم ----- ۱۰۰
پیشگفتار ----- ۱۰۰
اشاره ----- ۱۰۰
فقیه و عالم اهل بیت ----- ۱۰۱
عبد صالح ----- ۱۰۱
امیرالمؤمنین دست فرزند را می‌بوسد ----- ۱۰۱
فاطمه‌ی زهرا و دستهای بریده‌ی عباس ----- ۱۰۲
امام حسین و قمر بنی‌هاشم ----- ۱۰۲
امام زین‌العابدین و قمر بنی‌هاشم ----- ۱۰۲
امام صادق و قمر بنی‌هاشم ----- ۱۰۲
حضرت بقیةالله و قمر بنی‌هاشم ----- ۱۰۲
مجتهد بزرگ شیعه، عتبه‌ی عباس بن علی را می‌بوسد ----- ۱۰۳
آشنایی با پدر، مادر و خاندان قمر بنی‌هاشم علیه السلام ----- ۱۰۴
اجمالی از زندگانی امیرالمؤمنین علی (پدر قمر بنی‌هاشم) ----- ۱۰۴
اشاره ----- ۱۰۴
طلوع خورشید از افق کعبه ----- ۱۰۴
شکل و شمایل امیرالمؤمنین علی ----- ۱۰۵
پدر و مادر ----- ۱۰۵
رحلت ابوطالب روز حزن رسول الله و امیرالمؤمنین ----- ۱۰۶

امیرالمؤمنین علی در بستر پیامبر می‌خوابد ----- ۱۰۶
سیمای امیرالمؤمنین علی در قرآن و حدیث ----- ۱۰۷
امیرالمؤمنین علی و بیست و پنج سال خانه نشینی ----- ۱۰۸
امیرالمؤمنین علی در دوران خلافت ----- ۱۰۸
شجاعت امیرالمؤمنین علی ----- ۱۱۰
ماجرای فتح خیبر به دست توانای امیرالمؤمنین علی ----- ۱۱۱
جود و سخاوت امیرالمؤمنین ----- ۱۱۳
عشق به خدای متعال ----- ۱۱۳
مناقب و فضایل امیرالمؤمنین علی از زبان رسول خدا ----- ۱۱۳
دوستی و ولای امیرالمؤمنین علی ----- ۱۱۴
صبر و مظلومیت امیرالمؤمنین علی ----- ۱۱۵
شهادت امیرالمؤمنین علی ----- ۱۱۶
پیکر امیرالمؤمنین علی مظلومانه تشییع شد ----- ۱۱۷
همسران حضرت امیرالمؤمنین علی ----- ۱۱۹
فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی ----- ۱۱۹
اشاره ----- ۱۱۹
پسران حضرت امیرالمؤمنین علی ----- ۱۲۰
دختران حضرت امیرالمؤمنین علی ----- ۱۲۰
اجمالی از زندگانی ام‌البنین (مادر قمر بنی‌هاشم) ----- ۱۲۰
ازدواج امیرالمؤمنین علی با ام‌البنین ----- ۱۲۰
ام‌البنین، و دو سبط پیامبر ----- ۱۲۱
اهل بیت و ام‌البنین ----- ۱۲۱
ام‌البنین واسطه‌ی فیض الهی ----- ۱۲۲
سلسله‌ی نسب ام‌البنین ----- ۱۲۲

ام‌البنین همسری جز امیرالمؤمنین علی برنگزید ----- ۱۲۳
فرزندان ام‌البنین ----- ۱۲۴
اشاره ----- ۱۲۴
کمیت شاعر چه خوش سروده است ----- ۱۲۵
شاعری دیگر درباره‌ی عباس بن علی چنین سروده است ----- ۱۲۵
به دریا پا نهاد و تشنه برگشت ----- ۱۲۵
برادران قمر بنی‌هاشم (از ائمه‌ی معصومین) ----- ۱۲۶
اشاره ----- ۱۲۶
امام حسن مجتبی ----- ۱۲۷
امام حسین ----- ۱۲۷
اشاره ----- ۱۲۷
زبان حال اباالفضل با برادر ----- ۱۳۰
خواهران قمر بنی‌هاشم (از نسل فاطمه‌ی زهرا) ----- ۱۳۱
عقیله‌ی بنی‌هاشم زینب کبری ----- ۱۳۱
اشاره ----- ۱۳۱
نام گذاری زینب کبری ----- ۱۳۱
رؤیای شگفت حضرت زینب ----- ۱۳۲
عبادت زینب کبری ----- ۱۳۲
زهد علیا مخدره زینب ----- ۱۳۳
مجلس درس زینب کبری در کوفه ----- ۱۳۳
جود و سخاوت زینب کبری ----- ۱۳۴
اثر سریع نفرین زینب کبری در شام ----- ۱۳۴
خطابه و مرثیه سرایی حضرت زینب در شام ----- ۱۳۴
دختر شیر خدا ----- ۱۳۵

برخی از کرامات زینب کبری ----- ۱۳۵
زبان حال علیا مخدره زینب ----- ۱۳۷
ورود علیا مخدره زینب به مدینه‌ی طیبه ----- ۱۳۸
دیدار علیا مخدره زینب با مادرش فاطمه‌ی زهرا در خواب ----- ۱۳۹
امام زمان در مصیبت عمه‌اش، حضرت زینب، خون می‌گرید ----- ۱۴۰
سفارش و توسل ----- ۱۴۰
وفات علیا مخدره زینب ----- ۱۴۰
فرزندان علیا مخدره زینب ----- ۱۴۱
محل دفن زینب ----- ۱۴۱
ام‌کلثوم ----- ۱۴۱
اشاره ----- ۱۴۱
شطری از حالات ام‌کلثوم در کربلا ----- ۱۴۲
اشعار ام‌کلثوم در مصیبت امام حسین ----- ۱۴۲
خطبه‌ی علیا مخدره ام‌کلثوم در کوفه ----- ۱۴۳
اشاره ----- ۱۴۳
گفتگوی شجاعانه ام‌کلثوم با ابن‌زیاد ----- ۱۴۴
ممانعت ام‌کلثوم از گرفتن اطفال، صدقه‌ی اهل کوفه را ----- ۱۴۴
اشعار ام‌کلثوم در قادسیه و قنسرین ----- ۱۴۴
اثر دعای ام‌کلثوم در شهر سیبور ----- ۱۴۴
اثر نفرین ام‌کلثوم در شهر بعلبک ----- ۱۴۵
ورود ام‌کلثوم به دروازه‌ی شام و توصیه او به شمر لعین ----- ۱۴۵
مراجعت ام‌کلثوم از شام به مدینه و مرثیه سرایی او ----- ۱۴۶
وفات علیا مخدره ام‌کلثوم ----- ۱۴۶
عموها و عمه‌های قمر بنی‌هاشم ----- ۱۴۶

اشاره ----- ۱۴۶
عموهای قمر بنی‌هاشم ----- ۱۴۷
عمه‌های حضرت عباس ----- ۱۴۸
همسر و فرزندان قمر بنی‌هاشم ----- ۱۴۸
اشاره ----- ۱۴۸
فرزندان شهید قمر بنی‌هاشم ----- ۱۴۹
اعقاب حضرت قمر بنی‌هاشم ----- ۱۴۹
اشاره ----- ۱۴۹
فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی ----- ۱۴۹
ابراهیم جردقه بن حسن بن عبیدالله بن عباس ----- ۱۵۰
حمزهٔ الأکبر بن حسن بن عبیدالله بن عباس ----- ۱۵۰
عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس ----- ۱۵۰
عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس ----- ۱۵۱
زندگینامه‌ی حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ----- ۱۵۳
تولد، اسامی و القاب قمر بنی‌هاشم ----- ۱۵۳
مشخصات حضرت ابوالفضل العباس ----- ۱۵۴
عباس به دنیا می‌آید ----- ۱۵۴
عباس به چه معناست؟ ----- ۱۵۴
اشاره ----- ۱۵۴
خال رخ زیبای وی بر عالمی آذر زند ----- ۱۵۵
امیرالمؤمنین دستهای عباس را می‌بوسد ----- ۱۵۵
خدایا او را از شر حسودان نگهدار ----- ۱۵۶
کنیه‌ی حضرت عباس ----- ۱۵۶
القاب حضرت عباس ----- ۱۵۷

ابوالفضائل (جلوه‌هایی از دریای فضیلت قمر بنی‌هاشم) ----- ۱۶۰
پدر جان، یکتا پرستان، هرگز شرک نمی‌ورزند ----- ۱۶۰
عمل به وصیت پدر ----- ۱۶۰
دو شب برای امام حسین، یک شب برای من... ----- ۱۶۱
وفای اباالفضل العباس ----- ۱۶۱
اشاره ----- ۱۶۱
جان به قربان وفاداری آن باده پرست ----- ۱۶۲
نیست بر آب کوثرم هوسی ----- ۱۶۲
عباس، هارون کربلا ----- ۱۶۳
اشاره ----- ۱۶۳
قصیده در منقبت حضرت اباالفضل العباس ----- ۱۶۵
شجاعت حضرت قمر بنی‌هاشم ----- ۱۶۷
جوان نقابدار ----- ۱۶۸
نگاهی به شجاعت و جنگاوری قمر بنی‌هاشم در روز عاشورا ----- ۱۶۸
جهاد با نفس اباالفضل ----- ۱۶۹
جوانمردی اباالفضل در جنگ تن به تن ----- ۱۶۹
اشاره ----- ۱۶۹
زاده‌ی شیر خدا ----- ۱۷۰
الغیرة العباسیة ----- ۱۷۰
سقای تشنه لبان ----- ۱۷۱
اشاره ----- ۱۷۱
چرا عباس را سقا نامیدند؟ ----- ۱۷۱
آب و سقایت ----- ۱۷۱
پرچمدار ارتش امام حسین در روز عاشورا ----- ۱۷۵

اشاره ----- ۱۷۵
پرچم و پرچمداری در تاریخ ----- ۱۷۵
پرچمداری؛ میراث از پدر ----- ۱۷۶
یزید، به حیرت می‌افتد ----- ۱۷۷
جانبازی برادران مادری قمر بنی‌هاشم در عاشورا ----- ۱۷۷
ابوالفضل العباس سخن می‌گوید ----- ۱۷۷
شهادت برادران حضرت عباس ----- ۱۷۷
اشاره ----- ۱۷۷
عبدالله بن علی بن ابی‌طالب ----- ۱۷۸
جعفر بن علی بن ابی‌طالب ----- ۱۷۸
عثمان بن علی بن ابی‌طالب ----- ۱۷۸
تحریف تاریخ ----- ۱۷۹
صعود به اوج قله‌ی شهادت ----- ۱۸۱
امان نامه ----- ۱۸۱
اشاره ----- ۱۸۱
مصطفی و مرتضی گریان و زار ----- ۱۸۲
ساقی کوثر، پدرت مرتضی است ----- ۱۸۳
نگهبان خیام حسینی ----- ۱۸۳
ملاقات زهیر بن قین با قمر بنی‌هاشم ----- ۱۸۴
اشاره ----- ۱۸۴
احتجاج ابوالفضل با آن قوم ستمگر ----- ۱۸۵
اشغال فرات ----- ۱۸۶
نهر علقمه ----- ۱۸۷
قمر بنی‌هاشم حضرت عباس در میدان ----- ۱۸۷

به یاد وصیت پدر ----- ۱۸۸
شیر در میان روبهان ----- ۱۸۸
اشاره ----- ۱۸۸
امام حسین بر بالین برادر ----- ۱۸۹
مصیبت بزرگ ----- ۱۹۰
اشاره ----- ۱۹۰
به سکینه وعده‌ی آب داده‌ام ----- ۱۹۱
اشاره ----- ۱۹۱
نوحه‌ی سینه زنی ----- ۱۹۳
بر سر نعشش رسید سرش به دامن گرفت ----- ۱۹۳
ملاقات ام‌البنین با زینب کبری ----- ۱۹۴
اشاره ----- ۱۹۴
طبیب دردمندان ----- ۱۹۴
عزاداری ام‌البنین در بقیع ----- ۱۹۴
گریه‌ی علامه‌ی بحرالعلوم ----- ۱۹۵
اشاره ----- ۱۹۵
زبان حال قمر بنی‌هاشم با برادرش امام حسین ----- ۱۹۵
چرا شیخ کاظم، روضه‌ی مرا نمی‌خواند؟ ----- ۱۹۶
آیا می‌دانی روز عاشورا با من چه کردند؟ ----- ۱۹۶
اشاره ----- ۱۹۶
زبان حال حضرت امام حسین خطاب به حضرت قمر بنی‌هاشم ----- ۱۹۶
دست انتقام حق ----- ۱۹۷
آن ملعون گریه کرد ----- ۱۹۷
ماجرای دستگیری قاتل حضرت قمر بنی‌هاشم ----- ۱۹۷

شفاعت عدی بن حاتم ----- ۱۹۸
حکیم بن طفیل تیرباران می‌شود ----- ۱۹۸
سه ماجرای شگفت ----- ۱۹۹
اسامی شهدای کربلا، و مدفن رؤوس آنان ----- ۲۰۲
اشاره ----- ۲۰۲
فهرست اسامی شهدای کربلا ----- ۲۰۲
اشاره ----- ۲۰۲
شهدای کربلا از بنی‌هاشم ----- ۲۰۲
فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ----- ۲۰۲
فرزندان امام حسن مجتبی ----- ۲۰۲
فرزندان سیدالشهدا امام حسین ----- ۲۰۲
فرزندان عبدالله بن جعفر و زینب ----- ۲۰۲
فرزندان عقیل ----- ۲۰۳
شهدای کربلا از غیر بنی‌هاشم ----- ۲۰۳
مقام رؤوس الشهداء ----- ۲۰۴
مقام دستهای ابوالفضل العباس ----- ۲۰۴
اشاره ----- ۲۰۴
تو خوری آب - حسین بن علی تشنه لب است ----- ۲۰۵
از خجالت رو نکرد اندر حرم ----- ۲۰۶
مرقد مطهر قمر بنی‌هاشم در طول تاریخ ----- ۲۰۶
آرامگاه مطهر قمر بنی‌هاشم در طول تاریخ ----- ۲۰۶
گنبد مطهر ----- ۲۰۷
اشاره ----- ۲۰۷
کنار علقمه ----- ۲۰۷

زید مجنون پیاده از مصر به کربلا می‌رود ----- ۲۰۸
عمارات آستانه‌ی ابوالفضل العباس ----- ۲۰۹
دست غیبی، حافظ مجالس عزاداری سیدالشهدا است ----- ۲۱۲
تجاوز وهابیان به بارگاه حسینی ----- ۲۱۴
صندوق خاتم را شکستند ----- ۲۱۴
حمله‌ی یک سوار فولادپوش ناشناس ----- ۲۱۵
زیارتنامه‌ی قمر بنی‌هاشم ----- ۲۱۵
زیارت ابوالفضل العباس منقول از امام صادق ----- ۲۱۵
اشاره ----- ۲۱۵
ترجمه‌ی زیارتنامه‌ی حضرت ابوالفضل العباس ----- ۲۱۷
زیارت حضرت ابوالفضل العباس در روز عرفه ----- ۲۱۸
اشاره ----- ۲۱۸
ترجمه‌ی زیارتنامه‌ی حضرت ابوالفضل العباس در روز عرفه ----- ۲۱۹
زیارت حضرت ابوالفضل العباس در عید فطر و عید قربان ----- ۲۱۹
اشاره ----- ۲۱۹
ترجمه‌ی زیارت حضرت ابوالفضل العباس در عید فطر و قربان ----- ۲۲۰
کرامات قمر بنی‌هاشم علیه السلام ----- ۲۲۰
عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم به شیعیان ----- ۲۲۰
منم عباس بن علی ----- ۲۲۰
اشاره ----- ۲۲۰
حکایتی عجیب در توسل به فاطمه‌ی زهرا ----- ۲۲۰
نماز استغاثه به حضرت بتول ----- ۲۲۲
شفاعت حضرت ابوالفضل العباس ----- ۲۲۲
پس از چهل سال درس خواندن، به اندازه‌ی این بچه معدان...؟ ----- ۲۲۴

ظهور کرامت باهره از حضرت ابوالفضل در بلده‌ی اردبیل ----- ۲۲۴
حضرت ابوالفضل العباس و علی‌اکبر به فرمان امام حسین به استقبال قزوینی می‌روند ----- ۲۲۶
ناگاه دستی پیدا شد و او را از غرق شدن نجات داد ----- ۲۲۷
شفای فلج ----- ۲۲۷
شفای درد بی‌درمان ----- ۲۲۸
سلام بر تو ای خادم عباس ----- ۲۲۹
شفای طفل بیمار ----- ۲۲۹
نابینایی که همه او را می‌شناختند شفا یافت ----- ۲۳۰
عبور از قرنطینه ----- ۲۳۰
روضه بخوانم شاید فرجی حاصل شود ----- ۲۳۱
اخلاص به حضرت ابوالفضل العباس ----- ۲۳۲
پدرم، شوهر مادر من است ----- ۲۳۲
شیعه شدن فرمانده‌ی روسی به عنایت حضرت عباس ----- ۲۳۲
نجات شیعیان ----- ۲۳۳
نادرشاه و کرامت قمر بنی هاشم ----- ۲۳۳
ضمانت و شفاعت ----- ۲۳۵
امید است شفایش داده باشند ----- ۲۳۶
باید از زانو قطع شود ----- ۲۳۶
دختری به لطف حضرت عباس شفا گرفت ----- ۲۳۶
خنجر ملوکانه، تبرک می‌یابد ----- ۲۳۷
با تعجب گفت: چشمت خیلی خوب است ----- ۲۳۷
بی‌گناهی زن و توسل او به حضرت ابوالفضل العباس ----- ۲۳۷
حق ندارید درخت‌ها را قطع کنید ----- ۲۳۸
فردا عروسی این دختر است ----- ۲۳۹

یکی از خدمه، زنجیر را به ضریح قفل زد ----- ۲۳۹
یا ابوالفضل امروز ما هم فلج آورده‌ایم ----- ۲۳۹
شفای حاج حسن ترابیان از قم ----- ۲۴۰
شفای کودک فلج در هیئت حضرت ابوالفضل ----- ۲۴۰
برای سینه زن‌ها پیراهن سیاه تهیه کن ----- ۲۴۱
اشاره ----- ۲۴۱
چرا نوحه‌ی ابوالفضل العباس را نمی‌خوانی؟ ----- ۲۴۲
هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس در مسجد بالا سر حضرت معصومه ----- ۲۴۲
بحر طویل در رشادت و شهادت آقا قمر بنی‌هاشم ----- ۲۴۳
یا ابوالفضل، دست این جوان را قطع کن ----- ۲۴۴
آن شب فراموش نشدنی که من دیدم ----- ۲۴۵
آمده‌ام تو را شفا بدهم و بروم ----- ۲۴۷
آقا قمر بنی‌هاشم را به کمک طلبیدم ----- ۲۴۸
یک قطعه چک ولی بدون امضا ----- ۲۴۸
چهلچراغی در خور بیت‌العباس ----- ۲۵۰
خیر، من هذیان نمی‌گویم ----- ۲۵۰
دستمزد خود را به ابوالفضل العباس هدیه می‌کنم ----- ۲۵۲
لیاقت این مکان را داری، بسم الله ----- ۲۵۲
قدر زندان کشیدن بدون گناه را بدان ----- ۲۵۳
طلاکاری درب سقاخانه در آبادان به نام ابوالفضل ----- ۲۵۴
آقایی سراغ مریض شما را می‌گرفت ----- ۲۵۵
معجزه‌ی ماه بنی‌هاشم را من به چشم خود دیدم ----- ۲۵۶
یا اباالفضل شفای پسرم را از تو می‌خواهم ----- ۲۵۶
با توسل نجات یافت ----- ۲۵۷

مرض یرقان مزمن توسط حضرت ابوالفضل العباس شفا داده شد ----- ۲۵۷
نذر حضرت ابوالفضل ----- ۲۵۸
حضرت ابوالفضل به دیدن شماها تشریف آورده‌اند ----- ۲۵۹
یا اباالفضل من بچه‌ام را از تو می‌خواهم ----- ۲۵۹
ما همه وسیله‌ایم، شفا دهنده کس دیگر است ----- ۲۶۰
ترک قفقازی از اعتیاد به چای نجات یافت ----- ۲۶۱
دست نیاز به دامن قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس ----- ۲۶۱
اشاره ----- ۲۶۱
نوحه‌ی حضرت اباالفضل ----- ۲۶۲
کودک مرده زنده شد ----- ۲۶۲
یا اباالفضل مسافران، مرا از خواب بیدار کرد ----- ۲۶۳
دکتر گفت: حضرت عباس خوب عمل کرده است ----- ۲۶۳
آقا در عالم خواب، آدرس این مسجد را داد ----- ۲۶۳
به برکت حضرت عباس بچه‌دار شد ----- ۲۶۴
حضرت عباس شوهرم را شفا داده است ----- ۲۶۴
پرچمی به نام قمر بنی‌هاشم ----- ۲۶۴
تنها کسی که می‌تواند دخترم را شفا دهد شما هستید ----- ۲۶۵
آرزو دارم حرم آقا را ببینم، و بمیرم ----- ۲۶۵
لباسهای دایی‌ام را به عنوان تبرک بردند ----- ۲۶۵
از عنایت حضرت ابوالفضل نمازخوان شد ----- ۲۶۶
حضرت ابوالفضل دست ندارد ----- ۲۶۷
پول این مرد را بده ----- ۲۶۷
جوان فلج شفا گرفت ----- ۲۶۸
ابوالفضل کار مسیح می‌کند ----- ۲۶۸

قمر بنی‌هاشم چشمم را شفا داد ----- ۲۶۸
آقا فرمودند: دو دستم را عمل نکردند قطع کردند ----- ۲۶۹
فریاد زدم یا قمر بنی‌هاشم ----- ۲۷۱
غصه نخور، آمده‌ام تو را معالجه کنم ----- ۲۷۲
فتنه برطرف شد ----- ۲۷۳
قند هفته‌ی گذشته، آب کوب نبود ----- ۲۷۳
با توسل به حضرت عباس، درها باز شد ----- ۲۷۳
به برکت قمر بنی‌هاشم شفا یافتم ----- ۲۷۳
آمده بودم از حضرت عباس پول بگیرم ----- ۲۷۴
یا اباالفضل، این امانت من است، مواظب باش ----- ۲۷۴
این پول، مال این بچه سید است ----- ۲۷۴
عموجان، نسل ما از شما قطع شد ----- ۲۷۵
روز عرفه، روضه‌ی حضرت عباس را بخوان ----- ۲۷۶
برادر، بیمار ما را معالجه کن ----- ۲۷۶
ناگاه سواری نیزه به دست پیدا شد ----- ۲۷۷
مادر، مهمانهای ما کجا رفتند؟ ----- ۲۷۷
مشهدی عباس، و ارادت به قمر بنی‌هاشم ----- ۲۷۸
من فرستاده‌ی قمر بنی‌هاشم هستم ----- ۲۷۸
یا اباالفضل، پسرم در پناه تو باشد ----- ۲۷۹
دیشب، در این خانه، کوری مادرزاد شفا یافته است ----- ۲۷۹
مضروب اجنه با توسل به حضرت ابوالفضل شفا یافت ----- ۲۸۰
نماز شب، به نیابت از قمر بنی‌هاشم ----- ۲۸۰
در دهه‌ی عاشورا، یکی از قطعات لباس او را مشکی قرار بدهید ----- ۲۸۱
از آقا قمر بنی‌هاشم کمک بخواه ----- ۲۸۱

اشاره ---------- ۲۸۱
شفای مرض سرطان به دست قمر بنی‌هاشم ---------- ۲۸۲
علم حضرت ابوالفضل مرده را حیات بخشید ---------- ۲۸۲
رهنمود امام زمان، که چگونه از ابوالفضل العباس حاجت بخواهیم؟ ---------- ۲۸۳
شفای جوان در حرم حضرت عباس ---------- ۲۸۳
خدا خواست به این وسیله تو را تأدیب کند ---------- ۲۸۴
پول زائر ایرانی پیدا شد ---------- ۲۸۴
خاک قبر حضرت ابوالفضل شفا می‌دهد ---------- ۲۸۴
عنایت حضرت عباس به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری ---------- ۲۸۵
حضرت ابوالفضل و شفای مسلول ---------- ۲۸۵
شفای ناگهانی ---------- ۲۸۶
بچه‌ی ناقص العضو شفا یافت ---------- ۲۸۶
درد روزافزون من، با توسل به قمر بنی‌هاشم شفا یافت ---------- ۲۸۷
به برکت ابوالفضل العباس افراد زیادی بچه‌دار شدند ---------- ۲۸۷
قمر بنی‌هاشم فرمودند: من دست در بدن ندارم ---------- ۲۸۷
فردا شب مصیبت عمویم، حضرت ابوالفضل العباس، خوانده می‌شود ---------- ۲۸۹
اشاره ---------- ۲۸۹
گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی ---------- ۲۹۱
شفای جوان دیوانه ---------- ۲۹۱
توسل آیةالله حکیم به قمر بنی‌هاشم برای رفع مشکلات جهان اسلام ---------- ۲۹۱
شمشیر قمر بنی‌هاشم در دست بچه ---------- ۲۹۲
قربانی به نام حضرت ابوالفضل ---------- ۲۹۲
یا اباالفضل فرزندم را از شما می‌خواهم ---------- ۲۹۳
سی سال از خدا برایش عمر گرفته‌ام ---------- ۲۹۳

اشاره ---------- ۲۹۳
ساقی لب تشنگان ---------- ۲۹۴
آقاجان، شما مرده را زنده کردید ---------- ۲۹۴
ناراحت نباش، دزد پیدا خواهد شد ---------- ۲۹۵
دیدم یک آقایی با کلاهخود و چکمه روی برف‌ها ایستاده است ---------- ۲۹۵
من همانم که صدایم زدی ---------- ۲۹۶
شفای جوان محتضر در کربلا ---------- ۲۹۷
آری، این است نتیجه‌ی توسل به حضرت عباس ---------- ۲۹۷
چهل سال است این نذر ادامه دارد ---------- ۲۹۸
موفقیت عمل جراحی مغز، در سایه‌ی توسل به امام رضا و آقا ابوالفضل العباس ---------- ۲۹۹
به ضریح حضرت پناه جست ---------- ۲۹۹
دانشجوی نابینا شفا یافت ---------- ۲۹۹
تو با تسبیح، استخاره کن؛ ما به تو می‌گوییم چه بگویی ---------- ۳۰۰
من همان حوریه‌ای هستم که می‌خواستی ---------- ۳۰۱
العباس شافانی ---------- ۳۰۲
نابینای مادرزاد شفا گرفت ---------- ۳۰۳
سبحان الله! نظر لطف حضرت ابوالفضل بوده است... ---------- ۳۰۳
یا اباالفضل، گوسفند قربانی شما رسید ---------- ۳۰۴
چرا نذرت را ادا نمی‌کنی؟ ---------- ۳۰۶
اشاره ---------- ۳۰۶
چند راه برای توسل به محضر قمر بنی‌هاشم ---------- ۳۰۶
ختم مجرب ---------- ۳۰۷
ختم مجرب و سریع الاجابه ---------- ۳۰۷
توسل به حضرت عباس ---------- ۳۰۷

ختم مجرب دیگر ----- ۳۰۸
سقای دشت کربلا ----- ۳۰۹
زخم محل عمل، به طور معجزه آسایی بهبود یافت ----- ۳۰۹
ختم یا کاشف الکرب را خواند شفا گرفت ----- ۳۰۹
نتیجه‌ی توسل به قمر بنی‌هاشم است، نه کار من ----- ۳۱۰
عریضه به محضر قمر بنی‌هاشم ----- ۳۱۱
توسل به قمر بنی‌هاشم برای حفظ استقلال کشور ----- ۳۱۲
جوان محتضر شفا یافت ----- ۳۱۳
آبروی رفته‌ی ما را بازگردان ----- ۳۱۴
شفای آیةالله العظمی آقای میرزا مهدی شیرازی ----- ۳۱۵
با گفتن یا اباالفضل آرامشی برایم حاصل شد ----- ۳۱۶
اشاره ----- ۳۱۶
گشتم آخر خجل ----- ۳۱۶
من از شما فرزند ناقص نخواسته‌ام ----- ۳۱۶
شفای سید جواد یزدی به دست باکفایت قمر بنی‌هاشم ----- ۳۱۷
ناراحتیت را بگو، ما محرم تو هستیم ----- ۳۱۷
راننده کشته شد، اما من به لطف آقا زنده ماندم ----- ۳۱۹
چشم‌های آن جوان شفا یافت ----- ۳۱۹
یا اباالفضل العباس بچه‌ام را به شما سپردم ----- ۳۱۹
ناگهان دو دست در فضا ظاهر شد ----- ۳۲۰
چند لحظه صبر کنید، همگی شفای کامل خواهید یافت ----- ۳۲۰
اگر به نذرش عمل کند خوب می‌شود ----- ۳۲۱
اشاره ----- ۳۲۱
استمداد حضرت ابوالفضل از امام حسین ----- ۳۲۱

بچه‌ی مرده زنده شد ----- ۳۲۲
پدر جان، چرا جرأت نمی‌کنید چیزی بگویید؟ ----- ۳۲۲
شفای وسواس ----- ۳۲۳
تا پول خود را نگیرم، از اینجا برنمی‌خیزم ----- ۳۲۳
نجات از طوفان، به برکت توسل به قمر بنی‌هاشم ----- ۳۲۴
شمشیر پیدا می‌شود ----- ۳۲۴
قدمگاه حضرت عباس در شیراز ----- ۳۲۵
چهل روز زیارت عاشورا، هدیه به محضر قمر بنی‌هاشم ----- ۳۲۵
چرا در باب زندگانی و شهادت قمر بنی‌هاشم کتاب نوشتم؟ ----- ۳۲۶
اشاره ----- ۳۲۶
چند کرامت جالب از آقا قمر بنی‌هاشم ----- ۳۲۶
فراهم شدن خانه در اثر توسل به قمر بنی‌هاشم ----- ۳۲۷
نتیجه‌ی جسارت به قمر بنی‌هاشم ----- ۳۲۷
نتیجه‌ی جسارت به جشن میلاد قمر بنی‌هاشم ----- ۳۲۸
شفای پسر در اثر برپایی جشن میلاد قمر بنی‌هاشم ----- ۳۲۹
به حضرت عباس نترس ----- ۳۲۹
من هرگز بر مولای خود سبقت نمی‌گیرم ----- ۳۳۰
ای باد خجالت نمی‌کشی؟ ----- ۳۳۱
عنایات قمر بنی‌هاشم به اهل سنت ----- ۳۳۲
مرد سنی، از مشاهده‌ی کرامت شیعه شد ----- ۳۳۲
ما نیازی به بزغاله و خروس تو نداریم ----- ۳۳۲
روز تولدش او را در کنار ضریح ابوالفضل بردیم ----- ۳۳۳
هدایت مرد گمراه ----- ۳۳۴
با یک شمشیر، دو نیمت خواهم کرد ----- ۳۳۶

عنایات قمر بنی‌هاشم به مسیحیان ----- ۳۳۷
اشاره ----- ۳۳۷
شراکت با حضرت اباالفضل ----- ۳۳۷
پاداش ادب ----- ۳۳۸
اشاره ----- ۳۳۸
شخص ارمنی، و برپایی مجلس روضه برای حضرت علی‌اصغر ----- ۳۳۹
ای ابوالفضل مسلمان‌ها، کرامت کن چرخهای هواپیما باز شود ----- ۳۴۰
اشاره ----- ۳۴۰
علمدار کربلا ----- ۳۴۱
مرا هم به دیانت اسلام و مذهب شیعه دلالت کنید ----- ۳۴۱
ماجرای شگفت ما، و نیز نجات شخص مسیحی از مرگ حتمی به عنایت قمر بنی‌هاشم ----- ۳۴۲
آیا می‌توانم در مجلس روضه‌ای که یک ارمنی برای قمر بنی‌هاشم تشکیل داده شرکت کنم؟ ----- ۳۴۳
نام مرا حسین بگذارید ----- ۳۴۳
سفره‌ی ام‌البنین ----- ۳۴۴
اسمم را ابوالفضل گذاشتند ----- ۳۴۴
وفا و ادب یک مسیحی ----- ۳۴۴
راننده‌ی مسیحی شیعه می‌شود ----- ۳۴۵
ای ابوالفضل مسلمان‌ها، به فریادم برس ----- ۳۴۵
من ابوالفضل العباس هستم، آمدم حقی که بر ما پیدا کرده‌ای ادا کنم ----- ۳۴۶
ارمنی گفت: پسر افلیجم دیروز شفا گرفت ----- ۳۴۷
روضه‌ی حضرت ابوالفضل را بخوانید ----- ۳۴۷
کرامتی از ضریح جدید قمر بنی‌هاشم دیده شد ----- ۳۴۸
اشاره ----- ۳۴۸
قصیده درباره‌ی ضریح جدید قمر بنی‌هاشم ----- ۳۴۸

نیز راجع به درب حرم مطهرش سروده‌اند ----- ۳۴۹
آمده‌ام تا مسلمان شوم ----- ۳۴۹
ای ابوالفضل مسلمان‌ها به دادم برس ----- ۳۵۰
اسمش را احمد گذاشت ----- ۳۵۰
این پول، سهم حضرت ابوالفضل است و تعلق به شما دارد ----- ۳۵۰
قول می‌دهم اسمش را فاضل بگذارم ----- ۳۵۱
همسرم گفت: یا ابوالفضل! و ماشین میخکوب شد ----- ۳۵۱
میرزا محمد علیخان ذوالقدر و مسافر ارمنی، هر دو شفا گرفتند! ----- ۳۵۲
زن مسیحی مسلمان می‌شود ----- ۳۵۲
عنایات قمر بنی‌هاشم به کلیمیان ----- ۳۵۲
قدر آقای خود حضرت ابوالفضل را بدانید که خیلی کارها از دستش برمی‌آید! ----- ۳۵۲
سؤال یهودی راجع به توسل به حضرت عباس ----- ۳۵۳
دو پسرم را از حضرت عباس گرفته‌ام ----- ۳۵۳
به برکت حضرت عباس شفا یافتم و مسلمان شدم ----- ۳۵۴
نذر مهندس یهودی برای قمر بنی‌هاشم ----- ۳۵۵
یک روضه‌ی اباالفضل برایم بخوان ----- ۳۵۵
عنایات قمر بنی‌هاشم به زردشتیان ----- ۳۵۵
زردشتی سرطانی شفا گرفت ----- ۳۵۶
تاوان غرور و گستاخی قدرت‌نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ----- ۳۵۶
عباس مرا زد ----- ۳۵۶
مرا به حرم حضرت ابوالفضل ببرید ----- ۳۵۶
شمشیر آتش بار ----- ۳۵۶
ادای نذر حضرت عباس ----- ۳۵۷
زرگر متقلب، روسیاه شد ----- ۳۵۷

کیفر اهانت کننده ----- ۳۵۸
طلبه‌ی مستحق ----- ۳۵۸
حضرت هم با شما شوخی کردند، والا... ----- ۳۵۸
تاوان زبان درازی ----- ۳۵۹
حضرت ابوالفضل تو را بزند ----- ۳۵۹
زمین زیر قدم‌های او می‌پیچید ----- ۳۶۰
قسم دروغ ----- ۳۶۰
اگر راست می‌گویی قسم بخور ----- ۳۶۱
یا اباالفضل، این حمل از شوهر من است ----- ۳۶۱
قسم دروغ، دزد را فلج کرد ----- ۳۶۱
قسم به شما، من او را کشتم - قسم دروغ، انسان را بیچاره می‌کند ----- ۳۶۱
از شیخ دست بردارید ----- ۳۶۲
دشمن ابوالفضل را، مار نیش زد ----- ۳۶۲
تو عزادار فرزندم، حسین، را کتک زدی ----- ۳۶۳
از جدم، ابوالفضل عوضش را بگیری ----- ۳۶۵
یا سیدی من کجا او را پیدا کنم؟ ----- ۳۶۶
به عنایت قمر بنی‌هاشم هم خانه یافت هم همسر ----- ۳۶۶
سرهای مهاجمین بریده می‌شد ----- ۳۶۷
امام عباس گلدی ----- ۳۶۷
صوفی گستاخ تأدیب می‌شود ----- ۳۶۷
قسم به حضرت عباس غلام‌کش ----- ۳۶۸
شرطه‌ی گستاخ، لرزید و افتاد و مرد ----- ۳۶۸
شیهه‌ی اسب شنیده می‌شد، ولی اسب و اسب سوار مشهود نبود ----- ۳۶۹
کدخدا مرد ----- ۳۶۹

دیدند کفن خالی از جنازه است ----- ۳۷۰
کیسه‌ی خود را شناختم و از او گرفتم ----- ۳۷۰
شمشیر قمر بنی‌هاشم پیشاپیش لشگر ----- ۳۷۰
اشاره ----- ۳۷۰
بود عباس نام‌آور نگهبان خیام من ----- ۳۷۱
پلیس گستاخ به سزای خود رسید ----- ۳۷۲
راننده‌ی گستاخ، کیفر می‌بیند ----- ۳۷۲
باغستان غصب می‌شود ----- ۳۷۲
چرا جاجیم زری را برای خود برداشتی؟ ----- ۳۷۳
کتابشناسی چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام ----- ۳۷۴
پاورقی ----- ۳۷۵
چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۲) ----- ۳۸۴
پیشگفتار ----- ۳۸۴
اشاره ----- ۳۸۵
توسل در روایات ----- ۳۸۵
آیت‌الله شاهرودی، و حرم قمر بنی‌هاشم ----- ۳۸۵
علامه امینی صاحب الغدیر، و قمر بنی‌هاشم ----- ۳۸۶
عرض ارادت آیةالله العظمی گلپایگانی به قمر بنی‌هاشم ابوالفضل ----- ۳۸۶
ارادت آیةالله حاج شیخ محمد کوهستانی به حضرت عباس ----- ۳۸۶
آشنایی با جد، جده، پدر و مادر قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ----- ۳۸۷
سیری در زندگانی حضرت ابوطالب نیای بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس ----- ۳۸۷
نام و نسب ابوطالب جد قمر بنی‌هاشم ----- ۳۸۷
حمایت ابوطالب از پیغمبر در شعب ----- ۳۸۸
ایمان ابوطالب ----- ۳۸۹

وفات و جلالت جناب ابوطالب ----- ۳۸۹
وفات جناب خدیجه ----- ۳۹۱
فاطمه بنت اسد جده‌ی قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس ----- ۳۹۱
پاسخ امام زمان به سخنان بیهوده در مورد حضرت ابوطالب ----- ۳۹۱
اجمالی از فضایل و عظمت حضرت امیرالمؤمنین پدر بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس ----- ۳۹۳
علت مخفی بودن قبر حضرت علی ----- ۳۹۳
آستانه‌ی علوی در طول تاریخ ----- ۳۹۳
آستانه‌ی علوی در عصر حاضر ----- ۳۹۵
حسن خلق حضرت امیرالمؤمنین ----- ۳۹۶
شجاعت حضرت امیرالمؤمنین ----- ۳۹۷
معجزات و دلایل امامت حضرت امیرالمؤمنین ----- ۳۹۸
معجزه‌ی علوی ----- ۴۰۳
داستان مرهٔ قیس و کیفر او ----- ۴۰۳
شبه روضه‌ی نجف اشرف در شهر لکنهو ----- ۴۰۴
سیری کوتاه در زندگانی مادر داغدیده‌ی حضرت ابوالفضل العباس حضرت ام‌البنین ----- ۴۰۴
نام و نسب ام‌البنین ----- ۴۰۴
ولادت ام‌البنین ----- ۴۰۴
خواستگاری ام‌البنین ----- ۴۰۴
ام‌البنین همسر امیرالمؤمنین ----- ۴۰۵
ام‌البنین و سفر امام حسین ----- ۴۰۸
بشیر خبر به ام‌البنین می‌دهد ----- ۴۰۸
سخنانی که درباره‌ی ام‌البنین گفته‌اند ----- ۴۰۹
نیابت از ام‌البنین ----- ۴۱۰
توسل به حضرت ام‌البنین ----- ۴۱۰

ام‌البنین و قرائت فاتحه ----- ۴۱۱
بر کرانه‌ی وفا ----- ۴۱۱
نگرش سیاسی ----- ۴۱۲
عروج عرشی ----- ۴۱۳
رحلت و محل دفن ام‌البنین ----- ۴۱۳
کرامات ام‌البنین ----- ۴۱۴
من ویزای کربلا می‌خواهم و امروز هم آن را می‌خواهم ----- ۴۱۴
خدا خیلی به ما رحم کرد ----- ۴۱۵
چرا به زیارت مادرم نرفتی ----- ۴۱۶
خاطره‌ای که پزشکان معالج را شگفت‌زده کرد ----- ۴۱۷
دستم به دامانت یا ام‌البنین ----- ۴۱۸
یا ام‌البنین از تو تشکر می‌کنم ----- ۴۱۸
خانواده‌ی ترک ----- ۴۱۹
فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه السلام و امامزادگان از نسل آن حضرت در ایران و دیگر کشورهای جهان ----- ۴۲۲
دوستی اهل بیت از دیدگاه قرآن و روایات ----- ۴۲۲
آثار محبت و دوستی به خاندان رسالت در احادیث ----- ۴۲۲
فرزندان قمر بنی‌هاشم همانند ستارگان آسمان در جهان می‌درخشند ----- ۴۲۳
گریه امام حسین برای قمر بنی‌هاشم ----- ۴۲۵
محمد بن عباس بن امیرالمؤمنین ----- ۴۲۵
شهرها و کشورهایی که امامزادگان از آل ابی‌طالب در آنجاها مدفونند ----- ۴۲۶
اشاره ----- ۴۲۶
آمل ----- ۴۲۶
اصفهان ----- ۴۲۶
اشاره ----- ۴۲۶

امامزاده ابوالعباس محمد در خوراسگان ----- ۴۲۶
نسب امامزاده ابوالعباس ----- ۴۲۶
شهادت ابوالعباس ----- ۴۲۷
متن سنگ نسب شده جنب ایوان ----- ۴۲۷
بنای قدیم امامزاده ابوالعباس در خوراسگان ----- ۴۲۷
بنای جدید امامزاده ابوالعباس ----- ۴۲۸
کرامتی از امامزاده ابوالعباس از زبان مرحوم آیهٔالله علامه‌ی فانی ----- ۴۲۹
اقلید ----- ۴۲۹
نامه‌ی آقای مهدی شریفی از اقلید فارس ----- ۴۲۹
اشاره ----- ۴۲۹
کرامات امامزاده سید محمد ----- ۴۳۰
بغداد ----- ۴۳۱
اشاره ----- ۴۳۱
اباالحسن موسی بن جعفر الکاظم ----- ۴۳۱
اباجعفر بن محمد بن علی الجواد ----- ۴۳۱
بصره ----- ۴۳۲
بردعه ----- ۴۳۲
بروجرد ----- ۴۳۲
اشاره ----- ۴۳۲
اجمالی از زندگانی آیت‌الله العظمی بروجردی به قلم آیت‌الله العظمی آقای سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی ----- ۴۳۳
شفای درد چشم آیت‌الله العظمی بروجردی به برکت امام عظیم حسین بن علی ----- ۴۳۳
بوشهر ----- ۴۳۴
امام زاده عبدالمهیمن ----- ۴۳۴
تنیس ----- ۴۳۵

ثنیه ----- ۴۳۵
جبل ----- ۴۳۵
جزیره بنی زبید ----- ۴۳۶
جحفه ----- ۴۳۶
مسجدالحرام ----- ۴۳۷
کعبه ----- ۴۳۷
حران ----- ۴۳۸
حله ----- ۴۳۸
حمص ----- ۴۳۸
خراسان ----- ۴۳۹
دمشق ----- ۴۳۹
عقلیه‌ی بنی‌هاشم زینب کبری ----- ۴۳۹
در یتیم اهل بیت در شام (دمشق) ----- ۴۴۰
دمیاط ----- ۴۴۰
رحبه ----- ۴۴۰
رقه ----- ۴۴۱
رملهٔ ----- ۴۴۱
ری ----- ۴۴۱
اشاره ----- ۴۴۱
امامزاده عبدالله ----- ۴۴۲
زبید ----- ۴۴۲
زنجان ----- ۴۴۲
امامزاده ابراهیم ----- ۴۴۲
سر من رأی ----- ۴۴۳

اشاره ---- ۴۴۳
ابالحسن علی بن محمد الهادی ---- ۴۴۳
ابامحمد، الحسن بن علی العسکری ---- ۴۴۴
ابالقاسم محمد الحجهٔ الخلف الصالح «المهدی» ---- ۴۴۴
عثمان بن سعید، رابطه‌ی امام زمان با شیعیان ---- ۴۴۵
سمرقند ---- ۴۴۵
سمنان ---- ۴۴۵
معصوم زادگان (سادات ابوالفضلی و سجادی) ---- ۴۴۵
آستانه‌ی مبارکه‌ی بقاع متبرکه‌ی علویان ---- ۴۴۶
بقعه‌ی متبرکه‌ی سی‌سر ---- ۴۴۷
بقعه‌ی متبرکه‌ی سی‌سر ---- ۴۴۷
سنجاس ---- ۴۴۸
شیراز ---- ۴۴۸
اشاره ---- ۴۴۸
امامزاده جعفر ---- ۴۴۸
صعده ---- ۴۴۹
طالقان ---- ۴۴۹
امامزاده ابراهیم ناوه طالقان ---- ۴۴۹
طبرستان ---- ۴۴۹
طبریه ---- ۴۵۰
قزوین ---- ۴۵۰
اشاره ---- ۴۵۰
امامزاده ابراهیم در قزوین ---- ۴۵۰
قصر ابن‌هبیره ---- ۴۵۱

قصر ابن‌هبیره ----- ۴۵۱
قم ----- ۴۵۱
اشاره ----- ۴۵۱
امامزاده شاه سید علی قم ----- ۴۵۳
اشاره ----- ۴۵۳
بقعه ----- ۴۵۴
ایوان ----- ۴۵۴
صحن ----- ۴۵۴
مدخل بقعه ----- ۴۵۴
ضریح و مرقد ----- ۴۵۵
گنبد ----- ۴۵۵
کرامات شاه سید علی ----- ۴۵۵
یک شب بیتوته کردند و شفای بچه را گرفتند ----- ۴۵۵
آبی به وسیله‌ی خانمی به من داده شد ----- ۴۵۵
امام جماعت مسجد نوبهار می‌گوید ----- ۴۵۶
غصه نخور ما با شما هستیم ----- ۴۵۶
ناراحتی برطرف شد ----- ۴۵۶
قهر ----- ۴۵۷
کربلا ----- ۴۵۷
اشاره ----- ۴۵۷
امامزاده ابن‌حمزه‌ی طوسی در کربلا ----- ۴۵۷
اتفاقا عقرب پای او را که کفشش را درنمی‌آورد نیش زد ----- ۴۵۸
کوفه ----- ۴۵۹
کینوس ----- ۴۵۹

گرگان ----- ۴۵۹
مرو ----- ۴۵۹
مرورود ----- ۴۶۰
مرو ----- ۴۶۰
مسیب ----- ۴۶۰
اشاره ----- ۴۶۰
آستانه‌ی طفلان مسلم ----- ۴۶۰
مصر ----- ۴۶۱
اشاره ----- ۴۶۱
امامزاده عبیدالله ----- ۴۶۲
مغرب ----- ۴۶۲
مکه‌ی معظمه ----- ۴۶۲
اشاره ----- ۴۶۲
افعال حج ----- ۴۶۳
کارهایی که در حال احرام حرام است ----- ۴۶۳
واجبات عمره‌ی مفرده ----- ۴۶۴
واجبات حرام ----- ۴۶۴
جنایات آل‌سعود در مکه مکرمه ----- ۴۶۴
مزارات شریفه در مکه مکرمه ----- ۴۶۵
مهجم ----- ۴۶۵
نصیبین ----- ۴۶۵
نیشابور ----- ۴۶۵
ورامین ----- ۴۶۶
اشاره ----- ۴۶۶

امامزاده موسی در ورامین ---- ۴۶۶
چند کرامت از امامزاده اسحاق و موسی ---- ۴۶۶
مقداری از خاک ضریح آنجا را بر روی زخمها مالیدم ---- ۴۶۶
علاج مرض تنگی نفس ---- ۴۶۶
شما دو شب بیا به کهنک ---- ۴۶۷
یک سال داخل حرم را جارو کند ---- ۴۶۷
والی زادگان شجره‌نامه‌ی خاندان والیان پشتکوه از نسل حضرت ابوالفضل العباس ---- ۴۶۷
شجره نسب خاندان والیان پشتکوه ---- ۴۶۷
شجره‌نامه‌ی خاندان والی زادگان خوزستان از نسل حضرت ابوالفضل العباس ---- ۴۶۷
یمن ---- ۴۶۷
ینبع ---- ۴۶۸
زیارتنامه‌ی امامزادگان ---- ۴۶۸
ترجمه‌ی زیارتنامه‌ی امامزادگان ---- ۴۶۸
زیارت دیگری برای اولاد ائمه ---- ۴۶۹
ترجمه‌ی زیارت دوم ---- ۴۶۹
اماکن متبرکه و مؤسسات مذهبی و خدماتی مربوط به قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ---- ۴۶۹
بیت‌العباسهای قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس ---- ۴۶۹
ثروت حضرت اباالفضل العباس ---- ۴۶۹
نام پربرکت حضرت عباس ---- ۴۷۰
بیت‌العباس گچساران ---- ۴۷۱
اشاره ---- ۴۷۱
امور ساختمانی ---- ۴۷۲
عباسیه یا بیت‌العباس کنگاور ---- ۴۷۲
حسینیه عباسیه‌ی کویت ---- ۴۷۴

بیت‌العباس سده اصفهان ---- ۴۷۵
عباسیه و ذکر علی ---- ۴۷۵
حسینیه‌ی حضرت ابوالفضل العباس در دامغان ---- ۴۷۶
حسینیه بزرگ اباالفضل العباس فهرج ---- ۴۷۶
مدح و مرثیه حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس ---- ۴۷۷
نظرگاهها، قدمگاهها، گذرگاهها، سقاخانه‌ها و دارالشفاءهای قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس ---- ۴۷۸
نظرگاه حضرت عباس در شهرستان لار ---- ۴۷۸
قدمگاه سمنان ---- ۴۷۸
قدمگاه هویزه ---- ۴۷۹
قدمگاه حضرت اباالفضل العباس، بوشهر ---- ۴۷۹
قدمگاه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، بوشهر ---- ۴۷۹
قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس شهرستان شیراز ---- ۴۸۰
گذرگاه عباسعلی زنگی‌آباد ---- ۴۸۰
سقاخانه‌ی ابوالفضل العباس ده زیار ---- ۴۸۱
زیارتگاه و سقاخانه‌ی ابوالفضل العباس ---- ۴۸۱
سابقه‌ی سقاخانه ---- ۴۸۱
شفایافتگان به عنایت قمر بنی‌هاشم در سقاخانه‌ی ده زیار ---- ۴۸۲
سقاخانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس در شهرضای اصفهان ---- ۴۸۲
دارالشفاء قمر بنی‌هاشم کرمانشاه ---- ۴۸۳
مؤسسات مذهبی و خدماتی ---- ۴۸۴
هیئت متحده‌ی ابوالفضلی نیشابور ---- ۴۸۴
مجتمع مذهبی نیشابور ---- ۴۸۴
بخش درمانگاه ---- ۴۸۴
زائرسرا ---- ۴۸۵

بابل (زائرسرای قمر بنی‌هاشم) ---- ۴۸۵
ابوالفضلی (کاردگر محله) ---- ۴۸۵
کتابخانه عمومی و امانی حضرت ابوالفضل العباس ---- ۴۸۶
قم، خیابان امامزاده ابراهیم ---- ۴۸۶
واحدهای کتابخانه‌ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس ---- ۴۸۶
درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل العباس، زندآباد قم ---- ۴۸۷
هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس در مسجد بالاسر حضرت معصومه ---- ۴۸۷
پنجه شاه کاشان ---- ۴۸۷
علمدار امام حسین ---- ۴۸۸
درگاه حضرت ابوالفضل العباس در لکنهو هند ---- ۴۸۸
اشاره ---- ۴۸۸
درگاه در آئینه‌ی تاریخ ---- ۴۸۹
نذر نواب آصف‌الدوله ---- ۴۸۹
فرقه خنجربیگی ---- ۴۹۰
دستاربندی شاهی ---- ۴۹۰
تاریخچه‌ی توسعه‌ی بنای درگاه ---- ۴۹۰
خطبای جشن درگاه ---- ۴۹۱
ناگفته‌ها درباره‌ی قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ---- ۴۹۱
علم و معرفت حضرت ابوالفضل عباس در دوران کودکی ---- ۴۹۱
ادب حضرت ابوالفضل العباس در دوران کودکی ---- ۴۹۲
جریان ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس ---- ۴۹۳
اطلاعات جدیدی از ضریح حضرت ابوالفضل العباس که در اصفهان ساخته شد ---- ۴۹۴
اشاره ---- ۴۹۵
به یاد استاد صنیع زاده هنرمند و میناساز ---- ۴۹۶

عریضه به حضرت عباس (از یادداشتهای احمد قاضی زاهدی گلپایگانی) ---- ۴۹۷
عرض حاجت به باب‌الحوائج عباس بن علی به چند طریق مختلف ---- ۴۹۷
نذر قرآن برای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم ---- ۴۹۸
بازوبند حضرت ابوالفضل العباس ---- ۴۹۸
سند و قسم‌نامه‌ی سادات اردبیل ---- ۴۹۹
این شهر را چه نام است؟ ---- ۴۹۹
ثواب زیارت اربعین امام حسین ---- ۵۰۲
زیارت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس در روز اربعین ---- ۵۰۲
کرامات قمر بنی‌هاشم علیه السلام ---- ۵۰۲
پاسخ به تضرع، و پاداش ادب عنایات قمر بنی‌هاشم به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، کلیمیان و زردشتیان ---- ۵۰۲
عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم به شیعیان ---- ۵۰۲
این برکت حضرت اباالفضل العباس بود ---- ۵۰۲
توسل به حضرت فاطمه‌ی معصومه و احاله به حضرت ابوالفضل العباس ---- ۵۰۳
پسربچه‌ی هندی شفا می‌یابد ---- ۵۰۴
از کرامت علم (پرچم) حضرت ابوالفضل العباس، بمباران بر منابع نفتی اثر نمی‌کند ---- ۵۰۶
فقط یادم هست که گفتم یا اباالفضل ---- ۵۰۷
من تنها به حرم حضرت اباالفضل العباس می‌روم ---- ۵۰۹
جنازه‌ای را کشان کشان از حرم مبارک بیرون آوردند ---- ۵۰۹
توبیخ و تهدید می‌کنند، فایده‌ای نمی‌بخشد ---- ۵۱۰
درب ماشین به خودی خود باز شد ---- ۵۱۰
قلمه‌ی حضرت ابوالفضل العباس ---- ۵۱۱
سرانجام همه دکترها از علاج آن اظهار عجز کردند ---- ۵۱۱
همه را از خواب بیدار کرد ---- ۵۱۲
چرا تا به حال به یاد آن حضرت نبودم ---- ۵۱۲

شما برق را روشن کردید؟ ----- ۵۱۳
در حالی که فریاد می‌زدم یا اباالفضل العباس به دادم برس ----- ۵۱۴
با توسل به قمر بنی هاشم دخترم شفا گرفت ----- ۵۱۵
حضرت عباس را شفیع قرار دهیم ----- ۵۱۶
با توسل به حضرت اباالفضل احتیاج به عمل پیدا نکرد ----- ۵۱۷
نوجوانی را سیم برق گرفته، خشک کرده است ----- ۵۱۷
بلی غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد ----- ۵۱۷
حضرت اباالفضل فرمود: بگو یا صاحب‌الزمان ----- ۵۱۸
در قبر گفت: السلام علیک یا اباالفضل العباس ----- ۵۱۸
برو منزل بچه‌ات خوب شده است ----- ۵۱۹
صد دینار حواله حضرت اباالفضل العباس ----- ۵۱۹
اتاق معطر و همسرش در حال گریه ----- ۵۱۹
تمام تیغها خود به خود از پایش خارج شد ----- ۵۲۰
بحمدالله با عنایت آقا حاجتم روا شد ----- ۵۲۰
کفی از آب برداشت ----- ۵۲۱
امام موسی بن جعفر و قمر بنی‌هاشم طفل پنجماهه‌ی ما را شفا دادند ----- ۵۲۱
رشته سبز را از بازویت باز نکن... ----- ۵۲۲
بابا مرا به زمین بگذار ----- ۵۲۳
یکی از کبوترهای حرم اباالفضل ----- ۵۲۳
بابا مگر اربابت باب‌الحوائج نیست ----- ۵۲۳
آقا تو خود گرفتاری مرا می‌دانی؟ ----- ۵۲۴
آقایی بین دو ماشین پیدا شد ----- ۵۲۴
به یاد قمر بنی‌هاشم افتادم ----- ۵۲۵
هیچ کدام احتیاج به عمل ندارید ----- ۵۲۵

دستی پیدا شد او را داخل کشتی قرار داد ----- ۵۲۶
او را به حرم امام حسین دخیل بستند ----- ۵۲۶
ابری در حرم امام حسین و حرم اباالفضل پیدا شد ----- ۵۲۶
نجات از خطر قطعی مرگ به واسطه‌ی توسل به علم پیر علم ----- ۵۲۷
ناگاه درب بسته خود به خود باز شد ----- ۵۲۸
با توسل به حضرت عباس صاحب منزل شخصی شدم ----- ۵۲۸
شفای نیمه بچه ----- ۵۲۹
دکتر گفت: هر دو پای فرزندت فلج شده است ----- ۵۲۹
یا قاهر العدو ----- ۵۳۰
زمانی به بلاهای گوناگون گرفتار شدم ----- ۵۳۱
یا اباالفضل العباس، آن دستهای بلند قلم شده‌ات را... ----- ۵۳۲
مولای من مگر نمی‌بینی؟! مگر نمی‌شنوی؟! ----- ۵۳۳
من این فرزند را نمی‌خواهم ----- ۵۳۳
یا للعجب! این است معنی کرامت، و این است مقام باب‌الحوائج ----- ۵۳۳
با شنیدن این مژده، دیگر گریه به من مجال نمی‌داد ----- ۵۳۵
به شما ربطی ندارد که من به حسینیه می‌روم ----- ۵۳۶
نگاه کیمیا اثر قمر بنی‌هاشم ----- ۵۳۸
شب تاسوعا فرامی‌رسد ----- ۵۳۸
روضه‌خوانی در کشتی ----- ۵۳۹
نام کودک را عباس و کنیه‌اش را ابوالفضل می‌گذارد ----- ۵۳۹
ناگهان پایش به سنگی می‌خورد ----- ۵۴۰
وعده‌ی شفایش را تا مناسبت بعدی به او می‌دهد ----- ۵۴۰
تا شب تاسوعا مرضش ادامه داشت ----- ۵۴۱
گوشت را برای طبخ آماده کردیم ----- ۵۴۲

عنایت باب‌الحوائج ابوالفضل العباس به جوان دانشجوی مازندرانی ----- ۵۴۳
الله بالالرین ساخلاسن ----- ۵۴۴
ناگهان سواری از دور پیدا شد ----- ۵۴۵
آقاجان! اگر به من عنایت نکنی... ----- ۵۴۵
با توسل به حضرت عباس نجات پیدا کردیم ----- ۵۴۵
این آقا دست ندارد ----- ۵۴۵
مجلس سوگواری برای امام حسین ----- ۵۴۶
من خادم عباسم ----- ۵۴۶
سرگذشت این جانب و عنایت حضرت ابوالفضل العباس ----- ۵۴۶
تصمیم گرفتم چاره‌ی کار را از حضرت ابوالفضل العباس بخواهم ----- ۵۴۷
از اینجا بیرون بروید و الا همه را می‌کشم ----- ۵۴۸
دستی پیدا شد مرا گرفت ----- ۵۴۹
یا باب‌الحوائج هستی مرا از من گرفتند ----- ۵۵۰
از قطار سقوط کرد، ولی زنده ماند ----- ۵۵۰
بعد از دقایقی کاملا خوب شدم ----- ۵۵۰
پارچه خودش جستن می‌کند ----- ۵۵۱
با توسل به حضرت عباس از کوری نجات پیدا کردم ----- ۵۵۱
به امر آقا اسم ایشان عباس می‌شود ----- ۵۵۲
دیدم دستی دنبال من می‌گردد ----- ۵۵۳
ناگهان دو گرگ از سمت کوه پیدا شدند ----- ۵۵۴
بیمه‌ی حضرت اباالفضل العباس ----- ۵۵۴
یک کتل برای حسینیه تهیه کنید ----- ۵۵۵
حضرت فرمود: این سر پرمو را با آن سر بی‌مو عوض کنید و به حج ببرید ----- ۵۵۶
یا شفا می‌دهی و یا من هم همین جا با بچه‌ام می‌میرم ----- ۵۵۷

روی آجرهای داغ از درد می‌نالیدم ----- ۵۵۸
یا ابوالفضل اینجا کار تو است ----- ۵۵۹
مادر مرتبا صدا می‌زند یا اباالفضل یا اباالفضل ----- ۵۵۹
گوسفندی برای حضرت نذر کردم ----- ۵۶۰
من از مادرم متولد شدم فلج بودم ----- ۵۶۰
گفت شما را به خدا شما هم یا اباالفضل بگویید ----- ۵۶۰
این کار بیست و پنج مرتبه تکرار شد ----- ۵۶۱
السلام علیک یا اباالفضل العباس ----- ۵۶۱
مستقیما روانه سقاخانه شدیم ----- ۵۶۲
اثری از غده‌ها دیده نمی‌شود ----- ۵۶۲
دخترم شفا یافت ----- ۵۶۳
از اینها کدام یک ریش می‌تراشیدند ----- ۵۶۳
ای صاحب مشک کوچک، مشکل من را حل کن ----- ۵۶۴
از خدا شفای تو را خواستم ----- ۵۶۴
شیعیان خودشان ضریح خواهند ساخت ----- ۵۶۴
قبر کوچکی بود ----- ۵۶۵
واعظ دل سوخته ----- ۵۶۵
اقلیت‌های مذهبی نذر کرده‌اند ----- ۵۶۵
کودک مرده زنده شد ----- ۵۶۶
فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس شفا داد ----- ۵۶۷
فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس شفا داد ----- ۵۶۷
جوان شیعه فرار می‌کند ----- ۵۶۸
عنایات خاصه‌ی مولا ابوالفضل العباس دیباچه‌ی هیئت أنصارالعباس تهران ----- ۵۶۸
هیچگونه آسیبی به مغازه نرسید ----- ۵۶۹

تو چه کار کرده‌ای؟ ----- ۵۶۹
هیچ امیدی به بهبودی او نداشتند ----- ۵۷۰
دست نیاز به دامان فرزند ام‌البنین ----- ۵۷۰
اشک ریزان از آقا می‌خواهد که ناامیدش نکند ----- ۵۷۰
این آقا اباالفضل العباس هستند و تشریف آورده‌اند تا تو را شفا بدهند ----- ۵۷۱
صدای دلنوازی به گوشم خورد ----- ۵۷۲
علمدار بی‌بدیل ----- ۵۷۳
نگاه کردم دیدم دو دستش قطع می‌باشد ----- ۵۷۴
زن عرب بچه را برداشت رفت ----- ۵۷۵
تو امروز عصر شفای خود را خواهی گرفت ----- ۵۷۶
سر را برداشت و به بدن چسبانید ----- ۵۷۷
اتاقی مربوط به مریضها ----- ۵۷۷
شما به نذر خود وفا کنید ----- ۵۷۸
به هیچ کس نگفتم ----- ۵۷۸
اگر فرزندم زنده بماند اسم او را عباس می‌گذارم ----- ۵۷۸
اگر مرحمتی نفرمایید عنایت شما به پدرم ناقص خواهد ماند ----- ۵۷۹
روح کنار جسد ----- ۵۸۰
مادر عنبر با توسل به حضرت ابوالفضل العباس فرزند گمشده‌اش را پیدا کرد ----- ۵۸۰
اثر روضه‌ی قمر بنی‌هاشم ----- ۵۸۱
به اباالفضل العباس متوسل شد و شفا گرفت ----- ۵۸۲
به برکت نام اباالفضل هیچ کدام صدمه ندیدیم ----- ۵۸۲
کمتر از یک ساعت حاجت خود را می‌گرفتند ----- ۵۸۲
حیات مجدد ----- ۵۸۳
من می‌گفتم یا ابوالفضل العباس ----- ۵۸۴

من از سن طفولیت شدیدا عاشق اباالفضل بودم ----- ۵۸۴
دست و پایش را بستند و جنب ضریح خواباندند ----- ۵۸۶
مدتی است که از این مرض اثری نیست ----- ۵۸۷
به حضرت ابوالفضل العباس قسم می‌خورند ----- ۵۸۷
شب خودم و همراهانم در حرم ماندیم ----- ۵۸۸
گفتم یا باب‌الحوائج ----- ۵۸۹
دست دعا ----- ۵۹۰
ماشین، بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می‌کرد ----- ۵۹۳
ما شفای تو را از درگاه خداوند عالم گرفته‌ایم ----- ۵۹۴
خداوند رحمت خیر خواهد فرمود ----- ۵۹۴
تو سرباز ما هستی ما به تو کمک می‌کنیم ----- ۵۹۵
نام حضرت ابوالفضل العباس این طور جلوه‌گر شد ----- ۵۹۵
پزشکان او را مأیوس کرده بودند ----- ۵۹۶
یا اباالفضل العباس به داد ما برس ----- ۵۹۶
ما چه قابلیت و لیاقتی داشتیم ----- ۵۹۷
این باغهای کربلا است ----- ۵۹۷
نامه‌ای به شیعیان ----- ۵۹۸
دیدار با امام زمان در چادر منی در مجلس روضه‌ی حضرت ابوالفضل العباس ----- ۶۰۰
از لحظه‌ی ملاقات با حضرت، بدنم راحت‌تر و زبانم گشوده‌تر گردید ----- ۶۰۱
شفای دختری در سقاخانه ----- ۶۰۲
آقا، اگر مرا دعوت کرده‌اید خرج را هم بدهید ----- ۶۰۲
شفای کودک هندی ----- ۶۰۳
پسرهایش پس از تولد از دنیا می‌رفتند ----- ۶۰۳
خاک درگاه، طفل را شفا داد ----- ۶۰۴

فقط در یک نقطه نور باقی مانده ----- ۶۰۴
یا اباالفضل العباس زندگانی نوه‌ام را دوباره مرحمت کنید ----- ۶۰۴
فرزندم شفا گرفت ----- ۶۰۵
شفای آخرین امپراتور تیموری هند به عنایت حضرت ابوالفضل ----- ۶۰۶
کشتی در دریا دچار طوفان گردید ----- ۶۰۶
گره‌گشا (لحظه‌های بی‌نهایت عشق) ----- ۶۰۶
کرامت درگاه حضرت ابوالفضل العباس لکنهو ----- ۶۰۸
آن جوان دست نداشت ----- ۶۰۸
تاجر توتون و تنباکو ----- ۶۰۹
خاک درگاه را به چشم خود مالید ----- ۶۱۰
از همسر خویش طلب عفو کرد ----- ۶۱۰
گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس ----- ۶۱۰
از صمیم قلب صیحه می‌زد و قطرات اشک از چشمانش جاری بود ----- ۶۱۲
عنایات قمر بنی هاشم به اهل سنت ----- ۶۱۳
چرا سفره‌ی نذر حضرت اباالفضل العباس برگزار کرده است ----- ۶۱۳
به عنایات حضرت اباالفضل همسرش حامله شد ----- ۶۱۴
مدت ده سال بود بچه‌دار نمی‌شد ----- ۶۱۴
دکتر مجانی معالجه می‌کند ----- ۶۱۴
خدا به برکت ابوالفضل شما پسری به من داده است ----- ۶۱۵
مرا به مأتم‌العباس شیعیان ببرید ----- ۶۱۶
از آقا قمر بنی‌هاشم شفای خود را گرفت ----- ۶۱۷
خطوط فاصل میان آجرها در پرتو آن ظاهر شد ----- ۶۱۷
دیدم تمام کوچه و حیاط منزل ما پر از افراد کرد است ----- ۶۱۸
چون به حضرت توجه کرد حقش ظاهر شد ----- ۶۱۸

عنایات قمر بنی‌هاشم به مسیحیان ----- ۶۱۹
دیدی گفتم یا اباالفضل شما باب‌الحوائج است ----- ۶۱۹
یک ماه صدای جوان می‌آمد ----- ۶۱۹
آری پسرم را حضرت عباس شفا داده است ----- ۶۲۰
مسلمانها هر جا گیر می‌کنند حضرت عباس را صدا می‌زنند ----- ۶۲۰
یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگه داشت ----- ۶۲۱
عنایت به کودک مسیحی ----- ۶۲۱
به شوهرت بگو: یا ابوالفضل مسلمانها شریک شود ----- ۶۲۲
نجات راننده‌ی مسیحی ----- ۶۲۳
یا اباالفضل به فریادم برس ----- ۶۲۳
خدا به ما زن و شوهر آسوری مذهب پسری داد که اسم او را عباس نهادیم ----- ۶۲۴
قدر حضرت اباالفضل‌تان را بدانید ----- ۶۲۵
عنایات قمر بنی‌هاشم به کلیمیان ----- ۶۲۵
از این پس، صاحبم آقا قمر بنی‌هاشم است ----- ۶۲۵
ماشین مسروقه پیدا شد ----- ۶۲۷
اسب سوار می‌گوید: بلند شو، تو دیگر خوب شده‌ای ----- ۶۲۷
با گفتن یا اباالفضل، آتش مهار شد ----- ۶۲۸
شفای جوان کلیمی به برکت حضرت اباالفضل العباس ----- ۶۲۸
شفا یافتن دکتر کلیمی ----- ۶۲۹
عنایات قمر بنی‌هاشم به زردشتیان ----- ۶۳۰
اشاره ----- ۶۳۰
بچه‌ام الآن می‌میرد ----- ۶۳۰
برای شفای فرزندم به حضرت اباالفضل العباس متوسل شوید ----- ۶۳۱
زن زرتشتی گفت: آقا مریضی دارم بیایید ----- ۶۳۱

خانم زردشتی و نذر حضرت اباالفضل العباس ----- ۶۳۲
تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ----- ۶۳۲
عجز و لابه‌ی دانشمند گستاخ در مورد علم حضرت ابوالفضل العباس ----- ۶۳۲
از دیدن این صحنه‌ی هولناک عده‌ای از مردم بی‌هوش افتادند ----- ۶۳۴
حضرت هم با شما شوخی کردند ----- ۶۳۵
قسم دروغ و مجازاتش ----- ۶۳۵
مأمور گستاخ دچار غضب اباالفضل می‌شود ----- ۶۳۵
سارق اعتراف به دزدی می‌کند ----- ۶۳۶
زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و... ----- ۶۳۶
کلید مسجد را به معتمدین مسجد تحویل داد ----- ۶۳۶
یا اباالفضل، غلط کردم ----- ۶۳۷
شیخ اگر پشیمانی، بلند شو ----- ۶۳۷
دست اهانت‌کننده‌ی به علم آقا ابوالفضل العباس خشک می‌شود ----- ۶۳۷
من این کار را نمی‌کنم ----- ۶۳۹
به حضرت اباالفضل العباس از شما شکایت کرده‌ام ----- ۶۴۰
قسم دروغ او را فلج می‌کند ----- ۶۴۱
صاحبان همیان کنار قبر من ----- ۶۴۱
باید به حرم حضرت ابوالفضل العباس بیایی و قسم بخوری ----- ۶۴۲
اسب سواری در بیابان پیدا شد ----- ۶۴۲
بچه را زدی حضرت عباس به دستت بزند ----- ۶۴۳
دعای هر دو مستجاب شد ----- ۶۴۳
گستاخ زیر تریلی از کمر دو نیم شد ----- ۶۴۴
قسم دروغ خورد هلاک شد ----- ۶۴۵
یا اباالفضل العباس پرچم تو را می‌برند ----- ۶۴۵

برای وصول طلب خود به قریه رفتم ----- ۶۴۵
بالأخره امر منجر به قسم خوردن گردید ----- ۶۴۵
اگر چنانچه شما قبول دارید آبروی من برود و الا... ----- ۶۴۶
اگر همان بازو را ببینی می‌شناسی ----- ۶۴۷
دستی به سینه‌اش خورد و او را چند قدمی به عقب پرت کرد ----- ۶۴۷
ابوالفضل، مال خودش را گرفت ----- ۶۴۸
تیری می‌آید و او را سرنگون می‌کند ----- ۶۴۹
کلید را روی ضریح حضرت اباالفضل بگذار ----- ۶۴۹
یا اباالفضل العباس همه‌ی دکترها جوابم کرده‌اند ----- ۶۴۹
عجب مجلس توسلی برپا می‌کنید ----- ۶۵۰
جوان رشیدش به طور ناگهانی از دنیا رفت ----- ۶۵۱
تصادف کرد و دست و پایش خرد شد ----- ۶۵۱
عمامه‌ام را روی ضریح انداختم ----- ۶۵۱
به ذهنم رسید که او اباالفضل العباس است ----- ۶۵۲
قاضی به جرم خود اقرار کرد ----- ۶۵۳
ظهور کرامت، در پل سازی عباسیه شهر بخشایش ----- ۶۵۳
دژبان گستاخ وارد حرم شد ----- ۶۵۵
اباالفضل العباس قضاوت به حق می‌کند ----- ۶۵۶
سریعا به جهنم واصل شد ----- ۶۵۶
پاورقی ----- ۶۵۷
چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۳) ----- ۶۶۶
پیشگفتار ----- ۶۶۶
اشاره ----- ۶۶۶
حضرت بقیةالله و قمر بنی‌هاشم ----- ۶۶۷

تقریظ ----- ۶۶۸
تقریظ شعری ----- ۶۶۹
فضایل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب پدر ارجمند حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از دیدگاه مخالفین و معاندین ----- ۶۷۰
مراجعه‌ی ابوبکر به علی در پاسخ به پرسش‌های مرد یهودی ----- ۶۷۰
پیامبر، پرچم جنگ خیبر را به علی می‌سپارد و ایشان با کشتن مرحب، خیبر را فتح می‌نماید ----- ۶۷۰
اگر مردم تجمع بر دوستی علی می‌کردند خداوند آتش جهنم را نمی‌آفرید ----- ۶۷۱
مراجعه عمر به علی در تعداد طلاق کنیز و سنگینی ایمان علی بر طبقات آسمان و زمین ----- ۶۷۱
فضائل غیر قابل شمارش علی ----- ۶۷۱
اعتراف عمر به اینکه علی مولای هر کسی است که پیامبر مولای اوست ----- ۶۷۲
اعتراف عمر به این که علی او را از هلاکت رهایی بخشید ----- ۶۷۲
مراجعه‌ی عثمان به امیرمؤمنان علی در حکم گوشت شکاری برای محرم ----- ۶۷۳
مراجعه‌ی عثمان به امیرمؤمنان در چگونگی آتش قبر و گفتن لولا علی لهلک عثمان ----- ۶۷۳
علی از دیدگاه دشمنان قسم خورده (معاویه، عمروعاص و یزید) ----- ۶۷۳
حدیث من کنت مولاه... به روایت عمر بن عبدالعزیز ----- ۶۷۴
اعتراف عمر بن عبدالعزیز به نشناختن زاهدتر از علی ----- ۶۷۴
نمونه‌ای از معجزات امیرالمؤمنین علی علیه السلام ----- ۶۷۵
اشاره ----- ۶۷۵
طغیان رود فرات و فروکش نمودن آن به دعای امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ----- ۶۷۵
آیت الله شیخ مشکور می‌گوید: قلبم متوجه خدا و مظلومیت امیرالمؤمنین گردید ----- ۶۷۵
مگر شما به واسطه‌ی من از خدا نخواسته بودید وهابیها شکست بخورند؟! ----- ۶۷۶
یادم آمد فرماندار جدید وهابی است ----- ۶۷۶
هدایت سفیر فرنگ به معجزه‌ی امیرالمؤمنین علی ----- ۶۷۷
گلچینی از فراموش شده‌های تاریخ ----- ۶۸۰
آیا ضمانت می‌کنی مرا به آنچه گفتی؟ ----- ۶۸۰

کوبنده‌ی در کیست؟ ----- ۶۸۱
او حافظ و نگهبان توست ----- ۶۸۲
امیرالمؤمنین فرمود: این زینب امانت من نزد توست ----- ۶۸۲
وقتی ام‌البنین وارد شد زینب به استقبال او شتافت ----- ۶۸۳
عبیدالله بن عباس بن علی، لباس‌های پدر را پوشید ----- ۶۸۳
توسل به ام‌البنین ----- ۶۸۴
قمر بنی‌هاشم و قبرستان بقیع ----- ۶۸۴
از لقب قمر بنی‌هاشم بسیار مسرور می‌شوند ----- ۶۸۵
مصیبتی بی نظیر در عرصه‌ی کربلا ----- ۶۸۶
وظایف و مسئولیتها ----- ۶۸۶
وظایف و مسئولیتها (۱) ----- ۶۸۶
پیامبران خدا و امامان معصوم، انسان‌های کاملی هستند ----- ۶۸۶
عدم اولویت ابوبکر ----- ۶۸۷
عدم اولویت عمر ----- ۶۸۷
عدم اولویت عثمان ----- ۶۸۸
اولویت اسامه ----- ۶۸۸
وظایف و مسئولیتها (۲) ----- ۶۸۹
ارتباط و پیوند جسمانی ----- ۶۸۹
پیوند روحانی ----- ۶۹۰
سفارت ----- ۶۹۲
حسین رضازاده با ذکر یا اباالفضل رکورد المپیک را شکست و قوی‌ترین مرد جهان شد ----- ۶۹۴
علم و علمداری ----- ۶۹۵
علم حضرت عباس ----- ۶۹۵
آرایش علم‌های بزرگ در شهرستان دزفول ----- ۶۹۵

پدرم علمدار قمر بنی‌هاشم بود ----- ۶۹۶
شجاعت حضرت ابوالفضل ----- ۶۹۷
سیادت حضرت ابی‌الفضل العباس علیه السلام ----- ۶۹۷
سیادت حضرت عباس ----- ۶۹۷
کلمه‌ی سید از نظر اصطلاح و استعمال ----- ۶۹۷
کلمه‌ی سید از نظر روایات ----- ۶۹۸
کلمه‌ی سید از نظر علما ----- ۶۹۸
حضرت ابی‌الفضل العباس از آل محمد است ----- ۶۹۹
معنای آل و امت ----- ۶۹۹
اهانت به علویه ----- ۷۰۰
اعقاب اباالفضل العباس بن امیرالمؤمنین در پاکستان ----- ۷۰۰
ستاره‌ی درخشان علوی در آرنجن برزوک کاشان ----- ۷۰۱
موقعیت جغرافیایی روستای آرنجن ----- ۷۰۲
امامزاده احمد بن عباس به روایت تاریخ ----- ۷۰۲
موقعیت ساختمان فعلی ----- ۷۰۳
کرامات امامزاده سید احمد ----- ۷۰۳
امامزاده زکی، در فاو ----- ۷۰۴
امامزاده‌های روستای مریچه شهرستان رامهرمز ----- ۷۰۴
ابراهیم بن فضل بن عباس بن علی بن ابی‌طالب در نوده بخش خنداب اراک ----- ۷۰۵
شاه سید علی در قم ----- ۷۰۵
آب، سقایت و سقاخانه‌ها ----- ۷۰۶
آب، سقایت و سقاخانه‌ها (۱) ----- ۷۰۶
اشاره ----- ۷۰۶
نهر فرات و علقمه ----- ۷۰۶

دجله و کرانه‌هایش ----- ۷۰۸
و بدین‌سان مردم کربلا بهره‌مند شدند ----- ۷۰۹
آب، سقایت و سقاخانه‌ها (۲) ----- ۷۱۰
اشاره ----- ۷۱۰
شب هفدهم ماه رمضان ساقی کوثر حضرت امیرالمؤمنین ----- ۷۱۰
منع کردن لشکر معاویه در جنگ صفین از آب برداشتن یاران امیرالمؤمنین ----- ۷۱۱
شرایط ساقی ----- ۷۱۱
سقایت علی ----- ۷۱۲
سقایت امام حسین ----- ۷۱۲
آب دادن به کافر ----- ۷۱۳
ضمانت بهشت برای سقا ----- ۷۱۳
ثواب لعن بر قاتل امام حسین پس از نوشیدن آب ----- ۷۱۳
امام صادق به یاد امام حسین آب می‌نوشد ----- ۷۱۳
عطوفت رسول اکرم به حیوانات ----- ۷۱۴
آب، سقایت و سقاخانه‌ها (۳) ----- ۷۱۴
سقاخانه‌ها ----- ۷۱۴
سقا یا ساقی تشتگان کربلا ----- ۷۱۴
حفر زمزم ----- ۷۱۵
سقاخانه‌ی صحن مطهر حضرت ثامن الحجج، امام علی بن موسی الرضا در مشهد مقدس ----- ۷۱۶
تاریخچه‌ی سقاخانه‌ی معروف اهواز به نام حضرت ابوالفضل العباس ----- ۷۱۶
چند حدیث در فضیلت سقایت ----- ۷۱۷
سقاخانه‌ی ابوالفضل العباس اهواز ----- ۷۱۷
سقای خوزستانی به بازدید کنندگان نمایشگاه ایرانگردی آب مراد می‌دهد ----- ۷۱۸
سقاخانه حضرت اباالفضل العباس واقع در آستان مقدس حضرت علی بن مهزیار اهواز ----- ۷۱۸

سقاخانه‌هایی که در اهواز به نام سقای کربلا، معروف و مشهورند ----- ۷۱۸
آستان مقدس حضرت محمد بن جعفر طیار در دزفول ----- ۷۱۸
سقای کنیز ----- ۷۱۹
مساجد شهرستان شوش دانیال و حومه که به نام حضرت ابوالفضل نامگذاری شده است ----- ۷۱۹
عباسیه اهواز ----- ۷۱۹
کرامتی از عباسیه‌ی اهواز ----- ۷۲۰
شمر عباسیه ----- ۷۲۱
اماکن مذهبی و اسامی هیئت‌های مذهبی که به نام حضرت عباس در شهرهای خوزستان موجود است ----- ۷۲۲
اسامی اماکنی که در اهواز به نام حضرت عباس نام گذاری شده است ----- ۷۲۲
مجتمع حضرت ابوالفضل العباس در مشهد مقدس ----- ۷۲۲
گزارشی از نمایشگاه عکس سقاخانه‌های تهران ----- ۷۲۳
گلچینی از هیئت‌های سقایی جهان اسلام ----- ۷۲۴
سقایی چیست و عزاداری سقایی کدام است؟ ----- ۷۲۴
عزاداری و سقایی برای چه تأسیس شده و به این اسم نامیده گردید؟ ----- ۷۲۴
عزاداری سقایی در کربلای معلا ----- ۷۲۵
عزاداری سقایی در نجف اشرف ----- ۷۲۶
عزاداری سقایی در کاظمین ----- ۷۲۶
هیئت سقایی حضرت ابوالفضل در کاشان ----- ۷۲۷
عزاداری سقایی در همدان ----- ۷۲۹
اسامی دسته‌جات سقایی همدان ----- ۷۳۰
مراسم عزاداری سقاهای همدان در ماه محرم ----- ۷۳۰
خارج شدن دسته‌جات سقایی همدان با لباس سقایی ----- ۷۳۰
عزاداری سقاهای همدان در سایر ماهها و مناسبت‌ها ----- ۷۳۱
هیئت سقایی همدانی‌های مقیم تهران ----- ۷۳۱

تقدیر و تشویق آیت الله بروجردی از هیئت سقاها ----- ۷۳۲
تفاوت سقایی همدان با کاشان ----- ۷۳۲
عزاداری سقایی در تهران ----- ۷۳۲
عزاداری سقایی در قم ----- ۷۳۲
عزاداری سقایی در اراک ----- ۷۳۳
هیئت سقاهای ابوالفضل در اراک ----- ۷۳۳
عزاداری هیئت سقاهای ابوالفضل در لیالی و ایام عاشورا ----- ۷۳۳
رفتن هیئت سقاهای ابوالفضل در منازل علمای اراک ----- ۷۳۴
هیئت سقاهای ابوالفضل شهر قم به منازل علما می‌رفتند ----- ۷۳۴
مجالس هفتگی هیئت سقاهای ابوالفضل اراک ----- ۷۳۴
هیئت سقاهای فاطمیه اراک ----- ۷۳۴
عزاداری هیئت سقاهای فاطمیه در لیالی و ایام عاشورا ----- ۷۳۵
رفتن سقاهای فاطمیه به منازل علمای اراک ----- ۷۳۵
هیئت سقاهای حسینی اراک ----- ۷۳۵
عزاداری هیئت سقاهای حسینی در لیالی و ایام عاشورا ----- ۷۳۵
رفتن هیئت سقاهای حسینی قم به منزل آیةالله العظمی بروجردی ----- ۷۳۵
عزاداری سقایی در آران ----- ۷۳۶
عزاداری سقایی در بیدگل کاشان ----- ۷۳۶
هیئت سقای ابوالفضل حسینیه توی ده بیدگل ----- ۷۳۷
تاریخ جام آب حسینیه‌ی خانقاه بیدگل ----- ۷۳۷
عزاداری سقایی در یزد ----- ۷۳۷
عزاداری سقایی در نیاسر ----- ۷۳۸
عزاداری سقایی نیاسر در ماه محرم و غیره ----- ۷۳۸
عزاداری سقایی در مشهد مقدس ----- ۷۳۸

هیئت سقایی نوغان به منازل علما نیز می‌رفته‌اند ----- ۷۳۹
قدمگاه‌ها و بقعه‌ها ----- ۷۴۰
قدمگاه‌ها ----- ۷۴۰
قدمگاه مارم ----- ۷۴۰
کرامت قدمگاه مارم ----- ۷۴۰
قدمگاه حضرت عباس در سر پل ذهاب ----- ۷۴۱
سه کرامت از قدمگاه سرپل ذهاب ----- ۷۴۱
قدمگاه عباس بن علی در سمنان ----- ۷۴۲
قدمگاه محله‌ی عباس در شهر شوشتر ----- ۷۴۲
بقعه‌ی قدمگاه ابوالفضل در جاده‌ی دزفول - شوشتر ----- ۷۴۴
بقعه‌ی عباس کچیکه ----- ۷۴۴
عباس محله‌ی کهواز ----- ۷۴۴
بقعه‌ی عباس بن علی در هفت تپه ----- ۷۴۵
رواق‌ها، گنجینه و درهای حرم ----- ۷۴۶
رواق‌ها ----- ۷۴۶
گنجینه‌ی حرم حضرت ابوالفضل ----- ۷۴۷
درهای حرم مطهر حضرت عباس ----- ۷۴۸
اشاره ----- ۷۴۸
ایوان طلا ----- ۷۵۰
صحن و درهای آن ----- ۷۵۲
درهای قدیمی صحن ----- ۷۵۳
درهای جدید صحن ----- ۷۵۶
ضلع‌های صحن ----- ۷۵۸
به خاک سپرده شدگان حرم حضرت ابوالفضل العباس ----- ۷۵۸

گنبد ----- ۷۵۹
گلدسته‌ها ----- ۷۶۰
متولیان حرم ابوالفضل العباس ----- ۷۶۱
کرامات قمر بنی‌هاشم علیه السلام ----- ۷۶۳
عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان ----- ۷۶۳
در حالی که اشک می‌ریختم، قمر بنی‌هاشم را به حق فاطمه‌ی زهرا و ام‌البنین قسم دادم ----- ۷۶۳
نام مرا عباس گذاشتند ----- ۷۶۴
قبل از استارت موتور هواپیما، عرض ادبی خدمت آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی‌هاشم ----- ۷۶۵
قوت قلب پدر شهید بر اثر پیام حضرت عباس ----- ۷۶۵
عنایت قمر بنی‌هاشم به صغیر اصفهانی، در عالم برزخ ----- ۷۶۶
به عنایت قمر بنی‌هاشم بچه‌ی فلج به راه افتاد ----- ۷۶۶
حضرت ابوالفضل فرمود او را ببخشید، دست از من برداشتند ----- ۷۶۷
این مخصوص حضرت ابوالفضل العباس است ----- ۷۶۷
خطاب به صدام فرمود ----- ۷۶۸
مشغول زیارت بودم، دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است ----- ۷۶۸
آقا جان قلب مادرم را عوض کن ----- ۷۶۸
با گریه به خواب می‌رود ----- ۷۶۹
اگر اتفاقی برایت پیش آمد با پول حل نشد به حضرت عباس متوسل شو ----- ۷۶۹
توسل به حضرت ابوالفضل العباس ----- ۷۷۰
توسل برای عروس دیگرم ----- ۷۷۰
توسل برای صبیه‌ام ----- ۷۷۱
نذر شب هفتم محرم الحرام ----- ۷۷۱
روضه‌ی حضرت ابوالفضل العباس ----- ۷۷۲
خرجی‌ام تمام شد ----- ۷۷۲

اصغر را هم قمر بنی‌هاشم شفا داد ----- ۷۷۳
نزدیک بود روح از بدنم مفارقت کند ----- ۷۷۳
شفا از بیماری مهلک ----- ۷۷۳
تو باب الحوائجی برای هر که خواهی شفاعت کن ----- ۷۷۴
تمام آن سربازها بیمار شدند ----- ۷۷۴
عبد صالح خدا فرمانبر امامش بود ----- ۷۷۵
روضه‌ی شفا بخش برایش بخوانم ----- ۷۷۵
ای سقای کودکان کربلا! من بچه‌ام را از تو می‌خواهم ----- ۷۷۷
یا قمر بنی‌هاشم سلامت کودک را از شما می‌خواهیم ----- ۷۷۸
یا قمر بنی‌هاشم... پسرم... ----- ۷۸۰
یا قمر بنی‌هاشم... یا اباالفضل سوختم ----- ۷۸۱
عنایت قمر بنی‌هاشم به آقای فلسفی ----- ۷۸۲
زن سرطانی شفا گرفت ----- ۷۸۴
با عنایات قمر بنی‌هاشم فرزند سالم به دنیا آمد ----- ۷۸۴
از قبه و بارگاه حضرت ابوالفضل العباس آتش گشوده شد ----- ۷۸۵
بچه‌ای که به علت ضربه‌ی مغزی به هوش نمی‌آمد خود برخاست ----- ۷۸۵
فورا نذر کردم گوسفندی به نام آن حضرت ذبح نمایم ----- ۷۸۵
همین جا بنشین ----- ۷۸۶
معجزه‌ی ابوالفضل بود که کامیون ایستاد ----- ۷۸۷
متوجه شدیم پیچ رسید و اتومبیل از کنترل خارج شد ----- ۷۸۸
تو چرا به این طلبه گفتی این طلبه‌ها مردم آزارند، تو نمی‌دانی که اینها بی صاحب نیستند ----- ۷۸۹
مشاهده‌ی آن حضرت بدون سر و دستهای قطع شده ----- ۷۹۰
پس از گذشت سال‌ها از توجهات حضرت ابوالفضل العباس صاحب فرزند شدند ----- ۷۹۰
با حالت بغض و گریه گفت: آقا قمر بنی‌هاشم شفایم داد ----- ۷۹۰

این غذا مربوط به آقا قمر بنی‌هاشم است ----- ۷۹۱
برادرم ابوالفضل زد ولی من تو را بخشیدم ----- ۷۹۱
شفای طفلی در حرم حضرت اباالفضل العباس ----- ۷۹۲
دیدی آقا ابوالفضل نگذاشت ما ناامید شویم ----- ۷۹۳
دیدار جمال نورانی حضرت ابوالفضل در بیداری ----- ۷۹۴
نجات فرزند داخل شکم از مرگ: به برکت نذر اطعام برای ابوالفضل ----- ۷۹۵
شفای فلج و نابینا ----- ۷۹۵
دست‌های قدرتمند و با وفای آقا اباالفضل همسرم را دوباره به من برگرداند ----- ۷۹۶
با توسل به قمر بنی‌هاشم مدارکم پیدا شد ----- ۷۹۷
تربت حضرت اباالفضل ----- ۷۹۸
قمر بنی‌هاشم فرمود عنایات ما... ----- ۷۹۸
مریضت را بیاور به حرم ----- ۷۹۸
حضرت قمر بنی‌هاشم فرمودند به شوهرت بگو این زائر ما را به نجف برسان ----- ۷۹۸
پزشک ایشان مسیحی بود ----- ۷۹۹
ان شاءالله مشکل حل خواهد شد ----- ۸۰۰
هفت زیارت عاشورا به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس ----- ۸۰۱
فقط از عمق قلب گفتم: یا اباالفضل ----- ۸۰۱
من منتظر شما بودم ----- ۸۰۲
ما طرفداران خود را می‌شناسیم ----- ۸۰۲
با نذر چند شمع کارم درست شد ----- ۸۰۳
شب تاسوعا همان زن و شوهر آمدند ----- ۸۰۳
فرزندم شفا گرفت ----- ۸۰۳
پرچمدار دشت نینوا ----- ۸۰۳
حضرت اباالفضل پلنگ را می‌کشد ----- ۸۰۴

فرزند مرده یا نیمه جان از میان گونی بیرون آمد ----- ۸۰۵
حضرت ابوالفضل در آمریکا فریاد رسی می‌کند ----- ۸۰۵
اصرار ما هم فایده نبخشید ----- ۸۰۶
شفای سرطانی و باردار شدن عقیم از این آب و تربت ----- ۸۰۶
با توسل به قمر بنی‌هاشم پس از پنجاه و یک سال تجرد ازدواج کردم ----- ۸۰۶
پیرمرد را با حالی بسیار نالان و رنجور مشاهده نمودم ----- ۸۰۷
سی سال از این خواب می‌گذرد، هنوز عطر دلنشین آن خواب در وجودم لانه کرده است ----- ۸۰۸
شفای زن دیوانه در حرم مطهر ----- ۸۰۸
فریاد زد یا اباالفضل ----- ۸۰۹
بیدار شد آهنگ حرم آن حضرت کرد ----- ۸۰۹
پیدا شدن کیف گمشده شاعر اهل‌بیت آقای قیصر بارهوی مقیم لاهور ----- ۸۰۹
آنچه بر یک خبرنگار پاکستانی در هنگام زیارت حضرت عباس گذشت ----- ۸۱۰
نمک صحرایی به شن تبدیل شد ----- ۸۱۱
حضرت اباالفضل را به برادرش قسم دادم ----- ۸۱۱
معجزه‌ی زنده‌ی قمر بنی‌هاشم ----- ۸۱۲
دکتر اینجاست او را کجا ببریم؟ ----- ۸۱۲
با قلبی شکسته، متوسل به ابی‌الفضل شدیم ----- ۸۱۳
نجات راننده از مرگ حتمی با توسل به قمر بنی‌هاشم ----- ۸۱۴
دو رکعت نماز هدیه به حضرت ابوالفضل العباس ----- ۸۱۴
جریان تشرف ----- ۸۱۵
متوسل به امام حسین و حضرت اباالفضل شده بودم ----- ۸۱۵
یک جفت کتل نذر هیئت قمر بنی‌هاشم ----- ۸۱۶
به او گفتم آقا به اذن خدا مرده را هم زنده می‌کند ----- ۸۱۶
پدرم را آقا ابوالفضل العباس شفا داد ----- ۸۱۷

علامه امینی گم شده‌اش را پیدا می‌کند ----- ۸۱۷
در حرم آقا اباالفضل العباس ----- ۸۱۸
این دارو از داروهای معمولی نیست ----- ۸۱۸
بعد از ناامیدی از پزشکان، حضرت قمر بنی‌هاشم جوان سرطانی را شفا داد ----- ۸۱۹
دیدم آقای بلند قامت و نورانی نشسته است ----- ۸۲۱
مدت سه شبانه روز کار من فقط گریه و زاری بود ----- ۸۲۱
به برکت نام نامی حضرت باب الحوائج صاحب همه چیز شدم ----- ۸۲۲
بودم و دیدم ----- ۸۲۲
من علمدار حسینم! من سقای تشنه لبانم! ----- ۸۲۳
اباالفضل العباس مرا شفا داد ----- ۸۲۴
یا قمر بنی‌هاشم! اگر این فرزند پسر باشد نامش را همنام شما می‌گذاریم ----- ۸۲۴
به چشم مشاهده نمودم ----- ۸۲۵
دیدم یک زیلو در هوا معلق است ----- ۸۲۵
پس از چند روز آن دو نفر را پلیس دستگیر کرد ----- ۸۲۶
آقا جان فرزندم را از شما می‌خواهم ----- ۸۲۶
شفای دختر روانی ----- ۸۲۷
باران شدت گرفت ----- ۸۲۷
آقا این فرزندی که به من دادی مال خودت ----- ۸۲۷
هر وقت صدایت زدم بیا ----- ۸۲۸
این فلس خودت را بردار و زیارت کن و برو ----- ۸۲۸
دکتر با اصرار، نصف آن کبد را صد دینار خرید ----- ۸۲۹
ما خون دادیم نگفتیم زیاد است ----- ۸۲۹
ابروانش از ماه زیباتر بود ----- ۸۲۹
مادر، در آستانه‌ی فلج کامل بود ----- ۸۳۱

برو نزد برادرم حضرت عباس ----- ۸۳۳
اشاره ----- ۸۳۳
در فضائل زائران حضرت اباعبدالله الحسین ----- ۸۳۳
حضور فرشتگان الهی در تشییع جنازه‌ی زوار ----- ۸۳۴
عظمت زائر کربلا ----- ۸۳۵
امام زمان فرمودند: عمویم ابوالفضل العباس اینجا ایستاده‌اند ----- ۸۳۶
نگران نباشید، خودش برمی‌گردد ----- ۸۳۷
اشاره ----- ۸۳۷
فیض حضور ----- ۸۳۷
تاریخچه‌ی مسجد مقدس جمکران ----- ۸۴۱
توسل به حضرت عباس در طلب باران ----- ۸۴۲
آقا جان من همشیره‌ام را از شما می‌خواهم ----- ۸۴۳
علم را در آغوش گرفتم ----- ۸۴۳
به عنایت قمر بنی‌هاشم کوری شفا پیدا کرد ----- ۸۴۴
تو را به جدت مرا شفا بده ----- ۸۴۴
تو حافظ و نگهبان ماشین من باش ----- ۸۴۵
یا کاشف الکرب را بسیار بگو ----- ۸۴۵
قاتل را در راه تبریز می‌کشند ----- ۸۴۶
دست‌های مرا در کربلا از تن جدا کرده‌اند ----- ۸۴۶
شخص بزرگواری مرا نجات داد ----- ۸۴۶
بدون ذکر نام ابوالفضل از منبر پایین نیا ----- ۸۴۷
نجات من به وسیله‌ی حضرت عباس ----- ۸۴۷
خانه‌ی فرزندم تاریک است ----- ۸۴۷
به برکت حضرت عباس صاحب فرزند شدند ----- ۸۴۷

چه بود؟! چه شد؟! و گریه می‌کند ---------- ۸۴۸
حضرت عباس شفایم داد ---------- ۸۴۹
اظهار ندامت ---------- ۸۴۹
تمام مشکل حل شد ---------- ۸۴۹
عریضه به حضرت عباس ---------- ۸۴۹
مرا شرمنده نفرمایید ---------- ۸۴۹
به حضرت ابوالفضل متوسل می‌شود ---------- ۸۵۰
اگر غیر از اسم ابوالفضل صدایش بزنید ما این بچه را فورا از شما می‌گیریم ---------- ۸۵۰
با عنایت حضرت ابوالفضل العباس خطر وقوع زلزله برطرف شد ---------- ۸۵۱
چهل روز زیارت عاشورا هدیه به حضرت ابوالفضل ---------- ۸۵۲
روضه‌ی اباالفضل شفای دردها ---------- ۸۵۲
رفع مشکل با توسل به قمر بنی‌هاشم ---------- ۸۵۲
حضرت ابوالفضل العباس مادرم را شفا داد ---------- ۸۵۲
شفای کودک چهارساله ---------- ۸۵۳
در باز شد دوباره بسته شد ---------- ۸۵۳
متوجه شدیم مریض شفا یافته است ---------- ۸۵۳
توسل به قمر بنی‌هاشم و علی‌اکبر مرا شفا داد ---------- ۸۵۴
آن حضرت را چند بار صدا زدم ---------- ۸۵۴
عنایات حضرت شامل حالم شد ---------- ۸۵۵
گفتم یا اباالفضل ادرکنی ---------- ۸۵۵
به حضرت ابوالفضل متوسل می‌شود ---------- ۸۵۵
مبلغی مقروض بودم ---------- ۸۵۶
بیمه‌ی سقاخانه... ---------- ۸۵۶
با توسل به حضرت ابوالفضل مشکلم برطرف شد ---------- ۸۵۶

نصف یک گوسفند نذر حضرت عباس ----- ۸۵۷
گفتم بگو یا اباالفضل او که یاور دل شکستگان است ----- ۸۵۷
مرده زنده شد ----- ۸۵۸
حضرت عباس فرمود: من ضامن هستم که سالم آنها را به مقصد برسانم ----- ۸۵۸
ناگهان شمشیر از غلاف درآمد ----- ۸۵۹
معجزه‌ی حضرت عباس که در حسن آباد تهران واقع شده است ----- ۸۵۹
عصر عاشورا تربت امام حسین تبدیل به سرخی شد ----- ۸۵۹
یک پنجه برنجی که روی آن نوشته شده بود علمدار ابوالفضل ----- ۸۶۰
گوسفند گریه می‌کرد ----- ۸۶۰
دختر کور نمی‌خواهم ----- ۸۶۱
قمر بنی‌هاشم او را شفا داد ----- ۸۶۱
پیراهن را برای شب اول قبرم نگهدارم ----- ۸۶۱
کسی که دست ندارد یاور دل شکستگان و درماندگان و خسته دلان است ----- ۸۶۲
خواهرم در حال وضع حمل بود ----- ۸۶۳
ما این آب را برای او می‌بریم ----- ۸۶۴
آن آقا که زخم فراوان داشت ----- ۸۶۴
فقط توانستم بگویم: یا اباالفضل ----- ۸۶۵
حضرت ابوالفضل العباس از دست گرگها نجاتم داد ----- ۸۶۵
انتظاری که به گل نشست ----- ۸۶۶
یا علمدار کربلا پسرم را صحیح و سالم از تو می‌خواهم ----- ۸۶۸
در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس متوسل شده بودم ----- ۸۶۹
یا قمر بنی‌هاشم دل این کنیزت را شاد کن ----- ۸۷۱
یا اباالفضل جانم فدای دست‌های بریده‌ات... ----- ۸۷۲
یا علمدار کربلا به داد پدرم برس ----- ۸۷۳

خانه‌ای همانند بهشت بود ----- ۸۷۴
محل علاج تمام دردهای لاعلاج ----- ۸۷۵
من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد ----- ۸۷۵
شفای پس از توسل ----- ۸۷۵
حضرت ابوالفضل العباس را در بیداری مشاهده نموده ----- ۸۷۶
پناه درماندگان ----- ۸۷۷
حاجت شما را حضرت ابوالفضل العباس برآورده ساخت ----- ۸۷۷
روبروی حرم قمر بنی‌هاشم با کسی دعوا می‌کند ----- ۸۷۷
الآن به صانع و خدای این جهان ایمان آوردیم ----- ۸۷۷
آقایان، حضرت عباس آن دختر را شفا داد ----- ۸۷۸
تو مداحی نکن ----- ۸۷۸
عمری دوباره در سایه‌ی دو کرامت ----- ۸۷۸
پس از مدتی مشکلش حل شد ----- ۸۸۳
شفای دوست ----- ۸۸۳
عنایات قمر بنی‌هاشم به اهل سنت ----- ۸۸۴
انار رفت بالا ----- ۸۸۴
حضرت ابوالفضل از این میهمانها خیلی دارد ----- ۸۸۴
مخالفین اهل‌بیت عبرت بگیرند ----- ۸۸۵
چه شبی به نام حضرت اباالفضل می‌باشد؟ ----- ۸۸۵
عنایات قمر بنی‌هاشم به مسیحیان ----- ۸۸۶
سهم من از همه‌ی خوبی‌های دنیا: یک دل عاشق ----- ۸۸۶
شنیده بودم شما آخوندها روز نهم محرم روضه اباالفضل می‌خوانید ----- ۸۸۷
و حاجتم روا شد... ----- ۸۸۷
به برکت اباالفضل همه مسلمان شدند ----- ۸۸۸

ارمنی مرا موحد کرد ---- ۸۸۸
حضرت عباس فرمود خلیل بلند شو ---- ۸۸۸
ارمنی به نذرش وفا کرد ---- ۸۸۹
یا اباالفضل مسلمانها... ---- ۸۸۹
با اسم فرزندم مرا صدا زد ---- ۸۸۹
شرکت با اباالفضل یعنی چه؟ ---- ۸۸۹
به همین ابوالفضل شما رجوع می‌کنیم ---- ۸۹۰
امروز روز ابوالفضل است ---- ۸۹۰
شفای دختر ارمنی ---- ۸۹۱
ناگهان دستی ظاهر شد ---- ۸۹۲
عنایات قمر بنی‌هاشم به کلیمیان ---- ۸۹۳
من همان ابوالفضل هستم که تو برایم عزاداری کردی ---- ۸۹۳
جانم فدای اباالفضل ---- ۸۹۴
به نام حضرت ابوالفضل العباس قربانی می‌کنید ---- ۸۹۴
عنایات قمر بنی‌هاشم به زردشتیان ---- ۸۹۵
شفای دختر زردشتی ---- ۸۹۵
تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ---- ۸۹۵
ایشان اشتباه کرده است ---- ۸۹۵
حضرت عباس بیاید تو را نجات دهد ---- ۸۹۵
عزاداری سنتی را مسخره می‌کرد ---- ۸۹۶
یادت هست چه گفتی؟ ---- ۸۹۶
قسم خورد چشم‌هایش از حدقه بیرون آمد ---- ۸۹۷
اخباری بی‌ادب ---- ۸۹۷
سائل را مجازاتی سخت نموده ---- ۸۹۷

بی ادبی من مرا بیچاره کرد ----- ۸۹۸
جزای بی احترامی خود را دیدی ----- ۸۹۸
حضرت عباس هر چه بخواهد در حق من بکند ----- ۸۹۸
قسم دروغ دزد را بیچاره کرد ----- ۸۹۸
قسم خورد و مرد ----- ۸۹۹
گوشهایت را تحفه برای مادرت ببر ----- ۸۹۹
قسم دروغ خورد و صورتش مانند قیر سیاه شد و مرد ----- ۹۰۰
مردی که در اثر بی توجهی به اطعام آقا ابوالفضل العباس عقیم شد ----- ۹۰۱
این آقا یک قائد بوده من هم یک قائدم ----- ۹۰۱
حضرت قمر بنی‌هاشم صوفی موصلی را می‌کشد ----- ۹۰۲
دشمن قمر بنی‌هاشم سی ضربه شلاق می‌خورد ----- ۹۰۲
من از جدم می‌خواهم از تو انتقام بگیرد ----- ۹۰۳
یا اباالفضل به اینها مهلت می‌دهی؟ ----- ۹۰۳
ناگهان نابینا می‌شود ----- ۹۰۳
با تیر او را می‌زنند و کشته می‌شود ----- ۹۰۴
گفتم چهل روز صبر کن ----- ۹۰۴
حضرت عباس طلبه‌ی تنبل را شلاق می‌زند ----- ۹۰۵
اشاره ----- ۹۰۵
مشاهدات افسر ترک از نزول عذاب الهی در هنگام وقوع زلزله ترکیه ----- ۹۰۵
پاورقی ----- ۹۰۶
چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۴) ----- ۹۱۲
پیشگفتار ----- ۹۱۲
اشاره ----- ۹۱۲
سید محمد علی موحد ابطحی اصفهان و قمر بنی‌هاشم ----- ۹۱۳

امروز ملجأ تمام اولیاء خدا، حضرت ابوالفضل است ----- ۹۱۴
علی همدانی و قمر بنی‌هاشم ----- ۹۱۴
دائرة المعارف ابوالفضل العباس ----- ۹۱۴
فضایل حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام از دیدگاه مذاهب زنده‌ی دنیا ----- ۹۱۵
مناسک اسلامی در کشور آلبانی ----- ۹۱۵
سرزمین علی و عباس ----- ۹۱۵
علی از نظر قرآن و سنت ----- ۹۱۷
اشاره ----- ۹۱۷
اعتراف عمر به اینکه چشم علی چشم خداست ----- ۹۱۹
حق به زبان معاویه جاری می‌شود ----- ۹۱۹
نگاه کردن به صورت حضرت علی عبادت است ----- ۹۱۹
علی مظلوم تاریخ ----- ۹۲۰
نام علی تمام سحر و جادو را باطل می‌کند ----- ۹۲۱
نام مولی علی زینت بخش اذان ----- ۹۲۱
چگونگی پیدایش اذان ----- ۹۲۱
حی علی خیر العمل ----- ۹۲۱
تثویب در اذان ----- ۹۲۳
شهادت ثالثه ----- ۹۲۴
علی در منظر اندیشه‌ها ----- ۹۲۷
ابوبکر بن ابی‌قحافه ----- ۹۲۷
عمر بن خطاب ----- ۹۲۸
محمد بن ادریس شافعی پیشوای مذهب شافعی ----- ۹۲۸
زمخشری مفسر بزرگ سنی مذهب ----- ۹۲۸
ابن ابی‌الحدید از دانشمندان بزرگ سنی معتزله ----- ۹۲۸

عبدالفتاح عبدالمقصود ----- ۹۲۸
طه حسین دانشمند و نویسنده مشهور مصری ----- ۹۲۹
پرفسور عباس محمد عقاد ----- ۹۲۹
میخاییل نعیمه نویسنده مشهور مسیحی عرب ----- ۹۲۹
جرج زیدان ----- ۹۲۹
توماس کاریل فیلسوف و نویسنده مشهور انگلیسی ----- ۹۲۹
قبله‌گاه عاشقان ----- ۹۲۹
بهار طبیعت ----- ۹۳۰
واقعه غدیر خم ----- ۹۳۰
اشاره ----- ۹۳۰
واقعه غدیر هرگز فراموش نمی‌شود ----- ۹۳۲
جرج جرداق و پاسخ دو پرسش ----- ۹۳۵
پذیرش ولایت از عمق جان ----- ۹۳۶
برجسته ترین مظهر ولایت مطلقه ----- ۹۳۶
مهماندار بهشت ----- ۹۳۶
شهر حکمت ----- ۹۳۷
فضایل علی در بیان سعد وقاص ----- ۹۳۷
اشاره ----- ۹۳۷
علی از پیامبر و پیامبر از علی است ----- ۹۳۷
بستن درها جز در خانه علی ----- ۹۳۸
پرچمدار خیبر ----- ۹۳۸
محبوب دل پیامبر ----- ۹۳۹
اشاره ----- ۹۳۹
شریک قرآن ----- ۹۴۰

جانشین پیامبر ----- ۹۴۰
کامل شدن دین ----- ۹۴۳
سنگ آسمانی ----- ۹۴۴
غدیر در احادیث چهارده معصوم ----- ۹۴۵
اشاره ----- ۹۴۵
پیامبر اکرم ----- ۹۴۵
حضرت امیرالمؤمنین ----- ۹۴۵
حضرت فاطمه زهرا ----- ۹۴۶
امام حسن مجتبی ----- ۹۴۶
امام حسین ----- ۹۴۷
امام سجاد ----- ۹۴۷
امام محمد باقر ----- ۹۴۷
امام جعفر صادق ----- ۹۴۷
امام موسی کاظم ----- ۹۴۸
امام رضا ----- ۹۴۸
امام محمد تقی ----- ۹۴۸
امام علی‌النقی ----- ۹۴۹
حضرت امام حسن عسکری ----- ۹۴۹
حضرت مهدی ----- ۹۴۹
فداکاری نشانه ایمان به هدف ----- ۹۴۹
شرح فداکاری امام ----- ۹۵۰
پیروزی قطعی اسلام بر شرک ----- ۹۵۱
ارزش این فداکاری ----- ۹۵۳
نطق جمادات ----- ۹۵۴

حدیث ثقلین ----- ۹۵۴
اشاره ----- ۹۵۴
مقام سقایت ----- ۹۵۵
آب‌های ممدوح و مذموم ----- ۹۵۸
اشاره ----- ۹۵۸
آب زمزم ----- ۹۵۹
آب فرات ----- ۹۶۰
اشاره ----- ۹۶۰
برداشتن کام بچه از فرات ----- ۹۶۲
نهر سیحون و جیحون ----- ۹۶۲
نهر، دجله و بلخ ----- ۹۶۲
رود نیل ----- ۹۶۳
آب برهوت ----- ۹۶۴
مقام سقایت ----- ۹۶۴
سقاخانه‌های تهران ----- ۹۶۹
اشاره ----- ۹۶۹
سقاخانه‌های شهر ری ----- ۹۶۹
اشاره ----- ۹۶۹
سقاخانه‌های آستان حضرت عبدالعظیم ----- ۹۶۹
اشاره ----- ۹۷۰
مشخصات سقاخانه موزه آستانه ----- ۹۷۱
سقاخانه بازار شهر ری ----- ۹۷۱
سایر سقاخانه‌های شهر ری ----- ۹۷۲
سقاخانه‌های تهران ----- ۹۷۲

اشاره ----- ۹۷۲
سقاخانه‌ی آقا شیخ هادی ----- ۹۷۳
اشاره ----- ۹۷۳
واقعه‌ی معجزه سقاخانه‌ی آقا شیخ هادی ----- ۹۷۳
سقاخانه‌های آیینه ----- ۹۷۴
اشاره ----- ۹۷۴
سقاخانه آیینه کوچه‌ی ارامنه ----- ۹۷۵
سقاخانه آیینه کوچه‌ی ظهیرالاسلام ----- ۹۷۵
سقاخانه‌های بازار تهران ----- ۹۷۶
سقاخانه‌ی بین الحرمین ----- ۹۷۶
سقاخانه‌ی خاتم النبیین ----- ۹۷۷
سقاخانه‌ی مسجد امام ----- ۹۷۷
سقاخانه مسجد جامع تهران ----- ۹۷۸
سقاخانه مسجد آقا سید عزیزالله ----- ۹۷۸
سقاخانه در بقاع متروکه‌ی تهران ----- ۹۷۹
سقاخانه بقعه امامزاده سید اسماعیل ----- ۹۷۹
سقاخانه‌ی بقعه‌ی امامزاده سید نصرالدین ----- ۹۸۰
سقاخانه بقعه‌ی امامزاده زید ----- ۹۸۰
سقاخانه بقعه‌ی امامزاده یحیی ----- ۹۸۰
سقاخانه در سایر بقاع متبرکه تهران ----- ۹۸۱
سقاخانه‌های معیر ----- ۹۸۲
سقاخانه معیر، کوچه‌ی احمدیان ----- ۹۸۲
سقاخانه معیر، کوچه شهید معیر ----- ۹۸۳
سقاخانه نوروزخان ----- ۹۸۳

اشاره ----- ۹۸۳
وضعیت اولیه سقاخانه ----- ۹۸۴
موقعیت کنونی سقاخانه ----- ۹۸۴
سقاخانه‌های دیگر تهران ----- ۹۸۵
نمونه‌هایی دیگر از سقاخانه‌های دایر تهران ----- ۹۸۶
اشاره ----- ۹۸۶
سقاخانه حضرت ابوالفضل ----- ۹۸۷
سقاخانه‌ی البرز ----- ۹۸۸
سقاخانه بهارستان ----- ۹۸۸
سقاخانه پامنار ----- ۹۸۹
سقاخانه پلاک ۱۱ ----- ۹۸۹
سقاخانه پلاک ۲۹ ----- ۹۸۹
سقاخانه پلاک ۴۰ ----- ۹۸۹
سقاخانه چهارسو چوبی ----- ۹۹۰
سقاخانه خیابان امام خمینی ----- ۹۹۰
سقاخانه خیابان امیرکبیر ----- ۹۹۰
سقاخانه خیابان امیریه ----- ۹۹۰
سقاخانه خیابان چراغ برق ----- ۹۹۱
سقاخانه خیابان ری ----- ۹۹۱
سقاخانه‌ی خیابان قائن ----- ۹۹۱
سقاخانه خیابان ملت ----- ۹۹۱
سقاخانه خیابان مهدی خانی ----- ۹۹۱
سقاخانه دماوند ----- ۹۹۲
سقاخانه دنگی ----- ۹۹۲

سقاخانه زیر بازارچه نایب آقا ----- ۹۹۲
سقاخانه سعادت ----- ۹۹۳
سقاخانه سه راه رشدیه ----- ۹۹۳
سقاخانه سرچشمه ----- ۹۹۳
سقاخانه فرات ----- ۹۹۴
سقاخانه کوچه افسانه ----- ۹۹۴
سقاخانه کوچه حسن دلاور ----- ۹۹۴
سقاخانه کوچه قاسمی ----- ۹۹۵
سقاخانه کوچه لاجوردی ----- ۹۹۵
سقاخانه کوچه‌ی همراز ----- ۹۹۵
سقاخانه کوچه‌ی غلامرضا زندی ----- ۹۹۶
سقاخانه گذر قلی ----- ۹۹۶
سقاخانه گلستان ----- ۹۹۶
سقاخانه مسجد ----- ۹۹۷
سقاخانه مسجد باب الحق ----- ۹۹۷
سقاخانه مسجد قندی ----- ۹۹۷
سقاخانه مشیر ----- ۹۹۷
سقاخانه نهر فیروزآباد ----- ۹۹۸
سقاخانه در محله‌های شمالی تهران ----- ۹۹۸
السلام علیک یا اباعبدالله الحسین علیه السلام ----- ۹۹۸
عزاداری حضرت سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام در شهرستان خلخال ----- ۹۹۹
اشاره ----- ۹۹۹
مراسم محرم ----- ۹۹۹
قارقارا ----- ۹۹۹

شاه حسین وای حسین «شاخصیء» ----- ۱۰۰۰
طشت‌گذاری و دستجات عزاداری ----- ۱۰۰۰
در روز تاسوعا و عاشورا ----- ۱۰۰۰
منازل و مراسم ثبت‌نام و احسان ----- ۱۰۰۱
اشاره ----- ۱۰۰۱
حسینیه ----- ۱۰۰۲
عباسیه ----- ۱۰۰۲
اکبریه ----- ۱۰۰۲
قاسمیه ----- ۱۰۰۲
اصغریه ----- ۱۰۰۲
عباسیه کربلایی موسی ----- ۱۰۰۳
عباسیه آقا سید جواد ----- ۱۰۰۳
عباسیه مسجد جامع (۱) ----- ۱۰۰۳
عباسیه مسجد جامع (۲) ----- ۱۰۰۳
عباسیه خوجین ----- ۱۰۰۴
عزاداری حضرت سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام ----- ۱۰۰۴
شاهین دژ - آذربایجان غربی ----- ۱۰۰۴
مراغه - آذربایجان شرقی ----- ۱۰۰۵
ملکان - آذربایجان شرقی ----- ۱۰۰۵
آذر شهر - آذربایجان شرقی ----- ۱۰۰۵
کلیبر - آذربایجان شرقی ----- ۱۰۰۶
مشکین شهر - استان اردبیل ----- ۱۰۰۶
مراسم عزاداری سالار شهیدان در اردبیل ----- ۱۰۰۶
شندآباد - آذربایجان شرقی ----- ۱۰۰۸

مراسم عزاداری سالار شهیدان و هیأت‌های محترم در شهرستان تبریز که نام مبارک حضرت عباس و مادر ارجمندش حضرت ام‌البنین را دارند ۸
مسجد حضرت ابوالفضل در اسفنجان ۱۰۱۰
مسجد حضرت ابوالفضل کهنمو ۱۰۱۰
اشاره ۱۰۱۰
اموال مسجد ۱۰۱۱
مسجد حضرت ابوالفضل در گوگان ۱۰۱۱
اشاره ۱۰۱۱
موقعیت اجتماعی مسجد ۱۰۱۲
مسجد حضرت ابوالفضل العباس در نادیلو ۱۰۱۳
اشاره ۱۰۱۳
هیئت حضرت ابوالفضل سیرند ۱۰۱۴
اشاره ۱۰۱۴
فعالیت‌های هیئت حضرت ابوالفضل سیرند ۱۰۱۴
مسجد حضرت ابوالفضل بخشایش در آذربایجان شرقی ۱۰۱۵
میدان عباسعلی در گرگان ۱۰۱۶
بوسیدن ضریح و اماکن مقدسه ۱۰۱۷
اشاره ۱۰۱۷
جواب عقلی ۱۰۱۷
جواب نقلی ۱۰۱۷
اشاره ۱۰۱۷
یک تذکر قابل توجه ۱۰۱۸
کرامات حضرت قمر بنی‌هاشم علیه السلام ۱۰۱۸
عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم به شیعیان ۱۰۱۸
فاطمه زهرا فرمودند: از کسی که دستان عباسم را بریده نمی‌گذرم ۱۰۱۹

حضرت زهرا فرمودند: بدن عباسم را قطعه قطعه کردند ----- ۱۰۱۹
قاضی نعمان مصری ----- ۱۰۲۰
صدا زدم که آقا آبروی مرا حفظ کن ----- ۱۰۲۰
با این وضعیت چگونه به مکه خواهم رفت ----- ۱۰۲۱
اگر مشکلم را حل نکنی دیگر به حرمت نخواهم آمد ----- ۱۰۲۲
به یاد حضرت عباس ----- ۱۰۲۲
نذورات حضرت عباس برای زوار ----- ۱۰۲۲
پاسخ نادان خاموشی است ----- ۱۰۲۲
شما روضه خوانده‌اید و پولش را گرفته‌اید ----- ۱۰۲۳
شفای چشم دخترم به عنایت حضرت ابوالفضل ----- ۱۰۲۳
چرا درباره من کتابی ننوشته‌ای؟ ----- ۱۰۲۴
عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم به خدمتگزاران مجالس حسینی ----- ۱۰۲۴
من ابوالفضل هستم آمدم تو را شفا بدهم ----- ۱۰۲۵
قسم دروغ به حضرت ابوالفضل و نتیجه آن ----- ۱۰۲۶
شفای نابینا توسط حضرت قمر بنی‌هاشم در شب عاشورا ----- ۱۰۲۷
فقط نام قمر بنی‌هاشم ----- ۱۰۲۸
شما در شب تاسوعا به عزاداران سقای کربلا آب نمی‌دهید؟ ----- ۱۰۲۸
آب شیرین از برکت سقای کربلا ظاهر می‌شود ----- ۱۰۲۸
غوطه ور در آب ----- ۱۰۲۹
خواستید ما را زیارت کنید به مجلس عموی ما ابوالفضل پناه ببرید ----- ۱۰۳۱
آقا جان شما را به خدا دیگر نخوابید، برای شما آب آورده‌ام ----- ۱۰۳۱
این داستان در نزد بلخابی‌ها معروف است ----- ۱۰۳۱
پول دارو را آقا سید عباس حساب نموده است ----- ۱۰۳۲
خطر مار را، از سرم دفع کن! ----- ۱۰۳۳

بی‌اعتنایی به عاشورای حسینی ----- ۱۰۳۳
سید نصرالدین: سلام علیکم! ----- ۱۰۳۴
وفات ده فرزند و نجات حضرت عباس ----- ۱۰۳۴
یا حضرت عباس نجاتم بده ----- ۱۰۳۴
گوشم شنوا شد ----- ۱۰۳۵
حسینیه دهنه بلخاب ----- ۱۰۳۵
نوزاد گمشده، طفل خودش بود ----- ۱۰۳۶
یا ابوالفضل نجاتم بده ----- ۱۰۳۷
با دلی سوخته گفتم: یا قمر بنی‌هاشم، گذرنامه‌ام درست شد ----- ۱۰۳۷
روز تاسوعا به نیت حضرت عباس بزغاله ذبح کنم ----- ۱۰۳۷
طفل از خواب بیدار شده و مادر را صدا می‌زند ----- ۱۰۳۸
ابوصادق، شما برای چه به کربلا آمده‌اید ----- ۱۰۳۸
دکترش حضرت قمر بنی‌هاشم است ----- ۱۰۳۹
یا حضرت ابوالفضل العباس شفای شوهرم را از شما می‌خواهم ----- ۱۰۴۰
اگر شوهرم بمیرد من آواره می‌مانم ----- ۱۰۴۰
به لطف حضرت عباس، خدا او را شفا داد ----- ۱۰۴۰
با توسل به حضرت عباس، شفا گرفت ----- ۱۰۴۱
دختر بیمار شفا گرفت ----- ۱۰۴۱
با توسل به ابوالفضل العباس، مرد نابینا شفا گرفت ----- ۱۰۴۱
به واسطه حضرت ابوالفضل از خدا شفا گرفت ----- ۱۰۴۲
آقا آمد و به من فرمود: برخیز خوب شدی ----- ۱۰۴۲
پدر طفل شفای او را از حضرت عباس گرفت ----- ۱۰۴۳
پزشک نابینا چشمش بینا شد ----- ۱۰۴۳
جوان لال زبانش گویا شد ----- ۱۰۴۳

نذری که کرده بود ادا نمود ----- ۱۰۴۳
امشب در کربلا بمانید آن زن را به حرم ببرید ----- ۱۰۴۴
بچه‌ام شفا یافت ----- ۱۰۴۴
مجلس روضه حضرت عباس ----- ۱۰۴۵
یا حضرت عباس هنوز قبرت را ندیدم ----- ۱۰۴۵
حضرت اباالفضل می‌آید ----- ۱۰۴۵
تو را به حضرت ابوالفضل سپردم ----- ۱۰۴۶
خرج حضرت ابوالفضل ----- ۱۰۴۷
پناهگاه حقیقی ----- ۱۰۴۸
با صدای بلند فریاد زدم یا اباالفضل ----- ۱۰۴۸
یا حضرت اباالفضل هزینه پزشک را به شما می‌دهم ----- ۱۰۴۹
گرگ از گوسفند حضرت ابوالفضل محافظت می‌کرد ----- ۱۰۵۰
با توسل به قمر بنی‌هاشم زبانش گویا شد ----- ۱۰۵۰
کراماتی از عباسیه کربلایی موسی در خلخال ----- ۱۰۵۱
مراسم شبیه خوانی برگزار می‌شد ----- ۱۰۵۱
تعدادی مهمان غریب وارد عباسیه می‌شوند ----- ۱۰۵۱
سماور جابه‌جا شده ----- ۱۰۵۱
چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل شهر اسفنجان ----- ۱۰۵۲
دستم تکان نمی‌خورد ----- ۱۰۵۲
متوجه شدم زبانم بند آمده ----- ۱۰۵۲
شفای کودک ----- ۱۰۵۳
شفای چشم پسرم را از شما می‌خواهم ----- ۱۰۵۳
فرار متجاوزان از اسب‌سوار ----- ۱۰۵۳
نذر مسجد ----- ۱۰۵۴

یا حضرت عباس خودت کمکم کن ----- ۱۰۵۴
نذر مسجد حضرت ابوالفضل ----- ۱۰۵۵
کرامت مسجد حضرت ابوالفضل کهنمو ----- ۱۰۵۵
نام مقدس حضرت ابوالفضل ----- ۱۰۵۵
چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل در گوگان ----- ۱۰۵۶
برای این مسجد نذر کن ----- ۱۰۵۶
گفتم یا حضرت عباس ----- ۱۰۵۷
به آن حضرت دخیل شو ----- ۱۰۵۷
به آن مسجد عقیده دارم ----- ۱۰۵۸
چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل روستای نادیلو ----- ۱۰۵۸
تیرآهن‌های مسجد را گذاشته بودند ----- ۱۰۵۸
به طور معجزه، ستون به جایگاهش برگشت ----- ۱۰۵۹
سید بلند قامتی که عمامه مشکی داشت ----- ۱۰۵۹
این برگه‌ها برای کربلاست ----- ۱۰۵۹
نیزه سر حضرت عباس حرکت نکرد ----- ۱۰۵۹
حضرت ابوالفضل بر بالین پدرم هنگام احتزار ----- ۱۰۶۰
ذکر یا ابوالفضل مرا در جبهه نجات داد ----- ۱۰۶۱
گرفتن حاجت با ذکر یا کاشف الکرب ----- ۱۰۶۲
ابر هم نام ابوالفضل را می‌پسندد ----- ۱۰۶۲
معافیت از سربازی ----- ۱۰۶۲
قطره‌ای خون بر روی زمین نریخت ----- ۱۰۶۳
زلزله بین قزوین و زنجان ----- ۱۰۶۳
از جان و دل فریاد کشیدم یا ابوالفضل ----- ۱۰۶۴
اسیر ایرانی ----- ۱۰۶۴

درخت نخل در خوزستان به نام حضرت ابوالفضل شفا می‌دهد ----- ۱۰۶۵
از ارتفاع هشت متری، با ندای یا ابوالفضل هیچ آسیبی ندید ----- ۱۰۶۵
حیوان عظیم‌الجثه، تسلیم قمر بنی‌هاشم ----- ۱۰۶۵
علم‌های ابوالفضل العباس ----- ۱۰۶۶
او را زیر علم حضرت عباس ببرید ----- ۱۰۶۶
در پیشگاه حضرت ابوالفضل ----- ۱۰۶۶
در کنار علقمه ----- ۱۰۶۷
مردم پناهنده حرم امام حسین و قمر بنی‌هاشم شدند ----- ۱۰۶۸
آیت الله بهاءالدینی نذر حضرت ابوالفضل را خیلی عنایت داشت ----- ۱۰۶۸
آقای مجتهدی فرمودند سلام مرا به آقا برسان ----- ۱۰۶۹
گوسفندی برای نذر حضرت ابوالفضل العباس ذبح کنید ----- ۱۰۶۹
امام حسین و اولاد ابوالفضل العباس و مقام ابوالفضل ----- ۱۰۶۹
زیارت وجود مقدس حضرت عباس ----- ۱۰۷۰
سقای عزاداران امام حسین ----- ۱۰۷۱
حضرت ابوالفضل شوخی بردار نیست ----- ۱۰۷۱
شفای بیمار در حرم حضرت ابوالفضل ----- ۱۰۷۲
عنایت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس ----- ۱۰۷۲
کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس ----- ۱۰۷۴
نامه جناب آقای یوسفی به دفتر انتشارات مکتب الحسین ----- ۱۰۷۴
چرا نمی‌روی عزای ما را برپا کنی؟ ----- ۱۰۷۵
من بدهم از کی بگیرم ----- ۱۰۷۵
دست بریده امام حسین ----- ۱۰۷۵
ناگاه قلبم متوجه سقای کربلا شد ----- ۱۰۷۶
قسم با «اخیک العباس» ----- ۱۰۷۶

گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس ----- ۱۰۷۶
چوب سوخته سبز می‌شود ----- ۱۰۷۶
گذرگاه ----- ۱۰۷۷
ناراحتی قلبی‌ام را شفا داد ----- ۱۰۷۷
یا سقای کودکان کربلا خودت به فریادرس ----- ۱۰۷۷
مشکوک به ذات الریه ----- ۱۰۷۸
سه خواسته از حضرت ابوالفضل العباس و عنایت آن حضرت ----- ۱۰۷۹
شب تاسوعای حسینی حضرت عباس شفا می‌دهد ----- ۱۰۸۰
گفتم یا الله با ابوالفضل العباس ادرکنی ----- ۱۰۸۱
گفتم یا ابوالفضل العباس ادرکنی ----- ۱۰۸۱
در مسجد حجتیه روضه بخوانم ----- ۱۰۸۱
معجزه باور نکردنی به وقوع پیوست ----- ۱۰۸۲
روضه ابوالفضل العباس ----- ۱۰۸۳
عباس، نذر حضرت عباس بود ----- ۱۰۸۳
اگر بمیرم ابوالفضل سرم را به دامن می‌گیرد ----- ۱۰۸۳
برائت از دشمنان اهل‌بیت و توجه آقا ابوالفضل العباس ----- ۱۰۸۴
مشاهده آیت الله زاده شیرازی ----- ۱۰۸۵
دیوانه زنجیری در حرم حضرت ابوالفضل العباس شفا یافت ----- ۱۰۸۵
بگیر بخور تا حالت خوب شود ----- ۱۰۸۷
آن مصیبت عصاره جانم و میوه دلم فرزندم علی‌اکبر است ----- ۱۰۸۷
اگر می‌خواهی ذریه داشته باشی نزد ابوالفضل برو ----- ۱۰۸۷
کنار ضریح مطهر برای شفای من دعا کنید ----- ۱۰۸۸
مثل ابوالفضل ----- ۱۰۸۸
یک دفعه نعره کشیدم یا ابوالفضل العباس ----- ۱۰۸۹

امام حسین و حضرت عباس ما را می‌خرند، اما شما نمی‌خرید ----- ۱۰۸۹
نذر صلوات برای حضرت عباس ----- ۱۰۸۹
توسل به حضرت عباس ----- ۱۰۸۹
اگر امشب شفای چشمانت را از آقا نگیرم حاشا به کرامتش ----- ۱۰۹۰
چهره نورانی قمر بنی‌هاشم، تابندگی و تلألؤ خاصی داشت ----- ۱۰۹۰
مقام پسرم عباس بالاتر از سلمان است ----- ۱۰۹۰
به آن فرشتگان بگویید که آن شخص را آزاد کنند ----- ۱۰۹۱
شفای کر و لال، از طرف حضرت علی اکبر به حضرت ابوالفضل العباس ----- ۱۰۹۱
جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ احمد احمدی ----- ۱۰۹۲
نذر حضرت ابوالفضل ----- ۱۰۹۲
قدر اشک‌هایتان را بدانید ----- ۱۰۹۲
توسل به حضرت ابوالفضل در قنوت ----- ۱۰۹۴
مراوداتی با حضرت اباالفضل العباس ----- ۱۰۹۴
روح مطهر قمر بنی‌هاشم و دیگر شهدای کربلا از ذاکرین اهل‌بیت استقبال می‌کنند ----- ۱۰۹۵
شما را به باب الحوائج واگذار می‌کنم ----- ۱۰۹۶
یا شفایم بده ----- ۱۰۹۶
بیرون بروید که به بلا نازل می‌شوید ----- ۱۰۹۷
داش علی ----- ۱۰۹۸
چرا این مصیبت را نمی‌خوانی ----- ۱۰۹۸
شربت ----- ۱۰۹۸
سقاخانه ----- ۱۰۹۹
شفای جوان ----- ۱۰۹۹
شفای چشم ----- ۱۰۹۹
فقط روضه ابوالفضل ----- ۱۱۰۰

چهل روز صبر کن ----- ۱۱۰۱
قبر کوچک ----- ۱۱۰۱
شفای دختر هندی ----- ۱۱۰۱
زنده شدن جوان مرده ----- ۱۱۰۲
شفای بیمار در حرم حضرت ابالفضل ----- ۱۱۰۲
از خدا برای تو شفا خواستیم ----- ۱۱۰۳
من ابوالفضل هستم که مرا صدا می‌زنی ----- ۱۱۰۳
بیمار کبدی ----- ۱۱۰۴
توسل به حضرت عباس ----- ۱۱۰۴
یکی از الطاف قمر بنی‌هاشم ----- ۱۱۰۵
او مرده است امیدی نیست ----- ۱۱۰۶
زیارت حضرت ابوالفضل ----- ۱۱۰۷
خانم سفره اباالفضل دارد ----- ۱۱۰۸
فرزندم ابوالفضل را از حضرت ابوالفضل العباس، دارم ----- ۱۱۰۸
زیارتت نزد ما قبول شد ----- ۱۱۰۹
آن، دست با کفایت قمر بنی‌هاشم بود ----- ۱۱۰۹
فرار از پادگان ----- ۱۱۱۰
من رفیق تو هستم ----- ۱۱۱۰
برخیز و کارهایت را انجام بده ----- ۱۱۱۱
تو باب الحوائج هستی ----- ۱۱۱۱
گوسفند نذر کردم ----- ۱۱۱۲
از پسر ام‌البنین کمک خواستم ----- ۱۱۱۲
بعد از خدا به اباالفضل عقیده دارم ----- ۱۱۱۳
گوسفندان را به آقا سپردم ----- ۱۱۱۳

قسم به حضرت عباس درست است ----- ۱۱۱۳
به دیگران می‌گویم که متوجه شوند ----- ۱۱۱۳
جن و انس در اختیار حضرت قمر بنی‌هاشم ----- ۱۱۱۴
الحمد لله مشکل چشم حل شده است ----- ۱۱۱۵
شفای بچه کر و کور و لال ----- ۱۱۱۵
شفای دکتر کور ----- ۱۱۱۵
یا ابوالفضل تو را به جان حسین دست‌های کوچک علی اصغر را به سر امیر علی بکش ----- ۱۱۱۶
نام مقدس حضرت ابوالفضل ----- ۱۱۱۷
عنایت حضرت عباس به اهل سنت ----- ۱۱۱۷
مالک روستا سنی بود ----- ۱۱۱۷
اگر شفا پیدا کردی باید شیعه شوی ----- ۱۱۱۸
عنایت حضرت عباس به مسیحیان ----- ۱۱۱۸
بچه ارمنی ----- ۱۱۱۸
خرید گوسفند ----- ۱۱۱۸
روا شدن حاجت مسیحی، در پرتو توسل به حضرت ابوالفضل العباس ----- ۱۱۱۹
ابوالفضل را ضامن قرار بده ----- ۱۱۱۹
روضه‌خوانی تاجر مسیحی ----- ۱۱۲۰
چرا من تا به حال حضرت عباس را نشناختم ----- ۱۱۲۰
یکی از ارامنه که اتفاقی برایش پیش آمده بود ----- ۱۱۲۱
بچه ارمنی در روز تاسوعا با توسل به حضرت ابوالفضل شفا یافت ----- ۱۱۲۱
زن مسیحی از سرزمین روسیه دوازده گوسفند نذر حضرت عباس می‌نماید ----- ۱۱۲۱
حضرت ابوالفضل و اقلیت‌های مذهبی ----- ۱۱۲۲
عنایت حضرت عباس به کلیمیان ----- ۱۱۲۲
عنایت حضرت عباس به فرد کلیمی ----- ۱۱۲۲

زن یهودی گفت: ابوالفضل شفایم داد ----- ۱۱۲۳
هر چه دارم از حضرت عباس دارم ----- ۱۱۲۳
ما همیشه غذای تبرکی حضرت را میل می‌کنیم ----- ۱۱۲۴
تاوان غرور و گستاخی، قدرت نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ----- ۱۱۲۴
فرمان ماشین به شکمش فرو رفت ----- ۱۱۲۴
امام رضا فرمود: او را عمویم عباس زد ----- ۱۱۲۴
امام موسی کاظم فرمود: او را عمویم عباس زد ----- ۱۱۲۵
حاضر است قسم بخورد ----- ۱۱۲۵
غضب حضرت ابوالفضل به شرطه در کربلا ----- ۱۱۲۵
به حضرت ابوالفضل مسلمان‌ها قسم بخور ----- ۱۱۲۵
با صدای بلند گفتم: یا قمر بنی‌هاشم ----- ۱۱۲۶
سقوط از چوب بست ----- ۱۱۲۶
شوخی با حضرت عباس ----- ۱۱۲۷
گرگ خاطی ----- ۱۱۲۷
یا ابوالفضل ما را از دست این ملعون نجات بده ----- ۱۱۲۸
انتقام حضرت ابوالفضل از صدام، به علت قسم دروغ او ----- ۱۱۲۹
بوسیدن درخت چنار را بت‌پرستی می‌داند و مورد غضب قرار می‌گیرد ----- ۱۱۳۰
پاسبان گرفتار شد و کارش تمام شد ----- ۱۱۳۰
مورد غضب قرار می‌گیرد ----- ۱۱۳۰
پلیس گستاخ به غضب حضرت عباس گرفتار شد ----- ۱۱۳۱
حضرت عباس فقط شهید است ----- ۱۱۳۱
جزای اهانت به عزاداری امام حسین ----- ۱۱۳۱
مرا به حرم حضرت ابوالفضل ببرید ----- ۱۱۳۲
نتیجه ظلم ----- ۱۱۳۳

غرور هلاکت بار ----- ۱۱۳۳
قسم ناحق ----- ۱۱۳۴
به حضرت قسم بخور ----- ۱۱۳۴
آنچه شما تحصیل کرده‌اید ظنیات است ----- ۱۱۳۵
گاو یاغی از مسیرش برگشت ----- ۱۱۳۶
متهم و قسم ناحق ----- ۱۱۳۶
نذر کرده بودم سکه به یکی از خدام حضرت بدهم ----- ۱۱۳۶
پاورقی ----- ۱۱۳۷
چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۵) ----- ۱۱۴۲
تقریظ ----- ۱۱۴۲
پیشگفتار ----- ۱۱۴۳
اشاره ----- ۱۱۴۳
خطبه حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس روز ترویه سال شصت هجری قمری بر فراز کعبه ----- ۱۱۴۴
نگاهی کوتاه به زندگانی امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیهما السلام ----- ۱۱۴۴
ولادت حضرت علی ----- ۱۱۴۴
شهادت حضرت علی ----- ۱۱۴۴
عبادت حضرت علی ----- ۱۱۴۶
شجاعت حضرت علی ----- ۱۱۴۶
کرم حضرت علی ----- ۱۱۴۷
فصاحت و بلاغت حضرت علی ----- ۱۱۴۷
امامت حضرت علی ----- ۱۱۴۸
پرتوی از فضایل حضرت علی ----- ۱۱۵۰
گفت و گوی جالب و شنیدنی بین حضرت علی و حضرت زهرا ----- ۱۱۵۴
معجزه‌ای از امیرمؤمنان علی ----- ۱۱۵۷

معجزه‌ای دیگر ----- ۱۱۵۸
معجزه‌ی علی سخنان اوست ----- ۱۱۵۹
صد فضیلت و برتری ویژه ----- ۱۱۶۰
پرتو انوار الهی ----- ۱۱۶۱
شگفتی دیگر ----- ۱۱۶۱
نگاهی به آیه‌ی تبلیغ ----- ۱۱۶۲
اشاره ----- ۱۱۶۲
دو آیه در شأن امیرمؤمنان علی ----- ۱۱۶۶
علی اعجاز عینی و تربیت قرآن و پیامبر خاتم ----- ۱۱۶۷
خطبه‌ی غدیر ----- ۱۱۷۰
واقعه غدیر به بیان امام محمد باقر ----- ۱۱۷۰
نگاهی کوتاه به وقایع تأسف‌آور پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ----- ۱۱۸۴
بر بالین احتضار پیامبر خدا ----- ۱۱۸۴
رفتار با خاندان پیامبر خدا پس از رحلت حضرتش ----- ۱۱۸۶
فدک و ماجرای غصب آن ----- ۱۱۸۸
بیان ابن‌قتیبه در عیادت از فاطمه ----- ۱۱۹۰
دلیل اهل سنت بر اجماع امت ----- ۱۱۹۱
استناد اهل سنت به آیه‌ای در فضیلت ابوبکر و پاسخ آن ----- ۱۱۹۳
اعتراف خلفا ----- ۱۱۹۴
عدم آگاهی خلیفه‌ی دوم از آیات قرآن و احکام دین ----- ۱۱۹۵
تغییر احکام الهی توسط خلیفه دوم ----- ۱۱۹۷
رفتار عثمان در زمان خلافت ----- ۱۱۹۹
معاویه و رفتار کفرآمیز و جنایات فراوان او ----- ۱۲۰۱
به جای مصطفی خفتی شب تار ----- ۱۲۰۲

نگاهی دیگر به فضایل حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ----- ۱۲۰۴
خطبه حضرت اباالفضل العباس در مکه مکرمه ----- ۱۲۰۴
خطبه‌ی غرا در اشعار زیبا ----- ۱۲۰۵
شخصیت والای حضرت اباالفضل از نگاه دیگر ----- ۱۲۰۶
مادر عباس زهرای علی است ----- ۱۲۰۶
دو بال بهشتی ----- ۱۲۰۷
اسیر یوسف زهرا ----- ۱۲۰۷
ادب اباالفضل العباس ----- ۱۲۰۷
ساقی لب تشنگان ----- ۱۲۰۸
اباالفضل همانند پدرش علی بود ----- ۱۲۰۸
تالی حیدر ابوالفضل ----- ۱۲۰۸
سه کیسه زر ----- ۱۲۰۹
گدای عاشق ----- ۱۲۰۹
ای داد - کمرم شکست ----- ۱۲۱۰
مدح حضرت اباالفضل العباس به نیابت از زبان امام زمان ----- ۱۲۱۰
دست‌های قلم شده ----- ۱۲۱۰
من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم ----- ۱۲۱۱
ناله‌های ام‌البنین ----- ۱۲۱۱
سقای حرم ----- ۱۲۱۲
من حسینم ----- ۱۲۱۲
نوریان و ناریان ----- ۱۲۱۳
نسل حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ----- ۱۲۱۵
نسل حضرت اباالفضل العباس بن علی بن ابی‌طالب در شبه قاره‌ی هند ----- ۱۲۱۵
امامزادگان معروف در پاکستان ----- ۱۲۲۳

شجره مولوی حسام‌الدین علوی ----- ۱۲۲۵
شجره سید زین‌العابدین علوی ----- ۱۲۲۵
امامزاده‌های معروف ----- ۱۲۲۵
دست نوشته‌ای از نسل بابرکت حضرت اباالفضل العباس ----- ۱۲۲۶
امامزاده‌ها و سادات از نسل اباالفضل العباس در ایران ----- ۱۲۳۰
کرامات قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه السلام ----- ۱۲۳۱
عنایات حضرت اباالفضل به شیعیان ----- ۱۲۳۱
به محض تماس بدن تو با منبر پسرم حسین از بیماری فلج شفا می‌یابی ----- ۱۲۳۱
من دست در بدن ندارم ----- ۱۲۳۳
فلج طلب شفا می‌نماید ----- ۱۲۳۳
این امانت شماست ----- ۱۲۳۳
دانشجوی پزشکی و شفا از نابینایی ----- ۱۲۳۴
حضرت عباس مرا شفا داد ----- ۱۲۳۴
سپاسگزارم از شما ای اباافاضل ----- ۱۲۳۴
دختر بچه زبان گشود و حرف زد ----- ۱۲۳۵
نذر حرم و گشوده شدن زبان لال ----- ۱۲۳۵
شب در حرم ماند، چشمانش شفا یافت ----- ۱۲۳۵
پسر بچه از عنایات حضرت عباس شفا گرفت ----- ۱۲۳۵
توسل پیدا کرد، از سرطان شفا گرفت ----- ۱۲۳۶
از راه توسل شفا گرفت ----- ۱۲۳۶
پسر بچه‌ی چهار ساله‌ی نابینا شفا گرفت ----- ۱۲۳۶
عباس - مگر- اباالفضل دروغ می‌گوید، پسر من کجاست ----- ۱۲۳۷
پسر بچه چشمش باز شد ----- ۱۲۳۸
من نمرده‌ام، مرا کجا می‌برید؟ ----- ۱۲۳۸

اشاره ----- ۱۲۳۸
آن زن سالخورده نمی‌تواند راه برود ----- ۱۲۳۸
رئیس گروه پزشکی سنی بود ----- ۱۲۳۹
خدا را قسم دادیم به طفل شیرخواره ----- ۱۲۳۹
لب‌های او را با تربت امام حسین تر کرد ----- ۱۲۴۰
من اباالفضلم، نترس ----- ۱۲۴۰
اباالفضل - چشم فرزندم را از شما می‌خواهم ----- ۱۲۴۰
دست خود به طرف ضریح دراز کرد و عرض حاجت نمود ----- ۱۲۴۱
شفای دختر بچه‌ی فلج ----- ۱۲۴۱
شفای مادرم را از تو می‌خواهم ----- ۱۲۴۱
برادرم به احترام عکس حضرت اباالفضل زنده شد ----- ۱۲۴۲
در آسمان چهارم روحم را برگرداند ----- ۱۲۴۳
روضه‌ی حضرت اباالفضل کارساز است ----- ۱۲۴۳
نجات از غرق شدن ----- ۱۲۴۴
بی ذکر نام اباالفضل از منبر پایین نیا ----- ۱۲۴۴
آثار و برکات سفره‌ی حضرت اباالفضل ----- ۱۲۴۴
اشاره ----- ۱۲۴۴
گره گشا ----- ۱۲۴۵
از خرج در راه امام حسین، برکت دیده‌اند ----- ۱۲۴۵
آیا امید نجات از زندان را داری؟ ----- ۱۲۴۵
اشاره ----- ۱۲۴۵
وعده‌ی آب ----- ۱۲۴۵
رنگ از رخ بابا پریده ----- ۱۲۴۶
خورشید کنار علقمه ----- ۱۲۴۶

خود را به ضریح مطهر بست و شفا گرفت ---- ۱۲۴۶
تحویل گرفتن پول به وسیله حضرت عباس ---- ۱۲۴۶
نماز برای ام‌البنین بخوان ---- ۱۲۴۷
شفا گرفتن مجنون به عنایت حضرت اباالفضل ---- ۱۲۴۷
بچه را به طرف ضریح انداخت ---- ۱۲۴۷
شفای دختر کور ---- ۱۲۴۷
توسل به حضرت عباس و نظر لطف ---- ۱۲۴۸
توسل به امام زاده‌ای از احفاد حضرت اباالفضل ---- ۱۲۴۸
زنده شدن مرده به عنایت حضرت اباالفضل العباس ---- ۱۲۴۸
این کودک را برای خودت بگیر ---- ۱۲۴۹
من سلامتی فرزندم را که از او مأیوس شده‌ام، از شما می‌خواهم ---- ۱۲۴۹
یا اباالفضل - حق را ظاهر کن ---- ۱۲۴۹
توسل به قمر بنی‌هاشم ---- ۱۲۴۹
قربانی به نام حضرت اباالفضل و بهبودی از ضربه‌ی مغزی ---- ۱۲۵۰
توجه حضرت اباالفضل ---- ۱۲۵۰
عنایت در عالم رؤیا ---- ۱۲۵۰
لعن چهار ضرب و عنایت حضرت اباالفضل ---- ۱۲۵۰
اشاره ---- ۱۲۵۱
زبان حال حضرت امام حسین به حضرت اباالفضل ---- ۱۲۵۱
کیسه‌ی پولم گم شد ---- ۱۲۵۱
شفای دختر بچه‌ی فلج ---- ۱۲۵۱
مورد غضب حضرت عباس قرار گرفت ---- ۱۲۵۲
رفع اتهام ---- ۱۲۵۲
توسل به قمر بنی‌هاشم ---- ۱۲۵۲

راننده بندر عباس و سرازیری با بیست تن بار ----- ۱۲۵۳
لطف و عنایت حضرت اباالفضل به شراب خوار ----- ۱۲۵۳
این لقب باب الحوائجی را از من بگیرید ----- ۱۲۵۴
ما مراقب شما هستیم ----- ۱۲۵۴
تهیه‌ی جهازیه برای دخترم ----- ۱۲۵۵
توسل به حضرت زهرا و حضرت اباالفضل ----- ۱۲۵۵
قمه را محکم به بازویش زد ----- ۱۲۵۶
بیست و پنج هزار دینار عراقی عنایت شد ----- ۱۲۵۶
در این سفر خرج سفر همراه نیاوردم ----- ۱۲۵۷
یا اباالفضل - با همین پای شکسته می‌آیم و... ----- ۱۲۵۷
گفتم: یا اباالفضل ----- ۱۲۵۸
پول با برکتی که قمر بنی‌هاشم عطا فرمودند ----- ۱۲۵۹
کاسبی در روزهای عزاداری برکت ندارد ----- ۱۲۶۰
می‌خواهم خودم برای عزاداری فرزندم، خدمت کنم ----- ۱۲۶۰
آزادی زایرین زندانی به لطف اباالفضل ----- ۱۲۶۱
توسل به قمر بنی‌هاشم با یاد امام زمان ----- ۱۲۶۴
عمویم عباس را فرستادم ----- ۱۲۶۴
نجات از غرق شدن ----- ۱۲۶۵
شفای بیماری سل ----- ۱۲۶۵
نجات از تصادف و نابودی ----- ۱۲۶۶
پاسخ بی‌ادبی ----- ۱۲۶۶
وفای به نذر ----- ۱۲۶۶
بهبودی از سقط جنین ----- ۱۲۶۷
توسل به جهت ازدواج ----- ۱۲۶۷

درب بسته باز شد ----- ۱۲۶۷
بهبودی بیماری قلبی ----- ۱۲۶۷
نجات از مشکلات قضایی ----- ۱۲۶۸
شفا در مجلس عزاداری ----- ۱۲۶۸
نجات از تصادف ----- ۱۲۶۸
شفا از تب و لرز ----- ۱۲۶۹
شفایی دیگر ----- ۱۲۶۹
عنایتی دیگر (۱) ----- ۱۲۶۹
عنایتی دیگر (۲) ----- ۱۲۷۰
لطفی دیگر ----- ۱۲۷۰
عنایتی دیگر (۳) ----- ۱۲۷۰
صدا زدم: یا قمر بنی‌هاشم ----- ۱۲۷۱
نماز کن فیکون ----- ۱۲۷۱
آن حضرت هم قول آزادی از زندان را می‌دهند ----- ۱۲۷۲
آیا ضامن مسئول است؟ ----- ۱۲۷۳
اسمش را تغییر بده از سید ابراهیم به سید صادق ----- ۱۲۷۳
حاجت زن روا شد ----- ۱۲۷۴
مگر خانه پدرت کجاست؟ اینجا خانه‌ی عباس است ----- ۱۲۷۴
چگونه عزا و ماتم برپا کنم با این که چیزی ندارم؟ ----- ۱۲۷۴
به عیال خود بگو از این آب بنوش ----- ۱۲۷۵
کسی را که فرزند زهرا نیست، زیارت می‌نمایی ----- ۱۲۷۵
غزل دیگری از قمر بنی‌هاشم بخوان ----- ۱۲۷۵
تا دو ماه مهلت داری که منزل را خالی کنی ----- ۱۲۷۶
اژدها آمد و دور گهواره پیچید ----- ۱۲۷۷

می‌روم نزد پدرت علی بن ابی‌طالب ----- ۱۲۷۷
با نام عباس بدنشان لرزید ----- ۱۲۷۸
عباس جان - آب بیاور ----- ۱۲۷۸
اشاره ----- ۱۲۷۸
مشک شد بر حالت او اشک ریز ----- ۱۲۷۸
سفارش حضرت ولی عصر راجع به حضرت اباالفضل ----- ۱۲۷۹
یا اباالفضل العباس - به فریاد ما برس ----- ۱۲۷۹
مولا اباالفضل مرحمت فرمود ----- ۱۲۷۹
اباالفضل دوستانش را ناامید نمی‌کند ----- ۱۲۸۰
دست شکسته و توسل به حضرت اباالفضل ----- ۱۲۸۱
ببین پسرم عباس چه قدرتی دارد؟ ----- ۱۲۸۲
چرا از سفر کربلای حسینم منصرف شدی؟ ----- ۱۲۸۲
همه‌اش ذکر آقا امام حسین بود ----- ۱۲۸۳
تو به استقبال خواهرم زینب برو ----- ۱۲۸۳
پدر جان - چرا گریه می‌کنید؟ ----- ۱۲۸۴
عمویم عباس را دعوت می‌کنم ----- ۱۲۸۴
از سکته‌ی قلبی نجات یافت ----- ۱۲۸۴
نوکری از من زنده کردن مرده از شما ----- ۱۲۸۴
به مادرت بگو: دیگر چادرش را خاکی نکند ----- ۱۲۸۵
یا اباالفضل - به جان برادرت قسم ----- ۱۲۸۵
حضرتش را به مادرش ام‌البنین قسم دادم ----- ۱۲۸۶
این شکایت عباس به خداوند عالم بود ----- ۱۲۸۷
آسوده باش و نترس، نجات پیدا می‌کنی ----- ۱۲۸۷
حضرت اباالفضل را با چشم ظاهر دید و شفا گرفت ----- ۱۲۸۸

یا اباالفضل - من ذاکر اباعبدالله و شما هستم ----- ۱۲۸۸
اشاره ----- ۱۲۸۸
دست بریده ----- ۱۲۸۹
این عزادار حسین و عباس است ----- ۱۲۹۰
قالی سرقت رفته، پیدا شد ----- ۱۲۹۰
از حضرت اباالفضل مدد بگیرید ----- ۱۲۹۱
سقوط از چهار پله ----- ۱۲۹۱
یا قمر بنی‌هاشم انتقام مرا بگیر ----- ۱۲۹۲
یا حسین - به حق عباس ----- ۱۲۹۲
کرامت و رؤیایی نیکو از حضرت اباالفضل ----- ۱۲۹۳
آیت‌الله حکیم در حرم حضرت اباالفضل العباس ----- ۱۲۹۴
دکتر دکترهاست ----- ۱۲۹۴
یا اباالفضل - همه برای گرفتن حاجت اینجا می‌آیند... ----- ۱۲۹۶
اگر نجاتم ندهی نزد جدت پیامبر از شما شکایت می‌کنم ----- ۱۲۹۷
من حضرت عباس هستم ----- ۱۲۹۸
شفای مریض به برکت آب سرداب مقدس حرم اباالفضل ----- ۱۲۹۹
جوان فلج شفا گرفت ----- ۱۳۰۰
معجزه در حرم اباالفضل ----- ۱۳۰۰
یا اباالفضل - این رسمشه؟ ----- ۱۳۰۱
شفای چهره دگرگون ----- ۱۳۰۲
از آثار شگفت توسل به حضرت اباالفضل ----- ۱۳۰۳
یا ابوفاضل - أنت ابوالغیرة ----- ۱۳۰۴
نظر کیمیا اثر ابوفاضل ----- ۱۳۰۵
باید به حضرت اباالفضل متوسل شد ----- ۱۳۰۶

با خدا پیمان می‌بندم ----- ۱۳۰۶
حضرت عباس مرا شفا داد ----- ۱۳۰۷
نابینایی شفا یافت ----- ۱۳۰۷
به قبر مطهر حضرت اباالفضل پناهنده می‌شود ----- ۱۳۰۷
شفای دختری که مبتلا به سرطان روده بود ----- ۱۳۰۷
شفای فردی که مبتلا به بیماری سل بود ----- ۱۳۰۸
خدایا به حق اباالفضل از این مصیبت نجاتم بده ----- ۱۳۰۸
پرچمی که به نام حضرت عباس بود، در آتش نسوخت ----- ۱۳۰۸
مردم - حضرت عباس مرا شفا داد ----- ۱۳۰۸
نجات از ورشکستگی ----- ۱۳۰۹
یکی از نوزادان را عباس نامیدم و دیگری را حسین ----- ۱۳۰۹
به مرض قند مبتلا شدم ----- ۱۳۱۰
نجات از آتش‌سوزی ----- ۱۳۱۰
جوان نابینای هندی بهبود یافت ----- ۱۳۱۱
نجات از غرق شدن ----- ۱۳۱۱
من از خادمان حضرت اباالفضل هستم ----- ۱۳۱۲
شما مسیحی هستید، چگونه حضرت اباالفضل را می‌شناسید؟ ----- ۱۳۱۲
نجات از برق گرفتگی ----- ۱۳۱۳
شفای دختری که رعشه داشت ----- ۱۳۱۴
شفای دختری که بیماری صرع داشت ----- ۱۳۱۴
جوان عاشق حاجت روا شد ----- ۱۳۱۵
دختربچه‌ی ناشنوا شفا یافت ----- ۱۳۱۶
اعتراف به دزدی ----- ۱۳۱۶
شفای بچه‌ی فلج با آب کنار مرقد اباالفضل ----- ۱۳۱۷

خدایا - پسرم عباس را به حق عباس امیرمؤمنان علی نجات بده ----- ۱۳۱۷
شفای بیمار سرطانی ----- ۱۳۱۸
دختری که مبتلا به بیماری افسردگی بود، شفا یافت ----- ۱۳۱۸
جشن میلاد و سقوط بچه‌ای از پشت بام ----- ۱۳۱۹
جوان در حال اغما شفا یافت ----- ۱۳۱۹
حرم باصفای اباالفضل و شفای مرد زمین‌گیر ----- ۱۳۱۹
شفای بیمار و پخش آجیل مشکل‌گشا ----- ۱۳۲۰
شفای دختری که بیماری پوستی داشت ----- ۱۳۲۰
توسل به اباالفضل و رفع اتهام ----- ۱۳۲۱
پرچم یا قمر بنی‌هاشم در آفریقای جنوبی ----- ۱۳۲۲
سقوط از طبقه ششم ----- ۱۳۲۲
شفای عاشق افسرده ----- ۱۳۲۳
اعتراف پزشک ارمنی به کرامات اباالفضل ----- ۱۳۲۳
شما نگران نباشید، کشتی نجات یافته است ----- ۱۳۲۴
مشرف شدن به سرداب مطهر حضرت اباالفضل ----- ۱۳۲۴
نجات زایرین و طلبه‌های پاکستانی با توسل به قمر بنی‌هاشم ----- ۱۳۲۵
شفای پسر تاجر بمبئی هند ----- ۱۳۲۶
بهادر شاه ظفر، آخرین شاه مغول و گرفتن حاجت از شبیه پرچم عباس ----- ۱۳۲۶
شلیک هفت تیر در بارگاه اباالفضل العباس ----- ۱۳۲۷
چشمت روشن - اباالفضل - شما باب الحوائج هستید ----- ۱۳۲۷
گفتم: یا اباالفضل العباس! و خوب شدم ----- ۱۳۲۸
در نشستی با علم‌کش و طوق‌کش‌های قدیم ----- ۱۳۲۹
گفت و گویی کوتاه با طاهر حاج رضایی ----- ۱۳۲۹
اسم این پسر را اباالفضل بگذار ----- ۱۳۲۹

کرامتی از علم منسوب به حضرت اباالفضل ----- ۱۳۳۰
برای حفظ آبرو متوسل شدیم ----- ۱۳۳۰
من اباالفضل العباس را ضامن قرار می‌دهم ----- ۱۳۳۰
دختر بیمار لاعلاج ----- ۱۳۳۱
شفا از بیماری سخت قلبی ----- ۱۳۳۱
یا اباالفضل - من زائر برادر شما هستم ----- ۱۳۳۳
اشاره ----- ۱۳۳۳
یک لحظه صدای یا اباالفضل بلند شد ----- ۱۳۳۴
عنایات حضرت اباالفضل العباس به اهل سنت ----- ۱۳۳۴
مرد سنی اسم فرزندش را اباالفضل گذاشت ----- ۱۳۳۵
زن دیوانه شفا گرفت ----- ۱۳۳۶
شفای نوجوان سنی لال و کر ----- ۱۳۳۶
من طبیبی سراغ دارم که مانند ندارد ----- ۱۳۳۷
عنایات حضرت اباالفضل العباس به مسیحیان ----- ۱۳۳۷
این پرچم را گره بزن و حاجت بخواه ----- ۱۳۳۷
پزشک بی‌نظیر ----- ۱۳۳۸
حضرت اباالفضل دختر مسیحی فلج را شفا داد ----- ۱۳۳۸
معمولا ارمنی‌ها ملتزم به حجاب نیستند ----- ۱۳۳۹
نمی‌شود خودت برای ما یک روضه‌خوان بفرستی؟ ----- ۱۳۳۹
ای عباس مسلمان‌ها ----- ۱۳۴۰
زمینه توفیق تشرف به اسلام ----- ۱۳۴۰
اشاره ----- ۱۳۴۰
قابل توجه ----- ۱۳۴۲
این انگشتر مال همسرت ----- ۱۳۴۲

اشاره ----- ۱۳۴۲
اختیار محشرم در دست توست ----- ۱۳۴۵
شمع شهدا ----- ۱۳۴۶
عنایات حضرت اباالفضل العباس به کلیمیان ----- ۱۳۴۶
مرد یهودی گفت: من فرزندی دارم که بیمار است ----- ۱۳۴۶
زندگی شما با خطر مرگ رو به روست ----- ۱۳۴۷
عنایات حضرت اباالفضل العباس به هندوها ----- ۱۳۴۷
دکترها بچه‌ام را جواب کرده‌اند ----- ۱۳۴۷
بیمار هندو با غذای روضه اباالفضل شفا یافت ----- ۱۳۴۹
تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام آن حضرت به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ----- ۱۳۴۹
من فرمانده هستم اباالفضل هم فرمانده بود ----- ۱۳۴۹
سزای سوگند دروغ ----- ۱۳۵۰
بی ادبی باعث شد از پشت بام افتاد ----- ۱۳۵۰
سیلی از جانب عباس خورد ----- ۱۳۵۰
به مکافات رسیدن دروغ‌گو ----- ۱۳۵۰
تیر بر همان مرد اصابت کرد ----- ۱۳۵۱
اباالفضل او را مجازات کرد ----- ۱۳۵۱
واهمه از سوگند دروغ ----- ۱۳۵۲
استهزا کننده با اباالفضل به سزایش رسید ----- ۱۳۵۲
قسم دروغ خورد و به زمین افتاد و از دنیا رفت ----- ۱۳۵۲
قسم دروغ خورد و به غضب حضرتش گرفتار شد ----- ۱۳۵۳
سزای سوگند دروغ ----- ۱۳۵۳
دزد به سرقت اعتراف کرد ----- ۱۳۵۳
سزای جوان مغرور و مزاحم زائرین ----- ۱۳۵۴

من به خواهرم تهمت زده‌ام ----- ۱۳۵۴
سوگند یاد کرد و بر زمین افتاد ----- ۱۳۵۴
مجازات فوری دروغگو ----- ۱۳۵۵
ناصبی به سزای عمل خود رسید ----- ۱۳۵۵
سزای عداوت با علم حضرت اباالفضل ----- ۱۳۵۶
بند آمدن زبان در اثر خشم حضرت اباالفضل ----- ۱۳۵۶
برادرم حضرت عباس بود که او را زد ----- ۱۳۵۶
اسلحه‌ای که گم شده بود ----- ۱۳۵۷
پایان بخش کتاب ----- ۱۳۵۷
گریه کنندگان به حسین بن علی ----- ۱۳۵۷
چنار خونبار ----- ۱۳۵۸
درختی که روز عاشورا خون می‌گرید ----- ۱۳۵۹
حسینیه و مقام حضرت اباالفضل (۱) ----- ۱۳۶۰
حسینیه و مقام حضرت اباالفضل (۲) ----- ۱۳۶۰
حسینیه آیت‌الله ابن الرضا ----- ۱۳۶۰
پاورقی ----- ۱۳۶۱
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۱۳۶۷

چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (۵ جلدی)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: چهره درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل‌العباس علیه‌السلام شامل ۲۴۰ کرامت از آن حضرت، نسبت به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، کلیمیان و زرتشتیان/ تالیف علی ربانی‌خلخالی، ۱۳۲۵ مشخصات نشر: قم: مکتب‌الحسین علیه‌السلام، ۱۴۱۷ق=. -۱۳۷۵ مشخصات ظاهری: ج: .مصور. شابک: ۱۶۰۰۰ریال (ج.۱، چاپ چهارم)؛ ۱۶۰۰۰ریال (ج.۱، چاپ پنجم)؛ ۳۰۰۰۰ریال(ج. ۱، چاپ ششم)؛ ۵۰۰۰۰ریال(ج.۱چاپ هفتم)؛ ۲۰۰۰۰ریال: (ج.۲، چاپ اول:) ۹۶۴۹۱۹۳۳۰۸؛ ۲۰۰۰۰ریال (ج.۲، چاپ دوم)؛ ۳۰۰۰۰ریال: ج.۳: ۹۶۴۹۱۹۳۳۶۷؛ ۳۰۰۰۰ریال (ج.۳، چاپ دوم)؛ ۴۰۰۰۰ریال: ج.۴، چاپ دوم: ۹۶۴۹۱۹۳۳۰۸؛ ۵۰۰۰۰ریال: ج.۵، چاپ اول: ۴-۰-۹۶۹۳۹-۹۶۴ یادداشت: چاپ قبلی: موسسه فرهنگی ثقلین: ۱۳۷۴. یادداشت: ج. ۱ (چاپ چهارم: ۱۴۱۸ق. = ۱۳۷۶). یادداشت: ج. ۱ (چاپ پنجم: ۱۳۷۶). یادداشت: ج. ۱ (چاپ ششم: ۱۳۸۲). یادداشت: ج.۱ (چاپ هفتم: بهار۱۳۸۶). یادداشت: ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۸). یادداشت: ج. ۲ (چاپ دوم: خرداد ۱۳۷۵). یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۲). یادداشت: ج.۴ (چاپ دوم: ۱۳۸۴). یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۵). یادداشت: ج.۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶). یادداشت: عنوان دیگر: چهره درخشان حضرت قمربنی‌هاشم ابوالفضل‌العباس(علیه‌السلام). یادداشت: کتابنامه. عنوان دیگر: چهره درخشان حضرت قمربنی‌هاشم‌ابوالفضل‌العباس (علیه‌السلام). موضوع: عباس‌بن علی (ع)، ۲۶ ؟ -۶۱ق -- .سرگذشتنامه موضوع: عباس‌بن علی (ع)، ۲۶ ؟ -۶۱ق -- .کرامت‌ها موضوع: عباس‌بن علی(ع)، ۶۱ - ۲۶؟ق. -- سرگذشتنامه و کتابشناسی. موضوع: امویان رده بندی کنگره: BP۴۲/۴/ع۲ر۲ ۱۳۷۵ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۷ شماره کتابشناسی ملی: م۷۵-۶۴۸۴

چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۱)

تقدیم

تقدیم به پیشگاه مقدس عزیزان عالم وجود: - برترین سفیر الهی، خاتم پیامبران، و بیت القصید منظومه‌ی آفرینش: حضرت محمد بن عبدالله صل الله علیه و اله و سلم. - سیدالمجاهدین، ابوالشهداء مولود کعبه، شهید محراب، و مظلوم بزرگ تاریخ: حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام. - ام‌الأئمه، سرور زنان عالم از بام تا شام تاریخ، و حبیبه‌ی رسول الله: حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهماالسلام، که جان خود را قربانی دفاع از حریم قرآن و امام زمان خویش ساخت. سرمشق وفا و صفا، و مادر داغدیده‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام: حضرت ام‌البنین علیهاالسلام. - بانوان دودمان رسالت، که خود به اسارت رفتند تا بشریت را از قید اسارت رهایی بخشند و بالأخره: - قطب عالم امکان، سلیمان زمان، دادگستر حقیقی جهان، و منتقم خون شهیدان: حضرت بقیة الله الأعظم حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف. [صفحه ۷]

پیشگفتار

اشاره

بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین من الجن والانس من الأولین والآخرین. قال الله العظیم فی کتابه الکریم: (یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة...) [۱] . ای اهل ایمان از خدا بترسید و وسیله‌ای برای تقرب به او بجویید و در راه او جهاد کنید، باشد که رستگار شوید. و بعد، کتاب حاضر، که با نام

چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در مقابل شما قرار دارد، زندگینامه‌ی شخصیتی می‌باشد که قلم از وصفش عاجز است؛ قلمی که از جانب هستی بخش حمایت می‌شود. معبود بشر، خدای بزرگ، قلم را گرامی می‌دارد و در آغاز سوره‌ی نون از قرآن مجیدش، به عظمت قلم و شکوه آثار آن سوگند می‌خورد: (ن والقلم و ما یسطرون - ما أنت بنعمهٔ ربک بمجنون). قسم به نون که نام نور و ناصر حق یا لوح نور خداست، و قسم به قلم و آنچه تا ابد در لوح محفوظ خواهد نگاشت که تو به لطف و رحمت پروردگارت (عقل کامل و نعمت نبوت یافته‌ای و) هرگز مجنون نیستی. هر قومی که قلم و صاحبان قلم را گرامی داشت، آن قوم و ملت، شکست ناپذیر خواهد بود. وقتی قلم در محیطی انحراف نیافت و آن را گرامی داشتند، آزادی و حقیقت در آن محیط [صفحه ۸] کشته نمی‌گردد؛ و وقتی حقیقت و آزادی از بین نرفت توطئه‌ها به وجود نمی‌آید، عصیان و طغیان دیده نمی‌شود، فساد رونق نمی‌گیرد، و نارضایی به وجود نمی‌آید. هر گاه قلم به میدان مجاهدت کشیده شده، به سود جامعه، به سود ملت، به سود اکثریت، به سود مذهب، و به سود همه بوده و همه فاتح از مبارزه درآمده است. البته نه قلمهای مزدور. قلم پیروز است اگر اجیر نشود [۲] . قلم آزاده و مدافع حریم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام ارزنده‌ترین میراث بشریت است. با اشاره‌ی اجمالی که به اهمیت قلم شد، باید گفت: قلم، با تمام عظمتش، از وصف این شخصیت الهی و آسمانی عاجز است. برای شناخت این اسوه‌ی تقوی، جهان بشریت باید کنگره‌های «ابوالفضل علیه‌السلام شناسی» برگزار کند. چه، به عقیده‌ی شیعه و متفکرین اسلامی و فرزانگان آزاده، پس از رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم و حضرت معصومین علیهم‌السلام او یکی از عالم‌ترین، فقیه‌ترین، فرزانه‌ترین، شجاع‌ترین، و سخاوتمندترین افرادی است که تاریخ اسلام، بلکه تاریخ جهان، به خود دیده است.

فقیه و عالم اهل بیت

مسلم است که حضرت ابوالفضل - سلام الله علیه - از اکابر و افاضل فقها و علمای اهل بیت بوده، و معلوم است کسی که در پرتو آفتاب ولایت، و در مدرسه‌ی امامت حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهماالسلام تربیت شده و کسب علم و نورانیت نموده است، درک مقام و مرتبه‌ی فضل او برای ما میسر نیست. یک دهن خواهم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشگ ملک بلکه وی عالم ربانی و دارای علم لدنی بوده است. در روایتی از معصومین علیهم‌السلام در شأن آن حضرت آمده است که: «انه زق العلم زقا» زقه أی أطعمه. یعنی آن حضرت در کودکی (از پدر بزرگوار خویش) علم آموخته، آن گونه که کبوتر بچه‌ی خود را غذا و آب می‌خوراند، و هم یعنی آن حضرت چشنده است علم را چشیدنی [۳] . [صفحه ۹]

عبد صالح

آن بزرگوار تن به شهادت داد و دست از یاری برادر، که حامل و مدافع حقیقت دین بود، بر نداشت. پس او براستی عبد صالح بوده است. بنابراین خوب است نمازگزاران توجه داشته باشند که در سلام نماز وقتی می‌گویند: «السلام علینا و علی عباد الله الصالحین» سلام به آن حضرت هم داده و می‌دهند، از هر کجا که باشند. از رئیس مذهب شیعه، حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام دستور رسیده است که زیارتنامه‌ی آن بزرگوار بخوانیم: «السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم» [۴] . سلام بر تو ای بنده‌ی شایسته‌ی خدا، و مطیع امر خدا و رسول او، و مطیع امیرالمؤمنین و حضرت حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم. متن زیارتنامه‌ی فوق در آینده خواهد آمد.

امیرالمؤمنین دست فرزند را می‌بوسد

پس از ولادت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ام‌البنین علیه‌السلام قنداقه‌ی او را به دست امیرالمؤمنین داد که با خواندن اذان و اقامه در گوش وی، از همان آغاز حق ببیند و حق بشنود. حضرت در گوش راست فرزند اذان، و در گوش چپش اقامه گفت و نام او را، به نام عمویش عباس، عباس نهاد. «ثم قبل یدیه و استعبر و بکی» [۵] . سپس دستهای او را بوسید و قطرات اشک به صورت نازنینش جاری شد و فرمود: گویا می‌بینم این دستها یوم الطف در کنار شریعه‌ی فرات در راه یاری برادرش حسین علیه‌السلام از بدن جدا خواهد شد. و از اینجاست که گفته‌اند: می‌توان دست فرزند را، از سر عطوفت و شفقت، بوسید. [صفحه ۱۰] چنانکه وارد است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست دخترش، حضرت فاطمه‌ی زهراء علیهاالسلام، را می‌بوسید [۶] . و وی را به جای خود می‌نشانید. و از اینجا کثرت عطوفت شاه ولایت، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام مظلوم تاریخ، نسبت به این مولود بزرگوار معلوم می‌شود [۷] .

فاطمه‌ی زهرا و دستهای بریده‌ی عباس

نقل شده است که در روز قیامت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه‌السلام می‌فرماید: به فاطمه علیهاالسلام بگو برای شفاعت و نجات امت چه داری؟ علی علیه‌السلام پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به حضرت فاطمه علیهاالسلام ابلاغ می‌کند و فاطمه علیهاالسلام در جواب می‌گوید: «یا أمیرالمؤمنین کفانا لأجل هذا المقام الیدان المقطوعتان من ابنی العباس». ای امیرمؤمنان، برای ما در مقام شفاعت، دو دست بریده‌ی پسرم، عباس، کافی است [۸] .

امام حسین و قمر بنی‌هاشم

آن حضرت در عصر تاسوعا به برادر بزرگوارش، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، فرمود: «ارکب بنفسی أنت یا أخی، حتی تسألهم عما جاءهم»: برادر، جانم به فدایت! سوار [صفحه ۱۱] بر اسب شو و نزد آنان رو بپرس که از چه رو بدینجا آمده‌اند؟ [۹] . از اینجا باید پی به عظمت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام برد که شخصیتی چون حسین بن علی علیهماالسلام، که امام علی الاطلاق و واسطه‌ی فیض بین خالق و عالم ممکنات است از سر لطف، به وی «فدایت شوم» می‌گوید!

امام زین‌العابدین و قمر بنی‌هاشم

امام چهارم علیه‌السلام می‌فرماید: «و ان للعباس عند الله تبارک و تعالی لمنزلهٔ یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامهٔ» [۱۰] : برای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در نزد خداوند تبارک و تعالی مقام شامخی است که همه‌ی شهیدان در روز قیامت به حال او غبطه می‌خورند [۱۱] .

امام صادق و قمر بنی‌هاشم

پیشوای ششم شیعه علیه‌السلام می‌فرماید: «کان عمنا العباس بن علی نافذ البصیرهٔ، صلب الایمان، جاهد مع أبی‌عبدالله و أبلی بلاءا حسنا، و مضی شهیدا [۱۲] : عموی ما، عباس بن علی علیهماالسلام، بصیرتی نافذ و ایمانی استوار داشت. و همراه برادرش اباعبدالله علیه‌السلام جهاد کرد و نیکو از امتحان برآمد و به شهادت رسید.

حضرت بقیهٔ‌الله و قمر بنی‌هاشم

در زیارتنامه‌ی منسوب به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌خوانیم: «السلام علی العباس بن أمیرالمؤمنین المواسی

أخاه بنفسه الآخذ لغده من أمسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعهٔ یداه». سلام بر عباس فرزند امیرمؤمنان علیهماالسلام که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم [صفحه ۱۲] نمود، دنیایش را در راه تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای حفاظت از برادرش قربانی ساخت... در این سلام حضرت بقیهٔالله حجهٔ بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به چند فضیلت از فضایل حضرت عباس علیه‌السلام اشاره فرموده است: ۱. جانش را نثار برادر کرد. ۲. دنیا را وسیله‌ی نیل به آخرت قرار داد. ۳. نگهبان سپاه و خیام حرم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بود و سعی فراوان کرد تا آب را به لب تشنگان برساند. ۴. دو دستش را در راه جهاد فی سبیل الله قطع شد. سپس حضرت می‌فرماید: خدا لعنت کند دو قاتل او یزید بن رقاد و حکیم بن طفیل را [۱۳] . به دریا پا نهاد و، خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین، جوانمردی نگر، غیرت تماشا کن! از ملاحظه‌ی کلمات ائمه‌ی اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - در باب قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، برای انسان یقین حاصل می‌شود که فرزند رشید ام‌البنین علیهاالسلام نزد آن بزرگواران از مقام و منزلت بس بزرگی برخوردار است، چنانکه کرامات مذکور در بخش پایانی کتاب حاضر نیز به روشنی مؤید این امر می‌باشد. دانشمند محترم، آیهٔالله فاضل دربندی به حضرت آیهٔالله شیخ اعظم شیخ مرتضی انصاری گفت: چون شیعه‌ی امامیه از شما تقلید می‌کنند و فعل شما حجت است، خوب است هنگام تشرف، آستان و عتبه‌ی مقدسه‌ی امام علیه‌السلام را ببوسید و جبهه بر آن بسایید. شیخ فرمود: من آستان و عتبه‌ی مقدسه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را می‌بوسم، تا چه رسد به آستان و عتبه‌ی ائمه علیهم‌السلام، و عتبه و آستان مقدس حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام را می‌بوسم چون محل قدمهای زائرین آن بزرگوار است تا چه رسد به اینکه آستان و عتبه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام فرزند علی علیه‌السلام باشد. آری، مردان با ایمان و روشن ضمیر، جان در راه امام علیه‌السلام دادند، مانند کمیلها، [صفحه ۱۳] قنبرها، رشیدها، میثمها، حبیبها، مسلمها، عابسها، و آن همه شهدای راه فضیلت و حقیقت؛ چگونه می‌شود فرزندان همان پدران، و شاگردان همان مکتب، حتی از بوسیدن و جبهه سایی بر دربار آنان خودداری کنند و گوش به یاوه سرایی این یاوه سرایان دهند که می‌گویند: شرک است، بت پرستی است، کفر است! با اینکه معنی شرک و بت پرستی و کفر را نفهمیده و خود، هم مشرکند و هم بت‌پرست وهم کافر! [۱۴] .

مجتهد بزرگ شیعه، عتبه‌ی عباس بن علی را می‌بوسد

مؤلف اسرار الشهاده می‌نویسد: آیت تحقیق، پیشوای سالکان راه حق، مجدد مذهب در قرن دوازدهم، آیت الله العظمی محمد باقر بهبهانی «ره» (متوفی سال ۱۲۰۵ ق) [۱۵] در رواق شرقی حرم حضرت امام حسین علیه‌السلام پایین پای شهدای عاشورا، دفن شد. این شخصیت بزرگ جهان تشیع چون داخل حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌شد، درگاه حرم را همانند حرم سیدالشهدا امام حسین صلوات الله علیه می‌بوسید [۱۶] . و شیوه‌ی این عالم متبحر، برهانی است برای هر که خواهان حق باشد که به طوری که در قرآن کریم سوره‌ی یونس آیه‌ی ۳۶ آمده است که: «أفمن یهدی الی الحق أحق أن یتبع أمن لا یهدی الا أن یهدی فما لکم کیف تحکمون» یعنی: «پس آیا آنکه به حق هدایت گردد! و چگونه چنین قضاوت باطل برای بتها می‌کنید (که آنقدر بیخرد و نادانید)» [۱۷] . حال دیگر قضاوت با خوانندگان محترم و جوانمردان آزاده، نه قلم بدستان و خطیبان مزدور و بی‌تقوی و گستاخ، که درک این همه عظمت برایشان مشکل است، و احیانا کر و کور و گنگ هستند... در چند سال اخیر، برخی قلمهای وهابی زده و مزدور استعمار، دانسته یا ندانسته، به مکتب وحی و امامت جسارتها کرده‌اند. امثال این کوردلان، در گذشته‌ی تاریخ نیز بوده‌اند، اما از عناد با حق و حقیقت هیچ طرفی نبسته و در زیر آوار تاریخ مدفون شده‌اند؛ آری، شب پرگان [صفحه ۱۴] مرده، ولی آفتاب درخشان مانده و همچنان نور افشانی می‌کند. امید است که شب پرستان عصر ما، این مطالب را خوانده، به خود آیند و توبه کنند تا گرفتار غضب الهی در دنیا و آخرت نگردند. کتاب حاضر، در سه بخش تنظیم شده است: بخش اول: آشنایی با پدر، مادر، و خاندان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام. بخش دوم: مروری بر زندگانی افتخار آفرین عبد صالح خدا، پرچمدار کربلا،

حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام. بخش سوم: کرامات حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نسبت به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، یهودیان و زردشتیان، که ۲۴۰ عدد از آنها در کتاب حاضر و بقیه در جلد دوم خواهد آمد، ان شاء الله تعالی. در خور ذکر است که، برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب، مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه که در میان گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص یا ویرایش شده است. امید است این اثر کوچک مورد قبول حضرت بقیةالله الأعظم حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گیرد، آمین رب العالمین. (ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب). یازده ذیقعدة الحرام ۱۴۱۶ هجری قمری مطابق فروردین ماه ۱۳۷۵ شمسی سالروز تولد امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء قم - حرم اهل بیت علیهم‌السلام علی ربانی خلخالی [صفحه ۱۸]

آشنایی با پدر، مادر و خاندان قمر بنی‌هاشم علیه السلام

اجمالی از زندگانی امیرالمؤمنین علی (پدر قمر بنی‌هاشم)

اشاره

نام «علی» علیه‌السلام یادآور نام سرباز فداکاری است که در راه آرمان و هدفش سرسختانه مبارزه کرده و با آن همه خارهایی که در راه مکه و مدینه در پاهایش فرو رفت، یا تیرهایی که در میدانهای جنگ بر پیکرش نشست، و بویژه قلب پر احساسش به دست «نهروانیها» آماج انواع پیکانها گردید، هرگز از راه جهاد فی الله منحرف و منصرف نشد... نام «حیدر»، یادآور نام قهرمان شکست ناپذیری است که در هر میدانی گام می گذاشت شجاع‌ترین افسران و جنگاوران را فراری می‌داد... و بالأخره نام «ابوتراب»، یادآور نام انسان شکوهمندی است که متواضعانه با دیگر انسانها ارتباط برقرار می‌نمود، و در اوج قدرت و حکومت، سینه‌ی تاریک شب را می‌شکافت و به منزل یتیمان می‌رفت و با آنان روی حصیر، و اگر نبود روی «تراب» و خاک، می‌نشست...

طلوع خورشید از افق کعبه

علی علیه‌السلام خورشیدوار از گریبان «کعبه» سر برمی‌آورد، در آسمان وحی به گردش می‌آید، و سوره‌ی علق و دیگر آیات قرآنی جذبش می‌کند. نوزاد کعبه ایمان خود به خدای کعبه و رب البیت را در سن ۱۳ سالگی در حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله و سلم، که روزهای اول بعثت را می‌گذراند، اظهار می‌دارد، و پس از عمری پایمردی در راه گسترش عقیدت اسلامی، در حالی که باز رو سوی کعبه دارد، لباس خون می‌پوشد. تولد حضرت، روز جمعه سیزده رجب سال سی‌ام از عام‌الفیل [۱۸] و بنا به اقوال مختلف: بیست و پنج سال و یا دوازده سال پیش از بعثت، در داخل کعبه [صفحه ۱۹] صورت گرفته است. هیچ کس قبل از او داخل بیت تولد نیافته بود، و این فضیلتی است که خداوند برای تجلیل از مقام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به وی اختصاص داده است. وقوع این حادثه از مسائل مورد اتفاق میان فرق مختلف اسلامی است، به همین جهت محدث حافظ حاکم نیشابوری می‌گوید: «و قد تواترت الأخبار أن فاطمة بنت أسد ولدت أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب کرم الله وجهه فی جوف الکعبة». این حدیث به تواتر رسیده که فاطمه دختر اسد علیهاالسلام، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام را داخل کعبه به دنیا آورد [۱۹] . چهار روز بعد، فاطمه علیهاالسلام در حالی که نوزاد کعبه را در آغوش داشت و به این همه شکوه و عزت می‌بالید از همان موضعی که داخل شده بود خارج شده و گفت: «فلما أردت أن أخرج هتف بی هاتف: یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله العلی الأعلی یقول: انی شققت اسمه من اسمی و أدبته بأدبی و وقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الأصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن

فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی، فطوبی لمن أحبه و أطاعه و ویل لمن أبغضه و عصاه». یعنی: همین که خواستم از خانه بیرون آیم هاتفی از غیب مرا ندا داد که ای فاطمه نام این فرزند را علی بگذار، به درستی که منم علی اعلی، نام او را از نام خود مشتق ساختم و او را به آداب خودم ادب نمودم، او را به علوم مخفی و مشکلم آگاه ساختم. اوست که بتها را در خانه‌ی من شکسته و همه را به زیر خواهد انداخت، اوست که بالای کعبه اولین اذان را خواهد گفت و اوست که مرا به عظمت و مجد و بزرگواری یاد خواهد کرد. پس خوشا به حالی کسی که او را دوست بدارد و دستوراتش را اطاعت کند و وای بر کسی که بغض او را در دل داشته باشد و با او مخالفت کند [۲۰] . [صفحه ۲۰] حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم در روز ولادت مولا، بیست و هشت بهار از عمر شریفش می‌گذشت و نوزاد را از کعبه تا خانه‌ی ابوطالب در آغوش داشت [۲۱] .

شکل و شمایل امیرالمؤمنین علی

قد حضرت متوسط، چشمانش کاملا- مشکی و درشت بود. ابروانش کشیده و بهم پیوسته بود، و صورتش چون قرص ماه می‌درخشید. دارای محاسنی بلند بود و جلوی سر حضرت مو نداشت. گردن ایشان مانند نقره‌ی سفید بود. محاسن خود را هیچ وقت خضاب نمی‌کرد و مشهور بود که آن بزرگوار محاسن سفید است. محکم راه می‌رفت، بازوانش نیرومند و قوی، ضربت شمشیرش مرگ‌آسا و ضربتش را نیازی به ضربه‌ی دوم نبود، چون شیر بر خصم غرش می‌کرد و بر مظلوم و ضعیف نرم و متواضع بود. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: هیبت اسرافیل، رتبت میکائیل، جلالت و عظمت جبرئیل، سلامت آدم، خوف و خشیت نوح، حزن یعقوب، حسن و جمال یوسف، مناجات موسی، صبر ایوب، زهد یحیی، ورع و پرهیزگاری عیسی، حسب و اخلاق محمد صلی الله علیه و آله و سلم همه در امیرالمؤمنین علیه‌السلام جمع است. خداوند تبارک و تعالی نود صفت از صفات پیامبران را در علی علیه‌السلام قرار داده که در احدی از بندگانش وجود ندارد [۲۲] .

پدر و مادر

الف – مادر: فاطمه علیهاالسلام دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف، که پس از ایمان آوردن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچون قهرمانی نستوه با هر گونه شرک و بت پرستی جنگید. وی اولین زنی بود که پس از خدیجه‌ی کبری علیهاالسلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد، و نخستین بانویی که پیاده از مکه راهی مدینه گردید. با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مهربان، بلکه برای وی همانند مادر بود، تا آنجا که پس از مرگش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد با پیراهن خود وی، او را کفن کنند. [صفحه ۲۱] ب – پدر: عمران ملقب به ابوطالب، از بزرگان قریش و شخصیت‌های مشهور مکه و جزیرهٔ العرب، که ملجأ و پناهگاه استواری برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود و در طول بعثت، با کمال صداقت، به حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله و سلم خدمت کرده از همان آغاز بعثت، اسلام آورد و در زیر فشار شدید اقتصادی، که مشرکان فراهم آورده بودند، جان داد [۲۳] . ابن ابی‌الحدید معتزلی از ابوبکر نقل می‌کند: «ابوطالب از دنیا نرفت مگر اینکه شهادتین را گفت» و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای عمو! سپاس خداوندی را که تو را هدایت فرمود» [۲۴] . مسئله‌ی ایمان ابی‌طالب، عموی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، آن چنان در تاریخ اسلامی حساسیت پیدا کرده است که دانشمندان اسلامی مقالات زیادی را در طول قرون گذشته پیرامون آن تحریر کرده‌اند. به برخی از این کتب اشاره می‌کنیم: ۱. ایمان ابوطالب، نوشته‌ی: احمد بن قاسم؛ ۲. ایمان ابوطالب نوشته‌ی: ابن‌طرفان؛ ۳. ایمان ابوطالب نوشته‌ی: شیخ مفید؛ ۴. ایمان ابوطالب، نوشته‌ی: ابونعیم بصری؛ ۵. ابوطالب مؤمن قریش، نوشته‌ی: عبدالله خنیزی؛ و... پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمویش

عباس پیشنهاد کرد هر یک از عموها، یکی از فرزندان ابوطالب را نزد خود نگهداری کند، و بدین گونه، علی علیه‌السلام – در حالی که سه ساله بود – به خانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منتقل گردید [۲۵] و در حقیقت به دانشگاهی گام نهاد که او را تا سر حد انسانی کامل‌تر از حد تصور رسانید. [صفحه ۲۲]

رحلت ابوطالب روز حزن رسول الله و امیرالمؤمنین

وفات سید بطحاء حضرت ابوطالب علیه‌السلام روز ۲۶ رجب سال دهم بعثت، اتفاق افتاد. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مصیبت آن حضرت بگریست و چون جنازه‌اش را حمل می‌کردند آن حضرت، از پیش روی جنازه‌ی او می‌رفت و می‌فرمود: ای عم بزرگوار، صله‌ی رحم کرده‌ای و در کار من هیچ کوتاهی نکرده‌ای، خدا تو را جزای خیر دهد. بعد از سه روز و به روایتی ۳۵ روز، وفات حضرت خدیجه علیهاالسلام واقع شد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را با دست خویش در حجون مکه، دفن کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وفات حضرت ابوطالب و خدیجه علیهم‌السلام چندان غمناک بود، که از خانه کمتر بیرون می‌آمد، و از این جهت آن سال را، عام الحزن نام نهاد. بعد از رحلت حضرت ابوطالب علیه‌السلام مشرکین عرب به دشمنی آن حضرت بیفزودند و به آزار آن حضرت پرداختند، چنان که یکی از سُفَهای قوم به اغوای آن جماعت روزی مشتی خاک بر سر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ریخت و آن حضرت جز صبر چاره‌ای نداشت. [۲۶] . در خور ذکر است که دوستداران اهل بیت عصمت و طهارت در طول تاریخ مرثیه‌ها و مدایح بسیاری درباره‌ی حضرت ابوطالب علیه‌السلام سروده‌اند، که ما برای زینت کتاب یک رباعی از امام المتقین و سیدالموحدین امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در مدح آن حضرت می‌آوریم: أباطالب عصمهٔ المستجیر و غیث المحول و نور الظلم لقد هد فقدک اهل الحفاظ لقد کنت للمصطفی خیر عم .[۲۷]

امیرالمؤمنین علی در بستر پیامبر می‌خوابد

امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابر مرد جهان اسلام، پیوسته ملازمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را داشت. هنوز نوجوان بود که سخت‌ترین رنجها را در مکه از دست دشمنان اسلام دید. همچنان که شب هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بستر پیامبر خوابید و بزرگ‌ترین خطر را به جان خرید تا حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم بتواند هجرت کند. و اینجا بود که درباره‌ی فداکاری [صفحه ۲۳] و خلوص امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام آیه‌ی شریفه‌ی زیر نازل شد: (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رءوف بالعباد) [۲۸] «از گروه مردم، کسی هست که از جان خویش در راه تحصیل رضایت خداوند مایه می‌گذارد و خدا بر بندگان خود مهربان است». پس از آن نیز، همراه برخی از دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یاران راستین آن حضرت از بیراهه به سوی مدینه حرکت کرد و با پایی خون‌آلود، که آماج خارها گشته بود، وارد شهر گردید و به دیدار محبوب نایل شد. در اوایل هجرت با حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، دختر گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، ازدواج کرد، و خورشید ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری غروب نکرده بود که در سن ۳۳ سالگی شاهد رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گردید و به عظیم‌ترین سوگ تاریخ نشست. مع‌الأسف، با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرتش را در پایان حجهٔالوداع در غدیر خم به مقام خلافت نصب کرده بود، ولی با تشکیل شورای آن چنانی... در سقیفه کنارش گذاشتند. در دوران تاخت و تاز غاصبین خلافت، از عرصه‌ی حکومت خارج گردید و در عین حال قطب معنوی جامعه و گشاینده‌ی طلسم مشکلات و معضلات سیاسی و اجتماعی امت بود، و در کنار آن از آموزش و پرورش مستعدان نیز غفلت نداشت.

او در کنار پیامبر، معمار اسلام بود و اکنون مهندس انسان سازی شده بود: ابن‌عباس، عمار یاسر، ابوذر غفاری، صعصعه، مالک اشتر، و دهها مسلمان فرهیخته و مجاهد آن عصر، از ثمرات همین دوران انزوای آن حضرتند. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، نخستین کسی است که دانشگاه استدلال و برهان را در پهنه‌ی فرهنگ اسلامی تأسیس کرد و معارف الهی را تدوین نمود. برای حفظ الفاظ و ظاهر قرآن ادبیات را شکل داد و دستور زبان عربی را بنیان نهاد و در تمامی علوم زمان دانشمندترین فرد بود. در ساده زیستی، به گونه‌ی بینواترین فرد زندگی می‌کرد. تنها رهبری است که سطح زندگیش از تمام افراد کشور پائین‌تر بوده است. در تغذیه‌ی جسم، از نان جو خشکیده استفاده می‌کرد و در مقام سجده‌ی حق، گاه چون چوب خشکیده بر زمین نقش می‌بست. [صفحه ۲۴]

سیمای امیرالمؤمنین علی در قرآن و حدیث

در اینجا باز ناچار به اشاره اکتفا می‌کنم و از تفصیل در می‌گذرم: مطابق آنچه در جلد دوم کتاب «دلائل الصدق» آمده، صد فصل [۲۹] از قرآن مجید، بر حسب مآخذ و مدارک قابل استناد و احتجاج بر غیر شیعه، در شأن علی علیه‌السلام نازل شده و ناظر به مقامات و کمالات آن حضرت است. ذیلا ده فصل از آن صد فصل را انتخاب کرده‌ایم که می‌خوانید: ۱. (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون) [۳۰] ، درباره‌ی انفاق امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حال رکوع. ۲. (یا أیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان لله لا یهدی القوم الکافرین) [۳۱] ، درباره‌ی نصب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مقام خلافت. ۳. (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا) [۳۲] ، دلیل عصمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از هر گونه خطا و گناه. ۴. (قل لا أسئلکم علیه أجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور) [۳۳] ، دلیل وجوب دوستی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام. ۵. (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد) [۳۴] ، دلیل فداکاری و از خود گذشتگی و خلوص امیرالمؤمنین علیه‌السلام. ۶. (فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم [صفحه ۲۵] و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۳۵] ، دلیل آنکه علی علیه‌السلام به منزله‌ی جان رسول خداست. ۷. (هل أتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا...و کان سعیکم مشکورا) [۳۶] ، درباره‌ی اطعام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مسکین و یتیم و اسیر، و بهره‌مندی وی در جهان دیگر از نعمات بهشتی. ۸. (الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا) [۳۷] ، دلیل آنکه دین با نصب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت، کامل گردید. ۹. (و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا) [۳۸] ، دلیل آنکه با قتل عمرو بن عبدود به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مؤمنین از مشکل جنگ احزاب آسوده شدند. ۱۰. (أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم) [۳۹] ، دلیل وجوب اطاعت امت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام. و نود فصل دیگر که طالبین می‌توانند به کتاب «دلائل الصدق» [۴۰] مراجعه کنند. در همان کتاب، همچنین ۲۸ حدیث معتبر از مآخذ و منابع قابل استناد و احتجاج نقل شده است که هر یک از آنها در اثبات خلافت بلافصل علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام کافی است و نیازی به دلیل دیگر نیست [۴۱] . یکی از آنها این حدیث رسول خداست که می‌فرماید: «لا یزال أمر الناس ماضیا ما ولاهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش» [۴۲] . به این مطلب توجه فرمایید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: امر امت من گذرا و روبراه [صفحه ۲۶] است، مادام که دوازده خلیفه، که همه‌شان از قریش می‌باشند، بر مردم حکومت کنند. این دوازده نفر خلیفه‌ی قرشی، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث معتبر فرموده است، کجا هستند؟ جز دوازده نفر امام شیعه؟! خلفای راشدین ۴ نفرند (با امام حسن علیه‌السلام ۵ نفر)؛ خلفای اموی ۱۴ نفرند (سُفیانیهایشان ۳ نفرند، مروانیهایشان ۱۱ نفر)؛ خلفای عباسی بغداد و سامرا ۳۷ نفرند؛ خلفای عباسی مصر ۱۷ نفرند؛ خلفای فاطمی [۴۳] مصر ۱۴ نفرند؛ خلفای طباطبائی عراق و یمن ۸ نفرند؛ خلفای علوی طبرستان ۷ نفرند؛ خلفای ادریسی مراکش ۱۰ نفرند؛ خلفای اموی اندلس ۱۶ نفرند؛ خلفای علوی حمودی «قرطبه» ۳ نفرند؛ خلفای حمودی

«مالقه» ۶ نفرند؛ خلفای علوی حمودی «جزیره‌ی خضراء» اندلس ۲ نفرند؛ مجموع خلفای علوی حمودی اندلس ۱۱ نفرند...! [۴۴] . در طول تاریخ اسلام، نمی‌توان یک عده‌ی دوازده نفری از (به اصطلاح) خلفا را پیدا کرد که این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آنان منطبق باشد، جز دوازده نفر امام شیعه. ما که در تاریخ، ۱۲ نفر خلیفه‌ی قرشی پیاپی، که امت اسلام نیز در عصر حکومت آنان آسوده زیسته باشند، پیدا نکردیم، شما اگر سراغ دارید به ما نشان بدهید! [۴۵] . [صفحه ۲۷]

امیرالمؤمنین علی و بیست و پنج سال خانه نشینی

ابوبکر در سال دهم هجری، قدرت را قبضه کرد و در سال ۱۳ ه در سن ۶۳ سالگی از دنیا رفت، در حالی که ۲ سال و ۳ ماه و ۱۰ روز خلافت کرده بود. پس از او عمر بن خطاب روی کار آمد و در اواخر ذی‌الحجه سال ۲۳ به دست ابولؤلؤ فیروز کشته شد. مدت حکومت وی نیز ۱۰ سال و ۶ ماه و ۴ روز بود. عمر به هنگام مرگ، برای تعیین خلیفه‌ی پس از خویش، دستور تشکیل شورایی را داد که نتیجه‌ی آن، چنان که از همان آغاز پیش‌بینی می‌شد، به سود عثمان بن عفان تمام شد و او پس از چند سال حکومت، در اوایل محرم‌الحرام سال ۲۴ هجری بر اثر تبعیض و بی‌عدالتی در امر حکومت، به دست گروهی انبوه از مسلمانان کشته شد. خلافت عثمان ۱۲ سال (چند روز کم) به درازا کشید. [۴۶] .

امیرالمؤمنین علی در دوران خلافت

باری، مولای متقیان علیه‌السلام به مدت ۲۵ سال از حق مسلم خویش - خلافت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - محروم ماند، تا اینکه خلیفه‌ی سوم به دست مردم کشته شد. سپس مردم با آن حضرت بیعت کرده و به خلافتش برگزیدند. آن حضرت در طول دوران خلافت خود، که تقریبا چهار سال و نه ماه طول کشید، روش و سیره‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش گرفت و حتی الامکان کوشید که به بدعتها و انحرافات موجود پایان دهد. حضرت به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات وسیع اجتماعی - سیاسی - فرهنگی پرداخت، و پیداست که این اصلاحات با مطامع برخی از متنفذین سازش نداشت و لذا عده‌ای از صحابه، که پیشاپیش آنها عایشه، طلحه، زبیر و معاویه قرار داشتند، خون خلیفه‌ی سوم را دستاویز قرار داده، سر به مخالفت برداشتند و بنای شورش و آشوبگری را گذاشتند. [صفحه ۲۸] ذیلا توجه شما را به گفتاری روشنگر از مرحوم آیةالله علامه‌ی طباطبایی، نویسنده‌ی تفسیر المیزان، جلب می‌کنیم: خلافت علی علیه‌السلام در اواخر سال سی و پنج هجری قمری شروع شد و تقریبا چهار سال و ۹ ماه ادامه یافت. علی علیه‌السلام در خلافت رویه‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را معمول می‌داشت [۴۷] و غالب تغییراتی را که در زمان خلافت پیشینیان پیدا شده بود، به حالت اولی برگردانید و عمال نالایق را که زمام امور را در دست داشتند از کار بر کنار کرد [۴۸] و در حقیقت یک نهضت انقلابی بود و گرفتاریهای بسیاری در برداشت. علی علیه‌السلام نخستین روز خلافت در سخنرانی‌ای که برای مردم نمود چنین گفت: «آگاه باشید گرفتاری‌ای که شما مردم، هنگام بعثت پیغمبر خدا، داشتید امروز دوباره به سوی شما برگشته و دامنگیرتان شده است. باید درست زیر و روی شوید و صاحبان فضیلت که عقب افتاده‌اند پیش افتند و آنان که بنا روا پیشی می‌گرفتند عقب افتند (حق است و باطل، و هر کدام اهلی دارد؛ باید از حق پیروی کرد). اگر باطل بسیار است چیز تازه‌ای نیست و اگر حق کم است گاهی کم نیز پیش می‌افتد و امید پیشرفت نیز هست. البته کم اتفاق می‌افتد که چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی نماید» [۴۹] . علی علیه‌السلام به حکومت انقلابی خود ادامه داد، و چنان که لازمه‌ی طبیعت هر نهضت انقلابی است، عناصر مخالف که منافعشان به خطر می‌افتد از هر گوشه و کنار سر به مخالفت برافراشتند و به نام خونخواهی خلیفه‌ی سوم جنگهای داخلی خونینی برپا کردند که تقریبا در تمام مدت خلافت علی

علیه‌السلام ادامه داشت. به نظر شیعه، مسببین این جنگهای داخلی جز منافع شخصی منظوری نداشتند و خونخواهی خلیفه‌ی سوم دستاویز عوام فریبانه‌ای بیش نبود و حتی سوء تفاهم نیز در کار نبود [۵۰] . [صفحه ۲۹] سبب جنگ اول، که جنگ جمل نامیده می‌شود، غائله‌ی اختلاف طبقاتی بود که از زمان خلیفه‌ی دوم در تقسیم مختلف بیت‌المال پیدا شده بود. علی علیه‌السلام پس از آنکه به خلافت شناخته شد مالی در میان مردم بالسویه قسمت فرمود [۵۱] ، چنان که سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز همان گونه بود و این روش، زبیر و طلحه را سخت برآشفت و [در نتیجه] بنای تمرد را گذاشتند و به نام زیارت کعبه از مدینه به مکه رفتند و عایشه را، که در مکه بود و با علی علیه‌السلام میانه‌ی خوبی نداشت، با خود همراه ساخته به نام خونخواهی خلیفه‌ی سوم نهضت و جنگ خونین جمل را بر پا کردند. [۵۲] . با اینکه همین طلحه و زبیر هنگام محاصره و قتل خلیفه‌ی سوم در مدینه بودند و از وی دفاع نکردند [۵۳] و پس از کشته شدن وی [نیز] اولین کسی بودند که از طرف خود و مهاجرین با علی علیه‌السلام بیعت کردند [۵۴] و همچنین ام‌المؤمنین عایشه خود از کسانی بود که مردم را به قتل خلیفه‌ی سوم تحریض می‌کرد [۵۵] و برای اولین بار که قتل خلیفه‌ی سوم را شنید [صفحه ۳۰] به وی دشنام داد و اظهار مسرت نمود! اساسا مسببین اصلی قتل خلیفه، صحابه بودند که از مدینه به اطراف نامه‌ها نوشته مردم را بر خلیفه می‌شورانیدند. سبب جنگ دوم، که جنگ صفین نامیده می‌شود و یک سال و نیم طول کشید، طمعی بود که معاویه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهی خلیفه‌ی سوم این جنگ را برپا کرد و بیشتر از صد هزار خون ناحق را ریخت و البته معاویه در این جنگ حمله می‌کرد، نه دفاع؛ زیرا خونخواهی هرگز به شکل دفاع صورت نمی‌گیرد. عنوان این جنگ، خونخواهی خلیفه‌ی سوم بود؛ با اینکه خود خلیفه‌ی سوم در آخرین روزهای زندگی خود برای دفع آشوب از معاویه استمداد نمود، وی با لشگری از شام به سوی مدینه حرکت نموده آن‌قدر عمدا در راه توقف کرد تا خلیفه را کشتند، آن‌گاه به شام برگشته به خونخواهی خلیفه قیام کرد! [۵۶] . و همچنین پس از آنکه علی علیه‌السلام شهید شد و معاویه خلافت را قبضه کرد دیگر خون خلیفه‌ی سوم را فراموش کرده قتله‌ی خلیفه را تعقیب نکرد. پس از جنگ صفین، جنگ نهروان در گرفت. در این جنگ جمعی از مردم که در میانشان صحابی نیز یافت می‌شد در اثر تحریکات معاویه در جنگ صفین بر علی علیه‌السلام شوریدند و در بلاد اسلامی به آشوبگری پرداخته هر جا از طرفداران علی علیه‌السلام می‌یافتند می‌کشتند، حتی شکم زنان آبستن را پاره کرده، جنین‌ها را بیرون آورده سر می‌بریدند [۵۷] . علی علیه‌السلام این غائله را نیز خوابانید، ولی پس از چندی در مسجد کوفه در سر نماز به دست برخی از این خوارج شهید شد. مرحوم طباطبایی، سپس تحت عنوان «بهره‌ای که شیعه از خلافت پنج ساله‌ی علی علیه‌السلام برداشت» می‌افزاید: علی علیه‌السلام در خلافت چهار سال و نه ماهه‌ی خود، اگر چه نتوانست اوضاع در هم [صفحه ۳۱] ریخته‌ی اسلامی را کاملا به حال اولی که داشت برگرداند، ولی از سه جهت عمده موفقیت حاصل کرد: ۱. به واسطه‌ی سیرت عادله‌ی خود، قیافه‌ی جذاب سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به مردم – خاصه به نسل جدید – نشان داد. وی در برابر شوکت کسرایی و قیصری معاویه، در زی فقرا و مانند یکی از بینواترین مردم زندگی می‌کرد. وی هرگز دوستان و خویشاوندان و خاندان خود را بر دیگران مقدم نداشت و توانگری را به گدایی و نیرومندی را به ناتوانی ترجیح نداد. ۲. با آن همه گرفتاریهای طاقت‌فرسا و سرگرم کننده، ذخایر گرانبهایی از معارف الهیه و علوم حقه‌ی اسلامی را میان مردم به یادگار گذاشت. مخالفین علی علیه‌السلام می‌گویند: وی مرد شجاعت بود، نه مرد سیاست! زیرا او می‌توانست در آغاز خلافت خود با عناصر مخالفت موقتا از در آشتی و صفا درآمده آنان را، با مداهنه، راضی و خشنود نگهدارد و بدین وسیله خلافت خود را تحکیم کند، سپس به قلع و قمع‌شان بپردازد. ولی اینان این نکته را نادیده گرفته‌اند که خلافت علی یک نهضت انقلابی بود و نهضتهای انقلابی باید از مداهنه و صورت سازی دور باشد. مشابه این وضع، در زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز پیش آمد و کفار و مشرکین بارها به آن حضرت پیشنهاد سازش دادند و اینکه آن حضرت به خدایانشان متعرض نشود ایشان نیز کاری با دعوت وی نداشته باشند؛ ولی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نپذیرفت، با اینکه می‌توانست در آن روزهای سخت، مداهنه و

سازش کرده موقعیت خود را تحکیم نماید، سپس به مخالفت دشمنان قد علم کند. اساسا دعوت اسلامی هرگز اجازه نمی‌دهد که در راه زنده کردن حقی، حق دیگری کشته شود یا باطلی را باطل دیگری رفع نمایند و آیات زیادی در قرآن کریم در این باره موجود است [۵۸] . [صفحه ۳۲] گذشته از اینکه مخالفین علی علیه‌السلام در راه پیروزی و رسیدن به هدف خود از هیچ جرم و جنایت و نقض قوانین صریح اسلام (بدون استثناء) فرو گذاری نمی‌کردند و هر لکه را به نام اینکه صحابی هستند و مجتهدند! می‌شستند، ولی علی علیه‌السلام به قوانین اسلام پایبند بود. از علی علیه‌السلام در فنون متفرقه‌ی عقلی و دینی و اجتماعی نزدیک به یازده هزار کلمات قصار ضبط شده [۵۹] و معارف اسلام را [۶۰] در سخنرانیهای خود با بلیغ‌ترین لهجه و روان‌ترین بیان ایراد نموده [است] [۶۱] . وی دستور زبان عربی را وضع کرد و اساس ادبیات عربی را بنیاد نهاد. [نیز] وی اول کسی است که در اسلام که در فلسفه‌ی الهی غور کرده [۶۲] به سبک استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفت و مسائلی را که تا آن روز در میان فلاسفه‌ی جهان مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده ودر این باب به حدی عنایت به خرج می‌داد که در بحبوحه‌ی جنگها به بحث علمی می‌پرداخت [۶۳] . ۳. گروه انبوهی از رجال دینی و دانشمندان اسلامی را تربیت کرد [۶۴] که در میان ایشان جمعی از زهاد و اهل معرفت، مانند اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید حجری، وجود دارند که در میان عرفای اسلامی مصادر عرفان شناخته شده‌اند و عده‌ای [از آنها نیز] مصادر اولیه‌ی علم فقه و کلام و تفسیر و قرائت و غیر آنها می‌باشند (پایان گفتار مرحوم علامه‌ی طباطبایی). [۶۵] . [صفحه ۳۳]

شجاعت امیرالمؤمنین علی

آن حضرت در شجاعت ضرب‌المثل بود. در آن همه جنگها که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن انجام گرفت شرکت کرد ولی هیچ گاه ترس و اضطراب از خود نشان نداد و با اینکه بارها در ضمن حوادثی مانند جنگ احد و جنگ خندق و جنگ خیبر و جنگ حنین، یاران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و لشگریان اسلام لرزیدند و یا پراکنده شده فرار کردند، وی هرگز به دشمن پشت نکرد و هیچ وقت نشد که کسی از ابطال و مردان جنگی با وی درآویزد جان به سلامت برد. و شگفت آنکه، در عین حال با کمال توانایی هیچ گاه ناتوانان را نمی‌کشت و فراریان را دنبال نمی‌کرد وآب بر روی دشمن نمی‌بست. از مسلمات تاریخ است که آن حضرت در جنگ خیبر در حمله‌ای که به قلعه‌ی مزبور نمود، دست به حلقه‌ی در رسانیده با یک تکان درب قلعه را کنده و بدور انداخت! [۶۶] . و همچنین در روز فتح مکه، که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر به شکستن بتها از جمله بت «هبل» فرمود (هبل بزرگترین بتهای مکه به شمار رفته و مجسمه‌ی عظیم الجثه‌ای از سنگ بود که بر بالای کعبه نصب شده بود) علی علیه‌السلام به امر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پای بر دوش آن حضرت گذاشته بالای کعبه رفت و «هبل» را از جای خود کند و پایین انداخت [۶۷] . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله در پاسخ به کسانی که نزد وی از تندی علی علیه‌السلام (در راه اجرای دقیق و بی‌ملاحظه‌ی احکام الهی، و محو قاطع آثار کفر و شرک و نفاق) گلایه می‌کردند، فرمود: علی را سرزنش نکنید، زیرا وی شیفته‌ی خداست [۶۸] . شاهد بارز شجاعت مولا علیه‌السلام - چنان که اشاره شد - رزم تاریخی آن حضرت با مرحب، قهرمان مشهور یهودی قلعه‌ی خیبر، و گشودن دژ استوار قلعه‌ی مزبور است، که اهمیت آن (بویژه در تاریخ یهود) تا آنجاست که زمانی که کاروان سرای کربلا را به دستور یزید از محلات شام عبور می‌دادند برای تحریک احساسات مردم بر ضد دختر رشید امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، زینب کبری سلام الله علیها، در محله‌ی جهودان شام ندا در دادند که اینان، فرزندان فاتح خیبرند! و نیز چهارده قرن بعد از آن تاریخ، زمانی که [صفحه ۳۴] ارتش صهیونیزم در جنگ شش روزه‌ی اعراب و اسرائیل (ژوئن ۱۹۶۷) صحرای سینا را اشغال کرد، تلویزیونهای جهان نشان دادند که نیروهای اسرائیلی در صحرای مزبور، پای بر زمین می‌کوبند و «یوم بیوم خیبر» می‌گویند! از این روی بی‌مناسبت نیست نگاهی به ماجرای فتح خیبر اندازیم. نوشته‌اند:

ماجرای فتح خیبر به دست توانای امیرالمؤمنین علی

روز ۲۴ رجب سنه‌ی ۷، فتح خیبر و قتل مرحب یهودی بر دست معجزه آسای حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام واقع شد. [۶۹] . بدان که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب به جنگ خیبر رفت و قلعه‌ی قموص را محاصره کرد، هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت وبه مبارزات شتافت و شبانگاه، فتح ناکرده، باز شد. از جمله، یک روز «ابوبکر» رایت بگرفت و برفت و هزیمت شده برگشت و روز دیگر «عمر» علم برداشت و بی‌نیل مقصود باز شتافت، چنانکه «ابن ابی‌الحدید»، که بزرگان علمای سنت و جماعت است، در قصیده‌ی خود در فتح خیبر به این مطلب اشاره کرده و گفته: و ان انس الا انس اللذین تقدما و فرهما و الفرقد علما حوب و الرایهٔ العظمی و قد ذهبابها ملابس ذل فوقها و جلابیب عذرتکما ان الحمام لمبغض و ان بقاء النفس للنفس محبوب «شیخ ازری» به نحو دیگر عذر خواسته و فرموده: ان یکن فیهما شجاعهٔ قرم فلماذا فی الدین ما بذلاها ذخراها لمنکر و نکیر أم لأخبار مالک ذخراها و بالجمله، شبانگاه که «عمر» باز آمد، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فردا این علم را به مردی دهم که ستیزنده‌ی ناگریز است؛ دوست می دارد خدا و رسول را، و خدا و رسول، او را دوست می‌دارند و خدای تعالی خیبر را به دست او فتح کند. همه‌ی اصحاب آرزومند این دولت شدند و ندانستند که بهره‌ی که شود؟ روز دیگر، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی» کجاست؟ گفتند: او را رمدی [۷۰] است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر [صفحه ۳۵] کنید. سلمهٔ بن الاکوع برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب را پیش خواست و سر او را در کنار گرفت و آب دهان به چشم‌های او بچکاند یا بمالید و گفت: خدایا، زحمت گرما و سرما از او بردار! ازآن پس، علی مرتضی را درد چشم عارض نشد و از هیچ گرما و سرما آزرده نگشت. پس رسول خدا زره خویشتن را بر او پوشانید و ذوالفقار را بر کمر وی بست و علم را بدو سپرد و أرکبه بغلته، ثم قال: امض یا علی، جبرئیل بر یمین و میکائیل بر یسار و عزرائیل از پیش روی و اسرافیل از پشت سر و نصرت خدا بر فوق و دعای من نیز از پشت سر توست، و هم آن حضرت را فرمود که در قتال تعجیل منمای و روان شو تا در عرصه‌ی ایشان فرود شوی، آن‌گاه مسلمانی برایشان عرض کن، «فوالله لئن یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من أن یکون لک حمر النعم». پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام علم بگرفت و تا پای حصار قموص برفت و علم را بر تلی بنشاند و اشعاری در باب شجاعت خود فرمود. یک تن یهودی از بالای حصار ندا در داد که تو کیستی؟ فرمود: أنا علی و ابن عبدالمطلب متهذب ذو سطوهٔ و ذو حسب یهودی گفت: «غلبتم و ما انزل علی موسی» یعنی: قسم به تورات که بر موسی نازل شد، مغلوب شدید. پس «حارث جهود»، برادر «مرحب»، با چند تن از قلعه بیرون شد و آغاز مبارزت نهاد و دو تن از مسلمین را شهید ساخت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون این بدید بر او تاخت، بی‌توانی [۷۱] ، کارش بساخت. «مرحب» چون برادر را کشته دید، مانند دیو دیوانه از قلعه بیرون شتافت و هیچ کس از جهودان به جلادت و شجاعت او نبودند. دو زره در برداشت و دو عمامه به سر بسته، خودی بر سر نهاده و با آن همه، سنگی مانند دست آسی را سوراخ کرده بر بالای آن نهاده و دو شمشیر حمایل کرده و نیزه‌ای بر دست گرفته بود که سنان آن، سه من به میزان می‌رفت! پس مانند اژدهای دمنده به میدان آمد و رجز خواند: قد علمت خیبر أنی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب از مسلمانان هیچ کس نبود که با او همتراز تواند شد؛ لاجرم علی مرتضی علیه‌السلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و رجز خواند: [صفحه ۳۶] أنا الذی سمتنی امی حیدرهٔ ضرغام آجام و لیث قسورهٔ «مرحب» چون رجز امیرالمؤمنین علیه‌السلام را شنید به یاد آورد آن خوابی را که همی دید شیری وی را گرفته و می‌کشید، سخت بترسید، و هم دایه‌ی کاهنه‌ی او، وقتی او را گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد، الا آن کس که نام او «حیدر» باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی. و چون از رجز آن حضرت این نام بشنید فرار کرد. شیطان به صورت حبری ممثل شده به «مرحب» گفت: «حیدر» بسیار است، از بهر چه می‌گریزی؟! تو رزم می‌کن تا من جهودان را به مدد تو دعوت کنم و

چون او را بکشی سید قوم شوی! پس «مرحب» دل قوی کرده باز شتافت و خواست که پیشدستی کند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار را بر سرش فرود آورده، چنان که دست‌آس و خود آهنین و دستارها را چاک زد و تیغ از حلقش بگذشت و او را دو پاره ساخت و به خاک درانداخت. پس از قتل «مرحب»، مسلمانان حمله بردند و از جهودان بسی کشتند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز جمعی از صنادید جهودان را بکشت. پس «داود بن قابوس» و «ربیع بن ابی‌الحقیق» و «عنتر» و «مره» و «یاسر» و «ضجیج»، که تمام از صنادید و شجعان و ابطال یهود بودند، یک یک به میدان علی درآمدند و هر یک رجز خواندند و طمع در کشتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمودند؛ آن جناب یک یک رجزها را جواب داد و ایشان را با تیغ بگذرانید. پس از آن، آن شیر یزدان و امیر مردان، تیغ در جهودان گذاشت و از چپ و راست ایشان را به خاک هلاک انداخت. چندان که جهودان، هزیمت شده راه قلعه پیش داشتند و آن حضرت از قفای ایشان می‌تاخت که ناگاه در گرمگاه حرب، جهودی از میان انبوه لشگر جلادتی کرد و ضربتی بر دست آن حضرت فرود آورد، چندان که سپر به زیر افتاد، جهودی دیگر نیز دلیری نمود آن سپر را بربود و به حصار درگریخت. علی علیه‌السلام را از کردار او آتش خشم زبانه زدن گرفت، گویند آن‌گاه که خشم کردی موی بدن مبارکش سر از چشمه‌های زره برآوردی. بالجمله، مانند هژبر غضبان از پس پشت جهودان حمله‌ور گشت و ایشان به قلعه‌ی قموص گریختند، علی علیه‌السلام چون به کنار خندق رسید بدان سوی جستن فرمود. جهودان [صفحه ۳۷] همدست شده، به چالاکی، دروازه‌ی قموص را ببستند. آن جناب با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد، و بی‌توانی، چنگ زد و آن در آهنین را بگرفت و چنان جنبشی داد که تمامت آن قلعه را لرزشی سخت افتاد، به حدی که «صفیه» دختر «حی بن اخطب» از فراز تخت به زیر افتاد و در چهره‌ی او جراحتی پدید آمد. بالجمله، آن در آهنین را به یک جنبش از جای بکند و بر فراز سر برده به گونه‌ی سپر منقلب همی داشت و لختی رزم بداد. جهودان که چنین دیدند به بیغوله‌ها گریختند. پس علی علیه‌السلام، آن در را بر سر خندق قنطره [۷۲] کرد و خود در میان خندق بایستاد و چون آن خندق پهناور بود، و آن در، کوتاهتر از عرض خندق بود، امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن در را به یک سوی خندق چسبانیده و لشگریان را فرمان می‌داد تا بر فراز در انبوه می‌شدند، آن‌گاه در را بدان جانب می‌چسبانید تا بیرون شده در پای دیوار قلعه جمع می‌گشتند. بدین گونه، آن جماعت را از خندق درگذرانید و در انجام این کار پاهای مبارکش بر زمین نبود و سه روز بر آن حضرت گذشته بود که گرسنه بود، پس آن در را به چند ذراع دور افکند و این منقبتی است که عامه و خاصه نقل کرده‌اند و خود آن حضرت در روز شورا به آن احتجاج کرد و کسی انکار ننمود و حسان دیگر شعرا آن را به نظم درآوردند و یکی از شعرا گفته: ان امرء حمل الرماح بخیبر یوم الیهود بقدرة لمؤید حمل الرماح رماح باب قموصها و المسلمون و أهل خیبر حشد فرمی به و لقد تکلف رده سبعون شخصا کلهم متشدد ردوه بعد تکلف و مشقة و مقال بعضهم لبعض ارددوا اشعار حسان در واقعه‌ی خیبر: و کان علی ارمد العین یبتغی دواء فلما لم یحس المداویا شفاه رسول الله منه بتفلة فبورک مرقیا و بورک راقیا و قال سأعطی الرایة الیوم صارما مکیا محبا للرسول موالیا یحب الهی و الاله یحبه به یفتح الله الحصون الاوابیا فأصفی بها دون البریة کلها علیا و سماه الوزیر المواخیا ابن ابی‌الحدید نیز در یکی از قصائد سبعه‌ی خود گفته: [صفحه ۳۸] یا من له ردت ذکاء و لم یفز بنظیرها من قبل الا یوشع یا هازم الأحزاب لا یثنیه عن خوض الحمام مدجج و مدرع یا قالع الباب التی عن هزها عجزت أکف أربعون و أربع لولا حدوثک، قلت انک جاعل الأرواح فی الأشباح و المستنزع لولا مماتک قلت انک باسط الأرزاق تقدر فی المعطاء و توسع ما العالم العلوی الا تربة منها لجثتک الشریفة مضجع ما الدهر الا عبدک القن الذی بنفوذ أمرک فی البریة مولع و الله لولا حیدر ما کانت الدنیا و لا جمع البریة مجمع والیه فی یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ لنا غدا و المفزع و این همان قصیده‌ای است که بر ضریح مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشته‌اند و تمام آن، هشتاد بیت است و چند شعر از آن در مصیبت امام حسین علیه‌السلام است [۷۳].

جود و سخاوت امیرالمؤمنین

ابن شهر آشوب، در کتاب مناقب (ج ۱، ص ۲۹۸) به نقل از ابوالسعادات آورده است که: حضرت با یک تن از مشرکان در حال مبارزه بود، ناگاه وی گفت: هبنی سیفک (شمشیرت را به من ببخش!). حضرت شمشیر خود را به او داد! مشرک گفت: یا بن ابی‌طالب، فی مثل هذا الوقت تدفع الی سیفک؟! فقال: یا هذا، انک مددت ید المسألة الی و لیس من الکرم أن یرد السائل! بت پرست خود را بر زمین افکنده و گفت: اگر مکتب خدا پرستی این است و جوانمردی در دین این است، مرا این درس بیاموز و از تاریکی کفر نجات بخش [۷۴] . سید مصطفی آرنگ، از شعرای معاصر، حکایت فوق را به نظم درآورده که ذیلا می‌خوانیم: آن شنیدی که هیچ مرد کریم تیغ بخشد به دشمن اندر جنگ؟! بشنو از داستان این بخشش تا زداید ترا از خاطر زنگ [صفحه ۳۹] خصم مولا ـ علی، چو در میدان عرصه از هر طرف بر او شد تنگ دید خود را چو ناتوان و زبون همچو گنجشک، باز را در چنگ خواهش تیغ جانستانش کرد تا ز چنگش رهد بدین نیرنگ بحر جود و کرم به جوش آمد داد تیغش علی بدون درنگ شد دهان همه به حیرت باز چو بدیدند از او چنین آهنگ گفت مولا به جمع لشگریان دید چون جمله واله و دلتنگ نکنم حاجتش روا، چه کنم؟ رد سائل بود علی را ننگ! با چنین بخشش و جوانمردی کی خورد تیر آشنا بر سنگ دست حاجت به پیش مولا بر تا شود کام دل روا (آرنگ) چون نبخشد به دوست؟! می‌بخشد تیغ بر خصم خود علی در جنگ

عشق به خدای متعال

امام صادق علیه‌السلام فرموده: فرد مشتاق خدا، به غذای دنیا اشتها ندارد و از شراب دنیا لذت نمی‌برد و از بوهای خوش دنیا خوشحال نمی‌شود و از پشتیبانی مردم مأیوس می‌گردد و به خانه پناه نمی‌برد، و به عمارتی ساکن نمی‌گردد، و به لباس نرمی آرام نمی‌گردد، زیرا همیشه در فکر خدا می‌باشد: وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که بی‌پا و سر شوی در تفسیر سوره‌ی یوسف منقول است که شخصی به موسی علیه‌السلام عرض کرد: از خدا بخواه که خداوند ذره‌ای از محبت خودش را به دل من بیندازد، و گذشت. موسی به مقام مناجات برآمد، و عرض آن حاجت نمود، خطاب رسید: همان وقت که از ما خواست به او دادیم، حال برو ببین در چه حالت است. چون موسی علیه‌السلام آمد، دید خود را از کوه به زیر انداخته و هر قطعه عضو او به سنگی مبتلا شده و از آن، صدای کلمه‌ی توحید «لا اله الا الله» شنیده می‌شود! از اینجاست که گفته‌اند: هر کس که تو را شناخت، جان را چه کند؟! فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟! دیوانه کنی؛ هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟! [صفحه ۴۰] در اخبار هم رسیده است که: هر کس دوستی خدا را دارد مهیای بلا باشد و از فرمایشات شاه ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام منقول است: «لألف ضربة علی هامة رأسی أحب الی من الموت علی الفراش». یعنی: به خدا قسم، هزار ضربت بر فرق من فرود آید در رضا و دوستی خدا، نزد من محبوب‌تر از آن است که در بستر خود بمیرم؛ و از همین رو بود که چون ضربت ابن‌ملجم لعین بر سر مبارک آن حضرت فرود آمد، فرمود: «فزت و رب الکعبة» یعنی حظ کردم و به وصال شوق خود رسیدم و از همین عشق و شور بود که در حال نماز از خود بی‌خود می‌شد و پیکان تیر از پای مبارکش می‌کشیدند و احساس درد نمی‌کرد [۷۵] .

مناقب و فضایل امیرالمؤمنین علی از زبان رسول خدا

اقتباس از کتاب: سیره‌ی عملی اهل بیت علیهم‌السلام؛ امام علی علیه‌السلام، نوشته‌ی دانشمند محترم آقای سید کاظم ارفع، صفحه‌ی ۵۲ به بعد. جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: «لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: ۱. «ان فی علی خصالا لو کانت واحدة منها فی رجل اکتفی بها فضلا و شرفا». از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام مناقب

و فضایلی شنیدم که هر یک از آنها اگر در کسی یافت می‌شد، برای فضیلت و شرافت او کافی بود. ۲. «من کنت مولاه فعلی مولاه». من مولای هر کس هستم علی مولای اوست. ۳. «علی منی کهارون من موسی». نسبت علی با من، مانند نسبت هارون پیغمبر با برادرش حضرت موسی است. ۴. «علی منی و أنا منه». علی از من است و من از علی هستم. ۵. «علی منی کنفسی، طاعته طاعتی و معصیته معصیتی». مقام و منزلت علی نسبت به من، مانند جان و نفس من است نسبت به من [۷۶] ؛ [صفحه ۴۱] پیروی از او پیروی از من، و مخالفت با او مخالفت با من است. ۶. «حرب علی حرب الله، و سلم علی سلم الله». جنگ با علی جنگ با خدا و دوستی با علی دوستی با خداست. ۷. «علی حجة الله علی عباده». علی، حجت خدا بر بندگان اوست. ۸. «حب علی ایمان و بغضه کفر». مودت و دوستی با علی، ایمان؛ و بغض با او کفر است. ۹. «حزب علی حزب الله و حزب أعدائه حزب الشیطان». جمعیت و طرفداران علی حزب الله هستند، و جمعیت و طرفداران دشمنان علی حزب شیطانند. ۱۰. «علی مع الحق و الحق معه لا یفترقان». علی با حق است، و حق با علی است، آن دو هیچ گاه از هم جدا نمی‌شوند. ۱۱. «علی قسیم الجنة و النار». علی قسمت کننده‌ی بهشت و دوزخ است. ۱۲. «من فارق علیا فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله». کسی که از علی دوری جوید از من دوری جسته و کسی که از من دوری جوید از خدا دوری جسته است. ۱۳. «شیعة علی هم الفائزون یوم القیامة». تنها پیروان و شیعیان علی علیه‌السلام در روز قیامت رستگار خواهند بود [۷۷] . دیگر باره فرمود: ۱۴. «لکل نبی صاحب سر و صاحب سری علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام» [۷۸] . برای هر پیامبری صاحب سری است و صاحب سر من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. [صفحه ۴۲] ۱۵. «خلقت أنا و علی من نور واحد» [۷۹] . من و علی از نوری واحد آفریده شده‌ایم. ۱۶. «و الذی نفسی بیده لو لا أن تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا لاتمر بملاء من المسلمین الا أخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکة» [۸۰] . به آن خدایی که جانم در دست اوست، اگر عده‌ای از امت من نمی‌گفتند آنچه را که مسیحیان درباره‌ی حضرت عیسی بن مریم گفتند؛ همانا می‌گفتم درباره‌ی تو مطالبی را تا تو از هر زمینی گذر کنی خاک پایت را به عنوان تبرک بردارند! ۱۷. «یا علی انک قسیم الجنة و النار، أنت تقرع باب الجنة و تدخلها أحبائک بغیر حساب» [۸۱] . ای علی تو قسمت کننده‌ی بهشت و دوزخی، تو در بهشت را می‌کوبی و دوستانت را بدون حساب داخل آن می‌کنی. ۱۸. «لایجوز أحد الصراط الا من کتب له علی الجواز» [۸۲] . هیچ کس نمی‌تواند از صراط عبور کند مگر کسی که علی برای او اجازه‌ی عبور نوشته باشد. ۱۹. حسین بن علی علیهماالسلام فرمود: از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: در شب معراج در عرش الهی فرشته‌ای را دیدم که در دستش شمشیری از نور همانند ذوالفقار علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود. فرشتگان آسمانی هر وقت مشتاق دیدار علی علیه‌السلام می‌شدند به آن فرشته می‌نگریستند. به پیشگاه پروردگار عرض کردم: پروردگارا، این، برادرم علی بن ابی‌طالب و پسر عم من است؟ خداوند تبارک و تعالی فرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این فرشته را شبیه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام خلق کرده‌ام تا مرا عبادت کند و آنچه تا روز قیامت حسنه و تسبیح و تقدیس من می‌نماید ثوابش متعلق به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام باشد [۸۳] . [صفحه ۴۳]

دوستی و ولای امیرالمؤمنین علی

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «عنوان صحیفة المؤمن حب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام» [۸۴] . سر فصل و عنوان پرونده‌ی مؤمن، محبت نسبت به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. «یا علی لا یحبک الا طاهر الولادة و لا یبغضک الا خبیث الولادة» [۸۵] . ای علی، کسی که ترا دوست می‌دارد ولادتش پاکیزه است و کسی که بغض ترا در دل دارد حتما ولادتش آلوده و خبیث است. «رأی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام رجلا من شیعته بعد عهد طویل و قد آثر السن فیه و کان یتجلد فی مشیه، فقال علیه‌السلام: کبر سنک یا رجل، قال: فی طاعتک یا أمیرالمؤمنین، فقال علیه‌السلام: انک لتتجلد، قال: علی أعدائک یا أمیرالمؤمنین، فقال علیه‌السلام: أجد فیک بقیة، قال: هی لک یا أمیرالمؤمنین» [۸۶] . امیرالمؤمنین علیه‌السلام با یکی از شیعیان خود بعد از مدتها

که او را ندیده بود ملاقات کرده؛ آثار پیری در چهره‌اش هویدا گشته بود، اما در راه رفتن (چون جوانان رشید و ورزشکار) تند و چابک راه می‌رفت. حضرت به او فرمود: ای مرد پیر شدی؟ عرض کرد در اطاعت از شما. فرمود: پس چرا مثل جوانان (ورزشکار) تند و چابک راه می‌روی؟ عرض کرد: به رغم دشمنان تو، یا علی! فرمود: مقداری هم از عمر و نیرویت باقی مانده، گفت: آن هم پیشکش و فدای تو یا امیرالمؤمنین! ابن‌عباس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد: «حب علی یأکل الذنوب کما تأکل النار الحطب» [۸۷] . دوستی علی علیه‌السلام گناهان را از بین می‌برد همان‌طور که آتش هیزم را از بین می‌برد. «من أحبک یا علی کان من النبیین فی درجتهم یوم القیامهٔ و من مات یبغضک فلا یبالی مات یهودیا أو نصرانیا» [۸۸] . [صفحه ۴۴] ای علی، هر کس ترا دوست بدارد در روز قیامت همرتبه‌ی پیامبران خواهد بود و هر کس با تو دشمنی ورزد هیچ باکی نیست که یهودی و یا مسیحی بمیرد. عمر بن خطاب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد: «لو اجتمع الناس علی حب علی بن أبی‌طالب لما خلق الله النار» [۸۹] . اگر همه‌ی مردم از مهر و محبت نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخوردار بودند خداوند آتش را خلق نمی‌کرد. و دیگر باره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لو أن عبدا عبدالله مثل ما قام نوح فی قومه و کان له مثل احد ذهبا فأنفق فی سبیل الله و مد فی عمره حتی یحج ألف عام علی قدمیه ثم بین الصفا و المروهٔ قتل مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم رائحهٔ الجنهٔ و لم یدخلها» [۹۰] . اگر بنده‌ای به اندازه‌ی عمر حضرت نوح علیه‌السلام عبادت خدا را بنماید و به مقدار کوه احد طلا در راه خدا انفاق کند و آن قدر عمرش طولانی شود که هزار بار پیاده به حج رود و بالأخره بین صفا و مروه مظلومانه کشته شود، ولی تو را ای علی دوست نداشته باشد، حتی بوی بهشت را هم استشمام نخواهد کرد! ابی‌ذر غفاری که آشکارا ولای علی علیه‌السلام را به مردم یادآوری می‌کرد، پیرامون خانه‌های مردم مدینه بسان توفان می‌گشت و با صدای بلند بانگ می‌زد که: «أدبوا أولادکم علی حب علی، و من أبی فانظروا فی شأن امه». آیین زندگانی را بر اساس حب و دوستی علی به فرزندان خود تعلیم دهید، و آن که از این کار خودداری می‌ورزد درباره‌ی مادرش مطالعه به عمل آورید (یعنی حق دارید در طهارت مولد چنین فردی تردید نمایید) [۹۱] .

صبر و مظلومیت امیرالمؤمنین علی

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی جان، خداوند تبارک و تعالی به من وحی فرستاده تا فضایل و مناقب ترا بازگو نمایم و من هم این کار را کردم و آنچه به آن امر شده بودم ابلاغ نمودم. علی جان، بدان که بعد از من آنهایی که کینه‌ی ترا در دل مخفی کرده‌اند [صفحه ۴۵] کینه‌هاشان را ظاهر خواهند ساخت، که لعنت خدا و هر لعن کننده بر آنها باد. سپس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شروع به گریستن کرد، عرض کردند: چرا اشک می‌ریزید؟! فرمود: «أخبرنی جبرائیل علیه‌السلام أنهم یظلمونه و یمنعونه حقه و یقاتلونه و یقتلون ولده و یظلمونهم بعده» [۹۲] . جبرئیل علیه‌السلام به من خبر داده که این مردم به او ظلم می‌کنند و حقش را غصب می‌نمایند، با او می‌جنگند و فرزندش را می‌کشند و بعد از او به فرزندانش نیز ظلم می‌کنند [۹۳] . دیگر بار هنگام مرگ فرمود: «یا علی أنت المظلوم بعدی، و أنا خصم لمن أنت خصمه یوم القیامهٔ». ای علی، تو مظلوم بعد از من هستی و من تا روز قیامت هر که را تو با او دشمن هستی دشمنم. امام هادی علیه‌السلام در کنار مرقد شریف مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض می‌کند: «السلام علیک یا ولی الله، أشهد أنک أول مظلوم و أول من غصب حقه، صبرت و احتسبت حتی أتاک الیقین» [۹۴] . سلام و درود بر تو ای ولی خدا، شهادت می‌دهم که تو اولین مظلوم و اولین کسی هستی که حقش غصب شد و تا هنگامه‌ی مرگ، برای خدا، بر همه‌ی سختیها و مصیبتها صبر کردی. سلیم بن قیس می‌گوید: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرمود: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بعضی راههای مدینه می‌گذشتیم، به باغی رسیدیم، عرض کردم: یا رسول الله، چه باغ زیبایی! فرمود: چه زیباست! در بهشت زیباتر از اینها برای توست. به باغ دیگری رسیدیم، گفتم: یا رسول الله، چه باغ زیبایی است! فرمود: چه زیباست، و زیباتر از اینها برای تو در بهشت است. بدین گونه، از هفت باغ گذشتیم و همواره من می‌گفتم چه زیباست، او هم می‌فرمود: زیباتر از اینها

برای تو در بهشت هست. وقتی راهمان خلوت شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا در آغوش گرفته و در حال گریه ناله‌ای زد و فرمود: [صفحه ۴۶] پدرم فدای «شهید تنها». عرض کردم: یا رسول الله، چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: از کینه‌هایی که در دل اقوامی است که بعد از من آن را ظاهر می‌کنند؛ کینه‌های جنگ بدر و پی‌آوردهای جنگ احد. پرسیدم: آیا دینم سالم خواهد ماند؟ فرمود: دینت در سلامت خواهد بود [۹۵] . بعد از داستان ننگین سقیفه‌ی بنی‌ساعده و غصب خلافت، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خانه نشینی را برگزید و مشغول جمع‌آوری و ترتیب قرآن شد و از خانه خارج نشد تا آن را جمع‌آوری نمود، قرآنی که به صورت اوراق پراکنده بود. همه‌ی آن را، اعم از آنچه نازل شده بود و آنچه قابل تأویل بود و ناسخ و منسوخ را جمع‌آوری کرد و آنها را با دست خویش نوشت. در حالی که مردم با ابوبکر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند، از منزل خارج شد و در جمع مردم به آواز بلند فرمود: ای مردم، من بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول جمع‌آوری قرآن بودم و شما می‌دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من می‌روم و دو چیز گرانبها و ارزشمند در میان شما می‌گذارم و آن دو، کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند؛ این هر دو از هم جدا نمی‌شوند تا روزی که در لب حوض کوثر بر من وارد شوند. اینک قرآن گردآوری شده و همراه عترت و اهل بیت او در برابر شمایند، عمر گفت: برگرد و قرآن را نیز همراه خویش بردار و روانه شو و آن را از خویش جدا مکن، که ما احتیاجی به تو و قرآنت نداریم! امیرالمؤمنین به خانه مراجعت نمود، و در محل عبادت خویش بنشست و قرآن را در دامن خود نهاد و شروع کرد به تلاوت و اشک از چشمهای نازنینش جاری بود. در این هنگام عقیل بن ابی‌طالب علیهماالسلام، برادر حضرت، وارد شد و گفت: برادر چرا گریه می‌کنی، چه اتفاقی افتاده؟! خدا چشمانت را گریان نبیند! فرمود: می‌گریم به خاطر آنکه این مردم گمراه شدند، اگر از حال من سؤال کنی می‌گویم در حوادث روزگار صبر می‌کنم، خیلی برایم گران است که خود را شکسته حال و دشمنانم را شاد یابم و دوستان من در اذیت و آزار واقع گردند [۹۶] . [صفحه ۴۷] امام احمد بن حنبل نقل می‌کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی، اللهم أدر الحق معه حیث دار». علی با حق است و حق با علی است، خداوندا، حق را بگردان آن جا که علی می‌گردد [۹۷] . از شادروان سید محمد حسین شهریار، شاعر زبردست و دل‌آگاه معاصر، بشنویم: علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را که به ما سوی فکندی همه سایه‌ی هما را دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین به علی شناختم من به خدا قسم خدا را به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند چو علی گرفته باشد سرچشمه‌ی بقا را مگر ای سحاب رحمت تو بباری ارنه دوزخ به شرار قهر سوزد همه جان ما سوی را برو ای گدای مسکین در خانه‌ی علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا بجز از علی که آرد پسری ابوالعجائب که علم کند به عالم شهدای کربلا را چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان چو علی که می‌تواند که به سر برد وفا را نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را به دو چشم خونفشانم هله‌ای نسیم رحمت که ز کوی او غباری به من آر، توتیا را به امید آنکه شاید برسد به خاکپایت چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را چو تویی قضا بگردان به دعای مستمندان که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را چه زنم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را «همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را» ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا زمانی هم که حضرت، بر مسند خلافت ظاهری تکیه زد، همه‌ی مساعیش صرف مبارزه با بدعتها و انحرافات گشت و بالأخره نیز در صبح روز ۱۹ رمضان سال ۴۰ هجری قمری در مسجد کوفه هنگام نماز به دست شقی‌ترین خلق، ابن‌ملجم مرادی لعنهٔ الله علیه، ضربتی خورده و در شب ۲۱ همان ماه به شهادت رسید. [صفحه ۴۸]

شهادت امیرالمؤمنین علی

شهادت علی علیه‌السلام، نمایش عدل انسانیت، در تاریخ بشر است. حیات علی علیه‌السلام عدل بود و مماتش نیز عدل بود و خودش مجموعه‌ای از صفات اضداد. شهادت علی علیه‌السلام را نمی‌توان مرگ دانست؛ شهادت حضرت، حیاتی بالاتر از این حیات ظاهر بود، ولی مردم ظاهر بین شهادت او را مرگ دانستند. مرگ برای همه‌ی افراد بشر می‌باشد، ولی مرگی که عدالت را نشان دهد، تنها مرگ علی علیه‌السلام بود و بس؛ مرگی که در میان همه‌ی مرگها نظیر ندارد! حیات علی علیه‌السلام نظیر نداشت و مماتش نیز بی‌نظیر بود. علی علیه‌السلام قاتل خود را می‌شناخت، از قصد وی آگاه بود و می‌توانست او را اعدام کند و یا به منطقه‌ای دور تبعیدش کند و از عنوان ثانوی استفاده کند، و جان خود را از مرگ نجات دهد، ولی عدل، برای قصد جنایت جریمه و کیفری قائل نیست، و علی الگو بود. حضرتش روزی در حمام بود، صدای دو فرزندش حسن و حسین علیهم‌السلام را از سر بینه شنید، بیرون آمد و پرسید: این جا چه می‌کنید؟ - دیدیم این فاجر، ابن‌ملجم، پشت سر شماست، بر جان شما بیمناک شدیم، آمدیم برای محافظت. - کاری به کارش نداشته باشید...! قتل علی علیه‌السلام بزرگترین جنایت بشری است، و قاتل او بزرگترین جانی در تاریخ بشر، قاتلی که آزاری از علی علیه‌السلام ندیده و رنجی نکشیده و تلخی نچشیده، و علی علیه‌السلام برای او سراپا مهر بوده، خیر بوده، سود بوده، و او چنین جنایتی ناجوانمردانه را مرتکب می‌شود! در مسجد! در ماه مبارک رمضان! در شب قدر! تف باد بر چنین بشر! تف باد بر این اندیشه‌ی پلید! تف باد بر چرخ گردون! در سحرگاه نوزدهم ماه رمضان، سال چهلم هجرت، در مسجد کوفه، این جنایت رخ داد و پاکیزه‌ترین خلق خدا با ضربت شمشیری بر فرقش، در خاک و خون غلتید و بهترین خلق به دست بدترین خلق کشته شد. سه روز حضرتش زنده ماند، و او یقینا اگر بدرود حیات نمی‌گفت، ضارب را مورد عفو قرار می‌داد. در آن سه روز سفارش قاتل را می‌نمود: مبادا شکنجه‌اش کنید، [صفحه ۴۹] کتکش بزنید، دشنامش دهید! در موقع قصاص بیش از یک ضربت شمشیر نزنید. قصاص قاتل، حق شهید نیست، حق بازماندگان است و حق زنده‌هاست، چون حیات بشری بدان بستگی دارد. وصیتش به بنی‌هاشم این بود که مبادا بگویید امیرالمؤمنین علیه‌السلام را کشتند و خونریزی کنید و آدمکشی راه بیندازید... شاید مقصود حضرتش، جلوگیری از انتقام عربی بود؛ انتقامی که خون همه کس قاتل را در هر حالی، برای همه کس مقتول روا می‌شناسد! بدین وسیله حضرت، از کشتار خوارج، همفکران قاتل خود، جلوگیری کرد. کوته فکرانی که در دشمنی با علی علیه‌السلام آن قدر جلو رفتند که پس از کشتن، با قبرش نیز سر دشمنی داشتند، ولی علی علیه‌السلام از کشتار آنها جلوگیری کرد! این است نمونه‌ای از عدل علی علیه‌السلام، نمونه‌ای از مهر علی علیه‌السلام بر دشمن. جنازه‌اش شب برداشته شد، و به نقطه‌ای برده شد که کسی از آن آگاه نشود و به خاک سپرده شد. علی علیه‌السلام در خانه‌ی خدا، کعبه، زاده شد و در خانه‌ی خدا، مسجد کوفه، به شهادت رسید. به قول شاعر، که گفته است: میسر نباشد به کس این سعادت به کعبه تولد، به مسجد شهادت آری حیات علی علیه‌السلام، از بیم دشمن بایستی شب برداشته شود و به خاک سپرده شود! تف بر این بشر جاهل! نجات دهنده‌ی بشر، حیاتبخش بشر، خدمتگزار بشر، آسایش بخش بشر، بایستی به دست بشر کشته شود و از بیم بشر، جنازه‌اش شبانه و پنهانی به خاک سپرده شود!! تف بر این بشر!

پیکر امیرالمؤمنین علی مظلومانه تشییع شد

علی علیه‌السلام در حیاتش، با شب سر و کار داشت؛ در مرگش نیز چنین بود: شب هنگام ضربت خورد، شب از دنیا رفت، و شب به خاک سپرده شد. آیا شب از روز بهتر است؟! [صفحه ۵۰] مشیعین جنازه‌ی علی علیه‌السلام، فرزندانش بودند و یکی دو تن از یارانش، و جنازه در نقطه‌ای مجهول به خاک سپرده شد. در این هنگام دوست با وفای علی علیه‌السلام، صعصعه، جلو آمد و دستی بر قلب خود نهاد و با دستی دیگر کفی از خاک قبر برداشت و بر سر ریخت و بگفت: پدر و مادرم فدایت یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، خوشا به حالت یا ابوالحسن، پاک آمدی و پاک زیستی و پاک رفتی! استقامتی بی‌نظیر داشتی، در جهان توانا بودی،

آنچه خواستی انجام دادی، در سودای با خدا سود بردی و به دیدار حق نایل گشتی، خدایت با خوشرویی از تو استقبال کرد و ترا در پناه خود جای داد، فرشتگانش گرداگرد تو در حرکت آمدند. ای ابوالحسن، تو به مقامی رسیدی که برادرت، مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، رسیده بود، هم اکنون در کنار او قرار گرفتی، و از جام سرشار و لبریز حق سیراب شدی، از خدا می‌خواهم که بر ما منت گذارد، تا پیرو تو باشیم و راه ترا بپوییم، با دوستانت دوست باشیم و با دشمنانت دشمن، و از خدا می‌خواهم که ما را در زمره‌ی دوستانت محشور گرداند. یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، تو به مقامی رسیدی که کسی بدان مقام نرسید، و ایمانی داشتی که دیگران چنین ایمانی نداشتند، تو در راه خدا در پیشگاه برادرت، مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، جهاد کردی و در راه اقامه‌ی دین بزرگ و کوشش را انجام دادی، سنتهای اللهی را تو اقامه کردی، آشوبها و فتنه‌ها و فسادها را ریشه کن ساختی، تا اسلام بپا ساخت و ایمان رونق گرفت، درود بر تو و بهترین سلام من بر تو باد! یا امیرالمؤمنین، تو امت را پشتیبان بودی و چراغ راهنمای راه حق بودی، فضایل و مناقبی که در تو جمع گردیده بود در کس دیگر دیده نشد، تو نخستین کسی بودی که دعوت پیامبر را لبیک گفتی و در راه اسلام گام برداشتی و از جان خود گذشتی، تو نخستین کسی بودی که به یاری پیغمبر اسلام شتافتی، و تو کسی بودی که با جانت از جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کردی، تو تنها کسی بودی که در خطرناکترین جنگها جانبازی کردی، خدا به وسیله‌ی تو با شمشیرت «ذوالفقار» گردنکشان را سرکوب کرد، و به وسیله‌ی تو، دژ مشرکان و قلعه‌های کفر و برج و باروی دشمنان حق، ویران گردید. یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، خوشا به حال تو! تو نزدیکترین کس بر رسول خدا بودی [صفحه ۵۱] و دانشمندترین یار حضرتش بودی، خدا مقام بلند و منزلتی ارجمند به تو عنایت کرد و تو برترین مسلمانها بودی، یقینت از همه‌ی یقینها برتر، ایمانت از همه‌ی ایمانها بالاتر، دلیریت از همه‌ی دلیریها بیشتر، جانبازیت در راه خدا از همه جلوتر و رسیدنت به خیر و سعادت، از همه افزونتر بود، خدا پس از تو ما را از پاداش دوستی تو محروم نگرداند و بعد از تو ذلتی نصیبمان نشود! به خدا سوگند، حیات تو کلید هر خیر و قفل هر شری بود و مرگ تو کلید شر و سد دربهای رحمت می‌باشد، اگر مردم ترا اطاعت می‌کردند نعمتها از بالا ـ و پایین، بدانها روی می‌آورد، ولی چنین نکردند! سپس صعصعه، ناله‌ای جگر خراش از دل برآورد و گریستن آغاز کرد و همگان گریستند و سپس به فرزندان علی علیه‌السلام روی کرده و تسلیت گفت... علی علیه‌السلام در روزهای آخر عمر، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و از مردم شکایت کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: در حق این مردم نفرین کن! علی علیه‌السلام گفت: بار خدایا، مرا از این مردم بگیر و بدتر از من را بدانها بده... گمان ندارم در تاریخ بشر، بدتر از این نفرین در حق کسی شده باشد! البته بشری که شایستگی نعمتی را نداشته باشد از او گرفته خواهد شد، زیرا نعمتی که رسیده است انسان بایستی در محافظت و نگهداریش بکوشد وگرنه روزگار گلچین است، و علی علیه‌السلام گل سعادت بشر را چید و برد، آن هم با دست خود بشر، وای به حال بشری که خودش با دست خود، خوشبختی و سعادتش را نابود سازد! در شهادت علی علیه‌السلام از نظر قضایی و حقوق جنایی، چند نکته جلب توجه می‌کند: ۱. قصد جنایت، حکم جنایت را ندارد. علی علیه‌السلام از قصد ابن‌ملجم آگاه بود و کسان دیگر نیز آگاه بودند و او را می‌شناختند، ولی حضرتش قبل از ارتکاب جنایت او را جانی نشمرد، زندانی نساخت، نفی بلد نکرد، مأموری برای او قرار نداد و او را آزاد گمارد. ۲. از نظر قصاص، حکم اعدام برای ابن‌ملجم صادر نکرد. فرمود: اگر من مردم، شما تنها یک ضربت به او بزنید، خواه زنده بماند، خواه [صفحه ۵۲] بمیرد، چون او یک ضربت به من زده است، نفرمود: چون مرا کشته است او را بکشید! ۳. اشعث بن قیس، که در توطئه شریک بود، پس از شهادت علی علیه‌السلام مورد تعرض قرار نگرفت. اشعث در شب نوزدهم رمضان همراه ابن‌ملجم در مسجد بود. سحرگاه، ابن‌ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز، وقت کار است! حجر بن عدی که در مسجد مشغول عبادت بود، از سخن اشعث به قصد او پی برد، و بدو گفت: گمان کردی می‌توانی چنین کاری بکنی؟! سپس بزودی از مسجد بیرون شد که علی علیه‌السلام را از ساعت توطئه آگاه کند، وقتی به در خانه رسید دید حضرت از خانه بیرون آمده و از راه دیگر به مسجد رفته است. وقتی که به مسجد برگشت، کار از

کار گذشته بود! ۴. پس از شهادت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ابن‌ملجم را، برای قصاص به حضور امام حسن مجتبی علیه‌السلام آوردند. قاتل از آن حضرت تقاضا کرد مرا بفرستید برای کشتن معاویه، دشمن شماره یک شما، اگر او را کشتم و کشته شدم مقصود حاصل است و اگر زنده ماندم برمی‌گردم، شما آن وقت قصاص کنید... امام حسن مجتبی علیه‌السلام نپذیرفت، و تقاضای او را رد کرد، و از تروریست پروری ابا کرد... [۹۸] . علی، سر خدا بر معرفت علی کسی را ره نیست هر کور دلی، محرم این درگه نیست سر بسته بگویمت علی سر خداست از سر خدا، بجز خدا، آگه نیست

همسران حضرت امیرالمؤمنین علی

۱. فاطمه‌ی زهرا، دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. ۲. امامه بنت ابی‌العاص، دختر زینب (بنت خدیجه همسر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم). ۳. ام‌البنین بنت حزام ابن‌خالد کلابی. ۴. خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه. [صفحه ۵۳] ۵. ام حبیب بنت ربیعه. ۶. لیلی بنت مسعود ارمنیه‌ی تمیمیه. ۷. اسماء بنت عمیس خثیمیه. ۸. ام‌سعید بنت عروهٔ بن مسعود ثقفی. ۹. ام‌البشار بنت حزام بن خالد بن ربیعه. ۱۰. ام‌شعیب مخزومیه. ۱۱. محیاهٔ دختر امرء القیس. ۱۲. ام‌ولد. ۱۳. صهباء ثعلبیه. سال ازدواج هیچ کدام از بانوان فوق، غیر از حضرت زهرا علیهاالسلام (که در روز اول ذیحجه سال ۲ هجرت صورت گرفت) روشن نیست. همچنین، به استثنای برخی از آنان، بر ما معلوم نیست که کدام یک از آنها عقدی و کدام یک جزو کنیزان بوده‌اند؟ اکثر شیعه و سنی می‌نویسند حضرت علی علیه‌السلام ۱۲ همسر عقدی و ۱۸ کنیز داشته و از آنها ۳۶ اولاد پیدا کرده است [۹۹] . ابن‌شهرآشوب می‌گوید: بعد از شهادت حضرت علی علیه‌السلام ۴ زن و ۱۸ کنیز از ایشان باقی مانده بودند: امامه، ام‌البنین، اسماء و لیلی. و بعضی نوشته‌اند: اسماء، ام‌البنین و خوله. شیخ شرف الدین نسابه می‌نویسد: ۶ نفر از اولاد علی علیه‌السلام در حال حیات او در گذشتند و ۱۳ نفر وارث باقی ماندند که در مجموع ۱۹ نفر می‌شوند. البته گفته‌ی این مورخ ناظر به اولاد ذکور، و نیز مربوط به بعد از رحلت آن حضرت است. به گفته‌ی محمد بن جریر طبری: آن حضرت ۹ زن عقدی و ۱۸ کنیز داشته و از آنان ۱۸ پسر و ۱۸ دختر پیدا کرده است. اکثر علمای امامیه قائلند که آن حضرت از ۳۰ زن نکاحی و کنیز، ۳۶ اولاد به دست آورده که ۱۹ تن از آنها پسر و ۱۷ تن از آنان نیز دختر بوده‌اند. [صفحه ۵۴]

فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی

اشاره

از حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، ۵ نفر: حسن، حسین، زینب، ام‌کلثوم و محسن شهید علیهم‌السلام. از ام‌البنین، ۴ نفر: عباس، جعفر، عبدالله و عثمان؛ از لیلی، ۲ نفر: محمد اصغر و عبیدالله؛ از اسماء، ۲ نفر: یحیی و عون؛ از ام‌سعید، ۲ نفر: ام‌الحسن و رمله؛ از ام‌حبیب، ۲ نفر: رقیه و عمر اطراف، که دو قلو بودند؛ از صهباء، ۳ نفر: عمر، رقیه و عباس اصغر؛ از ام‌ولد، ۲ نفر: محمد و ابراهیم (بنا بر عقیده‌ی نصر بن مزاحم)؛ از خوله، ۱ نفر: محمد اکبر، مشهور به محمد بن حنفیه؛ از ام‌شعیب، ۱ نفر؛ که جمعا ۲۴ نفر می‌شوند. فرزندان دیگر حضرت، که معلوم نیست فرزند کدام یک از همسران آن حضرتند، از قرار زیرند: ۱. نفیسه ۲. رقیه ۳. صغری ۴. ام هانی ۵. ام‌کرام ۶. حمانه ۷. امامه ۸. ام‌سلمه ۹. میمونه ۱۰. خدیجه ۱۱. فاطمه‌ی صغری ۱۲. عبدالله اوسط ۱۳. محمد اوسط ۱۴. ام‌کلثوم صغری ۱۵. تقیه. مسلم است که ۶ نفر از فرزندان مولا، در زمان حیات ایشان فوت شده‌اند و ۶ نفر هم در کربلا به شهادت رسیده‌اند. نیز در میان پسرها، بزرگترین اولاد علی علیه‌السلام از نظر تقدم زمانی، حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام است که

نخستین فرزند از اولین همسر مولا (فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام) است. از نظر سن نیز طولانی‌ترین عمر ازآن عمر بن علی است که ۸۵ سال زندگی کرد و میراث برادران را برد و جمع کرد. او که از همه کوچکتر بود، بیشتر از همه عمر نمود؛ و از دخترها نیز، فاطمه‌ی صغری، به قدری عمر کرد که موفق به زیارت حضرت صادق علیه‌السلام گردید.

پسران حضرت امیرالمؤمنین علی

۱. حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام. ۲. حضرت امام حسین، [صفحه ۵۵] سیدالشهداء علیه‌السلام. ۳. محسن شهید (از حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام). ۴. محمد حنفیه (از خوله بنت جعفر بن قیس). ۵. حضرت عباس اکبر، قمر بنی‌هاشم ۶. حضرت عبدالله ۷. حضرت عثمان. ۸. حضرت جعفر (از ام‌البنین). ۹. محمداصغر ۱۰. عبیدالله (از لیلی ارمنیه). ۱۱. یحیی ۱۲. عون (از اسماء). ۱۳. عمر اطراف (از ام‌حبیب) ۱۴. عمر اصغر ۱۵. عباس اصغر (از صهباء ثعلبیه). ۱۶. محمداصغر ۱۷. ابراهیم (از ام ولد). ۱۸. عبدالله اوسط ۱۹. محمد اوسط (شاید از ام‌شعیب باشند). و از این ۱۹ نفر فوق، بنابر اخبار، ۷ تن زیر قبل از رحلت پدر وفات کرده‌اند: ۱. حضرت محسن ۲. محمداصغر (از ام‌ولد) ۳. عمر بن علی (از صهباء) ۴. محمداصغر ۵. ابراهیم (از ام‌ولد – جز نصر بن مزاحم، کسی نام ابراهیم را نبرده) ۶. عبدالله اوسط ۷. محمد اوسط. دوازده نفر مورد وصیت آن حضرت بودند و ۹ نفر را هم نوشته‌اند که همراه حضرت امام حسین علیه‌السلام در کربلا شهید شدند: ۴ – ۱. حضرت ابوالفضل و عبدالله و عثمان و جعفر (از ام‌البنین) ۵. محمداصغر (از لیلی) ۶. عون (از اسماء) ۷. عباس اصغر (از صهباء) ۸. ابوبکر بن علی علیه‌السلام ۹. محمد اوسط؛ ولی در زیارت ناحیه‌ی مقدسه، که از حضرت ولی عصر «عجل الله تعالی فرجه الشریف» در باب شهدای کربلا وارد شده، تنها ۶ نفر را نام برده است.

دختران حضرت امیرالمؤمنین علی

چنان که شماره شد، عدد دختران حضرت بالغ بر ۱۹ نفر می‌شوند، ولی مسلما دو نفر از آنها مکرر است: زیرا أولا، از سه رقیه یاد شده، در حالی که بیش از دو رقیه (یکی فرزند ام‌حبیب، و دیگری فرزند صهباء و خواهر عباس اصغر) وجود نداشته‌اند. همچنین یکی دیگر از صاحبان کنیه باید مکرر یا با اسم اشتباه شده باشد. و از این ۱۷ [صفحه ۵۶] نفر، جز ۴ تن، اسامی مادران آنها در دست نیست و معلوم نیست هر یک از آنها از کدام زن به وجود آمده‌اند. ضمنا افضل دختران مولا علیه‌السلام به ترتیب: حضرت زینب کبری و ام‌کلثوم – دختران حضرت زهرا علیهاالسلام – می‌باشند که در کربلا حضور داشتند و خطابه‌های آتشین و پربار آنها، نمونه‌ی والایی را همراهی «جمال صورت» با «کمال مضمون» است. [صفحه ۵۸]

اجمالی از زندگانی ام‌البنین (مادر قمر بنی‌هاشم)

ازدواج امیرالمؤمنین علی با ام‌البنین

پس از آنکه امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به سوگ پاره‌ی تن و ریحانه‌ی رسول خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی سرور زنان عالمیان حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام شهیده‌ی راه ولایت و امامت نشست، برادرش عقیل بن ابی‌طالب علیه‌السلام را که آشنا به انساب عرب بود، فرا خواند و از او خواست برایش همسری از تبار دلاوران برگزیند تا پسر دلیری برای مولا به ارمغان آورد که سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام را در کربلا یاری کند [۱۰۰] . عقیل، ام‌البنین کلابیه

علیهاالسلام را برای حضرت علی علیه‌السلام برگزید که قبیله و خاندانش، بنی‌کلاب، در شجاعت بی‌مانند بودند [۱۰۱] بنی‌کلاب از حیث شجاعت و دلاوری در میان عرب زبانزد بودند، و لبید درباره‌ی آنان چنین سروده است: «ما بهترین زادگان عامر بن صعصعه هستیم» وکسی بر این ادعا خورده نمی‌گرفت. «ابوبراء»، همبازی نیزه‌ها (ملاعب الأسنة)، که عرب در شجاعت مانند او را ندیده بود، از همین خاندان است [۱۰۲] . حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام این انتخاب را پسندید و عقیل را به خواستگاری نزد پدر ام‌البنین علیهاالسلام فرستاد. پدر، خشنود از این وصلت مبارک، نزد دختر شتافت و او نیز با سربلندی و افتخار پاسخ مثبت داد و پیوندی همیشگی بین وی و مولای متقیان علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام برقرار شد. امام علیه‌السلام در همسرش عقلی سترگ، ایمانی استوار، آدابی والا و صفاتی نیکو مشاهده کرد و او را گرامی داشت و از صمیم قلب در حفظ حرمت او کوشید. [صفحه ۵۹]

ام‌البنین، و دو سبط پیامبر

ام‌البنین بر آن بود که جای خالی مادر آنها را در زندگی دو سبط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دو ریحانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دو سرور جوانان بهشت، امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام، پر کند؛ مادری که در اوج شکوفایی پژمرده شد و آتش به جان فرزندان خردسال خود زد. فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وجود این بانوی پارسا، مادر خود را می‌دیدند، و رنج فقدان مادر را کمتر احساس می‌کردند. ام‌البنین علیهاالسلام، فرزندان دخت گرامی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بر فرزندان خود که نمونه‌های والای کمال بودند مقدم می‌داشت و بخش عمده‌ی محبت و علاقه‌ی خود را متوجه آنان می‌کرد. تاریخ جز این بانوی پاک کسی را به یاد ندارد که به اصطلاح فرزندان هووی خود را بر فرزندان خویش مقدم بدارد. لیکن ام‌البنین علیهاالسلام توجه به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فریضه‌ای دینی می‌شمرد، زیرا خداوند متعال در کتاب خود همگان را به محبت آنان دستور داده [۱۰۳] ، و آنان امانت و ریحانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند [۱۰۴] ام‌البنین با درک عظمت آنان به خدمتشان قیام کرد و دراین راه از بذل آنچه در توان داشت دریغ نورزید. گویند همان روز که پای در خانه‌ی مولا علیه‌السلام گذاشت، حسنین علیهم‌السلام هر دو مریض بوده و در بستر افتاده بودند. اما عروس تازه‌ی ابوطالب علیه‌السلام به محض آنکه وارد خانه شد خود را را به بالین آن دو عزیز عالم وجود رسانید و همچون مادری مهربان به دلجویی و پرستاری آنان پرداخت [۱۰۵] . چنانکه گفته می‌شود خود نیز پس از چندی به مولا- پیشنهاد داد که به جای فاطمه، که اسم قبلی و اصلی وی بوده، او را ام‌البنین صدا زند، تا حسنین علیهماالسلام از ذکر نام اصلی او توسط مولا علیه‌السلام به یاد مادر خویش، فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها، نیفتاده و در نتیجه خاطرات تلخ گذشته در ذهنشان تداعی نگردد و رنج بی‌مادری آنها را آزار ندهد! [صفحه ۶۰]

اهل بیت و ام‌البنین

محبت بی‌شائبه‌ی ام‌البنین علیهاالسلام در حق فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فداکاریهای فرزندان او در راه سیدالشهدا علیه‌السلام، در تاریخ بی‌پاسخ نماند. اهل بیت عصمت و طهارت در احترام و بزرگداشت آنان کوشیدند و از قدردانی نسبت به آنان چیزی فروگذار نکردند. «شهید»، که از فقهای قله پوی شیعه است، می‌گوید: ام‌البنین علیهاالسلام از زنان با فضیلت و عارف به حق اهل بیت علیهم‌السلام بود. وی محبتی خالصانه به آنان داشت و خود را وقف دوستی آنان کرده بود. آنان نیز برای او جایگاهی و الا و موقعیتی ارزنده قائل بودند. زینب کبری علیهاالسلام پس از رسیدن به مدینه به محضرش شتافت و شهادت چهار فرزندش را تسلیت گفت. چنان که در اعیاد نیز، برای ادای احترام، به محضرش مشرف می‌شد. رفتن نواده‌ی رسول گرامی اسلام

صلی الله علیه و آله و سلم، شریک نهضت حسینی و قلب طپنده‌ی قیام امام حسین علیه‌السلام یعنی زینب کبری علیهاالسلام، نزد ام‌البنین علیهاالسلام و تسلیت گفتن شهادت فرزندان برومندش، نشان دهنده‌ی منزلت والای ام‌البنین علیهاالسلام نزد اهل بیت علیهم‌السلام است.

ام‌البنین واسطه‌ی فیض الهی

این بانوی بزرگوار نزد مسلمانان جایگاهی ویژه دارد، و بسیاری از آنان معتقدند او را نزد خداوند منزلتی والاست و اگر دردمندی او را به درگاه حضرت باری تعالی شفیع و واسطه قرار دهد، غم و اندوهش بر طرف خواهد شد. لذا به هنگام سختیها و درماندگیها، این مادر فداکار را شفیع خود قرار می‌دهند. البته بسیار هم طبیعی است که ام‌البنین علیهاالسلام نزد پروردگار مقرب باشد، زیرا وی فرزندان و پاره‌های جگر خود را خالصانه در راه خدا و استواری دین حق تقدیم داشته است [۱۰۶] در خلال کراماتی که در بخش سوم کتاب حاضر آمده، با جلوه‌هایی از مقام والای ام‌البنین علیهاالسلام در عالم معنا آشنا خواهیم شد. [صفحه ۶۱]

سلسله‌ی نسب ام‌البنین

وی فاطمه [۱۰۷] ، دختر حزام [۱۰۸] بن خالد بن ربیعهٔ بن وحید بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیعهٔ بن عامر بن صعصعهٔ بن معاویهٔ بن بکر بن هوازن است. مادر او شمامه [۱۰۹] از خانواده‌ی سهل به عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب می‌باشد و جده‌هایش عبارتند از: جده‌ی اول: عمره دخت طفیل بن مالک احزم بن جعفر بن کلاب. جده‌ی دوم: کبته دخت عروهٔ الرحال فرزند جعفر بن کلاب. جده‌ی سوم: ام‌خشف دخت ابی‌معاویهٔ فارس هرار بن عبادهٔ بن عقیل بن کلاب. جده‌ی چهارم: فاطمه دخت جعفر بن کلاب [۱۱۰] . جده‌ی پنجم: عاتکه دخت عبدالشمس بن عبد مناف بن قصی، جده‌ی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است که در «عمدهٔ الطالب» نام او را فاطمه دانسته است. جده‌ی ششم: آمنه دخت وهب بن عمیر بن قعین بن حرث بن ثعلبهٔ بن ذودان بن اسد بن خزیمه. جده‌ی هفتم: دخت جحدر بن ضبیعه اغر بن قیس بن ثعلبیهٔ بن عکایهٔ بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن ربیعهٔ بن نزار، جد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. جده‌ی هشتم: دخت ملک بن قیس بن ثعلبه. جده‌ی نهم: دخت الرأسین: خشین بن ابی عصم بن سمح بن فزاره (در «قاموس اللغهٔ» خشین بن لای، و در «تاج العروس» لای بن عصیم آمده است). جده‌ی دهم: دخت عمر بن صرمهٔ بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان. اینان جده‌های ام‌البنین علیهاالسلام، مادر ابوالفضل العباس علیه‌السلام، هستند که ابوالفرج [صفحه ۶۲] اصفهانی در مقاتل الطالبیین از ایشان یاد کرده است. تاریخ گواهی می‌دهد که پدران و داییهای ام‌البنین علیهاالسلام در دوران قبل از اسلام جزو دلیران عرب محسوب می‌شده‌اند و مورخان آنان را به دلیری و جلادت در هنگام نبرد ستوده‌اند. افزون بر این، آنان علاوه بر شجاعت و قهرمانی، سالار و بزرگ و پیشوای قوم خود نیز بوده‌اند، آن چنان که سلاطین زمان در برابرشان سر تسلیم فرود می‌آورده‌اند. اینان همانانند که عقیل به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: «در میان عرب از پدرانش شجاع‌تر و قهرمان‌تر یافت نشود» [۱۱۱] امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز مقصودش از آن پرس و جو آن بود که زنی را به همسری خویش برگزیند که زاده‌ی دلاوران عرب باشد، چرا که مسلم است سرشت و خصایص اجداد به فرزندان منتقل می‌شود، و فرزندان نیز آن ویژگیها را به نسلهای بعدی منتقل می‌سازند. بر این اساس است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند: «دایی به منزله‌ی یکی از دو زوج است (یعنی دایی نیز، چون پدر و مادر، در صفات و اخلاق طفل مؤثر است) پس برای جایگاه نطفه‌ی خود همسری شایسته برگزینید». در اینجاست که می‌بینیم در وجود شریف ابوالفضل علیه‌السلام دو گونه شجاعت در هم آمیخته است: ۱. شجاعت هاشمی و علوی که ارجمندتر و والاتر است و از جانب پدرش سرور اوصیا به او رسیده؛ و

۲. شجاعت عامری که از جانب مادرش ام‌البنین علیهاالسلام ارث برده است، زیرا که در میان تیره‌ی مادریش جدی پیراسته چون عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب (جد ثمامه مادر ام‌البنین) بوده است که به سبب قهرمان سالاری و شجاعتش او را «ملاعب الأسنهٔ» یعنی کسی که سرنیزه‌ها را به بازی می‌گیرد، می‌نامیدند. این لقب را نخستین بار حسان در باب او به کار برد، چون دید که یک تنه با شجاعانی که او را احاطه کرده بودند پیکار می‌کند، و لذا گفت: «وی سرنیزه‌ها را با دستش به بازی گرفته است». نیز از اوس بن حجر نقل شده که درباره‌ی عامر گفته است: یلاعب أطراف الأسنهٔ عامر فراح له حظ الکتائب أجمع [۱۱۲] . عامر سرنیزه‌ها را به بازی می‌گیرد، پس او در کارآیی و توان نظامی، به تنهایی نیروی یک لشگر را در خود جمع دارد. [صفحه ۶۳] عامر بن مالک همان کسی است که برادر زاده‌اش، عامر بن طفیل، با علقمهٔ بن علاثه قرار گذاشتند که هر کدام نسب و حسب افتخارآمیزتری داشت و به نفع او حکم شد، صد شتر از دیگری بستاند. بدین منظور، هر یک، یکی از پسران خود را نزد مردی از بنی وحید به گرو گذاشتند (و ضمانت و رهن نیز از آن هنگام دایر گردید). چون ابن‌طفیل در این مورد از عمویش، عامر بن مالک، کمک خواست، این مرد دلیر نعلین خود را به او داد و گفت: برای تعیین شرافت خود از این نعلین کمک بگیر، زیرا من با آن چهل «مرباع» را به دست آورده‌ام [۱۱۳] . مرباع، ربع غنائم جنگی‌یی بوده است که پس از پیروزی یک قوم بر قوم دیگر، در زمان جاهلیت به رئیس قبیله می‌رسید. این نعلین، مخصوص رئیس و پیشوای قوم بوده که در ایام نبرد آن را می‌پوشیده است، و الا مزیتی نداشته که برای تعیین افتخار و مباهات به نسب به کار رود. دیگر از اجداد مادری حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، عامر بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب، برادر عمره: جده‌ی اول ام‌البنین علیهاالسلام می‌باشد که فوقا از او یاد شد. او گرامی‌ترین مردم در عصر خود و نام‌آورترین شجاعان و دلاوران عرب بود. حتی گویند که: هرگاه یکی از اعراب نزد قیصر روم می‌رفت قیصر به او می‌گفت: تو با عامر بن طفیل چه نسبتی داری؟ اگر وی میان خود و عامر نسبتی برمی‌شمرد، گرامیش می‌داشت و صله و احسان به او می‌کرد، و الا روی خوش به او نشان نمی‌داد [۱۱۴] . نیز از اجداد مادری ام‌البنین علیهاالسلام، عروهٔ الرحال فرزند عتبهٔ بن جعفر بن کلاب، پدر کبشه: جده‌ی دوم این بانو می‌باشد. عروه با پادشاهان رفت و آمد بسیار داشت و او را نزد آنها پایگاه و منزلتی رفیع بود، و به همین خاطر هم او را «رحال» (یعنی جهانگرد) نامیده‌اند. از دیگر نیاکان ام‌البنین، طفیل: فارس قرزل است که پدر عمره (جده‌ی اول این بانوی بزرگوار) می‌باشد. او نیز در شجاعت و قهرمان سالاری زبانزد همگان بوده و با «ملاعب الأسنهٔ»، ربیعه، عبیده، و معاویه (پسران جعفر بن کلاب) برادر بوده است. [صفحه ۶۴] گویند: یک روز صبح آنان بر نعمان بن منذر (امیر مشهود عرب) وارد شدند و مشاهده کردند که یکی از یاران و همنشینان امیر، موسوم به ربیع بن زیاد عبسی، با امیر مشغول غذا خوردن است. آنان مطلع شده بودند که ربیع نزد حاکم از ایشان سعایت کرده است. لبید، کوچکترین فرزند ربیعه (یکی از برادران یاد شده)، اشعاری در مدح طائفه و عموهای خویش و ذم ربیع بن زیاد سرود که نعمان و دیگر همنشینانش بر او انکار نورزیدند، و این به لحاظ شرافت و بزرگ منشی غیر قابل انکار آنان بود. حتی پس از این ماجرا، امیر آن شخص سخن چین را از خود راند و ابیاتی در توبیخ او سرود.

ام‌البنین همسری جز امیرالمؤمنین علی برنگزید

گروهی از مورخین برآنند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام با ام‌البنین علیهاالسلام، دختر حزام عامریه، بعد از شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام ازدواج نمود [۱۱۵] دسته‌ای دیگر می‌گویند که این امر بعد از ازدواج حضرتش با امامه بوده است [۱۱۶] اما در هر حال مسلم است که این ازدواج بعد از شهادت صدیقه‌ی کبری علیهاالسلام صورت گرفته است، زیرا تا فاطمه علیهاالسلام زنده بود خداوند ازدواج با دیگر زنان را بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام حرام نموده بود [۱۱۷] . ام‌البنین دارای چهار پسر به نامهای: عباس، عبدالله، جعفر و عثمان گردید که سرور همه‌ی آنان حضرت عباس علیه‌السلام می‌باشد. این بانوی بزرگوار، بعد از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مدتی طولانی زنده بود و با کسی نیز ازدواج نکرد؛ همچنان که امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی نهشلیه چنین نمودند و

این چهار زن آزاده، کمال وفاداری را در حق شوی و سرورشان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام انجام دادند [۱۱۸] حتی یک بار مغیرهٔ بن نوفل و یک بار نیز ابوهیاج بن سفیان از امامه خواستگاری کردند، اما او امتناع ورزید و حدیثی از علی علیه‌السلام نقل کرد که همسران پیامبر و جانشینش بعد از مرگ ایشان نباید به همسری کسی [صفحه ۶۵] درآیند، بر پایه‌ی این سفارش، زنان وارسته‌ی مزبور، تن به ازدواج با کسی ندادند [۱۱۹] . در باب عظمت مقام و علو معرفت حضرت ام‌البنین علیهاالسلام به مقام و موقعیت اهل بیت علیهم‌السلام همین بس که نوشته‌اند: چون به ازدواج امیرالمؤمنان علیه‌السلام درآمد، امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام بیمار بودند، و او بسان مادری دلسوز و پرستاری مهربان به مراقبت و دلنوازی از آنان پرداخت؛ و چنین امری از همسر سرور اهل ایمان، که از انوار معارف حضرتش بهره‌ها گرفته، در بوستان علوی تربیت یافته و به آداب و اخلاق مولای متقیان علیه‌السلام مؤدب و متخلق شده، شگفت نیست.

فرزندان ام‌البنین

اشاره

اول از همه، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متولد گردید، و بعد بترتیب: عبدالله و جعفر و عثمان گام به جهان هستی گذاشتند. فرزندان ام‌البنین – همگی – در زمین کربلا شهید شدند و نسل ام‌البنین علیهاالسلام از طریق عبیدالله بن قمر بنی‌هاشم بسیار می‌باشند. چون بشیر به فرمان امام زین‌العابدین علیه‌السلام وارد مدینه شد تا مردم را از ماجرای کربلا و بازگشت اسرای آل الله با خبر سازد، در راه ام‌البنین علیهاالسلام او را ملاقات کرد و فرمود: ای بشیر، از امام حسین علیه‌السلام چه خبر داری؟ بشیر گفت: ای ام‌البنین، خدای تعالی تو را صبر دهد که عباس تو کشته گردید. ام‌البنین علیهاالسلام فرمود: از حسین علیه‌السلام مرا خبر ده. بدین گونه، بشیر خبر قتل یک یک فرزندانش را به او داد، اما ام‌البنین علیهاالسلام پیاپی از امام حسین علیه‌السلام خبر می‌گرفت وی گفت: فرزندان من و آنچه در زیر آسمان است، فدای حسینم باد! و چون بشیر خبر قتل آن حضرت را به او داد صیحه‌ای کشید و گفت: ای بشیر، رگ قلبم را پاره کردی! و صدا به ناله و شیون بلند کرد. مامقانی گوید: این شدت علاقه، کاشف از بلندی مرتبه‌ی او در ایمان، و قوت معرفت او به مقام امامت است که شهادت چهار جوان خود را که نظیر ندارند در راه دفاع از امام زمان خویش سهل می‌شمارد. به نوشته‌ی علامه‌ی سماوی در ابصار العین: ام‌البنین علیهاالسلام همه روزه به بقیع می‌رفت [صفحه ۶۶] و مرثیه می‌خواند، به نوعی که مروان – با آن قساوت قلب – از ناله و گریه‌ی ام‌البنین علیهاالسلام به گریه می‌افتاد و اشکهای خود را با دستمال پاک می‌کرد. نیز هنگامی که زنها او را با عنوان ام‌البنین خطاب کرده و به وی تسلیت می‌داده‌اند، این ابیات را سرود: لا تدعونی ویک ام‌البنین تذکرینی بلیوث العرین کانت بنون لی ادعی بهم و الیوم أصبحت و لا من بنین أربعهٔ مثل نسور الربی قد واصلوا الموت بقطع الوتین تنازع الخرصان أشلائهم فکلهم أمسوا صریعا طعین یا لیت شعری أکما أخبروا بأن عباسا مقطوع الیدین یعنی ای زنان مدینه، دیگر مرا ام‌البنین نخوانید و مادر شیران شکاری ندانید، مرا فرزندانی بود که به سبب آنها ام‌البنینم می‌گفتند، ولی اکنون دیگر برای من فرزندی نمانده و همه را از دست داده‌ام. آری، من چهار باز شکاری داشتم که آنها را هدف تیر قرار دادند و رگ گردن آنها را قطع نمودند و دشمنان با نیزه‌های خود ابدان طیبه‌ی آنها را از هم متلاشی کردند و در حالی روز را به پایان بردند که همه‌ی آنها با جسد چاک چاک بر روی خاک افتاده بودند. ای کاش می‌دانستم آیا این خبر درست است که دستهای فرزندم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را از تن جدا کردند؟! مخوان جانا دگر ام‌البنینم که من با محنت دنیا قرینم مرا ام‌البنین گفتند، چون من پسرها داشتم زآن شاه دینم جوانان هر یکی چون ماه تابان بدندی از یسار و از یمینم ولی امروز بی‌بال و پرستم نه فرزندان، نه سلطان مبینم مرا ام‌البنین

هر کس که خوانـد کنم یـاد از بنین نازنینم به خاطر آورم آن مه جبینان زنم سیلی به رخسار و جبینم به نام عبـدالله و عثمان و جعفر دگر عباس آن در ثمینم یا من رأی العباس کر علی جماهیر النقـد و وراه من أبناء حیـدر کل لیث ذی لبد [صـفحه ۶۷] نبئت أن ابنی اصیب برأسه مقطوع ید ویلی علی شبلی و مال برأسه ضرب العمد لو کان سیفک فی یدیک لما دنی منک أحد حاصل مضمون این ابیات جانسوز آنکه: هان ای کسـی که فرزنـد عزیزم، عباس، را دیده‌ای که با دشـمن در قتال است و آن فرزند حیدر کرار، پدروار، حمله می‌کنـد و فرزندان دیگر علی مرتضـی، که هر یک نظیر شـیر شـکاری هسـتند، در پیرامون وی رزم می‌کنند، آه که به من خبر داده‌انـد که بر سـر فرزنـدم عباس عمود آهن زدنـد در حالی که دست در بـدن نداشـته است. ای وای بر من! چه بر سـرم آمـد و چه مصـیبتی بر فرزنـدانم رسـید؟! اگر فرزنـدم عبـاس دست در تن داشت، کـدام کس را جرأت بود که به وی نزدیـک شود؟! فضل بن محمـد بن فضـل بن حسن بن عبیـدالله بن عبـاس بن امیرالمؤمنین علیه‌السـلام نیز، که از تبـار قمر بنی‌هـاشم است، مرثیه‌ی ذیـل را در سوگ جد خود سـروده است: انی لأذکر للعباس موقفه بکربلاء و هام القوم یختطف یحمی الحسین و یحمیه علی ظمأ و لا یولی و لا یثنی فیختلف و لا أری مشـهدا یوما کمشهده مع الحسین علیه الفضل و الشرف اکرم به مشهد أبانت فضیلته و ما أضاع له أفعاله خلف [۱۲۰] . و چه زیبا سـروده است شاعر بزرگ اهل بیت علیهم‌السـلام مرحوم سـید جعفر حلی «ره» در مدح حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام: وقع العـذاب علی جیوش امیهٔ من باسل هو فی الوقایع معلم ما راعهم الا تقحم ضـیغم غیر ان یعجم لفظه و یدمدم عبسـت وجوه القوم خوف الموت و العباس فیهم ضاحک متبسم قلب الیمین علی الشـمال و غاص فی الأوساط یحصـد للرؤوس و یحطم بطل تورث من أبیه شـجاعهٔ فیهـا انوف بنی الضـلالهٔ ترغم [صـفحه ۶۸] حـامی الظعینـهٔ أین منه ربیعـهٔ أم أین من علیـا أبیه مکـدم فی کفه الیسـری السـقاء یقله و بکفه الیمنی الحسام المخذم حسمت یدیه المرهقات و انه و حسامه من حدهن لأحسم فغدا یهم بأن یصول فلم یطق کـاللیث اذ أظفاره تتقلم أمن الردی من کان یحـذر بطشه أمن البغات اذا اصـیب القشـعم و هوی بجنب العلقمی فلیته للشاربین به یدان العلقم [۱۲۱] .

کمیت شاعر چه خوش سروده است

و أبوالفضـل ان ذکرهم الحلو شـفاء النفوس من أسـقام قتـل الأدعیـاء اذ قتلوه أکرم الشاربین صوب الغمام [۱۲۲] . یعنی: و ابوالفضـل (یکی از جوانمردان بود) که یـاد شـیرین آنهـا شـفای درد هر دردمنـدی است. آن که زنازادگـان را کشت در آن هنگـامی که او را کشتند، و بزرگوارترین کسی که از آب باران آشامید.

شاعری دیگر درباره‌ی عباس بن علی چنین سروده است

أحق الناس أن یبکی علیه فتی أبکی الحسـین بکربلاء أخوه و ابن والـده علی أبوالفضل المضـرج بالـدماء و من واساه لا یثنیه شـیء و جاد له علی عطش بماء [۱۲۳] . یعنی: شایسـته‌ترین کسـی که سزاوار است مردم بر او بگریند آن جوانی است که (شهادتش) حسین علیه‌السلام را در کربلا به گریه انداخت. یعنی برادر و فرزند پدرش علی علیه‌السلام که همان ابوالفضل بود و به خون آغشته گشت. و کسـی که با او مواسات کرد و چیزی نتوانست جلوگیر او (در این مواسات) گردد، و با اینکه خود تشـنه‌ی آب بود (آب نخورد) و به آن حضرت کرم کرد. [صفحه ۶۹]

به دریا پا نهاد و تشنه برگشت

ام‌البنین مضطر نالد چو مرغ بی‌پر گوید به دیده‌ی تر، دیگر پسر ندارم زنها! مرا نگویید ام‌البنین از این پس من ام بی‌بنینم، دیگر پسر ندارم مرا ام‌البنین دیگر مخوانید به آه و ناله‌ام یاری نمایید بنالم بهر عباسم شب و روز شده آهم به جانم آتش افروز به دشت کربلا آن مه جبینم شنیدم بود سقای حسینم به دریا پا نهاد و تشنه برگشت حسینش تشنه بود، از آب لب بست گذشت از آب و کسب آبرو کرد به سوی خیمه‌ها با آب رو کرد ز نخلستان چون بر سوی خیم شد به دست اشقیا دستش قلم شد [۱۲۴] . شنیدم آنکه جدا شد ز قامت عباس دو دست، بر اثر ظلم قوم حق نشناس به چشم راست خدنگش رسیده از الماس چمن خزان شد و پژمرده گشت چون گل یاس [صفحه ۷۲]

برادران قمر بنی‌هاشم (از ائمه‌ی معصومین)

اشاره

پس از آشنایی اجمالی با زندگانی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و همسر بزرگوارشام‌البنین علیهاالسلام، لازم است مجملی از زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، امام دوم شیعیان جهان، و مختصری از زندگانی امام عظیم حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام را نیز در این فصل بیاوریم. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم «انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و هما کتاب الله و أهل بیتی عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض، فاتقوا الله کیف تخلفونی...» [۱۲۵] . من در میان شما دو چیز ثقیل باقی می‌گذارم، چنانچه به آن دو چنگ زنید هیچ گاه گمراه نخواهید شد. آن دو، کتاب خدا و اهل بیت و عترت من هستند، که هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد گردند. پس از خدا بترسید و مراقب باشید که پس از من چگونه با این دو عمل خواهید کرد. حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای معتبر و عبارات مختلفی روایت شده و شیعه و سنی به صحت آن اعتراف و اتفاق دارند. از این حدیث و امثال آن چند مطلب استفاده می‌شود: ۱. همان گونه که قرآن تا قیامت در بین مردم باقی می‌ماند عترت پیغمبر نیز تا قیامت باقی خواهند ماند، یعنی هیچ زمانی زمین از وجود امام معصوم و رهبر حقیقی خالی نمی‌گردد. ۲. پیغمبر اسلام به وسیله‌ی این دو امانت بزرگ تمام احتیاجات علمی و دینی [صفحه ۷۳] مسلمین را تأمین و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده و اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است. ۳. قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم اهل بیت اعراض کند و خودش را ارشاد و هدایت آنان بی‌نیاز شمارد. ۴. مردم اگر از اهل‌بیت اطاعت کنند و به اقوال آنان تمسک جویند گمراه نمی‌شوند و همیشه حق در نزد آنهاست. ۵. جمیع احتیاجات دینی مردم در نزد اهل بیت موجود است و هر کس از آنها پیروی نماید در ضلالت واقع نمی‌شود و به سعادت حقیقی نایل می‌گردد. یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند و به واسطه‌ی همین قرینه معلوم می‌شود که: مراد از اهل بیت و عترت، تمام خویشان و اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست. بلکه افراد معینی می‌باشند که از جهت علوم دین کامل بوده و خطا و عصیان در ساحت وجودشان راه ندارد و صلاحیت رهبری را دارایند، و آنها عبارتند از علی بن ابی‌طالب و یازده فرزندش [۱۲۶] که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند. چنانچه در روایت نیز به همین معنی تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن‌عباس می‌گوید به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتم خویشان تو که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام [۱۲۷] . جابر می‌گوید: پیغمبر فرمود: خدا ذریه‌ی هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه‌ی مرا در صلب علی علیه‌السلام قرار داد [۱۲۸] . بر وجوب تمسک به ثقلین، در روایات عامه ۳۹ حدیث ذکر شده است و در روایات خاصه (یعنی شیعه) نیز ۸۲ حدیث [۱۲۹] .

امام حسن مجتبی

امام حسن مجتبی علیه‌السلام و برادرش امام حسین علیه‌السلام، فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام از [صفحه ۷۴] حضرت فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بارها می‌فرمود که حسن و حسین فرزندان منند و به پاس حرمت همین کلام، علی علیه‌السلام به سایر فرزندان خود می‌فرمود: «شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند» [۱۳۰] . امام حسن علیه‌السلام سال سوم هجرت در مدینه متولد شد [۱۳۱] و هفت سال و چند ماه جد خود را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت به سر برد. پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز، که با رحلت حضرت فاطمه علیهاالسلام چهل روز تا شش ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت. امام حسن علیه‌السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود، به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید. وی نخست مقام خلافت ظاهری را نیز در دست داشت و نزدیک به شش ماه به اداره‌ی امور مسلمین پرداخت. دراین مدت معاویه، که دشمن سرسخت علی علیه‌السلام و خاندان او بود و سالها خواب خلافت را می‌دید و در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه‌ی سوم و اخیرا به دعوی صریح خلافت جنگیده بود، به عراق که مقر خلافت امام حسن علیه‌السلام بود لشگر کشید و جنگ را آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران سپاه امام حسن علیه‌السلام را تدریجا با پولهای گزاف و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشگریان را بر آن حضرت شورانید [۱۳۲] . در نتیجه، آن حضرت مجبور به صلح (آتش بس) شده و خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه، دوباره خلافت به امام حسن علیه‌السلام برگردد و خاندان و شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود [۱۳۳] . معاویه به این ترتیب قدرت حکومت را قبضه کرد و سپس وارد عراق شده و در یک [صفحه ۷۵] سخنرانی عمومی رسمی، شرایط صلح را الغا کرد [۱۳۴] و در پی آن نیز سخت‌ترین فشار و شکنجه را بر اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت. امام حسن علیه‌السلام در تمام مدت امامت خود، که ده سال طول کشید، در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچ گونه امنیتی حتی در داخل خانه‌ی خود نداشت و بالأخره نیز در سال پنجاه هجری، با تحریک معاویه، به دست همسر خود به نام جعده دختر اشعث بن قیس در سن ۴۷ سالگی مسموم و شهید گشت [۱۳۵] و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. آرامگاه آن حضرت مدتهای زیادی گنبد و بارگاه داشت تا اینکه آل سعود جنایتکار حمله نموده گنبد و بارگاه ائمه‌ی بقیع را ویران ساخته، و فعلا که تاریخ ۱۴۱۶ هجری قمری می‌باشد امامان معصوم علیهم‌السلام در بقیع حتی سایه‌بان هم ندارند. امام حسن علیه‌السلام در کمالات انسانی، یادگار پدر و نمونه‌ی کامل جد بزرگوار خود بود و تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود، او و برادرش در دامن آن حضرت جای داشتند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گاهی آنان را بر دوش خود سوار می‌کرد. عامه و خاصه، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که درباره‌ی حسن و حسین علیهم‌السلام فرمود: «این دو فرزند من، امام می‌باشند؛ خواه دست به قیام زنند و خواه بنشینند» [۱۳۶] (کنایه است از قیام بر ضد قدرتهای جور، و یا تسالم و آتش بس مصلحتی با آنان) و روایات بسیاری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در اعلام امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش، وارد شده که در کتب مربوطه آمده است.

امام حسین

اشاره

امام حسین (سیدالشهداء) فرزند دوم علی علیه‌السلام از فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد که

در سال چهارم هجری در مدینه متولد شده است. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود، امام حسن مجتبی علیه‌السلام، به امر خدا و طبق وصیت وی، به امامت [صفحه ۷۶] رسید [۱۳۷] . امام حسین علیه‌السلام ده سال امامت کرد و تمام این مدت را، به استثنای (تقریبا) شش ماه آخر آن، در دوران خلافت معاویه گذراند. حضرتش در سخت‌ترین شرایط و ناگوارترین احوال می‌زیست و اختناق سیاسی و فرهنگی در عصر وی بیداد می‌کرد، زیرا گذشته از اینکه مقررات و قوانین دینی اعتبار خود را از دست داده و خواسته‌های حکومت خودکامه جایگزین فرامین خدا و رسول شده بود، و گذشته از اینکه معاویه و دستیاران او از هیچ فرصتی برای خورد کردن و از میان بردن اهل بیت و شیعیانشان و محو نمودن نام علی و آل علی علیهم‌السلام دریغ نمی‌کردند، معاویه در صدد تثبیت اساس خلافت فرزند خود، یزید، برآمده بود و چون گروهی از مردم آزاده، به واسطه‌ی بی‌بند و باری یزید، از این امر خشنود نبودند، معاویه برای جلوگیری از ظهور هر گونه مخالفت، به سخت‌گیریهای بیشتر و تازه‌تری دست زده بود. امام حسین علیه‌السلام خواه ناخواه مجبور به تحمل و مشقات این روزگار تاریک بود و بر هر گونه شکنجه و آزار روحی از ناحیه‌ی معاویه و دستیاران وی صبر می‌کرد تا زمان مساعد برای قیامی که مشیت بالغه‌ی الهی از ازل برای وی رقم زده بود فرا رسد. در اواسط سال شصت هجری معاویه درگذشت و پسرش یزید به جای پدر نشست [۱۳۸] . بیعت، یک سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت اجرا می‌شد. زیردستان و بویژه سرشناسان قوم، به نشانه‌ی موافقت و اطاعت از سلطان یا امیر خویش، به وی دست بیعت می‌دادند و مخالفت آنان با وی، بعد از بیعت، عار و ننگ شمرده می‌شد و مانند تخلف از عهود قطعی، جرمی مسلم محسوب می‌گشت. در سیره‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز بیعت، فی الجمله، یعنی در جایی که با اختیار و بدون اجبار انجام می‌یافت، اعتبار داشت. معاویه نیز، از معاریف قوم، برای یزید بیعت گرفته بود، ولی متعرض حال امام حسین علیه‌السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و حتی به یزید وصیت کرده [صفحه ۷۷] بود [۱۳۹] که اگر حسین بن علی علیه‌السلام از بیعت با وی سرباز زند پیگیری نکند و آن را به سکوت و اغماض بگذراند، زیرا پشت و روی مسئله را کاملا وارسی کرده و با شناختی که از محبوبیت و رشادت و پختگی فرزند زهرا علیهاالسلام و خامی و سبکسری فرزندش، یزید، داشت، عواقب وخیم این امر را می‌دانست. ولی یزید در اثر خودبینی و بی‌باکی که داشت، وصیت پدر را فراموش کرده و پس از درگذشت پدر بی‌درنگ به والی مدینه دستور داد که از امام حسین علیه‌السلام برای وی بیعت گیرد وگرنه سرش را به شام فرستد! [۱۴۰] . زمانی که والی مدینه فرمان یزید را به امام حسین علیه‌السلام ابلاغ کرد، آن حضرت به عنوان مجالی برای تفکر در اطراف قضیه از والی مهلت گرفت و چندی بعد شبانه با خاندان خود به سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا، که در اسلام محلی امن شمرده می‌شود، پناهنده شد (اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری). امام حسین علیه‌السلام تقریبا چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی به سر برد و این خبر تدریجا در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. در این مدت، از یک سوی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوران معاویه دلخور بودند و خلافت یزید نیز بر نارضایتیشان افزوده بود، با آن حضرت مراوده داشته و اظهار همدردی می‌کردند و از یک سوی سیل نامه‌ها از عراق و بویژه ازشهر کوفه به شهر مکه سرازیر می‌شد و از آن حضرت می‌خواستند که به عراق رفته و پیشوایی و رهبری مردم را در طریق برانداختن بیداد و ستم به دست گیرد، و البته این جریان برای یزید خطرناک بود. اقامت امام حسین علیه‌السلام در مکه ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان گروه گروه و دسته دسته وارد مکه شده و مهیای انجام عمل حج گشتند. در بحبوحه‌ی اجتماع مردم، آن حضرت اطلاع پیدا کرد که جمعی از کسان یزید نیز در زی حجاج وارد مکه شده‌اند و مأموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته‌اند آن حضرت را در [صفحه ۷۸] اثنای اعمال حج به قتل رسانند [۱۴۱] و با این کار حرمت خانه‌ی خدا را، در جهت رسیدن به مطامع پلید خویش، بشکنند. آن حضرت، عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در آستانه‌ی حرکت، در میان گروه انبوهی از مردم بپا ایستاده سخنرانی کوتاهی ایراد کرد و تصمیم خویش مبنی بر عزیمت به سوی عراق را اعلام نمود [۱۴۲] . در این سخنرانی کوتاه، امام شهادت خود را گوشزد فرمود، و از مسلمانان استمداد کرد که در این

هدف یاریش نمایند و از جان خویش در راه خدا بگذرند وفردای آن روز نیز با خاندان و گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد. امام حسین علیه‌السلام تصمیم قطعی گرفته بود که با یزید پلید بیعت نکند و بخوبی نیز می‌دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و دهشتناک بنی‌امیه، که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی‌ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تأیید می‌شد، او را از پای درخواهد آورد. از اینرو، جمعی از معاریف به عنوان خیرخواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود: «من بیعت نمی‌کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی‌نمایم و می‌دانم که به هر جا روم و در هر کجا باشم، مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترک می‌گویم برای رعایت حرمت خانه‌ی خداست که با ریختن خون من هتک نشود» [۱۴۳] . امام حسین علیه‌السلام راه کوفه را در پیش گرفت. در اثنای راه، که هنوز چند روز راه تا کوفه فاصله داشت، خبر یافت که والی یزید در کوفه نماینده‌ی امام حسین علیه‌السلام را با یک نفر از معاریف شهر که طرفدار جدی وی بود، کشته و سپس به دستور وی ریسمان و پایشان بسته جسد آن دو را در کوچه و بازار کوفه بر زمین کشیده‌اند [۱۴۴] نماینده‌ی امام حسین علیه‌السلام در کوفه، حضرت مسلم بن عقیل پسر عموی امام حسین علیه‌السلام بود. زمانی که مسلم را با [صفحه ۷۹] هانی، که از معاریف کوفه بود، به شهادت رسانده و کوفه و نواحی آن نیز تحت مراقبت شدید درآمده و سپاه بیرون از شمار دشمن در انتظار امام به سر می‌بردند و تن زدن از بیعت با یزید فرجامی جز کشته شدن نمی‌داشت، امام تصمیم قاطع خود را به ادامه‌ی امتناع از بیعت و اشتیاق به شهادت اظهار داشت و به مسیر خود ادامه داد [۱۴۵] . در حدود هفتاد کیلومتری کوفه، در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره‌ی لشگریان یزید درآمدند و در این حصر هشت روزه، هر روز حلقه‌ی محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می‌شد و بالأخره نیز آن حضرت و خاندان و کسانش - که از حیث کمیت شماری ناچیز را تشکیل می‌دادند - در میان حلقه‌های متشکل از سی هزار نفر مرد جنگی قرار گرفتند [۱۴۶] . در این چند روز امام حسین علیه‌السلام به محکم ساختن مواضع خود پرداخته و ضمنا دست به تصفیه و پاکسازی سپاه خود زد. بدین گونه که، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود و در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که: «ما جز مرگ و شهادت راهی در پیش نداریم و اینان نیز با کسی جز من کار ندارند؛ من بیعت خود را از شما برداشتم، هر که بخواهد می‌تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه‌ی هولناک برهاند». پس از آن فرمود: چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی به دنبال امام آمده بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (نزدیک به چهل تن از یاران امام) و عده‌ای از بنی‌هاشم کسی در محضر نماند. امام علیه‌السلام بار دیگر بازماندگان را جمع کرد، و آنان را به مقام آزمایش درآورد و خطاب به یاران و خویشاوندان خود اظهار داشت: «این دشمنان، تنها با من کار دارند؛ هر یک از شما می‌تواند از تاریکی شب استفاده کرده و خود را از خطر نجات دهد». ولی این بار، هر یک از یاران باوفای امام، به تعابیر مختلف، پاسخ دادند که ما هرگز از راه حق که تو پیشوای آنی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم برداشت و تا رمق در تن و قبضه‌ی شمشیر به دست [صفحه ۸۰] داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود [۱۴۷] . عصر روز نهم ماه محرم، آخرین اخطار «یا بیعت، یا جنگ!» از جانب دشمن به امام حسین علیه‌السلام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم جنگ فردا شد. [۱۴۸] . روز دهم محرم سال شصت و یک هجری، امام حسین علیه‌السلام با جمعیت کم خود (روی هم رفته کمتر از نود نفر که چهل نفر ایشان از همراهان سابق امام حسین علیه‌السلام بوده، سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشگر دشمن به سپاه امام علیه‌السلام پیوسته و مابقی نیز خویشاوندان هاشمی امام حسین علیه‌السلام از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهر زادگان و عموزادگان وی بودند) در برابر لشگر بیکران دشمن صف آرایی نمودند و با نخستین تیری که از اردوی دشمن پرتاب شد، جنگ آغاز گشت. آن روز از بامداد تا عصر جنگیدند و امام حسین علیه‌السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان، بایستی فرزندان خردسال امام حسین علیه‌السلام و بعضا شیرخوار آن حضرت را نیز که متعدد بوده‌اند، از نظر دور نداشت) [۱۴۹] . لشگر دشمن پس از خاتمه‌ی جنگ، حرمسرای امام

حسین علیه‌السلام را غارت کردند، خیمه و خرگاه وی را آتش زدند و سرهای شهدا را نیز بریده و بدنهای ایشان را لخت و عریان، بی‌آنکه به خاک بسپارند، بر زمین انداختند. سپس اهل حرم را که نوعا زنان و دختران بی‌پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند و از کوفه نیز به سوی دمشق پیش یزید بردند (در میان اسیران، از جنس ذکور، تنی چند بیش نبود که در رأس آنان: فرزند بیست و دو ساله‌ی امام حسین علیه‌السلام یعنی امام چهارم علی بن الحسین علیه‌السلام قرار داشت و به مصلحت الهی سخت بیمار بود، و دیگر: فرزند چهار ساله‌ی وی محمد بن علی علیه‌السلام که امام پنجم باشد، و دیگر: حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد امام حسین علیه‌السلام بود و در میان جنگ زخم کاری خورده و در میان کشتگان افتاده بود؛ او را نیز در آخرین رمق یافتند ولی به شفاعت یکی از سرداران سر نبریدند و همراه اسیران به کوفه بردند). [صفحه ۸۱] واقعه‌ی کربلا، اسیری زنان و دختران اهل بیت علیهم‌السلام و شهر به شهر گردانیدن ایشان، و بویژه سخنرانیهایی که دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام حضرت زینب کبری علیهاالسلام و امام چهارم علی بن الحسین علیه‌السلام در کوفه و شام نمودند، بنی‌امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله‌ی معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مأمورین خود در ملاء عام بیزاری جست. واقعه‌ی کربلا عامل مؤثری بود که با تأثیر مؤجل خود حکومت بنی‌امیه را برانداخت و ریشه‌ی شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن نیز انقلابات و شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و بر اثر آن، کسانی که در قتل امام حسین علیه‌السلام شرکت جسته بودند یک به یک گرفتار تیغ انتقام الهی شدند. هر کس در تاریخ حیات امام حسین علیه‌السلام و یزید دقت کند و اوضاع و احوالی را که در آن عصر بر جهان اسلام با عنایت به ریشه‌های تاریخی آن، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل جامع و عمیق قرار دهد، شک نخواهد کرد که آن روز، در برابر امام حسین علیه‌السلام یک راه بیشتر وجود نداشت و آن، همان تن دادن به شهادت بود، و بیعت با فردی چون یزید، که نتیجه‌ای جز امضای مشروعیت سلطه‌ی جور، و پایمال کردن علنی اسلام نداشت، برای امام حسین علیه‌السلام مقدور نبود. زیرا اسلاف یزید، هر چند با مقررات دینی مخالفت داشتند، اما آنچه می‌کردند در لفافه‌ی دین می‌کردند و حرمت ظاهر احکام و مقدسات دینی را نگه می‌داشتند، ولی یزید در ظاهر نیز هیچ گونه احترامی برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود، و بی‌باکانه به پایمال کردن مقدسات و قوانین اسلامی تظاهر می‌کرد. از اینجا روشن می‌شود که سخن برخی از مفسرین حوادث مبنی بر اینکه: این دو پیشوا «امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام» دو سلیقه‌ی مختلف داشتند؛ امام حسن علیه‌السلام مسلک صلح را می‌پسندید و امام حسین علیه‌السلام بر عکس او جنگ را ترجیح می‌داد، چنان که آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید برخاست! سخنی است نابجا. زیرا می‌بینیم که همین امام حسین علیه‌السلام که آن گونه زیر بار بیعت یزید نرفت، ده سال در حکومت معاویه برادرش امام حسن علیه‌السلام (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود) به سر برد و دست به قیام آنچنانی نزد و حقا که اگر امام حسن یا امام حسین علیهم‌السلام [صفحه ۸۲] با معاویه می‌جنگیدند کشته می‌شدند و شهادت آنان نیز برای اسلام کمترین سودی در بر نداشت و فریاد مظلومیت آنان در هیاهوی تبلیغات مزورانه و حق بجانب معاویه، که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و همچون فرزندش یزید آبروی خویش را به سادگی بر باد نمی‌داد، گم می‌شد. گذشته از این، معاویه، با عمال رنگارنگی که داشت، می‌توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و سپس خود به عزای آنان نشسته و در مقام خونخواهی برآید! چنانکه با خلیفه‌ی سوم نیز همین معامله را کرد [۱۵۰].

زبان حال اباالفضل با برادر

من که از روز ازل مهر تو در دل پروریدم بین خوبان جهان، تنها، ترا من برگزیدم از مقام و قدر و شأنت من چه گویم ای برادر زآنکه مولای من استی و من عبد عبیدم مادرم می‌گفت: عباسم، ترا با شیره‌ی جان روی دامن از برای یاری دین پروریدم آن قدر

گویم ز وصفت ای گل گلزار زهرا تو امیر تاجداری، من غلام زر خریدم بر در درگاه لطفت آمدم بهر گدایی ای برادر جان، مکن از درگه خود ناامیدم یا بده اذن نبردم؛ یا جوابم کن، جوابم تا نگردم رو سیه نزد خداوند مجیدم رفت از تن تاب و صبر و رفت از سر عقل و هوشم تا نوای العطش از نای اطفالت شنیدم رخصتی ده تا که آب از بهر طفلان تو آرم گر کنی امروز در نزد سکینه رو سفیدم گر شود از تن جدا دستم ندارم هیچ باکی زآنکه از روز ازل من دست از هستی کشیدم گر زند دشمن به چشمم تیر، شاد و سربلندم کز قیامم در ره عشق تو نهضت آفریدم از صغیر اصفهانی ذکر سماواتیان ثنای اباالفضل خیل ملک، خادم سرای اباالفضل با مژه روبد غبار، حور بهشتی از حرم و صحن با صفای اباالفضل گر به شهان می‌برند رشگ خلایق فخر به شاهان کند گدای اباالفضل [صفحه ۸۳] هیچ ز بیگانگی به حق نبرد راه هر که نگردید آشنای اباالفضل پا مکش از درگهش که عقده گشایی هست به دست گره گشای اباالفضل غم نبرد راه بر دلش به صف حشر هر که بود در دلش ولای اباالفضل زآمدنش از حرم به جانب میدان آب روان بود مدعای اباالفضل ور نه که می‌برد جان ز قوم جفا جو از دم شمشیر جانگزای اباالفضل آب ننوشید بی حسین و عجب نیست این روش از همت و حیای اباالفضل شست به راه حسین دست و دل از جان اجر اباالفضل با خدای اباالفضل پاس وفا داشت آنچنان که بماندند اهل وفا مات بر وفای اباالفضل با شه دین جز به نام سید و مولا باز نشد لعل جانفزای اباالفضل آه از آن دم که شد بلند به میدان ناله‌ی جانسوز یا اخای اباالفضل گشت کمان قد شاه دین چو عیان دید غرقه به خون، قامت رسای اباالفضل در دو جهان از طریق بنده نوازی چشم (صغیر) است بر سخای اباالفضل [صفحه ۸۶]

خواهران قمر بنی‌هاشم (از نسل فاطمه‌ی زهرا)

عقیله‌ی بنی‌هاشم زینب کبری

اشاره

زینب کبری روز پنجم جمادی الأول سال ۵ یا ۶ هجرت در مدینه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزیز، به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای دیدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام آمد و به دختر خود فاطمه علیهاالسلام فرمود: «دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برایم بیاور تا او را ببینم». فاطمه علیهاالسلام نوزاد کوچکش را به سینه فشرد، بر گونه‌های دوست داشتنی او بوسه زد، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزند دلبند زهرای عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود را به صورت او گذاشت و شروع به اشک ریختن کرد. فاطمه علیهاالسلام ناگهان متوجه این صحنه شد و در حالی که شدیدا ناراحت بود از پدر پرسید: پدرم، چرا گریه می‌کنی؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «گریه‌ام به این علت است که پس از مرگ من و تو، این دختر دوست داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت، در نظر مجسم گشت که او با چه مشکلات دردناکی روبرو می‌شود و چه مصیبتهای بزرگی را به خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می‌کند». در آن دقایقی که آرام اشک می‌ریخت و نواده‌ی عزیزش را می‌بوسید، گاهی نیز چهره از رخسار او برداشته به چهره‌ی معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده‌دار می‌گشت خیره خیره می‌نگریست و در همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه علیهاالسلام فرمود: «ای پاره‌ی تن من و روشنی چشمانم، فاطمه جان، هر کس که بر زینب و مصائب او بگرید ثواب گریستن کسی را به او می‌دهند که بر دو بردار او حسن و حسین گریه کند» [۱۵۱].

نام گذاری زینب کبری

علی و فاطمه علیهماالسلام هیچ گاه در نامگذاری فرزندان خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیشی [صفحه ۸۷] نمی‌گرفتند. نام بزرگوار «زینب» را نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر این بانوی بزرگ گذاشت. آری، در نامگذاری، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام سبقت نمی‌گیرد و علی علیه‌السلام هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جلو نمی‌افتد. رسول خدا نیز چشم به آسمان و گفته‌ی حق دارد. اسم مبارک زینب علیهاالسلام را جبرئیل امین از طرف خدای بزرگ آورد. از دو دختر حضرت علیهاالسلام، یکی را زینب کبری و دیگری را زینب صغری نامیده‌اند، نیز او را به ام‌الحسن مکنی فرمود (در بعضی روایات دارد که او را کلثوم هم گفته‌اند). و حضرت را ملقب به عقیله کرده‌اند: عقیلهٔ بنی‌هاشم و عقیلهٔ الطالبیین. عقیله، آن زن کریمه را گویند که در بین فامیل بسیار عزیز و در خاندان خود ارجمند باشد. زینب علیهاالسلام با القاب موثقه، عارفه، عالمه‌ی غیر معلمه، فاضله، کامله، عابده‌ی آل علی و غیره معروف است، و محدثه هم گفته شده است، چنانکه وی را بطله‌ی کربلا یعنی قهرمان کربلا نیز نامیده‌اند. امام سجاد علیه‌السلام درباره‌اش فرموده است: «أنت بحمد الله عالمهٔ غیر معلمهٔ و فهیمهٔ غیر مفهمهٔ». نگارنده گوید: در ایام بمباران قم توسط صدام جنایتکار، چندی به مسجد مقدس جمکران قم (که به نام ولی الله اعظم، حضرت حجهٔ بن الحسن العسکری، امام زمان، عجل الله تعالی فرجه الشریف بنا شده است) پناهنده شده بودم. روزی از آن مکان شریف برای زیارت حرم حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام کریمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام به قم آمده و سپس به محضر مبارک آیت الله العظمی سید شهاب‌الدین نجفی مرعشی «قدس سره» رسیدم. از هر دری سخن به میان آمد تا اینکه حضرت آیت الله مرعشی فرمودند: وقتی که حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام قنداقه‌ی حضرت زینب علیهاالسلام را به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برد؛ این نوزاد عزیز فاطمه علیهاالسلام چشم مبارک را برای هیچ کدام از اهل بیت علیهم‌السلام باز نکرد. و تنها وقتی قنداقه در بغل امام عظیم حسین بن علی علیه‌السلام قرار گرفت چشم مبارک را گشود! و افزودند: در مجلس یزید - علیه اللعنهٔ و العذاب - نیز سر مبارک آقا از فراز نیزه به تمام اسرا نگاه کرد، ولی وقتی که مقابل حضرت زینب کبری علیهاالسلام رسید، چشمها را روی هم گذاشت و از گوشه‌های چشم مبارکش اشک جاری شد. گویی می‌خواست فرموده [صفحه ۸۸] باشد که: خواهر عزیز، از اینکه این همه محبت به یتیمانم کرده‌اید، ممنون شما هستم؛ و بیش از این مرا خجل مکن.

رؤیای شگفت حضرت زینب

مؤلف طراز المذهب، از بحر المصائب و سایر کتب نقل می‌کند: اواخر عمر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود؛ زینب علیهاالسلام نزد جدش آمد و عرض کرد: یا جداه، خواب دیدم باد تندی وزیدن گرفت که دنیا را تاریک نمود و من از شدت باد در پناه درخت بزرگی جا گرفتم، که ناگاه دیدم آن درخت عظیم در اثر فشار سخت باد از جا کنده شد، خود را به درخت دیگر رساندم که شاخه‌ی همان درخت بود، باز تندباد سخت آن را هم کند. پس از آن به شاخه‌ی دیگر آن درخت پناه بردم، آن هم شکست. آن‌گاه به دو شاخه‌ی باقی مانده پناه بردم، آنها هم یکی بعد از دیگری بر اثر تندباد حوادث از بین رفتند، و من از شدت اضطراب از خواب بیدار شدم. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریان شد و فرمود: آن درخت بزرگ، من هستم که از میان شما می‌روم، و شاخه‌ی اول آن مادر فاطمه است، و شاخه‌ی دومی پدرت علی علیه‌السلام، و دو شاخه‌ی دیگر نیز برادرانت، حسن و حسین علیهماالسلام، هستند که با فقدان آنها جهان تیره و تار می‌گردد [۱۵۲].

عبادت زینب کبری

حضرت زینب کبری علیهاالسلام در عبادت و بندگی وارث مادر و پدر بود. وی اکثر شبها را با تهجد به صبح می‌رساند و دائما قرآن تلاوت می‌فرمود. در روایت آمده است: زمانی که حضرت امام حسین علیه‌السلام برای وداع به خیمه‌ها آمد، به زینب کبری علیهاالسلام فرمود: «یا اختاه لا تنسینی فی نافلهٔ اللیل» یعنی، خواهرم مرا در نماز شب فراموش مکن. به گفته‌ی بعضی از مورخین: تهجد و شب زنده داری زینب علیهاالسلام در طول عمرش ترک نشد؛ حتی شب ۱۱ محرم حضرتش با آن همه فرسودگی و خستگی و دیدن آن مصیبتهای دلخراش، این سنت حسنه را فراموش نکرد. حضرت امام سجاد علیه‌السلام فرمود: در آن شب دیدم عمه‌ام در جامه‌ی نماز نشسته و مشغول عبادت است. [صفحه ۸۹] همچنین از امام سجاد علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: عمه‌ام زینب علیهاالسلام با آن کثرت رنج و تعب از کربلاـ تا شام به نافله‌ی شب قیام و اقدام داشت، اما در یکی از منازل دیدم با حالت نشسته مشغول خواندن نماز نافله است. سبب این امر را پرسیدم، گفت: سه شب است که حصه‌ی طعام خود را به اطفال خردسال می‌دهم و امشب از نهایت گرسنگی، قدرت ایستادن ندارم؛ چه آن مردم بدبخت بسیار بر اهل بیت سخت می‌گرفتند. شاید اگر حرکت علیا مخدره، زینب کبری علیهاالسلام، از کربلاـ به کوفه و از کوفه به شام صورت نگرفته بود نهضت عاشورا نافرجام مانده و دین و عبادت محو و مندرس شده بود.

زهد علیا مخدره زینب

زینب کبری علیهاالسلام اعلا درجه‌ی رضا و تسلیم را دارا و حائز بود. زنی که شوهرش بحرالجود، عبدالله بن جعفر، بود و خانه‌اش بعد از منزل خلفا و ملوک در درجه‌ی اول عظمت بود و ارباب حوائج همواره در آن بیت الشرف تجمع داشته و برای خدمت، کمر بسته، آماده و فرمانبردار بودند - با این حال برای کسب رضای خدا از همه‌ی آنها صرف نظر کرد و از مال و جاه و جلال دنیوی به کلی چشم پوشید. حتی از شوهر (البته، با رضای او) و نیز از اولاد و خدم و حشم چشم پوشید و به کمک برادرش امام حسین علیه‌السلام شتافت تا دین خدا را نصرت کند و برای جلب رضایت حق، تن به اسارت داد، تا آنکه به مقامات عالیه نایل گردید [۱۵۳].

مجلس درس زینب کبری در کوفه

جزائری می‌نویسد: در ایامی که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در کوفه تشریف داشت، آن مکرمه را مجلسی در منزل خود بود که برای زنها تفسیر قرآن بیان می‌فرمود. یکی از روزها تفسیر کهیعص [۱۵۴] را می‌فرمود، در این بین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وارد شده و فرمود: شنیدم تفسیر کهیعص را می‌نمایی؟ عرض کرد: بلی یا ابتاه فدایت شوم. [صفحه ۹۰] فرمود: ای نور دیده، آن رمزی است در مصیبت وارده بر شما عترت پیغمبر. پس مصائب و نوائبی را که در آینده بر آنها وارد می‌شد برای آن مخدره بیان فرمود و با شنیدن آنها فریاد ناله و گریه‌ی آن مظلومه بلند شد [۱۵۵]. عمان سامانی، شاعر مشهور و دل آگاه شیعی، در شرح وداع جانسوز زینب علیهاالسلام با برادرش امام حسین چنین سروده است: خواهرش بر سینه و بر سر زنان رفت تا گیرد برادر را عنان سیل اشکش بست بر شه راه را دود آهش کرد حیران شاه را در قفای شاه رفتی هر زمان بانگ مهلا مهلاش بر آسمان کای سوار سرگران کم کن شتاب جان من، لختی سبکتر زن رکاب تا ببوسم آن رخ دلجوی تو تا ببویم آن شکنج موی تو شه سرا پا گرم شوق و مست ناز گوشه‌ی چشمی به آن سو کرد باز دید مشکین مویی از جنس زنان بر فلک دستی و، دستی بر عنان زن مگو؛ مرد آفرین روزگار زن مگو؛ بنت الجلال، اخت الوقار زن مگو؛ خاک درش نقش جبین زن مگو؛ دست خدا در آستین

جود و سخاوت زینب کبری

روزی میهمانی برای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید. آن حضرت به خانه آمده و فرمود: ای فاطمه، آیا طعامی برای میهمان خدمت شما می‌باشد؟ عرض کرد: فقط قرص نانی موجود است که آن هم سهم دخترم زینب می‌باشد. زینب علیهاالسلام بیدار بود، عرض کرد: ای مادر، نان مرا برای میهمان ببرید، من صبر می‌کنم. طفلی که در آن وقت، که چهار یا پنج سال بیشتر نداشته این جود و کرم او باشد، دیگر چگونه کسی می‌تواند به عظمت آن بانوی عظمی پی ببرد؟ زنی که هستی خود را در راه خدا بذل بنماید، و فرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنماید و از آنها بگذرد بایستی در نهایت جود بوده باشد [۱۵۶] . [صفحه ۹۱]

اثر سریع نفرین زینب کبری در شام

سپهر در ناسخ گوید: اهل بیت علیهم‌السلام را از دروازه‌ی ساعات، که ابعد طرق به دارالاماره‌ی یزید بود، داخل شام نمودند. نیز شهر شام را زینت کردند و پرده‌های زرنگار و دیبا به دیوارهای کوچه و بازار بیاویختند و زنان مغنیه، بی‌پرده، به نواختن طبول و دفوف دست افشان و پای کوبان بودند و یزید یکصد و بیست پرچم برای استقبال از ایشان برافراشت و مردم به همدیگر مبارکباد می‌گفتند و آن روز را عید قرار دادند. نیز به روایت ابی‌مخنف، عیال الله را از پای قصر عجوزه‌ای که او را ام‌الحجام می‌گفته‌اند عبور دادند. آن عجوزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه نشسته بود. چون چشم آن ملعون به آن سر مطهر افتاد که نور از جبین او ساطع بود، با سنگی چهره‌ی مبارکش را مجروح ساخت، چندان که خون بریخت. چون علیا مخدره زینب علیهاالسلام این بدانست، با ناله و گریه روی خود را بخراشید و موی خود را پریشان کرد و دست به دعا و نفرین برداشت و عرض کرد: «اللهم خرب قصرها و أحرقها بنار الدنیا قبل نار الآخرة!». راوی گوید: قسم به خدای، که چون آن دعا بفرمود، در ساعت آن قصر ویران شد و منهدم گردید و آتشی در آن افتاد و همی بسوخت تا آنکه نشانی از او نماند و یکسره خاکستر گردید، و هم در آن حال بادی بوزید و خاکسترش را پراکنده ساخت، چندان که اثری از او بر جای نماند، گویا هرگز علامتی و عمارتی و اهلی نبوده است!

خطابه و مرثیه سرایی حضرت زینب در شام

در بحر المصائب گوید: چون جناب خاتون علیهاالسلام در کوچه و بازار شام رسید و سر حضرت سیدالشهدا را در پیش روی خود بدید و مردم شام اظهار خورسندی و سرور می‌نمودند و نای و طنبور می‌نواختند و آن سر مبارک در هر چند قدم به کلمه‌ی «لا حول و لا ـ قوة الا بالله العظیم» متکلم می‌گشت؛ آن مخدره آهی از دل برکشید و فرمود: «یا أخاه انظر علینا و لا تغمض عینک عنا و نحن بین العدی». در این حال سر مبارک تکلم کرد و فرمود: «یا اختاه اصبری، فان الله تعالی معنا». آن مخدره چون صدای برادر را شنید بحر غیرتش به جوش آمد و بی‌تابانه به آن [صفحه ۹۲] قوم خطاب کرد که: ای گروه نامحمود، همانا به قتل اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود و سید جوانان اهل بهشت، و گردش دادن دختران و حرم سید انس و جان، و تزیین شهر خود، شادان هستید و مباهات می‌کنید و مع هذا خود را از اهل اسلام می‌شمارید؟! امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما به نظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشاید. نیز در بعضی از کتب متأخرین به نظر رسیده که آن مخدره در آن موقع این مرثیه را انشا فرموده و محتمل است

زبان حال باشد: أخی یا هلالا غاب بعد کماله فمن فقده أضحی نهارا کلیلهٔ أخی یا أخی زود سکینهٔ نظرهٔ تربها یا خیر حی و میت أخی فاطمهٔ صغیرهٔ لقد کاد قبلها یذوب أسی فاعطف علیها بنظرهٔ أخی یا أخی أی المصائب أشتکی فراقک أم هتکی و ذلی و غربتی أم‌الثوب مسلوبا أم‌الجسم عاریا أم‌النحر منحورا ببیض صقیلهٔ أم‌الطفل مذبوحا أم‌القلب ظامیا أم‌الدمع مصبوبا علی ظهر نوقهٔ أم‌الجسم لم یدفن أم‌النحر دامیا أم‌الرأس مرفوعا کبدر دجیهٔ أم‌الرحل منهوبا أم‌المهر ناعیا أم‌الوجه مکبوبا بحر الظهیرهٔ أم‌العابد السجاد أضحی مغللا علیک یقاسی فی الفلا کل کربهٔ أم‌الضایعات الفاقدات حواسرا کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدهٔ أخی هد رکنی فقدک یابن والدی فحزنی لکم باق الی یوم بعثهٔ أخی یا أخی سلب النساء أساءنا و ضرب الیتامی یابن امی بقسوهٔ أخی یا أخی قصم الخلاخل ضرنا فقم سیدی و ازجر علوج امیهٔ أخی بلغ المختار طه سلامنا و قل ام‌کلثوم بکرب و محنهٔ أخی بلغ الکرار منی تحیهٔ و قل زینب أضحت تساق بذلهٔ شهید ثالث در مجالس المتقین آورده است که: چون اسیران آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بر شتران برهنه، مکشفات الوجوه، سوار و در میان مردم رهسپار کردند و مردمان شام به ایشان تند می‌نگریستند و ایشان را با کعب نیزه می‌زدند، یک نفر از عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار به نزد امام زین‌العابدین علیه‌السلام رسانید و خواست از مطلبی سؤال بنماید سطوت امامت مانع شد که پرسش بنماید، پس خود را به نزدیک محمل زینب کبری علیهاالسلام [صفحه ۹۳] رسانید و عرض کرد: ای بضعه‌ی فاطمه‌ی زهرا، مگر شما از اهل بیت نیستید که عالم به طفیل وجود شما و اجداد شما خلق شده؟! متحیرم که این حال چیست و این گرفتاری از چه روی می‌باشد؟! در آن حال، حضرت زینب علیهاالسلام با دست مبارک به طرف آسمان اشاره فرمود و گفت: ای مرد، اکنون جلالت قدر ما را در حضرت یزدان تماشا کن! آن مرد می‌گوید: نگاه کردم، چندان لشگر در میان زمین و آسمان بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و دیدم که قبه‌ها و علمها بر تارک ایشان افراخته و در پیش روی امام و اهل بیت علیهم‌السلام ندا می‌کنند بپوشید دیده‌های خود را از حرمی که ملک به آنها نامحرم است و اثاث چندی دیدم که پادشاهان هرگز آن را تصور نکرده‌اند و از آن نفایس که مردم در خدمت حضرت یوسف علیه‌السلام دیدند افزون بود.

دختر شیر خدا

شام، روشن از جمال زینب کبراستی سر به زیر افکن که ناموس خدا اینجاستی کن تماشا آسمان تابناک شام را کافتاب برج عصمت از افق پیداستی آب کرده زهره‌ی شیران در این صحرا، مگر دختر شیر خدا خفته در این صحراستی در شجاعت چون حسین و در شکیبایی حسن در بلاغت چون علی عالی اعلاستی نغمه‌ی مرغ حق از گلزار شام آید به گوش مرغ حق را نغمه شورانگیز و روح افزاستی کرد روشن با جمالش آسمان شام را کز فروغ چهره گویی زهره‌ی زهراستی [۱۵۷].

برخی از کرامات زینب کبری

اولا- باید دانست که وجود زینب کبری علیهاالسلام اصولا- سراپا کرامت است، چه آنکه وی برگی از آن شجره‌ی طیبه است که (أصلها ثابت و فرعها فی السماء)؛ ثانیا پرونده حیات و زندگانی او خود شهادت می‌دهد که سراپا کرامت بوده است. با این همه، برای روشنایی چشم محبان و تنویر قلوب شیعیان به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم: اول: همین قصه که فوقا ذکر شد و در آن، حضرت زینب جلوه‌ای از غیب را به آن مرد نشان داد تا شأن و مقام اهل بیت علیهم‌السلام را بشناسند. [صفحه ۹۴] دوم: اجابت دعای او در حق ام‌الحجام و خراب شدن و آتش گرفتن فوری قصر او، که در صفحات پیشین مذکور افتاد. سوم: داستان جبل جوشن که معدن مس بود و سقط طفلی که محسن نام داشت که در تاریخ ذکر شده است. چهارم: تصرف او در نفوس، هنگام

قرائت خطبه در بازار کوفه، حتی در جمادات؛ چنان که نوشته‌اند: هنگامی که فرمود ساکت شوید، نفسها در سینه‌ها حبس شد و زنگهای شتران دیگر صدا برنیاورد. پنجم: لدنی بودن علم آن مخدره، به گواهی امام زین‌العابدین علیه‌السلام که می‌فرمود: «یا عمهٔ أنت بحمد الله عالمهٔ غیر معلمهٔ...». ششم: اجابت نفرین او در حق کسی که در مجلس یزید، یکی از دختران امام حسین علیه‌السلام را به کنیزی خواست. هفتم: کیفیت متولد شدن او. هشتم: حکایت طبخ حریره است. نهم: خبر دادن از بقای آثار اهل بیت نبوت، و سرعت زوال سلطنت بنی‌امیه، در خطبه‌ای که در مجلس یزید قرائت کرد، که الفاظ شیوا و جملات پر شور آن خطبه، به تنهایی خود کرامتی است. دهم: قصه‌ی شیر و فضه است که ثقهٔ‌الاسلام کلینی آن را در روضه‌ی کافی روایت کرده و در بحار و دیگر کتب مقاتل نیز مسطور است، و تفصیل ماجرای آن بر پایه‌ی نوشته‌ی کتاب انوار الشهادهٔ به این قرار است که: زمانی که می‌خواستند بر ابدان طیبه اسب بتازند و این خبر وحشت اثر به حضرت زینب علیهاالسلام رسید، حضرتش سخت پریشان گشت و سر به آسمان برداشت و عرض کرد: بار خدایا، بنی‌امیه برادر مرا با لب تشنه بکشتند و سر مبارکش را بر نیزه کردند و بدنش را برهنه در آفتاب گرم افکندند، با این حال، هنوز از بدن مجروح او دست برنمی‌دارند و می‌خواهند اسب بر بدن وی بتازند. بار خدایا، کاش زینب مرده بود و چنین حالت را مشاهده نمی‌کرد! بار خدایا، در این بیابان هیچ کس از بنی‌آدم بر ما ترحم نمی‌کند، زینب چه کند و چه چاره بنماید؟! فضه‌ی خادمه چون اضطراب و گریه‌ی سیده‌ی خود را بدید، پیش دوید و عرض کرد: [صفحه ۹۵] ای سیده‌ی من، سفینه - مولای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون کشتی او در هم شکست، خود را به جزیره‌ای رسانید و در آنجا شیری ظاهر شد و او را برداشته به پشت خویش سوار کرده به آبادانی رسانید. اگر اجازت فرمایی بروم و در این بیابان شیری هست او را خبردار کنم که بنی‌امیه را این آهنگ است. زینب علیهاالسلام او را رخصت داد. فضه به سوی صحرا رفت، ناگاه شیری به نظرش درآمد. به شیر گفت: «یا أباالحارث، أتدری ما یریدون أن یعملوا غدا بأبی عبدالله؟». آن شیر سر حرکت داد که یعنی نمی‌دانم. فضه او را خبر داد. شیر با سر اشاره کرد که من نمی‌گذارم و فهمانید که تو از پیش برو و رهنمای من باش. شیر از عقب او آمد تا به قتلگاه رسید. پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد حضرت سیدالشهدا حمایل کرد و شروع به ناله و مویه نمود. چون سواران بیامدند و نظر بر آن شیر افکندند، دیگر جرئت ادامه‌ی آن جسارت نکردند. پسر سعد ملعون گفت: این فتنه‌ای است، وی را تحریک نکنید! فضه خاتون می‌فرماید: چون به خیام حرم نزدیک شدم، صدای شیون و ناله‌ی بی‌بی زینب علیهاالسلام را شنیدم. عرض کردم: ای سیده‌ی من، این چه ناله و شیون است؟ اکنون من شیر را آوردم. علیا مخدره هر دو دست مبارک خود را بر سر زد و فرمود: ای فضه دیر رسیدی، همان بنی‌امیه اسب بر بدن برادرم تاخته، اعضا و جوارح او را در هم شکستند و پایمال سم ستوران نمودند. در کافی مسندا روایت کرده است که: «لما قتل الحسین علیه‌السلام أراد القوم أن یوطئوا الخیل. فقالت فضهٔ لزینب: یا سیدتی ان سفینهٔ کسر به فی البحر فخرج الی جزیرهٔ، فاذا هو بأسد، فقال: یا أباالحارث أنا مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فهمهم بین یدیه حتی أوقفه علی الطریق و الأسد رابض فی ناحیهٔ فدعینی أمضی الیه فاعلمه ما هم صانعون غدا؟ قال: فمضت الیه، فقالت: یا أباالحارث فرع رأسه ثم قالت: أتدری ما یریدون أن یعملوا غدابأبی عبدالله الحسین علیه‌السلام؟! یریدون أن یواطئوا الخیل علی جسده! فأشار برأسه، یعنی أنا أمنعهم فجاء الی القتلی، فقال عمر بن سعد: فتنهٔ لا تثیروها، انصرفوا! فانصرفوا!». علامه‌ی مجلسی در جلاء العیون همین خبر را ترجمه کرده است. و این سفینه، در سفرهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، بار بسیار بر پشت می‌گرفت و لذا او را سفینه می‌گفتند، وگرنه [صفحه ۹۶] نام او مهران و به قولی قیس و کنیه‌ی او ابوعبدالرحمن، غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا غلام ام‌سلمه بود که او را آزاد کرد به شرطی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدمت نماید. شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری علیهاالسلام آورده است که: چون صبح شد، شیر با غرش تمام آشکار گشت. لشگر ابن‌سعد او را دیدند. عمر بن سعد گمان کرد آن حیوان آمده تا از گوشت کشته‌های به خون آغشته تغذی کند! گفت: بگذارید ببینیم چه می‌کند. همه، نظاره‌کنان، متوجه آن حیوان شدند. آمد در قتلگاه و کنار جسد حضرت امام حسین علیه‌السلام توقف کرد.

سپس با دست و دندان خود یک یک تیرهایی را که در سینه‌ی حضرت بود بیرون می‌کشید و اشک می‌ریخت. در نتیجه دیگر از میان لشگر سعد کسی جرئت نکرد گام پیش بگذارد و ابن‌سعد هم گفت: این فتنه‌ای است... کلینی «ره» می‌فرماید: این کرامتی بزرگ از حضرت زینب کبری علیهاالسلام بود که شیر اطاعت کنیز او را نمود. یازدهم: استجابت دعای آن مخدره است در موقع آتش زدن خیمه‌ها، و نفرین او به آن مرد کبود چشم که در تواریخ آمده است. دوازدهم: دیدن او جبرئیل و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در گودی قتلگاه. شیخ جعفر نقدی، در کتاب مذکور، از بحار از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که زینب، در قتلگاه حضرت امام حسین علیه‌السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دید و خطاب به سپاه یزید فرمود: ای لشگر، مگر نمی‌بینید پیغمبر خدا گریان است؟! وای بر شما! اگر نفرین کند زمین شما را فرو می‌برد و هلاک می‌نماید. فسوسا که آن سنگدلان اعتنایی به حرف وی نکرده، بلکه آن را حمل بر جنون نمودند. مشاهده‌ی جبرئیل توسط آن مخدره نیز در تاریخ آمده است. سیزدهم: علامه نوری در دارالسلام کرامتی را از حضرت زینب علیهاالسلام به این شرح روایت می‌کند: سید محمد باقر سلطان آبادی، که از بزرگان ارباب فضایل و راسخین در علم بوده، فرموده است در بروجرد به مرض درد چشم مبتلا شدم، بسیار سخت به حدی که علمای طب از معالجه عاجز آمدند. از آنجا مرا به سلطان آباد آوردند. مرض چشم شدت کرد و ورم بسیار نمو و دیگر سیاهی چشم نمایان نبود. از شدت درد چشم، خواب و آرام از من برفت و تمامی اطبای شهر را برای من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه، [صفحه ۹۷] و بعضی می‌گفتند تا شش ماه محتاج معالجه است و برخی چهل روز. این بیانات، روح مرا افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنگ شد و فوق‌العاده نگران و مهموم شدم، تا اینکه یکی از دوستان به من گفت: بهتر است برای استشفا به زیارت مشرف شوی، و من عازم سفر هستم با من بیا، و چنانچه از خاک کربلا سرمه بکشی شفا خواهی یافت. گفتمش: با این حال چگونه می‌توانم حرکت کنم؟ مگر طبیب اجازه بدهد. چون به طبیب رجوع کردم، گفت: هرگز جایز نیست، و اگر حرکت کنی یکسره نابینا خواهی شد و به منزل دوم نخواهی رسید که بکلی از دیده محروم خواهی شد. رفیق من رفت و من به خانه برگشتم. یکی دیگر از دوستان من آمد و گفت: مرض تو را، جز خاک کربلا و مقتل شهدا و مریض خانه‌ی اولیای خدا شفا نبخشد، و ضمنا خود شرح داد که ۹ سال مبتلا به طپش قلب بودم و همه‌ی اطبا از معالجه‌ام عاجز ماندند، تنها از تربت قبر امام حسین علیه‌السلام شفا حاصل شد؛ چنانچه میل داری متوکلا علی الله حرکت کن. من با توکل حرکت کردم و در منزل دوم مرض شدت کرد و چنان چشم به درد آمد که از فشار درد چشم چپ به درد آمد. همه‌ی مصاحبین، مرا ملامت کرده و متفقا گفتند: بهتر است که مراجعت کنی. چون هنگام سحر شد و درد آرام گرفت، در خواب رفتم، حضرت علیا مکرمه صدیقه‌ی صغری زینب کبری علیهاالسلام را در عالم رؤیا دیدم. بر آن حضرت وارد شدم و گوشه‌ی مقنعه‌ی او را گرفته بر چشم خود کشیدم و از خواب بیدار شدم؛ دیگر هیچ المی و دردی در چشم حس نکردم و سفر را به پایان رساندم و هیچ دردی در چشم خود ندیدم و با چشم سالم دیگرم هیچ فرقی نداشت و آن واقعه را به رفقا گفتم، آنها به چشم من نگاه می‌کردند و می‌گفتند: ما آثار دردی نمی‌بینیم، و هیچ فرقی بین دو چشم شما نیست، و این کرامت را که از حضرت زینب علیهاالسلام ظاهر گشته بود برای همه‌ی رفقا از زوار و غیر زوار نقل کردم [۱۵۸].

زبان حال علیا مخدره زینب

آه از آن ساعت که با صد شور و شین زینب آمد بر سر قبر حسین [صفحه ۹۸] بر سر قبر برادر چون رسید ناله و آه و فغان از دل کشید با زبان حال آن دور از وطن گفت با قبر برادر این سخن السلام ای کشته‌ی راه خدا السلام ای نور چشم مصطفی السلام ای شاه بی غسل و کفن السلام ای کشته‌ی دور از وطن السلام ای تشنه‌ی آب فرات السلام ای کشتی بحر نجات بهر تو امروز مهمان

آمـده خواهرت از شام ویران آمـده سـر بر آر از خاک و بنگر حال ما خیز از جا بهر اسـتقبال ما شـرح حال خود شـکایت می کنم وز جداییها شـکایت می کنم تا تو بودی، شأن و شوکت داشتم خیمه و خرگاه و عزت داشتم چون تو رفتی بی کس و یاور شدم دستگیر فرقه‌ی کـافر شـدم از پس قتـل تو ای شـاه شـهید از سـرم شـمر لعین معجر کشـید آتش کین کوفیان افروختنـد خیمه‌ی ما را به آتش سوختنـد بعـد قتـل و غارت اموال تو تاخت دشـمن بر سـر اطفال تو بس که سـیلی شـمر زد بر رویشان گشت نیلی صورت نیکویشان الغرض از کوفه تا شام خراب گرچه ما دیدیم ظلم بی‌حساب لیک دارم شـکوه‌ها از شـهر شام کز سـر دیوار روز بالای بام بعد از آن ویرانه با چشم پر آب برد ما را شـمر در بزم شـراب آه از آن ساعت که از روی غضب زاده‌ی سفیان، یزید بی‌ادب در حضور خواهر گریان تو چوب می‌زد بر لب و دندان تو پس از تو جان بردار چه رنجها که کشـیدم چه شهرها که نگشتم، چه کوچه‌ها که ندیدم به سخت جـانی خود این قـدر نبود گمـانم که بی‌تو زنـده زدشت بلاـ به شام رسـیدم برون نمود در آن دم چه شـمر پیرهنت را به تن ز پنجه‌ی غم جامه هر زمان بدریدم چو ماه چارده دیدم سر تو را به سر نی هلال‌وار، ز بار مصیبت تو خمیدم زدم به چوبه‌ی محمل آن زمان، که سـر نی به نوک نیزه‌ی خولی سر چو ماه تو دیدم ز تازیانه و طعن سنان و طعنه‌ی دشمن دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم [صفحه ۹۹] ز بعد قتل برادر، فگار شد زینب تنش ز بار مصـیبت نزار شد زینب ز جور شـمر ستمکار بسته بازویش به ریسمان ستم استوار شد زینب به گاه رفتن کوفه، به دشت کرب و بلا به پشت ناقه‌ی عریان سوار شد زینب چو با گروه اسیران به کوفه داخل گشت غمش مزیـد و همش بی‌شـمار شـد زینب چو دیـد خنده زنان آن گروه بی‌دین را قرین گریه چو ابر بهار شد زینب سـر برادر خـود را چو دیـد بر سـر نی دلش به سـینه ز غم بی‌قرار شـد زینب چنـان ز غصه سـرش را به چوب محمـل زد که خون سـر ز رخش آشـکار شد زینب به نزد ابن‌زیادش چه برد شـمر لعین قرین آه و غم و، سوگوار شد زینب نداشت مقنعه‌ای چون به فرق انور خویش ز اهـل کوفه بسـی شـرمسار شـد زینب بگفت زاده‌ی مرجـانه آنچه خواست به وی به آن لعین قسـی دل دچـار شـد زینب بنال (اختر طوسی) از آن دمی که به دهر پس از عزیزی بسیار، خوار شد زینب

ورود علیا مخدره زینب به مدینه‌ی طیبه

به گفته‌ی مؤلف طراز المذهب: چون اهل بیت علیهم‌السـلام در بازگشت از شام، به مدینه نزدیک شدند و سواد شهر نمایان گردید، علیا مخدره زینب علیهاالسـلام فرمود: ای خواهران، از محملها پیاده گردید که اینک، روضه‌ی منور جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سـلم نمایان گردیـد. سـپس فرمود: ای یاران، این محملها را دور، و این شتران را به یک سوی برید که ما را تاب دیدن نمانده است. در آن وقت، چنان آهی برکشـید که می‌خواست روح مبارکش از قالب تن بیرون تازد. پس همگی فرود آمدنـد و لوای غم و مصـیبت برافراشـته و خروش محشـر نمایـان ساختنـد و اسـبابی کـه از شـهدای کربلاـ بـا خـود داشـتند بگستردنـد و خیمه‌ی حضـرت سیدالشـهداء علیه‌السلام را که در هیچ منزلی بر سر پا نکرده بودند در بیرون مدینه برپا کردند و مسند آن حضرت را گستردند. چون علیا مخـدره این بدید، چنان ناله برکشـید که بیهوش به روی زمین افتاد. چون به هوش آمد با ناله‌ی جگر شـکاف فریاد برکشـید: وا فرقتـاه این الکمـاۀ؟ این الحمـاۀ؟ والهفتـاه! فمـا لی لاـ اورای الحمـام أبمهجته و کنت یحی نور عین و عزتی [صـفحه ۱۰۰] یـا أخی یا حسـین، هؤلاـء جـدک و امـک و أخوک الحسن و هؤلاـء أقربائـک و موالیـک ینتظرون قـدومک یـا نور عینی قـد قضـیت نحبک و أورثتنی حزنـا طویلاـ مطولاـ لیتنی مت و کنت نسـیا منسـیا. پس از آن روی به مـدینه آورد و آن شـهر را مخـاطب ساخته فرمود: «ای مدینـۀ جـدی فأین یومنا الـذی قـد خرجنا منک بالفرح و مسـرۀ و الجمع و الجماعۀ و لکن رجعنا الیک بالأحزان و الآلام من حوادث الزمان فقـدنا الرجال و البنین و تفرقت شـملنا». آن‌گاه به سوی روضه‌ی منور جـدش روان گردید. چون به روضه رسـید هر دو طرف درب مسـجد را گرفت و چنان ناله از جگر برآورد که مسـجد را متزلزل گردانیـد. سـپس رسول خـدا را سـلام داد و گفت: «السـلام

علیک یا جداه، یا رسول الله، انی ناعیهٔ الیک أخی الحسین». ابومخنف گوید: در این وقت، ناله‌ای بلند از قبر مطهر برخاست و مردمان از شدت بکا و نحیب به لرزه درآمدند، و آن مخدره فرمود: کاش مرا به خویش وا می‌گذاشتید تا سر به صحرا گذاشته خاک بیابانها را با سرشگ دیده تر می‌کردم، زیرا چگونه داخل مدینه شوم و سؤال و جواب نمایم. درآن وقت، زنان مدینه و هاشمیات به استقبال زینب شتافته و آن مخدره را در بدو حال نشناختند، چون حوادث روزگار چهره‌ی آن مخدره را دیگرگون کرده بود. زنان مهاجر و انصار و قریشیان چون آن حالت بدیدند، خود را بر خاک و خاره بینداختند، گریبانها چاک کردند، صورتها بخراشیدند و چون دیوانگان گریستند، به گونه‌ای که سنگ را آب و آب را کباب می‌ساختند، و تماما مبهوت و متحیر بودند، چون شخص صاعقه زده یا امواتی که در عرصه‌ی عرصات از قبور بیرون آیند. پس زنان اطراف آن مخدره را فرا گرفتند تا او را به خانه برند و پیوسته او را تسلیت می‌دادند. فرمود: چگونه به خانه بروم و به کدام خانه داخل بشوم که صاحب ندارد و مردان آن همه کشته و در خون آغشته می‌باشند؟! و کلماتی فرمود که دلهای حاضران را از تن آواره ساخت.

دیدار علیا مخدره زینب با مادرش فاطمه‌ی زهرا در خواب

در طراز المذهب، از بحر المصائب نقل می‌کند که: روزی حضرت علیا مخدره [صفحه ۱۰۱] زینب علیهاالسلام نزد حضرت سجاد علیه‌السلام آمد. حضرت چون چشمش به آن مخدره افتاد، فرمود: ای عمه، دیشب در عالم رؤیا چه دیدی، و از مادرت فاطمه علیهاالسلام چه شنیدی؟ آن مخدره عرض کرد: تو از تمامی علوم آگاهی. آن حضرت فرمود: چنین است، و مقام ولایت همین است؛ اما من می‌خواهم از زبان تو بشنوم و بر مصیبت پدرم بنالم. عرض کرد: ای فروغ دیده‌ی بازماندگان، چون چشمم قدری آشنا به خواب شد، مادرم زهرا را با جامه‌ی سیاه و موی پریشان دیدم که روی و موی خود را با خون برادرم رنگین ساخته است. چون این حال بدیدم، خویشتن را بر پای مبارکش بیفکندم و صدا به گریه و زاری بلند کردم و سر آن حال پر ملال از وی بپرسیدم. فرمود: دخترم، زینب، من اگر چه در ظاهر با شما نبودم، لیکن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم. مگر به خاطر نداری عصر روز تاسوعا، که برادرت را از خواب برانگیختی، برادرت بعد از مکالمات بسیار گفت: جد و پدر و مادر و برادرم آمده بودند، چون برمی‌گشتند مادرم وعده‌ی وصول از من بگرفت؟! ای زینب، مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله‌ی وا حسیناه! وا حسیناه! از من بلند شد و تو با ام‌کلثوم می‌گفتی که صدای مادرم را می‌شنوم؟! آری من در آن شب، با هزار رنج و تعب، در اطراف خیمه‌ها می‌گردیدم و ناله و فریاد می‌زدم و از این روی بود که برادرت حسین به تو گفت: ای خواهر، مگر صدای مادرم را نمی‌شنوی؟ ای زینب؟ مگر در وداع بازپسین فرزندم حسین، و روان شدن او سوی میدان، من همی خاک مصیبت بر سر نمی‌کردم؟ ای زینب، چه گویم از آن هنگام که شمر خنجر بر حنجر فرزندم حسین نهاد، و من سرش را در دامن داشتم و حیران و نگران بودم که سر فرزندم حسین را بر نوک سنان برآوردند. ای زینب، ای دختر جان من، چه گویم از آن وقت که لشگر از قتلگاه به سوی خیمه گاه روی نهادند و شعله‌ی نار به گنبد دوار برآوردند. ای دختر محنت رسیده، من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه و ولوله خیمه‌ها را غارت کردند و آتش در آنها زدند و جامه‌های شما را به یغما بردند و عابد بیمار را از بستر به زمین افکندند و آهنگ قتلش نمودند و تو، نالان و گریان، ایشان را از این کار باز می‌داشتی. نیز هنگامی که شما را از قتلگاه عبور می‌دادند تمامی آن احوال را می‌دیدم و آن چهار خطاب تو به جد و پدر و مادر و برادرت را استماع می‌نمودم و اشک [صفحه ۱۰۲] حسرت از دیده می‌باریدم و آه جانسوز از دل پر درد برمی‌کشیدم. ای دختر جان، من، این خون حسین است که بر گیسوان من است، و من در همه جا با شما همراه بودم، خصوصا هنگام ورود به شام و مجلس یزید خون آشام و رفتار و گفتار آن نابکار بدفرجام. علیا مخدره زینب علیهاالسلام می‌فرماید عرض کردم: ای مادر، از چه روی این خون را از موی و روی خویش پاک نمی‌فرمایی؟ فرمود: ای

روشنی دیده، باید با این موی پر خون را در حضرت قادر بی‌چون به شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندم باز جویم، و عزاداران و گنهکاران امت پدرم را شفاعت بنمایم. و تو را وصیت می‌کنم که سلام مرا به فرزند بیمارم، سید سجاد، برسانی و بگویی به شیعیان ما اعلام کند که در عزاداری و زیارت فرزندم حسین کوتاهی نکنند و آن را سهل نشمارند که موجب ندامت آنها در قیامت خواهد بود.

امام زمان در مصیبت عمه‌اش، حضرت زینب، خون می‌گرید

حاج ملاـ سلطانعلی، روضه خوان تبریزی، که از جمله عباد و زهاد بوده، گوید: در خواب مشرف به محضر والای امام زمان علیه‌السلام شدم، عرض کردم: مولانا! آنچه در زیارت ناحیه‌ی مقدسه ذکر شده است که می‌فرماید: «فلأندبنک صباحا و مساء و لأبکین علیک بدل الدموع دما»؛ صحیح است؟ فرمودند: بلی! عرض کردم: آن مصیبتی که در سوگ آن به جای اشک، خون گریه می‌کنید کدام است؟ آیا مصیبت علی‌اکبر علیه‌السلام است؟ فرمودند: نه! اگر علی اکبر زنده بود او هم در این مصیبت، خون گریه می‌کرد! گفتم: آیا مقصود مصیبت حضرت عباس علیه‌السلام است؟ فرمودند: نه! بلکه اگر حضرت عباس هم در حیات بود او نیز در این مصیبت خون گریه می‌کرد. گفتم: لابد مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام است؟ فرمودند: نه! حضرت سیدالشهداء هم اگر در حیات بود، در این مصیبت خون گریه می‌کرد. [صفحه ۱۰۳] پرسیدم: پس این کدام مصیبت است؟ فرمود: آن مصیبت اسیری زینب علیهاالسلام است. [۱۵۹] .

سفارش و توسل

آیت الله حاج میرزا احمد سیبویه، ساکن تهران، از آقای شیخ حسین سامرایی که از اتقیای اهل منبر در عراق بودند، نقل کردند: در ایامی که در سامرا مشرف بودم روز جمعه‌ای طرف عصر به سرداب مقدس رفتم. دیدم غیر از من احدی نیست. حالی پیدا کرده و متوجه مقام صاحب‌الأمر – صلوات الله علیه – شدم. در آن حال صدایی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود: به شیعیان و دوستان بگویید که خدا را به حق عمه‌ام حضرت زینب – سلام الله علیها – قسم دهند که فرج مرا نزدیک گرداند [۱۶۰] .

وفات علیا مخدره زینب

در بحر المصائب گوید: حضرت زینب علیهاالسلام بعد از واقعه‌ی کربلا و رنج شام و محنت ایام، چندان بگریست که قدش خمیده و گیسوانش سفید گردید؛ دائم الحزن بزیست تا رخت به دیگر سرای کشید. نیز گوید: علیا مخدره ام‌کلثوم، بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت به مدینه‌ی طیبه، از این سرای پر ملال به رحمت خداوند لایزال پیوست. وقتی هشتاد روز از وفات ام‌کلثوم بگذشت، شبی علیا مخدره زینب مادرش را در خواب دید و چون بیدار شد بسیار بگریست و بر سر و صورت خویش بزد تا از هوش برفت. زمانی که آمدند و آن مخدره را حرکت دادند، دیدند روح مقدس او به شاخسار جنان پرواز کرده است. این وقت آل رسول و ذریه‌ی بتول، در ماتم آن مخدره به زاری درآمدند چندان که گویی اندوه عاشورا و آشوب قیامت برپا شد. و این واقعه‌ی جانگداز، در دهم رمضان (یا چهاردهم رجب، بنا بر قول عبیدلی نسابه متوفی در سنه‌ی ۲۷۷ در کتاب اخبار زینبیات) از سال ۶۲ [صفحه ۱۰۴] هجری روی داد. وفات این مخدره در سنه‌ی ۶۲ مورد اتفاق همگان است، ولی در تاریخ روز وفات وی بین مورخان اختلاف وجود

دارد، و گذشته‌ی بر دو قولی که ذکر شد، بعضی نیز وفات او را در شب یکشنبه پنجم ماه رجب دانسته‌اند، و الله اعلم بحقائق الامور.

فرزندان علیا مخدره زینب

سبط ابن‌جوزی در تذکرهٔ الخواص گوید: عبدالله به جعفر را فرزندان متعدد بوده است: از آن جمله، علی و عون‌الأکبر و محمد و عباس و ام‌کلثوم می‌باشند که مادر آنان حضرت زینب بنت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. ابن‌قتیبه نیز در کتاب المعارف، جعفرالأکبر را از بطن علیا مخدره زینب می‌شمارد. مؤلف عمدهٔ الطالب گوید: زینب کبری دختر علی علیه‌السلام است که کنیت او ام‌الحسن بوده و از مادرش فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام نقل روایت می‌کند. وی به حباله‌ی نکاح پسر عمش، عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، درآمد و علی و عون و عباس و غیر هم از وی پدید آمد. در اعلام الوری می‌خوانیم که: زینب کبری به سرای عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب علیه‌السلام رفت و علی و جعفر و عون‌الأکبر و ام‌کلثوم از آن حضرت متولد گردید. وی از مادرش روایت می‌کند. شبلنجی در نورالأبصار گوید: زینب را از عبدالله جعفر چهار پس و یک دختر بوده است. نیز می‌گوید: ذریه‌ی آن مخدره تاکنون در کمال عدت و کثرت در امصار و بلاد، اسباب شرف و برکت هستند. و در ناسخ آمده است: عون بن عبدالله و برادرش محمد، که مادر آنها علیا مخدره زینب است، در زمین کربلا به درجه‌ی رفیع شهادت رسیدند.

محل دفن زینب

راجع به محل دفن حضرت زینب علیهاالسلام سه نظر وجود دارد: [صفحه ۱۰۵] ۱. مدینه‌ی منوره، در کنار قبور خاندان اهل بیت عصمت و طهارت یعنی بقیع؛ ۲. قاهره‌ی مصر؛ ۳. مقام معروف و مشهور در قریه‌ی (راویه) واقع در منطقه‌ی غوطه‌ی دمشق. قول اول، ظاهرا هیچ مدرکی بجز حدس و تخمین ندارد، و مبتنی بر این نظریه‌ی احتمالی است که چون حضرت زینب علیهاالسلام پس از حادثه‌ی کربلا- به مدینه مراجعت کرده است، چنانچه رویداد تازه‌ای پیش نیامده باشد، به طور طبیعی در مدینه از دنیا رحلت کرده و نیز به طور طبیعی در بقیع آرامگاه خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن شده است! در مورد قول دوم نیز، که مصر باشد، مدرک درستی در دست نیست. برای توضیح و تحقیق بیشتر، مراجعه شود به کتاب شریف «مراقد اهل بیت در شام» تألیف حجةالاسلام والمسلمین آقای سید احمد فهری، امام جمعه‌ی محترم دمشق. با تضعیف اقوال فوق، اعتبار قول سوم ثابت می‌شود که قبر حضرت زینب را در قریه‌ی راویه از منطقه‌ی غوطه‌ی شام، واقع در هفت کیلومتری جنوب شرقی دمشق، می‌داند. در آنجا بارگاه و مرقد بسیار باشکوهی به نام حضرت زینب علیهاالسلام دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام وجود دارد که همواره مزار دوستان اهل بیت و شیعیان و حتی غیر شیعیان بوده است. آنچه از تاریخ به دست می‌آید قدمت بسیار بنای این مزار است که حتی در قرن دوم نیز موجود بوده است، زیرا بانوی بزرگوار، سیده‌ی نفیسه، همسر اسحاق مؤتمن فرزند امام جعفر صادق علیه‌السلام، به زیارت این مرقد مطهر آمده است [۱۶۱].

ام‌کلثوم

اشاره

ام‌کلثوم، بنت فاطمهٔ الزهراء علیهاالسلام، خواهر دیگر حضرت عباس علیه‌السلام از بطن دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد، که ابن‌عبدالبر در استیعاب او را نام برده، و سبط بن جوزی نیز در تذکرهٔ الخواص گوید: حضرت فاطمه علیهاالسلام را فرزندانی به این ترتیب بوده است: حضرت امام حسن، حضرت امام حسین علیهم‌السلام، زینب علیهاالسلام، و ام‌کلثوم علیهاالسلام. علامه‌ی خبیر، سید محسن امین عاملی، در اعیان الشیعه از وی نام برده، و در پایان [صفحه ۱۰۶] شرح حال او گوید: او را به حباله‌ی نکاح عون بن جعفر طیار رضی الله عنه درآوردند. [۱۶۲] . روایت شده است که چون حضرت سیدهٔالنساء، فاطمهٔ الزهراء علیهاالسلام دنیا را وداع گفت، حضرت ام‌کلثوم برقعی به صورت انداخته و عبایی بر سر کشید که دامن آن به روی زمین می‌کشید و با ناله‌ی جانسوز پیاپی می‌گفت: یا ابتاه، یا رسول الله، الآن مصیبت و سختی پنهان شدن تو در نظر ما آشکار گردید و این فراقی است که هرگز لقایی بعد از آن نخواهد بود. دو شیخ بزرگوار، مفید و طوسی، در امالی خویش آورده‌اند که: انه لما ضرب امیرالمؤمنین علیه‌السلام احتمل فادخل داره فقعدت لبابهٔ عند رأسه و جلست ام‌کلثوم عند رجلیه ففتح عینیه فنظر الیها فقال الرفیق الأعلی خیر مستقر و أحسن مقیلا ـ فنادت ام‌کلثوم وا ابتاه ثم جاءت الی عبدالرحمن بن ملجم و قالت: یا عدو الله قتلت أمیرالمؤمنین علیهاالسلام قال: انما قتلت أباک قالت: یا عدو الله انی لأرجو أن لا یکون علیه بأس قال: فأراک لها تبکین علیه و الله لقد ضربته لو قسمت بین أهل الکوفهٔ لأهلکتهم. یعنی هنگامی که ابن‌ملجم ملعون ضربت بر فرق امیرالمؤمنین زد آن حضرت را به سوی خانه حمل دادند، لبابه بالای سر آن حضرت و ام‌کلثوم نزدیک قدمهای آن حضرت نشستند. حضرت در این وقت دیدگان حق بین خود را گشود و به جانب ام‌کلثوم نظری افکند و فرمود: اکنون به سوی خداوند مهربان سفر می‌کنم که بهترین مقام و نیکوترین منزل است. ناله‌ی ام‌کلثوم به وا ابتاه بلند شد، سپس به نزد ابن‌ملجم آمد و فرمود: ای دشمن خدا، کشتی امیرالمؤمنین را؟! آن ملعون گفت: من امیرالمؤمنین را نکشتم، بلکه پدر تو را کشتم! آن مخدره فرمود: امیدوارم که بر پدرم از این ضربت باکی نباشد، آن ملعون گفت: (گویا) می‌بینم که بر مرگ پدرت ناله و گریه می‌کنی، زیرا به خدا قسم، ضربتی بر او زدم که اگر آن را بر همه‌ی اهل کوفه قسمت کنند همه را هلاک خواهد کرد! [صفحه ۱۰۷]

شطری از حالات ام‌کلثوم در کربلا

ابومخنف از ام‌کلثوم حدیث می‌کند که: بعد از قتل امام حسین علیه‌السلام شنیدم گوینده‌ای این اشعار بگفت ولی او را ندیدم. و الله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا و حوله فتیهٔ تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا و قد رکضت رکابی کی اصادفه من قبل یلثم وسط الجنهٔ الحورا فردنی قدر و الله بالغه و کان أمر قضاء الله مقدورا کان الحسین سراجا یستضاء به و الله یعلم انی لم أقل زورا ام‌کلثوم می‌فرماید: او را سوگند دادم که بگو کیستی؟ گفت: ملکی از ملوک جن می‌باشم که با گروه خویش آمدم تا امام حسین علیه‌السلام را نصرت کنم، ولی وقتی رسیدم که او را کشته دیدم.

اشعار ام‌کلثوم در مصیبت امام حسین

سپهر در ناسخ التواریخ می‌نویسد: چون آن حضرت به درجه‌ی رفیع شهادت رسید و صدای شیهه‌ی ذوالجناح را ام‌کلثوم شنید، این اشعار را با سوز و گداز قرائت کرد: مصیبتی فوق أن ارثی بأشعاری و أن یحیط بها علمی و أفکاری فالیوم أنظره بالترب منجدلا لو لا التحمل طاشت فیه أفکاری کأن صورته فی کل ناحیهٔ شخص یلایم أزمانی و أخطاری جاء الجواد فلا أهل بمقدمه الا لوجه حسین طالب الثاری ما للجواد لحاه الله من فرس أن لا یجندل دون الضیغم الضاری یا نفس صبرا علی الدینا و محنتها هذا الحسین قتیلا

بالعری عاری و چون ذوالجناح، با زین واژگون و یال و کاکل غرقه به خون، به در خیمه‌ها رسید، ام کلثوم مقنعه از سر بیفکند و سخت بگریست و اشارتی به جانب خواهر خود، زینب، نموده و این مرثیه را بسرود: لقد حملتنی فی الزمان نوابه و مزقنا أنیابه و مخالبه [صفحه ۱۰۸] و أخنی علینا الدهر فی دار غربهٔ و دنت بما نخشی علینا عقاربه و أفجعنا بالأقربین و شتت یداه لنا شملا عزیزا مطالبه و اودی أخی و المرتجی فی النوائب و عمت رزایاه و جلت مصائبه حسین لقد أمسی به الترب مشرقا و أظلم من دین الاله مذاهبه لقد حل بی منه الذی لو یسیر أناخ علی رضوی تداعت جوانبه و یحزننی انی اعیش و شخصه مغیب و فی تحت التراب ترائبه فکیف یعزی فاقد شطر نفسه فجانبه حی و قد مات جانبه فلم یبق لی رکن ألوذ برکنه اذا غالنی فی الدهر ما لا اغالبه تمزقنا أیدی الزمان وجدنا رسول الذی عم الأنام مواهبه نیز در ناسخ گوید که: چون سپاه کوفه و شام به غارت خیام طاهرات پرداختند، عمر سعد از راه برسید، زنان اهل بیت بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند، عمر سعد فرمان داد کسی به خیمه‌ی زنان وارد نشود و آن جوان بیمار را کسی تعرض نکند و هیچ کس از این خیام بیرون نشود. اهل بیت گفتند: حکم کن که آنچه از ما برده‌اند مسترد دارند تا بتوانیم سر و روی خویش را بپوشانیم، عمر سعد حکم کرد که هر چه برده‌اند مسترد دارند، ولی ابدا کسی چیزی رد نکرد. ام‌کلثوم بگریست و این اشعار را بسرود: قد نقضت منی الحیاهٔ و أصبحت علی فجاج الأرض من بعد کم سجنا قفوا و دعونا قبل بعدکم عنا و داعا فان الجسم من أجلکم مضنی سلام علیکم ما أمر فراقکم فیا لیتنا من قبل ذا الیوم قد متنا و انی لأرثی للغریب و اننی غریب بعید الدار و الأهل و المغنا اذا طلعت شمس النهار ذکرتکم و ان عزبت جددت من أجلکم حزنا لقد کان عیشی بالأحبهٔ صافیا و ما کنت أدری ان صحبتنا تفنی فوالله قد ضاق اشتیاقی الیکم و لم یدع التغمیض لی بعدکم جفنا و قد بارحتنی لوعهٔ البین و الأسی و قد صرت دون الخلق لی مفزعا سنا و قد رحلوا عنی أحبهٔ خاطری فما أحد منهم علی غربتی حنا [صفحه ۱۰۹]

خطبه‌ی علیا مخدره ام‌کلثوم در کوفه

اشاره

سید بن طاووس در لهوف می‌نویسد: بعد از ذکر خطبه‌ی علیا مخدره فاطمه بنت الحسین علیهاالسلام، ام‌کلثوم این خطبه را قرائت نمود: «قالت: یا أهل الکوفهٔ سوأهٔ لکم ما لکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتهبتم أمواله و ورثتموه و سبیتم نساءه و نکبتموهن فتبا لکم و سحقا ویلکم أتدرون أی دواه دهتکم؟! و أی وزر علی ظهوتکم حملتم؟! و أی دماء سفکتموها؟! و أی أموال نهبتموها؟! و أی کریمهٔ سبیتموهن؟! و أی صبیهٔ سلبتموهن؟! قتلتم خیر رجالات بعدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم و نزعت الرحمهٔ من قلوبکم! ألا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون،» ثم قالت: قتلتم أخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقد سفکتم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد ألا! فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا مخلد و انی لأبکی فی حویتی علی أخی علی خیر من بعد النبی مولد بدمع غریز مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمد یعنی: ای اهل کوفه، قبیح باد روهای شما! شما را چه پیش آمد که از نصرت حسین دست باز داشتید و او را مخذول کردید، تا اینکه او را شهید کردید و اموال او را به غارت بردید و آن را میراث خود شمردید و عیالات او را اسیر کردید و آنها را برهنه و دچار بدبختی نمودید؟! اف باد بر شما، و دور باد رحمت حق از شما! ای وای بر شما! آیا می‌دانید چه مصیبت بزرگی برپا کردید و چه گناه عظیمی مرتکب شدید و چه خون پاکی را ریختید و چه اموالی را غارت کردید و چه دختران پرده نشین و بانوان آل طه و یس را اسیر کردید؟! شما کسی را کشتید که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهتر از همه‌ی جهانیان بود؛ و از سوء کردار شما رحمت از دلهای شما برطرف گردید و دچار قساوت و ضلالت شدید. همانا حزب خداوند فائز و رستگارند و حزب شیطان خاسر و زیانکار. مادرانتان به عزایتان بنشینند،

که برادرم را با شکنجه کشتید؛ بزودی جزا داده خواهید شد به آتشی که [صفحه ۱۱۰] خاموشی ندارد. شما خونی را ریختید که خداوند متعال و قرآن و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را حرام کرده بود. همانا به شما بشارت می‌دهم که فردای قیامت در قعر جهنم مخلد خواهید بود! و من تا زنده هستم، بر برادرم که بهترین مولود پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، خواهم گریست، به اشکی که چون سیل به صورت من جاری ومتراکم باشد و هرگز خشک نشود.

گفتگوی شجاعانه ام‌کلثوم با ابن‌زیاد

سپهر می‌نویسد: چون سخنان زینب علیهاالسلام در مجلس ابن‌زیاد پایان یافت، ام‌کلثوم آغاز سخن کرد و فرمود: «یابن زیاد! ان کان قرت عینک بقتل الحسین فقد کانت بعین رسول الله قرت برؤیته و کان یقبله و یمص شفتیه و یحمله هو و أخوه علی ظهره فاستعد غدا للجواب». یعنی: ای پسر زیاد! اگر چشم تو به قتل حسین روشن گردید، (بدان که) هر آینه چشم رسول خدا به دیدار او خرسند می‌شد و حضرتش پیوسته حسین را می‌بوسید و لبهای او را می‌مکید و او را در آغوش می‌کشید و گاهی او را با برادرش، حسن، بر دوش خود سوار می‌نمود؛ پس خود را آماده‌ی پاسخگویی در روز قیامت (و در برابر محکمه‌ی عدل الهی) ساز.

ممانعت ام‌کلثوم از گرفتن اطفال، صدقه‌ی اهل کوفه را

مسلم جصاص گوید: مردم کوفه را دیدم که بر حال اطفال اهل بیت علیهم‌السلام رقت آورده و از فراز بام نان و خرما به ایشان بذل می‌نمودند و کودکان نیز گرفته و بر دهان خود می‌گذاشتند. اما ام‌کلثوم آن نان پاره‌ها و گردوها و خرماها را از دست و دهان کودکان می‌ربود و می‌افکند. پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: «یا أهل الکوفهٔ! ان الصدقهٔ علینا حرام»، یعنی: ای اهل کوفه دست از بذل این اشیا باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست. نیز زمانی که ام‌کلثوم دید زنان کوفه بر کاروان اسرا زار زار می‌گریند، سر از محمل بیرون کرد «فقالت لهم: یا أهل الکوفهٔ تقتلنا رجالکم و تبکینا نساؤکم؟! [صفحه ۱۱۱] فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء». یعنی: ای اهل کوفه، مردان شما مردان ما را می‌کشند و زنان شما بر حال ما گریه می‌کنند؟! در فردای قیامت، خداوند متعال بین ما و شما حکم خواهد فرمود.

اشعار ام‌کلثوم در قادسیه و قنسرین

قنسرین (به کسر قاف و فتح نون و تشدید سین مهمله و کسر راء و سکون یاء و نون) نام بلدی است در یک منزلی حلب، که مردم آن همه از شیعیان علی علیه‌السلام بودند. آنان دروازه‌ها را بسته و از فراز بام مردم آن جماعت را پیاپی لعن می‌کردند و آنها را به رمی احجار طرد و منع می‌نمودند و می‌گفتند: ای قاتلان اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، اگر همگان نیز کشته شویم یک تن از شما را به این شهر راه نمی‌دهیم. در این وقت ام‌کلثوم با دیده‌ی خونبار و دل داغدار اشعار زیر را سرود: کم تنصبون لنا الأقتاب عاریهٔ کأننا من بنات الروم فی البلد ألیس جدی رسول الله ویلکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشد یا امهٔ السوء لا سقیا لربعکم الا عذابا کما أخنی علی لبد

اثر دعای ام‌کلثوم در شهر سیبور

سپهر، در ناسخ گوید: چون اهل بیت رسول خدا را به سیبور (نام شهری نزدیک کفرطاب) کوچ دادند، اهل سیبور جمع شده و پیران و جوانان آنها گرد آمدند. سپس شیخی سالخورده که زمان خلافت عثمان را درک کرده بود، از میانشان برخاست و گفت: فتنه برنینگیزید که همانا این سرها را در تمام امصار و بلدان گردانیده‌اند و کسی از در منع سخن نکرده است، بگذارید تا از شهر شما هم بگذارند. جوانان گفتند که: والله، هرگز نمی‌گذاریم این قوم پلید شهر ما را به قدوم خویش آلوده سازند. در زمان، بشتافته و پل روی آب را که از آن عبور می‌شد، قطع کردند و ساخته‌ی جنگ شدند. در پی این ماجرا، حرب در پیوست و رزمی سخت بر پای ایستاد، چندان که ششصد تن از لشگر ابن‌زیاد دستخوش تیغ فولاد شدند و جماعتی نیز از جوانان سیبور به خاک افتادند. در این وقت ام‌کلثوم فرمود: نام این بلد چیست؟ گفتند: سیبور است. فرمود: «أعذب الله [صفحه ۱۱۲] شرابهم و أرخص أسعارهم و رفع أیدی الظلمة عنهم». ابومخنف گوید: از اثر دعای ام‌کلثوم، اگر جهان همه انباشته‌ی ظلم و جور بودی، در اراضی ایشان جز آیت نعمت و بذل و رایت قسط و عدل افراشته نگشتی.

اثر نفرین ام‌کلثوم در شهر بعلبک

نیز صاحب ناسخ گوید: چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را به بعلبک نزدیک کردند، به حاکم بعلبک نوشتند که: اینک سرهای خوارج واهل بیت ایشان است که به درگاه امیرالمؤمنین یزید حمل می‌دهند؛ علف و آذوقه مهیا کن و به استقبال ما بیا. حاکم بعلبک فرمان داد تا جای آسایش و آرامش از بهر ایشان مهیا ساختند و از سویق و سکر و دیگر مشروبات و مأکولات فراهم آوردند و دفها بنواختند و رایتها برافراختند و در بوقها بدمیدند و آن کافران را استقبال کردند و به شهر درآوردند. در این وقت ام‌کلثوم علیهاالسلام فرمود: نام این بلد چیست؟ گفتند: بعلبک. فقالت: «أباد الله تعالی خضرائهم و لا أعذب الله شرابهم و لا رفع الله أیدی الظلمة عنهم». قال ابومخنف: «و لو أن الدنیا کانت مملوءة عدلا و قسطا لما أنالهم الا ظلما و جورا». یعنی: آن مخدره در حق آنها نفرین کرد که خدای تعالی نابود کند وسعت معیشت شما را و خوشگوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما کوتاه نکند، و ابومخنف گوید: اگر همه‌ی دنیا را عدالت و رفاه فرا گیرد، در بعلبک جز آثار ظلم و بیچارگی چیز دیگر نیست!

ورود ام‌کلثوم به دروازه‌ی شام و توصیه او به شمر لعین

سید بن طاووس در لهوف گوید: چون کاروان اسرای اهل بیت علیهم‌السلام نزدیک دروازه‌ی شام رسیدند، ام‌کلثوم شمر بن ذی‌الجوشن را طلب کرد و فرمود: مرا با تو حاجتی است. گفت: حاجتت چیست؟ فرمود: اینک شهر دمشق است، ما را از دروازه‌ای داخل کن که مردمان در آن کمتر انجمن باشند و بگو سرهای شهدا را از میان محملها دور کنند تا مردم به نظاره‌ی سرها مشغول شده و به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ننگرند. شمر، که خمیر مایه‌ی شرارت بود، چون مقصود آن مخدره بدانست یکباره بر خلاف مقصود آن مخدره کمر بست و فرمان داد تا سرهای شهدا را در خلال محملها جای دهند و ایشان را از دروازه‌ی ساعات، که مجمع رعیت و رعات بود، به شهر درآورند تا مردم [صفحه ۱۱۳] بیشتر بر آنها نظاره کنند! و سپهر در ناسخ گوید: در آن حال، شمر، حامل سر حضرت امام حسین علیه‌السلام بود و پیوسته گفت: «أنا صاحب رمح طویل، أنا قاتل الدین الأصیل، أنا قتلت ابن‌سیدالوصیین و أتیت برأسه الی یزید أمیرالمؤمنین». ام‌کلثوم علیهاالسلام چون بشنید که شمر به عمل خویش افتخار کرده و می‌گوید: من صاحب نیزه‌ی بلند و کشنده‌ی فرزند ارجمند و سید اوصیا و قتال کننده با دین اصیل بلند پایه می‌باشم؛ یکباره آتش

خشـمش زبانه زدن گرفت و فرمود: «و فیک الکثکث یا لعین بن اللعین، ألا لعنهٔ الله علی الظالمین یا ویلک أتفتخر علی یزید الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه فی المهـد جبرئیل و من اسـمه مکتوب علی سـرادق عرش الجلیل و من ختم الله بجده المرسـلین و قمع بأبیه المشـرکین فأین مثل جدی محمد المصطفی و أبی‌المرتضی و امی فاطمهٔ الزهراء صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین». یعنی: خاک بر دهـانت باد ای ملعون! لعنت خداونـد بر سـتمکاران باد! وای بر تو! آیا فخر می‌کنی بر یزیـد ملعون که به قتل رسانیـدی کسـی را که جبرئیل در گهواره برای او ذکر خواب می‌گفت و نام گرامیش را در سـرادق عرش جلیل پروردگار، مکتوب است؟! کشتی کسی را که خداوند متعال پیامبری را به جد وی، رسول خدا، خاتمه داد. آیا افتخار تو این است که به قتل رسانیدی کسی را که پدرش نابود کننـده‌ی مشـرکین بود؟! کجا جـدی و پـدری و مادری مثل جـد و پـدر و مادر من پیـدا خواهـد شد؟! خولی اصـبحی که نگران این بیانات بود، به ام‌کلثوم گفت: تأبین الشـجاعهٔ و أنت بنت الشجاع، یعنی: تو هرگز از شجاعت سر بر نتابی، همانا تو دختر مرد شجاعی هستی!

مراجعت ام‌کلثوم از شام به مدینه و مرثیه سرایی او

در جلد عاشـر بحار (طبع کمپانی) و غیر آن مروی است که چون یزید خواست عیال الله را روانه‌ی مدینه نماید اموال و اثقال و عطایا را بر زبر هم نهاد... تا آنجا که گویـد: آن‌گاه روی به مدینه نهادند، چون دیوارهای مدینه نمودار گردید، ام‌کلثوم با دلی پر از اندوه سیلاب اشـک از دیـده جاری ساخته به قرائت این مرثیه پرداخت و زمین و آسـمان را [صـفحه ۱۱۴] منقلب ساخت: مدینـهٔ جدنا لا تقبلینـا فبالحسـرات و الأحزان جئنا ألا أخبر رسول الله عنا بأنا قـد فجعنا فی أخینا این شـعر منسوب به ام‌کلثوم سـلام الله علیها در کتب مقاتل مفصل آمـده، برای تیمن و تبرک دو بیت از آن را زینت بخش این مجموعه نمودیم. آن‌گاه بر سـر قبر مادرش، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسـلام آمد و از بانگ ناله و عویل، شور محشـر برپا کرد. مردم گریبانها چاک زدند، صورتها خراشـیدند، و ناله‌ی واحسـیناه به چرخ برین رسانیدند. درآن وقت ام‌کلثوم علیهاالسـلام، با چشم پر آب و قلب کباب، بر سـر قبر مادر این مرثیه را بگفت که سنگ را آب و آب را کباب نمود: أفاطم لو نظرت الی السـبایا بناتک فی البلاد مشتتینا أفاطم لو نظرت الی الحباری و لو أبصرت زین العابدینا أفاطم لو رأیت بتنا سـهاری و من سـهر المیالی قـد عیینا أفاطم ما لقیت من عـداک فلا قیرات مما قـد لقینا فلو دامت حیاتک لم تزالی الی یوم القیامهٔ تندبینا

وفات علیا مخدره ام‌کلثوم

در بحر المصائب گوید که: ام کلثوم علیهاالسـلام چون وارد مدینه شد (بعد از واقعه‌ی جانسوز کربلا) بعد از چهار ماه از این سـرای پر بلا به رحمت خداوند لایزال پیوست، بنا بر قول علامه‌ی حلی در منهاج الصـلاح و شـیخ کفعمی در مصباح و شیخ مفید در ارشاد (که می‌فرمایند ورود اهل بیت در مدینه بیسـتم شـهر صـفر بوده است) وفات آن بانوی بزرگوار بایستی تقریبا در اواخر شـهر جمادی الثانی ۶۲ از هجرت باشـد، والله العالم. و در مدفن این مخدره به نام ام‌کلثوم غیر مدینه در جای دیگر ذکری ندارد، سـلام الله علیها و علی جدها و امها و أبیها و أخویها [۱۶۳] . [صفحه ۱۱۶]

عموها و عمه‌های قمر بنی‌هاشم

اشاره

حضرت عباس علیه‌السلام دارای سه عمو بوده که نام آنان بدین شرح است: ۱. طالب علیه‌السلام؛ ۲. عقیل علیه‌السلام؛ ۳. جعفر علیه‌السلام. نام عمه‌های آن حضرت نیز عبارت است از: ۱. امهانی علیهاالسلام؛ ۲. جمانه علیهاالسلام. ذیلا به معرفی کوتاهی از هر یک از آنها می‌پردازیم:

عموهای قمر بنی‌هاشم

۱. طالب: وی برادر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، و از همه‌ی برادران خود بزرگتر بوده است. طالب سه سال قبل از هجرت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه‌ی طیبه در سن ۵۳ سالگی از دنیا رفت. در فوت طالب اختلاف شده است؛ عده‌ای گویند: چون عازم بدر گشت مفقود شد و خبری از او به دست نیامد. دسته‌ی دیگر اظهار می‌دارند: اسبش را به دریا انداخت و غرق شد، و بعید نیست که قریش، چون از اسلام آوردن او و فال بد زدن او به مغلوبیت آنان آگاهی یافته‌اند وی را به قتل رسانده باشند، و سرگذشت او شبیه سعد بن عباده می‌باشد که او را کشتند و گفتند: جنیان او را به تیر زدند! ۲. عقیل: وی ده سال از برادرش، طالب، کوچکتر بوده است. حضرت ابوطالب در میان اولاد خود عقیل را خیلی دوست می‌داشت، لذا [صفحه ۱۱۷] حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حق عقیل فرموده است: «انی لاحبه حبین حبا له و حبا لحب أبی‌طالب له» [۱۶۴] ، من عقیل را از دو جهت دوست دارم: یکی از لحاظ خود عقیل، و دیگر از لحاظ اینکه ابوطالب وی را دوست می‌داشت. نیز گویند در میان عرب فردی مانند عقیل در علم نسب یافت نمی‌شد. جانمازی برایش در مسجد پهن می‌کردند و وی می‌آمد بر روی آن نماز می‌خواند، سپس مردم نزد او جمع می‌گشتند و در علم نسب و ایام عرب از او استفاده می‌کردند. در آن زمان چشمان عقیل دیگر نابینا شده و همچنین مورد بغض مردم قرار داشت، چرا که از نیک و بد مردم آگهی داشت. عقیل نیز در حسن جواب معروف بود. نوشته‌اند: زمانی که عقیل بر معاویه وارد شد، دستور داد کرسیها نصب کرده و اهل مجلس وی نیز حاضر بشوند. آن‌گاه معاویه از عقیل پرسید: مرا از لشگر من و لشگر برادرت، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، آگاه کن! عقیل فرمود: هنگامی که من بر لشگر برادرم عبور کردم، دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، لکن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بین ایشان نیست؛ ندیدم احدی از ایشان را مگر آنکه مشغول نماز و عبادت بود. ولی چون بر لشگر تو گذر کردم، دیدم جمعی از منافقین به پیشوازم آمدند که می‌خواستند شتر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در شب عقبه رم دهند! سپس پرسید این که در طرف راست تو نشسته کیست؟ معاویه گفت: او عمروعاص است. عقیل گفت: این همان کسی است که شش نفر مدعی او بوده و هر کدام می‌گفتند که این پسر من است، آخر الأمر شترکش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را به پسری خود گرفت! آن‌گاه گفت: آن شخص دیگر کیست؟ معاویه گفت: او ضحاک بن قیس است. عقیل گفت: این همان کسی است که پدرش بزهای نر را به دیگران کرایه می‌داد تا بزهای ماده‌شان را با آن حامله کنند. باز پرسید: آن شخص دیگر کیست؟ معاویه گفت: او ابوموسی اشعری می‌باشد. عقیل گفت: او پسر سراقه می‌باشد. [صفحه ۱۱۸] وقتی که معاویه دید، عقیل تمام اهل مجلس او را مفتضح و رسوا کرد، به فکر افتاد که آنان را از این بدبختی نجات داده و خوشحالشان سازد. لذا رو به عقیل کرده و گفت: در حق من چه می‌گویی؟ عقیل فرمود: این سؤال را مکن. معاویه گفت: حتما باید جواب بدهی! عقیل گفت: حمامه را می‌شناسی؟ معاویه گفت: حمامه کیست؟ عقیل گفت: جواب شما همین بود که گفتم! این را گفت و برخاست رفت. معاویه نسابه‌ای را طلبید و از وی پرسید که حمامه کیست؟ آن شخص گفت: اگر بگویم، در امانم؟ معاویه گفت: آری. نسابه گفت: حمامه، جده‌ی تو، مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زنان معروفه (فاحشه‌های نامدار) بود و بر بالای بام خانه‌اش پرچمی زده بود و از جوانها پذیرایی می‌کرد. معاویه به اهل مجلس نگاه کرد و گفت: من هم با شما مساوی شدم، بلکه عیب و ننگ من از شما

زیادتر شد! پس جا ندارد که به من خشمناک شوید! عقیل در سال پنجاه قمری [۱۶۵] به سن ۹۶ سالگی در مدینه‌ی طیبه درگذشت. ۳. جعفر طیار: جعفر بن ابی‌طالب هم ده سال از عقیل کوچکتر بود و برای شناخت عظمت وی این گواهی حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم کافی است که فرمود: تو در خلقت و خلق و خوی شبیه من هستی. آن خلق و خویی که در کتاب حکیم الهی چنین وصف شده است: (و انک لعلی خلق عظیم) [۱۶۶] . جعفر در جنگ موته فرمانده سپاه اسلام بود. گویند: جعفر بن ابی‌طالب در میدان جنگ از اسب پیاده شد و آن را پی کرد، و سپس پرچم را به دست گرفت و به سوی دشمن حمله برد. کفار نیز از هر طرف به او حمله‌ور شدند. آنان نخست دست راست جعفر را قطع کردند. جعفر پرچم را به دست چپ گرفت و مشغول کارزار گردید تا اینکه پنجاه زخم از جلو به بدن آن حضرت وارد شد؛ آن‌گاه دست چپ وی را نیز قطع کردند [صفحه ۱۱۹] و در همین موقع بود که آن بزرگوار پرچم را با دو بازوی خود بلند کرد. آخرالأمر یکی از کفار با شمشیر ضربتی زد او را شهید نمود و پرچم سرنگون گردید. موقعی که جعفر علیه‌السلام از پای درآمد، هیچ یک از کفار، به جهت هیبتی که در میدان جنگ از آن حضرت دیده بودند، جرأت نمی‌کردند نزدیک او بروند. خلاصه، وقتی سر مبارک جعفر را از بدنش جدا کردند، لشکر کفر به طور دسته جمعی حمله کرده و نیزه‌ها خود را به بدن آن بزرگمرد الهی فرو بردند و جنازه‌ی مبارک وی را بر فراز نیزه‌ها بلند کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این موقع در مدینه‌ی طیبه بالای منبر قرار داشت. پس از رفع حجابها، توجهی به میدان جنگ کرد و جعفر را با آن حال مشاهده نمود. در پی این امر، صورت مبارک خود را به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: پروردگارا، پسر عموی مرا رسوا منمای! لذا خدای توانا دو بال به جعفر عطا کرد که در بهشت با فرشتگان طیران می‌نماید و به همین لحاظ است به آن جوانمرد بزرگوار، جعفر طیار (یعنی پرواز کننده) می‌گویند. هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از شهادت جعفر بن ابی‌طالب آگاه شد، به منزل جعفر رفت و به زوجه‌ی آن حضرت - اسماء بنت عمیس - فرمود: فرزندان جعفر را حاضر کن! وقتی اسماء کودکان جعفر را حاضر کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را بوسید و بویید و اشک از چشمان مبارکش جاری شد. اسماء گفت: یا رسول الله، مگر از جعفر خبری دارید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آری، جعفر شهید شده. اسماء مشغول گریه و زاری گردید... بعد از این جریان، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور فرمود که برای مصیبت زدگان و بازماندگان جعفر غذا تهیه نمایند، زیرا آنان مشغول عزاداری بودند و به فکر آب و غذا نبودند [۱۶۷] . مرحوم حاج هاشم خراسانی در کتاب منتخب التواریخ می‌نویسد: قبر مطهر جعفر بن ابی‌طالب علیه‌السلام در مؤته می‌باشد که تا بیت المقدس دو منزل فاصله دارد. نیز همو می‌نویسد: جعفر بن ابی‌طالب در موقع شهادت، چهل و یک سال از عمر شریفش [صفحه ۱۲۰] گذشته بود.

عمه‌های حضرت عباس

۱. امهانی: این بانو زوجه‌ی هبیرهٔ بن ابی‌وهب بن عمرو بن عائز بن عمران بن محزوم قرشی بوده و فاخته نام داشته است. وی چهار پسر به نامهای: جعده، هانی، عمر، یوسف به دنیا آورد. ۲. جمانه: این مخدره نیز زوجه‌ی ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب بود که برادر رضاعی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شمار می‌رفت [۱۶۸] [صفحه ۱۲۲]

همسر و فرزندان قمر بنی‌هاشم

اشاره

بانوی حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام لبابه، بنت عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، بود و مادر لبابه ام‌حکیم است. قمر

بنی‌هاشم علیه‌السلام از لبابه دو فرزند آورد: یکی فضل؛ و دیگری عبیدالله. و نسل آن حضرت فقط از طریق عبیدالله ادامه یافته است. آنچه گفتیم قول مشهور بود، ولی در کتاب العباس می‌خوانیم که: قمر بنی‌هاشم پنج اولاد بلکه شش اولاد داشته: فضل و عبیدالله (که از لبابه بودند)، سوم حسن (که مادرش ام ولد بوده، و این را از کتاب معارف ابن‌قتیبه و حدیقهٔ النسب شیخ فتونی نقل کرده)، چهارم قاسم است که از بعض کتب مقاتل نقل کرده است و لم یثبت، پنجم دختری است که نام او را هم ذکر نکرده و از حدائق الانس این را نقل فرموده است، ششم محمد است که ابن‌شهرآشوب او را از شهدای طف شمرده است. بالجمله، سید مذکور اعقاب قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، را بطنا بعد بطن ذکر کرده که تفصیل آن مناسب این مقام نیست. از جمله اعقاب قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ابویعلی حمزهٔ بن قاسم بن علی بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که در نزدیکی حله مدفون بوده، قبه‌ای بر سر قبر او وجود دارد و مزارش معروف است و شخصیتی ثقه و جلیل‌القدر بوده است [۱۶۹] .

فرزندان شهید قمر بنی‌هاشم

محمد و عبدالله از جمله فرزندان قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هستند که به گفته‌ی مورخان در کربلا به شهادت رسیده‌اند. گویند: حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در میان فرزندان خویش [صفحه ۱۲۳] علاقه‌ی تامی به محمد داشته، به حدی که آن پسر را از خود جدا نمی‌کرده است، در عین حال پس از شهادت برادران، شمشیر به کمرش بست و اذن جنگ برای او حاصل نمود و فرمود: ای نور دیده، از محنت آباد جهان به سوی خرم‌آباد چنان رهسپار شو که ساعتی نمی‌گذرد به تو ملحق خواهم شد. محمد دست عموی خویش، حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را بوسید و با عمه‌ها وداع کرد و به میدان شتافت. جنگ او در کتب مقاتل دیده نمی‌شود، ولی ابن‌شهرآشوب و دیگران، محمد بن عباس علیه‌السلام را در شمار شهدای کربلا- آورده‌اند. قاتل وی نیز عنصری تبهکار و سنگدل از طایفه‌ی بنی‌دارم است که داغ او را به دل پدرش قمربنی‌هاشم علیه‌السلام گذارد. شهادت این پسر چهارده یا پانزده ساله، پدرش را سخت بیازارد.

اعقاب حضرت قمر بنی‌هاشم

اشاره

چنانکه گفتیم، نسل حضرت عباس علیه‌السلام از طریق پسرش عبیدالله و نسل عبیدالله نیز از طریق فرزند وی حسن بن عبیدالله امتداد یافته است، همان گونه که تبار حسن نیز از طریق پنج پسرش: فضل، ابراهیم جردقه، حمزهٔالأکبر، عباس، و عبدالله، جریان یافته است؛ که ذیلا به توضیحاتی در باب هر یک می‌پردازیم:

فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی

فضل مردی فصیح، زبان‌آور، قوی الایمان، و بسیار شجاع بود. نسل وی از طریق سه پسرش (جعفر، عباس اکبر، و محمد) امتداد یافته است. یکی از فرزندان محمد بن فضل، ابوالعباس فضل بن محمد می‌باشد که شخصیتی خطیب و شاعر و ادیب بوده و در رثای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شعرهایی جالب سروده که در فصل زندگانی ام‌البنین علیهاالسلام آوردیم.

ابراهیم جردقه بن حسن بن عبیدالله بن عباس

او از فقها و ادبا و زهاد است و نسبش از طریق سه پسر به نامهای حسن و محمد و علی باقی مانده است: علی بن جردقه، یکی از اسخیای بنی‌هاشم، و صاحب جاه بود. [صفحه ۱۲۴] وی، که در سنه‌ی ۲۶۴ ق به رحمت حق‌پیوست، صاحب نوزده فرزند بود که یکی از ایشان عبیدالله بن علی بن ابراهیم جردقه می‌باشد. خطیب بغداد گفته است که: کنیه‌ی او ابوعلی است و از اهل بغداد است، به مصر رفت و در آن دیار ساکن شد. نزد او کتبی بوده موسوم به جعفریه که در آن است فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می‌کند آن را. وی در سال ۳۱۲ در مصر وفات کرد.

حمزهٔ الأکبر بن حسن بن عبیدالله بن عباس

وی مکنی به ابی‌القاسم و شبیه به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، مأمون به خط خود نوشت که به حمزهٔ بن حسن، شبیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام، صد هزار درهم عطا شود. و از اولاد اوست محمد بن علی بن حمزه، نزیل بصره، که از حضرت امام رضا علیه‌السلام و غیر آن حضرت نقل حدیث کرده، و مردی عالم و شاعر بوده است. خطیب بغدادی در تاریخ خود گفته است: ابوعبدالله محمد بن علی بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام یکی از ادبا و شعرا بوده که از پدرش و نیز از عبدالصمد بن موسی هاشمی و غیر ایشان نقل روایت می‌کند. چنانکه و روایت کرده از عبدالصمد به اسناد خود از عبدالله بن عباس که گفت: هر گاه حق تعالی غضب کرد بر خلق خود و تعجیل نفرمود از برای ایشان به عذابی ماند باد و عذابهای دیگری که هلاک فرمود به آن عذابها امتها را، خلق می‌فرماید برای ایشان خلقی را که نمی‌شناسند خدا را که عذاب کند ایشان را. و نیز از بنی‌حمزه است ابومحمد قاسم بن حمزهٔالأکبر که در یمن می‌زیسته و شخصی عظیم‌القدر بوده و جمالی بی‌نهایت داشته. و نیز از بنی‌حمزه است ابویعلی حمزهٔ بن قاسم بن علی بن حمزهٔالأکبر ثقه‌ی جلیل‌القدر که شیخ نجاشی و دیگران از او به نیکی یاد کرده و قبرش در نزدیکی حله است. شیخ نجاشی در رجال خود فرموده است: حمزهٔ بن قاسم بن علی بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابویعلی، ثقه‌ی جلیل‌القدر، از اصحاب حدیث بسیار روایت می‌کرد، او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده‌اند از جعفر بن محمد علیه‌السلام. نیز از کلمات علما و اساتید معلوم می‌شود که وی از علمای غیبت صغری، و معاصر با والد صدوق، علی بن بابویه رضوان الله علیهم اجمعین، بوده است. در باب شخصیت والای علمی و معنوی او باز هم در آینده توضیح خواهیم داد. [صفحه ۱۲۵]

عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس

وی مکنی به ابی‌الفضل، و خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید مقام و مکانتی داشته است. ابونصر بخاری گوید: «ما رأی هاشمی أعذب لسانا منه یا أغضب لسانا منه». و خطیب بغدادی آورده است: ابوالفضل عباس بن حسن، برادر محمد و عبیدالله و فضل و حمزه است، و او از اهل مدینه است. در ایام هارون‌الرشید به بغداد آمد و در آنجا به مصاحبت هارون پرداخت و بعد از هارون نیز مصاحب مأمون شد: مردی عالم و شاعر و فصیح بود. بیشتر علویین او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته‌اند. سپس خطیب به سند خود از فضل بن محمد بن فضل روایت می‌کند که گفت: عمویم، عباس، فرمود که رأی تو گنجایش هر چیزی را ندارد، پس تهیه کن آن را برای چیزهای مهم؛ و مال تو بی‌نیاز نمی‌کند تمام مردم را، پس آن را مخصوص اهل فضل و اهل حق

قرار ده؛ و کرامتت کفایت نمی‌کند عامه مردم را، پس آن را تنها متوجه اهل فضل نما. نسل عباس بن حسن مذکور از چهار پسر می‌باشد: احمد و عبیدالله و علی و عبدالله. و ابونصر بخاری گفته که نسل وی تنها از طریق عبدالله بن عباس است نه از غیر آن. و این عبدالله بن عباس، شاعری فصیح بود و مأمون وی را بر دیگران مقدم می‌داشت و به وی شیخ بن الشیخ می‌گفت [۱۷۰] و چون وفات کرد و مأمون خبردار شد، گفت: أتری الناس مثل یا بعدک یابن عباس. سپس جنازه‌ی او را تشییع کرد. عبدالله پسری به نام حمزه دارد که اولادش در طبریه و شام می‌باشند، از جمله‌ی آنان ابوالطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروت و سماحت و صله‌ی رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریه آب و ملک داشته و اموالی جمع کرده بود، تا آنکه ظفر بن خضر فراعنی بر او حسد برد و لشگری را برای قتل او ارسال داشت و آنان او را در صفر ۲۹۱ ق در بستان خود در طبریه شهید کردند. شعرا او را مرثیه گفته‌اند و به اعقاب او، که در طبریه هستند، بنوالشهید گویند.

عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس

وی در حرمین مکه و مدینه قاضی القضاهٔ بود، و از اولاد اوست قاسم بن عبدالله [صفحه ۱۲۶] بن حسن بن حسن بن عبیدالله مذکور و صاحب امام ابی‌محمد الحسن العسکری علیه‌السلام بود و این قاسم در مدینه صاحب شأن و منقبت بود و سعی می‌کرد مابین بنو علی و بنو جعفر را صلح دهد، و کان أحد أصحاب الرأی واللسان [۱۷۱] . حمزه: از نوادگان جلیل‌القدر ابوالفضل علیه‌السلام، سید عظیم‌الشأن، ابویعلی حمزهٔ بن قاسم بن علی بن حمزهٔالأکبر بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهم‌السلام می‌باشد. علامه‌ی بزرگوار میرزا محمد علی اردوبادی صفحاتی طلایی درباره‌ی حیات او نگاشته است که ما عین سخنان وی را نقل می‌نماییم، او گوید: ابویعلی از علمای اهل بیت و یگانه‌ای برخاسته و از خاندان وحی و سروی بلند و افراشته در بوستان بنی‌هاشم است. او از مشایخ روایت بود و علمای بلاد برای بهره‌وری از علوم اهل بیت علیهم‌السلام نزد وی می‌شتافتند، که از جمله‌ی آنان است: ۱. ابومحمد هارون بن موسی تلعکبری، از علمای بزرگ شیعه و حامل علوم ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام (متوفی ۳۸۵ ه ق). ۲. حسین بن هاشم مؤدب. ۳. علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق. او و حسین بن هاشم فوق الذکر، هر دو از مشایخ شیخ صدوق، ابن‌بابویه قمی، هستند. ۴. علی بن محمد قلانسی، از مشایخ عالم و رجالی بزرگ ابوعبدالله حسین بن عبدالله غضائری. ۵. ابوعبدالله حسین بن علی خزاز قمی [۱۷۲] . از نام شاگردان و دست پروردگان او، به دست می‌آید که وی در دوران ثقهٔالاسلام کلینی (مؤلف کافی) می‌زیسته و اواخر قرن سوم و اوایل سده‌ی چهارم را درک نموده است. از این رو شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «نابغهٔ الرواهٔ فی رابعهٔ المئات»: (راویان نابغه در قرن چهارم) شرح حالی ممتع از او آورده و وی را از علمای زمان غیبت صغری دانسته است. [صفحه ۱۲۷] آثاری که ابویعلی نگاشته عبارت است از: کتاب التوحید، کتاب الزیارات و المناسک، کتاب الرد علی محمد بن جعفر الأسدی، کتاب من روی عن جعفر بن محمد علیهم‌السلام که نجاشی و علامه به ارزشمند بودن آن اذعان نموده‌اند، و بدین لحاظ شیخ آقا بزرگ در «مصنفی المقال فی مصنفی علماء الرجال» شرح حال او را در ضمن علمای رجال آورده است. نجاشی سند خود را به این کتابها، از طریق ابن‌غضائری و قلانسی قرار داده است. به سخنان برخی از بزرگان شیعه در ثنا و ستایش از ابویعلی توجه کنید: نجاشی و علامه گویند: «موثق و جلیل‌القدر و از علمای شیعه بوده و روایات بسیاری نقل کرده است». مجلسی در «وجیزه» گوید: «سخنانش اطمینان آور و احادیثش مورد اعتماد است». علامه‌ی مامقانی در «تنقیح المقال» اظهار می‌دارد: «سید حمزه، موثق جلیل‌القدر و دارای منزلتی عظیم بوده است». حاج شیخ عباس قمی در «الکنی والألقاب» وی را از علمای صاحب اجازه‌ی حدیث برمی‌شمارد. بدین ترتیب می‌بینیم که علمای رجال – عموما – او را در کتب خود به علم و تقوا ستوده‌اند. مقام جناب وی برتر از آن می‌باشد که بگوییم وی از مشایخ اجازه‌ی حدیث – که بی‌نیاز از هر ثنا و ستایشی هستند و شهید ثانی بدان

تصریح نموده و علمای بعد از او نیز آن را پذیرفته‌اند - بوده است؛ زیرا این شأن کسی است که شخصیتش ناشناخته و مجهول باشد، در حالی که منزلت سرور ما سید حمزه - همان گونه که کلام علمای رجال را در باب مقام وی بیان داشتیم، و کرامات خارج از شمار مرقد مطهرش نیز شاهد بر آن است - فوق تمامی این مراتب است. او از جمله علمای یگانه و بی‌همتای اهل بیت علیهم‌السلام بوده و هر فضیلت و شرافتی را از آن خود ساخته است. پس وی از کسانی نیست که در صدد اثبات موثق بودن او باشیم تا به امثال این کلمات تمسک جوییم. آری، کثرت احادیثی که وی نقل کرده نشانگر فضل و علم بسیار او می‌باشد، که در سخنان ائمه‌ی اطهار علیه‌السلام آمده است: «اعرفوا منازل الرجال منا بقدر روایتهم عنا». منزلت شیعیان ما را به قدر روایتشان از ما بشناسید و ارزیابی نمایید؛ که این [صفحه ۱۲۸] فرمایش بیانگر آن است که علمای اهل بیت باید در فراگیری علوم و احادیث ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام سعی و تلاش نموده و با تمام قوا به نشر و ترویج معارف آنان بپردازند، و طبعا از آنجا که هر یک از این موارد، بنده را به خداوند تبارک و تعالی و اولیای مقرب او نزدیک می‌سازد، پس چه می‌توان گفت درباره‌ی کسی چون سید بزرگوار ما، حمزه، که شاخه‌ای از شجره‌ی طیبه‌ی آنان بوده و از تمامی آن خصال نیک بهره داشته است. اما مشایخ او در روایت، که بعد از جستجو در کتب رجال و حدیث - همچون «رجال» شیخ طوسی، «فهرست» نجاشی و «کمال‌الدین» شیخ صدوق - نام آنان را به دست آورده‌ایم، به قرار زیر می‌باشند: ۱. عالم جلیل‌القدر، سعد بن عبدالله اشعری. ۲. حسن بن میثل. ۳. محمد بن سهل بن ذارویه قمی. ۴. علی بن عبد بن یحیی. ۵. جعفر بن مالک فزاری کوفی. ۶. ابوالحسن علی بن جنید رازی. ۷. و استاد بزرگ او، امانتدار ناموس امامت و امین بر ودیعه‌ی پروردگار سبحان، ابوعبدالله یا ابوعبیدالله محمد بن علی بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشد و شاهدی بر جلالت مقام او آنکه، چون بعد از وفات امام حسن عسکری علیه‌السلام حکومت جائرانه‌ی وقت بشدت در صدد یافتن حضرت بقیهٔ‌الله علیه‌السلام یا مادر ایشان برآمد، و بدین سبب سربازانش به خانه‌ی امام علیه‌السلام هجوم بردند - و این هراسشان ناشی از آن بود که شنیده بودند فرزند امام عسکری علیه‌السلام دولتهای باطل را سرنگون می‌سازد - در آن هنگامه‌ی مصیبت بار، ابوعبدالله محمد بن علی مادر گرانقدر و مطهر حضرت ولیعصر، نرجس خاتون - سلام الله علیه و علیها - را به خانه‌ی خود برد تا از شر معاندان در امان بماند [۱۷۳] . در اینجا به حسب ظاهر می‌توانیم بگوییم که خانه‌ای که مادر امام علیه‌السلام در آن به سر می‌برد، لاجرم محل رفت و آمد ناموس دهر حضرت صاحب‌الأمر صلوات الله [صفحه ۱۲۹] علیه، آن حامل مقام عظیم خلیفهٔ‌اللهی، حافظ اسرار رب‌العالمین، ظرف مشیت حق - جل‌جلاله - و دریای بیکران علوم و معارف ربانی بوده است تا از مادر گرانقدرش بازدید و تفقد نماید و بدین ترتیب، حضرتش - سلام الله علیه - به شرف آن خانه و خانواده افزوده و عزت ابدی را از آنان ساخته است. نیز شک نیست که ابوعبدالله از علوم حضرتش بهره می‌جسته و از انوار شریفش بس فروغها برمی‌گرفته است. در این صورت آیا دیگر نیازی به ذکر توثیقات علما پیرامون شخصیت او باقی می‌ماند؟! ابن‌عنبه در «عمده» می‌گوید: ابوعبدالله در بصره اقامت داشت و از امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام و دیگر ائمه علیهم‌السلام در آن شهر و غیر آن روایت نقل می‌نمود و فردی محترم و عالم و شاعر بود. و نجاشی اظهار می‌دارد که وی روایتگر حدیث از امام هادی و حضرت عسکری علیهم‌السلام بوده و با حضرتش مکاتباتی داشته است، و کتابی به نام «مقاتل الطالبیین» (غیر از «مقاتل الطالبیین» تألیف ابوالفرج اصفهانی» تألیف کرده است. باری، برای این سید بزرگوار، «ابویعلی»، همین شرف و فضیلت بس که از مکتب چنین استادی بهره جسته و از منبع فیض وی استفاضه نموده است. جد حمزه، علی بن حمزهٔ بن الأکبر بن حسن می‌باشد که نجاشی در «فهرست» و علامه‌ی حلی در «خلاصه» و نیز صاحبان «وجیزه» و «بلغه» به وثاقت او تصریح کرده‌اند. قبلا- یادآور شدیم که نیای حمزه، به اعتراف مأمون، شبیه جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سیدی جلیل‌القدر و دارای منزلتی عظیم بوده است. نیای دیگر حمزه، حسن بن عبیدالله است که عالم نسب‌شناس: عمری، در «مجدی» گوید که از راویان احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام به شمار می‌رفته است. و عبیدالله بن عباس، جد اعلای حمزه، نیز در کتاب رجال، از علمای مذهب شیعه محسوب شده است. مرقد مطهر سید حمزه در جنوب حله، در زمین جزیره

مابین دجله و فرات، در قریه‌ای همنام خودش موسوم به «قریه‌ی حمزه» نزدیک «قریه‌ی مزیدیه» قرار دارد و زیارتگاه شیعیان و محل انجام نذور و تبرک جویی آنان است. کراماتی نیز بدان مرقد منسوب می‌دارند که آرامش بخش دلها و مایه‌ی امید حاجتمندان می‌باشد. این مرقد، قبلا مشهور به مرقد حمزه فرزند حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام بود، در صورتی که از نظر تاریخ و علم [صفحه ۱۳۰] رجال محقق است که قبر فرزند امام موسی کاظم علیه‌السلام در شهر ری، جنب بارگاه حضرت سیدعبدالعظیم حسنی سلام الله علیه، قرار دارد. از جمله اموری که مؤید صحت انتساب مرقد و قریه‌ی حمزه به ابویعلی حمزهٔ بن قاسم است، داستان زیر می‌باشد: عالم ربانی و فقیه عظیم‌الشأن، سید مهدی قزوینی، بعد از آنکه در حله اقامت گزید و در آنجا به تبلیغ دین مبین و تثبیت ارکان مذهب در میان مردم آن سامان پرداخت، چون برای هدایت و ارشاد بنی زبید عازم دیار آنان می‌گشت از مرقد حمزه ابویعلی عبور می‌نمود، اما وی را زیارت نمی‌نمود، و بدان سبب رغبت مردم در زمان او برای زیارت سید حمزه رو به کاستی رفت. یک بار از آنجا گذشت و اهل قریه خواستند که به زیارت مرقد مطهر برود، اما وی عذر خواست و متذکر شد، که من کسی را که نمی‌شناسم زیارت نمی‌کنم! شب هنگام سید در آن قریه خوابید و فردا به مزیدیه رفت. در اواخر شب آن روز، برای نماز شب بپاخاست و پس از ادای آن در انتظار طلوع فجر بود که مردی در لباس سادات آن قریه، که سید مهدی او را به صلاح و تقوا می‌شناخت، وارد شد و پس از اینکه سلام نمود و نشست گفت: به قبر حمزه اعتنایی ننمودی و آن را زیارت نکردی؟! سید گفت: آری. علوی گفت: چرا؟ سید همان جواب را که به اهل قریه داده بود به وی خاطر نشان ساخت. علوی گفت: بسا امر مشهوری که اصلی نداشته باشد، و این قبر حمزه فرزند حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام که اشتهار یافته نیست، بلکه قبر ابویعلی حمزهٔ بن قاسم علوی عباسی یکی از علمای صاحب اجازه‌ی حدیث می‌باشد که در کتب رجال وی را ستوده و از او با علم و تقوا یاد کرده‌اند. سید مهدی گمان کرد که وی از عوام سادات بوده و این قول را از یکی از علما شنیده است و با خود گفت: او کجا و اطلاع از کتب رجال و حدیث کجا؟! و از اینروی به وی توجه چندانی نکرد و برای آگاهی از طلوع فجر به تفحص پرداخت. آن مرد علوی هم از نزدش خارج شد و سید به ادای فریضه و تعقیبات پرداخت تا اینکه فروغ زرین اشعه‌ی خورشید بر قریه پرتو افکند. [صفحه ۱۳۱] سپس سید مهدی خود به کتب رجالی‌یی که به همراه داشت، مراجعه نمود و مشاهده کرد که گفته‌ی آن علوی با حقیقت منطبق است. بعدا بتدریج اهل قریه به اقامتگاه او آمده و نزد وی حضور یافتند. در آن میان سید، آن مرد علوی را هم مشاهده نمود. سید از او پرسید که آن سخن پیرامون سید حمزه را که قبل از طلوع فجر به وی گفته بود از کجا به دست آورده است؟ علوی به خداوند متعال قسم خورد که قبل از فجر نزد سید نیامده و اصولا شب را در خارج از قریه به سر برده است! و چون از مردم شنیده است که ایشان بدانجا مشرف شده و برای زیارت وی نزدش شتافته، و قبل از آن ایشان را ندیده است. سید مهدی با شنیدن این سخن، فورا از جا برخاست و سوار مرکب شد و عازم زیارت مرقد مطهر سیدحمزه گشت، در حالی که می‌گفت: هم اکنون بر من واجب شد که به زیارت وی بشتابم و من شک ندارم آن فرد علوی، حضرت بقیةالله - ارواحنا فداه - بوده است. از آن روز، مرقد شریف سیدحمزه، اعتبار و رونقی چشمگیر یافت و شیعیان برای زیارت و تبرک و شفاعت جویی از وی به درگاه پروردگار، نزد وی مشرف می‌شوند. بعد از آن نیز، سیدمهدی در «فلک النجاة» و به تبع او دیگران نیز در کتب خود، (همچون علامه نوری در «تحیةالزائر»، علامه مامقانی در «تنقیح المقال»، و محدث قمی در «الکنی و الألقاب») به صحت انتساب آن مدفن به حمزهٔ بن قاسم، از نوادگان ابوالفضل العباس علیه‌السلام تصریح نمودند [۱۷۴] . [صفحه ۱۳۶]

زندگینامه‌ی حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

تولد، اسامی و القاب قمر بنی‌هاشم

مشخصات حضرت ابوالفضل العباس

اسم: عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام کنیه: ابوالفضل لقب: قمر بنی‌هاشم، باب‌الحوائج، طیار، اطلس، سقا و غیره تولد: ۴ شعبان سال ۲۶ هجری در مدینه‌ی طیبه (اقوال دیگر نیز در تاریخ آمده است) شهادت: محرم‌الحرام سال ۶۱ هجری، در کربلای معلی، کنار نهر علقمه پدر: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، مولود کعبه، شهید محراب و مظلوم تاریخ مادر: فاطمه‌ی کلابیه، معروف به ام‌البنین علیهاالسلام عمر مبارک: ۳۵ سال سمت در کربلا: پرچمدار و فرمانده ارتش سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام، و سقای تشنه لبان خلیفه‌ی غاصب زمان به هنگام شهادت: یزید بن معاویه لعنهٔ الله علیه قاتل: حکیم بن طفیل سنبسی [صفحه ۱۳۷] از مجموع کتب انساب و تاریخ برمی‌آید که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، بر حسب زمان تولد، پنجمین پسر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بوده است: ۱. حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، تولد سال ۳ هجری، شهادت سال ۵۰. ۲. حضرت امام حسین علیه‌السلام، تولد سال ۴، شهادت سال ۶۱. ۳. حضرت محسن که در سال ۱۱ سقط و شهید شد. ۴. محمد حنفیه، تولد سال ۱۶، وفات سال ۸۱. ۵. عباس اکبر، تولد بین سالهای ۲۶ – ۲۴، شهادت سال ۶۱. قول معتبر، آن است که تولد آن حضرت در تاریخ چهارم شعبان سال ۲۶ ه رخ داده است.

عباس به دنیا می‌آید

در بعضی از کتب معتبر نقل شده که، در روز ولادت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ام‌البنین علیهاالسلام قنداقه‌ی او را به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام داد تا بر وی نامی بگذارد. حضرت زبان مبارک را به دیده و گوش و دهان او گردانید تا حق بگوید و حق ببیند و حق بشنود. «ثم أذن فی اذنه الیمنی و أقام فی الیسری». سپس در گوش راست وی اذان و در گوش چپش اقامه گفت. یکی از سنتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که برای مسلمین ارث گذارده این است که در حین تولد فرزند، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه بگویند تا از همان بدو تولد با اسامی خدا و رسول خدا و امام و ولی خدا آشنا گردد. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به ام‌البنین علیهاالسلام فرمود: چه اسمی بر این طفل گذارده‌اید؟ عرض کرد: من در هیچ امری بر شما سبقت نگرفته‌ام، هر چه خودتان میل دارید اسم بگذارید. فرمود: من او را به اسم عمویم، عباس، عباس نامیدم. پس دستهای او را [صفحه ۱۳۸] بوسیده و اشک به صورت نازنینش جاری شد و فرمود: گویا می‌بینم این دستها را یوم‌الطف در کنار شریعه‌ی فرات در راه یاری دین خدا قطع خواهد شد.

عباس به چه معناست؟

اشاره

چنان که دیدیم نام نامی آن جناب را، حضرت ولی‌الله امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام عباس گذارد. عباس علیه‌السلام، صیغه‌ی مبالغه از ماده‌ی عبس است که به معنی درهم شدن بشره و قبض و گرفتگی صورت می‌باشد. به مضمون «الأسماء تنزل من السماء» (اسامی، از آسمان نازل می‌شود) خداوند در اسم گذاری فرزند الهام می‌فرماید و اسامی اشخاص غالبا منطبق بااحوال و اوصاف مسما می‌باشد. آن جانب نیز چون به مفاد (أشداء علی الکفار) [۱۷۵] بر دشمنان حق عبوس و در جنگ غیور و مهیب بوده، یا آنکه بر اثر صولت و شجاعت و غیرتی که آن حضرت در قبال دشمن و به هنگام قتال با قوم داشت، از خوف و بیم وی در وجود

کریهه و خبیه‌ی آن قوم کافر لئیم کراهت و عبوست ظاهر می‌شده است، لذا مسما به اسم عباس شده است [۱۷۶] . منتخب طریحی و دیگر کتب، در وصف آن حضرت آورده‌اند که: «کالجبل العظیم و قلبه کالطود الجسیم لأنه کان فارسا هماما و بطلا ضرغاما و کان جسورا علی الطعین و الضرب فی میدان الکافر و الحروب» [۱۷۷] . فرزند رشید امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در جنگها و غزوات با شجاعان عرب پنجه درافکنده داد مردانگی می‌داد و جرأت و قوت را از حیدر کرار میراث داشت.

خال رخ زیبای وی بر عالمی آذر زند

امشب به کاخ مرتضی ماهی پدیدار آمده ماهی که پیش نور وی خورشید و مه تار آمده ماهی که بر حسن رخش صدها خریدار آمده ای طالب دیدار مه هنگام دیدار آمده افلاکیانش سر به سر حیران رخسار آمده کو نور بخش عالم و، هم نور الأنوار آمده [صفحه ۱۳۹] لطف خداوندی به ما همواره و دائم بود خاصه که روز مولد ماه ماه بنی‌هاشم بود بر یاری دین نبی حق خواست یاور پرورد وز بهر صفین و جمل فرخنده افسر پرورد یا بهر جنگ نهروان یکتا غضنفر پرورد یا آنکه بهر کربلا سردار لشگر پرورد بهر حسین ام‌البنین نیکو برادر پرورد باید چنان فرزند را این گونه مادر پرورد زینرو فروغ طلعتش تابید بر خلق جهان وز نوگل رخسار وی، گشتی جهان رشگ جنان چون آفتاب حیدری تابید بر ام‌البنین آن سان که از نیسان شدی اندر صدف در ثمین ماه بنی‌هاشم عیان گردید از آن مه جبین تا آنکه گردد حامی دین خداوند مبین بهر حسین بن علی حق پرورد یار و معین چونان که بودی مرتضی بر مصطفی یار و قرین بر گو به ماه آسمان بنا رخ خود را نهان زیرا که گشته در جهان ماه بنی‌هاشم عیان از دامن ام‌البنین ماهی سرد آورده برون نی‌نی، که از خورشید و مه والاتر آورده برون ایزد ز کان مکرمت خوش گوهر آورده برون وز آستین مرتضی دستی برآورده برون گوئی ز صلب حیدری حق حیدر آورده برون بهر صفوف مشرکین او صفدر آورده برون بر گو به بوسفیانیان میر و علمدار آمده بر یاری دین خدا یکتا مددکار آمده نور جبینش طعنه بر خورشید گردون‌فر زند خال رخ زیبای وی بر عالمی آذر زند هم نرگس شهلای او آتش به خشک و تر زند هم بر دل خصمان خود مژگان وی خنجر زند قدش چو طوبای جنان، لبخند بر کوثر زند باب‌الحوائج درگهش، خوش آن که بر آن در زند دست یداللهی وی حلال مشکلهاستی تحت لوای حضرتش دنیا و مافیهاستی چون مرتضی قنداقه‌ی عباس را در برگرفت گفتا فلک: بر دست خود، مهری مه انور گرفت! یا از گلستان شرف وی لاله‌ی احمر گرفت چونان که گفتی مصطفی بر دست خود حیدر گرفت بوسه به دستانش زد و از دیدگان گوهر گرفت زان ماجرا غم بر دل و بر جان آن مادر گرفت [صفحه ۱۴۰] گفتا مگر عیبی بود در این دو دست نازنین؟! شه گفت نی در کربلا گردد جدا از ظلم و کین! آری که خود این دستها باید علمداری کند در راه سبط مصطفی از جان وفاداری کند بهر رواج دین حق دفع ستمکاری کند از قتل قوم مشرکین سیلاب خون جاری کند بر حفظ ناموس خدا نیکو فداکاری کند تا از حریم شاه دین آن‌سان نگهداری کند آن دم فداکاری وی مقبول و مستحسن شود کو همچو جعفر، عم خود، دستش جدا از تن شود آه از دمی کو شد جدا دستش کنار علقمه واندر میان مشرکین افتاد شور و همهمه بنهاد بر زانوی خود رأسش عزیز فاطمه آن پور زهرا کو بدی عرش خدا را قائمه با دیده‌ی گریان بیان می‌کرد شه این زمزمه کامشب بخوابد دشمنت، بی ترس و بیم و واهمه لیکن به چشم خواهرت ره نیست دیگر خواب را و از ماتم خود سوختی دل (آهی) بی‌تاب را

امیرالمؤمنین دستهای عباس را می‌بوسد

مورخان نقل می‌کنند: در دوران طفولیت حضرت عباس علیه‌السلام یک روز امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام وی را در دامان خود گذاشت و آستینهایش را بالا زد و در حالی که که بشدت می‌گریست به بوسیدن بازوهای عباس علیه‌السلام پرداخت.

ام‌البنین علیهاالسلام، حیرت زده از این صحنه، از امام علیه‌السلام پرسید: چرا گریه می‌کنید؟! حضرت با صدای آرام و اندوه زده پاسخ داد: به این دو دست نگریستم و آنچه را که بر سرشان خواهد آمد به یاد آوردم. ام‌البنین علیهاالسلام، شتابان و هراسان، پرسید: چه بر سر آنها خواهد آمد؟! امام علیه‌السلام با لحن مملو از غم و اندوه و تأثر گفت: آنها از بازو قطع خواهد شد. کلام حضرت چون صاعقه‌ای بر ام‌البنین علیهاالسلام فرود آمد و قلبش را ذوب کرد و با دهشت بسرعت پرسید: «چرا دستهایش قطع می‌شوند»؟! و امام علیه‌السلام به او خبر داد که دستان فرزندش در راه یاری اسلام و دفاع از برادرش، حافظ شریعت الهی و ریحانه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، قطع خواهد شد. ام‌البنین علیهاالسلام گریست و زنان همراه او نیز در غم و رنج [صفحه ۱۴۱] و اندوهش شریک شدند. سپس ام‌البنین علیهاالسلام به دامن صبر و بردباری چنگ زد و خدای را سپاس گفت که فرزندش فدای سبط گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ریحانه‌ی او خواهد گردید [۱۷۸] . امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: ام‌البنین، فرزندت عباس علیه‌السلام نزد خدای تبارک و تعالی منزلتی عظیم دارد و خدای متعال در عوض دو دستش، دو بال به او مرحمت خواهد کرد که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز کند، همان گونه که قبلا این عنایت را به جعفر بن ابی‌طالب علیهم‌السلام نموده است. و ام‌البنین علیهاالسلام با شنیدن این بشارت ابدی و سعادت جاودانه مسرور شد [۱۷۹] .

خدایا او را از شر حسودان نگهدار

حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آیتی از جمال و زیبایی بود. رخساره‌اش زیبا، چهره‌اش پر شکوه، اندامش متناسب، و در عین حال چنان نیرومند بود که آثار دلیری و شجاعت را بخوبی نمایان می‌ساخت. ام‌البنین علیه‌السلام می‌گفت: پسرم، به خدا می‌سپارمت! قلب مادر آکنده از محبت به عباس علیه‌السلام بود و برای وی از جانش عزیزتر و گرامی‌تر می‌نمود. مادر از چشم حسودان بر او نگران بود و می‌ترسید که مبادا به او آسیبی برسانند و رنجورش کنند، لذا او را در پناه خداوند متعال قرار داد و ابیات زیر را درباره‌اش سرود: اعیذه بالواحد من عین کل حاسد قائمهم و القاعد مسلمهم و الجاحد صادرهم و الوارد مولدهم و الوالد [۱۸۰] . یعنی: فرزندم را، از چشم حسودان نشسته و ایستاده، آینده و رونده، مسلمان و منکر، بزرگ و کوچک، و زاده و پدر، در پناه خداوند یکتا قرار می‌دهم [۱۸۱] . ضمنا از اینکه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دست فرزند خود، عباس، را [صفحه ۱۴۲] می‌بوسید، میزان کثرت عطوفت آن حضرت به وی معلوم می‌گردد (چنانکه، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز دست حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را می‌بوسید و وی را در جای خود می‌نشاند). بعضی نقل کرده‌اند که وجه تسمیه‌ی آن حضرت به ابوالفضل از آن روی بود، که آن جناب فرزندی به نام فضل داشته است [۱۸۲] .

کنیه‌ی حضرت عباس

مشهورترین کنیه‌ی آن حضرت، ابوالفضل است، چون او فرزندی به نام فضل داشت، بلکه می‌توان گفت پدر تمام فضایل انسانیت و کمال بوده است. در کتاب «العباس» دو کنیه‌ی دیگر برای آن حضرت نقل کرده: یکی «أبوالقربهٔ» که آن را از کتاب مزار سرائر ابن‌ادریس و مقاتل الطالبیین ابوالفرج و انوار النعمانیه‌ی سید جزائری و تاریخ خمیس ابوالحسن دیار بکری نقل فرموده؛ و دیگری «ابوالقاسم» است و مستند ایشان، زیارت روز اربعین می‌باشد که از جابر نقل شده و در آن آمده است که وی در روز اربعین متوجه قبر آن بزرگوار گردید و گفت: «السلام علیک یا أباالقاسم، السلام علیک یا عباس بن علی علیهماالسلام» الخ و چون جابر از اکابر صحابه بوده و در این خانواده تربیت شده است، البته سبب آن را می‌داند، چه آنکه آن حضرت فرزندی به نام قاسم نداشت تا مکنی به آن شود [۱۸۳] .

القاب حضرت عباس

۱. قمر بنی‌هاشم. نوشته‌اند: «و کان العباس رجلاـ و سیما جمیلاـ یرکب الفرس و رجلاه یخطان فی الأرض و کان یقال له قمر بنی‌هاشم و کان لواء الحسین علیه‌السلام معه». یعنی: حضرت عباس علیه‌السلام مردی خوش سیما، خوش صورت و خوش قیافه بود و چون سوار بر اسب می‌شد پاهایش از کثرت بلند بودن به زمین می‌رسید. به او قمر [صفحه ۱۴۳] بنی‌هاشم می‌گفتند و در روز عاشورا لوای امام حسین علیه‌السلام در دست او بود. از آنجا که آن حضرت در میان بنی‌هاشم از نظر زیبایی ممتاز بود، وی را ماه بنی‌هاشم می‌نامیدند. صباحت وجه و خوش صورتی، از نعم الهی است؛ چنانچه در ذیل آیه‌ی شریفه‌ی: (یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر) [۱۸۴] (در آفرینش، آنچه می‌خواهد، می‌افزاید که خدا بر بعث و ایجاد هرچیز قادر است) وارد شده که خداوند جمیل است و دوست دارد جمال را. روشنایی صورت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، هر تاریکی‌یی را روشن می‌کرد و جمال و هیئت او به اندازه‌ای بود که هر گاه دست به دست علی اکبر داده و در کوچه‌های مدینه عبور می‌کردند، زن و مرد کوچه برای زیارت جمال آن دو جوان از هم سبقت می‌گرفتند. بهترین خوبی آن است که در آن خوبی صورت با خوبی سیرت، و حسن جمال با حسن اعمال و افعال جمع شود. بنی‌امیه، قبیح صورت و کریه منظر بودند و بنی‌هاشم، صورت دلجو و سیرت نیکو داشتند. حضرت هاشم معروف به حسن جمال بود و خال هاشمی معروف است و حضرت عبدالمطلب و عبدالله و عباس و موسی مبرقع و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز در نکویی منظر شهره بودند؛ چنانکه در وصف آن حضرت نقل شده است که جمال ایشان از ماه روشنتر و درخشنده‌تر بود (أضوأ من القمر) حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود در باب حسن یوسف می‌فرماید: «ان یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا». یعنی یوسف پیامبر علیه‌السلام در شب مثل ماه بود، و در روز مانند آفتاب، و در سحرگاهان همچون ستاره می‌درخشید. از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: وجه اختصاص حسن به یوسف چه بود؟ فرمود: روز قرعه‌ی فضائل، قرعه‌ی حسن و جمال به نام یوسف برآمد. گویند: این خبر در بازارهای مدینه و خانه‌ها حتی میان زنها شهرت یافت و عایشه آن را شنید، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خانه آمد، او را محزون دید و وقتی از سبب حزن وی پرسید، عرض نمود: حسن و جمال، از آن شماست یا یوسف؟ فرمود: او خوش صورت‌تر و من نمکین‌تر می‌باشم. و لکن بر اهل ذوق و معرفت مخفی نیست که از جمال یوسف پرده برداشتند تا همه کس او را آشکار بدید، ولی از جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرده برنداشتند زیرا هیچ دیده‌ای را طاقت دیدن [صفحه ۱۴۴] مستقیم آن نبود! وآنگهی محبوب را در پرده نگاه می‌دارند: در شب معراج از مصدر جلال خطاب به جبرئیل رسید که: من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به زیر هفتاد هزار پرده‌ی غیرت متواری گردانیده‌ام، امشب یک پرده از جمال او بردار تا نظاره کنندگان عالم اعلا حسن و جمال وی را ببینند؛ و چون جبرئیل یک پرده برداشت نوری پدید آمد که از پرتو آن نه نور عرش را جلوه‌ای ماند و نه کرسی را و نه آفتاب و ماه و ستارگان را. بعد از آن، خطاب آمد: یا محمد، چند غم امت داری؟! امشب یک پرده از هفتاد پرده را برداشتیم، نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و ستارگان محو و مضمحل شدند، فردای قیامت اگر تمامی این هفتاد هزار پرده را برداریم عجب مدار که تمام معاصی امت در جنب آن ناچیز و نابود گردد. حال که سخن بدینجا رسید، مقتضی است اشاره به قول حکما کنیم که گفته‌اند بایستی بین ظل و ذی‌ظل تناسب بوده باشد، و نظام موجود در ظل، کاشف از نظام موجود در ذی‌ظل است. به مصداق آیه‌ی مبارکه‌ی (ألم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا علیه دلیلاـ) [۱۸۵] (ترجمه‌ی اجمالی آیه: یا پنداری که اکثر این کافران می‌شوند و یا تعقلی دارند؟ (حاشا) اینان در بی عقلی مانند چهار پایانند، بلکه داناتر و گمراهتر، آیا ندیدی که لطف خدا چگونه سایه را با آنکه اگر خواستی ساکن کردی بر سر عالمیان بگسترانید، آن‌گاه آفتاب را بر آن دلیل قرار دادیم) همه‌ی عالم، ظل وجود حق می‌باشند، و دیگر آنکه جمال هر چیز جز همان تناسب اجزای موجود در شیء

نیست، بنابراین، جمالی که در سلسله موجودات عالم ناسوت مشاهده می‌شود ظل جمال متناسب عقول می‌باشد تا برسد به نظام عقلانی «عقل اول» و نظام در مرتبه‌ی فیض مقدس و اقدس الخ. دیگر اینکه بدن، ظل نفس است و هر قدر نفس دارای بها و روشنی باشد در بدن اثر می‌کند و آثارش از بدن ظاهر می‌گردد، و این است که در حدیث دارد: «اطلب الحاجهٔ من حسان الوجوه»، یعنی حاجات خود را از نیکورویان و خوش طینتان بخواهید که صورت خوب، نشانه‌ی سیرت خوب است. حال اگر کسی گوید: دیده‌ایم بعضی مردمان خوش صورت دارای سیرتهای سوء [صفحه ۱۴۵] یا بالعکس می‌باشند، جوابش آن است که آن قاعده‌ی کلیه جاری است؛ منتهای مراتب، اخلاق رذیله در بعضی کسبی می‌باشد. مقصود آن است که چون انوار مقدسه‌ی محمد و آل محمد علیهم‌السلام مجاری و مجالی جمال و کمال حق - جل و علا - بوده و واسطه‌ی فیض اقدس و نظام احسن می‌باشند، در عالم ناسوت و جسمانیت نیز از تمام مردم خوش صورت‌تر و نمکین‌تر بوده و در ظاهر و باطن، نیکو صورت و سیرتند. از دیگر شواهد اعلای حسن، حضرت امام حسن علیه‌السلام است که آن‌قدر خوش صورت بود که زنها حریص بودند برای تزویج آن جناب و می‌آمدند و خواهش تزویج داشتند برای خوش صورتی آن جناب، و در اسلام مستحب است اگر زنی خواهش تزویج کند مرد اجابت او کند. حضرت امام حسین علیه‌السلام نیز نور از پیشانی و دهان و نحر مبارکش می‌بارید. «و الفضل ماشهدت به الأعداء». یعنی: فضل و برتری آن است که دشمن هم بر آن فضیلت شهادت دهد و اعتراف نماید. دشمن و قاتل امام حسین علیه‌السلام، یزید پلید، در مدح صورت و سر مقدس او گفت: یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الأحمر فی الخدین و در اشعار دیگرش گفت: لما بدت تلک الرؤوس و أشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون [۱۸۶] . شعر ظاهرا از مسلم جصاص است که می‌گوید: این نور و تشعشع که از سرها تلألؤ می‌کند، پیداست که آفتابی درخشان از منظومه‌ی شمس ربوبی است و به دست بدترین مردم جنایتکار این فاجعه برپا شده است. همو گوید: سر مقدس امام حسین علیه‌السلام را در بازار کوفه دیدم «و هو رأس قمری زهری أشبه الخلق برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم». یعنی آن سر چون ماه درخشنده بود و از همه‌ی مردم بیشتر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهت داشت. نیز حضرت جوادالأئمه علیه‌السلام در بین ائمه علیهم‌السلام بسیار خوش صورت بود به حدی که وقتی که ام‌الفضل او را دید حالش دگرگون شد، چونان که زنان مصر در وقت دیدن یوسف علیه‌السلام از خود بی‌خود شدند و دست خویش را بریدند. در مورد حضرت قاسم بن الحسن علیهماالسلام گفته‌اند: کفلقهٔ قمر. یعنی، مثل پاره‌ی ماه بود و در مورد دو طفلان مسلم علیه‌السلام نیز نوشته‌اند که، وقتی سرهای آنها را برابر ابن‌زیاد گذاردند، «قام ثلاث [صفحه ۱۴۶] مرات متعجبا من حسنیهما». یعنی، سه مرتبه به علت تعجب از حسن آنها برخاست و نشست. از اینکه به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام قمر بنی‌هاشم می‌گفتند، معلوم می‌شود که بعد از مقام امام، خوش صورت‌تر از او در بنی‌هاشم نبوده است [۱۸۷] . ۲. باب‌الحوائج؛ که بر اثر کثرت بروز کرامات و قضای حاجات متوسلین به او، در السنه و افواه عامه و خاصه به این لقب مشهور گردید.. باب‌الحوائج، لقب و شهرت دو تن از خاندان بنی‌هاشم علیهم‌السلام است: الف - حضرت امام ابوالحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام، امام هفتم شیعیان جهان، که آستانه‌ی ایشان از همان آغاز مورد توجه خاصه و عامه بوده است، به گونه‌ای که کسی چون محمد بن ادریس شافعی - پیشوای شافعیان - مرقد مطهر آن حضرت را «ترياق القلوب» یعنی داروی امراض روحی و قلبی خوانده است. شیعه و سنی از اقصی بلاد به زیارت قبر مطهر امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌شتابند و از دیرباز تاکنون کرامات بسیاری از مرقد آن امام همام نسبت به شیعه و سنی ظاهر گردیده است. خطیب بغدادی (۶۳۴ ق) که از اهل سنت است در تاریخ بغداد (۱ / ۱۲۰) می‌نویسد: شیخ حنابله حسن بن ابراهیم ابوعلی خلال می‌گفت: هرگاه حاجتی داشتم، به مقابر قریش در باغ شونیزیه رفته و به قبر مطهر باب‌الحوائج موسی بن جعفر علیهماالسلام متوسل می‌گشتم و خدا حاجتم را برآورده می‌کرد [۱۸۸] . باب‌الحوائج، در افواه عامه، کنایه از امام هفتم موسی کاظم علیه‌السلام است. ب - حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. یکی از مشهورترین القاب فرزند رشید امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز باب‌الحوائج است. شیعه و سنی از نقاط گوناگون جهان به زیارت آن حضرت می‌شتابند و استجابت دعا در تحت

قبه‌ی آن بزرگوار، کرارا به تجربه رسیده است و عنایات ایشان - چنانکه در بخش کرامات آن حضرت در پایان کتاب حاضر خواهد آمد - شامل همه‌ی فرق (حتی مسیحیان و یهودیان و زردشتیان) نیز بوده است. ۳. طیار. دیگر از القاب حضرت ابوالفضل علیه‌السلام طیار است، یعنی پرواز کننده در فضای عالم قدس و درجات و مقامات عالیه‌ی بهشت [۱۸۹] . [صفحه ۱۴۷] ۴. اطلس. ظاهرا یکی از معانی اطلس شجاعت است و چون آن حضرت شجاع بوده و از کثرت شجاعت، صفوف دشمنان را می‌شکافته، به وی اطلس می‌گفتند. ۵. الشهید. لقب دیگر آن جناب شهید است که در کتب انساب ذکر شده است. ابوالحسن عمری بعد از اینکه اولاد آن حضرت را ذکر می‌کند می‌گوید: «هذا آخر نسب بنی‌العباس السقاء الشهید بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام». ۶. العبد الصالح. دیگر از القاب آن جناب، عبدصالح است، چنانکه در زیارت او می‌خوانیم: «... السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله» الخ. ۷. السقاء؛ که در روزهایی که اهل کوفه آب را بر روی اهل بیت امام حسین علیه‌السلام بستند، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام برای آنها آب آورد. لقب مزبور در کتب انساب و مقاتل بسیار دیده شده است. بنگرید به: عمدة الطالب و مزار و سرائر ابن‌ادریس و تاریخ خمیس و نور الأبصار شبلنجی و کبریت احمر. در کتب تاریخ، ۱۷ منصب برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام نوشته‌اند که مهمتر از همه منصب سقایت است، زیرا در طریق انجام این وظیفه، حداکثر خدمت و بروز حسن نیت را به امام عصر خویش نشان داده است. آن حضرت، از دوم محرم تا شب عاشورا چهار بار آب به خیام حرم برد. هر کسی حاجتی داشت یا آب می‌خواست، به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مراجعه می‌کرد و او را باب‌الحسین می‌گفتند. تا عباس بن علی علیه‌السلام زنده بود، لشکر بنی‌امیه جرأت تعرض به خیام حرم را نداشتند ۷ و لذا امام حسین علیه‌السلام بالای سر او فرمودند: «الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی». و افزود: چشمهایی که دیشب از بیم تو به خواب نمی‌رفتند امشب به خواب می‌روند و چشمهایی که به اتکای وجود تو خوش می‌خفتند امشب مضطرب و بی‌خواب خواهند شد. اگر کسی بخواهد به سیدنا و سید الکونین حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام توسل و تقرب جوید بابش مولانا باب‌الحوائج آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. در تأیید این مطلب مرحوم علامه طباطبایی صاحب تفسیرالمیزان فرموده‌اند که مرحوم سیدالسالکین و برهان العارفین آقای آقا سید علی قاضی «قدس سره الشریف» فرموده است:در حین کشف بر من روشن و آشکار شد که مظهر رحمت کلیه‌ی [صفحه ۱۴۸] الهیه در عالم هستی وجود مقدس حضرت سیدالشهداء ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام است، و باب آن حضرت و پیشکارش سقای کربلا سر حلقه‌ی ارباب وفا آقا باب‌الحوائج الی الله ابوالفضل العباس صلوات الله و سلامه علیه است. [۱۹۰] . ۸. سپهسالار. [۱۹۱] لقب سپهسالار به بزرگترین شخصیت فرماندهی و ستاد نظامی داده می‌شود و آن حضرت را نیز، به سبب آنکه فرمانده نیروهای مسلح امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا بود و رهبری نظامی سپاه ایشان را بر عهده داشت، سپهسالار نامیده‌اند. ۹. حامی الظعینه. از القاب مشهور حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام حامی الظعینه به معنی حامی بانوان است. مرحوم سید جعفر حلی در قصیده‌ی استوار و زیبای خود که در سوگ آن حضرت سروده، به این نکته چنین اشاره می‌کند: حامی الظعینة أین منه ربیعة أم ابن من علیا أبیه مکرم به دلیل نقش حساسی که حضرت عباس در حمایت از بانوان حرم و اهل بیت نبوت بر عهده داشت، این لقب به ایشان داده شده است. آن حضرت تمام تلاش خود را مصروف رسیدگی و رعایت حال بانوان رسالت و مخدرات اهل بیت نمود و مسئولیت فرود آوردن از هودجها یا سوار کردن به آنها را بر عهده داشت و در طول سفر کربلا این وظیفه‌ی دشوار را بخوبی انجام داد [۱۹۲] . ۱۰. المستجار. دیگر از القاب حضرت«مستجار» است. شیخ محمدرضا ازری زمانی که در قصیده‌ی خود این مصرع را گفت: «یوم ابوالفضل استجار به الهدی»، صحت آن را در نظر بعید شمرده و با خود گفت که شاید مقبول حضور امام حسین علیه‌السلام نباشد؛ لذا بیت را تمام نکرد. شب در عالم رؤیا دید که حضرت امام حسین علیه‌السلام به او می‌فرماید: آنچه گفته‌ای، صحیح است، من به برادرم ابوالفضل العباس علیه‌السلام ملتجی شدم، و آن‌گاه مصرع باقی را خود حضرت فرمود: [صفحه ۱۴۹] «و الشمس من کدر العجاج لثامها» [۱۹۳] . ۱۱. قهرمان علقمی. «علقمی» نام رودی است که حضرت در کنار آن به شهادت رسید. آن رودخانه به وسیله‌ی صفوف به هم

فشرده‌ی سپاه ابن‌زیاد محافظت می‌شد تا کسی از یاران حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را یارای دستیابی به آب نباشد و همراهان امام و اهل بیت ایشان تشنه بمانند. حضرت عباس علیه‌السلام با عزم نیرومند و صلابت بی‌نظیر خود توانست بارها به نگهبانان پلید علقمی حمله کند، و آنان را در هم شکسته و متواری سازد، و پس از برداشتن آب، سربلند به خیمه‌ها باز گردد. در آخرین دفعه نیز حضرت در کنار همین رود ناجوانمردانه به شهادت رسید، لذا او را قهرمان علقمی لقب دادند [۱۹۴] . ۱۲. پرچمدار. از القاب مشهور حضرت، پرچمدار و «حامل اللواء» است، زیرا ایشان ارزنده‌ترین پرچمها، پرچم سرور آزادگان امام حسین علیه‌السلام، را در دست داشتند. حضرت به دلیل دیدن تواناییهای نظامی فوق‌العاده در برابر خود، از میان یاران شجاع خویش پرچم را تنها به ایشان سپردند [۱۹۵] . [صفحه ۱۵۲]

ابوالفضائل (جلوه‌هایی از دریای فضیلت قمر بنی‌هاشم)

پدر جان، یکتا پرستان، هرگز شرک نمی‌ورزند

محدث نوری در مستدرک الوسائل، به نقل از کشکول شهید آورده است که: روزی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حضرت عباس علیه‌السلام و زینب کبری علیهاالسلام را در دو طرف خود نشانده بود، و حضرت عباس علیه‌السلام تازه زبان گشوده بود. علی علیه‌السلام به فرزندش حضرت عباس علیه‌السلام فرمود: بگو یک (واحد)، او گفت: یک (واحد)، بعد فرمود: بگو دو (اثنین)، حضرت عباس علیه‌السلام خودداری کرد و گفت: شرم می‌کنم به زبانی که خدا را به یگانگی خوانده‌ام، دو بگویم (یعنی یکتاپرستان هرگز به شرک نمی‌گرایند، و دوئیت، خلاف توحید است). امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیشانی فرزندش را بوسید. حضرت زینب کبری علیهاالسلام، ناظر این جریان بود، عرض کرد: پدر، آیا شما ما را دوست می‌داری؟ حضرت فرمود: آری، فرزندان ما پاره جگرهای ما می‌باشند. زینب کبری علیهاالسلام عرض کرد: یا أبتاه، حب خدا و حب اولاد چگونه در یک دل جمع می‌شود؟ محبت شما نسبت به ما همانا شفقت می‌باشد و محبت خالص برای خداست. با شنیدن این سخنان حکیمانه، محبت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نسبت به ایشان افزایش یافت [۱۹۶] . قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در صلابت ایمان و فضل و علم و ایقان و شرایف آداب و اخلاق، بعد از دو برادر خود – حسن و حسین علیهماالسلام – اول شخص بوده، و پس از معصومین علیهم‌السلام، در جمیع صفات کمالیه کسی با او همتراز نبود. عبارات زیارتهای مرویه در حق وی و نیز اخبار صادره از امام زین‌العابدین و امام صادق علیهماالسلام در باب آن بزرگوار شاهد شخصیت یگانه‌ی وی پس از معصومین است. چنانچه فی‌المثل امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: رحمت حق بر روان عمویم عباس علیه‌السلام باد که ایمان او همانند صخره‌ی صما و از حیث بینایی در دین بی همتا بود. چه، او نصیحت و زهد و جهاد و صبر [صفحه ۱۵۳] و ثبات خود را به درجه‌ی اعلا رسانید و در شداید و سختی جان خود را در راه یاری به برادرش نثار کرد [۱۹۷] .

عمل به وصیت پدر

علامه شیخ عبدالحسین حلی در النقد النزیه (جلد ۱، صفحه‌ی ۱۰۰) از فخرالذاکرین، عالم بزرگوار، شیخ میرزا هادی خراسانی نجفی، نقل می‌کند که گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام حضرت عباس علیه‌السلام را فرا خواند و به سینه چسبانید و چشمانش را بوسید و از او عهد گرفت که چون در کربلا بر آب دست یافت، تا برادرش تشنه است قطره‌ای از آن ننوشد، و اینکه ارباب مقاتل گویند حضرت عباس علیه‌السلام در شریعه‌ی فرات آب از دست بریخت به سبب اطاعت از سفارش پدرش علی مرتضی علیه‌السلام بوده است [۱۹۸] . از این ماجرای شگفت، در آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت. فی الحال می‌افزاییم که ادب و وفای کم نظیر

فرزند ام‌البنین نسبت به عزیز فاطمه علیهاالسلام، پس از شهادت وی نیز همواره ادامه داشته است، که در این باب به دو نمونه‌ی عجیب از آن اشاره می‌کنیم:

دو شب برای امام حسین، یک شب برای من...

جناب حجةالاسلام آقای حاج شیخ عبدالصمد مینا از قول پدرش، مرحوم حاج میرزا حسین مینا، نقل کرد که مرحوم حاج سید تقی کمالی قمی معروف فرمودند: وقتی که من برای زیارت به کربلا- مشرف می‌شدم یک شب در بالای مناره‌ی حرم امام حسین علیه‌السلام اذان می‌گفتم و یک شب در بالای مناره‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. شبی، آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام را در خواب دیدم که فرمودند: شما در اذان گفتن به من جفا می‌کنی! چرا اذان را مساوی می‌گویی؟! دو شب برای امام حسین علیه‌السلام بگو، یک شب برای من! [صفحه ۱۵۴]

وفای اباالفضل العباس

اشاره

مرحوم آیة الله آقانجفی قوچانی در «سیاحت شرق» چنین می‌نویسد: به قدر هزار قدمی که رفتم، آفتاب از جلو روی و گرم، رملها نیز داغ که کف پاها می‌سوزد، تشنگی بر من غلبه نمود. خود را به جوقه‌ی زواری رساندم، که آب دارید؟ گفتند: نه. از آنها گذشته و دویده به دسته‌ی دیگر، خود را رساندم. آنها هم آب نداشتند. به قدر نیم فرسخ دویدم و به چند دسته‌ی زوار خود را رسانیدم؛ آب نداشتند. چون منزل نزدیک، و سواره هم می‌رفتند، آب لازم نداشتند. بعد از آن، مأیوس [شده] و از یک طرف راه دویدن گرفتم و هر چه رطوبت در بدن بود تمام به عرق و حرکت عنیف و گرمی آفتاب خشکید، و به شدت تشنه بودم. حالا برق گنبد و سیاهی باغات کربلا در منظره‌ی من پیداست. من به فکر صحرای کربلا افتاده، حالا تنهایی سیدالشهداء علیه‌السلام و آن لشگر عظیم که دور او را گرفته بودند، نظیر این گنبد براق میان سیاهی باغات، با تشنگی زیادی که داشت نهایت مثل من در عالم خیال نزدیک به حس صورت گرفت مرا گریه‌ی شدید رخ داد. محض آنکه صدای گریه‌ی مرا زوار نشنود دویست قدمی از راه زوار دور شدم و مثل آهویی در این بیابان دویدن گرفتم و صدا به گریه بلند و اشک مثل باران به صورت ریش و زمین ریزان بود. گاهی صدای «هل من ناصر» آن حضرت را به گوش خیال می‌شنیدم و من هم صدا به لبیک با گریه بلند می‌داشتم و بر دویدن به شدت می‌افزودم، به حدی که از خود بالکلیه فراموش نمودم و دیدم لشگر هجوم به خیمه‌های حسینی [کرده] شعله‌ی آتش و دود از خیمه‌ها بلند گردید. چشمها به سیاهی کربلا دوختم و حالات رنگارنگ آن صحرای غم‌انگیز بر من عبور می‌داد. به خدا قسم که نمی‌فهمیدم پاها در این دویدن بی‌اختیار به گودال می‌افتد و یا بروی خارها قرار می‌گیرد؟ یکدفعه از میان خیمه‌ها مثل زنها و اطفال بیرون دویده به صحرای جنوبی خیمه‌ها که رو به طرف نجف است پراکنده شدند. بعضی‌ها چادر به پا پیچیده به زمین می‌خوردند. من هم سر از پا نشناخته تا مگر برسم و خود را فدا کنم، که ریشه‌ی علفی به پنجه‌ی پابند شده به آن تندی که می‌دویدم محکم خوردم به زمین. برخاستم با آنکه پنجه‌ی پا مجروح شده بود، ملتفت نشده شش دانگ [صفحه ۱۵۵] حواس متوجه آن صحرای هولناک بود و از گریه و ناله و دویدن نایستادم در این دو فرسخ و نیم مسافت تا آنکه در کوچه‌ی کربلا واقع شدم و چشمم به در و دیوار و عمارات کربلا افتاد. آن وقت به خود آمده از خجالت و حیای از مردم اشکهای خود را پاک نمودم و از دویدن ایستادم و کفشهای بی‌پاشنه را به پا کردم و خاچیه را به دوش انداختم. از حوضخانه‌ی صحن سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام وضو گرفته

داخل حرم شدم و یک ساعتی زیارت نمودم. بیرون شدم رفتم به زیارت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، و از آنجا بیرون شدم، ثانیا آمدم به صحن سیدالشهداء علیه‌السلام. همان طور به گوشه ای سرپا ایستاده بودم که بعضی از رفقا را ملاقات نمایم و ساعت دو به غروب بود و در آن بین صدای ساعتی که در سر در صحن سیدالشهدا امام حسین علیه‌السلام بود - و از نمره‌ی ساعت کوچک صحن نو مشهد مقدس بود - بلند شد. وقتی که خوب گوش به صدای زیر او نمودم تا ده مرتبه‌اش تمام شد، دیدم به طور فصیح می‌گوید: هل من ناصر... هل من ناصر... هل من ناصر... تا ده مرتبه تمام شد. لرز و لرزه در بدن ما حادث شده گوش را تیز نموده که از کجا جوابی می‌رسد...؟ و چشمها پر اشک شد که جوابدهی پیدا نشد، که یک مرتبه، از صحن حضرت اباالفضل علیه‌السلام صدای ساعت بزرگ او به صورت بم و کلفت بلند گردید لبیک... لبیک... لبیک... تا ده مرتبه؛ او هم تمام شد. اشکهای خود را پاک کرده گفتم: های بگردم وفاداریت را، باز تویی که جواب دادی! خوشحال شدم که هنوز ناصر هست و از خوشحالی باز اشکهایم بیرون شد به یک مرتبه به فکر تشنگی بین راه افتادم و همان طور در عالم خیال با خود آمدم، آمدم، آمدم، تا وضو گرفتم و به حرمین زیارت نموده برگشته تا به همین نقطه که ایستاده‌ام، دیدم در هیچ نقطه آب نخورده‌ام، تشنه هم نیستم؛ حالا این از راه طبیعی به چه [نحو] ممکن است و من از کدام آب سیر شده‌ام [معلوم نیست] [۱۹۹] . مؤلف کتاب گوید: قربان وفایت بروم ای فرزند رشید با وفای علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام که خدا مقامت را به علت خضوع در برابر امام زمان خویش، آنچنان بلند قرار داده است که از آن بلندتر دیگر تصور نمی‌شود. [صفحه ۱۵۶]

جان به قربان وفاداری آن باده پرست

دل شوریده نه از شور شراب آمده است دین و دل ساقی شیرین سخنم برده ز دست ساغر ابروی پیوسته‌ی او محوم کرد هر که را نیستی افزود به هستی پیوست سرو بالای بلندش چه خرامان می‌رفت نه صنوبر که در عالم به نظر آمده پست قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند چمن فاستقم از سرو قدش رونق بست لاله‌ی روی وی از گلشن توحید دمید سنبل روی وی از روضه‌ی تجرید برست شاه خوان صفا ماه بنی‌هاشم اوست شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست ساقی باده‌ی توحید و معارف عباس شاهد بزم ازل شمع شبستان ألست در ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت نیست شد از خود و زد پا به سر هر چه که هست! رفت در آب روان ساقی و لب تر ننمود جان به قربان وفاداری آن باده پرست صدف گوهر مکنون هدف پیکان شد آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست سرش از پای بیفتاد و دو دستش ز بدن کمر پشت و پناه همه عالم بشکست شد نگون بیرق و، شیرازه‌ی لشگر بدرید شاه دین را پس او رشته‌ی امید گسست نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق که دل «عقل نخست» از غم او نیز بخست حیف از آن لعل درخشان که ز گفتار بماند آه از آن سرو خرامان که ز رفتار نشست یوسف مصر وفا غرقه بخون؟! وا اسفا! دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست [۲۰۰] . از دیوان کمپانی

نیست بر آب کوثرم هوسی

از شهیدان کربلا- گویند با لب تشنه، جان نداده کسی هر شهیدی به وقت دادن جان داشت با جام عشق دسترسی لیک سقای تشنگان حسین آن که که بی عشق شه نزد نفسی جام پس زد، که پیشتر از شاه نیست بر آب کوثرم هوسی! ای بنازم که جز خیال لبش به دلش ره نیافت ملتمسی! از سید مصطفی آرنگ [صفحه ۱۵۷]

عباس، هارون کربلا

اشاره

فرزند رشید ام‌البنین علیهاالسلام، هارون اباعبدالله علیه‌السلام بود، الا أنه لیس بامام! حجةالاسلام و المسلمین مرحوم سید مصطفی سرابی خراسانی «قدس سره» صاحب کتاب هفتاد گفتار سرابی، گفتار جالبی در مقام و مرتبت والای عباس بن علی علیهماالسلام دارد که اقتباسی از آن را ذیلا می‌خوانید: بدانید که حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام نه فقط برادر جسمانی حضرت حسین علیه‌السلام، بلکه برادر ایمانی و روحانی آن حضرت نیز بوده است، روی همان قاعده‌ای که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه‌السلام از نور واحد بودند و مکرر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن وجود مقدس «أنت أخی فی الدنیا و الآخرة» می‌فرمود. و این اخوت و برادری، لازمه‌اش تساوی و برابری آن دو در جمیع جهات و درجات نیست. مقام امامت بالاتر بوده و ابی‌الفضل علیه‌السلام تابع امام بوده است. حضرت عباس را بایستی از اقطاب و اوتاد دانست، در زیارتش می گوییم: «أیها العبد الصالح». این تعبیر، حاکی از مقام بسیار والای عباس علیه‌السلام است. زیرا وقتی انسان به اعلا درجه، مطیع مولی شد، عبد و بنده می‌شود، و بندگی هم مراتبی دارد، تا آنجا که فرموده‌اند: «العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة». بلا تشبیه، مانند حدیده‌ی محماة (یعنی آهن گداخته) می‌شود که آهن است ولی به واسطه‌ی شدت اتصال به آتش، جنبه‌ی کثرت و ثقالت و تیرگی و آهنیت خویش را دور انداخته و تمام صفات آتش از سوزندگی و درخشندگی را به خود گرفته است. اباالفضل علیه‌السلام نیز به واسطه‌ی شدت عبادت و اطاعت از خدا و رسول و پدرش امیرمؤمنان و امام وقت خودش، و حمایت از دین و اعراض از دنیا، و بی‌اعتنایی به هوا و هوس و جاه و جلال و فرزند و عیال و اموال، مظهر خداوند «قاضی‌الحاجات» و ملقب به باب‌الحوائج گردیده است. او عبدی صالح بوده، و هر چیزی در عالم خود، اگر صالح شد اثر خوب دارد، مانند میوه یا دوا، تا برسد به انسان؛ و بر عکس اگر فاسد شد گذشته از آن که نفع ندارد ضرر هم دارد، و هر چه فسادش بیشتر ضررش نیز زیادتر. چنانچه درباره‌ی عالم فاسد گفته‌اند: «اذا فسد العالم فسد العالم». عبدصالح یعنی آن کسی که هر چه می کند برای خدا می کند؛ قوه‌ی عاقله‌ی او قوی و وجودش خالی از صفات رذیله و دارای صفات [صفحه ۱۵۸] حسنه است و مراتب تقوی را از انزجار و انصراف و تمکن و استقامت - همه را طی کرده و فانی فی‌الله شده است. آن بزرگوار نیز حقا چنین بوده که وقتی شمر به لحاظ خویشاوندی‌یی که از سوی مادر با او داشت امان نامه‌ای از سوی ابن‌زیاد برایش آورد و با این کار حضرت عباس را بر سر دو راهی‌یی قرار داد که یک طرف آن به کشته شدن و طرف دیگرش به سلامتی جان و مال و ریاست ختم می‌شد، وی استقامت در ایمان را از دست نداد و تکان نخورد و آگاهانه و آزادانه تن به مرگ داد و دست از یاری برادر، که حقیقت دین بود، برنداشت. پس او براستی عبد صالح علیه‌السلام بوده، و چه خوب است نمازگزاران توجه داشته باشند که وقتی در سلام آخر نماز می گویند «السلام علینا و علی عباد الله الصالحین» سلام به آن حضرت هم داده و می‌دهند، از هر کجا که باشند. نیز اینکه امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرموده است: «ان لعمی العباس درجة فی الجنة یغبطها جمیع الشهداء» [۲۰۱] ، یعنی برای عموی من عباس درجه‌ای در بهشت است که جمیع شهدا به آن غبطه می‌خورند؛ البته آن درجه ناشی از مراتب و درجات تقوا و ایمان اشخاص است و کلمه‌ی شهدا را هم جمع با الف و لام آورده که شامل تمام شهیدان عالم باشد. همچنین، اینکه فرموده‌اند: خدا در عوض دو دستی که عباس در راه خدا داده، دو بال به او مرحمت فرموده است که سیر در عالم ملکوت می کند مانند جعفر طیار، بلکه بالاتر؛ این دو بال علم است و عمل که برای روح انسان به منزله‌ی دو بال است، همان‌طور که پرندگان به واسطه‌ی دو بال پرواز می کنند، مناظر خوب می‌بینند و در هوای خوب تنفس می‌نمایند و آزادانه سیر می کنند و اگر دو بال را نداشته باشند یا فاقد یکی از آنها باشند از تمامی آن نعمتها محروم خواهند بود بلکه روی خاک افتاده و پایمال می‌شوند؛

انسان هم بایـد بدانـد و عمل کنـد. چه، اگر ندانسته عملی کنـد، یا بداند و نکند یعنی عالم بلا عمل باشد، یا مثل اکثر مردم نداند و نکند، وقتی روح وی از قفس تنش بیرون شود نمی‌تواند پرواز کند و در نتیجه در همان عالم حیوانیت و زندان دنیا و ملکوت سفلی، که عالم اجنه و شیاطین است، یا بنا به اخبار برهوت میان چاه مبتلا خواهد [صفحه ۱۵۹] بود، ولی اگر هر دو بال علم و عمل را قوت داد، وقت خروج از بدن پر باز کرده و پرواز خواهد کرد. جناب ابی‌الفضل علیه‌السـلام چنین بود: علم را به اعلا درجه داشت و عمل را هم خوب نشـان داد؛ دو دست ظاهر را در راه حق داد و دو دست باطنی و قـدرت معنوی گرفت و مشـمول رحمت خداونـد شـد. مخصوصا وقتی که دست چپ وی افتاد گفت: «و أبشـری برحمـهٔ الجبار». اینکه میان همه‌ی اسـماء الله، اسم جبار را ذکر کرد، که از مـاده‌ی جبیره و جبران است، می‌خواست بگویـد که جبران کننـده‌ی قطع این دست، دست رحمت خـدای جبـار است. پیشوایـان ما گفته‌انـد و در علوم امروزه هم ثابت شـده بلکه به تجربه رسـیده است که، مغز و فکر پـدر و رحم و شیر مادر در تکون شخصـیت و صفـات اولاـد مـدخلیت دارد و همـان طور که امراض جسـمانی ممکن است به ارث برسـد، روحیات و ملکات نفسانی و اخلاق هم موروثی است. از همان روز که علی علیه‌السـلام خواست همسـر تازه‌ای برگزینـد و ام‌البنین علیهاالسـلام را اختیار کرد، همین فکر را داشت که مردی با ایمان کامل و تقوای استوار و دارای شخصیتی ثابت قدم و حامی حقیقی دین و حامل لوای اسلام به وجود آورد. نطفه‌ی ابی‌الفضـل علیه‌السـلام بـا آن فکر پـاک خـداپرستی و حقیقت ایمـان بسـته شـده و در رحم یـک مـادر پارسا، ماننـد ام‌البنین علیهاالسـلام قرار گرفته است. پس حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام نیز به نوبه‌ی خود، جلوه‌ای از جلوات و رشحه‌ای از رشحات ولایت است به مصداق «الولد سر أبیه»، علی علیه‌السلام که سر الله است، ابی‌الفضل علیه‌السلام هم دارای مقام سر بوده بلکه به مقام سر السر رسـیده است. و همچنین همان طور که حضـرت علی علیه‌السـلام علمـدار پیغمبر صـلی الله علیه و اله و سـلم در دنیا و آخرت بود که فرمود: «أنت صـاحب لوائی فی الـدنیا و الآـخرهٔ» (که حق پرسـتی و رحمت واسـعه‌ی الهی تعبیر به علم شـده است که علامـت است) ابی‌الفضل علیه‌السـلام نیز در عاشورا علمدار امام حسـین علیه‌السلام شد، زیرا گذشته از آنکه او واجد تمام شرایطی که در علمداران ظاهر می‌باشد (از حسب و نسب و شـجاعت و وجاهت و طول قامت و قدرت باز و دیگر چیزها) بود، معنا هم مظهر و نماینده‌ی علی علیه‌السـلام بوده است، و علم کربلاـ هم، در حقیقت همـان علم پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم بوده و در قیامت هم بروز خواهد کرد. [صفحه ۱۶۰] نیز چنـانکه علی علیه‌السـلام سـاقی حوض کوثر است (که خیر کـثیر و علم و ایمـان و مـایه‌ی حیـات طیبه است) ابی‌الفضـل علیه‌السـلام هم ملقب به سـقا شـد، آن هم نه فقـط برای آنکه - بنـا به نقلی که شـده است - چنـد مشـک آب به خیمه‌ها آورده (گرچه آن هم مهم بود)، بلکه سـقایت منصب اجـدادی وی بود که از زمـان عبـدالمطلب در خانـدان بنی‌هـاشم قرار داشت و امـام علیه‌السـلام خـواست برادرش این افتخـار را داشـته باشـد، بعلاـوه در سـقایت و احیـای نفـوس مظهر و نماینـده‌ی حضـرت علی علیه‌السـلام باشد و افزون بر این همه، کربلا مدرسه‌ی اخلاق، و آنها نیز معلم بشـر بوده‌اند و آن بزرگوار به تمام بشر دستور داده که در مواقع سـختی به داد بیچارگان برسند و مخصوصا تشنگان را سیراب نمایند. نکته‌ی دیگر آنکه: باید دانست همان طور که خدای متعال در این عالم، خورشـید و ماه را خلق کرده، و مرکز نور خورشـید است و ماه در شـبها جانشـین آن می‌شود و از وی کسب نور می‌کنـد؛ در عالم معنی نیز، خورشـید حقیقت محمـدیه است و ماه هم که خلیفه‌ی او باشد علی علیه‌السـلام است که به مفاد «أنا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله و سلم از او کسب فیوضات کرده است. حال به کربلا بیایید: در کربلا هم، خورشید ولایت یعنی جمال حسینی علیه‌السلام در خیمه‌ها جلوه‌گر بود و قمر بنی‌هاشم یعنی ابی‌الفضل علیه‌السلام از آن حضرت کسب نور علم و معرفت و فیوضات (حتی همان شـجاعت و قوت بازو در میدان جنگ) می‌کرد و در تمام اوقات از ولی خدا مدد می‌خواست، حتی آن وقتی که خواست جـان بسـپارد و گفت: برادر، برادرت را دریـاب؛ نه این است که مقصودش کمـک برای این عـالم بود، بلکه چون وقت انتقال از این نشأه به نشأه‌ی دیگر، و وقتی بسـیار صـعب و مشـکل بوده است، از ولی عصـر خویش مدد خواست که باز هم استقامت کامـل از دست نرود و نیز از بس که عـاشق جمـال حسـینی بود، می‌خواست در آن دم آخر هم یک بار دیگر چشـمش بـدان جمال

بیفتد که در حقیقت، جمال الهی را دیده باشد. گویا زبان حالش این بیت بوده است: بر سر بالین بیا که آخر عمر است رخ بنما کاین نگاه باز پسین است و حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام بس خوش صورت و نیک منظر بود، او را ماه بنی‌هاشم می‌گفتند و هر وقت در کوچه‌ها عبور می‌کرد، مردم به تماشای جمالش جمع می‌شدند. [صفحه ۱۶۱] و چون یکی از معجزات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شق‌القمر بوده است، امام حسین علیه‌السلام هم خواست در کربلا شق‌القمر کرده باشد؛ این بود که اجازه داد قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به میدان برود. و او اگر چه برای آوردن آب رفت، اما کارش با دشمن به جنگ کشید و فرق همایونش منشق گشت. و اینکه نقل کرده‌اند که آن جناب نزد امام علیه‌السلام آمد و گفت: «لقد ضاق صدری و سئمت عن الحیاة» (یعنی سینه‌ام تنگ شده واز این زندگی دنیا خسته شده‌ام) به گمانم، مقصودش شکایت از تنگی سینه‌ی ظاهری و جسمانی نباشد، زیرا شأن او و امام هر دو اجل از این بوده است، بلکه مقصود دیگری داشته که برای توضیح آن بایستی مقدمتا بگویم: بزرگان گفته‌اند هر ظاهری باطنی دارد «لکل ملک ملکوت». ریه (یعنی جگر سفید) برای تنفس است و در درون آن سینه‌ی باطنی که صدر باشد قرار دارد. و او یکی از بواطن سبعه‌ی قلب است که محل اسلام است و از برای او هم انشراح و باز شدن است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علامتش سه چیز است: «التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت» یعنی دوری جستن از دنیا که دار غرور است و توجه و رجوع به عالم آخرت و مهیا شدن برای مرگ پیش از آنکه اجل حتمی برسد. البته انشراح صدر هم مراتب دارد: حضرت موسی علیه‌السلام در طور، شرح صدر خواست و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درجه‌ی اعلای آن رسید که خدا در قرآن بر او منت گذارده و گفته است: (ألم نشرح لک صدرک). به نظر می‌رسد در کربلا هم، حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام نزد طبیب عشق و روح آمده و همان شرح صدر را خواسته است. شاید هم می‌خواسته بگوید تو امام علی‌الاطلاق و ولی خدایی و استعداد تحمل این همه مصائب را داری و کربلا برای تو معراج است، همان طور که جبرئیل نتوانست در سفر معراج دوش به دوش جدت برود من هم نمی‌توانم، اذن بده زودتر بروم جان بسپارم و قالب تهی کنم. وقتی از این بنده‌ی نگارنده سؤال شد که کدام یک از کارهای ابوالفضل علیه‌السلام مهمتر است، گفتم: آنچه وی از جانبازی و فداکاری و شجاعت و امثال آنها کرده، همه مهم است؛ ولی به نظر من دو عمل وی به جهات عدیده از سایر اعمال اهمیت بیشتری داشته است: [صفحه ۱۶۲] یکی، چنانچه گفته شد، برایش امان نامه آمد و او رد کرد؛ دیگر آنکه، وارد شریعه شد و آب را برابر دهان آورد تا بیاشامد و با آن شدت عطش نیاشامید. حتی این قسمت دوم مهمتر است، زیرا در قسمت اولی بعض احتمالات به واسطه‌ی قوه‌ی واهمه ممکن است داده شود. مثل اینکه نزد برادرش بود و حیا مانع شده، یا آنکه زنها و جوانها یا اصحاب مانع رفتن وی می‌شدند یا احتمال کذب و خدعه در گفتار شمر و امثال آنها بوده است، ولی در میان شریعه هیچ یک از این امور نبود و اگر آب می‌خورد کسی نمی‌فهمید یا اهمیت نمی‌داد و ملامت نمی‌کرد، غیر از آنکه بگوییم مرد حق و حقیقت و راستی و جوانمردی، و معلم مساوات و مواسات و سایر محاسن اخلاق و برادری و دوستی بود و راه دیگری نداشت. یک مطلب دیگر: علمای علم اصول بحثی دارند و می‌گویند: امر به شیء مقتضی نهی از ضد آن است؛ ابی‌الفضل علیه‌السلام آن قدر به امر مولای خود اهمیت می‌داده که در برابر فرموده‌ی امام که: «برو آب بیاور» گویی حتی آب خوردن خودش را مانع می‌دید و منهی عنه می‌دانست. می‌گویند: در آن وقت، ذکر عطش الحسین علیه‌السلام و اغلب معنی می‌کنند که یادش آمد از لب خشک برادرش؛ این نیز به نظرم درست نمی‌آید، زیرا او تشنگی امام را فراموش نکرده بود تا آن وقت یادش بیاید، بلکه چون اساسا ذکر عطش الحسین علیه‌السلام خود یک عبادتی است و لذا متعلق امر واقع شده، شاید ابی‌الفضل علیه‌السلام هم خواسته است این عبادت را به جا آورد [۲۰۲].

قصیده در منقبت حضرت اباالفضل العباس

ز سر گیرم اگر مدح اباالفضل معظم را زبانی بایدم کز سر بپیچید چرخ اعظم را مرا روح القدس باید که خوانم بر همه عالم به هفتاد و دو اسم اعظم آن نام معظم را صبا ز آن طره بگشاید اگر یک موی، بنماید معطر عرش اعظم را و ارکان دو عالم را چه می‌جویند دیگر قدسیان با روی دلجویش که در اثبات صانع کرد ثابت صنع محکم را [صفحه ۱۶۳] اباالفضل، آن شهنشه زاده، روز چارم شعبان به سال بیست و شش فر داد شعبان المعظم را زهی روز چهارم از مه شعبان و خورشیدش سوم هم، سال سه، بعد از حسین آن شاه افخم را زهی بابی که هفت اقلیم و نه طارم در انگشتش زهی بابی که حق گفت آفرین آن عنبرین دم را زهی مردانه گو فرزانه خود مرد آفرین نیرو که داد آن شیر زن ضرغام دین و آنکه سه ضیغم را قدش شمشاد و کف فولاد و رخ گل، گیسویش سنبل به تن پوشد ز تقوی جامه، نی دیبا و قاقم را به رشک اندر فکند ام‌البنین حوا و هم مریم جهان کی چون ابوالفضلش گرفت این کیف و آن کم را؟ ز دامان آفتابی از دل حیدر برون دادی که عبدالمطلب افراشت ز او تا عرش پرچم را براهیما جبین، طالوتیا تن، موسیا بازو سکندر تاج و الیاس باس و خضر مطعم را به صد تکبیر و صد تهلیل و صد تسبیح و صد تقدیس برم از جان و دل پیوسته آن نام مکرم را منظم می‌نماید خاطرم جمع پریشان را پریشان می‌کند از شوق خود جمع منظم را قضا داده قلم در دست رایش ز اول و آخر به تقدیمش مؤخر را و تاخیرش مقدم را شها کز فضل و علم وجود و قوت داده شد رونق ید و بیضای موسی را و هم دیهیم آدم را سلیمان را اگر آصف خبر می‌داد از نامش زدی بر خاتمش نقش و همی بوسید خاتم را هزار آصف، غلام آسا، به درگاهش کمر بندند هزار اسکندر و الیاس و خضرش تشنه آن یم را ز وصف تربت پاکش که فضلش حق به موسی گفت ز پا افکند نعلین و ز دست انداخت ارقم را ز رویش گل ز مو سنبل گر افشاند بپوشاند دمن روی صنمبر را، چمن بوی سپرغم را اگر لعل لبش روحی دمد در انفس و افاق ز چرخ چارمین حاضر کند عیسی بن مریم را رخش جنت، قدش طوبی، لبش کوثر، دمش عنبر به روی شیعیان بندد به یک فرمان جهنم را گلی از جامه‌اش جبریل زد بر آتش نمرود کز آن پوشید ابراهیم دیبای مقلم را ولایش کشتی نوح و لوایش لنگر جودی هوایش از تنور افکندن مهر مختم را اگر یونس به تسبیح ثنایش ذکر حق می‌گفت نمودی جنت المأوای نور آن بحر مظلم را اگر یک بار می‌خواندش به جای جامه‌ی یقطین به بر از عبقری می‌کرد صد دیباج معلم را و گر یوشع به ردالشمس یک شق‌القمر بنمود کفش شمس و قمر بخشد چو شه دینار و درهم را ز حکمتهای ذاتش حکمتی تقدیر لقمان شد که گر می‌دیدش از نعلش گرفتی خاک مقدم را بصیرت اینچنین باید که رسطالیس و افلاطون گرش بینند، بندند از ادب عین و ید و فم را حجاز و نجد و صنعا و یمن، مصر و عراق و شام همه دل می‌دهند ار وا کند لعل ملثم را [صفحه ۱۶۴] مقامش جعفر طیار اگر می‌دید می‌بالید که صد فخر است او را مام و اخ، جد و أب و عم را مسلم عبد صالح وقت تسلیمش لقب آمد صلاح او را مسلم باید ار جویی مسلم را علوم انبیا و مرسلین در ذات وی مدغم مضاعف ظل ممدودش کند هر علم مدغم را چنان او انبیا را اقتدا کرده به هر سنت که گر خواهی تو آدم را، در او بین، یا که خاتم را حکم در این بود محکم امام واجب التعظیم بخوان بر مدعی آن شاهد عدل محکم را زمردوش، خط وحدت زده بر حقه‌ی یاقوت گرفته خال موروثی ز هاشم بر خطش چم را نهد کوثر، به ذوق لعل او، صد جام یاقوتین دهد طوبی، به شوق خط وی، هر برگ خرم را گر انگیزد به میدان مصطفی آسا و حیدر وش محجل پای آهو پوی اشهب موی ادهم را زمین یم، یم زمین گردد ز تیغ آتش افشانش ز بس ریزد چو برگ آدم روان سازد چو یم دم را ز هم سوزد به یک برق حسامش درع و مغفر را به هم دوزد ز یک خرق سهامش هام و معصم را به خیبر، یا به خندق، همچو حیدر گر قدم می‌زد فکندی عمرو و مرحب را و کندی حصن اقوم را وگر در جنگ بدرش یا حنینش یا احد می‌شد عیان بر مشرکین، می‌کرد اسلام مجسم را ولی حق کنز مخفی کردش اندر لوح محفوظش که تا دستش کند حل از قضا تقدیر مبرم را قضای مبرمی گر یا آن پشت فلک خم شد که یک دم راست یا ساکن ندارد منکب خم را بلایی کانبیا جز لا نگفتندی به تسلیمش وگر کروبیان آرند هم خیل مسوم را؛ بلای کربلا، کز آدم و موسی و ابراهیم ربوده حله و تاج و عصا و لوح و میسم را سلیمان را بساط آنجا سه نوبت سرنگون گردید خلیل الله جبین بشکست و هم ظفر مقلم را خدایی کز لو و لیت و لعل تنزیه او واجب تمنا کرد کآدم بیند آن روز پر از غم را

که تا بیند شهنشاهی سرا تا پا صفات الله ببیند از عطش بر استخوانش جلد درهم را چنان حق، الظلیمه! الظلیمه! گفت اندر طور که گویی دید موسی ذوالجناح آدمی دم را علم بگرفت عباس و چو در غلطان به دریا گشت کلیم آسا ولی تنها سواران اسب و ادهم را دلی دریا، رخی غرا، سری شیدا، یدی بیضا زره بترا، سپر خضرا، سنان زرقا، علم حمرا به کوثر چون علی گیرد لواء الحمد اخضر را لوایش بسته ز اینجا با لواء الحمد پرچم را به دوشش مشک، اما جمع چون زلف پریشانش به دستش جام نور، اما ندیده چون لبش نم را به دست خضر اگر مشکش رسیدی لعل احمر شد و گر جامش به اسکندر رسیدی زد نه سرجم را جبین حامی به عکس قدسیان باید مرصع شد به مشکش بسته با گیسو روا حوا و مریم را [صفحه ۱۶۵] براق انگیخت چون طه، زمین را بیخت چون حیدر چه یم، خون ریخت چون موسی که او را آیت دم را فرات اندر نگین بگرفت و کف بر آب زد یعنی که خاکم بر دهان گر من چشم آب محرم را سکینه از عطش گریان، علی چون ماهی‌یی بریان شوم خود آب گر بینم دوباره آن مجسم را دما دم گر دهندم زیر تیغ آتشین، کوثر نخواهم - بی‌حسین - آن آب و آن جام دمادم را فغان ز آن دم حکیم بن طفلیش در کمین آمد که با دست دگر بگرفت صمصام مصمم را ید الله را کمین، قطع یسار و هم یمین بنمود عجب دارم که رو به چون ز دست انداخت ضیغم را؟! دو دست حضرت عباس را آخر جدا کردند خدا، خاکم به سر، چون دارم اندر دل چنین هم را زمین و آسمان و عرش و کرسی از قرار افتاد چه تیر کین نشان زد قلب و عین الله اکرم را برآورده تنش از تیر پرها، جبرئیل آسا به جای آب، نیش تیر دادش شربت سم را بلی پشت حسین از مرگ عباس علی خم شد شهنشه دید آخر همچو شب آن روز ماتم را اباالفضل ای شه خوبان بود (صالح) [۲۰۳] غلام تو شه خوبان کجا فاسد کند قلب متیم را مرا در عالم افتاده بسی در کار مشکلها بجز تو چون کنم حل مشکلی با شرح مبهم را؟ به مدحت گر کنم گر صرف معربها و معجمها تو داده زیب معرب را، تو زیبا کرده معجم را به نام او مرا حسن الختام از ابتدا آید ز سر گیرم اگر مدح اباالفضل معظم را

شجاعت حضرت قمر بنی‌هاشم

از شهامت و شجاعت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام داستانها گفته‌اند. با همه‌ی آمادگی دشمن، و با وجود و قشون فراوانی که جناح خصم در میدان کربلا گرد آورده بود، باز هم شجاعت او پشت آنان را می‌لرزانید و لذا برای دفع این خطر، در نظر گرفته بودند که به هر نحو شده اباالفضل العباس علیه‌السلام را از امام حسین علیه‌السلام جدا کنند، و به مناسبت نسبتی که شمر از سوی مادر با وی داشت این مأموریت را بر عهده‌ی او گذاشتند ولی او نیز از این مأموریت ناکام و نومید برگشت [۲۰۴] . صاحب کتاب کبریت احمر پس از نقل داستانی شگفت از شجاعت و جنگاوری حضرت عباس علیه‌السلام می‌گوید: صحت این داستان استبعادی ندارد، زیرا عمر آن جوان [صفحه ۱۶۶] به طور تقریب هفده سال بوده، خوارزمی در کتاب مناقب می‌گوید: وی جوانی کامل بوده است. داستان مزبور، به روایت خوارزمی (در کتاب: مناقب، صفحه‌ی ۱۴۷) چنین است: در جنگ صفین، مردی از لشگر معاویه خارج شد که او را کریب می‌گفتند. وی به قدری شجاع و قوی بود که هر گاه درهمی را با انگشت ابهام خود می‌فشرد، نقش سکه‌ی آن محو می‌گردید! کریب به میدان آمد و فریاد کشید و بر آن شد که حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را به قتل برساند. مرتفع بن وضاح زبیدی گام پیش نهاد و برای مبارزه با کریب به میدان رفت، ولی شهید شد. بعد از او، شرحبیل بن بکر برای مبارزه با کریب شتافت و او نیز به شهادت رسید. پس از وی، حرث بن حلاج شیبانی برای قتال کریب قیام کرد، ولی او هم کشته شد. مشاهده‌ی این صحنه برای علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام موجب نگرانی و ناراحتی گردید، لذا فرزند بزرگوارش، حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، را که مردی کامل بود خواست و به وی دستور داد از اسب خود پیاده شود و لباسهای خویش را از تن بیرون آورد. حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام لباسهای فرزندش، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، را پوشید و بر اسب وی سوار شد. آن‌گاه لباسهای خود را به تن عباس علیه‌السلام پوشانید و اسب خویش را نیز به او داد. امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب

علیه‌السلام این عمل را بدین لحاظ انجام داد که وقتی به میدان کریب برود، کریب آن حضرت را نشناسد، مبادا بترسد و فرار کند. هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در مقابل کریب قرار گرفت، وی را به یاد عالم آخرت آورد و او را از غضب و سخط خداوند بر حذر داشت. ولی کریب در جواب اسدالله الغالب گفت: من با این شمشیرم افراد زیادی را از قبیل تو کشته‌ام! این را گفت و به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام حمله کرد. آن شیر بیشه‌ی شجاعت نیز با ضربتی که بر فرق کریب زد، او را دو شقه نمود. موقعی که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام کریب را به جزای خود رسانید، به مکان خویشتن بازگشت و به فرزند برومندش، محمد بن حنفیه، فرمود: تو در کنار کشته‌ی [صفحه ۱۶۷] کریب توقف کن، زیرا خونخواه وی پیش خواهد آمد. محمد امر پدر را اجرا کرد و نزدیک پیکر کریب ایستاد. یکی از عموزادگان کریب به میدان آمد و راجع به قاتل وی از او سؤال کرد. محمد گفت: من به جای قاتل کریب می‌باشم. وی با محمد به جنگ پرداخت و محمد او را کشت. پس از وی دیگری آمد و محمد او را نیز به اولی ملحق کرد. و بدین گونه، خونخواهان کریب یکی پس از دیگری به جنگ محمد آمدند تا تعداد کشتگان به هفت نفر رسید [۲۰۵] .

جوان نقابدار

علامه محمد باقر بیرجندی (متوفی ۱۳۵۲ ق)، در کبریت احمر (جلد ۳، صفحه‌ی ۲۴) می‌گوید: در بعضی کتب معتبره دیدم که در جنگ صفین هنگامی که قشون معاویه آب را بر روی اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بسته بودند، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در حمله به لشگر معاویه و بیرون آوردن آب از تصرف ایشان با برادرش امام حسین علیه‌السلام همراه بود. نیز می‌گوید: روایت شده که در یکی از روزهای جنگ صفین، مردم دیدند از لشگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام جوانی که نقاب به صورت انداخته، هیبت و صلابت و شجاعت از او ظاهر و هویداست و تقریبا به سن شانزده ساله می‌باشد، بیرون آمده و اسب خود را در میدان جولانی داد و مبارز طلبید. معاویه ابوالشعثاء را به حرب او فرمان داد. ابوالشعثاء گفت: مردم شام مرا با هزار سوار مقابل می‌دانند و تو می‌خواهی مرا به جنگ کودکی بفرستی؟! من هفت پسر دارم، یکی از آنان را به جنگ او می‌فرستم تا حساب او را برسد! ابوالشعثاء پسر اولش را به میدان فرستاد ولی او کشته شد و پس از وی بترتیب یکایک پسران وی گام در میدان نبرد نهادند و جوان نقابدار آنان را نیز به جهنم فرستاد. ابوالشعثاء، که اوضاع را این چنین دید، دنیا در نظرش تاریک شده و خود به میدان آمد اما او نیز کشته شد و دیگر کسی جرأت میدان رفتن را نکرد. آن‌گاه جوان نقابدار عنان به جانب لشگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام برگردانید. اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از شجاعت وی سخت در حیرت بودند واز خود می‌پرسیدند که این جوان نقابدار کیست؟ تا آنکه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آن جوان را طلبید و نقاب از صورت مبارک وی برداشت، آن‌گاه [صفحه ۱۶۸] بود که دیدند وی قمر بنی‌هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است [۲۰۶] .

نگاهی به شجاعت و جنگاوری قمر بنی‌هاشم در روز عاشورا

در جنگ تن به تن روز عاشورا حضرت عباس علیه‌السلام ۲۵۰ دلاور را به هلاکت رسانید به گونه‌ای که دشمن انگشت حیرت به دهان گرفت و گفت: که یارب چه زور چه بازوست این مگر با قدر هم ترازوست این برای دفعه بعد که همگی اصحاب و بنی‌هاشم شهید گشتند و کسی باقی نماند و صدای العطش کودکان در حرمسرا بلند بود، غیرت و حمیت آن شهسوار به جوش آمد و برای آوردن آب اجازه‌ی میدان خواست. مارد بن صدیق، از جمله شجاعان لشگر عمر سعد بود، مردی قوی هیکل نظیر مرحب خیبری و عمرو بن عبدود، و بسیار رشید و دارای قامتی بلند و بدنی قوی و هیبتی موحش و تنومند از شجاعان نامی عرب، در حالی که زره

محکمی به تن داشت و نیزه‌ی بلند بر دست و خود مخروطی بر سر و بر اسبی قوی هیکل سوار بود، به میدان آمد و فریاد زد ای جوان شمشیرت را بینداز و بدان کسی که به سوی تو آمده قلبی پر عطوفت دارد و با مهربانی دلش به حال جوانی تو می‌سوزد که با این سیما و منظر به دست وی کشته شود و به علاوه ننگ دارم که با این عظمت جثه و شجاعت، جوانی را بکشم؟ بهتر است موعظه‌ی مرا بپذیری و ترک مخاصمه کنی، و او را با ابیاتی چند موعظه کرد. حضرت اباالفضل علیه‌السلام در جوابش فرمود: ای دشمن خدا بیانات شیوای تو را شنیدم، لکن آنها مانند بذریست که در زمین شوره‌زار یا زمین سخت بپاشند، خیلی دور است که عباس خود را به تو تسلیم نماید تا از طوفان بلا نجاتش بخشی، و اما از حذاقت من سخن راندی، این نسبت میراثی است که از خاندان نبوت به ما رسیده و ما فدائی دین هستیم و به شهادت افتخار می‌کنیم و در مصائب صابر و بر سختی‌ها شاکریم و در تمام امور بر خدا توکل داریم؛ و اما تو ای مارد از فضایل محرومی و خصال اسلامی در تو نیست، نسبت من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌رسد، من شاخه‌ای از شجره‌ی طیبه نبوت هستم [صفحه ۱۶۹] و آن که از این شجره باشد مؤید من عندالله بوده و هیچ وقت تحت قیود و بندگی ابناء زمان واقع نخواهد شد. در بین این گفت و شنودها اباالفضل علیه‌السلام خود را مهیا کرد و از جا جست و سر نیزه‌ی مارد را گرفت و از دست او درآورد و با نیزه‌ی خودش بر سینه‌ی او زد و از اسب به زمین انداخت، لشگریان مبهوت شدند و چون دیگر طاقت جنگ نداشت. شمر فریاد زد مارد را دریابید که حضرت مهلتش نداد و سر او را جدا کرد.

جهاد با نفس اباالفضل

حضرت عباس علیه‌السلام در ستیز با دشمن، براستی سنگ تمام گذاشت: بدنش مجروح گشت، دستهایش جدا شد، بر فرق سرش عمود آهنی زدند و تیر به چشم و به مشک آب او رسید، کشت و... کشته شد...؛ لکن جهاد با نفس او ذی‌قیمت‌تر است که با لب تشنه کف آب را تا نزدیک دهان آورد ولی از لب تشنه‌ی برادر و کودکان و اطفال تشنه‌ی او یاد کرد و آب را بر روی آب ریخت!.

جوانمردی اباالفضل در جنگ تن به تن

اشاره

مردی به نام «عبدالله بن عقبه‌ی غنوی» پای به میدان گذارد و مبارز طلبید، حضرت اباالفضل به میدان رفت و با او روبرو شد و پس از خواندن رجز و معرفی خود، به وی فرمود: ای مرد جنگی از مبارزه با من صرفنظر کن، زیرا تو که به میدان آمدی نمی‌دانستی با من روبرو خواهی شد... حال به جهت احسانی که پدرم بر پدرت نموده میدان را ترک نما برگرد! عبدالله بن عقبه قبول نکرد و خواستار جنگ شد. حضرت اسب را به حرکت آورد و شمشیر را کشید و عمدا به شمشیر او اصابت داد و طوری وانمود کرد که ضربه‌ای هم به شست وی رسیده است، به حدی که صدای هلهله‌ی دشمن بلند شد، و مجددا فرمود: میدان را ترک کن، به سبب آنکه پدرانمان با هم نمکی خورده‌اند. آن مردمی خواست میدان را ترک کند، لکن چون در نزد سلحشوران خجل می‌شد از این کار دست باز داشت. لذا دفعه‌ی دوم باز اسبها را به حرکت درآوردند و اباالفضل علیه‌السلام شمشیری بر رکاب او زد که صدایش را همه شنیدند ولی عبدالله مجروح نشد. آخر الأمر عبدالله، که خود را در مقابل حضرت عباس علیه‌السلام ناتوان دید، با آنکه از [صفحه ۱۷۰] شجاعان عرب بود از میدان گریخت و به لشگر بازگشت و حضرت عباس علیه‌السلام نیز در عین حال می‌توانست او را تعقیب کند و از پشت او را بکشد، لکن نقشه را طوری چید که او جان سالم بدر برد. مبارز دیگری که نامش «صفوان بن ابطح» بود

سوار بر اسب از لشگر عمر سعد خارج شد و به جنگ حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آمد. او که در سنگ اندازی و نیزه زنی مهارت بسیار داشت، رجز خواند و همین که بنا به حمله شد او دست به خرجین خود برد و سنگ بزرگی را برآورده و حواله به صورت اباالفضل علیه‌السلام کرد، حضرت خم شد و سنگ از بالای سرش بر زمین افتاد. سپس شمشیر را حواله‌ی دست صفوان نمود و در نتیجه دست او بریده و آویزان گردید و از آن خون می‌ریخت. دوباره اسبها را به حرکت درآوردند. این بار او با نیزه‌ی محکمی که در دست داشت حمله کرد، و حضرت عباس علیه‌السلام با شمشیر نیزه‌ی او را از کمر به نیم نمود. صفوان دیگر قدرت جنگیدن نداشت. از طرفی دست راست از کار افتاده و با دست چپ آن چاپکی را نداشت و از طرفی خون از بدنش می‌رفت و ضعف او را گرفته بود. با این حال مجددا آماده‌ی مبارزه شد. اباالفضل علیه‌السلام فرمود: ای مرد شجاع به منزلت برگرد و جراح را خبر کن تا دستت را معالجه نماید. اما او روی برگشت نداشت و اصرار می‌ورزید مرا به قتل برسان! جوانمردی عباس اجازه نمی‌داد کسی را که دیگر نمی‌توانست بجنگد بکشد، لذا او را رها کرد و به انبوه لشگر حمله‌ور شد که در این حمله به قولی ۵۲۰ نفر را کشت. [۲۰۷] .

زاده‌ی شیر خدا

ای که خورشید زند بوسه به خاکت ز ادب ز فروغ تو کند جلوه‌گری ماه به شب تویی آن گل که ز پیدایش گلزار وجود بلبلان یکسره خوانند به نام تو خطب نیست در آئینه ذات تو جز نور خدا نیست در چهره‌ی تابان تو جز جلوه‌ی رب آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار مظهر عزت و آزادگی و فضل و ادب نور حق، ماه بنی‌هاشم و شمع شهدا میوه‌ی باغ علی، میر شجاعان عرب [صفحه ۱۷۱] منبع وجود و عطا، مظهر اخلاص و صفا زاده‌ی شیر خدا، خسرو فرخنده نسب نظر لطف و عنایت زمن ای شاه مپوش که مرا جان به هوای تو رسیده است به لب نکند عاشق کوی تو تمنای بهشت کز حریمت دل افسرده‌ی ما یافت طرب در ره عشق (رسا) [۲۰۸] هر که به مطلوب رسید دگر از دامن جانان نکشد دست طلب

الغیرة العباسیة

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد باقر موسوی گلپایگانی، فرزند مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج سید محمدرضا گلپایگانی «قدس سره»، در تاریخ ۷ ذی قعدة الحرام ۱۴۱۴ ق برابر ۲۹ فروردین ۱۳۷۳ ش، از حجةالاسلام رضوانی نماینده‌ی شیراز نقل کردند که گفت: من به خواندن صلوات خواجه نصیرالدین طوسی «قدس سره» [۲۰۹] مداومت داشتم، شبی حضرت خاتم الأنبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم، فرمود: صلوات را بخوان! خواندم، حضرت فرمودند: درست نیست! چند مرتبه دیگر خواندم، ولی پس از اتمام هر یک باز می‌فرمود: درست نیست! عرض کردم: چرا درست نیست؟! فرمود: بعد از کلمه‌ی «و الشجاعة الحسینیة»، بگویید: «و الغیرة العباسیة». [صفحه ۱۷۲] قسمت مورد نظر از متن صلوات خواجه نصیر، تیمنا ذکر می‌شود اللهم صل و سلم وزد و بارک علی صاحب الدعوة النبویة و الصولة الحیدریة و العصمة الفاطمیة و الحلم الحسنیة و الشجاعة الحسینیة و العبادة السجادیة و المآثر الباقریة و الآثار الجعفریة و العلوم الکاظمیة و الحجج الرضویة و الجود التقویة و النقاوة النقویة و الهیبة العسکریة القائم بالحق و الداعی الی الصدق المطلق کلمة الله و أمان الله و حجة الله القائم بالحق بأمر الله المقسط لدین الله و الذاب عن حرم الله قاطع البرهان و خلیفة الرحمن و مظهر الایمان و سید الانس و الجان امام السر و العلن الامام بالحق أبی‌القاسم محمد بن الحسن صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین. الصلاة و السلام علیک یا وصی الحسین و الخلف الصالح یا امام زماننا أیها القائم المنتظر المهدی یابن رسول الله یابن أمیرالمؤمنین یا حجةالله علی خلقه یا سیدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا فی الدنیا و الآخرة یا وجیها عند الله اشفع لنا عند الله بحقک و

بحق أجدادک من الأئمهٔ المعصومین. [صفحه ۱۷۴]

سقای تشنه لبان

اشاره

چنانکه در فصلهای گذشته دیدیم، یکی از القاب مشهور قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، سقا و یکی از مهمترین مناصب آن حضرت در قیام عاشورا، سقایت و آبرسانی به تشنگان بوده که در انجام این وظیفه نیز حداکثر ایثار و فداکاری را از خود نشان داده است، از اینرو شایسته می‌نماید که در این باب، تأمل و توضیح بیشتری داشته باشیم:

چرا عباس را سقا نامیدند؟

زمانی که ابن‌زیاد به عمر سعد نامه نوشت که به من خبر رسیده است امام حسین علیه‌السلام حفر چاه می‌کند اینک امام حسین علیه‌السلام را از آب منع کن، و از طرف دیگر نیز ذخیره‌ی آب در خیمه‌های امام حسین علیه‌السلام رو به پایان می‌رفت، امام حسین علیه‌السلام حضرت عباس علیه‌السلام سپهسالار کربلا را طلبید و بیست سوار و سی تن پیاده ملازم رکاب آن حضرت کرد تا از شریعه آب آورند. حضرت عباس علیه‌السلام صبر کرد تا شب تاریک شد، سپس چون شیر غران به سوی شریعه روان شد. زمان حرکت، هلال بن نافع بجلی از پیش روی عباس علیه‌السلام روان بود و نخستین کسی بود که وارد شریعه شد. عمرو بن حجاج گفت: کیستی و اینجا چه می‌کنی؟ گفت: یک تن؛ پسر عم تو، آمده‌ام تا آب بنوشم. عمرو گفت بنوش، بر تو گوارا باد! هلال گفت: ای عمرو مرا آب می‌دهی، ولی پسر پیغمبر و اهل بیت او را تشنه می‌گذاری تا از عطش هلاک شوند؟! عمرو گفت: راست گفتی، لکن چه توان کرد؟ مأموریت دارم و باید آن را به نهایت برسانم. هلال چون این سخن بشنید، ندا در داد که ای اصحاب حسین درآیید! عباس سلام الله علیه چون شیر شرزه با جماعت خود به شریعه درآمد، و از آن سوی [صفحه ۱۷۵] عمرو نیز به افراد خود فرمان جنگ داد و تنور رزم افروخته گشت. اصحاب امام حسین علیه‌السلام نیمی به مقاتلت پرداختند، و نیمی مشکهای خود را از آب پر کردند. در این جنگ از لشگر عمرو بن حجاج، جمعی مقتول و مطروح افتادند و گروهی خسته و مجروح گشتند، ولی از اصحاب امام حسین علیه‌السلام کسی را آسیبی نرسید. پس حضرت عباس علیه‌السلام به سلامت بازگشت و اصحاب امام و اهل بیت علیهم‌السلام سیراب شدند، و از اینجاست که عباس را سقا نامیدند [۲۱۰] .

آب و سقایت

در باب آب و سقایت، گفتاری از مرحوم آیهٔ‌الله العظمی حاج شیخ جعفر شوشتری را برگزیده‌ایم که ذیلا می‌خوانید: امروز، روز هشتم [محرم] است. امر محاصره امروز سخت شده. بسیار کار بر امام حسین علیه‌السلام تنگ شده. لشگر از روز دوم تا امروز، صبح و عصر آمدند. ابن‌زیاد نامه نوشت، مثل دیشب یا امروز، به عمر سعد که: «انی لم أجعل لک عذرا فی کثرهٔ الخیل و الرجال» به درستی که من برای تو عذری در بسیاری سواره و پیاده نگذاشتم. همه‌ی کار این لشگرها احاطه بود. اطراف آن مظلوم را گرفته بودند. به همان طریق که حر گفت: این بنده‌ی خدا را آوردید، و او را محاصره کردید به قسمی که راه نفس بر او بسته شده است! چقدر شدت داشته است که به این کلام تعبیر کرده است: و أخذتم بنفسه. یعنی راه نفس نداشت! همه‌ی احاطه برای این بود که کسی نیاید به امداد آن حضرت از اطراف. عمده‌ی مطلب این بود، علاوه خود آن حضرت هم به جایی نرود. مثل دیشبی، حضرت

فرستاد حبیب بن مظاهر را میان طایفه‌ی خودش. حبیب رفت میان آنها که نزدیکی «کربلا» بودند، و قدری ایشان را موعظه کرد. بزرگی از ایشان هدایت یافت. با او نود نفر عازم یاری آن حضرت شدند، و روانه گردیدند. ابن‌سعد مطلع شد، و ازرق ملعون را با چند هزار فرستاد آنها را شکست دادند و برگشتند. آنها هم مراجعت کردند، و قبیله‌ی خود را کوچ دادند، و از «کربلا» دور شدند. [صفحه ۱۷۶] در این چند روز چهار نفر، یا پنج نفر، از کوفه به یاری امام حسین علیه‌السلام آمدند. جای دیگر که آبادی نبود. حالا که امام در محاصره مانده است، در چنین وقتی کسی هم از کوفه نرفت. ببینم شما می‌توانید در عالم معنی بروید، یا آن که کسی هم از شما نمی‌رود؟! ان شاء الله تعالی، در عالم حقیقت ماها رفته‌ایم به یاری آن امام محاصره شده. امروز که به یاری امام رفته‌ایم و – ان شاء الله – در «کربلا» حاضر شده‌ایم، نگاه می‌کنیم به اطراف فرات، می‌بینیم: از دیشب یا دیروز، یا امروز، شریعه‌ی فرات را، به قدر نیم فرسخ طول شریعه را، همه را سواران نیزه‌دار احاطه کردند. از چه بابت چنین شد؟! چون که آن ملعون که نامه نوشت به ابن‌سعد که عذری برایت نگذاشتم در خصوص لشگر فرستادن، نوشت: حکمی که بر تو دارم این است که این قدر کار را بر حسین تنگ بگیر، وحل بین الماء و الحسین و أصحابه...: بین آن جناب و اصحابش و آب فرات حایل بشو. شنیده‌ام می‌خواهند چاه حفر کنند، فرصت به آنها نده! حکم دیگر کرده بود... سبحان الله! خدا حکم می‌کند، و مطیعهای از بندگانش مسامحه می‌کنند، ولی در حکم ابن‌زیاد – لعنه الله – آن اشقیا نهایت سعی می‌کردند که عمل بیاید! نوشته بود: فلا یذوقوا منه قطرهٔ. پس از این حکم، ابن‌سعد ملعون لشگر را مأمور کرده به سرکردگی عمرو بن حجاج، به قدر نیم فرسخ، همه‌ی مشرعها را گرفتند و ضبط کردند. این است که از روز ورود صدای «اضطراب» بود. امروز حکایت خیمه گاه، و فریادهای خیمه گاه، و جمیعا نقل «الماء! الماء!» بود. پناه می‌برم به خدا – و نعوذ بک من عین لا تدمع – امروز، از چشمی که در این چند روز اشکش جاری نشده است... بعضی قساوت دارند. از این حرفها اشکشان نمی‌آید! هر کس که می‌بیند امروز هم گریه‌اش نمی‌آید، معلوم است و بداند که: «ابن‌زیاد گناهانش» نوشته است به «ابن‌سعد شقاوتش» و او موکل کرده است «عمرو بن حجاج [صفحه ۱۷۷] قساوتش» را که: مبادا یک قطره اشک چشم به نور چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدهد! این است که چون مثل امروز در خیمه گاه غیر از آب حکایتی نبود، امروز هم مجلس «مجلس آب» است. جز این حکایتی نیست. بدانید که خداوند عالم آبی خلق کرده، که نه آسمانی بود، نه زمینی. آب خلق کرده است. در فضایی که...غیر از آب نبود، «و کان عرشه علی الماء». آن، آبی است که مایه‌ی خلقت آسمانها و زمینهاست. بدانید که همان آب خلقتش هم از برای امام حسین علیه‌السلام بود، از برکت امام حسین علیه‌السلام بود، به واسطه‌ی امام حسین علیه‌السلام بود. چون [خلق] همه‌ی موجودات به جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، به حکم فقره‌ی «لولاک لما خلقت الأفلاک»، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام فرمود: «حسین منی و أنا من حسین»، گویا همه از جهت حسین خلق شده‌اند. بعد از آنکه خلقت آسمانها و زمینها شد، آن آب که قدرش محیط است بر زمین، که آن نه این است برای خوردن ثمر داشته باشد، حکمت بالغه‌اش قرار گرفت آبی به آسمان برود، بعد بر زمین داخل شود: «فأسکناه فی الأرض» تا این آب برای غذای مخلوقات نافع باشد و به این تدبیری که خدا قرار داده است که باید یک ثلث زمین و دو ثلث آن آب باشد، نه این آب است، نه آن آب. این آب هم از برکت امام حسین علیه‌السلام است، این اصل تکوین آب. اما [آب] پاره‌ای احکام شرعیه دارد که شارع قرار داده است: اولا، در قیامت،اول اجری که در اعمال به شخص می‌دهند، اجر «آب دادن» است که می‌دهند، و از این مطلب معلوم است که [آب دادن] خصوصیتی دارد. بعد از این، در «آب» حقی قرار داده است برای همه. در بعضی از آنها مثل نهرها که در آنها – اگر چه مالک داشته باشد، صغیر هم داشته باشد، چه بدانی راضی هست مالک او یا نه، یا بدانی که راضی نیست – مالک حقیقی قرار داده است که، تشنگان از این آب بخورند. و از احکام خاصه‌ی «آب دادن» این است که جگر تشنه را سیراب کردن اجر دارد. این اجر، برای جگر تشنه را سیراب کردن هست، هر کس باشد، حتی کافر. اگر کسی [صفحه ۱۷۸] طعامی به کافر بدهد، ثواب ندارد؛ اما به کافر کسی آب بدهد، ثواب دارد. راوی می‌گوید که: من، هم محمل حضرت امام صادق علیه‌السلام بودم. در راه مکه

دیدم شخصی افتاده در زیر سایه‌ی درخت مغیلان. حضرت فرمود: برو، مبادا از تشنگی افتاده باشد. می گوید: پیاده شدم و رفتم. عرض کردم: یابن رسول الله، نصرانی است، تشنه شده است و افتاده است. فرمود: آبش بده! حضرت فرمود: لکل کبد حراء أجر. [۲۱۱] اجر دارد این آب دادن به نصرانی. پس مسلمان به مسلمان آب بدهد، اجر دارد؛ مسلم به کافر، اجر دارد؛ کافر به مسلم، ولو تخفیف گناه و عذاب؛ کافر به کافر، و لو تخفیف عذاب باشد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول وضو بود. گربه‌ای از راه گذشت. نگاه به آب کرد. فرمود: معلوم است گربه تشنه است. وضو را گذاشت. آب را نزد گربه گذاشت. گربه آب خورد. از پس مانده‌ی [آب] گربه، وضو را تمام کرد. از جمله مسائل متعلقه به «آب» [این است که] اگر کسی در راه سفر باشد، و حیوانی همراه داشته باشد، و بترسد که اگر وضو بگیرد یا غسل کند آن حیوان تشنه بماند، «آب» را باید به حیوان بدهد، و تیمم کند. بعضی می گویند که حیوان کس دیگر، که در قافله‌ی تو باشد، نیز همین حکم را دارد. بعضی دیگر می گویند که اگر اهل قافله ذمی باشند چطور است؟ بعضی می گویند: بلی، چون اهل ذمه‌اند، باید آب داد به ایشان. حالا که معلوم شد فضیلت آب دادن [به] تشنگان، می گویم: در این صحرایی که رفته‌اید – ان شاء الله – الآن نگاه کنید. در این خیمه‌ها تشنگانی چند جمع شده‌اند، فریاد می کنند: الماء! چه تشنه‌هایی که «سه امام» [همراه خود] دارند: یکی حضرت امام حسین، دیگر امام سجاد، و یکی امام محمد باقر علیهم‌السلام، باقی دیگر امامزاده، اصحاب ایشان از علما و فضلا، اصحاب اسرار، زهاد و عباد، اطفال، زنها... حالا بنای آب دادن تشنگان است. چه تشنگان، که در اشعار محتشم است که [صفحه ۱۷۹] می گوید هنوز فریادشان به عیوق می‌رسد. خدا چهار «سقا» برای این تشنگان قرار داده: سقای اول: حضرت خاتم الأنبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم که جام در دست دارد، در میدان «کربلا» ایستاده، وقت مخصوصی دارد. سقای دوم: خود حضرت امام حسین علیه‌السلام است که خودش سقای این تشنگان است. حالا باید کیفیتش گفته شود. سقای سوم این تشنگان: العظیم المراس، المکین الأساس، أبوالفضل العباس علیه‌السلام. سقای چهارم این تشنگان: چشمهای دوستان است. کیفیت سقایت: سقای اول بعد از واقعه‌ی میدان است، یعنی بعد از کشته شدن، مگر در علی‌اکبر علیه‌السلام احتمال این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در این عالم به او آب داده باشد. و شاهد بر بودن «سقای اول»، قول علی‌اکبر علیه‌السلام است که عرض کرد: یا أبتاه! این جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که مرا سیراب کرده است. اما «سقای دوم»، امروز مختصری از کیفیت سقایت آن حضرت می‌خواهم بگویم. ببینید چه کرد از بابت سقایت. ببینید چه بر او گذشت و چه بر او وارد آمد از چیزی که مردم غافلند از آن. بعد [از آن] ، از «سقای سوم» که مجلس برای آن است بیان می‌شود. باری، اول سقایت «مظلوم کربلا» را بگویم: وقتی که آب بسته شد در روز هفتم تا شب هشتم، حضرت آمد عقب خیمه، رو به قبله، نوزده گام برداشت. خاک از آن زمین برداشت. چشمه‌ی آبی نمودار شد. از آن چشمه آب خوردند، و بعد از آن ناپدید شد. این سقایی اول سیدالشهداء بود. سقایت دیگر، مطلبی است که به او ملتفت شده‌ام. اگر چه بعضی عبارات گفته می‌شود، هنوز مشخص نیست. حضرت همه‌ی همتش، در طلب آب برای تشنگان بود، هنوز دستگیرم نشده است که حضرت برای خودش آب طلبیده باشد، و حال آنکه طبیعت سیدالشهدا علیه‌السلام این بود که خواهش کردن این قدر بر او صعب بود. [صفحه ۱۸۰] نه همین خواهش کردن خودش بود، بلکه کسی هم از آن جناب خواهش می کرد، خیلی بر آن حضرت صعب بود. پیش از رقعه خواندن، می‌فرمود: حاجتک مقضیهٔ. عرض کردند: رقعه‌ی او را نخوانده‌ای! می‌فرمود: اگر رقعه‌اش را بگشایم و بخوانم، به همین قدر آبرویش می‌ریزد، ذلیل می‌شود. حالا ببین کسی که این قدر بر او صعب باشد که کسی از او سؤال کند،بر او چه می گذرد وقت سؤال خودش! آن جناب بر سر بالین اسامه حاضر شد. او گفت: واغماه! فرمود: چرا اظهار غصه می کنی؟ گفت: شصت هزار درهم قرض دارم. فرمود: بیاورید بدهید. و حال آن که خواهش هم نکرد از آن حضرت، مگر همین قدر که عرض کرد: غصه دارم. کسی که این قدر بر او صعب است که کسی از او خواهش بکند، چه بر او می گذرد که خودش لاعلاج بشود که خواهش بکند به جهت اتمام حجت خدایی که بایست خواهش آب بکند؟! خدا قرار داده که سیدالشهدا علیه‌السلام سه مرتبه آب به اهل کوفه داد: یکی

استسقا به جهت ایشان در کوفه؛ یکی هم در صفین که معاویه آب را گرفته بود، یکی دیگر، وقتی که در این صحرا لشگر حر آمدند و تشنه بودند. باید این سه حق آب دادن را بر ایشان ثابت کند که حجت تمام باشد. کسی که این قدر خواهش بر او صعب است. اول آدم فرستاد: بریر رفت گفت، درست نشد؛ حر رفت گفت، درست نشد؛ حضرت عباس علیه‌السلام را فرستاد، نشد. خودش برای خواهش آمد. اول فرمود: خواهش دارم آب بدهید به همه‌ی ماها. قبول نکردند. بعد فرمود: نمی‌دهید به خودم و اصحابم. اقلا ـ به این زنها آب دهید. فرمود: این جماعت زنها اگر آب بخورند ضرری به حال شما ندارد. ما آب بخوریم قوت می‌گیریم، زنها که قتال کن نیستند! قبول نکردند. فرمود: خوب، نه به اصحاب می‌دهید، نه به زنها... تنزل کرد، فرمود: اطفال کوچک را آب بدهید! قبول نکردند... ازاین هم پایین[تر] آمد، خواهش دیگر کرد: اول فرمود: آب دست ما بدهید، قبول نکردند. دیگر تنزل کرد، رفت آن طفل شیرخواره را آورد. در آن حال نفرمود: [صفحه ۱۸۱] «آب بدهید به من تا به او بدهم»، بلکه او را آورد... شماها خیال می‌کنید مصیبت، تیر به حلقوم علی‌اصغر علیه‌السلام خوردن است؟! اصل مصیبت، همین طفل را به میدان آوردن است. ظاهرا وقتی هم بوده است که طفل محتضر هم بوده است. فرمود: ای جماعت! ویلکم! اسقوا هذا الرضیع. یعنی خودتان آب بیاورید به این طفل بدهید. أما ترونه یتلظی عطشا: نمی‌بینید چه قسم به خود می‌پیچد...؟! دو چیز از بابت این طفل، دل را می‌سوزاند: یکی آن که فرمود خودتان آبش بدهید؛ یکی دیگر آن که او را بلند کرد و فرمود: ببینید چطور رنگش زرد شده، و دست و پا می‌زند از بی آبی...؟! مجلس برای «سقای سوم» بود، یعنی ابوالفضل العباس علیه‌السلام روحی له الفداء. صفاتش را بگویم؟! مرتبه‌اش را بگویم؟! جلالت قدش را بگویم...؟! سه لقب برای حضرت عباس است: یکی «قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام» از بس که مقبول بود؛ یکی «عباس طیار». حضرت فرمود: مثل جعفر طیار، خداوند دو بال به او عطا فرموده که با ملائکه پرواز می‌کند، به هر جای بهشت که بخواهد پرواز کند؛ لقب سوم «عباس سقا»... باری، از جانفشانیش برای برادر بگویم؟! عمده‌ی حمایت در این روزها به حضرت عباس علیه‌السلام بود. در حدیث است وقتی که حضرت عباس علیه‌السلام کشته شد، جرأت لشگر در به طرف خیمه رفتن زیاد شد، و یا اینکه: جری شدند. جمالش را بگویم؟! بلندی قامتش را بگویم؟! کسی که سوار شود بر اسبهای بسیار بلند، اگر رکاب مانع نشود، پاهایش بر زمین کشیده می‌شود! این قدر حضرت امام حسین علیه‌السلام او را دوست می‌داشت که می‌فرمود: «بنفسی أنت». برادرهای مادری را پیش انداخت در کشته شدن، بعد بنای خودش شد، و قرار شد به میدان برود. وقتی که دید اطفال افتاده‌اند، بعضی مرده‌اند، میدان رفتن را موقوف کرد، راه [صفحه ۱۸۲] مشرعه را در پیش گرفت. وقتی که سوار شد، حضرت هم سوار شد، پشت سرش. چون این دو برادر سوار شدند، لشگر هم هجوم آوردند این دو را از هم جدا کردند. سیدالشهدا علیه‌السلام مراجعت فرمود. حضرت عباس علیه‌السلام اسب دوانید وارد شریعه شد. دیگر، کیفیت مبارزات آن جناب که هزار سوار را متفرق کردند، خود را به آب رسانیدند، آب نخوردند... ببینید چه هنگامه است! حضرت عباس علیه‌السلام آب برداشت و نخورد، چنانچه در اخبار رسیده است که یاد تشنگی برادر کرد و اما معلومم نشده و نمی‌دانم در آن عالم وقتی که از این عالم رفت، آب که برایش آوردند، خورد یا نخورد. دیگر بعد از این، حکایت مشک پر کردن و به دوش گرفتن، بالا آمدن... فریاد کرد عمر سعد که: مگذارید! هجوم آوردن لشگر در طرف مشرعه و سایر کیفیاتش - مکرر می‌شنوید - از دست جدا شدن، تیر خوردن... لکن یک خبر است که هنوز معلومم نشده است که دو دست که جدا شد، آن وقت مشرعه دور بود از خیمه‌گاه، نهر حسینی هم که نبوده است، و آن جناب به اسب دوانیدن خود را به آنجا رسانید، این است که می‌گویند که حضرت حسین علیه‌السلام وقت رفتن سر نعش عباس، دست بریده‌ی عباس علیه‌السلام را دید، نباید اصلی داشته باشد، چرا که از محل قبر ابوالفضل علیه‌السلام راهی دارد به مشرعه غیر از خیمه‌گاه، به طرف مصرع عباس علیه‌السلام راه دیگر دارد، و دستها میان محل افتادنش بر زمین و مشرعه جدا شد. پس نباید حضرت وقت رفتنش بر سر نعش عباس علیه‌السلام دستها را دیده باشد. پس نمی‌دانم سیدالشهدا دست های بریده را آورد و ملحق به بدن کرد، یا ملائکه آوردند نزد بدن گذاشتند؟ مصیبت این «سقای تشنه» را از وقتی بگویم که مشک پاره شد. بعد از

جنگها و سعیها، وقتی رسید اینجا که قبر مطهر است، «فعند ذلک وقف العباس علیه‌السلام»؛ یعنی دیگر جای خود ایستاد و حرکت نکرد... البته باید بایستد، چه بکند و به کجا برود، و فرار هم نمی‌خواهد بکند، دست هم ندارد که دعوی بکند... گمانم این است که رو به خیمه گاه هم نیامد. در همان حال، صدای ناله و فریاد اهل حرم را می‌شنید... باری، در همان حالتی که ایستاده بود، یک تیر بارانی هم شد. چنانچه در اخبار است: «فصار جلده کالقنفذ». [صفحه ۱۸۳] این ظاهر پوست و زره، از وفور تیر، مثل خارپشت شده بود. اسب هم در این حالت از جولان نمی‌ایستاد. ناگاه تیری آمد، بر سینه‌ی مبارکش نشست، و آن حضرت بر زمین افتاد. می‌خواهم بگویم: مصیبت آن جناب اینها نبود که شنیدی...، مصیبت آن جناب وقتی بود که از اسب افتاد. تصور کن... آن جناب، با آن بلندی قامت، و اسب در جولان، بر زمین بیفتد، چه خواهد شد... تمام این تیرها کأنه بر جگر و احشاء و بواطن آن حضرت نشست. (انا لله و انا الیه راجعون) [۲۱۲] . ضریح مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در نجف اشرف [صفحه ۱۸۶]

پرچمدار ارتش امام حسین در روز عاشورا

اشاره

گرچه برای حضرت عباس علیه‌السلام هفده منصب نوشته‌اند که یکی از آنها پرچمداری است، ولی این منصب به قدری بر آن حضرت اطلاق شده که گویی تنها لقب آن حضرت، همین لقب پرچمداری بوده است. همچنان که مقام سقایت و سقایی را در صفحات پیش توضیح دادیم، ناگزیر در اینجا نیز درباره‌ی پرچم و پرچمداری مقداری توضیح می‌دهیم تا خواننده اهمیت مقام پرچمداری را بداند، به ویژه آنکه فرزند رشید امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام علمدار و پرچمدار نهضت عاشورای حضرت امام حسین علیه‌السلام بود.

پرچم و پرچمداری در تاریخ

به پارچه‌ای که بر سر چوب کنند و علامت یک کشور، یا بخشی از ارتش، و یا یک دسته‌ای باشد، پرچم و بیرق و درفش و لوا و علم و رایت می گویند. پرچم و بیرق از قدیم الأیام بین ملل و جوامع گوناگون نشان امتیاز و افتخار بوده است. درفش کاویانی همان چرم پاره‌ای بود که کاوه‌ی آهنگر در وقت خروج بر ضحاک بر سر چوبی نصب کرده بود و پس از آن فریدون آن چرم را به جواهر و یاقوت و زمرد گرانبها مرصع نموده و به درفش کاویانی موسوم ساخت و هر یک از سلاطین کیانی که بر سر سلطنت می‌نشست چیزی بر آن می‌افزود [۲۱۳] در وقت غلبه‌ی لشگر اسلام بر ارتش ساسانی، از جمله‌ی غنائم یکی همان علم بود که عرض آن ۸ ذراع و طولش ۱۲ ذراع بوده است و جواهراتش در میان رزمندگان مسلمان تقسیم شد. بعضی نوشته‌اند اولین پرچم، رایت حضرت ابراهیم علیه‌السلام [صفحه ۱۸۷] بوده است. [۲۱۴] . در دوران جاهلیت پرچمهایی رایج بوده است که از آن میان، می‌توان از پرچم سیاهی به نام رایهٔ العقاب نام برد. برخی از آنها نیز به رنگ سفید بوده است. اما در دوره‌ی اسلامی رایات مربوط به پیامبر و اصحاب وی در جنگها و غزوات به رنگهای مختلف به اهتزاز درمی‌آمده، مثلا در غزوه‌ی بدر پرچم حمزه‌ی سیدالشهدا سرخ و پرچم امیرالمؤمنین علیه‌السلام زرد و در جنگ خیبر سفید و در عین‌الورد، ابلق (مایل به سیاه و سفید) و بعد از حمزه پرچمی را که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به دوش می کشید سبز بوده است. پرچمهای بنی‌امیه سرخ؛ و پرچم داعیان و شورشگران علوی سفید رنگ بود و پیروان بنی‌عباس نیز پرچم سیاه را انتخاب کرده بودند (مگر در زمان مأمون عباسی، که به رنگ سبز مبدل گشت). العزیز بالله، خلیفه‌ی فاطمی مصر، در هنگام تسخیر شام پانصد پرچم به همراه داشت، و بالأخره امرا و ارتشبدان و رؤسا

اهتمام زیادی به پرچم می‌دادند و پرچمهای گوناگونی به نامهای مختلف از قبیل ظل و سحاب و لواء الحمد داشتند و مسلمانان به جای عقاب که نقش پرچم بت‌پرستان بود کلمه‌ی «لا اله الا الله، محمد رسول‌الله» را روی پرچم زردوزی نموده بودند. لوای توابین و منتقمین از قتله‌ی سیدالشهداء علیه‌السلام نیز، که قدرت آنان در دوران حکومت مختار و پیروان او به اوج خود رسید، سه رنگ بود. همچنانکه دنیای امروز هم این اشعار را محترم شمرده و مایه‌ی تشخص و تمایز ملل و اقوام از یکدیگر می‌شناسد.

پرچمداری؛ میراث از پدر

چون مرکز فرماندهی سپاهی به عهده‌ی شخص پرچمدار است و تا زمانی که پرچم در اهتزاز قرار دارد، انبوه لشگر دلگرم و بدون هراس و ترس به سر می‌برند؛ لذا پرچمدار باید فردی رشید، دلاور، فداکار، جسور و قدرتمند باشد و از شوکت و حمله‌ی دشمن نهراسد. چه اینکه سقوط و سرنگون شدن پرچمدار مایه‌ی شکست لشگر است، لذا [صفحه ۱۸۸] پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر پرچم را به دست شجاعترین فرزندان اسلام، حمزه سیدالشهداء سلام الله علیه، داد و بعد از شهادت آن بزرگوار نیز به دست توانای امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، که واجد تمام شرایط بود، سپرد. در جنگ خیبر ابتدا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به دست دو نفر که صلاحیت نداشتند سپرد تا ماهیتشان در کوره‌ی آزمون سخت نبرد بر مسلمین معلوم گردد؛ و چون مغلوب و کله خورده از میدان جنگ برگشتند، آنگاه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول خدا را دوست می‌دارد و خدا و رسول خدا نیز او را دوست می‌دارند، و چون بر دشمن حمله برد فرار نکند و بدون فتح و پیروزی بازنگردد و خداوند فتح خیبر را به دست توانای او قرار داده است. مهاجرین و انصار در آن شب آرزو می‌کردند که آن پرچم فردا در دست آنان قرار گیرد. اما چون بامداد فرارسید پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پسر عمم، علی علیه‌السلام، کجاست؟! گفتند: درد چشم چنان او را از پا درآورده است که قدرت حرکت ندارد! فرمان داد آن حضرت را حاضر کنند، و چون مولا آمد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آب دهان مبارک بر چشمهای آن بزرگوار مالید و بلافاصله شفا یافت. آنگاه پرچم را بدو عنایت کرد و او چونان شیری غضبناک خود را به قلب سپاه دشمن زد. در آن میان، چون در برابر مرحب، که با هزار دلاور مقابل بود، قرار گرفت این رجز را خواند: أنا الذی سمتنی امی حیدرهٔ ضرغام آجام و لیث قسورهٔ و سپس چنان ضربتی بر سر او زد که تا دندانهایش را شکافت و در نتیجه مرحب نقش بر زمین شد و بعد شجاعان دیگر را به خاک هلاکت کشاند و ربیع و عنتر خیبری و صواب را چنان با ضربتی حیدری از پا درآورد که بینندگان را متحیر ساخت. گاهی با یک ضربت چنان دشمن را به دو نیم تقسیم می‌کرد که نیم پایین بدن وی لحظاتی چند می‌ایستاد و سپس بر روی زمین می‌افتاد. هنگامی هم که لشگر کفر را هزیمت داد و آنان به قلعه‌ی خیبر پناهنده شده و در قلعه‌ی قموص را بستند، آنها را تعقیب نموده و با دست یداللهی در قلعه‌ی خیبر را از جای کند و آن را تا چهل ذراع به عقب سر پرتاب نمود، با اینکه چهل نفر نمی‌توانستند آن در را حرکت دهند. آنگاه در را بر روی دست گرفته و لشگر اسلام با تمام احشام و چهارپایانشان از روی آن در عبور کردند تا فتح کامل نصیب مسلمین [صفحه ۱۸۹] گردید. فرزند برومند و دلاور رشید امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، این سمت را از پدر بزرگوارش به ارث برده و در قیام عاشورا مقام پرچمداری از طرف سالار شهیدان امام حسین علیه‌السلام، به او محول بود. از معصومین علیهم‌السلام که بگذریم، در تاریخ پرچمداری فداکارتر و شجاعتر و دلیرتر از او سراغ نداریم. پرچمدار کربلا چنان ضرب دستی به دشمن نشان داد که تا دامنه‌ی قیامت نامش زنده و پابرجاست. وی، همچنانکه از این پس روشن خواهد شد، پرچم حسینی را تا آخرین لحظه‌ی حیات حفظ کرد و در این مدت آن را چنان پابرجا و استوار نگه داشت که دشمن را نیز به حیرت و تحسین افکند؛ و این پرچمها و نشانه‌ها که در اول محرم هر سال، برافراشته می‌شود و زینت‌بخش تکایا و حسینیه‌ها و خیابانها و رهگذرها و بالأخره اجتماعات جهان اسلام است، همه و همه، یادآور همان علمی است

که قریب ۱۴۰۰ سال پیش در روز عاشورا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در اردوی حسینی علیه‌السلام برافراشت و در راه حفظ آن، دو دست خویش را فدا کرد. به راستی تنها او بود که در نهضت مقدس عاشورا و انقلاب خونین کربلا ـ به سمت فرماندهی لشگر و پرچمداری انتخاب شد و چه خوب هم از عهده‌ی این امر برآمده و نام خویش را تا دنیا دنیاست زنده و پاینده نمود. [۲۱۵] .

یزید، به حیرت می‌افتد

در نقلهای تاریخی آمده است که: پرچم حضرت عباس علیه‌السلام، پرچمدار کربلا، جزو اموال غارت شده‌ای بود که به شام بردند. در میان غنائم، وقتی که یزید چشمش به آن پرچم افتاد، عمیقا آن را نگاه کرد و در فکر فرورفت و سه بار از روی تعجب برخاست و نشست. سؤال کردند: «ای امیر، چه شده که این گونه شگفت‌زده و مبهوت شده‌ای؟». [صفحه ۱۹۰] یزید در جواب گفت: این پرچم در کربلا به دست چه کسی بوده است؟ گفتند: به دست برادر حسین علیه‌السلام، که نامش عباس بود و پرچمداری سپاه امام حسین علیه‌السلام را از جانب وی بر عهده داشت. یزید گفت: تعجبم از شجاعت عجیب این پرچمدار است! پرسیدند: چطور؟! گفت: خوب به این پرچم بنگرید، می‌بینید که تمام قسمتهای آن - از پارچه گرفته تا چوب آن - بر اثر اصابت تیرها و سلاحهای دیگر که به آن رسیده، آسیب دیده است، جز دستگیره‌ی آن، و این موضع - که کاملا سالم مانده - حاکی از آن است که تیرها به دست پرچمدار اصابت می‌کرده، ولی او پرچم را رها نکرده است، و تا آخرین توان خود، پرچم را نگهداشته است، و تنها وقتی که آخرین رمق خویش را از دست داده، پرچم از دستش افتاده «یا با دست او با هم افتاده» است، و لذا دستگیره‌ی پرچم اینگونه سالم مانده است! [۲۱۶] . چو بیرق از کف عباس نوجوان افتاد آتش به خرمن سلطان انس و جان افتاد به خون دیده‌ی انجم طپید رایت مهر که نعش صاحب رایت، به خون طپان افتاد ز پیش چشم برادر برای آب حیات جدا ز خضر، چو اسکندر زمان افتاد [صفحه ۱۹۲]

جانبازی برادران مادری قمر بنی‌هاشم در عاشورا

ابوالفضل العباس سخن می‌گوید

در بعضی از کتب مقاتل آمده است که، حضرت عباس علیه‌السلام در روز عاشورا به برادران گرامی خود، می‌فرمود: امروز روزی است که باید بهشت را بگیریم و جان خود را فدای سید و امام خود نماییم. نیز می‌فرمود: ای برادران من، امروز در جان‌نثاری تقصیر نکنید و کوتاهی ننمایید و چنین خیال نکنید که حسین علیه‌السلام برادر ماست و ما پسران یک پدر هستیم؛ نه چنان است؛ آن بزرگوار امام و سید و بزرگ و پیشوای ما بوده و حجت خداوند عالمیان در روی زمین و فرزند حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام و نور دیده‌ی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. چون امام حسین علیه‌السلام جان‌نثاری آن بزرگواران را مشاهده نمود، گریه بر وی مستولی گردید و فرمود: ای برادر، خداوند عالمیان به تو جزای خیر دهد. [۲۱۷] .

شهادت برادران حضرت عباس

اشاره

روز عاشورا پس از حملات طرفین و پیشقدمی اصحاب و شهادت یکایک آنان، نوبت به جانبازی اقوام و خویشان امام علیه‌السلام رسید. اول کسی که از بنی‌هاشم به شهادت رسید حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام بود، چنانکه در زیارت ناحیه می‌خوانیم: «السلام علی أول قتیل من خیر نسل سلیل من سلالهٔ ابراهیم الخلیل». سپس متناوبا و متوالیا، یکی بعد از دیگری با اجازه‌ی امام، به میدان رفتند و شهید شدند، تا آنکه صدای غربت حضرت امام حسین علیه‌السلام بلند شد. حضرت عباس علیه‌السلام برادران خود را خواست و فرمود: اینک من به جای پدر شما هستم و میل دارم ببینم شما در برابر چشم من در راه اسلام و یاوری حضرت امام حسین علیه‌السلام فداکاری نمایید. برادران مادری حضرت عباس علیه‌السلام که در عاشورا به شهادت رسیدند از قرار [صفحه ۱۹۳] زیرند:

عبدالله بن علی بن ابی‌طالب

«السلام علی عبدالله بن أمیرالمؤمنین مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصهٔ کربلاء المضروب مقبلا و مدبرا لعن الله قاتله هانی بن ثبت الحضرمی» (از زیارت ناحیه‌ی مقدسه). مادرش ام‌البنین دختر حزام بن خالد است. احمد بن محمد به سندش از عبدالله بن حسن و عبیدالله بن عباس روایت کرده است: روزی که عبدالله بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در کربلا به شهادت رسید بیست و پنج سال از عمرش گذشته بود و فرزندی از او به جای نماند. احمد بن عیسی نیز از ضحاک مشرقی نقل می‌کند که گفت: عباس بن علی علیه‌السلام به برادرش عبدالله فرمود: پیش روی من به میدان جنگ برو تا جانبازی تو را ببینم و در شهادتت مأجور شوم، زیرا تو را فرزندی نیست. عبدالله به میدان رفت و از لشگر دشمن هانی بن ثبیت حضرمی به مبارزه‌ی او آمد او را شهید نمودند.

جعفر بن علی بن ابی‌طالب

«السلام علی جعفر بن أمیرالمؤمنین الصابر بنفسه محتسبا و النائی عن الأوطان مغتر بالمستسلم المنزال المکشور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی» (زیارت ناحیه). مادر او نیز ام‌البنین علیه‌السلام بود، و همچون برادرش فرزندی از خود بر جای نگذاشت. درالنظیم می‌نویسد: امیرالمؤمنین علیه‌السلام این پسر را به پاس دوستی و علاقه‌ای که به برادرش، جعفر طیار داشت، جعفر نامید. ضحاک مشرقی، در حدیثی که فوقا گذشت، روایت کرده که عباس بن علی علیه‌السلام او را برای کشتن مقدم داشت. جعفر بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام پس از عبدالله اجازه‌ی نبرد گرفت و به میدان رفت. با اینکه ۱۹ سال بیش نداشت ابراز شجاعت کرد و پس از تلفات بسیاری که به دشمن وارد ساخت، شهید شد. به گفته‌ی ضحاک: جعفر نیز به دست هانی بن ثبیت کشته شده است، ولی بر اساس حدیثی که نصر بن مزاحم از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده، قتل وی [صفحه ۱۹۴] به دست خولی اصبحی - لعنهٔ الله علیه - صورت گرفته است. [۲۱۸] . انی أنا جعفر ذوالمعالی ابن‌علی الخیر ذی‌النوال حسبی بعمی شرفا و خالی [۲۱۹]

عثمان بن علی بن ابی‌طالب

«السلام علی عثمان بن أمیرالمؤمنین سمی عثمان بن مظعون، لعن الله رامیه بالسهم خولی بن یزید الأصبحی الایادی و لابانی الدارمی» (زیارت ناحیه). مادر او نیز ام‌البنین علیهاالسلام بود و چنانچه از عبیدالله بن حسن و عبدالله بن عباس روایت شده، عثمان بن علی هنگام شهادت ۲۱ سال داشت. نیز از علی علیه‌السلام روایت شده که فرمود: من او را به نام برادرم، عثمان بن مظعون، عثمان نام نهادم. عثمان بن علی علیه‌السلام، آنگاه که دو برادرش شهید شدند، به میدان رفت و این شعر را خواند: انی أنا العثمان ذوالمفاخر

شیخی علی ذوالفعال الظاهر آمده عثمان به جنگ، تیغ یمان در یمین بهر قتال شما فرقه‌ی بی‌شرم و دین صبح سعادت رسید وقت صبوح من است شربت کوثر چشم از قدح حور عین کوفی و شامی چرا تیغ کشند بر حسین؟! در دلشان هیچ نیست بهره ز ایمان، یقین! [۲۲۰] در حدیث ضحاک مشرقی آمده است که خولی اصبحی او را هدف تیر قرار داد و آن تیر وی را بر زمین افکند و در این موقع، مردی از قبیله‌ی ابان بن دارم با شتاب آمده و او را به قتل رسانید و سر آن حضرت را بریده و همراه خود برد. شهادت این سه برادر، جراحت بزرگی بود که بر قلب داغدار حضرت عباس علیه‌السلام وارد شد. [۲۲۱] . پس از آن سه تن نیز، عباس بن علی علیهماالسلام، بزرگترین و آخرین فرزند ام‌البنین علیهاالسلام [صفحه ۱۹۵] بود که به شرحی که خواهد آمد، به میدان رفت و به شهادت رسید.

تحریف تاریخ

از بصیرت نافد و اندیشه‌ی بزرگ عباس علیه‌السلام آنکه تنها به جانبازی و ایثارگری خود اکتفا نورزید و در آن عرصه‌ی خون و شهادت، برادرانش را نیز به سوی سعادت جاودانه‌ی آرمیدن در رضوان بزرگ الهی فراخواند، تا اینکه فدای مکتب توحید گردند و ابوالفضل علیه‌السلام در فقدان آنها به صبر و شکیب بنشیند و به اجر صابران نائل آید. بدین لحاظ قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عبدالله، جعفر و عثمان - برادران تنی خود - را فراخواند و بدانان گفت: به پیش تازید تا ببینم که برای خدا و رسولش خیرخواهی نموده‌اید، زیرا شما را فرزندانی نیست. [۲۲۲] . مقصود قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از این سخن آن بود که برادرانش را به موقعیت خطیر خود آشنا سازد، و آنان را بیاگاهاند که تجمعشان در آنجا تنها باید برای یک هدف باشد و آن فداکاری و جانبازی در راه دین است، و بدان خاطر که ایشان هیچ مانع و رادعی که از مقصد بزرگشان بازدارد، مانند فرزند و افراد تحت تکفل، نداشتند، لذا لازم بود که در راه حیات شرع مقدس جان خود را فدا سازند و آنان نیز همان گونه که برادرشان در نظر داشت به استقبال مرگ رفتند و به مقام منیع شهادت نایل آمدند. اما شگفتا از ابن‌جریر طبری که در تاریخ خود (جلد ۶، صفحه‌ی ۲۵۷) می‌گوید: پنداشتند که عباس به برادران مادریش، عبدالله و جعفر و عثمان، گفت: ای فرزندان مادرم، برای نبرد پیش افتید تا از شما ارث برم، زیرا شما فرزندانی ندارید (که وارث شما باشند) آنان هم پذیرفتند و رفتند و کشته شدند!! همچنانکه ابوالفرج اصفهانی نیز در «مقاتل الطالبیین» مدعی شده است که، عباس علیه‌السلام برادرش جعفر را که فرزندی نداشت به صحنه‌ی مبارزه فرستاد تا میراثش به او رسد. پس هانی بن ثبیت بر او حمله برد و او را به قتل رساند! نیز در کتاب «مقتل العباس» آمده است: ابوالفضل علیه‌السلام برادران تنی خود را به میدان جنگ فرستاد. پس همگی آنان کشته شدند و عباس علیه‌السلام میراث آنان را در اختیار گرفت [!] سپس خود به میدان رفت و کشته شد و ارث همگی به عبیدالله (فرزند [صفحه ۱۹۶] عباس علیه‌السلام) رسید، و عمویش: عمر بن علی با او در این زمینه به منازعه برخاست، سپس میان آن دو با پرداخت مقداری، مصالحه برقرار شد [!] . این سخنی است که، از میان مورخین و ارباب مقاتل، تنها این دو تاریخ‌نویس مدعی آن شده‌اند. اما شخص بصیر و آگاه خود می‌داند که این اتهام تا چه حد از واقع به دور است، و من نمی‌دانم چگونه آنان ادعای ارث و میراث ابوالفضل علیه‌السلام از برادرانش را نموده‌اند، در حالیکه بر فرض صحت آن، مادرشان ام‌البنین - که در طبقه‌ی بالاتری از نظر ارث قرار داشت - در آن هنگام زنده بود و با وجود مادر، ارث به برادر نمی‌رسید، و مسلما عباس علیه‌السلام که در خانه‌ی صاحب دین بزرگ شده، به این احکام ناآگاه نبوده است. علاوه، این گونه نیت و کردار، در اوضاع و احوالی چون روز عاشورا، حتی از پست‌ترین مردم نیز کمتر سر می‌زند، تا چه رسد به شخصیتی چون ابوالفضائل که اسوه‌ی صفا و وفا و عشق و پاکی است. به راستی، در آن هنگامه‌ی خون و شمشیر، که هر کس جان و مال خود را فراموش می‌کند، چه کسی است که در آن موقعیت خطیر، برادرانش را به کام مرگ فرستد تا خود وارثشان شود! به ویژه آنکه این عمل از سلحشوری سر زند که می‌داند خود هم بعد از آنان باقی نخواهد ماند و از مالشان بهره‌ای نخواهد برد و تنها برای آنکه چیزی

نصیب اولادش شود دست به چنین کاری بزنـد! آری، چه سـخن زشت و اتهام دروغینی به آن سـید بزرگوار بربسـتند تا بر راسـتای قامتش خط انحراف بربندنـد! آیا شـما – ای خواننـده – میل داری دیگران درباره‌ات بگوینـد برادران خود را در تیررس دشـمن قرار دادی تـا به میراث آنان دست یابی؟! یا اینکه این امر از دنائت و پستی است و هرگز چنین اتهامی را بر خود نمی‌پسـندی؟ کما اینکه هیچ انسانی – هر مقدار هم خوار و فرومایه باشد – به این عمل قبیح تن در نمی‌دهد. پس تو ای تاریخ‌نگار باانصاف! چگونه راضـی شـدی که این اتهـام را به کسـی بربنـدی که معلم شـهامت و اخلاق کریمانه بود و جان مطهر خود را فـدای حجت زمانش نمود؟! و چگونه آن کردار، زیبنده‌ی دانش‌پژوه دانشـگاه نبوت و پرورش یافته‌ی مکتب امامت، که از محضر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و دو امام همام علیهماالسلام کسب علم و فیض نموده است، تواند بود؟ [صفحه ۱۹۷] در صورتیکه ما اگر در مقدم داشتن برادرانش برای جنگـاوری به خوبی دقت نمـاییم، متوجه می‌شویم که عبـاس علیه‌السـلام چگونه در برابر سیدالشـهدا علیه‌السـلام – که جگرگوشه‌ی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و پاره‌ی دل زهرای بتول بود – بزرگمنشی و نهایت فداکاری خود را آشکار ساخت. زیرا واضح اسـت کـه هـدف او از پیش فرسـتادن برادران این بـوده است که: ۱. به درجه‌ی رفیع شـهادت رسـند و قمر بنی‌هـاشم علیه‌السـلام در مصـیبت آنان بسـیار محزون شـده و صبر بسـیار پیشه سازد و به اجر جزیل الهی نایل شود، و نیز خواهان انتقام و عذاب خداوند برای خون به ناحق ریخته‌ی آنان گردد. و شاهد این امر، سـخن خود ابوالفرج اصـفهانی در «مقاتل الطالبیین» است که از عباس علیه‌السلام نقل می‌کند که به برادرش عبدالله گفت: «به پیش تاز تا اینکه تو را کشته ببینم و صبر در این مصیبت را به حساب خداوند بگذارم و نزد او مأجور باشم»؛ پس او اولین کسـی بود که از میان برادرانش کشته شد. ابوحنیفه‌ی دینوری نیز در «الأخبار الطوال» آورده است که عبـاس به برادرانش گفت: جـانم به فـدایتان! به پیش تازیـد و از سـرورتان حمـایت کنیـد، تـا اینکه در پیشـگاه وی به کام مرگ درآیید. پس آنان همگی به صحنه‌ی نبرد رفتند و کشته شدند. و اگر ابوالفضل علیه‌السلام برای بهره‌وری از میراث آنان، ایشان را به میدان جنگ فرسـتاده بود، دیگر معنایی برای صبر و مصـیبت برادرش و انتظار پاداش الهی، و نیز دلیلی بر سـخن «جانم به فدایتان» – آن هم جـان شـریف حضـرتش – وجود نـداشت. ۲. نیز بـدان علـت برادرانش را برای جنـگ بسـیج نمـود و پیش از خـود به میـدان فرسـتاد، که از فداکاری و ایثار آنان در راه دین و تحت لوای سیدالشـهدا علیه‌السـلام اطمینان حاصل نماید. شاهد بر این امر، سـخن شیـخ مفیـد در «ارشاد» و ابن‌نما در «مثیرالأحزان» است که نقل می‌کنند، عباس علیه‌السـلام خطاب به برادرانش گفت: – به صـحنه‌ی نبرد روید تا اینکه ببینم که نسبت به خدا و پیامبرش صـلی الله علیه و آله و سلم خیرخواهی نموده‌اید، زیرا شما را فرزندانی نیست. و قمر بنی‌هـاشم علیه‌السـلام بـا این کلام، به هیـچ وجه قصـد فریب آنان را نـداشت و تنها می‌خواست مقـدار ولایت و علاقه‌ی آنان به سرور مظلومان را به دست آورد و این فرمان، در حقیقت، مهر و لطف بـدانان و ارشادشان به امر خیر و صـلاح، در برابر حق برادری آنان بر [صفحه ۱۹۸] حضـرتش می‌باشد. در اینجا مانع دیگری از ارث بری ابوالفضل علیه‌السلام – حتی اگر معتقد به وفات ام‌البنین علیهاالسـلام در آن هنگـام شویم – وجود دارد، و آن این است که: در صورتی که عباس علیه‌السـلام هم شـهید می‌شـد، فرزنـدانش نمی‌توانسـتند از آن میراث بهره‌ای ببرنـد؛ زیرا برادران و خواهران پدری ابوالفضل علیه‌السـلام (همچون عمر اطرف، عبیدالله نهشـلیه، حضـرت سیدالشـهدا علیه‌السـلام، زینب کـبری، ام‌کلثوم، رقیه و...) در قیـد حیـات بودنـد و بـا وجود آنـان ارث تنهـا مختص عبـاس علیه‌السـلام نمی‌شـد، بگـذریم که تاریـخ شـهادت می‌دهـد ام‌البنین در آن هنگام زنده بود و بعد از ورود موکب خاندان عصـمت به مدینه، در مصـیبت چهار پسـر گرانقدرش به سوگ نشـست و بر ایشان مرثیه سرود. البته به نظر می‌رسد که سخنان بی‌اساس طبری و همقطاران وی ناشی از این امر است که آنان در کلام حضرت عباس علیه‌السلام که فرمود: «زیرا شما فرزندانی ندارید»، هیچ تفکر و دقت نکرده و مقصـود از آن را اسـتفاده‌ی وی از میراث برادران! تصور نموده، و بـا این عـدم تعمق و خودرأیی روی تاریـخ را سـیاه کرده‌اند؛ در حالی که مقصود قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام آن بود که شـما فرزندانی ندارید که نگران آنها باشـید و شـما را از شهادت در راه خـدا و رسـیدن به سـعادت جاودانه بازدارنـد. ضـمنا، جناب شـیخ عبدالحسـین حلی در «النقـد النزیه» (جلـد ۱، صـفحه‌ی ۹۹)

احتمال داده که «أرثکم» یعنی از شما ارث برم، با «ارزء بکم» یعنی به مصیبت شما دچار شوم، در کتابت اشتباه شده باشد، و این سخن بعید نیست. احتمال نزدیکتر، سخن شیخ آقا بزرگ تهرانی، مؤلف مجموعه‌ی ارزشمند «الذریعهٔ الی تصانیف الشیعهٔ» است که حدس می‌زند «أرثکم» با «ارثیکم» یعنی به سوگ و مرثیه‌ی شما بنشینم، اشتباه شده باشد. که در این صورت، مقصود ابوالفضل علیه‌السلام اولاـ ارشاد آنان به راه حق؛ ثانیا بسیج آن مجاهدان به جبهه‌ی نبرد با دشمنان ولایت؛ و ثالثا به سوگ نشستن خویش درباره‌ی آنان - که عملی محبوب خداوند است - می‌تواند باشد. چنانکه عابس بن ابی‌شبیب شاکری نیز در روز عاشورا به شوذب، هم‌پیمان خویش، گفت: ای شوذب چه در دل داری؟ گفت: اینکه با تو در رکاب فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجنگم تا کشته شوم. [صفحه ۱۹۹] عابس گفت: من هم درباره‌ی تو همین گونه فکر می‌کردم، پس در مقابل اباعبدالله به پیکار پرداز تا در مصیبت تو از خداوند اجر طلبم، چنانکه در مصیبت سایر اصحاب حضرتش برای خودم اجر می‌طلبم، و اگر کسی نزدیکتر از تو به من بود دوست داشتم در برابرم به خون خود درغلتد تا در مصیبتش به پاداش الهی نایل آیم، زیرا امروز روزی است که هر مقدار می‌توانیم باید اجر و پاداش به دست آوریم، که بعد از این دنیا دیگر عملی در کار نبوده و صرفا باید حساب پس دهیم. [۲۲۳] . چه خوب سروده‌اند: ز خون تشنگان طف، [۲۲۴] چون دامان افق‌تر شد لب خشک از خیام آمد برون عباس نام‌آور به آئین یداللهی، به فر قدرت اللهی محمد صدر، سرمد قدر، حیدر کر، [۲۲۵] جعفر فر [۲۲۶] خداجو، مصطفی‌خو، والضحی [۲۲۷] رو، لافتی بازو حسن گیسو، حسین مو، حمزه نیرو، مرتضی مظهر نبی خد، [۲۲۸] مرتضی ید، [۲۲۹] مجتبی قد، نینوا مرقد فلک درگاه، کیوان [۲۳۰] دستگاه و کربلا منظر حسین طینت، سجاد فطرت، فاطمی خصلت علی عالی اعلا پدر، ام‌البنین مادر بگفتا ای گروه ناکسان بی‌خبر از حق مگر ما را نمی‌دانید از اولاد حیدر آل پیغمبر؟! از این آب روان سیراب یکسر وحش و طیر اما مگر از وحش و طیر، ای ناکسان، هستیم ما کمتر؟! کفی ز آب روان پر کرد تا لب تر کند کآمد به یادش از لب خشکیده‌ی فرزند پیغمبر ز کف او ریخت آب و مشک را پر کرد از دریا برون آمد لب خشک و دل غمگین و چشم تر [صفحه ۲۰۲]

صعود به اوج قله‌ی شهادت

امان نامه

اشاره

ابومخنف و دیگران گویند: چون ابن‌زیاد به پسر سعد نوشت که در قتل حسین علیه‌السلام تعجیل کن مگر آنکه با یزید بیعت کند و نامه را به شمر داد تا به کربلا ببرد، عبدالله بن ابی‌محل بن حزام بن خالد بن ربیعهٔ بن عامر وحیدی از جای برخاست و گفت: ایها الأمیر، علی بن ابی‌طالب عمه‌ی مرا که ام‌البنین است تزویج نمود و از او چهار پسر آورد و این چهار پسر اکنون با حسین بن علی علیهماالسلام هستند. از تو خواستارم که نامه‌ی امانی برای ایشان بنویسی. ابن‌زیاد قبول کرد و شمر هم، که از قبیله‌ی ام‌البنین علیهاالسلام بود، به پا خاست، و مطلب را تأکید کرد. ابن‌زیاد امان نامه‌ای نوشت و به عبدالله بن ابی‌محل داد و او نیز نامه را به آزاد کرده‌ی خود داد که به کربلا برساند. چون نامه را تسلیم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کرد، آن حضرت فرمود: به خالوی ما بگو ما را نیازی به امان نیست، اما خدا بهتر از امان فرزند سمیه است! سید نیز در لهوف می‌فرماید: شمر عقب خیمه‌ها آمد و فریاد کرد «أین بنو اختنا عباس و عبدالله و جعفر و عثمان»! کسی او را جواب نگفت. حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمود او را جواب دهید، هر چند مرد فاسقی است. حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام بیرون آمد و فرمود: چه می‌گویی؟ شمر گفت: [۲۳۱] . خواهرزادگان من، شما در امانید، بیهوده خود را به جهت یاری کردن برادرتان حسین علیه‌السلام به کشتن ندهید و طاعت یزید را

از دست ندهید. این وقت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام با آواز بلند فرمود: لعنت خدا بر تو باد و بر امانی که از برای ما آورده‌ای. ای دشمن خدا آیا امر می‌کنی ما را که دست از برادر از جان عزیزتر و سید و مولای خود امام حسین علیه‌السلام فرزند فاطمه علیهاالسلام برداریم و داخل در اطاعت اولاد زنا و فرزندان لعینان [صفحه ۲۰۳] باشیم یا بشویم؟ و او غضب‌آلوده به لشگر خود مراجعت کرد. ز ما دست بیعت سپهر بلند نخواهد گرفتن، دهان را ببند برادر که از نزد رب جلیل پرستار مهد آمدش جبرئیل غبار درش فر سیمای ماست برادر مخوانش، که مولای ماست شیخ مفید در ارشاد می‌فرماید: در عصر پنجشنبه نهم محرم عمر سعد ندا کرد: و به سوی خیمه‌های امام حسین علیه‌السلام هجوم آوردند. حضرت امام حسین علیه‌السلام در خیمه نشسته بود. حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پیش آمد و عرض کرد: یا أخی أتاک القوم، حضرت از جای برخاست و فرمود: برادرم، عباس، سوار شو برو ببین چه می‌خواهند. حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به فرموده‌ی امام حسین علیه‌السلام عمل کرد و نزد برادر برگشت و پیغام لشگر را رسانید که می‌گویند: یا بیعت، یا جنگ! حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمود: برو از ایشان یک امشب را مهلت بگیر و بگو که ما مشغول نماز و مناجات و استغفار و تلاوت قرآن می‌شویم. قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام رفت و درخواست امام علیه‌السلام را اعلام کرد. به روایت سید در لهوف، دشمنان امام علیه‌السلام در قبول درخواست مزبور اختلاف کردند. عمرو بن حجاج بر آنها بانگ زد و گفت: به خدا قسم، اگر مردم ترک و دیلم چنین درخواستی می‌کردند، ما آن را رد نمی‌کردیم، و اینان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند؛ سپس فریاد برداشتند که ما شما را تا فردا مهلت می‌دهیم، اگر به بیعت با یزید راضی شدید شما را به کوفه می‌بریم، وگرنه با شما جنگ می‌کنیم. [۲۳۲].

مصطفی و مرتضی گریان و زار

آمد عباس میر صادقان وآن علمدار سپاه عاشقان از تف عشق و عطش بریان شده شاه دین بر حال او گریان شده تف خورشید و تف عشق و عطش هر سه طاقت برده از آن ماه وش چشم از جان جهانی دوخته از برادر عاشقی آموخته هر که را باشد حسین استاد عشق لاجرم داده بکلی داد عشق [صفحه ۲۰۴] می‌زد، از عشق برادر، یک تنه خویشتن از میسره بر میمنه دشمنان را از یمین و از یسار مرتضی‌وار، او همی زد ذوالفقار کافری ناگه درآمد از قفا دست راست او بکرد از تن جدا گفت ای دست فتادی خوش بیفت تیغ را بر دست دیگر داد و گفت آمدم تا سر ببازم، دست چیست؟! مست کز سیلی گریزد مست نیست! خاصه مست باده‌ی عشق حسین علیه‌السلام پاکباز کربلا، میر حنین خود مکافات دو دست فرشیم حق برویاند دو پر عرشیم تا بدان پر، جعفر طیاروار خوش بپرم در بهشتستان یار این بگفت و بی‌فسوس و بی‌دریغ آمد آن دست دگر بگرفت تیغ برکشیدی ذوالفقار تیز را آشکارا کرد رستاخیز را مصطفی با مرتضی می‌گفت هین بازوی عباس را اینک ببین! گفت حیدر با دو چشم تر به او که کدامین بازویش بینم بگو بینم آن بازو که تیغ انداخته؟ یا خود آن بازو که تیغ افراخته؟ بازوی افتاده‌اش بینم نخست الله الله، یا که بازوی درست؟ مصطفی و مرتضی گریان و زار همچنان عباس گرم کارزار کافر دیگر درآمد از قفا کرد دست دیگرش از تن جدا چون جدا کردند از نامقبلی هر دو دست دست‌پرورد علی گفت گر شد منقطع دست از تنم دست جان بر دامن وصلش زنم می‌کنم، بی‌دست، من در خون شنا در شنا کس نیست چون من آشنا منت ایزد را که اندر راه شاه دست را دادم، گرفتم دستگاه [۲۳۳] مؤلف «تذکرة الشهداء» آورده است: در شرافت نسبت این شاهزاده‌ی آزاده همین بس که شیر خدا را پسر، و دو گوشواره‌ی عرش خدا را برادر است. در کمال فضل و معرفتش همین بس که ابوالفضلش کنیت است، و این، نه تنها به جهت آن است که نام یکی از فرزندانش فضل بوده است، بلکه [صفحه ۲۰۵] همچنین برای آن بوده که دارای مراتب علم و فضل بوده است... و در سخاوتش همین برهان بس که چشم از زن و فرزند پوشید و اینقدر کوشید تا شربت شهادت نوشید. یعنی در راه محبت و ارادت برادرش جان خود را که از هر

چیز عزیزتر است بـذل نمود که: «کمـال الجود بـذل الموجود». سـر جانان نـدارد هر که او را خوف جان باشـد که جان گر صـحبت جانان برآیـد رایگان باشد مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه برپیچد؟! خسک، در راه مشـتاقان، بساط پرنیان باشد! نخواهم رفتن از دنیا مگر در پای دیوارت که تا در وقت جان دادن سرم در آستان باشد گر از رأی تو برگردم بخیل و ناجوانمردم روان از من تمنا کن که فرمـانت روان باشـد و بالأخره، در حیا و ادبش همین دلیل کافی است که هرگز برادر را برادر خطاب نکرد بلکه او را مولا و سید می‌خواند. [۲۳۴] .

ساقی کوثر، پدرت مرتضی است

ای حرمت قبله‌ی حاجات ما یاد تو تسبیح و مناجات ما تاج شـهیدان همه عالمی دست علی ماه بنی‌هاشمی ماه کجا روی دل‌آرای تو سرو کجـا قـامت رعنای تو ماه و درخشـنده‌تر از آفتاب مشـرق تو جان و تن بوتراب همقـدم قافله سالار عشق ساقی عشاق و علمـدار عشق سـرور و سالار سـپاه حسین داده سر و دست به راه حسین عم امام و اخ و ابن امام حضرت عباس علیه‌السلام ای علم کفر نگون سـاخته پرچم اسـلام برافراخته مکتب تو مکتب عشق و وفـاست درس الفبای تو صـدق و صـفاست مکتب جانبازی و سـربازی اسـت بی‌سـری آنگاه سرافرازی است شمع شده آب شده سوخته روح ادب را ادب آموخته آب فرات از ادب توست مات! موج زند اشک به چشم فرات! [صفحه ۲۰۶] یاد حسـین و لب عطشان او و آن لب خشـکیده‌ی طفلان او تشنه برون آمدی از موج آب ای جگر آب برایت کباب! ساقی کوثر، پدرت مرتضی است کار تو سقایی کرب و بلاست مشک پر از آب حیاتت به دوش طفل حقیقت ز کفت آبنوش درگه والای تو در نشأتین هست در رحمت و باب حسـین هر که به دردی، به غمی شد دچار گوید اگر یکصد و سـی و سـه بار ای علم افراخته در عالمین اکشف یا کاشف کرب الحسـین از کرم و لطف جوابش دهی تشنه اگر آمده آبش دهی چون نهم ماه محرم رسـید کار بـدانجا که نبایـد کشـید از عقب خیمه‌ی صدر جهان شاه فلک جاه ملک پاسـبان شـمر به آواز تو را زد صدا گفت کجاینـد بنو اختنا؟ تا برهاننـد ز هنگامه‌ات داد نشان خط امان نامه‌ات رنگ پرید از رخ زیبای تو لرزه بیفتاد بر اعضای تو من به امان باشم و، جان جهان از دم شمشـیر و سـنان بی‌امان؟! دست تو نگرفت امان نامه را تا که شد از پیکر پاکت جدا مزد تو زین سوختن و ساختن دست سپر کردن و سـر باختن، دست تو شـد دست شه لافتی خط تو شـد خط امان خـدا چهار امامی که تو را دیده‌اند دسـت علم گیر تو بوسـیده‌اند طفـل بـدی، مـادر والا گهر بردت تا ساحت قـدس پـدر چشم خداونـد چو دست تو دیـد بوسه زد و اشک ز چشـمش چکیـد با لب آغشـته به زهر جفا بوسه به دست تو زده مجتبی دید چو در کرب و بلا شاه دین دست تو افتاده به روی زمین خم شد و بگذاشت سر دیده‌اش بوسه بزد با لب خشکیده‌اش حضرت سجاد هم آن دست پاک بوسه زد و کرد نهان زیر خاک مطلع شعبان همایون اثر بر ادب توست دلیلی دگر سوم این ماه، چون نور امید شعشـعه‌ی صبح حسینی دمید [صفحه ۲۰۷] چارم این مه که پر از عطر و بوست نوبت میلاد علمـدار اوست شـد به هم آمیخته از مشـرقین نور ابوالفضل و شـعاع حسـین ای به فدای سـر و جان و تنت وین ادب آمـدن و رفتنت وقت ولادت قـدمی پشت سـر وقت شـهادت قـدمی پیشتر! مـدح تو این بس که شه ملـک جـان شـاه شهیـدان و امـام زمـان گفت به تو گوهر والانـژاد جان برادر به فـدای تو باد! شه چو به قربان برادر رود کیست (ریاضـی) که فـدایت شود؟!

نگهبان خیام حسینی

معـالی السـبطین از دختر علی بن ابی‌طالب علیهماالسـلام، حضـرت زینب کبری علیهاالسـلام نقل می‌کنـد که گویـد: شب عاشورا از خیمه خارج شدم تا به خیمه‌ی برادرم، امام حسین علیه‌السلام، بروم. او در خیمه تنها بود. دیدم مشغول مناجات با خداوندگار است و

قرآن را تلاوت می‌کند. با خود فکر کردم در مثل چنین شبی سزاوار نیست برادرم در خیمه تنها بماند. به دنبال این فکر، به سوی خیمه‌های برادران و پسرعموهایم روان شدم تا آنان را بابت این عمل سرزنش کنم. نزدیک خیمه‌ی برادرم، حضرت عباس علیه‌السلام، که رسیدم، صدای همهمه و فریادی به گوشم رسید. پشت خیمه گوش فرادادم، دیدم پسرعموها و برادران و برادرزاده‌هایم گرد هم حلقه زده‌اند و حضرت عباس علیه‌السلام نیز در وسط آنان قرار دارد. وی مانند شیر نیم‌خیز بر روی دو پا نشسته و شروع به سخن نموده است. نخست خطبه‌ای ایراد فرمود که مانندش را جز از برادرم امام حسین علیه‌السلام نشنیده بودم. پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برادرزاده‌ها و عموزاده‌ها و برادران خویش را مخاطب قرار داده و فرمود: فردا چه خواهید کرد؟ آنها گفتند: اختیار ما با توست و ما گوش به فرمان توییم. فرمود: بدانید که اصحاب برادرم نسبت به ما بیگانه و غریبه بوده و بار سنگین مرد همیشه بر دوش اهل خود وی قرار دارد. فردا شما باید در شهادت پیشقدم شوید و نگذارید آنان بر شما در نبرد سبقت بگیرند؛ مبادا مردم بگویند: بنی‌هاشم یاران خود را پیش افکنده و مرگ را با ضرب شمشیر دیگران، از خود دفع می‌کردند. زینب علیهاالسلام می‌گوید: [صفحه ۲۰۸] چون سخن برادرم عباس علیه‌السلام به اینجا رسید، بنی‌هاشم شمشیرهای خود را از نیام کشیده و فریاد زدند: البته که چنین خواهیم کرد، و ما در فرمان تو خواهیم بود. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام با جلال و شهامت خاصی، آن شب به پاسداری و نگهبانی خیام حسینی علیه‌السلام مشغول بود و تا صبح لحظه‌ای به خواب نرفت و دشمن از ترس برق شمشیر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نه تنها قدرت شبیخون و حمله به آنان را نیافت بلکه به خواب نیز نرفت. آری، هر چند دریایی از لشگر در اردوی خصم گرد آمده بود، ولی عباس بن علی علیه‌السلام هم شیر بیشه‌ی شجاعت و دست‌پرورده‌ی علی مرتضی علیه‌السلام بود و در آن شب، که یاران امام حسین علیه‌السلام و بنی‌هاشم به مناجات با قاضی‌الحاجات پرداخته و مشغول تلاوت قرآن و رکوع و سجود بودند، عباس بن علی علیهماالسلام سوار بر اسب با شمشیر آخته به حفاظت از آنان مشغول بود، در نتیجه کودکان و زنان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خاطری آسوده به خواب رفتند. [۲۳۵] .

ملاقات زهیر بن قین با قمر بنی‌هاشم

اشاره

حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام روز عاشورا سوار بر اسب اطراف خیام می‌گشت و نگهبانی می‌کرد و مراقب بود تا دشمن جلو نیاید. در این هنگام زهیر بن قین، یکی از یاران باوفای امام حسین علیه‌السلام، نزد ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمد و عرض کرد: در این وقت آمده‌ام تا تو را به یاد سخن پدرت، علی علیه‌السلام، بیندازم. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام که می‌دید خیام اهل‌بیت علیهم‌السلام در خطر تهدید دشمن است، از اسب پیاده نشده و فرمود: مجال سخن نیست، ولی چون نام پدرم را بردی، نمی‌توانم از گفتارش بگذرم، بگو که من سواره می‌شنوم. زهیر گفت: پدرت هنگامی که می‌خواست با مادرت ام‌البنین علیهاالسلام ازدواج کند، به برادرش عقیل فرموده بود: زن شجاعی از خاندان شجاع برایم پیدا کن، زیرا می‌خواهم فرزند شجاعی از او به دنیا بیاید و حامی و ایثارگری فداکار برای برادرش امام حسین علیه‌السلام باشد. بنابراین، ای عباس، پدرت تو را برای چنین روزی (عاشورا) خواسته است، مبادا [صفحه ۲۰۹] کوتاهی کنی! غیرت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام با شنیدن این سخن به جوش آمد و چنان پا در رکاب زد که تسمه‌ی رکاب قطع گردید و فرمود: ای زهیر! آیا با این گفتار می‌خواهی به من جرأت بدهی؟! سوگند به خدا، هرگز دست از برادرم برنداشته و در حمایت از حریم او کوتاهی نخواهم نمود: «و الله لأریتک شیئا ما رأیته قط». به

خدا قسم فداکاری خود را به گونه‌ای ابراز کنم و به تو نشان دهم که هرگز نظیرش را ندیده باشی. آنگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به طرف دشمن حمله کرد، چندان که گویی شمشیرش، آتشی است که در نیزار افتاده است، تا اینکه صد نفر از قهرمانان دشمن را کشت. از جمله، با مارد بن صدیف تغلبی، قهرمان بی‌بدیل دشمن، جنگی تن به تن کرده و نیزه‌ی بلند مارد را از دست او درآورد و نیزه را تکان سختی داد و فریاد زد: «ای مارد، از درگاه خدا امید دارم که با نیزه‌ی خودت، تو را به جهنم واصل کنم». آنگاه آن نیزه را در کمر اسب مارد فرو برد، اسب مضطرب شد و مارد خود را به زمین انداخت. سپس با اینکه جمعی از دشمن به کمک مارد آمدند، عباس علیه‌السلام همان دم نیزه را بر گلوی مارد فرود آورد و در نتیجه، گوش تا گوش او بریده شد و به هلاکت رسید، و در این درگیری شدید جمعی دیگر نیز به دست حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کشته شدند. (داستان رزم آن حضرت با مارد را، قبلا در بخش قبل، فصل «جلوه‌هایی از دریای فضیلت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام»، به تفصیل آوردیم). حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به سوی دشمن شتافت، آنها را موعظه کرد و از عاقبت بد ترسانید، ولی نصایح آن حضرت در آن کوردلان اثر نکرد.

احتجاج ابوالفضل با آن قوم ستمگر

کوفیان را پس به آواز جلی بس نصیحت کرد عباس علی کاین حسین - ای قوم - مرآت خداست در حقیقت جنگ با حق کی رواست؟! یک زمانم گوش بر حجت کنید ز انبیا و قومشان عبرت کنید گر شما را رهنما قرآن بود فرض حق، اکرام بر مهمان بود خاصه مهمانی که ذوالقربی است او بر تمام ما سوا مولاست او [صفحه ۲۱۰] جنگ با مولای عالم از چه رو؟! می‌نشاید با خدا شد جنگجو! توبه سوی وی کنید از کار خویش معذرت خواهید از رفتار خویش مظهر حق، عفو حق را آیت است خاصه این مظهر که بهر رحمت است گر چه بستید آب را بر روی او تاختید از چهار سو بر سوی او غرق خون کردید از پیر و جوان یاورانش را ز کین ای دشمنان با همه این کفر و جهل و خیرگی وین همه طغیان و ظلم و تیرگی توبه گر آرید زین عصیان همه رو کنید از کفر بر ایمان همه، من به عفو او شما را ضامنم زانکه باب رحمت و عفوش منم من همی گفتم به آواز بلند بر شما از راه لطف این وعظ و پند ورنه من از جنگ روگردان نیم بهر حق در بذل جان محکم پیم جمله دانیدم که حیدر زاده‌ام راه صحرای فنا پیموده‌ام گر مرا افتد ز دوش امروز دست داده‌اید از کین به دست حق شکست چون بر اعدا، صاحب پست و بلند کرد حجت را تمام از وعظ و پند شد نفس‌ها بند اندر سینه‌ها مشتعل شد بر گروهی کینه‌ها چون که حرفش را جوابی کس نداد، غیر این منطق زبانی برگشاد فرمود: این کار را هم نمی‌کنید، پس قدری از این آب که مهریه‌ی مام عزیزش زهرا است علیهاالسلام بدهید که کودکان خردسال او در میان آفتاب سوزان هلاک نشوند. از این سخن، بعضی از آنان گریان، و پاره‌ای ساکت، و برخی به کناری رفته، از اسب پیاده شده، خاک بر سر ریخته و بی‌تابانه اشک از دیده می‌باریدند. در این موقع شمر و یک نفر از سران لشگر آمده آهسته گفتند: در صورتی از این گفتار نتیجه خواهی گرفت که برادرت امام حسین علیه‌السلام با یزید بیعت نماید و الا اگر تمام جهان را آب فراگیرد و در تصرف ما باشد، آب به شما نخواهیم داد. آن بزرگوار از استماع این سخنان سخت برآشفت و به سوی خیمه‌ها برگشت و کیفیت حال آن مردم از خدا بی‌خبر و اظهارات آن دو شقی را به پیشگاه برادر معروض داشت. حضرت امام حسین علیه‌السلام از شنیدن کلمات آن مزدوران، آن شاگردان مکتب خیانت، و آن سگان روسیاه، محزون و افسرده گردید. [صفحه ۲۱۱] عباس علیه‌السلام دست به سینه ایستاده بود و به شدت از دیدگان حق بین او اشک می‌بارید. لشگر هیاهو کرده ناسزا می‌گفتند و فریاد می‌زدند که چرا به میدان نمی‌آیید در آفتاب سوختیم. از میان خیمه‌گاه، صدای شیون و ناله‌های دلخراش زنان و کودکان به گوش می‌رسید. [۲۳۶] و اینجا بود که عرض کرد: یا مولای یا حسین، سینه‌ام به تنگ آمده، اجازه بده به میدان روم و با این نابکاران بستیزم. در

روایتی آمده است: خیمه‌ای مخصوص مشکهای آب بود. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام داخل آن خیمه شد و دید که اطفال، آن مشکهای خالی ولی نمدار را برداشته و شکمهای خود را بر آنها می‌گذارند تا از عطش آنها کاسته شود! به آنها فرمود: ای نور دیدگانم، صبر کنید، اکنون می‌روم و برای شما آب می‌آورم. در همین هنگام سوار بر اسب شد و نیزه و مشک خود را برداشت و به سوی فرات و نهر علقمه رهسپار گردید. میرزا محمدتقی حجةالاسلام تبریزی، متخلص به نیر، گوید: چون که نوبت بر بنی‌هاشم رسید ساخت ساز جنگ عباس رشید محرم سر و علمدار حسین در وفاداری علم در نشأتین در صباحت، ثالث خورشید و ماه روز خصم از بیم آن چون شب سیاه در شجاعت، یادگار مرتضی داده بر حکم قضا دست رضا خواست در جنگ عدو رخصت ز شاه گفت شاهش کای علمدار سپاه چون علم گردد نگون در کارزار کار لشگر یابد از وی انفطار گفت تنگ است ای شه خوبان دلم زندگی باشد از این پس مشکلم زین قفس برهان من دلگیر را تا به کی زنجیر باید شیر را؟! گفت شه چون نیست زین کارت گزیر این ز پا افتادگان را دست گیر! جنگ و کین بگذار و، آبی کن طلب بهر این افسردگان خشک لب گفت: سمعا ای امیر انس و جان گر چه باشد قطره‌ی آبی به جان شد به سوی آب تازان باشتاب زد سمند بادپیما را در آب بی‌محابا جرعه‌ای در کف گرفت چون به خویش آمد دمی گفت ای شگفت تشنه لب در خیمه سبط مصطفی آب نوشم؟! من زهی شرط وفا! زاده‌ی شیر خدا با مشک آب خشک لب از آب زد بیرون رکاب [صفحه ۲۱۲]

اشغال فرات

آن گروه جنایتکار که گویی پلیدیهای روی زمین را یکجا با خود داشتند، فرات را اشغال کردند و بر تمام آبراههای آن نگهبان گذاشتند. آنان دستور داشتند که ساحل رودخانه را در کنترل کامل خویش گیرند تا قطره‌ای از آب آن به خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، که بهترین خلق خدا هستند، نرسد. مورخان می‌گویند: سه روز قبل از شهادت امام، آب را بر روی ایشان بستند. [۲۳۷] یکی از بزرگترین مصیبتهای حضرت، همین بود که صدای سوزناک کودکان خود را می‌شنید که بانگ «العطش» سر داده بودند. از شنیدن ناله‌ی آنان قلب امام حسین علیه‌السلام در هم فشرده می‌شد و از دیدن صحنه‌ی هولناک لبهای خشکیده‌ی اطفال و رنگ پریده‌ی آنان و خشک شدن شیرهای مادرانشان، دل آن حضرت می‌لرزید. «انور الجندی» این صحنه‌ی فاجعه‌آمیز را چنین تصویر می‌کند: «گرگان درنده از آب بهره‌مندند، لیکن خاندان نبوت تشنه لب هستند. چه قدر ظلم است که شیر تشنه بماند، در حالیکه سالم است و اعضایش استوار؟! اطفال امام حسین علیه‌السلام در صحرا می‌گریند. پروردگارا، پس فریادرسی کجا است؟! خداوند رحم و مروت را از آنان گرفته بود، پس انسانیت خود را منکر شدند و تمامی ارزشها و عرفها را زیر پا گذاشتند. هیچ یک از شرایع و ادیان اجازه نمی‌دهند آب بر زنان و کودکان منع گردد و همه‌ی مردم را نیز در این امر در آن شریک و برابر می‌دانند. شریعت اسلامی هم این مطلب را تأکید کرده و آن را حق طبیعی هر انسانی دانسته است؛ ولی سپاه اموی به دستورات اسلام اهمیتی نداد و آب را بر خاندان وحی و نبوت بست. یکی از مسخ‌شدگان، به نام «مهاجر بن اوس»، سرخوش از این پلیدی و نامردی! روی به حضرت امام حسین علیه‌السلام کرده و با صدای بلند گفت: ای حسین، آیا آب را می‌بینی که چون سرچشمه‌ی زندگی می‌درخشد؟ به خدا قسم، قطره‌ای از آن را نخواهی چشید تا اینکه در کنارش جان دهی...! «عمرو بن الحجاج» نیز، آن‌سان که گویی به غنیمتی یا مکنتی دست یافته باشد! با خوشحالی دوید و فریاد زد: ای حسین، این فرات است که سگان، چهارپایان و گرازها [صفحه ۲۱۳] از آن می‌نوشند. به خدا سوگند، از آن جرعه‌ای نخواهی نوشید! و شگفت آنکه این ناجوانمرد، از جمله کسانی بود که به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشته و خواستار آمدن ایشان به کوفه شده بودند! یکی دیگر از اوباش کوفه، به نام «عبدالله بن الحصن ازدی»، با صدایی که جاسوسان ابن‌زیاد بشنوند و بدین ترتیب به جوایز طاغوت کوفه دست پیدا کند، گفت: «ای حسین، آیا به این آب که به شفافیت آسمان است می‌نگری؟ به خدا قسم از آن قطره‌ای نخواهی نوشید، تا آنکه از تشنگی بمیری!

امام حسین علیه‌السلام دست به سوی آسمان برد و او را نفرین کرد: «پروردگارا، او را با تشنگی بمیران و هرگز وی را نیامرز!». این مسخ‌شدگان همچنان در تباهی پیش رفتند تا در دره‌ی هولناک جنایات و گناهان که راه گریزی از آن نیست سقوط کردند. [۲۳۸]

.

نهر علقمه

نهر علقمه، نهری است که از شط فرات سرچشمه می‌گیرد و جدا می‌شود. این نهر پس از جدایی از فرات، از کنار مشهد و مدفن مبارک حضرت اباالفضل علیه‌السلام عبور می‌کند و از آنجا به طرف حرم مقدس امام حسین علیه‌السلام، و سپس به سمت جاده‌ای که به جانب قبر حر شهید علیه‌السلام می‌رود جریان می‌یابد. در کتاب معجم متن اللغهٔ – که انصافا در موضوع علم لغت بی‌نظیر است – ذیل ماده‌ی «علقم» می‌نگارد: یکی از معانی کلمه‌ی علقمه، نبقه است. سپس در ذیل لغت «نبق» می‌نویسد: یکی از معانی کلمه‌ی نبق، درخت سدر و میوه‌ی آن است. از تعریف فوق به دست می‌آید که واژه‌ی علقمه به معنی درخت سدر و میوه‌ی آن است. با توجه به نکات فوق، و نیز روایتی که در ذیل خواهیم نگاشت، معلوم می‌شود که در کنار نهر علقمه، درخت سدری وجود داشته است. چون عرب به درخت سدر علقمه می‌گوید و در کنار این نهر هم، چنانکه در [صفحه ۲۱۴] روایت ذیل خواهیم خواند، درخت سدر بوده، لذا این نهر را علقمه گفته‌اند؛ یعنی، آن نهری که درخت سدر در کنار (یا در نزدیکی) آن غرس شده بوده است. روایتی که می‌گوید در نزدیکی قبر امام حسین علیه‌السلام (که تا قبر حضرت عباس علیه‌السلام چندان فاصله‌ای ندارد) درخت سدری وجود داشته است بدین شرح است: [۲۳۹] شیخ طوسی در کتاب امالی با ذکر راویان حدیث از یحیی بن مغیره‌ی رازی نقل می‌کند که گفت: نزد جریر بن عبدالحمید بودم که شخصی از اهل عراق بر او وارد گشت. جریر بن عبدالله از آن شخص راجع به اوضاع عراق جویا شد، وی در جوابش گفت: من از عراق خارج نشدم مگر اینکه هارون‌الرشید دستور داد تا قبر مقدس امام حسین علیه‌السلام را شخم و شیار کردند و امر کرد تا آن درخت سدری که در آنجا بود قطع نمودند. جریر بن عبدالله پس از شنیدن این موضوع دستهای خود را بلند کرد و گفت: الله اکبر! و افزود: در این باره، یعنی در باب قطع کردن درخت سدر، حدیثی از پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به ما رسیده که سه مرتبه فرموده: «لعن الله قاطع السدرهٔ!». یعنی خدا لعنت کند کسی را که این درخت سدر را قطع نماید! ولی ما از معنای این حدیث اطلاعی نداشتیم، و اکنون می‌فهمیم که مقصود حضرت، هارون‌الرشید بوده که این درخت را قطع کرده است تا مرقد مقدس حضرت امام حسین علیه‌السلام را تغییر دهد و مردم اثری از آثار این قبر شریف را به دست نیاورند و در نتیجه به زیارت آن بزرگوار نروند.

قمر بنی‌هاشم حضرت عباس در میدان

در ریاض المصائب و مهیج الأحزان و غیر آن روایت کرده‌اند: «فلما أجاز الحسین علیه‌السلام أخاه العباس للبراز برز کالجبل العظیم و قلبه کالطود الجسیم لأنه کان فارسا هماما و بطلا ضرغاما و کان جسورا علی الطعن و الضرب فی میدان الکفاح و الحرب». به روایت «اکسیر العبادات»: حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، هنگام وداع با برادر، رو به [صفحه ۲۱۵] آسمان نمود و عرض کرد: خدایا، می‌خواهم به وعده‌ام (آبرسانی به خیام حرم) وفا کنم و این مشک را برای این کودکان تشنه‌کام، پر از آب نمایم. سپس پیشانی امام حسین علیه‌السلام را بوسید و به سوی فرات حرکت کرد. چهار هزار یا ده هزار نفر نگهبان آب فرات بودند، به آنها حمله کرد و پس از کشتن هشتاد نفر از آنها خود را به آب رسانید. دشمنان شش بار به حمله کردند تا نگذارند او خود را به آب برساند، ولی آن حضرت ضرباتی سنگین بر آنها وارد ساخت و خود را به آب رسانید. وارد آب که شد، کفی از آب برداشت و کنار دهان

اسبش برد تا بیاشامد، سپس کفی از آب برداشت و خواست خود بیاشامد که به یاد لب تشنه‌ی برادرش، امام حسین علیه‌السلام، افتاد. آب را از کف ریخت و مشک را پر آب ساخت.

به یاد وصیت پدر

بعضی نقل کرده‌اند: حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در شب ۲۱ رمضان سال چهلم از هجرت (شب شهادت خویش) ابوالفضل العباس علیه‌السلام را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید و فرمود: پسرم، به زودی در روز قیامت به وسیله‌ی تو چشمم روشن می‌گردد. آنگاه افزود: «ولدی، اذا کان یوم عاشوراء و دخلت المشرعهٔ، ایاک أن تشرب الماء و أخوک الحسین عطشان»، پسرم هنگامی که روز عاشورا فرارسید و بر شریعه‌ی آب وارد شدی، مبادا آب بیاشامی در حالیکه برادرت تشنه است. [۲۴۰] . آری، عباس مشک را پر از آب کرد، ولی خود آب نیاشامید و خطاب به نفس خویش گفت: یا نفس، من بعد الحسین هونی! و بعده لا کنت أن تکونی! هذا الحسین وارد المنون و تشربین بارد المعین؟! هیهات! ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین یعنی: ای نفس، بعد از حسین زندگی تو ارزشی ندارد، و تو نباید بعد از او باقی [صفحه ۲۱۶] بمانی. حسین لب تشنه است و در خطر مرگ قرار دارد و آنگاه تو می‌خواهی آب گوارا و خنک بیاشامی؟! سوگند به خدا که دین من اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌دهد! و به نقل بعضی، فرمود: سوگند به خدا لب به آب نمی‌زنم، در حالیکه آقایم حسین علیه‌السلام تشنه باشد: «والله لا أذوق الماء و سیدی الحسین عطشانا». عقل سوداگر می‌گوید: آب بیاشام تا نیرو بگیری و بتوانی خوب بجنگی، ولی عشق و وفا و صفا می‌گوید: برادرت و نوردیدگان برادرت تشنه‌اند، چگونه تو آب بنوشی و آنها تشنه باشند. [۲۴۱] . آمد به یادش از لب خشک برادرش شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش گفتا نخورده آب گلستان حیدری داری تو میل آب؟! کجا شد برادری؟! تشنه است آن که نوگل باغ فتوت است لب تر مکن ز آب که دور از مروت است پر کرد مشک و پس کفی از آب برگرفت می‌خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار آمد به یادش از جگر تشنه‌ی حسین علیه‌السلام چون اشک خویش ریخت ز کف آب خوشگوار شد با لبان تشنه ز آب روان بیرون دل پر ز جوش و مشک به دوش آن بزرگوار کردند جمله حمله بر آن شبل مرتضی یک شیر در میانه‌ی گرگان بی‌شمار! یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار! مشک را پر از آب ساخت و بر دوش راست افکند و از گودال شریعه بالا آمد. زمانی که قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشک را پر کرد و بر اسب سوار شد، آن دریای لشگر هجوم آوردند و چون سدی آهنین راه را بر او بستند و آن سلاله‌ی طیبین را هدف تیر قرار دادند. چهار هزار تیرانداز آنچنان بدن قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را آماج تیر قرار دادند که زره بر تن وی همچون پوست خارپشت می‌نمود.

شیر در میان روبهان

اشاره

اما با وصف این که نیروهای دشمن دایره‌وار او را در میان گرفته بودند، اصلا از [صفحه ۲۱۷] کثرت اعدا نیندیشید و حیدروار بر آن گرگان آدمخوار حمله برد. همی سر و دست می‌پرانید و گردان و یلان را به خاک هلاک می‌غلتانید، که ناگاه نوفل بن ازرق یزید بن ورقاء جهنی از پشت نخلی بتاخت و به معاونت حکیم بن طفیل سنبسی دست راست آن حضرت را از تن جدا کرد. قرهٔالعین علی مرتضی علیهماالسلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ گرفت و دشمن را همی دفع نمود و می‌زد و می‌کشت و می‌انداخت و این شعر را می‌خواند: و الله ان قطعتم یمینی انی احامی أبدا عن دینی و عن امام صادق

الیقین نجل النبی الطاهر الأمین بنی صدق جائنان بالدین مصدقا بالواحد الأمین چو دست راست جدا شد ز پیکر عباس گریست عرش به حال برادر عباس شکست پشت رسول از شکسته بازویش خمید قد علی چون هلال ابرویش جهان به دیده‌ی مظلوم کربلا شب شد سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد حکیم بن طفیل دیگر باره از پشت نخله بیرون آمد و دست چپ آن زاده‌ی شیر خدا را از پایان ساعد قطع کرد. قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشک را به دندان گرفت و پیاپی رکاب می‌زد که شاید خود را به خیمه‌گاه امام حسین علیه‌السلام برساند و این اطفال خردسال را از زحمت تشنگی برهاند. در این وقت نیز با نفس خود می‌گفت: یا نفس لا تخشی من الکفار و أبشری برحمة الجبار مع النبی سیدالمختار مع جملة السادات و الأطهار قد قطعوا ببغیهم یساری فأصلهم یا رب حر النار یعنی: ای نفس، از هجوم و حمله‌ی کفار ترس و واهمه به خود راه مده و شاد و خرسند باش به ملاقات رحمت خداوند جبار در جوار پیغمبر بزرگوار سید ابرار احمد مختار. این گروه اشرار دست چپ مرا بریدند؛ پس ای پروردگار من، ایشان را به آتش شرربار دوزخ درافکن! پس ملعونی از آن کافران اشرار، عمودی آهنین بر فرق مبارک آن بزرگوار زد که به درجه‌ی شهادت رسید. [صفحه ۲۱۸] چون امام حسین علیه‌السلام برادر رشید و وفادار خود را کنار نهر فرات کشته و به خون آغشته دید، اشک حسرت بر رخسار مبارک جاری ساخت. گویی در آن لحظات جانسوز، زبان دلش مترنم به این ابیات بود: الا ای پیک معراج سعادت همای رفرف اوج سعادت کنون کز دست من افتاده شمشیر ز هر سو بسته بر من راه تدبیر شتابی کن که وقت همت توست گذشت از من، زمان خدمت توست خلاصم کن از این انبوه لشگر رسانم از وفا نزد برادر سکینه منتظر از بهر آب است ز سوز تشنگی بی‌صبر و تاب است تا زمانی که مشک سالم بود، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام با رکاب همی اسب را می‌راند، بدان امید که از انبوه لشگر بیرون آید. تا آنکه ناگاه تیری بر مشک آمد و آب آن بر روی زمین ریخت، و پیکان دیگری بر سینه‌ی مبارکش وارد شد؛ و نیز ملعونی از قبیله‌ی بنی‌دارم عمودی بر فرق قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام فرود آورد و آن حضرت از روی اسب بر روی زمین افتاد، در اینجا بود که ناله‌اش بلند شد: یا أخاه أدرک أخاک. امام حسین علیه‌السلام چون شهاب ثاقب بر سر او حاضر شد و در آنجا، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را در کنار فرات تشنه و در خون آغشته و هر دو دست قطع شده بدید. آن بدن پاره پاره را همی نظاره می‌کرد و با آواز بلند می‌گریست و می‌فرمود: «الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی و شمت بی عدوی». و بان الانکسار فی جبینه فانکدت الجبال من حنینه کافل أهله و ساقی صبیته و حامل اللواء بعالی همته و کیف لا و هو جمال بهجته و فی محیاه سرور مهجته

امام حسین بر بالین برادر

ای کشته‌ی راه داور من ای پشت و پناه لشگر من ای نور دو دیده‌ی تر من عباس جوان، برادر من [صفحه ۲۱۹] برخیز که من غریب و زارم بی‌مونس و یار و غمگسارم غیر از تو برادری ندارم عباس جوان، برادر من برخیز گذر به خیمه‌ها کن غمخواری آل مصطفی کن بر وعده‌ی خویشتن وفا کن عباس جوان، برادر من دیدی که فلک به ما چه‌ها کرد؟ ما را به غم تو مبتلی کرد کی دست تو را ز تن جدا کرد عباس جوان، برادر من گفتم که در این جهان فانی شاید که تو بعد من بمانی زینب به سوی وطن رسانی عباس جوان، برادر من در دمعة الساکبة گوید: حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام از کثرت جراحات وارده بر بدن قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ممکن نشد آن بدن را از جای خود حرکت بدهد، لذا بدن را به حال خود گذارد و با چشم اشکبار و دل داغدار به سوی خیمه مراجعت نمود. سکینه علیه‌السلام پیش آمد و از حال عمو پرسید. حضرت ناله‌اش بلند شد [۲۴۲] و فرمود: اکنون پشت من شکست و رشته‌ی تدبیر و چاره‌ام از هم پاشید و دشمن دیگر بر من چیره شد و بر من شماتت کرد، و این اشعار را قرائت کرد: تعدیتم یا شر قوم ببغیکم و خالفتم دین النبی محمد أما کان خیر الرسل أوصاکم بنا أما نحن من نسل النبی المسدد أما کانت الزهراء امی دونکم أما کان می خیر البریة أحمد لعنتم و أخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد [۲۴۳] یعنی ای بدترین مردم، به جهت طغیان خود،

به ما ظلم و ستم نمودید و با آیین رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت کردید. مگر بهترین رسول خداوند عالمیان سفارش ما را به شما نکرده و لزوم دوستی و یاری ما را به شما توصیه ننموده است؟ مگر ما از نسل پیغمبر [صفحه ۲۲۰] ارجمند مؤید و مسدد شما نیستیم؟ مگر نمی‌دانید که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام مادر من است، نه مادر شما؟ مگر احمد مختار بهترین اهل روزگار نبود؟ با این کارها، از رحمت خدای متعال دور شده و خوار و زیانکار شدید، و زود باشد که گرفتار حرارت آتش برافروخته‌ی جهنم خواهید گشت. فخرالذاکرین ملارضا رشتی، متخلص به محزون، گوید: رسانید خود را چو شهباز حق به بالین وی دید نیمی رمق تنی دید مانند جان در برش مشبک، پریشان، چو مغز سرش برادر چه کردی لوای مرا؟! بده گوش جانا نوای مرا دگر از غمت طاقتم طاق شد گلم رفت و گلشن پر از زاغ شد تو سقا و، لب تشنه گشتی شهید! امیدم بُدی؛ گشته‌ام ناامید مرا بی جمال تو عالم سیاه شده منخسف ای مرا مهر و ماه که بنموده دست تو از تن جدا؟ نبودش مگر خوف روز جزا؟! و له ایضا: رسید ناله در حرم به گوش شاه محترم اخی بیا تو در برم نگر به حال مضطرم شنید آن امیر حی به یک قدم نمود طی بگفت آمدم ز پی فدای قامتت شوم ز دل کشید ناله‌ای به رخ فشاند هاله‌ای ز اشک همچو لاله‌ای، نمود سرخ دشت و یم تمام بلبلان من تهی ز گلستان من نه قاسم جوان من نه اکبر و نه جعفرم تو هم شدی به خون طپان غمت مرا به دل نهان ز جای خیز یک زمان به دست گیر این علم سکینه در خیال تو مرا غم وصال تو چگونه بی‌جمال تو به خیمه روی آورم و له أیضا، در همین معنی و به همین وزن: چو شد به خاک و خون طپان جمال ماه هاشمی رسید باز بر غم شه شهید ماتمی گرفت دست بر کمر کشید ناله از جگر اخی ز داغ تو مرا سیاه گشته عالمی تویی غریق بحر خون شدم غریب من کنون دگر مرا نه مونس و نه غمگسار و همدمی [صفحه ۲۲۱] ببین تمام کودکان به خیمه العطش‌کنان به جز جوان پر ز تب [۲۴۴] نبد به خیمه محرمی أیضا گوید: شه لب تشنه چون اندر بر سقا آمد دید جانش به لب، اندر لب دریا آمد دید بی‌دستی او؛ کرد چنان آه و فغان که مشوش به جنان نخله‌ی طوبی آمد تنگ بگرفت قد سرو علمدارش را که تزلزل به طف عرصه‌ی غبرا آمد کرد از قامت او شور قیامت برپا کاندر آن دشت بلا، محشر کبری آمد دید چون روی منیرش شده از خون گلگون روز اندر نظرش چون شب یلدا آمد مغز سر کوفته و دست جدا از بدنش وا اخا گفت دلش سیر ز دنیا آمد گفت: ای جان برادر کمرم بین شده خم چه جراحت که به این قامت رعنا آمد رو کنم بی‌تو چه سان جانب این خیل زنان خواهرت بهر اسیریش مهیا آمد استاد الشعرا اختر طوسی گوید: عباس، شبل شیر خداوند، کآفتاب هر صبح بوسه‌اش به در آستان دهد دریای جود و بذل، ابوالفضل، کش رواق خجلت ز فر خویش به قصر جنان دهد چرخ جلال ماه بنی‌هاشم، آن که نور از رای و رو به مهر و مه آسمان دهد باب الحوائج است و، هر آن کو ز باب او هر حاجتی که کرد تمنا، همان دهد اندر ره برادر خود غیر او کسی نشنیده‌ام که تن به بلا در جهان دهد سوی فرات آید و شرم آیدش کز آب تسکین تشنگی زبان در دهان دهد دستش جدا شود ز تن ناتوان و باز پهلو به رمح و پشت به گرز گران دهد سقا کسی ندیده به جز وی که در جهان جان، تشنه کام، در لب آب روان دهد [صفحه ۲۲۴]

مصیبت بزرگ

اشاره

بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که اگر کسی اندکی در چگونگی به میدان رفتن و شهادت این مظلوم تأمل نماید، می‌داند که بعد از مصیبت برادرش امام حسین علیه‌السلام، مصیبتی بزرگتر از مصیبت این مظلوم روی نداده است، و در این باب همین بس، که پشت امام حسین علیه‌السلام، که خود رکن عظیم اسلام بود، از این مصیبت شکست و چاره‌ی آن مظلوم، که پناه بیچارگان بود، در این واقعه کم شد. آیا گمان می‌کنی که اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی علیه‌السلام و فاطمه‌ی زهرا

علیهاالسلام در این واقعه حاضر می‌بودند گریه نمی‌کردند؛ چنانکه امام حسین علیه‌السلام گریه کرد؟! مگر نشنیده‌ای که چون در جنگ مؤته، دو دست جعفر بن ابی‌طالب علیهماالسلام را بریدند و او را شهید کردند و خبر شهادت در مدینه به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، یا اینکه خودش به قدرت الهی خبردار شد، اشک از چشمهای حضرت جاری شد و فرمود: «علی مثل جعفر فلیبک الباکیهٔ»، یعنی: بر مثل جعفر علیه‌السلام باید چشمها بگریند. نیز حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام از شنیدن این خبر صدا به واعماه بلند کرد و گریست، حال آنکه نود زخم بیشتر بر بدن جعفر علیه‌السلام نرسیده بود؛ پس اگر می‌دیدند یا می‌شنیدند که گوشتهای بدن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را به سرنیزه‌ها بلند کرده و بعد از اینکه دو دستش را قطع کرده، با شمشیر و نیزه و خنجر تمام اعضایش را پاره پاره ساخته‌اند، چه می‌کردند؟! معلوم است که حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام همان گونه که در مصیبت جعفر علیه‌السلام صدای خود را به واعماه بلند کرد، در مصیبت حضرت عباس علیه‌السلام نیز ناله‌ی واولداه و واقرهٔ عیناه از دل برمی‌کشد و شاید در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: بر مثل جعفر علیه‌السلام باید گریه کرد نیز اشارتی به همین باشد که بر عباس علیه‌السلام باید گریه کرد که مصیبتش بزرگتر خواهد [صفحه ۲۲۵] بود، چه او را مانند جعفر علیه‌السلام دو دستش را خواهند برید. و حدیث «و لا یوم کیوم الحسین علیه‌السلام» برهانی آشکار بر این حقیقت است که مصیبت حضرت عباس علیه‌السلام از اعظم مصایب بوده: کم هام عز و اید للسماح و کم اقدام سبق بها طاعت طوائحه چه بسیار سرهای باعزت و دستهای باجود و سخاوت و قدمهای پیشرو در راه محبت که حوادث عظیمه‌ی روز عاشورا آنها را هلاک و نابود نمود. لم ینس قط و لا الذکری تجدده اوری یزند الاسی للحشر فادحه یعنی هرگز این مصیبت فراموش نمی‌شود و یاد کردن آن موجب تازگی آن نمی‌گردد. چه، یادآوری فرع فراموشی است و برافروزنده‌ی این مصیبت چنان آن را برافروخته است که تا روز قیامت فراموش نمی‌شود و خاموش نمی‌گردد. مصیبتها هر چند بزرگ باشند، همگی فراموش می‌شوند، مگر مصیبتهای صحرای کربلا. چه، این مصائبی است که زبان از گفتنش قاصر و گوش از شنیدن آن عاجز است. پس به راستی، فرزند فاطمه علیهاالسلام از مشاهده‌ی آنها چه حالتی داشت؟! در آن دم کانچنان صحرای خونخوار ز خون یاورانش گشت گلزار علی‌اکبرش یکسر فتاده ز سر تا پاش جوی خون گشاده برادرزاده‌اش قاسم به خواری ز خون، دست عروس او نگاری علمدارش فتاده زار و مهجور علم از دست و دست از پیکرش دور به هر جا، غرق خون افتاده‌ای بود برادر با برادرزاده‌ای بود [۲۴۵]

به سکینه وعده‌ی آب داده‌ام

اشاره

یکی از افاضل در مقتل خود آورده است که: چون امام حسین علیه‌السلام بر سر نعش برادر مظلوم خود رسید و آن بزرگوار وفادار را به آن حالت دید، گریست و فرمود: «وا أخاه وا عباساه الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی». زمانی که خواست بدن زخمدار برادر وفادار خود را به سوی خیمه‌ها ببرد، ابوالفضل علیه‌السلام چشم حق‌بین خود را باز کرد و دید برادر بزرگوارش در بالای سر او [صفحه ۲۲۶] ایستاده می‌خواهد بدن او را از میان خاک و خون بردارد. عرض کرد: ای برادر، چه اراده داری؟ فرمود: می‌خواهم تو را به خیمه‌ها ببرم. عرض کرد تو را به حق جدت قسم می‌دهم که مرا در همین جا بگذار و به سوی خیمه‌ها نبر! حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمود: به چه سبب پیکر تو را در اینجا بگذارم؟ عرض کرد: به چند جهت؛ اول آنکه به دخترت سکینه وعده‌ی آب داده بودم، و چون نتوانستم به او آب برسانم از وی خجالت می‌کشم. دیگر آنکه، من علمدار و سردار لشگر تو بوده‌ام، چون این گروه اشرار مرا کشته ببینند جرأت و جسارت ایشان بر تو زیاد می‌شود. حضرت فرمود: خدا تو را از جانب برادر خود جزای خیر بدهد،

زیرا که در حال حیات و ممات خود مرا یاری کردی. به روایت بعضی، حضرت این مرثیه را در بالای سر حضرت عباس علیه‌السلام خواند: أخی یا نور عینی یا شقیقی فلی قد کنت کالرکن الوثیق ای برادر وفادار من وای نور دیده و پاره‌ی تن من، تو برای من همچون ستونی استوار بودی. أیا ابن أبی نصحت أخاک حتی سقاک الله کأسا من رحیق ای فرزند پدر من، تو برادر خویش را یاری و نصرت نمودی تا اینکه خدا تو را با کاسه‌ای سرشار از شراب خوشگوار بهشت سیراب نمود. أیا قمرا منیرا کنت عونی علی کل النوائب فی المضیق ای ماه درخشنده و عالمتاب، تو مرا در سختیها و تنگیها یار و یاور بودی. فبعدک لا تطیب لنا حیاة سنجمع فی الغداة علی الحقیق پس، بعد از تو زندگی برای ما گوارا نخواهد بود و بی‌هیچ شک و شبهه‌ای فردا (در بهشت نعمت حق) گرد خواهیم آمد. ألا لله شکوای و صبری و ما ألقاه من ظماء وضیق از آنچه، از تشنگی و سختی، دیده و چشیده‌ام تنها به درگاه الهی شکایت می‌برم و برای او صبر می‌کنم. سپس بدن برادرش را همان جا گذاشت و در حالی که قطرات اشک از دیده‌های مبارکش جاری بود به خیمه بازگشت. حضرت سکینه علیهاالسلام با مشاهده‌ی پدر بزرگوار خود از [صفحه ۲۲۷] جای برخاست و جلوی اسب آن حضرت را گرفت و عرض کرد: ای پدر مهربان، آیا از عم بزرگوارم عباس علیه‌السلام خبری داری؟ می‌بینم در آمدن خود تأخیر کرد، او به من وعده‌ی آب داده بود و عادت او چنین نبود که به وعده‌ی خود وفا نکند، آیا خودش آب خورد و حرارت دل خود را ساکت نمود و ما را فراموش کرد؟! یا مشغول کارزار دشمنان است؟ چون امام حسین علیه‌السلام کلمات دلسوز حضرت سکینه علیه‌السلام را شنید گریه بر آن حضرت مستولی شد و فرمود: ای دختر گرامی، عمویت عباس علیه‌السلام کشته شد و روح او به سوی باغهای بهشت پرواز نمود. چون زینب کبری علیهاالسلام این خبر وحشت‌انگیز را شنید صدا به ناله و زاری بلند نمود و گفت: «وا أخاه وا عباساه وا قلة ناصراه وا ضیعتاه من بعدک». وای بر کمی یاران و گرفتار شدن ما بعد از تو ای برادر. حضرت فرمود: بلی، وای بر ضایع شدن ما بعد از کشته شدن عباس علیه‌السلام، وای بر بریده شدن چاره‌ی ما و شکستن پشت ما بعد از شهادت عباس علیه‌السلام. پس زنان اهل حرم صدا به گریه و زاری و نوحه و سوگواری بلند نمودند و آن حضرت نیز با ایشان مشغول گریه گردید. [۲۴۶] . ابوالفرج گفته است: حضرت عباس علیه‌السلام جوانی بود خوش‌صورت، نیکورو، بلند قامت، هنرمند و تنومند، که اگر بر اسب بلند قامت و تنومند نیز سوار می‌گشت پاهای مبارکش بر زمین کشیده می‌شد. وی در بلندی قامت و حسن صباحت و نیکویی جمال و کثرت شجاعت و قوت از اهل روزگار ممتاز بود. آن بزرگوار را قمر بنی‌هاشم می‌گفتند و علم آن شاه کم سپاه در آن عرصه‌گاه بلا و بیابان کربلا در دست مبارک حضرت عباس علیه‌السلام بود و علمدار لشگر آن حضرت بود. امام صادق علیه‌السلام فرموده است: زمانی که حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام لشگر خود را برای قتال قوم خناس آماده کرد، میمنه‌ی لشگر خود را به دست مبارک حضرت عباس علیه‌السلام داد و نیز از امام محمدباقر علیه‌السلام روایت شده که آن بزرگوار را زید بن رقاد حرامزاده به کمک حکیم بن طفیل طائی زنازاده به درجه‌ی شهادت رساند. [۲۴۷] . دیده بگشا که طبیبت سر بالین آمد دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد [صفحه ۲۲۸] دیده بگشای تو ای صید به خون غلتیده که نگویند حسین داغ برادر دیده دیده بگشای که طفلان همه غوغا دارند بردن آب روان از تو تمنا دارند قصیده‌ی مرحوم آیة‌الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (کمپانی) را که زبان حال مادر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌باشد در اینجا می‌آوریم: چشمه‌ی خور در فلک چارمین سوخت ز داغ دل ام‌البنین آه دل پرده نشین حیا برده دل از عیسی گردون نشین دامنش از لخت جگر لاله‌زار خون دل و دیده روان ز آستین مرغ دلش زار چه مرغ هزار داده ز کف چار جوان گزین أربعة مثل نسور الربی سدره نشین از غمشان آتشین کعبه‌ی توحید از آن چهار تن یافت ز هر ناحیه رکنی رکین قائمه‌ی عرش از ایشان بپای قاعده‌ی عدل از آنها متین نغمه‌ی داودی بانوی دهر کرده بسی آب دل آهنین زهره ز ساز غم او نوحه‌گر مویه کنان، موی کنان حور عین یاد ابوالفضل که سر حلقه بود بود در آن حلقه‌ی ماتم نگین اشکفشان، سوخته جان، همچو شمع با غم آن شاهد زیبا قرین ناله و فریاد جهانسوز او لرزه در افکنده به عرش برین کای قد و بالای دلارای تو در چمن ناز بسی نازنین غره‌ی غرای تو «الله نور» نقش نخستین کتاب مبین طره‌ی زیبای تو سر قدم غیب مصون در خم او

چین چین همت والای تو بیرون ز وهم خلوت ادنای تو در صدر زین رفتی و از گلشن یاسین برفت نوگلی از شاخ گل یاسمین رفتی و رفت از افق معدلت یک فلکی مهر رخ و مه جبین کعبه فروریخت چه آسیب دید رکن یمانی ز شمال و یمین زمزم اگر خون بفشاند رواست از غم آن قبله‌ی اهل یقین ریخت چه بال و پر آن شاهباز سوخت ز غم شهپر روح الأمین آه از آن سینه‌ی سینا مثال داد ز بیداری پیکان کین [صفحه ۲۲۹] طور تجلای الهی شکافت سر أنا الله به خون شد دفین تیر کمانخانه‌ی بیداد زد دیده‌ی حق‌بین تو را از کمین عقل رزین تاب تحمل نداشت آنچه تو دیدی ز عمود وزین عاقبت از مشرق زین شد نگون مهر جهانتاب به روی زمین خرمن عمرم همه بر باد شد میوه‌ی دل طعمه‌ی هر خوشه‌چین صبح من و شام غریبان سیاه روز من امروز چه روز پسین چار جوان بود مرا دلفروز و الیوم أصبحت و لا ـ من بنین لا ـ خیر فی الحیاة من بعدهم فکلهم أمسی صریعا طعین خون بشو ای دل که جگرگوشگان قد و اصلوا الموت بقطع الوتین نام جوان، مادر گیتی مبر تذکرینی بلیوث العرین چون که دگر نیست جوانی مرا لا تدعونی و یک ام‌البنین (مفتقر) [۲۴۸] از ناله‌ی بانوی دهر عالمیان تا به قیامت غمین

نوحه‌ی سینه زنی

من زاده‌ی علی مرتضایم من شاهباز ملک لافتایم فضل و شرف، همین بس از برایم که خادمم به درگه حسینی و الله ان قطعتموا یمینی... انی احامی أبدا عن دینی خدمتگزار زاده‌ی بتولم من باغبان گلشن رسولم ز افسردگی گلشنش ملولم دارم دل شکسته و غمینی و الله ان قطعتموا یمینی... سقای تشنگان بی‌پناهم دشمن اگر چه گشته خار راهم من، یک تنه، حریف این سپاهم انی احامی أبدا عن دینی و الله ان قطعتموا یمینی... [صفحه ۲۳۰] استاده‌ام کنار آب لغزان پایم بر آب و قلب من فروزان در آب و آتشم چو شمع سوزان سوزم ز خاطرات آتشینی و الله ان قطعتموا یمینی... یا رب مدد کن این فرس برانم وین آب را به خیمه‌گه رسانم دیگر چه غم، که بعد از آن نمانم جانم فدای عشق نازنینی و الله ان قطعتموا یمینی... تنها میان تیر دشمنانم ای کاش نیزه‌ها خورد به جانم در پیش کودکان خجل بمانم ای تیر اگر به مشک من نشینی و الله ان قطعتموا یمینی... سقای تشنگان کربلایم اگر چه شد بریده دستهایم با مرکبم کنار خیمه آیم تا حال زار من اخا ببینی و الله ان قطعتموا یمینی... در خاک و خون دلم از این غمین است که از عطش لب تو آتشین است دستم جدا فتاده بر زمین است در فرق من عمود آهنینی و الله ان قطعتموا یمینی... [۲۴۹]

بر سر نعشش رسید سرش به دامن گرفت

به عرصه‌ی کربلا کفر چون طغیان گرفت ظلم جهانگیر گشت نقطه‌ی ایمان گرفت گلبن گلزار دین خزان شد از باد کین خار ستم سر به سر دامن بستان گرفت بلبل دستانسرا رو به هزیمت نهاد زاغ سیه روزگار طرف گلستان گرفت فغان لب تشنگان گذشت از کهکشان حضرت عباس را سکینه دامن گرفت گفت تو سقای آب ما همه در پیچ و تاب! نتوان یک جرعه آب ز بهر طفلان گرفت؟! عباس با حال زار کشیدش اندر کنار غبار غم از رخ آن گل پژمان گرفت وعده‌ی آب روان داد به آن خسته جان اذن که تا آرد آب از شه عطشان گرفت گفت که ای نور عین نوگل باغ حسین به نرخ جان گیرم آب اگر که بتوان گرفت [صفحه ۲۳۱] به دیده‌ی اشکبار گشت به مرکب سوار مشک تهی آب را به دوش ز احسان گرفت تیغ مشعشع کشید زهره‌ی عدوان درید پهلوی گردان شکافت عرصه‌ی میدان گرفت راه فرار از نبرد بست به بهمن ز فن تیغ گران از کف رستم دستان گرفت از تف تیغش فتاد لرزه بر اندام خصم خال خدنگش هدف چهره‌ی کیوان گرفت از دم تیغش یکی روی به دوزخ نمود ز آتش قهرش یکی جای به نیران گرفت ز الحذر و الحذر گوش فلک گشت کر ز الفرار الفرار سینه‌ی گردون گرفت در ظلمات سیه سد سکندر شکست بار

دگر همچو خضر چشمه‌ی حیوان گرفت دید که آب فرات موج زنان می‌رود چشمه‌ی چشمش ز اشک صورت عمان گرفت گفت ألا ای فرات، چشمه‌ی آب حیات کناره کی تاکنون کسی ز مهمان گرفت؟! ما ز عطش در تعب، تو می‌روی خشک لب مشک پر از آب کرد به کف سر و جان گرفت تیر به چشمش زدند سینه سپر ساخت او دست ز جسمش فتاد مشک به دندان گرفت تیر زدندش به مشک دست ز هستی کشید ریخت چو آبش به خاک سر به گریبان گرفت گفت که ای بینوا می‌روی اندر کجا؟ چون ز تو در خیمه‌ها سکینه پیمان گرفت ز ضرب تیغ و سنان گشت تنش غرقه خون به خاک، از زین، مکان آن مه تابان گرفت ناله‌ی ادرک أخا رسید در خیمه‌ها غبار غم دامن شاه شهیدان گرفت رخت به میدان کشید جامه‌ی طاقت درید بر سر نعشش رسید سرش به دامن گرفت دید تنش غرق خون ماه رخش لاله‌گون خون ز دو چشم ترش به چشم گریان گرفت گفت علمدار من، مونس و غمخوار من کشتی عمر تو را ورطه‌ی طوفان گرفت؟! خیز که در خیمه‌ها سکینه با اشک و آه کنون به کف دامن زینب نالان گرفت زین غم عظمی شرر فتاد در بحر و بر سینه‌ی (خباز) را آتش سوزان گرفت از فلک کجمدار، چشم توقع مدار چون دل این بد شعار، کینه‌ی خوبان گرفت [۲۵۰]

ملاقات ام‌البنین با زینب کبری

اشاره

آورده‌اند: وقتی که اهل‌بیت علیهم‌السلام وارد مدینه شدند، ام‌البنین علیهاالسلام کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با زینب کبری علیهاالسلام ملاقات کرد و به وی گفت: ای دختر امیرالمؤمنین، از پسرانم [صفحه ۲۳۲] چه خبر؟ زینب علیهاالسلام فرمود: همگی کشته شدند. ام‌البنین عرض کرد: جان همه به فدای حسین علیه‌السلام، بگو از حسین علیه‌السلام چه خبر؟ زینب فرمود: حسین علیه‌السلام را با لب تشنه کشتند. ام‌البنین تا این سخن را شنید، دستهای خود را بر سر کوفت و با صدای بلند و حال گریان گفت: وا حسیناه! زینب علیهاالسلام فرمود: ای ام‌البنین، از پسرت عباس یک یادگاری آورده‌ام. ام‌البنین گفت: آن یادگار چیست؟ زینب علیهاالسلام سپر خونین حضرت عباس علیه‌السلام را از زیر چادر بیرون آورد، و ام‌البنین علیهاالسلام تا آن را دید، آنچنان دلش سوخت که نتوانست تحمل کند و بیهوش به زمین افتاد. [۲۵۱].

طبیب دردمندان

صدا در سینه‌ها ساکت که اینک یار می‌آید ز راه شام و کوفه عابد بیمار می‌آید غبار راه بس بنشسته بر رخسار چون ماهش به چشم آیینه‌ی ایزدنمایی تار می‌آید الا ای دردمندان مدینه با دو صد حسرت طبیب دردمندان با دل تبدار می‌آید الا ای بانوان اهل یثرب پیشواز آیید که زینب بی‌برادر با دل غمخوار می‌آید بیا ام‌البنین با دیده‌ی گریان تماشا کن که اردوی حسینی بی‌سپهسالار می‌آید

عزاداری ام‌البنین در بقیع

احمد بن سعید در حدیثی از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: زید بن رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طائی، هر دو، در قتل عباس بن علی علیهماالسلام شرکت داشتند و پس از واقعه‌ی کربلا، ام‌البنین، که مادر این چهار تن بود، به قبرستان بقیع می‌آمد و برای پسرانش سوزناکترین و اندوهناکترین مرثیه را می‌خواند و ناله می‌کرد و مردم اطراف او جمع می‌شدند و در گریه و لابه و

زاری با او شریک می‌گشتند؛ حتی مروان بن حکم (حاکم مدینه) در میان مردم به بقیع می‌آمد و با آنها در گریه و زاری شرکت می‌کرد. [صفحه ۲۳۳]

گریه‌ی علامه‌ی بحرالعلوم

اشاره

در زمان علامه بحرالعلوم (سید محمد مهدی، متوفی ۱۲۱۲ ه. ق) گوشه‌هایی از مرقد مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ویران شد و نیاز به تعمیر و نوسازی پیدا کرد. این جریان را به علامه‌ی بحرالعلوم خبر دادند و بنا شد که وی با معمار در روز معینی برای دیدار قبر مقدس و تعیین مقدار تعمیر به سر مرقد مطهر بروند. آن روز فرارسید و آن دو با هم وارد سرداب گردیدند و از نزدیک بنای قبر را دیدند. در این بین، معمار نگاهی به قبر و نگاهی به علامه کرد و پرسید: آقا اجازه می‌فرمایید سؤالی کنم؟ علامه فرمود: بپرس. معمار گفت: ما تاکنون خوانده و شنیده بودیم که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قامتی بلند داشته‌اند، به طوری که هر گاه بر اسب سوار می‌شدند زانوان ایشان برابر گوشهای اسب می‌رسیده است. بنابراین باید قبر آن حضرت طول بیشتری داشته باشد، ولی من می‌بینم صورت قبر کوچک است، آیا شنیده‌های من دروغ است، و یا کوچکی قبر علت دیگری دارد؟! علامه به جای پاسخ، سر به دیوار نهاد و به شدت شروع به گریستن کرد. گریه‌ی طولانی او معمار را نگران ساخت و عرض کرد: آقای من، چرا منقلب و گریان شدی، مگر من چه گفتم؟! علامه فرمود: شنیده‌های تو درست است، و همان گونه که گفتی حضرت عباس علیه‌السلام قامتی بلند و رشید داشته است، ولی سؤال تو مرا به یاد مصائب جانکاه حضرت عباس علیه‌السلام انداخت؛ زیرا به قدری ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر وی وارد شد که بدنش را قطعه قطعه نمود و آن قامت بلند به قطعاتی کوچک تبدیل یافت. آیا تو انتظار داری بدن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام که قطعات آن توسط امام سجاد زین‌العابدین علی بن الحسین علیهماالسلام جمع‌آوری و دفن شده، قبری بزرگتر از این قبر داشته باشد؟! هر یک از شهیدان، هنگامی که هدف تیر قرار می‌گرفتند، با دستهای خود تیر را از بدن بیرون می‌آوردند یا ممکن بود که بیرون آورند، ولی آن کس که دستهایش را قطع کرده‌اند و در برابر چهار هزار تیرانداز قرار گرفته چه حالی خواهد داشت؟! هر سوارکاری وقتی که می‌خواهد از اسب پیاده شود، یک دست خود را روی [صفحه ۲۳۴] بلندی زین، و دست دیگرش را بر دهانه‌ی اسب می‌گذارد تا پیاده گردد، اما کسی که دست ندارد چگونه پیاده می‌شود؟! نیز هر سوارکاری که از پشت اسب بر زمین می‌افتد، در هنگام سقوط، دستهایش را جلوتر بر زمین می‌نهد که بدنش آسیب نبیند، ولی آن کس که دست ندارد چه حالی خواهد یافت؟! کسی که قامتی بلند دارد و بدنش مانند خارپشت پر از تیر شده است، هنگامی که از پشت اسب به زمین می‌افتد تیرها بر بدنش فرو می‌روند. ای قمر بنی‌هاشم، هنگامی که تو از پشت اسب به زمین افتادی، تیرها که بر سینه و پهلو و سایر اعضای تو نشسته بودند در اعماق بدن نازنین تو فرورفتند و امعا و احشای تو را پاره پاره ساختند، آه آه. [۲۵۲].

زبان حال قمر بنی‌هاشم با برادرش امام حسین

تشنه لب سوختم و در نکشیدم جامی با غمت ساختم و بر نگرفتم کامی دو جهان زیر پر خویش درآوردم از آنک چون کبوتر ننشستم به سر هر بامی ننگ و ذلت نپذیرم اگرم رفت دو دست در ره دوست نخواهم به جهان جز نامی تیر دشمن چو پیامی ز بر

دوست رسید تا که بر چشم نهم، پیش نهادم گامی! مرگ در راه تو خوشتر بود از عمر ابد نزد ما بستر خون نیست به جز احلامی آخرین کشته‌ی معشوقم و هرگز نبود در ره عشق نه آغازی و نی انجامی گر رسد دست به دامان توام در دم مرگ نرساند دگرم زخم سنان آلامی در کفم آب، ولی بی تو ننوشم هرگز تا در آیین وفا کس نبرد ابهامی بی تو بدنامی و ننگ است حیات دو جهان گو (شجاعی) که بپرهیز از این بدنامی [۲۵۳]

چرا شیخ کاظم، روضه‌ی مرا نمی‌خواند؟

مرحوم سید عبدالرزاق مقرم (متوفی ۱۳۹۱ ق) در «مقتل الحسین علیه‌السلام» نقل می‌کند: دانشمند بزرگ، شیخ کاظم سبتی، برای من نقل کرد که، یکی از علمای [صفحه ۲۳۵] برجسته و مورد اطمینان نزد من آمد و گفت: من رسول و فرستاده‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از سوی او هستم، و افزود: من آن حضرت را در خواب دیدم، به من فرمود: چرا شیخ کاظم سبتی مصیبت مرا نمی‌خواند؟! عرض کردم: من همواره می‌شنوم که شیخ کاظم مصیبت شما را می‌خواند. فرمود: به شیخ کاظم بگو این مصیبت را بخوان، و آن اینکه، هر گاه سوارکاری از پشت اسب بر زمین سقوط کند دستهایش را به زمین می‌گذارد، ولی اگر تیرها به سینه‌ی او فرورفته باشند و دستهایش نیز بریده باشند، «بماذا یتلقی الأرض»؟! چگونه و با چه سختی‌یی، به زمین برخورد خواهد کرد؟! [۲۵۴] .

آیا می‌دانی روز عاشورا با من چه کردند؟

اشاره

مرحوم سید محمدابراهیم قزوینی (متوفی ۱۳۶۰ هجری قمری) در صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام امام جماعت بودند و مرحوم آقا شیخ محمدعلی خراسانی (متوفی ۱۳۸۳) که واعظی بی‌نظیر بود، بعد از نماز ایشان منبر می‌رفت. یک شب، مرحوم واعظ خراسانی مصیبت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را خوانده و از اصابت تیر به چشم مقدس آن حضرت یاد کرده بود. مرحوم قزوینی، که سخت متأثر شده و بسیار گریه کرده بود، به ایشان گفته بود: چنین مصیبتهای سخت را که سند خیلی قوی هم ندارد چرا می‌خوانید؟! شب در عالم رؤیا به محضر مقدس حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف شده بود، آقا خطاب به ایشان فرموده بود: - سید ابراهیم، آیا تو در کربلا بودی که بدانی روز عاشورا با من چه کردند؟! پس از آنکه دو دستم از بدن جدا گردید، سپاه دشمن مرا تیرباران کردند، در این زمان تیری به چشم من رسید (و شاید فرموده بود: به چشم راست من) هر چه سر را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، بیرون نیامد و عمامه از سرم افتاد، زانوها را بالا آوردم و خم شدم که به وسیله‌ی دو زانو، تیر را از چشم بیرون بکشم، ولی دشمن با عمود آهنین بر سرم زد. [۲۵۵] . [صفحه ۲۳۶]

زبان حال حضرت امام حسین خطاب به حضرت قمر بنی‌هاشم

در پیش تو، ای ساقی سرمست، نشستم افتادی و، من هم به تو پابست نشستم دیدم به لب علقمه، یک صحنه‌ی گلگون آراسته از سرو قدت هست، نشستم تا اینکه تو را خوب در آغوش بگیرم در پیش تو ای عاشق بی‌دست نشستم دشمن به من عرش‌نشین، خنده همی کرد کز شوق تو، بر فرش چنین پست نشستم لرزید مرا پای، چو دیدم که سرشگست با خون لب خشک تو پیوست، نشستم در

فرق تو دیدم اثر ضرب عمودی دستم ز تأسف، زده بر دست، نشستم من خسته و بی‌تاب و، حرم منتظر آب زآن تیر که بر چشم تو بنشست، نشستم من داغ علی دیدم و، از پا نفتادم پشت من ازین داغ تو بشکست، نشستم نومید نگردد، کسی از درگه عباس اینجا که (حسان) باب مراد است، نشستم [صفحه ۲۳۸]

دست انتقام حق

آن ملعون گریه کرد

دانشمند مشهور اهل سنت، سبط ابن جوزی، در «تذکرهٔ الخواص» از قاسم بن اصبغ مجاشعی روایت کرده است که می‌گوید: در آن وقت که رؤوس شهدا را به کوفه آوردند، در آن میانه مردی به غایت نیکوروی بر اسبی سوار بود و سر جوانمردی را که به ماه چهارده همی مانست و اثر سجود بر جبهه‌ی مبارکش هویدا بود، بر گردن اسب خویش آویخته همی آمد و آن اسب چیزی پایین می‌انداخت سر مبارک به زانوی اسب می‌رسید. من نام آن سوار و سر بپرسیدم، گفت: این، سر عباس بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است و من حرملهٔ بن کاهل اسدی هستم. چند روز بعد باز به دیدنش رفتم؛ او را سخت قبیح منظر یافتم، رویش چنان سیاه شده بود که گویی قیراندود شده است. گفتم: آن روز که تو را دیدم آن صفای بشره و زیبایی صورت را داشتی بود، حالا چرا به چنین وضع افتاده‌ای و زشت و قبیح شده‌ای؟! آن ملعون گریه کرد و گفت: از آن روز که سر را برداشتم، هر شب چون بخوابم، دو نفر بیایند بازوان و گریبان مرا بگیرند و به آتش اندازند تا بامدادان همی سوزم، چنانکه همه‌ی قبیله ناله و افغان مرا می‌شنوند، و یک شب مرا رها نکنند! بدین حالت بود تا به عذاب ابد پیوست. [۲۵۶] . در کتاب «مقاتل الطالبیین» و «بحار» و «عوالم» به نقل از ابوالحسن مداینی که قاسم بن اصبغ بن نباته گوید: مردی از بنی‌دارم را دیدم که صورت او سیاه شده بود و پیش از آن او را جمیل [صفحه ۲۳۹] و خوش‌صورت و سفید می‌شناختم، پس به او گفتم که نزدیک بود تو را نشناسم (از چه رو چنین شده‌ای؟!) گفت: سبب این سیاهی آن است که من مرد جوانی را از کسانی که با حسین علیه‌السلام بود کشتم که اثر سجود در پیشانی او بود. از آن وقت هیچ شبی نمی‌خوابم جز آنکه می‌آید و گریبان مرا می‌گیرد و می‌برد در جهنم می‌اندازد و تا صبح ضجه می‌کشم، پس باقی نمی‌ماند کسی از قبیله‌ی من مگر آنکه فریاد مرا می‌شنود، و گفت فرد مقتول، حضرت عباس علیه‌السلام بود. در روایت دیگر نقل است که صدای سگ می‌کرد و همسایگان می‌شنیدند. عصامی در تاریخ خود روایت کرده که شخصی از لشگر ابن‌زیاد لعین، سر مطهر حضرت عباس بن علی علیه‌السلام را بر گردن اسب خود آویخت. بعد از چند روز صورت او را همچون قیر سیاه دیدند، با آنکه قبل از آن سفید بود. چون سبب آن را از او سؤال کردند، گفت: دو نفر مرا می‌برند و در آتش می‌اندازند. [۲۵۷] .

ماجرای دستگیری قاتل حضرت قمر بنی‌هاشم

شاید در مقاتل، نام «حکیم بن طفیل طائی» را شنیده باشید. او از سران و اشراف کوفه، و از منافقان و حامیان سرسخت حکومت یزید بود و در کربلاء در جریان قتل و غارت آل الله و جنایات دیگر دست داشت. حکیم بن طفیل کسی است که به سوی امام حسین علیه‌السلام تیراندازی کرده بود. نیز او قاتل ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام بود و لباس و اسلحه‌ی ایشان را به غارت برد. [۲۵۸] هنگامی که از او سؤال کردند: چرا به سوی فرزند فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام تیر انداختی؟! با گستاخی گفت: تیر من بر بدن او اصابت نکرد، بلکه فقط به لباس حسین علیه‌السلام خورد و آسیبی به او نرساند! و معلوم است که این عذر هرگز از او پذیرفته نخواهد شد. حکیم از کسانی است که دست انتقام حق - که از آستین مختار بن ابوعبیده‌ی ثقفی بیرون آمده بود - به زودی گریبان وی را گرفت و به وضعی فجیع او را به درک فرستاد. عبدالله بن کامل، معاون مختار، با افرادش به سوی خانه‌ی «حکیم بن

طفیل» رفت و او را بازداشت کرد و سپس او را به طرف دارالاماره حرکت داد. [۲۵۹] . [صفحه ۲۴۰]

شفاعت عدی بن حاتم

بستگان حکیم، فورا خود را به «عدی»، فرزند حاتم طائی، رساندند. عدی از سران شیعه‌ی عراق و از جمله‌ی مریدان و حامیان سرسخت امیرمؤمنان علیه‌السلام بود و در جنگ صفین، خود و بستگان و فرزندانش در کنار علی علیه‌السلام با معاویه و لشگر شام جنگیده و سه فرزند وی به نامهای: «طرفه» و «طریف» و «طارف» نیز در آن جنگ به شهادت رسیده بودند. مختار برای «عدی»، احترام فوق‌العاده‌ای قائل بود و سخنان و توصیه‌های او را می‌پذیرفت. بستگان «حکیم بن طفیل»، که از طایفه‌ی «عدی» خواستند پیش مختار برود و از او برای «حکیم بن طفیل» طلب عفو کند. آنان به عدی وانمود کردند که وی جرمی مرتکب نشده و در باب وی گزارشات دروغ به مختار داده‌اند. عدی گفت: از من کاری ساخته نیست، ولی در عین حال نزد مختار می‌روم. شیعیان و مأموران ابن‌کامل دیدند که عدی به سرعت به طرف دارالاماره می‌رود و قصد او توصیه برای نجات حکیم است. آنان ناراحت بودند که مبادا مختار شفاعت عدی را قبول کند و او را رها سازد. ناگفته نماند که مختار قبلا چند نفر از طایفه‌ی طی را، که در شورش میدان سبیع شرکت داشتند و دستگیر شده بودند، به شفاعت عدی آزاد کرده بود. شیعیان و یاران ابن‌کامل به او گفتند: «می‌ترسیم امیر وساطت عدی بن حاتم را درباره‌ی این خبیث، که گناه او مشخص و معلوم است، بپذیرد، بگذار خودمان کارش را یکسره کنیم». ابن‌کامل خود نیز نگران این مطلب بود، لذا در جواب افرادش به آنان گفت: «او تحویل شما و در اختیار شما است».

حکیم بن طفیل تیرباران می‌شود

شیعیان و یاران ابن‌کامل خوشحال شدند و فهمیدند که «ابن‌کامل» نیز قلبا مایل نیست «حکیم بن طفیل» جان سالم بدر برد. از این روی حکیم را دست بسته به محل «عنزیان» بردند و در کنار دیواری نگاه داشتند و به او گفتند: خوب، تو لباس ابوالفضل العباس علیه‌السلام را پس از شهادت ربودی، و بدن او را برهنه کردی؛ حال ما نیز لباس تو را از [صفحه ۲۴۱] تنت بیرون می‌آوریم تا قبل از کشته شدن مزه‌ی انتقام را بچشی! مأموران «ابن‌کامل» او را لخت کرده و دست بسته در کنار دیوار نگاه داشتند. آنگاه به او گفتند: خوب، تو در روز عاشورا، حسین علیه‌السلام را هدف تیر قرار دادی و مدعی هستی که تیر تو به بدن او اصابت نکرد، و فقط به لباسش خورد! اکنون آماده‌ی دریافت جزای خود باش و همه تیرها را متوجه حکیم ساختند. فرمان تیر صادر شد و مأموران، تیرها را رها کردند و گفتند: بگیر! آنقدر تیر بر او زدند تا جسد بی‌جانش نقش بر زمین شد. مردی به نام «ابوجارود»، که شاهد صحنه‌ی تیرباران حکیم بن طفیل بوده، می‌گوید: «آن قدر تیر به بدن حکیم اصابت کرده بود که به شکل خارپشت درآمده بود». عدی بن حاتم، بی‌خبر از ماجرا، به نزد مختار رفت تا برای «حکیم بن طفیل» توصیه‌ای بکند. مختار، «عدی» را با احترام پذیرفت و در کنار خود جای داد و به «عدی» گفت: ای «ابوطریف»، چه فرمایشی دارید؟ عدی گفت: راجع به «حکیم بن طفیل» تقاضای عفو دارم. مختار با کمال تعجب، رو به عدی کرد و گفت: ای ابوطریف، از شما بعید بود برای یک قاتل خبیث وساطت کنی! او از قاتلان امام حسین علیه‌السلام است! عدی گفت: امیر به شما گزارش دروغ داده‌اند، او نقش چندانی در قتل حسین علیه‌السلام و وقایع کربلا نداشته است! مختار، که سخت به عدی احترام می‌گذاشت، با ناراحتی گفت: بسیار خوب، او را به تو می‌بخشم. [۲۶۰] درست در این هنگام، «ابن‌کامل» وارد شد، مختار رو به ابن‌کامل کرد و گفت: آن مرد را چه کردی؟ «حکیم» را می‌گویم. ابن‌کامل گفت: قربان، مأموران و شیعیان او را کشتند! مختار، که قلبا از کشته شدن حکیم خوشحال شده بود، با لحنی آرام به ابن‌کامل گفت: چرا عجله کردید و او را پیش من نیاوردید؟! این بزرگوار (عدی بن حاتم) پیش من آمده و در باب او سفارش کرد و من نیز به پاس

احترامی که برای او قائل بودم وساطت او را پذیرفته بودم. [صفحه ۲۴۲] ابن‌کامل گفت: قربان، شیعیان حرف مرا گوش نمی‌دادند، من زورم به آنها نرسید، و بی‌اجازه‌ی من او را تیرباران کردند!... [۲۶۱] .

سه ماجرای شگفت

ذیلاـ به سه ماجرای شگفت و عبرت‌انگیز در باب انتقام الهی از دشمنان قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام توجه کنید: ۱. عالم بزرگوار، مرحوم سید عبدالرزاق مقرم، در کتاب العباس از کتاب منتخب طریحی [۲۶۲] نقل می‌کند که شخص آهنگری از اهل کوفه گفت: من هم با لشگر ابن‌زیاد به کربلا رفته بودم. ما خیمه‌های خود را بر لب نهر علقمه برپا کردیم و سپاه ما آب را بر روی امام حسین علیه‌السلام و یارانش بستند تا اینکه همگی آنان کشته شدند؛ و این در حالی بود که اهل و عیال آن بزرگوار همه تشنه بودند. بعد از این جریان بود که به سوی کوفه مراجعت نمودیم و ابن‌زیاد اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به طرف شام اعزام کرد. پس از عزیمت اسرا، شبی در عالم خواب، دیدم که گویا قیامت برپا شده است. مردم نظیر دریا به موج آمده و دچار عطش شدیدی بودند. من احساس می‌کردم که از همه‌ی آنان تشنه‌ترم. آفتاب فوق‌العاده گرم بود و زمین هم نظیر دیگ می‌جوشید. در همین موقع، شخصی را دیدم که نور جمالش صحرای محشر را روشن کرده بود و در عقب وی شهسواری را دیدم که صورتش از ماه شب چهارده نورانی‌تر بود. در حینی که ایستاده بودم، ناگاه مردی آمد و مرا به وسیله‌ی زنجیر، کشان کشان، به سوی آن بزرگوار برد. من آن شخص را که مرا کشانیده و می‌برد قسم دادم و گفتم تو را به حق آن کسی که این مأموریت را به تو داده بگو بدانم تو کیستی؟! گفت: من یکی از ملائکه می‌باشم. گفتم: آن شهسوار کیست؟ گفت: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. [صفحه ۲۴۳] گفتم: آن مرد نورانی کیست؟ گفت: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم. پس از این منظره، عمر بن سعد و نیز گروه دیگری را که برایم ناشناخته بودند مشاهده کردم که غل و زنجیرهایی به گردن داشتند و از چشم و گوشهای آنان آتش خارج می‌شد. نیز پیامبران و صدیقین را دیدم که در اطراف حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حلقه زده بودند. باری، در همین حال بودم که شنیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرمود: چه کار کردی؟ علی علیه‌السلام به عرض رساند: احدی از کشتگان حسین علیه‌السلام را رها ننمودم، بلکه همه را حاضر کردم. سپس تمامی قاتلین امام حسین علیه‌السلام را به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و پیغمبر اعظم راجع به داستان کربلا و جنایاتی که آنان مرتکب شده بودند از ایشان جویا می‌شد. یکی از آن گروه ستمگر گفت: من آب را بروی امام حسین علیه‌السلام بستم. دیگری گفت: من امام حسین علیه‌السلام را تیرباران کردم. سومی می‌گفت: من سینه‌ی آن حضرت را پایمال نمودم. چهارمین نفر گفت: من فرزند حسین علیه‌السلام را کشتم. پیغمبر خدا پس از شنیدن این اعترافات به قدری گریه کرد که آن افرادی که در حضورش بودند از گریه‌ی آن بزرگوار به گریه افتادند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد تا عموم آنان را به سوی جهنم بردند. در همین گیرودار بود که شخص دیگری را آوردند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرمود: تو نسبت به حسین علیه‌السلام من چه کردی؟ او گفت: من فقط نجار بودم، و جنگ و جدالی نکردم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جرم تو این بوده که بر علیه حسین من سیاهی لشگر تشکیل داده‌ای، سپس دستور داد تا وی را هم به سوی دوزخ بردند. پس از این کیفرها بود که به سراغ من آمدند و مرا نیز به حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند. من هم جریان رفتن خود به کربلا را برای آن حضرت شرح دادم و آن بزرگوار امر کرد که مرا نیز به جانب دوزخ ببرند. هنگامی که این شخص از نقل خواب خویشتن فراغت یافت، زبانش در حضور عموم حاضرین خشک شد و با بدترین وضع به درک اسفل نازل گردید و کلیه‌ی آن افرادی که این خواب را از زبان آن مرد شنیدند از وی بیزار شدند. [صفحه ۲۴۴] نیز در کتاب سابق‌الذکر می‌نویسد: از شخصی اسدی نقل شده که گفت: پس از آنکه لشگر بنی‌امیه از کربلاـ رفتند، من در کنار نهر علقمه مشغول زراعت و کشاورزی بودم و در این مدت، در قتلگاه کربلا

عجایبی دیدم که جز بر نقل قسمتی از آنها قادر نخواهم بود. از جمله، هر گاه بادی از آن صحنه به من می‌وزید، گویی بوی مشک و عنبر به مشامم می‌رسید. نیز، ستارگانی را می‌دیدم که از آسمان به جانب زمین فرود می‌آمدند و ستارگانی نظیر آنان به سوی آسمان صعود می‌کردند. نیز، در موقع غروب آفتاب شیر خوفناکی را دیدم که در میان کشتگان گردش می‌کرد تا بر سر جنازه‌ای رسید که نور آن را فراگرفته بود، و او صورت و جسد خود را به خون آن جنازه رنگین نمود. آن شیر دارای صدای بسیار رسایی بود. نیز، شمعهایی آویخته، صداهایی بلند، و گریه و زاریهایی می‌دیدم و می‌شنیدم، که صاحبان آن ناپیدا بودند. [۲۶۳] . ۲. عالم جلیل‌القدر، شیخ محمود عراقی، نقل می‌کند که جمعی از اصحاب از عبدالله اهوازی روایت کرده‌اند که گفت: جاری گردید نزد پدر من واقعه‌ی بزرگی، و آن این است که، یک روز در بازار می‌گذشت؛ ناگاه گذر او بر مردی افتاد که خلقت او تغییر کرده، زبان او خشکیده و منظر او کریه گشته بود، مانند کسی که تازه از جهنم بیرون آمده باشد! و او عصایی در دست داشت و در بازارها می‌گردید و گدایی می‌کرد. راوی گوید که چون او را دیدم بدنم به لرزه درآمد. پس از او پرسیدم که تو از اهل کدام قبیله هستی؟ اعتنایی نکرد. پس او را به حق خدا قسم دادم، گفت: ای برادر تو را چه کار است به این کار؟! گفتم: دوست می‌دارم که واقعه‌ی تو را بدانم. گفت: این کار را بر تو ابراز و اظهار و آشکار می‌کنم، به یک شرط. گفتم: آن شرط چه چیز است؟ گفت: این است که مرا اطعام کرده سیر نمایی، زیرا که بسیار گرسنه‌ام. [صفحه ۲۴۵] گفتم: بیا با من تا آنکه به منزل رویم و تو را اطعام نمایم. پس با من به سوی خانه روانه گردید. چون وارد شد و بنشست، پیش از احضار طعام از او مطالبه‌ی جواب کردم. گفت: ای برادر آیا حاضر بودی در روز عاشورا و دیدی آن چیزهایی که بر امام حسین علیه‌السلام وارد گردید؟ گفتم: من نبودم، ولکن شنیدم آن را. گفت: آیا اسم عمر بن سعد را شنیده‌ای؟ گفتم: آری، آیا تو او هستی؟! گفت: نه، بلکه علمدار او هستم و اسحاق بن حیوه نام دارم. گفتم: بگو ببینم در آن وقت چه کار کردی که مبتلا به این بلیه شدی و دنیا و آخرت خود را خراب کردی؟! و او را بوی بدی بود، مانند بوی قیری که در آتش باشد! گفت: کار خود را برای تو می‌گویم. بدان که عمر بن سعد، مرا با جمعی از تیراندازان و شمشیرداران بر شریعه‌ی فرات گماشت از طرف لشکرگاه امام حسین علیه‌السلام تا آنکه ایشان را منع از آب بنماییم. پس ما در این خصوص اهتمام کردیم، حتی آنکه شبها را خواب نمی‌کردیم و روزها را برای حفظ مشرعه بیدار بودیم، تا آنکه شقاوت بر من غالب گشت و اصحاب خود را منع کردم از آنکه ظرف آب با خود برده پر نمایند که مبادا رقت بر کسان امام حسین علیه‌السلام باعث شود بر آنکه آبی به ایشان برسانند! تا آنکه شبی از شبها برای استراق سمع و اطلاع بر امر در نزدیک سراپرده‌ی امام حسین علیه‌السلام بودم، حضرت عباس علیه‌السلام را دیدم که به نزد برادر آمد و او را گریان دید و سبب گریه‌ی او را پرسید؟ جواب داد که: ای برادر، تشنگی بر ما غالب و زورآور شده و بر اطفال شدیدتر گشته و تا حال در دو موضع چاه کنده‌ایم و از آب اثری ندیده‌ایم، آیا از این گروه غدار از برای این اطفال سؤال آبی می‌کنی؟ عرض کرد: ای برادر، من از ایشان طلب آب کردم ولی به غیر از تیر و شمشیر جوابی نشنیدم. امام حسین علیه‌السلام که این سخن را از حضرت عباس علیه‌السلام شنید، صدای خود را به گریه بلند کرد. حضرت عباس علیه‌السلام عرض کرد: ای برادر، چون صبح برآید من به سوی آنان می‌روم و آب می‌آورم، هر قدر ممکن شود، هر چند یک مشک از برای اهل حرم باشد. چون امام حسین علیه‌السلام این سخن بشنید مسرور گردید و حضرت عباس علیه‌السلام را [صفحه ۲۴۶] دعا کرد و گفت: «شکر الله سعیک» خدا سعی تو را جزا دهد! و من همه‌ی این سخنان را می‌شنیدم، پس به جای خود برگردیده عمر بن سعد را به این امر خبر دادم و او پنج هزار نفر دیگر به سرداری خولی بن یزید به امداد ما فرستاد. پس مستعد و منتظر بودیم تا آنکه روز داخل گشته و حضرت عباس علیه‌السلام مانند آفتاب از افق خیمه‌گاه به سوی شریعه‌ی فرات خارج گردید و سپاه ما مانند مور و ملخ دور او را گرفته او را تیرباران نمودیم، به طوری که مانند خار پر برآورد و بدن او از چوبه و پیکان تیر پر گردید و ابدا اعتنایی به آن نکرد و میمنه و میسره‌ی لشگر ما را برهم زد و داخل فرات گردید، مشک خود را پر کرد و سر آن را محکم بست و بدون آنکه خود آب بیاشامد بیرون آمد. پس صیحه بر لشگر خود زدم که

وای بر شما! اگر امام حسین علیه‌السلام یک قطره از این آب بیاشامد هر آینه بزرگ شما نزد او مانند کوچک شما شود و احدی را زنده نگذارد. پس همه‌ی آن لشگر، به یک دفعه بر او حمله کردند و مردی از طایفه‌ی او ضربتی بر دست راست او بزد و آن را قطع کرد. پس شمشیر را به دست چپ گرفت و بر ما حمله کرد و مشک آب بر شانه‌ی او بود و جمعی کثیر را از شجاعان و دلاوران ما بکشت و ما همت گماشتیم که مشک او را سوراخ کنیم. پس من شمشیر خود را بر مشک فرود آوردم و او ملتفت شده بر من حمله کرد. پس شمشیر به دست چپ او زدم و دست چپ او با شمشیر ببرید. سپس فرد دیگری عمودی از آهن بر او نواخت که مخ او بر کتفش جاری گردید و از بالای اسب بر زمین افتاد و صدای خود به یا أخاه، وا حسیناه، وا ابتاه، و وا علیاه! برآورد، که ناگاه امام حسین علیه‌السلام مانند شهبازی که بر صید خود فرود آید، برسید و هفتاد نفر از معاریف ما را بکشت و میمنه و میسره‌ی ما را درهم شکست و همگی رو به هزیمت گذاشتیم. پس برگردید و به نزد برادر خود حضرت عباس علیه‌السلام برفت و او را مانند شیر که فریسه‌ی خود را می‌رباید برداشت و در میان کشته‌ها گذاشت و بر او نوحه و گریه کرد و نوحه و صیحه از مخذرات حرم به طوری بلند شد که یقین کردی ملایک و جن با ایشان می‌گریند و زمین بر ما موج می‌زند. پس امام حسین علیه‌السلام را دیدیم که به سوی ما می‌آید و والله او را چنان گمان کردیم که پدرش علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام است، پس ما را مانند گوسفند [صفحه ۲۴۷] متفرق کرد و رو به سوی شریعه‌ی فرات آورده داخل آب گردید و برفت تا آنکه آب به رکاب او رسید. پس بایستاد که آب بیاشامد، ناگاه اسب او سر به جانب آب برد و آن جناب اسب را بر خود مقدم داشت و لجام از سر آن برداشت تا آن که آن حیوان با آسودگی آب بیاشامد و خود دست از آب برداشت، با آن عطش و شدت حاجت به آب! چون این حالت ایثار و سخاوت را در او دیدم، ملتفت آیه‌ی شریفه گردیدم که خداوند پدر او، علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، را در آن مدح کرده و فرموده است: (و یؤثرون علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصة)، [۲۶۴] یعنی: دیگران را بر خود مقدم می‌دارند هر چند که خودشان در شدت باشند. پس تعجب کردم و گفتم که حقا پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستی که در این شدت تشنگی، حیوان را بر خود مقدم می‌داری. بعد از تو کسی زنده نماند با مشاهده‌ی این حالت، شقاوت بر من مستولی شده مردم را تحریص و ترغیب بر ممانعت او کردم و کسی جرأت بر ممانعت نکرد. پس با خود گفتم که همانا اگر آب بیاشامد جمع ما را خواهد کشت. پس شیطان، دروغی در دهان من گذاشت که گفتم: یا حسین، زنان و عیال و اطفال خود را دریاب که حرمت ایشان را هتک نمودند و خیمه‌ها را تاراج و غارت کردند! پس چون این سخن بشنید مضطرب گردید و با لب تشنه از فرات بیرون آمد و خیام و عیال را سالم دید؛ دانست که آن کلام از روی مکر و حیله بود و اراده‌ی رجوع به فرات نمود دیگر بار، و متمکن نگردید. پس اشک او جاری شده بگریست و من بر حسن تدبیر خود بر او بخندیدم و مکافات آن این است که می‌بینی و دیدم. عبدالله اهوازی، راوی خبر، گوید که چون این حکایت شنیدم، دلم آتش گرفت و به آن مردود مطرود بدتر از یهود گفتم: راست گفتی، بنشین تا آنکه از برای تو غذا بیاورم! پس داخل شده شمشیر خود را صیقل داده بیرون آوردم، چون شمشیر را دید گفت: مهمان و ضیف را شما چنین اکرام می‌نمایید؟! گفتم: آری، اکرام کشندگان امام حسین علیه‌السلام نزد ما این است! پس خدام و غلامان، مرا امداد کرده او را کشتیم و به آتش دنیا پیش از آتش آخرت سوزانیدیم «لعنة الله علیه و علی القوم الظالمین». [۲۶۵] . [صفحه ۲۴۸] ۳. جناب آقای سید محمدکاظم مجاب دزفولی، ذاکر اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام در قم، روز ۱۲ محرم الحرام ۱۴۱۵ ه ق برای نگارنده نقل کردند: شخصی بود در خوزستان، ساکن دزفول، که لقبش چاووشی بود. قدیمها، کسی که جلوی زوار امامان شیعه علیهم‌السلام می‌افتاد و می‌خواند به او چاووش می‌گفتند. این شخص نقل کرد: برای زیارت به کربلای معلی می‌رفتم. ماه قلب الأسد (تیر ماه) بود. در زیر نخلستان صدایی می‌آمد چاووشی، که مرتبا تکرار می‌شد. نزدیک آن صدا رفتم، دیدم لاک‌پشتی است، می‌گوید: تو را به خدا به من آب بده! سابقا مشکهایی بود که دسته‌ی چوبی داشت و به آن دول (دلو) می‌گفتند. پرسیدم: شما که هستید، تا من به شما آب بدهم. گفت: اگر من خودم را معرفی کنم، تو به من آب نمی‌دهی؟ گفتم: می‌دهم. گفتم: بگو شما کی هستید؟ خود را معرفی کن،

آب می‌دهم. گفت: به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قسم بخور که آب می‌دهی تا خود را معرفی کنم، می گوید من هم قسم خوردم که به تو آب می‌دهم. سپس گفت: من حکیم بن طفیل سنبسی هستم، چون مرا به آقایم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام قسم داده بود، من هم دول را، که پر از آب بود، به او دادم. اما وقتی خواست آب بخورد آب منجمد شد و او از آن آب نتوانست استفاده بکند. آقای مجاب افزودند: این قضیه در دزفول معروف و مشهور است. [صفحه ۲۵۰]

اسامی شهدای کربلا، و مدفن رؤوس آنان

اشاره

... السلام علیک یا أباعبدالله و علی الأرواح التی حلت بفنائک، علیک منی سلام الله أبدا ما بقیت و بقی اللیل و النهار، و لا جعله الله آخر العهد منی لزیارتکم. السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی أولاد الحسین و علی أصحاب الحسین... «فرازی از زیارت عاشورا»

فهرست اسامی شهدای کربلا

اشاره

شهدای کربلا آموزگاران بشریتند و نام جاویدانشان بر تارک روزگار می‌درخشد. بجاست ما نیز نامهای مقدس آنان را زینت‌بخش این نوشتار کنیم. این نامها را به ترتیب حروف الفبا و در دو بخش بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم خواهیم آورد:

شهدای کربلا از بنی‌هاشم

فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب

۱. ابوبکر بن علی (شهادت او در کربلاـ قطعی نیست). ۲. جعفر بن علی. ۳. عباس بن علی (ابوالفضل). ۴. عبدالله بن علی. [صفحه ۲۵۱] ۵. عبدالله بن العباس بن علی. ۶. عبدالله‌الاصغر. ۷. عثمان بن علی. ۸. عمر بن علی. ۹. محمدالأصغر بن علی. ۱۰. محمد بن العباس بن علی.

فرزندان امام حسن مجتبی

۱۱. ابوبکر بن الحسن. ۱۲. بشر بن الحسن. ۱۳. عبدالله بن الحسن. ۱۴. القاسم بن الحسن.

فرزندان سیدالشهدا امام حسین

۱۵. ابراهیم بن الحسین (این نام را ابن‌شهرآشوب در کتاب «المناقب» آورده است). ۱۶. عبدالله الرضیع (شیرخوار). ۱۷. علی بن الحسین الأکبر علیه‌السلام.

فرزندان عبدالله بن جعفر و زینب

۱۸. عبیدالله بن عبدالله بن جعفر. ۱۹. عون بن عبدالله بن جعفر. ۲۰. محمد بن عبدالله بن جعفر.

فرزندان عقیل

۲۱. جعفر بن عقیل. [صفحه ۲۵۲] ۲۲. عبدالرحمن بن عقیل. ۲۳. عبدالله الأکبر بن عقیل. ۲۴. عبدالله بن مسلم بن عقیل. ۲۵. عون بن مسلم بن عقیل. ۲۶. محمد بن مسلم بن عقیل. ۲۷. مسلم بن عقیل. ۲۸. جعفر بن محمد بن عقیل (این نام را ابن‌شهرآشوب آورده است). ۲۹. احمد بن محمد الهاشمی (که چهره‌ی شناخته شده‌ای نیست و تنها ابن‌شهرآشوب از او یاد کرده است).

شهدای کربلا از غیر بنی‌هاشم

۱. ابراهیم بن الحضین الأسدی. ۲. ابوالحتوف بن الحارث الأنصاری. ۳. ابوعامر النهشلی. ۴. اسلم الترکی (خدمتگزار امام علیه‌السلام). ۵. ادهم بن امیة العبدی. ۶. امیة بن سعد الطائی. ۷. أنس بن الحارث الکاهلی. ۸. انیس بن معقل الأصبحی. ۹. بریر بن خضیر الهمدانی. ۱۰. بشر بن عبدالله الحضرمی. ۱۱. بکر بن حی التیمی. ۱۲. جابر بن الحجاج التیمی. ۱۳. جبلة بن علی الشیبانی. ۱۴. جنادة بن الحارث الهمدانی. ۱۵. جنادة بن کعب الأنصاری. [صفحه ۲۵۳] ۱۶. جندب بن حجیر الخولانی. ۱۷. جون (خدمتگزار ابوذر غفاری). ۱۸. جوین بن مالک التمیمی. ۱۹. الحارث بن امرء القیس الکندی. ۲۰ الحارث بن النبهان. ۲۱. الحباب بن الحارث. ۲۲. الحباب بن عام الشعبی. ۲۳. حبشی بن القیس النهمی. ۲۴. حبیب بن مظاهر (یا مظهر) الأسدی. ۲۵. الحجاج بن بدر السعدی. ۲۶. الحجاج بن مسروق الجعفی. ۲۷. حر بن یزید الریاحی. ۲۸. حلاس بن عمرو الراسبی. ۲۹. حنظلة بن اسعد الشبامی. ۳۰. حنظلة بن عمرو الشیبانی. ۳۱. رافع، مولی مسلم الأزدی. ۳۲. زاهر بن عمرو الکندی (مولی عمرو بن الحمق). ۳۳. زهیر بن بشر الخثعمی. ۳۴. زهیر بن سلیم الأزدی. ۳۵. زهیر بن القین البجلی. ۳۶. زیاد بن عریب الصائدی. ۳۷. سالم، مولی بنی‌المدینة الکلبی. ۳۸. سالم، مولی عامر العبدی. ۳۹. سعد بن الحارث الأنصاری. ۴۰. سعد، مولی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. ۴۱. سعد، مولی عمرو بن خالد الصیداوی. [صفحه ۲۵۴] ۴۲. سعید بن عبدالله الحنفی. ۴۳. سلمان بن مضارب البجلی. ۴۴. سلیمان، مولی الحسین علیه‌السلام. ۴۵. سوار بن منعم النهمی. ۴۶. سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع. ۴۷. سیف بن الحارث بن سریع الجابری. ۴۸. سیف بن مالک العبدی. ۴۹. شبیب، مولی حارث الجابری. ۵۰. شوذب، مولی بنی‌شاکر. ۵۱. ضرغامة بن مالک. ۵۲. عائذ بن مجمع العائذی. ۵۳. عابس بن ابی‌شبیب الشاکری. ۵۴. عابر بن حساس بن شریح. ۵۵. عامر بن مسلم العبدی. ۵۶. عباد بن المهاجر الجهنی. ۵۷. عبدالأعلی بن یزید الکلبی. ۵۸. عبدالرحمن الأرحبی. ۵۹. عبدالرحمن بن عبد ربه الأنصاری. ۶۰. عبدالرحمن بن عروة الغفاری. ۶۱. عبدالرحمن بن مسعود التیمی. ۶۲. عبدالله بن ابی‌بکر (این نام را جاحظ در کتاب «الحیوان» آورده است). ۶۳. عبدالله بن بشر الخثعمی. ۶۴. عبدالله بن عروة الغفاری. ۶۵. عبدالله بن عمیر بن حباب الکلبی. ۶۶. عبدالله بن یزید الکلبی. ۶۷. عبیدالله بن یزید الکلبی. [صفحه ۲۵۵] ۶۸. عقبة بن سمعان. ۶۹. عقبة بن الصلت الجهنی. ۷۰. عمارة بن صلخب الأزدی. ۷۱. عمران بن کعب بن حارثة الأشجعی. ۷۲. عمار بن حسان الطائی. ۷۳. عمار بن سلامة الدالانی. ۷۴. عمرو بن عبدالله الجندعی. ۷۵. عمرو بن خالد الأزدی. ۷۶. عمرو بن خالد الصیداوی. ۷۷. عمرو بن قرظة الأنصاری. ۷۸. عمرو بن مطاع الجعفی. ۷۹. عمرو بن جنادة الأنصاری. ۸۰. عمرو بن ضبیعة الضبعی. ۸۱. عمرو بن کعب، ابوثمامة الصائدی. ۸۲. قارب، مولی الحسین علیه‌السلام. ۸۳. القاسط بن زهیر التغلبی. ۸۴. القاسم بن حبیب الأزدی. ۸۵. کردوس التغلبی. ۸۶. کنانة بن عتیق التغلبی. ۸۷. مالک بن الدودان. ۸۸. مالک بن عبدالله بن سریع الجابری. ۸۹. مجمع الجهنی. ۹۰. مجمع بن عبیدالله العائذی. ۹۱. محمد بن بشیر الحضرمی. ۹۲. مسعود بن الحجاج التیمی. ۹۳. مسلم بن عوسجة الأسدی.

[صفحه ۲۵۶] ۹۴. مسلم بن الکثیر الأزدی. ۹۵. مقسط بن زهیر التغلبی (احتمالا مقسط بن عبدالله بن زهیر). ۹۶. منجح، مولی الحسین علیه‌السلام. ۹۷. الموقع بن ثمامهٔ الأسدی. ۹۸. نافع بن الهلال البجلی. ۹۹. نصر، مولی علی علیه‌السلام. ۱۰۰. نعمان بن عمرو الراسبی. ۱۰۱. نعیم بن عجلان الأنصاری. ۱۰۲. واضح الرومی، مولی الحارث السلمانی. ۱۰۳. وهب بن حباب الکلبی. ۱۰۴. یزید بن ثبیط العبدی. ۱۰۵. یزید بن زیاد بن مهاصر الکندی. ۱۰۶. یزید بن مغفل الجعفی. حال اگر شهدای بنی‌هاشم را نیز به این عدد بیفزاییم، شماره‌ی شهدای کربلا به ۱۳۶ نفر خواهد رسید، و اگر قیس بن مسهر صیداوی، عبدالله بن یقطر وهانی بن عروه را نیز جزو شهدای کربلا به شمار آوریم، رقم رزمندگان اردوی حسینی به ۱۳۹ نفر خواهد رسید. درود خدا بر سرور شهیدان و یاران باوفایش. [۲۶۶] .

مقام رؤوس الشهداء

از جمله مقامات باب الصغیر، که نام قبرستانی در دمشق می‌باشد، مقام «رؤوس الشهداء» است که مرقدی در آنجا ساخته شده و ۱۶ علامت بر روی آن به نشانه‌ی ۱۶ سر گذاشته شده است. نام شهدایی که این مقام به آنان منسوب است از قرار زیر است: ۱. ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام. ۲. علی بن الحسین الأکبر. [صفحه ۲۵۷] ۳. حبیب بن مظاهر. ۴. قاسم بن الحسن. ۵. عبدالله بن علی. ۶. عمر بن علی. ۷. الحر الریاحی. ۸. محمد بن علی. ۹. عبدالله بن عوف. ۱۰. علی بن ابی‌بکر. ۱۱. عثمان بن علی. ۱۲. جعفر بن علی. ۱۳. جعفر بن عقیل. ۱۴. محمد بن مسلم. ۱۵. عبدالله بن عقیل. ۱۶. حسین بن عبدالله. البته دفن سرهای مطهر شهدا در باب الصغیر، با قطع نظر از تعدادشان، با قرائن و اعتبارات موافق است. زیرا پس از وارد شدن اسرا به دمشق، هدفی که ابن‌زیاد از فرستادن اهل‌بیت علیهم‌السلام به شام و یزید از فراخواندن آنان داشت ظاهرا تأمین شده بود و مخصوصا با توجه به دگرگونی اوضاع شام و تحریک احساسات و افکار عمومی مردم آن شهر علیه دستگاه حاکم در نتیجه‌ی خطبه‌ی امام سجاد علیه‌السلام و دیگر فعالیتهای پیام رسانی اسرای اهل‌بیت علیهم‌السلام، ادامه‌ی رفتار سابق رژیم به صلاحش نبود، لذا هر چه زودتر وسایل مراجعت خاندان رسالت را به مدینه فراهم ساخت و طبعا این جریان، اقتضای آن را داشت که سرهای مقدس شهدا را نیز در همان دمشق به خاک سپرده باشند. نیز طبیعی است که پس از دفن سرهای مطهر در قبرستان عمومی شهر، جایگاه دفن مانند سایر مقامات محفوظ و نگهداری شده باشد. ولی مرحوم امین در اعیان الشیعهٔ (طبع بیروت، جلد ۱، صفحه‌ی ۶۲۷) می‌نویسد: من پس از سال ۱۳۲۱ ه در قبرستانی که معروف به باب الصغیر است مقامی را دیدم که [صفحه ۲۵۸] بر سردر آن سنگی بود که بر آن نوشته شده بود: «هذا رأس العباس بن علی و رأس علی بن الحسین الأکبر و رأس حبیب بن مظاهر»، اینجا محل دفن سر عباس بن علی و سر علی‌اکبر فرزند حسین و سر حبیب بن مظاهر است. دو سال بعد از آن، مقام مذکور ویران شد و بنای آن تجدید گردید و آن سنگ از سردر برداشته شد و در داخل مقام، ضریحی کار گذاشته شد که نام بسیاری از شهدای کربلا بر آن نوشته شده بود، ولکن حقیقت امر آن است که این مقام صرفا به همان سرهای شریف سه گانه که ذکر کردیم نسبت دارد (بر حسب آنچه بر سردر آن نوشته شده بود). سپس علامه سید محسن امین اضافه می‌کند که ظن قوی آن است که این نسبت درست باشد... و خدا دانا است.

مقام دستهای ابوالفضل العباس

اشاره

شیعیان و پیروان اهل‌بیت علیهم‌السلام، همان گونه که در معارف و احکام دین از دستورات و فرمایشات آن بزرگواران تبعیت می‌کنند، تمامی آن چیزهایی را هم که به آنها تعلق دارد (از قبیل قبر مطهر، مکان عبادت و محل عبور آنان و امثال آن) مورد

احترام و بزرگداشت و تبرک قرار می‌دهند، و این امر را از عوامل متمم ولایت و محبت خود به سرورانشان و لوازم اتباع و تشیع می‌دانند. و این شیوه، کرداری شایسته و صحیح است، زیرا نقاط مزبور، یا محل دفن آنان است که به زیارتش می‌شتابند، یا جای عبادتشان است که در آن به عبادت حق متعال مشغول می‌شوند، یا مکان سرور آنان می‌باشد که شیعیان با دیدن آن شاد می‌شوند و یا جایگاه حزن و غمشان بوده که پیروانشان در آنجا برای ایشان اندوهگین و اشکبار می گردند، و این همان تشیع محض و اقتدای صحیح است. از این قبیل است آنچه ما در کربلا مشاهده می کنیم از مقام دستهای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام که از زمان قدیم به عنوان مقام دستهای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شناخته شده و در هر عصری شیعیان به زیارت آن دو مقام شتافته‌اند و هر نسلی از نسل پیشین فراگرفته است که در این دو مکان مقدس به پیشگاه آن حضرت عرض ادب نمایند و همین شیوه‌ی پسندیده که «سیره‌ی مستمره» نامیده می‌شود برای اثبات قداست آن دو مکان [صفحه ۲۵۹] کافی است، وگرنه بسیاری از مشاهده مشرفه مورد سؤال قرار می گیرد. [۲۶۷] . مقام دست راست در سمت شمال شرقی دروازه‌ی بغداد، در محله‌ی باب خان نزدیک در شرقی صحن مطهر ابوالفضل علیه‌السلام قرار دارد. بر دیوار مقام، ضریحی کوچک نصب است که بر کتیبه‌ی آن، دو بیت به فارسی نگاشته شده است که سراینده‌ی آن و نیز تاریخ بنا و ضریح در کتیبه‌ی مزبور مشخص نگشته است. آن دو بیت به قرار زیر است: افتاد دست راست خدایا ز پیکرم بر دامن حسین رسان دست دیگرم دست چپم بجاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یک دست بی‌صداست گر مرا افتاد از تن دست راست شکر حق دارم که دست چپ بجاست آن که تن را پی کند در راه دوست تیغ و زوبین، نرگس و ریحان اوست جمله می‌دانید حیدرزاده‌ام جان خود در راه جانان داده‌ام دست من بالای دست ماسواست دست سرباز حسین دست خداست گر نیفتد از بدن در عشق یار دست باشد در بدن بهر چه کار؟! [۲۶۸] . مقام دست چپ نیز در بازارچه‌ی نزدیک درب کوچک صحن، واقع در جنوب شرقی می‌باشد که به بازارچه‌ی عباس معروف است. بر دیوار، نرده‌ای نصب است و بر کاشیهای آن اشعار زیر نگاشته شده که اثر طبع شیخ محمد سراج می‌باشد: سل اذا ما شئت واسمع و اعلم ثم خذ منی جواب المفهم ان فی هذا المقام انقطعت یسرهٔ العباس بحر الکرم هیهنا یا صاح طاحت بعد ما طاحت الیمینی بجنب العلقم أجر دمع العین و ابکیه أسا حق أن یبکی بدمع عن دم اگر می‌خواهی از من بپرس و سپس پاسخی قانع کننده را از من دریافت کن: اینجا مکان مقدسی است که در آن دست چپ حضرت عباس علیه‌السلام، آن دریای کرم، قطع شده است. آری در اینجا دست چپ او قطع شد، پس از آنکه دست راستش در کنار علقمه از [صفحه ۲۶۰] تن جدا گردیده بود. اشک دیدگان خویش را بر رخسار جاری ساز و در این غم گریه کن، که شایسته است به جای اشک، خون گریه کرد. [۲۶۹] .

تو خوری آب – حسین بن علی تشنه لب است

دید چون بی‌کسی شاه شهیدان، عباس خواست رخصت ز حسین بن علی، اشرف ناس با ادب رفت حضور شه بی‌پشت و پناه گفت کی خسرو بی‌یار، اباعبدالله ای که جانم به فدای علی‌اکبر تو جان عباس به قربان علی‌اصغر تو رخصتم ده که در این وادی پر جوش و خروش بکنم جنگ و کنم جام شهادت را نوش چون شنید این سخنان از پسر شیر خدا داد پاسخ به ابوالفضل، شه کرب و بلا ای برادر، تو در این دشت علمدار منی گر شوی کشته، ز غم پشت مرا می‌شکنی عوض جنگ در این معرکه، ای نور دو عین قطره‌ای آب رسان بر لب طفلان حسین امر شه کرد اطاعت پسر باب نجات مشک بگرفت و روان شد به سوی شط روان لشگر از هیبت آن شیر به جنبش افتاد راه بر پور علی، ماه بنی‌هاشم، داد گشت وارد به شریعه چو رسید او از راه مشک را کرد پر از آب و کشید از دل آه خواست رفع عطش از خود کند و گیرد جان دو کف دست فروبرد در آن آب روان آب را در دو کف خویش چو شهزاده بدید یادش آمد ز لب خشک شهنشاه شهید گفت عباس مخور آب که دور از ادب است تو خوری آب؟! حسین بن علی تشنه لب است!

ریخت آن را از کف و کرد در آن آب نگاه مشک افکند روی دوش بیفتاد به راه دادن آب به اطفال، چو مقصودش بود رو، به سوی حرم شاه شهیدان فرمود پسر سعد چو از مقصد او شد آگاه شد در اندیشه و رو کرد به افراد سپاه گفت کای فرقه‌ی بی‌شرم و گروه بدنام مگذارید که این آب رساند به خیام حمله چون گشت به او، گشت چو شیری غران کشت هشتاد تن از فرقه‌ی روبه صفتان الغرض در ره حق داد سر و جان و دو دست شد شهید و ز غمش پشت برادر بشکست (پیروی) می‌کند امروز ز غم شیون و شین دارد امید شفاعت ز ابوالفضل و حسین [صفحه ۲۶۱]

از خجالت رو نکرد اندر حرم

آن علمدار ار نبد در کارزار بهر آبی از صغیری شرمسار آن علمدار ار دو دستش شد قلم از خجالت رو نکرد اندر حرم آن علمدار شه خیر الأنام کشته شد، لیکن نبودی تشنه کام در لب نهر این علمدار حسین داد جان، لب تشنه، از تیغ و سنین آن علمدار رسول کبریا نعش پاکش کرد طیران در هوا این علمدار عزیز ذوالجلال نعشش از سم فرس شد پایمال [صفحه ۲۶۴]

مرقد مطهر قمر بنی‌هاشم در طول تاریخ

آرامگاه مطهر قمر بنی‌هاشم در طول تاریخ

از تواریخ به دست می‌آید که قبر مطهر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از دوره‌ی اموی به بعد، دارای آثار و قبر و درب ورودی و روضه و سرداب بوده است. مثلاً بر پایه‌ی نقل کفعمی در بلد الأمین - که مجلسی هم در مزار بحار آورده است - در روایت صفوان بن مهران که شیخ مفید نقل کرده هر کجا دستور توقف بیرون درب برای اول دخول هست، برای حضرت عباس علیه‌السلام هم همان دستور صادر شده که معلوم می‌شود در قرن اول تا دوره‌ی امام صادق علیه‌السلام قبر آن حضرت روضه و درب ورودی داشته است. مرحوم آیت‌الله سید حسن صدر «قدس سره» در رساله‌ای که در این زمینه نوشته آورده است: در روز ۱۱ محرم ۶۱ هجری، که خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام و یاران باوفایش به کوفه رسید، زنان کوفه جمع شدند به حدی که تعداد آنان به ده هزار نفر رسید و از آنجا که عمال ابن زیاد مانع تجمع مردها می‌شدند و ضمنا زنان نیز از این فاجعه‌ی عظمی سخت ناراحت بودند، با هم قرار گذاشتند که در ششمین روز شهادت امام علیه‌السلام همه با هم به طرف کربلا حرکت کنند تا کسی نتواند جلو آنها را بگیرد. بدیهی است، با حرمتی که بویژه اعراب به زن می‌گذارند، جلوی یک زن را نمی‌توان به آسانی گرفت، چه رسد به ده هزار نفر زن. آنان در هفتمین روز شهادت امام حسین علیه‌السلام در کربلا حاضر شدند و در خلال حرکت این گروه کثیر، زنان ناظر و شام کوفه و قبایل و عشایر اطراف نینوا و قادسیه و کربلا نیز به آنها پیوستند و جمع بسیار انبوهی را تشکیل دادند که تعداد آنها را تا صد هزار نفر گفته‌اند. زنان مزبور بر سر قبر سیدالشهدا و حضرت عباس علیه‌السلام سایبانی زدند و به عزاداری پرداختند و هیچ نیرویی نتوانست از آنها جلوگیری کند. آنان از همان روز هفتم بر مزار سیدالشهدا علیه‌السلام و اصحاب و یاران وی [صفحه ۲۶۵] سایبان و اثر قبری پدید آوردند و یک هفته به عزاداری مشغول شدند. [۲۷۰] . بر پایه‌ی این نقل تاریخی معلوم می‌شود که از همان دوران اموی آثار قبر موجود بوده و شدت بروز احساسات پاک و جریحه‌دار شده‌ی مردم به حدی بوده که امثال یزید و ابن‌زیاد هم قادر بر منع و جلوگیری از تجمع چنین جمعیتی نبوده‌اند. در خصوص قبر ابوالفضل علیه‌السلام، باید گفت که علاوه بر زنان دوستدار آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، قبیله‌ی بنی‌کلاب هم - که ام‌البنین علیهاالسلام از آنها بود - و قبیله‌ی بنی‌اسد و سایر قبایل برای آبادی و عمران این روضه و بارگاه کوشا بودند و بنی‌امیه نیز به سبب دوستی و نسبتی که با طایفه‌ی ام‌البنین علیهاالسلام داشتند، اگر

در بنای قبر و روضه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام شرکت نمی‌کردند مخالفتی هم نمی‌کردند. بنای بین ۶۴ تا ۷۲ را تکمیل نموده و در سال ۲۷۳ ق منتصر عباسی برای جلب توجه علویین ساختمان مختصری در مزارات کربلا بنا نمود و برای پنجمین بار، زید داعی، مبالغی هنگفت برای ساختمان قبه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام اختصاص داد و روضه را تعمیر کرد. پس از وی دیالمه در سال ۳۷۱ ه به فرمان سلطان عضدالدوله‌ی دیلمی قبور شهدای کربلا و قبر ابوالفضل العباس علیه‌السلام را تجدید بنا کردند و سلطان رسما اعلان تشیع داد. پس از دیلمیان، سلطان جلایر ایلکانی قبه و بارگاه را تجدید بنا کرد و از سال ۳۷۳ ق تا ۹۰۷ ق، که آغاز عصر صفوی است، یعنی قریب ۵۳۴ سال، بنا و ساختمان مزبور مورد زیارت سیاحان و زوار بوده است. در دوره‌ی صفویه، سال ۱۰۳۲ بناهای ایلکانی تکمیل و تعمیر و مرمت و نوسازی شد. تا در عصر افشاریه در سال ۱۱۱۷ نادرشاه به زیارت کربلا رفت و در سال ۱۱۵۵ حرم حضرت عباس علیه‌السلام آیینه کاری شده و گنبد مطهر ایشان مجددا کاشیکاری گردید.

گنبد مطهر

اشاره

چنانکه همه‌ی محدثین و مورخین می‌دانند قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خود را از خدمتگزاران برادرش، حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه‌السلام می‌دانست و این امر از برجسته‌ترین ویژگیهای او به شمار می‌رود. گویی تقدیر الهی از همان آغاز بر این قرار [صفحه ۲۶۶] گرفت که، به پاداش این خضوع و ادب، حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در میان شهدای کربلا تشخص ویژه‌ای یافته و مرقد باشکوه و مستقلی یابد و به مرور نیز این شکوه و تشخص، بارزتر گردد. از دوران آل‌بویه که قبه و بارگاهی برای قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ساختند، مزار او مستقل، و دارای قبه و بارگاهی جداگانه بود. نوشته‌اند: در دوره‌ی نادرشاه، که گنبد امام حسین علیه‌السلام را طلا گرفتند، وی خواست گنبد قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را طلا کند، خواب دید که حضرت به وی فرمود: «بگذار کاشی باشد»، تا مقام خدمتگزاری و حمایت و فداکاری او از امام مشخص گردد. مرحوم عمادزاده در مقدمه‌ی کتاب خصایص العباسیه می‌نویسد: گنبد آن حضرت سالها کاشی بود، تا اینکه در سال ۱۳۳۷ ه، به دولت وقت گزارش دادند که هدایای مردم به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به حدی است که انبارها از طلا و نقره و مس و غیره پر شده، و از دولت وقت عراق اجازه خواستند که آنها را به فروش برسانند و گنبد را طلا نمایند. آن مرحوم اضافه می‌کند که: نیک در یاد دارم رئیس دولت به کربلا آمد و دستور داد هدایای مردم به جای خود باشد و از ۵درصد درآمد نفت گنبد را طلا نمایند و از آن سال گنبد قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام طلا شد و صحن و تکیه و رواق هم توسعه یافت. [۲۷۱] .

کنار علقمه

از محمد علامه، مداح مشهور تهرانی. در کنار علقمه سروی ز پا افتاده است یا گلی از گلشن آل عبا افتاده است در زمین پر بلای نینوا با شور و آه ناله‌ی جانسوز أدرک یا أخا افتاده است شه سوار اسب شد با سر به میدان روی کرد تا ببیند جسم عباسش کجا افتاده است ناگهان از صدر زین افکند خود را بر زمین دید بسم الله! ز قرآن جدا افتاده است پاره‌ی قرآن ببوسید و پی اصلش دوید مصحف ناطق کجا یا رب ز پا افتاده است؟! تا کنار نهر علقم، بوی عباسش کشید دید اندر خاک و خون قد رسا افتاده است کرده در دریای خون ماه بنی‌هاشم افول تشنه لب، سقا ز جور اشقیا افتاده است! [صفحه ۲۶۷] دست خود را بر کمر بگرفت و آهی

برکشید گفت پشت من ز هجرانت دو تا افتاده است خیز و برپا کن لوا، آبی ببر در خیمه‌ها از عطش بنگر چه شوری خیمه‌ها افتاده است هر چه شه نالید، عباسش ز لب لب برنداشت دید مرغ روح او سوی سما افتاده است شه به سوی خیمه با پای پیاده رهسپار در حرم شد؛ دید افغان و نوا افتاده است گفت پس جسم برادر را برم اندر حرم دید هر عضوی ز اعضایش جدا افتاده است جمله می‌گفتند: سقا - ای پدر جان - دیر کرد بر سر سقای ما بابا چه‌ها افتاده است؟ حال زینب را بگو (علامه) از شه چون شنید دست عباس علمدارش جدا افتاده است

زید مجنون پیاده از مصر به کربلا می‌رود

فضاحت اعمال متوکل، خلیفه‌ی مشهور و سفاک عباسی، نسبت به قبور کربلا، در همه‌ی بلاد پخش گردید تا به آفریقا رسید. زید مجنون، که فردی عالم و فاضل و ادیب بود و در مصر اقامت داشت، شنید که متوکل با کمال وقاحت دستور داده است قبر امام حسین علیه‌السلام را خراب کرده و در آن زراعت نمایند و آثار قبر را از بین ببرند و از نهر علقمه آب بر آن جاری سازند و مردم را از زیارت بازدارند. از این خبر ناگوار بسیار ناراحت شد و حزن شدیدی به وی دست داد، به طوری که حادثه‌ی کربلا را برای وی تازه کرد. لذا با پای پیاده مصر را به قصد زیارت امام حسین علیه‌السلام ترک گفت و بیابانها، کوهها و دره‌ها را پیمود تا به کوفه رسید و با بهلول عالم ملاقات کرد. سپس به سال ۲۳۷ به قصد زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام به اتفاق هم از کوفه خارج شدند تا به نینوا رسیدند. در آنجا دیدند آبی را که به قبر می‌بندند، با فاصله‌ای، گرداگرد قبر می‌ایستد و قطره‌ای از آن به طرف قبر نمی‌آید و گاوهایی هم که زمین را شیار می‌زنند به قبر نزدیک نمی‌شوند! زید به بهلول نگاه کرد و این آیه را تلاوت نمود: (یریدون أن یطفئوا نور الله بأفواههم و یأبی الله الا ـ أن یتم نوره و لو کره الکافرون). [۲۷۲] . یعنی: آنها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، ولی خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند کافران ناخشنود باشند! [صفحه ۲۶۸] سپس اشعار بسامی را فروخواند: تالله اذ کانت بنوامیهٔ قدانت قتل ابن بنت نبیها مظلوما مردی که سالها در آنجا مأمور کشت و زراعت بود، پیش زید آمد و گفت: تو از کجا آمده‌ای؟ زید جواب داد: از مصر. کشاورز گفت: برای چه آمده‌ای؟ من بسیار می‌ترسم که تو را بکشند. زید سخت گریست و گفت: شنیدم که قبر فرزند پیغمبر را خراب کردند و در آن کشت و زرع می‌کنند! در این هنگام مرد کشاورز خود را بر قدمهای زید انداخت و در حالیکه آنها را می‌بوسید، گفت: پدر و مادرم به قربانت، از لحظه‌ای که تو را دیده‌ام قلب من نورانی شده است. خدا را شاهد می‌گیرم که من سالها است در این سرزمین زراعت می‌کنم و در این مدت، هر گاه آب بر قبر امام حسین علیه‌السلام می‌بستم آب می‌ایستاد و بالای هم چین می‌زد و حیران می‌ماند و دور می‌زد و قطره‌ای از آن به قبر مطهر نزدیک نمی‌گردید، و من گویا تا حال مست بودم و اینک به برکت قدمهای تو بیدار شدم! زید و مرد کشاورز لختی با هم گریستند و سپس کشاورز گفت: من الآن به شهر سامرا پیش متوکل می‌روم و حقایق را به وی می‌گویم، چه مرا بکشد و چه رها سازد. زید گفت: من هم با تو می‌آیم. هر دو با هم پیش متوکل رفتند و مرد کشاورز از آن ماجرای شگفت پرده برداشت. متوکل از شنیدن حرفهای وی چنان در خشم رفت که دستور داد مرد زارع را کشتند و آنگاه طناب به پاهایش بسته در کوچه و بازار کشیدند و سپس به دار آویختند. زید مجنون روزها به انتظار نشست تا مرد کشاورز را از دار پایین آوردند و به مزبله انداختند. آنگاه آمد جنازه‌ی او را دربر گرفت به دجله برد و غسل داد و کفن کرد و بر آن نماز خواند و به خاک سپرد و سپس نیز سه روز کنار قبر وی نشست و قرآن تلاوت کرد. در این هنگام چشمش به جنازه‌ای افتاد که مردم به وی نوحه‌سرایی می‌کردند و او را با اضطراب و ناراحتی شدید تشییع می‌نمودند. پرسید که این مرده کیست که این قدر پرچم سیاه به دست مردم است و دسته‌جات زیاد او را تشییع می‌کنند؟! گفتند: وی کنیز حبشی متوکل است که نام وی ریحانه بوده و بسیار مورد علاقه‌ی متوکل قرار داشته است! سپس او را دفن کردند و در مقبره‌ی وی فرش انداختند و عطر [صفحه ۲۶۹] پاشیدند و قبه‌ای عالی بر فراز آن برپا کردند! زید مجنون که این صحنه را دید

خاک بر سر خود ریخت و ناله از دل برآورد و گفت: - قبر پسر پیغمبر را ویران می‌کنند، ولی برای یک کنیز زنازاده قبه و بارگاه بنا می‌کنند! و آن قدر گریست که مردم به حال او رقت آوردند. روزی اشعار زیر را سرود و سپس به دست یکی از درباریان داد: أیحرث بالطف قبر الحسین و یعمر قبر بنی‌الزانیهٔ؟! همین که اشعار وی در حضور متوکل خوانده شد، سخت در غضب شد و زید را احضار کرد. زید با سخنانی که در توبیخ و وعظ متوکل گفت، او را بیش از پیش ناراحت کرد، به طوری که دستور به قتل او داد. نیز در همین لحظه در باب حضرت علی علیه‌السلام از وی پرسید و از این سؤال، منظوری غیر از تحقیر نداشت. زید گفت: به خدا قسم، تو مقام علی و حسب و نسب او را نمی‌شناسی. به خدایم سوگند، فضل او را انکار نمی‌کند مگر کافر شکاک و با علی دشمن نمی‌شود مگر منافق و دروغگو. و آن قدر از فضایل علی علیه‌السلام سخن گفت که متوکل فرمان داد او را زندان بردند. وقتی که شب تاریکی خود را گسترانید، مردی که دیده نمی‌شد پیش متوکل آمد و با پای خود او را زد و گفت: زید را آزاد کن و الا هلاکت می‌کنم! متوکل، وحشت‌زده، برخاست و خود به زندان آمد و زید را آزاد ساخت و به وی خلعت بخشید و گفت: هر چه می‌خواهی از من بخواه، که از دادن آن دریغ نخواهد شد. زید گفت: من از تو فقط تعمیر قبر امام حسین علیه‌السلام و عدم تعرض به زوار او را می‌خواهم. متوکل قبول کرد و زید، شاد مسرور، از نزد او بیرون آمد. او یکایک شهرها را می‌گشت و اعلان می‌کرد هر کس اراده‌ی زیارت امام حسین علیه‌السلام را دارد بدون وحشت به کربلا برود. و بعد از این جریان، مدت ده سال قبر امام حسین علیه‌السلام از اعمال شنیع متوکل بدکار محفوظ ماند و مردم، بدون هراس، برای زیارت به کربلا می‌رفتند. [۲۷۳] . [صفحه ۲۷۰]

عمارات آستانه‌ی ابوالفضل العباس

آستان مقدس حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تاریخ مشترکی با آستانه‌ی سیدالشهدا ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام دارد و یکی از مهمترین زیارتگاههای شیعیان جهان است. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، که به امر برادرش سیدالشهدا علیه‌السلام به منظور تهیه‌ی آب برای خیمه‌گاه خاندان نبوت به آبشخور فرات رفته بود، در یک جنگ دلیرانه در کنار نهر علقمه به شهادت رسید و به علت دوری محل شهادت وی از خیمه‌گاه سیدالشهدا علیه‌السلام و میدان نبرد و نیز شدت یافتن جنگ، پیکر مطهر او در همان محل باقی ماند و سپس همانجا نیز به خاک رفت. بنی‌اسد، اولین کسانی بودند که قبر مطهر آن حضرت را به شکلی بارز و برجسته بنا کردند که آثار آن از بین نرود. اولین زائران این آستانه‌ی مطهر نیز نخست عبیدالله فرزند حر جعفی، از برجستگان شیعه در کوفه، و سپس در بیستم صفر سال ۶۲ ق صحابی مشهور جابر بن عبدالله انصاری بودند. عمارت اول: مختار ثقفی در سال ۶۶ ق، با کمک جمعی از اعراب و نیز ایرانیان که از شیعیان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بودند، به خونخواهی سیدالشهدا علیه‌السلام قیام کرد و در دوران قدرت و حکومت او (توسط خود وی یا دیگر شیعیان) اولین عمارت آستانه بنا گشت و این عمارت و به طور کلی تمام شهر کربلا کم‌کم رو به آبادانی نهاد، ولی هارون‌الرشید در سال ۱۷۰ ق دستور خراب کردن آن را داد. عمارت دوم: مأمون، که در سال ۱۹۸ ق قدرت را به دست گرفت، بر خلاف سیاست پدر خود و برای جلب رضایت و کمک شیعیان خراسان، برخورد دوستانه‌ای با شیعیان در پیش گرفت، لذا محبان خاندان عصمت و طهارت این فرصت تاریخی را مغتنم شمرده و بدینگونه، عمارت دوم آستانه در عصر مأمون انجام گرفت. در سال ۲۳۲ ق متوکل عباسی بر مسند خلافت نشست. وی که نسبت به شیعیان و آل ابی‌طالب عناد خاصی داشت، دستور داد دو آستانه‌ی حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و ابوالفضل العباس علیه‌السلام بلکه تمامی شهر کربلا را خراب کردند و پس از تخریب، تمامی منطقه را شخم زدند و به آن آب بستند. عمارت سوم: المنتصر، خلیفه‌ی عباسی، بر خلاف سیاست پدر خود - متوکل - با شیعیان روش دوستانه و صمیمانه‌ای داشت. وی اموال زیادی بین علویین تقسیم کرد [صفحه ۲۷۱] و حکم به تهدید بنای شهر کربلا و آستانه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام داد. در نتیجه، کربلا در عصر او رونق یافت و زائرین آن بقاع مطهر از اطراف و اکناف به سوی این شهر مقدس سرازیر گشتند. عمارت چهارم: در سال ۳۶۷ ق عضدالدوله‌ی دیلمی وارد

بغداد شد، سپس به زیارت کربلا و نجف شتافت و دستور داد مرقد عظیم و باشکوهی برای حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام بنا کنند. بنای مزبور در سال ۳۶۷ ق آغاز شد و در سال ۳۷۲ ق پایان یافت و عمارت امروزه‌ی آستانه‌ی مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از آثار عضدالدوله است که از شکوه و عظمت خاصی برخوردار است. در عصر جلایریان: پس از تأسیس دولت جلایریان در ایران و به قدرت رسیدن شیخ حسن ایلکانی در سال ۷۴۰ ق، سلطان اویس (فرزند شیخ حسن) تعمیرات وسیعی را در این آستانه‌ی مطهر شروع نمود که در عصر فرزندش، سلطان احمد، در سال ۷۸۶ ق پایان یافت و هدایای زیادی از ایران به آستانه‌ی مزبور ارسال شد. در عصر صفویه: شاه اسماعیل صفوی، بنیانگذار حکومت شیعی صفویه، در روز ۲۵ جمادی‌الثانی ۹۱۴ ق فاتحانه وارد بغداد گشت و مورد استقبال بی‌نظیر شیعیان قرار گرفت. وی سپس در روز بعد، یعنی ۲۶ جمادی‌الثانی، به سمت کربلا حرکت کرد و یک شبانه‌روز در حرم ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام معتکف گشت، آنگاه به آستانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شتافت و دستور تعمیرات وسیعی را در آن آستانه صادر کرد و دوازده قندیل از طلای خالص به نام دوازده امام را که با خود آورده بود به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام اهدا کرد و تمامی حرم مطهر و رواقها را با فرش گرانبهای ابریشمی بافت اصفهان مفروش نمود و خدمه‌ی مخصوصی نیز برای نگاهداری و روشنایی قندیلهای آستانه استخدام کرد که تبار آنان امروزه با عنوان «آل قندیل» در کربلا شهرت دارند. اسماعیل صفوی، همچنین دستور کاشیکاری گنبد را صادر کرد که تا سال ۱۳۰۲ ق این کاشیکاری باقی بود. در عصر نادرشاه افشار: در سال ۱۱۵۳ ق نادر شاه هدایای زیادی جهت آستانه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام ارسال داشت و تعمیرات وسیعی در آن بارگاه ملکوتی انجام گرفت. [صفحه ۲۷۲] جنایت وهابیان: در ۱۸ ذی‌الحجهٔ الحرام سال ۱۲۱۶ ق، که انبوه مردم برای درک زیارت عید غدیر از کربلاـ به نجف اشرف رفته بودند، سعود بن عبدالعزیز وهابی فرصت را مغتنم شمرده و با لشگری عظیم به شهر کربلا حمله برد و حکم به تاراج تمامی شهر داد و آستانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را نیز خراب کرد و تمامی هدایای سلاطین و ملوک صفویه و نادرشاه و قندیلهای طلا و نقره و غیره را به یغما برد. [۲۷۴] در عصر قاجاریه: پس از حمله‌ی وهابیهای سعودی به کربلا و رسیدن خبر این جنایت وحشتناک به ایران، مردم خیر ایران با همراهی و همدلی دولت وقت ایران (زمان فتحعلیشاه قاجار) کمکهای سخاوتمندانه‌ای به این شهر ماتمزده نمودند و تمامی خرابیهای وارده را ترمیم کردند. آستانه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام نیز به شکل احسن تعمیر گشت و از جمله‌ی این تعمیرات، نصب ضریح نقره‌ی اهدایی فتحعلیشاه قاجار بود که در سال ۱۲۲۷ ق انجام گرفت. تعمیرات آن آستانه‌ی مقدسه در طول دوران قاجاریه قطع نشد و ناصرالدین شاه کاشیکاری گنبد را تجدید کرد (در سال ۱۳۰۴ ق کاشیکاری صحن شریف، و در سال ۱۳۰۵ ق کاشیکاری گنبد مطهر انجام یافت). همچنین، شیخ عبدالحسین تهرانی، معروف به شیخ العراقین، با استفاده از ثلث میرزا تقی‌خان امیرکبیر - صدراعظم مشهور ایران - تعمیرات وسیعی در آستانه‌ی مزبور انجام داد. در عصر حاضر: آستانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در حدود سیصد و پنجاه متری شمال شرقی آستانه‌ی سیدالشهدا ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام قرار دارد و یک میدان بزرگ هر دو آستانه را دربر گرفته است. قبر مطهر در وسط حرم شریف واقع شده و بر روی آن صندوق خاتم نفیس اهدایی قرار دارد که با گذشت زمان تعمیراتی روی آن انجام شده است. روی صندوق را ضریح نقره‌ای پوشانده که به همت بزرگ مرجع جهان تشیع، مرحوم آیت‌الله العظمی سید محسن حکیم «قدس سره»، و با دست هنرمندان ایرانی در اصفهان با به کار بردن چهارصد هزار مثقال نقره‌ی خالص و هشت هزار مثقال طلا [صفحه ۲۷۳] پس از سه سال کار مداوم در سال ۱۳۸۵ ق در حرم مطهر نصب گشته است. چهار طرف حرم شریف دارای چهار رواق قرینه است که ابهت خاصی به حرم بخشیده و به یکدیگر منتهی می‌گردند. سقف و تمامی دیوارهای حرم مطهر و رواقها به دست هنرمندان ایرانی آینه‌کاری شده و بر فراز ضریح یک گنبد بزرگ بنا شده که در سال ۱۳۷۵ ق طلاکاری آن انجام یافته است. در دو طرف ایوان جنوبی حرم، دو مأذنه (مناره) به شکل زیبایی سر به فلک کشیده است. در قسمت جنوبی حرم یک ایوان سرتاسری سرپوشیده واقع شده است که در وسط آن یک در طلایی میناکاری ساخت اصفهان و در سمت شرق و غرب

آن نیز دو در کوچک دیگر واقع است که هر سه در به داخل رواق جنوبی منتهی می‌شود. آستانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دارای یک صحن چهارگوش است که حرم مطهر در وسط آن واقع شده و در چهار طرف صحن حجراتی بنا گشته که در آن جمع کثیری از علمای امامیه و سلاطین و امرای شیعه دفن شده‌اند و کاشیکاری موجود در تمامی صحن آستانه، مربوط به عصر قاجاریه و بعد از آن است. صحن شریف دارای هشت در بزرگ ورودی و خروجی است: در قسمت جنوب صحن، در قبله و یا درب الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و در سمت شمال درب امام محمدجواد علیه‌السلام قرار دارد. قسمت غرب صحن دارای چهار درب می‌باشد: ۱. درب امام حسن علیه‌السلام ۲. درب امام حسین علیه‌السلام ۳. درب امام صاحب الزمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» ۴. درب امام موسی بن جعفر علیهماالسلام. قسمت شرقی صحن نیز دارای دو درب به نامهای درب امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و درب امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام می‌باشد. مساحت آستانه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام بالغ بر ۴۳۷۰ متر مربع می‌باشد و از نظر نقشه و سبک معماری مانند آستانه‌ی سیدالشهدا ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام، منتها کوچکتر از آن است [۲۷۵] . عمان سامانی در گنجینهٔ الأسرار گوید: باز لیلی زد به گیسو شانه را سلسله جنبان شد این دیوانه را سنگ بردارید ای فرزانگان ای هجوم آرنده بر دیوانگان [صفحه ۲۷۴] از چه بر دیوانه‌تان آهنگ نیست؟ او مهیا شد؛ شما را سنگ نیست؟ عقل را با عشق، تاب جنگ کو؟ اندر اینجا سنگ باید، سنگ کو؟! باز دل افراشت از مستی علم شد سپهدار الم، جف القلم گشته با شور حسینی نغمه‌گر کسوت عباسیان کرده ببر جانب اصحاب، تازان با خروش مشکی از آب حقیقت پر به دوش کرده از شط یقین آن مشک پر مست و عطشان همچو آب آور شتر تشنه‌ی آبش حریفان سر به سر خود ز مجموع حریفان تشنه‌تر چرخ ز استسقای آبش در طپش برده او بر چرخ بانگ العطش ای ز شط سوی محیط آورده آب آب خود را ریختی واپس شتاب آب آری سوی بحر موج خیز بیش از این آبت مریز، آبت بریز! [۲۷۶] در توجه به عالم خراباتیان صاحبدل و اخوان مقبل و استمداد همت و شروع به مطلب فخرالشهداء حضرت ابوالفضل علیه‌السلام باز از میخانه دل بویی شنید گوشش از مستان هیاهویی شنید دوستان را رفت ذکر از دوستان پیل را یاد آمد از هندوستان ای صبا ای عندلیب کوی عشق ای تو طوطی حقیقتگوی عشق ای همای سدره و طوبی نشین ای بساط قرب را روح‌الأمین ای به فرق عارفان کرده گذار ای به چشم پاک‌بینان رهسپار رو به سوی کوی اصحاب کریم باش طائف اندر آن والا حریم در گشودندت گر اخوان از وفا راه اگر جستی در آن دارالصفا، شو در آن دارالصفا رطب اللسان همطریقان را سلام از من رسان خاصه، آن بزم محبان را حبیب گلشن اهل صفا را عندلیب اصفهان را عندلیب گلشن اوست در اخوت گشته مخصوص من اوست گوی ای جنت به جستجویتان تشنه لب کوثر به خاک کویتان دستی این دست ز کار افتاده را همتی این یار بار افتاده را تا که بر منزل رساند بار را پر کند (گنجینهٔ الأسرار) را [صفحه ۲۷۵] شوری اندر زمره‌ی ناس آورم در میان، ذکری ز عباس آورم نیست صاحب همتی در نشأتین همقدم عباس را، بعد از حسین در هواداری آن شاه الست جمله را یک دست بود، او را دو دست! در بیان این که طی وادی طریقت و قطع جاده‌ی حقیقت را، همتی مردانه در کار است که آن جامه مناسب بر اندام قابلیت هر کس [نبوده] و پای مجاهده‌ی هر نالایق را به آن پایه دسترس نیست. نه هر پرنده به پروانه می‌رسد در عشق که باز ماند اگر صد هزار پر دارد و در اینجا بر کمال همت حضرت عباس علیه‌السلام و نهایت قابلیت آن زبده‌ی ناس «سلام الله علیه» بر مشرب اهل عرفان تمثیلی است: آن شنیدستم یکی ز اصحاب حال کرد روزی از در رحمت سؤال کاندر این عهد از رفیقان طریق رهروان نعمت اللهی فریق کس رسد در جذبه بر نور علی؟ گفت اگر او ایستد بر جا، بلی! لاجرم آن قدوه‌ی اهل نیاز آن به میدان محبت یکه‌تاز آن قوی پشت خدابینان ازو و آن مشوش حال بیدینان ازو موسی تو حیدرا، هارون عهد از مریدان، جمله کاملتر به جهد طالبان راه حق را بد دلیل رهنمای جمله، بر شاه جلیل بد به عشاق حسینی، پیشرو پاک خاطر آی و پاک اندیش رو می‌گرفتی از شط توحید آب تشنگان را می‌رساندی با شتاب روز عاشورا به چشم پر ز خون مشک بر دوش آمد از شط چون برون شد به سوی تشنه‌کامان رهسپر تیرباران بلا را شد سپر بس فروبارید بر وی تیر تیز مشک شد بر حالت او اشکریز! اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک تا

که چشم مشک خالی شد ز اشک! تا قیامت، تشنه‌کامان ثواب می‌خورند از رشحه‌ی آن مشک، آب بر زمین، آب تعلق پاک ریخت وز تعین بر سر آن خاک ریخت هستیش را دست از مستی فشاند جز حسین اندر میان چیزی نماند! [صفحه ۲۷۶]

دست غیبی، حافظ مجالس عزاداری سیدالشهدا است

در اینجا لازم است توجه دوستداران اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام را به داستانی جالب درباره‌ی برپا نمودن عزاداری حضرت سیدالشهدا امام عظیم حسین بن علی علیهماالسلام جلب کنیم: حاجی نوری در دارالسلام مطالب جالبی را درج کرده است و ما در اینجا یک مورد از آن را نقل می‌کنیم تا ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام بدانند که مجالس و هیئات عزاداری، در پیشگاه خداوند عالم و خون خدا، که حسین بن علی بن ابی‌طالب باشد، چه ارزشی دارد. درود فراوان بر یاران حسین بن علی علیهماالسلام باد! مرحوم نوری می‌نویسد: واقعه‌ای است که شیخ عبدالحسین اعثم نجفی - رحمه‌الله - آن را در قصیده‌ی معروفه‌ی خود به نظم آورده، و فاضل در بندی در کتاب اسرار الشهاده روایت نموده، و آن این است که: مردی صالح و دوستدار اهل‌بیت رسالت علیهم‌السلام که در بعض بلاد هند ساکن و از ارباب عزت و ثروت بود، چنین عادت داشت که هر سال در ایام محرم اقامه‌ی عزای عزیز زهرا علیهاالسلام می‌نمود و مجلسی معتبر در آن برپا می‌کرد و عامه‌ی شیعیان آن بلد را در آن مجلس جمع می‌نمود و قراء و تعزیه‌خوانها و اهل مرثیه را دعوت می‌کرد و منبری معتبر نصب می‌نمود و اموال بسیار به صرف اطعام و احسان و انعام ایشان می‌رسانید، و آن مجلس در آن ایام در آن بلد مجمع عام و محل انتفاع فقرا و مساکین و خواص و عوام بود و از ماکول و مشروب ملوکانه و فروش نفیسه و آلات و ادوات معتبره مضایقه نمی‌نمود، و در تمام شب و روز ایام تعزیه‌داری انفاق و اطعام می‌نمود و این عادت و سجیه را در جمیع سنوات از امور حتمیه‌ی خود قرار داده بود و ترک نمی‌نمود. اتفاقا در روزی از ایام تعزیه‌داری، حاکم بلد را با جمعی از توابع و رجال دولت، عبور بر در خانه‌ی آن مرد افتاد و غریب اوضاعی و عجیب هنگامه‌ای در آنجا مشاهده نمود، از اجتماع خلق و آواز صیاح و نیاح و ازدحام رجال و نسوان و نحو آن، به طوری که گویا بنیان آن عرصه متحرک و زمین آن متزلزل است. مشوش و مضطرب گردید و از آن غوغا ترسیده سبب پرسید. گفتند: این خانه‌ی شخصی است رافضی مذهب که هر سال در ایام عاشورا اقامه‌ی عزای شهید کربلا می‌نماید. چون این سخن بشنید امر به عبد و غلام خود کرده او را از خانه دست بسته بیرون کشیدند، پس او را دشنام بی‌حد و شمار داد و امر به [صفحه ۲۷۷] ضرب و اذیت و سلب و آزار او نمود، و جمیع لباس خود و عبید و عیال و اتباع او را بردند و آلات و اسباب و اموال و منقولات او را به غارت و تاراج بردند و جمیع املاک و مستغلات و خانه و خانات و دکاکین و اموال غیرمنقول او را تصرف نمودند، به طوری که با [وجود] غنا و ثروت او را در عداد احوج فقرا داخل نمودند. و آن بیچاره، جمیع آن واردات را در طول سال تحمل نمود، تا آنکه یک سال تمام بر او گذشته، محرم سنه‌ی آتیه رخ نمود و آن مرد صالح متذکر اوقات گذشته و حالت تعزیه‌داری خود گردیده، مهموم و مغموم شده سر به جیب تفکر فروبرد و آواز به گریه و ناله بلند کرد و قطرات اشک از دیده به دامن فروریخت. اتفاقا او را زوجه‌ای عاقله و کامله و صالحه بود. چون این حالت را از او مشاهده نمود، سبب و باعث پرسید و آن حالت را در او ناشی از مشاهده‌ی فقر و شدت و زوال عزت و نعمت و ثروت سابقه فهمید و در مقام موعظه و دلداری و تسلی خاطر او برآمد. آن مرد گفت که باعث بر این حالت، نه آن است که تو گمان داری، بلکه ملاحظه‌ی فوات اسباب اقامه‌ی مجلس مصیبت، باعث آن شده. چون آن صالحه این سخن بشنید گفت غم مخور که مرا تدبیری به خاطر آمده و آن این است که، الحمدلله خداوند ما را فرزندی عطا فرموده که اگر او را در بازار برده‌فروشان درآوریم به قیمت بسیار می‌خرند. به هیچ وجه اندوه و ملال را در خاطر خود راه و مجال مده، برخیز و این پسر را با خود بردار و به بعض نواحی بعیده‌ی هند برده او را به قیمت عادله درآور و ثمن او را بیاور و به مصارف مجلس مصیبت فرزند فاطمه و حیدر کرار و احمد مختار برسان. ان شاء الله خداوند غفار در روزی که «لا ینفع مال و لا بنون» اجر و عوض بی‌حد و شمار عطا خواهد نمود.

آن مرد صالح، چون آن سخن از زن صالحه‌ی خود شنید به غایت شاد و مسرور گردید، و او را تحسین و آفرین گفت، و رأی او را پسندید. پس هر دو آرمیدند تا آنکه فرزند دلبند بر ایشان داخل گردید و واقعه‌ی وارده را بر او اظهار نمودند، پسر هم اظهار فرح و سرور نمود و بر روی ایشان بخندید و رأی ایشان را پسندید و گفت: جان فدای عزیز زهرا علیهاالسلام! پس پدر و مادر، از سخن آن پسر، مسرور شدند و او را دعای خیر کردند و در صبح روز آینده پدر دست پسر را گرفته از آن شهر بیرون برده در شهر دیگر که او را نمی‌شناختند، در بازار برده‌فروشان برد که او را بفروشد، ناگاه در اثنای راه، جوانی جلیل و جمیل را با آثار بزرگی و مهابت و صباحت، که نور جمال عدیم المثال او آفاق را [صفحه ۲۷۸] پر کرده، ملاقات نمود که از آن مرد صالح پرسید: کجا می‌روی و این پسر را چرا می‌بری؟ گفت اراده‌ی فلان شهر دارم که این غلام را بفروشم. گفت: به چند اراده‌ی فروختن او را داری؟ گفت به فلان قیمت. گفت: همانا من او را خریدم و از آن قیمت امتناعی ندارم. پس زر را از کیسه یا بغل بیرون آورده تسلیم آن مرد صالح نمود. چون آن مرد قبض ثمن نمود، غلام را به او تسلیم کرده به زودی مراجعت نموده وارد خانه‌ی خود گردید و واقعه را از برای زوجه‌ی خود حکایت نمود. بر دریافت این نعمت و توفیق اقامه‌ی مجلس مصیبت حمد و ثنای حضرت احدیت به جا می‌آوردند، که ناگاه پسر را دیدند که بر ایشان داخل گردید. به گمان آنکه آن پسر از آقای خود گریخته، یا آنکه آن خریدار از معامله‌ی خود نادم گردیده، یا آنکه آن پسر را آزاد دانسته از برای اخذ ثمن او را برگردانیده، افسرده خاطر شدند و از آن پسر سبب عود را پرسیدند. جواب داد که: ای پدر، چون تو ثمن را اخذ نموده برگردیدی و از نظر من غایب شدی، گریه گلوی مرا فشرده و اشک از چشمم به الم مفارقت تو بی‌خود جاری گردید. پس آن جوان از سبب گریه‌ی من پرسید. گفتم: از برای مفارقت مولا و آقای خود گریه کردم، زیرا که بر من مشفق و مهربان بود و نیکی و احسان می‌نمود. آن جوان گفت نه چنین است که تو عبد او، و او آقای تو باشد، بلکه او تو را پدر، و تو او را فرزند و پسر هستی. من هر دو را خوب می‌شناسم. گفتم: پس بفرما که تو کیستی ای آقا و مولای ما؟ فرمود: من همانم که پدرت تو را از برای اقامه‌ی عزای او در این مقام درآورد؛ منم غریب، منم شهید، منم عطشان، منم عریان، منم عزیز زهرا، منم حسین شهید کربلا- گریه مکن، من تو را به زودی به پدر و مادرت برمی‌گردانم. چون ایشان را دیدی بگو مهموم نباشند زیرا که حاکم و والی به زودی اموال شما را رد خواهد نمود و به علاوه هم احسان خواهد کرد، و بر آنها خواهد افزود. پس مرا امر به پوشیدن چشم نمود، چون گشودم خود را در باب خانه‌ی خود دیدم. چون والدین این را شنیدند، شادان و خندان گردیدند. می‌گفت: ناگاه صدای حلقه‌ی در خانه بلند گردید، چون بیرون رفتند ملازم والی را در باب دیدند که می‌گفت: والی، مرد صالح را احضار نموده. پس بر والی داخل شده، تعظیم نمود. والی از او عذرخواه گردید و طلب عفو نمود و جمیع اموال او را رد کرد و هر چه تلف شده بود عوض و قیمت آن را داد و تدارک نمود و او را مأمور به اقامه‌ی عزای عزیز زهرا نمود، و بر وجه [صفحه ۲۷۹] استمرار، سالی ده هزار درهم در حق او مقرر فرمود و او را بشارت داد به آنکه خود و عیال و اولاد و اقارب او شیعه گردیده‌اند، زیرا که امام مظلوم علیه‌السلام را در خواب دیده بود که از او مؤاخذه نمود که، چرا کسی را که اقامه‌ی عزای من کرده اذیت و آزار کردی و اموال او را گرفتی، البته باید به زودی اموال و املاک او را رد کنی و از او عذرخواهی و طلب عفو نمایی والا زمین را امر می‌فرمایم که تو را با اموال تو فروبرد. بعد از آن، والی گفت که من از خداوند طلب مغفرت می‌کنم و توبه کردم و حمد می‌کنم خداوند را که به برکت آن بزرگوار مرا هدایت فرمود و از تو هم چشم عفو و گذشت دارم. پس آن مرد صالح والی را عفو نمود و اموال خود را تحویل گرفته به منزل خود برگردید و این واقعه در آن بلد معروف و مشهور گردید. [۲۷۷]

. در حشر که هر کس ز گناهی فتد از پای دست همگی جانب دامان حسین است بخشودگی اهل گنه در صف محشر وابسته به یک گردش چشمان حسین است چوب از چه گرفتار به آتش شود آخر؟! بی‌حرمتیش با لب و دندان حسین است! جغد از چه به ویرانه نشیند همه عمر؟! خاکم به دهن، جای یتیمان حسین است [۲۷۸]

تجاوز وهابیان به بارگاه حسینی

پس از سال ۸۵۸، که حرم حسینی علیه‌السلام با دست منحوس علی بن محمد فلاح مشعشعی غارت شده بود، سالها بود که حرم بارگاه مقدس کربلا از هر گونه ناملایمات و دستبرد و غارت در امان و محروس بود تا اینکه در روز عید غدیر سال ۱۲۱۶ وهابیها آن را مورد هتک و تجاوز قرار دادند و بر اثر این فاجعه‌ی شوم، که خاطره‌ی جانسوز آن همه‌ی گذشته‌ها را به بوته‌ی فراموشی سپرد، دهها هزار نفوس از مردم کربلا و زوار به خاک و خون کشیده شدند. اکثر مورخین، به این فاجعه اشاره و همگی از آن اظهار تنفر و انزجار نموده و عمل وهابیان را یک عمل ددمنشانه و غیرانسانی معرفی کرده‌اند و کسی از ملل و نحل و مذاهب گوناگون اسلامی پیدا نشده که از اعمال وحشیانه‌ی وهابیان چشمپوشی کرده و به آن اعتراض و توبیخ ننموده باشد. بنا به شهادت تاریخ، در پی وقوع حادثه‌ی تخریب، نامه‌های اعتراض به کشور حجاز سرازیر گشت، و حتی از سوی کشورهای غیرشیعی نیز به عمل وحشیانه‌ی وهابیها [صفحه ۲۸۰] اعتراض و از آن اظهار تنفر گردید. علمای فریقین در باب حادثه‌ی تخریب قبر امام حسین علیه‌السلام کتابها نوشته و شعرای وقت نیز اشعار بسیاری سروده‌اند که ذکر آنها در این مختصر ممکن نیست، و ما در شرح واقعه، تنها به نقل مستر لونگر انگلیسی و میرزا ابوطالب‌خان اکتفا می‌کنیم. لونگر چنین می‌نگارد: روز دوم نیسان ۱۸۰۱ میلادی مطابق ۱۸ ذی‌الحجهٔ ۱۲۱۶ هجری روز عید غدیرخم، وهابیها با قیادت و فرماندهی عبدالعزیز بن سعود به کربلا هجوم آوردند. آنان ششصد شتر سواری و چهارصد اسب سواری داشتند و اکثر اهل کربلا نیز به قصد زیارت نجف الأشرف شهر را خالی کرده بودند. با رسیدن وهابیها، حاضرین در شهر کربلا بی‌درنگ به بستن درهای قلعه مبادرت کردند. وهابیها تا سه روز اطراف قلعه خیمه زدند. بعد از زد و خوردهای انفرادی، ناگهان از یک کاروانسرا دیوار را شکافتند و از آنجا به نزدیکترین در از درهای شهر راه یافتند و [سپس] به صورت قهر، شهر را فتح نموده داخل شدند. مردم از وحشت پا به فرار گذاشتند، اما کمتر کسی نجات یافت؛ وهابیان به هر کسی می‌رسیدند بدون استثنا وی را می‌کشتند و به هر خانه‌ای وارد می‌شدند هر چه بود غارت می‌کردند. عده‌ی کشته‌ها به هزار نفر - و گفته‌اند پنج هزار نفر - و تعداد زخمیها به ده هزار نفر رسید. سپس وارد حرم شده، پنجاه نفر را در داخل حرم نزد ضریح به قتل رسانیدند. پنجاه نفر را در صحن کشتند و کلیه‌ی اموال حرم را از جواهرات و شمعدانها و طلاهای دیوارها و دربهای نقره که با جواهرات منقش و مرصع بوده و پرده‌های قیمتی و آنچه از دیوار و سقف آویزان بود و تمامی تحف نفیس شاهان و امرای ترک و فارس و عرب را به یغما بردند. [۲۷۹] . و اما از طرف حاکم شهر، به نام «عمر آغاسی»، که مرد سنی متعصبی بود، جزئی‌ترین عکس‌العملی ظاهر نگردید و می‌توان گفت توطئه را این خبیث چیده بود؛ انگشت وی از اول بازیگر صحنه بوده و از همین جهت هنگام تهاجم در اولین فرصت از شهر خارج شده و بدون هر گونه آسیب به قریه‌ی هندیه رفت و بعد از آرامش اوضاع برگشت! میرزا ابوطالب‌خان اصفهانی، سیاح ایرانی، نیز چنین می‌گوید: روز چهارم ذی‌القعده ۱۲۱۷ هجری به قصد زیارت وارد کربلا شدم و به خانه‌ی عمه‌ام، کربلایی بیگم [صفحه ۲۸۱] رفتم، در حالتی که یک زنی هم با وی بود. وهابیها تمامی اموال آنها را به غارت برده بودند و من به حال آنها رقت کرده کمکشان نمودم. سپس حادثه را چنین توصیف می‌کند که: وهابیها روز ۱۸ ذی‌الحجهٔ ۱۲۱۶، که اکثر اهل شهر آن را به قصد زیارت نجف ترک کرده بودند، با ۲۵۰۰۰ نفر از سوارهای وهابیها که به اسبهای عربی اصیل سوار بودند فروریختند و قبلاـ هم جمعی را به طور ناشناس به صورت زوار به کربلاـ و اطراف فرستاده بودند و با حاکم کربلاـ «عمر آغاسی» پیمان سری بر علیه شیعه و تشکیلات حسینی بسته بودند زیرا که وی سنی متعصب ضد شیعه بود. در نتیجه‌ی این خیانت، شهر به سهولت تحت تصرف وهابیها قرار گرفت. زیرا عمر آغاسی کلیه‌ی سپاه مدافع را با خود به قریه‌ی هندیه برده بود و شهر از این نظر بلادفاع بود. به همین جهت سلیمان پاشا او را محکوم نموده و به قتل رسانید.

صندوق خاتم را شکستند

همین که وارد شهر شدند شیعه‌ی کربلا را به آتش مرگ گرفتند؛ هم کشتند و هم غارت کردند و اموال و نفایس حرم را بردند و ضریح را به هم زدند و صندوق را شکستند. فقط صحیفه‌های طلایی که در دیوارها به کار رفته بود از خطر سالم ماند، به علت استحکام نصب آنها در بنای حرم، و بیش از پنج هزار نفر کشته و ده هزار تن زخمی گردید. از جمله‌ی شهدا، میرزا حسین شاهزاده، وزیر سابق نادرشاه افشاری بود که اقامت کربلا را داشت و علامه‌ی فاضل متکلم، عبدالصمد همدانی، نزیل کربلا و جمعی دیگر از علما. و از شهدای داخل حرم بود خازن روضه‌ی سید محمدموسی بن محمدعلی و برادران و سید حسن و سید حسین و عموزادگان او سید یحیی بن سید علی و سید مصطفی. [۲۸۰] . دیگر از اشخاصی که این فاجعه را به تحریر درآورده، محقق بزرگ مرحوم سید عبدالحسین کلیددار است. وی عدد سپاه مهاجم را بیست هزار نفر و عدد مقتولین را نیز بیست هزار نفر شمرده است. از غارت حرم به خصوصیات پرداخته و چهار هزار شال کشمیر و سه هزار شمشیر نقره و بسیار گلوله و اسلحه برده است و از جمله‌ی غارتها لؤلؤ [صفحه ۲۸۲] بزرگی بوده و بیست عدد شمشیر که با جواهرات پرقیمت مرصع بوده. [۲۸۱] .

حمله‌ی یک سوار فولادپوش ناشناس

سید حسون براقی در تاریخ کوفه آورده است که ملک سعود با اسب خود داخل حرم شریف گردید و آنچه در بالای قبر حبیب بود برکند، سپس دستور داد حرم را ویران کنند. اما در این هنگام از خبری که برای او آوردند متزلزل گردید و برگشت. ماجرا از این قرار بود که وی همراه قشون به سوی حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام حرکت کرد، ولی ناگهان یک فرد اسب سوار که پوشش آهنین داشت به آنان حمله کرد و جمعی از آنها را کشت و بقیه پا به فرار گذاشتند. همین که سعود این حادثه را دید به سپاهش گفت برگردید (و حرم پسر خواهرمان را آسیب نرسانید)! لذا از آنجا به حرم امام حسین علیه‌السلام برگشتند و ملتجیان به حرم، از مرد و زن و صغیر و کبیر را کشتند و دست به تخریب حرم زدند و برگشتند. به سال ۱۲۳۰ نیز دوباره وهابیها به نجف و کربلا حمله آوردند ولی این بار مأیوس برگشتند. [۲۸۲] . چنانکه گفتیم برخی از شعرای وقت این حادثه را به نظم آورده‌اند، که از آن میان به دو تن از آنان اشاره می‌کنیم: ۱. حاج هاشم کعبی (متوفای ۱۲۳۱) که مطلع شعر وی چنین است: أنت الملوم فمن یکون الاـ لوما فلک الظماء هیهات معسول اللهی ۲. شیخ محمدرضا ازری بغدادی (متولد ۱۱۳۰ هجری قمری) که در کاظمین با برادرش شیخ کاظم ازری، صاحب قصیده‌ی هاشمیه و متوفای ۱۲۱۱، در یک مقبره‌ی مجاور با مقبره‌ی شریف رضی مدفونند. مطلع شعر شیخ محمدرضا نیز بیت زیر است: اریحا فقد لاحت طلایع کربلا لینقبر اشلاء و نسعد مرملا اشعار فوق به طبع نرسیده و مأخذ نقل ما «شهداء الفضیلة» (ص ۲۸۹ و ۲۹۳) نوشته‌ی مرحوم علامه‌ی امینی است که خود، از دیوان خطی آنان استنساخ کرده است. [صفحه ۲۸۴]

زیارتنامه‌ی قمر بنی‌هاشم

زیارت ابوالفضل العباس منقول از امام صادق

اشاره

مرحوم محدث قمی، در کتاب شریف «مفاتیح الجنان» آورده است: شیخ اجل، جعفر بن محمد بن قولویه قمی (متوفی ۳۶۷ ق) در کامل الزیارات صفحه‌ی ۲۵۸ به سند معتبر از ابوحمزه‌ی ثمالی روایت کرده که حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام فرمود: چون

اراده نمایی که زیارت کنی قبر عباس بن علی علیهماالسلام را - و آن بر کنار فرات محاذی حایر است - می‌ایستی بر در روضه و می گویی: سلام الله و سلام ملائکته المقربین و أنبیائه المرسلین و عباده الصالحین و جمیع الشهداء و الصدیقین و الزاکیات الطیبات فیما یغتدی و تروح علیک یابن أمیرالمؤمنین. أشهد لک بالتسلیم و التصدیق و الوفاء و النصیحهٔ لخلف النبی صلی الله علیه و آله المرسل لو السبط المنتجب و الدلیل العالم و الوصی المبلغ و المظلوم المهتضم فجزاک الله عن رسوله و عن أمیرالمؤمنین و عن الحسن و الحسین صلوات الله علیهم أفضل الجزاء بما صبرت و احتسبت و أعنت فنعم عقبی الدار. لعن الله من قتلک و لعن الله من جهل حقک و استخف بحرمتک و لعن الله من حال بینک و بین ماء الفرات. أشهد أنک قتلت مظلوما و أن الله منجز لکم ما وعدکم. جئتک یابن أمیرالمؤمنین وافدا الیکم و قلبی مسلم لکم و تابع و أنا لکم تابع و نصرتی لکم معدهٔ حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین فمعکم لا مع عدوکم. انی بکم و بایابکم من [صفحه ۲۸۵] المؤمنین و بمن خالفکم و قتلکم من الکافرین قتل الله امهٔ قتلتکم بالأیدی و الألسن. پس داخل روضه شو و خود را به ضریح بچسبان و بگو: السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم. السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته و مغفرته و رضوانه و علی روحک و بدنک أشهد و اشهد الله أنک مضیت علی ما مضی به البدریون و المجاهدون فی سبیل الله المناصحون له فی جهاد أعدائه المبالغون فی نصرهٔ أولیائه الذابون عن أحبائه فجزاک الله أفضل الجزاء و أکثر الجزاء و أوفر الجزاء و أوفی جزاء أحد ممن و فی ببیعته و استجاب له دعوته و أطاع ولاهٔ أمره. أشهد أنک قد بالغت فی النصیحهٔ و أعطیت غایهٔ المجهود فبعثک الله فی الشهداء و جعل روحک مع أرواح السعداء و أعطاک من جنانه أفسحها منزلا و أفضلها غرفا و رفع ذکرک فی العالمین فی علیین و حشرک مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا. أشهد أنک لم تهن و لم تنکل و أنک مضیت علی بصیرهٔ من أمرک مقتدیا بالصالحین و متبعا للنبیین فجمع الله بیننا و بینک و بین رسوله و أولیائه فی منازل المخبتین فانه أرحم الراحمین. مؤلف گوید که: خوب است این زیارت را پشت سر قبر رو به قبله بخوانی،چنانکه شیخ در تهذیب فرموده: ثم ادخل فانکب علی القبر و قل و أنت مستقبل القبلهٔ: «السلام علیک أیها العبد الصالح». و نیز بدان که زیارت جناب عباس علیه‌السلام موافق روایت مذکور همین بود که ذکر شد. لکن سید بن طاووس و شیخ مفید و دیگران، بعد از این فرموده‌اند که: پس برو به سمت بالا سر و دو رکعت نماز کن و بعد از آن آنچه خواهی نماز کن و بخوان خدا را [صفحه ۲۸۶] بسیار و بگو در عقب نماز: اللهم صل علی محمد و آل محمد و لا تدع لی فی هذا المکان المکرم و المشهد المعظم ذنبا الا غفرته و لا هما الا فرجته و لا مرضا الا شفیته و لا عیبا الا سترته و لا رزقا الا بسطته و لا خوفا الا آمنته و لا شملا الا جمعته و لا غائبا الا حفظته و أدنیته و لا حاجهٔ من حوائج الدنیا و الآخرهٔ لک فیها رضی ولی فیها صلاح الا قضیتها یا أرحم الراحمین. پس برگرد به سوی ضریح و نزد پاها بایست و بگو: السلام علیک یا أباالفضل العباس ابن أمیرالمؤمنین السلام علیک یابن سید الوصیین السلام علیک یابن أول القوم اسلاما و أقدمهم ایمانا و أقومهم بدین الله و أحوطهم علی الاسلام. أشهد لقد نصحت الله و لرسوله و لأخیک فنعم الأخ المواسی فلعن الله امهٔ قتلتک و لعن الله امهٔ ظلمتک و لعن الله امهٔ استحلت منک المحارم و انتهکت حرمهٔ الاسلام فنعم الصابر المجاهد المحامی الناصر و الأخ الدافع عن أخیه المجیب الی طاعهٔ ربه الراغب فیما زهد فیه غیره من الثواب الجزیل و الثناء الجمیل و ألحقک الله بدرجهٔ آبائک فی جنات النعیم. اللهم انی تعرضت لزیارهٔ أولیائک رغبهٔ فی ثوابک و رجاء لمغفرتک و جزیل احسانک فأسألک ان تصلی علی محمد و آله الطاهرین و أن تجعل رزقی بهم دارا و عیشی بهم قارا و زیارتی بهم مقبولهٔ و حیاتی بهم طیبهٔ و أدرجنی ادراج المکرمین و اجعلنی ممن ینقلب من زیارهٔ مشاهد أحبائک مفلحا منجحا قد استوجب غفران الذنوب و ستر العیوب و کشف الکروب انک أهل التقوی و أهل المغفرهٔ. و چون خواهی وداع کنی آن حضرت را پس برو به نزد قبر شریف و بگو این را که [صفحه ۲۸۷] در روایت ابوحمزهٔ ثمالی است و علما نیز ذکر کرده‌اند: أستودعک الله و أسترعیک و أقرء علیک السلام آمنا بالله و برسوله و بکتابه و بما جاء به من عندالله اللهم فاکتبنا مع الشاهدین. اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی قبر ابن أخی رسولک صلی الله علیه و آله و ارزقنی زیارته أبدا ما أبقیتنی و احشرنی

معه و مع آبائه فی الجنان و عرف بینی و بینه و بین رسولک و أولیائک. اللهم صل علی محمد و آل محمد و توفنی علی الایمان بک و التصدیق برسولک و الولایهٔ لعلی بن أبی‌طالب و الأئمهٔ من ولده علیهم‌السلام و البرائهٔ من أعدائهم فانی قد رضیت یا ربی بذلک و صلی الله علی محمد و آل محمد.

ترجمه‌ی زیارتنامه‌ی حضرت ابوالفضل العباس

سلام خدا و سلام فرشتگان مقرب خدا و رسولان خدا و بندگان شایسته‌ی خدا و سلام تمام شهیدان راه خدا و صادقان باایمان کامل و نفوس پاکیزه و نکوسیرت در آنچه صبح و شام است، بر تو باد ای فرزند امیرالمؤمنین. گواهی می‌دهم برای تو که حضرتت مقام تسلیم و تصدیق و وفاداری و خیرخواهی را در حد کمال داشتی نسبت به حضرت حسین فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سبط برگزیده‌ی رسول و رهبر دانای خلق و وصی پیغمبر و رساننده‌ی حکم خدا (و ارکان و حقایق احکام دین) به خلق؛ آن امام مظلوم جور و جفا کشیده (از ظالمان است). پس خدا تو را از جانب رسولش و از جانب امیرالمؤمنین و از جانب حضرت حسن و حسین صلوات الله علیهم بهترین پاداش عطا کند، به واسطه‌ی آن صبر و تحمل مصایبی که در یاری برادرت کردی، پس دار سعادت عقبی تو را نیکو است. خدا لعنت کند کسی را که تو را به قتل رساند و خدا لعنت کند کسی را که حق تو را ندانست و حرمتت را شکست و خدا لعنت کند کسی را که بین تو و آب فرات حایل گردید (و تو را از آب رسانیدن به تشنگان حرم حسین منع کرد). گواهی می‌دهم که تو مظلوم کشته شدی و خدا آنچه را که (به شهیدان راه حق) وعده داده محققا به تو عطا می‌کند. ای فرزند امیرالمؤمنین، من به زیارت شما آمده‌ام در حالی که قلبم تسلیم و تابع فرمان شما و خود [صفحه ۲۸۸] پیرو شما می‌باشم و برای یاری شما مهیا هستم تا هنگامی که فرمان و حکم خدا (به ظهور سلطنت شما) فرارسد که او بهترین حکم‌کنندگان است. پس من با شما هستم و با تمام قوای خود با شما هستم نه با دشمنان شما. من به شما (خاندان رسالت و امامت) ایمان دارم و به بازگشت شما نیز ایمان دارم و نسبت به دین و آئین دشمنان و مخالفان شما و قاتلان شما از کافران و منکرانم. خدا بکشد امتی را که به دست و زبان شما را کشتند (و به شما ظلم و بیداد کردند). سلام بر تو ای بنده‌ی شایسته‌ی حق و مطیع امر خدا و رسول خدا و مطیع امیرالمؤمنین و حضرت حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم. سلام بر تو و رحمت و برکات خدا و مغفرت و رضا و خوشنودی خدا بر روح و جسم شما باد. گواهی می‌دهم و خدا را گواه می‌گیرم که تو از جهان درگذشتی با همان مقام رفیع شهادتی که شهدای بدر و دیگر جهادکنندگان در راه خدا یافتند و همه‌ی کسانی که خیرخواه دین خدا بودند و بر علیه دشمنان خدا جهاد کردند و در دفاع از دوستان و محبان خدا سنگ تمام گذاردند. پس خدا به تو بهترین و بیشترین و کاملترین پاداشی را عطا کند که به یکی از کسانی که به عهدش وفا کرده و دعوتش را اجابت کرده و از ولی امر حق و خلفای الهی اطاعت می‌کنند عطا می‌فرماید. گواهی می‌دهم که تو (ای اباالفضل) نهایت کوشش را در نصیحت (امت ظالم) و کمال جهد و اهتمام را در راه دین خدا (و یاری حضرت حسین) ادا کردی تا آنکه خدایت در مقام رفیع شهیدان (راه خدا) مبعوث کرد و روح پاکت را با ارواح پاک سعادتمندان عالم محشور و از بهشت بهترین منازل و نیکوترین غرفه بهشتی عطا کند و نام شریفت را در عالم بلند گرداند و با پیغمبران و صادقان در ایمان و شهیدان و صالحان که اینها بهترین رفیقانند محشور فرماید گواهی می‌دهم که تو هیچ سستی و کوتاهی (در احیاء دین) نکردی و در کار خود (که عمری در راه رضای خدا صرف نمودی) با بصیرت و حجت از جهان درگذشتی و همیشه در اعمالت اقتدا به صالحان و پیروی از رسولان خدا کردی پس خدا بین ما و تو بزرگوار و بین رسول خدا و اولیاء و دوستان خدا در منزلهای بهشتی و اهل خضوع و تقوی جمع گرداند که خدا مهربان‌ترین مهربانان عالم است. پروردگارا درود فرست بر محمد و آل محمد و بر من دیگر در این مکان گرامی و مشهد معظم گناهی باقی نگذار تمام گناهانم را (به حرمت این شهید راه خدا) ببخش

[صفحه ۲۸۹] و بیامرز و هم و غمم را برطرف ساز تمام مرض و دردهایم را شفا عنایت فرما و هر عیب و عار مرا پرده‌پوشی کن و رزقم را وسیع ساز و از هر خوف و هراسم ایمنی کامل بخش پریشانیهایم همه را اصلاح فرما و غایب (و مسافرین) مرا محفوظ بدار و لقایش نزدیک و تمام حاجتهای دنیا و آخرتم را که رضای تو و صلاح من در آن است همه را روا گردان ای مهربان‌ترین مهربانان عالم. سلام بر تو ای اباالفضل العباس فرزند (رشید) امیرالمؤمنین سلام بر تو ای فرزند سید جانشینان پیغمبر سلام بر تو ای فرزند اول کسی که اسلام اختیار کرد و در رتبه‌ی ایمان بر همه‌ی امت تقدم و برتری داشت و در دین خدا از همه کس پایدارتر و در حفظ اسلام از همه مراقبتش بیشتر بود گواهی می‌دهم که تو در راه خدا و رسول و برادرت حضرت حسین خیرخواه بودی (و امت را نصیحت و اندرز کردی پس در وفاداری کوتاهی نکردی و نیکو برادری بودی که با حضرت حسین مساوات و مواسات (در تحمل مصائب و شدائد) نمودی باری خدا لعنت کند امتی را که هتک حرمت شما و ریختن خون شما و حرمت اسلام را حلال شمردند پس شما (در راه وفای با برادرت حسین) نیکو صبر و تحمل و جهاد و حمایت و نصرت و دفاع کامل از حریم برادر و امر پروردگارش را اطاعت کردی و در راه فداکاری آن حضرت و ثواب بزرگ نصرت و یاری او که دیگران روگردانیدند تو مشتاقانه شتافتی و ثواب عظیم و نام نیکو در دو عالم یافتی و خدایت در بهشت نعیم با پدران بزرگوارت ملحق گرداند پروردگارا من خود را مهیا بر زیارت اولیاء و دوستان تو نموده‌ام به اشتیاق ثواب و به امید مغفرت و لطف و احسان بزرگ تو پس از تو درخواستم این است که درود فرستی بر محمد و آلش و به واسطه آنها همیشه روزی مرا وسیع و زندگانیم را پایدار و خوش (در دو عالم) بگردانی و زیارتم را به شفاعتشان بپذیری و حیاهٔ طیب (زندگی خوش در بهشت ابد) نصیبم فرمائی و مرا در صف اهل کرامت درج فرمائی و از آن خوبان و سعادتمندان که چون از زیارت مشهد محبان و دوستانت بازگردند رستگار و حاجت روا شده و مستوجب قطعی آمرزش گناه شده‌اند و عیوب و زشتیهایشان مستور و هم و غمشان برطرف گردیده از آنان قرارم دهی که تو ای خدا اهل تقوی و مغفرتی (سزد که از تو بترسند و به مغفرت و آمرزشت امیدوار باشند). از تو بزرگوار تقاضای وداع می‌کنم و خدا را از تو درخواست توجه و لطف خاص [صفحه ۲۹۰] دارم و بر تو تحیت و سلام خوانده در حالی که به خدا و رسول خدا و کتاب او آورده و به هر چه از احکام و اوامر و نواهی که از جانب خدا آورده به همه ایمان دارم پروردگارا تو مرا با گواهان و اهل ایمان ثابت مقدر فرما پروردگارا این زیارت را آخرین عهدم از قبر مطهر فرزند برادر پیغمبرت صلی الله علیه و آله قرار مده و همیشه تا در حیاهٔ مرا باقی داری زیارتش نصیبم گردان و مرا با آن حضرت و با پدران بزرگوارش در بهشت برین محشور گردان و میان من و او و رسول اکرم و اولیاء دین خود ائمه هدی شناسائی و (محبت) برقرار دار پروردگارا درود فرست بر محمد و آل محمد و بمیران مرا بر ایمان (به وحدانیت) خود و تصدیق به رسالت به پیغمبر و ولایت و دوستی علی علیه‌السلام و ائمه طاهرین از فرزندان علی و بر تبری و بیزاری از دشمنان اینها که من ای خدا به این دین و عقیده خوشنودم و درود خدا بر محمد و آل محمد باد.

زیارت حضرت ابوالفضل العباس در روز عرفه

اشاره

سید بن طاووس و شهید فرموده‌اند: پس برو به مشهد جناب عباس رضی الله عنه همین که رسیدی به آنجا بایست نزد قبر آن جناب و بگو: «السلام علیک یا أباالفضل العباس ابن أمیرالمؤمنین السلام علیک یابن سید الوصیین السلام علیک یابن أول القوم اسلاما و أقدمهم ایمانا و أقومهم بدین الله و أحوطهم علی الاسلام أشهد لقد نصحت لله و لرسوله و لأخیک فنعم الأخ المواسی فلعن الله امهٔ قتلتک و لعن الله امهٔ ظلمتک و لعن الله امهٔ استحلت منک المحارم و انتهکت فی قتلک حرمهٔ الاسلام فنعم الأخ الصابر المجاهد

المحامی الناصر و الأخ الدافع عن أخیه المجیب الی طاعهٔ ربه الراغب فیما زهد فیه غیره من الثواب الجزیل و الثناء الجمیل و ألحقک الله بدرجهٔ آبائک فی دار النعیم انه حمید مجید». پس بیفکن خود را بر قبر و بگو: [صفحه ۲۹۱] «اللهم لک تعرضت و لزیارهٔ أولیائک قصدت رغبهٔ فی ثوابک و رجاء لمغفرتک و جزیل احسانک فأسألک أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تجعل رزقی بهم دارا و عیشی بهم قارا و زیارتی بهم مقبولهٔ و ذنبی بهم مغفورا و اقلبنی بهم مفلحا منجحا مستجابا دعائی بأفضل ما ینقلب به أحد من زواره و القاصدین الیه برحمتک یا أرحم الراحمین». پس ببوس ضریح را و نماز گذار نزد آن حضرت؛ نماز زیارت و آنچه خواسته باشی و چون خواستی وداع کنی آن حضرت را بگو آنچه را که از پیش ذکر کردیم در وداع آن حضرت.

ترجمه‌ی زیارتنامه‌ی حضرت ابوالفضل العباس در روز عرفه

سلام بر تو ای اباالفضل العباس فرزند (شجاع) امیرالمؤمنین علیه‌السلام، سلام بر تو ای فرزند سید اوصیاء، سلام بر تو ای فرزند کسی که در اسلام اول بود و در ایمان بر همه‌ی عالم مقدم (و اکمل و افضل) بود و به دین خدا ثابت قدم‌تر و در راه حفظ اسلام با اندیشه‌تر و مراقبتش بیشتر بود گواهی می‌دهم (ای اباالفضل) که تو بر خلق خالص برای رضای خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و برادرت حسین علیه‌السلام ناصح و خیرخواه بودی و نیکو برادری بودی که مواسات (و فداکاری در راه برادر) کردی، پس خدا لعنت کند بر امتی که تو را شهید کردند و خدا لعنت کند امتی را که بر تو ظلم و ستم کردند و خدا لعنت کند امتی را که هتک احترام تو را روا داشتند و به واسطه‌ی قتل تو پرده‌ی اسلام را دریدند، پس تو چه نیکو برادر با صبر و شکیبا بودی که مجاهده و حمایت و نصرت و دفاع کامل از برادرت کردی و به حقیقت طاعت پروردگارت را اجابت نمودی و به آن ثواب بزرگی که دیگران بدان نایل نشدند تو مشتاق بودی و مدح و ثنای نیکو (تا قیامت) یافتی و خدا تو را به مقام و مرتبه‌ی پدرانت در بهشت نعیم (و رضوان حق) ملحق ساخت که او خدایی پسندیده صفات و بزرگوار است، پروردگارا، من به معرض لطف و رحمت تو درآمدم و برای زیارت اولیای تو به شوق و رغبت در ثوابت عزم کردم و به امید آمرزش و احسان عظیم تو بدین درگاه آمدم، پس از تو درخواست می‌کنم که درود بر محمد و آل اطهارش بفرستی و رزق (جسم و جان) مرا هم به واسطه‌ی آن بزرگواران وسیع گردان و عیشم را برقرار و زیارتم را مقبول و گناهم را [صفحه ۲۹۲] مغفور و آمرزیده ساز و مرا به حرمت مقام آنان رستگار و کامروا و دعایم مستجاب گردان با بهترین (ثوابی) که احدی از زوار و قاصدان حرم این بزرگوار را عطا می‌شود به حق لطف و رحمت واسعت ای مهربانترین مهربانان عالم.

زیارت حضرت ابوالفضل العباس در عید فطر و عید قربان

اشاره

السلام علیک أیها العبد الصالح و الصدیق المواسی اشهد انک آمنت بالله و نصرت ابن رسول‌الله و دعوت الی سبیل الله و واسیت بنفسک فعلیک من الله افضل التحیهٔ و السلام «پس بچسبان خود را به ضریح و بگو:» بأبی انت و امی یا ناصر دین الله السلام علیک یا ناصر الحسین الصدیق السلام علیک یا ناصر الحسین الشهید علیک منی السلام ما بقیت و بقی اللیل و النهار. «پس نماز کن در نزد سر آن حضرت دو رکعت و بگو بعد از آن آنچه را که می‌گفتی در نزد سر حضرت امام حسین علیه‌السلام».

ترجمه‌ی زیارت حضرت ابوالفضل العباس در عید فطر و قربان

سلام بر تو ای بنده شایسته خدا و صادق با ایمان کامل که با برادرت حسین مواسات و فداکاری کردی گواهی می‌دهم که تو به خدا کاملا ایمان آوردی و فرزند پیغمبر خدا را یاری کردی و خلق را به راه خدا دعوت کردی و با جانت با برادر بزرگوارت یاری کردی پس بهترین تحیت و درود خدا بر جان پاک تو باد. پدر و مادرم فدای تو باد ای ناصر دین خدا سلام بر تو ای یاری کننده‌ی حسین صدیق سلام بر تو باد ای یاری کننده‌ی حسین شهید بر تو باد از من درود و سلام تا باقی هستم و باقی است شب و روز (در جهان). [۲۸۳] . [صفحه ۲۹۷]

کرامات قمر بنی‌هاشم علیه السلام

عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم به شیعیان

منم عباس بن علی

اشاره

آیهٔالله ملا حبیب‌الله کاشانی (متوفی ۲۳ ج ۲ سال ۱۳۴۰ ه. ق) [۲۸۴] در تذکرهٔ الشهداء (ص ۲۴۷) آورده است: در عباس‌آباد هند جمعی از شیعیان در ایام عاشورا جمع شدند تا به اصطلاح شبیه حضرت عباس علیه‌السلام را درآورند. شخصی که تنومند و رشید باشد نیافتند، تا آنکه جوانی را پیدا کردند که پدرش از دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام بود. او را شبیه کردند و چون شب شد و به خانه آمد و موضوع را با پدر در میان گذاشت، پدرش گفت: مگر عباس علیه‌السلام را دوست داری؟ گفت: آری جانم به فدای او باد! گفت: اگر چنین است، بیا تا دستهای تو را به یاد دست بریده‌ی عباس قطع کنم. جوان دست خود را دراز کرد و پدر دستش را برید. مادرش گریان شد و گفت: ای مرد چرا از فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام شرم نکردی؟ آن مرد گفت: اگر فاطمه علیهاالسلام را دوست داری بیا تا زبان تو را هم قطع نمایم. پس زبان آن زن را هم برید و در آن شب هر دو را از خانه بیرون کرد و گفت: بروید و شکوه‌ی مرا پیش عباس نمایید! پس آن دو به عباس‌آباد آمدند و در مسجد محل، نزدیک منبر، تا به سحر ناله کردند. آن زن می‌گوید: چون صبح نزدیک شد، زنانی چند را دیدم که آثار بزرگی از جبهه‌ی ایشان ظاهر بود. یکی از آنها آب دهان بر زخم زبان من مالید و فی الحال زبانم التیام یافت. دامنش را گرفتم و عرض کردم، که: جوانی دارم، دستش بریده و بی‌هوش افتاده است، به فریادش برس. [صفحه ۲۹۸] فرمود که: آن هم صاحبی دارد. گفتم: تو کیستی؟ فرمود: من فاطمه، مادر حسین علیه‌السلام. این بگفت و از نظرم غایب شد. پس به نزد فرزندم آمدم دیدم دستش خوب شده، پرسیدم چگونه چنین شد؟ پسر گفت: در اثنای بی‌هوشی، جوان نقابداری را دیدم که به بالینم آمد و به من فرمود: دستت را به جای خود گذار. پس نظر کردم، هیچ اثر زخمی در آن ندیدم. گفتم: می‌خواهم دست تو را ببوسم. ناگاه اشکش جاری شد و فرمود: ای جوان معذورم دار که دستم را کنار نهر علقمه جدا کرده‌اند. عرض کردم تو کیستی؟ فرمود: منم عباس بن علی علیهماالسلام. سپس از نظرم غایب گردید.

حکایتی عجیب در توسل به فاطمه‌ی زهرا

در جلد هفتم گنجینه‌ی دانشمندان (صفحه‌ی ۳۴۲) از مرحوم حجهٔالاسلام آخوند ملاعباس سیبویه یزدی نقل شده است که گفت:

من پسرعمویی به نام حاج شیخ علی داشتم که از علما و روحانیون یزد بود. یک سال آن مرحوم با چند نفر از دوستان یزدی برای تشرف به حج به کربلا مشرف شده و به منزل ما وارد شدند و پس از چند روز به مکه عزیمت نمودند. من بعد از انجام مراسم حج، انتظار مراجعت پسرعمویم را داشتم ولی مدتها گذشت و خبری نشد. خیال کردم که از مکه برگشته و به یزد رفته است. تا اینکه روزی در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام به دوستان و رفقای او برخوردم و از آنان جویای احوال او شدم ولی آنها جواب صریح به من ندادند، اصرار کردم مگر چه شده، اگر فوت کرده است بگویید. گفتند: واقع قضیه این است که روزی حاج شیخ علی به عزم طواف مستحبی و زیارت خانه‌ی خدا، از منزل بیرون رفت و دیگر نیامد. ما هر چه انتظار بردیم و درباره‌ی او تجسس کردیم، از او خبری به دست نیاوردیم. مأیوس شده حرکت نمودیم و اینک اثاثیه‌ی او را با خود به یزد می‌بریم که به خانواده‌اش تحویل دهیم: احتمال می‌دهیم که اهل سنت او را هلاک کرده باشند. من از شنیدن این خبر بسیار متأثر شدم. بعد از چند سال روزی دیدم در منزل را می‌زنند. در را باز کردم، دیدم پسرعمو است. بسیار تعجب کردم [صفحه ۲۹۹] و پس از معانقه و روبوسی گفتم: فلانی کجا بودی و از کجا می‌آیی؟ گفت: اکنون از یزد می‌آیم. گفتم: چنانچه نقل کردند تو در مکه مفقود شده بودی، چطور از یزد می‌آیی؟! گفت: پسرعمو، دستور بده قلیان را حاضر کنند تا رفع خستگی کنم، شرح حال خود را برای شما خواهم گفت. بعد از صرف قلیان و استراحت، گفت: آری روزی پس از انجام مراسم حج از منزل بیرون آمدم و به مسجدالحرام مشرف شدم. طواف کرده و نماز طواف خواندم و به منزل بازگشتم. در راه، مردی را با ریش تراشیده و سبیلهای بلند دیدم که با لباس افندیها ایستاده بود. تا مرا دید قدری به صورت من نگاه کرد و بعد جلو آمد و گفت: تو شیخ علی یزدی نیستی؟ گفتم: چرا. گفت: سلام علیکم، اهلاـ و مرحبا، و دست به گردن من انداخت و مرا بوسید و دعوت کرد که به منزلش بروم. با آنکه وی را نمی‌شناختم، با اصرار مرا به منزل خود برد و هر چه به او گفتم شما کیستید، من شما را به جا نمی‌آورم؛ گفت: خواهی شناخت، مرا فراموش کرده‌ای، من از دوستان و رفقای شما هستم. خلاصه ظهر شد. خواستم بیایم نگذاشت. گفت: مکه همه جای آن حرم است، همین جا نماز بخوان و برایم ناهار آورد و من هر چه گفتم رفقایم نگران و ناراحت می‌شوند، گفت: چه نگرانی؟ اینجا حرم امن خدا است. خلاصه شب شد و نگذاشت من بیایم. بعد از نماز عشا دیدم افراد مختلفی به آن منزل می‌آیند تا جماعتی شدند و آن شخص شروع کرد به بد گفتن و مذمت کردن شیعه‌ها. گفت: این شیعه‌ها با شیخین میانه‌ی خوبی ندارند، مخصوصا با خلیفه‌ی دوم، و اینها شبی را در ماه ربیع‌الاول به نام عیدالزهرا علیهاالسلام دارند که مراسمی را در آن شب انجام می‌دهند و از وی برائت و تبری می‌جویند، و این هم یکی از آنها است - و اشاره به من نمود - و چندان مذمت از شیعه کرد و آنها را بر علیه من تحریک نمود که همه‌ی آنها بر من خشمناک شده و بر قتل من متفق گردیدند. من هر چه مطالب او را انکار کردم، وی بر اصرار خود افزود و در آخر گفت: شیخ علی، مدرسه‌ی مصلی یزد یادت رفته؟! تا این جمله را گفت به خاطرم آمد که در زمان طلبگی در مدرسه‌ی مصلی همسایه‌ای به نام شیخ جابر کردستانی داشتم که سنی بود و از ما [صفحه ۳۰۰] تقیه می‌کرد و در شب مذکور که طلبه‌ها جلسه‌ی جشن داشتند او به حجره‌ی خود می‌رفت و در را به روی خود می‌بست، ولی بعضی از طلبه‌ها می‌رفتند و در حجره‌ی او را باز می‌کردند و او را می‌آوردند و در مقابل او شوخی می‌کردند و بعضی از حرفها را می‌زدند و او چون تنها بود سکوت و تحمل می‌کرد. پس گفتم: تو شیخ جابر نیستی؟ گفت: چرا شیخ جابرم! گفتم: تو که می‌دانی، من با آنها موافق نبودم. گفت: بلی، اما چون شیعه و رافضی هستی، ما امشب از تو انتقام خواهیم گرفت. هر چه التماس کردم و گفتم خدا می‌فرماید: (و من دخله کان آمنا)، گفت: جرم شما بزرگ است و تو مأمون نیستی. گفتم: خدا می‌فرماید: (و ان احد من المشرکین استجارک فاجره...)، گفت: شما از مشرکین بدتر هستید! و خلاصه، دیدم مشغول مذاکره درباره‌ی کیفیت و قتل و کشتن من هستند، به شیخ جابر گفتم: حالا که چنین است، پس بگذار من دو رکعت نماز بخوانم. گفت بخوان. گفتم: در اینجا، با توطئه‌چینی شما برای قتل من، حضور قلب ندارم. گفت: هر کجا می‌خواهی بخوان که راه فراری نیست! آمدم در حیاط کوچک منزل، و دو رکعت نماز استغاثه به حضرت زهرا

صدیقه‌ی کبری علیهاالسلام خواندم و بعد از نماز و تسبیح به سجده رفتم و چهارصد و ده مرتبه «یا مولاتی یا فاطمهٔ اغیثینی» گفتم و التماس کردم که راضی نباشید من در این بلد غربت به دست دشمنان شما به وضع فجیع کشته شوم و اهل و عیالم در یزد چشم انتظار بمانند. در این حال روزنه‌ی امیدی به قلبم باز شد، به فکرم رسید بالای بام منزل رفته خود را به کوچه بیندازم و به دست آنها کشته نشوم و شاید مولایم امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام با دست یداللهی خود، مرا بگیرد که مصدوم نشوم. پس فورا از پله‌ها بالا- رفتم که نقشه‌ی خود را عملی کنم. به لب بام آمدم. بامهای مکه اطرافش قریب یک متر حریم و دیواری دارد که مانع سقوط اطفال و افراد است. دیدم این بام اطرافش دیوار ندارد. شب مهتابی بود. نگاهی به اطراف انداختم، دیدم گویا شهر مکه نیست، زیرا [صفحه ۳۰۱] مکه شهری کوهستانی بوده و اطرافش محصور به کوه‌های ابوقبیس و حرا و نور است ولی اینجا فقط در جنوبش رشته کوهی نمایان است که شبیه به کوه طرزجان یزد است. لب بام منزل آمدم که ببینم نواصب چه می‌کنند؟ با کمال تعجب دیدم اینجا منزل خودم در یزد می‌باشد! گفتم: عجب! خواب می‌بینم؟! من مکه بودم، و اینجا یزد و خانه‌ی من است! پس آهسته بچه‌ها و عیالم را که در اطاق بودند صدا زدم. آنها ترسیدند و به هم گفتند: صدای بابا می‌آید. عیالم به آنها می‌گفت: بابایتان مکه است، چند ماه دیگر می‌آید. پس آرام آنها را صدا زدم و گفتم: نترسید، من خودم هستم، بیایید در بام را باز کنید. بچه‌ها دویدند و در را باز کردند. همه مات و مبهوت بودند. گفتم: خدا را شکر نمایید که مرا به برکت توسل به حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام از کشته شدن نجات داد و به یک طرفة العین مرا از مکه به یزد آورد. سپس مشروح جریان را برای آنها نقل کردم. [۲۸۵].

نماز استغاثه به حضرت بتول

پس از نقل این کرامت شگفت از حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام لازم دانستم دستور نماز حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را در اینجا بیاورم تا علاقمندان، نماز اولین شهیده و مظلومه‌ی عالم اسلام را در گرفتاریها بخوانند و ان شاء الله نتیجه بگیرند و نگارنده را نیز از دعای خیر فراموش ننمایند. مرحوم محدث قمی می‌نویسد: روایت شده که هر گاه تو را حاجتی باشد به سوی حق تعالی و سینه‌ات از آن تنگ شده باشد، پس دو رکعت نماز بگذار و چون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه علیهاالسلام بخوان، پس به سجده برو و بگو صد مرتبه: «یا مولاتی یا فاطمهٔ أغیثینی»، پس جانب راست رو را بر زمین گذار و همین را صد مرتبه بگو، پس به سجده برو و همین را صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رو را بر زمین گذار و صد مرتبه بگو. پس باز به سجده برو و صد مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن. به درستی که خداوند برمی‌آورد آن را ان شاء الله تعالی. [۲۸۶] . [صفحه ۳۰۲]

شفاعت حضرت ابوالفضل العباس

آیهٔ‌الله حاج میرزا هادی خراسانی در کتاب معجزات و کرامات می‌نویسد: چنین فرمود عالم ربانی شیخ مرتضی آشتیانی، از حجةالاسلام استادش حاج میرزا حسین خلیلی طهرانی - اعلی الله مقامه - که گفت: خبر داد ما را شیخ جلیل و رفیق نبیل که با همدیگر در درس «صاحب جواهر» حاضر می‌شدیم، که یکی از تجار که رئیس خانواده‌ی «الکبه» در زمان خود بود، پسری دارد جوان خوش‌منظر و مؤدب، والده‌اش علویه محترمه‌ای است، و منحصر است اولاد ایشان به همین جوان، در کربلا مریض شد و شاید ناخوشی او حصبه «تیفوس» بوده و به قدری سخت شد که به حال مرگ و احتضار افتاد، بلکه فوت کرد و چشم و پای او را بستند. پدرش از اندرون خانه به بیرونی رفته و بر سر و سینه می‌زد. علویه‌ی محترمه مادر آن جوان، به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس

علیه‌السلام مشرف و از کلیددار آستانه خواهش کرد که اجازه بدهد شب را تا صبح در حرم بماند. نخست کلیددار قبول نمی‌کرد، ولی وقتی علویه خود را معرفی کرد و گفت: پسر من محتضر است و چاره‌ای جز توسل به حضرت باب الحوائج ندارم، کلیددار قبول کرد و به مستخدمین دستور داد علویه را در حرم بگذارند بماند. شیخ جلیل می‌فرماید: همان شب من مشرف به کربلا شدم و ابدا از جریان حال تاجر «الکبه» و بیماری فرزندش اطلاعی نداشتم. در همان شب، خواب دیدم که مشرف به حرم حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام گشتم، از طرف مرقد حبیب بن مظاهر وارد شدم، دیدم فضای بالا سر حرم از زمین و آسمان و فضا تمام مملو از ملائکه است و در مسجد بالا- سر تخت گذاشته‌اند حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر تخت نشسته‌اند. در آن اثنا ملکی پیش رفت و عرض کرد: «السلام علیک یا رسول‌الله، السلام علیک یا خاتم النبیین»، پس عرض کرد حضرت باب الحوائج ابی‌الفضل علیه‌السلام عرض می‌کند: یا رسول‌الله، علویه، عیال حاجی الکبه، پسرش مریض است به من متوسل شده، شما به درگاه الهی دعا کنید که حق - سبحانه تعالی - او را شفا عطا فرماید. حضرت ختمی مرتبت دست به دعا برداشتند. بعد از لحظه‌ای فرمودند: موت این جوان مقدر است. ملک برگشت. بعد از لحظه‌ای دیگر، ملک دیگر آمد و سلام کرد و پیغامی به همان قسم آورد. [صفحه ۳۰۳] دو مرتبه، حضرت رسالت مآب دست به دعا و روی به درگاه حضرت باریتعالی کردند. پس از لحظه‌ای سر فرود آوردند، فرمودند: مردن این جوان مقدر است. ملک برگشت. شیخ فرمود: ناگاه دیدم ملائکه‌ی حاضرین در حرم یک مرتبه به جنبش آمدند، و لوله و زلزله در آنها افتاد. گفتم: چه خبر شده؟! چون نظر کردم، دیدم حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام خودشان تشریف آوردند، با همان حالت وقت شهادت در کربلا! مؤلف: گوید: جهت اضطراب ملائکه همین است که تاب دیدار آن حالت را نداشتند. حضرت عباس پیش آمد و عرض کرد: السلام علیک یا رسول‌الله، السلام علیک یا خیر المرسلین، علویه‌ی فلانه توسل به من [پیدا] کرده و شفای فرزندش را از من می‌خواهد. شما به درگاه کبریائی عرض نمایید که، یا این جوان را شفا عنایت فرمایید، و یا آنکه مرا باب الحوائج نگویند و این لقب را از من بردارند! چون آن سرور، این سخن را به خدمت پیغمبر اطهر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت، ناگاه چشم مبارک آن حضرت پر از اشک شد و روی مبارک حضرت امیر علیه‌السلام نمود و فرمود: یا علی تو هم با من در دعا همراهی کن. هر دو بزرگوار، روی به آسمان و دست به دعا برداشتند. بعد از لحظه‌ای ملکی از آسمان نازل گردید و به خدمت حضرت رسالت مآب مشرف [گشته] سلام نمود و سلام حق - سبحانه و تعالی - را ابلاغ نمود، عرض کرد حق متعال می‌فرماید: «باب الحوائج» را از عباس نمی‌گیریم؛ و جوان را شفا عطا فرمودیم. شیخ راوی که این خواب را دیده، می‌گوید: فورا از خواب بیدار شدم، چون اصلا خبری از این قضیه به هیچ وجه نداشتم بسیار متعجب نمودم. گفتم: البته این خواب، صدق و صحیح است و در آن اسراری هست. برخاستم دیدم الآن سحر است و یک ساعت به صبح مانده است. فصل تابستان بود. به سمت خانه‌ی حاجی الکبه روانه شدم. مؤلف گوید: گوینده‌ی قصه، آدرس خانه‌ی حاجی مذکور را - که در مقابل درب صحن سلطانی می‌باشد - گفتند و مرحوم علامهٔ العلماء، حاج محمدحسن کبه، برادر مرحوم حاج مصطفی کبه، اولاد مرحوم حاج صالح کبه که بزرگترین تاجر شیعه در بغداد و صاحب خیرات و مبرات بودند، در همان خانه منزل می‌کردند و این جانب در همانجا به دیدن مرحوم علامه‌ی مذکور رفتم. سالهای متمادی در بحث مرحوم استاد [صفحه ۳۰۴] حجةالاسلام تقی‌الدین شیرازی با آن مرحوم کمال انس را داشتیم. شیخ گوینده گفت: چون وارد خانه شدم، پدر آن جوان را دیدم میان خانه راه می‌رود و بر سر صورت می‌زند، و جوان را در اطاقی تنها گذاشته‌اند زیرا مرگش محقق و محسوس بود و چشم و انگشت پاهای او را بسته بودند. به حاجی گفتم تو را چه می‌شود؟ گفت: دیگر چه می‌خواهی بشود؟! دست او را گرفتم، گفتم آرام بگیر و بیا همراه من، پسرت کجا است، حق تعالی او را شفا داد و دیگر خوفی و خطری در او نیست. تعجب کرد، مرا برد در اطاق بیماری که می‌پنداشتند چند لحظه دیگر زنده نخواهد بود و یا آنکه چند دقیقه بود که مرگ او را ربوده بود. وارد شدیم دیدم به قدرت کامله‌ی الهیه جوان نشسته است و مشغول باز کردن چشم خود می‌باشد! پدرش، که این حالت را دید، دوید او را در بغل

گرفت. جوان فریادش برآمد که گرسنه‌ام خوراک بیاورید. چنان مزاجش رو به بهبودی می‌رفت که گویا ابدا مرض و المی او را عارض نگردیده بود.

پس از چهل سال درس خواندن، به اندازه‌ی این بچه معدان...؟

مرحوم شیخ عبدالرحیم دزفولی، همشهری شیخ انصاری، که مردی عالم و مورد وثوق بوده است، نقل می‌کند: من دو حاجت مهم داشتم که کسی از آنها آگاه نبود و در درگاه احدیت، قضا و اجابت آن را التماس می‌کردم و همواره حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را شفیع قرار می‌دادم. تا اینکه در یکی از زیارات مخصوصه از نجف به کربلا رفتم و باز در حرم شریف، آن دو مطلب را درخواست نمودم، ولی اثر نبخشید. روزی در حرم مطهر ابوالفضل علیه‌السلام جمعیت بسیاری را دیدم. از قضیه سؤال کردم، گفتند: پسر یکی از اعراب صحرانشین، مدتی است فلج شده، او را به قصد شفا به این حرم شریف آورده‌اند و مشمول الطاف آن بزرگوار واقع شده و شفا یافته است، اینک مردم لباس‌های او را پاره کرده و برای تبرک می‌برند. می‌گوید: من از این واقعه حالم دگرگون شد، آه سرد از نهاد برکشیدم و به ضریح مطهر نزدیک رفته عرضه داشتم: [صفحه ۳۰۵] یا اباالفضل، مرا دو حاجت مشروع بود که مکرر نزد پدر و برادر و خودت عرض کردم و اعتنا نکردید، ولی این بچه معدان (بادیه‌نشین) به محض اینکه دخیل آورد اجابت نمودید، و از این معامله چنین فهمیدم که پس از چهل سال زیارت و مجاورت و اشتغال به علم، به قدر یک بچه معدان در نظر شما ارزش ندارم، لذا دیگر در این بلاد نمانده و به ایران مهاجرت می‌کنم. این سخن بگفتم و در حرم مطهر حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام نیز، مانند کسی که از آقای خود قهر باشد، سلام مختصری عرض کرده به منزل بازگشتم و مختصر اسبابی را که داشتم گرفته روانه‌ی نجف اشرف شدم، به این قصد که عیال و اسباب خود را برداشته به شهر خویش برگردم. چون به نجف رسیدم از راه صحن مطهر به سوی خانه روانه شدم، در صحن ملا رحمهٔ الله – خادم شیخ [انصاری] – را دیدم و با هم مصافحه و معانقه نمودیم. گفت: شیخ تو را می‌خواهند. گفتم: شیخ از کجا می‌دانست که حالا وارد می‌شوم. گفت: نمی‌دانم، این قدر می‌دانم که به من فرمود: برو در صحن، شیخ عبدالرحیم از کربلا- می‌آید، او را نزدیک من بیاور! چون این را شنیدم، با خود گفتم شاید به ملاحظه‌ی اینکه مجاورین فردای روز زیارت مخصوصه در کربلا [از آن شهر] خارج و فردای آن روز به نجف می‌رسند و اغلب هم از راه صحن وارد می‌شوند، از این جهت به ملا رحمهٔالله فرموده که مرا در صحن ببیند. در هر صورت به خانه‌ی شیخ روانه شدیم. چون وارد بیرونی شدیم، کسی نبود. ملا درب اندرونی را کوبید. شیخ صدا زد کیستی؟ ملا رحمهٔالله عرض کرد: شیخ عبدالرحیم را آوردم. شیخ تشریف آوردند و به ملا فرمودند تو برو، چون او رفت به من فرمود: شما فلان و فلان حاجت را داری؟ و به آنها تصریح فرمود؛ در صورتی که به احدی اظهار نکرده بودم. عرض کردم: آری چنین است. فرمود: اما فلان حاجت را من برمی‌آورم و دیگری را خودت استخاره کن اگر خوب آمد مقدمات آن را هم فراهم می‌نمایم و خود آن را به جا بیاور. من نیز رفتم و استخاره کردم خوب آمد، نتیجه را به شیخ عرض کردم، انجام داده شد. [۲۸۷] . [صفحه ۳۰۶]

ظهور کرامت باهره از حضرت ابوالفضل در بلده‌ی اردبیل

مرحوم خیابانی در کتاب وقایع الأیام، بخش مربوط به محرم الحرام می‌نویسد: چون مقارن اختتام این کتاب مستطاب، کرامت باهره‌ای از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در بلده‌ی اردبیل ظاهر شد که خصوصیت و اهمیت تمامی دارد، لذا لازم دیدم که [داستان آن] برای روشنی چشم مؤمنین و مزید امیدواری محبین اهل‌بیت طاهرین علیهم‌السلام در این نسخه‌ی نفیسه درج شود. قبل از اینکه این کرامت در تبریز معروف و منتشر شود، جمعی از اکابر تجار در مجلسی از برای حقیر تفصیل را نقل کردند. بنده منتظر

شدم تا مکاتیب متواتر و در مجامع مذکور و منتشر گردید و حقیر بعضی از آن مکاتیب را که از موثقین تجار از اردبیل ایفاد داشته بودند خواستم که بعد از اتمام کتاب در اختتام ثبت کنم. از حسن اتفاق، سه نفر از سادات عظام و آقایان ذوی العزة و الاحترام: جناب سلیل الاطیاب آقا سید حسین آقا، ولد آقا میرزا زین‌العابدین، برادر مرحوم عالم جلیل حاجی سید کاظم آقای خلخالی که سابقا در تبریز ساکن و چندی قبل در نجف اشرف به رحمت حق پیوست، و آقا سید جواد و آقا سید ابراهیم، پسران همین سید معظم «قدس سره» که هر سه از مشتغلین و محصلین مدرسه‌ی ملاابراهیم هستند، از اردبیل وارد تبریز شدند که خودشان حاضر واقعه و شاهد این کرامت باهره بودند و جناب آقای سید حسین آقا زبانا [کذا] در مجلس عمومی و برای حقیر در مجلس خصوصی، این کرامت را نقل فرمود، حقیر به این قناعت نکرده عرض کردم که چون بنده درصدد ثبت این کرامت هستم می‌خواهم به خط خود مرقوم فرمایید تا اضبط و اوقع باشد. آقا سید حسین آقا قبول فرموده تفصیل کرامت را به خط خود مرقوم داشتند. حاصل مرقومه‌اش به این نحو است که: روز هشتم شوال از سنه‌ی ۱۳۴۱ طرف عصر در بلده‌ی اردبیل، در مدرسه‌ی ملاابراهیم نشسته بودم، دیدم که اهل شهر با اضطراب از هر طرف می‌دوند. گفتم: چه واقع شده؟! گفتند: حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به کسی غضب کرده تحقیق کردم که قضیه چطور است گفتند. [صفحه ۳۰۷] در شهر مالگیری است، دو نفر پلیس به حکم نظمیه به خانه ضعیفه‌ای رفته [اند] که پنج و شش صغیری داشته و معاش آنها منحصر به یک اسبی بوده است. اسب را از طویله کشیده‌اند که ببرند، ضعیفه آمده با کمال عجز التجا نموده و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را شفیع آورده، و پلیس دست کشیده خارج شدند. در این حال پلیس خبیثی، احمد نام، رسیده به این دو نفر گفته که اینجا چه کار می‌کنید؟ گفتند در این خانه اسبی هست خواستیم بیاوریم، ضعیفه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را شفیع آورد و ما دست کشیدیم. احمد به آن دو نفر تغیر کرده داخل خانه‌ی ضعیفه شده اسب را بیرون آورده. ضعیفه باز آمده عجز و التجا نموده، آن شقی قبول نکرده، بالاخره حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را شفیع آورده، آن خبیث گفته حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مردی بود در سابق مرده و گذشته، اگر می‌داند بیاید اسب را از من بگیرد و به تو بدهد! ضعیفه گفته یا اباالفضل علیه‌السلام، خودت می‌دانی که این چه می‌گوید، دیگر چاره از دست من رفته خودت حکم کن. در این حال، پسر مجیدخان، همسایه‌ی ضعیفه، آمده چهار هزار به احمد پلیس داده که از اسب دست بکش، قبول نکرده اسب را از خانه بیرون آورده تقریبا بیست قدم رفته، مجیدخان خود مصادف شده چهار هزار علاوه کرده هشت قران می‌دهد. آن خبیث باز قبول نکرده، به یکی از آن دو پلیس گفته بیا سوار شو و اسب را ببر. چون آن شخص خواست که سوار شود، احمد به او گفت: چرا من این طور شدم؟! عطسه نمود و دو مرتبه سرفه کرده، فی‌الفور روی او سیاه شده و بر زمین افتاده به درک واصل گردید. آن دو پلیس حال را بدین منوال دیدند، فرار کرده به نظمیه خبر دادند. نظمیه حکم کرد قضیه را پنهان کنید و مخفی او را غسل داده دفن نمایید. پلیسها آمدند و خلق را، که برای تماشا ازدحام کرده بودند، کنار نموده نعش آن خبیث را به خانه‌ی خود بردند که غسل دهند. رئیس قزاق مطلع شده حکم کرد که بروید جنازه‌ی او را بگیرید و بگذارید مردم ببینند و تماشا کنند. قزاقها آمده در مقابل [مقبره‌ی] شیخ «صفی‌الدین اردبیلی» با پلیسها تصادف کردند که می‌خواستند جنازه را در مقبره‌ی شیخ صفی دفن کنند، قزاق‌ها مانع شده نعش او را گرفتند و کفنش را پاره کردند که مردم نگاه کنند. آقا سید حسین آقا گوید که: بنده و آقا سید جواد و آقا سید ابراهیم در مدرسه در منزل بودیم که گفتند نعش او را قزاق‌ها آورده در میدان عالی‌قاپو در مقابل شیخ انداخته‌اند [صفحه ۳۰۸] که مردم تماشا کنند. ما هم رفتیم که ببینیم. جمعیت زیادی بود. با صعوبت و زحمت تمام خود را سر نعش آن خبیث رسانیدیم، دیدیم صورت نحس او سیاه شده به رنگ آلبالو و از کثرت تعفن و شدت رایحه منتنه‌ی آن خبیث زیاده از یک دقیقه نتوانستیم توقف بکنیم. و گوید: بعضی از موثقین تجار گفتند که، دیدیم فک اسفل او عقب رفته و فک اعلا پائین آمده، دهنش مثل دهن سگ شده بود! در مکتوب دیگر نوشته بودند که، تمام مرد و زن و بزرگ و کوچک آمده تماشا کردند و جنازه را به سنگ می‌زدند. الی عصر ماند، بعد به پایش ریسمان انداخته تمامی بازار و محلات را بگردانیدند، وقت غروب بدن نحس او را برده در کنار شهر در صحرا به چاه

انداخته خاک ریختند. تا حال به این آشکاری کرامتی ظاهر نشده بود. از دوشنبه هشتم شوال الی امروز، هفت شبانه‌روز است بازار و دکان و کوچه‌ها چراغانی و شب و روز در بازار و محلات روضه‌خوانی است. [۲۸۸] .

حضرت ابوالفضل العباس و علی‌اکبر به فرمان امام حسین به استقبال قزوینی می‌روند

مرحوم عراقی در دارالسلام، مکاشفه‌ی آخوند ملا عبدالحمید قزوینی را چنین نقل کرده است: می‌فرماید: از اول اوقات مجاورت تا حال زیارات مخصوصه‌ی حسینیه را مداومت نموده و ترک نکرده‌ام، مگر آن شب را که مصمم به بیتوته‌ی اربعین مسجد سهله گردیدم و جمیع آنها را پیاده رفته و غالب آنها را هم با زوار نبوده‌ام بلکه بی‌راه رفته‌ام و در شب آخر، وقت عصر بیرون رفته و فردا را در کربلا بوده‌ام و در ورود آنجا هم غالبا منزل درست معینی نداشته‌ام، بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر یا در خود صحن یا در توابع آن، منزل نمودم، چون بضاعتی نداشتم و متمکن از مخارج و کرایه منزل نبوده‌ام. اتفاقا روزی به اراده‌ی کربلا- بیرون رفتم، چون به بلندی وادی السلام رسیدم جمعی از اعزه و اعیان را دیدم که از برای مشایعت آقازاده‌ای بیرون آمده‌اند، پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و دعای سفر در گوش او خواندند و قدری با او همراه [صفحه ۳۰۹] شدند، پس وداع کردند و اذان در عقب او گفتند و سایر آداب آقایی را با او به جا آوردند و او هم با نوکر و بنه و سایر لوازم سفر روانه گردید. چون این عزت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم، ملول و خجل شدم و با خود گفتم که این دفعه هم که بیرون آمده‌ام می‌روم، لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که بر وجه ذلت نباشد می‌روم والا نمی‌روم و آنکه تا به حال رفته‌ام کفایت می‌کند! پس این دفعه را رفتم و برگردیدم و بعد از آن عازم شدم که دیگر به طریق مذلت نروم، و بر همان اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه‌ی دیگر رسید و چند نفر از طلاب آمده پرسیدند که چه روز اراده‌ی زیارت داری که ما هم با تو بیاییم؟ گفتم من اراده ندارم، زیرا که خرج منزل و کرایه ندارم و پیاده هم نمی‌روم. گفتند که تو همیشه پیاده می‌رفتی. گفتم: دیگر نمی‌روم. گفتند: این دفعه را که ما اراده‌ی پیاده رفتن داریم برو، که ما هم از راه باز نمانیم، بعد را خود می‌دانی. بالاخره، پس از اصرار و انکار، رفتند و از برای توشه‌ی راه خریداری کردند و مرا با اصرار برداشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن تنگ شده و فردای آن روز، روز زیارت بود صبح را بیرون رفتیم که ظهر را در کاروانسرای شور بخوابیم و شب را به کربلا برسیم. پس با همراهان، که دو نفر بودند، روانه شده وارد کاروانسرا گردیدیم، در وقتی که زوار شب صبح بار کرده بودند، چون شب زیارتی بود و از زوار کسی نبود و چون که آن اوقات کاروانسرا مخروبه بود و هوا هم گرم بود و خانواری هم در کاروانسرا نبود کسی نمی‌ماند. به علاوه آنکه، کاروانسرا هم از خوف طراران عرب مأمون نبود، بلکه گاه گاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه می‌کردند و احیانا اگر از طلاب و مجاورین وارد می‌شدند و استعدادی نداشتند، از خوف عرب اسباب و لباس خود را در زیر زباله مستور می‌کردند. ما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتیم در داخله‌ی طویله صفه‌ی بزرگ مسقفی بود در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم. اتفاقا من از همراهان زودتر بیدار شدم و ابریق را برداشته از برای وضو بیرون آمدم و بعد از مقدمات وضو، بر صفه‌ای که در وسط کاروانسرا بود بالا رفتم و بر لب آن صفه رو به در کاروانسرا نشسته مشغول وضو شدم. در اثنای وضو که مشغول مسح پا بودم شخصی را دیدم که درزی لباس اعراب، پیاده از درب کاروانسرا داخل گردید، وی با [صفحه ۳۱۰] سرعت تمام نزد من آمد که گمان آن کردم که او از اعراب بیابان است و اراده‌ی آن کرده که مرا برهنه کند، لکن چون چیز قابلی با خود نداشتم چندان خوف نکردم و مسح پا را تمام نمودم. چون نزدیک آمد، متوجه من گردید گفت: - ملا عبدالحمید قزوینی تو هستی؟ چون بدون سابقه‌ی آشنایی نام مرا ذکر نمود، تعجب کردم و گفتم: آری منم آن که گویی. گفت: تویی که می‌گفتی که من به این ذلت و خواری دیگر به کربلا نمی‌روم، مگر آنکه به طریق عزت متمکن و قادر شوم؟ قدری تأمل کردم که این شخص این واقعه را از کجا دانست، باز در جواب گفتم: آری. گفت: اینک آماده شو که مولای تو ابوالفضل العباس علیه‌السلام و آقای تو علی بن الحسین علیه‌السلام به

استقبال تو آمده‌اند که قدر خود را بدانی و به اعتبارات بی‌اعتبار دنیا افسرده و مهموم نگردی. چون این سخن شنیدم، متحیر ماندم و مبهوت گردیدم که این شخص چه می‌گوید؟! ناگاه دیدم که دو نفر سواره با شمایل آن دو بزرگوار، که شنیده و در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم، با آلات و اسلحه‌ی حرب - حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در جلو و علی‌اکبر علیه‌السلام از دنبال - از باب کاروانسرا داخل صحن آن گردیدند. چون این واقعه را دیدم، بی‌اختیار خود را از بالای آن صفه پایین انداخته دویدم و خود را به پای اسبهای ایشان انداخته بوسیدم و به دور اسبهای ایشان گردیدم و زانو و رکاب و پایشان را بوسیدم. بعد از آن با خود خیال کردم که خوب است که رفقا را هم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که به خدمت آن دو فرزند حیدر کرار برسند. پس با سرعت به نزد ایشان رفتم و بر بالین یکی از آنها که ملا- محمدجعفر نام داشت نشستم و با دست او را حرکت دادم و گفتم: - ملا محمدجعفر، برخیز که حضرت عباس علیه‌السلام و علی‌اکبر علیه‌السلام به استقبال آمده‌اند، بیا به خدمت ایشان شرفیاب شو. ملا محمدجعفر چون این سخن بشنید گفت: آخوند چه می‌گویی، مزاح و شوخی می‌کنی؟! گفتم: نه والله، راست می‌گویم، بیا ببین هر دو تشریف دارند. چون این حالت و اصرار از من دید، دانست که چیزی هست. برخاست و به زودی دوید. چون رفتیم کسی را ندیدیم، و از در کاروانسرا هم بیرون رفته و اطراف صحرا را، که هموار و راه آن تا [صفحه ۳۱۱] مسافت بسیار دیده می‌شود، مشاهده کردیم و اثری یا غباری از آن پیاده و دو سوار ندیدیم. پس متأسف و متحیر برگردیدیم، و از عزم و اراده‌ی سابق برگردیده تائب و نادم شده و عازم بر آن گردیدم که زیارت آن مظلوم را ترک نکنم، اگر چه بر وجه ذلت و زحمت باشد و اگر عذر شرعی عارض شود تدارک و قضا کنم، والی الآن ترک نشده و مادام الحیاة هم ترک نخواهد شد، ان شاء الله تعالی. [۲۸۹] .

ناگاه دستی پیدا شد و او را از غرق شدن نجات داد

یکی از علمای موثق اصفهان نقل نمود: شخصی که از خانواده‌ی سیادت و علم بود در اصفهان در رودخانه غرق شده و از همه جا مأیوس، توسل به حضرت اباالفضل علیه‌السلام پیدا کرد. ناگاه دستی پیدا شد و او را از آب عبور داد تا به خشکی رسید. [۲۹۰] .

شفای فلج

عالم جلیل‌القدر شیخ حسن، فرزند علامه شیخ محسن، از نوادگان صاحب جواهر «قدس سره» از حاج منشید بن سلمان، از اهل فلاحه که شخصی عارف و بصیر و مورد اعتماد بوده و خود این کرامت را مشاهده کرده بود، نقل می‌کند که گفت: مردی از طایفه‌ی «براجعه» در خرمشهر، به نام «مخیلف»، به مرضی در پا دچار شد که همه‌ی پاهایش را فراگرفت و آنها را از حرکت انداخت. سه سال بدین ترتیب گذشت و اکثر مردم خرمشهر او را مشاهده می‌کردند که در بازار و مجالس سوگواری سیدالشهداء علیه‌السلام در حالی که خود را بر روی دست و پاهایش می‌کشید و از مردم در راه رفتن کمک می‌گرفت در رفت و آمد بود. شیخ خزعل کعبی در خرمشهر حسینیه‌ای داشت که دهه‌ی اول محرم در ان مجلس عزاداری برپا می‌ساخت و جمع بسیاری از جمله زنان، که در طبقه‌ی بالای حسینیه می‌نشستند، در آنجا حضور می‌یافتند. در آن منطقه رسم چنین بود که چون شخصی [صفحه ۳۱۲] مدیحه‌خوان در نوحه‌ی خود به ذکر شهادت می‌رسید، اهل مجلس بپا می‌خاستند و با لهجه‌های مختلف به سر و سینه می‌زدند. مخیلف در این مجلس شرکت می‌جست و چون نمی‌توانست پاهای خود را جمع کند در پای منبر می‌نشست. در روز هفتم محرم، که رسم بود مصیبت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خوانده شود، زمانی که خطیب به ذکر سوگواری قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پرداخت حضار، از مرد و زن، برخاستند و به شیوه‌ی معمول به گرمی به عزاداری پرداختند. در آن حال، ناگهان مخیلف را هم مشاهده کردند که بر روی پا ایستاده و بر سر و رو می‌زند و چنین نوحه می‌خواند: «منم مخیلف که عباس مرا بر سر پا داشت». مردم

که این معجزه را از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشاهده نمودند، بر او هجوم آورده او را در آغوش گرفتند و بوسیدند و لباسهایش را هم برای تبرک پاره کردند. شیخ خزعل که چنین دید به خدمتکارانش دستور داد از میان مردم خارج کرده به یکی از اطاق‌های مجاور برند. آن روز در خرمشهر از روز عاشورا پرغوغاتر گشت و گریه و فریاد و فغان از زن و مرد شهر را به لرزه درآورد. ملا عبدالکریم خطیب، از اهل منبر خرمشهر، برایم تعریف کرد که شیخ خزعل هر روزه برای حضار مجلس طعامی فراهم می‌ساخت و آن روز، به سبب گریه و سوگواری مردم، تا ساعت ۹ افتادن سفره‌ی غذا به تأخیر افتاد. از مخیلف سؤال شد که قضیه چگونه اتفاق افتاد؟ گفت: آن هنگام که مردم در عزای عباس علیه‌السلام بر سر و صورت می‌زدند، من در حالی که پای منبر بودم به خوابی کوتاه رفتم. در خواب، مردی نیکو و بلند قامت، و سوار بر اسبی سپید و درشت هیکل را در مجلس دیدم که به من فرمود: مخیلف، چرا در عزای حضرت عباس علیه‌السلام بر سر و صورت نمی‌زنی؟ گفتم: ای آقای من، در این حال توانایی ندارم. فرمود: برخیز بر سر و صورت بزن! گفتم: مولایم نمی‌توانم برخیزم. فرمود: برخیز بر سر و صورت بزن! گفتم: سرورم دستت را به من بده تا برخیزم. [صفحه ۳۱۳] من دست ندارم. گفتم: چگونه برخیزم؟ فرمود: رکاب اسب را بگیر و برخیز. من رکاب اسب را گرفتم و اسب وی جهشی کرد و مرا از پای منبر خارج نمود و سپس از من غایب شد و من دیدم که سلامت خود را بازیافته‌ام. [۲۹۱] .

شفای درد بی‌درمان

من در اوایل ذی‌القعده‌ی سال ۱۳۵۱ هجری قمری ازدواج کردم و بعد از گذشت یک هفته، به زکام و تب گرفتار شدم. برای معالجه نزد اطبای نجف رفتم، اما اقدامات آنان سودمند واقع نشد و بیماری شدت گرفت. در اول جمادی‌الاولی سال ۱۳۵۳ هجری قمری به کوفه رفتم و تا ماه رجب آنجا ماندم، در حالیکه هنوز تب قطع نشده و ضعف بر بدنم مستولی گشته و قادر به ایستادن نبودم. سپس به نجف بازگشتم و تا ذی‌القعده‌ی آن سال بدون مراجعه به طبیب در آنجا به سر بردم، زیرا می‌دانستم که مداوای ایشان مؤثر واقع نمی‌شود. در ذی‌الحجه‌ی همان سال، دکتر مشهور نجف، محمد زکی اباظه، که قبلا نیز نزد او معالجه کرده بودم، با دکتر محمدتقی جهان و دو طبیب دیگر از بغداد به نجف آمدند تا مرا مداوا کنند، اما بیماری به حدی رسیده بود که متفقا اعلام داشتند و مرض غیرقابل بهبود است و سرانجام تا یک ماه دیگر مرا به کام مرگ خواهد انداخت. محرم سال ۱۳۵۴ هجری قمری فرارسید و پدرم برای اقامه‌ی عزای سیدالشهداء علیه‌السلام عازم قریه‌ای که شاهزاده قاسم، فرزند حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام، در آنجا دفن بود گشت و فقط مادرم، که دائما در حال گریه بود، نزدم ماند و به پرستاری از من پرداخت. شب هفتم ماه، مردی با هیبت را در خواب دیدم که دارای سیمایی نورانی و دلفریب بود و شباهت بسیاری به سید مهدی رشتی داشت. وی از حال پدرم پرسید، گفتم که به قاسم‌آباد رفته است. فرمود: پس چه کسی در مجلس ما در روز پنجشنبه اقامه‌ی عزاداری خواهد نمود؟ [صفحه ۳۱۴] و آن شب پنجشنبه بود، سپس فرمود: پس تو بیا نوحه بخوان و عزاداری را برپا دار. سپس از مقابلم درگذشت و بعد از اندکی مجددا نزدم آمد و گفت: فرزندم سید سعید به کربلا رفته است تا برای ادای نذری که کرده است مجلس مصیبتی برای مصائب ابوالفضل علیه‌السلام بپا دارد، تو هم به کربلا برو و مصیبت عباس را بخوان، و سپس از ما پنهان شد. از خواب بیدار شدم و مادرم را نگریستم که بالای سرم مشغول گریه است. مجددا به خواب رفتم و باز آن سید مذکور آمد و گفت مگر نگفتم که فرزندم سعید به کربلا رفته و تو باید در مجلسش مصیبت ابوالفضل علیه‌السلام را بخوانی، چرا نمی‌پذیری؟ باز بیدار شدم. برای بار سوم که به خواب رفتم سید مزبور باز مراجعت نمود و با تندی و شدت گفت: مگر نمی‌گویم به کربلا ـ برو، پس این تأخیر برای چیست؟! این مرتبه ترس مرا فراگرفت و بیمناک از خواب برخاستم و ماجرا را برای مادرم بازگو کردم. او مسرور شد و تفأل زد که آن سید، ابوالفضل علیه‌السلام بوده است. صبح که فرارسید مادرم بر آن شد که مرا به حرم حضرت عباس علیه‌السلام در کربلا ببرد. اما هر کس از این تصمیم او آگاه شد، به خاطر ضعف بسیاری که در من بود به حدی که حتی قادر به نشستن در وسیله‌ی نقلیه

نبودم، او را از این کار بازمی‌داشت. لذا با وجود اصرار مادرم سفر به کربلا تا روز دوازدهم محرم صورت نگرفت، یکی از خویشان که چنین دید گفت: مرا به تخت روانی بگذارند و بدینگونه، حرکت دهند. این امر انجام شد و مرا در آن حالت به حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام بردند و در کنار ضریح به خواب رفتم. شب سیزدهم محرم در حالت اغما بودم که سید مذکور آمد و فرمود: چرا روز هفتم که سعید چشم انتظار تو بود در آن مجلس حاضر نشدی؟ حال که روز هفتم حضور نیافتی به جای آن امروز که روز سیزدهم، و روز دفن عباس است، برخیز و مصیبت حضرت عباس علیه‌السلام را بخوان. سپس از مقابلم ناپدید شد، و چندی بعد، مجددا نزد من آمد و مرا به مصیبت خوانی فراخواند. برای بار سوم دست روی کتف راستم، که بر آن می‌خوابیدم، گذاشت و فرمود: تا کی در خواب؟! برخیز و مصیبتم را ذکر کن! من در حالی که هیبت او سراپای وجودم را [صفحه ۳۱۵] به لرزه افکنده بود بپا خاستم و سپس مدهوش انوار او گشته و به زمین افتادم، و این امر را هر کس که در حرم مطهر بود مشاهده نمود. پس از مدتی، در حالیکه عرق بر بدنم نشسته بود، به هوش آمدم ولی دیگر هیچ آثاری از ضعف و بیماری در بدنم به چشم نمی‌خورد، و این امر در شب سیزدهم محرم الحرام سال ۱۳۵۴ هجری قمری ۵ ساعت از مغرب گذشته اتفاق افتاد. مردم که چنین دیدند از حرم و صحن و بازار گردم جمع شدند و شروع به تکبیر و تهلیل نموده و لباسم را پاره کردند. مأموران حرم آمدند و مرا به یکی از حجره‌های صحن، که مقابل حرم بود، بردند و من تا صبح در آنجا به سر بردم. چون فجر طالع شد وضو ساختم و با صحت و سلامت کامل، در حرم نماز خواندم و سپس شروع به ذکر مصائب ابوالفضل علیه‌السلام نمودم. به سبب این کرامت، سید سعید کتابی بالغ بر ۴۰۰ صفحه در احوال حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نگاشت که برای نگارش آن تلاش بسیار کرد و در جمع و تبویب آن شبهای فراوانی را به صبح رساند. خداوند به او پاداشی جزیل دهد. [۲۹۲] .

سلام بر تو ای خادم عباس

مؤلف کتاب الوقایع (صفحه‌ی ۳۶) از آیةالله العظمی حاج میرزا حسن شیرازی (متوفی سنه‌ی ۱۳۱۲ ق) نقل کرده که فرمود: من از سامرا برای زیارت حسین بن علی علیه‌السلام رهسپار شدم. در بین راه به منزل یک نفر رئیس قبیله وارد شدم. ضمن پذیرایی زنی پیش من آمد و گفت: «السلام علیک یا خادم العباس»، درود بر تو ای خادم عباس. من از این طرز سلام تعجب نمودم. از رئیس قبیله پرسیدم این زن کیست و چرا این جور سلام می‌دهد؟ جواب داد: این زن، خواهر من است. زمانی من سخت مریض شدم، به گونه‌ای که حالم وخیم گشت و به حالت احتضار رسیدم. در آن حال دیدم که خواهرم بالای تپه‌ای که جلوی منطقه‌ی سکونت ایل ما قرار دارد، رو به سوی قبر مولای ما عباس علیه‌السلام کرده و با گیسوی پریشان و چشم گریان [صفحه ۳۱۶] می گوید: اباالفضل، از خدا بخواه برادرم را شفا دهد. سپس دو آقای بزرگوار را مشاهده کردم، یکی از آنان به دیگری گفت: برادرم، حسین، ببین این زن مرا وسیله‌ی شفای برادر خود قرار داده است، از خدا بخواه تا او را شفا دهد. امام حسین علیه‌السلام فرمود، این شخصی است که نزدیک است دنیا را بدرود گوید، و کار از کار گذشته است. خواهرم برای بار دوم و سوم با لحن تند از مولای ما عباس علیه‌السلام خواست تا از خدا برای من درخواست شفا نماید. مجددا دیدم که عباس با دیده‌ی اشکبار به امام حسین علیه‌السلام عرضه می‌دارد: برادرم، از خدا بخواه که این مریض را شفا دهد، وگرنه لقب باب الحوائجی را از من سلب نماید. امام حسین علیه‌السلام با توجهی کامل فرمود: برادرم، خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید این موقعیت تا روز قیامت برای تو باقی است. ما به احترام تو این مریض را شفا دادیم. [۲۹۳] . درگاه او چو قبله‌ی ارباب حاجت است باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند

شفای طفل بیمار

سید جلیل، آقای حاج سید محمدعلی ضوابطی نقل کرد که: به اتفاق خانواده و فرزندزاده‌ام به زیارت عتبات عالیات مشرف شدم. نوه‌ی چهار ساله‌ام، که با ما همراه بود، بیمار شد و به تدریج حال او وخیم شده به حال بیهوشی افتاد. دکتر حافظ الصحه را به بالین وی آوردیم. پس از معاینه نسخه‌ای نوشت و به دست ما داد و حرکت کرد. بیرون اطاق، در حال بدرقه، به من اظهار کرد حال این بچه بسیار بد است و امید بهبودی در باب او نمی‌رود، من نخواستم نزد خانم شما حرفی زده باشم. همسرم از اطاق دیگر حرف دکتر را شنید، بی‌درنگ چادر بر سر کرده و گفت: اکنون می‌روم و کار را درست می‌کنم! او رفت و پس از لحظاتی دیدم طفل بیمار سر از بستر برداشته، می‌گوید: آقاجان مرا در آغوش گیر! تعجب کردم، کودک بی‌هوش چگونه یکباره به هوش آمد؟! او را دربر گرفتم. آب خواست، به او آب دادم. [صفحه ۳۱۷] گفت: بی‌بی خانم (همسرم) کجا است؟ گفتم: الآن می‌آید. هنوز در عالم تعجب بودم که خانم وارد شد و با دیدن کودک در آغوش من گفت: دیدی کار را به سامان آورده و برای مریض در خطر مرگ شفا گرفتم؟! گفتم چه کردی و کجا رفتی؟ گفت: به حرم مطهر مولانا العباس علیه‌السلام رفتم و گفتم: یا اباالفضل، من زوار تو هستم، اگر باب الحوائج نبودی من بدین آستان روی نمی‌آوردم. اینک بچه‌ام در خطر مرگ است، شفای او را از تو می‌خواهم وگرنه من جواب پدر او را چه می‌دهم؟! این سخن را گفتم و از حرم بیرون آمدم اینک فهمیدم که در اثر توجه خاص مولانا العباس علیه‌السلام بیمار، شفا یافته است. [۲۹۴].

نابینایی که همه او را می‌شناختند شفا یافت

شیخ و عالم جلیل‌القدر، آقا شیخ مهدی کرمانشاهی حکایت کرد: یک مرد کاسب کوری بود که در بازار بین الحرمین دکان داشت و همه او را می‌شناختند. تا یاد داشتیم، او را نابینا دیده بودیم. یک روز در مقبره‌ی وابسته به خودمان، که در رواق پائین پای بارگاه حسینی علیه‌السلام می‌باشد، خوابیده بودم و چون هوا کمی گرم بود لای درب مقبره را باز گذاشته بودم تا باد بیاید. در این حین، ناگهان صدای هیاهو شنیدم. نگاه کردم، دیدم از سمت صحن کوچک مردم زیادی داخل حرم شدند. چون درب مقبره‌ی ما باز بود، جمعیت به سوی مقبره‌ی ما هجوم آوردند. در آن میان، عده‌ای دور مردی را گرفته داخل مقبره نمودند و در را بستند. خوب که نگاه کردم دیدم آن مرد نابینای معروف و مشهور است که هر دو چشم او به درشتی باز شده مثل کاسه‌ی خون سرخ می‌درخشد! مردم لباس‌های او را پاره پاره کرده و فوج فوج برای دیدن او هجوم می‌آورند. آنان انگشت جلو چشم او می‌گرفتند و می‌پرسیدند: این چندتا است؟ و او درست جواب می‌گفت به همین حال مدتی در مقبره ماند، فشار و ازدحام مردم آرام گرفت. از او سؤال کردم، معلوم شد حضرت اباالفضل علیه‌السلام چشم او را بینا و روشن، و قلب مؤمنین را از سرور چون گلشن [صفحه ۳۱۸] نموده‌اند. [۲۹۵].

عبور از قرنطینه

علامه شیخ محمدباقر، نویسنده‌ی «کبریت احمر» می‌نویسد: زمانی که در نجف بودم، وبا و طاعون شیوع یافته بود و مردم می‌مردند. ناچار شدم از نجف خارج شوم. شوق زیارت حضرت سیدالشهداء ابوعبدالله الحسین علیه‌السلام و برادرش حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مرا بی‌تاب نموده بود ولی قرنطینه مانع از تشرف به آستان آن حضرت بود و عبور امکان نداشت. مع ذلک پیاده بیرون رفتم. شب را در خانه‌ای نزدیک به کاروانسرا خوابیدم و چون صبح شد، عازم کربلا ـ شدم. در راه مردی نورانی، که عمامه‌ی کوچکی به سر داشت، با من ملاقات کرد و فرمود: به کربلا می‌روی؟ عرض کردم: بلی. فرمود: چون تنها هستی، من رفیق تو هستم. بسیار خوشحال شدم. با یکدیگر روانه شدیم. در بین راه مرا به صحبت‌های شیرینش مشغول داشت. از او پرسیدم از کجا آمدی؟

فرمود: از این بیابان. پس از انـدک زمانی خود را نزدیک چادرها دیدم، چون قرنطینه را دیدم ترس بر من غلبه کرد. فرمود: من با تو هستم، خاطر جمع باش کسـی به تو کاری نـدارد! چیزی از طلا با خود داشـتم، در دل خود گفتم طلاها را مخفی کنم. او خندیـد و فرمـود: چـون من بـا تو هسـتم احتیـاجی به این کارهـا نیست! ولی من غافـل بودم و توجه نداشـتم که چه شـد به این زودی به کربلا رسیدیم و ترس من باقی بود. گفتم: بیایید از سـمت حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برویم و توجه کردم به قبه‌ی مطهره‌ی آن حضـرت که نزدیک به آن بودیم؛ و چون خیمه‌های قرنطینه را در وسط راه زده بودند، از همان درب خیمه‌ها عبور کردیم، گویا کور و گنگ شدند و اصـلا با ما حرف نزدند. در کربلا آن مرد از من جدا شد و نفهمیدم به کدام سمت رفت و هر چه هم به دنبال [صفحه ۳۱۹] او گشتم دیگر او را ندیدم. [۲۹۶] .

روضه بخوانم شاید فرجی حاصل شود

سیـد اجـل، آقـا سـید ولی‌الله طبسـی حکـایت کرد که: ده سـال قبل تقریبا کربلا در بلا غرق و مبتلا بود، و اواخر دولت عثمانی بود. اهالی در مجادله با حکومت در «واقعه‌ی حمزه بیک» که معروف می‌باشد، گرفتار بودند. من در نهایت فقر و سختی با چند سر عائله به سـر می‌بردم، ولی هر هفته عصـر جمعه روضه می‌خوانـدم و هر چه میسـر می‌شـد - ولـو خرمـا - در مجلس می‌آوردم. یـک هفته قـدری خرمـای زاهـدی برای مجلس ذخیره کرده بـودم که، از قضـا، چنـد نفر از اعراب «قصـبه‌ی شـفاته از توابع کربلا» [شـفاثه] به مهمانی وارد منزل ما شدند. آنان از ترس جنگ به حضـرت عباس علیه‌السلام پناه آورده بودند و چون منزل ما در جوار آن حضرت بود به خانه‌ی ما آمدنـد. چیزی در بساط نبود، و مجبور شـدم با خرماهای مـذکور از ایشان پذیرایی کنم. چند روزی گذشت. صـبح جمعه شـد و در فکر روضه و تهیه‌ی وسایـل آن افتادم. به در خانه‌ی یکی از رفقا رفتم و گفتم دو قران قرض بگیرم، نـداشت. در راه بازگشت، وارد صحن حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام شدم. گفتم غنیمت است، زیارتی بکنم. بعد از بیرون آمدن، با هجوم مردم از سمت خیمه‌گـاه به طرف صـحن مواجه شـدم، منزل سـید علی مسـئله‌گو که از صـدمه‌ی توپ مـتزلزل گردیـده بود، خراب شـد و از صـدای تخریب آن، مردم خیال کردنـد توپ دیگری زده‌انـد و لـذا به در و دیوار دالان صـحن فشار آوردند و در نتیجه پوست ساق پـایم خراش برداشت. ناچار از طرف کوچه و بازار به منزل برگشـتم، در آنجا با حال زار و نهایت انکسار گفتم: بهتر آن است که به حرم حضـرت ابوالفضل علیه‌السـلام مشـرف شوم و عرض حال نمایم. محل جراحت را شسـتم و به حرم محترم پناه جسـتم، هیـچ ذی حیـاتی، جز دو کبوتر، در حرم ندیـدم. عرض کردم: مولای من، پایم مجروح شـده؛ تا مخارج خود را از آن عالیجناب نگیرم دسـت بردار نیسـتم و بیرون نخواهم رفت. مجلس روضه دارم و وسائـل آن مهیا نیست. [صـفحه ۳۲۰] سـپس با خود گفتم: دو کلمه روضه بخوانم، شاید فرجی شود. ایسـتادم و شروع به خواندن روضه کردم. در همان حال ملتفت شدم که اگر کسی بیاید و بگوید برای که روضه می‌خوانی؟ چه بگویم؟! روضه را ترک کردم و مشـغول نماز هـدیه شـدم. از نماز که فارغ گردیـدم. دیدم متصل به من، کنار دیوار، ماننـد صـراف که روی صـندوق خود، پول را مرتب می‌چینـد، یـک دسـته دو قرانی گذارده‌انـد! گفتم: به به! مولا ابوالفضـل علیه‌السـلام مرحمت فرمود؛ زیرا اگر از جیب کسـی ریخته شـده بود به این وضع دسـته کرده روی زمین قرار نمی‌گرفت.به هر حـال آنها را برداشـتم و به خانه آمـدم و در میان صـندوق گـذاردم و به کسـی هم ماجرا را نگفتم. تا یک سال هر وقت پول لازم می‌شـد برمی‌داشـتم و خرج می‌کردم، و مخصوصـا روزهـای جمعـه، مجلس روضـه‌ام خیلی معمـولی و سـاده بـود که از صـبح تـا ظهر طـول می‌کشـید و غیر چـای و نان و سـیگار و قلیان، یک حقه شـیر مصـرف می‌شـد. پرسـیده شـد روزی چقـدر صـرف می‌کردی؟ گفت: نمی‌دانم، لیکن بعضی اوقات می‌شد که سه چهار عدد دو قرانی برمی‌داشتم، و معاش من نیز منحصر به همان وجه بود و خیلی کم از جایی به من پولی می‌رسـید. مـدت یک سال هیچ التفاتی نداشـتم، بعد یک روز گفتم خوب است این پولها را بشـمارم، ببینم چقدر است؟! شمردم هفتاد دو قرانی بود، پس از آن صرف کردم و تمام شد. [۲۹۷] .

اخلاص به حضرت ابوالفضل العباس

نقل کرده‌اند دو نفر فاضل در کربلای معلی با هم رفیق بودند. یکی از آنان وفات کرد و رفیق دیگر شبی او را در خواب دید. خواست با وی مصافحه کند، شست او را گرفت و گفت: بگو ببینم بر تو چگونه گذشت؟ گفت: مأمور نیستم بگویم. شخص متوفی به حضرت عباس علیه‌السلام خیلی اخلاص داشت. خواب بیننده، که از این ویژگی وی خبر داشت، وقتی دید نمی‌گوید، به متوفی گفت: به نیابت از تو یک دفعه حضرت عباس علیه‌السلام را زیارت می‌کنم، بگو. وی گفت: از سه چیز، در آن دنیا امید نجات هست: اول - زیارت حضرت سیدالشهداء امام [صفحه ۳۲۱] حسین علیه‌السلام؛ دوم - گریه کردن بر آن جناب؛ سوم - مماشات کردن با مردم. [۲۹۸] .

پدرم، شوهر مادر من است

مرحوم آیت‌الله فاطمی قمی، از پدرش سید اسحق، نقل می‌کرد که کرارا می‌فرمود: کرامت زیر از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را اگر به دو چشمم ندیده باشم کور شوم و اگر به دو گوشم نشنیده باشم کر شوم. روزی در حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف بودم، ناگهان دیدم جمعیت زیادی از اعراب در عقب سر دختری سراسیمه وارد حرم مطهر شدند و حرم مملو از جمعیت شد. آن دختر به ضریح منور چسبیده و با صدای بلند کلماتی جسورانه می‌گفت و توجه زائرین را به خود جلب کرده بود. ناگاه دیدم اهل حرم ساکت شدند به طوری که گویی نفسهای همگی قطع شد! یک مرتبه صدایی که همه آن را شنیدند برخاست که گفت: «پدرم، شوهر مادر من است»! صدا از همان طفلی بود که جنین دختر بود. با شنیدن صدا، ناگهان صدای هوسه و هلهله در حرم بلند شد و مردم به این دختر هجوم‌آور شدند. خدام دختر را به زحمت از چنگ وبال مردم بیرون آورده، نجات دادند و به بقعه‌ای که مرکز کلیددار آستانه‌ی مقدسه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بود بردند. کلیددار آنجا مرحوم سید حسن، پدر مرحوم آقا سید عباس، بود و من با ایشان سابقه‌ی دوستی داشتم. پس از آنکه آن دختر را بردند و بقعه خلوت شد، خدمت ایشان رفتم و قضیه‌ی آن دختر را از ایشان سؤال کردم. فرمودند: این جماعت، طائفه‌ای از اعراب بادیه‌نشین اطراف کربلایند، و این دختر معقوده‌ی پسرعمویش بود. در بین اعراب قضیه‌ی نامزدبازی خیلی زشت و ننگین است، و اگر کشف شود چه بسا منجر به خونریزی می‌شود. به علت محروم بودن جوان از ملاقات با عیال خود، یا به علت اینکه با پدرزنش کدورتی پیدا کرده بود، می‌خواست او را ننگین کند. جوان مراقب دختر بوده و یک موقع در مکان خلوتی وی را ملاقات کرده و با او همبستر شده است و سپس از ترس اذیت پدرزن، فرار کرده، مدتی مخفی گشته تا حمل دختر ظاهر شده است. بستگان دختر وقتی از حمل دختر مطلع می‌شوند در مقام [صفحه ۳۲۲] استفسار برمی‌آیند و او می‌گوید: از شوهرم حمل برداشته‌ام، موضوع را با جوان در میان می‌نهند و او از ترس بر خود یا ایذای عمویش به کلی منکر قضیه می‌شود. بستگان دختر اراده‌ی کشتن دختر را می‌نمایند و او هر قدر التماس می‌کند نتیجه نمی‌بخشد. آخرالأمر می‌گوید حکم را حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام قرار می‌دهیم، هر چه آن جناب حکم کند، آماده‌ام. لذا خدمت آن حضرت آمد تا بین او و دیگران حکمیت کند و با عنایت حضرت، بچه‌ای که در رحم وی بود اقرار به پاکی مادرش نمود. [۲۹۹] .

شیعه شدن فرمانده‌ی روسی به عنایت حضرت عباس

صاحب گنجینه‌ی دانشمندان در جلد سوم، صفحه‌ی ۸۲، چنین مرقوم فرموده‌اند: حکایت کرد برای ما عالم ربانی، محدث جلیل،

مرحوم حاج ملامحمود زنجانی، مشهور و معروف به حاج ملا آقاجان، که پس از جنگ بین‌المللی اول پیاده به عراق برای زیارت عتبات عالیات مسافرت نمودم و در خانقین برای خواندن و ادای نماز به مسجد رفتم. در آنجا مرد بسیار سفیدپوست و فربهی را دیدم که به طریق شیعه‌ی حقه نماز می‌خواند. تعجب کردم، زیرا دانستم او از اهالی شمال روسیه است. لذا صبر کردم تا از نمازش فارغ شود. آنگاه نزدش رفتم و سلام کردم و از لهجه‌اش دانستم که روسی است، سپس از محل و از اسلام و تشیعش پرسیدم. جواب داد: من اهل لنینگراد هستم که در جنگ بین‌المللی افسر و فرمانده دو هزار سرباز روسی بودم و مأموریت گرفتن کربلا را داشتم. در خارج شهر کربلا اردو زده و انتظار دستور حمله به شهر را داشتم، که ناگهان شبی در عالم خواب شخصی روحانی و بزرگوار را دیدم که به زبان روسی با من تکلم نمود و گفت: دولت روس در این جبهه شکست خورده و فردا همین خبر منتشر می‌شود و جمیع سربازان روسی که در عراق می‌باشند به دست اعراب کشته می‌شوند. حیف است تو کشته شوی، بیا مسلمان شو تا تو را نجات دهم. گفتم: شما کیستید که مانند شما را در اخلاق و زیبایی و شجاعت ندیده‌ام؟ فرمود: من ابوالفضل العباس هستم که مسلمین به من قسم می‌خورند. سپس مجذوب و مرعوب بیاناتش گردیدم و به تلقین آن بزرگوار اسلام آوردم. آنگاه فرمود: [صفحه ۳۲۳] برخیز از میان اردو بیرون برو. گفتم: به کجا بروم؟ جایی را نمی‌دانم. فرمود: نزدیکی خیمه‌ی تو اسبی است، سوارش شو؛ تو را به شهر پدرم – نجف – می‌برد، نزد وکیل ما سید ابوالحسن اصفهانی. گفتم: من ده نفر سرباز مراقب دارم. فرمود: آنها فعلاـ مست و مخمور افتاده و رفتن تو را احساس نمی‌کنند. سپس برخاستم و خیمه‌ی خود را منور و معطر یافتم. به عجله لباس پوشیدم و بیرون آمدم، دیدم مراقبینم همگی مست افتاده‌اند. از میان آنها بیرون رفته دیدم اسبی آماده می‌باشد. سوار شدم و آن اسب به شتاب حرکت کرد و پس از چند ساعت به شهری وارد شد و از کوچه‌ها گذشت و درب خانه‌ای ایستاد. متحیر بودم، که ناگهان دیدم درب منزل باز شد و سید پیری نورانی بیرون آمد با شیخی، که با زبان روسی به من تعارف کردند و مرا به منزل بردند. گفتم: آقا کیست؟ جواب داد همان کسی است که حضرت عباس علیه‌السلام فرمود و سفارش تو را به آقا نمود. پس مجددا به دست آقا اسلام آوردم و آقا به آن شخص فرمود که احکام اسلام را به من تعلیم دهد و روز بعد نیز خبر شکست دولت روس به گوش عربها رسید. تمام سربازان روسی به دست عربها نابود شدند و جز من کسی جان به سلامت نبرد. گفتم: اینجا چه می‌کنی؟ جواب داد: هوای نجف گرم است، آیت‌الله اصفهانی تابستان مرا اینجا می‌فرستد که هوایش نسبتا خنک است و در سایر اوقات، به خرج آیت‌الله، در نجف زندگی می‌کنم. [۳۰۰] .

نجات شیعیان

شیعیان از دست مهاجمین افغان (که با اشغال ایران و نابودی رژیم صفویه، دست به قتل و غارت ایرانیان گشوده بودند) به علمای نجف شکایت کردند. سیدی از علمای [صفحه ۳۲۴] نجف، در خواب به حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید. در محضر آن دو بزرگوار بود که عباس بن علی علیه‌السلام، در حالی که قلاده‌ی حیوانی را در دست داشت، وارد شد. علی علیه‌السلام فرمود: به زودی شیعیان نجات خواهند یافت. روزی که نادرشاه به زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف شد، سید نامبرده به وسیله‌ی چارپا به ملاقات نادر آمد و الله اکبر گفت. نادرشاه علت تکبیر را پرسید؟ سید خوابش را بیان کرد. نادر امر کرد قلاده‌ای به گردنش (یعنی گردن نادر) انداخته و کشان کشان وی را به حرم برند. وی این عمل را تکرار کرد و از این جهت ایمان مخصوصی به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پیدا کرد و گنبد و ایوان مطهر را تعمیر و طلاکاری نمود و مهر خود را: کلب آستان علی نادرقلی (نادرشاه) انتخاب کرد.

نادرشاه و کرامت قمر بنی هاشم

خطیب بزرگوار و مدافع مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام آقای سید حسین فالی اظهار داشتند: جد مادری این جانب، مرحوم حاج شیخ حسن حائری، که در کربلاـ معروف به شیخ حسن کوچک بود، از منبری‌ها و خدمتگزاران بااخلاص حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام بود که مردم او را به تقوی و ایمان می‌شناختند. ایشان می‌فرمود در کتاب اسرارالسلاطین، که نسخه‌ی خطی آن در خزانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام موجود است، خواندم: نادرشاه وزیری شیعه به نام میرزا مهدی داشت. زمانی که نادر هند را فتح کرد، میرزا مهدی از او اجازه خواست که از هند برای زیارت عتبات مقدسه به عراق مشرف گردد. نادرشاه او را به مسخره گرفت که، شما شیعیان مرده پرستید، شخصی را که صدها سال است از دنیا رفته بر سر قبرش می‌روید و بر وی سلام می‌کنید... الخ. میرزا مهدی وزیر گفت: اینها گر چه به ظاهر مرده‌اند، ولی کارهایی می‌کنند که از عهده‌ی زنده‌ها برنمی‌آید و مردم آن را کرامت و معجزه می‌نامند. از جمله کرامات مولاـ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، شاه نجف، این است که سگ چون حیوانی نجس است به قبر مطهر ایشان نزدیک نمی‌شود و از آن عجیب‌تر خمر (شراب) است که چون به آنجا می‌برند فاسد [صفحه ۳۲۵] می‌گردد و اثر خمریت و مستی از آن زایل می‌شود. نادرشاه پس از شنیدن این مطلب گفت: اگر چنین است که تو می‌گویی، من هم با تو می‌آیم تا از نزدیک این کرامت و معجزه را مشاهده نمایم. چندی بعد نادر به طرف عراق حرکت کرد. چون به محدوده‌ی حرم مطهر مولاـ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید، شرابی را که از قبل در ظرفی مخصوص گذارده و در آن را مهر کرده بودند تا کسی نتواند در آن تصرف کند، طلب کرد. زمانی که آن را آوردند دید بوی تندی همچون بوی سرکه از آن متصاعد می‌شود و چون آن را چشید دید سرکه است! سپس یک سگ طلب کرد. سگ را آوردند، ولی هر چه سعی و تلاش کردند تا آن حیوان را وارد محوطه و محدوده‌ی حرم مطهر کنند نتوانستند. حیوان، دست‌های خود را به زمین فشار می‌داد و هر چه مأمورین ریسمان وی را می‌کشیدند فایده‌ای نداشت، تا اینکه ریسمان پاره شد و حیوان آزاد شده و به عقب برگشت. نادرشاه، که این صحنه را دید، در مقابل عظمت امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام سر تعظیم فرود آورد و گفت: حال که چنین شده می‌خواهم به جای این حیوان، زنجیری به گردن خود من بیفکنید و به کنار قبر مطهر مولا امیرالمؤمنین حضرت علی علیه‌السلام ببرید. زنجیری از طلا تهیه شد. ولی کسی جرئت نمی‌کرد آن زنجیر را به گردن نادرشاه بیندازد و او را به سوی حرم ببرد، زیرا فکر می‌کردند او اکنون احساساتی شده و چنین می‌گوید ولی بعد که به خود می‌آید و حالش آرام و طبیعی گردد آن کس را مجازات می‌کند. در اینجا بود که ناگهان شخصی ناشناس، ولی بسیار باهیبت، نزدیک شد و زنجیر طلا را به گردن نادر انداخت و او را به طرف قبر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کشانید. وقتی نادرشاه به کنار قبر مطهر رسید، تاجی را که از پادشاه هند گرفته و بسیار قیمتی بود، روی قبر مطهر نهاد و عرض کرد: شاه تویی و من یکی از بندگان تو هستم، بلکه من سگ درب خانه‌ی تو می‌باشم. سپس در نجف اشرف ماند و دستور داد تا گنبد حضرت را که کاشی بود طلا کردند و بعد هم به کربلا و زیارت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مشرف شد و چون حوادث عاشورا و صحنه‌های دلخراش کربلا و مصائب جانسوز حضرت اباعبدالله و یارانش را برایش گفتند متأثر شده و به شدت گریست. در این میان، از علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، نیز سخن به [صفحه ۳۲۶] میان آمد و گفته شد که آن بزرگوار در روز عاشورا با چه رنجها و مشقتهایی روبرو شد؟ نادرشاه گفت قبر او در کجای حرم امام حسین علیه‌السلام است؟ گفتند: وی قبری جداگانه دارد، و نادر را به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هدایت کردند. وقتی که چشم نادرشاه به دستگاه باشکوه و حرم باصفای قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام افتاد و دید دست کمی از حرم مولاـیش امام حسین علیه‌السلام ندارد، از حاضرین پرسید علت و حکمت ایجاد این تشکیلات جداگانه چیست و چرا حضرتش را در حرم امام عظیم حسین بن علی علیه‌السلام دفن نکرده‌اند؟! گفتند: این امر به علت وصیت خود سردار کربلا، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، بوده است که به حضرت سیدالشهداء گفت: مولاجان، مرا به خیمه مبر، چون به بچه‌های حرم وعده‌ی آب داده‌ام و آنها انتظار آب می‌کشند؛ و اینک اگر با این وضع به خیمه برگردم، شرمنده‌ی آنان خواهم بود. اما هر چه علما و حاضرین برایش توضیح دادند، او قانع نشد که

باید برای حضرت عباس علیه‌السلام گنبد و بارگاه جدایی باشد. در این اثنا، ناگهان صدای فریادی همه را متوجه خود کرد. دیدند جوانی، با حالت آشفته و پریشان، کنار ضریح مطهر فرزند رشید مظلوم تاریخ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فریاد می‌زند و با لهجه‌ی محلی می‌گوید: ای برادر زینب، به فریادم برس. نادرشاه گفت: ببینید مطلب از چه قرار است و آن جوان چه می‌خواهد؟ جوان گفت: من از قبیله‌ی مسعود هستم و محل سکونت ما، در همین دو سه فرسخی شهر کربلا می‌باشد. در میان ما رسم بر این است که یک روز قبل از عروسی، داماد همراه عروس به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌آیند و سوگند می‌خورند که به یکدیگر خیانت نکنند و حضرت را حکم قرار می‌دهند که هر کس به دیگری خیانت کرد حضرتش او را مجازات کند. امشب هم، شب عروسی و زفاف من است. لذا با همسرم از منزل بیرون آمدیم تا به حرم حضرت بیاییم؛ ولی در بین راه هفت نفر سوارکار مسلح به ما حمله کردند و زنم را از من گرفتند و بردند. اکنون آمده‌ام که از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کمک بگیرم. نادرشاه بسیار متأثر شد و گفت: من تا شب همسرت را به تو بازمی‌گردانم، ولی جوان عرب، که گویا با نادر و شکوه و هیبت وی آشنایی نداشت، گفت من از تو [صفحه ۳۲۷] کمک نخواستم، من از برادر زینب کبری علیه‌السلام کمک می‌خواهم، و باید هر چه زودتر همسرم را به من برگرداند و آن دزدها را به کیفر برساند. نادرشاه از سخنان گستاخانه‌ی آن جوان و اینکه کمک او را رد کرده برآشفت و گفت: بسیار خوب اگر قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قبل از امشب همسرت را به تو نرساند من تو را کیفر خواهم کرد و به حسابت خواهم رسید. جوان با مشکل دوم که همان تهدید نادرشاه بود روبرو شد و خود را به روی قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام انداخت و در حالیکه فریاد می‌زد گفت: ای پناه بی‌پناهان،ای پسر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، به دادم برس. ناگهان صدای هلهله و فریاد زنی توجه همه را جلب کرد که صدا می‌زد: «رأیتک عالیهٔ یبو فاضل، مشکور، یخو زینب»! آن زن با لهجه‌ی محلی می‌گفت: پرچمت بلند است ای ابوالفضل علیه‌السلام، سپاسگزارم ای برادر زینب! نادرشاه دستور داد جوان و همسرش را نزد او آوردند و ماجرا را از زن پرسید. او هم مانند شوهرش، رسم جاری قبیله و حمله‌ی دزدان را بیان کرد و اضافه نمود که، چون دزدان مرا با خود بردند و شوهرم از من جدا و دور شد، فریاد برآوردم و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را به حق خواهرش زینب کبری علیه‌السلام قسم دادم تا مرا نجات دهد. ناگهان سواری از سوی کربلا نمایان شده با عجله و شتاب بسیار نزدیک ما آمد و به دزدان دستور داد که مرا رها کنند، ولی آنها نپذیرفتند و حتی به آن سوار حمله بردند که یکمرتبه دیدم برقی همانند برق شمشیر به طرف دزدان حرکت کرد و سرهایشان را از بدن‌ها جدا کرد و اکنون جسدها و سرهای آنها در آن بیابان افتاده است، اینک نیز خودم را در اینجا می‌بینم! نادرشاه از دیدن این کرامت قانع شد که مقام والای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام این مقدار هست که به پاداش وفا و ایثاری که در زندگی نشان داده، دستگاهی در کنار برادر عزیزش امام حسین علیه‌السلام داشته باشد. لذا دستور به توسعه‌ی حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام داد و مسجد بالا سر حضرت و مسجد رواق پشت سر را احداث نمود و صحن و ایوان را تزیین و تعمیر اساسی کرد. [صفحه ۳۲۸]

ضمانت و شفاعت

در کتاب دارالسلام مذکور است: یکی از تلامیذ صاحب ریاض گفت: والده‌ی یکی از اهل علم در تهران فوت کرده بود، جنازه‌اش را به کربلا آوردند تا دفن کنند. هنگامی که وی جنازه‌ی مادر را دید، متوجه شد که دماغ او شکسته است. چون از سبب آن سؤال کرد؟ گفتند: تابوت از بالای اسب بر زمین افتاد و دماغ او شکست. فورا جنازه را برای طواف به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آورد و عرض کرد: آقا، نماز مادرم صحیح نبود، شما شفاعت کنید که او را عذاب نکنند، من ضامن هستم که پنجاه سال نماز او را بدهم بخوانند. این را گفت و جنازه را دفن نمود. مدتی گذشت، شبی در خواب دید مادرش را بر درختی آویخته و می‌زنند. گفت: چرا مادر مرا می‌زنید؟! گفتند: ابوالفضل العباس علیه‌السلام حکم فرموده است. گفت: آخر برای چه؟! گفتند: اگر می‌خواهی وی

نجات یابد، فلان مبلغ را بده تا او را نزنیم. چون از خواب بیدار شد و اجرت پنجاه سال نماز استیجاری را به قرار مرسوم آن زمان حساب کرد، دید مطابق با همان مبلغ است که در خواب گفته‌اند! لذا آن وجه را به نزد صاحب ریاض، مرحوم آقا سید علی طباطبائی، برد که ایشان بدهند برای مادرش نماز بخوانند. [۳۰۱] . در این خواب، عبرتی است برای توجه به حقوق الهی و ترک مسامحه در ادای آنها، برای هر که به دیده‌ی اعتبار در آن نگرد. [۳۰۲] .

امید است شفایش داده باشند

جناب حجةالاسلام والمسلمین عالم متقی آقای حاج سید محمدعلی میلانی، فرزند آیت العظمی آقای حاج سید محمدهادی میلانی «قدس سره» (متوفی آخرین روز ماه رجب سال ۱۳۹۵ ق)، طی نامه‌ای که برای اینجانب [صفحه ۳۲۹] علی ربانی خلخالی ارسال داشته‌اند، کراماتی جالب نقل کرده‌اند که از این سید بزرگوار تشکر و سپاسگزاری می‌کنم خداوند او و ما را از یاران حضرت امام مهدی قائم آل محمد «عجل الله تعالی فرجه الشریف» قرار دهد. ایشان می‌نویسد: ۱. این جانب در دوران شیرخوارگی به دل درد شدیدی مبتلا- شدم که از درد آن بسیار گریه می‌کردم، به نحوی که همه از گریه‌ام عاجز شده و به تنگ آمدند و اطبا هم از معالجه‌ام ناامید شدند. مادرم، که من برایش یک دانه و شاید دردانه بودم، مرا از نجف اشرف به کربلا- برده و در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌گذارد و کنار ضریح مطهر به حضرت عرض می‌کند: آقا یا شفایش بدهید و یا ببرید! پدرم، مرحوم آیت‌الله العظمی میلانی، مرا برمی‌دارند و به مادرم می‌دهند و می‌فرمایند امید است شفایش داده باشند. به مجرد اینکه در آغوش مادر قرار می‌گیرم ساکت می‌شوم و دل دردم خوب می‌شود.

باید از زانو قطع شود

۲. ایضا، در سن تقریبا ده سالگی بودم که پایم می‌سوزد، ایام جنگ جهانی دوم بود و اطبا و دکترها را به جبهه برده بودند. یک حکیم‌باشی قدیمی در معالجه‌ی پایم اشتباه می‌کند و پایم چرکین گردیده و در آن هوای کربلا گوشت‌های آن متعفن می‌شود، به حدی که کسی نمی‌توانست از بوی تعفن به منزل ما وارد و از من عیادت نماید. مرا به بیمارستان می‌برند. دکترهای بخش جراحی می‌گویند نه تنها گوشت و پوست فاسد شده بلکه بر استخوان پا هم اثر گذاشته و باید از زانو قطع شود. خوب یادم است که وقت عمل را هم برای دو روز دیگر معین نموده بودند. در خدمت پدرم، مرحوم آیت‌الله العظمی میلانی، و مادرم بودم، مرا سوار درشکه کرده و به خیابانی بردند که در قبله‌ی صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود. مادرم به حضرت عرض کرد: آیا راضی می‌شوید من یک پسر داشته باشم و آن هم یک پا نداشته باشد؟! مرا به منزل بردند. دو روز گذشت، مجددا مرا به بیمارستان بردند. دکتر [صفحه ۳۳۰] متخصص گفته بود: عجیب است! پای او دارد گوشت تازه می‌آورد و از خطر مسلم نجات پیدا کرده است!

دختری به لطف حضرت عباس شفا گرفت

۳. صاحب قنادی مجلسی اصفهان، دختری داشت که مبتلا به صرع و لغوه‌ی شدید بود. تمام بدن دختر می‌لرزید، به طوری که حتی دیدگان او نیز آرام نداشت. اطبای تهران و اصفهان از معالجه‌ی او عاجز شدند. دختر را برای استشفا به کربلا بردند. روز عرفه بود، بسیار شلوغ و ازدحام جمعیت. با زحمت زیاد او را به صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برده پای ایوان گذاردند. طولی نکشید که آن دختر پدر و مادرش را صدا زد، به سویش رفتند، دیدند تمام بدن و سر آرام گرفته و شفا یافته است! زوار که

متوجه این کرامت شدند بنا کردند به هلهله زدن و اطرافش جمع شده و تبرک می‌جستند. زوار اصفهانی کمک کردند او را از میان غوغای جمعیت نجات داده به منزلگاه اصفهانی‌ها بردند که تحت سرپرستی پدرم، مرحوم آیت‌الله العظمی میلانی، تأسیس شده بود. سه روز متوالی جشن گرفتند، از اطراف و اکناف زن‌های زائر و زوار مجاور کربلا برای دیدن او می‌آمدند و اشک شوق می‌ریختند.

خنجر ملوکانه، تبرک می‌یابد

۴. روزی، همزمان با تعویض صندوق خاتم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، به حرم مطهر مشرف شده بودم که دیدم افسری وارد شد و خنجری که قاب آن از طلا و نقره بود در دست داشت. اظهار می‌کرد بنا است ملک فیصل دوم تاجگذاری نماید و باید به رسم عرب‌ها خنجر به کمر ببندد. به من گفته‌اند این خنجر را آورده و به صندوق حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تبرک نمایم تا ملک فیصل از شر دشمنان و دیگر خطرات در امان باشد. تا آنجایی که این جانب خبر دارم، موقعی که ملک فیصل در خانه‌اش کشته شد آن خنجر مبارک به کمر او نبود! [صفحه ۳۳۱]

با تعجب گفت: چشمت خیلی خوب است

۵. آقای حاج یوسف حارس، که مردی ادیب است و کتابخانه‌ی مهم خود را به مکتبه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نجف اهدا نموده و فعلا مسئول آن کتابخانه می‌باشد، این قضیه را برایم نقل کرد: ایشان رفیقی دارد به نام عاد، فرزند عبدالعباس آل مزهر، که وکیل پایه یک دادگستری در بغداد است و پدرانش از شیوخ مهم فرات الأوسط می‌باشند و در استقلال عراق نقش مهمی داشته‌اند. این آقای عاد چشم راستش نابینا شد و به اطبای بغداد مراجعه کرد. چون خللی در شبکه‌ی داخل چشم بود او را مأیوس نمودند. برای معالجه عازم لندن گردید. آنجا به او گفتند احتمال شفا و معالجه ۵ درصد است و ما هیچ تعهدی برای معالجه به شما نمی‌دهیم، اگر حاضرید به مسئولیت خودتان اقدام به عمل نموده و ورقه را امضا کنید، او امضا کرد. شبی که صبح آن بنا بود عمل انجام شود، از روی تخت بیمارستان، به حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام متوسل شده و بنا به رسم و عادت جاری، ۵ عدد گوسفند هم برای حضرت عباس علیه‌السلام نذر کرد و با حالت اضطراب به خواب رفت. در عالم رؤیا، به محضر حضرت اباالفضل علیه‌السلام شرفیاب شد، به وی فرمودند: - نگران نباش، چشمت خوب می‌شود و من گوسفند نمی‌خواهم، فقط چیزی که از تو می‌خواهم این است که پس از بازگشت به بغداد، از خانه‌ات به کربلا می‌روی؛ به قصد زیارت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام به نیابت من، و چون به حرم مطهر رسیدی می‌گویی: آقا، اباعبدالله، مرا حضرت اباالفضل فرستاده که شما را از طرف ایشان زیارت نمایم. عمل جراحی انجام شد. روز بعد وقتی که پروفسور جراح، که چشم او را عمل نموده بود، چشم او را باز نمود و فهمید که چشمش خیلی خوب عمل شده، خوشحال شد و با تعجب گفت: چشمت خیلی خوب است! مریض قصه‌ی خواب خود را برای او نقل کرد. دکتر متحیر ماند و بر تعجبش افزوده گردید. این مختصری بود از کرامات حضرت اباالفضل، باب الحوائج علیه‌السلام، امید است خدمات شما مورد قبول درگاهش گردد. سید محمدعلی میلانی غره‌ی رجب ۱۴۱۴ [صفحه ۳۳۲] هجری قمری. [۳۰۳] .

بی‌گناهی زن و توسل او به حضرت ابوالفضل العباس

حضرت آیةالله سید محمدمهدی مرتضوی لنگرودی (عبدالصاحب) از مدافعین حریم ولایت در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، مرقوم داشته‌اند: بعد الحمد و الصلاة، بنا به تقاضای دانشمند محترم، علم الاعلام، حجةالاسلام جناب مستطاب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی - دامت افاضاته العالیه - به نقل دو واقعه که از کرامات باهره‌ی علمدار کربلا، قمر بنی‌هاشم، حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام

است و این جانب هر کدام را به یک واسطه از موثقین شنیده‌ام، پرداخته و آن دو واقعه را کاملا به رشته‌ی تحریر درمی‌آورم: ۱. واقعه‌ی اول را از شخصی موثق و مورد اعتماد، جناب مستطاب شیخ الاسلام فاضل بنانی، در بیست سال پیش شنیده‌ام و نمی‌دانم اکنون آن مرد بزرگوار زنده است یا مرده، اگر زنده است خداوند او را مؤید و منصور بدارد و اگر مرده است خدا او را غریق رحمت واسعه‌اش بفرماید. وی گفت: روزی در صحن مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بودم، مشاهده کردم دو مرد، یک زن را با ذلت و خواری به سوی حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام می‌برند. نزدیک شدم و سؤال کردم که شما چه نسبتی با این زن دارید و قضیه از چه قرار است که او را با این ذلت و خواری به سوی حرم می‌برید؟! یکی از آن دو نفر گفت: من پدر این زن هستم، و این شخص برادر او است. در قبیله‌ی ما رسم چنین است، اگر دختری که هنوز به خانه‌ی شوهر نرفته آبستن شود او را می‌کشیم. [۳۰۴] ، این دختر من آبستن شده شکمش بالا آمده، خواستیم که او را بکشیم، دختر گفت من بی‌گناهم، من زنا نداده‌ام، مرا به حرم مطهر ابوفاضل ببرید، در آنجا بر شما معلوم خواهد شد که ادعای من درست است یا نه؟ اکنون او را به حرم مطهر ابوفاضل علیه‌السلام می‌بریم تا بر ما معلوم شود قضیه از چه قرار است. [صفحه ۳۳۳] فاضل بنانی گفت: من با آنان وارد حرم مطهر حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام شدم، زن به ضریح مطهر متوسل شد و آه جانسوزی از دل برکشید. وی چون ابر بهاری اشک می‌ریخت و صدای دلخراشش گاه در فضای حرم مطهر طنین‌انداز می‌شد، به طوری که توجه اهل حرم را به سوی خود جلب می‌نمود. ناگاه ضریح مطهر به حرکت آمد و همه‌ی اهل حرم دانستند که کرامتی خواهد شد. سکوت مطلق در حرم حکمفرما شده بود. در آن وقت صدایی از شکم آن زن به گوش همه‌ی اهل حرم رسید. آن صدا چه بود؟ صدا این بود: «امی لیست زانیهٔ». سه مرتبه این صدا به گوش اهل حرم رسید. در این موقع چراغهای مخصوص کرامت علمدار کربلاـ روشن شده، مرد و زن هلهله کردند. از طرف کلیددار حرم، یک چادر و یک پیراهن به آن زن داده شد و سپس چادر و پیراهن آن زن را گرفته و قطعه قطعه نموده و به عنوان تبرک به مردم دادند. فاضل بنانی فرمود: یک قطعه از چادر آن زن به اینجانب رسید. وی افزود: مشاهده نمودم که پدر و برادر آن زن، این بار با احترامات فائقه، آن زن را به سوی خانه‌اش هدایت می‌کردند.

حق ندارید درخت‌ها را قطع کنید

۲. واقعه‌ی دوم را چندین نفر از موثقین، مخصوصا سیدی والاتبار که اکنون نامش را فراموش کرده‌ام، برای من نقل کردند. آنان گفتند: در مازندران جنگلی است مشهور به جنگل نظر کرده‌ی حضرت عباس علیه‌السلام. همه‌ی آنان آن واقعه را برای بنده با مضمونی واحد اینچنین نقل فرمودند: در مازندران جنگلی بود که اهل مازندران از دور و نزدیک در فصل پاییز می‌آمدند و با اره و تبر و داس از هیزم آن جنگل برای زمستان خود استفاده می‌کردند. عده‌ای دزد و غارتگر دیدند اگر کار به همین منوال پیش برود، تمام درختان این جنگل از بین می‌رود و چیزی نصیب آنان نخواهد شد. لذا با هم توطئه کردند و توطئه این بود که در میان مردم مازندران معروف نمایند که این جنگل نظر کرده‌ی حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام است و کسی حق ندارد از درختان این جنگل استفاده نماید. از این روش شب‌ها چند چراغ بغدادی [صفحه ۳۳۴] در گوشه و کنار جنگل روشن می‌نمودند و آنها را به مردم نشان داده و می‌گفتند: به آن نورها توجه کنید و بدانید که حضرت عباس علیه‌السلام نظر به این جنگل نموده است! مردم ساده و باایمان منطقه، همین که آن منظره را در شب مشاهده می‌نمودند، می‌گفتند قربان آقا ابوالفضل، و دست از بریدن درختان جنگل برمی‌داشتند. مدتی که از این واقعه گذشت و آن توطئه‌گران دیدند دیگر کسی به سوی جنگل نمی‌آید و از درختان جنگل استفاده نمی‌کند، در یک شب، با اره‌های برقی و کامیون‌های متعدد، به سوی جنگل روانه می‌شوند. ولی همین که می‌خواهند درختان را اره کنند، مشاهده می‌نمایند شخصی سوار بر اسب، که نور از سر و صورت وی ساطع و لامع است، جلوی آنان قرار گرفته و به آنان می‌فرماید: به هیچ وجه حق ندارید حتی یک درخت از این جنگل را قطع نمایید، اگر تجاوز نمایید، مانند مجسمه سنگ شده و

نقش بر زمین خواهید گشت. یکی از آنان گفت: آقا شما که هستید؟ فرمود: من، ابوالفضل العباس هستم. وی گفت: این مطلب را که «جنگل نظر کرده‌ی حضرت عباس علیه‌السلام است» خود ما جعل نموده‌ایم و واقعیت ندارد. حضرت فرمود: آری، ولی چون این جنگل را به ما نسبت داده‌اید، اکنون اگر بخواهید تجاوز کنید اعتقاد مردم نسبت به ما سست خواهد شد و بنابراین حق قطع نمودن درختان را ندارید. یکی از آنان، جسورانه و گستاخانه، به یکی از درختان نزدیک شد و همین که خواست با اره درخت را قطع کند، به صورت سنگ درآمده، نقش بر زمین شد! دیگران حساب خود را کرده، و پا به فرار گذاردند. و اکنون هم آن جنگل برقرار بوده و به جنگل نظر کرده‌ی حضرت عباس علیه‌السلام مشهور است. العبد الفانی السید محمدمهدی المرتضوی اللنگرودی عبدالصاحب.

فردا عروسی این دختر است

حجةالاسلام والمسلمین، خطیب بزرگوار، آقای حاج سید ابوالفضل یثربی طی یادداشتی برای مؤلف این کتاب چند کرامت از حضرت ابوالفضائل عباس بن علی علیهماالسلام را چنین نقل کرده است: ۱. در سال ۱۳۴۵ شمسی به حرم حضرت عباس علیه‌السلام در کربلای معلی مشرف شدم. در حین تشرف ناگهان دختر خانمی را در حال رعشه و پریشان حال به حرم [صفحه ۳۳۵] آوردند. خانم دیگری که بعدا معلوم شد مادر او است، خطاب به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام کرده و عرضه داشت: «فردا عروسی این دختر است، جواب خانواده‌ی شوهرش را چه بگویم». خواننده خود خواهد فهمید که چه منظره‌ی منقلب کننده‌ای برای زائرین حاصل شده است. باری، من مشغول زیارت پیش روی مبارک شدم و بعد عازم زیارت کوتاه بالا سر شدم. ناگهان صدای هلهله‌ی شادی همراه با به هوا ریختن نقل بلند شد. مشاهده کردم که دختر خانمی به حالت ارتعاش در حالیکه به اطراف خود توجهی نداشت زیر چادر خویش مخفی شده است، تا خدمه‌ی حضرت برای وی چادر آورند. آن را به سر انداخت او و همراهانش باوقار و حجاب تمام با روضه‌ی منور و صاحب سخاوت و فتوت واسعه شفعاء عندالله، ابوالفضل العباس علیه‌السلام وداع نمودند.

یکی از خدمه، زنجیر را به ضریح قفل زد

۲. در همان تشرف، دیدم چند نفر از افرادی قوی هیکل، جوان قوی و رشیدی را که دیوانه شده بود، برای بستن به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به حرم آوردند با زنجیر به ضریح بستند و یکی از خدمه زنجیر او را به ضریح قفل کرد. کسی جرأت نمی‌کرد به قسمت بالا سر حضرت رود، چون حتی با دندان‌های خود پنجره‌های ضریح را فشار می‌داد. ناگهان مشاهده کردیم که زنجیر باز شده و آن فرد دیوانه‌ی متوسل، سر به زیر انداخته و با یک دنیا تعادل و اطمینان عقب عقب گام برمی‌دارد تا پشتش به ضریح نباشد! به یکی از خدمه گفتم: او، زنجیر را پاره کرد! خادم گفت: نه، شفا گرفته است! شخص متوسل هم، با حالتی پرشکوه و معنوی، قطرات اشک بر گونه جاری می‌ساخت. خداوند عالم، توفیق توسل مؤثر، به همه‌ی محبین عطا فرماید.

یا ابوالفضل امروز ما هم فلج آورده‌ایم

۳. هیئت محترم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام که قریب ۱۰۰ سال از تأسیس آن در شهر مقدس قم می‌گذرد و در حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام عرض ادب می‌نمایند، همه ساله روز تاسوعا به نخل امامزاده حمزه رفته و در آنجا عزاداری باشکوه و وصف‌ناپذیری [صفحه ۳۳۶] دارند، به طوری که مورد توجه اقشار مختلف واقع شده و حتی از سایر محلات قم در آن شرکت می‌کنند و به همین مناسبت هم کسانی مورد عنایت خاص واقع شده و کراماتی دیده‌اند. این جانب، که در سال‌های اخیر از طرف

مرحوم والد، حجةالاسلام والمسلمین حاج سید زین‌العابدین یثربی رحمهٔ الله علیه، و اهالی محل برای خوش آمد گویی به عزاداران به حالت ایستاده در روی منبر نسبت به ساحت قدس ابوالفضل علیه‌السلام عرض ادب می‌کردم، مشاهداتی داشته‌ام که به یکی دو مورد از آنها اشاره می‌کنم: قریب هجده سال قبل، در تاریخ ۱۳۵۵ شمسی، در حالیکه هیئت عزادار مذکور وارد صحن امامزاده حمزه می‌شد و مرحوم سلالهٔ السادات حاج سید تقی کمالی قمی با خلوص مخصوص به خود، فریاد «مظلوم وای» برمی‌کشید، پسربچه‌ی فلجی را که پدرش بالای سر او ایستاده بود مشاهده کردم که وسط درب صحن نشسته بود. پدرش، حاج غلامرضا یزدان‌دوست، گوسفندی را قربانی کرده و از خون گوسفند قربانی به پیشانی او پاشیده بود. منظره‌ی تأثرانگیزی بود. حقیر هم علی المعمول در حال عزیمت به منبر بودم که والد محترم او، که در ارادت به خاندان عصمت و طهارت معروف است، به بنده التماس دعا گفت. رفتم منبر و داستان «مخیلف» (یکی از شیوخ فلجی که با توسل به حضرت عباس شفا گرفته است) را به عنوان مقدمه‌ی توسل مطرح کردم سپس در حالیکه جمعیت در صحن و پشت‌بام‌ها ناظر جریان بودند، طفل فلج را بر روی دست گرفته و عرض کردم: - یا اباالفضل، امروز ما هم فلج آورده‌ایم! صدای شیون و زاری از زن و مرد بلند شد. کودک، دقایقی روی دست من بود، وقتی او را زمین گذاردم روی پای خویش ایستاد این نوع کرامات که مشهود همگان بوده مورد توجه بیشتر مردم به این مجلس سالانه شده است، به طوری که همه ساله از سایر محلات برای عرض اخلاص و توسل در روز تاسوعا به محل امامزاده حمزه می‌آیند. خداوند عالم به برکت اولیای عظیم‌الشأن اسلام و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام همه‌ی بلاد مسلمین، به خصوص این کشور امام زمان علیه‌السلام را، حفظ فرماید. [صفحه ۳۳۷]

شفای حاج حسن ترابیان از قم

۴. قریب سه سال قبل، در تاریخ ۱۳۷۰ شمسی، قریب ۲ ساعت بود که هیئت مذکور در روز تاسوعا مشغول عزاداری بودند. من که با پای برهنه دوان دوان از مجلس بیت مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی «ره» می‌آمدم تا به مجلس مذکور رسیده و تشریف حضور یابم، یکی از اهالی به نام آقای حاج حسین ترابیان را، که هم‌اکنون نانوایی محل سفیداب را دارد، دیدم که به سرعت خود را به من رسانده و گفت: یثربی، من التماس دعا دارم، پس فردا قرار است عمل جراحی مهمی روی من انجام شود. عرض کردم: چشم، و با عجله به طرف منبر رفتم. ناگهان متوجه شدم، با التهاب خاصی، از عقب سر دوید و مرا در بغل گرفت و فریاد زد: باید شفای مرا بگیری، فرزندان من یتیم می‌شوند! حالت ایشان، من و اطرافیان را منقلب کرد. من هم در منبر خواسته‌ی او را مطرح و دعا کردم. روز دوازدهم محرم، موعد عمل جراحی بود. به مناسبت برگزاری مجلس ترحیم یکی از اقوام، دم درب مسجد ایستاده بودم، که مشاهده کردم حاج حسن ترابیان روبروی من کنار دیوار ایستاده است و آرام آرام اشک می‌ریزد! با صدای بلند گفتم: مگر مرد هم در برابر درد و عارضه این قدر بی‌تابی می‌کند؟! ناگهان عقده‌ی دلش باز شد و فریاد زد: نه! نه! از درد نیست، گریه‌ی شوق و توسل است، من خوب شده و شفا گرفتم! سپس مرا بغل کرد، و در حالیکه می‌بوسید، گفت: فلانی، روز تاسوعا به خانه رفتم و بعد از ظهر خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم یک آقای بزرگوار وارد منزل ما شدند - شما هم با حال احترام همراه او بودید - و نزدیک اطاق من آمدند. به آن آقا گفتند: آن مریض، ایشان است (و اشاره به من کردند) فرمودند: بسیار خوب، برخیز! از شدت خوشحالی برخاستم و مشاهده کردم اثری از درد تورم و غیره نیست. به جراح مخصوص مراجعه کردم، گفت: نه، الحمدلله شفا گرفته‌ای! [صفحه ۳۳۸]

شفای کودک فلج در هیئت حضرت ابوالفضل

متصدی هیئت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در مسجد بالای سر حضرت معصومه علیهاالسلام، جناب آقای حاج فضل‌الله ناظری، در تاریخ ۱۹ جمادی‌الأول سال ۱۴۱۴ ه ق برای مؤلف این کتاب چند جریان نقل کردند که ذیلا می‌خوانید: ۱. تقریبا ۳۷ سال قبل بود که همراه هیئت محترم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام طبق سنوات سابق روز نهم محرم الحرام از آستانه‌ی مقدسه‌ی حضرت معصومه علیهاالسلام به سمت حرم مطهر شاهزاده حمزه علیه‌السلام، برادر بزرگوار حضرت معصومه علیهاالسلام، حرکت کردیم. وقتی که می‌خواستیم وارد صحن مطهر امامزاده حمزه بشویم، دیدیم در راهرو صحن مطهر بچه‌ای تقریبا ۱۲ ساله‌ی فلج را خوابانده و پدر و مادر و برادران او این طرف و آن طرف راهرو ایستاده و اشک می‌ریزند. منظره را که دیدم اشک از چشم من جاری شد. وارد صحن مطهر شدیم و من بالای منبر رفته و نوحه‌خوانی کردم و مردم بر سر و سینه زدند. سپس حضرت حجةالاسلام، خطیب ارجمند، جناب آقای حاج سید ابوالفضل یثربی برای گفتن فضایل و مناقب حضرت به منبر رفتند. پس از صحبت و توسل، گفتم: جناب آقای یثربی، ما امروز باید شفای این کودک فلج را بگیریم و نوکریمان را ثابت کنیم. پس از منبر ایشان، هیئت عزادار به طرف حرم حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت کرد تا به بی‌بی عرض تسلیت گفته و توسل جوید. در حرم مطهر مشغول دعا کردن بودم و حضرت آیت‌الله العظمی آقای نجفی مرعشی «قدس سره» هم به درب ایوان طلایی تکیه کرده و اشک می‌ریختند، که یک دفعه یکی از افراد شاهزاده حمزه علیه‌السلام جلوی ایوان طلا آمد و بنده را صدا کرد و گفت: آقا فضل‌الله، شما کارتان را امروز کردید! یکدفعه، آیت‌الله مرعشی «قدس سره» متوجه جریان شده و فرمودند: چه شده است؟! خدمتشان عرض کردیم که بچه‌ی فلج در حرم حضرت حمزه علیه‌السلام شفا یافته و تمام لباسهایش را از باب تبرک بردند. آقا، دوباره گریه‌ی طولانی نموده و سپس دست به جیب کرده مبلغ پانصد تومان به بنده دادند و فرمودند: فلانی شما همه ساله همین روز بفرستید این مبلغ را به نام حضرت ابوالفضل علیه‌السلام از ما بگیرید. [صفحه ۳۳۹]

برای سینه زن‌ها پیراهن سیاه تهیه کن

اشاره

۲. هیئت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در مسجد بالای سر حضرت معصومه علیهاالسلام در ایام محرم الحرام و شبهای جمعه و شهادت امام موسی کاظم علیه‌السلام عزاداری به پا می‌کند. تقریبا ۳۲ سال قبل در یکی از شب‌های جمعه مشغول سینه‌زنی بودیم که یکدفعه دیدم حاج آقا تقی کمالی، که در بقعه‌ی آقای فخر نشسته بود، مرا صدا زد و گفت: «فلانی، این آقا که آمده و اینجا نشسته حاجتی دارد. یکی از خدام به ایشان گفته است بروید به هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل بشوید. شما هم برایش دعا کنید که تا حاجتش برآورده شود. ضمنا ایشان به من گفت اگر حاجتم برآورده شد چه چیز برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بدهم، بنده گفتم هیچ لازم نیست. فقط می‌توانید یک توپ پارچه‌ی سیاه بگیرید تا از آن برای سینه‌زنهای هیئت پیراهن تهیه شود. بعد از یک هفته، شب جمعه آن آقا با یک توپ پارچه‌ی سیاه به هیئت آمد و مبلغ یکصد و پنجاه تومان هم برای دوخت پیراهن‌ها پول داد. بنده گفتم: قضیه‌ی شما چه بوده است؟ او گفت: من رئیس دفتر دارایی کل کشور در تهران بودم. مدت دو سال ما را از کار برکنار ساختند. به هر مقامی متوسل شدم کاری صورت داده نشد. یکی از رفقا فرمودند بروید قم، حرم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، توسل بجویید. برای توسل به قم آمدم، یکی از خدام حرم شما را معرفی کردند و من نزد شما آمدم و شما در حین توسل برایم دعا کردید. شب به تهران رفتم. صبح شنبه نامه‌رسان نامه آورد که رئیس اداره شما را می‌خواهد. رفتم. او گفت: من دیشب برای یافتن شما در پرس و جو بودم و آدرس شما را گرفتم. اینک شما با تمام قدرت بروید سر کارتان، حقوق دو سال

شما را هم گفته‌ام به مرور بپردازند. من فردای آن روز سر کارم رفتم و تمام آشناها و نیز دست‌اندرکاران تعجب کردند. آبدارچی اداره، چای برایم آورد. یکدفعه من گریه‌ام گرفت. گفتند: گریه دیگر برای چیست؟ گفتم: بلی، من در حل مشکلم از همه جا قطع امید کردم و به قم، حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام رفتم و از طریق هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به آن حضرت توسل جستم و عقده‌ی کارم حل شد. لذا این هفته رفتم بازار، پارچه‌ی مقرر را گرفتم و برای هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آوردم. [صفحه ۳۴۰]

چرا نوحه‌ی ابوالفضل العباس را نمی‌خوانی؟

امسال، یک ماه قبل از محرم الحرام ۱۴۱۴، شب چهارشنبه خواب دیدم که هیئت محترم ابوالفضل علیه‌السلام در صحن کهنه‌ی حضرت معصومه علیهاالسلام معروف به ایوان طلا آماده‌ی عزاداری می‌باشد. در حین عزاداری دیدم مرحوم حاج آقا تقی کمالی و مرحوم عمویم، میرزا شکرالله ناظری، به طرف هیئت آمدند. بنده به آنها خوشآمد گفتم. عمویم فرمود: فضل‌الله، چرا این نوحه را نمی‌خوانی؟ من گفتم: عموجان، همه‌ی نوحه‌ها را می‌خوانم. گفت: نه، این نوحه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را. گفتم: آخر کدام نوحه را؟ گفت: چرا ای غرقه خون از خاک صحرا برنمی‌خیزی حسین آمد به بالینت تو از جا برنمی‌خیزی این را که گفت، من بدنم لرزید و از خواب بیدار شدم. پس از بیدار شدن بیت را فورا یادداشت کردم تا از یادم نرود. صبح که شد آن را از صندوق اسناد مسوده پیدا کردم: چرا ای غرقه خون از خاک صحرا برنمی‌خیزی حسین آمد به بالینت تو از جا برنمی‌خیزی نماز ظهر را با هم ادا کردیم در مقتل بود وقت نماز عصر آیا برنمی‌خیزی خیام کودکان خالی بود از آب و، پر غوغا تو ای سقای من از پیش دریا برنمی‌خیزی منم تنها و، تن‌های عزیزانم به خون غلتان چرا بر یاری فرزند زهرا برنمی‌خیزی شکست از مرگ تو پشتم برادر، داغ تو کشتم که می‌دانم دگر از خاک صحرا برنمی‌خیزی به دستم تکیه کن برخیز با من در بر زهرا که می‌بینم ز بی‌دستی تو از جا برنمی‌خیزی

هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس در مسجد بالا سر حضرت معصومه

سابقه‌ی این هئیت به یک قرن می‌رسد. ابتدا مرحوم ملا ابراهیم شمایی این هیئت را بنیان گذاشت، سپس آقا میرزا حسین مدیر و میرزا شکرالله فرش فروش «ناظری» در این مقام انجام وظیفه نموده‌اند، و حالیه سرپرستی هیئت مذکور به عهده‌ی آقای حاج فضل‌الله ناظری، که خود از مداحان پیشکسوت قم می‌باشد، گذاشته شده است. [صفحه ۳۴۱] در سال‌های گذشته، به غیر از روضه‌خوانی، برنامه‌ی عزاداری و زنجیرزنی این هیئت از قرار ذیل بوده است: ۱. شب اول محرم، حرکت عزاداران از منزل آقای فتوره‌چی به طرف حرم مطهر صورت می‌گرفت. ۲. روز پنجم، عزاداران این هیئت از مسجد بالا سر به طرف بازار رفته، و پس از نوحه‌خوانی و زنجیرزنی بازمی‌گشتند. ۳. روز ششم، برای عزاداری و زنجیرزنی عازم تکیه‌ی تولیت می‌شدند. ۴. روز هفتم محرم، برای عزاداری و زنجیرزنی به منزل آقا سید عبدالله برقعی، که از علمای بزرگ قم بود و دستگاه روضه‌خوانی مفصلی داشت، می‌رفتند. ۵. روز هشتم، جمع عزاداران هیئت مذکور به منزل آیت‌الله العظمی بروجردی «قدس سره»، مرجع بزرگ شیعه، رفته و پس از عزاداری و زنجیرزنی مراجعت می‌نمودند. ۶. صبح روز نهم «تاسوعا»، هیئت – زنجیرزنان – برای عزاداری و ادای احترام به طرف زیارتگاه حضرت موسی مبرقع علیه‌السلام و شاهزاده حمزه علیه‌السلام حرکت می‌کردند. ۷. «شب عاشورا»، جمع عزاداران این هیئت از منزل پهلوان حاجی سید تقی کمالی (واقع در کوچه‌ای که منتهی به گذر خان و منسوب به شخص پهلوان می‌باشد) به طرف حرم مطهر حضرت

معصومه علیهاالسلام حرکت می‌نمودند، و ذکر دم آنان چنین بود: امشب حسین مظلوم، مهمان خواهران است فردا میان میدان، جسمش به خون طپان است آقای حاج فضل‌الله ناظری مسئول این هئیت بحر طویل ارزشمندی را پنجاه و چهار سال قبل، یعنی در سال ۱۳۱۶ شمسی، از «وصاف کاشی» به عنوان یادگار گرفته‌اند که در مواقع حساس با صدای مطبوع خویش برای مستمعین و سینه‌زنان، می‌خوانند. ایشان، بنا به درخواست نگارنده، تمامی بحر طویل را (برای ثبت در این کتاب) با شور و هیجان خاصی که ویژه‌ی شخص خودشان می‌باشد همراه با اشک دیده از بر قرائت فرمودند، که ذیلا به خوانندگان عزیز تقدیم می‌شود: [۳۰۵] . [صفحه ۳۴۲]

بحر طویل در رشادت و شهادت آقا قمر بنی‌هاشم

ای طبیب دردمندان ای پناه خاص و عام کن نظر بر دوستان حق ابت اول امام یا ابوالفضل السلام ای پناه خاص و عام بند اول: می‌کند از دل و جان ورد زبان، غمزده «وصاف» حزین، وصف مهین، یکه سوار فرس شیردلی، فارس میدان یلی، زاده‌ی سلطان ولی، حضرت عباس علی، ماه بنی‌هاشم و سقای شهیدان ز وفا، شیر صف معرکه‌ی کرب و بلا، میر و علمدار برادر، که شه تشنه لبان را همه جا یار و ظهیر است، به هر کار مشیر است، گه بزم وزیر است، گه رزم چون شیر است، به رخسار منیر است، زهی قوت بازو و زهی قدرت نیرو، که به پیکان عدو چون فرس عزم برون تاخت، ز سهم غضبش شیر فلک زهره‌ی خود باخت، ز هول سخطش گاو زمین ناف بینداخت؛ امیری که اگر روی زمین یکسره لشگر بود و پشت به هم در دهد و بهر جدالش بستیزند، ز یک نعره‌ی او زهره بریزند، بدین قوت و شوکت، بنگر بهر برادر، به صف کرب و بلا، تا به چه برد به سر شرط وفا را. بند دوم: دید چون حال شه تشنه و بی‌یار و مددکار، جگر گوشه و آرام دل احمد مختار، سرور جگر حیدر کرار، در آن وادی خونبار، نه یار و نه مددکار، به جز عابد بیمار و به جز عترت اطهار، همه تشنه لب و زار، کشند آه شرربار، فروریخته لخت جگر از دیده‌ی خونبار، که ناگاه سکینه گل گلزار برادر، ز سرا پرده چو بلبل به نوا آمد و چون در یتیم از صدف خیمه به بیرون شد و در دست یکی مشک که ای عم وفادار، ابوالفضل، تو سقای سپاهی و، فلک رتبه و جاهی، به حسب غیرت ماهی، به نسب زاده‌ی شاهی، چه شود گر به من امروز نگاهی کنی و بهر حرم جرعه‌ای آب آری و سیراب کنی تشنه لبان را...؟ بند سوم: چو ابوالفضل، نهنگ یم غیرت، اسد بیشه‌ی همت، در درج فتوت، سمک بحر شهادت، یل میدان شجاعت، بشنید این سخن از طفل عزیز پسر شافع امت، چو یکی قلزم ذخار به جوش آمد و چون ضیغم غران به خروش آمد و بگرفت از او مشک، فروبست به فتراک، چنان شیر غضبناک، عرین گشت و مکین، بر زبر زین و بزد هی به [صفحه ۳۴۳] سمندی که گرش سست عنان خوانی و خواهد که به یک لحظه‌اش از حیطه‌ی امکان بجهاند، به جهان دگرش باز رساند، که جهان هیچ نماند، به دو صد عزت و فر، میر دلاور، چو غضنفر به عدو تاختن آورد. دلیران و یلان سپه از صولت آن شیر رمیدند، ره چاره به جز مرگ ندیدند. ابوالفضل سوی شط فرات آمد و پر کرد از آن مشک و به رخ کرد روان اشک و ربود آب که خود را ز عطش سازد سیراب، که ناگاه، به یاد آمدش از اهل حریم پسر ساقی کوثر! به جوانمردی آن شیر دلاور بنگر؛ بهر برادر، چو یم باز بجوشید، چو ضیغم بخروشید، از آن دجله به بیرون شد هی زد به تکاور، که تو ای اسب نکوفر، چه تو برقی و تو صرصر، هله امروز بود نوبت امداد، بباید که به تک بگذری از باد، کنی خاطر ناشاد مرا شاد، که ناگه پسر سعد دغا، پیشرو اهل زنا، بانگ برآورد که: ای لشگر کم‌جرئت و ترسنده سراپا، ز چه از یک تن تنها، بهراسید و فرارید؟! چرا تاب نیارید؟! ایا اسلحه دارید، فرسها بدوانید سر راه، بر آن شاه زبردست، که گر از کفتان رست، نیابید بر او دست، برد آب و شود شاه گلو سوخته سیراب بتازد به صف معرکه چون باب، نیارید دگر تاب جدال پسر شیر خدا را... بند چهارم: بدانید ابوالفضل دلیر است، در این معرکه شیر است، بلامثل و نظیر است؛ ولی یک تن تنها، به میان صف هیجا، چه کند قطره به دریا؟! گرتان قدرت یاری برابر

شدنش نیست، مر این وحشت و بیچارگی از چیست؟! بیکباره بر او تیر بباریـد، ز پایش بدر آرید، به هر حیله که باشد نگذارید برد جان و خورد آب... القصه: چو آن لشگر غدار، ز سردار خود این حرف شنیدند، چو سیلاب سیه جانب آن شاه دویدند. ز هر خیل و ز هر فوج، ببارید بر او بارش پیکان و ننالید ابوالفضل ز انبوهی آن موج. لعینی ز کمینگاه یکی تیغ بر او آخت، که دستش ز سوی راست بینداخت؛ ولی حضرت عباس وفادار، چو مرغی که به یک بال برد دانه سوی لانه به منقار، به دست چپ او تیغ شرربار، همش مشک به دندان و بدرید ز عدوان زره و جوشن و خفتان، که ناگاه لعین دگر از آل زنا، دست چپش ساخت جدا، شد به رکاب هنر از کوشش و تا کرد دلیران دغا از بر خود دور، تنش از زخم بدی خانه‌ی زنبور، بد او خرم و مسرور، که شاید [صفحه ۳۴۴] ببرد آب بر کودک بی‌تاب، سکینه که بد آرام دل باب، که ناگاه لعینی ز کمینگاه دغا، تیر رها کرد بر آن مشک و فروریخته شد آب، نیاورد دگر تاب، سواریش نماند، از زبر زین به زمین گشت نگونسار، یکی ناله برآورد، که ای جان برادر، چه شود گر به دم بازپسین شاد کنی خاطر ناشادم و بستانی از این لشکر کین دادم و، سر وقت من آیی که سرم شق شده از ضربت شمشیر، دگر گر به تن اندر رمقی هست، که فرصت رود از دست. دگر ای غمزده «وصاف» مکن وصف شه تشنه لب کرب و بلا را... در خاتمه یک رباعی نیز از آقای حاج آقا ناظری به خوانندگان عزیز تقدیم می‌گردد: تا نسوزد جگرت، دیده نگرید ای دوست اشک بر هر دل غمدیده و هر درد نکوست تا نسوزی ز غم خسرو لب تشنه حسین دل نداری به خدا، دیده و دل هر دو از اوست

یا ابوالفضل، دست این جوان را قطع کن

حاج فضل‌الله ناظری همچنین داستانی را نقل کردند که در سال‌های ۵۵ - ۵۴ شمسی از یک کاظمینی بزاز شنیده‌اند: ۳. جوانی از اهل کاظمین بود که در بغداد شغل نجاری داشت. وی روزی برای ساختن درب و پنجره به منزل یک تاجر بغدادی رفت و در آنجا نگاهش به دختر تاجر می‌افتد و عاشق او می‌شود. چون به خانه می‌آید به پدر و عموهایش می‌گوید بروید دختر تاجر را برایم خواستگاری نمایید. آنها نزد تاجر می‌روند، ولی او در جواب می‌گوید: ما با شما معامله‌مان نمی‌شود. در ایام اربعین امام حسین علیه‌السلام معمولا از شهرهای عراق برای زیارت حضرت حسین بن علی ابی‌طالب علیه‌السلام می‌روند. این جوان اطلاع پیدا می‌کند که تاجر با زن و بچه‌اش در ایام اربعین برای زیارت به کربلا ـ رفته است. [صفحه ۳۴۵] جوان هم در پی آنان به کربلا ـ رفته آن خانواده را پیدا می‌کند و به تعقیب آنها می‌پردازد تا وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌شوند. در آنجا یکدفعه متوجه می‌شود که دختر دست به ضریح مطهر گذاشته و با حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام راز و نیاز می‌کند. پسر نیز فرصت یافته دستش را بر روی دست دختر می‌گذارد و عرض می‌کند یا اباالفضل، من این دختر را از شما می‌خواهم. در همین اثنا دختر چون جسارت دست درازی در حرم مطهر حضرت را می‌بیند، می‌گوید: یا اباالفضل دست این جوان را قطع کن! این دختر مقداری طلا همراه داشته است. یکدفعه متوجه می‌شود که طلاهایش نیست، داد و فریاد راه می‌اندازد. پدر و مادر دختر به دختر می‌گویند که چه شده است؟ می‌گوید: این پسر طلای مرا دزدیده است. پدر دختر به خدام اطلاع می‌دهد، جوان را می‌گیرند، و به شرطه خانه می‌برند و از وی بازجویی می‌شود. در یکی از سؤال و جوابها اشتباهی رخ می‌دهد و جوان محکوم به قطع دست می‌شود. قاضی حکم می‌کند که باید دست جوان دزد قطع بشود. دست وی را قطع می‌کنند. مدتی از این جریان می‌گذرد. یک روز دختر در منزلشان مشغول جاروب کردن اطاقها بوده که یکدفعه متوجه می‌شود پایین پالتو سنگینی می‌کند. دست می‌زند می‌بیند طلاهای او است. دختر با پیدا کردن طلاها و تذکار خاطره‌ی حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، داد می‌زند و غش می‌کند و بی‌هوش می‌افتد. وقتی که پدر و مادر او را به هوش می‌آورند، می‌گوید طلای من پیدا شد و من به خاطر آنها باعث قطع دست یک جوان شدم و نمی‌دانم که جواب خدا را چه باید بدهم؟! پدرش می‌گوید: من می‌روم رضایت پسر را جلب می‌کنم به قسمی که کار تمام بشود. تاجر، همراه برادرش، به دکان نجاری آن جوان در کاظمین رفته و با پدر آن جوان قضیه را در میان می‌گذارند و درخواست

می‌کنند قضیه فیصله پیدا کند. دختر از نظر وجدان ناراحت است. پدر می‌گوید: اشکالی ندارد، من باید با پسرم در این باره صحبت کنم و نظرش را به دست بیاورم. اما وقتی جریان را با پسر در میان می‌گذارد پسر در جواب می‌گوید: [صفحه ۳۴۶] – رضایت دادن به دختر امکان ندارد، مگر اینکه دختر را به عقد من درآورند! وقتی قضیه به پدر دختر گفته می‌شود، او هم می‌گوید من باید از دخترم نظرخواهی بنمایم تا مسئله حل شود. پدر دختر وقتی جریان را به دخترش می‌گوید، در جواب می‌گوید: حاضرم زن او بشوم تا پیش خدا و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام خجالت زده نباشم. باری، بعد از چند روز وسایل عقد را مهیا کرده و دختر را به عقد آن جوان درمی‌آورند و برای جلب رضایت بیشتر جوان مذکور، شخص تاجر یک خانه‌ی مسکونی هم برای داماد تازه می‌خرد!

آن شب فراموش نشدنی که من دیدم

حجةالاسلام شیخ حسنعلی نجفی رهنانی مرقوم داشته‌اند: در اواخر ماه صفرالخیر سال ۱۳۶۲ شمسی بود که این کرامت شگفت در شهر رهنان اصفهان واقع شد. شخصی به نام عبدالحسین نجفی، فرزند محمد، که جوانی ۳۵ ساله بود، دو مرتبه در جبهه زخمی شده بود. مرتبه‌ی اول زخمش سطحی بود، ولی مرتبه‌ی دوم دچار موج‌زدگی شده و به تشخیص اطبا، یک رگ یا دو رگ وی در قسمت ستون فقرات قطع شده بود. وی مبتلا ـ به خونریزی شدید گردیده بود و پس از معاینات که در اصفهان و تهران صورت گرفت، تشخیص داده شد که باید روی او عمل جراحی انجام شود. دکتر اصفهانی گفته بود اگر عمل شود ناچار کمرش خمیدگی پیدا می‌کند و تا آخر عمر باید خمیده راه برود ولی دکتر تهرانی معتقد بود اینکه گفته‌اند خمیدگی پیدا می‌شود صحیح نیست. لذا ایشان در بیمارستان اصفهان بستری شدند و مورد عمل جراحی قرار گرفتند. بعد از چند روز از بیمارستان مرخص شده و پس از آن، در منزل مداوا می‌کردند. مدت ۵۰ روز گذشت، ولی اثری از بهبودی احساس نشد. جوان رزمنده، از شدت درد آرام و قرار نداشت و هر چه به بیمارستان مراجعه می‌کرد، می‌گفتند دکتر خصوصی که او را جراحی کرده بود به مسافرت خارج از کشور رفته است. به هر حال پس از آمدن دکتر از مسافرت و مراجعت ایشان، وی برای مرحله‌ی دوم تشخیص داد که یکی از رگ‌ها به کنار [صفحه ۳۴۷] ستون فقرات چسبیده و باید دو مرتبه عمل شود. لذا یک نسخه نوشت که در مدت ده روز استفاده کند و پس از آن بیاید و بستری شود تا عمل شود. حدودا چند روزی بیشتر از صدور نسخه‌ی مزبور نگذشته بود که بنده از گچساران به اصفهان آمدم و برای دیدن ایشان به منزلشان رفتم. حال خوبی نداشت. هر که برای عیادت می‌آمد متأثر می‌شد. به هر حال دو سه روزی از ده روز باقی مانده بود که در هیئت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مورد لطف و عنایت قرار گرفت و حضرتش او را شفا مرحمت فرمود. چگونگی ماجرا بدین قرار بود: در هیئت مذکور، رفقا هر شب در منزلی جمع می‌شدند و زنجیر می‌زدند. این جانب هم در آن هئیت حضور داشتم. برای شفای او از هیئت تقاضا کردم یک شب هیئت را به منزل او بیندازند و در آنجا زنجیر بزنند. شب دوشنبه‌ای بود، آمدند و زنجیر زدند و بعد آن هم از من خواستند دعای توسل بخوانم. بنده هم اجابت کردم. مجلس بسیار باحالی بود. همه دعا می‌کردند، لیکن آن شب خبری نشد. در همسایگی منزل ایشان، شخصی بود به نام ابراهیم موجودی، که خانمش در همان ایام در بیمارستان هزار تختخواب اصفهان بستری بود. وی پس از ختم جلسه آمد و گفت: یک شب هم به منزل ما بیایید. ما هم نذر کرده‌ایم و مریضه‌ای داریم. برادران هیئت، نظر به اینکه برنامه‌ی شب بعد را – که شب سه‌شنبه باشد – قبلا ـ اعلام کرده بودند، شب چهارشنبه را برای ایشان در نظر گرفته و به دیگران اعلام کردند. این شخص هم از من دعوت کرد که حتما در جلسه‌اش شرکت کنم. بنده هم قبول کردم و گفتم ان شاء الله اگر عمری باقی باشد حتما شرکت می‌کنم. شب موعود، که شب چهارشنبه باشد، فرارسید. از صبح سه‌شنبه بنده مبتلا به سر درد شدم و رفته رفته بر سر دردم افزوده شد. اخوی، که مریض بود و به حالت خمیدگی راه می‌رفت و همه‌ی مردم محله او را دیده و می‌شناختند، به منزل ما آمده و ظهر را با همدیگر نهار صرف کردیم. وقتی دید حال من بد است و مبتلا به سر درد شدید هستم، گفت: من می‌روم منزل، اگر شب توانستی در آن مجلس شرکت کنی به

یک نفر از بچه‌ها خبر بده تا من هم شرکت کنم. بنده جواب دادم: اگر حالم به همین کیفیت باشد [صفحه ۳۴۸] معلوم نیست بتوانم شرکت کنم، ولی اگر ان شاء الله حالم خوب شد چشم، می‌فرستم تا بیایی و در مجلس شرکت کنی. او رفت و درد سر من شدت گرفت، به طوری که قادر نبودم نماز ظهر و عصر را بخوانم. تا نزدیک غروب آفتاب نماز نخواندم و پس از آن از روی ناچاری ادای وظیفه کردم. یکی دیگر از رفقا به نام احمد سهرابی، به منزل آمد و گفت: ابراهیم موجودی، که بانی مجلس امشب است، به من گفت برو و فلانی (یعنی بنده را) ببین و به او بگو، هر طوری هست باید امشب به منزل ما تشریف بیاوری. به ایشان عرض کردم فعلا که حالم مساعد نیست، ان شاء الله اگر تا بعد از مغرب حالم مساعد شد حتما شرکت می‌کنم. نمی‌دانم چه شد که وقتی نماز مغرب و عشا را خواندم، به خودم آمده و متوجه شدم من که مبتلا ـ به سر دردی شدید بودم، الآن هیچ اثری از سر درد حس نمی‌کنم! لذا یکی از بچه‌ها را به دنبال اخوی فرستادم و پیغام دادم که من حالم خوب شده و به منزل موجودی می‌روم، اگر حالش را داری به هیئت بیا. بعد از نیم ساعت، دیدم اخوی آمد. البته هر وقت حالش مساعد بود به هیئت می‌آمد ولی کناری می‌نشست و به قول معروف تماشاچی بود. باری، برادران هیئت آمدند و مشغول زنجیر زدن شدند. تقریبا ساعت از یازده شب گذشته بود که شخصی از طرف بانی آمد و گفت آقای موجودی دلش می‌خواهد که شما یک دعای توسل بخوانید. بنده وقتی ساعت را ملاحظه کردم دیدم از ساعت یازده گذشته است و افراد جلسه هم همه کارگر و کاسب بودند، گفتم وقت گذشته، به ایشان بگویید اگر اجازه می‌دهید بنده یک مصیبت بخوانم و مجلس را ختم کنم. رفت و برگشت و گفت ایشان می‌گویند هر جور صلاح می‌دانید انجام دهید. چراغ‌ها را خاموش کردند و میکرفون را به دست این جانب دادند. گهگاهی که بنده ذکر مصائب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام را در هیئت می‌نمودم به حالت نشسته بود؛ ولی آن شب - چه بگویم؟! شبی که هرگز فراموش شدنی نیست! - وقتی خواستم شروع کنم ایستادم، لکن متحیر که کدام یک از مصائب را متذکر شوم؟ همین که عرض کردم: «السلام علیک یا أباعبدالله و علی الأرواح التی حلت بفنائک»، ناگهان به فکرم آمد که مصیبت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را بخوانم. چراغ‌ها خاموش بود، عرض کردم: رفقا، نمی‌دانستم چه مصیبتی را برایتان بخوانم، ولی الآن [صفحه ۳۴۹] به نظرم آمد که مصیبت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را بخوانم. از همین جا دلها را روانه‌ی نهر علقمه می‌کنیم و عرضه می‌داریم: «السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیر المؤمنین». همین که به اینجا رسیدم صدای مهیبی را شنیدم که کسی می‌گفت: اباالفضل! اباالفضل! توجهی نکردم، زیرا شبهای دیگر هم بعضی از افراد در این مجلس غش می‌کردند. به خودم گفتم شاید یکی از برادران هیئتی است که حالش منقلب شده است. در همین اثنا آقایی به نام احمد سهرابی، که خداوند او را هم شفا مرحمت فرماید زیرا سالیان سال است که مبتلا ـ به مرض قلب است و یک مرتبه هم عمل جراحی روی وی صورت گرفته و هنوز ناراحت است، آمد و در گوشم آهسته گفت: ناراحت نباش، برادرت عبدالحسین حالش منقلب شده و غش کرده است. وقتی این جمله را شنیدم دیگر نتوانستم روضه بخوانم. مجلس حالی داشت. بالأخره ناچار شدند چراغ‌ها را روشن کردند. دیدم برادرم غش کرده و عزیزان دورش را گرفته‌اند و او را به هوش می‌آورند. هیچ کس خبر نداشت چه شده، اما همه گریه می‌کردند. باور کنید بچه‌ها، جوان‌ها، پیرمردها - همه و همه - می‌گریستند؛ معلوم بود عنایتی به مجلس شده است. بعد از چند دقیقه، برادرم چشمانش را باز کرد و با صدای خفیف گفت: رفت، رفت! از این کلمه هیچ کس هیچ چیز نمی‌فهمید، ولی همه زدند زیر گریه و بلند بلند گریه می‌کردند. خواهرم، دامادی دارد به نام سهراب علیجانی که هنگام مراجعه‌ی اخوی به دکتر همیشه وی را همراهی می‌کرد. وی از اینکه می‌دید اخوی به این نحو روی زمین قرار گرفته، ناراحت بود، زیرا می‌گفت دکتر به او گفته ابدا نباید روی زمین بنشینی، پیاپی می‌گفت: عبدالحسین، این نحو نشستن برایت ضرر دارد! لیکن او مدهوش بود و چیزی نمی‌فهمید. پس از چند لحظه عبدالحسین به هوش آمد و گفت: برادران، من خوب شدم! سپس گفت: آقا ابوالفضل علیه‌السلام آمدند، هر چه کردم جلویش بلند شوم نتوانستم، خودش را به من رساند و دستش را به سر شانه‌ی من زد و گفت: تو خوب شدی، برو دنبال کسب و کارت. ظاهرا شوکه شده بود. سپس

بلافاصله بلند شد با قامت راست و گفت: دروغ نمی‌گویم، من خوب شدم و شفا گرفتم. وقتی که برادرم گفت به نظرم آمده مصیبت آقا [صفحه ۳۵۰] قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را بخوانم، من در دلم گفتم آقا جان اگر امشب مرا شفا دادی فبها والا به خودت قسم از این پس دیگر در جایی که مجلس شما و برادرت حسین علیه‌السلام باشد پا نمی‌گذارم! این جملات را با صدای خفیف و با فاصله می‌گفت و هر کلمه‌ای که می‌گفت همه بلند بلند گریه می‌کردند. آری، این کرامت آن شب فراموش نشدنی بود که این جانب شیخ حسنعلی نجفی رهنانی، ساکن قم به چشم خود دیدم. البته چنانچه بعضی از جملات از قلم افتاده باشد، به علت این بوده که می‌بایست همان روزهای اول ماجرا را یادداشت می‌کردم که متأسفانه موفق نشدم، تا اینکه دوست بسیار عزیز و ارجمند، جنات حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی از بنده خواستند کرامت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را که به سبب آن برادرم شفا یافته است بنویسم و بنده پس از اینک مشارالیه را اذیت و آزار نمودم نوشتم و تسلیم ایشان نمودم. امیدوارم که مشارالیه ما را از دعا فراموش نفرمایند و حلالمان کنند. البته تأخیر به جهت این بود که اخوی کویت بودند و باید از کویت می‌آمدند و من می‌خواستم یک بار دیگر ایشان بیان کنند تا چیزی از قلم نیفتد، ولی متأسفانه موفق نشدم. ۲۱ / ۷ / ۷۳.

آمده‌ام تو را شفا بدهم و بروم

جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ حسن‌علی نجفی رهنانی پس از کرامت اخوی محترمشان کرامتی دیگر را از سوی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به خانم آقای موجودی شده است مرقوم داشته‌اند که با هم می‌خوانیم: آن شب را من در منزل اخوی خوابیدم. بعد از ظهر آن روز، که عصر چهارشنبه باشد، آقای ابراهیم موجودی که مریضه‌ای در بیمارستان داشت وسایل چای و قلیان را به منزل اخوی آورد. من دیدم ایشان می‌لرزد. گفتم: آقای موجودی چرا می‌لرزید؟ گفت: همین الآن از ملاقات خانم در بیمارستان می‌آیم. دکترها از بهبودی وی قطع امید کرده و می‌گفتند چند روزی دیگر بیشتر زنده نیست، و ما با داشتن بچه‌های خردسال، ناراحت این قصه بودیم و همه‌ی اقوام نیز ناراحت بودند، به همین علت ما هیئت را دعوت به منزلمان کردیم تا عنایتی شود. [صفحه ۳۵۱] قبلا هر وقت به بیمارستان می‌رفتم می‌دیدم ایشان روی تخت خوابیده و هیچ حرکتی ندارد. اما امروز ساعت ۲ بعد از ظهر که به ملاقات وی رفتم دیدم ایشان دم درب ایستاده است. تا چشمش به من افتاد زد به گریه. هر چه گفتم چرا گریه می‌کنی؟! گفت: ابراهیم، برایم بگو بچه‌هایم چطور شده‌اند؟ هر چه می‌گفتم بچه‌ها خوب هستند، ناراحتی ندارند، قبول نمی‌کرد. گفتم: چرا این سؤال را می‌کنی؟ گفت: بگو بدانم دیشب در منزلمان چه خبر بوده است؟ گفتم برای چه این سؤال را می‌کنی؟! گفت: دیشب پس از اینکه خوابم برد در عالم رؤیا دیدم در فضایی باز قرار دارم که همه‌اش سرسبز و خرم است و یک جوی آب از وسط سبزه‌ها می‌گذرد. من بر لب آب جوی نشسته بودم، دیدم آقایی سوار بر اسب از روبرو می‌آمد. آمد و آمد تا به من رسید. پس از آن به من گفت: بلند شو! گفتم: آقا، مریض هستم، توانایی ندارم، دکترها از من قطع امید کرده‌اند. گفت: من می‌گویم بلند شو! باز همان سخن را تکرار کردم. مرتبه‌ی سوم گفت: من به تو می‌گویم بلند شو! من هم اکنون از منزل شما می‌آیم، جوانی را آنجا شفا داده و آمده‌ام تو را هم شفا دهم و بروم. از شنیدن این سخن، با خوشحالی، از خواب پریده، دیدم بر روی تخت بیمارستان خوابیده‌ام. حرکت کردم، دیدم می‌توانم حرکت کنم، اما ناراحت منزلمان بودم که چه شده است؟ صبح شد، دکتر معالج آمد بهبودی حالم را دید، ولی به او چیزی نگفتم. گفتم: آقای دکتر، اجازه دهید من از بیمارستان مرخص شوم. گفت: البته، حالتان خوب به نظر می‌آید، مثل اینکه خوب شده‌اید ولیکن برای اطمینان باید یک مرتبه خونتان را آزمایش کنند. اگر حالتان بهبود یافته مرخص می‌شوید. آقای موجودی افزود: و من الآن از بیمارستان می‌آیم. باری، فردا که روز پنج‌شنبه بود آن خانم هم از بیمارستان مرخص شد. وی الآن موجود است و می‌توان او را هم دید، ولی خداوند به این خانم و شوهر وی، صبر جمیل و اجر جزیل عنایت فرماید؛ زیرا از وقتی که من این کرامت را به تحریر درآورده‌ام حدودا مدت ۲۰ روز است که جوان ۲۰ ساله‌اش در اثر تصادف کشته شده و به

خاک رفته است. خداونـد او را با جوانان بهشتی مقرون و محشور فرمایـد و ذخیره‌ی آخرت این پدر و مادر قرار دهد. والسـلام علی عباد الله الصالحین. [صفحه ۳۵۲]

آقا قمر بنی‌هاشم را به کمک طلبیدم

آقـای حـاج حمزه‌ی برازنـده، از مؤسـسان بیت‌العبـاس گچسـاران، برخی از کرامات باهره‌ی پرچمـدار کربلا علیه‌السـلام در آن بیت شریف را ثبت کرده‌انـد که به وسیله‌ی حجةالاسـلام حاج شـیخ عبـدالأمیر صادقی به دفتر مکتب الحسـین علیه‌السـلام رسـیده است. ایشان نوشـته‌اند: بیان کرامات را از روز پایه‌گذاری سـتون‌های فلزی ساختمان بیت‌العباس علیه‌السـلام آغاز می‌کنم: ۱. اولین کرامت روز پایه‌گذاری ستون‌های فلزی و بتون‌ریزی بروز یافت، به این صورت که چون استفاده از دستگاه مکانیزه‌ی بالابرنده‌ی ستون‌ها، به علت کمی عرض کوچه و مواجه شـدن بـا خطر برق شـبکه در این مکـان، امکان‌پـذیر نبود، لـذا نصب سـتون‌ها به وسـیله‌ی طناب و نیروی انسانی انجام می‌گرفت که پس از بالا بردن و تماس با ورقه‌های فلزی کف، جوشکاری و پس از اطمینان کامل طناب‌ها باز و به ستون دیگری انتقال داده می‌شد. یکی از ستون‌های فلزی در حین استقرار با کمی سست و محکم شدن طناب‌ها از جا کنده شد و بر روی نگهبـان مصالـح ساختمانی بیت‌العباس، به نام حمـدالله کاویانی که فعلا در قیـد حیات نیست، فرود آمـد. سـتون مزبور ۶ متر طول داشت و همگی مـا کشـته شـدن او را حتمی می‌دانستیم و لـذا بـا حالتی مشوش و نگران، از صـمیم قلب، صاحب خانه (آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام) را به کمک طلبیدیم. پس از فرود آمدن سـتون و پرت شدن آقای کاویانی به سوی دیگر، مشاهده کردیم که الحمـدلله به جز کمی خراش در لاله‌ی گوش او هیـچ گونه آسـیبی به او وارد نشده است! ما این حیات مجدد او را، مدیون عنایت و کرامت حضـرت عباس علیه‌السـلام می‌دانیم که دعای این حقیران مورد اجابت واقع شد و به شـکرانه‌ی رفع خطر فورا گوسفندی در محل ذبح، و بین فقرا توزیع نمودیم.

یک قطعه چک ولی بدون امضا

۲. در سال ۱۳۵۵، هنگامی که صـندوق نـذورات نصب شـده در جلوی بیت‌العباس علیه‌السـلام را تخلیه می‌کردیم، در بین وجوهات داخل صـندوق، یک قطعه چک به [صـفحه ۳۵۳] مبلغ ۶۰۰ تومـان در عهـده‌ی بانک صادرات ولی بـدون امضای صاحب حساب، توجه ما را به خود جلب کرد. چون چک بـدون امضا فاقد ارزش حقوقی می‌باشد و از طرفی صادر کننده‌ی آن را نیز نمی‌شـناختیم، بـا توجه به حسـاب جـاری ایشـان به بانک مربوطه مراجعه کردیم و از طریق بانک، شـخص مورد نظر با نشانی کامل محل سـکونت برای ما مشـخص گردیـد. پس از چنـد روز که ایشان را ملاقات کردیم و جریان امتناع از امضای چک را جویا شـدیم، ضـمن اظهار تشـکر از مـا گفتنـد: «بأبی أنت و امی یا أباالفضل العباس علیه‌السـلام» که ما هر چه داریم از این خانواده‌ی باعظمت و کرامت است. مسـئله‌ی چک بـدون امضای بنده، داسـتانی بس طویل دارد که همه نشأت گرفته از عنایات و توجهات آن حضـرت می‌باشد. شـرح کامل ماجرا چنین است: مدت چند ماه بود که همسرم از ناحیه‌ی سینه اظهار ناراحتی می‌نمود و بعضی از اوقات به خود می‌پیچید. به هر کدام از پزشـکان و اطبای شـهر مراجعه کردم و عکس‌برداری و نمونه‌برداری و آزمایشات متعددی انجام شد، اما هیچ کدام مثمر ثمر واقـع نگردیـد. هر روز از روز پیش شـدت درد بیشـتر می‌شـد. قوای جسـمانی او به تحلیـل می‌رفت. لاـجرم او را به شـیراز اعزام نمودم. در آنجا هم پس از چند روز معطلی و آزمایشات مجدد او را بستری کردند و تحت درمان و نظارت مسـتقیم بیمارسـتان قرار گرفت. اندکی بعد متخصص مربوطه، بنده را احضار و به طور خصوصی اظهار داشت که خانم شما مبتلا به سرطان پستان می‌باشد و بهبودی او با خدا است، ولی از نظر ما ۲۰ درصـد احتمال بهبودی وجود دارد، لذا برای اطمینان بیشتر و نیز انجام آزمایشات مجدد و

استفاده از داروهای مفید تا نتیجه‌ی کلی حداقل باید دو ماه در این بیمارستان بستری شود. من حالتی مضطرب داشتم، روحم در آسمان‌ها مشغول پرواز و جسمم در اطاق نزدیکتر بود. هر کلمه صحبت او مانند پتکی بر مغز و استخوانم فرود آمد و نفهمیدم چه موقع و چه ساعتی اطاق را ترک کرده و مأیوسانه به نیت وداع آخر مجددا نزد عیال بازگشتم، ولی البته بر حسب ظاهر او را دلداری داده و باعث تقویت روحی او شدم. پس از ساعتی به او گفتم: من برای تهیه‌ی پول و سرکشی به بچه‌ها به گچساران می‌روم ولی [صفحه ۳۵۴] زود برمی‌گردم. همسرم با کمال یأس و ناامیدی گفت: از نزد من دور نشو، چون من مرگ را نزدیک خود می‌بینم، اگر می‌روی چون این ملاقات ممکن است آخرین دیدار ما باشد مرا حلال کن و پس از من، از بچه‌ها هم مانند مادر و پدر، مواظبت کن و نیز اگر سرپرستی برای خانه انتخاب نمودی سعی کن زنی عفیفه و محجبه و متدینه باشد تا با دینداری و داشتن ایمان، کمتر موجبات آزار و اذیت بچه‌ها را فراهم کند. من بر خلاف غوغای درونی خود، که تمام وجودم در غم و اندوه بود، با خنده‌هایی مصنوعی و حالتی امیدوار کننده به تمام تقاضاهای او مهر تأیید می‌زدم تا بتوانم این حالت یأس را از خاطر او محو کنم. سرانجام او را ترک کرده و با اتوبوس به مقصد گچساران به راه افتادم. در این فاصله‌ی زمانی، ۵ ساعت تمام افکار خود را به «چه کنم، چه نکنم؟ به چه کسی پناه بیاورم؟ و آخر چه خواهد شد؟!» مشغول داشته و نهایتا به این نتیجه رسیدم که باید از معصومین علیه‌السلام یاری بطلبم تا با معجزه‌ای عیسی‌گونه حیات از دست رفته مجددا به این کالبد اعطا شود. در یک لحظه به نظرم می‌رسید که پس از بازگشت به شیراز، او را از بیمارستان مرخص کرده و به پابوسی و زیارت یکایک امامزاده‌ها ببرم و لحظه‌ای بعد با خود می‌گفتم چگونه ممکن است با زنی علیل که حمل و نقل او مشکل است بتوانم این اعمال را انجام دهم؟ و تصمیم عوض می‌شد. اضطراب خاطر و نداشتن تصمیمی راسخ، مرا عذاب می‌داد تا بالأخره به گچساران رسیدم و در آنجا، در حالیکه از خود بیخود بودم، ناگهان متوجه شدم که در کوچه‌ی بیت‌العباس به سوی منزلم در حرکتم! با خود گفتم من هم چند روز در اوایل بنای این ساختمان، کارهای جوشکاری آن را انجام داده‌ام، پس چه بهتر که از صاحب بیت، باب الحوائج آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، مدد جسته و به وی التجا نمایم، تا مرحمت آن حضرت عایدم شود. این را گفتم و دست در جیب بردم، پول قابل توجهی ندیدم ولی دسته چک را یافتم و با اینکه وجهی در حسابم نبود مع هذا یک فقره چک به مبلغ ۶۰۰ تومان به عنوان گروگان وصول نتیجه، بدون امضا، به صندوق تقدیم کردم و پس از راز و نیاز و گریه‌ی زیاد به منزل خود رسیدم. بچه‌ها، به محض مشاهده‌ی من، مانند حلقه‌ی انگشتر دور من جمع شده و احوال [صفحه ۳۵۵] مادر را جویا شدند. آنها را نوازش کرده و تسکین خاطر دادم و خوار و بار و مواد غذایی لازم را برای چند روز آنها تهیه نمودم. در خلوت از غم بی‌سرپرستی و بی‌مادری بچه‌ها به گریه و راز و نیاز و التماس با خدا می‌پرداختم و چون به هیچ وجه نمی‌توانستم در مورد تقاضای بچه‌ها مبنی بر ملاقات با مادرشان جواب رد دهم، هفته‌ی بعد یک روز که به مناسبتی، تعطیل رسمی بود بچه‌ها را به شیراز بردم و آنها از نزدیک مادرشان را لمس و دیداری تازه کردند. من هم به سراغ متخصص مربوطه که کشیک شب بیمارستان بود رفتم و جویای احوال بیمار شدم. اظهار داشت: فقط یک نوع آزمایش مانده بود که امروز انجام شد، و نتیجه فردا مشخص خواهد شد. اگر نتیجه مثبت بود روز شنبه او را مرخص خواهیم کرد و دیگر ادامه‌ی دارو و درمان بی‌نتیجه خواهد بود، باید او را به منزل برده و هزینه و خسارات دیگری را متحمل نشوید، و افزود: خواه ناخواه، انسان روزی به دنیا می‌آید و روزی هم از دنیا خواهد رفت. آن شب و روز آرام و قرار نداشتم و خواب به چشمانم راه نیافت. غم و اندوه تمام وجودم را فراگرفته بود؛ مخصوصا مشاهده‌ی صحنه‌ای که مادر فرزندانش را نوازش و محبت می‌کرد و با یکایک آنها وداع می‌گفت دلم را آتش می‌زد. دقایق و لحظات به کندی سپری می‌شد و من منتظر یک معجزه بودم، تا اینکه پرستاری مرا صدا زد و گفت: دکتر تو را احضار کرده است. در میان راهرو ساعت دیواری را دیدم که عقربه‌های آن ساعت ۴ را اعلام می‌کرد. با قدم‌های لرزان، که توان تحمل جسمم را نداشتند، و در حالتی بین خوف و رجا به طرف اطاق دکتر حرکت کردم. پس از عرض سلام، که با صدای مرتعش صورت گرفت، ملاحظه کردم که دکتر با صورتی بشاش و لبانی خندان رو به من کرد و

اظهار داشت: آقای محترم، در نهایت خوشحالی و مسرت به شما مژده می‌دهم که نتیجه‌ی نهایی آزمایش بیمار شما، پس از تأیید ۳ مرکز مهم آزمایشگاهی دانشگاه پزشکی، مطلوب بوده و ما اینک ۵۰ درصد به بهبودی کامل ایشان امیدوار شده‌ایم. مگر شما در این مدت چه کار نیک و خیری را انجام داده‌اید که تمام معادلات پزشکی ما را در این مدت به هم ریخته است؟! در حالی که از خوشحالی بغض گلویم را فشار می‌داد و اشک شوق در چشمانم حلقه زده بود، گفتم: آقای دکتر، من کار نیکی که مهم باشد انجام نداده‌ام ولی از [صفحه ۳۵۶] متخصص‌ترین متخصص عالم، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، تقاضا کردم که به پاس آبرو و مقام رفیعی که نزد خدا دارد، شفای عاجل این مریضه را از درگاه الهی درخواست کند. اکنون هم خداوند قادر منان از سر ترحم به حال این اطفال بی‌سرپرست، خواسته‌ی مرا اجابت فرموده‌اند! بنا به دستور دکتر مبنی بر خلوت بودن مکان استراحت بیماران، فردای آن روز بچه‌ها را به وسیله یکی از بستگان به گچساران فرستادم و یک هفته دیگر در شیراز ماندم. الحمدلله رب العالمین، تاکنون که ۶ ماه از آن ماجرا می‌گذرد هر ماه که از بیمارستان تستهای آزمایشگاهی به عمل می‌آید وضع او رضایتبخش بوده و هیچ گونه آثار و علائم سرطانی در وی وجود ندارد و وضع مزاجیش از روز قبل از بیماری هم بهتر و شاداب‌تر می‌باشد. در خاتمه، با حالتی محزون گفت: ما هر چه داریم از ولایت آقا امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و فرزندان بلافصل او است. اگر همین قدر که به دکتر و دارو و قرص و شربت اعتقاد داریم، با نیتی پاک و قلبی شکسته این بزرگواران را به کمک طلبیم و آنان را در درگاه خداوند سبب‌ساز و سبب‌سوز شفیع سازیم، هرگز نیاز به دارو و درمان نخواهیم داشت، «یا من اسمه دواء و ذکره شفاء».

چهلچراغی در خور بیت‌العباس

۳. در سال ۱۳۶۸ شخصی به ما مراجعه کرد و اظهار داشت که من نیتی در دل دارم و با آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عهد کرده‌ام که اجابت حاجت شرعیه‌ام را از خداوند بخواهد تا من هم هدیه‌ای ناقابل به بیت‌العباس تقدیم نمایم. اکنون شما بگویید که ساختمان به چه وسایلی نیاز دارد؟ ما هم چند مورد به ایشان پیشنهاد کردیم و گفتیم هر گونه که خود صلاح می‌دانی عمل کن، چون ممکن است امکان پرداخت کل وجه در تو نباشد و الزام به آن جنبه‌ی تحمیل پیدا کند و ما راضی نیستیم. کمی فکر کرد و گفت: به نظرم می‌آید که یک عدد لوستر (چلچراغ) آبرومند که در خور این بیت باشد خریده و نصب نمایم. ۱۱ ماه پس از آن تاریخ، او کارتن بزرگی را همراه خود به بیت‌العباس آورد که محتوی همان لوستر بود. فورا با کمک برادران هیئت و استاد برقکار به سقف آویخته شد و مورد بهره‌برداری قرار گرفت. از او خواستیم که حاجت خود را بیان نماید تا ما هم [صفحه ۳۵۷] برای اهل ایمان، اجابت این گونه حاجات را با واسطه قرار دادن ائمه‌ی معصومین - صلوات الله علیهم - بازگو نماییم. نامبرده گفت: پس از ازدواج، خداوند پسری به ما عطا فرمود که پس از تولد وی، عیالم کسالتی جزئی پیدا کرد. بعد از دارو و درمان زیاد، کسالتش رفع گشت ولی دیگر باردار نشد. مدت ۱۷ سال به هر کدام از پزشکان متخصص زن و زایمان در سراسر کشور و استفاده از داروهای گیاهی و قابله‌های محلی مراجعه کردم هیچ گونه نتیجه‌ای حاصل نگردید. آخرالأمر از همه جا رانده و مأیوس شده بودم، فهمیدم که باید از کمک‌های غیبی استمداد کنم و به ائمه اطهار علیه‌السلام توسل جویم: نزد خودم با باب الحوائج، آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، در خانه‌اش این گرفتاری و مشکل را بیان نموده و از او خواستم که عنایتش را از من گدای مسکین و محتاج حمایت دریغ نورزد، در نتیجه پس از ۱۷ سال و اندی، چند روز پیش خداوند رحمان پسری دیگر به من عنایت فرمود و اینکه این هدیه را به شکرانه و سپاس از مرحمت صاحب بیت، به عنوان «برگ سبزی است تحفه‌ی درویش» تقدیم می‌دارم.

خیر، من هذیان نمی‌گویم

۴. در سال ۱۳۵۵ شمسی در بین عمله و کارگرانی که در ساختمان بیت‌العباس مشغول کار بودند، شخصی روستایی از سادات موسوی به علت صداقت و احتیاط و امین بودن و رفتار خوبش توجه ما را به خود جلب کرد. به همین جهت او را مسئول تهیه‌ی مواد غذایی و حراست از اثاثیه و ابزار ساختمانی و نظارت در کار بناها و عمله‌ها کردیم و توصیه نمودیم یک روز مانده به اتمام مواد غذایی و لوازم ساختمانی، ما را مطلع سازد تا برای تهیه‌ی آنها اقدام شود و در گردش کار ساختمان توقف و رکودی پیش نیاید. بعد از ظهر یک روز تابستانی، که برای سرکشی و پرداخت حقوق کارگر و بنا به بیت‌العباس علیه‌السلام رفتم، کارگران را مشغول نوشیدن چای و عصرانه دیدم. ضمن سلام و خسته نباشید، جویای سید شدم، گفتند احتمالا در آشپزخانه باشد امروز برای نوشیدن چای نزد ما نیامده و آثار ناراحتی و خستگی از همان اول صبح در چهره‌ی او نمایان بود. [صفحه ۳۵۸] گفتم مگر سید خودش برای شما صبحانه و عصرانه تهیه نکرد؟ گفتند: بلی، ولی سید امروز، با سید روزهای قبل بسیار تفاوت کرده و به نظر می‌رسد که مریض است ولی به دکتر هم نرفته است. من هم برای احوالپرسی و نیز جویا شدن وضعیت پیشرفت کار روز، نزد او به آشپزخانه رفتم. سید را دیدم که زانوی غم در بغل گرفته و در کنجی به دیوار تکیه داده است. سلام کردم. سر برداشت و جواب سلام داد. صورتش برافروخته، و چشمانش حالت عجیبی پیدا کرده بود. به او گفتم: برادر من، مرد خدا، شما اگر مریض هستی و ناراحتی داری، چرا انکار می‌کنی و خود را به این قیافه درآورده‌ای؟! فورا همین الآن به دکتر مراجعه کن و برو و در منزل به استراحت بپرداز. در این چند روز که شما استراحت کامل نموده و بهبودی اولیه را به دست می‌آوری، فرد دیگری را جایگزین شما می‌نماییم که کمبودی احساس نشود. با شنیدن صحبت‌های من از جا برخاست و دست مرا گرفته و به بیرون بیت‌العباس، چند قدمی درب ورودی در داخل کوچه، برد و گفت: صاحب بیت‌العباس همین جا بود، و من کور بودم، دیوانه بودم، نمی‌فهمیدم! گفتم: آقا سید، این چه ربطی به مریضی شما دارد؟ چرا هذیان می‌گویی؟! شاید هم تب شما بالا رفته! از شما خواهش می‌کنم برای استراحت به منزل برو و فردا هم نیا. سید گفت: من سالمم، منتهی آن موقع من کور بودم، لال بودم، کر بودم. من تب ندارم و هذیان نمی‌گویم، من فردا که می‌آیم هیچ، بلکه تا آخر عمر هم هر روز باید بیایم. گفتم: سید، ماجرا چیست؟! گفت: طبق برنامه‌ای که شما تنظیم کرده‌اید و من تا امروز بر اساس آن عمل کرده‌ام، دیروز باید از شما می‌خواستم که قند و شکر امروز را تهیه کنید ولی به کلی آن را فراموش کردم. صبح، ساعت ۹، که باید به کارگران صبحانه بدهم، متوجه شدم که چای تمام شده و مثقالی از آن باقی نمانده است. تصمیم گرفتم مقداری چای از منزل خودم، که زیاد هم با ساختمان فاصله ندارد، بیاورم و آنگاه بعد از صرف صبحانه به بازار نزد شما بیایم و چای تهیه کنم. فورا کتری را روی اجاق گاز گذاشتم و به قصد خانه از درب بیت‌العباس خارج شدم. اما در همین نقطه، به شخصی برخوردم که روبرو می‌آمد. وقتی به من رسید، [صفحه ۳۵۹] ایستاد و پرسید: بیت‌العباس همین است؟ گفتم: بله. آن آقای بزرگوار گفت: شما خادم او هستی؟ گفتم: آری، فرمایشی دارید؟ فرمودند: مقداری قند و شکر و چای برای بیت‌العباس آورده‌ام. این را گفت و آنها را روی همین زمین گذاشت. من خم شدم و کیسه‌های محتوی قند و شکر و چای را از جلوی پای ایشان برداشتم. موقعی که بلند شدم، نگاه کردم که از ایشان تشکر و برایش دعای خیر نمایم، اما کسی را نزد خود ندیدم! به این سو و آن سو نظر انداختم و تا آخر کوچه دویدم اما اثری از آن بزرگوار ندیدم و تمام این قضیه، از اول تا آخر، حتی یک دقیقه هم طول نکشید. اینک هم به حال خودم تأسف می‌خورم که چرا به پای او نیفتاده و بر آن بوسه نزدم؟! چرا زیر قدمش را نشانه نکردم که خاک کف پایش را سرمه‌ی چشم خود و عموم رهروان مکتبش نمایم؟! آری، ای خواننده‌ی گرامی، من نمی‌دانم این آقا چه کسی بود؟ چون هم ممکن است آقا ابوالفضل العباس باشد و هم آقا مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه. ولی همین قدر باید بگویم که ما از آن سال تاکنون، به برکت دست آن بزرگوار، با وجود داشتن مجالس سنگین و پرجمعیت حتی یک کیلو قند و شکر و ۱۰۰ گرم چای نخریده‌ایم و همیشه مقادیر قابل توجهی در انبار ذخیره داریم.

دستمزد خود را به ابوالفضل العباس هدیه می‌کنم

۵. در سال ۶۱ قسمتی از قیرگونی سقف دوم بیت‌العباس پوسیده بود و احتیاج به مرمت و بازسازی داشت. این کار را به فردی که شغلش نصب قیرگونی بود واگذار کردیم. استادکار گفتند: آیا شما قیر و گونی تهیه کرده‌اید؟ گفتم: چند بشکه قیر موجود است و مقداری هم گونی داریم. گفتند: گونی‌ها را باید اندازه بگیرم که اگر کمبودی وجود داشت شما تهیه نمایید تا در وسط کار لنگ نشویم. گونی‌های موجود در انبار را به وسیله‌ی یک کارگر به پشت‌بام طبقه‌ی دوم آوردیم. استادکار تمام آنها را برای اندازه‌گیری روی سطح مورد نیاز فرش نمود و قسمت خالی را متر کرد، سپس رو به من کرد و گفت ۱۵ متر گونی کسر داریم اما برای اطمینان بیشتر و نیز [صفحه ۳۶۰] لایه‌ای که باید به لبه‌ی دیوار کشیده شود فورا ۲۰ متر گونی خریداری کرده و با این کارگر آن را بفرستید. من به ۳ مغازه‌ی فروش گونی مراجعه کردم ولی چیزی عایدم نشد. زمانی که، افسرده و مأیوس، از مغازه دوم خارج می‌شدم، صاحب مغازه‌ی روبرویی - که گفت و شنود ما را شنیده و نیاز ما را درک کرده بود - رو به من کرد و گفت: فلانی چون گونی‌ها را برای بیت‌العباس لازم داری، من یک طاقه‌ی گونی برای کارهای منزل خودم موجود دارم و فعلا هم نیازی به آن ندارم، آن را به رسم امانت به شما می‌دهم که بعدا همین طاقه‌ی گونی را به من برگردانی. با توافق بنده آن طاقه‌ی گونی، که ۳۳ یارد بود، به وسیله‌ی عمله تحویل گرفته شد و به بیت‌العباس حمل گردید. به عمله هم تأکید نمودم که بقیه را نظیف نگهداری کنید تا برای کارهای بعدی به انبار ببریم. ساعت ۵ بعد از ظهر که، برای پرداخت دستمزد به استاد و سرکشی به بیت‌العباس، آمدم، در کوچه بشکه‌های خالی قیر توجه مرا جلب کرد و خوشحال شدم که کار آنها تمام شده است. چون به بالای سقف نگاه کردم، استاد و عمله‌ها را در طبقه‌ی دوم روی لبه‌ی دیوار دیدم. از پله‌ها خود را به سقف رسانیدم. پس از سلام و علیک و خسته نباشی، دیدم استاد با حالتی بهت‌زده به سویی خیره شده و حرف نمی‌زند. من به مسیری که او خیره شده بود نگاه کردم، دیدم طاقه‌ی گونی روی لبه‌ی دیوار گذاشته شده است. گفتم: استاد چرا این اضافه گونی را به انبار نبردید؟ ایشان سری تکان داده آهی کشیده و گفت: اصلا ما از گونی طاقه استفاده نکردیم و حتی ۲ متر هم از گونی‌های قبلی اضافه داریم. گفتم: مگر شما آنها را پهن نکردید؟! گفت: بله، و خودت هم ناظر بودی، ولی به برکت آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام ما هر قدر کار کردیم باز هم گونی باقی بود، و بر ما ثابت شد که هیچ چیزی جز معجزه امکان ندارد واقع شده باشد، و من به همین مناسبت دستمزد خود را هدیه به آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌کنم، ولی اگر عمله‌ها دستمزد می‌خواهند پرداخت نمایید. من زندگی و رفع خطرات از خود و خانواده‌ام را از آن آقا می‌طلبم و از همین ساعت عهد می‌کنم که هر موقع این ساختمان کار داشت به صورت رایگان انجام وظیفه نمایم. [صفحه ۳۶۱] استادکار پس از عذرخواهی خداحافظی کرده و پس از بوسه زدن بر در و دیوار از آنجا خارج شدند. ما هم طاقه‌ی گونی را که امانت گرفته بودیم به صاحبش عودت دادیم.

لیاقت این مکان را داری، بسم الله

۶. در سال ۱۳۶۴ بنایی که قبلا- برای بیت‌العباس کار می‌کرد اظهار داشت: اگر به من نیز به اندازه‌ی فلان پیمانکار حقوق بپردازید کار می‌کنم وگرنه از فردا کار نخواهم کرد. چون، از نظر بودجه، ما نمی‌توانستیم خواسته‌ی او را اجابت کنیم، لذا عذر او را خواستیم و بنای دیگری را آوردیم تا کارهای باقیمانده را تکمیل کند. مدتی گذشت، بنا را دیدم. پس از احوالپرسی به من گفت: چنانچه کار ساختمانی داشتید، من تصمیم گرفته‌ام چند روز مجانی کار کنم! به او گفتم از چه موقع این همه با گذشت شده‌ای؟! شما به آن حقوق منصفانه اعتراض کردی و ما را ترک نمودی، ولی حالا- می‌خواهی مجانی کار کنی؟! گفت: هر موقع آمدم در بیت‌العباس کار کنم، ماجرا را بیان می‌کنم. یک هفته پس از این ملاقات، برای انجام برخی تعمیرات، از ایشان خواستیم به عهد خود

وفا کند. صبح روز بعد با وسایل بنایی آمد و مشغول کار شد. آرام آرام او را به اعتراف وادار کردیم. بنا گفت: پس از چند روز که به علت اضافه حقوق از نزد شما رفتم، شب در عالم خواب دیدم دسته‌ها و هیئت‌های مختلف عزاداری و سینه‌زنی وارد بیت‌العباس می‌شوند و پس از انجام مراسم خارج می‌شوند. من هم، با ذوق و اشتیاق زایدالوصفی، وارد بیت‌العباس گردیده و در دسته‌ی سینه‌زنی مشغول عزاداری شدم، که ناگهان متوجه شدم یک نفر در بین جمعیت به طرف من می‌آید. وی که از حیث قدرت و شجاعت و صلابت ممتازتر از دیگران بود، با گام‌های پر شتاب خود را به من رسانید و فرمود: استاد (با ذکر اسم) اینجا جای تو نیست، تو باید بروی در منزل... پیمانکار! (اسم پیمانکار را نیز به زبان آورد). سپس دست مرا گرفت و از بیت‌العباس خارج کرد. پس از خروج نیز فرمود: اینجا، برای ما سینه می‌زنند و عزاداری می‌کنند، ولی آنجا برای پول برو. هر موقع خودت احساس کردی که تنبیه شده‌ای و سعادت و لیاقت ورود به این مکان را داری، بسم الله! [صفحه ۳۶۲] از خواب که بیدار شدم، نیمه‌های شب بود. تا صبح به خواب نرفتم و پس از گریه و لابه و اظهار ندامت نیت کردم که آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از تقصیر من در گذشته و مرا مورد عنایت قرار دهد و من نیز هر موقع که مناسبتی بود مجانا در خدمت بیت آن حضرت باشم.

قدر زندان کشیدن بدون گناه را بدان

آقای فرج‌الله کرمی مرقوم داشته‌اند: در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی در روستای قمشه، جزء دهستان ماهیدشت از توابع کرمانشاه، یکی از خوانین شیرخان به حقوق مردم تجاوز می‌کرد. پدرم که شخصی مذهبی و متدین بود و ریش سفید محل محسوب می‌شد، بارها او را نصیحت نمود و از او تقاضا کرد که دست از ظلم و تجاوز به مردم بردارد و نیز کمتر در ملأ عام مرتکب فسق و فجور و عیاشی و باده‌گساری بشود، ولی اصلا گوشش بدهکار نبود و به حرف امثال مرحوم پدر بنده وقعی نمی‌گذاشت. حتی گاهی خشمگین هم می‌شد و جسارت‌هایی می‌کرد. خلاصه‌ی کلام آنکه، سرانجام بعضی از اشخاص غیور و شرافتمند که از ظلم خان به تنگ آمده بودند با زمینه چینی‌های زیاد موفق شدند شیرخان ستمگر را به قتل رسانند و روح خبیثش را به درک واصل کنند. وراث و اطرافیان خان، چون بارها شاهد اعتراض پدرم به تجاوزات خان بودند و از طرفی پدرم را نیز خیلی مسن و سالخورده می‌دیدند، به خیال خودشان برای انتقام از پدرم، بنده را که نوجوانی هفده ساله بودم به قتل شیرخان متهم کردند و چون در دوائر دولتی خیلی نفوذ داشتند چند نفر آدم بی‌سر و پا را هم به عنوان شاهد عینی علم کردند. ملخص کلام: از آنجا که نظام ستمشاهی با اشخاص مذهبی میانه‌ی خوبی نداشت و بستگان خان هم اعمال نفوذ کرده بودند، دادگاه (یا بهتر بگویم، بیدادگاه طاغوت) طی یک محاکمه‌ی تشریفاتی حکم اعدام بنده را صادر کرد. بنده هم نوجوانی روستایی بودم؛ نه سن و سال و پختگی‌یی داشتم که بتوانم از حق خودم دفاع کنم و بی‌گناهیم را به اثبات برسانم و نه پول و پارتی‌یی داشتم که این و آن را ببینم، پدرم هم پیرمرد مذهبی کم‌بضاعتی بود که هیچ کس حرفش را نمی‌خرید. [صفحه ۳۶۳] مدت‌ها از ماجرا گذشت و من همچنان در زندان به سر می‌بردم و پرونده‌ام هم به اصطلاح در دیوان عالی کشور جریان تشریفات قانونی خود را می‌گذراند و هر شب که در زندان به سر می‌بردم احتمال می‌دادم که سحرگاه همان شب حکم را به اجرا بگذارند و به اصطلاح، سر بی‌گناه خود را بر فراز دار می‌دیدم که نظاره‌گر این دنیای پر از ستم و تباهی و حق‌کشی است. از آن جا که در دوران بچگی همراه پدرم چند بار به کربلا ـ رفته بودم، در یکی از شب‌های طولانی زمستان که احتمال قوی می‌دادم در سحرگاه آن اعدام خواهم شد و از این تصور دلم سخت گرفته بود، سخت به یاد آن روزها افتادم که بچه بودم و همراه پدرم، وقت اذان صبح، اول به حرم مطهر ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف می‌شدیم و بعد از عرض ادب و زیارت مرقد آن بزرگوار به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام می‌رفتیم. شب بود سکوت مرگبار زندان، و همه‌ی زندانی‌های هم‌اطاقیم در خواب، و فقط من بیدار بودم. خیلی دلم شکسته بود. با تمام وجودم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم، همین طور ناخودآگاه یک برگ کاغذ از میان دفتری کندم و شکایتی خطاب به آن بزرگوار نوشتم. بعد از سلام

و عرض ادب به محضر ایشان اظهار داشتم که: ای ابوفاضل، خودت می‌دانی من بی‌گناهم ولی به طوری برای من صحنه‌سازی شده که راه نجاتی وجود ندارد و امیدم از همه جا قطع شده است، به هر کس و هر مقامی هم شکایت می‌کنم کسی گوش به حرفم نمی‌دهد، و اکنون تنها روزنه‌ی امیدم تویی و نجاتم را از تو می‌خواهم. غربت و مظلومیت و تنهایی برادر بزرگوارش در ظهر عاشورا را یادآور شده و درخواست کردم که عنایتی به من بکند. فردای آن شب نامه‌ی شکوائیه را در پاکتی گذاشتم و مخفیانه به آقای فلاحی، پاسبان نگهبان داخله، که در میان تمام پرسنل شهربانی تنها او را می‌دیدم که نماز می‌خواند و شخصی سلیم النفس بود، دادم و این آدرس را روی پاکت نوشتم: عراق، کربلا، حرم مطهر ابوالفضل العباس علیه‌السلام، و به او گفتم این نامه را تمبر بزن و پست کن! آقای فلاحی، در حالی که اشک توی چشمانش حلقه زده بود، نامه را از من گرفت و قول داد که برایم پست کند. درست یک هفته از این تاریخ گذشته بود. شب جمعه، که امید داشتیم فردای آن [صفحه ۳۶۴] کسی از بستگان به ملاقات بیاید، خیلی ناامید و اندوهناک بودم. قلبم سخت گرفته بود. به قدری تنگ بودم که محال است بتوانم میزان اندوه خودم را توصیف بکنم. تا نزدیکی‌های صبح، خوابم نبرد و بی‌اختیار گیج و منگ شده بودم که، بین خواب و بیداری برای یک لحظه احساس کردم تمام فضای زندان خوشبو و عطرآگین شده است. آن بوی خوش به قدری دل‌انگیز بود که وصفش را نمی‌توانم بکنم. برای یک لحظه دست بلند و نورانی‌یی را دیدم که از کتف بریده و جدا بود و همان نامه‌ای را که نوشته بودم به دستم داد. نگاه کردم روی پاکت نامه، تصویر گنبد ابوالفضل علیه‌السلام را دیدم. پاکت را باز کردم دیدم به خط عربی نوشته شده است. من آن وقت‌ها با زبان عربی آشنا نبودم، ولی در عالم خواب، آن عبارت زیبا را از فارسی هم راحت‌تر می‌خواندم و بهتر متوجه می‌شدم. نوشته شده بود: قدر زندان کشیدن بدون گناه را بدان! شکایتت رسید، دستور آزادیت را داده‌ام. قبل از اینکه این ماه به آخر برسد آزاد خواهی شد؛ و این هم پدرت، ببین چه می‌گوید؟ به آن طرف که اشاره کرده بود نگاه کردم، پدرم را دیدم که سجاده‌ای پهن کرده و دو شیشه عطرپاش در دو طرف سجاده گذاشته است و یک مهر کربلا نیز در وسط آنها است. به من گفت: پاشو، اذان بگو! به پدرم گفتم: من هیچ وقت مؤذن نبوده‌ام و صدای خوبی هم ندارم. پدرم گفت: دستور حضرت است؛ آن کسی که به او شکایت کرده‌ای. من بلند شدم و در حالی که می‌ترسیدم صدایم خوب نباشد شروع به اذان گفتن کردم. صدایم به قدری بلند و زیبا شده بود که خودم عاشق صدای خودم شده بودم. تا رسیدم به جمله‌ی «حی علی الفلاح»، که از طنین صدای خودم از خواب پریدم. دیدم تازه سپیده‌ی صبح دمیده و صدای اذان صبح از گلدسته‌ی مسجد عمادالدوله، که نزدیک زندان بود، بلند است. ملخص کلام: همان روز، ساعت ۹ صبح، صدایم زدند. پدرم به ملاقاتم آمد و خیلی خوشحال بود و گفت: پرونده‌ات نقض شده و قاتل اصلی هم شناخته شده و دستگیر گردیده است، و درست روز بیست و نهم همان ماه بود که مرا به دادگاه بردند و چند تا سؤال از من کردند که مضمون آنها درست یادم نیست و ساعتی بعد هم حکم برائت مرا صادر کرده و با مأمورین به زندان برگشتیم. حکم دادستانی را به افسر زندان دادند و من از دوستان زندانیم خداحافظی کردم و بیرون آمدم، و همه از تعجب هاج و واج شده بودند، چون می‌دانستند که من محکوم به اعدام بودم و حالا آزاد شده‌ام!! [صفحه ۳۶۵]

طلاکاری درب سقاخانه در آبادان به نام ابوالفضل

حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ موسی فخر روحانی در یادداشت‌های خویش آورده‌اند: در سال‌های آخر عمر رژیم سابق، مخلص غالبا از سوی حسینیه‌ی اصفهانیهای مقیم آبادان، برای سخنرانی دعوت می‌شدم و گهگاه نامه‌هایی از اعضای فریب خورده‌ی گروهکهای وابسته به قدرت‌های خارجی می‌رسید که به لحاظ ایرادهای مندرج به اسلام در غالب آنها، خود را موظف به پاسخگویی و رفع اشکال می‌دانستم. در یکی از آنها، نویسنده پرسیده بود: چرا آن همه پول، صرف طلاکاری درب سقاخانه‌ی حسینیه شده است؟... با توجه به وضع رقت‌آور فقرا و تهیدستان جامعه، گفتم: بهتر است با هیئت امنای حسینیه در این خصوص

صحبت شود. یکی دوتای از آنها در همان مجلس حضور داشتند. آنان پاسخ دادند: بهتر است با کسی که این درب را خریده و آورده است، صحبت کنید! اتفاقا بانی آن اقدام هم در مجلس بود. وقتی مشارالیه مورد سؤال قرار گرفت. پاسخ داد: من در یکی از سفرها به هنگام بازگشت به آبادان، یکباره متوجه شدم که بر اثر سرعت زیاد اتومبیل، لاستیک جلو ترکیده است، و این در حالی بود که تقریبا همه‌ی افراد خانواده‌ام با من در همان سواری نشسته بودند. ماشین از کنترل من خارج شد و می‌دانستم اکثرا خواهیم مرد. در همان حالی که سواری شروع به غلتیدن کرده بود، این جمله از قلبم گذشت: یا اباالفضل، از قادر مطلق بخواه ما را از خطر حفظ کند، من هم درب سقاخانه‌ی حسینیه‌ی اصفهانی‌ها را طلاکاری می‌کنم. ماشین چندین بار غلتید و به صورتی درآمد که حاضر نشدم آن را، با وسایل ممکن، به آبادان ببرم و لذا همان جا رهایش کردم؛ اما حتی یک نفر از سرنشینان آن هم خراشی برنداشت. همه می‌گفتند: چه شد که بعد از آن همه غلتیدن و از بین رفتن اتومبیل، هیچ کس طوری نشد؟! لذا من هم به محض رسیدن به آبادان، به حسینیه آمدم و با گرفتن اندازه‌ی ابعاد درب سقاخانه، طرح عمل به نذر خودم را شروع کردم و این چیز ناقابل را تقدیم این سقاخانه کردم. [صفحه ۳۶۶]

آقایی سراغ مریض شما را می‌گرفت

آقای جواد تبرائی، معلم آموزش و پرورش قم، طی مرقومه‌ای چنین نوشته‌اند: سپاس بی‌کران خداوندی را که ما را از نیستی به هستی آورد. این بنده‌ی سراپا تقصیر به پیشگاه ایزد منان، جواد تبرائی، معلم آموزش و پرورش شهرستان قم می‌باشم. مطالبی را که در زیر از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد در مورد معجزه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، بزرگ پرچمدار صحرای کربلا، می‌باشد، چون او یکی از بندگان بزرگ الهی است، زیرا با مردانگی و شجاعت بی‌نظیرش نهال دین اسلام را در بدترین لحظات تاریخ آبیاری نمود. اما مطلب مورد نظر: خانم این جانب در مهر ماه سال ۱۳۷۰ شمسی یک ناراحتی زنانه پیدا کرد که مجبور شد عمل جراحی انجام دهد. عمل به خوبی انجام شد و پس از چند روز اقامت در بیمارستان به منزل آمد، ولی چند روزی از آمدن وی به منزل نگذشته بود که یک مرتبه فریاد زد پایم سیاه شده است. بلافاصله او را نزد دکتر جراحش بردیم، ایشان گفتند: خون در پای ایشان لخته شده و خطرناک است، هر چه سریعتر او را به یک پزشک قلب برسانید. فورا او را نزد دکتر قلب بردیم و ایشان، با فوریت پزشکی، نامبرده را در بیمارستان شهید بهشتی قم، بخش «سی، سی، یو» بستری نمود. ساعت ۱۰ شب بود. پس از بستری شدن، بنده به منزل آمدم، دیدم بچه‌ها خیلی ناراحتند و گریه می‌کنند. در دل توسلی به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پیدا کردم و با خود گفتم که در محرم آینده، در هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام (در محل خودمان در نطنز، کوی مزرعه‌ی خطیر) شب تاسوعا شام می‌دهم. هنوز چند روزی از این قرار نگذشته بود که دیدم از نطنز زنگ زدند و گفتند: یکی از بستگان، خواب دیده است که در خواب، آقایی سراغ مریض شما را می‌گرفت و آدرس می‌خواست که برود و به او سر بزند. خلاصه بعد از چند روزی دکتر مریض را مرخص نمود و روز به روز بهبودی حاصل می‌شد تا روز وعده‌ی ما رسید، یعنی محرم روز هشتم محرم سال ۱۳۷۱. مشغول تهیه‌ی شام شدیم. در ساعت ۵ / ۴ بعد از ظهر، وقتی مشغول پختن غذا بودیم، یکی با [صفحه ۳۶۷] روحیه‌ای ناراحت آمد و گفت: خانم شما پایش درد عجیبی گرفته است. من سراسیمه به منزل آمدم، دیدم درست است، اما چون من خودم یکی از نوکران این خانواده هستم، پیش خود گفتم امروز می‌خواهد یکی از آن مطالبی را که خود گاهی در هیئت می‌گویی برایت اتفاق بیفتد. به همسرم گفتم: شما ناراحت نباشید، من می‌روم تا بقیه‌ی غذا را آماده کنم. در موقع برگشتن به جایگاه هیئت، در بین راه به خدای توانا عرض کردم: خدایا، به بزرگ پرچمدار صحرای کربلا قسمت می‌دهم که نگذاری آبروی من و ایشان در خطر باشد. در راه این زمزمه‌ها را داشتم، تا به پای دیگ‌های غذا رسیدم. پس از اتمام کار و تهیه‌ی غذا، مجددا به منزل برگشتم. اذان مغرب را گفته بودند، دیدم همسرم بسیار خندان و خوشحال است. گفت: شما بروید مشغول باشید، الحمدلله حالم خوب شد و خودم نیز به هئیت

می‌آیم. خدا را سپاس می‌گویم که از آن روز به بعد، با معجزه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پای ایشان شفا گرفته و دیگر هیچ گونه ناراحتی ندارد.

معجزه‌ی ماه بنی‌هاشم را من به چشم خود دیدم

آقای تبرائی افزوده‌اند: اما مطلب دوم، که در روز ۱۱ فروردین ماه سال ۱۳۷۲ برایم اتفاق افتاد، بسیار جالب بود و در این مرحله عینا معجزه‌ی بنی‌هاشم علیه‌السلام را با چشم خود دیدم. در ساعت ۵ بعد از ظهر مزبور از مسافرت، به قم برگشتیم. همه‌ی اعضای خانواده، جز پسر بزرگم، همراه من بودند. وقتی به درب منزل رسیدیم، دیدیم در بسته است و لذا به منزل پدر عیالم رفتیم. آنها اصرار کردند شام را باید اینجا بمانید و ما هم قبول کردیم. اما بعد از صرف شام، یک مرتبه به قلبم الهام شد که زود به منزل مراجعه کنید. از جا برخاستم و همراه خانواده، به اتفاق، آمدیم به منزل. وقتی درب حیاط را باز کردم، دیدم درب داخل ساختمان باز است و همه‌ی برق‌ها روشن می‌باشد. به همسرم گفتم: مواظب بچه‌ها باش که دزد داخل منزل است. خلاصه، پس از آماده شدن، وارد ساختمان شدم که دیدم دزد از داخل به بیرون پرید. ناگهان فریاد زدم یا «اباالفضل»، که دیدم دزد سر جایش خشکش زد و بلافاصله تسلیم [صفحه ۳۶۸] شد و او را به آگاهی تحویل دادم. بعدا معلوم شد وی تا پیش از سرقت از خانه‌ی ما، پنجاه فقره دزدی داشته و هیچ جا جز در منزل ما، گیر نیفتاده است، که این هم از الطاف الهی و به برکت نام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بود. این دو جریان را نوشتم که خوانندگان عزیز بدانند ما شیعیان مولا ـ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هر چه داریم، خداوند به برکت خانواده‌ی نبوت و ولایت به ما عطا فرموده است و لذا باید همیشه در تمام امور خدا را به یاری بطلبیم و از ائمه‌ی معصومین استمداد بجوییم.

یا اباالفضل شفای پسرم را از تو می‌خواهم

حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ ابوالفتح الهی‌نیا تهرانی در تاریخ ۱۵ / ۱۱ / ۷۲ مرقوم داشته‌اند: در سال ۱۳۷۰ شمسی هجری با عده‌ای به حج بیت‌الله الحرام مشرف شدیم. زائری که از نظر سر و وضع ظاهری تناسبی با این سفر نداشت توجه مرا به خود جلب کرد. با خود می‌گفتم چرا به این سفر آمده است؟ پس از زیارت حضرت ختمی مرتبت و فاطمه‌ی زهرا و ائمه‌ی بقیع - صلوات الله علیهم اجمعین - و احرام و رسیدن به مکه‌ی معظمه و انجام عمره‌ی تمتع، دیدم این آقا دگرگون شده است؛ لاجرم انس بیشتری با هم پیدا کردیم. وی کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برایم نقل کرد که ذیلا تحریر می‌گردد. او گفت: با اینکه پدربزرگ بنده، ژنرال کنسول رضاشاه در تفلیس بود و زندگی مرفهی داشت، ولی روزگار بازیگر زندگی پسران او را خراب کرد، به گونه‌ای که ما با سه عمویم در یک خانه‌ی چهار اطاقه‌ی اجاره‌ای زندگی می‌کردیم. در میان این چهار خانوار، زندگی ما از همه بدتر بود. من از کسالت فتق رنج فراوان می‌بردم و بدون فتق‌بند، هرگز یک قدم هم نمی‌توانستم راه بروم. حتی در حمام وقتی فتق‌بندم را باز می‌کردند دیگر قدرت نداشتم قدم از قدم بردارم. فقر مادی همراه با این کسالت، خانواده‌ی مرا بسیار ناراحت کرده بود. عموهایم عازم زیارت کربلا ـ شدند، ما هم خواستیم همراه آنان حرکت کنیم، ولی به علت بی‌پولی مورد ملامت قرار گرفتیم. مادرم هر طور بود با آنها همراه شد. [صفحه ۳۶۹] هنگام حرکت، پدرم گفت: پسر، سه حاجت برای من از خدا بخواه؛ پول و منزل و ماشین. به هر حال، با زحمات فراوان به کربلای معلی رسیدیم و پس از زیارت سیدالشهداء - سلام الله علیه - به حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام وارد شدیم. در درب حرم مطهر، ابتدا مادرم فتق‌بند مرا باز کرد و با چشم گریان گفت: یا اباالفضل علیه‌السلام، من دیگر این فتق‌بند را نمی‌بندم و شفای پسرم را از تو می‌خواهم. من متحیر شدم و با کمال تعجب دیدم قادر به حرکت

هستم. خودم را به کنار ضریح رساندم و با دست‌های کوچک شبکه‌های ضریح را گرفتم و سه حاجت پدرم را بیان نمودم. دیگر بماند که در کربلا هم به بی‌مهری همراهان و توجه آن جناب مفتخر شدیم. وقتی به تهران برگشتیم، دیدم پدرم ماشین خریده و پولدار شده، به گونه‌ای که ظرف‌های نقره تهیه کرده است. حدود پنجاه سال قبل، ماشین سواری و رانندگی فقط مال اشراف مملکت بود که پدرم به آن رسیده بود و این از کرامات جناب ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود که شامل حال من و خانواده‌ام گشت.

با توسل نجات یافت

حجةالاسلام والمسلمین آقای سید مهدی علوی بخشایشی، صاحب تألیفات کثیره و از علمای برجسته و مدرسین والامقام حوزه‌ی علمیه‌ی قم، نوشته‌اند: حدود چهارده یا پانزده سالگی، که مشغول تحصیل علوم دینی و معارف اسلامی بودم، در یک روز تعطیل با جمعی از دوستان برای آب‌تنی به رودخانه‌ای رفتیم. دوستانم شنا بلد بودند و از این رو به جاهای گود و عمیق می‌رفتند و شنا می‌کردند، اما من چون شنا بلند نبودم در کنار رودخانه - که عمق آب کم بود - مشغول شستشوی خود بودم، که ناگهان احساس کردم زیر پایم خالی شد و آب از سرم گذشت. داشتم خفه می‌شدم. مرگ را در برابر چشمانم می‌دیدم و فهمیدم که چند لحظه بعد خواهم مرد. فکرم کار نمی‌کرد و نمی‌دانستم چکار کنم. همچنان در آب غوطه‌ور بودم که یکمرتبه به یاد قمر منیر بنی‌هاشم، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، افتادم. به حضرتش متوسل شدم و عرض کردم: ای ابوالفضل، من دارم غرق می‌شوم، به فریادم برس! در [صفحه ۳۷۰] این هنگام احساس کردم که سرم از آب بیرون آمد و دیگر فرونرفتم. به اطراف نگریستم و چون از ترس زبانم بند آمده بود، نتوانستم دوستانم را صدا کنم. از این رو با لکنت زبان و صداهای بی‌معنی آنان را به خود متوجه کردم. آنها آمدند و مرا از آب بیرون آوردند. از حسن اتفاق، نوشتن این کرامت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مصادف با ولادت پرشکوه برترین بانوی دو جهان، پاره‌ی تن و میوه‌ی دل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، همسر امیر مؤمنان و مادر والای امامان معصوم، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام بود.

مرض یرقان مزمن توسط حضرت ابوالفضل العباس شفا داده شد

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمد علی برهان طی نامه‌ای سه کرامت زیر را مرقوم داشته‌اند: ۱. خانواده‌ی این حقیر، مسمی به معصوم. برهانی، در سال ۱۳۴۵ شمسی مدت هفت ماه تمام به مرض یرقان مزمن مبتلا شده بودند، به طوری که بارها به اطبای قدیم و جدید مراجعه کردیم. اما هر چقدر معالجه و مداوا نمودیم بهبودی حاصل نشد و کسالت و مریضی او به شدت بیشتر گشت. تا اینکه شبی خود این حقیر، بدون اطلاع همسر مریضم، عریضه‌ای به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نوشتم و آن را در چشمه‌ی آب امامزاده‌ی محل در فریدن انداختم و شفای او را از آن حضرت خواستم. خیلی مضطرب بودم، چون که دو بچه‌ی خردسال هم داشتیم. به هر حال، خود مریضه‌ی مرقومه هم مکرر می‌گفت: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، تو به دادم برس و شفایم بده! تا اینکه یک روز صبح که برای خواندن نماز بیدار شدم، دیدم به خواب رفته است و دیگر صدای ناله و یا ضجه و خلاصه صدایی همانند شب‌های قبل از او به گوش نمی‌رسد. پس از ادای نماز صبح، مریضه‌ی نامبرده بیدار شد و مکرر صلوات می‌فرستاد و می‌گفت: قربان حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بشوم که شفایم داد. آثار یرقان به کلی از جسم او محو شده بود. آری، با سلامت کامل بلند شد و مشغول امور خانه‌داری و سرپرستی بچه‌ها گردید و غذا را هم با کمال میل خورد. از او پرسیدم: چطور شد که شفا گرفتی؟ جواب داد: دیشب با نهایت [صفحه ۳۷۱] اضطراب، پی در پی صدا می‌زدم یا اباالفضل العباس علیه‌السلام به دادم برس، تا

آنکه خوابم برد. در عالم خواب، دیدم در بیابانی وسیع هستم که منتهی می‌شد به کنار دجله. آبی که نهری عریض و طویل بود و نخلهای خرمایی هم در کنار آن دیده می‌شد و افزون بر این همه، یک ساختمان خیلی بزرگ و عالی به چشم می‌خورد که دو طبقه بود و هر طبقه‌ی آن چندین اطاق داشت و عده‌ی زیادی جمعیت دنبال یکدیگر، یا اباالفضل گویان، به سوی آن قصر باشکوه می‌رفتند. من از آنها سؤال کردم که شما کیستید و کجا می‌روید و این قصر از چه کسی است؟ در پاسخ من گفتند: ما هم مریضیم و حاجتمندیم و گرفتاری داریم، و این قصر باشکوه هم شفاخانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. الآن هم خود آن حضرت به همین قصر تشریف آورده‌اند، و ما می‌رویم دست به دامن آن حضرت بشویم. من هم در پی آن جمعیت به طرف آن قصر باشکوه راه افتادم. به ایوان قصر که رسیدم، متحیر و خسته حال و با شدت مرضی که داشتم، پیش خود می‌گفتم: آیا آقا اباالفضل علیه‌السلام در این طبقه‌ی پایین تشریف دارند یا طبقه‌ی بالا؟ و باز مکرر می‌گفتم: ای مولا وای آقای بزرگوار، اباالفضل، یک نگاهی و توجهی هم به جانب من بفرمایید. من که نمی‌دانم در کدام یک از اطاق‌های این عمارت هستید. باری، سر پله‌ای نشستم، که دیدم از ایوان طبقه‌ی دوم یک آقای معمم و نورانی و دارای عمامه‌ی سبز، از سر نرده‌های طبقه‌ی بالا خم شد و فرمود: من خودم اباالفضلم، بیا از پله‌ها بالا و به اطاق اول دست راست برو، یک خانم بزرگواری هم آنجا هست، خدمت او باش تا بیایم شفای تو را هم از خدا بخواهم. من از پله‌ها بالا- رفته وارد طبقه‌ی دوم شدم و داخل همان اطاق اول که فرموده بود گشتم. دیدم خانمی مجلله و نورانی در آنجا نشسته است. به من فرمود: بیا داخل اطاق، بنشین. به آن خانم سلام کردم و نشستم و عرض کردم: ای بی‌بی، شما کیستید؟ فرمودند: من ام‌البنین مادر اباالفضلم. چند روز است پسرم را ندیده‌ام، از بس که مردم مریض و گرفتار به او مراجعه می‌کنند. تو هم غصه مخور، همین حالا پسرم عباس می‌آید و تو را هم به اذن خدا شفا می‌دهد. چیزی نگذشت که دیدم آن آقای بزرگوار، یعنی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، تشریف آوردند و به مادرشان سلام کردند و فرمودند: مادر، نگران نباشید که چند روز [صفحه ۳۷۲] است نزد شما نیامده‌ام، از بس شیعیانمان گرفتارند و به من در خانه‌ی خدا متوسل می‌شوند، من هم از جدم رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی علیه‌السلام و مادرم فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام و برادرانم امام حسن و امام حسین علیهماالسلام در جلسات متعدد دعوت می‌کنم تشریف می‌آورند و برای شفای مریض‌ها و نجات گرفتاران و حاجتمندان دعا می‌کنیم و خداوند متعال هم دعاهای ما را در حق متوسلین به ما خانواده اجابت می‌کند، و گرفتاری‌های آنها رفع می‌شود و مریض‌ها را شفا عطا می‌فرماید. سپس رو به من کرد و فرمود: برای شما هم ای خانم (یعنی به مریضه‌ای که عرض شد) در جلسه‌ی امروز دعا شد و خداوند به شما هم شفا عطا فرمود، نگران نباشید! نیز دیدم که آن خانم بزرگوار، که فرمود: من ام‌البنین علیه‌السلام هستم، مثل پروانه به دور آن حضرت می‌گردید و از ملاقات با فرزندش اظهار خوشحالی می‌کرد و می‌فرمود: بله، خداوند به برکت پسرم همه‌ی مریضها را که با خلوص نیت به او متوسل می‌شوند شفا می‌دهد؛ و در همان حال از نظرم محو شدند و من از خواب بیدار شدم، به برکات و عنایات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام خود را سالم و شفا یافته دیدم.

نذر حضرت ابوالفضل

۲. این حقیر در خرداد ۱۳۴۲ هجری شمسی، که مصادف با ایام محرم بود، در تهران منبر می‌رفتم. یکی از این جلسات که در آن منبر می‌رفتم، از ساعت ۱۰ آغاز و در ساعت ۱۲ ختم می‌شد. در میان اعضا و کارگردانهای هیئت مزبور، شخصی به نام محمد بود که نام خانوادگی او از خاطرم رفته است، وی که اهل فریدن و مقیم تهران بود، خیلی عاشق امام حسین علیه‌السلام بود و علاقه‌ی زیادی به اقامه‌ی عزاداری برای حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام داشت. بیشتر مرد و زن شیعه‌ی مقیم آن محل، نذوراتی را که برای عزاداری امام حسین علیه‌السلام داشتند به همو، که مورد اعتماد آنان بود، تحویل می‌دادند. شخصی مذکور نقل می‌کرد که در یکی از قرای فریدن، شخصی بود که همه ساله یک گوسفند نر دو ساله نذر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام داشت و آن را ایام تاسوعا و

عاشورا ذبح کرده و مردم عزادار را اطعام می‌نمود. در یکی از سال‌ها، گرگ‌های گرسنه به گله‌ی گوسفندهای آن قریه حمله می‌کنند و چند گوسفند را می‌درند و چند تا را هم با خود [صفحه ۳۷۳] می‌برند و چوپان نمی‌تواند جلوی گرگ‌ها را بگیرد. از جمله گوسفندهایی که گرگها برده بودند یکی نیز همان قوچ ۲ ساله‌ی نذری وی بوده است. زمان می‌گذرد و پس از ۴ ماه از آن تاریخ، ماه محرم‌الحرام فرامی‌رسد. با کمال شگفتی در همان غروب روز هشتم محرم، اهالی روستا می‌بینند گوسفند نذر مذکور، چاق و فربه و سالم، با شتاب از سمت بیابان به درب خانه‌ی صاحب خود می‌آید و داخل جایگاه گوسفندان می‌شود! با اینکه از پیدا شدن آن حیوان مأیوس شده و هر چقدر هم گشته بودند نتیجه نگرفته بودند! سرانجام، همان شب تاسوعا گوسفند را ذبح کردند و به نذرشان عمل کردند.

حضرت ابوالفضل به دیدن شماها تشریف آورده‌اند

۳. این حقیر، در سال ۱۳۳۶ یا ۳۷ شمسی، که جواز سفر به عتبات مقدسه مبلغ پانزده تومان بود، بعد از دهه‌ی محرم به اتفاق یک نفر زائر از طریق خرمشهر با موتور آبی به حله و از آنجا به نجف اشرف و سایر اعتاب مقدسه (کربلا، کاظمین و سامرا) مشرف شدیم. مدتی را به قصد زیارت، خصوصا در کربلای معلی، ماندیم و پس از زیارت امام حسین علیه‌السلام یا حضرت اباالفضل علیه‌السلام، به نماز جماعت مرحوم آیت‌الله العظمی آقای آمیرزا مهدی شیرازی - طاب ثراه - و هکذا به نماز مرحوم آیةالله زاهد آقای شیخ محمدعلی سیبویه - رحمهٔ الله علیه - حاضر می‌شدیم. یک روز کتابی را که تألیف مرحوم آقای سیبویه بود مطالعه می‌کردم، دیدم ایشان مرقوم فرموده‌اند که: کاروانی از ایران به قصد زیارت به کربلا آمده بود که یک نفر روحانی نیز به نام ملا عباس آن را همراهی می‌کرد. ملا- عباس، که خیلی اهل ولاء و دارای خلوص نیت بود، نقل کرد که، در همان روزی که به کربلا وارد شدیم و به زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام رفتیم، شب آن روز در عالم رؤیا دیدم آقایی با نوکر و نفرات دارند به اطاق ما تشریف می‌آورند. پرسیدم این آقا که جلوی همه می‌آیند و آن قدر نورانی هستند کیستند؟ دیدم یکی از همراهانش، که گویا از اصحاب امام حسین علیه‌السلام بودند، گفت: این آقا، همه کاره‌ی دربار امام حسین علیه‌السلام، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هستند که به دیدن شماها تشریف آورده‌اند. من از جا بلند شدم و به استقبالشان رفتم و عرض کردم: آقا، ما چه قابلیتی داریم [صفحه ۳۷۴] که شخصیتی مثل شما بزرگوار و همراهان محترمتان به دیدن ما بیایید و زحمت بکشید؟! فرمودند: شما شیعیان و محبین ما هستید و خیلی در نزد ما احترام دارید. من و این اصحاب برادرم، به امر برادرم امام حسین علیه‌السلام به دیدن زوارمان می‌آییم و سر چهار فرسخی که می‌خواهند به سرزمین کربلا وارد بشوند، حر بن یزید ریاحی را به استقبالشان می‌فرستیم. من از شدت خوشحالی و گریه‌ی شوق از خواب بیدار شدم و به رفقایم گفتم: ما باید خیلی قدردانی کنیم که از عنایات الهی که نعمت ولایت و دوستی اهل‌بیت علیه‌السلام، به ویژه توفیق زیارت ائمه‌ی عراق علیه‌السلام و بالأخص زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام و برادر رشید و باوفایش حضرت اباالفضل علیه‌السلام، را به ما عطا فرموده است و قدر خودمان را هم بدانیم.

یا اباالفضل من بچه‌ام را از تو می‌خواهم

حجةالاسلام والمسلمین، حاج شیخ عبدالکریم شرعی، خطیب توانای حوزه‌ی علمیه‌ی قم، طی یادداشتی دو مورد از کرامات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را ذکر کرده‌اند: ۱. این کرامت حضرت اباالفضل باب الحوائج علیه‌السلام را از مرحوم حجةالاسلام والمسلمین حاج شیخ علی‌اکبر تربتی، واعظ پرسوز و بااخلاص، شنیدم و زمانی که خود این جانب آن را در کاشان بر سر منبر نقل

کردم، بعضی از پیرمردان که مستمع بودند تأیید کردند و گفتند ما هم حضور داشتیم. مرحوم تربتی نقل می‌فرمود: در کاشان خیابانی را جدیدا احداث کرده بودند و هنوز کف خیابان آماده نشده بود. دبستانی در آن منطقه تعطیل شد و بچه‌ها از آن خیابان عبور می‌کردند. ناگهان نقطه‌ای فرورفت و یکی از بچه‌ها زیر خاک مدفون شد. بچه‌های دیگر درب منزل آن مفقود رفتند و خبر دادند. مادر بچه تا شنید که فرزندش به زمین فرورفته، نگاهی به پرچم هیئت اباالفضل که درب منزل نصب شده بود، انداخت و با دل سوخته‌ای گفت: یا اباالفضل، من بچه‌ام را از تو می‌خواهم (در شهر کاشان هیئت اباالفضلی علیه‌السلام زیاد است و قرار بود آن شب هیئت به منزل آنها بیاید). [صفحه ۳۷۵] تا بزرگترها وسایل لازم را آماده کرده و به کند و کاو و جستجو پرداختند، مدت زیادی طول کشید. احتمال آنکه بچه در چاهی افتاده باشد یا زیر آوار جان داده باشد زیاد بود. اما پس از مدتی کند و کاو و خاکبرداری، دیدند بچه زیرزمین در حفره‌ای (مانند زیر پله‌ای) سالم نشسته است! بیرونش آوردند و از وی پرسیدند چه شد؟ گفت: وقتی در زمین فرورفتم، نفس کشیدن برایم مشکل بود، چون خاک و غبار در حلقم رفته بود. فضا تاریک بود و وحشت مرا گرفته بود؛ داشتم می‌مردم. ناگهان آقا و خانمی در نظرم ظاهر شدند؛ آقایی نورانی با لباسی که روی دوش انداخته بود به من گفتند: پسرم، نترس، ما نزد تو هستیم تا پدر و مادرت تو را بیرون بیاورند. همچنین پرسیدند: چیزی نمی‌خواهی؟ گفتم: بسیار تشنه‌ام. آقا از آن خانم خواستند به من آب داد یا به لبم چیزی کشید و تشنگیم برطرف شد (تردید از نویسنده است). تشنگیم رفع شد، قلبم آرام گرفت، ترسم برطرف شد، نفسم آزاد شد. با خود فکر کردم چرا آقا خودش به من آب نداد؟ جناب شرعی در خاتمه افزوده‌اند: من می‌گویم اگر این پسر از آقا همین مطلب را می‌پرسید، آقا چه جوابش می‌دادند؟ لابد می‌گفتند: پسرجان! من دستهایم را در راه امام حسین علیه‌السلام داده‌ام.

ما همه وسیله‌ایم، شفا دهنده کس دیگر است

۲. آقای خلیل تاج‌الدینی (داماد آقای رضوانی) ساکن خیابان چهارمردان قم که از افراد متدین و مورد وثوق می‌باشد برایم نقل کرد: دختری داشتم حدود ۴ ساله که از بالای نورگیر به زیرزمین افتاد و در اثر ضربه‌ای که دید، حالش وخیم شده و سه شب در بیمارستان نکویی بستری گردید. پزشکان گفتند: باید وی را به تهران ببرید. او را به تهران برده و در بیمارستان بوعلی بستری کردیم. من به رئیس بخش التماس کردم و گفتم: آقای دکتر، اول خدا؛ دوم شما. او گفت: علم و دین فرق دارد! دلم شکست، اما من متوسل به عنایات غیبی بودم. دختر حالتی متغیر داشت. چند روز گذشت. یک شب، آن قدر حالش بد شد که دیگر امیدی به بهبودی نمی‌رفت. من تا [صفحه ۳۷۶] ساعت ۱۰ شب در بیمارستان بودم و بعد مادرش بالای سر او مانده و من به منزل آمدم. در اطاقی تنها دو رکعت نماز خواندم. کنار اطاق، یک پوستر اباالفضل علیه‌السلام بود. نگاهم به وی افتاد، به گریه افتادم و گفتم: آقاجان، شما باب الحوائجید، کاری کنید، از خدا بخواهید بچه‌ام به من برگردد. همین طور که اشک می‌ریختم و تضرع می‌کردم، نمی‌دانم چه موقع شب بود که به خواب رفتم. در خواب دیدم روی تپه‌ای نشسته‌ام و نوری از دور به من نزدیک می‌شود. نزدیک آمد؛ اسب سواری بود. به من که رسید، گفت: چرا اینجا نشسته‌ای؟ گفتم: بچه‌ام مریض است و در بیمارستان خوابیده. گفت: بلند شو برو، بچه‌ات خوب شده است! گفتم: شما از کجا می‌آیید؟ گفتند: از ترکیه به ایران می‌آیم و می‌روم، و رفت. پس از چند لحظه برگشت و گفت: چرا هنوز اینجا نشسته‌ای؟ برو بچه‌ات خوب شده. گفتم: آقا بچه‌ام خیلی حالش وخیم است، دیگر امیدی به خوب شدنش نیست. باز گفت: برو بچه‌ات خوب شده. باز سوار نور شد و رفت و من از خواب بیدار شدم. گریه‌ام گرفت. نزدیک صبح بود. صبر کردم، نماز خواندم و به بیمارستان آمدم. از خانمم حال بچه را پرسیدم، گفت: از نزدیکیهای صبح حالش بهتر شده است. گفته گرسنه‌ام، نان و پنیر و آب می‌خواهم. همسرم همچنین گفت: من خواب دیدم، شما در حسینیه‌ای در قم سینه می‌زنید. فهمیدم عنایتی شده است. دکترها دستور آزمایش و عکسبرداری دادند. جواب همه خوب بود و از ضایعات و ناراحتی‌های قبلی خبری نبود.

دکترها گفتند چه کردی که بچه‌ات خوب شده؟! ماجرا را گفتم، همه به گریه افتادند و گفتند: ما همه وسیله‌ایم، آن کس که شفا می‌دهد کس دیگر است. بچه‌ام شفای کامل گرفت.

ترک قفقازی از اعتیاد به چای نجات یافت

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری - رضوان الله علیه - (متوفی ۲۴ ج ۲ سال ۱۴۰۶ ق) در ضمن شرح حال پدرشان، مرحوم آیةالله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری، (متوفی سال ۱۳۵۵ ق) از قول ایشان نقل کرده‌اند که می‌فرمود: [صفحه ۳۷۷] شخصی از اشراف قفقاز میهمان میرزای شیرازی بود. وی، که به علت ظلم شیخ عبیدالله مهتدی در قفقاز به سامرا آمده و در خانه‌ی میرزای شیرازی بزرگ مهمان بود، خیلی چای می‌خورد، به حدی که چایخانه‌ی منزل میرزا، او را اشباع نمی‌کرد! هنگام افطار می‌رفت منزل حاج میرزا اسماعیل، پسرعموی میرزای شیرازی که اخوالزوجه‌ی مرحوم میرزا بود، و در آنجا چند جام چای آماده بود. یک روز هنگام غروب، ترک فوق الذکر به منزل حاج میرزا اسماعیل می‌رود. آنها از وی غافل شده و همگی از منزل بیرون رفته بودند. حتی نوکرها نیز در منزل نبودند. شخص قفقازی ترک اعیان منش، در هوای گرم تابستان و زبان روزه، دچار حالت غشوه و بیهوشی می‌شود و در همان حالت غشوه و بیهوشی، سواری را می‌بیند که در همان عالم درک می‌کند وی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. ایشان به ترک مزبور جامی می‌دهد، او آن را می‌گیرد و می‌آشامد و به هوش می‌آید، و پس از آن دیگر برای همیشه از چای سیر می‌شود! مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری می‌گوید: من قبل از این جریان، دیده بودم که چای منزل میرزای شیرازی کفاف ایشان را نمی‌کرد، ولی بعد از آن اصلا به چای لب نمی‌زد. [۳۰۶] .

دست نیاز به دامن قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس

اشاره

حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ محمدهادی امینی، فرزند فاضل و دانشمند مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالحسین امینی «قدس سره» (متوفی روز جمعه ۲۸ ربیع‌الثانی سال ۱۳۹۰ ه - ق مطابق سال ۱۳۵۰ شمسی هجری) صاحب کتاب شریف الغدیر، مرقوم داشته‌اند: بانو زهرا بیگم، دختر حاج احمد آقا، فرزند شیخ محمدقلی تسویجی هندی، متوفی به سال ۱۳۹۰ ه از بانوان شاعر و ادیب و فاضل بوده و در شعر خود (مخلص) تخلص می‌کرده است وی در نجف اشرف متولد شد و پس از فراگرفتن مقدمات و ادبیات نزد پدرش به سال ۱۳۴۳ ه به هند مسافرت کرد و از طرف وزارت آموزش و فرهنگ آن کشور مأمور به تعلیم زبان فارسی شد و در مدارس به تدریس پرداخت. [صفحه ۳۷۸] مع‌الأسف، در آنجا با مشکلاتی روبرو گشته و فرزندان خویش را از دست داد و علاوه بر آن بیماری‌های گوناگونی نصیب او گردید. از این روی متوسل به وجود قمر بنی‌هاشم حضرت اباالفضل علیه‌السلام گردید و دست نیاز به دامن آن حضرت زد. در پی این امر، پس از چند روز بیماریهایش برطرف می‌شود و خدا اولادی به او می‌دهد و از چنگال مشکلات و گرفتاری‌ها نجات می‌یابد. شاعره‌ی مزبور، به عنوان عرض سپاس به محضر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مرثیه‌ای در سوک و مصیبت وی می‌سراید که در دیوان وی چاپ شده است. قصیده‌ی مزبور به قدری مشهور و معروف بوده و مورد توجه دوستان اهل‌بیت قرار دارد که در عراق و ایران، همه جا منظور استجابت دعا و برآوردن حاجات خوانده می‌شود. قصیده‌ی این بانوی خیر و صلاح و عفت و تقوا، که به سبک سینه‌زنی خوانده می‌شود، جهت استفاده‌ی عموم درج می‌گردد، و به خوانندگان توصیه می‌شود که در حوائج و گرفتاری‌های خویش آن را فراموش نکنند:

نوحه‌ی حضرت اباالفضل

یاور شاه شهیدان چون به میدان بلاـ دست پاکش شد جدا آسمان بگریست بر حال شهنشاه هدی لیک خونینش بکا حضرت ختم‌النبیین برکشید از دل فغان در بهشت جاودان گفت نور هر دو عینم شد غریب و مبتلا در زمین کربلا مرتضی اندر عزای آن دل‌آرام رشید صیحه از دل برکشید از حسن هم شد بلند افغان و بانگ وااخا زد به سر خیرالنسا چون ز زین افتاد، افغان برکشید آن محترم سوی شاه بی‌حشم رس به دادم از شکست دست افتادم ز پا ای به عالم مقتدا جان رسیده بر لب و چشمم بود در انتظار ای امین کردگار بر سرم بگذر به پایت جان خود سازم فدا آرزو باشد مرا ناله‌ی یا مستغاث آن عزیز بوتراب با کمال اضطراب شد چو مسموع شهنشاه دیار کربلا هوش رفت او را ز جا [صفحه ۳۷۹] شد جهان تاریک در چشم امیر خافقین یعنی آقایم حسین دست زد بر پشت و گفتا قامتم آمد دوتا از فراقت یا اخا حیف از ماه بنی‌هاشم که شد غلتان به خاک گشتم از داغش هلاک هست بی‌نور جمالش محو از چشمم حسینا تو گواهی ای خدا شد سوار ذوالجناح آن شهسوار شرع دین ذوالفقارش در یمین جانب میدان روان شد تا جدار هل‌اتی چون هما اندر هوا بود اندر جستجو شهزاده‌ی شاه نجف اشکریزان هر طرف تا که آمد بر سر آن کشته‌ی راه خدا آن امام رهنما شد پیاده از فرس با عالمی غم شاه دین بر سر آن نازنین سر نهادش روی زانو بوسه زد بر دیده‌ها رفت آهش تا سما گفتش ای روح روان و وی مرا آرام جان وی به بازویم توان چون کنم بعد از تو با این دشمنان بی‌حیا؟ خیز و یاری کن مرا من به بالین تو و، خوش خفته‌ای بر روی خاک ای شهید سینه چاک چون شد آخر رسم حرمتداری ای شاه حیا با برادر از وفا؟! بس که سلطان امم افغان و زاری می‌نمود دیده از هم برگشود گفتش ای جان جهان، آتش مزن بر جان مرا گریه کم کن سرورا اشک می‌باری چنین از دیده ای فخر بشر بر سر این محتضر می‌شوم شرمنده من از حضرت خیرالنسا وز رسول کبریا (مخلص) مسکین، دگر بس کن فغان و نوحه را آه و سوز و گریه را در صف خدمتگزاران داشتت رب علا بهر شاه کربلا

کودک مرده زنده شد

حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای سید محمود حسنی طباطبائی بروجردی دو کرامت از کرامات باب الحوائج، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، ذکر کرده‌اند که از ایشان تشکر می‌شود: ۱. از پدرم، مرحوم مغفور حاج سید ضیاءالدین حسنی طباطبائی «قدس سره» [صفحه ۳۸۰] شنیدم که ایشان فرمودند: در دوران جوانی، که به قصد زیارت اعتاب متبرکات عراق همچون مولی الموالی علی علیه‌السلام و سالار شهیدان حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام به آن دیار رفته بودم، روزی به قصد زیارت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام همراه جمعی وارد صحن مطهر شدیم. ما عده‌ای زن و مرد بودیم که می‌خواستیم وارد حرم مطهر شویم. در آن روزها سیم‌های قطور برق در کنار صحن مطهر قرار داشت و چند سیم لخت برق با فاصله‌ای اندک از کنار هم می‌گذشت. در عراق آن روزها تازه بادبادک آمده بود. چند طفل عرب تعدادی بادبادک داشتند و با هم بازی می‌کردند. آنها دو عدد از این بادبادکها را به هوا کرده بودند که یک عدد آن‌ها روی سیم برق گیر کرده بود. یکی از بچه‌ها می‌رود بالای بام که خم شود و بادبادک خود را بردارد، از بالای بام روی این سیم‌های لخت افتاده و در آنجا خشک می‌شود. پدرم فرمودند: به چشم خود دیدم زنی اعرابی سراسیمه خود را به جلوی ایوان رسانید و در حالیکه انگشت ابهام را به حالت تهدید حرکت می‌داد و فریاد می‌زد و به ضریح حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام اشاره می‌نمود، سخنانی گفت. سپس به سوی کودکش برگشت و جمعیت هم به دنبالش به راه افتاد. هنوز دو سه قدم فاصله بود تا به زیر جنازه‌ی فرزندش که بالای سیم‌های برق بود برسد، که ناگاه مثل اینکه کسی کودک را بردارد و جلوی مادر بر زمین بگذارد، کودک آن زن از بالا جلوی مادرش افتاد و شروع به فرار نمود، اما جمعیت به او مجال نداده

و بر او هجوم آوردند و در مدت کوتاهی تمام لباس‌های این کودک تکه تکه گردید و آنها را به عنوان تبرک بردند.

یا اباالفضل مسافران، مرا از خواب بیدار کرد

۲. راقم این سطور (سید محمود حسنی طباطبائی) خود جریانی را که اعجب از کرامت فوق است، از راننده‌ای شنیدم. او می گفت: یکی از شبها که از جاده‌ی هراز عازم شمال بودم هنگامی که اتوبوس را از گردنه‌ای بالا ـ می‌بردم، ناخودآگاه خوابم برد. وضع جاده، به این ترتیب بود که بعد از صعود بر بالای گردنه جاده شیب پیدا می کرد و درست مقابل سرازیری گردنه، دره‌ی بسیار گودی وجود داشت که باید وسیله‌ی نقلیه‌ای که از بلندی سرازیر می‌شد، در انتهای سرازیری کاملا گردش به چپ کند والا در دره سقوط می کرد. راننده‌ی مزبور می گفت: من که به خواب رفته بودم، «یا اباالفضل» [صفحه ۳۸۱] مسافرین مرا از خواب بیدار کرد، تا چشم باز کردم دستی بزرگ را دیدم که گویا زیر اتوبوس رفت و اتوبوس را بلند کرد و پایین دره سالم بر زمین گذاشت! وی قسم یاد می کرد که حتی شیشه‌های اتوبوس هم در آن پایین دره سالم بودند! جمعیت، با سلام و صلوات از عنایات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام استقبال کرده و هر یک با زبانی از حضرت تشکر می کرد. مسافرین با ماشینهای مختلف از آنجا به سوی مقصدشان حرکت کردند و ما پس از دو روز ماشین را با وسایل مختلف بالا آوردیم.

دکتر گفت: حضرت عباس خوب عمل کرده است

حجةالاسلام والمسلمین، آقای حاج سید جعفر میرعظیمی، مؤسس کتابخانه و مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در محله‌ی زندآباد قم می‌باشند که در جلد دوم این کتاب شریف در باب مسجد و کتابخانه‌ی یاد شده مفصل بحث خواهد شد. ایشان چند کرامت را به شرح زیر مرقوم داشته‌اند که می‌خوانید: ۱. روزی شخصی، به نام قربان عروجی، به مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آمد و یک انگشتر طلا داده و گفت: مال حضرت عباس علیه‌السلام است. او گفت: نذری است و ماجرا را چنین توضیح داد: شب سیخ کباب به چشم دخترم فرورفت. وقتی او را به خدمت آقای دکتر کرمانی چشم پزشک در قم بردم، گفت: فردا بیاورید که باید عمل بشود. از مطب دکتر به طرف منزل روانه شدیم، مقابل مسجد که رسیدیم دخترم پرسید بابا دکتر چه گفت؟ گفتم: دخترم، فردا چشم شما را عمل خواهند کرد. دخترم به طرف مسجد توجه نموده و گفت: ای علمدار کربلاـای ابوالفضل العباس علیه‌السلام، مرا شفا بده که فردا لازم به عمل جراحی نباشد، یک انگشتر طلا به مسجد شما تقدیم می‌دارم. فردا وقتی به بیمارستان کامکار قم نزد دکتر رفتم، وی دستور داد دختر را در اطاق عمل بی‌هوش کردند ولی وقتی چشم را دوباره معاینه کردند، خیلی با تعجب گفت: این همان دختر است؟! [صفحه ۳۸۲] گفتم: بلی. گفت: از دیشب تا به حال چه کرده‌اید؟ گفتم: هیچ! فقط، شب وقتی که از کنار مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام عبور می کردیم، متوسل به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدیم. دکتر کرمانی گفت: حضرت عباس علیه‌السلام خوب عمل کرده است!

آقا در عالم خواب، آدرس این مسجد را داد

۲. روزی، جوانی از اراک یک فرش با دو هزار تومان پول، به مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آورد و گفت: من مریض بودم، دکترهای معالج گفتند شما دیگر صحت نمی‌یابید، و من هم از همه جا ناامید شده و متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شدم. در خواب، جمال زیبای حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را زیارت کردم. حضرت فرمود: این فرش و دو هزار تومان پول را برای مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، واقع در قم، خیابان امامزاده ابراهیم، ببر؛ من تو را شفا دادم. وقتی از خواب بیدار

شدم دیدم خوب شده‌ام، و من اصلا این مسجد را نمی‌شناختم، خود آقا در عالم خواب به من آدرس این مسجد را داد!

به برکت حضرت عباس بچه‌دار شد

۳. داستان سوم مربوط به شخصی به نام حاج رضا شفایی است که مردی بسیار خوب و باتقوا می‌باشد. یک سال پس از بازگشت از مکه‌ی معظمه، با دوست عزیز جناب آقای حاج علی، نهار به منزل ایشان رفتیم. وقتی نهار صرف شد آقای حاج علی گفت: آقای شفایی ۱۰ سال است که ازدواج کرده و بچه‌دار نشده است. در همین جا یک دعا در حق ایشان بکنیم. ما هم همانجا متوسل به ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدیم. همان سال خداوند به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام یک دختر به ایشان عنایت فرمود.

حضرت عباس شوهرم را شفا داده است

۴. در سال ۱۳۵۵ شمسی به حج واجب رفته بودم. در مدینه‌ی منوره، شب جمعه [صفحه ۳۸۳] در مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم مشغول دعای کمیل بودیم که حاجیه خانمی با گریه و ناله گفت: شوهرم رو به قبله است، دکترهای مدینه و دکترهای ایران او را جواب گفته‌اند، اگر شوهرم بمیرد من جواب بچه‌هایش را در ایران چه بگویم؟! می‌گفت و گریه می‌کرد و از گریه‌اش همه را به گریه انداخت. من به آن خانم گفتم: یک مسجدی در قم وجود دارد که به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نامگذاری شده است، نذری برای آن مسجد بکن. خانم گفت: اگر شوهرم خوب شد، من یک فرش برای آن مسجد می‌دهم. روز بعد کنار قبرستان بقیع مشغول روضه بودم، که یکمرتبه آن خانم و شوهرش آمدند و خانم گفت: حضرت عباس علیه‌السلام شوهرم را شفا داده است! پس از بازگشت از مکه معظمه، آنها یک فرش ۱۲ متری بافت کاشان برای مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آوردند، که حالیه در مسجد مزبور مورد استفاده‌ی نمازگزاران قرار دارد.

پرچمی به نام قمر بنی‌هاشم

حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای سید جعفر طباطبایی شندآبادی فرمودند: در ماه مبارک رمضان سال ۷۲ شمسی، در یکی از قرای جاده‌ی قزوین - رشت، که به گردنه‌ی کوهین معروف است، مشغول تبلیغ بودم. یکی از اهالی آنجا، به نام حاج تقی غفوری، نقل کردند: در اواخر سلطنت پهلوی اول (که وسایل حمل و نقل بین شهرها، منحصر به ارابه بود که به اسب می‌بستند) از شهرستان ابهر به زنجان گندم بار کردیم و از آنجا مأمورین ما را به شهرستان میانه فرستادند. وقتی که در بین راه به کوه رسیدیم، دیدیم که در آنجا کوه به صورت دماغه جلو آمده و به لب رودخانه رسیده است. به طوری جاده باریک شده بود که امکان عبور با وسیله مشکل بود. فکر کردیم که به چه نحو باید عبور کنیم؟ یکی از رفقا گفت: گونی‌ها را با ماسه پر کنید بچینیم به طرف رودخانه، تا چرخ ارابه روی گونی‌ها قرار گیرد و عبور آسان گردد. [صفحه ۳۸۴] پیشنهاد او را اجرا کرده و در حالی که جلوی هر کدام از ارابه‌ها پرچمی به نام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نصب کرده بودیم ارابه‌ها را حرکت دادیم. در حین عبور، ناگهان یکی از رفقا گفت: آن سوار را که در سینه‌ی کوه به ما نگاه می‌کند می‌بینید؟ همگی گفتند: آری. جوان زیبایی سوار بر اسب سفید دیده می‌شد که گویا یک سکویی در کوه بود و او در آنجا مستقر شده بود. وقتی آن چند ارابه را با موفقیت عبور دادیم و وارد جاده شدیم، دیدیم جوان بزرگوار از نظر غائب شد. معلوم گشت که صاحب پرچم، حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، ناظر عبور ما بوده است.

تنها کسی که می‌تواند دخترم را شفا دهد شما هستید

مداح اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام در قم، جناب آقای حاج حسن کوچک‌زاده‌ی قناد نقل می‌کند: تقریبا ۲۰ سال قبل برای زیارت عتبات عالیات به کربلا- مشرف شدم. پس از زیارت امام حسین علیه‌السلام برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفتم. وقتی که از درب قبله وارد حرم مطهر حضرت شدم، دیدم کنار ضریح مطهر جمعیت زیادی ایستاده‌اند. رفتم به طرف ضریح مطهر ببینم چه خبر است؟ وقتی به ضریح مطهر نزدیک شدم، دیدم تمام مردم به نقطه‌ای توجه دارند که خانمی زائر همراه دختر ۱۴ یا ۱۵ ساله‌ی خویش ایستاده و به نحوی با حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گفتگو می‌کند که توجه تمام زائرین را به خود جلب کرده است و مردم از زیارت بازمانده‌اند و این منظره را تماشا می‌کنند. بنده از یک زن کربلایی پرسیدم این زن به زبان عربی به آقا چه عرضه می‌دارد؟ در جواب گفتند که می‌گوید: آقاجان، من بیمارستان‌ها رفته‌ام، بلد بودم باز بروم، تنها کسی که می‌تواند این دختر مرا شفا بدهد شما هستید؛ لذا من از این حرم بابرکت شما بیرون نمی‌روم. دخترم را شفا بدهید وگرنه وی را همین جا می‌گذارم و می‌روم. به زن کربلایی گفتم: به آن مادر بگو دخترش را به زمین بنشاند، او که سر پا نمی‌تواند بایستد. او گفت: «الساعهٔ یفکه». گفتم: یعنی چه؟ گفت: الآن خود آقا، [صفحه ۳۸۵] بازش می‌کند! ناگفته نماند که برادرش هم در گوشه‌ای با حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گفتگو می‌کرد، ولی ما متوجه وی نبودیم. باری، طولی نکشید که یکدفعه از جا بلند شد و به مادرش گفت: «یمه طوفی اختی». یعنی، مادر خواهرم را طواف بده، ناگهان توجهم به دختر جلب شد و دیدم وی که قبلا آن همه ارتعاش و ناراحتی در دهن داشت، حال از آن حال ارتعاش بیرون آمده است و برادرش زیر بغلهایش را گرفته هی او را طواف می‌دهد و خطاب به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌گوید: یا أبافاضل أشکرک ممنونین مرحبا بکم یا أبافاضل! سپس آن جوان به بازار رفته و چند کیلو نقل گرفت و آمد به ضریح مطهر پاشید و در حالی که مردم هلهله می‌کردند و او و مادرش زیر بغل خواهر را گرفته بودند و مدام تشکر می‌کردند از حرم مطهر خارج شدند. این کرامت باعظمت را، که دختری مریض را به ضریح مطهر بسته بودند و او شفا گرفت، من به چشم خود دیدم. شب ۱۱ شعبان المعظم ۱۴۱۴ ه ق.

آرزو دارم حرم آقا را ببینم، و بمیرم

جناب حجهٔ‌الاسلام آقای سید محمدجواد موسوی اصفهانی، از جناب آقای حاج شعبان هاشمیان، که فعلا در یکی از نواحی اصفهان سکونت دارد و چند سالی در عتبات مقدسه اقامت داشته است، نقل کرد که آقای هاشمیان یکی از مشاهدات عینی خود را به ترتیب ذیل بیان داشت: روزی وارد صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدم، ناگاه در گوشه‌ای از صحن چشمم به جسد مرده‌ای در کنار درب قبله افتاد که گویا در همان لحظه از دنیا رفته بود. بعد از لحظه‌ای دوستانش آمدند و از مشاهده‌ی این صحنه بسیار متأثر شدند. وقتی که از آنها جریان امر را سؤال کردم، گفتند: متوفی، یکی از زوار حضرت عباس علیه‌السلام بود که خداوند او را به فیض زیارت آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نایل گردانید. و افزودند: وی وقتی که در حال حیات دعا می‌کرد، چنین می‌گفت: خداوندا، تنها آرزوی من این است که حرم آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را ببینم و بمیرم. لذا خداوند متعال دعای وی را به اجابت رسانید، و در آستان مقدس علمدار کربلا جان به جان آفرین تسلیم [صفحه ۳۸۶] کرد.

لباسهای دایی‌ام را به عنوان تبرک بردند

حجهٔ‌الاسلام والمسلمین آقای شیخ ابراهیم وحید دامغانی از حامیان و مروجین مکتب پربار محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند که مدیریت جریده‌ی وزین «ندای قومس» را نیز به عهده دارند. جناب آقای حسین طوسی سبزواری طی نامه‌ای به

ایشان، چنین مرقوم داشته‌اند: دایی این جانب، کربلایی حسن مطواعی، ساکن فعلی صلح‌آباد (بخش امیرآباد) دامغان، قریب ۸۰ سال دارد. ایشان در سن ۳ الی ۴ سالگی همراه مادرم، که ۲ سال از وی بزرگتر است، و نیز پدربزرگ و مادربزرگم، با پای پیاده و اسب، از دامغان عازم کربلا می‌شوند. در کربلا دایی من سخت مریض می‌شود تا به حد مرگ می‌رسد، مادربزرگم با ناراحتی او را به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌برد و مادرم هم در حرم با برادرش می‌ماند و آن دو، شب را در حرم می‌گذرانند. فردا صبح که مادربزرگ به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌رود، می‌بیند پسرش حسن به عنایت حضرت شفا گرفته و متولی حرم حضرت عباس علیه‌السلام او را در دست گرفته است و دخترش هم کنار متولی ایستاده است. زائرین حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام لباسهای دایی را به عنوان تبرک تکه تکه کرده و برده‌اند و متولی هم با صدای بلند داد می‌زند که: صاحب بچه‌ی شفا گرفته بیاید بچه‌اش را ببرد! مادربزرگم از خوشحالی گریه‌کنان فریاد می‌زند که بچه از من است. می‌بینند توی یک دستش ۲ عدد کشمش و در دست دیگرش ۲ عدد نخودچی قرار دارد و می‌گوید: از آن تنگ بلوری که در حرم، آن بالا ـ بوده، آب خورده‌ام و حالا هم از آن آب می‌خواهم.

از عنایت حضرت ابوالفضل نمازخوان شد

حجةالاسلام جناب آقای شیخ احمد صادقی اردستانی، از نویسندگان مشهور حوزه‌ی علمیه‌ی قم، نقل کردند: سال ۱۳۴۴ شمسی قمری بود و از سن من حدود بیست سال می‌گذشت. از مسافرت تبلیغی ماه مبارک رمضان که در «مارم» (از نواحی «فین بندرعباس») انجام شده [صفحه ۳۸۷] بود برمی‌گشتم. آن زمان من از مسیر «لار» به بندرعباس رفته بودم و اینک از همان مسیر می‌خواستم برگردم. کسی که از محل تبلیغ همراه من آمده بود، تا بیرون شهر بندرعباس و دروازه‌ای که ماشین‌های آن به طرف «لار» می‌رفتند، مرا همراهی کرد. آن روزها در آن مسیر، وسیله‌ی معمول سواری وجود نداشت و فقط ماشین‌های باری، و احیانا وانت بارها، رفت و آمد می‌کردند. نیم ساعت به غروب آفتاب بیشتر نمانده بود که از میان وسایل نقلیه‌ی متعددی که عبور می‌کردند یک ماشین باری، با اشاره‌ی همراه من، متوقف شد و من، پس از خداحافظی با آن همراه مهربان، در قسمت جلوی آن ماشین قرار گرفتم. اما به زودی متوجه شدم راننده شخص متدینی نیست و علاوه مدارک لازم ماشین را هم تماما به همراه ندارد. به همین دلیل وقتی ساختمان پلیس راه از دور پیدا شد، رنگش تغییر کرد! از وضع دینداری و نماز خواندن او سؤال کردم، معلوم شد با دین و نماز رابطه‌ای ندارد، ولی البته قرآن کوچکی را برای برکت و حفاظت جلوی خود نصب کرده بود! من از این فرصت که او خود را در معرض گرفتاری به دست پلیس می‌دید، استفاده کردم و در حالی که هوا تاریک می‌شد از او خواستم اگر قول بدهد نماز بخواند، من با توسل می‌توانم خطر مجازات تخلف از مقررات رانندگی او را به نوعی دفع نمایم. باری، راننده قول مساعد داد و در صف طولانی اتومبیل‌های باری قرار گرفت. حدود نیم ساعت طول می‌کشید که نوبت به بازرسی او برسد. من از فرصت استفاده کردم، و با توجه به اینکه با سپری کردن ماه مبارک رمضان، در خود معنویت و حال مناسبی می‌یافتم، در گوشه‌ای خلوتی کردم و با توسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام رفع گرفتاری او را که خود هم به نوعی با آن شریک می‌شدم، یعنی معطلی و سرگردانی در بیابان و احساس ناامنی، از ساحت مقدس آن حضرت درخواست کردم. به هر حال، ماشین‌ها یکی پس از دیگری بازرسی شدند و رفتند و نوبت به آن راننده رسید. اما وضع طوری به نفع او تغییر کرد که بدون به وجود آمدن مشکلی از خطر گرفتاری نجات یافت و آن را کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام دانست. بعد از آن از سقوط در دره‌ای هم نجات یافت و از همان شب نماز خواندن را شروع کرد، و تا حدود ظهر فردا که به شهر «لار» رسیدیم، نماز خواندن را ادامه داد. ضمنا با من [صفحه ۳۸۸] خوشرفتاری بسیار کرد و حتی حاضر شد در «لار» بماند که کار من انجام شود و بعد از همان مسیر مرا به «شیراز» برساند، که از او سپاسگزاری کردم و جدا شدم.

حضرت ابوالفضل دست ندارد

حجةالاسلام والمسلمین آقای سید محمدعلی جزایری آل غفور، امام جماعت مسجد امام حسن عسکری علیه‌السلام معروف به مسجد امام علیه‌السلام واقع در قم، از علمای متقی و مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم می‌باشند که لطف کرده و کرامت زیر را در اختیار ما قرار داده‌اند: در سال‌هایی که نجف اشرف مشرف بودم، معمولا در ایام زیارتی مخصوص امام حسین علیه‌السلام - مثل ماه رجب و نیمه‌ی شعبان و اربعین و عرفه و عاشورا - همراه طلبه‌ها از نجف پیاده به کربلا مشرف می‌شدیم. فاصله‌ی نجف تا کربلا حدود ۱۶ فرسخ می‌شود. برای زیارت عرفه در ۹ ذیحجه‌ی ۱۳۸۴ ه ق بنا بود با چند نفر از فامیل و دوستان، پیاده به کربلا مشرف شویم، ولی چند روز قبل از آن مریض شدم و نتوانستم بروم. رفقا هم از پیاده رفتن منصرف شدند و با ماشین رفتند. عصر روز عرفه بود و من تب شدیدی داشتم. گویا بین خواب و بیداری، کسی گفت: حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عیادت شما می‌آید. خیلی خوشحال شدم و خودم را آماده نمودم، ولی گفت که حضرت امیر نیابتا حضرت عباس علیه‌السلام را فرستادند. طولی نکشید که دیدم یک نفر اسب‌سوار نورانی، دارای صورتی بسیار زیبا و خوش منظر، که صباحت وجه و نورانیت او اصلا قابل توصیف نیست و واقعا قمر و ماه بنی‌هاشم بود، در کنارم ایستاده است. از سر لطف و مرحمت به من نگاه نموده و جویای حال من شدند. توقع داشتم دستم را بگیرد و مرا که نمی‌توانم از جا بلند شوم بلند نماید، ولی خبری نشد. تنها قدری نگاه نمودند و رفتند. از عالم خواب و بیداری بیرون آمده دیدم که در اطاق خوابیده‌ام و کسی در کنارم نیست. اول فکر کردم شاید خوب نشوم، چون دستم را نگرفت. بعد متوجه شدم که در عالم واقع نیز بر طبق ظاهر عمل می‌کنند و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام دست ندارد. لذا شروع به گریستن کردم. مادر بچه‌ها پرسید چرا گریه می‌کنی؟! [صفحه ۳۸۹] گفتم: خوابی دیده‌ام و ظاهرا خوب می‌شوم. اگر تا فردا خوب شدم و تب قطع شد نقل می‌کنم. هر چه اصرار کرد، نگفتم. بعد بحمدالله همان وقت عرق صحت عارض شد و کاملا تب برطرف گشت و من سر حال شدم و از جا برخاستم و خودم راه افتادم؛ با اینکه قبلا دستم را از شدت ضعف به دیوار می‌گرفتم و راه می‌رفتم. بعدا معلوم شد در همان وقت یکی از رفقا که با ماشین به کربلا رفته بود، و نخست بنا بود با هم پیاده به کربلا برویم، در حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شفای مرا از ایشان خواسته بوده است.

پول این مرد را بده

حجةالاسلام والمسلمین آیت‌الله آقای حاج سید محمدعلی روحانی قمی امام جماعت مسجد امام حسن عسکری علیه‌السلام در تاریخ ۳ / ۵ / ۷۲ برابر ۱۴ صفر الخیر ۱۴۱۵ ق سه کرامت از کرامات حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را به نقل از پدر بزرگوارشان، آیت‌الله مرحوم آقای سید ابوالقاسم روحانی «قدس سره» برای من نقل کردند که می‌خوانید: ۱. آقای روحانی گفتند: پدرم فرمودند: من در کربلا- رفیقی داشتم که هیچ وقت به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نمی‌رفت. گفتم چرا به زیارت حضرت نمی‌روی، علت چیست؟! گفت: علت این امر آن است که، من روزی از نجف به کربلا- رفتم. بعد از زیارت امام حسین علیه‌السلام و حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از بازار عبور می‌کردم، پایم به چیز سنگینی خورد. خواستم بردارم، دیدم مردم متوجه هستند. لذا به وسیله‌ی پایم او را بلند کرده برداشتم. وقتی باز کردم، دیدم پول‌های مختلفی در آن قرار دارد. یک مجیدی از آن را برداشتم و به دکان کبابی رفتم. آنجا کباب سیری با سکنجبین خوردم و سپس نیز پیراهنی خریدم و پوشیدم. آنگاه به حرم آقا امام حسین علیه‌السلام رفتم و در آنجا دیدم شخصی از اهل ترکیه در صحن مطهر امام حسین علیه‌السلام تکیه به چراغ برق داده و با حضرت مشغول صحبت است. می‌گوید: آقاجان، ما در محل، برای خودمان شخصی بودیم، خود می‌دانی که من ملک و املاک را

فروختم و به کربلا آمدم تا آخر عمری در جوار شما زندگی کنم. فهمیدم [صفحه ۳۹۰] پولها مال او است، اما با خود گفتم: بگذار این حرف‌ها را بیهوده با خود بگوید، پول خبری نیست! شب آمدم خوابیدم. در خواب دیدم آقا امام حسین علیه‌السلام صندلیی بالای ضریح مطهر گذاشته و نشسته‌اند. حضرت به من خطاب کردند: پول این مرد را بده، من به او می‌گویم که آن یک مجیدی را بر شما حلال کند. بیدار شدم و اعتنایی به خواب نکردم. شب دوم، باز همان خواب را دیدم. روز دوم برای سومین بار همان خواب تکرار شد و شب سوم نیز باز خواب‌های گذشته تجدید گشت. اما این دفعه دیدم کنار حضرت صندلی دیگری می‌باشد که مربوط به آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام به من فرمودند: یک مجیدی حلالت باشد، چه می‌گویی پول را می‌دهی؟! چرا پول صاحبش را نمی‌دهی؟ و صندلی را به طرف من بلند کرد. یکدفعه از خواب بیدار شدم. فردا در صحن آن مرد را دیدم که آمد به نزدم و گفت: آقا فرمودند: یک مجیدی را نگیرم، مابقی پول‌ها را بده! و من هم همه‌ی پول‌ها را دادم. لذا از آن تاریخ تاکنون به حرم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نرفته‌ام!

جوان فلج شفا گرفت

۲. نیز پدرم فرمودند: متصرفی [۳۰۷] در کربلا بود که فرزندی ۱۴ ساله داشت. فرزندش به سختی مریض شد و هر چه معالجه کرد علاج نیافت. آن زمان کلیددار حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شخصی به نام سید جواد کلیددار بود. متصرف به سید جواد عرض کرد: اگر فرزندم را بیاورم، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام او را شفا می‌دهد یا نه؟ کلیددار گفت: بیاور، مانعی ندارد. متصرف گفت: اگر شفا نداد، من دیگر با حضرت علیه‌السلام کاری ندارم. شب که شد، پاسبانها مریض را به دستور پدرش با تخت به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آوردند. سید جواد کلیددار در این فکر بود که اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام این مریض را شفا ندهد به متصرف چه بگوید؟ خیلی مضطرب و متأثر شده و او نیز نیمه شب به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌آید و با حضرت صحبت می‌کند و می‌گوید: آقاجان، [صفحه ۳۹۱] من پیش مردم آبرو دارم و به پدر این مریض جوان هم قول داده‌ام، شما او را مورد لطف خود قرار دهید که ما شرمنده نباشیم. قبل از اذان صبح، طبق معمول درب را باز می‌کنند و پسر معلول و فلج را پشت درب، ایستاده می‌بینند! وقتی از جوان فلج می‌پرسند چگونه شفا گرفته‌ای؟ او می‌گوید: کسی آمد و به من گفت: بلند شو، برو. تا آمدم به طرف درب، دیدم کسی نیست.

ابوالفضل کار مسیح می‌کند

۳. حاج عبدالله باخو، معروف به شیرفروش، نقل کرد: هفتاد سال قبل مبتلا به مرض شدم. آن وقت معالجه‌ی سل خیلی مشکل بود. به چند دکتر مراجعه کردم که آخرین آنها دکتری یهودی و بسیار حاذق بود. به من گفت: این مرض شما درست شدنی نیست، مگر اینکه حضرت مسیح علیه‌السلام عنایت کند! باری، خویشانم از همه جا مأیوس شده مرا رو به قبله خواباندند و چانه‌ی مرا بستند. چون خود را در شرف مرگ دیدم، متوسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شدم. حضرت متوسلین و مراجعه کنندگان را شفا می‌دادند و به من فرمودند فردا نوبت شما می‌باشد. فردا که شد، حضرت علیه‌السلام جام آبی به من داد. خوردم و خوب شدم و دیگر هیچ اثری از آن مرض در من نماند.

قمر بنی‌هاشم چشمم را شفا داد

۴. حاج عبدالله باخو، همچنین گفت که: من در جوانی مبتلا به درد چشم شدم. مادرزنم دستم را گرفته نزد دکتر معالج برد. دکتر

پس از معاینه گفت: این چشم قابل علاج نمی‌باشد. وقتی که از مطب دکتر برمی‌گشتیم، زنی جویای احوال من شد. وی از مادرزنم پرسید: این جوان کیست که شما دستش را گرفته‌اید؟ او در جواب گفت: داماد من است. زن گفت: طلاق دخترت را از این مرد کور بگیر. من از این گفتگو سخت ناراحت شدم. آمدم منزل، با ناراحتی خوابیدم و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شدم. در خواب حضرت مرا مورد عنایت قرار داد و چشم من بینا [صفحه ۳۹۲] شد. از خواب بیدار شدم، به مادرزنم گفتم: می‌خواهم نماز بخوانم، آفتاب هست؟ گفت: بلی. گفتم: اینک چشم من بینا شد. از آن تاریخ چشم من، به عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، بینا بوده و مشکلی ندارد.

آقا فرمودند: دو دستم را عمل نکردند قطع کردند

حجةالاسلام والمسلمین آقای سید مهدی حائری از مدافعین مکتب آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از نویسندگان پرکار حوزه‌ی علمیه‌ی قم و از اعضای دائرة المعارف تشیع هستند. آقای ثقفی یزدی طی نامه‌ای خطاب به ایشان کرامتی از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را، که خود شاهد آن بوده‌اند، بیان داشته‌اند که ذیلاـ می‌خوانید: این جانب عباسعلی ثقفی یزدی، کارمند بازنشسته‌ی بانک ملی شعبه‌ی قزوین، در حال انجام خدمت بودم که مریض شدم. ابتدا مریض بستری نبودم و با مرض کجدار و مریز رفتار می‌کردم. طبیب بانک هم، دکتر بیت انیویا آسوری بود. وی خیلی برای معالجه‌ی من زحمت کشید و آخرالأمر به بانک ملی نامه نوشت که، فلانی را بفرستید تهران. در بیمارستان مرا بستری کردند. پس از معاینه، دکترها شروع به مداوا کردند. من چندین مرض داشتم: معده‌ام زخم بود، مرض کبد نیز داشتم، و کیسه‌ی صفرا هم پر شده بود. صفرا را از طریق بینی با لاستیک خالی می‌کردند. بعد از آن حالم وخیم شد. غذا نمی‌توانستم بخورم، چه اگر یک ذره غذا می‌خوردم استفراغ می‌کردم شب و روز سرم به دستم وصل بود. پهلویم ورم کرده بود. چند روز بود دکترها به من سر می‌زدند، فقط یک روز، فهمیدم یک شیشه خون به من تزریق کردند و دیگر چیزی نفهمیدم. نمی‌دانم مرده بودم یا خواب بودم، خلاصه چطور شد که، دیدم درب باز شد و یک جوان بلند قامت تشریف آوردند. فکر کردم جوانی با این قامت چطور از درب تشریف آوردند؟ دیدم یک دختر خانم بچه هم جلوی آقا هست. جناب آقای حائری، قلم یاری نمی‌کند گزارش بدهم، اما ناچارم. در زدند تشریف آوردند بالای سرم. دیدم کلاهخودی بر سرشان است که مانند الماس [صفحه ۳۹۳] می‌درخشد. نیز شالی به رنگ سبز تند، دور کمر خود بسته بودند. اما صورت مبارکشان را ندیدم؛ پرده‌ای قرمز روی صورتشان بود. یک لقمه غذا آوردند و به من فرمودند: بخور. عرض کردم: به خدا قسم مدت چندین روز است که نمی‌توانم غذا بخورم، استفراغ می‌کنم، تمام روده‌هایم درد می‌کند. فرمودند: بخور، خوب می‌شوی. بچه‌هایت پشت درب ناراحت هستند، گریه می‌کنند. از طرفی، فامیل‌ها از قزوین در تهران آمده و همه پشت درب بیمارستان هستند. اتوبوس آورده بودند تا مرا تشییع کنند. بعدا دیدم دو بازوی مبارکشان بریده و خونین بود، اما از آن خون بر زمین نمی‌ریخت. نمی‌دانستم، خیال کردم مریض بوده و در همین بیمارستان بستری هستند! زیرا بعد از سرویس، مریض‌ها می‌رفتند به اطاق همدیگر و یکدیگر را ملاقات می‌کردند و از حال هم جویا می‌شدند. عرض کردم: حضرت آقا، شما را کی عمل کردند؟ فرمودند: عمل نکردند، قطع کردند. پیش خودم گفتم: حیف می‌باشد، این شخص گویا پهلوان است و یا از رؤسا است، اما ناقص العضو است! عرض کردم: خداوند شما را نگه دارد، خدا سایه‌ی شما را از سر بچه‌هایتان کم نکند، بنده را سرافراز فرمودید، از حال غریب جویا شدید. حضرت آقا، این محبت‌هایی را که در حق بنده کردید زمانی که به قزوین بروم خواهم گفت، که یک چنین آقایی به اتاقم تشریف آوردند و احوالم را پرسیدند! حضرت آقا، به خدا من غریبم، کسی را ندارم، اسم مبارکتان را بگویید من یادداشت کنم. فرمودند: اسم شما چیست؟ عرض کردم: اسم بنده، عباس ثقفی می‌باشد. فرمودند: اسم من هم عباس است. تشکر بسیار کردم. یواش یواش تشریف بردند. دیدم درب بلند شد، و آقا تشریف بردند. یک مرتبه هوشیار شدم، دیدم ای وای! اینجا کجا است؟! دیدم لخت هستم

و یک قطعه متقال را از وسط چاک زده و به گردنم انداخته‌اند. گویا اطاق انتظار بودم. نمی‌دانم کی مرا آنجا برده بودند؟ کسی که مدتی نتوانسته از تخت پایین بیاید، چطور می‌تواند از پله‌ها فوری بالا برود. معاون بیمارستان یک خانم ارمنی به اسم خانم کالسبی بود. آقای غلامعلی هم پرستار بود. آمده بود گفته بود: خانم کالسبی، ثقفی دارد دعا می‌خواند. خانم در جواب می‌گوید: برو مواظبش باش، کسی آنجا نرود. گویا تلفن کرده بودند ماشین [صفحه ۳۹۴] آمبولانس بیاید مرا ببرد. در آن موقع بنده رفتم بالا. آقای غلامعلی گفت: خانم کالسبی (با اشاره به من:) ثقفی! ثقفی! آمدم داخل اطاق، تختم که شماره‌ی آن ۱۲ بود، روبروی اطاق عمل قرار داشت. دیدم روی تخت بنده مریض خوابانیده‌اند. به اطاقهای دیگر رفتم. یک تخت خالی بود، رفتم زیر پتو، پرستار آمد کت و شلوارم را تنم کرد. بعد گفت: کو آن پارچه؟ گفتم: نمی‌دانم چطور شد. بعد خانم کالسبی از من پرسید: لباس را کی آورد؟ گفتم: پرستار. به پرستار گفت: این پارچه چطور شد؟ گفت: من ندیدم. گفت: توی بیمارستان چیزی نباید گم شود بایستی آن را پیدا کنی. خلاصه، تمام مریض‌ها خوشحال شده بودند و بعضی‌ها از خوشحالی گریه می‌کردند. از آقایان کارمندان، هر کسی پرسید: چطور شد؟ به وی نگفتم شفا پیدا کردم. تذکر ندادم، یعنی در آن موقع بی‌حرمتی می‌شد اگر می‌گفتم. البته در این مدت مدید، زحمات بنده را همه کشیدند، از همه‌ی آنها سپاسگزارم. تلفن کردند، دکترها آمدند. ملاقات در سالن انجام شد. خواهرم خدا را شکر می‌کرد. همه به ملاقات بنده آمدند و پس از ملاقات دستور دادند بروید خیالتان راحت باشد. بعد از آن چنان گرسنه‌ام شد که نگو. روح نداشتم، عرض کردم گرسنه هستم، دستور دادند بروید چلوکباب با دوغ بیاورید. وقتی که آوردند از بس ضعیف شده بودم قدرت نداشتم قاشق را در دستم بگیرم. قاشق دست می‌گرفتم بخورم، در داخل بشقاب می‌ریخت. دکتر به آقای غلامعلی گفت: تو به او غذا بده تا بخورد. همه تماشا می‌کردند و از خوردن من تعجب می‌کردند. زیرا قبلا یک ذره کباب می‌آوردند من بجوم، با خوردن همان مقدار کم، آن قدر استفراغ می‌کردم که بی‌حال می‌شدم. بالأخره همه را خوردم. گفتم: سیر نشده‌ام، به گونه‌ای که حتی دکتر به شوخی به من گفت: بیا مرا بخور! وی به خانم کالسبی گفت که، به ثقفی هیچ دارو و یا آمپول ندهید، فقط او را تقویت بکنید. به بنده نیز گفت: هر موقع چیزی خواستی، زنگ بزن برایت بیاورند. ضمنا، سابق بر این، ساعت ملاقات بیماران با مراجعین در بیمارستان، صبح‌ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ و بعد از ظهرها از ساعت ۴ الی ۶ بود. بنده توی اطاقم بودم که اطاقی عمومی بود و ملاقاتی بنده بیشتر از سایرین بود. فردای آن روز دو نفر آمدند بیمارستان و از بنده پرسیدند: آقای سقفی شما هستید؟ [صفحه ۳۹۵] عرض کردم بلی. گفتند: شما شفا پیدا کرده‌اید؟ گفتم: بلی. گفتند: گزارش بدهید. عرض کردم: معذور هستم، نمی‌توانم بگویم. گفتند: بگو تا مردم بفهمند. عرض کردم: معذور هستم، فقط می‌گویم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مرا شفا داده است. رفتند. بعدا معلوم شد که خبرنگار بوده و در روزنامه نوشته‌اند. فردای آن روز از صبح تا بعد از ظهر مردم با گل به استقبال بنده می‌آمدند. آن روز حتی موهای سرم را قیچی کردند و بردند. فردایش رئیس آمد و دید اطاق بنده بسیار شلوغ است. به خانم دستور داد که یک اطاق فرعی به من بدهد که باعث ناراحتی مریض‌های دیگر نشود. جایم را تغییر دادند. فقط بنده در اطاق بودم. بعد از سرویس، تنها بودم. اول شب شد. خانم پرستار آمد و گفت: آقای ثقفی، می‌خواهم تنها نباشی، یک مهمان برایت آورده‌ام. تختی آورده و آن را جلوی تخت بنده گذاشتند. وقتی که پرستار رفت، جویای حال مریض شدم و با وی احوالپرسی کردم. گفتم: شما چه مرضی دارید که تشریف آورده‌اید اینجا؟ گفت: بنده اهل کربلا هستم. تا گفت کربلا، بدنم لرزید! گفت اسم بنده شیخ قاسم، و کفشدار حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هستم. من داماد آقای حجةالاسلام حاج آقا شجاع می‌باشم. [۳۰۸] . به مجرد اینکه گفت کفشدار حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستم، یک مرتبه نفهمیدم چه شد، داد کشیدم «اباالفضل» و بی‌حال شدم. پرستارها و بهیارها، همه، آمدند و پرسیدند چه شد؟ به بنده آمپول زدند و به هوش آمدم. از حاج شیخ قاسم پرسیدند چه اتفاقی رخ داد؟ گفت: ایشان از من پرسید، شما چه کسی هستی؟ و من به او گفتم اهل کربلا ـ و کفشدار حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هستم، که دیدم داد کشید. یک خانم پرستار (که اسمش را نمی‌دانم و خیلی خانم معتقدی بود) گفت: دیروز حضرت

ابوالفضل علیه‌السلام ایشان را شفا داده است. بعدا با هم زیارتنامه خواندیم. فردای آن روز، یک آقای روحانی - که اسمش را فراموش کرده‌ام - آمدند. چون سادات بودند، برای ایشان ماجرا را تعریف کردم و به ایشان گفتم: قصه را به کسی نگفته‌ام مبادا هتک حرمت شود. فرمودند: خوب کردی، چون آن زمان بعضی اعتقاد به [صفحه ۳۹۶] این گونه امور نداشتند. بعد از یک هفته‌ی دیگر، بنده را مرخص کردند. یک ماه استراحت دادند، آمدم قزوین. وقتی که وارد خانه شدم مردم به دیدنم آمدند. حتی بانک، به جای بنده، یک نفر را استخدام کرده بود. آن موقع، گذرنامه‌ی خارج را در خود قزوین صادر می‌کردند به مبلغ پانزده تومان. یک گذرنامه گرفتم و عازم کربلا شدم. اول آمدم حرم مطهر اباعبدالله علیه‌السلام و بعد از زیارت پرسیدم: مولایم کجا است؟ بعضی از بچه‌های قزوین آنجا بودند، با همدیگر آمدیم حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، پس از آنکه اذن دخول خواندم، عرض کردم: یا اباالفضل علیه‌السلام، وجود نازنیت را دیدم، اما خانه‌ات را ندیدم. گفتم «یا ابوالفضل» و خودم را انداختم جلوی ضریح آقا و بی‌حال شدم. پس از آن مردم مرا بلند کردند. زیارت کردم و با حضرت شرط نمودم که چندین مرتبه خدمت ایشان برسم. آبروی دنیا و آخرت، و هر چه را که می‌خواستم، از حضرت طلبیدم. تا به حال زنده، و شکرگزار نعمت الهی هستم. در ضمن، آن روزنامه را پیدا نکردم، ولی بیماری بنده تقریبا در آذرماه ۱۳۳۵ ش و شفا یافتن من نیز در خرداد ماه ۱۳۳۶ ش صورت گرفت. خداوند ان شاء الله به همه دوستان و آشنایان سلامتی مرحمت فرماید. والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته.

فریاد زدم یا قمر بنی‌هاشم

جناب آقای حاج غلامعباس حیدری طی نامه‌ای که به جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ احمد قاضی زاهدی گلپایگانی نوشته‌اند، چنین آورده‌اند: بنا به درخواست حضرتعالی، خوابی را که در چندین سال قبل دیده و برای سرکار تعریف کرده‌ام، در این صفحه می‌نگارم. شبی در عالم رؤیا دیدم مثل این است که از خواب بیدار شده و نشسته‌ام، اما در آن محلی که نشسته‌ام گودالی است مانند قبر و آنچه بر تن دارم یک کفن است. سر و صدایی هم خارج از گودال شنیده می‌شود. برخاستم و مشاهده کردم. انبوه جمعیت، همه کفن‌پوش، مانند مورچه‌هایی که [صفحه ۳۹۷] از لانه‌هایشان بیرون آمده باشند، موج می‌زدند. با مشاهده این وضع، فهمیدم قیامت برپا شده، و من مرده بودم الآن زنده شده‌ام. از قبر بیرون آمدم و داخل جمعیت شدم. همراه سیل جمعیت، بدون اراده و هدف، در حرکت بودیم. هر یک، سفیدپوش، با فاصله‌هایی از یکدیگر، اطراف میز ایستاده و جلو هر کدام دفترهای بزرگی بر روی هم انباشته گردیده است. فهمیدم که این تشکیلات مربوط به رسیدگی اعمال بندگان در صحرای محشر است. از یکی از جوانان که در کنار میز ایستاده بود سؤال کردم: شما هم مشغول حساب و اعمال بندگان خدا هستید؟ فرمودند بلی، اسمت چیست؟ اسم خود را گفتم. گفت: دفتر اعمال تو پیش من نیست، بگرد تا پیدایش کنی و آن قدر جستجو کردم که دیگر رمقی در من باقی نماند. به هر پیر و جوانی می‌رسیدم از دفتر حسابم سؤال می‌کردم. می‌گفتند: باید خیلی بگردی، ناامید مباش، پیدا خواهی کرد. نمی‌دانم چه مدت طول کشید تا عاقبت به وسیله‌ی یکی از جوانان محاسب، به جوانی که دفاتر من نزد او بود معرفی شدم. از من سؤال کرد: اسمت چیست؟ گفتم: غلامعباس. اسم پدرم را پرسید؟ گفتم: حاتم. شهرتم را پرسید، گفتم: حیدری. گفت: من مسئول رسیدگی به اعمال تو هستم. دفتری را برداشت و مشغول به خواندن آن شد. همه‌ی محتویات آن دفتر را خواند و ورق زد تا تمام شد. سپس دفتر دیگری را برداشت و به همین طریق مشغول شد. در موقع خواندن و ورق زدن دفترها، دیدم که روی نوشته‌های داخل دفترها را عموما با قلم قرمز خط کشیده‌اند. فقط از سه دفتر آن، سه مطلب را از من سؤال کرد که متأسفانه قلم روی آن کشیده نشده بود. گفت: تو فلان کار و فلان کار را کرده‌ای، آیا قبول داری؟ گفتم: بلی، درست است. چون فهمیدم که کتمان حقیقت در دادگاه الهی صحیح نیست، اعتراف کردم. ولی مفاد آنها یادم نیست (چون وقتی از خواب بلند شدم به کلی فراموش کرده بودم). به هر حال، جوان بازپرس گفت: تو محکوم به سه ضربه تازیانه هستی و باید تنبیه شوی. گفتم: حاضرم. گفت:

آماده باش! یکدفعه دیدم از پشت پایم یک میله آهن قطور بیرون آمد که تا پشت سرم امتداد داشت. بعد جوانی قوی هیکل، که رنگ بدن وی قهوه‌ای بود و از حیث پوشش نیز عریان بود و فقط پارچه‌ای را جهت ستر عورت به کمر [صفحه ۳۹۸] بسته بود، با تازیانه‌ای سه شقه در دست، از طرف دست چپ ظاهر گردید. جوان بازپرس دستور داد که سه ضربه تازیانه به من بزنند. او نیز تازیانه را بالای سرش چرخی داده از پشت پاهایم فرود آورد. تازیانه میله‌ی آهن را برید و از جلوی زانوهایم بیرون آمد. من همان طور ایستاده بودم که، او دوباره تازیانه را نواخت و این بار، تازیانه پس از قطع میله، از جلوی شکمم بیرون آمد. دفعه سوم که تازیانه را بالا برد، فهمیدم این مرتبه تازیانه از قلبم عبور می‌کند و کارم تمام است. ملهم شدم که باید دست توسل به آقایی که غلام او هستم بزنم. یکدفعه، بدون اراده فریاد زدم: یا قمر بنی‌هاشم، یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام! که دیدم دست شخصی که تازیانه را بالا برده بود تا فرود بیاورد، در هوا خشکید و در پی آن تازیانه از دستش رها شده و به زمین افتاد. من با دیدن این منظره و خوفی که از خوردن تازیانه پیدا کرده بودم، از خواب پریده و نشستم و مشغول گریه و استغفار شدم. در عین حال خوشحال و مسرور بودم که مورد عنایت آقایم، حضرت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم، ابوالفضل العباس بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، واقع گردیده‌ام و فهمیدم که حضرتش در آن عالم چه مقام والایی را دارا می‌باشد که تمام ملائکه، مخصوصا مأمورین عذاب، از اسم مبارکش حساب می‌برند، تا چه رسد به ملائکه‌ی رحمت.

غصه نخور، آمده‌ام تو را معالجه کنم

واعظ بزرگوار، آقای شیخ محمدعلی مظاهری، از حوزه‌ی علمیه‌ی قم، از جناب آقای شیخ عبدالکریم حق‌شناس، نقل کرده‌اند که ایشان فرمودند: در همسایگی ما بانویی محترمه نقل کرد که دختری مریض داشت. وقتی که او را نزد دکتر نفیسی می‌برند، دکتر پس از معاینه‌ی دقیق، به مادرش می‌گوید: شما چه نسبتی با این دختر مریض دارید؟ آن بانو نمی‌گوید که من مادرش هستم، بلکه می‌گوید من خاله‌ی او می‌باشم. دکتر آهسته به او می‌گوید که این دختر سرطان دارد؛ سرطان به دم دلش رسیده و فردا به قلبش می‌رسد و دختر از دنیا می‌رود! مادر ناراحت شده دست دختر را می‌گیرد و از مطلب دکتر خارج می‌شوند. در [صفحه ۳۹۹] کوچه دختر از مادر می‌پرسد که دکتر چه چیز آهسته به شما گفت؟ مادر از گفتن مرض خودداری می‌کند. دختر اصرار می‌ورزد و سرانجام مادر به وی می‌گوید: دکتر گفت که، شما سرطان دارید و فردا عصر می‌میرید. وقتی مادر و دختر وارد منزل شدند، دختر می‌گوید: مادر، امشب مرا تنها بگذار. او را در اطاقی تنها می‌گذارند. قبل از استراحت وضو می‌گیرد و به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل می‌شود و با چشم گریان به خواب می‌رود. در عالم رؤیا می‌بیند درب اطاق باز شده و آقایی به درون آمد که دست در بدن ندارد. وی به دختر می‌فرماید: چرا ناراحتی و گریه می‌کنی؟ دختر می‌گوید: مبتلا به سرطان هستم. دکتر گفته فردا می‌میرم، ولی من در این جهان آرزوها دارم و مایل نیستم بمیرم. آن آقای بی‌دست، به او می‌فرماید: غصه مخور، من آمده‌ام تو را معالجه کنم. دست که ندارم به محل سرطان بمالم، پایم را به محل سرطان می‌مالم. سپس پای مبارک را بلند کرده روی دل وی می‌گذارد و تا نزدیک قلبش می‌آورد، و آنگاه می‌فرماید: خوب شدی، ناراحت مباش! می‌گوید: آقا، دلم می‌خواهد شما را بشناسم. می‌فرماید: من ابوالفضل العباس، فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هستم و دختر از خوشحالی بیدار می‌شود و فریاد زده مادر را بیدار می‌کند و می‌گوید: مادر، مطمئن باش، خوب شدم. حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آمد، مرا شفا داد و رفت. فردا مادر دوباره او را نزدیک دکتر نفیسی می‌برد و می‌گوید: آقای دکتر، این دختر را معاینه کنید. دکتر معاینه می‌کند و می‌گوید: صد در صد خوب شده است! دکتر می‌پرسد: خانم، واقعا این همان دختر مریض است که آورده بودید، یا دختر دیگری است؟ مادر می‌گوید: وی همان است که دیروز آورده بودم و لاغیر! دکتر می‌گوید: اگر همان است، به هیچ وجه آثار مریضی در او دیده نمی‌شود.

فتنه برطرف شد

جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمد درودی، تحت عنوان «رؤیای صادقه در توسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌نویسد: چندین سال قبل، از طرف عده‌ای ناآگاه به مسائل اسلامی مورد تهدید واقع [صفحه ۴۰۰] شدم. یک شب قبل از خوابیدن، متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم، یعنی صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد فرستادم و ثوابش را هدیه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نمودم. هنگام سحر در عالم رؤیا رودخانه‌ی بزرگی مملو از آب صاف را دیدم که یکی از علمای وارسته و بزرگوار قم، آیت‌الله سید حسین بدلا، روی آن راه می‌رود و حقیر هم دنبال او در حرکتم. هیچ کدام پایمان در آب فرونمی‌رفت و هر دو از آب به راحتی گذشتیم. از خواب که بیدار شدم، تعبیر نمودم که فتنه برطرف شد. فردای همان شب، اشخاص مذکور خودشان نزد من آمده و عذرخواهی کردند و این گرفتاری و مزاحمت، به برکت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مرتفع گردید.

قند هفته‌ی گذشته، آب کوب نبود

حجةالاسلام والمسلمین آقای صادقی واعظ، که یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت سلام الله علیهم در حوزه‌ی علمیه قم هستند، از شیخ غلامرضا یزدی، که عالمی عارف و زاهد و متقی بود و در یزد می‌زیست، نقل کردند که گفت: من در شب‌های جمعه منزل قصابی روضه می‌خواندم. یک شب در عالم خواب دیدم در صحرای محشر است. حضرت امام حسین علیه‌السلام در یک جا نشسته و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام منشی او است. صورت مجالس و محافلی را که برای اهل‌بیت علیه‌السلام برپا شده، گرفته‌اند و حضرت می‌نویسند. رسید به روضه قصاب. حضرت، طبق معمول هر هفته، نوشت کله قند سه شاهی. حضرت فرمود: نه برادر، این هفته قندش آب کوب نبود، صد دینار خریده بود. من از خواب بیدار شدم. این هفته که رفتم منزل قصاب، گفتم: قند هفته‌ی گذشته، آب کوب نبود؟ گفت: جلوی شما آب کوب بود. گفتم: قند روضه؟ قصاب گفت: آمدم روز قبلش قند بخرم قند آب کوب نبود، قند ارزان خریدم. خوانندگان توجه داشته باشند که تشکیلات امام حسین علیه‌السلام چقدر دقیق است! [صفحه ۴۰۱]

با توسل به حضرت عباس، درها باز شد

حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ نجم‌الدین طبسی، از محمد اسکندر، که از کسبه‌ی نجف اشرف بود نقل کرد: در ایامی که یهودی‌ها را از عراق بیرون می‌کردند، ما به بغداد رفته بودیم تا طبق معمول، طلا بخریم. عمده‌فروشها یهودی بودند. یکی آمد و ما را به منزل برد. وقتی که وارد منزل شدیم، درب را بست و ما را به یک اطاق راهنمایی کرد. داخل اطاق که شدیم، درب اطاق را نیز بست. اینجا بود که یقین کردم سری در کار است. سپس شخصی آمد و نگاه تندی به من کرد. گفت: آمدی طلا بخری؟! همین که این شخص اطاق را ترک کرد من به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل شدم و به طرف درب حمله کردم. به هر درب که دست زدم باز شد! درب‌ها را یکی پس از دیگری با کمک حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام باز کردم. تا اینکه از حیاط بیرون آمدم. آنها مرا تعقیب کردند ولی موفق نشدند و من نجات پیدا کردم.

به برکت قمر بنی‌هاشم شفا یافتم

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسن مؤمن، که مورد وثوق علمای قم و عراق می‌باشند، نقل کردند: من در بچگی مریض بودم و شدت مرض به گونه‌ای بود که تمام دکترها مرا جواب کرده بودند. مادرم مرا به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برده و به آن حضرت توسل جسته بود. به برکت آن حضرت شفا یافتم.

آمده بودم از حضرت عباس پول بگیرم

حجةالاسلام جناب آقای سید مصطفی مستجاب الدعوه در شب ۲۰ رجب ۱۴۱۴ ق چند کرامت نقل کرده‌اند، با تشکر از ایشان، ذیلا می‌آوریم: ۱. مرحوم پدرم سید تقی مستجاب الدعوه، از مرحوم پدرش سید رضا مستجاب الدعوه، که هر دو کفشدار حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودند، نقل کردند که: مرحوم سید رضا روزی بی‌پول می‌شود. می‌آید نزد ضریح مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام و عرض می‌کند: یا اباالفضل، پولی ندارم و خجالت می‌کشم از [صفحه ۴۰۲] فرزندانم تقاضای وجه نمایم. خودتان چاره‌ای بفرمایید. سپس همانجا به نماز می‌ایستد. در این بین، زنی که زائر ایرانی بوده است، با صدای بلند به زبان فارسی می‌گوید: یا ابوالفضل، این مقدار پول در کیسه را من به هوا پرتاب می‌کنم، هر کسی محتاج آن می‌باشد به او برسد. پول را به هوا پرتاب می‌کند و چون مردم کربلا تقریبا فارسی می‌دانند، کربلاییهای حاضر در حرم، حرف زن را فهمیده و منتظر برداشتن پول می‌شوند. اما پول در مقابل مرحوم سید رضا می‌افتد و آن مرحوم پول را برداشته به جیب خود می‌گذارد و مشغول نماز می‌شود. مردم که جمع می‌شوند کیسه را نمی‌بینند و در نتیجه متفرق می‌شوند. پس از اتمام نماز سید رضا، زن به وی می‌گوید: آیا تو پول را برداشتی؟ مرحوم سید رضا می‌گوید: آری، و داستان بی‌پولی خود را بیان می‌کند و اضافه می‌کند که من همین حالا ـ آمده بودم از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پول بگیرم. خانم مزبور، مرحوم سید رضا را به منزل می‌برد و به فرزندانش می‌گوید هر چه می‌خواهید می‌توانید به این سید کمک کنید، آن قدر بی‌پول شده که آمده از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام پول بگیرد و آن بزرگوار هم سید را به من حواله داده است. فرزندان آن زن هم پول قابل توجهی به مرحوم سید رضا کفشدار می‌دهند!

یا اباالفضل، این امانت من است، مواظب باش

۲. ایضا مرحوم سید تقی می‌گفت: شخص عربی برای عرض حاجت و زیارت به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌آید و بقچه‌ای را که به همراه داشته در گوشه‌ای به زمین می‌گذارد و اشاره به گنبد حضرت می‌کند و می‌گوید: یا ابوالفضل، این امانت من است، مواظب باش! پس از زیارت، وقتی به سراغ بقچه می‌آید، می‌بیند بقچه نیست. می‌گوید: یا اباالفضل، آیا این رسم امانت‌داری است در این زمان؟! کسی به او می‌گوید: شخصی می‌خواست بقچه‌ی تو را بدزدد، ولی بقچه بلند شد و به سقف چسبید! نگاه می‌کند بقچه را در سقف صحیح و سالم می‌بیند. دست دراز می‌کند، بقچه از سقف جدا شده و به دست صاحبش می‌رسد. [صفحه ۴۰۳]

این پول، مال این بچه سید است

۳. جناب مستجاب الدعوه همچنین از عموی بزرگوارش، جناب آقای سید جعفر مستجاب الدعوه نقل کردند که گفت: وقتی که پدرمان از دنیا رفت سرپرستی ما با پدرت بود. در آن ایام روزی به پدرت می‌گویم: من کفش مدل جدید می‌خواهم (آن زمان، قیمت چنان کفشی یک دینار بوده است). پدرت به من می‌گوید: برو از حضرت اباالفضل علیه‌السلام یک دینار بگیر بیاور، تا من

برایت آن کفش را بخرم! من رفتم به آقا حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام عرض کردم: برادرم گفته یک دینار بده. این را گفتم و آمدم در کفشداری نشستم (پدر و جدم، هر دو، کفشدار حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بودند). بعد از لحظاتی شخصی وارد حرم شد و یک دینار در ضریح انداخت، ولی باد آن را از ضریح خارج کرد و به حرکت درآورد. خدام مانند اینکه دنبال گنجشکی بروند دنبال دینار دویدند، ولی هیچ کدام نتوانستند آن را بگیرند و دینار یکسره آمد و در جلوی کفشداری افتاد و من آن را برداشتم! یکی از خدام گفت: این پول مال این بچه سید است، دیگر کاری به کارش نداشته باشید. اکنون عمویم زنده است و من خودم، شفاها، این قصه را از عمویم شنیده‌ام و در وقت نقل قصه، جمعی از دوستان نیز حاضر بودند و آن را شنیدند.

عموجان، نسل ما از شما قطع شد

حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای سید محمدرضا اعرجی «فحام» در نامه‌ای به نگارنده چنین نوشته است: جده‌ی پدری این جانب، مرحومه‌ی علویه طوبی بیگم، که از زن‌های صالحه و متهجده بود، نقل کرد که: در کربلا، مرض تب و نوبه آمد و سه تن خواهرانم همه مرحوم شدند. بعد از آنها مادرم، و بعد از وی مرحوم پدرم آیت‌الله آقای سید حسن اصفهانی، که از علمای معروف کربلا بودند، و بعد از ایشان برادرم، مرحوم سید جواد، و فرزندانش همگی به رحمت حق پیوستند و شوهرم و یک دختر منحصر به فردم نیز فوت کرد. در نتیجه، من تنها ماندم و احدی از خانه باقی نماند. مدتی بر این منوال [صفحه ۴۰۴] گذشت و هر چه خواستگار برایم می‌آمد قبول نمی‌کردم، تا اینکه در یک شب تاسوعای حسینی برای آنکه دستجات عزاداری را تماشا کنم از خانه بیرون آمدم و چون سر کوچه‌ی خودمان، که در بین‌الحرمین بود، رسیدم، دیدم دسته‌ی بچه سیدها - شمع به دست - می‌آیند و نوحه می‌خوانند. چون با این منظره روبرو شدم، یک مرتبه حالم منقلب شد و یاد پدر و برادر خود افتادم و گفتم نسل ما از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قطع شد! در آن لحظه در جایی قرار داشتم که گنبد ملکوتی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را می‌دیدم. رو به گنبد مطهر کرده، خطاب به حضرت گفتم: عموجان، نسل ما از شما قطع شد! و گریه کردم و به منزل برگشتم. در همان سال، ماه صفر، برایم خواستگار آمد و من قبول کردم، با اینکه تصمیم به ازدواج نداشتم و از شوهر کردن ابا می‌کردم. جدا بعد از این ازدواج بود که مدتی به عنوان سفر عازم کاظمین علیه‌السلام شده و در آنجا وارد منزل مرحوم آقای شیخ راضی کاظمی (از علمای معروف کاظمین) شدم، و ظهر همان روز در خواب دیدم که در همان منزل، منبری عظیم نصب شده و جمع کثیری از اطفال خردسال پای منبر ایستاده‌اند و هر کدام یک شمع در دست دارند و آن را به سید جلیل‌القدر و نورانیی که در بالای منبر نشسته می‌دهند و آن سید بزرگوار، شمع‌ها را روشن می‌کند و به آن بچه بازمی‌گرداند. از بچه‌ها سؤال کردم: این آقا کیست؟ کسی جوابم را نداد، تا آنکه خود آن آقا از بالای منبر فرمود: منم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که از من چراغ روشن کردی. از خواب بیدار شدم و عصر همان روز، به منزل عالم ربانی مرحوم آقا سید محمد اصفهانی، پدر مرحوم آقا سید محمدمهدی اصفهانی صاحب کتاب احسن الودیعه رفتم و خواب را برای ایشان نقل کردم. ایشان فرمود: شما حامله می‌باشید و فرزند شما نیز پسر است (ایشان می‌گفت: من هنوز آثار حملی در خود نمی‌دیدم) و شوهر شما از سادات صحیح النسب است. همین طور هم شد و خداوند متعال به ایشان، پدرم را عنایت فرمود و اولاد ایشان منحصر به فرد بود، و دیگر برای ایشان اولادی نشد. اولاد مرحوم پدرم منحصر به داعی است و ان شاء الله تعالی نسل ما الی یوم القیامه متصل است به رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و قطع نخواهد شد و ان شاء الله همگی نیز از موالیان خاندان عصمت و طهارت - سلام الله [صفحه ۴۰۵] علیهم اجمعین - و از مبغضین اعدای ایشان می‌باشند، که عمده‌ی مسئله، همان ایمان بوده و شرط مؤمن بودن و نجات از عذاب الهی هم همان حب ائمه‌ی طاهرین و دشمنی با اعدای ایشان است. و السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته. به تاریخ ۱۴۱۴ ه ق، الداعی محمدرضا الحسینی الحائری الفحام.

روز عرفه، روضه‌ی حضرت عباس را بخوان

حجةالاسلام والمسلمین حاج سید حسن ابطحی، در کتاب «ملاقات با امام زمان علیه‌السلام» (ج ۲، ص ۲۵۴) آورده است: بدون تردید حضرت بقیةالله - روحی فداه - در مجالس عزای حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام حاضر می‌شوند، زیرا آن حضرت خود را صاحب عزا می‌دانند. به خصوص، اگر مجلس را افراد متقی و با اخلاص ترتیب داده باشند و باز بالأخص اگر در امکنه‌ی متبرکه تشکیل شود و یا روضه‌ای خوانده شود که مورد علاقه‌ی آن حضرت باشد. مثلا غالبا در مجالسی که روضه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خوانده می‌شود آن حضرت نظر لطفی به آن مجلس دارند. یکی از دوستان، که راضی نیست اسمش را در کتاب ببرم، می‌گفت: در سال ۱۳۶۳ شمسی به مکه‌ی معظمه مشرف بودم. روحانی کاروان، که مرد خوبی بود، سه شب قبل از آنکه به عرفات برویم، در عالم رؤیا حضرت ولی عصر علیه‌السلام را دیده بود و آن حضرت به او فرموده بودند که در روز عرفه، روضه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را بخوان که من هم می‌آیم. بعد از ظهر عرفه، در بین دعای عرفه، روحانی کاروان مشغول روضه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شد. همه‌ی اهل کاروان به طور ناگهانی دیدند که مردی بسیار نورانی با لباس احرام در وسط جمعیت نشسته و برای مصائب حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدیدا گریه می‌کند. افراد کاروان کم‌کم می‌خواستند متوجه او شوند، به خصوص بعد از آنکه روحانی کاروان گفت که من چند شب قبل خواب دیدم که حضرت بقیةالله - روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء - به من فرمودند که روز عرفه، روضه‌ی حضرت اباالفضل علیه‌السلام را بخوان، من هم می‌آیم. [صفحه ۴۰۶] آن مرد ناشناس متوجه شد که بعضی به او نگاه می‌کنند، لذا آن حضرت از میان جمعیت حرکت کردند و می‌خواستند از در خیمه بیرون بروند. زن فلجی در کاروان ما بود، صدا زد آقا! حضرت برگشتند و به او نگاه کردند. او اشاره به پایش کرد، یعنی پاهای من فلج است. حضرت ولی عصر علیه‌السلام با اشاره به او فهماندند خوب می‌شود و از در خیمه بیرون رفتند. زن فلج همان ساعت کسالتش برطرف شد و حتی تمام اعمال حجش را از قبیل طواف حج و سعی بین صفا و مروه و طواف نساء را خودش بدون آنکه کسی کمکش کند انجام داد. در اینجا مناسب است که منتظران حضرت ولی عصر «عجل الله تعالی فرجه الشریف» این سروده را زمزمه کنند: چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسند امیدواران جمال الله شود از غیب طالع پدیدار آید اندر بزم یاران همی گوید منم آدم منم نوح خلیل داورم قربان جانان منم موسی منم عیسی بن مریم منم پیغمبر آخر زمانان تو موسی‌وار شمشیر خدایی بکش وآنگه بکش فرعون و هامان تو ای عدل خدا کن دادخواهی ز جا خیز ای پناه بی‌پناهان برون کن زآستین دست خدا را به خونخواهی و از خون نیاکان قدم در کربلا بگذار و بستان سر پر خون ز دست نیزه‌داران تو ای دست خدا ز شست قدرت بکش تیر از گلوی شیرخواران خبر داری که از سم ستوران دگر جسمی نماند از اسب سواران شنیدستی چنان دست خدا را جدا کردند از تن ساربانان اثر طبع مرحوم آیت‌الله ارباب قمی

برادر، بیمار ما را معالجه کن

مؤلف کتاب «ملاقات با امام زمان علیه‌السلام» در جلد ۲، صفحه‌ی ۱۴۹ آن کتاب همچنین نوشته‌اند: یکی از وعاظ محترم ایران که من خودم شاهد کسالت سخت ریوی او بودم [صفحه ۴۰۷] و اطبای ایران از معالجه‌اش مأیوس شده بودند، پوست بدنش به استخوانهایش چسبیده بود و آخرین قطرات خون بدنش از حلقومش بیرون می‌آمد و قسمت عمده‌ی ریه‌اش فاسد شده بود و او را می‌خواستند برای معالجه به اسرع وقت به بیمارستان شوروی در مسکو ببرند، ناگهان بدون آنکه او را معالجه کنند خود من شاهد بودم که پس از چند روز شفای کامل پیدا کرد. وقتی علت شفای او را از او سؤال کردم، گفت: آخرین شبی که صبحش بنا بود مرا به مسکو ببرند، می‌دانستم که من در راه و یا در همان مملکت کفر از دنیا می‌روم، منتظر شدم تا برادرم که پرستاری مرا به عهده

داشت از اطاق بیرون برود. وقتی بیرون رفت در همان حال ضعف رو به طرف کربلا کردم و حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را مورد خطاب قرار دادم و گفتم: آقا، یادتان هست که به منزل فلان پیرزن رفتم و روضه خواندم و پول نگرفتم و نیتم تنها رضایت خدای تعالی و شما بود؟! و بالأخره چند تا از این قبیل اعمالی را که با اخلاص انجام داده بودم متذکر شدم و در مقابل آن اعمال شفایم را از آن حضرت خواستم. ناگهان دیدم در اطاق باز شد و حضرت سیدالشهداء و برادرشان حضرت ابوالفضل علیه‌السلام وارد اطاق شدند. حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرمودند: برادر، بیمار ما را معالجه کن، ایشان هم دستی به صورت من تا روی سینه‌ام کشیدند، و از جا حرکت کردند و رفتند. من بعد از آن احساس کردم سلامتی خود را بازیافته و دیگر احتیاجی به دکتر و بیمارستان ندارم و این چنین که ملاحظه می‌کنید صحیح و سالم گردیدم.

ناگاه سواری نیزه به دست پیدا شد

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی، عالمی متقی و از مروجین مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌باشند، از کتاب نجات الخائفین نقل کرده‌اند که: گروهی از زوار به کربلا می‌رفتند. ضعیفه‌ای با چند تن از اطفال صغار همراه زوار بود. وقتی که از مسیب کوچ کردند، آن بیچاره از قافله عقب ماند و ناگاه جمعی از [صفحه ۴۰۸] اعراب بر سر آن مظلومه ریختند و بنای هتک حرمت گذاردند. در این وقت آن بینوا رو به طرف کربلا نموده و گفت: ای مولا و سرور من، از غیرت شما به دور است که مرا اعانت ننمایی و از دست این ظالمان نجات ندهی. در این گفتگو بود که ناگاه سواری، در حالیکه نیزه‌ای در دست داشت، نمایان شد و بعد از متفرق کردن دزدان آن ضعیفه را به کربلا و به قافله‌ی زوار رسانید. آن مؤمنه چون این کرامت را دید، عرض کرد: ای آقا، تو از کجا دانستی که در صحرای دور در دست اعدا مانده‌ایم؟ آقا فرمودند: ای ضعیفه، من در خدمت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام ایستاده بودم، دیدم که اشک چشم آن امام امم جاری شد. عرض کردم یابن رسول‌الله، چرا گریه می‌کنی؟! فرمود: مگر نمی‌بینی که زوار من در دست اعراب بی‌حیا گرفتار شده‌اند؟ پس به امر مولای خودم شما را از چنگ آنها رهانیدم. سپس آن ضعیفه عرض کرد: دستهای خود را بده ببوسم. فرمود: معذورم دار که دست ندارم. آن زن گریست و گفت مگر تو مولای من حضرت عباسی؟ فرمود: بلی، و غائب شد.

مادر، مهمانهای ما کجا رفتند؟

یکی از علمای اصفهان، معروف به سید العراقین، نقل می‌کرد که سالی با دکتر احتشام الأطباء به زیارت کربلا رفتیم. روزی از حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بیرون آمدم، در بازار حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دیدم احتشام الأطباء، در حالی که بسیار متوحش و مضطرب بود، از خانه‌ای بیرون آمد. سؤال کردم: این اضطراب برای چیست؟ گفت: جوانی مریض در این خانه است که حالش خوب نیست و تا دو ساعت دیگر از دنیا می‌رود. وی فرزند منحصر به فرد خانه است و من برای آن زن که مادر او است پریشان هستم. زن پشت در بود؛ و این صحبت را که شنید، رفت بالای بام منزلش و فریاد زد: یا قمر بنی‌هاشم، ای باب الحوائج، من اولاد نداشتم به شما متوسل شدم این پسر را به من دادی. من فرزندم را از شما می‌خواهم. یک وقت صدای آن جوان از منزل بلند شد که: مادر کجا رفتی، مرا تنها گذاشتی؟ ما وارد خانه شدیم و دیدیم که جوان صدا می‌زند: مادر مهمانهای ما کجا [صفحه ۴۰۹] رفتند؟! الآن چهار مرد و یک زن کنار بستر من بودند و یک نفر دیگر نیز ایستاده بود، ولی دو دست نداشت؛ به من گفت جوان مادرت به من متوسل شد و من از خدا خواستم سی سال دیگر به شما و مادرت عمر داده شد تا در کنار هم از یکدیگر نفع ببرید.

مشهدی عباس، و ارادت به قمر بنی‌هاشم

حجةالاسلام والمسلمین سید محمدرضا حائری فحام در تاریخ آخر ساعات روز مبعث ۱۴۱۴ ه ق در منزل آیت‌الله العظمی سید محمدباقر طباطبائی سلطانی بروجردی اظهار داشتند: شهید بزرگوار، آیت‌الله آقای سید ابوالحسن شمس‌آبادی «قدس سره»، در اصفهان بالای منبر فرمودند: شخصی در اصفهان بود به نام مشهدی عباس، معروف به عباس بی‌دین، که هیچ یک از واجبات الهی را انجام نمی‌داد و فقط عشق و علاقه‌ای به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام داشت. وقتی که با او درباره‌ی نماز و روزه و دیگر واجبات صحبت می‌شد، اصلا و ابدا توجه نمی‌کرد و گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. ولی به تشکیلات حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام علاقه داشت و خدمت می‌کرد، و از حضرت توقع هم داشت و می‌گفت بعد از مردن، باید مرا در حرم حضرت عباس علیه‌السلام دفن کنید تا مشمول عنایت ایشان شوم. وی ۳ الی ۴ سال قبل از مرگش، از تمام گناهان توبه کرد و به ظاهر آدم خوبی شد. عده‌ای از اصفهان می‌خواستند برای زیارت به کربلا بروند، او نزد آنها آمده و گفت: مرا هم با خودتان ببرید. آنها نیز او را با خودشان بردند. وقتی که به کربلا رسیدند، مشهدی عباس مریض شد و ۳ روز تب کرد و سپس از دنیا رفت. رفقایش او را غسل و کفن کرده و آوردند در حرم طواف دادند. نخست بنا بود جنازه را به وادی السلام ببرند، اما تقدیر چیزی دیگر بود. چگونگی آنکه: بعد از طواف، خادم‌ها هم آمدند و زیارتی مقابل جنازه‌اش خواندند. سپس یکی از خدام پرسید: کجا می‌خواهید دفنش کنید؟ گفتیم: بنا است او را در وادی السلام دفن کنیم. خادم گفت: من بروم از سید مرتضی کلیددار اجازه بگیرم که او را در یک جایی [صفحه ۴۱۰] اطراف صحن دفن کنید. وقتی به کلیددار گفتند، وی گفت: در عتبه قبری هست، ببرید آنجا دفنش کنید و ما هم بردیم و آنجا دفنش کردیم. شهید شمس‌آبادی در خاتمه اضافه کردند، که مشهدی عباس را خود من نیز دیده بودم.

من فرستاده‌ی قمر بنی‌هاشم هستم

آیت‌الله سید مهدی حسینی لاجوردی قمی، از شخصیت‌های برجسته‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی قم طی نوشته‌ای مرقوم داشته‌اند: دانشمند متتبع و نویسنده‌ی توانا، عاشق خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جناب حجةالاسلام والمسلمین آقا حاج شیخ علی ربانی خلخالی، مشغول نوشتن زندگینامه‌ی پرچمدار کربلا، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بوده و بر آن شده‌اند که کرامات این مرد شجاع تاریخ، یادگار اسدالله الغالب، را بنویسند. از این حقیر نیز خواستند اگر کرامتی سراغ دارم بنویسم. لذا امر ایشان را امتثال کرده و کرامتی را که خود شنیده‌ام نقل می‌کنم: این جانب مدتی در کاشان مقیم بوده و به امور شرعی، از جماعت و تدریس، اشتغال داشتم. مرد متدینی به نام حاج اصغر، که یکی از بناهای خوب کاشان است، بنده را در یک زمستان دعوت کرد که سه ماه مهمان ایشان باشم. شبی به من گفت: در اینجا مردی است که قضایای عجیب و غریب دارد، شما بیایید و از او بخواهید برخی از قضایای خود را بگوید. گفتم: مانعی ندارد. آن مرد آمد. کنار هم نشستیم و او شروع کرد مطالبی را گفتن. یکی از آنها این بود که گفت: من مدتی در فشار زندگی بودم و کار به جایی رسید که در منزل یهودیها کارگری می‌کردم. روزی دلم شکست، متوسل به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شده و عرض کردم: ای آقای من، آیا باید گرفتار باشم که با این وضع دشوار، برای یک یهودی کارگری کنم؟! شب با حال افسردگی خوابیدم. در خواب دیدم آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به من فرمود: فردا برو آران، و به فلان کس که صاحب گله‌ی گوسفند است سلام مرا برسان و بگو چهار رأس گوسفند و مبلغ دویست تومان، که نذر کرده‌ای، از طرف آقا ابوالفضل علیه‌السلام حواله به من شده است. صبح از خواب برخاسته و به طرف آران عزیمت نمودم. در آنجا [صفحه ۴۱۱] جویای حالش شدم، گفتند: با گوسفندانش به بیابان رفته و غروب می‌آید. ماندم تا از بیابان آمد. وقتی آمد، جلو رفته سلام کردم و گفتم

که من فرستاده‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هستم. او گریه کرد و مرا به منزل برد و بیشتر از آنچه نذر کرده بود به من داد. مدتی است که زندگی خوبی را در اثر توجهات آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام دارم. «و کم له من نظیر»!

یا اباالفضل، پسرم در پناه تو باشد

در کاشان شخصی از معاریف بود که نام او محمدتقی، داماد حاج محمد بود. وی پسری داشت که نامش جواد بود. روزی جواد، که بچه بود، به چاه افتاد. در هنگام سرازیر شدن به چاه، مادرش، که می‌دید قدرت جلوگیری از سقوط طفل را ندارد، یک دفعه صدا زد: یا ابوالفضل العباس، پسرم در پناه تو باشد! بچه در داخل چاه قرار گرفت: زمانی که مردم بر سر چاه آمده و او را صدا زدند، او در پاسخ گفت: - در اینجا بسیار سردم شده است. معلوم شد از هوای سرد آنجا ناراحت است، ولی صحیح و سالم می‌باشد و بالأخره او را از چاه سالم بیرون آوردند. این کرامت از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در سال ۱۲۱۰ هجری قمری رخ داده است. [۳۰۹] .

دیشب، در این خانه، کوری مادرزاد شفا یافته است

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسن ابطحی، در کتاب شبهای مکه (ص ۹۷ - ۹۳) چنین می‌نویسد: یک روز به حرم مطهر رؤوس شهدا در باب الصغیر رفته بودم (در شام). کسی در حرم نبود ولی جوانی در گوشه‌ی حرم سرش را روی زانو گذاشته بود و مثل آنکه خوابش برده بود. من هم که تنها بودم زیارت مختصری خواندم و نزدیک به همین جوان مشغول نماز زیارت شدم. بعد از نماز، آن جوان سرش را از روی زانویش بلند کرد و گفت: آقا، من خواب نبودم بلکه حتی چشمهایم هم باز بود، ولی همان طوری که سرم روی زانویم بود می‌دیدم تمام شهدایی که سرشان اینجا دفن است حضور دارند و حوائج [صفحه ۴۱۲] زوارشان را می‌دهند و یکی از حوائج مهم مرا هم بنا شد امشب بدهند. آیا این خواب یا بیداری می‌تواند حقیقت داشته باشد؟ گفتم: اگر مقداری صبر کنید، حقیقت این خواب یا بیداری برای شما طبعا روشن می‌شود. گفت: چطور؟ گفتم: امشب اگر آن حاجت مهم شما برآورده شد معلوم می‌شود حقیقت داشته والا ممکن است آنچه دیده‌اید خیالاتی بیش نبوده است. گفت: برای شما توضیح می‌دهم چیزی را که به من وعده داده شده، تا شما هم ناظر جریان باشید. گفتم: متشکرم. گفت: من دختربچه‌ای دارم که از مادر، نابینا متولد شده و بسیار خوش استعداد است. به من امروز می‌گفت: اینکه می‌گویند فلان چیز قشنگ است و فلان چیز زشت است، یعنی چه؟ گفتم: تو چون چشم نداری این چیزها را نمی‌توانی بفهمی. گفت: چطور می‌شود که انسان چشم داشته باشد؟ گفتم: بعضی‌ها از مادر با چشم متولد می‌شوند و بعضی‌ها بدون چشم، و تو بدون چشم متولد شده‌ای. گفت: حالا هیچ راهی ندارد که من هم چشم داشته باشم؟ گفتم: چرا اگر من، یا خودت، به اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام متوسل شویم ممکن است به تو چشم عنایت کنند. گفت: پس پدر این کار را بکن و به من هم تعلیم بده تا من هم به آنها متوسل شوم، شاید چشم‌دار گردم. من گریه‌ام گرفت و او را در منزل رو به قبله نشاندم و گفتم: بگو یا اباالفضل، چشمم را بده تا من بیایم. حالا من اینجا آمده‌ام و حاجتم هم شفای دخترم بوده که این خواب یا بیداری را دیده‌ام. گفتم: بسیار خوب، امشب اگر بچه‌ات چشم‌دار شد معلوم است که آنچه دیده‌ای حقیقت داشته است. آن مرد مرا به منزلش برد و دخترم را به من نشان داد و گفت: شما فردا صبح هم همین جا بیایید و از ما خبری بگیرید. اتفاقا خانه‌ی او در شارع الأمین و سر راهمان، وقتی به حرم حضرت رقیه علیهاالسلام می‌رفتیم، بود. فردای آن روز وقتی از آن منزل خبر گرفتم، دیدم جمعی به آن خانه رفت و آمد می‌کنند. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: دیشب در این خانه کوری به برکت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شفا یافته. وقتی وارد شدم دیدم آن دخترک با چشم‌های زیبای درشت و بینا نشسته و پدرش هم پهلوی او

نشسته بود. وقتی چشمش به من افتاد، گفت: آقا، دیدید [صفحه ۴۱۳] که آن جریان حقیقی بوده است! من مقداری در آن منزل نشستم. پدر دختر سؤالی از من کرد و گفت: آیا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در کربلا ـ هستند یا در شام؟ گفتم: آن حضرت، نه در شام محدود می‌شود، نه در کربلا. زیرا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام لااقل مثل حضرت عزرائیل که بر تمام کره‌ی زمین احاطه دارد حوائج مردم را از خدا می‌گیرد و به آنها می‌دهد. گفت: آیا واقعا سر مقدس حضرت عباس علیه‌السلام در باب الصغیر دفن است؟ گفتم: نمی‌دانم، این طور می‌گویند. گفت: پس چطور وقتی من در آنجا متوسل شدم دخترم را شفا دادند؟ گفتم: دخترت هم که در همین منزل متوسل بوده، شاید به خاطر توسل دخترت بوده که به او شفا داده‌اند؛ چون گفته‌اند: آه صاحب درد را باشد اثر. و علاوه، مگر من نگفتم: سر و بدن که در قبر و یا در هر کجای دیگر که باشد شفا نمی‌دهد، بلکه روح باعظمت آن بزرگوار که لااقل احاطه بر کره‌ی زمین دارد شفا می‌دهد. گفت: خیلی متشکرم، چون اتفاقا دیشب من همین فکر را می‌کردم و با خودم می‌گفتم اگر حضرت اباالفضل علیه‌السلام در شام است پس چگونه جواب ارباب حوائج کربلا را که قطعا روزی صدها نفر به او مراجعه می‌کنند و حوائجشان را می‌گیرند می‌دهد؟! و اگر در کربلا است، پس چگونه حاجت من و امثال مرا که در روز ده‌ها نفر به این حرم شریف مراجعه می‌کنند و مثل من حاجتشان را می‌گیرند می‌دهد؟! و اگر در یکی از این دو مکان نایب گذاشته و در جای دیر خودش کار می‌کند، پس چگونه در منزل ما جایز است که دخترم او را صدا بزند و به قول شما حاجتش را خودش از آن حضرت بگیرد؟! ولی با این بیان، مطلب برایم حل شد. خدا به شما جزای خیر عنایت کند.

مضروب اجنه با توسل به حضرت ابوالفضل شفا یافت

آقای ابطحی همچنین در کتاب شبهای مکه (ص ۲۴۲) آورده است: در رابطه با مردی که از ناحیه‌ی اجنه مضروب شده بود و هر دو پایش از ران و هر دو دستش از بازو قطع بود و پس از تفاصیل بسیار و برخوردهای گوناگون معلوم می‌شود بر اثر عدم رعایت [حرمت] شب و روز عاشورای حسینی بوده، تا اینکه بالأخره پولی [صفحه ۴۱۴] فرستاد برای شیعیان نخاوله در مدینه‌ی طیبه و پیغام داد به آنها که اقامه‌ی عزاداری حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام را نمایند و ترتیب مجلس سوگواری بدهند و برای رفع کسالت او دعا کنند، آنها هم مجلس را برپا کرده بودند و متوسل شده بودند به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. حالا از زبان خودش بشنوید: شخص مضروب، که از توسل اطلاعی نداشت، می‌گوید: در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را دیدم که به بالین من آمده‌اند و مرا به خاطر آنکه آنها برای من به او توسل پیدا کرده‌اند شفا دادند، در نتیجه به عزاداری حضرت سیدالشهداء معتقد شدم و همیشه ایام عاشورا مجلس ذکر مصیبت تشکیل می‌دهم.

نماز شب، به نیابت از قمر بنی‌هاشم

مجله‌ی حوزه [۳۱۰] در مصاحبه‌ی خود با حجةالاسلام والمسلمین آیت‌الله آقای حاج سید مرتضی موحد ابطحی اصفهانی «قدس سره» [۳۱۱] چنین می‌نویسد: سؤال مجله‌ی حوزه: شنیده‌ایم چند سال قبل، بعد از آنکه از بیمارستان مرخص شدید، شخصی خواب می‌بیند که شما نماز شب می‌خوانید و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هم حضور دارند. جریان چیست؟ جواب: شاید به این خاطر بوده است که من، نماز شب را به نیابت از آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌خوانده‌ام؛ چون در بیمارستان که بودم، قادر نبودم ایستاده نماز بگذارم، و این مرا رنج می‌داد. تصمیم گرفتم اگر خوب شوم و بتوانم روی پای خود نماز بگذارم، به نیابت از آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بخوانم. آن شبی که آن آقا خواب دیده بود اولین شبی بود که ایستاده نماز می‌خواندم. [صفحه ۴۱۵]

در دهه‌ی عاشورا، یکی از قطعات لباس او را مشکی قرار بدهید

آیت‌الله آقای حاج سید محمدباقر ابطحی در شب سوم محرم الحرام ۱۴۱۵ ه ق در مدرسه‌ی امام مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - که معظم له در قم تأسیس فرموده‌اند، به نگارنده‌ی کتاب اظهار داشتند که در سن ۱۷ یا ۱۸ ماهگی، عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ایشان را شفا داده است. جناب ابطحی در توضیح این کرامت فرمودند: در تابستانی که در سن یاد شده بود، عارضه‌ی اطفال که از نظر شبه وبا باشد برایم پیش آمده بود، به نحوی که اطبای آن زمان مثل مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم طبیب از معالجه‌ی بنده مأیوس شدند. در آخر کار مرا به رو به قبله قرار می‌دهند و مادرم، برای اینکه مرا نبیند، به امامزاده ابراهیم، که جنب منزل ما در محله‌ی دارالبطیخ قرار داشت، رفته و متوسل می‌شود. حالا آنجا خوابش می‌برد یا در منزل، نمی‌دانم. به هر حال در خواب به حضور حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف می‌شود. حضرت به وی می‌فرماید: شفا داده شد (یا می‌شود) و میوه‌ی فرزند شما تا آخر عمر هندوانه است (اتفاقا تا این ساعت، میوه‌ای همانند هندوانه به من سازگار و مؤثر نیست!). سپس در پایان فرموده بودند: ولیکن برای داداش من حسین (با همین عبارت) در دهه‌ی عاشورا یکی از قطعات لباس او را مشکی قرار بدهید و به او بپوشانید. تا مادرم زنده بود، به اجرای این سفارش مقید بود و هر ساله در ایام عاشورا به من تذکر می‌داد که لباس مشکی را در دهه‌ی عاشورا فراموش نکنم. بعد از ایشان نیز من به عنوان وصیت و سفارش هیچ گاه این عمل را ترک نکرده‌ام. آقای ابطحی افزودند: حال که سخن بدینجا رسید، ذکر داستان دیگری که ایضا حاکی از عنایات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌باشد خالی از لطف و مناسبت نیست. مقصود، داستانی است که در عالم خواب برای مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی «قدس سره» واقع شد. چگونگی آنکه: ایشان، پس از اتمام درس در مسجد بالا سر حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام (در ۳۸ یا ۳۹ سال قبل از این تاریخ، که شب سوم محرم الحرام ۱۴۱۵ ه ق می‌باشد) از بنده سؤالاتی در باب افراد فامیل من نمودند که، آیا در میان افراد فامیل من فردی با نام مبارک عباس یا ابوالفضل وجود دارد یا نه؟ فراموش نمی‌کنم از جلوی درب [صفحه ۴۱۶] موزه‌ی سابق آستانه‌ی مقدسه‌ی حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام، که امروز تبدیل شده است به مسجد موزه‌ی بالا سر، می‌گذشتیم که فرمودند: «پریشب من در خواب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را دیدم که سفارش شما را به من فرمودند». دانستم از زمان کسالت من در طفولیت تا آن تاریخ و ان شاء الله در آینده، اجمالا عنایتی از سوی حضرت به من بوده و هست.

از آقا قمر بنی‌هاشم کمک بخواه

اشاره

آیت‌الله آقای شیخ احمد صابری همدانی، از مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج شیخ ملاعلی معصومی همدانی (معروف به آخوند) نقل کردند که ایشان فرمودند: در یکی از قرای همدان خانمی بود که سال‌ها ازدواج کرده بود ولی بچه‌دار نمی‌شد. تا اینکه خانم دیگری به او می‌گوید: نذر کن اگر خدا فرزندی پسر به شما عنایت فرمود اسمش را ابوالفضل بگذاری. بعد از مدتی، خداوند عالم فرزندی به او عنایت کرد و وی اسمش را ابوالفضل گذاشت. پس از آنکه آن فرزند به سن ۱۴ و ۱۵ سالگی رسید، دچار بیماری سختی گشت، به طوری که از حیاتش مأیوس گردیدند. همان خانمی که به او گفته بود اسم فرزندت را به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ابوالفضل بگذار، دوباره به مادر این جوان سفارش کرد که در توسلات جدی باش و از آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کمک بخواه تا از آقا، فرزندت را بگیری. مادر این جوان یک شب به طور جدی متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌شود. وقتی که صبح می‌شود، یکدفعه می‌بینند که درب حیاط را می‌زنند. مادر نوجوان می‌رود درب حیاط را باز

می‌کند. می‌بیند همان زنی است که توصیه کرده بود اسم طفل را ابوالفضل بگذارد. آن زن به مادر بچه می‌گوید: زهرا خانم، خدا بچه‌ات را شفا داد، ناراحت نباشید! می‌گوید: تو از کجا می‌گویی؟ پاسخ می‌دهد: من در خواب دیدم یک عده از زن‌ها به طرف خانه‌ی شما می‌آیند. در بین آنان حضرت ام‌البنین علیهاالسلام قرار داشت و فرمود: برای شفای این بچه می‌روم. باری، صبح که شد دیدند بچه به برکت توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شفا یافته است. [صفحه ۴۱۷]

شفای مرض سرطان به دست قمر بنی‌هاشم

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمدجواد گلپایگانی، فرزند آیت‌الله العظمی آقای حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی «قدس سره» (متوفی ۱۴۱۴ ه ق)، کرامتی را از حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ عباس عاشوری نقل کردند که ذیلا می‌خوانید. آقای عاشوری می‌گوید: قریب ۳۰ سال قبل مبتلا به مرض سرطان حنجره گردیدم و همه‌ی دکترهایی که مرا مداوا کرده بودند از علاج و بهبودی من مأیوس شده و گفتند که مرض تو قابل معالجه نمی‌باشد. به طوری که دیگر قادر به صحبت کردن هم نبودم. مأیوسانه از تهران به «بندر» برگشتم. روزها به طور سخت و پیاپی می‌گذشت، تا اینکه ایام محرم فرارسید. بنده چون ایام محرم الحرام برای تبلیغ دین منبر می‌رفتم، با خود اندیشیدم که منبری اینجا من بودم، همه از اطراف برای عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام به اینجا می‌آمدند و من برایشان منبر می‌رفتم، اما امسال دیگر محروم شده‌ام. باری، با یأس و دلتنگی زیاد، در منزل بستری بودم. روزی کتاب «العباس» نوشته‌ی مرحوم سید عبدالرزاق مقرم «قدس سره» را مطالعه می‌کردم، به این مطلب رسیدم که نوشته بود: اگر کسی حاجتی داشته باشد و متوسل به ام‌البنین علیه‌السلام، مادر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شود و روز شنبه هم به نیت حضرت علیه‌السلام روزه بگیرد، حاجتش برآورده می‌شود. در همان آن توسلی پیدا کردم و نذری هم کرده و گفتم: یا ام‌البنین، ما هر سال امشب گریه می‌کردیم و منبر می‌رفتیم، ولی امسال محروم شده‌ایم. وقت نماز مغرب و عشا شد، نماز خواندم. گویی کسی به من گفت به مسجد برو. در مسجد، برنامه‌ی عزاداری برپا بود، ولی من در آنجا حضور نداشتم و منبری هم که مردم برای انجام سخنرانی در دهه‌ی محرم الحرام به مسجد آورده بودند خالی بود. دیگر نتوانستم طاقت آورده و در منزل بنشینم، لذا به طرف مسجد حرکت کردم. به درب مسجد که رسیدم، مردم با دیدن من شروع به گریه کردند. من هم متأثر شدم که امسال نمی‌توانم کاری بکنم. اما پس از آنکه وارد مسجد شدم، بی‌اراده به طرف منبر حرکت کردم تا کنار منبر رسیدم، و سپس از پله‌های منبر بالا رفتم. برای چه دارم بالای منبر [صفحه ۴۱۸] می‌روم، خودم هم نمی‌دانم. پس از آنکه در بالای منبر قرار گرفتم، یکدفعه شروع کردم: بسم الله الرحمن الرحیم، و یک ساعت و نیم صحبت کردم. چه مجلسی شد، همه ناله و گریه می‌کردند و ضجه می‌زدند. انگار نه انگار که من آن آدم قبلی می‌باشم. متوجه شدم کسالتم رفع شده است. از آن وقت الی یومنا هذا، دیگر بحمدالله کسالتی ندارم. این است معجزه‌ی پسر رشید ام‌البنین حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام.

علم حضرت ابوالفضل مرده را حیات بخشید

خطیب توانا، مدافع حریم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای حاج اشرف کاشانی از قول مرحوم پدرشان نقل کردند: در کاشان شخصی به نام جعفر کبوترباز بود که بچه‌دار نمی‌شد. مردم به او گفتند: برای اینکه خدای متعال به شما فرزندی کرامت کند، دست به دامان حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام بزن. جعفر، علمی را به نام حضرت درست کرده و به ساحت قدس ایشان متوسل می‌شود. از عنایات حضرت، خداوند فرزندی به او می‌دهد که اسمش را به همین مناسبت عباس می‌گذارد. ۴، ۳ سال از عمر این فرزند می‌گذرد. یک روز جعفر می‌رود گوشت بگیرد و همسرش نیز مشغول

تهیه‌ی غـذا بوده است، که از عباس غافل می‌شونـد. زمانی که جعفر گوشت را گرفته به منزل می‌آورد و تحویل همسـرش می‌دهـد، همسـرش از وی می‌پرسـد عباس کجا است؟ جعفر می‌گوید: عباس با من نیامده است. نگران می‌شوند و در جسـتجوی او برمی‌آیند. پس از جسـتجو کردن، می‌بیننـد عبـاس در آب افتـاده و خفـه شـده اسـت و دیگر زنـده نیست. مـادر و همسایه‌هـا همه گریه و زاری می‌کننـد. عبـاس دیگر وجـود نـدارد. جعفر می‌گویـد: الآـن من ترتیب کـار را می‌دهم؛ همـان علمی را که برای حضـرت ابوالفضـل علیه‌السـلام درست کرده بود می‌آورد و در وسط حیاط به زمین می‌زند، سـپس عباس مرده و بی‌جان را می‌آورد و زیر علم حضـرت می‌گـذارد و می‌گویـد: آقاجان، ای ماه بنی‌هاشم، این فرزنـد را خدا به واسـطه‌ی شـما به من داده است، حالا هم از شـما تقاضا دارم [صفحه ۴۱۹] از خـدا بخواهیـد زنـده‌اش کنـد وگرنه علمت را آتش می‌زنم! پس از گـذشت لحظاتی چنـد، می‌بینند بچه به حرکت درآمـد و مقـداری اسـتفراغ کرد و بلنـد شـد. آری، این است نتیجه‌ی توسـل جسـتن به آقـا قمر بنی‌هاشم حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام.

رهنمود امام زمان، که چگونه از ابوالفضل العباس حاجت بخواهیم؟

حجةالاسـلام والمسـلمین آقای حاج سـید محمـدتقی حشـمت الواعظین طباطبائی قمی داسـتانی را از آیت‌الله العظمی مرعشـی نجفی «قدس سره» (متوفی ۷ صفر المظفر ۱۴۱۴ قمری) اینچنین نقل کردنـد: یکی از علمای نجف اشـرف، که مدتی به قم آمده بود، برای من چنین نقل کرد که: من مشـکلی داشـتم. به مسـجد جمکران رفتم و درد دل خود را به محضـر حضـرت بقیـةالله حجـة بن الحسـن العسـکری امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشـریف - عرضه داشـتم و از وی خواستم که نزد خدا شفاعت کند تا مشکلم حل شود. برای این منظور به کرات به مسـجد جمکران رفتم ولی نتیجه‌ای ندیدم. روزی هنگام نماز دلم شـکست و عرض کردم: مولاجان، آیا جایز است که در محضـر شـما و در منزل شـما باشم و به دیگری متوسل شوم؟ شـما امام من می‌باشید، آیا زشت نیست با وجود امام حتی به علمـدار کربلاـ قمر بنی‌هـاشم متوسـل شوم و او را نزد خـدا شـفیع قرار دهم؟! از شـدت تأثر بین خواب و بیـداری قرار گرفته بودم. ناگهان با چهره‌ی نورانی با قطب عالم امکان حضـرت حجت بن الحسن العسـکری عجل الله تعالی فرجه الشـریف مواجه شدم. بدون تأمل به حضـرتش سـلام عرض کردم. حضـرت با محبت و بزرگواری جوابم را دادند و فرمودند: نه تنها زشت نیست و نه تنها نـاراحت نمی‌شوم به علمـدار کربلاـ متوسـل شوی، بلکه شـما را راهنمـایی هم می‌کنم که به حضـرتش چه بگویی. چون خواستی از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام حاجت بخواهی، این چنین بگو: یا أبا الغوث أدرکنی.ای آقا پناهم بده. [صفحه ۴۲۰]

شفای جوان در حرم حضرت عباس

آیـةالله سـید نورالـدین میلانـی، در شـب ۱۶ ج ۱ سـال ۱۴۱۴ ه ق در حرم مطهر کریمـه‌ی اهـل‌بیت، حضـرت فـاطمه‌ی معصـومه علیهاالسـلام، در بالاـ سـر حضـرت نزدیـک ضـریح مطهر تقریبـا به فاصـله‌ی سه متری، کرامـاتی چنـد از حضـرت ابوالفضـل العباس علیه‌السـلام برای مؤلف کتاب نقل فرمودند که ذیلا می‌خوانید: ۱. در وین، پایتخت اتریش، آقای دکتر رضا تسـلیمی برایم نقل کرد که: من ۱۲ سـاله بودم، پـدر و مـادرم برای زیارت مرا به عتبات عالیات بردنـد. در آنجا من خود را به ملازمت با پـدر و مادرم مقید نسـاختم. خودم هر وقت می‌خواسـتم به حرم یا جای دیگر بروم می‌رفتم. لهـذا توفیقی دست داد که کرارا به حرم مشـرف شوم. یک روز در حرم حضـرت عبـاس علیه‌السـلام پسـری را بـه ضـریح بسـته بودنـد و عـده‌ای دورش نـاله می‌کردنـد و می‌گفتنـد: ابوفاضـل، ابوفاضل. من، هم خودم متوجه شدم و هم مردم گفتند که، وی در معرض خطر مرگ قرار دارد. دوباره که به حرم رفتم، دیدم مردم کف می‌زنند و شادی می‌کنند. معلوم شد پسر جوان خوب شده است. بعد از ختم زیارت، به اصفهان برگشتیم. مردم به دیدار پدر و

مادرم می‌آمدند. دایی‌یی داشتم که از دو چشم نابینا شده بود. به من پیغام داد: پسرجان، پدر و مادرت نمی‌رسند پیش من بیایند، اقلاـ تو بیا که من تو را ببینم. به ملاقات دایی که رفتم، گفت: برایم تعریف کن در عتبات چه دیدی؟ من خیلی چیزها را برایش گفتم که از جمله‌ی آنها، یکی نیز جریان شفای جوان در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود. سپس به منزل آمدم. طرف عصر بود که دیدم دایی من، با دو چشم باز و روشن، یکه و تنها به منزل ما آمد! همه صلوات می‌فرستادند. پرسیده شد: چه چیز باعث شد با چشم باز بیایی، ما را خوشحال کنی؟! گفت: بعد از رفتن رضا، از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خواستم چشم مرا شفا دهد، و چشم من باز شد. آیهٔالله میلانی بعد از نقل این کرامت فرمودند: از جمله اختصاصات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برآوردن حاجات اشخاص و افرادی است که از دور و نزدیک به آن حضرت توسل جسته‌اند. حتی بودایی‌ها و بت‌پرستان، در هندوستان و آفریقا و غیره، نذر می‌کنند و توسل می‌جویند، و حاجت خود را می‌گیرند. [صفحه ۴۲۱] در میان ارامنه‌ی ساکن در تبریز و تهران و در تمام ایران نیز بسیارند کسانی که برای حضرت روضه نذر می‌کنند یا گوسفند می‌کشند.

خدا خواست به این وسیله تو را تأدیب کند

۲. مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ محمدحسن ممقانی «قدس سره» (متوفی سال ۱۳۲۳ هجری قمری)، در زمان خود مرجع بزرگ شیعه محسوب می‌شد. ایشان دوازده هزار نفر طلاب علوم دینی را در نجف شهریه می‌داد و دوره‌ی اصول و فقه وی، از جمله شرح مکاسب، چاپ شده است. ایشان در تجزیه و تحلیل یکی از مسائل ارث، توقف می‌کند و حل مسئله بر ایشان مشکل می‌شود. برای رفع این مشکل علمی، به ناچار متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌گردد. شب در عالم رؤیا حضرت را در خواب می‌بیند، حضرت ابتدا مسئله‌ی مشکل او را حل می‌کند و سپس می‌فرماید: می‌دانی چرا در حل مسئله فروماندی؟ عرض می‌کند: خیر. می‌فرماید: بدین علت که، تو را عجب فراگرفت و در دلت خطور کرد که ما حساب ریاضی می‌دانیم، سابقین که نمی‌دانستند چه می‌کردند؟! و خدا خواست به این وسیله تو را تأدیب کند!

پول زائر ایرانی پیدا شد

۳. در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم، زائری ایرانی نزد من آمد و با گریه و زاری گفت که پولم را برده‌اند، بیچاره شده‌ام، چه کنم؟ به او گفتم: من چه کاره هستم؟! به حضرت عباس علیه‌السلام بگو، من کاره‌ای نیستم! برخاست رفت ضریح مطهر را بوسید و پیشانی بر ضریح گذاشته با حضرت مشغول درد دل شد. چه صحبت کرد نمی‌دانم. فردا شب که او را دیدم، گفت: من به دستور شما به حضرت متوسل شدم و صبح متوجه شدم که دستمال پول من توی جیب یکی از همسفرهای خودم بوده است. با دستم دستمال را از جیب او درآوردم و به همان نشان، پول را از او گرفتم. این بود یکی از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. [صفحه ۴۲۲]

خاک قبر حضرت ابوالفضل شفا می‌دهد

مؤلف کتاب مجموعه‌ی انوار علمی معصومین علیه‌السلام حجهٔالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی فلسفی در صفحه‌ی ۲۳۵ کتاب مزبور می‌نویسد: حاج شیخ اسماعیل نائب، فاضل عابد معاصر و دارای تألیفات فراوان، که این جانب افتخار شاگردی او را داشتم، می‌فرمود: متولی حرم حضرت عباس علیه‌السلام گفت من به گوش دردی مبتلا شدم و کارم کم‌کم به جایی رسید که اطبای بغداد عاجز شده و به من توصیه کردند که به بیمارستان‌های خارج بروم. در یکی از بیمارستان‌های خارج، تحت برنامه، بستری شدم و

پس از معاینه و آزمایش، اعضای شورای پزشکی گفتند که باید مورد عمل جراحی قرار گیرم، ولی گفتند نود درصد امکان خطر وجود دارد. به آنان گفتم: امشب را مهلت بدهید تا رأی خود را اظهار نمایم. در آن شب بسیار محزون بودم. اما یک مرتبه با خود گفتم بیماران از خاک کربلا شفا می‌گیرند. من، که خود متولی قبر مطهر هستم، از این فیض محرومم! خوشبختانه قدری از خاک قبر حضرت عباس علیه‌السلام با خود همراه داشتم. با حال توجه قدری از آن خاک را در گوشم ریختم و خوابیدم. صبح دیدم چرک خارج نشده و درد آن ساکت گردیده است. پزشکان برای گرفتن پاسخ نزد من آمدند. گفتم باز گوش مرا مورد آزمایش قرار دهید. این بار که معاینه کردند، دیدند عارضه کاملا برطرف شده است. فورا کمسیون پزشکی تشکیل یافت و در باب این حادثه‌ی معجزه‌آسا بحث‌هایی صورت گرفت. در طول بحث نظریاتی داده شد و قرار شد نظر خود من را نیز در این مسئله جویا شوند. من در جواب گفتم: به واسطه‌ی خاک قبر حضرت عباس علیه‌السلام است. با شگفتی گفتند: آیا از آن خاک چیزی باقی مانده است؟ گفتم: بلی، و به ایشان دادم. تربت حضرت را سه روز در آزمایشگاه مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. روز چهارم پزشک آمد و با حال اشک گفت: سه روز آن را در دستگاه گذاشته‌ام و می‌بینم خاک و خون است و اثر شفا در آن خون می‌باشد. باری، در آن مدت که در کشور مزبور بودم، همه جا در مجالس و محافل از این کرامت سخن می‌گفتند و جمعیت فراوانی از فرق کفار شیفته‌ی آن بزرگوار شدند و عده‌ای هم که از نزدیک شاهد قضیه بودند به اسلام گرایش پیدا کردند. ناقل این کرامت گوید: به متولی باشی گفتم: ای کاش به آن رئیس آزمایشگاه می‌گفتی آیا می‌توانی تشخیص بدهی این خون که در میان خاک بوده از چه عضو حضرت عباس علیه‌السلام می‌باشد. [صفحه ۴۲۳]

عنایت حضرت عباس به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری

آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری «قدس سره» در نوشته‌های خویش مطلبی راجع به کسالت پدرشان، مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری «قدس سره»، (متوفی ۱۳۵۵ ق) نقل کرده‌اند که از آن برمی‌آید آن بزرگوار مورد عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قرار گرفته‌اند. و اینک اصل جریان: زمانی آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم «قدس سره» مریض می‌شوند و برای استشفای آن بزرگوار گوسفندی می‌کشند، ولی حال ایشان بهتر نمی‌شود [۳۱۲] بلکه شاید رو به شدت هم می‌رود. مرحوم حائری ابتدا از حضرت عباس علیه‌السلام گلایه کرده بودند، اما به زودی متوجه شده و با خود گفته بودند که تو باید همان گوسفند خاصی را که نذر یا قصد کرده‌ای می‌کشتی، چه حق داشتی که گوسفند دیگری را قربانی کنی؟! و همین کار را هم انجام می‌دهد و شفا می‌یابد. مرحوم حاج شیخ مرتضی می‌نویسد: مرحوم والد می‌فرمود: علم مزبور به قدری مؤثر بود که یک مقدار از گوشت‌های گوسفند دومی را خود من تقسیم کردم. [۳۱۳] .

حضرت ابوالفضل و شفای مسلول

مرحوم آیةالله شهید دستغیب در «داستان‌های شگفت» (ص ۲۲۱) آورده‌اند: جناب مولوی قندهاری نقل کرد که برادرم، محمد اسحق، در بچگی مسلول شد و از درمان ناامید گردیدیم. پدرم او را به کربلا برد و در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام او را به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند شفا یا مرگ او را بخواهد. بچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد. هنگامی که برگشت [صفحه ۴۲۴] نزد بچه، گفت بابا گرسنه‌ام، به صورتش نگاه کرد دید رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است. او را بیرون آورد. فردای آن روز انار خواست و ۸ دانه انار و یک قرص نان بزرگ خورد و اصلا از آن مرض خبری نشد، و اکنون ساکن نجف و در حضرت حمزه مشغول خبازی است.

شفای ناگهانی

حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای عطایی خراسانی یکی از نویسندگان دلسوز و درد آشنا و حامی مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیه‌السلام از حوزه‌ی علمیه‌ی خراسان، چنین بیان می‌کند: شبی در یکی از ییلاقات مشهد به درد دل شدیدی گرفتار شدم، به طوری که تلخی مرگ را در گلویم احساس می‌کردم. نه توانایی نشستن داشتم و نه قدرت ایستادن؛ نه وسیله‌ای بود که در آن ساعت از شب مرا به شهر رساند و نه دارویی پیدا می‌شد که مرا به صبح کشاند. در آن حال که از هر جهت قطع امید نموده و فشار دل درد هر لحظه شدیدتر می‌شد و شدت مرض تاب و توانم را ربوده و طاقتم را طاق کرده بود، و دوستانم بسیار ناراحت بودند، راه چاره را منحصر به توسل به مقربان درگاه خداوندی دیدم و در آن میان ابوالفضل العباس علیه‌السلام را برگزیدم؛ چه آنکه او به زودی به فریاد انسان می‌رسد و تسریع در قضای حاجت می‌نماید. اشک در چشمم حلقه زده بود. پس از عرض سلام به ساحت مقدسش، نذر کردم اگر اکنون با توسل به آن حضرت شفا حاصل گردد گوسفندی تقدیم کنم. هنوز نذرم تمام نشده و ارتباط کاملا- با آن حضرت برقرار نگشته بود و هنوز کامم به نام ابوالفضل علیه‌السلام شیرین بود و لبهایم به آن نام مترنم، که ناگاه همچون آبی که بر آتش می‌ریزند اثری از درد در خود ندیدم. خدا را گواه می‌گیرم که در حین توسل تا زمان شفا بیش از یک دقیقه نگذشت، و مهمتر اینکه تا این زمان، که مشغول نگارش قضیه‌ی آن شب هستم و بیش از ده سال از آن تاریخ می‌گذرد، دیگر هیچ درد دلی عارض من نشده است؛ گویی به لطف و مرحمت آن بزرگوار، دیگر در طول حیات عاریتی از درد دل معاف گشته‌ام. حال با اینکه به چشم خود این کرامت را از ناحیه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام مشاهده نموده‌ام چگونه می‌توانم مانند بعضی [صفحه ۴۲۵] نابخردان و پیروان مکتب وهابیت، کرامت آن بزرگوار را انکار نمایم و دست توسل از دامان پرمحبتش بکشم؟! [۳۱۴].

بچه‌ی ناقص العضو شفا یافت

حجةالاسلام والمسلمین آقای سید ابوالفضل مدرسی، از سادات شریف و از حامیان مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیه‌السلام در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، طی یادداشتی مرقوم داشته‌اند: سال‌ها برای تبلیغ ایام محرم الحرام به شهرستان ورامین می‌رفتم. روزی برای کاری به مغازه‌ی یکی از دوستان رفتم. آنجا با سرهنگی بازنشسته، که تقریبا ۶۰ الی ۷۰ سال از عمرش می‌گذشت، آشنا شدم. از هر دری سخن رفت، تا اینکه نام مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مطرح شد. سرهنگ بازنشسته گفت: من جریانی را که با چشم خودم در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دیده‌ام برای شما نقل می‌کنم. او گفت: یک سال به کربلای معلی مشرف شدم. یکی از روزها که توفیق تشرف به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را داشتم، ناگهان سر و صدایی شنیدم. وقتی جلو رفتم و دقت کردم، دیدم عده‌ای به ضریح حضرت چسبیده‌اند و التماس می‌کنند و عده‌ای هم با حالت غضب در گوشه‌ای ایستاده نظاره‌گر اعمال آنهایند. در این میان هم بچه‌ای به چشم می‌خورد که فقط سر دارد و بقیه‌ی بدن وی تکه‌ای گوشت بیشتر نیست! پرسیدم: اینها که به حضرت متوسلند چه افرادی هستند و آن عده‌ی دیگر که کنار ایستاده‌اند کیانند؟ گفتند: آن عده که به ضریح چسبیده‌اند و درخواست شفا می‌کنند شیعه هستند، و آن گروه دیگر اهل سنت. و علت هم این است که دختر و پسری از این دو طایفه با هم ازدواج کرده‌اند و ثمره‌ی ازدواج آنان همین بچه است که می‌بینی. گروه سنی شیعیان را تهدید کرده‌اند که اگر این بچه خوب نشود، همه‌ی شما را می‌کشیم و الآن این شیعه‌ها آمده‌اند شفای بچه را از حضرت بگیرند. سرهنگ سپس افزود: من در حرم مطهر ایستاده بودم، که یک وقت دیدم آن بچه‌ی [صفحه ۴۲۶] علیل و مریض، که یک تکه گوشت بیشتر نبود، شروع به حرکت کرد و اعضای بدن وی همه سالم گردیده به شکل یک انسان طبیعی درآمد و شفا یافت و در پی آن، حرم

مطهر یکپارچه پر از شادی و سرور و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم صلوات الله شد.

درد روزافزون من، با توسل به قمر بنی‌هاشم شفا یافت

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی روحانی، از حوزه‌ی علمیه‌ی قم، دو کرامت مرقوم داشته‌اند که می‌خوانید: ۱. از جمله عنایات و الطافی که این حقیر، علی روحانی، ذاکر خاندان عصمت علیه‌السلام، از باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دیدم و شامل حالم گردید این بود که: سال‌های متمادی به درد مچ دست راست گرفتار بودم. انواع و اقسام معالجات را کردم و به دکترهای قم، تهران، مشهد و بیمارستان‌های متعدد مراجعه نمودم، ولی معالجه نشد. روز به روز درد شدیدتر می‌گشت. از مچ دست سرایت به ذراع و بازو کرده و حتی دستم لاغر و زرد رنگ شده بود، تا آنکه دست توسل به دامان حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام زدم. بنده‌زاده یک عدد قالیچه‌ی کوچک قابی بافت و آن را به حرم آن بزرگوار بردم و در مقابل ضریح مطهرش، ذکر مصیبتی نیز نمودم. بحمدالله درد به کلی مرتفع گردید.

به برکت ابوالفضل العباس افراد زیادی بچه‌دار شدند

۲. عنایت دیگر: نمی‌دانم همان سال بود یا سال‌های دیگر، در حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام دیدم خدام آستانه‌ی آن بزرگوار نخی را دور ضریح مطهر می‌بندند. این معنی، نظر حقیر را جلب کرد. سؤال نمودم: مقصود از این علم چیست؟ گفتند: افرادی که فرزندی از آنها به وجود نیامده این ریسمان را به کمر می‌بندند، بچه‌دار می‌شوند. چون حقیر، کسانی را در نظر داشتم که طالب فرزند بودند، آن ریسمان را از یکی از خدمه گرفتم و به قم آوردم و به آن افراد مورد نظر دادم. بعضی از آنها ده سال از ازدواجشان گذشته و هنوز فرزندی به دنیا نیاورده بودند، ولی به برکت نظر مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خداوند فرزندانی به آنها کرامت فرمود. [صفحه ۴۲۷]

قمر بنی‌هاشم فرمودند: من دست در بدن ندارم

حجةالاسلام والمسلمین آقای سید عطاءالله معنوی، تحت عنوان «کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و شفای یک فردی که یکدفعه نابینا می‌شود و پس از ۳۳ ساعت بینایی او برمی‌گردد» مرقوم داشته‌اند: شخص مذکور جوانی ۳۲ ساله، به نام محمد عظیمی، فرزند حاج شیخ مهدی عظیمی ساکن شهرستان اراک، که از روحانیون و ائمه‌ی جماعت شهر و از اساتید حوزه و دانشگاه است و در این تاریخ، هر دو، در قید حیاتند. ماجرا از این قرار است که محمد آقا، فرزند ارشد ایشان، شب پنجشنبه ۴ ذی‌الحجه سال ۱۴۱۶ (برابر با ۱۴ / ۲ / ۷۴) سوار بر موتور گازی به سمت منزل می‌رفته است. مقداری از راه را که طی می‌کند، یکدفعه بدون اینکه به زمین بخورد و یا ضربه‌ای ببیند، احساس می‌کند که دو چشمش چیزی را نمی‌بیند و بینایی‌اش را از دست داده است. ابتدا فکر می‌کند که لابد چشمش تار شده و عارضه‌ی آن موقتی است، اما بعدا معلوم می‌شود که خیر، نور چشم به کلی از دست رفته است، و بالأخره با همان موتور کورکورانه «به کمک قرائن قبلی که آن راه را قبلاً می‌پیموده است» خود را به منزل می‌رساند و زنگ درب را به صدا درمی‌آورد. پدرش می‌گوید: قریب به یک ساعت بود که از مسجد به منزل آمده بود. در را باز کردم، محمد گفت: بابا بگو، مادرم بیاید دست مرا بگیرد بیاورد داخل حیاط! بالأخره دست او را گرفته و به خانه بردیم. باری، او را همان شب به بیمارستان امیرکبیر اراک، می‌برند. اطبای آنجا وی را معاینه می‌کنند و می‌گویند: ساختمان چشم، هیچ ایرادی ندارد. عارضه، احتمالا مربوط به اعصاب و روان است. تا نیمه شب آنجا بوده و سپس به منزل برمی‌گردند. فردا که روز پنجشنبه باشد مجددا او را

نزد اطبای متخصص دیگر برده، همه‌ی آنها می‌گویند: چشم شما از نظر ساختمان هیچ اشکالی ندارد، جز آنکه در انتهای چشم سرخیی وجود دارد که معلوم نیست چه می‌باشد، غده یا لخته خون؟ مخفی نماند که قبل از ظهر روز پنجشنبه، یکی از علمای سادات شهر، به نام حجةالاسلام آقای حاج سید محمد معنوی، را که از اهل منبر بوده و فعلا در قید حیاتند [صفحه ۴۲۸] و از سادات خیلی معزز و محترم و معظم شهر هستند و ۹۰ سال یا بیشتر سن دارند، می‌آورند و ایشان روضه‌ی پنج تن آل عبا علیه‌السلام را خوانده و ضمن آن به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل می‌شوند و برای ایشان دعا می‌کنند. بعد از ظهر پنجشنبه بیمار را نزد دکتر جمیلیان، چشم پزشک معروف شهر، می‌برند و او نیز نظر می‌دهد که چشم، از لحاظ ساختمان ایرادی ندارد و پس از آن، او را به دکتر مهدی نشاطفر، متخصص اعصاب و روان و مغز، نشان می‌دهند و او هم پس از معاینه‌ی دقیق، نوار مغزی می‌گیرد و نسخه می‌دهد و می‌گوید که ۱۰ روز باید این قرصها و داروها را مصرف کند، و سپس آماده شود تا برای معاینات دقیق‌تر به تهران اعزام شود. اگر مورد خاصی نباشد، تقریبا بعد از شش ماه به طور نسبی، بینایی خود را به دست خواهد آورد (این صحبت‌ها را با همراهان ایشان داشته‌اند ولی در نزد بیمار او را دلداری می‌دهند). مشارالیه، با ناراحتی، شب جمعه را می‌خوابد و بعد از نیمه شب (می‌گوید با زنگ ساعت ۳ بعد از نیمه شب بود) برمی‌خیزد و قدری آب می‌نوشد و مجددا می‌خوابد. باز با زنگ ساعت ۴ از خواب بیدار می‌شود و برمی‌خیزد وضو می‌گیرد و نماز صبح را می‌خواند (البته هنوز چشمانش نمی‌بیند) و بعد از نماز صبح دوباره می‌خوابد. ساعت ۶ مجددا بیدار می‌شود ولی هنوز نابینا است و چشم نمی‌بیند. پدرش چون در دانشگاه کلاس داشت از خانه خارج شده و به دانشگاه می‌رود، و محمد دوباره می‌خوابد. خودش می‌گوید: شاید ۱۰ دقیقه از خوابیدن من بیشتر نگذشته بود، که یکدفعه دیدم آقای معنوی از در خانه وارد شد و گفتند: محمد آقا، برایت دکتر آوردم. من چیزی را نمی‌دیدم ولی حس می‌کردم که خانه بسیار روشن شده است؛ روشنی عجیبی. آقایی از من سؤال کردند: دکترها چه گفتند؟ گفتم: آقا، قرار است مرا بفرستند تهران برای «سی تی اسکن» و معاینات دیگر. فرمودند: احتیاج به دکتر ندارید! صدای گریه‌ام بلند شد گفتم: آقا، شما دارو و درمان کنید. فرمودند: ما حاجت به دارو و درمان نداریم. گفتم: پس دستی بکشید و شفا دهید. فرمودند: «من دست در بدن ندارم»! و به آقای معنوی امر کردند که شما دستی به چشم ایشان بکشید! حاج آقا هم دستی به چشم من کشیدند. یک مرتبه دیدم که می‌بینم و نور به چشمانم برگشته است و آن آقا، که لباس عربی بلند بر تن داشتند، و آقای معنوی (بدون اینکه دیگر با من حرف بزنند) برخاستند و از در اتاق بیرون رفتند. [صفحه ۴۲۹] من به آنها نگاه کرده و بلند بلند گریه می‌کردم، و اهل خانه دور من جمع شده بودند. آنها به داخل حیاط رفتند. تا نزدیک درب حیاط، آن آقایان را دیدم. هنوز از داخل حیاط بیرون نرفته بودند که، ناگهان غیبشان زد. من بلند بلند گریه می‌کردم که اهل خانه مرا صدا زدند. برخاستم و دیدم همه جا را می‌بینم، بدون اینکه یک دانه قرص خورده باشم! صبح منزل آقای معنوی رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. آقا خیلی متأثر شدند و گریه کردند و از شفای من خوشحال شدند. بعدا نزد آقای دکتر نشاطفر رفتم و ایشان گفتند: داروها خوب زود اثر کرد؟! گفتم: اصلا دارو نخورده‌ام! با تعجب پرسید دارو نخورده‌ای، و چشمانت باز شده است؟! ماجرا را تعریف کردم. تعجب کرد و تصدیق نمود. دوباره مرا معاینه کرد و گفت: اصلا اشکالی در چشم تو وجود ندارد و قرمزی مزبور هم دیده نمی‌شود و این یک شفای الهی است! به شکرانه‌ی این نعمت الهی، گوسفندی را قربانی کرده و بین مستمندان توزیع نمودم و شب تاسوعای محرم، هیئت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را به منزلمان دعوت کردم و شام دادم و به زیارت شاهزاده محمد عابد (واقع در مشهد میقان) رفتم و آنجا هم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم و البته اعتراف دارم که شکر این نعمت را - چنانکه باید - نمی‌توانم به جا آورم. محمد آقا، عضو هیئت سقاهای ابوالفضل علیه‌السلام اراک می‌باشند و در روز عاشورا - که هیئت، مراسم داشته و آبگوشت طبخ می‌کنند و به مردم اطعام می‌دهند - ایشان همه ساله در آن مراسم فعالیت دارند. آقا سید عطاء الله معنوی در پایان توضیح داده‌اند که: حجةالاسلام والمسلمین حاج سید محمد معنوی که نام ایشان در این کرامت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برده شده از علمای متقی و زاهد و

سادات جلیل‌القدر در شهرستان اراک می‌باشد که در توسل به خاندان عصمت و طهارت علیه‌السلام اخلاص عجیبی دارد و در شهرستان مزبور بسیارند مردمی که با مراجعه به ایشان و دعا و توسل وی به اهل‌بیت علیهم‌السلام بیماران آنها شفا یافته و مشکل آنان به لطف الهی و عنایت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برطرف گردیده است. ۱۵ شعبان ۱۴۱۶ ه. ق احقر الطلبه سید عطاءالله معنوی (فرزند ایشان) [صفحه ۴۳۰]

فردا شب مصیبت عمویم، حضرت ابوالفضل العباس، خوانده می‌شود

اشاره

حجةالاسلام والمسلمین آقای قاضی زاهدی گلپایگانی، در کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه‌السلام داستان جالبی را نقل کرده‌اند که با اندکی اصلاح در الفاظ (و حفظ معانی) ذیلا می‌خوانید: آنچه را اکنون می‌خوانید، داستانی است که ناقل آن در سال ۱۳۵۴ شمسی نزد عده‌ای از علمای قم در صفائیه نقل کرده است. خوشبختانه در روز ۱۶ ذی‌الحجهٔ الحرام سال ۱۴۰۰ هجری قمری خود نیز شخصا در صحن مقدس حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام او را زیارت کردم. وی که آثار صدق و دوستی اهل‌بیت علیهم‌السلام از سیمایش مشهور بود. ضمن داستان‌های زیادی که از شرفیابیش خدمت امام زمان - ارواحنا فداه - تعریف کرد، همین داستان را نیز با برخی نکات تازه توضیح داد. اینک اصل داستان، که به راستی شگفت‌انگیز و امیدبخش است و می‌فهماند که در عصر ما نیز افرادی لایق آن هستند که اینچنین مورد توجه حضرت مهدی حجهٔ بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - باشند. وی گفت: سال اولی که به مکه مشرف شدم، از خدا خواستم ۲۰ سفر به مکه بیایم تا بلکه امام زمان علیه‌السلام را هم زیارت کنم. خوشبختانه خداوند توفیق ۲۰ بار سفر به مکه و نیز دیدار یار (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را کرامت فرمود. چگونگی آنکه: ظاهرا سال ۱۳۵۳ بود، به عنوان کمک کاروان از تهران رفته بودم، شب هشتم از مکه به عرفات آمدم که مقدمات کار را فراهم کنم که فردا شب، وقتی حاجی‌ها همه باید در عرفات باشند از جهت چادر و وضع منزل نگران نباشند. شرطه‌ای آمد و گفت: آقا چرا الآن آمدی؟ کسی نیست. گفتم: برای این آمده‌ام که مقدمات کار را آماده کنم. گفت: پس امشب نباید خواب بروی. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر آنکه ممکن است دزدی بیاید و دستبرد بزند. گفتم: باشد. بعد از رفتن شرطه، تصمیم گرفتم شب را نخوابم. برای انجام نافله‌ی شب و دعاها وضو گرفته، مشغول نافله شدم. [صفحه ۴۳۱] بعد از نماز شب، حالی پیدا کردم و در همین حال بود که شخصی درب چادر آمد و بعد از سلام وارد شد و نام مرا برد. من از جا بلند شدم و پتویی چند لا کرده زیر پای وی افکندم. او نشست و فرمود: چای درست کن. گفتم: اتفاقا تمام اسباب چای حاضر است، ولی چای خشک از مکه نیاورده‌ام و فراموش کرده‌ام. فرمود: شما آب روی چراغ بگذار تا من چای بیاورم. از میان چادر بیرون رفت و من هم آب را روی چراغ گذاشتم. طولی نکشید که برگشت و یک بسته چای را که وزن آن در حدود ۸۰ الی ۱۰۰ گرم بود به دست من داد. چای را دم کرده پیش رویش گذاردم. خورد و فرمود: خودت هم بخور! من هم خوردم. اتفاقا عطش هم داشتم و چای لذت خوبی برای من داشت. بعد فرمود: غذا چه داری؟ عرض کردم: نان. فرمود: نان خورش چه داری؟ گفتم: پنیر. فرمود: من پنیر نمی‌خواهم. [۳۱۵]. عرض کردم: ماست هم از ایران آورده‌ام. فرمود:بیاور. گفتم: این که از خود من نیست، مال تمام اهل کاروان است. فرمود: ما سهم خود را می‌خوریم! دو سه لقمه خورد. در این وقت چهار جوان صبیح المنظر که موهای پشت لبشان تازه سبز شده بود، جلوی چادر آمدند. با خود گفتم: نکند اینها دزد باشند! اما دیدم سلام کردند و آن شخص جواب داد. خاطر جمع شدم. سپس نشستند و آن آقا فرمود: شما هم چند لقمه بخورید. آنها هم خوردند. سپس آقا به آنها فرمود: شما بروید. خداحافظی کردند و رفتند. ولی خود آقا

ماند و در حالی که نگاهش به من بود سه بار فرمود: خوشا به حالت حاج محمدعلی! گریه راه گلویم را گرفت. گفتم از چه جهت؟ فرمود: چون امشب کسی در این بیابان برای بیتوته نمی‌آید، این شبی است که جدم امام حسین علیه‌السلام در این بیابان آمده. بعد فرمود: دلت می‌خواهد نماز و دعای مخصوص که از جدم هست بخوانی؟ [صفحه ۴۳۲] گفتم: آری. فرمود: برخیز غسل کن و وضو بگیر. عرض کردم: هوا طوری نیست که من با آب سرد بتوانم غسل کنم. فرمود: من بیرون می‌روم، تو آب را گرم کن و غسل نما. او بیرون رفت، و من بدون اینکه توجه داشته باشم چه می‌کنم و این کیست، وسیله‌ی غسل را فراهم کرده و غسل نمودم و وضو گرفتم. دیدم آقا برگشت. فرمود: حاج محمدعلی غسل کردی و وضو ساختی؟ گفتم: بلی. فرمود: دو رکعت نماز به جا بیاور؛ بعد از حمد ۱۱ مرتبه سوره‌ی «قل هو الله» را بخوان و این نماز امام حسین علیه‌السلام در این مکان است. بعد از نماز شروع کرد دعایی خواند که یک ربع الی بیست دقیقه طول کشید، ولی هنگام قرائت اشک مانند ناودان از چشم مبارکش جریان داشت. هر جمله‌ی دعا را که می‌خواند در ذهن من می‌ماند و حفظم می‌شد. دیدم دعای خوبی است مضامین عالی دارد، و من با اینکه دعا زیاد می‌خواندم و با کتب دعا آشنا بودم به مانند این دعا برخورد نکرده بودم. لهذا در فکرم خطور کرد و تصمیم گرفتم فردا برای روحانی کاروان بگویم بنویسد، لکن تا این فکر در ذهنم آمد آقا از فکر من خبردار شد. برگشت و فرمود: این خیال را از دل بیرون کن، زیرا این دعا در هیچ کتابی نوشته نشده و مخصوص امام علیه‌السلام است و از یاد تو می‌رود. بعد از تمام شدن دعا، نشستم و عرض کردم: آقا، آیا توحید من خوب است که می‌گویم: این درخت و گیاه و زمین و همه‌ی اینها را خدا آفریده؟ فرمود: خوب است و بیشتر از این از تو انتظار نمی‌رود. عرض کردم: آیا من دوست اهل‌بیت علیهم‌السلام هستم؟ فرمود: آری و تا آخر هم هستید، و اگر آخر کار شیطان‌ها فریب دهند آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم به فریاد می‌رسند. عرض کردم: آیا امام زمان در این بیابان تشریف می‌آورند؟ فرمود: امام الآن در چادر نشسته. با اینکه حضرت به صراحت فرمود، اما من متوجه نشدم و به ذهنم رسید که: یعنی امام در چادر مخصوص به خودش نشسته. بعد گفتم: آیا فردا امام با حاجی‌ها در عرفات می‌آید؟ فرمود: آری. گفتم: کجا است؟ فرمود: در «جبل الرحمهٔ» است. عرض کردم: اگر رفقا بروند می‌بینند؟ فرمود: می‌بینند، ولی نمی‌شناسند. گفتم: فردا شب امام در چادرهای حجاج می‌آید و نظر دارد؟ فرمود: در چادر شما، چون فردا شب [صفحه ۴۳۳] مصیبت عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خوانده می‌شود، امام می‌آید. بعدا دو اسکناس صد ریالی سعودی [۳۱۶] به من داد و فرمود: یک عمل عمره برای پدرم به جای بیاور. گفتم: اسم پدر شما چیست؟ فرمود: سید حسن. عرض کردم: اسم شما؟ فرمود: سید مهدی، قبول کردم. آقا بلند شد برود، او را تا دم چادر بدرقه کردم. حضرت برای معانقه برگشت و با هم معانقه نمودیم، و خوب به یاد دارم که خال طرف راست صورتش را بوسیدم. سپس مقداری پول خورد سعودی به من داده فرمودند: برگرد! تا برگشتم: دیگر او را ندیدم. این طرف و آن طرف نظر کردم کسی را نیافتم. داخل چادر شدم و مشغول فکر که این شخص کی بود؟ پس از مدتی فکر، با قرائن زیاد، مخصوصا اینکه نام مرا برد و از نیت من خبر داد و نام پدرش و نام خودش را بیان فرمود، فهمیدم امام زمان علیه‌السلام بوده، شروع کردم به گریه کردن. یک وقت متوجه شدم شرطه آمده و می‌گوید: مگر دزدها سر وقت تو آمدند؟ گفتم: نه. گفت: پس چه شده؟ گفتم: مشغول مناجات با خدایم. به هر حال به یاد آن حضرت تا صبح گریستم و فردا که کاروان آمد قصه را برای روحانی کاروان گفتم. او هم به مردم گفت: متوجه باشید که این کاروان مورد توجه امام علیه‌السلام است. تمام مطالب را به روحانی کاروان گفتم، فقط فراموش کردم که بگویم آقا فرموده فردا شب چون در چادر شما مصیبت عمویم خوانده می‌شود می‌آیم. شب شد، اهل کاروان جلسه‌ای تشکیل دادند و ضمنا حالت توسل آن هم به حضرت عباس علیه‌السلام پیدا کردند! اینجا بیان امام زمان علیه‌السلام یادم آمد. هر چه نگاه کردم آن حضرت را داخل چادر ندیدم. ناراحت شدم و با خود گفتم: خدایا وعده‌ی امام حق است. بی‌اختیار از مجلس بیرون شدم. درب چادر همان آقا را دیدم. عرض ادب کرده می‌خواستم اشاره کنم مردم بیایند آن حضرت را ببینند؛ اما آقا اشاره کرد: حرف مزن! به همان حال ایستاده بود، تا روضه تمام شد و دیگر حضرت را ندیدم. داخل چادر شده جریان را

تعریف نمودم. [۳۱۷] . [صفحه ۴۳۴]

گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی

گفتم که روی خوبت، از من چرا نهان است؟ گفتا تو خود حجابی، ورنه رخم عیان است گفتم که از که پرسم، جانا نشان کویت؟ گفتا نشان چه پرسی؟ آن کوی بی‌نشان است! گفتم مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی گفتا که در ره ما، غم نیز شادمان است! گفتم که سوخت جانم، از آتش نهانم گفت آن که سوخت او را، کی نادی فغان است گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی گفتم نفس همین است؟ گفتا سخن همان است گفتم که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما گفتم غمم بیفزا گفتا که رایگان است گفتم ز (فیض) بستان این نیم جان که دارد گفتا نگاه دارش، غمخانه‌ی تو جان است «فیض کاشانی» شهسواری که نگهبان حریم دین است قمر برج شجاعت علوی آیین است لقبش ماه بنی‌هاشم و نامش عباس ساقی تشنه لبان از شرف و تمکین است مرتضی بوسه بزد روز ولادت دستش هدفش علقمه و دست و رخ خونین است شب عاشور بدی حافظ ناموس خدا پاسدار حرم محترم یاسین است اهرمن برد شبانگاه امان نامه برش! ایزدی دست کجا پیرو آن ننگین است؟! روز جان باختنش تشنه برون شد ز فرات چون به یاد لب خشکیده‌ی شاه دین است زاده‌ی دست خدا داده به راه دین دست پشت پا زد به مجاز آن که حقیقت‌بین است دست حاجات جهانی به سویش باشد باز که درش باب حوایج به شه و مسکین است دستگیر ضعفا، یاور افتاده ز پا همه جا عقده‌گشای دل هر غمگین است ذکر هفتاد و دو ملت، گه سختی، نامش نام او چون که به آلام جهان تسکین است ای علمدار شه کرب و بلا، باب نجات روز و شب ورد زبان همه عالم این است گره‌ی کار فروبسته‌ی ما را بگشای که در این عصر و زمان مشکل ما سنگین است از خدا خواه که آید فرج حجت عصر «عج» کان زمان زندگی تلخ بشر، شیرین است (آهی) از مدح علمدار حسینی: عباس شعر شیوای خوشت درخور صد تحسین است [صفحه ۴۳۵]

شفای جوان دیوانه

جناب مستطاب آیةالله آقای حاج شیخ عبدالله مجد فقیهی بروجردی مؤسس محترم درمانگاه قرآن و عترت قم، که ارادتی خاص به ساحت اهل‌بیت عصمت و طهارت علیه‌السلام دارند، در شب ۲۹ رجب ۱۴۱۴ ق در صحن مطهر مسجد صاحب الزمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» در جمکران فرمودند: تقریبا چهل سال قبل برای زیارت به کربلای معلی رفته بودم. روزی در حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشغول زیارت بودم با چشم خود دیدم که یک جوان دیوانه را برای معالجه و استشفا کنار ضریح آن بزرگوار آوردند و دخیل بستند. مدت کوتاهی از توسل مزبور نگذشت که دیدم آن جوان دیوانه شفایش را از آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گرفت. جناب فقیهی افزودند: من هر وقت یک گرفتاری برایم پیش بیاید با توسل به ساحت حضرت، حوائج خویش را از ایشان می‌گیرم، و موارد بسیاری حاجت‌روا شده‌ام.

توسل آیةالله حکیم به قمر بنی‌هاشم برای رفع مشکلات جهان اسلام

حجةالاسلام والمسلمین حامی مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای حاج سید علی میرهادی اراکی نقل کردند: یکی از دوستان طلبه در باب ارادت آیت‌الله العظمی حکیم «قدس سره» (متوفی ۱۳۹۰ ق) به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام می‌گفت که: هر مشکلی برای مسلمانان در هر جای عالم پیش می‌آمد آن مرحوم با سران ممالک آن کشورها تماس می‌گرفت، و اگر اثر نمی‌کرد،

به کلیـددار حرم حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام می گفت نیمه‌ی شب می‌رفت کنار مرقـد پاک آن حضـرت متوسل می‌شد و مدتی بعد، مشکلی که پیش آمده بود حل می‌شد.

شمشیر قمر بنی‌هاشم در دست بچه

آقای حاج سـید حسین، فرزند مرحوم سید محمد هندی، در شب ۱۳ شعبان سال ۱۴۱۴ ه ق در حرم مطهر حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسـلام، کریمه‌ی اهـل‌بیت علیهاالسـلام، از آقـای حاج سـید تقی کمالی نقل کرد که وی فرمود: [صـفحه ۴۳۶] روزی در حرم مطهر حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام نشسـته بودم، دیدم پسربچه‌ای که معلوم بود هنوز به حد تکلیف نرسیده وارد حرم مطهر شد و مقابل ضـریح حضـرت ایسـتاد و کلماتی چند به زبان عربی با حضـرت صـحبت کرد. ناگهان مشاهده کردم که از سـقف حرم مطهر، شمشـیری کـه نصب بـود مقابـل این پسـربچه بر زمین افتـاد و پسـربچه هم آن را گرفت و حرکت کرد تـا از حرم بیرون برود. خدمه‌ی حضرت با مشاهده‌ی صحنه مانع از بردن آن شمشیر شده و او را به اطاق مخصوص کلیددار حرم حضرت بردند. من هم، به حمایت از آن پسر، دنبالشان راه افتاده و نزد کلیددار رفتم. خدمه به کلیددار گفتند که او شمشیر را برداشته بود و به منزل می‌برد. در آن حین، به من الهام شـد که، در دفاع از نوجوان مزبور، به کلیـددار بگویم: شـما دسـتور بدهیـد شمشـیر را دوباره برده و در جایش نصب کننـد، و آن پسـربچه نیز دوبـاره حرفهـایش را بـا حضـرت ابوالفضـل العباس علیه‌السـلام بزنـد؛ اگر وی مورد عنایت حضـرت علیه‌السـلام باشد، باز شمشـیر از طرف حضـرت به او داده می‌شود و الا نه، و جریان تمام می‌شود. کلیددار حرفهای مرا قبول کرد. به اتفاق هم وارد حرم مطهر شـدیم. یکی از خدام شمشـیر را هر چه محکم‌تر در جای اولش نصب کرد. به پسـربچه نیز گفتیم بیاید. او آمد مقابل ضـریح مطهر و حرفهایش را به حضرت زد. مجددا دیدیم شمشیر از سقف جلو روی آن پسربچه افتاد و او آن را برداشت و رفت! اینجا بود که همه‌ی زیارت کنندگان هلهله کردند و حرم غرق در سـرور و شادی شد. من از آن پسر پرسیدم که این شمشیر را برای چه می‌خواهی؟ گفت: من با چند بچه‌ی دیگر در اطراف کربلا گوسـفند می‌چرانیم. آنها هر کدام برای خود وسیله‌ی دفاعی دارند، ولی من نداشتم. به آنان گفتم: می‌روم به رحم باصفای حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و از حضرت شمشیری را می گیرم و می‌آیم. حالا دیدی که حضرت به من شمشیر داد و من اکنون با حاجت‌روا شده، در حالی که حضرت شمشیری به من عنایت کرده، نزد آنان بازمی گردم!

قربانی به نام حضرت ابوالفضل

جناب حجةالاسـلام آقای سـید محمد موسوی زنجانی در روز ۱۴ ماه صـفر المظفر سال ۱۴۱۳ ه ق، به نقـل از دو نفر جـوان، گفت: [صفحه ۴۳۷] شخصـی به نـام دکتر محمـد...، که مـدت سـی سـال است در آمریکا زنـدگی می کنـد، دو هفته پیش به تهران آمـده گوسـفندی را به نام حضـرت ابوالفضل علیه‌السـلام قربانی نمود و گوشت آن را بین شیعیان تقسیم کرد و مجددا به آمریکا برگشت. از دکتر پرسـیدند: شـما که این مـدت طولانی در خارج بودیـد، چگونه به تهران آمدید و دست به این کار زدید و بعد هم عجولانه اقـدام به بازگشت کردید؟! گفت: روزی در واشـنگتن با ماشـینم در حرکت بودم، یکدفعه متوجه شدم دختربچه‌ای به طرف ماشـینم دوید. با توجه کامل فریاد کشـیدم یا حضـرت اباالفضل علیه‌السـلام! و ماشـین با یک ترمز سر جایش میخکوب شد. پیش از اینکه از ماشـین پیاده بشوم، همه‌اش مضطرب و در فکر بودم و با خود می گفتم: وای، خانه خراب شدم! بیچاره شدم! زیرا قانون تصادفات در آمریکا بسـیار سـخت است. ولی بعـد که پایین آمـدم و پای دختربچه را، که زیر ماشـین رفته بود، گرفته و کشـیدم، بلند شد و دیدم هیـچ صـدمه‌ای ندیده است. اینجا بود که فهمیدم از برکت توجه حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام بوده که دختربچه صـحیح و

سالم مانده است. لذا همانجا یک قربانی نذر کردم، و چون در آمریکا کسی که قابلیت مصرف گوشت نذری را داشته باشد به نظرم نرسید، لذا به ایران آمدم و قربانی را به نام حضرت عباس علیه‌السلام ذبح کرده به دوستان و علاقمندان آن حضرت تقسیم و تقدیم نمودم و اینک نیز به آمریکا بازمی‌گردم. جمال حق ز سر تا پاست عباس به یکتایی قسم، یکتاست عباس شب عشاق را تا صبح محشر چراغ روشن دلهاست عباس خدا داند که از روز ولادت امام خویش را می‌خواست عباس اگر چه زاده‌ی ام‌البنین است ولیکن مادرش زهراست عباس بنازم غیرت و عشق و وفا را از آن دم علقمه تنهاست عباس که در دنیا بود باب الحوائج شفیع عاصیان فرداست عباس «شعر از ناشناس»

یا اباالفضل فرزندم را از شما می‌خواهم

حجةالاسلام آقای محدث اشکوری در شب سوم ذی‌قعده ۱۴۱۴ در مسجد اعظم قم، برای این نگارنده نقل کردند: [صفحه ۴۳۸] پدرم، مرحوم حجةالاسلام آقای سید محمود محدث اشکوری، از پدرش حضرت آیت‌الله سید ابوالحسن اشکوری نقل کرد که: در نجف اشرف فرزندش سید محمود خیلی سخت مریض می‌شود و در شرف مرگ قرار می‌گیرد. مادرش را برای غذا و غیره به آشپزخانه فرستاده بوده است، پس از مدت کمی که مادر می‌آید فرزندش را در حال مرگ مشاهده می‌کند و وقتی روپوش از صورتش برمی‌دارد او را مرده می‌بیند. با مشاهده‌ی این صحنه سراسیمه شده، رو به طرف کربلا می‌کند و ناله‌ی جانسوزی از دل برکشیده و می‌گوید: یا اباالفضل، فرزندم را از شما می‌خواهم! چند لحظه که از توسل ایشان به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌گذرد به عنایات آن حضرت، روح به بدن فرزندش آمده و حیات خویش را بازمی‌یابد.

سی سال از خدا برایش عمر گرفته‌ام

اشاره

حجةالاسلام آقای حاج شیخ عبدالرحمن بخشایشی، از جناب آقای حاج نقی دباغی، که از محترمین آذربایجان ولی مقیم تهران هستند و برادر عیال جناب آقای دکتر کوکبی (دکتر قلب) ساکن قم محسوب می‌شوند، مطلب زیر را نقل کردند که می‌خوانید. آقای دباغی گفتند: پدرم، حاج علی‌اکبر دباغی، گفت: در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بودم، دیدم کسی می‌گوید: آقا، ابوالفضل علیه‌السلام، از عمر من ۲۸ سال مانده است، از خدا بخواه در این ۲۸ سال معصیت نکنم! ما با او آشنایی نداشتیم و نفهمیدیم که قصدش چیست و چه می‌گوید؟ وقتی که از حرم مطهر خارج شد، او را تعقیب کردیم و گفتیم که تو از کجا می‌دانی ۲۸ سال از عمرت مانده است؟! خیلی اصرار کردیم. گفت: شما را چه به این کار؟ گفتیم: می‌خواهیم قصه تو را بدانیم. گفت: من در جوانی مریض شدم، به طوری که دکترها جوابم کردند. روزی تمام اهل منزل اطراف بسترم گریه می‌کردند و من می‌دیدم در حال مرگ می‌باشم. همین وقت بود که دیدم آقایی بالای سرم ایستاده است. به من فرمودند: بلند شو! گفتم: قادر نیستم که برخیزم. فرمود: می‌توانی، حرکت کن! سپس دنبال آقا حرکت کردم. وقتی به راه افتادیم و از منزل خارج شدیم، یک وقت دیدم آن بزرگوار پاهایش از زمین کنده شد [صفحه ۴۳۹] و به طرف آسمان بالا ـ رفت و من هم پشت سرش به طرف بالا صعود کردم. رسیدیم به یک جایی؛ دیدم تمام شخصیت‌ها دور هم نشسته‌اند و در بالای مجلس نیز یک شخصیت باعظمتی قرار دارد. آن بزرگواری که مرا برده بود، به طرف آن شخصیت بزرگ رفت. تا آن زمان نمی‌دانستم آن بزرگوار چه کسی است؟ دیدم که وی با آن شخصیت صحبت می‌کند، و از صحبتشان همین قدر فهمیدم که آن شخصیت بزرگ فرمودند: عمر او تمام شده است.

اینجا بود که عبا را از دوش نازنینش به کناری انداخت (و دیدم دست ندارد) و به آن شخصیت صدرنشین اظهار داشت: شما می‌فرمایید عمرش تمام شده است، ولی مادرش در آشپزخانه صورت به زمین گذاشته، جوابش را چه کسی خواهد داد و من به او چه بگویم؟! لذا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: سی سال از خدا برایش عمر گرفته‌ام. از آن تاریخ دو سال گذشته است، پس نتیجه این است که ۲۸ سال از عمرم باقی مانده است.

ساقی لب تشنگان

به میدان شهادت، قهرمانم می‌توان گفتن به خرگاه امامت، پاسبانم می‌توان گفتن به قدرت بحر ختم مرتضایم می‌توان خواندن به منصب، ساقی لب تشنگانم می‌توان گفتن منم ماه بنی‌هاشم که بر چرخ فضیلتها یگانه کوکب پرتو فشانم می‌توان گفتن چو شمع جانم از نور ولایت روشنی دارد در این عالم فروغ جاودانم می‌توان گفتن دهد دشمن مرا خط امان!! گویا نمی‌داند که بر خلق جهان کهف امانم می‌توان گفتن (مؤید) را شفاعت می‌کنم در محضر داور که در محشر شفیع عاصیانم می‌توان گفتن

آقاجان، شما مرده را زنده کردید

خانم معروفی نوشته‌اند: این جانب ف. س. معروفی در سال ۱۳۶۲ شمسی مبتلاـ به کمر درد شدم که حدود چهار سال به طول انجامید. در این مدت به شدت از درد کمر رنج می‌بردم و درد به حدی بود که نمی‌توان وصف کرد. از جمله، سفری به حج داشتم و در آنجا از انجام اعمال عاجز بودم، به خصوص بعد از اعمال در منا و مراجعت به مکه‌ی معظمه، از شدت [صفحه ۴۴۰] درد، انجام مناسک برایم طاقتفرسا بود. به خاطر دارم که در سعی بین صفا و مروه بعد از طواف نساء به اندازه‌ی کلافه شدم که خود را به گوشه‌ای کشیدم و نشستم، و پس از آنکه همسرم اعمال سعی را تمام کرد به کمک و مساعدت ایشان، سعی را انجام دادم. پس از معاینات و معالجات زیاد، تشخیص دکترهای متخصص بر این شد که گفتند: شما دیسک کمر دارید و باید کاملا استراحت کنید، که آن هم با بچه‌داری سازگار نیست. باز به دکتر متخصص مراجعه کردم و آزمایشات زیادی صورت گرفت. این بار گفتند: احتیاج به عمل دارید؛ اگر عمل بکنید ۷۵درصد موفقیت‌آمیز است، و اگر عمل نکنید ۱۰۰درصد فلج می‌شوید. با حالت ناامیدی مطب دکتر را ترک کردم و استخاره کردم که عمل انجام بشود خیلی بد آمد. همواره در فکر علاج بودم، تا اینکه ایام محرم‌الحرام فرارسید و برای شرکت در مراسم روضه‌ی حضرت سیدالشهداء - سلام الله علیه - به منزل جناب حاج آقا قزوینی رفتم. اتفاقا معظم له آن روز روضه‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را خواند و در ضمن روضه به شرح آن قصه‌ی معروف پرداخت، که می‌گویند جوان مریضی را به حرم مطهرش آورده و شفایش را از حضرت خواسته بودند، و چون گویا عمر ظاهری آن جوان تمام شده بود، آن مأمور الهی چند دفعه از محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خدمت حضرت قمر بنی‌هاشم رسید و بازگشت و... فی المجلس، دلم شکست و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم. عرض کردم: آقا جان، شما جوان مرده را زنده کردید، کمر درد من که چیزی نیست. شفای من به مقدار آب خوردن هم برای شما کاری ندارد. امیدوار شدم که آن حضرت مرا شفا خواهد داد. پس از مدتی ناخودآگاه متوجه شدم که کمرم درد ندارد و حس کردم دیگر درد نداشته و شفا یافته‌ام و از بیماری اثری نیست. سپس آزمایشاتی انجام گرفت و خود را در معرض اموری قرار دادم که دکترها مرا از آن منع کرده بودند، نظیر خوردن آب سرد و حتی دست به آب سرد زدن و استفاده از کولر و پنکه...، و معلوم شد که دیگر اثر سوئی در من ندارد. آری، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مرا شفا داد و هر کس هم که متوسل به آن حضرت بیابد نتیجه‌ی کامل خواهد گرفت. [صفحه ۴۴۱]

ناراحت نباش، دزد پیدا خواهد شد

جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید نورالدین جزایری از مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و امام جماعت محترم تکیه‌ی یزدی‌ها در بازار، طی یادداشتی چند کرامت را ارسال داشته‌اند که ذیلا می‌خوانید: ۱. این جانب علی بانی مهجور، معمار ساکن قم، ۲۵ سال قبل به زیارت امام حسین علیه‌السلام رفتم. شب جمعه بود. پس از زیارت در حرم مطهر خوابم برد. زمانی که بیدار شدم، دیدم کیفی که مدارک و اسناد من از قبیل چک و سفته و شناسنامه در داخل آن بود به سرقت برده شده است. پس از نماز صبح به مکبر گفتم که اعلام کند. او هم به عربی و فارسی اعلام کرد، ولی نتیجه‌ای به دست نیامد. به حضرت امام حسین علیه‌السلام عرض ارادت کردم، اثری مشهود نشد. خادم مدرسه‌ی آیت‌الله العظمی آقای بروجردی «قدس سره» را دیدم، جریان را با او در میان گذاشتم و گفتم: مشکلم را به امام حسین علیه‌السلام گفته‌ام؛ اما این امام خیلی مهربان است و می‌خواهد دزد هم آبرویش نرود! پاهایم قدرت راه رفتن را ندارد، اگر می‌توانستم به حرم حضرت عباس علیه‌السلام می‌رفتم و به آقا شکایت می‌کردم. به اتفاق خادم به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفتیم. وقتی که نگاهم به آن گنبد ملکوتی سردار کربلا افتاد، گریه‌ام گرفت و بدون خواندن اذن دخول وارد حرم شدم و ضریح مقدس را گرفته و عرض کردم: آقاجان، اگر دزدم پیدا نشود شکایت شما را به حضرت زهرا علیهاالسلام خواهم کرد. سپس به دیوار تکیه دادم و بعدا صدایی غیبی از داخل ضریح مقدس شنیدم که با لحنی بسیار مهربان فرمود: ناراحت نباش، دزد پیدا خواهد شد، ولی مدارکت از بین رفته و پاره شده است. آنگاه به اتفاق خادم به طرف حرم مطهر حضرت امام حسین علیه‌السلام راه افتادیم، تا شاید جیب‌بر را پیدا کنیم. پشت درب حرم مطهر قسمتی از مدارک و اسناد پاره شده را پیدا کردیم. وقتی به اسناد پاره شده نگاه می‌کردیم، چند کودک اطراف ما جمع شدند. از آنها پرسیدیم: شما نفهمیدید که این اسناد را چه کسی پاره کرده است؟ گفتند: آری، او شخصی به نام عبدالکریم است تقریبا در سن سی سالگی است و شغلش هم عبابافی می‌باشد. این اسناد را او پاره می‌کرد. ناچار خدمت حضرت آیت‌الله العظمی آقای سید محسن حکیم «قدس سره» رفتم. آقا نامه‌ای به متصرف [صفحه ۴۴۲] (استاندار) کربلا نوشتند. وقتی که وی نامه‌ی آقا را دید خیلی احترام گذاشت و حتی نامه را بوسید. بعد هم جیب‌برها را به سزای اعمالشان رسانید. همان طور که آقا قمر بنی‌هاشم حضرت عباس علیه‌السلام فرموده بود سارق پیدا شد ولی مدارک همه پاره شده بود.

دیدم یک آقایی با کلاهخود و چکمه روی برف‌ها ایستاده است

۲. آقای حاج مهدی اشعری قمی نقل کرد: یک شب سرد برفی در فصل زمستان از شهرکرد اصفهان به طرف قم حرکت کردیم. حدود دو ساعت بعد از نصف شب، در ماشین پیکان‌بار و به همراه اثاثیه‌ی یک خانواده و صاحب آن اثاثیه، مابین بروجرد و قم حرکت می‌کردیم. هوا یخبندان بود و برف زیادی در جاده و اطراف آن بر زمین نشسته بود، به طوری که در بعضی جاها اطراف جاده را تقریبا یک متر و نیم برف احاطه کرده بود. از بس که جاده خطرناک بود، کنترل ماشین از دست بنده خارج شد و اتومبیل در یک جای خیلی بدی فرورفت. مرد خانواده از ماشین پایین آمده و چند لحظه بعد دوباره سوار شد و با تب و لرز، حیران و بهت‌زده، مرتبا می‌گفت دیدی چه بلایی به سر ما آمد؟ آن وقت‌ها در جاده‌ی مزبور، ماشین خیلی کم رفت و آمد می‌کرد. گفتم: آقای مسافر، بیا بالا. ناگزیر دست توسل به دامان حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام زدم. عرض کردم: آقاجان، یهودیها می‌آیند در خانه‌ات، ناامیدشان برنمی‌گردانی، من که نوکر برادر شما هستم! طولی نکشید که دیدم یک آقایی با کلاهخود و زره و چکمه روی برف‌ها ایستاده است. فرمود: ماشین را بگذار دنده عقب! وقتی دستور آن آقا را اجرا کرده، ماشین را دنده عقب گذاشته

مقداری عقب آمدم، تمام نگرانی‌ها برطرف شد و یکدفعه دیدم روی جاده‌ی صاف ایستاده‌ام. بعد به من فرمود: حرکت کن! من هم حرکت کردم. یک دفعه هر چه نگاه کردم کسی را ندیدم. خواهی که شود مشکلت اندر دو جهان حل دست طلب انداز به دامان ابوالفضل [صفحه ۴۴۳]

من همانم که صدایم زدی

۳. آقای حاج محمد صفاری نقل کرد: بیش از پنجاه سال پیش، زمانی که بچه ۷ یا ۸ ساله بودم، پدرم نابینا شده بود و من به اتفاق مادرم دست او را می‌گرفتیم و برای استشفا به مسجد جمکران می‌بردیم. مادرم، که از این مسئله رنج می‌برد، توسلی به حضرت صاحب الزمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» پیدا می‌کند. شبی در عالم رؤیا می‌بیند خیمه‌ای برپا شده و شخصی بیرون خیمه ایستاده است. از او سؤال می‌کند که این خیمه چیست؟ و آن شخص در جواب می‌گوید: این خیمه، متعلق به حضرت مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» است. مادرم به آن شخص می‌گوید که من با حضرت کار دارم. ایشان می‌رود و از حضرت اجازه می‌گیرد و می‌آید. مادرم می‌گفت: وقتی داخل خیمه رفتم، دیدم حضرت دوزانو نشسته‌اند و سیمایشان شباهتی به مرحوم آیت‌الله بروجردی دارد. از حضرت خواستم که نظر لطفی به شوهرم کند تا نابینایی وی شفا پیدا کند. حضرت می‌فرماید: شوهرت باید به همین صورت باشد و به هیچ وجه این کار ممکن نیست. مادرم از خواب بیدار می‌شود و پس از مدتی، خود نیز مریض می‌شود (در حمام سقط جنین می‌کند) و او را به منزل می‌آورند. می‌گفت: در اتاق خود، که بسیار محقر بود، نشسته بودم و در ناراحتی شدیدی به سر می‌بردم، که در همان عالم بیداری ناگهان دیدم شخصی بلند قامت و دارای هیبتی مهیب و ترسناک از در اطاق وارد شد. من وحشت کردم و سراسیمه فریاد زدم یا ابوالفضل علیه‌السلام، در همان حال، دیدم از پشت سر او شخصی داخل اتاق شد و با آمدن او آن شخص مهیب و بلند قامت کنار رفت و ایستاد. شخصی که بعدا وارد شده بود، به من گفت: از این شخص می‌ترسی؟ گفتم: بلی، این کیست؟ گفت: این عزرائیل است، آمده بود تا شما را قبض روح کند ولی من از خدا خواستم که عمری دوباره به تو بدهد. گفتم: شما کیستی؟ فرمود: من همانم که صدایم زدی (حضرت ابوالفضل علیه‌السلام). من به حضرت [صفحه ۴۴۴] عرض کردم: به ایشان (عزرائیل) بگویید از این اتاق بیرون برود. گفت: من یک مصیبت می‌خوانم، ایشان می‌رود. گفتم: به من اجازه بدهید بروم به همسایه‌ها بگویم بیایند. فرمود: نه، همین‌ها که دور کرسی خوابیده‌اند کافی هستند (مقصودش از آنها، پدرم و بچه‌هایش بوده‌اند). بعد که حضرت مصیبت خواندند و من گریه‌ی زیادی کردم، یک وقت به خود آمدم و دیدم هیچ کس در اطاق نیست. پس از این واقعه، که مادرم هنوز مریض بوده، دایی‌مان، مرحوم حاج حسین نیک‌بخش که آن زمان قیم ما بود، او را به بیمارستان می‌برد و بستری می‌کند. ظاهرا نزدیک به دو سال وی در بیمارستان بستری بوده است تا سالی که عاشورا و عید نوروز در آن با هم توأم بود، فرامی‌رسد. مادرم می‌گفت: وقتی من صدای عزاداری را شنیدم، گریه‌ام گرفت و با خود گفتم امسال بچه‌هایم، عید که نداشتند، عاشورا هم ندارند. سپس خوابم برد و در عالم رؤیا دیدم که دسته‌های سینه‌زنی از چارسوق بازار به سمت خیابان می‌آیند و آخر آن دسته‌ها خانم‌های نقابداری هستند. به آنها گفتم: اگر من دنبال دسته بیایم، چادرم را پاره نمی‌کنند؟ گفتند: نه، ما صاحب عزا هستیم، کسی به شما کار ندارد. وقتی به خیابان رسیدیم و به طرف حرم پیچیدیم، دیدم همان شخصی که به خانه‌ی ما آمده بود (حضرت ابوالفضل علیه‌السلام) سوار بر اسب در حرکت است. من شتاب کرده و به سوی او رفتم و گفتم: یا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، مرا از بیمارستان نجات نمی‌دهی؟ در جواب گفت: صورت خود را به پای من (یا جای دیگر - تردید از من است) بمال، فردا از بیمارستان مرخص می‌شوی. و من مالیدم. وقتی از خواب بیدار شدم، به مسئول بیمارستان گفتم: من می‌خواهم مرخص بشوم، و آنها به حالت تمسخر گفتند مرده زنده شده است! ولی بعد از اصرار زیاد، وقتی که دیدند من کاملا خوب شده‌ام، مرا مرخص کردند.

شفای جوان محتضر در کربلا

حجةالاسلام والمسلمین، نویسنده‌ی توانا، جناب آقای حاج شیخ محمدمهدی تاج لنگرودی واعظ، صاحب تألیفات کثیره از تهران، فرمودند: [صفحه ۴۴۵] مرحوم حاج شیخ ابراهیم معراجی، فارغ‌التحصیل حوزه‌ی علمیه‌ی نجف، که بعد از فراغت از تحصیلات در یکی از شهرهای گیلان (لنگرود) منبر می‌رفت و از خدمتگزاران صدیق اهل‌بیت اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - بود، کرامت زیر را از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نقل کرد. وی گفت: زمانی که ما در نجف بودیم، جریانی از کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شهرت یافت که قرائن، حاکی از صدق آن بود، و آن اینکه در کربلای معلی، زنی بود که از حاصل عمرش فقط یک جوان داشت و بس. اتفاقا آن پسر بیمار شده و بیماری وی به طول انجامید و هر گونه مداوا که تجویز می‌کردند درباره‌ی وی انجام دادند ولی فایده‌ای نداشت. روزی از روزها در اثر شدت بیماری، جوانک در حال احتضار قرار گرفت و همسایگان به عنوان کمک دور بسترش را گرفتند تا تشریفات هنگام احتضار را انجام بدهند. در این بین، ناگاه مادرش چادر به سر کرده و سریع از منزل بیرون رفت. پس از بررسی و پیگیری، معلوم شد وی خود را به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رسانیده است تا شفای فرزندش را از حضرت بخواهد. طولی نکشید که دیدند جوانک عطسه‌ای زد و نشست. کسانی که پای وی را رو به قبله کشانده انتظاری جز مرگ او را نداشتند، با شگفتی گفتند: شما در حال احتضار و بیهوشی بودی، چه شد که ناگهان بهبودی یافتی؟! جوان در جواب گفت: اول، مادرم را از حرم حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام بیاورید، آنگاه جریان را شرح خواهیم داد. مردم به حرم مطهر حضرت رفتند. دیدند مادر فریاد می‌کشد و سر به ضریح می‌کوبد و «یا باب الحوائج» می‌گوید و شفای بیمارش را می‌خواهد. به وی مژده دادند که، فرزندت خوب شده است. او در جواب گفت: شما می‌خواهید مرا از حضرت عباس علیه‌السلام جدا کنید، به خدا قسم تا شفای پسر بیمارم را از حضرت نگیرم از حرم خارج نمی‌شوم. هر چه اصرار می‌کردند، او همچنان در موضعگیری خود پافشاری داشت. لذا چاره‌ای اندیشیدند، و آن اینکه، جریان را با یکی از علمای بزرگ کربلا که در حرم مشرف بود در میان گذاشتند و از وی استمداد کردند. عالم و مجتهد بزرگوار مزبور، مادر را از سلامتی و شفای جوان مطمئن ساخت و او از حرم خارج گردید و به منزل رفت و در [صفحه ۴۴۶] آنجا فرزند بهبود یافته‌اش را در بغل گرفت و خیلی با هم گریستند. سپس جوانک، جریان شفای خود را اینگونه تعریف کرد: من در آستانه‌ی مرگ قرار گرفته بودم. ناگهان حضرات خمسه‌ی طیبه را دیدم و در کنارشان جوانی را مشاهده کردم که از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواهش می‌کرد که روحم قبض نشود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرمود: عباسم، هنگام مرگ این جوان فرارسیده است. حضرت عباس علیه‌السلام به ایشان عرض کرد: مادر این جوان، آنچنان در حرم من گریه و شیون به راه انداخته و با ناله‌های خویش مردم را دور خود جمع کرده که مردم همگی انتظار شفای این جوان را دارند، اینک یا دستور بفرمایید که روح بیمار قبض نشود و یا اجازه بفرمایید نام باب الحوائج از من برداشته شود. لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شفایم را از خداوند متعال طلب کرد و قابض الأرواح (عزرائیل) برگشت. شایان ذکر است که مرحوم حاج سید احمد مصطفوی قمی، نماینده‌ی مرحوم آیت‌الله العظمی آقای بروجردی «قدس سره»، برای حقیر نقل می‌کرد که خودم در کربلا- مردی را دیدم که مردم با دست به وی اشاره می‌کردند و می‌گفتند: این همان جوانی است که از کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بهره‌مند گردید و از مرگ حتمی نجات یافت. اللهم ارزقنا زیارة مرقده فی الدنیا و شفاعته فی الآخرة.

آری، این است نتیجه‌ی توسل به حضرت عباس

جناب آقای حاج سید حسین میرهاشمی، ساکن قم، محله عشقعلی، صاحب آرایشگاه یاس فرمود: فرزندم، آقای حاج سید مصطفی میرهاشمی، در حدود یک سال مریض شده و در بستر افتاده بودند، به طوری که قدری حرکت نداشتند. دکترها معتقد بودند که وی دیسک کمر دارد و باید استراحت کامل بکند. اخیرا نیز دکتری گفته بود که من ۲۰۰ هزار تومان می‌گیرم و او را عمل می‌کنم، ولی تعهد نمی‌کنم که حتما خوب بشود، من فقط کارم را انجام می‌دهم و صحت ایشان را ضمانت نمی‌کنم. ایشان، با ناامیدی، از تهران با آمبولانس جهاد سازندگی قم به قم آمد (چون کارمند جهاد سازندگی قم بود). [صفحه ۴۴۷] جریان به همین منوال می‌گذرد، تا اینکه در محرم الحرام سال ۱۴۱۴ ه ق، شب تاسوعا در منزل خودش در عالم رؤیا می‌بیند که دو آقای بزرگوار، در حالی که نور از جمالشان ساطع است، وارد اطاق وی می‌شوند. پس از ورود به اطاق به او دستور می‌دهند که برخیز! در جواب می‌گوید: من دیسک کمر دارم و نمی‌توانم از جا حرکت کنم. شخص دوم، که پشت سر آن آقای اولی قرار داشت، به وی می‌گوید: آقا می‌فرمایند بلند شوید، شما هم بلند شوید! ایشان در عالم خواب لحظه‌ای خود را در حرم مطهر حضرت فاطمه‌ی معصومه، کریمه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام، می‌بیند. در خواب، منظره‌ی سال ۱۳۶۵ شمسی در نظرش مجسم می‌شود، چون می‌بیند فامیل و اقوام به پیشوازش آمده‌اند، از خواب می‌پرد و روی تخت می‌نشیند و متوجه می‌شود که آثاری از درد در بدنش نمی‌باشد. در اینجا می‌فهمد آن دو آقای بزرگوار وی را شفا داده‌اند. به ساعت که نگاه می‌کند می‌بیند صبح طالع شده است و در همین حین، صدای اذان حرم مطهر نیز به گوشش می‌خورد. در منزل تنها بوده است. برمی‌خیزد و می‌رود حمام غسل می‌کند. سپس به اطاق می‌آید و نماز آقا امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را می‌خواند. صبح روز عاشورا فرامی‌رسد. به پدرش آقا سید حسین میرهاشمی تلفن می‌کند و می‌گوید: پدرجان، هنوز در دسته‌ی سینه‌زنان شرکت نکرده‌ای؟ من هم می‌خواهم با شما بیایم. پدر در جواب می‌گوید: پسرجان، من چگونه شما را با برانکارد بیرون برده و همراه دسته حرکت دهم؟! و او نیز در جواب پدر می‌گوید: من خودم می‌آیم. سپس پدر هم متوجه می‌شود که قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام او را شفا داده است، و خبر شفای وی را به مادرش می‌دهد. همه خوشحال می‌شوند و طولی نمی‌کشد که خود پسر می‌آید و به همراه پدر، در روز عاشورا، مدت چهار ساعت در عزاداری حضرت حسین بن علی علیه‌السلام شرکت می‌کند و اکنون نیز الحمدلله رب العالمین از برکت آقا قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام صحیح می‌باشد. ناگفته نماند که آقای حاج سید مصطفی، به علت اینکه حدود یک سال در بستر افتاده و به پشت می‌خوابید، کمرش زخم شده بود و مادرش به دستور دکتر هر چند روز یک بار او را شستشو می‌داد و محل زخم را پاک می‌کرد، ولی پس از شفا گرفتن وی، [صفحه ۴۴۸] آثاری از این زخم دیگر نیز دیده نشد. همان سال، ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر را شام دادیم و امسال هم که دومین سال شفایش بود در روز شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نهار داده شد، و ان شاء الله تعالی این احسان هر سال ادامه خواهد داشت.

چهل سال است این نذر ادامه دارد

جناب آقای حاج کریم توکلی رامشیری طی نامه‌ای خطاب به حجةالاسلام والمسلمین، خطیب بزرگوار، جناب آقای حاج شیخ عبدالسید محمودی، کرامتی از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نقل کرده است که ذیلا می‌آوریم. ایشان نوشته‌اند: پیرو مذاکره‌ی قبلی در خصوص نذری که به نام مبارک آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام داشتم، ماجرا را شرح می‌دهم: حدود چهل سال قبل، خداوند فرزندی پسر به ما عطا فرمود. وی سپس مریض شد و ما از روی عقیده‌ای که نسبت به آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام داریم برای گرفتن شفای وی متوسل به آن بزرگوار شدیم و نذر کردیم که گوسفندی خریده و با ذبح آن غذای تعدادی از عزاداران آن آقا را در هفتم محرم تهیه و تدارک نماییم. در موعد مقرر، گوسفندی را برای خرید سفارش دادیم. گوسفندی برایمان آوردند که متوجه شدیم گوسفندی ماده است. با کمی تأمل، گفتیم: گوسفند ماده را ذبح نکنیم بهتر است، لذا آن را تحویل یکی

از آشنایان در یکی از روستاها دادیم. نکته‌ی قابل توجه اینجا است که این گوسفند بعد از چند شکم نر، هر بار بره‌ی ماده‌ای می‌زایید، سپس خود از بین می‌رفت، و این امر، تاکنون ادامه دارد!

موفقیت عمل جراحی مغز، در سایه‌ی توسل به امام رضا و آقا ابوالفضل العباس

حجةالاسلام والمسلمین آقای سید حسین موسوی مازندرانی از علمای حوزه‌ی علمیه‌ی قم نوشته‌اند: داستان توسل این جانب سید حسین موسوی و پدر و مادرم، برای استشفای [صفحه ۴۴۹] اخوی جانبازم به نام سید جلال موسوی، در سال ۱۳۶۴ شمسی به حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از این قرار بوده است: ایشان در جنگ تحمیلی، زمان عملیات بدر ۱۷ / ۱ / ۱۳۶۴ به سختی مجروح شدند، به طوری که مدتی بی‌هوش شده، و بیناییش را از دست داده بود و قادر به حرف زدن و راه رفتن هم نبود. پدرم در محل خودمان (بابلسر مازندران) ایام دهه‌ی عاشورا اطعام می‌کنند. به پدر و مادرم تلفن کردم و گفتم: به آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شوید. خود بنده نیز به امام رؤوف و مهربان حضرت علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحیة و الثناء - و حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام توسل جستم. پس از توسل، دکتر گفت: ایشان باید تحت عمل جراحی قرار بگیرد و برای این کار امضا هم از ما گرفت تا اگر خدای نکرده حادثه‌ای رخ داد مسئولیتی نداشته باشد، و اضافه کرد که، باید اول مغز سر وی جراحی بشود و ممکن است در زیر عمل بمیرد. ولی در اثر توسلات، عمل جراحی با موفقیت انجام شد و او به هوش آمد. پس از آن چشمش را جراحی کردند و در پی آن نیز، جراحیهای پا و دست و غیره انجام گرفت، و خلاصه ۱۲ عمل جراحی در بدن این سید بزرگوار به عمل آمد که همه‌ی آنها با موفقیت انجام شد. اطبا متفقا گفته بودند که وی تا سه سال از ازدواج ممنوع می‌باشد، ولی او ازدواج کرد و صاحب فرزند نیز شد! ما همه‌ی این موفقیت‌ها را از کرامت امام رضا علیه‌السلام و عموی بزرگوارش، حضرت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، می‌دانیم. نذری هم برای آن دو بزرگوار کرده بودیم که انجام گرفت.

به ضریح حضرت پناه جست

عالم وارسته، میرزا عباس کرمانی نقل نمود که: زمانی نیازی برایش پیش آمد و امر بر او تنگ شد، پس عزم زیارت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نمود و به ضریح آن حضرت پناه جست. چیزی نگذشت که در رحمت باز شد و بعد از مدتی طولانی که امیدش به یأس گراییده بود، به شادی و کامیابی دست یافت. [۳۱۸] . [صفحه ۴۵۰]

دانشجوی نابینا شفا یافت

خطیب توانا، دانشمند بزرگوار، جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید جاسم طویریجی، که فعلا ساکن قم و قبلا از خطبای کربلا بوده‌اند، در ایام فاطمیه علیهاالسلام شفاها به مؤلف این کتاب فرمودند: در سال ۱۳۹۴ قمری مطابق ۱۹۷۶ میلادی، در حرم مطهر امام عظیم‌الشأن حضرت حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام منبر می‌رفتم. شبی پس از منبر، که اتفاقا شب جمعه هم بود، برای زیارت و عرض حاجت به حرم باصفای حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفتم. در یکی از حجرات حرم مطهر دیدم خیلی شلوغ می‌باشد. جمعیت زیادی جمع شده‌اند و پلیس هم هست. سؤال کردم چه خبر است؟ گفتند: جوانی دانشجو که چشمهایش را از دست داده بود، به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، شفا داده شده است. او را به اطاق کلیددار بردند. بنده با این جوان صحبت کردم و پرسیدم که جریان شما از چه قرار بوده است؟ وی در توضیح مسئله گفت: من در

مدینةالطب بغداد کار می‌کردم. در یکی از کلاسهای طبی، بدن انسانی را تشریح می‌کردند، چون چشمم به آن منظره افتاد یکدفعه نابینا شدم. سپس با خاطرنشان ساختن این نکته که وی اصلا بغدادی می‌باشد، افزود: در پی این جریان، به تمام دکترهای حاذق بغداد مراجعه کردم ولی نتیجه نبخشید و دکترهای عراق کلا از من مأیوس شدند. چون تمام درها به رویم بسته شده و قبل از این حادثه نیز خودم شخصا ارادت خاصی به آقا حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام داشتم، لذا به امید شفا، با دلی شکسته به کربلا آمدم و داخل حرم فرزند رشید امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، حضرت عباس علیه‌السلام، شدم و خطاب به آن حضرت عرض کردم: ای باب الحوائج شما قدر چشم را خوب می‌دانی، چرا که از دست نامردمان مصیبت نابینایی را چشیده‌ای، از خدا بخواه که چشمهایم به حالت اول برگردد. اینجا بود که ناگهان دیدم یک شبحی همانند دست بر روی چشم من کشیده شد و چشمم به حالت اول بازگشت و بینایی خود را بازیافتم، و اینک مرا به اطاق کلیددار آورده‌اند. آقای طویریجی افزودند: مردم که این کرامت را از حضرت دیدند به سوی آن جوان یورش بردند که لباسهایش را به عنوان تبرک ببرند، لذا مأمورین آمدند و او را به اطاق کلیددار راهنمایی کردند تا اذیت نشود. [صفحه ۴۵۱]

تو با تسبیح، استخاره کن؛ ما به تو می‌گوییم چه بگویی

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی اسلامی، فرزند مرحوم آیت‌الله آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی بنیانگذار جامعه‌ی تعلیمات اسلامی در تهران، اظهار داشتند: داستانی را دوستان از جناب آیةالله سید عبدالکریم کشمیری نقل نمودند که مشتاق شدم آن را بدون واسطه از خود ایشان بشنوم. بدین منظور به محضرشان مشرف شدم. آقای کشمیری، که در نجف می‌زیستند، مورد مراجعه‌ی اقشار مختلف مردم بودند و اکثرا از ایشان طلب استخاره می‌شد. ضمنا استخاره‌ی ایشان با تسبیح صورت می‌گرفت و مکنونات قلبی افراد را نیز که مراجعه می‌کردند و استخاره می‌خواستند بیان می‌کردند. ایشان صبح‌ها قریب دو ساعت به ظهر مانده در یکی از ایوانهای صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌نشستند و افراد مختلف در این موقع برای گرفتن استخاره به ایشان مراجعه می‌کردند. آقای کشمیری نقل کردند که: مدتی بود می‌دیدم زنی با عبای سیاه و حالت زنان معیدی (به زنانی که در چادرها و یا در روستاها زندگی می‌کنند، معیدی می‌گویند) زیر ناودان طلا می‌نشیند و زن‌ها به او مراجعه می‌کنند و او نیز با تسبیحی که به دست دارد، برایشان استخاره می‌گیرد. این حالت نظرم را جلب کرد. روزی به یکی از خدام صحن مطهر گفتم: هنگام ظهر که کار این زن تمام می‌شود او را نزد من بیاور، از او سؤالاتی دارم. خادم مزبور، یک روز پس از اینکه کار استخاره‌ی آن زن تمام شد او را نزد من آورد. از او سؤال کردم: تو چه می‌کنی؟ گفت: برای زن‌ها استخاره می‌گیرم. گفتم: استخاره را از که آموختی، چه ذکری می‌خوانی، و چگونه مسائل را به مردم می‌گویی؟ گفت: من داستانی دارم، و شروع به تعریف آن داستان کرد و گفت: من زنی بودم که با شوهرم و فرزندانم زندگی عادی‌یی را می‌گذراندم. شوهرم در اثر حادثه‌ای از دنیا رفت و من ماندم و چهار فرزند یتیم. خانواده‌ی شوهرم، به این عنوان که من بدشگون هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده است، مرا از خود طرد کردند و خانواده‌ی خودم هم اعتنایی به مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با زحمات زیاد و رنج فراوان می‌گذراندم. [صفحه ۴۵۲] ضمنا از آنجا که زنی جوان بودم، طبعا دام‌هایی نیز برای انحرافم گسترده می‌شد، و چندین مرتبه بر اثر تنگناهای اقتصادی و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به فحشا بدهم. ولی خداوند کمک نمود و خودداری کردم، تا روزی بر اثر شدت احتیاج و گرفتاری، تصمیم گرفتم که چون زندگی برایم طاقت‌فرسا شده و دیگر چاره‌ای نداشتم تن به فحشا بدهم. من تصمیم خود را گرفته بودم. اما این بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات داد. در بین ما رسم است که اگر حاجتی داریم به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌آییم و سه روز اعتصاب غذا می‌کنیم تا حاجتمان را بگیریم، و اکثرا هم حاجت خود را می‌گیرند. من نیز تصمیم گرفتم به ساحت مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شده و اعتصاب

غذا کنم. رفتم و دست توسل به دامنش زدم و کنار ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم. روز سوم بود که کنار ضریح خوابم برد و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود: تو برای مردم استخاره بگیر. عرض کردم: من که استخاره بلد نیستم. فرمود: تو تسبیح را به دست بگیر، ما حاضریم و به تو می‌گوییم که چه بگویی. از خواب بیدار شدم و با خود گفتم: این چه خوابی است که دیده‌ام؟! آیا به راستی حاجت من روا شده است و دیگر مشکلی نخواهم داشت؟! مردد بودم چه کنم؟ بالأخره تصمیم گرفتم که اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم ببینم چه می‌شود. از حرم خارج شدم و داخل صحن گردیدم. از یکی از راهروهای خروجی که می‌گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت: خانم استخاره می‌گیری؟ تعجب کردم، این چه می‌گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زنی معیدی و چادرنشین و بیابانی! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من دادند، چیست؟! آیا این خانم از خواب من مطلع است؟! آیا از طرف حضرت مأمور است؟! بالأخره، به او گفتم: من که تسبیح برای استخاره ندارم. فورا تسبیحی به من داد و گفت: این تسبیح را بگیر و استخاره کن! دست بردم و با توجهی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام داشتم مشتی از دانه‌های تسبیح را گرفتم، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود که به این زن چه [صفحه ۴۵۳] بگویم. مطالب را گفتم و او رفت. از آن تاریخ، من هفته‌ای یک روز به این محل زیر ناودان طلا می‌آیم و زنانی که وضع مرا می‌دانند، نزد من می‌آیند و من برایشان استخاره می‌گیرم و بابت هر استخاره پولی به من می‌دهند. ظهر که می‌شود، با پول حاصله، وسایل معیشت خودم و فرزندانم را تهیه می‌کنم و به منزل برمی‌گردم. داستان عجیب و کرامت بالایی بود. توجه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به یک زن بی‌سواد، بر اثر تقوا. آیا ترس از خدا و پرهیز از گناه، می‌تواند این همه اثر داشته باشد؟ می‌بینیم که اولیای ما این همه به تقوای انسان‌ها توجه دارند و به پاداش آن چه الطافی که نمی‌کنند. باری، داستان را که گفت، بلند شد و رفت. بعدا، به این فکر افتادم که باز از این سؤال کنم و ببینم چه عنایت دیگری به او شده و چه چیزهای دیگری را دیده یا درک کرده است؟ با یکی از رفقا، درصدد برآمدیم هفته‌ی دیگر که او کارش تمام می‌شود دنبالش برویم و محل سکنایش را یاد بگیریم. هفته‌ی بعد، به دنبال او روان شدیم. او می‌رفت و ما هم به دنبال او حرکت می‌کردیم و مواظب بودیم او را گم نکنیم. داخل بازاری شد که اکثرا زنان فروشنده و خریدار بودند. همگی، عباهای سیاه یک شکل و یک قواره بر تن داشتند، به نحوی که تشخیص او بر ما مشکل شد و ناچار شدیم سعی کنیم از روبرو او را شناسایی نموده مواظبش باشیم. او نشست تا قدری بامیه سوا کند و بخرد. قدری از عبایش هم از پایش کنار رفته بود. یکباره متوجه شد که ما او را نگاه می‌کنیم و مواظب اوییم. عصبانی شد و با ناراحتی برخاست و بدون اینکه چیزی بخرد از آن محل خارج شد. ما تصمیم گرفتیم باز هم تعقیبش کنیم، ولی با کمال تعجب دیدیم که بر جا خشکیده‌ایم و اصلا توان حرکت نداریم! سعیمان بی‌حاصل بود. متوقف ماندیم ولی چشمانمان آن زن را تعقیب می‌کرد. او می‌رفت تا اینکه به پیچی رسید و از نظرمان غایب شد. آنگاه بود که پاهای ما آزاد شد و توانستیم راه برویم ولی دیگر او از تیررس نگاه ما دور شده بد و دسترسی به او نداشتیم. این، آثار معنوی دوری از گناه است که اگر انسان سعی کند در مقابل شداید صبورانه مقاومت ورزد و گرد گناه نگردد، این چنین مورد توجه اولیائش قرار می‌گیرد که با یک توجه، دو عالم جلیل‌القدر را این چنین بر زمین میخکوب می‌کند. [صفحه ۴۵۴]

من همان حوریه‌ای هستم که می‌خواستی

داستان زیر به وسیله‌ی فاضل دانشمند، نویسنده‌ی توانا، جناب آقای ناصر باقری بیدهندی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام رسیده است. ایشان نوشته است: آیت‌الله شیخ محمدحسن مولوی قندهاری در یکی از مجالسی که در شبهای جمعه دارند فرمودند: طلبه‌ای به نام شیخ علی در نجف می‌زیست که ازدواج نکرده بود و می‌گفت حالا که می‌خواهم ازدواج کنم حورالعین می‌خواهم! وی چند مدت در حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام متوسل به حضرت علی علیه‌السلام شد و از حضرت حوریه درخواست کرد و بعد که

در نجف مظنون به جنون شده بود به کربلا مشرف گردید و در حرم سیدالشهدا و حضرت اباالفضل علیه‌السلام از آن دو بزرگوار طلب حوریه نمود. اما بعد از مدتی این قضایا را رها کرده به نجف برمی‌گردد و باز در مدرسه نواب مشغول درس می‌شود و کلا از آن تمنا دست برداشته و فقط به درس می‌پردازد. یک شب که از زیارت حضرت امیر علیه‌السلام برمی‌گشته می‌بیند در وسط صحن خانمی نشسته است. وقتی از کنار آن زن رد می‌شود، آن زن برمی‌خیزد و به او می‌گوید: من در اینجا هیچ کس را ندارم و غریبم، شما باید مرا با خود ببرید. شیخ علی می‌گوید: امکان ندارد، چرا که من مردی عزب و مجرد بوده و شما زنی جوان هستی و بدتر از آن اینکه من در مدرسه ساکنم. آن زن به دنبال شیخ علی راه افتاد و اصرار می‌کند که حتما مرا امشب به حجرات ببر! خلاصه، شیخ علی او را در آن شب به حجره‌اش می‌برد. در موقع داخل شدن به مدرسه، چند تا از طلبه‌ها بیرون از حجره‌های خویش به سر می‌برده‌اند، ولی هیچ یک آن زن را نمی‌بینند. شیخ علی به آن زن می‌گوید: شما در حجره استراحت کن، من می‌روم حجره‌ای یا جایی برای استراحت خود پیدا می‌کنم. اما تا از حجره بیرون می‌آید، نوری از حجره تلألؤ می‌کند (ظاهرا آن زن چادرش را برداشته بود) لذا فورا به داخل حجره‌اش برمی‌گردد و با ترس و دلهره به آن زن می‌گوید شما کیستی؟ جنی؟ یا... آن زن می‌گوید: خودت از ائمه حوریه می‌خواستی؛ من هم حوریه‌ام و برای تو هستم، الآن [صفحه ۴۵۵] هم یک خانه‌ای در فلان محله‌ی کربلا برای من و تو تهیه شده که باید مرا به عقد خود درآوری و با هم به آنجا برویم. باری، شیخ حدود ۱۷ سال با آن حوریه زندگی کرده و راز خویش را نیز با هیچ کس در میان نمی‌گذارد. فقط یک نفر از رفقایش، به نام شیخ محمد، به خانه‌ی آنها رفت و آمد داشته که او هم از جریان آنها بی‌اطلاع بوده است. بعد از حدود هفده سال، شیخ علی به بستر بیماری می‌افتد. آن زن شیخ محمد را خبر کرده و به وی می‌گوید: رفیقت به بستر بیماری افتاده، و فلان ساعت در فلان روز هم از دنیا می‌رود، لذا تو باید آن موقع بالای سرش باشی. شیخ محمد می‌گوید: تو عجب زنی هستی، که شوهرت مریض شده، برایش اجل تعیین می‌کنی! زن می‌گوید: می‌خواهم امروز سری را به تو بگویم. من یک حوریه هستم. در محل و جایگاه خویش قرار داشتم که به من اعلام شد حضرت اباالفضل علیه‌السلام تو را احضار کرده‌اند. بعد به من خطاب شد که حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام فرمان داده‌اند که تو باید برای مدت کمتر از بیست سال به روی زمین بروی و همسر شخصی بشوی که از حضرات معصومین علیهم‌السلام حوریه خواسته است. سپس یک تصرفاتی در من شد که با زندگانی در اینجا تناسب پیدا کنم و بعد هم به زمین آورده شدم. اینک مدت ۱۷ سال است که با شیخ علی زندگی می‌کنم و اخیرا خبر رسیده که شیخ علی تا چند روز دیگر از دنیا می‌رود و من به جایگاه خود برگردانده می‌شوم.

العباس شافانی

جناب حجةالاسلام والمسلمین آیت‌الله آقای حاج سید علی حسینی شاهرودی فرزند مرجع بزرگ جهان تشیع مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمود شاهرودی «قدس سره» هستند که در ۱۷ شعبان سال ۱۳۹۴ ه ق در نجف اشرف از دنیا رفته و در کنار حرم مطهر مظلوم تاریخ، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، به خاک سپرده شده‌اند. جناب آیت‌الله سید علی شاهرودی چند کرامت نقل کردند که ذیلا می‌خوانید: ۱. یکی از کراماتی که این جانب حاج سید علی شاهرودی به چشم خودم شاهد [صفحه ۴۵۶] آن بوده‌ام، اخیرا یکی دو هفته قبل از خروجمان از عراق رخ داد. تقریبا هر هفته، شبهای جمعه من و همسرم دو نفری برای زیارت حضرت سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام به کربلا می‌رفتیم. ایامی بود که جوان‌ها را می‌گرفتند و لذا ما تنها می‌رفتیم. بعد از پیاده شدن از اتوبوس نیز احتیاطا کرایه‌ی برگشتن را به همسرم می‌پرداختم که احیانا اگر مرا گرفتند، او خود به ایستگاه واقع در فلکه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برود و سوار ماشین شده عازم نجف اشرف گردد، چون برای ایرانی‌ها به هیچ وجه امنیتی وجود نداشت. در همین ایام، یک شب جمعه در حرم آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشغول دعا و زیارت بودیم که یکمرتبه دیدیم حرم شلوغ شد. دختری را آورده بودند که تقریبا ۱۸ یا ۱۹ سال سن داشت. پدر و مادر و عموها و

داییها و عمه‌ها و خاله‌ها – همه – دور او را گرفته به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آورده بودند و دخیل بسته بودند و شفایش را از آقا می‌خواستند. به طوری حرم شلوغ و پر سر و صدا شد که همه از زیارت کردن بازماندند و دست به دامن حضرت شدند تا شفای دختر را از ایشان بگیرند، چون او سخت دیوانه می‌نمود و حالش بسیار رقت‌انگیز بود. حقیر نیز دست از دعا کشیده و عرض کردم: آقا جان، یا اباالفضل علیه‌السلام، مدتی است که از شما کرامتی ندیده‌ایم. امشب عوض زیارت، این دختر را شفا بده تا ما ببینیم و بفهمیم و برایمان آشکار باشد. ناگهان همراهان وی صلوات فرستادند و هلهله کردند و دختر ساکت شد. مادر دختر آمد و نگاهی به چشم‌های او انداخت و گفت: هنوز خوب نشده است. رسم بود خدام شال سبزی به گردن مریض می‌انداختند و آن را به عنوان دخیل به ضریح مقدس می‌بستند. مادر گفت: نه، هنوز خوب نشده! و دو مرتبه متوسل به آقا ابوالفضل علیه‌السلام گردیدیم. چندی نگذشت که مجددا هلهله‌ی مردم بلند شد. باز مادر آمد، تأملی کرد و گفت: نه، هنوز نشده! سپس برای سومین بار هلهله بلند شد و این دفعه که مادر آمد، گفت: آری، به خدا این مرتبه درست است! این وقت بود که دخترک صدا زد: پوشیه‌ام کو؟ عبایم کو؟ اینجا کجا است؟ و چیست؟ «العباس شافانی». یعنی حضرت عباس علیه‌السلام مرا شفا داد. [صفحه ۴۵۷] مردم ریختند که لباسهایش را به عنوان شفا و تبرک ببرند، خدام مانع پاره کردن لباسهایش شده و گفتند: چون زن است، پاره کردن لباسهایش صحیح نیست. سپس اقوام دختر، وی را برداشته گرد ضریح حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام طواف دادند. بنده عرض کردم: یا اباالفضل، هنوز این معجزه درست برایم آشکار نشده است، و طوری هم نبوده که من داخل جمعیت رفته و مسئله را بپرسم؛ گفتم خودش می‌آید. بعد از لحظاتی آمدند از کنارم رد بشوند، وی به من سلام کرد و گفت: عموجان، حالت چطور است؟ و رفت در رواق و مشغول زیارت شد. باز هم احتیاط کردم و برای اطمینان کامل به همسرم گفتم: برو ببین زیارت را درست می‌خواند یا نه؟ رفت و آمد و گفت: آری، صحیح می‌خواند. من خوشحال شدم و همراه عیال به نجف اشرف برگشتیم.

نابینای مادرزاد شفا گرفت

۲. در همسایگی ما زنی نابینای مادرزادی بود که سه فرزند هم داشت. وی از بیت آل بوعمیه، که طایفه‌ای معروفند، محسوب می‌شد. او را به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بردند و دخیل بستند، به عنایات حضرت چشمهایش بینا شد.

سبحان الله! نظر لطف حضرت ابوالفضل بوده است...

۳. این جانب در مدرسه‌ی بزرگ آخوند یکی از خدام بودم. شب هفتم محرم، نوعا در عراق به نام آقا حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مجلس روضه گرفته می‌شود. در چنان شبی من چند نفری را که در چاپخانه با هم مشغول اداره‌ی چای بودیم (که تعداد آنها با خودم هفت نفر می‌شد) برای شام به منزل خودم (که جاده‌ی دوم، یعنی میلان دوم بود) دعوت کردم. ضمنا روضه‌ی مختصری هم گذاشتم و به آقای شیخ عبدالحسین خراسانی گفتم بیاید ذکر مصیبتی کند. آن شب، مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید محمود «قدس سره» نیز همراه اخوی بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی آقای سید محمد حسینی شاهرودی «دامت برکاته» و دو تن از داییها تشریف داشتند. آقا شیخ عبدالحسین، مجلس را تمام کرد و همه برای صرف شام نشستند. برخی [صفحه ۴۵۸] از آقایان هم برای شام دعوت نشده بودند، و در روضه شرکت کرده بودند، باقی ماندند، من جمله جناب آقای روحانی که الآن از علمای مشهد است. نمی‌دانم چه کسی به آنها خبر داده بود که سید علی امشب شام می‌دهد. به دایی‌ام، آقای شیخ محمدتقی نیشابوری، و اخوی اشاره کردم از اطاقی که در آن روضه خوانده شده بود، بیرون آمدند و رفتیم به اطاقی که هم اطاق بود و هم آشپزخانه. در آنجا دیگ برنج و خورش را به آنها نشان دادم: یک دیگ برنج بود که فقط غذای ۱۰ نفر را در خود داشت و مقدار خورش نیز متناسب

با همان بود. به همسرم گفتم: غیر از این غذا چه داری؟ تعداد این‌ها زیاد است و بالغ بر ۲۴ نفر می‌شوند. خانم گفتند: همین برنج و خورش است و دایی نیز گفت دیر وقت است و از بازار هم نمی‌توان غذا تهیه کرد (در آن زمان، چلوکبابی و اینها در نجف مرسوم نبود). فرمودند: حالا همین را بکش، خدا کریم است! و رفت در مجلس نشست. بنده رفتم وسط خیابان و عمامه را از سرم برداشتم و رو به طرف کربلا کرده و گفتم: یا اباالفضل، مجلس مجلس شما است و من هم سمت نوکری شما را دارم. اگر می‌خواهی آبروی من برود، به من هیچ مربوط نیست؛ آبروی خادم و مجلس شما می‌رود! البته، حالم هم منقلب شد. سپس به داخل منزل برگشته و به خانواده گفتم: شما غذا را بریزید، خدا کریم است! در آن وقت کارد و چنگال مرسوم نبود و ظروف چینی هم نداشتیم؛ ظرفهایی بود فافونی (روحی)، و دیس هم مرسوم نبود؛ عوض دیس سینی بود و قهوه سینی، آن هم فافونی بود، آن‌ها را پر می‌کردند و می‌بردند و به وسیله‌ی بشقابها تقسیم می‌کردند. مرحوم دایی و اخوی، از اطاق مهمانی، صدا کردند: سید علی، بس است! ما هم التفات به اینکه چطور شده و چه قدر غذا کشیده‌ایم، پیدا نکردیم؛ نه من، نه اهل‌بیت. گفتند: دیگر بس است، تو هم بیا! من هم رفتم سر سفره، و دیدم غذا زیاد است و حتی آن سینی هم که جای دیس بود همه پر بود. آمدم نشستم و مشغول خوردن شدم. قبلا مرحوم پدرم فرموده بودند بابا، سید علی، اگر شامی داری بیاور، دیر شده است، نزدیک ۴ بعد از مغرب است. و دیگران، که خبر نداشتند، گفتند: هان! می‌خواهی به [صفحه ۴۵۹] آقایان شام بدهی و ما را از شام محروم کنی؟! و بعد از دیدن شام گفتند: تو این همه شام داشتی، می‌خواستی ما را ادب کنی؟! من گفتم: بیایید دیگ را نگاه کنید! و به خود حضرت اباالفضل علیه‌السلام قسم که نظر خود اباالفضل بوده و الا دیگ همین است که می‌بینید و هنوز دیگ نصفه بود و خالی نشده بود! مرحوم پدرم آمدند و آقایان هم آمدند و گفتند: سبحان الله نظر لطف حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بوده است که این دیگ محدود، بتواند این همه جمعیت را غذا بدهد و باز نصفش باقی بماند! و هر یک نیز مختصری از آن غذا را به عنوان استشفا به منزل خود بردند. به خود آقا حضرت اباالفضل علیه‌السلام قسم، که غذا زیاد آمد، به طوری که فردا مازاد آن را میان همسایه‌ها تقسیم کردیم و تقریبا تا دو سه روز هم خودمان از آن می‌خوردیم! نیز همین قصه سبب شد که هر سال شب هفتم مردم را دعوت می‌کردیم و تعداد مدعوین نیز تا آنجا افزایش یافت که سالی چهارصد کیلو برنج می‌ریختیم و تقریبا یک گوساله قیمه درست می‌کردیم که الآن هم در شاهرود همین رویه را داریم.

یا اباالفضل، گوسفند قربانی شما رسید

۴. و در همین زمینه چند حکایت دیگر است که خودم شاهد آنها بودم. از جمله‌ی آنها، قصه‌ی گوسفند عربها است. چگونگی آنکه: سابقا عرض شد جلسه‌ی روضه و اطعام شب هفتم که به نام آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام برقرار بود همین طور هر ساله توسعه پیدا کرد به حدی که هر سال چهارصد کیلو برنج با مخلفات آن و خورش قیمه در منزل ما طبخ می‌شد. به علت بزرگ بودن منزل طباخ‌ها در همان بالای پشت‌بام مشغول طبخ می‌شدند؛ بدینگونه که، در تابستانها نصف بیشتر پشت‌بام را فرش می‌کردیم و سفره را همان بالا می‌انداختیم و در زمستان‌ها طبخ در بالای بام صورت می‌گرفت، ولی غذا پایین داده می‌شد. ناگفته نماند که دعوتی در کار نبود؛ مردم مرتب می‌آمدند غذا میل می‌کردند و می‌رفتند، و این غذا هم به عنوان تبرک بود، حتی سنی‌ها از بغداد و سامره و موصل و تکریت و جاهای دیگر برای صرف آن می‌آمدند، و مقداری را هم به عنوان تبرک با [صفحه ۴۶۰] خودشان به منزل می‌بردند. این کار ادامه داشت تا آنکه آیت‌الله العظمی آقای حاج سید محمود شاهرودی «قدس سره» از دنیا رفتند. روز رحلت ایشان، آمدم در مقابل حرم مطهر حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، مظلوم تاریخ، ایستادم و عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، غیر از این ده دیناری که در جیب داشتم و آنها را هم درآوردم و ربع دینار کردم و به فقرا دادم، هیچ پول دیگری نداشتم و ندارم. ماترک ایشان، همانند مرحوم آیةالله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی «قدس سره» بود. وقتی سید مرحوم شد، ۱۵ هزار دینار عراقی مقروض

و مدیون بود. مرحوم پدرم، حضرت آیةالله العظمی شاهرودی، نیز وقت رحلتشان ۲۵ هزار دینار عراقی مدیون بودند. ضمنا، ناگفته نماند که این بزرگوارها دیونشان برای این نبود که برای خود قصر و مستغلات ساخته باشند، بلکه بدهی مزبور برای تأمین شهریه‌ی طلاب علوم دینی شاگردان مکتب امام جعفرصادق علیه‌السلام به وجود آمده بود؛ لذا به یک بی‌پولی سختی گرفتار شدیم. از آنجا که امور مالی مرحوم پدرم آیةالله العظمی شاهرودی را من عهده‌دار بودم، بدین جهت فقرا و اهل علم مرا می‌شناختند و به من مراجعه می‌کردند. ما درآمدی نداشتیم، ولی از آن طرف هم نمی‌توانستیم فقرا را ناامید برگردانیم. در این بین، ماه محرم نیز فرارسید و ما در فکر بودیم با این وضع شام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام چه باید کرد؟! به همسرم گفتم: من که نذر شرعی نکرده‌ام، امسال شام نمی‌دهم. تنها به ارحام نزدیک، مختصر شامی خواهیم داد. همسرم، این زن مؤمنه، مرا توبیخ کرد و خطاب به من گفت: عقیده‌ات را خراب نکن! خود آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌رساند. آشپزی هم به نام (حاج علوان عوصه) داشتیم که آدمی لاابالی بود. وی هم حمالی می‌کرد (یعنی چارواداری) و هم آشپزی، و در وقت آشپزی او همه‌اش مواظب بودم که نجس کاری نکند. او نیز آمد منزل ما و گفت: سیدنا در فکر آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام نیستی؟ گفتم: ندارم و مدیون آقا هم نیستم؛ و مختصری هست آن را هم برای اقوام و ارحام تهیه دیده‌ام. من که برای آقا نذر شرعی نکرده‌ام تا بر من ادامه‌ی مجلس واجب باشد و تازه انجام نذر هم مشروط به صورت تمکن است. آشپز هم گفت: «سیدنا، لا تبدل قلبک مع العباس»! یعنی دلت را با آقا [صفحه ۴۶۱] اباالفضل العباس علیه‌السلام عوض نکن و افزود: خود آقا، عمویت، کار را درست خواهد کرد (یعنی آقا اباالفضل). با خود گفتم: همسرم و این حمال بی‌سواد هم، این طور گفت: پس یا اباالفضل خودت درست کن! من برنج را همیشه از سید سعید، برنج‌فروش مقابل مسجد ترک‌ها، می‌خریدم؛ هر کیلو ۵۵ فلس. با خود فکر کردم چرا نروم برنج را از خود اصل دیم‌کوبی، که تاجر هم هست در بغداد و در نجف هم شعبه دارد، بگیرم به پنجاه فلس، که چند فلس تخفیف داده شده را هم برنج بگیرم؟! رفتم دیم‌کوبی که مال پسران حاج معینی بوشهری بود. اتفاقا خود پسر حاج معینی بوشهری از بغداد برای سرکشی به نجف آمده بود، ولی ما همدیگر را نمی‌شناختیم. بنده تا وارد شدم رفتند به حاجی گفتند که پسر حاج آقای شاهرودی آمده است، و او بلند شد و به استقبال ما آمد و به فارسی شکسته بسته، به من گفت: خوش آمدید، امری دارید؟ گفتم: آمده‌ام برنج بگیرم. گفت: برای چه؟ گفتم: برای شب هفتم محرم الحرام، که به نام آقا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام اطعام می‌دهیم. و افزودم که: برای جهاتی از سید سعید نگرفته، و به خدمت شما آمدم. گفت: خوش آمدید. به منشی گفت: از گاو صندوق، دفتر آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام را بیاور. یک دفتری بود به نام آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام. گفت بنویس:» ۴۰۰ کیلو برنج به حساب آقا اباالفضل علیه‌السلام به آقا سید علی شاهرودی داده شد»! بنده ساکت بودم، ولی قلبا خوشحال بودم و به یاد گفته‌ی همسرم افتادم که گفت آقا درست می‌کند. حاجی حمال‌ها را صدا کرد و گفت: آقا را می‌شناسید؟ آنها آمدند و گفتند: مگر می‌شود منزل ارباب را نشناسیم؟! باری، برنج قبل از من به منزل برده شد! به منزل که رسیدم، دیدم آشپزمان (حاج علوان عوصه) ایستاده و می‌گوید: سیدنا، دیدی آقا رساند؟! نگفتم: دلت را با آقا ابوالفضل علیه‌السلام کج نکن؟! من از خوشحالی رو به کربلا ایستاده و خطاب به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گفتم: آقا جان، دورت بگردم آبرویم را حفظ کردی! و افزودم: اما بدون گوشت و لپه نمی‌شود عموجان، خودت درست کن! پول برنج را دادم لپه و مقداری گوشت گوساله خریدم و یک ماشین هم هیزم خریدند برای پخت غذا. [صفحه ۴۶۲] هیزم را در وسط خیابان ریخته بودیم و پسرها کمک می‌کردند هیزم را به طرف مطبخ می‌بردیم. ضمنا در آن حال عمامه به سر نداشتم، بلکه شال سبزی به کمر بسته بودم، که حالا هم همان شال سبز به کمر من هست. در همین حال دیدم دو نفر عرب بیابانی، که از توابع بصره بودند، یک قوچ بزرگی را گرفته و دو نفری دارند می‌آورند. در راه از نانوایی حاج جواد اسدی (که فعلا پیرمردی است در قم، خیابان چهارمردان می‌نشیند) از او به لهجه‌ی بیابانی پرسیدند: «وین بیت السید علی الشاهرودی» و او هم اشاره کرد: در همان جایی که مشغول بردن هیزم می‌باشند. از خود بنده سؤال کردند که سید علی شاهرودی کجا است؟ من

گفتم بفرمایید، حالا صدایش می‌کنم! رفتم اندرون و عبا و قبا پوشیده و عمامه را به سر گذاشتم و آمدم و گفتم: بفرمایید. گفتند: این قوچ را که می‌بینید نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. ما آمدیم وارد نجف اشرف شدیم و رفتیم حرم مطهر حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام؛ چون قوچ بزرگی بود خدام دور ما را گرفتند و گفتند: خدا قبول کند! گفتیم: نه، مال ما نیست، مال حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. همه‌ی آن‌ها از دور ما دور شدند. پس از زیارت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به قصد رفتن به کربلای معلی، ناگهان یکی از خدام، که سیدی محاسن سفید بود، پرسید: آن قوچ، مال حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است؟ گفتیم: بلی. گفت: اباالفضل علیه‌السلام قوچ را می‌خواهد چه کند؟ اگر می‌خواهید که نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به مصرف خوب آن برسد، در جاده‌ی چهارم، منزل آقا سید علی شاهرودی است که شب هفتم محرم الحرام به نام آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام شام می‌دهد و فقرای شهر همه می‌روند آنجا شام می‌خورند، و برای مریضهای خود نیز به عنوان شفا می‌برند. پس صلاح این است که ببرید آنجا برای اطعام حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام. لذا ما آوردیم خدمت شما، حضرت عالی از طرف حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام قبول کنید. بنده هم رفتم در خیابان، به همان رسم عربی شال سبز را از کمر باز کردم و به گردن آن حیوان انداختم و رو به طرف کربلاـ کردم و گفتم: «یا العباس وصلت [صفحه ۴۶۳] ذبیحتک» یعنی گوسفند قربانی شما رسید! و به آن دو نفر عرب گفتم: نذری شما رسید، و افزودم که نهار همین جا باشید. گفتند: نه، باید ما به کربلا برویم. اضافه بر آن، این دو نفر یک پنج دیناری قرمز، که در آن زمان خیلی قیمت داشت، به من دادند و گفتند: این را هم به عنوان پاگوشتی داشته باش! در این زمان بود که آشپز، بعد از رفتن آنها، با همان دستهای کثیف، به پشت من زد و گفت: دیدی سید، پول طباخی و هیزمش هم درآمد، یعنی باید دو مقابل به من مزد بدهی!

چرا نذرت را ادا نمی‌کنی؟

اشاره

جناب آقای حاج ابوالحسن شکری، در ماه رمضان ۱۴۱۴ ق کرامت زیر را برای نگارنده نقل کردند: چهل سال قبل زخمی در پای چپم پیدا شد که مرتب اذیتم می‌کرد. یکی دو سال بدین منوال گذشت. پس از معالجات زیاد، از همه جا مأیوس شدم، تا اینکه گوسفندی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نذر کردم، الحمدلله بعد از مدتی زخم پایم درست شد و کسی هم از نذر من اطلاعی نداشت. دو الی سه ماه از این ماجرا گذشت. همان زمان‌ها بود که بنده در دکان حاج آقا مغازه‌ای کار می‌کردم. یک روز صبح آقای حاج آقا مغازه‌ای به دکان آمد، و ابتدا بساکن، خطاب به بنده گفت: آقا میرزا، مگر تو نذری برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام که کرده‌ای؟ گفتم: چه طور؟ گفت: دیشب، سیدی را در خواب دیدم، گفت به ابوالحسن بگو چرا نذرت را ادا نمی‌کنی؟ در جواب گفتم: بلی، نذری برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کرده‌ام. فردای همان روز رفتم گوسفندی را خریده و کشتم و گوشتش را به نام حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به فقرا دادم.

چند راه برای توسل به محضر قمر بنی‌هاشم

۱. عباس در حروف ابجد مطابق با عدد ۱۳۳ است. به تجربه رسیده که اگر [صفحه ۴۶۴] کسی برای برآورده شدن حاجت و رفع گرفتاری، بعد از نماز روز جمعه، ۱۳۳ مرتبه رجاء بگوید: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف لی کربی بحق اخیک الحسین

علیه‌السلام»، حاجت او برآورده و گرفتاریش برطرف می‌شود. ۲. اشخاصی که در بیابان تشنه و در معرض هلاکند، توسل جستن به ابی القربه (یا أبا القربهٔ» مؤثر بوده و بدین وسیله رفع تشنگی از آنان می‌شود. این امر نیز تجربه شده است. [۳۱۹] . ۳. مرحوم بیرجندی در کتاب شریف کبریت احمر می‌نویسد: در سفر عتبات عالیات در عالم رؤیا دیدم اگر کسی بگوید «عبدالله أباالفضل دخیلک» حاجت او برآورده شود. پس از آن احقر مکرر به آن عمل کردم و حوائج مهم و بزرگی برآورده شد. ۴. به تجربه رسیده است که نذر برای ام‌البنین علیهاالسلام و اطعام مستمندان به نام اباالفضل علیه‌السلام، برای برآورده شدن حاجات مؤثر است. [۳۲۰] . ۵. از مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج سید محمود حسینی شاهرودی «قدس سره» نقل شده است که فرموده بود: من در مشکلات، صد مرتبه صلوات برای مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ام‌البنین علیهاالسلام، می‌فرستم. [۳۲۱] . ۶. چهار شب جمعه، ده مرتبه سوره‌ی یس، بدین طریق: شب جمعه‌ی اول سه مرتبه؛ شب جمعه‌ی دوم سه مرتبه؛ شب جمعه‌ی سوم سه مرتبه: شب جمعه‌ی چهارم، یک مرتبه سوره‌ی یس به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و هدیه برای مادرش ام‌البنین علیهاالسلام بخواند، ان شاء الله حاجت‌روا گردد. [۳۲۲] .

ختم مجرب

۷. یکی از ختم‌های مجربه راجع به حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام و جناب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را بدین منوال گفته‌اند: به نیت قربت مطلقه دو رکعت [صفحه ۴۶۵] نماز حاجت بخواند و هزار و چهارصد مرتبه ذکر صلوات هدیه‌ی چهارده معصوم علیهم‌السلام بخواند و صد مرتبه نیز هدیه به پیشگاه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، که بواب درگاه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و باب ولایت است، بفرستد و حاجت خود را بطلبد، ان شاء الله تعالی روا می‌شود. [۳۲۳] .

ختم مجرب و سریع الاجابه

۸. بین نماز مغرب و عشا، دو رکعت نماز حاجت بخواند تا چهل و یک شب، و توسل به ساحت کثیر البرکات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام جوید، بدین طریق: بعد از نماز، اول ذکر شریف صلوات، و سپس کلمات زیر با توجه کامل خوانده شود (ضمنا چهل شب که تمام شد، باید یک شب آخر از چهل شب را گرو نگاه داشت، تا وقتی که حاجت برآورده شد، آنگاه بجا آورد). کلمات مزبور این است: «یا من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء یا رب یا رب یا رب یا عباس بن علی بن أبی‌طالب الأمان الأمان الأمان أدرکنی أدرکنی أدرکنی» جملات آخر را تکرار نماید تا نفس قطع شود؛ ان شاء الله حاجت روا می‌شود. [۳۲۴] . ۹. مؤلف «مکین الأساس» آورده است: ثقه‌ای خبر داد مرا که حاجت مهمی داشتم. از پیره زال جده‌ی خود شنیده بودم که هر گاه کسی برای قضای حاجتش، هفت شب چهارشنبه متوسل به حضرت عباس شده و در هر یک از شبهای مزبور صد مرتبه ورد زیر را بخواند، حاجت او به شکل غیرعادی برآورده خواهد شد. و آن این است: ای ماه بنی‌هاشم، خورشید لقا عباس ای نور دل حیدر، شمع شهدا عباس از درد و غم ایام ما رو به تو آوردیم دست من مسکین گیر از بهر خدا عباس نظیر این توسل را، مرحوم حاجی میرزا حسن تهرانی نجل حاجی میرزا خلیل (از علمای زاهد عصر مشروطه) عمل کرده بودند، درد پای ایشان فورا ساکت شده [صفحه ۴۶۶] و دیگر عود نکرده بود. [۳۲۵] .

توسل به حضرت عباس

۱۰. نگارنده گوید: یکی از موثقین محترم که سال‌های متمادی مجاور کربلا بود، در شب یکشنبه ربیع‌الثانی ۱۴۱۴ ق در حرم مطهر کریمه‌ی اهل‌بیت حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام نقل کردند: صاحب کتاب معالی السبطین، مرحوم شیخ مهدی مازندرانی سال ۱۳۵۸ هجری قمری در کربلا- ایام ماه مبارک رمضان در چند جا منبر می‌رفت و آخرین منبرش در رواق حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود. مرحوم مازندرانی یک شب فرمودند: هر کسی فردا شب به اینجا یعنی به رواق حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بیاید، تحفه‌ای به او خواهم داد. فردا شب ما نیز در آن مجلس حاضر شدیم. ایشان، توسل و ختمی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نقل کرد که انجام آن وقت معین و ساعت و روز مشخصی ندارد. طریقه‌ی ختم را این طور بیان فرمودند: ابتدا ۱۳۳ مرتبه صلوات بفرستد «اللهم صل علی محمد و آل محمد»، نیز ۱۳۳ مرتبه بگوید: «یا عباس، یا عباس»، و بعد از آن مجددا ۱۳۳ مرتبه بگوید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد». و این عمل را هر روز انجام دهد تا حاجتش برآورده شود. ناقل مطلب افزودند: من برای برآمدن حاجتی، بعد از اتمام ماه رمضان مزبور، از همان روز اول شوال این ختم را شروع کردم؛ روز هشتم شوال حاجتم برآورده شد. خواسته‌ی من این بود: من در کربلا بودم و مادرم در ایران به سر می‌برد و می‌خواستم وی نیز به کربلا بیاید. حضرت عباس علیه‌السلام عنایت فرمودند و حاجتم - آمدن مادر به کربلا - روا شد. ۱۱. از بیاض خطی موجود در کتابخانه‌ی مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج سید محمدرضا گلپایگانی «ره» طریقه‌ی ختم و توسل به حضرت عباس علیه‌السلام را این چنین نوشته است: از شب جمعه یا شب دوشنبه، قبل از نماز صبح شروع تا وقت نماز صبح تمام شود، دوازده روز، و روز یکصد و سی و سه مرتبه بخواند: [صفحه ۴۶۷] ای ماه بنی‌هاشم خورشید لقا عباس ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس از دست غم دوران من رو به تو آوردم دست من بی‌کس گیر از بهر خدا عباس

ختم مجرب دیگر

۱۲. آیت‌الله سید نورالدین میلانی فرمودند: مرحوم آیت‌الله آقای سید محمدرضا بروجردی «قدس سره»، از علمای بزرگ حوزه‌ی علمیه‌ی کربلا بودند که اخیرا در مشهد مقدس در جوار حرم مطهر حضرت ثامن‌الأئمه علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحیهٔ و الثناء - سکنا گزیده بودند. از ایشان در عداد مراجع یاد می‌شد ولی عمرش وفا نکرد. مرحوم بروجردی، آن زمان که در کربلا ساکن بودند، برای آشتی و حسن‌رفتار بین عیال و مادرشان به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل می‌شوند و نتیجه‌ی خوبی می‌گیرند، به طوری که صفا و صمیمیت کامل بین همسر و مادر ایشان برقرار می‌گردد. توسل ایشان به این نحو بوده است: طبق مشهور ۱۳۳ بار به عدد نام حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، ذکر «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام». ۱۳. و نقل کرده‌اند که مرحوم آیت‌الله شیخ محمدحسین اصفهانی (معروف به کمپانی) «قدس سره» می‌فرمودند: این ذکر، صحیحش این است: «یا کاشف الکرب عن وجه أخیک الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بوجه أخیک الحسین علیه‌السلام». مرحوم اصفهانی، استاد مرحوم پدرم، آیت‌الله العظمی آقای سید محمدهادی میلانی «قدس سره» بودند و منزل ما زیاد تشریف می‌آوردند. بروز کرامت در «وادی البکا» در دیوان ملا عباس شوشتری، متخلص به شباب (چاپ ۱۳۱۲) آمده است: چون سال هزار و سیصد و نه از هجرت ختم انبیا شد هنگام زوال روز عاشور کز غم قد آسمان دو تا شد از بهر زیارتی که آن روز مخصوص شهید کربلا شد از شیعه جماعتی در اینجا مشغول زیارت و بکا شد [صفحه ۴۶۸] در حین زیارت، از همین کوه اظهار کرامتی به ما شد از وی قطرات خون پدیدار در ماتم سبط مصطفی شد یک قطره نه، بل هزار قطره یک جا نه، بل هزار جا شد زین کوه گذشته بود خونین هر سنگی از این زمین جدا شد شک نیست که در چنین مقامی گر از حق اجابت دعا شد این رتبه چه دیده شد از این کوه در وی بنیان این بنا شد بگریست چو خون به شاه مظلوم موسوم به وادی البکا شد این واقعه بر (شباب) و احباب گر

کشف شد از ره صفا شد

سقای دشت کربلا

حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای سید حسن صحفی قمی، از پسر صاحب داروخانه‌ی جوهرچی واقع در سرچشمه‌ی تهران نقل کرد که گفت: مرحوم پدرم به درد چشمی مبتلا شد که در نتیجه‌ی آن بینایی خویش را از دست داد. وی پیش چند دکتر رفت و دو تن از دکترهای معالجش به وی گفتند باید عمل کنید تا چشم شما بهبودی یابد. برایش نوبت زده بودند. شبی که فردایش باید عمل می‌شد، توسل پیدا می‌کند و در خواب به او می‌گویند: این شعر را تکرار کن! فرزندش می‌گفت: یکدفعه دیدیم نصف شب از خواب بیدار شده و می‌گوید: سقای دشت کربلا ابوالفضل دستهای تو از تن جدا ابوالفضل این ذکر را تکرار کرد تا صبح طالع شد. فردا که برای عمل نزد دکتر معالجش رفت و دکتر دوباره به معاینه‌ی او پرداخته و در باب بیماری وی بررسی دقیقی به عمل آورد، دید اثری از بیماری در چشم او نمی‌باشد! با شگفتی از وی پرسیده بود: چه کردی؟! گفته بود: هیچ، در خواب به من گفتند: این ذکر را بگو: سقای دشت کربلا ابوالفضل دست‌های تو از تن جدا ابوالفضل بیدار که شدم دیدم چشم من سالم می‌باشد! بلی این است کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. بر منکرین این گونه کرامات لعنت. [صفحه ۴۶۹]

زخم محل عمل، به طور معجزه آسایی بهبود یافت

حجةالاسلام آقای شیخ محمد متمسکی از حوزه‌ی علمیه‌ی قم، طی یادداشتی چنین نوشته‌اند: پدرم، آقای شیخ هادی بروجردی، که از قدمای حوزه‌ی علمیه‌ی قم و از شاگردان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری «اعلی الله مقامه» می‌باشد، در سنه‌ی ۱۳۴۱ شمسی مبتلا به پرستات (حبس البول) گردیده نیاز به عمل جراحی پیدا کرد و در بیمارستان بازرگانان تهران بستری گردید و دکتری به نام دکتر سرکیسیان ایشان را عمل کرد. یک هفته بعد از عمل، بخیه‌ها را کشید و ایشان از بیمارستان مرخص شدند و به قم آمدند و در خانه به استراحت پرداختند، ولی جای بخیه‌ها چرک کرد و از محل عمل، خون و ادرار خارج گشت. هر چه مداوا و پانسمان می‌کردند فایده نداشت و باز از محل عمل، بول و خون و جراحت خارج می‌شد. این جریان تا سه ماه ادامه داشت، به طوری که ایشان خانه‌نشین گشته و از درس و بحث و مسجد محروم شدند. ماه محرم رسید و بنده برای تبلیغ مسافرت کردم. روز چهاردهم محرم بود که از سفر تبلیغ برگشتم، دیدم ایشان کاملا سالم و برای اقامه‌ی نماز به مسجد می‌روند. پرسیدم: خوب شدید؟ فرمودند: آری! پرسیدم: چگونه؟! فرمودند: ابوالفضل العباس علیه‌السلام مرا شفا داد! پرسیدم: چطور توسل پیدا کردید؟ فرمودند: عصر روز تاسوعا بود، تمام اعضای خانواده به روضه رفته بودند و من یکه و تنها داخل خانه بستری بودم. خیلی افسوس می‌خوردم که از درس و بحث و مسجد افتاده و خانه‌نشین شده‌ام. خیلی غمناک و متأثر بودم. یک وقت متوجه شدم که امروز روز تاسوعا و متعلق به اباالفضل العباس علیه‌السلام است. گفتم خوب است متوسل به آن حضرت بشوم. خلاصه با دلی شکسته و چشمی گریان، ختم «یا کاشف الکرب...» را شروع کردم و ۱۳۳ مرتبه آن را گفتم، به طور معجزه‌آسایی زخم محل عمل، التیام پیدا کرد و دیگر از خون و جراحت اثری نماند. رفتم حمام خودم را تطهیر کردم و به مسجد رفتم، و الحمدلله شفا گرفتم. [صفحه ۴۷۰]

ختم یا کاشف الکرب را خواند شفا گرفت

خطیب بزرگوار، حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمدعلی رسولی اراکی، در یادداشت‌های خویش به نقل دو کرامت پرداخته‌اند که به ترتیب یاد می‌کنیم: ۱. در تیرماه سال ۱۳۶۸ شمسی مطابق با ذیقعدةالحرام سال ۱۴۰۹ ق، در بیمارستان فیروزآبادی

بستری بودم. روزی دیدم دکتر سید مصطفی بهشتی، پزشک معالج من، دیر به بیمارستان آمد و در عین حال ناراحت نیز هست. سؤال کردم: وضع و حال شما امروز مثل همیشه نیست؟! گفت: دخترم را، که در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری است، عمل کرده‌اند و وضع ناراحت کننده‌ای دارد. همان شب بعضی از بستگانم از قم به بیمارستان فیروزآبادی آمدند و امانت حضرت آیةالله العظمی آقای گلپایگانی را به من رساندند. ایشان شنیده بودند که من مریض شده و در بیمارستان بستری هستم، لذا شیشه‌ی آبی را که با تربت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام ممزوج شده بود، برای من فرستاده بودند. بنده مقداری از آن را خوردم و قطره‌ای را نیز به چشم خود مالیدم و فردای آن روز، دکتر را صدا زدم و از وضع دخترش سؤال کردم. توضیح داد و گفت: احتیاج به دعا دارد. گفتم: وقتی بنا شد از بیمارستان بروید هدیه‌ای به شما می‌دهم که آقا فرستاده است. نزدیک ظهر آمد و من شیشه را دادم، و گفتم: امشب، در فلان ساعت معین، من مشغول ختمی می‌شوم، شما ساعتی بعد از آن، مقداری از این آب را به او بدهید بخورد ان شاء الله مؤثر است. آن شب، در ساعت مقرر، توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را شروع کردم و بعد نیز ختم «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام» را دو سه بار تکرار کردم. فردا دکتر آمد و شیشه را نیاورد، ولی خوشحال بود. گفتم: دکتر، حال مریضه چه طور است؟ گفت: طبق دستور شما عمل شد، یک ساعت بعد از آن مریضه چشم باز کرد، با آنکه سه روز بی‌هوش افتاده بود، و گفت: تشنه‌ام. مادرش بقیه‌ی آب شیشه را به او داد. صبح گفت: غذا می‌خواهم! به دکترش گفتند: دوباره او را معاینه کند، وقتی که معاینه [صفحه ۴۷۱] کرد گفت: خیلی عجیب است، حال او بهبود یافته است، چه شده؟! جریان را به وی گفتیم. گفت: مقداری سوپ هم به وی بدهید. دادیم و ناراحتی‌یی پیش نیامد. دکتر گفت: وضع او بی‌اندازه رضایت‌بخش است! روز بعد دکتر آمد و به من گفت: اصل جریان را برایم بگو، چه کرده‌ای؟ جریان آب تربت و نیز ختم «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام» را برایش گفتم. بی‌اندازه خوشحال شد و بعد به این و آن تذکر می‌داد. این است نتیجه‌ی توسل به حضرت باب الحوائج، قمر بنی‌هاشم، ابوالفضل العباس علیه‌السلام و تربت حضرت سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام.

نتیجه‌ی توسل به قمر بنی‌هاشم است، نه کار من

۲. در تاریخ ۶ / ۴ / ۱۳۶۸، که مطابق با شب سه‌شنبه بود، در بیمارستان فیروزآبادی به علت عارضه‌ی چشمم بستری بودم. آن شب، در اثر مصرف داروهای زیاد، خوابم نمی‌برد. قرص خواب‌آور دادند، نخوردم و گفتم تسبیح از قرص بهتر است. در دل شب به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسل پیدا کردم و ختم «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام» را دو سه بار تکرار کردم؛ خوابم برد. در حدود اذان صبح خواب دیدم که در حضور مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج سید صدرالدین صدر «قدس سره» (متوفی صبح روز شنبه ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۳۷۳ ق) هستم و فرزندشان آیت‌الله آقای سید رضا صدر هم هستند. ایشان به آقا رضا صدر فرمودند مقداری پول و کتاب در اختیار این جانب قرار دهند. بنده گفتم: به پول احتیاجی ندارم. با اصرار، پول و کتاب را دادند، و بعد فرمودند هدیه‌ی ایشان را بیاور. ایشان از بالای اطاق یک سینی آوردند که در داخل آن یک قطعه طلا ـ قرار داشت و بر روی آن قطعه الله بزرگی نقش شده بود. وقتی آن را دیدم به فکرم افتاد این همه طلا را برای چه می‌خواهم؟! و اظهار کردم که احتیاجی ندارم. فرمود: هدیه را به او بدهید، زیرا ایشان نام آبا و اجداد ما را می‌برد؛ حق او است. بیدار شدم. صبح طالع شده بود. فردای آن روز، صبح چهارشنبه، آقای دکتر سید مصطفی بهشتی سابق الذکر آمد و گفت: امروز یک معاینه از چشم شما بکنیم، ببینیم [صفحه ۴۷۲] وضع چشمتان چه طور است؟ زیرا اکثر دکترها گفته بودند که خون‌ریزی در ته چشم شما واقع شده است و دیدتان دوباره برنمی‌گردد. رفتیم برای معاینه. بعد از انجام معاینه، دکتر صدا زد: چه کرده‌ای که برخلاف مبنای پزشکی، برای چشمت دید پیدا شده؟! گفتم: اگر برنمی‌گشت، دکتر بهشتی نبود. گفت: خیر، بهشتی از

این کارها زیاد کرده و خبری نشده، بگو ببینم چه کرده‌ای؟! گفتم: از من کاری جز مقداری خواندن اوراد و اذکار برنمی‌آید، و جریان توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را نقل کردم. بسیار خوشحال شد و گفت: بهبودی چشمتان، نتیجه‌ی توسل است، نه کار من!

عریضه به محضر قمر بنی‌هاشم

فقیه بزرگوار، عالم متقی، حجةالاسلام والمسلمین آیت‌الله آقای حاج سید محمد مفتی الشیعه طی یادداشتی، سه مطلب جالب و خواندنی برای انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند که ذیلا درج می‌شود. ایشان مرقوم داشته‌اند: السلام علیکم، وفقکم الله لمرضاته. بنا بر درخواست مکرر جناب عالی، که متوسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌باشید و در نظر گرفته‌اید که کرامات آن حضرت را زینت‌بخش تألیف خودتان قرار دهید تا اثری جاویدان از جناب شما باقی بماند، چند صفحه‌ای را قلمی می‌کنم ان شاء الله تعالی مورد عنایت آن حضرت قرار گرفته و ذخیره‌ی آخرت خواهد بود. این جانب کرامات متعددی از آن حضرت دیده‌ام، ولی در اینجا تنها اکتفا به ذکر سه کرامت می‌کنم، هر کدامش را صلاح دیدید انتخاب کنید. ضمنا مستحضر هستید که به علت مواجه بودن با کارهای متفرقه، فرصت آن را ندارم که مطالب را با بیانی فصیح و قلمی رسا به رشته‌ی تحریر درآورم، لذا با حفظ اصل مطلب، مجاز هستید جملات و تعابیر را آن گونه که صلاح می‌دانید ویرایش کنید. مطلب اول: مستحضر هستید که اردبیل، از قدیم شهر مذهبی و دارالارشاد بوده و اهالی آن محب اهل‌البیت علیه‌السلام و در توسل به خاندان عصمت و طهارت کم‌نظیر [صفحه ۴۷۳] می‌باشند. ایام محرم، مخصوصا روز تاسوعا و عاشورا، در آن دیار صفای خاصی دارد، و روز تاسوعا مخصوص توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است. در این دو روز، اهالی منطقه به ویژه در دوران سابق، علاوه بر نذورات، کیفیت خاصی نیز در توسل داشتند، مثلا آب وضوی علمای کبار را - مخصوصا اگر سید می‌بود - برای ادای دین و شفای مریض و دفع دشمن و دیگر حاجات شرعیه‌ی خودشان به تبرک می‌بردند. نیز به در خانه‌ی سادات مشهور - به ویژه علمای آنها - می‌رفتند و از آنها درخواست می‌کردند که برای قضای حوائج شرعی و رفع پریشانی‌ها، به حضور ائمه‌ی طاهرین و شهدای اهل‌بیت علیه‌السلام عریضه بنویسند (مثل عریضه‌ای که مردم به رؤسا می‌نویسند) و از آنها می‌خواستند که شفیع آنها در درگاه احدیت باشند و حوائج آنها را از خداوند متعال بخواهند. سادات و علمای مزبور هم مضایقه‌ای نداشتند و برای قضای حوائج مؤمنین و مؤمنات عریضه می‌نوشتند. حتی ابوی و اعمام ما، که از فقهای معروف اردبیل بودند، سخت مورد مراجعه‌ی مردم بودند و از آنها طلب نگارش عریضه می‌شد و آنها نیز تقاضای مراجعین را رد نمی‌کردند. به قدر امکان، خواهش آنان را قبول می‌کردند. خود این جانب از سن ۹ سالگی از روی عریضه‌های حضرت رونویسی می‌کردم و بعدا کم‌کم یاد گرفتم و از حفظ می‌نوشتم. در ایام عاشورا، مخصوصا غروب تاسوعا، مجال نوشتن تمام عریضه نبود. فقط بسم‌الله‌ها، سلام‌ها، و اسامی صاحبان عریضه را می‌نوشتم و باقی مطالب عریضه را بعد از ایام عاشورا تکمیل می‌کردم و نذوراتی که برای خود این جانب می‌شد بسیار بود. والده‌ی مرحومه‌ی علویه‌ی بنت مرحوم آیت‌الله آقای آقامیر حبیب‌الله اطهاری کلخورانی دستور داده بود این پول‌ها جمع می‌شد و از حاصل آن، روز تاسوعا به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام اطعام و احسان می‌کردیم و عزاداران حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام، از دسته‌های سینه‌زن و زنجیرزن، ظهر روز تاسوعا می‌آمدند و از اطعام آن حضرت می‌خوردند و متبرک می‌شدند. گفتنی است که این جانب، هر وقت از استماع سخنان فرد صاحب حاجت متأثر می‌شدم و از گرفتاری شدید به شدت اندوهگین می‌شدم (مثلا هنگام شنیدن شرح حالش به گریه می‌افتادم و او مرا قسم می‌داد که عریضه را از روی صدق دل بنویسم) با خود می‌گفتم که چطور می‌شود این قدر صاحب حاجت گرفتار وجود داشته باشد و از [صفحه ۴۷۴] من درخواست کند و مأیوس گردد؟! لذا از بین عرائض گوناگون، عریضه‌ی به حضرت عباس علیه‌السلام را انتخاب می‌کردم و به ایشان متوسل می‌شدم و تا اندازه‌ای نیز اطمینان داشتم که اگر عریضه را به محضر ایشان

بنویسم مأیوس نمی‌کند، اما اگر عریضه به محضر دیگران، از ائمه و شهدای اهل‌بیت علیهم‌السلام، بنویسم ممکن است مورد استجابت واقع نشود؛ لذا برای اینکه بتوانم گرفتاری این گونه افراد مضطر را برطرف ساخته یا زمینه‌ی برآورده شدن حاجاتشان را فراهم سازم، عریضه به حضرت عباس علیه‌السلام را انتخاب می‌کردم و بعد از عرض سلام، این کلمات را که یاد گرفته بودم می‌نوشتم، که البته چون با زبان عربی آشنا نبودم فقط خلاصه‌ی مضمون عریضه را متوجه بودم و خصوصیات کلمات را نمی‌دانستم. در عریضه چنین می‌نوشتم: و بعد، فأنا الأمة الذلیلة (در عریضه‌ی زنها) یا فأنا العبد الذلیل (در عریضه‌ی مردها) قد لجأت الیک و توسلت بک و أنت باب الحوائج و باب المراد و أسألک بحقک و بحق أخیک الحسین الشهید المظلوم و بحق أختک زینب الکبری و صدیقة الصغری علیهم السلام أن تکون لی شفیعا عند الله تعالی فی أن تقضی حاجتی و تعطنی مطلبی المستور فی ضمیری. در آخر نیز می‌نوشتم: الدخیل یا سیدی و مولای، یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام أدرکنی بالعجلة بالعجلة. در اثر نوشتن این عرایض، آن قدر کرامات از حضرت در جهت قضای حاجات متوسلین و رفع گرفتاری از آنها (چه ارحام و چه همشهریها) دیدم که به شماره نمی‌آید و برخی از آنها، هنگام آوردن نذر، نتایج توسل به حضرت عباس علیه‌السلام و کرامات دیده شده از ایشان را بیان می‌کردند. به علت بروز این کرامات، که بعضی از آنها را خود من هم شاهد بودم، امید و اطمینان پیدا کرده بودم که اگر از زبان صاحب حاجت، عریضه‌ای به محضر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بنویسم، آن حضرت وی را مأیوس نمی‌فرماید.

توسل به قمر بنی‌هاشم برای حفظ استقلال کشور

مطلب دوم: ماجرای زیر مربوط به زمانی است که دمکراتها بر آذربایجان مسلط شدند، آذربایجان ایران را از حکومت مرکزی جدا نمودند، دولت جمهوری آذربایجان را تشکیل دادند، تبریز مرکز آنان گشت، و پیشه‌وری - صدر آن دولت - از تدریس [صفحه ۴۷۵] و نوشتن لغت فارسی در مدارس و دوائر جلوگیری کرد و زبان آذری را زبان رسمی حکومت جدید قرار داد. ولی البته هنوز مرزها و حدود معین نشده بود. آن زمان من در اردبیل محصل بودم. به قصد ادامه‌ی تحصیل در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، تصمیم گرفتم از اردبیل خارج شده به تهران و سپس به قم بروم. ماشین گرفته به طرف تهران حرکت کردیم. بین شهرستان میانه و زنجان راهها بسته بود و دمکراتها مانع عبور ماشینهایی می‌شدند که از طرف آذربایجان به تهران می‌رفت. فقط به بعضی از افراد مانند پیرزنها و مریضها اجازه‌ی عبور داده می‌شد. ما خواستیم برگردیم، یک درجه‌دار ارتش آذربایجان، که همراه ما بود، مرا شناخت و نزد یک سروان آذری (که گویا او هم با ما همشهری بود) برد و به وی گفت: این آقا، فرزند مرحوم آقای سید تقی [۳۲۶] مجتهد است و می‌خواهد برای تحصیل برود، به او اجازه بدهید که از مرز حکومت آذربایجان عبور بکند. گفت: صدور اجازه دست ما نیست. سپس اسم یک شخصی را ذکر کرده و ما را نزد او برد و گفت: این آقا، محصل علوم دینی است و می‌خواهد برای تحصیل به قم برود. آن شخص، که از قد و قامت و حتی لهجه‌اش معلوم بود از افراد آذربایجان شوروی است، گفت: نمی‌شود اجازه داد، چون اینها جوانند و نمی‌فهمند و ایشان را در قم بر ضد ما پرورش می‌دهند. من متأثر شدم و مأیوسانه به زادگاه خویش - اردبیل - برگشته و در مساجد آبا و اجدادی خودمان مشغول اقامه‌ی نماز شدم، ولی هر روز وضع بدتر از روز دیگر می‌شد. سربازها را لخت به حمام می‌بردند و مردم را از تعزیه‌داری و اطعام و احسان و کمک به مساجد و تکیه‌ها منع می‌کردند و پول‌های جمع شده را برای تأمین مخارج جلسات و اجتماعات خودشان می‌خواستند. [صفحه ۴۷۶] تصادفا مسجد جمعه، که یکی از مساجد قدیمی و از جمله آثار باستانی شهر اردبیل می‌باشد، عالم نداشت و چند نفر از توده‌ایهای متنفذ نیز که در آن محله بودند از روضه‌خوانی و نماز ممانعت می‌کردند. لذا جمعی از ریش سفیدان محل، برای اقامه‌ی نماز مرا به آن مسجد بردند که طرف صبح نیز در آن روضه گذاشته بودند. من برای نماز به آن مسجد می‌رفتم و چون تهدید می‌شدم می‌خواستم نروم ولی مؤمنین به من قوت قلب دادند و مانع انصراف من از اقامه‌ی جماعت در مسجد مزبور بودند. از سوی مخالفین انواع و اقسام اذیتها صورت می‌گرفت و البته، به

ملاحظه‌ی موقعیت آبا و اجدادی و نفوذ عشیره‌ای ما، ممانعت علنی از رفتن ما به مسجد نمی‌شد. باری، یک روز بعد از نماز صبح روضه‌خوان نیامد و بعدا معلوم شد که وی را تهدید کرده بوده‌اند. در مسجد مرحوم صاحب زمانی، بالای قسمتی که طشتهای آب را در ایام محرم در آنجا قرار می‌دهند، عکس حضرت عباس علیه‌السلام و شمایل آن حضرت را که نمایانگر ضربه‌ی وارده به سر مبارک ایشان بود، زده‌اند. البته شمایل مزبور پشت پرده قرار دارد و پرده‌ی روی آن را فقط در شبهای عاشورا، زمانی که دسته‌های مهمی از محله‌های مختلف شهر با تشریفات خاص برای تعزیه‌داری به آن مسجد می‌آیند، کنار می‌زنند، و شور احساسات عزاداران با دیدن شمایل به حدی تشدید می‌شود که چندین نفر از کثرت گریه به حال غش و اغما می‌افتند. خلاصه چون روضه‌خوان در آن روز نیامد، مردم حدس زدند که توده‌ایها مانع آمدن وی شده‌اند. برخی از آنها رو به قبله نشستند و من هم در جلو آنها قرار گرفتم (مثل حالت نماز جماعت). یکی از پیرمردان به نام کربلایی ابراهیم علاف، که از معمرین شهر ولی فردی بانشاط بود و محاسن بلند و سفید و قیافه‌ای نورانی داشت و از مریدها و از مقلدین مرحوم ابوی بود، مردم را دعوت نمود که برای نابودی دشمنان اسلام و شعائر مذهبی، و محو دشمنان استقلال مملکت متوسل به حضرت عباس علیه‌السلام شوند و آنگاه خود عوض روضه‌خوان پرده را از روی شمایل حضرت عباس علیه‌السلام بالا ـ زد. با ظهور شمایل منسوب به حضرت، و نگاه مردم به آن، دل‌ها، یادآور مصائب حضرت گردید و جمعی از کثرت بکا از حال رفتند. من چون دیدم مردم دارند از حال می‌روند و شاید بعضی از مؤمنین، به علت شدت گریه و ناله، دچار آسیبی گردند، برخاستم و پرده را پایین آوردم. به هر حال، مردم بعد از مدتی گریه با التماس دعا از [صفحه ۴۷۷] یکدیگر متفرق شدند. خوشبختانه، چون طرف صبح بود، مأموران توده‌ای نبودند و در نتیجه مشکلی پیش نیامد. روز بعد، بعد از اقامه‌ی نماز صبح، جماعتی از مؤمنین نتیجه‌ی توسل پرشور آن روز را، که در خواب دیده بودند، به من اظهار کردند. خوابها متعدد ولی شبیه هم بود و همگی نوید نزدیکی فرج و نابودی توده‌ایها را می‌داد. دو نفر از حاضرین در توسل، که یکی‌شان همان پیرمرد کربلایی ابراهیم علاف بود و دیگری حاج مؤمن بقال نام داشت، گفتند: ما در خواب دیدیم قشون دشمن شهرها را محاصره کرده و مردم شدیدا مضطرب و گریان و حیرانند. در این وقت شخصی نورانی، که بر اسب سفیدی سوار بوده و شمشیری بران در دست داشت ظاهر شد. پرسیدیم این شخص کیست؟ گفتند: او قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است، و ما خوشحال شدیم. حضرت بر لشگر اعدا حمله برد و آنها فرار کردند و ایشان هم به تعقیب آنها پرداخت. تا اینکه آنها از کوه‌های نمن (که تقریبا حدود مرزی آذربایجان است) به داخل شهر خودشان گریختند و حضرت پرچمی را که در دست دیگر داشت، بر بالای کوه‌های آنجا نصب کرد و از چشمها غائب شد. همه‌ی مردم از شنیدن این خواب از آن چند نفر مؤمن امین خوشحال شدند و اطمینان پیدا کردند که توسل آنها مورد توجه واقع شده است. پس از آن نیز زیاد طول نکشید که پیشه‌وری و سران دمکرات به کشور شوروی سابق فرار کردند و مملکت ما از اشغال عوامل روسیه نجات یافت.

جوان محتضر شفا یافت

مطلب سوم: ایامی که در نجف اشرف بودم، یک روز به کربلاـ مشرف شدم. کاری لازم داشتم و قرار بود با شخصی در حرم حضرت عباس علیه‌السلام دیدار کنم. پس از تشرف به حرم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام به حرم حضرت عباس علیه‌السلام آمدم و بعد از زیارت در بالا سر حضرت علیه‌السلام، مشغول خواندن قرآن شدم تا شخص مزبور سر وعده‌ای که داده بود بیاید. در قسمت بالا سر حضرت، نزدیک ضریح، جوانی مریض (حدودا سی ساله) را دیدم که گویا دکترها گفته بودند، کار او از معالجه گذشته و بهبودی پذیر نیست، و لذا اقوامش او را برای استشفا دخیل بسته بودند. [صفحه ۴۷۸] باری، من مشغول قرآن خواندن بودم، که دیدم یک زن محجبه که عبای عربی سیاهی پوشیده و روبنده‌ای بر چهره داشت، نزد من آمد و به فارسی گفت: آقا، این جوان ظاهرا فوت کرده است و خادمها چند بار گفته‌اند مریضتان را که به ضریح بسته‌اید باز کنید و ببرید، ولی این عربها اعتنا

نکرده‌اند، حتی خود خادم‌ها خواسته‌اند دخیل را باز کنند، با آنها دعوا کرده و مانع شده‌اند و دیگر خادم‌ها جرئت اقدامی را ندارند. شما تشریف بیاورید و این مریض را که مرده است باز کنید، زیرا شما سید هستید و از آنجا که عربها برای سادات احترام خاصی قائلند، مانع شما نمی‌شوند. من در جواب گفتم: خانم، من زبان آنها را در موقع صحبت کردن درست نمی‌فهمم. خانم مزبور خیلی اصرار کرد ولی من قبول نکردم و لذا رفت به خود آنها یعنی به عربها، به زبان خودشان سخنانی گفت که در نتیجه دیدم چند نفر از آنها به طرف من آمدند و یکی از آنها دست مرا بوسید و مطلبی را گفت که فهمیدم از من دعوت می‌کند شالی را که مریض خود را با آن به ضریح بسته بودند، باز کنم، زیرا از بهبودی وی مأیوس شده‌اند. من بلند شدم آمدم، جمعیت در اطراف ضریح و حول مریض زیاد بود. دیدم ظاهرا مریض فوت شده و رنگش به زردی گراییده است. خواستم پارچه و شال را باز کنم، شخصی از زائرین به من گفت: آقا شما باز نکن، این گونه کارها، کار این خدمه است و آنان از شما گلایه خواهند کرد که چرا در امور آنان دخالت می‌کنید. من کنار رفتم و از رواق خارج شدم. ولی چون منتظر آن رفیق بودم که با وی وعده‌ی دیدار داشتم، دوباره از در دیگری وارد رواق شده و به قصد زیارت حضرت (به عنوان نیابت از ارحام و گذشتگان خودم) داخل حرم شدم و زیارت کردم سپس آمدم در کناری مشغول نماز زیارت شدم. جمعیت در بالای سر زیاد شده بود. یک وقت دیدم سر و صدا بلند شد. خیال کردم آن جوان فوت کرده، و ارحام او سر و صدا به راه انداخته‌اند. ولی وقتی بلند شدم و آمدم، دیدم آن جوان شفا یافته و بلند شده است، زنها هلهله‌ی شادی می‌کردند و اشعار عربی می‌خواندند. لحظه‌ای نگذشت که مردم به سمت جوان هجوم‌آور شده و به بوسیدن دست و پیشانی وی مشغول شدند. جماعتی هم که در صحن بودند تا فهمیدند کرامتی از حضرت ظاهر شده، دویدند آمدند و به پاره کردن لباس‌های وی پرداختند تا برای [صفحه ۴۷۹] تبرک ببرند. خدمه‌ی حرم نیز که در اثر کثرت جمعیت خوف آن داشتند جوان صدمه ببیند مانع هجوم و حمله‌ی مردم می‌شدند. پس از آن، دیگر به علت ازدحام، اطلاع تفصیلی از جریان پیدا نکردم و به نجف برگشتم.

آبروی رفته‌ی ما را بازگردان

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عبدالله مبلغی آبادانی، از حوزه‌ی علمیه‌ی قم، موردی از مشاهدات خویش را چنین بیان داشته‌اند: در سال ۱۳۴۰ شمسی به اتفاق خانواده سفری به آبادان کردیم. با اینکه در بدو ورود، قصد زیارت نداشتیم، ولی در صبح فردای اولین شب ورود به آبادان، پس از انجام فریضه، همسرم گفت: دیشب در خواب حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را دیدم که به اتفاق ایشان همسفر بودیم و من به محضرشان عرض کردم: آقا، ما میل داریم که به حضورتان شرفیاب بشویم. چون سال‌ها است که آرزوی زیارت سرور شهیدان امام حسین علیه‌السلام و جناب شما را در سر می‌پرورانیم. من این خواب را به «سفر عتبات در آینده» تعبیر کردم. شب دیگر باز خوابی شبیه همین خواب دید و مشاهده کرد که گویا شب ۱۵ شعبان است و ما در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ایستاده‌ایم. این خواب را نیز با بنده در میان گذاشت. در باب تعبیر این خواب دیگر حرفی نزدم. فردای آن روز به مدرسه‌ی علمیه‌ی شهر آبادان، که به همت و سرپرستی حضرت آیت‌الله آقای حاج شیخ عبدالرسول قائمی تأسیس شده بود، وارد شدم. حاج شیخ فرمود: عبدالله میل داری به عتبات بروی؟ من، که هر دو خواب را فراموش کرده بودم، عرض کردم: آقا سر به سرم می‌گذاری؟! ایشان فرمودند: خیر، جدا عرض می‌کنم. بنده گفتم: من، با خانواده آمده‌ام و تنها نیستم. ایشان فرمودند: دیشب در عالم خواب دیدم که شما را به عتبات فرستاده‌ام و مهمان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستید. در خواب دیدم ندایی به من داده شد. به ایشان پاسخ مثبت دادم. فرمود: در خواب، همچنین جواز عبور و مبلغ ده دینار عراقی نیز لطف فرمودند. آن روز نهار را مهمان حجةالاسلام حاج سید محمد هاشمی [صفحه ۴۸۰] واعظ بودیم. نهار نخورده به طرف گاراژ قریه‌ی قسوه حرکت کردیم. شب را در قسوه ماندیم. پس از اذان صبح از طرف فاو به بصره، از بصره به کاظمین، و از آنجا به کربلا رفتیم

و درست شب ۱۵ شعبان وارد کربلا شده، شب را در حرم امام حسین علیه‌السلام بیتوته کردیم و صبح بعد از نماز صبح به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شدیم و اول طلوع آفتاب از حرم خارج شده و در صحن مطهر مقداری استراحت نمودیم. در این موقع، خانم جوانی که در حدود ۱۸ سال از عمرش می‌گذشت و چند مرد و دو نفر خانم وی را همراهی می‌کردند و حالت جنون شدیدی در او مشاهده می‌شد، وارد صحن گردید. همراهانش عبای عربی بر بدن عریان او افکنده بودند. زمانی که او را نزدیک ایوان حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بردند، یکی از زنان می‌گفت: یا قمر بنی‌هاشم، آبروی ما در میان قبیله رفت و دیگر حیثیتی نداریم. تو را به جان مادرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام ما را یاری ده و آبروی رفته‌ی ما را به ما بازگردان! دختر را به حرم بردند. من و همسرم وارد حرم شدیم تا جریان را از نزدیک ببینیم؛ البته چشمان خود را بسته بودیم. دختر را نزدیک ضریح مطهر بردند. بیش از پنج دقیقه طول نکشید که ناگاه آن دختر ضجه زد و گفت: غطینی! غطینی! قد أعطانی ابن فاطمهٔ ما أردت منه. یعنی: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید، به خدا قسم پسر فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام آنچه از او می‌خواستم به من داد! خدام فورا عبا بر سرش انداختند و برای او لباس آوردند، ولی مردم با دیدن این منظره عبای او را پاره پاره کردند و دوباره عبا برایش آوردند و عبای دوم را نیز مردم به عنوان تبرک بردند. چنان ضجه و ناله در حرم مطهر آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بلند شد که عموم مردم از زیارت بازماندند. هر کجا که آن دختر قدم می‌گذاشت زائرین جای پای او را می‌بوسیدند. یک هفته از این جریان گذشت. ما در باب وضع مزاجی وی از بعضی از اهالی کربلاـ سؤال کردیم. آنان جنون قبلی او را تأیید، و سلامتی او را بعد از عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مورد تأکید قرار دادند. و افزودند که: وی پس از شفا یافتن به قبیله‌ی خود برگشته چادرنشینان به استقبال او آمدند و برایش قربانی کردند. این بود مشاهدات حقیر از کرامت آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام، که همسرم نیز شاهد آن بود. [صفحه ۴۸۱]

شفای آیةالله العظمی آقای میرزا مهدی شیرازی

خطیب بزرگوار مرحوم حجةالاسلام والمسلمین آیت‌الله آقای سید محمدکاظم قزوینی (متوفی ۱۳ جمادی‌الثانیه ۱۴۱۵ ه. ق)، داماد فقیه بزرگوار شیعه مرحوم میرزا مهدی شیرازی، و مؤلف کتاب «علی من المهد الی اللحد» و کتابهای دیگر)، در سال ۱۳۸۹ ق نقل کرد: مرحوم آیت‌الله میرزا مهدی شیرازی «قدس سره» (متوفی شعبان ۱۳۸۰ ق) حدود هشت سال قبل از فوتش مبتلا به ناراحتی کبد گردید. روی این امر، ایشان هر چه آب می‌نوشید آبها از بدن او دفع نمی‌گردید، به حدی که بدنش سنگین شد و قدرت حرکت از او سلب گردید. ناراحتی مزبور شدت یافت تا اینکه حتی خوابیدن هم برایش دشوار شد. یکی از شبهای ماه رمضان که به عیادتش رفتم ایشان را خیلی ناراحت دیدم، ولی دائما صابر و شاکر بود. پس از آنکه از خدمت ایشان مرخص شدم، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف گردیدم. حرم خیلی خلوت بود و شاید مجموع افرادی که در حرم بودند از عدد انگشتهای دست تجاوز نمی‌کرد، زیرا تمام مردم در آن وقت مشغول خوردن سحری بودند. کنار ضریح نشسته، ضریح را با دستانم گرفتم و، متضرعانه، حضرت را شفیع درگاه الهی قرار دادم. در این لحظه تداعی حاصل شده و قبر حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام در نظرم مجسم گردید. در لحظه‌ی مزبور، من از تمام جهات غافل بوده و عاجزانه در حال توسل قرار داشتم، که ناگهان، صدایی مانند صدای شیر در جنگل که در میان دو کوه بپیچد به گوشم رسید و لرزه بر اندامم انداخت. صدا مفهوم نبود. از جا حرکت کردم، متعاقبا صدای دوم به گوشم خورد. از شدت ترس و هراس پا به فرار گذاردم و خود را با عجله به منزل رسانیدم، ولی از شدت ترس و وحشت سحری نخوردم. اذان صبح گفته شد، نماز خواندم، ولی پس از آن هر کاری کردم که بخوابم نتوانستم. بعد از مدتی، لحظه‌ای خوابم برد و در عالم خواب دیدم نامه‌ای کوچک به دستم دادند که دو سطر نوشته در آن بود. مضمون نوشته آن بود که: ما، برای میرزا مهدی شفاعت کردیم و خداوند او را [صفحه ۴۸۲] شفا خواهد داد. از خواب بیدار شدم و مجددا لرزه بر اندامم

مستولی گردید. خدمت مرحوم میرزا مهدی رفتم و بشارت شفای او را دادم. گریه کرد. خداوند وی را از آن مرض مهلک به واسطه‌ی داروی محمدی شفا داد و او یک سال بعد از این واقعه عمر کرد و دیگر هیچ گونه ناراحتی از این جهت نداشت. [۳۲۷] .

با گفتن یا اباالفضل آرامشی برایم حاصل شد

اشاره

علویه‌ای که در تمام فامیل در راستگویی و صداقت شهرت بسزایی دارد و به نام و سخن نیک معروف است، نقل کردند: حدود سال ۱۳۴۹ شمسی هجری بود. برای اولین فرزندم وضع حمل داشتم و تقریبا ۶ ماه از عمر طفل در رحمم می‌گذشت. جهت دیدار با یکی از همسایگان به منزل او رفتم. در وسط حیاط منزل، به عنوان آب انبار که آن زمان معمول بود گودالی کنده بودند. خانم صاحبخانه از کنار آن گودال رد شد، من هم خواستم به دنبال او عبور کنم، که یکدفعه پایم لغزید و داخل گودال مزبور که تقریبا ۲ یا ۳ متر عمق داشت افتادم. اتفاق خطرناکی بود، لذا در همان حال صدا زدم «یا اباالفضل»! با گفتن این اسم مبارک، آرامشی برایم حاصل شد. ترسم از بین رفت و عوض ناراحتی حالت خوشحالی برایم آمد و الحمدلله صدمه‌ای هم ندیده بودم؛ نه خودم و نه بچه‌ام. از شدت خوشحالی خنده‌ام گرفت. زن صاحب منزل و دیگران شدیدا نگران و ناراحت شده و خود را به سر گودال رساندند، ولی من هیچ گونه ناراحتی برایم پیش نیامد. از قرائن و اوضاع و احوال، برایم یقین حاصل شد که قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام مرا و فرزندم را حفظ کرده است. بر منکرین کرامات لعنت!

گشتم آخر خجل

بر لب آبم و از داغ لبت می‌میرم هر دم از غصه جانسوز تو آتش گیرم مادرم داد به من، درس وفاداری را عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم گاه سردار و علمدارم و گاهی سقا گه به پاس حرمت، گشت زنان، چون شیرم [صفحه ۴۸۳] سعیها کرد عدو، تا کندم از تو جدا با وجودت، که تواند که کند تسخیرم؟ در نگاه غضب آلوده‌ی من، دشمن دید که چو شیری من ازین جیفه‌ی دنیا سیرم بوته‌ی عشق تو کرده است مرا چون زر ناب دیگر این آتش غم‌ها ندهد تغییرم گر مرا شور جوانی و بهار عمر است از خزان تو دگر ای گل زهرا پیرم سعی بسیار نمودم که کنم سیرابت گشتم آخر خجل از کوشش بی‌تأثیرم اکبرت کشته شد و نوبتم آخر نرسید؟ سینه‌ام تنگ شد از بس که بود تأخیرم غیرتم گاه نهیبم زند: از جا برخیز! لیک فرمان مطاع تو شود پاگیرم تا که مأمور شدم علقمه را فتح کنم آیت قهر، بیان شد ز لب شمشیرم سایه‌ی پرچم تو کرد سرافراز مرا عشق تو، کرد عطا دولت عالمگیرم کربلا کعبه‌ی عشق است و من، اندر احرام شد درین قبله‌ی عشاق، دو تا تقصیرم دست من، خورد به آبی که نصیب تو نشد چشم من، داد از آن آب روان تصویرم باید این دیده و این دست، دهم قربانی تا که تکمیل شود حج من و تقدیرم زان جهت، دست به پای تو فشاندم بر خاک تا کنم دیده فدا، چشم به راه تیرم ای قد و قامت تو، معنی «قد قامت» من ای که الهام عبادت، ز وجودت گیرم وصل شد حال قیامم، ز عمودی به سجود بی‌رکوع است نماز من و، این تکبیرم جسدم را به سوی خیمه‌ی اصغر نبرید که خجالت زده زآن تشنه لب بی‌شیرم تا کند مدح ابوالفضل، امام سجاد نارسا هست (حسان) شعر من و تقریرم

من از شما فرزند ناقص نخواسته‌ام

جناب مستطاب واعظ جلیل‌القدر آقای حاج سید علی مدرسی یزدی در یادداشتی که به دفتر مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال داشته‌اند، چنین مرقوم نموده‌اند: سال ۱۳۴۲ شمسی بود که موفق به زیارت حضرت سیدالشهدا و برادر بزرگوارش، حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، شدم. روزی پس از زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به یکی از خدام حرم آن حضرت گفتم: یک کرامت را که به چشم خود دیده‌ای برایم تعریف کن. خادم گفت: [صفحه ۴۸۴] روزی یکی از شیوخ عرب را دیدم که سواره وارد صحن شد. وی که بچه‌ای را در بغل داشت، وقتی به ایوان حضرت رسید، آن بچه را به طرف قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پرتاب کرده و خطاب به آقا عرض کرد: من بچه‌ی ناقص از شما نخواسته‌ام! من نگاهم به بچه افتاد، دیدم از پا علیل است ولی پس از مدتی سالم به طرف پدر برگشت! از آن پدر پرسیدم قضیه چه بوده است؟! گفت: من فرزند نداشتم. متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم تا از خدا بخواهد که خدا فرزندی به ما عنایت فرماید. در نتیجه، خدا این پسر را به ما مرحمت کرد. ولی پسر معلول به دنیا آمده بود و همسرم آن را از من پنهان می‌داشت تا من به نقص عضو وی پی نبرم. تا اینکه بالآخره روزی چشمم به پای فرزندم افتاد و فهمیدم معلول است. علت آن را پرسیدم. همسرم گفت: از روز تولد به همین نحو بوده است ولی من وقتی که او را قنداق می‌کردم از شما پنهان می‌داشتم، تا امروز این راز فاش شد. من هم بچه را از همسرم گرفته و به حرم مطهر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آوردم و عرض کردم: آقا جان، من از شما فرزند ناقص نخواستم و او را پرت کردم به طرف حرم، و اکنون شما دیدید که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پسرم را شفا داد.

شفای سید جواد یزدی به دست باکفایت قمر بنی‌هاشم

جناب ثقةالاسلام آقای شیخ علی معتمدی اصفهانی ساکن شهر قائم قم در تاریخ ۲۷ / ۲ / ۱۳۷۳ ش طی یادداشتی برای مؤلف جریان شفای آقا سید جواد یزدی را به شرح زیر توضیح داده است: اولا، باید بگویم آقا سید جواد دهقانی یزدی پیرمردی است معمر که در حدود ۹۰ سال از عمرشان می‌گذرد. ایشان ۱۰ سال پیش از تاریخ تحریر این نوشته، سکته‌ی قلبی می‌کند و از آن زمان تا مدت‌ها به طور متوسط در هفته چند بار دچار حمله‌ی قلبی می‌شود و تنگی نفس هم ضمنا داشته‌اند. در اواخر سال ۱۳۷۱ علاوه بر بیماریهای فوق، به مرض «حبس البول» (پرستات) نیز مبتلا گشتند. پس از مراجعه به دکتر و عکسبرداری و غیره، نظر دکترها این می‌شود که وی حتما باید تحت درمان و عمل جراحی قرار گیرد. آنها هیچ گونه دارویی به ایشان ندادند و این درد باعث شد که به او سند وصل کنند و قریب [صفحه ۴۸۵] یک ماه در بستر افتاده بود، از آن طرف دکتر قلب هم به او اجازه‌ی عمل جراحی نمی‌داد، چون نظرش این بود که عمل مزبور برایش خطر مرگ را دربر دارد. خود سید جواد می‌گوید: از بس دردها مرا کلافه کرده بود، شبی توسل به جدم پیدا کردم. ماه مبارک رمضان هم بود. در خواب، دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام تشریف آوردند و فرمودند: برو خودت را بشوی! عرض کردم با این وضع سند چطور می‌توانم خودم را بشویم؟! فرمودند: کار نداشته باش، برو خودت را بشوی! در آن وقت از خواب بیدار شدم و صدای اذان صبح را شنیدم. فرزندم سید مهدی آمد. قضیه را به ایشان گفتم. او سند را باز کرد و من به حمام رفتم و خود را شستشو دادم. در پی این قضیه، ناراحتی پرستات کاملا برطرف شد و هیچ اثری از آن باقی نماند. پس از آن به دکتر متخصص مراجعه کردم. بعد از معاینه، گفت: شفایت داده‌اند! این بود داستان شفا یافتن سید جواد به عنایت و لطف حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام. عده‌ی زیادی از مؤمنین و همسایگان ایشان شاهدند که سید مزبور یک ماه در بستر افتاده بود و هیچ کس گمان نمی‌کرد که وی سالم از بستر برخواهد خاست، ولی او شفا یافت.

ناراحتیت را بگو، ما محرم تو هستیم

جناب آقای معتمدی فوق الذکر، در نامه‌ی دیگرش، کرامتی دیگر از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و خواهر بزرگوارشان، حضرت زینب علیهاالسلام، اینچنین مرقوم داشته‌اند: ماه رجب سال ۱۳۷۱ شمسی بود. یکی از دوستانم، که مدت‌ها با هم آشنا هستیم و بنده برای روضه به منزل ایشان می‌رفتم، روزی به من گفت: یکی از فامیل‌های دور ما چندین مرض و ناراحتی داشت، اینک در اثر توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و حضرت زینب علیه‌السلام رفع گرفتاری از او شده است. پارچه‌ای را هم به وی داده‌اند و او مقدار کمی از آن پارچه را برای خانواده‌ی ما آورده است، و آن پارچه را به من نشان داد. من بوسیدم و بوی عطر از آن استشمام کردم. پس از آن آدرس فرد شفا یافته را از او گرفتم تا [صفحه ۴۸۶] جریان شفا گرفتنش را از خود او بشنوم. چون مریض زن بود، لذا با همسرم به اتفاق یکی از دوستان، به نام آقا عبدالله معماریان که او هم همراه خانمی بود، به منزل آن زن شفا یافته رفتیم. خانه‌ی آن زن در شهر قم، خیابان چهار مردان، میدان میر، جنب مدرسه‌ی ستیه قرار داشت. پس از آن که آن خانم را در منزلش دیدیم، من گفتم:، ما چنین داستانی را درباره‌ی شما شنیده‌ایم، چه خوب است خود شما آن را برایمان بیان کنید. خانم شرح داستان خود را چنین آغاز کرد: من به ناراحتی قلب مبتلا- شده بودم و به دکترهای زیادی هم در قم و تهران مراجعه کردم؛ علاج نشد. چند ماه قبل دستم هم درد گرفت به گونه‌ای که مشتم گره شد و دیگر باز نمی‌شد. دکتر معالج گفت: چاره‌ای نداری جز اینکه دست مورد عمل جراحی قرار گیرد. ضمنا چند ناراحتی دیگر هم داشتم: مثلا بچه‌ای داشتم که در بمبارانهای زمان جنگ، چشمش آسیب دیده بود و نزدیک به کوری بود، به نحوی که دکترها هم نتوانستند علاج کنند و خلاصه هر چه داشتیم خرج کردیم و هیچ نتیجه نگرفتیم. در اثر این فشارها، دلم شکست و چاره‌ای جز توسل ندیدم. ذکر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و نیز ذکر حضرت زینب علیهاالسلام را می‌گفتم و می‌گریستم (ذکر حضرت عباس علیه‌السلام را من در جلسات روضه یاد گرفته بودم ولی ذکر حضرت زینب علیهاالسلام را نمی‌دانستم و متأسفانه یادم رفت که از او بپرسم چه بوده است؟ - معتمدی). تا اینکه دو هفته گذشت. در این مدت کارم - همه - توسل به این دو بزرگوار شده بود و از صبح تا غروب آفتاب می‌گریستم. فرزندم هم که ناراحتی چشم داشت، یک روز که وضع گریه و توسل مرا دید به من گفت مادر شفای مرا هم بگیر. این حرف را که شنیدم، دلم آتش گرفت که بچه در این سن چنین حرفی را می‌زند، لذا به گریه افتادم. چند ساعتی از شب گذشت، خوابم برد. در عالم خواب دیدم درب خانه‌ی ما را می‌زنند. درب را باز کردم، دیدم یک مرد عرب و یک زن عربند. فرمودند: ما می‌خواهیم به منزل شما بیاییم. با خود گفتم: ما که با عربها آشنایی نداریم، اینها چه کسی می‌باشند که می‌خواهند به منزل ما بیایند؟! بالأخره گفتم: بفرمایید. تشریف آوردند و در همین اطاق - که می‌بینید - نشستند. سپس آن خانم رو به من کرده و فرمود: [صفحه ۴۸۷] چه ناراحتی داری؟! عرض کردم: ای خانم، انسان نمی‌تواند درد دلش را به همه کس بگوید. فرمودند: چرا بگو، ما محرم تو هستیم. پس من شروع به تشریح گرفتاریهای خود نمودم و گفتم: بچه‌ام نابینا شده؛ ناراحتی قلبی دارم؛ دستم علیل شده؛ و چه و چه... وقتی که خواستند بروند، متوجه شدم که آن مرد عرب، قامتی بلند دارند و دریافتم که وی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستند و آن زن هم بی‌بی حضرت زینب کبری علیهاالسلام می‌باشند. وقتی که آن دو بزرگوار تشریف بردند، همان آن چشم باز کرده و از خواب بیدار شدم و دیدم اطاق روشن است. نخست خیال کردم که مهتابی روشن شده است ولی یک لحظه بیشتر طول نکشید که دیدم اطاق خاموش شد؛ لذا فهمیدم روشنایی اطاق از مهتابی نبوده است. به هر حال وقتی به خودم آمدم، دیدم یک قطعه پارچه روی دستم هست و آن دستی که بسته شده بود باز شده و هیچ گونه ناراحتی ندارم. پس از آن مرض قلبی من کاملا برطرف شد و فرزندم نیز که نزدیک بود نابینا بشود بهبودی کامل یافت و حاجتهای دیگری هم که داشتم همگی برآورده شد. در اینجا، خانم مزبور، قسمتی از آن پارچه را که در آب انداخته بود، آورد و مقابل ما گذاشت و ما مقداری از آب آن پارچه را که در شیشه‌ای قرار داشت نوشیدیم. آنچنان بوی عطر و گلاب می‌داد که به او گفتم: خانم، عطر به این آب زده‌ای؟! قسم خورد که نه، این بوی گلاب از خود این پارچه است! نیز مقداری از آن پارچه را به این جانب و رفیقم، آقای عبدالله معماریان، داد و هم‌اکنون که دو سال

از آن قضیه می‌گذرد، هنوز همان بوی خوشی که از آن پارچه و از آن آب، بنده استشمام کرده‌ام در آن باقی است. در خاتمه این جمله را هم ناگفته نگذارم که شنیدم آهسته به زن‌های همراه ما می‌گفت: از دو هفته پیش تا حالا که این قضیه رخ داده، سه مرتبه بدنم را شسته‌ام بوی عطرش نرفته است.

راننده کشته شد، اما من به لطف آقا زنده ماندم

جناب آقای سید رضا سید رضائی نقل کردند: در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی شاگرد راننده‌ی ماشین باری بودم. از شهسوار برای [صفحه ۴۸۸] تهران بار پرتقال زدیم و حرکت کردیم. در جاده‌ی کندوان پس از خارج شدن از تونل به طرف تهران بالای گچسار ماشین از جاده منحرف شده و به طرف دره سقوط کرد. پس از دو سه بار غلتیدن، عرض کردم: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، من از پانزده سالگی درب خانه‌ی برادر شما خدمت می‌کنم، به دادم برس! و دیگر چیزی نفهمیدم. این اتفاق در ساعت ۱۰ شب رخ داد. فردا صبح ساعت ۸ به هوش آمدم. دیدم آفتاب زده و من هم روی برف‌ها افتاده‌ام. مرا به بیمارستان کرج رساندند. دکتر گفت: اثر زخم و غیره دیده نمی‌شود! با اینکه، راننده‌ی ماشین از بین رفته و به رحمت الهی پیوسته بود، بنده به لطف و محبت آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام زنده و سالم مانده بودم.

چشم‌های آن جوان شفا یافت

خطیب توانا، جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای سید جاسم طویریجی نقل کردند: عشیره‌ای در عراق وجود دارد که به نام «آل یسار» معروف است. یک روز دختری از آنها در کنار رودخانه چند گاو را می‌چرانده است. هوا گرم و در حدود ظهر بوده است. چون مسیر خلوت بوده و کسی از آنجا رد نمی‌شده است، دختر عبایه‌اش (چادر عربی) را کناری می‌گذارد و با پیراهن و غیره داخل آب می‌رود. ولی یکدفعه متوجه می‌شود که جوانی از آنجا عبور می‌کند. دختر خودش را پشت درختی پنهان می‌کند تا جوان رد شود و سپس به آب تنی می‌پردازد. زمانی که از آب بیرون می‌آید، می‌بیند عبایه‌اش نیست، به منزل رفته و ماجرا را برای پدر و مادرش تعریف می‌کند و می‌گوید: احتمال دارد عبایه را آن جوان برداشته باشد، چون به غیر از او کسی از آن حوالی عبور نکرد. ممکن است از روی دشمنی عبایه را برداشته باشد. پدر و مادر دختر به سراغ جوان رفته، قضیه را به او ابلاغ کردند و مادر دختر هم نذر کرد که اگر پاکی ساحت دخترش ثابت شد، گاوی را قربانی کند و در راه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام احسان نماید. جوان در حرم حضرت عباس علیه‌السلام قسم خورد که من خبر ندارم. به مجرد قسم از [صفحه ۴۸۹] دو چشم نابینا شد و مردم هم ریختند و او را کتک زیادی زدند. جوان گفته بود: «من از عبایه خبری ندارم» و ظاهرا حق با او بود. بنابراین، پیدا است که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در این جریان کاری دارد. باری، مادر دختر ادای نذر کرد و گاو را سر برید و عبایه از شکم گاو نر بیرون آمد. سپس بلافاصله و بدون معطلی چشم‌های آن جوان نیز بینایی خود را بازیافت و بدین گونه، کرامتی بارز از قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ظاهر گردید. [۳۲۸] .

یا اباالفضل العباس بچه‌ام را به شما سپردم

نگارنده گوید:آیت‌الله سید محمدمهدی موسوی خلخالی صاحب کتاب فقه الشیعهٔ و کتابهای سودمند دیگر (که از شاگردان برجسته‌ی حضرت آیت‌الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی قدس سره [۳۲۹] می‌باشد)، و امام جماعت مسجد صدریه‌ی میدان خراسان، خیابان رسام تهران که به رهبری ایشان هر ساله در نیمه‌ی شعبان سه شب برای تولد حضرت حجهٔ بن الحسن

العسکری «عجل الله تعالی فرجه الشریف» جشن مفصلی می گیرند. ایشان در شب شام غریبان آیت‌الله العظمی آقای حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی قدس سره برابر شب یکشنبه ۲۱ آذر ۱۳۷۲ مطابق ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۴۱۴ ق در مسجد بالای سر کریمه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام حکایتی چنین نقل فرمودند: بنده مادربزرگی داشتم که به هنگام رحلت قریب ۱۰۰ سال از عمرش می گذشت. ایشان به همراه دو دخترش عازم عتبات عالیات شدند تا در آن جا مجاور باشند. وقتی حرکت می کنند، به اسدآباد که می‌رسند دزدها کاروانشان را غارت می کنند. در همین اثنا قنداقه‌ای از دست مادرش می‌افتد و به طرف دره سقوط می کند. یک دفعه مادر صدا می‌زند: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام بچه‌ام را به شما سپردم! بعد از مدتی که جمعیت از دست دزدها نجات یافته و به قعر دره می‌روند، می‌بینند بچه صحیح و سالم [صفحه ۴۹۰] بالای سر سنگی قرار دارد و از عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هیچ گونه آسیبی به او نرسیده است!

ناگهان دو دست در فضا ظاهر شد

حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی‌اکبر مهدی‌پور طی مرقومه ای سه کرامت به ترتیب ذیل نقل کردند: ۱. در فروردین ماه سال ۱۳۷۳ ش برای صله‌ی ارحام عازم بندرعباس بودم. در مسیر بندرعباس با مسجد بسیار باشکوهی به نام مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مصادف شدم که دارای مرافق بسیار فراوانی بود. مراکز درمانی و ساختمان‌های عام‌المنفعه‌ای را در اطراف مسجد ساخته و وقف آن کرده بودند، و مسجد و ساختمانهای تابعه با کاشی‌های بسیار مزین شده بود؛ حتی دو محل پمپ بنزین نیز که در دو طرف جاده و در مجاورت مسجد قرار داشت، با همان کاشیکاریهای مسجد تزیین شده بود. عظمت، جذابیت چشمگیر مسجد، و عدم هماهنگی آن با بیابان برهوتی که مسجد در آنجا بنیاد گردیده بود، موجب شد که از مسافران در مورد علت تأسیس آن مسجد با آن همه منضمات در وسط بیابان جویا شوم. گفتند که این مسجد داستان جالبی دارد و آن اینکه: روزی یکی از رانندگان تریلی که از این نقطه عبور می کرده خوابش می‌برد. ماشین از جاده خارج می‌شود و در حالی که یک طرف تریلی کاملا از زمین فاصله گرفته بوده، در سراشیبی قرار می گیرد. راننده از خواب بیدار می‌شود و خود را در کام مرگ می‌بیند، و یک مرتبه فریاد می‌زند: یا اباالفضل! در همان لحظه مشاهده می کند که دو دست در فضا ظاهر شد و تریلی را به طرف جاده هل داد. سپس با کمال تعجب می‌بیند که چرخ‌های تریلی بر روی زمین قرار گرفت و ماشین به صورت اعجازآمیزی به جاده بازگشت و تحت کنترل راننده درآمد. راننده‌ی تریلی با دین این کرامت باهره از ماشین پیاده می‌شود و آن نقطه را علامت می گذارد. آنگاه به وطن خود می‌رود، اموال منقول و غیرمنقول خود را می‌فروشد و به تأسیس این مسجد و ساختمان‌های تابعه اقدام می کند. با پخش خبر این کرامت، دیگر رانندگان و افراد خیر نیز به ساختمان آن کمک [صفحه ۴۹۱] می کنند تا، چنانکه می‌بینید، این مجتمع بزرگ حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به صورت بسیار آبرومندی در وسط بیابان ساخته می‌شود.

چند لحظه صبر کنید، همگی شفای کامل خواهید یافت

۲. داستان زیر را یکی از وعاظ تبریز، به نقل از افراد موثق، بر سر منبر نقل کرد: مرحوم دربندی، در ایام اقامتش در عتبات، به منظور زیارت حضرت ثامن‌الحجج علیه‌السلام به ایران آمد و به هنگام مراجعت از طریق آذربایجان عازم عتبات گردید. پیش از مراجعت به عتبات، بنا به تقاضای مردم متدین تبریز به مدت ده روز در آن شهر اقامت کرده و در مسجد جامع تبریز بساط تبلیغ و ارشاد گسترد. می گویند: جاذبه‌ی منبر ایشان به قدری قوی بوده که همه‌ی فضای مدرسه‌ی طالبیه و مساجد موجود در آن، از مردم متدین و عاشق دلسوخته‌ی سالار شهیدان پر می گشت، و هر روز جمعی از عاشقان حسینی در اثنای روضه‌ی ایشان غش می کردند و روی

دست‌ها از مسجد بیرون برده می‌شدند. در آذربایجان مرسوم است که روز آخر هر مجلسی به قمر منیر بنی‌هاشم علیه‌السلام توسل می‌جویند. لذا مرحوم دربندی نیز روز نهم مجلس اعلام کرد: فردا، روضه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را می‌خوانم؛ هر کس مریضی صعب‌العلاج دارد بیاورد اینجا، که ان شاء الله شفای همه‌شان را از قمر منیر بنی‌هاشم علیه‌السلام خواهیم گرفت. روز بعد در شهر تبریز هر چه مریض و مریضه بود، به مجلس ایشان آوردند: تعداد بیمارانی که با پای خود به مجلس آمدند بی‌شمار بود و تعداد کسانی که روی تخت و یا با وسایل دیگر به مجلس آورده بودند به بیست و هفت نفر می‌رسید. هنگامی که مرحوم دربندی وارد مسجد شد نزد بیماران رفت و از آنها تفقدی کرد و به آنان فرمود: چند لحظه صبر کنید، همگی با شفای کامل از این مجلس بیرون خواهید رفت. زمانی نیز که بر فراز منبر قرار گفت، خطاب به قمر منیر بنی‌هاشم علیه‌السلام عرض کرد: ای مولای من، من به عنوان نوکر شما به اهالی این شهر وعده داده‌ام که امروز همه‌ی [صفحه ۴۹۲] بیمارانشان از این مجلس با تن سالم بیرون می‌روند؛ از کرم شما بسیار دور است که نوکر خود را در میان این همه مردم، بی‌اعتبار کنید. آنگاه روضه‌ی بسیار باحالی خواند که در نتیجه‌ی آن همه‌ی مردم با بی‌تابی گریه کردند و جمعی غش کرده و روی دست مردم به بیرون برده شدند. هنگامی که مجلس به پایان رسید، همه‌ی آن ۲۷ نفر با پای خود، با تن سالم و شفای کامل به منزل خود رفتند! و این یکی از برکات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام است که در یک مجلس ده‌ها نفر مریض صعب‌العلاج با توسل به آن باب‌الحوائج الی الله شفا پیدا کنند. [۳۳۰] .

اگر به نذرش عمل کند خوب می‌شود

اشاره

۳. مرحوم آیت‌الله آقای حاج سید محمود مجتهدی سیستانی «قدس سره» (متوفی ۱۶ رمضان سال ۱۴۱۴ هجری قمری) می‌فرمود: یکی از دوستان ما به شدت مریض شد، به گونه‌ای که چند ماه گویی در حال جان کندن بود و همه‌ی دوستان از این امر ناراحت بودند. پیرمردی بود که گاهی برای ما خبرهایی می‌آورد، از او علت این وضع را استفسار نمودم، گفت: این شخص گوسفندی را برای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نذر کرده و سپس فراموش کرده است آن را انجام دهد؛ اگر به نذرش عمل کند خوب می‌شود. به برادر آن شخص گفتم، او گفت: شما می‌دانید که برادرم همه‌ی زندگی‌اش را در راه خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام خرج کرده است. گفتم: به هر حال این کار باید بشود، اگر برای سلامتی و بهبودی برادرتان ارج قائلید، باید این کار را انجام دهید. او قانع شد و از منزل ما رفت، گوسفندی خرید و به منزل برادرش برد تا در آن جا [صفحه ۴۹۳] ذبح کند، مشاهده کرد که برادرش نشسته، مشغول غذا خوردن است. معلوم شد که همان لحظه که او گوسفند را خریداری کرده، در همان لحظه ا بلند شده و پس از گذشت چندین ماه برای اولین بار سر سفره‌ی غذا نشسته و مشغول غذا خوردن شده است!

استمداد حضرت ابوالفضل از امام حسین

ای که خاک قدمت سرمه‌ی چشم تر من کن قدم رنجه بیا پای بنه بر سر من خانه‌زاد توأم ای سرور اقلیم وجود افتخار است بگویی تو اگر نوکر من مرتضی از نجف آمد، تو هم از خیمه بیا کن خلاص از غم حسرت دل غمپرور من حسرتم بود نبود امبنینم به کنار مادرت فاطمه آمد عوض مادر من رو به سوی تو و چشمم نگران ره تو دم مرگ است، بیا و بنشین در بر من دستم افتاد و نگون گشت علم غرقه به خون واژگون گشت ز مرکب چو علم پیکر من ای پناه همه مظلوم ز پا افتاده وقت آن است که دستی بکشی بر

سر من دستگیر همه وامانده، بیا دستم گیر از ره لطف، فشان آب بر این آذر من نگران توأم ای شاه که جان بسپارم خنجر قاتل دون آمده بر حنجر من شاهبازت به کف کرکس دون افتاده دست تقدیر بر افکنده ز تن شهپر من می‌نمودم به سوی خرگه سلطان پرواز کوفیان گر ز ره کینه بکند پر من بجز از دیدن وجه الله باقی رویت آرزوی دگری نی به دل مضطر من نام تو در لب و، بر خاک همی مالم رخ می‌نویسد به زمین نام تو چشم تر من دادن دست به عشقت چه لیاقت دارد ای به قربان تو بشکسته سرای سرور من من (حسینی) نسبم، چشم به دست کرمت خالی از قول اباطیل رود دفتر من همه عمرم، به تو من گفته‌ام آقا، مولا از ره لطف بگو نوکر من، من، چاکر من [۳۳۱] . [صفحه ۴۹۴]

بچه‌ی مرده زنده شد

حجةالاسلام سید مهدی امامی اصفهانی اظهار داشتند: مرحوم حاج شیخ مهدی سدهی اصفهانی، که یکی از خطبای معروف منطقه‌ی سده‌ی اصفهان بود، کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را که خود شاهد آن بوده است چنین نقل کرده است. می‌گوید: روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشغول خواندن زیارتنامه حضرت بودم که یک وقت دیدم یک زن عرب با عجله‌ی تمام آمد و در حالی که بچه‌ی مرده‌ای را به دوش گرفته بود وارد حرم مطهر شد. سپس بچه را به ضریح زد و با لحن تندی به حضرت خطاب کرد: یا اباالفضل، این بچه مرده است. پدرش هم از صبح سر کار رفته و من هم خمیر آماده کرده بودم که برای بچه‌هایم نان بپزم و کارهای دیگرم نیز مانده است؛ زود این بچه را زنده کن که الآن شوهرم می‌آید و من نه نان پخته‌ام و نه کاری در خانه انجام داده‌ام. عجله دارم و می‌خواهم بروم! مرحوم سدهی می‌گوید: یک وقت متوجه شدیم آن بچه‌ی مرده شروع به سخن گفتن کرد و زنده شد و همراه مادر به منزل رفت.

پدر جان، چرا جرأت نمی‌کنید چیزی بگویید؟

عالم گرانقدر، فقیه فرزانه آیةالله آقای حاج سید عبدالکریم موسوی اردبیلی کرامتی را از مرحوم پدرشان، حجةالاسلام والمسلمین آقای سید عبدالرحیم موسوی «قدس سره»، برای مؤلف کتاب حاضر نقل کردند که ذیلا می‌آوریم. ایشان گفتند: مرحوم پدرم، نسبت به خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام ارادت خاصی داشت. وی اکثرا به روضه‌خوان‌ها بعد از خواندن روضه تذکراتی می‌داد، که این خبر درست نیست یا چرا بدون مطالعه منبر می‌روید. به گونه‌ای که روضه‌خوان‌ها وقتی وارد مجلسی می‌شدند، اگر می‌دیدند پدرم در آن مجلس تشریف دارد ناراحت می‌شدند، چون او گاه طاقت نمی‌آورد روضه‌هایی را که سند ندارد بپذیرد، و لذا از همان پایین منبر اعتراض می‌نمود و تذکر می‌داد. خلاصه، روضه‌خوان‌ها از دست ایشان ذله شده بودند و می‌گفتند [صفحه ۴۹۵] خدا کند سید عبدالرحیم در مجلس نباشد! فی المثل، گاه روضه‌خوانی می‌گفت: «جا داشت حضرت زینب علیهاالسلام چنین می‌گفت»، او از پایین منبر می‌گفت: «نه جا نداشت»! ولی عجیب است که در روضه‌ی حضرت قمر بنی‌هاشم، ابوالفضل العباس علیه‌السلام، چیزی نمی‌گفت و جرئت نداشت چیزی بگوید! آیةالله اردبیلی می‌فرماید: روزی به پدرم گفتم شما راجع به دیگران با جرئت می‌گویید که اینجا درست نیست یا صلاح نیست این طور روضه بخوانید؛ ولی هر وقت اسم مبارک حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌آید جرئت نمی‌کنید چیزی بگویید. سر آن چیست؟! فرمودند: برادری داشتم، که عموی شما باشد، به نام سید علی‌اکبر، که یک سال با هم رفتیم برای زیارت عتبات. مردم نذورات زیادی به ما داده بودند که داخل ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بیاندازیم. من، در صحن مطهر حضرت، گفتم: شما پول‌ها را در ضریح می‌اندازید و معلوم نیست خدمه با آنها چه می‌کنند. اینها را توی جیب بگذارید و یک شوطی بکنید و بعد به طلبه‌ها بدهید. من پیش خود فکر می‌کردم این راه، شرعی

است. اما پس از آنکه این حرف را در صحن مطهر گفته و داخل حرم شدیم که اذن دخول بخوانیم، دیدم زبانم بند آمده و نمی‌توانم اذن دخول بخوانم! اخوی هم خبر از وضع من نداشت. بالأخره قطع پیدا کردم که زبانم بند آمده و نمی‌توانم صحبت بکنم. لذا آمدم و با اشاره به اخوی گفتم جواهرات را داخل ضریح بیاندازد. وقتی همه را داخل ضریح ریخت، زبانم باز شد. من خود این ماجرا را در حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشاهده کردم، لذا پسرم، مواظب باش با حضرت کار نداشته باشی!

شفای وسواس

صاحب کتاب حیاةالعباس علیه‌السلام حاج شیخ محمدجعفر شاملی، در ص ۶۰ می‌نویسد: حاج سید موسی زیارت‌نیا، صاحبخانه‌ی ما، در مشهد حکایت کرد: شیخ محمد نامی از اهل تبت چین، بسیار شایق بود که موفق به تحصیل علم [صفحه ۴۹۶] شود. وی ضمنا دچار مرض وسوسه بود و در هنگام وضو بسیار به زحمت می‌افتاد و از این مشکل به تنگ آمده بود. شیخ محمد به نجف اشرف مشرف گشت و برای روا شدن این حاجت، پای ضریح حضرت امیر علیه‌السلام به تضرع و زاری پرداخت و از حال طبیعی بیرون رفت. در آن وقت شنید که گوینده‌ای گفت: تو موفق به تحصیل علم می‌شوی، برای رفع وسوسه نیز نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برو. گفت: چون به حال آمدم، برخاستم به کربلا آمدم و به زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام و سپس به زیارت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام پرداختم. آنگاه به مدرسه آمدم و شب را در حجره‌ی مدرسه به سر بردم. چون خوابیدم، در عالم خواب مشاهده کردم آمدم به حجره، دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر علیه‌السلام نشسته‌اند. سلام کردم، جواب به من دادند و فرمودند: بنشین. همان طور که نشسته بودم، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آمد و به حضرت پیغمبر سلام کرد. فرمودند: بنشین. سپس حضرت امیر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تعریف از حضرت عباس پرداختند. فرمودند: می‌دانم. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کردند: یک انعام و هدیه‌ای به او بدهید. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: بهترین هدیه این است که برخیزد وضو بگیرد و به نماز بایستد و ما، به جماعت، به او اقتدا کنیم. حضرت عباس علیه‌السلام برخاست وضو گرفت، آبی کم به صورت خود زد و آن را شست. سپس به شستن دست راست و دست چپ پرداخت و در پی آن مسح کشید و در آخر، رو به من کرد و فرمود: ما این طور وضو می‌گیریم، که من از خواب بیدار شدم، و پس از آن دیگر وسوسه‌ای در هنگام وضو نداشتم.

تا پول خود را نگیرم، از اینجا برنمی‌خیزم

مؤلف کتاب حیاة العباس علیه‌السلام همچنین می‌نویسد: یک نفر از موثقین اهل شیراز موسوم به حاج آقا بزاز شیرازی، که در وقت نگارش این مطلب حیات دارد، در محرم و صفر سال ۱۳۶۹ قمری مشرف به کربلا شد. بعد از بازگشت به شیراز، نگارنده برای زیارت زائر و تهنیت ورود به ملاقات او رفتم. وقتی برخاستم که بروم، گفت: خواهش می‌کنم توقف کنید تا برای شما حکایتی [صفحه ۴۹۷] بگویم. از این روی نشستم و او گفت: اوایل ماه صفر بود. زنی در حرم ابوالفضل علیه‌السلام فریاد کرد: پول مرا که ۴۶۴ دینار بود برده‌اند، و همانجا نشست. به هر نحو خواستند او را قانع و راضی نمایند که بیرون بیاید تا پول پیدا شود، نپذیرفت و گفت: محال است؛ من اینجا نشسته‌ام و تا پول خودم را از حضرت عباس علیه‌السلام نگیرم برنمی‌خیزم. مدتی گذشت، ناگهان از کفشداری صدا بلند شد که علامت پولها را بده که پولت پیدا شد. گفت بیاورید اینجا. من عهد کرده‌ام تا پول خود را در اینجا نگیرم برنخیزم. نشانی‌یی که داد، با شماره‌ی نوت (اسکناس) بودن و سکه، تماما مطابق با واقع بود. پول را به او دادند. سؤال کردم:

پولها چگونه پیدا شد؟ گفتند: یک نفر اینجا است که در سرقت، تسلط غریبی دارد. از حرم بیرون آمد، یک نفر بر سبیل مزاح و شوخی به وی گفت: آیا امروز صیدی کردی یا نه؟ بر زبانش جاری شد: آری! دست در جیب کرده بیرون آورد که ناگهان صدای آن زن بلند شد و در نتیجه نگذاشتند بیرون برود. و خلاصه پولها بدون اینکه فلسی از آنها کم شود تمام و کمال به دست آن زن رسید!

نجات از طوفان، به برکت توسل به قمر بنی‌هاشم

مؤلف کتاب «حیاة العباس» ایضا می‌نویسد: در سال ۱۳۳۷ هجری قمری مشرف به کربلا و کاظمین شدم. عید غدیر در کاظمین بودم و به شرف زیارت آن دو امام همام موفق شدم. بعد از آن نزد مرحوم آقا سید اسماعیل صدر رفتم و سپس با کشتی کوچک به بصره آمدم. در آنجا به انتظار جهاز دودی نشستم و انتظارم تا ۲۸ ذیحجه به طول انجامید. زمانی که وارد شد، آن را توقیف کردند و چتی برای سوار شدن ندادند. برای سفر به خرمشهر، من تنها نبودم و چهل نفر دیگر از اهل فسا و نوبندگان و فدشکو نیز با من بودند. وضع را که چنین دیدیم، ناچار به کشتی بادی نشستیم. روز اول محرم ۱۳۳۸ هجری قمری سوار کشتی شدیم. از چهل و یک نفر مسافر، چند نفر آنها زن و بچه بود. به سمت بوشهر حرکت کردیم. روز دوم محرم، همراهانم از من تقاضا کردند که یک روضه بخوانم. در بلندی‌یی قرار گرفتم و روضه‌ی ورود حضرت امام حسین علیه‌السلام به کربلا ـ را خواندم. دانستند که من از ذاکرین مصیبت هستم. [صفحه ۴۹۸] شب چهاردهم محرم کشتی به گرداب افتاد و در اثر باد مخالف، تقریبا دو فرسخ از راه آمده را برگشت. ماه آسمان را می‌دیدم که دور سر ما دور می‌زد. باد سخت شده بادبان پاره شد و کشتی سوراخ گردید. به گونه‌ای که می‌دیدم آب از زیر آن به کشتی می‌ریزد. کشتی بر روی آب، دو ساعت دور خود حیران می‌گردید و و اختیار به کلی از دست ملاح گرفته شده بود. همه به جزع و فزع افتادند و دل بر مرگ نهادند. حتی شهادتین را نیز گفتیم، که ناگهان ملاح، وحشتزده، گفت: مگر نه این است که شما زوارید؟! مگر نه اینکه شما از خدمت امام علیه‌السلام آمده‌اید و روضه‌خوان هستید؟! یک چیزی بگویید تا از این طوفان راحت شویم! حقیر سراپا تقصیر، مشغول خواندن روضه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام شده و خدا را به شهادت می‌طلبم که غرضی به جز نجات نبود. بعد از روضه‌ی من نیز، یک نفر فسایی نوحه‌خوانی کرد و سینه‌زنی مفصلی نموده خسته شدیم. دست به دعا برداشته و حضرت عباس علیه‌السلام را شفیع قرار دادیم. در اثنای توسل، سوراخ کشتی را از زیر آن گرفتند و پرده‌ی دیگر نصب نمودند. با ختم توسل، صدای ملاح بلند شد که آسوده خاطر باشید، باد مراد آمد! با اینکه مسافت راه، زیاد بود، فردای آن شب وارد شهر شدیم (پایان کلام مؤلف حیاة العباس علیه‌السلام، با تصرفی در الفاظ). کشتی نشستگانیم، ای باد شرطه برخیز باشد که باز ببینیم دیدار آشنا را

شمشیر پیدا می‌شود

مؤلف «دارالسلام» آورده است: روزی، جماعتی از اعراب برای زیارت به حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام می‌آیند، یکی از آنان در حرم متوجه می‌شود که شمشیر خود را باز نکرده است. چون این امر را بی‌ادبی می‌دانست، زود شمشیر را باز کرده و در زیر فرش پنهان می‌کند. در موقع بیرون رفتن، موج جمعیت او را بیرون برده و یادش می‌رود که شمشیر را بردارد. به منزل که می‌رسد، متوجه قضیه می‌گردد و به حرم برمی‌گردد. در حرم می‌بیند شمشیر در جای خود نیست. متوحش شده توجهی به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌کند و می‌گوید: شما خود می‌دانید که من ادب ورزیدم و شمشیر را در اینجا که جای امنی بود گذاشتم. [صفحه ۴۹۹] حالا ـ هم آن را از خود شما می‌خواهم. سپس، از خستگی زیاد به خواب می‌رود. در عالم خواب، گوینده‌ای به او

می‌گوید: شمشیر تو را فلان شخص برداشته و به خانه برده است، برو از خانه‌ی او بردار «و لا تفش سره» ولی سر او را فاش مکن! چون بیدار می‌شود به در خانه‌ی آن عرب می‌رود و می‌بیند خود او در خانه نیست، لذا شمشیر خود را برمی‌دارد و بیرون می‌رود.

قدمگاه حضرت عباس در شیراز

در بعضی اخبار وارد شده که خداوند را مکان‌هایی است که عبادت کردن در آن مکان‌ها را دوست می‌دارد، و وجود امثال این اماکن از الطاف غیبیه‌ی الهیه است که درماندگان و اشخاص مریض و مظلوم و خائف و نظایر آنها بدانجا پناه می‌برند و حاجت خویش را به وسیله‌ی یکی از بزرگان از خداوند مسئلت می‌کنند، و غالبا نیز با حاجت برآورده شده و عافیت و آسودگی خاطر مراجعت می‌کنند. یکی از آنها همین مکانی است که به قدمگاه حضرت عباس علیه‌السلام معروف است. آنچه از قدما و بعض کتب که درباره‌ی شیراز نوشته شده است به دست آمده این است که این زمین، منطقه‌ای پر گیاه و خوش آب و هوا بوده و ملک مرحوم حاج محمداسماعیل زارع، فرزند مرحوم حاج عبدالنبی، محسوب می‌شده است و ایل قشقایی هنگام ییلاق و قشلاق در آنجا توقف می‌کرده‌اند. یک سال محمد قلیخان ایلخانی (متوفی سال ۱۲۸۳ ق)، که ابنیه و آثار خیریه‌ی او از مسجد و حسینیه و حمام و باغ و غیر آنها در شیراز معروف بوده و یاد وی در کتاب «آثار عجم» آمده است، در این سرزمین توقف می‌کند. او جوانی داشته که سخت مریض می‌شود و مشرف به مرگ می‌شود. مادرش چون از حیات او مأیوس می‌گردد به گوشه‌ای خلوت صحرا رفته و با گریه و زاری به حضرت عباس علیه‌السلام توسل می‌جوید. در بین توسل، از کثرت گریه از حال رفته، و می‌شنود که گوینده‌ای می‌گوید: فرزند تو خوب شد! برمی‌خیزد به چادر می‌آید و فرزندش را صحیح و سالم می‌یابد. شفای فرزند خویش را از برکت حضرت عباس علیه‌السلام دانسته و ماجرا را به عرض پدر وی می‌رساند. محمد قلیخان ایلخانی، درصدد خرید زمین از مرحوم حاج محمداسماعیل [صفحه ۵۰۰] برآمده، مالک آن یک فیمان زمین، که عبارت از ۲۳۶۱ متر باشد، تقدیم حضرت عباس علیه‌السلام می‌کند و می‌گوید: من هم در این کار خیر سهیم باشم. امر می‌کند همانجا که آن زن متوسل شده بوده، بنایی برپا کنند تا هر کس بخواهد توجهی کند به آنجا برود. لذا به مرور آن محل به قدمگاه حضرت عباس علیه‌السلام معروف شده و حالیه، غالبا مردم با نذورات و ذبح گوسفند و اطعام طعام به آنجا می‌آیند و روزهای شنبه جمعیت کثیری در آن مکان جمع می‌شوند و غالبا نیز با حوائج برآورده شده مراجعت می‌کنند. مسجدی هم در سال ۱۳۶۷ ق در نزدیکی آن بنا تأسیس شده است. [۳۳۲] .

چهل روز زیارت عاشورا، هدیه به محضر قمر بنی‌هاشم

حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی صافی اصفهانی، فرزند مرحوم آیةالله آقای حاج شیخ حسن اصفهانی رئیس حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان، طی نوشته‌ای مرقوم داشته‌اند: کرامتی را که می‌نویسم مربوط به سید محمدمهدی حیدری، فرزند حضرت حجةالاسلام والمسلمین حاج سید علیرضا حیدری یزدی، عالم وارسته و با نفوذ استان یزد؛ و بنده، که داماد ایشان هستم آن را از زبان ایشان (حاج سید علیرضا حیدری) و همچنین از زبان مادر عیال خود، که علویه‌ای متقی و دل شکسته می‌باشد، شنیده‌ام. در نیمه‌ی شعبان، فرزند هفت ماهه‌ای از ایشان متولد می‌شود که وزنش با لباسهایی که بر تن داشت کمتر از یک کیلوگرم بود. نامش را به میمنت این روز خجسته، با نام صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عجین می‌کنند. متأسفانه زانوی چپ مهدی، موقعی که متولد شد، کشکک نداشت و در نتیجه برعکس پاهای سالم به سمت جلو تا می‌شد. وی را نزد دکترهای زیادی بردند، چه در ایران و چه در عراق؛ ولی همه گفتند این کودک، قابل علاج نیست مگر آنکه بزرگ شود و بعد از سن بلوغ کشکک مصنوعی به پایش پیوند زنیم تا شاید به حالت عادی برگردد (آن هم با قید احتمال). پدر دلسوخته، در یکی از شبهای جمعه به کربلا مشرف گشته و

در [صفحه ۵۰۱] حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل به باب الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می شود و نذر می کند چهل روز زیارت عاشورا بخواند و ثوابش را به محضر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هدیه نماید. آنگاه چهل روز، زیارت عاشورا می‌خواند ولی بعد از چهل روز می‌بیند که پای کودک هیچ فرقی نکرد. مجددا چهل زیارت عاشورای دیگر را شروع می کند. چند شب که از چهله‌ی دوم می گذرد، مادر کودک در خواب می‌بیند که خانمی مجلله و نورانی او را بیدار می کند می‌فرماید: بلند شو، بچه‌ات خوب شده است! از خواب بیدار می‌شود به سراغ بچه می‌رود، می‌بیند بچه همچون یک دسته‌ی گل خوابیده با پای سالم دارد دست و پا می‌زند!

چرا در باب زندگانی و شهادت قمر بنی‌هاشم کتاب نوشتم؟

اشاره

جناب مستطاب حجةالاسلام والمسلمین علامه‌ی محقق، آقای حاج شیخ باقر شریف قرشی در کتاب ارزشمند «العباس بن علی علیهماالسلام»، حیات فرزندش را مرهون عنایات قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌داند. وی در مقدمه‌ی کتابش چنین می‌نویسد: هنگامی که عباس علیه‌السلام به شهادت رسید، امام حسین علیه‌السلام غربت، تنهایی و فقدان برادر را احساس کرد و همه‌ی آرزوی خود را در زندگی از دست داد و به تلخی بر او گریست و با قلبی حزین بر او ندبه کرد و سپس به میدان جنگ شتافت تا خود نیز به شهادت رسید و برادر را در بهشت برین دیدار کرد. سلام خدا بر تو باد ای ابوالفضل که در زندگی و شهادتت، آینه‌ی تمام‌نمای همه‌ی ارزشهای انسانی بودی، و همین افتخار تو را بس، که به تنهایی نمونه‌ی والایی از شهیدان طف بودی که به قله‌ی مجد و کرامت دست یافتند. چند سال قبل بر آن بودم تا شرف نوشتن سیره‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام، پیشاهنگ شرافت و کرامت این امت، را نصیب خود سازم. یکی از فضلا و آقایان حوزه‌ی علمیه‌ی نجف نیز این درخواست را از من داشت، لیکن اشتغال به نوشتن دائرة المعارفی درباره‌ی امامان اهل‌بیت علیهم‌السلام مرا از اجابت این خواسته بازمی‌داشت، تا آنکه یکی از فرزندانم دچار حادثه‌ای ناگوار شد و من و او، خاضعانه، از خداوند رفع گرفتاری را مسئلت [صفحه ۵۰۲] نمودیم. خداوند متعال دعای من و او را اجابت کرد و او را نجات داد - الحمدلله. پس از آن، فرزندم از من خواست کتابی درباره‌ی زندگی و شهادت ابوالفضل علیه‌السلام بنگارم و من هم خواسته‌اش را برآوردم. موضوعی را که در دست نوشتن داشتم متوقف کردم و به امید آنکه خداوند موفقم گرداند تا به گونه‌ای روشن و کامل با در نظر گرفتن واقعیت و حفظ حقیقت، آنچه را بایسته است بنگارم، متوجه ابوالفضل علیه‌السلام گشتم و گام در این راه نهادم که، «مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ». [۳۳۳] .

چند کرامت جالب از آقا قمر بنی‌هاشم

جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی، پیرو درخواست این جانب، چند کرامت جالب از آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ارسال کرده‌اند که ذیلا می‌خوانید. ایشان مقدمهٔ مرقوم داشته‌اند: خدمت سرور عزیزم استاد گرانقدر حامی ولایت حضرت حجةالاسلام والمسلمین حاج آقا ربانی خلخالی «حفظه الله» با عرض پوزش بسیار از تأخیر زیاد در ارسال این نوشته، البته اعتراف به تقصیر دارم، ولی عفو از بزرگان است، امیدوارم بنده را عفو فرمایید. کرامات زیرا را، آقای رضا منتظری (که شخصی است کاملا مورد وثوق و در بابل مغازه دارد، و عشق او به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و عرض ارادت او به آن بزرگوار زبانزد مردم است، به حدی که در وقت

بردن نام مقدس آن بزرگوار، قطرات اشک از چشم او سرازیر می‌گردد) خودشان شفاها نقل کرده و پسرشان نوشته و سپس آن نوشته را به من داده و اصل آن نزد من موجود است. در ضمن یادآوری می‌شود که چند قضیه و کرامت دیگر هم هست که ان شاء الله تا دو سه روز دیگر خدمت شما ارسال می‌کنم. خداوند عالم شمارا با بازوی توانای قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تأیید و محفوظ بدارد. محمدرضا خورشیدی، ۴ رجب المرجب ۱۴۱۶. آقای منتظری اظهار داشتند: [صفحه ۵۰۳]

فراهم شدن خانه در اثر توسل به قمر بنی‌هاشم

۱. حدود چهل سال قبل، بنده در تهران راننده‌ی اتوبوس شرکت واحد بودم و در خانه‌ای که ده مستأجر در آن زندگی می‌کردند، من هم با خانواده‌ی خود در یک اتاق اجاره‌ای زندگی می‌کردم. در ایام دهه‌ی عاشورا، یکی از روزها که مشغول رانندگی اتوبوس بودم و مسافر زیادی هم در ماشین بود، ناگهان دسته‌ی عزاداری بازاری‌ها، که بر سر خود گل مالیده بودند و مشاهده‌ی وضع و حال آنها تأثر عجیبی در مردم ایجاد می‌کرد، از جلوی اتوبوس من گذشت. با دیدن این صحنه بی‌اختیار شده، ماشین و مسافرها را در وسط خیابان رها کردم و به میان عزادارها رفتم و در حالی که به سر می‌زدم و یا اباالفضل! یا اباالفضل! می‌گفتم، برای خریدن خانه و نجات از مستأجری که آزارم می‌داد به آقا متوسل شدم و در خلال توسل، عرض کردم: هر شب جمعه می‌آیم شاه عبدالعظیم علیه‌السلام و بین مردم گوشت (به مقدار بودجه‌ی خودم) پخش می‌کنم و بعدا نیز این کار را کردم، تا اینکه بعد از مدتی، به طور غیرمترقبه، زمینه آماده شد و خانه‌ای در قرچک ورامین خریدم.

نتیجه‌ی جسارت به قمر بنی‌هاشم

۲. در همان مدتی که شبهای جمعه برای وفای به عهد با قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام می‌رفتم، ماشین سواری قراضه‌ای توجهم را جلب کرد و آن را به مبلغ ۹۰۰ تومان (نهصد تومان) خریدم. وضع ماشین آن قدر خراب بود که وقتی آن را به گاراژ بردم، تعمیرکارها گفتند این که صنار نمی‌ارزد! و با من شوخی کردند که: آیا قدری بنزین داری تا ماشین را آتش بزنیم؟! ولی من در جواب گفتم: من شراکت با ابوالفضل دارم. بالأخره بعد از مدتی ماشین را سر و صورتی داده و سپس توسط همان ماشین، که هر کس می‌دید مرا از مسافرت با آن منع می‌کرد، با زن و بچه برای زیارت مولا علی بن موسی الرضا علیه‌السلام حرکت کردیم. از تهران به بابل رفتیم، و عموی خودم را هم که پیرمردی اهل عبادت بود با خود بردیم. ما عزم رفتن به مشهد را داشتیم، ولی هر کس که ماشین را می‌دید می‌گفت: این ماشین به مشهد نمی‌رسد! اما من با توسل به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام اطمینان داشتم که سالم به مشهد خواهم رسید. در بین راه به مکانی جالب رسیدیم. توقف کردیم و سماور را روشن کردیم و بساط غذا را پهن کردیم. یک دفعه [صفحه ۵۰۴] دیدیم یک ماشین بنز مدل بالا از راه رسید و چهار نفر از آن پیاده شدند و نزد ما آمدند و گفتند: ما فقط می‌خواهیم بپرسیم این ماشین از کجا آمده است؟! گفتیم: از تهران. گفتند: چطور از گردنه و کتل امامزاده هاشم (که گردنه و کتل بسیار بلند و خطرناکی است) بالاـ آمده؟! در جواب گفتم: چون خاطر جمعی از آقا ابوالفضل علیه‌السلام داشتم (ماشین به راحتی بالاـ آمد). این جواب را که دادم یک نفر از این چهار نفر سخنان موهن و کفرآمیزی بر زبان راند و سپس حرکت کردند و رفتند. ما ساعتی در آنجا استراحت کرده و سپس به راه افتادیم. اما پس از طی مسافتی با کمال تعجب دیدیم ماشین بنز مذکور چه کرده است! توقف کردیم و من پیاده شدم، دیدم که سه تن از آن چهار نفر سالم می‌باشند ولی از آن یکی، که چندی پیش به حضرت عباس علیه‌السلام (نعوذ بالله) تمسخر و جسارت کرده بود، خبری نیست! سه نفر مذکور آمدند و صورت مرا بوسیدند و گفتند: - بر منکر ابوالفضل لعنت! و افزودند: آن یکی که کفریات می‌گفت، راننده‌ی ماشین بوده و اتومبیل

از آن وی بود. پس از اینکه از شما جدا شدیم، در بین راه، ناگهان بدون هیچ علتی، ماشین چپ شد و ما سه تن سالم ماندیم، اما آن خبیث مجروح و زخمی شد که او را به بیمارستان بردند. حقیر (محمدرضا خورشیدی) می‌گوید مناسب است که این بیت مشهور را در اینجا متذکر شویم: بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با آل علی هر که در افتاد، بر افتاد

نتیجه‌ی جسارت به جشن میلاد قمر بنی‌هاشم

۳. آقای خورشیدی نوشته‌اند: «ناگفته نماند توفیق بزرگی که خداوند عالم به این مرد، یعنی آقای رضا منتظری، داده است این است که از حدود سی چهل سال قبل تاکنون، هر ساله به مناسبت تولد آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام مجلس جشن و سرور مفصلی برپا می‌کنند، به طوری که گاهی داخل حیاط منزل و گاهی در خیابان میز و صندلی می‌چیند (مانند [صفحه ۵۰۵] مجالس عروسی) و از مردم کوچه و بازار و رهگذران با شیرینی و میوه‌جات پذیرایی می‌کند. خلاصه اینکه، این مرد با وضع مالی متوسطی که دارد تمام آرزویش در مدت سال بلکه در طول عمر همین برپایی جشن میلاد قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است، به حدی که خودش می‌گوید: لذت برپایی مجالس عروسی برای پسرانم، در مقابل خوشحالی و سروری که از برپایی این جشن به من دست می‌دهد، بسیار ناچیز است». با ذکر این مقدمه نظر خوانندگان گرامی را به مطالعه‌ی دو کرامت از این مجالس جلب می‌کنم. آقای منتظری می‌گوید: در همان سال‌ها که در قرچک ورامین زندگی می‌کردیم ایام تولد آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام با گرمای تابستان مصادف شده بود، و من مجلس جشن مزبور را شب چهارم شعبان در خیابان ترتیب داده و بلندگو می‌گذاشتم. جمعیت عجیبی جمع می‌شد و چراغانی مفصل و پرچم‌های رنگارنگ به مجلس جشن ما زیبایی دیگری می‌بخشید. نیز خود بنده، فقط برای خوشحالی مردم در شب میلاد علمدار کربلا و شادی قلب قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، یکی از برنامه‌های مجلس را این قرار داده بودم که صورتم را سیاه می‌کردم و بازی درمی‌آوردم تا سبب خوشحالی و خنده‌ی مردم و شیعیان گردد. در یکی از این سال‌ها، روز سوم شعبان بود و من برای آماده کردن جشن شب چهارم شعبان مشغول پرچم زدن و چراغانی و نصب بلندگو بودم که دیدم یک ژاندارم گردن کلفت یقه باز که آدم شروری بود، با وضعی ناهنجار که حتی بند پوتین او هم باز بود (البته قضیه مربوط به دوران طاغوت بوده و تقریبا در ۴۰ سال قبل رخ داده است) جلو آمد و با شرارتی عجیب گفت: این کارها چیست؟! من نمی‌گذارم شما این کار را انجام دهید. اصلا آقا، از رئیس پاسگاه اجازه گرفته‌اید؟! در جواب گفتم: من از رئیس دنیا اجازه گرفته‌ام، که آقا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام است! و بلافاصله آهن بزرگی برداشته و به سمت او حمله بردم. او فرار کرد و من به دنبالش روانه شدم. او به سمت پاسگاه دوید و من هم او را با همان آهن تعقیب کردم. وقتی دیدم واقعا از من ترسید و فرار کرد، برگشتم. ژاندارم مزبور به پاسگاه می‌رود و برای احترام رئیس پاسگاه دست بالا می‌زند [صفحه ۵۰۶] و می‌خواهد بگوید که، فلانی بدون اجازه جشن می‌گیرد و در خیابان بلندگو نصب می‌کند و...؛ ولی هنوز حرف او تمام نشده، که ناگهان، همان دم یک تیمسار برای بررسی اوضاع و سرکشی از راه می‌رسد و داخل پاسگاه می‌شود. وی به محض وارد شدن، و در همان حال که ژاندارم فوق الذکر برای رئیس پاسگاه عرض حال می‌کرد، دو سیلی آبدار به گوش ژاندارم می‌نوازد و بعد هم شروع به فحش دادن به رئیس پاسگاه (که سرهنگ بود) می‌کند که این چه وضع ژاندارم داشتن است (مأموری که در زمان مأموریت اداری، بندهای پوتین او باز، و یقه‌اش نیز مثل آدم‌های لات و چاقوکش گشوده است)، چرا این ژاندارم را ادب نمی‌کنی؟! بنابراین من هر دوی شما را پس فردا منتقل می‌کنم به آبادان تا گرمای شدید آنجا را بخورید و بمیرید و...! جالب این است که من، از این قضایا که در پاسگاه اتفاق افتاد، هیچ خبری ندارم. باری، طبق مراسم هر سال، جشن را در شب میلاد ابوالفضل العباس علیه‌السلام شروع کردیم و در ضمن جشن هم، چنانچه گفتم، خودم را سیاه کردم و به مجلس آمدم تا برنامه‌ام (یعنی سیاه‌بازی) را شروع کنم. وقتی رسیدم به من خبر دادند که رئیس پاسگاه و رئیس شهرداری با تو کار دارند! با عصبانیت، رفتم؛ اما با کمال تعجب، دیدم دو دسته گل بزرگ آورده‌اند و هر کدام یک جعبه‌ی شیرینی در دست دارند و می‌گویند

که به همه‌ی شیعیان تبریک می‌گوییم و بالخصوص به شما (آقای منتظری، که می‌گویند راننده هستی و یک خانه‌ی خراب داری و راننده‌ی شرکت واحد هستی) تبریک عرض می‌کنیم! بعد از من سؤال کردند که آن یکی که در بین جمعیت چای می‌دهد کیست؟ گفتم: نمی‌دانم. رئیس پاسگاه گفت: او همان ژاندارمی است که می‌خواست مانع برگزاری جشن شود! و بعد جریان آمدن تیمسار به پاسگاه و توبیخ او را شرح داد و اضافه کرد که بعد از توبیخ و خوردن سیلی، این ژاندارم گفته است که از امروز می‌خواهم نماز بخوانم، چون پدر و مادر من مسلمانند و من از این ساعت، نوکر ابوالفضل علیه‌السلام می‌شوم! گفتم: عجب، برای همین است که از ساعت سه بعد از ظهر آمده است و مشغول پرچم زدن و آب و جارو کردن است و با من رفیق شده و روبوسی کرده است ولی چون لباس ژاندارمی را درآورده بود او را نشناختم؟! و اضافه کردم که خاطر جمع باشید، حالا ـ که او توبه کرده است از قدرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نه او را و نه تو را – هیچ کدامتان را – به [صفحه ۵۰۷] آبادان تبعید نمی‌کنند و همین طور هم شد و چون ژاندارم واقعا از توهین به مجلس جشن آقا توبه کرده بود و رئیس پاسگاه هم با آوردن شیرینی و دسته گل به مجلس احترام کرد، در پست خود باقی ماندند.

شفای پسر در اثر برپایی جشن میلاد قمر بنی‌هاشم

۴. آقای منتظری می‌گوید: سال دیگر، بعد از این قضیه، در شب میلاد قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در حین مجلس مرا صدا زدند. رفتم جلو، دیدم حدود شش نفر از یک ماشین پیاده شدند که در ضمن یک زن بی‌حجاب رقاصه هم در میان آنها است و به من می‌گویند که بیایید انگور و خیار و شیرینی آورده‌ایم، داخل ماشین است، کمک کنید آنها را پایین بگذاریم. جواب دادم که قبول نمی‌کنم، چون هر چه خودم برای ابوالفضل علیه‌السلام روی میز گذاشته‌ام مردم قبول دارند و از شما قبول نمی‌کنیم. یکی از آنها جواب داد: باید اینها را که ما آورده‌ایم قبول کنی، چون قضیه‌ای داریم و آن این است که: من، پارسال در چنین شبی از اینجا می‌گذشتم تا به ورامین بروم. در اینجا (قرچک) دیدم خیابان را چراغانی زیبا و قشنگی کرده‌اند، پرسیدم: چه خبر است؟ مردم گفتند: اینها کار یک نفر راننده‌ی واحد است که هر سال جشن تولد برای آقا ابوالفضل علیه‌السلام می‌گیرد. تا این کلمه را از مردم شنیدم، بی‌اختیار گریه را سر دادم، چون خودم که مدیر تئاتر تهران هستم پسری بیست و دو ساله دارم که مریض بود و به هر دکتری مراجعه کرده، و حتی به خارج هم برده بودیم، بهبود نیافته بود. لذا در حال گریه گفتم: یا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، دکترها همه جا پسرم را جواب کرده‌اند، پس تو دکتر پسرم باش! و بعد از این توسل به این مجلس آمدم و مجلس بازی و نمایش شما را تماشا کردم و سپس به تهران رفتم. از معجزه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام همان شب، پسرم خوب شد، و الآن هر جا او را آزمایش می‌کنند جواب می‌دهند که سالم است و مشکلی ندارد. این قضیه‌ی ما است، بنابراین تو نمی‌توانی این میوه‌ها و شیرینی‌ها را قبول نکنی، چون آنها را برای عرض تشکر از قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آورده‌ام. ما هم میوه‌ها و شیرینی‌ها را پایین گذاشتیم و بعدا آن مدیر تئاتر و همراهانش در [صفحه ۵۰۸] مجلس ما شرکت کردند و به آن زن بی‌حجاب هم چادری دادیم و او هم در مجلس شرکت کرد و تا چند سال این چند نفر شب میلاد ابوالفضل علیه‌السلام می‌آمدند و در برنامه شرکت می‌کردند و آن پسر هم بعد از شفا گرفتن، عروسی کرد و با سلامتی کامل به زندگی ادامه می‌داد (پایان کلام آقای منتظری). خداوند عالم روز به روز معرفت و ارادت ما را به ساحت قدس قمر بنی‌هاشم علمدار کربلا علیه‌السلام افزون سازد و همه‌ی مروجین و مبلغین دین، مخصوصا حضرت حجةالاسلام والمسلمین حاج آقا ربانی خلخالی را، در پناه بازوی توانای آن بزرگوار حفظ و حراست و تأیید فرماید. آمین رب العالمین. محمدرضا خورشیدی، ۴ رجب المرجب ۱۴۱۶.

به حضرت عباس نترس

جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسن سبط احمدی که یکی از مدرسین عالی مقام حوزه‌ی علمیه‌ی قم می‌باشند، کرامتی از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به نقل از مرحوم جدشان مرقوم داشته‌اند که می‌خوانید: حقیر سید حسن سبط احمدی، محصل علوم دینی در حوزه‌ی مقدسه‌ی علمیه‌ی قم - صانها الله تعالی عن التصادم - این قضیه و داستان را که از کرامات و عنایات آقا و مولا حضرت ابوالفضل العباس - صلوات الله و سلامه علیه - است و بلا واسطه از جد بزرگوارم مرحوم مغفور سلالة السادات الفخام و قدوة الأنام میر سید عمادالدین ساوجی متوفی در سنه‌ی ۱۳۳۵ شمسی شنیده‌ام برای شما نقل می‌کنم. حدود صد سال از وقوع این قضیه می‌گذرد. ایشان می‌فرمودند که: در عنفوان شباب و غرور جوانی، شیفته‌ی زیارت کربلای معلی و عتبات عالیات بودم - زاد الله فی عزها و شرفها - مجردا و متوکلا علی الله از بلده‌ی ساوه با قاطر به طرف کرمانشاه که مسیر راه در آن زمان بود حرکت کردم تا به قصر شیرین رسیدم. شنیده بودم که در آن منطقه، کردهای راهزن و طاغی زیادند و مزاحم زوار و مسافرین می‌شوند و با حربه و گرزهایی که به آن واحد یموت می‌گفتند آنها را می‌زنند و می‌کشند و اثاثیه‌ی ایشان را به غارت می‌برند؛ لذا چون تنها بودم، وحشت داشتم. از [صفحه ۵۰۹] طرفی هم هوا سرد بود. به ناچار عبا را سواره بر سر کشیدم، با اینکه شب تاریک و سرد بود و مرکب و استر به سرعت راه می‌رفت، اما قلب من از ترس می‌طپید. ناگهان از عقب سر در سمت راست صدای شخصی را شنیدم که فرمود: آقا سید، به حضرت عباس نترس! به حضرت عباس نترس! به حضرت عباس نترس! سه مرتبه این جمله را تکرار فرمود، راه امن است و امان، نگاه کن چادرهای شیوخ عرب را ببین! آن مرحوم با یک حال خوشی می‌فرمودند: وقتی من این صدای فرح‌بخش را شنیدم، متوجه سمت راست شدم تا ببینم کیست، ولی متأسفانه کسی را ندیدم؛ اما همین که سرم را به جلو و مقابل صورت برگرداندم چشمم به چراغ‌ها و چادرهای زیادی افتاد، ترسم به کلی از دلم رفت و خود را در سرزمین امن و امان و خیر و برکت دیدم - زاد الله فی عزها و شوکتها و رزقنا الله زیارتها و حشرنا الله مع صاحبها، بحرمته و جلاله عند الله تبارک و تعالی، آمین رب العالمین. به قلم حفید آن مرحوم أدنی من تراب أقدام المحصلین و مروجی شریعة سید المرسلین و خدمة ولایة أمیرالمؤمنین و یعسوب الدین صلوات الله علیهم أجمعین. سید حسن سبط احمدی.

من هرگز بر مولای خود سبقت نمی‌گیرم

دانشمند محترم، شاعر اهل‌بیت عصمت و طهارت علیه‌السلام، جناب آقای محمدعلی مجاهدی «پروانه»، مرقوم داشته‌اند: حدود بیست سال پیش در یک حادثه‌ی بسیار غیرعادی و استثنایی، قسمتی از لاله‌ی گوش چپ خود را از دست دادم، و در اثر شوکی که به من وارد شده بود، ساعت‌ها بی‌هوش بودم. وقتی به خود آمدم خود را در یکی از اتاق‌های بیمارستان مهر تهران یافتم. پس از پرسش از چگونگی امر، مشخص شد که در قم، قسمت جدا شده را دوخته و جهت تکمیل عملیات جراحی به صورت اورژانس، مرا به بیمارستان یاد شده منتقل کرده‌اند. فردای روزی که در بیمارستان مهر بستری شده بودم، حضرت آیت‌الله آقای سید محمد حسینی خویی به اتفاق فرزند بزرگ خود آقا سید علی به عیادتم آمدند. این بزرگوار علاوه بر آنکه عالمی عامل و پرهیزگار هستند و با خاندان مجاهدی رابطه‌ی سببی [صفحه ۵۱۰] دارند (مساوی شوهر خواهر مرحوم علامه‌ی کبیر، آیت‌الله میرزا محمد مجاهدی تبریزی متوفی سال ۱۳۸۰ هجری قمری)، دارای فرزندانی متعهد و پاک و متدین هستند و آقای سید علی در میان فرزندان ایشان بهترینند. آن روز در سیمای این جوان معصوم، آشکارا می‌خواندم که حرفها برای گفتن دارد ولی شرم حضور، مهر سکوت بر لبان او زده است. از پدر ایشان پرسیدم که چرا امروز آقا سید علی دچار هیجان‌زدگی شده و در حیرت فرو رفته است؟ آقای خوئی در حالی که بغض گلویش را گرفته بود، فرمود: امروز صبح زود، وقتی آقا سید علی از خواب بیدار شد، هیجان بسیاری در چهره‌اش مشهور بود، و وقتی علت هیجان او را پرسیدم به شدت گریست و گفت: دیشب در خواب دیدم که آقا شمس‌الدین (مساوی نامی

که در خانواده مرا با آن صدا می‌کنند) را در اطاق شماره‌ی فلان، طبقه‌ی دوم بیمارستان مهر بستری کرده‌اند و من در جلوی در اطاق ایستاده بودم تا اجازه‌ی ورود داده شود، در این اثنا دیدم دو سید بزرگوار که آثار جلالت و بزرگی از سیمای آنان ساطع و بسیار نورانی بودند، برای عیادت آمدند. هنگامی که به نزدیک اطاق رسیدند، دیدم یکی از آن دو بزرگوار به دیگری فرمود: شما جلوتر بروید، من هم به دنبال شما می‌آیم، ولی آن مرد بزرگوار نپذیرفت و فرمود که من هرگز بر مولای خود سبقت نمی‌گیرم! در این هنگام آن مرد روحانی بزرگوار به دیگری فرمود: در این عمل، رازی است و آن این است که کار ترمیم اعضای قطع شده با شما است و خداوند این شرافت را مختص شما قرار داده است! در این اثنا گویی پرده از جلوی چشمانم برداشته شد و یقین کردم که در محضر حضرت اباعبدالله الحسین و حضرت ابوالفضل قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام قرار دارم و عطر عجیبی شبیه به عطر یاس ولی بسیار خوشبوتر از آن به مشامم رسید. حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در اطاق را باز کردند و آقا امام حسین علیه‌السلام هم به دنبال ایشان وارد اتاق شدند و من از شدت تأثر و اشتیاق از خواب پریدم. آیت‌الله خوئی فرمودند: خواب آقا سید علی مرا به فکر انداخت و دانستم که خطری متوجه شما گردیده است، زیرا آقا سید علی خیلی کم خواب می‌بیند ولی خواب‌های او حالت رؤیاهای صادقانه را دارد، لذا بلافاصله با قم تماس تلفنی گرفتم و متأسفانه خبر این حادثه و بستری شدن شما در بیمارستان مهر را به من دادند، ولی شماره‌ی اتاق را به من نگفتند. فورا با آقا سید علی راهی بیمارستان مهر شدم و بی‌آنکه [صفحه ۵۱۱] سراغ اتاق شما را از کسی بگیرم به راهنمایی آقا سید علی اتاق را شناسایی کردم و به عیادت شما آمدم و آقا سید علی در بیرون در اتاق به خاطر تأثر شدیدی که دارد، نشسته و محلی را که آن دو بزرگوار را در خواب مشاهده کرده است، می‌بوسد و می‌گوید: آقا شمس‌الدین شاعر اهل‌بیت علیهم‌السلام است و مورد عنایت این خاندان می‌باشد. جناب مجاهدی، در پایان دو رباعی زیر را نیز، که از سروده‌های خود ایشان است، تقدیم محضر فرزند رشید ام‌البنین علیه‌السلام کرده‌اند: آن روز که شط در تب و تاب آمده بود وز سوز عطش در التهاب آمده بود دیدند که آن بحر کرم، مشک به دوش تا بر لب شط رساند آب، آمده بود! ای کعبه به داغ ماتمت نیلی پوش وز تشنگیت فرات در جوش و خروش جز تو، که فرات رشحه‌ای از یم تست دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش!

ای باد خجالت نمی‌کشی؟

آقای عطاری نژاد در کتاب «ایجاد عالم به خاطر پنج تن آل عبا علیه‌السلام» می‌نویسد: از قدما و معمرین شنیدم که اصناف محترم بازار شهر ری (حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام) در مدرسه‌ی عتیق آن شهر، که فعلا به مدرسه‌ی برهانیه مشهور است، مجلس عزا و سوگواری برپا کرده و از مرحوم حاج میرزا رضای همدانی، پدر بزرگوار مرحوم حاج میرزا محمد که صاحب کتاب صلاة می‌باشد، دعوت نموده بودند که وعظ و خطابه‌ی آن مجلس را بر عهده گیرد. فصل، فصل بهار، و مقتضی باد و باران بود و هوا گاه ابری و گاه آفتابی می‌شد و تغیر داشت. مشهور است که یک روز، هنگامی که ایشان بر سر منبر مشغول سخنرانی بودند، ناگهان هوا طوفانی شده و باد شدیدی می‌وزد که بر اثر آن چادر پوشش با دیرکهای آن به حرکت درمی‌آیند و طناب دیرکها به طرف یسار و یمین حرکت می‌کنند و دقیقه به دقیقه باد بر شدت خودش می‌افزاید. این عالم ربانی با مشاهده‌ی آن صحنه دستهای مبارک را از آستین عبا درمی‌آورد، دو زانو و مؤدب بر روی منبر قرار [صفحه ۵۱۲] می‌گیرد و با انگشت سبابه اشاره به باد می‌کند و می‌فرماید که: ای باد، حیا نداری و خجالت نمی‌کشی؟! آن قدر یاغی و سرکش هستی؟! مگر نمی‌بینی و نمی‌شنوی که من مشغول ذکر مصیبت حضرت عباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌باشم؟! می‌گویند: آن باد شدیدی که برخاسته و می‌خواسته چادر با آن عظمت را از بیخ و بن برکند، آرام آرام، مختصر مختصر، ساکت شد تا ایشان با کمال آرامش روضه خود را خواندند و به پایان رساندند. پس از پایین آمدن ایشان از منبر، مجددا طوفان شدیدی برخاست و هنوز نصف جمعیت خارج نشده بودند که چادر در اثر شدت باد، پاره پاره گشت و همه‌ی چادرهای سیاهی را که بر در و دیوار نصب کرده بودند (جز کتیبه‌هایی که در آن ذکری از اهل‌بیت

علیهم‌السلام و امام حسین علیه‌السلام رفته بود) از جا کند و پاره پاره نمود! [صفحه ۵۱۳]

عنایات قمر بنی‌هاشم به اهل سنت

مرد سنی، از مشاهده‌ی کرامت شیعه شد

حجةالاسلام والمسلمین آقای سید محمدعلی جزایری آل غفور، از مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم نوشته‌اند: این کرامت به خط جد اعلای ما مرحوم سید عبدالغفور نوشته شده و به دست ما رسیده است، که اینک با اندکی اصلاح در الفاظ و عبارات (بدون تغییر در معانی) تقدیم می‌گردد: ۱. طویریج دهی است در سه فرسخی کربلا که همه ساله روز عاشورا دستجات عزا و سینه‌زنی از آنجا پیاده به کربلا می‌روند و دسته‌ی طویریج مشهور است. باری، زنی از اهل طویریج، حاجتی داشته است، گوساله‌ای نذر حضرت عباس علیه‌السلام می‌کند و حاجتش برآورده می‌شود. برای زیارت اول ماه رجب که به کربلا مشرف می‌شود گوساله را همراه خود می‌برد. در بین راه یکی از مأمورین ژاندارمری، که سنی بوده، او را می‌بیند و می‌پرسد گوساله را کجا می‌بری؟ می‌گوید: نذر حضرت عباس است و به کربلا- می‌برم. آن را از او می‌گیرد و می‌گوید نمی‌خواهد به کربلا- ببری! هر چه زن اصرار و خواهش می‌کند، پس نمی‌دهد. زن مشرف به کربلا می‌شود و در حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، جریان را به آقا عرض می‌کند، که من به نذر خود وفا کردم ولی آن مرد سنی از من گرفت، و از آقا خواهش می‌کند که گوساله را از آن مأمور سنی بگیرد. [صفحه ۵۱۴] شب که می‌خوابد در خواب خدمت حضرت عباس علیه‌السلام رسیده و مجددا خواهش می‌کند که به هر وسیله شده حضرت، گوساله را از او بگیرد. حضرت می‌فرماید: نذر تو رسید و قبول است! عرض می‌کند که من دلم می‌خواهد از او بگیرید. می‌فرماید: من گوساله را به او بخشیدم و ما خانواده وقتی چیزی به کسی بخشیدیم آن را پس نمی‌گیریم. باز زن اصرار می‌کند. حضرت می‌فرماید: آن مرد حقی به گردن من دارد و من به تلافی آن حق، گوساله را به او بخشیدم. می‌پرسد: آن مرد سنی چه حقی بر شما دارد؟! می‌فرماید: مدتی پیش، همین مرد روزی به جایی می‌رفت. هوا بسیار گرم بود، و تشنگی بر او غالب شد به حدی که نزدیک بود به هلاکت برسد. پس به کنار نهر آبی رسید و از آب آن آشامید. چون سیراب شد، به یاد تشنگی برادرم، امام حسین علیه‌السلام، افتاد و اشک از چشمش جاری شد و بر قاتلان آن حضرت لعنت فرستاد. به این ترتیب من گوساله را به او بخشیدم. وقتی زن به طویریج برگشت، باز آن مرد سنی را دید و جریان خوابش را برای او نقل کرد. مرد گفت: بیا گوساله را بگیر! گفت: نمی‌گیرم، حضرت عباس علیه‌السلام به تو بخشیده. مرد گفت: به خدا قسم، از این موضوع به جز خدا کسی خبر نداشت. لذا توبه کرد و گفت: این خانواده برحقند. أشهد أن علیا ولی الله. وی شیعه شد و همان روز کربلا به زیارت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام رفت و طوایف اعراب هم که این خبر را شنیدند همه به زیارت حضرت مشرف شدند و بعضی از بستگان آن مرد نیز به آئین تشیع درآمدند.

ما نیازی به بزغاله و خروس تو نداریم

جناب آقای صالح جوهر، امام جماعت محترم مسجد امام حسین علیه‌السلام از کشور همسایه‌ی کویت، دو کرامت را به واسطه‌ی حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ عبدالأمیر صادقی ارسال کرده‌اند که می‌خوانید: ۲. دکتر مهدی، که اهل بصره (عراق) و دندانپزشک است و در یکی از مدارس کویت همکار من می‌باشد، برایم نقل کرد: زمانی، گرفتار یک مشکل بسیار پیچیده [صفحه ۵۱۵] و سخت شدم. قضیه از این قرار بود که سازمان امنیت عراق، او را متهم ساخته بود که به رهبر و رئیس جمهور آن کشور توهین کرده است. از این رو به صورت یک شخص فراری درآمده بود که هیچ گاه آرام و قرار نداشت و پیوسته از این شهر به آن

شهر می‌گریخت تا شناسایی نشود و به چنگال آن دژخیمان جنایتکار گرفتار نگردد. مدتی بعد به این فکر افتاد که عراق را برای همیشه ترک کند، اما از طریق دوستانش اطلاع یافت که نامش در لیست افراد تحت تعقیب وارد شده و در همه‌ی مرزها پخش گردیده است، بنابراین اقدام وی به خروج، بدون هیچ تردیدی، مساوی با دستگیری بود. دوست ما از هر جهت در تنگنا واقع شده بود، به طوری که از شدت اندوه و ناراحتی به فکر افتاد که دست به خودکشی بزند و از آن وضع مشقتبار رهایی یابد... در این بین، یکی از آشنایان به او توصیه کرد حاجت خود را از ابوالفضل العباس علیه‌السلام بخواهد و او، که بی‌درنگ احساس کرد راه نجاتی پیش پایش گشوده شده است، بلافاصله گفت: - ای سرور من، ای اباالفضل العباس، به تو روی می‌آورم و حاجتم را از تو می‌خواهم که جز تو پناهی ندارم، تو را به حق برادر مظلوم و شهیدت حسین علیه‌السلام مرا دریاب! سپس به خواب فرورفت و در عالم رؤیا مشاهده کرد که در یک دشت گسترده و خرم، زیر درخت سرسبزی ایستاده است، در این هنگام شخصی نورانی که بر اسب سفیدی سوار و نیزه‌ی بلندی زیر بغل گرفته بود به او نزدیک شد و خطاب به او گفت: «مهدی، حاجت تو برآورده شد و از این پس دیگر هیچ مشکلی نخواهی داشت». مهدی گفت: تو که هستی که مشکل مرا می‌دانی؟! سوار گفت: تو چه کسی را خواستی و به چه کسی متوسل شدی؟ مهدی گفت: تو ابوالفضلی! تو ابوالفضلی! سوار گفت: بله، ولی بدان که ما هیچ نیازی به بزغاله و خروس تو نداریم، و لازم نیست آنها را برای ما ذبح کنی! مهدی از خواب برخاست و بی‌درنگ برای قربانی کردن بزغاله و خروس به راه [صفحه ۵۱۶] افتاد! چرا که آنها را برای امام حسین و ابوالفضل علیهماالسلام نذر کرده بود. بزغاله و خروس در باغ پدر مهدی، توسط باغبانی که در آنجا کار می‌کرد، نگهداری می‌شد. مهدی به باغ رفت و باغبان را صدا زد و به او دستور داد که بزغاله و خروس را حاضر کند و آنها را برای وفای به نذری که کرده بود در راه امام حسین و حضرت ابوالفضل علیهماالسلام قربانی نماید. باغبان که می‌دانست مهدی از اهل سنت است، گفت: مگر شما به حسین و عباس علیهماالسلام عقیده دارید، که برای ایشان نذر می‌کنید؟! و بعد به شوخی اضافه کرد: حسین و عباس، نیاز به قربانی شماها ندارند! مهدی به یاد آورد هنگامی که از ابوالفضل علیه‌السلام خواست دستهای آن حضرت را ببوسد، او دستهای بریده‌اش را نشان داد و گفت: می‌دانی با من و برادرم و خاندانم چه کردید؟! می‌دانی شما دست راست و چپ مرا قطع کردید، در حالی که من از خانواده‌ی پیامبر خدا دفاع می‌کردم؟! در اینجا مهدی از شدت تأثر به گریه افتاد. سپس از باغبان خواست که بزغاله و خروس را بیاورد و آنها را قربانی نماید... اندکی بعد، شگفتی و وحشت عجیبی آنان را فراگرفت. زیرا آن دو حیوان را، در حالیکه مرده بودند و بوی تعفن از آنها برمی‌خاست، در گوشه‌ای یافتند، با آنکه باغبان تأکید داشت ساعتی پیش هر دو را زنده و در حال غذا خوردن دیده است! پس از این جریان، دوست ما از طریق هوایی از عراق خارج شد، بی‌آنکه کسی مزاحم او بشود یا فردی به او چیزی بگوید، و بعدها نیز به طور مکرر به عراق می‌رفت و بازمی‌گشت و پرونده‌ی اتهام او، همچون دفتر زندگی بزغاله و خروس، برای همیشه بسته شد!

روز تولدش او را در کنار ضریح ابوالفضل بردیم

۳. ده سال پیش، هنگامی که خانه‌ی کنونی خود را می‌ساختم، یک بار فردی نزد من آمد تا صورت حساب درهای آلومینیومی را که برای خانه سفارش داده بودم به من ارائه کند. او کارت ویزیت خود را نیز به همراه صورت حساب مذکور روی میز من گذاشت تا در صورت لزوم با او تماس بگیرم. کارت را برداشتم تا ببینم روی آن چه [صفحه ۵۱۷] نوشته شده است؟ تا چشمم به کارت افتاد به طور معنی‌داری به خنده افتادم، و او بی‌درنگ گفت: «تو از پیروان اهل‌بیت هستی؟» و پیش از اینکه من چیزی بگویم، خودش پاسخ خود را داد و گفت: «تو جعفری هستی و در این موضوع هیچ تردیدی ندارم، چون در غیر این صورت، به اسم من نمی‌خندیدی!». گفتم: اسم روی کارت، «معاویه ابوالعباس» است و این یعنی پریشانی و سردرگمی، آخر چطور می‌شود شب و روز را با هم جمع کرد و آسمان و زمین را به هم دوخت؟! گفت: این اسم داستانی دارد که تو را به حق ابوالفضل العباس سوگند

می‌دهم آن را بشنوی! آن مرد خودش را روی صندلی انداخت و پس از آنکه نفس عمیقی کشید چنین تعریف کرد: هفده سال بود که ازدواج کرده بودم و هنوز خداوند فرزندی به من نبخشیده بود. به همه‌ی کشورهایی که گمان داشتم در آنجا ممکن است راه حلی برای مشکل من وجود داشته باشد سفر کردم و در تمام این مدت در چهره‌ی همسرم، که توانایی حامله شدن نداشت، جز اندوه و اشک مشاهده نمی‌شد. همه‌ی پزشکان و متخصصان در اروپا و آمریکا و دیگر کشورهایی که به آنها روی آورده بودیم تأکید داشتند که همسرم نازا است و هیچ گاه امکان بارداری نخواهد یافت و من باید به این وضع رضایت بدهم. اما من آرام ننشستم و بارها و بارها به امید یافتن راه حلی برای این مشکل، به اتفاق همسرم به جاهای مختلف سفر کردم. گاهی به پزشکان مراجعه می‌کردیم و زمانی به عطاران و مدعیان طب سنتی روی می‌آوردیم.سالها گذشت، ولی از آن همه تلاش و کوشش طاقت‌فرسا هیچ نتیجه‌ای نگرفتیم... یک روز مادر همسرم از شخصی سخن به میان آورد که می‌گفت از خانمی شنیده است برای حامله شدن دست به دامن او شده و خیلی زود به نتیجه رسیده است. نام آن شخص «عباس علیه‌السلام» و مرقد شریفش در کربلا در کشور عراق واقع شده است. از آنجا که این دوست ما اهل سوریه بود و روابط سوریه و عراق نیز بحرانی و غیرعادی می‌نمود، جز گریه چاره‌ای به ذهنش نمی‌رسید... زیرا حالا هم که پس [صفحه ۵۱۸] از سال‌ها جستجو، راه حلی برای مشکل او پیدا شده بود این راه حل در کربلا قرار داشت و مسلما عراقی‌ها از ورود او به کشورشان جلوگیری می‌کردند... دوست ما شروع می‌کند به توسل جستن و گریه بر بخت واژگون خویش کردن... و در همان حال به خواب می‌رود. در خواب، شخص باهیبت و بلند قامتی را می‌بیند که به او می‌گوید: ای معاویه! به سوی ما بیا که با هیچ مشکلی مواجه نخواهی شد! دوست ما شتابان از خواب برمی‌خیزد و بی‌درنگ به فراهم آوردن مقدمات سفر می‌پردازد. مدتی بعد او و زن و مادرزنش وارد عراق می‌شوند، بی‌آنکه با مانعی برخورد کنند یا مورد سؤال و جواب واقع شوند و فورا خود را به کربلا می‌رسانند. در آنجا به حرم مشرف شده و با گریه خودشان را روی ضریح مقدس می‌اندازند و به توسل و الحاح می‌پردازند. دوست ما می‌گوید: وقتی به شخصیت بزرگ آن حضرت پی بردم و نقش شجاعانه و قهرمانانه‌ی او را در صحرای کربلا دانستم، از او خواستم که فرزندی چون خودش نصیب من گردد و نذر کردم که نامش را عباس بگذارم و همچنین نذر کردم هر ساله به زیارت مرقد شریفش بروم و هیچ گاه آن را ترک ننمایم. یک ماه گذشت. اندک اندک حالات و حرکات همسرم دگرگون شد، چنانکه گویی چیز تازه‌ای برایش رخ داده باشد. او را نزد پزشک بردیم و آنجا بود که دانستم معجزه‌ی الهی به وقوع پیوسته است، زیرا دکتر گفت: مبارک باشد، خانم حامله است! تنها خدا می‌داند که در آن لحظات چقدر احساس خوشبختی و شادمانی و سرور کردیم، و با شنیدن این مژده، بی‌درنگ برای سپاسگزاری از خداوند بزرگ به سوی کربلا به راه افتادیم. مهم این است که نه ماه در کربلا توقف کردیم، بی‌آنکه کسی مزاحم ما شود. در این مدت هر روز به زیارت حضرت عباس و امام حسین علیه‌السلام مشرف می‌شدیم، تا اینکه خداوند فرزندی به ما داد که او را عباس نامیدیم و برای تشکر و تبرک در همان روز تولدش او را به کنار ضریح ابوالفضل علیه‌السلام بردیم. اینک فرزند ما هفت ساله است و از ترس چشم مردم نمی‌توانیم او را از خانه بیرون بیاوریم، چرا که چهره‌ی چون ماه او آنچنان می‌درخشد و چشم و مو و قد و قامتش به اندازه‌ای زیبا و موزون است که اگر ببینی نمی‌توانی باور کنی که او فرزند من است! [صفحه ۵۱۹]

هدایت مرد گمراه

۴. علامه‌ی متبحر، شیخ حسن دخیل، برای مرحوم سید عبدالرزاق مقرم ماجرای شگفتی را نقل می‌کند که خود شاهد آن بوده است. می‌گوید: در اواخر دولت عثمانی، حرم سیدالشهداء علیه‌السلام را در غیر ایام زیارت، در فصل تابستان زیارت نمودم. سپس نزدیک ظهر، متوجه حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شدم. در حالی که به سبب گرمی هوا کسی در صحن و حرم مطهر نبود و تنها مردی از خدام که عمری نزدیک شصت سال داشت و گویی از حرم محافظت می‌کرد کنار درب اول ایستاده بود. من بعد از زیارت نماز

ظهر و عصر را خواندم و سپس در بالای سر مقدس نشسته، درباره‌ی عظمت و ابهت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، که به سبب آن جانبازی و ایثارگری عظیم به دست آورده بود، به تفکر پرداختم. در این اثنا، زنی را دیدم که وارد حرم شد، و در حالی که سراپا محجوب و آثار بزرگی از او آشکار بود و پسری حدودا شانزده ساله با صورتی زیبا و لباس اشراف کرد به دنبالش حرکت می‌کرد، شروع به طواف اطراف قبر نمود. سپس مردی بلند قد با صورتی سرخ و سفید، محاسن حنائی و هیئتی کردی وارد شد، اما رسومات شیعه یا اهل سنت را که فاتحه می‌خوانند در مورد زیارت به جا نیاورد. وی پشت به قبر مطهر کرده و شروع به تماشای شمشیرها و خنجرها و زره‌هایی که بالای ضریح آویزان بود کرد، بدون اینکه هیچ گونه توجهی به عظمت و جلال صاحب حرم مقدس نماید. من از این رفتار او بسیار تعجب کردم و متوجه هم نشدم که از چه قوم و طائفه‌ای می‌باشد، جز اینکه حدس زدم از خانواده‌ی آن زن و پسر است، و تعجب من آنگاه زیادتر شد که دیدم زن آنگونه در بالای سر مطهر ادب می‌ورزد و او اینگونه بی‌احترامی می‌نماید! در اندیشه‌ی گمراهی او و صبر ابوالفضل علیه‌السلام بودم که ناگهان مشاهده کردم آن مرد بلند قامت، از زمین بلند شد و ندیدم که چه کسی وی را بلند نمود. وی در حالی که به ضریح مطهر می‌خورد و فریاد می‌کشید، دور قبر با شدت تمام شروع به دویدن کرد. چرخ می‌زد و خیز برمی‌داشت، در حالی که نه به قبر چسبیده بود و نه از آن دور بود! گویی برق وی را گرفته و انگشتان دستش تشنج گرفته بود. در این حالت، صورتش ابتدا رو به سرخی رفت و سپس رنگ نیلی به خود گرفت. ساعتی داشت که زنجیر [صفحه ۵۲۰] نقره‌ای آن را به گردن آویخته بود و هر گاه که خیز می‌گرفت ساعت به قبر شریف می‌خورد تا شکست. نیز از آن سو که دستش را از عبا بیرون می‌آورد تا حمایل کند و زمین نخورد، زمین نمی‌افتاد بلکه طرف دیگرش به زمین فرود می‌آمد و عبایش با این خیز گرفتن‌ها پاره شد. آن خانم چون این کرامت را از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشاهده نمود، خود را به دیوار چسبانید و پسر را در آغوش گرفت و شروع به تضرع و انابه کرد و پیاپی می‌گفت: - ابوالفضل، من و پسرم دخیل شماییم. من نیز که چنین دیدم، از این حال بیمناک شده و ایستادم؛ در حالی که نمی‌دانستم چه کنم. آن مرد بدنی تنومند داشت و کسی هم در حرم نبود که مقابلش را بگیرد. دو بار دور حرم، چون عقربه‌ی ساعت که از خود اختیار ندارد، با شتاب چرخید. در آن هنگام خادم حرم وارد شد و با مشاهده‌ی آن وضعیت، بیرون رفت و یکی دیگر از خدام، به نام جعفر، را صدا زد و به کمک هم آن مرد را گرفتند و ریسمانی را که طولش سه ذراع بود به گردنش بستند. او مطیع ایستاد اما هنوز فریاد می‌کشید و از حال عادی خارج بود. او را از حرم حضرت عباس علیه‌السلام بیرون بردند و به زن هم گفتند که همراه آنها به حرم حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام بیاید. در میان راه که از بازار می‌گذشتیم، صدای فریاد و اضطراب وی توجه مردم را به خود جمع کرده و آنها را به دنبال خود می‌کشید. چون او را وارد آن بارگاه قدسی مکان نمودند و به ضریح مطهر حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام بستند، حالش آرام شد و خوابید، بعد از ربع ساعت، در حالی که عرق بسیاری بر چهره‌اش نشسته بود، بیدار شد و با حالتی مرعوب و ترسان شروع به شهادت به یگانگی خداوند و نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امامت علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام تا حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نمود. موضوع را که از او پرسیدند، گفت: هم اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود به این حقایق اعتراف کن و آنها را برایم برشمرد و افزود که، اگر چنین نکنی عباس تو را هلاک می‌نماید! اینک من شهادت به ولایت آنان می‌دهم و از غیر [صفحه ۵۲۱] آنان تبری می‌جویم. سپس از آن افت و خیز عجیبش در حرم حضرت عباس علیه‌السلام پرسیدند، گفت: در حرم حضرت عباس علیه‌السلام بودم که مرد بلند قامتی مرا گرفت و گفت: ای سگ، هنوز دست از گمراهیت برنمی‌داری؟! آنگاه مرا به قبر کوبید و با عصا از پشت سر مرا بزد و آنچه می‌دیدید صحنه‌ی فرار من از دست او بود! از خانم، ماجرا را جویا شدند، گفت: من شیعه و از اهل بغدادم، و این مرد شوهرم می‌باشد که از اهل سلیمانیه و ساکن بغداد است. وی سنی می‌باشد، اما در مذهب خود متدین بوده، گناه و معصیت انجام نمی‌دهد، صفات نیک را دوست دارد و از خصال زشت دوری می‌جوید. پیش از آنکه من زوجه‌ی او شوم به تجارت توتون مشغول بود و من نیز دو برادر داشتم که شغلشان

خریـد توتـون از او و فروش آن بـه دیگران بـود. زمـانی دویسـت لیره‌ی عثمـانی بـه او بـدهی پیـدا کردنـد و چـون از عهـده‌ی آن برنمی‌آمدنـد تصـمیم گرفتنـد که خانه‌ی خود را در مقابل به او بدهنـد و خود از بغداد مهاجرت کنند. از این رو او را هنگام ظهر به خانه فراخواندند و نظرشان را به او گفتند و اظهار داشـتند که بدهکاری دیگری نیز ندارند. در آن هنگام ناگاه او شـهامتی عجیب از خود نشان داد: اوراق بدهی آنان را بیرون آورد و ابتدا آنها را پاره نمود و سـپس سوزاند و بدانان اطمینان داد که هر مقدار هم پول نیاز داشـته باشـند می‌توانند از او بگیرند. آنان چون چنین دیدند، بسـیار خوشحال شدند و تصمیم گرفتند که در همانجا او را پاداش دهنـد. زن ادامه داد که: برادرانش از من نظرخـواهی کردنـد و چـون رأی مرا، بـا تـوجه به این جـوانمردی که در حق برادرانش روا داشـته بود و نیز تـدین و دوریش از گناه، با خود موافق دیدنـد، من را به عقـد وی درآوردنـد. پس از مدتی از او خواسـتم که مرا به زیارت کاظمین، مرقد مطهر حضرت امام موسی‌کاظم علیه‌السلام و حضرت امام جواد علیه‌السلام ببرد، اما او نپذیرفت و مدعی خرافه بودن آن شـد. چون آثار حمل در من پدیـدار گشت از شویم درخواست کردم نذر کند اگر فرزندی نصیبش شد به زیارت رویم و او هم موافقت نمود. هنگامی که فرزند به دنیا آمد، وفای به نذر را از او طلب کردم اما وی از قبول آن سر باز زد و آن را موکول به [صفحه ۵۲۲] زمـان بلوغ فرزنـدش نمود. برخورد او مرا ناامیـد ساخت، تا اینکه پسـر به سن تکلیف رسـید و از من خواست که برای فرزندمان همسری بیابم، اما من به وی گفتم تا هنگامی که به نذرش وفا نکند چنین نخواهم کرد. از این رو بود که وی با اکراه قبول نمود و ما را به زیارت آورد. در هنگام زیارت آن دو امام همام علیهماالسلام، از آن بزرگواران درخواست نمودم که وی را به تشیع هـدایت نمایند، اما آثاری که مایه‌ی سـرور او شود مشاهده ننمودم، بلکه از اسائه‌ی ادب و اسـتهزای همسـرم بسـیار مغموم و محزون شدم. سپس وی ما را به زیارت حضرت امام هادی و حضرت امام عسکری علیهماالسلام در سامرا برد، و در آنجا هم دعا کردم ولی مسـتجاب نشـد و اسـتهزا و اسـائه‌ی ادب شویم افزون گشت. چون به کربلا رسـیدیم گفتم: به زیارت حضـرت ابوالفضل علیه‌السـلام می‌روم، اگر او، که بـاب الحوائـج است، حـاجتم را نـداد، دیگر برادرش سیدالشـهدا و پـدرش امیرالمؤمنین علیهماالسـلام را زیـارت نمی‌کنم و به بغـداد برمی‌گردم. چون به حرم حضـرت ابوالفضـل علیه‌السـلام رسـیدیم، جریـان را به عرض قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام رسانـدم و قصه‌ی خود را اعلام داشـتم، که ناگهـان دریای خروشان کرم و جود حضـرت عباس علیه‌السـلام به جوش آمـد و دعایم استجابت یافت و شوهرم به سعادت ابدی نایل گشت. [۳۳۴].

با یک شمشیر، دو نیمت خواهم کرد

آقـای محمـدکریم محسـنی، آموزگار دبسـتان‌های شهرسـتان خرم‌آباد، که از معلمین کوشا و علاقمنـد به فرهنگ می‌باشـد، تعریف می‌کند: ۵. در ایـام محرم سال ۱۳۴۶ شمسـی، مردم قریه‌ای در نزدیکی شـهر درود، آماده‌ی عزاداری برای امام حسـین علیه‌السلام و شهـدای کربلاـ بوده‌انـد و مخـارج و وسایل لازم نیز تهیه شـده بود، لیکن یکی از مأمورین دولتی، که نفوذی در محل داشت و گویا سنی مـذهب بود، به هیئت عزاداران پیغام می‌دهـد که بایـد از این کار منصـرف شونـد و عزاداری نکنند. سـکنه‌ی قریه، که از طرفی نمی‌توانستند مراسم همه ساله‌ی خود را [صفحه ۵۲۳] برگزار نکنند و از طرفی دیگر از نفوذ و خشم آن مأمور دولتی بیمناک بودند، سرگردان و بلاتکلیف می‌ماننـد، ولی برخلاف انتظار، فردا صـبح مشاهـده می‌کننـد که آن مأمور، خودش لباس سـیاه عزا پوشـیده و مشـکی پر آب بر دوش انداخته و با سـر و پای برهنه و ایمانی غیرقابل تصور زودتر از دیگران به عزاداری مشغول شده است! پس از تحقیق، معلوم می‌شود که وی شب گذشـته بـاب الحوائـج حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام را در خواب زیارت کرده است و حضـرت در حالی که به شدت غضبناک بوده است، به آن مأمور می‌فرماید: اگر جلوی عزاداری دوستان ما را بگیری با یک ضربت شمشـیر دو نیمه‌ات خـواهم کرد! و بر اثر این خواب آن مـأمور به مـذهب شـیعه روی می‌آورد و برخلاـف تصـمیم قبلی، خود نیز در مراسم عزاداری شـرکت می‌کند. در نتیجه‌ی این حادثه، مراسم عزاداری در آن سال باشـکوه و حشمتی بیشتر از هر سال در آن قریه،

برگزار می‌شود. [۳۳۵] . [صفحه ۵۲۴]

عنایات قمر بنی‌هاشم به مسیحیان

اشاره

حجةالاسلام والمسلمین، محقق عالی مقام آقای شیخ علی ابوالحسنی (منذر) مدافع حریم تشیع و نویسنده‌ی توانا از حوزه‌ی علمیه‌ی قم، در مقاله‌ای خطاب به مؤلف کتاب نوشته‌اند: برادر عزیز و گرانقدر، جناب حجةالاسلام آقای شیخ علی ربانی خلخالی، از این جانب علی ابوالحسنی (منذر) خواسته‌اند تا آنچه را که از مرحوم پدرم، حجةالاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد ابوالحسنی، در باب کرامات حضرت ابوالفضل - بل ابوالفضائل - عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام در یاد دارم قلمی کنم. مقدمهٔ یادآوری می‌شود: مرحوم ابوالحسنی از خطبای زبردست تهران بود که اشتغال به منبر و اقامه‌ی جماعت را، با تدریس ادبیات و دروس دینی در برخی از دبیرستان‌های پایتخت جمع کرده بود. وی که عمری دراز - در سنگر محراب و مدرسه - به وعظ و ارشاد خلق پرداخته بود، دلی سرشار از عشق به عترت پاک پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت، و، مفتخرانه، می‌گفت که: «ما در بانک حسینی علیه‌السلام حساب داریم». مردم ورامین هنوز جلسات پرسوز و گداز دعای کمیلش در سال‌های اختناق را به یاد دارند و در بسیاری از هیئات غرب تهران (خاصه، منطقه‌ی عباسی و گمرک) چنانچه ذکری از وی به میان رود، ناطق و مستمع، بی‌یاد خیر، از [صفحه ۵۲۵] نام وی نمی‌گذرند. خدایش بیامرزد که از کودکی به ما آموخت که جز طریق اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام راه نجاتی نیست و بقیه، هر چه باشد، ضلالت و گمراهی است. (و أما بنعمهٔ ربک فحدث)، و «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق». لا عذب الله امی انها شربت حب الوصی فغذتنیه باللبن و کان لی والد یهوی أباالحسن فصرت من ذا و ذی أهوی أباالحسن آتش دوزخ، ز جان مادرم بس دور باد در بهشت نعمت حق، جاودان، مسرور باد شربتی کز حب حیدر سرکشید آن نازنین ریخت در کامم ز راه شیر، چون ماء معین [۳۳۶] شکر حق گویم که بابا نیز یار حیدر است همچو مادر، دوستدار عترت پیغمبر است پس عجب نبود که پور آن دو، بی‌رنج و محن از بن جان، مفتخر باشد به حب بوالحسن [۳۳۷] باری شادروان حاج شیخ محمد ابوالحسنی، ذهنی مملو از خاطرات جالب و شنیدنی در باب عنایات و کرامات ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و نزدیکان آن بزرگوار به دوستان و شیعیان خویش داشت که بعضا مسموعات، بلکه مشهودات مستقیم خود وی بود و در سخنرانی‌های عمومی و خصوصی خویش آن همه را، همچون دری بر گردنبندی، در موضعی مناسب از کلام می‌نشاند و از چشم حضار، اشک می‌گرفت. دریغا که این بنده، در زمان حیات ایشان، در مقام جمع و ضبط آن خاطرات شگفت برنیامدم و آنچه که اینک - جسته و گریخته - در یاد دارم، خاصه در جزئیات قضایا، بعضا از عوارض دهر مصون نمانده است. مع الوصف، برای آنکه همین مقدار بازمانده نیز از دست نرود (که، به حق، گفته‌اند: «العلم صید و الکتابهٔ قید»، یا «قیدوا العلم بالکتابهٔ») و ضمنا خواهش جناب خلخالی را هم یکسره بی‌پاسخ نگذاشته باشم، یک دو داستان از گفته‌های پدر را - که با موضوع کتاب گرانسنگ حاضر مرتبط است - تقدیم می‌دارم. چنانکه خواهید دید، هر دو داستان، حاکی از عنایات حضرت ابوالفضائل به کسانی است که هر چند از آئین مسلمانی به دور هستند، اما معرفتی به [صفحه ۵۲۶] مقام آن بزرگوار یافته و پاس حرمت وی را نگه داشته‌اند؛ در معنی، ارادتی نموده و عنایتی برده‌اند. جای دارد که، سعدی‌وار، با سوز دل بگوییم: ای کریمی که از خزانه‌ی غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با «دیگران» نظر داری و اینک، آن داستان‌ها:

شراکت با حضرت اباالفضل

۱. پدرم، از جناب دکتر رجبعلی مظلومی (استاد دانشگاه و نویسنده‌ی خوش قلم و دل آگاه معاصر) نقل کرد که وی می گفت: سالها پیش از این، در دوران رژیم سابق، در مسیر نیشابور، در یکی از قهوه‌خانه‌های جاده‌ی شاهرود با تنی چند از یاران همسفر نشسته بودیم تا ساعتی از رنج راه بیاساییم و آنگاه به حرکت ادامه دهیم... که ناگهان حادثه‌ای جانگداز، همه‌ی ما و حاضرین از اهل محل را به کنار رودخانه کشانید. ماجرا از این قرار بود که: در نزدیکی‌های قهوه‌خانه، یک کامیون باری که کنترل آن از دست راننده‌اش خارج شده بود از مسیر منحرف شد و در حالی که برخورد آن با صخره‌های دره صداهای مهیبی تولید می کرد، به اعماق رودخانه رفت و... جز مشتی آهن پاره از آن باقی نماند. پیدا است که خود ماشین، چندان مهم نبود و اگر راننده سالم می‌ماند، همه چیز - با تلاش و کوشش مجدد - قابل جبران بود؛ اما با چنین سقوط و تصادف هولناکی، مسلم می‌نمود که راننده نیز در میان آهن پاره‌ها تکه تکه شده و به قول معروف: «تکه بزرگه‌اش، گوش او است»! باری، ما، دریغا گویان، بر حال زار راننده‌ی کامیون افسوس می‌خوردیم و در اندیشه بودیم که چگونه جنازه‌ی قطعه قطعه شده‌ی او را از عمق دره و از میان آهن پاره‌ها به سطح جاده بالا آوریم که، ناگهان، چشممان به راننده‌ی کامیون افتاد که صحیح و سالم بالا می‌آید: آری، اشتباه نکرده بودیم، او خود راننده بود! راننده‌ی کامیون، که به زودی معلوم شد یک فرد ارمنی است، در برابر چشمان از حدقه درآمده‌ی ما وارد قهوه‌خانه شد و ما بر گردش حلقه زدیم. بر آن بودیم که جزئیات [صفحه ۵۲۷] ماجرا را از او سؤال کنیم، که برخلاف انتظار، راننده‌ی ارمنی، پیش از آنکه نفسی تازه کند دست در جیب کرده و یک دسته بزرگ اسکناس بیرون آورد و در حالی که روی میز می گذاشت خطاب به ما چنین گفت: - در این سقوط مهلک، که شاهد بودید، حضرت عباس علیه‌السلام شما مسلمان‌ها مرا نجات داد. من یک فرد ارمنیم، اما با او حسابی دارم و این بار نیز، زمانی که ماشین در عمق دره سقوط کرد، برای نجات خویش دست توسل به دامن او زدم و نام مبارک او را به زبان آوردم، و او جان مرا نجات داد. من در این محل کسی را نمی‌شناسم و با محیط آشنا نیستم، شما این پول را بگیرید و به مسجد یا هیئت محل بدهید که به حساب و عنوان حضرت عباس علیه‌السلام و در راه وی خرج کنند...!

پاداش ادب

اشاره

۲. پدرم، مرحوم ابوالحسنی، نقل کرد که ایضا در زمان رژیم سابق، در یکی از بیمارستان‌های تهران، شخصی ارمنی بستری بود که گرفتار مرضی سخت بود و رنج بیماری او را در شدت و تعب افکنده بود. نیمه‌ی یکی از شب‌ها - که با شب تاسوعا مقارن بود - فرد مزبور یکی از پرستاران (به اصطلاح مسلمان اما لاابالی) بیمارستان را دید که با یک بطری عرق داخل اتاق وی شده و نزدیک تخت او، روی زمین بساط عیش و نوش گسترده است! شخص ارمنی، در اثر معاشرتی که با جامعه‌ی اسلامی ایران داشت، نیک می‌دانست که شرابخواری از دیدگاه اسلام کاری بس زشت و نکوهیده قلمداد می‌شود و علاوه بر آن، جماعت شیعیان شب و روز تاسوعا را متعلق به یکی از چهره‌های مقدس مذهبی خویش (آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام) دانسته و بسیار محترم می‌شمرند و حتی افراد بی‌بند و بار و سست ایمان نیز در چنین اوقاتی می کوشند از اعمال حرام و ناروا دوری جویند. از این روی، از کار زشت آن پرستار مسلمان! و شیعه! - شرابخواری، آن هم در چنان شبی - سخت به شگفت آمد و بی‌اختیار زبان به ملامت گشود که: - فلانی! من ارمنیم و مثل تو مسلمان نیستم که حرمت چنین شبی را بر خود [صفحه ۵۲۸] واجب شمارم. اما تو، ناسلامتی، مسلمانی و این شب هم، در آئین شما شیعیان شبی مقدس تلقی می‌شود. شرمت نمی‌آید که در برابر کسی چون من - که دینی دیگر دارد - مقدسات مذهب خویش را زیر پای می گذاری و حرمت این شب را نگه نمی‌داری؟! مع‌الأسف، این پند صادقانه، به جای آنکه

«مسلمان شناسنامه‌ای» را به خود آورد و به توبه و تنبه وادارد، او را شدیدا خشمگین ساخت و واداشت که هر چه از فحش و فضیحت در چنته دارد، نثار بیمار کند: - ساکت شو مردک ارمنی... هذیان نگو... این فضولی‌ها به تو نیامده است...! شخص ارمنی، که در آتش مرض می‌سوخت، از اینکه می‌دید به خاطر یک تذکر صادقانه، این چنین مورد توهین و هتاکی قرار گرفته، سخت غمین و ناراحت شد و دلش شکست و در حالی که قطرات اشک از گوشه‌های چشمش سرازیر بود، پتو یا شمد را بر سر کشید و خود را از چشم آن «ننگ مسلمانی» پنهان کرد و ساعتی بعد خواب بر او مستولی شد... عالمی بود و اوضاعی! در عالم خواب، به گونه‌ای شگفت (که مرحوم پدرم آن را توضیح می‌داد ولی مع الأسف جزئیات آن از خاطرم رفته است) به حضور سالار شهیدان علیه‌السلام و برادر گرامی‌اش ابوالفضل العباس علیه‌السلام رسید و آن بزرگواران، به پاس دفاع جانانه‌ای که وی از حرمت تاسوعا و صاحب آن کرده و در این راه توهینها شنیده بود، او را مورد التفات و عنایتی خاص قرار داده و نوید شفا به وی داده بودند. زمانی که ارمنی مزبور از خواب بیدار شد، اثری از رنج و مرض در خود ندید و فردای آن روز نیز دکترها، پس از آزمونی دقیق، گواهی دادند که بیمار به نحوی معجزه‌آسا بهبود یافته است. ماجرای پند ارمنی به پرستار مزبور و پاسخ توهین‌بار وی و دل شکستگی ارمنی و تشرفش در خواب به محضر سالار شهیدان علیه‌السلام و پرچمدار کربلا- علیه‌السلام و خبر بهبودیش به دست آن بزرگواران، همچون بمبی در بیمارستان و محیط اطراف صدا کرد و نقل محفل مؤمنین گردید. از همین روی، پس از انتقال شخص ارمنی به منزل، جمع کثیری از مسلمین محل، به هیئت اجتماع، روانه‌ی منزل او شدند تا ضمن عرض تبریک شفا، از [صفحه ۵۲۹] همت وی در دفاع از ساحت آل الله علیه‌السلام تشکر کنند. پدرم، به اینجای داستان که رسید، در حالی که قطرات اشک از چشم وی و مستمعان می‌ریخت، با لحنی سوزناک، آخرین پرده‌ی داستان را - که حاوی «پیام» آن نیز هست - چنین نقل کرد: زمانی که مردم متدین در برابر خانه‌ی شخصی ارمنی اجتماع کردند، او که در کنار پنجره‌ی طبقه‌ی بالا ایستاده و از اظهار لطف آن جماعت تشکر می‌کرد، ناگهان سخنی گفت که انبوه جمعیت را غرق در ضجه و ناله کرد. او فریاد کشید: - ما ارمنی‌ها، اگر دنیامان، چنانکه باید، آباد و روبراه نیست و در زندگی با هزار و یک مشکل روبروییم، عجبی نیست. عجب از شما مسلمان‌ها، شیعه‌ها است که چنین پیشوایان کریم و آقا و بزرگواری دارید و در عین حال در مشکلات دست و پا می‌زنید؟! مسلمان‌ها، چرا شفای دردهایتان را از این بزرگواران نمی‌گیرید؟!

شخص ارمنی، و برپایی مجلس روضه برای حضرت علی‌اصغر

حال که سخن از تعلق خاطر و ادب‌ورزی برخی از غیرمسلمین به ساحت پیشوایان مذهبی شیعه به میان رفت، ذکر این داستان نیز خالی از لطف و عبرت نیست. شنیدم (و نام گوینده در ذهنم نیست) که در یکی از محلات تهران، سابقا یک ارمنی وجود داشت که در ایام محرم، یک روز را به عنوان طفل شش ماهه‌ی اباعبدالله الحسین علیه‌السلام روضه می‌گرفت (حال یا مستقلا و در منزل خویش، و یا به صورت تقبل مخارج هیئت عزاداری محل در یکی از روزهای ماه محرم - تردید از من است) و سفارش می‌کرد که مخصوصا روضه‌ی حضرت علی‌اصغر علیه‌السلام را بخوانند! به او گفته شد که تو شخصی ارمنی و غیرمسلمان هستی و مسائلی همچون عزاداری ایام محرم و گریه بر امام حسین علیه‌السلام و لعن و نفرین بر یزید و اتباع وی، امری صرفا اسلامی و مربوط به اعتقاد شیعیان است؛ به چه مناسبت، سالی یک روز مجلس روضه‌خوانی به پا می‌کنی، و آن هم روضه‌ی علی‌اصغر امام حسین علیه‌السلام؟! در پاسخ گفته بود: درست است، من یک ارمنی هستم و قاعدهٔ مرا با آنچه که صرفا جنبه‌ی اسلامی و شیعی دارد کاری نیست. من چون اصل رسالت پیامبر اسلام را قبول ندارم، طبعا نسبت به جانشینان یا مدعیان جانشینی وی نیز بی‌تفاوت بوده و در [صفحه ۵۳۰] نتیجه، در دعوای میان امام حسین و یزید، که بر سر جانشینی پیامبر اسلام با هم نزاع داشته‌اند، تعصبی بر له یا علیه

هیچکدام از طرفین دعوا ندارم. یزید، به حق یا به ناحق، خود را خلیفه‌ی مسلمین می‌شمرده و قدرت را هم در دست داشته و در این راه، از تعقیب و دستگیری و حتی قتل مخالفین خویش ابا نداشته است. امام حسین علیه‌السلام نیز از مخالفین سرسخت او بوده و تن به قبول حاکمیت او نداده و کارش نهایهٔ به کشته شدن انجامیده است. این حادثه، برای من که - همچون شیعیان - معتقد به امامت فرزند زهرا علیهاالسلام نیستم، دلیل محکومیت یزید نیست و چه بسا امام حسین هم اگر پیروز می‌شد برخی از مخالفین خویش را به جوخه‌ی اعدام می‌سپرد. آری من با درگیری این دو تن کاری ندارم، اما سخن اینجا است که می‌بینم در آن کشاکش، سرداران و سپاهیان یزید، حتی از آب دادن به طفل شش ماهه‌ای چون علی‌اصغر نیز - که در آغوش پدر، از شدت تشنگی پر پر می‌زد - دریغ کرده‌اند. در حالیکه کودکی در این سن و سال، به هیچ وجه در نزاع طرفین وارد نبوده و به شهادت همه‌ی ادیان و عقلای عالم، کوچک‌ترین تقصیری نداشته است؛ می‌توانستند او را سیراب کنند ولی پدرش را بکشند. از اینکه می‌بینیم سپاه یزید، به فرمان وی، حتی به طفل شیرخواره نیز رحم نکرده و او را با سنگدلی تمام به قتل رسانیده‌اند می‌فهمیم که جنگ یزید و سرداران و سپاهیان او با امام حسین علیه‌السلام و یاران وی، جنگی مذهبی و اعتقادی و به اصطلاح برای دفاع از دین اسلام و این حرفها نبوده است و آنها، اساسا و اصولا، با انسان و انسانیت و با هر گونه عاطفه و احساس بشری جنگ داشته‌اند؛ وحشیانی بوده‌اند که می‌خواسته‌اند انسانیت را نابود کنند و در اینجا است که من هم صرف نظر از هر گونه گرایش دینی و مذهبی خاص، و دست کم به عنوان یک انسان (که علاقمند به خوبیها و متنفر از زشتیها است) خود را در این کشاکش، دخیل و حاضر و حساس می‌بینیم و با به راه انداختن مجلس روضه‌خوانی برای طفل مظلوم امام حسین علیه‌السلام می‌خواهم مخالفتم را با این گروه ضد انسان و ضد عاطفه و مروت بشری، ابراز دارم (پایان کلام شخص ارمنی). بدین ترتیب، آیا نمی‌توان استنباط کرد که یکی از رموز گنجانده شدن شهادت طفل شش ماهه‌ی اباعبدالله علیه‌السلام (بر اساس تقدیر و مشیت حکیمانه‌ی حق متعال) در برنامه‌ی عاشورای امام حسین علیه‌السلام، و اقدام حضرت به آوردن شیرخواره به میدان و طلب آب برای [صفحه ۵۳۱] او، دستیابی به همین مقصود، یعنی افشای چهره‌ی ضد انسانی یزید و رسوایی او در برابر تاریخ، بوده است؟

ای ابوالفضل مسلمان‌ها، کرامت کن چرخهای هواپیما باز شود

اشاره

جناب آقای دکتر غلامرضا باهر، ریاست محترم بیمارستان آیهٔ‌الله العظمی حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی «قدس سره» در قم، طی نوشته‌ای در تاریخ ۲۴ / ۶ / ۷۴ مرقوم داشته‌اند: ۳. داستان زیر را دوست عزیز و یار دیرینم که ارادت به او را از دوران دبیرستان در وجودم احساس می‌کنم برایم تعریف کرده است و من برای آشنایی بیشتر خوانندگان درباره‌ی کرامات حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به رشته‌ی تحریر درمی‌آورم و در پایان، قطعه‌ی شعری را نیز که در تاریخ ۳۰ / ۲ / ۷۲ با عنوان «علمدار کربلا» سروده‌ام تقدیم می‌کنم. دوستم می‌گفت: از مشهد با هواپیمایی عازم تهران بودیم. در انتهای سفر، وقتی چراغ‌های «کمربندها را ببندید» روشن شد، همگان کمربندها را بستند و منتظر فرود هواپیما در فرودگاه شدند. اما لحظه‌ای بعد بلندگوی هواپیما، سرنشینان هواپیما را مخاطب قرار داد و گفت: ما در بالای باند فرودگاه در حال گشت زدن هستیم و چرخ‌های هواپیما به علت نقص فنی باز نمی‌شود، لطفا آماده‌ی رویارویی با پیش‌آمد احتمالی سقوط و خروج از پنجره‌های اضطراری باشید! و به فرودگاه نیز اعلام شده بود تا تدابیر لازم برای مبارزه با سقوط و انفجار احتمالی هواپیما را به کار گیرند. مردم مشغول گریه و زاری و خداحافظی با یکدیگر بودند که، ناگهان یک مسافر «ارمنی» با لهجه‌ی خاص خود گفت: ای ابوالفضل مسلمان‌ها! کرامت

کن تـا چرخ‌های هواپیما باز شود! ناله‌ی این فرد دلسوخته کار خود را کرد و چرخ‌ها باز شـد و هواپیما با سـلامت کامل در فرودگاه بر زمین نشست! آقای دکتر باهر، شعری نیز در باب علمدار کربلا علیه‌السلام سروده‌اند که زینت بخش این گفتار می‌سازیم: [صفحه ۵۳۲]

علمدار کربلا

ای علمـدار کربلاـ عبـاس دست من، دامن تو یـا عباس درد دل دارم و، نـدارم کس جز تو بر درد دل دوا عباس هر دری را زدم، مرا راندنـد تو مران از درت مرا عباس همه گوینـد کاشف الکربی طاقتم طاق شـد بیا عباس از جفای سـتمگران زمان شد ز تن دست تو جـدا عباس گر چه در تن تو را نباشـد دست دست گیر از من گدا عباس وعده‌ی آب دادی اما شد نقش بر آب وعده‌ها عباس با چه رو سوی کودکان رفتی دست خالی به خیمه‌ها عباس؟! آفرین بر تو چون تو را زهرا یا بنی کند صدا عباس داسـتان ارادتت به حسین علیه‌السـلام در جهـان شـد جهان‌نما عباس بر سـر کشـته‌ات حسـین علیه‌السـلام فرمود شـد ز غم پشت من دو تا عباس هرگز از خاطر (سعید) نرفت بانگ أدرک أخاک یا عباس

مرا هم به دیانت اسلام و مذهب شیعه دلالت کنید

حجةالاسـلام والمسـلمین آقای شـیخ علی قرنی گلپایگانی صاحب تألیفات کثیره، در کتاب «منهاج البیان علی نهج الأخبار و القرآن» (ص ۲۴ و ۲۵) آورده است: ۴. یکی از رانندگان اتوبوس شهرسـتان قم نقل کرد در ایامی که راه عتبات عالیات باز بود، من مرتبا از قـم مسـافر به کـاظمین می‌بردم و از آنجـا مسـافر به قم می‌رسانیـدم، در یـک نـوبت که از کـاظمین مسـافر زده بـودم و می‌آمـدم، به گردنه‌ی پاطاق که نسبتا گردنه‌ی سختی است رسیدم. در وسط گردنه دیدم ماشین نفت‌کشی از سر گردنه پیدا شد و قدری که آمد من متوجه شدم ترمز او پاره شده و اکنون آن ماشین برحسب عادت می‌آید و ماشین مرا زیر می‌گیرد و شصت مسافری که همه زوار قبر امام حسـین علیه‌السـلام می‌باشـند له و نابود می‌کند، و اصـلا راه فراری هم از برای خود نمی‌دیدم. دسـتم رفت تا دربی را که در پهلوی خودم بود بـاز نمـایم و خود را به بیرون پرتاب کنم تا [صـفحه ۵۳۳] اقلا خود کشـته نشوم، که ناگاه ماشـین نفت‌کش که به سرعت به طرف ما می‌آمـد سـرش برگشت و به کوه خورد و خوابیـد. من اتوبوس را نگاه داشـتم و دویدیم و دیدیم درب ماشـین به کوه گیر کرده و راننده صدمه‌ای ندیده ولکن نمی‌تواند از ماشـین بیرون آید. به زحمت درب ماشین را باز کردیم و راننده را بیرون کشـیدیم. به مجرد آنکه از ماشـین بیرون آمد، سؤال کرد: شما چه مذهبی دارید؟ گفتیم: مسلمان و شیعه می‌باشیم. گفت: مرا هم به دیانت اسـلام و مذهب شـیعه دلالت نمایید، زیرا من ارمنی بوده و به کیش نصـرانیت معتقدم. گفتیم: بگو أشهد ان لا اله الا الله و أن محمدا رسول‌الله. پس از آنکه شـهادتین را با زبان جاری ساخت، پرسید: عباس کیست؟ ما گفتیم: عباس فرزند اول از ائمه‌ی ما علی بن ابی‌طـالب علیهماالسـلام است. سـؤال کردیم: چطـور تو از عبـاس سؤال می‌کنی؟ گفت: در ایران که رانـدگی می‌کردم، رفقـای راننده‌ی شـیعه می‌خواسـتند مرا به مرام تشیع دلالت و رهبری نمایند ولکن من قبول نمی‌کردم. آنان از راه دلسوزی و نصیحت به من فرمودند هر گاه جایی بیچاره شدی و خواستی خود را از گرفتاری برهانی، بگو: یا اباالفضل العباس، و او قطعا از تو دادرسـی خواهد نمـود. این مطلب در ذهن من بـود تـا اینکه چون ماشـین من از بالای گردنه سـرازیر شـد، ناگـاه ترمز آن بریـد و من یقین کردم که ماشـینم به ته دره سـقوط می‌کند و بدنم قطعه قطعه می‌شود، لذا ناچار شدم و چند مرتبه گفتم: یا اباالفضل العباس، آری، ماشـین مرا حضـرت ابوالفضل حفظ نمود و جان مرا او نگاهـداری کرد و من ثلث درآمـد ماشـین خود را وقف او نموده و تا زنـده باشم در راه روضه‌خوانی او مصرف می‌نمایم و همانجا با انگشت خود با مرکب در جلو ماشین نوشت: شرکت با اباالفضل العباس علیه‌السلام.

ماجرای شگفت ما، و نیز نجات شخص مسیحی از مرگ حتمی به عنایت قمر بنی‌هاشم

حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ محمدرضا خورشیدی، در تاریخ ۴ رجب ۱۴۱۶ ق، طی مرقومه‌ای نوشته‌اند: آقای رضا منتظری (ساکن بابل) - که قبلا نیز ۴ کرامت از ایشان را ذکر کردیم - نقل کردند: [صفحه ۵۳۴] ۵. با خانواده، از شهر خود (بابل) به تهران می‌آمدیم. حدود ۶۰ کیلومتری بابل، در جاده‌ی هراز (که تونل‌های متعدد شروع می‌شود) در داخل تونل اول، سیمهای برق ماشین اتصال پیدا کرد و آتش گرفت. فریاد و جیغ بچه‌ها بلند شد که، ماشین آتش گرفت! من دستم را در میان سیم‌ها که شعله‌ای از آتش شده بود گذاشتم و سیم‌ها را قطع کردم. دستم سوخت، ولی ماشین سالم ماند؛ اما با این کار از روشنایی چراغ‌های اتومبیل محروم ماندیم، و مهم این بود که اقلا حدود پانزده تا بیست تونل (که بعضی از آنها خیلی هم طولانی می‌باشند) در پیش داشتیم. پسرم می‌گفت: بابا برگردیم بابل ماشین را تعمیر کنیم و بعد به سوی تهران حرکت کنیم. گفتم: من که کارم این است که برای قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گوشت به فقرا می‌دهم و حتی بعضی همسایه‌ها از من گله می‌کنند که چرا این گوشت نذری به ما نمی‌رسد؟ اینک دست توسل به دامن ایشان می‌زنم؛ از ابوالفضل چه دیدی؟! بگو: یا اباالفضل! و برویم. باری به طرف تهران حرکت کردیم. توجه دارید که اتومبیل ما دیگر حتی یکی از چراغ‌های کوچک آن هم قابل روشن شدن نبود، چون کلیه‌ی سیم‌های چراغ را برای اینکه آتش نگیرد از باطری ماشین قطع کرده بودم و خاموش بودن چراغ در داخل تونل نیز صد در صد مساوی با تصادف است، زیرا داخل تونل در آن زمان‌ها که ۴۰ سال قبل بود تاریک محض بود. با این حال، به محض اینکه وارد تونل دوم شدیم با کمال تعجب دیدیم چراغ جلوی ماشین، مثل نورافکن داخل تونل را روشن کرده است! از تونل که بیرون آمدیم، به پسرم گفتم: پیاده شو و چراغ را ببین! پیاده شد و گفت: چراغ خاموش است! دوباره حرکت کردیم و در تونل بعدی هم چراغ با روشنگری عجیب خود به حیرت ما افزود! فهمیدم لطفی از جانب آقا شده است. بدون شک و تردید به راه خود ادامه دادیم و خلاصه، داخل هر تونل که می‌رسیدیم چراغ با نوری خیره کننده فضا را روشن می‌کرد ولی به مجرد اینکه از تونل بیرون می‌آمدیم تلألؤ خود را از دست می‌داد، مثل اینکه ماشین چراغ ندارد! در اثر مشاهده‌ی این صحنه‌ی شگفت، حال عجیبی به من دست داده بود که نمی‌توانم توصیف کنم. ذوق زده شده بودم و مرتبا گریه می‌کردم، تا بالأخره به تهران [صفحه ۵۳۵] رسیدیم. طبعا می‌بایستی سیم سیم‌های سوخته را مرمت می‌کردم. گفتم اگر ماشین را نزد رفیقم که باطری‌ساز است ببرم، اول حرفی که می‌زند این است که: «من که به شما گفتم با این ماشین مسافرت نکن!!» و این باعث شرمندگی من می‌شود، لذا ماشین را نزد باطری‌ساز دیگری که مردی میان‌سال ولی غریبه بود (و بعدا فهمیدم که وی فردی ارمنی است) بردم. به او گفتم: بیا یک نگاهی به ماشین بینداز. آمد و نگاهی انداخت و پس از دیدن ماشین، گفت: تمام سیم‌های ماشین سوخته است، و یک قطعه هم سیم ندارد که بشود یکی از چراغ‌های این ماشین را، بدون داشتن سیم، و خودبخود، روشن می‌کرد! ارمنی باطری‌ساز گفت: اگر ماشین ما موتور هم نداشته باشد، ابوالفضل علیه‌السلام آن را به راه می‌اندازد و ماشین خراب هم نمی‌شود! با تعجب گفتم: تو که ارمنی و مسیحی هستی چطور این حرف را می‌زنی؟! گفت: بیا داخل تعمیرگاه من و ببین روی آن صندوق پول چه نوشته است؟ گفتم: سواد ندارم. بالأخره بچه‌ای را که آنجا بود، نزد صندوقی که در تعمیرگاه آن ارمنی بود بردم و او عبارت روی آن را خواند که نوشته بود: «شرکت ابوالفضل»! تعجب من بیشتر شد و سر قضیه را از وی پرسیدم. باطری‌ساز ارمنی گفت: من شوفر تریلی بودم، زمانی با زن و بچه‌ام از سرازیری‌های پر پیچ و خم و بسیار خطرناک جاده‌ی کندوان چالوس (که بعضی قسمت‌های آن به جاده‌ی مرگ مشهور شده است) پایین می‌آمدم که ناگاه پمپ باد ترمز، خالی کرد و ماشین، ترمز خود را از دست داد. مرگ را جلوی چشم خود دیدیم. برای نجات از مخمصه، مرتب فریاد زدیم یا عیسی بن مریم! فایده‌ای نبخشید. یکدفعه خانم من گفت: بگو یا ابوالفضل مسلمانها! و من هم که از همه جا ناامید شده بودم صدا زدم: یا ابوالفضل مسلمان‌ها! به محض اینکه ابوالفضل را صدا زدم تریلی در لب دره متوقف شد. قضیه (یعنی وضعیت

توقف تریلی در کنار پرتگاه و عدم سقوط آن در دره) به قدری شگفت‌آور بود که ماشین‌های بعدی متوقف می‌شدند. راه‌بندان شد. راننده‌ها می‌گفتند: چون ماشین ترمز ندارد لذا برای حرکت باید آن را بکسل کنیم، اما یکدفعه [صفحه ۵۳۶] و به طور ناشناخته، یک پسربچه‌ی ده دوازده ساله، کاکل به سر، جلو آمد و گفت: من الآن این ماشین را درست می‌کنم! دستی به چرخ ماشین زد (با اینکه جواب کردن ترمز هیچ ربطی به چرخ ماشین نداشت) و به من گفت: ماشین را روشن کن و برو! و سپس به طور ناگهانی در بین جمعیت ناپدید شد. من پشت فرمان نشستم و ترمز را امتحان کردم، دیدم سالم است! حرکت کردیم و آمدیم به تهران. از همان تاریخ بیمه‌ی شراکت با ابوالفضل شدم و البته مسلمان نشدم، اما تریلی را فروختم و سالها است که به باطری‌سازی ماشین اشتغال دارم و وضع اقتصادیم خوب است و این صندوق را که می‌بینی در مغازه‌ام گذاشته‌ام، برای آن است که هر چه درآمد دارم نصف می‌کنم؛ نصف آن را خود برمی‌دارم و نصف دیگر را در این صندوق می‌ریزم، ایام عاشورا که فرامی‌رسد، پول‌هایی را که در این صندوق جمع شده خالی می‌کنم و همه را به امامزاده زید، که در شمیران است، برده به متولی آنجا می‌دهم تا برای آقا ابوالفضل علیه‌السلام خرج کند (توجه داشته باشید چنانکه خود این باطری‌ساز گفته بود و نقل کردیم، او هنوز مسلمان نشده بود ولی اینچنین اعتقاد محکمی به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام داشت).

آیا می‌توانم در مجلس روضه‌ای که یک ارمنی برای قمر بنی‌هاشم تشکیل داده شرکت کنم؟

در تاریخ ۲۸ محرم الحرام سال ۱۴۱۶ ق حجةالاسلام والمسلمین آقای سید محمدرضا ابطحی اصفهانی کرامتی را از آیت‌الله آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی (ره) نقل کردند: ۶. شخصی ارمنی مریضش را به مطب دکتر ریاحی می‌برد و از معالجات او سودی نمی‌برد. در بین راه کسی به او می‌گوید که، ناراحت نباشید، به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل بشوید حتما نتیجه خواهید گرفت. ارمنی می‌گوید: اگر من از این توسل نتیجه گرفتم، یک گوسفند برای سفره‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نذر می‌کنم. و می‌افزاید: با توجه به اینکه همه‌ی دکترها مریضم را جواب گفته‌اند، پس از نتیجه گرفتن سفره‌ای را به نام حضرت تشکیل خواهم داد. [صفحه ۵۳۷] پس از نذر مزبور، مریض ارمنی شفا پیدا می‌کند و او نیز در مقام عمل به نذر خویش برمی‌آید و از دکتر ریاحی نزد آقای ارباب رفته و از ایشان می‌پرسد که، شخصی ارمنی پولی را به مسلمانی داده تا برایش سفره بیندازند، من دکتر ریاحی را هم دعوت کرده است که شرکت کنم. آیا رفتن من به سر سفره‌ای که به دست یک مسلمان انجام گرفته ولی پول آن را یک ارمنی داده است، جایز است یا نه؟ آقای ارباب هم فرمودند: اشکالی ندارد.

نام مرا حسین بگذارید

فاضل و محقق فرزانه حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم وحید دامغانی طی مرقومه‌ای نقل کردند: ۷. حدود سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ خورشیدی بود که، طبق نظر مرحوم آیةالله آقای حاج سید محمود طالقانی (ره) مبنی بر اینکه باید در میان نظامیان نفوذ کرد، در مهنامه‌ی ارتش مربوط به ارکان ستاد و دانشگاه جنگ به تجزیه و تحلیل غزوات و سریه‌های اسلامی در صدر اسلام می‌پرداختم، تا به فاصله‌ی میان جنگ‌های بدر و احد و کارشکنی یهودیان در پیشرفت اسلام رسید و همکاری با مجله به بهانه‌ی اینکه مستشاران نظامی ارتش ما مسیحی و یهودی هستند خاتمه یافت... در همان تاریخ، ده شب اول محرم را در پادگان دژبانی سخنرانی داشتم. یک شب در باب بزرگواری و شخصیت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و کرامتش سخن گفتم. افسر وظیفه‌ای که تحصیلات بالای دانشگاهی داشت نامی شبیه «درشک» داشت که دقیقا در ذهنم نمانده است، فردای آن شب آمد و برای شناسایی بیشتر حضرت عباس علیه‌السلام از من سؤالاتی کرد. گویا کرامتی هم دیده و مطلبی مهم از توجه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام

برایش به دست آمده بود، و اصرار داشت که مرا مسلمان کنید. من قدری تأمل داشتم و می گفتم که پذیرفتن اسلام به پویایی و بصیرت بیشتری نیاز دارد. پس از مقداری گفتگو، گفت من به آنچه باید برسم رسیده‌ام و نیازی به مذاکره‌ی بیشتر نیست. بعد از انجام مراسم، خواستیم نامش را عباس بگذاریم، برادر جدید الاسلام [صفحه ۵۳۸] گفت: آخر شما گفتید: «حضرت عباس علیه‌السلام هر چه داشت از تسلیم در برابر فرمان پیشوایش حضرت امام حسین علیه‌السلام داشت»؛ پس نام مرا حسین بگذارید که از حضرت عباس علیه‌السلام بالاتر است. خلاصه آنکه چند تن از بستگانش هم به وسیله‌ی وی مسلمان شدند. البته شخص مزبور ارمنی بود، که به برکت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خود و نزدیکانش شیعه‌ی دوازده امامی شدند.

سفره‌ی ام‌البنین

حجةالاسلام والمسلمین آقای صادقی واعظ، که یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیه‌السلام در حوزه‌ی علمیه‌ی قم می‌باشند، نقل کردند: ۸. یکی از سال‌ها در تهران منبر می‌رفتم. روز تاسوعا بود. سوار تاکسی شدم که به طرف مسجد آیت‌الله زاده مرحوم حاج سید احمد بروجردی «قدس سره» بروم. مسیر حرکت از میدان شهدا به طرف صد دستگاه بود. در مسیر به ترافیک برخوردیم که از رفت و آمد هیئتها ایجاد شده بود. راننده گفت: چه خبر است؟! گفتم: مگر شما مسلمان نیستید؟ روز تاسوعا و روز عزاداری برای اهل‌بیت علیهم‌السلام است. گفت: من مسیحی هستم. گفتم: روز حضرت ابوالفضل علیه‌السلام است. گفت: من حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را خوب می‌شناسم. سپس افزود: من بچه‌دار نمی‌شدم. بعد از مدتی هم که بچه‌دار شدم، دو پایش فلج شد. هر چه ثروت داشتم خرج کردم، منزل و ماشینم را فروختم، ولی نتیجه گرفته نشد. یکی از شب‌ها آمدم منزل، دیدم زنم گریه می کند. گفتم: چه خبر است؟ گفت: اینجا که مستأجر هستیم، صاحب خانه امروز مرا برای سفره‌ی ام‌البنین علیهاالسلام دعوت کرده است. گفتم ام‌البنین کیست؟ برایم شرح داد. گفت: من هم بچه‌ی فلجم را بردم سر سفره روضه و متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شدم، حالا امشب هم ما دو نفری بچه‌ها را بغل کرده به آن حضرت توسل بجوییم و همین کار را کردیم. شب در ایوان خوابیده بودیم، نصف شب دیدم بچه بلند شده و می‌دود! گفتم: چه خبر است! دستش را گرفتم. گفت: این آقا، اسب سوار، کیست؟ این بود معجزه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام. [صفحه ۵۳۹]

اسمم را ابوالفضل گذاشتند

حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ قدرت‌الله اسکندری میانجی نقل کرد: ۹ - شخصی را از اهل کرمانشاه در قم دیدم که جوانی بلند بالا ـ به نام آقای اسکندر بود. وی، که به تازگی مسلمان شده بود، قبلا ارمنی بود. گفتم: به چه سبب، شما مسلمان شدید؟ گفت: من ماشین باری داشتم. در حین رانندگی، ماشین آتش گرفت. درهایش محکم بسته شده بود و هر چه کردم نتوانستم باز کنم. ناگزیر متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم. به مجرد توسل دربها باز شد و از ماشین به بیرون افتادم. بی‌هوش بودم. وقتی که به هوش آمدم، دیدم ماشین تماما سوخته است. لذا پیش یکی از مراجع قم رفتم و مسلمان شدم. اسم مرا هم ابوالفضل گذاشتند و مرا به بیمارستان نکویی فرستاده و در آنجا سنت کردند. پس از آن پیش پدر و مادرم رفته و گفتم که من مسلمان شده‌ام. آنها مرا طرد کردند. حالا آمده‌ام به قم و برای امرار معاش تاکسیرانی می کنم. آقای اسکندری میانجی افزودند: ناگفته نماند که دستهایش هم سوخته بود.

وفا و ادب یک مسیحی

جناب حجةالاسلام آقای حاج شیخ مظفر معارف واعظ، در کتاب شریف «زندگانی پرچمدار کربلا» (ص ۲۲۰) آورده است که: ۱۰. به یاد دارم که در مرز خاوری کشور ما، یک تن مسیحی باغی داشت و در طریق توسل به حضرت سیدالشهدا و اباالفضل العباس علیهماالسلام نذری کرده بود و حاجتش برآورده شده بود. به باغبان مسلمانش امر کرده بود به قدر صد کیلو انگور بچیند تا بین بینوایان پخش، و وفا به نذر شود. باغبان انگور را حاضر کرد. عیسوی برآشفت که چرا انگورهای پست را جمع کردی؟! باغبان بی‌معرفت گفت: به مسکینان می‌دهید، قابل بهتر از این نیستند! مسیحی گفت: برای آقایانی که من تقدیم می‌کنم، قابلند. باید از بهترین انگور که شایسته‌ی مقام آنها باشد انتخاب شود. لذا دو مرتبه جمع‌آوری و به مستمندان داده شد. [صفحه ۵۴۰]

راننده‌ی مسیحی شیعه می‌شود

آقای محمدکریم محسنی، آموزگار دبستان‌های شهرستان خرم‌آباد، از قول یکی از دوستانش به نام آقای احمد کاووسی که ایشان نیز آموزگار است، چنین تعریف می‌کند: ۱۱. چند سال پیش برای استفاده از مرخصی عازم اهواز بودم. در بین راه، در محلی که به نام «تنگ فنی» معروف است و گردنه‌ی خطرناکی دارد، کامیونی را دیدم که قسمت جلوی آن در دره فرورفته و در حالت ترس‌آوری قرار گرفته بود، به وجهی که اگر چند نفر اندک فشاری به آن وارد می‌کردند به عمق دره سرنگون می‌شد. ما اتومبیل خودمان را متوقف کردیم که به آن کامیون نگاه کنیم. در این هنگام دیدیم عده‌ای در کنار همان کامیون نشسته و مشغول خوردن کباب هستند! آنها همین که ما را دیدند به خوردن دعوتمان کردند. دعوت آنها را پذیرفتیم و از اتومبیل پیاده شده جویای قضیه شدیم. معلوم شد که ترمز کامیون مزبور از ابتدای سرازیری گردنه (تنگ فنی) بریده می‌شود. راننده که مردی مسیحی است و به اتفاق خانواده‌اش سفر می‌کرده، دست و پای خود را گم می‌کند و در عین حال نیز هر لحظه بر سرعت کامیون افزوده می‌شود. راننده می‌بیند چاره‌ای ندارد، به عیسی و موسی علیهماالسلام و دیگر پیامبران متوسل می‌شود اما از این کارها و دعاها نتیجه نمی‌گیرد. کامیون به لب پرتگاه می‌رسد که در این اثنا طفل خردسالش بی‌اختیار فریاد می‌زند: - یا حضرت عباس! و کامیون غفلتا متوقف می‌شود! گویی دستی قوی و مافوق تصور جلوی آن را می‌گیرد! مرد مسیحی، که از این کرامت مبهوت شده است، پس از پیاده کردن افراد خانواده‌اش به سراغ روحانیون مذهب شیعه می‌رود و به دین اسلام درمی‌آید و اینک، گوسفندی را که وی نذر کرده بود ذبح کرده و آنان مشغول خوردن کباب آن بودند و اغلب رهگذران را نیز اطعام می‌نمودند. [صفحه ۵۴۱]

ای ابوالفضل مسلمان‌ها، به فریادم برس

جناب آقای حاج جواد افشار، کارمند بیمارستان آیةالله العظمی گلپایگانی «قدس سره»، طی یادداشتی برای مؤلف این کتاب چنین نوشته‌اند: ۱۲. در سال ۱۳۵۶، که مردم مغازه‌ها را می‌بستند و علیه شاه تظاهرات می‌کردند، یک روز مردی ارمنی به سن ۳۲ سال را، از طرف بیت آیةالله العظمی گلپایگانی «ره» به بیمارستان نکویی آوردند و گفتند که ایشان به دین مبین اسلام تشرف پیدا کرده و اکنون وی را برای سنت به اینجا آورده‌ایم که ختنه شود. او را بستری و ختنه کردند. من از او پرسیدم چه چیزی باعث شد که شما مسلمان شدی؟ گفت: من شاگرد ماشین‌های تریلی ۱۸ چرخ بودم. راننده هم چون من ارمنی بود. از خرم‌آباد به طرف تهران حرکت کردیم. به گردنه‌ی رازان که رسیدیم، یک وقت راننده به من گفت: فلانی، ترمز بریده است، چه بکنم؟ ماشین را به کوه بزنم یا به دره بیاندازم؟ در آن موقع به یادم آمد که مسلمان‌ها، در مواقع سخت، متوسل به ابوالفضل علیه‌السلام می‌شوند. لذا من نیز یک مرتبه گفتم: یا ابوالفضل مسلمان‌ها به فریادم برس! و دیگر نفهمیدم. موقعی که چشم باز کردم، دیدم راننده ته دره سقوط کرده و یک طرف ماشین، چند تکه شده است. به خودم گفتم: من هم باید دست و پایم قطع شده باشد. دستم را حرکت دادم، دیدم سالم

است! پاهایم را تکان دادم، دیدم سالم است!حرکت کردم؛ دیدم من روی یک تخته سنگ بوده و فقط انگشت کوچک دست راستم خراشی برداشته است. دستش را که اثر خراش در آن باقی بود به من نشان داد و گفت: از دره بالا آمده، سوار ماشین و به تهران آمدم و به خانه رفتم. در یک اطاق نشستم و فکر کردم این ابوالفضل کیست که مرا نجات داد، والا من هم مثل راننده بایستی چند تکه شده باشم؟! مدت چند روز غذا درست نمی‌خوردم و فقط در این فکر بودم که من بایستی به دین این ابوالفضل علیه‌السلام درآیم. پدر و مادر و زنم می‌آمدند و به من می‌گفتند: برخیز برو سر کار، زن و فرزند تو نان می‌خواهند، چرا خودت را مثل دیوانه‌ها در اطاق حبس کرده‌ای؟! به آنها گفتم: تا من این ابوالفضل علیه‌السلام را نشناسم و به دین او درنیایم، سر کار نمی‌روم! از خانه بیرون آمدم. به درب یک یک مساجد می‌رفتم و با پیشنماز آن صحبت [صفحه ۵۴۲] می‌کردم و شرح حالم را می‌گفتم، مرا حواله به مسجد و پیشنماز دیگری می‌داد. هر جا رفتم کسی حرفم را نپذیرفت. تا آنکه روزی مثل دیوانه‌ها در خیابان سپه قدم می‌زدم، نزدیکی‌های توپخانه به فردی معمم برخوردم که عمامه‌ای مشکی داشت. جلوی او را گرفتم و شرح حالم را برای او گفتم و افزودم: پیش هر پیشنمازی رفتم مرا به دیگری حواله داده و جواب مثبتی به من نداد، نمی‌دانم چه کنم؟ آن آقا گفت: بیا با هم به قم برویم. رفتیم ناصرخسرو، سوار اتوبوس شدیم و به قم آمدیم. مرا به درب مدرسه‌ی فیضیه آورده و گفت: اینجا بمان. اولین طلبه‌ای که بیرون آمد جلوی او را بگیر و شرح حالت را به او بگو. او تو را می‌برد. من می‌روم عمه‌ام را زیارت کنم، برمی‌گردم، اگر کسی تو را نبرده بود خودم تو را می‌برم. ایستادم تا طلبه‌ای جوان بیرون آمد. ماجرا را برای او شرح دادم. او مرا به منزل مرجع مسلمین برد و به دست آیت‌الله العظمی گلپایگانی به دین اسلام مشرف شدم و اکنون نیز ایشان را به اینجا فرستاده است تا ختنه بشوم و از اینجا که مرخص شدم مجددا به خدمتشان برسم.

من ابوالفضل العباس هستم، آمدم حقی که بر ما پیدا کرده‌ای ادا کنم

حجةالاسلام والمسلمین، جناب آقای حاج شیخ محمد شریف رازی، که از شاگردان درس اخلاق مرحوم آیةالله حاج شیخ محمدتقی بافقی می‌باشند و کتب ارزشمندی چون آثار الحجة و گنجینه‌ی دانشمندان تألیف کرده‌اند، نقل می‌فرمودند که: ۱۳. استادمان مرحوم آقای بافقی، به خادمش آقای حاج عباس یزدی دستور داده بود که شبها در خانه را باز بگذارد و مواظب باشد که اگر ارباب حوائج مراجعه کردند به آنها جواب مثبت بدهد. حتی اگر لازم شد در هر موقع شب که باشد او را بیدار کند تا کسی بدون دریافت جواب از در خانه‌ی او برنگردد. آقای حاج عباس یزدی نقل می‌کند که، نیمه شبی در اطاق خودم که در کنار در حیاط منزل آقای حاج شیخ محمدتقی بافقی بود خوابیده بود. ناگهان صدای پایی در داخل حیاط مرا از خواب بیدار کرد. من فورا از جا برخاستم. دیدم جوانی وارد منزل [صفحه ۵۴۳] شده و در وسط حیاط ایستاده است. نزد او رفتم و گفتم: شما که هستید و چه می‌خواهید؟ مثل آنکه نتوانست فورا جواب مرا بدهد. حالا یا زبانش از ترس گرفته بود و یا متوجه نشد که من به فارسی به او چه می‌گویم (زیرا بعدها معلوم شد که او اهل بغداد است و عرب است) ولی مرحوم آقای بافقی قبل از آنکه او چیزی بگوید از داخل اطاق صدا زد که: حاج عباس، او یونس ارمنی است و با من کار دارد. او را راهنمایی کن که نزد من بیاید. من او را راهنمایی کردم. او به اطاق آقای بافقی رفت. مرحوم آقای بافقی وقتی چشمش به او افتاد بدون هیچ سؤالی به او فرمود: احسنت، می‌خواهی مسلمان شوی؟! او هم بدون هیچ گفتگویی به ایشان گفت: بلی، برای تشرف به اسلام آمده‌ام. مرحوم آقای بافقی، بدون معطلی، بلافاصله آداب و شرایط تشرف به اسلام را به ایشان عرضه نمود و او هم مشرف به دین مقدس اسلام شد. من که همه‌ی جریانات برایم غیرعادی بود، از یونس تازه مسلمان سؤال کردم که جریان تو چه بوده و چرا بدون مقدمه به دین مقدس اسلام مشرف گردیدی و چرا این موقع شب را برای این عمل انتخاب نمودی؟! گفت: من اهل بغدادم و ماشین باری دارم و غالبا از شهری به شهری بار می‌برم. یک روز از بغداد به سوی کربلا ـ می‌رفتم، دیدم در کنار جاده پیرمردی افتاده و از تشنگی نزدیک به هلاکت

است. فورا ماشین را نگه داشتم و مقداری آب که در قمقمه داشتم به او دادم. سپس او را سوار ماشین کردم و به طرف کربلا بردم. او نمی‌دانست که من مسیحی و ارمنی هستم، وقتی پیاده شد گفت: برو جوان، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام اجر تو را بدهد! من از او خداحافظی کردم و جدا شدم. پس از چند روز باری به من دادند که به تهران بیاورم. امشب سر شب به تهران رسیدم و چون خسته بودم خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم در منزلی هستم و شخصی در آن منزل را می‌زند. پشت در رفتم و در را باز کردم. دیدم شخصی سوار اسب است و می گوید من ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستم، آمده‌ام حقی که بر ما پیدا کرده‌ای ادا کنم. گفتم: چه حقی؟! فرمود: حق زحمتی که [صفحه ۵۴۴] برای آن پیرمرد کشیدی. سپس اضافه کرد و گفت: وقتی از خواب بیدار شدی، به شهر ری می‌روی و شخصی تو را بدون آنکه تو سؤال کنی به منزل آقای شیخ محمدتقی بافقی می‌برد. وقتی نزد ایشان رفتی به دین مقدس اسلام مشرف می گردی. من گفتم: چشم قربان، و آن حضرت از من خداحافظی کرد و رفت. من از خواب بیدار شدم و شبانه به طرف حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام حرکت کردم. در بین راه آقایی را دیدم که با من تشریف می‌آورند. ایشان بدون اینکه چیزی از وی سؤال کنم مرا راهنمایی کردند و به اینجا آوردند و چنانکه دیدی من مسلمان شدم. وقتی ما از مرحوم آقای حاج شیخ محمدتقی بافقی سؤال کردیم که شما چگونه او را می‌شناختید و می‌دانستید که او آمده است که مسلمان بشود؟ فرمود: آن کسی که او را به اینجا راهنمایی کرد، یعنی حجهٔ بن الحسن علیهماالسلام، به من فرمودند که او می‌آید و چه نام دارد و چه می‌خواهد. [۳۳۸] .

ارمنی گفت: پسر افلیجم دیروز شفا گرفت

عالم زاهد، آیةالله سید نورالدین در ضمن بیانات خود میلانی فرمودند: ۱۴. کمتر از ۱۰ سال پیش، روز تاسوعا، در مسجدی واقع در خیابان سیروس سابق تهران، جمعی به نام ابوالفضل علیه‌السلام سینه می‌زدند. ناگهان شخصی فریاد می‌زند: ابوالفضل همین جا هست، من ارمنی هستم، پسر من افلیج بود، دیروز در اینجا آوردم و به نام ابوالفضل علیه‌السلام شفای او را گرفتم و الآن صحیح و سالم راه می‌رود و می‌دود!

روضه‌ی حضرت ابوالفضل را بخوانید

مؤلف کتاب «توسلات یا راه امیدواران» (ص ۱۳۶) نوشته است: ۱۵. ثقةالاسلام آقای آقا شیخ رضا فاضل، که یکی از ثقات اهل منبر و نزیل تهران است، در مجمعی که متعلق به آقایان اهل منبر بود تعریف کرد: روزی از یکی از [صفحه ۵۴۵] خیابانهایی که ارامنه در آن مسکن دارند می گذشتم. در این حال زنی لچک به سر که در درب خانه‌ی خود ایستاده بود به من سلام داد و به دنبال آن گفت: آقا شما روضه می‌خوانید؟ بعد از آنکه جواب مثبت دادم، گفت: بفرمایید. من به آن خانه رفتم. او مرا به اطاقی راهنمایی کرد و صندلی گذاشت و اظهار داشت که متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شوید. بنابراین روضه‌ی مذکور خوانده شد. هنگام خداحافظی برای چهار روز متوالیا دعوتم کرد و در تمام روزها نیز متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بود. روز پنجم پاکتی به عنوان حق القدم به من داد. وقتی که به خانه آمدم و محتوای پاکت را شمردم، جمعا ۴۸۶ ریال بود! از اینکه او ۴۵۰ یا ۵۰۰ ریال نداد، تعجب کردم. فکر می کردم این پول خورد چرا؟! روزی اتفاقا از همانجا می گذشتم، همان زن را در همانجا ایستاده دیدم. می‌خواستم از چگونگی آن پول بپرسم، اما در عین حال شرم مانع من بود، ولی او از روحیه‌ام متوجه شد که با او حرفی دارم. نزدیک آمد، بعد از سلام گفت: آقا پول شما کم بود؟ گفتم: نه، ولی از شما می‌پرسم چرا ۴۸۶ ریال دادید و ۴۵۰ یا ۵۰۰ ریال ندادید؟ گفت: ما ارمنی هستیم. شوهرم کاسب است. برای اینکه شکستی به کارمان وارد نیاید به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام

متوسل شدیم و در منفعت کسب و کار با او شرکت داریم و هر سالی یک مرتبه حساب می‌کنیم، آنچه سهمیه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌شود با آن برای او پنج روز روضه‌خوانی می‌کنیم. حساب امسال ابوالفضل علیه‌السلام، همان بود که تقدیم شد!

کرامتی از ضریح جدید قمر بنی‌هاشم دیده شد

اشاره

حجةالاسلام والمسلمین آیةالله آقای حاج سید عباس کاشانی برای مؤلف کتاب حاضر نقل کردند: ۱۶. وقتی که ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را از اصفهان به کربلای امام حسین علیه‌السلام می‌آوردند، ما دوازده نفر بودیم که از طرف مرحوم آیةالله العظمی آقای حکیم «قدس سره» (متوفی ۱۳۹۰ ق) به منظور استقبال از ضریح، از عراق به کرمانشاه [صفحه ۵۴۶] ایران آمدیم و در خور ذکر است که، دولت وقت آن زمان هم، هیئتی را جهت بدرقه از تهران تا کرمانشاه همراه ضریح فرستاده بود. در طول راه نیز ضریح مطهر از هر شهری عبور می‌کرد مردم آنجا مغازه‌ها را بسته به استقبال می‌آمدند و قربانی‌ها می‌کردند. هیئتهای عزاداری برای زنجیرزنی و سینه‌زنی مانند پروانه دور ضریح جمع می‌شدند و اشک می‌ریختند... و این ماجرا ادامه داشت تا به شهر بعقوبه رسیدیم. در بعقوبه، بخشی از مردم سنی هستند و بخشی نیز از شیعیان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌باشند. آنجا هم استقبال عجیبی شد. حدود نیمه‌ی شب بود، بنا شد تمام افرادی که همراه ضریح هستند تقریبا ۲ یا ۳ ساعتی در بعقوبه بیتوته نمایند. مردم بعقوبه از همراهان ضریح مقدس پذیرایی شایانی نمودند و شخصی به نام حاج مراد، که منزل بزرگی داشت، عده‌ای از ما را مهمان خویش کرد. او گفت: کار ساختمان این منزل در دو ماه قبل به اتمام رسید. چون باخبر شدم ضریح مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را از ایران به عراق می‌آورند، خواستم برای تیمن و تبرک، حاملین و همراهان ضریح مقدس را بیاورم تا این خانه افتتاح بشود. سپس افزود: - من با اینکه سنی هستم، افتخار می‌کنم که شما آقایان منزل مرا مزین و مشرف نموده‌اید و خانه‌ی من به نام باعظمت حضرت عباس علیه‌السلام مشرف گردید. صبح که شد از بعقوبه حرکت کردیم. استقبال مردم در طول راه از بعقوبه تا بغداد را نمی‌توانم وصف کنم و زبانم عاجز است (علم الله و کفی). علاوه بر شیعیان، سنی‌ها، مسیحی‌ها و حتی یهودی‌ها را دیدم که از ضریح مقدس استقبالی باشکوه می‌کردند و به راستی که چنین استقبالی حتی در پیشواز یا تشییع اعاظم و بزرگان نیز کم صورت گرفته است. شخصی از اهل بغداد به من گفت که چیز عجیبی مشاهده کردم: زنی مسیحی در همسایگی ما بود که فرزند مریضش را دکترها جواب کرده بودند. وی، روزی که ضریح مقدس از بغداد عبور می‌کرد، فرزند خود را به ماشین‌هایی که حامل ضریح مطهر بود نزدیک کرده و دست خود را به بدنه ضریح می‌مالید و به بدن و صورت بچه‌ی مریض [صفحه ۵۴۷] می‌کشید. پس از چند روز، که پدر آن بچه را دیدم، گفت: فرزند ما به برکت آن ضریح مقدس شفا یافت و اکنون ما خانواده می‌خواهیم به کربلای معلی شرفیاب شده و از نزدیک قبر مطهر را زیارت کنیم و از حضرتش تقدیر و تشکر نماییم. جناب کاشانی افزودند: این جانب، خدا را شاهد می‌گیرم مدت پنجاه سال، که خاطرات آن را خوب به یاد دارم، در کربلا بودم و در این مدت آن قدر خوارق عادت و کرامات شگفت از آن قبر مطهر مشاهده کرده‌ام که اگر همه‌ی آنها را بخواهم ذکر کنم چند مجلد خواهد شد. در اینجا توجه شما را به پاره‌ای از اشعاری که محبین اهل‌بیت علیهم‌السلام در باب ضریح حضرت ابوالفضل علیه‌السلام (ساخته شده در اصفهان، به دستور مرحوم آیةالله حکیم) سروده‌اند جلب می‌کنیم:

قصیده درباره‌ی ضریح جدید قمر بنی‌هاشم

یا رب این بارگه کیست بدین جاه عظیم کآسمان خم شده پیش در او در تعظیم؟! نفحه‌ی ساحت قدسش دم جان بخش مسیح پنجه‌ی گنبد بامش ید بیضای کلیم بقعه‌ی ماه بنی‌هاشم عباس علی است که بود خاک رهش پادشهان را دیهیم ساقی تشنه لبان، باب حوائج، که بود روضه‌ی مشهد او غیرت جنات نعیم در سقایت بود آن چشمه‌ی رحمت که ز فیض رشحه‌ی او است یکی زمزم و دیگر تسنیم گر فشاند ز کرم جرعه‌ی آبی بر خاک سر برآرد ز لحد رقص‌کنان عظم رمیم ساحت روضه‌ی او کعبه‌ی ارباب نیاز پایه‌ی بقعه‌ی او پایگه رکن حطیم در حریم حرم آمنش از سعی و صفاست آن مقامی که بر آن رشک برد ابراهیم دست افشان، ز سر عشق، گذشت از سر و دست هر دو را کرد به میدان شهادت تسلیم هر که در سایه‌ی لطف و کرمش جای گرفت ایمن از هول قیامت بود و نار جحیم به سلام در او هر که شد از راه خلوص بشنود قول سلام از قبل رب رحیم باری این روضه بود مرقد عباس شهید که ز چون او خلفی مادر دهر است عقیم این ضریحی که بر او نو شده بینی، باشد صنعت آل صفاهان حسب الأمر حکیم آیت‌الله زمان سید محسن، که بود آل یاسین سند عترت و قرآن حکیم [صفحه ۵۴۸] زیور ملک عرب، فخر عجم، صدر انام شیعیان را به جهان سید و سالار و زعیم وی بفرمود که شایسته‌ی این مشهد پاک تازه سازند ضریحی که بود از زر و سیم صهر فرخنده‌ی وی، سید همنام خلیل یافت از سعی در این مرحله توفیق عظیم

نیز راجع به درب حرم مطهرش سروده‌اند

میان ماه بنی‌هاشم و مه تابان تفاوت است ز حد وجوب تا امکان مه سپهر شود گاه بدر و گاه هلال ولی نمی‌رسد این بدر را دمی نقصان مزین است، از آن ماه، عرصه‌ی غبرا منور است، از این ماه، کشور ایمان حریم اوست شفاخانه‌ی خدا که ز خلق در این مقام شود درد بی‌دوا درمان نداشت رخصت پیکار از آن امیر دلیر نبود عازم جنگ آن غضنفر غران وگرنه حمله‌ی اول، ز تیغ خود دادی به دشت کربلا جنگ خصم را پایان میان معرکه‌اش هر که دید با خود گفت دوباره شیر خدا کرده روی در میدان وفا نگر که به یاد برادر و اطفال برفت در شط و آمد برون لب عطشان! هنوز نغمه‌ی والله لا أذوق الماء به گوش دل رسد از او کنار آب روان چه احتیاج به آب فرات آن کس را که تشنه‌ی لب او بود چشمه‌ی حیوان؟! عدو جدا نتوانست سازدش ز حسین اگر چه داشت به کف صد هزار تیغ و سنان سرش به نیزه قفای سر برادر بود که خواست بشنود از او تلاوت قرآن در اصفهان چوبه عشقش تهیه شد این در ز سعی بانی و صنعتگران عالیشان (صغیر) گفت به شمسی، برای تاریخش به آستانه‌ی قدسش ملک بود دربان نیز چه خوب سروده‌اند گفتم این روضه‌ی عباس که چو خور در نظر است نام خورشید جهانتاب چرا پس قمر است گفت چون نور قمر منعکس از خورشید است این همه نور حسینی است که در او جلوه‌گر است

آمده‌ام تا مسلمان شوم

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد محدث اشکوری در شب سوم ذی‌قعده‌ی ۱۴۱۴ ه ق در مسجد اعظم قم برای مؤلف نقل کرد که: [صفحه ۵۴۹] ۱۷. در سال ۱۳۴۷ شمسی در مسجد کاسه فروشان رشت خدمت آیت‌الله آقای حاج سید محمود ضیابری «قدس سره» بودم. شخصی به محضر آقای ضیابری آمد و گفت: من ارمنی هستم و خدمت شما آمده‌ام که مسلمان بشوم. اسم من را هم می‌خواهم ابوالفضل بگذارید. آقا فرمودند: به چه سبب این اسم را انتخاب کردی؟ ارمنی گفت: از تهران به طرف رشت می‌آمدم. در جاده، ماشین من ترمز برید و به طرف دره به حرکت درآمد. هر چه پیشوایان خودمان را صدا زدم، کمتر اثر دیدم. یکدفعه گفتم: ای ابوالفضل مسلمان‌ها، به دادم برس! بلافاصله گویا ماشین در زمین میخکوب شد و از مرگ حتمی نجات

پیدا کردم. حالا آمده‌ام خدمت شما تا مسلمان بشوم و اسمم را هم ابوالفضل بگذارید.

ای ابوالفضل مسلمان‌ها به دادم برس

حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ عبدالرحمن بخشایشی، در تاریخ ۲۴ ذی‌قعده‌ی ۱۴۱۴ ه ق، از مرحوم آیت‌الله آقای حاج سید جعفر شاهرودی «قدس سره» نقل کرد که ایشان فرمودند: ۱۸. شخصی مسیحی نزد من آمد تا مسلمان بشود. علت مسلمان شدن را از ایشان جویا شدم. گفت: ماشین تریلری داشتم که در گردنه‌ی اسدآباد همدان در معرض سقوط به دره قرار گرفت، در حالی که شب بود و سرمای زمستان هم همه جا را فراگرفته بود. اسم مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را در مجالس مسلمان‌ها شنیده بودم. با مشاهده‌ی این صحنه یک دفعه گفتم: یا ابوالفضل مسلمان‌ها به دادم برس! مثل اینکه کسی فرمان را از دستم گرفت و نجات پیدا کردم. ماشین به سنگ بزرگی خورد و توقف کرد. پس از توقف ماشین به سطح جاده آمدم. دیدم کسی در جاده نیست، ولی نور چراغ از دره پیدا است. به سراغ آن نور رفتم، دیدم قهوه‌خانه آماده و غذا و چایی مهیا است، ولی صاحبش نیست. گفتم: من گرسنه هستم و ناچار باید غذا بخورم. خسته و گرسنه، شروع به غذا خوردن کردم، دیدم کسی نیامد. گرفتم خوابیدم. صبح بیدار شدم، دیدم باز کسی نیامد که پول غذا و چای را بدهم. گفتم بروم به ماشین نگاه کنم و برگردم. پس از آنکه به سراغ ماشین رفته و برگشتم، دیدم نه قهوه‌خانه‌ای در کار است [صفحه ۵۵۰] و نه قهوه‌چی‌یی! اینجا بود که متوجه شدم این هم از عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بوده است. لذا آمده‌ام مسلمان بشوم، و مسلمان شد.

اسمش را احمد گذاشت

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری در شب ۲۴ ذی‌القعدة الحرام ۱۴۱۴ ه در صحن مطهر حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام به اتفاق حضرت حجةالاسلام آقای بخشایشی، که کرامت گذشته از ایشان نقل شد، و همچنین جناب آقای حاج شیخ حسین غفارنژاد، در خدمت حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری بودم. ایشان فرمودند: ۱۹. در اهر راننده‌ای بود که مسلمان شده و وی را مشهدی احمد هارتن می‌نامیدند. علت مسلمان شدن وی آن گونه که خودش تعریف می‌کرد چنین بود. می‌گفت: از تبریز به سمت کوه گویجه‌بیل در حرکت بودم. از گردنه که سرازیر شدم، یکدفعه دیدم فرمان ماشین بریده و اتومبیل به طرف دره در حرکت است. ناگهان گفتم: یا اباالفضل! و با گفتن این کلام، ماشین همانجا متوقف شد و مردم، صحیح و سالم، از ماشین بیرون آمدند، فردای آن روز جرثقیل آورده ماشین را به داخل جاده کشیدیم. هارتن مسلمان شد و اسمش را احمد گذاشت.

این پول، سهم حضرت ابوالفضل است و تعلق به شما دارد

واعظ و خطیب توانا، حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی آسوده‌ی یزدی، از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم، اظهار داشتند که در ماه مبارک رمضان ۱۴۱۰ ق از آقای حاج سید سلیمان موسوی (اوحدی شعار) در مدرسه‌ی مرحوم آقای گلپایگانی در شهر گلپایگان شنیدند که می‌فرمود: ۲۰. یکی از وعاظ از شیخ عبدالله تهرانی نقل کرد که گفت: من یک سال در اثر عارضه‌ای نتوانستم در تهران منبر بروم و به یکی از شهرستان‌ها رفتم. نزدیک اقامتگاه من، تکیه‌ای قرار داشت و من به صورت ناشناس به آنجا می‌رفتم. روزی از مجلس [صفحه ۵۵۱] بیرون آمدم، جوانی مرا صدا زد و گفت: آقا شیخ، صبر کن! ایستادم. گفت: بیایید یک روضه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام برایم بخوانید. با او رفتم تا به در خانه‌ای رسیدیم. درب را باز نمود و وارد خانه شدیم. دوباره درب را بسته و مرا به یک اطاق راهنمایی نمود و دو متکا روی هم گذاشت و از من درخواست روضه نمود. من هم شروع به خواندن کردم.

پس از اتمام روضه پاکتی به من داد و من بیرون آمدم. سپس ملاحظه کردم، دیدم مبلغ هزار تومان پول است. چون آن ایام آن قدر پول به منبری نمی‌دادند، احتمال دادم اشتباه کرده باشد. برگشتم و درب خانه را زدم. پرسید: چه کسی در می‌زند؟ گفتم: روضه‌خوان هستم. درب را باز کرد. گفتم: پاکت را اشتباهی نداده‌اید؟ گفت: نه، این روضه خواندن قضیه‌ای دارد و آنگاه ماجرا را چنین شرح داد: من یک نفر نصرانی هستم و شغلم رانندگی است. روزی در گردنه‌ی اسدآباد همدان، ماشینم نقص فنی پیدا کرد و از جاده منحرف شد. راه چاره مسدود بود. از زندگی مأیوس شدم، و چون در قهوه‌خانه‌ها بعضی از اوقات از راننده‌های مسلمان شنیده بودم که در گرفتاری‌ها به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل می‌شوند، من نیز نذر کردم که اگر از این خطر نجات یابم از عوائد ماشین بدهم به نام آن حضرت روضه بخوانند. این پول را که دیدید، سهم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام از درآمد یک ساله‌ی من است و تعلق به شما دارد.

قول می‌دهم اسمش را فاضل بگذارم

آیهٔ‌الله سید نورالدین میلانی فرمودند: ۲۱. حاج علی قنادی کربلایی برای من نقل کرد: زمانی که ساکن بغداد بودم همسایه‌ای مسیحی داشتم که پسری به نام فاضل داشت. از او سؤال کردم به چه مناسبت اسم پسرت را فاضل گذاشته‌ای؟! گفت: من فرزند نداشتم. به کربلا رفتم و از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خواستم نزد خدای بزرگ واسطه بشود تا خدا پسری به من عنایت کند و همزمان، عهد کردم که اگر دارای پسری شدم، اسمش را فاضل بگذارم. خدا به من فرزند پسری عنایت کرد و طبق مراسم مسیحیان، او را به کلیسا نزد کشیش بردم، تا مراسم لازم را انجام داده [صفحه ۵۵۲] و اسم وی را در دفتر ثبت نماید. به او گفتم اسمش را فاضل بگذار (یا بنویس). او قبول نکرد و گفت این اسم از اسامی مسلمان‌ها است، و خودش یک اسمی روی فرزندم گذاشت. بعد از مدتی آن بچه مرد! دوباره متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شدم و کماکان عهدی بستم و خدا به من فرزندی داد و پس از تولد وی دوباره به کلیسا رفتم. این باره نیز قبول نکردند که اسم وی را در لیست اسامی مسیحی، فاضل ثبت کنند، و مجددا خود کشیش نامی روی او گذاشت و من هم چیزی نگفتم. ولی پس از مدتی، آن بچه هم فوت شد! بار سوم به حرم مطهر رفتم و ضمن توسل به حضرت گفتم: این دفعه اگر پسری به من عنایت فرمایید، قول می‌دهم که دیگر وی را به کلیسا نخواهم برد. این دفعه که خدا این فرزند را به من داد دیگر به کلیسا مراجعه نکردم و اسمش را هم فاضل گذاشتم. به برکت آقا این بار او زنده ماند و نمرد.

همسرم گفت: یا ابوالفضل! و ماشین میخکوب شد

جناب آقای سید رضا سیدرضایی گفتند: ۲۲. یک نفر ارمنی به نام لاهوتی در تهران بود که سه عدد ماشین لیلانداف داشت و جلوی هر کدام از ماشین‌ها نوشته بود: شرکت با اباالفضل العباس علیه‌السلام. در یکی از مسافرت‌ها من با او هم‌سرویس بودم. پرسیدم: علت چیست که شما خود را در این ماشین‌ها با حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شرکت کرده‌اید؟ گفت: من در سال ۱۳۱۹ شمسی با ماشین کرام که تازه به ایران آمده بود، عازم زاهدان بودم و زن و بچه را نیز برای تفریح با خود به آن شهر می‌بردم. در گردنه‌ای، ترمز ماشین بریده شد و به دنبال آن در سر یک پیچ، کنترل ماشین از دستم بیرون رفت. من فرمان را خیلی سریع برگرداندم. ماشین در شرف سقوط بود، یک دفعه همسرم گفت: یا ابوالفضل! و ماشین میخکوب شد! پس از آنکه از مرگ نجات پیدا کردیم، به زنم گفتم: این، اسم چه کسی بود که شما صدا زدید؟ [صفحه ۵۵۳] گفت: وقتی که ما در تهران بودیم، یک روز در خانه‌ی اجاره‌ای مشغول لباس شستن بودم که بچه‌ی صاحبخانه در حوض افتاد. زن صاحبخانه، که مادر بچه باشد، گفت: یا

ابوالفضل! من این اسم را نخستین بار از او شنیدم، و دیگر چیزی نمی‌دانم. زمانی که من این حرف را شنیدم، تکان خوردم و چندی بعد که عبورم به مشهد مقدس افتاد نزد یکی از علمای مشهد - گویا آیت‌الله سبزواری بود - رفته و به دست مبارک ایشان مسلمان شدم. سپس مرا به بیمارستان امام رضا علیه‌السلام فرستادند و در آنجا ختنه کردند. از آن زمان ماشین‌ها را با حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شریک کرده‌ام و خود من هم، با وجود اینکه هنوز ارامنه به همان نام اول صدایم می‌زنند، مسلمانم و این سیاست کار ما است.

میرزا محمد علیخان ذوالقدر و مسافر ارمنی، هر دو شفا گرفتند!

میرزا محمد علیخان فرزند میرزا عبدالله‌خان است که فامیل آنها در شیراز معروف هستند. میرزا محمد علیخان ذوالقدر شیرازی حکایت کرده است: ۲۳. سوار بر ماشین از شیراز عازم تهران بودم. در راه برگشت قبل از رسیدن به اصفهان ماشین چپ کرده و من صدمه دیدم، به نحوی که پایم شکست. در میان کسانی که همراه من بودند یک نفر ارمنی وجود داشت که پسر او هم صدمه دید و پایش شکست. ما را به بیمارستان بردند. در بیمارستان به همراهان خود گفتم: شما یک گوسفند، نذر حضرت عباس علیه‌السلام، ذبح نمایید. آن ارمنی هم گفت: من هم برای حضرت عباس شما، گوسفندی تقدیم می‌کنم. چند روز بعد از ذبح گوسفند، شخص ارمنی آمد و خداحافظی کرد که برود. من گفتم: چرا می‌روی؟ باش تا پای فرزندت خوب شود. جواب داد: مگر نه اینکه ما گوسفندی برای حضرت عباس علیه‌السلام کشتیم؟ پای فرزند من خوب شد! سپس صدا زد پسرش بیاید. وقتی آمد، دیدم پایش سالم است و در حالت سلامتی پا راه می‌رود. میرزا محمد علیخان می‌گوید: چون شب شد، گریه کردم و متوسل به آن [صفحه ۵۵۴] بزرگوار شدم و گفتم: یا حضرت عباس علیه‌السلام، ما هر دو با هم گوسفند کشتیم؛ ولی پای او خوب شد من هنوز گرفتارم. صبح که شد و دکتر آمد، گفتم: پای مرا سخت بسته‌اید؛ باز کنید! گفت: باید شش ماه اینجا بمانید تا پای شما خوب شود. گفتم: حالا امتحان کنید! امتحان نمودند؛ دیدم پای من هیچ درد نمی‌کند و به کلی خوب شده است. گفت: حالا عصایی بگیرید و بروید و الآن در کمال خوبی راه می‌روم و پای شکسته‌ام صحیح و سالم است! [۳۳۹] .

زن مسیحی مسلمان می‌شود

حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی صافی فرزند مرحوم آیةالله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی نوشته‌اند: ۲۴. این کرامت را از پدر عیال خود، حضرت حجةالاسلام والمسلمین حاج سید علیرضا حیدری یزدی شنیدم. ایشان فرمودند: دکتر علیرضا میرجلیلی هنگامی که در خارج درس می‌خوانده دوستی داشته که همسرش مسیحی بوده و دارای دختری سه ساله بوده‌اند. آنان، هنگام مراجعت از خارج، اول به عراق مشرف می‌شوند و بعد از زیارت مشاهد مقدسه و عتبات عالیات، به عنوان آخرین زیارت وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌شوند. ناگهان می‌بینند فرزند سه ساله‌ی آنان به داخل ضریح اشاره می‌کند و می‌گوید: مامان، مامان! این آقایی که داخل ضریح نشسته و دو دست او از بازو قطع شده است کیست؟! مادرش سراسیمه به او می‌گوید چه کسی را می‌گویی؟! کدام آقا؟! می‌گوید: این است، داخل ضریح نشسته، من او را می‌بینم، دو دست ندارد. مادر حالش دگرگون می‌شود و همانجا به دین اسلام مشرف می‌شود. [صفحه ۵۵۵]

عنایات قمر بنی‌هاشم به کلیمیان

قدر آقای خود حضرت ابوالفضل را بدانید که خیلی کارها از دستش برمی‌آید!

آقای علی میرخلف‌زاده در کتاب کرامات الحسینیهٔ (ص ۱۱۸ – ۱۱۷) آورده است: ۱. مداح اهل‌بیت علیهم‌السلام آقای میرمحمدی برایم نقل فرمود: چند روز قبل، یک نفر یهودی در اصفهان که یک کیسه‌ی نقره از قبیل گلدان و سایر چیزهای نقره‌ی قدیمی و پرارزش داشته وارد اتوبوس خط واحد می‌گردد و روی یکی از صندلی‌ها می‌نشیند و کیسه را هم کنار پایش می‌گذارد و چون راه مقداری طولانی بوده او را مقداری خواب می‌رباید. وقتی چشم باز می‌کند، مشاهده می‌کند که کیسه‌اش نیست. بر سر زنان، پیاده می‌شود و در راه به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام توسل پیدا می‌کند و یک گوساله نذر می‌نماید: [صفحه ۵۵۶] «ای قمر بنی‌هاشم، من نمی‌دانم تو کی هستی، اما همین را می‌دانم که این شیعه‌ها به تو توسل می‌کنند و تو حوائج آنها را می‌دهی، حالا ـ از تو می‌خواهم که مال و داراییم را به من برگردانی و من هم همین الآن یک گوساله نذر تو می‌کنم». می‌گفت آمد درب مغازه‌ی قصابی، و پول یک گوساله را به او داد و گفت: این گوساله را ذبح کن و به فقرا و مستمندان و مستضعفان بده و بگو نذر ابوالفضل علیه‌السلام است. یهودی مزبور می‌گوید: فردای آن روز آمدم درب مغازه؛ نشسته بودم و در فکر بودم، یک وقت دیدم یک نفر وارد شد و دو گلدان نقره دستش است و می‌گوید: آقا اینها را می‌خری؟ نگاه کردم، دیدم گلدان‌های نقره‌ی خودم است. گفتم: اینها خوب نقره‌هایی است و قیمتش خیلی است، من می‌خواهم اگر باز هم داری با قیمت خوب از شما بخرم. گفت: بله دارم، اما در منزل است. گفتم: خوب، نمی‌خواهد بیاوری، می‌ترسم برایت اسباب زحمت شود و دکاندارهای دیگر بفهمند و تو را اذیت کنند، تو آدرس منزل را بده من خودم با شاگردم می‌آیم. آدرس را به من داد و رفت. من هم رفتم کلانتری، یک پلیس مخفی را که از رفقا بود دیدم و جریان را به وی گفتم و او را با خود به سر قرار و آدرس بردم. درب را زدم، آمد درب را باز نمود و ما را به زیر زمین منزلش برد. دیدم همان کیسه‌ی خودم است. به پلیس گفتم: همان کیسه‌ی خودم است و او نیز اسلحه‌اش را درآورد و او را دستگیر کرد و به کلانتری برد. من هم کیسه‌ی نقره‌ام را برداشتم و به مغازه بردم.. ای مسلمان‌ها و ای شیعه‌ها، قدر آقای خود حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را داشته باشید که این آقا خیلی کارها از دستشان برمی‌آید!

سؤال یهودی راجع به توسل به حضرت عباس

حجةالاسلام والمسلمین آقای سید محمدرضا ابطحی اصفهانی که قبلا نیز کرامتی از ایشان ذکر شد در تاریخ ۲۸ محرم الحرام ۱۴۱۶ ق فرمودند: ۲. روزی وارد اصفهان شدم. نزدیک غروب بود و نماز نخوانده بودم. خواستم [صفحه ۵۵۷] تا قضا نشده نماز را بخوانم، که یکدفعه درب منزل زده شد. پدرم مرحوم آیت‌الله سید مرتضی ابطحی «ره» رفتند پشت درب و طولی نکشید که برگشته و فرمودند: بیایید ببینید که این شخص یهودی راجع به توسل به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام سؤالی دارد! سپس افزود که وی می‌گوید: فرزند من مریض شده و تمام دکترها جوابش کردند، یعنی از معالجه‌اش عاجز ماندند. آخرین دفعه که از دکتر برمی‌گشتم، به سقاخانه‌ای که در بین راه بود، رسیدم و جمعی را دیدم که مقابل سقاخانه مشغول گریه بوده و متوسل به حضرت شده‌اند. من هم با مشاهده‌ی این صحنه بدون اختیار عرض کردم: یا اباالفضل مسلمانها، اگر شما تا صبح این مریضم را شفا دادی یک گوسفند قربانی تقدیم آستانه‌ی شما خواهم کرد و حالا فرزندم خوب شده است و سؤال من این است که گوسفند را خودم بکشم، یا آن را زنده به دست مسلمان‌ها بدهم و دیگر خودشان هر چه می‌خواهند انجام دهند؟ زیرا اگر خودم انجام بدهم مسلمان‌ها نمی‌خورند و اگر نیز زنده به آنها بدهم خودم ذبح نکرده‌ام؟

دو پسرم را از حضرت عباس گرفته‌ام

۳. نقل می‌کنند: در بروجرد فردی یهودی موسوم به یوسف و معروف به دکتر بود که ثروت زیادی داشت، ولی فرزند نداشت. برای

پیدا کردن فرزند، چند زن به همسری گرفت اما از هیچ کدام فرزندی به دنیا نیامد. هر چه خودش می‌دانست و هر چه نیز دیگران گفتند، از دعا و دارو، به کار بست و عمل کرد، ولی اینها نیز اثری نبخشید. روزی مأیوس نشسته بود، مرد مسلمانی نزد او آمد و پرسید: چرا افسرده‌ای؟! گفت: چرا افسرده نباشم؟ چند میلیون ریال مال و ثروت جمع کرده‌ام برای دشمنان! زیرا فرزند ندارم که بعد از مرگم مالک آنها شود، اوقاف وارث ثروت من می‌شود. آن مسلمان پاک طینت گفت: من راه خوبی بهتر از راه تو می‌دانم، اگر توفیق داشته باشی می‌توانی از آن طریق به مقصودت نایل شوی. ما مسلمان‌ها یک باب الحوائج داریم که نامش ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. هر که به آن بزرگوار متوسل بشود ناامید نمی‌شود. ما به آن حضرت متوسل می‌شویم و حاجتمان را به وسیله‌ی او از خدا می‌گیریم. تو هم مخفی خدمت آن حضرت برو و عرض حاجت کن، تا فرزنددار شوی. [صفحه ۵۵۸] دکتر یوسف می‌گوید: حرف این مرد مسلمان را به گوش گرفته و، مخفی از چشم زن‌ها و همسایه‌ها و مردم، با قافله‌ای به سوی کربلا حرکت کردم. در آنجا وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شده و عرض کردم: آقا، دشمن تو و دشمن پدرت در خانه‌ات آمده و عرض حاجت دارد، حاشا به شما که مرا ناامید برگردانی. باری، حاجت خود را اظهار داشته و از حرم بیرون آمدم و باز به طور مخفی با قافله‌ی دیگری به بروجرد برگشتم. پس از سه ماه زنم حامله شد و چون فرزند پسری به دنیا آورد من نامش را غلام‌عباس نهادم. چندی بعد نیز برای بار دوم حامله شد و چون باز پسری به دنیا آورد این بار نامش را غلام‌حسین گذاشتم. یهودی‌های بروجرد مطلب را فهمیده اعتراض‌ها به من کردند که چرا اسم مسلمانان را روی پسرانت گذاشته‌ای؟! هر چه دلیل آوردم نشد. عاقبت، به آنها گفتم که قضیه از چه قرار است. بدانها گفتم که: این دو پسر را از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گرفته‌ام و جریان را از اول تا آخر برایشان نقل کردم. نقل می‌کنند: آن یهودی تا زنده بود به علما و سادات احترام کامل می‌گذاشت، ولی همچنان در دین یهود باقی بود. [۳۴۰].

به برکت حضرت عباس شفا یافتم و مسلمان شدم

یکی از بزرگان اهل منبر نقل کرد از واعظی شنیدم که می‌گفت: ۴. من در قوچان بودم، یک یهودی مرا برای روضه خواندن به خانه‌اش دعوت کرد! من شگفت‌زده به خانه‌اش رفتم و او گفت: می‌خواهم مسلمان شوم. علت اسلام آوردن وی را پرسیدم، گفت: همسر من بیمار بود. دیشب موقعی که از تجارتخانه‌ام وارد منزل شدم، دیدم بسیار گریان است. از علت گریه‌اش سؤال کردم، در پاسخ گفت: شوهرم، من از شما شرمنده‌ام؛ زیرا حدود هفده سال است که به مرض روماتیسم پا دچارم و به کلی از حرکت کردن عاجز می‌باشم و با آنکه شما هزینه‌ی فراوانی صرف نموده‌اید، از بهبودی ناامیدم. امشب می‌خواهم به حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام [صفحه ۵۵۹] مسلمانان، متوسل شوم، زیرا بعضی از اوقات می‌دیدم زنان مسلمان یکدیگر را برای روضه خبر می‌کردند و چون من از آنان پرسش می‌کردم چه خبر است؟ می‌گفتند: ما در مجلس عزاداری حاضر می‌شویم و در آنجا متوسل به حضرت عباس علیه‌السلام می‌گردیم و خداوند به واسطه‌ی این توسل بیماران ما را شفا می‌دهد و حاجتمان را روا می‌سازد. من هم امشب می‌خواهم متوسل به آن سرور بشوم و برای مظلومیت او اشک بریزم. چنانچه شفا یافتم آیا حاضری مسلمان شوی؟ گفتم: بلی و دیدم با گریه می‌گفت: یا اباالفضل، یا اباالفضل! مدتی بعد مرا خواب درربود طولی نکشید که شنیدم می‌گوید: برخیز، نگاه کن! برخاستم و دیدم اطاق که تاریک بود، روشن شده و زوجه‌ام، با حال سلامتی، در صورتی که نمی‌توانست بایستد، بر پا ایستاده و می‌گوید: الآن حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام در اینجا بود. گفتم: ماجرا را بازگو کن. گفت: شما که خوابیدید، من آن قدر تضرع و زاری کردم تا به خواب رفتم. در عالم رؤیا دیدم یک آقای جلیل‌القدری به من فرمود: بلند شو. عرض کردم: قدرت برخاستن ندارم، و افزودم دست خود را به من بدهید شاید بتوانم حرکتی نمایم. مشاهده نمودم که محزون شد. سپس ملاحظه کردم دیدم دست در بدن ندارد. یهودی پس از نقل داستان فوق افزود: اکنون ما دو نفر به شرف اسلام مشرف می‌شویم و بعدا مجلس باشکوهی تشکیل داده

و این کرامت حضرت عباس علیه‌السلام را برای خویشان و دیگران بازگو می‌کنیم و جمعیت زیادی را به اسلام گرایش می‌دهیم.

نذر مهندس یهودی برای قمر بنی‌هاشم

حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای سید محسن موسوی، یکی از مروجین مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، در شب ششم شعبان المعظم ۱۴۱۴ ه ق در مسجد مقدس جمکران، از عموی گرامی خودش جناب آقای مهندس سید محمدرضا موسوی نقل کرد که: ۵. آقای مهندس یک رفیق یهودی داشت [۳۴۱] که از داشتن فرزند محروم بود. وی [صفحه ۵۶۰] برای معالجه به خیلی از اطبا مراجعه کرده و حتی به اروپا هم رفته بود، ولی نتیجه نگرفته بود. آقای موسوی به ایشان می‌فرماید: ما یک ابوالفضل علیه‌السلام داریم برای ایشان نذری بکن، امید است نتیجه بگیری و مشکلت حل شود. آقای یهودی می‌گوید: من نمی‌دانم برنامه‌ی نذر ابوالفضل علیه‌السلام به چه نحو است، تا انجام دهم و به هدف برسم. شما از طرف من نذری بکن. آقای مهندس موسوی می‌فرماید من گوسفندی نذر کردم از طرف رفیق یهودی‌ام که ان شاء الله اگر بچه‌دار شد گوسفند را قربانی کنیم. آقای یهودی به آمریکا می‌رود و پس از مدتی تلفن می‌کند که آقای موسوی آن نذری را که برای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام کرده بودید طبق رسوم خودتان انجام بدهید، به عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام چند ماهی است که زنم حامله شده است. سپس جناب آقای مهندس سید محمدرضا موسوی هم آن نذر را انجام داده و طبق معمول به نام حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام گوسفندی قربانی کردند که تقسیم شد.

یک روضه‌ی اباالفضل برایم بخوان

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید علی موحد ابطحی اصفهانی نقل کردند: ۶. حدود ۲۵ سال قبل، که مسجد الهدی (واقع در خیابان سید علی‌خان، نزدیک چهار باغ) را ساختند، مسجد برنامه‌های گسترده‌ای داشت. بهترین گوینده‌ها و خطبای اصفهان در این مراسم روضه‌خوانی داشتند و حتی محلی را برای پذیرایی یهودی‌ها و نصرانی‌ها قرار داده بودند و با مراعات موازین شرعی از آنها پذیرایی می‌شد. روزی یکی از یهودی‌های شرکت کننده پولی پیش متصدی امور مسجد می‌آورد و می‌گوید: این پول را به حجةالاسلام والمسلمین حاج احمدآقا امامی بدهید و بگویید یک روضه‌ی اباالفضل علیه‌السلام برای من بخواند. متصدی مسجد می‌گوید: شما یهودی‌ها، در هر کاری فتنه می‌کنید؛ در روضه‌خوانی هم فتنه؟! یهودی، با حالت گریه، می‌گوید: ما در هر چیزی فتنه بورزیم، نسبت به آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام فتنه نمی‌کنیم. سؤال می‌کند: پس چه شده که پول می‌دهی و چنین تقاضایی را می‌نمایی؟ می‌گوید: [صفحه ۵۶۱] دیروز آقای امامی روضه‌ی اباالفضل علیه‌السلام را خواندند و در ضمن صحبت گفتند هر کس پناه به ایشان آورد او را محروم نمی‌کنند؛ خواه یهودی باشد خواه نصرانی. با شنیدن این سخن ناگاه به یاد بچه‌ی پسرم افتادم که در اثر نرمی استخوان و جواب یأس دکترها ما را ناراحت کرده بود، و گریه کردم و عرض کردم: آقا، اباالفضل علیه‌السلام، من شما را نمی‌شناسم، اما بنا به گفته‌ی این آقا برای شفای پسرم متوسل به شما می‌شوم، مرا محروم نکنید. گریان شدم و حالی پیدا کردم. وقتی به خانه آمدم، دیدم فرزندم راه می‌رود! از زنم پرسیدم: چه شد که به راه افتاد؟! گفت: نمی‌دانم؛ فقط دیدم دستش را به دیوار گرفت و شروع به راه رفتن کرد. گریه مرا گرفت. زنم پرسید: چرا گریه می‌کنی؟! باید خوشحال باشی! گفتم داستان از این قرار است و این گریه‌ی شوق است که چگونه آقا اباالفضل علیه‌السلام مرا مورد عنایت قرار داده و واسطه شدند و خداوند بچه‌ی مرا شفا داد. [صفحه ۵۶۲]

عنایات قمر بنی‌هاشم به زردشتیان

زردشتی سرطانی شفا گرفت

جناب حجةالاسلام والمسلمین شیخ محمود پرهیزکار نقل کردند: روزی دو نفر زردشتی در یزد به حسینیه‌ی کربلایی‌های مقیم یزد می‌آیند و سراغ مسئول حسینیه را می‌گیرند. وقتی که مسئول حسینیه می‌آید و از آنها می‌پرسد: چه کاری با من دارید؟ در جواب می‌گویند: ما دو گوسفند برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نذر کرده‌ایم. مسئول حسینیه پس از پذیرفتن گوسفندهای نذری حضرت، می‌پرسد: شما برای چه منظوری این نذر را کرده‌اید؟ یکی از آن دو نفر (که با هم برادر بودند) با اشاره به دیگری می‌گوید: این برادرم، مرض سختی پیدا کرد و اطبا گفتند که ایشان مبتلا به سرطان می‌باشد. دو شب قبل، حالش بسیار وخیم و ناراحت کننده شد و همه‌ی ما را به نگرانی انداخت. من به این برادرم گفتم: شما این همه دکتر رفته‌اید و نتیجه‌ای نگرفته‌اید. چرا به برادر دامادمان، [۳۴۲] حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل نمی‌شوید؟! ایشان پس از این پیشنهاد، دو گوسفند نذر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کرده و فردای همان شب شفای خود را به دست باکفایت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از خداوند می‌گیرم. لذا اکنون آمده‌ایم نذر خود در باب آن حضرت را به حسینیه تقدیم داریم. [صفحه ۵۶۵]

تاوان غرور و گستاخی قدرت‌نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

عباس مرا زد

۱. یکی از علمای موثق اصفهان نقل کرد: در سر من رأی [سامرا] جمعی از دوستان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم سینه می‌زدند، شخصی سنی به آنها استهزا می‌کرد. یکی از عزادارها به او می‌گوید: - عباس یضربک، یعنی عباس تو را می‌زند. آن سنی نگون‌بخت کلمه‌ای توهین‌آمیز می‌گوید و جسارت می‌کند. اما بعد به منزل خود رفته و می‌گوید: - عباس ضربنی و أموت، یعنی عباس مرا زد و من می‌میرم. و می‌خوابد. چون به بالین او می‌روند می‌بینند مرده است. بعد از آن بستگان او برایش مجلس ترحیمی می‌گذارند و از طلاب شیعه در سامرا برای شرکت در جلسه‌ی ختم وی دعوت می‌کنند، ولی آنها از رفتن ابا می‌کنند. [۳۴۳] .

مرا به حرم حضرت ابوالفضل ببرید

۲. یکی از موثقین نقل کرده که: یکی از طلاب در نجف اشرف مدتی تحصیل علم فقه و اصول می‌نموده ولیکن از علم اخلاق بی‌بهره بوده است. وی در بعضی مجالس اظهار می‌دارد که اباالفضل العباس علیه‌السلام به واسطه‌ی نسبت بر ما شرافت دارد، والا مقام علم و اجتهاد ما بالاتر است و در علوم دینیه بیشتر زحمت کشیده و از او بیشتر می‌فهمیم! [صفحه ۵۶۶] گفتند: شبی حضرت اباالفضل علیه‌السلام را خواب می‌بیند و حضرت قریب به این بیان به وی می‌فرماید که: آنچه شما تحصیل کرده‌اید ظنیات است، و من از مقام علم و یقین، تحصیل علوم یقینیه نموده‌ام. سپس یک سیلی به صورت او زده می‌شود و به حالت خوف و وحشت از خواب بیدار می‌شود. تب شدیدی داشته است، می‌گویند: تو را چه می‌شود؟! می‌گوید: مرا ببرید به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام. آنجا توبه و انابه و استغاثه می‌کند و شفا داده می‌شود. [۳۴۴] .

شمشیر آتش بار

۳. مؤمن متدین، آقا میرزا حسن یزدی، از مرحوم پدر خود (که او را بسیار در مجالس روضه‌ی روزهای جمعه، فراوان در منزل و جاهای دیگر ملاقات می‌کردیم، حکایت کرد که می‌گفت: در سالی که از یزد با اموال بسیار همراه یک کاروان بزرگ به کربلا مشرف می‌شدیم، در حوالی نیمه شب نزدیک کوهی با دزدان و قطاع الطریق روبرو شدیم. من سکه‌های زیادی از طلا- با خود داشتم، فورا آنها را در قنداقه‌ی کودک - که همین میرزا حسین باشد - گذاردم و او را به مادرش دادم. در این اثنا دزدها ریختند و مشغول غارتگری شدند. فریاد استغاثه‌ی زوار گوش فلک دوار را کر می‌کرد و چشم مور و مار را گریان می‌نمود. صداها بلند شد که: یا ابوالفضل العباس، ای قمر بنی‌هاشم، به داد ما برس! ناگاه در آن شب تاریک، مهر جهانتاب جمال آن ماه عترت اطیاب، با روی برقع کشیده، آشکار و سوار اسب از دامنه‌ی کوه سرازیر گردید. نور صورت انورش از زیر برقع درخشان و جلگه و دشت را همچون وادی طور ایمن منور ساخت. شمشیر آتش بار چون ذوالفقار حیدر کرار در دست، صیحه‌ای مانند رعد غران بر دزدان زد و فرمود: - دست بردارید و دور شوید وگرنه همه‌ی شما را هلاک خواهم کرد. تمام اهل قافله و همه‌ی دزدها تابش نور رخسار آن ماه آسمان جلال امیر ابرار را [صفحه ۵۶۷] مشاهده نمودند و صدای دلربای آن سرور را شنیدند. فورا دزدها به جای پا سر به فرار نهاده و دست از زوار کشیدند و آن حضرت در همان محل که ایستاده بود غیب شد. زوار برای تجلیل از این معجزه‌ی فاخره آن شب را تا به صبح در همان محل ماندند و گریه و زاری و توسل به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام جستند و دعا و زیارت و روضه خواندند. آنان تمام اثاثیه‌ی خود را به جا دیدند و مقداری از آنها را نیز که دزدها به کناری برده بودند، به همان حال، در جای خود گذاشته فرار کرده بودند. از جمله‌ی برکات ظهور آن حضرت در آن شب آن بود که در میانه‌ی قافله سیدی بود که سال‌ها گنگ شده بود. چون آن گیر و دار و جلوه‌ی نور پروردگار و قد و قامت فرزند حیدر نامدار را دیدار کرد، قفل خموشی از زبانش برداشته به لسان گویا مشغول به سلام و صلوات گردید. [۳۴۵] .

ادای نذر حضرت عباس

۴. شیخ جلیل عالم، آقا شیخ مهدی کرمانشاهی، از پدر عالیقدرش حکایت کرد که گفت: در حرم مطهر ابی‌الفضل علیه‌السلام مشرف بودم. ایام، ایام زیارتی و ازدحام زوار در حرم خیلی زیاد بود. در این بین مردی عرب با زنش مشغول زیارت و طواف بود تا رسیدند به بالای سر، پنجره‌ی اول از پیش رو، یکمرتبه زن بلند شد و به ضریح چسبید، به طوری که تمام اعضایش از پیشانی و دماغ و شکم و دست و پا همه به ضریح چسبید. از هول این حادثه، شیون از مرد و زن برخاست هر چه خواستند او را حرکت دهند ممکن نشد، ناچار فریاد شوهرش بلند شد و گفت: «یا العباس» زن من در نزد تو گرو باشد؛ الآن می‌روم گاو میش را می‌آورم. معلوم شد گاو میشی نذر کرده اما بعد پشیمان شده و نیاورده است! مرد عرب بیرون رفت. کم کم مردم جمع شدند، به طوری که حرم و رواق و ایوان طلا پر از جمعیت شد و راه رفت و آمد مسدود شد. همه منتظر بودند که آخر چه می‌شود؟ ما خیال می‌کردیم منزل این مرد عرب دو سه فرسخ از شهر دور است و رفتن و آمدنش چند ساعت طول [صفحه ۵۶۸] خواهد کشید، ولی مثل اینکه نزدیک بود، چون بعد از ساعتی دیدیم افسار یک گاو میش چاق را گرفته و می‌آید. به مجرد وارد شدن در صحن، زن از ضریح رها شد و با هلهله و شادی و صلوات و سلام از حرم بیرون آمد. [۳۴۶] .

زرگر متقلب، روسیاه شد

۵. علامه‌ی ارومی می‌نویسد: دائی جدم، حاجی شکرالله افشار ارومی، ایوان حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را طلا گرفت و مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ زین‌العابدین مازندرانی (متوفی ذی‌القعده ۱۳۰۹ ق) در این کار او را تشویق و کمک کردند و نام او در

طرف غربی دیوار به طلا موجود است. وی می‌نویسد: نصیرالدوله، مناره‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را طلا گرفت، ولی زرگری که متصدی بود و طلای بد مصرف کرده بود، به زودی سیاه شد. وی چون از بغداد به کربلا آمد و داخل صحن شد، مضطرب گشت و رنگش پرید و رویش سیاه شد و مرد.

کیفر اهانت کننده

۶. «کبریت احمر»، از «اکسیر العبادة» نقل می‌کند که سید نصرالله مدرس حایری گفت: با جمعی از خدام در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نشسته بودم، که دیدم مردی از حرم مطهر بیرون آمده و با شتاب می‌رود و یک دست خود را بر انگشت کوچک دست دیگرش گذاشته است. ما به عجله خود را به او رسانیدیم، دیدیم که انگشت او قطع شده و خون مانند آب از آن می‌ریزد. چون به حرم شریف برگشتیم دیدیم انگشت او میان شبکه‌های ضریح مطهر قرار دارد و هیچ خونی از آن ظاهر نیست، گویی از آدم مرده جدا شده است! به فاصله‌ی یک شب آن مرد از دنیا رفت و بعدا دانستیم که وی، به علت اهانتی که به آن حضرت کرده بود، مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام [صفحه ۵۶۹] قرار گرفته بوده است. [۳۴۷] .

طلبه‌ی مستحق

سید سند، عالیجناب، آقا سید جعفر نجفی آل بحرالعلوم، از مرحوم آقا شیخ حسن نجل صاحب جواهر، از فقیه بزرگوار آقا شیخ محمد طه - اعلی الله مقاماتهم - حکایت نمود که شیخ طه می‌فرمود: ۷. در ایام طلبگی و افلاس، روزی از نجف به کربلا مشرف شده و با رفیقی که از خودم مفلس‌تر بود در حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام مشغول زیارت بودم، ناگاه دیدم مرد عربی یک مجیدی سکه‌ی عثمانی، که ربع مثقال طلا ارزش داشت، در دست دارد و می‌خواهد در ضریح مقدس بیندازد. پیش رفتم و گفتم: من طلبه‌ای مستحق بوده و در امور معیشت معطل هستم، مجاهده ثوابش بیشتر است. عرب گفت: دلم می‌خواهد به شما بدهم، ولی از حضرت می‌ترسم، چون نذر ایشان کرده‌ام و آن را می‌خواهد. گفتم: حضرت عباس چه حاجت به این پول دارد؟! ولی هر چه اصرار کردم قبول نکرد. فکر کردم دیدم نخ قندی در جیب دارم، به مرد عرب گفتم: ما این مجیدی را با نخ می‌بندیم، تو سر نخ را در دست گرفته و مجیدی را به داخل ضریح بینداز و بگو نذرت را دادم؛ می‌خواهی بگیر و می‌خواهی به این طلبه بده. پیشنهاد را قبول کرد. مجیدی را محکم به نخ بسته و به او دادم. آن را در ضریح رها کرد و در حالی که سر نخ را در دست داشت، چند مرتبه کشید و ول کرد تا صدای سکه را شنید و مطمئن شد که به ته ضریح رسیده است. سپس کلام مزبور را گفت و آنگاه، همان گونه که قرار بود پول را بالا بکشد، نخ را کشید. نخ در نیمه راه گیر کرد و بالا نیامد! باز شل کرد به زمین رسید! مجددا بالا کشید، باز وسط راه گیر کرد! به همین قسم، چند مرتبه پایین و بالا کرد، فایده‌ای نبخشید! مرد عرب گفت: ببین، عباس علیه‌السلام مجیدی را می‌خواهد، بالا نمی‌آید! سر نخ را به ما داد آن قدر کشیدیم که نزدیک بود پاره شود. من روی به ضریح کردم و عرضه داشتم: مولانا، من حرف شرعی دارم. مجیدی [صفحه ۵۷۰] مال تو است، ولی نخ ما را ول کن! مرد عرب نخ را گرفت شل کرد، به زمین خورد؛ این دفعه چون کشید نخ خالی بالا آمد! نخ خودمان را گرفتیم و از حرم بیرون آمدیم.

حضرت هم با شما شوخی کردند، والا...

۸. حجةالاسلام والمسلمین شیخ علی خوئینی زنجانی نقل کردند که: ابوالزوجه‌ی این جانب، آیت‌الله حاج شیخ میرزا محمدباقر زنجانی «قدس سره»، می‌گفتند: با عده‌ای از نجف اشرف برای زیارت امام حسین علیه‌السلام وارد کربلا شدیم و در مدرسه‌ی

بادکوبه‌ایها اقامت کردیم. به رفقا گفتیم به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برویم. یکی از طلبه‌ها گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام که امام نیست! من خسته هستم و حرم حضرت نمی‌آیم، شما بروید و بیایید، بعدا با هم می‌رویم برای زیارت امام حسین علیه‌السلام. باری، او نیامد و ما رفتیم. وقتی برگشتیم، دیدیم مدرسه شلوغ است. پرسیدیم: چه شده است؟ گفتند: شیخی رفته مستراح و در چاه افتاده است. وقتی که او را از مبرز درآوردند، دیدیم همان رفیق ما است! یکی از رفقا به وی گفت: دیگر از این غلطها نکنی‌ها! گفت: من با حضرت شوخی کردم. یکی از رفقا گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هم با شما شوخی کرد والا شما را هلاک می‌کرد!

تاوان زبان درازی

۹. شیخ حسن طفاسی، طلبه‌ای ساکن نجف بود و الآن اولاد او از طلاب نجف می‌باشند. وی سفری به کربلا کرده و به صحن حضرت عباس علیه‌السلام مشرف شد. در آن ایام، از حوض آب میان صحن برای وضو گرفتن استفاده می‌شد. شیخ با لباس مرتب و یک جفت نعلین کار محمد نو که بهترین کفش اهل علم بود در پا، آمد لب حوض نشست و چون چشمش به حوض آب تازه و دستگاه و بارگاه حضرت افتاد، به ایشان خطاب کرد: «یا عباس انت هم من اهل السیاسهٔ». به تو ای عباس بگویم: شما هم اهل سیاست هستید! خوب فکر کردی نگذاشتی تو را به خیمه‌گاه ببرند، برای اینکه دستگاه مستقلی داشته باشی! اگر برده بودند در زمره‌ی اصحاب حساب می‌شدی... هنوز حرفهایش تمام نشده بود که ناگهان گویی کسی او را بلند کرد و در حوض آب [صفحه ۵۷۱] انداخت! شیخ بی‌چاره بعد از چند مرتبه غوطه خوردن در آب، به زحمت بیرون آمد، در حالیکه یک لنگه کفش وی گم شده بود و هر چه آن را جستجو کرد به دست نیاورد! رو به حضرت کرد و گفت: - «ابو رأس الحار» (این عبارتی است که عرب‌ها به حضرت خطاب می‌کنند، یعنی آتشین مزاج) شما شوخی‌بردار هم نیستید، من ملاطفه و مزاح کردم! [۳۴۸] .

حضرت ابوالفضل تو را بزند

ماجرای زیر، در یکی از دهات سلطان‌آباد (اراک) اتفاق افتاده است و شرح این قضیه را آقای آقا میرزا مهدی سره‌بندی طی مرقومه‌ای به مرحوم آقای حاج صمصام الممالک سره‌بندی اینچنین نوشته است: ۱۰. قربانت شوم، پس از تقدیم سلام و تعزیت حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام، معروض می‌دارد: در فقره‌ی کربلایی تقی و پسرش مرقوم فرموده بودید، در شب پنجشنبه شهر محرم الحرام (سال تاریخی را ننوشته، به طوری که نقل کردند گویا در حدود سنه‌ی ۱۳۴۴ ه ش باشد) در مسجد ملاباقر (ملاباقر اسم دهی است) که تکیه‌ی خامس آل عبا بوده، آقای سید عبدالحسین حلاوی برای سینه‌زنان نوحه‌خوانی می‌نمود. پسر کربلایی تقی به عرشه‌ی منبر رفته برتری به آقای مزبور گرفته کلام آن آقا را قطع نمود و بنا به نوحه‌خوانی کرد. سید مرقوم گفت: منبر مال هر بی‌سر و پا نیست، خصوصا عرشه‌ی آن. به این واسطه گفتگویشان شد. کربلایی تقی به حمایت پسرش برآمده، حمله بر سید نمود که او را بزند. آقایان که در مسجد تشریف داشتند، ممانعت کردند. کربلایی تقی هتاکی و بد حرفی نسبت به آن سید کرده و ایشان گفتند: حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تو را بزند! سید همین حرف را زد و رفت در منزل خود که یکی از طاقنماهای مسجد مرقوم باشد و عمامه برداشته، عمامه به زمین نیامده کربلایی تقی به زمین خورد و فوت نمود. حقیقت وقایع کربلایی تقی نام این است که عرض شد، و از گردن به بالا سیاه بود [صفحه ۵۷۲] و از سر او جزئی زخمی در زمان غسل دادن نمایان، که خون هم می‌آمد. حال آن زخم چه زخمی بود؟ العلم عند الله، ولی آن که خاک قبول نکرده محض حرف است، این مطلب نبوده کربلایی تقی حسی است که خود حقیر در مسجد بودم، هذا ما عندی، الجانی مهدی بن محسن. تمام شد سواد مرقومه، و در هامش آن

حضرت مستطاب آیهٔالله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی - اعلی الله درجاته - نوشته: بسم الله الرحمن الرحیم: سواد مطابق است با اصلی که جناب مستطاب شریعتمدار آقای آقا میرزا مهدی ساکن قریه‌ی مسماهٔ به ملا باقر نوشته، در جواب سؤالی که از بعضی از اشراف از ایشان شده بود در خصوص این واقعه و جناب آقای آقا میرزا مهدی از جهت وثاقت و دیانت مورد شک و شبهه نیست، و الله العالم. حرره الأحقر عبدالکریم الحائری. محل مهر مبارک آن مرحوم. مرحوم آیهٔالله حاج سید احمد زنجانی شبیری، پس از ذکر مطلب فوق افزوده‌اند: نگارنده، این نسخه را از روی همان سواد که به خط و مهر مرحوم آیت‌الله بود نوشتم و عین آن مرقومه‌ی لقمان الملک، که آن هم در موضوع کرامتی است، پیش آقای حاج میرزا مهدی بروجردی است. حقیر هر دو ورقه را از او گرفتم و در اینجا از روی آن نوشتم. [۳۴۹] .

زمین زیر قدم‌های او می‌پیچید

حجهٔالاسلام والمسلمین عالم متقی آقای حاج سید محمدعلی میلانی که قبلا هم چند کرامت از ایشان نقل کردیم، دو کرامت ذیل را از مرحوم حاج ملاـ آقاجان زنجانی ارسال نموده‌اند که در اینجا می‌آوریم: ۱۱. از مرحوم ثقهٔ المحدثین حاج شیخ محمود، معروف به حاج ملا آقاجان زنجانی، رضوان الله علیه شنیدم که می‌گفت: در یک شب زمستان بسیار سردی، در [صفحه ۵۷۳] ایوان مطهر حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام سر به پاشنه‌ی درب حرم مطهر گذاشته بودم. در بسته بود. مرد عربی را دیدم که بی‌هوش آنجا افتاده و گویی تمام استخوان‌های بدنش کوبیده شده بود. چنان بلند نفس می‌کشید که صدای آن به طرف دیگر ایوان می‌رسید. نزدیک سحر تکانی به خود داد و صدا زد: «اولاد عمی - اولاد عمی». برخاستم و جلو رفتم، حالتی در او دیدم که گویا از خواب بیدار شده است. چند نفر جوان که در اطراف بودند آمدند، به عربی به آنها گفت: ریسمان بیاورید. گفتند: این موقع شب از کجا ریسمان بیاوریم؟! گفت: «عگال» مرا به پایم ببندید و به طرف حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بکشانید. آنها چنین کردند و او را به طرف حرم آن حضرت کشیدند. من هم با آنها به راه افتادم. به درب صحن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام که تازه باز شده بود رسیده و وارد صحن شدیم، آن مرد بلند شد و جلوی ایوان ایستاد و از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام عذرخواهی کرد. از همراهان و بستگانش سؤال کردم قضیه چیست؟ آنها گفتند: این مرد شخصی را به دزدی متهم کرده بود. او هم گفته بود: می‌رویم خدمت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و قسم می‌خوریم. طرفین آمدند. متهم قسم خورد و طوری نشد، ولی وقتی این مرد قسم خورد یک مرتبه نقش زمین گردید. معلوم شد به دروغ قسم خورده است. با خود گفتیم چگونه او را به محل ببریم، بدنی را که فقط نفس می‌کشد، گویا تمام استخوانهایش شکسته شده، بهتر است او را ببریم خدمت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بلکه شفایش را بگیریم. لذا بردیم به ایوان حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و آنجا گذاشتیم. از خود آن مرد پرسیدم چه شد و چگونه شفا یافتی؟ گفت من افتاده بودم، دیدم شخصی از طرف حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌آید، ولی گویا بر زمین راه نمی‌رود بلکه زمین زیر قدم‌های او می‌پیچد، تا رسید به ایوان، با سر پا به من زد و فرمود: اگر برادرم از خدا بخواهد آسمان را زمین و زمین را آسمان کند چیزی نیست، تو که... سپس ایشان وارد حرم شد و من هم شفا یافتم.

قسم دروغ

۱۲. در حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بودم، دیدم جمعی از زنها وارد شدند و در [صفحه ۵۷۴] پایین پا کنار ضریح مطهر قرار گرفتند. یکی از زنان با صدای بلند حضرت را صدا می‌زد، قهرا جلب توجه همه‌ی زائران شد. آن زن با زبان عربی محلی به زن دیگری که در کنار او بود گفت: قسم بخور! آن زن قسم خورد، ولی به مجرد اینکه قسم خورد از زمین بلند شد و به زمین خورد و

بی‌هوش گردید. زنها اطراف او را گرفتند و بردند. سؤال کردم: داستان چه بود؟ گفتند: این زن که قسم خورد، آن زن دیگر را متهم نموده بود، او هم گفته بود برویم حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و قسم بخوریم، و نتیجه چنین شد.

اگر راست می‌گویی قسم بخور

۱۳. مرحوم سید صالح، معروف به ابوسعید، از خدام حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بود. فرزند سید صالح، از قول وی نقل می‌کند که گفت: روزی پدرم وارد خانه شد و با خوشحالی فراوان گفت: حضرت اباالفضل علیه‌السلام معجزه کرده است. گفتیم: چه شده؟ ماجرا را چنین تعریف کرد: شخصی را نزد ضریح مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام آوردند و گفتند اگر راست می‌گویی قسم بخور! و آن شخص دست به ضریح گذاشت و قسم خورد. به مجرد قسم خوردن، سه بار از زمین بلند شده از ضریح بالاتر رفت و به زمین خورد. بار سوم، گفت: می‌گویم! و به آرامی روی زمین قرار گرفت. این بار اقرار کرد که قسم دروغ خورده بوده است. همه خوشحال شدند و پول و نقل پخش کردند.

یا اباالفضل، این حمل از شوهر من است

آیت‌الله آقای حاج سید محمد فاطمی ابهری از قول پسر خاله‌شان، حضرت آیت‌الله آقای حاج شیخ ضیاءالدین، نقل کردند که گفت: ۱۴. شخصی نسبت خلاف عفت به زنش داده بود و گفته بود حملی که تو داری از من نیست؛ تو زنا داده‌ای. بنا شد به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام رفته حرفهایشان را بزنند و حضرت هم قضاوت بکند. وقتی کنار ضریح مطهر قرار می‌گیرند، ابتدا زن می‌گوید: یا اباالفضل، این حمل من از شوهر من است و حادثه‌ای پیش [صفحه ۵۷۵] نمی‌آید.اما زمانی که نوبت شوهر رسیده و او مقابل ضریح مطهر می‌ایستد و قسم می‌خورد که، یا اباالفضل، این حمل زنم از من نیست؛ یکدفعه می‌بینند صورتش سیاه شد و به زمین افتاد و جا به جا مرد! این جریان تقریبا بیست سال پیش از این اتفاق افتاده است.

قسم دروغ، دزد را فلج کرد

مؤلف کتاب «باب الحوائج» (ص ۲۸۴) می‌نویسد: ۱۵. شنیده شده است که در شهر مشهد به هنگام زیارت قبر امام رضا علیه‌السلام، امام هشتم شیعیان جهان، یک نفر جیب‌بر، پول یکی از زائرین را با تردستی خاصی که مخصوص این طبقه است از جیب او می‌رباید و لحظه‌ای بعد این جیب‌بر فلج می‌شود. دزد بیچاره، که از این پیشآمد غیرمترقبه خودش را باخته بود، با حالتی پریشان به حرم امام رضا علیه‌السلام می‌رود و برای شفا یافتن، خودش را به ضریح امام می‌بندد. شب بعد امام علیه‌السلام به خوابش می‌آید و دزد با التماس می‌گوید: یا امام رضا علیه‌السلام، مجازات من به خاطر سرقت پول مختصری از یک زائر، بسیار سنگین است. برای این دزدی ناچیز، چرا باید بدین گونه مفلوج بشوم؟ امام رضا علیه‌السلام در پاسخش بیان می‌دارد: چون پس از دزدی، به نام من به دروغ قسم خوردی، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام از این امر غضبناک شده و تو را به این صورت درآورده است! هنگامی که مرد جیب‌بر از غضب پسر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آگاه می‌شود، شفای خود را از باب الحوائج می‌خواهد و توبه می‌کند که از آن پس گرد کارهای ناروا نگردد. ابوالفضل علیه‌السلام او را شفا می‌دهد و بدین ترتیب مردی که عمر خود را با دزدی و جیب‌بری گذرانده بود به راه راست هدایت می‌گردد. [صفحه ۵۷۶]

قسم به شما، من او را کشتم – قسم دروغ، انسان را بیچاره می‌کند

جناب آقای حاج ابوالحسن شکری، که قبلا نیز کرامتی را از وی نقل کردیم، نقل کرد: ۱۷. قریب شصت سال قبل، در چشمه‌علی، که یکی از روستاهای قم می‌باشد، باغی را اجاره کرده بودیم و کارگری هم به نام حبیب... داشتیم. به کارگرها سفارش کرده بودیم به چند درختی که معمولا صاحب باغ استثنا می‌کند [۳۵۰] و در اجاره قرار نمی‌دهد تا خود از آن استفاده کند دست نزنند و تأکید کرده بودیم از دیگر درخت‌های انجیر و انار استفاده کنند اما به این چند درخت، که صاحب باغ آن را منها کرده است، نزدیک نشوند که استفاده از آنها حرام است. در کنار آن چند درخت انار یک درخت گلی هم وجود داشت، یک وقت که مادرم به سرکشی درختها رفته بود، مشاهده کرده بود که چند عدد انار پای درخت ریخته شده است. یکی را برمی‌دارد و می‌بیند پوک است؛ از آبش استفاده کرده و آن را در آنجا انداخته‌اند. پدرم پس از آگاهی به قضیه، به کارگرها می‌گوید: مگر من نگفتم به این درخت نزدیک نشوید و از انار آن نچینید؟! کارگری که اسمش حبیب... بود، گفت اگر شما نظرتان به من است، ابوالفضل علیه‌السلام شستم را بزند، اگر من انار چیده باشم! فردا صبح، یکدفعه ناله‌ی حبیب بلند شد. گفت: وای شستم! آری، دستش نظرک شد (نظرک نوعی زخم است) و آن زخم باعث گشت که انگشت شستش بیفتد و دیگر نتواند کارگری کند. لذا مزدش را دادیم رفت. این بود کرامت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام.

از شیخ دست بردارید

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمدعلی میلانی نوشته‌اند که از مرحوم آیةالله العظمی آقای سید نصرالله مستنبط شنیدم: [صفحه ۵۷۷] ۱۸. طلبه‌ای ایرانی از نجف عازم کربلا بود. در ایامی که باید با قافله و کجاوه مسافرت می‌شد، منتظر قافله‌ای گشت، اما متأسفانه به جز قافله‌ای که مربوط به سنی‌ها بود یافت نشد. تصمیم گرفت در آن قافله باشد. او را نهی نمودند منصرف نگردید. در آن قافله دختر یکی از شیوخ اهل تسنن که خیلی محترم بود امر و نهی را به عهده داشت. به محض اینکه وی آقا شیخ طلبه را دید شروع به دشنام و ناسزاگویی به روحانیت و مراجع شیعه کرد و کم کم وقاحت را بالا برد و به ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام و حضرت صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام نیز بد گفت! شیخ مزبور خیلی صبر و تحمل نمود ولی وقتی که دشنام به حضرت زهرا علیهاالسلام را شنید دیگر طاقت نیاورد و درصدد انتقام از آن زن گستاخ و بی‌ادب برآمد. «مگوار»، که چوبی است، مقداری قیر در سر دارد و عرب‌ها غالبا به عنوان سلاح از آن استفاده می‌کنند. شیخ طلبه در دست یکی از حاضرین مگواری دید، آن را گرفت و به آن زن حمله کرد و با ندای «یا اباالفضل علیه‌السلام» چنان ضربتی به سر او وارد کرد که نقش زمین شد و بیهوش و مجروح گردید. اطرافیان او را دستگیر کرده شروع به کتک زدن کردند! پس از لحظه‌ای زن به هوش آمد و گفت: از شیخ دست بردارید و او را کتک نزنید، چون بی‌گناه است! گفتند: چگونه بی‌گناه می‌باشد، مگر به شما جسارت و حمله نکرد و شما را نزد؟! گفت: نه، او نبود، بلکه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بود که مرا تنبیه فرمود! و خیلی از شیخ معذرت‌خواهی نمود و تا کربلا همه جا احترام وی را رعایت کرد.

دشمن ابوالفضل را، مار نیش زد

حجةالاسلام والمسلمین آقای سید فخرالدین عمادی، از حوزه‌ی علمیه‌ی قم مرقوم داشته‌اند: ۱۹. این جانب سید فخرالدین عمادی زمانی که ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را در اصفهان می‌ساختند و مردم هر کدام به نوبه‌ی خود کمک می‌کردند شنیدم: یک حاجی از اهل تهران با همسرش، به عنوان کمک به ضریح آن حضرت، ماشین سواری دربستی را کرایه می‌کنند که به اصفهان بروند. در بین راه، راننده‌ی ماشین از توی آینه چشمش تصادفا به جواهرات گردن زن حاجی، که بسیار گرانبها بوده،

می‌افتد. از حاجی می‌پرسد: شما برای چه به اصفهان می‌روید؟ می‌گوید: قصد ما دو [صفحه ۵۷۸] نفر، کمک به ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد و به این منظور به اصفهان می‌رویم. راننده می‌فهمد که حاجی و زن حاجی، هم پول فراوانی به همراه دارند و هم جواهرات گرانبهایی به دست و گردن زن آویخته است. با خود می‌گوید: چه خوب است که در بین راه اینها را از بین ببرم و هر چه دارند بردارم و از این رانندگی خلاص بشوم! از دلیجان که رد می‌شود در میان بیابان، به عنوان اینکه ماشین نقص فنی پیدا کرده، ماشین را نگاه می‌دارد و زن و مرد را از ماشین پیاده می‌کند و سپس یقه‌ی حاجی را گرفته از جاده کنار می‌کشد تا خفه‌اش بکند. زنش که ماجرا را می‌بیند، اظهار می‌کند: تو ما را نکش، هر چه بخواهی به تو می‌دهیم. ولی آن خبیث، هر چه داشته‌اند از آنها می‌گیرد و خود آنها را نیز در چاهی که در صد قدمی جاده بوده می‌اندازد که شاید تا صبح بمیرند. سپس حرکت می‌کند و وارد اصفهان می‌شود و به خانه می‌رود. در اثر خستگی می‌خواهد بخوابد ولی خوابش نمی‌برد و با خود می‌گوید امکان دارد که آنها در میان چاه نمیرند و کسی آنها را نجات بدهد و در نتیجه من گرفتار شوم. خوب است برگردم اگر زنده هستند آنها را بکشم و اگر مرده‌اند خیالم راحت باشد. نزدیکیهای صبح به طرف تهران حرکت می‌کند و ضمنا چند مسافر هم سوار می‌کند. چون به همان مکان می‌رسد ماشین را نگاه می‌دارد و به مسافرین می‌گوید: اینجا باشید، چند دقیقه‌ی دیگر می‌آیم و حرکت می‌کنم. مقداری کار دارم و الآن برمی‌گردم. زمانی که به نزدیک چاه می‌رسد می‌بیند ناله‌ی آنها بلند است که می‌گویند مردم به داد ما برسید، مردم مردیم؛ و ناله می‌زنند. راننده می‌گوید: شما که هستید؟ می‌گویند ما را راننده لخت کرده و به چاه انداخته و خودش رفته است تا ما بمیریم. ای مسلمان، ما را نجات بده که ما برای کمک به ضریح حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به اصفهان می‌رفتیم. راننده می‌گوید: الآن شما را خلاص می‌کنم! این را گفته و می‌رود سنگی را که در نزدیک چاه بود بلند بکند و به چاه بیندازد و آنها را بکشد، که یکدفعه ماری از زیر سنگ بیرون می‌آید و نیش خود را فورا در بدن وی فرومی‌کند! راننده فریاد می‌کشد و از اثر صدای او، مسافرین که منتظر راننده بودند، به دنبال صدا حرکت می‌کنند و می‌بینند راننده افتاده فریاد می‌زند و می‌گوید: مردم، مار مرا [صفحه ۵۷۹] کشت! در این حین، از طرفی دیگر نیز صدایی می‌شنوند و وقتی که به دنبال آن صدا می‌روند و می‌فهمند صدای دوم از میان چاه می‌باشد. ریسمانی تهیه کرده و حاجی و زنش را از میان چاه بیرون می‌آورند و از آنها می‌پرسند چه شده است؟ حاجی جریان مسافرتش را بیان می‌کند و می‌گوید چقدر به راننده التماس کردیم که ما را به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ببخش، قبول نکرد و ما را به چاه انداخت. مسافرین می‌گویند: راننده را می‌شناسی؟ می‌گویند: آری، و چون به نزد راننده می‌آید، حاجی و زنش می‌گویند: آن راننده، همین شخص است. در همین حال راننده از اثر سم مار می‌میرد و چون لباس وی را می‌گردند می‌بینند هنوز پول و جواهرات زن حاجی در جیب او بوده و جایی پنهان نکرده است! قربانت ای باب الحوائج! این موضوع را حتی یکی از آقایان اهل منبر نیز، که نامش الآن یادم نیست، در روی منبر بیان کردند و من هم شنیدم.

تو عزادار فرزندم، حسین، را کتک زدی

جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ اسدالله جوانمردی، از گویندگان مشهور حوزه‌ی علمیه‌ی قم، نوشته‌اند: ۲۰. این جانب اسدالله جوانمردی اطلاع حاصل کردم که برادر عزیزم حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی کتابی در باب زندگانی سردار رشید نهضت کربلا، حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، در دست تألیف دارند. خواستم کرامتی را که در حدود سی و پنج سال قبل از تاریخ تحریر این سطور، بدون واسطه از شخصی به نام غلام‌حسین شنیده‌ام برای ایشان بنویسم تا در کتاب مفید و سودمندشان، به عنوان یکی از کرامات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، درج نمایند و من متأسفم از اینکه این قضیه را در هنگام شنیدن یادداشت ننمودم و به قوت حافظه مغرور شدم و الآن می‌بینم بعضی از جزئیات آن از یادم رفته است. در عین حال کرامتی است بسیار جالب و بکر، که شاید آن را کسی یا نشنیده و یا اگر شنیده باشد تا به حال در کتابی نوشته نشده است. مطلب از این

قرار است که: اوایل سال‌های طلبگی من بود که جهت گذراندن تابستان به «غریب دوست»، که [صفحه ۵۸۰] زادگاه من است، رفته بودم. بعد از ظهر یکی از روزها بود. از منزل بیرون آمدم، مرد غریبه‌ای را دیدم که با چند نفر از ریش سفیدان ده در زیر سایه‌ی درختی نشسته بودند. من هم آمدم پیش آنان، سلام کردم و در کنار آنان نشستم. مرد غریب سنا در حدود شصت و پنج ساله می‌نمود؛ قوی هیکل، دارای چشمان زاغ، و موهای سر و صورتش سفید. مشغول صحبت بود. ضمنا بساطی هم باز کرده و بعضی از وسایل را روی آن چیده و دستفروشی می‌کرد. تا احساس کرد من طلبه هستم، شرح تاریخ زندگی خویش را چنین شروع کرد: شاید آقایان احساس کنند من یک دستفروش دوره‌گرد عادی هستم. خیر، من از کسانی هستم که از بالا به پایین آمده‌ام و در عین حال خدا را به این حال شکرگزارم. داستان زندگی من چنین است: در آن زمانی که کشور روسیه بلشویکی شد و لنین علمای اسلام و مسلمانان بانفوذ را، یا کشت و یا به دریا ریخت؛ جمع زیادی را نیز به قسمت «سیبری» روسیه، که نزدیکی‌های قطب و بسیار سرد است، تبعید نمود. من در آن زمان کماندوی شهربانی سیبری بودم (به اصطلاح ما، سرهنگ شهربانی می‌شود). دایی من، مدعی العموم آن قسمت و در عین حال پدر خانم من بود و ما در آن سامان به نبوت حضرت داود علیه‌السلام معتقد بودیم و از لحاظ نسل و نژاد، روسی محسوب می‌شدیم. روزی به من خبر دادند که مسلمانان تبعیدی به صورت دسته‌جات فشرده بیرون ریخته‌اند و سر و پا برهنه راه می‌روند و به سر و سینه می‌زنند و شعر می‌خوانند و گریه می‌کنند. من هفت تیر خود را برداشته، شلاق محکمی نیز به دست گرفته، با جمعی از پاسبانان به جلوی آنان رفتم. یکی از آنان سرش را هم تراشیده بود و چنانکه بعدها هم فهمیدم قمه‌زن بود و در جلوی صفها با جوش و خروش «شاه حسین»، «وا حسین» می‌گفت و دستجات را رهبری می‌کرد. من آمدم جلوی او را گرفتم و گفتم دیوانه‌ها چه می‌کنید؟! این وحشیگریها و دیوانه‌بازیها یعنی چه؟! گفت: امروز عاشورا و مصادف با روزی است که پسر دختر پیغمبر ما را با لب تشنه در کربلا کشته‌اند. ما هم روز شهادت او را گرامی می‌داریم و عزاداری می‌کنیم. گفتم: آقای شما چند سال است کشته شده؟ گفت بیش از هزار سال است! گفتم: دیگر او مرده، برای او این کارها چه فایده دارد و او چه می‌داند شما به [صفحه ۵۸۱] خودتان کتک می‌زنید؟! او در جواب گفت: ما اعتقاد داریم که پیشوایان ما، بعد از مردن هم، چنان آگاهند که در زنده بودنشان آگاه بودند و مرده و زنده‌ی آنان یکی است! گفتم: اگر چنین است چرا آنان را به امدادتان فرانمی‌خوانید که بیایند شما را از تبعید و یا حداقل از دست من نجات بدهند؟! او در جواب گفت: ما آقایمان را برای مثل تو «ساباخلاره» یعنی سگها فرانمی‌خوانیم! من عصبانی شدم و با شلاق آنچنان به زدن وی پرداختم که پوست سر و صورتش کنده می‌شد و به شلاق می‌چسبید! من او را می‌زدم و او بدون اینکه گریه کند می‌گفت: یا اباالفضل علیه‌السلام! (در این اثنا اشک چشمان ناقل داستان، سرازیر شد) و من هر شلاقی که می‌زدم، او همچنان می‌گفت: یا اباالفضل علیه‌السلام! یکمرتبه دیدم از پشت سر یک کشیده‌ی محکم بر من زده شد. این سیلی آنچنان در من اثر کرد که دنیا در چشمان من تاریک شد و خیال کردم دنیا بر سر من فرود آمد. ناقل داستان باز گریه می‌کرد و می‌گفت: این سیلی را به ظاهر دائیم، که پدر خانمم بود، زد ولی در معنا این سیلی را اباالفضل علیه‌السلام بر من زد. به پشت سر نگاه کردم و دیدم دائیم بر من سیلی زده است. به من پرخاش کرد که: چه می‌کنی و چرا این بیچاره را می‌کشی؟! من به خانه برگشتم، ولی خیلی ناراحت و گیج شده بودم و سیلی کارش را کرده بود. باری، وارد خانه شدم و بدون اینکه چیزی بخورم خوابیدم. در عالم خواب، دیدم قیامت برپا شده و همه‌ی مردم، از اولین و آخرین، در یک صحرا جمع شده‌اند. مردم آنچنان به همدیگر فشار می‌آورند که همه غرق عرق شده‌اند. گویی که آفتاب روی سر مردم قرار دارد. گرما همه را بی‌طاقت کرده و زبان‌ها از شدت تشنگی از دهانها بیرون آمده بود. همه به دنبال آب هستند و مردم به همدیگر می‌گویند: فقط، پیغمبر آخرالزمان به مردم آب می‌دهد. من هم با هر وضعی بود خود را کنار حوض رساندم، دیدم که حضرت علی علیه‌السلام به فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردم آب می‌دهد. من هم عرض کردم: آقا، آقا، به من هم آب بدهید! حضرت علی علیه‌السلام فرمود: به تو آب دهم که امروز عزادار فرزندم، حسین علیه‌السلام، را کتک زده‌ای؟! گفتم: آقا، اشتباه

کرده‌ام، جبران می‌کنم، بفرمایید چه بگویم مسلمان شوم تا به من آب بدهید. [صفحه ۵۸۲] من، همچنان ناله و التماس می‌کردم که یکمرتبه دیدم همسرم مرا بیدار کرد و گفت: پاشو، آب آوردم! گفتم: من تشنه نیستم. گفت: پس چرا از رئیس مسلمان‌ها، با آن همه التماس، آب می‌خواستی؟! برای اینکه او چیزی نفهمد، آب را از دستش گرفتم و تا برابر لبهایم آوردم ولی دیدم این آب مثل آبهای فاضلاب گندیده و بدبو است! گفتم: این چه آبی است برای من آوردی؟! گفت: مگر چگونه است؟! گفتم: بوی بد می‌دهد، گندیده است. گفت: آب ایرادی ندارد، تو مسلمان شده‌ای، اینها را بهانه می‌آوری! قانون مذهب ما این بود که اگر کسی از دین بیرون رود، باید کشته شود. من فکر کردم این زن را بکشم تا مرا لو ندهد. هفت تیر را برداشتم بزنم که فرار کرد و یکراست به خانه‌ی پدرش رفت و جریان خواب مرا برای پدرش بازگو کرد. چیزی نگذشت که به خانه‌ی من ریختند و درجه‌های مرا کندند و مرا دست بسته به زندان بردند. من هم یگانه فرزند پدر و مادرم بودم. من وارد زندان شدم، منتظر عواقب کار خود بوده و از طرفی ممنوع الملاقات شده‌ام. در مدت توقف من در زندان، پدر و مادرم تنها دو بار، از دور توانستند مرا ببینند. مادرم زار زار گریه می‌کرد و من شک نداشتم که مرا اعدام خواهند کرد، به دو جرم: یکی اینکه از دینم بیرون رفته‌ام و دیگری آنکه قصد کشتن همسرم را، که دختر مدعی العموم منطقه است، داشته‌ام. ولی در زندان شب و روز گریه می‌کنم و به پیامبر خدا و حضرت علی و امام حسین و حضرت ابوالفضل علیهم‌السلام متوسل می‌شوم و نجات خود را از آنان می‌خواهم. بیش از دو سه روز به محاکمه‌ی من باقی نمانده بود که شب خواب دیدم یکی از آقایان (البته این قسمت از یاد من نویسنده رفته، والا خود ناقل می‌گفت که چه کسی آمد و چه نام داشت؟ - جوانمردی) به خواب من آمد و به من فرمود که: تو چیزی به زمان محاکمه‌ات نمانده و اگر محاکمه شوی کشته خواهی شد، فردا شب راه زیرزمین به پشت زندان باز خواهد بود و به پدر و مادرت گفته‌ایم در پشت زندان منتظرت باشند. فردا شب از زندان فرار کن و همراه پدر و مادرت، به سوی ایران حرکت نما. من، بی‌صبرانه، منتظر فردا شب شدم. سر موعد به طرف زیرزمین رفتم، دیدم [صفحه ۵۸۳] روزنه‌ای به بیرون باز شده است. از آنجا بیرون رفتم، دیدم پدر و مادرم پشت زندان منتظر من هستند! با هم حرکت کرده و خود را به ایستگاه قطار رساندیم و حرکت نمودیم. پس از آنکه قطار یک شب و روز مسیر خود را ادامه داد، دیدم بی‌موقع قطار ایستاد. من بسیار ناراحت شده و سؤال کردم: چرا قطار را نگه داشتند؟ گفتند: یک نفر فراری می‌خواهد با قطار از روسیه فرار کند و مأموران دنبال او هستند. من باز متوسل به ابوالفضل علیه‌السلام شدم که ما را نجات بدهد. عجیب است که همه‌ی قطار را گشتند ولی ما را ندیدند؛ از کنار ما می‌گذشتند ولی ما را نمی‌دیدند، تا به مرز ایران نزدیک شدیم. شب با پای پیاده آمدیم کنار رود ارس، که در مرز ایران و شوروی قرار دارد (در اینجا باز در یاد ناقل نمانده که آنها از ارس چگونه گذشته‌اند - جوانمردی). از ارس گذشته خود را به اردبیل رساندیم و در اردبیل به دست یک عالم شیعه مسلمان شدیم. نام من را غلامحسین، نام پدرم را شیرین‌علی و نام مادرم را شیرین خانم گذاشتند. سپس به کربلا رفتیم. پدر و مادرم در نجف ماندند و در همانجا مردند و به خاک رفتند، ولی من دوباره به ایران برگشتم و مدتی در فرودگاه تهران در قسمت فنی هواپیما مشغول کار شدم، ولی بعد چون فهمیدند من از روسیه آمده‌ام بیرونم کردند. در این مدت جسمم معلول شد و الآن به صورت دوره‌گرد دستفروشی می‌کنم و زندگی را می‌گذرانم، در عین حال خدا را شکرگزارم که مسلمان شده‌ام و جزو دوستداران اهل‌بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار دارم.

از جدم، ابوالفضل عوضش را بگیری

آقای عباسی در کتاب ارزشمند «تاریخ تکایا و عزاداری قم» (ص ۲۲۳) می‌نویسند: ۲۱. زمان رضاخان، در ایام متحد الشکل نمودن لباس و ممنوعیت عزاداری، روزی در چهار سوق بازار، هادی‌خان نایب راه را بر آقا سید حبیب چاووشی که برای روضه‌خوانی می‌رفته گرفته و از او می‌خواهد که عمامه‌ی خود را تحویل داده و متحد الشکل شود. سید فوق الذکر، که مردی جلیل‌القدر بوده و

در بین مردم محبوبیتی داشته، از نایب می‌خواهد که از او درگذرد و این کار را نکند، ولی نایب با اصرار [صفحه ۵۸۴] و قلدری در حضور مردم، عمامه را از سر سید برمی‌دارد. سید دلش شکسته شده و در حالیکه اشک از دیدگانش سرازیر بوده خطاب به نایب می‌گوید: برو نایب. ان شاء الله از جدم ابوالفضل علیه‌السلام عوضش را بگیری! همان شب، که هادی‌خان کشیک بازار بوده، به قصد پاییدن بازار از روزنه (دریچه‌ی) بام چهار سو، ناگهان از بالا به زیر افتاده مغزش با زمین اصابت نموده و در دم بترکید و به دار جزا خرامید.

یا سیدی من کجا او را پیدا کنم؟

جناب سلالهٔ السادات آقای سید مصطفی مستجاب الدعوهٔ، که قبلا نیز چند کرامت از ایشان نقل کردیم، به نقل از پدرشان، مرحوم سید تقی مستجاب الدعوهٔ (کفشدار حرم حضرت عباس علیه‌السلام) آورده‌اند: ۲۲. عربی بادیه‌نشین بچه‌اش مریض می‌شود. با پای برهنه، دوان دوان، به کربلا آمده و خود را به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌رساند و در مقابل ضریح مطهر قرار می‌گیرد. یکی از خدام، عرب را با پای برهنه و خون‌آلود و کثیف کنار ضریح می‌بیند، لذا سیلی محکمی به عرب می‌زند و می‌گوید: تو رعایت ادب را نکرده‌ای. اینجا جای بسیار حساس و بااهمیتی است، نباید این طور بی‌مبالاتی کرد و خلاصه، به زائر عرب توهین بسیار می‌کند. عرب اشاره به ضریح کرده می‌گوید: یا اباالفضل علیه‌السلام، من خیال کردم اینجا خانه‌ی شما است، ولی حالا ـ می‌بینم این شخص است که در آن، امر و نهی می‌کند. این را گفته، با ناراحتی برمی‌گردد و در کاروانسرایی منزل می‌کند. خادم مزبور، شب در عالم رؤیا می‌بیند که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به خدام عطایا و هدایایی می‌دهد. او هم جلو می‌رود تا صله‌ای بگیرد. اما آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از وی رو برمی‌گرداند. وقتی عرض می‌کند آقاجان چرا به من توجه ندارید؟ حضرت علیه‌السلام می‌فرماید: صورتم را ببین کبود شده است، کبودی آن، در اثر سیلی‌یی است که تو به آن عرب زده‌ای ولی در واقع به من خورده است. چرا او را از حرم بیرون کردی؟! تا او را راضی نکنی از تو راضی نخواهم شد! خادم می‌گوید: یا سیدی، من کجا او را پیدا کنم؟! حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام [صفحه ۵۸۵] آدرس محل سکونت عرب را به او می‌دهد و می‌گوید: به او بگو بچه‌ات را شفا دادیم. خادم نیمه شب از خواب بیدار شده و خود را به کاروانسرا رسانده و عرب را بیدار کرد. عرب بیچاره دوباره ترسید، زیرا گمان کرد که دوباره آمده است تا او را تنبیه کند! ولی نمی‌دانست که آقای مهربان، خادم را فرستاده است تا از او دلجویی کند. باری، خادم دست و صورت عرب را بوسیده و جریان خواب را برای او تعریف می‌کند و از عرب پوزش می‌طلبد و پیام مسرت‌آمیز حضرت اباالفضل علیه‌السلام را به او می‌رساند و می‌گوید، آقا فرمودند به شما بشارت بدهم که فرزندش را شفا می‌دهیم. اینجا بود که عرب بسیار خوشحال شده خدا را شکر می‌کند که مورد لطف و عنایت آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام قرار گرفته است.

به عنایت قمر بنی‌هاشم هم خانه یافت هم همسر

حجةالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی خوئینی زنجانی از قول آیةالله آقای مظفری، که یکی از علمای بزرگ قزوین هستند، نقل کردند که: ۲۳. طلبه‌ای بود از محل دشت شیراز، بدقیافه، دارای رنگی بسیار سیاه و به اضافه آبله‌رو، که هرگز امید نداشت کسی به ایشان زن بدهد. وی متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌شود و از حضرت می‌خواهد که نزد خدای متعال وساطت کند تا خدا برایش وسایل ازدواج را فراهم نماید. از حرم بیرون می‌آید، می‌بیند یک حاجی آقا زنش را سه طلاقه کرده و آمده است محلّلی می‌خواهد. به این شیخ دشتی پیشنهاد می‌کند و او هم قبول می‌کند. زن مطلقه‌ی حاجی با طلبه ازدواج می‌کند و سپس

طلاق گرفته و مجددا به عقد حاجی درمی‌آید و حاجی هم خانه و همسری برای طلبه می‌گیرد و او دارای زن و زندگی می‌شود!

سرهای مهاجمین بریده می‌شد

۲۴. در کتاب معجزات الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و الأئمهٔ علیهم‌السلام من مراقد اولاد الأئمهٔ علیهم‌السلام تألیف [صفحه ۵۸۶] ملا رضا ابن الحاج ملا میرزا محمد الترک‌آبادی الکاشانی [۳۵۱] نقل شده است که: یک قالی بسیار زیبا و عتیقه و قیمتی به حرم مطهر حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام اهدا کرده بودند. سلطان عراق طمع به آن قالی کرده و خواست او را به جهت تماشا از حرم مطهر بیرون ببرد. خدام حرم جلوگیری کرده و مانع از بردن آن شدند. کشمکش ادامه داشت، تا اینکه متولی باشی، شب در خواب دید که حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام به وی فرمود: قالی را ببرید و در حرم برادرم حضرت عباس علیه‌السلام بیندازید. خدام دستور آقا را اجرا کرده قالی را به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام انتقال دادند. چند نفر از طرف شاه رفتند قالی را ببرند، به مجرد نزدیک شدن به قالی سرهاشان بریده می‌شد و هر کس رفت فرجامی چنین یافت!

امام عباس گلدی

آیهٔالله سید نورالدین میلانی، فرزند مرحوم آیهٔالله العظمی میلانی «ره»، فرمودند: ۲۵. سابقا عراق، مستعمره‌ی دولت عثمانی بود. استاندار کربلا مالیات جدیدی را به اجرا گذاشت. رؤسای عرب به ملاقات او رفتند و از وی درخواست کردند که مالیات مزبور را از مردم نگیرد، ولی او قبول نکرد. عربها دستور دادند بازارها بسته شود. مردم بازار را بستند و تعطیل عمومی شد. استاندار ناچار شد از پادگان مسیب، که شش فرسخی کربلا است، کمک نظامی طلب کند. جمعی از لشگریان عثمانی برای مقابله با بازاریها وارد کربلا شدند تا به تعطیل عمومی خاتمه دهند. وقتی لشکر وارد کربلا شد، استاندار آنان را در دو طرف خیابان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، که از درب قبله‌ی صحن مطهر تا آخر شهر امتداد دارد، ردیف نموده و دستور آماده باش داد. اعراب هم پشت بام صحن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را برای خود سنگر قرار دادند. آنها مثل قطرات باران به طرف هوا شلیک می‌کردند و با این کار می‌خواستند [صفحه ۵۸۷] بفهمانند که ما از لشکر شما باکی نداریم. این مسئله یک هفته به طول انجامید. حرمین مطهرین بسته شده و مردم در منازل خود مانده‌اند، مگر عده‌ی کمی از طریق‌های مختلف به باغات یا خارج شهر رفته‌اند. تا اینکه، روزی یک شخص بلند قامت که قد و قامتی موزون و جالب داشت و یک پیراهن عربی پوشیده و دستمالی سفید بر سر بسته بود با شمشیر برهنه‌ای در دست، از درب قبله‌ی صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خارج شد. وی شمشیر را به دیوار تکیه داد و سپس دست برده و آستین خود را بالا ـ زد. با این عمل وی، لشکر خودبخود مرعوب شده و در حالی که با ترس و وحشت فریاد می‌زدند «امام عباس گلدی!» به سمت پادگان مسیب گریختند. در نتیجه دولت شکست خورد و مردم حرم و بازار را باز کردند.

صوفی گستاخ تأدیب می‌شود

عالم متقی، فقیه بزرگوار، آیت‌الله العظمی سید محمدعلی کاظمینی بروجردی دام ظله العالی، که صاحب تألیفات سودمند و از علمای تهران و مدافعین مکتب تشیع هستند، نقل کردند: ۲۶. شیخ اسدالله سرپولکی در نجف اشرف از عرفا و جزو سلسله‌ی تصوف بود. هر هفته دو شب جلسه داشتند و در آن جلسات به همدیگر می‌گفتند ما عیوب را از خود دور کرده و صاحب مقام و صفایی شده‌ایم! شیخ اسدالله در یکی از جلسات، می‌گوید: من در این ماه دو عیب از خودم دور کرده‌ام و حالا فهمیده‌ام که از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بالاترم! عده‌ای به وی پرخاش کردند که این چه حرفی است شما می‌زنید؟ گفت: دلیل دارم؛ برای اینکه

حضرت عباس علیه‌السلام مجتهد نبود، من مجتهد می‌باشم. ضمنا استادی هم مثل فلان عارف صوفی دارم که حضرت چنین استادی نداشت! رفقایش خیلی به او خندیده بودند. آن شب گذشت و فردا در مجمعی که بنا بود جمع بشوند همه آمدند، ولی از شیخ اسدالله خبری نشد. به همدیگر گفتند: شاید حضرت عباس علیه‌السلام او را چوبی زده است، درب خانه‌اش رفته و حالش را جویا شویم. وقتی که آمدند و احوالش را پرسیدند، در جواب گفته شد: شیخ از دیشب تا حالا ـ بی‌هوش بوده است، حالا ـ که به هوش آمده به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفته [صفحه ۵۸۸] است. رفقای او به طرف حرم حضرت علیه‌السلام رفتند و دیدند که آنجا در حال گریه و ناراحتی به سر می‌برد. به او گفتند: تو که دیشب می‌گفتی من از حضرت علیه‌السلام بالاترم، حالا چه شده که متوسل به حضرت شده‌ای؟! در جواب گفت: رفقا، غلط کردم! رفقایش گفتند: تا مطلب را نگویی تو را رها نخواهیم کرد. گفت: دیشب که خوابیدم، در عالم خواب دیدم مردم در باغی جمع شده‌اند. من هم رفتم. طولی نکشید که دیدم سیدی بلند بالا و قوی هیکل وارد شد. همه به آن آقا تعظیم کردند و من هم عرض ارادت کردم. بلادرنگ فرمود: شیخ اسدالله، بیا اینجا. رفتم خدمتش، فرمود: دیشب شما گفتی من از حضرت اباالفضل علیه‌السلام بالاترم و من مجتهدم. سؤالی فرمود، نتوانستم جواب بگویم. فرمود: استادت، فلان عیب و فلان عیب و فلان عیب را دارد، اما استاد من امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام و برادرم امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بوده است سپس یک کشیده به من زد و افزود: دیگر از این جسارت‌ها نکنی! و من از هوش رفتم. وقتی بیدار شدم، نزدیک ظهر بود (ناگفته نماند که شیخ، نماز صبح را هم نخوانده بود!). وضو گرفتم و به حرم حضرت علیه‌السلام وارد شدم، عرض کردم: آقاجان، فدایت شوم، شما شوخی هم سرت نمی‌شود؟! من غرضی نداشتم، شوخی کردم، شما با یک کشیده پدرم را درآوردی! آمده‌ام عرض کنم که غلط کردم و توبه می‌کنم!

قسم به حضرت عباس غلام‌کش

حجةالاسلام آقای حاج شیخ عبدالله معصومی بهبهانی از حوزه‌ی علمیه‌ی قم اظهار داشتند که: ۲۷. در شهر بهبهان و اطراف آن معروف و مشهور است که وقتی قسم می‌خورند، می‌گویند قسم به حضرت عباس غلام‌کش! رمز این که این گونه قسم می‌خورند از قراری است که ذیلا ـ نقل می‌شود: در محله‌ی عقلائیها، که یکی از محلات بهبهان می‌باشد، درویشی که مدح ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام را می‌خواند پرده‌ای به دیوار زده بود که تمثال مبارک حضرت [صفحه ۵۸۹] قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بر آن پرده نقش بسته بود. قسمتی از گوشه‌ی این پرده، جلوی مغازه‌ی شخصی به نام غلام را گرفته بوده است. صاحب مغازه، در حالی که درویش به ذکر مدح و مصائب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشغول بوده، از راه می‌رسد و به وی اعتراض می‌کند که چرا جلوی مغازه‌ی او گرفته شده است؟ بعد هم میخ پرده را می‌کند و به دور می‌اندازد. درویش از این عمل وی ناراحت شده رو به طرف کربلا می‌کند و می‌گوید: یا ابوالفضل علیه‌السلام، مجازات این جسارت را از تو می‌خواهم. فورا غلام‌نام مزبور دست بر روی قلب خود گذاشته فریادش بلند می‌شود و در پی آن رنگش سیاه گشته و همانجا جان می‌دهد! از آن تاریخ به بعد، قسم راست مردم بهبهان و عشایر منطقه و الوار به این گونه است که برای مشکل کارشان به «حضرت عباس غلام‌کش» قسم می‌خورند و همه هم به این قسم احترام می‌گذارند، حتی بعضا دیده شده است که خونها به وسیله‌ی این قسم بسته شده است. وقتی که گفته می‌شود: «قسم به حضرت عباس غلام‌کش» دیگر کسی جرئت ندارد مقابل آن استقامت کند.

شرطه‌ی گستاخ، لرزید و افتاد و مرد

جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ مرتضی طبرسی زنجانی از قول مرحوم حاج شیخ عبادالله زنجانی «ره» نقل کردند که

وی گفت: ۲۸. یک سال به عتبات عالیات مشرف شده بودم، بعد از زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام ناگهان دیدم یک شرطه، زائر ایرانی را گرفته و به طرف شرطه‌خانه می‌برد. ایرانی مزبور از طریق قاچاق به زیارت آمده بود و هنوز برای عرض ارادت و زیارت به حرم نرفته بود که دستگیر شده بود. او مرتب به مأمور التماس می‌کرد که اجازه بده من بروم حرم زیارت بکنم، سپس در اختیار شما هستم، اما هر چه به مأمور اصرار کرد سودی نبخشید. شرطه او را کشان کشان به طرف مقر خودشان نزد رئیس می‌برد و زائر مزبور با نگاهی حسرت‌بار به سمت حرم مطهر می‌نگریست... بعد از مدت کمی، دیدم که آن زائر تنها برگشت. نزد وی رفته و گفتم: قصه‌ی شما چه شد، چرا تنها برگشتید؟! گفت: وقتی وارد اطاق رئیس شدیم آن مأمور دچار لرزه شده جا در جا افتاد [صفحه ۵۹۰] و مرد! رئیس شرطه پرسید: قصه چه می‌باشد؟ گفتم: من برای زیارت به طریق قاچاق از ایران به اینجا آمده بودم. مأمور شما مرا گرفت و به زور اینجا نزد شما آورد. رئیش شرطه گفت: پس زود از اینجا برو که من می‌ترسم آتش بلاـ دامن مرا هم بگیرد! آری، این است سزای کسی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام جسارت کند؛ و این است حمایت باب الحوائج از زائر غریبش.

شیهه‌ی اسب شنیده می‌شد، ولی اسب و اسب سوار مشهود نبود

جناب آقا سید احمد موسوی قمی، ساکن کوچه‌ی حاج زینل قم، دارای مغازه‌ی سیم‌پیچی برای مؤلف این کتاب نقل کرد: ۲۹. یکی از همرزمهایم، که از جوانان متدین قم است، می‌گفت: در جبهه‌ی مرز خسروی در جایی گیر کرده بودیم. سخت تشنه و گرسنه بودیم. از این بابت بر ما بسیار سخت می‌گذشت. به چند نفر از افراد لاابالی که در همانجا تجمع کرده بودند برخورد کردیم. گفتیم برویم از آنها طلب آذوقه نماییم. وقتی که رفتیم و مطلب را به آنها گفتیم، جواب دادند: ما چیزی نداریم به شما بدهیم. هر چه التماس کردیم کمتر نتیجه گرفتیم. بالأخره می‌گویند: شما را به ساحت مقدس حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام قسم می‌دهیم که به ما ترحم کنید، از تشنگی و گرسنگی از پا درآمدیم. ولی آن جمعیت به ساحت مقدس حضرت جسارتهایی می‌کنند که انسان از ذکر آن شرم دارد. می‌گفت: در همین اثنا گرد و غباری از دور بلند شد. از میان گرد و غبار، شیهه‌ی اسب شنیده می‌شد، ولی خود اسب و اسب سوار مشهود نبود. آن افراد گستاخ مسلح بودند. صدا را که شنیدیم همه‌ی ما را ترس برداشت ولی یکی از آن سه فرد گستاخ، جسورانه، برای تیراندازی آماده شد. می‌گفت: آن شخص جسور، یکدفعه نصف صورتش را از دست داد و بعدا که گرد و غبار خوابید دیدیم رفقایش فرار کرده‌اند و آن شخص هم که آماده شده بود تا تیراندازی کند، دیدیم نصف صورت ندارد و افتاده و مرده است! گویا شمشیر به او آسیب رسانیده و وی را به درک فرستاده بود. این بود معجزه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. [صفحه ۵۹۱]

کدخدا مرد

عالم زاهد، آقای شیخ علیرضا گل‌محمدی ابهری زنجانی نقل کرد: ۳۰. در قریه‌ی ما بزی گم شد. صاحب بز به کدخدا گفت: به جارچی خود بگو اعلان کند، اگر بز پیدا شد، ده شاهی به شمای کدخدا می‌دهیم. کدخدا دستور داد جار زدند و بز پیدا شد. ده شاهی را داد. کدخدا قصد کرد ده شاهی دیگری از وی بگیرد؛ به صاحب بز گفت تو ده شاهی را نداده‌ای. گفت: داده‌ام. کدخدا گفت: نداده‌ای. کدخدا به صاحب بز گفت: هفت قدم رو به طرف حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برو و بگو: ده شاهی را داده‌ام. وی هفت کپه‌ی خاک جمع کرد و روی آنها گام برداشت. به هفتمی که رسید، کپه‌ی هفتم را پخش کرد و گفت: اگر دهشاهی را نداده‌ام، عمر کدخدا مثل این خاک‌ها پخش شود! سه روز بعد، کدخدا مرد!

دیدند کفن خالی از جنازه است

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسین فالی، اظهار داشتند که از جد مادری ایشان نقل شده است که گفت: ۳۱. در ابتدای جوانی، روزی در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم، دیدم ترکهای عثمانی - که حکومت آن روز عراق در دستشان قرار داشت و مذهبشان نیز مذهب اهل سنت بود - جنازه‌ای از افراد خویش را آوردند تا در صحن حضرت دفن کنند. من هم، همانند دیگر مردم ایستاده بودم و آنها را تماشا می‌کردم، که یک مرتبه صحنه‌ی عجیبی مشاهده شد: وقتی آنان جنازه را به طرف قبر برده و خواستند در خاک بسپارند، دیدند کفن خالی است و جنازه‌ای وجود ندارد! در نتیجه‌ی این امر، عثمانی‌ها پریشان گشتند و به زبان ترکی عثمانی چیزی به هم گفته و تابوت را برداشتند و رفتند! پس از آن دیگر هیچ وقت جنازه‌هایشان را برای خاکسپاری به صحن مطهر و اطراف آن نیاوردند. [صفحه ۵۹۲]

کیسه‌ی خود را شناختم و از او گرفتم

حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسن موسوی ملکی، از مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم، اظهار داشتند: ۳۲. والد معظم این جانب، عالم ربانی مرحوم آیت‌الله آقای حاج سید عباس موسوی ملکی تسوجی، زاهد و متصف به ملکات فاضله و نایل به کسب اجازه‌ی اجتهاد از آیات عظام آقا ضیاء عراقی و حاج شیخ محمدکاظم شیرازی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی - رضوان الله تعالی علیهم - بودند که در سال ۱۳۶۱ شمسی به رحمت ایزدی پیوستند و در قبرستان باغ رضوان قم دفن گردیدند. ایشان از پدرشان، عالم جلیل القدر آقا سید حسن موسوی ملکی تسوجی، نقل کردند که می‌فرمود: در ایام تشرف به عتبه بوسی سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام و صاحب لوای ایشان قمر منیر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، روزی در حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام مشغول زیارت بودم که ناگهان دیدم بانگی از صحن مطهر طنین‌انداز شد. من هم در معیت زائرین از روضه‌ی منوره خارج و وارد صحن شدم. در وسط صحن مطهر جمعی دور شخصی را گرفته بودند. ما هم به طرف آنها رفتیم، دیدیم عربی بلند قامت نقش بر زمین شد و فرد دیگری در همان زمان با دست خود کیسه‌ی پول را از او گرفت و در همان دم روح از بدن عرب خارج گردید. زائرین، دور صاحب کیسه را گرفتند و قضیه را از او سؤال کردند. جواب داد: من اهل فلان منطقه هستم و برای زیارت آمده‌ام. مخارج سفر را نیز در این کیسه قرار داده بودم. ولی زمانی که در حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام مشغول زیارت بودم، متوجه شدم کیسه‌ی پولم را از جیبم دزدیده‌اند. رو به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کرده و عرضه داشتم: یا اباالفاضل، من غریبم و زائر و مهمان، شما مرا می‌شناسید و می‌دانید غیر از شما آشنایی ندارم. آیا طریقه‌ی غریب نوازی و مهمانداری، این است؟! همین الآن من کیسه‌ی پولم را از شما می‌خواهم، اگر اجابت نکنید به آستان مقدس دادرس بیچارگان، علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، خواهم رفت و از مهمان نوازی شما شکایت خواهم کرد! که بلافاصله صدای این عرب را شنیدم و کیسه‌ی خود را در دست او دیده و شناخته و از او گرفتم! [صفحه ۵۹۳]

شمشیر قمر بنی‌هاشم پیشاپیش لشگر

اشاره

دانشمند محقق و نویسنده‌ی توانا، محمدعلی حومانی لبنانی، در جلد ۱، صفحه‌ی ۲۸۹ از کتاب دین و تمدن می‌نویسد: ۳۳. احمد

حلمی مجاهد، رئیس حکومت فلسطین در زمان عثمانی، می‌گوید: در جنگ جهانی اول، لشکر ما در عراق از ارتش بریتانیا شکست خورد و ما عقب‌نشینی کردیم و پناه به شهر سلمان پاک (مدائن) بردیم که نزدیک بغداد واقع شده است. لشکر انگلستان نیز در «کوت الاماره» پناه گرفتند. سپس جماعتی از انگلیسی‌ها مهیا شدند که ما را از بین ببرند. جمعیت ما بیش از چهار هزار نفر نبود و ما در انتظار رسیدن نیروهای کمکی بودیم تا ما را نجات بدهد. زیرا قوای دشمن با سلاح‌های جنگی جدید ما را می‌کوبیدند و ما از نظر تجهیزات جنگی آمادگی رزم با آنان را نداشتیم. فرمانده‌ی ما، نورالدین ترکی، از ترس هجوم ناگهانی دشمن خواب نداشت و من هم همانند او بودم. هر دو سخت‌ترین روزها را طی می‌کردیم و هر لحظه انتظار حمله‌ی ناگهانی دشمن و تار و مار شدن قوای خود به سر می‌بردیم. یک روز فرمانده (نورالدین ترکی) مرا نزد خود احضار کرد و چون با وی ملاقات کردم، او صورت تلگرافی را به من نشان داد که از فرمانده‌ی کربلا رسیده و مضمون آن چنین بود که: مرجع اعلای اسلامی شیعه در عراق، حضرت آیت‌الله آقای سید اسماعیل صدر «قدس سره» (متوفی سال ۱۳۳۸ هجری قمری)، شهید بزرگوار حضرت عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام پرچمدار برادرش امام حسین بن علی علیهماالسلام را در روز عاشورا خواب دیده که خطاب به وی (یعنی خطاب به صدر) فرموده است: این شمشیری که بالای ضریح من آویزان است بردار و برای نورالدین فرمانده لشکر بفرست تا با این شمشیر به دشمن حمله برد، زود است که لشکر شما پیروز بشود. حلمی می‌گوید: نورالدین ترکی تلگراف را به دست من داد و رأی مرا درخواست کرد. در چهره‌ی او (نورالدین) خواندم که این امر را سبک گرفته است. زیرا عقیده‌اش این بود که اکنون، زمان جنگ است نه دعا و افسونگری! می‌گوید به وی گفتم: من معتقدم که این بزرگ‌ترین عامل معنوی پیروزی ما بر دشمن است که می‌خواهد همه‌ی اینها را از بین ببرد و سبب می‌شود که عشایر نیز در این [صفحه ۵۹۴] جنگ قویا به ما کمک کنند وقتی سخن من بدینجا رسد، او لبخندی زد و سپس گفت: بسیار خوب، آنچه را می‌خواهی انجام ده. با موافقت نورالدین، صورت تلگراف سید صدر را در میان عشایر پخش کرده و فردای آن روز هجوم را آغاز نمودیم. شمشیر حضرت قمر بنی‌هاشم، ابوالفضل العباس علیه‌السلام را با احترامی خاص در جلوی لشکر قرار دادیم و ارتش و عشایر منطقه در پشت سر آن به حرکت درآمدند. لشکر انگلیس نیز، در حالی که تمام وسایل جنگی مانند توپ و تانک و تفنگ را همراه داشته و از نهر دجله هم کشتی‌های جنگی آنها را کمک می‌کردند، به ما حمله‌ور شدند. در عین حال به خدا قسم، هنگام درگیری دیدیم هر سربازی از ما در حمله به دشمن همانند یک لشکر عمل می‌کند. فریادهای الله اکبر عز نصره در فضا پیچیده بود به گونه‌ای که خیال می‌کردیم آسمان به زمین آمده است! جنگ و درگیری چهار روز به طول انجامید و در نهایت، حتی یک سرباز از قشون بریتانیا نماند که به کوت برگردد تا خبر شکست را به گوش آنها برساند! حمله را ادامه دادیم و پس از آن به زودی به ما کمک رسید و ما پیروز شدیم. پس از آن تاریخ، همیشه در این فکر بوده‌ام که این فتح ناشی از عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شهید کربلا بوده است.

بود عباس نام‌آور نگهبان خیام من

منم ماه بنی‌هاشم که عباس است نام من بود ام‌البنین مام و، علی باب کرام من من آن سرباز جانبازم که از لطف خداوندی لبالب از می حب حسینی گشته جام من من آن مرد سلحشورم که بهر کشتن دونان بود شمشیر تیز شاه مردان در نیام من من آن شیرم که چون افتد به دامم دشمن قرآن نباشد بهر او راهی که بگریزد ز دام من من آن میر علمدارم که اندر عرصه‌ی هیجا سر دونان، چو گویی، نرم گردد زیر گام من بود این افتخارم بس، که گوید خسرو خوبان بود عباس نام‌آور نگهبان خیام من غلام و جان‌نثار و چاکر و عبدم به دربارش که اندر رتبه شاهانند در عالم غلام من [صفحه ۵۹۵] ندادم تن به زیر بار ظلم و ذلت و خواری که بر ذرات عالم گشته واجب احترام من نکردم بی‌وفایی با حسین، آن خسرو خوبان به عالم گشت ثابت زین فداکاری مقام من نخوردم

آب و، دادم تشنه جان و، در درون آب ز سوز تشنگی می‌سوخت بهر آب کام من نگردد خوار و زار و زیر دست ظالمان هرگز نماید پیروی کردار هر کس بر مرام من رسان (ژولیده‌ی) محزون درود گرم و بی‌پایان به نزد دوستان من پس از عرض سلام من

پلیس گستاخ به سزای خود رسید

آقای مهدی‌پور در یادداشت‌های خویش نوشته‌اند که آقای حاج شیخ محمود وحدت، از وعاظ محترم آذربایجانی‌های مقیم تهران، نقل کردند: ۳۴. در عهد ستمشاهی رضاخان، که چادر را از سر زنها به اجبار برمی‌داشتند، روزی خانمی در محله‌ی پل سنگی تبریز می‌رفته که با پاسبانی مصادف می‌شود و چادرش را به زور از او می‌گیرد. آن زن به شدت التماس می‌کرده که پاسبان چادر را از او نگیرد و وی را در معرض دید نامحرمان بی‌ستر و حجاب نسازد و او اعتنایی نمی‌کرده است. در این موقع یکی از محترمین محل، به نام حاج فخر دوزدوزانی، از راه می‌رسد و با مشاهده‌ی صحنه، به سوی پاسبان می‌رود تا از او خواهش کند که چادر را به زن پس دهد. در همین لحظه می‌بیند زن داد زد: تو را به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، چادرم را به من بده؛ ولی آن پاسبان با کمال گستاخی گفت: بگو ابوالفضل علیه‌السلام بیاید و چادر را از من بگیرد! در این هنگام حاج فخر راهش را کج می‌کند. به او می‌گویند: چرا جلو نرفتی تا وساطت کنی؟ او می‌گوید: او را به مرد بزرگی حواله کردند؛ اینجا دیگر جای من نیست، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خودش مشکل را حل می‌کند. پاسبان که به حال غرور ایستاده و بر تفنگ خویش تکیه داده بود، یک مرتبه پایش به ماشه‌ی تفنگ می‌خورد و در نتیجه تیری از آن شلیک شده، به چانه‌اش اصابت می‌کند و نقش زمین می‌شود! زن نیز می‌دود چادرش را از روی جسد آن پلید برمی‌دارد و بر سر می‌نهد. آری، افرادی که ناظر گستاخی آن بی‌ادب بودند، با چشم خود می‌بینند که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام چگونه مشکل را حل کرد و بی‌ادب را به سزای خود رساند. [صفحه ۵۹۶]

راننده‌ی گستاخ، کیفر می‌بیند

مؤلف حیاة العباس می‌گوید: ۳۵. مادر و دختری زائر از کربلا به قصد نجف سوار ماشین سواری می‌شوند. راننده نگاهی به دختر کرده و بدون اینکه مسافر دیگر بگیرد حرکت می‌کند. مادر دختر می‌گوید او خیال سوئی درباره‌ی ما دارد. راننده به کاروانسرا شور که می‌رسد، از راه شاهی خارج شده و به داخل صحرا می‌رود. مادر دختر می‌گوید: دیدی گفتم خیال سوء دارد و ما را به بیراهه می‌برد؟! راننده سر را بیرون می‌کند، می‌بیند بیابان از خط خیلی دور است؛ پیاده می‌شود و می‌گوید: اگر سر و صدا کنید، کشتن هم در کار است و اگر صدا ندهید... مادر بیچاره به دختر جوان می‌گوید: تو در ماشین باش و خود بیرون آمده سر را بلند می‌کند و بیچاره‌وار و مضطر می‌گوید: ای ابوالفضل علیه‌السلام، تو ما را می‌بینی؛ ما تو را نمی‌بینیم. فورا یک نفر پیدا شده و اشاره‌ای به آن راننده می‌کند. راننده بلند می‌شود و به زمین می‌خورد و شکمش پاره می‌شود. سپس به پیرزن می‌گوید: اصعدی (سوار شو). پیرزن سوار می‌شود و او خود به جای راننده ماشین را به نجف می‌آورد. بعدا در حرم، زن‌ها از ماشین بی‌راننده و قضایا صحبت می‌کنند. دختر می‌گوید: شاید همان ماشین ما است. اجمالا کلفت کلیددار که در حرم بوده، قضایا را برای کلیددار نقل می‌کند و کلیددار هم آن را به عرض مقامات دولتی می‌رساند. بعدا، چند تن از مقامات دولتی همراه مادر و دختر و کلیددار به آنجا می‌روند و جنازه‌ی راننده را متعفن و از هم پاشیده می‌بینند. [۳۵۲] .

باغستان غصب می‌شود

حجت‌الاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمدکاظم حسینی شاهرودی، فرزند عالم متقی آیةالله العظمی آقای حاج سید محمد

حسینی شاهرودی دام ظله الوارف، در تاریخ ۲۷ شعبان المعظم سال ۱۴۱۶ ه ق چنین مرقوم داشته‌اند: [صفحه ۵۹۷] ۳۶. در سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، یکی از اخوی‌ها عمل جراحی داشت. او را در بیمارستان (کوفه - عراق) بستری کرده بودیم و بنده همراه ایشان بودم. یک روز دیدم مردی را آوردند و کنار تخت اخوی خواباندند. آن شخص بی‌هوش بود و شخصی هم بالای سرش مواظبش بود. سبب بی‌هوشی آن مریض را پرسیدم، گفت خودش مقصر است که، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام او را زده است. گفتم به چه علت حضرت او را زده است؟ گفت: جریان از این قرار است. یک پیرزنی است در عشایر ما، این پیرزن کسی را ندارد که خرج او را تأمین کند، فقط یک باغستانی دارد که آن باغ در حدود چهل اصله درخت خرما دارد. پسرعموی این پیرزن جنب باغ این زن باغی دارد. پسرعمو به این فکر افتاد باغ را از چنگ این پیرزن درآورد و ضمیمه‌ی باغ خودش نماید، چون پیرزن کسی و دادرسی نداشت. خلاصه باغ را پسرعمویش از دستش درآورده و تصرف نمود. در عراق در بین زنها رسم است کسی که حاجت دارد می‌رود کنار ضریح مطهر حضرت عباس علیه‌السلام مقداری از گیسوانش را می‌چیند و در داخل ضریح مطهر می‌اندازد، پیرزن هم رفت حرم حضرت عباس علیه‌السلام از باب عرض حاجت و شکایت همین کار را کرد. سپس کنار ضریح مطهر عرض کرد حاجت من این است: هر کس از این درخت بالا- برود بیفتد! پس از شکایت پیرزن که حقش غصب شده بود، اولین کسی که از این درخت بالا رفت همین شخص بود، که افتاده مجروح و بی‌هوش شده است و دنده‌هایش شکسته است آقای شاهرودی افزودند که من گفتم: این مریض بی‌هوش از غاصبین است؟ گفت: نه،تازه این کارگر است! من به این حرف‌ها اعتماد نکردم. فردا که او به هوش آمد رفتم کنار تختش و قصه را در حضور خود او، مجددا از همراه وی سؤال کردم. شخص همراه همه را جواب داد و مرد مجروح نیز که تازه به هوش آمده بود و همه را گوش می‌داد تصدیق کرد. خوانندگان محترم توجه داشته باشند که تازه این غاصب اصلی نبوده و از کارگران آن مرد غاصب بوده است! فقط به اشاره بگویم: وای به حال غاصبین حقوق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل محمد علیهم‌السلام در طول تاریخ! [صفحه ۵۹۸]

چرا جاجیم زری را برای خود برداشتی؟

جناب مستطاب حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد آل طه، از خطبای نامی و افتخار حوزه‌ی علمیه و شهر مذهبی قم، به نقل از حجةالاسلام والمسلمین آیةالله آقای شیخ نصرت‌الله میانجی «قدس سره» حکایتی را برای نویسنده‌ی کتاب نقل فرمودند که ذیلا می‌خوانید. مرحوم میانجی گفتند: ۳۷. یکی از سالها برای تبلیغ دین مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم به آذربایجان رفته بودم. بعد از انجام وظیفه، عازم شهر مقدس قم بودم که شخصی آمد و یک جاجیم دست بافت محل را به عنوان اینکه نذر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام است، به من داد. جاجیم را با خود به قم آوردم. سپس به محضر مبارک مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمد حجت کوه‌کمری «قدس سره» متوفای جمادی‌الاول سال ۱۳۷۲ ق، مطابق ۲۹ دیماه، ۱۳۳۱ شمسی هجری رفته و گفتم: آقا، جاجیمی را که نذر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام کرده‌اند، از آذربایجان به قم آورده‌ام، اینک چه باید بکنم؟ فرمودند: آن را به نیت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به فقیری بده تا استفاده کند. من فکر کردم این جاجیم چیز نفیسی است، حیف است آن را از دست بدهم. لذا آن را قیمت کرده و مبلغی را برابر قیمت آن را به فقیر دادم و جاجیم را خودم برداشتم. بعد از مدتی، شب در عالم رؤیا دیدم که من به صورت گاو درآمده‌ام و مرا به خیش بسته‌اند زمین را شخم می‌زنم و آن کسی که مرا می‌راند چوبی در دست دارد که معمولا گاورانان به دست می‌گیرند و سر آن میخی هم می‌زنند. باری شخص مزبور، مرا با آن وسیله می‌راند تا خیشی که به من متصل بود زمین را بشکافد! به کسی که مرا می‌راند گفتم: آخر من چه گناهی کرده‌ام که باید این جور در عذاب سخت گرفتار باشم، و این کار تا کی ادامه خواهد داشت؟ وی گفت: تا این زمین را تماما بشکافی! به او التماس کردم که برای تخلص من چاره‌ای نماید تا از گرفتاری نجات پیدا کنم. شخصی که آن طرف زمین تشریف داشت، به من گفت: تکلیف شما را باید آن

شخصی که در مقابل ما قرار دارد روشن کند. وقتی به خدمت آن بزرگوار رسیدم عرض کردم: این بدبختی تا کی ادامه خواهد [صفحه ۵۹۹] داشت؟ در جواب فرمود: جاجیمی را که مربوط به ما بود و مسئله‌اش را هم پرسیده بودی، چرا برای خودت برداشتی؟! در این گیر و دار بودم که از خواب بیدار شدم و دیدم غرق در عرق می‌باشم. جاجیم را بردم و به فقیر دادم. پول من هم از بین رفت! آری این است نتیجه و فرجام خوردن مال غیر، بدون رضایت و اجازه‌ی صاحب مال. خداوند ان شاء الله تعالی به همه‌ی ما چشم بینا و دلی آگاه عنایت فرماید که در یوم الحسرة گرفتار نباشیم. [صفحه ۶۱۵]

کتابشناسی چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام

۱. آینه‌ی ایثار (شامل مدایح و مراثی درباره‌ی علمدار کربلا) گردآورندگان: محمود شاهرخی و مشفق کاشانی، از انتشارات اسوه، چاپ اول، سال ۱۳۷۲ ش در ۵۳۰ صفحه انتشار یافته است. ۲. اعلام الناس فی فضائل العباس علیه‌السلام: تألیف: سید سعید بن سید ابراهیم بهبهانی، متوفای ۱۳۵۵ ه به عربی، در بیش از ۴۰۰ صفحه. ۳. باب الحوائج یا زندگانی ابوالفضل العباس علیه‌السلام تألیف: سرهنگ عبدالحسین مؤمنی، چاپ اول فروردین ۱۳۴۸ شمسی، در ۳۶۵ صفحه‌ی رقعی، به وسیله‌ی سازمان انتشارات جاویدان منتشر شده است. ۴. البطل العلقمی تألیف: شیخ عبدالواحد مظفر، که جلد اول آن به سال ۱۳۶۹ ه به چاپ رسیده است، این کتاب در ۳ مجلد و هر جلدی بالغ بر ۴۰۰ صفحه می‌باشد. ۵. پرچمدار کربلا اثر طبع محمد شرمی کاشانی، در فضائل و مراثی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام. چاپ اول آن در ۲۰۸ صفحه به سال ۱۳۴۸ شمسی در تهران به طبع رسیده است. ۶. پرچمدار کربلا- تألیف: جواد سبزه‌ای، در ۲۴۰ صفحه‌ی رقعی، توسط انتشارات ناس در سال ۶۲ و ۶۳ منتشر شده است. ۷. تاریخ زندگانی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تألیف: حسین عمادزاده، صاحب دهها تألیف ارزشمند در باب زندگانی خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام. چاپ ال این اثر ارزنده به سال ۱۳۲۲ شمسی در ۲۰۰ صفحه و چاپ دوم آن به سال ۱۳۳۳ ش در ۳۰۴ صفحه منتشر شده است. [۳۵۳] . [صفحه ۶۱۶] ۸. چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام (کتاب حاضر). تألیف: علی ربانی خلخالی. چاپ اول آن به وسیله‌ی مؤسسه‌ی ثقلین در ۵۷۶ صفحه قطع وزیری در محرم الحرام ۱۴۱۵ ق منتشر شده است. ۹. حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تألیف: عطایی خراسانی، که به تاریخ ۱۳۵۲ ش در ۱۸۴ صفحه در مشهد مقدس به چاپ رسیده است. [۳۵۴] . ۱۰. حضرت عباس علیه‌السلام (معجزات) تألیف: محمد وصی‌خان هندی. ۱۱. حیاة العباس علیه‌السلام تألیف: شیخ محمدجعفر شاملی، در ۱۰۰ صفحه‌ی جیبی در ماه رمضان المبارک ۱۳۹۴ ق مطابق ۱۵ مهرماه ۱۳۵۳ ش چاپ و منتشر شده است. ۱۲. الخصائص العباسیة تألیف: حاج شیخ محمدابراهیم کلباسی نجفی، متوفای ۱۳۶۳ ق. مؤلف بزرگوار، فضایل ویژه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را در این کتاب گرد آورده و به سال ۱۳۵۹ ق از تألیف آن فراغت یافته است و در همان تاریخ در تهران چاپ سنگی خورده و اخیرا با مقدمه و تعلیقاتی از آقای عمادزاده در ۴۲۰ صفحه به قطع وزیری در تهران تجدید چاپ شده است. ۱۳. ذکر العباس علیه‌السلام تألیف: مولانا سید نجم‌الحسن کراروی صدرالافاضل [۳۵۵] . ۱۴. زندگانی و شهادت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تألیف: احسان، چاپ گیلان، اول محرم الحرام ۱۳۸۶ ق به وسیله‌ی انتشارات پدیده در ۱۷۶ صفحه‌ی جیبی منتشر شده است. [صفحه ۶۱۷] ۱۵. زندگانی پرچمدار کربلا- تألیف: حسن مظفری معارف، که چاپ دوم آن به تاریخ ۱۳۴۹ ش در ۲۲۴ صفحه‌ی رقعی، در مشهد مقدس به چاپ رسیده است. ۱۶. زندگانی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، پرچمدار و شمع فروزان کربلا تألیف: بدرالدین نصیری، چاپ تهران، ۱۵۵ صفحه، ۱۳۵۱ ش. این کتاب یک بار دیگر در ۲۲۱ صفحه در قطع جیبی منتشر شده است. [۳۵۶] . ۱۷. زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ترجمه‌ی کتاب العباس بن علی علیهماالسلام نوشته‌ی باقر شریف قریشی. برگردان فارسی آن با قلم روان و شیرین جناب آقای سید حسن اسلامی در ۲۲۴ صفحه‌ی رقعی چاپ و طبع اول آن در تاریخ ۱۳۷۱ شمسی در قم منتشر شده است. ۱۸. زندگانی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ترجمه‌ی کتاب العباس بن علی

علیهماالسلام، نوشته‌ی محمد کامل حسن المحامی. برگردان فارسی آن، به قلم شیخ احمدصادقی اردستانی، در ۲۰۸ صفحه، به قطع رقعی، در سال ۱۳۷۳ در تهران منتشر شده است. ۱۹. سپهسالار کربلا، اباالفضل العباس علیه‌السلام تألیف: احمد سیاح، در ۱۲۸ صفحه‌ی رقعی، چاپ اول آن در تاریخ ۱۳۷۳ شمسی در تهران چاپ و به وسیله‌ی انتشارات اسلام منتشر شده است. ۲۰. «ستارگان درخشان»: سرگذشت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تألیف: شیخ محمدجواد نجفی، در ۲۰۸ صفحه‌ی جیبی، چاپ پنجم آن در سال ۱۳۷۰ شمسی در تهران توسط کتابفروشی اسلامیه منتشر شده است. ۲۱. سردار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام: ترجمه‌ی کتاب العباس، نوشته‌ی سید عبدالرزاق مقرم، در ۴۴۰ صفحه‌ی وزیری در شعبان المعظم ۱۴۱۱ ه به وسیله‌ی انتشارات الغدیر منتشر شده است. [صفحه ۶۱۸] ۲۲. سردار کربلاـ حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در یک نگاه تألیف: سید جعفر میرعظیمی، در ۱۲۰ صفحه‌ی رقعی از انتشارات واحد تبلیغات کتابخانه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام قم ۲۳. سقای سکینه تألیف: سید بشیر حسین مدرس هندی، به زبان اردو، چاپ هند. [۳۵۷] . ۲۴. شخصیت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تألیف: عطایی خراسانی، چاپ مشهد ۱۳۴۹ شمسی. ۲۷۲ صفحه. [۳۵۸] . ۲۵. شخصیت فرماندار بزرگ اسلام تألیف: دانشمند محترم آیةالله سید حسن صدر، در ۴۸ صفحه‌ی رقعی، در خرداد ماه ۱۳۳۳ شمسی منتشر شده است. ۲۶. طاقه‌ی ریحان تألیف: عبدالکریم مقدس ارموی، متوفای ۱۳۵۸ ق، صاحب تألیفات ارزنده‌ای چون: گلزار قدسی، لواعج الآثار، شرح دعای صباح و جز آنها. [۳۵۹] . ۲۷. العباس علیه‌السلام تألیف: سید عبدالرزاق مقرم، متوفای ۱۳۹۱ ه. ۲۸. العباس علیه‌السلام تألیف: مرحوم حاج سید جواد کلیددار که هنوز به چاپ نرسیده است. [۳۶۰] . ۲۹.العباس علیه‌السلام تألیف: باقر شریف القرشی، با قطع رقعی در ۲۱۴ صفحه منتشر شده است. [صفحه ۶۱۹] ۳۰. العباس بن علی بن ابی‌طالب قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام: تألیف: محمد کامل حسن المحامی، به زبان عربی، چاپ سوم آن در سال ۱۹۸۰ میلادی در ۱۴۶ صفحه‌ی رقعی در بیروت منتشر شده است. ۳۱. العباس بن علی علیهماالسلام نصیر الحسین علیه‌السلام تألیف: سید محمدتقی مدرسی، چاپ اول آن توسط انتشارات بقیع در سال ۱۴۱۶ ق در ۸۴ صفحه‌ی رقعی طبع و منتشر شده است. ۳۲. العباس بن علی علیهماالسلام تألیف: الشیخ عبدالحمید المهاجر، قطع وزیری، تعداد صفحات حدودا ۳۰۰ صفحه و در بیروت منتشر شده است. ۳۳. العبد الصالح تألیف: مولانا سید آقا مهدی رضوی (شرح حال حضرت عباس علمدار). [۳۶۱] . ۳۴. قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از منابع مرحوم مقرم است و ما از خصوصیات چاپ و مؤلف آن اطلاع نداریم. ۳۵. قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تألیف: حاج غلامعلی بهاونگری هندی، متوفای حدود ۱۳۶۷ ق، صاحب قرآن گجراتی و بیش از ۱۲۰ اثر دیگر به زبان گجراتی و صاحب مجله‌ی گجراتی «راه نجات». [۳۶۲] . ۳۶. قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تألیف: سید عبدالحسین رضایی، چاپ مشهد، ۱۳۵۱ ش، ۹۶ صفحه‌ی جیبی. ۳۷. قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پرچمدار عاشورا تألیف: سید صادق شفائی‌زاده، در ۳۲ صفحه‌ی وزیری (مصور). در تاریخ سال ۱۳۶۲ شمسی منتشر گردیده است. [صفحه ۶۲۰] ۳۸. قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تألیف: علامه ذیشان حیدر جوادی هندی، خطیب معروف، مترجم قرآن. ۳۹. مقتل العباس علیه‌السلام تألیف: سید مهدی طباطبائی یزدی، متوفای ۱۳۴۷ ق، به فارسی، که جلد چهارم «ام‌الکتاب» است و به سال ۱۳۰۷ ه نگارش یافته است. [۳۶۳] . ۴۰. مقتل و مصرع العباس علیه‌السلام تألیف: شیخ حسین بن علی بن حسن قدیحی بحرانی، متوفای ۱۳۸۷ ق، به عربی، که به سال ۱۳۶۱ ق نگارش یافته و چهار بار در نجف اشرف به طبع رسیده است. ۴۱. النص الجلی فی مولد العباس بن علی علیهماالسلام تألیف: محمدعلی ناصری از خطبای بحرین، که چاپ اول آن در ۸۸ صفحه‌ی رقعی به تاریخ ۱۳۶۴ ش در تهران منتشر شده است. ۴۲. وفاة العباس علیه‌السلام تألیف: شیخ حسین قدیحی بحرانی، متوفای ۱۳۸۷ ق. [۳۶۴] . امید است که این خدمت ناقابل، در پیشگاه حضرات معصومین علیهم‌السلام و قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام به درجه‌ی قبول نایل گردد چهارم شعبان ۱۴۱۵ هجری قمری، برابر با سالروز ولادت بزرگ پرچمدار عاشورای حسینی حضرت عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام قم - حرم اهل‌بیت علیهم‌السلام علی ربانی خلخالی

پاورقی

[۱] سوره‌ی مائده: آیه‌ی ۳۵. [۲] اقتباس از کتاب غوغای سقیفه: نوشته‌ی دانشمند محترم محمد مقیمی، انتشارات سعدی، تهران. [۳] خصایص العباسیهٔ آیهٔ الله حاج شیخ محمد ابراهیم کلباسی نجفی «ره»، انتشارات خامه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۶ شمسی، صفحه‌ی ۲۹۷. [۴] کامل الزیارات، به تصحیح علامه‌ی امینی «ره» صاحب کتاب شریف الغدیر، ناشر: کتابفروشی وجدانی قم، افست چاپ نجف اشرف سال ۱۳۵۶ ق، صفحه‌ی ۲۵۷. [۵] خصایص العباسیهٔ: صفحه‌ی ۱۱۹. [۶] شیخ طوسی از عایشه روایت می‌کند که می‌گفت: ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شبیه‌تر باشد از فاطمه علیهاالسلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. چون فاطمه علیهاالسلام به نزد آن حضرت می‌آمد او را مرحبا می‌گفت و دستهای او را می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند و چون حضرت نیز به خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام می‌رفت وی برمی‌خاست و از آن حضرت استقبال می‌کرد و مرحبا می‌گفت و دستهای پدر را می‌بوسید. (منتهی الآمال: محدث بزرگوار شیخ عباس قمی، چاپ علمیه‌ی اسلامیه جلد ۱، صفحه‌ی ۹۷). [۷] شیخ کلینی روایت کرده از حضرت ابوالحسن ثالث امام علی النقی علیه‌السلام که می‌گویی نزد قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «السلام علیک یا ولی الله أنت أول مظلوم و أول من غصب حقه صبرت و احتسبت حتی أتیک الیقین فأشهد أنک لقیت الله و أنت شهید عذب الله قاتلک بأنواع العذاب و جدد علیه العذاب جئتک عارفا بحقک مستبصرا بشأنک معادیا لأعدائک و من ظلمک ألقی علی ذلک ربی ان شاء الله یا ولی الله ان لی ذنوبا کثیرهٔ فاشفع لی الی ربک فان لک عند الله مقاما معلوما و ان لک عند الله جاها و شفاعهٔ و قد قال الله تعالی و لا یشفعون الا لمن ارتضی» (زیارت پنجم مفاتیح الجنان محدث قمی، انتشارات کتابفروشی و چاپخانه‌ی محمد علی علمی ص ۶۴۱. [۸] سوگنامه‌ی آل محمد: محقق بزرگوار محمد محمدی اشتهاردی، انتشارات ناصر، چاپ چهارم بهار ۷۲، به نقل از اسرار الشهاده‌ی دربندی و معالی السبطین: جلد ۱، صفحه‌ی ۴۵۲. [۹] بررسی تاریخ عاشورا: دکتر محمد ابراهیم آیتی، چاپ دوم، تاریخ چاپ ۱۳۴۷ هجری شمسی صفحه‌ی ۱۱۱. و تاریخ طبری: جلد ۴، صفحه‌ی ۳۱۵. [۱۰] خصال شیخ صدوق: جلد ۱، صفحه‌ی ۶۸؛ امالی صدوق: صفحه‌ی ۳۷۳؛ بحار: جلد ۲۲، صفحه‌ی ۲۷۴ عوالم جلد امام حسین: صفحه‌ی ۳۴۹ چاپ اول ۱۴۰۷ ق انتشارات مدرسه‌ی الامام مهدی علیه‌السلام؛ سفینهٔ البحار: ج ۲ صفحه‌ی ۱۵۵؛ منتخب التواریخ: صفحه‌ی ۲۵۷. [۱۱] ناسخ التواریخ: جلد امام حسین علیه‌السلام، جزء ۲، صفحه‌ی ۳۴۸، چاپ افست ۱۳۵۱ شمسی. [۱۲] تنقیح المقال جلد دوم: آیهٔ‌الله شیخ عبدالله مامقانی، صفحه‌ی ۱۲۸. [۱۳] سوگنامه‌ی آل محمد: صفحه‌ی ۲۹۹ از انتشارات ناصر قم، چاپ چهارم، به نقل از بحار: جلد ۴۵ صفحه‌ی ۶۶. [۱۴] افسانه‌ی کتاب یا بررسی، عطایی خراسانی، صفحه‌ی ۴۲۹. [۱۵] ریحانهٔ الأدب: ج ۱ ص ۵۱ چاپ سوم، مرآهٔ الأحوال جهان نما، سفرنامه، تألیف آقا احمد بن محمد علی بهبهانی (آل آقا) جلد ۱ صفحه‌ی ۱۳۲ از انتشارات انصاریان چاپ ۱۳۷۳ شمسی. [۱۶] مقدمه‌ی الرسائل الاصولیهٔ: صفحه‌ی ۵۳. چاپ سال ۱۳۷۵ شمسی. [۱۷] سردار کربلا: ص ۳۳۶، به نقل از: اسرار الشهاده‌ی آیت الله دربندی ص ۱۴۶ و ص ۶۶. [۱۸] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۳. [۱۹] سیره‌ی عملی اهل بیت حضرت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام صفحه‌ی ۸ به نقل از الامام علی بن ابی‌طالب صفحه‌ی ۳۹۳. [۲۰] مدرک سابق به نقل از بحارالأنوار: ج ۳۵ صفحه‌ی ۹ و امالی صدوق صفحه‌ی ۸۰. [۲۱] الفصول المهمهٔ: صفحه‌ی ۳۰. [۲۲] سیره‌ی عملی اهل بیت علیهم‌السلام؛ امام علی علیه‌السلام: سید کاظم ارفع، صفحه‌ی ۲۷ – ۲۶. به نقل از: الامام علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، صفحه‌ی ۴۱۵ – ۴۱۱. [۲۳] الفصول المهمهٔ: صفحه‌ی ۳۱. [۲۴] اصول عقاید اسلامی: سید عبدالرضا حجازی، صفحه‌ی ۵۳۴، چاپ صبح امروز تهران سال ۱۳۵۸، به نقل از المختصر فی اخبار البشر نوشته‌ی ابوالفداء جلد ۱ صفحه‌ی ۱۲۰. [۲۵] الفصول المهمهٔ: صفحه‌ی ۳۲. [۲۶] منتهی الآمال: شیخ عباس قمی، جلد ۱ ص ۳۷ چاپ علمیه‌ی اسلامیه. [۲۷] وقایع الایام: حاج شیخ عباس قمی ص ۳۲۷. [۲۸] سوره ی بقره: آیه ی ۲۰۷. [۲۹] علامه‌ی حلی در کتاب «کشف الحق و نهج الصدق» ۸۴ آیه را ذکر کرده و مؤلف دلائل الصدق ۱۶ آیه‌ی دیگر بر آن افزوده است. ضمنا اینکه از موارد مزبور تعبیر به «فصل» می‌کنیم بدین علت است که فصلها گاه یک آیه، گاه دو یا سه آیه، و حتی گاه مثل آیات سوره‌ی هل

اتی هیجده آیه است. [۳۰] سوره‌ی مائده: آیه‌ی ۵۵. [۳۱] سوره‌ی مائده: آیه‌ی ۶۷. [۳۲] سوره‌ی احزاب: آیه‌ی ۳۳. [۳۳] سوره‌ی شوری: آیه‌ی ۲۳. [۳۴] سوره‌ی بقره: آیه‌ی ۲۰۷. [۳۵] سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی ۶۱. [۳۶] سوره‌ی دهر: آیه‌های ۱ و ۲۲. [۳۷] سوره‌ی مائده: از آیه‌ی ۳. [۳۸] سوره‌ی احزاب: آیه‌ی ۲۵. [۳۹] سوره‌ی نساء: آیه‌ی ۵۹. [۴۰] دلائل الصدق: صفحه‌ی ۴۴ و ۲۲۵. [۴۱] جلد ۲ صفحه‌ی ۳۲۸ - ۲۲۶. [۴۲] دلائل الصدق: جلد ۲ صفحه‌ی ۳۱۴، به نقل از صحیح بخاری، صحیح مسلم، الجمع بین الصحاح الستهٔ، و مسنداحمد. [۴۳] ر.ک، استفاده شده از کتاب سیمای علی علیه‌السلام از مسجد الحرام تا مسجد کوفه: دکتر محمد ابراهیم آیتی (قدس‌سره) از انتشارات جهان آرا دفتر مرکزی قم. [۴۴] فهرست اسامی و تاریخ مدت خلافت هر یک از این سلسله‌ها را در تعلیقات کتاب «اندلس» صفحه‌ی ۲۲۰ - ۲۰۷ بنگرید. [۴۵] نه حدیث دیگر از قرار زیر است: - «انی دافع الرایهٔ غدا الی رجل یحب الله و رسوله». - «برز الایمان کله الی الشرک کله». - «أنت أخی فی الدنیا و الآخرهٔ». - «ان علیا منی و أنا من علی، و هو ولی کل مؤمن بعدی، لا یؤدی عنی الا أو علی» (دلائل الصدق: جلد ۲ صفحه ۲۷۱، به نقل از مسند احمد و صحاح). - «لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق». (دلائل الصدق: جلد ۲، صفحه‌ی ۲۷۶، به نقل از: مسند احمد، المجمع بین الصحیحین و الجمع بین الصحاح الستهٔ). «أنا مدینهٔ العلم و علی بابها» (دلائل الصدق: جلد ۲، صفحه‌ی ۲۸۴، به نقل از: مسند احمد و صحیح مسلم). - «لا سیف الا ـ ذوالفقار و لا ـ فتی الا ـ علی». - «الحق مع علی و علی مع الحق، لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (دلائل الصدق: جلد ۲ صفحه‌ی ۳۰۳). جالب آنکه راوی این حدیث، شخص عائشه است. - «انی تارک فیکم خلیفتین: کتاب الله و أهل بیتی، و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض». (دلائل الصدق: جلد ۲ صفحه ۳۰۶ به نقل از مسند احمد و مآخذ دیگر). این قسمت از پاورقی استفاده شده از کتاب سیمای علی علیه‌السلام از مسجد الحرام تا مسجد کوفه از دانشمند فقید دکتر محمد ابراهیم آیتی «ره». [۴۶] پیشوای اول امیرمؤمنان علی علیه‌السلام: مؤسسه‌ی در راه حق، به نقل از مروج الذهب صفحه‌ی ۲۹۸ و صفحه ۳۰۴ جلد ۲. [۴۷] تاریخ یعقوبی: ج ۲، صفحه‌ی ۱۵۴. [۴۸] تاریخ یعقوبی: ج ۲، صفحه‌ی ۱۵۵؛ مروج الذهب: مسعودی، ج ۲، صفحه‌ی ۳۶۴. [۴۹] نهج‌البلاغه: خطبه‌ی ۱۵. [۵۰] پس از رحلت پیغمبر اکرم اقلیت انگشت شماری، به پیروی علی علیه‌السلام از بیعت تخلف کردند و در رأس این اقلیت از صحابه، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند، و در آغاز خلافت علی علیه‌السلام نیز اقلیت قابل توجهی به عنوان مخالف از بیعت سرباز زدند و از جمله متخلفین و مخالفین سرسخت، سعید بن عاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و بسر بن ارطاهٔ و سمرهٔ بن جندب و مغیرهٔ بن شعبه و غیر ایشان بودند. مطالعه‌ی بیوگرافی این دو دسته. و تأمل در اعمالی که انجام داده‌اند و داستانهایی که تاریخ از ایشان ضبط کرده، شخصیت دینی و هدف ایشان را به خوبی روشن می‌کند. دسته‌ی اولی، از اصحاب خاص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از زهاد و عباد و فداکاران و آزادیخواهان اسلامی و مورد علاقه‌ی خاص پیغمبر اکرم بودند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا به من خبر داد که چهار نفر را دوست دارد و مرا نیز امر کرده که دوستشان بدارم. نام ایشان را پرسیدند، سه مرتبه فرمود: علی، سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه: ج ۱ صفحه‌ی ۶۶). عایشه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر دو امری که بر عمار عرضه شود حتما حق‌وار شد آنها را اختیار خواهد کرد (همان: ج ۱، صفحه‌ی ۶۶). پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: راستگوتر از ابوذر در میان زمین و آسمان وجود ندارد (همان: ج ۱ صفحه‌ی ۶۸). از اینان، در همه‌ی مدت حیات، یک عمل غیر مشروع نقل نشده و خونی بناحق نریخته‌اند؛ به عرض کسی متعرض نشده‌اند، مال کسی را نربوده‌اند، یا به افساد و گمراهی مردم نپرداخته‌اند. ولی تاریخ از فجایع اعمال و تبهکاریهای دسته‌ی دوم پر است و خونهای ناحق که ریخته‌اند و مالهای مسلمانان که ربوده‌اند و اعمال شرم‌آور که انجام داده‌اند از شماره بیرون است و با هیچ عذری نمی‌توان توجیه کرد؛ جز اینکه گفته شود (چنان که جماعت می‌گویند) خدا از اینان راضی بود و در هر جنایتی که می‌کردند آزاد بودند و مقررات اسلام که در کتاب و سنت است در حق دیگران وضع شده بوده است!. [۵۱] مروج الذهب: ج ۲، صفحه‌ی ۳۶۲؛ نهج‌البلاغه: خطبه‌ی ۱۲۲؛ یعقوبی: ج ۲ صفحه‌ی ۱۶۰، ابن ابی‌الحدید: ج ۱

صفحه‌ی ۱۸۰. [۵۲] یعقوبی: ج ۲؛ ابی‌الفداء، ج ۱، صفحه‌ی ۱۷۲؛ مروج الذهب: ج ۲، صفحه‌ی ۳۶۶. [۵۳] تاریخ یعقوبی: جلد ۲، صفحه‌ی ۱۵۴؛ ابوالفداء: ج ۱ ص ۱۷۱. [۵۴] یعقوبی: جلد ۲، صفحه‌ی ۱۵۲. [۵۵] یعقوبی: جلد ۲، صفحه‌ی ۱۵۲. [۵۶] هنگامی که عثمان در محاصره‌ی شورشیان بود، به وسیله‌ی نامه از معاویه استمداد کرد. معاویه دوازده هزار لشگر مجهز تهیه کرده به سوی مدینه حرکت نمود، ولی دستور داد در حدود شام توقف نمایند و خودش نزد عثمان آمده آمادگی لشکر را گزارش داد. عثمان گفت: تو عمدا لشکر را در آنجا متوقف کردی تا من کشته شوم، سپس خونخواهی مرا بهانه کرده قیام کنی! (یعقوبی: ج ۲، صفحه‌ی ۱۵۲؛ مروج الذهب: ج ۳، صفحه‌ی ۲۵؛ طبری: صفحه‌ی ۴۰۲). [۵۷] مروج الذهب: ج ۲، صفحه‌ی ۴۱۵. [۵۸] به شأن نزول آیه‌ی (وانطلق الملأ منهم أن امشوا و اصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد) (سوره‌ی ص آیه‌ی ۵) و آیه‌ی (و لولا أن ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا) (سوره‌ی اسراء: آیه‌ی ۷۳) و آیه‌ی (ودوا لو تدهن فیدهنون) (سوره‌ی قلم: آیه‌ی ۹) در تفاسیر روایتی مراجعه شود. [۵۹] کتاب الغرر و الدرر آمدی، و متفرقات جوامع حدیث. [۶۰] مروج الذهب: جلد ۲، صفحه‌ی ۴۳۱؛ ابن ابی‌الحدید: جلد ۱، صفحه‌ی ۱۸۱. [۶۱] اشباه و نظایر سیوطی در نحو؛ ابن ابی‌الحدید: جلد ۱، صفحه‌ی ۶. [۶۲] رجوع شود به نهج‌البلاغه. [۶۳] در بحبوحه‌ی جنگ جمل، عربی خدمت علی علیه‌السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، تو می‌گویی خدا واحد است؟ مردم از هر طرف به وی حمله کرده گفتند: ای عرب، مگر پراکندگی قلب و تشویش خاطر علی علیه‌السلام را مشاهده نمی‌کنی که به بحث علمی می‌پردازی؟! علی علیه‌السلام به اصحاب خود فرمود: این مرد را به حال خود بگذارید، زیرا من در جنگ با این قوم هم، جز روشن شدن عقاید درست و مقاصد دین منظوری ندارم. سپس تفصیلا به پاسخ سؤال عرب پرداخت (بحار: ج ۲ صفحه‌ی ۶۵). [۶۴] ابن ابی‌الحدید: ج ۱، صفحه‌ی ۹ – ۶. [۶۵] شیعه در اسلام: علامه طباطبایی، از انتشارات دارالتبلیغ اسلامی قم، چاپ دوم سال ۱۳۴۸ ش. [۶۶] شیعه در اسلام: صفحه‌ی ۱۲۹، به نقل از تذکرة الخواص: صفحه ۲۷. [۶۷] شیعه در اسلام: صفحه‌ی ۱۲۹، به نقل از تذکرة الخواص: صفحه‌ی ۲۷؛ مناقب خوارزمی: صفحه ۷۱. [۶۸] مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: جلد ۳ صفحه‌ی ۲۲۱ و مناقب خوارزمی: صفحه‌ی ۹۲. [۶۹] وقایع الأیام: محدث قمی، از انتشارات کانون انتشارات سال ۱۳۵۱ شمسی ص ۳۱۷. [۷۰] رمد: درد چشم. [۷۱] بی‌توانی: بدون ضعف و سستی. [۷۲] قنطره: پل. [۷۳] وقایع الأیام: محدث قمی، ص ۳۲۱. [۷۴] نقل از: سرمایه‌ی سخن، نشریه‌ی شماره‌ی ۷ اداره‌ی کل اوقاف، مرداد ۱۳۳۹، صفحه‌ی ۲۹۰. [۷۵] خصائص العباسیة: صفحه‌ی ۲۰. [۷۶] این قسمت از حدیث اشاره به این آیه‌ی شریفه دارد که خدای متعال می‌فرماید: «فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین» (سوره‌ی آل‌عمران: آیه‌ی ۶۱). [۷۷] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۸۳ – ۵۵. [۷۸] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۸۳ – ۵۵. [۷۹] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۸۳ – ۵۵. [۸۰] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۸۳ – ۵۵. [۸۱] مناقب خوارزمی: صفحه‌ی ۲۲۲. [۸۲] مناقب خوارزمی: صفحه‌ی ۲۲۲. [۸۳] بحار: ج ۳۹، صفحه‌ی ۱۰۹. [۸۴] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۱۳۳ – ۷۶. [۸۵] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۱۳۳ – ۷۶. [۸۶] امالی صدوق: صفحه‌ی ۱۰۷. [۸۷] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۷۶ – ۷۵. [۸۸] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۷۶ – ۷۵. [۸۹] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۷۶ – ۷۵. [۹۰] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۷۶ – ۷۵. [۹۱] تاریخ شیعه: صفحه‌ی ۴۸. [۹۲] بحار: ج ۲۸ صفحه‌ی ۴۵. [۹۳] بحار: ج ۲۸ صفحه‌ی ۴۵. [۹۴] بحار: ج ۱۰۰ صفحه‌ی ۲۶۵. [۹۵] اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم: صفحه‌ی ۲۱. [۹۶] بیت‌الأحزان: صفحه‌ی ۱۵۹ (پایان قسمت اقتباس شده از کتاب آقای سید کاظم ارفع). [۹۷] اصول عقاید: صفحه‌ی ۵۲۴، سید عبدالرضا حجازی، به نقل از کتاب غایة المرام: صفحه‌ی ۵۳۹ و سفینة البحار: ج ۱ صفحه‌ی ۲۸۹. [۹۸] اقتباس از: راه علی علیه‌السلام، آیة‌الله سید رضا صدر (متوفی ۲۶ ج ۱ سال ۱۴۱۵ ق). [۹۹] زندگانی قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام: عمادزاده، صفحه‌ی ۴۴، انتشارات کتابچی، چاپ دوم سال ۱۳۷۰ ش، به نقل از: مروج الذهب مسعودی – جناب الخلود – منتخب التواریخ – کامل ابن‌اثیر – عمدة الطالب فی أنساب آل ابی‌طالب – ناسخ – روضة الصفا – حبیب السیر – لب التواریخ – تاریخ طبری و سایر کتب انساب. [۱۰۰] تنقیح المقال: ج ۲ صفحه‌ی ۱۲۸. [۱۰۱] الاصابة:

صفحه‌ی ۳۷۵ ج ۱؛ معارف ابن‌قتیبه: صفحه‌ی ۹۲؛ اغانی: صفحه‌ی ۵۰ ح ۱۵. [۱۰۲] تنقیح المقال: ج ۲ صفحه‌ی ۱۲۸. [۱۰۳] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳: (قل لا ـ أسألکم علیه أجرا الا ـ المودة فی القربی). [۱۰۴] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الحسن و الحسین ریحانتا رسول الله» (امالی صدوق: صفحه‌ی ۸۵ و ینابیع الموده: صفحه‌ی ۱۶۶ و احقاق الحق: جلد ۱۰ صفحه ۵۹۵ الی صفحه‌ی ۶۲۶ و ارشاد مفید صفحه‌ی ۱۸۰). [۱۰۵] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام: صفحه‌ی ۲۱. [۱۰۶] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام: صفحه‌ی ۲۱. [۱۰۷] عمدة الطالب و در تاریخ الخمیس: جلد ۲ صفحه‌ی ۳۱۷ نامشان (وایسی) گفته شده است. [۱۰۸] در اصابه: جلد ۱ صفحه‌ی ۳۷ و معارف ابن‌قتیبه: صفحه‌ی ۹۲ «حرام» با رای بدون نقطه آمده است، ولی در تاریخ طبری، تاریخ ابن‌اثیر و تاریخ ابی‌الفداء و غین (حزام) با زاء ثبت شده است. [۱۰۹] در عمدة الطالب از او به نام «لیلی» یاد کرده است. [۱۱۰] در اغانی: جلد ۱۵ صفحه ۵۰ (خالده) آمده است. [۱۱۱] سردار کربلا: ترجمه‌ی العباس مرحوم مقرم، صفحه‌ی ۱۵۴، از انتشارات مؤسسه‌ی الغدیر، چاپ اول سال ۱۴۱۱ ق. [۱۱۲] رساله‌ی ابن‌زیدون در حاشیه‌ی شرح صفدی بر لامیة العجم: جلد ۱ صفحه‌ی ۱۳۰. [۱۱۳] اغانی: جلد ۱۵ صفحه‌ی ۵۰؛ بلوغ الأرب: جلد ۱ صفحه‌ی ۳۱۷. [۱۱۴] سمط اللئالی: جلد ۲ صفحه‌ی ۸۹؛ مجمع الأمثال: جلد ۲ صفحه‌ی ۲۳. [۱۱۵] تاریخ طبری: جلد ۶ صفحه‌ی ۸۹؛ تاریخ ابن‌اثیر: جلد ۳ صفحه‌ی ۱۵۸؛ تاریخ ابوالفداء: جلد ۱ صفحه‌ی ۱۸۱. [۱۱۶] مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۶ صفحه‌ی ۸۹ تاریخ ابن‌اثیر: جلد ۳ صفحه‌ی ۱۵۸؛ تاریخ ابوالفداء: جلد ۱ صفحه‌ی ۱۸۱. [۱۱۷] مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۲ صفحه‌ی ۹۳. [۱۱۸] کشف الغمة: صفحه‌ی ۳۲؛ الفصول المهمة: صفحه‌ی ۱۴۵؛ مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۲ صفحه‌ی ۷۶؛ مطالب السؤول: صفحه‌ی ۶۳. [۱۱۹] مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۲ صفحه‌ی ۷۶. [۱۲۰] سفینة البحار: مرحوم محدث قمی، ج ۶ صفحه‌ی ۱۳۳. [۱۲۱] سفینة البحار: مرحوم محدث قمی، ج ۶ صفحه‌ی ۱۳۴. [۱۲۲] ترجمه‌ی مقاتل الطالبیین: صفحه‌ی ۸۱ و ۸۲. [۱۲۳] ترجمه‌ی مقاتل الطالبیین: صفحه‌ی ۸۱ و ۸۲. [۱۲۴] از فائز تبریزی. [۱۲۵] صحیح مسلم: جلد ۷ صفحه‌ی ۱۲۲. و نیز احقاق الحق: جلد ۹ ص ۳۰۹ و ینابیع المودة: صفحه‌ی ۳۵ با مختصر تفاوت در الفاظ. [۱۲۶] شیعه در اسلام: صفحه‌ی ۱۱۶. [۱۲۷] ینابیع المودة: صفحه‌ی ۳۱۸ – ۳۱۱؛ احقاق الحق: ج ۹ صفحه‌ی ۳۷۹ – ۳۰۹. [۱۲۸] الفصول المهمة: صفحه‌ی ۲۵؛ عیون اخبار الرضا علیه‌السلام: صفحه‌ی ۲۷. [۱۲۹] ر. ک، غایة المرام: صفحه‌ی ۲۱۱ و ۲۱۷. [۱۳۰] مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد۴ صفحه‌ی ۲۱ و ۲۵؛ ذخائر العقبی: صفحه‌ی ۶۷ و ۱۲۱. [۱۳۱] مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۴ صفحه‌ی ۲۸؛ دلائل الامامة: تألیف محمد بن جریر طبری. چاپ نجف، سال ۱۳۶۹ هجری، صفحه‌ی ۶۰؛ الفصول المهمة: صفحه‌ی ۱۳۳؛ تذکرة الخواص: صفحه‌ی ۱۹۳؛ تاریخ یعقوبی: چاپ نجف، سال ۱۳۱۴ هجری، جلد ۲ صفحه‌ی ۲۰۴؛ اصول کافی: ج ۱ صفحه‌ی ۴۶۱. [۱۳۲] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۱۷۲؛ مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۴ صفحه‌ی ۳۳، الفصول المهمة: صفحه‌ی ۱۴۴. [۱۳۳] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۱۷۲؛ مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۴ صفحه‌ی ۳۳؛ الامامة و السیاسة: تألیف عبدالله بن مسلم بن قتیبه، جلد ۱ صفحه‌ی ۱۶۳؛ الفصول المهمة: صفحه‌ی ۱۴۵؛ تذکرة الخواص: صفحه‌ی ۱۹۷. [۱۳۴] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۱۷۳؛ مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۴ صفحه‌ی ۳۵؛ الامامة و السیاسة: جلد ۱ صفحه‌ی ۱۶۴. [۱۳۵] ارشادمفید: صفحه‌ی ۱۷۴، مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۴ صفحه‌ی ۴۲؛ الفصول المهمة: صفحه ۱۴۶؛ تذکرة الخواص: صفحه‌ی ۲۱۱. [۱۳۶] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۱۸۱؛ اثبات الهداة؛ جلد ۵ صفحه‌ی ۱۲۹ و ۱۳۴. [۱۳۷] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۱۷۹؛ اثبات الهداة: جلد ۵ صفحه‌ی ۲۱۲ – ۱۶۸؛ اثبات الوصیة: تألیف مسعودی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰، صفحه‌ی ۱۲۵. [۱۳۸] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۱۸۲؛ تاریخ یعقوبی: جلد ۲ صفحه‌ی ۲۲۸ – ۲۲۶؛ الفصول المهمة: صفحه‌ی ۱۶۳. [۱۳۹] مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۴ صفحه‌ی ۸۸. [۱۴۰] مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۴ صفحه‌ی ۸۸؛ ارشاد مفید: صفحه‌ی ۱۸۲؛ الامامة و السیاسة: ج ۱ صفحه‌ی ۲۰۳؛ تاریخ یعقوبی: ج ۲ صفحه‌ی ۲۲۹؛ الفصول المهمة: صفحه‌ی ۱۶۳؛ تذکرة الخواص صفحه‌ی ۲۳۵. [۱۴۱] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۲۰۱. [۱۴۲] مناقب ابن‌شهرآشوب: ج ۴ صفحه‌ی ۸۹. [۱۴۳] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۲۰۱؛ الفصول المهمة: صفحه ۱۶۸. [۱۴۴] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۲۰۴؛ الفصول المهمة: صفحه‌ی ۱۷۰؛ مقاتل الطالبیین: چاپ دوم، صفحه‌ی ۷۳.

[۱۴۵] ارشاد مفید: صفحه‌ی ۲۰۵؛ الفصول المهمهٔ: صفحه‌ی ۱۷۱؛ مقاتل الطالبیین: صفحه‌ی ۷۳. [۱۴۶] مناقب ابن‌شهرآشوب: ج ۴ صفحه‌ی ۹۸. [۱۴۷] مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۴ صفحه‌ی ۹۹؛ ارشاد مفید: صفحه‌ی ۲۱۴. [۱۴۸] مناقب ابن‌شهرآشوب: جلد ۴ صفحه‌ی ۹۹؛ ارشاد مفید: صفحه‌ی ۲۱۴. [۱۴۹] بحارالأنوار: چاپ کمپانی، جلد ۱۰ صفحات ۲۰۰ و ۲۰۲ و ۲۰۳. [۱۵۰] این قسمت از کتاب شیعه در اسلام: علامه‌ی طباطبایی «قدس سره» صاحب تفسیر شریف المیزان، از انتشارات دارالتبلیغ اسلامی، چاپ دوم سال ۱۳۴۸ شمسی استفاده شده است. [۱۵۱] خطابه‌ی زینب کبری پشتوانه‌ی انقلاب امام حسین علیه‌السلام: صفحات ۵۷ - ۵۵، اثر دانشمند محترم محمد مقیمی از انتشارات سعدی، به نقل از طراز المذهب: صفحه‌ی ۳۲ و ۲۲. [۱۵۲] حضرت زینب کبری علیهاالسلام: محمد مقیمی، صفحه‌ی ۴۹ از انتشارات سعدی. [۱۵۳] ریاحین الشریعهٔ: اثر دانشمند فقید شیخ ذبیح الله محلاتی «ره»، جلد ۳ صفحه‌ی ۶۳، دارالکتب الاسلامیه تهران. [۱۵۴] سوره‌ی مریم: آیه‌ی ۱. [۱۵۵] خصائص زینبیه: صفحه‌ی ۲۷؛ ریاحین الشریعهٔ: جلد ۳ صفحه‌ی ۵۷. [۱۵۶] ریاحین الشریعهٔ: جلد ۳ صفحه‌ی ۶۴. [۱۵۷] شعر از دکتر قاسم رسا «ره». [۱۵۸] ریاحین الشریعه: جلد ۳ صفحه‌ی ۱۶۴. [۱۵۹] شیفتگان حضرت مهدی علیه‌السلام، آقای قاضی زاهدی، صفحه‌ی ۱۴۵، به نقل از عبقری الحسان مرحوم نهاوندی. [۱۶۰] شیفتگان حضرت مهدی علیه‌السلام: ج ۱، صفحه‌ی ۲۵۱. [۱۶۱] برای توضیح بیشتر به کتاب شریف مراقد اهل بیت نوشته‌ی آقای فهری مراجعه شود. [۱۶۲] ریاحین الشریعه: جلد ۳ صفحه‌ی ۲۴۵. [۱۶۳] ریاحین الشریعه: جلد ۳ صفحه‌ی ۲۵۶. [۱۶۴] منتهی‌الآمال: جلد ۱ صفحه‌ی ۱۵۲؛ سیره‌ی حلبی: جلد ۱ صفحه‌ی ۳۰۴. [۱۶۵] منتهی الآمال: جلد ۱ صفحه‌ی ۱۵۲. [۱۶۶] سردار کربلا: صفحه‌ی ۱۱۲. [۱۶۷] سرگذشت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام: صفحه‌ی ۱۵۱. [۱۶۸] سرگذشت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام: صفحه‌ی ۱۵۲. [۱۶۹] فرسان الهیجاء: شیخ ذبیح‌الله محلاتی، ج ۱، صفحه‌ی ۱۹۳ از انتشارات مرکز نشر کتاب چاپ دوم سال ۱۳۹۰ ق. [۱۷۰] اختران تابناک: جلد ۲ صفحه‌ی ۱۶۹. [۱۷۱] اختران تابناک: شیخ ذبیح الله محلاتی جلد ۲ صفحه‌ی ۱۶۹، انتشارات کتابفروشی اسلامیه تهران. [۱۷۲] ر. ک، رجال شیخ طوسی، فهرست نجاشی و امالی و کمال‌الدین شیخ صدوق. [۱۷۳] فهرست نجاشی: صفحه‌ی ۱۴۵. اما در کمال‌الدین صدوق آمده است که مادر امام سلام الله علیه، در زمان حضرت عسکری علیه‌السلام درگذشت. [۱۷۴] سردار کربلا: ترجمه‌ی العباس مقرم، صفحه‌ی ۵۱؛ نقل از: جنهٔ‌المأوی: محدث نوری (که همراه با جلد ۵۳ بحارالأنوار چاپ شده است). [۱۷۵] سوره‌ی الفتح: آیه‌ی ۲۹. [۱۷۶] خصائص العباسیهٔ: صفحه‌ی ۱۱۸. [۱۷۷] منتخب طریحی: شیخ فخرالدین الطریحی (متوفی ۱۰۸۵) صفحه‌ی ۳۱۲. [۱۷۸] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. [۱۷۹] سردار کربلا: صفحه‌ی ۱۶۴. [۱۸۰] به نقل از المنمق فی أخبار قریش: صفحه‌ی ۴۳۷. [۱۸۱] ر. ک، زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام: صفحه‌ی ۲۹. [۱۸۲] خصایص العباسیهٔ: صفحه‌ی ۱۲۰. [۱۸۳] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه‌ی ۱۸۵. [۱۸۴] سوره‌ی فاطر: آیه‌ی ۱. [۱۸۵] سوره‌ی فرقان: آیه‌ی ۴۵. [۱۸۶] ربی جیرون: نام مکان و محل اقامت یزید بوده است. [۱۸۷] خصایص العباسیه: صفحه‌ی ۱۲۴. [۱۸۸] دائرهٔ‌المعارف تشیع: از یادداشت عبدالحسین شهیدی. [۱۸۹] خصائص العباسیه: صفحه‌ی ۱۳۱. [۱۹۰] این چند خط اخیر از یادداشت شاعر دلسوخته‌ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای سید مصطفی آرنگ استفاده شده است. [۱۹۱] در متن «عمید» آمده است که امروزه معادل «سرتیپ» در فارسی است، لذا سپهسالار که در عربی «لواء» است ارجح به نظر رسید. نقل از: سید حسن اسلامی، مترجم محترم کتاب شریف العباس بن علی علیه‌السلام تألیف علامه شیخ باقر شریف قرشی. [۱۹۲] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام: صفحه‌ی ۲۶. [۱۹۳] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه‌ی ۱۹۰. [۱۹۴] زندگانی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام: صفحه‌ی ۲۵. [۱۹۵] همان مدرک. [۱۹۶] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه‌ی ۱۹۱. [۱۹۷] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه‌ی ۱۹۲. [۱۹۸] سردار کربلا: صفحه‌ی ۳۱۷. [۱۹۹] سیاحت شرق: صفحه‌ی ۴۱۷ - ۴۱۴، مرحوم آیهٔ‌الله سید محمد حسن نجفی معروف به آقا نجفی قوچانی متوفی سال ۱۳۶۳ ق /۱۳۲۲ ش. [۲۰۰] از آیهٔ‌الله شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی). [۲۰۱] خصال شیخ صدوق: صفحه ۶۸. [۲۰۲] نقل از: هفتاد گفتار سرابی، صفحه‌ی ۱۶۵. [۲۰۳] این قصیده‌ی

غرا، اثر طبع وقاد مرحوم آیت‌الله آقای شیخ محمد صالح حایری مازندرانی، مقیم سمنان، می‌باشد. [۲۰۴] در کربلا چه گذشت: ترجمه‌ی نفس المهموم، آیت‌الله محمد باقر کمره‌ای «قدس سره». [۲۰۵] ستارگان درخشان: جلد ۱۵ قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، صفحه‌ی ۵۴ چاپ پنجم، چاپ اسلامیه. [۲۰۶] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه‌ی ۱۹۳. [۲۰۷] همیاران حضرت اباعبدالله الحسین سرور آزادگان علیه‌السلام: صفحه‌ی ۳۰ - ۲۴، از مؤلف محترم احمد سیاح. [۲۰۸] مرحوم رسا، ملک‌الشعرای آستان قدس رضوی، علیه آلاف التحیهٔ و الثناء. [۲۰۹] عالم قدوس، خواجه نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن جهرودی طوسی - معروف به خواجه نصیر طوسی - کنیه‌اش ابوجعفر، لقبش نصیرالدین طوسی، شهرتش خواجه، اصلش از بلده‌ی جهرود (از مضافات قم)، بنا به قولی در سال ۵۹۵ و بنا بر مشهور در ۱۱ جمادی‌الاولی سال ۵۹۷ ه. ق در طوس متولد گردیده است. وفات خواجه نیز به قول بعضی در سال ۶۷۳ و به زعم دیگری ۶۷۵ رخ داده است، لکن موافق قول مشهور و اکثر، روز عید غدیر ۶۷۲ ق در بغداد درگذشته است. به موجب وصیت، جنازه‌ی وی را به مشهد کاظمین علیهم‌السلام نقل کردند و در پایین پای آن دو امام همام علیهم‌السلام به خاک سپردند و بر لوح قبرش این آیه‌ی شریفه از سوره‌ی کهف را نوشتند: (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) (ر. ک، ریحانهٔ‌الأدب: میرزا محمدعلی مدرس تبریزی، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۱۸۱، از انتشارات کتابفروشی خیام، چاپ دوم). [۲۱۰] ناسخ التواریخ: جلد ۲، صفحه‌ی ۱۹۶، چاپ افست سال ۱۳۵۱ شمسی. [۲۱۱] برای (سیراب کردن) هر جگر تفتیده و سوزانی پاداشی است. [۲۱۲] مجالس المواعظ و البکاء فی أیام عاشوراء: آیهٔ‌الله العظمی شیخ جعفر شوشتری «قده» متوفی ۲۸ صفر سال ۱۳۰۳ هجری قمری، مجلس هشتم، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۱ ش. [۲۱۳] جواهرات و اشیای قیمتی این بیرق را به ۰۰۰ / ۲۰۰ درهم قیمت کرده‌اند. [۲۱۴] برخی از تواریخ، نخستین پرچم را درفش کاویانی شمرده و بعضی نیز رایت ابراهیم خلیل علیه‌السلام را نخستین بیرق می‌دانند که بر روم غلبه کرد و لوط را از دست آنها نجات داد (پرچمدار کربلا: شیخ حسن مظفری معارف، به نقل از: ابن‌اثیر، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۶۸). [۲۱۵] استفاده شده از: کتاب شخصیت ابوالفضل علیه‌السلام، صفحه‌ی ۴۶، اثر دانشمند بزرگوار آقای عطایی خراسانی. [۲۱۶] داستان دوستان: ج ۲ ص ۲۳۴، داستان ۱۶۴، به نقل از کتاب دین و تمدین: محمدعلی حومانی لبنانی. [۲۱۷] محن‌الأبرار: ترجمه‌ی عاشر بحار، صفحه‌ی ۲۷۹. [۲۱۸] ابصار العین فی أنصار الحسین علیه‌السلام: ص ۳۵. [۲۱۹] ابصار العین فی أنصار الحسین علیه‌السلام: همان، ص ۳۴ و ۳۵. [۲۲۰] پرچمدار کربلا، محمد شرمی، چاپ خرداد ۱۳۳۲. [۲۲۱] ابصار العین فی أنصار الحسین علیه‌السلام: همان، ص ۳۵. [۲۲۲] سردار کربلا: صفحه‌ی ۳۲۲. [۲۲۳] تاریخ طبری: جلد ۶ صفحه‌ی ۲۵۴. [۲۲۴] طف: کربلا. [۲۲۵] کر: حمله کردن به دشمن. [۲۲۶] فر: شوکت و شکوه. [۲۲۷] والضحی: نام یکی از سوره‌های قرآن. [۲۲۸] خد: گونه. [۲۲۹] ید: دست. [۲۳۰] کیوان: نام ستاره‌ای است. [۲۳۱] ارشاد شیخ مفید: صفحه‌ی ۲۳۰، چاپ بصیرتی. [۲۳۲] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه‌ی ۱۹۶. [۲۳۳] از شمس الشعراء، سروش اصفهانی. [۲۳۴] تذکرهٔ الشهداء: صفحه‌ی ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵. [۲۳۵] شخصیت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام: صفحه‌ی ۱۰۴. [۲۳۶] شخصیت فرماندار بزرگ اسلام حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام: سید حسن صدر، صفحه‌ی ۳۸. [۲۳۷] مرآهٔ الزمان فی تواریخ الأعیان: صفحه‌ی ۸۹. [۲۳۸] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام: صفحه‌ی ۱۶۸، به نقل از انساب الأشراف: جلد ۲ والصراط السوی فی مناقب. [۲۳۹] قمر بنی‌هاشم: صفحه‌ی ۱۵۳ جلد ۱۵ ستارگان درخشان، از حجهٔ‌الاسلام و المسلمین شیخ محمدجواد نجفی. [۲۴۰] سوگنامه‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، به نقل از معالی السبطین: جلد ۱، صفحه‌ی ۴۵۴. [۲۴۱] سوگنامه‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، به نقل از بحار: جلد ۴۵، صفحه‌ی ۴۱ و ترجمه‌ی مقتل الحسین ابی‌مخنف: صفحه‌ی ۹۷. [۲۴۲] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه‌ی ۲۰۵. [۲۴۳] محن الأبرار، ترجمه‌ی مقتل بحارالأنوار: صفحه‌ی ۲۷۶. [۲۴۴] مقصود، امام سجاد علیه‌السلام است که در عاشورا، به مصلحت الهی، شدیدا بیمار بود. در مصراع آخر شعر فوق، بنا به مصلحت، اندک تغییری داده‌ایم. [۲۴۵] تذکرهٔ الشهداء: ملا حبیب‌الله کاشانی، صفحه‌ی ۲۷۵. [۲۴۶] محن الأبرار: صفحه‌ی ۲۸۳. [۲۴۷] همان: صفحه‌ی ۲۷۴. [۲۴۸] مفتقر، تخلص حکیم و فقیه بزرگوار مرحوم آیهٔ‌الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (کمپانی) است. [۲۴۹] از

شاعر صمیمی و دلباخته‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام حبیب چایچیان (حسان). [۲۵۰] شعر از حبیب‌الله خباز کاشانی. [۲۵۱] تذکرة الشهداء: ملا حبیب‌الله کاشانی، صفحه‌ی ۴۴۳. [۲۵۲] سوگنامه‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، به نقل از معالی السبطین: جلد ۱، صفحه‌ی ۴۵۲. [۲۵۳] از سید علی شجاعی، شاعر اهل‌بیت علیهم‌السلام. [۲۵۴] مقتل الحسین علیه‌السلام: مقرم، ص ۳۲۶. [۲۵۵] نقل از فرزند آن مرحوم، علامه حاج سید محمدکاظم قزوینی، به قلم حجةالاسلام آقای شیخ علی‌اکبر مهدی‌پور. [۲۵۶] قمقام زخار: صفحه‌ی ۴۴۶، به نقل از: تذکرة الخواص: صفحه‌ی ۱۵۹؛ منتخب التواریخ: صفحه‌ی ۲۶۱. [۲۵۷] خصایص العباسیة: صفحه‌ی ۲۳۵. [۲۵۸] تاریخ طبری: جلد ۶، صفحه‌ی ۶۲؛ کامل ابن اثیر: جلد ۴، صفحه‌ی ۹۲ و ۲۴۲. [۲۵۹] مصدر سابق. [۲۶۰] تاریخ طبری: جلد ۶، صفحه‌ی ۶۳، چاپ مصر؛ کامل: جلد ۴، صفحه‌ی ۲۴۲؛ بحارالأنوار: جلد ۴۵، صفحه‌ی ۳۷۵. [۲۶۱] ماهیت قیام مختار: سید ابوفاضل رضوی اردکانی ص ۴۸۰ - ۴۷۸، به نقل از کامل ابن اثیر، ج ۴ ص ۲۴۲. [۲۶۲] تتمة المنتهی: صفحه‌ی ۲۴۱. [۲۶۳] ستارگان درخشان: حجةالاسلام محمدجواد نجفی، ج ۱۵، سرگذشت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام. [۲۶۴] سوره‌ی حشر: آیه‌ی ۹. [۲۶۵] دارالسلام مرحوم عراقی: صفحه‌ی ۵۱۳. [۲۶۶] چهره‌ی درخشان حسین بن علی علیهماالسلام، به نقل از: در آستان اهل‌بیت علیهم‌السلام امام حسن و امام حسین علیهماالسلام، نوشته‌ی سید محسن‌امین جبل عاملی (متوفی ۱۳۷۱ ق) صاحب کتاب اعیان الشیعة. [۲۶۷] نوعا نیز، زمانی که در باب هر یک از سنن و آداب تاریخی شیعه، تحقیق علمی - تاریخی مبسوطی صورت می‌گیرد، معلوم می‌شود که دارای پایه‌های متین و استواری در تاریخ و حدیث و سیره است (ربانی خلخالی). [۲۶۸] ریاض القدس قزوینی: جلد ۲، صفحه‌ی ۸۱. [۲۶۹] سردار کربلا: صفحه‌ی ۳۲۲. [۲۷۰] مقدمه‌ی الخصایص العباسیة صفحه‌ی ۱۲. [۲۷۱] مقدمه‌ی الخصایص العباسیه: صفحه‌ی ۱۴. [۲۷۲] سوره‌ی توبه: آیه‌ی ۳۲. [۲۷۳] شهر حسین علیه‌السلام، به نقل از بحار، طبع جدید: جلد ۴۵، صفحه‌ی ۴۰۴. [۲۷۴] آری، به قول معروف: دعوا بر سر «لحاف» ملا بوده است! به قول شاعر: زیان کسان از پی «سود» خویش بجویند و «دین» اندر آرند پیش! امروزه نیز در قلمرو حکومت آل سعود، تأسیسات سر به فلک کشیده‌ی کمپانی آمریکایی «آرامکو»، بدعت نیست، اما تعمیر بقاع متبرکه‌ی بقیع، بدعت است! چشم باز و گوش باز و، این عمی؟! حیرتم از...!. [۲۷۵] منابع: تاریخ العراق بین احتلالین: عباس الغراوی، ۳ / ۳۱۷ و ۵ / ۲۶۲؛ تاریخ کربلاء: دکتر عبدالجواد کلیددار، ۲۷۰ - ۲۶۸؛ تاریخ کربلاء معلی: حسین عمادزاده، ۱۹۶ - ۱۸۰؛ دائرة المعارف الاسلامیة الشیعیة: ۱۲ / ۲۷۱؛ کربلاء فی حاضرها و ماضیها (خطی)؛ مجالس المؤمنین: ۲ / ۳۱۸؛ مجالی اللطف بأرض الطف: شیخ محمد سماوی، ۴۵. [۲۷۶] آب اول به معنی آبرو، و آب دوم به معنی همین مایع روانی است که می‌آشامند. [۲۷۷] دارالسلام: حاجی نوری، صفحه‌ی ۴۳۹. [۲۷۸] از کتاب معرفت الحسین علیه‌السلام: شیخ حسین جلالی شاهرودی (ره). [۲۷۹] أربعة قرون من تاریخ القرآن: مستر لونگریک انگلیسی، ترجمه‌ی استاد جعفر خیاط، صفحه‌ی ۲۳۳. [۲۸۰] مسیر طالبی: میرزا ابوطالب‌خان، صفحه‌ی ۳۱۰. [۲۸۱] مدینة الحسین: سلسله‌ی ۱۲۸۳. [۲۸۲] شهر حسین علیه‌السلام محمدباقر مدرس: ۳۶۷ - ۳۵۳. [۲۸۳] ترجمه‌ی زیارتنامه‌ها را از مفاتیح الجنان ترجمه‌ی مرحوم استاد الهی قمشه‌ای برگرفته‌ایم. [۲۸۴] ریحانة الأدب: ج ۵ ص ۱۹. [۲۸۵] اختران تابناک: مرحوم محلاتی جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۵. [۲۸۶] مفاتیح الجنان: ص ۴۶ از انتشارات کتابفروشی و چاپخانه‌ی محمدعلی علمی. [۲۸۷] زندگانی شخصیت شیخ انصاری: صفحه‌ی ۹۲. [۲۸۸] وقایع الأیام خیابانی: جلد محرم الحرام؛ الکلام یجر الکلام: آیت‌الله حاج سید احمد زنجانی «قدس سره». [۲۸۹] دارالسلام عراقی: صفحه‌ی ۴۵۰، چاپ اسلامیه‌ی تهران. [۲۹۰] خصایص العباسیه: صفحه‌ی ۲۴۳. [۲۹۱] سردار کربلا، ترجمه‌ی العباس مرحوم مقرم: صفحه‌ی ۲۶۴. [۲۹۲] سردار کربلا: صفحه‌ی ۲۶۲. [۲۹۳] قیام حق: صفحه‌ی ۱۴۸. [۲۹۴] قیام حق، به نقل از الوقایع: صفحه‌ی ۴۰. [۲۹۵] معجزات و کرامات: آیت‌الله حاج میرزا هادی خراسانی، صفحه‌ی ۴۴. نیز ر. ک: زندگانی پرچمدار، مظفری معارف، صفحه‌ی ۹۴. [۲۹۶] از یادداشتهای آقای قحطانی. [۲۹۷] معجزات و کرامات: صفحه‌ی ۵۰. [۲۹۸] مفتاح الجنة: صفحه‌ی ۲۲۶(نقل از یادداشتهای آقای قحطانی). [۲۹۹] جامع الدرر: حاج آقا حسین فاطمی قمی، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۰۸. [۳۰۰] عدل گستر جهان: صفحه‌ی ۳۳۴، از تألیفات

ارزشمند آیت‌الله سید محمدعلی کاظمینی بروجردی دام ظله العالی. [۳۰۱] شخصیت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام: صفحه‌ی ۶۵. [۳۰۲] دارالسلام نوری: ترجمه‌ی آیت‌الله کمره‌ای، جلد ۲ صفحه‌ی ۲۴۱. [۳۰۳] جناب میلانی کرامات دیگری را نیز مرقوم داشته‌اند که در صفحات آینده خواهید خواند. [۳۰۴] حضرت آیهٔالله لنگرودی، با توجه به بیگناهی دوشیزه‌ی مزبور، احتمال می‌دادند که شاید در حمام، نطفه به رحمش رفته و آبستن شده بوده است. [۳۰۵] تکایا و عزاداری قم، آقای عباسی. [۳۰۶] این مطلب را، واعظ بزرگوار، حجهٔالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی نظری منفرد از حوزه‌ی علمیه‌ی قم، در اختیار ما نهادند که بدین وسیله از لطف ایشان تشکر می‌شود. [۳۰۷] متصرف، یعنی استاندار. [۳۰۸] شیخ قاسم اصالتا قزوینی می‌باشد، و مرحوم حاج آقا شجاع نیز از علمای بزرگوار قزوین و سردودمان خاندان محترم شجاعی است. [۳۰۹] استفاده از مخطوطات مکتبه‌ی آیهٔالله لاجوردی قمی. [۳۱۰] مجله‌ی حوزه: سال دهم، شماره‌ی چهارم، مهر و آبان ۱۳۷۲ شمسی. [۳۱۱] عالم ربانی آیت‌الله ابطحی در شب جمعه ۱۰ جمادی‌الثانی سال ۱۴۱۳ ه ش بعد از نماز مغرب و عشا و دعای کمیل، دار فانی را وداع گفته و ساعت ۲ بعد از نصف شب قبل از اذان صبح غسل داده شد و با تربت خالص امام حسین علیه‌السلام (تربتی که سالها پیش، از محل قبر امام حسین علیه‌السلام برداشته شده و در خانواده‌ی آن مرحوم وجود داشت و همیشه در روز عاشورا به رنگ خون درمی‌آمد) تبرک یافت. [۳۱۲] گویا نذر کرده بوده‌اند که گوسفندی مخصوص را به نام حضرت عباس علیه‌السلام بکشند ولی در هنگام عمل به نذر قصد گوسفند دیگری را می‌کنند. [۳۱۳] ر. ک، تعلیقات کتاب آیهٔالله مؤسس، مخطوط: صفحه‌ی ۵، تألیف حجهٔالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی کریمی جهرمی از حوزه‌ی علمیه‌ی قم. [۳۱۴] شخصیت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام: ص ۵۴ چاپ پنجم سال ۱۳۷۰ شمسی. [۳۱۵] نویسنده گوید: شاید پرهیز حضرت، به جهت کراهتی بوده است که در خوردن پنیر به تنهایی وارد شده است. [۳۱۶] توضیح لازم، نگارنده گوید: وقتی که مشغول تصحیح چاپ دوم کتاب حاضر بودم در شب هفتم ماه رمضان المبارک ۱۴۱۶ ه. ق آیت‌الله سید نورالدین میلانی طی تماس تلفنی فرمودند که: در داستان فوق، مرحوم حاج محمدعلی فشندی تهرانی، به خود من گفته سه اسکناس صد ریالی سعودی بود، و بنابراین دو اسکناس صد ریالی اشتباه است. [۳۱۷] شیفتگان حضرت مهدی: جلد ۱ صفحه‌ی ۱۵۴. [۳۱۸] العباس مرحوم مقرم: ص ۱۴۵. و سردار کربلا: ص ۲۶۴. [۳۱۹] معالی السبطین: حاج شیخ مهدی مازندرانی، صفحه‌ی ۲۷۶. [۳۲۰] شخصیت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام. [۳۲۱] نقل از ادعیه‌ی جلالیه: حجهٔالاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین جلالی شاهرودی «قدس سره» جلد ۲، صفحه‌ی ۴۳۲. [۳۲۲] حیاهٔالعباس: صفحه‌ی ۴۶. [۳۲۳] خصایص العباسیه: صفحه‌ی ۲۹۰. [۳۲۴] کشکول عطاری: ص ۷ و ص ۳۱۷. [۳۲۵] مکین الأساس فی أحوال أبی‌الفضل العباس علیه‌السلام: صفحه‌ی ۷۳. [۳۲۶] آیت الحق سید محمدتقی از فقهای قرن اخیر در اردبیل است. پدرش سید مرتضی از فقها و دانشمندان امامیه بود که در حدود سال ۱۲۸۲ هجری قمری در نجف به دنیا آمد و هنوز کودک بود که پدر وی به زادگاهش خلخال برگشت و پس از چندی قصد توطن در اردبیل کرد. وفات او در آخرین شب ذیقعده‌ی سال ۱۳۶۱ هجری قمری، که مصادف با شهادت امام محمدتقی جوادالائمه علیه‌السلام بود، رخ داد و در مجاورت مسجد جمعه به خاک سپرده شد (نقل از جلد سوم اردبیل در گذرگاه تاریخ: صفحه‌ی ۳۵۵). [۳۲۷] ناقل این کرامت از مرحوم قزوینی، حضرت حجهٔالاسلام والمسلمین عالم بزرگوار جناب آقای حاج شیخ محمد سمامی حائری دامت برکاته هستند که آن را به نحو مکتوب در اختیار انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام قرار داده‌اند. [۳۲۸] این داستان به وسیله‌ی حجهٔالاسلام والمسلمین آقای سید حسین تبریزی فرزند فقیه بزرگوار مرحوم آیهٔالله سید هادی تبریزی «قدس سره» به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام رسیده است. [۳۲۹] حضرت آیهٔالله العظمی خوئی یکی از مراجع بزرگ جهان تشیع، متوفی سال ۱۴۱۳ هجری قمری. [۳۳۰] مرحوم دربندی از معاصرین شیخ انصاری، دانشمندی بسیار برجسته، و صاحب تألیفات گرانمایه‌ای چون: خزائن الأحکام، خزائن الأصول، اسرار الشهادهٔ و سعادات ناصریه می‌باشد، در «دربند» از توابع شیروان بر کرانه‌ی دریای خزر به دنیا آمده است. وی که در رشته‌های فراوانی از علوم عربی بسیار قوی و صاحب نظر بود، در نشر معارف اسلامی و

بالخصوص در احیای مراسم عزاداری مساعی جمیله داشت، و در روی منبر بر سر و صورتش می‌زد و همه‌ی مستمعان را به گریه می‌آورد. مرحوم دربندی به سال ۱۲۸۵ و یا ۱۲۸۶ ه در تهران درگذشت و پیکر پاکش به عتبات عالیات انتقال یافت و در صحن مطهر سالار شهیدان امام حسین علیه‌السلام به خاک سپرده شد (ر. ک، ریحانهٔالأدب: مدرس تبریزی، جلد ۲ صفحه‌ی ۲۱۷). [۳۳۱] حجةالاسلام والمسلمین آقای خوش فهم که یکی از ارادتمندان بااخلاص مکتب اهل‌بیت علیه‌السلام می‌باشد، شعر فوق را از کتاب نجوم درخشان مرحوم حسینی، شاعر آذربایجانی، در اختیار ما گذاشتند که بدین وسیله از ایشان تشکر می‌شود. [۳۳۲] حیاة العباس، شیخ محمدجعفر شاملی، ص ۷۱. [۳۳۳] نقل از: زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ترجمه‌ی کتاب شریف العباس بن علی علیه‌السلام ترجمه‌ی سید حسن اسلامی، از انتشارات جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم. [۳۳۴] سردار کربلا؛ ترجمه‌ی العباس مرحوم مقرم: صفحه‌ی ۲۶۰. [۳۳۵] باب الحوائج، صفحه‌ی ۲۸۶. [۳۳۶] ماء معین، به معنی آب زلال و گوارا است که در قرآن مجید هم آمده و در روایات به ولایت اهل‌بیت عصمت و طهارت علیه‌السلام تفسیر و تأویل شده است. [۳۳۷] اشعار فارسی فوق، از راقم این سطور است که با الهام از ابیات عربی مزبور، و به عنوان ترجمه گونه‌ای از آنها سروده شده است. [۳۳۸] نقل از: ملاقات با امام زمان علیه‌السلام: جلد ۲، صفحه‌ی ۷۵. [۳۳۹] کرامت فوق در سال ۱۳۲۸ خورشیدی واقع شده است. نقل از کتاب حیاة العباس شیخ محمدجعفر شاملی «ره». [۳۴۰] یادداشت‌های آقای قحطانی، به نقل از کتاب فتح و فرج اسماعیل شکری بروجردی چاپ مشهد. [۳۴۱] مهندس کهن دین یهودی فعلاـ در خارج اقامت دارد و عجیب این است که هنوز هم در دین یهود باقی است، ولی علاقه‌ی خاصی به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ابراز می‌دارد. [۳۴۲] منظور از برادر دامادمان، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام است. چون زردشتی‌ها معتقدند که امام حسین علیه‌السلام، داماد آنان می‌باشد. زیرا حضرت با دختر یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان، پادشاه عجم، ازدواج کرده و بانوی مزبور، والده‌ی مکرمه‌ی حضرت امام سجاد زین‌العابدین علیه‌السلام امام چهارم شیعیان جهان می‌باشد، به نام شهربانو. [۳۴۳] خصایص العباسیهٔ: صفحه‌ی ۲۴۳. [۳۴۴] خصایص العباسیهٔ: صفحه‌ی ۲۴۲. [۳۴۵] معجزات و کرامات: صفحه‌ی ۴۸. [۳۴۶] معجزات و کرامات: آیت‌الله حاج میرزا هادی خراسانی، صفحه‌ی ۴۴. نیز: ر. ک: زندگانی پرچمدار کربلا، مظفری معارف، صفحه‌ی ۹۴. [۳۴۷] شخصیت حضرت ابوالفضل العباس: صفحه‌ی ۵۷؛ اسرار الشهادهٔ: صفحه‌ی ۳۲۵. [۳۴۸] معجزات و کرامات: آیت‌الله میرزا هادی خراسانی، صفحه‌ی ۴۷. [۳۴۹] الکلام یجر الکلام: آیت‌الله العظمی آقای حاج سید احمد شبیری زنجانی «قدس سره» (متوفی سال ۱۳۹۳ ه. ق)، جلد اول، صفحه‌ی ۱۳۸ - ۱۳۷. [۳۵۰] تقریبا ۳ درخت انار بوده است که صاحب باغ برای خودش برداشته بود. [۳۵۱] این کتاب خطی در مکتبه‌ی آیت‌الله سید مهدی لاجوردی قمی، از علمای حوزه‌ی علمیه‌ی قم، موجود می‌باشد. [۳۵۲] حیاة العباس علیه‌السلام: صفحه‌ی ۱۰۰. [۳۵۳] فهرست مشار: جلد ۱، صفحه‌ی ۷۱۰. [۳۵۴] فهرست کتب چاپی خراسان: صفحه‌ی ۱۰۵. [۳۵۵] فهرست کتب چاپی خراسان: صفحه‌ی ۱۰۵. [۳۵۶] فهرست مشار: جلد ۱، صفحه‌ی ۱۷۷. [۳۵۷] الذریعهٔ: جلد ۱۲، صفحه‌ی ۲۰۴. [۳۵۸] فهرست کتب چاپی خراسان: صفحه‌ی ۱۶۹. [۳۵۹] مقدمه‌ی خصایص العباسیهٔ: صفحه‌ی ۳. [۳۶۰] مقدمه‌ی خصایص العباسیهٔ: صفحه‌ی ۳. [۳۶۱] تذکره‌ی علمای امامیه‌ی پاکستان: سید حسین عارف نقوی، ترجمه‌ی دکتر محمد هاشم، ص ۲۷۳. [۳۶۲] تذکره‌ی علمای امامیه‌ی پاکستان: سید حسین عارف نقوی، ترجمه‌ی دکتر محمد هاشم، ص ۲۷۳. (الذریعهٔ: جلد ۱۶، صفحه‌ی ۸۴ و جلد ۱۷، صفحه‌ی ۱۷۰؛ نقباء البشر: جلد ۴، صفحه‌ی ۱۵۹). [۳۶۳] الذریعهٔ: جلد ۲۲، صفحه‌ی ۳۰۳. [۳۶۴] الذریعهٔ: جلد ۲۵، صفحه‌ی ۱۱۹. ضمنا یادآوری می‌شود که: ۲۰ مورد از فهرست کتابشناسی از مقدمه‌ی آقای حاج شیخ علی‌اکبر مهدی‌پور که بر کتاب شریف سردار کربلا نوشته‌اند برگرفته‌ایم.

چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۲)

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنهٔ الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و مناقبهم من الجن و الانس أجمعین الی قیام یوم الدین. قال الله العظیم فی کتابه الکریم: «یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلهٔ» [۱] . «ای اهل ایمان از خدا بترسید و وسیله‌ای برای تقرب به او بجویید و در راه او جهاد کنید باشد که رستگار شوید». «اولئک الذین یدعون یبتغون الی ربهم الوسیلهٔ» [۲] بگو ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخوانید آنانی را که گمان کردید غیر از خدا خدایانی هستند. «فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما» [۳] . خواستند از خدا و طلب مغفرت و تقاضای آمرزش کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای آنها از گناهکاری ایشان خواهند یافت خدا را که قبول‌کننده است توبه‌ی آنها و مهربان است. آیات فوق، اشاره به مسئله‌ی توسل دارد. لهذا ما هم در اینجا متوسل می‌شویم به بزرگ پرچمدار عاشورا حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام در مقدمه‌ی جلد اول کتاب حاضر، اشاره کردیم که خداوند عالم قسم به قلم خورده و افزودیم که قلم با همه‌ی عظمتش از معرفی حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام عاجز است. نیز خاطرنشان ساختیم که امامان شیعه علیهم‌السلام از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام این عبد صالح خدا با عظمت یاد کرده‌اند. السلام علیک ایها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم. [۴] سلام بر تو ای بنده‌ی شایسته‌ی خدا، و مطیع امر خدا و رسول او، و مطیع امیرالمؤمنین و حضرت حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم.

توسل در روایات

در روایات نیز بر توسل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اولیای دین تأکید شده است. با توجه به مبانی اعتقادی امامیه، توسل به معصومین علیهم‌السلام ملائکه‌ی مقرب، قرآن، شهدا علما و صالحین امت، در اسلام توصیه شده است. [صفحه ۶] در بسیاری از اخبار و ادعیه آمده است: «خدایا تو را به حق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه‌ی معصومین» علیه‌السلام که تو آنها را شفیع امت قرار داده‌ای، حاجات ما را روا بفرما». نیز در برخی روایات آمده که دعای هیچ مسلمانی اجابت نخواهد شد، مگر آنکه در آغاز بر محمد صلی الله علیه و آله و آل ایشان درود فرستاده شود. [۵] . در زیارت‌نامه‌ی منسوب به حضرت بقیهٔ الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز بر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام با این کلمات زرین درود فرستاده شده است: «السلام علی العباس بن امیرالمؤمنین المواسی اخاه بنفسه الآخذ لغده من امسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعهٔ یداه». سلام بر عباس فرزند امیرمؤمنان که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم نمود، دنیایش را در راه تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای حفاظت از برادرش قربانی ساخت.

آیت‌الله شاهرودی، و حرم قمر بنی‌هاشم

آیت‌الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی قدس سره هر وقت که از نجف اشرف برای زیارت به کربلای معلی می‌رفتند اول به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف می‌شدند، و بعدا به حرم مطهر حضرت اباعبدالله امام حسین علیه‌السلام می‌رفتند. ایشان درباره‌ی علت این امر نیز می‌فرمودند که، اول باید خدمت وزیر و سفیر رسید، بعدا به خدمت مولا رفت. همچنین هر وقت که وارد صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف می‌شدند، آن شعر معروف - (به ذره گر نظر لطف بوتراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند) را به این نحو زمزمه می‌کردند: به ذره گر نظری شبل بوتراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند یعنی اگر پسر علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره کند عالمی را دگرگون می‌کند. [۶] .

علامه امینی صاحب الغدیر، و قمر بنی‌هاشم

مرحوم سید محمدحسین حسینی داستان زیر را از علامه امینی «ره» نقل می‌کند: از شخص موثقی شنیدم که می‌گفت: روزی یک شخص معمم برای عیادت مرحوم علامه امینی به منزل موقت ایشان (که در تهران پیچ شمیران قرار داشت) رفته بود. صاحب الغدیر سخت مریض، و به پشت خوابیده بود. شخص مزبور در ضمن سخنان خود به علامه گفته بود که، آقا! مثلا اگر کسی به حضرت عباس علیه‌السلام علاقه و محبت نداشته باشد به کجای ایمان و لطمه می‌خورد؟! علامه امینی سخت متغیر شده، با آن حالت کسالت نشسته [صفحه ۷] و گفته بودند: حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام که سهل است، اگر به بند کفش من هم که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضلم علاقه نداشته باشد، از این جهت که نوکرم، والله به رو در آتش خواهد افتاد؟ [۷] .

عرض ارادت آیةالله العظمی گلپایگانی به قمر بنی‌هاشم ابوالفضل

نویسنده‌ی توانا و فاضل ارجمند، جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای شیخ ناصرالدین انصاری قمی، طی نامه‌ای مورخ ۱۵ خرداد ۱۳۷۷ ش برابر صفر الخیر ۱۴۱۹ ق به مؤلف کتاب حاضر چنین نوشته‌اند: حضور محترم صدیق معظم حضرت حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی زید عزه العالی به عرض عالی می‌رساند: روزی پس از خواندن فریضه‌ی صبح، کتاب وزین و ارزنده‌ی «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابالفضل العباس علیه‌السلام» را برداشتم و صفحاتی از آن را به دیده‌ی دقت نگریستم و سخت تحت تأثیر مطالب آن قرار گرفتم. پس از گذشت زمانی چند، در همان جای نماز خواب چشمانم را در ربود. در عالم رؤیا دیدم: نماز جماعت به امامت مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید محمدرضا گلپایگانی برپا شده است و من هم در صف نخستین آن، شرکت دارم. پس از اتمام نماز، مرجع فقید رو به صفوف نماز کرد و فرمود: به آقای انصاری بگویید به منبر رود و ذکر مصیبت بنماید. من برخاستم و پا بر روی پله‌ی اول نهادم که آقا، بار دیگر فرمود: روضه‌ی حضرت ابالفضل علیه‌السلام را بخوانید! من بر فراز منبر، همان مطالبی را که از کتاب شما فراگرفته بودم، باز گفتم و نمازگزاران گریستند و پس از لحظاتی از خواب بیدار شدم. روز بعد این خواب را برای فرزندان محترم معظم له باز گفتم. ایشان گفتند: مرحوم آیةالله گلپایگانی به حضرت ابالفضل العباس علیه‌السلام علاقه‌ی عجیبی داشت و در سختیها و گرفتاریها به آن حضرت متوسل می‌شد و چاره‌ی کار را می‌نمود. همچنین به روضه‌خوانان، بسیار سفارش خواندن مصائب ایشان را می‌فرمود. خداوند متعال جناب عالی را در راه احیای مفاخر و مآثر خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام بیش از پیش توفیق عطا فرماید. والسلام علیکم و علی عباد الله الصالحین ناصرالدین انصاری [صفحه ۸]

ارادت آیةالله حاج شیخ محمد کوهستانی به حضرت عباس

حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ اسماعیل کوهستانی فرزند آیةالله کوهستانی ارادت پدرشان را به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای نگارنده چنین بیان فرمودند: فقیه وارسته و صاحبدل مازندران، علاقه‌ی زیادی به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام داشت و حتی گاهی که روضه می‌خواند فقط روضه‌ی حضرت ابالفضل العباس علیه‌السلام را می‌خواند. به گونه‌ای که بعضی از افراد مزاح می‌کردند و می‌گفتند: آیةالله کوهستانی مثل اینکه فقط روضه‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را می‌داند! مرحوم آیةالله کوهستانی می‌گفت: خدای تعالی یک علی علیه‌السلام داشت، الحمد لله آن هم امام ما شد. پدرم روز تاسوعا و عاشورا جورابها را از پا درمی‌آورد و پابرهنه راه می‌افتاد و در عزاداری شرکت می‌کرد. نیز می‌فرمود: روضه‌ی هفتگی منزل را بعد از من ترک نکنید و در وفیات هم روضه بگیرید و در جشنها چراغانی کنید و تولی و تبری را کاملا رعایت

نمایید. کتاب حاضر در پنج بخش تنظیم شده است: بخش اول: آشنایی با جد، جده، پدر و مادر قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام. بخش دوم: فرزندان حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام. بخش سوم: بیت‌العباسها و قدمگاهها و نظرگاهها و مؤسسات مذهبی. بخش چهارم: ناگفته‌ها درباره‌ی قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام. بخش پنجم: کرامات حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام نسبت به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، یهودیان و زردتشتیان، شامل ۲۴۰ کرامت. برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب، مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه در گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص با ویرایش شده است. «ان ارید الا ـ الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه أنیب» [۸] . اول ذیقعدهٔ الحرام ۱۴۱۹ هجری قمری مطابق بهمن ماه ۱۳۷۷ شمسی سالروز تولد کریمه‌ی اهل بیت حضرت فاطمه‌ی معصومه علیه‌السلام قم – حرم اهل بیت علیهم‌السلام علی ربانی خلخالی [صفحه ۱۲]

آشنایی با جد، جده، پدر و مادر قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

سیری در زندگانی حضرت ابوطالب نیای بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس

نام و نسب ابوطالب جد قمر بنی‌هاشم

در نام ابوطالب علیه‌السلام و نسب او اختلاف کرده‌اند. در نام ابی‌طالب بعضی گفته‌اند نام او عمران است، و این روایتی به غایت ضعیف است، و بعضی گفته‌اند نام او کنیت او است، و احتجاج بر آن کرده‌اند، بلکه خط حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را یافته‌اند که نوشته «علی بن ابوطالب علیهماالسلام» و این نیز محل بحث است، چه واو مشتبه می‌شود در خط کوفی به یاء، و یا آنکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون نمی‌خواست که نام او را بنویسند لهذا کنیت او را علم ساخته است. و صحیح آنکه نام او عبدمناف است، و شعر عبدالمطلب علیه‌السلام صریح است در این معنا، چه در وصیت خود می‌گوید: اوصیک یا عبدمناف بعدی بواحد بعد أبیه فرد و دیگر می‌گوید: وصیت من کنیته بطالب عبدمناف و هو ذو تجارب و او پسر عبدالمطلب شیبه، و او را شیبهٔ‌الحمد می‌خوانند، و او را عبدالمطلب گفتند از بهر آنکه عمش المطلب بن عبدمناف او را از مدینه آورد به مکه، و چون قریش او را دیدند گفتند: که این کیست؟ المطلب گفت: عبد من است، او را خریده‌ام. روز دیگر جامه‌های خوب او را پوشانیده به مجلس پرسور بنی‌عبدمناف آورده، گفت: این برادرزاده‌ی من است، پسر هاشم پسر قریش است، به این جهت او را عبدالمطلب خواندند، و جلالت قدر او مشهور است. و او پسر هاشم است، و نام هاشم عمرو است، و او را عمروالعلی خوانند، و هاشمش خواندند از بهر آنکه هشم ثرید در سالهای قحط از بهر قریش و حاجیان می‌کرد. [صفحه ۱۳] و او پسر عبدمناف است، و نام عبدمناف المغیرهٔ بن قصی است. و نام قصی زید است، و او را نیز مجمع می‌خوانند از بهر آنکه قبائل قریش را جمع کرد و در مکه فرود آورد، و قصی می‌گفتندش از بهر آنکه مادرش بعد از پدرش شوهری کرد از بنی‌عدوه، و همراه او از مکه برفت، و چون قصی در آن وقت طفل بود او را همراه خودش برد. و نام پدر قصی کلاب بن مرهٔ بن کعب بن لوی بن غالب بن فهد بن مالك بن النضر است، که قریش همه از نصل‌النضرند. و اقوال بسیار در جهت این تسمیه هست، اصح اینکه این قبیله به غایت قوی و مسلط بودند بر قبایل عرب، و در دریای جانوری است بغایت قوی و مسلط بر حیوانات دریا، او را قریش می‌خوانند، پس این قبیله را به نام او خواندند به این جهت. و نام پدر النضر کنانهٔ بن خزیمهٔ بن مدرکهٔ – نام او عمرو است – بن الیاس بن نضر بن نزار بن معد بن عدنان است. در عدنان بحث است که از نسل ابراهیم الخلیل علیه‌السلام می‌باشد، اما در عدد آباء از میان عدنان تا ابراهیم علیه‌السلام خلاف بسیار است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا عدنان نسب شریف خود را خوانده و فرمود: کذب النسابون. و ابوطالب علیه‌السلام را چهار پسر بود: طالب، عقیل، جعفر و علی علیهم‌السلام و هر یکی از ایشان ده سال بزرگتر از دیگری بودند، چنانچه طالب از حضرت علی

علیه‌السلام به سی سال بزرگتر بوده است، و طالب نسل نداشت. در آن وقت که قریش به جنگ بدر آمده بودند او را به زور با خود آوردند و چون در راه گم شده لذا بعضی گفتند: خود را در دریا غرق کرد. [۹] . جناب ابوطالب علیه‌السلام را با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم محبتی تمام بود، چندانکه هیچ گاه از تقویت و نصرت آن حضرت غفلت نداشت و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام فهمیده می‌شود که نبوت آن حضرت را تصدیق [صفحه ۱۴] داشته است. [۱۰] . مشرکین به ابوطالب علیه‌السلام عرض کردند: برادرزاده‌ات هر چه بخواهد به او می‌دهیم، بگو از دعوت به توحید دست بردارد و به خدایان ما بد نگوید. آن جناب سخنان آنان را به حضرت رسانید، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای عم گرامی، من از دعوت خود به توحید دست برنخواهم داشت؛ اگر بر جناب شما زحمت شده بفرمایید تا از حمایت شما بیرون آیم. جناب ابوطالب علیه‌السلام از این بیان بسیار افسرده گشت و این اشعار را فرمود: والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا و دعتنی و زعمت انک ناصح و لقد صدقت و کنت ثم أمینا و عرضت دنیا قد علمت بأنه من خیر أدیان البریهٔ دینا به خدا قسم، تا من زنده‌ام هرگز به تو دست نیابند. تو ناصح و صادق و امینی و دین تو بهترین ادیان است. فورا آمد و فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به مشرکین رسانید و فداکاری و یاری خود را اظهار داشت.

حمایت ابوطالب از پیغمبر در شعب

جناب ابوطالب علیه‌السلام، بنی‌هاشم و اولاد عبدالمطلب را، با تأکید زیاد بر لزوم محافظت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، همراه عیال و اولاد خویش در ملازمت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و جناب خدیجه علیهاالسلام به شعب ابی‌طالب (که دره‌ای بود بین دو کوه) کوچ داد و اطراف شعب را محکم کرد و دیده‌بان گذاشت. آنگاه به اتفاق خویشان، شب و روز به پاسداری از وجود شریف رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت. وی فرزند خود حضرت علی علیه‌السلام را در شبهای بسیاری به جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوابانید و محل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مخفی می‌کرد. نیز وی و جناب (حمزه) همه شب با شمشیر اطراف سید عالم پروانه‌وار می‌گشتند. کفار قریش که این وضع را دیدند دانستند که [صفحه ۱۵] به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست نمی‌یابند. لذا متفقا با بنی‌هاشم و آل عبدالمطلب قطع رابطه کردند و خرید و فروش با آنها را قدغن نموده، عهدنامه نوشتند و امضا کرده و در کعبه آویختند. در نتیجه‌ی این پیمان آنها، بنی‌هاشم در شعب محاصره‌ی اقتصادی شده، در ضیق و فشار قرار گرفتند و سختیهای بیشمار کشیدند. طعامی به آنها نمی‌رسد و خارج‌شونده از شعب را نیز آزار و شکنجه می‌دادند. تنها، گاه حکیم بن حزام و ابوالعاص بن ربیع به طور مخفیانه گندم و خرما بار شتران کرده، آنها را به شعب می‌بردند و رها می‌کردند. اجمالاـ همه گونه فشار وارد می‌ساختند تا پیغمبر را به آنان تسلیم کنند. سه یا چهار سال به این وضع گذشت، خداوند موریانه را بر کاغذ عهدنامه‌ی مشرکین مسلط ساخت و وی همه‌ی سطور و کلمات عهدنامه را خورد و تنها نام خدا را بر جای گذاشت. جبرئیل امین قضیه را به خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هم به ابوطالب علیه‌السلام فرمود. جناب ابوطالب علیه‌السلام با جمعی از بنی‌هاشم از شعب بیرون آمده، و به مجمع قریش در مسجدالحرام رفتند که با آنها مکالمه کنند. قریش در برابر ابوطالب تعظیم و تکریم نمودند؛ گمان کردند که آن جناب از رنج و مشقت به ستوه آمده، می‌خواهد پیغمبر را تسلیم کند. ولی او به آنان گفت: ای مردمان، سخنی می‌گویم که خیر شما در آن است. برادرزاده‌ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده – و او صادق است – که: موریانه به امر خداوند مندرجات صحیفه را از بین برده و تنها نام (خدا) را باقی گذاشته است، اینک بنگرید اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم راست گفته است از ظلم و کینه‌ی خود نسبت به وی دست بردارید، اگر دروغ گفته اکنون او را به شما تسلیم می‌کنم. همه تصدیق کردند. صحیفه را که آوردند و گشودند، دیدند تمام آن را موریانه خورده، جز لفظ «بسمک اللهم» که در جاهلیت بر سر نامه‌ها می‌نوشتند چیزی باقی

نمانده است! مردم شرمسار شدند و ابوطالب فرمود: از خدا بترسید و دست از این ظلم و ستم بردارید! چند نفر از بزرگان گفتند ما از این [صفحه ۱۶] صحیفه‌ی ظالمه‌ی قاطعه بیزاریم و پس از آن ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر جمعی از بزرگان قریش به شعب رفتند و آنان را از شب به مکه آورده و در منازل خود جا دادند. این خبر در بین قبایل منتشر شد و عده‌ی کثیری دین اسلام را قبول کردند، زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از شعب خارج شد، باز مشرکین به عقیده‌ی نخستین با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خصومت کردند و به اذیت و آزار آن حضرت کوشیدند و ابوطالب علیه‌السلام نیز در حمایتش کوتاهی نورزید. پس از مدت کمی جناب ابوطالب علیه‌السلام مریض شد.

ایمان ابوطالب

امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر ایمان ابوطالب را در یک کفه‌ی ترازو و ایمان این مردم را در کفه‌ی دیگر قرار دهند ایمان ابوطالب فزونی خواهد داشت. اصحاب کهف ایمان خود را پنهان کردند و کفر را ظاهر ساختند. خداوند به آنان دوباره پاداش می‌دهد. [۱۱] . علی علیه‌السلام فرمودند: «و الذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله و سلم بالحق نبیا لو شفع أبی فی کل مذنب علی وجه الأرض لشفعه الله». قسم به کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق به پیامبری برگزید اگر پدرم در حق تمام گناهکاران روی زمین شفاعت کند، خداوند می‌پذیرد. [۱۲] . غرض‌ورزی عناصری که خود اصل و نسب پاک نداشته از جمله معاویهٔ بن ابوسفیان از دلایل عمده‌ی طرح شبهه در ایمان ابوطالب علیه‌السلام و اسلام است. ابوطالب علیه‌السلام به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: [صفحه ۱۷] به خدا قسم از حمایت تو دست برنمی‌دارم و تو مأموریت خود را به پایان برسان. [۱۳] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لذا تا ابوطالب زنده بود، قریش نتوانست مرا به سختی آزار دهد. بنابراین اگر ابوطالب علیه‌السلام از موضع تغییر بیرون می‌آمد مانند دیگر مسلمانان حرمتش نزد قریشیان از بین می‌رفت. برخی از این احادیث عبارتند از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ۱- یا عم ربیت صغیرا و کفلت یتیما و نصرت کبیرا فجزاک الله عنی خیرا. [۱۴] . ابوطالب علیه‌السلام بعد از چهل و چند سال تلاش در بستر مرگ افتاد و با هشتاد و اندی سال درگذشت او را در سال ۱۰ بعثت در کنار قبر پدرش عبدالمطلب در قبرستان حجون به خاک سپردند. [۱۵] . ابوطالب علیه‌السلام در واپسین لحظه‌های عمر خود نیز دست از یاری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برنداشت بزرگان خانواده را مخاطب ساخته چنین فرمود: چهار تن را به یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سفارش می‌کنم فرزندم علی علیه‌السلام و بزرگ قبیله‌ی عباس و شیر خدا حمزه که هماره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمایت کرده و فرزندم جعفر تا او را یاور باشید و شما که عزیزان من به فدایتان باد همیشه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دشمنان چون سپرها محافظ باشید. [۱۶] . ابوطالب علیه‌السلام فرزندش علی علیه‌السلام را بارها در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواباند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دسیسه‌ی قریش در امان بماند روزی به علی علیه‌السلام گفت: فرزندم بردباری پیشه کن که از نشانه‌های خردمندی است. هر زنده‌ای به سوی مرگ می‌رود من بردباری تو را آزموده‌ام و بلاها سخت [صفحه ۱۸] و دشوارند تو را فدای زنده ماندن نجیب فرزند نجیب کرده‌ام. [۱۷] . و آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و سلم گروهی را به حبشه فرستاد حضرت ابوطالب علیه‌السلام سیزده نفر را به سوی نجاشی گسیل داشت تا از وی بخواهند با مسلمانان خوش‌رفتاری کند مشرکان در سال هفتم بعثت از حربه‌ای دیگر استفاده کردند. آنان با هم پیمان بستند تا هر نوع رابطه با بنی‌هاشم را قطع کنند. [۱۸] .

وفات و جلالت جناب ابوطالب

در سال دهم بعثت بود که جناب ابوطالب علیه‌السلام، عم مکرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، از دنیا رفت. پیش از وفات وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیا که نزد او بود به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم نمود. وی در احادیث از جمله‌ی صدیقان محسوب است، که ایمان خود را مصلحتا مخفی می‌داشت. در تفسیر صافی و غیره آمده است اسر الایمان لیکون أقدر علی نصرة النبی صلی الله علیه و آله و سلم. یعنی: ایمان خود را (روی مصلحت اسلام و مسلمین) پنهان می‌داشت تا بتواند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر حمایت نماید. دقیقه‌ای از نصرت و یاری آن حضرت کوتاهی نورزید، چنانکه از روایات معصومین علیهم‌السلام و از اشعار خود آن جناب این مطلب معلوم می‌شود، و قبلا اشاره شد. بعضی از مخالفین اهل بیت علیهم‌السلام، به جهت بغض و عداوت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام را انکار می‌نمایند. به حضرت امام صادق علیه‌السلام عرض شد: بعضی از مخالفین گمان دارند که ابوطالب علیه‌السلام مسلمان نبود، حضرت علیه‌السلام فرمود: دروغ می‌گویند. چگونه مسلمان نباشد، در حالی که گفته است: ألم تعلموا انا وجدنا محمدا نبیا کموسی خط فی أول الکتب [صفحه ۱۹] و أبیض یستسقی الغمام لوجهه ثمال الیتامی عصمة للأرامل وی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مدح نموده، و به نبوتش اقرار کرده است. در قصیده‌ای گوید: و أیده رب العباد بنصره و أظهر دینا حقه غیر باطل نقل از کتاب (الفصول المختارة، ص ۸۰ ط عراق) سید جلیل، سید مرتضی علم‌الهدی می‌نگارد که و سمعت الشیخ ادام الله عزه (الشیخ المفید) یقول مما یدل علی ایمان أبی‌طالب رضی الله عنه اخلاصه فی الود لرسول‌الله و النصرة له بقلبه و یده و لسانه و أمره و لدیه علیا علیه‌السلام و جعفرا رضی الله باتباعه. یعنی: از شیخ مفید شنیدم که می‌فرمود: اخلاص ابوطالب علیه‌السلام در راه محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، که با دل و دست و زبان خود به او یاری می‌کرد و فرزندانش علی و جعفر را به یاری و پشتیبانی آن حضرت وامی‌داشت، دلیل بزرگ بر ایمان آن جناب است. در مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله قدس سره مسطور است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: اولین نماز جماعت را که در اسلام به جا آوردند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تنها به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کرد. جناب ابوطالب علیه‌السلام با فرزندش جعفر از آنجا عبور می‌کردند، به جعفر فرمود (صل علی جناح ابن عمک) جعفر آمد و در سمت چپ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و با او نماز گذاشت، و ابوطالب این بیتها را فرمود: ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان و الکرب والله لا أخذل النبی فلا یخذله من بنی ذو حسب یعنی: علی و جعفر هر دو معتمد منند در بلیات و شداید، و به خدا قسم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را خوار ننمایم. اظهار علاقه به آن حضرت و خدمات آن جناب در دین مبین و جانفشانیهای آن بزرگوار در حق خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله و سلم به وصف نیاید. چنانکه پس از جناب عبدالمطلب با کمال شفقت و اکرام کفیل آن حضرت بود، و وی را همراه خود [صفحه ۲۰] به شام برد. پس از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز که حضرت قوم و خویشان خود را به اسلام دعوت کرد، همه‌ی خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از او تبری کردند، لکن ابوطالب کمر نصرت آن جناب در میان بست و تا دم مرگ شر کفار را از آن حضرت دفع نمود. حتی در حین وفات، پسران و اقربای خود را به یاری سید انام صلی الله علیه و آله و سلم وصیت کرد چنانکه سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به جنازه‌ی آن جناب اقوی شاهد بر این معنا است. چون جناب ابی‌طالب علیه‌السلام دنیا را وداع نمود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مصیبت آن بزرگوار بسیار متأثر و محزون شد، چندانکه در تشیع جنازه‌ی آن جناب اشک از دیده فرومی‌ریخت و می‌فرمود: یا عم، صله‌ی‌رحم نمودی و در هیچ امری مرا تنها نگذاشتی. چقدر باوفا بودی و دین خدا را نصرت دادی؟ مصیبت تو دنیا را بر من تاریک ساخته است. چه، تو یگانه حامی و پناه من بودی (جزاک الله خیر الجزاء). فضایل و خدمات آن جناب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این مختصر نمی‌گنجد. و لله در الشیخ عزالدین ابن‌ابی‌الحدید المعتزلی، که در مدح آن جناب و فرزند معظمش علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام در شرح نهج‌البلاغه گفته است: و لو لا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخص فقاما فذاک بمکة آوی و حامی و ذاک بیثرب جس الحماما یعنی: اگر ابوطالب و فرزند مکرمش علی علیه‌السلام نبودند، دین الهی

استوار و قائم نمی‌شد. ابوطالب علیه‌السلام در مکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پناه داد و حمایت نمود، و علی علیه‌السلام نیز در مدینه خود را در یاری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مهالک انداخت.

وفات جناب خدیجه

سی (یا چهل) و پنج روز بعد از وفات جناب ابوطالب علیه‌السلام، در روز دهم رمضان المبارک مخدره‌ی جلیله و عالمه‌ی عابده‌ی زاهده، اصل العز و المجد، محبوبه‌ی خدا [صفحه ۲۱] و حلیله‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم، جناب خدیجه ام‌المؤمنین سلام الله علیها دنیا را وداع نمود. در وصف آن مکرمه همین بس که اول اجابت‌کننده‌ی دعوت توحید، او بود. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سبقت ایمان و فضیلت او را همیشه منظور داشته، به شکر و خیر یاد می‌فرمود. با ثروت آن مخدره دین الهی محکم شد، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دین من با مال خدیجه و شمشیر علی قائم و استوار شد. جبرئیل غالبا سلام الهی را به محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه علیهاالسلام می‌رساند. در وقت وفات خود به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: یا رسول‌الله، اگر در خدمت به شما تقصیری از من سر زده معفوّ دارید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من همیشه از او راضی بودم و غیر از نیکویی و هواداری از تو چیزی ندیدم و افزود که: بهشت مشتاق دیدار تو است. پس آن مکرمه اشک‌ریزان، فاطمه علیهاالسلام را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توصیه و تأکید کرد و برای خود از شفیع محشر، طلب شفاعت نمود. سپس عرض کرد: تقاضایی دارم ولی حیا مانع است، به توسط فاطمه علیهاالسلام آن را به عرض شما می‌رسانم. حضرت با دیده‌ی گریان از جای برخاست. پس آن مجلله به فاطمه علیهاالسلام فرمود: به پدر بزرگوارت عرض کن تقاضا دارم عبایی را که در وقت نزول وحی بر سر مبارک خود می‌افکند کفن من قرار دهد که شاید خداوند عالم به برکت آن بر من رحم کرده و مرا بیامرزد. حضرت گریست و ردای خویش را توسط حضرت زهرا علیهاالسلام نزد آن مکرمه فرستاد تا خوشدل شود. در آن حال جبرئیل امین نازل شد و کفن آن مجلله را از بهشت آورد و عرض کرد: یا رسول‌الله! ان الله یقرئک السلام و یخصک بالتحیهٔ و الاکرام و یقول: ان کفن خدیجهٔ من عندنا فانها بذلت مالها فی سبیلنا. یعنی: خداوند متعال سلام و تحیت رسانده و می‌فرماید: کفن خدیجه از طرف ما است، زیرا او تمام اموال خود را در راه ما بذل [صفحه ۲۲] کرد، پیغمبر او را با آن کفن نمود و با دست خود در (حجون) به خاک سپرد. بعد از وفات جناب ابوطالب و خدیجه علیهماالسلام حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به اندازه‌ای محزون و متأثر شد که مدتی مدید از خلق متحجب گشت، و آن سال را «عام‌الحزن» یعنی سال اندوه و مصیبت نامیدند. مشرکین نیز بعد از وفات جناب ابوطالب علیه‌السلام بر عناد خود افزوده، جرئت پیدا کردند و روز به روز اذیتشان را زیاد کرده و درصدد قتل آن حضرت برآمدند، ولی خدایش حفظ نمود.

فاطمه بنت اسد جده‌ی قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس

فاطمه علیهاالسلام دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف، که پس از ایمان آوردن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچون قهرمانی نستوه با هر گونه شرک و بت‌پرستی جنگید. وی اولین زنی بود که پس از خدیجه‌ی کبری علیهاالسلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد، و نخستین بانویی بود که پیاده از مکه راهی مدینه گردید. با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مهربان، بلکه برای وی همانند مادر بود، تا آنجا که پس از مرگش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد با پیراهن خود وی، او را کفن کنند. [۱۹] .

پاسخ امام زمان به سخنان بیهوده در مورد حضرت ابوطالب

از مواردی که صدیق ارجمند آیةالله آقای حاج شیخ علامه آیت‌اللهی برایم نقل نمودند، جریان زیر است: در همان سفر اولی که بیش از سی سال پیش از این، همراه با پدر بزرگوارم، [صفحه ۲۳] به حج مشرف شده بودم (حدود سال ۱۳۴۳ ه. ش)، یک روز برای انجام طواف به مسجدالحرام رفته بودم، عده‌ای را دیدم که در گوشه‌ای از مسجدالحرام نشسته و یکی از وعاظ اهل سنت برای آنها سخن می‌گوید، نزدیک آنها رفتم تا ببینم درباره‌ی چه موضوعی صحبت می‌کند. وقتی گوش کردم متوجه شدم که درباره‌ی حضرت ابوطالب علیه‌السلام سخن می‌گوید و چنین ادعا می‌کند که او به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نیاورده بود و اگر پشتیبانی و حمایتی از پیامبر داشته است به دلیل عدم ایمانش به حال او سود و منفعتی نداشته است! از سخنان بیهوده و گمراه‌کننده‌ی او بسیار ناراحت شدم و چون نمی‌توانستم علیه او سخنانش کاری انجام دهم به حضرت حجت علیه‌السلام متوسل شدم و با چشمانی اشکبار به حضرت عرض کردم: آقا من که از دستم کاری برنمی‌آید و چاره‌ای ندارم، خودت جواب این نادان و سخنان بیهوده‌اش را بده. پس از انجام اعمال حج برای زیارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه‌ی بقیع علیهم‌السلام به مدینه‌ی منوره رفتیم، صبح روز سوم ورود به مدینه در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم پس از انجام نماز جماعت صبح، ناگهان دیدم کنار ستونی که نشسته بودم در جلوی من مردی نورانی به هیئت عربها، در حالیکه لباس و عبای بسیار تمیز و سفیدی پوشیده و عمامه‌ی سفیدی نیز به سر داشت، ایستاد و با زبان عربی بسیار فصیح مشغول سخنرانی شد. معمولا هر روز پس از نماز صبح جمعیت نمازگزاران متفرق می‌شدند و عده‌ای نیز مسجد را ترک می‌کردند، ولی در آن روز همگی ساکت نشستند و به سخنان آن مرد عرب گوش دادند. در ابتدای سخنرانی فکر کردم ایشان نهج‌البلاغه می‌خواند ولی وقتی خوب گوش کردم چون به زبان عربی آشنا بودم متوجه شدم که انشای خودش می‌باشد. مدتی سخنرانی نمود و مردم را به تقوا و پرهیزگاری و اجتناب از گناه سفارش نمود. پیش خود گفتم: وقتی سخنانش تمام شد نزد او می‌روم و با او آشنا می‌شوم. پس از پایان سخنرانی به طرفش حرکت کرده ولی موفق نشدم به او دسترسی پیدا نمایم و از نظرم غایب شد. [صفحه ۲۴] وقتی به محل اقامت و استراحت کاروانمان برگشتم جریان را برای پدرم تعریف نمودم. پدرم که با عده‌ای از اهل کاروان نماز جماعت را در همان محل اقامتمان برگزار می‌کردند، شب به افراد اعلام کردند که فردا صبح در نماز جماعت مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم شرکت می‌کنیم. فردا صبح به اتفاق پدرم به طرف مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم حرکت کردیم. پدرم برای شرکت در نماز نزدیک قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفتند ولی من در همان جای دیروزی و کنار همان ستون نشستم. پس از انجام نماز جماعت صبح مجددا دیدم همان آقا کنار ستون ایستاد و شروع به سخنرانی نمود. جمعیت نیز ساکت نشسته و بدون اینکه کسی از جایش بلند شود مشغول گوش دادن شدند. من آن قدر به ایشان نزدیک بودم که عبای ایشان روی زانوی من قرار می‌گرفت. آن روز درباره‌ی اصل دیانت و عظمت اسلام سخن گفت و به سلاطین روی زمین بد گفت و از عملکرد آنها انتقاد نمود و همگی آنها را ظالم و جائر خواند. برای نگهداری و حفظ دین اسلام نیز سفارش‌هایی نمود. پیش خود گفتم: امروز عبای ایشان را می‌گیرم و از او سؤال می‌کنم که کیست، ولی به محض اینکه سخنرانیش تمام شد دیگر او را ندیدم. روز دوم آن چنان تصرفی در من ایجاد شده بود که اصلا در مورد سخنان این مرد عرب به پدرم چیزی نگفتم و ایشان هم در این مورد با من صحبتی نکردند. فقط از ایشان پرسیدم: فردا چه کنیم؟ گفتند: حتما به مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم بیاییم. روز سوم به مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم و من مجددا در همان محلی که روزهای قبل می‌نشستم جا گرفتم، پس از نماز جماعت صبح مجددا همان آقا کنار ستون ایستاد و شروع به سخنرانی نمود. امروز راجع به حضرت ابوطالب علیه‌السلام و ایمان او صحبتهای زیادی کرد و فرمود: حضرت ابوطالب علیه‌السلام از اوصیای حضرت عیسی علیه‌السلام بوده و پیش از ولادت خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت ایمان داشته است؛ فردی پاک و مطهر بوده است. حتی در این باره عبارتی از زیارت ششم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در

مفاتیح هم وجود دارد آورد که عبارت چنین است: «... أشهد أنک طهر طاهر مطهر من طهر طاهر [صفحه ۲۵] مطهر...». [۲۰] . یعنی:... شهادت می‌دهم که ذات پاک تو از هر آلایش پاکیزه و از آبای پاک گوهر و پاکیزه جان به وجود آمده‌ای... همچنین درباره‌ی خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سخن گفت و به طور آشکار شیخین را مورد انتقاد قرار داده و به آنها ایراد گرفت. تعجب کردم که چگونه او را در میان اهل سنت چنین جرئتی پیدا نموده و این چنین سخن می گوید! شروع کردم به لرزیدن و پیش خود گفتم نکند کسی آقا را بگیرد و به او آزار و اذیتی برساند. امروز نیز با وجود اینکه خیلی به ایشان نزدیک بودم و گاهی حتی دامان قبایشان را می گرفتم ولی پس از پایان سخنرانی از نظرم ناپدید شد و نتوانستم به ایشان دسترسی پیدا نمایم. پس از اینکه جمعیت متفرق شدند با چند نفر از دوستان که در این مورد صحبت کردم، معلوم شد هر کس در هر کجای مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بوده صدای ایشان را طوری می‌شنیده که انگار در کنارش صحبت می کرده‌اند. حتی آنها که بیرون از مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم بودند صدا را به طور واضح شنیده بودند و مهمتر اینکه عربها به زبان عربی سخنرانی را شنیده بودند و ایرانیها اکثرا به زبان فارسی و ظاهرا هر کس به زبان خودش متوجه سخنان ایشان شده بودند. در اینجا بود که به فکر فرورفتم و به یاد توسلم در مسجدالحرام به آقا و همچنین این سخن حضرت افتادم که در سرزمین منی به من گفته بودند ان شاء الله در مدینه مرا خواهید دید. در نتیجه یقین برایم حاصل شد که ایشان خود حضرت یعنی امام زمان علیه‌السلام بوده‌اند. [۲۱] . [صفحه ۲۸]

اجمالی از فضایل و عظمت حضرت امیرالمؤمنین پدر بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس

علت مخفی بودن قبر حضرت علی

در این بخش از کتاب لازم است از مظلوم تاریخ اجمالی برای دوستان اهل بیت علیهم‌السلام تیمنا و تبرکا برای نمونه از عظمت و فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام آورده شود. کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم آستانه امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام [مساوی آستانه حیدریه مساوی آستانه‌ی علویه] ، مدفن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اولین امام شیعیان جهان. مخفی بودن محل قبر مطهر: حضرت امیر علیه‌السلام در مسجد اعظم کوفه به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی هنگام نماز صبح ۱۹ رمضان با شمشیر زخمی گشت و در شب جمعه ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری به شهادت رسید. بر اساس وصیت آن حضرت قبر او را مخفی نگاه داشتند و به جز ائمه اطهار علیهم‌السلام و اخص خواص شیعیان این خاندان هیچ کس از محل دفن حضرت امیرالمؤمنین اطلاعی نداشت. سید بن طاووس در فرحةالغری (۱۲۹ – ۱۷) و شیخ جعفر آل‌محبوبه در ماضی‌النجف (۱ / ۹۵ – ۳۷) به تفصیل سبب مخفی بودن قبر مطهر را شرح داده‌اند. سید بن طاووس می‌نویسد: «... پیکر مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را شبانه خارج کرده و امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر و عده‌ای از خاندان وی همراه جسد شریف بودند و آن را پشت کوفه دفن نمودند، موقعی که سئوال شد چرا قبر را مخفی کردید در پاسخ فرمودند جهت ترس از خوارج چون قبر او را نبش می‌نمودند». ولی پس از سقوط دولت بنی‌امیه و متفرق گشتن خوارج در قرن دوم هجری، در عصر هارون‌الرشید، محل قبر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام علنی شد. [صفحه ۲۹]

آستانه‌ی علوی در طول تاریخ

عمارت اول آستانه‌ی حیدریه: در حدود سال ۱۷۵ ق توسط هارون‌الرشید بنا گشت. حرم مطهر چنانکه در کتاب ارشادالقلوب

دیلمی آمده است چهار درب داشت و ضریح مقدس از سنگ سفید بوده و گنبد از گل سرخ که بالای آن علامات سبزی نصب بود. عمارت دوم: پس از به قدرت رسیدن داعی‌الصغیر از نوادگان زید بن امام زین‌العابدین علیه‌السلام در طبرستان، عمارت دوم این آستانه در نهایت شکوه و عظمت آغاز شد، این عمارت هفتاد طاق داشت. ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود (۲ / ۴۶ - ۴۵) فقط به بنای گنبد این عمارت اشاره کرده است. عمارت سوم: توسط عضدالدوله‌ی دیلمی بنا گشت و در حدود ۳۷۲ ق ساختمان آن پایان یافت و این سال وفات عضدالدوله است که حسب وصیت وی در مقبره‌ی خاصی که در عمارت آستانه قبلا پیش‌بینی شده بود دفن شد و تا عصر حاضر آن حجره به مقابر سلاطین آل‌بویه معروف است و نیز وی اولین شخصی بود که در آستانه‌ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دفن شد. عضدالدوله عمارت آستانه را در نهایت شکوه و عظمت بنا کرد و اموال زیادی صرف نمود و معماران و هنرمندان را از اطراف و اکناف برای این کار دعوت کرد. و همچنین تمام سلاطین این خاندان و وزرای آنان در تعمیر و تزیین این آستانه نهایت اهتمام را داشتند. عضدالدوله علاوه بر بنای عمارت آستانه‌ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، شهر نجف اشرف را هم بنا نمود و در آن خانه‌های بسیار و حمامها و بازارهای متعدد تأسیس و شیعیان را تشویق به سکونت در آنجا کرد و خدمه‌ای برای آستانه تعیین و موقوفات زیادی وقف آن نمود. ابن‌بطوطه که به سال ۷۲۷ ق وارد نجف شد در سفرنامه‌اش می‌نویسد: «از باب حضرت وارد مدرسه‌ی بزرگی می‌شوند که طلاب و صوفیان شیعه در آن سکونت دارند. در این مدرسه از هر مسافر تازه وارد تا سه روز پذیرایی می‌شود و هر روز دو بار غذایی مرکب از نان و گوشت و خرما به مهمانان می‌دهند. از مدرسه وارد باب‌القبله می‌شوند. حاجبان و نقیبان و سرایداران در این محل مراقب زوار می‌باشند و چون کسی برای زیارت [صفحه ۳۰] وارد می‌شود به نسبت وضع و مقام او همگی آن جماعت یا یکی از آنها بلند می‌شوند و با او در آستانه‌ی حرم می‌ایستند و اذن دخول می‌خوانند، سپس اشارت می‌کنند که آستانه و دو طرف چارچوبه‌ی درب ورودی را ببوسد و داخل حرم بشود. داخل حرم به انواع فرشهای ابریشمین و غیره مفروش است و قندیل‌های بزرگ و کوچک از طلا و نقره در آن آویخته. در وسط حرم مصطبه‌ی چهارگوشی است که صندوقی چوبین دارد و بر روی صندوق صفحات طلای پرنقش و نگار که در ساختن آن کمال استادی و مهارت را به کار برده‌اند و با میخ‌های نقره‌ای فروکوبیده‌اند چنان که هیچ چیزی از چوب نمودار نیست. ارتفاع مصطبه کمتر از ارتفاع قامت آدمی است و در آن سه قبر هست که می‌گویند یکی از آن آدم علیه‌السلام و دیگری از آن نوح علیه‌السلام و سومی از آن علی علیه‌السلام می‌باشد و بین این سه قبر در طشتهای زرین و سیمین گلاب و مشک و انواع عطریات دیگر گذاشته‌اند که زوار دست خود را در آن فروبرده به عنوان تبرک بر سر و روی خود می‌کشند. درب دیگر حرم که آستانه‌ی نقره‌ای و پرده‌های ابریشمین الوان دارد به سوی مسجدی بازی می‌شود که آن خود چهار در دارد و هر چهار درب دارای آستانه‌های نقره و پرده‌های ابریشم می‌باشد. داخل مسجد نیز فرشهای عالی انداخته‌اند و دیوارها و سقف آن با پرده‌های حریر مستور است». آتش‌سوزی آستانه‌ی علوی در قرن هشتم هجری: در سال ۷۷۵ ق قسمتی از آستانه‌ی علوی دچار آتش‌سوزی گشت، مخصوصا تزیین دیوارها که تمامی آن از چوب ساج و آیینه‌کاری و نقاشی نفیس شده بود و پرده‌های حریر و فرشهای آستانه همگی طعمه‌ی حریق گشت. شیخ کمال‌الدین عبدالرحمن عتایقی حلی نجفی که خود آتش‌سوزی آستانه‌ی علوی را مشاهده نموده بود، بدون اینکه حجم و مقدار خسارت حریق اشاره نماید در آخر کتاب شرح الفصول الایلاقیه خود می‌نویسد تألیف این کتاب در محرم سنه‌ی ۷۵۵ ق، سال آتش‌سوزی در آستانه‌ی علوی، پایان گرفت سپس اضافه نموده که عمارت آستانه در سنه‌ی ۷۶۰ ق تجدید بنا شد. ابن‌عنبه که کتاب عمدةالطالب را در سنه‌ی ۸۱۲ ق تألیف نموده، به طور دقیقتر حجم و مقدار حریق را مشخص می‌کند و تأکید دارد که قسمتی از تزیین عمارت آستانه‌ی [صفحه ۳۱] علوی دچار حریق شد و قسمتی از عمارت آستانه که قبور سلاطین آل‌بویه را دربر داشت سالم ماند، خزانه‌ی (کتابخانه‌ی) آستانه‌ی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که پس از هجرت شیخ طوسی به نجف اشرف مورد توجه علمای شیعه قرار گرفته بود و اکثر مؤلفین نسخه‌ای (و غالبا نسخه‌ی اصلی) از دست‌نویس خود را

به این آستانه اهدا می‌کردند، در این آتش‌سوزی کلاـ طعمه‌ی حریق گشت. از جمله نفایس خطی که در این آتش‌سوزی از بین رفت قرآنی بود بر پوست آهو که می‌گویند به خط حضرت امیر علیه‌السلام در سه جلد بزرگ بوده است. ناگفته نماند که یکی از مجلدات فقط حواشی آن سوخته و خطوط آن سالم مانده است. عمارت چهارم آستانه‌ی علوی: هیچ یک از محققین و مورخین اصلاح و تعمیرات آستانه‌ی علوی را که پس از آتش‌سوزی صورت گرفت به شخص معینی نسبت نمی‌دهند و این می‌رساند که اصل عمارت عضدالدوله دیلمی سالم بوده و قسمتی از تزیینات طعمه‌ی حریق شده، سپس تزیینات حرم مطهر از طرف جمع کثیری از شیعیان و سلاطین تکامل یافته است. امروزه حرم مطهر آستانه از آثار آل‌بویه و صحن شریف، از آثار صفویه و مجموعه‌ای از شاهکارهای معماری اسلامی در جهان به شمار می‌رود. آستانه علوی در عصر صفویه: پس از به قدرت رسیدن سلسله‌ی صفویه در ایران و بر اساس اعتقاد راسخ سلاطین این خاندان به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، تعمیرات آستانه‌ی علوی به دست شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۱۴ ق آغاز شد و در عصر شاه عباس و با طرح و نقشه و مهندسی شیخ بهائی صحن شریف آستانه‌ی حیدریه تکمیل گشت و تزیینات و تعمیرات و هدایا در دوران صفویه بدون انقطاع استمرار یافت. شاه اسماعیل صفوی در روز ۲۵ جمادی‌الثانی سال ۹۱۴ ق وارد بغداد گشت و در باغ پیر بوداق منزل نمود و مورد استقبال شیعیان عراق قرار گرفت. سپس رهسپار کربلا شد و بعد به زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نجف اشرف شتافت و هدایای نفیسی به خزانه‌ی آستانه‌ی علوی اهدا کرد و تمام حرم مطهر و رواقهای شریف را با فرشهای ابریشمی مفروش نمود و قندیلهای طلا جهت روشنایی به حرم تقدیم داشت و شش عدد [صفحه ۳۲] صندوق خاتم در حرم قرار داد. آستانه‌ی علوی در عصر نادرشاه افشار: در سال ۱۱۵۶ ق هنگامی که نادرشاه به زیارت آستانه‌ی علوی مشرف شد دستور داد که کاشیهای سبزرنگی که در عصر صفویه به طرح شیخ بهایی گنبد و دو گلدسته را تزیین کرده بود بردارند و تمامی آن را با طلا تزیین کنند. وی اموال عظیمی صرف تعمیرات آستانه نمود و هدایای بیشماری به خزانه‌ی علوی اهدا کرد که اکثر آنها تا عصر حاضر در خزانه‌ی آستانه‌ی علوی باقی است. گنبد آستانه که در عصر عضدالدوله سفید بود و در عصر صفویه سبز گشته بود، در عصر نادرشاه با طلا تزیین شد و تاریخ آن را در کتیبه‌ی ایوان طلای آستانه‌ی علوی با طلا سال ۱۱۵۶ ق نگاشته‌اند. این عمل نادرشاه تأثیر عمیقی در قلوب شیعیان نهاد و جمعی کثیر از فحول شعرای شیعه به فارسی و عربی و ترکی و هندی اشعاری به این مناسبت سروده‌اند. همچنین نادرشاه در تزیین حرم مطهر و کاشیکاری صحن شریف کوشش بسیار کرد، از جمله‌ی آثار وی که تاکنون باقی است کاشیکاری ایوان‌العلماء جنب رواق به سمت شمال است که به مقام‌العلماء هم شهرت دارد و در این مکان بسیاری از فحول علمای شیعه و بعضی از زعمای صفویه مدفون می‌باشند. همسر نادرشاه، رضیه بیگم دختر شاه سلطان حسین صفوی، نیز مبلغ بسیاری جهت تعمیرات و مرمت اماکن متبرکه وقف نمود که اکثر کاشیکاری آستانه‌ی علوی از آن محل انجام گرفت. آستانه‌ی علوی در عصر قاجاریه: هر یک از شاهان قاجاریه آثاری در این آستانه از خود باقی گذاشته‌اند، از آن جمله آقا محمدشاه قاجار در سال ۱۲۱۱ ق ضریح نقره به آستانه‌ی علوی تقدیم نموده، سپس فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۳۶ ق تعمیراتی در آستانه انجام داد که تجدید طلای دو گلدسته‌ی آستانه از آن جمله است و بعد در سال ۱۲۶۲ ق به امر عباس قلیخان وزیر محمدشاه فرزند عباس میرزای قاجار ضریح دیگری از نقره به آستانه اهداء گشت.

آستانه‌ی علوی در عصر حاضر

آخرین تعمیرات آستانه و آیینه‌کاری حرم و رواقها در سال ۱۳۷۰ ق انجام [صفحه ۳۳] پذیرفت. در حال حاضر آستانه دارای صحن بزرگ و حرم است و در وسط حرم مطهر قبر شریف واقع است که پیکر مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را دربر دارد. بر روی قبر مطهر صندوقی از ساج خاتم‌کاری نفیس که اهدایی شاه اسماعیل صفوی است قرار گرفته و در قرون گذشته تعمیراتی بر روی این صندوق انجام شده و اضافات و تزییناتی شده که تاریخ بعضی از تعمیرات ثبت شده است. در اطراف صندوق مطهر

سوره‌ی الدهر و بعضی از احادیث درباره‌ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با خط زیبای محمد بن علاءالدین محمد حسینی و تاریخ ۱۱۹۸ ق ثبت است. در قسمت بالای سر حضرت بر روی صندوق تعمیراتی که در مطلع قرن سیزدهم هجری انجام شده ذکر شده است و در پایان آن نام استادکار ذکر شده «بنده خاکسار محمدحسین نجار شیرازی». بر روی این صندوق، ضریح نقره‌ای است که توسط سیف‌الدین، رهبر فرقه‌ی اسماعیلیه بهره اهدا شده و در ۱۳ رجب سنه‌ی ۱۳۶۱ ق طی تشریفات خاص و جشن شکوهمندی که نخست‌وزیر وقت نوری‌السعید و دیگر زعمای سیاسی شیعه حاضر بودند از آن پرده‌برداری شد، هنرمندان هندی پنج سال بر روی آن کار کرده بودند و از ده هزار و پانصد مثقال طلای خالص و دو میلیون مثقال نقره تشکیل شده است. بالای ضریح، گنبد قرار دارد که در طول قرون گذشته شعرای شیعه و بعضی از عامه اشعار زیادی در وصف آن سروده‌اند. اولین گنبد به رنگ سرخ توسط هارون‌الرشید بنا گشت، سپس عضدالدوله، گنبدی سفید بنا کرد و در عصر صفویه و با طرح و اجرای شیخ بهایی گنبد سبزی بنا شد و بعد توسط نادرشاه گنبد طلا گشت که تا عصر حاضر گنبد آستانه‌ی علوی از طلا می‌باشد. ارتفاع گنبد از کف صحن مطهر ۴۲ متر، محیط قاعده‌ی آن ۵۰ متر و ارتفاع آن از پای قاعده تا سر گنبد ۳۵ متر می‌باشد. کف حرم مطهر توسط فرقه‌ی بهره با سنگ مرمر مفروش شده و دیوارهای آن تا حدود دو متر از سنگ مرمر ایران پوشیده گردیده است. کاشیکاری و آیینه‌کاری، که تمامی آن به دست هنرمندان ایرانی انجام شده، چهار طرف حرم مطهر و چهار رواق آن را احاطه نموده است. این رواقها از سه طرف شمال، جنوب و شرق، دربهای ورودی و خروجی [صفحه ۳۴] را با حرم مطهر برقرار می‌سازند، همچنین رواق شمالی و رواق جنوبی صحن شریف را با حرم مطهر ارتباط می‌دهد. رواق شرقی دارای دربی است که داخل ایوان طلا بازمی‌گردد و این ایوان که به شکل مستطیل می‌باشد و در طرف شرق حرم مطهر واقع است و تمامی دیوارهای آن از طلا تزیین شده است. در طرف شمال و جنوب ایوان دو گلدسته‌ی (مناره) طلا به ارتفاع ۳۵ متر واقع است که در بالای آن بعضی از آیات سوره‌ی جمعه کتیبه شده و در وسط ایوان طلا در جنب درب ورودی به رواق قصیده‌ی فارسی با حروف طلا به خط زیبای محمدجعفر اصفهانی، به تاریخ ۱۱۵۶ ق، در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام از سرودهای عرفی شیرازی (م ۹۹۹ ق) نوشته شده که مطلع آن چنین است: این بارگاه کیست که گویند بی‌هراس کای اوج عرش سطح حضیض تو را مماس ایوان طلای آستانه‌ی علوی در سمت شمال و جنوب دارای کفش‌کن است که کشوانیه می‌خوانند و به صحن شریف منتهی می‌گردد. این ایوان بدو سقف است لذا در نوع خود یگانه و از شکوه و عظمت و صفای خاصی برخوردار است. صحن شریف آستانه‌ی علوی طرح بدیعی دارد و از مهمترین خصایص آن این است که در چهار فصل سال طلوع آفتاب مستقیما به قبر مطهر می‌تابد و در نقطه‌ای معین در زمستان و تابستان زوال ظهر در نجف در آنجا انجام می‌گردد. صحن مطهر از دو طبقه تشکیل شده و به شکل چهارگوش است. در اطراف صحن شریف حجره‌هایی بنا شده و در مقابل هر حجره یک ایوان کوچک واقع است که تا اوایل نیمه‌ی اول قرن چهاردهم هجری سکنه‌ی آن را فحول علمای امامیه تشکیل می‌دادند و صحن مطهر، مرکز دانشگاه بزرگ جهان تشیع بود. تمامی دیوارها و سقف ایوان حجرات از بهترین کاشیهای اصفهان تزیین گشته و با گذشت زمان کاشیهای آن تجدید شده است. در قرون گذشته تعمیراتی در صحن شریف انجام شده که شرح آن مفصل است. آستانه‌ی دوم علوی در بلخ و یا مزارشریف: اجماع مسلمین جهان بر این است که پیکر مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام در نجف اشرف مدفون است [۲۲] . [صفحه ۳۵]

حسن خلق حضرت امیرالمؤمنین

حسن خلق و شکفته‌رویی حضرت، ضرب‌المثل بوده، به حدی که دشمنان این کار را برای حضرت عیب می‌دانستند. دومی می‌گفت: بسیار قبیح است، و به جهت غصب خلافت بود که برای حضرت عیب می‌شمرد. معاویه به قیس بن سعد گفت: رحم الله أباالحسن بسیار خندان و خوش‌طبع بود. قیس گفت: بلی، رسول خدا هم با صحابه خوش‌طبع و خندان بود! یا معاویه، تو ظاهرا مدح

او را نمودی ولی قصد ذم آن جناب کردی، والله آن حضرت با آن شکفتگی و خندانی، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوی بود که آن سرور داشت، نه مثل هیبتی که اراذل شام از تو دارند. روایت شده است: حضرت در زمان خلافت پیاده در بازار کوفه می‌گذشت و مردم به معاملات خود مشغول بودند و از مرور حضرت خبر نداشتند. در راه که به ازدحام خلق برمی‌خورد، می‌فرمود راه دهید و آنان آواز مبارکش را می‌شنیدند و راه را برای آن حضرت باز می‌کردند. روزی حضرت بعض حوائج خانه را خریده و خود آنها را حمل می‌کرد. یکی از خدمه خواست بردارد، حضرت نداد. خادم عرض کرد: تو خلیفه‌ی زمانی و امام مؤمنانی، این صورت با حال شما نسبت ندارد. فرمود: لا ینقص الرجل من کماله ما یحمله علی عیاله از کمال مرد کم نکند باری که برای عائله‌ی خود حمل می‌کند.

شجاعت حضرت امیرالمؤمنین

مقاماتش در جنگها مشهور و غزواتش معروف و مذکور است. در هیچ جنگی [صفحه ۳۶] نترسید؛ به اتفاق فریقین، کرار غیر فرار و غالب کل غالب بود. جنگهایی که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود، گواه شجاعت بی‌نظیر او است. چنان که غزوات دوران خلافت آن حضرت نیز چنین است، مانند (جمل) و (صفین) که در لیلهٔالهریر زیاده از پانصد نفر و به قولی نهصد نفر را کشت و بهر ضربتی تکبیری می‌فرمود و در جنگ «نهروان» شجاعان و ابطال را حیران کرد. در روایات قضایای بسیاری در قدرت و قوت حضرت وارد شده است، همچون: برداشتن سنگی عظیم از روی چشمه که گروهی از برداشتن آن عاجز بودند، و ظهور جلالت و مقامات آن حضرت که در روایات معتبره منعکس شده است. در کشف‌الغمه اربلی آمده است: هنگام عزیمت به صفین، لشگر آن حضرت علیه‌السلام بی‌آب و تشنه شدند و به هر طرف دویدند آب نیافتند. حضرت علی علیه‌السلام لشگر را نزدیک دیری آورد و از صاحب دیر طلب آب نمود. راهب گفت: از اینجا تا آب دو فرسخ راه است. اصحاب اجازه خواستند بروند بیاورند، فرمود به آن حاجتی نیست. سپس عنان مرکب خود را به جانب قبله تاخت و در جایی که نزدیک دیر بود، امر کرد مقداری زمین را کندند، سنگ بزرگی نمایان شد که با هیچ وسیله‌ای به آن کارگر نمی‌شد آن را برداشت. امام علیه‌السلام فرمود سعی کنید آن سنگ را بردارید، اصحاب هر چه سعی کردند نتوانستند آن را حرکت دهند. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که این بدید، از مرکب فرود آمد و با دست خود آن سنگ عظیم را که لشگر نتوانستند حرکت دهند برداشته، از روی چشمه به دور انداخت. اصحاب به حیرت افتادند. آبی صاف و شیرین و سرد ظاهر شد. همه سیراب شدند و توشه برداشتند. حضرت بار دیگر آن سنگ را بالای چشمه نهاد و روی آن خاک ریخت. چون راهب دیر آن حال را مشاهده کرد به خدمت امام علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام آمد و پرسید: شما نبی مرسل یا ملک مقرب هستی؟ فرمود: نه من وصی پیغمبر مرسل، محمد بن عبدالله خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله و سلم هستم. راهب شهادتین گفت و شهادت به وصی بودن آن حضرت داد و به اسلام مشرف شد. حضرت سبب اسلام او را پرسید تا حاضرین بشنوند. راهب آنچه در کتب خود دیده و از علمای [صفحه ۳۷] خود شنیده بود راجع به آن چشمه و آن سنگ عظیم (که محل آن را ندانند و کندن آن را نتواند جز پیغمبر یا وصی او؛ آن شخص ولی خداوند است و مردم را به طرف حق می‌خواند) بیان کرد و عرض کرد: سالها در این دیر علما و احبار در انتظار او مانده و او را درک نکرده‌اند و اکنون بحمدالله من به آرزوی خود رسیدم و مقصود خود را یافتم. حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام پس از استماع این کلمات به شدت گریست و فرمود: الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا حمد خدا را که من نزد او فراموش شده نیستم. لشگر همگی حمد و شکر خدا را نمودند که آنان را به مقام و جلالت حضرت علیه‌السلام آشنا ساخت. سپس راهب در رکاب حضرت به جنگ رفته و شهید شد، رحمهٔ الله علیه. حضرت بر او نماز خواند و او را دفن نمود و برای او استغفار کرد. از فضایل عجیبه و خوارق عادات آن حضرت اینکه، جمع بین الاضداد و تألیف بین الاشتات نموده بود، و صفات متضاده در حضرت جمع بود. و ما أحسن ما قال الصفی الحلی فی مدحه

علیه‌السلام جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت بک الانداد زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد شیم ما جمعن فی بشر قط و لا حاز مثلهن العباد خلق یخجل النسیم من اللطف و بأس یذوب منه الجماد در یک کلام، در تمامی صفات ممدوحه و فضایل نفسانی و کمالات معنوی بر جمیع مخلوقات - جز پسر عمش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - تفوق و برتری داشت.

معجزات و دلایل امامت حضرت امیرالمؤمنین

معجزات و کرامات آشکار و ظاهر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام سید اوصیاء خارج از حد احصا است. در امراضی مثل التیام بخشیدن دست قطع شده هشام بن عدی همدانی سرلشگر [صفحه ۳۸] در جنگ صفین، و بینا شدن دیده‌ی یتیمی که از آبله کور شده بود، و نظیر اینها. در احیای اموات سخن گفتن جمجمه (کله‌ی پوسیده) با آن حضرت در سرزمین بابل، و زنده کردن سام بن نوح، و زنده نمودن اصحاب کهف در حضور جمعی از اصحاب خود که در بساط در هوا سیر داده بود و صحبت کردن آن حضرت با اصحاب کهف، چنانچه در زیارت‌نامه‌ی آن حضرت است السلام علی مکلم الفتیهٔ فی کهفهم بلسان الأنبیاء، و نظیر اینها. قطب راوندی در خرایج روایت می‌کند از سلمان اعمش، از سمرهٔ بن عطیه، از سلمان فارسی رضوان الله علیهم که گوید: زنی مؤمنه و صالحه از انصار، امفروه نام، به منازل اصحاب می‌رفت و مردم را به شکستن بیعت با ابوبکر تشویق می کرد. ابوبکر او را طلبید و از این عمل نهی کرد، قبول ننمود. ابوبکر گفت: ای دشمن خدا، می‌خواهی مردم را از من متفرق سازی، مگر تو به امامت من عقیده نداری؟! امفروه گفت: نه تو امام آن کسانی هستی که به طمع دنیا اطراف تو جمع شده‌اند، و اگر نباشد متفرق می‌شوند! امام، به نص خدا و رسول، علی بن ابی‌طالب است. امام باید با حکم خدا مخالفت نکند و عالم به ظاهر و باطن باشد و بت را نپرستد. تو و رفیق تو از آنان نیستید، چگونه امام امت می‌باشید؟! ابوبکر گفت: خداوند مرا برای اصلاح بندگان به خلافت نصب کرده و اطاعت مرا واجب گردانیده است. امفروه گفت: والله دروغ و افترا گفتی. اگر امامت از راه اجماع می‌بود خداوند در قرآن بیان می‌فرمود، و حال آن که فرموده: «و جعلنا منهم ائمهٔ یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون» [۲۳] اگر تو از ایشانی، نام آسمانها را بگو. ابوبکر از جواب عاجز ماند و گفت: تو بگو، و الا تو را به قتل می‌رسانم! آن شیرزن گفت: مرا از کشتن [صفحه ۳۹] می‌ترسانی؟! والله از مرگ باکی ندارم! پس نام آسمانها را که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شنیده بود برشمرد. ابوبکر و توابع او متحیر ماندند، گفتند: چه می گویی در حق علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام؟ امفروه گفت: ما عسی أن اقول فی امام الامهٔ و من اشرقت بنوره الارض و السماء و من لا یتم التوحید الا بمعرفته و لکنک نکثت و استبدلت و بعت دینک بدنیاک. یعنی: چه بگویم در امامت کسی که امام امت است و به نور او زمین و آسمان روشن است و کسی است که توحید تمام نشود مگر به معرفت او - لکن تو نقض بیعت نمودی و دین خود را به دنیای خود فروختی - ابوبکر به غضب درآمد و حکم به ارتداد آن صالحه کرد و فرمان داد او را به قتل رساندند. اقربای آن زن او را در خانه‌ی خود دفن نمودند. در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مزرعه‌ی خود بود، بعد از سه روز مراجعت نمود. کیفیت حال امفروه را به عرض حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام رسانیدند، بسیار متأثر شد و با اصحاب خود به سر قبر امفروه تشریف برد زمانی که بر قبر آن بانوی بزرگوار رسیدند، دیدند نزد قبر آن مؤمنه مرغان سفیدی هستند که منقارشان سرخ است. وقتی که مرغان حضرت را دیدند پرهای خود را به هم زدند و صدا کردند. حضرت نزد قبر امفروه تشریف آورد و ایستاد و دست مبارک را بلند نمود و عرض کرد: یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشیء العظام الدارسات احی لنا امفروه و اجعلها عبرهٔ لمن عصاک دعا نمود خداوند امفروه را زنده کند و برای عاصیان مایه‌ی عبرت قرار دهد. اصحاب نظر می کردند، حضرت به قبر اشاره‌ای فرمود، ناگهان قبر شکافته شد و امفروه از قبر بیرون آمد در حالیکه به لباس سبز پیچیده شده بود. عرض کرد: یا مولای اراد ابن‌ابی‌قحافه ان یطفیء نورک فابی الله لنورک الا ضیائا. ای مولای من، پسر ابوقحافه خواست نور تو را خاموش کند، خداوند روشنایی تو را زیاد کرد. این خبر به ابوبکر و عمر رسید، هر دو متحیر ماندند.

سلمان به آنها گفت: جای تعجب نیست، اگر امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام خدا را قسم دهد بر اینکه اولین و آخرین زنده نماید، به دعای آن حضرت زنده خواهد کرد. حضرت [صفحه ۴۰] امفروه را به شوهرش رد نمود، عناد مخالفین نسبت به وی قویتر گردید، دو پسر از او متولد شد و شش ماه بعد از شهادت حضرت علیه‌السلام وفات نمود. نیز از جمله‌ی آیات و دلایل امامت شاه اولیا، رد شمس است در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ارض بابل، چنان که متواترا ذکر شده است. در مناقب و غیره آمده است که: حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام از حضرت سجاد علیه‌السلام و آن حضرت از امام حسین علیه‌السلام روایت نموده است: پدرم حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام چون از جنگ نهروان مراجعت نمود به زمین بابل رسید. وقت نماز بود، جویریه بن مسهر گوید فرمود: ایها الناس، این زمین را خداوند سه دفعه خسف نموده است، و به روایتی فرمود: اول زمینی است که در اینجا بتان عبادت شده‌اند و سزاوار نیست، که نبی و وصی در آن نماز بخوانند. پس حضرت استر خود را راند، ما هم راندیم، تا آفتاب غروب نمود. بعد از آن که از زمین بابل بیرون آمدیم حضرت وضو گرفت و فرمود: یا جویریه، اذن للعصر (اذان بگو برای نماز عصر). با حیرت اذان گفتم، لبهای مبارک را حرکت داد، آفتاب برگشت. اقامه گفتم، حضرت نماز خواند و ما اقتدا کردیم. چون تمام شد، دفعتا آفتاب غروب کرد، گویا چراغ خاموش شد و ستاره‌ها نمایان گشت! حضرت به من متوجه شد و فرمود اذن للمغرب یا ضعیف الیقین پس نماز مغرب را خواندیم. در زیارت‌نامه‌ی آن حضرت می‌خوانیم: السلام علیک یا من ردت له الشمس فسامی شمعون الصفا. در این باب از علما و محدثین مطالب فراوانی رسیده و شعر اشعار بسیار گفته‌اند، از آن جمله: بحب علی غلام عشر و قالوا مقالا به لایلی فحم فی مدحه انزلت وردت له الشمس فی بابل و ابن‌ابی‌الحدید در قصاید علویات گفته: یا من له رد الذکاء و لم یفز بنظیرها من قبل الا یوشع [صفحه ۴۱] و صاحب بن عباد نیز گوید: اول الناس صلوة جعل التقوی جلاها ردت الشمس علیه بعد ما غاب سناها از دیگر آیات و معجزات آن حضرت علیه‌السلام صحبت کردن پرندگان و درندگان با آن بزرگوار و سلام کردن ماهی‌ها به امیرمؤمنان علیه آلاف تحیهٔ و ثناء می‌باشد که در کتب متعدده وارد شده است. به عنوان نمونه باید از مخاطبه با اژدها یاد کرد حضرت علی علیه‌السلام بر سر منبر در مسجد کوفه در حضور جماعت خطبه می‌خواند، ناگاه اژدهایی ظاهر شد و بالای منبر رفت. مردم وحشت کرده درصدد دفع آن برآمدند، ولی حضرت علی علیه‌السلام اشاره کرد به حال خود باشید. ثعبان خود را به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام رسانید. حضرت سر را به جانب وی برد و ثعبان دهان خود را به گوش آن حضرت نهاد و صدا کرد. آن بزرگوار لبهای خود را حرکت می‌داد. مردم در حیرت و سکوت بودند. پس اژدها فرود آمد و از مسجد بیرون رفت و حضرت علی علیه‌السلام خطبه‌ی خود را ادامه داد. بعد از فراغ از سخن، مردم از موضوع اژدها سؤال کردند، فرمود: یکی از حکام جن بود. قضیه‌ای پیش آمده بود از من سؤال کرد، من هم حکم او را گفتم. او دعا کرد و رفت. و در زیارت‌نامه‌ی آن حضرت می‌خوانیم که: السلام علیک یا من خاطب الثعبان و ذئب الفلاـ نیز از جمله معجزات آن حضرت علیه‌السلام اطاعت و انقیاد حیوانات نسبت به آن سرور است. در عوالم آمده است که حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود: جویریه بن مسهر، از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، عازم سفر بود. حضرت علیه‌السلام فرمود: یا جویریه، در این سفر شیری به طرف تو می‌آید تا تو را بدرد زمانی که او را دیدی، سلام مرا به او برسان و بگو امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام مرا از تو امان داده است. جویریه به سفر رفت، ناگهان در راه شیری نمایان شد و به طرف او آمد. جویریه سلام و امان خویش از جناب حضرت را به او رسانید. شیر چون این بشنید، سر را به زیر انداخت و پنج مرتبه غرش کرد و به نیستان رفت. [صفحه ۴۲] جویریه پس از مراجعت، ماجرا را برای حضرت بیان نمود. امام حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرمود: وی در غرش خود می‌گفت: وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از جانب من سلام برسان، و پنج مرتبه سلام رسانید، نیز آن حضرت به جویریه فرمود: تو را مردی شکم‌پرست و معاند و زنازاده و لئیم و پست می‌کشد و دست و پای تو را بریده و بر شاخ درخت می‌آویزد، و همان گونه که حضرت فرموده بود ظاهر شد. زیاد در زمان خلافت معاویه، والی عراق شد، دست و پای

جویریه را قطع کرد و بر درخت آویخت. دیگر از معاجز و کرامات حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام سیر دادن جناب سلمان در هوا می‌باشد: در جلد نهم بحار (طبع کمپانی) روایتی آمده که خلاصه‌اش این است: سلمان گوید از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام تقاضای معجزه‌ای نمودم، آن مظهرالعجائب اجابت فرمود، داخل خانه شد و پس بیرون آمد در حالی که لباسی سفید در بر و قلنسوه‌ای سفید بر سر داشت و سوار اسب ادهمی آمد رو به من فرمود. آنگاه قنبر را ندا کرد اسب ادهمی آورد و به آن فرمود: سوار شو یا اباعبدالله. همین که سوار شدم، صیحه‌ای به اسبها زد، به هوا برخاستند و سیر کردند. مرا از دریاها عبور داد و در جزیره‌ها گردانید و مناظر عالیه و بعض عجایب خلقت را نشانم داد. به اعجاز وی در جزیره ناقه‌ای ظاهر شد، از شیر آن آشامیدم که از عسل شیرین‌تر بود. پس سیرکنان، به جزیره‌ای رسیدیم که در آن قصری از طلا بود و کنگره‌هایی از جواهر داشت. صفوف ملائکه پیش آمدند و به حضرت سلام و تعظیم کردند، حضرت اذن مراجعت به محلشان داد و خود بر آن قصر صعود نمود و بر کرسی مرصع به جواهر نشست. با تحیر عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، چند فرسخ سیر کرده‌ایم؟! فرمود: یا سلمان سیر نمودی و دور زدی اطراف دنیا را مکررا! من بسیار تعجب نمودم، فرمود: وقتی که طواف کند ذوالقرنین شرق و غرب دنیا را و برسد به سد یأجوج و مأجوج، آیا من قادر نباشم، در حالتی که من امیرالمؤمنین و خلیفه‌ی رب‌العالمین. یا سلمان، آیا نخوانده‌ای کلام خدای تعالی را که می‌فرماید: «علام الغیب فلا یظهر علی غیبه أحدا [صفحه ۴۳] الا من ارتضی من رسول» و منم آن مرتضی که خدا مرا مطلع ساخته. «انا العالم الربانی، انا الذی هون الله له الشدائد فطوی له البعید». منم عالم ربانی و منم آن کسی که خدای تعالی شداید را بر او آسان کرده است و درنوردید برای او هر دور را. در این هنگام هاتفی ندا کرد، ولی شخصی او را ندیدم، که: «صدقت یا أمیرالمؤمنین أنت الصادق المصدق صلوات الله علیک». پس آن جناب برخاست و سوار اسب شد، من هم سوار شدم، مجددا صیحه‌ای بر اسبها زد و آنها در هوا به پرواز درآمدند، تا اینکه قدم بر باب مسجد کوفه گذاشتیم، در حالی که ثلث شب گذشته بود. بعد از آن فرمود: «یا سلمان، الویل کل الویل لمن انکر ولایتنا» وای بر حال کسی که انکار نماید ولایت ما را، سپس فرمود: محمد صلی الله علیه و آله و سلم افضل است یا سلیمان؟ عرض کردم محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آصف بن برخیا تخت بلقیس را از فارس به یک طرفةالعین حمل می‌کند. با مختصر علمی از کتاب، چگونه من ننمایم، در حالتی که نزد من علم صد و بیست و چهار کتب انبیاء و توریة و انجیل و زبور و فرقان وجود دارد؟! عرض کردم: «صدقت یا أمیرالمؤمنین هکذا یکون الامام علیه‌السلام». «فقال علیه‌السلام: ان الشاک فی امورنا و علومنا کالممتری فی معرفتنا و حقوقنا قد فرض الله عزوجل فی کتابه»، یعنی شک‌کننده‌ی در امور ما و علوم ما مانند شک‌کننده در معرفت ما است که خداوند آن را در کتاب خویش واجب کرده است. توضیح: سلمان، افضل حواریین و صاحب سر و حقیقت در میان اصحاب حضرت امیر علیه‌السلام بوده است، و در رجال کشی است که: حضرت باقر علیه‌السلام از دل به سلمان محمدی تعبیر می‌فرمود. و به روایت شیخ صدوق، اسم جناب سلمان، روزبه بن خیشوران بوده که او وصی حضرت عیسی علیه‌السلام بوده است. محدث قمی در منتهی‌الآمال می‌نویسد: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در فضیلت سلمان فرموده است: «سلمان بحر لا ینزف و کنز لا ینفد، سلمان منا أهل البیت یمنح الحکمة و یؤتی البرهان»، یعنی سلمان دریایی است که تمام‌شدنی ندارد [صفحه ۴۴] و گنجی است که فنا ندارد. سلمان از ما اهل بیت است که عطا می‌کند حکمت را و می‌آورد حجت را. جبرئیل از پروردگار توسط پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جناب سلمان سلام می‌رسانید و امر می‌کرد که سلمان را به علم منایا و بلایا مطلع گرداند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام چیزهایی تعلیم سلمان نمودند که احدی غیر او قابلیت و تحمل آن را نداشت. اجمالا مدح او در روایات زیاد است و تمام حضرات معصومین علیهم‌السلام او را تعریف نمودند (و آن جناب در سال ۳۶ قمری در مدائن وفات کرد). در جلالت سلمان کافی است بدانیم، حضرت امیر علیه‌السلام از مدینه، به طی‌الأرض، بر سر جنازه‌ی آن جناب حاضر شد. در مناقب ابن‌شهرآشوب از جابر انصاری نقل شده است که گوید: حضرت امیر پس از نماز صبح، خبر وفات سلمان را داد، سپس بر ناقه‌ی عضباء سوار شده،

قنبر را با خود برداشت و بر سر جنازه‌ی آن جناب آمد. در آنجا ردا را از صورت او برداشته، سلمان به صورت آن حضرت نگاه کرده و تبسمی نمود، حضرت فرمود: «مرحبا یا أباعبدالله، اذا لقیت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فقل له ما مر علی أخیک من قومک». سپس حضرت او را تجهیز کرده و به نماز ایستاد و علاوه بر آن حضرت، حضرت خضر و جعفر طیار، در حالی که با هر کدام هزاران ملک بود، به نماز جناب سلمان حاضر شدند. وی در مدائن مدفون شد و حضرت همان شب به مدینه مراجعت فرمود. مرحوم علامه مجلسی، عمر آن جناب را از دویست و پنجاه سال تا سیصد و پنجاه به اقوال مختلفه، نقل نموده است. نیز از معجزات باهره و دلایل ظاهره‌ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، پیشگویی و اخبار او از وقایع آتیه‌ی عمومی و خصوصی می‌باشد، مانند اخبار مکرر از شهادت خود و حضرت امام مجتبی و سیدالشهداء امام حسین علیهماالسلام، چنانکه وقت عبور از کربلا، قتلگاه اصحاب حضرت و محل خیام را به اطرافیان نشان داد و اخبار از مظلومیت و شهادت اصحاب خود هر یک به کیفیتی و نیز از اخبار و جنایات و فجایع [صفحه ۴۵] معاویه و یزید و بنی‌امیه، و جور و ظلم بنی‌العباس و غیره که به حصر نیاید و کتب شیعه از آن مملو است. نیز باید از معجزاتی را که پس از رحلت آن حضرت رخ داد، نظیر هلاک جماعتی که به شدت با آن بزرگوار خصومت می‌کردند و ناسزا می‌گفتند، مانند کور شدن (ابوعبدالله المحدث) و به صورت خنزیر شدن (دیگری) و به صورت سگ درآمدن (خطیب دمشقی). در ثاقب‌المناقب و غیره از کتب عامه و خاصه مذکور است محمد بن عمر الواقدی که از اعاظم علمای عامه است گوید: [۲۴] . هارون‌الرشید روزی به جهت علما جلوس نموده بود همه‌ی علمای بغداد حاضر بودند و مجلس مملو از رجال علم و دانشمندان بود، چندان که هفتاد نفر از اعاظم مهم علما در آنجا بودند و از هر باب گفتگو شد. هارون به شافعی خطاب کرد: «یا ابن‌العم، کم توی فی فضائل علی بن ابی‌طالب؟ قل و لا تخف». چند حدیث از فضایل علی علیه‌السلام در حفظ داری بگو و مترس. شافعی گفت: بیش از پانصد. سپس از محمد بن اسحاق کوفی پرسید: تو چند حدیث در فضیلت آن حضرت می‌دانی؟ گفت: از هزار متجاوز است. بعد از آن رو به طرف ابویوسف کرده، گفت: تو چقدر از فضایل علی علیه‌السلام روایات در حافظه‌ات داری؟ بگو و مترس. ابویوسف گفت: اگر ترس نبود، روایات من در فضایل علی بیش از شمار است. هارون گفت: در امانی، گفت پانزده هزار خبر مسند، و همین قدر حدیث مرسل، می‌دانم. [۲۵] . واقدی گوید: رشید متوجه من شد و گفت: تو چقدر می‌دانی گفتم: همانطور که ابویوسف گفت: «قال الرشید: لکنی اعرف له فضیلهٔ رأیتها بعینی». یعنی هارون‌الرشید گفت فضیلتی می‌دانم که با چشم خودم آن را دیده‌ام... ما تقاضا کردیم آن را بگوید. هارون گفت: یوسف بن حجاج را والی دمشق نمودم، به من نوشت در دمشق خطیبی است که هر روز علی بن ابی‌طالب را سب می‌نماید و مخالفت مرا نیز به هر نحو [صفحه ۴۶] نمی‌پذیرد. حکم شما در حق او چیست؟ نوشتم او را مقید نزد من بفرست. چون حاضر شد، به او گفتم: چرا علی بن ابیطالب علیهماالسلام را ناسزا می‌گویی؟! گفت: پدران مرا کشته، با او عداوت دارم و سب او را ترک نخواهم کرد. گفتم: وای بر تو علی هر کس را کشته به امر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده است گفتم: توبه کن، گفت: دست نخواهم کشید، امر کردم در حضور من صد تازیانه به وی زدند، بسیار ناله و فریاد می‌کرد، او را بردند و به حجره انداختند و درب حجره را قفل زدند. در کیفیت تعذیب و قتل او، شب را به تفکر گذراندم آخر شب به خواب رفتم. در خواب دیدم که از آسمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و جبرئیل نازل شدند همراه جبرئیل جامی بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جبرئیل فرمود: جام را به علی علیه‌السلام بده و شیعیان او را ندا کن. جبرئیل جام را به علی داد و به آواز بلند ندا نمود که، ای شیعیان علی و آل‌علی، بیایید! پس خلق بسیاری آمدند و از غلامان و مقربان من عده‌ای که همه را می‌شناختم حاضر شدند. حضرت علی علیه‌السلام از آن جام به همه آب داد، پس به خادمی امر نمود که دمشقی را بیاورد. چون او را آورد، حضرت امیر علیه‌السلام عرض کرد: یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم، این فرد بی‌سبب مرا دشنام می‌گوید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تو دشنام می‌دهی علی بن ابی‌طالب را گفت: بلی. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: «اللهم امسخه و انتقم منه». خدایا او را مسخ نما و انتقام علی را از او بگیر.

هارون گوید: دیدم فورا سگ شد، او را به همان حجره برگردانیده و متوجه آسمان شدند، و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم. غلام را گفتم دمشقی را بیاور. خبر آورد که غیر از سگی در آن حجره موجود نیست! گفتم سگ را بیاور. آورد، دیدم سگ شده ولی دو گوش او هنوز به حال خود است. به او گفتم: «کیف رأیت عقوبهٔ ربک» چگونه دیدی عذاب پروردگار خود را. آب از چشمش فرومی‌ریخت و به سر اشاره می‌کرد، گویا عذر می‌خواست. امر کردم وی را باز به همان حجره بردند و اکنون در آنجا است. سپس امر نمود او را آوردند و در مقابل حضار نگه داشتند. در صورت [صفحه ۴۷] سگ، زبان خود را بیرون می‌آورد و لبها را حرکت می‌داد، مانند عذرآورنده! شافعی به هارون گفت: این مسخ شده است و از نزول عذاب به او ایمن نیستم. پس هارون امر کرد به همان حجره بردند، لحظه‌ای نگذشت که صدای هولناک عظیمی شنیدیم، صاعقه به بام آن حجره آمده، حجره و سگ را سوزانید. دیدم خاکستر شده است، «عجل الله بروحه الی نار جهنم». [۲۶] در کتاب عوالم نقل کرده است: حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبول ولایت علی علیه‌السلام را علامت طهارت مولود قرار داد و دشمنی و عناد با آن حضرت را نشانه‌ی خبث ولادت [مساوی زنازادگی] اعلام کرد. در تذکرهٔالائمه است که: جابر بن عبدالله انصاری در اواخر عمر با عصا در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: «علی خیر البشر و من أبی فقد کفر. معاشر الانصار، ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی‌طالب فمن أبی فلینظر الی شأن امه». یعنی علی بهترین فرد در میان خلق است و منکر او کافر می‌باشد. ای جماعت انصار، اولاد خود را به محبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرورش دهید و هر که از محبت وی ابا کند باید در حال مادرش تحقیق و تفحص کرد! کشف‌الغمه اربلی روایتی را ذکر نموده که ملخص ترجمه‌ی آن چنین است: حارث همدانی نقل می‌کند: به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام علاقه خود را اظهار کردم، فرمود نتیجه‌ی دوستی مرا، هنگام احتضار و نیز در صراط خواهی دید، که لوای حمد به دست در مقابل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گام برمی‌دارم نیز در کنار حوض کوثر نتیجه‌ی دوستی با من را خواهی دید. در آنجا دوستی من به تو منفعت می‌دهد. سید حمیری، در نزدیکی‌های وفات خود گفته است: أحب الذی من مات من أهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک و من مات یهوی غیره من عدوه فلیس له الا الی النار مسلک اباحسن تفدیک نفسی و اسرتی و مالی و ما أصبحت فی الارض أملک عجیب است که دشمنان آن حضرت علیه‌السلام همواره سعی کرده‌اند نور [صفحه ۴۸] فضایل او را خاموش سازند، دوستان وی را نیز امکان نشر مدایح آن حضرت نبوده است. با این وصف، فضایل وی شرق و غرب را پر ساخته است، و این نیز معجزه و کرامتی بزرگ از آن حضرت است. ابن‌شهرآشوب نقل کرده است: اعرابی را در مسجد کوفه دیدند ندا می‌کرد: «یا مشهورا فی السموات و یا مشهورا فی الأرضین و یا مشهورا فی الدنیا و الآخرهٔ، جهدت الجبابرهٔ لاطفاء نورک و اخماد ذکرک فأبی الله لذکرک الا علوا و لنورک الا ضیاءا و تماما». یعنی: ای مشهور در آسمان و زمین و در دنیا و آخرت، جبابره و سلاطین جور سعی کردند به خاموش کردن نور تو و حامد نمودن ذکر تو، ولی خداوند ذکر تو را بلند و نور تو را افزود. گفتند: مرادت از این تعریف کیست؟ گفت: «ذاک امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب الذی لا یجوز التوحید الا به و بولایته». آن امیرالمؤمنین است که توحید، بی‌او و بی‌ولایت او تمام نشود. این را بگفت و از دیده‌ها غایب شد. عقول و اوهام از ادراک مقام آن امام انس و جان عاجز و حیرانند. فرمود: «ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر». یعنی سیل فیوضات الهی از من جاری است و عقول و اوهام به کنه مقام من نمی‌رسند. نیز فرمود: «معرفتی بالنورانیهٔ معرفهٔ الله» و در بیان این کلام شریف پس از ذکر شمه‌ای از مقامات خود فرمود: «انکم لم تبلغوا کنه ما فینا و نهایهٔ ما اعطانا الله تعالی ما لا یصفه الواصفون و لا یخطر علی قلب أحد». شما نمی‌رسید به کنه آنچه خداوند در ما به ودیعه نهاده و عطا فرموده آن چنان که وصف‌کنندگان نمی‌توانند آن را وصف کنند و به قلب کسی هم خطور نمی‌کند، پیوسته آن حضرت بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مظلوم بود و اظهار مظلومیت خود می‌نمود. در سفینهٔالبحار قمی است در منبر فرمود: «ظلمت بعدد المدر و الوبر» به عدد ریگها و کرک حیوانات بر من ظلم شده و فرمود «أنا والله مظلوم». عبدالرحمن بن ابی‌بکر گوید: «سمعت علیا علیه‌السلام یقول ما لقی أحد من الناس ما لقیت ثم بکی»، از [صفحه ۴۹] کثرت نافرمانی

و نفاق و ایذاء مردم چنان دلتنگ بود که طلب مرگ از خدا می‌نمود. و غالبا اظهار اشتیاق به مرگ می‌رود و می‌فرمود کجا است شقی‌ترین امت محاسن مرا از خون سرم خضاب کند. و در سال شهادت خود اعلام کرد که امسال به حج خواهید رفت و من میان شما نخواهم بود. و روزی در ماه مبارک رمضان بالای منبر از حسنین علیهماالسلام پرسید چقدر از ماه گذشته و چه مقدار باقی مانده و سپس به شهادت خود در آن ماه اشاره نمود، دست بر محاسن شریف خود که سفید بود نهاد و فرمود: «والله لیخضبها بدمها اذ انبعث اشقیها». یعنی قسم به خدا شقی‌ترین امت این موی سفیدی را به خون سر خضاب خواهد کرد. [۲۷] .

معجزه‌ی علوی

شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب در کتاب داستان‌های شگفت می گوید: در اوقات مجاورت حقیر در نجف اشرف (ماه محرم سنه‌ی ۱۳۵۸ قمری) از طرف حکومت عراق اکیدا قمه زدن و سینه زدن و بیرون آمدن دستجات ممنوع شده بود. روز عاشورا برای اینکه در حرم مطهر و صحن شریف سینه‌زنی نشود، از طرف حکومت اول شب درهای حرم و رواق را قفل کردند و همچنین درهای صحن را. آخرین دری که مشغول بستن آن شدند درب قبله بود و یک لنگه‌ی آن را بسته بودند. که ناگاه جمعیت سینه‌زن هجوم آورده وارد صحن شدند و رو به حرم مطهر آوردند، و چون درها را بسته دیدند در همان ایوان مشغول عزاداری و سینه‌زنی شدند. ناگاه عده‌ای شرطه با رئیس‌شان آمدند و رئیس آنان با چکمه‌ای که به پا داشت در ایوان آمده، بعضی را زد و امر کرد آنها را بگیرند. سینه‌زنها به او هجوم آوردند و او را بلند کرده در صحن انداختند و سخت مجروح و ناتوان ساختند، و چون دیدند ممکن است قوای دولتی [صفحه ۵۰] تلافی کند و بالاخره مزاحمشان شود با کمال التجا و شکستگی خاطر همه متوجه درب بسته‌ی حرم شده و به سینه می‌زدند و می گفتند: «یا علی فک الباب» ما عزادار فرزندت حسینیم. ناگهان در یک لحظه تمام درهای حرم و رواق و صحن گشوده شد و بعض موثقین که مشاهده کرده بودند برای حقیر نقل کردند: میلهای آهنین که بین درها و دیوار بود، وسط آنها بریده شده بود. و بالجمله، سینه‌زنان وارد حرم مطهر می‌شوند و سایر نجفی‌ها نیز که خبر می‌شوند همه در صحن و حرم جمع می‌شوند و شرطه‌ها پنهان می گردند. موضوع را به بغداد گزارش می‌دهند، دستور داده می‌شود که مزاحم آنها نشوید. در آن سال در نجف و کربلا بیش از سال‌های گذشته اقامه‌ی عزا شد و شعرا این معجزه‌ی باهره را در اشعار خود نقل نموده و منتشر ساختند. از آن جمله، یکی از فضلای عرب اشعار یکی از شعرا را بر لوحی نوشته و به دیوار حرم مطهر چسبانده بود، که بنده هم چند شعر از آن را همان وقت یادداشت کردم، بدین قرار: [۲۸] . من لم یقر بمعجزات المرتضی صنو النبی فلیس بمسلم فتحت لنا الأبواب راحهٔ کفه اکرم بتلک الراحتین و انعم اذ قد ارادوا منع ارباب العزاء بوقوع ما یجری الدم بمحرم فاذا الوصی براحتیه ارخو اومأ ففک الباب حفظا للدم و چنانکه در شعر آخر اشاره شد، به راستی اگر این عنایت از طرف آن حضرت نشده بود فتنه‌ی عظیمی برپا می‌شد و خونها ریخته می گردید (صلوات الله و سلامه علیه).

داستان مرهٔ قیس و کیفر او

مرحوم ثقهٔالاسلام نوری می گوید قصه‌ی مره‌ی قیس بر احدی مخفی نیست و بسیار شیوع دارد، و مره‌ی قیس مردی کافر و صاحب اموال و حشم بسیار بود روزی از قوم خود [صفحه ۵۱] درباره‌ی آباء و اجدادش سؤال کرد آنان گفتند علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام از آنان هزار نفر کشته، او از مدفن حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد به وی گفتند حضرت در نجف اشرف مدفون است، مرهٔ قیس دو هزار نفر سواره و چند هزار پیاده برداشت تا به نجف رسید. مردم آنجا مطلع شدند تا شش روز متحصن گردیدند، بالأخره کفار موضعی از حصار را خراب کرده و داخل شدند و آن خبیث آمد تا داخل روضه‌ی مطهره شد و به آن

حضرت عتاب کرد و گفت: یا علی تو پدران مرا کشتی و خواست قبر را بشکافد ناگاه دو انگشت مبارک مانند ذوالفقار از قبر بیرون آمد و بر کمر او زد و او را دو نیم ساخت و وحشت در لشکرش افتاد و پراکنده شدند. و چون آمدند او را بردارند، دیدند سنگ سیاهی شده پس او را آوردند در پشت دروازه‌ی نجف انداختند. و پیوسته آنجا بود و هر که به زیارت نجف می‌آمد پایی بر آن می‌زد، و از خواص این سنگ آن بود که هر حیوانی رد می‌شد بر آن بول می‌کرد سپس یکی از جهال آمد و تکه سنگ را برداشت به مسجد کوفه برای سرمایه و دخل برد کاسبی کند مردم به تماشا می‌آمدند، و انتفاعی می‌برد تا مرور زمان سنگ از هم پاشیده و متلاشی گشت، و از شیخ کاظم کاظمی نجفی صاحب شرح استبصار نقل شده که او بسیار نفرین می‌کرد در حق کسی که آن سنگ را از نجف بیرون برد. [۲۹] .

شبه روضه‌ی نجف اشرف در شهر لکنهو

تاریخ نجف اشرف و حیره، ص ۱۷۷، از مرحوم سید عبدالحجهٔ بلاغی. شهر لکنهو: در این شهر شبیه روضه و مقبره‌ی جمیع شهدا از کربلای معلی و روضه‌ی منوره‌ی حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و حضرت عباس علیه‌السلام و کاظمین علیهماالسلام و نجف اشرف را ساخته‌اند که نسبت به اصل، یک سر مو کم و زیاد ندارد و موقوفات زیاد بر آنها قرار داده‌اند، در ایام محرم شبها قریب ده هزار چراغ روشن می‌کنند و در میان روضه‌ی مبارکه عطریات عوض شمع می‌سوزانند و شمعها را از موم [صفحه ۵۲] می‌ریزند. در روضه‌ی شریفه‌ی نجف اشرف یک زوج پرده و سه علم گذاشته‌اند که بهای هر یک معادل خراج یک مملکت است و جواهرهای بسیار قیمتی و گرانبها در روی پرده و علمها نصب نموده‌اند. تمام پرده و علمها زردوزی شده از طلای ناب است. در ایام ده روزه‌ی محرم همه جا تکیه و حسینیه بنا کرده و طاق‌نماها از بلورآلات و قندیل می‌بندند صدها هزار مرتبه‌ی بهتر از وضع ایران تعزیه‌داری می‌کنند. در این ده روز هندو و مسلمان مشغول نوحه و ماتم و گریه‌اند و لکها روپیه مخارج حضرت سیدالشهداء می‌نمایند - [۳۰] . (جام‌جم: تاریخ هندوستان) [صفحه ۵۴]

سیری کوتاه در زندگانی مادر داغدیده‌ی حضرت ابوالفضل العباس حضرت ام‌البنین

نام و نسب ام‌البنین

نام: فاطمه [۳۱] . کنیه: ام‌البنین [۳۲] . نام پدر: حزام [۳۳] . نام مادر: ثمامه [۳۴] و برخی لیلی گفته‌اند [۳۵] . همسر: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام مادر: چهار شهید (عباس، عبدالله، جعفر و عثمان) آرامگاه: مدینه‌ی منوره، قبرستان بقیع

ولادت ام‌البنین

مورخان سال ولادت او را یادآوری نکرده‌اند، لکن متذکر شده‌اند که تولد پسر ارشد وی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در سال ۲۶ هجری بوده است. [۳۶] . خطیب مهدی سویج وقوع ولادت ام‌البنین علیهاالسلام را در حدود پنج سال پس از هجرت تخمین می‌زند. [۳۷] . [صفحه ۵۵]

خواستگاری ام‌البنین

هنگامی که امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام از ام‌البنین علیهاالسلام خواستگاری کرد، به وی گفت: آیا میل داری علی

علیه‌السلام شوهرت باشد؟ وی هر چند در ظاهر سکوت اختیار کرد، لکن شادمانی تمام وجودش را فراگرفته بود، و دلش سخن می‌گفت (و خشنودی او را از این ازدواج اعلام می‌کرد) آری چرا وی شادمان نباشد در حالی که در چشمان علی علیه‌السلام حیا و در دستان او قدرت اسلام، در گامهای او استواری و عدالت و در دل او نور هدایت محمدی قرار داشت چنانکه وی هم‌نام بتول حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام نیز بود. ام‌البنین علیهاالسلام گفت: به خدا سوگند من برای حسن و حسین علیهماالسلام همچون مادر دلسوز خواهم بود. از این رو با یک دنیا محبت، مهربانی و همدردی به خانه‌ی عصمت قدم گذاشت. [۳۸] . همین دو دست کند حسین را علمداری روایت است که چون رفت حضرت زهرا علیهاالسلام از این جهان فنا رو به عالم عقبی ز بعد چند علی میر منصب لولاک امام جن و بشر خسرونهم افلاک نمود رو به عقیل ای یگانه‌ی دوران که ای عقیل وفادار ای برادر جان بیا عقیل زمانی به من تو یاری کن زنی برای من از مهر خواستگاری کن زنی که چند علامت از او بود پیدا رفع جاه و ملک مقدم و نکو سیما بلند قد و قوی تن درشت انگشتان فصیح سینه و گردن فراز و در دندان [صفحه ۵۶] لبش چه غنچه مسلسل سخن بود نیکو رخش چه لاله و چشمش سیه کمان ابرو عقیل گفت اینها صفات مردان است چنین صفات زنان را کمال نقصان است علی بگفت که این راز را نمی‌دانی چرا که بی‌خبر از رازهای پنهانی عقیل گفت از آن زن چه دلپذیر آید علی بگفت که فرزند او دلیر آید به سوی وادیه‌ها شد عقیل از آن فرمان بدید همچو زنی در بنی‌کلاب عیان به خواستگاریش آمد عقیل خوش‌منظر به عقد شاه ولایت بر آمد آن دختر عقیل بست همی عقد و مهر و مه با هم دوباره گشت جهان رشک گلستان ارم به یوسف ازلی چرخ برقرار آمد شب وصال زلیخا به روزگار آمد چه گشت از دل شب تا طلوع صبح عیان ز چاک پیرهنش قرص ماه شده رخشان به روی دامن ام‌البنین چو پیدا شد نگر که ماه بنی‌هاشم هویدا شد برای دیدن آن طفل شاه خیبرکن درون حجره‌ی ام‌البنین شدش مسکن چه دید روی همان طفل آن شه مردان همی گرفت ز گهواره‌اش همچون جان [صفحه ۵۷] برای اسم علی خسرو سپهر اساس نمود نام گرامش حضرت عباس گهی نگاه به چشم و گهی به ابرویش گهی به گریه بوسید هر دو بازویش از این معامله شد تنگ قلب ام‌البنین روانه کرد سرشک از مژه به روی زمین بگفت ای شه لولاک ای امیر عرب از این قضیه شده روزگار من چون شب به دست طفل من ای شه مگر بود عیبی کزین دو دست شما را بود شک و ریبی علی بگفت به آن بانوی حمیده سیر شوی تو واقف از این دستها زنی بر سر ز بعد قتل من از کینه کوفیان دغا طلب کنند حسین مرا به کرب و بلا همین دو دست حسین را کند علمداری کند برای حسین من از وفا یاری همین دو دست کشد مشک آب را بر دوش کز این دو دست فتد آب و کودکان به خروش همین دو دست نه تنها فتد ز پیکر او جدا ز خنجر بیداد می‌شود سر او همین دو دست به مشکین زار غم‌پرور شود شفیع محشر به حق باب و پدر [۳۹] . [صفحه ۵۸]

ام‌البنین همسر امیرالمؤمنین

یکی از همسران محترم، معروف و بزرگوار امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، فاطمه مشهور به ام‌البنین سلام الله علیها دختر حزام بن خالد بن ربیعه از دودمان جعفر بن کلاب رئیس طایفه‌ی هوازن است که در قسمت جنوبی شهر مکه سکونت داشتند. طایفه‌ی هوازن از قبایل متعدد و مختلفی تشکیل یافته بود و منطقه‌ی نفوذ آنها تا مرز یمن ادامه پیدا می‌کرد. بین این طایفه از زمانهای گذشته، با اهل مکه دشمنی و عداوت بود و آنان به دفعات با هم جنگیده بودند. پدر حضرت خدیجه، زوجه‌ی مکرمه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از جنگهای قریش و هوازن کشته شده بود. حتی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در دوران جوانی خود به اتفاق عمویش ابوطالب علیه‌السلام، در جنگی بر ضد هوازن شرکت داشت. هوازن، جمع کلمه‌ی هوازن است. چون هوازنها، همان طوری که گفته شد، از قبایل متعددی تشکیل می‌شد، که قسمتی از آنها صحرانشین و قسمتی دیگر شهرنشین بودند. لذا مجموع آنها را هوازن می‌خواندند و همه‌ی آنها بت‌پرست بودند. چند روز بعد از فتح مکه به دست مسلمین

رسول گرامی اسلام دستور داد که سپاهیان اسلام، به اطراف و حوالی مکه رفته و بتها را در هم بشکنند. قبایل هوازن وقتی از این فرمان آگاه شدند، به فکر افتادند به هر طریقی که هست از بتهای مورد پرستش خویش دفاع کنند و از نابودی آنها جلوگیری نمایند. به زودی قبایل مختلف هوازن از گوشه و کنار به هم پیوستند و افراد و احشام و زن و فرزندان خود را جمع کرده، آماده‌ی پیکار با مسلمین شدند. آنها در حدود بیست هزار مرد جنگی گردآوری کردند و هدفشان این بود که این بار شهر مکه را تصرف نمایند، تا به کلی خود را از شر افراد قریش خلاص کنند. هنگامی که خبر حمله‌ی هوازن به مکه رسید، جماعت قریش به شدت نگران شدند، [صفحه ۵۹] زیرا آنها می‌دانستند که مردان رشید و جنگجویان بی‌باک هوازن، از بلای آسمانی هم خطرناکترند. مسلمانان، نومسلمانان و سایر افراد، اختلاف خود را کنار گذاشته و با همدیگر متحد شدند تا جلوی این سیل خروشان، یعنی حمله‌ی قبایل هوازن را بگیرند. مخصوصا که این بار هوازن با احشام و چهارپایان و زن و فرزندان خود به راه افتاده بودند و این امر، نشانگر آن بود که قبایل هوازن تصمیم جدی گرفته بودند که یا بکلی از بین بروند، و یا مکه را تسخیر کنند. سپاه اسلام و افراد قریش، در حدود دو هزار نفر بودند. این عده در وادی حنین، که منطقه‌ای کوهستانی بین طائف و مکه بوده و دارای تنگه‌ی خطرناک و باریکی است، راه می‌پیمودند، غافل از اینکه هوازن در بالای کوه و در نقاط نامرئی مخفی شده و منتظر فرصت مناسبی هستند تا حمله‌ی خود را آغاز کنند. مالک بن عوف نصری، فرمانده سپاه هوازن، که مردی کاردیده و جنگاور بود، افراد خود را آنچنان در اطراف این تنگه‌ی خطرناک و در پشت کوهها و تپه‌ها مخفی کرده بود که جلوداران سپاه اسلام به هیچ وجه متوجه خطری که در کمین‌شان بود نشدند و همچنان بی‌خیال به راه خود ادامه می‌دادند. مالک بن عوف، آن قدر صبر کرد تا تمام سپاه اسلام وارد تنگه شد. در این هنگام فرمان حمله را صادر کرد و افراد هوازن، سنگ و تیر و خاک و خاشاک بر سر آنها باریدند. مسلمانان که به طور ناگهانی غافلگیر شده و آمادگی جنگی نداشتند، روحیه‌ی خود را باختند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. آنها تلاش می‌کردند تا از همان راهی که آمده بودند برگردند و به این ترتیب عده‌ی قابل توجهی از مسلمین کشته شده، زیر دست و پا و سم اسبان از بین رفتند. افراد هوازن، از بالای کوه با خشونت و فریاد، همچنان مسلمانان را مورد هدف و حمله قرار می‌دادند، در حالی که مسلمانان در پایین بودند و به آنها دسترسی نداشتند. وحشت و اضطراب بر قوای قریش چیره شده بود و هر کس در این فکر بود که جان خود را برداشته از معرکه به سلامت بگریزد. با این اوضاع جنگ به نفع هوازن و به زیان مسلمین پیش می‌رفت. در این میان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم [صفحه ۶۰] و حضرت علی علیه‌السلام و چند تن از فدائیان اسلام، که برای جان خویش ارزش قائل نبودند، مقاومت به خرج داده و تلاش می‌کردند تا از متلاشی شدن سپاه جلوگیری نمایند، اما این کوششها بیهوده بود. ناچار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز قطعه سنگ بلندی رفت و فریاد برآورد: ای جماعت مهاجر و انصار، کجا فرار می‌کنید؟ شما در جنگهای فراوانی پیروز شده‌اید، در حالیکه تعداد نفراتتان خیلی کمتر از امروز بوده است. فرار نکنید و برگردید، خدا ما را کمک می‌کند. در این جنگ پیروزی با ما است؛ پیروزی از آن ما است! سخنان پیامبر در آن بحبوحه و جنگ و گریز، اثر عمیقی گذاشت. فراریان همین که فریاد امیدوارکننده‌ی رسول گرامی اسلام را شنیدند، چون می‌دانستند گفتار وی با حقیقت پیوند دارد و سرانجام پیروزی از آن مسلمین خواهد بود، مراجعت کردند و در اطراف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و سپس با آرایش جنگی کاملتری، به هر ترتیبی که بود، از آن تنگه‌ی مرگ خارج شدند و در دشت اوطاس با هوازن روبرو گردیدند. همان طور که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بودند، عاقبت بر طایفه‌ی هوازن غالب آمدند. افراد این طایفه‌ی بزرگ اسیر مسلمین شدند و اموالشان به تصرف آنها درآمد، ولی چون حلیمه دایه‌ی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در کودکی او را شیر داده و پرستاری کرده بود، از قبیله‌ی هوازن بود، لذا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم افرادی را که در این جنگ به عنوان برده به اسارت مسلمین درآمده بودند، به احترام حلیمه آزاد کردند. سپس حضرت علی علیه‌السلام و برخی از صحابه نیز سهم خود را آزاد کردند و در نتیجه سایر مسلمانان نیز از آنها پیروی نموده، همه‌ی بردگان را رها ساختند. وقتی

قبیله‌ی هوازن، این همه گذشت و مروت و جوانمردی از افراد مسلمان دیدند، دسته‌دسته به اسلام روی آوردند و با اجازه‌ی پیامبر به سوی مساکن خویش رهسپار شدند. از جمله‌ی آنان مالک بن عوف، فرمانده لایق و شجاع هوازن، بود که دین اسلام را پذیرفت و بعدها در راه اعتلای دین بلندآوازه شد. [صفحه ۶۱] ام‌البنین علیهاالسلام دختری از این طایفه بود. او در خانه‌ای پرورش یافته بود که همه‌ی مردان آن به شجاعت و سخاوت معروف بودند و از علم و معرفت نیز بهره‌ی کافی داشتند. لبید، شاعر مشهور عرب، دایی وی بود. جد مادرش، دلاوری بی‌همتا بود که در جنگ‌ها فقط با نیزه و سنان به دشمن حمله می‌کرد و چون هیچ کس در برابر ضربات نیزه او تاب مقاومت نداشت نیزه‌پرانی و جنگ با نیزه‌اش زبانزد خاص و عام بود. عروه، جد دیگر ام‌البنین علیهاالسلام، در دستگاه سلاطین همسایه، به خصوص در دربار نعمان بن منذر، قدر و منزلتی فراوان داشت و اغلب اوقات از طرف نعمان به عنوان مأمور حفظ انتظامات به بازار مشهور عکاظ اعزام می‌شد و وظیفه‌ی خود را به نحو احسن انجام می‌داد. طفیل، برادر عامر، از جمله‌ی شجاعان عصر خویش بود و تمام جنگ‌جویان به قدرت بازو و مهارت وی در شمشیرزنی اعتراف داشتند. با قبیله و شخصیت‌های خاندان فاطمه (ام‌البنین علیهاالسلام) آشنا شدیم. اینک ببینیم که این بانوی بزرگوار چگونه با امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام وصلت نمود؟ معروف است که عقیل، برادر حضرت علی علیه‌السلام، از علم انساب (نسب‌شناسی) اطلاع وافی داشت و در این رشته فردی متخصص و نام‌آور بود. در این دوره شاعری، قصه‌پردازی، نسب‌شناسی، و شمشیرزنی، غیب‌گویی، و عرافی کار همه کس نبود و در هر یک از این علوم و فنون، افراد انگشت‌شماری تخصص داشتند. آنان در کار خود متبحر بودند و نظریاتشان برای مردم نافذ و قابل قبول بود. همان‌طور که حضرت علی علیه‌السلام در شمشیرزنی معروفیت داشت، و اشعار امرءالقیس دست به دست می‌گشت و یا فلان عرف در مدینه شهرت داشت (و چنانکه در تاریخ آمده: عبدالله فرزند عبدالمطلب از قربانی‌شدن نجات بخشید)، عقیل بن ابی‌طالب نیز در علم انساب و شناسایی افراد خانواده‌ها و قبایل مختلف عرب تسلط کامل داشت. [صفحه ۶۲] با توجه به تبحر و تجربه‌ی عقیل، روزی حضرت علی علیه‌السلام از او خواست که دختری از طوایف مشهور عرب را برایش انتخاب کند تا از او فرزندانی رشید و شجاع، دلیر و باشهامت به وجود آید. عقیل پس از تفحص و تجسس فراوان در بین قبایل و طوایف مختلف عرب، و مطالعه در اخلاق و رفتار آنان، سرانجام فاطمه را که بعدها به ام‌البنین علیهاالسلام معروف شد پسندید اوصاف او را به استحضار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسانید. حضرت علی علیه‌السلام به او دستور داد که برای خواستگاری فاطمه (ام‌البنین علیهاالسلام) به بستگانش مراجعه کند. عقیل به دیدن حزان بن خالد رفت و وقتی که حزام از مقصود او آگاه شد، بی‌درنگ، موافقت خویش را با این وصلت اعلام داشت و برای اینکه دخترش فاطمه را نیز در خوشحالی خود شریک نماید، این خبر مهم و قابل توجه را به اطلاع او رسانید. هنگامی که فاطمه علیهاالسلام (ام‌البنین) به هویت خواستگار بافضیلت خویش پی برد، در حالیکه عرق شرم و حیا بر جبینش نشسته بود، نتوانست از ابراز شعف خودداری نماید. زیرا این وصلت مبارک، برای او و خانواده‌اش افتخار بزرگ و سعادت غیرمترقبه‌ای محسوب می‌شد. عقیل به وکالت از طرف برادرش، حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام خطبه‌ی عقد را جاری کرد و بدین ترتیب فاطمه دختر حزام، به زودی رهسپار خانه‌ی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گردید. این دختر جوان وقتی کودکان خردسال حضرت علی علیه‌السلام را دید، بلافاصله تصمیم به خدمت و پرستاری آنان گرفت و در این کار، تا حد یک مادر واقعی پیش رفت. ام‌البنین همان زنی بود که حضرت علی علیه‌السلام در جستجوی وی بود، زنی که بنشیند و شیرمردان پرقدرت و زورمندی چون قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، را به جهانیان عرضه کند؛ شجاعانی که در همان ابتدای جوانی در دوران پیکار از انبوه لشگر نهراسند و در مقابل شمشیرهای برنده و نیزه‌های جگرسوز، بیمی [صفحه ۶۳] به دل را ندهند. ام‌البنین علیهاالسلام برای شوهر گرانقدرش، چه در زمان حیات و چه بعد از شهادت، زنی صمیمی، فداکار و باعفت بود. پس از آنکه علی علیه‌السلام به شهادت رسید، یکی از شخصیت‌های مشهور عرب، از امامه تقاضای ازدواج کرد و امامه در این باره، با ام‌البنین مشورت نمود. این زن وفادار و باتقوی در جواب امامه گفت: سزاوار نیست بعد از امیرالمؤمنین

علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام بدن ما با بدن مرد دیگری تماس بگیرد!». این سخن آنچنان اثر عمیقی در روحیه‌ی امامیه و لیلا و اسماء گذاشت که از آن پس هیچ یک از آنها به فکر ازدواج نیفتادند. این چهار زن فداکار - یعنی ام‌البنین علیهاالسلام، امامه، لیلا و اسماء - بعد از شهادت حضرت علی علیه‌السلام همچنان در حال تجرد باقی ماندند تا وفات نمودند و به همسر ارجمند خویش پیوستند. فاطمه ام‌البنین علیهاالسلام چهارمین زنی است که به حباله‌ی نکاح حضرت علی علیه‌السلام درآمد و چهار فرزند به دنیا آورد که عبارتند از: عباس، جعفر، عبدالله و عثمان، و هر چهار نفرشان نیز در واقعه‌ی کربلا پس از پیکار با دشمنان، جام شهادت نوشیدند. [۴۰] .

ام‌البنین و سفر امام حسین

هنگامی که امام حسین علیه‌السلام بر ولید بن عتبه وارد شد، پرسید چرا از من دعوت کردی؟ وی گفت: تو را دعوت کردم با یزید بیعت کنی امام حسین علیه‌السلام فرمود: ما خاندان نبوت معدن رسالت محل رفت و آمد فرشتگان، جایگاه رحمت هستیم خداوند به وسیله‌ی ما آفرینش را آغاز کرد و به وسیله‌ی ما پایان خواهد داد اما یزید مردی است گناهکار، شرابخوار، کشنده‌ی نفس محترمه و متجاهر به فسق و شخصیتی [صفحه ۶۴] همانند من با او بیعت نمی‌کند. امام حسین خاندان، موالیان و اصحاب خود را که از پیروان پرهیزکارش بودند گردآورد آنان (با شجاعت و ایثارگریهای خود) ستاره‌ی درخشانی را به وجود آوردند که انقلابیون جهان می‌توانند در پرتوی آن بلندای عظمت را تماشا کنند. مردم می‌پرسیدند: امام حسین علیه‌السلام با خاندان و یارانش به کجا می‌خواهند بروند، آیا عزم سفر حج دارند؟ اگر چنین است پس چرا با خود سلاح حمل می‌کنند؟ و یا به تجارت می‌خواهند بروند؟ وقتی برای مردم روشن شد که آنان به منظور اصلاح مفاسد بنی‌امیه آماده‌ی سفر گشته‌اند، عده‌ای از آنها با شور و شوق عازم سفر شدند و عده‌ای از شرکت در این سفر خودداری کردند و نیز امام حسین را نصیحت می‌کردند که از رفتن (به عراق) صرف‌نظر کند. گویی ام‌البنین علیهاالسلام در حالی که عبدالله فرزند حضرت عباس علیه‌السلام را با خود حمل می‌کرد تا وی را در فراق پدرش دلداری بدهد و به کسانی که عازم سفر بودند چنین سفارش می‌کرد: چشم و دل مولایم امام حسین علیه‌السلام و فرمان‌بردار او باشید. [۴۱] .

بشیر خبر به ام‌البنین می‌دهد

بشیر خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام و فرزندان ام‌البنین علیهاالسلام را به ام‌البنین بدهد. راوی می‌گوید: اهل بیت امام حسین علیه‌السلام از کربلا ـ دور شدند و روانه‌ی مدینه گردیدند. بشیر گفت وقتی که به نزدیک مدینه رسیدیم، امام علی بن الحسین علیهماالسلام فرود آمد، بار شترش را پایین آورد چادرش را نصب کرد، زنانش را پیاده کرد و آنگاه فرمود ای بشیر خدا پدرت را رحمت کند. او شاعر خوبی بود و آیا تو نیز از شعر بهره‌ای داری؟ بشیر می‌گوید عرض کردم: آری ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم من هم شاعرم. امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود: برو به مدینه [صفحه ۶۵] و خبر شهادت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را برسان بشیر می‌گوید: اسبم را سوار شدم و تند آمدم تا این که وارد مدینه شدم وقتی که به مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم، صدایم را به گریه بلند کردم و این شعر را سرودم. یا أهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرارا ای اهل مدینه دیگر در مدینه نمانید چرا که حسین کشته شد پس فراوان اشک بریزید. الجسم منه بکربلاء مضرج و الرأس منه علی القناة یدار بدنش در کربلا در میان خاک و خون غلتیده است در حالی که سر او بالای نیزه گردش می‌کند. در این هنگام بود که تمام زنان محجبه و پرده‌نشین مدینه از خانه‌های خود بیرون آمدند موهایشان را پریشان کردند صورتهایشان را خراشیده فریاد ماتم

سرمی‌دادند. من گریه‌کننده‌ای بیشتر از آن روز و برای مسلمانان روزی ناگوارتر از آن روز ندیدم. [۴۲] . ام‌البنین علیهاالسلام گفت:: ای بشیر از اباعبدالله الحسین علیه‌السلام برایم بگو. بشیر خبر شهادت چهار فرزندش را به او داد وی گفت: رگهای قلبم بریده شد فرزندانم و هر آنچه در زیر آسمان کبود است فدای اباعبدالله الحسین علیه‌السلام باد از حسین برایم [۴۳] خبر بده بشیر گفت: خداوند به سبب مصیبت مولایمان امام حسین علیه‌السلام به شما پاداش بزرگ عنایت کند. این سخنان ام‌البنین علیهاالسلام نیروی ایمان و مقدار پیروی او را از امام حسین علیه‌السلام نشان می‌دهد. چرا که علاقه‌ی او نسبت به آن حضرت تنها به خاطر امامت بود. همچنین، این سخن ام‌البنین علیهاالسلام که: اگر حسین علیه‌السلام زنده باشد کشته شدن چهار فرزندم اهمیت ندارد، درجه‌ی بلند دیانت او را آشکار می‌سازد. [۴۴] . اینجا است که بعد از واقعه‌ی جانگداز کربلا ام‌البنین علیهاالسلام در مدینه و در [صفحه ۶۶] قبرستان بقیع هر روز می‌رود برای امام حسین علیه‌السلام و فرزندانش عزاداری می‌کند در اول کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مفصلا بیان شده است. ام‌البنین کسی که غم به دلش کرده آشیانه منم شرار درد به جانش کشد زبانه منم کسی که در دل دریای غم فتاده و نیست ره نجاتش از این ابر بیکرانه منم کسی که مادر خوشبخت روزگاران است و لیک تیر بلا را بود نشانه منم کسی که همسری با علی بود فخرش و لیک غم زده بر هستیش زبانه منم کسی که سیده ام‌البنین بود نامش و لیک مانده از این نام بی‌نشانه منم به یاد قبر عزیزان خویشتن هر روز کسی که ساخته اندر بقیع لانه منم شدم غریب پس از عون و جعفر و عباس کسی که بار غریبی کشد به شانه منم کسی که چار پسر بوده حاصل عمرش که از شهادتشان خورده تازیانه منم شنیده‌ام که به چشمش نشست تیر جفا کسی که باز بر آن تیر شد نشانه منم شنیده‌ام که شده پایمال، جسم حسین کسی که سوزد از این داغ جاودانه منم غریب داشت بلا را دریغ مادر نیست کسی که گریه بر او کرده مادرانه منم دو نازدانه ز عباس من بجا مانده کسی که سوخته با این دو شمع خانه منم قلم زده است «مؤید» چو در مصیبت من کسی که شافع او شد به این بهانه منم [۴۵] .

سخنانی که درباره‌ی ام‌البنین گفته‌اند

۱. عقیل بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌گوید: در میان عرب شجاعتر از پدران ام‌البنین نبود. [۴۶] . ۲. ابونصر بخاری در کتاب خود، «سر السلسلة العلویه» می‌گوید: امیرالمؤمنان علی علیه‌السلام پس از حضرت فاطمه علیهاالسلام از قبیله‌ی فهر تنها از ام‌البنین علیهاالسلام فرزند داشت و او پیش از آن حضرت و نیز پس از وفات وی، با کسی ازدواج نکرد. [۴۷] . [صفحه ۶۷] ۳. سید محسن امین در اعیان‌الشیعه می‌گوید: او شاعری خوش‌بیان و از خانواده‌ای اصیل و شجاع بود. [۴۸] . ۴. سید باقر شریف قرشی در کتاب خود العباس رائد الکرامة و الفداء فی الاسلام گفته است: در تاریخ دیده نشده که زنی نسبت به فرزندان هووی خود محبتی مخلصانه ورزد و آنها را بر فرزندان خود مقدم بدارد، جز این بانوی پاک علیهاالسلام یعنی ام‌البنین. [۴۹] . شیخ جعفر نقدی در کتاب خود (زینب کبری) می‌گوید: ام‌البنین امیرالمؤمنین علیهاالسلام جمله بانوان بافضیلت، خوش‌بیان، و سخنور، پرهیزکار و اهل عبادت و تقوا بود. اهل بیت را به خوبی می‌شناخت. [۵۰] . علامه مقرم می‌گوید ام‌البنین علیهاالسلام از بانوان بافضیلت به شمار می‌رفت. وی حق اهل بیت را خوب می‌شناخت و در محبت و دوستی با آنان خالص بود و متقابلا خود در میان آنان جایگاه بلند و مقام ارجمندی داشت. [۵۱] . علی‌محمد دخیل در کتابش (العباس)، می‌گوید: عظمت این زن «ام‌البنین علیهاالسلام» در آنجا آشکار می‌شود که وقتی خبر شهادت فرزندانش را به او می‌دهند، بر آن توجه نمی‌کند بلکه از سلامتی امام حسین علیه‌السلام می‌پرسد، گویی امام حسین علیه‌السلام فرزند او است، نه آنان. [۵۲] . ۱. از مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج سید محمود حسینی شاهرودی (متوفی ۱۷ شعبان ۱۳۹۴ ه. ق) نقل است که فرموده بود: من در مشکلات، صد مرتبه صلوات برای مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ام‌البنین علیهاالسلام، می‌فرستم و حاجت می‌گیرم. [۵۳] . [صفحه ۶۸] ۲. به تجربه رسیده است که نذر برای ام‌البنین علیهاالسلام و اطعام مستمندان به نام حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، برای برآورده شدن حاجات مؤثر است. [۵۴] . ۳. چهار

شب جمعه، ده مرتبه سوره‌ی یس، بـدین طریق خوانده شود ان شاء الله کارساز خواهد بود: شب جمعه‌ی اول سه مرتبه، شب جمعه‌ی دوم سـه مرتبه، شب جمعه‌ی سـوم سه مرتبه، شب جمعه‌ی چهـارم یـک مرتبه، سـوره‌ی یس به نیـابت از حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه‌السلام و هدیه برای مادرش ام‌البنین علیهاالسلام بخواند، ان شاء الله که حاجات برآورده به خیر خواهد گردید. [۵۵] .

نیابت از ام‌البنین

توسـل آیـهٔالله العظمی مرحوم حـاج سـید محمـد روحانی متوفی شب جمعه ۱۹ ربیع‌الاـول سال ۱۴۱۸ ه. ق «قـدس سـره» بـه ام‌البنین علیهاالسـلام. جناب حجت‌الاسـلام آقای حاج شـیخ محمود خلیلی در تاریـخ شوال المکرم سال ۱۴۱۸ ه. ق در منزل آیـهٔالله العظمی سیـد شـهاب‌الدین مرعشـی نجفی «قـدس سـره» برای حقیر چنین نقل کردنـد: مرحوم آیـهٔالله آقای حاج سـید محمد روحانی «ره» در گرفتاریها و نیز در امور مهمه، معمولا به حضـرت ام‌البنین سـلام الله علیها والـده‌ی ماجـده‌ی حضـرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشـم علیه‌السـلام متوسل می‌شدند. کیفیت توسلشان به آن مخدره‌ی مجلله سلام الله علیها نیز به این نحو بود که نذر می‌کردند پس از رفع گرفتـاری و برآورده شـدن حاجـات ایشـان هزینه‌ی سـفر کربلاـی کسـی را تأمین کرده وی را به کربلا بفرسـتند به نیابت از ام‌البنین علیهاالسـلام و از سوی آن مخـدره، زیـارت کـاملی انجام بدهـد. خوب به یاد دارم در سالها ۱۳۸۳ ه. ق که احیانـا این افتخـار، یعنی نیابت زیارت کربلا از طرف حضـرت ام‌البنین علیهاالسـلام با تأمین هزینه‌ی معظم‌له نصیب این جانب [صفحه ۶۹] شد، مبلغ نیم دینار معادل ده درهم به من دادنـد، و این در حالی بود که آن روزها حـداکثر کرایه‌ی رفت و آمـد به کربلا حدود چهار درهم، و حداقل آن سه درهم، می‌باشـد. و نیز اضافه کردنـد که آیت‌الله روحانی فرمودنـد یک بار به دنـدان‌درد شدیدی مبتلا شدم، به دکتر طریحی دنـدانپزشک مراجعه کردم، اتفاقا دکتر نبود، از بس که درد شدیـد بود، فورا نـذر کردم که اگر از این درد شدید نجات یابم، همین شب جمعه‌ی آینده کسـی را اجیر کرده و به کربلا به نیابت آن مخدره بفرسـتم و لحظاتی نگذشت که درد به کلی ساکت شد. فردا عصـر در خانه نشسـته بودم که ناگهان مجـددا درد شـروع شد به نظرم رسـید که دکتر آمده و باید به نزد او بروم فورا به مطب دکتر مراجعه کردم دیـدم بله دکتر آمـده است. دنـدانم را که قبلا درد شدیدی داشت و در این مدت به برکت آن مخدره آرام گرفته بود کشـیدم آقـای خلیلی افزودنـد کـه گرفتـاری داشـتند، این توسـل را به این کیفیت به آنهـا تعلیم نمـودم، آنهـا هم عمـل کردنـد و از گرفتاری نجات پیـدا کردنـد. مؤلف گویـد: یکی از علمای بزرگ شـیعه در تاریخ ۲۷ ذی‌الحجه الحرام سـال ۱۴۱۶ ق در عظمـت و شخصـیت والای حضـرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام صحبت می‌کردند فرمودند: کسی در عالم مکاشفه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام را می‌بیند. به حضـرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام عرض می‌کند: آقا جان من حاجتی دارم، به چه کسـی متوسل بشوم تا حاجتم رواگردد؟ حضرت در جواب می‌فرماید: به مادرم ام‌البنین علیهاالسلام.

توسل به حضرت ام‌البنین

در میان جامعه‌ی ما، نه تنها توجه و توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کاملا مرسوم است، بلکه توسل به حضرت ام‌البنین علیهاالسـلام مادر بزرگوار آن حضرت نیز رواج دارد. بسیاری از مردم متدین و نیک‌اندیش، برای رفع شداید و گرفتاریها، و برطرف شدن نیازها، به حضـرت ام‌البنین علیهاالسـلام متوسل می‌شوند، و به زودی نیز حاجت خود را می‌گیرند. این خود گواه روشـنی است بر عظمت و شـأن و جلالـت آن بانوی [صـفحه ۷۰] داغـدار در پیشـگاه خداونـد بزرگ. در یکی از ختومـات مجربه پس از چهارده معصوم علیهم‌السـلام، حضـرت ام‌البنین علیهاالسـلام را نیز وسیله‌ی تقرب به درگاه خداوند قرار می‌دهند و حاجت خود را می‌گیرند. طریقه‌ی آن ختم در کتـاب مجموعه‌ی علم جفر به این صورت ذکر شـده است: وقت انجـام این ختم بعـد از نمـاز صبح و یا پس از

نماز عشا می‌باشد و اگر از اول ماه شروع کنند بهتر است. روز اول به نیت ساحت قدس حضرت خاتم‌الانبیاء حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم، روز دوم به نیت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، روز سوم به نیت ساحت مقدسه‌ی حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام، روز چهارم به نیت حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام و... روز چهاردهم به نیت حضرت بقیةالله الاعظم امام زمان ارواحنا فداه، هر روز هزار مرتبه صلوات با ذکر (و عجل فرجهم) قرائت شود، ضمنا روز پانزدهم به نیت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، و روز شانزدهم به نیت حضرت ام‌البنین علیهاالسلام، و روز هفدهم نیز به نیت حضرت زینب کبری علیهاالسلام هر روز هزار بار صلوات بفرستد در روز آخر پس از اتمام صلوات دعای توسل معروف را که در مفاتیح‌الجنان ذکر شده و اول آن: «اللهم انی أسئلک و أتوجه الیک بنبیک نبی الرحمهٔ» می‌باشد بخواند. در کتاب یاد شده، از قول شخصی موثق نقل شده است که عده‌ای این ختم را با هم انجام داده، و در آخر ختم، حضرت باب‌الحوائج قمر بنی‌هاشم ابالفضل العباس علیه‌السلام را زیارت نمودند. آن حضرت به آنان فرموده بودند: «حاجاتکم مقضیهٔ» یعنی: حاجتهای شما برآورده شده است. آن شخص قسم یاد کرد که ما چند نفر بودیم، حاجات یکایک ما برآورده شد. [۵۶] . [صفحه ۷۱]

ام‌البنین و قرائت فاتحه

در میان مردم، به ویژه کسانی که نسبت به مقام ام‌البنین علیهاالسلام شناخت دارند، مشهور است که هرگاه چیزی را گم کنند یا در جستجوی آن باشند، هدیه به روح آن بانوی بزرگوار سوره‌ی فاتحه‌ای می‌خوانند و صلواتی می‌فرستند. در نتیجه به اذن خدا به شیء گمشده و یا حاجتی که دارند، دست می‌یابند، و این امر بارها تجربه شده است. [۵۷] .

بر کرانه‌ی وفا

فاطمه کلابیه بنا به نقل تاریخ دومین یا سومین همسر علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام بوده است. آنچه در زندگی مشترک این دو بزرگوار مطرح است حس وفاداری به یکدیگر و احترام متقابل می‌باشد. وقتی عقیل به خواستگاری ام‌البنین برای مولایش علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام آمد با حزام بن خالد، پدر او، در این باره صحبت کرد و «حزام» با کمال صداقت و راستگویی گفت: «شایسته‌ی امیرالمؤمنین یک زن بادیه‌نشین با فرهنگ ابتدایی بادیه‌نشینان نیست. او با یک زن که فرهنگ بالاتری دارد باید ازدواج کند و این دو فرهنگ با هم فرق دارد.» عقیل پس از شنیدن سخنان وی گفت: امیرالمؤمنین از آنچه تو می‌گویی خبر دارد و با این اوصاف میل به ازدواج با او دارد. پدر ام‌البنین از عقیل مهلت خواست تا از مادر دختر، ثمامه بنت سهیل، و خود دختر سؤال کند و به او گفت: «زنان بیشتر از روحیات و حالات دخترانشان آگاه هستند و مصلحت آنها را بیشتر می‌دانند.» وقتی پدر ام‌البنین به نزد همسر و دخترش برگشت دید همسرش موهای ام‌البنین را [صفحه ۷۲] شانه می‌زند و او از خوابی که شب گذشته دیده بود برای مادر سخن می‌گوید: «مادر خواب دیدم که در باغ سرسبز و پردرختی نشسته‌ام. نهرهای روان و میوه‌های فراوان در آنجا وجود داشت. ماه و ستارگان می‌درخشیدند و من به آن‌ها چشم دوخته بودم و درباره‌ی عظمت آفرینش و مخلوقات خدا فکر می‌کردم. در مورد آسمان که بدون ستون بالا قرار گرفته است و همچنین روشنی ماه و ستارگان... در این افکار غرق بودم که ماه از آسمان فرود آمد و در دامن من قرار گرفت و نوری از آن ساطع می‌شد که چشمها را خیره می‌کرد. در حال تعجب و تحیر بودم که سه ستاره‌ی نورانی دیگر هم در دامنم دیدم. نور آنها نیز مرا مبهوت کرده بود. هنوز در حیرت و تعجب بودم که هاتفی ندا داد و مرا با اسم خطاب کرد من صدایش را می‌شنیدم ولی او را نمی‌دیدم گفت: «فاطمه مژده باد تو را به سیادت و نورانیت به ماه نورانی و سه ستاره‌ی درخشان پدرشان سید و سرور همه‌ی انسانها است بعد از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و اینگونه در خبر آمده

است». پس از خواب بیدار شدم در حالی که می‌ترسیدم. مادرم! تأویل رؤیای من چیست؟!» مادر به دختر فهمیده و عاقله‌ی خود گفت: «دخترم رؤیای تو صادقه است ای دخترکم به زودی تو با مرد جلیل‌القدری که مجد و عظمت فراوانی دارد ازدواج می‌کنی. مردی که مورد اطاعت امت خود است. از او صاحب ۴ فرزند می‌شوی که اولین آنها مثل ماه چهره‌اش درخشان است و سه تای دیگر چونان ستارگانند.» پس از صحبتهای دوستانه و صمیمانه‌ی مادر و دختر، حزام بن خالد وارد اتاق شد و از آنها در مورد پذیرش علی علیه‌السلام سؤال کرد و گفت: آیا دخترمان را شایسته‌ی همسری امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌دانی؟ بدان که خانه‌ی او خانه‌ی وحی و نبوت و خانه‌ی علم و حکمت و آداب است اگر او را «دخترت را» اهل و لایق این خانه می‌دانی - که خادمه‌ی این خانه باشد - قبول کنیم و اگر اهلیت در او نمی‌بینی پس نه؟ همسر او که قلبی مالامال از عشق به امامت داشت گفت: [صفحه ۷۳] ای «حزام» به خدا سوگند من او را خوب تربیت کرده‌ام و از خدای متعال و قادر خواستارم که او واقعا سعادتمند شود و صالح باشد برای خدمت به آقا و مولایم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس او را به علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، مولایم، تزویج کن. [۵۸] . ام‌البنین از شخصیتهایی بود که این طهارت را داشته و همواره در رفتار و کردار خویش راه صحیح و مناسب را پیش می‌گرفته است و از این رو رؤیای او به این زیبایی لباس واقعیت و حقیقت می‌پوشد و چهار پسر برای سید عالمیان علی علیه‌السلام می‌آورد که یکی قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌شود و دیگران نیز ستارگان آسمان ولایت و امامت هستند. اینگونه ازدواج آسمانی این دو بزرگوار صورت می‌گیرد و در طول زندگی مشترک همواره اطاعت و احترام و تکریم و ملاطفت در مورد فرزندان علی علیه‌السلام از سوی ام‌البنین مشهود بوده است. در هنگام شهادت مولای متقیان حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام فرزند بزرگ ام‌البنین، عباس بن علی علیهماالسلام کمتر از ۱۵ سال سن داشت و همراه با برادرانش که کوچکتر از وی بودند در دوران کودکی پدر بزرگوار خویش را از دست داده و غبار یتیمی بر سیمایشان نشسته بود. این زن فداکار و ایثارگر جوانی و نیروی خویش را صرف تربیت و حفظ فرزندان خانه‌ی ولایت نموده و چونان گذشته خود را وقف فرزندان فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها می‌کرد و بسان مادری مهربان و دلسوز در خدمت آنها بود. وفاداری ام‌البنین علیهاالسلام به همسر بزرگوار خویش به حدی است که پس از شهادت حضرت علی علیه‌السلام با آنکه جوان بود و از زیبایی ویژه نیز برخوردار بود تا پایان عمر ازدواج نکرد و همسر دیگری را اختیار ننمود. این همسر شهید ایثارگونه به تربیت فرزندان علی علیه‌السلام مشغول بوده و بذر عشق و محبت و ایثار در وجود آنها می‌افشاند. [صفحه ۷۴]

نگرش سیاسی

از ویژگی‌های بسیار مهم ام‌البنین توجه به زمان و مسایل مربوط به آن است. وی پس از واقعه‌ی عاشورا از مرثیه‌خوانی و نوحه‌سرایی استفاده کرده تا ندای مظلومیت کربلائیان را به گوش نسل‌های آینده برساند. ام‌البنین علیهاالسلام برای عزاداری هر روز به همراه عبیدالله (فرزند عباس بن علی علیهماالسلام) به بقیع می‌رفت و نوحه می‌خواند و گریه می‌کرد و این اشعار را می‌خواند: یا من رأی العباس کر علی جماهیر النقد و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد «ای آنکه عباس را دیدی در حالی که بر گروه ضعیفان حمله می‌کرد و دنبال او از فرزندان حیدر (علی علیه‌السلام) جنگاورانی بودند که هر یک دارای یال و کوپالی بودند.» و آنگاه که در عزای فرزندان شجاع و دلیر خود می‌گریست و می‌گفت: «دیگر مرا ام‌البنین مخوانید زیرا که به یاد شیران بیشه می‌اندازد (این نام) مرا. من پسرانی داشتم که به نام آنها مرا ام‌البنین می‌خواندند اما دیگر فرزندی (پسری) ندارم.» خواندن اشعار برای عزاداری گاه جنبه‌های دیگری دارد. ام‌البنین با این اشعار هم حماسه‌ی کربلا- و شجاعت پسران خود و مظلومیت حق را به مردم زمان خود و آیندگان معرفی می‌کرد و هم تاریخ کربلا- را بازگو می‌کرد و در قالب عزاداری و مرثیه‌سرایی نوعی اعتراض به حکومت وقت می‌کرد و مردم که اطراف او اجتماع می‌کردند نسبت به عمال بنی‌امیه متنفر و منزجر می‌شدند. به راستی وقتی قبر مطهر عباس

علیه‌السلام و برادرانش در کربلا است چرا ام‌البنین به بقیع می‌رود؟ آیا به این نیست که مردم در آنجا اجتماع می‌کنند؟ و آیا به این خاطر نیست که بزرگان اسلام و پیشینه‌ی اسلامی مردم در این خاک خفته‌اند و در آنجا مردم به یاد حماسه‌های جوانمردان صدر اسلام می‌افتادند؟ مسئله‌ی مهم دیگر اینکه چرا فرزند عباس علیه‌السلام، عبیدالله، را همراه خود می‌برد؟ آیا این عمل برای این نبود که نسل آینده را نسبت به حقایق آگاه و بینا کند؟ آیا این [صفحه ۷۵] یک تربیت سیاسی نبود؟ آیا او درصدد این نبود که پیام عاشورا را به مردم ابلاغ کند و پرچمدار این پیام‌رسانی همانا فرزند علمدار حسین علیه‌السلام، عبیدالله، نباید باشد؟ ام‌البنین، این شجاعترین زن بنی‌کلاب، که از پیام‌آوران کربلا است چونان زینب علیهاالسلام دختر حضرت علی علیه‌السلام، رسالتی بر دوش دارد و اکنون به انجام آن رسالت مهم و ویژه همت می‌گمارد گفتنی است که عبیدالله بن عباس علیه‌السلام به همراه مادرش لبابه در کربلا حضور داشت و سند زنده‌ای برای بیان وقایع عاشورا بود.

عروج عرشی

زندگی سراسر مهر و عاطفه و مبارزه‌ی ام‌البنین علیهاالسلام رو به پایان بود. او به عنوان همسر شهید، رسالت خویش را به خوبی به پایان رسانید و فرزندانی تربیت کرد که فدایی ولایت و امامت بودند و هر ۴ تن در کربلاـ قربانی آرمانهای «ولی» و «امام» خویش شدند و بدین وسیله بر صحیفه‌ی تربیت ام‌البنین امضای سبز مولای متقیان علی علیه‌السلام قرار گرفت. پس از کربلا بار رسالت سیاسی و اجتماعی خویش را به دوش گرفت و پیامهای مهم کربلا را صادر کرد و ارزشهای معنوی این حماسه‌ی عرفانی را زنده نگاه داشت. همسر شهید، مادر چهار شهید و طلایه‌دار پیام‌آوران کربلا پس از زینب سلام الله علیها که لحظه‌لحظه‌ی عمر خویش را با خدای خود معامله کرد و لحظه‌ای خطا و انحراف در زندگی وی راه نیافت در سال ۷۰ ه. ق دار فانی را وداع گفت و در قبرستان بقیع در کنار سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امام حسن علیه‌السلام، و فاطمه بنت اسد و دیگر چهره‌های درخشان شریعت محمدی صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شد. اگر چه جسم او در خاک است اما روح بلند او و صفات کریمه و عظیمه‌ی وی نام او را به بلندای آفتاب زنده نگاه داشته است و در پرتو صفات این بانوی فاضله انسانهایی تربیت شده‌اند که در تاریخ مانا و ماندگار خواهد بود. [صفحه ۷۶]

رحلت و محل دفن ام‌البنین

گوینده‌ی مشهور، مهدی سویج، در کتاب خود آورده است: در موارد متعدد و مواقع زیادی تاریخ وفات ام‌البنین علیهاالسلام را از اشخاص گوناگون تعدادی از صاحب‌نظران در این باره سؤال کردم، ولی به جواب قانع‌کننده‌ای دست نیافتم، روزی کتابی را مطالعه می‌کردم در ذهنم آمد که در این کتاب قصیده‌ای درباره‌ی حدیث کساء ذکر شده است کتاب را بررسی می‌کردم تا قصیده را پیدا کنم، ناگهان در شرحی که مؤلف کتاب بر قصیده‌ی مزبور نوشته بود، به خبر وفات ام‌البنین علیهاالسلام برخوردم و کتاب مزبور خطی و روی برگهای قدیمی نوشته شده بود و تاریخ کتابت آن به سال ۱۳۲۱ برمی‌گشت و نام کتاب «کنز المطالب» و نام مؤلفش نیز علامه‌ی سید محمدباقر قره‌باقی همدانی بود. مؤلف، که خداوند مقام او را بالا ببرد، گفته است؛ محور حدیث مبارک کسا و خانه‌ی حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام بوده و شهادت آن بانو در سوم جمادی‌الثانی رخ داده است. پس از وی امامه دختر خواهرش تربیت حسنین علیهماالسلام را به عهده گرفت. و پس از او نیز حضرت فاطمه کلابیه ام‌البنین علیهاالسلام عهده‌دار این امر گردید. ام‌البنین علیهاالسلام پس از واقعه‌ی شهادت امام حسین علیه‌السلام وفات کرد و در قبرستان بقیع در نزدیکی حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام، به خاک سپرده شد. در کتاب «اختیارات» از اعمش نقل شده است که می‌گوید: روز سیزدهم جمادی‌الثانی که

مصادف با روز جمعه بود، بر امام زین‌العابدین علیه‌السلام وارد شدم. ناگهان فضل بن عباس علیه‌السلام وارد شد و در حالی که گریه می‌کرد گفت: جده‌ام ام‌البنین علیهاالسلام از دنیا رفت. شما را به خدا به این روزگار فریبکار نگاه کنید که چگونه خاندان کساء را در یک ماه دوبار دچار مصیبت کرد! پس از چندی از خبر دیگری مندرج در حاشیه‌ی کتاب «وقایع الشهور و الأیام» تألیف بیرجندی اطلاع یافتم که به نقل از عمش نوشته است: در سیزدهم جمادی‌الثانی و در سال ۶۴ ه ام‌البنین علیهاالسلام وفات کرد. [۵۹] . [صفحه ۷۷]

کرامات ام‌البنین

من ویزای کربلا می‌خواهم و امروز هم آن را می‌خواهم

حضرت آیهٔ‌الله آقای حاج سید طیب جزائری دام ظله العالی در یادداشتی که برای انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند چنین مرقوم داشته‌اند: این قضیه تقریبا در سال ۱۳۴۱ شمسی واقع شد، وقتی که من در نجف اشرف بودم و سالی یک بار ایام محرم برای تبلیغ به پاکستان می‌رفتم. در یکی از این سفرها در مشهد مقدس با یکی از علمای پاکستان که حالا اسمش از یادم رفته است ملاقات کردم از او پرسیدم: بعد از زیارت مشهد مقدس چه قصدی دارید؟ گفت: به طرف پاکستان برمی‌گردم. گفتم: حضرت آقا، حیف نیست که انسان از راه دور تا مشهد بیاید و از همین جا برمی‌گردد و به زیارت کربلا و نجف اشرف نرود؟ در حالیکه از اینجا تا کربلا تقریبا نصف راه است. این حرف من در او اثر کرد و قبول کرد که کربلا هم بیاید، لذا با هم از مشهد به تهران آمدیم و به سفارت عراق رفتیم. ولی آنجا دیدیم که درب سفارت بسته است و زوار در پیاده‌روی خیابان رختخواب پهن کرده صف در صف خوابیده‌اند؛ وضعی که دیدن آن برای ما خیلی ناگوار بود. یکی از آنها گفت: من دو روز است که اینجا هستم. دومی گفت: از سه روز قبل اینجا هستم، در دادن ویزا بسیار سختگیری می‌کنند، حتی درب سفارت هم بسیار کم باز می‌شود. من به آن آقا که همراهم بود گفتم: آقا، می‌خواهی کربلا بروی؟ گفت: پس برای چه از مشهد به تهران آمدم؟! گفتم: حال ویزای عراق که این طور است، پس چطور به کربلا ـ می‌روی؟ گفت: نمی‌دانم! گفتم: من می‌دانم که راه‌حلش چیست؟ گفت: چیست؟ به او گفتم: هزار صلوات نذر حضرت ام‌البنین علیهاالسلام کن، و من هم همین [صفحه ۷۸] کار را می‌کنم، ان شاء الله ویزا گیر می‌آید. هر دو نفر نذر کردیم که هزار صلوات هدیه‌ی ام‌البنین علیهاالسلام کنیم. بعد از آن کمی مقابل درب سفارت ایستادیم، دیدیم که هیچ آثار آمد و رفتی آنجا ظاهر نیست، گویا ساختمان به این بزرگی، غیرمسکونی است! دریچه‌ی امید باز می‌شود ناگهان رفیقم گفت: حالا یادم آمد که من یک نامه به نام سکرتر، سفیر پاکستان، همراه دارم، حال که تا اینجا آمده‌ایم، بیا با هم برویم و این نامه را به او برسانیم. آنگاه دوباره برمی‌گردیم تا ببینیم چه می‌شود. تاکسی گرفتیم و به سفارت پاکستان رفتیم. در آنجا شخص مورد نظر را دیدیم و نامه را به او دادیم. آن شخص به ما احترام بسیاری کرد و پرسید: از تهران به کجا می‌روید؟ گفتیم: ما هر دو عازم عراق هستیم، البته در صورتی که ویزا گیر بیاید. گفت: اتفاقا من هم می‌خواهم به عراق بروم، کمی صبر کنید تا مدارک را جور کنم، آن وقت با هم می‌رویم و من برای شما هم ویزا می‌گیرم! این را گفت و به اتاق دیگری رفت و مشغول تایپ کردن مدارکش شد. دریچه‌ی امید دوباره بسته می‌شود بعد از مدتی از اتاق بیرون آمد و گفت: ماشین تایپ من خراب شده است، کمی صبر کنید تا اینکه مدارکم را تایپ کنم و همراه شما بیایم، این را گفت و دوباره رفت و مشغول تایپ مدارکش شد. آن وقت من باز در مورد ویزا نگران شدم، زیرا که وقت دادن ویزا حسب اعلانی که جلوی درب سفارت نوشته بودند، تا ساعت یک بود، و حالا ساعت قریب به یازده بود و از آمدن آن آقا خبری نبود و وقت سپری می‌شد. در همین اثنا آن آقا دوباره از اتاقش درآمد و در حالیکه دستش یک نامه بود

گفت: نمی‌دانم چه مصلحتی است که ماشین تایپ گیر کرده و مدارک من نوشته نشد، ولی این قدر کار کرد که من برای شما دو تا به نام کنسول عراقی نامه نوشته‌ام، امید است که کار شما درست بشود. من زود نامه را از او گرفتم و بدون معطلی از سفارت بیرون آمدم و تاکسی گرفته [صفحه ۷۹] و به طرف سفارت عراق روانه شدیم، ساعت را دیدم که از دوازده تجاوز کرده بود. تاکسی ما سریع به طرف سفارت می‌رفت و من در دل می‌گفتم که: مشکل ما یکی دو تا نیست و چند تا است. مشکل اول اینکه: این نامه را به چه کسی باید بدهیم؟ زیرا که درب سفارت را به روی کسی باز نمی‌کنند، مشکل دوم اینکه: نمی‌گذارند ما کنسول را ببینیم، مشکل سوم اینکه: معلوم نیست این نامه تأثیری داشته باشد، زیرا که ما از افراد سفارت پاکستان نیستیم و یک فرد عادی هستیم. آن وقت گفتم: یا حضرت ام‌البنین علیهاالسلام، من ویزای کربلا می‌خواهم، و امروز هم آن را می‌خواهم، نه فردا. زیرا اگر این ویزا فردا گیرم بیاید یک امر عادی می‌شود، و من می‌خواهم که خرق عادت بشود! زیرا که می‌دانم که در این وقت کم، امروز ویزا گرفتن محال است، لهذا اگر امروز ویزا گیرم آمد صددرصد یقین پیدا می‌کنم که این کار از لطف شما است! خلاصه ماشین، ما را مقابل درب سفارت پیاده کرد. در آنجا، اولین امر عجیبی که دیدم این بود که تا به سفارت رسیدم، درب سفارت باز شد، و یک شخص انگلیسی از آنجا بیرون آمد، من فورا به همراه رفیقم داخل سفارت رفتیم. دربان پرسید: چرا آمدید؟ چیزی نگفتم و نامه‌ی مزبور را به دستش دادم. دربان درب را بست و گفت: همین جا بایستید تا برگردم. این را گفت و رفت. ما سر پا همانجا ایستادیم، من در دل می‌گفتم که: به احتمال زیاد این دربان الآن برمی‌گردد و اگر جواب منفی نداد، حتما می‌گوید که: بروید فردا پس فردا مراجعه کنید، غیر از این ممکن نیست، الا ـ اینکه معجزه‌ای رخ بدهد! در همین اثنا دربان با دو تا فرم برگشت و پرسید: عکسها را آورده‌اید؟ گفتم: بلی. گفت: پس این فرمها را پر کنید. خواستیم فرمها را با اطمینان پر کنیم؛ زیرا که در آن سؤالات متفرقه‌ی پیچیده‌ی زیادی بود، احتمال داشت اگر در جواب اشتباه شود تقاضای ویزای ما رد شود. بنابراین در پر کردن فرمها وقت بیشتری لازم بود، ولی دربان سفارت ما را مهلت نداد و گفت: خیلی عجله کنید! کنسول دارد می‌رود. ما هم آن را فرمها را با سرعت، و به صورت کج و کوله [صفحه ۸۰] (جای نام پدر، نام مادر، و جای نام مادر، نام پدر!) هر طور شد پر کردیم، و همراه عکس و گذرنامه به شخص مزبور دادیم. او نیز گذرنامه و فرمها را گرفت و گفت: الآن بیرون بروید و ساعت یک جلوی دریچه‌ای که مدارک را می‌دهند بایستید. بیرون آمدیم، ساعت را دیدم هنوز بیست دقیقه به یک باقی بود، زیرا آن دریچه ایستادیم در حالیکه دل ما در تپش بود، زیرا که نمی‌دانستیم بالأخره چه می‌شود؟! درست ساعت یک ظهر بود که دریچه باز شد، اولین اسمی را که صدا کردند اسم من بود؛ دومی نیز اسم دوست همراهم بود! گذرنامه‌ها را به ما دادند، هنوز باورم نمی‌شد که کار درست شده، با دلواپسی گذرنامه را باز کردم، دیدم ویزای سه ماهه زده‌اند. آن قدر خوشحال شدم که خدا می‌داند از خوشحالی اشکهایم جاری شد. پس از آن فورا به زیارتگاه حضرت عبدالعظیم در شهر ری آمدیم و بعد از زیارت و نماز، هر کدام به جای یک هزار، دو هزار صلوات فرستادیم و به حضرت ام‌البنین علیهاالسلام هدیه نمودیم. خدا حاجت همه‌ی مؤمنین را به برکت مادر ستمدیده‌ی حضرت باب‌الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام روا کند، آمین.

خدا خیلی به ما رحم کرد

در سال‌های ۶۶ – ۱۳۶۵ خانه‌ای خریدم که بر اثر باران زیاد و نرسیدن وارثان خانه به آن، نیاز به تعمیر داشت پس از تحویل گرفتن خانه تصمیم گرفتم که برای آن دستشوئی درست کنم با زدن یک ضربه‌ی کلنگ، طاق اتاق پایین آمد. خدا خیلی به ما رحم کرد بعد گفتیم چه کنیم؟ چون پولی برای ساختن منزل نداشتیم رهایش کردیم تا پول لازم برسد. چند ماه از این قضیه گذشت و سپس از طرف آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف فرجی شد و ما توانستیم خانه را بسازیم بعد که مأمور شهرداری برای بازدید

خانه‌ی ۳۰ متری آمد، ایرادهای بنی‌اسرائیلی گرفت و کار ما را عقب انداخت بنده ۱۰۰ صلوات نذر ام‌البنین علیهاالسلام (مادر گرامی حضرت ابوالفضل العباس علیهاالسلام) برای سلامتی آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بفرستم تا کارم سریعا درست شود. تا صلوات را تمام کردم، مهندس شهرداری مرا صدا زد و گفت: کار شما درست و تمام و مشکلی ندارید. آری کاری را که باید چند ماه طول می‌کشید دو روز تمام شد، و این [صفحه ۸۱] مشکل بزرگ از نظر من برکت همان صلوات حل و دفع گردید. اللهم صلی علی محمد و آل‌محمد هست جهان روشن از جمال محمد عقل فرومانده در کمال محمد دیده حق بین اگر تراست نظر کن بر رخ نیکوی بی‌مثال محمد هیچ شک نیست نزد مردم عارف هست کلام خدا مقال محمد [۶۰] .

چرا به زیارت مادرم نرفتی

مرحوم حاج عبدالرسول علی‌الصفار، تاجر معروف، و رئیس غرفه‌ی تجارت بغداد، نقل کرد: در حدود سال‌های ۱۳۲۹ شمسی به خانه‌ی خدا و زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت گرامیش «صلوات الله علیهم اجمعین» مشرف شدم، رفقای ما در این سفر یکی سید هادی مگوطر از سادات محترم، از رؤسای عشایر فرات، و از مردان انقلابی بود و دیگری شیخ عبدالعباس آل‌فرعون، رئیس عشایر آل‌فتله، که یکی از بزرگترین و ریشه‌دارترین عشایر فرات اوسط در عراق می‌باشند. برای تشرف به زیارت قبر پاک پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله و سلم و قبور اهل بیت پاکش «صلوات الله علیهم اجمعین، وارد مدینه‌ی منوره شدیم و چند روز در آن خاک پاک، اقامه گزیدیم. عصر یکی از روزها طبق عادت معمول قصد زیارت قبور پاک ائمه‌ی علیهم‌السلام در بقیع غرقد را کردیم. بعد از پایان مراسم زیارت، به زیارت قبور منتسبین به اهل بیت علیهم‌السلام و بعضی از اصحاب و یاران گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداختیم تا به قبر فاطمه، دختر مزاحم کلابیه یعنی حضرت ام‌البنین مادر حضرت عباس علیهماالسلام رسیدیم. به عبدالعباس آل‌فرعون گفتم: بیا، تا این بانوی معظم ام‌البنین مادر حضرت عباس علیهماالسلام را نیز زیارت کنیم. ولی او یک مرتبه با کمال بی‌اعتنایی گفت: بیا برویم و بگذریم، می‌خواهی که ما مردان این رقعه زنان را زیارت کنیم؟! این را گفته، ما را ترک کرد و از بقیع خارج شد و من و سید هادی مگوطر در غیاب [صفحه ۸۲] وی به زیارت آن بانو پرداختیم. زیارت تمام شد و به خانه رفتیم. شب من و عبدالعباس با هم در یک اتاق می‌خوابیدیم. روز بعد هنگام سپیده‌دم که از خواب بیدار شدم، عبدالعباس را در رختخوابش نیافتم، قدری منتظرش ماندم و با خودم گفتم: شاید به حمام رفته باشد ولی انتظار من طولانی شد و او بازنگشت. نگران وی شدم، رفیق دیگرم، سید هادی مگوطر، را از خواب بیدار کردم و به او گفتم: رختها و لوازم عبدالعباس اینجا است، ولی خودش نیست. او هم خبری نداشت و به تدریج اضطراب و نگرانی ما بیشتر شد. نهایتا اندیشیدیم که برخیزیم و به دنبال او بگردیم و با خود گفتیم کجا باید دنبال او برویم، چگونه باید به جستجوی او برخیزیم و از که بپرسیم و تحقیق کنیم؟ بعد از مدت کوتاهی ناگهان درب باز شد عبدالعباس وارد اتاق شد، در حالی که شدیدا متأثر بود و چشمانش از شدت گریه سرخ شده بود. به او گفتیم: خیر است ان شاء الله، کجا بودی و تو را چه شده و این چه حالتی است که در تو مشاهده می‌کنیم؟! گفت: رهایم کنید تا کمی استراحت کنم، برایتان تعریف خواهم کرد. پس از آن که استراحت کرد گفت: یادتان می‌آید که عصر دیروز با تکبر و بی‌اعتنایی بدون زیارت قبر ام‌البنین علیهاالسلام از بقیع خارج شدم؟ گفتیم: بله به خوبی آن را به یاد می‌آوریم. حرکت زننده‌ای بود. گفت: قبل از سپیده‌دم در عالم رؤیا خود را در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در کربلا یافتم. مردم داخل حرم شریف می‌شدند دسته‌دسته برای زیارت ابوالفضل العباس علیه‌السلام سعی کردم که همراه با مردم داخل حرم شریف شوم، مانع دخول من شدند. متعجب شدم و سؤال کردم چه کسی مانع من می‌شود و برای چه اجازه‌ی دخول به من نمی‌دهند؟ نگهبان گفت: در واقع، آقایم ابالفضل العباس علیه‌السلام به من دستور داده است مانع ورود تو شوم. به نگهبان گفتم:

آخر برای چه؟ گفت: نمی‌دانم، و خلاصه هر چه کوشش و سعی نمودم اجازه‌ی ورود به من داده نشد. با وجود آن که می‌دانید من به نـدرت گریه می‌کنم ناچارا به توسل و گریه و زاری پرداختم، تا این که خسته شدم چون دیدم این کار فایده‌ای ندارد؛ این بار به نگهبان متوسل شدم، و التماس کردم که به نزد آقایم ابوالفضل العباس علیه‌السلام برود [صفحه ۸۳] و علت منع من از ورود به حرم را از ایشان سؤال نمایـد. نگهبان رفت و برگشت و گفت: آقایم به تو می‌گویـد که چرا از زیارت قبر مادرم سرپیچی کردی و به او بی‌اعتنـایی نمودی؟! به همین دلیل من به تو اجازه دخول به حرم خویش را نمی‌دهم، تا این که به زیارت او بروی. از هول این رؤیا، مضطرب و از خواب بیدار شدم و با سرعت برای زیارت قبر پاک ام‌البنین علیهاالسلام و عذرخواهی از او بابت برخورد زشتی که از من نسبت به ایشان سر زده بود به بقیع رفتم تـا از من نزد پسرش شفاعت نمایـد. آری به بقیع رفتم و الآن نیز از نزد او برمی‌گردم. [۶۱].

خاطره‌ای که پزشکان معالج را شگفت‌زده کرد

جنـاب حجةالاسـلام و المسـلمین امـام جمعه‌ی محترم شـهرک قـدس جناب آقای حاج سـید جواد موسوی زنجانی طی مرقومه‌ای به انتشارات مکتب‌الحسـین علیه‌السـلام کرامتی را از حضـرت ام‌البنین علیهاالسـلام می‌نویسند: یکی از فرزندانم، روزی هنگام غروب از مـدرسه به خانه آمـد، در حالیکه برخلاف سایر روزها، از شدت سـردرد می‌نالید و آثار ناراحتی و بیماری شدیدا از چهره‌اش هویدا بود. دائما حالت تهوع داشت. از مشاهده‌ی این صـحنه، سـخت ناراحت شده، وی را نزد دکتر شمس بردم ولی متأسفانه دکتر نامبرده در تشـخیص بیمـاری دچار اشـتباه گردیـد. وی گفت: مسـئله‌ای نیست، این بچه گرفتار سـرماخوردگی شـده است! و سـپس برای او نسـخه‌ای نوشت و داروهای زیادی را تجویز نمود و توصـیه کرد: من امشب در بیمارسـتان سینا کشیک هستم، اگر وضع بیمار خوب نبود فورا با بیمارسـتان تماس بگیرید. بیمار داروها را مصرف کرد و هیچ گونه اثر مثبتی در بهبودی وضع وی مشاهده نمی‌شد، بلکه به عکس وضع بیمـار پی‌درپی وخیمـتر می‌شـد. پس از نیمه‌شب بـا دکتر، [صـفحه ۸۴] که نوبت کشـیکش در بیمارسـتان سـینا بود، تماس گرفته گفتم دوا و درمان شـما هیـچ تأثیری در وضع بیمار ندارد و فعلا به حالت اغماء افتاده است. پزشک نامبرده گفت: فورا بیمـار را به بیمارسـتان مهر منتقـل کنیـد پس از انتقـال به بیمارسـتان و معـاینه‌ی دکـتر متخصـص از وی، اظهـار گردیـد که، بیمـاری فرزندتان مننژیت حاد بوده، تمام مغزش را چرک فراگرفته و زمان معالجه گذشته است و هیچ کاری نمی‌شود صورت داد. اظهارات دکتر باعث ناراحتی شدیـد پـدر و مادر و بسـتگان بیمار شـد، به گونه‌ای که بعضـی از آنها از شـدت ناراحتی فریاد کشـیده به زمین افتادند. عاقبت شورای پزشـکی تشـکیل شد و پزشـکانی از خارج بیمارستان نیز برای معاینه بیمار بالای سر وی حاضر گذشتند. وزیر بهـداری وقت توصـیه‌هایی پیرامون دقت در معالجه‌ی بیمار نمود. مع‌الوصف، معالجات هیچ گونه تأثیری نداشت حال بیمار هم روز به روز وخیمتر می‌شد فرزندم یک هفته در حالت کما و بیهوشی قرار داشت، تا اینکه شب تاسوعا فرارسید. حقیر دیدم که مریض از یک سو از تمام اسـباب ظاهری و معالجه‌ی اطبا مأیوس شده از سوی دیگر در داخل منزل با شـیون و ناله‌ی مادر و خواهران و مردان و بسـتگان دیگر بیمـار مـواجه بـودم. نـاگزیر دو رکعـت نمـاز خوانـدم و صـد مرتبه صـلوات فرسـتاده ثـوابش را به حضـرت ام‌البنین علیهاالسـلام مادر حضـرت ابوالفضل قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام هـدیه نمودم و خطاب به آن بانوی بزرگوار عرضه داشـتم: با توجه به این که هر فرزنـد صـالحی مطیع دسـتورات مـادر خود می‌باشـد از تو ای بانوی باعظمت و همسـر شایسـته‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السـلام درخواست می‌کنم از فرزند خود باب‌الحوائج حضرت عباس بن علی علیهماالسلام بخواهی که از خدا شفای فرزندم را بگیرد. حدود سپیده‌ی صبح بود که فرد همراه بیمار، از بیمارستان تلفن زد و گفت بیمار از حالت کما بیرون آمده و شفا یافته است چنانکه گویی اصـلا مریض نبوده است! حقیر بـا عجله به بیمارسـتان رفتم و در آنجـا بچه را در حـالت عـادی دیـدم، و این در حـالی بود که اطبای

معالـج اظهار می‌کردنـد فرزندم اگر به احتمال یک در هزار هم شـفا پیدا کند، قطعا چشم و گوش خود را از دست می‌دهد و یا فلج می‌شود. اما از عنایت حضـرت باب‌الحوائـج، دخترم که نامزد هم بود هیـچ گونه نقص عضو یا مشـکل دیگری نیافت و هم‌اکنون نیز دارای دو فرزند می‌باشد. [صـفحه ۸۵] ضـمنا گفتنی است در همان شب که حضـرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام فرزنـدم را شـفا داد، یکی از بـانوان صالحه‌ی محل حضـرت ابوالفضل علیه‌السـلام را در خواب دیـده و حضـرت به وی فرموده بود: موسوی توسط مادرم شفای فرزندش را از من خواسـته بود، من از خداوند شفای او را گرفتم. توصیه می‌شود که ایشان همیشه به عزاداران من توجه داشته باشـد. طبق دسـتور حضـرت، هر سـاله روز تاسوعا هیئت‌های عزاداری به صورت سـینه‌زنی و زنجیرزنی به منزل ما می‌آینـد دو رأس گوسـفند به آنها داده می‌شود. ز سوز تشـنگی گردیده بی‌تاب چو لاله داغدار و دل غمین است زبان حال آن مادر چنین است همی فرمود بـا قلب حزینی اویلی کیف لی ام‌البنینی که یعنی من کجا ام‌البنینم که با داغ عزیزانم قرینم مرا ام‌البنین دیگر ندانیـد به این نامم دگر هرگز نخوانید سـخن با من به جز از غم مگویید دل شاد از من گریان مجویید شـنیدم دست عباسم جدا شد جدا از تن به دشت کربلاـ شـد شنیدسـتم من دل‌زار خسـته که فرقش بـا عمود کین شکسـته شنیدسـتم به روی خـار و خـاره تنش افتـاده بی‌سـر پاره‌پاره شنیدسـتم لب عطشان بر آب ز سوز تشـنگی گردیده بی‌تاب دریغا در جهان آمد شکسـتم که بر مرگ عزیزان نشستم اگر عباس من می‌داشت دستی به کار او نمی‌آمد شـکستی اگر دست ستیزش بود عباس کجا می‌شد اسیر قوم خناس ولی با این همه گریان و نالان منم بهر حسـین آن جان جانان که من هستم کنیز باب و مامش حسین شاه است و عباسم غلامش (صفا) با چشم گریان تن پر از تب سرود این مرثیت را در دل شب به امید عطای خسرو ناس امیر کاروان عشق عباس [۶۲] . [صفحه ۸۶]

دستم به دامانت یا ام‌البنین

در اوایـل سال ۱۴۱۵ ق در مـاه ذی‌حجه شخصـی به نـام عبدالحسـین همراه خانواده و فرزنـدانش از یک سـفر تفریحی که خارج از بغـداد گذارنـده بودنـد برمی‌گشـته و در حـال حرکت به سوی منزلشـان بودنـد، که ناگهـان در میـان راه ماشـین از کار افتاد. هر چه عبدالحسـین تلاش می‌کنـد نمی‌تواند علت از کار افتادن ماشـین را پیدا کند مع‌الأسف خیابان نیز از عبور و مرور خالی شده و امکان کمـک گرفتن از دیگران وجود نداشـته است. متحیر و سـرگردان ایسـتاده و همسـرش نیز به علت تـاریکی جاده و عـدم رفت و آمد ماشـین، دچار ترس و وحشت می‌شود. در این اثنا همسـرش از خداوند تعالی درخواست کرد که به پاس حرمت ام‌البنین علیهاالسلام که کرامات او از زبان گوینـدگان جاری است به آنها عنایت نموده، برای به راه افتادن ماشـین کمکی به آنها برسانـد. ناگهان مردی از راه می‌رسـد. عبدالحسـین با این تصور که شایـد از وضـعیت ماشـین و تعمیر آن اطلاعی داشـته باشـد. به سـراغ آن مرد می‌رود او می‌گوید هیچ مانعی ندارد و مشغول بررسی و تفحص می‌شود. ولی نتیجه‌ای نگرفت و گفت که باید بروی وسیله‌ای بیاوری و آن را بکسل کنی. و به راهش ادامه داد همسـر عبدالحسـین، با صدای محزون و امید خاشع فریاد می‌زند دسـتم به دامنت یا ام‌البنین ما را از این گرفتاری نجات بده؟ عبدالحسـین مجددا برای به کار انداختن ماشـین مشغول فعالیت می‌شود و این بار ماشین به برکت توسل به حضـرت ام‌البنین علیهاالسـلام روشن می‌شود آری ماشـین به سـرعت باد شـروع به حرکت کرد تا به منزل رسیدند و همسرش در راه پیوسته این کلام را تکرار می‌کرد که: «یا ام‌البنین دخیلک» یعنی دست به دامانت یا ام‌البنین. [۶۳] .

یا ام‌البنین از تو تشکر می‌کنم

توفیق افندی اصالتا موصـلی بود و به حکم وظیفه در کربلا کارمند دولت بود در اوایل ماه هفتم سال ۱۹۶۱ م دردی در مثانه‌ی خود

احساس کرد. به یکی از پزشکان [صفحه ۸۷] متخصص در پایتخت (بغداد) مراجعه نمود، پس از معاینات و بررسیها، پزشک به او خبر داد که سنگ بزرگی در مثانه‌ی او قرار دارد و برای خارج کردن آن راهی جز عمل جراحی وجود ندارد. برای انجام عمل در روز معینی با دکتر قرار گذاشته و او به کربلا برگشت. پس از بازگشت به کربلا در حالت ناراحتی و سختی و افسردگی شدیدی قرار داشت به زیارت مرقد امام حسین و برادرش حضرت عباس علیهماالسلام رفت و قبل از اینکه به نزد خانواده‌اش بازگردد در راه با جوانی روبرو شد که در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بین مردم آب نبات پخش می‌کرد (تکه‌ای کوچک از شکر که زرد رنگ است) جوان به او تعارف کرد که بخورد و خود نیز از آن خریده و نذر ام‌البنین نماید. توفیق افندی قطعه‌ای از آن را خورد و نذر کرد که یک کیلو آب‌نبات قربهٔ الی الله بین مردم پخش کند تا ام‌البنین برای حل مشکل او نزد خداوند شفاعت کند و از این رنج و درد خلاصی یابد. صبح روز دوم بعد از این جریان احساس کرد که سنگ مثانه‌ی وی به طور کلی مانع خروج بول شده است. و پس از یک درد و ناراحتی شدید، سنگ از مثانه‌ی او افتاد، به گونه‌ای که از دیدن آن دچار وحشت شد. آنگاه با شادمانی به طرف خیابان رفت و با صدای بلند فریاد زد: الحمد لله، الله اکبر، ای ام‌البنین از تو تشکر می‌کنم! سپس طرف حرم ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفت و به نذرش عمل کرد. [۶۴] .

خانواده‌ی ترک

آنچه در اینجا نقل می‌کنیم، حادثه‌ای است که سی سال پیش اتفاق افتاد و من می‌خواهم داستان آن را برای کسانی روایت کنم که در جستجوی درمان [بیمار خود] هستند، درمانی که دانش پزشکی از کشف چگونگی آن ناتوان مانده است. البته به دست آوردن چنین درمانی در صورتی نصیب شما خواهد شد که حقیقتا نسبت به خاندان عصمت علیهم‌السلام شناخت پیدا کنید و از لحاظ فکری و معنوی به منبر حسینی وابسته [صفحه ۸۸] شوید و با توسل به بانوی زنان عرب، ام‌البنین، و فرزندان شهید او، شفای خود را از خداوند مسئلت نمایید. ای عراق ای کوت، شهر محبوبم، ای محله‌ی ما و فریادهای کودکان آرام و بی‌آزارش، ای هر خانه‌ای که ما از آن خاطره‌های خوشی داریم، و ای اشکهای ماتم و لباسهای سیاه که در ایام عاشورای حسینی ریخته و پوشیده می‌شدید. ای کوت! زمانی به یادت می‌افتم که آثار پیری بر تارکم هویدا گشته و در رنج غربت و دوری از وطن! از شیرینی عمرم کاسته شده است. آیا فلانی و فلانی را به یاد می‌آوری و نیز روزی را که ماه مبارک رمضان فرارسیده بود و همسایگان و خویشاوندان به دیدن شخصی که از زیارت خانه‌ی خدا برگشته بود. می‌آمدند و مجلس عزاداری در منزل حاجیه ام عبدالأمیر در دهه‌ی دوم محرم‌الحرام برقرار بود و این مجلس با قرائت روضه‌ی ام‌البنین علیهاالسلام پایان یافت و در این هنگام، حاضران التماس دعا می‌گفتند؟! آیا به خاطر داری، هنگامی را که یک خانواده‌ی ترک و پیرو مذهب حنفی به محله‌ی ما آمدند و از شعائر حسینی بدشان می‌آمد؟ جز اینکه در میان آنان خانمی به چشم می‌خورد به نام وزیره که حدود ده سال از ازدواجش می‌گذشت و هنوز بچه‌دار نشده بود. کسانی از اهالی محل به او گفتند: چرا به ام‌البنین علیهاالسلام متوسل نمی‌شوی؟ خانم گفت: این کار سودی ندارد، چرا که علم پزشکی از معالجه‌ی من ناتوان مانده است. حتی از داروهای سنتی استفاده کردم و در روز میلاد زکریا علیه‌السلام روزه گرفتم، [اما سودی نبخشید] . آنان گفتند: هر کس از غذای سفره‌ی ام‌البنین علیهاالسلام بخورد و او را در پیشگاه خدا واسطه قرار دهد، خداوند دعایش را مستجاب می‌کند. چه اشکالی دارد که تو نیز چنین کنی. شاید خداوند نوزاد دختری به تو عطا کند و به میمنت ام‌البنین علیهاالسلام نام او را فاطمه بگذاری. بنابراین، نظر تو چیست؟ وزیره، در حالیکه با سکوت و نگرانی به سوی آنان نگاه می‌کرد، یک مرتبه زبانش باز شد و با صدای لرزان گفت: به شرط اینکه این قضیه میان من و شما باشد و شوهر و خانواده‌ام از آن آنگاه نشوند. آنان گفتند: بسیار خوب، فردا و یا پس‌فردا – ان شاء الله – [صفحه ۸۹] در منزل حاجیه حضور پیدا می‌کنی و در آنجا مجلسی

برگزار می‌شود که با خواندن روضه‌ی ام‌البنین پایان می‌یابد. او با آنان خداحافظی کرد و با خودش فکر می‌کرد که چه بکند و در حالی وارد خانه‌اش گردید که انبوه غصه و اندوه گلویش را می‌فشرد و نفس‌نفس می‌زد. صدای نفس‌زدن‌های او تمام افراد خانواده را بیدار کرد. آنها گفتند: وزیره تو را چه شده است؟ گفت: چیزی نیست. سپس از پلکان منزل به سرعت به سوی اتاقش بالا رفت و پنجره‌اش را باز کرد، زیرا در آن هنگام تنها صدای به هم خوردن برگ درختان نخل و جیک‌جیک گنجشکان و نسیم لطیف رود دجله بود که تاریکی وحشت و بیم او را به روشنی مبدل می‌کرد. وزیره و صدای روضه‌خوان وزیره با دنیایی از بیم و هراس، در حالیکه که صورت خود را با مقنعه‌ای پوشانده بود. از خانه‌اش بیرون آمد و روانه‌ی منزل حاجیه، ام عبدالأمیر گردید. از شرم عرق می‌ریخت و خاطرش پریشان بود. هر قدر که به منزل نزدیک می‌شد، صدای روضه‌خوان گوش‌های او را نوازش می‌داد و به رهایی از رنج روحی امیدوارش می‌ساخت. هنگامی که وزیره وارد خانه شد، روضه‌خوان، نخستین مرحله از ذکر مصیبت ام‌البنین علیهاالسلام را به پایان برده و فریاد گریه‌ی زنها طنین‌انداز بود. به سبب گریه‌ی زنان، دلش شکست و غمهایش تراکم پیدا کرد، اما اشکهایش جاری نگردید، زیرا روضه‌خوان، لحظاتی سخنان خود را قطع کند. آنگاه گفت: انا لله و انا الیه راجعون. سپس چنین ادامه داد: و پس از شرحی درباره‌ی شخصیت خاندان و فضایل آبا و اجدادم ام‌البنین گفت: شاعر توانا، شیخ احمد دجیلی گفته است: ام‌البنین و ما أسمی مزایاک خلدت بالعبر و الایمان ذکراک ای ام‌البنین! چقدر از خصوصیات والایی برخورداری. به سبب شکیبایی و ایمانت، یاد تو جاودانه شد. [صفحه ۹۰] ابناءک الغر فی یوم الطفوف قضوا و ضمخوا فی ثراها بالدم الزاکی فرزندان ماه‌پیکرت در واقعه‌ی طف از بین رفتند و در این سرزمین با خون پاک خود رنگین شدند. لما أتی بشر ینعاهم و یندبهم الیک لم تنفجر بالدمع عیناک وقتی بشیر آمد و خبر شهادت آنان را به تو داد، تو اشک نریختی و قلت قولتک العظمی التی خلدت الی القیامهٔ باق عطرها الزاکی و آن سخن بزرگت را بر زبان راندی؛ سخنی که بوی خوشش تا قیامت باقی خواهد ماند: افدی بروحی و ابنائی الحسین اذا عاش الحسین قریر العین مولاک [۶۵] . من و فرزندانم فدای حسین باد، اگر حسین علیه‌السلام نور چشم و مولایم زنده باشد. سید محمدکاظم کفایی می‌گوید: ام علی اشبالها اربع جاءت لبشر و به تستعین آیا وی به خاطر چهار پسرش به نزد بشیر آمد و از او یاری خواست؟ و تحمل الطفل علی کتفها تستهدی فیه خبر القادمین در حالیکه کودکی را روی شانه‌اش گرفته، در جستجوی خبر مسافران است. ملهوفهٔ مما بها من أسی تری بذاک الجمع شیئا دفین وا اسفا! از مصیبت آن بانو که می‌بیند آن جمع، چیزی را از او پنهان می‌کنند. فقال یا ام ارجعی للخبا و ابکی بنیک قتلوا اجمعین گفت: ای مادر، به خانه برگرد و بر پسرانت گریه کن که همگی کشته شدند. فمنا انثنت و ما بکت امهم و خاب منه ظنه بالیقین اما مادر آنان برنگشت و گریه هم نکرد و از سخن بشیر گمانش به یقین مبدل شد. کأنها الطود و ما زلزلت و حق ان تجری لهم دمع عین گویی او کوهی است که نمی‌لرزد، در حالیکه سزاوار است وی برای آنان [صفحه ۹۱] اشک بریزد. فقال یا ام‌البنین اعلمی بأن عباسا قتیلا طعین گفت ای ام‌البنین، بدان که عباس به ضرب نیزه کشته شد! قالت طعنت القلب منی فقل النفس و الدنیا و کل البنین گفت قلبم را جریحه‌دار کردی، اما بگو: تمام دنیا و جان و همه‌ی پسرانم. نمضی جمیعا کلنا للفنا نکون قربانا فدی للحسین همگی از بین رفتنی هستیم، پس وجود همه‌ی ما فدای حسین باد! شیخ محمدعلی یعقوبی می‌گوید: و ان أنسی لا أنسی ام‌البنین و قد فقدت ولدها أجمعا اگر من هر چیزی را فراموش کنم. ام‌البنین را که تمام پسرانش را از دست داد. فراموش نمی‌کنم. تنوح علیهم بوادی البقیع فیذری الطرید لها الأدمعا او در قبرستان بقیع برای پسران خود آن چنان نوحه‌سرایی می‌کرد که حتی مروان برای او اشک می‌ریخت. و لم تسل من فقدت واحدا فما حال من فقدت أربعا کسی که یک فرزند را از دست بدهد نمی‌تواند صبر کند، پس چه حالی دارد آن بانویی که چهار پسرش را از دست داده است. وزیره و سفره‌ی ام‌البنین وقتی روضه‌خوان، از نوحه‌سرایی فارغ شد برای بهبودی بیماران دعا کرد آنگاه سفره‌ی «ام‌البنین علیهاالسلام» پهن شد. زنان که در میان آنان بانوان ثروتمند نیز به چشم می‌خوردند، به غذاهایی که در سفره قرار داشت، تبرک می‌جستند. آنها در پیرامون سفره، بهبودی بیماران و برآورده شدن حاجتهایش را درخواست می‌کردند. وزیره در حالیکه دستانش

می‌لرزید. قدری از خوراکیها را [که روی سفره چیده شده بود] برداشت و از جایش برخاست و در حالیکه اشکهایش جاری بود، از منزل خارج شد. او و شوهرش در شامگاه از آن غذا خوردند. [صفحه ۹۲] حدود یک ماه و یا بیشتر از این واقعه می گذرد. رنگ چهره‌ی وزیره به زردی می گراید. گرفتار سرگیجه و درد سینه می‌شود. تمایلش به غذا کاهش پیدا می کند. از شوهرش دوری می‌نماید. خوابش زیاد و حضورش در جاهای شلوغ مشکل می‌شود. هر کاری که به عهده‌اش گذاشته می‌شود. به سختی انجام می‌دهد و دلش آشوب می کند. شوهرش می گوید: ای وزیره؟ تو را چه شده است. آیا بیمار هستی؟ او پاسخ می‌دهد: نمی‌دانم. او را نزد پزشک می‌برد. پزشک پس از آنکه وی را معاینه می کند، می گوید: چیزی نیست. ناراحتیهای او از نشانه‌های بارداری است و برای اینکه شما مطمئن شوید. فردا به آزمایشگاه مراجعه کنید. در این هنگام در حالیکه شوهر وزیره اشک شوق می‌ریخت، گفت: آقای دکتر آیا شما واقعا اطمینان دارید؟! دکتر با کمال خونسردی گفت: بله! تاریکی شب همه جا را فراگرفته بود. وزیره و شوهرش در بستر خویش بیدار مانده و در عالم خیال و آرزو با خود سخن می گفتند. هنگامی که سپیده‌ی صبح می‌دمد و در خیابان‌های شهر جنب‌وجوش آغاز می گردد، آنها به قصد انجام دادن آزمایش به بیمارستان می‌روند. پس از اندکی انتظار و نگرانی. پرستار نام وزیره را با صدای بلند می‌خواند، اما او توان حرکت و بلند شدن از جای خود را ندارد. به جای او شوهرش با شتاب به نزد پرستار می‌رود و می گوید: بله، نتیجه چیست؟! پرستار نگاهی به برگه‌ی آزمایش می کند و می گوید: متأسفانه او باردار است. شوهر او از خوشحالی دارد پرواز می کند و با خود می گوید: خدایا شکر، الحمد لله. آنگاه وزیره را دربر می گیرد و می گوید: من باورم نمی‌آید. وزیره با شنیدن این خبر، لبخند امید بر لبانش پدیدار می‌شود و ناراحتیهایش برطرف می گردد. وزیره با شوهرش وارد خانه می‌شوند و سجده‌ی شکر به جای می‌آورند. خبر باردار شدن وی منتشر، و خوشحالی [در میان همسایگان] فراگیر می‌شود و او نذری را که برای ام‌البنین کرده بود، همچنان در سینه‌اش پنهان نگاه می‌دارد. دوران بارداری بسان پیرمردی که عمرش از نود سال فراتر رفته باشد، برای او به درازا کشیده است و این در حالی است که وی در انتظار نوزاد است. اندرزهای زنان، [صفحه ۹۳] سخت او را شگفت‌زده کرده است و در نتیجه، بیم و هراس او نسبت به سرنوشت خود به تدریج افزایش می‌یابد. در سومین ماه بارداری‌اش، روزی در قسمت شکم و پشت احساس درد شدید می کند و بسیار اندوهگین می‌شود. خویشان و همسایگان او را به سرعت به بیمارستان می‌رسانند. شوهرش دست پزشک را بوسه می‌زند و از او خواهش می کند که به هر ترتیبی جنین را نگه دارد. پزشک می گوید: این کار در دست خداوند است و او اگر بخواهد، آن را زنده نگه می‌دارد و اگر بخواهد می‌میراند. وی همچنین می گوید: نیاز به دارو هم ندارد، بلکه باید استراحت کند و از تحرک خود بکاهد و مدت سه روز در بیمارستان بماند. هنگامی که وزیره سخنان پزشک را شنید، با سوز و گداز، از ام‌البنین علیهاالسلام یاری خواست و از شدت دردش کاسته شد. لبخند شادی به لبان شوهر، خویشاوندان و دوستان او بازگشت. ماهها سپری شد و نهمین ماه از ایام بارداری او فرارسید. در آغاز فصل بهار و اندکی پیش از اذان صبح درد زاییدن او را فراگرفت. خویشاوندان و همسایگان برای سلامتی او و کودکش دست به دعا برداشتند و در آن هنگام که مؤذن گفت: أشهد أن علیا ولی الله، وزیره وضع حمل کرد و دختری به دنیا آورد و همگی خوشحال شدند. وزیره گفت: به خاطر تبرک جستن به ام‌البنین علیهاالسلام، نام کودک را فاطمه بگذارید، اما خویشاوندان شوهرش مخالفت کردند و گفتند: نام او را عایشه بگذارید. به منظور از بین بردن اختلاف، نام آن کودک را «بشری» گذاشتند و وزیره به خاطر سوگندی که یاد کرده بود، کفاره داد. [صفحه ۹۴] مادر داغدیده ناله‌ای جانسوز دلها را پریشان می کند کیست این غمدیده کز سوز دل افغان می کند کیست بانوی سیه‌پوشی که هر روز از قریش می‌رود اندر بقیع و ناله از جان می کند سالها از ماجرای کربلا بگذشت و باز این زن غمدیده یاد از آن شهیدان می کند این نه کلثوم است و نی زینب، بود ام‌البنین کاینچنین آه و نوا در آن بیابان می کند در عزای چار فرزندش کند بزمی به پا شمع آن بزم عزا از اشک چشمان می کند می کشد با حسرت بسیار نقش چار قبر وز غم هر یک خروش از قلب سوزان می کند دم به دم گوید نخوانیدم دگر ام‌البنین زین بیان دلهای جمعی را پریشان می کند چون به یاد آرد ز

درد و داغ جانسوز حسین جای اشک از دیده خون دل به دامان می‌کند او بریزد اشک غم بهر حسین و در عوض فاطمه در ماتم عباس افغان می‌کند ای «مؤید» دامن ام‌البنین از کف مده کاین ملیکه با نگاهی درد را درمان می‌کند [۶۶] . [صفحه ۱۱۵]

فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه السلام و امامزادگان از نسل آن حضرت در ایران و دیگر کشورهای جهان

دوستی اهل بیت از دیدگاه قرآن و روایات

«قل لا أسئلکم علیه أجرا الا المودهٔ فی القربی» [۶۷] . بگو ای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم): نمی‌خواهم از شما بر تبلیغ رسالت خود و رساندن احکام خدای خود مزدی، مگر آنکه دوستی کنید شما در حق خویشان من و گرامی دارید ایشان را پس از من.

آثار محبت و دوستی به خاندان رسالت در احادیث

۱. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: من أکرم أولادی فقد أکرمنی، و من أهانهم فقد أهاننی. [۶۸] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: «کسی که اولاد مرا اکرام و احترام کند، به من احترام کرده، و کسی که به آنها اهانت کند به من اهانت کرده است. ۲. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: حقت شفاعتی لمن أعان ذریتی بیده و لسانه و ماله. [۶۹] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: حق کسی که ذریه‌ی مرا به دست و زبان و مالش یاری نمود، آن است که من او را شفاعت کنم. ۳. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: احفظوا فی عترتی، فانهم ودیعتی. [۷۰] . [صفحه ۱۱۶] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: حق مرا درباره عترت من نگهداری کنید، چه آنان امانت من در نزد شمایند. ۴. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: اکرموا اولادی و حسنوا آدابی. [۷۱] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اولاد مرا اکرام کنید، و آداب مرا نیکو انجام دهید. ۵. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: من احتقر اولادی أذهب الله عنه السمع و البصر. [۷۲] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: کسی که ذریه‌ی مرا کوچک شمارد، خدا گوش و چشم (بصیرت) را از او سلب می‌کند و توفیق هدایت به او عنایت نمی‌فرماید. ۶. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: اکرموا أولادی الصالحون لله تعالی و الطالحون لی. [۷۳] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: گرامی بدارید اولاد مرا؛ خوبانشان را برای خشنودی خدا، و بدان ایشان را برای خشنودی من. ۷. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: انی شافع یوم القیامهٔ لأربعهٔ أصناف و لو جاؤوا بذنوب أهل الدنیا: رجل نصر ذریتی، و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق، و رجل أحب ذریتی باللسان و القلب، و رجل سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا و شردوا. [۷۴] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من شفیع چهار دسته از مردم در روز قیامت می‌باشم اگر چه با گناهان اهل دنیا به عرصه‌ی محشر درآیند. اول: کسی که یاری نماید ذریه‌ی مرا. دوم: کسی که از مالش به ذریه‌ی من بذل نماید، هنگامی که آنان دست‌تنگند. سوم: کسی که ذریه‌ی مرا با زبان و قلب دوست بدارد. [صفحه ۱۱۷] چهارم: کسی که در قضاء حوائج ذریه‌ی من سعی و کوشش کند، هنگامی که آنها مطرود واقع شده و یا آواره گردیده‌اند. ۸. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: من رأی أولادی و لا یقوم قیاما تاما ابتلاه الله تعالی ببلاء لا دواء له. [۷۵] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هر کس اولاد مرا ببیند و با تمام قامت بلند نشود، خداوند او را به بلایی که دوا نداشته باشد مبتلا می‌کند. ۹. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: من رأی أولادی و لم یقم بین یدیه فقد جفانی، و من جفانی فهو منافق. [۷۶] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هر کس یکی از اولاد مرا ببیند و از جای خود برنخیزد، هر آینه به من جفا کرده است، و هر کس به من جفا کند او منافق است. ۱۰. قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: أیها الناس، عظموا أهل بیتی فی حیاتی و بعد مماتی، و اکرموهم و فضلوهم، لا یحل لأحد أن یقوم لأحد غیر أهل بیتی. [۷۷] . نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای مردم، اهل بیت مرا در حال حیات من و بعد از مردن من بزرگ شمارید. آنها را

اکرام کنید و در فضیلت مقدم بدارید، روا نیست از برای احدی که برای کسی برخیزد، مگر برای اهل بیت من. در کتاب «فضائل السادات» روایت شده است که عابد و زاهد روزگار آخوند ملا احمد مقدس اردبیلی در حال اشتغال به مباحثه و تدریس بی‌اختیار برمی‌خاست و می‌نشست، از سبب این کار پرسیدند، فرمود: طفلی علوی در برابر من با اطفال دیگر به بازی مشغول است، هر وقت با من مقابل می‌شود شرم دارم که او ایستاده و من نشسته باشم، از این جهت به پا می‌خیزم. [۷۸] . [صفحه ۱۱۸]

فرزندان قمر بنی‌هاشم همانند ستارگان آسمان در جهان می‌درخشند

بنی‌ابوالفضل العباس، از مشهورترین تبارهای علویان، که جمع کثیری از امرا و شعرا و برجستگان شیعه از این سلسله برخاسته‌اند. این طایفه از ذریه‌ی حضرت ابوالفضل العباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام هستند که به شاخه‌های متعدد تقسیم می‌گردند و از شمال آفریقا تا ایران بزرگ پراکنده‌اند. ابن‌عنبه (م ۸۲۸ ق) به چهار شاخه‌ی آن اشاره کرده است. از مشهورترین شاخه‌های این تبار عبارتند از: ۱) بنی‌الصندوق؛ ۲) بنی‌الخطیب؛ ۳) بنی‌جردقه؛ ۴) بنی‌المکفل؛ ۵) بنی‌الشبیه؛ ۶) بنی‌الصوفی؛ ۷) بنی‌السویق؛ ۸) بنی‌الشهید؛ ۹) بنی‌المرجعی؛ ۱۰) بنی‌زهیرون؛ ۱۱) بنی‌الهدهد؛ ۱۲) بنی‌الصدیق. سرسلسله‌ی این تبار حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مکنی و مشهور به ابوالفضل و باب‌الحوائج و قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و علمدار و سقای کربلا و ابوقربه، در سال ۲۶ ق به دنیا آمد و در روز عاشورا (۶۱ ق) در کنار نهر علقمه به شهادت رسید. مادرش فاطمه معروف به ام‌البنین علیهاالسلام دختر حزام بن خالد از قبیله‌ی بنی‌کلاب بود و حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند خون عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در قبیله‌ی بنی‌حنفیه است. وی در روز تاسوعا سردار و پرچمدار برادرش ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام بود. از مشهورترین رجال و برجستگان این تبار: ۱. ابومحمد عبیدالله فرزند ابوالفضل العباس علیه‌السلام، مادرش دختر عبیدالله بن العباس بن عبدالمطلب بود. وی از افاضل بنی‌هاشم در حجاز بود و با قدرت رسیدن بنی‌العباس قبیله‌ی مادری وی حاکم بر مدینه گردید و رهبری طالبیان حجاز را به دست گرفت. دارای دو فرزند ذکور به نامهای ابومحمد الأصغر حسن و ابوجعفر عبدالله بود. ۲. ابومحمد الأصغر، وی در عصر پدرش امیر ینبع بود و پس از فوت پدرش سلطان مکه و مدینه و تمامی حجاز گردید و او را ملک‌الملوک می‌خواندند، داری پنج [صفحه ۱۱۹] فرزند بود به نامهای ابوالفضل العباس، ابراهیم جردقه سرسلسله‌ی بنی‌جردقه، حمزة الشبیه، عبدالله الأصغر، و ابوجفنه و یا ابوحنفنة الفضل سرسلسله‌ی بنی‌الصندوق. ۳. ابوالفضل العباس بن ابومحمد حسن بن عبیدالله بن ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام، وی از اکابر شعرا و متکلمین عصر خویش و امیر حجاز بود، مأمون خلیفه‌ی عباسی (۲۱۸ - ۱۹۸ ق) احترام زیادی برای وی قائل بود، فرزندی به نام عبدالله داشت. ۴. عبدالله بن ابوالفضل العباس بن ابومحمد حسن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام ادیب و شاعر از متکلمین شیعه و خطبای معروف حجاز بود، ذریه‌ی وی از شش فرزند ذکور به عبیدالله و حمزه که فرزندان این دو در فارس پراکنده‌اند، علی سرسلسله‌ی خاندان سورا، احمد الخطیب سرسلسله‌ی بنی‌الخطیب در رمله، عباس که ذریه‌ی وی در عراق پراکنده است و فضل سرسلسله‌ی این تبار در مصر. ۵. ابراهیم جردقه فرزند ابومحمد الحسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام، از اکابر فقهای عصر خویش، ادیب و عالم فاضل و زاهد باتقوا، سرسلسله‌ی بنی‌جردقه در مصر و عراق و شام دارای سه فرزند علی‌المکفل، حسن و محمد. ۶. علی‌المکفل (م ۲۶۴ ق) از سخاوتمندترین افراد بنی‌هاشم در عصر خویش، در بغداد ریاست تامه داشت و سرسلسله‌ی خاندان بنی‌المکفل است، دارای یازده فرزند (ابن‌عنبه ۱۹ فرزند ضبط کرده است) که ذریه‌ی آنها در مصر و بغداد و ری و مرو و مغرب و واسط پراکنده‌اند و عبیدالله و برادرش حسن و عبدالله در مصر امارتی تشکیل دادند و مدت زمانی سلطنت نمودند و آنها را رئیس‌الملوک مصر می‌خوانند. ۷. ابوالقاسم حمزة الشبیه فرزند ابومحمد حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام، از برجستگان بنی‌هاشم، ابن‌عنبه می‌نویسد: او را «الشبیه» می‌خوانند زیرا شباهت بسیاری به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشته است، (عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب، ۳۶۵). مأمون خلیفه‌ی عباسی فرمانی به خط خود نگاشت که به

حمزه به خاطر شباهت وی به جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام صد هزار درهم اعطا نمود. وی سرسلسله‌ی بنی‌الشبیه می‌باشد و فخر رازی می گوید: مأمون بار دیگر پنجاه هزار درهم به وی هدیه داد [صفحه ۱۲۰] و زیباترین رجال بنی‌هاشم بود (الشجرة المبارکة فی انساب الطالبیة، ۱۸۴). ۸. عبیدالله الأصغر فرزند ابومحمد حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام، مأمون هنگامی که به شیعیان نزدیک گردید وی را والی خود در مکه و مدینه تعیین نمود، ریاست تامه در حجاز داشت، وی دارای سه فرزند ذکور به نامهای عبدالله و حسن و علی بوده و مادرشان کلثوم دختر حسن الأفطسی بود و ذریه‌ی او در فارس و بغداد و بصره و ربذه و شام پراکنده‌اند و از تمام شاخه‌ها بیشتر هستند. ۹. ابوعبیدالله محمد (م ۲۸۶ ق) فرزند علی بن حمزة الشبیه، ادیب و شاعر و از اصحاب حضرت امام رضا علیه‌السلام و رواة حدیث. ۱۰. ابومحمد قاسم بن حمزة الشبیه او نیز، دارای جمال مفرط و سرسلسله‌ی این خاندان در یمن و معروف به صوفی بود و ذریه‌ی او را بنی‌صوفی می‌خوانند. ۱۱. محمد بن ابومحمد القاسم بن حمزة الشبیه عالم و فاضل و از برجستگان بنی‌صوفی، ذریه‌ی وی در بغداد و مصر و بصره و مراغه و تفلیس پراکنده‌اند. ۱۲. حسین بن علی بن حسین بن ابومحمد قاسم بن حمزة الشبیه، اهل علم و ساکن سمرقند. ۱۳. ابوالحسن علی از احفاد ابومحمد القاسم بن حمزة الشبیه، قاضی‌القضاة طبرستان و سرسلسله‌ی بنی‌صوفی در طبرستان و دارای چندین فرزند ذکور، مشهورترین آنها عباس، علی، محمد، قاسم، احمد همگی از بزرگان بنی‌صوفی در ایران هستند. ۱۴. ابوالعباس بن الفضل از نوادگان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از شعرا، قصیده‌ای در رثای جدش حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دارد که مطلع آن چنین است: انی لأذکر للعباس موقفه بکربلاء وهام القوم تختطف ذریه‌ی وی در قم و طبرستان پراکنده‌اند. ۱۵. عبدالله بن عباس از احفاد ابوالفضل العباس علیه‌السلام ادیب و شاعر، مادرش از بنی‌افطس بود، لذا وی را ابن‌الأفطسیه می‌خوانند. ۱۶. ابوالطیب محمد فرزند حمزة از نوادگان ابوالفضل العباس علیه‌السلام از [صفحه ۱۲۱] وجوه و برجستگان بنی‌هاشم، اردن را مسکن خویش قرار داد و باغات زیادی در طبریه احداث کرد، عمری در المجدی می‌نویسد که طغج بن حیف فرغانی به وی حسادت کرد و او را در باغ در طبریه شهید نمود (۲۷۱ ق). وی سرسلسله‌ی بنی‌شهید است. وی دارای سه فرزند ذکور به نامهای ابومحمد حسن و ابوالفضل جعفر، ابوالحسن علی بود که همگی در طبریه ساکن بودند و به نام بنی‌شهید معروف هستند و از افاضل آن سامان بودند و ذریه‌ی آنها در اردن و فلسطین پراکنده‌اند. ۱۷. محمد (م ۳۱۶ ق) فرزند زید از احفاد ابوالفضل العباس علیه‌السلام از علمای مصر و از بزرگان بنی‌هاشم. ۱۸. حسن بن عبدالله از نوادگان ابوالفضل العباس علیه‌السلام، مأمون، مکه و مدینه را مدتی به وی تفویض کرد، سپس مفتی و قاضی‌القضاة مکه بود و شش فرزند ذکور داشت. ۱۹. محسن بن حسن از نوادگان ابوالفضل العباس علیه‌السلام از اکابر سادات عصر خویش. ۲۰. حسین بن حمزه برادر ابوطیب محمد (مستشهد ۲۷۱ ق) است که سرسلسله‌ی بنی‌العجان می‌باشد و از برجستگان احفاد وی احمد العجان است، اعقاب این سلسله در کربلاء به نام بنی‌العجان معروف هستند. ۲۱. ابوالحسن علی بن محمد التابوت از احفاد ابوالفضل العباس علیه‌السلام از اکابر بنی‌هاشم در عصر خویش، فرزندانش همگی ساکن طبریه بودند و بعضی از نسابه‌ها، آنان را بنی‌الطبرانی یاد کرده‌اند. ۲۲. علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل علیه‌السلام از افاضل بنی‌هاشم در مدینه، همسرش فاطمه دخت حمزة بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود و فرزند وی ابوعبدالله حسین و نیز نوه‌ی وی عبیدالله بن ابی‌عبدالله الحسین امیر یمن بود. ده فرزند ذکور و اعقاب زیادی در یمن داشت. ۲۳. علی الهدهد بن عبیدالله از احفاد ابوالفضل العباس علیه‌السلام وی از اکابر این خاندان و سرسلسله‌ی بنی‌هدهد است که در سوراء و کناره‌ی فرات و نی، در فسا [صفحه ۱۲۲] پراکنده‌اند و از جمله‌ی آنها هارون بن داوود بن حسین هدهد از بزرگان بنی‌هدهد در فسا. ۲۴. قاسم بن عبدالله از احفاد ابوالفضل علیه‌السلام از وجوه بنی‌هاشم و طالبیان، عمری می‌نویسد که وی بین بنی‌علی و بنی‌جعفر را صلح داد در مدینه صاحب رأی و نفوذ بود و اعقاب دارد (المجدی فی انساب الطالبیین، ۲۳۱). ۲۵. ابراهیم بن محمد لحیانی ابوالفضل العباس علیه‌السلام وی سرسلسله‌ی بنی‌لحیانی در قم، و یمن بوده است. ۲۶. علی شعرانی فرزند قاسم بن محمد لحیانی از افاضل عصر خویش و سرسلسله‌ی بنی‌شعرانی در قزوین. [۷۹] .

نسل حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از پسرش عبیدالله تنها، و نسل عبیدالله از حسن، و نسل حسن از پنج پسرند: عبدالله [۸۰] قاضی مکه و مدینه، و عباس خطیب، و حمزهٔ الکبیر، و ابراهیم و فضل. و عقب فضل از سه پسرند: جعفر، و عباس، و محمد. و نسل عباس بن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به غایت اندک است، در عراق عجم و خراسان کسی از ایشان ندیدیم، غالبا در شیراز و طبرستان بوده‌اند، و بیشتر نسل عباس در حجاز و مغرب‌اند. [۸۱] .

گریه امام حسین برای قمر بنی‌هاشم

مرحوم علامه‌ی سید محسن امین در «اعیان الشیعه» صفحه‌ی ۱۳۰، قسم اول از جلد چهارم، در بخش مربوط به مقتل حضرت عباس بن علی علیهماالسلام برادر امام حسین [صفحه ۱۲۳] علیه‌السلام نقل می‌کنند: حضرت عباس علیه‌السلام توانایی حرکت نداشت، چون زخمها او را سنگین کرده بود، امام حسین علیه‌السلام برای شهادت او گریه‌ی سختی کرد. [۸۲] . پس از شهادت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام به دستهای مقطوع وی نظر افکنده و آن تن پاره‌پاره را نظاره کرد، سخت گریست و فرمود: اکنون پشت من شکسته و رشته‌ی تدبیر و چاره گسسته گشت. پس فریاد برآورد: و اغوثاه بک یا الله و اقلهٔ ناصراه! ناگاه دو جوان، مثل دو ماه، از خیمه بیرون آمدند: یکی محمد بن عباس علیه‌السلام و دیگری برادر او قاسم بن عباس علیهماالسلام بود و می‌گفتند: لبیک یا مولی نحن بین یدیک. آن حضرت فرمود: شهادت پدر شما را کفایت می‌کند آن دو برادر عرض کردند: «لا والله یا عماه»، پس دو برادر دست و پای عمو را بوسیدند و با عمه‌ها وداع کرده روی به میدان نهادند. یکی دویست و پنجاه تن از آن ملاعین و دیگری هشتصد و بیست تن را به جهنم فرستاد سپس هر دو به شهادت رسیدند. [۸۳] .

محمد بن عباس بن امیرالمؤمنین

السید عبدالرزاق المقرم النجفی در کتاب (العباس، ص ۱۹۵) می‌نویسد که قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام پنج اولاد داشت عبیدالله و الفضل و الحسن و القاسم و یک دختر، ولی ابن‌شهرآشوب نام یکی از فرزندان او را محمد دانسته و او را از شهدای طف بشمار آورده است و آقای حاج شیخ علی کاشمری در مشکاةالجنان خود قصیده‌ی ذیل را مدح محمد بن ابی‌الفضل سروده: طبع من دل‌خسته فروریخت مجدد لعل و گهر و لؤلؤ و یاقوت و زبرجد [صفحه ۱۲۴] خواهد که کند شرح ز فرزند ابوالفضل گردید به روح‌القدس این لحظه مؤید چون شد ز جفای پسر سعد ستمگر در دشت بلا نائره‌ی حرب مشدد هر یک ز معینان شه تشنه بی‌یار از خویش گذشتند و رسیدند به مقصد مستانه کشیدند به سر جام شهادت سرمست می عشق ز هر قید مجرد سردار سپاه شه دین حضرت عباس رعنا پسری داشت ورا نام محمد خورشید و قمر منفعل از نور رخ وی طوبی شده در رشک ز زیبایی آن قد چون سنبل چون عنبر چون مشک خطایی بر دوش وی افتاده دو گیسوی محمد نورسته نهالی به گلستان فضائل در عین صغارت ز بزرگان شده ارشد در حوزه اطفال دبستان معارف در خدمت وی خضر چو خواننده ابجد رخشان شده تا کوکبش از برج شرافت از نیر اعظم به سعادت شده اسعد چون دید ابوالفضل غریب است برادر از چهار طرف خصم برو کشته مجند بنمود طلب نور دو چشمان و به وی گفت جان کن به فدای عموی اکرم و امجد [صفحه ۱۲۵] کن سعی از همسفران بازنمانی کایشان همه در جنت خلدند مخلد آراست بر او اسلحه حرب سراپا در آهن و فولاد تنش شد متغمد شمشیر حمایل به کفش نیزه خطی چون اژدر خونخوار و چون افعی اسود شد جلوه‌گر از برج حرم با رخ زیبا چون ماه که طالع شود از چرخ مشید بوسید رکاب عمو و باب روان شد بگرفت سر راه بر آن فرقه‌ی مرتد وانگه سخن آغاز پی اصل نسب کرد از حقه به یاقوت فروریخت طبر زد کای قوم منم زاده‌ی عباس دلاور یارم به حسین بن علی زاده احمد بر عالم اگر فخر کنم هست سزاوار در اصل و نسب از طرف عم و اب و جد با چشم حقارت منمائید تماشا ما طائفه در رزم به مهدیم ممهد پس حمله بران فرقه بی‌شرم و حیا کرد افکند ز مرکب به زمین ده‌ده و

صدصد بر سینه هر کس که سنانش برسیدی از پشت سرش نوک سنان گشت ممدد هر مرد دلیری که به او گشت مقابل بر خاک سیه فرش تنش گشت موسد [صفحه ۱۲۶] آخر تن پاکش هدف تیر بلا شد افتاد به خاک از اثر سهم محدد زد ناله و بشنید شه آواز حزینش آمد به سر کشته او با غم بی‌حد چون خواست خجالت نکشد خسرو بی‌یار عباس نیامد سر نعش متعمد از گفته‌ی شیخ هروی فاضل مشهور کز جمله وعاظ بود ساکن مشهد مشکاهٔ موفق شد و آورد به نظم العهده علی الراوی اگر خوب اگر بد

شهرها و کشورهایی که امامزادگان از آل ابی‌طالب در آنجاها مدفونند

اشاره

اسامی فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام که از دست حکومتهای جور به کشورها و شهرهای گوناگون مهاجرت کرده‌اند، به قرار ذیل می‌باشد، که آنها را از کتاب مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام (ترجمه‌ی کتاب ارزشمند منتقلهٔ الطالبیهٔ) برگرفته‌ایم. و عده‌ای از اعقاب قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام را در جلد اول چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام از صفحه‌ی ۱۲۲ الی ۱۳۱ برشمرده‌ایم، طالبین می‌توانند به آنجا مراجعه کنند.

آمل

به گفته‌ی حموی در معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۷ آمل مرکز طبرستان است. جناب حسین بن محمد بن حسن بن اسماعیل بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در آمل مازندران است. [۸۴] . [صفحه ۱۲۷] و نیز قاسم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهم‌السلام در آمل وفات یافت. ابونصر بخاری گوید: قاسم از مدینه حسن بن زید بن الحسن وارد شد و در طبرستان آمل درگذشت. [۸۵] .

اصفهان

اشاره

اصفهان یا اصبهان قبلا نام تمام سرزمینی بوده است که شهر آن اولاجی نام داشته و بعدها مرکز یهودیه شد لفظ اصبهان، معرب سباهان (سپاهان) به معنی لشگر و سپاه بوده و یا مرکب از «اصبه» به معنی شهر و «هان» یعنی سواران است، که در مجموع شهر سواران شجاعان معنی می‌دهد. [۸۶] . اسامی کسانی که از اولاد عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام به خطه‌ی اصفهان وارد شده‌اند، از قرار زیر است:

امامزاده ابوالعباس محمد در خوراسگان

نسب امامزاده ابوالعباس

ابوالعباس محمد نسبت هشتمش به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌رسد. نسب ایشان از این قرار است: محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن قاسم بن حسن بن عبیدالله بن حضرت ابوالفضل العباس بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام. ورود

ابوالعباس به ایران حضرت ابوالعباس در زمان عبدالله مستکفی - بیست و دومین خلیفه عباسی که کوشش و جدیت تام برای دستگیری بنی‌هاشم داشت - با جمعی از بنی‌اعمام به طرف [صفحه ۱۲۸] ایران فراری و در ایران متفرق شدند، و ابوالعباس به اصفهان آمد. ابوالعباس علیه‌السلام مدتی را در دکان حدادی به شاگردی گذرانید. در آن موقع به حکومت اصفهان دستور رسید که سادات بنی‌هاشم را در هر کجا دیدند شهید نمایند.

شهادت ابوالعباس

یک نفر از شاگردان آهنگر به نسب او پی برد و به مأمورین و بازرسان اطلاع داد. ابوالعباس علیه‌السلام شبانه به حدود جی فرار نمود. فردا مأمورین او را دیده و شناخته و دستگیر نمودند، و در همین محل فعلی که قبر وی می‌باشد شهید کردند. اهالی و سکنه‌ی آنجا (خوراسگان) وی را در قتلگاهش به خاک سپردند. تاریخ شهادت این امامزاده در سال ۳۴۲ هجری اتفاق افتاده است. [۸۷] . [صفحه ۱۲۹]

متن سنگ نسب شده جنب ایوان

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی «و ما أرسلناک الا رحمهٔ للعالمین» اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی، و حسن الرضا و حسین الشهید بکربلا و علی زین‌العابدین، و محمد الباقر، و جعفر الصادق، و موسی الکاظم، و علی بن موسی الرضا، و محمد التقی، و علی النقی، و حسن العسکری و محمد المهدی صلوات الله علیهم أجمعین. هذا مزار متبرک حضرت امامزاده معصوم المظلوم الشهید (تغمده الله بغفرانه و أسکنه فی ریاض الجنهٔ) ابوالعباس. عنی بسعی و عمارتها کدخدای محترم و غریب و صالح محمود شاه ابن شمس‌الدین علی بن رکن شاه المشهور به «خوراستجانی» فی تاریخ محرم‌الحرام سنهٔ عشرین و تسعمأهٔ (۹۲۰). [۸۸] . [صفحه ۱۳۰]

بنای قدیم امامزاده ابوالعباس در خوراسگان

پس از ضعف خلفای عباسی و روی کار آمدن دیلمیان، محیط به نفع تشیع و اهل‌البیت علیهم‌السلام عوض شد کشورهای اسلامی علنا نسبت به آل‌علی علیه‌السلام اظهار ارادت نمودند. اکثر مقابر امامزادگان ایران از حدود ۳۶۰ هجری قمری به بعد دارای بقعه و بارگاه شد. بنای اولیه امامزاده ابوالعباس علیه‌السلام نیز احتمالاـ در همان دوره با خشت و گل ساخته شد، تا اینکه در سال ۹۲۰ هجری قمری در زمان شاه اسماعیل صفوی مقبره‌ی این امامزاده به همت کدخدای خوراسگان بنام صالح محمد بن شاه شمس‌الدین علی، مشهور به «مبارکشاه» تجدید بنا شد. در ساختمان بنا از سنگ و آجر استفاده شد، و تزئیناتی از قبیل نقاشی و گچ‌بری و مشبک در آن به کار رفت و گنبد آن نیز با کاشی لاجوردی تزیین گردید. [۸۹] . ساختمان و بارگاه قدیمی امامزاده ابوالعباس محمد علیه‌السلام، که خشت و گل و سقف آن شکسته بود، در حدود سال ۱۳۴۰ با موجودی ۱۷۰۱ ریال به سرپرستی این جانب عباس قدرخواه تخریب شد، سپس از عمق ۴ متری زمین پی‌ریزی گردید و شروع به ساختمان‌سازی گردید که تاکنون (سال ۱۳۷۷) سی و هفت سال است که کار تجدید بنا بر آن ادامه دارد. کل ساختمان، که در بدو شروع صد متر مربع بود، تدریجا توسعه یافته و بیش از ۶ باب خانه خریداری و به آن ضمیمه گردیده است. بنای مزبور از لحاظ پیشرفت کار، دقت، سرعت و ظرافت کارهای هنری، اگر در سطح استان بی‌نظیر نباشد باید گفت کم‌نظیر است. کلیه‌ی اعضای هیئت امنا که از اواسط کار تاکنون به این سمت تعیین شده‌اند، بدون حقوق خدمت کرده‌اند و اجرشان عندالله محفوظ می‌باشد برای اطلاع جوانان و نوجوانان عزیز، چند نمونه از کرامت‌های این امامزاده‌ی لازم‌التعظیم ذیلا به استحضار می‌رسد: [صفحه ۱۳۱] ساختمان قدیم امامزاده از خشت و گل، و به صورت

گنبد آسیابی ساخته شده و بسیار سنگین‌وزن بود. بالای آن یک گنبد مخروطی‌شکل با کاشی فیروزه‌ای ساخته شده بود و ضریحی چوبی و مشبک با قاب تخته‌های خیلی نازک روی مرقد قرار داشت. هنگام تخریب سقف، برای اینکه آسیب به ضریح وارد نشود و نشکند، چوب‌بست خیلی محکم با تخته و چوب‌های قطور دور ضریح نصب شده بود. کارگران گنبد مخروطی‌شکل کاشی‌کاری شده را برداشتند، و چون سقف شکست‌خورده بود ساعت هم ۱۰ صبح بود، پایین آمدند تا معمار بیاید از وی کسب تکلیف کنند. آخرین نفر که پایین آمد، سقف یکمرتبه سقوط کرد چوب بست با همه‌ی محکمی‌اش تکه‌تکه شد و آوارها بدون این که روی ضریح بریزد دو طرف ضریح قرار گرفت! علی‌القاعده در چنین وضعیتی ضریح باید خورد می‌شد و فشار وارد به طرین ضریح که ده‌ها تن بود آن را له می‌کرد، ولی ضریح هیچ آسیبی ندید. چندین سال قبل از پیروزی انقلاب بعدازظهر پنجشنبه‌ای بود معمار مشغول ساختن سقف زیر گنبد بود، فاصله‌ی چوب تا زمین ۶ متر بود، کف زمین حاوی مقداری آجر و سنگ و سطل و فرقون و سنگ قبر امامزاده بود و در دست و معمار، آجر و ملات را که توسط قرقره کشیده می‌شد می‌گرفت، که ناگهان تخته همراه سطل شن و کارگر و معمار از بالا روی سنگ‌ها سقوط کردند دست معمار مردی مسن و سنگین‌وزن بود که چون ممکن است بستگانش رضایت نداشته باشند نام او برده نمی‌شود ولی سالمندان او را می‌شناختند و نزدیک امامزاده سکونت داشت. کارگر جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. فورا او را به پزشک بردیم، کمک‌های اولیه انجام شد آمپول سلوکاتفریا کرامین به او تزریق کردند، کم‌کم نفس به جریان افتاد ولی به اظهار پزشک پایش گردشکن شده بود و چون پیرمرد بود جوشیدن استخوان طول می‌کشید. کار بنایی امامزاده تعطیل شد و قرار گذاشتیم تا خوب شدن مشارالیه کار تعطیل شود. به جای گچ گرفتن پای شکسته، توسط شکسته‌بند (قصاب) تخته‌بندی شد و شاید باور نکنید جمعه هفته‌ی بعد، فرد مجروح خود با پای سالم به حمام محل آمد که ما از خوشحالی همان روز کار را شروع کردیم. [صفحه ۱۳۲] از این نوع کرامتها زیاد مشاهده شده که یکی هم مسئله‌ی مالی ساختمان در ۳۰ سال قبل بود که اسکناس صد تومانی در امامزاده وجود نداشت و پول قابل توجهی که در آن سال رسید، و امثال اینها بسیار دیده شده که نوشتن آنها کتاب جداگانه‌ای را می‌طلبد، والسلام، عباس قدرخواه ۹ / ۴ / ۷۷ این شعر در سنگی نوشته شده است مهین حاج نصرالله خان راد که در رتبه سرتیپ خواندش خطیب محمد علیخان ایلخامنیش پدر بود و او آن پدر را عقیب پدر بر پدر ایلخان و بزرگ ز قشقائی و دودمان نجیب شکستی ز سرپنجه چنگ پلنگ دریدی جگر، شیر را از نهیب چون روشن روان بود و آزاده‌مرد جوان‌بخت و دانا، ادیب و اریب همی کرد آباد جای خراب بسی داد شوریده دل را شکیب چو سید محمد علیه‌السلام ز آل‌علی کزو یافت این بارگه زین و زیب ز ماه بنی‌هاشم این پور پاک جدا از نیاکان، بد اینجا غریب بر او ساخت این دلنشین بقعه را که ماند از او این بنای عجیب بنایش به تاریخ مشکل گشود به نصر من الله و فتح قریب تصویری از سنگ‌نوشته آرامگاه و به نستعین کل نفس ذائقة الموت و یبقی وجهه لا ـ یدوم الا ـ ملکه کل شیء هالک الا وجهه الحکم له و الیه ترجعون اما بعد راویان اخبار چنین روایت کرده‌اند که بعد از شهادت جناب اباعبدالله الحسین علیه‌السلام از نبیره‌زاده‌ی اولاد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام از فرزندان حضرت عباس علیه‌السلام یک نفر سید محمد نام باقی مانده بود و بعد از واقعه کربلا عبور آن حضرت در محال سردسیر فارس افتاده بود در تحت جبل به نزدیکی قصر کافوری شربت شهادت چشید و در همان مکان دفن شد از کرامات این امامزاده وجود دو چشمه می‌باشد که یکی بالای سر و دیگری پایین پا جاری است، که حتی در خشکسالی نیز مقدار آب تغییر نمی‌کند که موجب ایجاد منطقه‌ای مصفا و خوش‌آب و هوا شده است [صفحه ۱۳۳] هر کس از آن آستانه‌ی مبارکه عبور می‌کند با خواندن فاتحه عرض ارادت به آن حضرت در نزد خداوند تبارک و تعالی قرب و منزلتی و در نزد جد بزرگوار ایشان روسفید خواهد بود. مرداد ماه یکهزار و سیصد و شصت و هفت مسوده گردید، ظهیر مسعودی ۲۲ / ۵ / ۱۳۶۷. و حرر ذلک من بعد الهجرة النبویة

بنای جدید امامزاده ابوالعباس

در عصر حاضر از حدود سال ۱۳۴۲ شمسی بنای قدیمی امامزاده (جز یک ایوان) با همت و همکاری اهالی خوراسگان خراب گشت و بنایی جدید با مصالح پیشرفته‌ی زمان بر این مزار مبارک ساخته شد، و به وسیله‌ی هنرمندان مجرب شهر اصفهان به نیکوترین وجهی با آینه و کاشی معرق و گچبری و نقاشیهای سبک صفوی و قاجار تزیین گردید، و توسعه و آبادانی آن هنوز ادامه دارد. به گونه‌ای که می‌توان گفت: امامزاده ابوالعباس خوراسگان در حال حاضر دارای زیباترین ساختمان و تزئینات در سطح اصفهان است. [۹۰].

کرامتی از امامزاده ابوالعباس از زبان مرحوم آیهٔالله علامه‌ی فانی

در سالهای آخر عمر مرحوم آیهٔالله العظمی آقای سید علی فانی اصفهانی، روزی نگارنده برای دیدار از ایشان و سؤالاتی پیرامون شجره‌نامه یا کرامتی از امامزادگان اصفهان و اطراف، به خدمت ایشان رسیدم. پس از نقل مطالبی در اهمیت و زیارت امامزادگان کرامت زیر که با چشم خود از امامزاده ابوالعباس علیه‌السلام مشاهده کرده بودند بیان نمودند: در سال ۱۳۶۴ قمری که از نجف اشرف به علت بیماری مادرم به اصفهان آمدم. شبهای جمعه را با جمعی از رفقا در محلی برای عبادت می‌رفتیم. یک روز [صفحه ۱۳۴] پنجشنبه طرف عصر کتاب منتهی‌الآمال نوشته‌ی مرحوم حاج شیخ عباس قمی «رحمه الله» را برای اطلاع حال امامزاده ابوالعباس علیه‌السلام - مدفون در خوراسگان - که معروف است از نواده‌های حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد به دست گرفته، مشغول مطالعه شدم، و چون از مشاهده ذکر وی در آن کتاب مأیوس شدم به مطالعه‌ی احوال سایر امامزادگان مشغول شدم. در حالات یکی از آنان دیدم نوشته بود: عالمی از سادات برای اطمینان به امامزاده بودن آن امامزاده، از خدا خواسته بود که بالای سر او نوربارانِ شود. به خاطرم خطور کرد که آیا ممکن است برای ما هم نظیر این مطلب در مقبره ابوالعباس حاصل شود یا نه؟ و بعد از یکی دو ثانیه این نکته از ذهنم محو شد. زمانی که شب شد، به دوستان گفتم: امشب به خوراسگان می‌رویم برای بیتوته، و مسئله مورد اختلاف شد. بعد از مدتی، صحبت در تهیه‌ی غذا شد. تا تهیه‌ی لوازم پاسی از شب گذشت، و ما با کمال ناامیدی به دروازه اصفهان رسیدیم. در آن وقت اتوبوسهای خوراسگان محدود بود، و فقط یک ماشین باقی مانده بود که پر از جمعیت بود به طوری که مردم در وسط اتوبوس هم ایستاده بودند. نیز در آن زمان در خوراسگان برق نبود و شب هم از شبهای مهتابی نبود. زمانی که به خوراسگان رسیدیم، دکانها بسته بود و راه به جایی نمی‌بردیم. اتفاقا یک نفر دوچرخه‌سوار پیدا شد که خانه‌ی یکی از اقوام ما را، که آدرس خانه متولی را بلد بود، می‌دانست. به هر طوری که بود کلید درب امامزاده را از متولی گرفتیم، و به مجرد آنکه داخل صحن امامزاده شدیم یکی از رفقا با صدای بلند گفت: آقای فانی، نور! تمام ما و از جمله خود من نظر کردم دیدم نوری مانند توپ فوتبال به رنگ فیروزه کم‌رنگ عمودوار روی سر ما فرود می‌آید، و تا دو متری بالای سر ما به طور انحنا مخفی شد! جای دوستان خالی! به واسطه‌ی دیدن این کرامت، تا طلوع آفتاب، در آنجا مشغول [صفحه ۱۳۵] دعا و گریه و زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام بودیم. [۹۱].

اقلید

نامه‌ی آقای مهدی شریفی از اقلید فارس

اشاره

برادر بزرگوار حاج شیخ علی ربانی خلخالی سلام علیکم ضمن عرض معذرت از اینکه مدتی وقفه در ارسال این تحقیقات پیش

آمد، توجه شما را به مدارک ذیل جلب می‌نمایم: ۱- تمامی موارد تحقیق بر اساس اسناد و مدارک می‌باشد. ۲- یک قطعه عکس مربوط به بقعه‌ی قبلی و قطعه‌ی دیگر مربوط به بقعه‌ی فعلی می‌باشد. ۳- یک جلد کتابچه در مورد بقاع متبرکه فارس به پیوست می‌باشد. ۴- دو تصویر از سنگ‌نوشته‌های امامزاده به پیوست ارسال می‌گردد. و من الله التوفیق مهدی شریفی فرزند رضا قلی عضو رسمی سپاه ناحیه اقلید ۲۵ / ۷ / ۷۷ امامزاده سید محمد فرزند عبیدالله فرزند حسن فرزند عبیدالله فرزند حضرت ابالفضل العباس فرزند حضرت امیرالمؤمنین علیهماالسلام. ذیلا مطالبی به طور اختصار راجع به بقعه‌ی متبرکه‌ی امامزاده سید محمد علیه‌السلام واقع در سرحد چهار دانگه از توابع شهرستان اقلید، تقدیم می‌گردد: ۱. این امامزاده در ۷۹ کیلومتری شهر اقلید در روستای کافتر واقع شده است. ۲. زائرین این بقعه که بالغ بر هزاران نفرند، از شهرستانهای مختلف استان فارس [صفحه ۱۳۶] (لار، مرودشت، آباده و خرمبیه) و نیز روستاهای توابع اقلید: سعادت‌شهر، بوانات و حتی استانهای اصفهان، خوزستان یزد و نقاط دیگر به زیارت این امامزاده‌ی عظیم‌الشأن می‌آیند. ۳. در جوار امامزاده دریاچه‌ی زیبایی قرار دارد که محل صید ماهی کپور و سیاحت زائرین امامزاده است و انواع پرندگان مهاجر هم در آن یافت می‌شود، که برخی از آنها پرندگان مهاجر دریای خزر و ارومیه می‌باشند. ۴. ضریح قدیمی امامزاده به یکی از بقاع متبرکه‌ی دیگر (امامزاده عباسعلی کوشک زر از توابع شهرستان اقلید) اهدا شده و به جای آن یک ضریح فلزی که قسمتهایی از آن آب طلا و نقره می‌باشد در سال ۷۲ ساخته و نصب شده است. ۵. تاکنون به علت صعب‌العبور بودن مسیر، تنها در ۶ ماهه‌ی اول سال، زائرین زیادی به محل امامزاده عزیمت می‌کنند. ۶. طرح آن (به طور جامع) که بسیار وسیع می‌باشد در دست ساخت بوده و مرحله به مرحله در حال افتتاح می‌باشد. ۷. این امامزاده از فرزندان عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است. ۸. این محل (بقعه) یکی از محلهای بسیار مناسب جهت برگزاری سمینارها و اردوهای سیاحتی و زیارتی است. ۹. بقعه دارای دو سنگ‌نوشته مربوط به سال ۱۲۰ قمری می‌باشد که بعضا آن را به نمایشگاههای تهران هم برده و در معرض تماشا گذارده‌اند. ۱۰. امامزاده سید محمد در سال ۱۲۰ ه. ق در تحت جبل نزدیک قصر کافوری در ۷۹ کیلومتری جنوب شهر اقلید، در منطقه‌ی سرحد چهاردانگه (روستای کافتر) شربت شهادت نوشیده و در همان مکان به خاک سپرده شد. [صفحه ۱۳۸]

کرامات امامزاده سید محمد

۱۱. کرامات زیادی از این امامزاده روایت و رؤیت شده است که به چند نمونه‌ی آن در زیر اشاره می‌کنیم: الف. وجود دو چشمه‌ی آب، یکی از بالای سر و دیگری از پایین پای حضرت، که حتی در فصول خشکسالی هم کم نمی‌شود. ب. یکی از روحانیون که جهت زیارت به محل امامزاده مشرف شده است (ثقةالاسلام محمدجواد محسنی کوشکی) نقل می‌کند در حال خواندن دعا و توسل به بی‌بی حضرت زینب علیهاالسلام بوده است که متوجه می‌شود در بین جمع، بیماری که از یک چشم ناراحتی شدید داشته شفا پیدا می‌کند (روحانی مذکور هم‌اکنون در حوزه‌ی علمیه‌ی قم مشغول تحصیل می‌شود). پ. خواهری از شهرستان خرمبید (منطقه خرمی) که دچار مریضی سخت بوده است، با شوهرش در حالیکه با موتور سیکلت در حال حرکت به طرف امامزاده بوده، در نزدیکی‌های امامزاده پیاده می‌شود و با پای برهنه بقیه‌ی مسیر را تا امامزاده طی می‌کند آنگاه در جوار امامزاده با توسل و دعا به حاجت خود می‌رسد و شفا می‌یابد، و در حال حاضر برخی از نامه‌های ارسالی و حتی نسخه پزشکان معالج وی به عنوان مدرک موجود است. با تشکر از اداره‌ی اوقاف و امور خیریه‌ی شهرستان اقلید، هیئت امنای امامزاده سید محمد شهرستان اقلید. [۹۲] . برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام. ابوعقیل محمد بن علی بن محمد بن حسن بن اسماعیل، پسر عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام، که از جمله‌ی [صفحه ۱۳۹] منتقلان ری به اصفهان می‌باشد. بازماندگانش مرتضی، شهربستی و ابوالقاسم مجتبی هستند. [۹۳] .

بغداد

اشاره

بغداد: مدینهٔالسلام، سابقا از مراکز مهم دنیا و مهمترین شهر و پایتخت کشورهای اسلامی بوده است، اما امروز تنها پایتخت عراق می‌باشد. [۹۴] . اسامی واردین به بغداد از اولاد ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام، بدین قرار است: ابراهیم جردقه، پسر حسن اصغر بن عبیدالله بن عباس، که مادرش امولد بوده و فرزندانش علی، محمد و حسن نام دارند. از دانشمند نسب‌شناس، محمد بن ابراهیم بن عبدالله بن عمر اسدی معروف به ابن‌دینار، و نیز از بخاری نسب‌شناس دیگر نقل کرده‌اند که، از حسن بن ابراهیم فرزندی باقی نماند و تنها فرزندش جعفر نیز قبل از پدر درگذشت. [۹۵] . نام واردین به بغداد از اولاد عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام بدین شرح است: ۱. از جمله واردین به بغداد، ابوالحسن [۹۶] ملقب به مشقشق زراد بن حسن بن علی بن محمد اکبر ابن احمد بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام است. [صفحه ۱۴۰] بازماندگان وی عبارتند از: ابوعلی حسین امیر ملقب به سبیع، ابوالحسین علی و ابوعبدالله حسن، که پیش از پدرش از دنیا رفت. [۹۷] . دیگر از واردین به بغداد، برخی از اولاد [۹۸] حسین بن عبدالله بن حسین بن حمزهٔ بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشد. نیز از واردین به بغداد، برخی از اولاد [۹۹] عبدالله بن حسین بن احمد شاعر بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام است. [۱۰۰] .

اباالحسن موسی بن جعفر الکاظم

تیمنا و تبرکا اجمالی از زندگانی امامین جوادن علیهماالسلام را در اینجا می‌آوریم حضرت در روز یکشنبه هفتم صفر، سال صد و بیست و هشت در «ابواء» دهکده‌ای میان مکه و مدینه از مادر خود «حمیده» که یک دختر بربری بود، چشم به جهان گشود. گرچه این بانو، برده بود ولی در خانه‌ی امام ششم علیه‌السلام آن چنان پرورش یافت و آزاده شد که از شخصیت‌های بزرگ زنان اسلام گردید. پس از مرگ امام ششم علیه‌السلام امام کاظم علیه‌السلام بنابر امر الهی و معرفی گذشتگان و وصیت پدر به اصحاب و یاران خود، به مقام «امامت» برگزیده شد. امام علیه‌السلام عصر تاریکی را می‌گذرانید و همه جا را، تاریکی ظلم منصور، هادی، مهدی و هارون عباسی، پر کرده بود. امام علیه‌السلام را بارها به زنجیر کشیدند، اهانت کردند و شکنجه دادند تا سرانجام پس از یک زندانی طولانی پرشکنجه در بغداد [صفحه ۱۴۱] سال صد و هشتاد و سه هجری، شهید گردید. بیست و پنجم رجب بود. امام علیه‌السلام در شهر کاظمیه عراق مدفون‌اند. ابن‌صباغ دانشمند سنی، در فصول‌المهمه، پیرامون شخصیت امام می‌نویسد: «او امام هفتم بود. امامی بزرگ‌قدر، بی‌نظیر، در استدلال و منطق بی‌مانند، تا سپیده‌دم در حال عبادت، روزها روزه‌دار، از بسکه با گذشت بود به کاظم، توصیف گردید، مردم بین‌النهرین او را باب‌الحوائج می‌دانستند چون زندگی خود را برای رفع حوائج و نیازهای اجتماعی، وقف کرده بود.» [۱۰۱] .

اباجعفر بن محمد بن علی الجواد

روز جمعه نوزدهم رمضان سال یکصد و نود و پنج هجری، همسر امام رضا علیه‌السلام که یک بانوی باشخصیت مصری به نام:

«سبیکه» بود و از آفریقا راهی مدینه شده بود متولد گردید. مادری آزاده و باایمان (البته قول مشهور بین شیعه این است که ولادت آن حضرت در روز دهم رجب می‌باشد). پیشوای نهم ما پنج‌ساله بود که پدرش به سوی ایران، حرکت کرد و پس از شهادت پدر، در سن هفت سالگی، «جایگزین» پدر گردید. هیچ بعید نیست به گونه‌ای که یحیی در کودکی از سوی خدا برگزیده شد برای نبوت. و عیسی علیه‌السلام در گاهواره از مقام «رسالت» خود سخن گفته است، امام نهم نیز در سن هفت یا نه سالگی به «امامت» نائل آمد. او تنها فرزند پسر امام هشتم علیه‌السلام بود و برادری هم نداشت تا داعیه‌ی امامت کند. امام علیه‌السلام که در برابر عالم‌ترین رجال دانشگاهی مانند: یحیی بن اکثم، پاسخگوی تمام مسائل علمی و اسلامی آن زمان بود، در سال ۲۲۰ هجری با تحریک معتصم عباسی به وسیله‌ی همسر خود که دختر مأمون بود، مسموم و شهید گردید. [۱۰۲] . امام نهم علیه‌السلام بنا بر فرمان الهی و بیان امامان گذشته و تعیین پدر و لیاقتی که [صفحه ۱۴۲] داشت بر کرسی «امامت» نشست. مأمون باز امام نهم علیه‌السلام را هم به بغداد، پایتخت اسلام فراخواند و دختر خود را به عقد امام علیه‌السلام درآورد. امام پس از مدتی به مدینه برگشت و پس از مأمون، که حکومت به چنگال معتصم عباسی افتاد، باز امام را به بغداد احضار و شهید کرد. امام علیه‌السلام در ذیقعده سال ۲۲۰ در کاظمیه دفن گردید. ابن‌صباغ از قول دانشمندان بزرگ اسلامی می‌نویسد: «امام جواد علیه‌السلام گرچه «صغیرالسن» بود ولی «گرانقدر» بود. در مورد امامتش عدول از مؤمنین خبر دادند که پدرش، وی را تعیین کرده بود او به گونه‌ی دریایی بود که از دور نظاره کنیم». [۱۰۳] .

بصره

بصره: نام شهر مشهور و بزرگی در عراق، از نواحی جنوبی است و در مرز عراق واقع شده است. [۱۰۴] . از جمله واردین به بصره از اولاد عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله اول فرزند حضرت عباس علیه‌السلام می‌باشند. [۱۰۵] . جناب محمد بن علی بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، در سال دویست و هشتاد و شش هجری در بصره وفات کرد. [۱۰۶] .

بردعه

برذعه (که گاهی با دال بی‌نقطه نیز خوانده می‌شود) نام شهری در انتهای [صفحه ۱۴۳] آذربایجان است. بعضی گفته‌اند: بردعه همان شهر اران است که شهری بزرگ به وسعت یک فرسنگ در یک فرسنگ بوده و بعد ویران شده است. [۱۰۷] . همچنین از واردین به بردعه (از نسل عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام)، برخی از فرزندان حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است. [۱۰۸] . دیگر از واردین به بردعه برخی از اولاد قاسم [۱۰۹] . بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام می‌باشند.

بروجرد

اشاره

از جمله واردین به بروجرد از اولاد عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام، بعضی از فرزندان فضل بن محمد بن حسین بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام می‌باشند. [۱۱۰] . نیز از جمله واردین به این شهر، ابومحمد عبدالله بن فضل بن محمد

بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام است، که مادرش امولد از اهل روم بود و فرزندان وی یحیی، موسی علی و جعفر نام دارند. [۱۱۱] . درخور ذکر است که در معرفی فرزندان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام که در جهان اسلام می‌درخشند و از شهری به شهری هجرت کرده‌اند و در معرفی شهرها چند مورد از شخصیتها تجلیل شده و حق هم همین است و در بعضی از [صفحه ۱۴۴] آنها همانند شهرهای بغداد و سامرا و... به تناسب از امامان معصوم شیعه و دیگر بزرگان تشیع از آل ابی‌طالب علیهم‌السلام معرفی شده‌اند.

اجمالی از زندگانی آیت‌الله العظمی بروجردی به قلم آیت‌الله العظمی آقای سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی

علامه‌ی فقید سید حسین طباطبائی بروجردی بن علی بن احمد بن علی نقی بن جواد ابن مرتضی بن محمد بن عبدالکریم بن مراد بن شاه اسدالله بن جلال‌الدین امیر بن حسن ابن مجدالدین بن قوام‌الدین بن اسماعیل بن عباد بن ابی‌المکارم بن عباد بن ابی‌المجد ابن عباد بن علی بن حمزة بن طاهر بن علی بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا بن اسماعیل بن دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی ابن الامام الحسن المجتبی علیه‌السلام. وی فقیه بزرگ عصر خود و عالم در علم رجال، و شخصیتی ادیب و نسب‌شناس بود. بیشترین تحصیلاتش در اصفهان و در نزد گروهی از علمای مشهور آنجا انجام گرفت، از جمله میرزا ابوالمعالی کلباسی، سید محمد تقی مدرس، سید محمدباقر درچه‌ای، ملامحمد کاشانی، و جهانگیرخان قشقایی. سپس به نجف اشرف رفت و به مدت ده سال در حوزه‌ی درس آخوند ملا محمدکاظم خراسانی حضور یافت. استاد دیگرش در آن دیار شیخ الشریعه اصفهانی بود. بعدها به وطن و زادگاهش شهر بروجرد بازگشت و در خلال این مدت به حج بیت‌الله‌الحرام رفت آنگاه در بیست و ششم ماه صفر سال ۱۳۶۴ ه. ق. ایشان با اعضای خانواده راهی قم شد و در آنجا اقامت فرمود، تا اینکه از زعمای دینی زمان خود شد و گروهی از افاضل و بزرگان را تربیت کرد. چندین تألیف دارد که هنوز اکثر آنها چاپ نشده است؛ از جمله: جامع احادیث الشیعه، حاشیه بر کفایة الاصول، حاشیه بر نهایه‌ی شیخ، حاشیه بر مبسوط شیخ، تجدید اسانید الکافی، رسالة فی بیوت الشیعة من العلماء، اسانید کتاب التهذیب و من لا یحضره الفقیه و الاستبصار و رجال الکشی و الخصال و الامالی و علل الشرائع، تعلیقة علی کتاب [صفحه ۱۴۵] عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب، اصلاح رجال الشیخ و الاستدراک علیه، رساله‌ای در سند صحیفه‌ی سجادیه و رفع اشکال از آن و کتاب الطبقات و التذکرة درباره‌ی انساب خاندان خویش. آیت‌الله بروجردی - قدس سره - در اواخر ماه صفر سال (۱۲۹۲ ق) در شهر بروجرد به دنیا آمد و در صبح پنجشنبه سیزدهم شوال سال (۱۳۸۰ ق) در شهر قم از دنیا رفت و طبق وصیت خود ایشان در مدخل مسجد اعظم به خاک سپرده شد. درباره‌ی شرح حال ایشان می‌توان به کتابهای: نقباءالبشر، اعیان‌الشیعه، ماضی‌النجف و حاضرها، گنجینه‌ی دانشوران، گنجینه‌ی دانشمندان و علمای معاصرین و دیگر کتابها مراجعه کرد. [۱۱۲] .

شفای درد چشم آیت‌الله العظمی بروجردی به برکت امام عظیم حسین بن علی

شفای درد چشم آیت‌الله العظمی بروجردی به برکت امام حسین علیه‌السلام در سال ۱۳۸۰ هجری قمری، شب تولد حضرت مولی الکونین أباعبدالله الحسین علیه‌السلام از طرف اهل منبر قم مجلس جشن باشکوهی در مسجد اعظم برپا شده بود که حضرت آیت‌الله العظمی آقای حاج سید حسین بروجردی «ره» نیز در آن مجلس شرکت کردند. هنگامی که خطیب مجلس، میلاد مسعود پیشوای شیعیان را به پیشگاه زعیم عالیقدر شیعه تبریک گفت، یکباره چشم‌های آیت‌الله بروجردی غرق اشک شد و فرمودند، طبق اخبار، هر کس در این شب میلاد، تولد این مولود عزیز را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، تبریک می‌گفت، رسول گرامی اسلام صلی

الله علیه و آله و سلم، می‌فرمودند: تسلیت هم بگویید، چون این مولود دارای وضع خاص [صفحه ۱۴۶] و سرنوشت عجیبی است. ذکر این موضوع از ناحیه‌ی مرحوم آیت‌الله بروجردی آنچنان صحنه‌ی تأثرانگیزی در مجلس ایجاد کرد که حد نداشت. اجازه بفرمایید خاطره‌ای از آن مرحوم نقل کنیم؛ خاطره‌ای که همه کرارا شنیده‌اید و حاکی از اعتقاد شدید این عالم جلیل‌القدر به خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام است: آیت‌الله فقید در سن نود سالگی، دارای چشمانی سالم بوده‌اند، به گونه‌ای که بدون عینک خطوط ریز را هم می‌خواندند. ایشان فرمودند: این نعمت را مرهون وجود مبارک حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام هستم و قضیه را چنین توضیح می‌دادند که: در یکی از سال‌ها که در بروجرد بودم، مبتلا به چشم‌درد عجیبی شدم که بسیار مرا نگران ساخته بود. معالجه‌ی اطبا فایده‌ای نبخشید و درد چشم هر روز بیشتر، و ناراحتیم افزونتر می‌گردید. تا این که محرم فرارسید. در ایام محرم، آیت‌الله فقید دهه‌ی اول را روضه می‌گرفتند و دستجات مختلف در این عزاداری شرکت می‌کردند. یکی از دستجاتی که روز عاشورا به خانه‌ی ایشان وارد می‌شدند، دسته‌ی گلگیرها بود که نوعا از سادات و اهل علم و محترمین بودند آنان هر یک حوله‌ی سفیدی به کمر بسته و سر و سینه‌ی خود را گل‌آلود می‌کردند و با وضع بسیار رقت‌بار و مهیج و در عین حال سوز و گداز فراوان ذکری جانسوز از مصائب اهل بیت علیهم‌السلام در آن روز را دم گرفته و تا ظهر عزاداری می‌کردند. آقا فرمودند: هنگامی که این دسته به خانه‌ی من آمدند، وضع مجلس با ورود این هیئت هیجان عجیبی به خود گرفت من هم در گوشه‌ای نشسته و آهسته‌آهسته اشک می‌ریختم در همین وقت یک مرتبه مقداری گل از روی پای یکی از همین افراد گل‌گیر برداشته بر روی چشم‌های ملتهب و ناراحتم کشیدم و به برکت همین توسل، چشمهایم خوب شد. به گونه‌ای که از آن پس تا امروز علاوه بر این که هرگز مبتلا به درد چشم نشده‌ام، از نعمت بینائی کامل نیز برخوردار هستم و به برکت حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام احتیاج به عینک هم ندارم. آری، اینکه در اواخر عمرشان همه‌ی قوای ایشان تحلیل رفته بود، مع‌الوصف تا [صفحه ۱۴۷] آخرین ساعات زندگی از بینائی کامل برخوردار بودند. این بود نمونه‌ی کوچکی از اعتقاد این مرد نابغه و فقیه قله‌پو به شعائر دینی و مذهبی که شاید موجب اعجاب عده‌ای باشد. نیز زیاد از ایشان می‌شنیدم که می‌فرمودند: اگر مردم می‌دانستند که خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام در پیشگاه خداوند عالم چه قرب و منزلتی دارند، خیلی بیشتر از اینها به پیشگاه آن بزرگواران عرض ادب می‌کردند. آن وقت می‌فرمودند: من خیال نمی‌کنم مشکلی باشد که با توسل به ذیل عنایت ائمه‌ی اطهار و فرزندان پیغمبر صلی صلی الله علیه و آله و سلم حل نشود. [۱۱۳] . هنگامی که دسته‌ی عزاداری سالار شهیدان امام عظیم حسین بن علی علیهماالسلام از طرف علمای بزرگ حوزه‌ی علمیه‌ی قم از مدرسه‌ی فیضیه به طرف حرم مطهر حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام در حرکت بوده‌اند، پیشاپیش آنان زعیم بزرگ جهان تشیع، آیت‌الله العظمی آقای حاج سید حسین بروجردی نیز با پیشانی گل‌آلود و پای برهنه در حالیکه سینه می‌زدند گام برمی‌داشته‌اند. مشخصات افراد دیگر از راست به چپ از قرار زیر است: ۲. خطیب شهر مرحوم، آقای حاج شیخ محمدتقی اشراقی بدون عبا. ۳. دانشمند محترم، حجت‌الاسلام مرحوم آقای حاج شیخ سراج انصاری «ره» در حال سینه‌زنی دیده می‌شوند. [۱۱۴] . [صفحه ۱۴۹]

بوشهر

امام زاده عبدالمهیمن

امامزاده عبدالمهیمن. وی سیدی فقیه و پاک‌سیرت بوده است که در زمان خلافت هارون پس از مسافرت به کشور مصر در بوشهر ساکن گشته، بنای قدیمی ساختمان و حرم مطهر بر اثر زلزله بکلی خراب شده و حدود یک سده پیش تجدید بنا گردیده است.

[۱۱۵] . مرقد این امامزاده‌ی عظیم‌الشأن در حومه‌ی بوشهر در جلگه‌ی ری شهر قدیم قرار دارد. [۱۱۶] . امامزاده عبدالمهیمن از اولاد حضرت عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام می‌باشد ولی در مزار وی کتیبه‌ای که تاریخ شهادت یا رحلت ایشان و نیز علت شهادتشان مشخص باشد وجود ندارد. از این رو ممکن نشد اطلاعی در این زمینه کسب گردد. مع‌الوصف چون قسمت عمده‌ی خرابی ری‌شهر و قلعه‌ی آن، در زمان اعراب صورت گرفته است دور نیست شهادت یا رحلت امامزاده عبدالمهیمن هم‌زمان با آن اوان رخ داده باشد. از طرفی خرابی قلعه و شهر ری‌شهر پس از سقوط آپادانا (یقینا مقصود آقای ری‌شهری از این کلمه همان آثار تخت جمشید است که آپادانا قسمتی از آن می‌باشد) و پازارگاد شروع گردیده و در زمان عرب از بین برده شده است. [۱۱۷] . [صفحه ۱۵۱]

تنیس

تنیس: نام جزیره‌ای در دریای مصر، نزدیکی خشکی بین فرما و دمیاط است، که فرما در مشرق آن قرار گرفته است، و احتمال دارد که تصحیف (تنس) به فتح دو حرف اول و دوم با تخفیف و سین مهمله باشد که در انتهای آفریقا از سمت مغرب با «وهران» هشت منزل فاصله دارد و تا ملیانه در سمت جنوبی چهار روز راه است، شهری است که دور آن دیوار دارد با برج و بارو و داخل آن دژی است که به سختی می‌توان بالای آن رفت، به علت استحکاماتی که دارد تنها کارمندان دولت ساکن آن جا هستند. [۱۱۸] . اسامی واردین به تنیس از اولاد عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام از قرار زیر است: ۱. برخی از فرزندان حمزهٔ بن حسن بن عبدالله بن عباس علیه‌السلام. ۲. بعضی از اولاد قاسم بن قاسم بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. شیخ شرف عبیدلی (در تهذیب الأسماء) قاسم بن قاسم را یاد کرده و گفته است فرزندانش در بردعه و تنیس و مراغه بوده‌اند. [صفحه ۱۵۲]

ثنیه

ثنیه، به معنی هر نوع گردنه در کوههای قابل رفت و آمد است و غالبا مضاف به یک اسم علم می‌باشد. به طور مثال، گفته می‌شود: ثنیهٔالرکاب، ثنیهٔالعقاب، ثنیهٔالمرار و غیره و چون مؤلف [۱۱۹] مقصود خود را از این نام مشخص نکرده به طور قطع نظری درباره‌ی آن نمی‌توان داد، و آنچه از طالبیون نام برده در طبریه بوده‌اند، چنانکه در تهذیب‌الأنساب شیخ شریف عبیدلی نیز همین طور نقل شده است. بنابراین احتمال دارد مقصود مؤلف از ثنیه، ثنیهٔالعقاب باشد، چون آنجا در مرزهای شام نزدیک مصیصه مشرف بر غوطه‌ی دمشق قرار دارد که هر که از حمص به سمت دمشق می‌رود از آنجا می‌گذرد. [۱۲۰] . اسامی واردین به ثنیه، از اولاد عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام از این قرار است: برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. فضل بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام که تنها بازمانده‌ی وی پسری به نام محمد بوده است. از ابوجعفر حسینی نسب‌شناس، نقل کرده‌اند که گوید: فضل بن محمد لحیانی در «طبریه» به دنیا آمده است. [۱۲۱] .

جبل

جبل، نام شهرهای معروف به عراق عجم یعنی منطقه‌ی مابین اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و قرمسین و ری و بین اینها، از شهرهای بزرگ و قصبات مهم می‌باشد. [۱۲۲] . [صفحه ۱۵۳] اسامی واردین به جبل از اولاد حضرت عباس علیه‌السلام به شرح زیر است: ۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۲. برخی از اولاد محسن بن حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. [۱۲۳] .

جزیره بنی زبید

جناب حمزهٔ بن قاسم بن علی بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در جزیره‌ی بنی‌زبید، که طایفه‌ی بنی‌زبید در آنجا مسکن دارند، مدفون و قبرش زیارتگاه است. [۱۲۴] .

جحفه

جحفه (به ضم حرف اول و سکون دوم) روستایی بزرگ در جایی بلند، بر سر راه مدینه است و در چهار منزلی مکه قرار دارد. جحفه، یکی از میقاتهای حاجیان است که در فاصله‌ی سه یا چهار میلی آن، غدیرخم قرار گرفته و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از بازگشت خود از حجهٔالوداع در آنجا فرود آمد و از مردم برای امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام بیعت گرفت و فرمود: هر کس را که من مولای اویم، پس این علی، مولای او است. بار خدایا، هر که او را دوست دارد، دوستش بدار و هر که او را دشمن دارد دشمنش بدار! و یاری کن هر که او را یاری کند، و خوار ساز هر کس که او را خوار سازد. خداوند در این باره، آیه‌ی شریفه‌ای را در قرآن بر آن بزرگوار نازل فرموده که تا روز قیامت تلاوت می‌شود و آن آیه است: «یا أیها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک فان [صفحه ۱۵۴] لم تفعل فما بلغت رسالته». [۱۲۵] ای پیغمبر آنچه از خدا بر تو نازل شد بر خلق برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده‌ای. واردین به جحفه از اولاد عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند که اسامی‌شان به شرح ذیل است: ۱. محمد بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیهماالسلام، که بازماندگانش عبارت‌اند از: عبدالله، عباس، علی، احمد و ابراهیم. [۱۲۶] . ۲. علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. مادرش ام‌کلثوم دختر علی بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌باشد. فرزندانش به نامهای: حسین، حسین اصغر، محمد، عبدالله، علی بن علی، عباس و عبیدالله بوده‌اند. [۱۲۷] . ۳. برخی از اولاد طاهر بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. [۱۲۸] . جحفه در ۱۵۶ کیلومتری مکه واقع است که ۱. میقات شام و مصر و مشعر و کسانی که از این ناحیه به مکه می‌روند می‌باشد و جحفه محل آبادی بوده است که ارتش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام فتح مکه در آنجا متمرکز شده بود در حوالی آن غدیرخم مکانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خدا مأموریت یافت تا ولایت علی علیه‌السلام را به مردم ابلاغ کنند قرار داد و شهر مقدس مکه‌ی مکرمه برای اهل مکه و احرام [صفحه ۱۵۵] حج تمتع و همچنین «ادنی الحل» (مرز حرم و حل)، و محاذات میقاتهای پنج‌گانه هم از اماکن محرم شدن است. در اینجا لازم است دیگر میقاتها را هم یادآور شویم. ۲. ذوالحلیفه: که به نام‌های مسجد شجره و آبار علی علیه‌السلام نیز معروف است. این میقات در ۹ کیلومتری مدینه (۴۴۰ کیلومتری مکه) قرار دارد. مسجد شجره میقاتگاه اهل مدینه و همه‌ی کسانی است که از این راه به مکه می‌روند. به این جهت آبار علی علیه‌السلام گویند چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در نقاط مختلف مدینه قنوات و چاه‌هایی به دست خود حفر می‌کرده و آنها را در راه خدا وقف می‌نموده است که به نام (چاههای علی علیه‌السلام) شهرت یافته است. ۳- وادی عقیق: در ۹۴ کیلومتری مکه واقع است و میقات کسانی است که از راه نجد و عراق به مکه می‌روند. ۴- یلملم: در ۸۴ کیلومتری مکه واقع است و میقات اهل یمن و کسانی است که از آن راه عبور می‌کنند. ۵- قرن‌المنازل: در ۹۴ کیلومتری مکه و میقات برای کسانی که از راه طائف عازم مکه می‌باشند. یکی از مهمترین و قدیمی‌ترین شهرهای عربستان مکه است که قبل از اسلام هم مورد احترام همه‌ی قبائل و مرکز داد و ستد و تجمع عربها بوده است. مکه در غرب عربستان، در ۷۵ کیلومتری جده در ارتفاع ۳۳۰ متر از سطح دریا قرار دارد، ۵۳ سال پیش از هجرت در سال تولد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارتش متجاوز ابرهه، فرماندار یمن با فیل‌های جنگی به قصد تخریب کعبه آمده بودند که به وسیله‌ی مرغهایی هلاک شدند. «بسم

الله الرحمن الرحیم ألم تر کیف فعل ربک بأصحاب الفیل...» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اجازه دادن و از بستن دربهای خانه‌ی خدا به روی حجاج نهی فرموده است در مکه تلاوت تمام قرآن مجید (خواندن با تدبر سراسر قرآن، یعنی به یاد آوردن تاریخ شگفت‌انگیز و گسترش دین الهی در طول ۲۳ سال و نزدیک شدن به حقایق تابناک اسلامی و بهره‌گیری از هدایت این کتاب آسمانی) بهتر [صفحه ۱۵۶] است قرآن را در مسجدالحرام تلاوت نماییم تا دیگران تهمت‌های ناروا نزنند. مکه به نامهای ام‌القری، بلدالأمین، و بکه در قرآن مجید آمده است. ۱. مکه: «و هو الذی کیف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکهٔ» [۱۲۹] . ۲- ام‌القری: «ام‌القری و من حولها» [۱۳۰] . ۳- بکه: «ان أول بیت وضع للناس... للعالمین» [۱۳۱] . ۴- البلدالأمین: «و هذا البلد الأمین» [۱۳۲] .

مسجدالحرام

سابقه‌ی تاریخی مسجدالحرام با بنای کعبه شروع می‌شود و از مقدس‌ترین و محترم‌ترین اماکن جهان است و دارای احکام ویژه‌ای است که از سایر مساجد ممتاز می‌گردد. ثواب یک رکعت نماز در آن برابر با ۱۰۰۰ رکعت و به روایتی ۱۰۰ / ۰۰۰ رکعت نماز در جای دیگر است، از سال ۱۷ هجری تاکنون بارها بر مساحت آن افزوده شده و تا سال ۱۳۷۴ هجری قمری به ۲۹۱۲۷ مترمربع رسیده است و در آخرین توسعه که در سال ۱۳۷۵ هجری قمری آغاز شد. مجموع مساحت دو طبقه‌ی آن به ۱۶۰۱۶۸ مترمربع بالغ شد که گنجایش بیش از ۳۰۰ هزار نفر نمازگزار دارد. (فقط طبقه‌ی اول به انضمام طبقه‌ی دوم مساحتش ۶۰۵۶۰۰ مترمربع است). [۱۳۳] .

کعبه

طبق روایات متعدد قدمت کعبه به زمان قبل از حضرت ابراهیم علیه‌السلام و حتی پیش از حضرت آدم علیه‌السلام برمی‌گردد. کعبه نخستین خانه‌ای است که برای هدایت [صفحه ۱۵۷] بشر بنا شده است. حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام ساختمان کعبه را بر پایه‌های قدیمی آن برپا داشتند. ارتفاع کنونی آن ۱۵ متر است و یگانه درب آن در ضلع شرقی قرار دارد. تقریبا ۲۳ سال قبل از هجرت، کعبه در اثر سیل بزرگی آسیب دیده بود و به وسیله قریش تجدید بنا گردید. بر سر نصب حجرالاسود که خود افتخار بزرگی بود اختلاف شدیدی میان آنها بروز کرد در این بین همین که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند، گفتند این امین است و او را به داوری برمی‌گزینیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با درایت تحسین‌انگیزی همه را در محل حجرالأسود شرکت داد و با دست خود آن را نصب فرمود، و از خون‌ریزی حتمی جلوگیری نمود. در سال ۶۳ هجری امویها در جنگ با ابن زبیر با پرتاب سنگ به وسیله‌ی منجنیق بنای کعبه را متزلزل کردند. ابن‌زبیر آن را در سال ۲۴ هجری تعمیر نمود. همچنین در جنگ دیگری آسیب فراوانی به کعبه رسید و پس از قتل ابن‌زبیر در سال ۷۴ هجری تجدید بنا گردید و حضرت امام سجاد علی بن الحسین علیهماالسلام حجرالاسود را به دست خود نصب فرمود. در سال ۱۴۰ هجری کعبه بار دیگر مرمت شد. در سال ۱۳۷۷ ه. ق شکافی در سقف کعبه مشاهده شد، پس از بررسی معلوم شد که کعبه دارای دو سقف است، سقف فوقانی آن تجدید و سقف تحتانی آن ترمیم گردید. ابوذر غفاری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده: نگاه کردن به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام پدر و مادر، قرآن و کعبه عبادت است از روی معرفت باشد خطاها را محو می‌کند. «حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: تا کعبه برپا است دین اسلام برپا است». حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «اگر ثروت بسیار داشتم چیزی به کعبه هدیه نمی‌کردم چون به دست نیازمندان نمی‌رسد، بلکه به دست متولیان بی‌نیاز می‌رسد. کعبه نه می‌خورد و نه می‌آشامد، آن چه به آن هدیه می‌شود باید به زوار و نیازمندان داده شود. از این رهنمود آسمانی روشن می‌شود که هدایا و نذوراتی که در عصر ما به اماکن

[صفحه ۱۵۸] مقدسه داده می‌شود باید تحت ضوابطی به دست محتاجان واقعی برسد. از حوادث شگفت‌انگیز کعبه که هیچ‌گاه در تاریخ تکرار نگشته این است که حضرت فاطمه بنت اسد زوجه‌ی ابوطالب علیهماالسلام فرزند بزرگوار خود علی علیه‌السلام را در داخل کعبه به دنیا آورد، کیفیت تولد علی علیه‌السلام در خانه‌ی خدا در کتب متعدد نقل شده است. از جمله مستدرک الصحیحین جلد ۳، ص ۴۸۳، نورالابصار، ص ۶۹، فصول‌المهمهٔ ابن‌صباغ المالکی، ص ۲۴. کسی را میسر نشد این سعادت به کعبه ولادت به مسجد شهادت [۱۳۴] .

حران

حران (با تشدید راء) نام شهری قدیمی است که فاصله‌ی آن تا «رها» یک روز و تا «رقه» دو روز راه بوده است. این شهر، محل سکونت حرانیان صائبی بوده که ارباب ملل و نحل از آنها نام برده‌اند. حران، نیز نام روستایی از روستاهای حلب و همچنین نام روستایی در غوطه‌ی دمشق می‌باشد. حران بزرگ و حران کوچک نیز نام دو روستا در منطقه‌ی بحرین، و متعلق به بنی‌عامر است که این دو مقصود مؤلف نیستند. چون از طالبیون که نام برده کسی به آنجا وارد نشده، بلکه تنها در حران اولی بوده‌اند و احتمال بودن آن در دومی و سومی ضعیف است. [۱۳۵] . واردین به حران از اولاد عباس بن علی ابی‌طالب علیهم‌السلام چنین‌اند: ۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. [صفحه ۱۵۹] ۲. حسن بن علی بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. [۱۳۶] .

حله

حله به کسر «ح» و تشدید «ل» و در لغت به معنی گروه بسیاری است که بر جایی فرود آیند. در اطراف حله آرامگاههایی است که به فرزندان ائمه علیهم‌السلام منسوب است. از جمله قبر حمزهٔ [۱۳۷] بن حسن بن حمزهٔ بن علی بن قاسم بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است، که در محلی نزدیک قریه‌ی مزیدیه از اطراف حله سیفیه واقع است. این مطلب را سید مهدی قزوینی در «فلک‌النجاهٔ» گفته است. در اطراف حله آرامگاه بزرگی وجود دارد که دارای بقعه‌ای وسیع و گنبدی بلند است به حمزهٔ بن امام موسی کاظم علیه‌السلام منسوب می‌باشد. مردم به زیارت او می‌روند و کراماتی برایش نقل می‌کنند، این شهرت بی‌اساس است، بلکه او حمزهٔ بن قاسم بن علی بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام است که کنیه‌اش ابویعلی است به گفته‌ی سید جعفر بحرالعلوم در کتاب تحفهٔالعالم ج ۲ ص ۳۴ وی مردی موثق و بزرگوار بوده است. [۱۳۸] .

حمص

حمص (به کسر اول و سکون دوم و صاد آخر) نام شهر مشهور و بزرگی است در سوریه، مابین دمشق و حلب، که به خوش‌آب و هوا بودن شهرت دارد و در دشت وسیعی سبز و خرم قرار گرفته است. ضمنا به همین نام شهر دیگری نیز در اندلس وجود دارد و آن شهر اشبلیه است که آن را به این نام می‌خوانند و ابن‌عبدون در شعر خود بدان اشاره دارد: [صفحه ۱۶۰] آیا به یاد داری آن شبی را که در سرزمین حمص و حجاز بیتوته کردیم، در حالیکه مهریه‌ی عقد ازدواجمان شراب بود؟! [۱۳۹] . واردین به حمص از اولاد عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام چنین است: ۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس (علیه‌السلام). ۲. محمد بن احمد بن هارون بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام [۱۴۰] .

خراسان

واردین به خراسان از آل ابی‌طالب علیه‌السلام: امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیهٔ و الثناء یاقوت حموی در کتاب معجم‌البلدان می‌نویسد: «مرسی» از شهرهای جزیره‌ی سیسیل به شمار می‌رود ولی مادر امام هشتم را که «تکتم مرسی» می‌نامند چون از باختر زمین و از شهر مارسی واقع در جنوب فرانسه است. این بانوی فرانسوی که از ادب خانوادگی برخوردار بود در خانه‌ی امام هفتم علیه‌السلام از کنیزی به آزادگی رسید و همسر امام علیه‌السلام شد. روز پنجشنبه یازدهم ذی‌قعده سال صد و چهل و هشت هجری، دیده به جهان گشود و بنابر امر الهی و وصیت پدر و لیاقتی که داشت، به امامت برگزیده شد. امام علیه‌السلام مدتی را با هارون و مدتی را با امین و چند سالی را با دیگر فرزندش، مأمون، گذراند. از آن جا که مأمون از آگاهی سیاسی بیشتری برخوردار بود، محاسبه کرد که باید رهبران جنبش‌های آزادی‌بخش اسلامی را که امام هشتم علیه‌السلام در رأس آنان است، وارد در دولت کرد و از سنگرهایشان، آنان را خارج نمود. اول با پیشنهاد و پس از اینکه امام علیه‌السلام نپذیرفت، با تهدید امام علیه‌السلام را از مدینه به مرو، فراخواند [صفحه ۱۶۱] و ولایت‌عهد خلافت را به امام رضا علیه‌السلام سپرد. امام علیه‌السلام قبول نمی‌کرد و سرانجام شرط کرد در عزل و نصب کارمندان دولت، دخالتی نداشته باشد تا مأمون به مقصد خود نائل نگردد. این حادثه در سال دویست هجری اتفاق افتاد و پس از آن مأمون پشیمان گردید. زیرا نفوذ تشیع را، روزافزون می‌دید و امام علیه‌السلام را به وسیله‌ی زهر، در سال دویست و سه هجری روز آخر ماه صفر، شهید کرد. امام علیه‌السلام در طوس دفن گردید. ابن‌صباغ در کتاب ارزنده‌ی خود می‌نویسد: «شیخ کمال‌الدین بن طلحه گفت اگر کسی پیرامون شخصیت علی امیرالمؤمنین و علی بن الحسین زین‌العابدین علیهماالسلام تحلیل و تحقیق کند و سپس سومین علی یعنی علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را بشناسد، به این نتیجه می‌رسد که آن امام علیه‌السلام کاملا وارث دو امام و دو علی دیگر است. گویا مقاومت، علم و ایمان را از سلف خود به ارث برده و اینقدر توانایی علمی داشت که مأمون، تمام شخصیتهای علمی مذاهب جهان را برای مباحثه با امام علیه‌السلام دعوت کرد و همه در پیشگاه علم و احتجاجش تسلیم شدند. [۱۴۱] .

دمشق

دمشق (به کسر دال و فتح میم) نام شهر مشهور و مرکز شام است و در حقیقت به سبب ساختمانهای مجلل و شهرتی که دارد و همچنین به خاطر پاکیزه بودنش، بهشت شام است. صنوبری درباره‌ی آن می‌گوید: دنیا، دمشق را برای ساکنین آنجا آراسته است، پس جز دمشق، لازم نیست که دیگر جاهای دنیا را ببینی. [۱۴۲] . اسامی واردین به دمشق از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام از قرار زیر است: [صفحه ۱۶۲] ۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۲. جعفر بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس، که تنها بازمانده‌اش پسری به نام علی بوده است. [۱۴۳] .

عقلیه‌ی بنی‌هاشم زینب کبری

زینب کبری علیهاالسلام روز پنجم جمادی‌الأول سال ۵ یا ۶ هجرت در مدینه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزیز، به گوش رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای دیدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام آمد و به دختر خود فاطمه علیهاالسلام فرمود: «دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برایم بیاور تا او را ببینم». فاطمه علیهاالسلام نوزاد کوچکش را به سینه فشرد، بر گونه‌های دوست‌داشتنی او بوسه زد، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزند دلبند زهرای عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود را به صورت او گذاشته و شروع به اشک ریختن

کرد. فاطمه علیهاالسلام ناگهان متوجه این صحنه شد و در حالیکه شدیدا ناراحت بود از پدر پرسید: پدرم، چرا گریه می‌کنی؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «گریه‌ام به این علت است که پس از مرگ من و تو، این دختر دوست‌داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت، در نظرم مجسم گشت که او با چه مشکلات دردناکی روبرو می‌شود و چه مصیبتهای بزرگی را به خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می‌کند». در آن دقایقی که آرام اشک می‌ریخت و نواده‌ی عزیزش را می‌بوسید، گاهی نیز چهره از رخسار او برداشته به چهره‌ی معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده‌دار می‌گشت خیره‌خیره می‌نگریست و در همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه علیهاالسلام فرمود: «ای پاره‌ی تن من و روشنی چشمانم، فاطمه جان، هر کس که بر زینب و مصائب او بگرید ثواب گریستن کسی را به او می‌دهند که بر دو برادر او حسن و حسین گریه کند». [۱۴۴] . [صفحه ۱۶۳]

در یتیم اهل بیت در شام (دمشق)

پدر بزرگوار حضرت رقیه علیهاالسلام، امام عظیم، حسین بن علی علیهماالسلام معروفتر از آن است که نیاز به توصیف و معرفی داشته باشد. مادر حضرت رقیه علیهاالسلام، مطابق بعضی از نقلها، «اماسحاق» نام داشت که قبلا همسر امام حسن علیه‌السلام بود؛ و آن حضرت در وصیت خود به برادرش امام حسین علیه‌السلام سفارش کرد که با اماسحاق ازدواج کند، و فضایل بسیاری را برای آن بانو برشمرد. و به نقلی، مادر رقیه علیهاالسلام «امجعفر قضاعیه» بوده است ولی دلیل مستندی در این باره، در دسترس نیست. شیخ مفید در کتاب ارشاد اماسحاق بنت طلحه را مادر فاطمه بنت الحسین علیهماالسلام معرفی می‌کند. سن مبارک حضرت رقیه علیهاالسلام هنگام شهادت، طبق پاره‌ای از روایتها سه سال، و مطابق پاره‌ای دیگر چهار سال بود. برخی نیز پنج سال و هفت سال نقل کرده‌اند. در کتاب وقایع الشهور و الأیام نوشته‌ی علامه‌ی بیرجندی آمده است که، دختر کوچک امام حسین علیه‌السلام در روز پنجم ماه صفر سال ۶۱ رحلت نمود؛ چنانکه همین مطلب در کتاب ریاض‌القدس نیز نقل شده است. [۱۴۵] . آن بلبلم که سوخته شد آشیانه‌ام صیاد سنگدل زده آتش به خانه‌ام ای گل ز جای خیز که بلبل ز ره رسید بشنو صدای نغمه و بانگ ترانه‌ام

دمیاط

دمیاط (به کسر اول و سکون دوم و یا و طای بی‌نقطه) نام شهری قدیمی مابین تنیس [صفحه ۱۶۴] و مصر در زاویه‌ی دریای روم و رود نیل است. [۱۴۶] . واردین به دمیاط از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام اشخاص زیرند: ۱. برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۲. برخی از اولاد ابوعبدالله بن محمد تاتور فرزند حسن اصغر پسر علی بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. [۱۴۷] .

رحبه

رحبه (به فتح راء) محل وسیعی را گویند که در بین خرابه‌ها قرار گرفته باشد. رحبه‌ها به تعداد زیادی هستند که از طریق نسبت آنها به قبایل و اشخاص مشخص می‌شوند. از آنجا که مؤلف رحبه‌ی مورد نظر خود را مشخص نکرده، به احتمال قوی مقصودش رحبه‌ی مالک بن طوق می‌باشد که مشهورترین رحبه‌ها بوده و در صورت اطلاق، ذهن آدمی به آن منتقل می‌گردد. رحبه‌ی مالک بالای فرات، مابین رقه و عانه واقع شده و مالک بن طوق در زمان خلافت مأمون آن را احداث کرده است و تا قرقیسیا شش فرسنگ فاصله دارد. [۱۴۸] . واردین به رحبه از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام کسان زیرند: ۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۲. عیسی بن سلیمان بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس

علیه‌السلام [۱۴۹] . [صفحه ۱۶۵]

رقه

به فتح «ر» و «ق» و تشدید «ق» شهری مشهور در کنار فرات است، به گفته‌ی حموی در معجم‌البلدان ج ۴ ص ۲۷۲ با حساب مردم شهرهای الجزیره سه روز راه است. در گذشتگان به رقه از خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام عبارتند از: ابراهیم بن هارون بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام و برادرش احمد بن هارون بن محمد یاد شده در رقه درگذشته‌اند. ابوالحسن عمری در المجدی گوید: «این دو برادر از امولد متولد شدند که به آنها فکر گفته می‌شد، و هر دو در رقه مردند و قبرشان در رقه است و از آنان فرزند هم مانده است». [۱۵۰] .

رملهٔ

رملهٔ یعنی یک دانه شن، نام شهری است در فلسطین که مرکز سپاه مسلمین بوده است. فاصله‌ی این شهر تا بیت‌المقدس دوازده میل و بعضی گفته‌اند هیجده میل است و یکی از نواحی فلسطین نیز به حساب می‌آید. [۱۵۱] . واردین به رمله از اولاد عباس بن علی علیه‌السلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند که اسامی آنان بدین شرح است: ۱. اولاد داوود بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۲. بعضی از اولاد فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۳. عبدالله بن عباس اصغر، فرزند فضل بن حسن بن عبیدالله. ۴. اولاد فضل بن عباس اصغر، پسر فضل بن حسن بن عبیدالله. [صفحه ۱۶۶] از جمله‌ی اولاد عباس بن حسن بن عبدالله بن عباس علیه‌السلام، که نخست ساکن مدینه بود و سپس از آنجا به رمله انتقال یافت، احمد بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام است که در آنجا خطیب بوده است و بازماندگانش عبارتند از: ابوالطیب محمد اکبر - بعضی گفته‌اند: محمد اصغر - ابوالحسین محمد اصغر - که بعضی وی را محمد اکبر دانسته‌اند - ، عبدالله، عبیدالله، عباس و رقیه. به طوری که نقل کرده‌اند مادر ایشان کلثوم دختر جعفر بن صالح بن معاویهٔ بن عبدالله جواد بوده است. و بنا به گفته‌ی ابوجعفر حسینی نسب‌شناس، وی غیر از فرزندان مذکور، پسر دیگری نیز به نام فضل داشته است. [۱۵۲] .

ری

اشاره

ری (به فتح اول و تشدید دوم) از معروفترین و مهمترین شهرهای اسلامی است که پس از بغداد از آبادترین شهرهای مشرق به شمار می‌آمده است و زمانی به نام محمدیه خوانده می‌شده. این شهرت در آغاز خلافت عباسیان برقرار بود، زیرا محمدمهدی در روزگار خلافت پدرش، منصور، مقیم آنجا بود و پسرش هارون نیز در آنجا به دنیا آمد. ری در نواحی جبال (منطقه‌ی مرکزی ایران) بزرگترین دارالضرب بوده است، تا آنجا که روی بسیاری از سکه‌های دوران عباسی نام «محمدیه» زده شده است. [۱۵۳] . واردین به ری از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بنی‌عباس علیه‌السلام می‌باشند که اسامی آنان بدین قرار است: ۱. ابومحمد قاسم بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس، که مادرش امولد بوده است و فرزندانش عبارتند از: ابوحسن علی شعرانی، حمزه و داود، اسماء، فاطمه و (بنا به قول ابوحسن احمد بن عیسی بن علی بن [صفحه ۱۶۷] حسین اصغر فرزند علی زین‌العابدین) دیگر فرزندش ابوالحسن، ابوعبیدالله و محمد هستند و مادر محمد، زنی از

اهل ری بوده است. ۲. بعضی از فرزندان ابراهیم بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیهماالسلام. ۳. از منتقلان کلیس (از نواحی رویان طبرستان) ابوعقیل محمد بن علی بن محمد بن حسین بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام، که تنها بازمانده‌اش پسری به نام علی بوده است. ۴. اولاد حسن بن موسی، فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام، مطابق نقل ابوجعفر حسینی نسب‌شناس در کتاب تهذیب‌الأنساب. [۱۵۴] . جناب قاسم بن عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام از واردین ری است. [۱۵۵] .

امامزاده عبدالله

بقعه‌ی امامزاده عبدالله، واقع در حومه‌ی تهران (جی علیا)، بنایی هشت ضلعی است که بر روی سکوت هشت ترکی بنا شده است. طول هر ضلع داخل بقعه دو متر است. در جانب شمالی، شرقی، غربی و جنوبی چهار طاق‌نما قرار دارد که ورودی بقعه در پشت طاق‌نمای شرقی و مسجد زنانه در پشت طاق‌نمای شمالی واقع شده است. ازاره‌ی حرم با کاشیهای جدید پوشش یافته است. در وسط حرم، ضریح جویی سبزرنگی قرار دارد که مرقد را دربر گرفته است. در نمای خارجی بر روی هر ضلع طاق‌نمایی ایجاد کرده‌اند که بر حجم بنا افزوده است. بقعه‌ی امامزاده عبدالله در میان محوطه‌ی پردرختی قرار دارد و از صفای خاصی برخوردار است. در زیارتنامه، شخصیت صاحب مرقد شاهزاده عبدالله بن ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام [صفحه ۱۶۸] معرفی شده که مورد توجه فراوان اهالی قرار دارد. [۱۵۶] .

زبید

زبید (به فتح اول و کسر دوم، و یاء) بخشی از یمن بوده و در اصل نام رودخانه‌ای است که به دریای احمر می‌ریزد و در آنجا شهر مشهور زبید واقع شده است که محمد بن زیاد فرماندار مأمون عباسی در یمن به سال ۲۰۴ ه. ق آن را بنا کرد. [۱۵۷] . [صفحه ۱۶۹] واردین به زبید از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، از جمله برخی از فرزندان عبیدالله بن حسین بن عبیدالله بن عباس اولاد ابی‌عبدالله محمد تاتور [۱۵۸] فرزند حسن اصغر پسر علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند.

زنجان

امامزاده ابراهیم

ابراهیم بن محمد بن عبدالله (م ۲۵۵ ق) از نوادگان عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام و از شخصیتهای برجسته‌ی شیعه و مبارزین مجاهد است. وی همراه حسین کوکبی (از نوادگان امام سجاد زین‌العابدین علیه‌السلام) در زمان حکومت المستعین بالله خروج کرده تمامی نواحی قزوین و ابهر و زنجان را در سال (۲۵۵ ق) به تصرف خویش درآورد و در این نواحی حکومتی تشکیل داد. در پی این واقعه، طاهر بن عبدالله، از امرای خلیفه‌ی عباسی، به جنگ آنان شتافت. ابراهیم طی نبردی در حوالی قزوین به شهادت رسید و قبر وی هم‌اینک در دامنه‌ی کوههای طالقان [صفحه ۱۷۰] قزوین، یکی از زیارتگاههای شیعیان است. نسب وی را از عمدةالطالب (چاپ نجف) نقل کردیم، که با ضبط اعیان‌الشیعه کمی اختلاف دارد. [۱۵۹] . قبر امامزاده ابراهیم که گفته شده است از اعقاب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام محسوب می‌شود و در زنجان است که مورخ شهیر، صاحب تاریخ سامرا آیةالله

شیخ ذبیح‌الله محلاتی در کتاب شریف اختران تابناک، ج ۲ ص ۵۶۴ آورده است. جناب حجةالاسلام و المسلمین دانشمند محترم، آقای حاج شیخ ابوالفضل شکوری زنجانی از علمای بزرگوار زنجان طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام خطاب به مؤلف، چنین نگاشته‌اند: بسمه تعالی حضرت حجةالاسلام جناب مستطاب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته ضمن عرض سلام جنابعالی راجع به امامزاده سید ابراهیم که در شهر زنجان مدفون است سؤال کرده بودید تا این کمترین اطلاعات خودم را بنویسم. به عرض می‌رساند تاکنون این جانب شخصا مطالعات دقیقی درباره‌ی ایشان انجام نداده‌ام. اجمالا عرض می‌کنم که ایشان و اغلب امامزاده‌هایی که در اطراف زنجان مانند ابهر، خدابنده (قیدار) و طارم مدفونند از یاران انقلابی معروف به «کوکبی» بودند که در مسیر خود به سمت شمال کشور (گیلان) ضمن جنگ و گریزهایی که با سپاهیان خلفا داشتند کشته شده‌اند. مرحوم آیةالله شیخ محمد اسماعیل صائنی (قدس الله نفس الزکیة) که از فلاسفه و مفسران نامدار قرآن مجید بودند و در تاریخ اسلام مطالعات خوبی داشتند، (به نقل از تاریخ طبری) درباره‌ی امامزاده سید ابراهیم مدفون و معروف در شهر زنجان می‌فرمودند که او نوه‌ی چهارم حضرت ابوالفضل العباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است. ایشان مطلبی را که ناآگاهان نوشته و در دیوار ساختمان آن امامزاده مبنی بر موسوی (از نسل امام موسی بن جعفر علیه‌السلام) بودن سید ابراهیم نصب کرده بودند را تخطئه می‌کرد و می‌گفت ایشان موسوی نیستند، بلکه از نسل حضرت عباس هستند. با احترام - ابوالفضل شکوری - ۲۰ شوال المکرم ۱۴۱۹ هجری قمری [صفحه ۱۷۲]

سر من رأی

اشاره

سر من رأی (به ضم اول و گاهی مفتوح خوانده‌اند) نام شهر مشهوری است که معتصم عباسی آن را بین بغداد و تکریت بنا کرد و قبور جمعی از طالبیون که در آنجا اقامت داشته‌اند در آنجا است. بالاتر از همه و محترمترین آنها امام ابوالحسن علی الهادی، فرزند امام محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم‌السلام و دو فرزندش امام حسن عسکری علیه‌السلام و حسین است که همواره سر من رأی به برکت قبر این بزرگواران، که از همه جا به قصد زیارت آنها می‌آیند آبادان است. [۱۶۰] . واردین به سر من رأی از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام برخی از فرزندان ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیه‌السلام هستند، یعنی علی بن ابراهیم جردقه فرزند حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام، که امیر و رئیس بوده است. مادرش سعدی دختر عبدالعزیز بن عطا فرزند سائب بن عایذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است و بازماندگانش عبارتند از: ابوالفضل عباس، احمد، ابوالحسن زید، عبدالله که فرزندانش منقرض شده‌اند، قاسم، عبیدالله، موسی، ابراهیم، حسن، محمد، اسماعیل، یحیی، حمزه، ابوالطیب احمد و مطابق نوشته‌ی مشجر: عیسی و جعفر. [۱۶۱] . به جا است که اجمالی از زندگانی عسکریین علیهماالسلام و سرداب مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را برای روشنایی چشم شیعیان در اینجا بیاوریم.

ابالحسن علی بن محمد الهادی

نخستین فرزند امام نهم علیه‌السلام در نیمه‌ی ماه ذیحجه سال ۲۱۲ هجری، دیده [صفحه ۱۷۳] به گیتی گشود. پس از پدر درخشان‌ترین و شامخ‌ترین شخصیت اسلام بود، امام علیه‌السلام معاصر با خلفاء و زمامدارانی بود که آنان را، «محوشدگان»

می‌نامیدند. معتصم عباسی، محو در خونریزی و هارون واثق پسرش، محو در لذت‌طلبی و جعفر متوکل برادر وی، محو در عقده‌های روانی بود. متوکل، امام را در سال ۲۴۳ هجری به وسیله‌ی یکی از فرماندهان خود از مدینه، به سامراء آورد و طی نامه‌ای مهرآمیز، تقاضای ملاقات کرد. ولی در باطن، امام علیه‌السلام در محاصره بود و خانه‌ی امام علیه‌السلام، دائما تفتیش می گردید. ولی امام علیه‌السلام هرگز تسلیم نشد. پس از متوکل، معتز، در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری، در سن چهل و یک سالگی، امام علیه‌السلام را مسموم و شهید کرد. علامه ابن‌صباغ مالکی درباره‌ی امام دهم می‌نویسد: «تمام خصلت‌های امامت در امام دهم، وجود داشت زیرا فضل و علم، در حد اعلای کمال، در وی دیده می‌شد.» [۱۶۲] .

ابامحمد، الحسن بن علی العسکری

«سوسن» نام دختر باایمان و دلاوری است که از ایران، به مدینه رفته و همسر امام دهم علیه‌السلام گردیده است. ماه ربیع‌الأول سال ۲۳۳ هجری در مدینه فرزندی آورد که نام او را «حسن» نهادند. پس از شهادت امام هادی علیه‌السلام بنا بر دستور الهی و وصیت امامان علیهم‌السلام، مدت هفت سال بر مسند «امامت» تکیه کرد. امام علیه‌السلام اکثر اوقات زندگی امامت خود را در زندان گذراند و همیشه در محاصره‌ی لشگریان بود و شاید به همین جهت «عسکری» لقب گرفت. انگیزه‌ای که در فشارهای وارد بر امام علیه‌السلام خیلی جلوه می کند این است که از سویی، مکتب تشیع، گسترش پیدا کرده بود و رزمندگان انقلابی شیعه، توانسته بودند در جامعه‌ی مستضعف، آگاهی، بیافرینند و رهبری هم با امام یازدهم علیه‌السلام بود و از سوی دیگر، به دست آورده بودند که طبق روایات متواتر [صفحه ۱۷۴] و مشهوری که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا امام یازدهم علیه‌السلام، به سوی فرهنگ اسلامی روانه شده که از تولد و ظهور «مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف» نزدیک است خبر داده است و آن فرزند امام یازدهم علیه‌السلام خواهد بود و امام دوازدهم شیعیان، معتمد عباسی، سرسختانه دستور مراقبت از امام علیه‌السلام داده بود و آن گاهی که از بیماری امام علیه‌السلام آگاهی یافت، به بهانه‌ی معالجه‌ی امام علیه‌السلام پزشک و چند نفر از قضات را برای مواظبت از داخل منزل و خبر دادن از تولد امام دوازدهم علیه‌السلام به خانه‌ی امام روانه کرد. حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام در سن بیست و هشت سالگی سال ۲۶۰ هجری در سامراء، بوسیله‌ی معتمد عباسی، مسموم و به درجه‌ی شهادت رسید. و در سامراء دفن گردید. علامه‌ی ابن‌صباغ مالکی نقل می کند: «به این دلیل حسن بن علی العسکری علیه‌السلام، پس از پدر به مقام امامت رسید که دارای تمام صفات و خصائل ولایت بود و بر تمام دانشمندان عصر خود پیشی گرفته بود. در علم، زهد، ورع، کمال، عقل و اعمالی که او را مقرب درگاه الهی می کرد، بی‌مانند بود». [۱۶۳] .

ابالقاسم محمد الحجة الخلف الصالح «المهدی»

در شب پانزدهم ماه شعبان سال ۲۵۵ هجری، خداوند به پیشوای یازدهم شیعیان فرزندی داد که نامش را «محمد» گذاردند. مادرش، دختری از بلاد آسیایی صغیر روم بود که «نرگس» نام داشت. بانویی بود از شاهزادگان رومی و متجلی به صفات و منش‌های ذاتی و اکتسابی که از محضر امام دهم علیه‌السلام کسب کرده بود و عروس آن امام و همسر فرزندش امام یازدهم علیه‌السلام گردید. این نوزاد که به مثابه‌ی طلوع خورشید بامدادی، همه در انتظار آن هستند و هیچ تردیدی هم در طلوعش ندارند، در سامراء چشم به جهان گشود. امام مهدی موعود علیه‌السلام، تا سال ۲۶۰ هجری که پدر زنده بود، تحت کفالت و تربیت پدر می‌زیست و برای این که مأموران دولت عباسی، از تولدش آگاه نشده و او را نکشند، از انظار، پنهان بود. و تنها خواص از شیعه، محضر آن امام را درک

می‌کردند. پس از شهادت پدر، امامت برای امام عصر علیه‌السلام [صفحه ۱۷۵] استقرار یافت و به امر خداوند غیبت اختیار کرد و تنها با نواب خاص خود در ارتباط بود. [۱۶۴] . ابن‌صباغ مالکی درباره‌ی امام دوازدهم از قول دانشمندان شهیر اسلامی می‌نویسد: «امام یازدهم، هیچگونه فرزندی به غیر از محمد الحجهٔ المهدی علیه‌السلام، نداشت، به هنگام مرگ پدر، پنج ساله بود و خداوند او را پایگاه حکمت قرار داده بود. مانند یحیی علیه‌السلام که در کودکی به امامت رسید و مانند عیسی علیه‌السلام که در گاهواره، مقام نبوت را دریافت، و به آشکارا می‌توان درک کرد که تمام پیامبران عالم و ائمه و پیامبر اسلام علیه‌السلام همه بالاتفاق او را به صاحب‌السیف، القائم و العبدالصالح، توصیف کرده‌اند. او دارای دو غیبت است: صغری، و آن از آغاز ولادت است تا انقطاع سفارت، میان او و شیعیان، مگر عده‌ای خاص، و دیگری: کبری، و آن تا آن گاهی است که قیام مسلحانه کند و جهانی که در انتظار او است، روشن از عدل سازد». [۱۶۵] .

عثمان بن سعید، رابطه‌ی امام زمان با شیعیان

عثمان بن سعید، از شخصیت‌های برجسته‌ی اسلامی است و سال‌ها از پیشگاه امام دهم و یازدهم، بهره‌های علمی و توحیدی، گرفته است. عثمان، که شدیدا مورد وثوق و امین امام عصر علیه‌السلام بود به مقام نیابت خاص رسید و پل ارتباط، میان شیعیان و امام گردید. محمد بن عثمان، پس از مرگ پدر و پسر از مرگ او نیز حسین بن روح نوبختی و بعدا علی بن محمد سمری از ناحیه‌ی مقدسه‌ی امام عصر علیه‌السلام به ترتیب، به نیابت، مفتخر شدند. در سال ۳۲۹ هجری به علی بن محمد سمری از سوی امام عصر علیه‌السلام ابلاغ گردید که تا شش روز دیگر بدرود حیات خواهد گفت و پایان نیابت خاصه و آغاز غیبت کبری خواهد بود. و تا روزی که خداوند فرمان ظهور دهد، غیبت [صفحه ۱۷۶] دوام خواهد یافت. فراموش نکنید برای این توقیع و دستور، غیبت امام عصر علیه‌السلام به دو بخش تقسیم می‌گردد: اول: غیبت صغری که از سال ۲۶۰ هجری آغاز در سال سیصد و بیست و نه، انجام می‌پذیرد و امتداد آن هفتاد سال است. دوم: غیبت کبری که از سال ۳۲۹ آغاز و به گفته‌ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که شیعه و سنی نقل کرده‌اند: اگر نمانده باشد از دنیا مگر یک روز خدا آن روز را دراز می‌کند، تا مهدی از فرزندان من ظهور نموده دنیا را پر از عدل و داد کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.» [۱۶۶] .

سمرقند

از جمله‌ی واردین به سمرقند از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، و از منتقلان نسا به سمرقند، ابوالقاسم علی بن ابی‌الطیب محمد بن حسین بن علی بن عبیدالله بن عباس [۱۶۷] بازماندگان وی عبارتند از: ابوطالب محمد نقیب شهر نسا و ابوالطیب عبدالله. [۱۶۸] . جناب حسن بن علی بن حسین بن قاسم بن حمزهٔ بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام، در سمرقند است. [۱۶۹] .

سمنان

معصوم زادگان (سادات ابوالفضلی و سجادی)

محلات ثلاث (زاوغان، کوشمغان، کدیور) در گوشه‌ی امنی واقع شده و از قدیم‌الأیام کمتر مورد هجوم طوایف مختلف، بخصوص خلفای عباسی، قرار گرفته است به همین علت سادات سجادی و اباالفضلی، که دائما مورد تعقیب عمال [صفحه ۱۷۷] بنی‌عباس

بوده‌اند، این نقطه را برای سکونت خود انتخاب کرده و در آنجا به نشر مذهب اسلام پرداخته‌اند. [۱۷۰] . به طوری که شایع است، در محله‌ی زاوغان ۲۴ نفر از معصوم‌زادگان مدفونند که مدفن برخی از آنها نامعلوم است. آیهٔالله علامه آقای شیخ محمدصالح حائری مازندرانی (ره) سه عدد لوح در شرح احوال معصوم‌زادگان این ناحیه نوشته و در بارگاه آنان نصب نموده‌اند. از جمله‌ی ساداتی که در زاوغان سمنان سکونت اختیار نموده‌اند، فرزندان عمر اشرف بن علی بن حسین علیه‌السلام می‌باشند. که سلسله‌ی ایشان را «سادات شرفشاهی» می‌نامند. گروهی نیز از اعقاب عبدالله اعرج بن حسین اصغر به امام زین‌العابدین علیه‌السلام می‌باشند که سلسله‌ی ایشان به «سادات اعرجی» معروف است. همچنین باید از سلسله‌ی سادات «مرعشی» نام برد که از اعقاب برادر اعرج حسین بن اصغر و اولاد مرعش بن عبیدالله بن محمد بن حسن بن حسین اصغر بن امام زین‌العابدین علیه‌السلام هستند و در بلاد خراسان و شوشتر و اصفهان و مازندران و قزوین منتشر شده‌اند و میر قوام‌الدین شهیر به میر بزرگ آملی (متوفی ۷۸۱ ق) از ایشان است. میر قوام‌الدین همان شخصیتی است که سلاطین مرعشیه و قوامیه مازندرانی به وی منسوبند و در آمل آرامگاه عجیبی دارد. نیز چهار تن از اولاد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و شش تن از اولاد حضرت امام سجاد علیه‌السلام، در بارگاه علوی نزدیک بارگاه امامزاده اشرف مدفونند. [۱۷۱] .

آستانه‌ی مبارکه‌ی بقاع متبرکه‌ی علویان

همان منبع،... هفته‌نامه‌ی «کویر»، شماره‌ی ۲۹، اردیبهشت ۱۳۷۳، ص ۴. در محلات سمنان، خیابان خرمشهر، بقعه‌ای بزرگ و تاریخی وجود دارد که به امامزاده علوی معروف است. با تحقیقاتی که از سوی مرحوم آیهٔالله علامه حائری [صفحه ۱۷۸] مازندرانی درباره‌ی سلسله نسب مدفونین این بقاع صورت گرفته و در لوحی ثبت و در حرم مطهر نسب گردیده، مدفونین این بارگاه ده تن ذکر شده‌اند که ۸ تن آنها در داخل بنا و دو تن دیگر در خارج و در صحن شرقی مدفونند و اسامی آنها عبارتند از: ۱. عبیدالله بن حسن، که با سایر سادات علوی در گرگان بوده، سپس به بلاد قومس مخصوصا سمنان، که در آن زمان مأمن سادات ابوالفضلی و سجادی بوده است، آمده و چندی نیز قاضی‌القضاهٔ بوده است. وی در سال ۲۰۴ و ۲۰۵ هجری به سمت امیرالحاج منصوب و به حج مشرف گردید. سال وفات نامبرده باید پس از بازگشت از حج، یعنی سال ۲۰۵ هجری قمری به بعد، باشد. ۲. عبیدالله بن عباس ثانی، فرزند حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام و برادرزاده‌ی عبیدالله بن حسن. ۳. قاسم بن علی اشرف، فرزند امام زین‌العابدین علیه‌السلام و برادر ناصر کبیر پادشاه طبرستان و دیلم. ۴. عبیدالله اعرج بن حسین اصغر بن امام زین‌العابدین علیه‌السلام که یکی از سادات جلیل‌القدر و نام‌آور زمان خود بوده است. گویند ابوالعباس سفاح هشتاد هزار دینار مقرری برای وی تعیین کرده بود. درباره‌ی وفات وی روایات مختلفی وجود دارد: عده‌ای معتقدند وی هنگام بازگشت از خراسان با فرزندش، زین‌الدین علی صالح، پس از ملاقات با ابومسلم خراسانی در امروان دامغان فوت می‌کند و زین‌الدین جسد پدر را به محلات سمنان (زاوغان) می‌آورد. برخی عقیده دارند که ابومسلم به وسیله‌ی زهر وی را شهید نموده است، ولی صاحب کتاب «استظهار» می‌نویسد: «زین‌الدین جلوتر از پدر به قریه‌ی زاوغان می‌رسد و خبر مرگ پدر را بعدا به او اطلاع می‌دهند». ۵. ابوجعفر محمد، فرزند قاسم بن علی اشرف، از فقها و زهاد و عباد بوده است. وی از ترس معتصم به خراسان آمد و در آنجا چهل هزار نفر با وی بیعت کردند، ولی عبدالله بن طاهر به دستور خلیفه‌ی عباسی وی را دستگیر و به سامرا اعزام داشت و در این شهر به امر خلیفه وی را در برج معتصم، که امروز نیز وجود دارد، زندانی کردند. عده‌ای از مریدان وی او را آزاد ساخته و به زاوغان امروز، که از گزند خلفای عباسی [صفحه ۱۷۹] در امان بود، آوردند. ۶. عبدالله بن عبیدالله اعرج، برادر زین‌الدین علی صالح. ۷. عبدالله بن حسین اصغر، برادر عبیدالله اعرج. ۸. قاسم بن عبدالله بن حسین اصغر. ۹. قاسم بن علی بن حمزه اکبر بن حسن بن عبدالله بن حضرت عباس علیه‌السلام. ۱۰.

قاسم فرزند عبیدالله بن حسن، از علمای عالیقدر و از اصحاب فاضل حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام و نماینده‌ی آن حضرت در خراسان، گرگان و قومس بوده و در عسگریه نیز نشو و نما کرده، به طوری که در این دیار به نام «عسگری» معروف شده است. ساختمان امامزاده به صورت یک چهارضلعی بزرگ است که از حرم، گنبد، و دو ایوان شرقی و غربی تشکیل شده است. در این بنا، کتیبه و یا سنگ‌نوشته‌ای که دال بر تاریخ ایجاد بقعه باشد وجود ندارد، لیکن برابر شواهد موجود، بقعه‌ی علویان را می‌توان در زمره‌ی یکی از آثار تاریخی دوره‌ی قاجاریه به حساب آورد که در زمان فتحعلی‌شاه قاجار ساخته شده است. ساختمان امامزاده شامل حرم، رواقهای طرفین، دو ایوان و دو صحن شرقی و غربی وسیع می‌باشد. اتاق حرم، عبارت است از محوطه‌ی مربع‌شکلی به ضلع ۵ / ۵ متر، که در وسط اضلاع چهارگانه‌ی آن دربی وجود دارد. گنبد بزرگ آن بر روی ساقه‌ای استوانه‌ای‌شکل به ارتفاع ۳۰ / ۲ متر قرار دارد، محیط خارجی گنبد محاذی بام ۵ / ۲۱ متر و ارتفاع آن تا کف حرم بیش از ۵ / ۱۲ متر می‌باشد. در وسط حرم و زیر گنبد، دو نمای قبر گچی وجود دارد که در سال ۶۸ بازسازی شده است. داخل بقعه را با گچ سفید کرده‌اند و در آن کوچکترین تزیینی به چشم نمی‌خورد، ایوان شرقی بیش از ۵ / ۷ متر ارتفاع دارد و سطح آن به اندازه‌ی ۶۵ / ۱ متر می‌باشد دیده می‌شود که در داخل اتاق مستطیل‌شکل ۴ ضربدر ۶ قرار گرفته و بر روی آن ضریح آهنی مشبک زردرنگی وجود دارد و متعلق به قاسم فرزند عبیدالله بن حسن و قاسم فرزند امامزاده اشرف است، که به همین [صفحه ۱۸۰] نام یعنی امامزاده اشرف هم است، و همچنین به امامزاده عسگری نیز معروف است. صحن شرقی امامزاده در سال ۶۸ - ۶۹ توسط اوقاف سمنان با همکاری میراث فرهنگی استان توسعه داده شده و به نحو زیبایی نسبت به باغچه‌بندی، دیوارکشی و مفروش نمودن حیاط با سنگ قلوه‌ای اقدام گردیده است. ایوان غربی نیز به ارتفاع ۵ / ۷ متر متصل به بقعه و مشرف به حیاط وسیع است، این ایوان هم حدود ۶۵ / ۱ متر از حیاط غربی بلندتر است و به وسیله‌ی ۶ پله به صحن راه می‌یابد. در وسط وضع شرقی و در بالای درب ورودی حرم، کتیبه‌ای از کاشی لاجوردی مشاهده می‌شود که آیه‌ی شریفه آیةالکرسی را به خط ثلث سفید بر آن نوشته‌اند.

بقعه‌ی متبرکه‌ی سی‌سر

لازم است به مناسبت نقل بقاع متبرکه‌ی علویان برای اینکه خواننده‌ی عزیز با عمق جنایات تاریخ نسبت به آل‌الله علیهم‌السلام بیشتر آگاه شود نمونه‌هایی از این امر را در تاریخ سمنان متذکر شویم. [صفحه ۱۸۱]

بقعه‌ی متبرکه‌ی سی‌سر

زیارتگاه سی‌سر در ابتدای خیابان شیخ علاءالدوله سمنانی واقع شده است. مردم سمنان درباره‌ی مدفونین بقعه‌ی سی‌سر داستانی شنیدنی نقل می‌کنند. گویند در زمان خلافت مأمون یکی از سادات علوی مورد تعقیب عمال بنی‌عباس قرار می‌گیرد. وی از ترس جان به سمنان می‌گریزد و در سمنان نیز چون مأمورین خلیفه را در تعقیب خود می‌بیند راه فرار خود را از بیراهه به طرف شمال سمنان ادامه می‌دهد. تصادفا به دهکده‌ی درجزین می‌رسد. در یکی از باغهای خارج درجزین عده‌ای به زراعت مشغول بوده‌اند، نامبرده به آنان پناه می‌برد و جریان تعقیب خود از طرف عمال بنی‌عباس را برای آنان شرح می‌دهد. چون مردم درجزین شیعه‌ی اثنی‌عشری بوده‌اند، لذا مقدم او را گرامی داشته و برای نجات وی فکر می‌اندیشند. از آنجا که هر آن انتظار می‌رفت مأمورین جهت دستگیری وی از راه برسند، از این نظر فورا او را در بین خود جای داده و به لباس دهقانان ملبس می‌سازند. پس از انجام این کار عمال بنی‌عباس از راه می‌رسند و به جستجو می‌پردازند، دهقانان از وجود چنین شخصی اظهار بی‌اطلاعی نموده و از معرفی وی

خودداری می‌کنند. بالأخره سربازان خلیفه همه‌ی آنان را که جمعا ۴۰ نفر بوده‌اند، به قتل رسانده و سر آنان را در آب رودخانه گل رودبار، که از دهکده‌ی درجزین عبور می‌نماید، می‌اندازند. درنتیجه سی‌سر از چهل سر به آب داده شده در محله‌ی جنبدان به دست می‌آید و در بقعه‌ی سی‌سر دفن می‌گردد و نه سر دیگر در محله‌ی ناسار [نه سر؟] از آب گرفته می‌شود و یک سر دیگر در جریان آب ناپدید می‌شود. در حال حاضر در دهکده‌ی درجزین محلی به نام چهل تن وجود دارد که تا اندازه‌ای مؤید این گفتار می‌باشد. بنای بقعه، شامل اتاق بزرگ مربع‌شکلی است که به وسیله‌ی دو درب بزرگ چوبین به بیرون راه می‌یابد. یکی از این دو درب رو به میدان، و درب شرقی آن رو به خیابان واقع است. در چهارگوشه‌ی حرم، چهار فیل‌پوش کوچک و ظریف به وجود آمده که به کمک طاق‌نماها و پاباریکها گنبد کوتاه و بدون ساقه‌ی آن را تشکیل می‌دهند. داخل بقعه [صفحه ۱۸۲] را به وسیله‌ی پارچه‌های سبز و چند قاب عکس زینت داده‌اند. در بالای دو سر درب شمالی و شرقی تزیینات بسیار زیبایی از آجر به صورت ستاره‌های شش‌پر متشکل از لوزیهای به هم چسبیده دیده می‌شود. بر بالای این تزئینات یک ردیف قطاربندی آجری و در قسمت فوقانی قطاربندی یک سری تزیینات جالب آجری دیگر به چشم می‌خورد. در طرفین دو درب ورودی، ستون مدور از آجر قرمز ساخته شده که بالای آن دنباله‌ی تزیینات سر وجود دارد. ستون دیگر از آجر معمولی به طور ایستاده در گوشه و نبش بنا ایجاد گردیده است. نمای خارجی گنبد از اندود کاهگل پوشیده شده و می‌توان آن را فقط یک برآمدگی کوتاه تصور کرد. مجموعه‌ی بقعه قریب ۵ / ۱ متر از کف خیابان مجاور بلندتر است که به وسیله‌ی سه پله‌ی بلند به خیابان متصل می‌شود.

سنجاس

محلی است در قزوین و در آن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام به قتل رسید. [صفحه ۱۸۳] ابونصر بخاری در سرالأنساب و ابوالحسن عمر در المجدی گویند: طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین به جنگ او بیرون شد و ابراهیم را در محلی از قزوین به نام سنجاس به قتل رساند، در حالیکه گروهی از خاندان ابوطالب همراه وی بودند. [۱۷۲] . مؤلف گوید: سنجاسی که فعلا از آن اسم می‌برند از توابع زنجان می‌باشد.

شیراز

اشاره

شیراز مرکز استان فارس را مورخین قدیم اسلامی از جمله شهرهایی دانسته‌اند که عربها در آن مرکزیت داشته‌اند و عربها هنگام فتح اصطخر در آن شهر اردو زدند. جغرافی‌دانان ایرانی و عرب در وصف شیراز و حوادثی که بر آن گذشته، سخنها گفته‌اند و گروهی از علما و شعرا بدانجا منسوبند. [۱۷۳] . واردین به شیراز از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند که اسامی آنان ذیلا ذکر می‌شود: حسین بن علی بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. بازماندگانش عبارتند از: عبیدالله، طیب، محمد، عبدالله که از وی فرزند ذکوری باقی نمانده است، ابوطالب و علی از این دو نیز فرزندی باقی نمانده و همچنین سکینه که از وی نیز فرزندی باقی نمانده است. [۱۷۴] .

امامزاده جعفر

جناب جعفر بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین [صفحه ۱۸۴] علیهماالسلام، ملقب به غریب. قبرش در شیراز بوده و مشهور به سید حاجی غریب است. [۱۷۵] . این امامزاده‌ی عظیم‌الشأن، دو لقب دارد: یکی تاج‌الدین و دیگری غریب که در شیراز به سید غریب مشهور است. وی که فقیه، ادیب و زاهد مشهوری بود، در شیراز بدرود جهان گفت. در محله‌ی دروازه کازرون آن شهر به خاک سپرده شد. مرقد شریفش زیارتگاه اهل دل است و به تجربه رسیده که هر کس در آن بقعه‌ی مبارکه سوگند دروغ یاد کند در آن سال عمرش تمام شود. [۱۷۶] . جناب حسن بن اسماعیل بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام، در شیراز بوده است. [۱۷۷] . [صفحه ۱۸۵]

صعده

صعده: (به فتح حرف اول و سکون دوم) نام منطقه‌ی آبادی از یمن است که تا صنعاء شصت فرسنگ، و تا خیوان شانزده فرسنگ فاصله دارد. [۱۷۸] . واردین به صعده از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از اولاد عبیدالله ابن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند که ذیلا معرفی می‌شود: ابوعبدالله محمد تاتور [۱۷۹] بن حسن بن حسین اصغر بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. وی در صعده به شهادت رسید و بازماندگانش عبارتند از: حسین، عبدالله و ابوالعباس محمد. [۱۸۰] .

طالقان

امامزاده ابراهیم ناوه طالقان

امامزاده ابراهیم در قریه‌ی تکیه ناوه‌ی طالقان، که از نقاط کوهستانی سلسله‌ی جبال البرز می‌باشد، و نزدیکی قلعه مشهور و بلندآوازه‌ی قلعه‌ی قالیس [۱۸۱] که اکنون متروک است، بقعه‌ی امامزاده ابراهیم قرار دارد که فیض معنویتش زوار زیادی را از دور و نزدیک به خود جذب می‌کند. دستجات سینه‌زنی، در ایام مناسب و مقتضی، به آن آستانه‌ی مقدسه می‌روند و همچنین محل دفن شیعیان در آنجا می‌باشد. موقوفات این مضجع چندین رقبه است. بر روی ضریح چوبی مقدسش نسب‌نامه‌ای به عبارت زیر درج گردیده است: المرقد المنیر امامزاده ابراهیم بن علی بن ابراهیم بن حسین بن عبدالله بن عباس بن [صفحه ۱۸۶] امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه الصلاة و السلام، ثلاث و ثمانین ستة مأة (۶۸۳) کلمه‌ی سلطان محمد خدابنده هم جزو نوشته‌های روی آن ضریح بوده. این سند بسیار نفیس و باقدمت است. صندوق ضریح مزبور با همت و توجه سلطان محمد خدابنده ساخته و تهیه شده است. سلطان محمد خدابنده یادآور نام دو تن از سلاطین: سلطان محمد خدابنده پادشاه مشهور سلسله‌ی ایلخانی، و نیز شاه محمد خدابنده یکی از سلاطین صفویه و پدر شاه عباس کبیر معروف است. [۱۸۲] . [صفحه ۱۸۷]

طبرستان

طبرستان، شامل سرزمین گسترده و شهرهای زیادی است که بیشتر کوهستانی و معروف به کوههای البرز است و در راستای ساحل جنوبی بحر قزوین (بحر خزر) در شرق و شمال قومس امتداد دارد. مرکز طبرستان، که امروزه به نام مازندران معروف می‌باشد، آمل است. [۱۸۳] . واردین به طبرستان از اولاد عباس بن علی علیه‌السلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند که اسامی آنان بدین قرار است: ۱- از جمله‌ی منتقلان مدینه به طبرستان، طاهر بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام است که فرزندانش در جحفه و بغداد بوده‌اند. ۲- علی بن ابراهیم بن محمد

لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۳- برخی از اولاد قاسم بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۴. اولاد محمد بن موسی بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. اسامی واردین به طبرستان از اولاد حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام نیز بدین شرح است: حسن بن قاسم بن حمزهٔ – شبیه – بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام، که مادرش رقیه دختر محمد بن عبدالله بن اسحاق اشرف فرزند علی بن عبدالله پسر جعفر بن ابی‌طالب علیهماالسلام می‌باشد. [صفحه ۱۸۸] برخی از اولاد ابراهیم بن جعفر جحش، فرزند عبدالله [۱۸۴] بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام هم از واردین به طبرستان هستند. مرقد شریف جناب علی بن حسین بن حسن بن علی بن حسین بن قاسم بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام در طبرستان است. امامزاده علی در پل کجور، محتمل است شخصیت فوق‌الذکر باشد، یا علی بن محسن و احتمالا علی بن ابی‌طالب مذکور. [۱۸۵] .

طبریه

طبریه از نواحی شام، شهرکی است واقع در کنار دریاچه‌ای معروف به همین نام، و از نواحی اردن در سمت غور است و فاصله‌ی آن تا دمشق و نیز بیت‌المقدس سه روز راه است. شهری است از طول گسترده، اما کم‌پهنا، تا آنجا که به کوه کوچکی می‌رسد و آخرین ساختمان آن در پای کوه قرار دارد. و دارای چشمه‌های آب گرمی است که مردم برای استحمام و استشفا بدانجا می‌روند. [۱۸۶] . [صفحه ۱۸۹] واردین به طبریه از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام برخی از فرزندان عبدالله بن عبیدالله بن حسن عبیدالله بن عباس علیهم‌السلام می‌باشند که اسامی ایشان از قرار زیر است: ۱. حسین بن سلیمان بن محمد لحیانی، فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس. ۲. یکی از فرزندان فضل بن محمد لحیانی پسر عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس، که در طبریه کشته شد. ۳. بعضی از اولاد حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیهماالسلام. [۱۸۷] . جناب محمد بن حمزهٔ بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در سال دویست و نود و یک هجری در قریه‌ای از قرای طبریه مقتول شد. [۱۸۸] .

قزوین

اشاره

قزوین، نام شهر مشهوری است که تا ری ۲۷ فرسخ و تا ابهر ۱۲ فرسخ فاصله دارد. بین آن و سرزمین دیلم کوهی فاصله است. لسترنج، در توصیف آن حرفهای زیادی زده و گفته‌های جغرافی‌دانان عرب و دیگر ملل را نقل کرده است. [۱۸۹] . واردین به قزوین از فرزندان عباس بن علی علیهم‌السلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند. [۱۹۰] . [صفحه ۱۹۰]

امامزاده ابراهیم در قزوین

ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام در قزوین به قتل رسید. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل و ابوالحسن عمری در المجدی و ابونصر بخاری در سرالأنساب از او به نیکی یاد کرده‌اند.

وی با کوکبی حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد الأرقط بن عبدالله باهر بن علی زین‌العابدین علیه‌السلام قیام کرد و بر قزوین و ابهر و زنجان غلبه یافتند و طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین در زمان معتز به سوی آنها بیرون شد و ابراهیم در محلی از قزوین که به آن سنجاس گویند به قتل رسید و حسین بن احمد به طبرستان گریخت و حسن بن زید داعی او را به قتل رسانید. [۱۹۱].

قصر ابن‌هبیره

قصر ابن‌هبیره، منسوب به بنیانگذارش یزید بن عمر بن هبیره‌ی فزاری غطفانی می‌باشد که فرمانروای عراق از طرف مروان حمار آخرین پادشاه مروانی بوده است. وی آنجا را ساخت اما زنده نماند تا به پایان برساند. سفاح عباسی که به خلافت رسید آنجا را مقر خود قرار داد و سقف کاخهای آنجا را تکمیل کرد و بر بناهای آن افزود و آن را به نام جدش هاشم، هاشمیه نامید تا نام جدش جاوید بماند، اما مردم همیشه آن را به همان اسم اولش می‌خواندند و او می‌گفت: تعجب می‌کنم که نام ابن‌هبیره از زبان مردم نمی‌افتد! این بود که آنجا را ترک گفت و به جای آن، شهر هاشمیه را که تا امروز آثارش باقی است بنا کرد. قصر ابن‌هبیره بزرگترین شهر بین بغداد و کوفه بوده است در بالای رودی قرار داشت که از سورا سربرمی‌آورد و به آن نهر آبی رحی می‌گفتند. از بالای قصر شروع می‌شد و به سورا در پایین قصر می‌ریخت. موقعی که ستاره‌ی شهر حله طلوع کرد و آوازه‌اش در آغاز قرن ششم هجری همه جا پیچید، ستاره‌ی اقبال شهر ابن‌هبیره، یا قصر ابن‌هبیره، غروب کرد. به طوری که بعدها تعیین محل قصر مذکور دشوار شد، اگر چه بعضی [صفحه ۱۹۱] نقشه‌های جغرافیایی آن را به صورت خرابه‌های زیادی، در چند میلی شمال خرابه‌ها و آثار گسترده‌ی بابل قدیم، نشان می‌دهد. [۱۹۲].

قصر ابن‌هبیره

واردین به قصر ابن‌هبیره از فرزندان عباس بن علی علیهم‌السلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن [۱۹۳] علی علیم‌السلام‌اند، که مشخصات آنها را ذیلا می‌خوانید: ابواحمد ابراهیم بن یحیی اطروش فرزند موسی بن محمد بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. وی بازماندگانی در کوفه داشته است و اعقاب او عبارتند از: احمد، محمد و حسن [۱۹۴].

قم

اشاره

قم به ضم «ق» و تشدید «م»؛ کلمه‌ای است فارسی و شهری است که (معمولا) با کاشان ذکر می‌شود طول قم (از نظر جغرافیایی (۶۴ درجه و عرض آن ۳۴ درجه و دوسوم درجه است، و آن شهری است جدید و اسلامی که از ایرانیان (قبل از اسلام) در آن نشانی نیست. نخستین کسی که آن را به صورت شهر درآورد طلحهٔ بن احوص اشعری بود. در قم آب‌انبارهایی است که در سردی و گوارایی آب آن در روی زمین نظیر ندارد. قم از نظر جغرافیایی میان اصفهان و ساوه واقع است شهری بزرگ و تمیز است و تمام

اهالیش شیعه‌ی دوازده امامی هستند. آغاز شهر شدن آن در زمان حجاج بن یوسف به سال ۸۳ هجری بوده است، سببش آن بود که عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بن قیس از سوی حجاج امیر سیستان بود و به گفته‌ی حموی در معجم‌البلدان، ج ۷، صفحات ۱۶۰ – ۱۵۹ بر علیه او قیام کرد. گروهی از خاندان ابوطالب و فقهای شیعه در قم دفن شده‌اند [صفحه ۱۹۲] که عبارتند از: ۱– سیده‌ی جلیله فاطمه دخت امام موسی کاظم علیه‌السلام؛ سید مهدی قزوینی در فلک‌النجاة، خوانساری در روضات‌الجنات، مجلسی در بحار نقل کرده‌اند که قبر فاطمه علیهاالسلام در قم است. شیخ صدوق در کتاب ثواب‌الأعمال و عیون اخبارالرضا علیه‌السلام به اسنادش از پسر امام رضا حضرت امام جواد علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «هر که عمه‌ام را در قم زیارت کند اهل بهشت است. قال محمد الجواد علیه‌السلام: من زار عمتی بقم فله الجنة. مجلسی در بحار نقل کرده که حسن بن محمد قمی (ره) تاریخی برای شهر خود (قم) نوشته و در آن می‌گوید: «از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که: براستی خدای را حرمی است که همان مکه می‌باشد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرمی دارد که مدینه است و امیرالمؤمنین علیه‌السلام حرمی دارد که کوفه است و برای ما هم حرمی است و آن قم می‌باشد، و به زودی زنی از اولاد من به نام فاطمه در آن جا دفن شود و هر که او را زیارت کند بهشت بر او واجب گردد.» این سخن را حضرت وقتی فرمود که مادر حضرت موسی کاظم علیه‌السلام هنوز به موسی حامله نشده بود. قال الصادق علیه‌السلام: ان لله حرما و هو مکة و لرسوله حرما و هو المدینة و لأمیرالمؤمنین حرما و هو الکوفة و لنا حرما و هو قم و ستدفن فیه امرأة من ولدی تسمی فاطمة من زارها و جبت له الجنة. قال علیه‌السلام ذلک و لم تحمل بموسی امه. سید جعفر بحرالعلوم در تحفة‌العالم، ج ۲، ص ۳۶ نقل کرده: «اما فاطمه‌ی کبری دختر موسی کاظم علیهماالسلام همان است که امروز به معصومه مشهور است و در قم آرامگاه بزرگی دارد، و نقل می‌شود که گنبد کنونی که بر روی قبر او است در سال ۵۲۹ هجری به فرمان مرحومه شاه بیگم دختر عمادبیگ ساخته شده، لیکن طلاکاری گنبد با بعضی جواهراتی که بر روی قبر نصب شده از آثار فتحعلی‌شاه قاجار است.» ۴ –۳ –۲ – قبر زینب ام‌محمد، میمونه دختران امام محمد جواد علیه‌السلام به گفته‌ی حاج شیخ عباس قمی در سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۴۰۰ در قم کنار قبر فاطمه دختر امام موسی کاظم علیه‌السلام است. [صفحه ۱۹۳] ۵– در قم، ابوالحسن حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه‌السلام درگذشت... ۶– در قم، حمزة بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین امام علی زین‌العابدین علیه‌السلام دفن شده... ۷ – در قم، موسی مبرقع بن امام محمد الجواد بن امام علی الرضا بن موسی کاظم علیه‌السلام مدفون است... [صفحه ۱۹۴] ۸ – در قم محمد بن موسی المبرقع بن امام محمد جواد علیه‌السلام دفن شد... ۹– در قم، ابوعلی محمد اعرج بن احمد بن موسی مبرقع بن امام جواد علیه‌السلام درگذشت... ۱۰– در قم، ابوعبدالله احمد بن محمد الأعرج بن احمد بن موسی مبرقع بن امام محمد جواد علیه‌السلام وفات یافت... ۱۱– در قم قبر ابراهیم بن محمد اعرج بن موسی بن ابراهیم مرتضی ابن امام موسی کاظم علیه‌السلام واقع است... ۱۲– در قم، قبر احمد بن اسحاق بن ابراهیم عسکری بن موسی بن ابراهیم مرتضی بن امام موسی کاظم علیه‌السلام قرار دارد... ۱۳– در قم قبر حمزة بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین امام علی زین‌العابدین علیه‌السلام قرار دارد... ۱۴– در قم حسین بن محمد بن احمد مختفی بن عیسی بن زید بن امام علی زین‌العابدین علیه‌السلام به قتل رسید... ۱۵– در قم، یحیی بن جعفر بن امام علی هادی بن محمد الجواد علیه‌السلام وفات یافت. ابراهیم و یحیی صوفی دو فرزند جعفر بن امام هادی علیه‌السلام به قم آمدند تا ماترک خواهر خود بریهة همسر محمد بن موسی مبرقع را مطالبه کنند و چون ماترک او را گرفتند ابراهیم برگشت ولی یحیی بن جعفر در قم ماند تا در همان جا درگذشت... ۱۶ – در قم، قبر احمد بن قاسم بن احمد بن علی عریضی بن امام جعفر صادق علیه‌السلام قرار دارد، و قبر خواهرش فاطمه هم در آن جا است. به گفته‌ی حاج شیخ عباس قمی در منتهی‌الآمال اثر بقعه قدیمی است. ۱۷– در قم، علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام دفن شده است... ۱۸– در قم، قبر محمد بن عبدالله بن حسین بن علی بن محمد بن امام

جعفر [صفحه ۱۹۵] صادق علیه‌السلام واقع است. در ریاض‌الأنساب آمده که قبر او در قم و به قبر سید سربخش معروف است. ۱۹ – در قم، ابوالقاسم علی بن محمد بن حمزهٔ بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن امام علی زین‌العابدین علیه‌السلام دفن شده است... ۲۰– در حومه‌ی قم، محمد بن احمد بن محمد بن حسین بن علی بن عمر اشرف بن امام علی زین‌العابدین علیه‌السلام به قتل رسید. ۲۱– در قم، قبر ابوجعفر محمد بن علی بن محمد بن حمزهٔ بن احمد الرخ بن محمد الأکبر بن اسماعیل بن محمد الأرقط بن عبدالله باهر بن امام علی زین‌العابدین علیه‌السلام قرار دارد. ۲۲– در قم، گروهی از اصحاب امامان علیهم‌السلام و کسانی که از آن بزرگواران روایت می‌کرده‌اند دفن شده‌اند. از جمله زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی که موثق و بزرگوار بوده و در خدمت حضرت رضا علیه‌السلام وجهه‌ای داشته است. ۲۳– در قم، قبر زکریا بن ادریس بن عبدالله بن سعد اشعری قمی قرار دارد، او از عبدالله و ابوالحسن و رضا (امام صادق، امام کاظم و امام رضا علیهم‌السلام) روایت می‌کرده و حضرت رضا علیه‌السلام بر او رحمت فرستاده است.. ۲۴– در قم، قبر آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قرار دارد، و قبرش در شیخان‌الکبیر قم می‌باشد و مورد اعتماد بوده است. ۲۵– در قم، قبر علی بن ابراهیم بن هاشم قمی است که در حدیث ثقه بوده است. ۲۶– در قم، قبر ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی است که در زمان خود از بزرگان قم و مقدم بر تمام آنان و فقیه و مورد اعتماد و وثوق بوده و به سال ۳۲۹ هجری درگذشته است. ۲۷– در قم، قبر احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالک احوس اشعری قرار دارد؛ او از بزرگان قم و مورد اعتماد بود و از ابوجعفر دوم (امام محمد تقی علیه‌السلام) و ابوالحسن (حضرت رضا علیه‌السلام) روایت می‌کرده است و از اصحاب خاص حضرت هادی علیه‌السلام بود. او صاحب‌الزمان را دیده است. [صفحه ۱۹۶] ۲۸– در قم، قبر محمد بن قولویه واقع است که از بهترین یاران سعد بن عبدالله قمی و او پدر ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه بود. ۲۹– در قم، قبر ریان بن شبیب قرار دارد که شیخ هاشم خراسانی در منتخب‌التواریخ از او یاد کرده است. علامه‌ی حلی در الخلاصه گوید: «ریان بن شبیب دایی معتصم بوده و موثق است.» و شیخ محمد اردبیلی در جامع‌الرواهٔ، ج ۱، ص ۳۲۳ گوید: «ریان ساکن قم بود و مردم قم از او روایت می‌کردند، و او خود از حضرت رضا علیه‌السلام روایت می‌کرد.» ۳۰– در قم سید قطب‌الدین فضل‌الله حسنی راوندی سید ضیاءالدین ابوالرضا دفن شده وی علامه‌ی روزگار خود و استاد پیشوایان زمان خویش بوده است. این قول را اردبیلی در جامع‌الرواهٔ، ج ۱، ص ۹ نقل کرده و شرح حالش مفصل است. [۱۹۵] .

امامزاده شاه سید علی قم

اشاره

گنبد معروف به نام شاهزاده سید علی در جهت شمالی شهر و منتهی‌الیه کوی جدید خارجی دروازه ری قم واقع شده است، که با امتداد خیابان کمربندی از موقعیت ممتازی برخوردار خواهد گشت. هر چند که نسب‌نامه‌ی این امامزاده عظیم‌الشأن در لوح کاشی مرقدش بدین گونه ذکر شده است: السید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس بن امام المتقین امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام؛ اما تردیدی نباید کرد که از این نسب‌نامه وسائطی اسقاط گردیده است. زیرا اولا ابوالفضل العباس را فرزندی به نام جعفر نبوده است، ثانیا در بین پسران وی تنها عبیدالله بن عباس دارای اعقاب بوده است، ثالثا نسل عبیدالله هم تنها از طریق فرزندش حسن باقی مانده است. بنابراین نسب‌نامه‌ی آن بزرگوار چنین است: [صفحه ۱۹۷] علی بن ابراهیم بن ابی‌جعفر حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام. علی از اسخیای بنی‌هاشم بوده و به جلالت قدر و عظمت منزلت متصف می‌باشد. و او دارای نوزده پسر بود، از جمله عبیدالله بن علی که سیدی فاضل و شجاع و باتقوی بود و اکثر اوقات را به سیاحت می‌گذرانید. کتاب جعفریات، که در چند مجلد بوده و متضمن دوره‌ی کاملی از فقه شیعه است، تصنیف او است و در سال ۳۱۲ درگذشته است. به هر صورت

بارگاه شاهزاده سید علی - پس از آستانه‌ی حضرت فاطمه‌ی معصومه سلام الله علیها - بیش از سایر بقاع مقدسه‌ی قم مورد توجه عمومی قرار داشته و محل نذورات و مزار همگانی و مرکز اجتماع و اعتکاف ارباب حاجات بویژه دردمندان است. به گونه‌ای که کمتر زمانی است که یک تا چند نفر در آنجا معتکف نباشند. مزار شاه سید علی دارای بقعه و قبه و رواق و ایوان و صحن و آب‌انبار و بیوتاتی از حجره و غرفه می‌باشد، که ذیلا به توصیف آنها می‌پردازیم: [صفحه ۱۹۸]

بقعه

بقعه از داخل به صورت هشت ضلعی مختلف‌الأضلاع به دهانه‌ی ۶ متر و ارتفاع ۹ متر است که در جهات اصلی آن چهار شاه‌نشین به دهانه‌ی ۵۰ / ۲ متر قرار دارد که از هر یک دربی به خارج گشوده می‌شود و اضلاع فرعی آن به شکل مورب بوده و هر یک به اندازه‌ی ۶ / ۱ متر است. ازاره‌ی بقعه‌ی مزبور به ارتفاع ۱۵ / ۱ متر، مزین به کاشیهای خشتی فیروزه‌فام تجدیدی است و بالای آن تمام جدار از جرز و اسیر و بغله‌های سفیدکاری آسمانی‌رنگ تهی از تزیینات هنری است که از روحانیت خاصی برخوردار است.

ایوان

در جهت جنوبی بقعه، ایوانی است به دهانه‌ی ۵، عرض ۴ و ارتفاع ۷ متر با ازاره‌ی کاشیکاری و جدار سفیدکاری و پوشش رسمی‌بندی و جرزها و جبهه و لچکهای کاشیکاری معرقی و یا کاشیهای خشتی منقش و هفت‌رنگ می‌باشد. در دو جانب ایوان دو حجره، و بر فراز آنها غرفه‌هایی زیبا وجود دارد که جبهه و لچکهای آنها نیز مزین به کاشیکاری است.

صحن

جلوی ایوان، صحنی مروح و مربع به وسعت ۲۱ ضربدر ۲۱ متر با جدار نمابندی آجری قرار دارد که ابنیه و بیوتات بقعه، ضلع شمالی آن را پوشانده است. در مدخل بقعه، زیر ایوان یاد شده، یک زوج درب منبت‌کاری شده قرار دارد که جدیدا نصب گردیده و روی چهارچوب و سر در و تنکه‌های روی دو لنگه‌ی آن کتیبه‌های افقی و عمودی متعددی وجود دارد که روی آن به خط نستعلیق برجسته عبارات و ابیات زیر منبت شده است: یا علی، آن بنده‌ی مضطر منم بر در اکرام تو افقر منم عمل استاد محمد بن ابوالحسن - هشتم ذی‌الحجهٔ ۱۳۳۴ ق [صفحه ۱۹۹]

مدخل بقعه

هر کس به علی روی تولی نکند در باغ جنان به حشر مأوی نکند بالله به جز علی و اولاد علی دردی ز کسی، کسی مداوا نکند اولاد علی که اصل ایمان شده‌اند دردا که قتیل تیغ عداوان شده‌اند مجموع چو آفتاب، و ماه انجم در جمله‌ی آفاق پریشان شده‌اند این بارگاه کیست که با عرش همسر است این بارگاه قدس ز فرزند حیدر است شهزاده‌ای که دفن بود اندرین مکان نامش علی و زاده‌ی ساقی کوثر است عباس جد اوست ابراهیم باب وی نور دو چشم فاطمه خاتون محشر است هر کس که گشت زائر قبرش ز روی صدق جایش بهشت و تحت لوای پیمبر است باشد ولی حضرت معبود ذی‌الجلال این سید جلیل، که محبوب داور است گمنام زن تو دست توسل به دامنش کو شافعت به نزد خداوند اکبر است خواهد هر آنکه حاجت از این شبل مرتضی بی‌شک بدان که حاجتش از وی میسر است دارالشفاست مرکز درمان دردها این مرقد شریف که دائم منور است [صفحه ۲۰۰] بسم الله الرحمن الرحیم هذا المرقد الشریف الجلیل شاهزاده سید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام. عمل محمد فرزند جعفر، مورخه‌ی ۱ ذی‌الحجه ۱۳۷۴ به قلم مرتضی ایازی.

ضریح و مرقد

در وسط بقعه ضریحی است مشبک از چوب رنگین به رنگ سبز که لب آن از بالا قاب‌بندی و تنکه‌سازی گردیده و در پرده‌ای از حریر سبزرنگ پوشانده شده است. درون آن مرقدی است به ارتفاع ۲۰ / ۱، طول ۲ و عرض ۵۰ / ۱ متر که بدنه‌ی آن از پنج جهت آراسته به کاشیهای خشتی منقش هفت‌رنگ عصر فتحعلی‌شاه می‌باشد. سطح مرقد از چهار جانب دارای حاشیه است در وسط دو ردیف کاشیها دوالی از خشتهای کاشی ۲۰ ضربدر ۴۰ منقش هفت رنگ که روی خشتهای طرف بالای سر کتیبه‌ای [صفحه ۲۰۱] است به خط ثلثی نسخ طلایی در زمینه‌ی لاجوردی متضمن نسب‌نامه‌ی امامزاده با همان اسقاطات، بدین عبارت: هذا المرقد المنور و المضجع المطهر امامزاده واجب التعظیم و التکریم امامزاده السید علی علیه‌السلام بن ابراهیم بن جعفر بن عباس بن امام المتقین علی و امیرالمؤمنین حیدر بن ابی‌طالب صلوات الله علیهم اجمعین.

گنبد

بر فراز بقعه، گنبدی است شلجمی مشابه خودی سراپا آراسته به کاشیهای گره‌سازی الوان به ارتفاع ۷ متر و قطر ۷ متر، دارای عنقی استوانه‌ای به ارتفاع ۴۰ / ۲ متر مزین به کاشیکاری معرقی (از آجر کلوکی و کاشی گرهی) با چند کمربند دندانه آجری که پیش داده شده است و در مقرنس آجری بر روی یکدیگر که نیز پیش‌آمدگی دارند و در داخل هر حوضچه‌ی مقرنس چند پارچه کاشی کلوکی فیروزه‌رنگ و یا مشکی به کار برده شده است و بالای آنها کتیبه‌ای است به عرض ۴۵ سانتی‌متر از کاشیهای خشتی به خط ثلثی سفید در زمینه‌ی لاجوردی که روی آن آیه‌ی مبارکه‌ی نور «الله نور السموات و الأرض مثل نوره کمشکوة» تا «و هو العزیز الحکیم»، صدق الله العلی العظیم، فی سنهٔ ۱۳۴۲ حرره حسین ارسطو خوانده می‌شود. و تارک آن شلجمی و آراسته به کاشیهای گرهی که روی آن در بالا چند نام جلاله و در وسط چند اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در پایین در محاذات آنها چند نام علی علیه‌السلام به طور متعاکس از کاشیهای الوان تجلی یافته است. بالای گنبد میله‌ای است که بر فراز آن لامپ برقی به صورت «الله» روشن می‌گردد. نیز در جانب غربی بقعه، رواقی موسع، و در خارج صحن آن آب‌انباری نوساز وجود دارد. البته در ساختمان تازه تغییراتی به وجود آمده است. [۱۹۶] . [صفحه ۲۰۲]

کرامات شاه سید علی

یک شب بیتوته کردند و شفای بچه را گرفتند

اول اسفندماه ۱۳۷۱ شمسی خانواده‌ای از اصفهان به قم عزیمت نمودند تا شفای کودک خردسال خویش را بگیرند. ساعات اول شب، ماشین حامل خانواده آنان را در دل صحن امامزاده سید علی علیه‌السلام پیاده کرد. بچه‌ی مریض را به ضریح دخیل بسته، یک شب بیتوته کرده، و شفای بچه را گرفتند. طبق اظهارات پدر کودک به نام حسن و مادرش موسوم به فخرالسادات (ساکن اصفهان): کودک مزبور از همان بدو تولد به بیماری فلج دچار بود و پدر و مادرش پس از مراجعات مکرر به پزشکان از همه‌ی آنها قطع امید نمودند، تا اینکه آدرس امامزاده شاه سید علی را به آنها می‌دهند و به حول و قوه‌ی الهی شفای کامل فرزند خویش را از آن بزرگوار می‌گیرند. تاریخ خبر توسط پدر کودک ۲ / ۱۲ / ۷۱

آبی به وسیله‌ی خانمی به من داده شد

خانم باباحسینی، که دخترش از شفایافتگان مرقد مطهر شاه سید علی است، می‌گوید: این جانب شهربانو باباحسینی (ساکن

جنت‌آباد قم) مادر مریض اقدس خراسانی که دخترم پس از بستن لوله‌های رحم دچار مرض شد. پس از بستری‌شدنهای مکرر در بیمارستانهای قم و جاهای دیگر، از علاجش ناامید شدیم، سپس به آستانه‌ی امامزاده سید علی آمده و متوسل به وی شدیم. خود مریضه، خانم اقدس خراسانی، می‌گوید: دیدم شب اول در عالم رؤیا، آقایی که لباس و قد بلندی داشت تشریف آوردند و فرمودند: این بشقاب برنج را بگیر و بخور. من اول امتناع کردم و سپس خوردم. آنگاه آبی به وسیله‌ی خانمی به من داده شد و گفت: عزیزم چه شده است؟ گفتم: خانم من گرفتارم، مریضم. فرمودند: صبر کن! چند روز بعد شب جمعه، در خواب دیدم آقا آمدند با لباس سفید و عمامه‌ی سبز و قد بلند. دو مرتبه دور قبر دور زدند و بار سوم از درب مرقد بیرون آمدند و رو به پسرم کرده و گفتند: عزیزم، مادرت را خیلی دوست داری؟! بلند شو، با مادرت برو منزل، مادرت خوب شد! [صفحه ۲۰۳] مادر می‌افزاید که، بعدازظهر پنجشنبه جارو را برداشتم حرم را جارو کنم، اولین بار که جارو را به زمین زدم، دیدم آقای سیدی لباس سفید در تن و دستار سبز بر سر داشتند، و یک پنج تومانی به دست من دادند و تا من برگشتم چیزی بگویم دیدم نیستند. الحمد لله مریض سالم و شفا گرفته، از حرم به طرف منزل رفتند. قم، خیابان آذر، شهرک طالقانی، ده‌متری دوم، مسجد علی‌اکبر علیه‌السلام، منزل ابوالفضل براتی، پلاک ۱۸، سن مریض: ۲۸ سال، شغل: خانه‌دار.

امام جماعت مسجد نوبهار می‌گوید

این جانب سید اصغر حسینی، فرزند سید صالح، اهل افغانستان، مقیم قم، در شب ۲۰ جمادی‌الثانی شب تولد حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، در عالم خواب،دیدم می‌خواهم به زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام مشرف شوم. در راه که به محله‌ی عربستان قم رسیدم، خانمی جلو آمد و به من فرمود: مولای متقیان امیرالمؤمنین الآن به زیارت امامزاده شاه سید علی تشریف بردند. من هم به طرف امامزاده برگشتم و همین جا بود که از خواب بیدار شدم. ۳۰ / ۱۰ / ۱۳۶۸ شمسی

غصه نخور ما با شما هستیم

این جانب علی‌محمد تکیه‌ای، دارای ۷۰ سال سن می‌باشم. فصل زمستان بود، بنده مرض جنون‌آمیزی گرفتم که باید هر یک ساعت یک بار غذا خورده و به دستشویی بروم. سایر اعضایم هم درد می‌کرد. ناگزیر به بیمارستان مراجعه کردم. پسرخاله‌ای داشتم، به من گفت: من از یک ریال تا صد هزار تومان حاضرم برای تو خرج کنم، ولی درد تو درمان ندارد! مع‌الوصف بنده متوسل به امامزاده سید علی علیه‌السلام شدم. پس از گذشت سه روز، شب هنگام، در عالم خواب دیدم یک آقایی لباس سفید پوشیده و شال سبز به کمر بسته بود آمد و به من گفت: غصه نخور، ما با شما هستیم! و بعد از آن دیگر آثاری از درد ندیدم. [صفحه ۲۰۴]

ناراحتی برطرف شد

خانم هیفاء، شغل: معلم، طی یادداشتی که در دفتر امامزاده شاه سید علی ضبط شده است شرح شفا گرفتن خود را چنین می‌نویسد: در پای بنده غده‌ای درآمد. به دکتر مراجعه کردم و او گفت: باید عمل بشود. بنا بود عمل جراحی انجام بگیرد، که در خواب دیدم به حرم مطهر امامزاده سید علی علیه‌السلام رفتم و مرقد آن حضرت را زیارت کردم. صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم اصلا احساس درد نمی‌کنم و ناراحتی برطرف شده است. وقتی به دکتر مراجعه کردم، گفت: عمل خدایی شده و شانس آورده‌ای. مدتی بعد از وقوع این جریان، حوائجی داشتم که برای رفع آنها به حضرت زینب سلام الله علیها متوسل شدم. شب خواب دیدم به من فرمودند: شما باید پرچم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را ببرید به حرم مطهر امامزاده شاه سید علی علیه‌السلام و هم‌اکنون این پرچم را آورده‌ام. تاریخ یادداشت از دفتر امامزاده ۹ / ۹ / ۱۳۶۸ شمسی - علی ربانی خلخالی [صفحه ۲۰۵]

قهر

قهر (به فتح اول و راء آخر) محلی است در پایین حجاز که از طرف طائف بعد از نجد قرار دارد. [۱۹۷] . واردین به قهر از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام، به شرح زیرند: طاهر بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام، که به نوشته‌ی سید نسب‌شناس مرشد بالله زین‌الشرف، کنیه‌ی وی ابوعقیل عباسی علوی رازی بوده است.

کربلا

اشاره

به کربلا طف و حائر شریف گفته می‌شود. به گفته‌ی حموی در معجم‌البلدان ج ۷ ص ۲۲۹ کربلا با مد محلی است که حسین بن علی علیهماالسلام در سمت بیابان کوفه به شهادت رسید. شهدای کربلا و آرامگاههایشان عبارتند از: ۱- آرامگاه سرور شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام در کربلا قرار دارد. امام حسین علیه‌السلام در سوم شعبان سال چهارم هجری متولد شد و در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری به شهادت رسید. عمر آن حضرت ۵۷ سال بود. امام حسین علیه‌السلام در روز یک‌شنبه دو شب از ماه رجب سال ۶۰ مانده از مدینه به طرف مکه بیرون شد و سه روز از ماه شعبان گذشته وارد مکه شد و در آن جا اقامت کرد و روز سه‌شنبه هشت روز از ماه ذی‌الحجه گذشته (یوم الترویه) از مکه بیرون آمد و در دهم محرم در کربلا به شهادت رسید. شش نفر از برادران آن حضرت در برابرش شهید شدند که عبارتند از: ۲- ابوالفضل العباس الأکبر ابن علی ملقب به سقا که با بنی‌حنیفه خویشاوندی داشته. حضرت عباس علیه‌السلام در سن ۳۴ سالگی به شهادت رسید. [صفحه ۲۰۶] ۳- ابوعمر عثمان بن علی علیهماالسلام در سن ۲۱ سالگی شهید شد. ۴- ابومحمد عبدالله الأکبر بن علی علیهماالسلام، در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید و با بنی‌دارم خویشاوندی داشته است. ۵- جعفر بن علی، به سن ۱۹ سالگی شهید شد. مادر این چهار تن ام‌البنین علیهاالسلام فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیعهٔ بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیعهٔ بن عامر بن صعصعهٔ بن معاویهٔ بن بکر بن هوازن بود. مادرشان (ام‌البنین علیهاالسلام) هر روز بر اولادش مرثیه می‌خواند... ۶. ابوبکر عبدالله الأصغر بن علی علیهماالسلام در کربلا به شهادت رسید و مادرش نهشلیه بود. او برادر ابوینی (پدر و مادری) عبیدالله بن علی علیه‌السلام است که قبرش در مذار از اطراف بصره است. [۱۹۸] .

امامزاده ابن‌حمزه‌ی طوسی در کربلا

واردین به کربلا از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام: عمادالدین ابومحمد و یا ابی‌جعفر الثانی محمد بن حمزهٔ بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام، مشهور به ابن‌حمزه‌ی طوسی، از برجستگان شیعه و اکابر فقهای امامیه و روات حدیث است. مدفن و آستانه‌ی وی در قبرستان قدیمی کربلا- قرار دارد که امروزه در جنوب شرقی آستانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، در محله‌ی العباسیهٔ الشرقیهٔ بر خیابان باب طویریج در وسط شهر کربلا واقع شده است. تاریخ بنای عمارت اول آستانه به وضوح معلوم نیست ولی دارای عمارتی بر مزارشریف بوده که در عصر صفویه تجدید بنا گشته و گنبدی بر فراز قبر او برآورده‌اند و

یکی از زیارتگاههای کربلاـ بوده است. [۱۹۹] . در حدود ۱۲۴۳ ق حاج ملاـ محمدصالح برغانی حائری پس از تخریب عمارت [صفحه ۲۰۷] اول که فرسوده گشته بود، عمارت دوم آستانه‌ی ابن‌حمزه طوسی را بنا نمود که شامل رم و یک رواق و گنبد بر مزار وی می‌باشد. سپس در سال ۱۲۸۷ ق که ناصرالدین شاه قاجار به زیارت کربلاـ مشرف گشت تعمیراتی در عمارت آستانه‌ی ابن‌حمزه انجام داد و صحن آن را توسعه داد. آستانه‌ی ابن‌حمزه‌ی طوسی در حال حاضر دارای حرمی است که در وسط آن قبر مطهر واقع شده و بر روی قبر صندوقی قرار دارد، که یک ضریح سه‌متری صندوق را احاطه نموده و بالای ضریح نیز گنبد است. [۲۰۰] . شهید آباد کربلا سالها ترک تبسم کرده‌ام من در آیینه گلی گم کرده‌ام یک نفر مانند گل پاکیزه نیست گل برای من تمام زندگی است دستها، لبخندها، خنجر شدند دسته گلهایم همه پرپر شدند اشک باید ریخت یا فریاد کرد؟ گریه باید کرد و گل را یاد کرد راه من، باریک شب، تاریک شد کربلا آیینه‌ی نزدیک شد شاخه‌شاخه ریخته در نینوا دسته‌گلهای قشنگ کربلا بوی گلهای کبود و سوخته در نگاه شیعه خون افروخته پای یک گل «نینواخوانی» خوش است گریه در عین پریشانی خوش است نینوا یعنی غم و دامان دوست کربلا یعنی همیشه گریه هست روزها از ماهها کم می‌شود ماهها یک‌یک محرم می‌شود عاشقان «خنجر و دار» یم ما زخم عاشورا به دل داریم ما شور عاشوراست شعر نینوا «کل یوم، کل أرض کربلا» نیست زیر گنبد نیلوفری یک شهیدی چون (حسین بن علی) [صفحه ۲۰۸] ما به تیغ عشق کشته گشته‌ایم سرفراز از کربلا برگشته‌ایم زخم‌پوشان، تشنه‌کام کوثریم سلسله‌داران موی دلبریم این ندای خون نوای نینواست در جنون عشق، عالم کربلاـست پرده در پرده نوا سرداده چون کربلاـ در کربلا، هل من جنون؟! نقش بر خاکند از طف تا نجف لاله‌های سربریده هر طرف با نوای ناله‌ها، نی گفته است هر قدم اینجا شهیدی خفته است [۲۰۱] . [صفحه ۲۰۹]

اتفاقا عقرب پای او را که کفشش را درنمی‌آورد نیش زد

نگارنده گوید: داستانی را که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد، حضرت آیةالله آقای حاج شیخ مرتی حائری (ره) متوفای ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۴۰۶ ه. ق مصادف با ۲۵ اسفندماه ۱۳۶۴ شمسی است. در تاریخ ۲۲ محرم‌الحرام سال ۱۴۰۲ ه. ق برای مؤلف این کتاب نقل کرده‌اند: توضیح آنکه، حقیر یک روز خدمت معظم‌له رسیده نظر مبارک ایشان را درباره‌ی عزاداری سالار شهیدان، امام عظیم، حسین بن علی علیهماالسلام جویا شدم. ایشان، علاوه بر نوشته‌ای که در این مورد مرقوم داشتند و همان ایام توسط حقیر در کتاب شریف عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه چاپ شد، مطالب دیگری را هم فرموده و توصیه کردند: آنها را یادداشت کنید و در کتاب بیاورید، برای دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام سودمند است در ضمن مطالب مزبور نقل کردند که: پدرم، مرحوم آیةالله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (ره) مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم، ارادت عجیبی به هیئات و مجالس عزاداری اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و دستجات سینه‌زنی در سوگ آن امام مظلوم علیه‌السلام داشت. نیز فرمودند: پدرم همیشه در ایام عاشورا، پیشاپیش هیئت سینه‌زنان قرار می‌گرفت و خود نیز سینه می‌زد. آن ایام در شهر مذهبی قم، روزها از مدرسه‌ی رضویه (واقع در خیابان آذر قم) دسته‌ی عزاداری به طرف حرم مطهر حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام راه می‌افتاد و دسته‌ای هم از طرف علما از مدرسه‌ی فیضیه به طرف حرم مطهر حرکت می‌نمود افزون بر این، شبها نیز از مدرسه‌ی ملاصادق دسته‌ای حرکت می‌کرد که پدرم پیشاپیش آنان در حالی که سینه می‌زد گام برمی‌داشت و ضمنا هیچ وقت در حال حرکت از سادات جلوتر نمی‌افتاد. در آن روزگار دسته‌ی عزاداران امام مظلوم حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام همیشه با پای برهنه حرکت می‌کردند و این امر با وضع خیابانها و کوچه‌های آن زمان که بهداشتی نبود خالی از سختی و دشواری نبود. سپس افزودند: [صفحه ۲۱۰] این ماجرا معروف و مشهور است و آنهایی که سنشان اقتضا می‌کند آن را می‌دانند: آن سالها شبها در مسیر راه عقربهای زیادی دیده می‌شد و لذا خوف

گزیـده شدن افراد پابرهنه می‌رفت. روی این جهت، یکی از عزاداران می گوید: من کفشم را درنمی‌آورم چه، خوف آن را دارم که عقرب پـای مرا نیش بزنـد. اتفاقـا عقرب پـای او را که کفشـش را درنمی‌آورد نیش زد! و آن مرد در حال حاضـر نیز که محرم سال ۱۴۰۲ ه. ق است حیات می‌دارد و می‌توان قضیه را از خود او پرسید. آری، پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام باید بزرگان شیعه را برای خود الگو قرار دهند، نه اینکه به مجرد آن که دو تا اصـطلاح علمی بلد شدند کتاب بنویسـند که امام حسین علیه‌السلام عالم به حوادث و جریانات آینـده نبوده است! این گونه افراد، بداننـد یا ندانـند، از خط سـیر مکتب اهل بیت علیهم‌السـلام به دور می‌باشـند. خداوند انشاءالله این گونه گمراهان را هدایت بفرماید و اگر قابل هدایت نیستند محو و نابودشان گرداند آمین رب العالمین. [۲۰۲] .

کوفه

کوفه از شـهرهای مشـهور اسـلامی در بخش بالای ضـلع غربی فرات است. سـعد بن ابی‌وقاص پس از جنگ قادسیه آن را بنا کرد و امـام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السـلام در سال ۳۶ ه. ق پس از جنـگ جمـل وارد آنجا شـد و در تمام مـدت کوفه را مرکز خلافـت خود قرار دارد. همـان طور که بنی‌عباس نیز مـدتی آنجا را پایتخت خود قرار دادنـد. کوفه سالها مرکز تمـدن اسـلامی بوده است، چنانکه در ادامه‌ی تاریخ علمی آن شـهر، امروزه شـهر مقدس نجف اشرف مرکز نشر انوار دینی و فکری جهان اسلام گردیده است. [۲۰۳] . [صـفحه ۲۱۱] واردین به کـوفه از اولاـد عبـاس بن علی علیهم‌السـلام، برخی از فرزنـدان حسن بن عبیـدالله بن عبـاس علیه‌السـلام می‌باشـند که مشـخصات کاملتر آنان چنین است: فرزنـدان محمـد اکبر پسـر اسـماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. [۲۰۴] .

کینوس

واردین به کینوس از اولاد عباس بن علی علیهماالسـلام برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السـلام می‌باشند، با مشـخصات ذیل: حسن بن اسـماعیل بن عبـدالله بن عبیـدالله امیر فرزنـد حسن امیر پسـر عبیدالله. بازماندگان وی عبارتند از: ابوعبدالله محمد که خود فرزندانی داشته است، خدیجه و مریم که این دو بدون فرزند بوده‌اند و مادر همه‌ی اینها عرب بوده است. [۲۰۵] .

گرگان

اسامی واردین به گرگان از اولاد حضـرت عباس علیه‌السلام چنین است: ۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۲. بعضی از اولاد حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. [۲۰۶] .

مرو

نام شهر مرو، شاهجان است، که برای آنکه با مرورود - که ذکر آن بعدا خواهد آمد - اشتباه نشود، به مرو بزرگ مشهور است. مرو از مشـهورترین شهرهای خراسان [صفحه ۲۱۲] قدیم بوده است و جغرافی‌دانان سـخنان زیادی در تعریف و توصـیف آن گفته‌اند، به خصوص یـاقوت حموی که در آنجا سه سال اقامت داشـته و مطالب کتاب خود معجم‌البلـدان را جمع‌آوری می کرده است. زیرا مرو در آن زمـان بـه علـت گنجینه‌هـای کتـابش مشـهور بـوده اسـت، همچـون کتابخـانه‌ی عزیزیه که حـدود دوازده هزار کتـاب داشـته، کتابخانه‌ی کمالیه (دو کتابخانه‌ی یاد شده در مسجد جامع شهر بوده است)، کتابخانه‌ی نظام‌الملک که در مدرسه‌ی نظام‌الملک قرار داشـت، کتابخـانه‌ی شـرف‌الملک کـه آن نیز در مـدرسه‌ی وی بـود، دو کتابخـانه از سـمعانیها، کتابخـانه‌ای در مـدرسه‌ی عهـدیه،

کتابخانه‌ی مدرسه‌ی خاتونیه، کتابخانه‌ی مجدالملک، و بالأخره ضمیریه. آرامگاه سلطان سنجر، آخرین پادشاه قدرتمند سلاجقه متوفی ۵۵۲ در مرو قرار دارد. مرو در جنگ تاتار ویران شد و هر چه داشت به غارت رفت و بعدها مثل همه‌ی شهرهایی که مغولان می‌گشودند، از رونق افتاد. [۲۰۷] .

مرورود

مرورود، از شهرهای خراسان است، که با فاصله‌ی پنج روز راه بالاتر از مرو شاهجان قرار داشته و حدود ۱۶۰ میل تا رود مرغاب فاصله دارد و به آن مرو بالا یا مرو کوچک نیز می‌گویند. [۲۰۸] .

مرو

واردین به مرو از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از فرزندان حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند که اسامی آنان بدین صورت است: ۱. عبدالله بن عباس بن قاسم بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله. ۲. جعفر بن قاسم بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله. [۲۰۹] . اسامی واردین بن مرو از اولاد ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام [صفحه ۲۱۳] نیز چنین است: شیخ ابوطیب احمد بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله. بازماندگانش عبارتند از: محمد، علی و حسین که تعداد اعقاب آنها اندک است. [۲۱۰] .

مسیب

اشاره

مسیب شهری است واقع در کنار فرات و حدود چهار فرسنگ از کربلاـ فاصله دارد، در نزدیک آن آرامگاه آبادی است که قبر محمد و ابراهیم پسران مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب علیهم‌السلام داخل آن است. این مطلب را حاج شیخ عباس قمی در منتهی‌الآمال ج ۱ از بحار مجلسی نقل کرده است که آن دو کنار فرات نزدیک مسیب به شهادت رسیدند. [۲۱۱] .

آستانه‌ی طفلان مسلم

خوانندگان محترم توجه شما را به یکی دیگر از جنایات بنی‌امیه لعنهٔ الله علیهم اجمعین جلب می‌کنیم، این دو طفل معصوم خواهرزادگان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بودند، لذا خواستیم از این عزیزان ستم‌کشیده و زجردیده یادی شده باشد. ابراهیم و محمد، فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب علیهم‌السلام هستند که به دست یکی از عمال سنگدل ابن‌زیاد موسوم به حارث در سنه‌ی ۶۱ ق به شهادت رسیدند مدفن و آستانه‌ی مبارکه‌ی این دو کودک نازنین، در غرب شهر مسیب در کنار شط فرات، در چهار فرسخی کربلا واقع شده است و توسط یک راه فرعی به جاده‌ی اصلی کربلا - بغداد می‌پیوندد. عمارت اول: تاریخ عمارت اول این آستانه‌ی مبارکه به قرن چهارم هجری بازمی‌گردد که توسط عضدالدوله دیلمی بنا گشت و زائرینی که قصد تشرف به آستانه‌ی [صفحه ۲۱۴] حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام در کربلا را داشته در سر راه خود به زیارت این آستانه مشرف می‌گشتند. عمارت دوم: پس از فتح بغداد توسط شاه اسماعیل صفوی، تجدید بنا گشت. عمارت سوم: توسط حاج ملا محمدصالح

برغانی قزوینی حائری و به دست سردار حسن‌خان و حسین‌خان قزوینی بین سالهای ۱۲۴۳ و ۱۲۴۶ ق انجام گرفت و صحن بزرگ و در اطراف آن حجره‌هایی جهت سکونت زائرین احداث شد. در وسط صحن شریف، حمام آستانه واقع شده است که دارای دو گنبد کاشیکاری می‌باشد. درب اصلی آستانه به صحن بزرگ باز می‌شود و در مقابل درب ورودی صحن، ایوان مستطیل‌شکل سرپوشیده‌ای است و در طرفین ایوان مذکور کفش‌کن قرار دارد. از ایوان دو درب ورودی به داخل حرم مطهر که به شکل مستطیل است باز می‌شود و در وسط حرم ضریح مقدس و صندوق بر روی قبر نصب شده و بر روی هر قبر، یک گنبد کاشیکاری باشکوه برپا شده است. بین اهل علم و محققین و مورخین گاه این بحث وجود داشته که: آیا این محل، پیکر مطهر دو طفلان حضرت مسلم علیهم‌السلام را دربر دارد؟ و یا اینکه محلی است که خون پاک آنان بر زمین ریخته است؟ شواهد و مدارک موجود دلالت بر این دارند که این آستانه‌ی مبارکه محل دفن دو طفل مسلم بن عقیل علیه‌السلام می‌باشد. [۲۱۲] . ابراهیم بن مسلم علیه‌السلام، فرزند مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب علیهم‌السلام از شهدای بعد از واقعه‌ی کربلا می‌باشد. بین مورخین در نحوه‌ی آمدن ابراهیم و برادر وی محمد به کوفه و کیفیت افتادن آنها به زندان عبیدالله بن زیاد اختلاف وجود دارد. معدودی از مورخین برآنند که حضرت مسلم بن عقیل علیهم‌السلام اولادی به نام محمد و ابراهیم نداشته است. اما علمای بزرگ شیعه در وجود آنان اتفاق نظر داشته و به زیارت آستانه‌ی مطهر اولاد مسلم علیهم‌السلام می‌شتابند. از قدیم‌الایام از ایران و سایر ممالک اسلامی، شیعیان جهان به زیارت آن آستانه رفته، نذورات خود را تقدیم می‌دارند. [صفحه ۲۱۵] طبری اشاره نموده که پس از واقعه‌ی کربلا و زمانی که اسرای خاندان نبوت را به کوفه آوردند، ابراهیم و محمد، فرزندان مسلم بن عقیل علیهم‌السلام، از ترس فرار کردند و به خانه‌ی مردی پناه بردند. او جویای احوال آنان شد و چون هویت آنان برای او محرز گشت آنان را کشت و سرشان را به خیال دریافت جایزه، نزد عبیدالله بن زیاد ملعون برد، ولی ابن‌زیاد در پاسخ او گفت: بسیار عمل زشتی به جای آوردی! و دستور داد که سر مرد مذکور را بریدند و خانه‌ی وی را خراب کردند. شیخ صدوق در کتاب امالی می‌گوید: پس از شهادت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام طفلان مسلم علیهماالسلام اسیر شده و تحویل عبیدالله بن زیاد گشتند و او آنان را زندانی کرد. جمعی از مورخین و ارباب مقاتل برآنند که طفلان حضرت مسلم، ابراهیم و محمد، با حضرت مسلم علیه‌السلام از مدینه به کوفه آمده‌اند و پس از آنکه حضرت مسلم علیه‌السلام از خانه‌ی هانی ابن‌عروه خارج شد و آن اتفاقات شوم و ناگوار واقع گشت، حضرت مسلم فرزندان خویش را به شریح قاضی سپرد و بعد از شهادت آن حضرت شریح قاضی تصمیم گرفت آنها را توسط شخصی امین به مدینه گسیل دارد اما چون قافله حرکت نموده بود آنان از قافله بازماندند و عمال ابن‌زیاد آنها را شناسایی کرده و به زندان افکندند مع‌الوصف چون زندانبان خود از شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام بود، پس از شناخت هویت ابراهیم و محمد، طفلان حضرت مسلم علیه‌السلام را فراری داد، و آنان در سنه‌ی ۶۱ ق به دست حارث به شهادت رسیدند. قبر شریف آن دو در نواحی غرب شهر مسیب در نزدیکی شط فرات واقع است. [۲۱۳] .

مصر

اشاره

مصر، نام شهری مشهور است که عرضا بین دو کوه بی‌آب و علف نه چندان بلند [صفحه ۲۱۶] و از هر جهت شبیه به هم قرار گرفته است که یکی از آنها در ساحل شرقی نیل به نام مقطم و دیگری در ساحل غربی نیل واقع شده است. رود نیل بین دو کوه مزبور از شهر اسوان تا آخر و تا فسطاط جریان دارد و گاهی تمام آن نواحی را مصر می‌گفتند و امروزه نام آن جمهوری متحده‌ی عربی مصر می‌باشد. [۲۱۴] . واردین به مصر از فرزندان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، برخی از اولاد عبیدالله بن عباس علیه‌السلام

هستند که مشخصات آنان از قرار زیر است: ۱. اولاد محسن، حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. [۲۱۵] . واردین به مصر از اولاد عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام نیز، آن گونه که ابوعبدالله بن طباطبا نوشته، از قرار زیر است: برخی از فرزندان حمزهٔ بن حسین بن حمزهٔ فرزند عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس [۲۱۶] .

امامزاده عبیدالله

جناب عبیدالله بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام. وی از علما و دانشمندان عصر خود بود و تمام شهرها و بلاد را به گام سیاست پیمود. کتابی در فقه اهل البیت علیهم‌السلام تألیف کرد که به جعفریه موسوم است و در سنه‌ی ۳۱۲ هجری در مصر وفات نمود. [۲۱۷] . [صفحه ۲۱۷]

مغرب

مغرب، نامی است که جغرافی‌دانان قدیم بر بلاد بربر یا آفریقای صغیر (مشتمل بر بلاد غرب طرابلس، تونس، الجزایر و مراکش) اطلاق می‌کردند. و آن را منقسم به نقاط زیر می‌نمودند: از طرف غرب به مغرب دور (که از شرق به تلمسان، از غرب به ساحل اقیانوس اطلس، از شمال به سبهٔ، و از جنوب به مراکش محدود است) و مغرب اوسط (که از غرب به وهران، از شرق به حدود سرزمینهای بجایه، معروف به قطر و جزایر نو، محدود است) و مغرب نزدیک، که به آفریقا مشهور است و در منطقه‌ی وسیعی قرار دارد که اندکی از شهرهای تونس را نیز دربر می‌گیرد. اما مغرب امروز، نام دولت مهمی است که پایتخت آن رباط است و از شهرهای بزرگ آن، مراکش، فاس، مکناس، داربیضاء و غیره می‌باشد. [۲۱۸] . واردین به مغرب از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند که مشخصات آنان بدین شرح است: ۱. فرزندان یحیی بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. ۲. بعضی از فرزندان احمد بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام، که در مغرب و مدینه به بنی‌العشاری معروفند. بازماندگانش به نامهای: حسن، علی، حسین و محمد بوده‌اند، و دانشمند نسب‌شناس مرشد بالله می‌گوید: بازماندگان احمد بن محمد لحیانی در یمن موجودند. [۲۱۹] . [صفحه ۲۱۸]

مکه‌ی معظمه

اشاره

خدای متعال، مکه‌ی معظمه را به وسیله‌ی بیت‌الله‌الحرام بزرگ و گرامی داشته و قبله‌ی نمازگزاران مسلمان (کعبه) را در آنجا قرار داده است. مسلمانان از همه جای دنیا هر ساله برای انجام فریضه‌ی حج به مکه می‌روند و این شهر از ویژگیهای مخصوصی برخوردار است که کتب حدیث و فقه عهده‌دار ذکر آن ویژگیها است. مورخان و جغرافی‌دانان درباره‌ی تاریخ این شهر حکایات بسیاری نقل کرده‌اند که در این مختصر گنجایش ذکر آنها نیست. [۲۲۰] . واردین به مکه از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند که اسامی آنان به شرح زیر است: ۱. عبدالله بن حسین بن علی بن عبیدالله ثانی، فرزند حسن بن عبیدالله. ۲. برخی از فرزندان محسن بن حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن

عباس علیه‌السلام. ۳. محمداکبر بن حسن ثانی فرزند عبیدالله ثانی پسر حسن بن عبیدالله. بازماندگانش عبارتند از: حسن که بازمانده‌ای نداشته و مادرش خدیجه دختر عبدالعزیز بن طلحهٔ بن عمر بوده است، ابوالعباس احمد که بازماندگانی داشته است، و نفیسه که مادر این دو تن امولد بوده است، و علی، و عباس که فرزندانی داشته‌اند، و جز اینها. [۲۲۱] .

افعال حج

حج واجب ما ایرانیان و بسیاری از بلاد مسلمین حج تمتع است و (حج تمتع) مرکب از دو عمل است عمل اول را که دارای پنج جزء است عمره‌ی تمتع و عمل دوم را که سیزده جزء است حج تمتع گویند و به مجموع این دو عمل هم حج تمتع گفته می‌شود. [صفحه ۲۱۹] عمره که قسمت اول حج است مرکب است از ۱- احرام ۲- طواف خانه‌ی خدا ۳- طواف ۴- سعی بین صفا و مروه ۵- تقصیر (کمی از ناخن یا موی لحیه و شارب کوتاه کردن). این پنج جزء به ترتیبی که ذکر شد افعال عمره را تشکیل می‌دهند و مجموع آنها را عمره گویند و چون جزء آخر آن که تقصیر است به جای آورده شود از احرام خارج می‌شود و چیزهایی که برای محرم تا به حال حرام بود حلال می‌شود مگر تراشیدن سر، که حلال نمی‌شود تا روز عید بعد از قربانی. و معنای تقصیر در این جا این است که کمی از موی لحیه و شارب یا ناخن خود را کوتاه کند چنان که اشاره شد. قسمت دوم قسمت دوم حج تمتع است که از سیزده جزء تشکیل می‌شود: ۱- احرام حج ۲- وقوف در عرفات ۳- وقوف در مشعرالحرام ۴- رمی جمره‌ی عقبه ۵- قربانی نمودن ۶- سر تراشیدن ۷- طواف خانه‌ی خدا ۸- دو رکعت نماز طواف ۹- سعی بین صفا و مروه ۱۰- طواف دیگری به نام طواف نساء [صفحه ۲۲۰] ۱۱- دو رکعت نماز طواف نساء ۱۲- رمی جمرات روز یازدهم و دوازدهم. ۱۳- بیتوته در منی (یعنی دو شب در منی ماندن). این سیزده جزء کارها و افعال حج است و مجموع آنها یک عمل است که آن را حج تمتع می‌نامند. پس کسی که بخواهد حج تمتع به جا آورد باید آن پنج جزء را که عمره نامیده‌اند با این سیزده جزء که حج می گویند به جای آورد.

کارهایی که در حال احرام حرام است

۱- شکار حیوان صحرایی که وحشی باشد مانند آهو و خوردن گوشت آن و ارتکاب آن موجب کفاره است. ۲- نزدیکی با زن و هر گونه لذت دیگر گرفتن، هر چند با عیال خود باشد. ۳- عقد بستن برای خود یا برای دیگری. ۴- شاهد شدن برای عقد ازدواج ۵- استمناء، کاری کند که منی از او خارج شود. ۶- بوئیدن بوی خوش مانند مشک و زعفران ولی رسیدن بوی خوش به دماغ در مواردی که اختیاری نباشد مانعی ندارد. ۷- پوشیدن چیز دوخته هر چند کوچک باشد ولی بستن همیان به کمر ممنوع نیست و کسی که ناچار باشد بر بستن فتق‌بند منعی برای او نیست هر چند احتیاط آن است که برای خاطر بستن فتق‌بند یک گوسفند کفاره بدهد و معلوم باشد که دوخته برای زن اشکال ندارد. ۸- سورمه کشیدن به طوری که موجب زینت باشد. ۹- نگاه کردن در آیئنه ۱۰- پوشیدن چیزی که تمام روی پا را بگیرد برای مرد مثل جوراب و فرموده‌اند از چیزی که قسمتی از روی پا را بپوشاند از آن هم بنابر احتیاط خودداری نمایند ولی بند نعلین که مقدار کمی از روی پا را می‌پوشاند اشکال ندارد. [صفحه ۲۲۱] ۱۱- فسوق است - فسوق دروغ گفتن و فحش دادن است و هم حرام است که شخص محرم عیبی را از خود دور نماید و به دیگری نسبت دهد یا صفت خوبی را برای خود اثبات کند و از دیگری سلب نماید و احتیاط این است که از هر سخن زشت و عمل ناروا خودداری بنماید. ۱۲- جدال و آن قسم خوردن است. ۱۳- کشتن شپش و کک و کنه و مانند اینها بلکه احتیاط آن است که هیچ گونه آسیبی به آنها وارد نیاورد. ۱۴- انگشتر در دست کردن برای زینت ولی به قصد استحباب مانع ندارد. ۱۵- پوشیدن زیور برای زن در

صورتی که به قصد زینت باشد. ۱۶- مالیدن روغن به بدن هر چند در آن بوی خوش نباشد. ۱۷- دور کردن مو از بدن چه از بدن خود باشد و چه از بدن دیگران ولی کنده شدن مو در حال وضو و غسل چنانچه از روی عمد نباشد اشکال ندارد. ۱۸- پوشانیدن مرد سر و گوش خود را در حال احرام هر چند به وسیله‌ی دستهای خود باشد ولی پوشانیدن صورت برای مرد اشکال ندارد. ۱۹- پوشاندن زن صورت خود را هر چند قسمتی از آن باشد بلی برای حفظ از نامحرم می‌تواند مقداری از چادر یا چیز دیگری را حمل قرار دهند ولی باید طوری باشد که مثل نقاب نشود. ۲۰- سایه قرار دادن بالای سر برای مرد که باید در حال راه پیمودن از این کار خودداری نماید چه سواره باشد و چه پیاده و احتیاط آن است که در شب هم در حال راه پیمودن سایه بر سر خود قرار ندهد ولی سایه قرار دادن برای زنها و اطفال اشکال ندارد. و برای مردها هم در وقتی که منزل می‌کنند جایز است و توقفی که در بین راه در قهوه‌خانه‌ها اتفاق می‌افتد منزل حساب می‌شود بنابراین در محل‌هایی که منزل می‌نمایند می‌توانند در چادر و در زیر سقف بروند. ۲۱ - بیرون آوردن خون از بدن خود هر چند به خاراندن بدن یا مسواک کردن باشد. [صفحه ۲۲۲] ۲۲- ناخن گرفتن هر چند مقدار کمی از یک ناخن باشد. ۲۳- کندن دندان هر چند خون‌ریزی نداشته باشد. ۲۴- کندن درخت یا گیاهی که در حرم روئیده باشد. ۲۵- اسلحه و آلات جنگ بر خود بستن. سؤال: آیا اینها همه کفاره دارد؟ ج: در صورتی که حکم آنها را بداند و از روی عمد به جا آورد بسیاری از آنها کفاره دارد که از باب نمونه به قسمتی از آنها اشاره می‌کنیم: ۱- شکار پرندگان و از برای آن اقسامی است. ۲- کشتن حیوانات وحشی. ۳- خوردن گوشت صید. ۴- نزدیکی با زن و هر گونه لذت دیگر گرفتن از او. ۵- استمناء (بیرون آوردن منی از خود). ۶- استشمام بوی خوش. ۷- چیدن ناخن. ۸- سایه بر سر قرار دادن در حال سیر برای مرد. ۹- جدال نمودن. ۱۰- قطع نمودن درخت حرم. ۱۱- کندن موهای زیر بغل. ۱۲- سؤال: چنانچه جاهل به حکم باشد یا فراموش کرده باشد چه صورت دارد؟ ج: در صورت جهل و فراموشی کفاره ندارد مگر صید.

واجبات عمره‌ی مفرده

۱- احرام از میقات ۲- طواف کعبه هفت دور ۳- دو رکعت نماز طواف پشت مقام ابراهیم علیه‌السلام ۴- سعی بین صفا و مروه هفت بار [صفحه ۲۲۳] ۵ - تقصیر (کوتاه کردن ناخن یا موی لحیه و شارب) ۶- طواف نساء ۷- دور رکعت نماز طواف نساء

واجبات حرام

۱- پوشیدن دو جامه‌ی ندوخته (با شرایط) بعد از بیرون آوردن لباسهای دوخته ۲- نیت عمره یا حج وقت پوشیدن دو جامعه. ۳- تلبیه (ذکر لبیک) به این صورت: لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمهٔ لک و الملک لا شریک لک لبیک. [۲۲۲].

جنایات آل‌سعود در مکه مکرمه

نخست در طائف گنبد عبدالله بن عباس را خراب کردند، پس از آنکه در مکه قبرهای عبدالمطلب جد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوطالب عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه ام‌المؤمنین علیهاالسلام (زوجه‌ی اول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) و همچنین بنای محل تولد رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و محل تولد حضرت فاطمه علیهاالسلام را

ویران نمودند. در جده قبر حضرت حواء (یا منسوب به حضرت حواء) و به طور کلی تمام مزارات اطراف مکه و جده را از میان بردند. در مدینه، هنگامی که شهر را در محاصره داشتند مسجد و مزار حمزه سیدالشهداء علیه‌السلام و مقبره‌ی شهدای احد را که بیرون شهر بود، خراب کردند. چون انعکاس خبر ویرانی مقابر بخصوص قبور ائمه‌ی بقیع علیهم‌السلام، در ایران و دیگر کشورهای اسلامی انتشار یافت، مسلمانان آن را واقعه‌ای عظیم و کاری بزرگ شمردند، تلگرافهای اعتراض از عراق و ایران و نقاط دیگر مخابره شد مجالس درس و نمازهای جماعت تعطیل گردید و مراسم عزاداری به عنوان اعتراض به این امر [صفحه ۲۲۴] تشکیل یافت. مطالبی که بیشتر مورد نگرانی شد، انتشار این موضوع بود که گنبد روی قبر مطهر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را نیز گلوله بسته‌اند (و حتی قبر مقدس را خراب کرده‌اند) اما بعدا معلوم شد که موضوع اخیر صحت نداشته... [۲۲۳] .

مزارات شریفه در مکه مکرمه

۱- قبر حضرت ابوطالب علیه‌السلام، ۲- قبر حضرت خدیجه علیهاالسلام، ۳- قبر حضرت عبدالمطلب و عبدمناف علیهم‌السلام و قبور جمعی از علما در قبرستان حجون و سزاوار است زیارت نمودن غار حرا محل بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و غار نور محل اختفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از شر مشرکین و زیارت محل شق‌القمر در کوه ابوقبیس و زیارت شهداء فخ در یک فرسخی مکه و محل ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در محل سوق‌اللیل. [صفحه ۲۲۵]

مهجم

مهجم (به فتح اول و سوم و سکون دوم) نام شهر و ولایتی از نواحی زبید یمن است، که فاصله‌ی آن تا زبید سه روز راه می‌باشد و بیشتر مردم آن از قبیله‌ی خولان می‌باشند. [۲۲۴] . واردین به مهجم از اولاد عباس بن علی علیهم‌السلام، برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند، با مشخصات زیر: اسماعیل بن محسن بن حسین بن علی بن عبدالله بن حسن بن عبیدالله. بازماندگانش عبارتند از: ابوتراب، محسن و ابوالفضل یحیی. [۲۲۵] .

نصیبین

واردین به نصیبین از فرزندان عباس بن علی علیهم‌السلام برخی از فرزندان عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیهم‌السلام بوده و مشخصات آنها از قرار زیر است: ۱. ابوعلی عبیدالله بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله. بازماندگانش عبارتند از: محمد ملقب به مهدی و ابویعلی حمزهٔ. ۲. حمزهٔ بن محمد بن لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله. بازماندگانش عبارتند از: عباس، ابوالفضل ملقب به غضبان که اولادش معروف به بنی‌غضبانند، ابوعبدالله محمد، اسامه و ام‌قاسم. همچنین اسامی واردین به نصیبین از اولاد حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام از این قرار است: فرزندان احمد بن قاسم بن حمزهٔ بن حسن بن عبیدالله. [۲۲۶] . [صفحه ۲۲۶]

نیشابور

نیشابور: به فتح اول، مردم عرب، نیسابور می‌گویند، شهر بزرگی در قلمرو خراسان است جغرافی‌دانان عرب ناحیه‌ی خراسان را به چهار بخش تقسیم می‌کردند و هر بخشی را به نام یک شهر از چهار شهر بزرگ می‌خواندند که در دوره‌های مختلف هر کدام از

آنها به تنهایی و یا به صورت جمعی مرکز یک اقلیم بودند. و آن چهار شهر عبارتند از نیشابور مرو، هرات و بلخ. و در روزگار طاهریان، آنان پایتخت را به نیشابور منتقل کردند و آنجا را مرکز همه‌ی آن اقلیم قرار دادند و آن در تمام چهار ناحیه بزرگترین شهر در منتهاالیه غربی آنجا بود. نیشابور تاریخ [۲۲۷] گسترده‌ای دارد، مراجعه شود به کتب مربوطه‌ی آن. السید الحسن ابومحمد العلوی الفارسی کان علویا محدثا و قد رأی المتنبی و قرأ علیه بعض دیوانه قتل بنیسابور فی ذی‌الحجة سنة اربع و ثمانین و ثلاثمائة و أخرج من السجن فی مسکة الباغ و لم یتغیر منه شیء. ابن‌علی بن محمد بن حسن بن محمد بن حسین بن علی بن عبیدالله القاضی بن الحسن بن عبیدالله بن العباس قتل بنیسابور. [۲۲۸] .

ورامین

اشاره

از نواحی ری، به فتح واو و میم مکسور و یا و نون، شهرکی از نواحی ری بین راه [۲۲۹] اصفهان است، امامزاده موسی بن عبدالله بن عبیدالله قاضی حرمین و امیر مکه و مدینه ابن ابومحمد حسن الأصغر بن ابومحمد عبیدالله امیر مدینه ایام بنی‌عباس بن عباس علیه‌السلام در ری [۲۳۰] بوده و ظاهرا در دو کیلومتری پیشوای ورامین روستای کهنک دفن شده است. [صفحه ۲۲۷]

امامزاده موسی در ورامین

امامزاده موسی بن عبدالله بن عبیدالله [۲۳۱] بن ابومحمد حسن الأصغر بن ابومحمد عبیدالله بن عباس علیه‌السلام در ری بوده [۲۳۲] ، او در قریه‌ای تقریبا دو کیلومتری پیشوای ورامین روستای کهنک دفن شده است.

چند کرامت از امامزاده اسحاق و موسی

مقداری از خاک ضریح آنجا را بر روی زخمها مالیدم

آقای ابوالقاسم طرقی مرقوم داشته است: اینجانب ابوالقاسم طرقی که مدتی قبل دچار بیماری پوستی (از نوع آبله) شده بودم، بنا به پیشنهاد یکی از دوستان به امامزاده اسحاق و موسی علیهماالسلام واقع در روستای کهنک مراجعه کردم و مقداری از خاک ضریح آنجا را بر روی زخمها مالیدم و در مدت نصف روز بعد از آن، شفای کامل گرفتم. [صفحه ۲۲۸]

علاج مرض تنگی نفس

دارالشفاء شاهزاده اسحاق و موسی «علیهماالسلام» آقای حسین جمالی سه کرامت زیر را که یکی از آنها را خود شخصا دیده است، برای ما ارسال داشته‌اند که ذیلا می‌خوانید: اینجانب حسین جمالی، که مدت زیادی دارای مرض تنگی نفس بودم هر چه دکتر رفتم اثری نبخشید به دلم برات شد که بروم و دست به دامان شاهزاده اسحاق و موسی علیهماالسلام بشوم به آنجا رفتم، گریه زیادی کردم و از این دو بزرگوار شفای درد خود را خواستار شدم. خدا شاهد است که حال من خیلی خوب شد، به حدی که من که راه زیاد نمی‌توانستم بروم، همان روز از کهنک تا پیشوا را که یک کیلومتر فاصله است پیاده رفتم و هیچ احساس ناراحتی نکردم.

[صفحه ۲۲۹]

شما دو شب بیا به کهنک

آقای سنگ سفیدی که ساکن حبیب‌آباد می‌باشد در یکی از بیمارستانهای تهران بستری بود وی گرفتار مرض منتژیت شده بود و این مرض آزارش می‌داد. ایشان در بیمارستان شاه‌زاده اسحاق و شاه‌زاده موسی علیهماالسلام را خواب می‌بیند که به وی می گویند: شما بیا به کهنک و دو شب پیش ما باش ایشان که مشرف به مرگ بود در تاریخ ۱۰ / ۸ / ۷۷ و ۱۱ / ۸ / ۷۷ شفا گرفت به امامزاده رفته دو شب آنجا خوابید، بحمد الله.

یک سال داخل حرم را جارو کند

خانم آقای محمدعلی آرامی سال ۷۶ به بیماری سختی دچار شد که دکتر وی را جواب کرد در این ماجرا نیز مریض را به حرم شاهزاده اسحاق و موسی علیهماالسلام آوردند مدت یک هفته در آنجا بستری کردند ایشان هم شفا گرفت و خوب شد. وی نذر کرده بود که یک سال داخل حرم دو بزرگوار را جارو کند و فرشهایشان را بشوید. [۲۳۳] .

والی زادگان شجره‌نامه‌ی خاندان والیان پشتکوه از نسل حضرت ابوالفضل العباس

شجره نسب خاندان والیان پشتکوه و شجره نسب خاندان والی‌زادگان خوزستان که به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام منتهی می‌شوند از کتاب (ایلام و تمدن دیرینه‌ی آن)، تألیف ایرج افشار سیستانی ص ۱۷۴ - ۱۷۳ چاپ ۱۳۷۲ شمسی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگرفته شده است. یکی از خاندانهای مهم و دیرینه‌ی غرب ایران، که سالیان دراز حکومت پشتکوه را بر عهده داشته‌اند و بنیانگذار رژیم منحوس پهلوی، همچون دیگر عشایر، طومار حاکمیت آنها را در هم ریخت، خاندان والیان پشتکوه می‌باشند که از نسل علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستند. شجره نسب خاندان والیان پشتکوه را در صفحه‌ی بعد ملاحظه بفرمائید [صفحه ۲۳۰]

شجره نسب خاندان والیان پشتکوه

ابوالفضل العباس (ع) - عبیدالله - حسین - حمزه - حسین - عبیدالله - علی - حسین - احمدغجان - حسن‌الدیبق - طلیعات - منصور - المرجع - محمد - ساوز - طاهر - زهیر [صفحه ۲۳۱]

شجره‌نامه‌ی خاندان والی زادگان خوزستان از نسل حضرت ابوالفضل العباس

شعبه‌ای دیگر از این خاندان، والی‌زادگان خوزستان می‌باشند که شجره‌نامه‌ی آنان را نیز در زیر مشاهده می کنید: ابوالفضل العباس (ع) - عبیدالله - حسین - حمزه - حسین - عبیدالله - علی - حسین - احمدغجان - حسن‌الدیبق - منصور - المرجع - محمد - ساوز - طاهر - زهیر [صفحه ۲۳۲]

یمن

یمن، از حکومت‌نشینهای قدیمی عرب می‌باشند که دارای شوکت و عظمتی بوده است. دور تا دور آن را از مشرق تا جنوب، دریا فراگرفته و از دو طرف به سمت مغرب دور می‌زند. مابین یمن و بقیه‌ی جزیره، خطی از دریای هند تا دریای یمن کشیده شده و پهنایش در خشکی از سمت شرق گسترده است. [۲۳۴] . واردین به یمن از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از فرزندان عبیدالله ابن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام هستند که مشخصات آنان از این قرار است: ۱. اولاد محسن بن حسن بن عبیدالله. ۲. احمد بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن، که مادرش زنی به نام عبیده دختر حسن بن حسن افطس بوده و تنها بازمانده‌اش پسری به نام ابومحمد حسن [۲۳۵] می‌باشد. [۲۳۶] .

ینبع

ینبع (به فتح یاء، سکون نون و ضم باء) نام دژ و روستایی است که سمت راست کوه رضوی قرار دارد، برای کسی که از مدینه بیرون شود و به سمت دریا برود. فاصله‌ی آن تا رضوی یک شب راه می‌باشد. ینبع امروزه بندر کوچک و شهری در کناره‌ی غربی جزیره بوده و وسیله‌ی ارتباط تجاری بین مدینه، سویس، قصیر و قنه است. [۲۳۷] . [صفحه ۲۳۳] واردین به ینبع از اولاد ابوالفضل العباس بن علی علیهم‌السلام، برخی از فرزندان فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام می‌باشند که اسامی آنان ذیلا ذکر می‌شود: ۱. فرزندان عباس اکبر پسر فضل بن حسن بن عبیدالله. ۲. عبدالله بن عباس اصغر پسر فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه‌السلام. [۲۳۸] .

زیارتنامه‌ی امامزادگان

سید اجل علی بن طاوس رضی الله عنه در مصباح‌الزائر دو زیارت از برای امامزادگان نقل نموده که به آن زیارت کرده می‌شوند و نقلش در اینجا مناسب است فرموده که چون قصد کردی زیارت کنی یکی از ایشان را مثل قاسم فرزند حضرت کاظم علیه‌السلام یا عباس فرزند امیرالمؤمنین علیه‌السلام یا علی بن الحسین علیه‌السلام را که مقتول به طف است و هر که جاری مجاری ایشان باشد در حکم، پس بایست بر سر قبرشان و بگو: السلام علیک أیها السید الزکی الطاهر الولی و الداعی الحفی أشهد انک قلت حقا و نطقت حقا و صدقا و دعوت الی مولای و مولاک علانیهٔ و سرا فاز متبعک و نجی مصدقک و خاب و خسر مکذبک و المختلف عنک اشهد لی بهذه الشهادهٔ لأکون من الفائزین بمعرفتک و طاعتک و تصدیقک و اتباعک و السلام علیک یا سیدی و ابن سیدی انت باب الله المؤتی و المأخوذ عنه اتیتک زائرا و حاجاتی لک مستودعا و ها اناذا استودعک دینی و امانتی و خواتیم عملی و جوامع املی الی منتهی اجلی و السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته. [صفحه ۲۳۴]

ترجمه‌ی زیارتنامه‌ی امامزادگان

سلام ما بر تو ای آقای پاکیزه‌سیرت پاک‌گوهر، دوست حق و دعوت‌کننده به سوی خدا به مهربانی، گواهی می‌دهم که تو سخن گفتی به حق و بیان کردی به حق و راستی و خلق را به سوی خدا مولای من و مولای خود خواندی در آشکار و پنهان (در ظاهر و باطن) سعادت یافت و فیروزی هر که تو را پیروی کرد و نجات یافت هر که تو را تصدیق نمود و محروم و زیانکار شد هر که به تکذیب و مخالفت برخاست. گواهی ده به این شهادت من نزد تو (حضور حق) تا من به واسطه‌ی معرفت و طاعتت و تصدیق و پیرویت از اهل فوز و سعادت گردم. و سلام بر تو ای آقای من فرزند آقای من، تو درگاه رحمت خدائی که از آن درگاه امت باید درآیند و از آن درگاه مأخوذ شوند. من به زیارت حضرتت آمدم و حاجت‌هایم را نزدت ودیعه نهادم و من اینک دینم را نزد شما و امانتم را به ودیعت می‌سپارم تا هنگام فرارسیدن اجلم (که نگاهداری کنید و به وقت مرگ به من بسپارید). سلام و تحیت و رحمت

و برکات خدا بر تو باد.

زیارت دیگری برای اولاد ائمه

السلام علی جدک المصطفی السلام علی ابیک المرتضی الرضا السلام علی السیدین الحسن و الحسین السلام علی خدیجهٔ أم سیدهٔ نساء العالمین السلام علی فاطمهٔ أم الأئمهٔ الطاهرین السلام علی النفوس الفاخرهٔ بحور العلم الزاخرهٔ شفعائی فی الآخرهٔ و اولیائی عند عود الروح الی العظام الناخرهٔ ائمهٔ الخلق و ولاهٔ الحق السلام علی ایها الشخص الشریف الطاهر الکریم اشهد أن لا اله الله و ان محمدا عبده و مصطفاه و أن علیا ولیه و مجتباه و ان الامامهٔ فی ولده الی یوم الدین نعلم ذلک علم الیقین و نحن لذلک معتقدون و فی نصرهم مجتهدون. [صفحه ۲۳۵]

ترجمه‌ی زیارت دوم

سلام و تحیت بر جد بزرگوارت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سلام بر پدر بزرگوارت حضرت علی مرتضی علیه‌السلام که صاحب مقام کامل رضا است، سلام بر دو سید (جوانان بهشت) حضرت حسن و حسین علیهماالسلام، سلام بر حضرت خدیجه‌ی کبری مادر گرامی حضرت فاطمه‌ی زهرا سید زنان عالم، سلام بر حضرت فاطمه‌ی زهرا مادر بزرگوار ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام، سلام بر نفوس با فخر و شرافت که دریای مواج علوم الهی‌اند و شفیعان من در عالم آخرتند و یاران و دوستان من در بازگشت روح در استخوانهای پوسیده‌ی مردگان و پیشوایان خلق و صاحب امر خلافت از جانب حق، سلام بر تو ای شخص باشرافت پاک‌گوهر بزرگوار کریم، گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یکتا نیست و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم بنده‌ی خاص و رسول او است به سوی خلق و برگزیده‌ی او است از تمام عالم و گواهی دهم که علی مرتضی ولی خدا و حجت حق بر خلق است و برگزیده از خلق نزد خدا است، و گواهی دهم که مقام امامت (در امت پیغمبر ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم) منحصر در فرزندان او است تا روز قیامت. این علم یقینی من است و بر این عقیدت هستم و در یاری آنها کمال جهد و کوشش دارم. [۲۳۹] . [صفحه ۲۴۰]

اماکن متبرکه و مؤسسات مذهبی و خدماتی مربوط به قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

بیت‌العباسهای قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس

ثروت حضرت اباالفضل العباس

در میان ائمه‌ی هدی و رهبران طریق نبوت و ولایت هیچ کس در دنیا به قدر حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام در درجه‌ی اول و پس از آن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ثروت ندارد. معروف است که حضرت علی بن موسی الرضا «علیه آلاف التحیهٔ و الثناء» دارای ثروت بسیاری است. این سخن درست است ولی نسبت به رهبر نهضت عاشورا و پرچمدار بزرگوار ایشان، باید حضرت امام رضا علیه‌السلام را در درجه‌ی سوم محسوب داشت، زیرا اموال و املاک موقوفه برای امام رضا علیه‌السلام متشکل و اداری است ولی از آن امام حسین علیه‌السلام در دست خود مردم است. در تمام کره‌ی زمین هر جا عمران و آبادانی بوده و بشری در آنجا مسکن دارد، و در میان آنها شیعه یا مسلمانی است یک قطعه زمین به حضرت امام حسین علیه‌السلام یا حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام اختصاص داده شده و آنها را به نام وقف بر امام حسین علیه‌السلام و وقف بر حضرت عباس علیه‌السلام می‌خوانند. حساب این موقوفات از شمار اعداد خارج است. حسینیه‌هایی که در شهرهای اسلامی ساخته شده احصا نمی‌شود و

موقوفات آن را نمی‌توان حساب کرد. یکی از مستشرقین اروپا حساب کرده می‌گوید: در هر سال بالغ بر دویست و پنجاه میلیون لیره انگلیسی خرج مراسم عزاداری امام حسین علیه‌السلام می‌شود، غیر از درآمد اوقاف، تازه اطلاع این مستشرق بیشتر درباره‌ی آفریقا و هند بوده و کشورهای ایران و ترک و افغان و عراق و سایر ممالک آسیا را در نظر نگرفته است. در راه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام سقاخانه‌های متعددی ساخته شده و وقف آن حضرت گردیده است که تعداد آن قابل احصا نیست و قنوات و یخچال‌هایی که وقف بر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام [صفحه ۲۴۱] شده است و حساب آنها را کسی ندارد در هر گذر و کوچه و خیابانی مخصوصا در میان شیعه، سقاخانه‌ها وقف بر حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است. [۲۴۰].

نام پربرکت حضرت عباس

حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد محمدی اشتهاردی، نویسنده‌ی مشهور و صاحب تألیفات گوناگون، از حوزه‌ی علمیه‌ی قم نوشته‌اند: در سال ۱۳۵۸ شمسی، ماه مبارک رمضان برای تبلیغ اسلام به محل حصارک کرج رفته بودم. در این محل چند مسجد بنا شده که یکی از آنها مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نام دارد و بنده یک ماه رمضان در آن به اقامه‌ی نماز جماعت و بیان احکام و تشکیل جلسه برای جوانان اشتغال داشتم. مسجد مزبور چون مزین به نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود، از رونق مخصوصی برخوردار بود. هیئت امنای مسجد می‌گفتند: «این مسجد خودکفا است». پرسیدم: چطور؟ گفتند: صندوقی در کنار درب این مسجد به دیوار نصب شده است که چون به نام این مسجد و طبعا به نام پربرکت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است، همیشه پر از پول می‌باشد. مردم وقتی می‌خواهند بیماری را به بیمارستان ببرند، یا مسافرتشان، یا حاجتشان روا گردد، نخست به سراغ این صندوق آمده پولی در آن می‌ریزند و با احساسات پرشور در حالی که اشک از دیدگانشان جاری است چند بار می‌گویند: «یا ابالفضل!» و سپس می‌روند. پیدا است که آنان نتیجه‌ی فراوانی از این کار دیده‌اند که این قدر به این صندوق توجه و علاقه دارند و اصولا جاذبه‌ی نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مردم حاجتمند را از هو سر - حتی از راههای دور - به اینجا می‌کشاند. به هر حال ما زیر سایه‌ی مبارک فرزند رشید امیرمؤمنان علی علیه‌السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، «خودکفا» هستیم و مخارج گوناگون مسجد از پول همین صندوق [صفحه ۲۴۲] تأمین می‌شود، و بسیار دیده شده که در میان پولهای صندوق، اسکناسهای درشت وجود دارد. آری، خداوند یاد و نام مقدس این بزرگمرد فداکار، و جوانمرد رشید را آنچنان در اعماق قلب مردم قرار داده، که آنها به پاس ایثار، شهامت و جوانمردیهای او، این گونه شیفته‌ی کمال و جمال رعنای آن قهرمان تکرارناپذیر تاریخ شده‌اند که عاشقانه با طیب نفس به سوی این مسجد می‌آیند و به آن پناهنده می‌شوند، و این کرامت عمیقی از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است که این مسجد در پرتو نام مبارک او، همواره در ابعاد مختلف، سرافراز و سربلند است، چرا که تاج پرافتخار سقایی کربلا، پرچمداری نینوا را بر سر دارد، و ما در زیر نام و سایه‌ی لطف این شخصیت بزرگوار، مباهات می‌کنیم که به چنین سعادت بزرگی دست یافته‌ایم. معنای عباس عباس یعنی تا شهادت یکه‌تازی عباس یعنی عشق یعنی پاکبازی عباس یعنی با شهیدان همنوازی عباس یعنی یک نیستان تکنوازی عباس یعنی رنگ سرخ پرچم عشق یعنی مسیر سبز پرپیچ و خم عشق جوشیدن بحر وفا معنای عباس لب تشنه رفتن تا خدا معنای عباس صد چاک رفتن تا حریم کبریایی صد پاره گشتن در طریق آشنایی بی‌دست با شاه شهیدان دست دادن بی‌سر به راه عشق و ایمان سرنهادن بی‌چشم دیدن چهره‌ی رویایی یار جاری شدن در دیدن دریایی یار بی‌لب نهادن لب به جام باده‌ی عشق بی‌کام نوشیدن تمام باده‌ی عشق این است مفهوم بلند نام عباس در ساحل بی‌ساحل آرام عباس یک مشک آب سرد و دریایی طراوت یک بارقه از حق و خورشیدی حرارت وقتی که اقیانوس را در مشک می‌ریخت از چشمه چشمان دریا اشک می‌ریخت در آرزوی نوش یک

جرعه از آن لب جان فرات تشنه، آتش بود از تب خون علی عباس را تقریر می‌کرد آیات سرخ عشق را تفسیر می‌کرد وقتی ز فرط تشنگی آلاله می‌سوخت گلهای زهرا از لهیب ناله می‌سوخت می‌سوخت در چنگال شب باغ ستاره می‌سوخت جانش از تف باغ ستاره [صفحه ۲۴۳] آمد به سوی خیمه اقیانوس بر دوش آمد ندای خون حق را حلقه بر گوش عباس بود و یاری خون خدا بود در چلچراغ چشم او محشر به پا بود. عباس بود و لشکر شب در مقابل عباس بود و مجمر خورشید در دل وقتی که قامت پیش خورشید آب می‌کرد طفل حزین عشق را سیراب می‌کرد وقتی که دست دست حق از دست می‌رفت تا خلوت ساقی کوثر مست می‌رفت پایان او آغاز قاموس وفا بود پایان او آغاز کار مصطفی بود با گامهای شور آهنگی دگر زد بر چهره‌ی شب رنگ رخسار سحر زد عباس یعنی یک نیستان تکنوازی هفتاد و دو آهنگ حق را همنوازی [۲۴۱] .

بیت‌العباس گچساران

اشاره

حاج حمزه‌ی برازنده در تاریخ تیرماه ۱۳۷۶ شمسی مرقوم داشته‌اند: با سلام و درود بی‌پایان به ارواح طیبه‌ی شهدای اسلام، بالأخص سالار شهیدان حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام و علمدار باوفایش، و طلب مغفرت برای آن زنده‌یادانی که مؤسس هیئت و بنیانگذار بنای متبرکه (بیت‌العباس) بودند و اکنون در دامن خاک آرمیده‌اند. به منظور ادای دین و نیز اجرای خواسته‌ی مؤلف محترم که در تدوین و طبع و نگارش این کتاب مخلصانه همت نموده‌اند به طور اجمال و اختصار، در مورد تأسیس و راه‌اندازی تجمعی به نام (هیئت متوسلین به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام) و برپایی محلی برای انجام جلسات مذهبی به نام بیت‌العباس توضیحات زیر را تقدیم می‌کنم: روز ۱۴ / ۳ / ۱۳۵۱ شمسی ۱۴ نفر از برادران اصفهانی مقیم گچساران، که به آداب و رسوم و برپایی جلسات مذهبی در شهر اصفهان آشنایی داشته، در دستجات و هیئتهای مختلف فعالیت می‌کردند، و از کمبود فرهنگ اسلامی و ضعف تبلیغات [صفحه ۲۴۴] اسلامی و رشد روزافزون فرهنگ غلط غرب در این شهر ۵۰ هزار نفری آن زمان رنج می‌بردند گرد هم جمع شدند و بر پایه‌ی مشورت با علماء و روحانیون محترم محل و همچنین رهنمودهای مرجع عالیقدر حضرت آیةالله العظمی گلپایگانی (رضوان الله تعالی علیه) مجمعی به نام هیئت متوسلین به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را تأسیس کردند. در ابتدای امر جلسات قرائت و تفسیر قرآن مجید و نیز دعای ندبه و کمیل و سمات به صورت نیمه‌رسمی و جسته و گریخته در منزل مؤسسین برگزار می‌گردید. چند هفته‌ای که از این تشکل دینی سپری شد، علاقمندان و طرفداران زیادی آمادگی خود را برای عضویت در آن اعلام نمودند. ساواک که تا آن زمان تأسیس چنین مجمعی را در یک شهر کوچک هرگز پیش‌بینی نمی‌کرد برای تعطیل این محفل به سرعت شروع به فعالیت کرده، مؤسسین را به اداره احضار و با عناوین مختلف آنها را وادار به انصراف از این تشکلات نمود، ولی با پافشاری و مقاومت آنها روبرو گردید و در نهایت چاره‌ای جز اخذ تعهدات (به قول خودشان) ندیدند. خوشبختانه با اینکه افراد ساواک مرتبا نظاره‌گر جریانات انجام شده از دور و نزدیک بودند و اصولا جو آن ایام برای نشر و بسط احکام دینی و پیشرفت تبلیغات اسلامی چندان مساعد نبود، و ضمنا عده‌ای هم در لباس دوستی (دایه‌ی مهربانتر از مادر) توصیه به تعطیل هیئت می‌نمودند، عاشقان خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام در گچساران با اتکال به الطاف خداوند سبحان، و اتحاد و همدلی با یکدیگر، پس از چند ماه رسمیت خود را با نام نامی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام (هیئت متوسلین به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام) اعلام کردند و با پذیرفتن افراد صالح و مؤمن و متعهد جلسات خود را طبق سنوات قبل ادامه دادند و حتی برای توسعه و افزایش تبلیغات در سایر شهرها و قصبات در امامزاده‌های اطراف از قبیل: امامزاده فضل و امامزاده حیدر علیهماالسلام در بهبهان، امامزاده سید حسین

در نزدیکی کازرون، امامزاده بی‌بی حکیمه، امامزاده ابوذر و امامزاده اسماعیل، برنامه‌ی گردش مذهبی گذاشته و نیز به اجرای برنامه‌ی قرائت و تفسیر قرآن، دعای کمیل، ندبه، توسل و سمات همت گماشتند. بدرقه و استقبال حجاج، تشییع جنازه مؤمنین، عیادت بیماران در بیمارستانها، [صفحه ۲۴۵] جمع‌آوری هدایا برای مزدوجین هیئتی، و کمکهای مالی به فقرا و مستمندان در اوقات مختلف، از دیگر وظایف پابرجا و دائمی اعضای هیئت مزبور می‌باشد. هیئت در اکثر اوقات، گره‌گشای مسائل مورد اختلاف خانوادگی و داوری بین آنها و به وجود آوردن صلح و صفای شاکی و متشاکی بوده و خانواده‌های متعددی را که به علت اختلاف چه بسا در حال سقوط و متارکه بوده‌اند، با چند جلسه‌ی پی‌درپی از این مهلکه نجات داده است. مساعدت و معاضدت بیکران مرحوم آیةالله العظمی گلپایگانی (رحمهٔ الله علیه) و الطاف بی‌شائبه‌ی آقازاده‌های ایشان و همکاری دفتر آن معظم‌له با اعزام فضلای گرانقدر از حوزه‌ی علمیه‌ی قم به هیئت، موجب شد که نهایت بهره‌برداری عبادی، مذهبی، اخلاقی، اجتماعی و فرهنگی در ایام جشنهای میلاد ائمه و سوگواری و عزاداری ماه محرم و صفر و دهه‌ی فاطمیه و ماه مبارک رمضان به عمل آید. از خداوند عزوجل مسئلت داریم تا ثوابی از این منابر و مجالس را نثار ارواح طیبه‌ی مراجع عالیقدر که در حال حیات نیستند و همچنین اموات مسلمین و مؤمنین شرکت‌کننده بفرماید. [صفحه ۲۴۶]

امور ساختمانی

در تیرماه سال ۵۳، پس از پشت سر گذاشتن بسیاری از ناملایمات و مشکلات اجتماعی، به منظور تهیه‌ی مکانی که خواهران و برادران ایمانی بتوانند برای فراگرفتن اصول و احکام شرعیه از آن استفاده نمایند، با موجودی نقدینه‌ی ۱۵ هزار تومان، زمینی به مساحت ۶۰۰ مترمربع در وسط شهر (جنب پمپ بنزین) خریداری شد و سپس در مهرماه همان سال عده‌ی کثیری از اهالی شهر و بعضی از مسئولین ادارات در داخل همان زمین جهت کمکهای مالی دعوت به عمل آمد و مورد استقبال بیش از ۲۰۰ نفر زن و مرد پیر و جوان قرار گرفت. مرحوم حجةالاسلام و المسلمین شهید بشارت با بیانات شیوای خود حاضرین را به مزیت و تقدس ویژه‌ی این بنا ترغیب نمودند و بحمدالله نفوذ کلام ایشان سبب شد که تا اندازه‌ی مختصری کمکهای اولیه جمع‌آوری گردد و با توکل به ذات احدیت و صبا بنا، در آذرماه اولین کلنگ ساختمانی توسط امام جماعت مسجد جامع (مسجد شهیدان) جناب حجةالاسلام و المسلمین حاج سید محمد جزائری به نام «بیت‌العباس علیه‌السلام» به زمین زده شود. چهار روز بعد با بضاعت مالی ناچیز اما توکل و ایمان به کمکهای غیبی، کار ساختمانی شروع شد و در ماه مبارک رمضان همان سال با وجود دیوارهای نیمه‌تمام و زمین ناهموار برنامه‌ی روضه و سخنرانی برگزار گردید. همیاری قابل ستایش مردم مؤمن و نیکوکار مشوقی برای این خادمان بود که با دلگرمی هر چه بیشتر، و بدون توقع دریافت کمک مالی از سازمان یا مؤسسه و شرکت و وزارتخانه‌ای، به سرعت کار بیفزایند و موفق شوند که در سال ۹۰، ۵۶ کار ساختمانی دوطبقه را به اتمام رسانده، و مورد بهره‌برداری عامه‌ی شهروندان قرار دهند و یکی از مراکز مهم تبلیغات و فراگیری مسائل دینی این شهرستان را بنیان نهند. از ساختمان هیئت به عنوان محلی امن برای یادگیری فنون نظامی و تاکتیکهای مسلحانه و آموزش اسلحه استفاده شد. این هیئت، در طول دوران انقلاب، از قبل از پیروزی انقلاب تا دوران ۸ سال دفاع مقدس، سهم به سزائی در پیشبرد نهضت داشته و در این مدت شهدای گرانقدری از خانواده‌ی هیئت متوسلین به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تقدیم نموده است. [صفحه ۲۴۸]

عباسیه یا بیت‌العباس کنگاور

بسمه تعالی سرور ارجمند جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای شیخ علی ربانی دامت برکاته سلام علیکم ضمن آرزوی موفقیت و

طلب پیروزی برای شما از درگاه خداوند ایزد منان بدین وسیله به استحضار می‌رساند که با مطالعه‌ی کتاب پرارزش و جدا بامعنا و کامل (چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام – جلد اول) واقعا تحت تأثیر قرار گرفته و پرفیض شدیم و تصمیم گرفتیم به عنوان یک نمونه از معجزات و کرامات آن بزرگوار را در چند برگ حضور شما سرور عزیز و ارجمند ارسال نمائیم تا انشاءالله این معجزه از طریق جنابعالی با مصلحت و دید شما به چاپ برسد و انتشار یابد، تا از این طریق از آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام و خاندان باعصمت و طهارت ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام که همیشه شرمنده و جیره‌خوار سفره‌ی پرنعمت این بزرگواران هستیم، تشکر و ستایش نموده باشیم به امید پیروزی و موفقیت عموم دوستداران و طرفداران و شیفتگان اهل بیت به خصوص نویسندگان این آثار ارجمند. در اوایل پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی فردی خیر از اهالی کنگاور به نام حاج محمد محکمی یک دستگاه ساختمان واقع در شهرستان کنگاور، جنب منزل مسکونی حاج محمدباقر عراقی (حاج آقا بزرگ) به مساحت حدود دویست و پنجاه مترمربع را به صورت وقف خاص در اختیار هیئت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام قرار می‌دهد. (سند شماره‌ی ۱). سپس به موجب سند وکالت رسمی شماره‌ی ۴۳۲۹۶ – ۵ / ۱۱ / ۶۸ دفترخانه‌ی شماره‌ی ۱۶ اسدآباد حوزه‌ی ثبتی همدان، به آقای حاج اسماعیل افسری وکالت داده می‌شود که تمام تشریفات قانونی ساختمانی وقفی مزبور را انجام دهد. مدیر کل وقت حج و اوقاف و امور خیریه استان کرمانشاه نیز تنظیم سند وقفنامه را جهت وقف مجالس مذهبی هیئت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بلااشکال اعلام می‌دارد. (اسناد شماره‌ی ۲ و ۳) و آقای حاج اسماعیل افسری بر وفق وکالت‌نامه‌ی ثبتی سند ملک [صفحه ۲۴۹] پلاک ۶۷۶ را به عنوان وقف خاص هیئت به ثبت می‌رساند. با توجه به کلنگی بودن ساختمان موقوفه در مورخه‌ی ۲۶ / ۱۱ / ۶۸ با استیذان از واقف خاص ملک (حاج محمد محکمی)، ساختمان کلنگی تخریب شده و تجدید بنای ساختمان با همت اعضای هیأت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آغاز می‌گردد. آقای حاج محمد محکمی در مجموع حدود شانزده میلیون ریال به منظور تجدید بنای موقوفه به هیئت اهدا نموده و مابقی نیز از طریق کمکهای مردمی هزینه شده است. ساختمان فعلی در دو طبقه احداث شده که طبقه‌ی اول مختص مردان و طبقه‌ی دوم محل سالن زنانه و کتابخانه می‌باشد. و فعلا سرویس دستشویی و نماکاری ساختمان بازسازی نشده است. ضمنا جناب واقف (آقای محمد محکمی) مبلغ چهل میلیون ریال از شخصی به نام جواد عباس‌آبادی طلبکار بوده و از او چک در دست داشته، که چک مزبور جهت وصول و هزینه‌ی آن در راه ساختمان نوبنیاد هیئت، امناء قرار گرفته است که تاکنون ۰۰۰ / ۵۰۰ تومان آن وصول شده و هیئت امنا برای وصول مابقی آن از طریق قانونی تلاش می‌کند. اعضای اصلی هیئت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عبارتند از: ۱. ولی خزایی، شغل: بزاز، سالن کنگاور، بازار فردوسی. ۲. ابراهیم نور پژوه، شغل: کفش‌فروش، ساکن کنگاور، پاساژ انقلاب. ۳. سید یدالله مهدیان، شغل: پوشاک‌فروشی، ساکن کنگاور، طبقه‌ی زیر امامزاده ابراهیم. ۴. رحمان اسماعیلی، شغل: فرش‌فروش، ساکن کنگاور، روبروی گرمابه‌ی درخشان. مسئول فعلی هیئت آقای حاج ولی خزایی است. از اهم فعالیت‌های هیأت، بزرگداشت ایام محرم و عزاداری در روزهای شهادت ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و جشن و سرور در اعیاد اسلامی و میلاد ائمه می‌باشد. در ضمن هفته‌ای دو روز (چهارشنبه و دوشنبه) بعدازظهر مراسم قرائت قرآن بانوان در هیئت برگزار می‌گردد. [صفحه ۲۵۰] کلیه‌ی اموال هیئت متعلق به هیئت بوده و متولی و واقف هیچ گونه مالکیتی نسبت به اموال هیئت ندارند. بسمه تعالی غرض از تحریر این ورقه آن است چون اینجانب حاج محمد محکمی ساختمان خود را که در کنگاور جنب منزل آقای حاج محمدباقر عراقی (حاج آقا بزرگ) رحمت الله علیه قرار گرفته با جمیع متعلقات طبق سند رسمی شماره ۴۳۳۱۸ – ۱۰ / ۱۱ / ۶۸ به نام بیت‌العباس وقف نموده‌ام و در حال حاضر ساختمان مورد وقف یک مخروبه و قابل استفاده نمی‌باشد لذا اینجانب حاج محمد محکمی شرعا اجازه می‌دهم که افراد هیئت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کنگاور ساختمان وقف شده را خراب کنند و هرگونه صلاح بدانند در نوسازی آن عمل نمایند و همچنین افراد هیئت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کنگاور به نام بیت‌العباس علیه‌السلام اجازه دخل و تصرف در آن دارند. مراتب بالاتر قرائت نمودم تمام مواد مندرج در این ورقه مورد قبول اینجانب است. امضاء محمد حکمی

[صفحه ۲۵۱] مراتب بالاتر کاملا صحیح است. طلب گواهی می‌شود از آقایانی که اطلاع دارند که آقای حاج محمد محکمی خانه جنب منزل‌های حاج محمدباقر محمدی عراقی را به حسینیه هدیه نموده اطلاعات خود را در ذیل مرقوم دارند عندالله بی‌اجر نخواهد بود سرپرست حسینیه و هیئت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام. باسمه تعالی دفترخانه اسناد رسمی شماره ۱۶ اسدآباد بازگشت به نامه‌ی شماره ۵۱۰۶ - ۴ / ۱۱ / ۶۸ تنظیم سند وقفنامه پلاک ۶۷۶ جهت وقف مجالس مذهبی هیأت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از نظر مقررات و این اداره بلااشکال است، خواهشمند است دستور فرمایند طبق قانون یک نسخه از سند وقفنامه تنظیمی را به این اداره کل ارسال فرمایند. م / م صابر ایزدی مدیر کل حج و اوقاف و امور خیریه استان باختران [۲۴۲] . که زیباتر زهر زیباست عباس کلید قفل مشکلهاست، عباس به مردی، شهره‌ی دنیاست عباس مروت، ریزه‌خوار خوان لطفش فتوت: صورت و، معناست: عباس حسین بن علی را، عبد صالح ولی بر ماسوا، مولاست عباس به دشت کربلا، آرامش دل برای زینب کبری ست عباس بود بدر منیر هاشمیون که زیباتر، ز هر زیباست عباس «بزن بر دامنش، دست توسل که در جود و سخا آقاست، عباس» «اگرچه زاده‌ی ام‌البنین است و لیکن مادرش زهراست عباس [۲۴۳] [۲۴۴] . [صفحه ۲۵۲]

حسینیه عباسیه‌ی کویت

تاریخچه‌ی این حسینیه به وسیله‌ی عالم فاضل دانشمند محترم حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید ابراهیم قزوینی [۲۴۵] دامت برکاته به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام رسیده است بدین وسیله این مؤسسه از ایشان تشکر نموده و سلامتی و موفقیت ایشان را در خدمت به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام از خداوند عالم خواهان است. اما شروع حسینیه‌ی عباسیه‌ی کویت این حسینیه در سال ۱۳۶۳ ه. ق مطابق با ۱۹۴۴ میلادی، و در مرکز شهر کویت در مکان مشهور و معروف به (دروازه عبدالرزاق واقع شده است و در سال ۱۳۷۸ ه. ق برابر ۱۹۶۷ میلادی تجدید بنا شده و به شکل زیبایی درآمده است. و در سه طبقه ساخته شده است ۱- طبقه‌ی سرداب ۲- همکف و آن مخصوص پذیرایی مهمانان در مناسبات مختلف مانند (تولد [صفحه ۲۵۳] و شهادت ائمه معصومین علیهم‌السلام) ۳- طبقه‌ی ۳ عبارت است از سالن بزرگی که ویژه برای اقامه مجالس اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و مکانی برای زنها و مکانی مخصوص برای مردها. طبقه سوم محلی است برای وعاظ و گویندگان که دعوت می‌شوند از خارج از کویت برای سخنرانی و تبلیغ اهل بیت علیهم‌السلام در ماه مبارک رمضان و محرم‌الحرام و صفرالخیر. این حسینیه واقع در کوی منصوریه در منطقه‌ی منصوریه و در منطقه‌ی منصوریه حسینیه‌های مخصوص زنها ساخته شده است و دیگر از مزایای حسینیه عباسیه که در آن مجلس عزای امام حسین علیه‌السلام در هر شب از شبهای سال پیوسته برقرار می‌باشد. در هر دهه از یک گوینده و خطیب توانا دعوت می‌شود که ده شب مردم را به فیض برساند و مردم عادت کرده‌اند در هر شب در این حسینیه حاضر شوند زیرا آگاهی دارند که عزای حسینی در هر شب مهم‌تر در این حسینیه برقرار می‌باشد. و بیشتر مؤمنین شایسته‌ی کویت شبها را نمی‌خوابند مگر بعد از حضور در این حسینیه برای شنیدن گفتار وعاظ و این عادت نیکوی مردم مؤمنین کویت است و از خدا می‌خواهم که آنان را توفیق دهد بر این عمل خداپسندانه که به آن مداومت کنند. در ایام ماه رمضان‌المبارک و محرم‌الحرام نشاط و آمادگی مردم در آمدن در این حسینیه زیاد می‌شود. و از مناطق مختلفه‌ی کویت مردم به طرف این حسینیه آمده و جمعیت موج می‌زند. و بودجه‌ی این حسینیه از مساعدتهای مردم نیکوکار از طبقات مختلف می‌باشد و مانند نذر و تبرع قربة الی الله تأمین می‌شود. و علاوه بر این مساعدات و کمک‌های دیگری مثل گوسفندها و کیسه‌های برنج و چای و دستمال‌های ورقی و قهوه و غیره آن و تمام اینها بعد از ختم مجلس برای مؤمنین صرف می‌شود و به آنها اطعام داده می‌شود. این حسینیه جزء حسینیه‌هایی است که بزرگان علماء و دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام در آن شرکت می‌کنند مانند شیخ میرزا حسن حائری که از علمای مخلصین به اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد. [صفحه ۲۵۵]

بیت‌العباس سده اصفهان

جناب حجةالاسلام آقای سید عطاءالله احمدی اصفهانی طی مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام بیت‌العباس سده را چنین معرفی کرده است. هیئت محترم حضرت ام‌البنین علیهاالسلام در سده اصفهان از سال ۱۳۵۰ شمسی تأسیس شده و مجالس مدیحه‌سرایی و مرثیه‌خوانی اهل بیت علیهم‌السلام را به صورت سیار برپا نموده است. در محافل و مجالس و مساجد به شعائر مذهبی و اسلامی ارج نهاده و مردم را دعوت به شرکت و انجام فرایض مذهبی می‌نماید. اعضای این هیئت سرانجام پس از گذشت ۲۵ سال سابقه و تجربه و حرکت همراه هیئت عزاداران اهل بیت علیهم‌السلام در گذرها و سینه‌زنی تصمیم به تهیه‌ی محلی به نام بیت‌العباس علیه‌السلام نمودند. و در طول چند ماه گذشته در حدود ۶۰۰ مترمربع زمین توسط مردم خیراندیش و مذهبی که هر کدام ده مترمربع و بیست مترمربع خریداری کردند، زمین در خیابان ولی‌عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف. آماده و مسطح گردیده است و قرار است این زمین به مساحت حدود دو هزار مترمربع خریداری شود و سپس با ساختمانی مجهز جهت پذیرایی و برگزاری جلسات هیئت برای جشنهای ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و روزهای عزاداری و همچنین امور خیری فرهنگی مذهبی آماده گردد. درخور ذکر است که از سال ۱۳۵۰ شمسی هیئت ام‌البنین علیهاالسلام تاکنون روزهای جمعه از ساعت ۴ بعدازظهر به صورت سیار در منازل و یا مساجد به خواندن دعاهای توسل، زیارت عاشورا و سمات مبادرت می‌ورزند. و مدیحه‌سرائی و مرثیه‌خوانی را که به علت بی‌ریا بودن جلسات هیئت، و خلوص صادقانه‌ی آن جمعیت انبوهی هر هفته از زن و مرد و پیر و جوان مخلصانه گرد هم جمع شده و دعا می‌خوانند. اعضای هیئت مؤسس و هیئت مدیره و امنای هیئت انتظار دارند افراد خیر و علمای عالیقدر و دست‌اندرکاران امور مذهبی در این زمینه کمک و مساعدت نمایند تا این مکان مقدس به وجه احسن تکمیل گردد. از طرف اعضای هیئت امنا، هیئت مؤسس و هیئت مدیره حضرت ام‌البنین علیهاالسلام بیت‌العباس سده اصفهان. [صفحه ۲۵۶] بیت‌العباس سده اصفهان ای جان جهان تو را فدا عباس ای شیر دلیر کربلا عباس سقای شهید نینوا عباس ایثار تو کرده عقل را مبهوت ای معدن خوبی و وفا عباس دشمن ز شجاعتت همی لرزید تو عامل امن خیمه‌ها عباس در راه حسین جان فدا کردی ای جان جهان تو را فدا عباس لب تشنه به آب دست یازیدی افتادی به یاد پیشوا عباس ز آن آب نخورده آمدی بیرون با قلب سلیم و باصفا عباس تو عاشق حق سرمدی بودی خورشید فتوت و وفا عباس بی‌مهر حسین ره نمی‌رفتی در سوگ تو کرد ناله یا عباس اندر ره حق دو دست خود دادی قربان تو جمله اولیا عباس فریاد ز لحظه‌ای که دشمن زد با گرز بر آن سرش عباس از اسب فتادی بر زمین آخ وای با سینه تیر خورده یا عباس [صفحه ۲۵۷] از شدت این مصیبت عظمی عالم همه ماتم و عزا عباس تو درس وفا و صبر و دینداری دادی به جهانیان ایا عباس از درک مقام تو خرد عاجز تو برتر از عقل و فکر ما عباس در سوگ تو گر همیشه خون گریم حق تو نمی‌شود ادا عباس آصف طمع شفاعتش داری نومید نمی‌کند تو را عباس [۲۴۶].

عباسیه و ذکر علی

آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی، در جای دیگر از خاطرات خویش، بخش مربوط به سفر به شهر مدرس هند، از شخصی محترم و خیر به نام حاج میرزا خلیل یاد کرده و می‌نویسد: آقای حاج میرزا خلیل همواره اهتمام بر آن داشت که گره‌گشای مشکلات عامه‌ی مردم محروم باشد و از تمکن مالی، که خداوند به وی عطا فرموده در این راه بهره ببرد، و این حسن توفیق وی بود. نامبرده اخیرا اقدام کرده بود تا برای تازه‌واردین به [شهر] مدرس اقامتگاهی بنا نماید و به یمن وجود مقدس حضرت باب‌الحوائج عباس بن علی علیهماالسلام آن را «عباسیه» نام گذارد. روزی در معیت ایشان و آقای مولوی محمد مهدی برای بازدید عباسیه رفتیم. کارگران که

عموما هندو به نظر می‌رسیدند هنگام جابجایی قطعات بزرگ آهن یک‌صدا می گفتند: علی علی، علی علی،... از آقای مولوی محمد مهدی سؤال کردم: اینان شیعه‌اند یا غیرشیعه؟ گفت: نه، شیعه نیستند، هندویند. پرسیدم: در زبان هندو «علی علی...» چه معنی می‌دهد؟! گفت: مقصود نام مقدس امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. و سپس افزود: در سراسر هند عموم مردم اعم از مسلمان، هندو، نصرانی و یهودی در هر امر دشواری همواره از حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلاة و السلام استمداد می‌جویند. مثلا پهلوان در میدان مسابقه هنگام مواجهه با حریف به صدای بلند فریاد می کشد و نام مقدس «حضرت علی علیه‌السلام» را بر زبان می‌راند، یا در هنگام جنگ آنگاه که سپاه آماده‌ی یورش به دشمن می‌شود، فرمانده لشگر فریاد می‌زند که «نعره‌ی حیدری»، سپس لشگریان [صفحه ۲۵۸] یک‌صدا می گویند: یا حضرت علی علیه‌السلام... و حمله آغاز می‌شود!. آقای اسلامی، با ذکر این خاطره، می‌افزاید: اینک ملت عزیز و رشید ایران بداند که چه نعمت عظمایی نصیبشان گشته است: نعمت ولایت و محبت آقا امیرمؤمنان و اهل بیت پاک‌نهاد حضرتش، ائمه‌ی هدی، علیهم‌السلام، از خداوند متعال استمداد می‌نماییم که ما را قدرشناس این نعمت کبری قرار دهد و بیش از پیش از برکات این موهبت الهی برخوردارمان فرماید، آمین. [۲۴۷] .

حسینیه‌ی حضرت ابوالفضل العباس در دامغان

نگارنده گوید: در تاریخ ۱۰ / ۱۰ / ۷۵ مطابق با ۱۹ شعبان ۱۴۱۷ ه. ق به اتفاق سلالةالسادات جناب آقای سید حسن مرتضوی حسینی شاهرودی و عمدةالأخیار آقای علی علی‌آبادی، بعدازظهر از کتابخانه و مسجد و نوارخانه و حسینیه‌ی معظم حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در دامغان بازدید کردیم که اینک اجمالی از آن را در اینجا ذکر می کنیم. ان شاء الله مورد توجه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام قرار گیرد. در قسمت شرقی شهر دامغان، مشرف به حصارهای شرقی، در محله‌ی زرجوی، بنایی از خشت و گل وجود داشت که دارای دو درگاه کوتاه به نام ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود. بنای مذکور اینک به شکل گذشته وجود نداشته و حدود سال ۱۳۵۴ شمسی به همت افراد خیر، و طرح و نقشه و زحمت آهنگری صاحب فکر به نام «محمدعلی تنوری»، بنای جدید به جای آن ایجاد گردیده است. حسینیه (تکیه ابوالفضل علیه‌السلام) از دیرگاه بیشتر از تکایای دیگر مورد توجه مردم دامغان قرار داشته و از راه دور و نزدیک جهت گشایش کار خویش در این مکان مقدس گرد می‌آمده‌اند. در طول سال جمعیت زیادی به محل حسینیه آمده و از امکانات آن بهره‌مند می‌شوند و در ایام محرم نیز زنان و مردان مشتاق جهت برپایی مراسم عزاداری، سینه‌زنی و مجالس وعظ و ذکر مصیبت در این محل گرد می‌آیند. [صفحه ۲۶۰] در محلات مختلف شهر دامغان تکایایی وجود دارند که عبارتند از: تکیه‌ی دباغان، تکیه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام، تکیه‌ی خوزیا، تکیه‌ی محله‌ی امام (محله‌ی شاه)، تکیه‌ی باغشاه (در قلعه)، تکیه‌ی امامزاده عبدالعالی و عبدالمعالی. [۲۴۸] .

حسینیه بزرگ اباالفضل العباس فهرج

هیئت جان‌نثاران اهل بیت علیهم‌السلام (فهرج) در ضمن نامه‌ای تاریخچه‌ی اجمالی حسینیه‌ی بزرگ ابوالفضل العباس علیه‌السلام را به خدمت حجت‌الاسلام آقای حاج سید اباالفضل مدرسی یزدی مرقوم داشته‌اند. ایشان هم لطف کرده عین نامه را در اختیار ما گذاشته که ذیلا می‌خوانید. این حسینیه در ۲۰ کیلومتری مسیر جاده بافق - یزد، در روستای فهرج قرار دارد در سال ۱۳۶۰ شمسی ساختمان‌سازی آن شروع و در سال ۱۳۷۰ شمسی به اتمام رسید [صفحه ۲۶۱] و دارای ۴۰۰۰ مترمربع زیربنا می‌باشد که معادل ۵۰۰ متر آن به صورت چهل غرفه در چهار طرف ساخته شده است. ساختمان‌سازی آن تقریبا ۲۵ میلیون تومان هزینه برداشته که توسط اهالی همین روستا تأمین شده است. در وسط حسینیه سقاخانه‌ای وجود دارد که در شعائر مذهبی از آن استفاده می‌شود. بدین گونه

که ایام دهه‌ی محرم در این روستا مرسوم است که هر محله به طور جداگانه هیئت سینه‌زنی راه می‌اندازند و از درب ورودی حسینیه به صورت دو صفه وارد شده، به صحن حسینیه که رسیدند همگی به هم می‌پیوندند و همه‌ی گروه در اطراف سقاخانه‌ی مزبور دایره‌ای را تشکیل می‌دهند و به عزاداری و سینه‌زنی می‌پردازند. البته در قدیم‌الأیام هم در پشت‌بام این سقاخانه آتش می‌افروختند و از روشنایی آن استفاده می‌کردند دیگر آنکه نخلی در کنار حسینیه وجود دارد که در ایام محرم آن را سیاه‌پوش کرده و عزاداری می‌کنند. [صفحه ۲۶۲]

مدح و مرثیه حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس

ای لشگر حق را امیر عباس وی در شهیدان بی‌نظر عباس ای شیر حق در لیله‌ی ولادت نام تو را فرموده شیر عباس نوشیده در دامان پاک مادر جام بلا را جای شیر عباس جان از قفس با شوق رویت آزاد دل در خم زلفت اسیر عباس دست تو در دست عزیز زهرا یادآور عید غدیر عباس در بزم خون مستانه حال کرده با نیزه و شمشیر و تیر عباس آزادگان آموختند از تو این طرفه بیت دلپذیر عباس والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی ای عشق و ایثار آفریده‌ی تو دل بسمل در خون طپیده‌ی تو خونریزی شمشیر خشم توحید از تیغ ابروی کشیده‌ی تو عباسی و شیر خدا نهاده گلبوسه‌ها بر دست و دیده‌ی تو روز ازل از هست و بود عالم عشق و شهادت برگزیده‌ی تو تصویر غیرت بر زمین کشیده خون ز پیشانی چکیده‌ی تو در مهد و مقتل با حسین بودن مشی و مرام و خط و ایده‌ی تو بر قلب تاریخ این رجز نوشته از خون بازوان بریده‌ی تو والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی ای عشق ثارالله عادت تو وی زنده توحید از شهادت تو امواج خون روز نماز ایثار سجاده‌ی سرخ عبادت تو آزادگی تا صبح روز محشر دارد به لب عرض ارادت تو حسرت برد در حشر هر شهیدی بر عزت و مجد و سعادت تو آبی که از کف ریختی به دریا اقرار دارد بر سیادت تو هر جا که عاشورا و کربلایی است خطی است از درس رشادت تو این بیت را باید همیشه خواندن حتی شب جشن ولادت تو والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی [صفحه ۲۶۳] تا افکند بر عارضت پدر چشم چون باغ گل گردیده سر بسر چشم شمس‌الحسینی و هماره دارد بر عارض نورانیت قمر چشم دست خدا، چشم خدا نهاده گاهی به دستت بوسه گاه بر چشم نبود عجب بر گرد گاهواره زهرا گشاید بر رخت اگر چشم فردای محشر بر شفاعت حق بر دست تو دارد پیامبر چشم روزی که شد دستت جدا ز پیکر لبخند شوقت حلقه بست در چشم گفتی چه قابل دست و سر که عباس تیر محبت را خریده بر چشم والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی گردون چرا روی تو را قمر گفت باید تو را از ماه خوبتر گفت ام‌البنین بالید از اینکه زهرا در روز عاشورا تو را پسر گفت مدح تو را پیش از شب ولادت در داستان کربلا پدر گفت در جبهه‌ی صفین و کربلایت دشمن حسین و حیدری دگر گفت نام تو را آیا ملک بخوانم یا باید ای رشک ملک بشر گفت «جانم فدایت باد» این سخن را تنها به تو سبط پیامبر گفت تنها تویی آن کس که دست و سر، کرد در پیش تیغ دشمنان سپر، گفت: والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی تا ماه رویت نور گستری کرد خورشید رفت از تاب و، اختری کرد چشمت به عین‌الله روشنی داد رویت ز وجه‌الله دلبری کرد کردی غلامی بر عزیز زهرا زهرا به بالین تو مادری کرد تو خویش را عبد حسین خواندی او بر تو اظهار برادری کرد چشم تو را نازم که تشنگان را با خون به جای آب ساغری کرد با آنکه دست راستت جدا شد دست چپت اعجاز حیدری کرد در سنگر ایثار از پیامت هر نسل را این بیت رهبری کرد والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی سقا و رنگ از تشنگی پریده دریای آبش جاری از دو دیده [صفحه ۲۶۴] تن لاله‌گون از خون، جبین شکسته لب تشنه و دست از بدن بریده تیغ شهادت را به سر نهاده تیر محبت را به جان خریده جان بر کف و در اوج سرفرازی خجلت ز اشک کودکان کشیده دریای اشک از چشم ما گرفته هر قطره خون کز بازویت چکیده هر زخم تیغت بر بدن نشسته لبیک عشقی از لبت شنیده از حنجر خشک تو دوست دارم این بیت را بهتر ز صد قصیده والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی تا ماه رخ، از خون خضاب کردی خود را فدای آفتاب کردی دریا ز لبهای تو

آب می‌خواست بالله تو دریا را جواب کردی هم بحر را آتش زدی ز آهت هم آب را از شرم، آب کردی روزی که جانها بسته بود بر آب تو تشنگی را انتخاب کردی ناخورده آب از بین آتش و خون بر رفتن خیمه شتاب کردی آنقدر اشک افشاندی از گل چشم تا مشک را غرق گلاب کردی دستت ز تن در پای دوست افتاد با لشکر دشمن خطاب کردی: والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی این تیر خصم این چشم نازنینم این فرق سر این گرز آهنینم شاید که گردد دیده هدیه بر دوست باشد که در هم بشکند جبینم با آب نه، با خون فرونشیند این شعله‌های قلب آتشینم دستی که بوسیده علی، حسینی است گیرم جدا گردد ز تن من اینم چشم مرا با خون سر ببندید تا گریه سکینه را نبینم گر شعله بر جان ریزد از یسارم گر تیغ بر تن آید از یمینم سقایی آل علی است کارم عشق حسین بن علی است دینم والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی در خیمه‌ها فریاد آب آب است دلها ز سوز تشنگی کباب است هر گوشه‌ای ماهی افتاده بر خاک یا اختری سوزان در آفتاب است [صفحه ۲۶۵] خون جگر در دیده‌ی سکینه اشک خجالت بر رخ رباب است شش ماهه خاموش است و کس نداند جان داده در گهواره یا که خواب است من دست و جان و چشم و سر نخواهم تنها امیدم این دو قطره آب است خونم بریزید آب را نریزید بس دل که بر یک جرعه آب، آب است مشی و مرام و دین و مذهب من حمایت از اولاد بوتراب است والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی من تشنه‌ی جام وصال یارم این تشنگی بر دل زند شرارم با آنکه خیزد آتش از درونم بر لاله‌های وحی آبیارم سر دارم و سقای اهل بیتم گردیده این سقایی افتخارم دستور سقایی گرفته امروز هم دست من هم چشم اشکبارم یا آب را در خیمه می‌رسانم یا جان به روی آب می‌گذارم ای تیغها این جسم چاک‌چاکم ای تیرها این قلب داغدارم سر تا به پا در خون اگر شوم غرق دست از امام خویش برندارم والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی دوش از سپهر دیده بی‌شماره می‌سوختم می‌ریختم ستاره من گریه می‌کردم برای طفلان طفلان برای طفل شیرخواره هر کودکی با جام خالی از آب شرح عطش می‌داد با اشاره از چشم آن باریده اشک خونین بر گوش این لرزید گوشواره سقا من و اصغر کند تلظی از تشنگی در بین گاهواره ای تیغها ای تیرها بیایید قلب مرا سازید پاره‌پاره «میثم» بخوان در موج آتش و خون این بیت را از قول من هماره والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی [۲۴۹] . [صفحه ۲۶۸]

نظرگاهها، قدمگاهها، گذرگاهها، سقاخانه‌ها و دارالشفاءهای قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس

نظرگاه حضرت عباس در شهرستان لار

آنچه که باعث گردید تا تربتی بی‌مقدار ارزش پیدا کند و زیارتگاه عام و خاص گردد و شیعه و سنی به زیارتش روند نذرش نمایند و حاجت بگیرند، نظر مقدس حضرت باب‌الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام علمدار قیام امام حسین علیه‌السلام است که در خیابان گردان در بافت قدیم شهر لار نظرگاهی به همین نام را به وجود آورده است. ساختمان فعلی آن حدود ۱۵۰ مترمربع است که دارای گنبدی با شیشه‌کاری داخلی و سقف آن گچ و آئینه است در همه‌ی فصول سال و در همه‌ی روزهای هفته بالأخص روزهای دوشنبه و سه‌شنبه مشتاقان زیارت در آن مکان مقدس گرد می‌آیند. از نکات مهم نظرگاه حضرت عباس علیه‌السلام این است که روزهای سه‌شنبه خانواده‌های اهل سنت منطقه با عشقی عجیب به زیارتش مشرف شده قصد حاجت کرده و نذر خود را به آستان مقدسش تقدیم می‌کنند. [۲۵۰] . [صفحه ۲۶۹]

قدمگاه سمنان

قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در سمنان: در وسط بازار سرپوشیده‌ی بافت قدیم سمنان در کوچه‌ی عباسیه تکیه‌ای به نام عباسیه وجود دارد. در کنار این تکیه اتاق کوچک ۲ ضربدر ۲ می‌باشد در آنجا دو سنگ وجود دارد که می‌گویند در وسط

آنها جای پایی مشاهده می‌شود و قضیه‌ی آن از این قرار است که حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام در یک توجه خاص معنوی در عالم مکاشفه جلوه‌ای کرده‌اند و این اثر از ایشان بجا مانده است.

قدمگاه هویزه

خادم و متولی قدمگاه هویزه فردی محلی به نام ساری نیسی بن زایر (داخل بن زایر عبید بن امید بن صبعیه است) و در جرف، روبروی پارک هویزه، پلاک ۷۸، منزل وی می‌باشد. از ساری نیسی سؤال کردم که چرا قدمگاه به این اسم نامیده شده است و چه حوادثی در زمان جنگ به وقوع پیوسته است؟ ساری نیسی از عرب‌زبانهای محلی بود و جدش زمانی که جوان بوده روزی پذیرای آقای اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌شود به گفته‌ی ساری نیسی، اباالفضل العباس علیه‌السلام آمده بوده به رعایایش سرکشی کند و در هویزه در همین محلی فعلی آقا عباس بن علی علیهماالسلام می‌نشیند و رعایا و مردم را مورد تفقد قرار داده و مریضها را شفا می‌دهد. وقتی اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌رود جای پای اسب آن حضرت و مکانی که ایشان نشسته بوده در زمین اثر می‌گذارد و فرورفتگی آن باقی می‌ماند و از آن به بعد مورد شفای مرضای زیاد و گره‌گشای محتاجان درگاهش می‌شود. به گفته‌ی ساری نیسی متولی قدمگاه که معجزات بسیاری را دیده و شاهد شفای مریضهای زیادی بوده و زمان جنگ ایران و عراق هر کس وسایلش را در قدمگاه هویزه گذاشت در امان ماند و به گفته‌ی او زمانی که هیچ کس در هویزه نبود و این شهر در زیر لگدهای دژخیمان عراقی قرار داشت، در دهه‌ی اول محرم صدای روضه و نوحه و سینه‌زنی [صفحه ۲۷۰] از قدمگاه شنیده می‌شد، به طوری که سربازان عراقی به فرمان فرماندارشان دورتادور قدمگاه را بمب‌گذاری کردند و با لودر تمام اطراف قدمگاه را به قصد تخریب مورد حمله قرار دادند، اما اصلا مؤثر واقع نشد، به طوری که لودرها جلو نمی‌رفتند و از کار می‌افتادند. و حتی با بمب‌گذاری خود جایگاه که قدمگاه آقای گره‌گشا می‌باشد خراب نشد. و با این توصیفها دیگر خود عراقیها هم به این مکان مقدس احترام می‌گذاشتند. در زمان نگارش این مطلب یعنی سال ۱۴۱۷ ق، روز هفتم ذی‌الحجهٔ‌الحرام، که این مکان مقدس بازسازی می‌شد، از هویزه این شهر قهرمان فقط قدمگاه باقی مانده بود و یک مسجد و یک بانک مخروبه، و شهری مدفون زیر خروارها خاک، در حالی که قدمگاه کنار شهر مدفون شده با افتخار سربرآورده و جلال شکوه ماه بنی‌هاشم علیه‌السلام را بعد از جنگ خونین به تماشا گذاشته بودند. [صفحه ۲۷۱] به گفته‌ی ساری نیسی: مریضها و حتی کسانی که با هم پیمان بسته و آن را می‌شکنند، زمانی که برای قسم خوردن به این مکان مقدس می‌آیند. در این محل شفا گرفته و یا رازشان فاش می‌شود حضرت عباس علیه‌السلام، به روایت متولی حدودا ۵۰ یا ۶۰ سال پیش به این مکان آمده‌اند و چون پدر ساری و قبل از آن جدش از آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام پذیرایی کرده بودند به طور خانوادگی متولی این مکان مقدس می‌باشند. تنظیم از محبت محبان آقای گره‌گشا عباس بن علی علیهماالسلام. تاریخ تحریر روز شهادت امام محمد باقر علیه‌السلام

قدمگاه حضرت اباالفضل العباس، بوشهر

این قدمگاه مشهور به عباسعلی است، شبهای جمعه و نیز ایام شهادت و تعزیه‌ی ائمه علیهم‌السلام مردم ضمن مراسم سوگواری شمع نیز می‌افروزند. [۲۵۱] . [صفحه ۲۷۳]

قدمگاه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، بوشهر

قدمگاه مزبور نزدیک باند فرودگاه بوشهر واقع شده است. شدت اعتقاد مردم به این قدمگاه در حدی است که کار ادامه‌ی باند

فرودگاه و تکمیل آن را دچار تأخیر ساخته است. چه شبهای جمعه عده‌ای برای عبادت و ذکر در آنجا جمع می‌شوند و شمع می‌افروزند. [صفحه ۲۷۴]

قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس شهرستان شیراز

استان بزرگ و کهنسال فارس به لحاظ داشتن توانمندیهای مختلف و ویژگیهای متنوع از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد و از برخی جهات در کشور (ایران) مقام اول را دارا است. یکی از ویژگیهای مهم وجود اماکن مذهبی اسلامی است که تعداد ۸۳۵ بقعه در فارس وجود دارد که بر تارک آن حضرت احمد بن موسی علیه‌السلام (شاهچراغ) همچون نگینی می‌درخشد. از این تعداد امامزاده حدود ۲۱۱ بقعه دارای درآمد و زائر می‌باشند. در این بروشور با یاری خداوند بزرگ امامزاده‌های شاخص استان و تعدادی از مشهورترین امامزاده‌های هر منطقه به تفکیک شهرستان معرفی شده‌اند که ان‌شاءالله در نشریات آتی سایر بقاع نیز معرفی خواهند شد. توضیح اینکه حضرت احمد بن موسی علیه‌السلام و حضرت سید میرمحمد به صورت تولیتی و مستقل اداره می‌شوند و زیرمجموعه‌ی اداره‌ی کل اوقاف و امور خیریه‌ی فارس نیستند. (به نقل از جزوه‌ی فارس سرزمین بقاع متبرکه شماره‌ی ۲). خیابان و محله‌ای در شیراز به نام مبارک حضرت باب‌الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام متبرک شد و قدمگاه ابوالفضل علیه‌السلام نام گرفت. این مکان مقدس که اینک ساختمان و گنبد و بارگاهی دارد بسیار مورد توجه مردم شیراز می‌باشد به گونه‌ای که عصر روزهای شنبه سیل مشتاقان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به این مکان مقدس آمده و ساعتی را به ذکر و راز و نیاز و عبادت خدای تعالی می‌پردازد، حضرتش را شفیع قرار داده و حاجات خود را طلب کرده که بسیاری از اوقات ارادتمندان، دلسوختگان و دلشکستگان حاجت‌روا شده و به اوطان خود مراجعت می‌نمایند. [۲۵۲] . سال ۱۴۱۷ ق روز هفتم ذی‌حجةالحرام مطابق ۲۶ / ۱ / ۷۶ شمسی [صفحه ۲۷۵]

گذرگاه عباسعلی زنگی‌آباد

جناب آقای مهندس محمد شیخ‌الرئیس دامت افاضاته از کرمان، نامه‌ای را بدین شرح خطاب به مؤلف کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام می‌نویسد: حضور باهرالنور دانشمند محترم حضرت حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی زید عزه پس از اهدای تحیات وافره، و آرزوی طول عمر و توفیق روزافزون برای آن جناب در ظل عنایات حضرت ولی الله الأعظم (عج)، بدین وسیله ضمن عرض پوزش از تأخیر در انجام امر محوله در خصوص ارائه‌ی اطلاعاتی راجع به گذرگاه عباسعلی زنگی‌آباد و سقاخانه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام ده زیار، اینک اطلاعات لازم حضور عالی ارسال می‌گردد. ان‌شاءالله مورد قبول قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و مفید فایده جهت درج در کتاب شریف حضرت عالی قرار خواهد گرفت، ما را مشمول دعای خیر خویش بفرمائید. السلام علیک یا اباالفضل العباس علیه‌السلام این مکان مقدس، مورد توجه و عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و قبله‌ی حاجات مردم آن دیار بلکه تمامی اطراف است. مجموعه‌ای است مشتمل بر حدود ۲۰۰۰ مترمربع از بارگاه و صحن و سرا و مسجد شبستانهای متعدد که به نامهای مقدس حضرات امام حسین علیه‌السلام، حضرت فاطمه علیهاالسلام، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، بی‌بی حضرت رقیه علیهاالسلام و خانم ام‌البنین علیهاالسلام نامگذاری شده است. در این مهبط انوار، چند نفر در عالم بیداری و با چشم ظاهری، توفیق زیارت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را پیدا کرده‌اند. همه ساله روزهای تاسوعای حسینی و اربعین، هزاران نفر به منظور تعظیم شعائر دینی و سوگواری برای گلگون‌کفنان عرصه‌ی نینوا، در این مکان به عزاداری می‌پردازند و از خوان بی‌زوال حضرتشان اطعام می‌شوند. روزهای پنجشنبه و جمعه تقریبا تمام [صفحه

۲۷۶] هفته‌ها در طول سال، سفره‌های نذری و اطعامهای نذری و سوگواری و بعضا روضه‌خوانی دائر است. همچنین شب میلاد قمر بنی‌هاشم، ابوالفضل العباس علیه‌السلام، نیز جشن باشکوهی با برنامه‌های متنوع (شامل سرود و مداحی و سخنرانی) زینت‌بخش این شب فرخنده می‌باشد. جریان بسیار جالب و شنیدنی، بلکه بی‌نظیری که برای خادم گذرگاه اتفاق افتاده، از زبان خادم گذرگاه به صورت نوار کاست در جوف پاکت حضور عالی ارسال خدمت می‌شود. التماس دعا السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته / خرداد ۷۷ [صفحه ۲۷۷] سروده‌ی هوشمند این گذرگاه که مشتاق فراوان دارد نام عباسعلی بر سر ایوان دارد قدمتش می‌رسد اکنون به ۲۷۰ رازها در دل سودازده پنهان دارد این مکان موجب اخلاص و شفا بس شده است زین سبب عاشق دلباخته چندان دارد به ادب پای گذارند ملایک اینجا به محیطش همه جا حاجب و دربان دارد حاج محمد زنگی‌آبادی ۷ / ۲ / ۱۳۷۷

سقاخانه‌ی ابوالفضل العباس ده زیار

ده زیار: قریه‌ای است با بیش از ۱۵۰۰ نفر سکنه، واقع در ۴۰ کیلومتری سمت شمالی کرمان، با مشخصات جغرافیایی ۳۰ ۳۷ عرض و ۵۶ ۵۴ طول. کلیه‌ی سکنه‌ی آن شیعه‌ی اثنی‌عشری بوده و شمار زیادی از اهالی آن نیز از سلسله‌ی شریفه‌ی سادات عظام هستند.

زیارتگاه و سقاخانه‌ی ابوالفضل العباس

این زیارتگاه در حال حاضر با مساحتی معادل ۷۵۰ مترمربع، شامل صحن و سرا و رواق می‌باشد که در سمت قبله‌ی آن صفه‌ای قدیمی با دو رواق مجاور و وصل به آن در دو طرف قرار دارد و محل عبادت و زیارتگاه مردم است. در ضلع شمال آن نیز مسجدی قدیمی منسوب به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام واقع شده است. در طول سال حدود ۴۰ جلسه‌ی بزرگ شامل روضه‌خوانی و آب و آش حسینی در این مکان مقدس دایر می‌شود. وسط صحن آبخوری مدورگونه قرار دارد که گنبد زیبایی [صفحه ۲۷۸] بر فراز آن نصب است و همگان با نوشیدن از شیرهای آب از اطراف (آبسردکن) زیر گنبد کوچک آن، سیراب و متبرک می‌شوند.

سابقه‌ی سقاخانه

در زمانهای قدیم، این مکان حسینیه بوده که تا حدود ۷۰ سال قبل ساختمانش مشتمل بر دو صفه بوده است: یکی سمت غرب سقاخانه با دو باریکه‌ی مجاور و وصل [صفحه ۲۷۹] به آن در دو طرف که هنوز این بنا پابرجا است و محل توجه و عنایت مردم می‌باشد. و دیگری روبروی آن در ضلع شرق گذرگاه با باریکه‌ای (رواق) متصل به آن که آن رواق راه عمومی بوده و هم‌اکنون آثاری از آن باقی نمانده است. قدیم‌الأیام، در ماه محرم صفه‌ی اول را که هم‌اکنون نیز پابرجا است، می‌بستند و سیاه‌پوش می‌کردند و عزاداری و روضه‌خوانی در آن برگزار می‌کردند. در همان ۷۰ سال قبل، شخصی به نام میرزا جعفر نیت می‌کند سقاخانه‌ای در همین حسینیه ایجاد کند و در پی این نیت، با شخص دیگر از اهالی به نام استاد حسین بنا وارد عمل می‌شود. وقتی که با جمع دیگری از اهالی برای آوردن گچ (جهت سفیدکاری رواق حسینیه) می‌روند با تعجب مشاهده می‌کنند گچ مورد نیاز آماده و احتیاجی به سوختن گچ نیست (روشی که در قدیم برای تهیه‌ی گچ به کار می‌رفته است). هنگام بنایی و سفید کردن در ارتفاع بالا چوب‌بست به هم می‌ریزد و همگی در خطر قرار می‌گیرند، ولی معجزه‌آسا جان سالم به درمی‌برند. استاد حسین بنا مجانی کار می‌کند و میرزا جعفر هم ضمن کمک به وی قرار می‌گذارد هم درب رواق را بسازد و بدهد و هم گوکی اهدا کند (گوکی تشت سفالین بزرگی است که آن را آب می‌کردند و به وسیله‌ی شیر آبی که داشته از آب آن تبرکا آب می‌نوشیدند) و به قرار خود نیز عمل می‌کند. سقاخانه در همین رواق مجاور صفه تعبیه می‌شود. از آن پس، هر روز صبح زود میرزا جعفر با مشک آن را آب

می‌کرده (دو سه مشک آب می‌گرفته) و سپس با تخته‌ای گرد، روی تشت (گوکی) را می‌پوشانده است. با گذشت زمان، محل آبخوری از داخل رواق به صحن منتقل شده که شرح آن قبلا گذشت. جلوی رواق با زنجیرهایی که به درب آن آویزان است (و در عکس مشاهده می‌شود) محل توسل جستن و دخیل بستن است (مشابه پنجره فولاد در صحن حرم امام هشتم علیه‌السلام). [صفحه ۲۸۰]

شفایافتگان به عنایت قمر بنی‌هاشم در سقاخانه‌ی ده زیار

۱. خانم فاطمه‌ی رستمی‌پور که شرح آن تقدیم شد. ۲. شخصی به نام اکبری که مبتلا به تشنج بوده است (و با راهنمایی که در خواب می‌شود) عصر پنجشنبه‌ای در سال ۱۳۶۱ شمسی از صدها کیلومتر فاصله (جیرفت) حرکت کرده و در این مکان مقدس حاضر می‌شود و خود را دخیل می‌نماید. آنگاه متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌گردد و بعد از ساعتی با فریاد «آقا شفایم دادند» برمی‌خیزد و می‌گوید: در عالم رؤیا آقایی با اسب تشریف آوردند و به من فرمودند برخیز شفایت دادیم... ۳. شخصی به نام علی حسن‌زاده، ساکن چترود (شهری در ۳۵ کیلومتری شمال کرمان)، پنج سال قبل در شب شهادت امام مجتبی علیه‌السلام فرزندش را در حالیکه فلج بوده است در همین مکان دخیل می‌کند و او را شفا می‌دهند. از آن زمان وی به شکرانه‌ی شفای فرزندش همه‌ساله یک نوبت در محل سقاخانه با آب و آش حسینی مردم را اطعام می‌کند. ۴. خانم فاطمه‌ی مهدوی، متولد ۱۳۱۳، ساکن ده زیار، مبتلا به مرض سرطان. وی مدت یک سال به دنبال معالجه این سو و آن سو رفته و ظرف این مدت دو ماه در شیراز بستری بوده است. پزشکان از معالجه‌اش قطع امید می‌کنند. خود می‌گوید: پشت درب اطاق عمل، به نیت سقاخانه، به صاحب آن مکان مقدس به آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم و نذر کردم که اگر از این مرض جان سالم به دربرم، هر سال در محل سقاخانه، سفره‌ی نذری بیاندازم و اطعام نمایم. با دل شکسته و ناامید انقلاب عجیبی به من دست داد. هنگامی که او را از اطاق عمل بیرون آوردند پزشکان موفقیت عمل و بعد از آن را متحیرانه و معجزه‌آسا توصیف می‌کنند. اگرچه هنوز کسالت دارد، ولی به برکت ماه بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام سالها است که از خطر مرگ قطعی رهایی یافته است. [صفحه ۲۸۱]

سقاخانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس در شهرضای اصفهان

جناب حجةالاسلام و المسلمین سلالةالسادات آقای سید مجتبی قریشی، فرزند سید علی، در تاریخ ۲۸ / ۵ / ۱۳۷۷ شمسی، طی مکتوبی راجع به تاریخچه‌ی سقاخانه‌ی شهرضای اصفهان این چنین نوشته‌اند: در حدود یک قرن پیش در یکی از محله‌های قدیمی شهرضا که به یکی از دروازه‌های ورودی شهر نزدیکتر بود، بازاری مشهور به بازارچه‌ی آقا سید علی وجود داشت که در ابتدای آن مغازه‌ی مرحوم سید علی قریشی (فرزند مرحوم سید رسول) واقع شده بود. حدود چهل و پنج سال پیش توسط نوه‌ی ایشان، مرحوم حاج سید فتح‌الله قریشی، تعمیراتی در آن انجام گرفت و به آب تصفیه شده‌ی شهر متصل شد. در فصل بهار و تابستان، با استفاده از نذورات مردم، قالبهای یخ خریداری می‌گشت و در سنگ آب آن انداخته شده، مورد استفاده‌ی مردم قرار می‌گرفت. برآورده شدن حاجات مردم که به عشق حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای تأمین مخارج سقاخانه نذر می‌کردند چنان گسترده و فراوان بود که روزبروز بر درآمد آن افزوده شد و علاوه بر تأمین مخارج جاری آن، مقداری نیز اضافه می‌آمد. تا اینکه در سال ۱۳۵۸ شمسی نوه‌ی مرحوم حاج سید فتح‌الله، آقای حاج سید مصطفی قریشی فرزند آقای سید علی قریشی، که اکنون نیز در همان مغازه‌ی اجدادی و محل کسب مؤسس سقاخانه مشغول کسب است، اقدام به تعمیر اساسی سقاخانه و تجهیز آن نمود و آن محل به صورت یک سقاخانه‌ی کاملا بهداشتی با آب‌سردکن برقی و مجهز درآمد. نامبرده ضمنا با توجه به استقبال روزافزون مشتاقان و عاشقان آن

حضرت و نذورات آنان و با استفاده از نذورات مردم در سال ۱۳۵۸ شمسی سقاخانه‌ی دیگری با آب‌سردکن چهارشیره در قبرستان مصلای شهر احداث کرد و علاوه بر آن به تدریج بیست دستگاه آب‌سردکن دیگری خریداری نمود و به نام مقدس باب‌الحوائج الی الله حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در میادین و مراکز تجمع مردم، روبروی مساجد و پمپ بنزین و مدرسه‌ی علمیه‌ی حضرت امام حسین سیدالشهداء علیه‌السلام، نصب کرد، که اینک در تمامی فصول سال، خصوصا بهار و تابستان مورد استفاده‌ی عموم مردم قرار دارد. [صفحه ۲۸۲] کلیه‌ی هزینه‌های جاری آب‌سردکن‌ها و سقاخانه‌های یاد شده و وجوه آب و برق و تعمیرات، از محل نذورات مردم پرداخت شده است. ضمنا در نزدیکی محل سقاخانه‌ی اصلی، مکانی کوچک قرار دارد که حاجتمندان برای روش کردن شمع از آن استفاده می‌کنند و محل آن در تصویر مشخص است. [صفحه ۲۸۳] سقای عطشانم سردار دست از تن جدا ای یار جانانم سقای عطشانم عباسم ای جان اخا سرباز قرآنم سقای عطشانم ای پرچم افراز سپه دین بیرقت شد خم پشتم شکست از غم اکنون در این دشت بلا تنها به میدانم سقای عطشانم بر خود نمی‌بردم گمان در این صف میدان گردی به خون غلطان بی‌دست چون بینم تو را ای سرو بستانم سقای عطشانم بود انتظارم در جهان باشی تو بعد از من از فتنه‌ی دشمن بر سرپرست عترت زار پریشانم سقای عطشانم پاس حرم را یا اخا کردی نگهداری ز آنان پرستاری بی‌سرپرستند اهل بیت زار نالانم سقای عطشانم آن چشم‌ها کز ترس تو یک‌دم نرفته خواب امشب در خواب بیدار باشند امشب این چشم صغیرانم سقای عطشانم امشب دگر اهل حرم تا صبح گریانند ترسان و لرزانند یعنی ندارند پناه این بی‌پناهانم سقای عطشانم شرمی زبان حال شه آتش زن بر دل زین ماتم مشکل زند ایکه گفتا یا اخا ای جان جانانم سقای عطشانم [۲۵۳] . سقاخانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در شهرستان اردبیل، جنب مقبره‌ی شیخ صفی‌الدین متصل به مسجد سلیمان‌شاه، که سالهای متمادی است در آنجا کرامات زیادی دیده شده حتی سالهای اخیر ایام محرم دختر فلجی در این سقاخانه شفا گرفته است. قابل ذکر است که اشاره‌ای شود مسجد مرحوم صاحب زمانی که در آنجا هم قسمتی از آن مربوط است به طشت‌گذاری در ایام محرم که در آنجا عکس حضرت عباس و شمائل آن حضرت مورد توجه قرار دارد و در اینجا هم کراماتی ظهور و بروز کرده است که ما در جلد اول صفحه‌ی ۴۷۷ – ۴۷۵ از قول حضرت آیةالله العظمی آقای حاج سید محمد موسوی مفتی‌الشیعه نقل کرده‌ایم به آنجا مراجعه شود. [صفحه ۲۸۵]

دارالشفاء قمر بنی‌هاشم کرمانشاه

جناب آقای سید جواد کشمیری، از اعضای هیئت امنای هیئت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در مورد هیئت محترم انصار قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در تاریخ ۶ / ۸ / ۷۶ توضیحاتی داده‌اند. که ذیلا ـ می‌خوانید. احتراما تاریخچه‌ی هیئت محترم انصار قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را معرفی می‌کنم آدرس خیابان سپه جنب بانک سپه مسجد مرحوم حاج شهبازخان تأسیس در سال ۱۳۲۵ شمسی بنیانگذار مرحوم حاج عزیزالله افکار شغل نامبرده کلاهدوز بوده در سال ۱۳۵۰ شمسی در مشهد مقدس به رحمت ایزدی پیوست. عباسیه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در سال ۱۳۷۰ شمسی روبروی دارایی و مخابرات کرمانشاه در خیابان سنگر دارالشفاء قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام افتتاح شده است. خداوند متعال به مردم خیرخواه و نجیب کرمانشاه و همه‌ی بانیان اجر دنیا و آخرت عنایت بفرماید انشاءالله تعالی. مجالسی که همیشه برگزار می‌شود و عبارتند از شبهای عزاداری و سینه‌زنی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام انجام گرفته و موعظه و مسائل شرعی گفته می‌شود و در طول محرم و صفر، روضه‌خوانی و مداحی اهل بیت علیهم‌السلام برپا است و روزهای جمعه صبح دعای ندبه و زیارت عاشورا و ایام جشنها و اعیاد مذهبی برقرار می‌باشد و در طول هفته هر روز مجلس ختم برای اشخاص منعقد است اعضای هیئت امنا به سهم خود زحمات زیادی کشیده‌اند. اجر همگی و نیز اشخاصی که به دارالشفاء قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کمک کرده و می‌کنند با خداوند متعال است والسلام. از طرف هیئت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام سید جواد کشمیری [صفحه ۲۸۸]

مؤسسات مذهبی و خدماتی

هیئت متحده‌ی ابوالفضلی نیشابور

مجتمع مذهبی نیشابور

هیئت ابوالفضلی و درمانگاه حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و زائرسرای آن حضرت علیه‌السلام سه مرکز یاد شده در فوق، تشکیل یک مجتمع را می‌دهند. معروف است که سابقه‌ی بنای این مکان مقدس حدود ۱۱۰ سال می‌باشد. نیز معروف است که خاکبرداری (مسجد جامع نیشابور) که از بناهای تاریخی و قدیمی است توسط شخصی به نام پهلوان کرخی بنا شده است. فعلا محل تجمع مردم جهت نماز جماعت و جمعه است. این مجتمع در گودی قرار دارد. تأسیس درمانگاه در سال ۱۳۶۲ شمسی بوده است. اما شروع ساختمان در سال ۱۳۵۷ شمسی بوده است و اتمام و بهره‌برداری از آن در سال ۱۳۶۲ شمسی بوده است. این مکان تا قبل از سال ۵۷، هیچ گونه موقوفاتی نداشته است ولی بعد از تأسیس درمانگاه موقوفاتی برای آن قرار داده‌اند. بنای روحانی مزبور محل رفت و آمد ارباب حوائج در تمام ساعات روز و قسمتی از شب می‌باشد. قسمت داخلی بنا و شبستانها تماما مزین به آیینه‌کاری بوده و لوسترهای گران‌قیمت و نفیس در آن نصب شده است. از قدیم‌الأیام محل در مناسبت‌های مختلف محل تجمع مردم بوده که از سخنان منبرهای زبده استفاده می‌کردند. در هر ساعت از شبانه‌روز که انسان آن جا وارد می‌شود، مشاهده می‌کند که افراد زیادی به ویژه از طایفه‌ی نسوان برای ادای نذورات خود و نیز روضه‌خوانی در آن مکان اجتماع کرده‌اند. نذورات این هیئت، شامل وجوه نقدی است که در صندوق ریخته می‌شود، و یا به دفتر سپرده می‌شود. تعداد گوسفندهای نذری در این محل، سالیانه بالغ بر ۵۰۰ رأس می‌شود که [صفحه ۲۸۹] حدود ۳۵۰ رأس آن را در روز تاسوعا و عاشورا جلوی هیئت ابوالفضلی قربانی می‌کنند گوشت گوسفندهای مزبور به قیمت ارزان در اختیار مردم قرار می‌گیرد و مبلغ به دست آمده صرف مخارج مناسبات مذهبی و نیز درمانگاه و بیمارستان و زایشگاه و غیره می‌گردد. بخش دیگر نذورات را اجناس چون شیر، حبوبات، قند، چای، شکر، تشکیل می‌دهند. موقوفات این بنا از قرار زیر است: ۱. زمین کشاورزی، واقع در ۱۲ کیلومتری نیشابور به نام شمس‌آباد، که وقف درمانگاه و بیمارستان است. این زمین را آقای حاج آقا عظیمی وقف نموده و درآمد سالیانه‌اش بالغ بر ۷۰۰ هزار تومان است. ۲. زمینی نزدیک باغ رود نیشابور، به وسعت دو هکتار، که واقف آن حاج مسلم فخاری، ساکن فرخک نیشابور است و تصمیم دارند در آن بیمارستان درست کنند. ۳. یک دامداری شامل ۷۰۰ رأس گوسفند در یکی از قرای نیشابور به نام نوآباد، که تا حال پنج میلیون تومان هزینه برداشته شده است. ۴. پاساژ قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام که دارای ۸۰ باب مغازه بوده و تماما وقف این مؤسس می‌باشد.

بخش درمانگاه

بخش درمانگاه شامل دندانپزشکی چشم‌پزشکی و دیگر قسمت‌های مربوط به آن است. این قسمت تاکنون ۷۰۰ میلیون تومان هزینه برداشته است و مخارج کل این مجموعه هر ماه بالغ بر ۵ میلیون تومان می‌شود، که ۳ میلیون و هشتصد هزار تومان آن حقوق پرسنل بیمارستان است و بقیه مخارج روضه‌خوانی و اطعام‌های روز تاسوعا و عاشورا و دیگر مناسبتهای سالیانه را تشکیل می‌دهد. در اینجا لازم است تذکر دهیم که این مؤسسه، خصوصا قسمت درمانی و بیمارستان و زایشگاه آن، کاملا ـ خیریه، می‌باشد و از مراجعه‌کنندگان بی‌بضاعت، یا وجوهی دریافت نمی‌شود و یا اینکه برای آنان تخفیف ویژه در نظر گرفته می‌شود.

زائرسرا

زائرسرا در قسمت غربی بیمارستان و به طور جداگانه از آن قرار دارد. مساحت [صفحه ۲۹۰] زائرسرا حدود ۸۰۰ متر، و زیربنای ساختمان آن حدود یک هزار مترمربع می‌باشد. این مکان در سه طبقه ساخته شده و شامل ۱۲۲ اطاق و سه سالن، و مسلخ و آشپزخانه و یک حیاط وسیع و دلباز است. و زائرسرا به طور مجانی از مردم پذیرایی می‌کند و فعالیت آن تحت نظر یک هیئت امنا قرار دارد که در طول زمان جابجا می‌شوند. و به طور رایگان و بدون هیچ گونه چشم‌داشتی مشغول خدمت هستند. هر چند وقت یکبار، از صندوق نذورات، طی مراسم باشکوهی با حضور افراد مشخص شهر غبارروبی می‌شود. این مراسم، که در مکان هیئت ابوالفضلی انجام می‌شود شامل مداحی و روضه‌خوانی و اطعام می‌باشد. اعضای برجسته هیئت صندوق نذورات را تخلیه کرده و با کمک شخصیت‌های مدعو، پولها را مرتب و منظم می‌نمایند سپس موجودی آن را به حساب هیئت ابوالفضلی در بانک واریز می‌کنند. درمانگاه، در قسمت شرقی و شمالی طبقه‌ی فوقانی، و بیمارستان و زایشگاه در قسمت جنوبی و جدای از ساختمان درمانگاه و هیئت و بیمارستان واقع شده است. نمای بیرونی قسمت هیئت، حاوی کتیبه‌ای است که تاریخ بنای ساختمان را مشخص کرده است که کلمه‌ی مقدس بسم الله الرحمن الرحیم سرآغاز آن است. در همان قسمت نیز وقفنامه‌ی مسجد روی کاشی ترسیم شده است. درخور ذکر است که مرحوم حاج محسن رضوانی زحمات فراوانی جهت این بنا کشیده‌اند و شایسته است که از ایشان قدردانی و طلب مغفرت شود. در قسمت شرقی بناء حاوی کتیبه‌هایی است که مزین به سوره‌های «والعصر» و «نصر» و «کوثر» می‌باشد. در قسمت شمالی بنا نیز اشعار جالبی در کتیبه‌ی فوق نوشته شده است. [۲۵۴] . دارالشفای ماه بنی‌هاشم این سراست اینجا محل لطف و عنایات اولیاست اینجا به نام اشرف اولاد آدم است عیسی طبیب، و پرستار مریم است جان به فدای سر و جان تست از ادب آمدن و رفتنت وقت تولد، قدمی پشت سر وقت شهادت، قدمی پیشتر [صفحه ۲۹۱] صاحب سراخانه علمدار کربلاست اینجا مریض فارغ از اندیشه و بلاست خدام مفتخر به خدمت زوار درگهش داروی او شفادهنده‌ی هر درد و هر بلاست [صفحه ۲۹۲]

بابل (زائرسرای قمر بنی‌هاشم)

در مسیر جاده‌ی بابل به مشهد کنار مجتمع‌النبی صلی الله علیه و آله و سلم و درمانگاه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام قرار گرفته است. زائرین که در مسیر حرکت به زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیهٔ و الثناء دارند در ساعاتی از روز را به اینجا می‌رسند که نیاز به استراحت دارند این زائرسرا امکاناتی را که فراهم کرده است از زائرین پذیرایی می‌کند و ضمنا درمانگاهی به نام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در قسمت فوقانی این زائرسرا بنا گردیده که بسیاری از امکانات رفاهی درمانی حتی بستری شدن ضرورتا برخوردار است. مساحت این بنا در حدود دویست متر و بخشهای مختلف معالجات سرپائی و کلینیک دندانپزشکی، فیزیوتراپی، مامائی و زایمان، حجامت، ختنه و جراحیهای سرپایی شبانه‌روزی فعالیت دارد. و نیز دارای آزمایشگاهی کامل می‌باشد. و کتابخانه و نوارخانه و کلاس آموزش قرآن و تجوید و فاطمیه علیهاالسلام و زینبیه علیهاالسلام، و صندوق قرض‌الحسنه و ازدواج، تحکیم خانواده. و مجموعه‌ی این مجتمع به نام مجتمع‌النبی صلی الله علیه و آله و سلم نام‌گذاری شده است و مساحت مجموعه ۱۸۰۰ مترمربع می‌باشد و این مجتمع به همت والای سلالهٔ‌الأطیاب جناب آقای دکتر حاج سید علی طبری‌پور ساخته شده است. [صفحه ۲۹۳]

ابوالفضلی (کاردگر محله)

محلی است حدود شش کیلومتری فریدون‌کنار. در این محل جایگاهی است که دارای ساختمان رفیع و حرم و زائرسرا برای زائرین می‌باشد و معروف است که این مکان مورد توجه حضرت عباس باب‌الحوائج علیه‌السلام قرار دارد و جدا نه تنها اهالی محل به این مکان توجه دارند، بلکه تمام منطقه به این محل چشم دوخته‌اند. مردم نذورات زیادی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به این محل می‌آورند، بخصوص در شبهای محرم تاسوعا و عاشورا برای ادای حوائج و شفای مریض در زائرسرا بیتوته دارند. داستانی در این کتاب قسمت کرامات به عنوان (عنایت باب‌الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام به جوان دانشجوی مازندرانی) ص ۴۳۱ نقل کرده‌ایم. [صفحه ۲۹۴]

کتابخانه عمومی و امانی حضرت ابوالفضل العباس

قم، خیابان امامزاده ابراهیم

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید جعفر میرعظیمی مؤسس محترم کتابخانه‌ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و درمانگاه زندآباد قم، مطالب ذیل را در اختیار انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام قرار داده‌اند. بدینوسیله از ایشان تشکر می‌شود. کتابخانه‌ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در سال ۱۳۷۰ ش روز میلاد حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ولادت باسعادت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به مساحت زیربنای ۷۰۰ متر افتتاح شد. در حال حاضر این کتابخانه‌ی عمومی دارای ۱۶۰۰۰ جلد کتاب و ۳ هزار نفر عضو اعم از برادران و خواهران محصل دیپلمه، دانشجو و طلبه می‌باشد.

واحدهای کتابخانه‌ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس

۱- تالار مطالعه‌ی کتابخانه‌ی، تالار مطالعه که دارای ۴۰۰ متر می‌باشد، روزانه تعداد ۸۰۰ الی ۱۰۰۰ نفر را در ۳ نوبت پذیرا می‌باشد. در کنار تالار مطالعه نیز مخزن کتاب قرار دارد که دارای دهها هزار جلد کتاب و جزوه در عناوین مختلف علمی مذهبی، سیاسی، تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، دانشگاهی بوده، از ساعت ۷ صبح تا شب در اختیار نسل جوان قرار دارد. ۲- واحد امانی کتابخانه برای استفاده‌ی برادران و خواهران در سال ۱۳۷۱ ش شروع به کار نمود. این واحد ضمن امانت دادن کتب مذهبی نظیر تفاسیر قرآن مجید، جزوات کنکوری انتشاریافته از کلیه‌ی آموزشگاهها مخصوصا جزوات رزمندگان و جزوات ایثارگران را در اختیار مراجعه‌کنندگان می‌گذارد. ۳- واحد قرض‌الحسنه و سالن مطالعه‌ی خواهران. این واحد در روز ولادت باسعادت دختر خاتم‌الانبیاء همسر علی مرتضی علیهم‌السلام، مادر یازده امام، شفیعه‌ی روز جزا حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها افتتاح شد. ۴- واحد فرهنگی [صفحه ۲۹۵] فعالیتهای انجام شده از سوی این واحد را ذیلا به طور اختصار متذکر می‌شویم. ۱- چاپ و توزیع رایگان پوسترهای مذهبی. ۲- برگزاری مراسم زیارت عاشورا با حضور اقشار مختلف مردم. ۳- عزیمت به مسجد مقدس جمکران در قالب اردوهای دانشجویی از اعضای کتابخانه‌ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در شبهای چهارشنبه. ۴- نشر کتاب به طور رایگان در اختیار مساجد و تکایا. ۵- دعوت از مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مسئولین محترم کشوری و جامعه‌ی پزشکان برای بیان درس اخلاق. ۶- واحد روشن‌دلان کتابخانه‌ی نابینایان با هزینه‌ی بالغ بر ۰۰۰ / ۲۰۰ / ۱ ریال در سال ۱۳۷۴ ش افتتاح گردیده است. این واحد تعدادی ضبط صوت، نوار درسی، کتب مذهبی، علمی و درسی از جمله کتاب قرآن و نهج‌البلاغه به خط بریل دارد که در اختیار نابینایان دارای دیپلم متوسطه گذاشته می‌شود. از فعالیت‌های دیگر این واحد، آموزش خط بریل به نابینایان

است. ۶- واحد انتشارات این واحد در طول ۷ سال فعالیت خود کتب مختلفی نظیر زادالمؤمنین و مسجد مقدس جمکران تجلی‌گاه صاحب‌الزمان علیه‌السلام چاپ و نشر نموده است. ۷- واحد کامپیوتر واحد کامپیوتر علاوه بر ضبط امور مالی کتابخانه، دارای برنامه، دوره‌ی کامل قرآن مجید و نیز برنامه‌های زیر است و دیسکت‌های ضبط شده‌ی کتاب بحارالأنوار نوشته‌ی ۱۱۰ جلدی علامه مجلسی رضوان الله علیه. ۲- دیسکت‌های ضبط شده کتاب مستمسک العروة الوثقی نوشته مرحوم آیةالله العظمی سید محسن حکیم «ره» بالغ بر ۱۴ جلد. ۳- دیسکت‌های ضبط شده کتاب اصول و فروع کافی در ۸ جلد. ۴- دیسکت‌های من لا یحضره الفقیه نوشته مرحوم شیخ صدوق در ۴ جلد. ۸- واحد سمعی و بصری [صفحه ۲۹۶] این واحد دارای تعدادی نوار ویدئو است که از نوارهای موجود در آن نوارهای جلسات قرآن و آموزش انگلیسی، نوارهای ضبط شده از مراسم و فعالیت‌های کتابخانه.

درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل العباس، زندآباد قم

درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پناهگاه محرومان درمانگاه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام کنار مجتمع فرهنگی کتابخانه‌ی عمومی و امانی آن حضرت، که در محروم‌ترین منطقه‌ی قم یعنی زندآباد قم تأسیس شده است. این مرکز، خیریه‌ای می‌باشد که به همت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید جعفر میرعظیمی و با همکاری افراد خیر بنا شده است. این درمانگاه دارای مساحتی به وسعت ۴۰۵ مترمربع می‌باشد که در سه طبقه با زیربنایی حدود ۸۰۰ مترمربع ساخته شده است و در زمینه‌های مختلف به مراجعین خدمات می‌دهد. به طوری که گفته‌اند محرومین منطقه به طور رایگان در آن مورد درمان قرار می‌گیرند. [صفحه ۲۹۷]

هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس در مسجد بالاسر حضرت معصومه

سابقه‌ی این هیئت به یک قرن می‌رسد. ابتدا مرحوم ملاابراهیم شمایی این هیئت را بنیان گذاشت، سپس آقا میرزا حسین مدیر و میرزا شکرالله فرش‌فروش «ناظری» در این مقام انجام وظیفه نموده‌اند، و حالیه سرپرستی هیئت مذکور به عهده‌ی آقای حاج فضل‌الله ناظری، که خود از مداحان پیش‌کسوت قم می‌باشد، گذاشته شده است. در سالهای گذشته، به غیر از روضه‌خوانی، برنامه‌ی عزاداری و زنجیرزنی این هیئت از قرار ذیل بوده است: ۱. شب اول محرم، حرکت عزاداران از منزل آقای فتوره‌چی به طرف حرم مطهر صورت می‌گرفت. ۲. روز پنجم، عزاداران این هیئت از مسجد بالاسر به طرف بازار رفته، و پس از نوحه‌خوانی و زنجیرزنی بازمی‌گشتند. ۳. روز ششم، برای عزاداری و زنجیرزنی عازم تکیه‌ی تولیت می‌شدند. ۴. روز هفتم محرم، برای عزاداری و زنجیرزنی به منزل آقای سید عبدالله برقعی، که از علمای بزرگ قم بود و دستگاه روضه‌خوانی مفصلی داشت، می‌رفتند. ۵. روز هشتم، جمع عزاداران هیئت مذکور به منزل آیةالله العظمی بروجردی «قدس سره»، مرجع بزرگ شیعه، رفته و پس از عزاداری و زنجیرزنی مراجعت می‌نمودند. ۶. صبح روز نهم «تاسوعا»، هیئت - زنجیرزنان - برای عزاداری و ادای احترام به طرف زیارتگاه حضرت موسی مبرقع علیه‌السلام و شاهزاده حمزه علیه‌السلام حرکت می‌کردند. ۷. «شب عاشورا»، جمع عزاداران این هیئت از منزل پهلوان حاجی سید تقی کمالی (واقع در کوچه‌ای که منتهی به گذر خان و منسوب به شخص پهلوان می‌باشد) به طرف حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت می‌نمودند، و ذکر دم آنان چنین بود: امشب حسین مظلوم، مهمان خواهران است فردا میان میدان، جسمش به خون طپان است [۲۵۵] . [صفحه ۲۹۸]

پنجه شاه کاشان

علت نام‌گذاری این محل به پنجه شاه آن است که پس از واقعه‌ی کربلاـ و شهادت امام حسین علیه‌السلام فردی از سرکردگان دشمن یکی از دستهای بریده حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را برمی‌دارد تا به نزدیکی از والیان عراق عجم که از جانب یزید حکومت داشته، ببرد و جایزه بگیرد. چون به نواحی کاشان می‌رسد، جمعی از شیعیان متفق گشته، با او جنگ می‌کنند و آن دست مبارک را از او گرفته و در آن محل به خاک می‌سپرند و از آن به بعد این محل به پنجه شاه موسوم می‌گردد. این مکان از زیارتگاه‌های مورد توجه و محل استجابت دعا و توسل می‌باشد. و زمانی در آن تحصن کرده و بست می‌نشسته‌اند زمانی که هارون بن موسی علیه‌السلام به شهادت رسید او را نیز در این موضع شریف دفن کرده و فراز آن قبر بقعه و مناره و صحنی ساختند. در داخل رواقها و نیز صحن آن بزرگان، بسیاری از علما و رجال کاشان مدفونند که از جمله‌ی آنها می‌توان به صفی‌الدین طاهر، فخرالواعظین (خاوری) آیت‌الله ملا عبدالرسول مدنی و آیت‌الله حاج آقا رضا مدنی و شماری دیگر اشاره کرد و گویا گورستان قدیمی کاشان در کنار این بقعه قرار داشته است. [۲۵۶] . [صفحه ۲۹۹]

علمدار امام حسین

عالم و فقیه فرزانه حضرت آیةالله العظمی آقای حاج سید تقی طباطبائی قمی دام ظله العالی [۲۵۷] فرزند بزرگمرد جهان تشیع آیةالله العظمی آقای حاج آقا حسین طباطبائی قمی (ره) داستانی مربوط به علمدار امام حسین علیه‌السلام در شهر لکنهو در کتاب شهید کربلا ج ۲ ص ۱۹۲ چنین نقل می‌کنند: در شهر لکنهو - واقع در شمال هند - زیارتگاه مخصوصی وجود دارد که به مناسبت وجود یک پنجه‌ی فلزی در آن، محل رفت و آمد شیعیان (بویژه در ایام محرم) است. داستان زیر، چگونگی پیدا شدن مزبور و بنای آن زیارتگاه را شرح می‌دهد: یکی از حجاج هندی شبی در مکه، حضرت عباس بن علی علیهماالسلام حامل لوای امام حسین علیه‌السلام را در خواب دید و او را به محل دفن خویش در کربلا راهنمایی کرد. وقتی که حاجی هندی به آنجا رفت، این پنجه را عینا در آنجا دید [صفحه ۳۰۰] و در بازگشت آن را نزد نواب آصف‌الدوله، حاکم وقت لکنهو، آورد. نواب نیز زیارتگاه مخصوصی برای پنجه‌ی مزبور بنا کرد و تولیت و رسیدگی آن را به همان حاجی که پنجه را از کربلا آورده بود واگذار کرد. بعد از مدتی، سعادت‌علی‌خان بیمار شد و شفا یافت و بعد از شفا یافتن، «درگاه» زیبایی را برای پنجه ساخت. از آن به بعد تاکنون، در روز پنجم محرم مردم به این محل می‌آیند و علمهای خود را به آن پنجه می‌مالند. علمهایی که برای تبرک جستن از (پنجه) می‌آوردند به چهل یا پنجاه هزار می‌رسد. [صفحه ۳۰۱]

درگاه حضرت ابوالفضل العباس در لکنهو هند

اشاره

درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در لکنهو ایالت یوپی (هند). این بارگاه با اصل آن در کربلا مطابقت ندارد، ولی ساختمان آن یکی از نمونه‌های اعلای معماری در هند می‌باشد. مشهور است که بنای این ساختمان به دست نواب سعادت‌علی‌خان، از حکام معروف شیعه انجام شده است. (مؤلف) قول مشهور بی‌پایه نیست، ولی از مصراع زیر که متعلق به بنای گنبد این بارگاه است «این گنبد جدید بنائی سعادت است» برمی‌آید که در زمان گذشته گنبد قدیم وجود داشته و تجدید آن در زمان نواب سعادت‌علی‌خان صورت گرفته است. پس از سعادت‌علی‌خان، یک بار دیگر گنبد مزبور تعمیر گردید که تاریخ منقوش در پشت باب صدر روی سنگ مرمر حاکی از آن است: شفیقم ناظم آغاعلی‌خان ز همت مورد صد مرحبا گشت به تاریخ سالش گفت

مهدی دوباره گنبدی درگه بنا گشت [صفحه ۳۰۲] یکی از ۱۳۰۶ ه. ق سومین تعمیر این گنبد در عهد جناب شیخ محمدحسن‌خان صورت گرفت که قطعه‌ی تاریخ ذیل به مناسبت آن سروده و حک شده است: صدف دل سوخت، آهک رونما شد پهیء اعداد نو آن جلاـ گشت ز کلکم سال تعمیرات محشر سه باره گنبد درگه بنا گشت (۱۳۴۷ ه. ق) بار چهارم در سال ۱۹۸۹ میلادی هیئت درگاه از تعمیرات و توسعه این درگاه را به عهده گرفت و موفق شد.

درگاه در آئینه‌ی تاریخ

هیچ تاریخی از تواریخ مربوط به لکنهو نیست که در آن ذکر این بارگاه نشده باشد. اهل قلم و نویسندگان عموما درباره‌ی این بارگاه عظیم شرحی را متذکر شده‌اند. گفته شده که مردی مؤمن و صالح در خواب دید که فلان بخش از زمین را بکنید که آنجا علم (لواء) حضرت عباس علیه‌السلام قرار دارد همچنین گفته شده که یکی از اهل دل از شام (دمشق) به هندوستان آمده و پس از سیر و سیاحت در بلاد، وارد شهر لکنهو شده و میهمان میرزا فقیر بیگ گشته است و به پاس خدمات میزبان، به رسم تبرک یک علم شخصا به میرزا تقدیم نموده است: حق با کدامیک از این اقوال است، خدا می‌داند. در خواب به میرزا صاحب بشارت دادند که فلان جا را بکنید، (علم) از آنجا پیدا خواهد شد. وقتی میرزا از خواب بیدار شد وقت سحر رسیده بود ایشان پس از خواندن نماز صبح خواب خود را برای مؤمنین و مردم صالح بیان کرد، همه تعجب کردند و گفتند ما هم برای حفر زمین، همراه شما خواهیم آمد. زمین مزبور حفر شد و از آنجا یک علم به دست آمد. میرزا صاحب، علم را با کمال احترام و تعظیم به خانه‌ی خود آورد و در گوشه‌ی اطاق نصب کرد. خبر این کرامت در شهر لکنهو و اطراف آن پخش شد، از آن پس مردم تک‌تک و گروه‌گروه به زیارت علم می‌آمدند حاجت می‌گرفتند. این واقعه در عهد نواب آصف‌الدوله رخ داد. عتاب شاهنشاهی نواب آصف‌الدوله، یک روز از خادم خود خشمگین شد و به وی گفت: (فردا بینی تو جدا خواهد شد) خادم بسیار نگران شد و برای نجات از مجازات آصف‌الدوله به این و آن متوسل شد ولی سودی نبخشید. در بحبوحه‌ی خوف و هراس، کسی به او سفارش کرد که به خانه‌ی میرزا فقیر بیگ برو حاجت خود را از باب‌الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام درخواست کن، ان‌شاءالله مراد تو را [صفحه ۳۰۳] برخواهد آورد. خادم مزبور، به سفارش مخلصانه آن مرد مؤمن عمل کرد. فردای آن روز قهر نواب آصف‌الدوله، به مهر و لطف، آن هم مهر و لطفی روزافزون، بدل شد و خود به خود از قطع بینی آن خادم منصرف گشت! پس از مدتی، خادم وقت را مغتنم شمرد و به نواب آصف‌الدوله گفت: جناب عالی دستور داده بودید که بینی من قطع شود، ولی باب‌الحوائج حضرت عباس علیه‌السلام مرا از این صدمه نجات داد. نواب پرسید: چطور؟ خادم سرگذشت خود را برای نواب شرح داد.

نذر نواب آصف‌الدوله

نواب آصف‌الدوله که با جان و دل به حضرت عباس علیه‌السلام عشق می‌ورزید، با شنیدن سرگذشت خادم خود، یکی از ملازمین معتبر خود را همراه هزار روپیه به پول آن زمان به خانه‌ی میرزا فقیربیگ فرستاد تا پیرامون علم تحقیق کند و آن شخص در بازگشت قضیه‌ی علم مبارک را تصدیق کرد. نواب با شنیدن قصه، مشتاق دیدار از آنجا شد و برای زیارت علم مبارک به خانه میرزا فقیربیگ رفت. وی پس از زیارت علم، حکم نمود که در آنجا گنبدی بسازند و لذا در تاریخ به عنوان بنیانگذار درگاه مزبور میان نواب آصف‌الدوله و نواب سعادت‌علی‌خان کدورتی وجود داشت و سعادت‌علی‌خان به همین سبب امید نداشت که پس از نواب آصف‌الدوله جایگزین وی گردد، لذا وی نیز به خانه‌ی میرزا فقیربیگ رفت و هدیه‌ای نذر علم کرده، به حضرت باب‌الحوائج

علیه‌السلام توسل جست. نذر وی این بود که اگر حکومت پس از آصف‌الدوله به وی برسد، آن محل را به عنوان بارگاه (درگاه) ابوالفضل العباس علیه‌السلام تعمیر کند. پس از مدتی نواب سعادت‌علی‌خان، به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، حکومت را بر عهده گرفت ولی پیمان خود مبنی بر تعمیر بارگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را فراموش کرد. پس از چند روزی وی مریض شد و در حالت مرض اشاره‌ای غیبی به این امر شد و یادش آمد که چه پیمانی با ابوالفضل العباس علیه‌السلام بسته بود لذا همان وقت حکم به تعمیر بارگاه نمود.

فرقه خنجربیگی

پس از مطالعه تاریخ لکنهو معلوم می‌شود که در اطراف محله‌ای که خانه‌ی میرزا فقیربیگ در آن قرار داشت رستم‌نگر، گروه خنجربیگی‌ها زندگی می‌کردند. آنان در تاسوعا و شب عاشورا، خنجرهای خود را با شیر می‌شستند و نذر شمر ذی‌الجوشن [صفحه ۳۰۴] (لعنهٔ الله علیه) می‌کردند. لذا وقتی که نواب سعادت‌علی‌خان حکم به تعمیر بارگاه کرد، خنجربیگها شدیدا با این امر مخالفت کردند و کار به آنجا رسید که نیاز به مداخله نیروهای انتظامی شاهی پیش آمد. گارد نظامی سعادت‌علی‌خان، خنجربیگی‌ها را عقب زد و آنان را وادار به فرار از منطقه کرد. در منطقه‌ی (وزیر باغ) خنجربیگی‌ها و افراد منحرف دیگر برای تعمیر بارگاه حضرت عباس علیه‌السلام حاضر نشدند زمینها را بدهند.

دستاربندی شاهی

از زمان نواب سعادت‌علی‌خان تا آخرین سلطان شیعه اود، نواب واجدعلی‌شاه، مراسم دستاربندی و تاجگذاری سلاطین (تاج‌پوستی) در همین درگاه انجام می‌شد. در جنگ ۱۸۵۷ - ۵۸ م شورش سپاهیان یا نبرد استقلال وقتی که انگلیسی‌ها نواب واجدعلی‌شاه را دستگیر کردند و وی عازم سفر به شهر کلکته شد، شمشیر و دستار شاهی خود را به همین درگاه هدیه کرد.

تاریخچه‌ی توسعه‌ی بنای درگاه

کار توسعه‌ی درگاه پس از زمان نواب سعادت‌علی‌خان نیز ادامه یافت و نوه‌ی ایشان پسر ارشد نواب رکن‌الدوله، نواب امیرالدوله، در صحن درگاه حوض را تعمیر کرد. که تاریخ آن را سلطان‌خان (که اسد) تخلص داشت به این شکل تنظیم کرده است: چشمه فیض چون نواب امیرالدوله کرد تعمیر پی نذر امام دو سرا حوض نایاب به درگاه جناب عباس علیه‌السلام گشت مشهور جهان همت آن بحر سخا (اسد) از بر نمایش به طهارت تاریخ تتمیم کرد رقم ثانی کوثر بادا پس از زمان نواب سعادت‌علی‌خان پسرش غازی‌الدین حیدر به مرتبت سلطنت نشست وی مرتبا به درگاه می‌رفت و به تزئین و آرایش آن بنا علاقه‌ی بسیار نشان می‌داد. حیدر، جلوی خانه را تعمیر کرد و ساعت خورشید را ساخت و درب مخصوص درگاه را با نقره مزین ساخت. همچنین ملکه زمانی بیگم (همسر نصیرالدین حیدر) همواره اولین شب جمعه‌ی ماه [صفحه ۳۰۵] قمری مشرف به درگاه برای زیارت می‌شد و در درگاه به همین نام سفره‌ای مفصل برای عموم مهیا بود که خرج آن در آن زمان بالغ بر ده هزار روپیه‌ی هندی می‌شد. بانوی مزبور، یک آشپزخانه هم در زمین درگاه درست کرد که در زمین درگاه آثار آن اکنون باقی نیست، ولی در جای آن یک مسجد نبوت ساخته شده است که تاکنون در آن نماز جماعت اقامه می‌شود. نبرد استقلال هند یا شورش سپاهیان سال ۱۸۵۷ م (که انگلیسی‌ها آن را

جنگ غدر می‌نامند) این درگاه نیز از دستبرد غاصبانه‌ی انگلیسی‌ها محفوظ نماند. انگلیسی‌های جنایتکار با نوادرات پیش بهادیگر تاج (دستار شاهی) و شمشیر نواب واجدعلی‌شاه را، غاصبانه، بردند و این درگاه را هم از جمله غارت کردند. ولی پس از زمان زندگی نواب واجدعلی‌شاه در دوران شورش سپاهیان، تفصیل آن معلوم نیست مولانا آغامهدی در کتاب خود تاریخ لکنهو می‌نویسد: درگاه در سال ۱۸۵۷ م مرکز تانکها قرار گرفته، قتل و غارت بسیار در آنجا رخ داد، اشیای گران‌قیمت به دست انگلیسی‌ها گم شد «علم خاص» که موجب بنای درگاه بوده و وزنش ۱۳ کیلو بود، مفقود گشت. شرف‌الدوله محمدابراهیم‌خان و مفتاح‌الدوله در این زمینه خیلی سعی و تلاش کردند ولی نتیجه‌ی مثبتی نگرفتند و هیچ نشانی از (علم مبارک) نیافتند.

خطبای جشن درگاه

در سالروز تولد حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، که تاریخ آن طبق تحقیق شمس‌العلماء صدرالمحققین آیةالله سید ناصر حسین ملقب به سر کار ناصرالمله (ره) ۴ شعبان می‌باشد، خطبا و وعاظ عالیقدر در مراسم جشنی که به همین مناسبت برقرار می‌شود به ایراد نطق و سخنرانی می‌پردازند. اولین خطیب این جشن آیةالله مولانا حافظ کفایت حسین (قدس سره) بود. پس از وی مولانا سید کلب حسین (طاب ثراه) خطیب بی‌نظیر به ایراد سخنرانی می‌پرداخت. پس از وفات ایشان، آقای شریعت مولانا سید کلب عابد تا پایان عمر شریف خویش این محفل را اداره می‌کرد و الآن برادرش دکتر کلب صادق و دیگران، این مجلس را اداره می‌کنند. اولین پنجشنبه‌ی ماه قمری در اصطلاح شهر لکنهو و هند نوچندی نامیده می‌شود. به مناسبت این روز شیعیان لکنهو و اطراف آن برای زیارت به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌آیند. [صفحه ۳۰۶] رفت و آمد زائرین از بعد از نماز صبح شروع می‌شود و تا نصف شب جمعه ادامه می‌یابد. نوچندی اولین پنجشنبه‌ی ماه قمری بالخصوص در ماه رجب و ذی‌الحجهٔ بین زوار مشهور است به مناسبت این دو روز جمع بسیاری از مردم در درگاه مجتمع می‌شوند و از راههای دور و نزدیک به غرض زیارت و برآورده شدن حوائج فردی خود به این درگاه می‌آیند. در عهد نواب «اوده» همه‌ی آنها مرتبا برای زیارت به این درگاه می‌آمدند. به مناسبت اولین پنجشنبه ماه رجب و ذی‌الحجه هیئتهای مذهبی همراه «علم مبارک» در مراسم شرکت کرده و سینه‌زنی و نوحه‌خوانی می‌کنند. در لکنهو، اولین هیئت سینه‌زنی و ماتم‌داری در زمان نواب نصیرالدین حیدر به توسط شهید محمد حسین دایر گردید که الآن به نام انجمن (دسته) (شاه انس و جان) نیز در زمان نواب واجدعلی‌شاه سنه‌ی ۱۸۵۲ م در محله‌ی رستم‌نگر، دائر گردید که نامش (دسته‌ی عباس علیه‌السلام) بوده و الآن به نام (انجمن قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام) مشهور و معروف است. [صفحه ۳۰۹]

ناگفته‌ها درباره‌ی قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

علم و معرفت حضرت ابوالفضل عباس در دوران کودکی

محقق دانشمند مرحوم سید عبدالرزاق مقرم در کتاب «العباس» می‌نویسد: در روایتی که از امامان معصوم علیهم‌السلام به ما رسیده، فرمودند: ان العباس بن علی زق العلم زقا؛ همانا عباس فرزند علی علیهماالسلام علم را چون غذا در کودکی از پدرش وارد جانش نموده است. [۲۵۸] . سپس می‌نویسد: «این تعبیر، تشبیه بسیار لطیفی است زیرا هرگاه کبوتری غذا را نرم و گوارا ده کند و به بچه‌اش بخوراند، به آن تعبیر به «زق» می‌شود، این بیان حاکی است که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در دوران خردسالی، از پستان مادرش علم و حکمت را چون شیر، شیره‌ی جانش نموده، و در دامان علم و حکمت، رشد و نمو نموده و دارای علم لدنی

بوده است.» [۲۵۹] . و نیز در شأن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گفته شده: انه کان من فقهاء أولاد الأئمهٔ؛ حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از عالمان فقیه فرزندان امامان علیهم‌السلام می‌باشد. و دانشمندان و محدثان بزرگ در شأنش گفته‌اند: هو البحر من أی النواحی أتیته فلجته المعروف و الجود ساحله حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از هر کرانه که به جانبش آیی، دریایی است [صفحه ۳۱۰] که موجهایش نیکی‌ها است و کرانه‌ی آن سرشار از سخاوت و کرم است. [۲۶۰] . روزی علی علیه‌السلام به ابوالفضل العباس علیه‌السلام که در دوران کودکی به سر می‌برد، فرمود: بگو «یک». عباس گفت: «یک». حضرت علی علیه‌السلام فرمود: بگو «دو». عباس در پاسخ گفت: استحیی أن أقول باللسان الذی قلت واحدا، أقول اثنان؛ من با آن زبانی که یک گفته‌ام (و به یکتایی خدا اقرار نموده‌ام) شرم می‌کنم که بگویم: دو (و از دایره‌ی یکتایی خدا خارج گردم). فقبل علی عینیه؛ حضرت علی علیه‌السلام دو چشمان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را بوسید. [۲۶۱] . طبق پاره‌ای از روایات، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در این هنگام پنج سال داشت. بر همین اساس، امام صادق علیه‌السلام در شأن عباس علیه‌السلام فرمود: کان عمنا العباس نافذ البصیرهٔ؛ عموی ما، عباس بصیرت نافذ (چشم تیزبین و عمق‌نگر) داشت. [۲۶۲] . نیز بر همین اساس، مرحوم علامه محمدباقر بیرجندی می‌نویسد: ان العباس من أکابر الفقهاء و أفاضل أهل البیت، بل انه عالم غیر متعلم و لیس فی ذلک منافاهٔ لتعلم أبیه ایاه؛ همانا عباس (علیه‌السلام) از فقهای بزرگ و از برجستگان خاندان نبوت بود، بلکه او دانشمند درس‌نخوانده بود و این مطلب منافاتی با علم‌آموزی پدرش حضرت علی علیه‌السلام به او ندارد. [۲۶۳] . [صفحه ۳۱۱] علامه مامقانی نیز می‌نویسد: و قد کان من فقهاء أولاد الأئمهٔ؛ حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از فقهای فرزندان امامان علیهم‌السلام بود. [۲۶۴] . مسلم است که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از اکابر و افاضل فقها و علمای اهل بیت علیهم‌السلام بوده و معلوم است کسی که در پرتو آفتاب ولایت و در مدرسه‌ی امامت حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام و حضرت امام حسین و حضرت امام حسین علیهماالسلام تربیت شده و کسب علم و نورانیت نموده است، درک مقام و مرتبه‌ی فضل او برای ما میسر نیست یک دهن خواهم به پهنای فلک بگویم وصف آن رشک ملک

ادب حضرت ابوالفضل العباس در دوران کودکی

یکی از فضایل والای انسانی و اسلامی، رعایت ادب است. ادب در برابر بزرگان و مقدسات و در همه‌ی موارد زندگی، زینت اخلاق بوده و از عوامل و ارکان مهم شخصیت معنوی انسان است. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام ضمن سفارش به فرزندش امام حسن علیه‌السلام در فراگیری ادب، فرمود: یا بنی! الأدب لقاح العقل، و ذکاء القلب و عنوان الفضل؛ پسرم، ادب؛ مایه‌ی بارور شدن و عقل و بیداری قلب و سرلوحه‌ی فضل و بزرگواری است. نیز فرمود: من أخر عدم أدبه، لم یقدمه کثافهٔ حسبه؛ کسی که بی‌ادبی، او را عقب انداخت، عظمت و کثرت فامیل، او را به جلو نخواهد انداخت. [۲۶۵] . [صفحه ۳۱۲] نیز فرمود: لا میراث کالأدب؛ هیچ ارثی ارزشمندتر از ادب نیست. [۲۶۶] . بر همین اساس حضرت علی علیه‌السلام فرزندانش را به خوبی تربیت کرد، و آنها از باادبترین افراد جامعه‌ی خود بودند. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از همین مکتب درخشان، درس ادب آموخته بود، که از ویژگیهای زندگی سراسر درخشان وی ادب او در همه‌ی دورانهای زندگیش از کودکی تا آخر عمر بود. در این زمینه شما را به چند نمونه‌ی زیر جلب می‌کنیم: ۱. روایت شده: حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بدون اجازه در کنار امام حسین علیه‌السلام نمی‌نشست، و اگر پس از اجازه می‌نشست، مانند عبد خاضع دوزانو در برابر مولایش می‌نشست. [۲۶۷] . ۲. روایت شده: در طول ۳۴ سال عمر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آن بزرگوار هرگز به برادرش امام حسین علیه‌السلام برادر خطاب نکرد، بلکه با تعبیراتی مانند: سیدی، مولای، یابن‌رسول‌الله، آقای من، سرور من، ای پسر رسول خدا؛ آن حضرت را صدا می‌زد، جز در آخرین ساعت عمر، در آستانه‌ی شهادت، که صدا زد: «برادر، برادرت را دریاب!». این تعبیر نیز یک نوع ادب بود، زیرا بیانگر آن بود که برادرت رسم

برادری را با بهترین وجه ادا کرد، اکنون تو نیز ای برادر، با مهر برادری به من بنگر! در کتاب مستطرف‌الأحادیث آمده است: روزی امام حسین علیه‌السلام در مسجد آب خواست. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام که در آن هنگام کودک بود، بی‌آنکه به کسی بگوید با شتاب از مسجد بیرون آمد. پس از چند لحظه دیدند، ظرفی را پر از آب کرده و با احترام خاصی ظرف آب را به برادرش امام حسین علیه‌السلام تقدیم می‌کند. [صفحه ۳۱۳] روز دیگر، خوشه‌ی انگوری را به او دادند. او با اینکه کودک بود، با شتاب از خانه بیرون آمد، پرسیدند: کجا می‌روی؟ فرمود: «می‌خواهم این انگور را برای مولایم حسین علیه‌السلام ببرم». [۲۶۸] . در همان خردسالی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام حضرت امام علی علیه‌السلام توجه خاصی به ادب وی داشت و او را به تلاشها و کارهای مهم و سخت مانند کشاورزی، تقویت روح و جسم، تیراندازی و شمشیرزنی و سایر فضایل اخلاقی، تعلیم و عادت بود. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گاهی در کنار پدر مشغول کشاورزی و باغداری در نخلستانها بود و زمانی احادیث و برنامه‌های اسلام را در مسجد به دیگران می‌آموخت و به تهیدستان و بینوایان کمک می‌کرد. او به برادران و خواهرانش احترام شایان می‌نمود و دوش به دوش آنان در بالا بردن سطح فرهنگ مردم می‌کوشید و در یک کلام، بازوی پرتوان پدر و چشم نافذ اسلام و مطیع برادرانش امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بود. سخن حضرت علی علیه‌السلام در زبان، سیمای حضرت امام حسن علیه‌السلام در چهره، و خون حضرت امام حسین علیه‌السلام را در رگها داشت. [۲۶۹] . دوستی خاندان اهل بیت علیهم‌السلام واجب است «قل لا اسئلکم علیه أجرا الا المودة فی القربی» [۲۷۰] .

جریان ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس

ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به قدری پربها و قیمتی است که بعضی از شیاطین انسی در آن طمع داشتند ولی بر حسب ظاهر برای عوض کردن صندوق [صفحه ۳۱۴] پرقیمت آن خواستند کاری انجام دهند، وقتی که این خبر به حضرت آیةالله العظمی آقای (حاج سید محسن) حکیم رسید تدارک نمود و نگذاشت دشمنان کار خود را انجام دهند. ما در اینجا قصه‌ی مفصلی را که روزنامه «سرفراز» هندی نوشته مختصرا نقل می‌کنیم: در شماره‌ی ۳۱ ح ۴۱ روز پنجشنبه ۹ کانون اول سنه‌ی ۱۹۶۴ م موافق با ۲۳ شعبان سنه‌ی ۱۳۸۳ ه، بهره‌ها ده سال قبل اعلان کردند که می‌خواهند ضریحی از طلا و نقره برای مرقد ابوالفضل علیه‌السلام بسازند. آنان برای این کار از هند و پاکستان و آفریقا پول جمع کردند و کار ساختن آن را تمام کردند ولی ناقص ساختند، چون حجم آن کوچکتر از صندوق تاریخی و قدیمی قیمتی موجود بود، به گونه‌ای که امکان نداشت برای نظافت، داخل ضریح شده و به تنظیف آن پرداخت. بهره‌ها اصرار و ابرام داشتند که به هر کیفیتی شده ضریح را نصب کنند، هزار دینار عراقی هم در بین عده‌ای از خدمه‌ی حرم تقسیم کردند تا از کلیددار موافقت گرفتند که صندوق را کوچک کنند. از ایران استادان فن را خواستند که صندوق را کوچک نمایند. وقتی که استاد فن از موضوع مطلع گردید، اشک از چشم او سرازیر شد و گفت: دستم بریده باد اگر دست به این صندوق قیمتی بزنم. چون این صندوق در دنیا مثل و مانند ندارد و ضریحی که شما آورده‌اید قیمتی ندارد و قیمت صندوق صد برابر قیمت ضریح است. حضرت آیةالله العظمی آقای حکیم که از این مطلب مطلع گردیدند، فرزند ارجمندشان آقای سید مهدی حکیم را به معیت دامادشان آقای سید ابراهیم طباطبائی برای روشن شدن این موضوع فرستادند تا با کلیددار صحبت کنند. در مجلسی که مشغول صحبت بودند وکیل و نماینده‌ی بهره‌ها، شیخ ابراهیم، نیز حاضر بود که آقای سید مهدی حکیم فرمود: شنیده‌ام شما می‌خواهید صندوق حضرت عباس علیه‌السلام را کوچک کنید و جوانب و اطراف آن را بتراشید. پدرم حضرت آیةالله حکیم فرموده‌اند که نباید این کار را بکنید. اگر بهره‌ها می‌توانند ضریح بزرگتری بسازند تا با این صندوق وفق دهند فبها، و الا لازم است ضریح اولی را به جای خود نصب کنید که زوار در رفاه زیارت کنند تا ضریح جدید حاضر شود. کلیددار گفت: ما امر حضرت آیةالله را اطاعت می‌کنیم، ولی نماینده‌ی بهره‌ها [صفحه ۳۱۵] قبول نمی‌کند آقای سید مهدی حکیم از شیخ ابراهیم،

نماینده‌ی بهره‌ها قبول نکرد، پرسید: چرا قبول نمی‌کنید؟ وی در پاسخ گفت: ضریح بزرگتر ساختن، برای ما ممکن نیست و باید این ضریح را نصب کنیم ولو اینکه صندوق را کوچکتر یا عوض نمایند. آقای سید مهدی فرمودند باید حتما امر حضرت آیهٔالله قبل از اینکه خودشان از نجف مشرف کربلا گردند اجرا گردد. موقع زیارتی نیمه‌ی‌رجب شد. حضرت آیهٔالله العظمی آقای حکیم دام ظله به کربلا مشرف شده، فورا به قصد زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام داخل حرم آن حضرت گردیدند و امر فرمودند که در حرم را باز نمایند. کلیددار درب حرم را باز نمود، حضرت آیهٔالله با عده‌ای از همراهان از علما و طلاب علوم دینیه وارد شدند، دیدند صندوق را برداشته‌اند و وضع حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام عینا شبیه قبور ائمه‌ی بقیع علیهم‌السلام در مدینه‌ی منوره می‌باشد. این وضع در حضرت آیهٔالله العظمی آقای حکیم تأثیر بسزایی نمود، امر نمود صندوق اول را نصب کردند و خود با دست شریف خود و کمک و مساعدت عده‌ای از مؤمنین و رجال خیراندیش، صندوق را نصب فرمودند. بعد از اینکه نصب صندوق به پایان رسید، حضرت آیهٔالله العظمی آقای حکیم دام ظله متوجه کلیددار و نماینده‌ی بهره‌ها شدند و امر فرمودند که ضریح سابق را به جای خود نصب نمایند تا آنکه ضریح تازه ساخته شود. نماینده‌ی بهره‌ها گفت: آیهٔالله، ضریح قدیمی قابل استفاده نیست، مگر اینکه مبلغ هزار دینار بابت تعمیر آن خرج شود. ضریح تازه‌ای که ما آورده‌ایم بسیار خوب است، و فقط لازم است مقداری صندوق را کوچکتر کنند. حضرت آیهٔالله فرمودند: اگر این طور است که شما می‌گویید، پس ما احتیاج به ضریح شما نداریم و دستور خواهیم داد که در ایران ضریحی ساخته شود بهتر از ضریحی که شما آورده‌اید. شما اهانت به قبر شریف نمودید و به سخن خیرخواهانه‌ی ما نیز گوش ندادید. وقتی که نماینده‌ی بهره‌ها این جمله را شنید روی قدمها حضرت آیهٔالله افتاده، بوسید و عرض کرد: حضرت آیهٔالله، به ما اذن دهید که ضریح را نصب کنیم ما را از این خدمت بزرگ محروم نفرمایید، ولی حضرت آیهٔالله به سخن او اعتنایی نفرمود و جوابش را نداد. [صفحه ۳۱۶] شیخ ابراهیم، نماینده‌ی بهره‌ها، تلگرافی به طاهر سیف‌الدین رئیس دینی بهره نمود و او با بعضی از شخصیات عراق تماس گرفت، فایده‌ای نبخشید. حسب‌الأمر حضرت آیهٔالله العظمی آقای حاج سید حکیم ضریح سابق به جای اولش بازگشت و نصب شد و تمام مخارج اصلاح و ترمیم آن را نیز حضرت آیهٔالله خودشان پرداخت فرمودند. سیف‌الدین برادر خود را به عراق فرستاد و او می‌خواست به حضور حضرت آیهٔالله العظمی آقای حکیم شرفیاب شود، اذن داده نشد. روی حضرت آیهٔالله را در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دید و دست مبارکش را بوسید و با حال یأس گفت: «ای آقا، بر ما ترحم فرما، شما فقط مرجع شیعه نیستید بلکه مرجع تمام طوایف اسلام می‌باشید. شما بودید که مسلمانان را از دست توده‌ای‌ها نجات بخشیدید، گناه ما را نیز ببخشید. حضرت آیهٔالله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم فرمودند که شما فقط مرا نافرمانی نکردید، بلکه شما گناهکارید و نافرمانی خدا و رسول او می‌کنید زود است به جزای خود در روز قیامت برسید. شما تمام شیعیان جهان را آزار رساندید. واجب است که از همه‌ی آنها رضایت بجویید و از آنان عذرخواهی کنید؛ اگر آنان از شما راضی شدند من هم از شما راضی خواهم بود... درب حرم شریف حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در روز نوزده رجب باز شد و حضرت آیهٔالله حاج سید محسن حکیم در آنجا نماز جماعت به پا داشتند. در شب جمعه و روز جمعه نیز عده‌ای از مهندسین را به منزل دعوت فرمودند و دستور دادند نقشه‌ی حرم را بکشند تا ضریحی تازه برای آن بسازند. نقشه به اتمام رسید. در روز بیست و پنجم رجب آقای سید ابراهیم طباطبائی، داماد حضرت آیهٔالله، با هواپیما روانه‌ی اصفهان گردیدند که دستور دهند استادان فن ضریح آبرومندی بسازند. حضرت آیهٔالله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم متکفل شدند کلیه‌ی مخارج ضریح مقدس را بپردازند، بدون اینکه از کسی تقاضای مساعدت شود، مگر وقتی که عده‌ای از خیراندیشان فهمیدند خودشان را برای ساختمان ضریح بذل مالی نمودند، خداوند به آنها اجر جزیل عنایت کند. [صفحه ۳۱۷]

اطلاعات جدیدی از ضریح حضرت ابوالفضل العباس که در اصفهان ساخته شد

اشاره

طبق دستور حضرت آیهٔالله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم شروع به ساختن ضریح جهت مرقد مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گردید. به طور تقریب مبلغ ۰۰۰ / ۰۰۰ / ۱۰ ریال هزینه‌ی آن گردید که در حدود ۶۰ آن را حضرت آیهٔالله حکیم شخصا پرداخت نمودند و ۴۰ آن نیز از شهرهای مختلف ایران مجددا توسط حضرت آیهٔالله حکیم و یا به حساب مخصوص در بانک بازرگانی در اصفهان ریخته شد. ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، به طوری که در عکس مشاهده می‌شود، بسیار ظریف و زیبا و با دقت هنرمندان به نام اصفهانی ساخته شده است. زرگری ضریح توسط (آقای حسین پرورش)، قلم‌زنی آن توسط آقایان (سید اسدالله خسروانی) و (احمد دنیاری)، و میناکاری نیز توسط (آقای شکرالله صنیع‌زاده) انجام گرفته است. ضمنا اسکلت چوبی ضریح را هم آقایان (اخوان خالق‌زادگان) اهدا کرده‌اند. این ضریح از طلاـ و نقره و میناکاری به طرزی جالب و دیدنی ساخته شده و مدت ۱۸ ماه تعداد زیادی از استادان مشغول ساختن آن بوده‌اند. ضریح مذکور را پس از ساخته شدن مدتی در مسجد شاه اصفهان به معرض زیارت و تماشای آن می‌رفتند. به دستور حضرت آیهٔالله حاج سید محسن حکیم، حجهٔالاسلام – آقای حاج سید ابراهیم طباطبائی داماد آقای حکیم – و آقایان حاج سید محمد افضل و حاج میرزا حسن کلاهدوزان در این مورد همکاری و کوشش و نظارت کلی داشتند. ضمنا یک جفت درب از طلا و نقره و میناکاری جهت حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از طرف آقایان حاج حسن واحد و محمود و ابوالقاسم جلیلیان به سرپرستی آقای حاج سید محمد افضل به اتمام رسید که آن هم با ضریح مطهر حمل گردید. همچنین یک زوج درب منبت‌کاری بسیار زیبا از طرف اخوان خالق‌زادگان جهت درب قبله‌ی صحن حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام ساخته شده که شرح آن جداگانه در همین شماره منتشر شده است. [صفحه ۳۱۸] بسیار باعث مسرت و خشنودی است که توسط شیعیان ایرانی، بالأخص اهالی اصفهان، برای تحکیم مبانی دین مبین اسلام بخصوص حفظ شعائر مذهبی چنین اقدامات مفید و مؤثری به عمل می‌آید. بامداد روز پنجشنبه بیست و هفتم آبان ماه [۲۷۱] بدرقه‌کنندگان ضریح از قزوین به همدان و کرمانشاه رفتند و پس از صرف شام در کرمانشاه عازم مرز خسروی شدند. کاروان حامل ضریح روز جمعه وارد خانقین شد و بامداد شنبه طی مراسمی از خانقین عازم بغداد گردید. [۲۷۲] . ضریح مطهر اینجا حرم پاک علمدار کربلاست این آستان قدس شهید ره خداست اینجا حریم حضرت باب‌الحوائج است دولت درین مقام و گشایش درین سراست این جا بود شهیدی که تا ابد خاکش حیات‌بخش و هوایش عبیرزاست این بارگاه شاه جهان حقیقت است این جایگاه جلوه‌ی انوار کبریاست این خاک مشک‌بیز که دارالشفا بود هر ذره‌اش به چشم ملایک چو توتیاست این جاست جایگاه شهیدی که تا به حشر دین خدا و پرچم اسلام از او به پاست [صفحه ۳۱۹] این جاست جایگاه امیری که در کرم کان سخا و ابر عطا و یم وفاست این جاست جایگاه علمدار لشگر کز بهر حق علیه ستمگر به پای خاست دریادلی غنوده در اینجا که هم چو نوح در بحر دین به کشتی توحید ناخداست سقای اهل بیت حسین علی بود این تشنه‌لب که خاک درش چشمه‌ی بقاست گردد مس وجود تو چون زر در این مقام این بارگاه خشت وجودش ز کیمیاست آیینه‌ی تمام‌نمای حقیقت است هر دل که با ولای ابوالفضل آشناست حاتم که گشت شهره‌ی آفاق از سخا در آستانه‌ی کرمش کمترین گداست آن کس که سر ز فخر بساید بر آسمان اینجا که می‌رسد ز ادب قامتش دوتاست آب فرات تا به ابد شرمگین بود از تشنه‌ای که ساقی و سقای کربلاست در روز حشر فاطمه گردد شفیع خلق در دست وی دو دست بود کز بدن جداست از این مصیبتی که به آل‌نبی رسید تا روز رستخیز به پا پرچم عزاست امروز هر که خدمت آل‌علی کند فردا شفیع او به صف حشر مرتضی است بر طبق امر آیت حق «حضرت حکیم» آن کس که حکم او به همه‌ی شیعیان رواست [صفحه ۳۲۰] شد این ضریح ساخته در شهر اصفهان شهری که گر جهان هنر خوانمش سزاست تاریخ این ضریح «طلایی» چنین سرود «عباس میر جنگ و علمدار نینواست»

به یاد استاد صنیع زاده هنرمند و میناساز

آقای حاج میرزا شکرالله صنیع‌زاده استاد و هنرمند میناسازی در بیست و پنجم بهمن‌ماه ۶۲ پس از یک سال و اندی بیماری در اثر سکته‌ی مغزی در سن ۷۷ سالگی دار فانی را وداع گفت و به رحمت ایزدی پیوست، روحش شاد و یادش گرامی باد. به مناسبت فقدان این استاد گرانمایه، جامعه‌ی هنرمندان هنرهای دستی در ایران یکی از باارزشترین اعضای خود را از دست داد و به ماتم نشست. فرزند ارشد ایشان، استاد رضا صنیع‌زاده که ضمنا یکی از شاگردان پدر هنرمند می‌باشد، در مصاحبه با خبرنگار کیهان توضیحات ارزشمندی درباره‌ی استاد صنیع‌زاده داده‌اند که ذیلا می‌خوانید: استاد صنیع‌زاده در تاریخ دوشنبه ۲۰ ذیحجه ۱۳۲۴ ه. ق ۱۲۸۵ شمسی به دنیا آمدند. پدر ایشان مرحوم عبدالمحمود غفاریان و مادر ایشان خدیجه‌سلطان تنها دختر نقاش مشهور عبدالحسین صنیع همایون بوده‌اند. درخور ذکر است که ایشان نام صنیع‌زاده را از استادشان گرفته‌اند... استادان ایشان یکی مرحوم عبدالحسین صنیع همایون و دیگری حاج مصورالملک بوده‌اند، تخصص ویژه‌ی ایشان در رشته‌ی میناسازی است. اگرچه پدر پیش از آنکه یک میناساز مبدع، مبتکر و پایه‌گذار و مجدد این هنر محسوب شوند، یک هنرمند نقاش در زمینه‌های مختلف از جمله طبیعت‌سازی، چهره‌پردازی، تذهیب‌کاری و مینیاتور به حساب می‌آیند و اگر چه در بعضی از زمینه‌های نقاشی مثل شبیه‌سازی، صورت‌سازی، و نقش گل و بوته و مرغ جزو سرآمدان عصر خود مطرح‌اند، مع‌الوصف آنچه ایشان را مورد توجه هنردوستان داخلی و هنرشناسان [صفحه ۳۲۱] بسیاری از نقاط جهان قرار داده است نقشی است که ایشان در تجدید حیات، توسعه‌ی بی‌سابقه، تنوع آثار و گوناگونی ابتکارات در حیطه‌ی مینا و میناسازی داشته‌اند. آنچه از باقیمانده‌های هنر مینا متعلق به قرنها قبل در موزه‌های داخلی و خارجی مشاهده می‌گردد و یا در کتابهای مؤلفین مختلف مطالعه و ملاحظه می‌شود، اگرچه از نظر هنری ظریف و دلپسند است، اما از نظر تنوع و بویژه حجم بسیار محدود و کوچک می‌باشد. لیکن پدر با عنایات خداوندی از نظر بذل ذوق، استعداد و پشتکار قابل توجه و باهمت کم‌نظیر موفق گردیدند که: اولا، این هنر کاملا فراموش و مضمحل گردیده را حیات و رونق تازه بخشند. ثانیا، با گسترش امکانات نسبت به تنوع اشکال ظاهری، گوناگونی نقوش و توسعه‌ی حجم آثار ساخته شده همت گمارند. ثالثا، با وسعت نظر، پرهیز از خست نفس - که متأسفانه در برخی از بزرگان هنرمند مشاهده شده است - و بلنداندیشی، این هنر مطرود و ناشناخته را با تربیت شاگردان معتقد و آموختن بی‌دریغ هنر خویش به طالبان و جویندگان آن به عنوان یکی از پررونق‌ترین هنرهای عصر ما گسترش و توسعه دهند. از بزرگترین توفیقاتی که خداوند به ایشان داد این بود که موفق شدند بهترین هنرهای خود را روی دربها، ضریحها، کتیبه‌های حرمهای مقدس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، حضرت امام حسین، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، کاظمین، سامرا، مشهد مقدس، قم، حرم حضرت زینب و حضرت شاه‌چراغ (علیهم‌السلام) به کار برند. ایشان در دوره‌ی عمرشان شاگردان زیادی تربیت کردند که بهترین آنها عبارتند از: آقایان حاج حسین هنردوست، حاج غلامحسین فیض‌اللهی، مهدی غفاریان و محمدعلی فرشی. همچنین فرزندان پسر ایشان همه به این کار آشنایی دارند. از کارهای بسیار ارزنده‌ی ایشان علاوه بر آنچه در حرمهای مطهر به کار رفته است، چند جلد قرآن است که جلد آنها را گل و بوته‌سازی کرده‌اند. چند شمایل بسیار نفیس از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تمثال عیسی مریم علیهاالسلام از جمله کارهای ایشان بوده است. [صفحه ۳۲۲] استاد در طول عمر تقدیرنامه‌های مختلفی از شخصیتهای مختلف دریافت کرده‌اند که در رأس آنها تقدیرنامه‌ی حضرت آیةالله العظمی سید محسن حکیم در مورد ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد و همچنین دیپلم افتخار نمایشگاه بین‌المللی هنری بروکسل از دیگر افتخاراتشان می‌باشد. از خصوصیات ایشان توجه و اعتقاد قلبی خالصانه به امور مذهبی و انجام تکالیف و دستورات دینی. ایشان به نماز، قرائت قرآن و اذکار و ادعیه همت ویژه‌ای مبذول می‌داشتند. به طوری که در طول مدت بیماری، که حتی حالاتی شبیه به اغما نیز پیدا می‌کردند، مع‌الوصف زبانشان دائما به ذکر خدای تعالی، خواندن دعاها و قرائت سوره‌های قرآن کریم مترنم و

مشغول بود. استاد حدود یک سال و چند ماه به علت سکته‌ی مغزی بستری بودند و در تاریخ ۲۵ / ۱۱ / ۱۳۶۲ به رحمت ایزدی پیوستند. [۲۷۳] . دستخط مرحوم آیهٔالله العظمی سید محسن حکیم (ره) به آقای شکرالله صنیع‌زاده به پاس ساختن مینای ضریح مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام: [صفحه ۳۲۳]

عریضه به حضرت عباس (از یادداشتهای احمد قاضی زاهدی گلپایگانی)

لذ بأقتاب ابی‌الفضل الذی کأبیه المرتضی یحمی حماه این عریضه به خط والد مرحوم که سزاوار است نیازمندان و گرفتاران به این کیفیت دست به دامان قمر بنی‌هاشم حضرت عباس علیه‌السلام بزنند و به وسیله‌ی آن جناب از خداوند متعال حاجت‌خواه شوند: بسم الله الرحمن الرحیم هذه رقعهٔ عبدک... ابن... زاد... اگر صاحب عریضه مرد باشد، و اگر زن است می‌نویسد: هذه رقعهٔ امتک... بنت... زادهٔ... والسلام علیک یا مولای یا سکینهٔ یا عباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ان تقضی حاجتی ان بینی و بین الله تعالی ذنوبا قد اثقلت ظهری و اطالت فکری و سلبتنی بعض لبی و غیرت خطیر نعمهٔ الله عندی و منعتنی من الرقاد و ذکرها یتقلقل احشائی و قد هربت الی الله و الیک یا عباس ابن امیرالمؤمنین ان تقضی حاجتی اسئلک بحق ابیک و بحق اخیک الحسین و اخوانک صلوات الله علیهم اجمعین. حقیر گوید: در نسخه‌ی این عریضه نسخه‌بدل‌هایی مشاهده می‌شود که از احتیاطات مرحوم ابوی به شمار می‌رود و آنچه قلمی گردید به نظر اقرب الی الصواب آمد. مطلب دیگر آنکه این عریضه هم باید به کربلا ـ فرستاده شو و در ضریح مطهر باب‌الحوائج انداخته شود. فنسأل الله تبارک و تعالی ان یرزقنا زیارهٔ قبره و شفاعته فی الدنیا و الآخرهٔ. توضیحا در این عریضه هم مانند سایر عریضه‌ها حوائج صریحا باید نوشته شود. اخیرا نسخه‌ی این رقعه را هم در کتاب دعایی یافتم که عبارت اول آن چنین است. من العبد الذلیل الی المولی الجلیل الکریم سلام الله علیک یا مولای. [صفحه ۳۲۴]

عرض حاجت به باب‌الحوائج عباس بن علی به چند طریق مختلف

طریق اول: ابتدا باید چهار شب چهارشنبه‌ای را برگزیند که دو شب چهارشنبه آن در نیمه‌ی اول ماه بعدی قرار داشته باشد که به چهارده روزه‌ی اول ماه بعدی می‌رسد. (عدد چهار برای این است که نام مبارک حضرت عباس علیه‌السلام دارای چهار حرف است (ع ب ا س). سپس در هر شب چهارشنبه به تعداد یکصد و سی و سه بار سوره‌ی مبارکه «انا أنزلناه فی لیلهٔ القدر» را با اخلاص قرائت کند، به طوری که کلمه‌ی آخر این آیه‌ی مبارکه، که به «مطلع الفجر» ختم می‌شود، درست در آخرین لحظه‌ی پایان نیمه‌ی شب و آغاز بامداد ادا شود. برای این منظور می‌تواند، آخرین باری که سوره‌ی مبارکه «انا أنزلناه» را می‌خواند، کلمه‌ی مطلع الفجر را بخواند تا لحظه‌ی پایان نیمه‌ی شب و آغاز بامداد برسد. شب چهارشنبه‌ی چهارمی در حدود شب چهارده ماه قمری است که با نام مبارک قمر بنی‌هاشم قرابت دارد. ظهور ارتباط تحت هر نامی که باشد در این شب انجام خواهد گرفت، به اذن خداوند دانا و مقام حضرت مولی اباالفضل العباس علیه‌السلام. [۲۷۴] . طریق دوم: گویند در میان نماز مغرب و عشاء دو رکعت نماز حاجت به جای آورد در همان شب شروع به این ختم که منسوب به جناب ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام است بنماید و تا چهل و یک شب به انجام رساند بدون تغییر وقت ادامه دهد، ولی خواندن را در شب آخر گرو نگه دارد تا وقتی که حاجت روا شود و بعد، آن را نیز بخواند و ختم چنین است: یا من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء یا رب یا رب یا رب یا عباس بن علی بن ابی‌طالب الأمان الأمان الأمان أدرکنی ادرکنی ادرکنی. ذکر هر یک از کلمات «الأمان» و «ادرکنی» را تکرار کند تا نفس قطع شود، [صفحه ۳۲۵] ان‌شاءالله تعالی به مقصود می‌رسد. [۲۷۵] . طریق سوم: دیگر از طریق توسل به آن حضرت، زیارت آن حضرت است که، بنا به مضمون روایات عدیده وسیله‌ی تقرب به خداوند و آمرزش گناهان و انجام مطالب و روا شدن حاجات اهل ایمان است چنانچه به روایت منقول از مصباح‌الزائرین ابن‌طاووس وارد شده است و از جمله‌ی اعمال زیارت شریفه این است که دو رکعت نماز زیارت به

جا آورد و بعد از آن بخواند: [۲۷۶] زیارت‌نامه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام که در مفاتیح‌الجنان می‌باشد. طریق چهارم: از جمله ختمهای مجرب برای حوائج بزرگ و ادای دین آن است که: شب جمعه غسل نماید شبهای بعد، غسل کردن ضرورتی ندارد پس در شب اول که همان شب جمعه است و شبهای دیگر هر شب هزار مرتبه بگوید: اللهم صل علی محمد و آل‌محمد. شب شنبه: اللهم صل علی أمیرالمؤمنین. شب یکشنبه: اللهم صل علی فاطمهٔ. شب دوشنبه: اللهم صل علی الحسن. شب سه‌شنبه: اللهم صل علی الحسین. شب چهارشنبه: اللهم صل علی علی بن الحسین. شب پنج‌شنبه: اللهم صل علی محمد بن علی. شب جمعه دوم: اللهم صل علی جعفر بن محمد. شب شنبه: اللهم صل علی موسی بن جعفر. شب یکشنبه: اللهم صل علی علی بن موسی. شب دوشنبه: اللهم صل علی محمد بن علی. شب سه‌شنبه: اللهم صل علی علی بن محمد. [صفحه ۳۲۶] شب چهارشنبه: اللهم صل علی الحسن بن علی. شب پنج‌شنبه: اللهم صل علی الحجهٔ بن الحسن. شب جمعه سوم: اللهم صل علی العباس الشهید. به این ترتیب دو هفته طول می‌کشد. [۲۷۷] . طریق پنجم: کیفیت توسل به ذیل عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام: شب چهارشنبه دو رکعت نماز بخواند و بعد از نماز ۱۳۳ بار بگوید: یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام و هفت شب چهارشنبه صد مرتبه بگوید: ای ماه بنی‌هاشم خورشید لقا عباس ای نور دل حیدر شمع شهداء عباس از محنت و درد و غم ما رو به تو آوردیم دست من بی‌کس گیر از بهر خدا عباس [۲۷۸] .

نذر قرآن برای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم

صاحب گنجینه‌ی دانشمندان در حالات مرحوم سید محمدعلی دزفولی متوفی ماه رجب سال ۱۳۳۳ ق می‌نویسد: ایشان از اول طلوع آفتاب تا مقداری از بعدازظهر، یک قرآن ختم می‌کرد و پس از آن فریضه‌ی ظهر را انجام می‌داد. وی از اول ماه رجب تا پانزدهم، پانزده قرآن ختم می‌کرد که پانزدهمین آن را هدیه به محضر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و باقی آنها هدیه به پیشگاه چهارده معصوم «صلوات الله علیهم اجمعین» بود در روز شانزدهم ماه رجب پس از ختم‌های قرآن کریم، مرحوم آیهٔ‌الله آقا سید ابراهیم غفاری که از مجتهدین و مراجع دزفول در عصر خود بود، به عنوان عیادت و ملاقات مرحوم آقا سید محمدعلی موسوی دزفولی تشریف آورد و اظهار داشت که من، امروز تصمیم ملاقات [صفحه ۳۲۷] نداشتم اما فلان زن علویه رحمهٔ الله علیها دیشب خوابی دیده بود، و خواب خود را برای من گفت و تذکری شد، که امروز به ملاقات شما نایل شوم. علویه گفت: خواب دیدم که خدمت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شدم. عرض کردم عمو کجا تشریف داشتید؟ فرمودند: امروز به عیادت آقا سید محمدعلی فرزند حاج سید عبدالله رفته بودم و از آنجا می‌آیم و مرحوم سید محمدعلی به سجده می‌افتد و پس از فراغت از سجده می‌فرماید: سجده‌ام سجده‌ی شکر بود، زیرا از اول ماه شروع به تلاوت قرآن کرده بودم تا دیروز که موفق به پانزدهمین ختم قرآن شدم و آخرین آن را در روز گذشته به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام اختصاص داده بودم سپس می‌افزاید: خواب علویه از رؤیاهای صادقه بوده و علامت این است که هدیه‌ی این ضعیف پذیرفته شده است، چون حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرموده‌اند به عیادت من آمده‌اند. [۲۷۹] . [صفحه ۳۲۸]

بازوبند حضرت ابوالفضل العباس

عدد سوره‌ی مبارکه یس پنجاه و شش هزار و ششصد و هفتاد و چهار عدد است سوای حرف مد می‌باشد. بازوبند حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هزار و یک خاصیت برای آن نوشته‌اند به جهت هر مطلب حکم بسیار است که هر دو جادو را باطل می‌کند. [۲۸۰] .

سند و قسم‌نامه‌ی سادات اردبیل

چون برخی از سادات از احترام و تجلیل مؤمنین نسبت به خود سوءاستفاده کرده و احیانا دست به کارهایی می‌زدند که مناسب شأن سادات نبود، لذا مرحوم آیت‌الله آقای سید احمدآقا مجتهد اردبیلی (مرحوم آیهٔ‌الله العظمی آقای سید احمد فرزند ارشد مرحوم آیهٔ‌الله العظمی آقای سید مرتضی خلخالی مقیم اردبیل فقیه جامع معقول و منقول مدبر متین معروفند و حالاتشان در کتاب تاریخ اردبیل و کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ نوشته شده که ایشان بعد از رحلت والد ماجدشان جای والدشان حوزه‌ی علمیه را اداره می‌کردند [صفحه ۳۲۹] عده‌ای از بزرگان اردبیل و آذربایجان از محضر ایشان استفاده نموده‌اند) [۲۸۱] چهار نفر از رؤسای سادات را مأمور رسیدگی به شئون سادات قرار داده بودند: ۱- نقیب‌السادات ۲- قوام‌السادات ۳- حسام‌السادات ۴- رئیس‌السادات آنچه در سند صفحه‌ی بعد نوشته شده حکم صورت جلسه را داشته که بعد از امضاء اجرای مفاد آن عزت و عظمت سادات در بین مردم بطور روزافزون افزایش یافت. بسم الله الرحمن الرحیم هر شخص تمرد و تخلف در این تفاق نماید دچار غضب خداوندی با شمشیر ابوالفضل العباس علیه‌السلام باشد در هذه السنهٔ ئیلان ایل فی هجدهم شهر شوال المکرم ۱۳۲۳ در مجمعی جمعی از حضرات سادات عظام کرام حضور به هم رسانیده بودند چند نفری از ریش‌سفیدان و آقایان سادات به مراعات مراحم عزت و احترام و عظم شأن‌شان قرار دادند که تفاق در میانه عموم طبقه سادات بوده زیاد از این بی‌وقر و ابتذالی نداشته باشند لهذا عموم ابنان فاطمه علیها سلام الله همین تفاق را قبول نمودند هر گاه احدی از خرد و کبار در این تفاق باعث نفاق بوده باشند به لعنت ابدی خدا و خاتم‌النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله گرفتار بوده و در روز یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من أتی الله بقلب سلیم [۲۸۲] با معاندین دین مبین هم‌جلیس و محشور گشته و آنقدر لعن و طعن در مذهب اثنی‌عشری بر معاندین وارد است همان لعنت بر خود و به آباء و اجداد همان باعث نفاق وارد باشد و علاوه از لعنت هر کس باعث نفاق بوده شوند خداوند جلت و عظمته ریشه او را از دنیا قلع و قمع کرده و کلید در خانه‌اش را به بام خانه‌ی او اندازد و علاوه از همه اینها طبقه سادات را جزام که نمی‌باشد خداوند به حق عصمت و طهارت جناب فاطمه زهرا علیها سلام الله از برکت دعای عموم سادات او را مبتلا به جزام کرده کفش مردانگی او را قاطی به کفش زنان [صفحه ۳۳۰] فرمایند بمحمد و علی و فاطمهٔ و الحسن و الحسین بفاطمهٔ بفاطمهٔ بفاطمهٔ آمین یا اله العالمین. [۲۸۳] . [صفحه ۳۳۱]

این شهر را چه نام است؟

مرحوم آیهٔ‌الله آقانجفی قوچانی، صاحب کتاب سیاحت شرق، مشهورتر از آن است که نیاز به وصف داشته باشد. چنانچه کتاب دیگر وی به نام سیاحت غرب نیز شهرتی شایان دارد و در سال‌های اخیر چاپهای متعدد خورده است. آقانجفی در این کتاب خواندنی، سرگذشت انسانها پس از مرگ را با قلمی شیوا و هنرمندانه به تصویر کشیده است و برخی از اهل نظر معتقدند که مندرجات این کتاب، مشهود است و مکاشفات خود او در زمان حیات، از جهان برزخ است. نکته‌ی جالب توجه در کتاب سیاحت غرب، اشاره‌ای است که آقانجفی در خلال گزارش، به دیدار با حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و حضرت علی‌اصغر علیه‌السلام دارد که نشانگر عنایات آن دو بزرگوار به شیعیان است. در جلد نخستین این دفتر، مطلبی جالب راجع به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را از کتاب «سیاحت شرق» آقانجفی نقل کردیم و اینک توجه شما را به مطلب مربوط به آن حضرت از کتاب «سیاحت غرب» جلب می‌کنیم. ماجرا از این قرار است که راوی داستان همراه شخصی به نام «هادی» که راهنما و مددکار وی در عالم برزخ است، پس از تحمل سفری پرمشقت، به منطقه‌ای بسیار خوش و خرم و سرسبز می‌رسند و به استراحت می‌پردازند. در آنجا به گرمی از آنان پذیرایی می‌شود و سپس آهنگی بس دلربا از صوت قرآن به گوش آنان می‌رسد که سرور و ابتهاجشان دوچندان می‌سازد. بقیه‌ی ماجرا را از زبان راوی داستان می‌شنویم می‌نویسد: پرسیدم: «این شهر را چه نام است؟» گفت: یکی از دهات دارالسرور است.

گفتم: قربان مملکتی که ده او این است. پس شهر و عاصمه و پایتخت او چگونه خواهد بود؟ پرسیدم: صاحب آن صوت و قاری آن سوره‌ی مبارکه کیست، که دلم را از جا کنده بود. چون این سوره را در جهان مادی، بسیار دوست داشتم؛ به ویژه که در این عالم [صفحه ۳۳۲] روحانی و با این لحن دلنواز، مرا حیات تازه و شوری در سر انداخت و این قاری را باید بشناسم و ببینم. گفت: نمی‌دانم! ولی بزرگ این مملکت، گاهی برای سرکشی از مسافرین می‌آید و ما لازم است که به خدمت او برسیم، برای امضای تذکره، گویا صاحب این صورت با او آمده باشد و شاید هم او را در آنجا ببینیم. گفتم: هادی، ممکن است تذکره را امضاء نکند؟ و اگر نکرد بر ما چه خواهد گذاشت؟! گفت: امکان عقلی که دارد و در صورت امضا نکردن، معلوم است که کار، زار خواهد بود. ولی بعید است که امضا نکند و تو این سؤال را از باطن خود بکن: «بل الانسان علی نفسه بصیرة» [۲۸۴] . پشتم از حرف هادی به لرزه درآمد و وجود خود را که مطالعه نمودم، دیدم که در بین بیم و امید، مترددم. لا ـ حول و لا ـ قوة الا بالله. گفتم هادی، عجب! اینجا دارالسرور است، تو که بیت‌الاحزان کردی، برخیز برویم که اضطراب من دقیقه به دقیقه افزوده می‌شود. عاقل، از خطر امری که ترسان است، باید هر چه زودتر اقدام کند، «اما شاکرا و أما کفورا» [۲۸۵] . رفتیم، یک میدان به عمارت و قصر سلطنتی مانده بود. دیدیم از دو طرف خیابان جوان‌های خوش‌صورت، به یک سن و سال، در دو طرف صف کشیده و شمشیرهای برهنه به روی دوش نهاده، ساکت و بی‌حرکت ایستاده‌اند. هادی از بزرگ آنها اجازه خواست، از میان آنها عبور نمودیم. بسیار بر خود خائف بودیم، که این تذکره به امضای این پادشاه خواهد رسید یا خیر؟ به در قصر که رسیدیم، دیدیم چند سوار مسلح و عبوس از قصر بیرون آمدند [صفحه ۳۳۳] و صدای باهیبتی به «العجل! العجل!» از قصر بلند بود و این سواران، به تاخت رفتند، و از آن صدا، اندام همه می‌لرزید. از کسی که از قصر بیرون آمد، پرسیدیم: چه خبر است؟ گفت: «ابوالفضل علیه‌السلام بر یکی از علمای سوء که می‌بایست در زمین شهوت محبوس بماند و با اشتباه‌کاری داخل زمین وادی‌السلام شده، غضب نموده، سوار فرستادند که او را برگردانند» و ما خائفا یترقب [۲۸۶] وارد قصر شدیم که دیدیم صورت آن حضرت برافروخته و رگهای گردن از غضب پر شده و چشمها، چون کاسه‌ی خون گردیده، می‌گفت: «علاوه بر اینکه عذاب اینها دو مقابل باید باشد، مع‌ذلک آزادانه وارد این سرزمین طیب و طاهر شده و کسی هم جلوگیر آنها نشده. چه فرق است بین اینها و شریح قاضی کوفه که فتوای قتل برادرم را داد؟» از هیبت آن بزرگوار، نفسها در سینه‌ها گره شده، مانند مجسمه‌های بی‌روح، مردم ایستاده‌اند و ما هم در گوشه‌ای خزیده، مثل بید می‌لرزیدیم. تا آنکه سواران برگشتند و عرض نمودند که آن عالم را به «چاه ویل» محبوس کردیم و موکلین را نیز تنبیه نمودیم. کم‌کم آن بزرگوار تسکین یافته، من و هادی جلو رفته، تعظیم و سلام نمودیم. هادی تذکره داد و امضای علی علیه‌السلام را بوسیده، رد نمود. من از خوشحالی، سر از پا نشناخته خود را به قدمهای مبارکش انداختم و زمین را بوسیده و اشک شوق و خوشحالی جاری بود. فرمود: چطور بر شما گذشت؟ عرض کردم: الحمد لله علی کل حال. امید ماها به شما، در همه عوالم بوده و خواهد بود: «أنتم السبیل الأعظم و الصراط الأقوم و الوسیلة الکبری.» [۲۸۷] . مجددا خود را به قدمهای ایشان انداختم؛ بوسه دادم و ایستادم. [صفحه ۳۳۴] فرمودند: اگرچه دستوری جاری نشده است که توسط و شفاعت از شماها در همه‌ی عوالم برزخی بشود، بلکه [باید] به زاد و توشه‌ی خود، این مسافرت را طی نمایید، مگر در آخر کار و سفر جهنم، الا آنکه مددهای باطن ما با شما است و فتوت من مقتضی است که امثال شما مساکین که بارها تشنه در راه زیارت برادرم و رفته‌اید و اقامه‌ی عزای او را داشته‌اید، دستگیری و نگاهداری نماییم. [۲۸۸] . [صفحه ۳۳۵] در این میان می‌دیدم جوانی کم‌سن، در پهلوی ابوالفضل علیه‌السلام نشسته و مثل خورشید می‌درخشد، که طاقت دیدار نورانیت او را نداریم و بسیار جلالت و بزرگواری، از او تراوش می‌نماید و ابوالفضل علیه‌السلام نسبت به او با تأدب و فروتنی، گاهی سخن می‌گوید. معلوم بود که در نظر بزرگوارش، مهم است. از هادی پرسیدم، گفت: «نمی‌دانم! ولی آن صاحب صوت خوش، که تلاوت سوره‌ی «هل أتی» می‌نمود، گویا همین باشد». از دیگری که از ما مقدم بود پرسیدم، گفت: «گویا، علی‌اصغر علیه‌السلام، حجت کبرای حسینی است. دلیل بر این، آن خط سرخی که مثل طوق در زیر

گلوی انورش دیده می‌شود که آن گلوی مبارک را زینت دیگری داده.» گفتم: «خیلی سزاوار و حتم است رجعت ما برای انتقام، ای کاش که ما را رجعت دهند». ابوالفضل علیه‌السلام ملتفت مساره‌ی [۲۸۹] ما شده، فرمود: ان‌شاءالله به زودی خواهد شد. «و اخری تحبونها نصر من الله و فتح قریب...» [۲۹۰] . و من یقین نمودم که جوان، علی بن الحسین است و در جلال و جمال او مبهوت بودم و مرا به قدری مجذوب نمود که توانایی در من نماند که از او نظر بردارم و تند نظر نمودن به بزرگان، لعل خلاف ادب باشد و یا آنکه جلال و بزرگواری او، دور باش! و کور باش! می‌نمود، جلالش می‌راند و جمالش می‌خواند، در بین این دو محظور متضاد واقع شدم. بدنم به شدت می‌لرزید، که خودداری نمی‌توانستم نمود. توجه به من فرمود، گویا حال مرا دریافت، خلعتی فرستاد، به دوش من انداختند و من که این مرحمت را دیدم، که عشق و علاقه‌ی مرا نسبت به خودش، توجه نموده و لذا زمین را بوسیدم و قلبم از آن اضطراب، تسکین یافت که محبت طرفینی است و بی‌درد سر شد. [۲۹۱] . [صفحه ۳۳۶] هادی گفت: بیا برویم به منزل خود استراحتی بنماییم و یا اینکه در میان این باغات سیاحتی کرده باشیم، تذکره که امضا شده، خلعت هم که گرفتی. با خود گفتم: این بیچاره از سببی که طور او ورای طور عقل است، خبر ندارد و نمی‌داند که من، چنان علاقمند به این مجلس و اهل آن هستم که توانایی جدایی ندارم. گفتم: هادی، در این مجلس من زبان سخن ندارم، بپرس این خلعت را چرا به من داد؟ و حال آن که من خود را قابل نمی‌دانم که نظری به من کند، تا چه رسد به این موهبت عظمی! هادی این عرض حال را به وکالت از من، اظهار داشت. فرمودند: «وقتی در منبر، پس از عنوان «یا أیها المدثر قم فأنذر» [۲۹۲] و بیان شأن نزول، آن را تطبیق نمود بر من، در حالیکه پدرم تنها در میدان کربلا صدای «هل من ناصرش» بلند بود و من در میان خیمه، گریان شدم و از این تطبیق مرا خشنود نمود؛ بلکه پیغمبر خدا نیز خوشش آمد. من برای این، آن را دادم و این ولو درخور او نیست؛ ولی درخور این عالم هست. چه، آن چه در این عالم است از حسن و بها و زیبایی، رقیقه‌ی آن حقیقت و سایه‌ی آن شاخه‌ی گل است، و از این جهت برزخ است و چنانچه به موطن اصلی و آن حقایق صرف رسید، به او خواهد رسید: «ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و ما خطر علی قلب بشر». [۲۹۳] . ناگهان برخاستند و بر اسبهای خود سوار شدند و اسبها پرواز نمود، از این شهر بیرون رفته و به مقام شامخ خود رهسپار شدند، من دست هادی را گرفته، با حسرت تمام رو به منزل آمدیم و هر چه نظر کردیم، آن نمایشی که اول داشتند دیگر نداشتند و آن دلبستگی به آنها از هم گسیخته گردید. گفتم: خوب است فردا حرکت کنیم. گفت: ممکن است تا ده روز در اینجا استراحت کنیم. [صفحه ۳۳۷] گفتم: ده دقیقه هم مشکل است! من هیچ راحتی ندارم، مگر اینکه به او برسم و یا نزدیک به او باشم. گفت: چه پرطمعی تو! مگر ممکن است در این عالم تعدی از حدود خود؟! اینجا دار دنیای جهالت‌آمیز نیست که حیف و میلی رخ دهد و میزان عدلش سر مویی خطا کند. بلی! تفضلاتی که دارند، گاهی عطف توجهی به دوستان کنند و اما جریان یافتن هوسناکی‌های بی‌ملاک، فحاشا و کلا! [۲۹۴] آنها در اوج عزت و تو در حضیض تراب مذلت. «و ما للتراب و رب الأرباب!» [۲۹۵] اگرچه لوعه‌ی دل فرونشست ولی چاره‌ای نداشتم، جز سکوت. چون شرح حال من به قیاسات منطقی، قالب نمی‌خورد و هادی هم به غیر آن منطق، منطقی نداشت، پس لب فروبستم، تا خدا چه خواهد. هادی گفت: بیا قدری در میان این باغات تفرج کنیم. رفتیم، همی برای من حاصل نمی‌شد. از هر چه می‌رود سخن دوست خوشتر است. گفتم: او چرا در تلاوت خود، سوره‌ی «هل أتی» را اختیار نموده بود؟ هادی گفت: ما چه می‌دانیم در این چه حکمت بود! و لازم هم نیست که بدانیم. آنچه لازم است بدانیم این است که، آنچه می‌کنند و می‌گویند بر وفق حکمت و صواب و صلاح است؛ اما گفتن اینکه حکمت آن این است، نه آن، علاوه بر اینکه یک نوع فضولی و تصرف در معقولات است، کار با خطری هم هست، چه احتمال کذب و تکذیب می‌رود. بلی! ما به اندازه‌ی فهم خودمان می‌توانیم بگوییم، چون این سوره‌ی مبارکه در فضائل علی علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام است. [۲۹۶] و اینها هم علی را دوست دارند و در [صفحه ۳۳۸] این سوره هم نشر فضائل علی است، پس آن را هم دوست دارند. چنانکه تو هم گفتی که من هم دوست دارم و یا آنکه در «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و أسیرا» [۲۹۷] اشاره‌ای داشته است به مصیبت خودش و پدرش، هنگامی که

برای او آب مطالبه کرد و ندادند با آنکه آب بی‌بهاتر از طعام بود و این یتیم و مسکین و اسیر، از آن سه نفر به درجاتی فاضلتر بود، مع‌ذلک، اگر دم نزنیم، از حکمت کار آنها، بهتر و مأمونتریم. گفتم: اگر این وجه آخری غرض او باشد، معلوم می‌شود خون اینها هنوز در جوشش است. گفت: البته در جوشش است و بقای آن خط قرمز، در زیر گلویش نیز مؤید، بلکه اقوی دلیل است و اینها بیش از مؤمنین، انتظار فرج دارند. تا انتقام نکشند، خونشان از جوشش نایستد. چنانکه خون یحیی از جوشش نایستاد تا هفتاد هزار یا هفتصد هزار، از بنی‌اسرائیل کشته نشد. گفتم: هادی، او گفت: این خلعت درخور این عالم است و تمام خوبیهای این عالم سایه‌ی آن عالم است. گفت: چنین است! چنانکه دنیا نیز سایه‌ی این عالم است. صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. [۲۹۸] . تمام محاسن و کمالات مال وجود است و به هر درجه تنزل می‌شود، ضعیف [صفحه ۳۳۹] می‌شود و وجود کمالات و آثار او نیز ضعیف می‌شود. هادی دید که من از فکر و ذکر او به چیز دیگری نمی‌پردازم و این گردش در باغات فایده‌ای ندارد، برگشتیم به منزل. پس از آن گفت: ما ده روز در اینجا مهلت داریم برای تهیه‌ی قوه و استعداد بیش از پیش از دزدان راه خیلی قوی و وحشت بعد از این زیاد است و قوه‌ی تو کم است. باید در این جمعه نیز به منزل دنیوی بروی، بلکه شاید به مقتضای «اذکروا موتاکم بالخیر» [۲۹۹] از تو یادی بنمایند، که اسباب قوه‌ی تو فراهم آید... [۳۰۰] .

ثواب زیارت اربعین امام حسین

از امام حسن عسکری علیه‌السلام روایت شده: علامت مؤمن پنج چیز است: ۱- پنجاه و یک رکعت نماز. ۲- زیارت اربعین امام حسین علیه‌السلام. ۳- انگشتر به دست راست کردن، چون معاندین و مخالفین ائمه علیهم‌السلام انگشتر به دست چپ می‌کنند. ۴- پیشانی بر خاک نهادن (سجده) ۵- بسم الله الرحمن الرحیم را بلند گفتن. [۳۰۱] .

زیارت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس در روز اربعین

جابر بن عبدالله انصاری، اولین زائر قبر اباعبدالله الحسین علیه‌السلام پس از آنکه در فرات غسل کرد و قبر اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را زیارت نمود رو به جانب [صفحه ۳۴۰] قبر حضرت قمر بنی‌هاشم عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام کرد و گفت: السلام علیک یا أباالفضل القاسم، السلام علیک یا عباس ابن علی، السلام علیک یابن أمیرالمؤمنین، أشهد لقد بالغت فی النصیحهٔ، و أدیت الأمانهٔ، و جاهدت عدوک و عدو أخیک، فصلوات الله علی روحک الطیبهٔ، و جزاک الله من اخ خیرا. پس از آن دور کعت نماز زیارت خواند. [۳۰۲] . [صفحه ۳۴۵]

کرامات قمر بنی‌هاشم علیه السلام

پاسخ به تضرع، و پاداش ادب عنایات قمر بنی‌هاشم به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، کلیمیان و زردشتیان

عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم به شیعیان

این برکت حضرت اباالفضل العباس بود

دانشمند محترم، فاضل فرزانه، حجهٔالاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد جلالی مرقوم داشته‌اند: در ۱۴ رجب سال ۱۳۵۶، بعثی‌ها به مدارس علمیه‌ی نجف اشرف حمله بردند و عده‌ای از طلاب - از جمله بنده - را دستگیر کردند. بعد از سه ماه شکنجه و

آزار در نجف و بغداد، ما و چند تن دیگر را به جرم مخالفت با بعثی‌ها محکوم نمودند و مقرر شد که ما را اعدام کنند. شب آن روزی که حکم به ما ابلاغ شد، بنده و شیخ حسین حلیمی - که اهل عربستان سعودی بود - متوسل به فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام و حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدیم و روضه‌ی اباالفضل العباس علیه‌السلام را خواندیم. بقیه در این صدد نبودند، فردای آن شب به طور معجزه‌آسا دستور آمد که بنده و آقای شیخ حسین را آزاد کنند، و این به برکت حضرت صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها و باب‌الحوائج اباالفضل العباس علیه‌السلام بود. بقیه در ۱۸ ذی‌القعده اعدام شدند، خداوند همه‌ی آنان را غریق رحمت کند و تقاص خونشان را از جنایتکاران بعثی بگیرد. اسباب شفاعت عباس! دلی که پای‌بست تو بود مشتاق لقای حق‌پرست تو بود امروز چه کرده‌ای، که فردا زهرا علیهاالسلام اسباب شفاعتش، دو دست تو بود؟! [۳۰۳] . [صفحه ۳۴۶]

توسل به حضرت فاطمه‌ی معصومه و احاله به حضرت ابوالفضل العباس

حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عباس شیخ‌الرئیس کرمانی، حامی و مروج مکتب محمد و آل‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم در تاریخ ۳۱ / ۴ / ۷۶ مصادف با لیله‌ی میلاد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امام صادق علیه‌السلام کرامت زیر را در شهر مقدس قم به درخواست حقیر مرقوم داشته‌اند: در حدود سال ۱۳۳۲ هجری شمسی حقیر که طلبه‌ی علوم دینی بودم و در محضر والد گرامی و سایر اساتید حوزه‌ی علمیه در کرمان به تحصیل اشتغال داشتم، ناگهان سوزش شدیدی در ناحیه‌ی شکم «بخش سمت راست پایین قفسه سینه» احساس کردم. برای معالجه، به تعدادی از اطبا مراجعه کردم، اما آزمایشات، رادیوگرافی‌ها و معالجات، هیچ کدام در تشخیص صحیح مرض و رفع ناراحتی‌ام، موثر واقع نشد. احتمال وجود تومور، زخم اثنی‌عشر...، و پیشنهاد ریسک در جراحی با درصد موفقیت کم، نظریاتی بود که اطبا مطرح می‌کردند. شدت ناراحتی و مستمر بودن درد، به حدی بود که آرزو داشتم ساعتی مرا راحت بگذارد. در همین اوان که در ۲۴ سالگی به سر می‌بردم، برای ادامه‌ی تحصیل و تکمیل دروس به قم، عش آل‌محمد علیهم‌السلام، مهاجرت کرده، در این مکان مقدس سکنی گزیدم. بدیهی است معالجات کماکان ادامه داشت و در ضمن معالجات، از دعا و توسل فراوان نیز غافل نبودم. تا اینکه روزی در جوار ضریح مطهر حضرت فاطمه‌ی معصومه سلام الله علیها، به امید استشفا، توسلی شدید به آن بی‌بی بزرگوار سلام الله علیها پیدا کردم. شب هنگام در عالم رؤیا دیدم شخصی گوسفندی سرخ‌مو به من نشان داد و فرمود: نذر کن برای حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه گوسفندی ذبح کنی، بهبودی خواهد یافت. [۳۰۴] . [صفحه ۳۴۷] و سه مرتبه این جمله را تکرار نمود (کنایه از اینکه بی‌اعتنایی نکنی). به محض بیدار شدن، همان گونه که امر شده بود نذر کردم. نه تنها تا آن زمان خوابی به این وضوح ندیده بودم بلکه اصولا به اهمیت و آثار شگفت نذر واقف نبودم، چرا که بعد از آن، ظرف مدت زمانی کوتاه ناراحتی‌ام مرتفع گردید. [۳۰۵] . بر آن باب حاجات خلق خدا ز دنیا و از اهل دنیا درود از قضای روزگار، آن سال برای آب و آش حسینی علیه‌السلام موقوفه [۳۰۶] دهستان تیکدر گوسفندی کسر داشتند. بنا به نذری که داشتم درخواست کردم گوسفند مزبور را تهیه کنند و تذکر دادم که چنانچه سرخ‌مو باشد بهتر است. جالب توجه اینکه، عین همان گوسفندی را که در عالم رؤیا دیده بودم برایم آوردند. به مبلغ سی و پنج تومان (سیصد و پنجاه ریال) آن را خریداری و به نیت قمر بنی‌هاشم سلام الله علیه هزینه کردم. اگر چه دستور نذر مربوط به همان یک نوبت بود ولی به برکت این تفضل حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها و احاله به حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه، از آن پس بیش از چهل سال است که هر ساله به نام باب‌الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام جلسه روضه‌ای هم برپا می‌کنم و بدین وسیله عرض ارادت کرده و به آستان مقدس حضرات علیهم سلام الله تقرب می‌جویم. مزید بر توفیقات آنکه، سنوات اخیر از روز تاسوعای حسینی به مدت ۳ الی ۴ روز (روز اول به نیت حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه و روز عاشورا به نیابت حضرت بقیة الله الأعظم سلام الله علیه روضه

حضرت سیدالشهدا امام حسین سلام الله علیه و بعد به نیت حضرت زینب سلام الله علیها) جلسات بسیار مفصلی در منزل بنده اقامه می‌شود و ضمن اطعام هزاران دلداده‌ی کوی حضرت ابی‌عبدالله الحسین سلام الله علیه تبرکا و تیمنا، با شرکت و عزاداری دستجات سینه‌زنی و نوحه‌خوانی و قرائت زیارت [صفحه ۳۴۸] عاشورا و وعظ و روضه‌خوانی مراسم سوگواری آل الله علیهم سلام الله به احسن وجه برگزار می گردد و کرامات حضرات علیهم سلام الله شامل حال همگان شده و عنایات خاصه را عده‌ای درک و از آن بهره‌مند می گردند. لیله‌ی میلاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مطابق ۳۱ / ۴ / ۷۶ این سطور بنا به درخواست خطیب شهیر حضرت حجةالاسلام حاج آقای شیخ علی ربانی خلخالی در قم مقدس قلمی گردید. عباس شیخ‌الرئیس کرمانی وفایت را وفایت را بنازم ای ابوالفضل صفایت را بنازم ای ابوالفضل نمی‌دانم کجایم از غم تو عراقم یا حجازم ای ابوالفضل جدا دیدم چو از تن دستهایت ز عمرم بی‌نیازم ای ابوالفضل نپایم جز دو ساعت بعد مرگت ببین عمر درازم ای ابوالفضل لب تشنه گذشتی از لب آب شهید سرفرازم ای ابوالفضل بدادی هستی خود باز دادی دو دستت پاکبازم ای ابوالفضل فتوت بود و ایثار و کرامت تو را ای شاهبازم ای ابوالفضل وجودت موج غیرت بود و جرأت بری از کبر و آزم ای ابوالفضل جهان را غرق حیرت کردی از خود بخواب ای سرو نازم ای ابوالفضل ز پرچمداری تو پرچمم گفت همی در اهتزازم ای ابوالفضل

پسربچه‌ی هندی شفا می‌یابد

جناب حجةالاسلام و المسلمین آیةالله آقای حاج سید طیب جزائری طی مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام دو کرامت مرقوم داشته‌اند: ۱. این قصه تقریبا در سال ۱۳۲۵ شمسی واقع شده است؛ وقتی که در هند (شهر لکنهو) اقامت داشتم و تازه در بهار نوجوانی قدم گذاشته بودم. ولی بهاری که برای من بدتر از خزان بود، زیرا که آن وقت انواع و اقسام مصائب و آلام بر وجودم هجوم آورده [صفحه ۳۴۹] بودند، از جمله‌ی آنها این بود که، مرضی گرفته بودم که اطبا از علاج آن عاجز بودند و من از زندگی مأیوس بودم. آن وقت به خود گفتم که: چنانچه علاج این همه آلام و گرفتاریها را یک جا می‌خواهی، به کربلا برو و خودت را به زیر آن قبه‌ی انور برسان که خدا در آنجا وعده‌ی به اجابت و حصول مدعا را داده است. بنابراین خود را - از جمله‌ی علایق رسته و کمر همت بسته - بعد از طی مراحل و عبور از مشاکل، به کربلای معلی رساندم. رسیدن به کربلای معلی آه! چگونه بگویم که لحظه‌ای که به کربلا رسیدم بر من چه گذشت؟! وقتی که آن گنبد طلا را دیدم، زیر لب زمزمه کردم: بی‌ادب پا منه اینجا که عجب درگاهست سجده‌گاه بشر و جن و ملک اینجا هست. سپس خود را بر ضریح اقدس افکندم، و با چشم تر و دل مضطر عرض نمودم: ای قبله‌ی عالم و فرزند خاتم! ای منبع حیات و سفینه‌ی نجات! ای نور ثقلین و سید کونین! ای امام حسین! ای چشمه‌ی شفا! ای دلبند زهرا! من مسکین، با دل غمگین، از دیار دور رو به شما آورده‌ام، با مسائلی چون کوه گران و مشاکلی مانند دریا بیکران، ولی اگر شما بخواهید کوه کاه شود و دریا در کوزه درآید، یک نظر شما گل را گلاب، و ذره را آفتاب می کند. به ذره، گر نظر لطف بوتراب کند به آسمان رود و، کار آفتاب کند خلاصه، مدتی خود را به ضریح اقدس بستم و چند شبانه‌روز همان جا ماندم. کار من آه و زاری و شغل من گریه و بیقراری بود، ولی هر چه ریسمان خیال بافتم و هر قدر که عمارت امید ساختم، گوهر مقصود را نیافتم، تا اینکه نزدیک بود که پایه‌ی ایمانی مضمحل، و عقیده‌ی روحانی متزلزل گردد؛ شیطان در دلم وسوسه انداخت که امام حسین علیه‌السلام چرا جواب نمی‌دهد؟ چرا مراد نمی‌دهد؟ چرا در خوابم نمی‌آید؟ من که خزانه‌ی قارون یا قدرت هارون نخواسته بودم! از طرف من همواره گریه و زاری، [صفحه ۳۵۰] و از آن طرف پیوسته سهل‌انگاری، از من شب و روز التماس و التجا، و از آن آقا مدام بی‌توجهی و عدم اعتنا! نکند که این همه شایعات بی‌اساس باشند؟! اگر امام حسین علیه‌السلام همان شوکت و اقتدار دارد که زبانزد خاص و عام است پس چرا گوهر مراد گیرم نمی‌آید؟ چرا یک معجزه ظاهر نمی‌شود؟ از این قبیل چراهای زیاد در

ذهنم آشکار شده، عقل را دچار انتشار، و عقیده را بیمار کرد، غافل از اینکه افعال اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین تابع حکم و مصالحی است که بعضا عقل بشری از درک آنها عاجز و از فهمشان قاصر است. بعضی از اوقات، نیل فوری به مراد، انسان را دچار خطر و مبتلا به ضرر می‌سازد. مانند بچه‌ای که دستش به طاقچه نمی‌رسد و از کوتاهی دست خود آزرده می‌شود، غافل از اینکه اگر دستش برسد چه بسا که در آنجا شیشه و آلات گذاشته باشند و آن بچه آن را به پایین بیاندازد، یا شاید تیز آبی آنجا گذاشته باشند اگر دستش به آن برسد روی خود می‌ریزد و می‌سوزد. ولی وقتی که عقلش زیاد شد، دستش هم می‌رسد و از آن طاقچه استفاده هم می‌کند. برای من همان طور شد، زیرا اگر چه مقصودم را در آن وقت نگرفتم - به علت اینکه هنوز سنم کم بود، و از روی تجربه خام بودم - ولی بعد از مدتی هر چه از مولایم امام حسین علیه‌السلام می‌خواستم از آن، به مراتب بیشتر و بهتر، به من داد و دارد می‌دهد و له المنة علی و علی والدی سابقا و لا حقا. در تاریکی، مشعل فروزان دیدم طبیعی است وقتی که از امام حسین علیه‌السلام مراد نگرفتم و کسی هم نبود که جواب قانع‌کننده بدهد، سخت حیران شدم و نزدیک بود که در چاه ضلالت بیفتم. در همین اثنا خدا کمک کرده و یک چراغ هدایت برایم فرستاد. وقتی که خود را به ضریح بسته بودم، به طرف راست خودم نگاه کردم، دیدم یک نفر دیگر هم خودش را بسته و راز و نیاز می‌کند. نمی‌دانم تا کی ما هر دو خود را به ضریح بسته بودیم؟ تا اینکه برای تجدید وضو بیرون حرم آمدیم، به آن شخص سلام کردم و پرسیدم: شما اهل کجایید؟ [صفحه ۳۵۱] گفت: اهل لکنهو (هندوستان) یعنی همان جایی که من از آنجا آمده بودم. من هم خود را معرفی کردم. او مرا کاملا شناخت و احترام کرد. سن او از من بیشتر بود، لذا مانند یک برادر بزرگتر با من رفتار کرد و مرا با کمال مهربانی به قرارگاهش آورد. گرسنه بودم، برای من ناهار آماده کرد. از این جهت با او بسیار مأنوس شدم، تا اینکه جرأت پیدا کردم و از او پرسیدم که: برادر! شما برای چه اینجا آمده و چرا خود را به ضریح اقدس بسته‌اید؟ گفت:مریضم و شفا می‌خواهم. گفتم:اگر مقصودتان را از امام علیه‌السلام نگرفتید، آن وقت چه می‌کنید؟ گفت: چه بکنم؟ گفتم: آیا در دل شما شکی یا تردیدی عارض نمی‌شود؟ گفت: ابدا. گفتم: چرا؟ گفت: کسی که روز روشن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را با چشم باز دیده، با او گفتگو کرده و از وی حاجت گرفته باشد، چطور ممکن است در دلش شک و تردید راه پیدا کند؟! گفتم: لطفا برای من تفصیل ماجرا را بیان کنید. گفت: این قضیه در خردسالی من روی داد، ولی آن قدر کوچک هم نبودم که این قصه یادم نباشد، بلکه سنم آن قدر بود که این واقعه را با تمام جزئیاتش در حافظه‌ام ثبت کنم. گفت: در کودکی مبتلا- به مرض اسهال شدم. هر چه مداوا کردند، فایده نبخشید. تا اینکه والدین از زندگی من مأیوس گشتند. وقتی که مشرف به موت شدم مادرم مرا بغل کرد و به «درگاه حضرت عباس علیه‌السلام» آورد و چون بدنم نجس بود، دم در ورودی آن مرا به زمین انداخت و خودش به داخل رفت و مشغول گریه و زاری شد. در شهر لکنهو زیارتگاهی به نام «درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام» وجود دارد که همیشه زیارتگاه خاص و عام است و افراد زیادی از آن کرامات دیده‌اند. اولین پنجشنبه در هر ماه عربی آنجا بسیار شلوغ می‌شود و تعدادی کثیر از دسته‌های عزاداری و سینه‌زنی به آنجا می‌آیند. [صفحه ۳۵۲] من پهلوی در بزرگ آن مقام مقدس روی خاک افتاده بودم و می‌دیدم که دسته‌های عزا از پهلوی من سینه‌زنان و نوحه‌کنان می‌گذرند ولی کسی به حال من توجهی ندارد. از مشاهده‌ی آن صحنه، گاهی بر امام حسین علیه‌السلام و گاه نیز بر حال خود گریه می‌کردم. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ظاهر شد در همین اثنا یک اسب سوار را دیدم که به طرف من می‌آید. سوار مزبور نزد من آمد و ایستاد و مرا به اسم صدا کرد و گفت: تو اینجا چکار می‌کنی؟ چرا روی خاک افتاده‌ای؟ چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: آقا! من مریضم، توان ایستادن ندارم. گفت: مادرت کجا است؟ گفتم: داخل بارگاه رفته تا برایم دعا کند. گفت:برخیز بایست! گفتم: نمی‌توانم آقا، من مریضم! گفت: من می‌گویم بلند شو، تو خوب شده‌ای! آن وقت به گفته‌ی او بلند شدم. دیدم پاهایم قوت پیدا کرده و اثری از آن سستی و ناتوانی نمانده است. خوشحال شدم و گفتم: آقا! شما کیستی؟ گفت: این بارگاه مال کیست؟ گفتم: این درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. گفت: من ابوالفضل العباس هستم! مادرت داخل این روضه فریاد

می‌زنـد، برو او را صـدا کن. زیرا تو خوب شـده‌ای و دیگر بیمـار نیسـتی. این را گفت و از نظر من پنهـان شـد. من که می‌میرم برای دست تو دیـده‌ام، در کربلای دست تو عالمی را مبتلای دست تو کربلا این قـدر شـیدا نـداشت بی‌تو و بی‌ماجرای دست تو هر که با دست تـو دارد، عـالمی من که می‌میرم برای دست تو می‌کشـد این حسـرتم آخر که کـاش بود دست من به جـای دست تو [صـفحه ۳۵۳] دیـدم از آغاز، پایانی نـداشت قصه‌ی خون گریه‌های دست تو شط بدان طبع رسا حتی نداشت یک دوبیتی در رثای دست تو! در حریمت ماسوا بیگانه‌انـد کیست آیا آشـنای دست تو؟! سایه هم، همسایه‌ی نامحرمی است گرچه می‌افتد به پای دست تو! کار از دست تو می‌آیـد که نیست هیـچ دستی ماورای دست تو کعبه از بعد تو می‌پوشد سیاه تا نشـیند در عزای دست تو ای به سودای تو، اسـماعیل‌ها سـر نهـاده در منـای دست تو دست خود شـستی ز آب،ای روح آب! من به قربان صـفای دست تو! دیـده‌ام، شـعر بلنـدم نارساست پیش آب طبع رسای دست تو [۳۰۷] .

از کرامت علم (پرچم) حضرت ابوالفضل العباس، بمباران بر منابع نفتی اثر نمی‌کند

سال ۱۳۵۲ شمسـی، ایام جنگ دوم هنـد و پاکسـتان بود. در شـهر کراچی کنار دریا منابع نفت بسـیاری متعلق به شـرکتهای مختلف وجود داشت، هواپیماهـای هنـدی منـابع نفتی مزبور را بمبـاران کردنـد و در نتیجه آنجا چنان آتش گرفت که به هیـچ تـدبیری مهار نمی‌شـد. حدود یک هفته این منابع و هر چه در اطرافشان بود، در آتش می‌سوختند تا اینکه از آبادان هواپیماهای آتش‌نشانی ایرانی رفتنـد و وسـیله‌ی مواد شـیمیایی آن آتش را خـاموش کردنـد. منابع نفتی از بمباران نمی‌سوزد بعـد از مـدتی، من برای تبلیغ به شـهر کراچی رفتم. کسـی به من گفت که: میان این انبوه منابع نفتی چند تا منبع متعلق به یک مؤمن به نام «حاجی دوسا» بود. ایشان بالای منـابع خود علم حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام را نصب کرده بود، و به برکت این پرچم منابع مزبور آتش نگرفت! من گفتم: شنیـدن کی بود ماننـد دیـدن بیاییـد و این منابع را به من نشان دهید. فورا [صـفحه ۳۵۴] سوار ماشـین شـدیم و به ساحل دریای هند رسـیدیم و از کرامت حضـرت ابوالفضـل العباس علیه‌السـلام منظره‌ی زیر را مشاهـده نمودم. دیـدم در یک میـدان بزرگ جنگلی از منابع نفتی وجود دارد که تعدادشان را خدا می‌داند، و این منابع همه‌اش سوخته و گداخته شده است. بعضـی از آنها در حال رکوع، بعضـی در حال سـجود، و بعضی روی زمین دراز به دراز خوابیده‌اند! و حتی زمین آنجا هم مانند آجر پخته قرمز شده است، ولی در میـان همه‌ی آنهـا، چنـد تـا منبع به چشم می‌خورد که خـدای متعـال به برکت حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام آنها را از آتش فروزان حفظ کرده است. پرچم حضـرت ابوالفضل العباس علمدار علیه‌السلام بالای یکی از آنها در اهتزاز بود و بر روی پرچم نوشته بود «یا عباس» وزیر منابع هم یک سبیل حسـینی وجود داشت. عجیب این بود که منابع سالم مزبور، که تعـداد آنها چهار یا پنج بود، هنوز هم پر از نفت بود. دورادور این منابع، منابع دیگر همه به فاصـله‌ی ده دوازده متری سوخته و گداخته شده بودند، ولی این چند تـا منبع در میـان آنهـا کاملاـ محفوظ مانـده بود! حالاـ شـما تصور کنیـد وقتی که صـد یا دویست منبع نفتی آتش بگیرنـد، آنجا چه جهنمی زبانه می‌کشد؟ به گونه‌ای که حتی پرنده هم نمی‌تواند از روی آنها بپرد، و هیچ جانداری نمی‌تواند از فاصـله‌ی صدمتری به آن جهنم نزدیـک بشود، ولی در وسـط آنها، چنـد تا منبع پر از نفت باقی می‌مانـد! آیا این معجزه نیست؟ معجزه‌ای که آیه‌ی (یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم) [۳۰۸] را تصدیق می‌کند. علم حضرت عباس علیه‌السلام بر فراز منازل من در پاکستان، خصوصا در منطقه‌ی پنجاب، بر فراز خانه‌های دوستداران اهل بیت اطهار علیهم‌السلام علم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را دیده بودم، اما چون هنوز دل من زیاد روشن نشـده بود، مایل به تقلیـدشان نبودم. ولی بعـد از مشاهـده‌ی این معجزه که با چشم خود دیـدم، چشـم بصیرت من به خوبی بـاز شـد. لـذا وقتی که به خـانه‌ی خود در نجف اشـرف برگشـتم، بر فراز خانه، علم حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام [صفحه ۳۵۵] را با کمال عقیده و اطمینان خاطر نصب کردم و از آن به بعد نیز تاکنون که تقریبا سـی و پنج سال می‌شود

و اکنون هم در جوار حضرت معصومه علیهاالسلام زندگی می‌کنم، این پرچم نصب است و برکات و کرامات بسیاری از آن دیده‌ام. هم علامت بود و هم صاحب علم آن علمدار فداکار حسین حضرت عباس، سردار حسین دولت حق را، امیر محترم هم علامت بود و هم صاحب علم روی چون خورشید و دل، چون شیر داشت شیر و خورشیدی، به کف شمشیر داشت! خضر، بودی تشنه‌ی سقاییش هم سکندر، محو در داراییش آه از آن ساعت که از تیغ جفا شد دو دستش در صف میدان، جدا مشک، با دندان گرفت آن نامدار تا رساند آب، بر طفلان زار شد نشان تیر، آن میر دلیر آفتابش، شد نهان در ابر تیر [۳۰۹] . بس نشسته تیر،او را پر به پر شد چو مهری با شعاعی، جلوه‌گر! ناگهان، از تیر قوم بدشعار مشک شد، دارای چشمی اشکبار! آن قدر بر حال او افشاند اشک که نماندی اشک، اندر چشم مشک دید چون بی‌دستیش خصم عنود دست بگشود و زدش بر سر، عمود از سمند [۳۱۰] افتاد بر خاک هلاک زد ندای: یا اخا ادرک اخاک [۳۱۱] [۳۱۲] .

فقط یادم هست که گفتم یا اباالفضل

جناب مستطاب حجةالاسلام و المسلمین عالم فاضل ارجمند و نویسنده‌ی توانا، آقای حاج سید ابوالفتح دعوتی طی مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام می‌نویسند: ظاهرا در سالهای ۴۵ و ۴۶ بود که با آقای نیک‌پندار و روشن (از همکاران محترم [صفحه ۳۵۶] دبیرستان علوی) آشنا شده بودم. مرحوم نیک‌پندار سرپرستی اردوی جامعه تعلیمات اسلامی را در کرج به عهده داشت و مرحوم روشن کارگاه صنعتی اردو را اداره می‌کرد. این اردو در باغ معروف به باغ نخستین در محوطه‌ی بسیار بزرگ و پردرخت اداره می‌شد. باغ نخستین در تابستانها محل اجتماع گروه‌های گوناگون و مختلف مذهبی بود و عموما در اختیار جامعه‌ی تعلیمات اسلامی قرار داشت. بنده هم در آنجا با آقایان مأنوس بودم و گاهی هم با برخی دوستان در باغی در نزدیکیهای باغ نخستین، طول تابستان را در آنجا سپری می‌کردیم. یک روز به مناسبتی، گویا به علت وقوع زلزله‌ای، من به آقای نیک‌پندار و جناب روشن گفتم: بیشتر این زلزله‌ها، در یک وقتهای معین و معلومی وقوع می‌یابند و قابل پیش‌بینی هستند، و زلزله‌های ویرانگر، اصولا یا در دوره‌ی محاق ماه واقع می‌شوند (یعنی اول و آخر ماه) و یا در نیمه‌ی ماه، که اگر در نیمه‌ی ماه واقع بشود، زلزله در روز اتفاق می‌افتد و اگر در اول ماه و یا آخر ماه باشد زلزله در نیمه‌های شب واقع خواهد شد. و سپس یک نقشه‌ای کشیدم و گفتم ما فعلا داریم به سوی یک زلزله‌ی نسبتا شدید پیش می‌رویم و در اول این ماه، شاهد زلزله خواهیم بود. مدتی از این سخن گذشت. آقای نیک‌پندار و روشن، همیشه صبح زود ساعت شش از تهران حرکت می‌کردند ساعت هفت بامداد به اردو می‌آمدند. من یک روز بعد از نماز صبح خوابیده بودم که دیدم درب اطاق ما را، که در باغ مجاور اردو بود در محکم می‌زنند. بیدار شدم، دیدم مرحوم نیک‌پندار با آن چهره‌ی همیشه خندان و شاد خودش می‌گوید: آقای سید ابوالفتح، چقدر می‌خوابی؟! امشب اول ماه بود، مگر نشنیدی که رادیو اعلام کرد که در فلان نقطه (که فعلا ـ خاطرم نیست که کجا بود، لیکن در اطراف خراسان و شاید گناباد بود). زلزله شده است، مطابق این نقشه و طراحی که شما داده‌ای! و خیلی صحبت و بگو بخند و... بعد در یک فرصتی می‌رفتم نزد آقای روشن – گویا بعد از صرف ناهار بود– در اردو، ایشان هم پیرامون آن زلزله صحبت کردند و بعد گفتند من هم یک داستانی از زلزله دارم و شما که اهل قلم هستید، خوب است این داستان را بنویسید. سپس ایشان، که [صفحه ۳۵۷] خودش هم ظاهرا اهل سبزوار و خطه‌ی شرق ایران بود، گفت: فلان آقای روحانی، که من اسم آن آقا را به خاطر ندارم، در زمانهای قدیم، روزی از مشهد حرکت می‌کند و عازم دهکده‌ای در اطراف گناباد که گویا سرودشت نام داشته می‌شود تا در دهه‌ی اول محرم آنجا روضه بخواند. در آن ایام این راه را تکه‌تکه می‌رفتند و ماشین مستقیم نبود. آری، ایشان کوله‌بار سفرش را برمی‌دارد و به جانب گناباد حرکت می‌کند. در میانه‌ی راه ماشین خراب می‌شود و این آقای روحانی برای اینکه شب اول ماه به آن دهکده‌ی مورد نظر برسد، در میان

راه یک گاری را می‌بینند که دو سه نفر بر آن سوار بوده‌اند، آن آقای روحانی هم از آنان تقاضا می‌کند و به همراه آنان روانه‌ی دهکده می‌شود. در طول راه صحبتهای مختلف پیش می‌آید و این روحانی بی‌خبر از مسائل، در مورد خلفای اول و دوم بحث می‌کند و به آنان دشنام و ناسزا می‌گوید، آن طور که مرسوم آن روزگار بوده است. غافل از آنکه همراهان وی و صاحبان گاری از آن سنیهای بسیار متعصب و افراطی هستند. بنابراین صاحبان گاری با یکدیگر صحبت می‌کنند و اشاره می‌کنند که این مرد روحانی را به دهکده خودشان ببرند و او را در آنجا بکشند و او را به جزای دشنامهایش برسانند. در پی این تصمیم خطرناک، آنان در نیمه‌های راه وانمود می‌کنند که گاری خراب شد، و اسب هم احتیاج به استراحت دارد و پیشنهاد می‌کنند که آقای سید روحانی امشب را میهمان آنان در همین دهکده باشد، تا اینکه فردا صبح به دهکده‌ی سرودشت بروند. سید پیرمرد هم به ناچار می‌پذیرد و شب به منزل صاحبان گاری می‌رود. در آنجا آنان نزد سید می‌نشینند و از هر بابی صحبت می‌کنند و سید هم غافل از همه جا با آنان هم‌سخن می‌شود. و در هر حال شام می‌آورند و سید شام می‌خورد و مقداری که از شب می‌گذرد، آنان به سید می‌گویند جای خواب شما در اطاق مجاور آماده است، شما می‌توانید برای استراحت به آن اطاق بروید. سپس صاحبان گاری که سه نفر بوده‌اند، برمی‌خیزند و سید را به اطاق دیگر راهنمایی می‌کنند. درب اطاق باز می‌شود و سید وارد اطاق می‌شود، اما ناگهان می‌بیند [صفحه ۳۵۸] یک قبری را در آنجا کنده‌اند و آنان به سید می‌گویند: امشب جای شما در داخل این قبر است،ای کافر مرتد و ای دشمن شیخین...! و بعد چند مشت و لگد به او می‌زنند و دست و پای او را می‌گیرند و داخل آن قبر می‌اندازند. حالا بقیه‌ی داستان را از زبان سید بشنویم. سید می‌گوید: وقتی که مرا به آن اطاق بردند و در برابر قبر قرار دادند و دست و پای مرا گرفتند تا به داخل قبر بیندازند، من اشک در چشمانم حلقه زد و با خودم خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گفتم: - یا اباالفضل العباس! این به کرم و بزرگواری تو نمی‌آید، که من پیرمرد دل‌خسته، زن و بچه‌ی خودم را رها کنم بیایم برای تو روضه بخوانم و ذکر مصیبت کنم، آن وقت تو بگذاری که این جماعت این طور از من پذیرایی کنند و مرا زنده به گور کنند! حاشا و کلا از کرم شما خانواده! یا اباالفضل العباس، یا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خود دانی و خدای خود. آقای سید می‌گوید: آنها دست و پای مرا گرفتند و مشتی هم به دهان من کوبیدند و مرا محکم به درون قبر انداختند و دیگر نفهمیدم چطور شد؟ تا اینکه یک وقت دیدم چشمهایم باز شد و مشاهده کردم که - خداوندا! - روی یک تخت خوابیده‌ام. لباس سبز و یا آبی بر تن دارم، در درون اطاقی و یک دو تا پرستار زن هم در کنارم هستند! از این وضع، بسیار بسیار تعجب کردم، و نمی‌دانستم زنده هستم و یا مرده‌ام؟ به یکی از آن پرستارها گفتم: اینجا کجا است، و چرا مرا به اینجا آورده‌اند؟! آن پرستار گفت: آقا سید، شما در آنجا چکار می‌کردید؟! در آن دهکده زلزله شده است و کل مردم آن دهکده، همه و همه تلف شده‌اند، مگر شما که به طور معجزه‌آسایی زنده مانده‌اید. بعد من، آهسته‌آهسته، داستان آن صاحبان گاری به یادم آمد و ماجرا را برای آنان نقل کردم و گفتم: آنان مرا در قبری که کنده بودند، انداختند و دیگر نمی‌دانم چطور شد، ولی فقط یادم هست که گفتم: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام. آنان که دور من جمع شده بودند، گفتند: در همان اطاق و در همان لحظه زلزله [صفحه ۳۵۹] شده بود و سقف اطاق پایین آمده بود و اهل آن خانه و همه‌ی اهل آن دهکده هلاک شده بودند، مگر تو که ما تعجب کردیم تو چطور زنده مانده‌ای؟! یقینا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نجاتت داده و آن دهکده با خاک یکسان شده است. آن آقا سید که متأسفانه من اسمش را فراموش کرده‌ام گفته بود: اهل آن بیمارستان از شنیدن این واقعه بسیار در شگفت شدند و همه از این داستان به گریه افتادند، و داستان من شهره‌ی آفاق شد. بعد آقای روشن گفت: فلانی، این واقعه هم در شب اول ماه بوده است، این هم شاهد دیگری است به صحت نظریات شما در مورد زلزله. بنده تفصیل این داستان را در یادداشتهای خودم نوشته‌ام که متأسفانه پیدا نشد، لیکن چون جناب حجةالاسلام آقای خلخالی از بنده خواستند که این نکته را به رشته‌ی تحریر درآورم امتثال امر نمودم. خداوند به ایشان اجر بدهد والله ولی التوفیق. سید ابوالفتح دعوتی ۲۷ / ۵ / ۷۶ مناسب است در اینجا شعری از شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام حجةالاسلام شیخ محمدتقی

تبریزی (نیر) (ره) بیاوریم: لطف کن ای یوسف آل‌رسول شیر یزدان، چشم خونین باز کرد با حبیب خویش، شرح راز کرد گفت:ای بر عالم امکان، امیر! خاک و خون از پیش چشمم بازگیر بو [۳۱۳] که چشمی بازدارم سوی تو وقت رفتن، سیر بینم روی تو عذرها دارم من ای دریای جود! که دو دستی بیش، در دستم نبود! لطف کن ای یوسف آل‌رسول! این بضاعت کن ز اخوانت، قبول گفت: خوش باش ای سلیل مرتضی دست، دست توست در روز جزا دل قوی دار ای مه پیمان درست که ذخیره‌ی محشر من، دست توست چون به محشر، دوزخ آید در زفیر این دو دست صد آدمی را دستگیر [صفحه ۳۶۰]

من تنها به حرم حضرت اباالفضل العباس می‌روم

مرحوم آیهٔ الله آقای حاج شیخ هادی حائری شیرازی، فرزند مرحوم ملا امین شیرازی، یکی از عالمان وارسته و متقی کربلای معلی به شمار می‌آمده. او که در سال ۱۳۰۸ هجری قمری متولد شده بود، مدتها در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف اشرف و کربلا به تحصیل و سپس به تدریس سطوح عالیه اشتغال داشت و در جمع حضرات آیات عظام میرزا مهدی شیرازی، حاج شیخ یوسف بیارجمندی، حاج شیخ محمدرضا اصفهانی و... از مشاوران نزدیک و خواص اصحاب فقیه زاهد مرحوم آیهٔ الله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی قمی (ره) محسوب می‌شد. فرزند ایشان آقای حاج محمد حسن - که اکنون یکی از بازاریان تهران است - جریان زیر را به نقل از مادرشان بازگو نموده است: منزل مرحوم والد سابقا در محله‌ی جیه در کوچه‌ای پشت مدرسه‌ی الخدیجهٔ الکبری علیها السلام در خیابان سرسدر قرار داشت. روزی جمعی از اشرار وابسته به یکی از خاندانهای معروف به نام... که حرمت علم را نشناخته و از درک منزلت عالمان عاجز و بیگانه بودند، در راه خانه متعرض مرحوم والد شده و به ایشان جسارت و بی ادبی روا می‌دارند، تا آنجا عمامه‌ی ایشان از سر مبارک بر زمین می افتد. او با ناراحتی تمام به منزل رفته و دوباره عمامه را به سر پیچیده و از منزل خارج می‌شود. آنان به گمان اینکه او قصد شکایت به کلانتری را دارد، دیگر بار راه را بر او سد کرده و مقصد را می‌پرسند، ایشان می‌گوید: خیر، من تنها به حرم اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌روم. آن بی معرفتان قضیه را سبک انگاشته و راه را باز می‌کنند و ایشان به طرف حرم مطهر رهسپار می‌گردند و پس از عرض حال به منزل باز می‌گردند. همان شب یکی از جوانان آن خاندان، بدون آنکه سابقه‌ی بیماری داشته باشد، ناگهان گرفتار مرگ می‌شود. فردای آن روز هنوز از کار تجهیز او کاملا فارغ نشده بودند که باز هم مرگ سراغ جوانی دیگر از ایشان می‌آید، و روز سوم هم... بالاخره عاقلان قوم بالاتفاق جمع شده و به منزل مرحوم حاج شیخ هادی می‌آیند، و ضمن گریه و زاری به دست و پای ایشان افتاده و طلب حلالیت و کسب رضایت می‌کنند، [صفحه ۳۶۱] و عرضه می‌دارند مگر شما می‌خواهید همه‌ی خانه‌های ما را تاریک کنید. ایشان در پاسخ می‌گوید: من فقط خدمت آقا عرض حال کردم و بس، و درخواست انجام کاری معین نکردم و آن را به خود آقا واگذار کردم. سرانجام با انجام عذر خواهی، جریان مرگ و میرها خاتمه می‌یابد. آن بزرگوار در سال ۱۳۶۴ هجری قمری دار فانی را وداع گفته و در صحن مطهر حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام مدفون شدند. مرحوم آیهٔ الله العظمی آقای شیخ محمد رضا طبسی نجفی (قدس سره) داماد ایشان بودند. می بوسید! آن نخل به خون طپیده را می‌بوسید آن مشک زهم دریده را می‌بوسید خورشید کنار علقمه خم شده بود دستان زتن بریده را می‌بوسید [۳۱۴].

جنازه‌ای را کشان کشان از حرم مبارک بیرون آوردند

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسن بصیرتی، طی نامه‌ای از شهرستان خوی ۸ کرامت به دفتر انتشارات مکتب

الحسین علیه‌السلام آورده است. که ذیلاـ می‌خوانید: مرحوم محمد ابراهیم زرگر خوئی نقل می‌کرد که: زمان رضا شاه به مکه‌ی مکرمه مشرف شدم و در برگشت موفق به زیارت عتبات عالیات گردیدم. طبق معمول، اول صبح به زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام شرفیاب، و سپس به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نائل می‌شدم. روز پنجشنبه‌ای بود که بعد از خروج از حرم آن بزرگوار علیه‌السلام، به آقای حاج عباس تبریزی - که در نزدیکی باب العباس علیه‌السلام دکان عطاری داشت - برخوردم. وی در جلوی دکان خود صندلی گذاشته و مرا روی آن نشانید و ضمن صحبت مشغول اصلاحات دکانش شد، که ناگاه صدایی برخاست. از صدای مزبور، مردم به تکاپو در آمده و به طرف حرم آن بزرگوار علیه‌السلام فرار می‌کردند و من، که به زبان عربی آشنا [صفحه ۳۶۲] نبودم و نمی‌دانستم چه خبر است، سر از دکان بیرون کرده منتظر اخبار تازه بودم که دگر بار صدا بلند شد و آقای حاج عباس نیز دکان را ترک کرد. و باعجله‌ی زیاد به سوی حرم مطهر رهسپار شد و به من هم گفت: بیا که حضرت کرامتی نشان داده است. من همراه ایشان با عجله داخل صحن مقدس شدم و در آن جا دیدم که جنازه‌ای را کشان کشان از حرم مبارک بیرون آوردند و مورد لعنت و نفرت قرار دادند. گویا آن بدبخت با دو نفر دیگر مرتکب قتلی شده بود و پس از گرفتار شدن انکار کرده بود و نهایتا امر منجر به این شده بود که وی قسم بخورد. اینک، مأمورین دولت او را برای قسم خوردن آورده بودند و این بدبخت قبل از دیگران، ابتدا به سوگند کرده، مورد غضب الهی قرار گرفته و به جزایش می‌رسد و آن دو نفر دیگر نیز به جرم خود اقرار می‌کنند.

توبیخ و تهدید می‌کنند، فایده‌ای نمی‌بخشد

در قریه‌ی علی نظر، از توابع ماکو، یک نفر فلاح یک قطعه از اراضی زراعتی خود را به یک نفر قره رعیت برای یک فقره زراعت بهاره تحویل می‌دهد تا بعد از برداشت محصول تحویل وی بدهد. چندی بعد مأمورین اصلاحات ارضی برای ثبت اراضی با اسامی زارعین وارده ده می‌شوند و آن بدبخت مدعی می‌شود که این قطعه زمین، از اول در اختیار من بوده و از آن من است. هر چه هم وی را توبیخ و تهدید می‌کنند، از اول در اختیار من بوده و از آن من است. هر چه هم وی را توبیخ و تهدید می‌کنند، فایده‌ای نمی‌بخشد، تا بالاخره امر به قسم منجر می‌شود، می‌گویند دستت را بر سر بچه‌ی ۱۲ ساله‌ای که در کنارت قرار دارد بگذار و بگو که: اگر این زمین ملک من نیست، چنانکه اینک زنده‌ی او را نگاه می‌کنم، به مرده‌ی او بنگرم. آن بدبخت، به روی پسرم نگاهی کرده، می‌گوید: من، به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قسم می‌خورم که این زمین از ابتدا مال من بوده است؛ و از وی قبول می‌کنند و او قسم می‌خورد و پس از آن، تا وقت غروب آن پسر می‌میرد.

درب ماشین به خودی خود باز شد

جناب آقای حاج مهدی اخروی، که از بازاریان محترم و معتمد شهرستان خوی [صفحه ۳۶۳] می باشد و الحمدلله فعلا در حال حیات است، نقل می‌کرد: قبل از احداث جاده‌ی جدید، روزی از شهرستان ارومیه می‌آمدیم، بالای گردنه‌ی قوشچی به عده‌ای از همشهریان خود برخورد کردیم که سخت وحشت زده بودند. در میان آنها یک نفر از آقای محترم ریاضی بود، تا مرا دید آمد و دستم را گرفته و گفت: آقای اخروی، بیا کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را به تو نشان بدهم و افزود: اتوبوس ما از سر گردنه به طرف دره‌ی اقلا پانصد متری چپ و سرنگون شد، تمامی مسافرین یک دفعه به صدای بلند گفتند: یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام! آنگاه درب ماشین به خودی خود باز شد و مانند ستونی محکم به زمین چسبید. همین امر، اتوبوس را نگه داشت و ما به

سلامت از آن خارج شدیم!

قلمه‌ی حضرت ابوالفضل العباس

در قریه‌ی هورون علیا، از توابع خوی، یک اصله درخت قلمه مشهور به قلمه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام وجود داشت که صدها سال عمر کرده بود، با اینکه معمولاـ درختهای قلمه عمر طولانی ندارند. درخت مزبور به قدری ضخامت داشت که ماشین جیب پشت آن پنهان می‌شد. البته پس از آنکه به زمین افتاده بود از این طرف دیده نمی‌شد. منم وارث صولت حیدری منم صاحب قوت صفدری علمدار سلطان کوی وفا چو شیر ژیانی به دست بلا زره بر تن آراست آن شیر نر یکی خود جنگی نهاده به سر بیامد سوی خیمه شاه دین برای اجازت به میدان کین چو مأمون شد آن یادگار علی برآورد از تن دو دست یلی به شمشیر و نیزه یکی مشک آب علم در کف آورد پا در رکاب چو خورشید تابان که آید زکوه نهنگی به دریای فر و شکوه به میدان شد آن قهرمان دلیر بروز نبرد آن یل شیر گیر [صفحه ۳۶۴] بغرید مانند غران پلنگ بجوشید مانند جوشان نهنگ بگفتا که عباس نام آورم علمدار و سالار و هم یاورم وزیر و امیر و سرو سرورم دبیر و مشیر و هنر پرورم من امروز سردار و سرپنجه ام من امروز سرهنگ و سر کرده ام من امروز سقا در این کشورم غلام حسینم بس این مفخرم منم صاحب مشک و سقا منم غلام حسینم بس این مفخرم منم وارث صولت حیدری منم صاحب قوت صفدری مرا زیبد اندر صف کار زار به بند کمند آورم روزگار مرا در شجاعت همانند کیست مرا روز میدان مقابل که نیست مبارز طلب کرد شیر ژیان فرو ماند در گل همه صوفیان کسی زانهمه لشگر بیکران نیاورد نام هنر در میان ابوالفضل چون شیر شد خشمگین بغرید و لرزید آنگه زمین یکی حمله برداشت سوی عدو توگویی بلا آمده روبرو به یک حمله صف‌ها همه بر شکست در چاره بر روی دشمن ببست نه قلب و نه پیش و یمین و یسار نه مرد و نه مرکب بدی برقرار پیاده سوار صف و تیپ و فوج به هم خورد هنگام طوفان چو موج زمین سرخ شد هر طرف جوی خون زگرد سواران فلک نیلگون ز بس پشته از کشته تشکیل داد فلک گفت صد آفرین بر تو باد به شمشیر برنده ببر بیان برافکند هر جا یکی پهلوان به هر سو آمد چو پیل دمان بر آورد بانگ حذر الامان علمها به یک دفعه شد سرنگون شجاعان لشگر همه غرق خون هوا تیره شد اندر آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان هشت گشت صدای صدا حسن هزار آفرین بر آمد زعرش و فلک بر زمین صداهای تحسین زهر سو بلند علی بود گویی که خیبر بکند همه جن و انس و ملک در عجب ز پیکار آن شهسوار عرب [صفحه ۳۶۵] علم بر کف و تیغ برآن به دست پراکند لشگر به اطراف دشت گهی نعره چون رعد برداشتی گهی حمله چون برق پنداشتی تو گفتی که ابری بر آمد زگرد بروز درخشان شب تیره کرد [۳۱۵].

سرانجام همه دکترها از علاج آن اظهار عجز کردند

جناب حجهٔ الاسلام آقای سید مصطفی مستجاب الدعوهٔ فرمودند: آقای نوبهاری ساکن تهران نقل می‌کرد که: روزی در تهران در حال قدم زدن بودم که دیدم دو جوان با هم دعوا می‌کنند. به عنوان میانجیگری وارد معرکه شدم که آنها را از هم جدا کنم. یکی از آنها، از روی ناجوانمردی، تیغ به دست به من حمله کرد و زخمی به بازویم زد که آن را مقداری برید و خون جاری شد. بعد از مداوا، متوجه شدم مقداری از دستم قطع شده است، به حدی که دو انگشت کوچک دستم از کار افتاده بود. حدود شش ماه معالجه کردم و سرانجام همه‌ی دکترها از علاج آن اظهار عجز کردند. ایام محرم نزدیک شد. مادرم یک پنجه‌ی برنجی که بر سر علم نصب می‌کنند، نذر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام کرد. پنجه را خرید و به هیئت محل به نام «تکیه‌ی جوانان بنی هاشم

متوسلین به حضرت علی اکبر علیه‌السلام» واقع در شهرک مسعودیه، برد و داد بر سر علم نصب کردند. شب هشتم محرم یا شب نهم (البته شک از نقال است) متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شدم، که یکی گفت: حسن آقا، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام تو را شفا داد، نگاه کن از پنجه‌ی برنجی خون می‌چکد! مردم کنار علم ازدحام کردند و جناب آقای محمود اژدری، که از بزرگان و محترمین هیئت است، جلو آمد و انگشت زد و گفت که: خون است! خود وی نیز مبتلا ـ به زخم اثنی عشر بود و به واسطه‌ی چشیدن اندکی از خون مزبور شفا یافت. خلاصه، آن شب درد دست من خوب شد ولی هنوز انگشت دستم را نمی‌توانستم حرکت دهم. تا اینکه در شب یازدهم محرم، شب شام غریبان، در عالم رؤیا [صفحه ۳۶۶] دیدم که دو نفر زن آمدند و در دست من حنا گذاشتند؛ یادم نمی‌رود که حنا شل بود و شره کرد. صبح که از خواب بیدار شدم، خواب را فراموش کرده بودم. اما وقت وضو دیدم دستم چسبناک است، خوب که دقت کردم دیدم هنوز حنا در دستم است و تا چند وقت رنگ حنا در دستم بود و از آن به بعد دستم به کلی خوب شد و تا به حال که تقریبا دو سال از آن زمان می‌گذرد دیگر درد و اذیتی از آن ناحیه دچار من نشده و دستم کاملا ـ خوب شده است. جالب آن است که پنجه‌ی مزبور را، که روی علم است، به هر طرف بگذارند، به سمت قبله بر می‌گردد. افراد خانواده این مطلب را اقرار کردند و گفتند چند روز پنجه‌ی برنجی در خانه‌ی ما بود و خود این امر را امتحان و مشاهده کردیم. خونبهای دست تو کاش می‌گشتم فدای دست تو تا نمی‌دیدم عزای دست تو خیمه‌ها ظهر عاشورا، هنوز تکیه دارم بر عصای دست تو از درخت سبز باغ مصطفی تا فتاده، شاخه‌های دست تو اشک می‌ریزد دو چشم اهل دل در عزای غم فزای دست تو یک چمن گلهای سرخ نینوا سبز می‌گردد، به پای دست تو در شگفتم از تو،ای دست خدا! چیست آیا خونبهای دست تو؟! [۳۱۶].

همه را از خواب بیدار کرد

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ روح الله قاسم پور از فضلای بابل طی نامه‌ای دو کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال داشته است که در ذیل می‌خوانید: ۱. سال ۱۳۷۱ در یکی از روستاهای بابل، دهه‌ی اول محرم را مشغول تبلیغ بودم. شب هفتم محرم یکی از پیر مردان آن روستا برایم چنین تعریف کرد: داماد من تا سال گذشته مجروح جنگی بود و در جای مهمی از بدن او ترکش قرار داشت. به دکتر مراجعه کرد، دکتر گفت: امکان عمل جراحی نیست و چنانچه ترکش [صفحه ۳۶۷] نیز در بدن وی بماند خطرناک است. به هر روی، چه عمل جراحی بشود و چه نشود، خطرناک است. شب هفتم محرم بود. همه‌ی خانواده ناراحت بودیم. داماد من خیلی حال دگرگونی داشت و نهایتا به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شد. نیمه شب هفتم از جا برخاست و همه را از خواب بیدار کرد. آنگاه با گریه گفت: از برکت توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ترکش خودش افتاده است.

چرا تا به حال به یاد آن حضرت نبودم

در زمستان ۱۳۷۵، سالروز تولد حضرت عباس علیه‌السلام، برای یکی از معلمین با تقوی و مؤمن مدرسه‌ی دختران شهید قریشی (نیروگاه قم) اتفاقی رخ داده که شنیدنی است و حقیر، که چند سالی است در آن مدرسه اقامه‌ی جماعت می‌کنم. از ایشان درخواست کردم که جریان مزبور را با قلم خود به رشته‌ی تحریر در آورند. آنچه که ذیلا می‌خوانید، نوشته‌ی سرکار خانم م. یوسفی، آموزگار کلاس چهارم سعادت مدرسه‌ی شهید قریشی است که در ۱۲ / ۱۰ / ۷۵ مرقوم داشته اند: با سلام به ارواح طیبه‌ی

شهدا و ائمه‌ی معصومین (سلام الله علیهم اجمعین) و با درود بر امام جماعت عزیز و گرامیمان. امیدوارم که همیشه در زیر سایه‌ی حضرت ولی عصر (عج) موفق و مؤید باشد. مدت ۹ ماه بود که مشکلی در زندگی این جانب به وجود آمده بود و بنده و خانواده با هر تلاشی نمی‌توانستیم این مشکل را برطرف سازیم. مشکل، مادی بود؛ به این معنا که قرار بود مبلغ ۳میلیون پول از منبعی به حساب این جانب و خانواده واریز شود تا از آن برای ساختن خانه استفاده شود. ولی متاسفانه با تمامی توسلها به ائمه و شخصیتهای مهم نتوانستیم این مشکل را برطرف نماییم. دیگر ناامید شده بودیم و زندگی از هر طرف بر ما فشار می‌آورد. ناامید شدن من متأسفانه به اندازه‌ای بود که باید بگویم (زبانم لال) نسبت به نما کم توجه شده و عادت همیشگی خود را نیز که خواندن روزی یک بار سوره‌ی واقعه، یاسین و زیارت عاشورا بود ترک کرده بودم و به آن اهمیت نمی‌دادم و با خود می‌گفتم دیگر [صفحه ۳۶۸] فایده‌ای ندارد، برای همیشه بیچاره شدیم و باید تا آخر عمر زیربار فشار صاحبخانه و زندگی قرار گیریم. تا اینکه روز تولد آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، موقعی که وارد نماز خانه‌ی مدرسه شدم صدای مبارک امام جماعت را شنیدم که مشغول صحبت کردن درباره‌ی معجزات و اوصاف حضرت بود. بی اختیار قلبم لرزید و بغض گلویم را فشرد. و با صدای بلند شروع به گریه کردم و با خود گفتم چرا تا به حال به یاد آن حضرت نبودم و چرا با اینکه این همه گنهکار بودم حاجتم را از آقا طلب نکرده بودم؟! امام جماعت محترم در بین صحبتهایشان فرمودند: کتابی است (به نام چهره‌ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام) که معجزات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در آن ثبت شده است. همان طور که گریه می‌کردم با خود گفتم: به آقای امام جماعت می‌گویم که من گنهکار و روسیاهم، شما به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل بشوید تا حاجت مرا بدهد و نیت کردم اگر مشکلم حل شود پول کتاب را به آقای امام جماعت بدهم تا آن را خریداری کند. باور کنید، عصر که به منزل برگشتم بدون اینکه حرفی بزنم در خود فرو رفته و ناراحت بودم، که به من گفتند: خانم دیگر چه کار کرده‌ای؟! مژدگانی بده که فردا باید عازم تهران شویم و مقدمات کار را برای دریافت پول سه میلیونی فراهم کنیم! در این موقع اشک امانم نداد و جریان را برایشان تعریف کردم و تا مدتی از چشمانم اشک سرازیر بود. بر زمین افتاده دیدم، پیکرت را غرق خون راه من از کثرت دشمن، زهر سو بسته بود داغها، پی در پی و غمها به هم پیوسته بود بس که از میدان، درون خیمه آوردم شهید بود سر تا پای من، خونین و زینب خسته بود هر شهیدی، شاهکاری داشت در این جا ولی کارهایت ای برادر جان! همه برجسته بود [صفحه ۳۶۹] تا به سوی خیمه برگردی مگر، با مشک آب جام در دستش، رقیه منتظر بنشسته بود من تک و تنها گشودم، راه قربانگاه تو گرچه دشمن هر زمان، در هر طرف صد دسته بود بر زمین افتاده دیدم، پیکرت را غرق خون مشک خالی و دو دست و پرچمی بشکسته بود پشت من، از داغ جانسوزت برادر جان! شکست چون که رکن نهضتم بر همتت وابسته بود هر چه کوشیدم که در برگیرمت، ممکن نشد! بس که دشمن عضو عضوت را از هم بگسسته بود! خواستم آنگه ببندم چشمهایت را، ولی پیشتر از من، عدو با تیر، چشمت بسته بود ناله‌ی عباس را، تا دشمن او نشنود گریه اش در وقت جان دادن (حسان)! آهسته بود [۳۱۷] .

شما برق را روشن کردید؟

جناب آقای حاج نصر الله مددی، طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام می‌نویسد: من در تاریخ ۲۹ / ۹ / ۱۳۳۰ ازدواج کردم و در تاریخ ۱۳۳۲ با حضرات زهرا علیها السلام قرار گذاشتم که سمنو بپزم. برای پختن سمنو، هر ساله مقدار ۴۵ کیلو آرد داخل آن می‌کردم، تا سال ۱۳۴۸. یک روز پختن سمنو را به عهده‌ی زن عمویم گذاشتم و به امید او سرکار رفتم ساعت ۱۱ شب بود که از اداره برگشتم. به زن عمویم گفتم: سمنو خوب است یا نه؟ سمنو را خراب کرده بودند، ولی در جواب به من گفتند: خیلی خوب است. من آتش زیر دیگ را خاموش کردم و یک حوله روی آن انداختم و با مقداری [صفحه ۳۷۰] آب آن را غسل

دادم، سپس زیر دیگ را روشن کردم. بعد از انجام کار خیلی خسته شدم و نزدیک بخاری استراحت کردم. بعد از چند دقیقه حیاط روشن شد. فکر کردم که زن عمویم برق را روشن کرده است، چند مرتبه پرسیدم: زن عمو، شما برق روشن کردید؟ جواب داد: نه، ما همه در اتاق خواب هستیم. بعد از چند دقیقه، از خواب برخاستم، در صورتی که خواب نبودم به سر جانماز رفتم، دیدم جانماز باز است. و مفاتیح الجنان هم باز است. زن عمویم خیلی ناراحت شد و گریه کرد که، آخ! باز مادرم زهرا آمده است و سمنو را که خوب آماده کردم. مرتبه‌ی دوم خوابم برد. ساعت پنج صبح نماز صبح را خواندم و سمنو را تقسیم کرد. هنگام تقسیم کردن گفتم: یا فاطمه‌ی زهرا علیها السلام به من اجازه بده که (به جای سمنو) از این تاریخ من به نام عباست در روز تاسوعا برنج بپزم. دیگر سمنو را نپختم تا سال ۵۹ که دستم از ضربه‌ی آتش سوخت، من از ناراحتی که دستم را باید در آب فرو ببرم در حوض اسید فرو بردم. بعد از ۴۰ دقیقه دستم ورم کرد و مرا به بیمارستان بردند. در بیمارستان گفتند که این نسوخته، من از ترسم نگفتم که دستم را در اسید فرو برده ام. مدت ۵۰ روز مرا از این بیمارستان به آن بیمارستان می‌فرستادند. تا یک روز، از بیمارستان چمران به بیمارستان سوانح و سوختگی ولی عصر (عج) اعزامم کردند. مدت یک هفته به بیمارستان مزبور می‌رفتم. بعد از یک هفته تصمیم گرفتند که دست مرا از کتف قطع کنند. سپس به بیمارستان چمران نامه‌ای نوشتند و جلسه‌ای گرفتند، که آیا دست او را قطع کنیم یا نه؟ نامه را به بیمارستان چمران بردم، بیمارستان چمران جواب داد: هر طور که نظر شما هست برای ما هم محترم است. به بیمارستان سوانح و سوختگی برگشتم. دکترهای بیمارستان سوانح و سوختگی درباره ی دستم مشورت کردند و یکی از آنها به من گفت: استخوان دستت سیاه شده است، می خواهیم دستت را قطع کنیم، آیا موافقی؟ من گفتم: نظر شما چیست؟ دکترها به یکدیگر نگاهی انداختند سپس یکی از آنها گفت: شما بیرون بروید و هوایی تازه کنید! من به بهار خواب بیمارستان آمدم و در آنجا سرم را رو به آسمان گرفته، گفتم: [صفحه ۳۷۱] یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام، اگر من بحقیقت برای تو آشپزی می کنم، دستم را از تو می‌خواهم. گریه کردم و حال گریه افزودم: یا ابوالفضل العباس علیه السلام، من به چه کسی بگویم که این دیگ را برای من از روی اجاق بلند کن؟ من دستم را از تو می‌خواهم. سپس با همان حال افسرده به داخل بیمارستان باز گشتم. دکتر نگاهی به من کرد و گفت: ما دست تو را قطع نمی کنیم، تو را به جای دیگر می‌فرستیم. مرا به بیمارستان بازرگانان فرستادند. در آنجا دکتری دستم را دید و به پرستار گفت: یک ظرف آب و یک دستکش دست نرفته بیاور. پرستار آمد و دکتر به او گفت: که دست این شخص را تمیز کن. پرستار با دستکشی که به دست کرده بود شروع کرد به چنگ انداختن به گوشتهای دست من و تا آرنج گوشتهای اضافی و عفونی را از دست من جدا کرد. بعد مقداری پماد روی دستم مالید و گفت: شما برو. دفترچه‌ی بچه هایت را بیاور. ۴۸ ساعت بعد من ۴ عدد دفترچه‌ی خدمات درمانی را به دکتر ارائه دادم. دکتر در هر دفترچه سه پماد نوشت و به من دستور داد از یک داروخانه آن را نگیر، بلکه مندرجات هر دفترچه را از یک داروخانه بگیر. این ماجرا مدت دو ماه طول کشید و من دست راستم را از ابوالفضل علیه‌السلام گرفتم. بعد از مدتی یک ماشین چوب از تهران برای پختن برنج می‌بردم. ماشین چپ شد و ۱۵ معلق زد و مغزم چهار شکاف برداشت و دست چپم از زور فشار سقف ماشین شدیدا زخمی شد... افسر راهنمایی مرا از لای فرمان اتومبیل بیرون آورد و به من گفت: نمردی؟! گفتم: جناب س گرد، من قوی هستم. سرگرد گفت: این چوبها را برای چه می‌بری؟! گفتم: می‌برم برای محرم که برنج بپزم. سرگرد به من گفت: دست به دامن خوب خانواده‌ای زده‌ای، رهایشان نکن. من از هفت من برنج شروع کردم و امروز که سال ۱۳۷۶ است ۷۰ من برنج می‌ریزم، که امیدوارم توانسته باشم وظیفه‌ی خودم را در مقابل این محبت بی پایان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، اندکی از بسیار، انجام داده باشم. [صفحه ۳۷۲] تصویر آن روز، دلش هوای دریا می کرد بیتابی خویش را هویدا می کرد حیرت زده در آینه‌ی اشک فرات تصویر رقیه را، تماشا می کرد [۳۱۸] .

در حالی که فریاد می‌زدم یا اباالفضل العباس به دادم برس

جناب آقای قنبر علی صرامی، ساکن فروشان (سده)، طی نامه‌ای به حجهٔ الاسلام آقای سید محسن احمدی سدهی چنین می‌نویسد: روز جمعه‌ای بود، تعدادی کارگر را به کارخانه‌ی چرمسازی که متعلق به پدرم بود می‌بردم. فرق آن روز با روزهای دیگر آن بود، که روزهای گذشته پسر دوم من، که دو ساله بود، همراه من بود، اما آن روز او را نیاورده بودم. همچنین پدرم روزهای گذشته همراه من بود ولی وی نیز آن روز در اثر کسالتی که داشت با من نیامده بود. به همسرم هم گفته بودم اگر امروز به منزل نیامدم منتظرم نباشید. کارگرها را به کارخانه رساندم و برگشتم. در برگشت، به آینه نگاه می‌کردم تا ماشینهایی که در دیدم قرار داشتند، زحمتی برایم فراهم نسازند، یکدفعه دیدم جاده از کنترل من خارج شد و با ماشین در حال حرکت، به کانالی که پر از آب بود سقوط کردم. بعد از سقوط به این فکر افتادم که چه باید کرد؟ دقایقی بعد، به یادم آمد که تا حدودی شنا بلد هستم. سپس متوجه درب ماشین شدم که درب را باز کنم و خودم را نجات دهم. به درب ماشین فشار آوردم ولی درب باز نشد. با مشت و کله به درب کوبیدم، اما فشار آب مانع از آن بود که دربها باز بشود. اواسط آبان ماه، و هنگام سردی هوا بود، لذا شیشه‌ها را بالا برده بودم. هر چه تلاش کردم شیشه‌ها را پایین بیاورم، نشد. آب هم کم کم از درزهای ماشین به داخل نفوذ می‌کرد. ماشین من وانت بود و اتاق ماشین پر از آب شده بود، یعنی در آب فرو رفته بود. دیگر کم کم قطع امید کردم، و مرگ را به چشم خود دیدم. از پشت صندلی برخاسته نشستم و شهادتین را همراه با آیه‌ی شریفه‌ی (انا لله و انا الیه راجعون) خواندم. می‌دانستم [صفحه ۳۷۳] که بر اثر آب جنازه‌ی انسان باد می‌کند و در آن حال مشکل است که جنازه را از پشت فرمان ماشین بیرون بیاورند. و نیز در این فکر بودم که به همسرم گفته ام: «منتظرم نباش» (آن زمان همسرم هم حامله بود) و او تا کی باید دنبال من بگردد؟ از جهتی هم خوشحال بودم که پدر و فرزندم همراه من نیستند و الا الان آنها هم مثل من گرفتار بودند. در این اندیشه‌ها بودم و انتظار مرگ را هم می‌کشیدم که ناگاه نیرویی مرا از جا بلند کرد. در حالی که با همه‌ی توان فریاد می‌زدم یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام، به سمت درب اتومبیل دست بردم. همین که دستم با درب تماس گرفت، بدون آنکه فشاری بیاورم، دیدم درب باز شد. از اتومبیل خارج شدم و شناکنان تا دیواره‌ی کانال پیش رفتم. در آنجا به علت لغزندگی نتوانستم از آب بالا بیایم، لذا شناکنان خودم را به لوله‌ای که از وسط کانال رد شده بود رساندم و آن را گرفتم و بالا آمدم. حالا خودتان قضاوت کنید، درب اتومبیلی با آن همه فشار آب، آیا در حد قدرت من بود که درب را باز کنم؟! اگر می‌شد، پس چرا اول که این کار را کردم توفیقی به همراه نداشت؟! و لیکن به خودش قسم همین که نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بر زبانم جاری شد، روزنه‌ی نجات به رویم گشوده شد... بدیهی است چون حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بندگی خدا را کرده، خدای بزرگ هم مقام باب الحوائجی را به او عطا فرموده است. ای فرات! ای آب! تو بی ادب نبودی تو، خود مگر از عرب نبودی؟! رسم عرب است و، کیش تازی در بادیه، [۳۱۹] میهمان نوازی این رسم، تو در میان نهادی خود، آب به میهمان ندادی؟! چندان، همه رنج راه بردند در بادیه، تشنه کام مردند آنها، همه تشنه رفته در خواب وز حله [۳۲۰] به کوفه، می‌رود آب! از کرده، نگشته یی پشیمان ای سخت کمان سست پیمان! [صفحه ۳۷۴] مهمان تو، تشنه کام و بی آب این بود وفای عهد احباب؟! [۳۲۱] . گر (داوری)، از عطش بمیرد هرگز، کفی از تو برنگیرد لب تشنه، به خاک و خون نشستن بهتر که زسفله، آب جستن [۳۲۲] .

با توسل به قمر بنی هاشم دخترم شفا گرفت

جناب آقای شیخ احمد متوسل آرانی، طی یادداشتی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نوشته اند: دانشمند محترم حاج شیخ علی ربانی خلخالی، دامت افاضاته، کرامتی را از آقای محمد قائمی، ساکن محله‌ی حی العباس کربلای معلی، شنیده بودم ولی

ایشان اجازه نوشتن آن را نمی‌دادند، تا اینکه در تاریخ ۲۷ ربیع الثانی به طور غیر منتظره هنگام ظهر به منزل ما آمدند و حین صحبت، بحثی از کرامات حضرت مولانا قمر بنی هاشم علیه‌السلام به میان آمد و من شروع به نوشتن نمودم و ایشان هم اجازه دادند دو کرامت از ایشان نقل شود: ۱.ایشان گفتند: منزل ما در کربلا طوری بود که هر روز از مقابل بارگاه ملکوتی آقا قمر بنی هاشم علیه‌السلام عبور می‌کردیم، و عادت ما این بود که جلوی صحن مطهر می‌ایستادیم و سلام می‌دادیم. یک شب که با خانواده به خانه بر می‌گشتم، به حضرت سلام دادم و به همسرم - که علویه و سید است - گفتم: سلام کنید. حتی به دختر بچه ام، مائده، نیز گفتم سلام کن. بچه سلام داد و ما به خانه رفتیم. صبح، به رسم عادت، به مغازه رفتم. چیزی نگذشته بود که همسرم، با گریه، به مغازه آمد و گفت: مائده کور شده: بفریادم برس! با عجله و ناراحتی شدید به خانه آمدم، دیدم دختر بچه آینه‌ی روی کمد را بر روی خود انداخته، صورتش غرق خون می‌باشد و ذرات شیشه درچشم او رفته است. دست بچه را گرفتم آمدم جلوی صحن مطهر و گفتم: مولانا، این است رسم جواب سلامت (نمی‌فهمیدم چه می گویم) این است کرامتت؟! و چون آدم پولداری بودم به یک پزشک متخصص که از جمله‌ی آشنایان [صفحه ۳۷۵] بنده بود مراجعه کردم. گفتم: فلانی هر چه پول می‌خواهید می‌دهم دخترم را معالجه بفرمایید. وی دختر را به دقت معاینه کرد، سپس گفت: هر دو چشم او سالم است و اصلا ذرات شیشه در چشم او مشاهده نمی‌شود. تعجب کردم و گفتم: آن چشم هم؟ گفت: بلی. خلاصه، نه دارویی داد و نه نسخه‌ای، و به سمت خانه برگشتم. در راه، جلوی صحن مطهر که رسیدم، گفتم: مولای من، ببخشید، جسارت کردم، جوشی بودم! آری، به عنایت آقا قمر بنی هاشم (صلوات الله علیه) دخترم از کوری شفا گرفت.

حضرت عباس را شفیع قرار دهیم

آقای قائمی، همچنین نقل کردند: من پسردار نمی‌شدم و از این بابت ناراحت بودم. در کنار مغازه‌ای که در کربلا داشتم سید احمد نامی مغازه داشت که اکنون نمی‌دانم در قید حیات هستند یا نه؟ اگر رفته است، خدا او را رحمت کند. با هم دوست بودیم. سید احمد درد کمر شدیدی داشت و اطبا جوابش کرده بودند. روزی به وی گفتم: سید، خوب است برویم کوفه خدمت حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام، من برای تو دعا کنم تا شفایت را بگیری و تو هم برای من دعا کنی تا خداوند متعال به من پسری عنایت کند و اسم او را میثم بگذارم. این حضرات را در خانه‌ی امام حسین علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شفیع قرار دهیم، ایشان پذیرفت. روز رفتن به کوفه رسید، به خانواده هم گفتیم برای چه کاری به کوفه می‌رویم. وقتی به نجف رسیدیم، سید احمد گفت: به حرم آقا امیر مؤمنان (صلوات الله علیه) مشرف شویم. گفتم ما با مسلم بن عقیل علیه‌السلام کار داریم، اول به آنجا می‌رویم و سپس هنگام برگشتن از کوفه، به حرم آقا خواهیم رفت. وارد صحن حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام شدیم. بعد از زیارت با حالی منقلب به حضرت گفتم: آقا، سید احمد از ذراری شما خاندان است، نپسندید که مریض باشد. سید احمد نیز مشغول دعا بود. بعد از بازگشت به کربلا، و گذشت یک هفته از مسافرت، همسر علویه ام خوابی دید که [صفحه ۳۷۶] آن را چنین تعریف کرد: در عالم خواب وارد صحن مطهر آقا قمر بنی هاشم علیه‌السلام شدم، دیدم طرف سمت راست و چپ صحن تا جلوی قبله‌ی حرم حضرت، صفی از مردان کشیده شده است همه با ادب ایستاده اند و مابین دو صف راه عبوری هست. من هم جلوی یکی از صفها ایستادم. ناگهان شخصی از حرم بیرون آمده و گفت: «اجه العباس» یعنی آقا قمر بنی هاشم علیه‌السلام تشریف آوردند. همه‌ی حواسم به در بود، ناگهان دیدم حضرت بیرون آمدند و در حالی که کارتی در دست مبارک داشتند نگاهی سوی من افکنده و با تندی فرمودند: بگیر این پسری را که خواستی، و از جلوی مردها کنار برو. جلو رفته کارت را گرفتم و سپس از خواب بیدار شدم. بعد از مدتی خداوند پسری به من داد که او را میثم نام نهادم.

با توسل به حضرت اباالفضل احتیاج به عمل پیدا نکرد

حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای سید فخر الدین عمادی کرامتی از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مرقوم داشته اند، که ذیلا می‌خوانید: این جانب سید فخر الدین عمادی؛ عمو زاده‌ای به نام سید مرتضی رضوی دارم که زمانی در بیمارستان نکویی قم به شغل کارپردازی مشغول بود و مسلما عده‌ای از آقایان طلاب او را می‌شناسند. روزی برای تحویل مبالغی وجه به بانک ملی، وارد بانک شد، کیف پول را روی میز بانک گذاشتن و با دست راست خود به میز تکیه داد و یک دفعه دستش در رفت. بسیار ناراحت شد و در حالی که از شدت درد داد و فریاد می‌کرد، او را به بیمارستان منتقل کردند. بعد از آزمایشات اولیه، نتیجه‌ای نگرفتند. دکتر قره گزلو، که رئیس بیمارستان بود، دستور داد از دستش عکس بگیرند. بعد از گرفتن عکس دستور داد او را به اتاق عمل ببرند تا برای عمل جراحی دست، آماده شود. سید مرتضی رضوی، که فعلا در دانشگاه رشت مشغول کار می‌باشد، همان طور که بر روی تخت خوابیده و منتظر بود که دکتر قره گزلو بیاید و او را به اتاق عمل ببرد، توسل [صفحه ۳۷۷] به مقام باب‌الحوائج، حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام پیدا می‌کند و دستش را جلوی چراغ علاءالدین که مشغول سوختن بود نگه می‌دارد و در دل مشغول راز و نیاز با آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌شود. ناگهان دستش صدایی می‌کند و او دستش را از جلو چراغ دور می‌کند. با تأملی مختصر، می‌فهمد بر اثر کرامت آن حضرت، دستش خوب شده و دیگر احتیاج به عمل ندارد. بعد از زمانی دکتر وارد می‌شود و می‌پرسد چطور شد؟ سید مرتضی توسلش را به حضرت اباالفضل علیه‌السلام بیان می‌کند و دکتر اظهار می‌کند: اگر عنایت آن حضرت نبود، بایستی حتما دستت را عمل می‌کردیم.

نوجوانی را سیم برق گرفته، خشک کرده است

جناب حجهٔالاسلام آقای شیخ محمدتقی نحوی واعظ قمی در تاریخ ۱۶ محرم‌الحرام ۱۴۱۷ ق از مرحوم پدرشان، آقای حاج شیخ ابوالقاسم نحوی، ماجرای زیر را نقل کردند: مرحوم نحوی، در آن زمان که به امر حضرت آیهٔالله العظمی بروجردی (ره) همراه پسرشان در نجف‌اشرف اقامت داشتند، در ایام زیارتی مخصوصه‌ی حضرت سیدالشهدا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام که مصادف با شب نیمه‌ی شعبان است به کربلاـ می‌رفتند و در آنجا نخست به حرم حضرت امام حسین علیه‌السلام سپس به حرم سردار کربلا حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشرف می‌شدند. یک روز که برای عتبه‌بوسی به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام رفته بودند، مشاهده می‌کنند نوجوان ۱۴ - ۱۳ ساله‌ای را سیم برق گرفته، خشک کرده است. پدر بچه داشت با حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام حرف می‌زد و می‌گفت: آقاجان، تو می‌دانی من می‌خواستم بیایم به پابوس شما، اما مادر بچه راضی نبود که او را با خود بیاورم. حالا اگر بدون او به خانه برگردم، جواب مادرش را چه بگویم؟! مرحوم نحوی می‌فرمود: یک دفعه دیدم که بچه مرده، به کرامت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به حرکت آمد! آری، نوجوان زنده شد و همراه پدرش به منزل بازگشت. [صفحه ۳۷۸]

بلی غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد

حجهٔالاسلام آقای حاج شیخ محمد معین‌الغربائی، فرزند آیهٔالله شیخ عمادالدین و نوه‌ی مرحوم آیهٔالله معین‌الغربائی خراسانی فرمودند: تقریبا چهل سال قبل که هنوز ازدواج نکرده بودم، یک شب جمعه، از نجف‌اشرف پیاده به کربلای معلی رفتم و دعای

کمیل را در حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام خواندم. وسط دعا خوابم برد و دقایقی بعد سر و صدا و شیون فوق‌العاده مرا از خواب بیدار کرد. دیدم دختر عربی را به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بسته‌اند و او، که مرض جنون دارد، به مردم جسارت می‌کند. پدر و مادر و بستگانش اطراف او را گرفته بودند و برای شفای این دختر دیوانه به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شده بودند. یک نفر که در همان جا خود را دکتر روان‌پزشک معرفی می‌کرد و ایرانی هم بود، به من گفت: بگو این دختر را بیاورند فندق‌الحرمین که من در آنجا می‌باشم، تا این مریض را معاینه کنم. من گفته‌ی دکتر ایرانی را به پدر دختر تذکر دادم. پدر دختر به زبان عربی گفت: لعنت به پدر کسی که عقیده به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ندارد! بنده خجالت کشیدم و رفتم و نشستم مشغول خواندن بقیه‌ی دعای کمیل شدم، که دوباره در حال خواندن دعا خوابم برد. مجددا از سر و صدا بیدار شدم و این بار دیدم که اطراف آن دختر را گرفته‌اند و دختر مورد عنایت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام قرار گرفته و حضرت دختر دیوانه را شفا داده است. مردم هم ریخته‌اند و لباسهایش را پاره‌پاره می‌کنند و او از عبای پدرش برای پوشیدن خویش استفاده می‌کند. در آن حال، دکتر ایرانی را دیدم که دو دست بر سر می‌زند و گریه می‌کند و می‌گوید: بلی، غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد!

حضرت اباالفضل فرمود: بگو یا صاحب‌الزمان

جناب حجةالاسلام آقای مکارمی فرمودند: نقل شده است در یکی از شهرهای شیراز شخصی همراه عمویش برای [صفحه ۳۷۹] ماهی‌گیری به کنار ساحل می‌رود و در آنجا یکدفعه غرق می‌شود. عموی وی، نگران از مرگ برادرزاده، ناگهان می‌بیند که وی روی آب آمد! باری، شخص غرق شده کنار ساحل می‌آید و عمویش از او می‌پرسد: چگونه نجات یافتی؟ می‌گوید: در حال غرق شدن، به یاد روضه‌ها افتادم، پس از آن عرض کردم: یا اباالفضل! دیدم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام تشریف آوردند و در گوشم فرمودند: بگو یا صاحب‌الزمان! من هم متوسل به حضرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شدم و عرض کردم یا صاحب‌الزمان! آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تشریف آوردند و مرا نجات داده کنار ساحل آوردند. دشمن از او می‌خواست تا تسلیم گردد مردی که اهل خیمه را، سیراب می‌خواست خود را ز تاب تشنگی، بی‌تاب می‌خواست آمد سراغ شط، و لیکن تشنه برگشت مردی که حتی خصم را، سیراب می‌خواست با مشک خالی، امتحان دجله می‌کرد دریا تماشا کن که از شط، آب می‌خواست! دشمن ازو می‌خواست تا تسلیم گردد بیعت ز دریای شرف، مرداب می‌خواست! عمری چو او، در خدمت خفاش بودن این را، شب از خورشید عالم‌تاب می‌خواست! در قحط آب، از دست خود هم دست می‌شست مردی که باغ عشق را، شاداب می‌خواست دیشب که شوری در دلم افکنده بودند طبعم به سوگ عشق، شعری ناب می‌خواست [۳۲۳] . [صفحه ۳۸۰]

در قبر گفت: السلام علیک یا اباالفضل العباس

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عبدالله مبلغی آبادانی نقل کردند: در سال ۱۳۵۵ شمسی، یکی از وعاظ شهر یزد، به نام شیخ ذاکری، به بندرعباس می‌آید و از آنجا جهت تبلیغ به دهکده‌ی سیاهو، در اطراف این شهر، عازم می‌گردد و در روز ۹ محرم‌الحرام در اثر سکته‌ی قلبی درمی‌گذرد. جنازه‌ی آن مرحوم را به بندرعباس منتقل می‌کنند و در جوار یکی از امامزاده‌ها به خاک می‌سپارند. اینک بقیه‌ی ماجرا را از زبان حضرت حجةالاسلام و المسلمین آقای مبلغی بشنوید. ایشان می‌گوید: من موقع تلقین خواندن، قسمت دست راست مرحوم ذاکری را تکان می‌دادم که ناگاه چشمان خود را باز کرد و با صدای بلند، به گونه‌ای

که همه شنیدند گفت: «السلام علیک یا اباالفضل العباس علیه‌السلام»! و سپس بست. همزمان با این حادثه‌ی شگفت، بوی عطر خوشی به مشام من و حضار رسید که بر اثر آن افراد حاضر شروع به صلوات بر پیامبر و خاندان معصوم وی (سلام الله علیهم اجمعین) نمودند. این بود مشاهدات این جانب که خود در حال تلقین میت، ناظر آن بودم. آن قدر نرفتیم، که مرداب شدیم هم‌رنگ سکوت، محو مهتاب شدیم هر بار نشستیم و، مرورت کردیم از شرم لبان تشنه‌ات، آب شدیم! [۳۲۴] .

برو منزل بچه‌ات خوب شده است

جناب مستطاب آیهٔالله آقای حاج شیخ محمود غروی، از اعضای دفتر استفتای آیهٔالله العظمی آقای حاج سید علی حسینی سیستانی (دام ظله)، در شب ۲۹ جمادی‌الاولی ۱۴۱۶ ق در صحن مطهر کریمه‌ی اهل بیت حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام برای این جانب دو کرامت نقل کرد که آیهٔالله [صفحه ۳۸۱] آقای حاج شیخ محمدعلی خراسانی (ره) روزی در نجف‌اشرف به مناسبت کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرمودند: روزی عربی که بچه‌اش سخت مریض بوده است، برای توسل به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آمد. در عالم مکاشفه، به او گفته شد: برو منزل، بچه‌ات خوب شده است. وقتی که به منزل می‌رود، می‌بیند به عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، فرزندش خوب شده است.

صد دینار حواله حضرت اباالفضل العباس

ثقهٔالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی‌رضا گل محمدی ابهری زنجانی، شب ۲۷ جمادی‌الثانیه‌ی سال ۱۴۱۶ ه.ق در حرم مطهر کریمه‌ی اهل بیت حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام نقل کرد: یکی از اهالی کربلا، عربی را می‌بیند که در حرم حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام کنار ضریح مطهر ایستاده و با حضرت سخن می‌گوید. آقاجان، صد دینار از شما پول می‌خواهم؛ می‌دهی که بده و اگر نمی‌دهی می‌روم حرم حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام شکایت شما را به آن حضرت می‌کنم. سپس سرش را به طرف ضریح مطهر برده و می‌گوید: فهمیدم، فهمیدم! و از حرم بیرون می‌رود. عرب مزبور به بازار رفته و به یکی از مغازه‌داران می‌گوید: آقا فرموده است صد دینار به من بده. او می‌گوید: نشانی شما از آقا چیست؟ می‌گوید: به این نشان، که پسر شما مریض شده بود و شما صد دینار نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کردی؛ بده! و او هم صد دینار را می‌دهد. ناقل می‌گوید: به مرد عرب گفتم: چطور شد با حضرت صحبت کردی و نتیجه گرفتی. گفت: به حضرت گفتم اگر پول ندهی، می‌روم شکایت شما را به برادرت امام حسین علیه‌السلام می‌کنم. اینجا بود که دیدم حضرت، داخل ضریح ظاهر شد و در حالی که روی صندلی نشسته بود، حواله‌ای به من داد. من هم رفتم و از بازار گرفتم. [صفحه ۳۸۲]

اتاق معطر و همسرش در حال گریه

آقای وحید لطفی در تاریخ ۲ / ۸ / ۷۴ مرقوم داشته‌اند: با عرض سلام خدمت جناب حجهٔالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی، چون مشغول جمع‌آوری کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستید، بنده چند کرامت را که از والده‌ام شنیده‌ام خدمتتان ارسال می‌دارم: ۱.پدربزرگ امی بنده در ایام جوانی قصد می‌کند که برای تحصیل علم و استفاده از درس حضرات آیات عظام، از مشهد مقدس به نجف‌اشرف برود. در مسیر حرکت وارد کربلاـ می‌شود و در مسافرخانه‌ای اسکان می‌یابد. مادربزرگم در طول مدت

اقامت در کربلای معلی با فرزندان که مادر و خاله و دایی من هستند به بیماری سختی که در آن حصبه شیوع گشته مبتلا شدند و هر روز حالشان بدتر و بدتر می‌شود، تا اینکه روزی مادربزرگم متوسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌شوند و نذر می‌کنند که اگر حال خودشان و بچه‌ها خوب شود، بازوبندی که از طلا داشته تقدیم حضرت بکند و آن را داخل ضریح بیندازد. در پی این نذر، همان روز ایشان در مسافرخانه، خواب می‌بیند که در اتاق باز می‌شود و وجود مبارک و منور حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام با قامتی بلند و رسا وارد اتاق می‌شود، در حالی که دو دست مبارکش از بازو قطع می‌باشد. در عالم خواب، ایشان گریه می‌کند و از آن آقا می‌پرسد که چرا دست در بدن ندارید؟ حضرت، خودشان را معرفی می‌کنند و می‌فرمایند: من ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستم. مادربزرگم شفای خود و بچه‌ها را از آقا می‌خواهد و حضرت در خواب، دو بازوی مبارکشان را بر روی صورت ایشان می‌کشد و می‌فرماید: بازوبندی را که نذر ما کرده‌ای به خدام حرم نده و آن را به داخل ضریح بینداز. ایشان سپس در عالم خواب مشغول گریه می‌شود، که در همین اثنا پدربزرگم وارد اتاق می‌شود و می‌بیند اتاق معطر است و همسرش در حال گریه می‌باشد. و ایشان را از خواب بیدار ساخته، علت گریه را سؤال می‌کند. ایشان هم جریان خواب را نقل می‌کند و به زودی متوجه می‌شوند که حال ایشان و نیز بچه‌ها بحمدالله خوب شده است و اثری از کسالت در وجود آنها نیست و درمی‌یابند که از [صفحه ۳۸۳] برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام حال همگی آنها بهبود یافته است. ایشان سپس نذر خود را ادا می‌کند و چون در مرتبه‌ی اول موفق نمی‌شود بازوبند مزبور را به داخل ضریح بیندازد، تردید می‌کند که آیا حتما باید آن را به داخل ضریح بیندازد و یا می‌تواند به خدام بدهد که خودشان این کار را انجام بدهند؟ ولی در بار دوم به آنها گفته می‌شود که بازوبند را به داخل ضریح بیندازید، که برای بار دوم موفق می‌شوند و آن را به داخل ضریح می‌اندازند. دستهای تو دست تو را چو حضرت زهرا قبول کرد پس بوسه بر دو دست تو، سبط رسول کرد معجزنما حسین، چو دستت گرفته است مشکل گشائیت، متحیر عقول کرد «ام‌البنین» به هر دو جهان گشت مفتخر فرزند خود خطاب تو را چون بتول کرد پاینده است غصه‌ات ای ماه کربلا خورشید شادی از غم تو، چون افول کرد هرگز نمی‌رسد به بهشت رضای حق هر کس (حسان) ز راه مودت عدول کرد

تمام تیغها خود به خود از پایش خارج شد

مادربزرگم همچنین نقل کرد: در همان زمانی که در کربلا اقامت داشتیم، روزی برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام حرکت کردیم. پس از خواندن اذن دخول و زیارتنامه، وارد حرم شدیم و دیدیم که مردی روستایی که آثار زخم و جراحت بر کف پا و نیز قسمتی از مچ و ساق پاهایش مشهود بود، با حالتی سخت پریشان و ناراحت، به گریه و توسل مشغول بود. مشخص بود که مقدار زیادی خار و تیغهایی که خارهای سخت دارد به پاهای او وارد شده است و دائم در حال ناله و توسل می‌باشد. مرد روستایی در حین توسل، پاهای خود را رو به ضریح آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کرده و می‌گفت: ای آقا، شما باید تمامی این خارها را از پای من خارج کنی، چون من اصلا نمی‌توانم حرکتی انجام دهم و همین طور نمی‌توانم هیچ کاری از پیش ببرم. من دارای اولاد می‌باشم و آنها منتظرند که برایشان کار کنم و غذا ببرم. [صفحه ۳۸۴] دائما با این حال زار مشغول صحبت بود و گریه می‌کرد. ما نیز از نزدیک ناظر و شاهد قصه بودیم. زمانی نگذشت که دیدیم حال مرد روستایی خوب شد و تمام تیغها خود به خود از پایش خارج شدند و وضعیت پاها به حال عادی برگشت! و آن مرد، خشنود و شکرگزار از عنایات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، به خانه‌ی خود برگشت. این حکایتی بود که مادربزرگم از نزدیک شاهد آن بوده است.

بحمدالله با عنایت آقا حاجتم روا شد

راوی این حکایت نیز مادرم می‌باشد که خود شاهد جریان آن از نزدیک بوده است. در همان زمان اقامت در کربلا، روزی برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به سمت حرم آن حضرت حرکت کردیم. هنوز وارد صحن نشده بودیم که دیدیم داخل حرم، هلهله و سر و صدا برپا است. جلوتر رفتیم و از جریان باخبر شدیم. دیدیم زنی است که دستبندی از طلا داشته و در حین زیارت و گرفتن ضریح، دستبند وی باز شده و به داخل ضریح رفته است و مردم به علت اینکه این دستبند به صورت خودبه‌خود و اتفاقی و عجیب وارد ضریح شده است به شادی و هلهله پرداخته‌اند. از آن زن پرسیدیم که به چه علت این اتفاق افتاده است؟ وی گفت: من حاجتی داشتم که از برآورده نشدن آن به تنگ آمده بودم؛ هر چه می‌کردم حاجتم روا نمی‌شد، تا اینکه متوسل به آقایم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شدم و نذر کردم که اگر حاجتم روا شد، همین دستبند را نذر ایشان کنم و آن را به داخل ضریح بیندازم. بحمدالله با عنایت آقا حاجتم روا شد و مرادم را گرفتم مدتی از این قضیه گذشت و نذرم را ادا نکردم. امروز نیز که برای زیارت حضرت آمده بودم، با خود گفتم: من حاجتم را از آقا گرفته‌ام و دیگر نیازی نیست که این دستبند را به درون ضریح بیندازم، ضمنا معلوم نیست که دستبند چه می‌شود و آن را به کجا می‌برند؟ در همین افکار بودم که وارد حرم شدم و پس از خواندن زیارتنامه، خود را به ضریح حضرت نزدیک کردم و پس از تشکر و قدردانی ضریح را گرفتم و بوسیدم. لیکن در همان [صفحه ۳۸۵] هنگام که ضریح را گرفته بودم، دیدم دستبندم خودبخود و به طور ناگهانی از دستم باز شد و دست‌بندی که باز کردن آن مشکل است و خود من هم برای باز کردن آن باید وقت صرف کنم، به صورت عجیبی حرکت کرده و به داخل ضریح رفت! خانمهایی که در اطراف من بودند با دیدن این منظره شروع به شادی کردند. و سپس این هلهله و شادی به دیگران سرایت کرد. و همه‌ی زوار مشغول هلهله شدند. من هم از آقا بابت اینکه نمی‌خواستم به نذر خود وفا کنم، معذرت‌خواهی کردم. آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در حق من لطف و عنایت بسیار کرده بودند این دستبند در مقابل لطف آن حضرت هدیه‌ی ناچیزی بود که متأسفانه شیطان با وسوسه‌ی خویش مانع تقدیم آن به حضرت شده بود.

کفی از آب برداشت

شب سی‌ام رمضان‌المبارک سال ۱۴۱۸ ه.ق در مسجد جوادالائمه علیه‌السلام در سادات محله (بابل) جناب آقای دکتر حاج سید علی طبری‌پور به نگارنده‌ی کتاب اظهار داشتند: شخصی رفت کنار نهری وضو بگیرد؛ کفی از آب برداشت و نزدیک لبهایش آورد که بخورد، به یاد سقای دشت کربلا، حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام افتاد و آب نخورد. آب را روی آب ریخت و همزمان، اشک زیادی هم در عزای آن حضرت از چشم جاری ساخت. همان شب، زن مریضش در خواب می‌بیند که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمد و وی را شفا داد. به این طریق که، پایش را به پشت کمر خانم گذاشت. خانم پرسید: مگر شما دست نداری؟ فرمود: من دست ندارم. گفت: تو کی هستی؟ فرمود: شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟ حالا شناختی شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟! [صفحه ۳۸۶]

امام موسی بن جعفر و قمر بنی‌هاشم طفل پنج‌ماهه‌ی ما را شفا دادند

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای سید محمود فلاح‌زاده در تاریخ ۱۲ / ۲ / ۱۳۵۴ نقل کردند: سال ۱۳۵۴ شمسی، در ماه مبارک رمضان کودک پنج ماهه‌ام، سید محمد، دچار عفونت ریوی شد و او را در بیمارستان نکویی قم، بخش اطفال، بستری کردم. از آن

روز به بعد من و مادر بچه، هر روز به بیمارستان می‌رفتیم و حال طفل را از دکتری به نام صادقی، که انصافا دکتری متدین و باتجربه بود، جویا می‌شدیم. به رغم تلاش ایشان و کارمندان بیمارستان، حال بچه روز به روز بدتر شد، به گونه‌ای که اثری از بهبودی به چشم نمی‌خورد. در یکی از شبها که دکتر آمد بچه را معاینه کند به من گفت: آقاسید، حال فرزند شما روز به روز بدتر می‌شود، و من هم در حد امکان آنچه از دستم برمی‌آمد انجام دادم. از این به بعد دیگر شفای فرزند شما با خدا است. سپس پیش خود گفتم مگر ما بی‌صاحبیم؟ ما صاحب داریم! باید دست به دامن دکتر واقعی بزنیم. همان شب همراه مادر بچه، که ایشان نیز خیلی بی‌تابی می‌کرد، در حیاط بیمارستان با دلی شکسته و چشمی گریان متوسل به حضرت موسی بن جعفر و قمر بنی‌هاشم علیهم‌السلام شدیم و نذر کردیم بیست جلسه روضه‌ی موسی بن جعفر و قمر بنی‌هاشم علیهم‌السلام اول هر ماه در منزل خوانده شود. آن شب تا نزدیکی صبح مشغول دعا بودیم، به نحوی که متوجه گذشت زمان نشدیم. صبح که آمدیم از حال بچه جویا شویم، با منظره‌ای عجیب روبرو شدیم: بچه‌ای که شب گذشته بی‌حال روی تخت بیمارستان افتاده بود، اینک داشت دستگاه تنفس مصنوعی را از بینی خود خارج می‌کرد! با مشاهده‌ی این صحنه، فورا به دکتر خبر دادیم و دکتر سریعا آمد و طفل را معاینه کرد. بعد از معاینه لبخندی زده، رو به من کرد و گفت: آقای فلاحزاده، بگو دیشب چه کردی، زیرا معجزه شده و دیگر در ریه‌ی این بچه آثار عفونت دیده نمی‌شود، نفس هم به راحتی می‌کشد! وقتی این حرف را از دکتر شنیدم از خوشحالی بغض گلویم را گرفته و نتوانستم جواب وی را بدهم. بعد از مدتی سکوت که به حال عادی برگشتم، ماجرای توسل را برای دکتر نقل کردم، چندانکه او هم متأثر شد و اشک از گونه‌هایش جاری گردید. [صفحه ۳۸۷] این بود کرامت حضرت موسی بن جعفر و قمر بنی‌هاشم علیهم‌السلام که طفل پنج‌ماهه‌ی ما را شفا دادند. از آن روز تاکنون دیگر بچه‌ی ما به لطف خداوند هیچ گونه مشکل ریوی پیدا نکرده است. در پایان، این نکته را یادآور می‌شویم که تا دل نشکند دعا مستجاب نمی‌شود؛ باید خالصانه با خدا ارتباط برقرار کرد و در درگاه او گریست. ای آنکه عمود کین شکستت عباس پیروزی دین شد از شکستت عباس تو دست خدایی که به مرگ و به حیات بوسیده چهار امام دستت عباس [۳۲۵] .

رشته سبز را از بازویت باز نکن...

جناب حجةالاسلام، خطیب فرزانه، آقای حاج سید حسین معتمدی کاشانی گفتند: نعمت‌الله واشهری قمصری از فرزندش محسن نقل کرد که: اواخر خدمت سربازی، مرا به ایستگاه قطار تهران آورده بودند. حضور من در ایستگاه راه‌آهن مصادف با زمانی بود که اسرای عراقی و زخمیها را با قطار می‌آوردند. در آنجا یک اسیر عراقی را از قطار خارج کردند که رشته‌ی سبزی بر بازویش بسته بود. با او مصاحبه کردند و ضمن مصاحبه از او پرسیدند: شما رشته‌ی سبزی به بازویت بسته‌ای، آیا سیدی؟ گفت: نه، و توضیح داد: چند روز قبل از آنکه ما را به جبهه ببرند تا به دستور صدام علیه ایرانیها جنگ بکنیم، مادرم مرا به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برد و یک رشته‌ی سبزرنگ را از یکی از خدام حرم گرفته، یک سر آن را به بازوی من بست و سر دیگرش را به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گره زد و شروع کرد به گریستن. در حین گریه حضرت را قسم داد و گفت: این بچه‌ام را می‌خواهند به جبهه ببرند، من از زخمی شدن و اسیر شدن او حرفی ندارم، اما نمی‌خواهم کشته شود. یا ابوالفضل، شما یک نظری بفرمایید، هر چه به سر بچه‌ی من بیاید مسئله‌ای نیست، ولی [صفحه ۳۸۸] کشته نشود و دوباره به سوی من برگردد. سپس به من گفت رشته را از بازویت باز نکن که من از حضرت عباس علیه‌السلام خواسته‌ام تا محفوظ مانده و به من برگردی. وقتی که به جبهه آمدیم، با چند نفر در یک مکان به ایرانیها حمله کردیم. ایرانیها ما را محاصره کردند. وضع بسیار سختی داشتیم و از چهار طرف تیر به طرف ما می‌آمد. چند نفر از رفقای من در اثر تیر خوردن کشته شدند، ولی من که دستها را روی سر

گذاشته و برای تسلیم آماده شده بودم، به لطف خداوند متعال و نظر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام و دعای مادرم از کشته شدن نجات پیدا کردم.

بابا مرا به زمین بگذار

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای سید احمد قاضوی در تاریخ ۲۶ صفرالخیر ۱۴۱۷ ق نقل کردند که مرحوم آیةالله حاج شیخ محمدابراهیم نجفی بروجردی می‌فرمودند: زمانی که در عراق بودیم، یک روز در صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام با عده‌ای از رفقا نشسته بودیم، که ناگهان دیدیم عربی وارد صحن مطهر شد. وی پسربچه‌ای ۷ - ۶ ساله را بر روی دست حمل می‌کرد که به نظر می‌رسید جان خود را از دست داده و مرده است. پدر بچه اشاره به ضریح مطهر حضرت کرده و گفت:ای عباس بن علی علیهماالسلام، اگر شفای پسرم را از خداوند نگیری شکایت شما را به پدرت علی علیه‌السلام می‌کنم. با دیدن این صحنه، به ذهن ما رسید که به او بگوییم اگر درخواستی هم داری باید با حضرت مؤدبانه صحبت کنی و این گونه عتاب و خطاب با این بزرگوار درست نیست. هنوز فکر کردن ما به پایان نرسیده بود که دیدیم بچه چشمانش را باز کرده، به پدر گفت: بابا مرا بر زمین بگذار! همه‌ی ما از مشاهده‌ی این صحنه بسیار منقلب شدیم و به چشم خود دیدیم که بچه شفا یافته است. [صفحه ۳۸۹]

یکی از کبوترهای حرم اباالفضل

ششم ذی‌الحجةالحرام سال ۱۴۱۷ ق مطابق با ۲۵ فروردین ۱۳۷۶ ش در مدرسه‌ی آیةالله العظمی آقای حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی (ره) با جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید رسول مجیدی، مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام ملاقاتی دست داد. فرمودند: جناب آقای حاج آقا رضا کرمانی صاحب فروشگاه گز عالی در اصفهان برای من نقل کرد که، من بچه‌ای ۱۲ - ۱۰ ساله بودم. دیدم کودکی یکی از کبوترهای صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را گرفت. دم کبوتر کنده شد و کبوتر فرار کرد. کودک هم دم کبوتر را که در دستش مانده بود، رها کرد؛ دم کبوتر پشت سرش به هوا رفت تا به دم اصلی چسبید. این هم یکی از کرامات آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام.

بابا مگر اربابت باب‌الحوائج نیست

سلالةالسادات جناب آقای سید علی صفوی کاشانی، مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام از جناب آقای هارونی نقل کرد که گفتند: یکی از عزیزان سقای هیئتی که در ایام محرم (عاشورا) دور می‌زد و آب به دست بچه‌ها می‌داد، نقل می‌کند خدا یک پسر به من داد که یازده سال فلج بود. یکی از شبها که مقارن با شب تاسوعا بود وقتی می‌خواستم از خانه بیرون بیایم، مشک آب روی دوشم بود؛ یکدفعه دیدم پسرم صدا زد: بابا کجا می‌روی؟ گفتم: عزیزم، امشب شب تاسوعا است و من در هیئت سمت سقایی دارم؛ باید بروم آب به دست هیئتها بدهم. گفت: بابا، در این مدت عمری که از خدا گرفتم، یک بار مرا با خودت به هیئت نبرده‌ای. بابا، مگر اربابت باب‌الحوائج نیست؟ مرا با خودت امشب بین هیئتها ببر و شفای مرا از خدا بخواه و شفای مرا از اربابت بگیر. می‌گوید: خیلی پریشان شدم. مشک آب را روی یک دوشم، و عزیز فلجم را هم روی دوش دیگرم گذاشتم و از خانه بیرون آمدم. زمانی که هیئت می‌خواست حرکت کند، جلوی هیئت ایستادم و گفتم هیئتها بایستید! امشب پسرم جمله‌ای را به من گفته که

[صفحه ۳۹۰] دلم را سوزانده است. اگر امشب اربابم بچه‌ام را شفا داد که داد، و الا فردا می‌آیم وسط هیئتها این مشک آب را پاره می‌کنم و سمت سقایی حضرت اباالفضل علیه‌السلام را کنار می‌گذارم. این را گفتم و هیئت حرکت کرد. نیمه‌های شب بود هیئت عزاداری‌شان تمام شد، دیدم خبری نشد. پریشان و منقلب بودم، گفتم: خدایا، این چه حرفی بود که من زدم؟ شاید خودشان دوست دارند بچه‌ام را به این حال ببینم، شاید مصلحت خدا بر این است. با خود گفتم: دیگر حرفی است که زده‌ام، اگر عملی نشد، فردا مشک را پاره می‌کنم. آمدم منزل وارد حجره شدیم و نشستیم. هم من گریه می‌کردم و هم پسرم گریه می‌کرد. می‌گوید: گریه‌ی بسیار کردم، یک دفعه پسرم صدا زد: بابا، بس است دیگر، بلند شو بابا! بابا، اگر دلت را سوزاندم مرا ببخش بابا! بابا، هر چه رضای خدا باشد من هم راضیم! من از حجره بلند شده، بیرون آمدم و رفتم اتاق بغلی نشستم. ولی مگر آرام داشتم؟! مستمرا گریه می‌کردم، تا اینکه خواب چشمان مرا گرفت. در آن هنگام ناگهان شنیدم که پسرم مرا صدا می‌زند و می‌گوید: بابا، بیا اربابت کمکم کرد. بابا، بیا اربابت مرا شفا داد. بابا. آمدم در را باز کردم، دیدم پسرم با پای خودش آمده است. گفتم: عزیزم، چه شد؟! صدا زد: بابا، وقتی تو از اتاق بیرون رفتی، داشتم گریه می‌کردم که یک دفعه اتاق روشن شد. دیدم یک نفر کنار من ایستاده به من می‌گوید: بلند شو! گفتم: نمی‌توانم برخیزم. گفت: یک بار بگو یا اباالفضل و بلند شو! بابا، یک بار گفتم یا اباالفضل و بلند شدم. بابا، ببین اربابت ناامیدم نکرد و شفایم داد! بابا، یک بار گفتم یا اباالفضل و بلند شدم. بابا، ببین اربابت ناامیدم نکرد و شفایم داد! ناقل داستان می‌گوید: پسرم را بلند کرده، به دوش گرفتم و از خانه بیرون آمدم، در حالی که با صدای بلند می‌گفتم:ای هیئتیها بیایید ببینید عباس علیه‌السلام بی‌وفا نیست، بچه ام را شفا داد! کیستم من؟! کیستم من؟! جرعه‌ی نوش ساغر قالوا بلایم زاده ام‌البنین و، نور چشم مرتضایم [صفحه ۳۹۱] از ولادت تا شهادت، عبد دربار حسینم شرز شیر بیشه‌ی خونین دشت کربلایم مادرم باشد کنیز فاطمه، ام‌الائمه من، بلاگردان نور دیده‌ی خیرالنسایم گر حسین بن علی، فلک نجات شیعیان شد من درین کشتی، به دریای هدایت ناخدایم روز عاشورا، به پاس حرمت آل‌پیمبر کرد نور چشم زهرا، پاسدار خیمه‌هایم پرچم نصر من الله را به دوش خود گرفتم ز آن که پرچمدار خونین نهضت خون خدایم هر چه هستم، هر که هستم، عاشق روی حسینم ساقی لب‌تشنگان و چشمه‌ی آب بقایم دست خود دادم، که دست از دامن او برندارم چشم دادم تا نیفتد چشم بر خصم دغایم با عمود آهنین، فرق مرا از کین دریدند تا نگردد خم بر هر سفله‌یی، قد رسایم [۳۲۶] .

آقا تو خود گرفتاری مرا می‌دانی؟

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید نجف رضوی، در تابستان ۱۳۷۶ طی یادداشتی خطاب به مؤلف کتاب حاضر می‌نویسد: من مشکلی داشتم که مدتها لاینحل مانده بود. یک روز کتاب شما موسوم به (چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام) را خواندم که درباره‌ی کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نوشته شده است. پس از مطالعه‌ی این کتاب شریف، خیلی حالم منقلب شد. از اتاق بیرون آمده، به طرف حضرت اباالفضل [صفحه ۳۹۲] العباس علیه‌السلام توجهی یافتم و عرض کردم: آقا، تو خود گرفتاری مرا می‌دانی و می‌توانی کاری کنی که از گرفتاری نجات یابم و حضرت را به حق برادرش حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام قسم دادم که رفع مشکلم را از خدا بخواهند. پس از عرض ارادت و درددل با حضرت، از منزل بیرون رفتم. ظهر که به منزل آمدم همسرم گفت که مشکل حل شد، و این در حالی بود که او از جریان توسل من به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام هیچ گونه خبری نداشت. آری، بحمدالله با توسل به حضرت اباالفضل علیه‌السلام مشکل من حل شد.

آقایی بین دو ماشین پیدا شد

جناب آقای رضوی کرامت دیگری را نیز که بیش از پنجاه سال پیش رخ داده است، چنین نقل می‌کند: عمه‌ی محترمه حقیر، در یک سفر زیارتی از نجف‌اشرف به کربلای معلی یا بالعکس مشرف می‌شده، که در بین راه هوا منقلب می‌شود و گرد و غبار زیادی فضا را می‌گیرد. در همان حین، ماشینی از روبرو می‌آید و به اصطلاح با ماشین آنها شاخ به شاخ می‌شود، به گونه‌ای که نزدیک بوده با یکدیگر تصادف کنند، که ناگاه زوار صدا می‌زنند: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام! عمه‌ام می‌گفت: دیدم آقایی بین دو ماشین پیدا شد که دست در بدن نداشت و با شانه‌های مبارک خود مانع از تصادف ماشینها گردید و پس از رفع خطر تصادف نیز، آن آقای بی‌دست ناپدید شد. وی این را کرامتی از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌دانست که جان مسافرین را در آن لحظه‌ی حساس از خطر نجات داد.

به یاد قمر بنی‌هاشم افتادم

آقای حاج حسین بابایی چند کرامت مرقوم داشته‌اند که ذیلا می‌خوانید: این جانب شصت سال قبل در زادگاهم کرمجگان قم ساکن بود. نوجوانی ۱۸ - ۱۷ ساله بودم که مرضی به نام «تب راجعه» در میان مردم شایع شده بود، به طوری که [صفحه ۳۹۳] در هر خانه چند نفر به این مرض مبتلا شده و فوت می‌کردند. من نیز به این مرض مبتلا شدم. حکیمی به نام میرزا غلامحسین جاسبی بود که او را برای معالجه‌ی من آوردند. پس از معاینه گفت: من دارو نمی‌دهم. از دکتر پرسیدم: آقای دکتر، من چند دانه انار بخورم یا نه؟ دکتر ناراحت شد و گفت: انار بخور و بمیر! حالم به اندازه‌ای بد بود که مادر و خواهرم خود را برای مرگ من و اجرای امور کفن و دفن آماده می‌کردند! اینجا بود که یک دفعه به یاد حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام افتادم و گفتم: یا باب‌الحوائج، از شما شفا می‌خواهم و سپس نذر کردم اگر حضرت مرا شفا داد، تا زنده هستم هر سال، شب تاسوعا، گوسفندی قربانی کنم و با آن سفره‌ای برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بیندازم. در عالم خواب دیدم آقایی لباس سبز پوشیده و بسیار بسیار زیبا و خوش‌قد و قامت است، بالای سرم ایستاده و می‌فرماید: تو خوب شدی. گفتم: آقا، میرزا غلامحسین حکیم گفته است تو می‌میری! فرمود: نه، تو خوب شدی! ناگهان دیدم گویا دیوار شکافته شد و ایشان از اتاق خارج شدند. سپس چشم باز کردم و دیدم که دردی در بدن خود احساس نمی‌کنم. چند دانه انار خوردم و به خواهر و مادرم گفتم: حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مرا شفا داده است! اکنون مدت شصت سال است که شبهای تاسوعا برای حضرت عباس علیه‌السلام سفره می‌اندازم و حضرت هم کمک می‌کند و هر سال بهتر و وسیعتر از سال قبل از کار درمی‌آید.

هیچ کدام احتیاج به عمل ندارید

در حدود سی سال قبل، یک سال خرج سفره‌ی شب تاسوعا را نداشتم و در نتیجه تصمیم گرفتم آن سال به نذر خود عمل کنم. همان شب مریض شدم مرا به بیمارستان کامکار بردند. آقایان دکتر فیض و دکتر فاطمی مرا معاینه کرده، گفتند ناراحتی تو از روده‌ی اثنی‌عشر است و باید عمل شوی. [صفحه ۳۹۴] وقتی نظر دکترها را فهمیدم، ناراحت شدم و در همان بیمارستان متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گردیدم. در اتاقی که بستری بودم شش بیمار دیگر نیز حضور داشتند و بنا بود فردای آن شب همه‌ی ما را عمل کنند. شب در عالم رؤیا مشاهده کردم که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به اتاق بیمارستان آمدند و فرمودند: هیچ کدام از شما هفت تن، احتیاج به عمل جراحی ندارید و همه‌ی شماها خوب شده‌اید. یکی از آن هفت تن، پسر آقای خردمند بود.

فردا صبح، همه‌ی ما را معاینه کردند و دکتر تصدیق نمود که هیچ کدام احتیاج به عمل نداریم، در نتیجه‌ی همه‌ی ما را از بیمارستان مرخص کردند. بحمدالله تاکنون نذر خود را ادا می‌کنم و مرهون عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بوده و هستم.

دستی پیدا شد او را داخل کشتی قرار داد

ثقهٔالاسلام آقای شیخ محمدعلی مکارمی نقل کردند: شخصی به نام حسین ناصریان‌فرد، که مقیم مشهد مقدس بوده و زیر سایه‌ی حضرت علی بن موسی الرضا المرتضی (علیه آلاف التحیهٔ و الثناء) زندگی کند، اظهار داشت: پدرم، در یکی از مسافرتهای دریایی، از کشتی به دریا می‌افتد. وی در حالی که در آب غوطه‌ور بوده و بالا ـ و پایین می‌رفته است. یک دفعه سرش را بالا ـ می‌آورد و متوسل به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌گردد و عرض می‌کند: یا ابوالفضل، به دادم برس! یک دفعه می‌بیند دستی پیدا شده، دستش را گرفت و او را داخل کشتی قرار داد. ماتم بی‌دستیت صبر و قرار از من ربود با مشقت پیکر عباس را پیدا نمود تا نماید با برادر لحظه‌ای گفت و شنود [صفحه ۳۹۵] گفت اباالفضل ای برادرجان پناه من توئی تا تو بودی خاطرم از قید غم آسوده بود رفتی و کردی در این صحرا غریب و بی‌کسم بر دلم داغ فراقت محنت ماتم فزود بعد مرگت زندگی بهر حسینت مشکل است بر برادرمرده آخر زندگی دارد چه سود دیده‌ام روشن بدی بر دیدن رخسار تو چون علی‌اکبرم بر خاک کین کردی غنود چون ببینم چشم حق بین تو را آماج تیر ماتم بی‌دستیت صبر و قرار از من ربود از وجودت ای برادرجان ز غم ایمن بدم از هزاران دشمن خونخواره پروایم نبود نوحه سر بنما (فراهی) بر ابوالفضل و حسین کوری چشم رقیب دین بدخواه و حسود [۳۲۷] .

او را به حرم امام حسین دخیل بستند

جناب حجهٔالاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی نواب، به نقل از مادرش که در حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام بوده است، آورده‌اند: شخصی را به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آورده بودند که قسم بخورد. چون قسم دروغ خورد، بلند شد و به زمین خورد. خدام و غیره آمدند. او را گرفتند. بعد شال سبز آوردند. و وی را به حرم امام حسین علیه‌السلام دخیل بستند تا حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام او را شفا بدهد. [صفحه ۳۹۶]

ابری در حرم امام حسین و حرم اباالفضل پیدا شد

طلبه‌ی فاضل جناب ثقهٔالاسلام آقای محمدرضا محمودی، در نامه‌ای به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام چنین می‌نویسد: ابوی این جانب، آقای حاج شیخ عباس محمودی، برای حقیر نقل کرد: حدود سی سال پیش به کربلا مشرف شده بودم. روزی در تل زینبیه علیهاالسلام ایستاده بودم که دیدم ابری ظاهر شد، ابتدا دور حرم حضرت امام حسین علیه‌السلام، و بعد از آن گرد حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام طواف نمود و سپس نیز به طرف نجف‌اشرف حرکت کرد. ز هجرانت برادر اندر این غمخانه می‌گرید به بالین برادر خون، شه فرزانه می‌گرید ز داغ مرگ عباس جوان مردانه می‌گرید خمیده گشت چون دال از غم بی‌دستی سقا به جسم غرقه خون میر خود فرزانه می‌گرید ز هجران رخ معشوق عاشق دم به دم گرید شه مظلوم بر سالار خود شاهانه می‌گرید به گرد هیچ پروانه نگشته در جهان شمعی حسین چون شمع بر گرد سر پروانه می‌گرید دو دست خود کمر بگرفت شاه دین و این گفتا برادرجان نگر بر حال من بیگانه می‌گرید سکینه از عطش با کودکان اندر غم و زاری به خیمه هر زمان آن دختر دردانه

می گرید چه گویم من به زینب گر شود آگه ز احوالت ز هجرانت برادر اندر این غمخانه می گرید بود این آرزو بر «صیرفیان» دیدن کویت که بهر تو دمادم او به هر کاشانه می گرید [۳۲۸] . [صفحه ۳۹۷]

نجات از خطر قطعی مرگ به واسطه‌ی توسل به علم پیر علم

حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی درباره‌ی توسل به پیر علم چنین نقل می کند: شخص موثق و مورد اطمینانی نقل می کرد: در اثر ارادت قلبی به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، خیلی از اوقات، از هر کجا که باشم صدا می‌زنم یا علم پیر علم، دریاب درمانده مکن! حتی گاهی در کنار ضریح حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام «که جان عالم و آدم به فدایش» عرض می کنم: بی‌بی‌جان، معذرت می‌خواهم ولی از همین کنار تو عمویت را صدا می‌زنم «یعنی ابوالفضل را» و می‌دانم ناراحت نشده بلکه خوشحال می‌شوید. شخص مزبور تعریف می کرد: تقریبا دو سال پیش، یعنی سال ۱۳۷۴ شمسی، بعضی افراد که در لباس دوست بودند در اثر اغوای شیاطین موجبات ناراحتی و دردسر برای من فراهم نمودند، به حدی که گاهی حال درس خواندن و تفکر را از من سلب می‌نمودند ولی من صبر می‌نمودم. حتی دوبار برای رفع کدورت پیش‌قدم شده به خانه‌ی آنها رفتم، متأسفانه از حسن نیت من سوءاستفاده کرده، دفعه‌ی دومی که به خانه‌اش رفتم شروع به دعوا و نزاع مجدد نمود، و نصیحت حقیر نیز فایده‌ای نداشت بین دو محذور گرفتار شده بودم: از یک طرف، اگر می‌خواستم از حق خود دفاع کنم آتش نزاع شعله‌ورتر می‌شد و از طرف دیگر، انتظار این جسارت و پرخاش بیهوده و ناهنجار را هم نداشتم. در این اثنا ناگهان ضربان قلبم زیاد شد و برای سلامتی خود احساس خطر کردم. قرآن بغلی را، که بحمدالله همواره در جیب دارم، به طوری که طرف مقابل متوجه نشود برای رفع خطر روی قلبم گذاشتم ولی پس از چند دقیقه هنوز احساس خطر می کردم و ایشان هم یکسره مشغول هتاکی و جسارت بود!! بالاخره برای حفظ آبرو و هم حفظ سلامتی از آن خانه بیرون آمده به طرف منزل خود حرکت کردم. در راه با زحمت زیاد پاهای خود را روی زمین می کشیدم و از میان کوچه‌ها عبور می کردم، به مسجد گذر جدا در کوچه‌ی عشقعلی که رسیدم دیدم نفس به سختی از سینه‌ام [صفحه ۳۹۸] بیرون می‌آید و احتمال وقوع سکته نزدیک به صددرصد است. با خود گفتم: خوب است بدنم را به قصد شفا و نجات از خطر، به دیوار این مسجد که سالیانی محل تدریس علوم آل‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم توسط استاد گرانقدرم آیةالله حاج شیخ محمدعلی مدرس افغانی (رحمه‌الله) بود بمالم. لذا بدنم را به دیوار این مسجد مالیدم ولی هنوز احساس خطر می کردم، پس از چند قدم که به سختی طی می‌شد ناخودآگاه به یاد علمدار کربلا و علم پیر علم افتادم، عرض کردم: یا علم پیر علم! دریاب درمانده مکن، نجاتم بده، یک گوسفند در هفتم محرم در پای علم شما قربانی می کنم. [صفحه ۳۹۹] ناقل ادامه می‌دهد: به خود ابوالفضل العباس علیه‌السلام قسم، همین که سر کوچه‌ی عشقعلی در اول خیابان چهارمردان «یعنی به فاصله‌ی صد متر تقریبا از محل توسل به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام - علم پیر علم» رسیدم که تاکسی بگیرم، یک دفعه به خود آمدم متوجه شدم نه تنها ضربان قلب طبیعی شده و هیچ احساس خطر نمی کنم، بلکه خیلی شادابتر از قبل هم هستم. چندی بعد نیز از برکت عنایات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، کار طرف مقابل به رسوایی کشید. امیدوارم علمدار کربلا همه‌ی مظلومین عالم را از دست اشرار نجات داده، آرزومندان زیارتش را به فیض آستان‌بوسی خود در کنار نهر علقمه موفق نماید. در خاتمه، توفیقات روزافزون زبان گویای ولایت نویسنده‌ی توانای دریای بیکران علوم اهل بیت علیهم‌السلام، حضرت حجةالاسلام و المسلمین جناب حاج شیخ علی ربانی خلخالی حفظه الله را در پناه کریمه‌ی اهل بیت حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام، از خداوند عالم مسئلت دارم. بمنه و کرمه. بنده‌ی بندگان شاه ولایت محمدرضا خورشیدی جامه‌ای دوخته خیاط ازل بر بدنش آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش جلوه‌گر نور خدا از رخ پرتوفکنش آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار روشن از چهره‌ی تابنده و وجه حسنش ز جوانمردی و سقایی و پرچمداری

جامه‌ای دوخته خیاط ازل بر بـدنش آنکه آثار حیا جلوه‌گر از هر نگهش وانکه الفاظ ادب تعبیه در هر سـخنش میوه‌ی باغ ولایت به سخن لب چو گشود خم فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنش [صفحه ۴۰۰] کوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهنش آن چنان تاخت به میدان شـهادت که فلک آفرین گفت بر آن بازوی شکرشکنش همچو پروانه‌ی دلباخته از شوق وصـال آن چنان سوخت که شـد بی‌خبر از خویشـتنش خواست دسـتش که رسـد زود به دامان وصال شـد جـدا زودتر از سایر اعضای تنش کوته از دامنت ای شاه مکن دست «رسا» از کرم پاک کن از چهره غبار محنش [۳۲۹] .

ناگاه درب بسته خود به خود باز شد

آقای ابوالحسن شریفی از کرج، طی نوشته‌ای در مهرماه ۱۳۷۵ چنین مرقوم داشته است: حضور محترم حجةالاسلام جناب آقای حاج شیـخ علی ربانی خلخالی سـلام‌علیکم. توفیقی حاصل شـد که خـدمت فقیه عالیقـدر، اسـتاد محترم حوزه‌ی علمیه‌ی قم، آیةالله آقای حاج شـیخ ابوالفضل خوانساری شـرفیاب شوم و کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السـلام، جلـد اول، را به حضورشان تقدیم دارم. ایشان ضـمن قدردانی از زحمات حضـرت‌عالی در تألیف این کتاب ارزشـمند، وجه‌تسـمیه‌شان به ابوالفضـل علیه‌السـلام را این طور بیان داشـتند: مادربزرگم، که همسـر فقیـد سـعید آیةالله حاج شـیخ ابوتراب کلاردشتی بودند، نقل می‌کردند زمانی که موقع وضع حمل صبیه‌شان (که مادر من باشـد) فرامی‌رسـد، به دنبال قابله می‌رونـد. وقتی همراه قابله به منزل برمی‌گردند، نیمه‌هـای شب بوده و بـا در بسـته‌ی کوچه روبرو می‌شونـد (آن زمانهـا مرسوم بود که شـبها در کوچه را می‌بسـتند و تا اذان [صـفحه ۴۰۱] صبح، به هیچ وجه باز نمی‌کردند). می‌فرمودند: چون وضع، اضطراری بود و هیچ راه علاجی به نظرشان نمی‌رسید، به حضرت ابوالفضل علیه‌السـلام توسل یافته و تعهد کرده بودند که اگر رفع مانع شود، فرزندشان را به نام ابوالفضل علیه‌السلام نامگذاری کرده و از نـوکران حضـرت قرار دهنـد. بـا این توسـل، ناگـاه درب بسـته خودبه‌خود بـاز شـده، به منزل می‌آینـد و نوزاد به سـلامتی متولد می‌گردد. آقای شریفی پس از نقل ماجرا افزوده‌اند: همین طور هم شد. ایشان به نام مبارک حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نامگذاری شدند و از برکت عنایات آن حضـرت امروزه دارای مقامات عالیه‌ی فقهی و از ارادتمندان بااخلاص اهل بیت علیهم‌السـلام به شـمار می‌آیند.

با توسل به حضرت عباس صاحب منزل شخصی شدم

آقازاده‌ی محترم آقای شـریفی، ارادتمند به خاندان محمد و آل‌محمد علیهم‌السلام آقای جواد شریفی نیز در تاریخ ۲ / ۸ / ۷۵ مرقوم داشته‌اند: حضور محترم استاد حضرت حجةالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی سلام‌علیکم، با آرزوی موفقیت آن جناب در کلیه‌ی امور خیر خصوصـا نشـر آثـار فرهنـگ اهـل بیت عصـمت علیهم‌السـلام به عرض می‌رسانـد که کتـاب چهره‌ی درخشـان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسط پدرم آقای ابوالحسن شریفی به این جانب رسید و از مطالعه‌ی آن بهره‌مند شدم، حقیقتا در نوع خود کم‌نظیر بوده و شایسـته و ضـروری بود چنین کتابی در احوالات و کرامات آن حضـرت نوشته شود که این توفیق شامل حال حضـرت‌عالی گردیـد. چون مصـمم هستیـد جلـد دوم را به رشـته‌ی تحریر درآورید یک خاطره هم این جانب از بذل توجهات حضـرت عباس علیه‌السـلام دارم که تقدیم می‌دارم. چند سالی بود که خود و خانواده‌ام مشتاق به سکونت در شهر مذهبی قم بودیم، لیکن امکانات برایمان فراهم نمی‌شد تا اینکه با راهنمایی پدرم نماز توسل به حضـرت عباس علیه‌السلام و ۱۳۳ مرتبه ذکر یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام [صفحه ۴۰۲] اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه‌السلام را ادامه دادم. از برکات توسل به آن

بزرگوار، به زودی مقدمات عزیمت از کرج به شهر مقدس قم فراهم شد و حالیه حدود دو سالی است که در منزل شخصی در زنبیل‌آباد قم به شکر خداوند منان و دعاگویی آن حضرت، مشغول زندگی هستیم. قلم شد دستم! هنگام سفر پیش‌قدم شد دستم قربانی قامت علم شد دستم تا نامه‌ی عشق را به خون بنگارم در محضر وصل او، قلم شد دستم! [۳۳۰] .

شفای نیمه بچه

سید عطاءالله شمس دولت‌آبادی نقل کرد: یکی از علما برای برآمدن حاجتش، ده شب در حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیتوته کرد ولی نتیجه نگرفت. سپس به حرم حضرت اباعبدالله علیه‌السلام رفت و ده شب در کنار مرقد آن حضرت بیتوته کرد، باز هم نتیجه نگرفت. همچنین ده شب در حرم آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام بیتوته کرد و در آنجا نیز نتیجه ندید. در آخرین شب بیتوته در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دید که زنی وارد حرم شد و یک طفل ناقص را کنار ضریح انداخت و گفت: یا اباالفضل، من از شما اولاد خواستم؛ اینک خدا به من یک بچه‌ی ناقص و نیمه داده است، من از اینجا نمی‌روم مگر اینکه معجزه کنی و طفل کاملی از برای من بگیری! ناگهان غوغا برپا شد و گفتند: بچه‌ی نیمه، طفل سالم گردید! زن بچه را در آغوش گرفته و بیرون رفت. این مرد عالم خیلی دلتنگ شد، آمد کنار ضریح و گفت: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، ببین من یک ماه است که کنار قبر پدر و برادرت و نیز خود تو از خدا حاجت خواستم و حاجتم را روا نکردید، ولی زن عرب بادیه‌نشین آمد و فورا حاجتش را داد. چندی بعد، کنار ضریح خوابش برد. در عالم رؤیا حضرت به او فرمود: هر کس [صفحه ۴۰۳] به قدر معرفت خود حاجت می‌خواهد و خداوند هر نوع صلاح بداند به او کرامت می‌کند. چه او همین اندازه نسبت به ما آشنایی دارد، اما حسابشان جدا است و ما با نظر لطف به تو می‌نگریم و صلاح شما را در این حال می‌بینیم. [۳۳۱] .

دکتر گفت: هر دو پای فرزندت فلج شده است

آقای مهدی حسینی، از ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت (سلام الله علیهم اجمعین) مرقوم داشته‌اند: حدودا ۳۲ سال قبل بود و من (مهدی حسینی) ۷ ساله بودم. آن زمان در کربلا می‌زیستیم. بعدازظهر یک روز، خواب بودم که مادرم مرا صدا زد: مهدی از خواب پاشو! وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم هر دو پایم بی‌حس و بی‌حرکت است. گفتم: مادر نمی‌توانم راه بروم. مادرم با تعجب گفت: چی؟! نمی‌توانی راه بروی؟! و دوید و مرا کول کرد و نزد دکتر برد. آقای دکتر پس از معاینه گفت: هر دو پای فرزندت فلج شده است و باید فورا وی را به بغداد برسانی. مادرم نزد دکتری دیگر برد و او هم همان حرف دکتر اولی را زد. مادرم بلافاصله، با چشم گریان و اشک‌ریزان، مرا خدمت آقا قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام برده به ضریح مقدس چسبانید و دخیل کرد. در ضمن توسل و گریه و زاری مادر، من به خواب رفتم. در خواب، احساس کردم در باغی هستم و آقایی نورانی به طرف من می‌آید. زمانی که به من رسید، گفت: چرا مادرت این قدر بی‌تابی و گریه می‌کند؟ گفتم: آقا، گریه‌ی مادرم برای این است که پاهای من فلج شده است. گفت: پاشو نگذار مادرت بیش از این گریه کند، پاهای تو عیبی ندارد. گفتم: آقا، نمی‌توانم روی پاهایم بایستم. آقا دستم را گرفت. قابل توجه این است که، این کلماتی که من به آقا می‌گفتم مردم نیز می‌شنیدند. وقتی روی پاهایم ایستادم، مردم در حالی که هلهله می‌کردند لباسهایم را پاره‌پاره کردند و مادرم ناگزیر مرا در چادر خود پیچید. سپس از حرم مطهر [صفحه ۴۰۴] خارج شدیم و او یک دست لباس نو برایم خرید و به تنم کرد و مرا نزد دکتر اولی و دومی برد و هر دو دکتر در حالی که سخت حیرت‌زده بودند، به معجزه‌ی آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام اذعان کردند و هر کدام انعام قابل توجهی به من دادند.

این را هم اضافه کنم که من آخرین و تنها فرزند پسر خانواده‌ام بوده و هستم. السلام علیک یا اباالفضل العباس و رحمهٔ الله و برکاته. این سخنش بود به چشمان تر یا ولدی! زود بیا! زودتر ای چمن عارض تو، دلگشا دست توانای تو، مشکل گشا حضرت عباس و، ابوفاضلی مظهر غیرت، یل دریادلی ای اثر سجده به پیشانیت مه، خجل از طلعت نورانیت کوکب دلخواه بنی‌هاشمی مهر زمین، ماه بنی‌هاشمی شمع وفا، نور دو چشم علی بحر خروشنده‌ی خشم علی زاده‌ی آزاده ام‌البنین وه ز چنان مادر و شبلی چنین زاده‌ی خود خوانده تو را هم، بتول ای تو برادر به دو سبط رسول مهر و وفا، خوشه‌یی از خرمنت صدق و صفا، گوشه‌یی از دامنت کیست همانند تو در روزگار؟ کش [۳۳۲] سه امام آمده آموزگار بهر سقایت چو تو مقبل شدی ساقی خاص حرم دل شدی دست علی، خود به دو بازوی توست چشم غزالان حرم، سوی توست ای دل عالم ز عزایت، کباب رفته به دریا و ننوشیده آب آمدی از دجله برون با شتاب سر به کف و پای جدل، در رکاب گرچه ز تیغ،ای ز می عشق مست قطع شد از پیکر تو، هر دو دست گرچه شد ای گوهر دین را صدف دیده‌ی تو، ناوک کین را هدف تا به برت، بهر حرم آب بود در دلت امید و به تن، تاب بود آه که از کینه‌ی اهل عذاب شد هدف تیر بلا، مشک آب [صفحه ۴۰۵] رشته‌ی امید تو از هم گسیخت آب روان، خون شد و بر خاک ریخت گشت نگون قامت تو با علم ماند به ره، دیده‌ی اهل حرم آنکه پناه همه عالم بدی پشت و پناهش، به تو محکم بدی چون عرق مرگ به رویت نشست گفت که: از داغ تو پشتم شکست ای ادبت، حلقه به گوش ملک پایه‌ی قدر تو، به دوش فلک بر پسر فاطمه، در هیچ باب وه که نکردی تو، برادر خطاب تا به شهادت، که ز طوفان کین شد قد رعنای تو نقش زمین دیدی، با دیده‌ی حق‌بین خویش فاطمه را، بر سر بالین خویش این سخنش بود به چشمان تر یا ولدی! زود بیا، زودتر! ناله زدی زین جهت از روی خاک! ای پسر فاطمه! ادرک اخاک! [۳۳۳] . ای شده در کرب‌وبلا، ناامید بر تو بود خلق خدا را، امید قبله‌ی حاجاتی و، دست خدا ما همه دردیم و تو ما را، دوا هیچ کس از لطف تو محروم نیست آنکه شد از لطف تو نومید، کیست؟ رحمتی ای دست خدا را، [۳۳۴] تو دست پشت (مؤید)، ز معاصی [۳۳۵] شکست لطف نما، صدق و صفایش بده تذکره‌ی کرب‌وبلایش بده [۳۳۶] .

یا قاهر العدو

سید جلیل، سید علی یا سید مهدی دزفولی، حکایت زیر را در حضور آیهٔالله العظمی آقای خویی برای مرحوم آیهٔالله العظمی قمی نقل کرد: یک روز در حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بالای سر نشسته بودم، که دیدم جمعی از اعراب بدون اذن دخول وارد حرم شده در پیش روی ضریح صف کشیدند. سپس دسته‌ای دیگر از اعراب نیز بدون اذن دخول وارد شده در پهلوی [صفحه ۴۰۶] اعراب اول ایستادند. دسته‌ی دوم را یک زن همراهی می‌کرد، که داخل حرم نشد،بلکه بین دو در ایستاد و دست به در زد و عرض کرد:برینی یا امیرالمؤمنین. یعنی مرا تبرئه فرما ای امیرالمؤمنین. من تا آن هیئت را دیدم فهمیدم قضیه‌ای است، آمدم نزد ایشان که ببینم صورت واقع چه می‌شود. پس از اتمام سخنان آن زن، یکی از افراد دسته‌ی دوم رو به جوانی از دسته‌ی اول نموده و گفت: بگو به حق علی بن ابی‌طالب من خبری از قضیه ندارم. آن جوان پیش آمد و اشاره به قبر مطهر در داخل ضریح نمود و گفت: به حق علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام... اما هنوز کلامش تمام نشده بود که از جای خود به هوا بلند شد، تا جایی که به محاذی کنگره‌های ضریح رسید و سپس از آنجا با پشت شدیدا بر زمین خورد، به گونه‌ای که استخوانهای بدنش خرد گردید و فورا به حالت احتضار رسید. همراهانش او را برداشته از حرم بیرون بردند و چون به داخل صحن رسیدند جوان جان به جان‌آفرین تسلیم نمود. با حدوث این کرامت، غریو فریاد از حضار بلند شد. واقعه را پرسیدم، گفتند: جوانی که هلاک شد شوهر این زن بود، که چندی پیش او را اذیت می‌کند، آن زن قهر می‌کند و به خانه‌ی پدرش می‌رود. مدتی از این مطلب می‌گذرد، یک روز شوهرش در صحرای خلوت او را می‌بیند و از او تقاضای تمکین می‌کند، او مضایقه می‌نماید به عذر اینکه می‌ترسم حملی رخ دهد و اسباب

فضیحت فراهم گردد. جوان به او قول می‌دهد و برایش قسم می‌خورد که همان شب کسی را می‌فرستد که درخواست آشتی و مراجعت به خانه‌ی او را نماید. در عرب رسم بود که اگر کسانی به عنوان شفاعت و خواهش صلح می‌آمدند، خواهش آنها را رد نمی‌کردند. لذا آن زن هم مطمئن می‌شود و خود را در اختیار او قرار می‌دهد و اتفاقا حمل برمی‌دارد. آن مرد زمانی که به مقصود خود می‌رسد، دیگر اعتنا نمی‌کند و کسی را عقب زن نمی‌فرستد. مدتی می‌گذرد و آثار حمل در زن ظاهر می‌شود، پدرش می‌پرسد: این چیست که در تو مشاهده می‌شود؟ و او قضیه را می‌گوید. پدرش جواب می‌دهد که این ادعا را نمی‌شود پذیرفت، مگر آنکه شوهرت اقرار کند. نزد شوهر می‌روند و از او ماجرا می‌پرسند، اما او انکار می‌کند! [صفحه ۴۰۷] پدر به دختر می‌گوید: من چاره‌ای جز کشتن تو ندارم، اگر راست می‌گویی گناه این قتل به گردن شوهرت خواهد بود. وقتی زن می‌فهمد که مصمم به قتل او هستند، می‌گوید پس دست کم او را قسم بدهید، اگر قسم خورد من برای کشته شدن حاضرم. آن مرد و زن از عشائر بین نجف و کربلاـ هستند و منزلشان در چهارفرسخی نجف و هشت‌فرسخی کربلاـ واقع است. دسته‌ای از طائفه‌ی مرد و دسته‌ای از طائفه‌ی زن جمع می‌شوند و به قصد رفتن به کربلا و حضور در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام در کربلا و قسم‌خوردن در کنار مرقد آن جناب، از منزل بیرون می‌آیند. چون مختصری از راه را طی می‌کنند، چشم زن به گنبد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌افتد و به ایشان می‌گوید: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، پدر ابوالفضل العباس علیه‌السلام است؛ زحمت خود را کم کنید و به نجف بروید. در اجابت درخواست زن، آنان به نجف آمدند و عمل را تا بدینجا که مشاهده نمودی انجام دادند.

زمانی به بلاهای گوناگون گرفتار شدم

یکی از مدرسین عالیقدر حوزه‌ی علمیه‌ی قم که اجازه ندادند اسمشان را بنویسم فرمودند: بابی انتم و امی سعد من والاکم و هلک من عاداکم و خاب من جحدکم و ضل من فارقکم و فاز من تمسک بکم و أمن من لجا الیکم و سلم من صدقکم و هدی من اعتصم بکم... (زیارت جامعه). این جانب حاضر نبودم این قضیه را بنویسم، اما چون برادر عزیزم اصرار فرمودند که این مطلب را ذکر کنم و از طرف دیگر نیز احتمال دادم شاید خود صاحب احسان و نعمت رضایتش در این است که توجهات آنها را در میان عامه‌ی مردم اظهار بنمایم، لذا از باب قوله تعالی: (و اما بنعمهٔ ربک فحدث) این چند کلمه را که شمه‌ای از مراحم آقا و مولا و امام خودم حضرت ثامن‌الحجج علی بن موسی الرضا است برای خوانندگان عزیز بیان می‌کنم. شرح مختصر ماجرا این است که: زمانی بنده به بلاهای گوناگون گرفتار شدم. قصد زیارت حضرت ثامن‌الحجج [صفحه ۴۰۸] علیه‌السلام را کردم و تمامی افراد خانواده و بچه‌های بی‌مادر و مادر از دست داده را نیز با خود برده در مسافرخانه‌ی عمومی که به شأن من هم خیلی لایق نبود منزل اختیار کردم، تا ماه مبارک رمضان رسید، حدود دو ماه و نیم در همان جا به عتبه‌بوسی و زیارت ادامه دادم و مشغول قرآن خواندن و توسلات گردیده و حاجات خودم را به حضور آن ملتجا رساندم، و خیلی هم نگران بودم که یک اشاره یا توجه از آن دریای رحمت تا آن وقت که حاصل نشد. تقریبا بعضی توسلات را آن قدر خوانده بودم که حفظ کرده بودم بعد از دو ماه تقریبا یک دفعه از خواب بیدار شدم، دیدم این جملات را در زبان بی‌اختیار ورد می‌کنم و پشت سر هم می‌گویم و حال آنکه در جایی تا حال آن را ندیده بودم آن جمله این است که «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین» ولی منتقل نشدم که شاید از کسی توجه شود و از مشهد مقدس حرکت کردم تا به قم رسیدم و برای گوش دادن به روضه‌ی حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام به خانه‌ی یکی از بزرگان رفتم. خلاصه یک نفر اهل منبر جوان ولی خیلی در ولایت غوطه‌ور بود معلوم بود که عاشق ولایت است یک دفعه از حضرت مولی قمر بنی‌هاشم علمدار کربلا علیه‌السلام اسم برد و گفت هر کس یک‌صد و سی‌وسه مرتبه

این جملات را بگوید (یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین) حاجاتش برآورده می‌شود و در همانجا منتقل شدم که مورد توجه امام خودم گردیدم. در همان مجلس یک‌صد و سی‌وسه مرتبه را ذکر کردم و تمام حاجاتم برآورده شد و کارها رو به ترقی گذاشت و از گرفتاری خلاص و حاجاتی چند از حضرتش خواسته بودم برآورده شد و از آن روز تا حال مدد می‌رسد. این جانب حاجات برآورده شده و اسم خودم را ذکر نمی‌کنم ولی قضیه همان است که ذکر کردم، امیدوارم برادران عزیز ملتجا و پناهگاه خود را بشناسند. والسلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته. [صفحه ۴۰۹]

یا اباالفضل العباس، آن دستهای بلند قلم شده‌ات را...

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد خدایی زنجانی مرقوم داشته‌اند: در یکی از روزهای بلند تابستان (ظاهرا سال ۱۳۳۲ ش بود) چند نفر ژاندارم وارد روستای ما شدند و به طرف خانه‌ی کدخدای ده که یک نفر مهاجر روس بود، رفتند. تا چشم اهالی ده به ژاندارمها افتاد، صدای گریه و شیون از بیشتر خانه‌ها بلند شد، مخصوصا آنها که پسر جوان در سن سربازی داشتند، می‌دانستند که این ژاندارمها برای سربازگیری و خالی کردن جیب مردم زحمتکش و تهیدست آمده‌اند. طولی نکشید که جارچی ده، با صدای بلند و رعب‌انگیز خود جریان را به اهالی خبر داد و از آنها خواست هر چه زودتر جوانها را بفرستند برای خدمت به وطن و افزود: هر کس فرار کند و یا پنهان شود، چنین و چنان خواهد شد. از آن طرف دلالهای کدخدا وارد عمل شدند و کسانی را که می‌دانستند می‌شود با آنها معامله کرد، یافته از هر کدامشان به تناسب وضع مالیشان مبلغی پول یا گوسفند و قوچ گرفتند و اعزام فرزندانشان را برای مدتی به عقب انداختند یا احیانا برای آنها معافی درست کردند. یکی از برادران من هم در سن سربازی بود، و شاید چند سال هم از زمان سربازی وی گذشته و در هر حال باید اعزام می‌شد. مرحوم پدرم چون اهل رشوه و بند و بست نبود، همان شب که فردای آن باید سربازها به پاسگاه باسمنج تبریز اعزام می‌شدند، به برادرم گفت: فرزندم، من نه اهل رشوه هستم و نه چنین پولهایی دارم. برو به امان خدا؛ یا اعزام می‌شوی و یا برمی‌گردی. صبح فردا برادرم، در میان گریه و زاری افراد خانواده مخصوصا مرحوم مادرم و دیگر افراد فامیل، عازم پاسگاه شد. درست یادم نیست عصر همان روز بود یا فردای آن روز، افرادی که اعزام نشده بودند از باسمنج برگشتند و برادر من در میان آنها نبود، معلوم بود که اعزام شده است. هنگام نماز مغرب بود که مادرم متوجه شد پسرش را به سربازی برده‌اند. با شنیدن این خبر مادرم چه کرد یادم نیست، ولی این صحنه را هرگز فراموش نمی‌کنم: بعد از نماز همان طور که رو به قبله نشسته بود، هر دو دستش را در حالی که [صفحه ۴۱۰] گوشه‌های چادر نماز را گرفته بود به طرف قبله دراز کرد و با سوز دل، نیت پاک، و اعتماد کامل گفت: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام آن دستهای بلند قلم شده‌ات را دراز کن و بچه‌ی مرا برگردان! این جمله را گفت و شروع به گریستن کرد. وی چندین بار این جمله را تکرار کرد و گفت: یا اباالفضل علیه‌السلام، من بچه‌ام را از تو می‌خواهم. تقریبا سه روز طول کشید و مادرم در این سه روز، خورد و خوراکش فقط گریه بود. دائما این جمله را با خودش زمزمه می‌کرد و ظاهرا برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نذری هم کرده بود. بعد از سه روز، شب بود که یک دفعه در مقابل چشمان بهت‌زده‌ی همه‌ی ما، دیدیم برادرم وارد شد! مادرم که از خوشحالی گریه می‌کرد، گفت: دیدید بچه‌ام را از حضرت اباالفضل علیه‌السلام گرفتم و حضرت بچه‌ام را از دست ظالمها نجات داد؟! از برادرم پرسیدم: چرا برگشتی و چطور شد که آمدی؟ گفت: ما را به پادگان آموزشی ارومیه بردند. بعد از مقدمات، لباس پوشیدم و به میدان آموزش رفتیم. افسری آمد همه‌ی ما را به خط کرد و شروع کرد به سرشماری. وقتی که سرشماری به پایان رسید، گفت: یک نفر زیاد است. بعد همان طور که قدم می‌زد، افراد را از نظر می‌گذراند، تا رسید به من، دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و گفت: بیا بیرون! من از صف جدا شدم. بعد مرا به دفترش احضار کرد و دستور داد پرونده‌ام را آوردند. نامه‌ای نوشت و به من داد و یک برگه‌ی آن را

هم روی پرونده گذاشت و گفت: تو برای همیشه معافی. این هم معافیت تو، برو به سلامت! افرادی که با مشکلات معافیت سربازی آشنا هستند (مخصوصا افرادی که لباس پوشیده و زیر پرچم هستند) می‌دانند این جریان - که بدون پارتی و پارتی‌بازی صورت گرفت - به معجزه بیشتر شباهت دارد تا به یک جریان عادی. [صفحه ۴۱۱] آری، پارتی این جوان، آن ناله‌های مادر پاک‌نهاد و پاک‌نیت، و کرامت باب‌المراد و باب‌الحوائج علیه‌السلام، پرچمدار دشت نینوا و ملجأ و پناه درماندگان و مضطرین، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، بود.

مولای من مگر نمی‌بینی؟! مگر نمی‌شنوی؟!

آیهٔ‌الله مرحوم حاج شیخ عباسعلی اسلامی، بنیانگذار جامعه‌ی تعلیمات اسلامی، در خاطراتی که اخیرا از ایشان منتشر شده است، بخش مربوط به خاطرات سفر خویش در ایام جوانی به مشهد مقدس، از شخصی به نام مرحوم حاج سید محمد عرب یاد می‌کند که در شهر مشهد (معلم ممتاز علم قرائت بود و قرآن را با قرائات گوناگون تلاوت می‌کرد. او در مدرس خویش نزدیک به یکصد تن طلبه و دانش‌پژوه را فراهم آورده بود که من از آن زمره بودم و از رهگذر حضور در محفل درس وی، موفق شدم با فنون مختلف قرائت کتاب کریم آشنا شوم». آقای اسلامی می‌افزاید: ۱. مرحوم حاج سید محمد عرب سالها افتخار خدمت در آستانه‌ی حضرت عباس بن علی، ابوالفضل (سلام الله علیه) را یافته بود. روزی از ایشان پرسیدم: در ایام خدمتگزاری خود، کراماتی نیز از حضرت باب‌الحوائج صلوات الله علیه مشاهده کردید؟ سید فرمود: البته، آستانه‌ی حضرتش به حق «دارالکرامهٔ» و کرامات آن سرور زیاده از حد و شمار است، اما من از مشاهدات خود برای شما نقل می‌کنم: روزی با جمعی از خدمه در ایوان حرم مطهر به گفتگو نشسته بودیم. ناگاه مردی عرب به حرم وارد شد و خطاب به حضرتش عرضه داشت: مولای من، مگر نمی‌بینی؟ مگر نمی‌شنوی؟... من پیش رفتم تا از حال او جویا شوم، اما او دست بر سینه‌ام زد و به سوی ضریح پیش رفت و دست به درون ضریح مطهر برد و عرض کرد: پسر علی! اموالم را از تو می‌خواهم. زمانی نگذشت که دست خویش باز کشید در حالی که کیسه‌ای در مشت داشت. چون آن را گشود، انباشته از لیره‌های عثمانی بود. فریاد زد: به خدا سوگند، این کرامت باب‌الحوائج است. ماوقع را از او پرسیدم، گفت: از عشایری هستم که در مرز سعودی سکنی دارم. [صفحه ۴۱۲] به قصد زیارت به نجف می‌آمدم که اموالم به سرقت رفت. از نجف تا کربلا حضرت باب‌الحوائج علیه‌السلام را به شفاعت می‌طلبیدم. سپاس خدای را که به مقصود نایل شدم.

من این فرزند را نمی‌خواهم

۲. خاطره‌ی دیگر مربوط به دخترکی کور و معلول است. ما ناظر بودیم که مادر وی در حالی که او را درون کوله‌بار خود نهاده بود به حرم مطهر درآمد و دخترک را در برابر ضریح بر زمین گذاشت و به حضرتش عرض کرد که: «من این فرزند را نمی‌خواهم»؛ این سخن گفت و بازگشت. هنوز به میان صحن نرسیده بود که طفل نابینا و معلول شفای کامل یافت. من مادرش را ندا دادم که: بیا، دخترت را همراه ببر! زن عرب بازگشت و چون فرزند خود را سلامت یافت خطاب به حضرت عرضه داشت: مولای من! خدا تو را پاداش نیک دهد. آری، آستانه‌ی باب‌الحوائج علیه‌السلام «دارالکرامهٔ» است و برای بهره‌مندی از این خوان گسترده‌ی الهی باید که نیتها را خالص کرد. [۳۳۷] .

یا للعجب! این است معنی کرامت، و این است مقام باب‌الحوائج

کرامت زیر را یکی از دوستان مرقوم داشته است: جناب حجةالاسلام آقای خلخالی - دامعزه - از این جانب محمدعلی فرزند حسین، ساکن کربلا، خواسته‌اند برخی از کرامتهایی را که از پیشگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بروز و ظهور یافته نقل کنم. در امتثال فرمان ایشان، حقیر از میان آن کرامات که تعدادشان بیشمار و زیاد است، فقط یکی را که برای خودم اتفاق افتاده، ذکر می‌کنم. حادثه‌ای که ذیلا می‌خوانید مربوط به سال ۱۳۸۶ هجری قمری، برابر با سال ۱۳۴۵ هجری شمسی، می‌شود: [صفحه ۴۱۳] یکی از فرزندانم به نام محسن از حین ولادت ناخوش‌احوال بود. برای معالجه‌ی او به مدت دو ماه، به دکترهای متعدد مراجعه کرده، داروهای فراوان به او دادیم، ولی هیچ تأثیر نکرد، بلکه روزبه‌روز حالش سخت‌تر و اندام او لاغرتر شد. تا اینکه بعدازظهر یک روز، مرحوم پدرم به دکان آمد و با ملایمت فرمود: دکان را بسته و به منزل برویم. من با تعجب به او گفتم: هنوز تا مغرب وقت بسیار است، چرا عجله می‌کنید؟ نهایتا با اصرار ایشان دکان را تعطیل کرده و با هم به منزل رفتیم. در بین راه، مرحوم پدرم با نرمی و ملایمت، صحبتهای آرام‌بخش و حساب‌شده‌ای را شروع کردند که احساس کردم شاید قرار است حادثه‌ی ناگواری برای فرزندم روی دهد که ایشان چنین مثلهایی را برای تسلی خاطر من ذکر می‌کنند - روحش شاد-. به منزل که رسیدیم، من وارد اتاق شدم و منظره‌ی دلخراشی را مشاهده نمودم: فرزندم محسن رو به قبله قرار داشت، یک جلد کلام‌الله مجید بالای سر او دیده می‌شد، و مادر و مادربزرگ و عمه‌های او همه گریان بودند. من که قبل از او فرزند دیگری را در سن یک سالگی به نام حسن از دست داده بودم و هنوز داغ وی دلم را می‌سوزاند، از مشاهده‌ی این صحنه سخت پریشان شدم و ناگهان بی‌اختیار از منزل بیرون رفته، با شتاب و عجله و با دلی شکسته و چشمی گریان به بارگاه مقدس و ملکوتی باب‌الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ملتجی شدم و در حالی که دستها را به ضریح منور آن حضرت گره زده بودم، ملتمسا به ایشان عرض کردم: «یا وجیها عند الله اشفع لی عند الله فی شفاء ولدی، یا باب‌الحوائج یا اباالفضل و الکرم و الجود لا تردنی خائبا یا سیدی!». پس از آن نیز مرتبا خواهشم را تکرار کرده، در حرم آن حضرت بی‌نظم و دیوانه‌وار به این سو و آن سو حرکت می‌کردم. کمتر از نیم ساعت این صحنه ادامه داشت، سپس از حرم بیرون آمدم و به طرف منزل روانه شدم. نزدیک منزل بود که با برادرم روبرو شدم. مرا که دید گفت: برادر کجا بودی؟! گفتم: به حرم ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفته بودم. وی با رویی گشاده لبی خندان به من گفت: بشارت باد تو را که فرزندت خوب شده و کسالت و مریضی او برطرف گشته است و جای هیچ نگرانی و اضطرابی نیست! [صفحه ۴۱۴] من که پسرم را با آن حال سخت، یعنی در حالت مردن، دیده بودم، فکر کردم که برادرم این سخنان را برای تسلای خاطر من می‌گوید! ولی همین که وارد منزل شدم، پدرم مرا به آغوش خود گرفته و گفت: پسرم کجا بودی؟! گفتم: حرم اباالفضل العباس علیه‌السلام. گفت: هنیئا لک که شفای پسرت را از حضرت گرفتی! سپس مرا بوسید و به اتفاق یکدیگر وارد اتاقی که فرزندم در آن بود شدیم. مادربزرگ بچه نیز با رویی گشاده و خندان رو به من کرده گفت: پسرم، دیگر هیچ شک و تردیدی به خود راه نده، که کسالت فرزندم مرتفع شده و در حال حاضر به خواب رفته است. وقتی نزدیک فرزندم رفتم و به صورت او نگریستم، دیدم رنگ رخسارش که چندی پیش به زردی زردچوبه شباهت داشت، اینک همچون گل محمدی، رنگ ارغوانی یافته است. از مادرش جویای حال وی شدم، گفت: بعد از اینکه از اینجا رفتید، دقایقی نگذشت که ناگهان دیدم فرزندم نفسی عمیق کشیده، چشمهایش را باز کرد و با تبسم به ما نگریست. وقتی که حالش را رو به بهبود دیدم، به او شیر دادم او با شکم سیر به خواب رفت. من که با اشک شوق به فرزندم خیره شده بودم، با خود گفتم: یا للعجب! این است معنی کرامت، و این است مقام باب‌الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام! چنین است عطای حضرتش و چنان است مقام والای او سلام الله علیه! باری، همگی با خوشحالی بسیار، خداوند متعال را سپاس گزاردیم و پس از آن نیز، هر روز که می‌گذشت فرزندم صحیحتر و سالمتر می‌شد تا اینکه کسالت او کلا برطرف گشت، و الحمد لله رب العالمین، والسلام. [۳۳۸] .

با شنیدن این مژده، دیگر گریه به من مجال نمی‌داد

به نام خداوند جان‌آفرین و به نام سقا و سپهسالار دشت کربلا و برادر باوفای [صفحه ۴۱۵] حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم. بنده محمدصفر کاظمی هستم. در سال ۵۵ درست یک هفته قبل از عید بود که از طرف اداره‌ی خود مأموریت یافتم یک نامه‌ی محرمانه‌ی به طور کلی سری را به شهردار وقت برسانم. ساعت ده صبح از میدان توپخانه‌ی سابق به طرف فیشرآباد تی‌بی‌تی سابق، حرکت کردم. پس از عبور از جلوی بیمارستان امیر اعلم، وارد خیابان انقلاب شدم. در آنجا لازم دانستم نظری به ترک موتور که کیف نامه روی آن بود بیاندازم. با کمال تاسف مشاهده نمودم اثری از کیف که محتوای آن نامه‌ی سری اداره بود، نیست. با دیدن این وضعیت، آخر عمر و آخر زندگی و یتیم شدن بچه‌ها در جلوی چشمم ظاهر گردید. در آن لحظه حالت یک مرده‌ی متحرک را پیدا کرده بودم که روح از جسمش خارج شده است و به یک طریقی، دور زدم و به طرف توپخانه برگشتم، شاید اثری از کیف نامه به دست آورم؛ پیدا نشد که نشد! ناچار خودم را تسلیم سرنوشت کردم و به اداره برگشتم و رئیس اداره را از ماجرا مطلع ساختم. از همان لحظه، حکم بازداشت بنده صادر گردید. روز پنجشنبه بود و اداره ساعت ۱۲ تعطیل می‌گردید، اما ساعت واقعه، ساعت نزول لطف و اراده بود، رفقا یک‌یک از بنده خداحافظی کردند و رفتند و عقربه‌ی ساعت از ۱۲ گذشت و اداره تعطیل گردید. بنده ماندم و یک ماشین‌نویس و رئیس دفتر، که نامه‌ی زندان بنده را آماده می‌کردند. صدای چک‌چک شستی ماشین تحریر، که می‌دانستم سرنوشت بنده را تعیین می‌نماید، قلبم را از کار انداخته بود. عرق سردی سر و صورت بنده را فراگرفته، تمام اهل بیتم در جلوی چشمم ظاهر گشته بودند. نمی‌دانستم چه کار کنم؟! یک هفته به شب عید باقی مانده بود، و این خود برایم خیلی دردآور بود. چون می‌دانستم بچه‌هایم امسال عید نخواهند داشت، لباس نو دربر نخواهند کرد، و کسی درب به روی اینها باز نکرده و به عیدی اینها نخواهد آمد. ساعت حدود یک و نیم بعدازظهر پنجشنبه است و شب جمعه دارد از راه می‌رسد. سکوت همه جا را فراگرفته و درب اتاق محل کارم کسی جز خودم نیست. سرنوشت از این لحظه شروع می‌شود. درب اتاق را بستم، گویی دنیا بر سرم خراب شده [صفحه ۴۱۶] است. ناگهان به خود آمدم و به فکر فرورفتم. پیش خود وضعیت و آینده‌ی خود را ترسیم می‌کردم. خدایا چه خواهد شد؟! این یک مسئله سیاسی است. بوی انقلاب یواش‌یواش به مشام می‌رسید، مردم به پا خاسته بودند. پیش خود فکر کردم که این مسئله را با پارتی‌بازی نمی‌شود درست کرد. پول هم که ندارم تا از آن طریق اقدام کنم. به کجا پناه ببرم؟ به کجا روی آورم؟ بنده قبل از ورود به خدمت نظام و در حین استخدام، علاقه‌ی خاصی به درب خانه‌ی باب‌الحوائج، ابوالفضل العباس علیه‌السلام داشتم. هیئتی به نام هیئت قمر بنی‌هاشم داشتیم و در زیر پرچم ماه بنی‌هاشم، عرض ارادت و سوگواری می‌نمودیم. اکنون نیز این افتخار برای ما باقی مانده و همه‌ساله مراسم سینه‌زنی و تعزیه‌داری را برپا می‌نماییم. به هر صورت تصمیم گرفتم به درب خانه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام رفته و از ایشان بخواهم که این درد بی‌درمان بنده را درمان نماید. قابل توجه رفقا و دوستان: متوسل شدن به بزرگان، آداب و روشی دارد. تا انسان درون خود را خالی و از همه جا قطع امید ننماید و خود را تا مرگ چندان دور نبیند، نتیجه‌ای نخواهد گرفت. اگر این حالت در شما ظاهر گردید شما صاحب فیض و نتیجه خواهید شد. به طرف قبله ایستادم و زانوی سمت راست خود را بر زمین تکیه داده، دو دست خود را بلند کردم گویی اصلا در این مکان نیستم و هیچ جا و هیچ چیزی را نمی‌بینم. وحشت، تمامی وجودم را احاطه کرده بود. سه مرتبه بلند فریاد زدم: یا ابوالفضل، یا ابوالفضل، یا ابوالفضل العباس، به دادم برس! دیگر چیزی نفهمیدم. موی سرم راست شده بود و سرم را روی میز کارم گذاشته بودم، اما خود این وضعیت را نمی‌فهمیدم. شاید این اتفاق بیش از ۳ تا ۵ ثانیه بیشتر به طول نیانجامید، که دستی پشت سر خود احساس کردم. ماشین‌نویس بود! با مشاهده‌ی ایشان، کار خود را تمام دیده، تصور می‌کردم آمده است بنده را با نامه تحویل مأمورین بدهد. با صدای گرفته‌ای گفتم: آقا،بنده حاضرم! که ناگهان گفت: چه می‌گویی؟! بلند شو پاکت نامه پیدا شده است! با شنیدن این کلمه،

پیش خود احساس کردم ایشان می‌خواهد به این نحو از بنده دلجویی کرده باشد تا بنده هراسی [صفحه ۴۱۷] به خود راه ندهم لذا گفتم: برادر، بنده دیگر کارم تمام است و فکر همه چیز را کرده‌ام. گفت: آقای کاظمی، به خدا نامه پیدا شد. یک راننده‌ی تاکسی آن را آورده، روی میز اطلاعات اداره گذشته و رفته است، اما کیف آن را با خود برده است چون کیف نو بود و نامه‌ی مزبور اولین چیزی بود که در آن گذاشته شده بود. با شنیدن این مژده، دیگر گریه به من مجال نمی‌داد؛ هم از شوق، و هم از این لطف بیکران حضرت ابوالفضل علیه‌السلام. سر و جانم به فدایش، که در یک چشم به هم زدن از کربلا التماس مرا لبیک گفت... به هر صورت رئیس مربوطه بنده را احضار کرد و گفت: کاظمی، مادر داری؟ گفتم: بله، ولی از این مسئله خبر ندارد. گفت: خیلی آدم خوش‌شانسی هستی. گفتم:این امر، مربوط به شانس نمی‌شود. گفت: پس به چه چیز مربوط می‌شود؟! گفتم: به پارتی. گفت: می‌دانی که موضوع جنبه‌ی سیاسی دارد و نمی‌شود در آن پارتی‌بازی کرد. گفتم: چرا، می‌شود! بنده یک پارتی دارم که امروز در آخرین لحظات، درب خانه‌ی ایشان را زدم و او درب را به رویم باز نمود و کار مرا درست کرد؛ و جریان را مفصل به ایشان گفتم، که بی‌نهایت منقلب شد و اشک در چشمانش حلقه زد و به بنده تبریک گفت. در اینجا به کلام‌الله مجید، سوگند می‌خورم که جز حقیقت و عین واقعیت را بیان نکردم. به همان قمر بنی‌هاشم، ابوالفضل علیه‌السلام تمام عرایضم مو به مو حقیقت داشت و جز این قصد دیگری نداشتم. از انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام انتظار دارم که این مطلب را به چاپ برسانند، تا عاشقان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بخوانند و هر چه می‌خواهند از درب این خانه بخواهند، والسلام، التماس دعا. تقدیمی از هیئت امنای مسجد امام رضا علیه‌السلام کهریزک ساوجبلاغ هشتگرد محمدصفر کاظمی به حضور حجةالاسلام حاج شیخ علی ربانی خلخالی. بسمه‌تعالی ان الحسین مصباح الهدی و سفینة النجاة هیئت متوسلین به قمر منیر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) غلام ویس‌های مقیم قم از استان زنجان - تأسیس ۱۳۷۰ [صفحه ۴۱۸] بسمه‌تعالی سرور ارجمند جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای علی ربانی خلخالی دامت برکاته سلام‌علیکم. ضمن آرزوی توفیق و طلب پیروزی برای شما از درگاه خداوند ایزد منان - بدین وسیله به استحضار می‌رساند که با مطالعه‌ی کتاب پرارزش و جدا بامعنا و کامل (چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام - جلد اول) واقعا تحت تأثیر قرار گرفته و پرفیض شدیم و تصمیم گرفتیم به عنوان یک نمونه از معجزه و کرامات آن بزرگوار را در چند برگ حضور شما سرور عزیز و ارجمند ارسال نمائیم تا انشاءالله این معجزه از طریق جنابعالی با مصلحت و دید شما به چاپ برسد و انتشار یابد، تا از این طریق از آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام و خاندان باعصمت و طهارت ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام که همیشه شرمنده و جیره‌خوار سفره‌ی پرنعمت این بزرگواران هستیم، تشکر و سپاس و ستایش نموده باشیم به امید پیروزی و موفقیت عموم دوست‌داران و طرفداران و شیفتگان اهل بیت بخصوص نویسندگان این آثار ارجمند. اجرکم علی الله جزاکم الله خیرا والسلام ۲۸ / ۱۱ / ۷۶ آدرس: یزدان‌شهر - پشت موتور آب - ۸ متری امام حسن علیه‌السلام حسینیه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تلفن سرپرست هیئت: حاج شعبانعلی خدابنده‌لو تلفن منزل ۷۳۴۶۱۱

به شما ربطی ندارد که من به حسینیه می‌روم

آقای عبدالرزاق پیری، عضو هیئت متوسلین به قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ / ۱۱ / ۷۶ در قم مرقوم داشته‌اند: محضر مبارک حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته، سلام‌علیکم. بدین وسیله نمونه‌ای از معجزات و کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را که بسیار بااهمیت و بزرگ می‌باشد، به طور خلاصه [صفحه ۴۱۹] و پس از یک مقدمه‌ی کوتاه، ذیلا به نظر مبارک می‌رساند: این جانب عبدالرزاق پیری در حدود ۱۲ سال سن داشتم که مادر خدا بیامرزم را از دست دادم. آن سالها، در روستای غلام ویس - از توابع شهرستان زنجان - زندگی می‌کردیم. از همان سال بود

که هیئت متوسلین به قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام تأسیس و بنیانگذاری شد (سال ۱۳۵۰) و بنده، که بنابر عهد و نذر مادرم اسمم را در این هیئت نوشته بودم، موفق شدم با هیئت مزبور به زیارت ثامن‌الحجج آقا امام رضا علیه‌السلام بروم. چندی بعد، به اتفاق برادرم مجددا به مشهد مقدس رفته و مراسم اربعین حسینی علیه‌السلام را در آن دیار پاک برگزار کردیم و پس از آنکه الحمدلله موفق به عزاداری شدیم، به شهر مقدس قم آمدیم و تصمیم گرفتیم که در همین شهر مقدس، در جوار بارگاه بی‌بی حضرت معصومه سلام الله علیها ساکن شویم و به زندگی ادامه دهیم. خوشبختانه از آن زمان تاکنون، الحمدلله هر ساله در اربعین سالار شهیدان آقا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام به عنوان نذر و عهد و پابوسی آقا امام رضا علیه‌السلام به مشهد مقدس مشرف می‌شویم و به یاری خدا و عنایت ائمه‌ی اطهار، به خصوص نظر لطف آقا امام رضا علیه‌السلام، به این امر توجه و اهتمام کامل داریم. با این توضیح مقدماتی، حال به کرامتی از آقا باب‌الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام توجه کنید: در تاریخ ۱۳ / ۸ / ۷۶ مطابق با روز شنبه ۳ رجب‌المرجب مصادف با شهادت حضرت امام علی النقی علیه‌السلام، همراه برادر کوچکترم (علی حسین پیری) در مکان مقدس حسینیه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشغول مرمت و بازسازی ساختمان حسینیه بودیم و در طبقه‌ی سوم کار می‌کردیم. فرزند حدودا پنج ساله‌ام نیز که نامش را در بدو تولد به یاد آقا ابوالفضل علیه‌السلام، ابوالفضل نهاده‌ایم، در کنار بنده مشغول بازی بود، که ناگهان از دید ما پنهان شد. هر چه او را صدا زدم جوابی نشنیدم، و لذا سخت نگران شدم، چون از طبقه‌ی سوم تا سطح زمین مسیر طولانی بود و بچه‌ی کوچک به این سرعت نمی‌توانست آن مسیر را طی کند. سریعا آمدم که از ایشان باخبر شوم و تذکر بدهم که مواظب باشد، که ناگهان در مسیر سرویس پله، پسرم ابوالفضل را دیدم که به صورت معلق در حال سقوط به طبقه‌ی همکف حسینیه می‌باشد. هر چه تلاش کردم که [صفحه ۴۲۰] به سرعت از پله‌ها خودم را به ایشان برسانم موفق نشدم. زمانی که به آخرین پله‌ی طبقه‌ی همکف نزدیک می‌شدم، یک لحظه به نظرم آمد که می‌توانم ایشان را همین الان بگیرم و نگذارم که که به زیرزمین حسینیه پرتاب شود، ولی با وجود آنکه همه‌ی تلاش خودم را به کار بستم موفق به نجات او نشدم و پسرم در یک گردش که از پاگرد همکف انجام شد، در حال بیهوشی کامل، مانند یک توپ فوتبال چرخید و به سرعت با سر و صورت به زیرزمین پرتاب شد. در همین حین بی‌اختیار فریاد «یا ابوالفضل العباس، یا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام!» از جگر برکشیدم و در حالی از اندوه آن صحنه‌ی دلخراش، قدرت حرکت از زبان و پاهایم سلب شده بود، فکرم معطوف این مسئله گردید که ایشان دیگر زنده نمی‌ماند و در همین جا تمام می‌کند. لذا با چشمی گریان و دلی خالی از امید، خود را به بالای سر ایشان رساندم و همزمان، برادرم نیز به من ملحق شد. وضع به گونه‌ای بود که با خودم می‌گفتم: اگر این بچه حتی زنده هم بماند دیگر سالم نخواهد بود و عیب‌دار می‌شود. دیگر معطل نشدیم و به سرعت کودک را با سر و روی خونین و در حالت بیهوشی کامل برداشته، روی موتور سیکلت گذاشتم! گفتنی است که در همین حین، زمانی که دستم را به روی پیشانی او گذاشتم، احساس کردم سر وی تماما خالی شده و نرم و خرد می‌باشد. باری، بلافاصله با موتور سیکلت ایشان را سریع به بیمارستان رساندیم، اما برخلاف انتظار، حدود چند قدمی به بیمارستان نمانده بود که دیدم فرزندم ابوالفضل شروع به گریه نمود و از بنده سؤال کرد که چه شد، بابا؟ کجا می‌رویم؟ بعد از مراجعه به اورژانس بیمارستان از چند ناحیه‌ی بدن او، از جمله سر و گردن و مهره‌های کمر و پاها، رادیوگرافی شد و زمانی که نتیجه‌ی آزمایشات به دکتر بیمارستان ارائه شد، دکتر اظهار داشت که آزمایشات تماما حاکی از سلامت کودک است و هیچ گونه نقص و عیبی و شکستگی در جسم و بدن ایشان نمایان نیست! در عین حال پزشک با توضیح علائم خطر، که تا بعد از گذشت ۲۴ ساعت از وقوع حادثه احتمال بروز آن می‌رود، به ما توصیه نمود که چنانچه علائم استفراغ و تهوع و سرگیجه و غیره... در فرزندتان بروز کرد سریعا وی را به بیمارستان منتقل نمایید. [صفحه ۴۲۱] از بیمارستان، به منزل آمدیم. اهل منزل بسیار دل‌نگران و همگی گریان بودند. ایشان را در بستر خواباندم. غالب همسایه‌ها و فامیلها در خانه‌ی ما جمع شده بودند و موقعی که بنده حادثه را شرح می‌دادم، همه با تعجب و حیرت‌زده نگاه می‌کردند و از تعجب، دست در دهان داشتند.

همگی یک سخن را تکرار می‌کردند و آن اینکه این حادثه یک معجزه و کرامت است؛ هیچ گاه کسی با سقوط از آن ساختمان مرتفع، آن هم پس از ضربات متعدد، زنده نمی‌ماند. سپس همگی زبان به نصیحت فرزندم گشودند که: چرا به حسینیه رفتی؟ چرا افتادی؟ چگونه افتادی؟ دیگر به حسینیه نروی‌ها، جایی که بنایی است برای تو خطرناک است و...، که ناگهان در همین لحظه عکس‌العملی که واقعا از این بچه انتظار نمی‌رفت و حکم معجزه‌ی دیگری داشت، صورت گرفت: یک دفعه ایشان (ابوالفضل) از جا برخاست و با وجودی که ۵ سال بیشتر نداشت تمامی بدنش نیز با ضربات وارده شدیدا خرد و خسته بود، بی‌اختیار و دور از باور صدا زد: یا حسین، یا حسین، یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام! و دستش را بر سینه کوبید و گفت: به شماها ربطی ندارد که من به حسینیه می‌روم! بله می‌روم! من دوست دارم حسینیه بروم! و بعد شروع به گریه نمود و بنده او را در آغوش گرفته، با مهر و عطوفت پدری دلداریش دادم. این یک نمونه از معجزات و کرامات آن بزرگوار بود که شرح دادم. ساقی تشنه‌لبان، باب‌الحوائج، که بود روضه‌ی مشهد او غیرت جنابت نعیم که سقایت بود آن چشمه‌ی رحمت که ز فیض رشحه‌ی اوست یکی زمزم و دیگر تسنیم ساخت روضه‌ی او کعبه‌ی ارباب نیاز پایه‌ی بقعه او پایگه رکن حطیم هر که در سایه‌ی لطف و کرمش جای گرفت ایمن از هول قیامت بود و نار جحیم [صفحه ۴۲۲]

نگاه کیمیا اثر قمر بنی‌هاشم

جناب حجةالاسلام و المسلمین، عالم عارف، آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی، از مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم، طی مرقومه‌ای در ایام فاطمیه‌ی سال ۱۴۱۸ ه.ق نوشته‌اند: مرحوم سلالةالاطیاب آقای حاج سید عباس رئیسی، از ذاکرین مهم و قدیمی ارض اقدس رضوی که تازه دار فانی را وداع گفته‌اند، دو سال پیش جریان مکاشفه و شرفیابی خود به محضر مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و شفا گرفتن خویش را این چنین برای حقیر نقل کردند: زمستان چند سال قبل، در یک روز برفی ایشان به زمین می‌خوردند و استخوان بالای پایشان می‌شکند. مدتی در بیمارستان و سپس در منزل فرزند ارشدشان آقای سید علی‌اکبر رئیسی بستری می‌شوند، ولی بر اثر کهولت سن اثری از بهبودی در ایشان دیده نمی‌شود، تا اینکه در یکی از روزهایی که در منزل فرزندشان بستری بودند، در عالم بیداری می‌بینند حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، سوار بر اسب، داخل حیاط منزل تشریف آورده مقابل اتاقی که ایشان بستری بودند آمدند و سپس نگاهی به نوکر قدیمی خود، آقای حاج سید عباس رئیسی، افکندند و تشریف بردند. پس از آن نگاه کیمیااثر، با آنکه سن آن مرحوم در آن زمان از هشتاد سال متجاوز بود، بهبودی می‌یابند و قدرت راه رفتن پیدا می‌کنند. نگاهی که می‌تواند مرده را حیات بخشد، از سلامت بخشیدن به استخوان شکسته عاجز نیست. یک قافله تشنگی در خیمه، کسی خداخدا می‌خواند یک کودک تشنه‌لب، دعا می‌خواند ای دست! چرا؟ چرا به خاک افتادی؟! یک قافله‌ی تشنگی، تو را می‌خواند [۳۳۹] .

شب تاسوعا فرامی‌رسد

جناب حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد کاظم پناه رودسری، از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم، نوشته‌اند: [صفحه ۴۲۳] این جانب حاج شیخ محمد کاظم پناه رودسری در ایام فاطمیه‌ی دوم سال ۱۴۱۷ هجری قمری مطابق سال ۱۳۷۵ شمسی در منزل جناب آیةالله آقای سید طیب جزایری خدمت برادر گرامی حضرت حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی بودم. ایشان فرمودند: کتابی درباره‌ی معجزات و کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نوشته‌اند و اینک مشغول نگارش جلد دوم آنند و

چنانچه کرامتی از حضرت ابوالفضائل علیه‌السلام در یاد دارم برایشان نقل کنم تا در کتاب بیاورند. بنده کرامتی را که از مرحومین آیهٔالله حاج شیخ محمدعلی اراکی (ره) و آیهٔالله حاج شیخ عباسعلی اسلامی بنیانگذار جامعه‌ی تعلیمات اسلامی، در زمان رژیم طاغوتی شنیده بودم برایشان ذکر کردم و ایشان فرمودند که شما این مطالب را بنویسید. ذیلا، حسب‌الأمر ایشان به نقل دو کرامت مزبور می‌پردازم:

روضه‌خوانی در کشتی

مرحوم آیهٔالله العظمی آقای حاج شیخ محمدعلی اراکی (ره) در سال ۱۳۵۶ شمسی، مطابق سال ۱۳۹۷ قمری، به اتفاق فرزندشان جناب حجهٔالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابوالحسن مصلحی عازم زیارت عتبات عالیات در کشور عراق بودند. بنده به اتفاق چند نفر از دوستان طلبه در خانه‌ی مرحوم اراکی خدمتشان رسیدیم. ایشان در آن شب چند مطلب را برای ما نقل کردند که یکی از آن مطالب راجع به کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود. ایشان فرمودند: پدرم، که یکی از علمای زمان خود بود، زمانی به مکه مشرف شدند و در حین مراجعت، با کشتی عازم ایران گشتند. حدود پانزده روز طول کشید تا کشتی از بندر جده به یکی از بنادر ایران رسید. این پانزده روز که در کشتی بودند، مصادف با دهه‌ی عاشورا شد و طبعا به سنت معمول، مجالس عزاداری برپا شد. خوشبختانه روضه‌خوانی هم در کشتی بود که برای هر دسته‌ای از حجاج، روضه‌خوانی می‌کرد. در همین ایام اتفاقا مرض وبا نیز در میان سرنشینان کشتی شیوع پیدا کرد و خیلی [صفحه ۴۲۴] از سرنشینان بدین مرض مردند و جنازه‌ی آنان را سرنشینان کشتی تجهیز کرده، به دریا انداختند. در این اثنا پدرم هم سخت مریض می‌شود، به حدی که وقتی رفقایش به عیادت وی می‌آیند و یکی از آنان از دیگری می‌پرسد: حال آقا چه طور خواهد شد؟ او سرش را به عنوان یأس از بهبودی پدرم، بالا می‌کند؛ کنایه از اینکه هرگز خوب نخواهد شد. در این حال پدرم متوسل به ائمه می‌شود، تا اینکه شب تاسوعا فرامی‌رسد و در آن شب دست به دامن آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌زند و شفای خود را از ایشان می‌خواهد. از آن به بعد کم‌کم حالش رو به بهبودی می‌رود، تا بالأخره در اثر این توسل کاملا خوب می‌شود و به سلامت به وطن بازمی‌گردد.

نام کودک را عباس و کنیه‌اش را ابوالفضل می‌گذارد

جناب مستطاب آقای عبدالحسین جواهر کلام، از احفاد مرحوم آیهٔالله العظمی صاحب جواهر، طی مرقومه‌ای سه کرامت را نقل کرده‌اند که می‌خوانید: ۱. اعتقاد به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در میان آقایان عرب و سایرین، از امور ثابت و مسلم است، به حدی که بعضیها حاضرند به هر کسی یا چیزی قسم دروغ یاد کنند، جز نام نامی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. در منطقه‌ی کربلا و بلاد مجاور آن سرزمین پاک، آن حضرت به (ابورأس الحار) و صاحب کرامت مشهور است. جد بزرگوار این جانب مرحوم مغفور عبدالحسین (۱۳۸۷ - ۱۳۱۳ ق) فرزند علامه‌ی گرانقدر میراحمد جواهری (۱۳۴۰ - ۱۲۷۰ ق) و نتیجه‌ی شیخ الطائفهٔ الامامیهٔ شیخ الفقهاء و المجتهدین شیخ محمدحسن نجفی (صاحب جواهر) قدس الله اسرارهم از جمله‌ی ارادتمندان و معتقدان به آن حضرت بود، که والد معظم این جانب آقای عباس جواهری (ولادت ۱۳۶۲ ق) از ایشان چند کرامت را که برای شخص ایشان اتفاق افتاده بود، نقل می‌کرد: [صفحه ۴۲۵] مرحوم مغفور جد امجدم، پس از ازدواج با علویه بی‌بی درخت سید هاشم وتوت (آل‌وطوط) با وجود دوا و درمان، مدتها دارای اولاد نمی‌شدند. پس از نومیدی از دکتر و دارو، روی اعتقاد راسخ خود، به کربلای معلی سفر کرده، از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام درخواست فرزند می‌نماید. خداوند متعال به برکت آن

حضرت پس از مدت کوتاهی به ایشان فرزند ذکوری عنایت می‌فرماید که به همین جهت نام کودک را (عباس) و کنیه‌اش را (ابوالفضل) می‌گذارد. این کودک همین طور از کودکی تا سن پیری عشق و ارادت به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را در دل خود تقویت می‌کند و هر گاه گرفتاری پیش می‌آید قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را به کمک می‌خواند.

ناگهان پایش به سنگی می‌خورد

۲. مرحوم عبدالحسین روزی یک جعبه نوشابه حمل می‌کرده است، ناگهان پایش به سنگی می‌خورد و نقش زمین می‌شود. افزون بر این، جعبه‌ای نیز که در دست داشته روی زمین می‌افتد و در نتیجه تعداد زیادی شیشه (بطری) منفجر می‌شود و انفجار آنها به بدن وی آسیب می‌رساند، و مهمتر از همه، به چشمهای ایشان اصابت جدی وارد می‌شود. ایشان به محض آنکه متوجه اصابت ترکش شیشه‌ها به چشم خود می‌شود، دو چشم نقره‌ای برای آستان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نذر می‌کند که در صورت بهبودی به نذر خود وفا نماید. پس از معالجه و بیرون آوردن خرده شیشه‌ها از چشم، بهبودی غیرمنتظره‌ای به دست می‌آورد و از همین رو به زیارت عتبات عالیات کربلا می‌رود و دو چشم نقره‌ای به آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام اهدا می‌کند.

وعده‌ی شفایش را تا مناسبت بعدی به او می‌دهد

جناب حجةالاسلام و المسلمین، عالم متقی و فاضل فرزانه، آقای حاج سید علی‌اکبر حائری دامت توفیقاته مقیم قم، کرامت عجیبی را که فرزندشان از حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام دیده‌اند، در صفر ۱۴۱۸ ه. ق به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند که ذیلا می‌خوانید: [صفحه ۴۲۶] ماجرایی که ذیلا نقل می‌کنم، جریان عجیب شفا یافتن و سپس مکاشفه‌ی عجیبتری است که برای فرزندم، سید حسین حائری، در سال ۱۴۱۶ هجری قمری مطابق با سال ۱۳۷۴ هجری شمسی - در سن حدودا پانزده سالگی در شهر مقدس قم پیش آمده است، و اگر چه شفای ایشان در اصل ناشی از کرامت و عنایت مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه آلاف التحیهٔ و الثناء بود، ولی از آنجا که در ضمن آن نامی هم از قمر بنی‌هاشم حضرت اباالفضل العباس سلام الله علیه به میان آمده و عظمت شخصیت آن حضرت و ارزش توسل به ساحت قدس او را نشان می‌دهد، لذا به درخواست جناب حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی مؤلف کتاب ارزشمند (چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام) جواب مثبت گفته و مختصری از آن جریان را با توضیح قسمتی که مربوط به این شخصیت والا است می‌نویسم تا در جلد دوم آن کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام درج گردد. اجمال جریان آن است که: پس از عجز پزشکان متخصص از معالجه‌ی بیماری سخت فرزندم (که شبیه بیماری صرع بود) و توسل صادقانه‌ای که مادرش به آقا امیرالمؤمنین علیه الصلاهٔ و السلام پیدا کرده و به عنوان عیدی روز ولادت باسعادت آن حضرت شفای فرزند را از ایشان خواسته بود، در شب دهم ماه مبارک رجب، فرزندم اسب‌سواری را با چهره‌ی نورانی در عالم خواب می‌بیند که ضمن سخنانی وعده‌ی شفایش را تا مناسبت بعدی به او می‌دهد. و از آنجا که روز دهم رجب، روز ولادت باسعادت آقا امام جواد علیه‌السلام است، طبعا مناسبت بعدی عبارت از فرخنده روز ولادت باسعادت مولا امیرالمؤمنین علیه الصلاهٔ و السلام می‌باشد که مطابق با سیزدهم رجب است. در شب موعود، یعنی شب سیزدهم ماه رجب، پس از توسل مجدد مادرش به آقا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، فرزندم وجود مقدس آن حضرت و امام حسن مجتبی و امام ابی‌عبدالله الحسین علیهم‌السلام را مشاهده می‌کند و آقا امیرالمؤمنین علیه‌السلام ضمن گفتگویی با وی دست مبارکشان را بر سینه و سر ایشان کشیده، او را کاملا شفا می‌دهد و ضمنا به او می‌فرماید: «به مادرت بگو این هم عیدیش» و وعده‌ی ملاقات مجددی نیز در شب ۲۱ ماه

رمضـان به او می‌دهـد. شب بیست و یکم مـاه مبارک رمضان [صـفحه ۴۲۷] در منزلمـان مجلسـی بـا حضور دو تن از علمای بزرگ (آیـةالله آقای حاج شـیخ ابوالقاسم خزعلی، عضو فقهای شورای نگهبان قانون اساسـی جمهوری اسـلامی ایران) و آیةالله سـید کاظم حائری که اخوی بزرگ این جانب می‌باشـد و عـده‌ای از مؤمنین، که در میان آنان چند تن از بیماران صـعب‌العلاج حضور داشـتند، برپا شد. آن شب نیز ناگهان حالت خاصـی به فرزندم دست داد و در اثنای مراسم احیا و قرآن به سر گرفتن که توسط آیةالله خزعلی اجرا می‌شد، دقیقا در موقع رسـیدن به نام مقدس آقا امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، وی شخصیت باشکوه آن حضرت را در عالم مکاشفه دید که ضمن جریان و گفتگویی که شرح آن موکول به مجال دیگری است، آن حضرت توصیه فرمودند به این مریضـها بگویید نوحه‌ی حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام را بخوانند، و افزودند: «هر یک از این مریضـها که صـلاح بوده باشد شفا بگیرد کم‌کم شـفا خواهـد گرفت، و هر یک صـلاح نباشد شـفا نخواهد گرفت ولی خدای تبارک و تعالی در عوض شـفا، چیز دیگری به آنها عطا خواهد نمود». او می‌گوید: منظور آن حضـرت از نوحه‌ی حضـرت عباس علیه‌السلام همان قصیده‌ی شعری است که در ذکر مصیبت آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام بوده و در خاندان و فامیلهای ما رسم است به عنوان نذر و یا برای قضای حاجات آن را می‌خوانند. [۳۴۰] . ناگفته نمانـد که بعـد از این ماجرا، یکی از بیماران صـعب‌العلاجی که در آن مجلس حضور داشت به نام مهـدی شـعبانی - که جوانی بود مفلوج و حتی قادر بر نشسـتن و حرف زدن و حتی غـذا خوردن جز مایعات نبود- کم‌کم و در طی مـدت کوتاهی، مانند یک ماه یا بیشتر، شـفا گرفت. او، که یکی از همسایگان ما است، موفق به ازدواج نیز شد که چندی قبل، خود این جـانب عقـد ازدواج او را اجرا نمودم. این بود خلاـصه‌ای خیلی مختصـر از جریـانی که اگر تفصـیل کامـل آن به رشـته‌ی تحریر درآیـد خود جزوه‌ی مسـتقلی خواهد شد. امیدوارم خدای تبارک و تعالی دست ما و همه‌ی شـیعیان آل‌محمد صـلی الله علیه و آله و سلم را از دامان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام کوتاه نفرماید، و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین. [صفحه ۴۲۸]

تا شب تاسوعا مرضش ادامه داشت

یکی از وعاظ و مبلغین مشـهد، به نام حاج شـیخ محمـدرضا اعدادی، نقل کردند: در سال ۱۳۷۸ قمری فرزندم داشـتم که دو سال و نیم از عمر او می‌گـذشت. اما یک سال بود که مریض بود و من از بردن مکرر او نزد دکتر و مداوای وی خسـته شده بودم. در همان سال به حج مشـرف شدم، و پس از مراجعت، چون بچه را همچنان مریض دیدم، او را نزد دکتر بردم. گفت: چشم چپ او کور شده و چشم راست او نیز تـا چنـد روز آینـده کـور می‌شود. مـادرش تـا این حرف را از دکـتر شـنید، خیلی نـاراحت شـد. چرا که می‌دید بچه‌اش، علاوه بر کسالت قبلی، بینایی خود را هم از دست داده است، و لـذا تا به صـبح نخوابیـد و گریه کرد. فردای آن روز به چند دکتر دیگر مراجعه کردیم؛ همه همـان حرف را تأییـد کردنـد. آخرالأـمر به دکتر چشم‌پزشـک، آقای قریشـی، مراجعه کردیم و وی چنین گفت: چون می‌خواهم به تهران بروم و تا بعد از عاشورا در آنجا خواهم ماند، دارویی موقت به شـما می‌دهم، در چشم راسـت طفلتـان بچکانیـد تـا چشم را به یـک حـالت نگه دارد؛ پس از مراجعت از تهران شایـد بتـوانم معـالجه کنم، امـا چشم چپ وی قـابل معـالجه نیست. اول مـاه محرم بود و من و مـادرش هر دو سـخت نـاراحت بودیم. در این بین متوسـل به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام شدیم و من نذر کردم که اگر ان‌شاءالله فرزندم تا روز عاشورا خوب شد، یک گوسـفند در راه آن بزرگوار ذبح بکنم. مرض تا شب تاسوعا ادامه داشت و فرزنـدم حتی قادر به حرکت یا نشسـتن نبود. اما ظهر روز عاشورا که به منزل رفتم دیدم که بچه بحمدالله سالم و مشـغول بازی کردن است. چشـمهایش هم سالم شده، و فقط خال سـفید مختصری در چشم او باقی است که الان هم که حدود ۷ سال می‌گذرد هنوز آن خال سـفید در چشم او باقی است و مکرر گفته‌ام که این، علامتی است تا اینکه وقتی بزرگ بشود بداند که چشم او، بلکه سـلامتی او، مرهون عنایت حضـرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام است و آن حضـرت را فراموش نکنـد. [۳۴۱] . [صفحه

۴۲۹] دیـد در خون تـا شه دین پیکر عبـاس را زد به سـر بنهاد بر زانو سـر عباس را خون به جای اشک جاری کشت از چشم حسـین غرقه در خون دید تا نخل قد عباس را شد فرات از دیده‌اش تا بر لب شط فرات دید آن خشکیده‌لب چشم تر عباس را تشنه کامیهای اطفال حرم رفتش ز یاد دیـد خشـکیده چون آن شه حنجر عباس را فرق او چون واژگون دیـد و دو دست او جدا گفت قسـمت شـد اسیری خواهر عباس را [۳۴۲] .

گوشت را برای طبخ آماده کردیم

آقای حجت‌الله لجرشی بروجنی، معروف به ناصر، در تاریخ ۱۴ / ۷ / ۷۵ کرامتی را از مرحوم حجةالاسلام و المسلمین حاج سید آقا رحیم میرفروغی نقل کرده‌اند که می‌خوانید: محضـر مقدس اسـتاد گرانقدر حضـرت حجةالاسـلام و المسلمین جناب مستطاب آقای علی ربانی خلخالی، دانشمند محترم و نویسنده‌ی توانا، سلام‌علیکم. احتراما، کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل علیه‌السـلام را مطـالعه کردم. از زحمـات شـما و انتشـارات مربوطه قبلا سپاسـگزاری می‌شود. مواردی از کرامت حضـرت ابوالفضـل علیه‌السـلام را به شـرح زیر خـدمت شـما ارسـال می‌دارم که در جلـد دوم کتـاب چاپ نماییـد. امیـد است مورد توجه علاقمنـدان به سـاحت قـدس حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام قرار گیرد. جریـان بـدین شـرح اسـت: خطیـب و دانشـمند محـترم، مرحـوم حجةالاسلام و المسلمین حاج سید آقا رحیم میرفروغی قهفرخی، واعظ معروف منطقه‌ی چهارمحال و بختیاری و غیره بودند که چند [صفحه ۴۳۰] سالی در اصـفهان اقامت داشـتند و از دوسـتان حقیر بودند. ایشان می‌فرمودند: یازده سفر به کربلا مشرف شده، هر بار دو سه ماهی آنجا سکونت می‌کردم و به همه‌ی جهات آشنا بودم. یک روز به اتفاق برادرم حاج سید احمد میرفروغی به بازار کربلا رفته بودیم، در برگشت به منزل از قصـابی که آشـنا بود، مقـدار یک کیلو گوشت گوسـفند گرفتیم و به طرف خانه حرکت کردیم. در بین راه، آن روز برای بار دوم به حرم حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام برخورد کردیم. به برادرم گفتم: من دلم نمی‌آید که به زیارت حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام نرویم و یک‌راست به منزل برویم. ساعت حـدود ۹ صـبح بود. به هر حال وارد حرم حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام شـدیم و پس از ادب و احترام و خواندن زیارت و ذکر مصـیبت منقول، حرم را به سوی منزل ترک کردیم. به منزل که رسـیدیم گوشت را برای طبـخ آماده کردیم. بعـد از نماز ظهر، برای صـرف نهار آماده شـدیم. اما وقتی به سراغ گوشت و قابلمه رفتیم، دیدیم که دیگ کاملا جوشان است ولی گوشت نپخته بلکه گوشت تازه است! تعجب کردیم و مجددا گوشت را برای شب بار گذاشتیم. شب نیز که قابلمه را سـر سـفره آوردیم، با تعجب دیدیم گوشت ابدا پخته نشده است. فردا صـبح به سـراغ قصاب رفته و گفتیم: گوشت دیروز که از شـما خریدیم بد بود و روی چراغ آشپزخانه پخته نشد، چرا؟! قصاب، که ارادتی هم به مـا داشت، گفت: گوشت مـا بـد نبود؛ از این گوشت مـا به همه فروخته‌ایم و کسـی نیامـد که شـکوه‌ای کنـد. شـما تنها چنین می‌فرماییـد. وقتی گوشت را در قـابلمه به او نشـان دادیم خود قصاب هم تعجب کرد و گفت سـری در کار است. به فکر افتادیم که چه سـری دارد؟ بعـدا متوجه شـدیم که وقتی گوشت را از قصاب خریدیم و به طرف منزل حرکت کردیم، با آن وارد حرم حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام شـدیم و چون گوشت وارد حرم حضـرت ابوالفضـل العباس علیه‌السـلام شـده بود لـذا آتش دنیا بر او کارسـاز نبود. به حرمت حرم حضـرت آتش در آن اثر نکرد. این امر را یکی از کرامـات حضـرت ابوالفضـل علیه‌السـلام شـمردیم و گوشت را به بیابـان برده؛ دفن کردیم. پس اگر انسـان هم بـا خلوص نیت وارد حرم حضـرت شود و عارف به حق حضـرت [صـفحه ۴۳۱] ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام باشـد، آتش دوزخ بر او سـرد و سـلامت می‌گردد. در پایـان از خداونـد برای آن مرحوم، طلب مغفرت و عزت داریم، و برای وجود شما خدمتگزار به اسلام و مسلمین آرزوی توفیق دارم.

عنایت باب‌الحوائج ابوالفضل العباس به جوان دانشجوی مازندرانی

جناب حجةالاسلام و المسلمین، آقای حاج شیخ عبدالوهاب سلطانی، طی مکتوبی چنین نقل کردند: شهرستان فریدون‌کنار از جمله‌ی شهرهای ساحلی کشورمان است که در استان مازندران و در ۱۲ کیلومتری شهرستان بابلسر قرار دارد. حقیر مدتها به عنوان منبر و ارشاد ماههای رمضان و محرم و صفر از حوزه‌ی علمیه‌ی قم به آن دو شهر مسافرتهای ممتد داشته‌ام، بخصوص در شهر فریدون‌کنار و حومه‌ی آن قریب ۱۸ سال سابقه‌ی منبر رفتن در ایام تبلیغی دارم. در آنجا محله‌ای به نام «کاردگر محله» وجود دارد که در حدود ۶ کیلومتر با فریدون‌کنار، فاصله داشته و در مسیر جاده‌ای که از آمل (از طریق درویش خیل) به فریدون‌کنار می‌رود واقع است. در کاردگر محله، ایام عاشورایی به دعوات محترمین محل به ارشاد و تبلیغ مشغول بودم. مطلب جالبی که برای همه قابل اهمیت و درخور توجه می‌باشد داستان عنایت خاص باب‌الحوائج، عبد صالح الهی، پرچمدار کربلا و حامی حرم حسین بن علی علیهماالسلام حضرت قمر بنی‌هاشم عباس بن علی علیهماالسلام به جوان دانشجویی است که تحصیلات عالی خویش را در تهران می‌گذراند و حقیر و متجاوز از سیصد نفر از اهالی منطقه در شب تاسوعای حضرت حسین علیه‌السلام شاهد آن بودیم. چگونگی آنکه: در پایان منبر، اطلاع دادند که قدری سخن ادامه پیدا کند، به سبب اینکه هیئتی از محل، که حدود ۱۰ کیلومتر با اینجا فاصله دارد، عازم این مکان هستند. دقیقا نیم ساعت بیشتر نگذشت که جمعیتی متشکل از مرد و زن و جوان به صورت هیئت با تشریفات خاصی که یک پرچم و یک گوساله‌ی جوان همراه [صفحه ۴۳۲] داشتند وارد محوطه‌ی ما شدند. در این محل، جایگاهی است که دارای ساختمان رفیع و حرم و زایرسرا برای زائرین می‌باشد و معروف است که این مکان مورد توجه حضرت عباس باب‌الحوائج علیه‌السلام الی الله قرار دارد، و جدا نه تنها اهالی محل به این مکان توجه دارند بلکه تمام منطقه به این مکان چشم دوخته‌اند. مردم نذورات زیادی برای حضرت عباس علیه‌السلام به این محل می‌آورند و به خصوص در شبهای محرم تاسوعا و عاشورا برای ادای حوائج و شفای مریض در زایرسرا بیتوته دارند. ماجرای آن شب فراموش‌نشدنی چنین است. هیئت مزبور وارد حسینیه شد و روحانی آن محل که ایام عاشورا در آنجا منبر می‌رفت، به مدت یک ربع از عظمت حضرت عباس علیه‌السلام و دعا و آثار آن صحبت کرد. فرد دیگری که از محترمین محل بود برخاست و جوان بلندبالا و خوشرویی نیز که حدود ۲۴ سال یا بیشتر سن داشت در کنار وی ایستاد. فرد محترم، به معرفی جوان پرداخت که: ایشان دانشجویی است اهل این منطقه و چند سالی است در تهران دوران دانشجویی را می‌گذراند. سپس جزئیات کسالت جوان به علت سرایت مواد شیمیایی در دوران آموزش را مشروحا بیان داشت و معلوم شد که، بر اثر فعل و انفعالات مواد شیمیایی که مستقیما با دست جوان دانشجو سروکار داشته است، گویا در اثر خراش پوست دست، جوان مزبور به بیماری پوستی مبتلا شده و پس از معاینات اطبای تهران تشخیص داده می‌شود که وی به مرض صعب‌العلاج سرطان مبتلا گردیده است و بایستی حتما جهت مداوای کامل نزد اطبای خارج از کشور برود. خاندان جوان با توجه به بضاعت مالی که داشتند، وسیله‌ی حرکت وی را به خارج از کشور آماده کردند. وجوه زیادی تبدیل به ارز شد و جوان به همراه خانواده و نزدیکان خویش تهران را به قصد معالجه در خارج از کشور ترک کرد. پس از رفتن جوان، خواهر و مادر و خلاصه بستگان نزدیک وی نیز بیکار نمی‌نشینند و از محل به جایگاه معروف حضرت ابوالفضل العباس باب‌الحوائج علیه‌السلام می‌آیند و نذر می‌کنند و برای سلامتی جوان متحصن می‌شوند. جوان مریض، برای مداوا در خارج از کشور چند روز به دکترهای متخصص مراجعه می‌کند. شورای پزشکی نظر می‌دهد که وی به هیچ وجه کسالتی را که دکترها و اطبای ایران تشخیص داده‌اند ندارد و در نتیجه پس از چند روز اقامت و مراجعه‌ی مکرر به دکترهای [صفحه ۴۳۳] مختلف خارجی، آنان نامه‌ای برای دکترهای ایرانی، که بیمار را قبلا معاینه کرده و نظر داده بودند، می‌نویسند که هیچ گونه آثار بیماری در این جوان وجود ندارد! آری، جوان به خارج از کشور عزیمت کرد تا شفا یابد، ولی دل خواهر و مادر جوان به دنیای معرفت و توسل به درگاه حضرت باب‌الحوائج عباس بن علی علیهماالسلام پرواز

نمود و بر بام مقصود نشست. در بازگشت جوان، شبانه مجلسی برپا کردند و گوساله‌ای را سر بریدند و از اهالی تقاضا نمودند که یک ساعت بمانند. سپس با وسایل زودپز، گوشت را طبخ کردند همه از آن گوشت نذری باب‌الحوائج علیه‌السلام برای شفای جوان دانشجوی مازندرانی، خوردند. السلام علی العبد الصالح و المطیع لله و لرسوله و لأخیه الحسین علیه‌السلام و علی من اتبع الحق و رحمهٔ الله و برکاته. این خاطره را حسب تقاضای جناب حجهٔالاسلام و المسلمین حاج آقای ربانی خلخالی نقل کردم تا در کتاب ایشان چاپ شود. [۳۴۳] .

الله بالالرین ساخلاسن

جناب حجهٔالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابوالحسن ابراهیمی همدانی، در تاریخ ۳۰ / ۴ / ۷۶ چنین نقل کردند: این جانب یکی از ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام می‌باشم و افتخار نوکری در خانه‌ی آنها را دارم، گرچه گناهانم زیاد، و تقصیرم از حد بیرون است و نتوانسته‌ام وظیفه‌ی خویش نسبت به آن بزرگواران را انجام دهم، ولی از درگاه خداوند رحمان و رحیم و مقربان درگاهش ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام امید رحمت و عنایت دارم. حقیر، با آنکه در وجودم لیاقتی نمی‌بینم، اما برای من ثابت شده است که این بزرگواران هیچ گاه از دوستان و ارادتمندان خویش غافل نیستند، گرچه ما گاه از آنها غفلت داریم، اما آنها همواره ما را در نظر دارند و نظر لطفشان شامل ما است؛ الطاف آن عزیزان، دفعات بسیاری شامل حال این حقیر شده است که ذیلا یکی از آنها را که شامل [صفحه ۴۳۴] یکی از فرزندان این جانب شده است نقل می‌کنم: در سالهای قبل از انقلاب، مدتی را در ماه محرم‌الحرام بین ساوه و همدان به ترویج دین اسلام و عزاداری اهل بیت اطهار علیهم‌السلام اشتغال داشتم. آن روزگار، مدتها بود که فرزندم دچار مرض شده و همیشه در حال رفت و آمد به مطب دکتر بودیم، ولی روز به روز حالش بدتر می‌شد تا آنجا که امید ما از همه جا قطع گردید. ظاهرا شب تاسوعا، روضه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را خواندم و اصلا به یاد گرفتاری فرزند خویش نبودم. بعد از منبر، از مسجد به منزل رفتم و در همان شب، واقعه‌ی کربلا را در خواب دیدم که خیمه‌هایی هست و ما هم با عیال خود در یکی از آن خیمه‌ها قرار داریم و جنگ شروع شده است. در این صحنه، قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را دیدم که قد رسا و بلندی دارد و شمشیری در دست گرفته و مشغول جنگ است. از قامت رسای آقا هر چه بگویم؟! هر چه بگویم و بنویسم، زبان و قلمم قاصر است، ولی آنچه که دیدم می‌نویسم. در برابر آقا، دشمن به شمارش نمی‌آمد. قد مبارک آقا در مقایسه با قد و قامت دشمن به قامت جوان خیلی بلند و رشید و نورانی‌یی می‌مانست که با بچه‌های هفت و یا هشت ساله روبرو است. شمشیر آقا نیز خیلی طویل و ضخیم بود و وقتی که شمشیر می‌زد دره و تپه یکسان می‌شد. دشمنان آقا در حین فرار به هم می‌خوردند و نابود می‌شدند. ما که در خیمه بودیم ترس و خوف شدیدی سراسر وجودمان را فراگرفته بود. در خیالم گذشت این طور که این آقا شمشیر کشیده و می جنگد، الان ما و خیمه‌ی ما هم از بین خواهد رفت! همین که این خیال را کردم، آقا شمشیر را به کنار انداخت و به خیمه‌ی ما تشریف آورد و فرمود آب در خیمه‌ی شما وجود دارد؟ عرض کردم: بلی. فرمود: یک کاسه آب به من بدهید. من یک کاسه آب به ایشان تقدیم کردم. میل فرمودند و بعد از نوشیدن، به زبان ترکی، فرمودند: «الله بالالرین ساخلاسن» یعنی خدا فرزندانت را نگه دارد! بعد از این خواب، من سه روز بی‌اختیار گریه می‌کردم، تا اینکه بعد از سه روز از سفر برگشتم و حال بچه را پرسیدم، گفتند سه روز است که خوب شده است. الان در حدود بیست سال است که از وقوع این ماجرا می‌گذرد و در این مدت [صفحه ۴۳۵] یک بار هم مریض نشده است و پیش دکتر هم نرفته است، و این یکی از کرامات آن حضرت است که شامل ما شده است. افزون بر این، کرامات و عنایات دیگری نیز از آن حضرت و این خاندان، هم در خواب و هم ظاهر، شامل حال، شده است که از گفتن آن معذوریم و امیدواریم ان‌شاءالله زیارت و شفاعتشان در دنیا و آخرت نصیب ما و همه‌ی

آرزومندان و جمیع مؤمنین و مؤمنات گردد.

ناگهان سواری از دور پیدا شد

جناب آقای محمدصادق بحیرائی از پدرش مرحوم محمدحسین بحیرائی نقل کرد که فرمودند: یکی از بستگان ایشان حدود ۵۰ سال قبل برای کار به کویت می‌رود. فردی بود که چون متدین بود، به او شیخ حسین می‌گفتند. وی افراد را، به طور قاچاق، برای کار از بیراهه به کویت می‌برد، و خویشاوند مزبور نیز با وی به کویت می‌رود. در وسط راه شرطه به آنها حمله می‌کند و آنها برای رد گم کردن به قلب بیابان می‌زنند و راه را گم می‌کنند. می‌گوید مدتی زیاد به هر طرف که می‌رفتیم غیر از بیابان چیزی نمی‌دیدیم. نزدیک یک شبانه‌روز راه رفتیم و کاملا خسته شدیم. سپس در حالی که دیگر حال درستی نداشتیم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شدیم. ناگهان دیدیم سواری از دور می‌آید و می‌فرماید: شیخ حسین، از کجا می‌آیی؟! شیخ حسین، چرا ناراحتی؟! یک صلوات بفرست و دست روی صورتت بگذار! شیخ حسین همین کار را انجام می‌دهد و ناگهان خود را مقابل یکی از مساجد کویت می‌بیند!

آقاجان! اگر به من عنایت نکنی...

آیهٔ‌الله آقای حاج سید مهدی حسینی لاجوردی قمی، در تاریخ ۲۵ جمادی‌الثانیه‌ی سال ۱۴۱۸ ه. ق از قول یکی از اهالی قریه‌ی حصار حسن‌بیک ورامین، که از جوانان متدین و اهل هیئت می‌باشد، نقل کردند که می‌گفت: من گاو شیردهی داشتم که به حسب نرخ بازار، مبلغ پانصدهزار تومان ارزش [صفحه ۴۳۶] داشت. گاو مزبور یک دفعه مریض شد. دکتر دامپزشک پس از معاینه‌ی گاو مریض گفت: زودتر آن را بکش تا ضرر زیادی نبینی. وقتی دیدم چنین است با حالتی متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم و در حالی که عصبانی هم بودم عرض کردم: آقاجان، اگر به من عنایت نکنی، دیگر سفره برایت نمی‌اندازم! پس از این گفتگو، گاو مریض استفراغ کرده و یک کلید همراه با یک تکه‌آهن از شکم وی بیرون آمد و پس از آن به سرعت خوب شد. وقتی همان دکتر دامپزشک مجددا گاو را معاینه کرد، گفت: این، چیزی نیست مگر کرامت و عنایت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام!

با توسل به حضرت عباس نجات پیدا کردیم

حاج حسن حاج عباس جعفر نقل کردند که: با کشتی از بوشهر به مقصد دبی حرکت کردیم. بعد از برگشت از دبی، نزدیکیهای ساحل ایران، طوفان عجیبی وزیدن گرفت. به گونه‌ای که دریا طوفانی شده کشتی ما پر از آب گشت و ما تماما از زندگی دست شستیم، مع‌الوصف با قلبی مطمئن رو به طرف کربلای معلی کرده و عرض نمودیم: ای فرزند علی علیه‌السلام،ای عباس بن علی علیهماالسلام، دستمان به دامان شما. می‌گفتند پس از توسل، هوا صاف شد و همگی از طوفان نجات پیدا کردیم.

این آقا دست ندارد

جناب آقای حاج عبدالحمید بحرانی از آقای حاج عبدالنبی، که از اهالی بندر بوشهر بوده و ساکن قطر است، ماجرای زیر را نقل

کردنـد: حـدود بیست سال قبل در آبادان زنـدگی می‌کردم. مریض شـدم و شـدت مرض به حـدی شـد که در آسـتانه‌ی مرگ قرار گرفتم. در اثنای مرض، پـدرم را در خواب دیدم که یک دانه انار در دست داشت و به من تعارف کرد و فرمود که میل کن. سپس به من فرمود: که [صـفحه ۴۳۷] انـار را این شـخص به شـما داد. من به طرف آن آقـا رفتم و خواسـتم که دست وی را ببوسم، پـدرم گفت: این آقا دست در بدن ندارد! گفتم: او کیست؟ فرمود: ایشان حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد. از آن تاریخ تا به حال مریض نشده‌ام.

مجلس سوگواری برای امام حسین

حکـایتی از عنایـات حسـینی به نقـل از بیانـات آیـهٔالله آقـای حـاج شـیخ علی احمـدی میانجی دامت برکاته: شخصـی در عالم رؤیا، حضـرت امـام حسـین علیه‌السـلام و ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام را می‌بینـد که این عزیزان از کنار خانه‌هایی که برای سیدالشـهداء علیه‌السلام مجلس عزا گرفته بودند عبور می‌کردند و امام حسین علیه‌السلام به برادرشان ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌فرمود: برای صـاحب این خـانه اجر بنویس! حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام پرسـیدند: چقـدر بنویسم؟ امام حسـین علیه‌السـلام فرمودنـد: بنویس... همین طور عبور می‌کردنـد و ابوالفضـل علیه‌السـلام می‌نوشت، تـا اینکه رسـیدند به یـک خـانه. امام حسـین علیه‌السـلام به حضـرت ابوالفضل علیه‌السـلام فرمود: بنویس! شـخص مزبور می‌گوید: در این لحظه از خواب بیدار شدم و سپس به نزد آن شخصی که امـام حسـین علیه‌السـلام این جمله را در حق او فرمـوده بود رفتم و خواب خود را برایش تعریف کردم و جریـان را پرسـیدم. در جـواب گفت: من می‌خواسـتم برای مجلس امـام حسـین علیه‌السـلام توتـون تهیه کنم. دو نـوع توتـون در بـازار بـود و من توتونی را انتخاب کردم که قیمت آن ارزانتر بود.

من خادم عباسم

پـدر شـهید حجهٔالاسـلام و المسـلمین آقای شـیخ عبـدالرضا صافی (از روحانیون کربلای معلی) که از خدمه بود نقل نمود: [صـفحه ۴۳۸] دزدان سـنی در بیابـان بـه مـن حملـه کردنـد. همین که گفتم: «أنـا من خـدام العبـاس علیه‌السـلام» یعنی من از خـدام حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام هسـتم، از من دست برداشـتند! به طور کلی، اکثریت مردم روی زمین اعم از مسـلمان و مسیحی و سایر اهل کتاب - اجمالا به موضوع توسل و کمکهای غیبی عقیـده دارند و فکر نمی‌کنم حتی غیراهل کتاب هم که کمی روحشان پاک باشد نسبت به این اصل مهم که خداوند جزء فطرت آدمیان قرار داده است بی‌تفاوت باشـند. رسم وفا به عالم امکان نشان دهم اندر کنار آب و، لب تشنه جان دهم من آب نوشم و، شه کونین تشنه لب؟! کی آبروی خویش به آب روان دهم

سرگذشت این جانب و عنایت حضرت ابوالفضل العباس

آقای مهـدی تعجبی، مـداح اهل بیت علیهم‌السـلام، نوشـته‌اند: این جانب مهـدی تعجبی (آواره) در آغاز جوانی شخصـی منحرف و گمراه بـودم. رژیم شاهنشـاهی و آن همه مظـاهر فسـاد و انحراف، اکـثر جوانـان را به انـواع تباهی‌هـا دچـار کرده بـود. به طور خیلی اختصار عرض کنم: به هر طرف که برای سـرگرمی و تنوع روی می‌آوردیم چیزی جز ضدمذهب و اخلاق نبود. من طبع شعر داشتم و شـعر هم می‌گفتم و مدتی هم با روزنامه‌ی فکاهی توفیق همکاری داشـتم، تا آنکه به یک بیماری غیرقابل علاج دچار شدم، و این

ابتلا به حدی بود که تمام دوستان و بستگان، حتی نزدیکان اقوامم، از وجود من بیزار و خسته شده بودند و به طور خیلی ملموس می‌دیدم که به مردنم راضی هستند. در آن دوران فقر و درماندگی، یک روز با خود تصمیم گرفتم به یکی از بیابانهای اطراف تهران رفته و آنجا بمانم تا بمیرم. بعد از این تصمیم خواستم از مادرم درخواست چای کنم، ولی آن قدر آنها را اذیت کرده بودم که شرم کردم مادرم را صدا کنم. حدود صدمتر بالاتر از خانه‌ی ما یک قهوه‌خانه وجود داشت. با خود گفتم هر طور که شده دستم را به دیوار می‌گیرم و به آنجا می‌روم و چای می‌نوشم. حدود ۵۰ متر که از خانه دور [صفحه ۴۳۹] شدم، به درب یک خانه که هیئت سقای ابوالفضل العباس علیه‌السلام در آنجا تشکیل می‌شد و امروزه خیلی مشهور است، رسیدم. صدای برخورد استکانها را که در آبدارخانه شسته می‌شد شنیدم، با خود گفتم من که راه رفتن برایم مشکل است خوب است به این خانه که مردم در آن چای می‌نوشند بروم و من هم پذیرایی شوم، و رفتم. مداحی مشغول خواندن شعری بلند در مدح حضرت عباس علیه‌السلام بود. شعر وی زیبا و پر از ذکر معجزات و کرامات حضرت عباس علیه‌السلام بود. مردم گریه می‌کردند و من هم گریه کردم؛ چه گریه‌ای؟! بعد از اتمام مداحی، همه ساکت شده و به نوشیدن چای مشغول شدند. ولی من از شدت گریه لباسم خیس شده بود، ناچار چون همه به من نگاه می‌کردند؛ از آنجا بیرون آمدم و با خود گفتم که اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام این همه کرامت دارد خوب مرا هم شفا بدهد! خلاصه خیلی فشرده بگویم که، آقا شفایم داد! به طوری که اطبا و همه حیران ماندند و جشن برپا کردند. ولی من از حق‌نشناسی باز هم دنبال انحراف رفتم و به جای شکرگزاری به درگاه خدای متعال، که به وسیله‌ی این بزرگوار مرا شفا داده بود، مع‌الاسف به خطاهای گذشته ادامه دادم تا اینکه شبی در عالم خواب دیدم محوطه‌ای به اندازه‌ی ورزشگاه امجدیه‌ی تهران وجود دارد که جمعیت بیشماری روی بام آن ایستاده و داخل محوطه را تماشا می‌کنند و از شدت وحشت همه می‌لرزند. من هم نگاه کردم شیری به بزرگی یک اسب را دیدم که دور میدان راه می‌رفت و غرش می‌کرد و از صدای غرش او همه چیز می‌لرزید. ناگاه درب محوطه باز شد و مردی قوی‌هیکل، زیبا و پرصلابت وارد شد که یک دنیا وقار و شوکت در سیمایش موج می‌زد. حیوان خود را روی پای مرد انداخت و او نشست و با یک دست پشت شیر را نوازش می‌کرد و دست دیگرش را مردم به ترتیب می‌بوسیدند. من هم میان جمعیت جلو رفتم و وقتی خواستم دستش را ببوسم او دستش را کشید و روی خود را از من برگرداند. من خیلی غمگین و شرمنده شدم. از جمعیت سؤال کردم چرا این آقا نمی‌گذارد من دستش را ببوسم؟ ناگاه طوری شنیدم گفت: خجالت نمی‌کشی، مگر این آقا تو را شفا نداده است؟! حیا کن! [صفحه ۴۴۰] از خواب بیدار شدم. خواب یعنی چه؟! از دنیایی به دنیای دیگر برگشتم و همانجا به درگاه پروردگار مهربان از همه چیز توبه کردم. تمام اشعار فکاهی و هجویات و هزلیاتم را که مشتری خوبی هم داشت آتش زدم و عهد کردم که دیگر به جز مدح آل‌رسول شعر نگویم و به لطف پروردگار تا امروز که ۵۶ سال از عمرم می‌گذرد بر عهد خود پایدار مانده و به لطف خدا باز هم خواهد ماند. شعر زیر، سروده‌ی صاحب همین داستان است، که ذیلا می‌خوانید: ای ابوالفضل که محبوب خداوند جهانی مرتضی را تو فروغ بصر و راحت جانی آسمان شرفی، طارم اجلال و شکوهی مظهر کامل حریت و ایثار و توانی سالها بگذرد از کرب‌وبلا باز در عالم همه جا دادرس و یاور محنت‌زدگانی درشگفتند خلایق همگی از ادب تو به وفا مظهر و ضرب‌المثل پیر و جوانی نه امامی نه پیمبر ولی از فضل الهی به برآوردن حاجات هم اینی و هم آنی از تو زیبنده بود ای سر و جانم به فدایت که علی‌رغم عطش ز آب روان اسب برانی خون پاک تو و مولای تو احیاگر دین شد ورنه امروز نمی‌بود ز اسلام نشانی دشمنت خط امان داد در آن معرکه، غافل که به مخلوق تو خود کاتب سرخط امانی هست از قائم آل‌نبی و حجت برحق به ابی انت و امی ز مقام تو بیانی سزد (آواره) که بر منزلت خویش ببالد اگر او را ز کرم خادم درگاه بخوانی

تصمیم گرفتم چاره‌ی کار را از حضرت ابوالفضل العباس بخواهم

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد جلالی، طی نامه‌ای به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام چنین نقل کرده‌اند: تولد من در کربلاـ بود و تا ۲۵ سالگی در آنجا بودم. در این مدت دروس جدید را تا حد دیپلم و دروس حوزه را تا سطح نزد علمای آن دیار خواندم و ضمنا کرامات بسیاری از مقام والای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشاهده کردم که مرا به تعجب وامی‌داشت، لکن به یاد ندارم که برای خود من مطلب مهمی رخ داده باشد تا برای حل [صفحه ۴۴۱] آن به حضرت رجوع کنم، البته کسی که مجاور آنها بوده و خدمتگزار آنها باشد، هیچ مشکلی نخواهد داشت و شاید هم گاه مسائلی جزئی مطرح می‌شده، اما من تأدبا آنها را خدمت حضرت عرض نمی‌کردم چون فکر می‌کردم مؤمن باید این طور باشد و نبایست در دنیا راحت باشد. به هر حال، امورم سالها به همین منوال گذشت تا وقتی که بنا شد ایرانیها را از عراق تبعید کنند و فقط شش روز برای خروج به آنها مهلت دادند. باز هم این برای ما خیلی مشکل نبود، از باب «البلیة اذا عمت طابت». چه، همه همین مشکل را داشتند و به هر حال این موج را خداوند به خیر گذراند و آن کسانی که رفتند، رفتند و آنهایی هم که ماندند، ماندند. ما هم از کسانی بودیم که ماندیم. بعد از چند سال دیگر، دوباره این مسأله مطرح شد، اما به طور خصوصی و فقط برای خانواده‌ی ما تبعید فوری به دست دیکتاتور بغداد. چون خاندان ما در آنجا سرشناس بودند و بعد از رفتن بسیاری از علما، پدرم شاخص شده بود و ایشان به هیچ وجه حاضر نبودند با آنها کنار بیایند و سعی کردند در مجالس روضه‌خوانی نمایشی که آنها برقرار می‌کردند شرکت نکنند و حتی از شرکت آنها در مجلس روضه‌خوانی که خودمان داشتیم هم ممانعت می‌کردند. به یاد دارم روزی از طرف استاندار شخصی آمد و درب خانه‌ی ما را زد. من رفتم درب را باز کردم، او گفت: پدرتان هست. گفتم: بله. گفت: من از طرف استاندار آمده‌ام تا برای وی از پدرتان وقت ملاقات بگیرم. آمدم خدمت آقا و ماجرا را عرض کردم، فرمودند: بگو، حالش خوب نیست و نمی‌تواند با کسی ملاقات داشته باشد. عرض کردم، پدر، این امر بهانه‌ای می‌شود دست آنها، که اصرار به آمدن بکند. با خشم و غضب و با لحن خاصی فرمودند: بگو، می‌خواهد به نجف‌اشرف برود برای زیارت. به هر حال آمدم و گفتم آقا قصد مسافرت دارند. هر چه او اصرار کرد، آقا نیز بهانه آورد و بالأخره ناکام برگشت. به هر حال، حکومت بعثی سعی می‌کرد آقا را مقید کند و لذا مستقیما از بغداد دستور آمده بود که ایشان و خانواده‌شان را فورا تبعید کنند. این امر به پدرم ابلاغ شده و واسطه‌ی ابلاغ خبر هم یکی از اعیان کربلا بود که ظاهرا بانفوذ به شمار می‌آمد. پدرم [صفحه ۴۴۲] به ایشان گفتند: آیا هیچ راهی نیست که این امر به تعویق بیفتد و چند روزی مهلت داده شود؟ او در جواب گفت: خیر، هیچ راهی نیست، من با همه‌ی مسئولین صحبت کرده‌ام و این موضوعی است که هرگز قابل تأخیر نیست. به هر حال اینجا بود که من تصمیم گرفتم چاره‌ی کار را از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بخواهم. به فکرم آمد همان کاری را بکنم که می‌دیدم عربها انجام می‌دهند، یعنی با سر و پای برهنه به حرم مطهر بروم و حاجت بخواهم، و همین کار را هم کردم: با سر و پای برهنه روانه‌ی حرم مطهر شدم و بدون اذن دخول و زیارت مستقیما نزد ضریح مطهر رفتم و عرض کردم: یا ابوالفضل، این مشکل پیش آمده است و می‌خواهم خودت چاره‌ای بکنی. سپس بدون انجام هیچ یک از مراسم همیشگی (زیارت، نماز و...) دوباره با همان وضع به خانه برگشتم. پس از بازگشت، هر لحظه منتظر بودیم ببینیم چه خواهد شد؟! یک روز گذشت، یک هفته گذشت، یک ماه... و دیگر خبری نشد. بلی، سالها بعد از آن ما آنجا بودیم، و آن مسأله به کلی از بین رفت «کان لم یکن شیئا مذکورا»! از اینجا فهمیدم که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام همیشه ناظر احوال ما شیعیان می‌باشد و هر جا که لازم باشد و با توجه کامل از ایشان چیزی درخواست شود، محال است که اجابت نفرماید. «سلام الله علیه یوم ولد و یوم استشهد و یوم یبعث حیا».

از اینجا بیرون بروید و الا همه را می‌کشم

خطیب گرانقدر، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ اشرف کاشانی دامت برکاته، سه کرامت از حضرت اباالفضل قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام ارسال داشته که ذیلا می‌خوانید: ۱. مشاهدات حقیر درباره‌ی کرامات حضرت عباس علیه‌السلام از این قرار است: هشت ساله بودم و همراه والدین در منزلی که ارث پدر مادرم بود زندگی می‌کردیم. پدر مادرم یکی از روضه‌خوانهای معروف کاشان، به نام سید محمد، بود. ایشان ۶ اولاد (۴ پسر و ۲ دختر) داشت و دو پسر ایشان اهل منبر بودند. [صفحه ۴۴۳] پسر بزرگش، سید ابوالقاسم، یک سال برای روضه‌خوانی به سمنان می‌رود در آنجا با فرقه‌ی بهایی درگیر می‌شود. فرقه‌ی ضاله و مضله‌ی بهائیت او را مسموم می‌کنند و به صورت دیوانه به کاشان برمی‌گردد. من ۸ ساله بودم که یک روز دیدم وی بالای بام ایستاده، می‌گوید از اینجا بیرون بروید و الا همه را می‌کشم! قریب سه سال دیوانگی ایشان طول کشید و در این مدت به طوری حال او خطرناک شد که تمام مردم کاشان از وی ترس و وحشت داشتند. در نتیجه مجبور شدند او را به کند و زنجیر ببندند. از سلامتی او کاملا مأیوس شده بودند، تا آنکه بعد از ۳ سال توسط عیالش، که توسلی به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پیدا کرد، شفا یافت. و قصه‌ی آن توسل چنین است: پدر عیالش، که از زهاد و اهل ذکر بود، وقت مرگش به دختر خویش می‌گوید: من فردی تهیدست بوده و مالی ندارم که به تو بدهم، اما گوهری را به تو می‌دهم که از مال دنیا هزار بار بهتر و بالاتر است. هر وقت بیچاره شدی و راههای نجات به روی تو بسته شد، می‌روی در جایی که تاریک باشد دو رکعت نماز می‌خوانی و مشغول خواندن این دو بیت می‌شوی: ای ماه بنی‌هاشم، خورشید لقا عباس ای نور دل حیدر، شمع شهدا عباس با محنت و درد و غم، من رو به تو آوردم دست من محزون گیر از بهر خدا عباس بعد از گذشت سه سال از دیوانگی سید، آن زن به یاد وصیت پدرش افتاده، به زیرزمین منزل، جایی که هیچ نوری در آن وجود ندارد، می‌رود و مشغول نماز و توسل می‌شود، سپس به طوری که خودش می‌گوید یک وقت می‌بیند زیرزمین تاریک، نورانی گردید! سر را که بلند می‌کند، می‌بیند یک دست بریده بالای سرش قرار دارد و صدایی بلند می‌شود که، برخیز برو، ما سید ابوالقاسم را شفا دادیم! برمی‌خیزد و به عجله بیرون می‌آید. وقتی که بالای سر سید می‌رسد، می‌بیند وی خواب است، در صورتی که تا آن زمان چشمش به خواب نرفته بود! مردم کاشان خبردار شدند که حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام سید را شفا [صفحه ۴۴۴] داده است. آنان تا چند ماه به دیدن سید می‌شتافتند و کار به جایی رسید که آب دست او را برای شفای بیماران می‌بردند. هر کجا مجلس روضه‌خوانی بود، اول او را دعوت می‌کردند. این یکی از مشاهدات حقیر بود که به امر برادر عزیز، آقای ربانی، نوشتم.

دستی پیدا شد مرا گرفت

۲. دیگر از کرامات باهره‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام این است که: خیابان جدیدالاحداثی به نام خیابان محتشم در کاشان تأسیس شد. قبل از آسفالت آب انداختند، برای اینکه در کاشان چاههای عمیق زیادی وجود دارد که عمق هر چاه شاید چهل متر باشد. بچه‌های مدرسه، صف بسته، از این خیابان عبور می‌کنند. یکی از چاهها فرومی‌ریزد و یکی از بچه‌ها را که جواد اخباری نام داشت با خود فرومی‌برد. تمام مردم پریشان شدند. مقنی آوردند و ۳ روز از آن چاه خاک برداشتند تا به بچه رسیدند. دیدند بچه زنده است! بچه را از چاه بیرون آوردند. دور او را گرفتند و او را سؤال‌پیچ کردند: چطور شد که زنده ماندی؟! جواب داد: وقتی رفتم میان چاه، گفتم: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام؛ دستی پیدا شد مرا گرفت و میان طاقچه‌ای گذاشت. گفتند: این چند روز که بی‌غذا بودی چه می‌کردی؟! گفت: برای من شیر می‌آوردند. پس از این معجزه‌ی آشکار، چند روز در کاشان چراغانی بود و تمام مردم برای دیدن بچه می‌آمدند.

یا باب‌الحوائج هستی مرا از من گرفتند

۳. زمانی، عصرها در صحن حضرت عباس علیه‌السلام و صبحها در صحن مبارک امام حسین علیه‌السلام منبر می‌رفتم. کلیددار حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام آقای سید حسن بود. بنده در منبر، زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را معنی می‌کردم. یک روز که از منبر پایین آمدم، سیدی که در صحن نماز می‌خواند مرا صدا زد و گفت: امروز منبر شما را گوش می‌دادم، دیدم درباره‌ی [صفحه ۴۴۵] عبارات زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای مردم توضیح می‌دادی. اما من قصه‌ای را که خود شاهد آن بوده‌ام برای شما می‌گویم تا بالای منبر برای مردم نقل کنی، و آن قصه این است: چوبداری از اهالی اطراف کربلا، چند رأس گوسفند فروخت و پول آن را در همیانی گذارد. خارج از کربلا، سارقین او را گرفته و پولها را به زور از وی ستاندند. چوبدار مزبور به کربلا برگشته، وارد صحن حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شد و خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گفت: یا باب‌الحوائج، هستی مرا از من گرفتند، من ملجأی جز تو ندارم. مردم دنبال وی وارد حرم مطهر شدند. وی بعد از گریه‌ی زیاد، دست خویش را از پنجره‌ی ضریح داخل ضریح کرد و بعد از چند دقیقه گفت: اباالفضل، أشکرک! پاکستانیها دورش را گرفتند و پرسیدند که در دست تو چیست؟ دستش را باز کرد، دیدند کف دستش از طلا و سکه پر است. هر سکه‌ای را به مبلغ هنگفتی از او خریدند. یک سکه در دستش باقی ماند، خواستند آن را هم بخرند، گفت: کربلا را هم از طلا پر کنید، این سکه کرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است، به شما نمی‌دهم!

از قطار سقوط کرد، ولی زنده ماند

آقای حاج ابوالقاسم مغازه‌ای نقل کردند: من و پدرم با قطار (از ایستگاه بیشه) به طرف منزل حرکت کردیم. پدرم فرمود: ابوالقاسم، خوب است این گونیها را پر از زغال کرده به منزل ببریم. از قطار پایین رفتیم و گونیها را زغال کرده داخل قطار آوردیم. سپس به من فرمود: روی این گونیها بنشین دارم با مأمورین قطار صحبت می‌کنم. من روی گونیها نشستم و ایشان دو یا سه مرتبه مرا به اسم صدا زدند. قطار وارد تونل شد. پس از آنکه از تونل بیرون آمد دیدم پدرم در قطار نیست. من داد و فریاد به راه انداختم. قطار را متوقف کردند و مأمور قطار گفت: من به عقب برنمی‌گردم، زیرا شاید خدای بزرگ معجزه کرده و ایشان نمرده باشد. در این صورت اگر من برگردم ایشان زیر قطار می‌ماند. همه‌ی افراد نظرشان این بود که [صفحه ۴۴۶] ایشان زنده نمانده است. حرکت کردیم تا به ایستگاه بعدی رسیدیم. از ایستگاه قارون به ایستگاه بیشه تلفنگرام کردند که وسیله‌ای بفرستید جنازه‌ی علی‌اصغر مغازه‌ای را بیاورد. در همین اثناء، یک دفعه ایشان وارد ایستگاه شدند! من از پدرم پرسیدند: چه طور شما زنده مانده‌اید؟! در جواب گفت: من به سراغ شما می‌آمدم که ناگهان از درب افتادم و در حال سقوط گفتم: یا الله، یا صاحب‌الزمان، یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، به دادم برسید. یک دفعه دیدم گویا کسی مرا گرفته به کناری گذاشت، و لذا می‌بینی که زنده‌ام!

بعد از دقایقی کاملا خوب شدم

جناب حجةالاسلام آقای شیخ علی نورآبادی نیشابوری، طی یک مکتوبی چند کرامت به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام ارسال کرده‌اند که می‌خوانید. ایشان مقدمتا مرقوم داشته‌اند: ۱. یک روز عصر که از حرم مطهر دخت موسی بن جعفر کریمه‌ی اهل‌البیت علیهم‌السلام به منزل مراجعت می‌کردم، به جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی برخوردم. به من فرمودند مشغول

تألیف کتابی در مورد کرامات و خوارق عادات از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام هستند. بنده به ایشان عرض کردم که در این مورد بعضی قضایا هست که قابل عنوان کردن و چاپ نیست، بنده سعی می‌کنم آنچه را که بی‌اشکال باشد بنویسم و خدمتتان بدهم. حال چند قضیه در مورد توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را نقل می‌کنم که در تمام آنها، استاد عزیز و مهربان و دلسوزم، جناب مرحوم مغفور جنت مکان آیهٔالله سید محمود مجتهدی سیستانی، نقش عمده‌ای داشته‌اند. باید خاطرنشان سازم که، ایشان عقیده‌ی محکمی به توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام و مخصوصا نذر گوسفند برای آن حضرت داشتند، چنانکه وقتی، خود ایشان به بنده فرمودند که چند گوسفند را با هم ذبح می‌کنیم و یکی از آن گوسفندها مربوط به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است، بچه‌های ما از طرز پاک شدن کله‌ی گوسفند می‌فهمند که این [صفحه ۴۴۷] مربوط به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است، زیرا بدون تکلف و با کمال راحتی، کله پاک می‌شود. و حتی گوشت گوسفند هم کاملا از هر جهت با گوسفندان دیگر فرق دارد. لذا هر کس در هر موردی که گرفتار می‌شد یکی از راهنماییهای ایشان برای نجات صاحب حاجت، توسل وی به آقا حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بود، آن هم به وسیله‌ی نذر گوسفند برای آن حضرت. مثلا خود من خوب به یاد دارم که ایشان یک مرضی پیدا کرده بود که اصلا نمی‌توانست از جای خودش تکان بخورد و باید درازکش می‌بود. ظاهرا قولنج بسیار شدیدی بر وی عارض شده بود. بعد از آنکه حالشان خوب شد، علت شفایشان را این طور توضیح دادند که، من همین طور دراز کشیده بودم، یک‌مرتبه متوجه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدم و گفتم: یا حضرت عباس، اگر الان بتوانم بلند شوم و بروم خودم را طاهر کنم و نماز بخوانم، یک گوسفند نذرت... همین که این فکر را کردم متوجه شدم که می‌توانم بلند شوم و همان لحظه خوب شدم! نیز زمانی دیگر بعد از آنکه سلامتی خود را بازیافتند، فرمودند: این مرتبه تمکن برای خریدن گوسفند را نداشتم، لذا تصمیم گرفتم که با فکر در مورد گوسفند نذری حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام از آقا شفا بگیرم. شروع کردم به فکر کردن درباره‌ی گوسفند حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام که بعد از دقایقی کاملا خوب شدم.

پارچه خودش جستن می‌کند

۲. آیهٔالله آقای حاج سید محمود مجتهدی همچنین قصه‌ی زیر را از قول خواهرزاده‌ی محترمشان، جناب آقای سید مهدی منتجب، که از جوانهای پاک و متدین بوده و دائما در بیت آقای مجتهدی خدمت می‌کردند، نقل کردند: آقای مجتهدی به ایشان فرموده بودند که مادربزرگ من در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام ایستاده بوده است که می‌بیند یک پارچه سبزی روی ضریح حضرت بین زمین و آسمان قرار دارد. سپس تفصیل قضیه را این طور نقل می‌کنند که، [صفحه ۴۴۸] زنی عرب این پارچه‌ی سبز را نذر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام کرده و آن را به زن دیگری می‌دهد که ببرد و روی ضریح مطهر بیندازد. آن زن که واسطه‌ی رساندن این پارچه بوده است، پارچه را به حرم آقا می‌آورد ولی در آنجا شیطان او را وسوسه می‌کند که پارچه را برای خودت بردار. همین که می‌خواهد از حرم بیرون رود، پارچه خودش از زیر بغل آن زن جستن می‌کند و می‌رود بالای ضریح مطهر می‌ایستد و تمام زوار، از جمله مادربزرگ مادری جناب مجتهدی، این صحنه را می‌بینند.

با توسل به حضرت عباس از کوری نجات پیدا کردم

۳. اما قصه‌ی بسیار جالبی که خود بنده نیز در متن جریان آن بوده و آقای مجتهدی جزئیات آن را برایم نقل کرده‌اند، قصه‌ی شفا یافتن آقای محمدعلی خواجوی اهل مشهد مقدس است. ایشان از فامیلهای دور آقای مجتهدی هستند و قصه نیز در سال ۱۳۶۸

هجری شمسی واقع شده است، ولی بنده به پاس اهمیت مطلب، زمانی که در تابستان امسال ۱۳۷۴ هجری شمسی به مشهد آمدم، صاحب قصه آقای محمدعلی خواجوی و همچنین واسطه‌ی نقل این قصه آقای سید مهدی منتجب را پیدا کردم و تفصیل کامل جریان را از زبان این دو بزرگوار شنیدم. ماجرا از این قرار بوده است: آقای خواجوی در کاری صنعتی با پسر عموی خویش، آقای تقی خواجوی، شریک می‌شوند. در حین کار، یک تکه آهن از چکش جستن کرده، به اندازه‌ی یک عدس بزرگ وارد چشم راست ایشان می‌شود. به محض برخورد قطعه‌ی آهن با چشم ایشان، وی بینایی خویش را از دست می‌دهد. ایشان را بلافاصله به بیمارستان امام رضا علیه‌السلام می‌برند و تحت درمان قرار می‌دهند، ولی نتیجه‌ای نمی‌بخشد. سپس ایشان را به تهران می‌برند و در بیمارستان لباف‌نژاد بستری می‌کنند. و بنا می‌شود که چشم ایشان را تخلیه کنند تا به چشم دیگر سرایت نکند. یعنی برای جلوگیری از فساد چشم دیگر، پزشکان معالج تصمیم می‌گیرند که چشم راست ایشان را درآورند تا چشم چپ سالم بماند. این قضایا زمانا مقارن با تاسوعا و عاشورا می‌شود و قرار می‌شود که ایشان را روز دوازدهم محرم‌الحرام عمل کنند. در این میان، آقا مهدی [صفحه ۴۴۹] منتجب کرامات و خوارق عاداتی را که در اثر نذر گوسفند برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام رخ داده است برای آقای خواجوی نقل می‌کند و ایشان را متقاعد می‌سازد که گوسفندی نذر کند. آقای خواجوی وکالت کامل به ایشان می‌دهد که هر کار دوست دارد بکند. آقای منتجب قصه‌ی گرفتاری آقای خواجوی را برای آقای مجتهدی نقل می‌کند، ایشان می‌فرماید: سه رأس گوسفند نذر کند: یکی را برای امام حسین علیه‌السلام بکشید، یکی را برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، یکی را هم برای حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام. آقای منتجب این کار را انجام می‌دهد. آقای مجتهدی فرمودند هر گوسفندی را که می‌کشتند مقداری از چشم آقای خواجوی خوب می‌شد، به حدی که روز سوم چشم وی کاملا خوب شده بود و بعد از این نذرها دیگر احتیاجی به عمل پیدا نکرد. حال کیفیت خوب شدن چشم را از زبان خود آقای خواجوی بشنویم. ایشان فرمودند: من در بیمارستان که بودم. در عالم رؤیا دیدم درون یک استخر هستم که آب زلال دارد. داخل آن استخر، در یک چیزی مانند تلویزیون، یک گله‌ی گوسفند دیدم که سه تا از آنها برای قربانی جدا شدند. نیز در همان عالم رؤیا به من الهام شد که چشم من خوب شده است، ولی نظرم به همین چشم سالم بود که گفته بودند فاسد خواهد شد. شب چهارشنبه شد و به جمکران رفتم. در جمکران، بعد از طلوع آفتاب احساس کردم که مدتی در آفتاب هستم و چشم من می‌بینند... به پدرم گفتم و پدرم خیلی خوشحال شد، زیرا فردا وقت عمل بود. روی این جریان، تصمیم گرفتم که قبل از عمل یک مرتبه‌ی دیگر نیز به مطب دکتر بروم تا چشمم را مجددا معاینه بکند. نزد دکتر رفتم و دکتر بعد از معاینه به من گفت: چشم راست شما در حال خوب شدن است و احتیاجی به عمل ندارد. به این ترتیب، آقای خواجوی با توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از کوری نجات پیدا کرد. ایشان این قصه را در حالی برای بنده نقل می‌کردند که پشت فرمان ماشین نشسته و رانندگی می‌کردند و خدا را شکرگزار بودند که به برکت حضرات اهل بیت علیهم‌السلام، از جمله حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، بینایی خود را بازیافته‌اند. [صفحه ۴۵۰]

به امر آقا اسم ایشان عباس می‌شود

جناب حجةالاسلام آقای نورآبادی فرمودند: ۴. بنده این قضیه را از خود آقای مقیمان سؤال کردم و ایشان قضیه را به تفصیل شرح دادند. آقای عباس مقیمان الآن ۳۰ سال دارد و از طلاب فاضل مشهد مقدس است. بنده به علت همشهری بودن، بلکه همکلاسی بودن با ایشان در تحصیلات فرهنگی، حدود بیست سال است که ایشان را می‌شناسم و ارتباط نزدیک ما با ایشان، از پانزده سال قبل است، یعنی اوایل شروع به تحصیل علوم دینی، و خلاصه، بنده ایشان را به صدق و صفا و دیانت می‌شناسم. آقای مقیمان در سنین پنج شش سالگی دچار مرض سختی می‌شوند. کلیه‌های ایشان چرک کرده، بدن وی به طور اعجاب‌انگیزی ورم می‌کند و ایشان به

پزشکان متخصص مختلف که در نیشابور و مشهد مطب داشته‌اند، مراجعه می‌کنند و هیچ یک از آنها قادر به درمان وی نمی‌شوند. حتی بعضی از پزشکان مشهد، پس از معاینه می‌گویند: آقا، مرده را پیش ما آورده‌ای؟! پدر ایشان، که شخصی معتقد و مقدس بوده است، در مشهد مقدس کنار مرقد مطهر ضامن غریبان علی بن موسی الرضا علیهماالسلام مدتی عباس‌آقا را دخیل می‌کند (البته نام ایشان ابتدا مجید بوده است، ولی بعد از شفایافتن به دست حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، به امر آقا اسم ایشان عباس می‌شود). بعد از چند روز، به علت و کثرت مشاغل از مشهد عازم نیشابور می‌شود و به حضرت رضا علیه‌السلام عرض می‌کند که «آقا، من در نیشابور هم که باشم شما می‌توانید مرا شفا بدهید» و عباس‌آقا را به نیشابور می‌آورد. شب که می‌شود خود پدر عباس‌آقا، در عالم رؤیا حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را مشاهده می‌کند که مژده‌ی شفایافتن فرزندش را به او می‌دهد. از طرف دیگر، همان شب یک‌مرتبه عباس‌آقا که از شدت بیماری حرکتی نداشته بدنش ورم کرده بود و مشرف به مرگ بود، از خواب بیدار می‌شود و دم درب می‌رود و می‌گوید: چه کسی چشمان مرا گرفته بود؟! با گفتن این حرف، همه جلوی عباس‌آقا می‌آیند و با کمال تعجب می‌بینند او از جایش بلند شده دم درب خوابیده است. [صفحه ۴۵۱] می‌گویند: ما نبودیم، چه کسی چشم تو را گرفته بود؟ مگر چه دیدی؟ او می‌گوید: دو نفر آقا اینجا بودند. یک از آنها گفت: من همان کسی هستم که پدرت برای شفای تو به من متوسل شده است و دیگری گفت: من هم عباس هستم. و از این به بعد تو هم اسمت عباس باشد. سپس آقا حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام دستی به بدن من کشیدند. البته پدر ایشان هم یک لوستر نذر هیئت حضرت اباالفضل نیشابور کرده بود که بعد از شفایافتن ادا می‌کند. همچنین نذر می‌کند که روز تاسوعا فرزندش مجیدآقا (که حالا بعد از شفایافتن اسمش عباس شده است) به مردم شربت بدهد. به این ترتیب دوست عزیز ما، جناب آقا عباس مقیمان، به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام زندگی تازه‌ای را آغاز می‌کند.

دیدم دستی دنبال من می‌گردد

۵. قصه‌ی دیگر مربوط به نجات یافتن آقای حسن یوسفی از خطر غرق شدن در آبهای پشت سد است. جناب یوسفی اهل یکی از دهات نیشابور است و به شغل رانندگی ماشینهای سنگین جهت صاف کردن جاده‌ها اشتغال دارد. قصه را هم خود ایشان برای بنده نقل کرد. ایشان سه سال قبل اصل ماجرا را به عنوان یک سؤال و معما فرمودند که چطور شد من در یک آن، نام مقدس حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بر زبانم جاری شد و واقعا به او متوسل شدم و به طرز غریبی نجات پیدا کردم، زیرا من در تمام گرفتاریها و یا حالات عادی همواره نام امام رضا علیه‌السلام ورد زبانم بوده، و هیچ وقت نشده بود که از حضرت اباالفضل علیه‌السلام یادی بکنم، ولی در قصه‌ای که برایتان نقل می‌کنم در آخرین لحظات که از زندگی قطع امید کرده بودم، ناگهان با تمام وجود متوجه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدم و به آرزوی خود نایل شدم. اما شرح قصه: آقای یوسفی در سال ۱۳۷۲ در اسفراین برای درست کردن سدی در آنجا کار می‌کرده، و گاه همراه دیگر کارکنان شرکت داخل سد شده و شنا می‌کرده است. البته چون شنا بلد نبوده مواظب بوده است که از قسمتهای کم‌عمق استفاده کند ولی بقیه‌ی کارکنان و دوستانش به شنا خوب وارد بوده‌اند. یک روز که ایشان و دیگر [صفحه ۴۵۲] کارکنان شرکت برای شنا داخل سدی می‌شوند، وی در اثر یک غفلت به جای عمیق کشانده می‌شود و هر کدام از دوستان که می‌خواهند ایشان را نجات بدهند نمی‌توانند کوشش آنها و بی‌نتیجه می‌ماند. فقط کاری که می‌کردند این بوده که او را تا بالای آب بیاورند که نفس تازه کند. القصه ایشان بعد از چند بار بالا و پایین رفتن، بالاخره به ته آب می‌رود وقتی پایش به ته سد می‌رسد می‌گوید که در یک آن با تمام وجود متوجه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدم و بعد از این توجه، چشم خود را زیر آب باز کردم، با کمال تعجب دیدم که دستی دنبال من می‌گردد، فورا دست را گرفتم و

آن دست مرا به کنار سد کشاند و من نجات پیدا کردم، زیرا عده‌ای از کارکنان که شنا بلد بودند دستهای خود را به طور زنجیروار به هم داده بودند تا نفر آخر بتواند مرا بگیرد و همین طور هم شد و خداوند به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مرا از مرگ حتمی نجات داد. نکته‌ای که ایشان خیلی روی آن تأکید داشت این بود که چطور شد در یک آن متوجه حضرتش گردیده بود؟ بنده به ایشان عرض کردم که هیچ امری در عالم بدون علت نمی‌شود. تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد! و یقینا این توجه هم بی‌سبب نبوده است. ممکن است که در گذشته، شما عملی را انجام داده‌اید که به برکت آن لایق این توجه شده‌اید، یا حالت نفسانی خوبی دارید که به واسطه‌ی آن این عنایت نصیب شما شده است که بتوانید متوجه حضرتش بشوید و بدانید خدای حکیمی که آسمان و زمین را بر مبنای حق و حقیقت خلق کرده است، کار بیهوده لایق شأن او نیست (و کل یوم هو فی شان، لا یشغله شان عن شان) و حساب کار عالم به طور دقیق در دستش هست و چه بسا اثر وضعی یک عمل بعد از ۵۰ سال ظاهر شود، چه آن عمل خوب باشد و چه بد. خلاصه اینکه این توجه ناگهانی شما هم به حضرتش، به طور یقین بی‌جهت نبوده است و لابد جهتی باید داشته باشد. البته ما ممکن است جهت آن را نفهمیم مثل خیلی از چیزها که جاهل به عقل و اسباب آن هستیم. البته این خود خیلی مهم است که کسی [صفحه ۴۵۳] بتواند اسباب توفیق و یا خذلان را به دست آورد. هر چند به طور کلی واضح است که اسباب توفیق انسان، اعتقاد به یگانگی حق متعال و نبوت خاتم‌الأنبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و اولاد معصوم آن بزرگوار است، و بعد هم اطاعت خدای متعال و ترک محرمات و منهیات. ولی یک کارهایی است که ره صدساله را مبدل به لحظه‌ای می‌کند و انسان اوج می‌گیرد و بعض کارها نیز هست که بعکس است و انسان را خیلی سریع ذلیل می‌کند و از مقصد دور می‌سازد. حال ممکن است کسی از روی علم و آگاهی متوجه اسباب توفیق بشود و درنتیجه لایق عنایات حضرات شود که البته این خیلی خوب است. و ممکن هم هست که کسی سبب توفیقی را فراهم کند. خداوند به جاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام به ما ترحم نماید و گناهان ما را با جمیع تبعات آن محو نماید. به قول شاعر: تو که در عالم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی

ناگهان دو گرگ از سمت کوه پیدا شدند

جناب حجةالاسلام آقای سید علی موسوی، یکی از ذاکرین حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، نقل می‌کند، که یکی از اهالی کرمجگان به نام آقای محمود بابایی گفت: در شب تاسوعای سال ۱۳۷۴ شمسی گوسفندی که یکی از اهالی ده آن را نذر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام کرده و می‌خواسته در راه حضرت بکشد، فرار می‌کند. بنده و برادرم به دنبال گوسفند فراری حرکت کردیم تا او را گرفته ذبح کنیم. اما هر چه در پی آن رفتیم موفق به گرفتنش نشدیم. ناگهان دو گرگ از سمت کوه پیدا شدند و به دنبال آن گوسفند رفتند. ما هم به دنبال آن بودیم تا مبادا آن دو گرگ، گوسفند را از بین ببرند. حدود ده متری آن گوسفند قرار داشتیم که آن دو گرگ گوسفند را گرفتند. یکی از آنها گردن گوسفند را گرفته بود و دیگری ناظر جریان بود. وقتی این جانب نزدیک گوسفند شدم، گرگ گردن گوسفند را رها کرد و من به طرز معجزه‌آسایی دیدم که حتی یک خراش بر بدن گوسفند وارد نشده است و این در حالی بود که خود مشاهده نمودم که جای چهار نیش گرگ بر گردن گوسفند پیدا بود، اما به هیچ عنوان فرونرفته بود! [صفحه ۴۵۴]

بیمه‌ی حضرت اباالفضل العباس

جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی درباره‌ی بیمه‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام چنین می‌نویسد: ۱. این جانب وقتی تابلوی «بیمه با حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام» را بر روی کامیونها و غیره می‌دیدم، تردید داشتم که آیا بیمه با حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مدرکی دارد یا نه؟ صحیح است یا خیر؟ در همین افکار به سر می‌بردم که شبی در عالم مکاشفه بین خواب و بیداری دیدم در صحرایی قرار گرفته‌ام که انسانی دیده نمی‌شود و یک گوسفند در میان جمعی از گرگها محاصره شده و گرگها مشغول خوردن آن هستند، در حالی که گوسفند زنده است و فریاد می‌زند و کسی نیست که نجاتش دهد. من خواستم جلو بروم، دیدم گرگها تهدیدم کردند، به فکرم رسید که این گوسفند مال چه کسی است که گرفتار گرگها شده؟ در همین حال به گوش خود شنیدم که مال حضرت عباس علیه‌السلام است. برایم شبهه‌ای پیش آمد که چرا حضرت عباس علیه‌السلام از گوسفند خود دفاع نمی‌کند؟ پس بیمه‌ی با حضرت عباس علیه‌السلام چه فایده‌ای دارد؟ که ناگهان دیدم که یک اسب قوی‌هیکل در مقابلم قرار دارد و شخصی سوار آن اسب است که پاهای وی در رکاب و همچنین زین اسبش معلوم است ولی خود او که چهره‌اش در هاله‌ای از نور قرار دارد قابل مشاهده نیست. اسب مزبور سر خود را به را به زمین می‌زد و قصد حرکت داشت ولی نمی‌توانست. در همین حال کلماتی از آن شخص سوارکار که چهره‌اش در هاله‌ای از نور قرار داشت شنیدم که فرمود: چیزی که مربوط به ما باشد برای ما فرقی نمی‌کند آن را انسان بخورد یا حیوان. ولی چیزی را که به ما بسپارند حفظش می‌کنیم. این را گفت و ناپدید شد. وقتی به خود آمدم و بیدار شدم، متوجه شدم که آن سوار، حضرت عباس علیه‌السلام بودند و با این صحنه، مرا آگاه ساختند که بیمه‌ی با آن جناب صحیح است و افرادی پیدا می‌شوند که با حیوان فرقی ندارند، بلکه طبق آیه‌ی شریفه‌ی قرآن کریم از حیوان هم پست‌تر و گمراهتر هستند: (اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا). [۳۴۴] . [صفحه ۴۵۵]

یک کتل برای حسینیه تهیه کنید

جناب آقای شریفی همچنین از خطیب توانا، حامی مکتب اهل‌البیت علیهم‌السلام، حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد معرفت نقل کردند که ایشان در سخنرانی‌یی که ایام فاطمیه در ساختمان فاطمیه‌ی کرج داشتند به یکی از معجزات حضرت اباالفضل علیه‌السلام اشاره فرمودند که: ۲. در یکی از شهرهای خارج از کشور که نام آن شهر را فراموش کرده‌ام، شخصی بود که سالها از داشتن فرزند محروم بود و در حسینیه‌ای که به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بنا شده بود در ایام عاشورا شرکت می‌کرد متصدی حسینیه از ایشان پرسید: چرا شما همیشه غمگین هستید؟ در جواب گفت: چون فرزندی ندارم و زندگیمان هیچ رونقی ندارد. متصدی حسینیه به وی گفت: شما متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شوید و نذر کنید در سال آینده اگر ان‌شاءالله از برکت توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام خداوند به شما فرزندی عنایت فرمود: یک کتل برای حسینیه تهیه کنید. آن شخص هم قبول کرد و سال بعد در ایام عاشورا فرزندی را که خداوند به وی عنایت فرموده بود، در آغوش گرفته با کتل نذری وارد حسینیه شد، و همه‌ی حضار این صحنه را مشاهده کردند. چند سال گذشت و فرزند بزرگتر شد پدر هر سال کتل را به حسینیه می‌آورد و سپس برای تبرک به منزل خود می‌برد. تا اینکه فرزند ۱۲ ساله شد. در آن سال روزی در حیاط منزل مشغول بازی بود که به داخل استخر افتاد و چون کسی در منزل نبود که او را نجات دهد، در استخر دست و پا زده فوت کرد. وقتی که مادرش وارد منزل شد، این منظره را دید و فریاد کشید. همسایگان جمع شدند و به سراغ پدر رفتند. وقتی به پدر گفتند که: فرزندت در استخر خفه شده است، ایشان باور نکرد و گفت ممکن است فرزند شخص دیگری باشد. زیرا فرزندم بیمه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام شده است و نامش را هم به احترام حضرت، عباس گذارده‌ام و ممکن نیست که در سنین جوانی جوان‌مرگ شود. از طرفی، خداوند پس از چندین سال [صفحه ۴۵۶] محرومیت من از فرزند به پاس توسل به آن حضرت، این فرزند را به من عنایت

فرموده‌اند، و فرزند دیگری هم ندارم. وقتی وارد منزل شد و دید که فرزندش در داخل استخر است، حالش دگرگون گشت و بدون هیچ گونه عکس‌العملی رفت و کتل را آورد و کنار استخر گذارد، سپس فرزندش را از آب بیرون آورد و کنار کتل قرار داد و فریاد کشید: یا قمر بنی‌هاشم، ابوالفضل العباس علیه‌السلام، خودتان قضاوت کنید. این کتل را نذر شما و برای فرزندم تهیه کرده‌ام تا علمدار شما باشد. آن را به چه کسی تحویل دهم؟ چه، خود دیگر قادر نیستم آن را بردارم، در همین حال همه دیدند که آن نوجوان عطسه‌ای کرد و از جا بلند شد و پدر علم را به دست او داد. از آن پس نیز هیچ گونه کسالتی در وی مشاهده نگردید.

حضرت فرمود: این سر پرمو را با آن سر بی‌مو عوض کنید و به حج ببرید

سید بزرگواری در کرج، با اشک چشم، کرامت زیر را از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام چنین نقل می‌کند: ۳. زمانی که مدیریت کاروان حج را عهده‌دار بودم روزی یک نفر از اهالی یزد نزد من آمد تا به عنوان خادم کاروان اسمش را بنویسم. به آن فرد گفتم: هیچ امکانی برای رفتن شما به بیت‌الله‌الحرام وجود ندارد، زیرا پرونده‌ی حجاج و خدمه را بسته و تحویل اداره‌ی حج و اوقاف داده‌ام. چند روز دیگر پرواز حجاج شروع می‌شود. خیلی اصرار کرد و من ناراحت شدم و چون زیاد مراجعه می‌کرد و وقتم را می‌گرفت، به همین علت او را از دفترم بیرون کردم و ایشان ناراحت رفت. چند روز دیگر مجددا مراجعه کرد، به ایشان گفتم بی‌جهت مزاحم من نشوید، چون هیچ راهی وجود ندارد. شخص مزبور در جواب گفت: من یک نشانه‌ای به شما می‌دهم، اگر حقیقت داشت با شما به حج می‌آیم، و اگر حقیقت نداشت برگشته به یزد می‌روم و دیگر مزاحم شما نمی‌شوم. گفتم: چه نشانه‌ای دارید؟ گفت: وقتی از شما مأیوس شدم، بلیط اتوبوس گرفتم که با ماشین شبانه به یزد برگردم. وقتی چراغهای داخل اتوبوس خاموش شد و مسافرین خوابیدند، ناگهان حال [صفحه ۴۵۷] توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام برایم پیش آمد. متوسل به آن حضرت شدم و سفر حج را از ایشان درخواست کردم، که ناگهان دیدم در جایی قرار گرفته‌ام که آن حضرت تشریف دارند و شما هم در کنار ایشان ایستاده‌اید. درخواست حج را به حضرت عرض کردم، حضرت به شما فرمودند: خلیل‌اللهی، این شخص را با خود به حج ببر، شما گفتید: هیچ راهی ندارد، زیرا به علت بسته شدن پرونده‌ها اداره‌ی حج قبول نمی‌کند و زمان حرکت نزدیک است. مجددا به آن حضرت التماس کردم، باز هم حضرت به شما فرمودند: این شخص را با خود به حج ببرید. شما دوباره گفتید: راهی ندارد. اینجا بود که حضرت علیه‌السلام فرمودند: این سر پرمو را با آن سر بی‌مو عوض کنید و به حج ببرید. شما گفتید: اطاعت می‌شود. در همین حال از خواب بیدار شدم، دیدم نزدیک یزد هستم و اطمینان پیدا کردم که امسال به حج خواهم رفت. اسباب و وسایل را تهیه کرده و با خانواده و اقوام خداحافظی نمودم. این نشانه‌ای بود که حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام به شما فرمودند. دیگر خود دانید. من در بین خدمه دقت کردم و دیدم فقط یک نفر وجود دارد که سرش هیچ مویی ندارد و همیشه کلاهی به سر می‌گذارد تا دیگران متوجه او نباشند. آن شخص هم شاگرد یک مغازه‌ی سبزی‌فروشی بود که به عنوان خدمه ثبت‌نام کرده بود و پرونده‌اش را هم به اداره‌ی حج فرستاده بودم. در فکر بودم چگونه با توجه به نشانی و فرمایش حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، این شخص را با آن شخص عوض نمایم؟ که بلافاصله آن شخص که سرش بی‌مو بود وارد دفتر شد و با اصرار زیاد درخواست کرد که نامش را از لیست خدمه حذف نمایم و گفت هر چقدر هم که خرج کرده‌ام مطالبه نخواهم کرد. گفتم: علت چیست؟ گفت: صاحب مغازه که برایش کار می‌کنم وقتی شنید عازم حج هستم به من گفت برای خود فکر کاری بکن که در برگشت از حج به درد مغازه‌ی من نمی‌خوری. زیرا من نمی‌توانم مغازه‌ام را تعطیل کنم تا شما از حج برگردید. چون شما واجب‌الحج که نیستی، بلکه می‌خواهی به عنوان خدمه به حج بروی. [صفحه ۴۵۸] خلاصه، هر چه اصرار کردم قبول نکرد که در برگشت از حج به سر کار خود برگردم، لذا از شما خواستارم اسم مرا قلم بزنید. وقتی با اصرار او مواجه شدم، گفتم به شرطی که

انصراف خود را بنویسی گفت: این کار را می‌کنم. ایشان هم انصراف‌نامه را نوشت و رفت و من به آن شخص یزدی گفتم آن شخص که سرش بی‌مو بود همین شخص بود که انصراف خود را نوشت. شما مدارک را تهیه کن تا به اداره‌ی حج برویم، اگر قبول کردند شما به جای ایشان با ما به حج خواهید آمد. سپس به اداره‌ی حج رفتیم. اتفاقا آن روز متصدی پرونده‌ی حج یکی از همسایگان قدیمی ما بود که دوست صمیمی ما حساب می‌شد. قضیه را به ایشان گفتم و او با کمال احترام و بدون پیچ و خم اداری پرونده‌ی آن شخص را برداشته و پرونده‌ی ایشان را جای آن قرار داد و تمام مراحل دیگر هم معجزه‌آسا انجام شد و بالاخره شخص معرفی‌شده از سوی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را با خود به حج بردم.

یا شفا می‌دهی و یا من هم همین جا با بچه‌ام می‌میرم

استاد محترم، آقای حاج اصغر سلطانی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام در تاریخ ۱۷ / ۷ / ۷۵ از کرج مرقوم داشته‌اند: سال ۱۳۵۴ همراه عده‌ای از کرج با سازمان به مدت یک هفته به کربلای معلی رفتیم. سه شب در کربلا ماندیم و پس از آن ما را ما دسته‌جمعی به کاظمین بردند. قبل از اینکه به کاظمین برویم، چون طبع شاعری و مداحی داشتم، به لطف خدا توانستم برنامه‌ی جالبی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام اجرا کنم که غوغایی به پا کرد. رئیس خدام آن وقت، که حاج سید فضل‌الله آل‌طعمه بود، به من فرمود: ما خدام با هم شور کرده‌ایم که پرچم گنبد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را که سالی یک بار عوض می‌شود به حرم ندهیم. البته پرچم ۸ متر طول دارد. شما شب جمعه بیا تا با تشریفات بدهیم. من که شب جمعه در کاظمین بودم، آنجا تصمیم گرفتم قاچاقی همراه عده‌ای عصر پنج‌شنبه از کاظمین به کربلا برویم و در پی این تصمیم، به هر نحوی که بود به کربلا ـ رفتم. ضمن انجام زیارت و خواندن دعا در حرم، آقای [صفحه ۴۵۹] آل‌طعمه گفت: رئیس تشریفات ما امشب به دعوت صدام (آن موقع رئیس‌جمهور عراق حسن‌البکر بود و صدام مرد دوم حساب می‌شد) به بغداد رفتند، شما فردا روز جمعه بیایید. ما هم چاره‌ای جز قبول نداشتیم. در همان موقع، که ساعت ۱۲ شب بود، دیدیم در حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام صدای ناله‌ی زنی با گریه خیلی بلند به گوش می‌رسد. نزدیک رفتیم دیدیم دختربچه‌ای ۸ – ۷ ساله، زرد و نزار و لاغر، با پارچه‌ای سبز به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بسته شده است و مادرش به عربی می‌گوید: اینجا خانه‌ی امید و خانه‌ی دارالشفا است. دکترها بچه‌ی مرا صریحا جواب کرده‌اند، اگر تو هم ما را جواب کنی، چه فرقی بین تو و دکترهای مادی است؟! خلاصه به زبان ساده و جدی می‌گویم: یا شفا می‌دهی و یا من هم باید همین جا با بچه‌ام بمیرم. که ما هم از مشاهده‌ی سوز و گداز وی ناراحت شدیم. نوحه‌ای خواندیم و دعا کردیم و شبانه به کاظمین رفتیم. روز جمعه عصر به هر که گفتم: بیایید باز برویم کربلا برای پرچم، همه گفتند ما مورد پرسش مأموران قرار خواهیم گرفت. زیرا دولت آن وقت ایران مأمورانی همراه زوار می‌فرستاد. خلاصه به یاد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برای گرفتن پرچم، تنهایی و قاچاقی به کربلا رفتم و داخل حرم حضرت امام حسین علیه‌السلام شدم. پس از ورود دیدم صحن و حرم خلوت است. زیارت کردم و به حرم حضرت عباس علیه‌السلام رفتم. در آنجا دیدم آن قدر ازدحام جمعیت در صحن و... هست که قابل وصف نیست. پرسیدم چه خبر شده؟ گفتند: دیشب دختر مردنی را حضرت عباس علیه‌السلام شفا داده و مادرش، که از قبایل بزرگ بادیه است، رفته همراه قبیله و چندین گوسفند برگشته است و به شکرانه‌ی شفای دخترش به همه شام می‌دهد و شادی می‌کنند. من به وسیله‌ی آقای آل‌طعمه خود را به مادر و فرزند دیشبی رساندم، دیدم دختر مردنی دیشب، اکنون لباسی زیبا و سبز پوشیده و مادرش نیز لباسی ارغوانی زیبا بر تن دارد. من از آقای آل‌طعمه خواستم طریقه‌ی شفا گرفتن دختر را از وی سؤال کند. او پرسید دختر شروع به گریه کردن کرد و گفت: یک ماه بودم، نه صحبت می‌کردم و نه غذا می‌خوردم، فقط به وسیله‌ی سرم زنده بودم. یک وقت دیدم دریچه‌ای باز شد و مردی زیبا همراه با جامی از شیر به طرف من آمد [صفحه ۴۶۰] و

فرمود: این شیر را بخور، خوب می‌شوی به مادرت هم بگو در حرم من کسی نمی‌میرد، این قدر فریاد نزند. سپس به من گفت: بلند شو. و من ناخودآگاه برخاستم. پارچه‌ی سبزی که به سرم بسته بود باز شد و آن بزرگوار نیز رفت. مادرم یک‌دفعه مرا چنین دید ضجه‌ای زد و غش کرد. بالأخره مولایم عباس علیه‌السلام ناامیدم نکرد و من تا زنده هستم کنیز این دربارم. از شنیدن این سخنان، ما نیز با صدای بلند گریه کردیم و سپس پرچم را به من دادند. به ایران که آمدیم، دوستان به دیدارم آمدند و پرچم را با قیچی برید و تکه‌تکه بردند و الآن یک متر و خرده‌ای در منزل ما از آن باقی مانده است. چه می‌گویم، این بزرگواران بالاتر از اینها را به مردم عنایت کرده‌اند، بر شکاکش لعنت باد.

روی آجرهای داغ از درد می‌نالیدم

جناب آقای احمد شاهپوری ارانی، استاد دانشگاه آزاد اسلامی، مرقوم داشته‌اند: سال ۱۳۳۰ شمسی و ماه ذیحجه بود. مراسم بزرگ حج نزدیک می‌شد. در بین طلبه‌های حوزه‌ی علمیه‌ی نجف از قدیم مرسوم بود که از نجف تا کربلا پیاده به قصد زیارت دوره‌ای حرکت می‌کردند. البته درخور ذکر است که این زیارت به صورت گروه‌گروه انجام می‌گرفت و مسیر حرکت هم از کنار شط کوفه صورت می‌گرفت، که هم سرسبز و هم دارای نخلستان و خانه‌های مسکونی بود و از راه ماشین‌رو به علت شنزار بودن و نداشتن قهوه‌خانه و سایر امکانات، مسافرت فقط با ماشین آن هم در میان شنزارها امکان‌پذیر بود، آن زمان راه میان نجف تا کربلا آسفالت نبود. خلاصه به ناچار کاروانها پیاده می‌بایست از کنار شط کوفه آن هم روزی ۴ فرسخ راه می‌رفتند و شب را اطراق نموده سپس به راه ادامه می‌دادند. در آن سال ما یک گروه از طلاب در معیت حضرت آیةالله شیخ آقابزرگ تهرانی (ره) صاحب‌الذریعه از نجف عازم کربلا شدیم. ایشان در آن زمان امام جماعت مسجد شیخ طوسی بود و اکثر علما و زهاد به ایشان اقتدا می‌نمودند. به هر حال همراهی با [صفحه ۴۶۱] ایشان، یک شانس بزرگ و سعادت غیرمترقبه‌ای برای ما بود. بالأخره شب عرفه به کربلای معلی رسیدیم و وارد یک مدرسه‌ی علمیه شدیم. این حقیر در بدو ورود به کربلا مریض شدم و علت مریضی هم پیاده‌روی در آفتاب و عرقچاشدن بود. باری، کمردردی شدید گرفته و قادر به حرکت نبودم. از آن طرف همه‌ی همراهان در تدارک اعمال شب عرفه و غسل شب عرفه و زیارت مخصوص عرفه در حرم سیدالشهدا علیه‌السلام برآمدند و از بنده غافل شده همه رفتند. اول شب بود. هوای کربلا صاف بود و ستارگان در آسمان می‌درخشیدند. من هم از درد به خود می‌پیچیدم، که ناگهان چشمم به گنبد و بارگاه قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام افتاد. گرفتار درد شدید کمر، و به حالت غریب و تنها، بالای پشت‌بام مدرسه روی آجرهای داغ از درد می‌نالیدم، چشمم به حرم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام افتاد، خیلی به زبان عامیانه و بدون تشریفات اشکم جاری شد و چند کلمه به زبان فارسی خطاب به حضرت عرض کردم: آقا، سلام، من یک طلبه‌ی غریب هستم که به قصد زیارت شما در شب عرفه، از نجف آمده‌ام، همه‌ی رفقای من به زیارت موفق شدند ولی من از فیوضات این شب محرومم، اگر بنده را شفا دادید ممنونم و اگر امشب مرا شفا ندادید دیگر اسم شما را نخواهم آورد. چون هر کسی حاجتی دارد، ما وی را به در خانه‌ی شما هدایت و سفارش می‌کنیم، حال من به شما محتاجم. خلاصه، یک لحظه نفهمیدم خواب بودم یا بیدار، مثل اینکه کسی به من گفت چرا حرم نمی‌روی، بلند شو به دوستانت ملحق شو! یک‌مرتبه به خود آمدم، بلند شدم، دیدم صحیح و سالم هستم، مثل اینکه اصلا مریض نبوده و کمردردی نداشته‌ام! وضو گرفتم، کتاب مفاتیح‌الجنان را برداشته و به حرم رفتم و مراسم شب عرفه و زیارت مخصوصه‌ی امام حسین علیه‌السلام را با سایر دعاها انجام دادم. در اثنای زیارت دوستانم را در حرم دیدم، گفتند: مگر تو مریض نبودی، حالت خوب نبود؟! گفتم: بهتر شدم و شفا گرفتم. این بود کرامتی که خود از این خانواده‌ی عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین مشاهده کردم. [صفحه ۴۶۲]

یا ابوالفضل اینجا کار تو است

جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی چنین نقل می‌کنند: حاج آقا محمدحسین مهدوی شیراوی حفظه الله تعالی استاد معظم حقیر، معلم قرآن و فرد روشن‌ضمیری است که حدود چهل سال جلسات دعای کمیل، دعای ندبه و دعای سمات او، مرکز تجمع عاشقان اهل بیت علیهم‌السلام بوده و هست، که خداوند عالم به دست قمر بنی‌هاشم شفای کامل به ایشان عطا فرماید. جناب مهدوی، که از آموزگاران پرسابقه‌ی شهرستان بابل است، چندین بار ماجرای زیر را برای افراد مختلف نقل کرده و حقیر نیز شنیده‌ام. ایشان می‌فرمود: روزی در حالی که از بازار عبور می‌کردم یکی از آشنایان مرا صدا زد و به من گفت: پسر فلانی، که در کشور خارج مشغول تحصیل در دانشگاه بوده و اخیرا برای دیدار پدر و مادر و اقوام به ایران، و به شهر بابل آمده است، برایم تعریف کرد چند روز پیش به دهات اطراف بابل رفته و از نزدیک شاهد وقوع کرامتی بوده که شرح آن از قرار زیر است: کارگری مشغول بریدن تنه‌ی درخت بوده و درخت مزبور در لب پرتگاه عمیقی قرار داشته است، به گونه‌ای که اگر شخصی در ته دره بود و کسی او را از لب آن پرتگاه نگاه می‌کرد خیلی کوچک به نظر می‌رسید. از قضا کارگر غفلت می‌کند که خودش روی شاخه‌ای قرار دارد که مشغول بریدن آن می‌باشد، لذا جدا شدن شاخه از درخت همان و سقوط کارگر به ته آن دره‌ی عمیق همان. تنها چیزی که از او به عنوان عکس‌العمل مشاهده شد، این بود که، در حال سقوط به دره، با زبان مازندرانی صدا زد: یا اباالفضل اینجه ته کاره، یعنی یا اباالفضل اینجا کار تو است! و علی‌القاعده با توجه به اینکه فاصله‌ی لب پرتگاه با ته دره بسیار بود و به علاوه انسان در هنگام سقوط معمولا چندین معلق می‌خورد تا به زمین می‌رسد، با خود گفتیم که لابد حالا باید بدن قطعه‌قطعه‌شده‌ی کارگر را از ته دره جمع کنیم. ولی وقتی از لب پرتگاه به پایین دره نگاه کردیم، با کمال تعجب دیدیم که او روی پای خود در ته دره ایستاده و به اطراف نگاه می‌کند و گویی دنبال کسی یا چیزی است! به هر ترتیب طنابی آورده، یک سر آن را به داخل دره افکندیم و او طناب را به کمر [صفحه ۴۶۳] خود بست و ما او را به سمت بالا کشیدیم. بعد از اینکه بالا آمد، دیدیم پیوسته، حیرت‌زده و مرتب، به اطراف خود نگاه می‌کند و می‌گوید: آقا کو! آقا کو! آقا کو! سؤال کردیم چه می‌گویی و آقا چیست؟ گفت: زمانی که متوجه سقوط خود به اعماق دره شدم، فهمیدم فقط حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌تواند مرا نجات دهد. لذا آقا را صدا زدم و دیگر نفهمیدم چه شد، فقط متوجه شدم که آقایی تشریف آوردند و به راحتی مرا گرفته، آرام در ته دره روی سنگ قرار دادند و بلافاصله ناپدید و غایب گردیدند. حقیر گوید: یا اباالفضل، محزون و غمین و خسته‌ام یا عباس دریاب که دل‌شکسته‌ام یا عباس ای دست بریده‌ات کلید هر قفل پای علمت نشسته‌ام یا عباس

مادر مرتبا صدا می‌زند یا اباالفضل یا اباالفضل

جناب حجةالاسلام و المسلمین، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای حاج سید محمدتقی غروی دامت‌برکاته، اظهار داشتند که: والده‌ی مکرمشان داستانی را از ایام کودکی ایشان نقل می‌کردند که تفصیل آن چنین است: ۱. وقتی که سید محمدتقی متولد می‌شود شیر مادر را نمی‌خورد، یعنی قادر به گرفتن پستان مادر نمی‌باشد. از آنجا که وی ۷ ماهه به دنیا آمده بوده و قبل از او نیز یک برادرش مرده بود، لذا مادرش برای بهبودی وی، متوسل به حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌شود. و نذر می‌کند که اگر کودک (سید محمدتقی) زنده ماند گوسفندی را به پیشگاه حضرتش تقدیم دارد. در پی این نذر، یک شب مادر نزدیک اذان صبح خوابش می‌برد و در خواب می‌بیند روباهی خروس سفیدی را گرفته دارد

می‌برد و مادر در این حال مرتبا صدا می‌زند: یا اباالفضل، یا اباالفضل...! پس از توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، سید بلندقامتی خروس را از [صفحه ۴۶۴] روباه گرفته، به مادر می‌دهد. با مشاهده‌ی این صحنه، مادر دفعتا از خواب بیدار می‌شود، پدر طفل را صدا می‌زند و می گوید: آیا بوی عطری استشمام می کنید یا نه؟ پدر در جواب می گوید: این بو مربوط به نسیم سحر است. بعد از خواندن نماز صبح، مادر ماجرا را شرح داده می گوید: من خواب دیده بودم و خواب را تماما برای پدرم تعریف می کند. پدرم می گوید: خاطر شما جمع باشد، این بچه دیگر نمی‌میرد و از عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام زنده می‌ماند! حقیر، مصنف کتاب، می گوید: جناب آقای سید محمدتقی غروی، اینک یکی از مبلغین و مروجین مکتب امامان معصوم شیعه بوده و از حامیان قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام به شمار می‌رود.

گوسفندی برای حضرت نذر کردم

۲. جناب آقای غروی فرمودند: من با عده‌ای از رفقا با ماشین خود از قم عازم تهران بودم. در بین راه با یک ماشین روبرو شدم که با سرعت تمام از سمت مقابل می‌آمد. وضع خطرناکی بود: اگر مستقیم می‌رفتم خطر داشت و اگر توقف هم می کردم باز خطر تصادم وجود داشت، لذا ماشین را به طرف راست جاده منحرف کرده، به سمت بیابان کشیدم. در این اثنا به یاد توسل مادرم به حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام افتادم و من هم دست توسل به دامان حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام زدم و گوسفندی هم برای حضرت نذر کردم. در یک آن، ماشین از تصادفی هولناک نجات و رهایی یافت.

من از مادرم متولد شدم فلج بودم

۳.جناب آقای غروی همچنین فرمودند: دهه‌ی اول محرم‌الحرام ۱۴۱۲ هجری قمری، در مهرشهر کرج، منزل آقای رفیع‌زاده منبر می‌رفتم. روز تاسوعا در مهرشهر [صفحه ۴۶۵] مرا به مجلس هندیها و پاکستانیها بردند تا منبر بروم. هندیهای بسیاری در مجلس حضور داشتند. چون صاحب منزل پاکستانی بود بعد از نماز و زیارت عاشورا متوسل به حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شدیم. بعد از منبر، صاحب مجلس قضیه‌ی جالبی را نقل کرد. وی گفت: وقتی که من از مادر متولد شدم فلج بودم. پدرم، که از نظر مالی وضع خوبی داشت، مرا به تمام دکترهای حاذق نشان داد تا معالجه بشوم. فایده‌ای نکرد. شب تاسوعا فرارسید. مادرم به پدرم گفت من مجلس عزای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌روم تا شفای فرزندم را بگیرم و بیایم و افزود: اگر فرزندم را شفا نداد دیگر به منزل برنخواهم گشت. آری، مادرم توسل به حضرت پیدا کرد، و من احساس سلامت کردم و آنجا شفا گرفتم.

گفت شما را به خدا شما هم یا اباالفضل بگویید

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد نجفی زنجانی، از علمای زنجان، در یادداشتی که به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام فرستاده است چنین می‌نویسد: در تاریخ ۱۳۴۸ هجری شمسی به عنوان تبلیغ در ایام ماه مبارک رمضان از قم به منطقه‌ی طارم که از توابع زنجان است رفته بودم. آنجا در روستایی به نام زهتورآباد انجام وظیفه می‌نمودم و بعد از پایان ماه مبارک رمضان درصدد برآمدم که به زنجان برگردم. آن زمان، وسیله‌ی نقل و انتقال غیر از اسب و قاطر در روستا نبود، لذا به اتفاق

چند نفر مکاری (کرایه‌دهنده‌ی اسب و قاطر) از آنجا به طرف زنجان حرکت کردیم. آنان به این جانب خیلی احترام کردند و کتاب و وسایل مرا حمل نموده و خودم را نیز بر قاطری سوار کردند. پس از عبور از رودخانه‌ی «قزل‌اوزن» می‌بایست از کوهی عبور می‌کردیم. جاده فوق‌العاده ناهنجار بود و پرتگاهی عمیق داشت. این آقایان برای صرف غذا و دادن علوفه به حیوانات همراه توقف کردند. در این بین یکی از قاطرها که بارش پارو و دسته‌ی بیل بود، در اثر کج شدن بار از پهلو به زمین افتاد و به سمت دره معلق زد، به طوری که همگی [صفحه ۴۶۶] گفتند اگر به دره بیفتد دیگر سالم نمی‌ماند. صاحب قاطر هم جوانی بود که از نظر مالی ضعیف بود. وی با دلی سوزناک فریاد زد: یا اباالفضل العباس ادرکنی! و رو به ما کرده و خطاب به ما گفت: شما را به خدا، شما هم یا اباالفضل بگویید! ما هم همگی یک‌صدا فریاد زدیم: یا اباالفضل العباس، ادرکنی! یک دفعه بار قاطر به طرف طول منحرف شد و دسته‌ی بیلها به زمین فرورفت و متوقف شد! اگر یک چرخ دیگر زده بود به دره می‌افتاد، آن وقت دیگر قابل نجات نبود. بارها را باز کردند و قاطر را از آن خطر هولناک نجات داده به جاده آوردند، صاحب قاطر شدیدا گریه می‌کرد و از کرامت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام یاد می‌کرد.

این کار بیست و پنج مرتبه تکرار شد

حضرت آیهٔ‌الله سید محمدعلی روحانی قمی، امام جماعت محترم مسجد امام حسن عسکری علیه‌السلام در روز شنبه سوم مرداد ۱۳۷۳ مطابق ۱۴ صفرالخیر ۱۴۱۵ اظهار داشتند: مرحوم پدرم فرمود: روزی در حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بودم. مردی وارد شد در حالی که یک مجیدی در دست داشت و می‌خواست در داخل ضریح بیندازد. یکی از خدام آمد و با اصرار به وی گفت: پول را به نام آقا به من بده. او متقابلا امتناع می‌کرد و می‌گفت: چون نذر کرده‌ام باید مجیدی را به داخل ضریح مطهر بیندازم. عاقبت به خادم گفت: من یک نخ قند (نخ سطلی) به پول می‌بندم و پول را به داخل ضریح می‌اندازم تا نذر من ادا شده باشد، سپس شما آن را درآورید. و او پذیرفت. مجیدی را با نخ بستند و صاحب نذر آن را داخل ضریح مطهر افکند. پس از آن خادم هر چه نخ را کشید مجیدی بالا نیامد مرتب در وسط راه گیر می‌کرد! پدرم اضافه کرد: من شمردم این کار ۲۵ مرتبه تکرار شد؛ هر دفعه گیر می‌کرد و آخرش هم بالا ـ نیامد. عاقبت خادم گفت: یا قمر بنی‌هاشم، پول مال شما است، ولی [صفحه ۴۶۷] نخ مال ما است! لااقل نخ را بدهید بیاید! و اینجا بود که نخ صحیح و سالم بالا آمد و پول داخل ضریح افتاد!

السلام علیک یا اباالفضل العباس

حجهٔ‌الاسلام و المسلمین مروج و حامی مکتب محمد و آل‌محمد علیهم‌السلام حاج سید علی میرهادی نوشته‌اند: در دو سال اخیر همراه عده‌ای از دوستان مسئول در نظام جمهوری اسلامی به منطقه‌ی عشایرنشین ازنا و الیگودرز در استان لرستان سفر نمودیم. در این سفر برادر کشاورز، مسئول جهاد سازندگی ازنا، راهنمای ما بودند. بنده عشایر را تماما ارادتمند اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام یافتم و به دوستان هم عرض کردم که در زندگی این جمع کثیر، بنده آنچه دیدم و دریافتم ارادت به ساحت آل‌الله بود. اما جریانی را که آقای کشاورز از ارادت عشایر به ائمه علیهم‌السلام مخصوصا به ابوالفضل العباس علیه‌السلام، نقل کردند به این شرح است. گفتند: روزی یکی از آشنایان ما که از عشایر است به منزل ما آمد و گفت یک عریضه از زبان من خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بنویسید. گفتم: من جرأت نمی‌کنم بنویسم! رفت و به دیگری داد نوشت. موضوع عریضه این بود که: یا امیرالمؤمنین، من می‌خواستم پسرم به سربازی نرود، گوسفندی را نذر فرزندتان حضرت

ابوالفضل العباس علیه‌السلام نمودم. ولی سودی نبخشید و پسرم را به خدمت بردند. (به بیان او) چرا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نذر مرا نپذیرفته و پسرم به سربازی رفته است. باری نامه را نوشت. گفتم حالا ـ چگونه آن را به دست حضرت علی علیه‌السلام می‌رسانی؟! گفت: به آب رودخانه می‌سپارم به دست حضرت می‌رسد. همین کار را هم کرد. بعد از یک ماه پسرش از خدمت معاف شد و به منزل برگشت! [صفحه ۴۶۸]

مستقیما روانه سقاخانه شدیم

جناب ثقةالاسلام جناب آقای حاج سید محمدباقر گلستانه، معجزه‌ای را که از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در مورد فرزند شهیدش، سید محمد گلستانه، روی داده است چنین بیان می‌کند: ۱. در تاریخ چهارم محرم‌الحرام ۱۳۳۶ ه.ش در نجف‌اشرف خداوند تبارک و تعالی فرزندی به من عنایت فرمود که پسر بود و نام محمدحسین را بر او گذاشتم. آن موقع سقاخانه‌ای کنار درب صحن مطهر حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام قرار داشت. همچنین اطراف حرم مطهر شلوغ و پر از زوار بود و هیئتهای مختلف و دستجات گوناگون وارد حرم می‌شدند و عزاداری می‌کردند. من مشغول سقاخانه بودم که شب سوم بعد از تولد پسرم (سید محمدحسین) بود و من مشغول کار در سقاخانه بودم که برادر بزرگترم مرحوم حجةالاسلام حاج سید جعفر گلستانه به سقاخانه آمد و گفت: چه نشسته‌ای که بچه‌ات دارد تلف می‌شود! گفتم: برای چه؟! گفت: این بچه سه شبانه‌روز است که ادرار نکرده است و مستمرا مشغول گریه است. همراه اخوی به طرف منزل رفتیم و بچه را برداشتیم و پیش دکتری بردیم که به دکتر کروی معروف بود. دکتر به بدن بچه نگاهی کرد و گفت خداوند راه ادراری برای این بچه خلق نکرده است، و کار من نیست که بچه را عمل جراحی کنم. همین امشب بچه را به بغداد برسانید و الا بچه تا صبح فردا تلف خواهد شد. از آنجا روانه‌ی مطب دکتر محمود شوکت در نجف شدیم و دکتر شوکت نیز همان حرف دکتر کروی را زد. سپس روانه‌ی مطب دکتر دیگری به نام جراح خلیل جمیل شدیم و او هم همان حرف را زد که، این بچه عمل جراحی می‌خواهد و عمل نیز در بغداد انجام می‌شود. شب هفتم محرم بود، سقاخانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام درب حرم مطهر حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام برقرار بود. دیگر جایی نرفتیم و از نزد دکتر خلیل جمیل مستقیما روانه‌ی سقاخانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدیم چند قطره از آب سقاخانه را به دهان بچه چکاندیم و پرچمی سبزرنگ نذر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برای سقاخانه آورده بودند، آن پرچم را هم گرفتیم و دور قنداق [صفحه ۴۶۹] بچه پیچیدیم و خطاب به حضرت گفتیم: یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام، می‌دانید که صادقانه خدمتگزار شما هستم؛ شفای این بچه را از تو می‌خواهم. سپس روانه‌ی منزل شدیم و منتظر ماندیم. اذان صبح بود که مادرم مرا از خواب بیدار کرد. گفتم چه شد، بچه تلف شد؟! گفت: بچه دارد بازی می‌کند. رفتم دیدم راه ادرار وی باز شده است. بحمدالله از آن به بعد، بر اثر قطره‌ی آبی که از سقاخانه‌ی حضرت در دهان بچه ریخته بودم، فرزندم خوب خوب شد و هیچ ناراحتی نداشت تا اینکه در سال ۱۳۶۱ ه. ش به جبهه‌های حق علیه باطل عزیمت کرد و پس از یک سال و یازده ماه که در جبهه بود شربت شهادت نوشید.

اثری از غده‌ها دیده نمی‌شود

معجزه‌ی زیر نیز از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای شهید سید ناصر گلستانه مشاهده شده است: ۲. در سال ۱۳۴۰ ه. ش خداوند تبارک و تعالی فرزند پسر دیگری به من داد که نام او را سید ناصر نهادم. زمانی که کودک به سه ماهگی رسید، در دو

طرف سینه‌ی وی دو غده به بزرگی یک گردو ایجاد شد. او را پیش پزشک بردیم، پزشک معاینه کرد و گفت اینها غده است و چاره‌ای ندارد جز آنکه او را عمل کنیم. اما چون این بچه، به علت پایین بودن سن، طاقت عمل جراحی را ندارد باید چند سالی بگذرد تا قدرت جسمی او افزایش یابد و تاب عمل جراحی را داشته باشد.بچه را برداشتیم، به جایی که سقاخانه را در روز عاشورا نصب می‌کردیم بردیم و از خاک آن زمین، به نیت شفا و توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کمی به سینه‌ی کودک مالیدیم، چند روز بعد متوجه شدیم که در سینه‌ی بچه اثری از غده‌ها دیده نمی‌شود. وی نیز در سال ۱۳۶۵ ه. ش شربت شهادت نوشید.

دخترم شفا یافت

در مورد دخترم مریم گلستانه (متولد ۱۳۳۸) نیز از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کرامتی مشاهده کرده‌ام که شرح آن از قرار زیر است: [صفحه ۴۷۰] ۳. در سن دو سالگی بود که از درد شدید پاها ناله و شکایت می‌کرد. ناگزیر او را نزد دکتر بردیم. دخترم آن قدر درد می‌کشید که هیچ کس جرئت دست زدن به پای او را نداشت. دکتر او را معاینه کرد و گفت باید از دو پای او عکس گرفته شود. وقتی عکس گرفتیم، معلوم شد که استخوان هر دو پا از سر زانو تا قوزک روی پا تمام ریشه زده است (مثل ریشه‌ی درخت) و سر ریشه‌ها مثل سوزن به گوشت پا فرومی‌رفت. دکتر گفت باید گوشت پا را بشکافیم و استخوان را بیرون آوریم و ریشه‌ها را بتراشیم، ولی سن بچه کم است و طاقت عمل را ندارد. کودک را از شدت ناراحتی بلند کردیم (مثل مار تکه تخته بود) و به سوی همان سقاخانه روانه شدیم. شخصی در آن محل نشسته بود و مهر و تسبیح می‌فروخت. از آن شخص خواهش کردیم صندوقش را مقداری کنار بکشد تا از خاک آن روی پای بچه بریزیم و مالش بدهیم. خاک را روی پای کودک مالیدیم و روانه‌ی منزل شدیم. اینجا نیز طولی نکشید که متوجه شدیم کودک دیگر شکایتی از پاهایش ندارد و به لطف خدای تبارک و تعالی و عنایات بنده‌ی خالصش حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دخترم شفا یافت و درد و ناراحتی شدید وی برطرف شد.

از اینها کدام یک ریش می‌تراشیدند

آقای منظور حسین جابر حسین الغاری میرپور خاص سند پاکستان، از حوزه‌ی علمیه‌ی قم، در نوشته‌ای چنین آورده‌اند: رئیس زندانهای استان سند پاکستان، در حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام نشسته بودند. ایشان در استان سند به عدالت و وثاقت معروف بوده، به عنوان مؤمن کامل شناخته می‌شوند. مردی عابد و زاهد و پرهیزکار هستند، و حکم علی بن یقطین عصر خویش را دارند. مؤمنین بسیاری را از زندانهای دولتی آزاد کرده‌اند. ایشان، که از محضر آیةالله شیخ غلام مهدی نجفی (مؤسس دانشگاه جعفریه‌ی سند) و آیةالله سید ثمر حسن زیدی (مؤسس مدرسه‌ی مشارع‌العلوم حیدرآباد سند) بسیار مستفید و مستفیض شده‌اند، به من گفتند: در سال ۱۳۶۱ هـ‌ق / ۱۹۷۱ میلادی در حرم مطهر حضرت باب‌الحوائج [صفحه ۴۷۱] ابوالفضل العباس علیه‌السلام نشسته بودم و مشغول عبادت و زیارت بودم. آن وقت من محاسن خود را می‌تراشیدم. ناگاه شخصی نورانی که چهره‌اش مثل مهتاب روشن بود و هیبت و عظمت داشت جلوی من آمد. جرئت نمی‌کردم که با او هم‌کلام شوم. بالأخره به من گفتند که ای منظور حسین، کلمه‌ی ایمان را ورد کن! من روبروی آن جناب کلمه‌ی ایمان را ورد کردم. سپس از من پرسیدند: چه کسی به تو گفته است که این، کلمه‌ی ایمان و اسلام است. گفتم: حضرت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: آیا صاحب ولایت هستی و بر امیرالمؤمنین و امام حسین علیهماالسلام و صاحب این مشهد (حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام) ایمان داری؟ گفتم: بلی الحمدلله.

گفتند: از اینها، کدام یک ریش می‌تراشیدند؟! من جوابی ندادم، که پشیمان و نادم بودم. آن بزرگوار به طرف ضریح مقدس روانه شده، از نظر من غایب گشتند.

ای صاحب مشک کوچک، مشکل من را حل کن

جناب آقای محمد علامه، شاعر و مداح معروف اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین در تهران، طی مرقومه‌ای چند کرامت از حضرت ابوالفضائل علیه‌السلام فرستاده‌اند که نوشته‌ی ایشان را با هم می‌خوانیم: ۱.حضور حضرت حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی زید توفیقاته العالی محترما عرضه می‌دارد: از کتاب کرامات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام که حاصل زحمات بی‌شائبه‌ی حضرت‌عالی می‌باشد، بهره‌ی وافری بردم. از این حقیر خواسته بودید که بنده هم کراماتی را نقل نمایم. با اینکه نمی‌خواستم در مقابل بزرگانی که کراماتی را از آن حضرت بیان فرموده‌اند، مصدع شده باشم، ولی به مصداق: بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته هر کس به قدر همت خود خانه ساخته بعضی از مشهودات خویش از عنایات آن بزرگوار را به عرض می‌رسانم: سالی مشرف بودم به کربلا، درب صحن مطهر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام ایستاده بودم که دیدم صدایی از عربانه (درشکه) بلند است. متوجه دختر دیوانه‌ای شدم [صفحه ۴۷۲] که سوار درشکه بود و محارمش اطراف او را گرفته بودند و او فریاد می‌کشید و تمام جمعیت نظاره‌گر را پریشان کرده بود. چند روز این منظره تکرار شد و هر روز می‌دیدم که او را از حرم حضرت امام حسین علیه‌السلام به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌برند. تا اینکه روزی دیدم در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام جمعیتی گرد آمده‌اند. پرسیدم چه خبر است؟ رفقای من گفتند، که پدر دختر، با زحمت زیادی دخترش را پایین پا خوابانده به ضریح بسته است و خود نیز به حضرت ملتجی شده است. جلو رفتم مشاهده کردم که پدر، به رسم اعراب در هنگامی که به مشکلی گرفتار شوند، عگال خویش را به گردن انداخته، دو طرف چپیه را به ضریح مطهر بسته بود و گره روی گره می‌زد و با هر گره‌ای یکی از اسامی و القاب حضرت را به کار می‌برد. گاه می‌گفت: ای برادر زینب! و گاه می‌گفت: ای علمدار حسین! و گاه: ای سقای طفلان حسین! و گاه نیز: ای صاحب مشک کوچک، مشکل من را حل کن! یک‌مرتبه گره‌های کوری که روی هم زده بود، باز شد و دختر از پایین پا بلند شد و گفت: بابا برایم زیارت عباس علیه‌السلام بخوان! و بدین طریق شفا گرفت.

از خدا شفای تو را خواستم

۲. یکی از همکارانم نقل کرد: روز تاسوعا به بیمارستان بوعلی تهران رفتم تا برای مسئولین روضه بخوانم. دیدم جوانها یک پرچم سیاه بالای تخت خود زده‌اند «آیس من الحیاة و آنس بالموت»، و مثل شمع مشغول آب شدن هستند. در آن میان، جوانی مرا صدا زد و گفت: آقا، من هم جوانم، آرزو داشتم مثل همه‌ی جوانها برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام عزاداری کنم... تاسوعا و عاشورا گذشت، روز اربعین در بازار نوحه می‌خواندم، جوانی عجیب سینه می‌زد، تا مرا دید جلو آمد و گفت: آقا، مرا می‌شناسی؟ گفتم: خیر. گفت: یادتان هست روز تاسوعا، بالای تخت من آمدید؟ شب که شما رفتید، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمد و به من فرمود: برخیز! گفتم: طاقت ندارم. گفت: از خدا شفای تو را خواستم والحمدلله بهبود حاصل شد. [صفحه ۴۷۳]

شیعیان خودشان ضریح خواهند ساخت

۳. شش‌امامیهای هند ضریح کوچکی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام درست کرده بودند که با بودن صندوق خاتم برای حرم کوچک بود. آنها کلیـددار را دیده و با وعده‌ای که به او داده بودند، او را وادار کرده بودند که از مرحوم صنیع خاتم بخواهد مقـداری از صـندوق خاتم روی مرقـد مطهر را بریـده، کوچک کنـد تا بتواننـد دور صـندوق بگردنـد و نـذورات جمع کنند. خبر به مرحوم آیـهٔالله العظمی آقـای حـاج سـید محسن حکیم رحمـهٔالله علیه رسـید و ایشان به حرم مشـرف شدنـد. آن شب من هم توسـط حضـرت آیـهٔالله آقای حاج شـیخ محی‌الدین ممقانی زید توفیقاته العالی، که الآن مقیم شـهر مقدس قم هسـتند، به حرم مطهر دعوت شدم و در حالی که قبر مطهر پیدا بود، اشـعاری خواندم که آقا خیلی گریه کردند. در اثنای مجلس، هر چه کلیددار آمد و خواسـت آن ضـریح کوچـک را روی قبر مطهر بگـذارد ایشان فرمودنـد: شـیعیان، خودشان ضـریح خواهنـد ساخت و چنین بود که به دسـتور مرحوم آیهٔالله حکیم این ضریح مطهر برای مرقد مقدس حضرت ساخته شد.

قبر کوچکی بود

۴. حقیر، چند سالی را با مرحوم حاج شـیخ علی‌اکبر واعظ تبریزی در صـحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام عصرها منبر می‌رفتیم و جمعیتی فوق‌العاده پای منبر حاضـر می‌شدنـد. روزی یکی از خـدام به بنـده گفت: کلیددار تو را می‌خواهد. رفتم، محبتی کرد و گفت: چیزی بخـواه! عرض کردم: احتیـاجی نیست، اگر اصـرار داری محبـتی فرموده و دسـتور بدهیـد که به سـرداب مقـدس مشـرف شوم و کنار قبر مطهر فیضـی ببرم. یک روز بعدازظهر به معیت دو نفر از دوسـتان اجازه دادند که به سـرداب بروم. وقتی که غسل کرده و آماده‌ی تشـرف شدیم، یک نفر از افراد ایرانی اهل مازندران رسـید و گفت تو را به خدا هر جا می‌روید مرا هم ببرید. جـای همه‌ی دوسـتان خـالی، از کنـار علقمه مشـرف شـده، و پس از عبور از یـک راهروی کوچـک، کنـار قـبر مطهر رسـیدیم. قـبر کوچکی بود. گفتم: عباس بلندقد، با [صـفحه ۴۷۴] این قبر کوچک؟یادم آمد که حضـرت سیدالساجدین بدن قطعه‌قطعه‌ی حضرت را جمع کرده و دفن نموده است...

واعظ دل سوخته

۵. اوایل منبر رفتم که شایـد حدود ۵۵ سال قبل باشد، شـبها منزل مرحوم حاج غلامحسین مس‌فروش (واقع در باغ حاج محمدحسن، خیابان ری تهران) با مرحوم نظام رشتی، واعظ دلسوخته اهل بیت علیهم‌السـلام منبر می‌رفتیم. شب آخر این شعر را خواندم: این همه دانند که روز نبرد کس نداند ناله و اظهار درد چون به سـر نعش برادر نشـست شاه چرا گفت که پشتم شکست؟! دید که لشگر همه در هلهله کف‌زن و شادان، همه در ولوله یعنی شاها علمت سـرنگون قـد علمدار تو شد غرق خون! گفت فلک، روز امیری گذشـت گوی به زینب، که اسـیری رسید! در شب دیجور اگر خواب نیست گو به سکینه که دگر آب نیست! یادش به خیر، روح این سوخته اهل بیت علیهم‌السلام همیشه شاد باد و با ارباب باوفایش محشور باد!

اقلیت‌های مذهبی نذر کرده‌اند

۶. ایـام عـاشورا، یکی از مجـالس شـبهای من در تهران، میـدان هفت تیر، هیئت ثارالله، برگزار می‌گردد. سال گذشـته، شب تاسوعا،

دیدم گوسفند فراوانی آورده‌اند. یکی از مؤسسین هیئت گفت: مقداری از این گوسفندها را اقلیت‌های مذهبی نذر کرده‌اند و فردا، اطعام ظهر تاسوعای ما بیشتر برای اقلیت‌های مذهبی است که به طرز بسیار جالبی تقدیم آنها می‌نماییم و آنها نیز با اشتیاق فوق‌العاده و اشتهای زائدالوصفی آن را میل می‌نمایند. از بنده پرسیدند که چه تابلوی بنویسیم؟ عرض کردم: مرقوم نمایید: [صفحه ۴۷۵] شمع ما امشب ضیافت می‌کند پروانه را می‌توان قربان شدن مهمان و صاحبخانه را! میزبان: علمدار حسین، حضرت عباس علیه‌السلام مهمان: اقلیت‌های مذهبی. در خاتمه، بنا به اصرار حضرت حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی نوحه‌ای را هم به رسم یادگار تقدیم می‌نمایم: کنار نهر علقمه گفتی عزیز فاطمه ای ساقی لب‌تشنگان پشتم شد از داغت کمان برادر من، برادر من (۴بار) دیشب به دور خیمه‌ها می‌گشتی از مهر و وفا اکنون ز جور اشقیا دست از تنت گشته جدا برادر من، برادر من (۴ بار) یار و غمخوار منی میر و علمدار منی نور دو چشمان منی سقای طفلان منی برادر من، برادر من ای زاده‌ی فخر عرب ماه بنی‌هاشم لقب اطفالم از سوز عطش در خیمه‌گاهم کرده غش برادر من، برادر من ای نازنین برادرم پشت و پناه خواهرم برخیز و برپا کن لوا آبی ببر در خیمه‌ها برادر من، برادر من ای یادگار مرتضی چگونه بینم از جفا عمود آهن بر سرت صد پاره‌پاره پیکرت برادر من، برادر من از مؤلف دانشمند و بزرگوار کتاب تشکر کرده، و از عموم خوانندگان التماس دعا دارم. امید است خداوند محبت این خاندان را روز به روز در دل ما زیادتر نموده، در دنیا [صفحه ۴۷۶] از زیارت و در آخرت از شفاعتشان محروم نفرماید.. هدیه‌ی مور به دربار تو ای آیت نور غیر ران ملخی نیست که تقدیم کند این کرامات در روز ترویه ۸ ذی‌الحجةالحرام به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام رسیده است.

کودک مرده زنده شد

جناب حجةالاسلام و المسلمین، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای سید حسین حسینی تهرانی، فرزند آیةالله آقای حاج سید محمدعلی حسینی تهرانی حفظه الله تعالی، طی مکتوبی مورخ ۲۰ / ۷ / ۷۴ شمسی چنین نوشته‌اند: در سفر تیرماه ۱۳۶۸ هجری شمسی به مشهد مقدس، شبی در صحن گوهرشاد با عم مکرم، جناب آقای سید محمدرضا حسینی حجازی، که ساکن مشهد می‌باشند، ملاقات کردم. به اتفاق دقایقی را در صحن نشسته و گفتگو می‌کردیم. در اثنای سخن، ایشان داستانی را از کرامات قمر بنی‌هاشم، باب‌الحوائج الی الله، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نقل کردند، و من نقل این داستان را از الطاف حضرت ثامن‌الحجج علیه آلاف التحیة و الثناء در آن سفر می‌دانم. ایشان گفتند: روزی جناب آقای معتمدی، خیاط همسایه‌ی مسجد قائم تهران واقع در خیابان سعدی شمالی، به مغازه‌ی من که یک دکان زرگری در خیابان منوچهری بود آمد و این داستان را از جریان تشرفش به عتبات عالیات که در دوران قبل از انقلاب انجام شده بود نقل کرد: در حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشغول زیارت بودم، مردی از اعراب بادیه جعبه‌ای را که با طناب بسته بودند نزد ضریح مقدس آورد و سپس خود رفت و در گوشه‌ای ایستاد. آنگاه مرد و زن رشیدی با هیئت و لباس اشرافی وارد شدند و بالای سر جعبه ایستاده ضریح مبارک را گرفته به شدت تکان دادند و چیزهایی به عربی گفتند. لحظاتی نگذشت که جعبه تکانی خورد، طنابها کنار رفت و با کمال تعجب دیدیم پسربچه‌ی ۱۲ -۱۰ ساله‌ای از میان آن سر برآورد! [صفحه ۴۷۷] مردمی که شاهد ماجرا بودند، با دیدن این واقعه‌ی شگفت، از مردی که اول بار جعبه را آورده بود سر ماجرا را جویا شدند. او گفت: این مرد و زن، که رئیس قبیله‌ای از عشایر عربند، اولاد نداشتند. ریاست قبیله هم در بین آنان موروثی است. پس از گذشت سالها، خداوند این یک پسر را به آنها داده بود، لکن مدتی بود که پسر مریض شده و معالجات گوناگون در مورد وی فایده‌ای نبخشید، تا آنکه به عنوان تنها راه باقی‌مانده تصمیم گرفتند او را خدمت حضرت بیاورند. مواظبت از وی در بین راه را هم، که بیش از دو روز به طول انجامید، بر عهده‌ی من که خادمشان هستم

گذاردند. در بین راه حال بچه سخت‌تر شد و از دنیا رفت. او را در این جعبه گذارده و درب آن را بستم، ولی برای آنکه پدر و مادرش دلشکسته و ناامید نشوند موضوع را به آنها نگفتم. اما حقیقت آن است که دو روز بود فرزند آنها مرده بود و شما دیدید که چگونه، با کرامت و عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، جان رفته، به کالبد بازگشت و سلامت خود را به دست آورد. اینجا بود که پدر و مادر و همراهان او تصمیم گرفتند بچه را نزد شیخ و بزرگی که در کربلای معلی داشتند ببرند. من هم به دنبالشان رفتم. شیخ آنجا از پسر پرسید: چه دیدی؟ گفت: من مرده بودم، زمانی که پدر و مادرم به حضرت متوسل شدند، فرشته‌ای روح مرا به غرفه‌ای بسیار زیبا و نورانی در آسمان برد دم در ایستاد. آقایی که دو دست از بازو نداشتند جلو آمدند. فرشته خدمت ایشان عرض حاجت کرد. آقا به داخل غرفه رفتند. درون غرفه شخصی باهیبت و جلال و جمال تمام نشسته و دو آقازاده بر روی زانوان راست و چپ خود داشتند (شاید که آن آقا، وجود مبارک پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و آن دو فرزند امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بودند). قمر بنی‌هاشم به ایشان گفتند: این مورد را هم عنایت بفرمایید! در جواب فرمودند: کارش تمام شده است! حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام عرضه داشتند: حال که اینگونه است، پس بفرمایید لقب باب‌الحوائجی را از روی نام من بردارند، من دیگر باب‌الحوائج نباشم و مردم ناامید برگردند! در این هنگام دیدم آقا دست به دعا بلند کرد و حضرت باب‌الحوائج راضی و مسرور به سوی ما آمدند و به آن فرشته‌ی همراه من گفتند: روح او را به بدنش برگردانید و اینگونه من به زندگی برگشتم. [صفحه ۴۷۸]

فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس شفا داد

آیهٔالله آقای حاج سید حسین موسوی کرمانی فرمودند: زمان آیهٔالله العظمی آقای حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی قدس‌سره (متوفای سال ۱۳۸۰ ق) پسرم مریض شد و او را نزد دکترهای آن زمان بردم. یکی از آنان، دکتر صباحی بود. وی پس از معاینه و آزمایش فرمود: آپاندیس دارد و من تردید داشتم که اینها تشخیصشان درست باشد. در همان روزها، خانواده‌ی حضرت آیهٔالله العظمی بروجردی (قدس‌سره) به منزل ما آمد و وقتی بچه را در چنین حالی دیده بود، ماجرا را به عرض آقا رسانده بود. [صفحه ۴۷۸]

فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس شفا داد

آیهٔالله آقای حاج سید حسین موسوی کرمانی فرمودند: زمان آیهٔالله العظمی آقای حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی قدس‌سره (متوفای سال ۱۳۸۰ ق) پسرم مریض شد و او را نزد دکترهای آن زمان بردم. یکی از آنان، دکتر صباحی بود. وی پس از معاینه و آزمایش فرمود: آپاندیس دارد و من تردید داشتم که اینها تشخیصشان درست باشد. در همان روزها، خانواده‌ی حضرت آیهٔالله العظمی بروجردی (قدس‌سره) به منزل ما آمد و وقتی بچه را در چنین حالی دیده بود، ماجرا را به عرض آقا رسانده بود. حقیر در آن وقت، به امر معظم‌له، همراه جمعی در بیرونی منزل ایشان اشتغال به نوشتن وسائل‌الشیعه داشتیم. فردای آن روز که من به منزل آقا رفتم، ایشان پس از احوالپرسی به بنده فرمودند: شما چرا نسبت به فرزندتان بی‌اعتنا هستید؟! عرض کردم. حضرت آقا، بنده بی‌اعتنا نیستم، به قول این دکترها اطمینان ندارم. معظم‌له به آقای حاج محمدحسین احسن، که منشی ایشان بود، فرمودند: به بیمارستان نکویی تلفن بزن و به آقای دکتر قره‌گزلو بگو که برود بچه‌ی آقا حسین را ببیند. او برایم با بچه‌ی محمدحسن فرق نمی‌کند (چون یک ماه قبل دکتر قره‌گزلو، صادق نوه‌ی آقا را عمل جراحی کرده بود). دکتر به منزل ما آمد. من و فرزندم همراه

دکتر به بیمارستان نکویی رفتیم و خود دکتر وی را آزمایش کرد. تشخیص ایشان هم این بود که، آپاندیس است. چون روز پنج‌شنبه بود، دکتر فرمود عمل، روز شنبه انجام می گیرد، می‌خواهید وی را در بیمارستان بخوابانید، نمی‌خواهید به منزل برده و صبح شنبه او را بیاورید. گفتم: به منزل می‌رویم و صبح شنبه می‌آییم بعد از نماز استخاره کردم، خوب نیامد. لذا نبردم. شنبه و یکشنبه گذشت، صبح دوشنبه باز حضرت آیهٔالله بنده را به حضور طلبیدند. و فرمودند چرا مسامحه می کنید؟! عرض کردم: استخاره بد آمد. فرمودند: اگر اینجا اطمینان ندارید ببرید تهران. عرض کردم: امروز عازم تهران هستم. معظم‌له تأکید بسیاری برای رفتن فرمودند. بنده همراه فرزندم به تهران رفتم (پسر مرحوم قائم مقام‌الملک رفیع، دکتر بود در کوچه برلن). یکسره به خانه‌ی ایشان رفتم، پس از [صفحه ۴۷۹] معاینه فرمود: شما را می‌فرستم نزد دکتری که فرزند خودم را نزد او فرستادم. آن دکتر، خیابان پهلوی مقابل کافه‌ی شهرداری می‌باشد. نزد آن دکتر، که سید پیرمردی به نام دکتر پایا بود، رفتم و جریان را گفتم. آزمایشها را که دید، گفت خودم باید آزمایش کنم. نسخه‌ای نوشت، رفتم برای آزمایش. گفتند سه روز دیگر بیایید جواب بگیرید. شب سوم، که صبح آن بایستی می‌رفتم جواب می گرفتم، هر چه کردم خوابم نبرد. فکرم ناراحت بود که اگر فردا گفتند باید فرزندت عمل شود چه کنم؟ حال اضطرار برایم پیدا شده بود. بعد از نیمه‌شب، برخاستم وضو ساختم مشغول تهجد و نماز شب شدم. نزدیک طلوع فجر، کأنه برقی به قلبم زده شد که، چرا از توسل به در خانه محمد و آل‌محمد صلوات الله علیهم اجمعین غافلی؟! شروع به گریه کرده، گفتم: خداوندا، به حق چهارده نفس مقدس و به حق حضرت ابوالفضل العباس باب‌الحوائج علیه‌السلام، فرزندم را شفا بده. ضمنا نذر نمودم که یک گوسفند نیز قربانی کنم و به فقرا بدهم تا از این گرفتاری نجات حاصل کنم. فردا رفتم جواب آزمایش را گرفته بود و نزد دکتر بردم. پس از مطالعه فرمود: اصلا در آزمایشهای بنده اثری از آپاندیس نمی‌باشد و بچه‌ی شما کاملا سالم می‌باشد! فقط در اثر اینکه چند روز غذا نخورده، قدری ضعیف شده است؛ و نسخه‌ی تقویتی نوشت! با خودم گفتم: این است اثر دعا و تضرع به پیشگاه خداوند متعال و توسل به درگاه محمد و آل‌محمد صلوات الله علیهم اجمعین. یا من اسمه دواء و ذکره شفاء

جوان شیعه فرار می‌کند

جناب حجهٔالاسلام آقای سید شهریار رضا عابدی پاکستانی، که یکی از طلاب متدین حوزه‌ی علمیه‌ی قم می‌باشند، نقل کردند: در هندوستان بین یک جوان شیعه و سنی مشاجره می‌شود. جوان شیعه فرار می کند و پلیس درصدد برمی‌آید که او را دستگیر کند. علی‌القاعده نمی‌بایستی در آن موقعیت حساس به منزلش برود، چون بیم آن بود که تحت تعقیب پلیس باشد. ولی جوان به منزل می‌رود و پلیس هم او را تعقیب می کند. در منزل، او در زیر میز اطاق [صفحه ۴۸۰] رفته، خود را مخفی می کند و مادر و خواهر و بستگان نزدیکش شروع به خواندن دعا و توسلات کرده و متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌شوند و ذکر شریف یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه‌السلام را می‌خوانند. پلیس برای پیدا نمودن او داخل خانه شده همه جا را می گردد، و حتی زیر میز را هم نگاه می کند، ولی در اثر توسلات مزبور به ویژه توسل به قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام او را پیدا نمی کنند.

عنایات خاصه‌ی مولا ابوالفضل العباس دیباچه‌ی هیئت أنصارالعباس تهران

نامه‌ی جناب عمدهٔالحاج و العمار آقای حاج حسین بنکدار مسئول محترم هیئت انصارالعباس تهران طی مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام چگونگی بنیان و بنای این هیئت محترم و فعالیت آن را که هر هفته در تهران همانند خورشید می‌درخشد

و کراماتی که در آن هیئت واقع شده است ارسال داشته‌اند که ذیلا می‌خوانید: ۱. در روز عید غدیرخم به سال ۱۳۷۲ شمسی قریب به چهل نفر از محبین اهل‌البیت علیهم‌السلام طی یک گردهمایی تصمیم به تأسیس هیئتی گرفتند و پس از بحث و گفتگو و توافق همه راجع به نام هیئت، پیشنهاداتی شد که در نهایت به اتفاق نام مبارک انصارالعباس علیه‌السلام تهران برگزیده گشت. پس از آن روز بلافاصله در اولین جمعه، صبح جمعه جلسه‌ی هیئت با حضور حدود ۲۰۰ نفر از آقایان و بانوان تشکیل گردید: هیئت از همان روز نخستین به وسیله‌ی تلویزیون مداربسته، مجلس بانوان را نیز پوشش می‌داد. جمعیت اولیه در شروع اولین برنامه حدود ۲۰۰ نفر بود، ولی به علت نظم خاص برگزارکنندگان و خادمین و همچنین استفاده از مادحین و سخنرانان طراز اول، به فاصله‌ی حدود یک ماه تعداد جمعیت به بالای ۵۰۰ نفر رسید و پس از دو ماه بیش از ۱۰۰۰ نفر از دوستداران اهل‌البیت علیهم‌السلام زیر پرچم علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام جمع شده و ندبه‌کنان سر بر آستان مقدس امام زمان [صفحه ۴۸۱] (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌ساییدند. هم‌اکنون تعداد جمعیت روزهای عادی به حدود ۱۵۰۰ نفر و در مناسبتهای خاص (اعیاد مذهبی و یا مراسم سوگواری ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام) به بیش از ۳ تا ۵ هزار نفر می‌رسد و لذا در سطح تهران کمتر خانه‌ای است که گنجایش خیل مشتاقان این هیئت را داشته باشد. در بسیاری از مراسم اجبارا از دو یا سه خانه‌ی بزرگ استفاده نموده، گاهی کوچه و خیابانهای مجاور را نیز برای پذیرایی از مدعوین فرش می‌نمایند. به منظور تشویق و ترغیب مردم به کارهای خداپسندانه‌ای چون یاری رساندن به مستمندان مخصوصا فرزندان ایتام و فقرا، همه‌ساله قبل از عید نوروز مبالغ قابل توجهی جمع‌آوری شده، برای آنان البسه تهیه و در اختیار آن عزیزان قرار می‌دهند. هیئت، تاکنون همه‌ساله برنامه‌هایی را در آسایشگاه سالمندان و معلولین کهریزک برگزار نموده است که هم عامل گشایش روحی برای آن عزیزان بوده و هم کمکهای مادی به آن مکان صورت گرفته است. نیز هر سال ۲ بار مسافرت به کنار مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه‌السلام و مسافرتهایی به سوریه و کنار مرقد مطهر حضرت زینب علیهاالسلام و حضرت رقیه علیهاالسلام داشته است. همچنین مبتکر چاپ تابلوهای «غیبت، ممنوع!» بوده و هر سال هزاران عدد از این تابلوها را بین مدعوین محترم پخش نموده و تعداد کثیری از این تابلوها نیز به وسیله‌ی اعضای هیئت به شهرستانها فرستاده و در مراسم مذهبی آن دیار توزیع گردیده است.

هیچگونه آسیبی به مغازه نرسید

۲. حاج حسن تاج که فعلا هر سال در روز میلاد صاحب پرچم بانی هیئت می‌باشد در بازار تهران مغازه‌ای دارد که به قول خودش بیمه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. چندی قبل، قسمتی از بازار تهران در آتش سوخت، به گونه‌ای که مغازه‌های اطراف آن به کلی سوخت ولی هیچ گونه آسیبی به مغازه‌ی ایشان نرسید! روز بعد که بازاریان به آن محل مراجعه کردند با کمال تعجب دیدند که تمام مغازه‌های اطراف سوخته ولی به این یک مغازه آتش سرایت نکرده است و بدینسان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام این مغازه را از آتش مصون نگه داشت. [صفحه ۴۸۲]

تو چه کار کرده‌ای؟

۳. سال قبل، یکی از خانمها که غده‌ای سرطانی در کنار معده‌اش به وجود آمده، هر روز لاغرتر و ضعیف‌تر می‌نمود، پس از سونوگرافی قرار شد تحت عمل جراحی قرار گیرد. وی روز قبل از عمل، به هیئت مراجعه و پس از بوسیدن پرچم سبز قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام اظهار می‌کند: آقاجان، شما افراد خارج از مذهب شیعه را شفا می‌دهی، بنده که از محبین شما هستم دست توسلم را

کوتاه مگردان! صبح روز بعد احساس می‌کند که حالش بسیار خوب شده است. پس از مراجعه به بیمارستان پزشک جراح که او را سرحال می‌بینند به او کمی شک می‌کند و مجددا از معده‌ی ایشان عکسبرداری می‌کند و با کمال تعجب از مشاهده‌ی عدم وجود غده می‌گوید باورکردنی نیست، غده محو شده. تو چه کار کرده‌ای؟! مریض می‌گوید: به دکتر حقیقی مراجعه کردم و شفا پیدا کردم، آن دکتر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌باشد.

هیچ امیدی به بهبودی او نداشتند

۳. در سال ۱۳۷۳ شخصی به نام حاج آقا صالحی با مراجعه به هیئت ملتمس دعا گشت و با ناراحتی تمام اظهار نمود که چون رگهای قلبم بسته و نیز دریچه‌ی آن فراخ گردیده است عمل جراحی بسیار سختی در پیش دارم؛ و متوسل به ذیل عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گردید. پزشکان که ایشان را مورد عمل قرار دادند هیچ امیدی به بهبودی او نداشتند. آنان امیدی به موفقیت عمل نداشتند و صرفا روی اصرار زیاد نزدیکان مریض دست به این جراحی خطرناک زدند. روز بعد از عمل، پزشکان با تعجب زیادی مریض را کاملاـ بهبود یافته دیدند و همگی اظهار نمودند که این یک معجزه بوده و بهبودی مریض عامل دیگری داشته است. حاج آقا صالحی که در رودهن کارخانه‌ای دارد، هر سال در سالگرد عمل (۲۳ مهرماه) غذای زیادی طبخ و بین کارگران چندین کارخانه تقسیم می‌نماید. [صفحه ۴۸۳]

دست نیاز به دامان فرزند ام‌البنین

۴. در پاییز سال ۱۳۷۲ حاجیه خانم خواهر آقای دکتر مناقبی واعظ، در حالی که دو عصا در زیر بغل داشت و مدتها از سرطان استخوان رنج می‌برد به هیئت مراجعه کرد و دست نیاز به دامان فرزند ام‌البنین علیهاالسلام دراز نمود. ایشان به مدیر هیئت اظهار داشت که، بگویید مداحان اهل‌البیت علیهم‌السلام مرا شفا عنایت فرماید. امر ایشان اجابت شد. هفته‌ی بعد، صبح جمعه، بدون عصا و یا کوچکترین ناراحتی به هیئت مراجعه کرد و در حالی که چند جعبه‌ی شیرینی در دست داشت، با شادی فراوان اظهار نمود که از آقا شفا گرفتم! و این امر موجب خشنودی و مسرت همگان گشت.

اشک ریزان از آقا می‌خواهد که ناامیدش نکند

۵. در روز چهار شنبه ۳۱ / ۵ / ۷۵ به یک معلم مشهدی تلفن می‌شود که فرزند سربازت در پادگانی در تهران بستری است. وی هر دو کلیه‌اش را از دست داده و به حالت اغما در بستر افتاده است. تا از بین نرفته است، بیا و او را ببین! پدر، همان روز حرکت کرده، صبح پنجشنبه ۱ / ۶ / ۷۵ به تهران وارد می‌شود و پس از سرزدن به منزل یکی از دوستانش، بلافاصله به بیمارستان مراجعه می‌کند و فرزندش را در حالت اغما مشاهده می‌نماید. گریان و نالان، به منزل دوستش برمی‌گردد. دوست او اظهار می‌دارد که فردا صبح، هیئت انصارالعباس علیه‌السلام تهران در محل زیارت امامزاده صالح در صحن مطهر برنامه‌ی دعای ندبه دارد. تاکنون خیلی از افراد به قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شده، شفا گرفته‌اند، تو نیز شرکت کن. فردا صبح ایشان به محل برگزاری مراسم می‌رود و با مشاهده‌ی پرچم سبز حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، اشک‌ریزان، از آقا می‌خواهد که ناامیدش نکند و فرزندش را شفا عنایت فرماید. بعدازظهر همان روز به بیمارستان مراجعه می‌کند و با کمال تعجب، فرزندش را سالم روی تخت

نشسته می‌بینند! وقتی او را در آغوش می‌گیرد و از حالش جویا می‌شود، [صفحه ۴۸۴] فرزند سربازش می‌گوید: امروز صبح در حالی که متوجه هیچ چیزی نبودم، ناگهان نور سبزی درخشیدن گرفت. دو پرتو سبزرنگ از آسمان به طرف زمین کشیده شده و هر لحظه به من نزدیک می‌شد. وقتی نور کاملا نزدیک گردید، هر یک از دو پرتو با چیزی مانند خرما وارد بدن من شدند و هر یک از دو خرما در یک پهلوی من قرار گرفت. بلافاصله به هوش آمدم و دیدم که حالم بهتر شده و اکنون هیچ گونه احساس ناراحتی ندارم. هفته‌ی بعد از آن (جمعه ۹ / ۲ / ۷۵) پدر و پسر، هر دو، به هیئت آمدند و پدر جریان واقعه را در پشت میکروفون برای افراد هیئت تعریف کرد.

این آقا اباالفضل العباس هستند و تشریف آورده‌اند تا تو را شفا بدهند

شرح شفا یافتن خانم فاطمه رستمی‌پور، سال ۱۴۱۸ ه.ق به ید باکفایت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام همزمان با خجسته زادروز شمس‌الشموس و انیس‌النفوس حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام: نام بیمار: خانم فاطمه رستمی‌پور – ۴۸ ساله محل سکونت: کرمان، پارک مطهری، کوچه ۱۲ متری سیدالشهداء، جنب پیش‌دانشگاهی، پلاک ۱۴، منزل آقای نظری. مدت بیماری: حدود ۵ ماه. تاریخ مراجعه‌ی دکتر: ۸ / ۱۰ / ۷۶. تاریخ آزمایش: ۹ / ۱۰ / ۷۶. تاریخ تشخیص: ۱۳ / ۱۰ / ۷۶. نوع مرض: سرطان. پزشک معالج: آقای دکتر منصوری، متخصص سرطان‌شناسی. نقل از: خانم طیبه‌ی نظری، فرزند السلام علیک یا شمس‌الشموس والسلام علیک یا قمر بنی‌هاشم مدت ۵ ماه قبل متوجه شدم مادرم که [صفحه ۴۸۵] زنی ۴۸ ساله و بسیار فعال بود احساس کسالت و خستگی می‌کند و از درد دست و ناراحتی دانه‌ی زیر بغل می‌نالد. با بزرگتر دانه و افزایش میزان ناراحتی، به دکتر مراجعه کردیم دکتر ما را جهت رادیولژی، آزمایش خون و سونوگرافی راهی آزمایشگاهها نمود. بعد از مشاهده‌ی نتایج آزمایشها قرار شد مادر را جراحی کرده و دانه‌ی مزبور را بردارند. در حین عمل جراحی، متوجه شدند دانه برداشتنی نیست. چه، تمام غدد لنفاوی را فراگرفته بود، به حدی که در قسمتهای گردن و سینه از روی پوست هم آثارش هویدا بود. بدون اقدام مؤثر محل برش را بخیه کردند و مادر را روانه‌ی خانه! امید ما جز به خدا قطع، و دلها متوجه او گردید. با افزایش ناراحتی و درد دست مادر جهت شیمی‌درمانی به آقای دکتر منصوری مراجعه کردیم. ایشان گفت: به امید خداوند شروع می‌کنیم ولی امیدی به زنده ماندن مریضتان نیست! همه بی‌تابی می‌کردیم و هر یک پیشنهادی ارائه می‌دادیم. دکتر نسخه‌ای یک هفته‌ای نوشت که در خانه استفاده شود و بعد به بیمارستان مراجعه شود! در همین اثنا! یکی از همسایگان مادرم، خواب دید که اطراف زیارتگاه ده‌زیار (سقاخانه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام) یک گله گوسفند مشغول چرا هستند و خانم رستمی‌پور (مادرم) در حالی که سالم است داخل گله شد و یک رأس گوسفند بزرگ را گرفته، مقابل سقاخانه آورده و کشت، بعد هم مشغول زیارت گردید. خواب را برای ما نقل کرد و در پی آن، ما خواهر و برادرها تصمیم گرفتیم مادرمان را به محل زیارتگاه ده‌زیار ببریم و گوسفندی هم قربانی و خیرات کنیم. روز سه‌شنبه‌ای مطابق با میلاد فرخ بنیاد حضرت ثامن‌الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء از کرمان حرکت کردیم و دو ساعت مانده به غروب به زیارتگاه رسیدیم. در آنجا نخست به چهارده معصوم علیهم‌السلام متوسل شدیم، بعد زیارت عاشورا خواندیم و ضمنا به همان طریق گوسفند را تهیه کرده، ذبح و خیرات نمودیم. به کرمان که برگشتیم، مادرم بر اثر خستگی ساعت ۸ خواب رفت. در عالم رؤیا دید پسرش، که شهید شده است، همراه آقایی رشید که نقاب بر صورت دارد وارد اطاق شدند. فرزندش می‌گوید: مادر، این آقا «ابوالفضل العباس علیه‌السلام» هستند [صفحه ۴۸۶] و تشریف آورده‌اند تو را شفا دهند. در این حین مادر می‌گوید حس کردم آقا دستشان را بر دانه‌ای که آزارم می‌داد گذاشتند و فرمودند: تو کسالتی نداری، بهتر شدی، بلند شو! بچه‌ها نقل می‌کنند: مادر که این اواخر با کمک دیگران از جا برمی‌خاست و از غذا خوردن نیز افتاده بود گریه‌کنان

با صدای بلند از خواب پرید و با سرعت نشست و گفت: - آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام اینجا بودند، ببینید مرا شفا دادند! نگاه کردیم دیدیم آثاری از برآمدگی آن دانه نیست. به دکترها مراجعه کردیم و آنان نیز آثاری از بیماری سابق نیافتند. آری بحمدالله نظر شفابخش باب‌الحوائج، این باب حاجات خلق خدا و ساقی لب‌تشنگان نینوا، چاره‌ساز شد. امید است شهپر لطفش بر سر همگی‌مان سایه افکند. بر آن باب حاجات خلق خدا ز دنیا و از اهل دنیا درود خداوندا خداوندا عمویم را نگه دار ازین صحرا ازین گرگان خونخوار همه ما را به قربان عمو کن همه ما را بلا گردان او کن بدان سرعت که رفتی سوی میدان چرا ماندی نمی‌آیی عموجان کجایی تا ببوسم دستهایت ندارم از عطش دیگر شکایت دلم گوید عمو دیگر نیاید دگر آن مهر جان‌پرور نیاید همه ای کودکان آمین بگویید مخواهید آب، عموجان را بجویید

صدای دلنوازی به گوشم خورد

جناب حجةالاسلام و المسلمین، آقای حاج شیخ براتعلی خدایی اردبیلی، طی نامه‌ای دو کرامت به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام فرستاده و چنین می‌نگارد: ۱. جناب خلد آشیان آقای کربلایی احد، ساکن روستای تازه قشلاق یورتچی از توابع اردبیل مردی صالح و متقی بود که در مجالس عزای امام حسین علیه‌السلام [صفحه ۴۸۷] و مصائب اهل‌بیت علیهم‌السلام شرکت می‌کرد و بسیار می‌گریست. از آن مرحوم، دو کرامت نقل شده است که ذیلا می‌خوانید. قبل از نقل دو کرامت، درخور ذکر است که در ایام گذشته مردم منطقه معتقد بودند از علامات شیعه این است که به زیارت کربلای معلی برود، و صورت بر تربت اقدس آن حضرت بساید. لذا جمعیت دسته‌دسته و فوج‌فوج به سوی کربلا رهسپار می‌شدند و خیل بازماندگان نیز دلهاشان به هوای کوی یار پرواز می‌کرد. ضمنا هر فوج که حرکت می‌کرد، چاووشی داشت و در مسیر راه نیز هر که می‌شنید با آب و طعام لذیذ به استقبال می‌آمد و مردم با دیدن زوار غالبا نذری می‌کردند که چنانچه حاجتشان برآورده می‌شود و به نذر خویش عمل می‌کردند خدمتی به زوار بکنند، مثلا می‌گفتند: یا حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، چنانچه از این مرض مهلک شفا یابم این اسب را به زوار آستان ملک پاسبان حضرتت می‌دهم تا در طول مسافرت از آن استفاده کنند، نوعا هم حاجاتشان برآورده می‌شود و به نذر خویش عمل می‌کردند. از شهرستان اردبیل تا آبادی کوراییم، یک منزل بود که بعد از طی مسافت، شب را در آن جا سحر می‌کردند. عبور کربلاییها از این محل بود، و مرحوم آیةالله حاج میرزا علی‌اکبر مجتهد اردبیلی، کرارا در منزلگاه کوراییم اجلال نزول می‌فرمودند. مرحوم کربلایی احد می‌گفت: من در سن هشت، نه سالگی کنار جاده‌ی سالکین کربلا چند رأس گاو می‌چراندم و از صدای چاووشان، روحم به دیار عاشقان پرواز می‌کرد و خلاصه، از عشق زیارت کربلا- بی‌قرار بودم. یک روز دیدم دسته‌های کاروان پشت سر هم در حرکت بوده، طبق معمول، هر کاروان چاووش مخصوصی دارد و در دست هر چاووشی پرچم حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است. اهالی تازه قشلاق به دنبال پرچم به راه افتاده و اشک‌ریزان آنان را بدرقه کردند و بعد از طی مقداری از راه بازگشتند. من نیز گاوها را به طرف ده رها کردم و به بدرقه‌ی زوار پرداختم، اما همچون دیگران بازنگشتم، و این در حالی بود که حتی یک لحظه طاقت هجران از آغوش مادرم را نداشتم. [صفحه ۴۸۸] باری، از خانواده و بستگان دل کنده و به عشق دیدار مرقد یار، با دو قطعه نان خشک، در التزام رکاب زائرین راه کربلا- را در پیش گرفتم و از همان آغاز، مثل یک خادم، به خدمت کاروان کمر بستم. زائرین چند ماه در کربلا اقامت جستند و در این مدت هر روز به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و نیز زیارت سردار کربلا- می‌رفتند و برای بوسیدن قبور و حرم آن عزیزان هیچ نظم و ترتیبی را رعایت نمی‌کردند. روزی، من عاشق دلباخته و غریب بی‌کس با آن قد کوچک و جثه‌ی ریز دل به دریا زده، از جمعیت خود را به ضریح آن علمدار باب‌الحوائج رساندم و در اثر این امر، در زیر پا مانده و از رفتن بازماندم، در نتیجه، مرا به گوشه‌ی ایوان بردند و مرحمتش را لمس

نمودم و برای خود نیروی ابدی گرفتم. همچنین به زیارت نجف‌اشرف رفته، مرقد مطهر علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام را زیارت نمودیم، سپس به زیارت امام موسی کاظم علیه‌السلام و بعدا هم به زیارت عسکریین علیهماالسلام رفتیم و پس از زیارت سرداب مقدس، عراق را به مقصد ایران ترک کردیم. در طول راه، من همواره پیاده بودم و با وجود هوای گرم تابستان و گرد و غبار ناشی از سم ستوران در مسیر راه، همواره می‌کوشیدم قدمهای تندی برداشته میانه‌ی کاروان حرکت کنم. زیرا ترس داشتم که از کاروان عقب بمانم و گرفتار اعراب عنیزه - که داستان قساوتشان ما را سخت نگران ساخته بود - بشوم. سرعت و فعالیت زیاد و نیز نامناسب بودن برنامه‌ی غذایی، سبب شد که در راه مسموم شوم. همراهان، مرا در حالی که دچار حال قی و اسهال بودم، یک منزل با مشقت راه بردند و به همین علت آب بدنم کم شد. از آن پس، چون حالم خیلی خراب بود، مرا در یکی از کاروانسراهای قدیمی در بیابان گذاشتند و با قلب سوخته به سوی وطن حرکت کردند. اینک من در حال بیهوشی و به طور نیمه‌جان در گوشه‌ی کاروانسرا روی خاک افتاده‌ام و نه غذایی دارم و نه آبی، در معنی، هر لحظه منتظر ملک‌الموت هستم. بیهوشی من از ظهر آن روز تا صبح روز بعد طول کشید. صبحگاهان که به هوش آمدم، با چشم گریان زبان به گله گشودم و این جملات را خطاب به امیر نجف‌اشرف و به سردار رشید کربلا گفتم: [صفحه ۴۸۹] یا امیرالمؤمنین، و یا قمر بنی‌هاشم علیهماالسلام، عشق شما مرا وادار کرد که از پدر و مادر و برادر، و از تمام علایق، ببرم و به کوی شما بیایم. حال، در این بیابان و در گوشه‌ی این کاروانسرا، در حال مرگم و می‌دانم که پیش از همه، مادرم چشم‌انتظار من نشسته است و اگر من با چنین حالی بمیرم و بی‌نام و نشان به کام خاک بروم، داغ دل او هیچ‌گاه پایان نخواهد پذیرفت. از رسم فتوت و مهمان‌نوازی به دور است که بیایند و من را این‌چنین در بیابان بیابند. سپس از شدت ضعف و ناتوانی، زبان گله را بستم و بیهوش بر بستر افتادم. در همان حال صدای دلنوازی به گوشم رسید که دوبار گفت: «کربلایی احد!» چشم باز کردم، دیدم شخص بزرگواری سوار بر اسب بالای سرم قرار دارد. به من فرمود: چرا اینجا مانده‌ای؟! با حالت ضعف گفتم: «آقا، دارم می‌میرم». خیال کردم یکی از زوار آشنا است، گفتم: خبر مرگ مرا، تو به مادرم برسان! سوار مزبور از روی زین خم شد، دست مرا گرفت و آرام فشرد و من جان تازه‌ای یافتم. سپس فرمود: کاروان چندان از اینجا دور نشده است، برخیز به آنان می‌رسیم. کیفیت حرکت را نفهمیدم، ولی چندان طول نکشید که همه‌ی آثار کسالت از من برطرف شد و پرنشاط و سرحال، خود را کنار همسفران، که در کنار چشمه‌ای اطراق کرده بودند، یافتم! دوستان همراه که مرا دیدند، همگی از شوق و شعف به گریه افتادند و کیفیت آمدنم را پرسیدند. من هم کیفیت مرض و غربت خویش به محضر مولا و فرزند رشیدش حضرت ابوالفضل العباس علیهماالسلام را برای آنان بازگو کردم و آنان نجات من از آن وضعیت و رسیدن به کاروان را از کرامت حضرت ولی الله اعظم و علمدار کربلا دانستند. من خیال می‌کردم یک روز تمام نیست که از کاروان جدا شدم، اما آنان گفتند خیر، دو روز است که مرا ترک کرده‌اند، و قرائن هم، صحت گفته‌شان را تصدیق می‌کرد. زیر من در خاک عراق افتاده و از حرکت بازماندم ولی آنها را در نزدیکیهای همدان ملاقات کردم. از آن به بعد نیز، به جهت بهبودی من آهسته حرکت کرده، به نوبت مرا بر مرکوب خویش سوار نمودند و دیگر نگذاشتند یک قدم پیاده راه بروم، تا اینکه مرا صحیح و سالم، در وطن تحویل پدر و مادرم دادند. و ماجرای شگفت فوق را نیز برای [صفحه ۴۹۰] بستگانم حکایت کردند. از آن پس نیز تاکنون، همواره در تمامی مشکلات بدون تکلف آن حضرت را به یاری طلبیده‌ام و خواهش مرا اجابت فرموده‌اند.

علمدار بی‌بدیل

مرحوم کربلایی احد کرامت دیگر را چنین نقل می‌کرد: ۲. مراسم عقد و ازدواج من در فصل زمستان انجام گرفت. آن ایام، از امکانات ابتدایی محروم بوده، و غیر از یک خانه‌ی روستایی اطاق دیگری نداشتیم و از جهات مختلف در مضیقه بودیم. پس از

چندی برای غسل کردن، به رودخانه‌ی عظیمی رفتم که با عرض ۵۰۰ متر، از جلوی ده می‌گذشت و غرش‌زنان، به سمت دریا می‌رفت. ضمنا در آن سرمای شدید زمستان، سطحی از یخ به ضخامت بیش از یک متر، روی رودخانه را پوشانده بود و اهالی دهکده گوشه‌ای از یخ حاشیه‌ی رودخانه را، برای برداشتن آب مصرفی، همچون طوقه چاه و یا دهانه‌ی تنور سوراخ کرده بودند و کوزه و سایر ظرفها را از آن سوراخ پایین می‌بردند و آب برمی‌داشتند. علاوه بر ضخامت یخ، یک متر هم عمق خود آب رودخانه بود و شیب مسیر رودخانه به شدت جریان آب کمک می‌داد. من در کنار آن رودخانه لخت شده، غسل می‌کردم، مدتی شبها کارم همین بود. یکی از شبها که می‌خواستم عمل غسل را انجام بدهم و به این منظور از سوراخ مزبور داخل آب رودخانه شدم، پس از ورود، متوجه شدم و فشار آب بسیار قوی شده است. مقاومت کردم که آب مرا نبرد، ولی سودی نبخشید و در نتیجه، جریان آب مرا به سراشیبی برد. مع‌الاسف هر کجا سربلند می‌کردم، سرم محکم به سقف یخی رودخانه می‌خورد و دومرتبه در آب غوطه می‌خوردم. سوز سرما تا عمق استخوانهایم نفوذ کرده و ضمنا حالت خفگی پیدا کرده بودم. از دریچه دور شده، و فکر می‌کردم که آب، مرا ۲۰۰ متر آن طرف برده است. از بس که سرم به سقف یخی خورده بود، زخمهای کاری برداشته بودم. خلاصه، از هر جهت راه نجات به رویم بسته شد و به مرگ خودم یقین کردم. از [صفحه ۴۹۱] تیره‌بختی نوعروس و ناکامی او، منقلب بودم و یقین داشتم که جنازه‌ام به وسیله‌ی سیل به دریای خزر رفته در آنجا طعمه‌ی ماهیان خواهد شد. در آن تنگنای بی‌امان، قلبا متوجه و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شده، دامن وی را گرفتم و آن علمدار بی‌بدیل مرا از چنگال مرگ نجات داد. بدین گونه که، ناگهان، پس از ناامیدی به طور معجزه‌آسایی سرم از آن دریچه‌ی یخ بیرون آمد و در حالی که غرق در خون بوده و دست و پایم را سرما زده بود، لباسم را پوشیدم و از توجه و عنایت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، حیات جدیدی یافتم. پس از نجات از رودخانه، طی چندین ماه مداوا، عافیت و سلامتی کامل خود را به دست آوردم و از این رو، مدام به آن حضرت عشق می‌ورزم و با این جمله: «السلام علیک یا عبد الصالح المطیع لله و لرسوله» بر حضرتش درود می‌فرستم. یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه‌السلام دوست دارم در بغل قنداقه اصغر بگیرم دوست دارم داد دل از چرخ بازیگر بگیرم گر در این عالم نشد در عالم دیگر بگیرم دوست دارم نام من باب‌الحوائج باشد اما پنجه‌ی مشکل‌گشا آنگه من از داور بگیرم دوست دارم دستم از پیکر جدا گردد خدایا تا که همچون جعفر طیار بال و پر بگیرم دوست دارم آن قدر لب‌تشنه باشم تا بمیرم تا مگر آب حیات از ساقی کوثر بگیرم دوست دارم جان‌نثار مکتب توحید باشم تا مدال افتخار از دست پیغمبر بگیرم [صفحه ۴۹۲] دوست دارم تا قیامت از سکینه رخ بپوشم دوست دارم در بغل قنداقه‌ی اصغر بگیرم دوست دارم تیر آید چشم من در خون نشاند تا مدال افتخار از بانوی محشر بگیرم دوست دارم چون تنم پامال سم اسب گردد بر سرم زهرا بیاید زندگی از سر بگیرم

نگاه کردم دیدم دو دستش قطع می‌باشد

جناب حجةالاسلام آقای حاج سید عباس میرجعفری، در تاریخ ۱۶ / ۳ / ۷۷ شمسی مطابق ۱۱ صفرالخیر ۱۴۱۹ ه. ق فرمودند: در سال ۱۳۶۲ شمسی بعد از مراجعت از مکه‌ی مکرمه ناراحتی کلیه پیدا کردم. چند روز در بیمارستان شهریار تهران خوابیدم، اما نتیجه‌ای حاصل نشد. از آنجا به بیمارستان سجاد علیه‌السلام واقع در میدان جهاد منتقل شده، زیر نظر دکتر متین قرار گرفتم و ایشان کلیه‌ام را عمل کردند. ۱۹ روز پس از عمل در بیمارستان مزبور بستری بودم، سپس مرا مرخص کردند و به شهر مذهبی قم، حرم محمد و آل‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمدم. پس از ورود به قم، یک روز پهلوی راستم درد گرفت دو بار به توسط جناب آقای رضوانی مرا به بیمارستان سجاد تهران منتقل نمودند. آقای دکتر متین پس از معاینه فرمودند: آپاندیس است و در حال انفجار می‌باشد. دکتر فریدون پاسدار، متخصص آپاندیس را آوردند. و مرا به اطاق عمل بردند و عمل کردند. و ۱۸ روز دیگر آنجا

خوابیدم و در اینجا بود که مرض دیگری پیدا کردم! آقای دکتر متین و همراهانش پس از تشکیل شورای پزشکی، همگی گفتند: هیچ چاره‌ای وجود ندارد، مگر این که جفت بیضه‌ها تخلیه شوند. برادر و همسرم، که در آنجا حضور داشتند، گفتند: جناب آقای دکتر، ایشان با دو عمل جراحی در مدت چهل روز، دیگر طاقت عمل مجدد را ندارد. دکتر گفتند: من در آمریکا ۵ عمل از این نوع را انجام داده‌ام، و دو نفر از آنان زنده ماندند. [صفحه ۴۹۳] چون ایشان جوان است، قول می‌دهم که ۸۰ درصد به حیاتش ادامه بدهد. همان شب دکتر همراه پرستار، به بالینم آمده دستور مقدمات عمل جراحی را دادند. بنده روی تخت بیمارستان خوابیده و در این فکر بودم که وضعیتم چه خواهد شد؟! در این بین، متوسل به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام شدم. بچه‌ها و همسرم نیز متوسل به حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گردیدند. دعای شریف توسل را شروع کردم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفته تا یک‌یک ائمه علیهم‌السلام، روضه‌ها را خواندم تا به حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام رسیدم. دیگر چیزی نفهمیدم و خوابم برد. ساعت حدود ۳۰ / ۱۱ شب بود. در عالم رؤیا دیدم دستی بالای موضع درد قرار گرفت. در همان عالم خواب، گفتم: آقا چرا چنین می‌کنید؟! ایشان در جواب فرمودند: چه شده که این همه سر و صدا به راه انداخته‌ای؟! گفتم: آقا، مدت ۳۸ روز است که در بیمارستان بستری هستم و حالا دوباره باید فردا تحت عمل جراحی قرار گیرم! در همان حال، چشمم را باز کردم. ایشان فرمودند: چیزی نیست. بنده عرض کردم: شما که می‌باشید؟ فرمودند: مرا نمی‌شناسید. وقتی به حضرت نگاه کردم، دیدم که دو دست ایشان قطع می‌باشد. به طرف حضرت دست دراز کردم که آقا را بغل کنم و گفتم: آقا، قربانت بروم! چه، دیگر حضرت را شناخته و می‌دانستم که ایشان حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است. [۳۴۵] . از خواب بیدار شدم و دستم را آهسته به موضع درد آوردم، دیدم اصلا آثار کسالت وجود ندارد. بنا کردم به گریه کردن. خانمم از خواب بیدار شد و گفت: چه شده است؟! شما دو عمل کرده‌اید، ناراحت نباشید، باز خوب می‌شوید. گفتم: نه، دکتر واقعی آمدند و مرا شفا دادند و رفتند! صبح شد پرستار آمد تا مقدمات اتاق عمل را برای جراحی من آماده کند! گفتم: خانم، شما لطف کردید، ولی دکتر واقعی آمد و مرا شفا داد رفت! ساعت ۹ صبح خود [صفحه ۴۹۴] دکتر متین آمد و گفت: سید، باز هم دیوانه‌بازی درآوردی؟! گفتم: آقای دکتر شما مرا از مرگ نجات دادید. و من از شما شرمنده هستم، ولی دیشب متوسل به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شدم و آن بزرگواران مرا شفا دادند. دکتر، به حال تغیر، ملافه‌ای را که روی‌انداز من بود کنار زد، آثاری از کسالت در موضع مزبور مشاهده نکرد. سپس گفت: بلند شو، مرخصی! درخور ذکر است که، ایشان همان دکتر متینی است که تا قبل از شفایافتن بنده، معتقدات مذهبی نداشت، و همان است که در جنگ تحمیلی، مجروحین سخت را نزد ایشان می‌بردند و معروف است که روزی پس از جراحی و عمل قلب روی یکی از خانمها، قلب خانم مزبور می‌ایستد و ایشان می‌گوید: هی می‌گویند امدادهای غیبی! پس این امدادهای غیبی کجا است که به دادمان برسد؟! یکدفعه می‌بینند که ضربان قلب به حرکت درآمد و شروع به کار کرد.

زن عرب بچه را برداشت رفت

جناب حجةالاسلام و المسلمین، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، آقای حاج شیخ جعفر ناصری اصفهانی، در ماه صفرالخیر ۱۴۱۹ ه. ق طی یادداشتی به مؤلف کتاب چنین نوشته‌اند: خدمت حضرت حجةالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام‌عزه جناب حجةالاسلام مولوی قندهاری فرمود: در سنین جوانی کسالت سختی عارض من شد که از حیات فانی دنیا بکلی دل کندم، بسیار مایل بودم که این قالب خاکی را فروگذارم و از این خاکدان به سرای باقی بشتابم، و حتی گاهی برای رفتن از دنیا دعا هم می‌کردم! قضا را، روزی جمعی از دوستان در نجف‌اشرف به منزل ما آمده تا با من خداحافظی

کننـد و عازم کربلا شوند. در اثنای سـخن، به من پیشـنهاد دادند که، تو هم با ما بیا به کربلا برویم! گفتم: شـما خود می‌بینید که من قدرت بر حرکت ندارم. گفتند: ما تو را با وسـیله‌ی نقلیه می‌بریم و هر کجا هم لازم بود تو را به دوش خواهیم [صـفحه ۴۹۵] کشید. لامحاله، تن دادم و با تحمل مشـقت، طی مسافت نموده و به کربلا رسـیدیم، دوسـتان مرا به دوش گرفتند و به سـمت مرقد حضـرت بردنـد. ابتدا وارد روضه‌ی مطهر باب‌الحوائج حضـرت ابوالفضل علیه‌السـلام شدیم. حرم بسـیار خلوت بود و آنان مرا در گوشه‌ای از حرم مطهر آن حضـرت خوابانیدنـد و خود رفتنـد تا اسـباب و وسایل لازم را تهیه کنند. چیزی نگذشت که چشـمانم گرم شد و کأنه فراغتی از زمـان و مکـان برایم حاصـل شـد که، ناگهـان خود را در محضـر وجود مبـارک حضـرت ابوالفضـل العباس علیه‌السـلام و خواهرش عصـمت صـغری زینب کبری علیهاالسـلام دیـدم. آن دو بزرگوار راجع به کسـالت و تقاضـای مرگی که داشـته‌ام صـحبت می‌کردنـد. حضـرت زینب علیهاالسـلام، به برادر بزرگـوار خویش حضـرت قمر بنی‌هـاشم علیه‌السـلام گفتنـد: برادر، محمـدحسن از زندگی دنیا خسـته شده و بارها تقاضای مرگ نموده است. خوب است او را همراه خود ببریم. حضـرت ابوالفضل علیه‌السلام فرمود: نه. نه خواهر، فعلا مصلحت نیست، در ماندن او خیری است. در اینجا، دفعتا به خود آمدم و خود را در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السـلام تنها دیدم. به این واقعه فکر می‌کردم که، مشاهده کردم یک زن عرب، در حالی که روی دسـتان خود بچه‌ی مریضـی را حمل می‌کرد، با عجله وارد حرم مطهر شد، بچه را نزدیک ضـریح خوابانید و سـپس انگشت سـبابه دست راست خود را در شبکه‌ی بالای سـمت راست ضـریح مطهر انـداخت و گفت: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسـین اکشف کربی بحق اخیک الحسـین» مجددا انگشت سـبابه‌اش را، در شبکه‌ی دوم سمت راست افکند و این ذکر را تکرار کرد تا یک دور تمام زد، که ناگهان دیدم بچه صحیح و سـالم و راحـت نشسـته اسـت! زن عرب، بچه را برداشت و رفت! من به خـود آمـدم و گفتم که، خـوب است من هم همین کـار را بکنم. هیـچ گونه توان حرکت نداشـتم، به طور خوابیده خود را به ضـریح رساندم، [صـفحه ۴۹۶] انگشت سـبابه را در شبکه‌ی پایین ضریح انداختم و گفتم: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسـین اکشف کربی بحق أخیک الحسـین» شبکه دومی و سومی و چهارمی را نیز همین طور که ناگهان احساس کردم نیرویی از سـمت پایین پای من وارد بـدن می‌شود و سـپس دیـدم که بـدن من گرم و بسـیار نیرومند شد. به گونه‌ای که در شـبکه‌ی پنجم ایستادم و یک دور تمام زدم. و عجبا که از آن روز احساس نیرومندی خاصی در روح خود می‌کنم.

تو امروز عصر شفای خود را خواهی گرفت

آقای حاج حسن متقیان که یکی از ارادتمنـدان خاندان عصـمت و طهارت علیهم‌السـلام می‌باشد و مغازه‌ی قصابی در محله‌ی آبشار قم دارد، در یادداشتی شـرح شـفای پـدر خویش به عنایات حضـرت ابوالفضل علیه‌السـلام را این چنین نقل کرده‌انـد: شب ۲۰ محرم ۱۴۱۹ ه.ق مطـابق ۱۳۷۷ ه.ش برای دیـدار بـا پـدرم به منزل ایشـان رفتم. در آنجـا پـدرم، عباس متقیان، حکایت شـفا گرفتن خود از حضـرت اباالفضـل العبـاس علیه‌السـلام را برایم چنین نقـل کرد. وی گفت: در زمان حکومت رضاشاه موقعی که تقریبا ۱۸ سال سن داشـتم، دچار بیماری حصبه شدم. در آن زمان، مکرر دیده شده بود که شخص مبتلا به این بیماری، چنانچه بین ۸ الی ۱۰ روز عرق نمی‌کرد، مرگش حتمی بود. پس از گذشت ۱۲ روز از ابتلای من به بیماری، موهای بـدن من تماما ریخت و مرگ برای من حتمی شـد. یـک روز عصـر که از اسـتراحت در منزل خسـته شـده بـودم، برای هواخوری به بیرون از منزل رفتم و در راه، همین طور که به دیوار تکیه داده بودم، سخن دو نفر رهگذر را که از کنار من گذشته با یکدیگر صحبت می‌کردند، شنیدم که می‌گفتند: این شخص هـم علی بن جعفری است، یعنی مردنش حتمی است. بـاری، مـدت ۲۱ روز این بیمـاری طول کشـید و من مشـرف به موت بودم که شخصـی به نـام دایی رضا که دایی مادرم می‌شود از مرض من خبردار شـده به منزل ما آمـد و کنار من نشـست و آهسـته در گوشـم

گفت: فقط بگو یا اباالفضل العباس علیه‌السلام! من [صفحه ۴۹۷] هم آرام شروع به زمزمه کردم و گفتم: یا اباالفضل! سپس وی برای من گوسفندی نذر کرد و بلافاصله رفت و یک گوسفند آورد و قربانی کرد و گوشت آن را بین همسایه‌ها تقسیم کرد و در پی آن به من گفت: تو امروز تا عصر شفای خود را از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام خواهی گرفت، و عجیب آن است که، از همان موقعی که گوسفند را ذبح می‌کردند عرق از بدنم کم‌کم بیرون آمد و حال من رفته‌رفته بهبود یافت تا اینکه در مدت کوتاهی سلامتی خود را کاملاـ بازیافتم و از مرض نجات پیدا کردم. اکنون نیز ۷۲ سال سن دارم و زنده و سرحال می‌باشم. یا ابوفاضل - یا ابوفاضل برخیز ای علمدار بار دگر علم زن سقای عترت من سوی حرم قدم زن طفلان در التهابند، چشم‌انتظار آبند یا ابوفاضل - یا ابوفاضل ماه رخت به ساحل در خون نشسته عباس این قامت بلندت در هم شکسته عباس جدا شده دو دستت، عمود کین شکستت یا ابوفاضل - یا ابوفاضل برخیز و خیمه‌ها را دوباره باصفا کن دادی تو وعده‌ی آب به وعده‌ات وفا کن سکینه بی‌قرار است، رقیه دل‌فکار است یا ابوفاضل - یا ابوفاضل گردیده بی‌علمدار سپاه من برادر بعد از خدا تو بودی پناه من برادر بی‌تو شکسته پشتم، داغ غم تو کشتم یا ابوفاضل - یا ابوفاضل دستت اگر جدا شد در راه ایده‌ی تو شد غرق بوسه‌ی من دست بریده‌ی تو تو جلوه‌ی امیدی، سقایی و شهیدی یا ابوفاضل - یا ابوفاضل هرگز نخورده‌ای آب با یاد اصغر من گردیده‌ای تو سیراب از دست مادر من زهرا تو را به بر خواند، وز مرحمت پسر خواند یا ابوفاضل - یا ابوفاضل دیگر در این بیابان سرلشگری ندارم غیر از علی‌اصغر من یاوری ندارم برخیز و یاورم باش، سردار لشگرم باش یا ابوفاضل - یا ابوفاضل سلام تشنه‌کامان به جسم لاله‌گونت منای عشق ما را دادی صفا به خونت تو مظهر صفایی، شهید عشق مایی یا ابوفاضل - یا ابوفاضل سروده‌ی ناشناس [صفحه ۴۹۸]

سر را برداشت و به بدن چسبانید

حجةالاسلام و المسلمین، عالم متقی و فاضل فرزانه، جناب مستطاب آقای حاج سید احمد خاتمی، از قول حجةالاسلام و المسلمین، خطیب دانشمند و توانا، صاحب تألیفات عدیده، از جمله زندگانی حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام شهیده‌ی راه ولایت و امامت، به نام اعلموا أنی فاطمة که ده جلد می‌باشد، عالم متقی و حامی مکتب محمد و آل‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم آقای حاج شیخ حمیدی مهاجر [۳۴۶] دامت افاضاته نقل کردند که ایشان فرمودند: در بحرین مجلس تعزیه‌خوانی (شبیه‌خوانی) بوده است. شخصی در نقش حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بازی می‌کرده، و دیگری در نقش قاتل حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. در اثنای تعزیه، بازیگر نقش قاتل حضرت، شمشیر را اشتباها به گردن بازیگر نقش حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌زند و گردن وی از بدن جدا می‌شود. در همان زمان خانمی از بین زنها آمده سر را برداشته به بدن می‌چسباند و فرد مقتول حیاتش را بازمی‌یابد و آنگاه آن خانم، یک دفعه غیبش می‌زند و تعزیه ادامه پیدا می‌کند...!

اتاقی مربوط به مریضها

جناب آقای حاج شیخ محمدرضا راشدی در تاریخ سوم شوال ۱۴۱۸ هجری قمری، آنچه را که در مسافرت اخیرشان به عتبات عالیات مشاهده کرده بودند، برای نگارنده‌ی این کتاب چنین نقل کردند: در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام دیدم که خانمی در حرم مطهر و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام اعتکاف کرده است. خانم مزبور، مریض بود و بیماری کلیه و کبد و سرطان، گرفتاری زیادی برایش درست کرده بود. اطبا جوابش [صفحه ۴۹۹] کرده بودند. در حرم مطهر اتاقکی مربوط به مریضها وجود دارد که او در آنجا، دخیل شده بود. روز اول و روز دوم هم شفا گرفت و رفت. به منزلش رفتم و اسم و مشخصاتش را

پرسیدم. گفت: اسم من فاطمه، و لقبم ام‌البنین است، و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مرا شفا داده است.

شما به نذر خود وفا کنید

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید جواد موسوی خلخالی طی مکتوبی دو کرامت در تاریخ ۱۵ / ۴ / ۱۳۷۶ خطاب به مؤلف کتاب چنین می‌نویسند: حضرت مستطاب حجةالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه العالی. پس از تحیت و سلام، امیدوارم موفق باشید، کتاب راجع به زندگانی و کرامات قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بسیار ارزنده و پرمحتوا می‌باشد، امیدوارم از توفیق بیشتر برخوردار، و مورد قبول حق باشد. ۱. این جانب در سال ۱۳۷۳ شمسی، به مشکل بسیار سختی گرفتار شدم، که حقیقتا در نظر بنده غیرقابل حل بود. در همان حال توسلی به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پیدا کرده و ۱۳۳ مرتبه ذکر «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق اخیک الحسین» را خواندم. چون آن مشکل سبب رنجش خود و خانواده‌ام شده بود، حضرت را به برادرش حسین علیه‌السلام و خواهر دلشکسته‌اش زینب علیهاالسلام قسم دادم و چیزی نیز به اندازه‌ی توانم نذر کردم. همان شب، پس از التجا و گریه و زاری به درگاه حضرات، نزدیکیهای صبح دیدم یک بزرگوار می‌فرمایند: شما به نذر خود وفا کنید، الحمدلله حاجت شما به دست مولا حل شد! صبح از خواب بیدار شدم، پس از یک ساعت و شاید کمتر، مشکل مزبور به خوبی حل گردید و همان ساعت نذر را به صاحبان آن رد کردم. [صفحه ۵۰۰]

به هیچ کس نگفتم

۲. باز هم مریضی داشتم که وی را به تهران بردم ولی دکترها جوابش کردند و با دل شکسته برگشتم. ماجرا را به هیچ کس نگفتم. و خود نصف شب برخاسته، با گریه‌ی زیاد توسل پیدا کردم. سپس دوباره او را نزد دکتر بردم و پس از معاینه، دکتر و چند نفر دیگر گفتند: بیمارتان هیچ مشکلی ندارد و عمل کرد. در اینجا هم از توسل نتیجه گرفتم و نذر هم ادا شد. آری، ذکر ۱۳۳ بار «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق أخیک الحسین» حاجت مرا برآورده ساخت. نماز عشق چشمم از اشک پر و، مشک من از آب تهی‌ست جگرم، غرقه به خون و تنم از تاب، تهی‌ست گفتم: از اشک کنم آتش دل را خاموش پر ز خوناب بود چشم من، از آب تهی‌ست به روی اسب، قیامم به روی خاک، سجود این نماز ره عشق است، ز آداب تهی‌ست جان من می‌برد آبی که ازین مشک چکد کشتیم غرق در آبی که ز گرداب، تهی است! هر چه بخت من سرگشته، به خواب‌ست حسین! دیده‌ی اصغر لب‌تشنه‌ات از خواب، تهی‌ست دست و مشک و علمم، لازمه‌ی هر سقاست دست عباس تو از این همه اسباب، تهی‌ست! مشک هم، اشک به بی‌دستی تو می‌ریزد بی‌سبب نیست اگر مشک من از آب، تهی ست [۳۴۷] . [صفحه ۵۰۱]

اگر فرزندم زنده بماند اسم او را عباس می‌گذارم

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عباس محقق کاشانی، در تاریخ ۱۹ ذی‌الحجه ۱۴۱۸ ه.ق، طی مکتوبی دو کرامت نقل کرده‌اند: ۱. پدرم، مرحوم حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمدتقی محقق کاشانی تعمده الله بغفرانه، به من می‌فرمودند: برای من فرزند باقی نمی‌ماند، چهار پسر پیدا کردم و همه قبل از دو سالگی از دنیا رفتند، بسیار افسرده و غمگین بودم که، چرا چنین است؟! و با خود می‌گفتم: آیا فرزندی برای من نخواهد ماند و نسل من مقطوع خواهد بود؟! وقتی خانواده به فرزند

بعدی حامله شد، عازم عتبات عالیات شدم و به همین منظور وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شده و به آن بزرگوار متوسل گردیدم، تا از خداوند متعال بخواهند فرزند من زنده بماند و نذر کردم که اگر فرزندم پسر بود اسم او را عباس بگذارم و یک بار او را به عتبه‌بوسی حضرتش مشرف گردانم. بحمدالله تعالی والمنه آقاعنایتی فرمودند و خواسته‌ی ما مقبول افتاد و در پرتو توجهات خاصه‌ی حضرت باب‌الحوائج ابوالفضل العباس علیه الصلاة والسلام هفت روز پس از بازگشت از آن سفر شما متولد شدید و تا به حال هم هستید و اطمینان دارم که خواهید بود و به این مناسبت هم اسم شما را عباس گذاردم. علاوه، دو فرزندی هم که بعد آمدند برایم باقی ماندند. و به دنبال نذری هم که فرموده بودند، سالی که تذکره‌ی کربلا پانزده تومان شده بود به طور خانوادگی مشرف شدیم، اللهم اجعلنا من المتمسکین بولایته و ارزقنا زیارته و شفاعته.

اگر مرحمتی نفرمایید عنایت شما به پدرم ناقص خواهد ماند

۲. بد نیست عنایت دیگر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام نسبت به خودم را که در حادثه‌ی تاریخی مدرسه‌ی فیضیه رخ داد یادآور شوم: طبق معمول سنواتی از طرف زعیم عالیقدر جهان تشیع حضرت آیةالله العظمی آقای گلپایگانی فقیه اهل‌البیت قدس الله نفسه الزکیة به مناسبت شهادت رئیس [صفحه ۵۰۲] مذهب حقه‌ی جعفری حضرت امام صادق علیه افضل صلوات المصلین مجلس بسیار باشکوهی در مدرسه‌ی فیضیه منعقد می‌شد که در آن سال من هم افتخار حضور داشتم. مأمورین دستگاه حاکمه و دژخیمان شاه با یک برنامه‌ی پیش‌بینی شده مجلس را به هم زدند و افراد را فراری دادند. بعد با بستن دربهای مدرسه از بالا و پایین مأموران کمکی حاضر در پشت صحنه وارد عمل شدند و به ضرب و جرح حاضرین پرداختند. اوضاع خیلی خطرناک، و حمله بی‌رحمانه بود. در آن وانفسا من متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدم و گفتم: آقا، اگر مرحمتی نفرمایید عنایت شما به پدرم ناقص خواهد ماند. با این توسل، جرئتی در خود احساس کرده، از داخل حجره بیرون آمدم و با الطاف و مراحم حضرت اباالفضل العباس سلام الله علیه از سه مرحله‌ی خطیر آن روز جان سالم به در بردم که هر کدام آنها از نظر دوستان حاضر در مدرسه محیرالعقول بود و جز محافظت آن بزرگوار چیز دیگری نبود. مرحله‌ی اول، هنگام خروج از حجره، جمعی کارد به دست را دیدم که سر راهم ایستاده و به من حمله کردند؛ با سرعت از زیر دست و پای آنها گریختم و خطری متوجه من نشد، با اینکه رفقای دیگر مجروح شده بودند، مرحله‌ی دوم، وقتی بود که از پله‌ها پایین می‌آمدم و آجرباران شدم. از هر طرف تکه‌های آجر به سویم پرتاب می‌شد و هر یک از آنها کافی بود که رگ حیات مرا قطع کند، در حالی که پله‌ها از پاره آجر پر شده بود و فرار از آنجا هم به سرعت ممکن نبود، با وجود این چیزی به من اصابت نکرد و از این مهلکه هم نجات یافتم. مرحله‌ی سوم در حیاط مدرسه رخ داد، که چماقداران مسیرها را گرفته بودند و راه فراری وجود نداشت، ناگهان به دورم ریختند و از هر طرف چوبها به سر و سینه و دست و پا فرود می‌آمد، اما یکی از آنها هم صدمه‌ای به من نزد و آخرالأمر سالما در ایوان جلوی دارالشفا گرد آمدیم، در صورتی که رفقا همه خون‌آلود و در بین آنها سرشکسته و دست و پا آسیب‌دیده و مجروح زیاد بود و همه ناله می‌کردند، تا اینکه مأمورین لباسهای ما را آتش زدند و رفتند. ما هم با رفتن آنها آزاد شدیم و با سر و پای برهنه به خانه‌های خود رفتیم. یادم هست وقتی وارد خانه شدم، گفتند پدرم فرموده بود ناراحت عباس نباشید، او در پناه آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام است و سالم برمی‌گردد. در بین فامیل وابسته [صفحه ۵۰۳] و دوستان نزدیک پدرم، من معروف بودم به معجزه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام! امید است همچنان منظور نظرشان باشیم. والسلام علیه و علی جده و أبیه و امه و أخیه، و رحمة الله و برکاته. ساقی لب‌تشنگان من ساقی لب‌تشنگان کربلایم ماه بنی‌هاشم منم، جان وفایم عباس و یار وفادار حسینم سرباز جانباز و علمدار حسینم در روز عاشورا ستم بیداد می‌کرد از ظلم خودکامان زمین فریاد می‌کرد گرما و بی‌آبی بلای نینوا شد آتش به جان غنچه‌های مصطفی شد در خیمه‌ها آبی نماند جز

اشک دیده جان عزیزان از عطش بر لب رسیده باد صبا راز دلش افشا نمی‌کرد گیسوی گلهای علی را شانه می‌کرد ای کاش خورشید از افق سر برنمی‌کرد مه عمر شب را با سحر آخر نمی‌کرد می‌سوخت بانگ العطش جان ابوالفضل می‌ریخت اشک غم ز چشمان ابوالفضل طفلان به گرد شمع او عطشان و گریان فریادشان از تشنگی شد سوی کیوان جانها فدای عشق و ایمان ابوالفضل ایثار و صبر و لطف و احسان ابوالفضل جانبازی و رسم وفا را او بیاموخت آتش به جان دشمن پرکینه افروخت تند و شتابان سوی شط ساقی روان شد چون شیر غران حمله‌ور بر دشمنان شد نقش نکویش شد رقم بر صفحه‌ی آب آب از حضور روی او شد در تب و تاب آب روان را دید چون سقای خسته یاد آمدش از تشنگان دلشکسته بنهفته در چشمان او ناگفتنی‌ها می‌دید آب و در نگاهش صد معما آب از شعف بگرفت دستان گل یاس تا بوسه گیرد از گل رخسار عباس شرمنده شد آب از نگاه سرد عباس از رنج و از سوز دل و از درد عباس مردی و غیرت را نگر چون چشمه جوشید در کف گرفت آب و ولی آبی ننوشید هرگز ننوشید آب آن فرزند حیدر شد در عجب آب از وفای آن دلاور بر دوش خود بگرفت سقا مشک پرآب گه فکر اصغر بود و گه طفلان بی‌تاب چون رهسپار خیمه‌ها گردید عباس اطراف خود دیو و ددان را دید عباس [صفحه ۵۰۴] نامردمان تیغ ستم را درکشیدند بستند راه ساقی و دستش بریدند دست یمینش را اگر دشمن جدا کرد با دست دیگر حمله بر قوم دغا کرد گفتا که دست از دین داور برندارم دست از حسین سبط پیمبر برندارم افتاد دست دیگر ساقی ز پیکر شد چشمه‌ی خون چشم او با تیر کافر بگرفت بند مشک را سقا به دندان شاید رساند آب را بر تشنه‌کامان چون شد تهی مشک پرآب از تیر دشمن خون بر دل غمدیده‌ی ام‌البنین شد چون سرو زیبای وفا از پا بیافتاد بانگ اخی ادرک اخاک آن لحظه سر داد آمد برادر بر سر عباس بی‌دست گفتا که پشتم از داغ تو بشکست چشم فلک آن دم برایش گریه می‌کرد خورشید بر دست جدایش گریه می‌کرد گویی که اشک از دیدگان مشک می‌ریخت بر حال زار صاحب خود اشک می‌ریخت دلها بسوزد از برای شاه مظلوم بر قلب سوزان امام زار و مغموم «محسن» ز این غمنامه دلها گشته پرخون گردید حال مهدی زهرا دگرگون بس کن سخن، کوتاه کن طومار غم را دیگر مخوان مرثیه درد و الم را عباس یار و یاورت در هر دو دنیا حاجت‌روا گردی به حق آل‌طاها [۳۴۸] .

روح کنار جسد

جناب آقای حاج شیخ ابراهیم ابراهیمی شاه عبدالعظیمی فرمودند: بنده مدتی در مشهد مقدس، زیر سایه‌ی حضرت ثامن‌الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیهٔ و الثناء سکونت داشتم. شبها برای ییلاق به قریه‌ی «زشک» می‌رفتم. یکی از روزها در مسیر راه با شخصی سید آشنا شدم و او مرا دعوت کرده، به منزل خویش در دهی به نام «ارچنک» برد. وارد منزل سید که شدم، دیدم بچه‌هایش همگی روسری‌های سبزرنگی به سر دارند. پیشنهاد [صفحه ۵۰۵] شد اول شام بخوریم و سپس توسلی بجوییم. من گفتم: اول توسل و روضه خوانده شود، بعدا شام بخوریم. روضه خوانده شد و ضمن آن به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدیم. شب را هم آنجا ماندم صبح که برخاستم و نماز خواندم و پس از قرائت تعقیبات نماز خوابیدم، در عالم خواب دیدم که در گوشه‌ی اتاق خوابیده‌ام ولی روحم به جنازه‌ام نظاره می‌کند. آقا قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام هم در حالی که زرهی به تن و کلاه خودی به سر دارد، در کنار جنازه‌ی من نشسته‌اند. من یک‌دفعه دستها را به طرف آسمان بلند کردم و گفتم: به حق محمد و آل‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم... سپس آقا به طرف آسمان اشاره فرمودند و در نتیجه عنایتشان شامل حالم شد و روحم به بدن بازگشت. از خواب بیدار شدم و پس از آن خیرات و مبرات و توفیقاتی برای من حاصل شد.

مادر عنبر با توسل به حضرت ابوالفضل العباس فرزند گمشده‌اش را پیدا کرد

مؤلف کتاب «گلستان معارف» آقای غلامرضا اسدی مقدم می گوید: زمانی که در دزفول بودم، زنی در همسایگی ما می‌زیست که تنها یک پسر به نام «عنبر» داشت. شوهرش آن زمان وفات کرده بود و مع‌الاسف به علت نامعلومی این تنها پسر نیز از خانه بیرون رفت و دیگر برنگشت. خانم مزبور، حدود بیست سال، تنها با فقر و فلاکت و گریه و زاری سر کرد، تا اینکه یک سال وی همراه دو زن دیگر از آشنایان برای زیارت عتبات به عراق رفت. روزی در کربلا- بعد از زیارت امام حسین علیه‌السلام به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌روند، مادر عنبر به شدت گریه می کند و در حالی که فرزند مفقودشده‌ی خود را از آن حضرت می‌خواهد، بی‌هوش می‌شود. آن دو زن او را از حرم خارج کرده، درصدد برمی‌آیند به دکتر برسانند. کنار خیابان، تاکسی را صدا می‌زنند راننده آنها را سوار کرده، می‌پرسد: کجا می‌روید؟ می گویند: این زن که [صفحه ۵۰۶] پسرش گم شده است در حرم گریه‌ی زیاد کرده و از حال رفته است، می‌خواهیم او را به دکتر برسانیم. راننده می‌پرسد شما اهل کجایید؟ می گویند: اهل دزفول. می‌پرسد: کدام محله؟ پاسخ می‌دهند: محله‌ی مسجد. می‌پرسد: اسم این زن چیست؟ می گویند: فلان. می‌پرسد اسم پسر گمشده‌اش چیست؟ می گویند: عنبر. راننده، که فردی غیر از عنبر نبوده است، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، ماشین را کنار خیابان خاموش کرده می گوید: من عنبرم، و این خانم هم مادر من است. هر دو پیاده می‌شوند و مادر، عنبر را می‌شناسد. یکدیگر را به آغوش می کشند و عنبر آنها را به منزلش می‌برد! [۳۴۹] .

اثر روضه‌ی قمر بنی‌هاشم

یکی از گویندگان مذهبی می گفت: به همراه عده‌ای از وعاظ به شهری می‌رفتیم. یکی از وعاظ به راننده‌ی ماشین که جوانی بود پرخاش کرد، اما راننده‌ی جوان هیچ گونه عکس‌العملی از خود نشان نداد و به سکوت مؤدبانه گذراند. وقتی به مقصد رسیدیم، من به جای دوست و اعظم از راننده عذرخواهی کردم، راننده گفت: من با خود عهد کرده‌ام که به آقایان علما، مخصوصا گویندگان مذهبی، احترام کنم، هر چند از ناحیه‌ی آنها ناراحتی ببینم. آنگاه سرگذشت خود را این طور تعریف کرد: من یک نوازنده و مطرب بودم و مرتکب هر گونه گناه و آلودگی می‌شدم و اصلا با دین و نماز و روزه رابطه‌ای نداشتم، تا اینکه ایام عاشورا و عزاداری امام حسین علیه‌السلام فرارسید. شب تاسوعا خانواده‌ی من همه به مسجد رفتند و من تنها ماندم. در خانه حوصله‌ام سر رفت، بلند شدم و بی‌اختیار به طرف مسجد آمدم. واعظی بر منبر می کرد، در گوشه‌ای نشستم و گوش دادم. حرفهای او مرا منقلب کرد، مخصوصا موقعی که به ذکر مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رسید و آن شعر عربی را از زبان حضرت نقل کرد، که در موقعی که دست راست آن بزرگوار را قطع کردند و فرمود: [صفحه ۵۰۷] والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی یعنی: به خدا قسم، اگر دست راست مرا هم قطع کنید، من تا ابد از دین خودم حمایت می کنم و دست از یاری دینم برنمی‌دارم. این کلام مرا تکان داد و منقلب شدم، اندکی فکر کردم و با خود گفتم: ابوالفضل العباس علیه‌السلام از دین خود آن قدر حمایت کرد که شهید شد، آیا من برای دین خود چه کرده‌ام، در حالی که خود را علاقمند به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌دانم اما دین خود را ویران کرده‌ام؟! اینجا بود که به خود آمده در همان مجلس توبه کردم، سپس به منزل آمده، تمامی وسایل و آلات و اسباب معصیت را - هر چه داشتم - خرد کرده و بیرون ریختم و به دنبال رانندگی رفتم، خداوند هم یاریم کرد و اکنون وضع زندگیم بسیار خوب است. اگر با آن شغل در میان مسلمانان احترامی و آبرویی نداشتم، اکنون در میان برادران و همسایگان خویش دارای احترام و عزت بوده و به مسائل دینی سخت پایبندم و این از برکت ارشاد و هدایت و گفتار آن عالم است. من نوکر همه‌ی شما هستم. [۳۵۰] .

به اباالفضل العباس متوسل شد و شفا گرفت

جناب حجةالاسلام آقای یگانه حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام کرامتی را از مرحوم پدرشان نقل کردند که ذیلا می‌خوانید: مرحوم پدرم، حاج حسن نورایی یگانه، در سنین طفولیت همراه برادرهایش به شهر مقدس قم مهاجرت نمود و تا پایان حیات که ۸۴ یا ۸۶ سال عمر کرد در همین شهر سکونت گزید تا از دنیا رفته و در قبرستان بقیع قم مدفون گشت. وی کرارا جریان پیاده رفتن خویش به کربلای معلی را برای ما چنین نقل می‌کرد: در اوایل جوانی (هیجده سالگی) همراه قافله‌ای پیاده به کربلا رفتم. از قم که [صفحه ۵۰۸] حرکت کردیم، خیال می‌کردیم چاووش می‌داند که راه باز است، و او نیز خیال می‌کرد مردم می‌دانند که راه باز است! (آن روز همه‌ی مردم رادیو و دیگر رسانه‌های خبری را در اختیار نداشتند که تفصیلا بدانند راه کربلا باز است یا بسته؟). حرکت کردیم و در راه به هر شهر و روستا نیز که می‌رسیدیم، بر جمعیت قافله افزوده می‌شد. بعضی از افراد الاغ و بعضی هم اسب سواری داشتند و بسیاری نیز مثل من هیچ مرکب سواری نداشتند و پیاده راه می‌پیمودند. در طول راه، مأمورین حکومت، برای ما مزاحمت ایجاد می‌کردند و سعی داشتند که ما را از این سفر منصرف کنند، که چاووش با لطائف‌الحیل و تدابیر خاصی قافله را از چنگ آنان خلاصی می‌بخشید و در نتیجه به راه خود ادامه می‌دادیم. در عین حال، بعضی از جاها به هیچ وجه اجازه‌ی عبور به ما را نمی‌دادند و با نیروهای زیادی می‌آمدند و ما را تهدید به قتل می‌کردند، که در آنجا نیز با توسل به حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام و بروز کرامات و معجزات که شرح آنها مفصل است نجات یافته و می‌رفتیم، تا آنکه بالأخره با تفضلات الهی و عنایت خاص حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام به کربلا رسیدیم و مدت چهار ماه در جوار آن حضرت بسر بردیم. در کربلا که بودیم، یکی از روزها بینی من خونریزی سختی پیدا کرد و این امر ادامه یافت، به طوری که هیچ یک از انواع مداوا و معالجات مؤثر واقع نشده، خونریزی قطع نشد و همراهان من مأیوس شدند. تا آنکه شخصی پیشنهاد کرد لاستیکی را آتش زده بینی را دود بدهند. قرار شد این کار را انجام دهند. ولی همین که لاستیک را آتش زدند، من احساس خطر کرده و با خود گفتم ممکن است این کار موجب خفگی و هلاکت من گردد. لذا یکباره دست خود را به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دراز نمودم و با دلی شکسته و حالتی پریشان متوسل به آن حضرت شدم؛ بلافاصله خون بند آمد و کسانی که لاستیک آتش زده بودند تا بینی مرا دود بدهند، از اطراف من کنار رفته گفتند: او را رها کنید، که به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شده و شفا گرفته است. [صفحه ۵۰۹]

به برکت نام اباالفضل هیچ کدام صدمه ندیدیم

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی، در ۱۰ ربیع‌الاول ۱۴۱۹ ه. ق فرمودند: یک نفر راننده به نام حاج درویش، اهل بوشهر، نقل کرد: یک روز با ماشین کمپرسی همراه کمک راننده، در حرکت بودیم، ناگاه به ماشینی که تصادف کرده بود برخورد نمودیم. از آن گذشتیم و بعد با یک ماشین تریلی روبرو شدیم که در مسیر ما برخلاف قانون در حرکت بود. خلاصه، به قول معروف، مرگ را به چشم خود در چند قدمی خویش دیدیم، که یک‌مرتبه من و بغل‌دستیم فریاد زدیم: یا ابوالفضل. با گفتن این کلام، ناگهان گویی کسی اطاق تریلی را گرفته به آن طرف که در مسیر خودش بود پرت کرد و از جاده خارج شد، در حالی که ما و ماشین هیچ کدام به برکت نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام صدمه‌ای ندیدیم.

کمتر از یک ساعت حاجت خود را می‌گرفتند

جناب حجةالاسلام و المسلمین، عالم وارسته، حامی مکتب محمد و آل‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی، [۳۵۱] فرزند سلالةالسادات آقای حاج سید محمدجواد مجتهدی سیستانی، در کتاب اسرار موفقیت ج ۲ مشاهده‌ی خود را در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام چنین می‌نگارند: [صفحه ۵۱۰] در سال ۱۳۴۸ شمسی، که مدت چند ماه توفیق زیارت عتبات عالیات را داشتم، مکرر در حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شاهد شفا گرفتن بیماران و رواشدن حاجت گرفتاران بودم. گاهی از اوقات، افرادی که مریض خود را به ضریح آن حضرت دخیل می‌بستند در کمتر از یک ساعت حاجت خود را می گرفتند. در این موقع، زنان عرب طبق رسم خودشان پس از گرفتن حاجت خود به هلهله می‌پرداختند و به سوی ضریح مطهر و زوار، نقل می‌پاشیدند و شور و شعف فضای حرم مطهر را فرامی گرفت. گاهی از اوقات برای آنکه بیشتر اظهار تشکر نمایند، همراه نقل، «فلوس» که پول رایج عراق است می‌ریختند. اعتقاد و یقین آنان در آن حد بود که گاهی همراه با مریض، نقل و فلوس را نیز با خود می‌آوردند و در لحظه‌ای که مریضشان شفا می‌یافت، فوری به هلهله می‌پرداختند و به پاشیدن نقل و فلوس مشغول می‌شدند و به شادی و اظهار تشکر می‌پرداختند و می گفتند: «ابوفاضل نشکرک!». روزی جوان دیوانه‌ای را به حرم مطهر آوردند و تا سه روز به ضریح، دخیل بسته و بستگانش اطراف او را گرفته بودند. این باعث تعجب بود که چگونه در این مدت طولانی آنها نتوانستند حاجت خود را بگیرند! شفا نیافتن یک مریض به مدت سه روز مایه‌ی تعجب بود. چون خلاف معمول بود. زیرا طبق متعارف کسانی که به آن حضرت متوسل می‌شدند، اعتقاد عجیبی داشتند. به این جهت احتیاج به زمان طولانی و وقت زیاد نداشتند. آنان با یقین کامل اظهار می‌داشتند: «ابوفاضل الحوائج» و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام حاجت آنان را می‌دادند. چون با یقین به لطف حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، به آن بزرگوار متوسل می‌شدند. مقصود از بیان این مطالب این است که در بسیاری از توسلات، جهات دیگری وجود دارد که جایگزین تطهیر قلب می‌شود. در مواردی لطف اهل بیت علیهم‌السلام و در مواردی دیگر، یقین و اعتقاد مردم، باعث عنایت آن بزرگواران می گردد.

حیات مجدد

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد احمدی برای مؤلف کتاب حاضر دو کرامت این چنین نقل کردند: [صفحه ۵۱۱] ۱.در سال ۱۳۴۸ شمسی، در یکی از روزهای تابستان، زن‌دایی من نشسته و مشغول پاک کردن سبزی بود. و ما هم بچه‌ها را در سرداب جمع کرده بودیم و بازی می کردیم. بچه‌ی کوچکی حدودا ۳ - ۲ ساله هم بود که کنار حوض با آب بازی می کرد. او یک‌دفعه، بدون اطلاع ما، به حوض می‌افتد. قریب نیم‌ساعت از افتادن او به حوض گذشته بود که من از سرداب بالا آمدم و دیدم او روی آب، به حالت مرده، افتاده است. طفل را از حوض بیرون آورده، کنار حوض در باغچه گذاشتم و صدا زدم: زن‌دایی، بیا، سعید مرده است. او آمد و فریاد زد: یا ابوالفضل العباس، یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام، من این بچه را از شما می‌خواهم! و این در حالی بود که هیچ امیدی به حیات کودک نبود و باید گفت کاملا مرده بود. در همین حال پدرش هم آمد و در حالی که رو به قبله ایستاده بود، صدا می‌زد: یا امام زمان... من این فرزند را از شما می‌خواهم! ناگهان بچه‌ی مرده در بغل مادر شروع کرد به گریه کردن، و به عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام و حضرت حجة بن الحسن العسکری علیه‌السلام حیات مجدد یافت. در حال حاضر، سعید زنده است و پس از طی تحصیلات، مهندس هم شده است. به شکرانه‌ی بازگشت حیات سعید، بعدازظهر آن روز مجلس روضه‌ای برگزار کردند که آقا سید حبیب میانجی آمد و توسل به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام جست.

من می‌گفتم یا ابوالفضل العباس

۲. جناب آقای احمدی، پس از خواندن کتاب شریف چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، شب خواب می‌بیند که در یک مسجد سخنرانی می‌کند. پس از سخنرانی به همراه عده‌ای از مستمعین از مسجد بیرون می‌آیند. وی می‌گوید: یک‌دفعه دیدم یک نفر از روبرو دارد می‌آید، و مشغول قطع کردن دست و پای افراد است. وقتی که به ما رسید مرا مورد حمله قرار داد، رفقای مسجدی که با هم بودیم همگی فرار کرده مرا با او تنها گذاشتند. زمانی که شمشیرش را بلند کرد تا [صفحه ۵۱۲] به من بزند، من گفتم: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام و گفتن این ذکر، ضربه‌ی او را خنثی کرد. مجددا شمشیر را بلند کرد تا مرا مورد ضربه قرار دهد، باز حضرت را صدا زدم و ضربه‌اش بی‌اثر شد. خلاصه چند بار این عمل تکرار شد و ضربات او هیچ اثری نکرد، تا اینکه منصرف شد و رفت. من جلو رفتم و دیدم وی دست و پای افراد متعددی را قطع کرده است، ولی الحمدلله نتوانست هیچ ضرر و ضربه‌ای به من وارد سازد.

من از سن طفولیت شدیدا عاشق اباالفضل بودم

جناب آقای حسین رضایی، مداح اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین، طی مرقومه‌ای در ۲۰ / ۳ / ۷۷ برابر ۱۶ صفرالخیر ۱۴۱۹ ه. ق، کرامت زیر را ارسال داشته‌اند: این جانب حسین رضایی فرزند ماشاءالله، ساکن قم محل قدیمی مسجد جامع، محل فعلی دور شهر، فاطمی ۱۳ معروف به ۸ متری حسینی، در سن نه سالگی شاهد کرامتی عجیب از باب‌الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم که در پی تقاضای دوستان اهل بیت علیهم‌السلام، ماجرای آن را ذیلا بازگو می‌کنم. این جانب در سنین ۸ تا ۹ سالگی در بازار نو، نزدیک مسجد امام حسن عسکری علیه‌السلام (معروف به مسجد امام)، شاگرد کفاش بودم. استادی داشتم به نام سید حسین طباطبائی که از بستگان بود و پدرم به علت رونق شغل کفاشی مرا در مغازه‌ی ایشان گذاشته بود. اشتغال بنده در آن مغازه، کار بنده در آن مغازه کار بسیار کثیفی بود که به نام توکارکشی کفش نامیده می‌شود و بنده از آن رنج می‌بردم و از مغازه فرار می‌کردم. مع‌الأسف وقتی به منزل می‌آمدم پدرم مرا می‌زد که، چرا فرار می‌کنی؟! و دوباره مرا به مغازه می‌آورد و به دست استاد می‌سپرد و او هم مرا تنبیه می‌نمود اکثر وقتها که فرار می‌کردم به میدان حراجیها، که نزدیک شهرداری قدیم قم بود، می‌رفتم. زیرا اشخاصی که معروف به معرکه‌گیر بودند، در آنجا معرکه می‌گرفتند و مدح اهل بیت علیهم‌السلام می‌خواندند. شیوه‌ی کار آنها بدین گونه بود که پرده‌هایی می‌زدند که تمثال ائمه علیهم‌السلام و قاتلین آنها در آن پرده‌ها نقش بود و سپس کنار پرده‌ها [صفحه ۵۱۳] می‌ایستادند و از شجاعت حضرت ابوالفضل العباس و امام حسین علیهماالسلام و یارانش سخن می‌گفتند. و در خلال سخن، با عصایی که در دست داشتند به آن تمثالها اشاره می‌کردند و توضیح می‌دادند که - مثلا - این تمثال متعلق به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد و این یک به... من از سن طفولیت شدیدا عاشق ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم و هنگام فرار از مغازه خود را به پای سخن معرکه‌گیرها می‌رساندم. نیز گاه می‌شد که هنگام فرار از مغازه به امامزاده شاه سیدعلی یا شاهزاده احمد، از نوادگان علی علیه‌السلام، می‌رفتم. آنجا سردابهایی به عنوان گورهای دسته‌جمعی وجود داشت که در زمان قحطی که مردم زیاد می‌مردند، مردگان را در آنجا دفن می‌کردند. یکی از آن سردابها، سردابی بود که بین شاهزاده علی و شاهزاده احمد قرار داشت و الان خیابان شده است. باری، یک روز پس از فرار از مغازه نزدیک غروب به یکی از این سردابها که درب آن خراب شده بود رسیدم و از ترس آنکه مبادا پدرم مرا پیدا کند و طبق معمول کتک بزند، داخل آن سرداب شدم تا مرا پیدا نکند. مع‌الأسف به علت اینکه جلوی درب آن سرداب خاکهای نرمی بود، به مجرد اینکه من پایین رفتم، دیگر به هیچ عنوان نتوانستم بیرون بیایم، زیرا

روی آن خاکهای نرم سرمی‌خوردم و قادر به بیرون آمدن نبودم. در این بین، چشم من به سرهایی افتاد که از بدنها جدا شده بود.از مشاهده‌ی آن سرها و نیز اسکلتهایی که روی هم انباشته شده بود، بسیار ترسیدم و از اینکه به هیچ عنوان هم راه نجاتی مشهود نبود ترسم مضاعف شد. بشنوید از پدرم، که وقتی دیده بود من به منزل نیامدم و دیر کردم، همراه برادرم، پرسان‌پرسان، سراغ مرا از اشخاص مختلف جویا شده بود. افراد مختلف نشانی مسیری که من رفته بودم به آنها داده بودند و آنها با چراغ بغدادی (چراغ فتیله‌ای) رد پای این جانب را تعقیب کرده بودند تا به نزدیک سرداب رسیده و مرا صدا زده بودند. برادرم گفته بود: شاید در همین سرداب باشد، اما پدرم پاسخ داده بود: خیر، امکان ندارد که وی به این سرداب خوفناک و تاریک برود! برادرم مجددا گفته بود: شاید وی از ترس اینکه شما او را بزنید خودش را در اینجا پنهان نموده است. [صفحه ۵۱۴] بالأخره روی اصرار برادرم، چند مرتبه مرا صدا زدند، در آن اثنا، مثل اینکه کسی به من اشاره کرد و گفت بگو من در اینجا هستم، چه، اگر آنها بروند ممکن است درنده‌ای به این سرداب بیاید و باعث رنج تو شود. لذا من، که از پاسخگویی استیحاش داشتم، فریاد زدم: پدر، من اینجا هستم! در نتیجه، پدرم دست خود را دراز کرد و گفت: دست مرا بگیر! و من دست او را گرفتم و مرا بیرون آوردند. سپس به من گفت که امشب تو را به منزل می‌برم و نمی‌زنم، ولی کاری با تو می‌کنم که اگر از این کار نجات پیدا کردی می‌آیی و شام خود را می‌خوری. من از روی ترس و نگرانی، نه نهار خورده بودم و نه شام، و مدام فکر می‌کردم که او با من چه خواهد کرد؟! به منزل که رسیدیم گفت: تو را در این هلفدونی (جای ترسناک) زندانی خواهم کرد و من پیش خود گفتم که باز، این بهتر از کتک خوردن است! ولی هنوز من نمی‌دانستم که مرا با چه شرایطی زندانی خواهد کرد و این «هلفدونی» که گفتم جایی بود که شوهرخاله‌ی من علوفه جمع می‌کرد برای دامها که زمستان به آنها بدهد. پدرم مرا به آنجا برد و با زنجیر سر افسار الاغ، دست و پای مرا محکم بست و بقیه‌ی زنجیر را بر گردنم انداخت. دو لنگه‌ی تیغ در آنجا بود که قدیمیها اصطلاح آن را بهتر می‌دانند، یعنی این دو لنگه تیغ را بار یک الاغ می‌کردند و می‌آوردند در همان هلفدونی می‌گذاشتند. مرا با دست و پای بسته وسط یکی از این لنگه تیغها گذاشت و لنگه‌ی دیگر را بر روی من گذاشت و از درب بیرون آمد و با قفلی که در دست داشت (که قفل پیچی بود و باید کلید را می‌پیچیدی تا بسته شود) در آنجا را که یک لنگه‌ای بود قفل کرد و با صدای بلند گفت: من درب را قفل کردم، اگر توانستی بیرون بیایی به تو شام خواهم داد و هر شغلی هم دوست داری تو را در آن شغل خواهم گذاشت و الا تا صبح در همین جا زندانی خواهی بود! این را گفت و به اتاقی که در آن زندگی می‌کردیم و فاصله زندان من با آنجا حدود بیست متر بود رفت. دقیقا یادم هست که آن شب آبگوشت داشتیم. و آبگوشت را آورده بودند و مشغول کوبیدن چربی آن شدند. صدای کوبیدن آن به گوش من می‌رسید و از گرسنگی دلم غش می‌رفت. مادرم به حال من شدیدا گریه می‌کرد و به پدر التماس می‌نمود که: مرد، برو بچه را بیاور، هم گرسنه هست و هم می‌ترسد! اما پدر می‌گفت: خیر، او باید تنبیه شود که دیگر از کار [صفحه ۵۱۵] خود فرار نکند. البته، پیدا است که پدرم از این سختگیریها منظور و غرضی نداشت، و فقط می‌خواست مرا تربیت کند و لذا در حال حاضر گله‌ای از او ندارم و آنچه گفتم مقصود، گلایه و شکایت از او نبود، که حق و حرمت پدر بسیار است. باری، در آن وانفسا یاد آن کسی که از شجاعت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای ما می‌خواند افتادم و با همان حال کودکی، عرض کردم: یا قمر بنی‌هاشم، شما قدرت زیادی دارید، خواهش می‌کنم دست و پای مرا باز کنید تا من - طبق قرار پدرم - بروم شما خود را بخورم. با گفتن این حرف، یک‌مرتبه دیدم لنگه‌ی تیغ از روی من پایین افتاد و زنجیری که دست و پای من با آن محکم بسته شده بود پاره شد و به دست و گردن من آویزان گشت! آمدم پشت همان دربی که پدرم به روی من بسته بود و دست به درب بسته گذاشتم. به مجرد دست گذاشتن، دیدم چیزی از بالای درب به پایین افتاد و صدا کرد. متوجه شدم که قفل درب است که پایین افتاده است و خلاصه، درب هم باز شد و من با شعف زیاد، خود را به نزدیک اتاقی که پدر و مادر و برادرانم در آن بودند رساندم. هنوز شام را کامل نخورده بودند که، از میان تاریکی صدا زدم: پدر، من آمدم! پدرم بسیار غضبناک شد و به سرعت به سوی من آمد و چاقویی را که در جیبش بود بیرون

آورد و تیغه‌ی آن را باز کرد تا به اصطلاح سر مرا ببرد. مادرم - که شدیدا نگران این صحنه بود - گریه می‌کرد و تکرار می‌نمود که،ای مرد، بس است، این قدر این بچه را اذیت نکن، خودت قرار گذاشتی که اگر بیرون آمد، بیاید و شامش را بخورد. ولی جالب این است که، در آن لحظات، من به هیچ وجه نمی‌ترسیدم و یک شجاعت عجیبی در وجود من پیدا شده بود. لذا گفتم: مادر، بگذار او مرا بکشد، که کشته شدن برای من راحت‌تر است از اینکه این قدر در این سن اذیت شوم! به پدر نیز گفتم: اجازه بدهید مطلبی را به شما بگویم، بعدا اگر خواستید سر مرا هم ببرید حرفی ندارم. گفت: چه داری بگویی؟ گفتم: مگر شما با من شرط نکردید و نگفتید که اگر بیرون آمدی، بیا شامت را بخور، من که خودم این زنجیرها را پاره نکردم و قفل درب را باز نکردم. گفت: پس چه شد که زنجیر و قفل باز شد؟ گفتم: من متوسل به قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم و یک‌مرتبه دیدم زنجیرها پاره شد، [صفحه ۵۱۶] همچنین دست به درب گذاشتم و درب هم باز شد. این را که گفتم، پدرم چنان سرش را به دیوار کوبید که خون از سر او بیرون زد و به سینه‌ی من پاشید و خود نقش زمین شد. مادرم گفت: پسرم، چه کردی با او؟! گفتم: مادر، من داستان معجزه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام را برایش گفتم. مادرم گفت: فرزندم، مگر تو نمی‌دانی پدرت سقای ابوالفضل العباس علیه‌السلام است و شب تاسوعا و روز عاشورا، به عشق آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام و اهل بیت و امام حسین علیهم‌السلام دستجاتی را که به خیابان می‌آیند آب می‌دهد؟! حال من دگرگون شد و دستم را به شکستگی سر پدر گذاشتم و خطاب به حضرت عرض کردم: آقاجان، همان طوری که مرا نجات دادی، پدرم را نیز شفا بده! پدرم لرزید و از جا برخاست و مرا در بغل گرفت و بنا به گریستن کرد و گفت: حسین، پسرم، من خودم عاشق ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستم و اینها را که گفتی همه را قبول دارم. پسرم مرا ببخش، دیگر تا روزی که زنده باشم تو را اذیت نخواهم کرد. مجددا خاطرنشان می‌سازم که ذکر این داستان، جنبه‌ی گلایه از پدر را نداشت، چون آنها در قدیم مشکلات زیادی داشته‌اند و این گونه سختگیریها نسبت به فرزندانشان را به انگیزه و عنوان تربیت انجام می‌دادند، و من خدا را شاهد می‌گیرم زمانی که مشرف به مکه‌ی معظمه شدم گفتم: خدایا، آنچه ثواب در این مسیر نصیب من هست همه را به روح پدرم برسان و او را ببخش و بیامرز، چنانچه الآن هم اگر پدرم زنده بود، با همه‌ی ضعف و ناتوانی حاضر بودم او را به دوش بگیرم و به هر کجا دلش می‌خواهد ببرم. حیف که اینک در قید حیات نیست. نیز از آن زمانی که مداح اهل بیت عصمت و طهارت هستم، هر موقع که توسل جسته و ذکر مصیبتی می‌خوانم، می‌گویم: خدایا، ثواب این توسل را به روح پدر و مادرم عاید فرما. عزیزان من،ای کسانی که این مطالب را در آینده خواهید خواند، از شما خواهش می‌کنم همواره به یاد پدر و مادرتان باشید؛ اگر زنده هستند قدر آنها را بدانید و به آنها خدمت کنید، اگر مرده‌اند به یاد آنها باشید و برایشان خیرات و مبرات بدهید. کلب آستان اباعبدالله الحسین و قمر بنی‌هاشم و تمام خاندان عصمت و طهارت صلوات الله و سلامه علیهم، فقیر در خانه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام حسین رضایی. [صفحه ۵۱۷]

دست و پایش را بستند و جنب ضریح خواباندند

جناب مستطاب فاضل ارجمند آقای حاج اسماعیل انصاری زنجانی طی مرقومه‌ای در لیله‌ی فرحةالزهراء علیهاالسلام ۱۴۱۹ ق، یکی از مشاهدات خود را چنین نقل می‌کند کرامتی از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام که خود شاهد بودم در اینجا ذکر می‌کنم: در سال ۱۳۹۶ قمری، ماه صفر، با خانواده‌ی هفت نفری به عتبات عالیات مشرف شدیم و در روز اربعین به زیارت سیدالشهداء و حضرت اباالفضل العباس علیهماالسلام موفق گشتیم، و لله الحمد و له المنة. در یکی از شب‌ها که شب جمعه بود، یک دختر مریض را که حالت جنون داشت، عده‌ای از زنها که دست او را گرفته و کنترل می‌کردند از بغداد به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام آوردند دختر که بسیار تنومند هم بود گاهی از کنترل زنها خارج شده، سر و صدا به راه می‌انداخت و حتی چادر و

حجاب را از خود دور می‌کرد. بالأخره در بالای سر حضرت دست و پایش را بستند نزد ضریح خوابانیدند و به عنوان توسل و دخیل به ضریح بستند، زوار و خدام و همراهانش همگی نگران حال او بودند. ناگهان دختر از جا پرید و نشست. همراهان وی و کلیه زوار جلو آمدند تا از تغییر وضعیت او آگاه شوند، که دوباره ناراحت شد و تشنج او را گرفت. اندکی بعد دیدند تشنج و ناراحتی‌هایش کاملا برطرف شده و در کنار ضریح حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شفا پیدا کرده است. مردم ریختند که لباس‌های او را به عنوان تبرک ببرند، خدام حرم مانع شدند و او را به حجره‌ی نزدیک حرم بردند. طبعا همراهان دختر، از این کرامت حضرت مسرور و خوشحال شدند. رفع الله رایهٔ العباس.

مدتی است که از این مرض اثری نیست

جناب مستطاب حجهٔالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم صدقی یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام در طی مکتوبی ۶ کرامت نقل کرده‌اند که ذیلا می‌خوانید. ایشان مقدمتا مرقوم داشته‌اند: [صفحه ۵۱۸] شکی نیست مقربین درگاه ربوبی، که انبیای عظام و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام و فرزندان صالح آنها و سایر بندگان صالح خدا هستند، دارای معجزات و کراماتی می‌باشند از جمله‌ی آن بزرگواران، حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام است که دارای کرامات بی‌شماری است، و مقداری از آنها را جناب حجهٔالاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی دامت‌افاضاته در کتاب «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام» جمع‌آوری نموده‌اند، جزاه الله تعالی خیر الجزاء. از آنجا که خواسته‌اند حقیر هم در این امر سهیم باشم و شمه‌ای از کراماتی را که از ثقات شنیده‌ام نقل کنم، لذا چند کرامت را تقدیم می‌دارم امید است انشاءالله تعالی مورد عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قرار گیرد. ۱. خطیب منبر حسینی، جناب سید ناصر آل‌الحلو که حدود سی سال است با ایشان رفاقت دارم، نقل کردند سالها بود مبتلای به درد مجرای ادرار بودم و هر چه به دکترهای متخصص، چه در نجف و چه در بغداد، مراجعه می‌کردم و داروهایشان را می‌خورم، اثری از بهبودی حاصل نمی‌شد. تا آن که آخرالامر دکترها جواب کردند و از خوب شدن ناامید شدم. این در حالی بود که درد هم شدت داشت و ادرار کردن برایم مشکل بود. باری، به همین وضع بودم تا یک شب از منزل خودم در نجف‌اشرف رو به سوی کربلا کرده، متوجه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گشتم و متوسل به ایشان شدم و شفای خود را درخواست نمودم. بر اثر این توسل، بحمدالله تعالی از این مرض شفا یافتم و مدتی است دیگر از این مرض اثری نیست.

به حضرت ابوالفضل العباس قسم می‌خورند

۲. در عراق، نزد بسیاری از مردم، خصوصا بین عشایر رسم است (کما اینکه در خود ایران هم این چنین است) که به منظور محکم‌کاری در قضیه‌ی شراکت یا کارهایی دیگر، برای آنکه به همدیگر خیانت نکنند و بین شرکاء اطمینان حاصل شود، به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قسم می‌خورند. البته این کار غالبا در بین ما شیعیان رواج دارد، اما گاه دیده می‌شود که اهل سنت نیز، آن هم افراد متعصب آنها، همین کار را انجام [صفحه ۵۱۹] می‌دهند، مثل همین سران حکومت بعث عراق که کلا اهل سنت بوده و از شهری به نام «تکریت» که معروف به دشمنی با اهل بیت علیهم‌السلام و شیعیان و دوستان آنها است، برخاسته‌اند. بهترین دلیل بر این مطلب، عملکرد آنها است. چه آنان، زمانی که حکومت عراق را به دست گرفتند، نسبت به شیعیان و روحانیون و حوزه‌های علمیه نجف‌اشرف و کربلا و سایر بلاد و حتی مراجع تقلید، خصوصا مرجع اعلای شیعیان جهان حضرت آیهٔالله العظمی

آقای سید محسن طباطبایی حکیم أعلی الله مقامه الشریف شروع به خشونت و بدرفتاری کردند و به اخراج دهها هزار نفر از ایرانی‌های شیعه‌ی مقیم اعتاب مقدسه و منع مجالس عزاداری برای حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیهماالسلام و سایر شعائر حسینی پرداختند. غرض از این مقدمه، معرفی خباثت سران رژیم عراق است که با این همه تعصب و خباثت، باز نسبت به مقام و عظمت و کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خاضعند، و لذا بعد از روی کار آمدن‌شان، در همان هفته‌های اول، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمده و به آن حضرت قسم خوردند که با هم کار کرده و به یکدیگر خیانت نکنند! چنانچه یکی از سران آن حکومت به نام حردان التکریتی در یادداشت‌های خویش که به چاپ رسیده، به این مطلب اشاره دارد.

شب خودم و همراهانم در حرم ماندیم

۳. عالم مهذب و ثقهٔ آقای سید عباس بطاطالبصراوی، به نقل از استادش مرحوم عالم جلیل فقیه نبیل آقا شیخ عباس مظفر نجفی رحمهٔ الله تعالی علیه [۳۵۲] از قول مرحوم شیخ محسن السعدون کرامت مهمی را به شرح زیر نقل کرد: مرحوم شیخ محسن السعدون می‌گوید: که سید جلیل‌القدر مرحوم سید هادی قزوینی نواده‌ی سید الفقهاء و المجتهدین آقا سید مهدی قزوینی حلی اعلی الله مقامه [صفحه ۵۲۰] هر ساله در دهه‌ی اول محرم مجلس باشکوهی به عنوان عزاداری حضرت سیدالشهداء «صلوات الله علیه» برپا می‌کرد، همه‌ی طبقات مردم در آن شرکت می‌کردند. سید هادی قزوینی، در شهر طویریج [۳۵۳] و حومه‌ی آن، شخصیت و نفوذ کاملی داشت و از حیث داشتن ثروت بسیار و زمین‌های وسیع زراعتی، ممتاز بود. از این روی، افراد زیادی در مجلسی وی شرکت می‌جستند. من (شیخ محسن) نیز هر سال تمام ایام دهه را در جلس وی حضور می‌یافتم و می‌دیدم آقا سید هادی در روز هفتم محرم‌الحرام وقتی که منبری مصیبت حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام را می‌خواند منقلب می‌شد و گریه‌ی عجیبی می‌کرد تا از حال می‌رفت و حدود عصر حالش به جا می‌آمد. این مطلب برای من و جمعی از مؤمنین موجب سؤال شده بود، ولی جرأت نمی‌کردیم سؤال کنیم چون سید دارای هیبت بود، تا این که در یکی از همین سال‌ها وقتی حالت سید را در روز هفتم محرم دیدم تصمیم گرفتم سبب گریه‌ی زیاد و خلاف متعارف ایشان را در روز هفتم هنگام خواندن مصیبت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام جویا شوم. وقتی از ایشان علت این امر را سؤال کردم، در جوابم گفت: چه کار داری، از این مطلب سؤال می‌کنی؟! و اصرار زیاد نمودم که علت امر را برایم توضیح دهد و او نهایتا در جوابم فرمود: من هر چه دارم از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. می‌دانی که من زمین کشاورزی دارم و کل مخارج سالانه‌ی خود و خانواده‌ام و نیز مهمانان زیادی که در طول سال دارم، همه از عایدات این زمین است. من سالها بود که به حکومت مالیات نمی‌پرداختم، تا این که حاکمی از طرف حکومت عثمانی بغداد، در کربلا- منصوب گشت و از همان آغاز اعلام کرد که افراد باید مالیات زمین خویش و همچنین تمام بدهی‌های سالهای گذشته‌شان را بدهند. وی ده روز برای این کار مهلت داد و تهدید کرد که چنان چه در ظرف این مدت کسی مالیاتش را پرداخت نکند زمینش مصادره شده و به دیگری واگذار خواهد گشت. من سخت در محظور قرار گرفتم و مع‌الأسف هیچ راهی هم نبود که بتوان حاکم را از نظرش منصرف کرد، لذا تصمیم گرفتم برای رهایی از شر این حاکم به نجف‌اشرف رفته به جدم حضرت [صفحه ۵۲۱] امیرالمؤمنین صلوات الله علیه متوسل گردم. از (طویریج) به نجف‌اشرف رفتم و به مدت سه شبانه‌روز خودم و همراهانم در حرم ماندیم و طی این مدت به حضرت متوسل شدم و نتیجه‌ای ندیدم. ناراحت شدم و از نجف به کربلا رفتم و آنجا در داخل حرم حضرت سیدالشهداء صلوات الله و سلامه علیه، سه شبانه‌روز، با همراهان در حرم ماندم و متوسل شدم و گریه کردم، باز نتیجه‌ای ندیدم. لذا آنجا را نیز ترک کرده، به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام باب‌الحوائج رفتم و شب، خودم و همراهانم در حرم ماندیم و من ضریح حضرت را گرفتم و متوسل به ایشان شدم. و گریه کردم. اواخر شب خوابم برده در عالم

خواب خود را در حرم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام نزدیک قبر جناب حبیب بن مظاهر علیه‌السلام یافتم، و دیدم حضرات خمسه طیبهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، امیرمؤمنان، فاطمه زهراء، امام حسن و امام حسین «صلوات الله علیهم اجمعین» نشسته‌اند خواستم حرکت کنم، و خودم را به آنها برسانم، دیدم قادر به حرکت نیستم. خواستم فریاد بزنم، زبانم بسته شد. در این بین دیدم اسب‌سواری وارد صحن حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام شد و از اسب به زیر آمد. سوار مزبور که قد رشیدی داشت و اوصافش همان طور بود که اهل منبر درباره‌ی شمائل حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌گفتند، وارد حرم شد و به خمسه‌ی طیبه سلام کرد و دست همه آنها را بوسید، سپس پشت سر امام حسین علیه‌السلام آمده، نشست و در گوش آن حضرت آهسته چیزی گفت که من ملتفت نشدم و آنگاه رفت و در مقابل نشست. حضرت امام حسین علیه‌السلام رو به جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده، عرض نمود: یا جداه، اباالفضل العباس می‌گوید امشب سید هادی آمده به من متوسل شده است و حاجتش را می‌خواهد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جواب امام حسین علیه‌السلام عبارتی را فرمودند که فهمیدم حاجتم روا نمی‌شود مجددا اباالفضل العباس علیه‌السلام نزد برادرش امام حسین علیه‌السلام آمد و در گوش آن حضرت آهسته چیزی گفت. امام حسین علیه‌السلام این بار روی به حضرت [صفحه ۵۲۲] اباالفضل العباس علیه‌السلام کرد و فرمود: شما خودتان با جدم صحبت کنید. حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمد مجددا دست مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بوسید و دو زانو در مقابل آن حضرت نشست (و قریب به این مضمون) عرض کرد: یا رسول‌الله، من در بین مردم به باب‌الحوائج معروف شده‌ام و شیعیان درباره‌ی حوائجشان به من رجوع می‌کنند. شما از خدا بخواهید که مردم فراموش کنند من باب‌الحوائج هستم، تا کسی دیگر به من رجوع نکند! در اینجا پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را در بغل گرفت و بوسید و به ایشان ملاطفت کرد و این آیه شریفه را خواند: (یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب). سید هادی می‌گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را خواند در همان عالم خواب فهمیدم حاجتم روا شده از خواب بیدار شدم و ضریح مقدس ابوالفضل العباس علیه‌السلام را در بغل گرفتم و گریه کردم و به همراهانم گفتم حاجتم روا شد. آنها تعجب کردند و من همان سحری به طویریج برگشتم. روز سوم، چنانچه عادتم بود، قبل اذان صبح بیدار شدم و برای گرفتن وضو کنار حوض رفتم. در اثنای وضو دیدم کالسکه‌ای آمده. نگاه کردم دیدم حاکم کربلا است و دو بچه همراه وی می‌باشد و خیلی خسته به نظر می‌رسد. او را در مضیف [۳۵۴] بردم و در آنجا حاکم رو به من کرد و گفت: شکایت مرا به حضرت عباس علیه‌السلام کردی؟! الآن سه شب است حضرت عباس علیه‌السلام به خوابم می‌آید و می‌فرماید: «برو سید هادی را راضی کن، و الا این دو فرزندت را خفه می‌کنم!» لذا من تمام مالیات زمین را که مبلغ هزار لیره طلا است به تو بخشیدم سپس صد لیره هم هدیه به من داد و رفت. از آن تاریخ تاکنون نیز دیگری کسی برای گرفتن مالیات سراغم نیامده است، با این که حکومت عثمانی منقرض شد و حکومت انگلیس و انگلیسی‌ها هم برای گرفتن مالیات بعد از مدتی جای خود را به دیگران دادند. در اینجا سید هادی قزوینی رو به شیخ محسن کرده و می‌گوید: یک شب من نزد ضریح اباالفضل العباس علیه‌السلام بودم و حاجت مرا روا کرد، لذا من هر چه دارم از برکت آن حضرت است. [صفحه ۵۲۳]

گفتم یا باب‌الحوائج

آقای مشهدی محمدعلی ارتحالی کرامتی را که خود شاهد بوده‌اند چنین فرموده‌اند: این جانب محمدعلی ارتحالی، ساکن خوی، محله احمدنیا، در سال ۱۳۶۵ به مرض روماتیسم مالاریا و چرک تمامی بدن مبتلا شدم مراجعه به دکترها سودی نبخشید بعد از یک سال مریضی من روز به روز بدتر می‌شدم، و کارم از شدت مرض به جایی رسید که توانم را به کلی از دست دادم و در آستانه‌ی

مرگ قرار گرفتم و تمامی فامیل دور من جمع شده، و به انتظار تمام شدن عمر من نشستند. در آخرین لحظه، عمرم از قبله عبور کرد که هم اکنون پرونده‌ام را به من نشان می‌دهند، و دیدم که از نماز و روزه‌هایی که خوانده‌ام و گرفته‌ام، راه نجات برایم متصور نیست، لذا گفتم: خدایا، من را بدون بخشیدن به کجا می‌بری؟! سپس از قلبم عبور کرد و گفتم یا باب‌الحوائج ابوالفضل العباس، با گفتن این لفظ، روح من که در سینه جمع شده بود کم‌کم از طرف سینه‌ام به طرف پائین بدنم آمد و حالم خوب شد. خودم را تقریبا شناختم و بلند شدم نشستم. افراد فامیل که دور من جمع شده بودند، همه گفتند آقای مشهدی محمدعلی مثل اینکه خوب شدی؟! و خوشحال و خندان به خانه‌هایشان رفتند، و من هم چیزی به آنها نگفتم. آن شب خوابیدم و روز بعد استخاره کردم که اگر صلاح من در رفتن به قم هست، خوب بیاید تا من به قم مشرف شوم، استخاره خوب آمد و من که تا دیروز توان حرکت را نداشتم، تنها و بی‌دستیار، به طرف قم حرکت کردم. در قم، به حمام رفتم و بعد از شستشو از قلبم خطور کرد که غسل توفیق را انجام دهم. غسل توفیق را انجام داده، به طرف حرم حضرت معصومه سلام الله علیها مشرف شدم و سه بار ضریح مطهر را تکان دادم. بار اول گفتم که، ای خانم، من بزرگ یک خانواده هستم، فورا شفای مرا بدهید و بیشتر از این در درگاهتان نگه ندارید، بار دوم هم همین سخن را گفتم و وقتی برای [صفحه ۵۲۴] سومین بار نیز ضریح را تکان دادم و همان کلمه را گفتم در محل کوچک خروج حرم کنار ضریح بودم، که یک حالتی برایم روی داد، حالتی وصف‌ناشدنی. بعد حدود ساعت ۹ شب به مسافرخانه رفتم که استراحت بکنم، بعد از کمی استراحت مرضم شدت یافت، به حدی که نتوانستم در را باز کنم و کسی را صدا بزنم. بالأخره تا اذان صبح با وجود شدت مرض هر طوری که بود خود را به حرم رسانیدم و نماز صبح را با زحمت خواندم و بعد به طرف مسجد مقدس جمکران حرکت کردم. به محض مشاهده درب مسجد که روی آن نوشته شده بود: یا صاحب‌الزمان، این درخواست در قلبم خطور کرد که، یا صاحب‌الزمان این بنده را دست خالی از درگهت برنگردان! به حیاط رفته وضو ساختم و داخل مسجد رفتم و نماز تحیت امام زمان را خواندم و بعد بیرون آمده در حیاط مسجد، رو به قبله دراز کشیدم و در حالی که امام زمان را صدا می‌زدم و او را به حق مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها قسم می‌دادم مرا شفا بدهد، به خواب رفتم ساعت ۱۱ صبح مرا از خواب بیدار کردند، دیدم حالم خوب شده است برخواستم مسجد را دور زدم. اذان ظهر گفته شد، نماز ظهر را خواندم و باز به همان محل آمدم و دراز کشیدم و به خواب رفتم ساعت ۴ بعدازظهر من را بیدار کردند پس از بیداری شوق بسیاری جهت رفتن سریع به منزل در خود احساس کردم، طوری شوق رفتن به منزل به دلم افتاده بود مثل یک پرنده در یک لحظه خود را به منزل برسانم به محض رسیدن به شهرمان (خوی) تمامی افراد فامیل آمدند و از من دیدار کردند آنان خیلی خوشحال شدند و گفتند: آقای مشهدی محمدعلی، تو دیگر ناراحتی نداری. بعد از رفتن آنان نیز، به همسرم گفت: که درباره‌ی تو خوابی دیده‌ام و افزود در عالم خواب، دیدم که به داروخانه روبروی مقبره‌ی خوی می‌روم تا برایت دارو بخرم گفتند: او خوب شده است، ما داروی او را داده‌ایم و دیگر به دارو احتیاجی ندارد. فقط هر شب یک عدد تخم‌مرغ ولرم به او بدهید حقیر از آن زمان تاکنون که تاریخ ۱۶ / ۳ / ۱۳۷۶ است، به دکتر نرفته‌ام و اکنون [صفحه ۵۲۵] نیز از زیارت حاج سید حسن‌بابا (روستای آقا حجت کوه‌کمری) که زیارتگاه خیلی معتبری است می‌آیم، والسلام. [۳۵۵] .

دست دعا

تنظیم از: خودسیانی براساس سرگذشت: آیتا. ت، تهران نوشتم: «مادر عزیزم من و «فرهنگ» گرفتار مشکلی لاینحلی شده‌ایم. می‌دانید که دو سال از ازدواج ما می‌گذرد اما ما هنوز صاحب کودکی نشده‌ایم. اینجا همه نوع آزمایش انجام شده، مدتها تحت نظر پزشک بودم و دارو مصرف کردم، اما انگار بی‌نتیجه بوده و امیدی نیست. آیا صلاح می‌دانید برای معالجه به آنجا بیاییم یا جای

دیگری را به این منظور سراغ دارید؟». او خواست که همراه شوهرم به آلمان برویم و ما رفتیم. آزمایشات انجام شد. گفتند: هیچ کدام مشکلی ندارید. مادر متخصص بیهوشی بود و مدتی در انگلیس مشغول کار بود، اما بعد به آلمان برگشته و همان اولین روزهای بازگشت به پدرم که متخصص زنان و نازایی و در ضمن ایرانی است، ازدواج کرده بود. مادر آلمانی‌الاصل بود و علی‌رغم تمایل خانواده‌اش با پدرم پیوند زناشویی بسته و به آیین او گرویده بود. اینکه پدرم قبلا با او قرار کرده بود که یک روز به ایران برمی‌گردد یا خیر، چیزی است که من نمی‌دانم چون پدر چیزی می‌گوید و مادر چیزی دیگر، اما همین قدر می‌دانم که از اولین روزهای که خودم و آنها را شناختم، حس کردم که پدر شاید همان طور که می‌گفت به خاطر من از بودن در یک کشور اروپایی در عذاب است. ما، در «اشتوتگارت» در مهد تمدن اروپا بودیم و با توجه [صفحه ۵۲۶] به تمول پدر می‌توانستیم از هر لحاظ در رفاه باشیم. اما پدر را چیزی قوی‌تر از این رفاه ظاهری، به سوی خود می‌کشاند. چیزی که او دیده بود و می‌دانست و من بی‌خبر بودم و همین بی‌خبری و کنجکاوی که به لطف خدا به جانم افتاده بود، مرا همراه او به کشورش کشاند. پیش از اینکه برگردیم، میان پدر و مادر هر روز اختلاف و درگیری بود اما همه این اختلافات تنها یک علت داشت. پدر می‌خواست همراه خانواده‌اش به ایران برگردد و مادر راضی نمی‌شد کشور و خانواده‌اش را ترک کند. می‌گفت: - مثل یک ایرانی نجیب و باشخصیت همین جا زندگی کن و آبروی هموطنانت باش. تو به عنوان یک متخصص می‌توانی خیلی مفید باشی. می‌توانی توی کار و تحصیلت پیشرفت کنی و کارهای مهمتری انجام بدهی. پدر همه این حرفها را منطقی می‌دانست اما دلش شور آینده مرا می‌زد. می‌خواست مثل یک ایرانی در ایران زندگی کنم و بزرگ شوم. او در ایران چیزی را می‌دید که به گفته خودش در آلمان و حتی با راهنمایی او من نمی‌توانستم به آن برسم. چیزی مثل یک فرهنگ. و همیشه می‌گفت: - فرهنگ ایرانی را میان فرهنگ کشوری دیگر نمی‌شود پیدا کرد. و حق با او بود. من و او بالأخره به ایران برگشتیم. مادر با تصمیم من و حس کنجکاویم درباره ایران منطقی برخورد کرد و در آخرین دقایق جدایی آهسته کنار گوشم گفت: - پدرت مرد نازنینی است. آن قدر به او و اخلاق و شخصیت او اعتماد و اطمینان دارم که نمی‌توانم مانع رفتن تو بشوم برای من هم شاید اگر دل کندن از خانواده و کشورم این قدر مشکل نبود، این طور به سعادتم لگد نمی‌زدم. و من آن روز حس کردم هنوز پدرم را آن طور که باید، نشناخته‌ام. ایران که وطن پدری من به حساب می‌آمد، در همان اولین دقایق ورود به منزل پدربزرگ به دلم نشست. برایمان اسپند دود کردند، گوسفند قربانی کردند و جشن مفصلی به خاطر ورود ما برگزار شد و من از آن روز ایرانی شدم. توی خانه مادربزرگ خیلی زود سر از اغلب رسوم جدید و قدیم ایرانی درآوردم. [صفحه ۵۲۷] آشپزی و هنرهای بسیاری که اغلب زنهای اطرافیان از آن مطلع بودند، برایم شیرین و یادگیری‌شان آسان بود. توی این مدت به طور مرتب با مادر در ارتباط بودیم. تلفنی یا با نامه، گهی هم دیدار حضوری، او به خاطر من به ایران می‌آمد و من برای دیدار او به آلمان می‌رفتم. تا اینکه آخرین روزهای نوزده سالگی از راه رسید و برای من هم مثل هر دختر ایرانی خواستگار آمد. پدر نمی‌خواست هیچ کدام از خواستگاران را ببینم چون معتقد بود من باید درس بخوانم و توی یک رشته مفید متخصص بشوم. اما من دل به یکی از این خواستگاران بستم و از پدر خواستم که اجازه بدهد من و فرهنگ با هم ازدواج کنیم و او مثل همیشه به خاطر من راضی شد و فرهنگ از اقوام پدرم بود و در رشته‌ی پزشکی تحصیل می‌کرد. جوان برازنده و سالمی بود. خانواده فهمیده و خوبی داشت. ازدواج ما باشکوهترین مراسمی بود که به خود دیده بودم. خانه‌ای پشت قباله ازدواج من انداختند. پدر هم جهیزیه کاملی برایم تهیه دید من و شوهرم در میان دعای خیر خانواده زندگی را در کنار هم شروع کردیم. من به تحصیل در رشته زبان آلمانی که زبان مادریم بود، پرداختم و فرهنگ به تحصیل در دانشکده علوم پزشکی مشغول شد. دو سال در کنار هم به خوشی زندگی کردیم اما کم‌کم حرف و کنایه‌های اطرافیان ما را به فکر بچه‌دار شدن انداخت. اما انار در تقدیر ما کودکی نبود. انجام معالجات متفاوت در ایران دنبال شد و بعد نامه‌ای به مادر نوشتم و همراه فرهنگ به آلمان رفتیم و از آنجا همراه مادر به انگلیس پرواز کردیم. توی انگلیس هم همان آزمایشات و معالجات انجام شد و نتیجه همانی بود که در ایران و آلمان شنیده بودیم:

– هر دو از لحاظ جسمانی کاملا سالم هستید. بعید است که نتوانید صاحب بچه بشوید. چهار سال به معالجه و درمان گذشت و همه بی‌حاصل. باز به ایران برگشتیم. امیدوار بودیم که روزی صاحب فرزند شویم. در این میان، فرهنگ به کلی عوض شده بود. با بچه‌های خواهر و برادر و اطرافیان خیلی گرم می‌گرفت. آن قدر که والدینشان با حالت کنایه به من چیزی می‌گفتند. ولی انگار دیگر اندوه من برای او مهم نبود. دیگر از [صفحه ۵۲۸] غصه‌های من غصه‌دار نمی‌شد و با دردم آشنا نمی‌شد. همه وقتش را خارج از منزل می‌گذراند. یا در خانه‌ی اقوام نزدیک بود و یا توی بیمارستان. این وقت گذرانیهای او در خارج از منزل به حدی رسید که از زندگی بیزار شدم و حالتهای افسردگی به سراغم آمد. کسی را نداشتم که در خصوص این گرفتاری با او درد دل کنم. به یاد مادر افتادم و برایش نامه‌ای نوشتم. او هم در پاسخ نامه‌ام نوشت: – اگر برایت امکان دارد، مدتی به اینجا بیا. و من رفتم. وقتی غصه‌هایم را شنید، خندید و گفت: – چه اهمیتی دارد که تو بچه‌دار بشوی یا خیر عزیزم، اینکه مسأله مهمی نیست که به خاطر آن زندگیت تهدید بشود. شاید واقعا از نظر مادر اهمیتی نداشت. اما او فامیل شوهرم را نمی‌شناخت. از زبان هر کدام از آنها هر بار حرف تازه‌ای می‌شنیدم. – طفلک اجاقش کور است... دختر جوان نازنینی است، افسوس... طفلک فرهنگ وارثی نخواهد داشت و... حرفهای مادر و دلداری‌های او کمی مرا به زندگی دلگرم کرد تا اینکه به ایران برگشتم. اما اولین هفته پس از مراجعت من به ایران آن قدر سرد و کسل‌کننده گذشت که باز افسرده شدم. به خصوص همان هفته متوجه شدم که شوهرم زنی را صیغه کرده، احساس شکست می‌کردم. دیگر میلی به زندگی در من نبود. مردی که به داشتن او افتخار می‌کردم، به خاطر بچه‌ای که نداشتنش تقصیر من نبود، بی‌گفتگو با من به سراغ زن دیگری رفته بود. بلافاصله به سراغ پدر رفتم و التماس کردم که کمکم کند تا از فرهنگ جدا شوم. پدر با فرهنگ صحبت کرده و او در پاسخ پدر گفت: من این زن را صیغه کرده‌ام تا برایمان کودکی بیاورد. بعد بچه مال من و آیتا است و این زن می‌رود. من حتی شناسنامه را به نام خودم و آیتا می‌گیرم. بیچاره و مستأصل شده بود. اگر عذرخواهی‌ها و التماس‌های او نبود، همان موقع از او جدا می‌شدم اما او قول داد که صیغه را پس بخواند و من سکوت کردم. یک سال گذشت و او مرا فریب داد و هنوز صیغه بین آنها جاری بود. تا اینکه یک شب وقتی [صفحه ۵۲۹] از منزل پدرم به خانه می‌آمدم شوهرم و آن زن را دیدم که جلوی منزل خواهر شوهرم از اتومبیل پیاده شدند. گویا می‌خواستند به منزل او بروند. اعصابم به هم ریخت. خوب به خاطر دارم شب تاسوعا بود. و من توی خیابان‌های شلوغ شهر مثل باران اشک می‌ریختم و رانندگی می‌کردم. حواسم به رانندگی‌ام نبود یکباره یک دسته عزاداری مقابلم ظاهر شد تا آمدم اتومبیل را کنترل کنم، با پسربچه پنج شش ساله‌ای برخورد کردم. هراسان از اتومبیل پیاده شدم. پسرک سلامت بود اما از ترس گریه می‌کرد، پدرش به من نزدیک شد و پرسید: خواهرم چرا این قدر عجله می‌کنی؟ و وقتی صورت خیس از اشک و چشم‌های قرمز مرا دید، گفت: چرا گریه می‌کنید؟ به او پاسخی ندادم، پسرک را بغل کردم تا به بیمارستان ببرم. پدرش قبول نمی‌کرد ولی حال مرا که دید، پذیرفت. بین راه بغضم شکست و باز گریستم. تصویر آنچه که دیده بودم، قلبم را لحظه به لحظه بیشتر می‌سوزاند. در مقابل پرسش پدر پسرک به حرف آمدم و ماجرای زندگیم را گفتم تا این که به بیمارستان رسیدیم. همان بیمارستانی که فرهنگ و پدر توی آن کار می‌کردند. جلوی در بیمارستان بهیارها و پرستارها که مرا می‌شناختند، جلو آمدند و بچه را از من گرفتند. و برای اطمینان از سلامتی او آزمایش‌های لازم را انجام دادند. بچه کاملا سالم بود، در راه بازگشت وقتی می‌خواستم آنها را برسانم، پدر پسرک برایم حرف زد. از ایمان به خدا گفت و این که باید به خدا توکل کرد و... جلوی حسینیه که رسیدیم، آنها پیاده شدند و من به اصرار مرد کمی صبر کردم. او رفت و یک ظرف چلوخورش قیمه برای من آورد و گفت: همین امشب دعا کنید و نماز بخوانید و از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بخواهید که حاجتتان را بدهد. اگر با خلوص نیت از او بخواهید او روی شما را زمین نمی‌اندازد. نذر کنید که سال آینده اگر به مرادتان رسیدید، گوسفندی آورده و برای ناهار تاسوعا قربانی کنید. شما که به همه دری زده‌اید، این راه را هم امتحان کنید. از او جدا شدم و توی راه مدام به حرفهای او فکر کردم. به خانه که رسیدم به عمه [صفحه ۵۳۰] زنگ زدم و راه و رسم نماز را پرسیدم.

البته نماز را بلد بودم. اما مدتها بود که نماز نمی‌خواندم و همان لحظه نذر کردم. سعی کردم بعد از آن دیگر نمازم را ترک نکنم. عجیب و غیرقابل باور است اما چهار ماه بعد باردار شدم ولی در این خصوص چیزی به فرهنگ نگفتم. زن صیغه‌ای او هم حامله بود. من سه‌ماهه بودم که او دختری به دنیا آورد وقتی پنج‌ماهه بودم. شوهرم از بارداری من باخبر شد. هشت‌ماهه بودم که روز ادای نذر من رسید. آن روز پدر پسرک را دیدم، مرا که دید گفت: خواهرم نذرت قبول. ابوالفضل العباس علیه‌السلام باب‌الحوایج است. نذر حسینیه ادا شد. روز تاسوعا هم در منزل خودم برنج نذری پختم و میان همسایه‌ها پخش کردم. بعد هم به سفارش و درخواست مادر برای تولد فرزندم به آلمان رفتم. تا این که پسرم به دنیا آمد. پسری بسیار زیبا و دوست‌داشتنی. چهره‌اش بی‌نهایت شبیه فرهنگ بود. طوری که هر کس که شوهرم را دیده بود، در همان دیدار اول اقرار می‌کرد که: چقدر شبیه پدرش است. چه پسری!... دو ماه بعد که همراه پسرم به ایران برگشتم. اسمش را عباس گذاشته بودم. موافق میل فرهنگ نبود، اما به ناچار پذیرفت. حالا ـ که این قصه را می‌نویسم، عباس سه‌ساله است، شب تاسوعا است و عباس بین جمع عزاداران سیاه پوشیده و زنجیر می‌زند. از عید به بعد به شیراز آمده‌ام. چون دیگر نمی‌توانستم بودن در آنجا را تاب بیاورم. فرهنگ زن صیغه‌ای‌اش را که حالا با زرنگی زن عقدی او شده، به خانه آورده، دیروز شنیدم که تمام فامیل‌های فرهنگ از دست او به ستوه آمده‌اند، من امروز به لطف خدا و حضرت عباس علیه‌السلام در کنار پسرم سعادتمندیم. عمه صدایم می‌کند. آخر قرار است به زیارت شاهچراغ برویم. آمدم عمه‌جان... آمدم... [۳۵۶] . [صفحه ۵۳۱]

ماشین، بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می‌کرد

جناب مستطاب، سلالهٔ‌الأطیاب، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای حاج سید صادق شفائی‌زاده، در تاریخ ۹ / ۴ / ۱۳۷۷ طی نامه‌ای نوشته است: این جانب سید صادق شفائی‌زاده، تابستان ۱۳۷۲ ش به اتفاق فرزندم سید جعفر و یکی از همشیره‌زادگان و نیز یکی از دوستان، درصدد برآمدیم با ماشین سواری اخوالزوجه از قم برای عتبه‌بوسی حضرت ثامن‌الحجج علیه آلاف التحیهٔ و الثناء به مشهد مقدس مشرف شویم. عصر جمعه تقریبا یکی دو ساعت به غروب، حرکت کردیم. بعد از باجه‌ی اخذ عوارض قم به برادر خانمم گفتم: از آنجا که رانندگی در اتوبان آسان است و من هم رانندگیم بسیار ضعیف است، خوب است طول اتوبان را بنده رانندگی کنم. ایشان هم قبول کرد و از همانجا بنده مشغول رانندگی شدم. حدود پنج کیلومتر که رفتیم، مقابل قبرستان بهشت معصومه علیهاالسلام لاستیک سمت راست چرخ عقب ترکید. بنده هم که ناشی بودم و رانندگیم بسیار ضعیف بود، دست و پای خود را گم کردم و پایم را با فشار هر چه تمامتر روی پدال ترمز کوبیدم! در صورتی که در آن حالت اصلا نباید ترمز کرد. لهذا کنترل ماشین کاملا از دستم خارج شد و ماشین بی‌اختیار به طرف نرده‌های وسط اتوبان رفت. من که بسیار ترسیده بودم با صدای بلند فریاد زدم: «یا اباالفضل! یا اباالفضل! یا اباالفضل!» همراهانم نیز هر کدام به سهم خود ذکری را مشغول شدند. در پی این ماجرا، ماشین، بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می‌کرد، ناگهان پس از گردش کامل رو به قم چرخید و از حرکت بازایستاد! نکته‌ی قابل توجه این است که آن روزها اجازه داده بودند ماشینهای سنگین و تریلی و کامیون در اتوبان رفت و آمد داشته باشد و همه می‌دانند که عصرهای جمعه معمولا در اتوبان قم - تهران مخصوصا اوایل قم، جاده بسیار شلوغ و پررفت و آمد است. اما از آنجا که دست به دامان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام زده بودیم، در آن لحظه هیچ گونه وسیله‌ی نقلیه‌ای پشت سر ما نبود، زیرا اگر وسیله‌ای [صفحه ۵۳۲] پشت سر ما در حرکت بود، حتما تصادف هولناکی رخ می‌داد. به مجرد پیاده‌شدن از ماشین نیز، دیدیم کامیونهای سنگین از کنار ما رد شدند و جاده مجددا شلوغ شد. خلاصه، اعتقاد بنده این است که سالم ماندن ما و ماشین، در آن وضعیت حساس جز لطف خدا و کرامتی از حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام

نمی‌توانست باشد.

ما شفای تو را از درگاه خداوند عالم گرفته‌ایم

یکی از بزرگان ایل سنجابی کرمانشاهان، به نام حاجی قهرمان صالح سنجابی، در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی (دوران جنگ بین‌الملل اول) مطابق ۱۲۹۳ ش به علت ابتلا به یک نوع بیماری ناشناخته، در بیمارستان نظامی برلن (در کشور آلمان) مورد درمان قرار می‌گیرد و با وجود کمک فرماندهان ارتش آلمان به وی معالجه نشده و وصیت می‌کند که پس از مرگ جنازه‌اش را به کربلا ببرند و در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام به خاک بسپارند. وی چندین شب را با خواندن زیارت مخصوص حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌گذراند و سپس به حالت خواب و بیداری آن حضرت را می‌بیند که به او می‌فرماید: ای قهرمان صالح سنجابی، ما شفای تو را از درگاه خداوند عالم گرفته‌ایم، تو به کربلا بیا بارگاه برادرم حضرت امام حسین علیه‌السلام را زیارت کن و سپس به نزد ما بیا که خداوند شفای تو را در اینجا فراهم کرده است. مرحوم سنجابی این را در یک قصیده‌ی چندبیتی به رشته‌ی نظم کشیده است و می‌گوید: چون چنین فرمان آن حضرت رسید صد امید از حق درون جان دمید... باری، مرحوم سنجابی پس از این مکاشفه، به رغم مخالفت مقامات بیمارستان آلمان، از آنجا خارج شد، با اولین ترن برلن را ترک می‌کند و از راه ترکیه و موصل به کربلا می‌رود و پس از زیارت قبر مبارک حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام به زیارت قبر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌شتابد و زیارتی سیر به جا می‌آورد. آنگاه پس از [صفحه ۵۳۳] انجام مراسم زیارت، به صحن مبارک می‌رود و می‌بیند چند نفر از افراد خانواده‌اش در همان روز با قافله‌ی کرمانشاه به کربلا آمده‌اند. وی از دیدن آنها اظهار تعجب می‌کند، ولی آنها به او می‌گویند که یک ماه قبل مادربزرگشان خواب دیده است که حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام به او می‌گوید: خداوند به وسیله‌ی ما فرزندش را شفا داده است، چند تن از افراد خانواده را به کربلا بفرست تا فرزندت را تحویل بگیرند. مرحوم سنجابی، که در کربلاـ به سختی مریض بوده است، با توصیه‌ی پزشکی که همراه کاروان بوده تحت درمان قرار می‌گیرد. پزشک مزبور دستور مصرف داروهای طبیعی را می‌دهد و او با مصرف آنها، پس از چندین ساعت خواب طولانی، یک روز صبح از خواب بیدار می‌شود و می‌بیند که هیچ یک از آثار بیماری در وجودش باقی نیست. از بستر بیماری خارج می‌شود و پس از استحمام، به زیارت قبر حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌رود. مرحوم سنجابی بعد از این سفر بابرکت و معجزه‌آسا به کرمانشاه بازگشته و میان ایل سنجابی می‌رود و به ساختن تکیه‌ای به نام حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام اقدام می‌کند.

خداوند رحمت خیر خواهد فرمود

برخی افراد، بر اثر ریاضتهای نفسانی و گرفتن آموزشهای ویژه از استادان ورزیده در فنون ارتباطی معنوی، دارای قدرتهای ارتباطی معنوی می‌شوند. همچنین بسیاری از افراد معتقد و متقی با انجام دستورهای دینی دعاخوانی به مراتبی دست می‌یابند، البته همه لطف حق بوده و هست. که واقعه‌ی زیر به همین سیاق رخ داده است: حقیر، برحسب نیازی که داشتم مدت هشت ماه به عبادت و ریاضت پرداخته بودم. به گفته‌ی شاعر: وعده‌ی وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد زمان آن حالت ملکوتی فرارسید و در جواب سؤالاـتم این جوابها را شنیدم که [صفحه ۵۳۴] حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام فرمودند: سلام ما را به خدمتگزاران آل‌عصمت و طهارت (سید اسماعیل یزدپور) برسان و بگو: درباره‌ی آن شخص بیماری که مورد نظر بوده و دعای فراوان می‌کنی

مورد نظر ما هم هست. و خداوند رحمت خیر خواهد فرمود. و اما درباره‌ی آنچه نگرانی داری، بدان و آگاه باش که: امیدهای خیر فراوان از درگاه خداوند فراهم است. و آنگاه که در هنگام خواندن زیارتنامه‌ی ما هستی و پاسخ خود را دریافت می‌کنی، همان آواز ما خواهد بود و اکنون که مراسمی به یاد سیدالشهدا برپا می‌کنی ما تو را در مقام یاران امام حسین علیه‌السلام برگزیده‌ایم.

تو سرباز ما هستی ما به تو کمک می‌کنیم

یکی از افسران نظامی قفقاز، به نام سرهنگ علی ملایوف، زمان اشغال افغانستان از سوی ارتش روسیه‌ی شوروی در سال ۱۹۷۹ میلادی مطابق ۱۳۵۸ شمسی، مأموریت می‌یابد که به مجاهدین مسلمان افغانی حمله‌ور شود. ولی چون مسلمان و مسلمان‌زاده بوده است نمی‌خواسته در جنگ با مسلمانان شرکت کند. در عین حال هم چون مجبور به اجرای دستورات دولت روسیه بوده، چاره‌ای جز حمله به مسلمین نداشته است. لذا در تمام مدتی که باید مقدمات حمله‌ی مزبور را فراهم می‌نمود، متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شده و برای فرار از اجرای اوامر مافوق چاره‌جویی می‌کرده است. درست یک شب قبل از زمان حمله به افغانستان، خواب می‌بیند که وارد حرم حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شده و آن حضرت به استقبال او آمده است. حضرت به او فرمودند: تو سرباز ما هستی، ما به تو کمک می‌کنیم! آنگاه کسی را به نام احمد رحمانقلی اف صدا زدند و خطاب به هر دو نفر آنان فرمودند: به یکدیگر اعتماد کرده و با هم کار کنید، و برای نجات مسلمانان افغانستان جهاد کنید! شخص مزبور، علی ملایوف، از خواب بیدار می‌شود و تا صبح نمی‌تواند بخوابد. فردا صبح به مقر ستاد خودش می‌رود و با کمال تعجب در دفتر آجودانی خود، [صفحه ۵۳۵] همان افسری می‌بیند که دیشب در عالم خواب وی را در حضور حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مشاهده کرده بود! لذا بی‌اختیار فریاد می‌زند: سروان احمد رحمانقلی اف تو هستی؟ این افسر، به حالت بهت‌زده، سکوت کرده جوابی نمی‌دهد. و این در حالی بود که تا آن زمان هرگز آن افسر را ندیده و حتی اسم وی را هم نشنیده بود! پس از آنکه آن دو مدتی خیره‌خیره به هم نگاه می‌کنند، سرهنگ علی ملایوف بر خود مسلط شده و می‌گوید: سروان احمد رحمان قلی اف، من هنوز صبحانه نخورده‌ام. آنگاه هر دو به رستوران پادگان می‌روند و هر کدام برای یکدیگر خواب دیشب خود را باز می‌گویند و معلوم می‌شود که حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام به همان ترتیب آن دو نفر را به همدیگر معرفی فرموده است. با این فرق که، سروان احمد رحمان‌قلی اف، با آنکه تا آن لحظه هرگز چهره‌ی سرهنگ علی ملایوف را ندیده بود، به علت اطلاعات نظامی سیاسی، نام وی را می‌دانسته و از مأموریت او خبر داشته است. باری، این دو افسر پس از معرفی حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، با طراحی و کمک یکدیگر، همواره از یک طرف به مجاهدین مسلمان افغانستان اسلحه‌ی فراوان و مهمات کامل می‌رساندند، و از طرف دیگر اطلاعات درست و مفیدی در اختیار آنان قرار می‌دادند و کمکهای دیگری هم به آنها می‌کردند. آنها بعدا در روزنامه‌های رسمی پاکستان مقالاتی درج کرده و کرامت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام در این زمینه را همواره به عنوان بزرگترین سند افتخار خودشان بازگو کردند. آن دو افسر ارادت کیش به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، اینک در دانشگاه پاکستان تدریس می‌کنند.

نام حضرت ابوالفضل العباس این طور جلوه‌گر شد

در سالهایی که وسایل نقلیه‌ی کاروانی مسافرتی (اتوبوس) تازه فراهم آمده بود، یک روز در نزدیک منجیل گیلان بر اثر لغزشی، اتومبیل از جاده منحرف شده و در معرض سقوط به داخل دره قرار می‌گیرد. از قضا یک روضه‌خوان پیرمرد و لاغراندام [صفحه

۵۳۶] به نـام حـاج سـید مرتضـی کسـائی نیز در آن اتوبوس حضور داشـته است. وی که در صـندلی ردیف اول نشسـته بود و مرگ همگان را به چشم می‌دیـد، فریاد می‌کشـد: یا جداه! سپس سـریعا خود را از درب اتوبوس به بیرون پرتاب می‌کند و بار دیگر فریاد می‌زنـد: یـا اباالفضـل العبـاس علیه‌السـلام! و بـا سـرعتی سـریعتر از اتوبوس، یـک قطعه سـنگ بزرگ را به میـان دره جلوی اتوبوس می‌انـدازد و بـا این کـار، مـوجب توقـف اتوبـوس می‌شود و زائرین کربلاـ را که به شـهر رشت برمی‌گشـتند، از مرگ قطعی نجـات می‌دهـد، و در حقیقت، خداونـد بزرگ، عظمت نام مبارک عباس بن علی علیه‌السـلام را به این طور جلوه‌گر می‌سازد. مرحوم حاج سیـد مرتضـی کسـائی را از این جهت «کسـائی» می‌گفتنـد که از عاشـقان آل‌عصـمت بود و همیشه حـدیث کساء را می‌خوانـد. وی همچنین روضه‌خوان حضـرت اباالفضل العباس علیه‌السـلام بود. او می‌گفت وقتی که فریاد زدم «یا اباالفضل العباس علیه‌السـلام» مثل اینکه به چشم خود دیـدم که حضـرت مرا به طرف سـنگ بزرگی که حرکت دادنش برای من مقـدور نبود، راهنمایی کرد در نتیجه خداوند آنها را نجات داد.

پزشکان او را مأیوس کرده بودند

مرحوم شـیخ احمـد زواره‌ای در کتـاب «اعلام المناجات» (چاپ کتابخانه‌ی احمـدیه اصـفهان، سال ۱۳۱۲ شمسـی) پیرامون توسلات مرحوم حاج آقا هادی فشارکی اصفهانی (که از علمای بزرگ و صاحب رساله بوده است) چنین می‌نویسد: مرحوم فشارکی بیش از هشت سال بود که ازدواج کرده بود ولی همسـرش دارای فرزندی نمی‌شد. بالأخره نذر می‌کند چنانچه خداوند از همین همسر به او پسـری بدهـد نامش را ابوالفضل بگذارد و اگر دو پسـر خداوند به او عطا کند نام دیگری را نیز عباس بگذارد. پزشـکان گفته بودند که او هرگز بـاردار نخواهـد شـد. اتفاقـا پس از دو سـال بـاردار شـده و دو پسـر دوقلو می‌زایـد که نامهای مبارک اباالفضل و عباس علیه‌السلام را بر آنان می‌گذارد. [۳۵۷] . [صفحه ۵۳۷]

یا اباالفضل العباس به داد ما برس

جناب دکتر عبدالجلیل مسـگرزاده در تاریخ ۸ / ۲ / ۱۳۷۲ شمسـی از دانشـگاه علامه طباطبائی تهران چنین می‌نویسد: پدرم در اوان کودکی من فوت نمود و مـادرم را بـا من (که یـک پسـر پنـج‌ساله بودم) و خواهر دوساله‌ام تنها گـذاشت. در آخرین لحظات حیات پدرم، مادرم با ناراحتی از وی می‌پرسد که ما را به چه کسـی می‌سپاری؟! و آن مرحوم در جواب می‌گوید: در تمام عمر، توکل من به خداوند بوده است و چون به کسـی بدی نکرده و به ناموس کسی چشم بد نداشته‌ام، شما را به خدای بزرگ می‌سپارم. مادرم که در جوانی شوهرش را از دست داده بود، از تنهـایی بسـیار ترس و وحشت داشـته، فقر و مسـکنت نیز از سوی دیگر باعث می‌شـد که اکثر شـبها نخوابـد و اوقـات را به دعا و ثنا به درگاه الهی بگذرانـد. وی روی اعتقاد و توسل، هر شب چنـدین بار در تنهایی به زبان جـاری می‌کرده است که: «یـا اباالفضـل العبـاس علیه‌السـلام، به داد مـا برس!». تا اینکه در یک شب زمسـتانی، بین خواب و بیـداری صـدایی را از پشت پنجره‌ی اطاق می‌شـنود که می‌گویـد: تا چند یا اباالفضل العباس علیه‌السـلام می‌گویی؟! یا ابوالفضل العباس منم! نـترس بخـواب، کسـی مزاحـم تـو نخواهـد شـد! مـادرم می‌گویـد: از آن شـب چنـان قـوت قلبـی بـه مـن دست داد که نه تنهـا دیگر نمی‌ترسـیدم، بلکه با امیـدواری و شـجاعت خاصـی به سـرپرستی شـماها (من و خواهرم) می‌پرداختم. مادرم، که هنوز در قیـد حیات است، هم پـدری و هم مـادری مـا را عهـده‌دار بود. وی بـا توکـل به خداونـد، که پـدرم در دم مرگ به آن سـفارش کرده بود، و با عنایت حضـرت عباس علیه‌السـلام توانست از کودکی پدر از دست داده چون من، یک اسـتاد دانشگاه بسازد (و ما التوفیق الا بالله) و

فرزندان خود را افرادی لایق و معتقد به اسلام تربیت کند. [۳۵۸] . [صفحه ۵۳۸]

ما چه قابلیت و لیاقتی داشتیم

حاج عبدالله مولوی ترک، که چند سال است که مجاورت حائر حسینی را اختیار نموده، از وطن و ریاست دست کشیده و مشغول عبادت و زیارت گردیده است، برای ما تعریف کرد: من اخلاصی به خدمت حضرت حر شهید نداشتم و لذا هر وقت به عتبات مشرف می‌شدم به زیارت آن بزرگوار نمی‌رفتم، تا آنکه عمویم ملاباشی به کربلا آمده و ساکن آنجا گردید و من هم برای زیارت مشرف شدم. در خواب دیدم که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به دیدن من تشریف آوردند. من و ملاباشی از تعجب عرض کردیم که: ای آقای ما، ما چه قابلیت و لیاقتی داشتیم که حضرت شما به دیدن این خاکساران تشریف‌فرما شوید؟! فرمودند: تعجبی ندارد هر کس به زیارت کربلا مشرف شود امام حسین علیه‌السلام به اصحاب خویش امر می‌فرماید که به فراخور آن زائر، یکی از ماها به دیدن او برویم، حتی آنکه اگر خیلی ضعیف‌الحال باشد لااقل حر ریاحی را به دیدن او می‌فرستند. [۳۵۹] .

این باغهای کربلا است

مرحوم آیةالله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم موسوی خوئی قدس الله نفسه الزکیة، از شیخ احمد، خادم حضرت رئیس‌الملة و محیی‌الشریعه مرحوم مبرور میرزای شیرازی بزرگ (رضوان الله علیه) نقل کرد که می گفت: مرحوم میرزا، خادم دیگری به نام شیخ محمد داشت. در یکی از روزها شیخ محمد شوق زیارت حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام بر سرش افتاد و بر آن شد که به زیارت آن حضرت در کربلاـ مشرف شود. خدمت مرحوم مبرور اکمل العلماء العاملین، الأورع التقی الصفی، حاج میرزا علی آقای شیرازی (رضوان الله علیه)، نجل مرحوم میرزای بزرگ آمد، و به وی عرض کرد: اگر از طرف زوار عجم وجهی خدمت شما سپرده شده که کسی را به نیابت آنان به کربلا بفرستید، من برای این کار حاضرم. [صفحه ۵۳۹] مرحوم آقا میرزا علی‌آقا فرمودند: چنین پولی نزد من نیست، شیخ محمد دلش شکسته شده از منزل بیرون آمد و با خود گفت هر چند وسیله‌ی رفتن تا کربلا را ندارم اما می‌توانم مقداری از دروازه‌ی نجف رو به کربلا بیرون رفته، به حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام سلام کنم و برگردم. به همین قصد، به طرف وادی حرکت کرد. چون وارد وادی شد کسی را دید که به سرعت راه می‌رود. آن شخص به او متوجه شده فرمود: اراده‌ی کجا را داری؟ عرض کرد: کربلا را. فرمود: من هم می‌خواهم به کربلا بروم، پس بیا با هم باشیم. دوش به دوش یکدیگر شدند و رو به راه نهادند. چون قدری راه پیمودند آن شخص فرمود: این باغهای کربلاـ است که پیدا شده. شیخ محمد چون نگاه کرد باغهای کربلاـ را دید که پیدا است و آنها قریب نیم‌فرسخی کربلاـ هستند. مختصری دیگر که راه رفتند فرمود: اینک دروازه و خانه‌های کربلا است که نمایان است. پس از اندک زمانی نیز که میان کوچه‌ها راه رفتند فرمود: اینک بارگاه شریف است که در جلو است. طولی نکشید وارد صحن مطهر شده فرمود: از کدام کفشداری وارد حرم می‌شوی؟ شیخ محمد یکی را معین کرد. فرمود: من هم از همان کفشداری می‌روم. با هم از کفشداری گذشته، از در رواق رد شده در حرم ایستادند. فرمود: آیا اذن دخول نمی‌خوانی؟ شیخ محمد عرض کرد: سواد ندارم. فرمود: من می‌خواهم، تو هم با من بخوان. اذن دخول خوانده، وارد حرم شدند. آن شخص بزرگوار زیارتنامه خواند (ظاهرا زیارت امین‌الله را خواند). آمدند بالای سر، دو رکعت نماز زیارت به جا آوردند، آن بزرگوار رو به شیخ محمد نموده فرمود: نمی‌آیی به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام برویم؟ شیخ محمد گفت: بله، می‌رویم. از حرم و صحن رد شده، مختصر راهی را پیموده، وارد صحن شریف حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدند. پس از

سؤال از تعیین کفشداری، با هم از کفشداری گذشته وارد رواق شدند و از آنجا به حرم رفتند، آن بزرگوار مجددا زیارتنامه خواند و پس از قرائت زیارتنامه، نماز زیارت به جا آوردند. آنگاه از حرم بیرون آمده وارد صحن شدند. آن بزرگوار رو به شیخ [صفحه ۵۴۰] محمد کرده فرمود: می‌خواهی شب را کربلا بمانی یا به نجف برگردی؟ شیخ محمد غافل از اینکه حال قریب نیم‌ساعت بیش و کم به غروب آفتاب است و در چنین وقتی رفتن به نجف بسیار بی‌معنی است، گفت: اینجا کاری ندارم، به نجف می‌رویم. آن بزرگوار فرمود: من هم می‌خواهم به نجف بروم، پس با هم می‌رویم. با هم حرکت کردند، قدری که راه رفتند خود را در وادی دیدند. آن بزرگوار فرمود: این وادی نجف است و ما به نجف رسیده‌ایم. من می‌خواهم از این طرف بروم و کار دارم. آن بزرگوار از شیخ محمد جدا شد و به سمت مورد نظر حرکت می‌کند. چون لحظه‌ای می‌گذرد شیخ محمد به طرف او نگاه می‌کند و او را نمی‌بیند. همزمان با این امر، به این فکر می‌افتد و متوجه می‌شود که با تأیید خدایی به کربلا ـ رفته و برگشته است. از آن طرف مرحوم میرزا علی‌آقا پس از بیرون رفتن شیخ محمد از منزلشان به فکر افتاد که این شیخ پس از مدتی از ما چیزی خواست، خوب بود از خودمان به او می‌دادیم. خادم خود را صدا زده و دو قران به او داده و می‌فرماید: اینها را به شیخ محمد برسان و به او بگو که میرزا اینها را از خودش به تو داده که به کربلا بروی. خادم پول را گرفته به خانه‌ی شیخ محمد آمده، او را نمی‌بیند. به بعضی از دکانها که احتمال می‌داد رفته باشد سر می‌زند و آنجا هم او را پیدا نمی‌کند. با خود می‌گوید شاید بیرون دروازه رفته باشد تا با مکاریها ترتیبی دهد و به کربلا برود. به بیرون دروازه می‌آید و شیخ محمد را دید که داخل وادی است و به سمت نجف می‌آید. به او می‌گوید: آقا میرزا علی‌آقا از پول خود دو قران به تو داده است، بگیر و به کربلا ـ برو. شیخ محمد می‌گوید: من کربلا رفته‌ام! خادم می‌گوید: آقا میرزا علی‌آقا شخص بزرگی است، خوب نیست اظهار نگرانی از او بنمایی. جواب می‌دهد: نه، من حقیقت را گفتم که اظهار داشتم رفته‌ام کربلا ـ خادم ملتفت می‌شود که از روی حقیقت می‌گوید. او را نزد حاج میرزا علی‌آقا برد و شیخ محمد حکایت خود را برای ایشان بیان می‌کند. [۳۶۰] . [صفحه ۵۴۱]

نامه‌ای به شیعیان

در طول تاریخ غیبت کبری آن بزرگوار نامه‌های متعددی به علما و دوستان خود مرقوم فرموده‌اند اما در سالهای اخیر یعنی سال ۱۴۰۴ هجری قمری نامه‌ای با یک دنیا محبت به شیعیان خود فرستادند. شرح این نامه را از اینجا آغاز می‌کنیم که حدودا سال ۱۴۱۰ هجری قمری بود که یکی از علمای بزرگ اهل معنی قضیه‌ی زیر را برای من و جمعی از دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام چنین نقل فرمودند: یکی از دوستان امام عصر ارواحنا فداه، نامه‌ای از لبنان با قضیه‌ی مربوط به آن را برایمان به این شرح ارسال نموده‌اند: امام جماعت یکی از مساجد لبنان به نام مسجدالسیدهٔ نرجس علیهاالسلام (یعنی مسجد حضرت نرگس مادر بزرگوار امام عصر ارواحنا فداه) و افراد هیئت امنای مسجد، قسم مؤکد یاد نموده‌اند که در این مسجد در ماه محرم به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مؤمنین را اطعام می‌نمودیم. و برای این منظور و به عنوان شرکت مردم در ثواب این عمل، صندوقی در آن محل نصب کرده بودیم و چنانکه معمول است صندوق دارای قفل و فقط روزنه‌ی باریکی داشت که بتوان سکه یا اسکناسی را تا کرده، داخل آن بیندازند. پس از مدتی که آن را باز نمودیم، با کمال تعجب نامه‌ای به همراه شکلات بزرگ لبنانی در آن یافتیم که به هر صورت بخواهیم محاسبه نمائیم، محال است بتوان آن را از روزنه‌ی باریک، در صندوق داخل نموده باشند و فقط باید با معجزه‌ای این کار انجام شده باشد، زیرا کلید آن نیز فقط دست خودمان بود. وقتی نامه را باز نمودیم این جملات با ترتیب خاصی در آن نوشته شده بود: (که لازم به تذکر است آن خط مبارک هیبت و عظمتی را در دل انسان ایجاد می‌کرد). بسم الله الرحمن الرحیم و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون) صدق الله العلی العظیم «انا المهدی المنتظر» [صفحه ۵۴۲] «اقمت الصلاة

فی مسجدکم» «و أکلت مما أکلتم» «و دعوت لکم» فادعوا لی بالفرج» ترجمه این جملات: «بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان» (ای پیامبر ما به مردم بگو:) هر عملی را که می‌خواهید انجام دهید، اما بدانید عمل شما را خدا و رسول او و مؤمنون (ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام) می‌بینند. راست فرموده است خداوند بلندمرتبه‌ی باعظمت. من مهدی منتظر هستم در مسجد شما نماز را برپا داشتم و از آنچه شما خوردید من هم خوردم. و برای شما دعا نمودم. پس شما هم برای فرج من دعا کنید. پس از نقل این نامه، دوستان آن حضرت از این همه لطف اشک شوق می‌ریختند و گریه می‌کردند. در تأیید این نامه، چند روز بعد از روحانیون معظم در حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام به طور اتفاقی تشرفی به محضر مقدس حضرت بقیةالله «عجل الله تعالی فرجه الشریف» پیدا نموده و از آن حضرت درباره‌ی نامه‌ی فوق سؤال کرده بود که حضرت در جواب فرموده بودند: بلی آن نامه از ما می‌باشد. و من خودم آن روحانی عزیز و متقی را دیدم و دوباره از ایشان همان تشرف را پرسیدم و ایشان آن را برایم همانگونه که در بالا ذکر شد بازگو فرمودند. [۳۶۱] . [صفحه ۵۴۳] بنال ای نی شبی دیدم کنار بوستانی فتاده یک نی از دست شبانی نشستم با تأنی در کنارش گرفتم از رخش، گرد و غبارش نهادم بر لبش لبهای لرزان دمیدم بر درونش آه سوزان ز سوز آه من، نی نالهها کرد به صحرا شور و غوغایی به پا کرد بنال ای نی، که دنیا را بقا نیست چو آرامش در این دار فنا نیست بنال ای نی، نماند جاودانه به جز عشق و نوای عاشقانه بنال ای نی، به لحن نای داوود که هر نالیدنش ذکر خدا بود بنال ای نی، که یار دلربا رفت نمی‌دانم که از پیشم کجا رفت بیا تا از پی‌اش با هم بگردیم که هر دو آشنا با آه و دودیم بنال ای نی، که یارم زار و خسته به پشت پرده‌ی غیبت نشسته بنال ای نی، به هر صبح و به هر شام چو تنها اشک ریزد آن دل آرام بنال ای نی، که شب غرق سکوت است خیالش می‌برد هوش من از دست بنال ای نی، که ابر پاره‌پاره چو قایقهاست بر دریا کناره روم امشب، بر آن قایق نشینم مگر یار خود از آنجا ببینم بنال ای نی، ز غمهایم گذر کن که تنها ناله بر آن منتظر کن بنال ای نی، تو با شب‌زنده‌داران به شبهای دل‌انگیز بهاران بنال ای نی، که نامحرم به خواب است دعا در خلوت شب مستجاب است بنال ای نی، چو لغز عکس مهتاب به روی صفحه‌ی لغزنده‌ی آب بنال ای نی، که بر دل افکند شور نوای ناشناس مرغی از دور بنال ای نی، که یارم در نماز است سراپا ناز و، در حال نیاز است بنال ای نی، که بس آزرده‌ام من که رد پای او گم کرده‌ام من نشانم ده حریم «سامرا» را مگر پیدا کنم آن دلربا را بنال ای نی، که بازافکنده رعشه نسیم باغ، بر ساق بنفشه نهاده سر به زانو، بر لب جو ز شبنم، اشکها بر عارض او [صفحه ۵۴۴] مگر او هم، چو من گم کرده یارش روم، یک لحظه، بنشینم کنارش بنال ای نی، گل بی‌خار من کو؟ نشینم، چون بنفشه، بر لب جو مگر عکس رخش در آب بینم دگر او را مگر در خواب بینم که من آلوده‌ام، او پاک و معصوم از این رو گشته‌ام ناکام و محروم بنال ای نی، که آوای شبآهنگ زند بر قلب زار عاشقان چنگ میان شاخه‌های بید مجنون ز بس نالد، ز منقارش چکد خون لب آب است و، آوای وزغها منم، در فکر او، بنشسته تنها به زیر چتر انبوه درختان که رقصند از نسیمی همچو مستان به روی سبزه‌ها آرام گیرم مگر یک لحظه آرامش پذیرم مگر در خواب گیرم دامن او بپرسم جایگاه و مسکن او تو ای دلدار ناپیدا کجایی؟ کجایی، ای گل زهرا کجایی؟ نسیم باغ، با عطر اقاقی همی گوید که دنیا نیست باقی بنال ای نی، گذرگاه است اینجا گذرگاه و، سر راه است اینجا مگر یار من از اینجا گذشته؟ که باغ از عطر او مدهوش گشته بنال ای نی، که این دنیا سراب است بنای زندگانیها بر آب است که می‌گوید در این باره سخنها نسیم رهگذر با نارونها... بنال ای نی، چو آید بوی نرگس به خوبی عطر او را می‌کنم حس چو جانم دوست دارم جستجویش گلی گم کرده‌ام، اینجاست بویش چو عطرش با گل نرگس درآمیخت ز شور وصل او قلبم فروریخت که رد پایی از دلدارم اینجاست نشانی از گل بی‌خارم اینجاست بنال ای نی، هم‌آهنگ دل من به آه و ناله حل کن مشکل من به پای هر گلی، در باغ و بستان بنال ای نی، چو من، از داغ هجران خدایا، در فراقش ناله تا کی؟ به سینه داغها، چون لاله تا کی؟ نه من تنها، ز هجرانش پریشان که باشد عالمی پابند ایشان گرفتاران گیسویش جهانی است کمند زلف او چون آسمانی است [صفحه ۵۴۵] بنال ای نی، به باغات مدینه که پنهان آتشی دارم به سینه چه خوش آید به گوشم نغمه‌ی حور تو گویی سایه‌اش می‌بینم از دور مگر، می‌گردد آن

یار دل‌آرا به دور قبر ناپیدای زهرا... خدایا، رازها در پرده تا کی؟ ز غیبت قلبها آزرده تا کی؟ بنال ای نی، بگو با شور و فریاد که یا مهدی جهان پر شد ز بیداد کجایی، ای گل زهرا کجایی؟ تو ای مهرآفرین، لطف خدایی بشر را، ذکر حق، از یاد رفته ز باطل، زندگی، بر باد رفته به جان هم فتاده نسل آدم کسی را از کسی دیگر خبر نیست در این عصر اتم، گمراه مردم همه، نامهربان، دور از ترحم همه، بی‌روح و، بی‌ایمان و، مرده بدین دنیای فانی، دل سپرده بیا، ای یار انسانهای خسته تسلی‌بخش دلهای شکسته بیا، خود چاره‌ی بیچارگان باش فروغ کلبه‌ی آوارگان باش بیا، تا قلب‌ها آرام گیرد پریشان عالمی، سامان پذیرد بنال ای نی، شب هجران سحر کن فغان از غیبت آن منتظر کن من و نی، ناله کردیم و شفق زد شبی از دفتر عمرم ورق زد شبان آمد، که گیرد نی ز دستم لب از نی برگرفتم، دم ببستم مبادا راز من گوید به چوپان عیان گردد «حسان» اسرار پنهان در اینجا، ناله‌ی نی شد بهانه برای نغمه‌های عاشقانه در اینجا، نی بود، نای گلویم که در آه و فغان از هجر اویم تو ای خواننده، این اشعار غم‌خیز خدا را، با نوای نی میآمیز که موسیقی به دین ما حرام است خلاف مکتب پاک امام است [۳۶۲] . [صفحه ۵۴۶]

دیدار با امام زمان در چادر منی در مجلس روضه‌ی حضرت ابوالفضل العباس

در سال ۱۳۷۲ هجری شمسی که با عده‌ای از دوستان به حج تمتع مشرف شده بودیم، روز یازدهم ذیحجه ۱۴۱۳ هجری قمری مطابق با یازدهم خردادماه ۱۳۷۲ هجری شمسی، مجلس روضه‌ای در چادر کاروان ما برگزار شد که بسیار بامعنویت بود. چند ماه پس از بازگشت این سفر حج یکی از دوستان که راضی نیست نامش در کتاب آورده شود جریانی را که در آن جلسه برایش اتفاق افتاده بود با مقدمه‌ای برایم چنین نقل نمود: قبل از مسافرت به مکه در حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا علیه‌السلام از درگاه خداوند طلب نمودم که در این سفر عنایت امام زمان علیه‌السلام شامل حالم گردد. شنیده بودم که عده‌ای از عاشقان آن حضرت در جریان سفر به مکه خدمت آن بزرگوار رسیده‌اند، لذا از ابتدای سفر به یاد امام زمان علیه‌السلام بودم. در مدینه‌ی منوره که مدت یک هفته اقامت داشتیم، همواره دنبال حضرت می‌گشتم. در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم، در روضه‌ی منوره، کنار منبر، محراب، مأذنه، نزدیک ستون توبه، جایگاه اصحاب صفه، محراب تهجد پیامبر، کنار درب خانه‌ی حضرت زهرا علیهاالسلام و در بین سیل جمعیت، در قبرستان بقیع، کنار قبور خراب‌شده‌ی چهار امام مظلوم و غریب و در بین زائرین مدینه، دنبال کسی می‌گشتم که نشانیهای او را داشته باشد. ایام توقف ما در مدینه سپری گشت و ما با چشم گریان و قلب سوزان از پیامبر اکرم، دخت گرامیش و ائمه‌ی بقیع علیهم‌السلام با کوله‌باری از خاطره جدا شده و خداحافظی نمودیم. در مکه نیز در حین انجام اعمال عمره‌ی تمتع، در مطاف، پشت مقام حضرت ابراهیم علیه‌السلام، در زمزم، در سعی صفا و مروه، به یاد حضرت بودم. چند روز بین اعمال عمره‌ی تمتع و حج تمتع نیز در جای‌جای مسجدالحرام خاطره‌ی حضرت در ذهنم بود. گاهی اوقات به عاشقان دلسوخته‌ی امام زمان علیه‌السلام برخورد می‌نمودم که به او متوسل شده و در هجران او می‌سوزند، گاهی نیز با خود زمزمه می‌کردم: [صفحه ۵۴۷] از جهان دل به تو بستم به خدا مهدی‌جان طالب وصل تو هستم به خدا مهدی‌جان هر کجا یاد تو و ذکر تو و نام تو بود بی‌تأمل بنشستم به خدا مهدی‌جان اعمال حج تمتع شروع شد، به صحرای عرفات رفتیم. شب عرفه گذشت، روز عرفه در جبل‌الرحمه، در بین چادرها و در بین دعای عرفه‌ی امام حسین علیه‌السلام به یاد آن یوسف گم گشته بودم. غروب روز عرفه پس از نماز مغرب و عشا سرزمینی را که مطمئن بودم حضرت در آنجا بین جمعیت بوده‌اند به طرف مشعرالحرام پشت سر نهادیم. روز دهم ذیحجه در منی اعمال روز عید قربان را انجام دادیم. هوا در سرزمین منی بسیار گرم بود و ما در زیر چادرها به سر می‌بردیم. عصرها به قدری هوا گرم بود که امکان استراحت و خوابیدن نبود. عصر روز یازدهم، همان طور که مردها چند نفر چند نفر در چادر دور هم جمع شده بودیم و از هر دری سخن می‌گفتیم و عده‌ای نیز در حال بیداری دراز کشیده بودند بدون اینکه از قبل برنامه‌ریزی خاصی شده باشد روحانی

کاروان شروع کرد به زمزمه کردن اشعاری در مورد امام زمان علیه‌السلام، در نتیجه همگی نشسته و شروع به گوش کردن کردیم. ناخودآگاه مجلسی برقرار شد و بعد هم مداح کاروان توسلی به حضرت جست. حال خوشی در مجلس پیدا شده بود، سپس یکی از برادران اشعاری را خطاب به آن حضرت در رابطه با سفر حج خواند که دو بیت آن چنین بود: ای حریم کعبه محرم بر طواف کوی تو من به گرد کعبه می‌گردم به یاد روی تو گر چه بر محرم بود بوییدن گلها حرام زنده‌ام من - ای گل زهرا- ز فیض بوی تو و در ضمن خواندن اشعار خطاب به حضرت می‌گفت: آقاجان، در این سرزمین خیمه‌ها و چادرها زیادند و ما نمی‌توانیم همه‌ی آنها را یک به یک بگردیم تا خیمه‌ی شما را پیدا نماییم. اما شما می‌دانید خیمه و چادر کاروان ما کجا است، شما به ما عنایتی بفرمایید، شما به ما سر بزنید. همه‌ی افراد گریه می‌کردند و اشک می‌ریختند. بعد هم یکی از برادران دیگر توسلی به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پیدا نمود و خطاب به یوسف بیابانگرد زهرا عجل الله تعالی فرجه الشریف گفت: آقا، شما به روضه‌ی عمویتان خیلی علاقه دارید و خودتان سفارش به خواندن این روضه کرده‌اید... [صفحه ۵۴۸] همین طور که ایشان روضه می‌خواند و حضار همگی با حال منقلب اشک می‌ریختند و من هم گریه می‌کردم، سرم را بلند کردم دیدم آقایی با لباس سفید عربی و به هیئت عربها در داخل چادر جلوی درب روی دو زانو به طور سرپا نشسته‌اند. روی سر ایشان دستمالی بود که آن هم سفیدرنگ بود طوری قرار گرفته بود که قسمت زیادی از پیشانی ایشان را هم پوشانده بود. من در چادر جایی نشسته بودم که تنها سمت چپ صورت و محاسن ایشان را می‌دیدم که حالت گندمگون داشت. چند ثانیه ایشان را نگاه کردم. آقایی بودند تنومند و باوقار که شاید حدود چهل و چند ساله به نظر می‌رسیدند. سپس جلوی درب چادر را نگاه کردم دیدم دو نفر جوان که سن آنها تقریبا زیر بیست سال بود با لباس سفید بلند عربی درست جلوی قسمت ورودی چادر ایستاده‌اند و حدود یکی دو متر پشت سر آقا بودند. در آن لحظه چنین تصور نمودم که اینها عربهایی هستند که از جلوی چادر ما عبور می‌کرده‌اند، صدای روضه را شنیده، لذا داخل چادر آمده‌اند تا به روضه گوش دهند. مجددا سرم را پایین انداخته و اشک می‌ریختم دقیقا نمی‌دانم چقدر طول کشید ولی مطمئن هستم که مدت زیادی نگذشت مجددا سرم را بلند کردم دیدم از آقا و جوانها خبری نیست ولی در آن زمان چنان تصرفی در ذهنم ایجاد شده بود که تنها درباره‌ی آنها چنین فکر می‌کردم که اینها عرب بوده و برای گوش کردن روضه، به مجلس ما آمده‌اند. حتی پس از پایان این مجلس بسیار بامعنویت، اصلا به ذهنم خطور نکرد که در این مورد با دیگر اعضای کاروان صحبتی نمایم. روز بعد شنیدم که یکی دو نفر از افراد کاروان راجع به آقایی که به مجلس آمده بودند صحبت می‌کردند، از آنها پرسیدم شما چگونگی آمدن و رفتن آن آقا را متوجه شدید، گفتند: نه، ما فقط دیده‌ایم ایشان جلوی درب چادر نشسته‌اند. آن وقت به خود آمدم و کمی در مورد جریانی که اتفاق افتاده بود فکر کردم و به تصور خودم در مورد این واقعه تأمل نمودم. به خود گفتم: اگر اینها عرب بودند چگونه به روضه‌ای که به زبان فارسی خوانده می‌شد گوش می‌دادند؟! چرا در زمانی که همگی در عزای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گریه می‌کردند ایشان تشریف [صفحه ۵۴۹] آورده بودند؟! صدای روضه آن قدر بلند نبود که به بیرون چادر برود، تا کسی با شنیدن صدای روضه داخل شود!! چطور کسی دقیقا متوجه چگونگی آمدن و رفتن آنها نشده بود!! چطور در اثر تصادفی که در ذهن من ایجاد شده بود، به این تصورم که اینها عرب هستند و به روضه‌ی فارسی گوش می‌دهند شک نکردم!! همه‌ی این سؤالاتی را که اکنون در ذهنم ایجاد شده بود مرا امیدوار ساخت که ایشان خود حضرت یعنی امام زمان علیه‌السلام بوده‌اند و تأسف خوردم که چرا در همان لحظه حضرت را نشناخته‌ام. [۳۶۳] .

از لحظه‌ی ملاقات با حضرت، بدنم راحت‌تر و زبانم گشوده‌تر گردید

جناب حجةالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای حاج شیخ عباس شیخ‌الرئیس

کرمانی حفظه‌الله تعالی سه کرامت به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند که ذیلا می‌خوانید: جریان شفا یافتن دختر نوجوانی از بیماری صرع به عنایت قمر به بنی‌هاشم در محل سقاخانه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام، واقع در روستای ده‌زیار، به نام زهرا مرتضی‌زاده، فرزند محمد، سن ۱۸ سال، متولد ۱۳۵۹، ساکن بیدوئیه نخعی از توابع چترود کرمان، میزان تحصیلات پنجم ابتدایی. در سال ۱۳۷۷، سه ماه بود دچار سردرد شده بودم، بعدا به تدریج زبانم سنگین و بدنم بی‌حس و بی‌رمق گردید. یک روز ساعت ۴ بعدازظهر دچار حمله گردیدم، مرا به بیمارستان هجدک (در نزدیکی روستای محل سکونتمان که بیمارستان مربوط به شرکت زغال سنگ همبرک است) رساندند. شب هنگام از بیمارستان مرخصم کردند. در عقب وانت، مدهوش افتاده بودم و اتومبیل در حرکت به سمت روستا بود، که دیدم شخصی رعنا و سبزپوش در همان حال اغما، بالای سرم آمد و سؤال کرد: خوب شدی؟ [صفحه ۵۵۰] گفتم: خیر. گفت: کجا رفتی این قدر آمپول به بدنت زده‌اند اشاره به معالجات بیمارستان کردند فرمودند بیا پیش خودم. پرسیدم: شما چه کسی هستید؟ هنوز نام مبارکشان را بر لب تمام نکرده بودند، گفتم ابوالفضل! و بیدار شدم از حالت مدهوشی به حال عادی برگشتم. به همراهیان گفتم مرا به ده زیار ببرید. چرا که از دلم گذشته بود منظور حضرت از «پیش خودم بیا»، سقاخانه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام در ده‌زیار است. از لحظه‌ی ملاقات با حضرت، بدنم راحت‌تر و زبانم گشوده‌تر گردید. تمام راه را که حدود یک ساعت طول کشید تا ده‌زیار گریه کردم. در محل سقاخانه مرا دخیل کردند. در این هنگام که ساعت ۱۲ شب بود، مریض دیگری را نیز که خانمی همراهش بود دخیل کرده بودند. مرا خواباندند، حدود ۲ ساعت مثل اینکه خواب بودم. مجددا همان آقا بالای سرم آمد و فرمود: خوب شدی؟ گفتم: نه. فرمودند: بلند شو! گفتم: نمی‌توانم. یکی دومرتبه تکرار کردند بلند شو، گفتم: نمی‌توانم. در حالی که لیوان آبی در دست داشتند پشت سرم دست گذاشتند و لیوان آب را به خوردم دادند. بعد پرسیدند: حالا ـ گوسفندی که گفتی هر سال می‌دهی، خواهی داد؟ گفتم: بله (قبلا ـ نیت کرده بودم اگر خوب شدم هر سال گوسفندی در محل سقاخانه به نام حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ذبح نمایم). فرمودند: بلند شو، خوب شدی. گفتم: نمی‌توانم. مجددا تکرار کردند، عرض کردم نمی‌توانم. دستم را گرفتند و فرمودند: بگو یا اباالفضل و بلند شو! خود ایستادند، من هم گفتم: یا اباالفضل! و بلند شدم. دیدم دستهایم در شبکه‌ی ضریح سقاخانه قرار دارد و کسی مرا می‌بوسد. آری، همان خانمی بود که فرزندش را دخیل کرده بود. وی تعریف کرد: من، هم متوجه شدم چیزی را می‌خوری (لیوان آب) و هم صحبتهایت را می‌شنیدم. آنگاه همراهانم را بیدار کرد و من جریان شفایم را با چشمی گریان و حالتی منقلب برایشان بیان کردم. والسلام.

شفای دختری در سقاخانه

۲. متولی تکیه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام شهر راور (از شهرهای کوچک حومه‌ی [صفحه ۵۵۱] کرمان) برای این جانب عباس شیخ‌الرئیس نقل کرد: حدود ده سال قبل، دختر ۷ ساله‌ای داشتم، در حدود ساعت ۱۱ شب عقرب او را گزید. بعد از چند لحظه گفت: مادر، چراغها خاموش شد! دانستیم که نابینا شده است. او را بغل کرده و برخاستم. مادرش گفت او را کجا می‌بری؟ گفتم: به دکتر. گفت این موقع شب دکتری نیست، گفتم دکتری دارم که این موقع شب هم جواب می‌دهد. او را به تکیه آوردم و به ذیل عنایت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل شدم، عرضه داشتم: آقا، من خادم تکیه و بارگاه شما هستم، روا است فرزندم بدین گونه باشد؟! بعد از چند دقیقه فرزندم که بی‌حال روی دستم افتاده بود به سخن آمد و گفت: بابا، چراغها روشن شد! او را به منزل برگرداندم، همسرم گفت به کدام دکتر مراجعه کردی که به این زودی او را معالجه کرد؟! گفتم به دکتر ابوالفضل علیه‌السلام!

آقا، اگر مرا دعوت کرده‌اید خرج را هم بدهید

۳.همان خادم می‌گفت: پدر مادرم، موسوم به این آقا (سید حسین)، که در سن ۹۲ سالگی از دنیا رفت، دو روز قبل از مردنش جریان جالب و شنیدنی زیر را تعریف کرد. وی گفت: در ایام جوانی با عده‌ای از اهل راور عازم کربلا شدیم. بین انار و بیاض (طریق کرمان - یزد) منزل کردیم. یکی از همراهان قلم به دست گرفت و گفت به این آقا (سید حسین) هر کس هر چه کمک می‌کند بگوید. هر کدام چیزی گفتند، یک نفر گفت من این مبلغ را می‌دهم نه بیشتر، و با آمارگیر نزاع کردند. گفتم: من چنین پولی را نمی‌پذیرم و با شما هم به عراق نمی‌آیم. آنچه اصرار کردند از رفتن با آنها امتناع کردم. بالأخره آنها رفتند و من در بیابان ماندم. دو زانو رو به قبله (عراق) نشستم و متوسل به امام حسین علیه‌السلام شدم و عرضه داشتم که: آقا، اگر مرا دعوت کرده‌اید خرج را هم بدهید، که ناگهان سواری را در کنار خود دیدم که فرمود سوار شو! من نمی‌توانستم بر اسب سوار شوم، دفعه‌ی دوم و سوم تکرار فرمودند، عرض کردم دستم را بگیرید. فرمودند مگر نمی‌بینی دست در بدن [صفحه ۵۵۲] ندارم. بالأخره سوار شدم و بعد از دقایقی خود را در قبرستانی دیدم. فرمودند اینجا کربلا است همه‌ی کارهای خود را که کردی، به اینجا برگرد تو را به محل سکونت می‌رسانم. من پس از زیارت اعتاب مقدسه به همان نقطه آمدم و آن آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در آنجا پیدا شدند و مرا بعد از چند لحظه به قبرستان راور رساندند. ناگفته نماند که رفقای من پس از ۲۶ روز در کربلا به من ملحق شدند و هر چه علت را جویا شدند چیزی نگفتم و تا این ساعت به کس دیگری هم جریان تشرف و زیارت را نگفته‌ام، والسلام علی العبد الصالح مولانا العباس و رحمهٔ الله و برکاته.

شفای کودک هندی

جناب حجهٔالاسلام و المسلمین آقای سید سجاد عبقانی، از اعقاب مرحوم آیهٔالله العظمی میرحامد حسین هندی صاحب کتاب شریف «عبقات‌الأنوار» (متوفای ۱۸ صفرالخیر ۱۳۰۶ ه.ق)، چند کرامت به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام فرستاده، این کرامات را زحمت کشیده از کتاب درگاه حضرت عباس علیه‌السلام ترجمه کرده است چون این کتاب اردو می‌باشد ترجمه‌ی فارسی آن را در اختیار ما گذاشته از ایشان تشکر می‌شود: در نیمه‌ی شعبان سال ۱۴۱۸ ه.ق همراه یکی از روحانیون هندی به نام ابوافتخار زیدی، از محصلین حوزه‌ی علمیه‌ی قم، از هند به زیارت سالار شهیدان امام حسین علیه‌السلام رفتیم. ابوافتخار زیدی دختری به نام عافیه زهرا داشت که دو سال از عمرش می‌گذشت. یک شب گوش عافیه به سختی درد گرفته و شدت درد وی پدر و مادرش را سخت ناراحت ساخت. نصف شب بود و طبق معمول نه دارویی یافت می‌شد و نه دکتری طبابت می‌کرد، و وضعیت کربلا هم ناجور بود. این جا بود که دست توسل به دامان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام زده و گفتند: ای اباالفضل العباس علیه‌السلام، ما به زیارت شما و برادرتان آمده‌ایم. ما مهمان شما هستیم و توجه دارید که دخترمان سخت ناراحت است و ما جز شما طبیبی نداریم. پدر و مادر کودک، حضرت سکینه علیهاالسلام را نزد حضرت اباالفضل العباس [صفحه ۵۵۳] علیه‌السلام واسطه قرار دادند و به توسل و گریه پرداختند، که یکدفعه بچه که دائما گریه می‌کرد، ساکت شد و کاملا آرام گرفت و خوابید. وقتی صبح بیدار شدند دیدند دیگر ناراحتی ندارد. تاکنون نیز که تقریبا یک سال از آن ماجرا می‌گذرد، دیگر هیچ دردی نگرفته است! این است شخصیت والای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، که اگر کسی به صدق دل به آن حضرت متوسل بشود طوری درمان می‌شود که دیگر نه احتیاج به دکتر دارد و نه دارو.

پسرهایش پس از تولد از دنیا می‌رفتند

یکی از دوستان هندوی این جانب نویسنده‌ی کتاب «درگاه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام از دیدگاه تاریخ»، موسوم به شری شبام لال در شهرداری لکنهو اشتغال به کار داشت. شری شبام لال دخترهای زیادی داشت، ولی پسرهایش پس از تولد از دنیا می‌رفتند. در سال ۱۹۶۴ وقتی که پسرش پس از تولد فوت شد، راقم این سطور نزد او برای تسلیت رفتم. او خیلی گریه کرد و گفت: می‌خواستم خودم پیش شما بیایم، شما در حق من در «درگاه» دعا کنید. حقیر به وی گفتم: اگر این مرتبه پسر متولد شود به من اطلاع بدهید تا برای شما و زنده ماندن فرزندت دعا کنم. چندی بعد وی پس از تولد پسرش به درگاه آمد. به ایشان گفتم که هفتم محرم به درگاه بیایید. ایشان در تاریخ مزبور همراه خانواده‌اش به درگاه آمد. برای سلامتی و طول عمر پسر ایشان دعا شد، چیزی نذر تعزیه نمودند و شفاها ایشان را برای همیشه به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام سپردند. پس از آن ایشان هر ساله به درگاه آمد و تجدید نذر می‌کرد تا آنکه آن پسر جوان شد و ازدواج کرد. فرزند مزبور اینک خود صاحب اولاد بوده و در شهر غازی‌آباد مشغول کار می‌باشد. [صفحه ۵۵۴]

خاک درگاه، طفل را شفا داد

پسر سه‌ساله‌ی شیخ ضامن عباس، که اسمش خادم عباس بود، به درد چشم مبتلا گردید. در ابتدا دکترهای مختلف معالجه می‌کردند ولی سودی نداشت، بالأخره یک دکتر خوب به نام دکتر رفیق حسین شروع به معالجه‌ی وی نمود. زمانی که دکتر چشم‌های کودک را نظافت می‌کرد، یک چشم وی بیرون آمد و خراب شد، اما معالجه‌ی چشم دیگر ادامه یافت. در خلال معالجات، جدا کودک، شیخ علی عباس، وی را مرتبا هر روز به درگاه می‌برد و خاک پاک آن درگاه را به چشم خراب‌شده‌ی وی می‌مالید. به عنایت حضرت ابوالفضل به مدت شش روز آماس چشم رفع شد. به گونه‌ای که وقتی دکتر وی را مشاهده کرد. تعجب کرد که چگونه آن چشمی که کاملا از بین رفته بود، درست شده است؟! این کرامت را تمام حضار مطب و درمانگاه نیز مشاهده کردند. آری، این کرم فرمایی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود که خاک درگاهش طفل را شفا داد. ایشان در حال حاضر جوانی برومند بوده و هیچگونه درد چشم ندارد.

فقط در یک نقطه نور باقی مانده

سید حسن اکمال واسطی شاعر بزرگ و مشهور و رئیس مجله‌ی الواعظ نقل می‌کند: مطلع شدم که علمهای درگاه حضرت عباس علیه‌السلام دفعتا سیاه شده‌اند. با شنیدن این خبر بلافاصله خود را به درگاه رساندم. وقتی به صدر باب درگاه رسیدم لرزه بر اندامم مستولی شد. با ترس و لرز وارد صحن درگاه شدم و از فاصله‌ی ۶ متری که نگاه کردم، دیدم همه‌ی علمها به حال خود می‌باشند ولی علم بزرگ، سیاه شده است. دقت که کردم، متوجه شدم تمام علم سیاه شده، و فقط در یک نقطه نور باقی مانده است. علمهای دیگر نیز هیچ گونه تغییری پیدا نکرده‌اند. در این اثنا ناگهان دیدم در وسط علم که سیاه شده بود لفظ محمد نمودار شد که با حروف جلی نوشته شده بود. تمام حضار و زائرین نیز آن لفظ را ملاحظه و مشاهده نمودند. این کیفیت تقریبا ۱۵ دقیقه [صفحه ۵۵۵] طول کشید و همه نگاه می‌کردند. پس از آن به حال خود برگشت و علم بزرگ هم مثل علمهای دیگر صاف و تمیز شد. این هم یک نوع کرامتی است که در هند و پاکستان دیده می‌شود.

یا اباالفضل العباس زندگانی نوه‌ام را دوباره مرحمت کنید

حاج مولانا علی‌اختر، همراه خانواده‌ی خود برای زیارت عتبات عالیات به عراق سفر کردند. نوه‌اش هم به نام حسن عباس همراه آنها بود. در مورد واقعه‌ای که برای نوه‌اش پیش آمد، کتاب «زائر حسین علیه‌السلام کارونامچه» در صفحه‌ی ۱۲۵ تا ۱۳۰ چنین نوشته است: ایشان برای درک زیارت مخصوصه‌ی نیمه‌ی شعبان به کربلا می‌رود. می گوید: تقریبا در ساعت ۱۰ صبح یکدفعه شلوغ شده و شور و غوغایی برپا گشت. با شنیدن آن صدا من متحیر شده، از اتاق بیرون آمدم و پرسیدم: چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند: نوه‌ی من به یک سیم برق دست زده و او را برق گرفته و بیهوش شده است و افزودند که وی ضمنا به سیم برق آویزان شده است. زمانی که آن منظره‌ی فجیع را دیدم، گفتم: خدایا برای دشمن هم چنین اتفاقی نیفتد. به نظرم آمد که نفس فرزندم کاملا منقطع شده است. اینک از ماجرای برق‌گرفتگی ۱۰ دقیقه گذشته بود. دستش را گرفته از سیم برق جدا کردم و همانجا روی فرش نشستم و به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم. عرض کردم: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، زندگانی و حیات نوه‌ام را دوباره مرحمت کنید. تمامی زوار و نیز افراد خانواده اطراف ما را گرفته بودند. توسل و گریه به محضر مبارک قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را ادامه دادم و همسرم هم به حرم سیدالشهداء علیه‌السلام رفته و دعا می‌کرد. خبر به پدر آن پسر رسید، او هم با ما به پیشگاه حضرت متوسل شده و گریه می‌کرد. ۱۵ دقیقه به این منوال گذشت و من گاه آب روی صورت او می‌پاشیدم، ولی سودی نداشت. پس از ۱۵ دقیقه، زمانی که یک بار دیگر آب به صورتش پاشیدم، یک [صفحه ۵۵۶] حرکت خفیف در لبهایش پیدا شده و پس از لحظاتی چند، چشمش را به دقت باز کرد، ولی رنگ صورتش هنوز سفید بود. به تدریج بهبود یافت و لطف حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام او را شفا داد.

فرزندم شفا گرفت

در شهر بمبئی (هندوستان) تاجری زندگی می‌کرد که فقط یک پسر داشت. آن پسر مریض شد و تاجر ثروتمند او را نزد اطبای گوناگون برد و همه گونه معالجات را برای سلامتی او انجام داد ولی معالجات سودی نبخشید. رفقای تاجر به او گفتند: شما که این همه پول برای معالجه‌ی بچه‌ات خرج کرده‌ای، خوب است که به عراق سفر کنی و در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شفای پسرت را از آن حضرت بخواهی. ان‌شاءالله آن حضرت پسرت را شفا خواهد داد. زیرا لقب آن حضرت باب‌الحوائج است و کسی که به دیدار او برود آن حضرت به دادش خواهد رسید. تاجر مزبور به عراق رفته، فرزندش را به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام برد و در آنجا به وسیله‌ی طناب دخیل بسته و خود به مسافرخانه برگشت و خوابید. در عالم خواب دید که یک جایی آراسته شده، و حضرت امیر علیه‌السلام بر مسند قضاوت تشریف دارند و دادرسی می‌نمایند. آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام نیز بین امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام و مردم مستمند، واسطه و شفیع هستند. حضرت علی علیه‌السلام به کار درخواست‌کنندگان تماما رسیدگی کرده و همه‌ی کارها را امضا می‌کند. در لحظات آخر مجلس، حاجت آن تاجر (بهبودی پسر) نیز به محضر مبارک آقا عرض می‌شود. حضرت می‌فرماید: این را بگذارید، که ایشان دیر آمده‌اند. با شنیدن این کلمات، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام اصرار کردند و عرضه داشتند که: پدرجان، ایشان زائر حرم من است، اگر ایشان ناامید برود چه خواهد شد؟ بالای درب [صفحه ۵۵۷] حرم من نوشته شده است که من باب‌الحوائج هستم. یا درخواست این مریض ملتجی به من را برآورده سازید و یا این عنوان باب‌الحوائجی را از سر درب حرم من پاک کنید! علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام درخواست تاجر را امضا فرموده و او را مورد لطف و محبت قرار می‌دهند. شخص تاجر می گوید: وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم که پسرم همراه خدام حرم ابوالفضل العباس علیه‌السلام مقابل من ایستاده‌اند و فرزندم شفا گرفته است.

شفای آخرین امپراتور تیموری هند به عنایت حضرت ابوالفضل

مولانا الطاف حسین حالی، درباره‌ی آخرین امپراتور مغولی هند (بهادرشاه ظفر) که مشهور بود شیعه شده، می‌نویسد: وقتی که بهادرشاه ظفر در دهلی مریض شد و معالجات گوناگون سودی نبخشید، میرزا صدرشکوه نذر کرد که اگر پادشاه صحت و شفا یابد به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در شهر لکنهو آمده و علمی تقدیم آن نماید. خود پادشاه ظفر نیز در حین بیماری خواب دید که به درگاه لکنهو آمده و علمی را تقدیم می‌نماید. وقتی که امپراتور شفا یافت، یک علم مبارک طلایی را به دست برادر میرزا حیدرشکوه به درگاه لکنهو فرستاد و روی آن علم طلایی را به درگاه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام تقدیم کرد.

کشتی در دریا دچار طوفان گردید

مولانا راحت حسین در سنه‌ی ۱۳۳۰ قمری، همراه برادرزاده‌ی پسر صاحب عبقات (ره) برای زیارت به کربلای معلی رفت. پس از انجام زیارت، وقتی که برمی‌گشت در کشتی حادثه‌ای برای وی رخ داد که شرح آن به توضیح خود وی چنین بود. وی می‌گفت: بعد از آنکه سوار کشتی شدیم، کشتی در دریا دچار طوفان گردید. ناخدای کشتی دستور داد همه‌ی در و پنجره‌های کشتی بسته شود و افزود: تا به حال گرفتار چنین طوفانی [صفحه ۵۵۸] نشده‌ایم. نیز گفت که همگی باید به امامانی که از زیارت آنها برمی‌گردید توسل جویید. آن شب طوفانی چگونه گذشت؟ زبان از وصفش عاجز است. همه سینه‌زنی و عزاداری کرده، و به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شده بودیم. در این سفر، برادرزاده‌ی پسر صاحب عبقات‌الأنوار سید ساجد حسین و خادم وی با ما همسفر بودند. وقت سپیده‌دم، خادم پسر صاحب عبقات و نواب حشمت‌علی‌خان از بالای کشتی به زیر آمدند و خوابی را که دیده بودند و مضمون آن تقریبا یکی بود، برای ما نقل کردند. آنان با گریه و زاری خواب خود را چنین نقل کردند: وقت سحر دیدیم که حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام نیزه‌ای به دست گرفته، سوار بر اسب‌اند و روی آب با اسب می‌تازند. ایشان کشتی را با نیزه‌ی خود گرفته و از غرق‌شدنش نجات دادند، سپس فرمودند: نگران نباشید، این کشتی از طوفان و غرق شدن نجات یافته است! با شنیدن این خواب - که رؤیایی صادقه و نویدبخش بود - همه‌ی زوار نماز شکر به جا آوردند، و مجلس سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین سیدالشهداء و حضرت اباالفضل العباس علیهماالسلام برپا کردند.

گره‌گشا (لحظه‌های بی‌نهایت عشق)

خانم سارا امیری می‌نویسد: شوهرم با قاطعیت گفته بود: نه! می‌برمش خانه، حالا که هیچ امیدی به زنده‌ماندنش نیست پس بهتره توی خونه بمیره، دلم می‌خواهد لحظه‌های آخر عمرش رو توی همون اتاقی بگذرونه که حسرت داشت اتاق بچه‌مان باشه. کادر بیمارستان هم وقتی دیده بودند شوهرم به هیچ وجه نمی‌پذیرد که من در بیمارستان بمانم علی‌رغم میل باطنی‌شان مرخصم کرده بودند و من را با حال اغماء به خانه‌مان آورده بودند. خودم هیچ چیزی از آن روزهایی که قرار بوده بمیرم و حتی خوشبین‌ترین آدمها هم [صفحه ۵۵۹] یک سر سوزن به زنده بودنم امید نداشته‌اند، در خاطرم نیست. اما شوهرم، مادرم و تمامی آنهایی که به انتظار مرگم نشسته بودند می‌گویند که مردنم حتمی بوده است. خانواده‌ی ما در زمره‌ی یکی از خانواده‌های مذهبی شهر قم هستند اما نمی‌دانم چرا هیچ کدام به اندیشه‌شان خطور نکرده که دست به دامان اهل بیت علیهم‌السلام بشوند و بروند به سراغ آن خاندان

باکرامت. تا اینکه آن اتفاق به وقوع می‌پیوندد. پدربزرگ مرحومم در بیت آیت‌الله... مشغول به خدمت بوده است. یکی از روزها حضرت آیت‌الله... می‌بیند که پدربزرگم غمگین است، علت را می‌پرسد و پدربزرگم تمام حرفهای دلش را می‌گوید: - نوه‌ام، اولین فرزند دخترم، می‌خواست بچه‌دار بشود، همه‌ی خانواده خوشحال بودند که دختر نوه‌دار می‌شود، روز موعود که فرامی‌رسد قابله به خانه‌شان می‌آید و نوه‌ام فرزندش را به دنیا می‌آورد اما... بچه می‌میرد و مادر بچه - نوه‌ام - نیز رو به قبله است. دکترها جوابش کرده‌اند. شوهرش هم که دل نداشته مردن زنش را در بیمارستان ببیند او را به خانه آورده و حالا ـ ما به انتظار مردن او نشسته‌ایم. پدربزرگم حرفهایش را در حضور آیت‌الله... با گریه تمام می‌کند. آیت‌الله... که پدربزرگم را به خوبی می‌شناخته آن روز درس را تعطیل می‌کند و خطاب به طلبه‌های حاضر کلاس می‌گوید: - امروز درس تعطیل است، همگی متوسل بشوید به ائمه، بلکه شفای نوه‌ی این پیرمرد را بگیریم. طلبه‌ها سخنان آیت‌الله... را گوش جان می‌شنوند و توسل می‌جویند. خبر این کار را پدربزرگم به خانه می‌آورد، نور امیدی در دل خانواده می‌درخشد. همه‌ی اهل خانه نیز متوسل می‌شوند، پدرم مصمم می‌شود که یک گوسفند نذر کند و به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شود. همه، چشم امید به خاندان باکرامت اهل بیت علیهم‌السلام داشته‌اند. حال من آن قدر وخیم می‌شود که عده‌ای بر مردنم صحه می‌گذارند و مرا مرده تلقی می‌کنند. خانه‌مان مملو از شیون می‌شود، مادرم در فراق من که فرزند اولش [صفحه ۵۶۰] بوده‌ام و هفده سال بیشتر سن نداشته‌ام بی‌تابی می‌کند. گرد عزا از آسمان خانه‌مان می‌بارد اما... اگر سائلی با هزار امید و آرزو به سراغ صاحبخانه‌ای برود که شهره‌ی وفاداری و شجاعت است مگر دست خالی برمی‌گردد؟ نه! آن صاحبخانه خیلی باوفا است، مگر آن زن نامسلمان - که شما حکایتش را در مجله‌ی خودتان نوشتید (قدر اشک‌هایتان را بدانید) به همان مظهر وفاداری و دلاوری متوسل نشد؟ مگر مرادش را نگرفت؟ مگر من که یک مسلمان و ریزه‌خوار درگاه ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام هستم، به اندازه‌ی آن زن نامسلمان، نزد ائمه علیهم‌السلام آبرو نداشتم؟ مگر می‌توان به این خاندان که بر دشمن نیز رأفت و مهربانی نشان می‌دهند امید نیست؟ نه! اگر کسی دست به دامان این خاندان نشود از کم‌سعادتی او است، ماییم و این خاندان بزرگوار، ماییم و علی علیه‌السلام که مظلوم بود و دردهایش را درون چاه زمزمه می‌کرد، ماییم و حضرت فاطمه سلام الله علیها، ماییم و امام حسن علیه‌السلام، ماییم و سالار شهیدان امام حسین علیه‌السلام که حماسه‌ی کربلایش سند آزادگی‌مان شده است، ماییم و... ماییم و آن علمدار بی‌دست که مشک آب را، حتی به دندان گرفت که کودکانی را سیراب کند. باور کنید دلم نمی‌آید حکایت زندگی‌ام را که با آن علمدار بی‌دست گره خورده است برایتان بگویم. می‌دانید؟! هر گاه به یاد آن لحظه‌های عارفانه می‌افتم - مثل حالا - تمام تنم می‌لرزد و شور و شعفی به دلم می‌نشیند، روحم صیقل می‌خورد، از قید و بند زمانه رها می‌شوم، دلم می‌خواهد آن لحظه‌ها را همواره مزمزه کنم. آخر، آن لحظه‌ها که از جنس این دنیا نبودند، آن لحظه‌ها آسمانی بودند و مرا شفا دادند، آن لحظه‌ها، نهایت عشق بود و نهایت صفا. مادرم بالای بسترم نشسته بوده و گریه می‌کرده، پدرم زار و نزار نگاهی امیدوارانه به آسمان داشته، طلبه‌های درس آیةالله... درسشان را تعطیل کرده و به خاطر من متوسل شده بودند، پدربزرگم گوسفندی را نذر کرده که شفای مرا از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بگیرد و در همان حال... [صفحه ۵۶۱] مادرم به یک باره می‌بیند که من توی بسترم تکان می‌خورم، متحیر می‌شود، (زهرا) یی که همه منتظر مرگش بوده‌اند و مثل مرده‌ها توی بستر افتاده بوده تکان می‌خورد و مادر را تعجب می‌کند. مادر می‌نشیند به تماشا و غرق در حالاتم می‌شود، حالاتی که... ... من بودم و یک صحرای خشک، کران تا کران صحرا هیچ خبری نبود، اما احساس می‌کردم آن صحرا حس و حالی دیگر دارد، غرق در حیرانی و سرگردانی آن صحرا بودم که نسیمی خوشبوی به مشامم رسید، خواستم به سویی بنگرم که نسیم آمده بود اما عطر آن نسیم همه جا را گرفته بود و من در میان آن غوطه می‌خوردم. به یکباره حس کردم نسیم از مقابلم می‌آید، به روبه‌رویم خیره شدم، هاله‌ای از نور به چشمم آمد، نور انگار نزدیک و نزدیکتر می‌شد، نور به جلوی قامتم رسید، خوابیده بودم کف صحرا، از سوی نور صدایی به گوشم رسید: (چرا خوابیده‌ای) ناله کردم: (بیمارم) همان صدا با مهربانی و آرامش پرسید: (بیماری‌ات

چیست؟) پاسخ دادم: (بچه‌ام به دنیا آمد و مرد، دکترها جوابم کرده‌اند، دست به دامان ائمه شده‌ایم). نوایی مملو از عشق و مهربانی به اندیشه‌ام نشست: (بلند شو، خوب شدی) نالیدم و گفتم: (نه! توانایی ندارم بلند شوم) همان ندای مهربان بار دیگر دلم را نوازش داد و گفت: (تو خوب شدی، بلند شو) باز هم نالیدم اما این بار شنیدم: (مگر از ما شفا نخواسته‌اید؟) حس و حالی عجیب یافته بودم. دلم مملو از امیدواری بود، تا آنجایی که در یاد داشتم گاه و بیگاه که چشم می‌گشودم می‌فهمیدم که میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زنم [صفحه ۵۶۲] اما حال به خوبی می‌فهمیدم که در عالمی دیگر سیر می‌کنم و حالتی معمولی گریبانگیرم نیست. با التماس و گریان گفتم: (می‌خواهم بلند بشوم اما...) قامت رعنای آن (آقا) را دیدم و گفتم: (شما کمک کنید و دست مرا بگیرید که بلند شوم). آن آقا آمدند جلوتر، رخساره‌ی مهربان و نورانی‌شان را دیدم و دلم امید گرفت. منتظر بودم که ایشان دستشان را به سوی من بگیرند و مرا از زمین بلند کنند، نگاهشان کردم، نگاهم مات و نیمه‌مات بود، (آقا) را می‌دیدم و نمی‌دیدم که به یک‌باره شنیدم: (دخترم، من دست در بدن ندارم که تو را از زمین بلند کنم). و سپس نگاهم به بدن بی‌دست آن (آقا) افتاد و... مادرم داشت ضجه می‌زد، پرسیدم: - مادرم! آن آقا کو؟ مادرم گریان و نالان گفت: - کدام آقا؟ در حالی که چشمم به دنبال یافتن آن آقا بود گفتم: - همان (آقا) یی که بدنش بی‌دست بود... من بودم و آغوش مادر و های‌های گریه‌مان. جای همه‌ی شما خالی، من لحظه‌های بی‌نهایت عشق را حس کردم. سلامتی‌ام را به دست آوردم و بعد از آن خداوند فرزندانی به من عطا کرد که هر کدام از آن دیگری برازنده‌تر شدند، یکی از فرزندانم دانشجوی پزشکی است و دیگران هم تحصیلات عالیه را طی می‌کنند. شما هم اگر حس و حالی به دست آورده‌اید و دلتان کربلایی شده است مرا دعا کنید. التماس دعا [۳۶۴] . [صفحه ۵۶۳]

کرامت درگاه حضرت ابوالفضل العباس لکنهو

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقا سید سجاد عبقانی می‌گوید: سلسله کرامات درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام لکنهو، از همان زمان میرزا فقیربیک شروع شده و تاکنون ادامه دارد، به گونه‌ای که اگر تفصیل قضایای آن گردآوری و نقل شود بالغ بر یک کتاب قطور خواهد شد. ذیلا تنها سه نمونه از آن را متذکر می‌شویم و متذکر می‌گردیم که، هر ساله هزاران نفر با مذاهب و نژادهای گوناگون به منظور رفع حوائج خویش به این درگاه می‌آیند و در آنجا به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسل می‌یابند و حوائج آنها را باب‌الحوائج برآورده می‌سازد. ذاکر حسین و صفدر حسین، اهل بمبئی هند، می‌گویند: همراه پدر و مادر خود عازم زیارت کربلای معلی در عراق شدیم وقتی که به بندرگاه رسیدیم پس از انجام معاینات توسط دکتر، به پدرمان جواز مسافرت داده نشد. چون در گوش وی زخمی شده بود که به زبان اردو آن را «ناسور» می‌گویند. ما از بردن وی ناامید شده و می‌خواستیم از مسافرت منصرف شویم، ولی پدر راضی نشد و گفت: شما سفر زیارت را ترک نکنید و من برای معالجه‌ی این درد به درگاه باب‌الحوائج شهر لکنهو می‌روم. ایشان برگشت و پس از مدتی به درگاه شهر لکنهو رفت. در آنجا به قصد وضو گرفتن کنار حوض آمد و پس از وضو گرفتن، اندکی از آب را به روی جراحت عمیق گوشش ریخت. موقعی که آب به گوش وی رسید، ایشان بی‌حس و بی‌هوش شده و روی زمین افتاد. وقتی که به هوش آمد مشاهده کرد آن زخم جبران‌ناپذیر را باب‌الحوائج حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شفا بخشیده است.

آن جوان دست نداشت

در یکی از شهرهای هندوستان، به نام گوالپور، پادشاه و به قول هندیها راجه‌ای زندگی می‌کرد که فرزندش مبتلا به مرض سخت

سرطان بود و تمام اطبا از معالجه‌ی وی عاجز مانده و او را جواب کرده بودند. راجه، وزیری داشت که شیعه‌ی اثنی‌عشری بود، و اضافه بر این سید هم بود. وزیر سید به راجه گفت: اگر جان و مال و ناموس من محفوظ [صفحه ۵۶۴] باشد برای بهبودی فرزند شما پیشنهادی دارم. راجه گفت: تو در امانی، زود پیشنهادت را بگو، که بچه‌ی من دارد جان می‌دهد. سید گفت: امروز هشتم محرم‌الحرام است. و عزاداران به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از حسینیه بیرون می‌آیند، شما و همسرتان با هم بروید و چیزی نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کنید. راجه و همسرش نزدیک آن میعادگاه آمده و به زبان خود نذری کردند. و سید نیز آمد و با خلوص قلب برایشان دعا کرد و گفت: یا ابوالفضل این زن و شوهر مأیوس هستند. اینجا بود که یکدفعه فرزند مریض صدا زد مادر آب می‌خواهم، در حالی که چند ماه بود اصلا حرف نمی‌زد برای اینکه سرطان گلو داشت. پدر و مادر وقتی که این صدا را از فرزند شنیدند حیران شده خطاب به فرزند که قضیه چیست؟ شما که مدتی حرف نمی‌زدی! پسر در جواب گفت: من خیلی خسته هستم برایم آب بیاورید بعدا قضیه را برایتان تعریف خواهم کرد و پس از خوردن آب گفت: من خوابیده بودم که ناگهان جوان زیبایی را دیدم. عرض کردم شما که هستید؟ دستتان را بدهید ببوسم. اشاره به طرف دستش کرد و عذر خواست، نگاه کردم دیدم دست در بدن ندارد. پس از این گفتگو جوان مزبور از نظر من غایب شد. بعد از وقوع این قضیه، صبح روز ۹ محرم‌الحرام وزیر در دربار راجه حضور یافت و تمام داستانهای گذشته و داستان کربلا را، خصوصا داستان حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را، مفصلا برای راجه نقل کرد و افزود: جناب راجه نذر شما قبول شد. راجه پس از شنیدن سخنان وی، دستور داد ۴۰ رأس گوسفند قربانی کنند تا شفای فرزندش کامل گردد. سال بعد نیز، یک ماه قبل از محرم، حکم صادر کرد که چهل گوسفند را برای ادای نذر فرزندم فراهم نمایید. مخالفین اسلام و پیروان متعصب مذهب هندو، با یکدیگر علیه نذر راجه مشورت کردند و گفتند که این طور قربانی کردن در آئین ما درست نیست و باید چاره‌ای اندیشید. زمانی در اول محرم سال بعد، راجه از کارمندان خود پرسید آیا چهل گوسفند برای نذر فراهم شد یا نه؟ پیروان مذهب هندو با هم مشورت و تبانی کرده و پاسخ دادند که: نه [صفحه ۵۶۵] امسال چهل گوسفند فراهم نشد. راجه دستور داد چهل رأس گاو میش فراهم کنید. آنان دوباره جواب دادند که گاو میش هم پیدا نشد. راجه امر کرد از معبد خاص من چهل گاو بیاورید و برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام قربانی کنید! و آنان که دیدند کار بسیار بدتر شد، کوتاه آمدند و دست از عناد برداشتند. بعد از این، هر سال قبل از ماه محرم برای ایفای نذر راجه، چهل عدد گوسفند مهیا می‌کردند. این برنامه سالهای سال ادامه داشت و جالب این است که راجه‌ی مزبور هندو مذهب بود، تاکنون عزاداری امام مظلوم در شهر گوالپور ادامه دارد. [۳۶۵] .

تاجر توتون و تنباکو

یک تاجر کافر در هند (قصر سرسی سادات) شهر مرادآباد به تجارت تنباکو و توتون اشتغال داشت. وی مقدار زیادی تنباکو را انبار کرده بود و پلیس هند خبردار شد که در منزل او تنباکوی بسیاری موجود می‌باشد و در مقام مصادره‌ی آنها برآمد. تاجر هم متوجه شد که پلیس قضیه را فهمیده و خانه‌اش را محاصره کرده است تا تنباکوها را مصادره کند و فورا به حسینیه رفت. این قضیه در هشتم ماه محرم واقع شد. تاجر در حسینیه نذر کرد و گفت: یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام، نذر کرده‌ام هدیه‌ای تقدیم شما کنم، مرا از دست اینها نجات دهید. افراد پلیس وارد منزل شدند ولی هر چه تفحص کردند هیچ چیز نیافتند و در نتیجه بیرون رفتند. ساعتی بعد تاجر وارد منزل شد و همسرش گزارش جریان را به وی داد. اما خود تاجر که نگریست دید تمام تنباکوها به حالت سابق محفوظ است، خیلی خوشحال شد و بعدا به حضور سادات محل شتافت و قضیه را برای آنان بیان داشت و به نذری که کرده بود وفا کرد. [صفحه ۵۶۶]

خاک درگاه را به چشم خود مالید

جناب آقای مهدی در کتاب خود «العبدالصالح» (ص ۲۴۹) می‌نویسد: در اشهر اعظم گره (از ایالت یوپی هند) یک درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام وجود دارد، و در اطراف آن شخص کافری زندگی می‌کرد که چشمانش دید نداشت. وی به مردم گفت که «مرا به درگاه عباس بابا ببرید». او را به درگاه آوردند. شخص کافر شروع به داد و فریاد نموده، شفای خود را از حضرت اباالفضل علیه‌السلام خواستار شد و خاک درگاه را به چشم خود مالید. پس از لحظاتی چند، چشم وی شفا یافت و او اعتراف کرد که اکنون قوه‌ی دید و روشنایی یک چشم او مضاعف شده است.

از همسر خویش طلب عفو کرد

شخصی به همسر خود، که حامله بود، شک کرده گفت: بچه‌ای که در شکم داری از من نیست، بلکه از کسی دیگر است. نزاع آنها به جایی رسید که شوهر آماده‌ی قتل همسر خود گشت. همسرش گفت: به من مهلت بده به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بروم. شوهر به این امر راضی شد. هر دو نفر به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام رفتند. زن به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام عرض کرد: - مولای من، عنایت کنید این بچه‌ای را که در شکم من است خود گواهی دهد که از آن کیست؟ تا ثابت شود که من بی‌گناه هستم. البته دعایی که از صمیم قلب انجام شود، تأثیر دارد. حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام محبت فرمودند، بچه در رحم مادر به پاکدامنی مادرش گواهی داد و آن مؤمنه با کمال عزت و احترام از حرم اباالفضل العباس علیه‌السلام به خانه برگشت. شوهر آن زن خیلی خجالت‌زده شد و از همسر خویش طلب عفو کرد.

گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس

آقای محمد زنگی‌آبادی، خادم گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، واقع در روستای زنگی‌آباد از توابع کرمان در فاصله‌ی تقریبی [صفحه ۵۶۷] ۲۰ کیلومتری کرمان، در خصوص کرامتی که در گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام رؤیت کرده و تشرفی که به محضر آن حضرت یافته می‌گوید: در سال ۱۳۷۵ شمسی می‌خواستیم از برق منطقه، گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را سیم‌کشی کنیم و برق دهیم به ۳ عدد تلمبه نیاز داشتیم که برای خریدن آن می‌خواستیم با برخی از دوستان شریک شویم ولی آنان حاضر نشدند (قیمت تلمبه‌ها بالغ بر ۷ میلیون تومان می‌شد). نزد مدیری رفتم و گفتم:دوستان در این کار شریک نشدند، چگونه ۷ میلیون تومان پول فراهم کنم؟ گفت: برو دو میلیون و پانصدهزار تومان را فراهم کردم ولی پانصدهزار تومان را نتوانستم تهیه کنم. گذرگاه ابوالفضل علیه‌السلام موتوری داشت، گفتم من این موتور را می‌فروشم. یک نفر از شهر بم آمد و به من گفت: موتور را می‌خرم و افزود ۴۵۰ هزار تومان می‌دهم و موتور (لستر) را می‌گیرم. قبول کردم و قرار شد پول را بفرستد و موتور را ببرد، چند روز طول کشید، هر چه زنگ زدم آن خریدار نیامد دیگر ناامید شدم. آمدم در بازار تا بتوانم کسری ۲۵۰۰۰۰۰ تومان را تهیه کنم، کسی را پیدا نکردم تا بتوانم از او پول قرض کنم. همان طور که با حالت ناراحتی می‌آمدم، در مسجد جامع توی راه‌پله دیدم یک سید به مسجد جامع وارد شد و به من گفت: حاج آقا موتور را فروختی؟ من گفتم موتور برق را نفروختم، گفت: موتور را نفروش، موتور را برای من نگه دار شما موتور را به من بدهید، من ۵۰۰

هزار تومان به حساب شما می‌ریزم. من گفتم: آقا اگر می‌خواهید موتور را بخرید اول آن را ببینید، اگر مورد پسندتان واقع شد بخرید. گفت: مسئله‌ای نیست، موتور را روشن کن تا آن را ببینم سپس گفت شماره‌ی حساب خود را به من بدهید تا به حساب شما پول بریزم، من هم همین کار را کردم. آن آقا وارد مسجد جامع شد و ما هم به دنبالش حرکت کردیم می‌خواستم بروم جلو و بگویم که شرایط ما این است، پاهایم قدرت نداشت تا جلو بروم. به طرف زنگی‌آباد حرکت کردم و سوار ماشین شدم، روز چهارشنبه ساعت ۱۱ صبح بود، [صفحه ۵۶۸] نرسیدم به بانک بروم، شنبه رفتم از صندوقدار پرسیدم آیا کسی به حساب من پول ریخته است؟ گفت: بله، ۵۰۰ هزار تومان به حساب ریخته‌اند. گفتم: آقا، پول به نام چه کسی می‌باشد؟ گفت: به نام سید عباس جهانگرد. بعد پول را گرفتم و اینک کل پول مورد لزوم که دو میلیون و پانصدهزار تومان بوده فراهم شده بود. رفتم و آن را به اداره‌ی برق پرداخت کردم و از آن پس برق منطقه روشن شد. آقای زنگی‌آبادی در مورد سابقه‌ی گذرگاه از ابتدای تاریخچه تاکنون اظهار می‌دارد: ۲۷۰ سال قبل یک کوری بود که در صحرا می‌گشت و گدایی می‌کرد. وقتی توی دهاتها گردش می‌کرد جوانها دور او را گرفته و مسخره‌اش می‌کردند یک روز برای گدایی به بیابان و صحرا می‌رود نزدیک صحرا یک آبادی بوده است، ولی وقت می‌گذرد و چشمش هم که اطراف را نمی‌دید. و در نتیجه همان جا می‌خوابد و با گریه می‌گوید خداوندا، یا مرا بکش و یا از کوری شفا بده! چند لحظه بعد صدایی می‌شنود می‌گوید تو کی هستی؟ جواب می‌دهد: چرا گریه می‌کنی؟ چشمانش را باز می‌کند در حالی که همه جا را می‌دیده یک اسب‌سوار را می‌بیند می‌پرسد آقا شما چه کسی هستید. و بیا بیرون چشمهایت را باز کن. چشمانش را باز کرد، دید که همه جا را می‌بیند، یک اسب‌سوار بیرون آمد. پرسید آقا شما کی هستی؟ گفت: شما خوب شدید؟ گفتم بله، افزود: برو در آبادی مردم را خبر کن که یک گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بسازند، گفت: آقا، اینها حرفهای مرا قبول نمی‌کنند، اینها مرا مسخره می‌کنند. فرمود: نه، برو آنها را خبر کن تا بیایند اینجا را نگاه کنند. علامت دیگری هم می‌گذارم مجددا می‌پرسد که آقا شما که هستید؟ ناگهان متوجه می‌شود که کسی آنجا نیست، می‌گوید: به آبادی که رفتم، مردم به من گفتند چشمهایت خوب شده است؟ گفتم: بله، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام چشمهایم را شفا داده است. و افزودم بیایید یک گذرگاه بسازیم مردم باور نمی‌کنند، بعد می‌آیند و نگاه می‌کنند می‌بینند به شکل دایره، خط سبزی کشیده شده است. حضرت فرموده بودند روی خط سبز اتاقی بسازید. [صفحه ۵۶۹] چندی می‌گذرد سال بعد که مردم به علت بیماری وبا پیاپی می‌میرند و می‌خواستند اهالی را خبر کنند تا بیایند مرده‌ها را خاک کنند، چند نفر از مردم زنگی‌آباد به گذرگاه ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌روند تا به بنای آنجا کمک کنند، بلکه بلا از زنگی‌آباد دور شود. به همین علت، چند نفر به راه می‌افتند، و شروع به ساختمان می‌کنند،از روزی که آنان شروع به کار کردند، دیگر کسی از وبا نمی‌میرد. همچنین زمانی که خشتها را روی هم گذاردند مدتی بعد اتاق خراب می‌شود. یک نفر پیدا می‌شود و می‌گوید شما خشت بدهید، من روی هم می‌گذارم، مردم می‌گویند آقا شما کی هستید؟ پول به تو بدهیم می‌فرمود: پول نمی‌خواهم، خشتهای گلی به او می‌دهند و او اتاقی به مساحت ۱۲ متر در ۱۲ متر می‌سازد عباس علی هستم، بعد معلوم نمی‌شود که چه کسی بوده و از کجا آمده بعدها معلوم می‌شود که حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بوده است. در مورد وضعیت فعلی گذرگاه عباسعلی، و هزینه‌ی آن باید خاطرنشان سازم که گذرگاه عباس علی علیه‌السلام الآن دارای پنج سالن می‌باشد. سالن قبلی بزرگ ۲۰ متر بلندی و ۴ الی ۵ متر عرض داشته یک مسجد به نام حضرت ابوالفضل علیه‌السلام دارد که ایام محرم به ویژه تاسوعا و عاشورا مردم زیادی در آنجا جمع می‌شوند و بسیار شلوغ می‌شود، در نتیجه ما به مردم نوبت می‌دهیم. مثلا در تابستان، یک نفر چهل روز در نوبت است. روزهای ۴۸ و اربعین و عاشورا و تاسوعا و جمعه‌ها کلا شلوغ است و هر روز هم در آنجا نماز جماعت برقرار می‌شود. متأسفانه ما قدر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را نمی‌دانیم، اگر ما ابوالفضل العباس علیه‌السلام را می‌شناختیم گناه نمی‌کردیم.

از صمیم قلب صیحه می‌زد و قطرات اشک از چشمانش جاری بود

نامه‌ی جناب مستطاب آقای حاج حمزه برازنده مسئول محترم بیت‌العباس گچساران به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام: خداوند لایزال، این بیت مقدس را به پاس احترام نام صاحبش کرامات زیادی [صفحه ۵۷۰] بخشیده و تاکنون محلی برای شفای بیماران و گره‌گشایی از مشکلات حاجتمندان باایمان بوده است، که به چند مورد آن در جلد اول کتاب (چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام) اشاره داشته‌ایم. اینک نیز مناسب می‌نماید که به یکی دیگر از موارد بذل عنایات آن حضرت در خصوص یک بیمار در حال احتضار اشاره کنیم: در زمستان ۷۴ جوانی ۲۰ ساله (از خانواده‌ی خاکروبان این آستان مقدس) که دوران خدمت نظام وظیفه را می‌گذراند به علت نامعلومی به مدت چند ماه در حال «کوما» در بیمارستانهای مختلف شیراز بستری شد و تمام اطبا و متخصصین با کلیه‌ی توان علمی و دستگاههای پیشرفته و مجهز از مداوای او عاجز و مأیوس مانده و به خانواده‌اش توصیه کردند که مداوا بی‌فایده است و مرض وی علاج‌پذیر نمی‌باشد. اولیای آن جوان که از نظر عاطفی توجه خاصی به این بیمار داشتند و امکانات مالی هم برایشان از هر نظر فراهم بود، پیشنهاد کردند که او را به یکی از بیمارستانهای خارج از کشور جهت مداوا معرفی نمایند تا به هر قیمت ممکن او را اعزام نمایند، ولی اطبا که به حیات مجدد این جوان امیدی نداشتند و هر گونه تلاش در این زمینه را بی‌فایده می‌دانستند، آنها را از این تصمیم منصرف کردند. ناگزیر، جوان نیمه‌جان و بی‌هوش را با خاطری افسرده و اندوهگین به محل سکونت وی در دوگنبدان آوردند که تا ساختمان بیت‌العباس، ۱۰۰ قدم بیشتر فاصله ندارد. اقوام، فامیل و دوستان جوان، دسته‌دسته به عیادت وی می‌رفتند و با حالتی مضطرب و نگران، و بعضا چشمان گریان، از خانه‌ی او بیرون می‌آمدند. ولی مادر او مأیوس نبود و لذا با عزمی راسخ و ایمان قوی، پاسی که از شب گذشت، با کمک پدر و برادر و اهل خانه جسم بی‌رمق جوان را با برانکارد به خانه‌ی عباس علیه‌السلام (بیت‌العباس علیه‌السلام) آورده و پای منبر گذاشتند و مادرش با قلبی اندوهگین در حالی که از صمیم قلب صیحه می‌زد و قطرات اشک از چشمانش جاری بود گفت: من حسینم را از ابوالفضل علیه‌السلام می‌خواهم. از ابوالفضل علیه‌السلام می‌خواهم به پاس باب‌الحوائج بودنش نزد خدا. خواهش این مادر از همه جا مانده که از [صفحه ۵۷۱] جاروکشان آستانه‌اش هستم مورد اجابت قرار دهد و جانی دوباره در کالبد فرسوده‌ی این عزیز دلبند بدمد. صحنه‌ای بسیار دلخراش و غیرقابل تحمل بود و می‌توان گفت: که غمبارترین دوران عمر این خانواده را می‌شد از چهره و حالات آنها احساس کرد. چند ساعت توقف در دارالشفای دردمندان، تسکینی به آنها داد و جوانشان را در حالی که ضربان قلبش به کندی می‌زد به منزل آوردند بیا که خانه‌ی عباس باوفا اینجاست دوا گرت نبود خانه شفا اینجاست تو ای مریض که وامانده‌ای به کار خودت دری که بسته نگردد به روی تو اینجاست با اعتقاد به کرامات و عنایات خداوندی و استعانت از مقام والای باب‌الحوائج، کار پانسمان و مراقبتهای ویژه‌ی پزشکی درمانی ادامه داده شد. چند هفته که گذشت، متخصص متخصصان عالم تمام معادلات و فرمولهای پزشکی را به هم زد و آثار بهبودی کم‌کم نمایان شد. حرکت دست و پا و به هم زدن پلک چشمان نوشیدن آب و فروبردن غذا، روزنه‌ی امیدی برای روشنایی خانه به وجود آورد، به طوری که چند ماه بعد توانست نشستن و برخاستن را به راحتی انجام دهد. مدتی هم با کمک صندلی چرخدار، به بیرون حرکت کرده و ایما و اشاره به گویایی مبدل گردید و اکنون که تقریبا دو سال از آن رویداد می‌گذرد، بحمدالله به راحتی سخن می‌گوید و با کمک عصا مسافتی را رفت‌وآمد می‌کند و ۹۰ حافظه‌ی او به حال قبل از کوما بازگشته است و خانواده‌اش شاکر به درگاه خداوند و خود را مدیون به الطاف آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌دانند و به شکرانه‌ی این کرامت و عنایت، سر بر آستان مبارکش می‌سایند و برای کلیه‌ی مرضای اسلام و رفع گرفتاری از عموم حاجتمندان درخواست شفا می‌نمایند. از خداوند عزوجل مسئلت دارم که توفیق طول عمر دهد تا بتوانم کرامات و معجزات متعدد دیگر را برای علاقمندان و پیروان مکتب اهل بیت سلام الله علیهم به رشته‌ی تحریر درآورم، والسلام علی من اتبع الهدی. تیرماه سال

۷۶ شمسی کلب آستان مقدسش حاج حمزه برازنده گچساران [صفحه ۵۷۳]

عنایات قمر بنی هاشم به اهل سنت

چرا سفره‌ی نذر حضرت اباالفضل العباس برگزار کرده است

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای شیخ روح‌الله قاسم‌پور از فضلای محترم بابل طی نامه‌ای سه کرامت به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند، که دو کرامت آن در قسمت عنایات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به شیعیان نقل شد و اینک کرامتی دیگر در این قسمت می‌آوریم. جناب حجةالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی امیدوارم در راه خدمت به اهل بیت علیهم‌السلام موفق و سربلند باشید، کثر الله امثالکم، سه کرامت از علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را به عرض شما می‌رسانم: ۱. در سال ۱۳۶۴ در کردستان مشغول تدریس بودم. یکی از برادران اهل سنت به ما رجوع کرد که سفره‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دارم. خیلی تعجب کردم. به هر صورت، قبول کردم. روز جمعه بود، به خانه‌ی این برادر اهل سنت رفتم. دو اتاق پر از برادران اهل سنت بود. در وسط این دو اتاق، یک هال کوچک قرار داشت. صندلی گذاشتند و من منبر رفتم. این برادر اهل سنت در کنار من بود. از اول منبر تا آخر، ایشان خیلی حال خوشی داشت. در حین سخنرانی نیز، خانمهای اهل سنت به طور مکرر در دستم پول می‌گذاشتند و می‌گفتند: نذر حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام، نذر حضرت علی‌اصغر علیه‌السلام... [صفحه ۵۷۴] بعد از منبر، مرا دعوت به ناهار کردند. بعد از صرف ناهار، هنگام خداحافظی چیزی به عنوان حق‌الزحمه می‌خواستند به من بدهند که قبول نکردم و گفتم: همین که به من اجازه دادید در خانه‌ی شما از علمدار کربلا سخن بگویم مرا کفایت می‌کند. او قبول نکرد. برای پذیرفتن مزد منبر، یک شرط گذاشتم و آن اینکه بگوید چرا سفره‌ی نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برگزار کرده است؟! (درخور ذکر است من تا به حال، سفره‌ای به آن رنگینی ندیده‌ام). گفت برایت خواهم گفت و چنین تعریف کرد: من ناراحتی قلبی داشتم، هر چه دکتر رفتم اثر نداشت. حتی دکتر خوبی در تبریز بود، به او مراجعه کردم ولی از او هم فایده‌ای ندیدم. دست آخر همه‌ی دکترها جوابم کردند و مرا به خانه آوردند. کاملا ناامید بودم و در خانه افتاده بودم. مادرم به خانه‌ی من آمد و گفت: فرزندم حالت چطور است؟ گفتم چه حالی مادر؟! گفت: نمی‌خواهی به دکتر بروی. گفتم به هر دکتری که رفتم دیدی که فایده‌ای نداشت. گفت: یک دکتر من سراغ دارم که با یک نسخه‌ی وی شفا خواهی یافت. گفتم این دکتر کیست، اسم او چیست و مطب او کجا است؟ گفت: او مطب ندارد و نوبتی نیست! گفتم: مادر بگو این دکتر کیست؟ من از درد دارم می‌میرم. مادرم گفت: اسم دکتر، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرزند علی علیه‌السلام است. گفتم: ما که با آنها ارتباطی نداریم، و قهر می‌باشیم. مادرم گفت: اینها بزرگوار هستند و عفو و بخشش آنها زیاد است. و با این حرف قلبم را آتش زد. مادرم از من جدا شد و نزد فرزندانم رفت. کم‌کم حال توسلی پیدا کردم، حال خیلی‌خیلی خوبی پیدا کردم. گفتم: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام من خیلی تعریف تو را شنیده‌ام، مرا از درد نجات بده! ای آقا، اگر پدر و مادرتان حق بوده‌اند مرا شفا بدهید. با گریه‌ی زیادی که کردم به خواب رفتم. در عالم خواب دیدم کسی که یک‌پارچه نور بود وارد خانه‌ام شد. بالای سرم آمد و فرمود: برخیز! گفتم: تازه از دردم مقداری کاسته شده است، بگذار بخوابم. برای بار دوم فرمود: به تو می‌گویم برخیز! گفتم: [صفحه ۵۷۵] بگذار استراحت بکنم، تو که هستی؟ فرمودند: تو چه کسی را می‌خواستی؟ یادم آمد، گفتم: فرزند امام علی علیه‌السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را. فرمود: من ابوالفضل هستم، فرزند حضرت امام علی علیه‌السلام. فرمود خواسته‌ی تو چیست؟ عرض کردم: قلبم ناراحت است و از درد زیاد آن، طاقت من دیگر تمام شده است، یک نظر ولائی به قلبم کرد، قلبم خوب شد و از درد چندساله راحت شدم. برای

قدردانی از وی که شفایم داد، به دست و پای حضرت افتادم، که از نظرم غایب شد. در همین حال از خواب بیدار شدم و نزد مادر و عیال و فرزندانم رفتم. وقتی آنها مرا به این حال دیدند که خود به تنهایی از جایم برخاسته‌ام، تعجب کردند و گفتند: چرا از جای خود برخاستی؟ گفتم: مادرم، دکتر بی‌مطب تو آمد و مرا شفا داد!

به عنایات حضرت اباالفضل همسرش حامله شد

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی در۶ صفرالخیر ۱۴۱۶ ق نقل کردند: ۲. آقای حاج شیخ عبدالحسین فیاض دشتی می‌گفت: شخصی از اهل سنت سالیان متمادی از فرزند محروم بود. یک روز در مراسم تعزیه‌ی حضرت امام حسین علیه‌السلام به بانی تعزیه می‌گوید: چنانچه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام حاجتم را روا کند، هدایایی تقدیم شما خواهم نمود. همان شب به عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام همسرش حامله می‌شود و حالیه مدت سه سال از وقوع این کرامت می‌گذرد که هر سال ماه محرم کمکهای نقدی و جنسی خود را به هیئت تقدیم می‌دارد.

مدت ده سال بود بچه‌دار نمی‌شد

یکی از موثقین از یک شیعه‌ی کویتی به نام محمدمراد نقل کرد که می‌گفت: ۳. شخصی بدوی از اهل سنت، مدت ده سال بود ازدواج کرده بود ولی بچه‌دار نمی‌شد. حتی به دکترهای لندن و آمریکا مراجعه کرد و نتیجه‌ای ندید. تا اینکه یک روز آن [صفحه ۵۷۶] مرد سنی جریان را با محمدمراد در میان می‌گذارد و محمدمراد به وی می‌گوید: من دکتری را به شما معرفی می‌کنم که کارش بروبرگرد ندارد! از کویت با همدیگر به سمت کاظمین حرکت می‌کنند و به زیارت امام موسی بن جعفر و امام محمد جواد علیهماالسلام مشرف می‌شوند و مدت ده روز در آنجا می‌مانند. پس از ده روز به طرف سامرا حرکت می‌کنند و مرقد امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسلام را زیارت می‌کنند. سپس به نجف‌اشرف می‌روند و به زیارت حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام نائل می‌شوند و بعد از آن عازم کربلا می‌شوند و به زیارت امام حسین علیه‌السلام و حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌روند. ده روز هم در اینجا توقف می‌کنند و به زیارت می‌پردازند و سپس به کویت برمی‌گردند. پس از چهل روز آثار حاملگی در همسر مرد سنی ظاهر می‌شود و او به محمدمراد که شیعه بوده است می‌گوید: مژده، مژده، که همسرم حامله شده است! باری، مرد سنی پس از گذشت چندین سال، دارای یازده فرزند شده و اسم هر یک از فرزندانش را نیز به نام علی علیه‌السلام و فرزندان علی علیه‌السلام می‌گذارد. این است عنایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام.

دکتر مجانی معالجه می‌کند

جناب حجةالاسلام آقای شیخ عبدالحمید بحرانی دشتی در تاریخ ۱۴۱۲ ه.ق اظهار داشتند که جناب آقای حاج عبدالحمید ابوامیر که مردی است متدین و در کشور قطر به شغل قالی‌فروشی اشتغال داشته و معمولا در کارهای خیر موفق می‌باشد، روزی برای من نقل کردند که: ۴.من دوستی داشتم از اهل تسنن، که مدت ۱۳ سال بود ازدواج کرده بود ولی در این مدت بچه‌دار نشده بود. یک روز به ایشان گفتم من دکتری سراغ دارم که شما را مجانی معالجه می‌کند. تا این جمله را شنید خوشحال شد و گفت: خدا رحمت کند پدر و مادر شما را، مرا به او راهنمایی کن. گفتم: امشب ما در منزل، مجلسی به نام حضرت عباس علیه‌السلام داریم. تو امشب

به خانه‌ی ما بیا و کار به عقیده‌ی خودت نداشته باش. [صفحه ۵۷۷] حاج ابوامیر می‌گوید: آن شب ایشان به منزل ما آمد و در مجلس روضه‌ی حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شرکت کرد. پس از برگزاری روضه و صرف شام، یک بشقاب هم همراه خود به منزل برد و عیال وی نیز از غذای حضرت اباالفضل علیه‌السلام خورد. چندی پس از آن تاریخ، آن دو به برکت توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام صاحب فرزند شدند.

خدا به برکت ابوالفضل شما پسری به من داده است

جناب حجةالاسلام و المسلمین سلالةالسادات آقای حاج سید حسن نقیبی همدانی صاحب تألیفات کثیره، که هم‌اکنون در آستانه‌ی مقدسه‌ی کریمه‌ی اهل بیت حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام مشغول خدمت می‌باشند، طی نامه‌ای در تاریخ ۷ / ۳ / ۷۶ شمسی برابر ۲۱ محرم‌الحرام ۱۴۱۸ ه. ق چنین نوشته‌اند: ۵. برادر ارجمند، جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دامت‌افاضاته، با توجه به اخلاص و ارادت ویژه‌ای که نسبت به آستان مقدس امامان معصوم به ویژه سالار شهیدان و شهدای کربلا ـ سلام‌الله‌علیهم دارید و از سالها پیش در این زمینه زبان و بیان خود را مصروف داشته‌اید، تا آنجا که معجزات و کرامات بنده‌ی خاص و خالص خدا علمدار کربلا را – در حد توان – گردآوری کرده و برای تشنگان زلال کوثر ولایت، ارمغانی بس ارجمند فراهم ساخته‌اید، این جانب نیز کرامتی را که خود شاهد بوده‌ام تقدیم حضور عالی می‌کنم تا در کتاب شریفتان به سمع خوانندگان عزیز برسانید: سال ۱۳۳۹ یا ۴۰ خورشیدی بود که برای نخستین بار از نجف‌اشرف به شهر شمالی عراق، کرکوک مسافرت کردم تا با مردم آن سامان آشنایی حاصل کرده و زمینه‌ی تبلیغی آنجا را به دست آورم. در محله‌ی «تسعین» با یکی از دوستان روحانی که بومی و اهل آنجا بود و همو ما را بدان خطه برده بود، به مسجدی رفتیم که آن را به ترکی «زلفی ایونین جامعی» می‌گفتند، یعنی: «مسجد خاندان زلفی» و بانی اصلی آن دو برادر به نامهای «حاج جلال افندی» و «حاج جعفر» بودند. در میان حیاط مسجد، بر روی نیمکتی نشسته [صفحه ۵۷۸] گرم صحبت بودیم که مردی حدودا چهل‌ساله از در وارد شد، و یک گونی بزرگ شکر به مسجد داد. او را دعوت به نشستن و صرف چای نمودیم، او نیز کنار ما نشست. پس از احوالپرسی از نامش سؤال کردم، با خنده و تبسم گفت: ببخشید نام من عثمان است! با شنیدن نام عثمان فکر کردم او با من شوخی می‌کند، و می‌خواهد مرا نسبت به برادران اهل تسنن که در آن منطقه اکثریت سکنه را تشکیل می‌دهند آزمایش کند. با خنده‌رویی گفتم: با من شوخی می‌کنی؟ گفت: نه: واقعا اسم من عثمان است. گفتم: قبلا سنی بودی و شیعه شده‌ای؟ گفت: نه. گفتم: برادر، شیعه نام فرزند خود را عثمان نمی‌گذارد، اگر شیعه هستی چرا نامت عثمان است؟! و اگر سنی هستی، آوردن شکر برای مجلس عزاداری چیست؟! گفت: من سنی بودم و اکنون نیز هستم، و افزود: من بچه‌دار نمی‌شدم، به دکترهای متعدد هم که مراجعه کردم نسخه‌ها و معاینه‌ها و آزمایشها به جایی نرسید، تا آنجا که گفتند: تو هرگز بچه‌دار نخواهی شد. ناامیدی همه‌ی وجودم را فراگرفت. یکی از دوستان من که شیعه بود به من گفت: می‌خواهی تو را به دکتری راهنمایی کنم که اگر پیش او بروی بچه‌دار می‌شوی؟ گفتم: آری، این دکتر کیست؟ گفت: فرزند حضرت علی، علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است، ولی باید نذر کنی و بااخلاص و اعتقاد در خانه‌ی او بروی. چه، ما شیعه‌ها او را باب‌الحوائج می‌دانیم و در مشکلات سخت به او پناه می‌بریم. من هم چون به شدت دوست داشتم بچه‌دار بشوم، نذر کرده و گفتم:ای اباالفضل، اگر دوست من راست می‌گوید که تو باب‌الحوائجی، و در گرفتاریها به فریاد درماندگان می‌رسی به درگاه تو آمدم من بچه می‌خواهم، از خدا برایم فرزندی بگیر، تا زنده‌ام سالی یک گونی بزرگ شکر به مجلس عزاداریت تقدیم می‌کنم. [۳۶۶] . بحمدالله چند سال است که خدا به برکت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شما، به من پسری داده است و پس از آن هر ساله من به نذر خود وفا می‌کنم. بعد با خنده گفت: شما خیال می‌کنید باب‌الحوائج فقط برای شما

شیعه‌ها است؟! گفتم: چرا با دیدن این [صفحه ۵۷۹] کرامت شیعه نمی‌شوی؟ گفت: همه‌ی بستگانم با من دشمن خواهند شد؛ شیعه شدن جرئت می‌خواهد، و من نمی‌توانم. آنکه آرزو دارد - در گور - در خاک کوی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آذین کفنش باشد سید حسن نقیبی همدانی دیده بگشا که طبیبت بر سر بالین آمد دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد دیده بگشا تو ای صید به خون غلتیده که نگویند حسین داغ برادر دیده دیده بگشا که طفلان همه غوغا دارند بردن آب روان از تو تمنا دارند

مرا به مأتم‌العباس شیعیان ببرید

جناب حجةالاسلام و المسلمین، حامی و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، آقای شیخ سعید سعیدی حفظه الله تعالی طی نامه‌ای که به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام نوشته‌اند، سه کرامت را از کشور عمان نقل کرده‌اند: ۶. در سال ۱۳۷۶ هجری شمسی، مصادف با محرم‌الحرام ۱۴۱۸ هجری قمری، توفیقی نصیب این حقیر، سعید سعیدی شد که به مدت دو ماه محرم و صفر برای انجام وظیفه‌ی تبلیغی به کشور عمان سفر کنم و آنجا در بلده‌ای به نام «خابوره» که در حدود ۱۷۰ کیلومتری مسقط، پایتخت عمان، قرار دارد، مستقر شوم. گفتنی است با وجود اینکه شیعیان به طور کلی در آن کشور و به ویژه در آن شهر در اقلیت می‌باشند، مع‌الوصف کاملا آزاد بوده، و مراسم عزاداری را به نحو احسن انجام می‌دهند و هیچ گونه محدودیتی برای آنها وجود ندارد. در شهر خابوره، برادران شیعه حسینیه‌ای به نام «مأتم‌العباس علیه‌السلام» دارند، که سالیان زیادی است مجالس عزاداری سید مظلومان به طور مستمر در دو ماه محرم و صفر بدون وقفه و انقطاع و نیز در ماه مبارک رمضان و غیره در آن منعقد می‌شود. نکته‌ی قابل ذکر و توجه این است که امسال پس از سالیان متمادی سه کرامت در این [صفحه ۵۸۰] مأتم که منسوب به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است ظاهر شد که هر کدام به نوبه‌ی خود قابل اهمیت بود و پس از بروز این سه کرامت غیرقابل انکار، شیعیان از شهرها و روستاهای مجاور به صورت فوج‌فوج می‌آمدند و به تماشای یکی از این معاجز سه‌گانه که ذکر خواهند شد می‌نشستند، زیرا هنگام بروز یکی از معاجز ثلاثه، دستگاه فیلمبرداری که هر شب در داخل مأتم قرار داشت و تصویر مجلس را به قسمت زنان منعکس می‌کرد، فورا عدسه‌ی خود را به طرف معجزه متمرکز کرده و از تمامی صحنه‌ها فیلمبرداری نمود، که شیعیان و واردین با دیدن فیلم معجزه و کرامت مسرور می‌شدند. در مورد آن دو معجزه‌ی دیگر نیز، واردین از مردم، با خود شفایافتگان تماس گرفته، مستقیما از خود آنها چگونگی ماجرا را سؤال می‌کردند، اینک معاجز و کرامات سه‌گانه: کرامت اول: زنی بود با چند بچه که خود و شوهر و تمامی فامیلش از اهل سنت‌اند. این خانم مبتلا به فلج شده بود، شوهرش مبالغ زیادی را خرج او کرد و چون از شفای او مأیوس شد او را همراه بچه‌ها به خانه‌ی پدرش برد. چه، تصمیم گرفته بود که زن را طلاق داده و همسر دیگری اختیار کند. خانم مزبور، با وضع پریشان به خواهران خودش می‌گوید: - فردا روز هفتم محرم و نزد شیعیان روز ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد؛ خواهش می‌کنم که مرا به مأتم‌العباس شیعیان ببرید و به «علم‌العباس»، یعنی به پرچم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ببندید شاید حضرت به من توجهی کند. فردا خواهرها زیر بغل خواهر فلج خود را گرفته و در حالی که پاهای او به زمین کشیده می‌شد او را به داخل مأتم و مجلس در قسمت زنان آوردند و در کنار علم‌العباس علیه‌السلام نشاندند، و این امر پس از تمام شدن منبر صبح بود (در خابوره رسم بر این است که از شب اول محرم تا شب سیزدهم در هر روز دو مجلس برقرار می‌شود: یکی صبح، و دیگری شب. از شب سیزدهم تا نهایت ماه صفر نیز تنها شبها مجلس منعقد می‌شود، به استثنای ایام وفیات مثل ۲۵ محرم و ۷ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۸ صفر، که مجددا اضافه بر مجالس شب، صبحها نیز مجلس برقرار است). به هر حال زمانی که مراسم سینه‌زنی شروع می‌شود، خانمی که مسئول زنان بوده [صفحه ۵۸۱] است نزد این خانم مفلوج آمده، به او می‌گوید: بلند شو و با زنان عزاداری کن! خانم مفلوج می‌گوید: خانم، می‌دانی که من فلج هستم و قدرت بر قیام ندارم. او می‌گوید: «یا ابوالفضل العباس» بگو و از جا بلند شو! آن زن

مریض نیز با صدای بلند یا اباالفضل می گوید و یک‌مرتبه از جا بلند می‌شود. آنگاه خود زن با تعجب با پاهای خود دست می‌زند و به فضل پروردگار هیچ اثری از فلج سابق در خود احساس نمی کند. لذا بی‌اختیار بنا می کند به سر و صورت زدن و عزاداری کردن که مردان در اثر سر و صدای زنان متوجه می‌شوند، آنها هم شور و هیجانی پیدا می کنند و یک ضجه و شور خاصی در مجلس به وجود می‌آید. قابل ذکر است که این خانم از روز ۷ محرم تا آخر ماه صفر، نه تنها مأتم و مجلس را در روز و شب ترک نکرد، بلکه هر گاه در مجلس حاضر می‌شد خدمت هم می کرد. شوهرش نیز که از شفا یافتن وی خوشحال شده بود، زن را به منزل برگرداند و زندگی مشترک خود را با خرسندی ادامه دادند. ضمنا یادآور می‌شود که، برادر این خانم به اصطلاح از اهل دعوه و از وهابیها و سلفیها می‌باشد که نه تنها به مراسم عزاداری عقیده ندارند، بلکه اینها را خرافه و بدعت می‌دانند! و مبارزه‌ی با این آثار جهت محو آنها را بر خود واجب و لازم می‌شمارند، ولی برادر وهابی وی در مقابل این کرامت باهره و انکارناپذیر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، سر تسلیم فرود آورده است.

از آقا قمر بنی‌هاشم شفای خود را گرفت

۷. کرامت دوم: پسری ۱۲ ساله از اهل سنت بود، که هر روز از ساعت ۱۱ صبح به وی حالت صرع دست می‌داد و رنگ بدن او متمایل به سبز می‌شد. پدرش مدعی بود که او را نزد اطبای زیادی برده و حدود سه‌هزار ریال عمانی، که معادل با سه میلیون و نیم تومان ایرانی می‌باشد، خرج این پسر کرده ولی هیچ نتیجه‌ای ندیده است. مادر این بچه‌ی بیمار، فرزند خود را در روز عاشورا، به مأتم‌العباس مذکور می‌آورد و به همراه خود در قسمت زنان قرار می‌دهد. طبق رسم معمول در کشورهای [صفحه ۵۸۲] حاشیه‌ی خلیج‌فارس، خطیب در روز عاشورا مقتل سیدالشهداء علیه‌السلام را خوانده، پس از آن مراسم و سینه‌زنی شروع می‌شود و تا ساعت یک بعدازظهر مراسم ادامه می‌یابد. این زن نیز، که همراه با بچه‌ی مریض خود از صبح زود ساعت ۹ به مجلس آمده بود، همراه عزاداران تا ساعت یک بعدازظهر مشغول عزاداری می‌شود و در نتیجه از مرض فرزندش که هر روز حدود ساعت ۱۱ گرفتار حالت صرع می‌شد غافل می‌شود و آن را فراموش می کند. اما پس از اتمام مراسم عزاداری، یکمرتبه به یادش می‌آید که پسرش هر روز ساعت ۱۱ صرع می گرفت ولی امروز آن حالت در او ایجاد نشد، لذا ناخودآگاه سر و صدا می کند، و در اثر سر و صدای بقیه‌ی زنان، مردها می‌فهمند که در قسمت زنان کرامتی رخ داده است. این جریان در روز عاشورا اتفاق افتاد و تا آخر ماه صفر هم که من آنجا بودم دیگر این حالت بر آن پسر عارض نشد و در حقیقت از وجود مقدس آقا قمر بنی‌هاشم سلام الله علیه شفای خود را گرفت. و همه‌ی مردم آن دیار، آن پسر مریض را دیده بودند، و شفای او را نیز شاهد بودند.

خطوط فاصل میان آجرها در پرتو آن ظاهر شد

۸. کرامت سوم: در مأتم‌العباس مذکور ضریح کوچکی یک متر در یک مترمربع ساخته و آن را به دیوار نصب کرده‌اند. که مردم و واردین با نگاه به آن، به یاد ضریح مقدس آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌افتند، و گاهی هم با دست زدن به آن تبرک می‌جویند. در روز ۷ محرم‌الحرام، پس از اتمام منبر و شروع مراسم سینه‌زنی، یک‌مرتبه تمام کسانی که در داخل مأتم‌العباس حضور داشتند، با چشمان خود مشاهده کردند که یک نور قرمزرنگ بسیار قوی، روی دیوار نمایان شد، و همچنین روی آن ضریح کوچک نیز که بر دیوار نصب شده قبه‌ای نورانی ظاهر گشت، که ضریح کاملا ـ در تحت آن قبه قرار گرفت. نور قرمزرنگ روی دیوار، به قدری قوی و شدید بود که با وجود آنکه ظهور آن در روز بود نه در شب، مقدار آجرها و خطوط فاصل میان آجرها در

پرتو آن ظاهر شد. درخور ذکر است که روز آجرها به اندازه‌ی یک سانت سیمان وجود دارد، و پس [صفحه ۵۸۳] از آن هم ملون به دو رنگ شده است: اول سفید، بعد سیاه؛ و معقول نیست که از لابلای همه‌ی اینها آجرها ظهور و بروز کند. البته از این صحنه کلاـ فیلمبرداری شد و فیلم آن در خابوره موجود و به جاهای دیگر نیز برده شده است. یادآوری می‌شود که، هنگام ظهور این نور عجیب و تابیدن به آن دیوار، همه‌ی کسانی که حاضر بودند دستمالها و لباسها و پارچه‌های خود را به آن موضع نور محیرالعقول می‌مالیدند و متبرک می‌کردند. هرم لبهای تو، یک صحرا عطش قطره‌ی اشک تو، یک دریا عطش هرم لبهای تو، یک صحرا عطش در نگاه گرم تو، حس می‌شود یک جهان ایثار، یک دنیا عطش تا نبینی عاشقان را تشنه‌کام آمدی دریای غیرت! با عطش تشنه بیرون آمدی تا از فرات با تو دارد آب هم حتی، عطش! تا کویر خشک لبهای تو دید سوخت چون خورشید، سر تا پا عطش بی‌تو در میخانه، خم می شکست علقمه: شد بزم غم، سقا: عطش بعد تو، روح بلند عاطفه قطره‌قطره آب می‌شد، با عطش

دیدم تمام کوچه و حیاط منزل ما پر از افراد کرد است

فقیه فرزانه، مرجع عالیقدر جهان تشیع، حضرت آیةالله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شیرازی «دام ظله الوارف»، از آقای سید مهدی بلورفروش - در کربلا- بدون واسطه نقل می‌کنند که گفت: ۹. یک زن سنی از کردها که ایام نوروز به کربلا می‌آیند، نزد من آمد و از مغازه مقداری جنس خرید و گفت: من کسی را ندارم، آیا می‌توانم شب را در منزل شما باشم؟ گفتم: مانعی ندارم. در منزل به همسرم گفته بود که من نزدیک ده سال است ازدواج کرده‌ام و اولاددار نشده‌ام. زنم به او گفته بود: شما به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شوید و نذر کنید که اگر تا نوروز سال بعد اولاددار شدید، هر چه طلا در دست و گردن دارید [صفحه ۵۸۴] نذر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام باشد. سال بعد ایام نوروز که روز زواری بود و من سرم شلوغ بود، ساعت دو بعدازظهر به منزل رفتم. دیدم تمام کوچه و حیاط منزل ما پر از افراد کرد است. بسیار نگران شده، با زحمت فراوان خودم را به صحن خانه رساندم و زنم را صدا کردم که این چه وضعی است و اینها را چه کسی راه داده است؟ با خنده گفت: چیزی نیست، بیا بالاـ گفتم: مسأله چیست؟ گفت: آن زن کرد پارسالی با فرزندش آمده که طلاهایش را به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام تقدیم کند. اینها هم همگی افراد نازا هستند که آمده‌اند به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شوند و طلاهای خویش را نذر آن حضرت کنند.

چون به حضرت توجه کرد حقش ظاهر شد

حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم صدقی، طی مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام چنین نقل می‌کند: ۱۰. حاجی محمدرضا صدقی حائری، که یکی از اخیار کربلا و نواده‌ی فقیه زاهد صاحب کرامات مرحوم شیخ حمزه اشرفی حائری [۳۶۷] «قدس سره» می‌باشد، از فرزند عمویش مرحوم حمزه (فرزند حاج محمدعلی فرزند شیخ حمزه اشرفی) نقل کرد که گفت: زمانی که در کویت به سر می‌بردم، قضیه‌ای رخ داد که فهمیدم این عربهای سنی بدوی صحرانشین هم به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام عقیده‌مندند و او را صاحب کرامت می‌دانند. اصل قضیه چنین بود: یک عرب سنی صاحب گاو و گوسفند، برای یک نفر از شیعیان روغن می‌آورد و با هم معامله داشتند. یکی از دفعاتی که آن عرب سنی صحرانشین روغن می‌آورد و مقدارش ۱۰ حقه بوده است (چون در آن زمان وزن کیلو معادل نبود) کاسب شیعه پس از وزن کردن خیک روغن، به قصد کلاهبرداری و اخاذی از آن عرب بدوی، به صاحب [صفحه ۵۸۵] روغن می‌گوید: مقدار روغن ۸ حقه می‌باشد! سنی عرب، که عصایی در دست

داشته با عصا در اطراف محل ایستادن آن کاسب شیعه دایره‌ای می‌کشد و به زبان عربی می‌گوید: «های خطهٔ العباس ان کنت صادقا فی قولک فاخرج منها» [۳۶۸] یعنی: این دایره مربوط به حضرت عباس علیه‌السلام است، اگر در گفتار خود صادقی از این دایره بیرون بیا. وقتی آن سنی دایره را کشیده و این کلام را می‌گوید: کاسب شیعه می‌بیند توان حرکت و خروج از دایره از وی سلب شده است، لذا به دروغی که گفته بود، اقرار می‌کند و می‌گوید مقدار وزن واقعی روغن همان ده حقه است. این کرامتی بود که از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام در حق آن مرد عرب صحرانشین صادر شد چون به حضرت توجه کرد حقش ظاهر شد، و آن کاسب حرام‌خوار مفتضح و رسوا گردید. [صفحه ۵۸۶]

عنایات قمر بنی‌هاشم به مسیحیان

دیدی گفتم یا اباالفضل شما باب‌الحوائج است

جناب حجةالاسلام آقای حاج شیخ فضل‌الله شفیعی قمی، حامی و مروج مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، طی نامه‌ای به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام، سه کرامت زیر را یادآور شده‌اند: ۱. حقیر در سال ۱۳۵۵ تهران منبر می‌رفتم. یکی از گویندگان برایم نقل کرد: در محلی ده شب منبر می‌رفتم. یکی از شب‌ها بعد از منبر نوجوانی مرا به خانه‌ای دعوت کرد و گفت پدرم با شما کار دارد. پس از ورود به خانه‌ی مزبور، شخصی را در روی تخت مشاهده کردم که بیمار بود. وی مرا کنار خود طلبید و گفت: آقای محترم، من شخصی مسیحی هستم و مسلمان نیستم؛ ولی به ابوالفضل شما اعتقاد دارم. دکتر مرا جواب کرده و این مرضی که دارم خوب‌شدنی نیست. پدرم با این مرض مرد، برادرم هم با این مرض مرد، من هم با همین مرض ساعت آخر عمر را سپری می‌کنم. اگر شما شفای مرا از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بگیری، قول می‌دهم که مسلمان شوم. من بدنم لرزید! با این بیمار رو به موت چه کنم؟! بالأخره برای شفای او متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم. یکی دو شب از مجلس مانده بود، نوجوان پیدا شد و بعد از منبر مرا به خانه دعوت کرد. پیش خود گفتم: حتما آن مرد مرده [صفحه ۵۸۷] است و ما رسوا شدیم! متزلزل و نگران، همراه او رفتم. داخل خانه که شدم دیدم آن مرد از روی تخت پایین آمده است، تا چشمش به من افتاد بنا کرد گریه کردن و گفت: دیدی گفتم ابوالفضل شما باب‌الحوائج است، به من عنایت کرد و من خوب شدم. الآن شهادتین را بگو تا من مسلمان شوم.آری، از برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام من شفا یافته، اسلام اختیار کرده‌ام و شیعه شده‌ام!

یک ماه صدای جوان می‌آمد

۲. یکی دو سال به انقلاب مانده بود. در تهران، خیابان غیاثی، شب تاسوعا شخصی پس از دیدن سقاخانه‌ها، به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام جسارت می‌کند. به خانه که می‌آید، می‌بیند مادرش مشغول خوردن شله‌زرد است و در آنجا نیز می‌گوید: مادر دست از خرافات بردار، از امشب من می‌خواهم مشروب بخورم کیف کنم! مادر او را از این کار منع می‌کند ولی او می‌گوید: من ابوالفضل نمی‌شناسم. مادر از او جدا شده و مشغول کار خود می‌گردد، که ناگهان صدای فرزندش بلند می‌شود: سوختم! سوختم! وقتی که می‌آید می‌بیند بساط مشروب پهن است ولی جوان نیست و فقط صدای او می‌آید، گویی به زمین فرورفته بود. تا یک ماه صدای جوان می‌آمد ولی کسی او را پیدا نکرد. متأسفانه روزنامه‌های آن روز قضیه را بعکس جلوه دادند.

آری پسرم را حضرت عباس شفا داده است

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای شیخ رمضان قلی‌زاده بابلی در تاریخ ۲۵ / ۱۱ / ۷۶ اظهار داشت که آقای سرهنگ کریمی، دوست مریوانی و فرمانده ارتش، از استاد خود در دانشگاه نظامی شیراز چنین نقل می‌کرد: ۳. شیخی در کشور آلمان مردی را مشاهده کرد که از ماشین پیاده شد و بچه‌اش را به اسم عباس صدا می‌زد. می‌گوید: این امر برایم تعجب‌آور بود، لذا جلو رفتم [صفحه ۵۸۸] و گفتم: شما که یک آلمانی و مسیحی هستی، چرا اسم بچه‌ات را عباس، که نامی عربی و اسلامی است، نهاده‌ای؟ و او پاسخ داد: بچه‌ی من مریض شد و بیماریش شدت گرفت، به گونه‌ای که تمام اطبا او را جواب کردند. با پاسخ رد اطبا، از بهبودی حال وی ناامید شده و بچه را به منزل بردیم. سخت نگران حال فرزند بودیم و چاره‌ای هم برای نجات وی به نظرمان نمی‌رسید. در کوچه‌ی نزدیک ما مسلمانهایی می‌زیستند که بعضا با ما آشنایی داشتند. روزی یکی از آنها که از حال من باخبر بود به من گفت: آقا، نگران مباش، من یک طبیب می‌شناسم که اگر به نزد او برویم شاید (بلکه مطمئنا) به شما جواب مثبت خواهد داد و بچه‌ی شما خوب خواهد شد. توضیح خواستم، وی گفت: در کوچه‌ی ما روز تاسوعا برای حضرت عباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مجلسی تشکیل می‌شود، شما هم شرکت کنید. من در موعد مقرر، به همراه دوستم به مجلس مزبور رفتم، آنها صحبت کرده، مصیبت خواندند و بر مظلومیت و مصائب حضرت عباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گریستند. من هم به کمک آن دوست، دل را به آن جهت داده، مرض فرزندم را در نظر گرفتم و حضرت عباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را واسطه قرار داده و از خدا شفای فرزندم را درخواست کردم. مجلس تمام شد و به سوی منزل حرکت کردم. در زدم و برخلاف انتظار، دیدم که پسرم درب را گشود. تعجب کرده و گفتم: پسرم، مگر مریض نیستی؟ چرا و چگونه توان حرکت یافتی؟ او گفت: شما که از منزل رفتید، ساعتی نگذشت که در خودم احساس قدرت نمودم، دیدم بدنم درد ندارد و می‌توانم حرکت کنم. مرد مسیحی در ادامه گفت: پسرم را پیش اطبا بردم، همه بالاتفاق گفتند: در پسر شما هیچ نوع آثار مرض وجود ندارد. آری، پسرم را حضرت عباس علیه‌السلام شفا داده است و لذا من نام آن بزرگوار را برای پسرم انتخاب کرده و او را به نام آن آقا صدا می‌زنم، چون اطمینان دارم که ایشان در سلامتی و شفای فرزندم دخالت تام داشته است. جناب آقای سرهنگ کریمی، ناقل مطلب، در اثنای کلام، سخت منقلب شده، می‌گریست، به گونه‌ای که توان بیان ادامه‌ی مطلب را نداشت و من با سؤالات مکرر از ایشان در ایام دیگر، نقل کرامت را تکمیل و نهایتا جمع‌بندی نمودم. [صفحه ۵۸۹]

مسلمانها هر جا گیر می‌کنند حضرت عباس را صدا می‌زنند

جناب آقای حاج ابوالحسن شکری در تاریخ روز ۱۸ صفرالخیر ۱۴۱۸ هجری قمری از حاج رضا نظری کهکی نقل کردند که گفت: ۴. بین اراک و بروجرد گردنه‌ای وجود دارد که به نام گردنه‌ی زالیان معروف است. روزی دیدم یک تریلی ۲۴ تن آهن بار کرده و در قسمت شیب جاده، وسط راه ایستاده است. راننده هم یک (ارمنی) بود که او را می‌شناختم. به وی گفتم: موسیو، از وسط جاده کنار برو، چرا اینجا ایستاده‌ای؟! گفت: داستانی دارم و از وسط جاده هم کنار نمی‌روم و بعد چنین توضیح داد: از سر گردنه که سرازیر شدم، پا روی ترمز گذاشتم، اما دیدم که ماشین ترمز ندارد. گفتم: خدایا، ماها که کسی را نداریم پیش تو واسطه قرار دهیم، ولی این مسلمانها هر جا گیر می‌کنند حضرت عباس علیه‌السلام را صدا می‌زنند. با خود نذر کردم که اگر حضرت عباس مسلمانها نجاتم داد، من هم مسلمان می‌شوم. ناگهان دیدم که ماشین ایستاد. چه شد، نمی‌دانم؛ ولی دیدم ماشین شیلنگ باد خالی کرده است. ماشین یکدفعه جیک‌جیک‌اش بلند شد و توقف کرد... من ماشین را از جای آن تکان نمی‌دهم، زیر اول می‌خواهم

بروم بروجرد مسلمان بشوم، بعد بیایم ماشین را حرکت داده و بروم. شخص ارمنی فورا به بروجرد رفت و مسلمان شیعه شد و سپس آمده، ماشین را حرکت داد و برد.

یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگه داشت

حجةالاسلام و المسلمین حاج سید محمد سید عبداللهی، از روحانیون حوزه‌ی علمیه‌ی قم، طی نامه‌ای در تاریخ ۱۶ / ۸ / ۷۵ مرقوم داشته‌اند: ۵. حضرت حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی زید توفیقه سلام علیکم - با آرزوی موفقیت و دعای خیر برای حضرت‌عالی در راه نشر [صفحه ۵۹۰] معارف، فضائل و کرامات بزرگان دین، این جانب سالها است که شما را از طریق کتابهای پرارزش و خواندنی که نوشته‌اید شناخته و ارادت پیدا کرده‌ام. اخیرا کتاب باارزش دیگر شما (چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام) را در کتابفروشی توحید دیده و ابتیاع نمودم و مقداری از آن را در منزل خواندم. با مطالعه‌ی کراماتی که از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نسبت به افراد مختلف نقل کرده‌اید، داستان زیر به یادم آمد. به نظرم آمد آن را مرقوم و ارسال دارم تا اگر صلاح دانستید در جلد دوم همان کتاب بیاورید، و آن از این قرار است: سال گذشته در شب ولادت باسعادت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در سالن اجتماعات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه‌ی علمیه‌ی قم جشنی برگزار بود و جناب حجةالاسلام آقای واعظی، سرپرست اعزام مبلغ، درباره‌ی شخصیت آن بزرگوار سخنرانی می‌کرد، در ضمن سخنانش گفت: در یکی از سالها دهه‌ی عاشورا برای تبلیغ به اهواز رفته بودم. بعدازظهر عاشورا به منزل مرحوم آیةالله بهبهانی رفتم. در آنجا یک نفر خدمت آقا آمد و گفت: من می‌خواهم مسلمان بشوم. آقا از او پرسید: دین تو چیست و چرا می‌خواهی مسلمان بشوی؟ گفت: دین من مسیحی، و شغلم راننده‌ی تریلی است. امروز صبح از خرمشهر تیرآهن بار زده بودم و عازم تهران بودم. به اهواز که رسیدم، دیدم جمعیت زیادی سیاه پوشیده‌اند و به سر و سینه می‌زنند. و عده‌ای هم در دستهایشان کاسه‌های آب بود و می‌گفتند: یا عباس، یا سقا، یا اباالفضل العباس علیه‌السلام! چون خیابانها مملو از جمعیت بود، ماشین را کنار خیابان پارک کردم و مدتی به تماشای آن صحنه‌ها پرداختم، تا اینکه خیابان مقداری خلوت شد و من مجددا حرکت کردم. در راه همین طور به سرعت می‌رفتم تا به یک سرازیری رسیدم، خواستم سرعت ماشین را کم کنم، پا را روی ترمز گذاشتم، ولی هر چه فشار دادم فایده نکرد. با خود گفتم: اگر از سمت روبرو ماشین بیاید و من با او تصادف کنم، چکار باید بکنم؟! در این حال شروع کردم به حضرت مسیح و مادرش مریم علیهماالسلام التماس کردن؛ دیدم فایده ندارد. یک‌دفعه یادم افتاد مردم در اهواز یا عباس، یا سقا، یا اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌گفتند. گفتم: یا عباس، یا سقا، یا ابوالفضل مسلمانها، خودت [صفحه ۵۹۱] به دادم برس! در همین حال ناگهان دیدم یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگه داشت! من ماشین را در کنار جاده پارک کردم و اینک آمده‌ام خدمت شما تا مسلمان بشوم.

عنایت به کودک مسیحی

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین اثنی‌عشری، مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام طی نامه‌ای از تهران، عاصمه‌ی تشیع، نوشته‌اند: ۶. صبح روز هشتم محرم‌الحرام سال ۱۴۱۵ ه، بعد از خواندن روضه در منزلی که در خیابان دولت تهران بود (منزل جناب آقای میلانی، هنگامی که به طرف ابتدای خیابان می‌رفتم آقا و خانم جوانی گریه‌کنان نزد من آمدند و از من خواستند که برای خواندن روضه به مجلسی که روز نهم (تاسوعا) دارند بروم. آنان گفتند که ما جزو اقلیتهای دینی هستیم و از گروه ارامنه می‌باشیم. از ایشان سؤال کردم که شما به چه علت تصمیم به برگزاری چنین مجلسی گرفته‌اید؟ گفتند: ما

پسری داریم که پنج سال دارد. مدتی بود که وی مبتلا به بیماری خونی شده بود. معالجات فراوانی برای او انجام شد ولی نتیجه‌ای نگرفتیم. چندی پیش اطبا به ما گفتند که این مرض خوب‌شدنی نیست، و ما را کاملا از بهبودی وی ناامید کردند. چند روز قبل، با همسایه‌ی منزلمان که مسلمان است در این موضوع صحبت می‌کردیم. او گفت: امروز روز اول محرم است. شما نذر کنید که اگر فرزندتان شفا گرفت یک مجلس روضه‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام با سفره‌ی اطعام بگیرید، اگر تا تاسوعای امسال حاجتتان را گرفتید همین امسال، وگرنه سال آینده نذرتان را ادا کنید. صبح روز پنجم محرم بود که دیدم فرزندم بعد از بیدار شدن از خواب نشاط و هیجان خاصی دارد از او سؤال کردم که چه شده؟ گفت: نزدیک صبح بود که خواب [صفحه ۵۹۲] سیدی را دیدم. پرسیدم اسم شما چیست؟ شخص دیگری گفت که این آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) هستند. (البته خواب طولانی بود که در آنجا مجال نبود که همه‌اش را بشنوم) و من الآن احساس می‌کنم که شفا گرفته‌ام و حالم کاملا خوب است. ظاهر او هم به نظر ما تغییر کرده بود و حالات سابق را نداشت. لذا ما همان روز او را جهت انجام آزمایشات به بیمارستان بردیم. جواب آزمایشات تماما سالم بود، برای اطمینان به بیمارستان دیگری نیز مراجعه کردیم جواب آنها هم همان بود، پس از مراجعه به دکتر معالج و نشان دادن جواب آزمایشات با حالت تعجب به ما گفت که این غیر از معجزه چیز دیگری نمی‌تواند باشد. حال تصمیم به ادای نذر گرفته‌ایم. ضمنا همان همسایه به من گفت که چون تو ارمنی هستی و مسلمانان ممکن است در مجلستان شرکت نکنند و از اطعام شما نخورند. لذا شما وسائل پذیرایی را فراهم کن و به منزل ما بیاور، ما آنها را آماده می‌کنیم و مجلس را هم در منزل ما بگیر. و باز به من گفت که برای خواندن روضه هم خودت شخصی را دعوت کن. پرسیدم از کجا؟ گفت به درب حسینیه‌ها یا مساجد برو آنجا شخصی را پیدا خواهی کرد. ما هم بعد از مراجعه به دو یا سه حسینیه یا مسجد، به شما برخوردیم؛ لذا اگر ممکن است فردا به مجلس ما تشریف بیاورید و روضه‌ی حضرت ابوالفضل را بخوانید. من نیز قبول کردم و فردای آن روز، که روز تاسوعا بود، به منزلی که در حدود دوراهی قلهک بود رفتم و بحمدالله مجلس برقرار شد. بعد از مجلس، خانم صاحب خانه که همسایه‌ی آن خانم ارمنی بود به من گفت که در این مجلس حدود ده زن ارمنی حضور دارند که به قصد شرکت در مجلس روضه‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام آمده‌اند. اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته.

به شوهرت بگو: یا ابوالفضل مسلمانها شریک شود

آقای حاج جواد افشار، معروف به «حاج افشار»، مرقوم داشته‌اند: ۷. حدود سی سال قبل از یکی از آقایان منبری تهران برای یکی از آقایان منبری قم [صفحه ۵۹۳] ماجرایی را درباره‌ی کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نقل کرده بود که از آن برمی‌آمد افراد مختلف، چه مسلمان باشند و چه خارج از دین اسلام، چه مسیحی باشند و چه یهودی و یا سایر ادیان، چنانچه از آن حضرت چیزی را بخواهند حضرت به آنان توجه خواهد نمود. ماجرای مزبور از این قرار بود. آقای منبری تهران می‌گوید: یک روز عصر از روضه برمی‌گشتم، گذارم به ده متری ارامنه افتاد. خانمی ارمنی را دیدم که جلوی درب منزل نشسته بود. وقتی که نظرش به من افتاد بلند شد سلام کرد و گفت: آقا، یک روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای من می‌خوانی؟ گفتم: آری، می‌خوانم. مرا به داخل منزل راهنمایی کرد. وارد اطاق شده روی صندلی نشستم و شروع به خواندن روضه کردم. آن خانم رفت درب حیاط، جای خودش نشست. روضه را تمام کردم و بیرون آمدم. آن زن گفت: فردا هم بیایید و روضه بخوانید. گفتم: می‌آیم. فردا رفتم و به همان ترتیب روضه خواندم و بیرون آمدم. باز گفت: فردا بیا. فردا مجددا آمدم، روضه را خواندم و بیرون آمدم، وی پاکتی به من داد. قدری که از خانه دور شدم، پاکت را باز کردم، دیدم چهارده تومان و پنج ریال در پاکت گذاشته است. تعجب کردم و با خود گفتم که، اگر می‌خواست روضه‌ای پنج تومان به من بدهد قاعدتا پانزده تومان می‌بایست بدهد و اگر هم روضه‌ای

چهار تومان در نظر داشت، باز ۱۲ تومان می‌شد. پس این پنج ریالی یک امایی دارد. روز بعد با وجود اینکه راهم از آن طرف نبود، برای اینکه معمای پنج ریالی را بفهمم، از آن محل رد شدم. دیدم آن خانم همانجا درب منزلش نشسته است. نزد او رفتم و گفتم: خانم، سؤالی از شما دارم، فکر نکنید می‌خواهم بگویم پول کم داده‌اید، چون رویه‌ی ما روضه‌خوانها این است که پول هر روضه را ۵ ریال یا ۴ ریال یا ۳ ریال می‌دهند شما ۱۴ تومان و ۵ ریال به من دادید. می‌خواهم علتش را بدانم. گفت: شوهر من سر هر کاری می‌رفت دو ماه یا سه ماه کار می‌کرد و سپس جوابش می‌کردند، لذا چند ماه بیکار می‌شد تا دوباره‌کاری به دست می‌آورد، باز [صفحه ۵۹۴] می‌رفت سر کار و مجددا به زودی جوابش می‌کردند. همیشه گرفتار بودیم و زندگی بدی داشتیم. تا اینکه یک روز به یکی از دوستان که خانم مسلمانی است، شرح زندگیم را گفتم و اظهار داشتم که دیگر خسته شده‌ام، نمی‌دانم چکار کنم تا از این بدبختی نجات پیدا کنم. آن خانم مسلمان به من گفت: به شوهر بگو این دفعه که کاری گیر آورد و سر کار رفت، با حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ما مسلمانها شریک شود، ان‌شاءالله دیگر جوابش نمی‌کنند. شب ماجرا را به شوهرم گفتم و پیغام آن خانم مسلمان را به او رساندم که هر موقع سر کار رفتی با حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مسلمانها شریک شو و افزودم که: بیا، این پیشنهاد را قبول کن و هر وقت کاری گرفتی با حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شریک مشو. شوهرم قبول کرد. پس از چند روز کاری گیرش آمد و رفت سر کار و با حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پیمان شراکت بست. حالا مدت یک سال است که کار می‌کند. در این مدت، مخارج ضروری زندگی را انجام داده، برای بچه‌ها و خودمان لباس خریده‌ایم و... با این حال، در آخر سال ۲۹ تومان اضافه آورده‌ایم که ۵ / ۱۴ تومان آن سهم خودمان، و نیم دیگر آن سهم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام است. نمی‌دانستیم چکار کنیم و سهم آن حضرت علیه‌السلام را به چه کسی بدهیم، تا اینکه چشمم به شما خورد، یادم آمد که مسلمانها روضه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌خوانند، این بود که به شما گفتم بیایید سه روز روضه بخوانید.

نجات راننده‌ی مسیحی

آیةالله آقای حاج سید محمود مجتهد سیستانی (ره) نقل کرده‌اند: ۸. آقای مجتهد سیستانی در مراسم شیعه شدن راننده‌ی مسیحی، که در محضر مبارک مرحوم آیةالله العظمی آقای حاج سید یونس اردبیلی صورت گرفت، حضور داشته‌اند و قضیه در آن زمان از مشهورات بوده است. این شخص سعادتمند که مسیحی مذهب بوده است با کامیون خود در گردنه‌های... رانندگی می‌کرده است. گردنه‌های [صفحه ۵۹۵] مزبور خیلی خطرناک است: ماشین کیلومترها از دامنه‌ی کوهها بالا می‌رود، به طوری که سطح زمین معلوم نمی‌شود و از آن مکان غیر از غبار چیزی پیدا نیست، و کأنه مثل آب دریا است و اگر کسی از بالا به پایین بیفتد هیچ اثری از او باقی نمی‌ماند. خلاصه، در حین رانندگی، ماشین فرد مسیحی از جاده خارج شده و به طرف پایین سرازیر می‌شود. حین سقوط، در حالی که راننده و کامیون بین زمین و آسمان قرار داشته‌اند از ته دل صدا می‌زند: یا اباالفضل! یک‌مرتبه به طرز اعجاب‌انگیزی یک دست بزرگ ظاهر می‌شود، کامیون را می‌گیرد و روی جاده اصلی می‌گذارد. مسیحی خوشبخت که این کرامت بسیار عجیب را از آن حضرت مشاهده می‌کند مستبصر شده، به مشهد مقدس می‌آید و خدمت آیةالله العظمی حاج سید یونس اردبیلی شیعه می‌شود.

یا اباالفضل به فریادم برس

جناب مستطاب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام ارسال داشته‌اند و طی آن کرامت ذیل را مرقوم فرموده‌اند: ۹. در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی که ساختمان سد کرج را شروع کردند، با شخصی به نام مستر

روبن مسیحی که مهندس سد کرج بود طی برخوردی آشنا شدم. وی اظهار داشت: زمانی که برای شکافتن کوه و ساختمان سد، با چند تن از کارگران دینامیت‌گذاری می‌کردیم، وقتی انفجاری صورت می‌گرفت کارگران که با طناب در دامن کوه آویزان بودند همگی یک‌صدا ندا می‌کردند: یا حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام. و مکرر می‌دیدم سنگهای بزرگ که از کوه جدا می‌شدند، به اطراف پرت می‌شدند ولی به کارگران اصابت نکرده و آنان صحیح و سالم می‌ماندند. این موضوع در خاطرم باقی مانده بود تا اینکه برای خود من خطری پیش آمد. زیرا در وسط رودخانه با کمربندی مخصوص خود را به تیر برق بسته بودم تا سیمها را باز کرده و در جایی دیگر به تیرهای اصلی وصل نمایم، که ناگهان متوجه شدم سیل عظیمی جاری [صفحه ۵۹۶] شده و به نزدیکی من رسیده است. هر چه فکر کردم دیدم باید خود را از تیر برق جدا سازم و در یک لحظه مرگ حتمی را در جلوی چشم خود دیدم. ناگهان ندای یا اباالفضل کارگران مسلمان و نجات یافتن آنان را به یاد آوردم و بلافاصله فریاد زدم: یا حضرت اباالفضل علیه‌السلام، به فریادم برس! و سرم گیج خورد، و دیگر متوجه نشدم چه واقعه‌ای پیش آمد. زمانی به هوش آمدم که خود را در تخت بیمارستان دیدم و چشمم به دکترهای آمریکایی، که مسئول سد کرج بودند، افتاد که مشغول بیرون آوردن آب از گلویم هستند. آنان حیرت‌زده بودند که چرا و چگونه این جانب را که به تیر برق بسته شده بودم، در کنار رودخانه و میان ماسه‌ها پیدا کرده‌اند؟! در صورتی که قاعدتا بایستی مرا پس از پایان جریان سیل، حداقل چند کیلومتر پایین‌تر از محل نصب تیر برق، پیدا کرده باشند، آن هم خفه شده! چون شدت جریان سیل به قدری بود که چند نفر از کارگران و چندین دستگاه سنگین را با خود تا چند کیلومتر راه برده و تلفات زیادی به بار آورده بود. این جانب پس از اینکه سلامتی خود را به دست آوردم، متوجه شدم که نجاتم از مرگ حتمی مرهون توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بوده است. لذا از کلیه‌ی خوراکیهایی که در اسلام حرام می‌باشد کناره‌گیری نموده‌ام، ولی چون همسرم دختر یک کشیش مسیحی است در منزل به وی اظهار کردم که من طبق نظریه‌ی طبیب از آن گونه خوراکیها پرهیز هستم. همه‌ساله نیز در ایام محرم‌الحرام مبلغی را نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نموده و خود را بیمه‌ی آن حضرت کرده‌ام و به مصرف عزاداری توسط مسلمانان می‌رسانم.

خدا به ما زن و شوهر آسوری مذهب پسری داد که اسم او را عباس نهادیم

شاعر دلسوخته و پرسوز و گداز جناب آقای حاج محمد علامه‌ی تهرانی در نقلی چنین فرمودند: ۱۰. در حدود چهل سال قبل، روز تاسوعا در خیابان خانی‌آباد تهران مجلس داشتم. برای رفتن به بازار، سوار تاکسی شدم. راننده‌ی تاکسی که لباس سیاه دربرداشت، [صفحه ۵۹۷] بنده را شناخت و با ابراز محبتی که به حقیر کرد، گفت: فلانی، داستانی واقعی را برای شما نقل می‌کنم: روزی از روزهای تابستان که مشغول کار بودم، خسته شده ماشین را در کنار جوی آبی پارک کردم. عقب سر من هم، تاکسی دیگری پارک کرد. راننده‌ی آن پیاده شد و وقتی لباس سیاه مرا دید، گفت: من آسوری هستم، آیا شما در مذهبتان کسی را دارید که در خانه‌ی خدا آبرو داشته باشد و توسل به او مایه‌ی رفع گرفتاریها و برآمدن حاجات باشد؟! گفتم: ما شخصیتهای زیادی را داریم. اما یک نفر هست که دستهای خود را در راه خدا داده و هر وقت ما حاجتی داشته باشیم و دست به دامان او شویم حاجات ما روا می‌گردد. اسم او ابوالفضل العباس علیه‌السلام است و ما اینک به خانه‌ی او می‌رویم. گفت: من خانه‌ی او را بلد نیستم، شما بلدید؟ گفتم: آری او را به تکیه‌ای در خیابان سلسبیل بردم. آن شب، شب تاسوعا بود و چراغها را خاموش کرده و مردم مشغول سینه‌زدن بودند. من و آن مرد آسوری سینه می‌زدیم و مرد آسوری، به زبان خود می‌گفت: عاباس، من مهمان تو هستم، مرا محروم نکن! او را به حال خود واگذاشته بیرون آمدم. پس از مدتی یک روز صبح زود، دیدم درب منزل را می‌کوبند! آمدم دیدم همان مرد آسوری است. گفت: مدتها بود که پی تو می‌گشتم و تو را پیدا نمی‌کردم، تا عاقبت شماره‌ی ماشینت را به اداره‌ی تاکسیرانی دادم

و آدرست را گرفتم و اینجا را پیدا کردم. گفتم: حاجت شما چیست؟ گفت این پیراهنهای سیاه را کجا درست می‌کنند؟ من نذر کرده‌ام پنجاه پیراهن بخرم و به سینه‌زنها هدیه کنم. یادت هست آن شبی که من را به خانه‌ی عباس بردی؟ همسر من، دخترعموی من می‌باشد و ما با هم ۲۰ سال است که ازدواج کرده‌ایم و طی این مدت صاحب اولاد نمی‌شدیم، من آن شب عباس را واسطه‌ی در خانه‌ی خدا قرار دادم و از خدا خواستم به ما فرزندی بدهد، چنانچه پسر بود اسم او را عباس نهاده و اگر دختر بود از مسلمانها می‌پرسم اسم مادر عباس چیست، اسم او را روی دخترم می‌گذارم. بالأخره خداوند به ما زن و شوهر آسوری‌مذهب، پسری داد که اسم او را عباس نهادیم و اکنون می‌خواهم نذرم را ادا کنم. [صفحه ۵۹۸] بنده این واقعه را منزل یکی از دوستانم عرض کردم آنها هم اولاد نداشتند. همسر ایشان برای من نقل کرد که شبی کنار منبر خوابیدم و گفتم فلانی بالای منبر گفت که ارمنی آمد و محروم نشد، خدایا مرا هم محروم نفرما؛ و به آنها پسری داد که الآن وی به جای پدر مرحومش مجلس دهه‌ی پدر را هر ساله برپا می‌کند و دوستان اهل بیت را به فیض روضه می‌رساند.

قدر حضرت اباالفضل‌تان را بدانید

مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام جناب آقای محسن حافظی کاشانی در شب ۱۴ ذی‌حجةالحرام ۱۴۱۸ ه.ق مطالبی را که خود شاهد آن بوده است چنین نقل کرد: ۱۱. شب تاسوعای سال ۱۳۷۴ شمسی، حدود ساعت ۵ / ۹ شب، در تهران طبق برنامه از مجلسی به مجلس دیگر می‌رفتم. در بین راه، خانمی که نیمه‌محجبه بود سوار تاکسی شد. در مسیر حرکت دسته‌های سینه‌زن و زنجیرزنی را که دید، شروع به گریه کردن کرد و گفت: شما باید قدر حضرت ابوالفضل‌تان را بدانید! بنده به او گفتم: مگر حضرت اباالفضل علیه‌السلام تنها از آن ما است که می‌گویید قدر حضرت اباالفضل‌تان را بدانید؟! او گفت: من ارمنی هستم و همه‌ی زندگیم مرهون لطف و عنایات حضرت اباالفضل شما می‌باشد. و اگر او نبود، زندگی من نابود شده بود! [صفحه ۵۹۹]

عنایات قمر بنی‌هاشم به کلیمیان

از این پس، صاحبم آقا قمر بنی‌هاشم است

جناب حجةالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب محمد و آل‌محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آقای حاج سید عبدالحسین رضائی نیشابوری واعظ، ساکن مشهد مقدس، طی نامه‌ای در تاریخ ۱۸ / ۴ / ۷۴ شمسی مرقوم داشته‌اند: ۱. مردی به نام شمعون یهودی در بغداد بود و تخصصی عجیب در علم رمل و اسطرلاب داشت. زنش مرد. پس از ختم مراسم دفن و کفن، به دخترش گفت: یک جفت کفش و یک عدد انگشتر از مادرت به جا مانده، این دو به دست و پای هر کس راست آمد، او زن آینده‌ی من خواهد بود. یک سال تمام گذشت، ولی کسی پیدا نشد که انگشتر و کفش با پا و دست او جور بیاید. سرانجام روزی دختر کفش را به پا و انگشتر را به دست کرد، گفتی که مخصوص او ساخته‌اند، کاملا با پا و دست او راست آمد! مرد یهودی شب به خانه آمد و به دختر گفت: آخر تو برای من همسری پیدا نکردی! دختر در جواب گفت: چه کنم که در این شهر کسی پیدا نشد که اینها با دست و پایش جور شود، ولی به دست و پای من راست آمد. مرد یهودی گفت: تا امروز دختر من بودی، از این تاریخ به بعد همسر من خواهی بود! دختر گفت: پدر، مگر دیوانه شده‌ای و عقل از سرت پریده؟! پدر گفت: جز این [صفحه ۶۰۰] راهی نیست، ناچار تو باید زن من باشی! هر چه دختر گفت و اصرار کرد که چطور می‌شود دختری، همسر پدرش باشد؟! گفت: گوش من این حرفها

را نمی‌شنود، و جز این راه دیگری نیست. حرف دختر در پدر اثر نکرد، ناچار به فکر چاره افتاد و فکرش به اینجا رسید که شیعیان مردی به نام ابوفاضل دارند که او را باب‌الحوائج می‌خوانند و در مشکلات زندگی متوسل به او می‌شوند. با خود گفت: من هم دست به دامن ابوفاضل می‌زنم. آمد بالای پشت‌بام خانه و موها را پریشان کرد و رو به طرف کربلا ایستاد و فریاد زد: السلام علیک یا اباالفضل ادرکنی! این را گفت و خود را از بالای بام به زیر افکند. اما گویا صد نفر او را گرفتند و به آرامی روی زمین گذاشتند! از جا بلند شد و راه افتاد. از بغداد خارج شد و راه بیابان را در پیش گرفت، اما نمی‌داند کجا می‌رود؟ به طرف شرق شب و روز در حرکت است تا آنکه به نزدیکی اصفهان رسید. خسته شد، از راه بیرون آمد و زیر درختی خوابید. از آن طرف سلطان حسین پادشاه وقت ایران همسرش از دنیا رفته و مدتها بود که متوسل به امام حسین علیه‌السلام شده و زنی عفیف و باحیا و حجاب می‌خواست. شب امام حسین علیه‌السلام را در خواب دید، فرمود: سلطان حسین، فردا برو به شکار. فهمید که در این کار سری است. فردا با اسکورت و محافظ خود به طرف شکارگاه بیرون رفت. در راه، شکاری جلب توجه سلطان را کرد. او را تعقیب نمود. شکار از نظرش ناپدید شد. از قضای الهی گذارش به کنار همان درختی افتاد که دختر یهودی در سایه‌اش خفته بود. دختر، از صدای سم اسب سلطان، از جا پرید. سلطان تا چشمش به دختر افتاد، گفت: به شکار خود رسیدم! جلو آمد و پرسید: دختر کجا بوده‌ای و اینجا چه می‌کنی؟ او شرح حال خود را مفصل به عرض سلطان رساند. سلطان فهمید که راضی است. او را به عقد خود درآورد و شد ملکه‌ی ایران. شمعون یهودی هر چه انتظار کشید دید دخترش از بام به زیر نیامد، بالای بام آمد، او را ندید. فهمید که صیدش از دام گریخته. رمل و اسطرلاب را آورد و هر چه رمل کشید چیزی نفهمید. همین قدر فهمید که او به طرف شرق حرکت کرده است. او هم روان [صفحه ۶۰۱] شد. همه جا آمد تا به اصفهان رسید. در اصفهان مشغول رمالی شد و بازارش سخت گرفت. افراد گمشده و نیز اموال مسروقه‌ی زیادی را برای مردم پیدا کرد. تا اینکه روزی یک قاطر شمش طلا از سلطان گم شد. هر دری زدند پیدا نکردند، به عرض سلطان رساندند که رمال‌باشی تازه‌ای آمده که گمشده‌های زیادی پیدا کرده است. از او این کار برمی‌آید. دستور داد او را آوردند. تخته رملش را گذارد و سرگرم رمل‌کشی شد. سرانجام گفت: قاطر میان خرابه‌ای از خرابه‌های شهر است. رفتند و قاطر را پیدا کردند و آوردند، و او شد رمال‌باشی دربار سلطان حسین مفلوک. از طرفی خدا به سلطان پسری داد. حدود هفت هشت ماهه که شد، رمال‌باشی به گونه‌ای در سلطان نفوذ کرد که محرم حرمسرای او شد. روزی وارد حرمسرای سلطان شد و دخترش را دید و شناخت، ولی چیزی نگفت. شب که همه خوابیدند، وارد حرمسرا شد سر بچه‌ی نوزاد را برید و چاقو را در جیب مادر پسر، که دختر خود وی (شمعون) باشد، گذارد. صبح سر و صدا بلند شد که دیشب فرزند سلطان را در حرمسرا سر بریده‌اند! سلطان دستور داد رمال‌باشی دربار، که خود او بچه را کشته بود، حاضر کردند و گفت تخته رمل بینداز قاتل پسرم را پیدا کن. رمال حقه‌باز چند بار دروغی رمل کشید و سرانجام گفت: فهمیدم قاتل کیست، اما مصلحت نمی‌دانم بگویم. شاه اصرار زیاد کرد تا اینکه گفت: مادر بچه، او را کشته است! شاه خشمگین شد و گفت باید با بدترین مجازات او را کشت. رمال عرض کرد: قربان، او را به دست من بسپارید تا من او را مجازات کنم. زن را به دست رمال، که پدر او بود، دادند. او را از شهر بیرون برد و به بیابانی آورد و به او گفت: اگر آنچه من گفتم قبول می‌کنی از همین جا به سلامت می‌رویم بغداد سر خانه و زندگی‌مان راحت زندگی می‌کنیم. دختر گفت: تا وقتی که من کسی را نداشتم به خواسته‌ی شوم و ننگین تو تن درندادم، حالا ـ که صاحب دارم. پرسید: صاحبت کیست؟ دختر گفت: قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است! گفت: من هم دست تو را قطع می‌کنم؛ قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بیاید تو را نجات دهد! دست دختر را قطع کرد. سپس گفت: دستی از طلا ـ برای تو درست می‌کنم بیا تسلیم من شو! گفت: هرگز تسلیم نمی‌شوم. دست دیگرش را قطع کرد و بعد گفت: دو دست از طلا ـ برای تو درست [صفحه ۶۰۲] می‌کنم، تسلیم شو! باز هم تسلیم نشد. سرانجام پاهای او را نیز جدا کرد و او را بی‌دست و پا در میان بیابان افکند و رفت. دختر در همان حال متوسل به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شد. در چه حالی بود نمی‌دانم، خواب بود؟ بیدار بود؟ حال مکاشفه بود؟ نمی‌دانم، که ناگاه دید تمام بیابان غرق در نور

شد. فرشتگان مقرب الهی در رفت و آمدند. پرسید: چه خبر است؟ گفتند: فاطمه علیهاالسلام به این بیابان می‌آید. ناگاه دید هودجی از آسمان فرود آمد و از میان آن هودج پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام بیرون آمدند. پیغمبر فرمود: این زن تازه‌مسلمان، دامن حضرت ابوالفضل العباس ما را گرفته است، من دعا می‌کنم و شما آمین بگویید. پیغمبر دستهای دختر را به جای خود گذارد و پایش را نیز به بدن متصل کرد و دعا فرمود؛ از اول بهتر شد. حرکت کرد و سلام کرد و دامن زهرا علیهاالسلام را گرفت و عرض کرد: شما که به واسطه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بر من منت گذاشتید، پسرم را به من برگردانید. پسرش حاضر شد. حضرت زهرا علیهاالسلام پرسید: دیگر چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم کربلا کنار قبر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام باشم. اسم این پسر را عباس گذاشتم و او نوکر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است. زن را با فرزندش به کربلا رساندند. در آنجا بود تا پسر به سن ۱۶ ۱۵ سالگی رسید. شبی سلطان حسین حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام را در خواب دید که به وی فرمود: بیا امانتت را از ما بگیر. فهمید که سری در این خواب هست. عازم کربلا شد. روزی از حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌خواست بیرون بیاید که صدای موذن بلند شد. تا گفت: الله‌اکبر، دل سلطان از جا کنده شد. همان جا نشست. موذن اذان را گفت و سلطان اشک ریخت. مؤذن که پایین آمد سلطان دید جوانی ۱۶ ساله است، ولی آن قدر او را دوست دارد که آرام نمی‌گیرد. یک مشت زر در دامن جوان ریخت. جوان گفت: مادرم به من گفته تو نوکر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشی، از کسی پول نگیر. شاه گفت: به مادرت بگو سلطان ایران فردا مهمان ما است. گفت: چشم، و آمد به مادرش گفت. مادر گفت: برو بگو فردا فقط خودش [صفحه ۶۰۳] بیاید. فردا سلطان وارد شد، دید یک اطاق است که وسطش را پرده کشیده‌اند، و زن پشت پرده قرار دارد. شاه وارد شد و سلام کرد. زن گفت: و علیک السلام أیها الخائن! شاه پرسید: خانم چه خیانتی از من سر زده است؟! گفت: خیانت از این بالاتر، که ناموست را به دست یک نفر یهودی بدهی؟ من همسر تو هستم، این هم همان پسری است که یهودی او را کشت، اما خدا به واسطه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به من برگرداند. و سپس قصه را از اول تا به آخر نقل کرد. التماس دعا دارم سید عبدالحسین رضائی نیشابوری ساکن مشهد رضوی

ماشین مسروقه پیدا شد

حجةالاسلام آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام فرستاده و چنین نقل می‌کند: ۲. سال ۱۳۴۶ شمسی، ابتدای طلبگی‌ام در شهرستان شیراز به نماز جماعت استاد محترم، مرحوم حاج سید محمد حسینی رحمهٔ الله علیه می‌رفتم. شبی در صف اول پشت سر آقا به نماز ایستاده بودم، شخصی آمد و به آقا گفت: یک یهودی که در همین نزدیکیهای مسجد مغازه دارد، ماشین او را چندی پیش به سرقت بردند. ایشان به هر وسیله‌ای که متوسل شد، ماشین پیدا نشد، تا اینکه من او را راهنمایی کردم که چیزی نذر حضرت عباس علیه‌السلام نما بلکه مشکل تو حل شود. فرد یهودی گوسفندی نذر کرد و ماشین بعد از مدتها که به سرقت رفته بود پیدا شد. شخص مزبور افزود: الآن، یهودی چه باید بکند؟ آقا فرمود: حیوان را بدهد فرد مسلمانی ذبح کند و گوشتش را به مسلمانان بدهند تا مصرف کنند. پس دادرسی آقا منحصر به مسلمانها نمی‌باشد، بلکه ایشان به فریاد هر دادخواهی، ولو خارج از دین اسلام باشد، می‌رسد. [صفحه ۶۰۴]

اسب سوار می‌گوید: بلند شو، تو دیگر خوب شده‌ای

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمدکاظم پناه رودسری، نقل کرد: در روز دوشنبه ۱۸ ماه صفر سال ۱۳۸۹ هجری

قمری در مسجد جامع حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام در شهر ری از جناب آیهٔالله آقای شیخ عباسعلی اسلامی شنیدم که فرمودند: ۳. چند سال پیش در اصفهان منبر می‌رفتم. روزی یکی از مستمعین به من گفت: آقا، یک نفر یهودی می‌خواهد ۶ – ۵ من شیرینی در میان مردم این مسجد و مستمعین شما تقسیم کند. آیا شما اجازه می‌دهید و صلاح می‌دانید؟ من به وی گفتم: از یهودی سؤال کن برای چه می‌خواهد شیرینی به مسلمانان بدهد؟ آن شخص می‌رود و از یهودی می‌پرسد و یهودی علت این امر را چنین بیان می‌کند: پسرم سخت مریض شد و عمل جراحی کرد و بعد از عمل جراحی خیلی حالش بد شد، به گونه‌ای که در آستانه‌ی مرگ قرار گرفت. پرستاران که حال پسرم را این گونه می‌بینند ناراحت می‌شوند و می‌گویند: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، به فریاد این پسر جوان یهودی برس! پسرم می‌گوید: من پیش خودم گفتم خدایا، اگر این ابوالفضل، که مسلمانان او را برای سلامتی من در پیشگاه تو واسطه قرار داده‌اند، نزد تو مقام و منزلت دارد، تو را به حق او قسم می‌دهم که مرا از این مرض نجات دهی. بعد از این توسل، کمی خوابش می‌برد. در عالم خواب می‌بیند شخص اسب‌سواری نزدیک دریچه‌ای که تختش در کنار آن قرار داشت آمده و به او می‌گوید: بلند شو! پسرم می‌گوید: نمی‌توانم بلند شوم. اسب‌سوار می‌گوید: بلند شو، تو دیگر خوب شده‌ای. پسرم برمی‌خیزد و می‌بیند خوب شده است. این خبر به دکترها می‌رسد، آنها می‌آیند و می‌بینند که حتی اثر بخیه هم وجود ندارد. اینک من (پدر آن پسر) آمده‌ام به شکرانه‌ی این موهبت، در میان شما شیرینی پخش کنم. [صفحه ۶۰۵]

با گفتن یا اباالفضل، آتش مهار شد

جناب آقای محمد افوضی، آموزگار محترم دبستان شهدای ۱۹ دی قم، نقل کردند: ۴. در کارخانه‌ای به نام اسکاج برایت، واقع در جاده‌ی کوه سفید جنب سنگبری کاج (کاخ سابق)، سه نفر به نامهای ناصر قیومی (مسلمان)، و هوشنگ و منوچهر یوهابیان (یهودی) شریک بودند و مشترکا کارخانه را اداره می‌کردند. یکی از روزها، که ما در کارخانه مشغول کار بودیم و اسکاچ و ابرها را روی هم می‌چسباندیم، ناگهان کارخانه در اثر جرقه، آتش گرفت و در پی وقوع آتش‌سوزی، یکی از شرکای یهودی کارخانه، متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شده فریاد زد: یا اباالفضل! در این زمان، انگار آبی بود که روی آتش ریخته شد: آتش خاموش و مهار گردید. سپس همان فرد یهودی دستور داد سریعا یک گوسفند بگیرید بیاورید و تقدیم به آستان حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام قربانی کنید. گوسفند را سر بریدند و به نام حضرت میان افراد تقسیم کردند. این است عنایت فرزند رشید علی بن ابی‌طالب حضرت ابوالفضل العباس علیهم‌السلام.

شفای جوان کلیمی به برکت حضرت اباالفضل العباس

حجهٔالاسلام آقای حاج سید علی آتشی، داماد آیهٔالله حاج شیخ جلال آیت‌اللهی، از منبریهای معروف و مشهور یزد هستند که هر کس هر گونه حاجت و یا گرفتاری‌ای دارد از ایشان درخواست توسل می‌کند. ایشان، شبی در منزل مرحوم حجهٔالاسلام وزیری نقل کردند: ۵. یک شب حدود ساعت ۱۲ بود و ما همگی خواب بودیم، که ناگهان از خواب پریدم و شنیدم کسی حلقه‌ی درب را می‌کوبد. به پشت درب منزل رفتم و گفتم کیست؟ گفت: حاج آقا، من فلان شخص کلیمی هستم. سؤال کردم چه کاری داری؟ گفت: جوانم مریض، و در حال جان دادن است، فورا بیایید و برای نجات وی به حضرت [صفحه ۶۰۶] اباالفضل العباس علیه‌السلام توسل جویید. گفتم: این موقع شب آمدن برایم مقدور نیست، و او شروع کرد به گریه کردن و التماس نمودن. درب را باز کردم و وقتی حال زار او را دیدم، گفتم: صبر کن، الان برمی‌گردم. به داخل منزل رفتم و استخاره کردم، بسیار خوب بود. برگشتم و به او

گفتم: آدرس دقیق منزلت را به من بده و برو، تا چند دقیقه دیگر من هم می‌آیم.نشانی منزل را داد (البته منزل آقای آتشی با منزل آن یهودی خیلی فاصله زیادی نداشت). آن مرد رفت و من هم مهیای رفتن شدم و به امید خدا حرکت کردم. وقتی به منزل یهودی رسیدم دیدم وی در کوچه‌ی نزدیک منزل ایستاده است. وارد منزل شدم و جوان را در حال احتضار دیدم. مادرش بر بالین جوان نشسته و گریه می‌کرد. فورا نشستم و به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم. پدر و مادر جوان گریه‌ی زیادی کردند و مدام یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام! یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام! می‌گفتند: پس از اتمام روضه، فورا از آنجا بیرون آمده و به منزل رفتم. فردا صبح زود، مرد یهودی برای تشکر به منزل ما آمد و گفت: فرزندم شفا یافت!

شفا یافتن دکتر کلیمی

جناب مستطاب، ذاکر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، آقای نورالله مرتضایی تویسرکانی، ساکن شهر مقدس قم، در تاریخ ۳۰ / ۹ / ۷۷ شمسی مرقوم داشته‌اند: ۶. دکتر میرزا ابراهیم کلیمی که در شهر تویسرکان مطب داشته است، در شب شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به سال ۱۳۳۵ شمسی به دل‌درد شدیدی دچار می‌شود، به طوری که هر چه دوا و درمان می‌کند کمتر نتیجه می‌گیرد، بلکه درد او به شدت افزایش می‌یابد وی خادمی مسلمان داشت. به خادم می‌گوید: کاری برای من انجام بده، و الا الآن از دنیا می‌روم! خادم در جواب می‌گوید: شما خود دکتر هستی و مریضها را جهت مداوا نزد تو می‌آورند و تو برایشان نسخه می‌نویسی. وقتی خود نتوانی برای خویش کاری انجام [صفحه ۶۰۷] بدهی، من چگونه می‌توانم برایت کاری انجام بدهم؟ مابقی داستان از خادم بشنوید: خادم مزبور تعریف می‌کرد: در این اثنا ناگهان به ذهنم خطور کرد بروم به مسجد باغوار که روضه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام در آن برقرار بود و یک استکان آبجوش با چند حبه‌ی قند آورده، به خورد دکتر بدهم، شاید شفا حاصل کند. به مسجد باغوار رفته، مقداری آب‌جوش و چند دانه قند در میان آب‌جوش حل کردم و آوردم و به خورد دکتر دادم. کم‌کم رو به بهبودی نهاد و خوب شد. دکتر بلند شد و به من گفت چه چیزی به من خورانیدی که مانند مهری که به روی کاغذ زده شود اثر گذاشت و درد مرا خوب کرد؟! در جواب گفتم: مقداری آب‌جوش با چند دانه قند از مجلس روضه‌ی قمر بنی‌هاشم حضرت عباس علیه‌السلام (که در مسجد باغوار برقرار بود) آوردم و به شما خورانیدم. دکتر سؤال کرد: ابوالفضل چه شخصیتی بوده است؟ گفتم: او برادر حضرت امام حسین سالار شهیدان علیه‌السلام است. امام حسین علیه‌السلام با ۷۲ تن از یاران خود برای دفاع از اسلام در کربلا به شهادت رسیدند و زنها و فرزندان آنان بعد از شهادت مردان، اسیر گشتند، و حضرت عباس علیه‌السلام نیز یکی از آن ۷۲ تن بود که در کنار نهر علقمه به شهادت رسید و دو دستش را از تن او جدا کردند. از آن تاریخ تاکنون نزدیک ۱۴ قرن می‌گذرد و هر ساله ما مسلمانان برای احترام به آنان در ماه محرم عزاداری می‌کنیم. دکتر گفت: اکنون من هم سالی ۳ کیلو قند و یک کیلو چای، نذر حضرت عباس علیه‌السلام می‌کنم. باری، دکتر کلیمی فورا روی نذری که می‌کند، پولی به خادم می‌دهد که قند و چای خریده و به مسجد باغوار ببرد. خادم هم طبق دستور قند و چای را به مسجد می‌برد. مسئول آبدارخانه پس از اطلاع از ماجرا، به خادم دکتر می‌گوید: من اینها را قبول نمی‌کنم، چون ایشان کلیمی است، مگر اینکه حاکم شرع اجازه بدهد. خادم، نزد حضرت آیةالله تألهی می‌رود که در آن زمان از طرف حضرت آیةالله [صفحه ۶۰۸] العظمی بروجردی «ره»، عازم آن دیار شده بود و قصه را از اول تا به آخر برای ایشان بیان می‌کند. ایشان هم می‌فرماید: اشکال ندارد و قند و چای را قبول کنید. از آن پس، هر ساله دکتر میرزا ابراهیم قند و چای را به مسجد باغوار می‌فرستاد و این کار تا زمانی که زنده بود، ادامه داشت. بلبل نطقم دوباره زنده شد از غم عباس سراسر ناله شد سر به جیب غم فروبنموده است چونکه عباس بر زمین افتاده است [صفحه ۶۰۹]

عنایات قمر بنی‌هاشم به زردشتیان

اشاره

برادر گرامی، جناب آقای حاج صادق حمیدیا، از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام، طی مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام چهار کرامت ارسال داشته‌اند، که یک کرامت را در فصل عنایات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به کلیمیان نقل کردیم و سه کرامت دیگر را ذیلا می‌خوانیم: در کنار مسجد جامع یزد، که قدمت هفتصدساله دارد، و در آن کتابخانه‌ی بزرگی به نام کتابخانه‌ی وزیری قرار دارد که متعلق به آستان قدس رضوی علیه‌السلام می‌باشد. مؤسس این کتابخانه مرحوم حجةالاسلام و المسلمین حاج سید محمدعلی وزیری است که از خطبای به نام خطه‌ی کویر بود و پیش از شصت سال بر فراز منبر به ذکر فضایل و مناقب اهل بیت علیهم‌السلام و بیان معارف شیعی می‌پرداخت. نطق جذاب، همراه با آشنایی و احاطه‌ی کامل او به معارف اسلامی، مردم را شیفته و دلباخته‌ی سخنان او ساخته بود. وی به تأسیس مدارس و دبیرستانی برای تعلیم نوجوانان و جوانان همت گمارد و همچون شمعی، روشنی‌بخش محافل مذهبی بود. همچنین هنگامی که احساس کرد میراث گرانبها و ارزشمند فرهنگی کشورش (کتب قدیمی) به دست اجانب به تاراج می‌رود، در منبرها از مردم درخواست کرد کتب خطی و غیرخطی را جمع‌آوری کنند و به دست اجانب ندهند. حاصل آن تلاش، اکنون به شکل کتابخانه‌ی عظیم وزیری یزد تجلی می‌کند که گنجینه‌ای ارزشمند از کتب خطی و چاپی بوده و در کشورمان شهرتی بسزا دارد و به عنوان بزرگترین کتابخانه در جنوب کشورمان محسوب می‌شود. [صفحه ۶۱۰] مرحوم وزیری بعد از هشتاد و دو سال زندگی پرشور و تلاش بی‌وقفه و مخلصانه در سال ۱۳۵۶ هجری شمسی چشم از دنیا فروبست و در کنار کتابخانه‌ی خود به خاک سپرده شد. آن مرحوم از سادات عریضی است که از تبار امام جعفر صادق علیه‌السلام محسوب می‌شوند. مردم با توجه به سیادت و نیز شناختی که از خدمات آن خطیب حسینی دارند، همواره بر مزار او حاضر شده، و آن مرحوم را در شداید و حوائج خود شفیع قرار می‌دهند و آثار عجیب و سریعی از اجابت دعا بر سر زبانها است. آقای انتظاری، مدیر محترم کتابخانه، که سالهای متمادی با مرحوم وزیری حشر و نشر داشته و مسئولیت کتابخانه را در زمان حیات مرحوم به عهده داشته‌اند، خاطرات ارزشمندی از مرحوم و توسلات مردم به روح ایشان در یاد دارند که شایان توجه است. به مناسبت اهدای نسخه‌ای از کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام به کتابخانه وزیری و ذکر توسلات فرد دیگر به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، از جناب آقای انتظاری تقاضا کردیم که مواردی از این توسلات را برای درج در کتاب حاضر مرقوم فرمایند، ایشان نیز قبول لطف کرده و مطالب زیر را اظهار داشتند: ۱. در اواخر مردادماه ۱۳۷۷ شمسی که در خدمت جناب انتظاری صحبت از توسلات بود فرمودند: چند روز قبل یک نفر یهودی آمد و گفت: یکی از بستگان من اولاددار نمی‌شد، من سر قبر آقای وزیری آمده و از ایشان حل این مشکل را خواستار شدم، و اکنون اولاددار شده است. از وی پرسیدم شما آن مرحوم را از کجا می‌شناسید؟ گفت: من یزدی هستم و از زمانی که بچه بودم و در کوچه بازی می‌کردم مرحوم وزیری را می‌شناختم و ایشان گاهی به ما بچه‌ها آب نبات می‌داد. لذا من از بچگی به ایشان علاقمند بودم و الآن هم بر سر قبر ایشان آمده‌ام. آقای انتظاری فرمودند: در جایی که یکی از نوادگان ائمه علیهم‌السلام (مرحوم وزیری) حاجت یک شخص کلیمی را با شفاعت در پیشگاه الهی برآورده می‌سازد، چگونه ممکن است وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، که [صفحه ۶۱۱] باب‌الحوائج می‌باشند، حاجت حاجتمندان و متوسلین را روا نکنند؟ آقای انتظاری افزودند:

بچه‌ام الآن می‌میرد

۱. روزی برای ملاقات و احوالپرسی به منزل ثقهٔالمحدثین مرحوم حاج سید حسین فخرالحسینی، معروف به حاج سید حسین اصفهانی (روضه‌خوان)، رفتم. ایشان درب را باز کردند و مشغول صحبت شدیم. در این اثنا، ناگهان یک زن زرتشتی سراسیمه و گریه‌کنان به طرف منزل ایشان آمد و تا ایشان را دید، سلام کرده گفت: حاج آقا، فورا به منزل ما بیایید و یک روضه‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بخوانید، که بچه‌ام در حال جان‌کندن است! آقا گفت: من مریضم و حالم برای آمدن به منزل شما مقتضی نیست. خانم مزبور با آه و ناله اصرار کرد و ایشان گفتند: خوب، بروید یک ساعت دیگر می‌آیم. جواب داد: حاج آقا، فرصت نیست، بچه‌ام الآن می‌میرد، اگر نمی‌توانید بیایید همین جا روضه‌ای برایم بخوانید. گفتند: این طور که نمی‌شود! گفت: مانعی ندارد. در نتیجه، در دهلیز منزل که دارای چند سکو بود نشسته و متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدند. زن زرتشتی گریه‌ی زیادی کرد و به منزل رفت. سؤال کردم: آقا، زرتشتیان هم به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام عقیده دارند؟! گفتند: بلی، هر وقت گرفتاری‌ای دارند متوسل به حضرت می‌شوند و حاجت خود را هم خیلی زود می‌گیرند. چند روز بعد از وقوع این قضیه، مرحوم حاج سید حسین را ملاقات کردم و از نتیجه‌ی امر سؤال نمودم، گفتند: زن زرتشتی آمده و گفته است وقتی به منزل رسیدم دیدم حال بچه‌ام خوب شده، چشم باز کرده و غذا هم می‌خورد. خداوند به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به او شفا داده است. [صفحه ۶۱۲]

برای شفای فرزندم به حضرت اباالفضل العباس متوسل شوید

۲. مرحوم حاج غلام‌علی، معروف به بمبئی والا، از ۴۰ سال قبل هر سال مجلس عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام را منعقد می‌نمود و همیشه هم جمعیت بسیار زیادی در آن منزل جمع می‌شدند. ضمنا از آنجا که منزل وی در خیابان سلمان فارسی قرار داشت و در حوالی منزلش جمعی از زرتشتیها می‌نشستند، برخی از آنها نیز در مجلس وی شرکت می‌کردند. مرحوم حجهٔالاسلام حاج میرزا احمد هروی، که از روضه‌خوانهای قدیمی یزد بودند و منزلشان هم در همین محله قرار داشت، روزی بر سر منبر گفتند: همین الآن یک نفر زرتشتی به درب منزل ما آمده و گفت مریضی دارد که در حال موت است، فورا به مجلس روضه‌خوانی بروید و برای شفای فرزندم به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شوید. حال از همه‌ی شفا حضار، می‌خواهم که با توجه کامل، به آن حضرت متوسل شوید و شفای این مریض را به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از خداوند بگیرید. اتفاقا آن روز بسیار عزاداری خوبی شد و خداوند آن مریض زرتشتی را شفا داد.

زن زرتشتی گفت: آقا مریضی دارم بیایید

۳. یک سال، مرحوم حجهٔالاسلام حاج شیخ حسین فقیه خراسانی (فرزند ارشد حضرت آیهٔالله حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی) در همین منزل منبر رفتند و گفتند: امروز، زمانی که به این مجلس می‌آمدم، یک نفر زن زرتشتی مرا دید و گفت: آقا، مریضی دارم، لطفا به منزل ما بیایید و یک روضه‌ی اباالفضل العباس علیه‌السلام برایمان بخوانید. گفتم: خانم، من فرصت ندارم و هم‌اکنون باید برای منبر، به منزل حاج غلامعلی بروم. گفت: مانعی ندارد، الآن که به منزل حاج غلامعلی رفتید، به حضرت توسل بجویید و شفای مریضم را بگیرید. گفتم: به چشم. مرحوم فقیه خراسانی، سپس طبق معمول به وعظ و خطابه مشغول شده و در پایان به باب‌الحوائج حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام توسل جستند و شفای مریض آن زرتشتی را از خداوند متعال درخواست کردند. [صفحه ۶۱۳]

خانم زردشتی و نذر حضرت اباالفضل العباس

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ کاظم صدیقی زنجانی، در یکی از سخنرانیهای خود که در تاسوعای سال ۱۴۱۹ ه. ق از تلویزیون پخش می‌شد، وقتی که مجری برنامه از ایشان درخواست کرد کرامتی را از حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام برای شنوندگان محترم بیان کند، فرمودند: ۴. چند سال قبل دهه‌ی عاشورا در مجلسی صحبت داشتم. روز تاسوعا صاحب و بانی مجلس که پدر شهید هم بود به من گفت: آقا، از کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام صحبت کنید و سپس افزود: روزی یک خانم زردشتی به منزل ما آمد، مقداری قند و چای آورد و گفت: اینها نذر حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام است! گفتم: شما زردشتی هستید و آنگاه برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام قند و چای آورده‌اید؟! گفت: بلی، من فرزندی داشتم که شدیدا گرفتار بیماری شد، به گونه‌ای که تمام دکترها در معالجه‌اش عاجز ماندند و او را جواب کردند. ناگزیر متوسل به حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام شدم و آن بزرگوار فرزندم را شفا داد. نامه‌ی آقای داود فخاریان ساوجی یکی از ارادتمندان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام به مؤلف بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیك أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم پس از سلام و احترام به پیشگاه یگانه پرچمدار رشید اسلام، خدمت حضرت‌عالی نیز عرض ادب می‌نمایم و امیدوارم که ان‌شاءالله سلام گرم این حقیر را پذیرا باشید. این حقیر به سادات بالأخص به خاندان بزرگوار سادات محترم ساوجی [صفحه ۶۱۴] (حضرت والامقام سبط احمدی) ارادت خاصی داشته و ان‌شاءالله تعالی خواهم داشت انگیزه‌ی نوشتن و ارسال این نامه، ارتباط با حضرت‌عالی و کسب فیض از محضرتان بوده و مسبب آن نیز آقا سید محمد سبط احمدی سرور گرامی است.در یکی از روزهای نیمه اول ماه شعبان ضمن گفتگو بین حقیر و ایشان صحبت از مقام و منزلت مولا قمر بنی‌هاشم به میان آمد. حقیر سروده‌ای خواندم و مجلس را شور و حالی فراگرفت. ایشان اشاره‌ای به کتاب مقدس «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم» تألیف حضرت‌عالی کردند و افزودند: مطالب آن توسط عاشقی زحمتکش تألیف گردیده و ایشان با حضرت حاج سید حسن سبط احمدی رابطه‌ی بسیار نزدیک دارد، و کرامتی نیز از آقا قمر بنی‌هاشم در مورد عالم فقید میرزا احمد مجتهد ساوجی (یا سید میرزا عماد ساوجی) مندرج و ثبت است نتیجتا آقا سید محمد بذل محبت نمودند که سیری در پی این کتاب و کرامات مربوط به حضرت مولا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بنمایم و سپس در اسرع وقت این سروده را به آدرسی که مرقوم فرموده‌اند ارسال و تقدیم حضور نمایم حقیر نیز اطاعت امر کردم و شعری را که درباره‌ی علمدار باوفای حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام سروده‌ام ارسال حضور عالی نمودم یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق اخیك الحسین علیه‌السلام به خدا عاشق و دیوانه و مستم عباس! نو مپندار که بیگانه پرستم عباس عاشق روی تو از روز الستم عباس دل غمین در پی دیدار تو، دیوانه‌صفت بر در میکده تا صبح نشستم عباس بهر تسکین دلم از سر شب بود مرا تا سحر، ساغر می بر سر دستم عباس توبه کردم که به خوبان جهان دل ندهم به هوایت، به خدا توبه شکستم عباس در ره عشق تو از هستی و از جان و دلم رشته‌ی دوستی یکباره گسستم عباس از میان همه خوبان وفادار جهان دل به خوبان دگر، جز تو نبستم عباس من «فاخر» که ز عشق رخت ای ماه تمام به خدا، عاشق و دیوانه و مستم عباس [۳۶۹] . [صفحه ۶۱۷]

تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

عجز و لابه‌ی دانشمند گستاخ در مورد علم حضرت ابوالفضل العباس

گویند: در مجلسی سخن از فضل و عظمت علمی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به میان آمد. یکی از علمای زاهد غیرشیعه

که در آنجا حضور داشت، به زهد و علم و آثار علمی خود مغرور شده خود را در ردیف حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام یا عالمتر از او دانست. حاضران او را سرزنش کردند و مجلس ختم شد. بعد از چند روزی او را در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دیدند که ریسمانی به گردن خود بسته و سر دیگر ریسمان را به ضریح مطهر گره زده، گریه می‌کند و با عجز و لابه خود را سرزنش می‌نماید. ماجرا را از او پرسیدند، در پاسخ گفت: «شب گذشته در عالم خواب دیدم مجلس باشکوهی از علما و برجستگان تشکیل شده است، شخصی خبر داد که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به مجلس شما می‌آید. پس از لحظاتی نور تابان آن حضرت بر آن مجلس تابید و با شکوه بی‌نظیری وارد مجلس شد. حضرت در صدر مجلس روی صندلی نشست و حاضران همه در برابرش خضوع نمودند. ترس و وحشت، مرا به خاطر جسارتی که کرده بودم فراگرفت. آن بزرگوار به همه‌ی افراد حاضر با نظر مهرانگیز نگریست و صحبت کرد. وقتی که نوبت به من رسید، فرمود: «تو چه می‌گویی؟!». من از گفته‌ام اظهار پشیمانی کردم. فرمود: «من در نزد پدرم و برادرانم حسن و حسین علیهم‌السلام درس آموخته‌ام و در دین خود و آنچه که آموخته‌ام به مرحله‌ی یقین رسیده‌ام، ولی تو در شک و تردید به سر می‌بری و در امامت امامان حق علیهم‌السلام شک داری، آیا چنین نیست؟!» و پس از بیان دیگر با دست مبارک، ضربتی به دهانم زدند که از خواب بیدار شدم. اکنون به جهل و گمراهی خود اعتراف می‌کنم و به آستان مقدسش برای درخواست عفو و لطف آمده‌ام. [۳۷۰] . [صفحه ۶۱۸] نظیر این ماجرا، قضیه‌ی زیر است: در مجلسی، یکی از افرادی که ظاهرا اهل اطلاع به نظر می‌رسید می‌گفت: سلمان از نظر علمی بر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برتری دارد، زیرا حضرت علی علیه‌السلام در شأنش فرموده: سلمان بحر لا ینزح؛ سلمان دریای بی‌پایان است. [۳۷۱] . شخص گوینده شبی در عالم خواب دید در مجلس باشکوهی حضور دارد، که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در صدر آن مجلس نشسته و سلمان دست به سینه برای خدمتگزاری آن حضرت ایستاده است و به او می‌گوید: «ای مرد، چرا اشتباه می‌کنی، افتخار من این است که خدمتگزار فرزند علی علیه‌السلام، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشم». مقایسه‌ی حضرت اباالفضل علیه‌السلام با سلمان در مقام بحث، روزی عالمی کرد کاری را که آن نادان کند کرد سلمان با ابوفاضل قیاس سنگ با گوهر مگر میزان کند سنگ را در رتبه بالاتر شمرد تا مگر نرخ گهر ارزان کند گفت: السلمان منا اهل بیت جسم او جان، جان او جانان کند رتبه‌ی او تا فلک بالا برد پایه‌ی او بر سر کیوان کند گفت زینگونه سخنها، بی‌قیاس تا اقامه پیش خود برهان کند ای دریغا پیش ماه چارده خواست ماهی را مه تابان کند کرد ثابت ادعا را پیش خود شب‌پر آری به شب جولان کند رفت و سر خوشحال بر بالین نهاد خستگی را تا مگر جبران کند آمد او را دخت پیغمبر به خواب آنکه وصف حضرتش یزدان کند خط بطلان بر قیاس او کشید کرد کاری کو به گو، چوگان کند گفت شرمت باد ازین قول و قیاس کس کجا در با خزف یکسان کند [صفحه ۶۱۹] نیستی گر شیر، زین بیشه مرو چون تویی چون پنجه با شیران کند پیش داور چون کنی زین داوری گر ترا این حکم تر دامان کند کیست سلمان پیش عباس علی پیش حق تا عرضه‌ی ایمان کند؟ گر بخواهد او به دست قدرتش عالمی در قبضه‌ی امکان کند بحر جودش چون بجوشد کاینات بر سر خوان کرم مهمان کند باب حاجات الی الله اوست اوست عزم او هر مشکلی آسان کند می‌شود درهای دوزخ بسته، گر او شفاعت از گنهکاران کند کیست جز او چشمه‌ی خورشید را گر بخواهد چشمه‌ی حیوان کند درد بی‌درمان اهل درد را ذره‌ای خاک رهش درمان کند نام سعدش مرده را جان می‌دمد یاد لعلش قطره را عمان کند پیش مهتاب رخش در دل مگر کس تواند یادی از کتان کند؟! حسن یوسف چیست؟ در چاه زنخ حسن او صد یوسف کنعان کند فضل بودی بی‌پدر گر او نبود ز آن ابوالفضلش پدر عنوان کند گر بخواهد نازنین فرزند من با نگاهی عالمی سلمان کند بود سلمان گرچه از اصحاب سر و این نه آن سری که کس پنهان کند گرچه بود او را مقامی ارجمند آن مقامی کو همه اذعان کند داشتی آن مایه کو با یک نظر ریگ صحرا گوهر غلتان کند لیک هم‌سنگ ابوفاضل نبود سنگ او را گر دوصد چندان کند ز آن کشید آرنگ [۳۷۲] این قصه به نظم تا که زیب دفتر و دیوان کند و به راستی مطلب همین است که به زبان همین شاعر جاری شده است: دارد که شاخه‌ی گل سرخ محمدی انصاف ده

که خار مغیلان چه می‌کند [صفحه ۶۲۰] شد هر که بنده‌ی در سلمان اهل بیت تاج و نگین و ملک و سلیمان چه می‌کند سلمان ولی کجا پسر فاطمه کجا قطره بگو مقابل عمان چه می‌کند گر برده بر فلک نظر لطف بوتراب ذره به پیش مهر درخشان چه می‌کند

از دیدن این صحنه‌ی هولناک عده‌ای از مردم بی‌هوش افتادند

جناب آقای حاج هاشم توتونکار زاهدی تبریزی (دامت توفیقاته) طی مرقومه‌ای به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام نوشته‌اند: در امتثال امر دانشمند محترم، نویسنده‌ی توانا حجةالاسلام جناب حاج شیخ علی ربانی، کرامتی را که حدود پنجاه سال پیش از ناحیه‌ی مقدس حضرت باب‌الحوائج عباس بن علی علیهماالسلام رخ داده و توسط یکی از مؤلفین شهر تبریز برای این جانب نقل شده به تحریر درمی‌آورم و به خدمت ایشان تقدیم می‌کنم تا چنانچه صلاح دیدند در کتاب پرارج خویش که راجع به کرامات آن حضرت است، درج فرمایند. خداوند ایشان و جمیع دانشمندان را که از علم خود در راه ترویج دین مبین اسلام و معارف حقه‌ی جعفری علیه‌السلام استفاده می‌کنند و شب و روز از زحمات طاقت‌فرسا دریغ ندارند، موفق و مؤید گرداند، ان‌شاءالله. ناقل داستان مزبور، یکی از بازاریان متدین و ثقه‌ی بازار تبریز به نام آقای حاج حسین آقا نشورچی است، که به پاکی و اهل‌اللهی بودن معروف و با اینکه بازاری بود مردم او را جلو انداخته در نماز به وی اقتدا می‌کردند. ایشان در یکی از مساجد تبریز شخصا امام جماعت بود و ضمنا به مداحی آل‌محمد نیز اشتغال داشت و اغلب مردم متدین تبریز که عمر پنجاه و شصت ساله دارند ایشان را می‌شناسند. ۱. آقای نشورچی که مسافرتهای مکرری به عتبات داشتند، حدود چهل سال پیش برای این جانب نقل کردند که روزی، هنگام چاشت در حرم مبارک حضرت باب‌الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشغول زیارت بودم. ناگاه دو جوان عرب، نزاع‌کنان، وارد حرم شدند. یکی از اینها، در حال غضب، چیزهایی می‌گفت که چون [صفحه ۶۲۱] با زبان عربی آشنا نبودم مفهوم آن را نمی‌فهمیدیم. در همان حال دست برد و ضریح را گرفت. من دیدم این جوان سیاه شده، قدش طولانی گردید، تا بالاتر از ضریح مقدس، و سپس خم شد و به زمین خورد. از دیدن این صحنه‌ی هولناک، عده‌ای از مردم بیهوش افتادند، عده‌ای فرار کردند. و عده‌ای نیز مبهوت ماندند. تا اینکه مأمورین حرم و خدام آمده آن جوان غضب شده را جابجا کردند. زمانی که این قضیه را از جناب نشورچی شنیدم، برایم خیلی جالب و سودمند آمد و با اینکه به وقوع حادثه یقین داشتم، چون موضوع در نظرم بسیار اهمیت داشت، با عرض معذرت از آقای حاج حسین آقا سؤال کردم که آیا کس دیگری هم از آشنایان آنجا بودند؟ ایشان فرمودند: بلی، خوشبختانه آقای حاج حسین آقا سمسار هم در همان زمان در حرم مبارک شاهد ماجرا بودند. آقای سمسار هم از تجار متدین تبریزند. بنده فردای همان روز منزل حاج حسین آقای سمسار رفتم تا ماجرا را از زبان ایشان نیز بشنوم. چون در را باز کردند، گفتند: متأسفانه ایشان دو سه سال است خانه را فروخته به تهران رفته‌اند. خلاصه، در فکر ماجرا و آقای سمسار بودم که ناگهان دیدم ایشان از جلوی مغازه رد شد! فوری پایین پریدم و با کمال احترام ایشان را به مغازه آوردم و عرض کردم: قضیه‌ای راجع به وقوع معجزه در کربلا شنیده‌ام می‌خواهم از زبان شما نیز مجددا آن را بشنوم. فرمودند: من چهل بار به زیارت عتبات عالیات رفته‌ام و در این مدت معجزات مکرری مشاهده کرده‌ام. شما مختصرا عنوان ماجرا را بگویید، اگر شاهد آن بوده‌ام، عرض می‌کنم. عرض کردم قضیه‌ی دو جوان عرب در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را... ایشان فوری شروع کرد قضیه را عین فرموده‌ی آقای حاج حسین آقای نشورچی برایم تعریف کرد و دست آخر فرمود: ضمنا از اهل تبریز، جناب آقای حاج حسین آقای نشورچی هم آنجا بودند، می‌توانید از ایشان هم سؤال کنید. گفتم: اتفاقا قضیه را نخست ایشان نقل کردند. البته برای ما شیعیان که به نعمت ولایت این خانواده مفتخریم، این گونه قضایا عادی است، ولی باید توجه کنیم که اگر برای دشمنان ما از اهل کفر، یک چنین قضیه‌ای رخ داده باشد که یک‌هزارم آنها برایشان نفعی دربر داشته باشد، ابدا از آن نگذشته و چنان [صفحه ۶۲۲] آن را در بوق و کرنا می‌کنند که گوش عالم کر می‌شود! پس ما نیز باید حتی‌الامکان قضایای ثابت شده را کتبا و شفاها به گوش آیندگان برسانیم.

حضرت هم با شما شوخی کردند

آقای غروی همچنین نقل کرد که، مرحوم آیهٔالله حاج شیخ مجتبی لنکرانی (ره) می‌فرمودند: ۲. با عده‌ای از طلاب، برای زیارت از نجف‌اشرف به کربلای معلی رفتیم. قبل از اینکه به کربلا برسیم بعضی از رفقا گفتند: اول، به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام برویم. بعضیها گفتند: نه، اول به زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خواهیم رفت. یکی از دوستان گفت: خیر، به زیارت امام حسین علیه‌السلام می‌روم و افزود: زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام اهمیتی ندارد؛ رفتیم، رفتیم؛ نرفتیم هم نرفتیم، هیچ مهم نیست! وی رفت وضو بگیرد تا همراه ما به زیارت امام حسین علیه‌السلام بیاید؛ در وضوخانه به بیت‌الخلاء افتاد و غرق در نجاست شد. دوستانش پس از آنکه او را درآوردند به وی گفتند: با این قصد بدی که داشتی، توبه کن! گفت: من با حضرت شوخی کردم! یکی از آقایان در جوابش گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هم با تو شوخی کرد و الا بیت‌الخلاء مقبره‌ی تو می‌شد!

قسم دروغ و مجازاتش

چنین نقل فرموده‌اند بعضی از اجلای عصر و علمای معظم شهر، که خبر داد مرا مشهدی حسین نظری فرزند مرحوم حاج نظرعلی عطار، پسر عموی حاج رضای نظری مشهور، در ماه صفر ۱۳۹۲ هجری قمری که یکی از ثقات مؤمنین شوشتر است نقل کرد: ۳. تقریبا در سال ۱۲۵۵ ق خود در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام حاضر بودم، که دیدم یک نفر عرب را به علت سرقت برنج در نزد ضریح حضرت عباس علیه‌السلام حاضر کردند، تا او را قسم بدهند. با چشمان خود شاهد بودم [صفحه ۶۲۳] که وقتی می‌خواست برای قسم خوردن لب به سخن باز کند، ناگاه صدای هولناکی به گوش مردم رسید، به طوری که همه متوحش گردیدند؟! ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام تکان خورد و آن شخص به ارتفاعی شاید بالاتر از ضریح، به هوا بلند شد و سپس بر زمین خورد و سخت بی‌حال و بی‌حس گردید. شرطه‌ها او را بلند کردند و به او گفتند: چرا نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قسم دروغ می‌خوری؟! و او با آواز خیلی ضعیف گفت: «شیطان غلبنی» آنگاه در حالی که به هیچ وجه اختیار اعضای خود را نداشت او را به اتاق متولی شرطه‌خانه بردند تا از او سؤالاتی کنند، او فوت شد و مردم سه شبانه‌روز جشن گرفتند. [۳۷۳].

مأمور گستاخ دچار غضب اباالفضل می‌شود

۴. در زمان ناصرالدین شاه، در تبریز، یکی از مأمورین دولت از یک مغازه‌دار مالیات طلب می‌کند. مغازه‌دار، امروز و فردا می‌کند. مأمور، یک روز صبح زود درب مغازه آمده و می‌گوید: امروز تا مالیات را از تو نگیرم از اینجا نمی‌روم. مرد کاسب می‌گوید تو را به حضرت ابوالفضل، مرا معاف دار. مأمور گستاخ می‌گوید: اگر ابوالفضل قدرت دارد، شر مرا از تو کم کند! کاسب آهی می‌کشد و می‌گوید: یا ابوالفضل، به دادم برس! فورا اسب مأمور، سرکشی می‌کند و آن قدر بالا و پایین می‌رود که مأمور را به زمین می‌زند. بعد از آن نیز با دستهایش شروع به کوبیدن بر سینه‌ی مأمور می‌کند. او هم صدای سگ (عوعو) می‌کند. وقتی می‌آیند می‌بینند فک بالای وی پایین آمده و فک پایینش جلو رفته است و وضع بسیار زاری دارد. دیری نگذشت که با این وضع اسفبار، به درک واصل شد. دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند! [صفحه ۶۲۴]

سارق اعتراف به دزدی می‌کند

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی، از جناب آقای حاج صادق خوش‌حالت نقل کردند که شخصا کرامت زیر را از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام دیده‌اند: ۵. روزی در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام عبور می‌کردم، دیدم عده‌ای از اعراب، شخصی را که متهم به سرقت یک گاو است، به ایوان صحن مطهر حضرت علیه‌السلام آورده‌اند تا به اصطلاح قسم بدهند. یکی از خادمین حرم مطهر به فرد متهم گفت: اگر گاو را سرقت کرده‌ای پس بده و قسم به حضرت نخور، که برایت خطر دارد! گفتنی است که جریان قسم خوردن در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، تشریفات خاصی دارد. با ادامه‌ی انکار متهم از اعتراف به دزدی، به او گفته شد که سه قدم برو جلو و سپس بازگرد. شخص مزبور که نصیحت خادم را گوش نکرده بود، تشریفات قسم خوردن را انجام داد و پس از آن در همان مکان مقدس نصف صورتش برگشت و بر زمین افتاد. با وقوع این حادثه، بستگانش به سرقت گاو توسط او اعتراف کردند و او را نیز برای توسل به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام برده و به ضریح مطهر بستند و مادرش متوسل به حضرت علیه‌السلام شد. چندی بعد در اثر توجهات حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام حال سارق خوب شد و از آن بزرگواران معذرت‌خواهی کرد و گفت: گاو را من دزدیده بودم.

زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و...

مرحوم حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج جواد افضل هرندی فرمودند: ۶. حدود بیش از سی سال قبل، روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشغول زیارت بودم، که ناگاه دیدم همهمه‌ای بلند شد. هر چه به اطراف نگاه کردم علت این همهمه معلوم نشد. تا اینکه دیدم نزدیک ضریح مطهر، زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و در هوا معلق مانده است و متصل وق‌وق می‌کند. کم‌کم [صفحه ۶۲۵] بالا رفت تا به سقف گنبد رسید و در فضا معلق شد؛ گاهی بالا می‌رفت و گاهی تا نزدیک ضریح مطهر پایین می‌آمد. در اینجا بود که از زائرین حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، فریاد تکبیر و تسبیح همراه با گریه بلند شد. خدمه‌ی حرم چهارپایه‌ی بلندی را که برای غبارروبی از آن استفاده می‌کردند آوردند و زن را گرفته از حرم بیرون بردند. بعدها که سر ماجرا را پرسیدم، گفتند این زن دو سه روزی بود که در حرم مطهر دزدی می‌کرد و ما او را پیدا نمی‌کردیم، تا اینکه پیمانه‌ی صبر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام لبریز شد و چنانکه دیدی به او غضب کردند. وی را از حرم بیرون انداختند. سپس خبر از هلاکت آن زن دادند.

کلید مسجد را به معتمدین مسجد تحویل داد

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای شیخ باقر حسینی زفره‌ای چنین اظهار داشتند: ۷. در یکی از روستاهای گرگان، به نام مرزنکلاته، مسجدی است که به نام مبارک ابوالفضل العباس علیه‌السلام نام‌گذاری شده است. خادم آن مسجد، آقای اختری، روزی بر اثر مشاجره‌ی لفظی که بین او و یکی از اهالی قریه پیش‌آمده بود از خدمت مسجد استعفا کرد و کلید مسجد را به معتمدین روستا تحویل داد. شب هنگام در خواب دید که سوار ماشین شده و از جاده‌ی هراز به سوی تهران در حرکت است. نرسیده به امامزاده هاشم علیه‌السلام، ماشین به سوی دره منحرف شد. در همان حین، خادم مسجد با دیدن چنین صحنه‌ای به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل می‌شود و ماشین سالم در ته دره قرار می‌گیرد، بی‌آنکه کوچکترین لطمه‌ای به سرنشینان آن وارد آید. روز بعد دیدیم که آقای اختری، خادم مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، که روز گذشته با عصبانیت کلید را تحویل داده بود، با چشم گریان و دل بریان و عرض معذرت به پیشگاه حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آمده است کلید را

تحویل بگیرد و به خدمت صادقانه‌ی خود ادامه دهد! اینجا بود که مردم با دیدن و شنیدن [صفحه ۶۲۶] چنین کرامتی از حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام سخت تحت تأثیر قرار گرفتند.

یا اباالفضل، غلط کردم

حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ اسدالله اسماعیلیان (ره) در تاریخ ۲۴ صفرالخیر ۱۴۱۵ ق نقل کردند: ۸. بنده به اتفاق شیخی، از نجف‌اشرف به کربلای معلی رفتیم. وسیله‌ی حرکت، ماشینهایی بود که زوار را پس از زیارت به جای اول برمی‌گرداندند. وقتی وارد کربلا ـ شدیم، شیخ گفت من به زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌روم، و افزود: اما به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام وقت نمی‌رسد؛ شد شد، و نشد هم نشد، چون آن حضرت که امام نیست. زمانی که وی از زیارت امام حسین علیه‌السلام فارغ شد و آمد تا سوار ماشین شود، ماشین از مسافرین پر شده و در حال حرکت بود عده‌ای از مسافرین داخل ماشین سوار بودند و عده‌ای هم بالای ماشین می‌نشستند. باری، شیخ دستی به نردبان زد که سوار شد، اما ماشین نایستاد و حرکت کرد و او نیز هر چه فریاد زد، سودی نبخشید... شیخ با مشاهده‌ی این صحنه به طرف کربلا برگشت و گفت: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، غلط کردم، این دفعه دیگر از این بی‌ادبیها نمی‌کنم! اگر این دفعه به کربلا آمدم حتما به پابوس شما خواهم آمد. اینجا بود که پس از لحظاتی، ماشین توقف کرد و شیخ سوار آن گردید.

شیخ اگر پشیمانی، بلند شو

حجةالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی حفظه الله تعالی، از قول یکی از دوستانش چنین نقل می‌کند: ۹. مرحوم والدم، حاج حسین اسماعیلی، که فرد بسیار ثقه‌ای بوده، بارها برایم نقل کرد که، در راه مسافرت به مشهد مقدس با یک شیخ پیرمرد از اهالی شیراز همسفر [صفحه ۶۲۷] شدم. در ضمن راه به من گفت: تاکنون چند نوبت به کربلای معلی رفته است. از او سؤال کردم: آیا در طول این مسافرتها، کرامتی از این بزرگواران دیده‌ای؟ گفت: بلی، بعد از سفرهای زیادی که رفته بودم، در یک نبوت عرض کردم: ای ابوالفضل العباس علیه‌السلام، دلم می‌خواهد در کربلا ـ بمیرم و همین جا به خاک روم. فورا مریض شدم و حالم رو به وخامت گذاشت، تا شب جمعه پیش آمد. به رفقا گفتم: امشب مرا کنار قبر آقا ببرید و صبح بیایید، چنانچه مرده بودم دفنم کنید و چنانچه زنده بودم با شما برمی‌گردم. رفقا مرا کنار مرقد حضرت بردند. نیمه‌های شب بود که از مردن در کربلا پشیمان شدم و هوای وطن در سرم افتاد. عرض کردم: آقا پشیمانم، با شما بنی‌هاشم نمی‌شود یک شوخی کرد؟! من شوخی کردم و نمی‌خواهم اینجا بمیرم. بیهوش شدم و در اثنای بیهوشی دیدم که آقا از ضریح مبارک بیرون آمد و با جلوی پای خود به بدنم اشاره کرد و فرمود: شیخ، اگر پشیمانی بلند شو! بیدار شدم و دیدم دیگر هیچ آثار کسالتی در من نیست.

دست اهانت‌کننده‌ی به علم آقا ابوالفضل العباس خشک می‌شود

ناگفته نماند که در نقل این معجزه‌ی باهره، مطالب زیادی از جمله: چگونگی اقدام رضاخان برای براندازی مراسم عزاداری، مقدمات این اقدام، هم‌زمانی این اقدام در ایران با انهدام قبور ائمه‌ی بقیع علیهم‌السلام توسط آل‌سعود، و دین‌زدایی در ترکیه به دست کمال آتاتورک و... و همچنین انتقام خداوند از اهانت‌کنندگان به دستگاه عزاداری حسینی به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید. حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی در تاریخ دوشنبه ۲۸ شعبان‌المعظم ۱۴۱۸ برابر ۸ / ۱۰ / ۱۳۷۶ چند کرامت مرقوم داشته‌اند که می‌خوانید: السلام علیک یا مولای یا اباالفضل العباس و رحمة الله و برکاته اغثنی محضر

مبارک حضرت حجةالاسلام و المسلمین فانی ولایت اهل بیت علیهم‌السلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دام عزه) ۱۰. در وسط شهر بابل - از شهرهای مازندران - دو محله به نام‌های پیر علم [صفحه ۶۲۸] و نو علم می‌باشد که سبب نامگذاری این دو محله، داستان تلخی است که در ارتباط با مسائل اقامه‌ی عزاداری حسینی علیه‌السلام و ممنوعیت آن از یک طرف و گستاخی و جسارت و حتی تخریب بعضی تکایا و مساجد در دوران رضاخان قلدر - پهلوی اول - از طرف دیگر، اتفاق افتاده است. خوب است قبل از ذکر اصل کرامت، توجه خوانندگان محترم را به ذکر سه نکته جلب کنیم: نکته‌ی اول: رضاخان، مأمور حلقه به گوش استعمار انگلیس، در اوایل به قدرت رسیدن، تا آنجا که می‌توانست تظاهر به دینداری و طرفداری از قوانین اسلامی می‌نمود، مخصوصا برپایی مراسم عزاداری حسینی و شرکت در دسته‌جات عاشورا با سر و پای گل مالیده، که هر کس فکر می‌کرد این آدم سرباز واقعی مکتب تشیع است. اما همین که ارکان سلطنت او استقرار یافت، آن چنان در برابر قوانین الهی و مظاهر تشیع طغیان کرد که گویا مأموریتی غیر از براندازی شریعت مقدس اسلام ندارد. به عنوان نمونه: اعلام و اجرای کشف حجاب زنان، ممنوع ساختن لباس مقدس روحانیت مخصوصا عمامه، جلوگیری از تشییع جنازه و مراسم ختم علما، و بالاتر از همه منع مجالس و دستجات عزاداری سالار شهیدان و انهدام و تخریب تکیه‌ها و مساجد و عجیب اینکه همه‌ی این جنایات به اسم دفاع از آزادی! و مبارزه با خرافات! انجام می‌گرفت. نکته‌ی دوم: چنانکه می‌دانیم شهرهای مختلف در بعضی از مراسم مذهبی که مربوط به تعظیم شعائر است رسوم مخصوص به خود دارند، که هر یک در جای خود مورد امضای ائمه علیهم‌السلام می‌باشد. مثلا در عراق، اهالی نجف در جلو دسته‌جات عزاداری مشعلهای مخصوص، کربلاییها کشتی نجات و شیعیان هند و پاکستان علمهای مخصوص که در قسمت بالای آن مشک خشکیده‌ای آویزان است حمل می‌کنند، و در شهر مقدس قم نیز علاوه بر علامات مرسوم در شهرهای مختلف ایران، علم کوچکتری به نام توغ در بین جمعیت عزادار مشاهده می‌شود. در شهر بابل هم، پای دیوار هر تکیه و حسینیه، علم کوچک یک شاخه‌ای «شبیه [صفحه ۶۲۹] توغ که در دستجات شهر قم حمل می‌کنند» نصب و میخ‌کوب شده است که در تمام ایام سال و به طور دائمی به عنوان سمبل و نمونه از پرچم و لوای سپهدار کربلا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از آن استفاده می‌شود... مردم به این علم احترام کرده، مریضهای خود را برای شفا گرفتن به آن دخیل می‌بندند و حاجت می‌گیرند. نکته‌ی سوم: سبب نامگذاری محله نو علم بابل: قبل از ممنوعیت عزاداری و تخریب تکایا توسط عوامل رضاخانی، این محله به نام قراکلا، معروف بود. در اجرای سیاست دین‌زدایی، اراذل و اوباش حکومتی پهلوی اول، تکیه‌ی این محله را تخریب می‌کنند ولی مردم علم و وسایل مربوط به عزاداری حسینی را به خانه‌ای در آن محله منتقل می‌کنند، و چون با کمترین اطلاع از برگزاری مراسم روضه‌خوانی مورد تعقیب مأمورین حکومت واقع می‌شدند لذا خیلی مخفیانه برای عرض حاجت و ادای نذور و روضه‌خوانی به آن خانه می‌آمدند. سالهایی به این ترتیب سپری گشت تا اینکه در اثر انتقام الهی نوکر بی‌اختیار اجنبی، رضای قلدر، در شهریور ۱۳۲۰ ش از ایران گریخت و سرافکنده و رسوا راهی دیار غربت و تبعیدگاه دائمی خود شد. با رفتن او، مردم عاشق اهل بیت و ایرانیان پاک‌سرشت از قید و بند ستم رهایی یافتند و بلافاصله از همان سال مراسم عاشورای حسینی را با شوقی زائدالوصف تجدید نمودند. از جمله، مردم متدین شهر بابل، و مردم محله قراکلا به احترام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام علم جدیدی خریداری کردند و با برنامه‌ی خاصی آن را به تکیه‌ای که تجدید بنا شده بود حمل کرده، در پای دیوار آن نصب کردند. چنین بود که از آن تاریخ به بعد، تعبیر «علم نو» سر زبانها افتاد: این علم نو است، از علم نو حاجت بخواهیم، به تماشای علم نو برویم. البته خوانندگان محترم توجه دارند که به زبان محلی، علم نو را نوعلم می‌گویند، لذا محله‌ای را هم که این علم را در خود جای داده است محله‌ی نوعلم و تکیه‌ی آن را تکیه‌ی نوعلم می‌نامند. بحمدالله امسال» ۱۳۷۶ شمسی» تکیه‌ی مزبور توسط افراد خیر و نیکوکار و عاشقان [صفحه ۶۳۰] حسینی به صورت ساختمان بسیار مجلل و زیبا، تجدید بنا گردید که امیدواریم خداوند عشق حسینی را لحظه به لحظه در دل ما بیشتر بفرماید. خاک ما گل شود و گل شکفد از گل ما لذت عشق حسینی نرود از دل ما اکنون با توجه به سه مقدمه‌ی مذکور در فوق، توجه

خوانندگان را به اصل کرامت و علت نامگذاری پیر علم جلب می‌کنیم: زمانی که مزدور اجانب، رضاخان قلدر، دستور ممنوعیت عزاداری را صادر کرد، به زودی مساجد و تکایا تعطیل شده، به وضع اهانت‌باری درآمد و در شهر بابل و روستاهای اطراف آن وضع به گونه‌ای شد که حتی بسیاری از مساجد و تکایا تخریب و منهدم گردید. گفتنی است چندی قبل از صدور دستور مزبور، در عربستان هم حرم مقدس ائمه‌ی معصوم بقیع علیهم‌السلام (چهار امام) توسط حکومت وهابی آل‌سعود «علیهم‌اللعنهٔ» تخریب و با خاک یکسان گردید و فقط سنگهایی به عنوان علامت باقی ماند، و از طرفی در ترکیه هم کمال آتاتورک ریشه‌های مذهب را قلع و قمع کرد و حتی اذان را اجبارا به زبان ترکی تغییر داد.

من این کار را نمی‌کنم

۱۱. در آن روزها، ظاهرا اوایل دهه‌ی ۱۳۱۰ شمسی، عمال رضاخان در مسیر اهانت و انهدام بسیاری از علمهای جلوی تکایا و همچنین تخریب حسینیه‌ها، به تکیه‌ای رسیدند که در اثر معجزه، بعدها به پیر علم مشهور گشت. جریان از این قرار بود که عده‌ای قزاق و سرباز به همراه مأموری خبیث که رذالت او زبانزد مردم شهر بابل بود، جلوی تکیه می‌رسند. طبق مرسوم خودشان که ابتدا علم را شکسته و خرد می‌کردند، جمعیت مردم - حیران و پریشان - دیدند که سربازی کلنگ را به دست گرفت و برای تخریب علم جلو رفت ولی بلافاصله به عقب برگشت. آن مأمور کثیف گفت: چرا عقب آمدی؟ چرا خراب نکردی؟ سرباز جواب داد: به محض بلند کردن کلنگ لرزه بر اندام من افتاد و ترسیدم و من این کار را نمی‌کنم. [صفحه ۶۳۱] مأمور پلید گفت: این حرفها چیست؟ الآن من خرابش می‌کنم. کلنگ را برداشت، جلو رفت و بی‌شرمانه آن را بلند کرد تا ضربه‌ای کاری بر علم فرود آورد، که ناگاه در میان نگاه حیرت‌زده و ترسناک مردم و سربازان، دستش به همراه کلنگ، قبل از رسیدن به علم در هوا معلق مانده خشک شد و فلج گردید، صورتش هم سیاه شد! با مشاهده‌ی این صحنه‌ی شگفت، جمعیت تماشاچی و سربازان از ترس غضب قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پا به فرار گذاشتند و کلنگ از دست نحس این مأمور به زمین افتاد. حال، با دستی فلج و خشک‌زده و صورتی سیاه، در حالی که نه او و نه احدی از عالمیان جرئت سوءقصد به آن علم را ندارند آرام‌آرام به طرف محل کار خود یعنی شهربانی حرکت کرد. به طور طبیعی، قبل از رسیدن مأمور پلید به شهربانی، خبر ظهور معجزه و انتقام قمر بنی‌هاشم به گوش همکاران او و رئیس شهربانی رسیده بود، لذا پس از اینکه این مأمور نگون‌بخت به شهربانی رسید و خواست از پله‌ها بالا برود، ناگهان رئیس شهربانی آمد و مدال خدمت و سردوشی را از لباس او کند و گفت: وارد شهربانی نشو که ما از انتقام حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌ترسیم! و او را به شهربانی راه نداده اخراج کردند. نقل می‌شود حتی زن و بچه‌ی این ملعون هم او را دیگر به خانه راه ندادند. بعدها این بدبخت با همان دست خشکیده در کوچه و خیابان گدایی می‌کرد و مردم هنگام عبور از کنار او، عوض کمک، به صورتش آب دهان می‌انداختند و بر او لعن و نفرین می‌کردند. چند سالی به این وضع نکبت‌بار زیست تا جان به آتش جهنم برد. از آن تاریخ به بعد، چون این علم تنها علمی بود که در شهر بابل این طور اعجاز علنی از آن به وقوع پیوست، به عنوان رمز پیروزی علمدار کربلا تا روز قیامت و سمبل صدق وعده‌ی خداوند در حفظ شعائر حسینی به «پیر علم» نامگذاری شد و نیز محله‌ای که شرافت جای داشتن این علم معجزنشان را دارد به محله‌ی پیر علم موسوم گشت. از آن تاریخ تاکنون که حدود هفتاد سال می‌گذرد، این علم به همان صورت با قدی برافراشته در جلوی تکیه‌ی امام حسین علیه‌السلام، نقطه‌ی امید درماندگان و چشمه‌ی فیض برای حاجتمندان و شفای مریضان و... است غیر از نذورات بسیار که در تمامی ایام [صفحه ۶۳۲] سال برای آن علم مبارک صورت می‌گیرد، مردم غیرتمند و عاشقان حسینی به نشانه‌ی وفای به نذر و رسیدن به حاجت، در عصر روز ششم محرم یعنی شب هفتم محرم «که در مازندران هفتم محرم متعلق به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هست» صدها رأس گوسفند در پای این علم قربانی می‌کنند. همچنین عشق و ارادت دستجات عزاداری محرم و بیست و یکم ماه رمضان به این تکیه و علم، دیدنی و غیرقابل وصف

است، چندانکه گویی مردم و هیئتها مراسم عزاداری خود را بدون رفتن به پیر علم و عرض ادب به آن علم نظر یافته، کامل و تمام نمی‌دانند، زیرا می‌دانند و می گویند: تا علم عزاداری برپا است عنایت علمدار کربلا با ما است.

به حضرت اباالفضل العباس از شما شکایت کرده‌ام

جناب حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ رضا یادگاری مرندی، طی نامه‌ای به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام چنین می‌نویسد: ۱۲. در سال ۶۴ شمسی، برای انجام وظیفه‌ی شرعی، به دهی از حومه‌ی دهبیدآباده رفته بودم. حکایت زیرا را شخصا از یک رئیس پاسگاه به نام آقای شیبانی، که هم‌اکنون در آن آبادی زندگی می کند و شخص ظاهرالصلاحی است، شنیدم. ایشان گفتند: بنده به عنوان رئیس پاسگاه به محلی نزدیک آباده اعزام شدم. البته پاسگاه مقداری از قریه فاصله داشت. در کنار پاسگاه، کافه‌ای بود که آقایی به نام مشهدی محمود سرپرستی و مالکیت آن را داشت، صاحب کافه یک روز پیش من آمد و گفت: آقای رئیس پاسگاه، قبل از شما رئیس پاسگاه فلان آقا و معاونش فلان آقا بودند. این رئیس و معاون، با ارباب ده به نام روح‌الله‌خان از رفقای صمیمی یکدیگر به شمار می‌رفتند. روح‌الله‌خان در این ده حاکم بسیار قوی و بی‌رحمی بود و هر چه می‌خواست می کرد، رئیس و معاون هم از او حمایت می کردند. حتی وقتی از پاسگاه نامه می‌رسید که از ده سرباز بفرستید، این کار به روح‌الله‌خان محول می‌شد و او نیز هر کس را که صلاح می‌دید به جای دیگران می‌فرستاد. از قضا زنی در این ده زندگی می کرد که شوهرش فوت کرده و از وی یک بچه‌ی یتیم [صفحه ۶۳۳] برای او باقی مانده بود. خدا می‌داند با چه رنج و مشقتی این بچه را بزرگ کرده بود. ضمنا هنوز وقت سربازیش نرسیده بود. باری، روح‌الله‌خان نوکرش را می‌فرستد و می گوید به زن بیچاره بگویند که پسرش باید به جای کس دیگر سربازی برود. زن بیچاره از ترس مجبور می‌شود پسرش را به جای کس دیگر به سربازی بفرستد. پسر هم دو سال مجبورا خدمت سربازی را انجام می‌دهد و بعد از اتمام دو سال به ده برمی گردد. پس از بازگشت پسر، روح‌الله‌خان نوکرش را به خانه‌ی آن پسر می‌فرستد و به وی پیغام می‌دهد بیاید در باغ روح‌الله‌خان مشغول کار شود. پسر در جواب می گوید: من دو سال است خدمت کرده‌ام و خیلی خسته هستم. بعد از رفع خستگی خواهم آمد. نوکر می‌آید و به دروغ به خان می گوید که پسر زن گفت: روح‌الله‌خان غلط کرده به من گفته بیایم کار کنم، من دیگر کار نمی‌کنم روح‌الله که این حرف را از نوکرش می‌شنود، سخت عصبانی می‌شود و به طرف پاسگاه حرکت می کند. اینجای قضیه را، من خودم که صاحب کافه می‌باشم شخصا ناظر جریان بودم. خان با حالت عصبانی وارد پاسگاه شد و با حالت عصبی گفت: آقای رئیس پاسگاه و معاون، بنده برای شما این همه خدمت می کنم برای این نیست که از شما خوف و واهمه‌ای دارم. اگر شما در این پاسگاه مسلح هستید، من هم در این ده ۶۰ نفر مسلح دارم. این همه خدمات من به شما برای این است که یک بچه یتیم در ده به من نگوید روح‌الله‌خان غلط کرده است! رئیس و معاون یک‌صدا گفتند: کی به شما فحش داده است؟! گفت: فلان بچه‌ی یتیم. مأمور فرستادند پسر را به پاسگاه بیاورد. بعد از ورود پسر بیچاره به پاسگاه وی را خواباندند و به جان او افتادند، تا آنجا که پسر به حالت مرگ روی زمین افتاد. با مشاهده‌ی این صحنه، رئیس و معاون و روح‌الله‌خان دستپاچه شدند و کسی را به شیراز فرستادند که از پزشک قانونی یک دکتر را به ده بیاورد. پزشک را نیز تهدید کردند که برای پسر پرونده‌ای تشکیل دهد و بنویسد که این شخص در اثر سکته‌ی مغزی از دنیا رفته است. همین کار را هم کردند و سپس جنازه را برداشته، به ده بردند و دفن کردند. قضیه به ظاهر تمام شده بود. مشهدی محمود، صاحب کافه، می گوید: یک روز در کافه نشسته بودم، دیدم [صفحه ۶۳۴] زن بیچاره به کافه آمد و گفت: آقای مشهدی محمود، شنیدم روح‌الله‌خان الآن در پاسگاه است، شما بیا با من به پاسگاه برویم. من گفتم: خانم، شما می‌دانید که این شخص ظالم است و ممکن است کافه‌ی مرا خراب کند. آن زن به من اطمینان داد و گفت: نترس، با تو کاری ندارند. بنده به اتفاق زن وارد پاسگاه شدم. دیدم روح‌الله‌خان و رئیس و معاونش در پاسگاه هستند. زن جلو آمد و گفت: آقای رئیس و روح‌الله‌خان و نوکرش، خوب به حرف من

گوش کنید: پسرم را روح‌الله‌خان، به جای کس دیگر، دو سال از من دور کرد و به سربازی فرستاد. بعد از آن هم که آمد؛ روح‌الله‌خان نوکرش را فرستاد تا پسرم برود نزد او کار کند. پسرم گفت: خسته هستم، پس از ده الی پانزده روز نزد خان خواهم آمد. نوکر آمد و به دروغ به روح‌الله‌خان گفت: پسرم گفته روح‌الله‌خان غلط کرده است. رئیس و معاون هم پسرم را دستگیر کرده و به دست این ظالم سپردند و روح‌الله‌خان نیز پسرم را کشت. آنگاه به وسیله‌ی آن دکتر برای پسرم پرونده‌ی دروغین تشکیل دادید و خون پسرم در این بین لگدمال شد. به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از شما شکایت کرده‌ام و شش ماه فرصت داده‌ام تا انتقام پسرم را از شما پنج نفر بگیرد. در غیر این صورت می‌روم به ده‌چناران، که مردمش بهایی هستند، و از دین اسلام خارج می‌شوم! مشهدی محمود می‌گوید: چند روز از این قضیه نگذشت که نوکر روح‌الله‌خان، که نامه‌ای به ده‌آباد می‌برد، در وسط راه گویا چاهی بوده حدود ۴۰ متر و درش باز شده بوده است، نوکر پا می‌گذارد روی چاه و ناگهان با سر می‌رود داخل چاه و سپس جنازه‌اش را بیرون می‌آورند. چند روز بعد خبر رسید روح‌الله شدیدا مریض شده، وی را به آباده برده‌اند، سپس شنیدیم از آنجا به اصفهان اعزام شده و بالأخره گفتند که روح‌الله‌خان در اثر سکته‌ی مغزی فوت کرده است. هنگامی هم که جنازه‌ی وی را در تابوت قرار دادند، موقع میخ زدن یک میخ درست به مغز روح‌الله‌خان فرورفته بود. همچنین بعد از مدتی، به پاسگاه خبر رسید که سارقین به فلان محله حمله برده و گله را به سرقت برده‌اند. رئیس و معاون پاسگاه دیدند سربازهای پاسگاه به مأموریت رفته‌اند و ناچار خودشان به این مأموریت رفتند، در راه، سارقین هنگامی که دیدند دو نفر برای دفاع [صفحه ۶۳۵] می‌آیند، برمی‌گردند و تیراندازی می‌کنند و رئیس و معاون هر دو تیری در مغزشان می‌خورد و بدنشان هم تکه‌تکه می‌شود. بعد از همه‌ی این جریانات، یک روز دیدم دکتری وارد کافه شد و با حالت اضطراب خاصی به من گفت: مشهدی محمود، آیا شما در جریان آن زن در پاسگاه بودید که از همه به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شکایت کرد؟ گفتم: بله. گفت: تو را به خدا بیا با هم به خانه‌ی آن زن در ده برویم. چون الآن نوبت من است که حضرت انتقام کشد. بنده در قتل پسر پیرزن دست نداشتم ولی در از بین رفتن خون با دیگران شریک جرم هستم؛ آن هم به خاطر تهدید بود. مشهدی محمود می‌گوید با هم به خانه‌ی پیرزن رفتیم. دکتر خیلی به پیرزن التماس کرد تا دل او را به دست آورد. در نتیجه پیرزن دست به آسمان بلند کرد و عرض کرد: آقا، باب‌الحوائج، از کمک و عنایت شما شاکرم، من از جرم این دکتر درگذشتم شما نیز عفو فرمایید.

قسم دروغ او را فلج می‌کند

جناب آقای عبدالحسین جواهرکلام که قبلا هم از او دو کرامت نقل کردیم از پدر بزرگوارش چنین نقل می‌کند: ۱۳. والد ماجد این جانب از پدر گرامیش (عبدالحسین) نقل می‌نمود که می‌گفت: دو نفر نزاع شخصی داشتند. پس از درگیری، قرار می‌گذارند قسم بخورند و قسم را هم به نام نامی و اسم گرامی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام یاد کنند. هر دو قسم یاد می‌کنند و شخص دروغگو و مدعی به محض قسم خوردن دچار فلج می‌شود. سپس هر چه به اطبا و دکترها مراجعه می‌کند بهبودی حاصل نمی‌کند، تا سرانجام به آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رومی‌آورد و متوسل به آن حضرت می‌گردد. [صفحه ۶۳۶]

صاحبان همیان کنار قبر من

حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی، از ثقه‌ی معتمد، حاج رضا خرمی کربلایی (که از ملازمین منبر مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی صاحب کتاب معالی السبطین بود) نقل می‌کند که گفت: ۱۴. شخصی از مجاورین کربلا، پیوسته ملتجی و ملتمس به درگاه حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام و حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بود و از آن بزرگواران

گشایشی در امر زندگی می‌خواست. تا اینکه روزی در مسیر راه، چشمش به همیانی افتاد که پر از پولهای رایج آن زمان بود. به نظرش رسید که از سوی حضرت عنایتی به او شده و آنچه می‌خواسته نصیب وی گردیده است. همیان را برداشت و راهی منزل شد. اتفاقا پول این همیان مال عده‌ای از زوار بود که آن را نزد شخصی که وی را امین می‌دانستند گذاشته بودند. صاحبان پول نزد شخص امین رفتند و از وی پول را مطالبه کردند. آن شخص هر چه التماس کرد که من خبر ندارم، کسی قبول نکرد. تنها راه چاره، متوسل شدن به حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام بود. پس از توسل، شب حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام به خواب آن کسی می‌آید که همیان را پیدا کرده بود و به وی می‌فرماید: فردا این افراد با این نام و نشان برای زیارت کنار قبر من می‌آیند، همیان را ببر و به آنها بده. آن مرد علی‌الصباح می‌آید و آنچه را که در خواب از شکل و شمایل زائرین حضرت دیده بود، در بیداری هم می‌بیند، ولی نفس سرکش مانع می‌شود که همیان را به آنها بدهد. مجددا شب دیگر باز خواب می‌بیند که حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام به وی فرمود: فردا زوار صاحب همیان در نزد قبر فرزندم علی‌اکبر علیه‌السلام هستند. همیان را به آنها بده. باز فردا شخص مزبور به حرم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام می‌رود و همان گونه که امام حسین علیه‌السلام در خواب به وی فرموده بود می‌بیند اشخاص مزبور کنار قبر مطهر حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام هستند. لیکن باز نفس سرکش مانع می‌شود که همیان را به صاحبان آن پس بدهد. [صفحه ۶۳۷] شب سوم باز در عالم خواب می‌بیند که حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام همراه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام با یک هیبت و عظمت خاص حضور دارند و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در حالی که آثار غضب بر چهره‌اش وجود داشته و حربه‌ای در دست دارد، با خشونت به او خطاب می‌کند که: فردا، صاحبان همیان در کنار قبر من می‌آیند و همیان را به آنها می‌دهی!! از خواب بیدار می‌شود و فردا به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌آید و همیان را به آنها می‌دهد. و ضمنا حضرت به وی می‌فرماید که من کار تو را اصلاح می‌نمایم. باری، با وعده‌ی حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام حاجت آن شخص برآورده می‌شود و کارش اصلاح می‌شود.

باید به حرم حضرت ابوالفضل العباس بیایی و قسم بخوری

حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید هادی مجتهدی سیستانی (مقیم نجف‌اشرف، برادر مرجع عالیقدر شیعه آیةالله العظمی آقای حاج سید علی حسینی سیستانی دام ظله الوارف)، از آقای حاج شیخ هادی سیستانی (قائمی) نقل کردند که گفتند: ۱۵. یکی از همسایگان ما مریض شده و زنش در منزل تنها بود. در غیاب وی، دزد قالیهای منزل را برده بود. صاحب منزل برایش یقین حاصل می‌شود که دزد از پشت‌بام آمده است. وقتی به همسایه می‌گویند که شما دزد منزل ما هستید، او انکار می‌کند. طبق رسوم می‌گویند: باید به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بیایی و قسم بخوری. او هم می‌گوید: بسیار خوب، حاضرم قسم بخورم. به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌روند و متهم به دروغ قسم می‌خورد که دزدی نکرده است. پس از اینکه از حرم بیرون آمده و وارد منزلش می‌شود، زبانش آویزان شده و با صورت به زمین می‌خورد و سه روز در منزل به همان صورت سر می‌کند تا اینکه می‌میرد. این است سزای کسی که به دروغ به نام حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام قسم بخورد. [صفحه ۶۳۸]

اسب سواری در بیابان پیدا شد

جناب آقای حاج عباس جعفرزاده، از اهالی تنگستان از توابع بوشهر نقل کرد: ۱۶. عده‌ای از اهالی بندر بوشهر، با کشتی به طرف بمبئی هند حرکت می‌کنند و در برگشت از هند به طرف ایران، شخصی در کشتی فوت می‌کند. نزدیکی ساحل یک آبادی وجود داشت. جنازه را می‌برند که در آن آبادی دفن کنند. در راه، اهالی آن محل با شمشیر و نیزه و اسلحه‌های مختلف به ایشان حمله

کرده و می گویند: ما نمی گذاریم جنازه‌ی خود را در این محل دفن کنید، زیرا شما کافرید. این جمعیت، به طور دسته‌جمعی، رو به طرف عراق، به ویژه کربلای معلی کرده، پس از عرض ارادت به محضر مبارک حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عرض می کنند: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، آیا سزاوار است که این مرد که از محبین شما اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد، به دریا افکنده شود و ماهیهای دریا او را بخورند؟ راوی نقل می کند: پس از توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ناگهان مشاهده کردند که اسب‌سواری در آن بیابان پیدا شد و در حالی که در دستش سرنیزه‌ای بود به آن هندوها حمله کرد و آنان را متفرق کرد. سپس دستور داد که جنازه‌ی خود را دفن کنید، آنها دیگر برنخواهند گشت. جمعیت جنازه را دفن کردند و با خیال راحت به کشتی برگشتند.

بچه را زدی حضرت عباس به دستت بزند

خطیب گرانقدر و دانشمند محترم حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ اشرف کاشانی دامت‌برکاته که قبلا نیز از ایشان کراماتی نقل شده است، یکی از مشاهدات خودشان را چنین بیان می کنند: ۱۷. دیگر از مشاهدات حقیر درباره‌ی کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام باز مربوط به همان دوران ۸ سالگی است. آن زمان من به مکتب می‌رفتم و مقارن با دورانی بود که پهلوی لعین دستور داده بود که اول محرم، مراسم [صفحه ۶۳۹] سینه‌زنی و مجلس روضه‌خوانی موقوف باشد. به طوری که از طرف شهربانی به مدرسه‌ها دستور داده شده بود که اگر شاگرد مدرسه‌ای در کوچه به ذکر نوحه‌خوانی دیده شود، پدرش را جلب کنند. اما بچه‌ها گوش ندادند و روز ۹ محرم‌الحرام، که در کاشان روز عباس علی است، بچه‌ها شروع به نوحه‌خوانی کردند. یادم می‌آید این بیت را می‌خواندند: عباس، از کف بریز آب روان را عباس، بشنو فغان کودکان را یک‌مرتبه سر و کله‌ی عباس‌خان پلیس پیدا شد. او سرپاسبان بود و قد بلندی داشت که همه‌ی مردم از او می‌ترسیدند. با آمدن وی بچه‌ها فرار کردند. در این میان او یک بچه را گرفت و جلوی مادرش به صورت او سیلی زد. مادر بچه گفت: بچه را زدی، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به دستت بزند! عباس‌خان همان شب برای گرفتن سارق می‌رود. سارق مسلح بوده و به وی شلیک می کند. فشنگ به دست عباس‌خان می‌خورد و آن را شدیدا مجروح می گرداند. فردا مردم کاشان دیدند عباس یک دست ندارد!

دعای هر دو مستجاب شد

جناب حجةالاسلام آقای شیخ محمد سمامی حائری، از مرحوم آیةالله حاج سید محمدکاظم قزوینی (ره) (متوفای ۱۳ جمادی‌الثانیه ۱۴۱۵ ه.ق) صاحب تألیفات کثیره نقل کردند که ایشان فرمودند: ۱۸. یکی از خانهای ایران با خانواده‌اش به زیارت عتبات مشرف گردید. خان دختر زیبایی داشت که در این سفر همراه او بود. دختر به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شد و یکی از خدمه‌ی خان شیفته‌ی جمال او گشت. خادم، در کنار ضریح مطهر دستش را روی دست دختر گذاشت. دختر فورا رو به قبر حضرت کرده و عرض کرد: آیا سزاوار است در کنار ضریح شما این چنین به من بی‌ادبی نمایند؟!یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، دستش را قطع کن! پس از چند روز قرار شد که خان حرکت کند. خادم مزبور هم هر چه داشت [صفحه ۶۴۰] فروخت و پنجاه لیره‌ی طلا ـ را در کیسه‌ای قرار داد و همراه با قافله‌ی خان حرکت کرد. در راه خان متوجه شد که پولش را به سرقت برده‌اند (مبلغ پولی را که همراه داشت، یک صد لیره بود). قرار شد که افراد قافله را تماما وارسی کنند. پس از وارسی، کیسه‌ای که پنجاه لیره در آن بود کشف شد به خان خبر دادند به نزد این شخص که همراه خان بود کشف شد. معلوم شد پنجاه لیره است. به خان خبر دادند. خان تصور کرد که این پول، مال او است. دستور داد پول را گرفتند، و دست وی را به عنوان سارق قطع کردند. پس از مدتی پول،

در میان اثاثیه‌ی خان پیدا گردید و خان از این بابت سخت ناراحت شد و درصدد عذرخواهی برآمد. خادم که دستش قطع شده بود رضایت نداد. خان گفت هر چه بخواهی در قبال این عمل به تو می‌دهم. گفت: اگر می‌خواهی راضی شوم، باید دخترت را به عقد من درآوری. خان قبول کرد و دختر را به عقد آن شخص درآورد. پس از عقد، دختر به او گفت: چرا تو در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، کنار ضریح مطهر، دستت را روی دست من گذاشتی؟! آن شخص گفت: زمانی که دستم را روی دست تو گذاشتم از حضرت خواستم که تو را به عقد من درآورد و حضرت خواسته‌ی من را اجابت کرد. دختر گفت: من هم از حضرت خواستم دستت را قطع کند و حضرت خواسته‌ی مرا نیز اجابت کرد!

گستاخ زیر تریلی از کمر دو نیم شد

جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج مرقوم داشته‌اند: حادثه‌ای چند سال قبل در تهران رخ داده است که شرح آن را ذیلا می‌خوانید: ۱۹. در تهران میدان قزوین، خیابان جمشید (که در آن زمان محل فساد بود) یک مغازه‌ی مشروب‌فروشی وجود داشت که صاحب آن یک نفر ارمنی بود و آن مغازه پاتوق راننده‌های تریلی (تریلر) و باری و غیره به شمار می‌رفت. مرد ارمنی، که صاحب مغازه بود، روی ارادتی که به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام داشت عکسی که آن حضرت را سوار اسب نشان می‌داد، بالای سر خود نصب کرده بود و برای آن احترام خاصی قائل بود. [صفحه ۶۴۱] روزی سه نفر راننده‌ی تریلی وارد مغازه می‌شوند و از فرد ارمنی مشروب می‌خواهند. فروشنده سه لیوان شراب برایشان می‌آورد. یکی از آنان یک لیوان دیگر درخواست می‌کند و فروشنده‌ی ارمنی از دادن لیوان اضافه خودداری می‌ورزد. زیرا معتقد بود که نباید به هر راننده یک لیوان بیشتر مشروب داد، چون مستی به وجود آورده مشکلاتی فراهم خواهد کرد. فرد راننده اظهار می‌دارد برای خودم نمی‌خواهم و وقتی لیوان شراب را می‌گیرد (نعوذ بالله) به روی عکس مبارک حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌پاشد و اظهار می‌کند که: این هم سهم ایشان! شخص ارمنی، وقتی این جسارت فجیع را از راننده‌ی بی‌دین می‌بیند خیلی ناراحت شده، آنان را از مغازه بیرون می‌کند و مغازه را تعطیل اعلام می‌نماید. سپس از شدت ناراحتی در داخل مغازه مشغول گریه می‌شود. آن سه نفر بعد از خارج شدن از مغازه، با یکدیگر مشاجره می‌کنند که چرا این عمل انجام شد. نهایتا دو نفر از آنان با هم تصمیم می‌گیرند که وقتی با تریلی‌هایشان از شهر خارج شدند، در بیابان، راننده‌ای را که این جسارت را کرده بکشند و جسدش را در بیابان بیندازند. این دو نفر از آن مرد خبیث جلوتر راه افتادند که با هم تصمیم لازم را بگیرند. وقتی که وارد خیابان قزوین شدند تا به طرف تریلی‌های خود بروند، نفر سوم که همان فرد گستاخ باشد و از آنان عقب مانده بود وقتی خواست از جوی آب کنار خیابان بگذرد، پایش به جدول کنار خیابان برخورد کرد و با صورت به وسط خیابان افتاد. در همین حال یک تریلی آهن‌کش که با بار آهن در حال عبور بود از روی این شخص گذشت و او را از کمر به دو نیم ساخت. مردم جمع شدند و راننده‌ی تریلی هم توقف کرد. پلیس نیز سررسید و به زودی جمعیتی انبوه گرد آمدند. آن دو راننده‌ی دیگر، که فاصله‌ای از آن جمعیت داشتند، وقتی متوجه این حادثه شدند جلو آمدند و شرح ماجرا را به پلیس گفتند و افزودند که تصمیم داشته‌اند به علت جسارتی که وی به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام انجام داده بود در بیابان او را بکشند، و اظهار داشتند که حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام زحمت آنها را کم کرد. وقتی که پلیس این مطلب را از آنان شنید، برای روشن شدن قضیه، همراه آن [صفحه ۶۴۲] دو نفر و جمعی دیگر به خیابان جمشید، که محل شراب‌فروشی بود، رفتند. دیدند مغازه تعطیل است، درب مغازه را زدند. صاحب مغازه که همان ارمنی بود در را باز کرد. پلیس و همراهان وارد شدند، دیدند مرد ارمنی مشغول گریه می‌باشد. وقتی چشمش به راننده‌ها افتاد، از آن دو نفر پرسید، آن مرد کافر چه شد؟! وقتی آنان گفتند که وی به جزای خود رسیده به جهنم وارد شده است، مشاهده کردند که ارمنی صاحب مغازه مشغول شکرگزاری به درگاه خداوند متعال شد و عکس حضرت را نشان داد که هنوز خشک نشده بود. پلیس هم صورت‌جلسه‌ای تهیه کرد و راننده‌ها را مرخص نمود و

گفت: بقیه‌ی مسئولیت با خودم که جوابگوی قانون خواهم بود. وقتی ماجرا را به اداره گزارش کرد، خود او مورد تشویق هم قرار گرفت و هیچ گونه مسئولیتی متوجهش نگردید.

قسم دروغ خورد هلاک شد

۲۰. مرحوم آقا میراسد میربابائی، که یکی از علمای عامل و سادات بزرگوار و از مهاجرین فی سبیل الله انقلاب لنین ملعون بود، نقل می‌کرد: مابین دو نفر مسلمان اهل قفقاز اختلافی رخ داد که شکایت آن را به دادگاه دولت روسیه بردند. مدعی، ضمن محاکمه گفت: متهم باید هفت قدم به سمت قبله گام بردارد و به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قسم بخورد که «سخنانش از روی صداقت و راستی است و حق با او می‌باشد»؛ اگر چنین کند من رضایت می‌دهم. رئیس دادگاه مسلمان نبوده و قضیه را درست نمی‌فهمد، می‌گوید: چون توافق دارند، از طرف ما بلامانع است. مدعی‌علیه مراسم قسم را به جا می‌آورد و در اثنای آن، در قدم پنجم به زمین خورده و هلاک می‌شود. با این حادثه، وضع دادگاه به هم می‌خورد و دکتر رسمی آمده شخص مزبور را معاینه می‌کند و برگ فوت وی را صادر می‌کند. در پی این امر، از سوی اولیای امور آگهی رسمی صادر می‌شود که بعد از این، در این دادگاه محاکمه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ممنوع می‌باشد! [صفحه ۶۴۳]

یا اباالفضل العباس پرچم تو را می‌برند

۲۱. سال ۱۳۲۰ شمسی بود و متفقین به مملکت ما ریخته بودند. با رفتن رضاشاه ملعون از کشور، دستگاه عزاداری پس از سالها ممنوعیت، آزاد شده بود و در میان عزاداران، و دسته‌های سینه‌زنی کودکان هم برنامه‌های خاص خود را داشتند. یک روز، کودکی نابالغ جلوی دسته‌ی سینه‌زنی پرچمی سیاه در دست داشته است، پلیس ناقلا- ممانعت کرده و آن پرچم را از او می‌گیرد. او هم با چشم گریان فریاد می‌زند: یا اباالفضل العباس علیه‌السلام، پرچم تو را می‌برند! پلیس بدبخت می‌گوید: به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام لازم نیست، اما به متکای من رویه لازم است! که در آن حال مورد غضب الهی قرار گرفته به زمین می‌خورد و هلاک می‌شود. البته این قضیه ظاهرا در شهر میاندوآب وقوع یافته بود، که از آنجا به وسیله‌ی نامه به هر طرف و از جمله شهرستان خوی نوشته بودند و وعاظ و مداحان آن را بالای منبر می‌خواندند.

برای وصول طلب خود به قریه رفتم

۲۲. آقای مهدی احمد، که الآن زنده و در چارسوق مسجد ملاحسن مرحوم دکان عطاری دارد، نقل می‌کرد: در قریه‌ی دوزآغل، از توابع شهر ماکو، دکاندار جوانی پانصد تومان آن روز به من بدهکار بود و در پرداخت آن تعلل می‌کرد. من برای وصول طلب خود به قریه رفتم و متأسفانه وی منکر شد. به پدرش متوسل شدم، آن هم سودی نبخشید. پذیرفتم که با اقساط ده‌گانه پرداخت کند، باز سودی نبخشید. نهایتا قرار شد به حضرت عباس علیه‌السلام قسم بخورد و او به دروغ، قسم به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خورد که طلبی به من ندارد. من به شهر برگشتم و فردای آن روز خبر به من دادند که آن بدبخت دوای سمی «د.د.ت» را که در دکان داشته خورده و مرده است! [صفحه ۶۴۴]

بالأخره امر منجر به قسم خوردن گردید

۲۳. در روزگار ما، زمانی بین دهات اختلاف مرزی ایجاد شده بود که بر اثر آن، به ادارات دولتی شکایت شده و مسئولین اداری در

محل حاضر شدند و بالأخره امر منجر به قسم خوردن افراد گردید. قرار شد طبق معمول بلد که قسم یادکننده هفت قدم رو به قبله برداشته و به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام سوگند خورد، فرد برای اثبات ادعای خود قسم یاد کند. مراسم قسم انجام گرفت و فرد قسم یادکننده، در قدم پنجم ناگهان افتاد و مرد، که اسم همان محل را الآن هم «ایت اولن»، یعنی محل مردن سگ، نام نهاده‌اند.

اگر چنانچه شما قبول دارید آبروی من برود و الا...

مرحوم مبرور حاجی میرباقر آقا صادقی که حائز مرتبه‌ی اجتهاد بود نقل کرد: ۲۴. دو خانواده‌ی بزرگ در کربلا ـ با هم وصلت می‌کنند، متأسفانه پس از اندک زمانی میانشان اختلاف سلیقه رخ داده، دختر به خانه‌ی پدرش برمی‌گردد و هر چه دیگران وساطت می‌کنند مؤثر نمی‌شود. پس از یک سال از این قضیه، وقفه‌ی نجف‌اشرف پیش می‌آید و تمام افراد خانواده‌ی دختر، به استثنای او به نجف‌اشرف مشرف می‌شوند. داماد این مطلب را دانسته به در خانه‌ی دختر می‌آید و به هر وسیله که هست او را قانع نموده وارد خانه می‌شود و با قسمهای دروغ، به او وعده‌های کاذب داده و با وی آمیزش می‌کند. سپس برمی‌گردد ولی به وعده‌های خود وفا ننموده و کسی را نمی‌فرستد تا دختر را به خانه‌ی او بیاورند. دختر بیچاره حامله شده و آثار حمل در او نمایان می‌گردد. کسان دختر وی را تعقیب و تهدید می‌کنند و آن بیچاره، قضیه را چنانکه بوده نقل می‌کند. ولی پسر انکار نموده بر اصرارش می‌افزاید. برادران دختر قصد قتل او می‌کنند و بیچاره به ناله و زاری اظهار مظلومیت کرده می‌گوید دستم را به دامن او برسانید تا من صدق گفتارم را به ثبوت برسانم، باز کسان دختر به نزد پسر آمده اظهار مطلب می‌کنند و پسر به عناد خود باقی مانده بالأخره می‌گویند شما را با همدیگر روبرو می‌کنیم تا حقیقت امر کشف و روشن گردد برخیز برویم پیش دختر، پسر قبول نمی‌کند و بزرگان هر دو طرف مجبورش کرده [صفحه ۶۴۵] می‌آورند و داخل خانه‌ی دختر می‌کنند و در این حال دختر آمده، پس از اعتذار از حضار اول نصیحتش می‌کند که از خدا بترس و آبروی ما را مبر، باز قبول نمی‌کند یکدفعه با حالت فوق‌العاده ناراحتی از جای خود بلند شده گریبان پسر را گرفته می‌گوید برخیز من در حضور حضرت ابوالفضل العباس علیه الصلاة والسلام اثبات خواهم کرد، پسر خودداری می‌کند و طرفین اجبارش می‌نمایند بالأخره به همان طریق که دختر او را گریبانگیر کرده کشان‌کشان به حالت زاری و تضرع و عصبانیت و ناراحتی تا به حرم مبارک برده و به محض ورود یک دست به ضریح مقدس و یک دست به یقه‌ی پسر فریادی کشیده در حالتی غیرعادی می‌گوید: آقا اگر چنانکه شما قبول دارید آبروی من برود و الا حکم کن بین من مظلوم و این ظالم. ناگهان ضریح مقدس به حرکت آمده پسر بدبخت به مقدار چند متر به طرف بالا رفته و به زمین زده می‌شود و مردم رو به فرار گذاشته بعد از مدتی خدمه و غیرذلک وارد شده می‌بینند بدن آن بدبخت خرد شده و آثار استخوان پیدا نیست و رنگش سیاه شده، دختر را با نهایت عزت و احترام برمی‌گردانند و موقع خروج از درب حرم مطهر می‌گوید: آقا خانه‌ی احسانت آباد و بدن نحس پسر را از حرم بیرون می‌برند. ولوله‌ای در شهر ایجاد و تمامی مردم به حرم مبارک ریخته اجتماع عجیبی رخ داده به تمام روستاها و شهرستانها خبر می‌رسد و چراغانی‌های خیلی مفصل کرده بالای مأذنه‌ها بشارت‌ها داده اشعاری خوانده و کرامات و فضائلی نقل می‌کنند و رو به سوی کربلا می‌نهند و این قضیه زمان استیلای دولت ترکیه بر عراق بوده، که بغداد مقر قدرت و حکومت ایشان بوده و خبر به آنجا می‌رسد. بزرگان ایشان آمده پس از تحقیق به دولت متبوع خود خبر می‌دهند و از آناطولی (نام شهری است در ترکیه) دستور می‌رسد که تمام قوای نظامی ایشان لباس تازه پوشیده به کربلا آمده فوج‌فوج پی‌درپی با ادب و نظم مخصوص از درب ورودی آمده مقابل حرم مطهر شعارهای مخصوص داده و از جمله این اشعار را به زبان ترکی می‌خواندند: بابان حیدر جنتده گوزلری پاک ایشندی سن لن تفاخر ایلر اوزآرکاداشلا رینه الصلاة والسلام علیک یا مولای یا اباالفضل العباس و رحمة الله و برکاته. [۳۷۴] . [صفحه ۶۴۶]

اگر همان بازو را ببینی می‌شناسی

مرحوم مبرور حاجی شیخ هلال کشک‌سرایی که از موثقین علما بوده، نقل می‌کند: ۲۵. شیخی مجرد مقیم کربلا در وقفات به میان قبیله‌ای می‌رفته و امرار معاش می‌کرد. روزی تصمیم می‌گیرد به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شده درباره‌ی خانه‌ی مسکونی متوسل بشود. بدین منظور حرکت نموده، وارد حرم مبارک شده به ضریح مقدس نزدیک می‌شود. می‌بیند زنی دستش را بلند کرده، ضریح مبارک را گرفته و مشغول دعا و زیارت است. ولی آستین او پایین آمده و بازویش نمایان شده و خلخالی دارد. این منظره جلب توجه او را نموده، بی‌اختیار دستش را بر روی بازوی آن زن می‌گذارد و به دست دیگر ضریح مبارک را گرفته عرض می‌کند: خدایا، به حق این بزرگوار، این زن را نصیب من بکن. در این حال زن متوجه شده به حال غضب نگاهی به شیخ کرده و می‌گوید: خدایا، به حق این بزرگوار، دست این مرد را قطع کن! شیخ ناگهان به خود آمده از عمل خود نادم و ناراحت می‌شود و از غضب آن بزرگوار وحشت کرده به قصد پناهنده شدن به حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام برگشته و با حالت اضطراب و سرعت به سوی حرم آن بزرگوار رهسپار می‌گردد. در وسط راه می‌بیند یکی از دوستانش با یک نفر دیگر درگیر است، لکن اعتنا ننموده و می‌گذرد و پس از چند قدم راه رفتن به خیال اینکه بعدا از من گله خواهد کرد برگشته میانجی‌گری می‌کند. در این اثنا خنجر یکی از ایشان به همان دستش فرود آمده، خون جاری شده و می‌افتد. مردم از اطراف جمع شده پلیس می‌آید و او را به اداره نزد قاضی می‌برند. لکن او پیش قاضی می‌گوید من شکایتی ندارم، زیرا مرا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام زده و قضیه را نقل می‌کند. بالأخره وی را به بیمارستان حمل و بستری می‌کنند و پس از مدتها خارج می‌شود. پس از مدتی باز وقفه رسیده و به قرار سابق به میان همان قبیله رهسپار می‌شود. در آنجا طبق معمول سنوات سابق به چادر مضیف وارد می‌شود. بعد از چند روزی به مهمانی دعوتش می‌کنند و بعد از چند نفر از مهمان سؤال می‌کند: علت این مهمانی‌ها [صفحه ۶۴۷] چیست؟ جواب می‌دهند حقیقت امر این است که یکی از اهل قبیله عیالش سه‌طلاقه شده و محتاج به محلل است، آن هم از اهل قبیله صلاح نمی‌باشد، ما این خواهش را از شما داریم. او قبول می‌کند و وکالت می‌گیرند و عقد جاری می‌شود و خیمه‌ای برپا می‌کنند و هر دو را وارد همان خیمه می‌نمایند. در خیمه، زن متوجه می‌شود که شیخ یک دستش را نزدیک نمی‌آورد. علتش را می‌پرسد شیخ می‌گوید حادثه‌ای بوده و هنوز بهبود کامل حاصل نشده و ضعیف است. زن قضیه را تعقیب کرده می‌بیند همان دستی است که نفرینش کرده است. می‌گوید: اگر همان بازو را ببینی می‌شناسی؟ می‌گوید شاید. زن بازویش را نشان می‌دهد، شیخ می‌بیند همان بازو است. یکدیگر را می‌شناسند و می‌گویند: خداوند ما را به احترام آن بزرگوار به همدیگر رسانیده است و نباید از هم جدا بشویم. پس از چند روز اهل قبیله تقاضای طلاق می‌کنند، ایشان ماجرا را نقل می‌کنند و می‌گویند: اگر شما میل دارید مجددا با هم وصلت کنید ما از یکدیگر جدا می‌شویم و الا فلا. اهل قبیله هم انصاف کرده، به ادامه‌ی وصلت ایشان رأی موافق می‌دهند. پس از چند روزی، خبر مرگ پدر زن را که در قبیله دیگری بوده به آنان می‌دهند و اینها با یکدسته از اهل این قبیله به آنجا رفته و چند روزی در مجالس ترحیم آنان شرکت می‌کنند. موقع مراجعت، برادران زن سهم‌الارث پدری او را محاسبه نموده تحویلش می‌دهند و شیخ با همان وجه در کربلا خانه‌ای می‌خرد و متمول می‌شود. چه خوش بود که برآید به یک کرشمه سه کار! به یک توسل، دست شیخ قطع شد و همان زن نصیب او گردید و بالأخره نیز صاحب خانه‌ای شد. السلام علیک یا مولای یا اباالفضل و رحمهٔ الله و برکاته. [۳۷۵] .

دستی به سینه‌اش خورد و او را چند قدمی به عقب پرت کرد

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالله میری دربندی طی یادداشتی به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام چنین نوشته‌اند: [صفحه ۶۴۸] ۲۶. نقل می‌کنند یکی از استادان حوزه‌ی علمیه هیچ گاه به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام نمی‌رفت. از او پرسیدند علت نرفتن شما به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام چیست؟ این بدبخت، با کمال بی‌شرمی جواب داد که من از آن حضرت بیشتر درس خوانده‌ام! پس از چندی شاگردان، استاد را مجبور کردند به زیارت برود. زمانی که استاد، به حالت اکراه از زیارت، همراه جمعی وارد صحن مطهر شد، ناگهان دستی به سینه‌اش خورد و او را چند قدمی به عقب پرت کرد و بی‌هوش ساخت. اطرافیان متوجه نشدند که بر استاد چه گذشت. وقتی وی به هوش آمد سؤال کردند ماجرا چه بود؟ او قضیه را آشکار ساخت و معرفتش زیاد شد و فهمید که اشتباه کرده است و باید از روی شوق و تواضع به زیارت حضرت ابوالفضائل علیه‌السلام برود. آری (ان اکرمکم عند الله أتقاکم) شخصیتی که آن چنان در برابر امام خاضع باشد که در سخت‌ترین شرایط زندگی مترنم به بیت زیر شود، باید هم در برابر او به خاطر خدا کرنش کرد: والله ان قطعتموا یمینی انی احامی أبدا عن دینی دستم جدا شد اگر از پیکرم مشک به دندان به حرم می‌برم یارب مدد کن این فرس برانم این آب را به خیمه‌ها رسانم دیگر چه غم در این جهان نمانم

ابوالفضل، مال خودش را گرفت

حجةالاسلام جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی مازندرانی طی مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام چنین نوشته است: ۲۷. مرحوم حاج کریم جعفری، فردی از اهالی شهرستان بابل بود که شدیدا متدین و عاشق اهل بیت علیهم‌السلام بود و هر ساله با شور زائدالوصفی در منزل خود مجالس حسینی برپا کرده اطعام می‌نمود و با یادآوری سفر خود به کربلا، مخصوصا زیارت حرم و قبر دوطفلان حضرت مسلم علیهم‌السلام، بی‌اختیار مانند ابر بهار اشک= [صفحه ۶۴۹] می‌ریخت. بالأخره نیز به این سعادت بزرگ نائل شد که در روز عاشورای سال ۱۳۶۸ شمسی پیش از فرارسیدن ظهر عاشورا (حدود ساعت ۱۰ صبح) در مجلس عزای حسینی علیه‌السلام به مولای خویش بپیوندد. آری، پس از آنکه از اول صبح در یک مجلس روضه شرکت کرد و پس از آن نیز در دستجات حسینی عرض ادب نمود، مجددا در مجلس روضه‌ی دیگری حضور یافت و در آن جا، در حالی که به منبر مولایش اباعبدالله علیه‌السلام تکیه داده بود، چشم از جهان فروبست (با اینکه تا لحظه‌ی قبل از مرگ هیچ مرضی نداشت و کاملا سالم بود) و به زیارت مولایش حسین و علمدار باوفای وی ابوالفضل علیهماالسلام نائل شد. از خود آن مرحوم شنیدم که می‌فرمود: روزی در حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف بودم، ناگهان سر و صدای زوار مرا متوجه خود کرد. دقت کردم، دیدم زوار اطراف زائری ایرانی را گرفته‌اند و او هم مانند اشخاص دیوانه، در حالی که دستهای خود را بالا و پایین می‌برد، مرتب می‌گوید: - ابوالفضل مال خودش را گرفت، ابوالفضل مال خودش را گرفت! همه از کار وی تعجب کردند و زمانی که علت این امر را پرسیدند، بالأخره جواب داد: هنگام عزیمت من به سمت کربلای معلی، شخصی نزد من آمد و ظاهرا دو تومان (تردید از حقیر است، مرحوم جعفری مبلغ را یادآور شد) به من داد و گفت پس از تشرف به کربلا یک تومان (یا نصف پول) را بده و پارچه‌ی مخمل خریداری کن و به نیابت از من بالای ضریح حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بیانداز، یک تومان (یا نصف دیگر) را نیز برای خودت - مثلا به عنوان اجرت این زحمت - بردار. اکنون که مشرف شده بودم، قطعه پارچه‌ی مخملی را که به نیابت از او خریده بودم و نذری بود، آوردم که بالای ضریح بیاندازم، اما هنگام زیارت شیطان مرا گول زد و با خود گفتم: «حالا چه کسی متوجه می‌شود که تو پارچه‌ی نذری آن بنده‌ی خدا را به حضرت ابوالفضل نداده‌ای؟! او کجا از ایران متوجه این عمل می‌شود؟! بنابراین بهتر است قطعه‌ی مخمل نیز مال خودت باشد» و لذا از انداختن مخمل بر روی ضریح حضرت منصرف شدم، که ناگهان پارچه‌ی مخمل نذری که در دستم بود (ظاهرا زیر بغل) مانند کبوتری به پرواز درآمد و مستقیم به طرف بالای ضریح آقا رفت و روی ضریح

قرار گرفت...! [صفحه ۶۵۰]

تیری می‌آید و او را سرنگون می‌کند

جناب مستطاب حجةالاسلام مرحوم حاج شیخ محمدتقی امینی اراکی انجدانی (ره) دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام فرستاده بودند که می‌خوانید: ۲۸. چهل سال قبل که مردم مسلمان نوعا به طور قاچاق به عتبات عالیات می‌رفتند، یک ماشین اتوبوس پر از مسافر، به طور قاچاقی، عازم کربلا می‌شود. در گردنه‌ی سرسرخ، که در نزدیکی صحنه‌ی کرمانشاه قرار دارد، ژاندارمی به نام نریمان جلوی ماشین را می‌گیرد و دستور می‌دهد که راننده زوار را برگرداند. هر چه زوار به او التماس می‌کنند که بگذار ما به زیارت امامان شیعه در عراق برویم، او اعتنایی نمی‌کند، تا اینکه زوار او را قسم می‌دهند به حق حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام بگذار ما برویم. آن خبیث می‌گوید: عباس کیست؟ او هم مثل من یک چکمه‌پوشی بوده است (نعوذ بالله). به محض اینکه این کلام زشت و کفرآمیز از زبان ژاندارم مزبور بیرون می‌آید، تیری می‌آید و او را سرنگون می‌کند. معلوم نشد که تیر از کجا آمد و تیرانداز که بود؟ پس از این واقعه، زوار به سمت کربلا ـ حرکت می‌کنند و از آن پس آن گردنه به گردنه‌ی نریمان‌کش معروف می‌شود. حقیر این قضیه را از زبان یکی از موثقین شنیدم.

کلید را روی ضریح حضرت اباالفضل بگذار

۲۹. در جنگ بین‌المللی یکی از سرکرده‌ها آمده بود که خزانه و موزه‌ی حرم سیدالشهدا علیه‌السلام را به غارت ببرد. کلیددار از دادن کلید به وی خودداری می‌کند، و او هم اصرار می‌کند، کلیددار ناگزیر متوسل به امام حسین علیه‌السلام می‌شود. شب در عالم خواب امام حسین علیه‌السلام را می‌بیند که به وی می‌فرماید: فردا کلید را ببر روی ضریح مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بگذار! وقتی فردا سرکرده‌ی مزبور برای گرفتن کلید می‌آید، کلیددار می‌گوید: کلید روی ضریح مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام قرار دارد، برو و بردار. آن خبیث برای برداشتن کلید با چکمه وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس [صفحه ۶۵۱] علیه‌السلام می‌شود، که ناگهان شمشیر او را دو قطعه می‌کند و جسد پلیدش را در صحن می‌افکند. [۳۷۶] .

یا اباالفضل العباس همه‌ی دکترها جوابم کرده‌اند

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالرسول موسوی (ابوادیب) حفظه الله تعالی، در تاریخ سوم ذی‌حجةالحرام سال ۱۴۱۸ ه.ق کرامتی را که حدود بیست سال قبل از آن تاریخ در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام واقع شده بود، برای مؤلف کتاب چنین نقل کردند: ۳۰. جوانی که حدودا بیست سال از سنش می‌گذشت و از هر دو پا معلول و فلج بود و او را با چرخ ویلچر به اینجا و آنجا می‌بردند، وارد صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شد و با چرخش در کنار کفشداری حرم حضرت توقف کرد. جوان، در حالی که تمام مدارک پزشکی را در دست داشت (مدارکی که نشان می‌داد دکترها [صفحه ۶۵۲] همگی جوابش کرده و از معالجه‌ی وی اظهار عجز کرده بودند) به کفشداریها التماس می‌کرد که از درب رواق سمت قبله او را به حرم ببرند ولی خدام اعتنایی به حرفهایش نمی‌کردند. حتی برخی از زوار وساطت کردند که خدام او را ببرند ولی کفشدارها نبردند. بالأخره شدیدا احساساتی شد و در حالی که مدارکش را نشان می‌داد، رو به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام کرده و گفت: «یا اباالفضل همه‌ی دکترهای حاذق جوابم کرده‌اند، چه کنم؟ جوابم کرده‌اند» و مدارک را به طرف ضریح مطهر پرت کرد. سپس، بدون اختیار، بلند شد که بدود و خودش را هم از روی چرخ ویلچر پرت کرد، و ناگهان مردم متوجه

شدند که حضرت او را شفا داده و وی از عنایات حضرت شفا گرفته است. مردم تمام لباسهایش را پاره‌پاره کردند و تبرکا با خود بردند. دستهای سبز طرح دستی، روی آب افتاده بود عشق هم، در التهاب افتاده بود دست‌های سبز، بوی یاس داشت رونق از گل، از گلاب افتاده بود تا به او، شاید رساند خویش را آب هم در پیچ و تاب افتاده بود با طلوع آفتاب صورتش در دل شب، اضطراب افتاده بود خیمه ها، در زمهریر درد سوخت ز آسمان، آفتاب افتاده بود چشم‌های تب‌زده، در انتظار دست سقا، روی آب افتاده بود . [۳۷۷]

عجب مجلس توسلی برپا می‌کنید

جناب حجةالاسلام مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، آقای حاج شیخ عبدالأوحد خورشیدی بخشایشی طی مکتوبی چنین نوشته‌اند: ۳۱. جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی قاسمی غریبدوستی می‌فرمود: در تاریخ ۱۳۳۸ هجری شمسی بنده در رکاب حضرت آیةالله آقای حاج شیخ هدایت‌الله غروی (ره) به مناسبت برگزاری جلسه‌ی صلح بین یک نفر روحانی و مالک [صفحه ۶۵۳] به گرمرود مسافرت نمودیم. بعد از برگشت از روستای جیران چند روز در غریبدوست منزل پدر غروی ماندیم. علمای محترم روستای غریبدوست به دیدن مرحوم حاج شیخ آمدند و حاج شیخ مرحوم از ایشان بازدید نمودند. شبی از شبها، که پدران طلاب آن روستا در محضر حاج شیخ حضور داشتند، شخصی به نام مشهدی اسماعیل کمالی به خدمت حاج شیخ آمد و به ایشان عرض کرد: ما در منزل روضه داریم. حاج شیخ مرحوم به بنده و حجةالاسلام و المسلمین فاضل دانشمند آقای حاج شیخ عمران علیزاده فرمودند: خانه‌ی ایشان منبر بروید. ما عرض کردیم آقاجان تا به حال ما منبر نرفته‌ایم. فرمودند: این می‌شود منبر اول شما. وظیفه‌ی ما طبعا اطاعت از فرمایش حاج شیخ بود. و لذا برای روضه خواندن به منزل آقای کمالی رفتیم. و در بین راه بنده به آقای علیزاده گفتم: شما، باید منبر بروید، زیرا من صلاحیت منبر ندارم. بعد از مذاکره، ایشان قبول کردند. قرار شد من هم به ایشان اجمالا کمک کنم و البته منبر را ایشان تشریف ببرند. آقای مشهدی اسماعیل گفت به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسل نمایید و آقای علیزاده هم به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسل پیدا کردند. من هم چند قطعه شعر می‌خواندم. چون اولین منبر ما بود خجالت می‌کشیدیم و وقت ذکر مصیبت چشممان را بسته بودیم. یک وقت متوجه شدیم که مردم می‌خندند، عوض اینکه گریه بکنند! در خاتمه نیز چند قران (ریال) اجرت توسل به ما دادند. با ناراحتی زیاد نزد حاج شیخ مرحوم برگشتیم، ولی حاج شیخ مرحوم ما را تشویق کردند و مرتبا می‌گفتند: بارک‌الله پسرانم! ولی از ناراحتی درونی ما خبر نداشتند. آن شب را صبح کردیم و فردای آن روز دیدیم که صاحب منزل، اول صبح، وارد اطاق ما شده و می‌گرید. حاج شیخ علت گریه‌ی وی را پرسید و وی توضیح داد که دیشب در خواب دیده است آقا حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در حال غضب به وی فرموده است: عجب مجلس توسلی برپا می‌کنید؟! سپس افزود: من از ترس به پای آقا افتاده و به ایشان عرض کردم: آقاجان اشتباه شده است. تا زنده هستم هر سال یک گوسفند می‌کشم و مجلس توسل برپا می‌کنم، مرا ببخشید. فرمودند: بروید در مجالس توسل مواظب خودتان باشید! [صفحه ۶۵۴] وی گفت: وقتی از خواب بیدار شدم دیدم مثل آدم بیدار گریه می‌کنم. آن بنده‌ی خدا تا زنده بود، هر ساله یک گوسفند می‌کشت و برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام اطعام می‌داد. و بعد از فرزندانش نیز همان برنامه را ادامه می‌دهند. سپس مرحوم حاج شیخ به آن بنده‌ی خدا و حاضرین توصیه فرمودند که، همیشه مواظب باشید محبت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برای خودتان جلب نمایید و این نمی‌شود مگر اینکه انسان در مجالس سوگواری ایشان مؤدب داخل شود و مؤدب خارج گردد و همواره متوجه این باشد که این مجالس، نظاری دارد. مرحوم ملاحسینقلی تکمداشی نیز همیشه می‌فرمود:ای مردم، صاحب مجلس، مولاـ حضور دارند. ایشان، که از بنی‌اعمام مرحوم آیةالله حاج میرزا فتاح شهیدی بود، از این روستا به آن روستا مسافرت می‌کرد و در بیابان آب را بهانه قرار داده، یک مسأله به آن

دهاتیها یاد می‌داد به آنان می‌گفت که اگر تمایل دارید، در این بیابان یک توسل به مولانا امام حسین علیه‌السلام پیدا کنیم. اگر آن باغبان یا زارع اظهار تمایل می‌کرد، وی در آن بیابان توسلی می‌جست. سپس عرض می‌کرد: «خدایا در این بیابان به یک نفر یک مسأله یاد دادم» و سپس در بین منازل راه، زمزمه می‌کرد و می‌گریست. روحانی نباید بیکار بنشیند، بلکه باید همیشه در حال انجام مأموریت ابلاغ باشد. به راستی که آن مرحوم، وصفا نه اسما، روحانی بود.

جوان رشیدش به طور ناگهانی از دنیا رفت

جناب حجةالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، آقای حاج سید محمدعلی طبسی حائری در تاریخ ۲۱ ربیع‌الاول ۱۴۱۵ هجری قمری نقل کردند: ۳۲. جد ما، حضرت آیةالله آقای سید محمدکاظم طبسی، می‌فرمودند: در کربلا، خادم حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام زوار شش امامی که (قائل به مهدویت اسماعیل پسر امام صادق علیه‌السلام هستند و به شش امامی معروفند) داخل سرداب زیرزمین قبر حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل [صفحه ۶۵۵] العباس علیه‌السلام می‌برد تا قبر آن حضرت را زیارت کنند. هر چه مردم او را نهی می‌کردند که این کار را نکند، او گوشش بدهکار نبود [و در حقیقت، حاضر نبود از لیره‌هایی که بابت این کار به او می‌دادند بگذرد] . آخرالأمر جوان رشیدش به طور ناگهانی از دنیا رفت و داغش به دل وی ماند، و خودش نیز پس از چندی از دنیا رفت.

تصادف کرد و دست و پایش خرد شد

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محصل یزدی، صاحب مجله‌ی معارف جعفری، در نقلی چنین فرمودند: ۳۳. روزی چند نفر در مهریز یزد برای تقسیم ارث پدر پیش من آمدند. یکی از این وراث که زن بود به برادرها گفت: حضرت عباسی، به همدیگر خیانت نکنید! یکی از برادرها زبان به گستاخی گشود با کمال بی‌شرمی گفت: اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قدرت داشت دست خودش را حفظ می‌کرد! دیری نگذشت که این فرد گستاخ تصادف کرد و دست و پایش خرد شد، در نتیجه به وضع فلاکت‌باری افتاد و تمام زندگیش از بین رفت.

عمامه‌ام را روی ضریح انداختم

جناب آقا میرزا هادی در کتاب دعوةالاسلام حکایت نموده است: ۳۴. در سنین سابقه، سید جلیلی از اصفهان به زیارت عتبات عالیات مشرف شد و در کربلای معلی قصه‌ی غریب و حکایت عجیبی نقل نمود که به اختصار آن را نقل می‌کنیم. گفتنی است که سید مزبور، بعد از وقوع قضیه و نقل آن برای ما، و ظهور علائم و نشانه‌های مختلف بر صدق آن، شهادت ما را در ورقه‌ای به خط و مهر این حقیر و تصدیق جناب آقا سید عبدالحسین کلیددار گرفت. سید می‌گفت: مدتی متوسل به ضریح مقدس حسینی - علی مشرفه‌السلام - شده، درخواست تشرف به حضور آن حضرت یا به حضور مبارک ولی‌عصر ارواحنا له الفدا می‌نمودم، تا آن که در یک شب جمعه طاقتم طاق شد، آمدم و در پیش [صفحه ۶۵۶] روی مبارک، شالی را برداشته یکسر آن را به گردن و سر دیگرش را به ضریح بسته و تا نزدیکیهای صبح به گریه و زاری مشغول گشتم. نزدیک صبح شد و مردم دوباره به حرم آمدند. سید، که از اول شب به حضرت عرض کرده بود امشب باید مراد مرا بدهید، چون دید وقت گذشت، نومیدانه از جا برجست و عمامه‌ی خود را از سر گرفت و بالای ضریح مقدس پرتاب کرد و گفت: «این سیادت هم مال شما، الحال که مرا ناامید کردید من هم رفتم!» و پشت به ضریح، از حرم بیرون آمد! در میان ایوان سید بزرگواری به او رسید و فرمود: بیا برویم زیارت حضرت ابوالفضل العباس

علیه‌السلام. به مجرد استماع، گویی همه‌ی ناراحتیها و اوقات تلخیهای خویش را فراموش کرده، به کلی مجذوب آن سید بزرگوار گردید با هم از کفشداری مقابل باب قاضی‌الحاجات طرف قبله که در یمین خارج است کفش خویش را گرفته پوشیدند و روانه‌ی حرم شدند. حین صحبت، فرمودند: چه مطلبی داشتی؟ عرض کردم: می‌خواهم خدمت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام برسم. فرمودند: ممکن نیست. در این وقت عرض کردم به خدمت حضرت صاحب‌الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف برسم، فرمودند: این ممکن است. سپس بعضی مطالب را عرض کردم و جواب شنید. نزدیکیهای بازار داماد، که نزدیک صحن است، فرمودند: سرت برهنه است. عرض کردم: عمامه‌ام را بر روی ضریح انداختم. در آن حین، به دکان بزازی‌ای رسیدیم که طرف یمین بازار بود، به صاحب دکان فرمودند: چند ذرع عمامه‌ی سبز به این سید بده! یک توپ پارچه‌ی سبز فنطازی آورد و از آن پارچه‌ی عمامه‌ای به من داد، بر سر بستم. سپس به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام رفتیم و از در جلو مشرف به زیارت پیش رو شدیم و نماز زیارت و بقیه‌ی اعمال را به جا آوردیم. فرمودند: دومرتبه، به حرم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مشرف شویم. آمدیم بازار و از همان کفشداری داخل شدیم. مشغول زیارت بودیم که صدای اذان بلند شد. آمدیم سمت بالاسر، فرمودند: آقا سید ابوالحسن نماز می‌خواند. برو با او نماز بخوان. من از گوشواره‌ی بالای سر آمدم در صف اول یا دوم (تردید از مؤلف است) ایستادم، لکن خود آن سرور در جلوی صف در کنار گوشواره ایستادند. و آقا سید [صفحه ۶۵۷] ابوالحسن نزدیک به ایشان بود، گویی او است که امامت آقا سید ابوالحسن اصفهانی را بر عهده دارد. مشغول نماز صبح شدیم. در بین نماز، آن جناب را می‌دیدم که نماز می‌گزارند. در دل گفتم یعنی چه، چرا به من فرمود با آقا سید ابوالحسن نماز بخوان ولی خودش جلوی آقا سید ابوالحسن ایستاده فرادی نماز می‌خواند؟! در این فکر بودم تا نماز تمام شد. گفتم بروم تحقیق کنم که این سید بزرگوار کیست؟ نظر کردم آن جناب را در جای خود ندیدم. سراسیمه این طرف و آن طرف نظر انداختم ایشان را ندیدم. دور ضریح مقدس دویدم، باز کسی را ندیدم. گفتم بروم به کفشداری بسپارم، آمدم پرسیدم گفت: الآن بیرون رفت! گفتم: او را شناختی؟ گفت: نه، شخص غریبی بود. دویدم، گفتم بروم نزد دکان بزازی، از او بپرسم. آمدم بازار، دیدم همه‌ی دکاکین بسته است و هنوز هوا تاریک است. از این دکان به آن دکان می‌رفتم، دیدم همه بسته‌اند و ابدا دکانی باز نیست! همین قسم رفتم تا به صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رسیدم و باز برگشتم، گفتم شاید باز بوده و من از آن گذشتم آمدم تا صحن سیدالشهداء علیه‌السلام ابدا اثری از ایشان ندیدم. پس فهمیدم من به شرف حضور باهرالنور روح عوالم امکان رسیده و نفهمیده‌ام! بعد از دو سه روز، خدام عمامه‌ی سیاه سید را از روی ضریح پایین آوردند و من یک وصله از عمامه‌ی سبز سید را گرفتم و مدتها آن را همراه تربت مبارک در تحت‌الحنک خود داشتم، اینک چند روز است که مفقود شده است. [۳۷۸] .

به ذهنم رسید که او اباالفضل العباس است

۳۵. سید محسن شبر خودش فرزند علامه بزرگوار سید ابراهیم شبر (ابوعدنان) که هم‌اکنون ساکن قم می‌باشد نقل کرد: [صفحه ۶۵۸] هنگامی که توسط عمال صدام در نجف دستگیر شدم بعد از مدتی از نجف مرا به ساواک بغداد منتقل کردند و در سلول انفرادی مورد شکنجه‌ی روحی و جسمی قرار دادند. بعد از شش ماه شکنجه‌های وحشتناک، قدری تخفیف به من داده، مرا به زندان عمومی منتقل ساختند. بعد از مدت کوتاهی در یکی از روزها سه جوان از نجف (اهالی نجف) را بر ما وارد کردند که یکی از آنها را قبلا می‌شناختم. او از خانواده‌ی آل‌حبیب بود، هنگامی که از ایشان پرسیدم که برای چه تهمتی زندانی شده‌اید؟ گفتند: ما را به تهمت قتل یکی از دانشجویان دانشگاه مستنصریه، از دانشگاه گرفته و به اینجا آورده‌اند، در حالی که به خدا قسم ما هیچ گونه اطلاعی از قتل وی نداریم. سید محسن شبر می‌گفت: هنگامی که وقت نماز می‌شد با کمال خضوع و خشوع به درگاه خداوند متوسل می‌شدم و خصوصا در قنوت متوجه خدا بودم. لذا آن سه جوان از من خواسته بودند در این ساعات برای رهاییشان دعا کنم،

زیرا آنها گناهکار نبودند. گفت: بعد از نیمه‌شب برخاستم، وضو گرفتم برای نجات و گشایش در کار آنها دو رکعت نماز قربهٔ الی الله تعالی خواندم و سپس به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم چون قبل از این به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام متوسل شده و نتیجه نگرفته بودم و پس از نماز و توسل به علت تنگی جا و ضیق مکان، به همان حالت سخت و مشکل اول زمین نشستم، یک‌مرتبه خواب بر من غلبه کرد و در عالم رؤیا مشاهده کردم گویا در اتاقی هستم که چهارده شخصیت در آن حضور دارند (من خود آنها را یکی بعد از دیگری شمردم). نزدیک درب اتاق نیز مرد باهیبت و درشت‌اندامی قرار داشت که دارای محاسنی انبوه بود و چفیه بر سر داشت. به ذهنم رسید که او ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. پس روبرویش نشسته، او را با لهجه‌ای ساده و عامیانه مخاطب قرار دادم و گفتم: یا عباس، تو چرا ما را از این زندان رها نمی‌کنی؟! چرا چاره نمی‌کنی؟! می‌گویند تو شجاعی، چرا ما را از دست مجرمین رها نمی‌کنی؟! [صفحه ۶۵۹] حضرت لبخند زد و با روی باز به من نگریست ولی من با چهره‌ی غضبناک به او گفتم: آیا می‌خندی و ما در آتش می‌سوزیم؟! یک‌مرتبه استوار نشست و اشاره به آقایی نمود که در کنار او نشسته بود و گمان بردم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام می‌باشد. با همان زبان ساده عرضه داشتم: مرا با حضرتش کاری نیست. شش ماه هست که به او متوسل شدم و توسلم را اجابت نفرمود! این مرتبه توسل به شما کرده‌ام برای بار دوم لبخند زد، و من نیز مجددا در حالی که ناراحت بودم به وی گفتم: آیا می‌خندی، در حالی که ما در آتش سوزانیم؟ بعد از آن به من گفت حاجتت چیست؟ گفتم: این بیچاره‌ها (سه جوان) به تهمت قتل گرفتار شده‌اند، در حالی که بی‌گناهند، آنها را از این گرفتاری برهان، که صبرشان پایان یافته است. سپس از خواب بیدار شدم. صبح روز دوم نگهبانان آمدند، سه جوان را صدا زدند و گفتند که به خانه‌هایتان بروید. و به این ترتیب خدا به برکت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، دعای ما و آنان را مستجاب کرد. [۳۷۹] .

قاضی به جرم خود اقرار کرد

جناب حجةالاسلام آقای حاج شیخ ابراهیم صدقی چنین نقل می‌کند: ۳۶. یکی از کرامات مهم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام همانا پرهیز مردم از قسم خوردن دروغ به آن حضرت است. توضیح آنکه در بین عشایر و قبایل مرسوم است که برای حل اختلافات فیمابین و روشن شدن قضایا (مانند قتل و سرقت و غیره) متهم را به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام قسم می‌دهند، و غالبا هم متهم حاضر به قسم خوردن نشده و به گناه خود اقرار می‌کند، چون می‌داند قسم دروغ به آن حضرت چه عاقبت سوئی برایش دارد و این امر به تجربه رسیده است. برای نمونه این قضیه را از یک وکیل دادگستری در کربلای معلی نقل می‌کنم، ایشان نقل می‌کرد: فردی به قتل یک نفر متهم شده بود، اما چون بینه و شاهدی در کار نبود تا اتهام وی نزد قاضی ثابت شود، فرد مزبور شرکت در قتل را انکار می‌کرد. قاضی [صفحه ۶۶۰] ناگزیر خواست او را به قرآن کریم قسم بدهد و متهم هم حاضر شد قسم بخورد، و من از قاضی! اجازه خواستم که اجازه دهد متهم را به صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برده و به آن حضرت قسم بدهم (آن وقت‌ها دادگستری در خیابان حضرت عباس علیه‌السلام قرار داشت. قاضی اجازه داد من دست متهم را گرفتم از دادگستری بیرون آوردم و او را در مقابل حرم ابوالفضل العباس علیه‌السلام قرار دادم و به او گفتم: به حضرت عباس علیه‌السلام قسم بخور که این قتل از تو صادر نشده است. دیدم فرد متهم، که منکر قضیه بوده و حتی حاضر شده بود به قرآن کریم قسم بخورد، حاضر نیست چنین قسمی بخورد! و بالأخره نیز نزد قاضی به جرم خویش اقرار کرد و حق ظاهر شد. این تنها یکی از کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بوده و از این گونه قضایا بسیار است، و این جانب چون متولد شهر مقدس کربلا هستم و در آنجا سکونت داشته‌ام، خیلی از این قضایا را هم دیده و هم شنیده‌ام که مجال نوشتن آنها نیست، آنچه که نوشتم تنها به عنوان نمونه بود.

ظهور کرامت، در پل سازی عباسیه شهر بخشایش

جناب حجةالاسلام و المسلمین، دانشمند محترم، نویسنده‌ی توانا و صاحب تألیفات کثیره آقای حاج شیخ عبدالرحیم عقیقی بخشایشی طی مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام چنین مرقوم داشته‌اند: ۳۷. مؤلف محترم «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام»، جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی، از این جانب درخواست فرمودند که پیرامون عنایات و کرامات سقای باوفا و جوانمرد کربلا، حضرت قمر منیر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام کرامت یا عنایت خاصه‌ای را که به خود به رأی‌العین دیده یا به نقل موثق شنیده است، به تصویر قلم بیاورم و جهت درج در کتابی که به این منظور در دست تهیه دارند، تقدیم نمایم. گرچه حقیر خود را لایق و شایسته‌ی آن مقام نمی‌بیند که از شأن و بزرگوارهای [صفحه ۶۶۱] مولا و مرادش سخن بگوید و قلم خود را به وصف فضائل آن جناب مزین و منور سازد، ولی چه باید کرد؟ مؤمنی تلاشگر که می‌خواهد شأن سرور نامی اسلام را به ثبت رسانده و به افکار عامه و جهانیان نشان دهد درخواست نقل کرامتی از آن حضرت را نموده باشد و نگارنده نیز نمونه‌ای مطمئن از این کرامات را در اختیار داشته باشد، دریغ بود که مکتوم و پوشیده باقی دارد و دعوت را نپذیرد. خصوصا آنکه انبوه شاهدان عینی آن کرامت، هنوز زنده هستند و می‌توان صحت و سقم آن را بررسی و تحقیق نمود. افزون بر آن، پلی که امروز به نام نامی آن سقای بزرگوار در شهر بخشایش تأسیس یافته است شاهد زنده و معتبر این واقعه هست، که هنوز برپا می‌باشد، و رخداد آن واقعه چنین است: در سال ۱۳۶۸ ش به لطف الهی موفق به احداث یک باب دبیرستان ۱۲ کلاسه‌ی پسرانه با همکاری مردم در شهر نوبنیاد بخشایش شدم که شدیدا مورد نیاز اهالی بود و دبیرستان را نیز به نام نامی مولا علی علیه‌السلام نام‌گذاری نمودیم. پس از احداث دبیرستان، جمعی از اهالی و کشاورزان بی‌پناه منطقه، درخواست نمودند پلی نیز بر روی رودخانه‌ی «اوجان‌چای» زده شود. چون رودخانه‌ی مزبور هر سال، شش و هفت ماه زندگی و عبور و مرور آنان را فلج می‌کرد و نمی‌توانستند از اراضی و مزارع خود، خوب بهره‌برداری نمایند و چون دولت گرفتار جنگ تحمیلی عراق بود و امکان تأسیس یا تأمین چنین پلی را در آن گیر و دار نمی‌توانست در اولویت قرار دهد، لذا بایستی خود مردم اقدام می‌کردند. از فواید دیگر این پل آن بود که می‌توانست اهالی را یک ساعت زودتر به شهرستان تبریز برساند. این جانب، به عنوان روحانی و با این اعتقاد که روحانیان در کارهای دنیوی نیز همچون امور اخروی باید به کمک و مساعدت مسلمانان برخیزند، دعوت مردم را پذیرفتم، و مصمم شدم که مقدمات آن را فراهم سازم و چون تفاوت کار یک فرد روحانی با دیگران در این است که کارهای او بایستی تحت یک عنوان و یک شعار دین و مذهبی صورت گیرد تا توجه مؤمنین را به خود جلب کرده و بتواند از اعتقادات و باورهای مذهبی مردم در راه سازندگی نیز بهره‌گیری نماید، از این رو به مناسبت آب و رود، یک مرتبه به یاد «شریعه‌ی فرات» و «نهر علقم» و صحنه‌های جانبازی مولا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در ذهن جلوه‌گر گشت، تصمیم گرفته شد که نام زیبای آن [صفحه ۶۶۲] سردار، زینت‌بخش این عملیات ساختمانی قرار گیرد، یعنی نام آن «عباسیه» باشد به خصوص از این جهت که مردم منطقه همانند اغلب دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام عشق و علاقه‌ی وافری به نام و کار و هدف قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام دارند. در واقع، با این نام زیبا، تأسیس و تکمیل این پروژه، بیمه و تضمین می‌گردید، زیرا هیچ کسی را یارای مقابله و معارضه با این نام نبوده و نیست. بر این اساس پس از اخذ نقشه از راه و ترابری استان، به نام نامی آن بزرگ، پرچمی در مسیر رودخانه، محل تأسیس این پروژه، بر زمین نصب گردید و تبلیغات ساختمانی آن شروع شد. پرچم مزبور در وسط رودخانه روی تلی از شن‌ها قرار گرفته بود و اهتزاز آن دلهای مؤمنان را مبتهج و متأثر می‌ساخت و افکار عمومی مردم شهر را به خود جلب و جذب می‌کرد. آنان می‌پرسیدند: پرچم وسط رودخانه یعنی چه؟ و مطلعین هدف و فلسفه‌ی آن را برای آنان بازگو می‌کردند و در نتیجه، این امر در بین مردم یک نوع آمادگی ذهنی ایجاد می‌کرد و شور و شوق لازم را می‌آفرید. مع‌الأسف، روزی یکی از مخالفان ناآگاه و نادان، که از سوی جمعی از مخالفین آگاه و سیاه‌دل این برنامه عمرانی، تحریک و تقویت می‌شد، به عنوان ابراز مخالفت و نشان دادن کینه و بغض خویش از تأسیس این پل (که فی‌المثل چرا به دست فلان کس صورت می‌گیرد، نه به دست دیگران؟!) صبحگاهان موقع عبور از آن محل،

پرچم را از جا کنده با بی‌احترامی بر زمین افکنده بود، تا به این ترتیب مخالفت خود و همفکران و دستوردهندگانش را نشان داده باشد! آری، او پرچمی را که به نام نامی سردار کربلا و سرافرازنده‌ی پرچم رشادت و شجاعت در سرزمین کربلا برافراشته شده بود، بر زمین افکنده بود و بد و بیراهی هم گفته بود؛ پرچمی که در بخشایش به نیت انجام یک امر خیر یعنی سازندگی و عمران و آبادانی به اهتزاز درآمده بود. پرچم روی شنها می‌افتد و چوپانی که در همان حال از آن محل عبور می‌کرده این منظره را مشاهده نموده بود شخص جسارت‌کننده به پرچم (که نامش ذکر نمی‌شود ولی در محل، بسیار معروف و شاخص به بدکرداری است) پس از این عمل، به منظور کمک به یکی از کشاورزان خویشاوند خویش که در حال درو کردن یونجه و علوفه بوده است می‌رود. خویشاوند [صفحه ۶۶۳] وی به وسیله‌ی دستگاه کانوا مشغول چیدن یونجه بوده است که یک‌مرتبه یونجه در دهنه‌ی تیغ کانوا گیر می‌کند و دستگاه را از کار بازمی‌دارد. این آقا به عنوان بازگشودن تیغ کانوا دستش را جلوی تیغ می‌برد تا به اصطلاح مانع را از جلوی آن رد کند، ناگهان تیغ رها و آزاد می‌گردد و در دم، چهار انگشت او را قطع کرده به زمین می‌افکند! کشاورزان به سرعت او را همراه انگشتان قطع شده به تبریز می‌رسانند ولی پزشکان معالج موفق به معالجه‌ی قطعی وی نمی‌گردند و او پس از چند روز اقامت در شهر، به حالت یأس به آبادی برمی‌گردد، در حالی که چهار انگشت را از دست داده و در آبادی شهرت یافته بود که آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام دست او را بریده است! اعاذنا الله من شرور أنفسنا. وقوع این حادثه‌ی دلخراش که بلافاصله در پی اهانت وی به پرچم عباسی علیه‌السلام رخ داده بود، باعث گردید که اعتقاد و تصمیم مردم به این پروژه‌ی عمرانی بیشتر جلب شود و کارها را با عزم و اراده‌ی مذهبی و مردمی به سرعت و تلاش فراوان تعقیب نمایند. در نتیجه پلی را که اگر دولت می‌خواست بسازد احداث آن حداقل چند سال به طول می‌انجامید، به برکت کرامت و عنایت ویژه‌ی آن بزرگوار (یک پل صدمتری ده دهنه طول و هشت متر و ۱۰ سانت عرض با بهترین وسایل روز و نقشه مهندسی تیپ اداره راه و ترابری) در مدت ۹ ماه و با هزینه‌ی ۹ میلیون تومان ساخته و پرداخته و شود، به گونه‌ای که سرعت عمل و در عین حال استحکام فنی کامل پل، موجب اعجاب و تحسین مهندسین بازدیدکننده، به ویژه معاونت محترم وزارت راه و ترابری وقت جناب آقای مهندس دهگان و معاونش مهندس عطاریان و دیگران واقع گردد. در حال حاضر، پرچم مزبور هنوز روی پل عباسیه (واقع در بخشایش، ۱۰۰ کیلومتری تبریز، مرکز دهستان مهران رود شمالی که اخیرا مبدل به شهر شده است) در اهتزاز است و هم‌اکنون نیز مردم آن منطقه، به ویژه رانندگان، نذورات خویش را به صندوق نصب شده می‌ریزند تا صرف چراغها و هزینه‌های نگهداری آن پل گردد. ضمنا در طول تأسیس این پل، نه از دماغ کسی خون آمد و نه حادثه‌ای رخ داد و این پل از اعتبار و احترام خاصی برخوردار می‌باشد حقیر که متصدی انجام و تأمین آن پل بودم با لطف الهی و با استمداد از نام این [صفحه ۶۶۴] بزرگ‌مرد شجاع آن چنان به سهولت و آسانی انجام می‌پذیرفت که ساختن آن آسانتر از احداث یک بام کوچک ۳ ضربدر ۴ به نظر می‌آمد و هیچ نوع حادثه‌ای هم در طول عملیات پیش نیامد با این که هر روز بیش از صد نفر از افراد غیرحرفه‌ای مشغول کار می‌شدند که اصولاـ از شیوه‌های ایمنی مطلع نبودند، همه‌ی این مسایل را از عنایات خاصه‌ی آن بزرگ ایثارگر صحنه‌ی کربلا می‌دانیم از این رو این پل هم به نام نامی او «پل عباسیه علیه‌السلام» نامیده شده است و پرچم‌های منصور به آن بزرگ هم بر فراز آن پل در اهتزاز و هر سال تجدید می‌گردد. این بود واقعه و خاطره‌ای که از کرامت و عنایت و نام نامی آن بزرگ پرچمدار در خاطر داشتم. خدا ما و شما را از شفاعت و عنایت آن بزرگوار بهره‌مند سازد! آمین. [صفحه ۶۶۵]

دژبان گستاخ وارد حرم شد

جناب مستطاب، آقای حاج صادق زنجانی کربلائی کتابفروش نقل کردند: ۳۸. جوانی سرباز در کربلا بود که از سربازی فرار کرده بود. او آمده بود درب صحن حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام ایستاده بود، دژبانها درصدد برآمدند او را دستگیر کنند، او به

حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام پناهنده شد. دژبانی که سرباز را تعقیب می‌کرد اتفاقا اسمش عباس بود. وی در پی سرباز فراری به درون حرم مطهر رفت که او را بگیرد، با اینکه رسم عرب این است اگر کسی پناه به منزل بزرگی برد دیگر وی را تعقیب نمی‌کنند. دژبان همان شب خواب دید آقایی بالای سر او آمده، با نوک پایش به پهلوی وی زده و گفت: چرا حیا نمی‌کنی؟! در نتیجه‌ی این ضربه، دچار پهلو درد شد و او را به بیمارستان بردند. دکترها شورای پزشکی تشکیل دادند که ببینند مرض این شخص چه می‌باشد. وقتی که مرض را نفهمیدند، علت را پرسیدند و او خود این قصه را نقل کرد. پدر و مادرش او را از بیمارستان به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برده دخیل بستند و نذر کردند اگر خوب بشود از این کار دست بکشد. الحمدلله شفا پیدا کرد و از شغل مزبور دست کشید.

اباالفضل العباس قضاوت به حق می‌کند

جناب حجةالاسلام سلالةالسادات آقای سید سجاد عبقاتی، در مکتوبی به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام دو کرامت ارسال داشته‌اند که ذیلا می‌خوانید: ۳۹. شخصی از اهل سنت، از یک شیعه مبلغی طلبکار بود و هر چه طلب خود را از وی مطالبه می‌کرد، آن فرد شیعی بدهی خود را نمی‌پرداخت و حاشا می‌کرد. آن دو با هم مشاجرات زیادی داشتند تا کار به اینجا کشیده شد که مرد سنی گفت: باید این آقای شیعه به درگاه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام رفته و دست به علم مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بگذارد و بگوید که من مقروض نیستم، تا من از طلب خود صرفنظر کنم. [صفحه ۶۶۶] بدهکار حاضر شد به درگاه رفته و قسم یاد کند که به فرد سنی بدهکار نیست، و پیش خود می‌اندیشید که: من شیعه هستم، و او سنی. بنابراین حضرت قضاوت را به سود من انجام خواهد داد! مرد سنی باز تکرار کرد که اگر او دست به علم گذاشته بگوید من مقروض نیستم، من هم از تعقیب وی خودداری می‌کنم. همسر بدهکار به شوهرش گفت: خیر، این کار را نکن، صلاح نیست، ولی او نپذیرفت و به زنش گفت: حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هیچ وقت شیعه را در مقابل سنی سرافکنده نخواهد ساخت. بالأخره مرد شیعه به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفت و دست به علم مبارک گذاشت و به دروغ گفت: من به این مرد سنی بدهکار نیستم و پولی از وی نگرفته‌ام. از آنجا که برگشت هنوز به صحن مبارک درگاه کنار حوض نرسیده بود، که پسرش را صدا زد و دست خود را بر کتف وی گذاشت و آهسته به راه افتاد. به زودی معلوم شد که مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قرار گرفته و نابینا شده است. این است نتیجه‌ی قسم دروغ و نمونه‌ای از عدالت حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام.

سریعا به جهنم واصل شد

جناب آقا مهدی در کتاب خود «زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام» می‌نویسد که، عموی ایشان جناب ابوالحسن، مسئول مدرسةالواعظین لکنهو واقعه‌ی زیرا را نقل می‌نماید: ۴۰. در سال ۱۹۷۷ م ارتش ترکیه به عراق آمده بود یک پلیس ارتش با آلات حرب می‌خواست وارد حرم سیدالشهداء علیه‌السلام بشود. خدام حرم مانع وی شدند و گفتند: باید بدون آلات حرب داخل حرب بشوید. فرد ارتشی اعتنا نکرد و چند لفظ زشت نیز بر زبان جاری ساخت. در این اثنا، یک سیلی محکم به صورتش زده شد، به گونه‌ای در هم پیچیده شد و تفنگی که داشت خود به خود تیر انداخت و او را زخمی کرد. در نتیجه آن شخص به زمین افتاد و مردم او را از حرم بیرون آوردند. از او خون بسیاری رفت و سریعا به جهنم واصل شد. خدام [صفحه ۶۶۷] حرم از این واقعه بسیار متعجب شده، و اهل علم و خرد حیران گردیدند. چه، تاکنون چنین واقعه یا حادثه‌ای در حرم رخ نداده بود. بعضی از خدام، شب در عالم خواب بشارت یافتند، که وقتی که آن پلیس داخل حرم می‌شد، وقت و ساعت دیدار حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام از

برادرش اباعبدالله الحسین علیه‌السلام بود؛ حضرت این جرئت و جسارت را تحمل نکرده و بلافاصله در برابر بی‌احترامی وی به حضرت عکس‌العمل شدید نشان دادند. در پایان خدا را شکرگزارم که به این بنده‌ی ناچیز توفیق داد تا جلد دوم کتاب (چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام) را به پایان برسانم امید است این عرض ارادت کوچک به پیشگاه امامان معصوم شیعه و حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام مورد قبول واقع گردد. و جلد سوم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در دست تألیف می‌باشد، امید است به زودی در دسترس دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام قرار گیرد. ۲۵ شوال‌المکرم ۱۴۱۹ ه.ق، سالروز شهادت بنیانگذار مذهب حقه‌ی جعفری حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهماالسلام، مطابق بهمن ۱۳۷۷ ه. ش قم – عش آل‌محمد علیهم‌السلام علی ربانی خلخالی

پاورقی

[۱] سورهٔ مائده، آیه‌ی ۳۵. [۲] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۵۷. [۳] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۴. [۴] کامل الزیارات شیخ اجل جعفر بن محمد بن قولویه قمی (متوفای ۳۶۷ ق)، به تصحیح علامه امینی «ره»، ناشر: کتابفروشی وجدانی قم، افست چاپ نجف اشرف سال ۱۳۵۶ ق، صفحه‌ی ۲۵۷. [۵] مجله‌ی شهاب، سال چهارم، شماره‌ی اول، بهار ۱۳۷۷، ص ۴۱ از انتشارات کتابخانه‌ی آیهٔالله العظمی نجفی مرعشی. [۶] زندگانی آیت‌الله شاهرودی، ص ۵۸، اثر محمدمهدی باقری. [۷] معادشناسی، ج ۷، ص ۷۳، از انتشارات حکمت، چاپ دوم، ربیع‌الثانی ۱۴۰۶ ق. [۸] سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۸. [۹] میراث اسلامی ایران، ص ۲۰، ترجمه‌ی الجلالیهٔ فی أنساب الطالبیهٔ، از انتشارات کتابخانه‌ی آیهٔالله العظمی مرعشی نجفی. [۱۰] ریاض الأنساب و مجمع الأعقاب معروف به بحر الأنساب، ص ۶۵، چاپ سنگی. [۱۱] مجله‌ی کوثر، سال دوم، شماره‌ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۵. [۱۲] مجله‌ی کوثر، سال دوم، شماره‌ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۵. [۱۳] مجله‌ی کوثر، سال دوم، شماره‌ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۴ و ۸۵. [۱۴] مجله‌ی کوثر، سال دوم، شماره‌ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۴ و ۸۵. [۱۵] مجله‌ی کوثر، سال دوم، شماره‌ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۴. [۱۶] مجله‌ی کوثر، سال دوم، شماره‌ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۴. [۱۷] مجله‌ی کوثر، سال دوم، شماره‌ی ۲۰، ص ۸۴. [۱۸] مجله‌ی کوثر، سال دوم، شماره‌ی ۲۰، ص ۸۴. [۱۹] چهره‌ی درخشان ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۰. [۲۰] مفاتیح‌الجنان: ص ۶۴۶. [۲۱] دیدار با امام زمان علیه‌السلام در مکه و مدینه، ص ۱۸۷ – ۱۸۴. [۲۲] دائرهٔالمعارف تشیع، ج ۲، ص ۶۸ الی ۷۱، با استفاده از مقاله‌ی دانشمند محترم آقای عبدالحسین شهیدی به نقل از: اعیان الشیعه، ۱ / ۵۳۹ – ۵۳۴؛ تاریخ حضرت شاه ولایت مآب در ولایت بلخ؛ تاریخ العراق بین الاحتلالین، ۳ / ۳۱۷؛ دائرهٔالمعارف آریانا، ۶ / ۲۶۷؛ دائرهٔالمعارف الشیعیهٔ، ۱۲ / ۳۲۸،۳۴۱، الذریعهٔ، ۲ / ۳۷۶، ۳ / ۴۲۴، ۲۴ / ۱۳۴؛ سفرنامه‌ی ابن‌بطوطه، ترجمه‌ی فارسی، ۱ / ۱۶۷ – ۱۶۶؛ عمدهٔ الطالب، ۶۲، الفصول الفخریهٔ، ۱۸۱ – ۱۸۰؛ قیام سادات علوی برای به دست آوردن خلافت، ۱۳۱ – ۱۲۸؛ معجم البلدان، ۴ / ۷۶۱ – ۷۶۰، ۳ / ۷۹۰؛ نزههٔ القلوب، ۳۲ – ۳۱؛ تاریخ گزیده، ۴۱۵؛ ماضی النجف، ج ۱. [۲۳] سوره‌ی سجده آیه‌ی ۲۵. [۲۴] شمس الضحی ص ۲۱۱. [۲۵] شمس الضحی ص ۲۱۱. [۲۶] شمس الضحی ص ۲۱۲. [۲۷] شمس الضحی فی مناقب النبی و الآئمهٔ الهدی، از نشریات چاپخانه‌ی شفق تبریز ایران، ص ۲۱۴، از آیهٔالله آسید مرتضی مرعشی دامت برکاته. [۲۸] داستان‌های شگفت ص ۱۳۷. [۲۹] مجمع الفضائل علی علیه‌السلام، ص ۲۴۰ تألیف حجهٔالاسلام سید محمدتقی مقدم. [۳۰] تاریخ نجف، ص ۱۷۷. [۳۱] عمدهٔ الطالب: ص ۳۵۶؛ اعلام النساء کحاله: ج ۴ ص ۴۰؛ تنقیح المقال: ج ۳، ص ۷۰؛ أبصار العین: ص ۲۵؛ اعیان الشیعهٔ: ج ۷، ص ۴۲۹ و ج ۸ ص ۳۸۹؛ ادب الطف: ج ۱ ص ۷۲. [۳۲] مروج الذهب: ج ۳، ص ۶۳؛ تاریخ الامم و الملوک: ج ۳، ص ۳۹۷؛ و ج ۴ ص ۱۱۸؛ تاریخ یعقوبی: ج ۲؛ ص ۲۱۳؛ الفصول المهمهٔ: ص ۱۴۱ و ۱۴۲؛ السلسلهٔ العلویهٔ: ص ۸۸؛ مناقب ابن‌شهرآشوب: ج ۳ ص ۳۰۴؛ رجال شیخ طوسی: شماره‌ی ۴، ص ۷۶؛ کشف الغمهٔ: ج ۱ ص ۴۴۱ و ۴۴۲. [۳۳] بحارالأنوار: ج ۴۵، ص ۳۷؛ مقاتل الطالبیین: ص ۸۱؛ تاریخ

الملوک و الامراء: ج ۴، ص ۱۱ و دهها کتاب دیگر. [۳۴] مقاتل الطالبیین: ص ۸۲؛ ابصار العین: ص ۲۵؛ ادب الطف: ج ۱، ص ۷۲. [۳۵] عمدهٔ الطالب: ص ۳۵۶. [۳۶] ام‌البنین نماد از خودگذشتگی: ص ۱۶، به نقل از تنقیح المقال: ج ۲، ص ۱۲۸؛ دائرهٔالمعارف: ج ۲، ص ۴۰؛ مقتل العباس: ج ۳. [۳۷] ام‌البنین سیدهٔ نساء العرب: ص ۶. [۳۸] ام‌البنین نماد از خودگذشتگی: ص ۱۹. [۳۹] شعر از شاعر خوش‌ذوق و دلسوخته‌ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام (مشکین). [۴۰] باب‌الحوائج یا زندگانی ابوالفضل العباس علیه‌السلام تألیف سرهنگ عبدالحسین مومنی، سازمان انتشارات اسلامی جاویدان، ص ۱۳۶ - ۱۲۹. [۴۱] ام‌البنین نماد از خودگذشتگی، ص ۲۳ و ۲۴. [۴۲] ام‌البنین نماد از خودگذشتگی، ص ۲۶، به نقل از زینب‌الکبری علیهاالسلام ص ۱۳۸. [۴۳] ام‌البنین نماد از خودگذشتگی، ص ۲۶، به نقل از تنقیح المقال، ج ۳، ص ۷۰. [۴۴] ام‌البنین نماد از خودگذشتگی، ص ۲۶، به نقل از ادب الطف، ج ۱، ص ۷۴، و تنقیح المقال، ح ۳، ص ۷۰. [۴۵] گلهای اشک، اثر شاعر گرانمایه سید رضا مؤید، ص ۲۱۷. [۴۶] عمدهٔ الطالب، ص ۳۵۷. [۴۷] سر السلسله العلویه، ص ۸۸. [۴۸] اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۲۸۹. [۴۹] عباس بن علی رائد الکریم ص ۲۳. [۵۰] زینب الکبری علیهاالسلام، ص ۲۵. [۵۱] العباس علیه‌السلام، ص ۷۲. [۵۲] العباس علیه‌السلام، ص ۱۸. [۵۳] چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ج ۱، ص ۴۶۴. [۵۴] چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ج ۱، ص ۴۶۴. [۵۵] حیاهٔ العباس، شیخ جعفر، ص ۴۶. [۵۶] استفاده شده از یادداشت فاضل فرزانه، حجت‌الاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی. [۵۷] ام‌البنین نماد از خودگذشتگی. [۵۸] مولد عباس بن علی علیهماالسلام، محمدعلی الناصری، صص ۳۸ - ۳۶. [۵۹] ام‌البنین علیهاالسلام نماد از خودگذشتگی، ص ۳۴. [۶۰] داستانهایی از صلوات بر محمد و آل‌محمد، ص ۱۰۰ و ۹۹ نوشته‌ی حامی و مروج مکتب اهل بیت علیهم‌السلام شیخ علی میرخلف‌زاده. [۶۱] استفاده از یادداشتهای حجهٔالاسلام آقای قحطانی، به نقل از کتاب ذکریاتی جلد دوم ص ۱۱۷، نوشته‌ی حسین الشاکری. [۶۲] اشک شمع، ص ۲۸، اثر طبع: علی سهرابی (صفا) تویسرکان. [۶۳] کتاب ام‌البنین علیهاالسلام، ص ۴۸، تألیف سید سلمان هادی‌الطعمه، استفاده از حجهٔالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی. [۶۴] استفاده از حجت‌الاسلام حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی به نقل از کتاب ام‌البنین علیهاالسلام ص ۴۳، تألیف سلمان هادی‌الطعمه، چاپ امل، ۱۴۱۷ ه. ق. [۶۵] این شعر را آقای سید علی میلانی، هنگامی که درباره‌ی ام‌البنین سخن می‌گفت، بیان کرد. [۶۶] گلهای اشک، اثر شاعر گرانمایه سید رضا مؤید، ص ۲۱۶. [۶۷] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳. [۶۸] ینابیع الحکمهٔ، ج ۳، ص ۲۲۰. [۶۹] مستدرک، ج ۱۲، ص ۳۷۶، ب ۱۷. [۷۰] تاریخچه خواجو. [۷۱] ینابیع الحکمهٔ، ج ۳، ص ۲۱۸. [۷۲] میزان الأنساب. [۷۳] ینابیع الحکمهٔ، ج ۳، ص ۲۱۸، به نقل از مستدرک. [۷۴] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۵، غوالی اللئالی، ج ۴، ص ۸۰، لئالی الأخبار، ج ۲، ص ۳۱۸. [۷۵] ینابیع الحکمهٔ، ج ۳، ص ۲۲۰. [۷۶] ینابیع الحکمهٔ، ج ۳، ص ۲۲۰. [۷۷] کتاب اختران تابناک به نقل از فضائل السادات، ج ۲، ص ۲۱۷. [۷۸] اختران تابناک، ج ۲، ص ۱۳۷. [۷۹] اعیان الشیعهٔ: ۷ / ۴۲۹، ۸ / ۱۳۵؛ سراج الأنساب: ۱۷۴؛ العباس بن الامام امیرالمؤمنین علیهماالسلام، عبدالرزاق مقرم، اغلب صفحات؛ الفخری فی انساب الطالبیین: ۱۶۰؛ الفضول الفخریهٔ: ۲۰۱؛ نهایهٔ الأرب: ۲ / ۳۶۰؛ مقاتل الطالبیین: ۴۳۶ به بعد. [۸۰] در عمده و فخری عبیدالله. [۸۱] سراج الأنساب ص ۱۷۵، تألیف علامه‌ی نسابه سید احمد بن محمد بن عبدالرحمن کیاء گیلانی، از دانشمندان قرن دهم ه. ق، تحقیق: سید مهدی رجائی، از انتشارات کتابخانه‌ی آیهٔالله العظمی مرعشی نجفی (ره)، تاریخ چاپ سال ۱۴۰۹ ه. ق. [۸۲] عزای امام حسین علیه‌السلام از زمان آدم تا زمان ما، ص ۶۵، از آقای شهرستانی (سید صالح) از انتشارات حسینیه عمادزاده. [۸۳] ریاض الأنساب و مجمع الاعقاب معروف به بحر الانساب، ص ۸۷. [۸۴] بدایع الأنساب: ص ۲۳. [۸۵] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ص ۳۶. [۸۶] مهاجران آل ابی‌طالب: ص ۴۴۸. [۸۷] برگه شجره‌نامه از تحقیقات مرحوم سید حسین خاتون‌آبادی. کتاب سپاسگزاری از مردم، ج ۱. در کتاب اغصان طیبه که در ذکر شجره‌نامه سادات می‌باشد، مرحوم سید حسین خاتون‌آبادی در اعقاب حضرت ابوالفضل علیه‌السلام همین نسب را ذکر نموده است. [۸۸] ضخامت سنگ که متن بنای قدیم روی

آن نوشته شده پیش از هفتاد سانتیمتر می‌باشد و قبر کدخدا زیر همین سنگ است. [۸۹] محقق محترم آقای حاج نادر قلی نادری رارانی. [۹۰] محقق محترم آقای حاج نادرقلی نادری رارانی. [۹۱] استفاده از زندگانی امامزاده ابوالعباس (خوراسگان) نوشته‌ی حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مصطفی مصباح دامت برکاته که این نوشته‌ها را در اختیار ما گذاشتند از ایشان تشکر و سپاسگزاری می‌شود. [۹۲] متن فوق از مدارک و اسناد موجود در اداره‌ی اوقاف و امور خیریه‌ی اقلید تهیه شده است. در اینجا لازم است از جناب آقای شریفی و مسئولین محترم اداره‌ی اوقاف اقلید که محبت نموده‌اند و مطالب فوق را برای اینجا ارسال نموده از همه تشکر و قدردانی کنم. اجر همگی با حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام. علی ربانی خلخالی. [۹۳] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۹۹، تألیف ابواسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا، ترجمه‌ی محمدرضا عطائی، چاپ اول، سال ۱۳۷۲ ش، از انتشارات آستان قدس رضوی. [۹۴] مهاجران آل ابوطالب علیهم‌السلام: ص ۴۵۳. [۹۵] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۴۱. [۹۶] نام وی محمد بوده است، همان طور که در تهذیب الأنساب شیخ شرف عبیدلی، و مشجر عمیدی ص ۲۲۶ آمده است. [۹۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۴۱. [۹۸] از اولاد بنی‌عجان که از جمله احمد عجان بن حسین بن علی بن عبدالله نام برده است، ابومنصور بن ابوالحسن طلیعات بن حسن دیبق بن احمد عجان مرجعی از آن جمله است که در زمان صاحب عمده فرزندانی در حائر معروف به بنی‌العجان منسوب به پدربزرگشان - احمد عجان - داشته است. [۹۹] از آن جمله موهوب - اسود، معروف به ابوالسباع بن عبدالله محمحی - ابن‌حسین بن عبدالله نام برده است. شیخ شریف عبیدلی در تهذیب‌الأنساب او را نام برده و می‌گوید وی در بغداد بوده است. [۱۰۰] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۴۲. [۱۰۱] اصول عقاید اسلامی، دکتر سید عبدالرضا حجازی (ره)، ص ۵۴۹ به نقل از فصول المهمهٔ، ص ۲۳۱ و ارشاد مفید، ص ۲۷۹. [۱۰۲] ارشاد مفید، ص ۳۰۷. [۱۰۳] فصول المهمه، ص ۲۶۵. [۱۰۴] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۵۳. [۱۰۵] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۵۶. [۱۰۶] بدایع الأنساب: ص ۵۱. [۱۰۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۵۲. [۱۰۸] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۶۱. [۱۰۹] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام ص ۱۶۲، شیخ شرف عبیدلی در تهذیب‌الأنساب قاسم بن قاسم نام برده را یاد کرده و گفته است: فرزندانش در بردعه، تفلیس و مراغه بوده‌اند. [۱۱۰] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۶۲. [۱۱۱] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۶۲. [۱۱۲] کشف الارتیاب (در مقدمه‌ی لباب الأنساب بیهقی) مشتمل بر شرح حال ۲۰۰ تن از نسب‌شناسان قرن اول تا پانزدهم هجری) که به ضمیمه‌ی مهاجران آل ابوطالب علیهم‌السلام چاپ شده است. از آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی «ره»، ص ۶۸۶. [۱۱۳] عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه، چاپ ششم، ص ۱۲۱، به نقل از کتاب البکاء للحسین علیه‌السلام آیت‌الله میرجهانی، محرم‌الحرام ۱۴۱۵ هجری قمری. [۱۱۴] مجله‌ی آئین اسلام، شماره‌ی ۳۰. [۱۱۵] نگاهی به بوشهر: ص ۲۲۲، تألیف ایرج افشار سیستانی؛ اقلیم پاریس: تألیف سید محمدتقی مصطفوی، چاپ سال ۱۳۴۳ شمسی. [۱۱۶] نگاهی به بوشهر: ص ۲۲۲. [۱۱۷] اقلیم پارس: ص ۴۲۶. [۱۱۸] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۵۷. [۱۱۹] مقصود از مؤلف کتاب شریف منتقلهٔ الطالبیه است. [۱۲۰] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۵۸. [۱۲۱] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۷۹. [۱۲۲] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۵۹. [۱۲۳] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۸۶. [۱۲۴] بدایع الأنساب: ص ۲۸. [۱۲۵] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷. [۱۲۶] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۸۲. [۱۲۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۸۲. [۱۲۸] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۸۲. [۱۲۹] سوره‌ی فتح آیه‌ی ۲۴. [۱۳۰] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۷. [۱۳۱] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۶. [۱۳۲] سوره‌ی تین، آیه‌ی ۳. [۱۳۳] مکهٔ المکرمهٔ، ص ۱۵. [۱۳۴] مکه المکرمهٔ: ص ۲۱ و ۲۲ و ۲۳، نوشته آقای حاج شیخ سلمان غفاری از انتشارات بنیاد همدمی. [۱۳۵] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۶۳. [۱۳۶] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۹۷. [۱۳۷] راجع به حمزه در جلد اول همین کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام، مفصلا بحث شده است. [۱۳۸] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ص ۱۰۳. [۱۳۹]

مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۶۴. [۱۴۰] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۰۲. [۱۴۱] اصول عقاید اسلامی، تألیف دکتر سید عبدالرضا حجازی، ص ۵۵۰ - ۵۴۹، چاپ صبح امروز تهران. [۱۴۲] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۶۹. [۱۴۳] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۱۵. [۱۴۴] چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ص ۸۶، چاپ پنجم. برای آشنایی بیشتر با زندگانی قهرمان کربلا حضرت زینب کبری علیهاالسلام به آنجا مراجعه شود. [۱۴۵] ستاره‌ی درخشان شام حضرت رقیه دختر امام حسین علیهماالسلام، ص ۱۹۹ - ۱۹۸. برای آشنایی بیشتر با زندگانی این دختر معصوم به کتاب فوق‌الذکر مراجعه شود. [۱۴۶] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۶۹. [۱۴۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۱۱. [۱۴۸] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۷۳. [۱۴۹] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۲۴. [۱۵۰] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ص ۱۲۵ و ۱۲۶. [۱۵۱] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۷۳. [۱۵۲] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۶. [۱۵۳] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۷۴. [۱۵۴] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۴۴. [۱۵۵] بدایع الأنساب: ص ۴۷. [۱۵۶] دائرةالمعارف تشیع: ج ۳، ص ۳۱۹، به نقل از آثار تاریخی تهران: ص ۲۰۴ - ۲۰۲ نقل از یادداشت پرویز ورجاوند. [۱۵۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۷۵. [۱۵۸] سلسله‌ی نسب عباسیان و علویان در اطراف یمن، غالبا به سید مجاهد ابوجعفر محمد بن عبیدالله بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام می‌انجامد که در سال ۲۹۶ ه. ق در نجران در خانه‌ی خود به شهادت رسید. وی از طرف هادی یحیی بن حسین بن قاسم رسی عامل نجران بود. پسرش علی در قصیده‌ای او را مرثیه گفته و بعضی از قبایلی را که در قتل او شرکت داشته‌اند نام برده است: قبیله‌ی حارث بن کعب، شخصیت بزرگی را به قتل رساندند که بهترین نمازگزاران و روزه‌داران بوده است. او را کشتند، و آشکارا مرتکب قتل او شدند، در حالیکه برایشان واضح بود که حق او را پایمال کرده‌اند. او که پناه و پشتوانه، مایه‌ی امید، و حامی مسلمانان بود. خداوند قبیله‌ی مذحج را به کیفر قتل ابی‌جعفر با بدترین وضع بکشد و آنان به کیفر کارشان برسند. خداوند منازل بهشتی را به پدرم پاداش دهد، و بهشت و رضوان را به او ببخشاید. اینها نه تیره‌ی بزرگ بودند که از نسل ابوعبدالله محمد تاتور نمی‌باشند و مؤلف از آنان نام نبرده است. (مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۴۹). [۱۵۹] دایرةالمعارف تشیع: ج ۱، ص ۲۷۸ به نقل از اعیان الشیعه: ج ۲ / ۲۵۳؛ عمدة الطالب: ص ۲۵۳. [۱۶۰] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۷۹. [۱۶۱] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۵۶. [۱۶۲] فصول المهمه، ص ۲۷۷. [۱۶۳] الفصول المهمه، ص ۲۸۴. [۱۶۴] الغیبه: شیخ طوسی، ص ۲۱۴؛ اثبات الهداة، ج ۶ و ۷. [۱۶۵] فصول المهمه، ص ۲۹۱. [۱۶۶] الغیبه: شیخ طوسی، ص ۲۴۲. [۱۶۷] این عباس غیر ابوالفضل شهید کربلا، عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس شهید است. [۱۶۸] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۶۱. [۱۶۹] بدایع الأنساب: ص ۲۰. [۱۷۰] سیمای استان سمنان: ج ۱، ص ۲۲۶. [۱۷۱] سیمای استان سمنان: ج ۱، ص ۲۲۶. [۱۷۲] آرامگاه خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ص ۱۵. [۱۷۳] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۸۴. [۱۷۴] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۶۹. [۱۷۵] منتخب التواریخ ملاهاشم خراسانی: ص ۲۶۲. [۱۷۶] ریاض الأنساب و مجمع الأعقاب و معروف به بحر الأنساب، چاپ سنگی، ص ۸۸. [۱۷۷] بدایع الأنساب: ص ۲۰. [۱۷۸] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۸۵. [۱۷۹] نام این شخص در ذیل شهر زبید از نواحی یمن گذشت. [۱۸۰] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۷۸. [۱۸۱] آقای سید اشرف‌الدین کیایی طالقانی می‌نویسد: قلعه‌ی قالیس که در کتب تاریخی دوران مغول از قلاع نظامی مشهور است در محدوده‌ی قرای شهر اسرور و شنابدر منطقه‌ی پائین طالقان قرار دارد. [۱۸۲] با استفاده از رساله‌ی گلستان سادات در خصوص امامزادگان و خاکجای ایشان، تألیف حجةالاسلام سلالة السادات، سید اشرف‌الدین کیائی طالقانی. [۱۸۳] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۸۹. [۱۸۴] ایشان همان خطیب و شاعر معروف است. از جمله حکایاتی که از او نقل کرده‌اند این است که: روزی وی در کاخ مأمون ایستاده بود، دربان نگاهی به او کرد و سرش را پایین انداخت. عبدالله به همراهانش نگاهی کرد و گفت: اگر اجازه دهد وارد می‌شویم و اگر اجازه نداد برمی‌گردیم و

اگر از ما عذرخواهی کند، عذرش را می‌پذیریم. اما این نگاههای پیاپی و توقف پس از آشنایی چه معنایی دارد؟ آنگاه به این شعر تمثل جست و ما عن رضی کان الحمار مطیتی و لکن من یمشی سیرضی بما رکب چه دل‌خوشی، من که مرکب سواریم الاغ است! اما کسی که پیاده راه می‌رود به هر مرکبی سوار شود راضی خواهد بود. این را گفت و به خانه برگشت. قضیه به مأمون رسید دربان را به شدت تنبیه کرد و دستور داد به عبدالله جایزه دادند (مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۹۳). [۱۸۵] بدایع الأنساب، ص ۴۴. [۱۸۶] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۸۹. [۱۸۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۲۸۳. [۱۸۸] بدایع الأنساب: ص ۵۴. [۱۸۹] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۰۲. [۱۹۰] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۳۱. [۱۹۱] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ص ۲۰۹، چاپ دوم ۱۳۷۵ ش. [۱۹۲] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۰۲ و ۵۰۳. [۱۹۳] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۲۶. [۱۹۴] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۲۶. [۱۹۵] آرامگاه خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و بزرگان صحابه و تابعین، اثر سید عبدالرزاق کمونه حسینی، ترجمه‌ی دانشمند محترم عبدالعلی صاحبی، ص ۲۱۹ – ۲۱۳، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم، سال ۱۳۷۵. [۱۹۶] گنجینه‌ی آثار قم، ج ۲، آقای فیض، چاپ اول، از ص ۶۲۶ الی ص ۶۳۳ استفاده شده است؛ تربت پاکان ج ۲ ص ۱۰۳؛ انجم فروزان: ص ۱۴۵ – ۱۴۴؛ دائرةالمعارف تشیع: ج ۲، ص ۴۳۸ و ۴۳۹. [۱۹۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۰۳. [۱۹۸] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۲۴ – ۲۲۲، ترجمه‌ی عبدالعلی صاحبی، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم سال ۱۳۷۵ ش. [۱۹۹] الکنی و الألقاب: مرحوم محدث قمی. [۲۰۰] دائرةالمعارف تشیع: ج ص ۶۵، با استفاده از مقاله و یادداشت عبدالحسین شهیدی صالحی به نقل از: اعیان الشیعه: ۲ / ۲۶۴ – ۲۶۳؛ امل الآمل: ۲ / ۲۸۵؛ الشقات العیون: ص ۲۷۳ – ۲۷۲؛ الذریعة؛ ۱۰ / ۶۶، ۵ / ۵؛ فهرست منتجب الدین: ص ۱۶۴؛ الکنی و الألقاب: ۱ / ۲۶۳ – ۲۶۲؛ مراقد المعارف: ص ۵۸ – ۵۵. [۲۰۱] ابیاتی برگزیده از مثنوی بلند برادر ارجمند آقای شجاع‌الدین ابراهیمی که سروده‌های ولایی و اهل بیتی وی ریشه (عاشورا) و غدیر دارد. نقل از مجله‌ی کوثر، سال دوم، شماره‌ی ۱۴. [۲۰۲] عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه، ص ۱۷۱، چاپ ششم محرم‌الحرام ۱۴۱۵ هجری قمری. [۲۰۳] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۰۶. [۲۰۴] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۵۸. [۲۰۵] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۶۲. [۲۰۶] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۱۹۲. [۲۰۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۱۱. [۲۰۸] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۱۱. [۲۰۹] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۰۳. [۲۱۰] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۰۳. [۲۱۱] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و بزرگان صحابه و تابعین، ص ۳۰۲، ترجمه‌ی عبدالعلی صاحبی، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم ۱۳۷۵ ش. [۲۱۲] دائرةالمعارف تشیع، ج ۱، ص ۱۰۳، به نقل از مراقد المعارف، ص ۱۷۲ – ۱۶۹، مسلم الشهید، ص ۱۸۹، مشاهد العترة الطاهرة، ص ۲۳۷. [۲۱۳] دائرةالمعارف تشیع، ج ۱ ص ۲۸۰، مقاله‌ی آقای عبدالحسین شهیدی به نقل از اعیان الشیعه، ۲ / ۲۲۴، معرفة اخبار الرجال ۳۷۵، خلاصة الأقوال، ص ۵، قاموس الرجال، ۱ / ۲۰۰. [۲۱۴] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۱۱. [۲۱۵] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۸۴. [۲۱۶] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۸۴. [۲۱۷] منتخب التواریخ: ص ۳۶۲. [۲۱۸] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۱۲. [۲۱۹] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۶۹. [۲۲۰] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۱۳. [۲۲۱] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص صفحات ۳۸۸ و ۳۸۹. [۲۲۲] قبل از حج بخوانید تألیف عالم فرزانه حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی افتخاری گلپایگانی. [۲۲۳] وهابیان، ص ۲۱۴. [۲۲۴] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۱۴. [۲۲۵] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۳۹۶. [۲۲۶] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۱۳. [۲۲۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۱۸. [۲۲۸] لباب الأنساب: ۷۱۳؛ آثار باستانی خراسان: ۱۷۴ به نقل از تاریخ بیهقی. [۲۲۹] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۲۰. [۲۳۰] المجدی فی انساب الطالبیین: ص ۲۴۱. [۲۳۱] آن حضرت در ایام خلافت غاصبانه بنی‌العباس قاضی حرمین و امیر

مکه و مدینه بوده است. [۲۳۲] المجدی فی انساب الطالبیین: ص ۲۴۱. [۲۳۳] کرامات و عکسها را آقای حاج محمدتقی ابوالحسنی ارسال داشته‌اند، از ایشان تشکر می‌شود. [۲۳۴] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۲۳. [۲۳۵] در بخش مربوط به مغرب گذشت که فرزندان وی عبارت از محمد، علی، حسن و حسین‌اند. [۲۳۶] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۳۸. این قسمت در روز ۱۲ ربیع‌الأول سال ۱۴۱۹ ه. ق در مسجد مقدس جمکران تقریبا نیم ساعت به غروب آفتاب مانده بود نوشته شد. [۲۳۷] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۵۲۴. [۲۳۸] مهاجران آل ابی‌طالب علیهم‌السلام: ص ۴۳۷. [۲۳۹] این دو زیارتنامه‌ی امامزادگان و ترجمه‌ی آن، از کلیات مفاتیح‌الجنان مرحوم حاج شیخ عباس قمی، ص ۱۱۰۲ - ۱۱۰۰، با ترجمه‌ی مرحوم الهی قمشه‌ای، چاپ انتشارات هجرت قم، چاپ پنجم، برگرفته شده است. [۲۴۰] زندگانی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، ص ۲۲۰، از مرحوم عمادزاده، چاپ دوم، سال ۱۳۷۰ شمسی هجری. [۲۴۱] از گزینش سازمان صدا و سیما، جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مهدی (مفید) کیائی‌نژاد، تقدیر و تشکر می‌شود، این شعر خوب سروده‌ی جناب مستطاب آقای خلیل شفیعی را به انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام ارسال داشته‌اند. [۲۴۲] کلیه‌ی مدارک مربوط به بیت‌العباس کنگاور به وسیله‌ی حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ ذکرالله احمدی، به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام رسیده است. از ایشان تشکر می‌شود. [۲۴۳] وامی از غلامرضا سازگار «میثم». [۲۴۴] سروده‌ی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام حسن فرح‌بخشیان نیشابوری (ژولیده). [۲۴۵] فرزند فقیه فرزانه، عالم مجاهد و خستگی‌ناپذیر دردآشنا، حضرت آیةالله آقای حاج سید محمد کاظم قزوینی متوفای ۱۳ جمادی‌الثانی ۱۴۱۵ ه. ق، داماد فقیه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آیةالله العظمی مرحوم حاج میرزا مهدی شیرازی (ره) که عمری بابرکت داشت و کتابهای ارزشمندی درباره‌ی زندگانی چهارده معصوم علیهم‌السلام از خود به یادگار گذاشته (از جمله علی من المهد الی اللحد) تا زندگانی مقدس بقیة الله الأعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء به نام (المهدی من المهد الی الظهور) و کتاب موسوعه‌ی حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام رئیس مذهب جعفری که قریب ۶۰ جلد می‌باشد تا ۱۴ جلد آن چاپ شده است بقیه در دست اقدام است، و این بزرگ شخصیت و متفکر اسلامی خدمت زیادی غیر از خطابه و تألیف کتب یاد شده، مسافرتهایی به دیگر کشورها نموده برای ترویج مکتب پربار اهل بیت علیهم‌السلام از جمله، استرالیا، تایلند، مغرب، مصر، ژاپن، چین، اردن، فلسطین، بیت‌المقدس و کشورهای حاشیه‌ی خلیج‌فارس همه‌ی اینها برای ترویج دین مبین اسلام و مرام مقدس حضرات معصومین علیهم‌السلام بوده است. خدایش رحمت کند و جایگاهش را در بهشت کنار موالیانش قرار دهد. آمین رب العالمین. [۲۴۶] سروده‌ی جناب حجةالاسلام و المسلمین، آقای سید حافظ موسی‌زاده خلخالی. [۲۴۷] طلایه‌دار فرهنگ اسلامی در عصر اختناق، ص ۲۸۸. [۲۴۸] سیمای استانی سمنان ج اول تألیف فاضل دانشمند علی بنی‌اسدی چاپ اول، سال ۱۳۷۴ شمسی، ص ۴۹۱ الی ۴۹۳. [۲۴۹] از شاعر پرسوز و گداز، آقای حاج غلامرضا سازگار (میثم). [۲۵۰] فارس سرزمین بقاع متبرکه، شماره‌ی ۲، ص ۲۰. [۲۵۱] نگاهی به بوشهر: ص ۲۲۱؛ آثار و بناهای تاریخی استان بوشهر، تألیف ایرج افشار سیستانی؛ اقلیم پارس: ص ۴۲۷، تألیف سید محمدتقی مصطفوی، چاپ سال ۱۳۴۴ ش. [۲۵۲] فارس سرزمین بقاع متبرکه، شماره‌ی ۲، ص ۴. [۲۵۳] سروده‌ی آقای محمد شرمی کاشانی، به نقل از کتاب پرچمدار کربلا. [۲۵۴] خمیرمایه‌ی اصلی مطالب مربوط به قضایای نیشابور را حجت‌الاسلام آقای شیخ علی نوآبادی نیشابوری تهیه کرده‌اند. [۲۵۵] چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ج ۱، ص ۳۴۱، چاپ پنجم. [۲۵۶] سیمای کاشان، ص ۲۲۵، چاپ اول، بهار ۱۳۷۵ شمسی، مؤلف حبیب‌الله رحمانی آرانی. [۲۵۷] آیت‌الله حاج سید تقی قمی در کتاب مجالس شب‌های شنبه ج ۱، ص ۲۱۷، آن شب متوسل به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شده و ضمنا یادی از مرحوم پدرشان آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین قمی رحمهٔ الله علیه می‌کند و می‌گوید که پدرم می‌گفت: هر کس در کربلا باشد و در شبانه‌روز یک مرتبه به حرم سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام مشرف نشود پوست‌کلفت است. و اگر در دو شبانه‌روز به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف نشود باز پوست‌کلفت است. حرم حضرت ابوالفضل العباس

علیه‌السلام در بین عربها خصوصیتی دارد که حرم امام حسین علیه‌السلام آن خصوصیت را ندارد، ضریح ایشان همیشه پر از پول می‌باشد و این در اثر آن است که حاجات خود را می‌گیرند: در معنی، عقیده‌ی ویژه‌ای به آن حضرت دارند: زیاد نذر می‌کنند. اینها مطالبی است که خداوند این چنین قرار داده و عقل ما قدرت درک آن را ندارد. مصیبت حضرت را از اینجا شروع می‌کنند: مردم نذر چشم زیاد می‌کنند. می‌گویند: یک چشم، نذر اباالفضل العباس علیه‌السلام منشأ این کار همین مصیبتی است که اکنون می‌خوانم دشمن، چشم آقا را نشانه گرفت طبعا تیر را باید از چشم با دست بیرون کشید ولی ابوالفضل العباس علیه‌السلام که دست ندارد، سر مبارک را پائین آورد تا با زانوان مبارک تیر را از چشمش بیرون کشد، دشمن بی‌شرف از این موقعیت استفاده کرد، عمود آهنینی را بر فرق مبارکش فرود آورد اینجا بود که صدای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بلند گردید: برادر برادرت را دریاب. [۲۵۸] عین این تعبیر را یزید درباره‌ی امام سجاد علیه‌السلام نمود، آنگاه که در مسجد جامع دمشق شام، مردم به یزید اصرار کردند اجازه بدهد تا امام سجاد علیه‌السلام به بالای منبر برای سخنرانی برود، یزید اجازه نمی‌داد و علت آن را چنین گفت: «انه من أهل بیت قد زقوا العلم زقا» امام سجاد علیهم‌السلام از خاندانی است که علم و کمال را (مانند پرنده‌ای که دانه‌ها را به دهان جوجه‌اش می‌گذارد) با تمام وجود از خاندان خود به کام خویش آورده است. (بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۸). [۲۵۹] اقتباس از فرسان الهیجاء: ج ۱، ص ۱۹۲. [۲۶۰] همان، ص ۱۹۱ و ۱۸۹. بنابراین شخصیت حضرت علیه‌السلام صرفنظر از ماجرای کربلا نیز ممتاز بود و در مقیاس با فرزندان دیگر علی علیهم‌السلام مثلا محمد حنفیه نیز برتری داشت. [۲۶۱] مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۶۳۵؛ العباس عبدالرزاق مقرم، ص ۹۲. [۲۶۲] فرسان الهیجاء: ج ۱، ص ۱۹۱؛ تنقیح المقال: ج ۲، ص ۷۰. [۲۶۳] الکبریت الأحمر: ج ۲، ص ۴۵. [۲۶۴] تنقیح المقال: ج ۲، ص ۱۲۸. [۲۶۵] غرر الحکم: کلمه‌ی ۵۱۳. [۲۶۶] نهج‌البلاغه، حکمت ۵۱. [۲۶۷] معانی السبطین: ج ۱، ص ۴۴۳. [۲۶۸] شخصیت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از: عطایی خراسانی، ص ۱۱۶ و ۱۱۷. [۲۶۹] اقتباس از پرچمدار نینوا، تحلیلی از زندگانی حضرت عباس علیه‌السلام، اثر دانشمند محترم نویسنده‌ی دردآشنا و دلسوز، مروج مکتب قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام آقای حاج شیخ محمد محمدی اشتهاردی. [۲۷۰] سوره‌ی شوری، آیه ۲۳. [۲۷۱] وقتی که این قسمت را تصحیح می‌کردیم روز ۲۷ آبان بود خواستیم که اینجا این یادگاری تحریر گردد، کلب آستان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. علی ربانی خلخالی. [۲۷۲] جریان ضریح و اطلاعات راجع به ضریح مطهر را که به دستور آیهٔالله العظمی حاج سید محسن طباطبائی حکیم ساخته شد از ترجمه‌ی کتاب (الامام‌الحکیم) که جناب آقای مصباح نجفی ترجمه و تنظیم کرده است برگرفته‌ایم. [۲۷۳] کیهان فرهنگی، سال اول، شماره‌ی ۲، اردیبهشت ۶۲، ص ۳۹ - ۴۰. [۲۷۴] حماسه‌ی پرچمدار کربلا، ص ۱۴۶، استفاده از مقاله‌ی جناب آقای سید محمدحسن حائری‌نیا. [۲۷۵] گوهر شب‌چراغ، ص ۱۵۱. [۲۷۶] خصائص العباسیهٔ علیه‌السلام، ص ۲۹۰، تألیف آیهٔالله آحاج شیخ محمدابراهیم کلباسی نجفی «ره» متوفی ۱۳۲۲ شمسی. [۲۷۷] مفاتیح‌الحاجات، ص ۵۹ - ۵۸، به نقل از اللئالی، ملامحسن فیض، تألیف حجهٔالاسلام و المسلمین سید محمدرضا حسینی غیاثی، نشر طلا، چاپ سوم ۱۳۷۷. [۲۷۸] گلهای ارغوان ادعیه و ادویه حاج میرزا رضا، ص ۱۷۲، سقازاده، (واعظ). [۲۷۹] گنجینه‌ی دانشمندان، ج ۵، ص ۱۵۳، تألیف حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد رازی. [۲۸۰] سر المستتر شیخ بهائی، به قلم حجت‌الاسلام حاج سقازاده واعظ شهیر، ص ۸۲. [۲۸۱] نقل از فقیه و عالم فرزانه آیهٔالله العظمی آقای حاج سید محمد مفتی‌الشیعه دام ظله العالی. [۲۸۲] سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۸۹. [۲۸۳] این قسم‌نامه‌ی سادات اردبیل را که از اسناد مهم تاریخی می‌باشد حضرت آیهٔالله العظمی آقای حاج سید محمد مفتی‌الشیعه‌ی موسوی اردبیلی در اختیار انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام قرار دادند، از ایشان تشکر و سپاسگزاری می‌شود. [۲۸۴] بلکه انسان خودش از وضع خودآگاه است. سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۱۴. [۲۸۵] خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس. اشاره‌ای به سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳ است که: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا». [۲۸۶] بیمناک و نگران. [۲۸۷] شما بزرگراه هدایت و طریق معتدل و واسطه‌ی گرانقدر الهی هستید. در فقره‌ی اول گرفته شده از متن زیارت جامعه‌ی کبیره است. بحارالأنوار، ج ۱۰۲، ص ۱۲۹ و ۱۵۱. [۲۸۸] عن

أبی‌عبدالله علیه‌السلام قال: قال لفضیل: تجلسون و تحدثون؟ قال نعم جعلت فداک. قال: ان تلک المجالس احبها، فاحیوا امرنا، یا فضیل! فرحم الله من أحیی امرنا، یا فضیل! من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عینیه الذباب غفر الله له ذنوبه و له کانت اکثر من زبد البحر. امام جعفر صادق علیه‌السلام به فضیل فرمود: آیا در مجالس خود، یادی از ما می‌کنید؟ پاسخ داد: آری فدایت گردم، فرمود: من این چنین مجالس را دوست می‌دارم در این مجالس، یاد ما را زنده بدارید! ای فضیل! هر کس از ما یاد نموده و یا نامی از ما نزد او برده شود و به اندازه‌ی پر مگس، اشکی از چشم او جاری گردد، خداوند تمام گناهان او را خواهد بخشید؛ اگرچه از کف دریاها افزونتر باشد. قرب الأسناد: ص ۱۸، بحار، ج ۴۴، ص ۲۸۲، ثواب الاعمال، ص ۲۲۳. امام هشتم علیه‌السلام به ریان به شبیب فرمود: یابن شبیب ان کنت بکیت علی الحسین علیه‌السلام حتی تصیر دموعک علی خدیک غفر الله لک کل ذنب أذنبته صغیرا کان أو کبیرا، قلیلا کان أو کثیرا. «ای فرزند شبیب! اگر در مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام گریه کنی و اشک از چشمانت جاری گردد، خداوند تمام گناهان کوچک و بزرگ، کمتر و بیشتر تو را خواهد بخشید. یابن شبیب ان سرک ان تلقی الله عزوجل، و لا ذنب علیک فزر الحسین علیه‌السلام. اگر علاقمندی که فردای قیامت در محضر خدا حضور یابی در حالیکه هیچ گناهی در پرونده‌ات نباشد، به زیارت حسین علیه‌السلام قدم بردار! یابن شبیب! ان سرک ان تسکن الغرف المبنیة فی الجنة مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم فالعن قتلة الحسین علیه‌السلام. ای فرزند شبیب! اگر دوست می‌داری که در قصرهای بهشتی همنشین رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم گردی، بر قاتلان سیدالشهدا علیه‌السلام لعنت کن. امالی صدوق، ص ۷۹، مجلس ۲۷؛ بحار، ج ۴۴، ص ۲۸۶ و ج ۱۰۱، ص ۲۰۲؛ وسائل الشیعه، ط. آل البیت علیهم‌السلام، ج ۱۴، ص ۵۰۲. [۲۸۹] گفتگوی سری. [۲۹۰] و (نعمت) دیگری که آن را دوست دارید به شما می‌بخشید و آن یاری خداوند و پیروزی نزدیک است. (سوره‌ی صف، آیه‌ی ۱۳). [۲۹۱] چه خوش بی‌مهربانی از دو سر بی که یک سر مهربانی درد سر بی. [۲۹۲] ای جامه‌ی خواب به خود پیچیده (و در بستر آرمیده!) برخیز و انذار کن (و عالمیان را بیم ده) سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۱ و ۲. [۲۹۳] نعمتهایی که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است. [۲۹۴] هرگز و به هیچ وجه. [۲۹۵] خاک پست کجا و پروردگار جهانیان کجا!. [۲۹۶] در کتب متعدد اهل سنت و شیعه آمده: سوره‌ی «هل أتی» درباره‌ی حضرت امیر و حضرت زهرا و حسنین علیهم‌السلام نازل شده است. رجوع شود به الغدیر، ج ۳، ص ۱۰۷، تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۴۱۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۷۱؛ بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۳۷، باب نزول هل اتی. [۲۹۷] غذای خود را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند. سوره‌ی دهر (انسان)، آیه‌ی ۸. [۲۹۸] از اشعار میرفندرسکی است: چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا ـ همی با اصل خود یکتاستی صورت عقلی که بی‌پایان و جاویدان بود با همه و بی‌همه مجموعه و یکتاستی این سخن در رمز، دانایان پیشین سفته‌اند پی برد در رمزها هر کس که او داناستی درنیابد این سخن را هیچ فهم ظاهری گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، ص ۲۳. [۲۹۹] مردگان خود را به نیکی یاد کنید. بحارالأنوار، ج ۷۵، ص ۲۳۹. [۳۰۰] سیاحت غرب، تحقیق حجةالاسلام سید محمد حسینی قزوینی، از ص ۱۷۶ الی ۱۹۱، چاپ انتشارات حاذق استفاده شده است. [۳۰۱] مصباح الزائر، تألیف جمال العارفین رضی‌الدین السید علی بن موسی بن طاووس (متوفای سنه ۶۶۴ ه. ق)، تحقیق: مؤسسه آل البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، قم، ص ۲۸۶، چاپ محرم‌الحرام ۱۴۱۷ ه. ق. [۳۰۲] مصباح الزائر، تألیف جمال العارفین رضی‌الدین السید علی بن موسی بن طاووس (متوفای سنه ۶۶۴ ه. ق)، تحقیق: مؤسسهٔ آل البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، قم، ص ۲۸۸، چاپ محرم‌الحرام ۱۴۱۷ ه. ق. [۳۰۳] سروده‌ی شهاب یزدی. [۳۰۴] درخور ذکر است که گاهی اوقات جهت توجه دادن به عظمت مقام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و اهتمام مسئله‌ی نذر، حضرات علیهم سلام الله به آن وجود مقدس احاله می‌نمایند، چنانکه در توسلات به حضرت ولی‌عصر (عج)، ایشان به کرات به عموی بزرگوارشان احاله فرموده‌اند. [۳۰۵] شفا یافتن با توسل و نذر سبب شد از همان زمان باب فرجی برای حل مشکلات در زندگی‌ام گشوده شد که

پیوسته از آن در قضای حاجات فراوان و بزرگ بهره جسته و بعضا امور لاینحل را با دعا و توسل و استمداد از حضرات علیهم‌السلام حل و مرتفع ساخته‌ام. [۳۰۶] موقوفه‌ای است در یکی از دهستانهای حومه کرمان به نام دهستان تیکدر که بنا به وقفنامه بایستی همه‌ساله یک دهه مجلس عزای حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام را در آن برپا کنند. [۳۰۷] شعر از شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام محمدعلی مجاهدی (پروانه). [۳۰۸] سوره‌ی انبیاء: ۶۹. [۳۰۹] تیره. [۳۱۰] اسب تندرو. [۳۱۱] برادر، برادرت را دریاب!. [۳۱۲] شعر از مشکوة کاشمری (مشکوة). [۳۱۳] باشد. [۳۱۴] سروده‌ی محمدرضا سهرابی نژاد (م. پاییز). [۳۱۵] سروده‌ی حجة الاسلام بصیری خوئی. [۳۱۶] سروده‌ی صادق رحمانی. [۳۱۷] سروده‌ی شاعر دلسوخته‌ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حبیب چایچیان (حسان). [۳۱۸] سروده‌ی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محمد علی مجاهدی (پروانه). [۳۱۹] صحرا، هامون. [۳۲۰] نام شهری است در عراق. [۳۲۱] یاران. [۳۲۲] سروده‌ی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محمد داوری شیرازی (داوری). [۳۲۳] سروده‌ی محمدعلی مجاهدی (پروانه). [۳۲۴] سروده‌ی شکوه کرمانشاهی. [۳۲۵] گلهای اشک، اثر شاعر اهل بیت عصمت و طهارت آقای سید رضا موید، ص ۹۳. [۳۲۶] سروده‌ی حسن فرح بخشیان نیشابوری (ژولیده). [۳۲۷] سروده‌ی فراهی کاشانی، منتخب المصائب، ج ۴، ص ۳۰۳، گردآورنده: محمد غلامی. [۳۲۸] سروده‌ی مرحوم صیرفیان، منتخب المصائب، ج ۴، ص ۳۰۴. [۳۲۹] سروده‌ی ملک‌الشعرا مرحوم دکتر قاسم رسا. [۳۳۰] سروده‌ی جلال محمدی. [۳۳۱] کرامات الحسینیة، ص ۱۵۶. [۳۳۲] که او را. [۳۳۳] برادرت را دریاب!. [۳۳۴] مراد، وجود مبارک حضرت علی علیه‌السلام است. [۳۳۵] جمع معصیت، گناهان. [۳۳۶] سروده‌ی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای سید رضا (مؤید). [۳۳۷] طلایه‌دار فرهنگ اسلامی در عصر اختناق، نوشته‌ی مرحوم آیةالله حاج شیخ عباسعلی اسلامی، بنیاد بعثت، تهران ۱۳۷۴، ص ۲۰. [۳۳۸] این کرامت را آقای حاج محمدعلی کربلایی، برای دوست ارجمندم آقای حسین شیخ حائری نقل کرده و ایشان به قلم خود برای این جانب فرستاده است و بدین وسیله از مخلص خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام تشکر می‌شود. [۳۳۹] سروده‌ی مهدی طهوری. [۳۴۰] در جلد اول این کتاب، ص ۳۷۹ - ۳۷۸، چاپ پنجم به چاپ رسیده است. [۳۴۱] فرج بعد از شدت، ص ۱۶۰. [۳۴۲] سروده‌ی ناشناس. [۳۴۳] شب تولد کریمه‌ی اهل بیت حضرت فاطمه‌ی معصومه دخت گرامی باب‌الحوائج حضرت موسی بن جعفر علیهم‌السلام. اول ذیقعدةالحرام ۱۴۱۸ مطابق ۹ / ۱۲ / ۷۶. [۳۴۴] سوره‌ی اعراف: آیه‌ی ۱۷۹. [۳۴۵] من که میلیونها بشر دیده‌ام، هرگز به این زیبایی بشر ندیده بودم. محاسن مبارکش مشکی بود و قیافه‌ای جذاب و گیرا داشت. آدم فقط می‌خواست به قیافه‌اش نگاه کند. ضمنا عمامه‌ی سبزی هم به سر مبارک داشت. [۳۴۶] شیخ حمید مهاجر عالمی است خدمتگزار به خاندان حضرات معصومین علیهم‌السلام. بنده یادم هست یک روز آیةالله فقید آقای حاج سید رضا صدر (ره) از معنویت جناب آقای شیخ حمید مهاجر تمجید می‌کرد. [۳۴۷] سروده‌ی سید شهاب موسوی یزدی (شهاب). [۳۴۸] سروده‌ی فاضل دانشمند، جناب آقای محسن صافی گلپایگانی، فرزند آیةالله العظمی حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی دام ظله الوارف. [۳۴۹] گلستان معارف، ج ۲، ص ۱۷۶. [۳۵۰] مرحوم شرف‌الدین عاملی نقل از درسی از مکتب حسین علیه‌السلام، آیةالله العظمی سید محمد شیرازی. [۳۵۱] مرحوم مغفور سلالةالاطیاب جناب آقای حاج سید محمدجواد مجتهدی سیستانی عمر پربرکت خود را صادقانه در راه خدمت به خاندان پاک ولایت علیهم‌السلام و اقامه‌ی مجالس خالصانه‌ی عزاداری آن بزرگواران که بحمدالله تاکنون ادامه دارد، سپری نمودند و در طلیعه‌ی روز عاشورای ۱۴۱۵ هجری قمری پس از قرائت زیارت عاشورا در مجلس عزاداری حضرت سیدالشهداء «علیه‌السلام» به آن حضرت پیوستند. یکی از عوامل موفقیت آن مرحوم در اقامه‌ی مجالس پرشور عزاداری، علاوه بر صدق و اخلاص ایشان ارادت خاص و شرکت آن مرحوم با حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود که هر سال پس از ادای حقوق واجبه در مازاد سود سالانه با حضرت عباس علیه‌السلام شریک بودند و قسمت آن حضرت را خرج در مجالس عزاداری اهل بیت علیهم‌السلام می‌نمودند. [۳۵۲] متوفی در حدود سال ۱۴۱۱ قمری در نجف‌اشرف. آن مرحوم یکی از علمای نجف‌اشرف بود، در مسجد هندی و درس خارج فقه

می‌گفت و عده‌ای از فضلا در درسش شرکت می‌کردند. تألیفاتی نیز در فقه و اصول دارد. [۳۵۳] این شهر حدود سه فرسخ از کربلا فاصله دارد. [۳۵۴] محل نزول واردین و مهمانان. [۳۵۵] این کرامت به وسیله‌ی جناب آقای سید محمد میرکاظم‌زاده و جناب آقای عباس مختاری مرندی به دفتر انتشارات مکتب‌الحسین علیه‌السلام رسیده است، سلامتی و موفقیت ایشان را در ترویج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام از خداوند عالم خواهانم. [۳۵۶] مجله‌ی خانواده، ص ۵۴، شماره‌ی ۱۴۴، سال هفتم. [۳۵۷] حماسه‌ی پرچمدار کربلا، عباس بن علی علیهماالسلام، محمدحسین عطار، با استفاده از مقاله جناب آقای سید محمدحسن حائری‌نیا، از ص ۱۳۹ الی ۱۴۵. [۳۵۸] حماسه‌ی پرچمدار کربلا، ص ۳۲۸، چاپ اول، سال ۱۳۷۷ شمسی. [۳۵۹] معجزات و کرامات ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، ص ۱۹۸، آیةالله حاج میرزا هادی خراسانی (ره). [۳۶۰] با محرمان راز، ص ۶۳، از آیةالله سید محمد موسوی جزائری، چاپ زمستان ۱۳۷۳ ش. [۳۶۱] راهی به سوی نور (پیرامون ارتباط روحی با امام زمان علیه‌السلام، نوشته‌ی علی‌رضا نعمتی، ص ۸۱، چاپ اول، بهار ۱۳۷۷ ش. [۳۶۲] سروده‌ی حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، حبیب‌الله چایچیان «حسان». [۳۶۳] دیدار با امام زمان علیه‌السلام در مکه و مدینه، ص ۱۵۸ - ۱۵۴، دکتر محمدحسن ضرابی، انتشارات هاتف، چاپ اول زمستان ۱۳۷۵. [۳۶۴] مجله‌ی دختران و پسران، ماهنامه‌ی فرهنگی، اجتماعی ویژه جوانان، سال دوم، شماره‌ی دوازدهم، آبان‌ماه ۱۳۷۷ ش، ص ۱۱ - ۱۰. [۳۶۵] نقل از کتاب معجزات هند کتابخانه‌ی ناصریه میرحامد حسین هندی، صاحب عبقات الأنوار، لکنهو. [۳۶۶] مردم عراق چای را با شکر مصرف می‌کنند. [۳۶۷] متوفی در حدود سال ۱۲۸۵ هجری قمری در کربلاء. [۳۶۸] در بین عربها کلمه‌ی خطهٔ العباس علیه‌السلام تا الآن هم مرسوم است و آنان به این روش معتقدند. [۳۶۹] سروده‌ی داود فخاریان (فاخر ساوجی). [۳۷۰] اقتباس از کتاب ترجمه‌ی العباس از سید عبدالرزاق مقرم، ص ۱۹۵. [۳۷۱] بحار: ج ۲، ص ۳۱۹ تا ۳۲۰. [۳۷۲] التماس دعا دارم. سید مصطفی آرنگ ۵ / ۱۱ / ۱۳۷۴. [۳۷۳] با محرمان راز، ص ۱۳۲. آیةالله محمدعلی موسوی جزایری. [۳۷۴] ارمغان مور، جلد یازدهم، از حاج شیخ حسن بصیری، ص ۱۸۲. [۳۷۵] ارمغان مور، جلد یازدهم، از حاج شیخ حسن بصیری، ص ۱۸۳. [۳۷۶] مرحوم امینی افزوده‌اند: این حقیر - امینی - به جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی سفارش کرده بودم موقعی که کتاب «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام» از چاپ بیرون آمد یک جلد از آن را به حقیر بدهد. در شب هشتم ماه محرم‌الحرام ۱۴۱۶ هجری قمری در حسینیه آیةالله العظمی سید شهاب‌الدین نجفی مرعشی (ره) نشسته بودم که آقای ربانی تشریف آوردند و جلد اول چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را به حقیر دادند. حقیر روی جلد کتاب را که نگاه کردم، یک عدد دویست و چهل دیدم، گمان کردم قیمت کتاب این است، لذا دویست تومان را که بابت یک منبر به حقیر داده بودند، به ایشان دادم. ایشان گفت: این پول کتاب نیست و افزودند اگر می‌خواهی پول کتاب را بدهی باید هشتصد تومان بدهی. من هم پول کتاب را با کمال اشتیاق و طیب خاطر به آقای ربانی دادم. مشغول مطالعه‌ی کتاب بودم به فاصله‌ی پنج دقیقه جناب حجةالاسلام واعظ شهیر آقای شیخ محمدعلی رسولی اراکی تشریف آوردند و مرا صدا زدند. وقتی خدمتشان رفتم، مبلغ پنج هزار تومان پول منبر از دفتر آیةالله العظمی آقای حاج سید علی سیستانی (دام ظله) برای حقیر آوردند. این از خود اهل بیت علیهم‌السلام بود. محمدتقی امینی اراکی انجدانی. [۳۷۷] سروده‌ی شیما تقیان‌پور. [۳۷۸] العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب‌الزمان، ج ۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰، مرحوم حاج شیخ علی‌اکبر نهاوندی، ۲۰ محرم‌الحرام سال ۱۳۶۶ ه.ق، از انتشارات کتابفروشی دبستان مروی تهران. [۳۷۹] جلد دوم ذکریاتی: ص ۱۲۰.

چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۳)

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدالله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنةالله علی اعدائهم اجمعین و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم مناقبهم من الجن و الانس اجمعین الی قیام یوم الدین. سپاس بی‌کران خداوند بزرگی را سزاست که نعمت ولایت و دوستی خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام را به ما شیعیان ارزانی فرمود و امامان معصوم علیهم‌السلام جانشینان راستین رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را وسیله‌ی هدایت و راهنمایی ما قرار داد تا از سعادت و نیکروزی دو جهان بهره‌مند شویم و از بدبختی و مهالک دنیا و عقبی نجات یابیم. و شکر بی منتهی، خالق منان را که توفیق و افتخار نصیب این حقیر گردانید که با بضاعت اندک جلد سوم کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام را تقدیم به ارادتمندان حضرتش نمایم و درباره‌ی مقام منیع آن حضرت در مکتب اسلام قلم زنم. سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیهماالسلام در عصر تاسوعا به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرمود: «ارکب بنفسی انت یا اخی، حتی تسالهم عما جاءهم». برادر جانم به فدایت! سوار شو و نزد آنان رو و بپرس که از چه رو بدینجا آمده‌اند؟ [۱] . از اینجا باید پی به عظمت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام برد که شخصیتی چون امام حسین بن علی علیهماالسلام که امام علی الاطلاق و واسطه‌ی فیض بین خالق و عالم ممکنات است از سر لطف، به وی فدایت شوم می‌گوید. [صفحه ۵]

حضرت بقیةالله و قمر بنی‌هاشم

در زیارتنامه‌ی منسوب به حضرت ولی‌عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌خوانیم: «السلام علی العباس بن امیرالمؤمنین المواسی أخاه بنفسه الآخذ لغده من أمسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعة یداه». سلام بر عباس فرزند امیرمؤمنان علیه‌السلام که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم نمود، دنیایش را در راه تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای حفاظت از برادرش قربانی ساخت... کسی که حضرت فاطمه ی زهرا امابیها علیهاالسلام در روز قیامت خطاب به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نموده می‌گوید: یا امیرالمؤمنین کفانا لاجل هذا المقام الیدان المقطوعتان من ابنی العباس [۴] . ای امیرمؤمنان، برای ما، در مقام شفاعت، دو دست بریده‌ی پسرم عباس، کافی است. چگونه انسان می‌تواند درباره‌ی شخصیت‌هایی قلم زند که اسوه‌ی بشریتند و مغبوط فرشتگان؛ اما چه می‌توان گفت که به مقتضای وظیفه و امتثال فرمان در احیای امر خاندان اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام باید کوشید تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. استقبال مشتاقان آن حضرت، ما را امیدوار کرد که با پی گیری این تحقیقات در آینده‌ی نه چندان دور و تکمیل مجلدات بعدی، این مجموعه بتواند به عنوان دایرةالمعارف تاریخ سردار قهرمان نهضت عاشورا حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام سامان یابد و در دسترس پژوهشگران و محققان تاریخ و سیره‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام و دیگر محبین و شیعیان قرار گیرد. لازم به تذکر است دو جلد از این مجموعه قبلا به زیور طبع آراسته است. [صفحه ۶] بحمدالله آنها توانسته است عده‌ی کثیری را به راه راست هدایت نموده و از کارهای ناشایست باز دارد. تا جایی که عده‌ای را از این رهگذر به انجام فرایض مذهبی چون بجا آوردن نماز سوق داده است. و اسناد آن نزد مؤلف موجود است. مخالفین این گونه کرامات و معجزات به مصداق آیه‌ی شریفه‌ی «فی قلوبهم زیغ» [۴] اهل فتنه و انحرافند. مسلکها و گروه‌هایی که میراث خوار خلفای غاصب و ستمگر و ایادی قدرت‌های سلطه‌گرند همانند نواصب و معاندین و یا وهابی مسلکان، که جواب آنها را قرآن کریم در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۰ داده است می‌خوانیم: «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون». در دل آنها مرض نفاق و عداوت است، پس خدا زیاد کند مرض ایشان را، که روی رستگاری نبینند (این جمله نفرین است از خدا بر منافقین) و از برای آنها عذاب دردناک است به جهت دروغگویی‌شان. و در آیه‌ی دیگر نیز می‌فرماید: این‌ها می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند ولی نمی‌توانند. «یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره المشرکون» [۴] . می‌خواهند تا فرونشانند نور خدا را

به دهنهای خود، خدا تمام کننده است نور خود را، اگر چه کراهت داشته باشند کافران. کتابی که در مقابل شما خوانندگان عزیز قرار دارد قطره‌ای است از فضایل بی‌کران پرچمدار نهضت همیشه جاوید عاشورا، حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام. کتاب حاضر در نه بخش تنظیم شده است: [صفحه ۷] بخش اول: فضایل امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام از دیدگاه مخالفین و معاندین. بخش دوم: نمونه‌ای از معجزات امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام. بخش سوم: گلچینی از فراموش شده‌های تاریخ. بخش چهارم: وظایف و مسئولیت‌ها. بخش پنجم: سیادت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. بخش ششم: آب، سقایت و سقاخانه‌ها. بخش هفتم: قدم گاه‌ها و بقعه‌ها. بخش هشتم: رواق‌ها، گنجینه‌ها و درهای حرم. بخش نهم: کرامات حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام نسبت به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، یهودیان و زردشتیان، شامل ۲۴۰ کرامت. برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب، مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه در گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص یا ویرایش شده است. امید است این عرض ارادت کوچک مورد قبول حضرت مهدی موعود حجت بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف واقع گردد، آمین رب العالمین. سبحان ربک رب العزة عما یصفون، و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین، و العاقبة للمتقین اول رجب ۱۴۲۲ قمری مطابق مهرماه ۱۳۸۰ شمسی سالروز تولد حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام قم - حرم اهل‌بیت علیهم‌السلام علی ربانی خلخالی [صفحه ۸]

تقریظ

تقریظ جناب مستطاب، عمدة الأخیار، فاضل فرزانه، عاشق و دلباخته‌ی اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، آقای دکتر غلامرضا باهر (دام عزه العالی) بر جلد سوم کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، امید آن داریم که مورد توجه و قبول آن شاهین شکسته بال علقمه قرار گیرد بسم الله الرحمن الرحیم و چه سخت است قلم به دست گرفتن و تقریظ نوشتن برای کتابی که کرامات مرد ایثار سراسر آفاق را به تصویر کشیده است. آن هم کراماتی که در تصور نمی‌گنجد و زبان از بیان و عقل از گمان قاصر است. یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربنا بحق اخیک الحسین علیه‌السلام عباس جان تو را می‌گویم و روی سخنم با توست که زیباترین نقش فداکاری و وفاداری را بر صفحه‌ی زمانه صورتگری کردی و آنگاه که احساس کردی باید برخیزی برخاستی و کلمه‌ی «ایثار» را رقم زدی، آفرین بر تو و حلالت باد شیری را که از پستان ام‌البنین علیهاالسلام نوش جان کردی و مبارک باد بر تو کلمه‌ی «یا بنی» که حضرت صدیقه‌ی طاهره فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام تو را به آن خطاب کرد! ای فرزند من! و ای برادر حسین! بیابانی هول‌انگیز و صحرایی هراسناک در پیش روی کاروان است که باید بدانجا وارد شوند و به مهمانی خون و شمشیر بروند. کاروان سالار می رود تا به عهد خود وفا کند، زیرا اوست که «مرد وفا» نام گرفته است. سپهدار قافله، علمی بر دوش دارد و پیشاپیش قافله در حرکت است، آن هم با عزمی راسخ و اراده‌ای استوار، که یعنی تا من هستم قافله از خطر راهزنان و کج اندیشان در امان است. [صفحه ۹] می‌رود، می‌کوشد، می‌خروشد. گاهی در سکوت محض و دست رد زدن به سینه‌ی بند و بست کنان به سر می‌برد، و زمانی بانگ برمی‌دارد که من فرزند علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام هستم و اهل سازش و بند و بست نیستم و تا هستم دست از یاری حسین علیه‌السلام بر نمی‌دارم و بالأخره: قاطعان طریق که همیشه در کمین‌گه عمرند [۵] راه بر قافله تنگ می‌گیرند و آب، این مایه‌ی حیات بخش را بر روی آنان می‌بندند که یعنی ما قلدر زمان هستیم و همیشه خواهیم بود، همان گونه که قابیلیان همیشه و در هر زمان حضور دارند و هابیل‌ها را بیرحمانه سر به نیست می‌کنند. علمدار می‌رود تا از سرچشمه‌ی جوشان علقمه و نهر خروشان فرات آب بیاورد تا تشنگی کشنده و عطش دردآور جانسوز کاروانیان را فرو نشاند. آه آتشناک تشنگی از سینه‌اش زبانه می‌کشد و داغ سوزان عطش بر لبان خشک و ترک خورده‌اش کبره انداخته، صورتی گلگون و سیمایی پرخون و برافروخته دارد. مشک را پر می‌کند، ترسان و لرزان و در اندیشه‌ی چگونه بردن آن به خیام حرم. مشتی از آب

برمی‌گیرد تا لبان خشک را مرطوب سازد و عمل به وظیفه برایش میسور گردد. از لبان خشک حسین و اهل‌بیت علیهم‌السلام تصویری در مغزش نقش می‌بندد و آب را نقش بر آب می‌کند و «ایثار» را معنی و مفهوم می‌بخشد، اگر این کار عباس نبود چه تصویری برای ایثار در مغز شما نقش می‌بست؟ مشک بر دوش، عطش بر لب، ذکر بر دل، توکل در سر، شادان و شادی‌کنان به طرف خیمه‌های قافله می‌تازد، ولی افسوس که: امانش نمی‌دهند و بندبندش را از هم می‌گسلند و او حسین را فریاد می‌کند که یا اخا ادرک اخاک. و حالا من می‌خواهم چنین مردی را با هزاران خصلت حمیده‌ی دیگر به زیور [صفحه ۱۰] تحسین و تمجید و تکریم و تعظیم بر صفحه‌ی کاغذ نقاشی کنم، آن هم با قلمی شکسته و دلی از دست رفته. او را نیازی به چنین زخرف نیست، کسی که زهرایش علیهاالسلام «یا بنی» صدا می‌کند، یعنی بالاترین منصب جهان آفرینش، فرزند زهرا! برادر حسین! یعنی همه‌ی عالم. آفرین بر تو، چون تو را زهرا «یا بنی» کند صدا عباس و با دستانی قلم شده و پاهایی دور از کالبد افتاده در کنار علقمه با صورت بر روی زمین افتاده و در انتظار فرا رسیدن قافله سالار تا برای آخرین بار با او وداع کند و به او بگوید: «و أن لیس للانسان الا ما سعی» [۶] . «و اینکه برای آدمی جز آنچه به سعی و عمل خود انجام داده نخواهند بود». و این بود آنچه در توان داشتم! قافله سالار همان مرد وفا، خود را بر بالین برادر می‌رساند و با کالبد درهم شکسته و قطعه قطعه شده‌ی برادرش روبرو می‌بیند و بانگ الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی سر می‌دهد و پس از هزار و چهار صد سال کمی کم و بیش دوست دیرین و یار شیرین کلام من: «حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی» که فاضلی توانا و اندیشمندی دردمند، و عاشقی وارسته، و قلم به دستی نه به مزد، صحنه‌هایی از این ایثار را به تصویر کشیده است و کراماتی را که اجری کوچک از باب الحوائجی اوست به زیور چاپ آراسته است. و من، این من کوچک که خود را خاک کف پای اهل‌بیت علیهم‌السلام هم نمی‌دانم و با بضاعتی مزجاة جسارت به خرج داده بر این والا کتاب تقریظ نوشته‌ام. عباس جان! مرا ببخش و به حق مادرت ام‌البنین علیهاالسلام که روزی غریبانه فرمود: [صفحه ۱۱] مرا ام‌البنین دیگر نخوانید بدین نامم دگر هرگز ندانید دستم را در این دنیا بگیر تا از کمند راهزنان عقل و دین در امان باشم و در آن دنیا همراهم باش تا در صراط نلغزم. غلامرضا باهر چاکر آستان شما تیری به مشکش آمد و آبش به خاک ریخت تنها نریخت آب که خونش بریخت هم عباس آمد و به کف از آه خود علم چون قرص آفتاب که تابد به صبحدم گفتا کنون نه جای علمداری من است این آه کودکان تو و این ناله‌ی حرم اذن جهاد دشمن از آن شه گرفت و داد بر پای شاه بوسه و بر دست شد علم با نوک نیزه خصم به هم کوفت تا شکافت قلب سپاه و پس به سر آب زد قدم پر کرد مشک و خواست لب خشک تر کند یاد آمدش زتشنگی سید امم آن آب را نخورد و روان شد به خیمه‌گاه کابی دهد به تشنه لبان دیار غم دورش سپاه چون گهری بود آبدار همچون نگین احاطه نمودند لاجرم خستند هر دو دست وی از خنجر جفا بستند هر دو چشم وی از ناوک ستم تیری به مشکش آمد و آبش به خاک ریخت تنها نریخت آب که خونش بریخت هم شد مشک او ز آب تهی قالبش ز خون نخلش ز پا درآمد و سروش خمید هم آمد حسین و دید به آن حالت تباه فریاد برکشید که پشتم شکست آه دکتر غلامرضا باهر سرپرست گروه پزشکی مرکز تحقیقات طب اسلامی امام صادق علیه‌السلام عضو هیأت علمی دانشگاه علوم پزشکی [صفحه ۱۲]

تقریظ شعری

تقریظ شعری شاعر پرسوز و گداز، عاشق و پروانه‌ی اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، جناب آقای محمد علی مجاهدی (پروانه)، بر کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام مقتدای اهل دل ای جمالت آیینه، حسن روی یزدان را لحظه‌ای تماشا کن این دو چشم حیران را حضرت ابوفاضل، مقتدای اهل دل کز تو می‌شود حاصل، روشنی دل و جان را خواهد از تو نصرانی، معجز مسیحایی ای یهود و بودایی دیده در تو درمان را روز دین و آیین بود همچو شام ظلمانی جلوه‌ی تو رخشان کرد آفتاب ایمان را تاری از سر زلفت گر شود نصیب ما جمع می‌توان کردن خاطر پریشان را خامه ای که (ربانی) است حق شکوه

و رحمانی است می‌کند عیان بر خلق نکته‌های پنهان را دین و دل ز ما بردند تا به جلوه آوردند زآن جمال نورانی (چهره‌ی درخشان) را می‌توان چو (خلخالی) شد ز خویشتن خالی تا به سیر اجلالی دید نور یزدان را محمد علی مجاهدی (پروانه) ۲۰ / ۶ / ۱۳۸۰ شمسی [صفحه ۱۶]

فضایل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب پدر ارجمند حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از دیدگاه مخالفین و معاندین

مراجعه‌ی ابوبکر به علی در پاسخ به پرسش‌های مرد یهودی

علامه ادیب ابن‌درید در کتاب «المجتنی» با ذکر سند از انس بن مالک نقل کرده که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی یهودی داخل مسجد شد و سراغ وصی پیمبر را گرفت، پس مردم با اشاره به ابوبکر وی را معرفی کردند. مرد یهودی به نزد او رفت و گفت: می‌خواهم از مسائلی پرسش کنم که جز پیامبر یا وصیش آن‌ها را نمی‌داند. ابوبکر گفت: هر چه می‌خواهی سؤال کن! یهودی گفت: به من خبر ده از آنچه برای خدا نیست و از آنچه در نزد خدا یافت نمی‌شود و از آنچه خدا نمی‌داند؟ ابوبکر گفت: ای یهودی: این‌ها سؤال‌های زنادقه و منکران خدا و دین است، و او و مسلمانان وی را طرد کردند. پس ابن‌عباس که در مجلس حاضر بود گفت: شما با این مرد یهودی به انصاف عمل نکردید. ابوبکر گفت: مگر نشنیدی چه می‌گوید؟ ابن‌عباس گفت: اگر جوابی برای او دارید که هیچ، وگرنه وی را به نزد علی علیه‌السلام ببرید تا به سؤال‌های او پاسخ دهد، زیرا من خود شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه‌السلام فرمود: «اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه»؛ خدایا دلش را (بدانچه حق است) رهنمود کن و زبانش را (از خطا و لغزش) بازدار. پس ابوبکر و حاضران برخاسته، به اتفاق مرد یهودی به سراغ علی علیه‌السلام رفتند و اجازه گرفته، بر حضرتش وارد شدند، آن‌گاه ابوبکر گفت: ای ابوالحسن، این مرد یهودی از من سؤال‌های زندیقان را می‌کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: این یهودی چه می‌گویی؟ [صفحه ۱۷] یهودی گفت: من سؤال‌هایی از شما می‌کنم که جز پیامبر یا وصیتش آنها را ندانند. علی علیه‌السلام فرمود: بگو. یهودی همان سه سؤال را مطرح نمود. امام علیه‌السلام فرمود: اما آنچه را که خدا نمی‌داند پس مضمون گفتار شما مردم یهود است که می‌گویید: عزیر پسر خدا است. و خدا برای خود فرزندی نمی‌شناسد. و اما آنچه را که می‌گویی نزد خدا یافت نمی‌شود پس آن ظلم به بندگان است که خدا منزه از آن می‌باشد. و اما آنچه برای خدا نیست، شرک است. آن مرد یهودی با شنیدن این جواب‌ها گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله. و ابوبکر و مسلمانان حاضر در مجلس همه به امیرمؤمنان گفتند: یا مفرج الکروب (ای زداینده افسردگی‌ها و برطرف کننده‌ی غم و غصه‌ها). [۷] . و در روایت ابن‌حسنویه حنفی موصلی آمده است: در این موقع صدای فریاد مردم بلند شد و ابوبکر گفت: «یا کاشف الکربات أنت یا علی فارج الهم». آن گاه بر بالای منبر رفت و گفت: «أقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم»؛ مرا به خود واگذارید، زیرا تا علی علیه‌السلام در میان شماست من بهترین شما نیستم (که کرسی خلافت را اشغال کنم). چون عمر این مطلب را شنید، برخاست و گفت: ای ابوبکر، این چه سخنی بود که گفتی؟! ما تو را برای خود برگزیدیم و وی را از منبر به زیر آورد. [۸] .

پیامبر، پرچم جنگ خیبر را به علی می‌سپارد و ایشان با کشتن مرحب، خیبر را فتح می‌نماید

علامه خطیب خوارزمی با ذکر سند از عمر بن خطاب نقل نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز – جنگ – خیبر فرمود: لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله، کرارا [صفحه ۱۸] غیر فرار، یفتح الله علیه، جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره، فبات المسلمون کلهم یستشرفون لذلک. فلما أصبح قال: این علی بن أبی‌طالب؟ قالوا: أرمد العین. قال:

آتونی به، فلما آتاه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ادن منی. فدنا منه، فتفل فی عینیه و مسحهما بیده، فقام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فی بین یدیه و کانه لم یرمد و أعطاه الرایهٔ، فقتل مرحب و أخذ مدینهٔ خیبر. [۹] . فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند، او به طور جدی به رویارویی دشمن رود، نه اینکه فرار کند، خداوند به دست او پیروزی عنایت فرماید: جبرئیل طرف راستش باشد و میکائیل سمت چپش، پس مسلمانان شب را گذراندند در حالی که آرزوی تشرف بدین مقام و مأموریت را در سر می‌پروراندند. چون صبح شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی بن ابی‌طالب کجاست؟ گفتند: او دچار چشم درد شده. فرمود: وی را بیاورید، پس هنگامی که حضرتش را آوردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نزدیک من بیا، و چون نزدیک پیامبر شد با آب دهن چشمانش را مسح و مالش نمود، در این موقع علی علیه‌السلام با دیدگان سالم از جا برخاست آن چنان که گویا سابقه چشم درد نداشت. پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به او داد، او هم مرحب - بزرگ پهلوان جنگجو و شجاع یهود- را کشت و خیبر را فتح نمود. [صفحه ۱۹]

اگر مردم تجمع بر دوستی علی می‌کردند خداوند آتش جهنم را نمی‌آفرید

علامه سید علی بن شهاب الدین همدانی از عمر بن خطاب نقل می‌کند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لو اجتمع الناس علی حب علی بن أبی‌طالب لما خلق الله النار. [۱۰] . اگر مردم همه تجمع بر دوستی علی بن ابی‌طالب می‌کردند، خداوند آتش (دوزخ) را خلق نمی‌کرد.

مراجعه عمر به علی در تعداد طلاق کنیز و سنگینی ایمان علی بر طبقات آسمان و زمین

علامه ابن‌عساکر با ذکر دو سند و دیگران با اسناد مختلف نقل کرده‌اند: در دوران حکومت عمر بن خطاب دو نفر به نزد او رفتند و از تعداد طلاق کنیز (که مانع رجوع می‌شود) از وی سؤال کردند. پس از جا برخاست و به همراه آن‌ها وارد حلقه‌ای از رجال که در مسجد نشسته بودند و مردی اصلع در بین آنها بود شد و با ایستادن بالای سر او گفت: ای اصلع، نظر تو درباره‌ی طلاق کنیز چیست؟ آن مرد سر بلند کرد و با اشاره به دو انگشت سبابه‌ی و وسطی پاسخ داد: - دو مرتبه - عمر هم به آن دو مرد سائل گفت: کنیز را دو مرتبه می‌توان طلاق داد. پس یکی از آن‌ها گفت: سبحان الله، ما آمده‌ایم از تو نظر خواهی و سؤال کنیم که امیرالمؤمنین هستی، و تو به سراغ این مرد به راه افتادی و از وی سؤال کردی و بدون آنکه با تو حرف بزند با اشاره به انگشتانش پاسخ داد و تو بدین گونه جوابگویی راضی شدی! عمر گفت: آیا او را شناختید که کیست؟ گفتند: نه. [صفحه ۲۰] گفت: این علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام است. گواهی می‌دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - که خود شنیدم - فرمود: لو أن السموات السبع و الأرضین السبع وضعن فی کفهٔ میزان و وضع ایمان علی فی کفهٔ میزان، لرجح بها ایمان علی. [۱۱] . اگر طبقات هفتگانه‌ی آسمان و زمین را در یک کفه‌ی ترازو و ایمان علی علیه‌السلام را در کفه‌ی دیگر نهند، کفه ایمان علی علیه‌السلام سنگینی کند. شایان ذکر است که عده‌ای از محدثین تنها کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از عمر بدون سؤال و جواب نقل کرده‌اند.

فضائل غیر قابل شمارش علی

علامه سید علی بن شهاب الدین همدانی (درگذشته ۷۸۶) از عمر بن خطاب نقل کرده است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه‌السلام فرمود: لو کان البحر مدادا، و الریاض أقلاما و الانس کتابا و الجن حسابا ما أحصوا فضائلک یا أباالحسن. [۱۲] . اگر دریاها مداد شود و روییدنی‌ها (از جمله درختان) قلم گردد و انسان‌ها همه نویسنده و جن‌ها همه حسابگر

نتوانند فضائل تو را احصا و آمارگیری کنند ای اباالحسن.

اعتراف عمر به اینکه علی مولای هر کسی است که پیامبر مولای اوست

علامه محب الدین طبری از عمر نقل نموده که گفت: «علی مولی من کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مولاه». [۱۳] . [صفحه ۲۱] علی علیه‌السلام مولی و واجب الاطاعه کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مولا و واجب الاطاعه بوده است.

اعتراف عمر به این که علی او را از هلاکت رهایی بخشید

علامه گنجی شافعی با ذکر سند نقل کرده است که حذیفهٔ بن الیمان عمر بن خطاب را دیدار کرد، پس عمر گفت: ای ابن‌الیمان چگونه به صبح درآمدی؟ حذیفه گفت: می‌خواهی چگونه به صبح درآمده باشم؟ من به صبح درآمده‌ام در حالی که به خدا سوگند از حق کراهت دارم، فتنه را دوست دارم، بدانچه ندیده‌ام شهادت می‌دهم، موجود خلق نشده را حفظ می‌کنم، بدون وضو نماز به جای می‌آورم، برای من در زمین چیزی باشد که برای خدا در آسمان نباشد. عمر به خشم آمد، اما به سبب کاری که عجله داشت به دنبال آن رود، فورا به راه افتاد و تصمیم گرفت بعدا حذیفه را به خاطر این اعترافات به ظاهر ناهنجار اذیت کند، که در بین راه با علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام برخورد، و چون حضرتش او را غضبناک دید و از وی علت آن را پرسید، عمر گفت: حذیفه را ملاقات کردم پس چون از وی پرسیدم چگونه به صبح درآمدی؟ پاسخ داد: به صبح درآمدم در حالی که از حق کراهت دارم. علی علیه‌السلام فرمود: راست گفت، او از مرگ نفرت دارد و مرگ حق است. عمر گفت: حذیفه گفت: فتنه را دوست دارم. علی علیه‌السلام فرمود: راست گفت، مال و فرزند را دوست دارد و خداوند در آیه‌ی «انما أموالکم و أولادکم فتنهٔ» [۱۴] از اموال و اولاد تعبیر به فتنه فرموده. عمر گفت: یا علی او می‌گفت: بدان‌چه ندیده‌ام گواهی می‌دهم. حضرت فرمود: راست گفته، به یکتایی خدا و مرگ، و حشر و زنده شدن بعد از مرگ و قیامت و بهشت و جهنم و پل صراط که هیچ کدام را ندیده شهادت می‌دهد (که این شهادت‌ها هر یک بهترین دلیل بر مؤمن واقعی بودن شهادت دهنده است). عمر گفت: حذیفه ادعا کرد آنچه را غیر مخلوق است حفظ می‌کنم. [صفحه ۲۲] علی علیه‌السلام فرمود: راست گفت، او کتاب خدا - قرآن مجید - را حفظ می‌کند و آن مخلوق نباشد. عمر گفت: می‌گوید بدون وضو نماز به جای می‌آورم. علی علیه‌السلام فرمود: راست گوید - مقصودش از کلمه «اصلی» نماز خواندن نیست، بلکه - صلوات بر پسر عمم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستادن است. (که جایز و غیرمشروط به وضو باشد). عمر گفت: یا علی، حذیفه حرف بزرگ‌تر از این حرف‌ها می‌زند. علی علیه‌السلام پرسید: چه می‌گوید؟ عمر: می‌گوید برای من در زمین چیزی باشد که برای خدا در آسمان نباشد. حضرت فرمود: راست گوید او دارای زن و فرزند است و خدا از آن منزه است. عمر - که با شنیدن جواب‌های امام و پی بردن به راستی و درستی آنچه حذیفه گفته بود به شگفت درآمد - گفت: کاد یهلک ابن‌الخطاب لولا علی بن ابی‌طالب. [۱۵] . منها بثلاث عشرهٔ و شرکنا فی خمس. [۱۶] . برای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیجده سابقه (یعنی مایه امتیاز و برتری بر دیگران) باشد که سیزده عدد آن به علی علیه‌السلام اختصاص داشت و در پنج امتیاز دیگر هم علی علیه‌السلام با ما شریک و همسان بود. توضیحا سیوطی و چند نفر دیگر از علمای سنی این روایت را بدین گونه نقل کرده‌اند: الطبرانی عن ابن‌عباس قال: «کانت لعلی ثمانی عشرهٔ منقبهٔ، ما کانت لأحد من [صفحه ۲۳] هذه الامهٔ» [۱۷] . برای علی علیه‌السلام هیجده منقبت و مایه امتیاز وجود داشت که برای احدی از امت چنین امتیازاتی نبود. بدین ترتیب، بعید نیست جمله‌ی «فخص علی منها بثلاث عشرهٔ و شرکنا فی خمس» جعلی و اضافی باشد و به جای کلمه‌ی «کانت لعلی» کلمه‌ی «کانت لأصحاب محمد» ساخته و جا اندازی شده باشد. در روایت دیگر چنین است که عمر گفت: دوازده خصلت برای علی علیه‌السلام جمع شده

که احدی از سابقین و لاحقین یکی از آن فضایل را ندارند، از آن جمله: ۱. در خانه‌ی کعبه متولد شد. ۲. اسم او در آسمان تعیین شد. ۳. زن او دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از بهترین زنان عالم وجود بود. ۴. پسران او از بهترین فرزندان هستند. ۵. عقد او در آسمان بسته شد. ۶. عاقد او خدا بود. ۷. در حین تولد به صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متبسم گشت و آیات تورات و انجیل و زبور و قرآن را، که هنوز نازل نشده بود قرائت فرمود. ۸. لقب امیرالمؤمنین داشت. ۹. فصاحت و بلاغت کامل او بود. ۱۰.شجاعت. ۱۱.قضاوت. ۱۲.عبادت او بود. [۱۸] . [صفحه ۲۴]

مراجعه‌ی عثمان به امیرمؤمنان علی در حکم گوشت شکاری برای محرم

احمد حنبل و دیگران آورده‌اند: هنگامی که گروهی از صحابه، به مکه مشرف شده و در حال احرام بودند، برخی از شکارچیان اطراف کبکی را صید و طبخ نموده، برای عثمان و همراهانش بردند و چون همراهانش به علت شکار بودن از خوردنش خودداری کردند، عثمان گفت: صیدی است که نه ما شکار کرده‌ایم و نه دستور صیدش را داده‌ایم و افراد صید کننده محرم نبوده‌اند و از این رو خوردنش مانعی ندارد. مردی از آن میان گفت: علی علیه‌السلام آن را مکروه می‌شمارد. عثمان کسی را به دنبال علی علیه‌السلام فرستاد و حضرتش در حالی که گویا سدر بر بدنش مالیده بود حاضر شد و چون عثمان همان سخن قبلی را تکرار نمود و امیرمؤمنان خشمناک شد، پس عثمان گفت: تو با ما کثیرالخلاف هستی! امیرمؤمنان فرمود: خدا را به یاد آورید و کسی که در محضر پیامبر خود شاهد بود (که قطعه گوشتی از گورخر صید شده برای حضرتش آوردند پس فرمود ما محرم هستیم و تنها افراد محل آن را تناول کنند) شهادت دهد. در این موقع دوازده نفر از حاضران مجلس که از صحابه بودند برخاستند و شهادت دادند. به روایت دیگر امیرمؤمنان فرمود: خدا را در نظر آورید و آن کس که شاهد بود (پنج عدد تخم شترمرغ برای پیامبر آوردند و حضرتش فرمود: ما محرم هستیم و آن‌ها را به افراد محل - غیر محرم - بخورانید) گواهی دهد. پس عده‌ای از رجال برخاسته، گواهی دادند. عثمان که چنین دید، از جا برخاست و داخل خیمه‌ی خود شد و کبک پخته را برای افراد محل گذارد. [۱۹] . [صفحه ۲۵]

مراجعه‌ی عثمان به امیرمؤمنان در چگونگی آتش قبر و گفتن لولا علی لهلک عثمان

علامه محقق مفتی عباس لکهنوی نوشته است: مردی با در دست داشتن جمجمه‌ی مرده‌ای به نزد عثمان رفت گفت: شما می‌پندارید که آتش متعرض این استخوان می‌شود و در قبر دچار عذاب می‌گردد، در حالی که من دستم را بر آن می‌نهم و هیچ احساس گرمی آتش نمی‌کنم؟ پس عثمان ساکت ماند و کسی را فرستاد تا علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام را به مجلس بیاورد و چون حضرتش وارد شد عثمان در حالی که میان انبوه اصحابش نشسته بود به آن مرد گفت: مسئله‌ای را که گفتی اعاده کن. آن مرد هم مجددا مطلبی را که گفته بود بازگو کرد، در این موقع عثمان گفت:ای ابوالحسن پاسخ این مرد را بگو. علی علیه‌السلام فرمود: گوگرد(یا چیزی که همانند گوگرد آتش‌زا بود) با قطعه سنگی بیاورید و هنگامی که آوردند در برابر آن مرد و دیگر حاضران مجلس با زدن سنگ و مایه آتش‌زا را به یکدیگر آتش تولید کرد. آن گاه به آن مرد گفت، دستت را بگذار به این سنگ. سپس فرمود: آیا احساس آتش کردی؟ نیز فرمود: دستت را بگذار بر این گوگرد و باز فرمود: آیا احساس گرمی آتش نمودی؟ آن مرد (که هم آتش را دیده بود و هم احساس گرمی از سنگ و گوگرد نمی‌کرد) بهت زده و همچنان خاموش ماند. پس عثمان گفت: لولا علی لهلک عثمان؛ اگر علی نبود عثمان هلاک شده بود. [۲۰] . [صفحه ۲۸]

علی از دیدگاه دشمنان قسم خورده (معاویه، عمروعاص و یزید)

روزی معاویه با یزید (پسرش) و عمروعاص وزیرش نشسته بود. در آن حال جامه‌ای به رسم پیشکش برای معاویه آوردند. جامه بسیار نفیس بود و دل معاویه به آن جامه مایل شد. عمروعاص خواست آن جامه را از معاویه بگیرد و گفت که این نیکو جامه‌ای بوده است. معاویه گفت: بلی، نیکو جامه‌ای بوده است! عمروعاص دانست که دل معاویه بدان جامه مایل است، دیگر سخن نگفت، سپس یزید گفت: این نیکو جامه‌ای بوده است، معاویه گفت، بلی، نیکو جامه‌ای بوده است! یزید نیز فهمید که دل معاویه به آن جامه مایل است و دیگر سخن نگفت. آن گاه عمروعاص خواست که جامه را از چنگ معاویه بیرون آورد، از راه شیطنتی که داشت گفت: هر کدام از ما در مدح علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام شعری می گوییم، هر یک بهتر گفتیم جامه را برمی‌داریم؛ و گمانش این بود که معاویه از مدح کردن او امتناع خواهد کرد. معاویه (لعنةالله علیه) گفت: خیر الوری من بعد أحمد حیدر و الناس ارض والوصی سماء یعنی: بهترین مردم بعد از رسول خدا حیدر است: و مردمان زمینند و وصی پیمبر آسمان است. عمروعاص (علیه اللعنه) گفت: و هو الذی شهد العدو بفضله و الفضل ما شهدت به الاعداء یعنی: آن حضرت کسی است که دشمنش شهادت به فضلش می‌دهد، و فضیلت آن است که دشمن به آن شهادت دهد. سپس یزید (علیه اللعنة و العذاب) گفت: کملیحة شهدت بحسنها ضراؤها و الحسن ما شهدت به الضراء [صفحه ۲۹] یعنی مثل زن صاحب جمالی است که هووی او شهادت دهد به حسن او، و حسن آن است که هوو به آن شهادت دهد. [۲۱] لله در قائله: ولایتی لامیر النحل تکفینی من بعد موتی و تغسیلی و تکفینی و طینتی مزجت من قبل تکوینی بحب حیدر؛ کیف النار تکوینی قطعه‌ی فوق در مدرح مولا ـ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که از نظر ادبی بسیار ارجمند است، از مجموعه‌ی خطی شماره ۲۶ / ۱۹۰ کتابخانه‌ی آیة الله العظمی گلپایگانی یادداشت گردید و برای درج در جلد سوم کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام به دوست بزرگوار، جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی هدیه شد. سید مصطفی آرنگ [۲۲] هشتم شوال ۱۴۲۰ هـ‌ق فرخنده روز میلاد حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام

حدیث من کنت مولاه... به روایت عمر بن عبدالعزیز

حافظ ابونعیم اصفهانی و دیگران با ذکر سند از یزید بن عمر بن مورق نقل نموده که گفت: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز – خلیفه اموی – در شام به مردم بذل و بخشش می‌کرد من حاضر بودم و به نزد او رفتم، پس از من پرسید: تو از چه [صفحه ۳۰] گروهی باشی؟ گفتم: از قریش. گفت: از کدام قبیله‌ی قریش. گفتم: از بنی‌هاشم. پس قدری سکوت کرد و گفت: از کدام بنی‌هاشم؟ گفتم: مولای علی – یعنی غلام آزاد شده‌ی علی یا دوست علی –. گفت: علی کیست؟ پس من سکوت کردم، آن‌گاه دستش را بر سینه‌ی خود گذارد و گفت: من هم والله مولای علی بن ابی‌طالب (کرم الله وجهه) هستم. سپس گفت: حدیث کردند مرا گروهی که خود شنیده بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: «من کنت مولاه فهذا فعلی مولاه». آن گاه از مزاحم – متصدی امور مالی‌اش – پرسید: به امثال این مرد چه اندازه داده می‌شود؟ گفت: صد یا دویست درهم. عمر بن عبدالعزیز گفت: به او پنجاه دینار عطا کن. و به روایت ابوداود گفت: به خاطر ولایتش نسبت به علی بن ابی‌طالب شصت دینار بده. سپس گفت: به شهر خود برگرد، به زودی همان اندازه که به امثال تو داده می‌شود به تو هم داده خواهد شد. [۲۳] .

اعتراف عمر بن عبدالعزیز به نشناختن زاهدتر از علی

علامه خطیب خوارزمی با ذکر سند به واسطه‌ی حافظ ابن‌مردویه نقل از عمر بن عبدالعزیز نموده که گفت: ما علمنا ان احدا کان فی هذه الامة بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم ازهد من علی بن أبی‌طالب. [۲۴] . ما در بین امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم احدی را نشناختیم که زاهدتر از علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام باشد. [صفحه ۳۴]

نمونه‌ای از معجزات امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اشاره

پس از آنکه عظمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را از زبان دشمنان قسم خورده‌ی آن حضرت ملاحظه فرمودید، توجه شما را به پنج معجزه از آن حضرت تیمنا و تبرکا، برای روشنایی چشم ارادتمندان مظلوم تاریخ، مولود کعبه و شهید محراب، در این فصل جلب می کنیم:

طغیان رود فرات و فروکش نمودن آن به دعای امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب

لما زاد ماء الکوفهٔ و خاف أهلها الغرق و فزعوا الی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام، فرکب بغلهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خرج والناس معه حتی أتی شاطیء الفرات، فنزل علیه‌السلام و أسبغ الوضوء و صلی منفردا بنفسه و الناس یرونه، ثم دعا الله سبحانه بدعوات سمعها اکثرهم. ثم تقدم الی الفرات متوکئا علی قضیب بیده و ضرب صفحهٔ الماء و قال: انقص باذن الله تعالی و مشیئته، فغاض الماء حتی بدت الحیتان فی قعر الفرات، فنطق کثیر منها بالسلام علیه بامرهٔ المؤمنین، و لم ینطق منها أصناف من السموک، و هی الجری و المار ماهی و الزمار، فتعجب الناس من ذلک و سالوه عن علهٔ ما نطق منها و صموت ما صمت، فقال علیه‌السلام: انطق الله ما طهر من السموک، و أصمت عنی ما حرمه و نجسه و بعده. روزی آب فرات طغیان نموده و مردم از ترس غرق شدن به امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پناه بردند، آن حضرت بر مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار شده و همراه مردم از کوفه بیرون آمدند تا کنار رود فرات رسیدند. پس حضرت پیاده شده و وضو ساختند و به تنهایی نمازی خواندند و مردم ایشان را می‌دیدند سپس دعاهایی خواندند که مردم شنیدند. آن گاه در حالی که تکیه به چوب دستی خویش نموده بودند به سوی فرات پیش آمده و بر روی آب زده فرمودند: به اذن پروردگار فرو بنشین. ناگهان آب فرورفته [صفحه ۳۵] به صورتی که ماهی‌ها در قعر آن نمایان شدند و بسیاری از آنها بر آن حضرت به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام کردند. دسته‌ای همچون جری و مارماهی و زمار سخن نگفتند. مردم تعجب کردند وعلت تکلم دسته‌ای و سکوت بقیه را سؤال کردند؟ حضرت فرمودند: آن ماهی‌ها که طاهر بودند به سخن آمدند و آن دسته که حرام و نجس و از ولایت ما دور بودند، ساکت ماندند. [۲۵] .

آیت الله شیخ مشکور می‌گوید: قلبم متوجه خدا و مظلومیت امیرالمؤمنین گردید

این جانب منصوره سادات بروجردی صبیه آیت الله بروجردی قضیه مرحوم آیت الله شیخ مشکور را که در کتاب تنبیه الناس آیت الله بروجردی، ابوی این جانب آمده است به رشته تحریر درآورده‌ام. امید است مورد رضایت آن یگانه مظلوم تاریخ و فرزند بزرگوارشان ماه بنی‌هاشم باب الحوائج علیه‌السلام قرار گیرد ان‌شاءالله. آیت الله شیخ مشکور از علمای نجف اشرف در حدود صد و هشتاد سال قبل بوده‌اند که در آن جا در صحن مطهر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نماز جماعت اقامه می‌کردند. روزی ایشان به کوفه تشریف می‌برند در آن جا یعنی بیرون مسجد می‌بینند عربی از اهالی حبشه خیلی گریه می‌کند و به عربی می‌گوید: قربان شمشیرت بشوم یا ابن‌ملجم که مردم را از وجود علی علیه‌السلام خلاص کردی. ایشان، یعنی آقای مشکور جلو می‌رود و می‌گوید: غرض شما چیست؟ می‌گوید من از اهالی زنگبار هستم، آمده‌ام برای زیارت قبر ابن‌ملجم. به او می‌گوید: قبر ابن‌ملجم این جا نیست اشتباه کردی. مرد عرب می‌گوید: به من نشان بده کجاست؟ او را داخل خندق می‌آورد کنار رودخانه‌ای که پشت کوفه است و جای خلوتی است، به او می‌گوید: قبر ابن‌ملجم این جاست او همان طور که خود را روی [صفحه ۳۶] شنها انداخته و برای ابن‌ملجم اظهار علاقه می‌کرد آیت الله شیخ مشکور می‌گوید: قلبم متوجه خدا و مظلومیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گردید و گرز قوی که

عرب‌ها به کمر دارند. دست را بردم و به امید خدا و خشنودی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به عنوان تولی و تبری زدم با همان گرز قیری که عرب‌ها به آن واحد یموت می‌گویند زدم سر آن دشمن ولایت علی علیه‌السلام و از آن جا بیرون آمدم. ناگهان صدای شرطی عراقی آمد: قم. یعنی بایست، من ایستادم و گفت: شما با یک نفر دیگر بودید او کجا رفت؟ گفتم سگی همراهم بود نه انسان. گفت: همان سگ را چه کار کردی، گفتم: موجب اذیت بود، او را کشتم، گفت: برویم لاشه‌ی او را ببینم. اجمالا همین طور که می‌رفتم قلبم را متوجه خدا و ولایت الهی علی علیه‌السلام کردم. از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خواستم که مرا از این تنگنای نجات دهند. به خدا قسم وقتی که داخل خندق شدیم به اذن خدا و معجزه‌ی آقا امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیدیم از کله تا کمر سگ شده و مسخ گردیده و از کمر به پائین شبیه آدمی است. پس از این که شرطی او را دید گفت: این معجزه‌ای است از طرف امیرالمؤمنین تو را به حق آقا علی علیه‌السلام قسم می‌دهم حقیقت را به من بگو تا من هم بینا شوم و شیعه گردم. پس از اینکه شیخ مشکور ماجرا را به او می‌گوید، شرطی عراقی بلند بلند می‌گوید اشهد ان علیا ولی الله، سپس حقیر این مطلب را از مرحوم آقای مشکوری که در قلهک امام جماعت آن‌جا و فرزند بزرگوار ایشان بود پرسیدم و ایشان گفتند که در نجف اشرف پس از این معجزه بسیاری به مذهب تشیع گرویدند.

مگر شما به واسطه‌ی من از خدا نخواسته بودید وهابیها شکست بخورند؟!

همچنین در کتاب تنبیه الناس آیت الله بروجردی در صفحه‌ی هفتم کتاب، معجزه دیگری از حضرت علی علیه‌السلام آمده است که آن را نیز تیمنا و تبرکا می‌نویسیم. تقریبا در دویست سال قبل وهابی‌ها به قبور عراق و قبر سیدالشهدا در کربلا حمله کردند و غارت کردند و سپس به نجف اشرف هجوم آوردند. چون نجف دورش دیوار بود [صفحه ۳۷] نتوانستند کاری انجام دهند و مدتی نجف در محاصره وهابی‌ها بود شب جمعه‌ای گروهی از علمای نجف به حضرت متوسل شدند که رفع این غائله شود در همان شب توسل، عده‌ای زیاد خواب دیدند که جزء مکاشفه بود دیدند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دست‌های مبارکش را بالا زده و سیاه است. سؤال کردند: یا امیرالمؤمنین، چرا دست‌های شما سیاه است؟ فرمودند: مگر شما به واسطه‌ی من از خدا نخواسته بودید وهابی‌ها شکست بخورند. از اول شب تا حالا هر چه گلوله آمده به شهر نجف اشرف با دست گرفته و به طرف آنها پرتاب کردم و بدانید آن‌ها شکست خوردند. اول اذان صبح آنها را تعقیب کنید، و درهای دروازه را باز کنید و آنها را بکشید که قطعا شکست خورده‌اند. چون مردم به همدیگر خواب شب را بازگو کردند. اول اذان صبح دروازه را باز کردند و آن‌ها را فرار کردند و مسلمین آنها را تعقیب کردند و بسیاری از آن‌ها را کشتند. (فقطع دابر القوم الذین ظلموا آل محمد و الحمدلله رب العالمین) همه درد تو به دوا رسد ز طریق بندگی علی نه اگر بشر به خدا رسد به چه دل نهد به که رو کند به چه سو رود به کجا رسد؟ ز خدا طلب دل مقبلی به علی بجوی توسلی که اگر رسد به علی دلی به علی قسم به خدا رسد ازلی ولایت او بود، ابدی عنایت او بود ز کف کفایت او بود ز خدا هر آنچه به ما رسد به علی اگر بری التجا چه در این سرا چه در آن سرا همه حاجت تو شود روا همه درد تو به دوا رسد علی ای تو یاور و یار ما اسفا به حال فکار ما نه اگر به عقده‌ی کار ما مدد از تو عقده گشا رسد صغیر اصفهانی [صفحه ۳۸]

یادم آمد فرماندار جدید وهابی است

مرحوم آیت الله حاج آقا حسین بروجردی طباطبائی فرمودند به نقل از استادشان در زمان مرحوم آیت الله آخوند ملا کاظم خراسانی، معروف شده بود شب‌های جمعه اعراب بدوی که از بیرون می‌آمدند به نجف دروازه خود به خود برای آن‌ها باز می‌شده حکومت وقت که وهابی منش بود دستور داده بود دروازه را به طور ضربدر آهن‌کش کنند و پلیس‌ها در آن جا کشیک دهند،

مبادا شیعیان دست درازی کنند و کلید را به خود فرماندار نجف بدهند تا اعراب بدوی نتوانند بیایند. مرحوم آیت الله بروجردی به نقل از استادش فرمودند: من میل به ترشی پیدا کرده بودم، ترشی فروش نزدیک ما نبود، کم‌کم رفتم تا به ترشی فروش نزدیک دروازه نجف رسیدم. دیدم سربازان زیادی آن‌جا هستند و دروازه را آهن‌کش کرده‌اند. یک مرتبه یادم آمد فرماندار جدید وهابی است. و این کار اوست. با خود گفتم: خوب وقتی آمدم تا به چشم ببینم چگونه دروازه خود به خود باز می‌شود. مرتبا صدای جمعیت نزدیک می‌شود، همین طور که نزدیک می‌شدند ناگهان دیدم لمعه نوری به اندازه هندوانه بزرگی از حرم مطهر بیرون آمد و به آهن کشی‌ها خورده شده و شرطی‌ها افتادند و بی‌هوش شدند. این معجزه‌ی عجیب رابه چشم خود دیدم و ایمانم به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام قوی‌تر شد. ۴ / ۴ / ۸۰ شمسی، منصوره سادات بروجردی شب‌های علی علیه‌السلام علی آن شیر خدا شاه عرب الفتی بود ورا با دل شب شب ز اسرار علی آگاه است دل شب محرم سرالله است شب شنیده است مناجات علی جوشش چشمه‌ی عشق ازلی ناله‌هایش چو در آویزه‌ی گوش مسجد کوفه هنوزش مدهوش فجر تا سینه‌ی آفاق شکافت چشم بیدار علی خفته نیافت ناشناسی که به تاریکی شب می‌برد شام یتیمان عرب [صفحه ۳۹] پادشاهی که به شب برقع پوش می‌کشد بار گدایان بر دوش تا نشد پردگی آن سر جلی نشد افشا، که علی بود علی شهسواری که به برق شمشیر در دل شب بشکافد دل شیر شاهبازی که به بال و پر راز می‌کند در ابدیت پرواز عشقبازی که هم آغوش خطر خفته در خوابگه پیغمبر پیشوایی که به شوق دیدار می‌کند قاتل خود را بیدار ماه محراب عبودیت حق سر به محراب عبادت منشق می‌زند پس، لب او کاسه‌ی شیر می‌کند چشم، اشارت به اسیر چه اسیری، که همان قاتل اوست تو خدایی مگر؟ ای دشمن دوست در جهانی همه شور و همه شر ها علی بشر کیف بشر پیرهن از رخ وصال خجل کفن از گریه‌ی غسال خجل شبروان مست ولای تو علی جان عالم به فدای تو علی [۲۶].

هدایت سفیر فرنگ به معجزه‌ی امیرالمؤمنین علی

شاعری در عهد شاه عباس قصیده‌ای در مدح حضرت امیر علیه‌السلام سروده و در آخر قصیده، طلب صله و جایزه از شاه کرده بود، قصیده را در وقتی انشاد کرد که شاه به واسطه‌ی بعضی سوانح به شدت غضبناک بود، چون شاعر اشاره به مطالبه‌ی صله کرد شاه از شدت غضب که متوجه نبود، گفت: برو صله‌ی خود را از کسی بگیر که در حق وی مدح گفته‌ای، شاعر گفت: به چشم البته باید همین طور باشد و من اشتباه کردم که نزد تو خواندم و از تو جایزه خواستم، و اندوهناک بیرون آمد و عازم زیارت حضرت امیر علیه‌السلام گردید. شاه عباس بعد از سکون غضب و به یاد آوردن کلام خویش پشیمان شده کسی را فرستاد از پی شاعر که عذر خواهی کرده جایزه بدهد، وی قبول نکرد و پای پیاده و پابرهنه به سوی نجف رفت و با همان هیأت سفر داخل صحن شریف شد، و مقابل حرم مطهر [صفحه ۴۰] حضرت امیر علیه‌السلام ایستاد و بعد از سلام، عرض کرد: تو بر قصیده‌ی من از من داناتری و نیازی نیست که بخوانم و من بر ساحت تو فرود آمده‌ام و از تو جایزه می‌خواهم که همه کس بداند که از جانب شماست، و هرگز از مکان خود قیام نخواهم کرد مگر آنکه بمیرم یا آنچه می‌خواهم در همین جا برسد، و پیوسته می‌گریست و تضرع می‌کرد تا شب فرارسید و خواب او را ربود. پس حضرت امیر علیه‌السلام را در خواب دید که نامه‌ای به وی داد و فرمود: این حواله‌ای است برای سفیر فرنگ در بغداد، این نامه را بده و جایزه‌ی خود را از او بگیر، شاعر بیدار شد و نامه را در دست خود دید که به لغت فرنگ نوشته شده، ولی از این حواله تعجب کرد و با خود گفت شاید سری در این نامه است که من نمی‌دانم، پس به سوی بغداد حرکت کرد تا آمد در خانه‌ی سفیر، چون دربانان را دید ترسید که با آن لباس کهنه چه طور داخل شود و برگشت، و همچنین روز دوم، و روز سوم خود را سرزنش کرده گفت: تو مأمور هستی از جانب آن جناب و کسی قدرت بر اذیت تو ندارد و اگر مانع شدند برمی‌گردی، پس داخل خانه شد و کسی جلوگیری نکرد و آمد دید که سفیر تنها صحن خانه راه می‌رود و با حالت تفکر چوب در دست بر زمین می‌زند و چون نظر سفیر به شاعر افتاد گفت: کجا هستی که سه روز است به این شهر آمدی و از خور و خواب مرا

انداخته‌ای؟ شاعر تعجب کرد و عذر خود را گفت: سفیر فرمود: من به دربانان سپرده بودم که مانع نشوند و نشانی‌های تو را به آنان داده بودم، و او را نزد خود نشاند و غذایی خواست. شاعر به واسطه‌ی کفر او نخورد، سفیر گفت: بخور من نیز در دین تو هستم، شاعر تعجب کرد و چون خط شریف را داد، سفیر گریست و او را در میان دو چشم خود گذارده بوسید و خواند و گفت: بالای چشم، آن حضرت را نزد من امانتی است امر فرموده به تو بدهم، شاعر تعجب کرده گفت: آشنا شدن به سرنوشت تو برای من مهم‌تر است از جایزه گرفتن. سفیر دست او را گرفت در اندرون خانه به مکان خلوتی برد و گفت: بدان که من تاجری بودم در شهر خودم، مال التجاره‌ای تهیه کردم با جماعتی در کشتی نشسته به سفر دریا رفتیم. از قضا موجی برخاست و کشتی ما به گرداب افتاد، ما از حیات خود مأیوس [صفحه ۴۱] شدیم و در همان جا کشتی‌های زیادی دیدیم که احدی در آن‌ها نبود، پس در غذا جیره‌بندی کردم که مبادا تمام بشود تا اینکه آذوقه تمام شد و هر روز را کسی با قرعه تعیین می‌کردیم و می‌خوردیم تا به جز من و مرد ضعیفی نماند، پس من فرصت یافته او را کشتم و چند روزی با گوشت او زندگی کردم. در خلال این احوال در آن کشتی‌های خالی تفریح می‌کردم و از اجناس و جواهرات آن‌ها تفحص می‌کردم، تا روزی جعبه‌ای یافتم که سنگ‌های قیمتی و جواهرات نفیسی در آن بود، از جمله سنگ درخشانی دیدم که مانند آن را هرگز ندیده بودم، پس جعبه را برداشته و خود را به آن سرگرم می‌کردم و حال آن که می‌دانستم که به زودی از آن مفارقت خواهم کرد، تا گوشت آن مقتول تمام شد و زمانی گذشت که غذایی به دست نیامد و قوا منهدم گردید و به مرگ خود یقین کردم. در این حال به خیالم خطور کرد که تضرع بنمایم به درگاه خدا و توسل جویم به مقربان خدا و از انبیا و سوگند دهم به حق ایشان که شاید بر من رحم بفرماید و از این ورطه خلاصی بخشد، پس استغاثه کردم و شفیع آوردم کسانی را که می‌دانستم از آدم تا عیسی و متوسل شدم بدیشان ولی فرجی پیدا نشد. در این وقت متذکر شدم که جماعتی از عرب که به بلاد ما تردد می‌کردند مدعی بودند که پیغمبری از ایشان مبعوث شده و هرچه فکر کردم اسم او به یادم نیامد، مگر اینکه نام وصی او که شگفتی‌های زیادی را به وی نسبت می‌دهند خاطرم آمد، پس ندا کردم و گفتم: یا علی! اگر مسلمانان راست می‌گویند در آنچه به تو نسبت می‌دهند و تو در این مرتبه‌ی عظیمی هستی که ادعا می‌کنند، پس مرا از این ورطه خلاصی بده، و من عهد می‌کنم که ترک نصرانیت گفته به دین اسلام درآیم و تضرع و استغاثه می‌کردم و در شرف هلاکت بودم که ناگاه دیدم سواره‌ای روی اسب سفید پیدا شد و مرا به نام صدا زد، پس من برخاستم که گویا ضعفی در بدنم نیست و فرمود این کشتی‌ها را به یکدیگر متصل کن، من آن‌ها را با ریسمان‌ها و زنجیرها وصل کردم، سپس فرمود: بگیر دم اسب را و پاهای اسب روی آب بود، و دم اسب بلند شده به آن چسبیدم، پس بر اسب نهیبی زد و چون حرکت کرد تمام کشتی‌ها به حرکت آمدند و با اسب به راه افتادند، که ناگاه دیدم [صفحه ۴۲] سواد شهر و دیوار خانه‌ها پیدا شد. پس ایستاد و فرمود: می‌شناسی این شهر را؟ دقت کردم دیدم شهر ماست، عرض کردیم: آری این شهر ماست، فرمود: برو و این کشتی‌ها را با آن چه در آن‌ها می‌باشد از آن توست، گفتم: شما کیستید؟ فرمود: من آن کسی هستم که صدا کردی و استغاثه کردی. من دهشت عظیمی کردم و در جزای این نعمت بزرگ متحیر شدم و آن جعبه را که مملو از جواهرات نفیسه بود در دست گرفته گفتم چیزی لایق حضور مبارک به جز این ندارم این هدیه را از من قبول بفرمایید. پس آن جناب گرفت و گشود و یک جواهر ارزشمند قیمتی از آن بیرون آورد و جعبه را به من داد و فرمود: من این جواهر را از تو قبول کردم، بعد به من رو کرد و فرمود: این امانتی است از من پیش تو آن وقت که حواله می‌دهم به کسی که از تو بگیرد من گرفتم و داخل شهر شدم و اجناس کشتی‌ها را پخش کرده مشغول تجارت شدم، و از اعظم تجار و غنی‌ترین مردم شدم، و با بعضی مسلمین خلوت کرده معالم دین اسلام را یاد می‌گرفتم و دیدم که حفظ دین در آن بلاد کفر مشکل است. روزی سلطان فرنگ را گفتم که شما هر سالی کسی به بغداد می‌فرستید و مصارف زیادی انفاق می‌کنید، من این شغل را بدون مطالبه‌ی چیزی از دولت متقبل می‌شوم، سلطان از این سخن خوشحال شد و چون مرا با عقل و ثروت و امانت می‌شناخت قبول کرد و مرا بدین جا فرستاد. من سال هاست که اینجا هستم در باطن به زیارت ائمه علیهم‌السلام

می‌روم و در ظاهر در کیش نصاری می‌باشم. حضرت امیر علیه‌السلام در نامه‌ی شریف امر فرموده که امانت او را به تو بسپارم و آن جواهر را از جعبه‌ای که توی صندوقی بود بیرون آورد و به شاعر داد. و او به عجم برگشت و سلطان از قصه‌ی او مطلع شده او را طلبید و ملاطفت و اکرام کرد و فرمود: تو از آن نمی‌توانی استفاده کنی مگر آن که بفروشی و من آن را مشتری می‌باشم، بدان چه دلت بخواهد که از خزینه‌ی من برداری. [صفحه ۴۳] شاعر قبول کرد و داخل خزینه شد و هر چه خواست برداشت و سلطان آن جوهره را به خزانه فرستاد، و خدا عالم است که در اثنای حوادث زمان آن گوهر گران‌بها چه شد! [۲۷] . قصیده‌ای به مناسبت میلاد با سعادت حضرت علی علیه‌السلام باز طبعم کرد ساز ساحت قدس ولایم تا زند پرفراز قبه عرش علایم رفته بر باب علی بنشسته سرگردان و حیران تا ببینم جلوه‌ای از آن شه ملک بقایم ناگهان از در رسیدم آن مه والای عصمت حضرت مولا امین حق علی مرتضایم پس بدو گفتم علی جان ای فدایت جسم و جانم خود ز نفس خویشتن بر گو توای مشکل گشایم گفت رو رو این معمایی است بس دشوار و مشکل کی توان رفتن به کام پشه آن بحر ولایم گفتمش دانم ولیکن عاشقت از خود مرنجان خود تو برگو کیستی ای دلربای جانفزایم گفت دانی کیستم؟ من ابن عم مصطفایم من سفیرم من امیرم من علی مرتضایم ابن بوطالب منم سردار هستی سر مطلق جلوه‌ی پروردگارم من امام و پیشوایم حافظ نسل نبیم صهر ختم المرسلینم همسر زهرای اطهر زهره‌ی خیرالنسایم [صفحه ۴۴] من امیرالمؤمنینم من شه دنیا و دینم نور حق باب حسین تشنه شاه کربلایم دختری دارم نمونه زینب آن فخر شجاعان مثل کلثومم که دارد؟ باب مام مجتبایم من علیم من علیم من امام المتقینم سرور اهل یقینم شاه اقلیم هدایم این منم تندیس ایمان این منم تفسیر قرآن نقطهٔ الباء وجودم سر امکان و بقایم باء بسم الله و سر رحمتم عین رحیمم مدح من حمد خدا زیرا که من شیر خدایم وجه رب العالمینم مالک در یوم دینم ذکر من ایاک نعبد مستعین کبریایم من صراط المستقیمم من شه ملک قدیمم دشمنم گم کرده ره مغضوب حق نارش جزایم لم یلد از مادر گیتی چو من در یتیمی لم یکن للفاطمه کفوی بجز نور ولایم من شهیدم صالحم برتر ز جمله انبیایم عبد احمد هستم و مولای دین میر سخایم این منه طه و یس قاف و عین و سین و نونم و القلم و الذاریاتم و الضحی و هل اتایم من مزمل من مدثر من به معراجش مکبر مرسلاتم ناشراتم بو تراب پارسایم سلسبیلم، کوثرم من مالک یوم القرارم جنت و نارش به من بسپرده از امر خدایم من صراطم عین میزانم شفیع شیعیانم سندسم، استبرقم، من زنجبیل دلربایم [صفحه ۴۵] نازعاتم، ناشطاتم، سابحات و سابقاتم والسماء ذات البروجم یوم موعود و جزایم عین فجرم ذات وترم شفع را باب عظیمم شاه اصحاب یمانم سر والشمس و ضحایم تین و زیتون طور سنین و تجلای نهارم این منم آن احسن تقویم کز باطل جدایم لیلهٔ القدرم که از آلاف اشهر برترم من مطلع الفجرم سلامم جمله قرآن در ثنایم دین به من گردیده کامل نعمت حق را تمامم مکتب اسلام را من رهبری پس پر بهایم من بشیرم من نذیرم من سراجم من منیرم شاهد اعمال خلقم لطف حق را من گدایم این منم آیات محکم بلکه من ام‌الکتابم این منم قرآن ناطق بر رضای حق رضایم صابرین و صادقینم قانتین و منفقینم من همان مستغفرینم با سحرها آشنایم من اولو العلمم اولو الألبابم و هم اهل ذکرم من اولو الامرم که حق واجب نموده اقتدایم این منم کاندر رکوعم معطی خیر و زکاتم این منم مقصود بلغ لو کشف را من ندایم من خودم مفتاح غیبم من خودم عین شهودم اولین مخلوق حقم راسخ علم خدایم سابقون الاولونم تائبون الحامدونم سائحون الراکعونم ساجدون را پیشوایم مخرج حیم ز میت مخرج میت ز حیم من قسیم عمر و رزقم من بهشت دلگشایم [صفحه ۴۶] کوکب دری منم من نور و مشکاهٔ و سراجم من همان نور علی نورم که مصباح هدایم من خودم جنات عدنم اعظم آیات حقم مهد تقوا و حیات طیب و عشق و صفایم من درخت طور هستم کز تجلای جلالم موسی عمران بشد مدهوش سینای طوایم این منم فضل‌الله و نصرالله و فتح قریبم محسنینم مسلمینم مؤمنین را مقتدایم صافاتم تالیاتم طارق و سقف رفیعم من الف لامیم و صاد و مفتخر بر انمایم نجم ثاقب بدر طالع خالص دین مبینم و القمر روی منیرم تاج رأس مصطفایم اول و آخر منم هم ظاهر و هم باطنم من عروهٔ الوثقای دینم قاضی یوم القضایم من که در ام الکتاب حق علی وهم حکیمم من که فرقانم بلاغم شاه اخوان الصفایم کعبه را من زادگاهم قبله را رکن رکینم حجر اسماعیلم و زمزم منم کوه صفایم مروه أم رکن یمانم

مستجار و مستجیرم هم مقامم بهر ابراهیم و هم کوه حرایم من که میقاتم منایم مشعرم سعیم طوافم من همان بیت الحرامم بیت معمور خدایم شاهد بزم الستم با خدا من عهد بستم اهل ذکرم نور حقم معنی قالوا بلایم انبیا را من معلم اولیا را اوستادم اصفیا را مرشدم من قله‌ی کوه تقایم [صفحه ۴۷] من خلیلم من ذبیحم شیث و ادریس و کلیمم عیسی روح اللهم من ثانی آل عبایم حامل نوحم به کشتی ناجی موسی به بحرم صاحب یونس به بطن حوت و یار بینوایم خضر و الیاسم من و داود و ذاالکفل نبیم حامی عیسی به مهدم یار شیخ الانبیایم قلب احمد هستم و نور دل آن شهریارم من محمد را امینم دین حق را من بهایم من نگهبان زمینم سر رفع آسمانم آمرم شمس و قمر را حافظ عرش و فضایم این منم صدیق اکبر این منم فاروق اعظم من پیمبر را وزیرم بهترین اوصیایم من یداللهم منم عین الله و وجه خدایم قدرت‌الله نعمت‌الله رحمت بی‌انتهایم نسخه‌ی اسماء حسنا و منم آن اسم اعظم چونکه من اصل الاصولم واجب ممکن نمایم شاه فرد مؤمنینم شهسوار متقینم آیت عظمای حقم قامت شرم و حیایم فاتح خیبر منم کوبنده‌ی شرک و عنادم بدر و احزاب و احد را قائدی مشکل گشایم من علمدارم سپه دارم امیر تاج بخشم من نبی را یاوری دلسوز و با مهر و وفایم حیدرم من صفدرم من عبد حی داورم من قاب قوسین شهودم منبع جود و عطایم من صلاتم من زکاتم من صیام و هم جهادم اصل و فرع دینم و کروبیان را مقتدایم [صفحه ۴۸] دیدن رویم عبادت چون جمال کردگارم وصف من توصیف حق من جلوه‌ی نور خدایم حب من ایمان و بغضم کفر و الحاد و شقاوت شیعیانم شادمان و درد آنها را دوایم باب ایتامم به مسکینان پرستاری رؤفم بر اسیران مهربانم من نوای بی‌نوایم در شجاعت نامدارم در صداقت بی‌مثالم ساقی حوض شراب طاهر و آب بقایم جان من جان محمد جان او جان من آمد این تعهد نزد حق بستیم در عرش علایم خاک درگاهم بشد مسجود جبریل و ملائک اسجدوا فرموده بهر تربت پاکم خدایم پیک توحیدم من و تورات و خود نفس زبورم من که انجیلم برای عیسی او را رهنمایم فیض اول عقل کل ممسوس ذات کردگارم حق نموده در ازل تاجی ز کرمنا عطایم باب شهر علم احمد پیکر فضل و شعورم حاکمم بر هستی و بر ما سوا فرمانروایم فیض و جودم قسط و عدلم دشمن ظلم و فسادم من خودم سیف اللهم من تاجدار لافتایم (ساعیا) دانی که هستم؟ بنده‌ی پروردگارم! چونکه عبدم حق بدادم این چنین عز و بهایم مرتضی عظیمی (ساعی شهرضائی) [صفحه ۵۲]

گلچینی از فراموش شده‌های تاریخ

آیا ضمانت می‌کنی مرا به آنچه گفتی؟

نامه‌ی حجت الاسلام و المسلمین حامی مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای شیخ هادی اشرفی، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام: سرور ارجمند مؤلف محقق جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی ضمن تقدیم خالصانه‌ترین سلام و عرض تبریک به مناسبت عید سعید و فرخنده‌ی اضحی، توفیقات روز افزون حضرتعالی را از خداوند تعالی مسألت دارم. با توجه به اینکه از مطالب مفید و وسیع شما استفاده کرده و بهره‌های زیادی برده‌ام لیکن از کتاب ارزشمند چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام جای مطلبی را خالی دیدم که به حضورتان ارسال می‌نمایم که به صلاحدید خود در کتاب مزبور بگنجانید. ارادتمند شما اشرفی، دهم ذی حجه ۱۴۲۱ هـ‌ق بسم الله الرحمن الرحیم حزام بن خالد بنربیعه با جماعتی از بنی کلاب در سفر بود. شبی از شب‌ها در خواب دید که در یک دشت سرسبز و با صفا نشسته دور از جمعیت یارانش و مروارید درشت و ذی قیمتی در دست دارد که زیبائی و درخشش آن او را متعجب و چشمانش را خیره کرده است. آن گاه دید سواره‌ای در کسوت اشراف و بزرگان به نزدش آمد، سلام کرد و حزام جواب سلامش را رد کرد. سواره گفت: مروارید را به چه قیمتی می‌فروشی؟ پاسخ داد: قیمت آن را نمی‌دانم، شما به چه قیمتی خریدارید؟ سواره گفت: من نیز قیمت آن را نمی‌دانم، لیکن پیشنهاد می‌کنم که آن را به یکی از بزرگان اهدا کنی و من ضمانت می‌کنم تو را به چیزی که بهتر و بالاتر از درهم و دینار

است. [صفحه ۵۳] پرسید: آن چیست؟ گفت: من ضمانت می‌کنم تو را به مقام و منزلت نزد او درجه و شرافت و سیادت ابدی. باز هم پرسید: آیا ضمانت می‌کنی مرا به آنچه گفتی؟ گفت: آری. پرسید: آیا واسطه‌ی این کار می‌شوی؟ گفت: آری، مروارید را به من بده تا به ایشان هدیه کنم. سپس چون حزام از خواب بیدار شد و رؤیایش را برای دوستانش تعریف کرد تعبیر آن را جویا شد یکی از دوستانش گفت: اگر رؤیای تو صادق باشد خداوند دختری به تو عطا می‌فرماید و یکی از بزرگان آن را از تو خواستگاری می‌کند و تو به سبب آن وصلت به قرب و شرف و بزرگواری می‌رسی. پس چون از سفر بازگشت همسر او ثمامه بنت سهیل حامله بود و وضع حمل او مصادف با بازگشت حزام از سفر بود. وقتی مژده دادند که خداوند دختری به او عطا فرموده، چهره‌اش شکفت و بسیار شاد و مسرور گشت و با خود گفت: خوابم درست بوده و پرسیدند نام او را چه انتخاب می‌کنی: گفت: او را فاطمه نامگذاری کنید و کنیه‌اش را ام‌البنین، و این رسم عرب بود که هنگام ولادت نام و کنیه‌ی مولود را انتخاب می‌کردند. [۲۸] .

کوبنده‌ی در کیست؟

نامه‌ی جناب حجت الاسلام و المسلمین، حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای شیخ محمدرضا خورشیدی، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام: بسمه تعالی السلام علیک یا مولای و سیدی یا اباالفضل العباس و رحمةالله و برکاته، أغثنی مطالبی جالب از زندگانی و مصائب قمر بنی‌هاشم باب الحوائج علیه‌السلام از [صفحه ۵۴] کتاب مولد العباس ابن‌علی علیه‌السلام. [۲۹] . ۱. روایت شده از قنبر غلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام که گفت: در حالی که در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه نشسته بودیم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جمع ما مانند ماه شب چهارده در وسط آسمان صاف تشریف داشتند و ما را موعظه نموده و از بیم از جهنم داده و تشویق به بهشت می‌فرمودند، ناگاه مردی اعرابی آمد و مرکب خود را در مسجد بست و وارد مسجد شد. وقتی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در میان اصحاب دید که نشسته‌اند آمد و سلام بر آن بزرگوار نمود و دست‌های آن سرور را بوسید و با ادب ایستاد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او فرمودند: ای برادر عرب حاجتت چیست و چه می‌خواهی؟ عرض کرد: ای آقای من شما آگاه ترید به آن. قنبر می‌گوید: آن گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من توجه کردند و فرمودند: ای قنبر، به منزل برو و به بانوی خود زینب دختر فاطمه بنت رسول الله بگو: فلان کیسه پول را که در فلان جامه‌دان در فلان جا هست، به تو بدهد (و بیاور). عرض کردم: حب و کرامت، مخصوص خداوند و تو است، ای آقای من. به منزل امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتم، دو بار در زدم، بار سوم فضه دم در آمد و گفت: کوبنده‌ی در کیست؟ گفتم: قنبر غلام اهل‌بیت. گفت: این قنبر حاجتت چیست؟ فرمان مولا ـ و سیدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به فضه گفتم. فضه به داخل منزل بازگشت و من دم در ایستادم، صدای غریو شادی و سرور از درون منزل شنیدم. وقتی فضه آن کیسه‌ی پول مخصوص را آورد علت صدای شادی را پرسیدم. گفت: همین الآن پسری برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دنیا آمد. گفتم: از کدام یک از همسران حضرت؟ گفت: از ام‌البنین فاطمه بنت حزام علیهاالسلام، و [صفحه ۵۵] بانوی من زینب بنت فاطمه‌ی زهرا علیهماالسلام به من فرمود که به تو بگویم: وقتی نزد امیرالمؤمنین رفتی به آن حضرت بشارت این نوزاد را بده و از اسم و کنیه‌ی و لقب این نوزاد سؤال کن. گفتم: حبا و کرامهٔ. پس از رسیدن به مسجد و دادن کیسه پول به دست مبارک مولا در خدمت آن بزرگوار ایستادم، کیسه‌ی پول را به آن مرد مرد اعرابی عطا فرمودند و او رفت. بعدا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من توجه نموده، فرمودند: ای قنبر چه خبر داری؟ زیرا اثر خوشحالی و سرور در صورتت می‌بینم. عرض کرم: بلی، ای آقای من، به شما بشارت می‌دهم بشارت بزرگی. فرمودند: خیر است ای قنبر، این بشارت چیست؟ عرض کردم: ای آقای من، پسری برایتان به دنیا آمد، فرمودند: از کدام یک (از همسرانم) عرض کردم: از فاطمه ام‌البنین علیهاالسلام. فرمودند: چه کسی این خبر را به تو داد؟ عرض کردم: خادمه‌ی شما فضه وقتی کیسه ی پول را برایم آورد به من خبر داد و گفت که زینب دختر فاطمه علیهماالسلام می‌گوید: مولایت را به این نوزاد بشارت بده و از اسم و کنیه و لقب او سؤال کن.

وقتی حضرت این بشارت را شنید از خوشحالی صورتش گل انداخت و فرمود: ای قنبر، برای این نوزاد مقام بزرگی نزد خداست، و اسامی و القاب او زیاد است. برای نامگذاری و کنیه‌ی او من خودم به منزل می‌روم. همان وقت حضرت برخاسته به منزل تشریف فرما شدند، بعد از ورود به منزل، دخترش زینب را صدا زد و فرمود: دخترم زینب، پسرم را نزد من بیاور، زینب در حالی که برادر نوزادش را که پیچیده در پارچه‌ای سفید بود روی دست داشت آمد. وقتی نزدیک پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید تبریک گفت و نوزاد را به آن بزرگوار داد (توجه به این نکته لازم است که سن مبارک زینب کبری علیهاالسلام هنگام میلاد ابوالفضل علیه‌السلام بیست سال بود). امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوزاد را گرفت، در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت و نگاه طولانی به او فرمود، زینب کبری علیهاالسلام بعد از فراغ پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مراسم سنت میلاد، رو به آن حضرت کرد و عرضه داشت: ای پدر جان، اسم و کنیه‌ی این نوزاد چیست؟ فرمود: دخترم، اسم او عباس و کنیه‌ی او ابوالفضل و اما القاب او زیاد است از جمله‌ی آنها قمر بنی‌هاشم و سقا است. زینب علیهاالسلام بعد از شنیدن فرموده‌ی پدر [صفحه ۵۶] عرض کرد: پدر جان، اما اسم او که عباس است در این نوزاد هم علامت شجاعت و دلاوری می‌باشد، و اما کنیه‌اش که ابوالفضل است در این مولود هم نشانه‌ی شهامت و برتری هست، و اما لقب او به قمر بنی‌هاشم، علامت درخشندگی و جمال در او هست، ولی معنای سقا چیست؟ آیا برادرم سقا است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جواب فرمود: دخترم، نه آن طور که تو فکر می‌کنی که سقایی شغل و حرفه‌ی او باشد، بلکه او اهل و عشیره‌ی خود را سقایت می‌کند، او ساقی تشنگان کربلاست. هنگامی که این فرموده را زینب کبری علیهاالسلام شنید رنگ صورتش تغییر کرده بغض گلوگیر او شده اشک چشم او بر صورتش جاری گشت. حضرت فرمود: از گریه خودداری کن، برادرت را بگیر، او را با تو امری مهم در پیش است. زینب علیهاالسلام نوزاد را در برگرفته به سوی مادرش برگرداند، ام‌البنین علیهاالسلام در حالی که از اسم و کنیه و لقب فرزند خود سؤال می‌کرد به استقبال حضرت زینب علیهاالسلام شتافت. زینب علیهاالسلام به او فرمود: اسم این نوزاد عباس و کنیه‌اش ابوالفضل و لقب او قمر بنی‌هاشم است. وقتی ام‌البنین علیهاالسلام لقب قمر بنی‌هاشم را شنید فریاد شادی سر داد و از خوشحالی صورتش گل انداخت و گفت: الحمدلله رب العالمین، الآن خواب من تأویل شد. زینب علیهاالسلام به او فرمود: آن رؤیا که تأویل شد چه بود؟ ام‌البنین علیهاالسلام زینب علیهاالسلام را از خوابی که قبل از ازدواج با امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیده بود خبر داد. هنگامی که زینب علیهاالسلام جریان خواب را از ام‌البنین علیهاالسلام شنید خوشحال شد و صورت برادرش عباس علیه‌السلام را غرق بوسه کرد و فرمود: به خدا عباس برتر از قمر است. [۳۰] . [صفحه ۵۷]

او حافظ و نگهبان توست

۲. نقل شده است: چند روزی که از میلاد حضرت عباس علیه‌السلام گذشت زینب کبری علیهاالسلام در حالی که عباس علیه‌السلام را در آغوش داشت خدمت پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و عرض کرد: از آن وقت که این نوزاد به دنیا آمد قلب خود را وابسته و متعلق به او می‌بینم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: چون او کفیل (حافظ و نگهبان) تو است. عرض کرد: کفیل من! فرمود: بلی، اما تو از او جدا می‌شوی و او هم از تو مفارقت می‌کند. عرض کرد: پدر جان، آیا او مرا رها می‌کند یا من از او جدا می‌شوم؟ فرمود: بلکه تو از او جدا می‌شوی اما (نه این که او زنده باشد) در آن هنگام حضرت عباس علیه‌السلام روی زمین گرم و سوزان با دست‌های جدا از بدن و فرق دوتا از عمود آهنین. در این لحظه زینب علیهاالسلام با صدای بلند فریاد زد: وا عباساه. [۳۱] .

امیرالمؤمنین فرمود: این زینب امانت من نزد توست

۳. نقل شده است: در هنگام احتضار امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی زینب علیهاالسلام را دید آن حضرت فرزندانش را جمع کرده و

مشغول وصیت به آنها و سفارش درباره‌ی آنهاست نزد پدر بزرگوارش شتافت و عرض کرد: پدر جان، می‌خواهم یکی از برادرانم برای حفظ و حراست من متعهد شود. حضرت فرمود: دخترم، اینها برادرانت هستند هر کدام را خواستی برای این کار انتخاب کن، این حسن و این حسین علیهماالسلام است. عرض کرد: حسن و حسین علیهماالسلام امامان و آقایان من هستند، و من با چشم خود آنها را خدمتگزاری می‌کنم ولی از برادران دیگر انتظار خدمت دارم چون شاید در زندگانی‌ام به مسافرتی محتاج شوم، لذا او حفاظت و خدمت مرا در سفر و حضر متعهد شود. [صفحه ۵۸] مولا ـ علیه‌السلام فرمود: هر کدام را خواستی انتخاب کن. زینب علیهاالسلام نگاهش را به سوی برادرانش انداخت، او کسی را برای مطلب خود غیر از قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام انتخاب نکرد. پس عرض کرد: پدر جان، ای برادرم را می‌گویم و به عباس علیه‌السلام اشاره کرد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عباس علیه‌السلام فرمود: پسرم نزدیک بیا، عباس علیه‌السلام نزد مولا رفت، مولا علیه‌السلام دست زینب علیهاالسلام را گرفت و در دست عباس علیه‌السلام گذاشت و فرمود: بنی هذه ودیعهٔ منی الیک (پسرم این زینب امانت من نزد تو است) در حالی که اشک چشم عباس علیه‌السلام بر گونه‌های صورتش جاری بود عرض کرد: پدر جان، چشم تو را روشن می‌کنم و تمام توان خود را در نگهداری و حفاظت زینب علیهاالسلام به کار می‌برم. آن گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عباس و زینب علیهماالسلام نگاه می‌کرد و گریه می‌نمود. [۳۲] .

وقتی ام‌البنین وارد شد زینب به استقبال او شتافت

۴. نقل می‌کنند: هنگامی که بشیر وارد مدینه شد و خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام را اعلام کرد و زن و مرد مدینه به طرف دروازه شهر حرکت کردند در بین آنها ام‌البنین علیهاالسلام هم بود که به استقبال کاروان حسینی به سمت دروازه آمد. وقتی خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام را شنید بیهوش شد روی زمین افتاد. در این بین اهل‌بیت امام حسین علیه‌السلام به منزل‌های خود وارد شدند و زینب علیهاالسلام فرمود: نمی‌خواهم امروز نزد من آید مگر زنی که عزیزی را در کربلا از دست داده باشد. آنگاه در منزل خود جلوس فرموده، به فضه‌ی خادمه دستور داد که دم در باشد. وقتی ام‌البنین علیهاالسلام به هوش آمد، از زینب کبری علیهاالسلام و اهل‌بیت امام حسین علیه‌السلام سؤال کرد. به او خبر دادند که به منزل‌های خود رفتند. از طرفی در حالی که اهل‌بیت مشغول گریه و زاری بودند دیدند که کسی در را می‌کوبد. فضه گفت: چه کسی در می‌زند، همانا خانم من زینب علیهاالسلام نمی‌خواهد زنی نزد او بیاید مگر زنی که عزیزی را در کربلا از دست داده باشد. [صفحه ۵۹] ام‌البنین علیهاالسلام به او فرمود: به خانم خود زینب علیهاالسلام بگو من هم شریک اودر این عزا هستم و می‌خواهم نزد او بیایم تا او را در این عزاداری یاری کنم چون من خودم همانند او در مصیبت هستم. وقتی فضه این جریان و گفتگو را به حضرت زینب علیهاالسلام عرض کرد، فرمود: از او بپرس که چه کسی است که در مصیبت مانند من است؟ بعد فرمود: اگر گمانم درست باشد باید ام‌البنین علیهاالسلام باشد. فضه دم در برگشت و عرض کرد: خانم من می‌فرمایند تو چه کسی هستی که در مصیبت همانند من هستی؟ فرمود: من مادر فرزند از دست داده، مادر مصیبت بزرگ هستم. عرض کرد: واضح بیان کن. فرمود: زن محزون می‌باشم که صاحب فاجعه‌ی کبراست. عرض کرد: برایم نیکو بیان کن که چه کسی هستی؟ فرمود: آیا مرا نشناختی، من ام‌البنین هستم. عرض کرد: همانا خانم من درست حدس زد و به خدا قسم تو همان‌گونه که می‌گویی مادر مصیبت عظما و فاجعه‌ی کبرا هستی. آن‌گاه فضه در را به روی او باز کرد. وقتی ام‌البنین علیهاالسلام وارد شد زینب علیهاالسلام به استقبال او شتافت و او را در بر گرفت و گریه کرد و فرمود: خدا اجر تو را در مصیبت چهار فرزندت زیاد کند. ام‌البنین علیهاالسلام عرض کرد: و شما هم خداوند اجر تو را در مصیبت امام حسین علیه‌السلام و چهار فرزندت زیاد کند و ام‌البنین علیهاالسلام هم گریه کرد و هر کسی که در آنجا حضور داشت گریه کرد. [۳۳] .

عبیدالله بن عباس بن علی، لباس‌های پدر را پوشید

۵. نقل می‌کنند: امام زین العابدین علیه‌السلام بعد از حادثه عاشورا، در روزهای عید جلوس نمی‌فرمود بلکه وقتی روز عید می‌رسید آن روز روز حزن و گریه‌ی او بود و مصیبت او تازه می‌شد به حدی که شیعیان و اهل‌بیت او از بزرگ و کوچک این [صفحه ۶۰] مطلب را فهمیدند. پس چون مدتی طولانی بر این عادت حضرت گذشت صبر شیعیان تمام و حوصله‌شان تنگ شد. لذا به مناسبت نزدیک شدن یکی از اعیاد عده‌ای از زنان خود را نزد عقیله‌ی بنی‌هاشم زینب کبری فرستادند که درباره‌ی این موضوع با حضرت گفتگو کند و عده‌ای از مردان شیعه هم برای همین مطلب همان موقع نزد آن حضرت رفتند. هنگامی که خدمت آن حضرت نشستند و خواستند گفتگو را شروع کنند غلامی آمد و عرض کرد: ای آقای من، سیده‌ی شما را می‌خواند، حضرت از مجلس برخاست. در این هنگام دیدند حضرت زینب علیهاالسلام به استقبال آن حضرت آمد و آمدن زنان شیعه و خواسته شیعیان را به حضرت اطلاع داد، حضرت فرمود: ان‌شاءالله جلوس می‌کنم. وقتی حضرت به جای خود برگشتند دیدند اصحاب هم همان درخواست را می‌کنند، به آنها فرمود: به شرط این که برای مبارک باد نزد من نیایید و هیچ کدام از شماها هنگامی که روز عید نزد من می‌آید آثار خوشحالی از لباس نو و مثل آن نداشته باشد. عرض کردند: ان‌شاءالله همان طور که اراده فرمودید خواهد شد. روز عید فرا رسید آن بزرگوار در مجلس خود برای مردم جلوس فرمود. فرزند حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به نام عبیدالله بن عباس بن علی علیهم‌السلام معمولا خدمت حضرت می‌رسید و با آن بزرگوار مأنوس بود و آن حضرت هم او را به خاطر مقام و منزلت پدرش حضرت ابوالفضل علیه‌السلام اکرام و احترام می‌فرمود. هنگامی که عبیدالله آن بزرگوار را دید که در روز عید برای مردم جلوس فرمود گمان کرد که حزن و گریه تمام شد، لذا نزد جده‌اش ام‌البنین علیهاالسلام آمد و گفت: ای مادر، پسر عمویم علی ابن‌الحسین علیهماالسلام در این روز عید برای مردم جلوس فرمود آیا برایم لباس نو هست؟ تا در این روز عید بپوشم. ام‌البنین علیهاالسلام فرمود: آری، پسر عزیزم، آن گاه لباس‌های ابوالفضل العباس علیه‌السلام که از دوران کودکی آن سرور در کناری مانده بود را به قامت [صفحه ۶۱] عبیدالله پوشید. آن طفل با لباس‌های نو خدمت امام زین العابدین علیه‌السلام که در میان اصحاب نشسته بودند آمد. به محض این که نگاه آن حضرت به آن طفل افتاد که می‌آید و لباس‌های عمویش عباس علیه‌السلام را در بردارد به قامت تمام ایستاد و اشک چشم مبارکش بر گونه‌های نازنین جاری شد و گریه کرد. محضر آن بزرگوار عرض شد: ای پسر رسول خدا چه چیزی باعث گریه شما شد؟ فرمودند: این پسر عموی من است که لباس‌های پدرش را پوشیده، هنگامی که او را دیدم به نظرم آمد مثل این که او عمویم عباس علیه‌السلام است و به یاد واقعه‌ی عمویم در روز عاشورا افتادم، لذا گریه کردم. که ناگاه عبیدالله بن عباس با همان لباس‌های پدر وارد مجلس شد و به حضرت سلام کرد. حضرت به او فرمود: ای پسر عمو، این لباس‌ها چیست؟ پسر عزیزم گمان کردی حزن و اندوه ما بر امام حسین و پدرت عباس علیهماالسلام و بنی‌هاشم تمام شد، عرض کرد: ای آقای من این طور گمان کردم. فرمود: هیهات ای پسر عمو، حزن و اندوه ما بر امام حسین علیه‌السلام تا روز قیامت تمام شدنی نیست. سپس این اشعار را سرود: نحن بنی المصطفی ذوو غصص یجرعها فی الأنام کاظمنا عظیمهٔ فی الأنام محنتنا أولنا مبتلی و آخرنا یفرح هذا الوری بعیدهم و نحن اعیادنا مآتمنا آن گاه آن حضرت گریست و هر کس در مجلس حاضر بود گریه کرد. [۳۴] .

توسل به ام‌البنین

۶. در ضمن انواع توسلات به حضرت ام‌البنین علیهاالسلام می‌گوید: بین زن‌ها مشهور است که روز شنبه روز مخصوصی است که روزه گرفته می‌شود [صفحه ۶۲] و ثواب روزه به ام‌البنین علیهاالسلام هدیه می‌شود. [۳۵] . ارادتمند: محمد رضا خورشیدی

قمر بنی‌هاشم و قبرستان بقیع

«پدر پدر عباس نیست؟» علی علیه‌السلام از جا برخاست. فاطمه علیهاالسلام شوریده، حال، به حضرت حسن مجتبی علیه‌السلام خیره شد. مروارید اشک، دانه دانه از صدف چشمانش بر چهره‌اش فرو غلتید. قامتش بی‌اختیار تا شد و در همان جا روی زمین نشسته و سرش را پایین انداخت. تمام کوچه‌های شهر مدینه را زیر پا گذاشتند. از حضرت عباس علیه‌السلام خبری نبود جوانان بنی‌هاشم - دختر و پسر - هر یک چراغی در دست همه جا را جستجو کردند بی‌فایده بود. هیچ کس نمی‌دانست این نوجوان ده ساله کجا رفته است. اوضاع مدینه نگران کننده بود آشوبگران در جای جای شهر دیده می‌شدند، و سربازان خلیفه، هر حرکتی را زیر نظر داشتند. خبر رسیده بود که سپاه معاویه برای یاری عثمان و نجاتش از دست مخالفان مسلح و خشمگین‌اش به زودی به شهر خواهند رسید. شب بود، غریبی خاندان علی علیه‌السلام، هیچ کس آن شب نمی‌دانست فاطمه کلابیه (ام‌البنین علیهاالسلام) چه می‌کشد، دو فرزند داشت: عباس جعفر و مدت‌ها بود که او را فاطمه نمی‌خواندند و نام زیبای مادر پسران (ام‌البنین) را برای خویش برگزیده بود. علی علیه‌السلام در حیاط ایستاده بود و به ماه می‌نگریست و آسمان پر ستاره فاطمه علیهاالسلام فرزندم عباس را دریارب علی علیه‌السلام برگشت گفته بود که کسی ام‌البنین را فاطمه نخواند. کسی در آن جا دیده نمی‌شد. صدای آشنا و دلنشین دوباره بر جانش نشست. علی علیه‌السلام امام حسین علیه‌السلام را صدا کرد. [صفحه ۶۳] حسین جان، آماده باش که برویم برادرت عباس را بیابیم، امام حسین علیه‌السلام گفت: چشم پدر جان من حاضرم علی علیه‌السلام کیسه‌ی پر از نان و خرما را بر دوش گرفت. به سرعت از کوچه پس کوچه‌های مدینه گذشتند. قبرستان بقیع را در سکوتی دهشتناک در برابرشان قرار گرفته بود. باد زخمی لنگ لنگان می‌توفید و بر سر و روی آنها شلاق وار فرود می‌آورد. علی و حسین علیهماالسلام آهسته آهسته، خود را نزدیک مزار غریب رساندند. نوجوانی آشفته با موهای خاک آلود بر مزار به خواب رفته بود. علی علیه‌السلام بی‌اختیار نشست و امام حسین علیه‌السلام نیز هر دو می‌گریستند یکی برای همسر و محبوب، دیگری برای مادری به لطافت صبح حضرت عباس علیه‌السلام چشمانش را گشود. پدر و برادر را در برابر خود دید سلام کرد. علی علیه‌السلام دست نوازش را بر سر عباس علیه‌السلام کشید و گفت: «چرا نگفتی که به بقیع می‌آیی؟ همه در خانه نگران تو هستند» آخر من می‌خواستم قبر فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را زیارت کنم. می‌دیدم که بعضی از شبها شما و حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم و عمویم عقیل علیهم‌السلام به اینجا می‌آیید. چند بار خواستم که از شما اجازه بگیرم، گفتم شاید چون... چون پسر زهرا...». و دیگر نتوانست چیزی بگوید و به سختی گریست. علی علیه‌السلام او را در آغوش گرفت. صدایی دلنشین، در گوش زمان پیچید. «علی‌جان، فرزندم عباس را به تو می‌سپارم!» [۳۶] . بر رونق دین فزود عباس سر تا به قدم همه ولایت مجذوب حسین بود عباس تا نغمه ان قطعتموا زد گلبانگ ظفر سرود عباس [صفحه ۶۴] در محکمه‌ی قضاوت عشق پرسند اگر که بود عباس آرد سر و چشم و دست خونین بر همت خود شهود عباس قامت به نماز عشق چون بست بر رونق دین فزود عباس اما زچه از قیام آمد یک مرتبه در سجود عباس شد وصل قیام بی‌رکوعش بر سجده‌ی بی‌قعود عباس گرآب نخورده بر لب آب در روزه‌ی عشق بود عباس نازم به چنین صلاهٔ و صومی که این گونه دوا نمود عباس [۳۷] . بر شوکت ما فزود عباس آئین قیام در ره حق بر رهبر ما نمود عباس بد رهبر عشق عاشقان را در عشق خوش آزمود عباس با دست یداللهی که او راست بر شوکت ما فزود عباس آنجا که ز پا فتاده بر خاک آن گه که به خون غنود عباس می‌گفت سلام و از امامش لبیک خدا شنود عباس تا دیده شدش نشانه‌ی تیر صد دیده به حق گشوده عباس از غیرت و همتش روان کرد دریا به کنار رود عباس [۳۸] .

از لقب قمر بنی‌هاشم بسیار مسرور می‌شوند

جناب حجهٔالاسلام و المسلمین آقای سید علی امامی فرزند آیهٔالله حاج آقا رضا امامی فرمودند: یکی از برادران دینی که صدق گفتار او مورد اطمینان است برایم گفت: شبی در عالم رؤیا مرحوم پدرت را دیدم، در حالی که می‌دانستم ایشان مرحوم شده است. پس از احوال پرسی، تقاضا کردم از عالم برزخ مطلبی برایم بیان کند. فرمود: نمی‌توانم، [صفحه ۶۵] اصرار کردم. ایشان فرمود: پس

از آن که پافشاری کردم، فرمود: این قدر برایت بگویم که در این عالم، مولایم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام هرگاه می‌شنود که به ایشان قمر بنی‌هاشم خطاب می‌شود خیلی خشنود می‌شوند و آن حضرت از این لقب (قمر بنی‌هاشم) بسیار مشعوف و مسرور می‌گردد. والد حقیر، مرحوم آیهٔالله حاج آقا رضا امامی سدهی صبح روز آخر ماه رجب ۱۴۱۰ قمری برابر ۶ / ۱۲ / ۶۸ شمسی ساعتی پس از اقامه‌ی نماز جماعت و ذکر مصائب اهل‌بیت علیهم‌السلام و از جمله ذکر مصیبت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام به جوار رحمت حق شتافت. روانش شاد. یا راج اطلب ما بدا لک من غنائم و اسال منیرا القمر من بنی‌هاشم قد خاب من یرجوا و لا یدعوا أباالفضل باب الحوائج ذو العطاء کنز المکارم این دو بیت را به علیا مخدره فاطمه کلابیه ام‌البنین علیهاالسلام تقدیم نمود، امید است بپذیرد، ان‌شاءالله تعالی. مسکین

مصیبتی بی نظیر در عرصه‌ی کربلا

این نوشتار کوتاه بنا به خواسته‌ی مؤلف محترم کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام مرقوم شد. الأحقر محمد صادق امیدواری خراسانی اول ربیع الثانی ۱۴۲۲ قمری مطابق با ۲ / ۴ / ۸۰ شمسی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام در روز عاشورا به مصائبی گرفتار شد که در حق شهیدی از شهدای کربلا شنیده نشده است. خوردن تیر به چشم نازنین حضرتش، بریده شدن دو دست مبارکش، خوردن عمود آهنین بر فرقش در حالی که وسیله‌ی دفاعی وی یعنی دست‌های مبارکش بریده بود، خجلت فراوان و تأثرهای وجدانی و عاطفی در موفق نشدن در آوردن آب برای خیمه‌ها، و اطفال تشنه کام، و... مصیبتی که هم اکنون برایتان نقل می‌کنم. [صفحه ۶۶] شاید تا حال کمتر در مقتلی دیده و یا از واعظی شنیده باشید. البته ممکن است بعضی با این مصیبت بزرگ آشنا باشند، و آن سر کوچک بودن قبر نازنین آن حضرت را - با وجود رشید بودن قد شریفش - کشف می‌نماید. این مصیبت را صاحب کتاب دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی، متوفی ۳۶۳ ق در کتاب خود: شرح الأخبار فی فضائل الأئمهٔ الأطهار، جزء سیزدهم، جلد سوم، (چاپ جامعه‌ی مدرسین قم، ص ۱۹۳) آورده است، که عین عبارات را ملاحظه می‌فرمایید: ... و قطعوا یدیه و رجلیه حنقا علیه...؛ ... و دست‌های آن بزرگوار و نیز پاهای آن نازنین را از روی کینه و دشمنی بریده و قطع نمودند. و بنا به نقل این محدث قرن چهارم، در همان صفحه، این اشعار معروف اثر طبع «فضل» که نسب او به سه واسطه به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌رسد می‌باشد: فضل بن محمد بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی علیهماالسلام احق الناس أن یبکی علیه اذ [فتی] ابکی الحسین بکربلا اخوه و ابن والده علی ابوالفضل المضرج بالدماء و من واساه لا یثنیه شیء و جاء له علی عطش بماء [۳۹] . [صفحه ۷۰]

وظایف و مسئولیتها

وظایف و مسئولیتها (۱)

پیامبران خدا و امامان معصوم، انسان‌های کاملی هستند

به کارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شرزه در آرد به زیر خم کمند برجستگی و برازندگی افراد، از راه قبول وظیفه‌ها و مسئولیت‌های خطیر و حساس معلوم می‌شود. به خصوص اگر از جانب کسانی محول شود که از نظر کمالات انسانی و فضایل نفسانی و ارزش‌های شناخته شده، در مرتبه‌ای والا باشند. پیامبران خدا و امامان معصوم، انسان‌های کاملی هستند که نقص و خلل و ضعفی در اخلاق و گفتار و کردار آنها نیست و کاری که اینها انجام می‌دهند، می‌تواند به عنوان بهترین الگوی رفتاری و بهترین سرمشق اخلاقی مورد استفاده سایر انسان‌ها قرار گیرد. گو اینکه خود آنها نیز همانند نیستند و میان آنها نیز تفاوت و تفاضل است.

در تاریخ زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به افرادی بر می‌خوریم که از سوی آن بزرگوار، مسئولیت‌ها و وظایفی عهده‌دار شده‌اند. قطعا اگر اینها واجد شرایط قبول مسئولیت نبودند و صلاحیت لازم را در محدوده وظیفه‌ای که بر عهده آنها گذاشته می‌شد، نداشتند. هرگز رهبر بزرگ اسلام آنها را نصب نمی‌کرد. البته گاهی ممکن است مصالحی اقتضا کند که افرادی را برای کارهایی مأموریت و مسئولیت دهند که بالاتر از حد توان آنهاست. این هم فایده یا فوایدی دارد. مهم‌تر از همه اینکه خود آن شخص و اشخاصی که با او برابر یا از او کمترند، به میزان توانایی خود پی می‌برند و توقعات و انتظارات بیهوده را کنار می‌گذارند. به علاوه لیاقت و شایستگی آنکه مسئولیت خود را به نحو مطلوبی انجام می‌دهد، ظاهر می‌شود. در جنگ خیبر، هر روزی یک تن، پرچم می‌گرفت و به مبارزه می‌شتافت و شب هنگام، فتح نکرده باز می‌گشت. یک روز ابوبکر خسته و کوفته و بی‌اخذ نتیجه، از میدان نبرد مراجعت کرد و روز دیگر عمر. از این رو ابن ابی‌الحدید معتزلی می‌گوید: و ان انس لا أنس الذین تقدما و فرهما و الفر – قد علما– حوب «هر چه فراموش کنم، فرار آن دو تن را فراموش نمی‌کنم و آنها خود می‌دانستند [صفحه ۷۱] که گریز از جنگ، ننگ است». شب هنگام پیامبر خدا فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌سپارم که همواره در میدان نبرد، حمله‌ور ناگریزنده است. او خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را خدای، خیبر را به دست او می‌گشاید. فردای آن روز اصحاب گرد آمدند و هر کس آرزو می‌کرد که مصداق گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، خودش باشد. در این موقع، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه‌السلام را احضار کرد که مرد یگانه این میدان بود و کسی جز او نمی‌توانست فاتح خیبر باشد. [۴۰] . پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اول هم می‌دانست که کسی جز علی علیه‌السلام گشاینده دژهای یهودیان خیبر نیست. ولی باید مجال و فرصت می‌داد تا افراد دیگر هم در این مسابقه شرکت کنند و در این میدان زورآزمایی گام نهند، تا ارزش‌ها و لیاقت‌ها شناخته شود. خواجه نصیرالدین طوسی مواردی از این قبیل را در کتاب ارجمند کلامی خود تجرید الاعتقاد بر می‌شمارد که ذیلا به آنها اشاره می‌کنیم:

عدم اولویت ابوبکر

از آنجا که مسأله امامت امت، از مسائل بسیار ظریف و خطیر و حساس است و پویندگی اسلام و رشد و شکوفایی و بالندگی آن بر بستر زمان، بستگی به این دارد که بهترین‌ها بار مسئولیت را به دوش گیرند، رهبر بزرگ اسلام به گونه‌ای عمل می‌کرد که مردم آگاهی پیدا کنند و به نحو مطلوب و شایسته‌ای به وظیفه خود عمل نمایند. خواجه می‌فرماید: «و لم یتول عملا فی زمانه و اعطاه سورهٔ برائهٔ فنزل جبرئیل و أمر برده و أخذ السورهٔ منه و ان لا یقرئها الا هو أو أحد من أهل‌بیته فبعث بها علیا». [۴۱] . [صفحه ۷۲] به ابوبکر در زمان پیامبر، کاری سپرده نشد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوره‌ی مبارکه برائت را به او داد (که به مکه رود و بر مشرکان قرائت کند) جبرئیل نازل شد و امر کرد که پیامبر او را برگرداند و سوره را از او بگیرد و جز خود با یکی از خاندانش سوره را (بر مشرکان) قرائت نکند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را بازگردانید و سوره‌ی برائت را از او گرفت و مأموریت را به علی علیه‌السلام سپرد». اگر انسان دقیق شود به اسرار این اعزام و ارجاء این دادن و گرفتن مسئولیت و این اعزام نهایی که به اشارت غیب صورت گرفته آگاه می‌شود.

عدم اولویت عمر

یکی از انتقادات خواجه بر ابوبکر این است: «و خالف الرسول فی الاستخلاف عندهم و فی تولیهٔ من عزله». [۴۲] . ابوبکر در دومورد با پیامبر مخالفت کرده: یکی در مسأله انتخاب خلیفه – بنابر رأی اهل تسنن – و دیگری در دادن مسئولیت به کسی که پیامبر اکرم او

را عزل کرده بود». از نظر اهل تسنن، پیامبر اکرم جانشینی برای خود تعیین نکرده است. ایراد این است که چرا ابوبکر با پیامبر مخالفت کرد و عمر را به جانشینی خود برگزید؟! علامه حلی در توضیح مخالفت دوم می‌گوید: مقصود از آنکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم معزولش کرده، عمر است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، یک بار در جنگ خیبر به او مأموریت داد و او شکست خورده برگشت و یک بار هم او را مأمور صدقات کرد و به سبب شکایت عباس - عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - از سمت خود کنار گذاشته شد. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از کار ابوبکر اظهار عدم رضایت کردند و طلحه به او گفت: شخصی درشتخو و خشن را بر ما ولایت و حکومت دادی. [۴۳] . [صفحه ۷۳]

عدم اولویت عثمان

خواجه درباره عثمان می‌گوید: «و عابوا غیبته عن بدر و احد البیعهٔ». [۴۴] . مسلمانان عدم حضور عثمان را در جنگ بدر و احد و در بیعت رضوان، بر وی عیب گرفته‌اند. تاریخ، آیینه است حوادث بزرگ، آزمون است. آنکه در حوادث بزرگ، نقش دارد، ارزشمند است و آنکه در این حوادث، نقشی ندارد، سربلندی و افتخار ندارد.

اولویت اسامه

خواجه پس از آنکه تخلف از سپاه اسامه را عیبی بزرگ بر متخلفان می‌شمارد، می‌فرماید: «و ولی اسامهٔ علیهم فهو افضل و علی لم یول علیه أحد أو هو افضل من اسامهٔ» [۴۵] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، اسامه را بر ایشان فرماندهی بخشید. بنابراین، علی علیه‌السلام برتر از اسامه است. این نمونه‌ها را برای این آوردیم، تا معلوم شود که دادن پست‌ها و مسئولیت‌ها و یا گرفتن و ندادن از روی ملاک و معیار بوده و جز ضابطه، هیچ چیز حاکم نبوده و رابطه را در این گزینش‌ها و عزل کردن‌ها نقشی و دخالتی نبوده است. با این مقدمه، باید به سراغ آن قهرمان نام آوری برویم که در حیات سه امام همام، مورد اعتماد و اطمینان کامل بوده و سایر امامان بزرگوار نیز از او به نیکی و عظمت یاد کرده و مقام و مرتبه او را ستوده‌اند. سخن درباره وظیفه‌ها و مسئولیت‌هایی است که در جریان قیام خونین حسینی بر عهده‌ی حضرت عباس علیه‌السلام نهاده شد، تا از این رهگذر بتوانیم آن قهرمان بزرگ [صفحه ۷۴] عالم اسلام و آن پهلوان مرزبان حریم عترت و قرآن، و آن سلحشور سپاه مخلص یزدان را بهتر بشناسیم و از صمیم قلب در برابر عظمت بیکرانش سر تعظیم فرود آوریم و به انسان‌های مخلص حق دهیم که قرنهای متمادی به یاد آن استوانه شجاعت و رشادت، اشک ریخته و در حرم پاکش با خدای بزرگ به راز و نیاز نشسته و بر بساط قرب حق، به آرامش دل رسیده و به جان و دل، به حق پیوسته و از ما سوای او گسسته و بریده‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، کلمه‌ای است جامع که جامع‌ترین کلمات، یعنی قرآن مجید بر سینه پاک و پرفروغش نازل گردیده و خود، قرآن مجسم و مظهر کرامت و صراط مستقیم و نور ساطع است. نسخه وجود او، درمان همه دردها و کانون همه شفاها و نجات بخش همه انسان‌ها از پلیدی‌ها و کژی‌ها در تمام دوره‌ها و قرون و اعصار و در همه بلاد و اعصار و اقطار است و اگر انسان بخواهد از قید تعلقات نفسانی و از وساوس ملعونه شیطانی برائت جوید، راهی جز اینکه حقیقت او را، در مد نظر قرار دهد، ندارد که خود فرمود: «من رآنی فقد رأی الحق» هر که مرا ببیند، حق را دیده است. [۴۶] . باری هرگاه چنین پیامبری، مسئولیت‌هایی را بدهد و یا مسئولیت‌هایی را بازگیرد، بهترین معیار برای شناخت لیاقت‌ها و عدم لیاقت‌ها به دست می‌آید. در آیه شریفه مباهله، «فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم» [۴۷] امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عنوان نفس پیامبر، یعنی خود پیامبر، معرفی شده و بنابراین، کارهایی که او بعد از پیامبر انجام داده، دقیقا کار خود پیامبر محسوب است و همان گونه که کارهای پیامبر اکرم الگو و اسوه است، کارهای آن

بزگوار نیز اسوه است. سایر ائمه اطهار علیهم‌السلام نیز چنینند. حضرت عباس علیه‌السلام مورد اعتماد و احترام سه امام بوده و علاوه بر اینکه در [صفحه ۷۵] دوران امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیهماالسلام شایستگی‌ها و لیاقت‌های او در حد اعلی به ظهور و بروز رسیده و مخصوصا در جنگ صفین ثابت کرده است که قهرمانی نستوه و دلاوری رزمجوست، در صحنه نبرد خونین کربلا پای همت بر قله بلند افتخار نهاد و گوی سبقت را در میدان مسابقه مردانگی و صلابت، از همگنان، بل از همگان ربود. اکنون سخن درباره وظیفه هاو مسئولیت‌های حضرتش در قبال برادر و سرور و فرمانده و پیشوایش حضرت امام حسین علیه‌السلام است که از مطالعه و ملاحظه این مسئولیت‌ها به میزان لیاقت و استعداد او و اطمینان و اعتماد امام حسین علیه‌السلام در برابر آنکه به تمام وجود در خدمت مکتب و پیشوای مکتب است، می‌توانیم پی ببریم. اما قبل از آنکه درباره وظیفه‌ها و مسئولیت‌های حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام و رابطه‌ی بسیار گرم و صمیمانه و خالصانه و مخلصانه او با برادرش پی ببریم، ناچاریم به دو مطلب توجه کنیم: یکی ارتباط و پیوند جسمانی و دیگری ارتباط و پیوند روحانی. [صفحه ۷۸]

وظایف و مسئولیتها (۲)

ارتباط و پیوند جسمانی

حضرت عباس علیه‌السلام، برادر صلبی امام حسین علیه‌السلام است. یعنی تنها از سوی پدر، با امام برادر است. برادری، خود، وسیله محبت و مایه دوستی و برانگیزنده عواطف پاک و بی شائبه است. در فرهنگ‌ها و در میان اقوام ملل و در متن قصه‌ها و داستان‌ها و افسانه‌ها، نشانه‌های فراوانی وجود دارد که نمایانگر اهمیت و ارزش والای مقام برادری در بین انسان‌ها بوده است. امروز هم اگرچه زندگی ماشین عواطف را سست و ضعیف کرده، لکن بازهم در کنار رابطه پدری و فرزندی یا مادری و فرزندی، از اهم رابطه‌ها و از محکم‌ترین پیوندها و از پرجاذبه‌ترین خویشاوندی هاست. در قصه‌ها آمده است که ضحاک مار به دوش جوان‌ها را می‌کشت و از مغز آنها برای تغذیه بهره می‌گرفت. روزی سه نفر را نزد او آوردند. این سه نفر از راه قرعه انتخاب شده بودند و هر سه باید به کام مرگ کشانده شوند. زنی زیبا روی نزد ضحاک آمد و زبان به التماس گشود. او گفت: یکی از آنها فرزند و جگر گوشه من و دیگری همسر و تکیه‌گاه من و سومی برادر من و بازوی من است. هر سه را به زندان افکنده‌ای تا آنها را بکشی و مغز آنها را طعمه خود کنی. ضحاک متأثر شد و گفت: یکی از آنها را به تو می‌بخشم. انتخاب با خود تست. زن گفت: برادرم را اختیار می‌کنم. ضحاک، سبب را پرسید. او در جواب گفت: اگر شوهرم کشته شود، می‌توانم همسر دیگری اختیار کنم و اگر فرزندم کشته شود، با اختیار شوهری دیگر صاحب فرزند می‌شوم، اما اگر برادرم کشته شود، جایگزین ندارد. ضحاک متأثر شد و هر سه را بخشود. بحث در صدق و کذب این قضیه نیست. بحث در این است که از این گونه قصه‌ها معلوم می‌شود که عاطفه برادری در میان اقوام و امم پیشین از اهمیت والایی برخوردار بوده است. [صفحه ۷۹] لقمان حکیم نیز که همواره سخنان نغز و حکمت‌آمیز مورد توجه بوده و هست و خواهد بود و قرآن نیز در یکی از سوره‌هایی که به نام اوست، از حکمت‌هایش مطالب مهمی مطرح کرده است، داستان شیرینی دارد. نوشته‌اند که او از سفری طولانی مراجعت کرد. یکی از غلامان نزد او آمد و لقمان از وی جویای حال بستگان خود شد. نخست سراغ پدر گرفت. غلام گفت: پدرت مرده است. لقمان گفت: دیگر تحت فرمان پدر نیستم. اختیارم به دست خودم است. آنگاه جویای حال مادر شد. غلام او را از مرگ مادرش مطلع کرد. لقمان از اینکه از عقوق مادر نجات یافته است، اظهار رضایت کرد. پس از آن، سراغ همسرش گرفت. غلام، مرگ همسر را نیز به آگاهی او رسانید. لقمان گفت: مشکلی نیست. همسر دیگری اختیار می‌کنم. آنگاه جویای حال خواهر شد، غلام، از مرگ خواهر نیز او را مطلع کرد. لقمان گفت: عورت و ناموسم پوشیده و مستور شده است. پس از آن، سراغ فرزند گرفت. گفته شد که او نیز زندگی را بدرود گفته است. لقمان گفت: خداوند

به عوض او فرزند دیگری به من می‌دهد. در آخر، بی تابانه سراغ برادر گرفت و هنگامی که از مرگ جانسوز برادر مطلع شد، آهی از دل پردرد برآورد و گفت: کمرم شکست! در کتاب کنزالمدفون (ص ۵۰) نیز داستانی شبیه داستان ضحاک در مورد حجاج خون آشام آمده است. زنی سه زندانی بی گناه در سلول‌های خفقان‌آور وی گرفتار داشت که یکی از آنها همسر و دیگری فرزند و دیگری برادرش بود. از وی خواستند که یکی از آنها را انتخاب کند. او برادر را انتخاب کرد. هنگامی که علت را پرسیدند، او چنین گفت: «الزوج موجود و الابن مولود و الأخ مفقود». شوهر، موجود و فرزند مولود و برادر مفقود است. حجاج بی رحم، به رحم آمد و گفت: هر سه را به سبب کلام نیکوی این زن، بخشودم. ضحاک پادشاه داستانی ایران و معرب اژدهاک است. او پس از جمشید در ایران به سلطنت پرداخت. اهریمن او را بفریفت و وادارش کرد که پدر را که شاه [صفحه ۸۰] ناحیه‌ای از عرب بود، بکشد و بر جای او نشیند. وی انواع مرغان و جانوران را می‌کشت و گوشت آنها را به ضحاک می‌داد تا او را به خون ریختن دلیر کند. روزی به ضحاک گفت: حاجتی دارم. ضحاک گفت: روا کنم. وی کتف ضحاک را بوسید و ناپدید شد. از محل بوسه اهریمن یا شیطان، دو مار سیاه سربرآورد که هیچگاه آرامش نمی‌گذاشتند. مارها را بریدند، ولی دوباره سر برآوردند. پزشکان را گرد آوردند، تا چاره و درمانی بجویند. آنها نیز از عهده درمان برنیامدند. سرانجام اهریمن ظاهر شد و دستور داد که مارها را با مغز آدمیان پرورش و آرامش دهند. او سرانجام به ایران حمله کرد و بر تاج و تخت جمشید دست یافت. در داستان‌ها آمده است که دو تن به نام ارمایل و کرمایل تصمیم گرفتند که به عنوان طباخ نزد شاه روند و هر روز، یکی از دو تنی را که مأموران تحویل آنها می‌دادند تا آنها را بکشند و مغزشان را طبخ کنند، نجات بخشند. بدینسان، هر ماه ۳۰ تن جان تازه می‌یافتند. کم‌کم بر عده‌ی آنها افزوده شد و هنگامی که فریدون قیام کرد، او را یاری کردند و ضحاک مار به دوش را از پای درآوردند. [۴۸] . حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی همان است که عبدالملک بن مروان، او را فرماندهی سپاه داد، تا عبدالله بن زبیر را سرکوب کند. او با منجنیق، خانه خدا را خراب کرد و عبدالله را بکشت و سر او را به شام فرستاد و جسد او را به دار آویخت و مردم حجاز را به بیعت عبدالملک، ملزم ساخت و نسبت به صحابه و مردم حرمین، انواع کیفرها را روا داشت. علاوه بر حجاز، حکومت عراق را هم به او دادند و دامنه اقتدار او تا حدود هند و مغولستان رسید. او درمدت ۲۰ سال حکومت خود در کوفه و بصره، بر مردم ظلم‌های بسیاری روا داشت. شهر واسط را بنا کرد و پایتخت خود قرار داد. در زمان ولید بن عبدالملک، قدرتی بیشتر پیدا کرد. در سن ۵۴ سالگی به مرضی مدهش درگذشت. نامش ضرب المثل ظلم و بیدادگری است. [۴۹] . این توضیح کوتاه را از قصه‌های قدیم ایرانی و از واقعیت تاریخ اسلامی، از آن [صفحه ۸۱] روی آوردم تا معلوم شود که کوتاه آمدن ضحاک خونخوار ایرانی و حجاج خون آشام حکومت عصر اموی که هر دو به لحاظ جنایت و شرارت، همتا و همسنگ یکدیگرند، نشانگر عظمت و اهمیت عاطفه برادری است. عاطفه، سود و زیان نمی‌شناسد و کاری به منطق استدلال ندارد. قطعا اگر عواطف بشری در جهتی مخالف جهت عقل و اندیشه قرار نگیرد. منشأ آثار بسیار مهم خواهد بود. مگر نگفته‌اند: «بی ستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد؟!» اگر در حالات لقمان حکیم آمده است که: از شنیدن خبر مرگ برادر، آه می‌کشد و می‌گوید: «کمرم شکست!» در حقیقت، عطوفت و حکمت، یا عقل و عاطفه در اینجا هماهنگ شده‌اند. پس هر حکیمی باید این گونه بیندیشد و نباید غم مرگ برادر را ناچیز انگارد. سالار شهیدان و آن حکیم‌ترین حکیمان و پر عاطفه‌ترین عاطفه‌مندان نیز در آن لحظه‌ای که از شهادت برادرش حضرت عباس علیه‌السلام مطلع می‌شود، می‌فرماید: «الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی». [۵۰] . اکنون کمرم شکست و چاره جویی‌ام کاهش یافت.

پیوند روحانی

چه خوب است آنهایی که با یکدیگر پیوند جسمانی دارند، پیوند روحانی نیز داشته باشند، و گرنه آن پیوند جسمانی نیز ضایع و تباه و بی اثر خواهد شد. در آن لحظه‌ای که حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام بر اثر ضربت عمودی از بالای زین

بر زمین می‌افتد، نخستین کلامش این است: «یا أبا عبدالله علیک منی السلام». این سلام، سلام وداع است. یعنی: آخرین سلام حضرت عباس و آخرین نفس آن حضرت علیه‌السلام است. هنگامی که امام، این آهنگ جانسوز را می‌شنود، چنین می گوید: [صفحه ۸۲] «وا اخاه، واعباساه، وا مهجهٔ قلباه». ناله‌ی امام حسین علیه‌السلام، جانسوز است. غم مرگ برادر است. برادری چون حضرت عباس علیه‌السلام که قوت قلب امام حسین علیه‌السلام است و ستون فقراتش بدو استحکام و استواری دارد. می گویند: امام حسین علیه‌السلام به قدری گریه کرد که همه آنهایی که با او بودند، به گریه درآمدند. سپس فرمود: «جزاک الله من أخ خیرا لقد جاهدت فی الله حق جهاده». خدایت جزای خیر دهد. تو بودی که حق جهاد در راه خدا را ادا کردی.» [۵۱] . امام حسین علیه‌السلام، استوانه صبر و شکیبایی است. اما عظمت روحی حضرت عباس علیه‌السلام و پیوند روحانی آن‌ها با یکدیگر، اقتضا می کند که امام قطرات گران بهای اشک را بر ماتمش نثار کند. روزگار عقیم است که برادری چون حضرت عباس علیه‌السلام بزاید و چشمی نخواهد دید که برادرانی چون امام حسین و عباس علیهماالسلام، با آن همه پیوند و ارتباط نفسانی در کنار یکدیگر قرار گیرند و تمام هستی خود را در راه هدف مشترک - که والاترین اهداف است - فدا کنند. مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، صبورترین صابران و شکیباترین شکیبایان نبود؟ مگر نه هر صابر و شکیبایی باید به پیروی او افتخار کند؟ اما حضرتش بر شهادت حمزه و جعفر، می گرید. او در ماتم عمو و عموزاده که یکی سیدالشهدا و دیگری طیار لقب گرفت، سخنانی جانسوز گفت و آه برکشید و برآنها گریست. راست است که آه و ناله و نوحه و اشک، ارزان نیست که بر هر کس و بر هر چیزی فدا شود. ولی آنجا که شیئی یا شخصی فوق همه ارزش‌هاست، نباید در فقدانش از ریختن اشک و سر دادن ناله و برآوردن آه و سرودن نوحه، دریغ کرد. اگر خدای ناکرده قرآن و مکتب غریب شوند، باید بر غربتشان گریست و اگر انسان نمونه‌ای از دست برود، باید برایش ماتم به پا کرد. به خصوص که آن انسان نمونه، قربانی اهداف والای خود بشود و به دست ایادی اهریمن از پای درآید و زندگی را بدرود گوید. [صفحه ۸۳] در اینجا نمی‌توانیم قلم را از نگارش برخی از صحنه‌ها و گوشه‌هایی از حوادث کربلا باز داریم. چرا که از بیان آنهاست که پیوند ناگسستنی روحی و عاطفی دو برادر را که یکی سردار لشکر جهاد و دیگری پرچمدار اوست، آشکار می‌شود. در آن لحظه پرشکوهی که حضرت عباس علیه‌السلام - آن تندیس شجاعت و شهامت و وفا و ایثار - از روی زین اسب بر زمین افتاد، به تعبیر برخی از مقتل نویسان، امام حسین علیه‌السلام همچون باز شکاری به سوی وی شتافت و با کشتن ۷۰ تن از دشمنان خون آشامی که پیکر پاک حضرت عباس علیه‌السلام را در حلقه محاصره قرار داده بودند، خود را به بالینش رسانید و فرمود: «و أخاه! واعباساه، الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی!» آنگاه خم شد که پیکر نیمه جان حضرت عباس علیه‌السلام را از زمین برگیرد و به خیمه گاه ببرد. حضرت عباس علیه‌السلام پرسید: برادر، می‌خواهی مرا به کجا ببری؟ فرمود: به خیمه گاه. عرض کرد: تو را به حق جدت سوگند می‌دهم که مرا به خیمه مبر. بگذار تا در همین جا جان بسپارم. فرمود: چرا؟ عرض کرد: به دو جهت: یکی اینکه به دخترت حضرت سکینه علیهاالسلام وعده‌ی آب داده‌ام. حیا می کنم که او را دیدار کنم. دیگری اینکه من قهرمان سپاه و محور یاران تو بودم. اگر آنها مرا به این حال بنگرند، شاید عزم آنها به سستی گراید و آن گونه که باید و شاید، تو را یاری نکنند. امام فرمود، «جزیت عن أخیک خیرا حیث نصرته حیا میتا» از اینکه برادرت را در حیات و ممات یاری می کنی، خدایت جزای خیر دهد. حضرت عباس علیه‌السلام را در همان جا گذاشت و خود در حالی که اشک‌ها را با آستین می‌سترد، به خیمه گاه برگشت. معلوم است که زنان و کودکان، چشم به راهند. آنها امیدوارند که امام حسین و عباس علیهماالسلام را با هم بنگرند. اما او را تنها دیدند. حضرت سکینه علیهاالسلام جلو آمد و عنان اسب پدر را گرفت و پرسید: پدر، آیا از عمویم حضرت عباس علیه‌السلام خبر داری؟ چرا او دیر کرد؟ او به من وعده آب داده بود. هرگز عادت نداشت که خلف وعده کند. آیا او آب نوشید و رفع تشنگی کرد و از پشت سر خود یاد نکرد یا مشغول جهاد با دشمنان است؟ امام حسین علیه‌السلام همراه با اشک و آه می گوید: دخترم، عمویت حضرت [صفحه ۸۴] عباس علیه‌السلام کشته شد و روحش به سوی بهشت پرواز کرد. حضرت زینب کبری علیه‌السلام که خبر

مرگ برادر را شنیده بود، ناله سر داد و نوحه‌سرایی کرد. او از غم مرگ برادر، از فقدان حضرت عباس علیه‌السلام، از اینکه برادرش امام حسین علیه‌السلام یاور و پشتیبانی بی‌همتا را از دست داده بود، گریست و نالید و امام، او را تصدیق کرد و بر سخنان حضرت زینب کبری علیهاالسلام یک کلمه افزود: «واانقطاع ظهراه». آری غم مرگ حضرت عباس علیه‌السلام، کمر شکن و فرساینده است، آن هم برای امام حسین علیه‌السلام که کوه صلابت و شمس شجاعت و صبر و شیکبایی است. منظره‌ای پر سوز و گداز بود. زن‌ها همه گریستند و امام نیز با آنها گریست. [۵۲] . اکنون که پیوندهای جسمانی و روحانی دو برادر نمونه و کم نظیر را بررسی کردیم، می‌پردازیم به بیان مسئولیت‌ها و وظایفی که حضرت عباس علیه‌السلام در قبال برادر دارد:

سفارت

سفیر به معنای وکیل و نایب و نماینده‌ای است که به روشنی و وضوح، آنچه را که در مورد آن، وکالت و نیابت و نمایندگی دارد، به نحو مطلوبی به انجام برساند. راغب اصفهانی می‌گوید: «السفیر الرسول بین القوم یکشف و یزیل ما بینهم من الوحشهٔ فهو فعیل فی معنی فاعل و السفارهٔ الرسالهٔ...» [۵۳] . سفیر، فرستاده‌ای است که دشمنی و وحشت را در میان قوم، زایل می‌کند. بنابراین، سفیر بر وزن فعیل و در معنی، اسم فاعل است و سفارت، به معنای رسالت است». در کتاب قاموس قرآن (ج ۳، ص ۲۷۲) می‌نویسد: «سفیر به معنای فرستاده و نماینده است. راغب، علت تسمیه‌ی آن را کشف و ازاله [صفحه ۸۵] وحشت از بین قوم می‌داند... ولی ظاهرا علت تسمیه، همان اظهار و کشف مطالب باشد که سفیر مطالب را آشکار می‌کند. جمع آن، سفراء است. مثل فقیه و فقها و آن را مصلح میان قوم نیز گفته‌اند». در قرآن کریم، در وصف فرشتگان حامل پیام وحی چنین آمده است: «کلا انها تذکرهٔ، فمن شاء ذکره، فی صحف مکرمهٔ، مرفوعهٔ مطهرهٔ، بایدی سفرهٔ، کرام بررهٔ». [۵۴] . مطابق این آیات فرشتگان حامل وحی، سفیرانی کریم و نیکوکارند. در دنیای امروز، سفیر به نمایندگان سیاسی دولت‌ها در کشورهای دیگر می‌گویند. در حقیقت، سفارتخانه یک کشور در کشور دیگر، به منزله کل آن کشور و سفیر، نماینده‌ای است که باید بیانگر تمام شئون مملکت و سیاست‌ها و طرح‌ها و برنامه‌های گردانندگان آن باشد و از راه گفتگوها و ملاقات‌ها و نشست‌ها و ارتباطاتی که دارد، در راه رفع تنش‌ها و سوء تفاهم‌ها و ابهامات می‌کوشد و رنجش‌ها و بدبینی‌ها را از میان می‌برد. سخن سفیر، سخن دولت او و خط مشی و سیاست او عینا همان است که از سوی دولت مرکزی به او ابلاغ می‌شود. به همین جهت است که سفارت، از شأن و مقام و موقعیت والایی برخوردار است. بی احترامی و بی اعتنایی به او، بی احترامی و بی اعتنایی به کشور و دولت و ملت او محسوب می‌شود. چرا که او خلاصه ملت خود و حافظ منافع و آبرو و سیاست دولت متبوع خود می‌باشد و هر لحظه که روابط دو کشور به تیرگی می‌انجامد و راه تفاهم بسته می‌شود. دولت‌ها سفیران خود را از کشور یکدیگر احضار می‌کنند و تا هنگامی که سوء تفاهمات رفع نشود، مبادله سفرا بی معنی است. امام حسین علیه‌السلام مالک ملک دنیا و آخرت است. او را سلطنت و سیاستی است جاویدان و زعامتی است غیر قابل زوال. او که در دوران امامت پرشکوه خود و با هلاکت معاویه و روی کار آمدن یزید، موقعیتی تازه و مسئولیتی جدید پیدا کرده، با اجرای سیاستی خاص، باید در راه پیشبرد [صفحه ۸۶] امت اسلامی و شکوه بخشیدن به جهان اسلام گام بردارد. اعم از اینکه بر مسند قدرت ظاهری قرار بگیرد یا قرار نگیرد. بنابراین، نخستین سفیر او حضرت مسلم بن عقیل علیهماالسلام است. او به حق، شخصیتی است که می‌تواند سفیر امام حسین علیه‌السلام در کشور عراق باشد. سفارت او همه جانبه است. یعنی: تمام کارهایی که امام حسین علیه‌السلام باید در میان مردم کوفه و عراق انجام دهد، بر عهده‌ی اوست. او باید تمام اهداف دنیوی و اخروی، فردی و اجتماعی، اقتصادی و دفاعی سالار شهیدان را پیاده کند و برآورنده‌ی تمام آرمان‌های خداپسندانه آن بزرگوار باشد. او از مردم بیعت می‌گیرد. در راه استحکام بخشیدن قدرت دفاعی شیعیان و فراهم کردن سلاح و نیروهای جنگی تلاش می‌کند. امر به معروف و نهی از منکر و اقامه جماعت و جمعه و احیای شعائر اسلامی و ارشاد و هدایت مردم، از وظایف حساسی است که سفیر امام حسین

علیه‌السلام باید تا زمان ورود او به کوفه انجام دهد. اما افسوس که حضرت مسلم علیه‌السلام به شهادت رسید و برنامه‌های این سفیر والا مقام با شهادت او ناتمام ماند. حضرت عباس علیه‌السلام نیز دومین سفیر است. او در مواقع حساس به عنوان سفیر امام حسین علیه‌السلام، نقش خود را به خوبی ایفا کرده است. ما با توجه به بحث‌هایی که علما و اندیشمندان مطرح کرده‌اند، موارد کاربرد سفیر را در زیر می‌آوریم: الف: سفیر کسی است که واسطه تبلیغ است. جبرئیل که پیام‌آور وحی بوده و احیانا فرشتگان دیگر که از جانب خداوند مأموریت یافته‌اند تا پیامی را به یکی از انبیا برسانند، سفیرند. پیامبران علیهم الصلاة و السلام نیز که مأمورند پیام خداوند را به انسان‌ها برسانند، بر مسند سفارت الهی نشسته‌اند. ب: سفیر کسی است که در امری خاص یا عام، وکالت و نیابت دارد. این امر خاص یا عام، ممکن است دینی یا دنیوی باشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، جعفر بن ابی‌طالب علیهماالسلام را به همراه مهاجران، به حبشه فرستاد تا منعکس کننده نظرات پیامبر اکرم صلی الله علیه [صفحه ۸۷] و آله و سلم باشد و پادشاه حبشه را دعوت به اسلام کند. همچنین، حضرتش مصعب بن عمیر عبدری را به همراه اسعد بن زراره خزرجی به مدینه فرستاد تا اسلام را در میان مردم نشر دهد و زبان گویای اسلام در میان اوس و خزرج باشد. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز به عنوان سفیر دینی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به یمن فرستاده شد. این سفارت منشأ خیرات و برکات بسیار شد. به برکت حضور سفیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان مردم یمن بود که قبیله همدان و قبیله‌ی مذحج و برخی از قبایل دیگر به اسلام گراییدند. لکن سفارت مسلم تنها در امر خاص تبلیغ دین نبود. بلکه او سفارتی دینی و سیاسی داشت وی باید در کوفه آن گونه عمل می‌کرد که خود امام علیه‌السلام اگر حضور داشت، عمل می‌کرد. ج: سفیر کسی است که کاتب مخصوص است و ارسال و دریافت مکاتبات مربوط به زعما و زمامداران بر عهده‌ی اوست. د: سفیر کسی است که عهده‌دار فرو نشاندن آتش خشم و اختلاف در میان دو قوم یا دو ملت است. افرادی بودند که به همین معنی، سفیر پیامبر اکرم بوده‌اند، در واقعه حدیبیه، سفرایی میان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مشرکان مکه رفت و آمد کردند، تا آتش جنگ فرو نشست و پیمان صلح بسته شد. در جنگ صفین نیز سفیرانی چند، میان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و معاویه رفت و آمد کردند. برخی از اینان، از قاریان قرآن بودند. اما افسوس که مبادله سفرا بی فایده بود و معاویه غدار به هیچ صراطی مستقیم نشد و جنگ درگرفت. در ایام کوتاه خلافت امام حسن مجتبی علیه‌السلام نیز سفیرانی میان آن حضرت و معاویه مبادله شد و نتیجه این رفت و آمدها انعقاد پیمان صلحی بود که از سوی معاویه شکسته شد. قبل از فرا رسیدن عاشورای حسینی، در سرزمین کربلا نیز سفیرانی میان امام حسین علیه‌السلام و عمر بن سعد مبادله شد. یکی از این سفیران، قرهٔ بن قیس حنظلی بود. اما از آنجا که عمر بن سعد، آزادی [صفحه ۸۸] اراده نداشت، قبول پیشنهادهای امام و بستن پیمان صلح را منوط به این دانست که از پسر مرجانه نظر خواهی کند. از آنجا که وی لجوج و سرکش بود و اهل تدبیر و سیاست و دینداری نبود، جز کشتن یا اسارت و تسلیم امام، هیچ پیشنهادی را قبول نکرد. غافل از اینکه امام حسین علیه‌السلام کسی نیست که تن به خواری دهد و در مقابل متکبران خیره سر، تسلیم شود. هـ: مفسری که متکفل بیان امور مشکل و توضیح و رفع ابهام سیاست‌ها و طرح‌ها و مسائل و قوانین است. به تعبیر دیگر: سفیر سخنگویی است که از طرف دولت‌ها و احزاب و قوای مقننه و قضائیه، تعیین می‌شود: تا پاسخگوی سؤالات مردم و مطبوعات و خبرگزاریها باشد و در رفع ابهامات و بیان صحیح و دقیق مواضع آنها تلاش کند. در برخی از زبان‌ها رئیس مجلس را سخنگوی مجلس می‌نامند. چرا که اوست که مواضع مجلس را بیان می‌دارد و نهادهای درون مجلس یعنی کمیسیون‌ها را به هم ربط و پیوند می‌دهد. و: شخصیت بارزی که همچون آفتاب دلیل بر آفتاب است و به گونه‌ای است که هر گونه شک و تردیدی را از پیرامون خود می‌زداید و مخاطب، به سفارت او یقین پیدا می‌کند. همان گونه که فرشتگانی که بر پیامبران نازل می‌شدند، به گونه‌ای بودند که هر گونه شک و تردید و اضطراب را از قلوب آنها می‌زدودند و انبیای الهی طلیعه‌ی آنها را همچون طلیعه شفق پذیرا می‌شدند و به تمام وجود، خود را در خدمت وحی الهی قرار می‌دادند. اکنون با توجه به توضیحات بالا، باید بدانیم که سفیر پیامبر یا امام باید از علم و حلم و عقل و آگاهی دینی برخوردار

باشد. سفیر امام یا پیامبر در محدوده‌ی سفارت خود - که یا عام یا خاص است - باشد شرایط لازم را داشته باشد. امام عصر علیه‌السلام در دوران غیبت صغری، به علت فشار حکومت‌های جور، چهار سفیر برگزید که به ترتیب، رابط میان آن بزرگوار و شیعیان بودند. این سفرا عبارتند از: [صفحه ۸۹] ۱. ابوعمرو عثمان بن سعید اسدی که به سال ۲۵۴ یا ۲۵۵ وفات کرده است. ۲. محمد بن عثمان بن سعید که در سال ۳۰۴ یا ۳۰۵ درگذشته است. ۳. حسین بن روح که در سال ۳۲۶ از دنیا رفته است. ۴. ابوالحسن علی بن محمد سمری که در سال ۳۲۹ هجری زندگی را بدرود گفته است. در میان سفیران دینی ائمه اطهار علیهم‌السلام سفیری برتر از حضرت عباس علیه‌السلام نمی‌شناسیم. او به لحاظ علم و عقل و آگاهی یگانه روزگار بود. هنگامی که شمر به سرزمین کربلاـ می‌رسد و عمر بن سعد را در تنگنا قرار می‌دهد که جنگ را آغاز کند یا فرماندهی لشکر را به وی واگذارد و ملاحظه می‌کند که زاده سعد، خود آماده‌ی نبرد است، به نزدیک لشکر امام می‌آید و فریاد می‌زند که فرزندان خواهرم: عبدالله، جعفر، عثمان و عباس کجایند؟ علت اینکه آنها را خواهرزاده خود می‌داند، این است که حضرت ام‌البنین علیهاالسلام از قبیله‌ی بنی کلاب است. شمر نیز از همین قبیله است. امام حسین علیه‌السلام، صدای شمر را شنید. دستور داد که جوابش دهید. او اگر چه مردی فاسق است ولی با شما قرابت دارد. حضرت عباس علیه‌السلام و برادران، شمر را پاسخ گفتند و پرسیدند که چه کار داری؟ او گفت: ای خواهر زادگان من، شماها در امانید. از امام حسین علیه‌السلام فاصله گیرید و یزید را اطاعت کنید. حضرت عباس علیه‌السلام به او فرمود: بریده باد دست‌هایت! لعنت بر امانی که تو برای ما آوردی! ای دشمن خدا، ما را امر می‌کنی که از برادر و مولای خود امام حسین علیه‌السلام دست برداریم و سر در اطاعت ملعونان و زادگان آنها درآوریم. آیا ما را امان می‌دهی و برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان نیست! شمر خشمگین شد و به جایگاه شوم خود بازگشت. [۵۵] . [صفحه ۹۰] عبدالله بن ابی‌المحل بن حزام برادرزاده حضرت ام‌البنین علیهاالسلام است و با حضرت عباس و برادرانش علیهم‌السلام خویشاوندی نزدیک دارد. هنگامی که پسر مرجانه فرمان خطرناک شروع جنگ را می‌نوشت، او حضور داشت، از این رو خواست به عمه‌زادگان خود به زعم خود خدمتی کند. از ابن‌زیاد تقاضا کرد که برای آنها امان نامه‌ای بنویسد. او هم قبول کرد و امان نامه نوشت. اینجاست که تفاوت معرفت و تعهد و ایمان افراد روشن می‌شود. عبدالله خوشحال شد. امان نامه را گرفت و به دست غلامش داد تا هر چه زودتر به کربلاـ برود و به عباس و برادرانش تحویل دهد. [۵۶] . هنگامی که غلام نامه را به کربلاـ آورد و تحویل حضرت عباس و برادرانش علیهم‌السلام داد همگی همداستان گفتند: سلام ما را به دایی‌زاده ما برسان و بگو: ما را نیازی به امان ابن‌زیاد نیست امان خداوند از امان پسر سمیه بهتر است. [۵۷] . باری، با ورود نامیمون شمر به سرزمین کربلای معلی تمام دریچه‌های امید به صلح بسته شد و عصر تاسوعا از سوی عمر سعد دستور حمله و محاصره صادر گردید.

حسین رضازاده با ذکر یا اباالفضل رکورد المپیک را شکست و قوی‌ترین مرد جهان شد

قابل توجه است که طرفداری و یاد مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، انسان را در دنیا و آخرت عزیز می‌گرداند. تاریخ از این نمونه‌ها بسیار به خود دیده است. [صفحه ۹۱] در این برهه از زمان، که این جانب مشغول جمع‌آوری جلد سوم کتاب قهرمان کربلا، چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم، آقای حسین رضازاده با ذکر یا اباالفضل، در دید جهانیان عزیز شده و در رأس ورزشکاران جهان قرار گرفت. در ذیل شرح مطلب را بیان می‌کنیم: پیکارهای دسته به اضافه ۱۰۵ کیلوگرم بازی‌های المپیک سیدنی ظهر امروز به پایان رسید و حسین رضازاده پهلوان کشورمان به مدال طلا دست یافت و دومین مدال زرین کاروان ورزشی ایران با ذکر یا اباالفضل علیه‌السلام به ارمغان آورد. در جریان رقابت‌های این دسته رضازاده از ایران در مجموع با ۵ / ۴۷۲ کیلوگرم (۲۶۰ به اضافه‌ی ۵ / ۲۱۲) بر سکوی قهرمانی المپیک تکیه زد. رونی ولر از آلمان با مجموع ۵ / ۴۶۷ کیلوگرم (۲۱۰ به اضافه‌ی ۵ / ۲۵۷) مدال نقره گرفت و آشور دانیلیان از ارمنستان با مجموع ۴۶۵ کیلوگرم (۵ / ۲۰۷ به اضافه‌ی ۵ /

۲۵۷) فاتح مدال برنز شد. حسین رضازاده قهرمان نامی ایران و جهان در حرکت دو ضرب ابتدا وزنه ۲۵۰ کیلوگرم را بالای سر برد. آن گاه با بالا بردن وزنه ۲۵۵ کیلوگرم مدال خود را در المپیک قطعی کرد. در این لحظه «رونی ولر» آلمانی که رقیب رضازاده بود، برای بار دوم وزنه ۵ / ۲۵۷ را زد تا در مجموع با رضازاده برابر شود و سرنوشت قهرمان این دسته در سومین حرکت آنان مشخص گردد. ضمن آن که قهرمان آلمانی از رضازاده سبک‌تر بود و در صورت مساوی شدن، او قهرمان المپیک می‌شد. رضازاده به روی صحنه آمد وزنه ۲۶۰ کیلوگرم را درخواست کرد و دلاورانه آن را بالای سر برد و با مجموع ۵ / ۴۷۳ کیلوگرم رکورد تازه‌ای برای جهان و المپیک در مجموع برپا کرد و حالا ـ باید منتظر رونی ولر از آلمان می‌ماند. آلمانی وزنه ۵ / ۲۶۲ کیلوگرم را درخواست کرد و نتوانست آن را بالای سر ببرد و بدین ترتیب رضازاده به مدال طلای المپیک سیدنی دست یافت و به عنوان قوی‌ترین مرد جهان شناخته شد. [صفحه ۹۲] حسین رضازاده رکورددار حرکت یک ضرب در حرکت یک ضرب دسته به اضافه ۱۰۵ کیلوگرم، نیز رضازاده درخششی چشمگیر داشت و با رکورد ۵ / ۲۱۲ کیلوگرم، رکورد جدیدی برای جهان و المپیک برپا کرد. در این رقابت‌ها رکورد جهان سه بار شکسته شد. رونی وولر از آلمان با ۲۱۰ کیلوگرم و آشور دانیلیان از ارمنستان با ۵ / ۲۰۷ کیلوگرم در این حرکت دوم و سوم شدند. رکورد قبلی جهان با ۲۰۶ کیلوگرم بازهم در اختیار رضازاده از ایران بود. رضازاده در این حرکت برای بار اول وزنه ۲۰۵ کیلوگرمی را بالای سر برد، اما در مرتبه دوم وزنه ۲۱۰ کیلوگرمی را انداخت، آن گاه برای سومین بار وزنه ۵ / ۲۱۲ کیلو را زد تا در صدر قرار گیرد. [۵۸] . [صفحه ۹۴]

علم و علمداری

علم حضرت عباس

در ایام سوگواری آن حضرت در ایام عاشورای حسینی در اهواز و شهرهای خوزستان مخصوصا شوش، دزفول، شوشتر، اندیمشک علامتی به نام علم حضرت عباس علیه‌السلام شامل یک تنه چوب به طول ده متر تا دوازده متر از پارچه‌های الوان سبز و سیاه و قرمز آرایش می‌دهند و آن را به نام علمدار کربلا ـ در هیئت‌های عزادار در ایام محرم و صفر علم می‌کنند. و مردم به این علم‌ها نذر می‌کنند و از قطعه قطعه پارچه‌های آن جهت شفای بیماران به آنها می‌دهند و کرامت‌هایی از این علم هم دیده شده است.

آرایش علم‌های بزرگ در شهرستان دزفول

از مدت‌ها قبل، یعنی اوایل دهه‌ی محرم الحرام، بیشتر افرادی که نذر دارند و از سالها پیش نذر کرده‌اند شروع به آرایش علمهایشان می‌کنند. چوب عمودی بزرگی را آماده می‌کنند. و آن را با شالهای سیاه تزیین می‌کنند. گاه برای تزیین علم از شالهای سیاه تزئین می‌کنند گاه برای تزیین علم از شالهای سبز یا سفید هم استفاده می‌شود. رسم این است که در روز عاشورا این علمها را به روی دست گرفته، و به صورت برافراشته در کنار هیئت‌های عزادار به سوی محل بقعه متبرکه علم یراق یعنی (رقصاندن علم) می‌کنند. و سپس به همراه هیئت‌های خود باز می‌گردند. به علت شلوغی مسیر عزاداری و ازدیاد علم‌های کوچک و بزرگ که گاهی اندازه‌های آن‌ها به ۱۲ متر یا بیشتر می‌رسد، بعضی از علمداران صبح زود یعنی قبل از شروع عزاداری بر طبق سنت دیرینه علم‌ها رابه طرف بقعه رود بند می‌برند. فلسفه این عمل معلوم است علم نماد پرچم و علم حضرت عباس علیه‌السلام است. که در سپاه اباعبدالله علیه‌السلام در دست داشته است، البته این رسم رفته رفته تغییر یافته و پرچم یا علم در نزد مردم تغییر شکل داده. و اکنون به شکل چیزی غیر از شکل اصلی خودش درآمده است علمی که به شکل امروزی است شکلی اغراق‌آمیز و [صفحه ۹۵] بسیار بزرگ‌تر از اصلی آن یعنی پرچم حضرت عباس علیه‌السلام است. [۵۹] . در عمر خویش منتی از کس نبرده‌ام افتاده دست راست خدایا زپیکرم

بر دامن حسین رسان دست دیگرم چون دست من لیاقت دامان او نداشت انداختم به راه، که بردارد از کرم بی دست من زدست حسینم گسسته دست ای دست حق بگیر تو دست برادرم ای دست راست رو به سلامت که تا ابد این خاطره که ودیعه سپارم به خاطر ای دست چپ ز یاری من بر مدار دست من در هوای آب به شوق تو می‌پرم آبی که آبروی من و اعتبار توست بر تشنگان اگر نرسد خاک بر سرم آب فرات نیست به مشک، آبروی اوست بر پیشگاه آبروی خلق می‌برم نی‌نی نه آبروی فرات و نه آب اوست خود آبروی امبنین است مادرم مردم به حفظ دیده ز هر چیز بگذرند من بهر آب حاضرم از دیده بگذرم [صفحه ۹۶] ای دست دامن تو و دست نیاز من تا همتت به عرصه‌ی پیکار بنگرم در عمر خویش منتی از کس نبرده‌ام اینک به ناز منتت ای دست حاضرم ترسم تو هم ز دست روی، بی‌تو مشک را آخر به دست ناوک دلدوز بسپرم شعر از «ذهنی‌زاده»

پدرم علمدار قمر بنی‌هاشم بود

نگارنده کتاب قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نقل می‌کند: مرحوم پدرم [۶۰] سال‌ها در ایام فاطمیه علیهاالسلام مجلس روضه برقرار می‌کرد بنده هم بعد از وفات ایشان همین رسم را ادامه می‌دهم. یک سال پس از فوت مرحوم پدرم پس از ایام فاطمیه سال ۱۴۱۸ هجری قمری مطابق سال ۱۳۷۶ شمسی و برگزاری روضه فردای آن روز که رفتم مادرم را زیارت کنم پس از عرض ارادت به مادر عزیز مادر گفتند: دیشب پدرت را در خواب دیدم به همراه چند نفر دیگر آمدند منزل. رفقایش، در حیاط منزل اجاقی درست کرده و کتری را گذاشتند تا چای درست بشود. خودشان رفتند برای آشپزخانه که آخر قسمت ساختمان قرار داشت و من هم دنبالش رفتم و با این که در خواب می‌فهمم مرده و زنده را، این دفعه را نفهمیدم فقط این را متوجه شدم که مسافرتی طولانی رفته‌اند، مدام می‌گفتم خوب شد شما آمدید، من تنها بودم و بگو ببینم چطور شد که آمدید؟ در حالی که روی سکوی آشپزخانه نشسته بود و پاهایش را تکان می‌داد و به زبان محلی می‌گفت: [صفحه ۹۷] (تی چه زانی ابوالفضل العباس علیه‌السلام کی) یعنی تو چه می‌دانی ابوالفضل العباس کیست؟ (او ضمانت کرده از بام شما بینم) یعنی او ضمانت کرده است من بیایم شماها را ببینم. بلی باید همچنین باشد که ایشان مدت‌ها از عشق مولایش امام حسین علیه‌السلام و حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌سوخت. ایشان از زمان نوجوانی تا قبل از این که مقیم قم گردد در ایام عاشورا در همان کرین خلخال که زادگاهش بود علمدار حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بود. در آن محل ۶ علم وجود داشت. علم اول به اصطلاح محلی پیراهن سفید و علم دوم به رنگ سبز که این علم در عزاداری ایام عاشورای امام حسین علیه‌السلام مال پدرم بود خود حقیر سال‌ها در ساوجبلاغ (شهرک رامجین) روز عاشورا در سال‌های متمادی علم و یا پرچمی که نوع علم یا شعائر اسلامی و علامت شیعه و عزاداری می‌باشد برداشته‌ام. در محرم ۱۴۲۲ قمری هم از اول میدان آستانه به طرف حرم مطهر کریمه‌ی اهل‌بیت حضرت معصومه علیهاالسلام علم را برداشته انجام وظیفه کردم. لذا امید است علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پدرم را و خودم را و بچه‌هایم را کلا مورد توجه و عنایات خاصه خود قرار دهد (آمین یا رب العالمین). شب عاشورا سال ۱۴۲۲ هجری قمری. یاری عباس فکند رایت و بوسید پای شه عباس که چند لشکر نابود را بدارم پاس؟! مرا زکام تو خشکیده‌تر شده است گلو تو را از حال من آشفته‌تر شده است حواس فداییان همه در یاری تو جان دادند فدای جان تو، شد وقت یاری عباس چو شیر بچه‌ی یزدان گرفت اذن جهاد نمود حمله بدان قوم ناخدای شناس [صفحه ۹۸] شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت شتافت تا برساند به کام خسرو ناس دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش خدای را به دوست بریده کرد سپاس که شکر دستم اگر رفت آب ماند به جای که نوشد آن شه و اطفال آتشین انفاس چه گویم آه که آمد ز قوم کین تیری به مشک آب به هم بردرید چون کرباس چو مشک پاره شد و آب ریخت پنداری که ریخت بر دل سوزانش سوده‌ی الماس زپشت زین به زمین اوفتاد و نعره کشید به یاری آمدش آن خسرو سپهر اساس چه دید، دید ز عباس اوفتاد دو دست کشید آه که پشت مرا زمانه شکست [۶۱].

شجاعت حضرت ابوالفضل

زاده حیدر حیدروار بر لشکر بتاخت. در این حمله پانصد و بیست نفر کشت. از طرفی حضرت ابی عبدالله علیه‌السلام در رسید. دو برادر پشت به پشت یکدیگر داده دفع دشمن از هم می‌نمودند، مانند پدر که حمله بر یهودیان خیبر می فرمود زیر و زبر کردند: فریاد الحذر الحذر بلند شد. صحنه‌ی میدان رزم از خون ابطال سرخ و به هر جانب روی می‌آوردند سر بی‌تن و تن بی‌سر می‌ریخت. [صفحه ۹۹] مظهر فتوت آن بهتر دو عالم و این مهتر دو کون آن صفدر امامت و این صفدر دغا آن مظهر فتوت و این منبع کرم آن مطلع کرامت و این معدن سخا آن کعبه‌ی سعادت و این قبله‌ی مراد آن ملجأ مروت و این مأمن رجا آن رحمت الهی و این فضل ذوالمنن آن قامع ضلالت و این دافع بلا بوالفضل و بوالمکارم ابوالسیف آن که او در فوق عرش دوی فضل و هنر زند شاه حجاز و ماه بنی‌هاشم لقب آن که لوای نصرت و فتح و ظفر زند با صولت و صلابت و مردی و مردمی در روزگار تکیه به جای پدر زند وقت نبرد با دم شمشیر تیز خویش آتش به قلب لشکر اشرار بر زند با تیغ آبداری که بودی چو ذوالفقار جمعی به خون تپنده به فوج دگر زند عباس مثل شیر غضبناک بر عدو هنگام رزم مشت به کشف و به سر زند صدر ار نبود بهر تماشا بدند خلق در آن دمی که گفت فلک چون پدر زند [۶۲] . علمدار ندارد ای وای که شاهنشه دین یار ندارد شد کشته اباالفضل و علمدار ندارد افتاد علم از کف عباس دلاور دیگر شه دین یار و مددکار ندارد طفلان حسین تشنه لب و منتظر آب دیگر حرمش حامی و غم خوار ندارد [صفحه ۱۰۴]

سیادت حضرت ابی‌الفضل العباس علیه السلام

سیادت حضرت عباس

اللهم صل علی محمد و آل محمد، کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم، و بارک علی محمد و آل محمد، کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم، انک حمید مجید. حدیث نبوی در اصطلاح کسی را می‌توان سید گفت که حسب و نسب وی از سوی پدر به حضرت عبدالمطلب بن هاشم علیهماالسلام جد بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسد و چون حسب و نسب حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام از طرف پدر حضرت علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم علیهم‌السلام می‌رسد، لذا شک و تردیدی در این نیست که حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام هم سید است. این تذکر را از این لحاظ دادیم که بعضی از دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام یا بعضی از دوستان نادان خیال می‌کنند که حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام سید نبوده کمی بیشتر توضیح می‌دهیم تا مطلب جا بیفتد: کلمه‌ی «سید» از نظر لغت عرب: در کتاب معجم اللغهٔ که انصافا در علم لغت بی‌نظیر است - می‌نگارد: سید یعنی رئیس، پرورش دهنده، آقا، مالک، شریف و فاضل، سخی و کریم، حلیم و بردبار، عابد و پرهیزگار، زعیم که در قرآن هم به همین معنا به کار رفته است کسی که مال خود را در راه حق عطا کند، شکر خدا را به جا آورد و بزرگ و مربی خاندان. هر کسی دارای یکی از این گونه صفات باشد می‌توان از نظر لغت عرب به وی سید گفت. چون تمام این صفات به درجه اتم در حضرت هاشم جد بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمایان بود، علاوه بر این سیادت و حفاظت خانه خدا و خدمت زائران بیت الله به عهده‌ی او بوده است، بنابراین صفت عام برای جد بزرگوار [صفحه ۱۰۵] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفت خاص شده بلکه یک لقب مخصوص حتی به حد علم رسید.

کلمه‌ی سید از نظر اصطلاح و استعمال

«سید» از نظر اصطلاح به افرادی گفته می‌شود که نسب آنان از سوی پدر به حضرت عبدالمطلب بن هاشم جد بزرگوار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برسد. چون آنها علاوه بر جمیع صفات حمیده و پسندیده و بزگزیده خدا هم بودند (صلی الله علیهم اجمعین).

کلمه‌ی سید از نظر روایات

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «نحن بنو عبدالمطلب سادات اهل الجنهٔ أنا و علی، و جعفر و حمزهٔ و الحسن و الحسین و فاطمهٔ و المهدی». [۶۳] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ما بنی عبدالمطلب سادات اهل جنت هستیم من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی. روایتی از حضرت امام حسن بن علی علیهماالسلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ادعو سید العرب (یعنی علیا) قالت عائشهٔ: الست سید العرب؟ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: أنا سید ولد آدم و علی سید العرب». [۶۴] . یعنی سید العرب را صدا دهید (یعنی علی علیه‌السلام) عایشه گفت: آیا شما سید العرب نیستی؟ نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من سید بنی آدم هستم و علی سیدالعرب است». [صفحه ۱۰۶] و قال صلی الله علیه و آله و سلم: یا علی أنت سید فی الدنیا و سید فی الآخرهٔ. [۶۵] . و قال علیه‌السلام: الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنهٔ. [۶۶] .

کلمه‌ی سید از نظر علما

در کتاب اسعاف الراغبین (ص ۴۷) می‌نگارد: اسم شریف و سید یطلق فی الصدر الاول علی کل من أهل‌البیت علیهم‌السلام سواء کان حسنیا أم حسینیا أم علویا من ذریهٔ محمد حنیفهٔ أو غیره من أولاد علی بن أبی‌طالب أم جعفریا أم عقیلیا أمعباسیا و الشریف الزینبی». ترجمه: اطلاق کلمه شریف و سید بر تمام اهل‌بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده خواه از فرزندان امام حسن یا فرزندان امام حسین، یا از نسل علی بن أبی‌طالب از ذریه‌ی محمد بن حنیفه، یا از فرزندان جعفر بن ابی‌طالب، یا از فرزندان عقیل یا از نسل عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشند. همینطور در کتاب احکام سلطانیه آمده است: «سید» و هو اطلاقه علی کل علوی و جعفری و عقیلی و عباسی. یعنی آن کلمه سید و شریف اطلاق بر تمام هاشمیون علوی‌ها و جعفری‌ها و عقیلی‌ها و عباسی‌ها می‌شود. در کتاب جامع الانساب، (ص ۳۵) می‌نگارد: در زمان حاضر ایرانیان منحصرا کلمه «سید» را برای عموم بنی‌هاشم استعمال می‌کنند و در ایران جایی یافت نمی‌شود که به آنان کلمه دیگری غیر از سید اطلاق کنند. علامه حلی «اعلی الله مقامه الشریف» در کتاب تذکره می‌نگارد: «مستحق خمس ساداتی هستند که نسب‌شان از طرف پدر به حضرت عبدالمطلب برسد». [صفحه ۱۰۷] کثیری از علمای امامیه عامه اتفاق بر این دارند، البته علامه سید مرتضی قائل بر این است که اگر کسی مادرش هم سیده باشد یعنی از طرف مادر نسبت به جد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشد می‌تواند خمس بگیرد. [۶۷] . ملا مهدی نراقی کاشانی «ره» در مستند الشیعه، ج ۲، کتاب الخمس، ص ۸۴ فی المسألهٔ الخامسهٔ می‌نگارد: «السادات هم الهاشمیون المنتسبون الی هاشم جد النبی صلی الله علیه و آله و سلم أی أولاد عبدالمطلب من بنی عبدالله و أبی‌طالب و العباس و الحارث و أبی‌لهب، و استحقاقهم الخمس اجماعی و یؤید ذلک الأخبار». سادات تمام بنی‌هاشم که منتسب به حضرت هاشم جد نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشند و آن اولاد عبدالمطلب از بنی عبدالله و ابی‌طالب و بنی‌العباس و حارث و ابی‌لهب اجماع است که همه‌شان استحقاق خمس دارند و اخبار هم مؤید این مطلب است. هر چند در ایران به سیادت حضرت ابوالفضل العباس و اولادش علیهم‌السلام ایمان و ایقان دارند ولی در بعضی از کشورها این سؤال مطرح است. از این جهت ما لازم دانستیم این مطلب را تذکر بدهیم.

حضرت ابی‌الفضل العباس از آل محمد است

درباره این که حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به یک چنین مقامی سرفراز است، روایاتی زیاد در کتب شیعه و سنی آمده است، که مختصری از آنها به عرض خوانندگان معظم می‌رسانیم. ابن‌اثیر جزری که یکی از علما و دانشمندان بزرگ اهل تسنن به شمار می‌رود در کتاب نهایه می‌نگارد: [صفحه ۱۰۸] صدقه برای حضرت محمد و آل محمد و آل آن بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم حلال نیست. آن گاه از قول شافعی نقل می‌کند و می‌گوید: «آل محمد افرادی هستند که صدقه به آنان حرام است و خمس در عوض صدقه برای ایشان مقرر شده و اشخاصی که صدقه بر آنان حرام است همان افرادی هستند که از نسل و صلب حضرت هاشم و مطلب باشند. در کتاب معجم متن اللغهٔ در لغت «اهل» آمده: آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل‌بیت آن حضرت است و منظور از اهل‌بیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم: علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام می‌باشند. امام اهل تسنن احمد حنبل در کتاب مستند (ج ۶، ص ۳۲۳) از ام‌المؤمنین حضرت ام‌سلمه (ره) نقل می‌کند: پیامبر خدا به فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام فرمود: «شوهرت علی و فرزندانت حسن و حسین را نزد من بیاور. وقتی همه آمدند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یک کسای یمنی بر روی ایشان افکند و آن گاه دست مبارک خود را روی آن کسا نهاد و گفت: پروردگارا اینان آل من‌اند. بار خدایا، صلوات و برکات خود را برای محمد و آل محمد نازل فرما. ام‌سلمه می‌گوید: من هم گوشه‌ی کسا را بلند کردم که داخل کسا شوم ولی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را از دستم گرفت و فرمود تو نیز به خیر و سلامتی خواهی بود». ده‌ها روایت دیگر در کتب اهل تسنن داریم که حضرت علی علیه‌السلام از آل محمد به شمار می‌رود و حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام که فرزند و خلف صالح آن بزرگوار است نیز از آل محمد محسوب می‌شود. در کتاب قاموس اللغهٔ می‌گوید: کلمه عترت به معنای فرزند، قبیله، خویشان نزدیک از گذشتگان و آیندگان. امام حسین علیه‌السلام در کربلا در زیر یک خیمه که حضرت عباس علیه‌السلام [صفحه ۱۰۹] فرزندان امام حسن علیه‌السلام و فرزندان عقیل علیهم‌السلام بودند فرمود: ما عترت اهل‌بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستیم. مراد این که امام حضرت عباس علیه‌السلام و دیگر خویشان نزدیک را از عترت اهل‌بیت قرار داده و از عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جدا نکرده است. علامه حلی «رحمهٔ الله علیه» در کتاب تذکرهٔالفقهاء در بحث مستحقان زکات می‌نگارد: «و قد اجمع المسلمون کافهٔ علی تحریم الصدقهٔ الفروضهٔ علی بنی‌هاشم» لقوله علیه‌السلام: «ان الصدقهٔ لا تنبغی لآل محمد، انما هی أوساخ الناس». [۶۸] . و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: أنا أهل‌البیت لا تحل لنا الصدقهٔ. [۶۹] . چون حضرت قمر بنی‌هاشم از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم محسوب می‌شوند، پس صدقه و زکات واجب بر او و نسل آن حضرت حرام است. صاحب کتاب «انوار زهرا علیهاالسلام» می‌نگارد: متجاوز از صد جلد کتاب در معنای آل‌بیت لغت و احادیث را دقیقا مطالعه کردم... از بسیاری از احادیث استفاده می‌شود که آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام بنی‌هاشم تا روز قیامت‌اند. در لغت، آل را به معنای اهل گفته‌اند با این که فرق که در معنای آل، داشتن شرافت لحاظ شده ولی در معنی اهل این قید ذکر نشده است... به طور خلاصه در تمام کتب لغت آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم به معنای ذریه آل آن حضرت تا روز قیامت و اقوام نزدیک آن وجود مقدس از کسانی که صدقه بر آنها حرام بوده و می‌شود به آنها خمس داده، اما در روایات نیز به همین معنا آمده است، زیرا در باب زکات در احادیث مکرر گفته شده که زکات بر آل محمد حرام است و در باب خمس نیز روایاتی تصریح شده که نیمی از خمس را به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم داد. که طبق دو دسته احادیث در کتب فقه تصریح شده که آل محمد شامل جمیع بنی‌هاشم تا روز قیامت می‌گردد. [صفحه ۱۱۰]

معنای آل و امت

حدیثی از امام رضا علیه‌السلام علمای عراق در حضور مأمون از امام علیه‌السلام پرسیدند: أخبرنا یا أباالحسن عن العترهٔ هم آل أو غیر

آل؟ فقال الرضا علیه‌السلام: هم الآل. فقالت العلماء: فهذا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یؤثر عنه أنه قال: «امتی آلی» و هؤلاء اصحابه یقولون بالخبر المستفیض الذی لا یمکن دفعه «آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم امته» فقال أبوالحسن الرضا علیه‌السلام: أخبرونی هل تحرم الصدقهٔ علی آل محمد؟ قالوا: نعم. قال علیه‌السلام: فتحرم علی الامهٔ؟ قالوا: لا. قال: هذا فرق بین الآل و بین الامهٔ. [۷۰] . آل، در لغت به معنی اهل‌بیت است. و اهل حدیث گفته‌اند: آل نبی آنهایی هستند که زکات بر آنها حرام است و در عوض خمس به آنها تعلق می‌گیرد. دسته‌ای گفته‌اند: آل پیرو و مطیع را گویند. قاضی حسین بن مسعود بغوی در کتاب «شرح سنهٔ الرسول» روایت کرده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: چگونه بر شما درود بفرستیم؟ فرمود: بگویید: اللهم صلی علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد، کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. در کتب لغت آل را به معنی اهل‌بیت و اهل‌بیت را به معنی آل نوشته‌اند و چنین تفسیر کرده‌اند که اصل آل اهل بوده وهاء به همزه تبدیل شد. و دلیل این مطلب اینکه هاء برای تصغیر آمده، چنانچه در تصغیر آل، اهیل گفته‌اند که اسماء به اصل خود بازگشت می‌کند. مسلم بن حجاج و ابوداود سجستانی و نسائی در تفسیر آل روایت کرده‌اند که در بیان آل از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم فرمود: ان هذه الصدقات انما هی [صفحه ۱۱۱] أوساخ و انها لا تحل لمحمد و لا لآل محمد. مالک بن انس هم در موطأ خود آورده است که: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: الصدقهٔ لآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم انما هی أوساخ الناس. زید بن ارقم روایت کرده که در باب حرمت صدقات بر آل، مراد: آل علی، آل جعفر، آل عباس و آل عقیل هستند. و خلاصه احادیث فریقین در معنی آل، اهل‌بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. [۷۱] .

اهانت به علویه

بزرگی از علمای اعلام و سلسله‌ی جلیله‌ی سادات که شاید از ذکر نام شریفش راضی نباشد نقل فرمود: زمانی پدر علامه‌ام را در خواب دیدم و پرسش‌ها از ایشان کرده و پاسخ‌هایی شنیدم: ۱. ارواحی که در عالم برزخ معذب‌اند عذاب و سختی‌های آنان چگونه است؟ در پاسخ فرمود: آنچه برای تو که هنوز در عالم دنیا هستی می‌توان بیان کرد به طور مثال آن است که هرگاه در دره‌ای از کوهستان باشی و از چهار سمت کوه‌های بسیار مرتفعی که هیچ توانایی بر بالا رفتن از آن‌ها نباشد و در حال گرگی هم تو را دنبال کند و هیچ راه فراری از او نباشد. ۲. آیا خیراتی که در دنیا برای شما انجام داده‌ام به شما رسیده و کیفیت بهره‌مندی شما از خیرات ما چگونه است؟ در پاسخ فرمود: بلی تمام آن‌ها به من رسیده است و اما کیفیت بهره‌مندی از [صفحه ۱۱۲] آن‌ها را هم به ذکر مثالی برای شما بیان می‌کنم: هر گاه در حمام بسیار گرم پر از جمعیتی باشی که در اثر کثرت تنفس و بخار و حرارت، نفس کشیدنت سخت باشد در آن حال، گوشه‌ی در حمام باز شود و نسیم خنک به تو برسد چه قدر شاد و راحت و آزاد می‌شوی؟! چنین است حال ما هنگام رسیدن خیرات شما. ۳. چون پدرم را سالم و منور دیدم و تنها لب‌های او زخم‌دار و آلوده به چرک و خون بود از آن مرحوم سبب زخم بودن لب‌هایش را پرسیدم و گفتم اگر کاری از دست من برمی‌آید برای بهبودی لب‌های شما بفرمایید تا انجام دهم. در پاسخ فرمود: تنها علاج آن به دست علویه مادر شماست، زیرا سبب آن اهانتی بود که در دنیا با وی می‌کردم و چون نامه سکینه است هر وقت او را صدا می‌زدم خانم «سکو» می‌گفتم و او رنجیده خاطر می‌شد، و اگر بتوانی او را از من راضی کنی امید بهبود است. ناقل محترم فرمود: این مطلب را به مادرم گفتم در جواب گفت: بلی، پدر شما هر وقت مرا صدا می‌زد از روی تحقیر می‌گفت: خانم «سکو» و من سخت ناراحت می‌شدم ولی اظهار نمی‌کردم و به احترام ایشان چیزی نمی‌گفتم و چون فعلا گرفتار و ناراحت است او را حلال کرده و از او راضی هستم و از صمیم قلب برایش دعا می‌کنم. [۷۲] . [صفحه ۱۱۴]

اعقاب اباالفضل العباس بن امیرالمؤمنین در پاکستان

بنابر نقلی در آخر قرن چهارم و پنجم از نواده‌های ابویعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة الأکبر بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس بن أمیرالمؤمنین علیهم‌السلام که سید عون بن بعلی نام داشت و لقب معروف وی قطب شاه [۷۳] و قطب الهند بوده است. از بغداد به هند عزیمت نمود و در آن دیار به تبلیغ اسلام و تربیت معنوی مردم پرداخت. مادرشان از سادات حسینی بود. در خلاصة‌الأنساب می‌نگارد که سید عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه در هند اعقاب بسیار داشت و آثار بسیاری از خودش باقی گذاشت. بعد از نصف قرن که جهت بازدید و زیارت عتبات عالیه به بغداد عراقتشریف برد که همان جا به رحمت خدا پیوست. بعد از ارتحال در مقبره‌ی قریش کاظمین شریف به خاک سپرده شد و در حال حاضر مزارش زیارتگاه خاص و عام است. در پاکستان از اولاد وی سلطان العارفین سید سلطان بامیو و سید سلطان العلوی «ره» مورد توجه خاصی قرار گرفتند. اعقاب عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه [۷۴] در شهرهای دینور، جنگ، کشمیر، پاولندی است. [۷۵] . [صفحه ۱۱۵] لازم به ذکر است راجع به فرزندان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در جلدهای بعدی مشغول بررسی کامل می‌باشیم و همچنین مقداری از این بزرگواران در جلد اول و دوم و همین جلد آورده‌ایم، از فرزندان آن حضرت که در همه جای عالم پراکنده می‌باشند اخیرا برخورد کردیم به مقاله‌ای از آیت الله محمد واعظ زاده خراسانی تحت عنوان «جایگاه اهل‌بیت علیهم‌السلام در جوامع اسلامی» که در روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، ص ۹، یکشنبه ۳۱ تیر ۱۳۸۰ اول جمادی الأول ۱۴۲۲ شماره ۶۳۹۷ سال بیست و سوم، که تذکر داده‌اند سادات در سودان، سادات در هند، سادات در چین، سادات در افغانستان و آسیای وسطی، سادات در ترکیه، سادات در مصر، سادات در ایران، سلسله‌های سادات در ایران از فرط کثرت و تیره‌های بسیار قابل شمارش نیست، تا آنجا که گفته‌اند: حضرت آیت الله مرعشی نجفی در کتاب شرح زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام راجع به اعقاب و اولاد آن حضرت آورده‌اند که خاندان بزرگی از اولاد حضرت عباس علیه‌السلام در یونان زندگی می‌کنند.

ستاره‌ی درخشان علوی در آرنجن برزوک کاشان

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «مثل أهل‌بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق». [۷۶] . سخن از مهاجرت و آوارگی امامزادگان است. گروهی که از سلاله‌ی پاک نبوت و دوره‌ی امامت و شجره‌ی مبارکه‌ی علوی بودند. آنان که به ستم غاصبان خلافت و سلاطین جور و سردمداران کفر و الحاد و نفاق مجبور به ترک زادگاهشان شدند و آواره‌ی کوه‌ها، بیابان‌ها، سرزمین‌های دور و نزدیک گشتند. گناه آنها پیروی از حقانیت آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم، معصیتشان سر در چنبر کفر نسپردن و تن ندادن به آمال و خواسته‌های ضد خدایی زورمداران اموی و عباسی بود و مهم‌ترین جنایتشان این که از [صفحه ۱۱۶] خاندان وحی و از اعقاب پاکان و سروران و سرافرازان کائنات بودند؛ هر کدام به سلسله‌ای می‌پیوستند که با یک یا چند واسطه به شاخه‌ای از شاخسار همواره سبز علوی متصل بودند، فاطمیان، علویان، باقریان، حسینیان و... همه و همه یعنی «آل کوثر» اگر چه هیچ مزاحمتی هم برای حکومت‌های اموی و عباسی ایجاد نمی‌کردند، باز وجودشان به علت انتساب به خاندان رسالت و امامت از دید خلفای جور غیر قابل تحمل بود. این بزرگواران «ستارگان پراکنده در زمینند» که هر یک در گوشه‌ای جان به غربت سپردند و تن بلا کشیده را یا گلگون از خون، یا مسموم از زهر به خاک تیره تسلیم کرده‌اند و چه بسیارند از این مظلومان همیشه تاریخ. یکی از این ستارگان امامزاده احمد بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام است که سالیان متمادی محل دفن او بر ما پوشیده بود و ما دلخوش و امیدوار به عنایات و کرامات بقعه و ضریح و قبر غریبی بودیم که در گوشه روستا مانند چراغی نورانی که گرد غبار غم او را پوشانده بود و از نام و نشان و حسب و نسب شریفش ما را خبری نبود. فقط سالیان متمادی و نسل‌های گذشته و حال ده‌ها و صدها بار کرامت و عنایت از وجودش دیده‌اند که هنوز بر لوح سینه‌ی عاشقان منقوش است. بحمدالله و المنه و به برکت ماه خون و قیام، ماه سیدالشهدا، حسین بن علی علیهماالسلام و دعا و درخواست مردم به درگاه

باری تعالی شجره‌نامه و تذکره‌ی آن بزرگوار بنا به استناد به کتب انساب از علمای اعلام که در قرون ماضی به رشته تحریر در آورده‌اند، تهیه و در آینده در اختیار تمام عاشقان به ولایت قرار خواهد گرفت. بارگاه این امامزاده در روستای آرنجن، ۷۰ کیلومتری کاشان، سه کیلومتری روستای ورکان است. والسلام علی من اتبع الهدی هیئت امنای امامزاده احمد روستای آرنجن در خاتمه از حجج اسلام جناب آقای سید حسین هاشمی تبار بیدگلی و آقای حاج شیخ حسین نیازی علمای محل، که مطالب مربوط به زیارتگاه آرنجن و عکسها را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند، تشکر و تقدیر می‌شود. [صفحه ۱۱۷]

موقعیت جغرافیایی روستای آرنجن

روستای آرنجن جزء دهستان برزوک از بخش نیاسر و از توابع شهرستان کاشان است. از شمال به ده پنداس و از جهت شمال غربی به ورکان و از جنوب به رشته کوه‌های برزوک و از جهت شرق به روستای آزران و روستاهای سده منتهی می‌شود. از نظر عرض جغرافیایی ۳۳ درجه و ۴۱ دقیقه و طول جغرافیایی آن ۵۱ درجه و ۴ دقیقه و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۲۳۰ متر است. منطقه‌ای پایکوهی، معتدل و خشک است. ارتفاعات آن شامل کوه تیر کمبل و کوه کمر طاق است. شغل مردم این روستا کشاورزی، دامداری و فرشبافی است. امکانات عمومی و رفاهی این روستا شامل آب لوله‌کشی، برق منطقه‌ای، دفتر شرکت تعاونی و دفتر مخابرات است. این روستا را در گذشته به نام‌های مختلف می‌نامیدند؛ از جمله هرنج به معنای دهانه‌ی قنات، هارنجن به معنای رشته مروارید، تارنجن به معنای درخت بسیار بلند و تنومند، بی‌جن در لهجه محلی به معنای بدون زن و آریجه به معنای آسیای کوچک است.

امامزاده احمد بن عباس به روایت تاریخ

قبل از هر چیز و بیان مطالبی درباره‌ی این امامزاده بزرگوار، مقدمه‌ای درباره‌ی مهاجرت امامزادگان به ایران خصوصا کاشان و توابع آن ذکر می‌کنیم. پس از رسمیت یافتن ولایت عهدی امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام فرزندان دیگر امامان معصوم به جهت تبلیغ و ترویج دین مبین امام و از سوی دیگر به دلیل تحت تعقیب و شکنجه بودن و به وسیله حکومت‌های فاسد آن زمان، عازم مرو و خراسان شدند. در حقیقت شهرهای ایران برای آنها امن بوده اما گروهی که آرزوی زیارت امام هشتم را داشتند به آرزوی خود نرسیدند؛ چرا که آن حضرت به دست مأمون به شهادت رسید. و زمانی طول نکشید که خبر شهادت آن سرور به گوش شیعیان و دوستان رسید. تا آن که گروهی از فرزندان و فرزندزادگان امام موسی بن جعفر علیه‌السلام به تقاص خون برادرشان از مدینه حرکت کرده و روانه ایران و طوس گردیدند. لذا منافقان این خبر [صفحه ۱۱۸] را به گوش مأمون رساندند و او به مأموران خود دستور داد که در هر آبادی و بیابان که به جماعت سادات برخوردید آنها را به قتل برسانید از جمله این بزرگواران امامزاده سید احمد بود که به دست دشمنان به شهادت رسید. از آن جا که نسب این امامزاده سید احمد به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌رسد در ابتدا به زندگی این سقای بزرگ دشت کربلا اشاره می‌کنیم. حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بنا به قول مورخان در چهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری در مدینه دیده به جهان گشود. نام مبارکش حضرت عباس و کنیه‌اش ابوالفضل و لقبش قمر بنی‌هاشم، باب الحوائج، طیار، اطلس، سقا و غیره است. پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مادر گرامی‌اش حضرت فاطمه معروف به ام‌البنین علیهاالسلام است. همسر و بانوی حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، لبابه دختر عبدالله بن عبدالمطلب بود. از فرزندان آن حضرت یکی فضل و دیگری عبیدالله بود که نسل آن حضرت از طریق عبیدالله ادامه یافت. و نسل عبیدالله از طریق فرزندش حسن ادامه یافته است و همچنین نسل حسن، از طریق پنج پسرش به نام‌های فضل و ابراهیم جرد و حمزة الأکبر و عباس و عبدالله جریان و گسترش یافته است. این امامزاده بزرگوار از فرزندان عباس بن حسن عبیدالله بن ابوالفضل

علیه‌السلام می‌باشد، این مطالب از تذکره‌ای که سید اسماعیل تذکره‌چی در سال ۱۲۸۶ از کتب انساب جمع‌آوری کرده استفاده شده است. ملاغلامرضا و ملامحمود و میرزا سید عبدالباقی طباطبایی بیدگلی در کتاب‌های خود به نام رساله نقلیه آورده‌اند در تذکره نوشته شده: «زمانی که مأمون ملعون حضرت امام رضا علیه‌السلام را ولیعهد خود نمود، سادات در هر کجا که بودند به هوای ولیعهدی آن بزرگوار به سوی ایران و به ویژه طوس حرکت کردند. اما طولی نکشید که خبر شهادت آن بزرگوار به گوش شیعیان رسید و آنان در هر جایی که بودند از طرف مأموران دولتی مورد حمله قرار گرفتند. امامزاده سید احمد وقتی با گروه معاندان رو به رو شد و از ورود آنان به چهل حصاران مطلع شد، شب در روستای بیجن سکنا گزید. وقتی که این خبر به اطلاع معاندان رسید آنان روستا را محاصره کردند و آن بزرگوار مجبور شد با یاران اندک خود به دفاع بپردازند. در کتاب بحرالمناقب آمده است: آن حضرت در حمله‌ی اول به دشمن ۱۸۳ نفر از آن جماعت را [صفحه ۱۱۹] به قتل رساند. این نبرد تا غروب خورشید به طول انجامید. گروهی از منافقان از تاریکی شب استفاده کردند و از مخفیگاه وی مطلع شدند. در حالی که آن حضرت مشغول عبادت بوده، بر سر آن بزرگوار ریختند و چنان با ضربت شمشیر بر سر آن امامزاده فرود آوردند که تا محل پیشانی آن حضرت را شکافت و آن زاده و سلاله حیدری را به شهادت رساندند. در آن عصر، بزرگ آن قریه شخصی به نام شیخ ناصری بود که از محبان اهل‌بیت عصمت و طهارت بود. لذا بعد از شهادت آن بزرگوار، جنازه آن امامزاده را از میان خاک و خون برداشته، در این قریه دفن نموده و سایبانی از گل و خشت خام جهت علامت بر بالای تربتش ساخت. هنگامی که امام حسن عسکری علیه‌السلام به جهت زیارت امام هشتم علیه‌السلام به شهر طوس روانه شدند، در روستای بیجن به زیارت تربت آن بزرگوار رفتند. آن امام بزرگوار یک شبانه روز آب قنات روستا را خریدند و وقف بقعه‌ی آن امامزاده نمودند این بقعه در طول قرن‌ها و سده‌های مختلف بر اثر مرور زمان و یا حوادث طبیعی بارها ویران شده و مجددا بازسازی گردیده است.

موقعیت ساختمان فعلی

ساختمان اولیه به دست شیخ ناصری و بعد از آن به دستور امام حسن عسکری علیه‌السلام ساخته و موضوعاتی بر آن مرتب گردید. آخرین مرحله بازسازی ساختمان در سال ۱۳۴۰ شمسی به دست مرحوم مشهدی احمد اسماعیلی فرزند محمد و به یاری و کمک اهالی آرنجن صورت گرفته است. ساختمان قبلی بنابر نقل اهالی شامل یک بقعه بوده که آن را برداشته و ساختمان بنای فعلی را در محل آن ترتیب داده‌اند. این ساختمان که در مساحتی بالغ بر ۴۰ متر مربع است، به صورت دو اتاقی است که با دو در به طرف شمال بقعه باز می‌گردد. قبر در اتاق جنوبی قرار داشته و حدود یک متر از سطح حرم برتر بوده و روی قبر را با کاشی‌های لاجوردی تزیین نموده‌اند. سقف حرم با تیرهای چوبی پوشانده شده و دارای دو ایوان مختصر است و اخیرا هیئت امنا تصمیماتی در جهت تغییر و توسعه و بازسازی بقعه اتخاذ نموده‌اند. [صفحه ۱۲۱]

کرامات امامزاده سید احمد

در طول تاریخ اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام فریادی چراغ راه هدایت و نشان دهنده خطرها بوده‌اند. لذا اگر از این بزرگواران حاجتی با خلوص نیت و ارتباط قلبی و عشق و ایمان درخواست کنیم قطعا آن را برآورده کرده و ما را امیدوار بردین و مذهب می‌کنند. لذا در این جا یکی از کراماتی که اهالی این روستا از امامزاده احمد دیده‌اند را جهت آگاهی و تمسک بیشتر به این بزرگوار می‌آورم. آقای غلامرضا زارعی فرزند مرحوم سیف الله نقل فرمودند که در زمان ناامنی و یاغیگری نایب حسین کاشی و یارانش، هرگاه که نیروهای وی وارد آبادی می‌شدند مردم از ترس ضرب و جرح آنان به حرم امامزاده پناه می‌بردند و مکرر خود شاهد بودم که نیروها سواره و پیاده بودند از جوی آب و چشمه که تقریبا در دویست متری بقعه

قرار دارد نمی‌توانستند نزدیک‌تر بیایند و مجبور شدند بعد از ساعاتی بدون هیچ گونه عملی بازگردند و این کرامتی بود که از روح این امامزاده دیده بودند و کرامات دیگر... [صفحه ۱۲۲] زیارت نامه السلام علیک أیها السید الزکی الطاهر الرضی و الداعی و الهادی الولی. أشهد أنک قلت حقا و نطقت صدقا و دعوت الی مولای و مولاک علانیهٔ و سرا فاز متبعک و نجی مصدقک وخاب و خسر مکذبک و المتخلف عنک. اشهد لی بهذه الشهادهٔ لأکون من الفائزین بمعرفتک و طاعتک تصدیقک و اتباعک. السلام علیک یا سیدی و ابن سیدی یا امامزاده احمد بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن قمر بنی‌هاشم، یا أبوالفضل العباس الشهید علیه‌السلام. أنت باب الله المؤتی منه والمأخوذ عنه أتیتک زائرا و حاجاتی لک مستودعا وها أنا ذا استودعک دینی و أمانتی و خواتیم عملی و جوامع أملی الی منتهی أجلی و رحمهٔالله و برکاته.

امامزاده زکی، در فاو

جناب حجهٔالاسلام و المسلمین فاضل فرزانه آقای حاج شیخ علی رضا سنجری اراکی در تاریخ ۱۴ / ۴ / ۷۸ طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام چنین مرقوم داشته‌اند: در یکی از سفرهایی که توفیق حضور مجدد در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل نصیبم شد، ماه آذر و دی سال ۱۳۶۵ بود که افتخار خدمتگزاری رزمندگان اسلام را در شهر فاو که عزیزانمان به مناسبت آن که با رمز مقدس و مبارک یا فاطمه الزهراء علیهاالسلام فتح شده بود، نام «فاطمیه» را بر آن نهاده بودند، داشتم. ایام عملیات کربلای ۴ و ۵ بود که به شدت شهر مورد هجوم هواپیماهای عراقی و ادوات جنگی آنان بود. یکی از رزمندگان به نام آقای دکتر شیرازی مسؤول بیمارستان شهر فاو، روزی به حقیر پیشنهاد کرد که برای زیارت امامزاده‌ای که در وسط شهر فاو واقع شده است برویم، با آن که آن منطقه از نظر شدت اصابت خمپاره و گلوله‌های کاتیوشا بود، پیشنهاد دکتر را با اشتیاق پذیرفتم و هر دو با ماشین پاترولی که در اختیار ایشان بود راهی آن امامزاده شدیم. تا رسیدن به آن مکان، در معرض آماج گلوله‌ها بودیم، اما الحمدلله [صفحه ۱۲۳] به ما آسیبی نرسید تا این که بالأخره رسیدیم. مکانی بود با دیوارهای گلی یک حیاط خالی و یک اتاق خشتی با تاق گنبدی خیلی کوچک. وارد اتاق شدیم، در وسط آن قبر برآمده‌ای بود که روی آن نوشته‌ای حک شده بود. نام شریف امامزاده بر روی آن نوشته شده بود: امامزاده زکی از نوادگان حضرت باب الحوائج اباالفضل العباس علیه‌السلام که وقتی دقت کردم، بر روی سنگ نوشته‌ای یافتیم که از نسل چهارم آن بزرگوار است. عجیب است که در آن شدت حملات و بمباران‌های مکرر و گلوله باران‌های متعدد و حملات شدید رزمندگان اسلام برای آزادی فاو و حملات مکرر عراق برای باز پس گیری آن، کوچک‌ترین اثری حتی از یک گلوله بر دیوارهای آن بنای مقدس دیده نمی‌شد. در مدتی که وارد آن مکان شریف شدیم، مکرر اطراف گلوله باران می‌شد، اما حتی یک ترکش هم به طرف آن مکان نمی‌آمد. با شیشه گلاب و عطری که با خود آورده بودم آن قبر شریف را شست و شو دادم و به یاد قبر مطهر حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام بر آن تربت بوسه زدم و او را وداع کردم و این زیارت با برکت تضمینی شد برای سلامتی ما در این سفر پر حادثه.

امامزاده‌های روستای مریچه شهرستان رامهرمز

نسیمی که سحرگاهان در کوهساران می‌گذرد و آهسته از کنار آنها عبور می‌کند پیام‌آور بهار و زیبائی‌های بهاران. اگر می‌خواهید زیبایی‌ها و معجزات این امامزاده‌ها را بنگرید به بیان مختصری در مورد آن اکتفا می‌کنیم این امامزاده‌ها که در قسمت شمال روستای مریچه قرار دارند. قدمگاه و زیارتگاه عمومی و مردم شهر و روستا هستند که هر ساله و همه وقت مخصوصا فصل بهار به طرف آن سرازیر می‌شوند. این اماکن مرقد امامزاده‌هایی به نام‌های امیرالمؤمنین (بابای فرج)، حضرت عباس و شاه خراسان (امام رضا)، و مهدی الهادی هستند که سابقه‌ی تاریخی آنها به چهارصد سال می‌رسد. در کنار [صفحه ۱۲۴] این امامزاده‌ها، تعدادی

نخل و بید موجود است و دارای دو چشمه است. [۷۷] . در عشایر عرب زبان خوزستان روز هفتم ماه محرم الحرام را قتل حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌دانند و این روز را اطعام می‌دهند به نام سفره‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. و ضمنا در میان زنان اهواز رسم است سفره ابوالفضل علیه‌السلام و در مراسم سفره مدح و مرثیه آن حضرت خوانده می‌شود و همچنین مراسم‌های دیگر به نام‌های سفره‌ی حضرت رقیه و سفره حضرت ام‌البنین علیهماالسلام هم مرسوم است.

ابراهیم بن فضل بن عباس بن علی بن ابی‌طالب در نوده بخش خنداب اراک

باسمه‌تعالی جناب حجةالاسلام آقای حاج شیخ حسن داود آبادی اراکی در نامه‌ای خطاب به مؤلف کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌نویسد: تقدیم به دانشمند و نویسنده‌ی توانا حضرت حاج شیخ علی ربانی خلخالی «مدظله العالی» در تاریخ ۱۴ / ۲ / ۱۳۸۰ شمسی به روستایی به نام نوده در بخش خنداب عزیمت کردم. روستای یاد شده در ۶۷ کیلومتری شهرستان اراک در منطقه‌ای معروف به دره درمن واقع و امامزاده‌ای در آن روستا مدفون است. از بزرگان روستا و متولی امامزاده سؤال کردم، اظهار داشتند: امامزاده فوق از خانواده‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و نام مبارک ایشان ابراهیم بن فضل بن عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است. وقتی وارد صحن مقدس شدم دیدم آیه‌ی شریفه آیت الکرسی در سمت چپ در [صفحه ۱۲۵] ورودی نوشته شده. سمت راست از اول آیه تا حفظها و بقیه آیه در سمت چپ بر روی کاشی سبز نوشته شده. ساختمان آن حدودا سیصد متر زیربنا دارد که به حال تخریب درآمده و بیشتر دیوارهای آن به سبک قدیم خشت گل می‌باشد و گنبد آن سیمان نموده‌اند و با رنگ سبز رنگ آمیزی کرده‌اند. بنا به توضیحات سالخوردگان نواده امامزادگان دو نفر بودند به نام ابراهیم و عبدالله از فرزندان فضل بن عباس که با امامزاده‌های ساروق به ایران آمدند. آنها حدود صد نفر بودند که ۷۲ نفر آنان را در ساروق شهید نمودند. ابراهیم و عبدالله نیز به دست عده‌ای معروف به طایفه آستین کوتاه به شهادت رسیدند. قبر ابراهیم مشخص و اما قبر عبدالله بنا به گفته‌ی اهالی در سیصد متری واقع در قطعه زمینی است، منتها مشخص نیست در چه مکانی می‌باشد به احترام ایشان زمین را از قدیم الایام کشت نمی‌کنند. مجددا سؤالی شد، متولی آن به نام عباس اظهار نمود: در سالهای ۵۲ و ۵۴ جهت مرمت ساختمان خاک می‌گذاردند از حفره‌ای سنگی به شکل مثلث درآمد که روی آن نوشته‌ای بود که ما از خواندن آن عاجز بودیم. مدت دو سال در گوشه حیاطی بود که یک موقع دیدیم سنگ را برده‌اند. چند ماهی گذشت، یک روز در اطراف امامزاده قدم می‌زدم دیدم بغل کتیبه سوراخ شده، فکر کردم اگر دزد آمده در باز بوده چرا از آنجا داخل شده رفتم داخل آثاری ندیدم و با نردبان رفتم بالا دیدم جای کوزه‌ای در بغل گنبد وجود دارد که آثار ساروج در اطراف آن پیداست. بعد از مدتی یک نفر غریبه وارد شد و اظهار داشت وجوهی در سمت شرقی گنبد جاسازی نموده‌اند و شرح آن را در سنگی نوشتند و در صد متری دفن کرده‌اند و بر ما یقین شد که برده همان سنگ آنجا را شناسایی نموده‌اند. مؤسس ساخت امامزاده فردی به نام ملک مغفور بوده که ایشان از روستای نوده زن گرفته بیشتر اهالی نوده که ملقب به صوفی هستند از اولاد ملک مغفورند. شیخ حسن داود آبادی اراکی [صفحه ۱۲۷]

شاه سید علی در قم

برای توضیح بیشتر زندگانی حضرت شاه سید علی در قم، به جلد دوم کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، صفحات ۱۹۷ – ۱۹۶ مراجعه نمایید. در ذیل یک کرامت از آن امامزاده‌ی بزرگوار نقل می‌کنیم: از عنفوان جوانی وقتی که اندک تشخیصی حاصل شد، با مجالس و محافل سوگواری حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مأنوس شدم که مهم‌ترین دلیل آن وجود پدری ارجمند و عاشق و خادم اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام و مادری شیفته‌ی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام بود. در منزل پدری از

زمان‌های دور اجداد ما هر کدام به نوبه‌ی خود مجالس سوگواری تشکیل داده و ضمنا در تکیه جدای قم خدمتگزار بوده‌اند. در این سال‌ها که حقیر عهده‌دار خدماتی در هیئات مذهبی بوده‌ام، کرامات و معجزات فراوانی دیده‌ام که هر کدام خود دلیل قاطعی بر عظمت معصومین علیهم‌السلام است. یکی از معجزاتی را که برای خودم اتفاق افتاده به عنوان تیمن و تبرک تقدیم می‌کنم؛ ان‌شاءالله جوانان عزیز هر چه بیشتر و بهتر بکوشند تا خالصانه و عارفانه در کوی حسینی خدمتگزار باشند. از سال‌ها قبل، اهالی محترم قم برای زیارت و توسل به بارگاه ملکوتی حضرت شاهزاده سید علی علیه‌السلام می‌رفتند و معمولا در آن مکان مقدس آش نذری پخته و از زوار پذیرایی می‌نمودند. حقیر وقتی هشت ساله بودم به اتفاق خانواده و اقوام دیگر با چند درشکه عازم این مکان مقدس شدیم، درشکه‌ی اولی که سرنشینان آن خانواده ما بود، به کنار حرم رسید و ایستاد. حقیر با شتاب، در عالم کودکی، به طرف درشکه‌ی دیگری که با سرعت می‌آمد دویدم و به زیر چرخ درشکه افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم. بقیه ماجرا را از زبان مادرم بیان می‌کنم. کسانی که در آن مکان روحانی بودند به دور جسم حقیر که وضعیت بسیار بدی داشت جمع شده، می‌خواستند که فورا برای معالجه به طرف شهر ببرند؛ زیرا در آن سال‌ها، شهر فاصله زیادی تا حرم شاهزاده سید علی علیه‌السلام داشت، عده‌ای هم می‌گفتند نتیجه ندارد. [صفحه ۱۲۸] در این حال مادرم می‌گوید: ما میهمان این بزرگوار هستیم، او را به کنار ضریح ببرید؛ آقا خودشان لطف نموده، شفا می‌دهند. چند نفر جسم مدهوش و تقریبا بی‌جان حقیر را به کنار ضریح مقدس می‌برند و چند دقیقه‌ای نمی‌گذرد که صحیح و سالم از حرم بیرون می‌آیم که این صحنه را کاملا ـ به یاد دارم که زوار چگونه مرا در آغوش کشیده و می‌بوسیدند. آری، این امامزاده، که از نواده‌های حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است، هم چون آن بزرگوار، همیشه لطف و محبتشان شامل زوار و محبان می‌شود. حقیر که دارای دو اولاد هستم، در موقع تولد آنان، به اتفاق همسرم به حرم مقدس این بزرگوار رفته و از روح بلند و با عظمتشان سلامت روح و جسم فرزندان را خواستار شده‌ام. قم - سید محمد جدا [صفحه ۱۳۲]

آب، سقایت و سقاخانه‌ها

آب، سقایت و سقاخانه‌ها (۱)

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی فی القرآن الکریم: «و جعلنا من الماء کل شیء حی أفلا یؤمنون» [۷۸] . و از آب هر چیزی را زنده گردانیدیم، چرا باز به خدا ایمان نمی‌آورند؟

نهر فرات و علقمه

مسعودی متوفای ۳۴۵ ق در تنبیه الأشراف در ذیل بحار و انهار می‌نویسد: از مشهورترین انهار جهان فرات است که از اقلیم ششم از ناحیه قالیقلا و کانت از سرحد ارمنستان سرچشمه گرفته و از زیر کوه‌های آن سامان بلاد روم و ملیطه و سمیاط و بالی و رقه و رحبه و رهب و غیره را قطع کرده، می‌گذرد و نهر عیسی که در مدینةالسلام است، و نهر دفیل و صرت و نهر صرصر و سایر نهرهای کوچک از آن منشعب شده تا مصب دجله می‌رسد. آن‌گاه فرات منقسم به دو سمت و دو جهت شده، قسمتی متوجه مغرب و به نهر علقمه نامیده می‌شود که از کوفه مرور می‌نماید و قسمتی دیگر سودا که از شهر سودا مرور می‌کند و به طرف نیل و طفوف و بیشتر اعمال سواد از آن سیراب می‌شوند و باز همه‌ی این آب‌ها منتهی می‌شود و در بصره (بطیحةالبصرة) که به فارسی بهمن شیر گویند و آن را دجلة المفتح و الابله و عبادان می‌نامند و مسافت ابتدا تا انتهای آن نهر بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ فرسخ می‌باشد. و نهر دجله که

مسافت آن قریب ۴۰۰ فرسخ می‌شود از اقلیم پنجم از محلی که معروف به حصن ذی القرنین است سرچشمه می گیرد تا از شهرهای مهمی مانند موصل و قبر شاپور و بسیاری از شهرهای مهم زمان ساسانیان عبور کرده به دریای بطیحه البصره می‌ریزد. [صفحه ۱۳۳] فرید و جدی در دائرةالمعارف (ج ۷، ص ۱۴۵) می‌نویسد: از مشهورترین نهرهای آسیاست که از جبال ارمنیه سرچشمه گرفته از بعد ۲۲۰۰ الی ۲۷۵۰ متر و متصل به نهر دجله می‌شود و طول آن ۲۸۶۰ کیلومتر می‌باشد تا مصب شهر عبادان به خلیج فارس بریزد. نهر فرات تا سال ۱۲۰۵ هجری ۱۷۹۰ میلادی از شمال کربلا به جنوب جاری بوده و از کنار حله می گذشته و اخیرا سدی بسته‌اند که به سده معروف است و موضعی است که خط آهن کربلا از کاظمین جدا می‌شود و این سد آب را برای حله مسلط می‌نماید. به این وسیله حله شهر آبادی گشته و این خدمت را آصف الدوله مهرجان هندی نموده، از این رو به سدی هندی معروف است. او میل داشت آب را ببرد و جدولی حفر کرد که آب حله به نجف ببرد و مبلغی مهم در مقابل خرج کرد که این صدقه را جاری بنماید. در سال ۱۲۰۸، ولی متأسفانه از دستبرد حوادث و عوامل طبیعت این جدول پر شده و از بین رفته است و آثار آن که درخت و اشجار باشد باقی است. پس از او دولت ترکیه بر این شد حله را به وسیله مهندسان عالی رتبه تکمیل و محکم نموده و در سال ۱۹۱۳ م طول این سد ۲۵۰ متر و عرض آن ۴ متر و ۳۶ دهنه دارد که عرض هر یک ۵ متر می‌باشد و این عبارت را در سنگ مناره نقل کرده‌اند: نهر علقمه نهر علقمه قسمتی از نهر فرات است که در موضوع آن بحث بسیار شده، برخی نهر علقمه را نسبت به علقمی دانسته و چنانچه همه تواریخ و فرید و جدی در دائرة المعارف (صفحه ۵۸۱) می‌نویسد: محمد بن علی ابوطالب وزیر موالدین بن علقمی بغدادی وزیر مستعصم آخرین خلیفه عباسی است و تا سال ۶۵۷ بوده. بنابراین، قبل از این وزیر به نهر علقمی معروف بوده است. یاقوت در معجم البلدان در ذیل لغت علقمه می‌نویسد: هر چیز را علقمه گویند [صفحه ۱۳۴] کوهی است بدین نام که علقمه نامند و شهری است در ساحل جزیره صقیله. [۷۹] . مسعودی که خود در ۳۴۵ فوت کرده از نهر علقمه بحث نموده و او را قبل از اسم بدین اسم نامیده و شناخته. بنابراین، علقمی با این علقمی وزیر حفر کننده نهر علقمه نبوده‌اند و انتساب نهر علقمه بدانها غلو محض است. فقط بین این تواریخ می‌توان گفت که روزی نهر علقمه پر شده بود و جد وزیر محمدالدین ابوطالب محمد بن العلقمی نهر را تنقیه نموده، از این جهت به علقمی معروف گشته است. باری، نهر علقمه از قسمت منشعبه‌ی نهر فرات در کنار مزار و قبر مقدس حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بوده و پس از آن که بنا و ساختمان شد و این نهر را گردانده‌اند، ولی آثار آن هم اکنون باقی است که آقای سید حسین کلیددار آستان مقدسش به نگارنده نشان داد. و هم چنان که در اخبار است حضرت عباس علیه‌السلام در کنار نهر علقمه شهید شد و اکنون نهر و قبر مقدسش بیش از پنجاه متر نمی‌باشد که از زیر یعنی سرداب مطهر آب نهر علقمه کاملا آشکار است و بسیار آب گوارا و شیرینی دارد و به وسیله دلو و طناب به عمق سه متر از آب می‌توان استفاده نمود. ابن‌علقمی شنید که چون حضرت صادق علیه‌السلام جد خود را زیارت فرموده و خطاب به نهر علقمه کرده فرمود: تو جدم امام حسین علیه‌السلام را از آب منع کردی در روز عاشورا و هنوز جاری هستی. از این تاریخ ابن‌علقمی موالدین ابی‌طالب محمد بن احمد العلقمی مکنا به شرف الدین ابوالقاسم که مردی شاعر، فاضل و عالم جلیل القدر و ادیب بوده و پدرش وزیر مستعصم و از شیعیان بوده و به دست هلاکو در سال ۶۵۶ فوت کرد و ضمنا او از پدر خزینه گران‌بهایی به دست آورده که قریب ده هزار جلد کتاب نفیس در آن بود و از آن جمله کتاب الصنعانی العباب که در لغت عرب کتاب بسیار مهمی بوده و عزالدین عبدالحمید بن ابی‌الحدید شارح نهج‌البلاغه آن را در بیست جلد نوشته و جایزه‌ی مهمی گرفته. [صفحه ۱۳۵] باری، علقمی از آن تاریخ سعی کرد که سر نهر علقمه را خراب کند و از این عمل کوفه از بی آبی رو به خرابی نهاد و از این سبب به نهر علقمی مشهور گشته. [۸۰] . در میان قاصدانی که پیغمبر «صلی الله علیه و آله و سلم» به قریش می‌فرستاد و قریش به ملاقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرستادند برای اجازه زیارت مسجدالحرام، حنیس بن علقمه دیده می‌شود که مردی محترم بوده به نزد پیغمبر فرستادند که پیغمبر را از زیارت کعبه منصرف کند. ولی او پس از ملاقات پیغمبر به مکه رفت و مردم قریش را بر صلح و رضایت آورد که پیغمبر به

زیارت می‌آید و منظوری ندارد. باری، نام علقمه قبل از وزیر علقمی بوده و هنوز ریشه‌ی آن به دست نیامده است.

دجله و کرانه‌هایش

مجرای مهم تمدن عراق تا کنون موجب خوشبختی آن کشور است دجله از نهرهایی که زاده دریاچه (وان) و سنگستان‌های زمهریر اساسی کوههای (تاوروس) ترکیه خاوری می‌باشند چشمه گرفته و ۲۱۰۰ میل مسافت را طی می‌کند تا آن که در نخلستان انبوه نزدیک به بصره که شهری است قریب به منطقه‌ی حاره به خواهر خود نهر فرات ملحق می‌گردد. تقریبا ۸۰۰۰ سال پیش دجله با دستیاری فرات در تپه وادیهایی که اکنون عراق شمالی است باستانی‌ترین مدنیت‌های گیتی را پرورش داده است. در آن روزگار، خلیج فارس از سمت شمال تا به سامره امتداد داشت و جای شهر مدائن و سلوکیا و حتی بغداد را زیر امواج خود گرفته بود. در خلال هزاران سالی که سپری گشته فرات و دجله در دنباله مجاری خود خاک زراعتی هزاران میل مربع داشت عراق جنوبی را با خود به ارمغان آورد و اراضی حاصلخیز را تشکیل داده‌اند. خوشبختانه تا کنون فعالیت آن رودها در این باب ادامه دارد، چنانکه در باتلاق‌های شمال بصره زمین‌های نو بروزی را که از گل‌های رود [صفحه ۱۳۶] آورده به وجود می‌آیند مشاهده می‌کنیم. زمین‌های زراعتی که بدین وسیله وجود می‌یابد اگر به طور مناسبی آبیاری گردد. بسیار حاصلخیز خواهد بود. از چهار هزار سال است که آن منطقه سرزمین غله خیز یک سلسله امپراتوری‌های عظیم‌الشأن بوده که سطح بلند پایه فرهنگشان لقب گهواره‌ی تمدن را به نام بین‌النهرین سکه زده است. از تعقیب و پی جویی دجله از منبع تا مصبش داستان شگفت‌انگیز عروج و زوال و کارنامه‌های آن امپراتوری‌های باستانی را به خوبی می‌توان خواند. در بخش خاوری اناتولی رو به جنوب نهرهای کوچک چندی با هم شده و شعبه‌ی باختری دجله را تشکیل می‌دهند و این پیش از آن است که مجرای دجله زیر دیار بکر که نخستین شهر مهم کرانه‌ای این رود بوده و بر شاهراه بین اسلامبول و بغداد واقع است بست خاور برگردد. شعبه‌ی خاوری و شعبه‌ی باختری دجله در تل به یکدیگر ملحق می‌گردند، هر چند که تا اینجا هنوز شه رود عراق به شمار نمی‌رود ولکن همین که مصب چشمه‌ها و نهرهای کوچک کوهستان‌های موصل قرار می‌گیرد با سرعت هر چه تمام‌تر عریض‌تر و گودتر می‌گردد. از موصل به آن طرف تا کنون بقای نینوا در امتداد دجله پابرجاست. نینوا یکی از شهرهای آشور بوده که فرمانروایش تا مدتی بر مملکت بابل که از لحاظ تنظیمات عالی همدوش آشور بود و سرچشمه مدنیش را نهر فرات تشکیل می‌داد، نظارت داشتند. در این‌جا که قسمتی از قدیم‌ترین آثار کشاورزان را در استفاده از رود و رساندن آب به کشتزارها مشاهده می‌کنیم و نیز این جاست که دو بند سترگی که در اعصار بسی باستانی بنا شده است نظر ما را به خود جلب می‌کند. این دو بند هر چند که بر اثر طغیان‌های هزاران سهل انگاری مردمان آسیب دیده و معیوب گشته، مع ذلک کاملا از رفت و آمد کشتی‌های بخاری جلوگیری می‌نمایند. بین موصل و رود زاب الکبیر که در سمت جنوب به فاصله چهل میل در دجله می‌ریزد، یک قطعه زمین مثلث حاصل خیزی است که رودخانه‌ها و تپه‌های شمالی، حد بندیش می‌نمایند در چنین فضا و محوطه‌ای بود که کاخ عظمت آشوریان شالود ریزی گردید. بخش جنوبی این زمین را بیابان لم یزرعی فرا گرفته که از بالای محل اتصال رود زاب‌الکبیر به تکریت همان محلی که تا کنون می‌توان به آثار فعالیت‌های عصر باستان در [صفحه ۱۳۷] آبیاری اراضی پی برد امتداد می‌یابد. در این ناحیه، تنها شهر مهمی که وجود دارد قلعه‌ی شرقاط که در محل آشور باستان همان سرزمینی که مدت‌ها پایتخت امپراتوری آشوریان بود برپا می‌باشد. پایتخت بودن این محل برهان روشنی است بر این که در اعصار باستان شهرها و دهات اطراف آن به مراتب از امروز معمورتر و اراضی‌اش پر زراعت بوده است. در سال‌های اخیر تا وقتی که اتصال راه‌آهن به «بیجی» که نقطه‌ی نهایی بصره می‌باشد، تکمیل نیافته بود قلعه شرقاط به واسطه آن که منتهی الیه خط آهن شمالی بغداد بود، شهرت بسزایی داشت. سی میل پایین‌تر از شرقاط یک فرع دیگر که عبارت است از زاب الصغیر به دجله فرو می‌ریزد ولکن لم یزرعی مسیر دجله پایان نمی‌یابد تا آنکه تکریت به مسافت ۷۰ میل فرا می‌رسد. تکریت

شهری است که به طرز تازه بنا گشته است. در دوره امپراتوری باستان ایران در همین محل شهر معموری برپا بوده است. بارش این ناحیه به اندازه‌ای کم است که در عرض سال به شکلی وافی به رویانیدن یک فصل می‌باشد. مع ذلک ساکنان باستانی‌اش با کندن جدول‌ها و سوار کردن آب بر اراضی، این حقیقت را ثابت کردند که به وسیله‌ی آبیاری می‌توان زمین عراق را یکی از حاصلخیزترین اراضی جهان قرار داد. اگر از این نقطه دنباله رود را گرفته و مسافت ۶۰ میل بپیماییم به شهر سامره می‌رسیم. سامره در اعصار پیشین، یعنی قبل از آن که دجله و فرات و جلگه‌های عراق جنوبی را تشکیل دهند در صدا رس امواج خلیج فارس بود. پس از آن که اراضی آن سخت و خشک گردید، مردان باستان رنج‌ها بردند تا آن زمین پرمایه و رسوبی را آباد ساختند. آنان بودند که از سامره تا کوت الاماره که مسافتش دویست میل است جدول کنده و مجرای دجله را مستقیم نمودند و در عین حال رود ادهم و باله را نیز که در این ناحیه دو فرع عمده دجله و فرات می‌باشند تبدیل به کانال کردند. طبیعت حقیقتا ساختن جدول‌های آب رسانی را سهل و آسان نموده است چون که دجله به سمت جنوب پیچ و خم زیادی خورده و نزدیکتر به رود فرات می گردد، چنان که از نقطه‌ای که بغداد کنونی برپاست تا فرات فقط ۳۶ میل بوده و نظر به این که مجرای [صفحه ۱۳۸] فرات قدری مرتفع‌تر از مجرای دجله می‌باشد برای رساندن آب به زمین‌هایی که این دو رود را از یکدیگر منفصل داشته است جدول‌های زیادتری از فرات جدا ساخته‌اند. اینجاست که عظمت و شوکت دوره‌های باستان عصر کنونی نظر ما را به خود جلب می کند. زیرا بغداد که قبلا پایتخت خلفای عباسیان بود امروزه پایتخت مجلل عراق است و لوله‌کشی به طرز امروزی‌اش خیابان‌های سنگ فرش، چراغ‌های برقش و پارک‌های ملی نشاط بخشش آن را یکی از تازه‌ترین شهرهای خاورمیانه قرار داده است. در سمت جنوب بغداد به مسافت کمی محل مدائن و سلوکیای باستان است و ما را از آبادی و عمرانی که حتی در روزگار باستان دجله برای ساکنان آن دیار موجب بوده یادآوری می‌نماید. شهر مهم دیگری که در کنار دجله برپاست، کوت العماره می‌باشد. موقعیت دجله در پایین این شهر طوری بوده که به آسانی مجرای خود را تغییر می‌داده است. و لذا، مانع تأسیس و ترقی مراکز با نفوس گشته است. مع الوصف، یک سلسله شهرهای امروزی که آخرین آنها قرنه می‌باشد، در این ناحیه بنا شده است زیر قرنه دجله و فرات به یکدیگر و بی واسطه و شط العرب را که در کرانه‌ی آن بصره برپاست تشکیل می‌دهند. پیمودن ۱۱۰۰ میل مسافت مسافرتی است بس شگفت‌آور. آری، دجله از وسط کشتزارهای حاصلخیز بیابان‌های قفر و لم یزرع و از آغوش یکی از بزرگ‌ترین شهرهای خاورمیانه عبور کرده و بالأخره در منطقه‌ای که گویا جهان نوین است در باتلاق‌ها فرو می‌ریزد ساکنان این منطقه در کلبه‌ی بوریایی زندگی می‌نمایند و به وسیله‌ی کرجی‌ها کشاورزی خود را انجام می‌دهند. شاید این امر به نظر مستغرب و شگرف جلوه نماید که با وصف آن که دجله در طول سه هزار سال مجرای مهم تمدن بوده، مع ذلک تسهیلات قایق رانی را به طوری که بایست فراهم نساخته است، چنان که وسیله‌ی متداول باربری از موصل تا بغداد یک نوع کلک‌هایی بود که به سمت مصب رود شناور گشته و مسافت ۲۷۵ میل بین این دو شهر را در ظرف سه یا چهار روز طی می کردند به واسطه کثرت واردات و صادرات باراندازهای کرانه بغداد همیشه منظره فعالیت‌های بسی هنگفت بوده است. امروزه یک گونه [صفحه ۱۳۹] قایق‌های مخصوصی که سفینه نامیده می‌شود، کالاهای بازرگانی را از پایتخت به سایر بخش‌های عراق حمل می‌نمایند. این قایق‌ها بسیاری از فرآورده‌های تمدن کنونی و اخبار دنیای خارج را به دهات دور دست آن کشور می‌رسانند. رود پهناور دجله خدمت سودمند و با برکت خود را نسبت به عراق جدید انجام می‌دهد هم چنان که نسبت به آشور باستان انجام داد.

و بدین‌سان مردم کربلا بهره‌مند شدند

علامه سید محمد بن سید مهدی قزوینی در کتاب (طروس الانشاء) که نسخه‌ای خطی است می گوید: در سال ۱۳۰۶ هـ ق نهر حسینیه قطع شد و مردم کربلا از کم آبی دچار مشکل شدند حکومت عثمانی برای از میان بردن این مشکل فرمان داد در اراضی و

املاک نقیب سید سلمان، نهری ایجاد کنند. نقیب از این کار جلوگیری کرد. در همین زمان بر حسب اتفاق به زیارت کربلا رفتم آن جا مردم از من خواستند در این باره به نقیب نامه‌ای بنویسم من نیز برای او مطلبی نوشتم که دلش را بسوزاند و او را به گریه افکند، نوشتم: تو را در کربلا- جماعتی است که از تشنگی و بی‌آبی نالانند و سیرابی خویش را در دست تو می‌بینند، ای ساقی تشنگان کربلا آیا می‌توان بر تو چنین گمان داشت و می‌توان پذیرفت که پدرت ساقی حوض را در اختیار نهادن آبی که در اختیار دارد خودداری می‌کند؟ این سخن که به نقیب رسید اجازه کندن آن نهر را در اراضی خویش داد و بدین سان مردم کربلا بهره‌مند شدند. [۸۱] . [صفحه ۱۴۲]

آب، سقایت و سقاخانه‌ها (۲)

اشاره

قال الله العظیم فی کتابه الحکیم: «أجعلتم سقایهٔ الحاج و عمارهٔ المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین» [۸۲] . آیا رتبه‌ی سقایت و آب دادن به حاجیان و تعمیر کردن مسجدالحرام را با مقام آن کس که به خدا و به روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده (چون علی علیه‌السلام) یکسان شمرید؟ هرگز! آن نزد خدا با این یکسان نخواهد بود که خدا ظالمان را هرگز به بهشت هدایت نخواهد کرد. عن أبی عبدالله علیه‌السلام قال: اربع من أتی بواحدهٔ منهن دخل الجنهٔ، من سقی هامهٔ ظامئهٔ، او أشبع کبدا جائعهٔ أو کسا جلدهٔ عاریهٔ، او أعتق رقبهٔ عانیهٔ. [۸۳] . امام صادق علیه‌السلام فرمود: چهار چیز است که هر که یکی از آنها را بجا آورد وارد بهشت شود، آنکه جنبنده‌ی تشنه‌ای را آب بدهد، یا جگر گرسنه‌ای را سیر کند، یا برهنه‌ای را بپوشاند، یا بنده را آزاد نماید.

شب هفدهم ماه رمضان ساقی کوثر حضرت امیرالمؤمنین

علی علیه‌السلام به درخواست رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خیمه‌ها آب آوردند در شب بدر حضرت رسول به اصحاب فرمود کیست برود امشب برای ما از چاه آب بکشد و بیاورد؟ اصحاب سکوت کردند و هیچکدام اقدام بر این کار نکردند، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشکی برداشت و به طلب آب بیرون رفت، آن شب شبی بود سرد و باد می‌آمد و ظلمت داشت پس رسید به چاه آب و آن چاهی بود بسیار گود [صفحه ۱۴۳] و تاریک، آن حضرت دلوی نیافت تا از چاه آب بکشد لاجرم به چاه پایین رفت و مشک را پر کرد و بیرون آمد، ناگاه باد سختی برخورد با آن حضرت که آن جناب از سختی آن نشست تا برطرف شد پس برخاست و حرکت فرمود، ناگاه باد سخت دیگری مانند آن آمد، آن حضرت نشست تا او نیز رد شد، دیگر باره برخاست برود مرتبه‌ی سوم نیز به همان نحو بادی رسید و آن حضرت نشست و چون رد شد برخاست و خود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانید، حضرت پرسید: یا اباالحسن برای چه دیر آمدی؟ عرض کرد: سه مرتبه بادی به من رسید و بسیار سخت بود و مرا لرزه فرا گرفت و مکثم به جهت برطرف شدن آب بادها بود، فرمود: آیا دانستی آنها چه بود یا علی؟ عرض کرد: نه، فرمود: آن اول جبرئیل بود با هزار فرشته، که بر تو سلام کرد و سلام کردند، و دیگری میکائیل بود با هزار فرشته که بر تو سلام کرد و سلام کردند، و پس از آن اسرافیل بود با هزار ملائکه که سلام کرد بر تو و سلام کردند و اینها فرود آمدند به جهت مدد ما. مرحوم محدث قمی می‌فرماید: که اشاره به همین است قول آن کسی که گفته از برای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در یک شب سه هزار و سه منقبت بوده. [۸۴] .

منع کردن لشکر معاویه در جنگ صفین از آب برداشتن یاران امیرالمؤمنین

و من کلام له علیه‌السلام لما غلب أصحاب معاویهٔ أصحابه علیه‌السلام علی شریعهٔ الفرات بصفین، و منعوهم من الماء: قد استطعموکم القتال، فأقروا علی مذلهٔ، و تأخیر محلهٔ، أو رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء، فالموت فی حیاتکم مقهورین، و الحیاهٔ فی موتکم قاهرین، ألا و ان معاویهٔ قاد لمهٔ من الغواهٔ، و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم أغراض المنیهٔ. [۸۵] . [صفحه ۱۴۴] از سخنان علی علیه‌السلام است آن‌گاه که لشکر معاویه در جنگ صفین بر اصحاب آن بزرگوار پیشی جسته، راه ورود به آب فرات را به تصرف درآورده، آنان را از برداشتن آب مانع گشتند: لشکر معاویه (با تصرف شریعه‌ی فرات و منع شما از برداشتن آب) کارزار با شما را طالبند، پس شما یا بر ذلت و خواری اقرار کرده شجاعت و شرافت را از دست بدهید (اظهار عجز و ناتوانی کرده از تشنگی بیچاره شده خود را به دشمن تسلیم نمایید) یا آنکه شمشیرهاتان را از خونها(ی ایشان) سیرآب کنید تا از آب سیراب شوید، پس مرگ (حقیقی) در زندگانی شماست اگر مغلوب بشوید، و (حقیقت) زندگانی در مرگ شماست آن‌گاه که (بر دشمن) غالب آیید، (مرگ با عزت و شرافت بهتر از زندگانی با ذلت و خواری) آگاه باشید که معاویه عده‌ی قلیلی از گمراهان و نادانان را به کارزار آورده (با اینکه لشکر معاویه زیاد بوده ایشان را به عده‌ی قلیلی تعبیر فرموده، اشاره است به اینکه به علم جنگ آشنا نیستند) و حقیقت امر را (که جنگ برای به دست آوردن سلطنت و ریاست است) از آنان پنهان نموده (و خون خواهی عثمان را بهانه قرار داده) تا اینکه آنها گلوهای خود را هدف (تیرهای) مرگ قرار داده‌اند (از روی نادانی و گمراهی برای کشته شدن آماده هستند).

شرایط ساقی

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سفری از خواب بیدار شد و فرمود: آب وضو نزد کیست؟ ابو قتاده عرض کرد: ظرف آب با من است و آن ظرف را آورد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و مقداری آب در ظرف باقی ماند، فرمود: آن را نگهدار که برایش شأن و کاری است، پس آن روز گرم شد و تشنگی شدت یافت، مردم به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند، و عرض کردند: آب، آب، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کاسه‌ای طلب کرد و به ابوقتاده فرمود: آن ظرف آب (که زیادی وضوی پیامبر در آن بود) را بیاور، و ابوقتاده ظرف را آورد، حضرت فرمود: ای اباقتاده بریز در کاسه و او ریخت و مردم هجوم آوردند برای خوردن آب، فرمود: همه‌ی شما [صفحه ۱۴۵] ان‌شاءالله آب می‌آشامید، و ابوقتاده آب می‌ریخت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردم آب می‌داد، تا آنکه همه سیراب شدند، پس حضرت به ابوقتاده فرمود: بنوش، عرض کرد: نه بلکه شما بنوشید، فرمود: اشرب فان ساقی القوم آخرهم شربا، بنوش، همانا ساقی مردم آخر کار می‌نوشد، پس ابوقتاده آب را آشامید آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آب نوشید. ضوء الشهاب فضل الله راوندی گوید: این نوشانیدن مردم پیش از آنکه خود بنوشد از مکارم اخلاق آن بزرگوار و سیره‌ی آن حضرت بود که اصحاب خود را به این آداب وامی‌داشت و هنگامی که ساقی قوم ببیند که مردمش تشنه‌اند از عدم مبالات است که خود ابتدا کند به نوشیدن آب و حال آنکه ساقی امین قوم است و ابدان و ارواح آنان در دست اوست، و آب دادن نزد آنان بسیار مهم بود، زیرا چه بسا وادی‌های خشک و سوزان را می‌پیمودند و ساقی و متصدی آب می‌بایست به آب اهمیت فراوان بدهد و در تقسیم کردن و جیره‌بندی آب دقت کافی داشته باشد. و کسانی که عهده‌دار این امر بودند بر یکدیگر مباهات می‌کردند و درباره‌ی آب گفته شده: الماء أهون موجود و أعز مفقود. آب پست‌ترین چیز و عزیزترین گمشده است. و فائده‌ی این حدیث آن است که آدمی گرامی‌ترین صفات انسانیت را فراگیرد و از صفات پست خود را دور دارد. و راوی این حدیث مغیره است. [۸۶] .

سقایت علی

عبدالحمید ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه گوید: بدان که اگر علی علیه‌السلام با آن فصاحت و بلاغتی که مخصوص اوست مباهات و افتخار کند و مناقب و فضائل خود را برشمرد نمی‌تواند یک دهم فضائل خود را که رسول مکرم صلی الله علیه و آله و سلم او را ثنا کرده بگوید، و من نمی‌خواهم فضائل او را و احادیث مرویه‌ی [صفحه ۱۴۶] امامیه را بازگو کنم، بلکه آن احادیثی را می‌گویم که علمای حدیث آن را ذکر کرده‌اند، کسانی که آنان را نمی‌شود متهم کرد و حتی عقیده به برتری وافضلیت دیگران را بر علی علیه‌السلام دارند، و روایات آنان آن چنان موجب سکون و آرامش نفس است که روایات دیگران این آرامش را نمی‌آورد. (آن گاه بیست و چهار حدیث را از رواة عامه بیان می‌کند که به مناسبت موضوع مورد بحث در سقایت، یک حدیث آن را می‌آوریم). حدیث شانزدهم: چون شب جنگ بدر فرا رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من یستسقی لنا ماء؟ چه کسی آب برای ما می‌آورد؟ پس باز ایستادند مردم (از هیبت و عظمت این کار) پس علی علیه‌السلام به پاخاست و مشکی برداشت و نزد چاهی گود آمد که تاریکی و ظلمت آن را فرا گرفته بود، آن گاه سرازیر شد و در آن فرو رفت، پس خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل پیام داد که آماده سازید پیروزی را برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و برادرش علی علیه‌السلام و حزب او و یارانش، پس از آسمان فرود آمدند و برای آنان بانگ و خروش بود که هر که گوش می‌داد می‌شنید، پس چون به نزد آن چاه رسیدند بر علی علیه‌السلام سلام کردند تا نفر آخر به جهت اکرام و اجلال او. و احمد در کتاب فضائل علی علیه‌السلام این روایت را آورده و در آن از طریق انس بن مالک، این را اضافه کرده است: ای علی روز قیامت ناقه‌ای از ناقه‌های بهشتی را می‌آورند برای تو پس سوار می‌شوی بر آن و زانوی تو برابر است با زانوی من و ران تو برابر است با ران من تا آنکه داخل بهشت می‌شوی. [۸۷] .

سقایت امام حسین

امام حسین علیه‌السلام چون از بطن عقبه (یکی از منزل‌های بین راه کربلا) حرکت کرد به شراف منزل کرد و چون سحر شد به جوان‌هایش فرمان داد که آب فراوان [صفحه ۱۴۷] بردارند، پس از آن به راه خود ادامه دادند تا روز به میانه رسید، و همان طور که راه می‌پیمودند، ناگهان یکی از یارانش تکبیر (الله‌اکبر) گفت، امام حسین علیه‌السلام به وی فرمود: چرا تکبیر گفتی؟ گفت: من درخت خرما دیدم. جمعی از یاران گفتند: به خدا سوگند که ما در اینجا هرگز درخت خرما ندیدیم، امام حسین علیه‌السلام فرمود: شما چه می‌بینید؟ گفتند: والله نراه أسنة الرماح و آذان الخیل. به خدا سوگند ما سرنیزه‌ها و گوشهای اسبها را می‌بینیم. فرمود: به خدا سوگند من نیز همین را می‌بینم، پس حضرت فرمود: برای ما پناه گاهی نیست که پناه به آن ببریم و آن را پشت سر قرار دهیم و در یک سو به دشمن رو آوریم. گفتند: این ذوجثم است اگر دست چپ حرکت کنی و پیشی بگیری آن جا همان طور است که می‌خواهی، پس به آن سو حرکت کرد و چیزی نگذشت که اسبان دشمن نمایان شد و چون آنها دیدند که ما از راه کناره گرفتیم آنان نیز راه را کج کردند. و سرنیزه‌های آنان همانند زنبورهای عسل و پرچم‌های آنان همانند بالهای پرنده بود، پس مسابقه گذاردیم برای رسیدن به ذی‌جثم، و ما برآنان پیشی گرفتیم و امام حسین علیه‌السلام دستور داد که خیمه‌ها را سرپا کردند و آنها آمدند و هزار اسب سوار بودند به سرکردگی حر بن یزید تمیمی و برابر امام حسین علیه‌السلام توقف کردند و هنگام گرمای ظهر بود و امام حسین علیه‌السلام و یارانش عمامه بر سر کرده و شمشیرها حمایل کرده بودند. امام حسین علیه‌السلام به جوانانش فرمود: این جمعیت را آب بدهید و سیرابشان کنید و اسبانشان را جرعه جرعه آب دهید (زیرا یک مرتبه به اسب آب دادن در حالی که تشنه است خطرناک است) پس جوانان شروع کردند به پرکردن ظرفها و تشتها از آب و نزدیک اسبها می‌بردند و چون سه و یا چهار و یا پنج بار آب می‌دادند او را رها کرده و به دیگری می‌پرداختند تا آنکه همه را تا آخر سیراب کردند. علی بن طعان

محاربی گوید: من با حر بن یزید ریاحی بودم و آخرین نفر بودم که رسیدم و چون امام حسین علیه‌السلام تشنگی من و اسبم را دید فرمود: انخ الروایهٔ، و الراویهٔ عندی السقا ثم قال: یا ابن‌الأخ انخ الجمل فأنخته، فقال: اشرب، فجعلت کل ماء شربت سال الماء من السقا، فقال الحسین علیه‌السلام: اخنث السقا أی أعطفه. فلم أدر کیف أفعل، فقام فخنثه، فشربت و سقیت فرسی. [صفحه ۱۴۸] بخوابان راویه را، و راویه نزد من مشک آب بود (و من نفهمیدم و حال آنکه منظور حضرت آن بود که بخوابان شتری را که بارش مشک آب است، لذا فرمود:) ای فرزند برادر! بخوابان شتر را. پس من شتر را خواباندم، پس فرمود: آب بنوش. و به هنگام نوشیدن، از مشک آب می‌ریخت. پس حضرت فرمود: لب مشک را دولا کن، یعنی خم کن که بتوانی آب بخوری و من نمی‌دانستم چگونه انجام دهم، بنابراین حضرت برخاست و لب مشک را خم کرد که من نوشیدم و اسبم را نیز آب دادم. [۸۸] .

آب دادن به کافر

مصادف گوید: با امام صادق علیه‌السلام بودیم بین راه مکه و مدینه، پس به مردی گذشتیم که در زیر درختی روی زمین افتاده بود، حضرت فرمود: به طرف این مرد مایل شو و نزدش برو که من می‌ترسم او را تشنگی از پای درآورد، وقتی نزدیک شدیم مردی نصرانی بود با موهای بلند، پس حضرت پرسید: آیا تو تشنه‌ای؟ گفت: آری، پس حضرت فرمود: ای مصادف پیاده شو و او را آب بنوشان، و من پیاده شدم و او را سیراب کردم، و سوار شدم و به راه خود ادامه دادیم، و عرض کردم: این نصرانی بود و شما بر نصرانی تصدق کردی؟ فرمود: آری هنگامی که به این حال باشد. (یعنی وقتی در معرض تلف باشد لازم است جانش را نجات داد). [۸۹] .

ضمانت بهشت برای سقا

امام صادق علیه‌السلام فرمود: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: مرا کاری بیاموز که به سبب آن وارد بهشت شوم، فرمود: اطعم الطعام و افش السلام، اطعام طعام کن و بسیار سلام کن و آشکار کن، عرض کرد: من طاقت این کار را ندارم، فرمود: آیا شتر داری، عرض کرد: آری حضرت فرمود: با شترت [صفحه ۱۴۹] آب برای خانواده‌ای ببر که همیشه دسترسی به آب ندارند و البته نه شتر می‌میرد و نه مشک آب پاره می‌شود ولی خانواده‌ای سیراب گشته‌اند و در نتیجه بهشت بر تو واجب می‌گردد. [۹۰] .

ثواب لعن بر قاتل امام حسین پس از نوشیدن آب

به سند متصل از ابن‌قولویه به اسناد خود از داود رقی گفت: نزد ابی عبدالله علیه‌السلام بودم، آب خواست. چون بنوشید گریه او را گرفت و چشمانش از اشک پر شد. آن گاه فرمود: ای داود، خدا لعنت کند قاتل امام حسین علیه‌السلام را، هیچ بنده‌ای آب ننوشد که یاد امام حسین علیه‌السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد مگر آنکه خدای تعالی برای او صدهزار حسنه نویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صدهزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرم و خوشحال محشور گرداند.

امام صادق به یاد امام حسین آب می‌نوشد

شیخ جعفر شوشتری رحمه الله می‌نویسد: یکی از علامت‌های ایمان به یاد آوردن سیدالشهدا علیه‌السلام پس از نوشیدن آب است و

این مطلب برای همه کس نیست، بلکه برای حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «انی ما شربت ماء باردا الاـ و ذکرت الحسین علیه‌السلام». «من آب سرد نیاشامیدم مگر آنکه امام حسین علیه‌السلام به یادم آمد». در حدیث دیگر داود رقی گفت: «کنت عند أبی عبدالله علیه‌السلام اذ استسقی الماء، فلما شربه رأیته قد استعبر و اغرورقت عیناه بدموعه». [صفحه ۱۵۰] «در خدمت حضرت امام صادق علیه‌السلام بودم، آب طلبید و آشامید. همین که آن را میل فرمود دیدم آن قدر گریه کرد تا چشمان مبارکش غرق اشک شد». «ثم قال لی: یا داود! لعن الله قاتل الحسین، فما من عبد شرب الماء فذکر الحسین و قاتله الا کتب الله له مائة ألف حسنة، و حط عنه مائة ألف سیئة، و رفع له مائة ألف درجة، فکما اعتق مائة ألف نسمة، و حشره الله یوم القیامة ثلج الفؤاد». «تشنگی حضرت بسیار بوده ولی می‌خواست دشمنان متوجه نشوند». باری، اینکه امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: هر وقت من آب بیاشامم امام حسین علیه‌السلام به یادم می‌آید به سبب تشنگی شدیدی است که امام حسین علیه‌السلام در کربلا به آن مبتلا شد. تشنگی حضرت به حدی رسیده بود که جبرئیل علیه‌السلام به حضرت آدم خبر داد. گفت: چنان تشنه می‌شود که از تشنگی چشمش آسمان را نمی‌بیند. حضرت چنان تشنه شده بود که زبانش از تشنگی مجروح شده بود. ولی به این حالت و این شدت از تشنگی نمی‌خواست دشمنانش بدانند که حضرت تشنه است ولی دشمنان فهمیدند؛ چون نهری از شط فرات نزدیک حضرت بوده یا بنا به نقلی شط فرات در آن زمان نزدیک بوده به طوری که حضرت شط را می‌دیده است. حضرت نگاهی به آن کرد. فهمیدند که حضرت تشنه است، ظالمی گفت: یاحسین! ألا تنظر الی الفرات کأنه بطون الحیات، و الله لا تذوقه أو تموت عطشا».

عطوفت رسول اکرم به حیوانات

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول وضو بود، گربه‌ای از راه گذشت و به آب نگاه کرد. فرمود: معلوم است گربه تشنه است وضو را گذاشت و آب را نزد گربه گذاشت. گربه آب خورد و حضرت از پس مانده‌ی آب گربه وضو را تمام کرد. منظر دلها بود کرب و بلای حسین مرغ دل ما زند پر به هوای حسین چون به عزا خانه‌اش پا نهی آهسته‌تر بال ملائک بود فرش عزای حسین [۹۱] . [صفحه ۱۵۲]

آب، سقایت و سقاخانه‌ها (۳)

سقاخانه‌ها

در صحن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام دو سقاخانه عمومی وجود داشته است: ۱. یکی از این آبخورگاه‌ها در ضلع شرقی صحن و در مقابل مقبره راجه قرار داشته و بهره‌ی هند (طایفه‌ای از اسماعیلیان) آن را نوسازی کرده بودند و در جوار آن دو نیز درخت میوه و یک درخت سدر بوده است. ۲. دیگری در ضلع غربی، در جوار باب السوق بوده و در نزدیک آن دو درخت خرما وجود داشته است. البته امروز از این آبخورگاه‌ها و همچنین از درختان نخل و سدر اثری نیست. آبرو نریخت آبی برای رفع عطش در گلو نریخت جان داد تشنه کام و به خاک آبرو نریخت دستش ز دست رفت، و به دندان گرفت مشک کاخ بلند همت خود را فرو نریخت چون مهر خفت، در دل خون شفق ولیک اشکی به پیش دشمن خفاش خو نریخت غیرت نگر که آب به کف کرد و همتش اما به جام کام، می از این سبو نریخت چون رشته‌ی امید بریدش ز آب، گفت خاکی، چو من کسی به سر آرزو نریخت [۹۲] . [صفحه ۱۵۳]

سقا یا ساقی تشنگان کربلا

«سقا» یا «ساقی تشنگان کربلا»، از دیگر لقب‌های قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد. و روایت‌های مختلف در این باره اتفاق نظر دارند. البته سقا بودن و آب رساندن، در این خاندان تازگی ندارد، خداوند برای عبدالمطلب چشمه‌ای از زمین سخت بر جوشاند، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سوق ذی المجاز چشمه‌ای برجوشید، بر راه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به صفین چشمه‌ای آشکار گشت، برای امام حسین علیه‌السلام در کربلا چشمه‌ای از زمین جوشید، و حضرت عباس علیه‌السلام نیز آب رسان و آب آور بود. ابن‌عساکر در «تاریخ دمشق» (ج ۷، ص ۳۴۷) روایتی از طریق جابر آورده و این روایت به صراحت بر ساقی بودن این خاندان دلالت دارد و برای هر کس که عناد و خیره‌سری واگذاشته باشد یک نص است. در آنجا آمده است: «سالی مدینه گرفتار قحطی و بی‌آبی شده بود. در آن سال سه بار از خدا باران طلبیدند و باران نیامد. پس عمر گفت: من به چه چیزی از خداوند باران خواهم خواست که خواسته‌مان را برآورد و بر ما باران فرستد. پس مردم را بر آن داشت خداوند را به علی، به حسن و به حسین علیهم‌السلام بخوانند. آن گاه در پی بنی‌هاشم فرستاد که وضو سازید و جامه‌ی پاک بر تن کنید. سپس نزد عباس [۹۳] رفت و بر در خانه‌اش کوبید. چون بنی‌هاشم نزد او گرد آمدند بر آنان عطر مالید، سپس عباس بیرون آمد، در حالی که علی علیه‌السلام [صفحه ۱۵۴] پیشاپیش او، امام حسن علیه‌السلام بر جانب راست او و امام حسین علیه‌السلام بر جانب چپ او بود و بنی‌هاشم در پی او روان بودند. عباس علیه‌السلام در این هنگام به عمر گفت: کسی از غیر ما خاندان با ما همراه مکن، پس به جایگاه نماز آمد و ایستاد. خدای را سپاس و ستایش کرد و آن‌گاه گفت: خداوندا! تو خود بی‌آنکه از ما نظر بخواهی ما را آفریدی. تو خود می‌دانی چه می‌کنیم اما این دانستنت تو را از روزی دادنمان بازنداشت. خداوندا! همان گونه که در آغاز خلقت بر ما فضل و لطف روا داشتی، اینجا نیز بر من لطف کن. راوی می‌گوید: هنوز این طلب باران به پایان نرسیده بود که در آسمان ابری آشکار شد و هنوز به خانه‌های خود نرسیده بودیم که بارانی سخت فروبارید. در این هنگام عباس گفت: من فرزند آن کسی‌ام که به مردمان آب می‌رساند. او این سخن را پنج بار تکرار کرد». به هر روی، سقایت و آب رساندن از دیرباز از آن خاندان بنی‌هاشم بوده و عباس بن علی علیهماالسلام نیز فرزند همین پاکان است. شیخ محسن ابوالحب (متوفای ۱۳۰۵ هـ‌ق) در بیت شعری می‌گوید: اذا کان ساقی الحوض فی الحشر حیدر فساقی عطاشا کربلاء ابوالفضل «اگر ساقی حوض کوثر در فردای قیامت حیدر است، سقای تشنگان کربلا ـ ابوالفضل است». بر خلاف آنچه برخی مقتل نویسان نوشته و آب آوردن عباس علیه‌السلام در کربلا را یک بار دانسته‌اند، او سه بار برای تشنگان خیمه‌گاه ابا عبدالله علیه‌السلام آب آورد. [۹۴] . در کتاب‌های مقتل آورده‌اند که: حضرت عباس علیه‌السلام به شریعه رسید، دست به زیر آب برد، دو مشتی پر آب کرد تا بخورد. ناگاه تشنگی امام حسین علیه‌السلام و فرزند شیرخواره و دیگر مردان و زنان و کودکان را به یاد آورد، آب بر روی ریخت، مشک را پر آب کرد و راهی خیمه‌ها شد. در راه دشمنان کمین داشتند. آنان [صفحه ۱۵۵] به سوی حضرت عباس علیه‌السلام تیر می‌افکندند و در این میان تیری به مشک رسید. حضرت عباس علیه‌السلام با مهاجمان به سختی پیکار کرد تا آنکه دست راستش را از تن جدا شد. با دست چپ شمشیر زد اما دست چپ او را نیز بریدند. دشمنان او را از هر سوی در میان گرفتند و از اسب بر زمین افتاد و در خون خویش غلتید. [۹۵] .

حفر زمزم

چون عبدالمطلب چاه زمزم را کند و دو آهوی طلا ـ و زره‌ها و شمشیرها را از آن بیرون آورد که جرهمیان در آن ریخته بودند و حجرالأسود را از رکن کنده بودند و گریخته بودند، قریش نیمی از آنها را ادعا می‌کردند، و ناگزیر قرعه زدند و آهوها به نام کعبه، و شمشیر و زره‌ها به نام عبدالمطلب درآمد، شمشیر و زره را فروخت و دری برای کعبه تهیه دید و آهوها را نیز به آن در آویخت و ابولهب آنها را دزدید و فروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد. عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت و قریش ادعا کردند که ما را سهمی است در آن، زیرا این چاه از جد ما اسماعیل است، بعد از مخاصمه راضی به محاکمه زن کاهنه که نزدیک

شام بود شدند، بین راه آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش از دادن آب به آنها مضایقه کردند، آنان قبرهای خود را کندند و آماده‌ی مردن از تشنگی بودند، که عبدالمطلب سوار بر ناقه‌ی خود شد و گفت: باید جستجو کنیم تا آب بیابیم و چون ناقه‌اش حرکت کرد از زیر پای آن، آب جاری شد و عبدالمطلب فریاد زد: الله‌اکبر و دیگران این کرامت را دیدند تکبیر گفتند، منازعه تمام شد و گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و چاه زمزم از آن تو گشت. و رفتن نزد زن کاهنه لازم نیست، و قبائل قریش را از آن آب آگاه کردند و عبدالمطلب روز به روز عظمتش افزون گشت و القاب سیدالبطحاء و ساقی الحجیج و حافر الزمزم به او داده شد، و مردم در گرفتاری‌ها به او [صفحه ۱۵۶] پناهنده می‌شدند. [۹۶] . زمزم و هاجر قحط آب است و صدف از رنگ گوهر شد خجل هم ز مادر طفل و هم از طفل مادر شد خجل کافری از بس که زان مسلم نمایان دید دین سر به پیش افکند و در پیش پیمبر شد خجل هاجری زمزم پدید آورد و طفلش تشنه بود سعی بی‌حاصل شد و زمزم هاجر شد خجل با عمو می‌گفت طفلی تشنه کام خود ولیک سرفرازم کن رباب از روی اصغر شد خجل مشک خالی و دلی پر از امید آورده بود و ز رخ بی‌آب و رنگش آب آور شد خجل سخت سقا بهر آب و آبرو کوشید لیک عاقبت کوشش، ز سعی آن فلک فر، شد خجل مایه‌ی آن پایه همت، گشت نومیدی ز آب و ز لب خشکیده‌ی او، دیده‌ی تر، شد خجل روح غیرت، جان مردی، ذات عشق، اصل وفا هر یک، از آن ساقی در خون شناور شد خجل کام پور ساقی کوثر نشد تر، از فرات و ز رخ ساقی کوثر، حوض کوثر شد خجل زان طرف، عباس از طفلان خجل، زین سو، حسین آمد و دید آن فتوت، از برادر شد خجل [صفحه ۱۵۷] خواست، برخیزد به پا بهر ادب، دستی نبود و آن قیامت قامت، از خاتون محشر شد خجل ریزش اشکت کند «انسانیا» این سان سخن بی سخن زین درفشانی در و گوهر شد خجل قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: افضل الأعمال ابراد الکبد الحری، یعنی سقی الماء. [۹۷] . پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: برترین کردارها خنک کردن جگر سوخته است یعنی آشاماندن آب.

سقاخانه‌ی صحن مطهر حضرت ثامن الحجج، امام علی بن موسی الرضا در مشهد مقدس

در وسط صحن قدیم و کنار جوی وسیع مقابل ایوان طلا- سقاخانه‌ی نادری است به نام اسماعیل خان طلایی معروف شده و با صفحات طلا زینت شده از مختصات این سقاخانه سنگ آب آنجاست که از یک پارچه سنگ مرمر نفیسی است و به اندازه‌ی ۷۵ درصد سانت گنجایش دارد که به امر نادرشاه آن را از هرات آورده و در اینجا قرار داده و نادرشاه از مزرعه‌ی دهشک مالک بوده وقف این سقاخانه نموده است. [۹۸] .

تاریخچه‌ی سقاخانه‌ی معروف اهواز به نام حضرت ابوالفضل العباس

یکی از موقوفات معروف اهواز به نام سقاخانه ابوالفضل العباس علیه‌السلام واقع در خیابان سی متری نبش کیکاوس رو به روی مسجد اصفهانی‌ها که به مساحت پانزده متر مربع ساخته شده و یکی از آثار مذهبی تاریخی قرن چهاردهم هجری است. این سقاخانه [صفحه ۱۵۸] در اهواز، بسیار قابل توجه به شمار می‌آید و در نوع خود منحصر به فرد است. این محل خاطره‌ی وقایع عاشورای حسینی را در میان شیعیان زنده می‌کند. بنای مذکور به همت فردی نیکوکار به نام مرحوم دکتر میرزا حسن حکیم باشی به تاریخ ۱۳۲۱ ش مطابق ۱۳۶۱ ق احداث گردیده است. این مکان مقدس تاریخی به شکل مربع مستطیل که دارای شش ضلع یک گنبد کوچک و نمای بیرونی آن با کاشی کاری زیبایی به سبک دوره قاجاریه با اشعار چهارده بند شاعر معروف مرحوم محتشم کاشانی که در ذکر مصائب کربلا سروده تزیین شده است. همچنین داخل سقاخانه دارای گچ بریهایی به سبک معماری سنتی قدیم است. تاریخ کاشی کاری سقاخانه به سال ۱۳۷۱ ق که بریدند کاشی بالای بنا حک شده است. این مکان مقدس به نام سقای

کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نام گذاری شده، مورد احترام اهالی اهواز و نذورات این بقعه شریف زیر نظر سازمان اوقاف و امور خیریه خوزستان اداره می‌شود. نوسازی و تعمیرات کاشی کاری جدید به همت جناب آقای حاج محمد حسین دزفولی، معاونت عمرانی اداره اوقاف و امور خیریه خوزستان که در تاریخ آبان ماه ۱۳۷۳ شمسی مطابق جمادی الآخره ۱۴۱۵ ق انجام شده است. جناب آقای سید لطف الله ناصری بهبهانی، مقیم اهواز یکی از شعرای معاصر خوزستان، این اشعار را در وصف سقاخانه سروده است. سقاخانه‌ی حضرت عباس تأسیس شده به شهر اهواز شش ضلعی و گنبد نمایی با گچ بری و نقوش دلباز منقوش به شعر محتشم شد تزیین به نما و طرح دمساز میرزا حسن حکیم باشی تأسیس نموده آن ز آغاز در وصف چنین مکان قدسی بشنو تو ز ناصری سخن باز این سقاخانه در اهواز بسیار معروف و مشهور، و در ایام عاشورای حسینی مورد احترام هیئت‌های عزادار است. سالروز رحلت قهرمان کربلا حضرت زینب علیهاالسلام. ۱۵ رجب ۱۴۱۵ ق محمد حسین هدایت اهوازی [صفحه ۱۵۹]

چند حدیث در فضیلت سقایت

عن علی بن الحسین علیهماالسلام قال: من أطعم مؤمنا من جوع أطعمه الله من أثمار الجنهٔ، و من سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم. [۹۹] . امام چهارم علیه‌السلام فرمود: آن که اطعام کند گرسنه‌ای را از گرسنگی، خداوند او را از میوه‌های بهشتی اطعام کند، و آن که بیاشاماند مؤمنی را از تشنگی، خداوند شراب خالص و رحیق مختوم او را بیاشاماند. عن أبی‌سعید الخدری، عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: أعطیت فی علی خمس خصال هی أحب الی من الدنیا و ما فیها، أما واحدهٔ، فهو ذاب بین یدی الله عزوجل حتی یفرغ من الحساب، و أما الثانیهٔ، فلواء الحمد بیده و آدم علیه‌السلام و من ولد تحته، و أما الثالثهٔ، فواقف علی عقر حوضی یسقی من عرف من أمتی، و أما الرابعهٔ، فساتر عورتی و مسلمی الی ربی عزوجل، و أما الخامسهٔ، فلست أخشی علیه أن یرجع زانیا بعد احصان و لا کافرا بعد ایمان. [۱۰۰] . خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به علی علیه‌السلام پنج خصلت داده شده که نزد من از دنیا و آخرت محبوب‌تر است: اول: روز قیامت علی علیه‌السلام مقابل پروردگار مدافع است تا خداوند از حساب مردم فارغ می‌شود. دوم: پرچم حمد به دست علی علیه‌السلام است و آدم علیه‌السلام و فرزندانش زیر آن پرچم هستند. سوم: علی علیه‌السلام بر بلندای حوض کوثر من ایستاده و هر که را بشناسد از امت من سیراب می‌کند. چهارم: علی علیه‌السلام می‌پوشاند عورت مرا، و مرا تسلیم پروردگارم [صفحه ۱۶۰] می‌کند (مرا دفن می‌کند). پنجم: هیچ بر او بیمناک نیستم که پس از پارسایی و پاکدامنی زناکار گردد و پس از ایمان کافر گردد. ابن ابی‌الحدید، بیست و چهار حدیث در فضیلت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از عامه نقل می‌کند و این حدیث نوزده است.

سقاخانه‌ی ابوالفضل العباس اهواز

آدمی در شرایط معمولی قدر آب را نمی‌داند، حتی دقیق‌ترین و تجربی‌ترین دانشمندان نیز از کنار این گوهر حیات به سادگی می‌گذرند. آنها حداکثر خواهند گفت که آب مرکب است نه ساده، و آب همان هیدروژن و اکسیژن است که تشکیل یک فرمول شیمیایی مرکب را می‌دهد. ساده نباشیم، آب این عصاره‌ی حیات، آن گاه ارزش و اعتبار منطقی خود را به رخ آدم می‌کشد که زندگی در لهیب سوزناک عطش پایان یافته تلقی شود و آرزوهای بلند ناکام بماند. حکایت آب در فرهنگ خونبار تشیع، خودش هزار دفتر مصیبت و مرثیه است که بماند. امروز وقتی گذری به بعضی شهرستان‌های دورتر، در حاشیه‌ی اماکن و گذرگاه‌ها سقاخانه‌های قدیمی مانند سقاخانه ابوالفضل العباس علیه‌السلام اهواز که از قهر انسان‌ها مصون مانده‌اند، کم و بیش خودنمایی می‌کنند. در سنت‌ها و اعتقادات مردم ما، آب رساندن به لب‌های مسافران و رهگذران تشنه، اجر و ثوابی فراوان دارد این باورها و

سنت‌های مقدس از یک موقعیت زمانی و مکانی مایه می گیرد. عاشورا و کربلا را می گویم. آب حق است، چرا که عاشورا حق است.

سقای خوزستانی به بازدید کنندگان نمایشگاه ایرانگردی آب مراد می‌دهد

سقای خوزستانی به یاد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام سقای دشت کربلا به بازدید کنندگان ششمین نمایشگاه ایران گردی، آب مراد می‌دهد: سید علی احمدی سقای شصت ساله اهوازی که خانواده شهید نیز هست به طور افتخاری و به یاد سقای لب تشنه گان دشت کربلا به بازدید کنندگان آب می‌دهد و برآورده شدن حاجاتشان را از [صفحه ۱۶۱] باب الحوائج علیه‌السلام طلب می کنند وی به هر بازدید کننده‌ای که آب می‌دهد آرام می گوید: برای لب تشنگان شهدای خط خوزستان نیز فاتحه بخوانید. [۱۰۱] . نمایشگاه ایران گردی در سال ۱۳۷۵ شمسی در مرداد ماه در محل نمایشگاه بین‌المللی تهران از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جمهوری اسلامی ایران به مدت ده روز تشکیل شد. عن أبی عبدالله علیه‌السلام، عن آبائه علیهم‌السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: لیشرب ساقی القوم آخرهم. [۱۰۲] . امام صادق علیه‌السلام، از پدرانش، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: هر آینه می‌آشامد سقای مردم آخر آنها (یعنی سقا آخرین نفر خواهد بود که آب می‌آشامد. [صفحه ۱۶۲]

سقاخانه حضرت اباالفضل العباس واقع در آستان مقدس حضرت علی بن مهزیار اهواز

طی مراسمی با حضور امام جمعه اهواز، و مسؤولان اوقاف و امور خیریه خوزستان، هیئت امنای مساجد و جمعی از زوار محترم، سقاخانه‌ی حضرت علی بن مهزیار اهوازی به تاریخ ۱۳ / ۵ / ۱۳۷۸ ش ساعت ۵ / ۷ بعدازظهر افتتاح شد. در این مراسم، بعد از گزارش سقاخانه توسط جناب آقای حسینی مدیر کل اوقاف و امور خیریه خوزستان سپس آیت الله موسوی جزایری امام جمعه محترم اهواز در اهمیت صدقات جاریه سخنانی ایراد نمودند این سقاخانه که با معماری سنتی هشت ضلعی احداث شده است به مساحت پانزده متر مربع و با ارتفاع شش متری دارای شش دهنه آب خوری و دارای یک گنبد فیرزوه و کاشی کاری است و از محل کمک‌های اداری و مردمی هزینه آن تأمین شده است. ضمنا ساختمان سقاخانه زیر نظر مهندس درفشان ساخته شده است. ۲۸ محرم الحرام ۱۴۲۱ ق، محمد حسین هدایت اهوازی [صفحه ۱۶۳]

سقاخانه‌هایی که در اهواز به نام سقای کربلا، معروف و مشهورند

۱. سقاخانه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام که تاریخچه‌ی آن نوشته شده است. ۲. سقاخانه باب الحوائج خیابان سی متری رو به روی مسجد آیةالله انصاری. ۳. سقاخانه قمر بنی‌هاشم بانی آن مرحوم ملا حسین است. خیابان زند خاقانی. ۴. سقاخانه ابوالفضل العباس علیه‌السلام خیابان فردوسی جنب عباسیه. ۵. سقاخانه باب الحوائج علیه‌السلام، تاریخ ۱۴۰۵ ق خیابان سعدی. ۶. سقاخانه عاشقان ثارالله جنب حسینیه‌ی اعظم. ۷. ده‌ها آب سرد کن جنب ایستگاه سقاخانه در نقاط مختلف شهر اهواز موجود است و مورد استفاده عموم مردم می‌باشد. عن الصادق علیه‌السلام، عن أبیه علیه‌السلام: قال: ان أول ما یبدء به یوم القیامة صدقة الماء. [۱۰۳] . امام صادق علیه‌السلام، از پدر خود علیه‌السلام روایت کند که فرمود: روز قیامت اول صدقه‌ای را که ثواب می‌دهند، صدقه‌ی آب می‌باشد. [صفحه ۱۶۴]

آستان مقدس حضرت محمد بن جعفر طیار در دزفول

در صحن آستانه دو سقاخانه موجود است و تاریخ بناهای آنها یکی ۱۳۶۶ ش و دیگری ۱۳۷۷ ش تأسیس شده و دارای کاشی کاری با نوشته‌های قرآنی و بالای آنها: السلام علیک یا أبا عبدالله الحسین علیه‌السلام و باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام و این زیارتگاه در پنج کیلومتری جاده دزفول، شوش واقع شده و مساحت هر یک از سقاخانه حدودا بیست متر است. تاریخ تأسیس سقاخانه نبی دانیال علیه‌السلام به سال ۱۳۷۷ ش در حرم مطهر حضرت دانیال نبی علیه‌السلام یکی از پیامبران الهی واقع در شوش خوزستان است. [صفحه ۱۶۶]

سقای کنیز

عن الأعمش قال: رأیت جاریهٔ سوداء تسقی الماء و هی تقول: اشربوا حبا لعلی بن أبی‌طالب علیهماالسلام و کانت عمیاء، قال: فرأیتها بمکهٔ بصیرهٔ تسقی الماء و هی تقول: اشربوا حبا لمن رد به الله علی بصری، فقلت: یا جاریهٔ رأیتک فی المدینهٔ ضریرهٔ تقولین: اشربوا حبا لمولای علی بن أبی‌طالب علیهماالسلام و انت الیوم بصیرهٔ فماشأنک؟ قالت: بأبی أنت انی رأیت رجلا قال: یا جاریهٔ أنت مولاهٔ لعلی بن أبی‌طالب و محبته؟ فقلت: نعم، فقال: اللهم ان کانت صادقهٔ فرد علیها بصرها، فوالله لقد رد الله علی بصری، فقلت: من أنت؟ قال: أنا الخضر علیه‌السلام و أنا من شیعهٔ علی بن أبی‌طالب علیهماالسلام. اعمش می‌گوید: کنیز سیاهی را دیدم که نابینا بود و به مردم آب می‌داد و می‌گفت: بنوشید به خاطر محبت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، پس از مدتی او را در حالی که بینا بود در مکه دیدم که سقایی می‌کرد و می‌گفت: آب بنوشید به خاطر محبت کسی که خدا به سبب او بینایی را به من بازگردانید. گفتم ای کنیز تو را در مدینه نابینا دیدم که می‌گفتی بر دوستی مولایم علی بن أبی‌طالب علیهماالسلام بنوشید، ولی امروز بینا هستی. جهت آن چیست؟ کنیز گفت: مردی را دیدم به من گفت ای کنیز تو بنده‌ی علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام و محب او هستی؟ گفتم: آری، آن گاه گفت: پروردگارا اگر این زن در گفتارش راستگوست بینایی‌اش را به او بازگردان. به خدا سوگند پروردگارم بینایی ام را به من بازگرداند. سپس گفتم تو کیستی؟ گفت: من خضر هستم که از شیعیان علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام می‌باشم. [۱۰۴] . [صفحه ۱۶۷]

مساجد شهرستان شوش دانیال و حومه که به نام حضرت ابوالفضل نامگذاری شده است

۱. مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خیابان خوزستان؛ ۲. مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خیابان جمهوری، منطقه‌ی شهید فکوری؛ ۳. مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام روستای ابوذر غفاری؛ ۴. مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام روستای میثم تمار؛ ۵. عباسیه اعظم؛ ۶. مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام – هفت تپه. شوش یکی از شهرهای تاریخی و زیارتی خوزستان است که حرم مطهر حضرت نبی دانیال علیه‌السلام یکی از انبیای بنی‌اسرائیل که در زمان کورش کبیر در این شهر از سرزمین بیت‌المقدس به دیار آمده که این مکان رحلت نمود و دفن شد و در سال ۱۷ هجری به دست مسلمانان و به دستور حضرت علی علیه‌السلام شناسایی گردید و از آن زمان تا امروز زیارتگاه اهالی خوزستان گردیده است و حرم آن بزرگوار در ایام محرم و صفر محل عزاداری حسینی می‌باشد.

عباسیه اهواز

یکی از تکایای معروف و مشهور اهواز به نام عباسیه است که یکی از موقوفات مرحوم حاج فتح الله فتحی به سال ۱۳۲۸ قمری تأسیس گردیده است. این تکیه مذهبی واقع در خیابان فردوسی است و در طول سال مجالس اعیاد و سوگواری ائمه‌اطهار

علیهم‌السلام طبق مجالس سنتی و اطعام برگزار می‌گردد. کرامت‌هایی نیز در این مکان دیده شده است و اهالی اهواز درباره‌ی خانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام اعتقاد بسیار دارند. شاعر و مداح معاصر خوزستان، جناب حاج یوسف بی دردسر دزفولی مقیم اهواز، اشعار زیر را درباره‌ی خانه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام سروده: [صفحه ۱۶۸] در وصف و مدح عباسیه‌ی اهواز بیا که خانه‌ی عباس باوفا این جاست دری که بسته نگردد به روی ما این جاست بگیر حاجت خود را از درگه فیض به هر کجا که روی صاحب شفا این جاست اگر چه دوری از آن بارگاه مرقد او به صدق صاف بیا نور با صفا این جاست این خانه که عباس علی صاحب آن است چشم همه‌ی عالمیان جانب آن است بسیار دوا گشته در آن حاجت مردم این است که خلق دو جهان طالب آن است [صفحه ۱۶۹]

کرامتی از عباسیه‌ی اهواز

حاج محمد رضا آهنگری یکی از خدمتگزاران عباسیه‌ی اهواز است او می‌گوید: مرحوم پدرم در چندین سال قبل خانه شخصی خود را فروخت و خیلی در اضطراب بود برای خرید خانه‌ی جدید. شبی در عباسیه خواب بودم و در عالم رؤیا خدمت مرحوم سید عباس یکی از سادات محترم عبدالحنان رسیدم و ایشان فرمودند: محمدرضا به پدرت بگو راحت باش و صبح که از خواب بیدار شدم ماجرا را به پدرم گفتم. همان روز یکی از دوستان منزلی در نزدیکی عباسیه معرفی کرد و پدرم خریداری کرد و به بنده فرمود: خواب شما به حقیقت پیوست. این ماجرا را جزء کرامت حضرت عباس (علیه‌السلام) می‌دانم. مزار سید عباس یکی از بقاع مشهور خوزستان که در جاده‌ی اهواز - شوش واقع و زیارتگاه اهل ایمان می‌باشد. در کتاب «گوهر شب چراغ» آمده است که میان نماز مغرب و عشا، دو رکعت نماز حاجت به جای آورد در یک وقت و یک ساعت، تا چهل و یک شب، و شب آخر را به گروگان نگاه دارد تا وقتی که حاجت روا گردد بعد از آن بخواند و ختم نماید: یا من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء یارب یارب یارب یاعباس بن علی الأمان الأمان أدرکنی أدرکنی أدرکنی. آن قدر کلمه‌ی الأمان و ادرکنی را تکرار نماید که نفس وی قطع شود انشاءالله به مقصود نایل گردد. (البته این دعا باید بعد از نماز خوانده شود) السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم. پس از سلام و احترام به پیشگاه یگانه پرچمدار رشید اسلام، خدمت حضرت عالی نیز عرض ادب می‌نمایم و امیدوارم انشاءالله سلام گرم این حقیر را پذیرا باشید. این حقیر به سادات بالأخص به خاندان بزرگوار سادات محترم ساوجی (حضرت والا مقام سبط احمدی) ارادت خاصی داشته و انشاءالله تعالی خواهم داشت انگیزه‌ی نوشتن و ارسال این نامه، ارتباط با حضرت عالی و کسب فیض از محضرتان بوده [صفحه ۱۷۰] و مسبب آن نیز آقا سید محمد سبط احمدی سرور گرامی است. در یکی از روزهای نیمه اول ماه شعبان ضمن گفتگو بین حقیر و ایشان صحبت از مقام و منزلت مولا- قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به میان آمد. حقیر سروده‌ای خواندم و مجلس را شور و حالی فرا گرفت. ایشان اشاره‌ای به کتاب مقدس «چهره درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام» تألیف حضرت عالی کردند و افزودند: مطالب آن توسط عاشقی زحمتکش تألیف گردیده و ایشان با حضرت حاج سید حسن سبط احمدی رابطه‌ی بسیار نزدیک دارد، و کرامتی نیز از آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در مورد عالم فقید میرزا احمد مجتهد ساوجی (یا سید میرزا عماد ساوجی) مندرج و ثبت است نتیجتا آقا سید محمد بذل محبت نمودند که سیری در پی این کتاب و کرامات مربوط به حضرت مولا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بنمایم و سپس در اسرع وقت این سروده را به آدرسی که مرقوم فرموده‌اند ارسال و تقدیم حضور نمایم حقیر نیز اطاعت امر کردم و شعری را که درباره‌ی علمدار باوفای حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام سروده‌ام ارسال حضور عالی نمودم یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام هر که شاگردی استاد هنر کرد آخر نشد استاد اگر هم، هنری پیدا کرد .[۱۰۵]

شمر عباسیه

جناب مستطاب آقای محمد حسین هدایت اهوازی درباره‌ی معجزه‌ی آقام امام حسین علیه‌السلام که در تعزیه خوانی مرحوم مشهدی محمد سیفی (کبابی) از پسر بزرگوارش جناب مستطاب آقای حاج عبدالسید سیفی کرامتی را نقل کرده‌اند در این جا می‌آوریم. مرحوم مشهدی محمد(کبابی) فرزند مرحوم حجةالاسلام حاج شیخ حیدر سیفی (واعظ) در نجف اشرف به دنیا آمد. محمد دوران کودکی تا سنین بلوغ را در نزد پدر به آموختن مسائل دینی پرداخت. او از دوران جوانی علاقه‌ی زیادی به خاندان عصمت و طهارت به خصوص حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام داشت. دوران سلطنت [صفحه ۱۷۱] رضا خان پهلوی بود که در اهواز ساکن و به شغل کبابی مشغول شد. در این زمان با مردی به نام زایر حسون که خادم عباسیه اهواز بود مردی فاضل و وارسته و صاحب نفس بود آشنا شد و با بعضی از دوستان در زمره‌ی خادمان عباسیه درآمدند. در سال ۱۳۲۵ شمسی – حدود چهل سال قبل – مرحوم محمد به فکر تعزیه‌داری افتاد، با کمک مرحوم حاج احمد لیلی‌زاده که مردی طراح و خوش سلیقه بود. در سال ۱۳۳۶ شمسی اولین تعزیه عزاداری از عباسیه آغاز شد و سپس او را به شوشتر دعوت کردند و در آن جا هم برنامه تعزیه‌داری را رواج داد و به نام شمر عباسیه و در شوشتر به نام شمر شوشتر معروف شد. آن مرحوم چنان جاذبه‌ای داشت که بعضی فکر می‌کردند این همان شمر کربلاـ است که قدی بلند و چشمانی درشت و ابرویی کشیده با سبیل‌هایی پرپشت و صدایی رسا داشت. چنان با علاقه و مهارت ایفای نقش می‌کرد کسی باور نمی‌کرد که این شمر واقعی نیست چه بسا چندین بار او را با سنگ و خنجر مجروح کردند، اما باز علاقه‌ی او به تعزیه بیشتر می‌شد از خاطراتی که این جانب به یاد دارم زیاد است. خاطراتی که خود به چشم دیده‌ام در سال ۱۳۴۰ شمسی در قریه سید خور در حوالی اهواز است. سید خور که بزرگ خاندان بود به مرض سرطان مبتلا شد، بعد از رفت و آمدهای زیاد در نزد پزشکان، به ناچار دکترها او را جواب کردند. این مرد بزرگوار به آقا ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام متوسل شد که: یا ابا عبدالله مرا شفا بده، برای شما تعزیه‌داری می‌کنم. شب در عالم رؤیا آقا را در خواب می‌بیند و آقا او را شفا می‌دهد، مرحوم سید دوستی داشت به نام مرحوم حاج عبدالکریم و خوابی برایش تعریف می‌کند و مبلغ ۱۴ هزار تومان، که آن زمان پول زیادی بوده، به حاج عبدالکریم می‌دهد. حاجی هم پول‌ها را به دست مشهدی محمد داد تا وسائل تعزیه را آماده کند. مرحوم مشهدی محمد وسایل تعزیه را از قم به تهران و اهواز فراهم ساخت و افرادی را همکه می‌بایستی نقش آفرینی کنند انتخاب کرد و تعلیم داد به جز دو نفر: یکی طفل شش ماهه و یک زن که نقش حضرت زینب علیهاالسلام را بازی کند. سید فرزندی داشت که بچه‌دار نمی‌شد، او هم نذر کرد که: یا ابا عبدالله، اگر خداوند به من فرزندی [صفحه ۱۷۲] بدهد تعزیه‌ات را برپا خواهم کرد. خداوند به او فرزند داد. درست روزی که ما به سوی قریه‌ی سید نور برای تعزیه می‌رفتیم طفل شش ماهه بود. روز عاشورای همان سال تعزیه آن جا بود. رفتیم بچه را از مادر گرفتیم و به دست شخصی که نقش امام را بازی می‌کرد دادند، نمی‌دانم چطور شد. اسب رم می‌کند، فرزند شش ماهه از دست امام خوان به زمین می‌افتد. دیدند نفس او در نمی‌آید. خبر را برای مادر طفل می‌برند که چرا نشسته‌ای! فرزندت در میدان معرکه تعزیه از دنیا رفت. مرحوم مشهدی محمد – که همان شمر عباسیه باشد – آن بچه را از زمین بلند کرد و رو به کربلای امام حسین علیه‌السلام کرد و گفت: یا حسین، زمانی که بچه‌ی شش ماهه‌ات را از رباب گرفتی، چه حالتی داشت و حال آن که بچه‌ی خودت بود، اما یا حسین، این بچه امانت است. فوری به امر پروردگار و به لطف آقا امام حسین علیه‌السلام بچه به گریه افتاد و مادر بچه به میدان رسید و بچه را به او دادند. مادر بند قنداقه را باز کرد، هر چه جست و جو کرد اثری از ناراحتی یا جای کبودی را پیدا کند، نتوانست. فرزند را در همان جا به نام علی‌اصغر نام گذاری کرد که حالا هم زنده است و مردی با تقوی و با ایمان است. مرحوم مشهدی محمد تمام عمر خود را به ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام خدمت کرد. در تاریخ ۲۷ محرم الحرام سال ۱۳۴۶ شمسی از دنیا رفت و آرامگاه او در علی بن مهزیار اهواز پشت آرامگاه آیت الله سید

محمدرضا شفیعی دفن گردید. حاج عبدالله سیفی، فرزند مرحوم مشهدی محمد سیفی

اماکن مذهبی و اسامی هیئت‌های مذهبی که به نام حضرت عباس در شهرهای خوزستان موجود است

۱. عباسیه‌ی دزفول ۲. عباسیه‌ی شوشتر ۳. عباسیه‌ی خرمشهر ۴. حسینیه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام بهبهان [صفحه ۱۷۳] ۵. عباسیه‌ی حیدر کرار آبادان ۶. عباسیه‌ی اعظم شوش ۷. عباسیه‌ی اهواز ۸. مقام عباس دزفول ۹. هیئت عزاداران ابوالفضل العباس علیه‌السلام دزفول ۱۰. مسجد ابوالفضل العباس علیه‌السلام، شوش دانیال ۱۱. بقعه عباس، رامهرمز ۱۲. هیئت عزاداران اباالفضل العباس علیه‌السلام بهبهان ۱۳.حسینیه‌ی اباالفضل العباس علیه‌السلام اهواز خیابان خاقانی ۱۴. عباسیه سوسنگرد.

اسامی اماکنی که در اهواز به نام حضرت عباس نام گذاری شده است

۱. عباسیه‌ی اهواز، خیابان فردوسی بازار زرگرها. ۲. مسجد حضرت ابوالفضل، کمپلو، خیابان کیان. ۳. حسینیه ابوالفضل العباس، خیابان خاقانی چهارراه دیده‌بان. ۴. هیئت عزاداران قمر بنی‌هاشم، خیابان امام جنب بیمارستان آریا. ۵. مسجد حضرت ابوالفضل، حصیرآباد خیابان چهاردهم. ۶. حسینیه ابوالفضل العباس، خیابان دوازدهم. ۷. مسجد حضرت ابوالفضل، گلستان، کوی مجاهد. ۸. هیئت عزاداران شباب ابوالفضل العباس، مستقر در حسینیه جاسم. ۹. صندوق قرض الحسنه ابوالفضل العباس، خیابان سیروس مقابل حسینیه آیةالله بهبهانی. ۱۰. مؤسسه خیریه حضرت العباس علیه‌السلام، خیابان سعدی، کوچه صبا. ۱۱. هیئت و حسینیه بنی‌هاشم، خیابان زند بین مسلم و سعدی. [صفحه ۱۷۴] ۱۲. خیابان بنی‌هاشم، کمپلو. ۱۳. حسینیه ام‌البنین علیهاالسلام خیابان خاقانی، نزدیک خیابان رضوی. ۱۴. حسینیه ام‌البنین حصیرآباد خیابان سوم اصلی رو به روی مدرسه ایران. ۱۵. تکیه قمر بنی‌هاشم. ۱۶. حسینیه ابوالفضل، آخر اسفالت کوی ابوذر. ۱۷.مجتمع پزشکی ابوالفضل العباس علیه‌السلام. [صفحه ۱۷۵]

مجتمع حضرت ابوالفضل العباس در مشهد مقدس

مجتمع حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام که به همت یکی از متدینان و خیران مشهد، آقای حاج حسین کوهستانی احداث گردید. در سال ۱۳۶۱ شمسی نامبرده مقدار هفت هزار متر مربع از اراضی شخصی خود که در یکی از محل‌های مستضعف نشین و پرجمعیت و محتاج به رشد فرهنگی و مذهبی و امور درمانی می‌باشند واقع در مشهد، اول جاده سرخس، جنب میدان بار رضوی، خیابان امیرآباد، جهت تأسیس مجتمعی عبارت از درمانگاه و مدرسه و مسجد به نام حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام اختصاص و با مخارج شخصی خود شروع به ایجاد و با حول و قوه‌ی الهی در سال ۱۳۶۵ هر سه بنا تمام و بهره‌برداری از آن آغاز شد. ۱. درمانگاه دارای بخش‌های مختلف درمانی و رادیولوژی و دندانپزشکی و داروخانه با پزشکان عمومی و متخصص صبح و عصر در خدمت بیماران است. ۲. مدرسه در دو طبقه ساخته شده و دارای یکصد و سیزده اتاق و مدرس و کتابخانه و آشپزخانه‌های متعدد و حمام عمومی و سالن‌های مجهز جهت مراسم اعیاد و سوگواری‌ها و تأسیسات حرارتی و برودتی است و تا سیصد نفر در این مدرسه به تحصیل عقاید، اخلاق، احکام، صرف، نحو، معانی، بیان، تجوید، و تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه، کلام، اصول، فقه که نهایتا اتمام رسائل و مکاسب است اشتغال دارند. اساتید این مدرسه عده‌ای هستند که در همین مدرسه به مرتبه مدرسی رسیده‌اند و عده‌ای هم با سرویس مدرسه همه روزه حتی روزهای پنج‌شنبه از مدرسه آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی (ره)، دانشگاه رضوی و محل‌های مختلف دیگر به مدرسه منتقل می‌شوند و تاکنون عده زیادی از طلاب مدرسه مراحل نهایی خود را طی کرده و در قم و مدرسه نواب، دانشگاه رضویه و مدرسه آیت الله العظمی خوئی (ره) و مراکز دیگر اشتغال به تحصیل و تدریس و ترویج

مذهب جعفری دارند. [صفحه ۱۷۸]

گزارشی از نمایشگاه عکس سقاخانه‌های تهران

از حدود ۵۰ سقاخانه که از ۳۰ تا ۱۲۰ سال قدمت دارند، ۵۰۰ فریم عکاسی شده است که از میان آنها ۷۵ قطعه عکس در این نمایشگاه به نمایش گذاشته شده است. سقاخانه‌داری را می‌توان یکی از مراسم مقدس، و سقاخانه را مکان تقدیس شده آب، که جوهر حیات «و عبادت» است در نظر داشت. معنی لغوی سقاخانه در لغت‌نامه دهخدا چنین آمده است: «جایی که در آن جا آب برای تشنگان ذخیره کنند و آن جا را متبرک دانند»، و اما نقش آن در باورها و اعتقادات مردم دارای اهمیت ویژه‌ای است. سقاخانه‌های موجود حداکثر، تاریخی در حدود ۱۰۰ تا ۱۲۰ سال و حداقل ۳۰ سال دارند البته تا آن جا که هنوز موجود است و یادی از گذشته در یاد بازماندگان وجود دارد. نمایشگاهی از مجموعه عکس‌های مامک یحیی‌پور با عنوان «سقاخانه‌های تهران» از ۲ تا ۱۵ تیرماه در نگارخانه منطقه یک برپا بود. تصاویر به نمایش درآمده در نمایشگاه بیشتر حامل اطلاعاتی برای بیننده است و کاملا روشن است موضوع عکاسی خیلی بیش از نحوه عکاسی برای عکاس اهمیت داشته است. کادر بندی‌هایی ساده و خام و یا به عبارتی برخوردی ساده با سوژه (سقاخانه) داشته است. شاید بتوان گفت اغلب عکس‌ها جنبه کاربردی دارد و تکنیک خاص و یا هنری در عکس‌ها مشهود نیست. وی در مورد شروع و انتخاب این پروژه و نوع کارش می‌گوید: «این کار از اوایل سال ۷۰ در ذهنم کاملاـ ذوقی شروع شد تا سال ۷۴ که تصمیم گرفتم روی این سوژه کاری تحقیقی انجام دهم. البته کار اصلی من پیدا کردن سقاخانه‌ها از نظر موقعیت مکانی در تهران بود. از حدود ۵۰ سقاخانه که از ۳۰ تا ۱۲۰ سال قدمت دارند، حدود ۵۰۰ فریم عکاسی کردم که از میان آنها ۷۵ قطعه عکس به نمایش گذاشته شده است. [صفحه ۱۷۹] مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در گوگان، از توابع آذربایجان مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام واقع در شهر گوگان از توابع آذرشهر در استان آذربایجان شرقی معروف و مشهور است که این مکان مقدس مورد توجه حضرت عباس علمدار کربلا باب الحوائج علیه‌السلام قرار دارد. به طوری که نه تنها اهالی این شهر به این مکان مقدس توجه دارند، بلکه همه‌ی نواحی و اطراف آن منطقه به این محل امیدوار بوده و چشم دوخته‌اند. مردم نذورات زیادی اعم از نقدی و قربانی به مکان مزبور می‌آورند، به خصوص در شب‌های محرم تاسوعا و عاشورا و روز سیزدهم محرم برای ادای حوائج و شفای بیماران خود در این مسجد توقف می‌کنند. حتی در داخل مسجد گاو صندوقی را برای ریختن نذورات نقدی تعبیه کرده‌اند. شایان ذکر است این مسجد قدمت و سابقه‌ی صدها سال دارد که مردم منطقه، آن محل را همواره برای خود ملجأ و پناهگاه می‌دانند و نذر می‌کنند و حوایج خود را توسط دستان با کفایت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از خداوند منان می‌گیرند. از جمله کرامت زیر به عنوان نمونه نقل می‌شود. در تاریخ ۱۴ / ۱ / ۱۳۸۰ شمسی مطابق با ۸ ماه محرم الحرام سال ۱۴۲۲ قمری جناب عمدة الأخیار آقای حاج علی اصغر اسماعیلی فرزند مرحوم حاج عبدالحسین در منزل برادرش آقای مشهدی یعقوب اسماعیلی اهل و ساکن روستای قشلاق از توابع گوگان در رابطه با کرامت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام چنین نقل کردند: این جانب در سال ۱۳۵۳ با جناب آقای حاج احمد خاملوئی جهت معاینه و آزمایش خون برای اعزام به مکه مکرمه جهت زیارت خانه‌ی خدا به شهرستان تبریز می‌رفتیم در مسیر راه برای ادای فریضه‌ی ظهر و عصر به مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام واقع در شهر گوگان رفتیم. پس از خواندن نماز، حاج احمد خاملوئی به من گفت: من اولاد ندارم، چند ماه قبل آمدم و گفتم: یا حضرت عباس علیه‌السلام، من فرزند ندارم از شما یک فرزند می‌خواهم - خواه پسر باشد یا دختر - نذر می‌کنم که مبلغ پانصد تومان به صندوق این مسجد واریز می‌کنم. پس از نذر کردن یک روز همسرم [صفحه ۱۸۰] به من گفت: در خود احساس حاملگی می‌کنم معلوم شد خانم از عنایت حضرت عباس علیه‌السلام بچه‌دار شده است. به هر حال، رفتیم به زیارت خانه‌ی خدا به مکه مکرمه و برگشتیم دیدیم که خداوند به آنها پسری عنایت فرموده که اکنون در قید حیات است و در تاکسی تلفنی گلستان گوگان

مشغول به کار است. لازم به یادآوری است که حاج احمد مزبور به غیر از این پسر فرزند دیگری ندارد. [صفحه ۱۸۲]

گلچینی از هیئت‌های سقایی جهان اسلام

سقایی چیست و عزاداری سقایی کدام است؟

امید است ان‌شاءالله با توفیق الهی و عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، تتمه‌ی سقاخانه‌های ایران و جهان را، در حد توان، در جلدهای بعدی، به دوستداران آن حضرت، عرضه نماییم. سقایی در لغت به معنای آب دادن و آب آوردن است و آن کس که کارش آب آوردن و آب به مردم دادن است او را سقا نامیده و عمل او را سقایی می‌نامند. اما در اصطلاح عزاداران حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام به آن قسم از خوانندگی و عزاداری که به وسیله دسته‌جات سقاها اجرا می‌گردد سقایی نام نهاده و معرفی می‌نمایند و علت این که این قسم عزاداری را به این اسم نامیده و معرفی می‌کنند اولا به خاطر آن است که دسته‌جات سقایی به موجب سنتی که از قدیم الأیام و بدو تأسیس داشته‌اند، باید در مواقع خارج شدن برای عزاداری مشکی از آب بر دوش افکنده و جام و یا کشکولی از آب را در دست داشته باشند و در مسیر عزاداری به مردم آب داده و ضمن آب دادن مصائب امام حسین علیه‌السلام خاصه تشنگی آن حضرت و اهل‌بیت و اصحابش را خوانده و به این کیفیت عزاداری نمایند و عزاداری آنها به صورت ذکر گفتن و نوحه سرایی دسته جمعی نمودن است و اشعار آنها بسیار حزین و سنگین خوانده می‌شود و سینه زدن و زنجیرزدن هم ندارد. و علت این که بعضی از اشعار و آهنگ‌های مصیبت خوانی را سقایی نام گذارده‌اند و می‌گذارند به خاطر آن است که آن اشعار و آهنگها اختصاص به دسته‌جات سقاها دارد که در موقع عزاداری به نحو سنگین و حزین می‌خوانند و در موقع حرکتشان برای عزاداری با خود آب حمل نموده و به مردم آب می‌دهند از این جهت این عزاداری و این قسم خوانندگی و این گونه اشعار را سقایی نامیده و می‌نامند و به افرادی که این گونه عزاداری و خوانندگی می‌کنند سقا نام نهاده و سقا معرفی می‌نمایند. [صفحه ۱۸۳]

عزاداری و سقایی برای چه تأسیس شده و به این اسم نامیده گردید؟

به موجب شهادت معمرین و مطلعین از دسته‌جات سقاها و غیر هم و تحقیقاتی که به عمل آمده، علت اینکه عزاداری سقایی تأسیس گردیده و به این نام معروف و مشهور شده است: اولاً: به خاطر آن است که از بدو تأسیس آن تا زمان حکومت پهلوی اول که عزاداری را منع نمودند و بسیاری از مراسم سنتی متروک گردید، بین آنها رسم بوده که در موقع حرکت نمودن برای عزاداری، مشکی از آب بر دوش و کشکول یا جامی از آب در دست داشته‌اند که در وسط بعضی از جامهای آب دست تشبیهی حضرت عباس علیه‌السلام نصب بوده و در طول مسیر عزاداری به مردم تشنه آب می‌داده و با نشان دادن آب و خواندن اشعار نوحه سرایی مناسب مردم را به یاد تشنگی امام حسین و اهل‌بیت و اصحابش علیهم الصلاة و السلام می‌انداخته و به آنها متذکر می‌شده‌اند که جنایات بنی‌امیه و عمالشان را فراموش ننمائید که آبی را که وحش و طیور بیابان از آن می‌نوشیدند بر اولاد پیغمبر حرام نموده و بر روی آنها بستند و فرزند و ذراری رسول خدا را با لب تشنه کشتند و برای یک مشک آب سقای خیام و علمدار لشکر امام حسین، عباس ابن‌علی علیهماالسلام را در حالی که برای اطفال برادر آب می‌برد کشته و دستهایش را از پیکرش جدا و فرق نازنینش را دو تا و بدنش را با تیر و شمشیر سوراخ سوراخ و پاره پاره نمودند و به جای آب دادن به طفل شش ماهه شیرخوار، گلوی او را با تیر زهرآلود پاره نموده و کشتند و بر صغیر و کبیر اولاد و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رحم نکردند. لذا ما این مصائب را تا قیامت فراموش نخواهیم کرد و به این منظور دسته‌جات عزاداری سقایی را تأسیس نموده‌اند که با نشان دادن آب و ذکر نوحه

سرایی مناسب و محزون جنایات ضد اسلامی و انسانی بنی امیه و عمالشان را افشا نموده و از مظلومیت امام حسین و اهل‌بیت علیهم‌السلام و اصحابش یادآوری و طرفداری نمایند. و ثانیا به خاطر آن است که یکی از القاب و منصب‌های حضرت عباس علیه‌السلام سقا و سقایی بوده که در کربلا گرفته، زیرا به امر امام حسین علیه‌السلام مأمور [صفحه ۱۸۴] آوردن آب برای خیام آن حضرت گردید و در همین راه نیز او را با لب تشنه شهید نمودند. لذا برای زنده نگاه داشتن واقعه‌ی کربلا و خاطره شهادت سقای کربلا و علمدار حضرت سیدالشهداء یعنی ابوالفضل العباس علیهماالسلام این عزاداری را تأسیس نموده و به نام سقایی ابوالفضل علیه‌السلام نامگذاری کرده‌اند تا با این نام و وسیله در طول سال خاصه در لیالی و ایام عاشورا که سالگرد شهادت آن حضرت است، از سقایی و فداکاری و ایثار آن حضرت تجلیل و تبلیغ نمایند. و در دست گرفتن کشکول و جامهای آب هم به خاطر افشاگری از جنایات بنی‌امیه است که مدعی اسلام و انسانیت بودند و اولاد و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از نوشیدن آب منع نموده و با لب تشنه کشتند و بالاترین جنایت را در تاریخ برای حفظ ریاست و منافع دنیوی خود مرتکب گردیدند. ثالثا: به خاطر آن است که چون تشنگی امام حسین و اهل‌بیت و اصحابش علیهم الصلاة والسلام از مصائب بزرگ وارده بر آنهاست که جبرئیل به امر خداوند متعال این مصیبت را برای حضرت آدم ابوالبشر علیه‌السلام خوانده و حضرت آدم بر آن حضرت گریسته. ضمنا پیغمبر اکرم و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نیز هرگاه مصائب وارده بر آن حضرت خاصه تشنگیش را به یاد می‌آوردند بر آن حضرت می‌گریستند و از طرفی هر کس آب بنوشد و یاد از امام حسین علیه‌السلام نموده و بر قاتلان آن حضرت لعنت نماید، طبق اخباری که از ائمه معصومین علیهم‌السلام رسیده و بعدا ذکر می‌گردد از اجر و ثواب زیادی برخوردار می‌گردد، لذا شیعیان از قدیم الأیام به خاطر زنده نگاه داشتن واقعه‌ی کربلاـ و یادآوری تشنگی حضرت ابا عبدالله و ظلم و جنایات بنی‌امیه لعنهم الله و آب نوشیدن و امام حسین و اهل‌بیت و اصحابش را یاد کردن و بر قتله آن حضرت لعنت فرستادن دسته‌جات سقایی را تأسیس نموده‌اند تا برای همیشه و همه ساله مصائب امام حسین امام حسین علیه‌السلام را برای مردم بازگو نمود و جنایات بنی‌امیه را افشا کرده و از آنها اظهار تنفر و بیزاری نمایند. ضمنا دسته‌جات حسینی را سابقا سنت بر این بوده که هر هیئتی برای عزاداری [صفحه ۱۸۵] حرکت می‌نموده و یک دسته سقا نیز به همراه خود می‌برده تا در طول راه به مردم تشنه آب داده و نوحه سرایی نمایند و از اجر و ثواب آب دادن و نوحه سرایی کردن آنها هر دو بهره‌مند گردند.

عزاداری سقایی در کربلای معلا

از جمله شهرهایی که از قدیم الأیام تا اواخر قرن سیزدهم هجری عزاداری سقایی داشته، کربلا و نجف اشرف و کاظمین بوده که همه ساله در دهه عاشورا اقامه مجلس روضه خوانی می‌نموده و برای عزاداری سنتی حرکت می‌کرده‌اند. اینک عزاداری سقایی کربلای معلا را که از معمرین و مطلعین سقاهای آن تحقیق نموده و این جانب (سید حسین معتمدی کاشانی) از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۹ ق که برای تحصیل علوم دینیه در آن شد و حوزه علمیه‌اش اقامت داشته‌ام، از نزدیک مشاهده نموده‌ام، ذکر می‌نمایم: یکی از معمرین هیئت سقاهای کربلا به نام حاج حسن فیضی (رحمةالله علیه) که وی را با سایر ایرانیان مقیم در عراق از سنه ۱۳۹۰ ق به بعد به دستور صدام حسین رئیس جمهور و حزب بعث حاکم بر عراق از عراق اخراج نمودند و در ایران از دنیا رفت، برای این جانب نقل نمود که در مدت عمر من که تا به حال ۷۳ سال از آن گذشته و در مدت عمر پدرم که می‌گفت من شصت سال از عمرم را در کربلا سقایی کرده‌ام، همه ساله عزاداری سقایی در کربلا معمول و مرسوم بود و ما در آن شرکت داشتیم، ولی از تاریخ آن که در چه سالی در کربلا تأسیس شده اطلاعی نداریم، اما مسلم این است که این عزاداری هم مانند سایر اقسام عزاداری که در کربلا رایج است سابقه‌ی قدیمی دارد. ضمنا اضافه نمود که سقاهای کربلا در خان پاشا(یعنی کاروانسرای پاشا) که نزدیک درب قبله‌ی صحن امام حسین علیه‌السلام است و تهرانی‌ها زمین آن را خریداری و به حسینیه و منزلگاه و ساختمانی معتبر تبدیل نموده‌اند، همه

ساله در ماه محرم سیاه‌پوشی نموده و مجلس روضه خوانی مفصلی را به نام هیئت سقاها منعقد می‌نمودند که قبلا همه ساله به مدت ده روز یا بیشتر، ولی در چند سال اخیر به مدت پنج روز ادامه [صفحه ۱۸۶] داشت و همه روزه بعد از خاتمه مجلس برای عزاداری سقایی حرکت می‌نمودند؛ به این صورت که همگی سیاهپوش می‌شدیم و هر یک مشک آبی بر دوش و جامی آب در دست داشتیم و یک عده هم با کشکول و جام به همراه ما بودند و پرچم‌های عزا در جلو هیئت در اهتزاز بود و آهسته آهسته به طرف صحن مطهر امام حسین و حضرت ابوالفضل العباس علیهماالسلام می‌رفتیم و به نوحه سرایی حزین و سنگین می‌پرداختیم. ضمنا یک سقا خانه‌ی سیار هم که ظرف آب بزرگی در وسط آن و جام‌های متعددی اطرافش بود و با پارچه و پرچم‌های سیاه و قرمز سیاهپوش و زینت شده بود، در جلو هیئت قرار داشت که مردم تشنه از آن آب می‌نوشیدند و در روز عاشورا علاوه بر صحن مطهر امام حسین و حضرت عباس علیهماالسلام به خیمه‌گاه نیز رفته و به یاد اهل‌بیت و اطفال تشنه لب امام حسین علیه‌السلام آب داده و نوحه سرایی می‌نمودیم و سپس به طرف تل زینبیه می‌رفتیم و در بعضی از ایام عاشورا به منازل علمای اعلام و آیات عظام مانند آیت الله مرحوم حاج آقا حسین طباطبائی قمی و سید عبدالحسین و سید حسن آل حجت و سید محمد هادی میلانی (قبل از مهاجرت به خراسان) و به منزل مرحوم آیهٔالله حاج میرزا مهدی حسینی شیرازی و مرحوم آیهٔالله حاج شیخ محمد علی سیبویه کربلایی (اعلی الله درجاتهم) و به دیوان شیخ کمونه و منزل راجه‌ی هندی می‌رفتیم و از ما پذیرایی و احترام می‌نمودند. نمونه‌ای از اشعار سقایی سقاهای کربلا بنوش آب ای شیعه با شور و شین به یادآور از کام خشک حسین بنوش آب با دیده‌ی اشکبار به یاد آور از اصغر شیرخوار بنوش آب با دیده‌ی خون چکان به یادآور از ساقی تشنگان فراتی کزو متصل می‌خورند چرا کودکان، خون دل می‌خورند پدر العطش العطش العطش علی‌اصغر از تشنگی کرده غش

عزاداری سقایی در نجف اشرف

از جمله شهرهایی که عزاداری سقایی در آن رایج بوده، نجف اشرف است که [صفحه ۱۸۷] دارای دو هیئت به نام‌های موکب السقایه و موکب سقایهٔ ابوالقرب بوده و در محله‌ی البراق نجف که بعد از احداث خیابان به نام شارع الامام زین العابدین علیه‌السلام نامیده شده، تکیه و مرکزی داشتند به نام تکیه‌ی السقایه که در سال‌های اخیر به مسجد تبدیل گردید و به نام مسجد السقایه مشهور شد. موکب السقایه در این تکیه، علاوه بر این که در شب‌های وفیات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام مجلس روضه خوانی منعقد می‌نمودند در دهه‌ی عاشورا نیز مجلس روضه خوانی مفصلی را به مدت ده شب اقامه می‌نمودند و هر شب تا شب تاسوعا در خاتمه‌ی مجلس برای عزاداری سنتی به طرف صحن امیرمؤمنان علیه‌السلام حرکت می‌کردند، در حالی که همه سیاه پوشیده و بسیاری از آنها مشک آبی بر دوش و جامی در دست داشتند و پرچم‌های عزا در جلو آنان در اهتزاز بود و یک دسته زنجیرزن هم آن‌ها را بدرقه می‌نمود و به این کیفیت وارد صحن مطهر مولا ـ امیرالمؤمنین علیه‌السلام گردیده، در آن جا عزاداری را ختم می‌نمودند. اما موکب سقایه ابوالقرب در ایام دهه عاشورا، عصرها در همان مسجد و مرکز مجلس روضه خوانی مفصلی را به مدت ده روز منعقد نموده و از روز هفتم تا دهم محرم برای عزاداری سنتی حرکت می‌کردند، در حالی که سیاه پوشیده و بسیاری از آنها مشک آبی به دوش و جام آبی را در دست داشتند و سقاخانه سیاری نیز برای آب دادن به مردم تشنه در جلو آنان قرار داشت و در صحن مطهر مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام عزاداری را ختم می‌کردند. این دسته‌جات و مراسم عزاداری تا حوالی سال ۱۳۹۰ ق باقی و رایج بود و سپس با ممانعت حکومت صدام و حزب بعث، منع و متروک گردید.

عزاداری سقایی در کاظمین

از جمله شهرهایی که عزاداری سقایی در آن رایج بوده شهر کاظمین علیهماالسلام است. مرکز عزاداری سقایی کاظمین تکیه یا مسجد دباغ خانه بوده که نام دیگر آن تکیه محله البحیه بوده و همه ساله مجلسروضه خوانی مفصلی را در دهه‌ی عاشورا از روز اول [صفحه ۱۸۸] تا دهم در آن محل و مرکز منعقد می‌نمودند و بعد از خاتمه‌ی مجلس برای عزاداری سنتی به طرف صحن مطهر امامین کاظمیین علیهماالسلام حرکت می‌کردند، در حالی که لباس سیاه پوشیده و بسیاری از آنها مشک آبی بر دوش و جامی از آب در دست داشتند و پرچم‌های عزا در جلو آنان در اهتزاز بود و سقاخانه سیاری نیز برای آب دادن به تشنه‌ها در جلو هیئت قرار داده بودند و با این کیفیت وارد صحن مطهر گردیده، از آن جا به حسینیه یا فضوءالشیخ آل یاسین و سپس به حسینیه‌ی حیدریه رفته، مجددا به صحن مطهر مراجعت نموده و عزاداری را خاتمه می‌دادند. این موکب و مراسم سقایی در اواخر قرن ۱۳۰۰ ق متروک گردیده و موکب الامامین جایگزین آن گردید و به صورت هیئت سینه‌زنی درآمد.

هیئت سقایی حضرت ابوالفضل در کاشان

مرکز آن در بدو تأسیس بیت مؤسس آن مرحوم استاد ابراهیم ضیغم در محله‌ی طاهر و منصور کاشان بوده و پس از فوت مؤسس، چون اولاـ ذکوری که اداره کننده هیئت وی باشد نداشته، تا به امروز خانه دامادش مرحوم اسدالله ضیغم و اولادش حاج عباس و نعمت الله ضیغم می‌باشد و به همت استاد ابراهیم مذکور و غلامحسین آخوند تأسیس شده، ولی تاریخ سال آن معلوم نیست. اما فوت استاد ابراهیم، چنان که اعقابش می‌گویند در سال ۱۳۱۷ ش واقع شده و در سن نود سالگی از دنیا رفته است. هیئت نامبرده، دو ماه قبل از محرم به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم، جلسات نوحه سرایی سقایی را آغاز می‌نمایند. اما ابتدا به طور هفتگی است و اولین جلسه آن طبق معمول و سنت جاریه در بیت خاندان ضیغم و سپس در منازل سایر اعضای هیئت و یا کسانی که از آنان دعوت نمایند، تشکیل می‌گردد. و بعد از عید غدیر و نزدیک شدن به ماه محرم در تمام شب‌ها در منازل و محلات مختلف تشکیل گردیده، به نوحه سرایی سقایی می‌پردازند و در ماه محرم در تمام شب‌ها و روزها در منازل و محلات تشکیل گردیده و به نوحه سرایی می‌پردازند و با پایان ماه صفر خاتمه می‌پذیرد. [صفحه ۱۸۹] هیئت نامبرده همه ساله روز اول ماهمحرم، طبق مرسوم، در منزل مرحوم غلامحسین آخوند که اعقابش ملقب به گلبافت شده‌اند، اجتماع نموده و پس از مداحی و مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی و طلب مغفرت و فاتحه خوانی، برای عزاداری سنتی حرکت نموده ابتدا به طرف محله‌ی میان درب رفته و از آن جا به طرف بازار حرکت می‌نمایند و در مراجعت در منزل اعقاب مرحوم اسدالله ضیغم اطعام می‌نمایند. هیئت نامبرده علاوه، بر روز اول ماه محرم، همه ساله در روزهای تاسوعا و عاشورا نیز برای عزاداری سنتی حرکت نموده در منازل و مجالس علمای اعلام شهر مانند بیت آیةالله مدنی و بیت علمای نراقی و در مجالس معروف شهر مانند مجلس زیارت پنجه شاه و مسجد سیدالشهدا درب یلان دوره می‌روند. قبلا در زمان مرحوم آیةالله آقا سید محمدرضا پشت مشهدی تا زیارت حبیب بن موسی رفته و در مجلس روضه خوانی ایشان شرکت می‌نموده و عزاداری را خاتمه می‌داده‌اند. اما اکنون تا مسجد میرعماد، آخر بازار عطارها، رفته و عزاداری را ختم می‌نمایند. ناگفته نماند که از قدیم الأیام تا زمان ممانعت پهلوی اول رسم عزاداری سنت بر این بوده که هیئت سقایی ضیغم و غیره در شبهای تاسوعا و عاشورا نیز در مجالس و محلات شهر دوره می‌رفته‌اند و در ایام عاشورا به بیوت علما و مجالس معروف شهر می‌رفته و به سقایی می‌پرداخته‌اند که تا به حال نیز رایج است گرچه آن رونق و جمعیت و شور گذشته را ندارد. هیئت سقایی ابوالفضل العباس در کاشان مرکز آن از زمان مرحوم استاد عبدالرحیم سقا که مؤسس و خواننده آن بوده، تا به امروز در منزل مؤسس و اعقابش استاد علی محمد و استاد محمد صادق و در این زمان در منزل حاج اسدالله بزرگیان فرزند استاد محمد صادق در کوچه باغ میدان کهنه کاشان بوده و می‌باشد و تاریخ تأسیس آن به خاطر قدیمی بودن آن و نبودن مدرک کتبی معلوم نیست، ولی اعقاب وی مدعی هستند که متجاوز از دو قرن است تأسیس شده و استاد عبدالرحیم و پدرش استاد وهاب سقا که در مقبره جنب

گذر قبرستان درب باغ مدفونند [صفحه ۱۹۰] مادام العمر بابا و خواننده این هیئت بوده‌اند. هیئت نامبرده، دو ماه قبل از فرا رسیدن ماه محرم به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم، جلسات نوحه سرایی سقایی را ابتدا به طور هفتگی و اولین جلسه‌ی آن را طبق معمول و سنت جاری در منزل حاج اسدالله بزرگیان که از اعقاب مؤسس هیئت است، آغاز می‌نمایند و بعد از عید غدیر و نزدیک شدن ماه محرم در تمام شب‌ها منعقد گردیده و در منازل و محلات مختلف، شب‌ها به مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی می‌پردازند. این برنامه در شب‌های ماه محرم و اکثر روزهای آن به ویژه دهه‌ی عاشورا در منازل مردم شهر منعقد و اجرا می‌گردد و بعد از گذشت ماه محرم به هفتگی تبدیل گردیده و در پایان ماه صفر خاتمه می‌پذیرد. مردم شهر نیز در مجالس سقاها شرکت نموده و با آنها به نوحه سرایی دسته جمعی می‌پردازند. هیئت نامبرده، همه ساله روز دوم ماه محرم در منزل آقا حسن اصلاحی فرزند حاج تقی، و قبلاـ در منزل پدرانش در محله میان درب هو اجتماع نموده، پس از مراسم نوحه سرایی و فاتحه خوانی برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه تمام‌تر به طرف بازار حرکت می‌نمایند و در مراجعت اطعام می‌کنند. مسیر عزاداری آنها سابقا تا زیارت امامزاده حبیب بن موسی بوده و در حال حاضر تا مسجد میر عماد کاشان است. ضمنا به منازل علما و مجالس معروف شهر نیز می‌روند و به عزاداری و عرض تسلیت می‌پردازند. هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه‌السلام در کاشان مرکز آن در محله گذر حاجی دروازه فین کاشان است و در سال ۱۳۴۷ ش به همت جمعی از محترمین محل از جمله مرحوم آقا محمد اقتصادی مداح و اکبر رحمتی و غلامعلی ایازی تأسیس شده است. هیئت نامبرده، چهار هفته قبل از ماه محرم، جلسات عزاداری سقایی را [صفحه ۱۹۱] به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم در منازل آغاز نموده و با نزدیک شدن ماه محرم در اکثر یا همه شب‌ها منعقد می‌گردد و در روز چهارم محرم در منزل آقای قاضی در محله‌ی گذر حاجی اجتماع نموده، پس از مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی و فاتحه خوانی، برای عزاداری سنتی باشکوه هر چه تمام‌تر به طرف بازار حرکت نموده و مورد احترام مردم شهر قرار می‌گیرند و در مراجعت اطعام می‌نمایند. ضمنا در اکثر شب‌های شنبه دوره سال نیز تشکیل جلسه سقایی داده، به عزاداری می‌پردازند. هیئت سقایی ابوالفضل علیه‌السلام در کاشان مرکز آن از بدو تأسیس تا کنون، منزل مرحوم استاد آقا علی ملقب به هدایتی و فرزندش آقا حسین هدایتی در محله درب حوض پشت مشهد کاشان است و در سال ۱۳۰۱ ق به اقدام و همت مرحوم استاد آقا علی نامبرده تأسیس شده است. هیئت نامبرده، همه ساله، یک ماه قبل از فرا رسیدن، ماه محرم، مجالس سقایی را ابتدا به طور هفتگی در منازل آغاز می‌نمایند و اولین جلسه‌ی آن طبق مرسوم در منزل مؤسس و بابای هیئت و سپس در منازل سایر اعضای آن یا کسان دیگری که از هیئت نامبرده دعوت نمایند، منعقد می‌گردد و با نزدیک شدن به ماه محرم هر شب به نوحه سرایی سقایی می‌پردازند و در پایان ماه محرم به هفتگی تبدیل گردیده و بعد از خاتمه ماه صفر پایان می‌پذیرد در بسیاری از این شب‌ها و منازل، در پایان مراسم سقایی، اطعام می‌نمایند. هیئت نامبرده، همه ساله، در روز چهارم ماه محرم برای عزاداری سنتی از منزل آقا حسین هدایتی به طرف بازار حرکت نموده و ابتدا به زیارت امامزاده حبیب ابن‌موسی و مجلس روضه خوانی آیت الله یثربی می‌روند و به عزاداری و عرض تسلیت پرداخته، رهسپار بازار می‌شوند و در مراجعت، اطعام می‌نمایند. هیئت نامبرده، سابقا به بازار می‌رفته تا حسینیه پا به نخل می‌رفته و در آن جا عزاداری را خاتمه می‌داده اما اکنون که حسینیه‌ی پا نخل به خاطر خیابان باباافضل از بازار [صفحه ۱۹۲] جدا شده، در گذر نو عزاداری سقایی را ختم نموده و متفرق می‌گردند. هیئت نامبرده، سابقا در شب‌های تاسوعا و عاشورا، برای عزاداری در مجالس شهر دوره می‌رفته و روزهای تاسوعا و عاشورا به منازل علمای معروف شهر مانند مرحوم آیةالله آقا نظام الدین پشت مشهدی و آیةالله آسید احمد درب یلانی و آقا ملاعبدالرسول مدنی و علمای بیت نراقی و زیارت پنجه شاه نیز می‌رفته به عزاداری می‌پرداخته‌اند. هیئت سقایی ابوالفضل علیه‌السلام در کاشان مرکز آن از قدیم الأیام، محله‌ی باغجه شاهی پشت مشهد کاشان است و در زمان مرحوم آقا محمد حاج محسن کاشانی همه ساله در منزل وی بوده و نامبرده که مرد محترم و با لیاقتی بوده، مادام العمر سرپرستی آن را به عهده داشته و علاقه فراوانی به اقامه‌ی عزاداری سقایی داشته و لذا کشکولی

را در سال ۱۲۶۰ ق خریده و وقف هیئت نامبرده نموده است که هنگام رفتن هیئت به بازار در آن آب نموده و در مسیر عزاداری به دست گیرند و به مردم تشنه آب داده و با نشان دادن آب و خواندن اشعار مناسب، تشنگی امام حسین و اهل‌بیت و اطفالش علیهم‌السلام را به یاد مردم آورده و جنایات بنی‌امیه و عمالشان را افشا نمایند. و قید نموده که اگر این هیئت از بین برود، کشکول مذکور را به سایر دسته‌جات سقایی را که در ایام عاشورا به بازار می‌روند و آب به مردم برسانند. ضمنا مقدار بیست سرجه آب قنات سات آباد بیدگل را نیز وقف خرج سفره‌ی اطعام هیئت در روز عزاداری و رفتن آن به بازار نموده است. ضمنا اعقاب وی مدعی هستند که هیئت نامبرده را مرحوم آمحمد حاج محسن جد ما تأسیس نموده و مادام العمر بابا و سرپرست آن بوده و پس از وی کسانی مانند مرحوم آقا حسین گیوه‌چی پدر مرحوم حاج سید عباس گلابچی مؤسس درمانگاه و گورستان دارالسلام گلابچی کاشان و غیره و مرحوم شیخ مهدی مسگر و حاج علی آقا حمامی هر یک پس از دیگری سرپرستی آن را عهده‌دار بوده‌اند و مرحوم ملا محمد مدیحی و غلامرضا نوائی شاعر نیز از جمله مداحان آن بوده‌اند و اکنون فرزندان مرحوم حاج محمد محسنی که از نواده‌های آمحمد [صفحه ۱۹۳] حاج محسن مذکور می‌باشند، سرپرستی آن را به عهده دارند. هیئت نامبرده، حدود یک ماه قبل از ماه محرم، جلسات نوحه سرایی سقایی را به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم ابتدا به طور هفتگی انعقاد و آغاز می‌نمایند و چون به ماه محرم نزدیک می‌شوند، هر شب در منازل تشکیل مجلس و مراسم عزاداری سقایی داده و به نوحه سرایی می‌پردازند و با پایان ماه محرم به هفتگی تبدیل نموده و با خاتمه ماه صفر به آن خاتمه می‌دهند. هیئت نامبرده، همه ساله روز سوم ماه محرم برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه تمام‌تر به طرف بازار حرکت نموده و ابتدا به زیارت امامزاده حبیب بن موسی و مجلس روضه خوانی آیهٔالله یثربی رفته و از آن جا رهسپار بازار می‌شوند و در مراجعت اطعام می‌نمایند. هیئت نامبرده سابقا که برای عزاداری به بازار می‌رفته تا حسینیه میرزا شرف الدین پانخل می‌رفته و عزاداری می‌نموده، اما اکنون که حسینیه پا نخل به خاطر از بازار جدا شده تا گذر نور رفته و در آن جا عزاداری را خاتمه می‌دهند. هیئت نامبرده، سابقا در روزهای نهم و دهم ماه محرم برای عزاداری حرکت می‌نموده و به منازل علمای معروف شهر مانند مرحوم آیهٔالله آقا نظام الدین پشت مشهدی و آیهٔالله آمیر محمد علی کلهری و آیهٔالله آسید احمد درب یلانی و آیهٔالله آسید احمد حائری و آیهٔالله ملا عبدالرسول مدنی و علمای محترم بیت نراقی و زیارت طاهر منصور و پنجه شاه می‌رفته و به عزاداری می‌پرداخته‌اند و در لیالی تاسوعا و عاشورا در مجالس و محلات شهر، برای عزاداری سنتی دوره می‌رفته و به عزاداری می‌پرداخته‌اند.

عزاداری سقایی در همدان

از جمله شهرهایی که عزاداری سقایی در آن معمول و مرسوم است، شهر همدان است که مردم آن شیعی مذهب و از علاقه‌مندان اهل‌بیت رسالت علیهم‌السلام هستند و به اقامه‌ی مجالس و مراسم عزاداری حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام خاصه عزاداری سقایی علاقه‌ی فراوانی دارند. عزاداری سقایی کنونی همدان به موجب شهادت معمران و مطلعان اعضای آنها [صفحه ۱۹۴] در سال ۱۲۷۷ تأسیس شده است. مؤسس عزاداری سقایی در همدان، مرحوم سید احمد روح بخش (رحمهٔالله علیه) بوده که با کمک مرحوم کربلایی ابوالقاسم سقا، هیئت سقایی عباسیه‌ی جولان را که اولین هیئت سقایی در همدان است، پایه گذاری نموده است. خوانندگان و نوحه سرایان ابتدائی هیئت سقایی در همدان، عبارتند از مرحوم صابر همدانی، شاعر معروف و مرحوم حسین مظلوم، شاعر و نویسنده‌ی دیوان نوای مهر، متخلص به کیفر و میرزا عبدالله قصاب و علی‌اکبر سپهری، شاعر و مداح معروف، متخلص به نوح همدانی و مرحوم رضا و عباس و حاج کریم سماواتی و حسین روغنی و مرحوم کریم مسکین پدر آقا محمد مسکین که اکنون خواننده معروف سقایی در همدانند و سرآمد همه خوانندگان سقایی در همدان می‌باشند و مورد احترام و علاقه فراوان اهالی شهر نیز هستند.

اسامی دسته‌جات سقایی همدان

هیئت سقایی عباسیه‌ی جولان، بنیان‌گذار عزاداری سقایی در همدان و مادر دسته‌جات سقایی این شهر است که بر اثر نظم و اخلاص در عزاداری علاوه بر این که توجه مردم شهر و حومه را به خود جلب نموده و محبوبیت و معروفیت زیادی در داخل شهر و خارج آن پیدا کرده، هشت دسته‌ی سقایی دیگر نیز در همدان به وجود آورده، که اسامی آنها از این قرار است: ۱. هیئت سقایی محزون ابوالفضل بیت العباس محله‌ی بنه بازار، قرب مزار بابا طاهر. ۲. هیئت سقایی ابوالفضل، کاروان فرات، محله‌ی گازران، خیابان اکباتان. ۳. هیئت سقایی ابوالفضل (زینبیه)، قرب زیارت امامزاده عبدالله. ۴. هیئت سقایی ابوالفضل مکتب قرآن، میدان ایستگاه، خیابان عباس آباد. ۵. هیئت سقایی ابوالفضل مکتب زینب، خیابان تختی، قرب سنگ شیر. ۶. هیئت سقایی ابوالفضل باب الحوائج، بلوار محله‌ی خواجه رشید. ۷. هیئت سقایی ابوالفضل صاحب الزمان، میدان امامزاده عبدالله. ۸. هیئت سقایی ابوالفضل صائب، بنه بازار، خیابان فرعی باباطاهر. [صفحه ۱۹۵]

مراسم عزاداری سقاهای همدان در ماه محرم

دسته‌جات سقایی همدان، در ماه محرم، علاوه بر این که مراکز خود را به طرز جالبی سیاهپوش نموده و با نصب پرچم‌های حسینی و کتیبه‌ی اشعار محتشم و لعن و سلام‌های زیارت عاشورا زینت می‌نمایند، مجلس روضه خوانی مفصلی را از شب اول ماه محرم منعقد می‌نمایند که اکثر سال‌های تا شب بیستم ادامه دارد و از شب پنجم تا پانزدهم بعد از خاتمه منبر به ذکر نوحه سرایی سقایی می‌پردازند و برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه تمام‌تر خارج گردیده، در حسینیه‌های شهر و منازلی که از آنها دعوت نموده باشند، دوره می‌روند و به عزاداری سقایی می‌پردازند و در خاتمه اطعام می‌کنند. ضمنا چند روز متوالی هم، و به ویژه از نهم تا دوازدهم که آن را سوم امام می‌نامند و برای آن اهمیت و احترام زیادی قائلند، اقامه‌ی مجلس روضه خوانی نموده و تعدادی از آنان از روز هفتم و بقیه از روز نهم تا دوازدهم محرم برای عزاداری به طرف بازار و خیابان حرکت می‌نمایند. ضمنا در منازل بعضی از علمای محترم شهر نیز که در ایام عاشورا مجلس روضه خوانی منعقد می‌نمایند، شرکت نموده و مورد احترام قرار می‌گیرند و در مراجعت اطعام می‌کنند.

خارج شدن دسته‌جات سقایی همدان با لباس سقایی

دسته‌جات سقایی همدان را از بدو تأسیس تاکنون، رسم و قاعده بر این است که در مواقع خارج شدن برای عزاداری سنتی، همگی لباس سیاهی که تا ساق پای آنها را می‌پوشاند به تن نموده و شال سیاه عزا به گردن افکنده و دستمال سیاهی بر سربسته و در حالی که نطع سقایی بر کمر بسته و مشک آب بر دوش افکنده و کشکول یا جامی را در دست دارند، با پای برهنه و با اخلاص هر چه بیشتر حرکت می‌نمایند، و سادات را در جلو جمعیت و هیئت، مقدم بر دیگران قرار می‌دهند و به این کیفیت تا آخر مسیر عزاداری به ذکر نوحه سرایی سقایی حزین و سنگین می‌پردازند و قلوب بینندگان را منقلب و محزون ساخته، اشک از دیدگان آنها می‌گیرند و مورد احترام اهالی شهر قرار می‌گیرند. [صفحه ۱۹۶] ضمنا در ماه محرم، علاوه بر اطراف همدان، عده‌ای نیز از بعضی شهرهای دیگر برای مشاهده‌ی عزاداری سقایی و شنیدن مداحی حزین و جذاب آنها به همدان آمده و در هیئت سقایی عباسیه جولان که معروف‌ترین هیئت سقایی همدان است، شرکت می‌کنند.

عزاداری سقاهای همدان در سایر ماهها و مناسبت‌ها

دسته‌جات سقایی همدان در سایر ماه‌ها و مناسبت‌های مذهبی نیز مانند اربعین امام حسین علیه‌السلام و رحلت و شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن مجتبی و امام رضا علیهم‌السلام در ایام آخر ماه صفر و لیالی شهادت دیگر ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام علاوه بر انعقاد مجلس روضه خوانی، به ذکر نوحه سرایی سقایی نیز می‌پردازند و در شب‌های جمعه طول سال نیز مجلس هفتگی منعقد می‌نمایند که با قرائت قرآن آغاز می‌شود و با مصیبت خوانی پایان می‌پذیرد. ضمنا بعضی از دسته‌جات سقا، مانند هیئت عباسیه جولان، همه ساله به مناسبت اربعین امام حسین علیه‌السلام به شهر مذهبی قم و به مناسبت رحلت و شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن مجتبی و حضرت رضا (علیهم الصلاة و السلام) به مشهد مقدس به صورت کاروان عزا حرکت نموده و ضمن زیارت در صحن مطهر حضرت فاطمه‌ی معصومه و حضرت امام رضا علیهماالسلام به عزاداری می‌پردازند. و در ماه مبارک رمضان علاوه بر انعقاد مجلس قرائت قرآن و احیای لیالی قدر به مناسبت شهادت مولای متقیان علی علیه‌السلام از شب نوزدهم تا بیست و یکم به عزاداری سقایی می‌پردازند و همه ساله یک ماه قبل از حلول ماه محرم به عنوان استقبال از ماه عزای امام حسین علیه‌السلام و آمادگی برای عزاداری مجالس مراسم سقایی را ابتدا به طور هفتگی آغاز نموده و تدریجا به آن می‌افزایند. این مجالس سابقا در منازل مردم شهر تشکیل می‌شده اما اکنون در حسینیه‌ها و عباسیه‌ها که مراکز دسته‌جات سقاهاست، منعقد می‌گردد. [صفحه ۱۹۷]

هیئت سقایی همدانی‌های مقیم تهران

به همت جمعی از همدانی‌های مقیم تهران از جمله حاج غلام فرزانه و حاج هادی عصاری و حاج یعقوب منزوی و حاج اکبر بامدادی و سید محمد کشمیری و حاج محمود شفائیان در سنه ۱۳۳۰ ش هیئتی به نام سقاهای همدانی مقیم مرکز، مشهور «به کاروان غم» تأسیس گردیده که مرکز آن حسینیه‌ی سقاهای همدانی واقع در کوچه‌ی صاحب دیوان، نزدیک خیابان پانزده خرداد و ابوذر جمهوری نو سابق است. هیئت نامبرده، همه ساله در ماه محرم علاوه بر سیاهپوش نمودن مرکز عزاداری مجلس روضه خوانی مفصلی را در لیالی عاشورا منعقد می‌کند که اکثر سال‌ها تا شب شانزدهم محرم که شب هفت امام علیه‌السلام نامیده می‌شود، ادامه دارد، گرچه در بعضی از سال‌های تا آخر ماه صفر نیز به طول می‌کشد، و از شب هفتم تا دوازدهم بعد از خاتمه منبر به ذکر نوحه سرایی سقایی می‌پردازند و اکثر شب‌ها در پایان مراسم اطعام می‌نمایند و در روزهای هفتم و نهم و دهم و سیزدهم برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می‌نمایند، در حالی که همگی سیاه پوشیده و شال عزا به گردن انداخته و دستمال سیاهی بر سر بسته‌اند و پرچم‌های سرخ و سیاه حسینی در جلو آنان در اهتزاز است و جمعی از آنان نطع سقایی بر کمر بسته و مشک آبی را به دوش افکنده و جامی را در دست دارند و به طرز محزون و مبکی نوحه سرایی می‌نمایند و مورد احترام اهالی تهران قرار می‌گیرند و در مراجعت اطعام می‌نمایند. هیئت نامبرده، در ماه صفر به مناسبت رحلت و شهادت رسول خدا و امام حسن مجتبی و امام رضا علیهم الصلاة والسلام به صورت کاروان عزا به مشهد مقدس امام هشتم علیه‌السلام رفته و ضمن ده روز اقامت و زیارت در حسینیه همدانیهای مقیم مشهد به روضه خوانی و سقایی می‌پردازند و در روز اربعین برای عزاداری سنتی به طرف صحن مطهر علی ابن‌موسی الرضا علیه‌السلام حرکت می‌نمایند. ضمنا همه ساله به مناسبت شهادت امام هفتم موسی بن جعفر علیه‌السلام در بیست و پنجم ماه رجب به شهر مذهبی قم رفته و برای عزاداری و عرض تسلیت به طرف صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت می‌نمایند و به منازل حضرات آیات [صفحه ۱۹۸] عظام و مراجع محترم تقلید نیز مانند مرحوم آیةالله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی و آیةالله العظمی حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی (اعلی الله مقامهما) رفته، به عزاداری می‌پردازند و مورد

احترام قرار می گیرند.

تقدیر و تشویق آیت الله بروجردی از هیئت سقاها

آقای رضا مهاجرانی یکی از مداحان محترم اهل‌بیت علیهم‌السلام که از اهل تهرانند، نقل نمود که در یکی از سال‌ها که به همراه هیئت سقایی همدانی‌های مقیم تهران به منزل مرحوم آیهٔالله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی مرجع تقلید شیعیان جهان در آن زمان (اعلی الله مقامه الشریف) در قم رفتیم به خاطر دارم که در خاتمه‌ی عزاداری سقایی از حضورشان تقاضا نمودیم که دعا بفرمایند و ما آمین بگوییم. آقای بروجردی فرمودند که شماها دعا کنید من آمین بگویم و سپس در حق همه دعا فرمودند و همه ما را مورد احترام و عنایت قرار دادند.

تفاوت سقایی همدان با کاشان

دسته‌جات سقایی همدان همچون سقاهای کاشان رسمشان بر این است که جلسات عزاداری سقایی را با نام خدا و صلوات بر خاتم انبیا و آل طاهرینش و با مدح و منقبت ائمه معصومین به خصوص امام حسین و مولا امیرالمؤمنین (صلوات الله علیهم اجمعین) آغاز نموده و سپس به مرثیه خوانی و ذکر نوحه سرایی می‌پردازند و با دعا و فاتحه خوانی مجلس را ختم می‌نمایند، ولی آهنگ‌های خوانندگی آنها سنگین‌تر از آهنگ‌های سقایی کاشان است، اما اشعار و آهنگ‌های سقایی کاشان روان‌تر و آسان‌تر و حماسه آفرین‌تر به نظر می‌رسد. ضمنا اشعار سقاهای همدان اکثرا از شعرای همدانی مانند صابر و محجوب و فرخ و مسکین و امثالهم می‌باشند و سنت آنها بر این است که در دهه‌ی عاشورا هر شبی به نام یکی از شهدای کربلا مرثیه خوانی و نوحه سرایی می‌نمایند. [صفحه ۱۹۹]

عزاداری سقایی در تهران

در تهران نیز مانند بسیاری از نقاط دیگر کشور، عزاداری سقایی خاصی در ماه محرم مرسوم و رایج بوده و تا زمان ممانعت از عزاداری در عهد پهلوی اول اقامه می گردیده و مورد علاقه عامه‌ی مردم، حتی دستگاه حاکمه، بوده و در تکیه‌ی دولت که نمونه عزاداری‌های کشور در آن جا اجرا می گردیده، این عزاداری نیز اجرا می‌شده است. تاریخ اجتماعی ایران، تألیف چارلز جیمز و پلس انگلیسی که زمان قاجاریه در تهران اقامت و به شغل طبابت اشتغال داشته در صفحه ۲۶۸ ترجمه سید عبدالله راجع به عزاداری مردم ایران و تکیه دولت نوشته: بعد از پایین آمدن روضه خوان از منبر، چند دسته وارد تکیه می‌شوند: اول یک دسته سقا هستند که هر کدام مشکی بر دوش خود گذارده و چون در میان مردان و زنان می‌رسند فریادهای مخصوص می کنند.

عزاداری سقایی در قم

در شهر مذهبی قم اگرچه اکنون هیئت و عزاداری سقایی وجود ندارد، اما در قرون گذشته که ابتدای آن برای ما معلوم نیست، این عزاداری همه ساله در ایام عاشورا رایج بوده و رونق فراوان داشته است. از کیفیت عزاداری سقاهای قدیم و قرون گذشته آن اطلاع کاملی نداریم، ولی در زمان حکومت پهلوی که سال‌های آخر عمر این عزاداری در قم بوده تا سال ۱۳۲۹ ش که مرحوم حاج محمد فخیمی از معنونین و محترمین شهر و اعضای معروف و مهم سقاهای قم (رحمهٔالله علیه) از دنیا رفته، عزاداری سقایی در قم به این کیفیت اجرا می‌شده که در پشت دیوار صحن حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام به سرپرستی و مدیریت حاج میرزا محمد

فخیمی که از عاشقان با اخلاص امام حسین علیه‌السلام بوده، خیمه‌ی بزرگی سراپا می‌کرده‌اند که دارای پنج تیرک و عمود بوده و اطراف خیمه از جمله دیوار صحن را سیاهپوش می‌نموده‌اند و حدود بیست عدد سنگاب یا طغار بزرگ سفالی که آن روز موجود و مرسوم بوده، روی چهار پایه‌های چوبی بزرگ در جلو چادر نصب می‌نموده‌اند و در بعضی از آنها آب سرد و در بعضی دیگر شربت می‌ریخته‌اند و روی هر سنگاب و طغار تخته‌ای نهاده و جام‌های متعدد [صفحه ۲۰۰] آبخوری می‌نهاده‌اند. سقاهای قم در ایام دهه عاشورا از صبح تا شام در زیر این چادر به مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی می‌پرداخته و به مردم آب و شربت می‌داده‌اند. مردم شهر و زوار حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام نیز به خاطر علاقه‌ای که به ذکر نوحه سرایی سقایی داشته‌اند، در زیر این خیمه اجتماع می‌نموده و از مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقاها بهره‌مند می‌شده‌اند. مداحان و نوحه سرایان خوشخوان با تجربه‌ی قم نیز، همه ساله در این مجلس و مراسم شرکت داشته‌اند. هیئت سقاهای قم در روزهای تاسوعا و عاشورا به صورت دسته جمعی و سیاه پوشیده با مشک و جام آب برای عزاداری سنتی از زیر این خیمه حرکت می‌نموده و به منزل مرحوم آیهٔالله آمیر سید محمد برقعی و مرحوم متولی باشی (تولیت آستانه) و حاج سید محمد باقر و امام جمعه وقت قم می‌رفته و به عزاداری می‌پرداخته‌اند و مقارن ظهر وارد صحن مطهر شده عزاداری را ختم می‌نموده‌اند. تاریخ تکایا و عزاداری قم نیز درباره هیئت و عزاداری سقایی قم مطالبی را ذکر نموده که علاقه‌مندان برای استفاده‌ی بیشتر می‌توانند به آن مراجعه نمایند.

عزاداری سقایی در اراک

شهر اراک دارای سه دسته سقایی است و اسامی آنها از این قرار است: اول: هیئت سقاهای ابوالفضل محله‌ی قلعه و حصار. دوم: هیئت سقاهای فاطمیه. سوم: هیئت سقاهای حسینی محله‌ی عباس آباد. ضمنا هیئت ابوالفضل علیه‌السلام قبل از آنها تأسیس شده و هیئت فاطمیه و حسینی از هیئت ابوالفضل علیه‌السلام جدا گردیده و تأسیس شده است، و همه ساله هیئت ابوالفضل روز پنجم ماه محرم و هیئت فاطمیه روز چهارم و هیئت حسینی روز سوم رفتن به بازار را آغاز نموده و تا روز یازدهم برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می‌نمایند. [صفحه ۲۰۱]

هیئت سقاهای ابوالفضل در اراک

هیئت سقاهای أبوالفضل محله قلعه و حصار اراک در سال ۱۲۹۴ قمری به همت جمعی از محترمین از جمله مرحوم سید شکرالله عطار و مرحوم حاج محمد حسن تمرچی و مرحوم حاج غلامحسین مسچی و مرحوم ملارضا و شیخ تقی مسگر که همه کاشانی الاصل و ساکن اراک بوده‌اند، تأسیس شده است. ضمنا پانزده سال است که مسجد مرحوم حاج تقی خان جنب بازار اراک را مرکز خود قرار داده‌اند و خوانندگان قدیم آن عبارتند از مرحوم احمد توجه و ماشاءالله منصوری و علی شاه پناهی و طبع محمد حسن تمرچی و غیرهم و خوانندگان فعلی آن حاج روح الله خلیلی و آقا مهدی اصحابی و آقا محمد رضا میرزائی و حاج محمد رضا حسین‌پور می‌باشند.

عزاداری هیئت سقاهای ابوالفضل در لیالی و ایام عاشورا

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه‌السلام سابقا از شب اول ماه محرم تا آخر ماه صفر هر شب در منزل یکی از اعضای هیئت اجتماع می‌نموده و به نوحه سرایی سقایی می‌پرداخته‌اند، و از شب پنجم تا یازدهم و در شب اربعین در مجالس اراک دوره می‌رفته و به نوحه سرایی سقایی می‌پرداخته‌اند. ضمنا در ایام دهه عاشورا اولین مجلس را در روز سوم ماه محرم در منزل حاج محمد حسن

تمرچی در محله‌ی قلعه منعقد می‌نموده و در سایر روزها تا روز یازدهم در منازل سایر اعضای هیئت اجتماع می‌نموده و به نوحه سرایی سقایی می‌پرداخته‌اند و از روز پنجم ماه محرم تا یازدهم با لباس سیاه و پرچم‌های عزا برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می‌نموده‌اند در حالی که عده‌ای از آنها به عنوان جلوخان هیئت در جلو و عده‌ای با مشک و جام آب در وسط و عده‌ای هم با کشکول و جام آب در آخر هیئت قرار داشته‌اند و همگی به نوحه سرایی سقایی می‌پرداخته‌اند و در آخر بازار خاتمه داده و در مراجعت اطعام می‌کردند. چند سالی است که به علت اشکال تراشی بعضی از مسؤلان معروف در اراک بازار [صفحه ۲۰۲] رفتن این هیئت و دستجات شبیه خوانی (تعزیه) و برداشتن نخل‌های اراک ترک شده و به جای تشویق مردم و توسعه‌ی عزاداری و اجرای سفارش‌های امام خمینی (قدس سره) بر حفظ عزاداری سنتی مردم را از اجرای این مراسم بازداشته و مخالفان عزاداری را شاد و بهره‌مند نموده‌اند.

رفتن هیئت سقاهای ابوالفضل در منازل علمای اراک

هیئت سقاهای ابوالفضل سابقا در ایام عاشورا که برای عزاداری حرکت می‌کرده، همه ساله قبل از رفتن به بازار به منزل چند تن از علمای معروف اراک مانند مرحوم آیةالله حاج آقا محسن اراکی و مرحوم آیةالله حاج آقا حسن فرید و به محضر مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری (قدس سره) در مدرسه آقا ضیاء می‌رفته و به عزاداری می‌پرداخته‌اند و مورد تقدیر و احترام قرار می‌گرفتند.

هیئت سقاهای ابوالفضل شهر قم به منازل علما می‌رفتند

در اوایل سلطنت پهلوی دوم مدت پانزده سال همه ساله با فرارسیدن ایام شهادت حضرت امام رضا علیه‌السلام هیئت سقاهای ابوالفضل اراک به صورت کاروان عزا به قم می‌رفته و بعد از عزاداری در صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام به منزل مرحوم آیةالله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی (قدس سره) و به منزل مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالنبی اراکی (اعلی الله مقامه) می‌رفته و به عزاداری می‌پرداخته‌اند و مورد تقدیر و احترام قرار می‌گرفتند. سرپرست فعلی هیئت نامبرده حاج ابوالفضل تمرچی و قبلا پدرش حاج محمد حسن تمرچی و حاج غلامحسین مسچی و قبلا سید شکرالله عطار بوده است.

مجالس هفتگی هیئت سقاهای ابوالفضل اراک

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه‌السلام از زمان حکومت پهلوی اول تا به امروز در تمام شب‌های جمعه در منازل اعضای هیئت مجلس هفتگی منعقد نموده و بعد از خواندن دعای کمیل و بیان مسائل شرعی و تلاوت قرآن و موعظه به نوحه سرایی سقایی [صفحه ۲۰۳] می‌پردازند. ضمنا در بعضی از وفیات معصومین علیهم‌السلام نیز در منازل کسانی که هیئت را دعوت می‌کنند به نوحه سرایی سقایی می‌پردازند.

هیئت سقاهای فاطمیه اراک

هیئت سقاهای فاطمیه محله قلعه اراک در سال ۱۳۰۰ ق به همت مرحوم مشهدی عبدالرحیم غفاری و مرحوم حاج رضا بلورچی و حاج شیخ کاظم ابوطالبی و علی‌اکبر انوری و آسید احمد راوندی در محله قلعه تأسیس شده است و خوانندگان معروف قبلی آن مرحوم احمد و حسین فخار و آقا ابراهیم ذهبی و حاج مهدی زاده و آقا حسین احمدزاده و غیره بوده و خوانندگان فعلی آن آقا محمود خلط آبادی و آقای ذهبی و حاج عباس مغازه‌ای هستند.

عزاداری هیئت سقاهای فاطمیه در لیالی و ایام عاشورا

هیئت سقاهای فاطمیه سابقا همه ساله از شب اول ماه محرم تا آخر ماه سفر هر شب در منزل یکی از اعضای هیئت اجتماع می‌نموده و به نوحه سرایی سقایی می‌پرداخته‌اند و از شب هفتم تا یازدهم برای عزاداری سنتی حرکت نموده، در مجالس روضه خوانی معروف شهر دوره می‌رفتند و از روز چهارم تا یازدهم از محله‌ی قلعه به طرف بازار برای عزاداری سنتی حرکت می‌کردند، در حالی که یک عده از آنها به عنوان جلوخان هیئت در جلو، و یک عده با مشک و جام آب در وسط و یک عده هم با کشکول و جام آب در آخر هیئت قرار داشتند و همگی به نوحه سرایی می‌پرداختند. ضمنا چند سال است عزاداری سنتی و بازار رفتن این هیئت به علت اشکال تراشی بعضی از مسئولین معروف در اراک ترک شده است.

رفتن سقاهای فاطمیه به منازل علمای اراک

هیئت سقاهای فاطمیه اراک، سابقا در ایام عاشورا که برای عزاداری حرکت می‌کرده است، همه ساله قبل از رفتن به بازار، به منزل چند تن از علمای معروف اراک [صفحه ۲۰۴] مانند مرحوم آیةالله حاج آقا محسن سجادی و مرحوم آیةالله حاج آقا حسن فرید و به محضر مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم یزدی حائری (قدس سره) در مدرسه آقا ضیاء می‌رفته و به عزاداری می‌پرداخته و مورد تقدیر و عنایات علما قرار می‌گرفته‌اند.

هیئت سقاهای حسینی اراک

هیئت سقاهای حسینی محله عباس آباد اراک در سال ۱۳۲۵ ش به همت و سرپرستی مرحوم میرزا محمد غیابی و مرحوم حاج محمد آل یاسین و حاج میرزا حسن امین و حاج محمد علی فخار در منزل حاج حیدر علی قدوسی اراکی تأسیس شده است. از جمله خوانندگان اولیه‌ی آن مرحوم میرزا محمد غیاثی و میرزا حسن امین بوده و از جمله خوانندگان فعلی آن حاج ابراهیم وحدتی و میرزا ابوالفضل و میرزا محمد صابری و قاسم نوری می‌باشند.

عزاداری هیئت سقاهای حسینی در لیالی و ایام عاشورا

هیئت سقاهای حسینی اراک، همه ساله در روز سوم ماه محرم در منزل مرحوم حاج فرج الله شاه کرمی اجتماع می‌نموده و بعد از فوت ایشان تا به حال در منزل حاج علی‌اکبر غفاری اجتماع نموده، عزاداری سقایی را آغاز می‌نمایند و از روز سوم تا یازدهم محرم هر روز در منزل یکی از اعضای هیئت جمع گردیده و به نوحه سرایی سقایی پرداخته و سپس برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می‌نمایند. ضمنا همه ساله، روز عاشورا قبل از رفتن به بازار به منزل بعضی از علمای اراک نیز می‌رفته‌اند، و از شب چهارم ماه محرم تا آخر ماه صفر هر شب در یک منزل اجتماع و نوحه سرایی می‌نمایند و از شب هشتم تا یازدهم پس از نوحه سرایی سقایی برای عزاداری سنتی حرکت نموده، در مجالس معروف شهر دوره می‌روند و در شب آخر ماه صفر در منزل حاج حیدر علی قدوسی عزاداری را خاتمه می‌دهند. ناگفته نماند که بازار رفتن این هیئت چند سال است به علت اشکال تراشی بعضی از مسؤولان معروف اراک ترک شده است. [صفحه ۲۰۵]

رفتن هیئت سقاهای حسینی قم به منزل آیةالله العظمی بروجردی

هیئت سقاهای حسینی اراک را از بدو تأسیس تا حدود پانزده سال سنت بر این بوده که همه ساله به مناسبت اربعین امام حسین علیه‌السلام به قم می‌رفته و ضمن زیارت در روز اربعین به طرف صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت می‌نموده و به عزاداری سقایی می‌پرداخته‌اند و سپس به منزل مرجع عالیقدر شیعیان مرحوم آیهٔالله حاج حسین طباطبائی بروجردی (قدس سره) می‌رفته و به عزاداری می‌پرداخته‌اند و مورد احترام و تقدیر ایشان قرار می‌گرفتند.

عزاداری سقایی در آران

آران که از شهرهای کوچک مجاور کاشان است و اکنون حدود پنجاه هزار نفر جمعیت دارد و اهالی آن شیعه مذهب هستند، حدود سی هیئت مذهبی اعم از سینه‌زنی و زنجیرزنی دارد. ضمنا یک دسته سقایی نیز به نام هیئت سقایی ابوالفضل دارد که مرکز آن حسینیه‌ی محله درب مسجد قاضی آران است. تاریخ تأسیس آن دقیقا معلوم نیست، اما قرن‌هاست که این هیئت و مراسم عزاداری در این شهر ادامه دارد. هیئت نامبرده، در ماه محرم، مرکز خود را سیاه پوش نموده و مجلس روضه خوانی مفصلی را در لیالی عاشورا منعقد می‌نماید، که اکثر سنوات تا شب شانزدهم ادامه دارد. سابقا در همه شب‌ها اما اکنون در بعضی از شب‌ها، به نوحه سرایی سقایی می‌پردازند و در روز نهم و دهم و اولین جمعه‌ی ماه محرم برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه تمام‌تر حرکت نموده، در حسینیه‌ها و تکایای آران دوره می‌روند و در زیارت امامزاده محمد هلال عزاداری را ختم می‌نمایند و در مراجعت اطعام می‌کنند. اما سابقا که در ایام عاشورا عصرها حرکت می‌کرده‌اند به منازل علمای محترم شهر نیز که به اقامه مجلس روضه خوانی می‌نموده‌اند می‌رفته و در موقع حرکت برای عزاداری همگی لباس سیاه می‌پوشیده و مشک و جام آب و بعضی از آنها کشکول و جام به دست می‌گرفته‌اند و به طرز بسیار محزون نوحه سرایی می‌کرده‌اند که از زمان منع عزاداری [صفحه ۲۰۶] به دستور پهلوی اول، برداشتن مشک و جام و کشکول آب سقایی آنان متروک گردید. ضمنا روز عاشورا ذوالجناح تشبیهی امام را نیز به همراه داشته‌اند. هیئت نامبرده را از قدیم الأیام رسم بر این بوده که یک ماه قبل از فرا رسیدن ماه محرم، مراسم عزاداری سقایی را به عنوان استقبال از ماه محرم و آمادگی برای عزاداری در شبهای جمعه به طور هفتگی در منازل منعقد می‌نموده و به نوحه سرایی سقایی می‌پرداخته‌اند.

عزاداری سقایی در بیدگل کاشان

بیدگل که از شهرهای کوچک مجاور کاشان و به آران متصل است. اکنون حدود چهل هزار نفر جمعیت دارد و اهالی آن شیعه دوازده امامی هستند. ضمنا علاوه بر دسته‌جات سینه‌زنی و زنجیرزنی که متجاوز از بیست هیئت می‌شود، یک دسته سقایی نیز به نام هیئت سقایی ابوالفضل علیه‌السلام دارد، که مرکز آن حسینیه‌ی محله درب مختص آباد بیدگل است و به حسینیه خانقاه نیز شهرت دارد، زیرا که حسینیه‌ی نامبرده در قدیم الأیام خانقاه بوده و سپس به حسینیه‌ی تبدیل گردیده. تاریخ تأسیس هیئت مذکور معلوم نیست، اما معمرین می‌گویند که قرن‌هاست این هیئت و مراسم عزاداری در این شهر و محل ادامه دارد. هیئت نامبرده با فرا رسیدن ماه محرم مرکز خود را سیاهپوش نموده و به مدت پانزده شب اقامه مجلس روضه خوانی می‌نماید. سابقا هر شب بعد از خاتمه منبر، نوحه سرایی سقایی می‌نموده‌اند، اما اکنون در بعضی از شب‌ها به ذکر نوحه سرایی می‌پردازند و در شب یا روز اول ماه محرم برای عزاداری سنتی حرکت نموده، در حسینیه‌ها و تکایا و مساجد و منازلی که در آنها اقامه مجلس روضه خوانی می‌نمایند، دوره می‌روند و در روز تاسوعا و عاشورا نیز برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه بیشتر حرکت نموده در تکایا و حسینیه‌ها و بعضی از منازل به ویژه منازل علمای معروف و طراز اول شهر دوره می‌روند و در پایان به زیارت امامزاده هادی رفته، سپس به مرکز خود

مراجعت نمی‌نمایند. باید یادآور شوم که رسم هیئت نامبرده از قدیم الأیام تا زمان حکومت پهلوی بر [صفحه ۲۰۷] این بوده که در مواقع خارج شدن برای عزاداری لباس سقایی می‌پوشیده و مشک آبی را بر دوش و جام یا کشکولی را در دست می‌گرفته‌اند و سنت دیگری که در این هیئت و در هیئت سقایی شهر آران رایج بوده آن بوده که اسبی را سیاهپوش می‌نموده و بر یک طرف آن شمشیر و سپر و بر طرف دیگرش مشک سوراخ شده خالی از آب را می‌بسته‌اند و به نشانه‌ی اسب بی‌صاحب و از میدان برگشته‌ی حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام به همراه خود می‌برده‌اند و بر اسب دیگری شخصی را تشبیها به امام حسین علیه‌السلام می‌نشانیده و یک عده بچه‌های کوچک از جمله تشبیه جناب سکینه دختر امام حسین علیهماالسلام را قرار می‌داده‌اند، که با گریه و زاری در جلو اسب امام حسین علیه‌السلام آمده و از او سؤال می‌نموده‌اند که از عموی ما عباس چه خبر داری و چرا اسب بی‌صاحب او از میدان آمده، ولی خودش نیامده و اشعار مناسب و مهیجی را در این زمینه به سبک نوحه سرایی می‌خوانده‌اند که از جمله آنها این شعر است: بابا چرا نیامد عموی ما زمیدان بهر چه اسبش آمد بی‌صاحب ای پدر جان وعده نمود عمویم تا بهرم آورد آب فلک شکیبم افتاد از تشنگی به گرداب رنجیده یا عمویم از کودکان بی‌تاب ورنه چرا نیامد دیگر به نزد طفلان هرگز خلاف وعده عموی ما نمی‌کرد چون شد که بهر ما آب سقای ما نیاورد از تشنگی پدر جان ببین چهره‌ام زرد شد از سوز تشنه کامی آمد مرا به لب جان گویا خبر ندارد بابا عمویم از ما کز تشنگی صغیران افتاده‌اند از پا از انتظار مردم بابا به من بفرما نامد چرا ز میدان سقای تشنه کامان واصف بیدگلی

هیئت سقای ابوالفضل حسینیه توی ده بیدگل

در پایان شرح عزاداری سقایی در بیدگل لازم است یادآور شویم که شهر بیدگل قبلا یک دسته سقایی دیگر نیز داشته که به نام هیئت سقایی ابوالفضل و حاج محمد حسن صابری معرفی می‌شده و مرکز آن حسینیه توی ده بوده. هیئت نامبرده، همه ساله تا شب شانزدهم ماه محرم، اقامه‌ی مجلس روضه خوانی می‌نموده و در روز اول ماه و شب نهم و دهم و یازدهم برای عزاداری سقایی با شکوه هر چه [صفحه ۲۰۸] تمام‌تر خارج می‌شده، اما کم‌کم از رونق افتاده و در حدود سال ۱۳۵۰ ش متروک و مبدل به زنجیرزنی شد و به نام هیئت فاطمیه شهرت یافته است.

تاریخ جام آب حسینیه‌ی خانقاه بیدگل

در حسینیه‌ی خانقاه درب مختص آباد بیدگل جام آبی مشاهده شد که بر آن کنده و نوشته است: وقف جناب ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام نمودند صاحبان خیر قریه‌ی بیدگل، مشروط آن که در خانقاه درب مختص آباد بوده باشد و جماعت مؤمنین در مجالس تعزیه ابا عبدالله الحسین استعمال نمایند و به قریه‌ی دیگر ندهند، خلاف کننده و طمع کننده به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود، سنه‌ی ۱۱۶۱ ق.

عزاداری سقایی در یزد

از جمله شهرهایی که از قدیم الأیام تا زمان حکومت پهلوی هیئت عزاداری سقایی داشته، شهر یزد است که محلات قدیمی آن دارای هیئت سقایی بوده، دسته‌جات سقایی یزد آن گونه که معمران و مطلعان شهر نقل نمودند، همه ساله در لیالی و ایام عاشورا از شب و روز هفتم تا نهم برای عزاداری حرکت می‌کرده‌اند. در حالی که سیاه پوشیده و پای برهنه بوده‌اند و یک عده از آنها نیز مشک آبی را بر دوش و جامی را در دست و بقیه جام یا کشکولی از آب در دست داشته‌اند و به نوحه سرایی سقایی می‌پرداخته‌اند

و عده‌ای از بچه‌ها نیز در جلو آنها حرکت می‌نموده و اشعاری را که نمونه‌ی آن ذکر می‌شود و می‌خوانده‌اند. سقای ما لب تشنه‌گان عمو جان اباالفضل آبی به کام ما رسان عمو جان اباالفضل با آن کیفیت، در حسینیه‌ها و تکایا و مجالس و منازل مردم شهر و زیارت امامزاده‌ها خاصه بیوت بعضی از علمای اعلام شهر می‌رفته و به عزاداری می‌پرداخته‌اند. [صفحه ۲۰۹]

عزاداری سقایی در نیاسر

از جمله اماکنی که تاکنون عزاداری سقایی دارد نیاسر است که یکی از بخش‌های بزرگ معروف تابع کاشان است و متجاوز از شش هزار جمعیت دارد که همگی شیعه‌ی دوازده امامی مذهب می‌باشند و دارای ده محله است به نام‌های: ۱. محله چاله غاب. ۲. محله بیشه. ۳. محله درب کوشک. ۴. محله بیدکاب. ۵. محله سرکوچه. ۶. محله روداب. ۷. محله نو. ۸. محله تالار. ۹. محله سرکمر. ۱۰. محله برزدان. و دارای پنج هیئت است به نام‌های: ۱. هیئت حسینی. ۲. هیئت ابوالفضل. ۳. هیئت قاسمی. ۴. هیئت اصغری. ۵. هیئت انصار المهدی. ضمنا یک دسته سقایی نیز دارد به نام هیئت سقایان حضرت ابوالفضل محله‌ی درب کوشک که سابقه قدیمی دارد. از تأسیس عزاداری سقایی در نیاسر اطلاع دقیقی در دست نیست که در چه قرن، اما چند تن از سقا خوان‌ها از جمله ماشاءالله ابوالفضلی اظهار می‌دارند که در طول مدت عمر من و پدرم مرحوم حاج مهدی و جدم مرحوم شاطر ماشاءالله ابوالفضلی که حدود یک قرن و نیم می‌شود، سقایی در نیاسر رایج بوده و افراد خاندان ما هم جزء [صفحه ۲۱۰] خوانندگان معروف آن بوده‌اند و قبل از آن اطلاعی نداریم که چه زمان و چگونه تأسیس شده است. ضمنا اظهار نمودند که جد ما مرحوم ماشاءالله ابوالفضلی، علاوه بر این که خواننده بوده، اشعار سقایی نیز گاه گاهی می‌سروده و به نام شاطر تخلص داشته و بعضی از اشعاری که ما می‌خوانیم از ایشان است.

عزاداری سقایی نیاسر در ماه محرم و غیره

هیئت سقایی درب کوشک نیاسر بعد از گذشت عید غدیر، مجالس عزاداری را به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم آغاز نموده و هر شب در خانه یکی از اعضای هیئت اجتماع می‌کنند و به مداحی و ذکر نوحه سرایی می‌پردازند و در بعضی از شب‌ها اطعام می‌نمایند و در لیالی عاشورا هر شب از محله درب کوشک حرکت نموده و در حسینیه‌ها و مساجد محلات نیاسر و مجالس روضه خوانی شرکت نموده به عزاداری سقایی می‌پردازند، به ویژه در روز تاسوعا که از قدیم الأیام به چند مجلس و منزل از جمله به منزل حاج سید هلال واجدی و به منزل اولاد مرحوم حاج هاشم نیاسری رفته، به عزاداری می‌پردازند و در پایان اطعام می‌شوند. در روز بیست و هشتم ماه صفر نیز، همه ساله در منزل حاج اکبر زیارتی اجتماع نموده و به عزاداری سقایی می‌پردازند و اطعام می‌شوند، اما در بقیه‌ی ماه‌ها و مناسبت‌های دوره سال در هر محل و مجلسی که از آنها دعوت کنند اجتماع نموده به عزاداری سقایی می‌پردازند. اسامی چند تن از خوانندگان معروف آنها عبارتند از حاج ماشاءالله ابوالفضلی و حاج حسین مهدوی و حاج علی محمد سلمانی و مرحوم استاد رحمت و استاد غلامحسین مداحی و حاج مجتبی عباسی و علی کاغذی و عزت الله حدادی و عباس شیرین کار و حاج سیف الله مداحی و حاج مهدی و شاطر ماشاءالله ابوالفضلی. ناگفته نماند که مراسم تعزیه خوانی نیز در طول سال به ویژه در ماه محرم، در نیاسر اجرا می‌گردیده و در روز عاشورا مراسم تیغ‌زنی هم داشته که کفن پوشیده به دنبال نخل‌های نیاسر حرکت می‌نموده‌اند و در زمان پهلوی به خاطر ممانعت و ایجاد مزاحمت [صفحه ۲۱۲] و اذیت برای مردم ترک شده، اما مراسم نخل برداری آن در روز عاشورا و شانزدهم محرم و بیست و یکم ماه رمضان تا به حال اجرا می‌گردد.

عزاداری سقایی در مشهد مقدس

در شهر خراسان که مدفن و مشهد حضرت علی ابن‌موسی الرضا علیه‌السلام است، اکنون دو دسته سقایی وجود دارد و آن دو دسته عبارتند از: ۱. هیئت سقایی کاشانی‌های مقیم مشهد و هیئت سقایی ابوالفضل محله‌ی نوغان که تاریخ و شرح عزاداری آنها از این قرار است: ۲. هیئت سقاهای کاشانی‌های مقیم مشهد، به موجب شهادت معمرین آنها در سال ۱۲۲۵ ق به همت جمعی از کاشانی‌های مقیم خراسان از جمله کربلائی حسن رنگرز و کربلایی علی خان و استاد جواد مسگر و مشهدی مصیب آرانی و کربلایی حسن آرانی و کربلا- علی پهلوانزاده و حسن پهلوان فر و کربلائی علی نیاسری و حاج سید علی رسولی و حاج احمدپور اجباری تأسیس شده و خوانندگان معروف آن عبارتند از محمد و اصغر آقا کاشانی الحسینی و حاج حسن پهلوانزاده و ابوالفضل رسولی و حاج علی و جواد تشکری و حاج محمد پور اجباری. هیئت مذکور در شب‌های جمعه طول سال در خانه‌های اعضای هیئت یا منازل کسانی که هیئت را دعوت می‌نمایند، اقامه‌ی مجلس عزاداری نموده و به نوحه سرایی سقایی می‌پردازند، و در ماه محرم از شب اول تا شب سیزدهم شب‌ها و روزها در منازل به ذکر نوحه سرایی سقایی می‌پردازند و اکثر شب‌ها و روزها نیز اطعام می‌شوند و همه ساله از شب هشتم تا شب دهم و از روز هشتم تا دهم برای عزاداری سنتی از محله چهنو حرکت نموده در حسینیه‌ها و تکایای محلات شهر دوره می‌روند و به مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی می‌پردازند و یک روز نیز برای عزاداری و عرض تسلیت به صحن مطهر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه‌السلام مشرف شده و به عزاداری می‌پردازند. ناگفته نماند که هیئت نامبرده سابقا که برای عزاداری حرکت می‌کرده، علاوه بر پوشیدن لباس سیاه با مشک و جام و کشکول آب حرکت می‌نموده، ولی در زمان حکومت پهلوی و ممانعت از عزاداری، این سنت متروک شده و اکنون با لباس سیاه [صفحه ۲۱۲] و به طور ساده حرکت می‌کنند. ضمنا اشعارهای سقایی و آهنگ‌های خوانندگی آنان با اشعار و آهنگهای خوانندگی سقاهای کاشان مطابقت دارد. ۲. هیئت سقایی ابوالفضل علیه‌السلام محله‌ی نوغان که مرکز فعلی آن ابوالفضلیه واقع در چهار سوق محله نوغان است و بنای آن در سال ۱۳۴۵ ش به پایان رسیده و قبل از تأسیس این مرکز، در منازل اجتماع و اقامه عزاداری می‌کرده‌اند، اما در حال حاضر اکثرا در ابوالفضلیه و گاهگاهی هم در منازل اجتماع و اقامه عزاداری می‌نمایند. از تأسیس هیئت نامبرده به علت قدیمی بودن آن اطلاع دقیقی در دست نیست و آن‌گونه که معمرین آن مانند میرزا خرداد زرندی و غیره نقل نمودند، در زمان احمد شاه قاجار اکثر مجالس عزاداری سقایی ماه محرم در منزل حاج میرزا حسین سبزواری در محله‌ی سرشور منعقد می‌گردیده و تا شب شانزدهم یا بیست و پنجم محرم ادامه داشته و به ذکر نوحه سرایی سقایی می‌پرداخته‌اند و گردانندگان معروف آن در آن سنوات عده‌ای از محترمین از جمله کربلائی علی مهرساز و حاج میرزا حسین سبزی فروش و حاج محمد شریف قال‌باف و حاج حسین امنیه و کربلا غلامرضا ابوالفضلی طوسی و عباسعلی جوراب تخت‌دوز و میرزا خداداد زرندی بوده‌اند و بعد از سقوط پهلوی اول، مرکز هیئت به منزل کربلایی رجبعلی مهدی‌زاده انتقال یافته و اکثر در آن جا اقامه‌ی عزاداری می‌نموده‌اند و سپس ابوالفضلیه را تأسیس کرده و بدانجا انتقال یافته‌اند. هیئت نامبرده، قبل از تأسیس ابوالفضلیه، علاوه بر اقامه‌ی مجلس و مراسم عزاداری در ماه محرم، در شب‌های پنجشنبه طول سال نیز مجلس هفتگی منعقد می‌نموده و در ایام دهه‌ی عاشورا چند روز با لباس سیاه و مشک و جام آب که سنت عزاداری سقاهای قدیم بوده، برای عزاداری سنتی حرکت می‌کرده و به صحن مطهر امام رضا علیه‌السلام می‌رفته است. اما اکنون در ماه محرم اکثرا تا شب شانزدهم و در روزهای تاسوعا و عاشورا و شب‌های پنجشنبه طول سال اقامه مجلس و مراسم عزاداری می‌نمایند. ضمنا همه ساله در روز تاسوعا در خاتمه مجلس روضه خوانی برای عزاداری سنتی با لباس سیاه و بدون مشک و جام آب به طرف صحن مطهر حضرت امام رضا علیه‌السلام حرکت نموده و به نوحه سرایی سقایی می‌پردازند و در پایان اطعام می‌نمایند. [صفحه ۲۱۳]

هیئت سقایی نوغان به منازل علما نیز می‌رفته‌اند

آقای میرزا خداداد زرندی اضافه نمودند که در زمان سابق و قبل از تأسیس ابوالفضلیه همه ساله در ایام عاشورا موقعی که دسته‌ی عزاداری ترک‌ها حرکت می‌کردند، ما نیز در جلو آنها با لباس سقایی و مشک و کشکول جام آب حرکت نموده و به مجالس و منازل علمای معروف شهر مانند آیهٔالله حاج شیخ محمد تقی بجنوردی و حاج میرزا احمد کفائی و حاج آقا حسین طباطبائی قمی (اعلی الله مقامهم) می‌رفتیم و سپس به صحن مطهر امام رضا علیه‌السلام مشرف شده و عزاداری را ختم می‌نمودیم. [۱۰۶] . [صفحه ۲۱۸]

قدمگاه‌ها و بقعه‌ها

قدمگاه‌ها

قدمگاه مارم

جناب حجهٔالاسلام آقای حاج شیخ علی خادم طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام خطاب به مؤلف کتاب حاضر چنین مرقوم داشته‌اند: بنا به درخواست برادر عزیز دانشمندم جناب حجهٔالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی، مطالب زیر را می‌نویسم: در شهر فین بندرعباس از استان هرمزگان، چندین قدمگاه موجود است که اکثرا به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است، از آن جمله قدمگاهی است در فین محله مارم که مردم و اهالی مارم علاقه‌ی خاصی به آن مکان مقدس دارند و کرامتی از آن مکان دیده‌اند و هر ساله در ایام محرم و صفر و تمام ماه مبارک رمضان قرائت قرآن و دعا و عزاداری به طور چشمگیری برپا می‌شود و چند نفر که کرامات قابل ملاحظه دیده‌اند و به مطلب و حاجات خود دست یافته‌اند، همه ساله روز تاسوعا که متعلق به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است اطعام مفصلی می‌دهند که تمام مردم مارم از آن بهره می‌برند. درخت سدری در آن مکان وجود دارد که در اطراف آن حسینیه‌ای به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ساخته‌اند و شخصی به نام محمد جعفر دبیری که بانی و خدمتگذار این قدمگاه بوده کرامتی دیده بود. ایشان در تمام اعیاد و وفیات چهارده معصوم علیهم‌السلام با این جانب علی خادم که روحانی محل بودم، همکاری تنگاتنگی داشت و هم اکنون بانی و خدمتگذار آن مکان مقدس داماد آن مرحوم است. در این حسینیه، در تمام اعیاد و وفیات مجلس برگزار می‌شود و شخصی به نام پردار که حاجتی داشته و برآورده شده زمینی در جنوب حسینیه مذکور خرید و آن را آماده نمود، و دیوار کشید و ایام تاسوعا و عاشورا و اربعین دسته عزادار از راه دور و نزدیک در آن جا جمع و عزاداری مفصلی برپا می‌شود. هر کس بیمار دارد آن روزها، مخصوصا روز تاسوعا می‌آورد و شفای او را [صفحه ۲۱۹] می‌گیرد. در پایان مستدعی است این اشعار که درباره‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و زبان حال حضرت سیدالشهداست مرقوم فرمائید. وقتی امام حسین علیه‌السلام بر بالین سر برادر رسید، فرمود: برخیزای سپهبد و سردار لشکرم لشکر کنند هلهله اندر برابرم گر آب نیست غصه مخور آبرو به جاست اشکم چکد به روی تو ای آب آورم سقائی تو گشت مبدل به چشم من یک مشک اشک دارم در خیمه می‌برم خواندی مرا برادر و دانم که از بهشت پیش از من آمده به سراغ تو مادرم پدر دو شهید اقل طلاب الأحقر علی خادم [صفحه ۲۲۱]

کرامت قدمگاه مارم

شخصی به نام کربلائی موسی رنجبر نقل کرد: خواهرم در حال وضع حمل بود و قریب الموت و تمام فامیل گریه و ناله و زاری داشتند، من به طرف قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دویدم زیر درخت سدری که در آن جا بود خدا را به مقام و

منزلت ابوالفضل العباس و برادرش و امام زمانش امام حسین علیهماالسلام قسم دادم و شفا و آسانی وضع حمل خواهرم و سلامتی او و فرزندش را با گریه و ناله درخواست نمودم وضع عجیبی داشتم و از خود بی‌خود شده بودم که شخصی دست به شانه‌ام گذاشت و گفت: بیا که ابوالفضل علیه‌السلام کرامت فرمود، خواهرت و فرزندش هر دو سلامت هستند و فرزند سالم به دنیا آمده است. [صفحه ۲۲۲]

قدمگاه حضرت عباس در سر پل ذهاب

دو نامه از جناب مستطاب آقای فرهاد تجری، رئیس دادگستری قصر شیرین به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام رسیده است، ذیلا می‌خوانید: امام عباس نام قدمگاهی در حدود پانزده کیلومتری سرپل ذهاب و یا طاق و چادری روستای گاوچالی می‌باشد. یک اتاق گلی بوده و در وسط اتاق حالت مکعب مربعی که گنبد کوچکی بر آن سوار است می‌باشد. لیکن الآن با کمک مردم اتاقی تقریبا ۱۸ متری با مصالح جدید تیرآهن و آجر ساخته شده و مردم اعتقاد دارند قدمگاه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام و تکه‌ی سنگی که جای پای اسب بر آن حک شده در محل وجود داشته است. در زمان مراجعه حقیر، در آن جا کسی مطلع نبود که نشان دهد و وجود خاک در محل و اطراف ساختمان نشان از تغییرات اخیر حاشیه آن داشت که احتمالا تکه سنگ مذکور را جلوگیری از اتلاف در جای مناسبی قرار داده بودند. در اطراف آن چند قبر وجود دارد که یکی مربوط به سیدی به نام طباطبائی است که علی الظاهر و به گفته‌ی اهل محل متولی امامزاده مذکور بوده است همچنین روستای مخروبه‌ای در نزدیکی آن امامزاده مشاهده می‌گردد و مردم برای زیارت و استفاده از طبیعت بکر و دست نخورده اطراف آن که مملو از درختان بلوط کهنسال است، در ایام فروردین تا خرداد ماه به صورت دسته جمعی و اکثر در غالب اردوهای دانش آموزی و خانوادگی محل مذکور را زیارت می‌کنند. مردم اعتقاد دارند برای تحقق آرزوها و رفع گرفتاری‌ها بایستی به آن امامزاده و قدمگاه متوسل شوند. داستان این مکان قدمگاه بدین صورت بوده است که شب کسی به خواب یکی از اهالی روستای گاوچالی می‌آید و به وی می‌گوید که برو سنگ‌های فلان محل در ۱۵ متری قدمگاه بردار تا پس از حفر کمی آب پیدا شود و مشکل و معضل اصلی آنها که همانا بی‌آبی بوده برطرف گردد. فرد مذکور همین کار را انجام می‌دهد و به آب می‌رسد و پس از آن با ساخت یک منبع و توربین بادی بدون نیاز به هیچ وسیله دیگری اقدام به آبگیری از منبع آب می‌کند. [صفحه ۲۲۳] بنا به روایتی، در قدیم از خاک قدمگاه مذکور برای درمان و شفای مارگزیدگی و عقرب گزیدگی استفاده می‌کرده‌اند. ضمنا در منطقه قلخانی (که منطقه اهل حق نشین می‌باشد) بین راه سرپل ذهاب به جوانرود امامزاده عباس وجود دارد که دارای برچین و دیوار سنگی و منطقه‌ی زیارتی و سیاحتی است این محل پس از جنگ تا حدودی صدمه دیده، اما توسط اهل محل مجددا بازسازی شده و مردم منطقه اعتقاد زیادی به کرامات آن دارند که ان‌شاءالله اطلاعات بیشتری تقدیم خواهد شد. دادگستری قصر شیرین، فرهاد تجربی ۱۰ / ۱۰ / ۷۹ شمسی [صفحه ۲۲۴]

سه کرامت از قدمگاه سرپل ذهاب

خدمت سرور ارجمند و گرامی آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی «دام عزه» سلام علیکم پیرو وعده‌ای که خدمت حضرتعالی داده بودم پس از پیگیری موضوع کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در قدمگاه منتسب به ایشان در حوالی روستای پاطاق سرپل ذهاب، شرح سه مورد از کرامات به خدمتتان عرض می‌گردد. ان‌شاءالله از توجهات آن عزیز و اهل‌بیت و وارث و گل سرسبد اهل‌بیت حضرت آقا امام زمان علیه‌السلام بهره‌مند گشته و ما را بی‌نصیب نگذارید. منبع نقل، پیرمردان روستای کاوچالی در نزدیکی قدمگاه می‌باشند. ۱. در فاصله‌ی کمتر از صد متر از قدمگاه روستایی بوده که اعتقاد زیادی به آن داشته‌اند و معمولا با قوت

قلب ناشی از تضمین امنیت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام احشام خود را رها می‌کردند. در یک شب عده‌ای به روستای مذکور آمده و اقدام به سرقت احشام روستا می‌نمایند و پس از حرکت به همراه احشام در مجاورت زیارتگاه، سارقان نابینا می‌شوند و تا صبح به همان حال می‌مانند و صبح وقتی اهالی بیرون می‌روند و می‌بینند سارقان همان جا مانده‌اند. بعد از آن اهالی محل و روستا پس از تنبیه شدن سارقان به حضرت متوسل و شفای آنان را طلب می‌نمایند که دوباره بینایی خود را به دست می‌آورند. ۲. کشاورزی در نزدیکی زیارتگاه مشغول فعالیت کشاورزی است که احتیاج ضروری به نخ و سوزن پیدا می‌کند. به حضرت متوسل شده و استمداد می‌کند و بعد از طریق معجزه آسایی در زیارتگاه نخ و سوزن می‌یابد. ۳. در مسیر روستای گاوچالی به زیارتگاه، سراشیبی بسیار تند و عمیقی وجود دارد. عده‌ای با ماشین به قصد زیارت به زیارتگاه می‌روند که در سراشیبی مذکور کنترل ماشین از دست راننده خارج و ماشین واژگون می‌شود و متوسل به حضرت عباس علیه‌السلام می‌شوند. علی‌رغم این که ماشین چند بار وارونه گشت، حتی خون از بینی یک نفر از سرنشینان نمی‌آید و همگی مسافران سالم می‌مانند که قابل باور برای کم کسی بوده است. [صفحه ۲۲۵] از تأخیر این جانب عذر خواسته، ان‌شاءالله چنانچه موارد دیگری به دست آمد ارسال خواهم نمود. با احترام مجدد، قصر شیرین، فرهاد تجری، ۶ / ۱۲ / ۱۳۷۹ شمسی [صفحه ۲۲۶]

قدمگاه عباس بن علی در سمنان

یکی از اماکن متبرک سمنان که مورد توجه و علاقه‌ی مردم شهر است، قدمگاه عباس بن علی علیه‌السلام می‌باشد، این مکان متبرک بین خیابان طالقانی و راسته‌ی بازار سمنان، داخل کوچه عباسیه واقع شده است. داستانی در این مورد نقل می‌کنند: حدود یکصد سال پیش یک روز از روزهای دهه‌ی اول محرم که ذاکری در تکیه مشغول به ذکر مصیبت بوده و مردم حاضر در مجلس هم حال و احوالی داشتند بغتهٔ با فریاد و شیون شخصی مواجه می‌شوند که از حال رفته و به حالت اغما افتاده تا این که به کمک مردم به هوش می‌آید و علت را از وی سؤال می‌کنند. آن شخص با گریه و شیون اظهار می‌دارد: حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را بعینه مشاهده کردم و محل توقف آن حضرت را همین مکانی نشان می‌دهد که در حال حاضر به قدمگاه عباس بن علی علیه‌السلام نام‌گذاری شده است. از همان موقع، این مکان مورد توجه و علاقه‌ی مردم قرار گرفته و تعداد زیادی از مردم خصوصا در شب‌های جمعه، به این مکان متبرک می‌آیند. حدود هشتاد سال قبل تکیه قدمگاه توسط یکی از افراد خیر و معتمد محل به نام مرحوم حاجی محمد حسن دانائی بازسازی شده است. مجددا در سال‌های ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ قمری (حدود ۳۲ سال قبل) به دلیل ازدیاد جمعیت، معتمدان محل تصمیم می‌گیرند به منظور رفاه حال عزاداران حسینی نسبت به توسعه تکیه اقدام گردد. لذا خانه‌ای را در جنب قدمگاه از فرد خیری خریداری و با کمک مردم به طرز آبرومندی احداث کرده‌اند و عملیات ساختمانی آن تا سال ۱۳۷۵ قمری به پایان رسیده است و با توجه به اینکه تکیه فاقد موقوفات و درآمد بود. لذا نسبت به نصب صندوق نذور در جوار قدمگاه اقدام شد تا درآمد حاصله توسط هیئت امنا صرف روضه خوانی و هزینه‌های ضروری گردد و در سال ۱۳۶۶ شمسی از بین معتمدان محل، طی احکام جداگانه‌ای پنج نفر از سوی مدیریت اوقاف و امور خیریه به عنوان هیئت امنای قدمگاه منصوب شدند و کماکان زیر نظر اداره به کار اشتغال داشته و خدمات ارزنده‌ای جهت توسعه و رفاه حال مراجعین و عزاداران در محل انجام داده‌اند. [صفحه ۲۲۷] از جناب آقای حاج عباس خدام عباسی، خادم قدمگاه سمنان، و رئیس هیئت امنا، که عکسها را برای دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند تشکر می‌شود. [صفحه ۲۲۸]

قدمگاه محله‌ی عباس در شهر شوشتر

در محله‌ی «عباس» شهر شوشتر در انتهای خیابان فرح شرقی بقعه‌ای قرار دارد به نام مقوم یا مقام عباس علیه‌السلام. درون بقعه عبارت است از یک فضای نسبتا وسیع که به صورت یک اتاق ۷ ضربدر ۷ متر در زیر سقف آجر کاری تزیین شده قرار دارد و در زیر سقف یک گنبد کوچک با گیلویی بلند کاشی کاری با سبک صفوی نصب شده است. در چهار طرف این گنبد چهار دهانه تاق رومی قرار گرفته است. خیز تاق بلند و عرض دهانه ۳ متر است. از جانب غرب این تاق پس از گذشتن از یک راهرو که پی‌های قطور جرز دیوار و پایه‌های تاق رومی در طرفین آن است یا اتاق به ابعاد ۹ ضربدر ۶ متر واقع است که ظاهرا ایوان مسجد بقعه بوده است و در ضلع جنوبی اتاق اصلی یک راهرو کوچک غلام گردش قرار گرفته و در ضلع شرقی، پس از راهرو کوچکی و گذشتن از دو تاق رومی کوچک به اتاق بزرگ چهار گوشی می‌رسیم که ۹ ضربدر ۹ متر است و بر آن سقفی مدور و وسیع مانند یک خیمه سوار کرده‌اند که سقف مدور خود بر پایه‌های کوتاه دیوار قرار گرفته است. این اتاق با سقف وسیع خیمه مانندش به شکل خیمه‌ای درآمده و سبک معماری مغولی و تیموری را می‌نمایاند و هشت دهانه‌ی تاق‌های خیمه‌ای آن بسیار استادانه و با تناسب تعبیه شده‌اند و درست یک خیمه‌ی بزرگ سفید را با هشت ورودی نشان می‌دهد. در گوشه‌ی جنوب غربی این اتاق خیمه مانند راهرو کوتاهی است که به اتاق راهرو غربی بقعه‌ی اصلی راه دارد و در آن یک سنگ کوچک هشت گوش به محیط ۲۳ /۱ متر و ارتفاع ۱۵ سانتی‌متر با یک گودی در وسط آن قرار دارد که اطراف سنگ در اضلاع هشتگانه تراشیده شده است و شاید نوعی از پایه‌های آتشدان‌های اشکانی یا نظایر آن باشد که از نقطه‌ای دیگر یا بنای دیگری به این مکان انتقال داده شده باشد. بقایای یک گنبد یا تاق در ضلع شرقی با آثار دو دهنه تاق دیده می‌شود که بر فراز دو دستک پایه هنوز باقی مانده‌اند. در ورودی بقعه رو به شرق است و سقف ایوان آجرچینی است و کاشی کاری حاشیه دارد. کاشی کاری پیشانی جبهه‌ی ورودی زیبا و جدید است و اشعار فارسی با خط خوش نستعلیق و گل و بوته قاجاری بر بالای سردر بقعه جالب توجه است. یک پنجره‌ی نورگیر گچبری سبک صفوی در زیر تاق سقف ایوان [صفحه ۲۲۹] ورودی بر فراز در تعبیه شده است. در صفحه‌ی ۱۳۲ کتاب تاریخ جغرافیایی خوزستان تصویری به شماره‌ی ۵۸ چاپ شده است و زیر آن نوشته شده است: «ایوان بزرگ مسجد حسین شوشتر».. درصد تاریخ جغرافیایی خوزستان، سید محمد علی امام شوشتری، تهران، ۱۳۳۱، ص ۱۲۳. درصد گمان نگارنده این است که این تصویر از ایوان بزرگ مقام عباس باشد. اما مؤلف کتاب مرحوم امام شوشتری در صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶ همان کتاب و همان چاپ نوشته است: «مزارات دیگر در شوشتر و اطراف آن هست، اما این قدر هست که در روزگار صفویه بنا شده‌اند. مانند مقبره‌ی سید محمد بازار که در بیست سال قبر تعمیری مفصل شده و مقبره‌ی سید محمد ماه‌رو متصل به دروازه‌ی گرگر که آن نیز اخیرا تعمیر شده و مقبره‌ی عبدالله بانو و مقبره‌ی نبی الله که گویند مردخای نام دارد و مقبره‌ی سید نورالدین فرزند سید نعمت الله جزائری متصل به مسجد جامع از ابنیه‌ی عصر نادرشاه است و اکنون مشرف به انهدام می‌باشد و مدفن سید عبدالله بزرگ فرزند سید نورالدین نیز در آن جاست. ... روی هم رفته در شوشتر و بلوک آن مزارات بسیار است که برخی را باید مربوط به علمای یهود دانست، مانند روبیل و مردخا و شعیب در میان آب و مردخای معروف نبی الله و برخی دیگر از علمای اهل سنت‌اند، مانند سعد و سعید، برخی هم از ساداتند که به چند واسطه نسب ایشان به ائمه می‌رسد. نهایت آن که مردم وسائط را انداخته آنان را فرزندان بلا واسطه‌ی امام می‌شمارند، مانند سید محمد بازار و سید محمد گیاه‌خوار و سید صالح و سید محمدشاه. برخی دیگر از مشایخ طریقتند، مانند شیخ شمس الدین و پیرخمسین و پیرجفائی و پیر محمود و سید قطب الدین و ترک تیز و چند باب دیگر از آنها قدمگاه و مقام است، مانند مقام حضرت خضر علیه‌السلام و حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و مقام امام حسین و مقام حضرت عباس علیهماالسلام. [صفحه ۲۳۰] بهشتستان یار گفت ای دست اوفتادی، خوش بیفت تیغ، در دست دگر بگرفت و گفت آمدم تا جان ببازم، دست چیست مست، کز سیلی گریزد، مست نیست واحسرتا که هاله‌ی غم بر رخش نشست مهری که تاب تیر نگاهش قمر نداشت مصداق عدل و منجی دین، مظهر شرف نخلی که غیر وجود و فضیلت ثمر نداشت عباس شمع بزم شهیدان که همچو او

گنجور دین به گنج فضائل گهر نداشت یاقوت اشک از مژه می‌سفت و حاصلی جز دامن نشسته به خون جگر نداشت بد پاسدار خون خداوند و کس چو او پاس حریم عترت خیرالبشر نداشت لب خشک کام خشک برون آمد از فرات یاور به غیر خون دل و چشم‌تر نداشت تا مشک آب را برساند به کودکان جز سوی خیمه‌گه به سوئی نظر نداشت سرداد و دست داد و فدا کرد هرچه داشت از دامن امام زمان دست برنداشت «مردانی» عاقبت به ره عشق کشته شد شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت شعر از «محمد مردانی» [صفحه ۲۳۱]

بقعه‌ی قدمگاه ابوالفضل در جاده‌ی دزفول – شوشتر

در جاده‌ی دزفول – شوشتر، بعد از آبادی فیروزآباد، در کنار جاده و در سمت راست آن، یک جاده‌ی فرعی به طول حدود سه کیلومتر از جاده‌ی اصلی جدا می‌شود و به آبادی کهنک می‌رسد. بیرون از آبادی کهنک در پهنه‌ی یک قبرستان بقعه‌ای وجود دارد که «قدمگاه ابوالفضل» نامیده می‌شود. گنبدی ظریف مضرس با ابعاد کم شونده به ارتفاع تقریبی چهار متر بر فراز این بقعه در این آبادی دور افتاده با شکوهمندی جلب توجه می‌کند. بنای بقعه یک مستطیل است که جبهه‌ی شمالی آن به طول چهارده متر و جبهه‌ی غربی آن نه متر است. بر سر در آن کاشیکاری است و «یا علی» با خط شبیه کوفی در زیر تاق رومی آجری نقش شده است. در ایوان ورودی شمالی، در طرفین دو کفش کن با تاق ضربی آجری قرار دارد و یک هشتی لچکی که هر لچک مرکب از سه قطعه است و دو گوشواره را در بر گرفته است. ضریح مقبره چوبی است و تاریخ ندارد، درون بقعه ساده و سفیدکاری شده با نقاشی‌های مذهبی صورت شبیه سواران کربلا نقش شده است، سه سنگ سوراخ مدور در داخل بقعه وجود دارد که صیقلی است و مردم بومی عقیده دارند که برای مراد گرفتن زنان است که بعد از غسل و تطهیر زنی که در آرزوی فرزند است آن سه سنگ را بر روی هم می‌گذارد و خود بر آن می‌نشیند. اگر سنگ‌های صیقلی لغزنده به راست بچرخد طالب نیازمند دارای فرزند پسر و اگر به چپ بچرخد دارای فرزند دختر خواهد شد. در بیرون محوطه‌ی قدمگاه بقعه‌ی کوچکی به نام «پیر علی» واقع است و بقعه‌ی کوچک دیگری به نام «بی‌بی‌گل» وجود دارد. چند سنگ قبر با نقش و نگار که قدمتی ندارند در پهنه‌ی قبرستان وجود دارد و قدمگاه دارای یک در کوچک چوبی در ضلع غربی است. [۱۰۷] . [صفحه ۲۳۲]

بقعه‌ی عباس کچیکه

این بقعه مرکب است از یک حیاط کوچک به ابعاد ۹۰ / ۸ ضربدر ۳۰ / ۷۰ متر و دارای باغچه خیلی کوچکی در حیاط است در میان حیاط، دو ایوان هم ردیف که از بیرون ۹۰ / ۸ متر طول دارند قرار دارد. هر یک از دهنه‌های ایوان‌ها ۹۰ / ۲ متر است. ارتفاع تقریبی ساختمان ۵ / ۴ متر است و طول هر یک از ایوان‌ها ۶ متر است و به هم راه دارند هیچ گونه قبر یا آثاری در این محل به نظر نرسید. گنبد آن گچی مضرش شش طبقه است. سروک آن از کاشی سبز که گوی دارد و در بالای آن پنج پنجه حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس از فلز کار گذاشته‌اند. وجه تسمیه آن به عباس کچیکه این است که چون مقام عباس در شوشتر دارای اتاق و درگاه است و بنای این بقعه کوچک‌تر است از این جهت به نام عباس کوچکه نامیده شده است. ساختمان قسمتی از آن تقریبا قدیمی است و در محله‌ی کهواز یا حیدرخانه، میدان شیخ در جنوب شرقی شهر شوشتر که آن را «پل خراطان» هم می‌گویند واقع است.

عباس محله‌ی کهواز

در شرق شوشتر و پشت درمانگاه شیر و خورشید سرخ واقع است و تا خیابان فرح هفتاد متر فاصله دارد و شامل یک حیاط بزرگ به ابعاد ۵ ضربدر ۱۱ متر است و جلو ساختمان که مرکب از ایوان است ۵ / ۱۷ متر طول دارد. در ورودی آن نسبتا بزرگ و از کاشی‌های نامرغوب سیاه و سفید ساخته شده و جمله‌ی یا ابوالفضل العباس و یا من أجود کل جواد و تاریخ ۱۳۷۷ با کاشی نوشته شده و معلوم می‌شود که درگاه آن را تازه ساخته‌اند. سمت چپ ساختمان در ورودی کوچکی است که بالای آن سنگ تراشیده که به دوازده قسمت تقسیم شده وجود دارد. در قسمت بالای آن در سنگی به ابعاد ۳۲ / ۱ ضربدر ۱۵ / ۱ متر نصب شده که این اشعار: [صفحه ۲۳۳] چون خواجه محمد ز ره صدق و صواب می‌داشت همیشه دم به دم کار... [۱۰۸] . آباد نمود بهتر از روز نخست چون مسجد عباس علی دید به خواب تاریخ بنایش ز خرد جستم گفت از مسجد عباس علی روی متاب با خط نسخ روی سنگ خارا منقور شده است و اتاق عقب ساختمان که جزء ساختمان است مسجد عباس محسوب می‌شود. بالای ایوان ورودی به کتیبه‌ی کاشی جدید کار اصفهان و به خط نستعلیق این اشعار در دو سطر نوشته شده است: سطر اول خوشا به فضل و کمال و فتوت عباس خوشا به غیرت و عزم و مروت عباس وفا نکرد به عالم برادری چون تو خوشا به عهد و وفا و اخوت عباس چو آمد به میدان یل با شکوه خروشید دریا بلرزید کوه کشید او چو شمشیر آتش فشان زاعدا برانداخت نام و نشان به هر حمله در جنگ پرداختی سر از تن تن از سر بینداختی سطر دوم بر آن فرقه نگذاشت راه گذر به جز راه میشوم دار السقر ز تیرش دل خصم را دوختی در آتش دل خارجی سوختی شد از ضرب دستش بداندیش پی گریزان چو مور و ملخ پیش وی فلک در تماشای آن پایگل ملایک ثنا خوانش از جان و دل که این شیر از بیشه‌ی حیدر است که تاج شجاعت ورا بر سر است در آن لجه از جوشش آن نهنگ قضا کوفت کوش و فلک طبل جنگ و در زیر این اشعار سمت راست و چپ ایوان سوره‌ی توحید به خط نسخ نوشته شده است و در قسمت ایوان با کاشی نامرغوب (زرد و مشکی) سمت راست زیر [صفحه ۲۳۴] کتیبه نوشته شده: «یا قمر بنی‌هاشم»، سمت چپ: «ابوالفضل العباس». ایوان دارای نقش آجری است که حاشیه‌ای از کاشی آبی باز در آن به کار رفته است. ساختمان شامل دو اتاق است که اولی پشت ایوان است و در میان آن درست در وسط اتاق گنبد وجود دارد، اصل آن کاشی سیاه و سفید مشکی نامرغوب است که دور آن را ضریح فلزی به شکل مخروطی پوشانیده‌اند و ارتفاع آن حدود دو متر می‌شود؛ اتاق از پایین چهارگوش و از بالا یک گنبدی بزرگ است. سمت راست اتاق مذکور در قسمت شمال اتاق دیگری وجود دارد که از پایین مربع و دارای دهلیزهای متعدد و راه‌های پیچ در پیچ به سایر اتاق و راه روها است و ابعاد آن ۸ ضربدر ۸ است که چهار دهلیز گچی در اطراف آن است و بالای آن گنبدی بزرگ است و این اتاق از سایر قسمت‌های ساختمان قدیمی‌تر و به احتمال قوی مربوط به دوره‌ی صفویه است. شاید «عباس» خانقاهی بوده و در روز هشتم محرم تمام مردم شوشتر به آن جا می‌روند و عزاداری می‌کنند. ابعاد اتاقی که گنبدی در میان آن ساخته‌اند ۶۵ / ۵ ضربدر ۶۵ / ۵ متر است. بلندی دیوارهای خارجی بنا قریب هشت متر و ابعاد کتیبه‌ی بالای ایوان ورودی ۱۱ ضربدر ۵ / ۱ متر است.

بقعه‌ی عباس بن علی در هفت تپه

به فاصله‌ی حدود یک کیلومتر در سمت چپ جاده‌ی چغاز نبیل در درون محوطه‌ای که از درختان گرمسیری سرسبز است بقعه‌ی آجری کوچکی واقع است به نام عباس بن علی علیهماالسلام. بنای اصلی بقعه ۹۰ / ۷ضربدر ۳۰ / ۶ متر است. ورودی بقعه ایوانی است با تاق رومی و نسبتا کوتاه که هلالی آن از قطعات مربع کاشی به رنگ آبی و سیاه زینت شده است. ایوان بقعه رو به شمال است و در ورودی به زیارتگاه نیز رو به شمال است. بر طرفین این ایوان دو ایوان کوچک در غرب و شرق آن واقعند که سقف آنها هر کدام سه تاق رومی با ردیف پیش و پس دارد. درون بقعه اتاق کوچک مربعی است و ساختمانی جدید است و از نظر قرینه سازی اضلاع و استحکام خالی از ظرافت نیست. در گوشواره‌ی غربی ایوان دری چوبین [صفحه ۲۳۵] قرار دارد که با هفت پله به

درون زیر زمین می‌رسد و در زیرزمین که سقف آجری ضربی کوتاهی دارد مقبره‌ای از آجر و گچ قرار دارد که با پارچه‌ی سبز رنگی پوشیده شده است. این بنا دارای گنبد مضرس کوچکی است و تقریبا در بالای سطح بام مقبره قرار دارد و گچ اندود شده است. [صفحه ۲۳۹]

رواق‌ها، گنجینه و درهای حرم

رواق‌ها

لازم است یادآور شویم رواق‌ها، درها و گنجینه‌های حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در این بخش توضیح داده شده و آستانه‌ی مقدس آن حضرت را در جلدهای قبل توضیح داده‌ایم. گنبد خانه‌ی حرم حضرت عباس علیه‌السلام را چهار رواق در برگرفته که سقف و دیوارهای هر یک از داخل با کاشی و آینه کاری تزیین شده است. این رواق‌ها عبارتند از: رواق شمالی: این رواق از رواق شرقی و غربی جدا شده و قبلا میان دو قسمت آن دیواری وجود داشته که بعدها برداشته شده است. در ضلع شمالی این رواق، حجره‌ای است که دری نقره‌ای دارد و به راهروای زیرزمینی گشوده می‌شود که به قبر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌رسد. گفته‌اند: این جا بر نهر علقمی مشرف بوده است. در جوار این حجره، حجره‌ی دیگری است که مقبره‌ی آل نواب را تشکیل می‌دهد. پس از آن، به ترتیب کتابخانه‌ی حرم حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، مقبره‌ی مرحوم سید میرزا وکیل و مقبره‌ی مرحوم حاج محمد رشید جلبی صافی، شهردار سابق، واقع است. دو مقبره‌ی دیگر هم وجود دارد که درهای آنها از صحن گشوده می‌شود. این دو مقبره عبارتند از مقبره‌ی علامه‌ی سید کاظم بهبهانی که در گوشه‌ی شمال شرق حرم واقع شده و مقبره‌ی مرحوم حاج حسین حلاوی که در گوشه‌ی شمال غرب واقع است. پیشتر در ضلع غربی حرم چاه آبی وجود داشته و مخزنی که در یکی از غرفه‌ها بوده و در جریان شست و شوی حرم از آن استفاده می‌شده، با آب این چاه پر می‌شده است. این غرفه همان است که بعدها به مقبره‌ی سید میرزا وکیل تبدیل شد. با توجه به این که پیشتر میان رواق شمالی و حرم دیواری وجود داشته و این دیوار را برداشته‌اند، درهایی که آن جا بوده یکی به مقبره‌ی سید عباس سید حسین ضیاءالدین عموی تولیت حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام که در قسمت بالا سر واقع است و دیگری به مقبره‌ی هنود برده شده است. [صفحه ۲۴۱] هنگامی که حاج رئیس، وزیر شیخ خزعل خوزستانی فرمانروای خرمشهر پمپ آبی بر روی نهر حسینیه نصب کرد، از آن جا به حرم امام حسین علیه‌السلام و حرم حضرت عباس علیه‌السلام لوله کشی کرد و پس از آن چاه واقع در حرم را پر کرد و حوض را نیز از میان برد. رواق غربی: در دو سوی این رواق دو در قرار دارد: دری که در سمت جلو است و به صحن گشوده می‌شود «سباب الرواق» نام دارد و کفشداری واقع در کنار این در از آن ورثه‌ی شیخ محمود کشوان است. در دوم، در ۲۶ فوریه ۱۹۴۲ میلادی به سمت ضلع شمال غرب گشوده شده و نام آن «باب المراد» است و به تولیت حرم تعلق دارد. مقبره‌ی هنود و مقبره‌ی عمومی تولیت در فاصله‌ی میان همین دو در قرار دارد. رواق شرقی: این رواق پنج مقبره را در برگرفته است: نخست مقبره‌ی حریری، که مرحوم سید محسن سید محمد علی آل طعمه در آن به خاک سپرده شده است. دوم مقبره‌ی مرحوم سید حسون النائب از آل ضیاء الدین که فرزند او سید علوان النائب نیز در آن مدفون است. سوم مقبره‌ی متولیان حرم ابوالفضل العباس علیه‌السلام که سید مرتضی و فرزندش سید محمد حسن آل ضیاءالدین در آن به خاک سپرده شده‌اند. چهارم مقبره‌ای که سید علی سید جواد آل طعمه تولیت حرم و نیز فرزندش دکتر عبدالجواد کلیددار در آن دفن شده‌اند، و پنجم مقبره‌ای که مدفن سید نوری سید مهدی سید صالح آل طعمه و قبر برخی از عموزادگان اوست. رواق جنوبی: این رواق همان است که با سه دهنه در، به ایوان طلا- متصل می‌شود. در اول همان است که در سمت شرق ایوان قرار دارد و به کشیک خانه باز می‌شود. در دوم در ایوان طلاست که سید عباس خطیب فرزند سید محمد مهدی

آل طعمه تولیت پیشین حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در آستانه‌ی آن به خاک سپرده شده است. سومین در نیز در سمت چپ ایوان واقع است و به کشیکخانه گشوده می‌شود. در سال ۱۳۶۷ ق حاج حسین حجار باشی به سنگفرش کردن کف حرم با باقی مانده سنگ‌های تراشیده شده برای قصر گلستان در تهران اقدام کرد. هزینه‌ی این کار در آن زمان بیش از ۱۵ هزار تومان برابر با ۱۱۰۰ دینار عراقی برآورد شده است. [صفحه ۲۴۴]

گنجینه‌ی حرم حضرت ابوالفضل

در حرم حضرت عباس علیه‌السلام گنجینه‌ای است که اشیای ارزشمند غیر قابل قیمت گذاری در خود جای داده است. از آن جمله می‌توان به قالی‌های نفیس، قالی‌های بافته شده به نخ‌های زر یا نگین‌های قیمتی، چلچراغ‌های طلایی، شمشیرهای مرصع، ساعت‌های دیواری طلایی، ساعت‌های ساخته شده از چوب آبنوس و همانند آن اشاره کرد. در این گنجینه، همچنین مجموعه‌ای از مجسمه‌های طلایی کشتی‌های مسافربر که یک ناوگان را تشکیل می‌دهد، صندوقی آهنی در بردارنده چند مهر امضای تصویری حقیقی از سر مبارک امام حسین علیه‌السلام که از ایتالیا آورده شده است، مصحفی به خطی منسوب به امیرمؤمنان علیه‌السلام و تعدادی نسخه‌ی خطی وجود دارد که شمار آنها به ۱۰۹ نسخه می‌رسد و بیشتر آنها نیز قرآن خطی به خط کوفی است. در شناسنامه‌ای که از نسخه‌های خطی این گنجینه به دست آورده‌ام نوشته بود: «این مجموعه در بردارنده‌ی ۱۰۹ نسخه و همه نیز قرآن خطی است». به هر روی، آنچه درباره‌ی قدمت و ارزش هنری و تاریخی اشیا و نفایس موجود در گنجینه‌ی حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هم می‌توان گفت. مخطوطات موجود در این گنجینه دارای فهرست چاپ نشده‌ای است که نگارنده تنها نسخه‌ای ماشین نویسی شده از آن رؤیت کرده است. استاد ناصر نقشبندی در نوشته‌ای بدین مطلب اشاره کرده که در حرم حضرت ابوالفضل سه نسخه‌ی قدیم قرآن خطی که به خط کوفی نوشته شده است، نگهداری می‌شود. محل گنجینه زمانی در حجره‌ای واقع در زاویه‌ی رواق جنوبی قرار داشت که پیش از آن مقبره‌ی مرحوم شیخ حسین بن احمد بن شیخ علی تولیت حرم حضرت عباس علیه‌السلام بوده است. این گنجینه در حال حاضر به محل مقبره‌ی آل خیرالدین که درش از صحن گشوده [صفحه ۲۴۵] می‌شود انتقال یافته است. در سال ۱۲۶۵ هـ‌ق هیأتی ویژه با حضور سعید السید آل سلطان تولیت فعلی و سید حسین سید حسن وهاب تولیت پیشین حرم از مجموعه اشیا و نفایس گنجینه‌ی حرم حضرت عباس علیه‌السلام فهرستی تهیه و آن را مهر و موم کرد. این فهرست که ارزش مجموعه اشیای مذکور در آن هزار لیره‌ی طلایی ترکی تخمین زده شده به شرح زیر است. [۱۰۹] . - یک نسخه قرآن با قطع بزرگ به خط کوفی و تذهیب شده. - ۱۶ نسخه قرآن‌های دیگر در قطع بزرگ. - دو مصحف به خط کوفی در قطع کوچک. - دو چلچراغ طلایی، یکی بزرگ‌تر به وزن ۴۱۷ مثقال و دیگری متوسط با وزن ۴۰ مثقال. - دو چلچراغ کوچک ساخته شده از آمیخته‌ی طلا و نقره هر یک به وزن ۱۵ مثقال. - دو چلچراغ بزرگ نقره، هر یک به وزن ۱۸۰۰ مثقال. - ۹۷ چلچراغ نقره متوسط در اندازه‌های مختلف با وزن ۲۰۰ تا ۳۰۰ مثقال. - ۲ چلچراغ مسی در اندازه‌ی متوسط. - ۳ چلچراغ بزرگ بلورین. - یک شمعدان طلای کوچک به وزن ۹ مثقال. - یک شمعدان کوچک نقره. -۴۷ شمعدان مس و برنز در اندازه‌های متفاوت. - سه دسدیس (شکل دست) از جنس طلا که یکی ۲۹ مثقال و دو عدد دیگر هر کدام ۶ مثقال وزن دارند. - سه دسدیس نقره که یکی ۱۳۴ مثقال و دو تای دیگر هر کدام ۱۱۰ مثقال وزن دارند. [صفحه ۲۴۶] - ۴۳ دسدیس نقره با اندازه‌های متفاوت. - یک دسدیس نقره‌ای دارای تصویر. -۷۴ پرده‌ی حریر با اشکال بوته و جغه و گلابتون. - ۱۲ پرچم (بیرق) قدیمی. - ۱۹ پرچم با نقش‌های جغه و بوته. - سه درفش نقره‌ای که هر کدام ۷۲ مثقال وزن دارند. - دو درفش نقره با حجم متوسط. - چهار قالی ایرانی بزرگ. - ۱۳ گلیم پنبه‌ای آبی رنگ. - دو نمد پشمی. - ۸ قطعه زیر انداز کوچک. - ۸ گویچه (انارک) نقره‌ای که در چهار گوشه‌ی ضریح نصب بوده است. - ۵ کمربند با نقش‌های گلابتون. - یک تفنگ. - ۶ شمشیر آهنی کهن و دارای ارزش تاریخی. - سر دوال کمان

از جنس نقره. - ۵ تبر و دو قمه. - دو خنجر مرصع. - کمربند مسی مشبک طلاکاری شده. - آیینه‌ای از نقره. - ۹ کاسه‌ی برنجی. - قطعه طلایی به وزن ۱۷ مثقال. - قطعه طلایی دیگر همراه با یک زنجیر به وزن ۱۲ مثقال. - گردنبندی از جنس نقره به وزن ۲۵ مثقال. - گردنبند چهل بسم الله از جنس طلا و به وزن ۴۰ مثقال. [صفحه ۲۴۷] - قطعه پارچه عمامه‌ای ترمه. - شال‌های هندی. - یک شال با نقشهای گلابتون. - ۸ کلاهخود از جنس نقره که وزن هر یک ۷۰ مثقال است. - کریچه‌ای از نقره. - ۲۰ جام ویژه چلچراغ. - یک ستاره‌ی بلورین بزرگ. - کلاهکی طلایی برای تیرک پرچم. - ۶ بازوبند نقره‌ای طلسم و تعویذ، هر کدام به وزن ۱۱۷ مثقال. - ۶ گیره‌ی مخصوص چادر از جنس نقره، هر کدام به وزن ۱۷ مثقال. علاوه بر اینها، اشیای دیگری هم بعدها به این گنجینه اهدا شده که در آن جا نگهداری می‌شود. [صفحه ۲۵۰]

درهای حرم مطهر حضرت عباس

اشاره

حرم حضرت عباس علیه‌السلام (رواق‌ها و گنبدخانه) دارای شش باب در است که پنج تای آنها به رواق‌ها گشوده می‌شود و یکی دو قسمت بالا سر قرار دارد. دو باب از این درها در غرب قرار دارند. یکی از این دو در جوار کفشداری متعلق به تولیت حرم واقع شده، جنس آن از نقره و دارای دو لنگه است. بر بالای آن کتیبه‌ای است و در آن کتیبه نوشته است: کتبه محمد علی القزوینی الحائری سنهٔ ۱۲۸۸ هـ ق. [۱۱۰] بر لنگه‌های در نیز این نوشته‌ها به چشم می‌خورد: بر لنگه‌ی در راست، این ابیات از شاعر کربلایی سید حسین علوی نقش بسته است: قد تولی بالطف سقی العطاشی و لأعدائه المنون سقاها قام للحق ناصرا و المنایا بشبا عضبه تشب لظاها هی باب لمرقد ضم بدرا لبنی‌هاشم و لیث و غاها و علی العلقمی شید صرح قصرت عنه رفعهٔ جوازها جدد المرتضی له الباب فخرا و لأفعاله الاله تباهی فیک باب النجاهٔ جدد أرخ حق بالله لم یخب من أتاها او در سرزمین طف آبرسانی به تشنگان را بر عهده گرفت و البته به کام دشمنان شربت مرگ ریخت، او برخاست و حق را یاری داد و با لبه‌ی شمشیر خویش طوفان مرگ بر اردوی دشمن وزاند. این در مرقدی است که ماه بنی‌هاشم و شیر بیشه‌ی پیکار این خاندان را در خود جای داده است. و بر کنار نهر علقمی کاخی ساخته شد بلند که آسمان نیلگون به بلندی آن نرسد. [صفحه ۲۵۱] مرقفی برای آن دری دیگر ساخت و این مایه‌ی افتخار اوست که خداوند کارهایش را مایه‌ی فخر قرار دهد. ای ابوالفضل، بر آستانه‌ی تو باب نجات حیاتی دیگر یافته است، تاریخ آن بگوی: این به خداوند سوگند دری است که هر کس قصد آن کند نومید و ناکام نشود. گفتنی است مصراع آخر این شعر یعنی عبارت «حق بالله لم یخب من أتاها» ماده تاریخ ساخت این در است که در حساب ابجد با عدد ۱۳۵۶ برابر است و سال ساخت را نشان می‌دهد. بر لنگه‌ی چپ نیز ابیات دیگری از همان شاعر است: هی باب النجاهٔ للحق طرا حیث جاء الکتاب فی ذکراها قائلا باب حطهٔ من أتاها و حمی من جهنم و لظاها و بأعتابها الملائک تهوی فاز بالأمن فلیفز من أتاها و علی الشهب قد تسامت مقاما بجلال و رفعهٔ لا تضاهی یا ثری العلقمی قد صرت حصنا بخضوع تشم طیب ثراها لأبی‌الفضل جددت باب قدس ملأ الخافقین، فخر علاها این باب نجاتی است که حق آن را به تمامی گشوده است؛ آن جا که در کتاب خدا از آن نام برده است، جایی که می گوید «باب حطه» که هر کس بر این در بیاید گناه او آمرزیده شود و سپری برای او در برابر دوزخ و زبانه‌های آن باشد. بر آستانه‌ی این در فرشتگان بایستند. این در، باب امن است. هر که آهنگ آن کند رستگاری یابد. بر کوه‌های بلند نیز به جلال و رفعتی برتری و بلندی دارد که آن را همانند نیست. ای خاک علقمی، تو با سر تسلیم نهادن به زیر گام‌های عباس دژی استوار شده‌ای و همه جا بوی خوش تو به مشام رسد، برای مرقد ابوالفضل دری نو ساخته شد، برای مرقدی پاک که آوازه‌ی شکوه آن خاور و باختر را پرکرده است. [صفحه ۲۵۲] این در، ساخت محمد حسن نقاش فرزند مرحوم شیخ موسی است. در دوم نیز از نقره و دارای دو لنگه است و این ابیات از

کربلایی سید حسین علوی شاعر بر آن نقش بسته است: فتبدی بالصبح مذ جدوده بعنان السماء منه الضیاء (حسن) الندب بالسدانهٔ فیه نال فضلا عنت له الفضلاء نصرالدین عن بصیرهٔ أمر صابرا للذی أراد القضاء فعلی قبره الملائک طافت و الیه قد زارت الأنبیاء و غدا باب قدسه للبرایا کهف أمن به المنی و الرجاء بطل نال فی الطفوف مقاما غبطته بنیله الشهداء قد حباه اللوا حسین افتخارا والی مثله یحق اللواء نار موسی أم باب قدس تجلی لأبی‌الفضل نوره أم ذکاء؟ أم غدا العلقمی طور التجلی و به الأرض أشرقت و السماء؟ مذ حوی مرقدا لشبل علی من له الفضل ینتمی و العرفاء آن هنگام که این را نوسازی کردند در صبحگاهان از آن نوری به آسمان برخاست. حسن، آن که داوطلبانه تولیت قبر او را عهده‌دار شد افتخاری از آن خود کرد که همه‌ی مفتخران در برابر آن سر فرود آوردند، او (عباس) از سر آگاهی دین را یاری داد و در برابر خواست آن که قضا و تقدیر از آن اوست صبر کرد، پس بر گرد قبر او، فرشتگان به طواف آمدند و قبر او را، پیامبران زیارت کردند، و آستانه‌ی بارگاه قدس او برای همه‌ی مردمان پناهگاه امنی شد که امان و آرزوی خود آن جا بیابند، او قهرمانی است که در کربلا به چنان جایگاهی دست یافت که همه‌ی شهیدان دیگر بر آن حسرت بردند، حسین افتخار پرچمداری را به او داد و البته همانند او را این پرچم سزاست، اینجا آتش مومی است یا باب قدسی است که نور و روشنی ابوالفضل علیه [صفحه ۲۵۳] السلام در آن تجلی کرده است؟ یا آن که نهر علقمی طور تجلی شده و آسمان از این تجلی نورانی گشته است؟ از آن زمان که مرقد، پسر علی را در برگرفت، همان که فضل و وفا را به او نسبت دهند. در مورد ماده تاریخ نوسازی این نیز دو بیت گفته شده است: قد جددوا باب باب حمی للمبین بنوره أشرق للسائلین مذ تم أرخ مجملا قولنا باب الهدی والرشد العالمین دری از درهای این حرم روشنگر و این پناهگاه مردمان که به نور خود بر گدایان این در روشنی بخشیده است نوسازی کردند، از آن هنگام که این بنا به پایان رسید، ماده تاریخی برایش بگذار. چکیده‌ی سخن ما آن که این در، برای همه‌ی جهانیان باب راهیابی و هدایت است. شایان ذکر است که عبارت «مجملا قولنا باب الهدی و الرشد فی العالمین» در حساب ابجد با عدد ۱۲۱۹ برابری می‌کند و این سال را می‌نمایاند. شایان ذکر است که این در مشرف بر کفشداریی است که به واژه‌ی شیخ محمد کشوان تعلق دارد. سومین در همان است که در قسمت بالا سر قرار دارد و به جایی گشوده نمی‌شود. چهارمین در سمت پایین پا، یعنی در مشرق واقع است و به رواق گشوده می‌شود. پنجمین در که آن نیز به رواق گشوده می‌شود، دارای دو لنگه است؛ بر یک لنگه، این ابیات نقش بسته است: مررت بقبر للشهید بکربلا ففار علیه من دموعی غزیرها فما زلت أرثیه و أبکی لرزئه و یسعد عینی دمعها و زفیرها و لا برح الوفاد زوار قبره یفوح علیه مسکها و عبیرها سلام علیک یا أباالفضل کلما تمر شمالات النسیم و مورها مولانا طاهر سیف الدین [صفحه ۲۵۴] بر قبر شهیدی در کربلا گذر کردم و اشک از دیدگانم فرو ریخت. همچنان او را رثا می‌گویم و بر مصیبت و اندوه او می‌گریم و دیده‌ام نیز مرا به اشک و سینه‌ام مرا به ناله همراهی می‌کند، همچنان قاصدان کوی او به زیارت قبرش می‌آیند و بوی مشک و عبیر در این مرقد می‌پراکند. ای ابوالفضل، سلام بر تو تا آن زمان که نسیم پگاه و شامگاه بوزد. وقف: سرمان سیف الدین طاهر: سال ۱۳۵۱ هـ‌ق. بر لنگه‌ی دیگر نیز این ابیات به چشم می‌خورد: عباس یا باب الحوائج للوری الفضل جاری منک للاطیاب تهدیک افئدهٔ الکرام بشوقهم بمقامک العالی لکسب ثواب یقضی حوائج من یلوذ ببابه رب العلی و مسبب الأسباب و یفوز زائره بنیل مرامه و له النعیم غدا یغیر حساب قصر البیان عن المدیح لبابه طوبی لحجاب و حسن مآب عباس،ای باب الحوائج مردمان وای که فضل و نیکی‌ات بر همه پاکان جاری است، دل‌های بزرگان شوق تو دارد و مقام بلند تو را برای رسیدن به پاداش الهی به پیشوایی می‌گیرد، هر کس بر در او پناه آورد، خداوند آسمان سبب ساز هستی حاجت او را برمی‌آورد. هر کس او را زیارت کند به خواسته‌ی خویش می‌رسد و کامیاب می‌گردد و در فردای قیامت نیز او را نعمتی بی‌حساب خواهد بود، بیان از مدیحه سرایی بر آستانه‌ی او کوتاه است، خوشا کسی را که پاسبان آن در است و این خوش فرجامی است». امام ششمین در نیز در ناحیه‌ی شمال حرم واقع است و همان اشعاری بر آن نقش بسته که بر پنجمین در هست، با این تفاوت که در میانه‌ی لنگه‌ی دوم این کتیبه نیز دیده می‌شود: «البانی محمد جعفر خلف المرحوم الحاج عبدالحمید التاجر الأصفهانی ۱۳۴۱ هـ کتبه

علی بن الحسین الموسوی البهبهانی». [۱۱۱] . [صفحه ۲۵۵]

ایوان طلا

ایوان طلاـ ایوانی است وسیع که در جلوی گنبد خانه‌ی حرم و مشرف بر صحن شریف است و ۳۲۰ متر مربع مساحت دارد. از آجرهای مسی رنگ و طلاکاری شده در نمای آن استفاده شده است. بر پیشانی ایوان قطعه‌ای مستطیل شکل دیده می‌شود که چند بیت به زبان ترکی و با خطی زیبا بر آن نوشته است. یکی از بیت‌ها این است: یازدی خلوصی بر له تاریخ کلک فیض ایتدی بوبار گاهی سلطان حمید تجدید این بیت گویای آن است که ایوان در دوره حکومت سلطان عبدالحمید عثمانی تجدید بنا شده است. در کتاب مدینهٔ الحسین آمده است: دیوار جلویی ایوان، از کف تا ارتفاع دو متر، با سنگ‌های مسی رنگ و طلاکاری شده تزیین یافته و آن گونه که از نوشته‌های چپ و راست پیشانی ایوان و مجاور در میانی حرم پیداست، در سال ۱۳۰۹ هـ ق احترام الدوله همسر ناصرالدین شاه به طلاکاری ایوان اقدام کرده و پس از او آصف محمد علی شاه لکنهوی به پوشش طلای قسمت‌های باقیمانده‌ی جلو ایوان پرداخته است. مساحت ایوان نزدیک به مساحت ایوان حرم امام حسین علیه‌السلام است و در زیر این ایوان در قسمت میانی دری مسی گشوده می‌شود که ۳ متر طول و ۲ متر عرض دارد و بر آن این عبارت نوشته است: «رجب علی الصائغ ابن‌المرحوم فتح الله الشوشتری عام ۱۳۵۵ هـ ق صاغها النقاش محمد حسن ابن‌المرحوم الشیخ موسی کتبها محمد جواد الخطاط». [۱۱۲] ظاهرا همین شخص دو در نقره‌ای دیگر نیز ساخته که در جلوی ایوان و در دو ضلع شرقی و غربی آن به سمت داخل گشوده می‌شود». [۱۱۳] . بر ایوان طلاـ و درهایی که از آن یا از مجاورت آن گشوده می‌شود، شش کفشداری وجود دارد که سه تای آن در چپ ایوان قرار گرفته است: اولین کفشداری از آن ورثه‌ی [صفحه ۲۵۶] سید سلیمان سید جعفر سید مصطفی آل طعمه و در اجاه‌ی شیخ حسین معله نجفی است. دومین کفشداری از آن ورثه‌ی برخی از افراد آل لطیف آل قندیل و آل صخنی و فعلاـ در دست عبدالحسین، جعفر و حاج صادق فرزندان محمد علی بن مرزهٔ بن محمد کشوان است و سومین کفشداری دیگر هم که در سمت شرق ایوان قرار گرفته، همه از آن ورثه‌ی سید امین سید مصطفی آل طعمه است. سید محمد حسن آل ضیاء الدین تولیت حرم نیز دو کفشداری برای خود ایجاد کرده است؛ یکی در شرق و دیگری در غرب ایوان. از این ایوان دو در گشوده می‌شود که یکی در وسط آن قرار گرفته است و به رواق راه دارد. در اول؛ این در از جنس نقره است و ابیات زیر از شاعر محمد علی یعقوبی بر آن نقش بسته است: لذ باعتاب مرقد قد تمنت ان تکون النجوم من حصباه و انتشق من ثری أبی‌الفضل نشرا لیس یحکی الضلال نشر شذاه غاب فیه من هاشم أی بدر فیه لیل الضلال یمحی دجاه هو یوم الطفوف ساقی العطاشی فاسق من فیض مقلتیک ثراه و أطل عنده البکاء ففیه قد أطال الحسین شجوا بکاه لا یضاهیه ذو الجناحین لما قطعت فی شبا الحسام یداه هو باب الحسین ما خاب یوما وافد جاء لائذا بحماه قام دون الهدی یناضل عنه و کفاه ذاک المقام کفاه فادیا سبط أحمد کابیه حیدر من فدی النبی أخاه جدد «المرتضی» له باب قدس من لجین یغشی العیون سناه انه باب حطهٔ لیس یخشی کل هول مستمسک فی عراه قف به داعیا و فیه توسل فیه المرء یستجاب دعاه به آستانه‌ی بارگاهی پناه جوی که ستارگان آرزو کنند کاش ریگ‌های زمین آن باشند. خود را از بوی خوشی که از آن جا از مضجع ابوالفضل می‌وزد و هیچ بویی دیگر آن را همانندی نکند برخوردار کن، در این خاک بدری از خاندان [صفحه ۲۵۷] بنی‌هاشم پنهان شده است، چه بدری که همه‌ی سیاهی‌ها و ظلمت‌ها را از میان برد، او را در روز عاشورا سقای تشنگان بود، تو نیز از سرشک دیدگانت خاک او را سیراب کن. آنجا فراوان گریه کن که حسین علیه‌السلام از اندوه اوبسیار غمگین گشت و گریست. آن‌گاه که بر لبه‌ی شمشیر دو دست او از تن جدا شد جعفر طیار نیز نتواند به رتبه‌ی او رسد و او را همانندی کند؛ او باب حسین است و آن که به حرم و پناهگاه او پناه آورد، هیچ گاه ناکام و نومید نشد، او به دفاع از امام هدایت برخاست، پیشاپیش او پیکار کرد و دو دستش سپر بلای او ساخت، او سبط احمد را فدا شد، آن سان که پدرش علی فدایی برادر

خود پیامبر خدا گشت (و به شب هجرت در بستر او خوابید). مرتضی برای او دری که باب قدس است نوسازی کرد و با نقره‌ای که فروغش دیدگان را خیره کند آراست. این در، باب آمرزش گناهان است که با چنگ آویختن به حلقه‌اش هیچ بیمی نیست. بر این درگاه به دعا و توسل بایست که در این جا و به حرمت این بارگاه، دعای کسان مستجاب شود. در وسط این در کتیبه‌ای با عبارت: قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: أنا مدینهٔ العلم و علی بابها [۱۱۴] این بیت شعر دیده می‌شود: نلت المنی فقل به مؤرخا باب نجاهٔ المذنبین جددا بدین بارگاه به آرزوی خود رسیدی، آن را ماده تاریخ گوی: باب نجات گنهکاران نوسازی شده است. گفتنی است مصراع اخیر باب نجاهٔ المذنبین جددا به حساب ابجد نمایانگر عدد ۱۳۵۴ است که سال ساخت این دو را نشان می‌دهد. [صفحه ۲۵۸] در دوم؛ این در نیز از نقره است که به حرم گشوده می‌شود و دو لنگه دارد. بر لنگه‌ی نخست، چند بیت شعر از مرحوم سید محمد جمال هاشمی به چشم می‌خورد. متن آن ابیات چنین است: با أباالفضل أنت لله باب رفعت للسماء منک القباب کعبهٔ المؤمنین حجت الیها عاطفات فیها الولاء مذاب و وفود الأملاک تهبط شوقا لمقام لله فیها اقتراب کم صلاهٔ لله نعرج فیه ودعاء فی ظله یستجاب أنت باب الحسین دنیا و أخری فله منک جیئهٔ و ذهاب من یزره من غیر بابک الغی حاجزا حوله یقوم حجاب منک یجری علی الولاء ثواب بک ینفی عن الموالی عقاب أنت سر القبول فی العمل المقبول لا ما أتت به الأتعاب فتحت للجنان بأسمک بابا شیعهٔ الحق و الوسیلهٔ باب صنعته بأصفهان فأمسی تحفهٔ یحتفی بها الاعجاب حملته الیک تطوی الفیافی بولاء تضج منه الشعاب و تناهت بنصبه باحتفال فیه للدین نصرهٔ و اکتساب یا أباالفضل ان بابک أسمی من یحط حده و فیه الحساب یا شهید الایمان یومک فخر للهدی فیک تزدهی الأحقاب ۱۳۸۸ هـ ای ابوالفضل تو باب خدایی که آسمان به یمن تو گنبدی بلند افراشته است. تو کعبه‌ی مؤمنانی و دل‌ها و عاطفه‌هایی به این کعبه حج گزارده‌اند که به ولا و سرسپردگی در آمیخته‌اند، فرشتگان گروه گروه و به شوق این بارگاه فرود می‌آیند و این جا توان به بارگاه خداوند تقرب یافته، چه بسیار نمازها که از زیر این گنبد به آسمان فرستاده و چه بسیار دعاها که در سایه‌ی این سرای اجابت می‌شود، تو در این سرا و آن سرای باب حسینی که از رهگذر تو توان به او رسید، [صفحه ۲۵۹] هر کس از غیر طریق تو آهنگ زیارت او کند، پرده‌ای سنگین بر گرد خویش افکنده است، از دست فیض تو به سر سپردگان پاداش دهند و به نام تو از بردگان این کوی کیفر بردارند، تو را از پذیرفته شدن هر کار پذیرفته‌ای، نه آن که راز این پذیرش رهاورد سختی و تلاش باشد، شیعیان که طایفه‌ی حقند، برای این بوستان به نام تو دری ساخته‌اند و البته این در بهانه است، آن را در اصفهان ساخته‌اند و ارمغان آورده‌اند، ارمغانی که هزاران شگفت برانگیزد، شیعیان این در را از کوه و بیابان گذرانده و بدین جای آورده‌اند، با عشق و ولایی که آوازه‌ی آن در کوه و دره پیچیده است، نصب آن را با مجلسی به پایان رساندند و این یاری دین و مایه‌ی به دست آوردن پاداش الهی شد، ای ابوالفضل، در بارگاه تو پرآوازه‌ترین دری است که بر آن گناه با همه آن که حسابی دارد فرو ریخته شود، ای شهید ایمان، آن روز پرافتخار پایداری تو مایه‌ی افتخار راه هدایت است و نسل‌ها بر آن مباهات کنند. در پایین این شعر نیز عدد ۱۳۸۸ هـ ق که نشان دهنده‌ی سال ساخت این در است دیده می‌شود. در میان لنگه‌ی دوم دایره‌ای است و در آن چنین نوشته است: أنا مدینهٔ العلم و علی بابها العبد الجانی ابن‌شمس الدین محمد الاصفهانی محمد علی الحسینی الطباطبائی غفر ذنوبه ۱۲۵۹ هـ ق. من شهر دانشم و علی آن را دروازه است. بنده گنهکار فرزند شمس الدین محمد اصفهانی محمد علی حسین طباطبایی که خدای از گناه او درگذرد، ۱۲۵۹ هـ ق. [صفحه ۲۶۰] در سمت غرب این ایوان، دری کوچک مشرف به کشیکخانه وجود دارد و بر لوح‌هایی مسین که بر این در نصب شده، بیت زیر نوشته است: بذلت یا عباس نفسا نفیسهٔ لنصر حسین عز بالجد من مثل ای عباس، تو جانی گرانبها برای یاری حسین فدا کردی و این چه نایاب مثلی برای فداکاری است. به سال ۱۳۵۵ هـ ق (۱۹۳۶ م) سید محمد حسن آل ضیاء الدین تولیت حرم عباس علیه‌السلام دری دیگر از جنس نقره برای حرم حضرت ساخت. شیخ محمد حسن ابوالحب أبیات زیر را در این باره سروده است: شیدت یا ابن‌المرتضی باب علا بها البرایا قد لوت رقابها فقف علیها خاضعا مسلما ملتثما من أدب أعتابها ألا تری الأملاک فیها أحدقت أضحت علی أبوابه حجابها باب أبی‌الفضل سلیل حیدر من فاق

أبناء العلی أنجابها «ای پسر مرتضی، تو دری از درهای عظمت و سربلندی ساختی که بندگان همه بر آستانه‌اش سر فرود آورده‌اند. پس تو ای زایر، بر این در بایست، سلام ده و آستانه از روی ادب ببوس. آیا نمی‌بینی که فرشتگان بر این بارگاه حلقه زده‌اند و دربانانی اینجا ایستاده‌اند؟ این باب ابوالفضل فرزند حیدر است؛ کسی که فرزندانش بر همه مهتران برتری دارند.» سید محمد بن سید حسن حلی هم در این باره شعری گفته و در این شعر ماده تاریخی به حساب جمل آورده است: اقول لمن رام باب الرجا و رام لری الحشا موردا ألا اقصد أباالفضل فهو المراد لکل کئیب غدا مقصدا و فیه و منه بلوغ المنی و فی حرم القبر تلقی الندا و من رام اذ أرخوا «قصده فبابا أبی‌الفضل قد جددا ۱۳۵۵ هـ [صفحه ۲۶۱] هر کس را که باب امید می‌جوید و هر کس را که بر جگر تشنه‌ی خود آبی می‌طلبد می‌گویم، هلاک آهنگ ابوالفضل کن که او مراد و مقصد فردای هر دل آزرده است، در این جا و از این جاست که به آرزوی خود رسند و در این حرم است که ندایی می‌شنوی: (چونان که ماده تاریخ می‌گویم) هر که آرزویی دارد قصد این آرامگاه کند که درهای حرم ابوالفضل را از نو ساخته‌اند. گفتنی است عبارت قصده فبابا ابی‌الفضل قد جددا به حساب ابجد با عدد ۱۳۵۵ برابری می‌کند و این سال را می‌نمایاند. شاعر کربلایی، سید مرتضی وهاب نیز چند بیتی در ماده تاریخ ساخت در حرم آورده است: قف بباب الله واستشفع الیه بفتی فی کربلا واسی الحسینا باب خلد حیث فی تاریخه «شیدوا باب أبی‌الفضل لجینا» ۱۳۷۴ هـ بر درگاه خداوند بایست و به آن جوانمردی که در کربلا حسین را همراهی کرد شفاعت جوی، این در باب خلد و جاودانگی است که در تاریخ آن گفته شده است: در بارگاه ابوالفضل را از نقره ساختند. گفتنی است عبارت: شیدوا باب ابی‌الفضل لجینا به حساب ابجد، عدد ۱۳۷۴ را می‌نمایاند. در کفشداری مقابل دفتر تولیت حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نیز این دو بیت از شاعر زنده یاد سید حسین علوی به چشم می‌خورد: لذ بأعتاب أبی‌الفضل الذی کأبیه المرتضی یحمی حماه واخلع النعلین و ادخل صاغرا و انتزع من قدسه طیب شذاه به آستانه‌ی ابوالفضل پناه جوی که چون پدرش علی علیه‌السلام از ناموس دین دفاع کرد. [صفحه ۲۶۲] پای افزار بکن و فروتنانه به درون رو و از جایگاه قدس این حرم خوش آن را بیاب.

صحن و درهای آن

در گذشته، هنگامی که از باب قبله می‌گذشتید، به صحنی کوچک و مربع شکل وارد می‌شدید که در شرق آن یک حجره و یک سقاخانه قرار داشت و بر دیوارهای آن اشعاری به زبان فارسی و حدیثی نبوی و در پایان این نوشته، تاریخ ۱۳۰۴ هـ ق به چشم می‌خورد. سپس هنگامی که می‌خواستید به صحن بزرگ بروید، از سالنی مربع شکل می‌گذشتید که در غرب آن مقبره‌ی مرحوم حاج محمد صادق یکی از متولیان نوسازی حرم و در شرق آن نیز مقبره‌ی راجه محمد جعفر هندی قرار می‌گرفت. هنگام احداث خیابانی که صحن شریف را در برمی‌گیرد، نصف صحن قبله از قسمت غیر مسقف تا اول سالن پیشگفته از میان رفت و باقی مانده‌ی این صحن نیز بعدها در گنجینه‌ی حرم ادغام شد. این محل زمانی مسجد و رواق بود و بعدها در سال ۱۳۸۳ هـق (۱۹۶۳ م) کتابخانه‌ی ابوالفضل العباس نام گرفت. مگر در پاره‌ای موارد، اصولا همه‌ی کسانی که به نوسازی حرم مطهر امام حسین علیه‌السلام پرداختند، حرم حضرت عباس علیه‌السلام را نیز نوسازی کردند. سید عبدالحسین کلیددار می‌گوید: تاریخ بنای صحن و حرم حضرت عباس علیه‌السلام با تاریخ بنای حرم امام حسین علیه‌السلام در روزگاران مختلف همپای و همراه است و بیشتر کسانی که افتخار نوسازی و تزیین در حرم امام حسین علیه‌السلام به دست آورده‌اند، به اقداماتی همانند، حرم حضرت عباس علیه‌السلام نیز توفیق یافته‌اند. به هر روی، مساحت صحن جامع حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ۹۳۰۰ متر مربع و مساحت بنای حرم؛ اعم از رواقها و گنبد خانه و ایوان ۴۳۷۰ متر مربع است. ایوان‌های صحن بزرگ: صحن بزرگ دارای چهار ایوان وسیع است. سقف [صفحه ۲۶۳] ایوان‌ها دارای مقرنس کاری و طاق و قوس‌های هندسی زیباست و در هر کدام نیز حجره‌ای وجود دارد که برای مباحثه یا تدریس علوم دینی از آن استفاده می‌شده است. این ایوان‌ها عبارتند از: ۱. ایوان بالا سر؛ این ایوان در غرب صحن قرار

دارد و بر بالای آن این کتیبه به چشم می‌خورد: قال الله تعالی: «بسم الله الرحمن الرحیم، اذا جاء نصرالله و الفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین الله أفواجا فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا» خداوند فرموده است: بسم الله الرحمن الرحیم، چون یاری خداوند و گشایش بیاید و مردمان را بینی که گروه گروه به آیین خدا درآیند خدای خود را ستایش و تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است (سوره‌ی نصر) سال ۱۳۰۴ هـ‌ق. «در وسط این ایوان هم کتیبه‌ای است که اشعاری به زبان فارسی بر آن نوشته است. گفتنی است در این ایوان درویش‌ها در دهه‌ی محرم مجلس عزاداری برپا می‌داشتند و ایوان را سیاهپوش می‌کردند و از دیوارهای آن شمشیرها و کشکول‌های گوناگونی می‌آویختند. این گروه را درویش‌های حرم حضرت عباس علیه‌السلام می‌نامیدند، در برابر درویش‌های دیگری که در حرم امام حسین علیه‌السلام بودند. ۲. ایوان شرقی؛ این ایوان در ضلع شرقی صحن قرار دارد و باب الرضا (باب العلقمی) در زیر همین ایوان است. در بالای ایوان کتیبه‌ای است که سوره‌ی حمد و تاریخ ۱۳۰۴ هـ‌ق بر آن نوشته است. این کتیبه در ماه رمضان ۱۳۰۴ هـ ق نوشته شده و یکی از کاشیکاران به نام حاج محمد نادر توکلی در همان سال این ایوان را تجدید بنا کرده است. ۳. ایوان شمالی؛ در قسمت بالای این ایوان کتیبه‌ای است که تاریخ ۱۳۰۴ هـ بر آن نقشه بسته است. ۴. ایوان قبله: این ایوان در مدخل باب القبله است و بر آن کتیبه‌ای به تاریخ [صفحه ۲۶۴] ۱۳۰۴ هـ‌ق و اثر محمد حسین یزدی به چشم می‌خورد بر بالای این ایوان نیز ساعت زنگدار بزرگی نصب شده است. این بارگاه شاه جهان حقیقت است این جا حریم پاک علمدار کربلاست این آستان قدس شهید ره خداست این جا حریم حضرت باب الحوائج است دولت در این مقام و گشایش در این سراست این جا بود مقام شهیدی که تا ابد خاکش حیات بخش و هوایش عبیر زاست این بارگاه شاه جهان حقیقت است این جایگاه جلوه‌ی انوار کبریاست این خاک مشک بیز که دارالشفا بود هر ذره‌اش به چشم ملایک چو توتیاست این جاست جایگاه شهیدی که تا به حشر دین خدا و پرچم اسلام از او بپاست این جاست جایگاه امیری که در کرم کان سخا و ابر عطا و یم وفاست این جاست جایگاه علمدار لشکری کز بهر حق علیه ستمگر به پای خاست دریا دلی غنوده در این جا که همچو نوح در بحر دین به کشتی توحید ناخداست سقای اهل‌بیت، حسین علی بود این تشنه لب که خاک درش چشمه‌ی بقاست [صفحه ۲۶۵] گردد مس وجود تو چون زر در این مقام این بارگاه خشت وجودش زکیمیاست آیینه‌ی تمام نمای حقیقت است هر دل که با ولای ابوالفضل آشناست حاتم که گشت شهره‌ی آفاق از سخا در آستانه‌ی کرمش کمترین گداست آن کس که سر ز فخر بساید بر آسمان این جا که می‌رسد ز ادب قامتش دوتاست آب فرات تا به ابد شرمگین بود از تشنه‌ای که ساقی و سقای کربلاست در روز حشر فاطمه گردد شفیع خلق در دست وی دو دست بود کز بدن جداست از این مصیبتی که به آل نبی رسید تا روز رستخیز به پا پرچم عزاست امروز هر که خدمت آل علی کند فردا شفیع او به صف حشر مرتضاست بر طبق امر آیت حق «حضرت حکیم» آن کس که حکم او به همه شیعیان رواست شد این ضریح ساخته در شهر اصفهان شهری که گر جهان هنر خوانمش سزاست تاریخ این ضریح «طلایی» چنین سرود عباس میرجنگ و علمدار نینواست» [صفحه ۲۶۶]

درهای قدیمی صحن

در قدیم، صحن حرم حضرت عباس علیه‌السلام دارای شش در بوده و هر یکی از این درها بر حسب جایی که در آن قرار گرفته، نام مشخصی داشته و هر کدام به یکی از محله‌های قدیمی شهر باز می‌شده است. جنس این درها از چوب مرغوب بوده است. شیخ جعفر الهی درباره‌ی تاریخ ساخت این درها چنین شعری آورده است: صحن أبی‌الفضل رفیع الذری قد فاخر العرش علا فارتفعا فیه قباب للفخار ضربت بفخرها خازنها قد رفعا أبوابها أمست رجاء المرتجی و مستجاب دعوة لمن دعا الق العصا مؤرخا «باب مجد أذن الله له أن یرفعا» صحن حرم ابوالفضل پناهگاه و حرمی والاست که بر عرش تفاخر کرده و بر آن بلندی یافته است، بر این بنا گنبد افتخاری استوار گردیده و نگهبان این حرم به چنین افتخاری که نصیبش شده سزامند مباهات ورزیدن است، درهای این صحن

درگاه امید آرزومندان است و جایی است که در آن دعای دعا کنندگان اجابت شود، عصای خود بیفکن و این درها را تاریخ بنا بگوی، این باب مجدی است که خداوند بلندی و عظمت را برایش خواسته است. گفتنی است عبارت: باب مجد اذن الله له أن یرفعا به حساب أبجد نمایانگر عدد ۱۲۸۷ است و نشان می‌دهد درها در این سال ساخته شده است. به هر روی، این درها عبارتند از: ۱- باب القبله؛ از آن روی که در سمت قبله است بدین نام خوانده‌اند. در قسمت جلو آن فراخنایی به وسعت ۱۶ متر وجود دارد که آن را صحن صغیر(صحن کوچک)نامیده‌اند. بر فراز ایوان این در دو گلدسته‌ی کوچک است. طول این در به ۵ / ۴ متر و عرض آن به ۳ متر می‌رسد. این در به روزگار اشغال عراق از سوی انگلستان در سال ۱۳۳۷ هـ ق و به دست محمد خان بهادر، معاون حکمران انگلیسی عراق، کاپیتان بری، گشوده شده است. یکی از شاعران ماده تاریخ بنا را در این شعر می‌آورد: [صفحه ۲۶۷] یا سائلی أرخ «تجد فتح الطریق محمد» ای که از من می‌پرسی، خود ماده تاریخ بگوی: می‌یابی که این راه را محمد گشوده است. عبارت تجد فتح الطریق محمد به حساب ابجد نمایانگر ۱۳۳۷ است و سال بنا را به تاریخ هجری قمری نشان می‌دهد. بر این در دو کتیبه است که علی بن حسین موسوی بهبهانی آنها را به سال ۱۳۴۰ هـ ق نوشته است. در پیشانی درگاه نیز صفحه‌ای مسین، لوزی شکل و تذهیب شده وجود دارد که بر آن نوشته است: «سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین» [۱۱۵] . «بر شما درود پاک و پیراسته‌اید بدان درآیید و در آن جلو دانه بمانید». هنگامی که دولت عراق در ۱۷ جمادی الثانی سال ۱۳۷۳ هـ ق، ۲ فوریه ۱۹۵۳ م. خیابان اطراف صحن را احداث کرد، این درگاه ویران شد و قسمتی از بنای آن نیز در خیابان قرار گرفت. در نصب شده در آن جا نیز به باب صاحب الزمان در غرب صحن انتقال یافت. در همان زمان یکی از زائران در گران قیمتی که نقش‌هایی بدیع بر آن تراشیده شده بود، به حرم اهدا کرد و این در، در محل باب القبله نصب شده بر هر یک از لنگه‌های این در، یک بیت شعر و در زیر آن نام واقف نوشته شده است. بر لنگه‌ی نخست این عبارت است: بباب أبی‌الفضل اعتصم متمسکا فما الفضل الا من أبی‌الفضل یرتجی یا مفتح الأبواب الواقف خالق زادگان در حلقه‌ی در بارگاه ابوالفضل چنگ زن که فضل و بخشش تنها از ابوالفضل توان آرزو داشت. این گشاینده درها، وقف کننده، خالق زادگان. بر لنگه‌ی دیگر نیز این عبارت است: و من کان بابا للحسین بنا به له الله باب أن یسد و یرتجی و الیه المرجع و المآب الواقف خالق زادگان آن کسی که باب حسین بوده، خداوند خود او را باب است که به گاه بسته [صفحه ۲۶۸] بودن بر آن امید باز شدن است بازگشت همه به سوی اوست واقف: خالق زادگان. ۲. باب القبلهٔ الصغیر(باب قبله کوچک): این در سال ۱۳۰۴ هـ ق در شرق باب القبله گشوده شده؛ ارتفاع آن سه متر و عرض آن نیز سه متر است و حاج محمد صادق شوشتری آن را ساخته است. ۳. باب البرکهٔ: در شرق صحن قرار دارد، ارتفاع آن ۵ متر و عرض آن ۳ متر و از درهای قدیم است که بر نهری کهن منشعب شده از نهر علقمی که آن را نهر العباس می‌نامیده‌اند مشرف بوده است. آثاری از این نهر تا نیمه‌ی سده‌ی دوازدهم هجری قمری وجود داشته و از آن تاریخ این آثار هم از میان رفته است. ما اطلاع چندانی از چگونگی از میان رفتن این نهر و آثار آن را نداریم و همین اندازه می‌دانیم که در جلوی این درگاه فراخنایی به نام «البرکه» وجود داشته و زایران در آن جا آب بر می‌داشتند و برای آب دادن درختها و نخلهای موجود در صحن حرم از آبی که آن جا بوده استفاده می‌شده است. در سال ۱۳۴۵ هـق در آستانه‌ی جنوبی صحن حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام پنج اصله نخل وجود داشته که بعدها از میان رفته است. بر دری که اینجا نصب بوده کتیبه‌ای وجود داشته و بر آن کتیبه این عبارت به چشم می‌خورد. بانی التعمیر الحاج محمد صادق الاصفهانی سنه ۱۳۰۸ هـ ق [۱۱۶] به سال ۱۳۷۶ هـ ق (۱۹۵۶ م) و در جریان احداث خیابان پیرامونی حرم باب البرکه برداشته و به جای آن چند باب دستشویی به هزینه‌ی حاج علی تقی غیاثی بنا شد. این دستشویی‌ها، ورودی‌اش از بیرون صحن بود، پس از احساس خطر نشست آلودگی از آنها به حرم بسته شد. در سال ۱۳۸۹ هـ ق (۱۹۶۹ م) حاج جعفر کاظمی صباغ به جای این دستشویی‌ها دستشویی‌های جدیدی با رعایت معیارهای بهداشتی و تدبیرهای لازم به هدف جلوگیری از نشست آلودگی به پایه‌ها و دیوارهای صحن احداث شده که اکنون نیز باقی است. گفتنی است در ۱ / ۱ / ۱۹۵۷ به جای باب البرکه که دری دیگر از صحن

گشوده شد. [صفحه ۲۶۹] ۴. باب السدره؛ این دروازه در ضلع شمال غربی صحن قرار گرفته و به دلیل وجود درخت سدری در آن جا به این نام خوانده شده است. ارتفاع این در به ۴ و عرض آن به ۳ متر می‌رسد و بر روی آن این کتیبه به چشم می‌خورد: «بسم الله الرحمن الرحیم، قال الله تعالی: ان المتقین فی جنات و عیون ادخلوها بسلام آمنین، ولایهٔ علی بن أبی‌طالب حصنی و من دخل حصنی آمن من عذابی. سنهٔ ۱۳۰۸ هـ [۱۱۷] . ترجمه‌ی آیه‌ها: بیات یلمان پرهیزگاران در باغ‌ها و چشمه‌ها سارانند به آنان گویند: با سلامت و ایمن در آن جا داخل شوید. ترجمه حدیث: ولایت علی بن ابی‌طالب دژ من است؛ هر که به این دژ درآید از کیفر من در امان ماند. ۵. باب صاحب الزمان علیه‌السلام؛ این در که به تاریخ اول ذی العقعده ۱۳۶۸ هـ‌ق (۲۵ آگوست ۱۹۴۹ م) گشوده شده، در سمت غرب صحن واقع است و طول آن به ۵ / ۴ و عرض آن به ۳ متر می‌رسد. بر این در، این کتیبه دیده می‌شود: «بسم الله الرحمن الرحیم، انا أنزلناه فی لیلهٔ القدر – و ما أدراک ما لیلهٔ القدر – لیلهٔ القدر خیر من ألف شهر – تنزل الملائکهٔ و الروح فیها باذن ربهم من کل أمر – سلام هی حتی مطلع الفجر» سنهٔ ۱۳۰۸ هـ ق» [۱۱۸] . «به نام خداوند رحمتگر مهربان. ما آن را در شب قدر نازل کردیم، و از شب قدر چه آگاهت کرد، شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است. در آن شب فرشتگان با روح به فرمان پروردگارشان برای هر کاری که مقدر شده است، فرود آیند، آن شب تا دم صبح صلح و سلام است». در میانه‌ی پیشانی این در، لوحی لوزی شکل است و عبارت «یا مولای یا صاحب الزمان صلوات الله علیک» بر آن نوشته است. در مدخل این در نیز اتاقی است که از آن برای مرکز نیروی برق استفاده می‌شود. [صفحه ۲۷۰] ۶. باب السوق؛ در جنوب غربی باب صاحب الزمان و در فاصله‌ی ۱۶ متری آن قرار گرفته و مشرف بر بازاری است که به حرم امام حسین علیه‌السلام می‌رسد. طول این در به ۵ / ۴ متر و عرض آن به ۵ / ۳ متر می‌رسد و بر مدخل آن این کتیبه‌ی کاشی به چشم می‌خورد: «یا أیها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا أن یؤذن لکم» [۱۱۹] . «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خانه‌های پیامبر در نیایید مگر آن که شما را اجازه دهند». «فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی»، سنهٔ ۱۳۰۹ هـ. [۱۲۰] . «پای افزار بیرون آور که تو در وادی مقدس طوی هستی». در جلو این درفراخنایی کوچک و مربع شکل وجود داشته که پیشتر حوضی برای آب خوردن وجود داشته و همچنین در آن جا چاه آبی و بر پیرامونش نیز شیرهای آبی برای وضو بوده است. در دوران مرحوم سید مرتضی آل ضیاء الدین تولیت حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، این مکان دستخوش تغییراتی شد تا کتابخانه‌ی عمومی حرم احداث شود. البته سید مرتضی این در را بست، به جای آن، دری دیگر در مدخل باب صاحب الزمان گشود، حضور را تخریب کرد، چاه را نیز پر کرد و از این مکان به عنوان دفتر طرح آبرسانی که امتیاز آن را برای خود گرفته بود، بهره جست. این دفتر بعدها محل استقرار ترانس‌های برق حرم و صحن شد. پیش‌تر گفتیم که در دوره‌های اخیر دو در دیگر از صحن حرم حضرت عباس علیه‌السلام گشوده شده است. این دو در عبارتند از: ۷. باب العلقمی؛ در مقابل خیابان معروف به شارع علقمی و در شرق صحن قرار دارد. به سال ۱۳۷۵ هـ ق گشوده شده و بر آن کتیبه‌هایی نو ساخت. با تاریخ ۱۳۷۴ هـ ق (۱۹۵۵ م) بعدها به نام باب الرضا معروف شده است. [صفحه ۲۷۱] ۸. باب الحسن؛ این دروازه به سال ۱۳۷۳ هـ ق (۱۹۵۴ م) گشوده شده و در غرب صحن واقع است. صحن مقدس یارب این بارگه کیست که خورشید سما هر سحرگه کند از خاک درش کسب ضیا یارب این مرقد پر نور مطهر از کیست؟ که به تعظیم درش پشت فلک گشته دو تا یارب این اختر تابان ز کدامین برج است که منور بود از رای منیرش بیضا یارب این گوهر رخشان ز کدامین درج است کز نظرها همه چون گنج بود ناپیدا یارب این صحن و رواق و حرم از حضرت کیست که ز خاک در او کون و مکان یافت بها صحن جانبخش ابوالفضل که در رتبه‌ی او عقل و وهمند دو حیرت زده چون من شیدا این همان صحن شریف است که از فرط شرف خادمش را به سر چرخ برین باشد پا این همان بارگه عرش مثال است که نیست گر کنی هندسه جز عرش برینش همتا گوهر درج امامت، شه جمشید غلام اختر برج ولایت مه خورشید لقا ماه تابان بنی‌هاشم عباس علی کز غلامی درش فخر کند بر دارا اندرین صحن مقدس که بود کعبه‌ی جان سعی کن تا که مقامی به کف آری به صفا [صفحه ۲۷۲] این همان منظر پاک است که سرگردان است چرخ از بهر طواف در او

صبح و مسا از سر شوق اگر پای در این صحن نهی دستت از غیب بگیرند به هر رنج و عنا گر تو را رنج به جان باشد این جاست علاج گر تو را درد به دل باشد این جاست دوا [۱۲۱].

درهای جدید صحن

آنچه گذشت، فهرست و مشخصات درها و ورودی‌های قدیم صحن حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بود. اما درها و ورودی‌های جدید که به سال ۱۳۹۴ هـ ق (۱۹۷۴ م) سامان یافته، از این قرار است: ۱. باب القبله؛ در جنوب صحن واقع شده و در سال ۱۳۸۲ هـ ق به همت سید بدرالدین آل ضیاء تولیت وقت حرم و نیز همراهی برخی از عالمان، از جمله حجةالاسلام سید عباس حسینی کاشانی بر مدخل این کتابخانه‌ی عمومی حضرت عباس علیه‌السلام احداث گردیده است. در ماه مبارک رمضان در این کتابخانه جلسه‌های بحث و گفت و گوی علمی، به هدف تقویت حرکت علمی - ادبی کربلا برگزار شده است. طول این در، ۴ متر و عرض آن ۵ / ۳ متر است و بر بالای آن این آیات نوشته است: «بسم الله الرحمن الرحیم الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم أعظم درجة عند الله و أولئک هم الفائزون - یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها أبدا ان الله عنده أجر عظیم» [۱۲۲]. «کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا با مال و جانشان به جهاد پرداخته‌اند، نزد خدا مقامی هر چه والاتر دارند و اینان همان رستگارانند. [صفحه ۲۷۳] پروردگارشان آنان را از جانب خود به رحمت و خشنودی و باغ‌هایی در بهشت که در آن جا نعمت‌هایی پایدار دارند، مژده می‌دهد». «ان الله اشتری من المؤمنین أنفسهم و أموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله» [۱۲۳]. «خدا از مؤمنان جان و مالشان را به بهای این که بهشت برای آنان باشد خریده است». از بیرون صحن که بنگرید بر پیشانی درگاه این کتیبه دیده می‌شود: قال تعالی: «بسم الله الرحمن الرحیم من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا - لیجزی الله الصادقین بصدقهم و یعذب المنافقین ان شاء أو یتوب علیهم ان الله کان غفورا رحیما» [۱۲۴]. «از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه و وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در همین انتظارند و هیچ عقیده‌ی خود را دیگرگون نکردند». بر فراز ایوان این درگاه، ساعت زنگ‌دار بزرگی نصب شده و در زیر این ساعت نیز از منظر بیرون صحن عبارت: «السلام علیک یا أباالفضل العباس»، به چشم می‌خورد. ۲. باب الامام الحسن علیه‌السلام؛ در غرب صحن و بر گذر زائران به سمت صحن امام حسین علیه‌السلام واقع است. طول آن ۴ متر و عرض آن ۳ متر است و بر بالای در دایره‌ای و در آن دایره آیه‌ی: «انا فتحنا لک فتحا مبینا» [۱۲۵] «ما برای تو فتحی آشکار پدید آوردیم». در میان نقش و نگارهایی بر روی کاشی نوشته است. از بیرون صحن بر بالای درگاه، این دیده می‌شود: «بسم الله الرحمن الرحیم یا أیهاالذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا [صفحه ۲۷۴] أن یؤذن لکم» [۱۲۶] صدق الله العلی العظیم. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خانه‌های پیامبر در نیایید مگر آنکه شما را اجازه دهند». ۳. باب الامام الحسین علیه‌السلام؛ در کنار باب الامام الحسن قرار گرفته، طول آن ۴ و عرض آن ۳ متر است و بر بالای در دایره‌ای است که در آن نوشته است: «قال الله: «سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین» [۱۲۷]. «بر شما درود پاک و پیراسته‌اید بدان درآیید و جاودانه بمانید». بلافاصله بر بالای این دایره کتیبه‌ای است و در آن این آیات نقش بسته است: «بسم الله الرحمن الرحیم «ان المتقین فی جنات و عیون ادخلوها بسلام آمنین» صدق الله العلی الظعیم». [۱۲۸]. «پرهیزگاران در باغ‌ها و چشمه سارانند به آنان گویند: با سلامت و ایمنی در آن جا داخل شوید». بر بالای این نیز لوحی است که عبارت: «السلام علیک یا ساقی عطاشی کربلا». «درود بر تو ای آبرسان تشنگان کربلا». نقش بسته و اطراف آن با نقشهای گل و گیاه بر روی کاشی تزیین یافته است. ۴. باب صاحب الزمان علیه‌السلام؛ در کنار باب الامام الحسین علیه‌السلام واقع است و به خجستگی و یاد و نام امام عصر بدین نام خوانده شده، ارتفاع آن به ۴ و عرض آن نیز به ۵ / ۳ متر می‌رسد. بر بالای در، کتیبه‌ای با نقش‌های گل و گیاه بر روی کاشی و در میان آن عبارت: «باب صاحب الزمان» به

چشم می‌خورد. از منظر بیرونی، کتیبه‌ای بر این سر در است و متن آن چنین است: [صفحه ۲۷۵] «بسم الله الرحمن الرحیم انا أنزلناه فی لیلهٔ القدر – و ما أدراک ما لیلهٔ القدر لیلهٔ القدر خیر من ألف شهر – تنزل الملائکهٔ و الروح» [۱۲۹] . «و ما آن را در شب قدر نازل کردیم از شب قدر چه آگاهت کرد، شب قدر از هزاران ماه ارجمندتر است، در آن شب فرشتگان با روح فرود می‌آیند». در سمت چپ این در، سقاخانه‌ای است و بر بالای این آبخورگاه نقش‌ها و تزیین‌ها و مقرنس‌هایی است و در میان این نقش‌ها و تزیین‌ها بیت شعر زیر و همچنین عبارت: «سلام الله علی الحسن و الحسین» به چشم می‌خورد: اشرب الماء هنیئا یا محب و اذکر السبط الشهید المحتسب «ای دوستدار، آب بنوش که گوارایت باد و سبط شهید صبور و پایدار را یاد کن». پیشانی این درگاه دارای سه بخش و در بردارنده قوس‌هایی است که نقش‌های گل و گیاه بر روی کاشی، آنها را در میان گرفته و در داخل این گل و بوته نیز بیت شعر زیر از شیخ محسن ابوالحب کلبی نقش بسته است: اذا کان ساقی الناس فی الحشر حیدر فساقی عطاشی کربلاء أبوالفضل اگر سقای مردم در روز رستاخیز علی علیه‌السلام است، آبرسان تشنگان کربلا نیز ابوالفضل است. ۵. باب الامام موسی بن جعفر علیهماالسلام؛ در زاویه‌ی غربی صحن قرار گرفته، طول آن ۴ و عرض آن ۵ / ۳ متر است و از منظر بیرونی بر بالای سر در، کتیبه‌ای بر روی کاشی است و متن آن کتیبه چنین است: «بسم الله الرحمن الرحیم «سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار» [۱۳۰] صدق الله العلی العظیم». [صفحه ۲۷۶] «درود بر شما به پاداش آنچه صبر کردید، راستی چه نیکوست فرجام آن سرای!». ۶. باب الامام محمد الجواد علیه‌السلام (باب امام جواد علیه‌السلام)؛ در شمال صحن قرار گرفته، طول آن ۴ و عرضش ۳ متر است. بر بالای این درگاه سقفی هلالی است که با کاشی‌های زیبا آراسته شده و بر این کاشی‌ها اشکال گل و بوته و همچنین اشکال هندسی بر زمینه‌ی بنفش تیره نقش بسته است. بر بالای در بلافاصله کتیبه‌ای است که آیه‌ی زیر بر آن به چشم می‌خورد: «بسم الله الرحمن الرحیم «الله نور السموات و الأرض مثل نوره کمشکاهٔ فیها مصباح المصباح فی زجاجهٔ الزجاجهٔ کأنها کوکب دری یوقد من شجرهٔ مبارکهٔ زیتونهٔ لا شرقیهٔ و لا غربیهٔ یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الأمثال للناس و الله بکل شیء علیم» صدق الله العلی العظیم». [۱۳۱] . خدا نور آسمان‌ها و زمین است. حکایت نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته‌ی زیتونی که نه شرقی است و نه غربی افروخته می‌شود نزدیک است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد، روشنی بخشد. روشنی بر روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند و این مثل‌ها را خداوند برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست. این درگاه به دیواری متصل است که خود با روی صحن پیوسته است. بر بالای این درگاه نیز متن کامل سوره‌ی قدر نقش بسته است. در سمت راست این درگاه، صفه‌ای است مسقف، مشرف بر خیابان و در امتداد دیوار بیرونی. بر بالای آن نیز سوره‌ی حمد بر کاشی نقش بسته است: [صفحه ۲۷۷] «بسم الله الرحمن الرحیم، «قد أفلح من تزکی – و ذکر اسم ربه فصلی» [۱۳۲] . پس از بسم الله الرحمن الرحیم، «رستگار آن کسی است که خود را پاک گردانید و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز گذارد.». ۷. باب الامام علی الهادی علیه‌السلام؛ این درگاه در زاویه‌ی شمال شرق صحن واقع است، طول آن به ۴ و عرضش به ۵ / ۳ متر می‌رسد و تازه احداث شده است. ۸. باب الفرات؛ در شرق صحن واقع است، طول آن به ۴ و عرض آن به ۵ / ۳ متر می‌رسد. بر بالای آن سقفی هلالی است که به کاشی‌های زیبا و تزیین‌هایی از گل و بوته بر زمینه‌ی بنفش تیره آراسته شده است. بر بالای در، کتیبه‌ای به خط کوفی به چشم می‌خورد که سوره‌ی انشراح بر آن نقش بسته است. سقف متصل است به دیوار بیرونی که مشرف بر خیابان است و بر پیشانی این سر پوشیده، کتیبه‌ای به خط ثلث است که این آیات بر آن نقش بسته است: «بسم الله الرحمن الرحیم (و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنهٔ زمرا حتی اذا جاءوها و فتحت أبوابها و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین)» [۱۳۳] . «و کسانی که از پروردگارشان پروا داشته‌اند، گروه گروه به سوی بهشت سوق داده شوند تا چون بدان رسند و درهای آن به رویشان گشوده شود و نگهبانان آن به ایشان گویند: سلام بر شما، خوش آمدید، در آن درآیید و جاودانه بمانید.

ضلع‌های صحن

صحن دارای چهار ضلع است و در هر یک از این ضلع‌ها حجره‌های کوچکی است که شمار آنها به ۷۵ مورد می‌رسد. در جلو هر حجره نیز ایوانی کوچک وجود دارد. در میانه‌ی هر ضلع از سمت بیرونی ایوانی است بزرگ و به ارتفاعی افزون بر [صفحه ۲۷۸] دو طبقه از طبقه‌هایی که حجره‌ها در آنها جای گرفته‌اند. این ایوان‌ها دارای نقش و نگارهایی از گل و بوته، اشکال هندسی و آیات قرآن کریم است و در پایین برخی از آنها عبارت: «حرره محمد حسین بن محمد ابراهیم، سنهٔ ۱۳۰۴ هـ‌ق» این را محمد حسین بن محمد ابراهیم به سال ۱۳۰۴ هـ‌ق تحریر کرد. به چشم می‌خورد. ضلع شمالی: در این ضلع چند مقبره واقع است: مقبره‌ی آل نصرالله، مقبره‌ی آل خیاط و مقبره‌ی آل لطیف که قبلاـ مکتبخانه‌ی مرحوم شیخ علی ابوکفانه (پدر شیخ جواد ابوکفانه‌ی خطاط و عبدالمهدی ابوکفانه‌ی شاعر) بوده است. پس از این مقبره‌ها به ایوان بزرگی که در این ضلع است می‌رسیم و پس از آن نیز به مقبره‌ی آل ضیاءالدین، مقبره‌ی شیخ محسن ابوالحب (خطیب کربلا و در گذشته به سال ۱۳۶۹ هـ ق) و فرزندش دکتر ضیاءالدین، مقبره‌ی آل تاجر، مقبره‌ی شیخ محمد علی کشوان و پس از آن به باب الامام موسی بن جعفر علیه‌السلام برمی‌خوریم. ضلع غربی: این ضلع به ترتیب، آبخورگاه عمومی، مقبره سید محمد نقاش، مقبره‌ی نصرالله، سپس ایوان بزرگ تکیه‌ی درویشان که امروز به «باب صاحب الزمان» نامور است، مقبره‌ی خطاط و شاعر عراق شیخ فلیح حسون رحیم جشعمی، مقبره‌ی آل سیبویه، مقبره‌ی دیگری از آن آل نصرالله، باب الامام الحسین، مقبره‌ای از آل ضیاء الدین و سرانجام باب الامام الحسن علیه‌السلام را در بر گرفته است. ضلع جنوبی: مقبره‌ی آل قزوینی در این ضلع است و دفتر تولیت حرم حضرت عباس علیه‌السلام نیز در جوار آن است. این دفتر حجره حجره‌ای است که مسؤولان حرم و بزرگان در آن جا گرد می‌آیند. پس از آن ایوان بزرگی است که از باب القبله بدان در می‌آییم، بر فراز بام این ایوان ساعت بزرگ زنگداری است و در مدخل ایوان هم دو مقبره است: یکی مدفن سید محمدرضا اصفهانی بانی صحن است و در مقابل آن نیز مقبره راجه‌های هندی قرار دارد. در سمت راست ایوان نخست به مقبره‌ی آل خیرالدین می‌رسیم که یکی از عالمان به نام سید محمد علی خیرالدین و همچنین سید مرتضی وهاب شاعر در آن به خاک سپرده [صفحه ۲۷۹] شده‌اند و پس از آن هم به گنجینه‌ی نفایس حرم می‌رسیم. ضلع شرقی: باب الأمیر (امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام) در این ضلع است و پس از آن مقبره‌ای که سید محمد سعید و برادرش سید محمد کاظم؛ از فرزندان سید محمد حسن آل طعمه و همچنین سید یوسف سید احمد وهاب در آن به خاک سپرده شده‌اند. پس از آن به ترتیب مقبره‌های آل نصرالله، آل طویل، خاندان تطوه آل عواد و آل مامیشه قرار گرفته‌اند. مقبره‌ی اخیر زمانی مکتبخانه‌ی شیخ عبدالکریم کربلایی ملقب به ابومحفوظ بوده است. ایوان بزرگ مشهور به ایوان علقمی، پس از این مقبره هاست. آن گاه به باب الفرات و پس از آن هم به مقبره‌های آل ماجد، آل عوج، علامه سید علی قطب و آل معالی و سرانجام باب الامام علی الهادی علیه‌السلام می‌رسیم.

به خاک سپرده شدگان حرم حضرت ابوالفضل العباس

سید عبدالرزاق مقرم در کتاب خود (قمر بنی‌هاشم) به بررسی دفن شدگان حرم حضرت عباس علیه‌السلام پرداخته، در این باره می‌گوید: از جمله‌ی این بزرگان می‌توان از کسانی یاد کرد که علامه آقا بزرگ در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه، (ج ۲، ص ۹۹) نامبرده است. آن جا که می‌گوید: «حاج سید محمد بن محسن زنجانی به سال ۱۳۵۵ هـ ق در زنجان درگذشت و پیکر او را بنابروصیتش، برای خاکسپاری به حرم حضرت عباس علیه‌السلام آوردند. همچنین در این کتاب (ج ۲، ص ۳۲۳) آمده است: شیخ علی بن زین العابدین بارجینی یزدی حائری، صاحب کتاب الزام الناصب من احوال الغائب در حرم حضرت عباس علیه‌السلام به خاک سپرده شده است. علامه شیخ علی‌اکبر یزدی بفروئی از شاگردان برجسته‌ی اردکانی در فراخنایی که در مقابل حرم است، به

خاک سپرده شده است. سید کاظم بهبهانی از شاگردان آیت الله سید هاشم قزوینی در حرم ابوالفضل علیه‌السلام مدفون است. علامه سید عبدالله کشمیری از شاگردان اردکانی، در چهارمین [صفحه ۲۸۰] حجره از سمت گوشه‌ی جنوب شرقی صحن دفن شده است. شیخ ملاـ علی یزدی مشهور به سیبویه و برادرش ملاـ عباس اخفش که هر دو در تدریس جایگاهی در خور داشته‌اند، در حجره‌ای اختصاصی، در جوار باب صاحب الزمان به خاک سپرده شده‌اند. شیخ کاظم الهر، دارای مراتبی از علم و ادب و شاگرد شیخ صادق فرزند علامه شیخ خلف در آخرین حجره‌ی شمال شرقی صحن به خاک سپرده شده است. [۱۳۴] . گفتنی است بخش قابل توجهی از دیوارهای صحن، با آیات قرآن کریم تزیین یافته، از آن جمله می‌توان از سوره‌ی دهر و سوره‌ی عم نام برد. همچنین سید ابراهیم نقاش بر این دیوارها رنگ‌هایی روشن به گونه‌ای بدیع در هم آمیخته است که کمتر هنرمندی می‌تواند همانندی برای آن بیافریند.

گنبد

بر فراز حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گنبدی است به قطر ۱۲ متر و با شکلی متمایز از دیگر گنبدها. گنبدی نیم کروی با نوک تیز و ساقه‌ای نسبتا بلند است و از آن، پنجره‌هایی با قوس‌های کمان ابرویی و نوک تیز به بیرون گشوده می‌شود. نمای داخل گنبد در قسمت ساقه کمربندی با زمینه‌ی بنفشه‌ی تیره است که آیاتی از قرآن کریم به رنگ سفید بر آن نقش بسته است. چنان که بر قسمتی از گنبد ثبت شده، به سال ۱۳۰۵ هـ آن را از کاشی کاری‌های بدیعی برخوردار ساخته‌اند. اما در سال ۱۳۷۵ هـ‌ق (۱۹۵۵ م) این گنبد طلاکاری شد. در این سال علامه شیخ محمد خطیب طی تلگرامی به نخست وزیر وقت عراق، محمد فاضل جمالی، درخواست کرد گنبد را طلاکاری کنند. [۱۳۵] بنابراین درخواست، طلاکلاری گنبد انجام یافت و بر پایه‌ی اسناد موجود در مدیریت اوقاف کربلا، ۶۴۱۸ [صفحه ۲۸۱] خشت طلا بر پوشش گنبد به کار رفت. در قسمت پایین گنبد آیاتی از قرآن همراه با آیینه‌کاری و طلاکاری نقش بسته است. ارتفاع گنبد از روی زمین ۳۹ متر است. شاعر کربلایی، سید مرتضی وهاب، به مناسب طلاپوش کردن گنبد، شعری عربی گفته و در آن ماده تاریخ نیز آورده است. متن شعر وی چنین است. شع ثغر الفجر نورا و انجلی عن سما الدنیا رداء الغیهب مستطیلا من ذکا رأد الضحی یخطف الأبصار غیلا طفحا و غزال الشرق مجدا سبحا و من الآیات أوحی جملاـ نشرت موجتها فی المغرب بکیر الطیر علی أنواره زاحفا فی الروض من أوکاره و انتشی البلبل من أزهاره و علی الأغصان بالشدو علاـ بأغاريد الهوی و الطرب سابحا وسط حشایم عمیق من خیال حالم فیه غریق کلما یظما سلسال رحیق یجتنی ثغر الأقاحی قبلا فائزا منها ببنت الحسب سحر الطرف بیاض السحر محلا للسمع لحن الوتر (ما لعینی عشیت بالنظر) أطلی الکاس تجلت أم طلی قبهٔ صیغت بغالی الناشب خلتها بالتبر لما برقت نار موسی جانب الطور بدت ام سنا الشمس جلالا سجدت أم غریض الماء یشفی العللا سال مشفوها بنهر سرب انتشار الورد فی الأرض انتشر فتراءی کاللآلی للبشر ام تری أدرکت الشمس القمر أم جلال الله بالقدر جلا فتجلی للوری عن کثب [صفحه ۲۸۲] قبهٔ بالتبر لما طلیت شرف التبر بها مذ حلیت فوق طود للمعالی بنیت من له یوم وغی فی کربلا خالد رغم مرور الحقب من بوجه الشمس فردا غبرا و أذاق القوم موتا أحمرا فاتحا نحو الفرات انحدرا غرف الماء و عنه عدلا ذکر السبط و لما یشرب قبهٔ فوق الثریا ارتفعت و علی الآفاق بدرا طلعت من أبی‌الفضل بنور سطعت و حکی تاریخها «صدقا علی مرقد العباس تاج الذهب» «سپیدی صبح از کرانه‌ی آسمان شکفت و آسمان دنیا جامه‌ی سیاهی شب وانهاد. آنگاه پرتوهای خورشید بلندتر شد و بر زمین گسترد و به سرمستی و دلربایی دیدگان را در ربود. و پرتو آفتاب چاشتگاهان در خاور گسترد و آیاتی از زیبایی و نشانهایی از عظمت الهام کرد. و موج این پرتو در باختر نیز گسترد آنگاه پرنده از لانه به بیرون پر زد و در زیر این نور صبحگاهی، در باغ و چمن به پرواز درآمد. بلبل از بوی گلهای صبحگاهان، بوی خوش شنید و عطر این گلها بر شاخه‌ها پراکند. و این همه با سرودهای سرخوش و شادی همراه گشت بلبل در میان دریایی ژرف از خیالهای رؤیایی شناور و در آن غرق می‌شود.

هرگاه تشنه می‌شود او را شرابی ناب است. و در این جهان مگوی بابونه نیز بوسه می‌چیند. و او از این باغ و بستان گلهای معطر را از آن خود می‌کند [صفحه ۲۸۳] سپیدی سحرگاهان دیده را سحر کرد و آهنگ خوش چنگ گوش را به خود دوخت. دیده‌ی مرا چه شده است که نیک نمی‌بیند، آیا این زیبایی جام است که رخ نموده یا این پوششی است که: گنبدی ساخته به گران‌ترین زیورها را پوشانده است چون این گنبد به پوشش طلایش درخشید، گمان بردم این آتش موسی است که در طور تجلی کرده است. یا این پرتو خورشید است که سر عظمت فرود می‌آورد یا این صدای خوش آبی است فرونشاننده‌ی تشنگی که از نهری جاری جوشیده و آن را تشنه‌ای تا سرکشد. بوی گل در همه جای زمین پراکنده است و گویا این مرواریدی است که اینک برای آدمیان می‌درخشد یا گمان می‌کنی خورشید است که به ماه رسیده است و یا جلال خداوند است که در شب قدری آشکار شده. و از نزدیک بر آدمیان تجلی کرده است. این گنبدی است که از آن روز که به طلا آراسته شد طلا از آن افتخار یافت. گنبدی است ساخته بر فراز بنیانی بلند، که مرقد شیر بیشه‌ی شجاعت در کربلاست. مردی جاودانه که به رغم گذشت روزگاران همچنان یاد و نام او و حماسه‌اش باقی است. مردی که یکه و یک تنه چونان گرد و خاکی از پیکار به پا کرد که پرده‌ی آفتاب شد، و آن مهاجمان را طعم مرگی تلخ چشاند. فاتحانه به سوی فرات پیش رفت و آنگاه مشتی آب برای نوشیدن برداشت و از آن نیز صرف نظر کرد. او حسین را به یاد آورد که هنوز آبی ننوشیده است گنبدی است که بر فراز این کره‌ی خاکی افراشته و بدری است که بر کرانه‌ی افقها دمیده است. [صفحه ۲۸۴] این جلوه‌ی نور ابوالفضل است که درخشیده، و تاریخ خویش باز گفته است: به راستی که بر: مرقد عباس تاجی از طلاست گفتنی است عبارت «صدقا علی مرقد العباس تاج الذهب» به حساب ابجد با عدد ۱۹۵۵ برابری می‌کند و نمایانگر آن است که نوسازی و طلاکاری گنبد به سال ۱۹۵۵ میلادی انجام پذیرفته است. سید محمد بن سید حسن حلی نیز در شعری ماده تاریخ نوسازی گنبد را به تاریخ قمری آورده است: قبهٔ العباس لما ذهبت شرف الأبریز منها المراقدا لم تزد فخرا به من بعد ما شرفت اذ حل فیها الأسد قلت مذ شعت نضارا وغدا البدر منه خجلا و الفرقد لم تنر بالتبر لا بل أرخوا بأبی‌الفضل أنار العسجد «گنبد عباس است که چون طلاکاری شد، طلا از آن شرافت یافت این مرقدی است که: از آن پس که شیر خدا عباس در آن به خاک سپرده شد و بدین‌سان شرافت یافته دیگر هیچ افتخاری افزون بر آن نیابیده است. آن دم که نور این مرقد تابیده و ماه و ستاره قطب از آن خجل شد، گفتم: این گنبد نورانیت خویش از طلا نگرفته است. چنین نیست. تاریخ آن بگوی: بلکه این طلاست که به ابوالفضل نورانیت یافت است». گفتنی است در این شعر، عبارت: «بأبی‌الفضل أنار العسجدا» به حساب ابجد نمایانگر عدد ۱۳۷۶ است که تاریخ قمری طلاکاری گنبد را نشان می‌دهد.

گلدسته‌ها

در گوشه‌ی ایوان طلا و در مجاورت دیوار حرم، دو گلدسته است؛ نیمه‌ی بالای هر یک از این گلدسته‌ها به طلای خالص روکش شده و مجموع خشت‌های طلای به کار رفته بدین منظور ۲۰۱۶ عدد است. نیمه‌ی پایین گلدسته‌ها نیز ترکیب آجر و صفحه‌های [صفحه ۲۸۵] کاشی است و از خشت‌های کاشی که به صورت حصیربافی در کنار هم چیده شده‌اند. کلمه‌های «الله»، «محمد»، «رسول» و «عباس» به خط کوفی پدید آمده است. در قسمت بالایی هر یک از این گلدسته‌ها اتاقکی است مسقف که بر لبه‌هایی بنا شده و در زیر سقف نیز مقرنس کاری است. سر گلدسته‌ها نیز نیم کرده‌ی نوک تیز و دارای شیارهای عمودی نصف النهار مانندی است. گلدسته‌ها بلند هستند و ارتفاع آنها به ۴۴ متر می‌رسد. شاعر هراتی شیخ محمد حسین فرزند حاج جواد به دقت شعری درباره‌ی گلدسته‌ها گفته و در آن ماده‌ی تاریخی هم برای نوسازی یا بنای گلدسته‌ها آورده است: بحضرهٔ القدس و غایهٔ الأمل مئذنهٔ زانت لعباس البطل فقل لبانیها سعدت فبذا أحبطت نسرا و یغوثا و هبل و قل لمن یرقی بها مکبرا أرخ «فقل حی علی خیر العمل» در این بارگاه قدس و با همه‌ی امیدها و آرزوها، بر حرم عباس قهرمان مئذنه‌ای آراسته شد. به بانی آن بگو: چه خوشبختی و

سعادتی به چنگ آورده‌ای و بدین کار همه‌ی بتان نسر و یغوث و هبل را نگونسار ساخته‌ای؛ بدان کس که برای اذان برفراز این مناره‌ها می‌رود بگو: «این را ماده‌ی تاریخ گوی: بگو به سوی برترین کار بشتاب». گفتنی است عبارت «فقل حی علی خیرالعمل» در حساب ابجد نمایانگر عدد ۱۳۱۹ است که تاریخ قمری بنا را بیان می‌کند. چونان که از نوشته‌ی پایین گلدسته‌ها پیداست، مرحوم محمد حسین صدر اعظم به سال ۱۲۲۱ هـ‌ق به نوسازی و کاشی کاری آنها اقدام کرده است. در زیر بنای حرم راهرویی زیر زمین است که در آن از یکی از رواق‌ها باز می‌شود و به مدفن امام علیه‌السلام می‌رسد. این راهرو نشانی از دقت و عظمت معماری آن روزگار است. [صفحه ۲۸۶]

متولیان حرم ابوالفضل العباس

از آغاز سده‌ی چهارم هجری، حاجبان و دربانانی بر مرقد امام حسین علیه‌السلام و مرقد ابوالفضل علیه‌السلام گماشته شدند تا حرمت این دو بارگاه را پاس بدارند و آن جا خدمت گزارند. معمولا «سادن» یا همان تولیت حرم، از بزرگان خاندان‌های علوی و گاه غیر علوی عراق بوده و در بیشتر اوقات یکی از عالمان عهده‌دار این سمت شده است. تولیت از سمت‌های مهمی است که از روزگار آل بویه تا روزگار صفویان جایگاه در خور توجهی داشته و در عصر صفویان به طور خاص از رشد و عظمت دو چندانی برخوردار شده است. از سده‌ی دهم هجری قمری به این سوی، برخی از خاندان‌های ساکن کربلا فرمان‌هایی از پادشاه صفوی دارند که تولیت را به آنان واگذاشته است. در دوران سلطه‌ی امپراتوری عثمانی بر عراق، نام‌های برخی از متولیان و خدمتگزاران حرم امام حسین علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در دفتر ویژه‌ای در اوقاف ثبت شده و آنان به موجب همین فهرست، حقوقی ماهیانه دریافت می‌کردند. اکنون نیز چنین است و خاندان‌هایی که تولیت را در اختیار دارند آن را برای فرزندان خود به ارث می‌گذارند. البته گاه تولیت از سادات است وی نقابت و پیشوایی علویان را نیز در اختیار می‌گیرد و در نتیجه حکمران کربلا می‌شود و گاه تنها تولیت را در اختیار دارد و نقابت علویان با کسی دیگر است. تنها در اواخر حکومت صفویه و اوایل دوران سلطه‌ی عثمانی بر عراق، متولیانی غیر از علوی تولیت را عهده‌دار شده‌اند. معمولا تولیت حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام جزو وظایف متولیان حرم امام حسین علیه‌السلام بوده و آنان با برعهده داشتن این مسؤولیت، فردی شایسته را در خصوص اداره‌ی حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به نیابت می‌گماشته‌اند. [۱۳۶] . اینک فهرستی از متولیان حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را فرا روی دارید که بر پایه‌ی اسناد و مدارک کهن فراهم شده است: [صفحه ۲۸۷] ۱. محمد بن نعمةالله؛ چونان که از مهر وی بر وقفنامه‌ی «فدان الساده» پیداست در سال ۱۰۲۵ حرمدار بوده است. ۲. شیخ حمزه؛ از خاندان سلالمه، عالمی فاضل که در فاصله‌ی سال‌های ۱۰۹۱ تا ۱۱۰۶ هـ ق عهده‌دار حرم بود و یادداشت‌های ارزشمندی نیز درباره‌ی تاریخ کربلا ـ از خود بر جای گذاشت. فرزندی از او نمانده است. ۳. شیخ محمد شریف؛ چنان که از مهر وی بر اوراق معلمچی به دست می‌آید [۱۳۷] ، وی به سال ۱۱۶۱ هـ‌ق متولی حرم بوده است. ۴. شیخ احمد خازن؛ به سال ۱۱۸۷ هـ ق تولیت حرم را بر عهده داشته و گردآورنده‌ی دیوان سید نصرالله حائری، او را «ادیب فرهیخته‌ی ستوده» خوانده است. ۵. شیخ علی عبدالرسول؛ از سال ۱۱۸۸ تا ۱۲۲۲ هـ ق عهده‌دار این سمت بوده است. [۱۳۸] . ۶. عبدالجلیل طعمه؛ در سال ۱۲۲۴ هـ ق تولیت حرم را بر عهده داشته است. [۱۳۹] . ۷. سید محمد علی بن درویش بن محمد بن حسین آل ثابت؛ در سال ۱۲۲۵ تا ۱۲۲۹ هـ ق عهده‌دار این سمت بوده است. ۸. سید ثابت بن درویش بن محمد بن حسین آل ثابت؛ در سال ۱۲۳۲ هـ ق عهده‌دار حرم شده و در سال ۱۲۳۸ هـ ق و زمانی پس از آن نیز در همین سمت بوده است. ۹. سید حسین بن حسن بن محمد علی بن موسی، جد بزرگ آل وهاب؛ در [صفحه ۲۸۸] چهارم شوال ۱۲۴۰ هـ ق و در پی برکناری سید ثابت متولی پیشین حرم، این سمت را بر عهده گرفته است. ۱۰. سید وهاب بن محمد علی بن عباس آل طعمه؛ در آغاز متولی حرم امام حسین علیه‌السلام بود و پس از آن در سال ۱۲۴۳ هـ ق تولیت حرم ابوالفضل علیه‌السلام

را بر عهده گرفت. ۱۱. سید محمد بن جعفر بن مصطفی بن احمد آل طعمه؛ به سال ۱۲۵۰ هـ ق تولیت حرم بوده است. ۱۲. سید حسین بن حسن بن محمد علی بن موسی وهاب؛ در پی عزل سید محمد بن جعفر متولی پیشین به موجب فرمان مورخ ۲۵ جمادی الاولی سال ۱۲۵۴ هـ ق تولیت حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به او سپرده شد و در سال ۱۲۵۶ هـ ق از این سمت برکنار گردید. در فاصله‌ی سالهای ۱۲۵۶ تا ۱۲۵۹ هـ ق دفتر سید محمد جعفر، متولی اسبق، عهده‌دار تولیت حرم بود و پس از این تاریخ مجددا خود او به تولیت حرم رسید و تا سال ۱۲۶۵ هـق در این سمت ماند. ۱۳. سید سعید بن سلطان بن ثابت بن درویش آل ثابت؛ به سال ۱۲۶۵ هـ ق دو دوره‌ی زمانی جدای از هم، عهده‌دار سمت تولیت شده و در این مدت به انجام کارهای بزرگی توفیق یافته است؛ از جمله این که با دربار عثمانی وارد گفت و گو شد و از آنان خواست افراد خاندان‌های متولی حرم امام حسین علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را از پرداخت حق دفن در حرم معاف بدارد و به آنان حقوقی هم بدهد. دربار عثمانی این درخواست را پذیرفت و برای حرم امام حسین علیه‌السلام و حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هر کدام ۱۵ خدمتگزار گماشت تا ماهانه از صندوق اداره‌ی اوقاف حقوق دریافت کنند. ۱۴. سید حسین معروف معروف به نائب التولیه، فرزند سید سعید بن سلطان آل ثابت؛ چون در هنگام به ارث بردن سمت تولیت خردسال بود، به نیابت از او سید حسین بن سید محمد علی آل ضیاء الدین عهده‌دار امور حرم شد، تا آن که ناصرالدین شاه در سفر خود به کربلا، سید حسین نایب التولیه را عزل کرد و رسما این سمت را به سید حسین [صفحه ۲۸۹] آل ضیاء الدین سپرد. در پی این اقدام، سید حسین آل ثابت ناگزیر به استانبول رفت تا به کمک حکومت عثمانی سمت خود را بازپس گیرد. اما در این کار توفیقی نیافت و در نتیجه راهی ایران شد و در آن جا به تلاش‌هایی دست زد. شاه ایران در نتیجه‌ی این تلاش‌ها، تولیت حرم امام رضا علیه‌السلام را به او سپرد. ۱۵. سید حسین بن محمد علی بن مصطفی بن محمد بن شرف الدین ضیاء الدین یحیی بن طعمه (طعمه‌ی اول)؛ به سال ۱۲۸۲ هـق عهده‌دار تولیت شد و تا پایان زندگی؛ یعنی سال ۱۲۸۸ هـ ق در این سمت باقی ماند. ۱۶. سید مصطفی بن سید حسین بن محمد علی ضیاءالدین؛ پس از درگذشت پدرش سید حسین متولی پیشگفته، این سمت را در اختیار گرفت و تا سال ۱۲۹۷ هـ ق آن را عهده‌دار بود. ۱۷. سید محمد مهدی بن محمد کاظم بن حسین بن درویش بن احمد آل طعمه؛ پس از درگذشت تولیت پیشین در سال ۱۲۹۷ هـ ق بدین سمت گماشته و به سال ۱۲۹۸ یعنی سال بعد برکنار شد. او که خطیبی فاضل بود و به سال ۱۳۳۴ هـ ق درگذشت، نیکوکاری‌های فراوانی داشت. از آن جمله اقدامی است که روزنامه‌ی الزورای بغداد آن را چنین گزارش می‌کند: «سید محمد مهدی آل طعمه کلیددار حرم حضرت ابوالفضل مبلغ ۱۲۵۰۰۰ قرش کمک به ساخت کتابخانه‌ی رشدی در بغداد کمک کرد». [۱۴۰] . ۱۸. سید مرتضی بن مصطفی بن حسین آل ضیاءالدین؛ چون در هنگام به ارث رسیدن تولیت به وی، هنوز خردسال بود، او سید محمد مهدی تولیت پیشگفته‌ی در ردیف ۱۷، این سمت را در اختیار گرفت تا هنگامی که نزد حکومت بغداد از او بدگویی کردند. هنگامی که حکمران بغداد به زیارت کربلا آمد، از نزدیک اطمینان یافت. سید مرتضی توانائی اداره‌ی حرم را داراست. از همین روی، به سال ۱۲۹۸ هـ ق دربار عثمانی فرمان تولیت او را صادر کرد. از این زمان تا هنگام رسیدن سید مرتضی به سن [صفحه ۲۹۰] بلوغ، عمویش سید عباس سید حسین آل ضیاء الدین به نیابت از او امور حرم را عهده‌دار بود. در روز پنج شنبه ۱۸ ربیع الأول سال ۱۳۵۷ هـ ق (۱۷ ماه مه ۱۹۳۸ م) درگذشت. از اقدامات شایسته‌ی او می‌توان از طرح آبرسانی کربلا یاد کرد. [۱۴۱] . ۱۹. سید محمد حسین بن سید مرتضی آل ضیاءالدین؛ پس از درگذشت پدرش به سال ۱۳۵۷ هـ ق تولیت حرم را در اختیار گرفت. او که از شخصیت‌های برجسته و فرهیخته و دارای صفات برجسته‌ای بود، اقدامات و مواضع شایسته‌ای داشت که از آن جمله است: اهدای هدیه‌ی تشکر ارزشمندی به عباس محمود عقاد به مناسبت تألیف کتاب ابوالشهداء، برقراری صلح میان مردم کاظمین و نجف در شب عاشورای ۱۹۶۴ م، بازداشتن پلیس از ورود به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در خلال قیام مردمی در اکتبر ۱۹۵۲ م. او در ۱۶ ربیع الثانی سال ۱۳۷۲ هـ ق برابر با سال ۱۹۵۳ م. درگذشت و در چهلم درگذشتش مجلس بی همانندی ترتیب دادند و شاعران و ادیبان او را رثا گفتند. ۲۰.

سید بدرالدین بن سید محمد حسن آل ضیاء الدین؛ در سال ۱۳۷۲ هـ‌ق عهده‌دار تولیت و به سال ۱۳۸۵ هـ ق از این سمت برکنار شد و در روز پنج شنبه ۴ شوال ۱۴۰۶ هـ ق درگذشت. پس از برکناری‌اش در سال ۱۳۸۵ هـ ق، سید حسن سید صافی آل ضیاء الدین به جای وی اداره‌ی حرم را در دست گرفت. ۲۱. سید محمد حسین بن مهدی آل ضیاءالدین؛ از سال ۱۴۰۲ تا ۱۴۱۱ هـ ق عهده‌دار تولیت بود. این کار را با درست اندیشی و تدبیر به انجام رساند. [۱۴۲] . [صفحه ۲۹۶]

کرامات قمر بنی‌هاشم علیه السلام

عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان

در حالی که اشک می‌ریختم، قمر بنی‌هاشم را به حق فاطمه‌ی زهرا و ام‌البنین قسم دادم

نامه‌ی جناب آقای محمد حسین جعفرزاده، سرهنگ بازنشسته، از عظیمیه‌ی کرج به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام: برادر بزرگوار جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی، حقیر سرهنگ بازنشسته نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی هستم و در طول جنگ تحمیلی دارای مسئولیت‌های متعددی بوده‌ام و در طول خدمتم کرامت‌های زیادی را از شاهین شکسته بال کربلا، حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام دیده‌ام ذیلا بیان می‌کنم: این جانب با درجه‌ی ستوان یکمی در سال ۱۳۵۹ شمسی در پایگاه شکاری دزفول خدمت می‌کردم که به دلایلی ستون فقرات من آسیب دیده. با توجه به این که پایگاه چهارم شکاری دزفول هدف حمله‌های سنگین هوایی دشمن بوده تمام خانواده‌ها را از جمله خانواده‌ی خودم را هم از پایگاه به شهری دیگر تخلیه کرده بودیم و خانواده‌ی من هم به شهرستان کرج رفته بودند. شبی در پایگاه دزفول احساس کردم که نمی‌توانم بایستم و دارم فلج می‌شوم. ابتدا مثل کودکان به صورت چهار دست و پا حرکت می‌کردم و سپس کلا فلج شدم و دیدم نمی‌توانم پاهای خود را حرکت دهم و در گوشه‌ی منزل فلج و زمینگیر شدم و حتی نتوانستم پای تلفن بروم و به بیمارستان تلفن بکنم و آمبولانسی بخواهم تا مرا به بیمارستان انتقال دهند. البته لازم به یادآوری است که قبلا به بیمارستان رفته بودم و از طریق بیمارستان به تهران اعزام شده بودم و از طریق بنیاد شهید هم به بیمارستان شهید مصطفی خمینی منتقل شده بودم و پزشکان معالج مهم آقای حاج دکتر عزیزی جراح مغز و اعصاب و دکتر جاویدان جراح و ارتوپد بودند. به هر حال وقتی که احساس کردم فلج شده‌ام در حالی که حتی نتوانستم دست خود را به کلید برق برسانم و در تاریکی ماندم. [صفحه ۲۹۷] احساس اندوه فراوان می‌نمودم که چه کار می‌توانم بکنم. در این حال که مستأصل و درمانده شده بودم به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل شدم و از شدت اندوه نالیدم و یادم هست ایشان را ابتدا به حق حضرت زهرای مرضیه علیهاالسلام و سپس به حضرت ام‌البنین علیهاالسلام قسم دادم و در حالی که اشک می‌ریختم شفای خویش را از ایشان خواستم. خوابم برده بود، در عالم رؤیا دیدم در زادگاه خودم در کوچه‌ای در حرکت هستم ولی قد خود را خم کرده‌ام و نمی‌توانم کاملا ـ درست راه بروم. ناگهان دیدم سید جوانی بسیار خوش سیما در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشتند و عبایی سیاه به دوش افکنده بودند از روبه‌رو تشریف می‌آوردند. وقتی به ایشان رسیدم ابتدا من خدمتشان سلام عرض کردم، ایشان با محبت پاسخ سلام مرا فرمودند و سپس مرا با نام کوچک مخاطب قرار داده، پرسیدند: چرا این گونه راه می‌روی؟ عرض کردم: آقا، ستون فقرات امانم را بریده است. فرمود: نزدیک‌تر بیا. و من اطاعت کردم و نزدیک‌تر رفتم، دست مبارک را دقیقا به محل درد گذاشتند و فرمودند: این جات درد می‌کند نه؟ عرض کردم: بلی. مختصر فشاری دادند دردی توأم با لذت به من دست داد، فرمودند: درد تمام شد، حالا قامت خود را راست کن. من اطاعت کردم، ایشان خداحافظی کردند و تشریف بردند. در این حال همسر پسر عمویم ایستاده بود. از او پرسیدم: دختر عمو این آقا با این حسن جمال چه کسی بود؟ ایشان پاسخ دادند: نشناختی؟ گفتم: نه. گفت: ایشان حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودند. برگشتم تا

بوسه به قدم‌هایشان بزنم، تشریف برده بودند. ناگهان با صدای الله‌اکبر اذان صبح چشم از خواب گشودم. گریه امان نمی‌داد، در وحله‌ی اول فکر می‌کردم اگر خواب بوده باشد و شفا نگرفته باشم چه می‌شود؟ پیش خودم گفتم: حال که آقا را زیارت کرده‌ام دیگر چیزی نمی‌خواهم. اذان داشت تمام می‌شد و باید نماز صبح را می‌خواندم، یک مرتبه با صدای یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام بلند شدم دیدم الحمدلله شفای کامل داده [صفحه ۲۹۸] شده است. هم اکنون در بنیاد جانبازان کرج پرونده‌ی جانبازی من همان گونه نیمه کاره مانده است و در صد جانبازی من (مثلا ستون فقرات چند درصد آسیب این که بایستی دکتر عزیزی و جاویدان نظر می‌دادند به علت شفای آن بزرگوار ناقص ماند) مشخص نیست. صلی الله علیک یا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام

نام مرا عباس گذاشتند

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام جناب آقای عباس شیر کوند، دانشجوی خلبانی، از ورامین، دو کرامت ذیل را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال نموده‌اند: ضمن عرض سلام و آرزوی توفیق روز افزون خدمت شما دانشمند گرامی جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی. امید دارم خداوند عمری به سان نوح پیامبر علی نبینا و علی آله و علیه‌السلام به شما عطا فرماید تا بیشتر امت مسلمان را با زندگی نامه و کرامات ائمه معصومین آشنا کنید. ان شاءالله. سال گذشته جلد اول کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام را به طور امانت از یکی از دوستان امانت گرفته و آن را مطالعه کردم. البته فراموش کردم بگویم نام من عباس است. در سال ۱۳۵۱ بعد از این که پنج فرزند از پدر و مادرم پس از تولد فوت کرده مرا نذر آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) می‌کنند و نام مرا عباس گذاشته و گوسفندی نذر کرده و آن را قربانی نمایند. از موقعی که به سن بلوغ و مراحل بالاتر رسیدم احساس کردم به طور ذاتی عاشق آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستم و این یک عشق ذاتی و خدادادی بود. لذا از موقعی که در سال گذشته کتاب شما عالم جلیل القدر را مطالعه کردم این عشق و ایمان به کرامات آقا صد چندان شد و از آن جا که شغل حقیر تکنسین فنی هواپیماست اراده کردم در آزمون خلبانی شرکت کنم و به لطف خدا و توسل به آقا قمر بنی‌هاشم [صفحه ۲۹۹] علیه‌السلام با موفقیت تمامی مراحل امتحانی و علمی خلبانی را پشت سر گذاشتم و به لطف خدا اکنون مشغول ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی خلبانی هستم. اما از آن جایی که لازم دانستم دو کرامت از کرامات آقا ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام و آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را که نسبت به این بنده عاصی ارائه داشتند را به اطلاع آن مقام محترم برسانم تا شما با درج این دو کرامت در تألیفاتتان بر عقاید دینی امت اسلامی بیفزایید. ۱. نخست آن که در شب شام غریبان آقا ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام در عاشورای ۱۳۷۷ در حسینیه‌ی مسجد امام جعفر صادق علیه‌السلام محلمان واقع در شهرستان ورامین - که این جانب ساکن همان محله (ایستگاه صادقعلی) می‌باشم - مشغول آشپزی بودیم که ظرف بزرگی که آبگردان نام دارد از روغن داغ شده پر بود که می‌خواستند روی برنج بریزند که در اثر برخورد با من مقدار قابل توجهی از این روغن روی قسمت ران من پایین زانوی پای چپم ریخت. در همان لحظه همگی فریاد زدند و وقتی لباسم را درآوردم در کمال ناباوری دیدند که حتی به اندازه‌ی یک سر سوزن هم پوست بدنم قرمز نشده است و این معجزه چیزی نبود جز کرامت آقا ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام. همچنین یکی از دوستانم به نام آقای سید جواد حسینی - که از سادات مخلص نسبت به آستان آقا ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام است و خادم مرقد ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام از نوادگان امام موسی کاظم علیه‌السلام معروف به شاه حسین در همان شهر خودمان (ورامین) می‌باشد- شبی از ایام محرم که مشغول پذیرایی از عزاداران حسینی بوده، از کتری آب جوش که آب آن در حال غلیان بوده روی بدن او می‌ریزد و او هم مثل من کوچک‌ترین آسیبی نمی‌بیند. اما کرامت دیگری که برای خودم اتفاق افتاد از این قرار بود: [صفحه ۳۰۰]

قبل از استارت موتور هواپیما، عرض ادبی خدمت آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی‌هاشم

۲. اولا ـ لازم به کمی توضیح است که: روشن کردن هواپیما مراحل خاصی دارد و باید مرحله به مرحله از روی کتاب موارد را بخوانی و انجام بدهی که مبادا یک وقت موردی را فراموش کنی و حادثه‌ای رخ دهد. این جانب از آن جا که هر چه دارم در زندگی خود - به خصوص تحصیل در رشته‌ی خلبانی - از کرامات آقا ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام و آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است و همیشه این را اذعان دارم و به آن افتخار می‌کنم، همیشه قبل از استارت موتور هواپیما عرض ادبی خدمت آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی‌هاشم (علیهماالسلام) دارم (السلام علیک یا ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام. السلام علیک یا باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام). روزی در خرداد ۱۳۷۸ مشغول آموزش بودم و به همراه استاد پرواز و باید در آن روز چند فرود و پرواز پشت سر هم و سریع را انجام می‌دادم. تمام این امور انجام شد و موقعی که آخرین فرودمان را انجام دادیم و خواستیم به محوطه‌ی پارکینگ فرودگاه بیاییم تا هواپیما را خاموش کنیم، درست زمانی که فرود آمدیم موتور هواپیما خاموش شد. حال اگر این اتفاق بعد از بلند شدن ما از زمین اتفاق می‌افتاد خدا می‌دانست که چه اتفاقی می‌افتاد. چون در آن لحظه تمام منطقه زیر پای ما همه مسکونی بودند و این امر نیز به لطف خدا و به لطف آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی‌هاشم (علیهماالسلام) به خیر و خوشی گذشت. شایان ذکر است که هواپیمای آموزشی ما یک موتوره است. باز هم از تلاش شما عالم گرانقدر سپاسگزارم. ارادتمند شما دانشجوی خلبانی عباس شیرکوند ورامین ۲۵ / ۳ / ۱۳۸۷ شمسی

قوت قلب پدر شهید بر اثر پیام حضرت عباس

نامه‌ی دانشمند محترم، نویسنده‌ی توانا، صاحب آثار عدیده، حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ محمد محمدی اشتهاردی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام: [صفحه ۳۰۱] در سال ۱۳۳۱ شمسی در اشتهارد پسری دیده به جهان گشود که نام او را علی‌اکبر نهادند. پدرش آقای یدالله صداقت که شغل ساده‌ای داشت در یک محیط سالم او را تربیت کرد. او استعداد سرشاری داشت، و در کلاس‌های درس با عالی‌ترین نمره‌ها قبول می‌شد، و به طور سریع به دانشگاه راه یافت و در رشته‌ی شیمی موفق به اخذ لیسانس شد و دبیر دبیرستان‌های شهرستان قزوین گردید، و با انجمن اسلامی فرهنگیان قزوین همکاری نزدیک داشت. سرانجام، عازم جبهه‌ی جنگ شد و در یک درگیری با دشمنان صدامی در ارتفاعات بازی دراز در تاریخ ۱۱ / ۶ / ۱۳۶۰ شمسی به شهادت رسید. و پس از ده ماه، استخوان‌های پیکر مطهرش را به اشتهارد آوردند با تشییع پرشکوه مردم در گلزار شهدا به خاک سپرده شد. پدر این شهید عزیز، آقای حاج یدالله صداقت، که پیرمرد زنده دل و خوش فهم است و بیش از هشتاد سال عمر کرده. برای نگارنده چنین نقل کرد: بیست روز قبل از شهادت این فرزند دلبندم، بعد از نماز صبح بین الطلوعین، خوابیدم. در عالم خواب دیدم در خانه را زدند، رفتم در را گشودم، دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. او را شناختم، زیرا قبلا او را در عالم خواب دیده بودم. سلام کردم، جواب سلامم را داد، سپس فرمود: «یدالله! این جا آستانه‌ی ابراهیم خلیل علیه‌السلام است». [۱۴۳] عرض کردم: فدایت گردم من سگ در خانه‌ی حضرت ابراهیم علیه‌السلام نمی‌شوم، من کجا و او کجا؟! فرمود: «به پشت سرت بنگر»، به پشت سرم نگاه کردم، ناگاه قبری را دیدم که سنگی بر روی آن قرار داشت و بر روی آن سنگ چنین نوشته شده بود: «هذا مرقد الشهید علی‌اکبر صداقت»؛ این جا قبر شهید علی‌اکبر صداقت است. در این هنگام، ناگاه دیدم گربه‌ای وارد اتاق شد، تلاش فراوان کردم آن را بیرون کنم، حضرت عباس علیه‌السلام که هنوز ایستاده بود و نگاه می‌کرد، به من فرمود: تو نمی‌توانی آن گربه را بیرون کنی، فردا صبح همین گربه می‌آید، و این [صفحه ۳۰۲] نشانه‌ی آن است که خوابت درست است. آن گاه فرمود: «کمرت را محکم ببند، مبادا ناشکری کنی». وقتی که از خواب بیدار شدم، چنین احساس کردم که پسرم در جبهه به شهادت رسیده است. و طبق فرموده‌ی

حضرت عباس علیه‌السلام اگر خبر شهادتش آمد، باید استقامت کنم و کمر صبر و مقاومت را محکم ببندم و نه تنها ناشکری نکنم! بلکه شکر کنم. به مغازه‌ام رفتم، و خوابی را که دیده بودم برای دوست و همسایه‌ی مغازه‌ام مرحوم آقای حاج حسین کاویانی تعریف کردم. در همین هنگام همان گربه وارد مغازه شد، هر چه کردم نتوانستم آن را بیرون کنم، به آقای کاویانی گفتم: «این نشانه‌ی راستی همان خوابی است که دیده‌ام». شاید آن گربه نمادی از صدام دزد جنایتکار بوده، که بیرون کردن او از عهده‌ی یک نفر ساخته نبود، بلکه نیاز به اتحاد و انسجام و حمله‌های پیاپی سلحشوران اسلام داشت تا دست به دست هم دهند و او را بیرون کنند و سرانجام چنین کردند. چند روزی از این ماجرا گذشت که خبر شهادت پسرم علی‌اکبر صداقت به بعضی از دوستان و بستگانم رسیده بود. هنوز آن را به من نگفته بودند، ولی از رفتار و بعضی حرکات و گفتار آنها دریافته بودم که خبر تکان دهنده‌ای وجود دارد تا این که در خانه‌ام بودم، صدای همهمه‌ی چند نفر را که در کوچه نزد من می‌آمدند شنیدم. دریافتم می‌خواهند شهادت پسرم را به من خبر دهند، سرانجام افرادی آمدند و شهادت جوانم را به من خبر دادند. همان دم در آستانه‌ی در سر بر سجده نهادم و گفتم: «خدایا این قربانی را از من بپذیر». آری، سخن حضرت عباس علیه‌السلام «کمرت را ببند»، به من قوت قلب بخشید. از دیدن چنین خوابی بسیار خوشحال هستم. خدا را شکر که در راه او قربانی داده‌ام. به امید آن که قبول فرماید. آری، شهیدان در راه حق، و بستگان شهیدان این گونه مورد لطف سرشار اولیای خدا همچون قمر بنی‌هاشم حضرت عباس علیه‌السلام هستند، خوشا به سعادتشان. محمد محمدی اشتهاردی ۲۵ / ۲ / ۱۳۷۸ شمسی [صفحه ۳۰۳]

عنایت قمر بنی‌هاشم به صغیر اصفهانی، در عالم برزخ

جناب حجت الاسلام آقای شیخ علی میرخلف‌زاده در کتاب کرامات العباسیه (ص ۷۷) این گونه نقل می‌کند: جناب حاج آقای هاشم‌زاده اصفهانی فرمود: مرحوم بنانی (ره) روح پدر مرحوم آقای صغیر (ره) را احضار می‌کند. آقای صغیر می‌فرماید: از روح پدرم سؤال کن که این شعرهایی که من برای خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام گفته‌ام آیا در عالم برزخ برای شما نتیجه‌ای داشته یا نه؟ روح پدر مرحوم صغیر گفته بود: بلی، بابا یک ماده تاریخ برای حضرت اباالفضل علیه‌السلام گفته بودی که وقتی به این عالم آوردند تو مرا در بین تمام اموات سرافراز کردی. یک تکه شعر از آن شعرهای ماده تاریخ که بر در صحن و حرم حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام نوشته این است: زد صغیر اصفهانی بهر تاریخش رقم دردها بر درگه ماه بنی‌هاشم دواست دستی به دامانت زنم ای مهربان ابوالفضل از مرحمت لطفی نما بر شیعیان ابوالفضل ما عاشقان کربلاییم ای مه تابان جوییم همه راهش ز تو با صد فغان ابوالفضل دستت جدا شد از بدن در راه مقصد ای دوست آسان کنی هر کار سخت از دست جان ابوالفضل از چشمه‌ی فیضت بسی سیراب گشته ای عجب ما هم بدین حسرت دمادم ناتوان ابوالفضل تا حق خدایی می‌کند روشن چراغ دین است پروانه سان جمعی ز سوزش هر زمان ابوالفضل نام حسین و کربلا- آتش زند به جانم سوزد اگر ریزم زغم اشکی به جان ابوالفضل [۱۴۴] . [صفحه ۳۰۴]

به عنایت قمر بنی‌هاشم بچه‌ی فلج به راه افتاد

جناب آقای شیخ محمد باقر مروی از طلاب حوزه علمیه مشهد مقدس در اوائل خرداد ماه سال ۱۳۷۹ شمسی بود در بغداد حرم امامین جوادین علیهم‌السلام این کرامت را نقل کردند و نوشته‌ای به این جانب دادند که در جلد سوم چاپ شود اینک ملاحظه می‌فرمایید: یکی از نوکران و مداحان اهل‌بیت علیهم‌السلام از مشهد علی بن موسی الرضا علیه‌السلام به قصد زیارت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام مشرف می‌شود. وقتی به حرم مطهر امام حسین علیه‌السلام و اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌رود یادش می‌آید هر

کس وارد حرم ابوالفضل العباس علیه‌السلام بشود اگر سه حاجت بخواهد ایشان کسی را ناامید بر نمی‌گرداند. دست به دعا برمی‌دارد: آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام، من یک پسر پنج ساله‌ی معلول دارم یک تکه گوشت در خانه افتاده، و قدرت حرف زدن ندارد، از تو می‌خواهم که حداقل این بچه بتواند راه برود و حرکت کند و خودش غذا بخورد. دیگر نخواستم که این بچه صحبت کند. زیارت اباالفضل علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و موسی بن جعفر علیه‌السلام و جواد الائمه علیه‌السلام را انجام دادم، به مشهد آمدم و وارد منزل شدم. مردم به دیدنم آمدند، بعد از یک روز مادرش به من گفت: حاجی رضازاده بیا که بچه می‌تواند راه برود و حرکت کند، ابوالفضل علیه‌السلام به ما عنایت کرده و شفا داده، پدرش پشیمان می‌شود چرا من نخواستم که حرف هم بزند. ناقل: محمدباقر مروی بهادران امام جماعت مسجد جوادالائمه علیه‌السلام امام رضا علیه‌السلام. بیستم صفر مشهد که یک شب مانده به اربعین ابا عبدالله علیه‌السلام در حرم مطهر باب الحوائج و جواد الائمه علیهماالسلام نوشته شد. شیخ محمدباقر مروی

حضرت ابوالفضل فرمود او را ببخشید، دست از من برداشتند

عالم متقی، جناب حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ عباس طهرانی (رحمه الله) که در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی حجتیه قم افاضه می‌فرمود، در کتاب [صفحه ۳۰۵] دین و وجدان چند حکایت در رابطه با افراد جن زده و راه خلاصی آنها آورده است که یکی از آن حکایات مربوط به کرامت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. ایشان می‌فرماید: یکی از زنانی که سال هاست او را می‌شناسم و به صدق گفتارش یقین دارم گفت: مقداری سیب زمینی داخل ظرفی گذاشته و پختم، به آشپزخانه رفتم تا آن را بیاورم، آب بسیار داغی داشت، بدون این که نام خدا را ببرم به کف آشپزخانه ریختم و سیب زمینی‌ها را آوردم و با مادرم خوردیم و خوابیدیم و نیمه‌های شب ناگهان سنگین شدم، به طوری که حالت غشی و بی‌هوشی به من دست داد. مادرم از صدای ناله‌ی من بیدار شد و به بالینم آمد. او که حالت رقت انگیزم را می‌دید. مرا مالش می‌داد ولی افرادی که مادرم آنها را نمی‌دید، مرا می‌زدند. من با التماس و زاری به آنها می‌گفتم: تقصیر من چیست؟ سرانجام آنها را به حضرت عباس علیه‌السلام قسم دادم که دست از سر من بردارید. اما آنها در پاسخ می‌گفتند: چرا آب داغ را ریختی و کودک ما را سوزاندی؟ در این میان شخص بلند قامتی ظاهر شد و به آنها گفت: بس است او را ببخشید و دست از سرش بردارید، کودک شما فقط مویش سوخته، تنش که سالم است! آنها در اثر شفاعت این شخص که به نظرم حضرت عباس علیه‌السلام می‌آمد، دست از من برداشتند و رفتند، و من به هوش آمدم و به حالت طبیعی برگشتم، تا این که چند شب دیگر که می‌خواستم به همان آشپزخانه بروم همین که به آن جا نزدیک شدم، صدایی شنیدم که می‌گفت: «هنوز چشمت نترسیده؟». [۱۴۵] . ادب اباالفضل علیه‌السلام ایمان و وفا سایه‌ی بالای تو بود ایثار علی نقش به سیمای تو بود گر لب نزدی به آب دریا عباس دریای ادب میان لب‌های تو بود [۱۴۶] . [صفحه ۳۰۶]

این مخصوص حضرت ابوالفضل العباس است

جناب مستطاب آیة الله آقای حاج سید عبدالصاحب مرتضوی لنگرودی که از عالمان بزرگوار و از مدافعین مکتب سرخ تشیع است برای مؤلف کتاب چهار کرامت نقل کردند که ذیلا می‌خوانید: ۱.حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید فاضل موسوی خلخالی (رحمه الله) گفته است: بنده در رشت، منزل پدرم، منبر می‌رفتم و در مسجد مرحوم پدرم و مسجد دیگری نیز برای منبر دعوت کرده بودند. همچنین در دهکده‌ای هم که نزدیک رشت بود ده شب برای منبر دعوتم کردند. من وقت مقرر که می‌رفتم و می‌گفتند که دیر می‌آیی و من نمی‌خواستم که اسب سواری را بتازانم و زودتر بروم. شب تاسوعا رسید. گفتم امشب دیگر باید

اسب را بتازانم که زودتر برسم. در بین راه کسی جلو اسب ما را گرفت و گفتند: بیا برای ما روضه بخوان. گفتم: نمی‌توانم، عذر آوردم که دیر می‌شود. گفتند: بیا تو روضه‌ی ما را بخوان، ما تو را می‌رسانیم این راه هم بیست دقیقه طول می‌کشید. مرا به پشت کوهی بردند. در آن جا صحرایی بزرگ و مملو از جمعیت بود. من منبر رفتم و گفتم: صدا نمی‌رسد. گفتند: تو بخوان ما صدای تو را می‌رسانیم. وقتی به مصیبت رسیدم دیدم منبر مرا گرفتند به همه جا می‌چرخانند. چه گریه‌ای با صدا به اندازه یک ربع هم طول کشید، وقت آمدن، کیسه‌ای به من دادند و گفتند: این مخصوص آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. گفتند: اگر برداری پشیمان می‌شوی و اگر برنداری هم پشیمان می‌شوی. دیدم به نظرم اینها پوست پیاز است، دیگر نخواستم آبروی اینها را بریزم یک نفر عقب و یک نفر هم جلو اسب قرار گرفته، مرا به مسجد رساندند و سپس گفتند: ما اول به تو نگفتیم، ما جن هستیم، و الا شما وحشت می‌کردید. گفتند: ما فراموش کردیم به شما بگوییم این جا جن‌ها هستند و گفتند آن ورق‌های طلاست. آری پشت این کوه جنها هستند. شب عاشورا کسی با من آمد و سپس دیدم آن پوست پیازها هم همه‌اش طلا بود. [صفحه ۳۰۷]

خطاب به صدام فرمود

۲. شخصی به نام محمد حسین غلامی اهل هندوستان، ساکن دبی می‌گفت: ما در سفر کربلا به زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفتیم. در صحن و حرم مطهر حضرت همه جا سر وصدا بود، به ویژه اهالی هندوستان صدا می‌زدند: یا اباالفضل! عجیب شلوغ شد به طوری که شرطه‌های حرم مطهر مأمور شدند که جلوگیری کنند، ولی مؤثر واقع نشد. گفتند که خود صدام به حرم می‌آید، ناگهان صدام از راه رسید. همین که وارد صحن مطهر شد، مردم شعار دادند و یا اباالفضل گویان در شعارشان شدت عمل خرج دادند. یک دفعه مردم گفتند: به گلدسته بنگرید! صدام هم به طرف آسمان به گلدسته نگاه می‌کرد. آن وقت دیدیم سید بزرگواری با عمامه‌ی سبز در بالای گلدسته است و شمشیری به دست دارد و خطاب به صدام نموده که اگر از شعار این مردم جلوگیری کنی همین حالا سر از بدنت جدا خواهم کرد. وحشت در صدام ایجاد شد. سر فرود آورد و به شرطه‌ها نگاه کرد و گفت: به جمعیت کاری نداشته باشید و خود از صحن مطهر بیرون رفت و مردم تا مدتی شعار می‌دادند. معلوم شد که شعار مردم برای کرامتی بوده از حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام ظاهر شده بود که حضرت بیماری را شفا داده بوده.

مشغول زیارت بودم، دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است

۳. این واقعه در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام واقع شده است. مرحوم والد بزرگوار، فقیه فرزانه، عالم متقی، حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید مرتضی لنگرودی قدس الله نفسه الزکیهٔ فرمودند: در حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام مشغول زیارت بودم، ناگهان دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است و خطاب به حضرت می‌گوید: «یا عمی!» و مطالبی را با فصاحت و بلاغت بیان می‌کند. من از بس برایم این مطالب جالب و جذاب بود دست از [صفحه ۳۰۸] زیارت برداشتم تا ببینم این بزرگوار چه می‌گوید. همچنان مات و مبهوت شده بودم، ولی کلمات دلربای ایشان را همچنان می‌شنیدم و ایشان گریه می‌کرد و با حضرت در حال صحبت بود، ولی یک مرتبه از نظرم غایب شد.

آقا جان قلب مادرم را عوض کن

۴. جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای سید ابوالفضل شریفی برایم نقل کردند: مسأله درس و اقامت بنده در نجف اشرف از طریق

و عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام انجام شده است، چون والده‌ی ما راضی نمی‌شد که به نجف اشرف مشرف بشوم، بنده به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم، مادرم اجازه داد. و من هم موفق شدم. به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عرض کردم: آقا جان، قلب مادرم را عوض کن که به من اجازه بدهد و با رضایت ایشان وارد حوزه علمیه نجف بشوم. روزی والده به من گفت: پسر، مجاز هستی به نجف اشرف بروی، عیبی ندارد، و من فراقت را تحمل می‌کنم، برای این که در عالم رؤیا دیدم حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرمودند: اگر بخواهی مورد شفاعت ما قرار بگیری فرزندت را برای تحصیل به نجف اشرف بفرست، با کمال رضایت، و گرنه در صحرای محشر باید زیاد انتظار بکشی. لذا من با رضایت کامل به شما اجازه می‌دهم برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفته و در آن جا مشغول تحصیل شوی.

با گریه به خواب می‌رود

در سوم ربیع الأول سال ۱۴۲۱ قمری جناب آقای حاج مصطفی صراف، مؤذن امام حسین علیه‌السلام که فعلا ساکن شهر مقدس قم است، از جناب آقای «ملا سعد» مداح اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام نقل کردند: آقای ملا سعد در بین راه تهران – مشهد در قطار برایم نقل کرد که تقریبا شش ماه [صفحه ۳۰۹] است از عراق آمده است و گفت: پای چپم ورم کرد، مرا به بیمارستانی در بغداد به نام بیمارستان «مدینهٔ الطب» بردند و در آن جا بستری شدم. خانواده‌ام در کربلا بودند. تشخیص پزشکان آن شد که باید عمل بشوم و گفتند کسی هم باید امضا بدهد که اگر زیر عمل مردم، پزشک جراح مسئولیتی نداشته باشد. من قبول نکردم که در شهر غربت آن هم به آن نحو عمل بشوم. لذا به کربلا ـ بازگشتم. در کربلا ـ هم به پزشکی حاذق مراجعه کردم. تشخیص او هم همانند پزشک بغدادی آن شد که باید پایم عمل جراحی بشود. اهل‌بیت من گفتند: به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل بشوید، و شب متوسل می‌شود و با گریه به خواب می‌رود. صبح مادر بزرگش می‌گوید: به نزد جاروکش حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام برو، مقام و عظمت حضرت خیلی بالاتر از آن است و فقط جارو را از جاروکش بگیر و به محل ورم پا و روی درد پایت بگذار. او هم همین کار را می‌کند و با عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام به وسیله‌ی جاروی حرم حضرت شفا پیدا می‌کند و فردای آن روز دیگر او ما بین فامیل دو زانو نشسته و بحمدالله نه دردی و نه ورمی در پایش وجود دارد.

اگر اتفاقی برایت پیش آمد با پول حل نشد به حضرت عباس متوسل شو

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید صادق حسینی یزدی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام چهار کرامت زیر را ارسال نموده‌اند، که توجه شما را به آن جلب می‌نماییم: ۱. بسم الله الرحمن الرحیم، و به نستعین، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین. جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد علی ادیب اصفهانی که در حدود چهل سال است با ایشان رفیق هستیم چنین نقل فرمودند: آقای شیخ صدرالدین کلباسی اصفهانی نقل کردند که در تهران رفیقی داشتم که [صفحه ۳۱۰] فرزندی به نام احمد داشت. وقتی احمد برای ادامه‌ی تحصیل عازم آلمان بود و داشت از پله‌های هواپیما بالا می‌رفت، پدرش به او گفت: پسرم، امانت با ارزشی به تو بدهم و آن این که سفارش می‌کنم تو را این که نماز و روزه‌ات را ترک مکن، تقوا هم داشته باش؛ میدانی اگر تو هر روز به وزن خودت طلا خرج کنی من دارم و به تو می‌دهم، اما تو برای پول مرو بکله برای خدمت به خلق برو تحصیل کن و تا تخصص نگرفتی نیا. بدان، من روضه خوانی می‌کنم، پدرم هم روضه خوانی می کرد، جدم هم روضه خوان بود، اما پدرم به امام حسین علیه‌السلام علاقه‌ی خاصی داشت که در مواقع حساس به او توسل پیدا می‌کرد. اما

من گرچه به امام حسین علیه‌السلام علاقه زیادی دارم، اما به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام علاقه‌ی خاصی دارم. اگر وقتی اتفاق خاصی برایت پیش آمد که با پول نمی‌شود آن را حل کرد، به آن حضرت متوسل شو و بگو: من پسر فلانی هستم که به شما خیلی ارادت دارد. احمد می‌گوید: من در دلم او را مسخره می‌کردم که چطور می‌شود که پول آن را حل نکند؟! چون به آلمان رفتم طولی نکشید که دیگر نماز نخواندم، بعدا روزه را هم ترک نمودم. یک شب مرا به عنوان کشیک بیمارستان انتخاب کردند، چون خواستم دفتر بیمارستان را امضا کنم و کشیک را تحویل بگیرم، دیدم یکی از انگشتان دستم سیاه شده. چون آن را خواراندم بیشتر سیاه شد و خیلی درد داشت، و همین طور سیاهی اضافه شد تا آخر انگشتم آمد. بعد سر انگشت بعدی شروع شد تا به پایین آمد و همین طور تمام انگشتانم سیاه شد. شدت درد به حدی بود که پاشنه‌ی پایم را روی زمین می‌زدم تا این که ته کفشم کنده شد. پزشکان هر چه کردند فایده‌ای نبخشید. سرانجام به این نتیجه رسیدند که فردا دستم را از مچ جدا کنند. بستری شدم. به من مسکن می‌زدند تا از شدت دردم کاسته شود. نصب شب بود که از خواب بیدار شدم. به سبب مسکن زدن درد دستم کم شده بود. در فکر فرو رفتم، از آینده‌ی خود می‌گریستم و می‌گفتم: با دست بریده که به ایران برگردم غیر از رسوایی چطور نسخه بنویسم؟ یک مرتبه سفارش‌های پدرم یادم آمد و این که من اصلا به آنها اعتنا نکردم. بلند شدم، به حیاط بیمارستان رفتم به یکی از کوچه‌های شنی که اطراف آن گلکاری بود و حوضی هم در آن جا بود رفتم، وضو گرفتم و دو رکعت نماز خواندم و بسیار گریه کردم و [صفحه ۳۱۱] به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسل نمودم و در ضمن گفتم: من فرزند فلانی‌ام که خیلی به شما علاقه دارد. یک مرتبه متوجه شدم، دیدم اسب سواری در بیمارستان است و از پنجره‌های در به صدا در آمد و در باز شد. خلاصه اسب سوار به طرف من آمد، خیلی وحشت کردم، بعد دیدم اسب سوار مرا به اسم صدا زد! تعجب نمودم. باز اسم من و پدرم را برد بیشتر تعجب نمودم که از کجا مرا می‌شناسد. فرمود: چرا این جا آمدی؟ چه ناراحتی داری؟ دستم را نشان دادم، حضرت فرمود: دستت را به زانوی من بمال. چند مرتبه دست به زانوی مبارکش مالیدم، دستم خوب شد. رفتم دهنه‌ی اسبش را گرفتم و او را قسم دادم که شما که هستید؟ فرمود: من ابوالفضل هستم چرا به سفارش‌های پدرت عمل نکردی؟ آقا تشریف بردند. صبح که شد باز رفتم همان جا نماز صبح را خواندم و برگشتم روی تختم خوابیدم. آن که موظف بود به سراغ من بیاید و دوا و قرص بیاورد آمد. گفتم: لازم نیست. چون پزشکان آمدند و وسایل عمل را فراهم کردند گفتم: من به آنها احتیاج ندارم. چون اصرار کردند به گریه افتادم و گریه زیاد نمودم و دستم را هم به آنها نشان دادم. آنها از گریه‌ی زیاد من و از بهبودی دستم بسیار تعجب کردند. من تمام قضایا را از اول که سفارش پدر باشد تا شفا یافتنم نقل کردم. چند نفر از پزشکان مسلمان شدند. به ایران آمدم و حکایت را به پدرم گفتم. والسلام.

توسل به حضرت ابوالفضل العباس

۲. این جانب سید صادق حسینی یزدی؛ چند سال قبل یکی از عروس‌های بنده که صبیه جناب مستطاب مؤمن متقی و پاک سرشت آقای حاج حسین اسماعیلی بود برای وضع حمل به زایشگاه الزهرا واقع در نیروگاه قم مراجعه نمود. آنها صریحا گفته بودند باید سزارین شود و از این حیث خیلی ناراحت بودند. ظاهرا قبل از ظهری بود، آقای اسماعیلی به من زنگ زد و قضیه را گفت. گفتم: ناراحت نباشید درست می‌شود. در همان حال به حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام متوسل شده، به عدد عباس که ۱۳۳ است، خطاب به آن حضرت گفتم: [صفحه ۳۱۲] یا کاشف الکرب عن وجه الحسین (علیه‌السلام)، اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام. نیم ساعت طول نکشید که آقای حاج حسین اسماعیلی زنگ زد و گفت که دخترش به راحتی فارغ شد.

توسل برای عروس دیگرم

۳. روز بعد یا دو روز بعد عروس دیگرم که عیال فرزندم سید محمد مهدی حسینی باشد است به من پیغام داد که همان که برای آن عروست خواندی برای من هم بخوان. همان توسل را پیدا نمودم، ایشان هم بدون معطلی راحت شده بودند.

توسل برای صبیه‌ام

۴. ایام نوروز همین امسال که به یزد رفتم و صبیه سوم حقیر که برای اولین مرتبه وضع حمل او بود. به ما گفتند دکترها گفته‌اند حتما باید عمل شود. باز همان توسل را انجام دادم و همان بزرگوار که میلیاردها جان امثال ماها به قربان او باد، مرا نا امید نفرمود و به طور طبیعی با وضع بسیار خوبی به فراغت انجامید. والصلاة والسلام علیه و علی جده و أبیه و امه و أخیه و الشهداء و الصالحین و الأئمة الهداة المعصومین من الآن الی یوم الدین عدد ما علم وزنه ما علم عدد خلق الله و کلماته و عدد فضل الله و رحمته و عفوه و مغفرته. آمین رب العالمین. سید صادق حسینی یزدی ۲۰ ربیع الاول ۱۴۲۱ قمری برابر با تیرماه ۱۳۷۹ شمسی مرام اباالفضل خیل ملک ملتجی به نام اباالفضل جن و بشر سربسر غلام اباالفضل هر که بود در دلش فروغ هدایت می‌شود آگاه از مقام اباالفضل اهل وفا نیست هر کسی که نیاموخت درس وفاداری از مرام اباالفضل [صفحه ۳۱۳] گر علمش سرنگون شده است بلند است رایت مردی به احترام اباالفضل چشم فلک خیره شد چو دید به میدان چهره همچون مه تمام اباالفضل اهل جفا مرگ خود به چشم بدیدند شد چو به میدان بپا قیام اباالفضل ساقی همت به دشت کربلا ریخت باده ایثار جان به جام اباالفضل تشنه درون شد به شط و تشنه برون شد گرچه نبود آب شط حرام اباالفضل تا ببرد آب سوی خیمه‌ی طفلان بود همه سعی و اهتمام اباالفضل آه از آن دم که اوفتاد به میدان از سر زین سرو خوش خرام اباالفضل در نفس واپسین به سوی حرم بود ناله‌ی ادرک اخا پیام اباالفضل صحبت حال سکینه بود و غم آب با شه دین آخرین کلام اباالفضل بار گناه (سعید) گرچه گران است دوست ببخشایدش به نام اباالفضل

نذر شب هفتم محرم الحرام

جناب حجة الاسلام آقای شیخ قاسم ریاحی‌پور امام جماعت محترم حسینیه‌ی همدانی‌های مقیم قم (خاکفرج) در تاریخ ۵ / ۴ / ۷۹ شمسی کرامت ذیل را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال داشته‌اند: ایشان می‌نویسد: یکی از ذاکرین مصایب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام به نام آقای مشهدی رمضان زندی همه ساله شب هفتم محرم الحرام به یاد رشادت‌ها و شجاعت‌های حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام در حسینیه‌ی سجادیه‌ی قم اطعام دارند. در ماه محرم ۱۴۱۹ قمری جریان ذیل برای ایشان اتفاق می‌افتد. ایشان چکی به مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان برای اطعام شب هفتم محرم الحرام تهیه کرده تا نذر خود را ادا کرده باشد. عصر روز پنجم محرم به گذرخان قم آمده (بازارچه) تا از مغازه آقای کبیری جزوه‌ی نوحه خریداری کند. در این زمان چک مزبور از جیبشان روی زمین می‌افتد. ایشان متوجه نشده، وقتی به منزل می‌رود، بعد از نماز مغرب و عشا و استحمام لباس می‌پوشد تا به حسینیه برود، ناگهان متوجه می‌شود که چک در جیب او نیست. با حالتی [صفحه ۳۱۴] مضطرب به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل می‌شود، از منزل خارج می‌شود تا از افراد سؤال کند آیا کسی چک را پیدا کرده یا نه؟ تا به گذرخان می‌رسد در حالی که سه ساعت گذشته و با توجه به این که بازارچه گذرخان یکی از شلوغ‌ترین مراکز قم است. وقتی به گذرخان کنار مغازه آقای کبیری می‌آید با کمال تعجب می‌بیند چک جلو مغازه‌ی مزبور روی زمین افتاده و چشم احدی او را ندیده و کسی آن را برنداشته است. آری، این نیست جز توسل و توجه آقا قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام.

روضه‌ی حضرت ابوالفضل العباس

جناب حجت الاسلام آقای سید علی فاضلی، پنج کرامت زیر را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند: این جانب سید علی فاضلی اهل بلخاب از مناطق شمال ایران که با جمعی از برادران و خواهران و فامیل، نزدیک بیست سال است که ساکن قم هستیم. و نیز از طلاب حوزه‌ی علمیه‌ی قم می‌باشیم. بنده پیش از تشکیل شورای مدیریت قم، در کاشان مدرس پایه‌ی اول و دوم بوده‌ام و خواهر زاده‌ام سید محمد عبداللهی در کتاب فروشی آقای جزائری، نزدیک کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی نجفی (رحمهٔ الله علیه) کارگر کتاب فروشی است. روز جمعه پنجم شوال ۱۴۱۹ مطابق با ۲ / ۱۱ / ۱۳۷۷ منزل ایشان به ملاقاتش رفته بودم. کتابی به من نشان داد که در آن کرامات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به قلم حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب شیخ علی ربانی خلخالی (سلم الله تعالی وجوده الشریف) جمع آوری شده بود، خواستم در این برنامه‌ی خیر و برکت حقیر نیز سهمی داشته باشم. پنج داستان نقدا این جا نقل می‌کنم و شاید خداوند توفیق بدهد داستان‌های دیگری هم اضافه کنم. ۱. کرامت اول، این داستان مربوط به جوانی به نام سید رضا باقریان موحد [صفحه ۳۱۵] است. ایشان در هشت متری مالک اشتر کمی بالاتر از کوی نجفی ساکن است. تقریبا در سال ۱۳۵۳ دوران شیرخوارگی سید رضا بود. آنقدر ضعیف شده بود که در بیمارستان فاطمی زیر سوزن سرم صدای ناله‌ی طفل مریض شنیده می‌شد، و فقط پوست و استخوان او مانده بود. بنده به دایی سید رضا جناب حجهٔ الاسلام حاجی سید محمد احمدی کوچک توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را پیشنهاد کردم. در مدرسه‌ی جهانگیر خان قم، در حجره‌ی مصباح‌زاده، بعد از نماز مغرب و عشا دوازده نفر طلبه جمع شدیم و سید مرتضی کوثری بزرگ که فعلا افغانستان است، را وادار کردیم روضه حضرت عباس علیه‌السلام خواند. بعد از آن جلسه دعا و توسل به شفاعت باب الحوائج طفل مریض را خداوند شفا بخشید. الان دانشگاهش را رفته سربازی را هم تمام کرده و دنبال شغل معلمی است. رمضان المبارک همان سال شفا گرفتن آقا رضا بنده با برادر دومی‌ام حجهٔ الاسلام سید حسین فاضلی و برادر سومی‌ام حجهٔ الاسلام و المسلمین آیهٔ الله سید جعفر فاضلی در سره بند شهرستان اراک، در روستاهایی نزدیک هم بودیم. میزبان سید جعفر فاضلی دختری داشت که چندین سال مریض بود و پزشکان او را جواب کرده بودند. اخوی، قصه توسل ما به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای شفای آقا رضا فرزند احمدی بزرگ را برایشان نقل کرده بود از دهی زمان - روستای میزبان اخوی - جوانی را به ده پایین‌تر به نام خلیفه بلاغ که بنده مبلغ و پیش نماز بودم فرستادند. بنده به دنبال جوان منزل میزبان سید جعفر فاضلی وارد شدیم، قبل از اذان مغرب مجلس دعا و توسل را انجام دادیم. از پدر دختر قول گرفتم که بعد از سلامتی دخترش را برای طلبه تزویج کند، قبول کرد. بعد از افطار به خلیفه بلاغ بازگشتم بعدا در سال بعد ما به شمال رفتیم. یک سال بعد اخوی سید جعفر فاضل با احمدی کوچک و طلبه‌ی دیگر از بلخاب به حوزه قم آمدند. سید جعفر فاضلی از بلخاب به ما خبر داد که همان دختر دهی زمان سره‌بند اراک صحیح و سالم شد. [صفحه ۳۱۶]

خرجی‌ام تمام شد

۲. کرامت دوم: از قول والدم حضرت آیت الله حاجی سید محمد بزرگ. مرحوم پدر ما در حوزه علمیه مشهد مقدس طلبه بوده که محدث قمی (مرحوم حاجی شیخ عباس قمی) صاحب مفاتیح الجنان و مرحوم شیخ علی‌اکبر نهاوندی صاحب کتاب جنتان مدهامتان در مشهد از علمای بزرگ آن دوره بوده‌اند. از سادات اهل علم بلخاب مقیم مشهد، از فامیل‌های ابوی چند نفر بوده‌اند؛ از جمله حاجی سید عبدالله تخشاری که مردی عالم و مجتهد بوده است. نقل کرده که با کاروان شتر و اسب و قاطر و الاغ از مشهد راهی کربلای معلی شدیم. بعد از تشرف به زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام و سایر شهدای کربلا پول خرجی‌ام تمام

شد. سخت پریشان احوال شدم، داخل صحن حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم. صحن پر از زوار بود. در بین صحن مداحی تبر زین دست گرفته قدم زنان بین مجلس با آواز بلند اشعار مدح و ثنا می‌خواند. مداحان در پایان جلسه‌ی مداحی مصیبت می‌خوانند. سید عبدالله می‌گوید: در حین روضه‌ی مداح حالی پیدا شد و همه صداهایشان به گریه بلند شد. تمام کفشداری‌های اطراف حرم را گشتم، از هر کس پرسیدم که چنین شخصی قد بلند و شمایل وقت مداحی می‌خواند، این جا ایستاده بود کجا رفت؟ به من می‌گفتند: ما شخصی که شما می‌گویید ندیدیم. از کربلا تا مشهد هر چه خرج می‌کردم هیچ از پول‌هایم کم نمی‌شد. در مشهد هم نان و برنج و گوشت و میوه و چای و قند برای مخارج خانه می‌خریدیم اصلا پول کم نمی‌شد. بشر طاقت راحتی را هم ندارد، سید عبادالله سر و کرامت آقا ماه بنی‌هاشم را برای رفقایش نقل می‌کند پارچه‌ی سبزی بر سرش بود. سید عبادالله می‌گوید: چشمم جوانی را دید با قامت بلند، یک ذراع سر و گردنش بلندتر از بقیه‌ی مردم، کنار کفشداری حرم پشت به حرم رو به قبله ایستاده، وقت روضه خوانی تبسم می‌کند سید عبادالله می‌گوید: به ذهنم گذشت که این سید با این شأنیت، احترام روضه را باید بیش از دیگران حفظ کند، نباید وقت مصیبت تبسم و خوشحالی نماید. روضه که تمام شد یک بار دیدم نزدیک من رسیده یک مشت پول به دستش، اسم مرا گفت: سید عبادالله و اسم پدر مرا نیز به زبان آورد و گفت: خرجی شما تمام شده، نگران نباش، این پول‌ها را خرج کن، پول‌ها را به دامنم ریخت. [صفحه ۳۱۷]

اصغر را هم قمر بنی‌هاشم شفا داد

۳. کرامت سوم: فرزند خودم سید عباس، الان جوان بیست و چند ساله و در مدرسه‌ی آقای علم‌الهدی طلبه است. تهران در سغلر دره مرز بلخاب بودیم. آن قدر از اثر دانه‌ی سرخک اطفال که هر روز گاهی دوازده به بعض قبرستان‌های بلخاب حمل می‌شد. عباس هم طفل بود مرض سرخک او را هم گرفته بود. بلخاب نه دکتر دارد نه داروخانه. در جاده ماشین هم رد نمی‌شود. قبل از تولدش مادرش خواب دیده بود در عالم رؤیا سید بزرگواری می‌گوید: «پسردار می‌شود، اسمش را عباس بگذار». پشت سر هم در منزل روضه حضرت عباس علیه‌السلام می‌خواندیم و در منزل گاهی حیوانی نذر می‌کردم و اطعام می‌کردم. خلاصه شفایش را گرفتیم. پسر کوچکمان سید اصغر که الآن به کلاس پیش دانشگاهی می‌رود. الان ۱۹ سال است که ما در خانه اهل‌بیت قم مقدس به سر می‌بریم. اصغر در قم قدم به عرصه‌ی جهان گذاشت. اصغر هم در شیرخوارگی مریض بود، پشت سر هم ما به باب الحوائج اباالفضل علیه‌السلام متوسل شدیم و روضه خوانی دعوت می‌کردیم منزل روضه حضرت عباس علیه‌السلام را بخواند. بالأخره اصغر را هم قمر بنی‌هاشم علیه السلام شفا داد.

نزدیک بود روح از بدنم مفارقت کند

۴. کرامت چهارم: شفای خود این ناچیز هم از در خانه اباالفضل عباس علیه‌السلام است. بعد از تولد یک سال و شش ماه از عمرم گذشته بوده که والده وفات می‌کند. مرحوم ابوی مرا به عمه‌ی مادرم به نام بی‌بی رحیمه تحویل می‌دهد. موقع خرمن کوبی بوده، ابوی می‌شنود که طفل به سیاه سرفه مبتلا شده، سید به کمال کربلایی، یکی از شاگردانش، پول می‌دهد یک بزغاله‌ای خریده می‌آورد آش افطاری نذر قمر بنی‌هاشم می‌پزند. بعد از نماز و افطار، روضه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام خوانده می‌شود. ابوی می‌گفت: آن قدر حالت بد بود و پشت سر هم سرفه می‌کردی که نزدیک بود روح از بدن مفارقت کند. بعد از روضه، فردای آن شب یک مرتبه مرض از بین رفته صحت و سلامتی برایت از برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بازگشت. [صفحه ۳۱۸]

شفا از بیماری مهلک

۵. کرامت پنجم: باز در سن ۱۰ سالگی در زمستان مبتلا به دانه پیچک شدم. در مدرسه حدود صد نفر طلبه بوده، ماده گاوی را نذر کرده گوشتش را میان طلاب تقسیم می‌کنند، باز قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شفا می‌دهد که الآن عمرم حدود ۵۶ سال است. التماس دعا بنده حاجی سید علی فاضلی، مدرس ادبیات (صرف و نحو)

تو باب الحوائجی برای هر که خواهی شفاعت کن

مرحوم شیخ محمد مهدی حائری مازندرانی می‌نویسد: از یکی از اساتید شنیدم که مردی خیر و شایسته کار از ساکنان کربلا دارای فرزندی صالح بود، آن فرزند بیمار شد. پس او را به حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آورد و حضرت را برای شفای فرزندش نزد خداوند وسیله قرار داد و به آن بزرگوار متوسل شد. صبح که شد یکی از دوستانش نزد وی آمد و گفت: دیشب خوابی دیده‌ام که می‌خواهم برایت نقل کنم: در خواب دیدم که گویا حضرت عباس علیه‌السلام شفای پسر تو را از خدا خواست، ملکی از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمد و به او عرض کرد: رسول خدا می‌فرماید: درباره‌ی شفای این جوان وساطت نکن؛ زیرا که عمر وی به پایان رسیده و روزگار او تمام شده است. حضرت عباس علیه‌السلام فرمود: از طرف من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلام برسان و بگو برای شفای او من تو را نزد خدا شفیع قرار می‌دهم و از خدا می‌خواهم که وی را شفاعت فرماید. آن فرشته برگشت و همان پیام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت عباس علیه‌السلام آورد تا سه مرتبه و حضرت همان پاسخ را داد. در مرتبه‌ی چهارم که آن فرشته پیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رساند، قمر [صفحه ۳۱۹] بنی‌هاشم علیه‌السلام با حالت دگرگون بلند شد عرض کرد:ای رسول خدا، مگر این گونه نیست که خداوند مرا باب الحوائج نامید و مردم این را می‌دانند و به من متوسل می‌شوند و شفا می‌خواهند اگر من باب الحوائج نیستم (و بناست این جوان شفا نیابد) پس این نام از من برداشته شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی کرد و فرمود: برگرد خدا چشم تو را روشن کرد و تو باب الحوائجی، برای هر که می‌خواهی شفاعت کن، و خداوند این جوان بیمار را به برکت تو شفا داد. [۱۴۷] . این قید ظاهرا احترازی نیست، زیرا تمام کارهای خداوند بنابر حکمت و مصلحتی است که عقل بشر آن را به طور کامل در نمی‌یابد، حتی موجوداتی خبیث مانند اولی و دومی وجودشان دارای حکمتی است مانند امتحان مردم. آری، خلقت ضعیف‌ترین و پست‌ترین موجودات دارای حکمت است، ولی برای ما پنهان است. اما برای خاندان وحی و عصمت واضح است. به این جریان توجه فرمایید: روزی منصور در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام نشسته بود، مگسی روی منصور نشست. منصور او را دور کرد باز برگشت تا دفعه سوم منصور به حضرت عرض کرد: خداوند مگس را برای چه آفریده؟ حضرت فرمود: تا ستمگران را به وسیله‌ی آن ذلیل کند. [۱۴۸] .

تمام آن سربازها بیمار شدند

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ غلام حسین رحیمی اصفهانی در کتاب خاطرات آموزنده، سه کرامت نقل کرده‌اند و ما کرامتها را به ترتیب در این جا می‌آوریم: ۱. یکی از آزادگان می‌نویسد: سرگرد محمودی فرمانده امنیتی (بعثی) اردوگاه، [صفحه ۳۲۰] با شیطنت و سیاست‌های کثیف خود، برادرانی که به نوعی هدایت کننده‌ی عزاداری عاشورای سال ۶۱ بودند یا از فرماندهان نظامی به شمار می‌رفتند شناسائی کرده و برای شکنجه به قرارگاه عراقی‌ها بردند که من نیز از آنها بودم و پاهای ما را در فلکهای وحشتناکی که با میله‌ی آهن و تناب بود قرار دادند و طوری بود که فقط سر و شانه‌های برادران روی زمین بود و کنار هر آزاده‌ای پنج سرباز عراقی نگاه داشته بودند و آنها با کابل بچه‌ها را می‌زنند، خون از سر و صورت و پاهای آنان جاری بود، آنان تا

مدتی با گزیدن لبها و زبانهایشان سعی می‌کردند که شکنجه‌ها را تحمل کنند ولی کم‌کم طاقتشان تمام شد و لذا فریادهای «یامهدی یا زهرا، یا حسین» سر دادند و ضربات به قدری شدید بود که کابل‌ها تکه تکه شد و اغلب بچه‌ها غش می‌کردند، ناگهان من فریاد زدم «یا اباالفضل ادرکنی» که برادران نیز همین ندا را سر دادند، ناگهان همگی سربازان - دست از زدن کشیده کنار رفتند و ما را به اردوگاه باز گردانیدند، بعدها از یکی از سربازها که خودش را شیعه معرفی می‌کرد علت آن را پرسیدم؟ گفت: عراقیها از خشم و غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خیلی ترسیدند لذا وقتی شما به آن حضرت توسل جستید شما را رها کردند و اضافه کرد که تمام آن سربازها که شما را می‌زدند مریض شدند. آری حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام که عبد صالح و فرمانبر خدا و رسول و امام خود بود و در راه یاری دین مجاهدت کرد تا دست‌هایش از بدن جدا شد و چشم و سرش به شدت آسیب دید تا شهید شد، نزد خداوند از مقام والائی برخوردار است و توسل به حضرتش قطعا نتیجه بخش می‌باشد.

عبد صالح خدا فرمانبر امامش بود

۲. یک موقع به دنبال شدت پیدا کردن عارضه قلبی‌ام که ضربان آن تا ۲۸ ضربه در دقیقه رسید و فشارم تا ۷ درجه پایین آمد که در بخش سی سی یو بیمارستان بستری شدم و علی‌رغم تلاش‌های جدی پزشکان ضربان قلب از ۴۰ ضربه در دقیقه تجاوز نکرد و آنان از عادی شدن ضربان قلب ناامید شده، قاطعانه نظر دادند که باید [صفحه ۳۲۱] پیس دائم (باطری زیر پوست) گذاشته شود. از آن جا که این کار علاوه بر هزینه‌ی سنگین، عوارض و نگرانی‌هایی برایم داشت، من به شدت ناراحت شدم و لذا با نذری که کردم متوسل به حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام شدم؛ بلافاصله به طور معجزه آسایی ضربان قلب و فشارم بالا رفته، معمولی شد که موجب شگفتی پزشک و پرستاران کنترل قلب و نبض و فشارم گشت. و پس از چند روزی که پزشک معالج به عادی شدن ضربان قلبم مطمئن شد، مرخصم کرد. آری، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام که به حق عبد صالح خدا و فرمانبر امامش بود و علی‌رغم کثرت دشمن، برای امتثال امر برادرش برای آوردن آب به فرات رفت و با شدت تشنگی خویش آب نیاشامید و لب تشنه بیرون آمده و دست‌هایش قطع و چشمش تیر خورد و سرش مصدوم شد، حق دارد که خداوند به او چنان مقامی بدهد که باب الحوائج الی الله باشد.

روضه‌ی شفا بخش برایش بخوانم

۳. یکی از پزشکان اصفهان نقل می‌کرد که یک موقع جوانی سرطانی داشتیم که در بیمارستان آیهٔ الله کاشانی اصفهان بستری بود و معالجات پزشکان در وی مؤثر واقع نشد و از تشکیل شورای پزشکی نیز نتیجه‌ای نگرفتیم. بالأخره از درمان او ناامید شدیم و لذا برنامه‌های وی را قطع کردیم و غذا خوردن او را آزاد گذاشتیم؛ چون مطمئن بودیم که بیش از چند روزی زنده نخواهد بود. روزی از نگهبانی زنگ زدند که مادر او با یک آقا سیدی آمده، می‌خواهد بیاید به ملاقات جوانش و آن آقا سید کنار تخت فرزندش یک روضه‌ای بخواند. برای اینکه دل مادرش نشکند گفتیم بگذارید بیایند آنها آمدند و آن سید یک روضه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در کنار تخت او خواند و رفتند. ساعتی بعد به ما خبر دادند که آن جوان سرطانی به طور عادی روی تختش نشسته و صحبت می‌کند، فورا از او ملاقات کردیم و پس از معاینات پزشکی اثری از بیماری در او ندیدیم، چند بار خون او را گرفتیم و به آزمایشگاه دادیم، خوشبختانه جواب مثبت [صفحه ۳۲۲] بود، شورای پزشکی تشکیل دادیم و باز هم خون او را به آزمایشگاه دادیم و خودمان نیز بر آن نظارت کردیم، باز هم نتیجه مثبت بود. مادر او را احضار کرده و جریان آن سید را پرسیدیم، گفت: من برای ملاقات پسرم می‌آمدم، آن آقا سید را که تا به حال ندیده بودیم، دیدم، از حال پسرم پرسید، اظهار نگرانی کردم،

فرمود: می‌خواهی برویم من روضه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برایش بخوانم؟ گفتم: بلی، با هم آمدیم، روضه را خواند، خواستم از او تشکر کنم و حق الزحمه‌ای به وی بدهم، ولی او را ندیدم. پزشک یاد شده گفت: آن جوان به طور کامل خوب شد و رفت و ما یقین داریم که آن آقا امام زمان علیه‌السلام بوده است. [۱۴۹] . ذکر شهادت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام چون شاه شهیدان خلف سید ابرار نو باوه‌ی زهرا پسر حیدر کرار در کربلا شد ز جفا بی‌کس و بی‌یار دیگر نبدش یار ز اخوان وفادار جز ماه بنی‌هاشم اباالفضل دلاور یکسو زده صف از پی خون ریزی آن شاه قومی همه بی‌دین و گروهی همه گمراه خلقی همه بد کیش و سپاهی همه بدخواه نه خائف یوم الدین نه تابع بالله بیزار ز حق خصم نبی دشمن حیدر یکسو حرمی خسته دل و زار و مشوش نیلی همه از لطمه‌ی غم عارض مهوش گاهی همه اندر تب و گاهی همه در غش افروخته بر خرمن جان از عطش آتش لب خشک ولی دیده ز خوناب جگر تر قد ساخت علم پس علم افراخت به همت سقای حرم کنز کرم کان مروت اقلیم جوانمردی و ایثار و فتوت دریای حیا بحر ادب قلزم غیرت عباس علی نور جلی میر مظفر [صفحه ۳۲۳] آمد به حضور شه لب تشنه به افغان گفتی شده با مهر قرین ماه درخشان با عجز و ادب گفت که ای خسرو ذیشان اذنم بده از بهر جدال صف عدوان تا بگذرم اندر رهت از جان و تن و سر فرمود شه دین تو علمدار سپاهی آرام دل غمزده و حال تباهی غیر از تو دگر نیست مرا پشت و پناهی بر بی‌کسی من بکن از مهر نگاهی مشکن قدم از مرگ خود ای جان برادر گفت ای که خدا جز به رضای تو رضا نیست امر تو و نهی تو جز احکام خدا نیست اما به خدا این روش مهر و وفا نیست من زنده و اطفال تو لب تشنه روا نیست تا هست مرا سر به تن و دست به پیکر برد العطش اهل خیام تو توانم شد زآتش غم سوخته پر مرغ روانم گر نیست شها قابل قربان تو جانم ده اذن که آبی به حریمت برسانم ای آب جهانت همه مهریه‌ی مادر برداشت یکی مشک پس آن میر معظم با حال حزین دیده‌ی‌تر سینه‌ی پرغم بگرفت ز شه اذن و بغرید چو ضیغم بنشست به پشت فرس و گشت مصمم چون شیر حق از جای برانگیخت تکاور شد سوی فرات آن گهر بحر سعادت کردند به نهیش سپه کفر اقامت بستند سر ره به وی از روی عداوت زد دست به تیغ آن شه اقلیم شجاعت شد حمله‌ور آن گاه بر آن قوم ستمگر از ضرب حسامش به صف کینه ز دشمن پران سر و خود آمد و غلطان تن و جوشن تن‌ها همه بی‌سر شد و سرها همه بی‌تن گه جانب ایسر شد و برتاخت ز ایمن گه جانب ایمن شد و برتاخت ز ایسر پیچید سپه را به یکی حمله چو طومار زد ابر بلاـ خیمه و بارید به یکبار باران اجل بر سر آن فرقه‌ی خون خوار زان حادثه لرزید به خود گنبد دوار زان واقعه گردید عیان شورش محشر [صفحه ۳۲۴] افواج ملک رشته‌ی اوراد بریدند یکباره ز دل نعره‌ی تکبیر کشیدند تعویذ بخواندند و بر آن شاه دمیدند لشکر به هزیمت سوی اطراف دویدند چون گله‌ی روباه ز میدان غضنفر عباس رخ افروخت چو خورشید جهان تاب فرخنده فرس راند به شط با دل بی‌تاب برداشت کفی تا که بیاشامد از آن آب بر خاطرش آمد ز لب تشنه‌ی احباب وز لعل لب خشک حسین سبط پیمبر گفتا به خود آئین محبت نه چنین است تو آب خوری تشنه جگر سرور دین است بانگ عطش از خیمه به گردون ز زمین است الحال تو را مصلحت کار بر این است کان سوختگان را بزنی آب بر آذر پس ریخت ز کف آب و دلش یکسره خون شد سوز عطش او را به دل خسته فزون شد پر ساخته مشک و تهی از صبر و سکون شد لب تشنه به دریا شد و لب تشنه برون شد آزرده دل و خسته و محزون و مکدر گفتا عمر سعد که ای قوم بد آئین عباس گر این آب رساند به شه دین یک تن ز شما باز نماند به صف کین کوشید و نمایید نگونش ز سر زین سازید شهیدش زدم نیزه و خنجر آن قوم چو این نکته ز بن سعد شنودند افسوس که بر کینه‌ی دیرینه فزودند دست ستم و کینه و بیداد گشودند تا دست یمینش ز بدن قطع نمودند بر قطع امید حرم ساقی کوثر با دست دگر ساز جدل کرد به میدان تا آنکه جدا شد ز ستمکاری عدوان دست دگر از پیکر آن خسرو ذیشان بگرفت پس از راه وفا مشک به دندان می‌راند سوی خیمه فرس با دل مضطر با آن همه درد و الم آن معدن اجلال این بود امیدش که به هر نحو و به هر حال آن آب رساند به لب تشنه‌ی اطفال ناگاه ستمکاری از آن فرقه‌ی جهال بر مشک بزد تیر و نشد کام میسر [صفحه ۳۲۵] چون نخل امیدش ز جفا بی‌ثمر آمد پیوست به جانان و ز جان بی‌خبر آمد بر دیده‌ی او تیر جفا کارگر آمد گه نی به تن و

گاه عمودش به سر آمد تا آنکه شدش خاک بلا بالش و بستر ای فضل تو گم کرده نشان فضلا را وی گشته محقق که تو شمعی شهدا را ره نیست به ذات عقول عقلا را باشد به تو امید صغیر الشعرا را کاید ز سر صدق به پابوس تو سرور گر قافیه گردید پریشان نه ملال است کاین نظم پریشان ز پریشانی حال است گر نقص قبول اوفتد آن عین کمال است آن کو دلش آگاه ز احوال بلال است این نکته نماید ز من دلشده باور [۱۵۰].

ای سقای کودکان کربلا! من بچه‌ام را از تو می‌خواهم

خانواده‌ی سرباخته، چهار فرزند دارند. سه پسر و یک دختر که آخرین فرزندشان مرجان، بیش از یک سال و نیم از تولدش نمی‌گذشت. مادربزرگ خانواده، علاقه‌ی زیادی به مرجان داشت، به همان اندازه که پدر و مادر او را دوست داشتند. مرجان هم که تازه زبان به ادای کلمات باز کرده بود، بیش از پیش در دل مادر بزرگ مهربان جا باز کرده بود. علاقه‌ی مادربزرگ به مرجان باعث شده بود که پدر و مادر بیشتر مواقع به دیدن او بروند. خانه‌ی مادربزرگ در امتداد یک خیابان بود. روبه‌روی در خانه، جوی بزرگ آبی جریان داشت که گاه حجم زیادی از آب باران را از خود عبور می‌داد. روز حادثه باران تندی باریده بود. همان روز اعضای خانواده‌ی سرباخته منزل مادربزرگ بودند. گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند. با این که مادربزرگ، مرجان را دوست داشت، لحظه‌ای مبهوت حرف‌های بقیه شد و مرجان از او فاصله گرفت. شیطنت [صفحه ۳۲۶] کودکانه او را به حیاط کشاند و از آنجا نگاه به در حیاط انداخت. در باز بود، وسوسه کنجکاوی او را به پیاده رو کشاند و از آن جا... جریان آب در جوی آب و عروسکی که روی آب غوطه می‌خورد او را تا لب جوی کشاند. زمین لغزنده بود، مرجان کفش مادرم را که به پایش بزرگ بود، پوشیده و قادر به کنترل خود نبود. صدای افتادن چیزی در آب را کسی نشنید. کودک در آب بالا و پایین می‌رود. فشار آب زیاد است. راه نفسش بند می‌آید و او روی آب می‌افتد و به سمت پایین حرکت می‌کند. آب، مرجان را به زیر چندین پل که پر از آشغالهاست، می‌کشاند و از آن جا به زحمت بیرون می‌آید و دوباره جریان می‌یابد و چند صد متر پایین‌تر بین آشغال‌ها می‌ماند. وقتی خانواده به خود می‌آیند مرجان را نمی‌بینند. - مادر، مرجان کجاست؟ مادربزرگ با شنیدن صدای دخترش، یک دفعه یاد مرجان در ذهنش زنده می‌شود. - نمی‌دانم، باید همین اطراف باشد. همه به تکاپو می‌افتند، در صندوقخانه، زیرزمین، کوچه، اطراف مغازه‌ها و هرجا که به ذهنشان می‌رسد می‌کاوند. مردم هم فهمیده‌اند که مرجان گم شده است. همه به جست‌وجو مشغولند، سراغ او را از خانه‌ی همسایه‌ها می‌گیرند. خانه‌ی آنهایی که دختران کوچک دارند ولی هیچ کس نمی‌داند مرجان کجاست؟ مادربزرگ سراسیمه و پابرهنه و جیغ زنان وسط خیابان می‌نشیند و خودش را می‌زند. -ای سقای کودکان کربلا، من بچه‌ام را از تو می‌خواهم. یا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مرجان را نجات بده... یا أباالفضل العباس علیه‌السلام کمکمان کن. همه می‌کوشند مادربزرگ را آرام کنند و خود در همان حال دست به دعا برداشته‌اند. تلاش‌ها تا ساعتی بعد ادامه می‌یابد و هیچ کس حتی ردی از مرجان پیدا نمی‌کند. [صفحه ۳۲۷] - نکند خدای ناکرده... بقیه حرف را کسی از او که این جمله را به زبان می‌آورد نمی‌شنود. او نمی‌خواهد کسی را ناامید کند. اما باید گاهی اوقات واقعیت‌ها را پذیرفت. گاهی اوقات باید تن به حقایق ناخواسته داد. مرگ هم حقیقتی است که انسان مجبور است به آن تن بدهد. - سری به کلانتری بزنیم. آن جا شاید خبر داشته باشند. دقایقی بعد، حوزه انتظامی منطقه مملو از آدم‌هایی می‌شود که به دنبال مرجان هستند. - یک دختر بچه یک و نیم ساله است که حدود دو ساعت پیش گم شده... افسر نگهبان گزارش‌های روی میزش را می‌خواند. روی یکی از آنها مکث می‌کند و می‌گوید: - امروز فقط یک دختر بچه را آورده‌اند که حال خوشی نداشت. او را به درمانگاه برده‌اند. - کدام درمانگاه؟ - با یکی از مأموران ما بروید. همراه مأمور انتظامی به درمانگاه می‌روند. با تعجب مرجان را در حالی که سرش شکسته می‌بینند. خوشحالی از چهره‌ی همه‌شان پیداست. - خدایا همین است... کجا بودی عزیزم... مادر به قربانت برود. هیچ می‌دانی چه به روز ما آوردی؟ وقتی همه مشعوف از یافتن مرجان با او گرم

صحبت بودند، مردی به آنها نزدیک شد و گفت: دختر شماست؟ - بله... - می‌دانید چه به او گذشته است؟ - نه!... ولی انگار بچه‌ها او را زده باشند که سرش شکسته است. مرد لبخندی می‌زند و می‌گوید: نه! خدا به او رحم کرد که فقط سرش شکست. همه با تعجب پرسیدند: چطور؟ [صفحه ۳۲۸] مرد گفت: باید نزد خداوند خیلی عزیز باشید که امروز فرزندتان را زنده می‌بینید و بعد در حالی که از پنجره به چهار راه نزدیک اشاره می‌کرد افزود: من آن طرف چهار راه یک بوتیک دارم. و هیچگاه عادت ندارم از مغازه بیرون بیایم. همیشه خودم را با روزنامه، داخل مغازه سرگرم می‌کنم. امروز اما، خدا خواست که دوستم بیاید و من مقابل مغازه بروم. همین طور که ایستاده بودیم و حرف می‌زدیم، از دور چیزی را در جوی آب دیدم، رو به دوستم گفتم: آن چیست؟... دوستم نگاهی انداخت و گفت: ببین چه عروسک بزرگی داخل آب است. جلوتر رفتم و دیدم که ای دل غافل! یک بچه است. او را از جوی آب بیرون آوردم و روی زمین خواباندم. دوستم سرش را به قلب او نزدیک کرد و گفت: نفس نمی‌کشد، مرده است. ناامید در کنارش نشسته بودم که یک دفعه گفتم: نکند زنده باشد. با این امید دستم را روی شکم او گذاشتم و فشار آوردم. با تمام قدرت به شکم او فشار آوردم. مقدار زیادی آب از دهان کودک بیرون ریخت و او ناگهان گریه کرد. من خوشحال شدم و فورا او را به حوزه انتظامی و از آن جا به درمانگاه آوردم. خوشبختانه فقط سرش شکسته بود. خانواده‌ی سرباخته که هرگز تصور نمی‌کردند دعاهایشان از بروز یک حادثه‌ی هولناک جلوگیری کرده، دوباره دست به آسمان بلند کردند و از این که دعاهایشان مستجاب شده، خوشحال و شکرگزار شدند. مردم که این را فهمیدند، با این عنوان که او را خدا داده است، لباس‌هایش را تکه‌تکه کردند تا به یادگار و تبرک از چیزی شبیه معجزه داشته باشند. [۱۵۱].

یا قمر بنی‌هاشم سلامت کودک را از شما می‌خواهیم

۱۵. آقای مهرداد خاکساری سیزده سال پیش با همسرش ازدواج کرده و حاصل زندگی‌شان دو فرزند به نام‌های کاوه (دوازده ساله) و کیوان (هفت ساله) است. [صفحه ۳۲۹] کیوان، پسر کوچک خانواده، مدت‌هاست که با حرکات و رفتار و کلمات شیرین خود، دل پدر را برده و توجه بستگان و آشنایان را به خود جلب کرده است. روزی که حادثه اتفاق افتاد، یکی از روزهای تابستان بود. آقای خاکساری در آن روز، سعی داشت برخی از وسایل کوچک خانه را با اتومبیل خود به منزل جدید ببرد. این تلاش تا پاسی از شب طول کشید و در این میان کاوه و کیوان هم به اندازه‌ی کافی به پدر کمک کردند. البته کیوان با حرکات شیرین خود روحیه‌ی کار و تلاش را در بقیه به وجود می‌آورد. حسین برادرزاده‌ی آقای خاکساری هم که جوان برومندی است، از بعدازظهر به مدد اعضای خانواده آمده و می‌کوشید با سرعت، هرچه زودتر اسباب و اثاثیه را به منزل جدید ببرند. - خیلی از اسباب و اثاثیه را برده‌ایم، هوا تاریک شده، بهتر است بقیه را فردا ببریم. این را پدر خانواده می‌گوید و بقیه هم می‌پذیرند. مادر خانواده در جواب می‌گوید: من فردا شروع به چیدن وسایل می‌کنم و شما هم بقیه را بیاورید. تصمیم گرفته شد، همه به خانه جدید بروند و شب را آن جا بمانند و روز بعد بیایند. از همین رو، آقای خاکساری برای خداحافظی نزد همسایه‌ها می‌رود و خانم خاکساری و بچه‌ها هم با حسین، برادرزاده‌ی آقای خاکساری قصد دارند به خانه‌ی جدید بروند. همه سوار اتومبیل حسین می‌شوند، اما در آخرین لحظه، کیوان، خطاب به مادر می‌گوید: اجازه بدهید از دوستانم خداحافظی کنم. - الان موقع خداحافظی نیست، فردا برای این کار می‌آییم. - نه!... به دوستانم گفته‌ام امروز برای خداحافظی می‌روم. مادر متوجه می‌شود که نمی‌تواند نظر فرزندش را عوض کند. از همین رو می‌گوید: پس ما می‌رویم و تو بعد از خداحافظی، با پدرت بیا. خانم خاکساری، موقعی که از کنار پدر خانواده می‌گذرد، خطاب به او می‌گوید: - کیوان مانده، ما می‌رویم وقتی می‌آیی، او را هم بیاور. [صفحه ۳۳۰] پدر متوجه صحبت همسرش نمی‌شود، او به تصور این که همسرش گفته، هرچه زودتر کارت را تمام کن و بیا، بله را می‌گوید و سپس صحبت را ادامه می‌دهد. صحبت آن دو همسایه که مدت‌ها با هم بودند و حالا باید از هم جدا شوند، خیلی طول نمی‌کشد و هر دو با این قول که حتما به دیدن هم

بیاینـد، از یکـدیگر جدا شده و آقای خاکساری پشت فرمان می‌نشـیند و اتومبیل را به حرکت در می‌آورد، اما همین که اتومبیل دور می‌گیرد، یـک دفعه یـک نفر جلو می‌آیـد و اتومبیـل به شـدت به او می‌خورد. آقـای خاکسـاری مضـطرب و نگران از اتومبیل پایین می‌آیـد و در عین ناباوری کودک دلبندش را می‌بیند که غرق در خون روی زمین افتاده است. او کیوان را به آغوش می‌کشد، خون همـه‌ی لبـاس او را پر می‌کنـد، پـدر فرزنـد را از زمین بلنـد می‌کنـد. او تـوان راننـدگی نـدارد، از همین رو یکی از همسایه‌هـا، او و فرزنـدش را در اتومبیل خود می‌نشانـد و به سـمت بیمارسـتان نمازی شـیرازی می‌برد. در بین راه پـدر که روحیه‌ی خود را از دسـت داده، گریه را سـر می‌دهـد و می‌گوید: - خدایا... چرا باید حواسم پرت باشد و پسـر خودم را زیر بگیرم؟ احساس گناه و شـرمساری همه‌ی وجود آقـای خاکسـاری را پر می‌کنـد. وقتی به بیمارسـتان می‌رسـند، به سـرعت کیوان را به بخش اورژانس منتقـل می‌کننـد. پزشـک کشـیک، فرزنـد خـانواده را معاینه می‌کنـد و می‌گویـد: - چیزی معلوم نیست، بایـد به هوش بیایـد و دقایقی نمی‌گـذرد که کیوان به هوش می‌آیـد و فریاد سـر می‌دهـد و می‌گویـد: - هیچ چیز را نمی‌بینم، همه جا تاریک است. چشم‌ها... چشم‌هایم... وقتی صـدای کیـوان بلنـد می‌شود، مـادر خـانواده و کـاوه و حسـین هم از راه می‌رسـند. مـادر و پـدر به سـراغ پزشـک معالـج می‌رونـد و می‌پرسـند: چرا چشم‌های او نمی‌بیند؟ - معلوم نیست. احتمالا به عصب چشم او لطمه وارد شده است، هنوز چیزی معلوم نیست، باید دعا کنید. تنها وسیله‌ای که هیچ‌گاه انسان را بی‌پاسخ نمی‌گذارد، [صفحه ۳۳۱] دعا و استغاثه است؛ این را همه احساس می‌کنند. از همین رو دست‌ها به دعا بلنـد می‌شود. - یا قمر بنی‌هاشم علیه‌السـلام... یا حضـرت اباالفضل علیه‌السـلام... سـلامت این کودک را از شما می‌خواهیم. دعا و نـذر و اسـتغاثه، فضای بیمارسـتان را پر کرده بود. از سوی دیگر، پزشـکان هم دست از تلاش بر نمی‌داشـتند، آنهـا هم با به کارگیری ابزار پزشـکی و تجربه، می‌کوشـیدند از آنچه در حال وقوع بود جلوگیری کننـد. - فکر نمی‌کنم او سـلامت چشم‌هایش را به دست بیاورد. این را یکی از پزشـکان گفت و دیگری افزود: عصب به شدت آسیب دیده، من هم با شما هم عقیده هسـتم. اعضای خانواده در حالی که از اصل ماوقع اطلاع نداشـتند، همچنان دعا می‌کردند و شفای فرزندشان را از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السـلام می‌خواسـتند. پزشکان هم زخم‌های سطحی بدن کودک را پانسمان کردند و به انتظار فردا ماندند. در این مدت، شاید ناخواسـته کاوه، برادر بزرگ‌تر کیوان به طرف تخت او رفت و دست کوچک برادر را به دست گرفت و نالان و گریان گفت: - داداش... داداش کیوان، تو را به خـدا بلنـد شو به خـانه برویم... داداش من تنها هسـتم. نمی‌توانم با کسـی بازی کنم، تو را به خـدا بلنـد شـو... تو همیشه می‌گفـتی، هیـچ وقت مرا تنهـا نمی‌گـذاری... تو را به خـدا... او یـک دفعه دست به سـمت آسـمان بلنـد کرد. چشم‌های پر اشکش را رو به سقف اتاق گرفت و با همان حال گفت: خدایا سلامتی داداشم را از تو می‌خواهم، یا اباالفضل، داداشم را خوب کن... حرف‌های او دل همه را به درد آورد. گویی دل‌ها سوخت و یک دفعه شـکل دعا تغییر کرد. دل‌های شکسته، دعا را سوزناک‌تر بر زبان راندنـد و عرش پذیرای دعای آنان شد. [صـفحه ۳۳۲] دست کـاوه دوبـاره دست‌های برادر را گرفت و آن را به گـونه‌ی خـود نزدیـک کرد. دوبـاره اشـک ریخت و دست‌هـای برادر کوچـک، تر شـد ناگهـان کیـوان روی خـود را به سوی برادر برگردانـد و گفت: می‌خواهی به خـانه بروم. کاوه نمی‌دانست برادرش چشم‌هایش را به روی روشـنی باز کرده، از همین رو مردد به برادرش نگـاه کرد. کیوان گفت: - صورتت را پـاک کن، پر از اشـک شـده است. کـاوه با شـنیدن این حرف، فریادی از سـر شادی کشـید و گفت: - کیوان می‌بینـد... چشم‌هـای او بینـا شـده است... داداشم می‌بینـد. صـدای او در اتـاق پیچیـد و همه نگـاه به کیوان دوختند، او چشم روی چشم همه انداخت. در هر نگاهی اشک شوق و بر لب‌ها لبخند شادی نقش بسته بود. کیوان گفت: - به خانه نمی‌رویم؟ می‌خواهم خانه‌ی جدیـد را دوباره ببینم. پـدر و مادر، پزشک را خبر کردنـد، او به بالین کیوان آمـد و به دقت چشم‌های کودک را معاینه کرد و گفت: - معجزه شـده است، تنها یک معجزه می‌توانست این کودک را نجات دهد. او رو به پدر کیوان کرد و گفت: - مـا تصـمیم داشتیم به شـما بگوییم که برای همیشه بایـد نابینـایی فرزنـدتان را بپذیریـد. اما... پـدر و مادر و کاوه به همراه حسـین و کیوان بیمارسـتان را ترک کردند و به شـکرانه‌ی این سـلامت نذرها ادا شد. [۱۵۲] . در مرثیه‌ی حضـرت ابوالفضل العباس

علیه‌السلام ماه انورم عباس مهر خاورم عباس یار و یاورم عباس ای برادرم عباس [صفحه ۳۳۳] ای معین و یاور من ای امیر لشکر من نازنین برادر من ای برادرم عباس حیف از این قد و قامت خوش برآمده کامت چون برم دیگر نامت ای برادرم عباس کو دو دست و بازویت چیست زخم پهلویت حیف از این مه رویت ای برادرم عباس تشنه‌اند طفلانم کودکان ویلانم از غم تو نالانم ای برادرم عباس داغت ای جوان پیرم کرده وز جهان سیرم از غمت زمین گیرم ای برادرم عباس مانده‌ام ببین تنها در میان این اعدا ای غضنفر هیجا ای برادرم عباس دیده از چه نگشایی گفتگوی ننمایی خیمگه چرا نایی ای برادرم عباس سینه‌ام ز داغت خست پشتم از غمت بشکست چاره‌ام برفت از دست ای برادرم عباس جان من صفای تو کو نور دیده‌های تو کو غیرت وفای تو کو ای برادرم عباس

یا قمر بنی‌هاشم... پسرم...

خانواده‌ی سپهری در روستای حیدرآباد از توابع استان سیستان و بلوچستان زندگی می‌کردند. پسر بزرگ خانواده چندی پیش ازدواج کرد و همه در انتظار تولد فرزندی بودند که در راه بود. عروس خانواده زنی مذهبی‌است. او به خاطر عشق به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و به سبب خوابی که دیده است، عهد می‌کند اگر فرزندش پسر شد نام او را حسین [صفحه ۳۳۴] بگذارد. بالأخره حسین کوچولو متولد شد و خانواده‌ی سپهری به میمنت تولد نوه‌شان سه شبانه روز جشن می‌گیرند. پدربزرگ حسین کوچولو به خاطر این تولد مبارک، قطعه زمینی را به پسرش می‌بخشد تا او کاشانه‌ی خود را بر آن بسازد و آینده‌ی حسین را به نیکو حالتی دگرگون کند. روزها از پی هم می‌گذرد. حسین بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و پدرخانه را می‌سازد. حسین در مدتی که پدر و مادر به ساختن خانه مشغولند، در آغوش اقوام و بستگان به سر می‌برد. وقتی که آنها او را به حال خود می‌گذارند، او با بره‌ی کوچکی که پدر برایش خریده بازی می‌کند، روی گرده‌ی بره می‌نشیند و از خانه بیرون می‌زند و سواری می‌گیرد. حسین و بره‌ی کوچک و سفید به هم عادت کرده‌اند. سه سال گذشت. بره‌ی کوچک و سفید، بزرگ شد و حسین روی شانه‌های او سواری گرفت. روز حادثه، پدر مشغول ساختن یک ردیف پلکان برای خانه بود. تلی از گل و کاه در هم آمیخته شده تا به عنوان آستری روی آجرها کشیده شود. پدربزرگ و دایی حسین هم به پدر کمک می‌کنند. مادر و خاله‌ی حسین هم مشغول تهیه غذا هستند. حسین با گوسفند بازی می‌کند. مادر حسین می‌گوید: - شوهرم برای درست کردن کاه گل، گودال بزرگی و عمیقی در گوشه‌ی حیاط حفر کرده و آن را پر از آب کرده بود، گودالی که من احساس می‌کردم هرچه زودتر باید پر شود تا خطری را متوجه حسین نکند. آقای سپهری هم اصرار دارد زودتر کارش را تمام کند، اما کار به کندی پیش می‌رود و گودال همچنان باقی است. حسین کوچولو از کوچه به حیاط می‌آید و دور از چشم پدر و مادر در اطراف حیاط چرخ می‌زند. او بی آن که بداند و بی آن که توجه کسی را جلب کند، به طرف گودال عمیق پر از آب می‌رود و آرام آرام خود را به آن می‌رساند. گودال گل آلود، با این حال حسین تصویر خود را که سوار بر برفی است در آن می‌بیند و به وجد می‌آید و سپس... شالاپ. [صفحه ۳۳۵] صدا، در حیاط می‌پیچد، اما توجه کسی را جلب نمی‌کند. برفی، با صدای بلند بع‌بع می‌کند. در همان حال پدربزرگ به یاد جوانی، خاطراتی را برای اطرافیان تعریف می‌کند و درست در همان لحظه‌ای که حسین در گودال دست و پا می‌زند و گل و آب و کاه به حلق خود می‌ریزد، او به اوج خاطره‌ی شیرینش رسیده و دیگران مات و مبهوت به او چشم دوخته‌اند. خاطره‌ی پدربزرگ تمام می‌شود. دیگران سرمست از شنیدن یک تجربه‌ی شنیدنی پدر، پراکنده می‌شوند و مادر به یاد فرزند دلبندش می‌افتد. - حسین... حسین کجایی... بیا تو مادر. مادر این را می‌گوید و به انتظار پاسخ می‌نشیند. اما هیچ صدایی نمی‌شنود. او با خود می‌گوید: - باز این بچه از خانه دور شده، باید به دنبالش بروم. او هنوز به گودال نگاه نکرده است. از این رو، چادر به سر می‌کشد که از خانه بیرون بزند... - برفی... تو این جا چه می‌کنی؟ حسین کو؟ او برفی را بدون پسرش می‌بیند و سراغ فرزندش را از او می‌گیرد. - برفی حسین کو؟ چرا تن و بدنت خیس است؟ او این را می‌گوید و چشم به گودال می‌چرخاند. برفی به گودال نزدیک می‌شود. خودش را در آن می‌اندازد و به یک

بار مادر را به وحشت وا می‌دارد، خود را به درون گودال می‌انـدازد و دست می گرداند و پیکر بی‌جان فرزند را به چنگ می‌آورد و آن را بالا می کشد و بعد فریاد می کشد: - یا اباالفضل العباس علیه‌السلام... یا قمر بنی‌هاشم... آن گاه فریاد از گلو بیرون می‌ریزد که همه را به خود می‌خوانـد: خدای من... پسـرم مرد... خدایا پسـرم، حسـینم را از تو می‌خواهم. پدر رنگ پریده و بهت زده خود را به همسـر و فرزند می‌رساند و به سـر می کوبد. یا اباالفضل... پسرم... [صفحه ۳۳۶] او می گوید: نمی‌دانسـتم چه کنم، مانده بودم. پسرم گویی مرده بود. دسترسـی هم به هیـچ وسـیله‌ای نداشـتم که او را نجات بـدهم؛ از این رو بایـد مرگ او را باور می کردم. پدربزرگ خانواده آموخته بود، آن جا که هیـچ راهی ندارد، دست به دعا و نیایش و قرائت قرآن بردارد. او قرآن کوچکش را بر می‌دارد و در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده شروع به خواندن سوره‌ی «واقعه» می کند. مادر حسین بر سر زنان از خدا نجات فرزندش را می‌خواهـد و دیگران برای زنـده مانـدن حسـین کوچولو، نذر و نیاز می کنند. هیچ چیز جز دعا و اسـتغاثه آرامشان نمی کند. کودک گویی دو راه دارد: یا زنده شود و یا برای همیشه بمیرد، هیچ امکاناتی در دست نیست. - دهانش را باز کنید. پر از گل و لای است. دختر عموی حسـین با چنگ از دهان او گل و لای را بیرون می کشد. شاید دوست ندارد، دهان کودکی که ممکن است مرده باشـد پر از گـل و لاـی باشـد. ناگهـان و در عین ناباوری حسـین کوچولو چشم باز می کنـد. نگاه به مادر می‌انـدازد. مادر نیز بهت زده به کودک می‌نگرد و سـپس فریاد شادی سـر می‌دهد. شیون و زاری به غریو شادی مبدل شد و نذرها ادا شد و دعاها مستجاب گردید. [۱۵۳] . گشـته مشـکل کـار آل بوتراب انـدر آنـدم بـا عموی خویشـتن کودکان بودنـد تا گرم سـخن ناگهان آمـد سـکینه با شـتاب خـاطراتی داشت سـخت از قحـط آب مشـک خشـکی کز حرم آورده بود بر عموی نازنین آن را نمود گفت: ای ابر کرم، شایـد اگر افتدت بر جانب دریا گذر زان که اندر خیمه‌ها از قحط آب گشـته مشکل کار آل بوتراب [صفحه ۳۳۷] در خیام از آب گر خواهی اثر نیست جز در چشـمه‌ی چشـمان تر چون تو می‌دانی که بی آب روان گل نمی‌پاید به صـحن گلسـتان ویژه گلهای گلستان رسول کابیاری گشته با چشم بتول گر گلی از این گلستان گم شود گلشن دین گلخن ماتم شود شعر از صابر همدانی

یا قمر بنی‌هاشم... یا اباالفضل سوختم

آقـای یزدان پناه پیمانکار ساختمان است. او به خانواده‌اش علاقه‌ی زیادی دارد. از همین روز هیـچ گاه از کار و تلاش باز نمی‌مانـد. آقای یزدان پناه همیشه در کنار کارگرانش و همپای آنها کار می کنـد و اعتقاد دارد که هیـچ برتری میان او و آنها نیست و همه باید در انجام کارها خود را سـهیم بداننـد. او مدت‌ها پیش، کار ساختن چند واحد آپارتمان را بر عهده گرفته و کم‌کم در مراحل پایانی قرار می گیرد. آن روز، روز حادثه، او بی آن که بدانـد چه اتفاقی انتظارش را می کشد، یک نبشـی آهنی به طول ۶ متر را روی شانه می‌اندازد تا از طبقات بالا به پایین ساختمان بیاورد. بیرون ساختمان، شاید در فاصـله‌ی چند متری، چند رشته سیم فشار قوی برق که از هر کـدام، برقی به قـدرت بیست هزار ولت می گـذرد، قرار دارد. سـیم‌هایی که فاصـله‌ی چنـدانی با یکی از پنجره‌ها نـدارد. آقای یزدان پنـاه، بی توجه به این موضوع، از پله‌هـا پـایین می‌آیـد. او برای عبور از مسـیر باریـک پـاگرد پله‌ها، به ناچار میله‌ی آهنی را از پنجره بیرون می کنـد، میله، آرام آرام به سـیم‌های فشـار قوی نزدیـک و نزدیـک‌تر می‌شود و در یک لحظه، واقعه‌ای که نبایـد اتفاق بیفتـد، می‌افتـد. - نه... یا قمر بنی‌هاشم... یا اباالفضل... سوختم! این صـدا، تنها فریادی بود که از دهان آقای یزدان پناه بیرون آمـد و آن گـاه او، تسـلیم دردناک‌ترین لحظات زنـدگی‌اش شـد. برق، با همه‌ی توان از میله به بـدن نحیف آقای یزدان پناه منتقل می‌شود. دسـتش را به میله می‌چسـباند و آن گاه از راه بازو به شانه به پشت بدن او منتقل می‌شود. آن گاه به سمت پاها تغییر مسیر می‌دهد و از آن جا بیرون [صـفحه ۳۳۸] می‌زنـد. جرقه‌های ناشـی از اتصال میله‌ی آهنی با سـیم، صـدای دلخراشـی راه می‌اندازد که به گوش یکی از همسایه‌ها می‌رسد. - یا اباالفضل العباس... یکی را برق گرفته است. همسایه‌ی آقای یزدان پناه که از دیدن این صحنه شوکه شـده، می گوید: باور کردنی نبود. رنگ در چهره‌ی آقای یزدان پناه نمی‌دیدم. او خشک و بی حال اسـیر جریان شدید برق شده بود

و از او انگار دود بلند می‌شد، وقتی فریاد زدم، به این اطمینان رسیده بودم که او دیگر در میان ما نیست. با صدای او کارگران ساختمان از راه می‌رسند و یکی از آنها، که کفش‌های عایق به پا داشت، لگدی به میله‌ی آهنی می‌کوبد. میله از بدن آقای یزدان پناه جدا می‌شود. او یک طرف می‌افتد و میله طرف دیگر. همچنان دود از آقای یزدان پناه بلند می‌شود. کفش‌های او که محل عبور جریان برق بوده، سوراخ شده است و خودش به نظر می‌رسد که بی جان افتاده است. - باید او را به پزشک برسانیم. - نه!... فایده‌ای ندارد، بهتر است پزشک قانونی را خبر کنیم. یکی از کارگران، بدون درنگ بدن خشک شده‌ی آقای یزدان پناه را روی شانه می‌اندازد و به سمت نزدیک‌ترین بیمارستان حرکت می‌کند. او بدون لحظه‌ای درنگ تا بیمارستان که فاصله‌ی زیاد دوری ندارد، می‌دود. وقتی به بیمارستان می‌رسد و آقای یزدان پناه را روی برانکارد می‌خوابانند، پرستاران اطراف او را می‌گیرند. - چه شده است؟ - او را برق فشار قوی گرفته است. بغض راه گلوی او را می‌بندد و حرفش را ادامه نمی‌دهد. در همین لحظه پزشک از راه می‌رسد و به سرعت گوشی را روی قلب بیمار می‌گذارد. دقایقی بعد می‌گوید: - نه!... هنوز زنده است. اما باید از خداوند و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام کمک خواست. [صفحه ۳۳۹] تلاش تیم پزشکی برای نجات جان بیمار آغاز می‌شود. دقایقی برای آنانی که در بیرون اتاق عمل هستند به کندی و برای پزشک به سرعت می‌گذرد. اما خوشبختانه عمل به پاس دعای آنان که چشم به سلامت بیمارشان داشتند، به خوبی به پایان می‌رسد و یک نفر که باید در برخورد با این جریان شدید برق، جان به جان آفرین تسلیم می‌کرد، زنده می‌ماند. آقای یزدان پناه که از این حادثه جان سالم به در برده، بعد از بهبودی نسبی می‌گوید: - در یک لحظه بدنم متحمل فشار شدیدی شد. برق مثل آوار بر من فرود آمد و تا وقتی کف پاهایم را سوراخ نکرده بود، عذاب سختی می‌کشیدم، اما به محض سوراخ شدن پاهایم، یک دفعه احساس سبکی کردم. احساسی که هیچ گاه در زندگی‌ام آن را تجربه نکرده بودم. یکی از پزشکان می‌گوید: خیلی عجیب بود. برق فشار قوی امکان زنده ماندن و حتی فکر کردن را از انسان می‌گیرد. اما این بیمار، شاید به مدد دعای بستگانش، نه تنها آسیب جدی ندید، بلکه خیلی زود سلامت خودش را به دست آورد و به جمع خانواده‌اش پیوست. یکی از متخصصان برق، وقتی محل حادثه را دید، گفت: - باور کردنی نیست، او بدون تردید باید می‌مرد. زنده ماندنش واقعه غیر قابل قبولی است. من فکر می‌کنم، معجزه‌ای اتفاق افتاده باشد. بله، واقعا همینطور است. یکی از مأمورین اداره‌ی برق منطقه می‌گوید: به محض اتصال برق با میله‌ی آهنی، در عرض چند ثانیه، از ولتاژ قوی برق کاسته می‌شود، اما همچنان سیصد، چهارصد ولت برق وجود دارد. دعای دوستان و بستگان آقای یزدان پناه او را نجات داد. و خود می‌گوید: - سلامتم را مدیون توسل به قمر بنی‌هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌دانم و دعاهایی که در لحظات بحرانی برایم از درگاه خداوند شده بود. [۱۵۴] . [صفحه ۳۴۰]

عنایت قمر بنی‌هاشم به آقای فلسفی

مرحوم حجت الاسلام و المسلمین فلسفی، خطیب توانای کشور ایران با این که مشهورترین چهره خطابه و منبر در ایران بود و سال‌های متمادی به توصیه و سفارش و تأیید آیت الله آقای بروجردی(رحمه الله) منبرهای ظهر ایشان در مسجد امام (شاه سابق) تهران، مستقیما از رادیو پخش می‌شد، ولی در ماه رمضان ۱۳۳۱ عده‌ای از خدا بی خبر و مغرض روز اول ماه رمضان در مسجد مزبور اجتماع و اعتراض نمودند که باعث تعطیلی منبر ایشان در ماه رمضان شد و به دنبال مراجع تقلید وقت و شخص آیت الله بروجردی و جامعه‌ی وعاظ و علمای شهرستان‌ها و مراجع تقلید نجف اشرف اعلامیه‌های اعتراض صادر کردند، ولی تبلیغات و شایعات عناصر مشکوک علیه ایشان در روزنامه‌ها و محافل ضد اسلام و خدا ادامه داشت. لذا ایشان تا حدود پنج ماه منبر نرفت تا این که در اوایل ماه صفر آن سال آقای فلسفی خوابی دیدند که عنایت آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود و از دهه آخر ماه صفر منبر ایشان ادامه یافت. اینک عنایت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را از گفتار آقای فلسفی می‌خوانیم: چگونگی شروع مجدد منبرم

منبر نرفتن من بعد از ماه رمضان همچنان ادامه یافت و ماه‌های شوال، ذی القعده، ذی الحجه و محرم نیز به همین منوال گذشت تا این که ماه صفر فرا رسید. در اوایل آن ماه خوابی دیدم که در زندگی من خیلی اهمیت دارد. خواب دیدم در مسجدی هستم که صحن بزرگی دارد و شبستان آن پائین‌تر از سطح حیاط مسجد است و شبستان از نور حیاط روشن است. حیاط مسجد به طور نامنظم چند درخت و باغچه‌ی گل کاری داشت. جمعیت زیادی در مسجد بود و حاج آقا سید مصطفی قمی که از اهل منبر و تحصیل کرده بود، بالای منبر بود. در پایان صحبت با آهنگی گرم روضه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را خواند. به من هم گفتند که دهه‌ی آخر صفر است و بنا است که در این جا منبر بروید». این خواب را برای حاج آقا احمد روحانی قمی که در تعبیر خواب بسیار قوی [صفحه ۳۴۱] بود، نقل کردم. ایشان چنین تعبیر کرد که دهه‌ی آخر ماه صفر منبر خواهم رفت و این که در حیاط مسجد هم گل و سبزه و درخت نامنظم و غیر مرتب بوده است، دلالت دارد که مردم عامل منبر رفتن من خواهند بود نه دولت؛ و این که حاج آقا سید مصطفی قمی بالای منبر بوده است دال بر این است که منبر رفتم به اجازه‌ی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و این که روضه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خوانده شده است گواه رهبری و حمایت علمدار حضرت حسین علیه‌السلام در امر این منبر است. تعبیر او را شنیدم، اما نه خواب را به کسی گفتم و نه تعبیر آن را و از آقای حاج آقا احمد روحانی قمی هم خواستم که این موضوع را به کسی نگوید. پنج شش روز به دهه‌ی دوم صفر مانده بود - یعنی بعد از چند روز که این خواب را دیده بودم - آقای احمدی، رئیس هیئت اردبیلی‌ها با پسر مرحوم آیت الله آقا سید یونس اردبیلی که در مشهد بود، وقت گرفتند و به منزل ما آمدند و گفتند آمده‌ایم وعده بگیریم که شما در مسجد اردبیلی‌ها بیست شب، از شب یازدهم صفر تا آخر ماه منبر بروید. اردبیلی‌ها همه افرادی مخلص و پرشور و جمعیت زیادی هستند که هر حرکت مخالف احتمالی طرفداران مصدق را در هم می‌کوبند. گفتم: از شب یازدهم صفر؟ گفتند: بله. گفتم: فکر نمی‌کنم موفق شوید - موضوع خواب را که مربوط به دهه‌ی آخر صفر می‌شد، به آنها نگفتم - گفتند: ما مهیا هستیم. گفتم: خوب؛ بروید ترتیب کار را بدهید. رفتند و صحبت کردند و بالاخره خودشان گفتند: اول باید قدرت اردبیلی‌ها را نشان بدهیم و برای این کار روز اربعین مناسب است که دسته‌ی عظیمی راه بیاندازیم و شب آن روز شما منبر بروید. گفتم: پس همان دهه‌ی آخر است؟ گفتند: بله، روز اربعین که غروب شد، از شب بیست و یکم که شب اول دهه‌ی آخر است، ده شب منبر می‌روید! آنها برنامه‌ریزی کردند و گفتند: شما اتومبیل خودتان را هم نیاورید، ما یک اتومبیل می‌آوریم که اگر آن را شکستند یا آتش زدند، مال خودمان باشد! به علاوه، چند نفر از اردبیلی‌ها جواز اسلحه دارند و مسلح هستند که در صورت لزوم با توسل به اسلحه انتظامات را حفظ نمایند. [صفحه ۳۴۲] غروب شب بیست و یکم عده‌ای با چند ماشین درب منزل ما آمدند و مرا با ماشین خودشان سوار کردند و به مسجد اردبیلی‌ها- واقع در چهارراه گلوبندک که مسجد بزرگی است - بردند. وقتی به چهارراه گلوبندک رسیدیم و ماشین وارد کوچه شد، دیدیم دو طرف کوچه تا درب مسجد، اردبیلی‌ها دوش به دوش هم مثل نظامی‌ها صف گرفته‌اند. با این وضع وارد مسجد شدیم. آنها قبلا هم در روزنامه‌ها اعلام کرده بودند که از شب بیست و یکم تا آخر ماه صفر از من دعوت کرده‌اند تا در مسجد آنها منبر بروم. مسجد پر از جمعیت بود. تمام دوستان و علاقمندان به منبر آمده بودند. چند نفر اردبیلی مسلح هم تکیه به دیوار ایستاده بودند. یک نفر پشت بلندگو گفت: افراد اردبیلی مسلح مأمور انتظامات مجلس هستند. مأمورین انتظامی هم با توجه به اعلان قبلی برگزار کنندگان مجلس، برای حفظ نظم آمده بودند. یک وقت دیدیم آیت الله کاشانی وارد مجلس شد. ما تعجب کردیم که ایشان چطور آمده است. یک جوان اردبیلی که اسم او را یاد ندارم و پسر خوبی بود، روابط گرمی با آیت الله کاشانی داشت و پیوسته به منزل ایشان رفت و آمد می‌کرد، ایشان را به مسجد اردبیلی‌ها آورده بود. من آن شب در منبر خود چیزی درباره‌ی نفت و مسائل روز و امثال آن نگفتم. ولی گفتم: آقایان! حضرت آیت الله کاشانی در مجلس شرکت کرده‌اند، من چون خواب دیدم که روضه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌خوانند، امشب که اول دهه‌ی آخر ماه صفر است، همان خواب خودم را عمل می‌کنم و روضه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌خوانم» و

از همان شب، منبرم بعد از ۱۷۰ روز مجددا آغاز شد. [۱۵۵] . یا ابوالفضل تو را جان حسین ادرکنی یا ابوالفضل تو را جان حسین ادرکنی به لب تشنه و عطشان حسین ادرکنی به رسول مدنی و به علی و زهرا به حسن نور دو چشمان حسین ادرکنی به دل سوخته‌ی زینب کبری سوگند به شب افروز شبستان حسین ادرکنی [صفحه ۳۴۳] به سر و پیکر در خون شده‌ی سرور دین به فروغ رخ تابان حسین ادرکنی به علی‌اکبر خورشید لقا شبه نبی به بهین سرو گلستان حسین ادرکنی به گل باغ حسن قاسم داماد قسم آن که شد کشته به دامان حسین ادرکنی به علی‌اصغر بی شیر که شد تشنه شهید به گل پرپر بستان حسین ادرکنی به جوانان بنی‌هاشم و مردان غیور به جوانمردی و ایمان حسین ادرکنی به سکینه به رقیه به اسیران و رباب به عزیزان و یتیمان حسین ادرکنی به حبیب و به بریر و به زهیر و عابس به حر و مسلم و یاران حسین ادرکنی به غلامی که شد از یمن وجود اسلام دانش‌آموز دبستان حسین ادرکنی به خداحافظی زینب و سالار شهید به دو چشم تر و گریان حسین ادرکنی به دو دستان جدا از تن تو یا عباس به تو ای ساقی طفلان حسین ادرکنی «محسن صافی» محتاج و گدا را دریاب ای فدای تو و قربان حسین ادرکنی حاجتم را چه دهم شرح که خود می‌دانی یا ابوالفضل تو را جان حسین ادرکنی محسن صافی [۱۵۶] . ۲۶ فروردین ۱۳۸۰ ش، ۲۰ محرم ۱۴۲۲ ق

زن سرطانی شفا گرفت

روز ۲۳ فروردین ماه سال ۱۳۸۰ مطابق ۱۷ محرم الحرام سال ۱۴۲۲ هجری قمری جناب آقای حسین جباری زنجانی فرمودند: مداحی در تهران در هیئت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام مشغول خدمت است به نام آقای سیاوش پورصمدی. قبل از محرم ۱۴۲۲ ق از تبریز با کاروانی عازم کربلا می‌شود. زنی در کاروانشان بوده است که مرض سرطان داشت. پزشکان جوابش گفته بودند. ولی با همین کاروان عازم کربلا- می‌شود. زن امیدی به ادامه حیات نداشته ولی گفته بود حالا کربلا هم بروم. وقتی که می‌رود کربلا مفصل متوسل می‌شود به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پس از [صفحه ۳۴۴] بازگشت از کربلای معلا روز سوم محرم الحرام به مداح اهل‌بیت علیهم‌السلام زنگ می‌زند که من شفایم را از حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گرفتم.

با عنایات قمر بنی‌هاشم فرزند سالم به دنیا آمد

جناب حجت الاسلام آقای شیخ ظهیر احمد خان افتخاری هندی طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام مرقوم داشته‌اند: ۲۹ یا ۳۰ جمادی الثانی سال ۱۴۲۰ ق شب تاریک بود. بنده در وطن خود شهر سلطان‌پور ایالت اترپردیش هند در مراسم عروسی پسر برادرم شرکت کرده بودم. یک مرتبه یادم آمد به عیالم زنگی بزنم. بلافاصله رفتم باجه‌ی تلفن لکنهو خانه‌ی خودم زنگ زدم به خواهرم گفت: همه خوب هستند فقط زن شما را بردند زایشگاه که بچه به دنیا بیاید شما زودتر برگردید. بلافاصله بعد از چند دقیقه سوار اتوبوس شدم و خود را رساندم به منزل در لکنهو و سپس به زایشگاه رفتم. از خانم دکتر پرسیدم: حال عیالم چه طور است؟ گفت: باید عیال شما سزاریان بشود و عمل جراحی بکنیم تا بچه سالم به دنیا بیاید، من گفتم: تا حد ممکن شما جراحی نکنید. در جواب گفت: ما هم خیلی داریم تلاش می‌کنیم. بچه بدون جراحی به دنیا بیاید، اما شما باید اجازه بدهید و یا امضا بکنید که خانم را به اتاق عمل ببریم. دکترها مشغول و آماده شدند که عمل شروع شود، بنده این طرف یعنی خارج از اطاق عمل جراحی متوسل شدم به اهل‌بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، اسم یکی یکی را می‌گفتم و دعا می‌کردم، اما وقتی که به اسم شریف حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام رسیدم و از این بزرگوار در این مشکل طلب کمک کردم از آقا کمک می‌طلبیدم که یک دفعه پرستار بیمارستان آمد و گفت: آقا مبارک باشد و مژده بده دختر زیبا و خوشگل شما به دنیا آمد. من خیلی خوشحال شدم. این روز مصادف بود با روز اول رجب روز ولادت با سعادت حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام. این کرامت

بزرگ برایم از حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام که فراموش شدنی نیست. شهر لکنهو هندوستان، ظهیر احمدخان افتخاری [صفحه ۳۴۵]

از قبه و بارگاه حضرت ابوالفضل العباس آتش گشوده شد

مرجع عالیقدر جهان تشیع، آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شیرازی (دام ظله العالی) در تاریخ ۱۷ محرم الحرام سال ۱۴۲۲ ق از جناب مستطاب خیر الحاج و العمار آقای حاج صالح ابومعاش (رحمهٔ الله علیه) متوفای سال ۱۴۰۲ هـ ق، که از موثقین کربلای معلا بوده است نقل کردند: در زمان حکومت عثمانی‌ها والی بغداد لشکری فرستاد و دستور داد که کربلا را خراب کنند و شهر را از بین ببرند: لشکر از بغداد به طرف کربلا عازم شدند و نزدیک کربلا رسیدند آنها اول می‌بایستی با حرم حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام روبه‌رو می‌شدند، سپس به طرف حرم مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام می‌آمدند. وقتی نزدیک حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام رسیدند مرحوم حاج صالح «ره» می‌فرماید که من خودم دیدم از قبه‌ی بارگاه حضرت عباس علیه‌السلام آتش آمد به طرف لشکر، وقتی این منظره را دیدند برگشتند به طرف بغداد در حالی که فرار می‌کردند و می‌گفتند: (امام عباس گلدی). آری حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در زمان حیاتش و در همه وقت از حرم امام حسین علیه‌السلام حفاظت و نگهبانی می‌کرد. خدای لعنت کند منکران اینگونه معجزات را.

بچه‌ای که به علت ضربه‌ی مغزی به هوش نمی‌آمد خود برخاست

جناب حجت الاسلام و المسلمین واعظ محترم، مروج و حامی مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، آقای شیخ احمد نورائی یگانه، طی مکتوبی دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال داشته‌اند: یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربنا بحق أخیک الحسین علیه‌السلام [صفحه ۳۴۶] پس از عرض سلام به محضر دانشمند معظم مؤلف کتاب شریف و ارزنده چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام. ۱. شبی به منزل آمدم، دیدم اوضاع دگرگون است؛ به این معنا که حال و هوای همیشگی حاکم نیست، اهل خانه همه ناراحت بودند، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: در اتاق پذیرایی که فرشهایش را جمع کرده بودیم، بچه مشغول بازی بود که یک مرتبه از بالای تاقچه با سر روی موزائیک به زمین خورده و مدتی است که چشم باز نمی‌کند. من سراغ بچه رفتم و او را حرکت دادم، صدا زدم، او را بلند کردم نتوانستم او را به هوش بیاورم، پلک چشمان بچه را باز کردم، بسته شد، دیدم چاره‌ای جز رساندن او به بیمارستان نیست، لذا گفتم: آماده شوید بچه را به بیمارستان برسانیم با خود گفتم: اگر ماشین همسایه آماده باشد زودتر این کار انجام می‌شود. از منزل بیرون آمدم به طرف منزل همسایه، اما بین راه متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شده و گوسفندی برای آن حضرت نذر کردم، همین که آمدم انگشت روی دکمه‌ی زنگ همسایه بگذارم دیدم بچه‌ها از خانه بیرون دویدند و گفتند: بابا، بچه از جا بلند شده و حالش خوب است. زنگ همسایه را نزده برگشتم، دیدم بحمدالله به برکت نام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و توسل به نام آن باب الحوائج الی الله بچه‌ای که به علت ضربه‌ی مغزی به هوش نمی‌آمد خود برخاسته و چنان به حالت عادی برگشته است که هیچ نیازی به معالجه ندارد. از خداوند متعال معرفت بیش از پیش نسبت به آن امامزاده‌ی عظیم‌الشأن برای همه دوستان اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام خواهانم.

فورا نذر کردم گوسفندی به نام آن حضرت ذبح نمایم

۲. در همین سال ۱۴۲۲ هجری قمری پس از آن که دو دهه از محرم را با موفقیت کامل در ادای وظیفه روضه خوانی و عرض ارادت به ساحت قدس حسینی (ارواحنا له الفداء) پشت سر گذاشتم کم و بیش دل درد و پهلو درد عارض شد اما تا چند روزی خفیف و قابل تحمل بود تا آن که یک روز چنان دل و پهلویم درد گرفت که بی‌اختیار [صفحه ۳۴۷] فریاد می‌زدم به طوری که شاید همسایه‌های مجاور صدای مرا شنیده باشند. لکن خیلی طولی نکشید که با مقداری گرم کردن و استفاده از آب جوش و نبات آن درد شدید برطرف شد، چون بار اول بود که یک چنین درد شدید عارض شده و بی سابقه بود، به پزشک مراجعه نکردم اما با فاصله یکی دو روز بار دیگر یک درد شدید، مرا به فریاد انداخت اهل خانه اصرار داشتند که به دکتر متخصص کلیه مراجعه کنم که با عکس و آزمایشات علت این درد معلوم شود، لیکن با استخاره به یک پزشک عمومی مجرب مراجعه نموده و نسخه او را تهیه نمودم و دو وعده داروهایش را مصرف کردم اما همان شب برای بار سوم درد دل و پهلویم افتاد که خود را با خطر جدی روبه‌رو دیدم و هر تدبیری که ممکن بود به کار بردم و نتیجه‌ای نمی‌دیدم. این بار از آن دو مرحله قبل درد شدیدتر بود، همین طور که مشغول استغاثه به اهل‌بیت علیهم‌السلام بودم یادم آمد که توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام برایم مجرب بوده است، لذا فورا نذر کردم گوسفندی به نام آن حضرت ذبح نموده و ثوابش را هدیه کنم به روح مطهر آن حضرت، به مجرد این که این معنا را در قلب خود بلکه به زبان آوردم درد برطرف گشت و به حمدالله دیگر آن درد به سراغ من نیامده و بقیه داروها را هم مصرف نکردم خداوند ما را از نعمت ولایت این خاندان بیش از پیش بهره‌مند بفرماید. برخیز سکینه بی قرار است از تشنگی او در انتظار است ای غرقه به خون برادرم وای ای پشت و پناه لشکرم وای ای گشته ز عمر ناامیدم عباس برادر رشیدم بهر چه چنین فتاده‌ای تو بر مرگ تن از چه داده‌ای تو برخیز و برادرت غریب است بی‌لشکر و یاور و حبیب است برخیز که خواهر تو زینب روزش شده از غم تو چون شب برخیز سکینه بی قرار است از تشنگی او در انتظار است برخیز ز جا تو نور عینم آخر من خسته دل حسینم [صفحه ۳۴۸] از آتش فرقتت کبابم از چیست نمی‌دهی جوابم از ما تو مگر که دیده بستی یا عهد برادری شکستی یا ساخته تیغ ظلم کارت بی‌روح شده است جسم زارت ای کاش که باب من علی بود در کرب و بلا شه ولی بود می‌دید که بی برادرم من بی‌یار و معین و لشکرم بود

همین جا بنشین

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ علی‌اکبر خوب بخت گلپایگانی طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام چنین نقل کرده‌اند: جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته)، بنده شنیدم جناب عالی کرامات حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام را جمع آوری می‌کنید، خواستم که یکی از کرامات را به عرض برسانم. حقیر حاج شیخ علی‌اکبر خوب بخت فرزند مرحوم محمد باقر گلپایگانی هستم. در کودکی علاقه وافری به اهل‌بیت رسالت علیهم‌السلام داشتم و وقتی روضه خوان مصیبت می‌خواند چنان گریه می‌کردم که پدرم به مادرم می‌گفت: این کودک عجیب گریه می‌کند. مرا به مجلس روضه خوانی نمی‌برد مشغول تحصیل بودم در روستایی به نام کهرت و بعد در مدرسه علمیه آیت الله حاج آقا حسین علوی در خوانسار سطح را خواندم در سن ۲۹ سالگی آمدم قم علاقه داشتم به کربلا بروم میدان جنگ گودال قتلگاه نهر علقمه خیمه‌گاه جایگاه دستهای قطع شده حضرت ابوالفضل را ببینم و زیارت کنم به پدر و مادرم گفتم می‌خواهم کربلا بروم، مرا منع کردند، آن زمان رسم بود هرکس می‌خواست کربلا برود در میان محله چاوشی می‌کرد تقریبا سال ۱۳۳۵ شمسی بود صبح زودی با لحن جذاب از جلو منزل ما که رد می‌شد گفت: هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله چه کربلاست که آدم به هوش می‌آید هنوز ناله زینب به گوش می‌آید صدای گریه مردم بلند شد. پدر و مادرم آماده شدند و چند نفر دیگر جمعا ده نفر شدیم از گلپایگان اقدام کردیم برای کربلا درست نشد لذا آمدیم قم به حرم حضرت [صفحه ۳۴۹] معصومه (سلام الله علیها) متوسل به قمر بنی‌هاشم

علیه‌السلام شدیم و به شهربانی قم رفتیم از آنجا رفتیم اهواز گذرنامه‌ها را در خرمشهر ویزا گرفتیم و با قطار به بصره رفتیم قطار سوار شدیم، قطار بوق حرکت زد و سپس حرکت کرد. یک نفر از افراد ما به نام علی آقا با زنش هم بود در این حیث و بیص بود که این علی آقا گم شد، زنش گریه می‌کرد و می‌گفت: شوهرم دیگر پیدا نمی‌شود من تمام قطار را از اول تا پایان بررسی کردم، علی آقا پیدا نشد. چون شناسنامه و گذرنامه و پول هم همراه نداشت و پیرمرد بود و از گم شدن ایشان چنان ناراحت بودم که دیگر قدرت حرف زدن نداشتم. غصه‌ام از این بود که از کربلا- برگردم جواب بستگان علی آقا را چه بگویم دل شکسته شدم عرض کردم ای باب الحوائج قمر بنی‌هاشم تو را به حق مادرت قسم می‌دهم مرا شرمنده نکن بدادم برس با گریه برگشتم میان قطار تا آخر قطار آمدم دیدم صندلی آخر قطار نشسته گریه می‌کند. گفتم علی آقا دیدم از بس گریه کرده است حال صحبت کردن ندارد. گفت قطار بوق زد من شما را گم کردم میان جمعیت قطار حرکت کرد یکدفعه دیدم شخصی بالای سرم به زبان فارسی گفت از رفقا عقب ماندی نترس دست مرا گرفت چند قدم آمدیم مرا بلند کرد گذاشت عقب قطار فرمود همین جا بنشین الآن رفقایت می‌آیند و او را ندیدم و این از لطف کرامات حضرت می‌باشد و من دو دفعه این جا را بررسی کرده بودم قبلا.

معجزه‌ی ابوالفضل بود که کامیون ایستاد

جناب حجت الاسلام و المسلمین عالم عامل، آقای شیخ عبدالصالح انتصاری مازندرانی، طی مکتوبی دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال نموده‌اند: ۱. روستایی به نام آغوز دره در منطقه‌ی هزار جریب مازندران تابع شهرستان بهشهر دارای حسینیه‌ی بسیار کوچکی بود که گنجایش مراسم عزاداری امام حسین علیه‌السلام را نداشت لذا برای توسعه و تجدید بنا یکی از بستگانم خانه‌ی خود را به حسینیه تقدیم نمود. ساختمان قدیمی تخریب شد زمینه مسطح شد برای بنایی. من و سه نفر از [صفحه ۳۵۰] دوستان به بهشهر رفتیم و به مقدار یک کامیون میل گرد و سیمان و دیگر لوازم بنایی خریداری نمودیم و از جاده گلوگاه هزار جریب به سوی روستا حرکت نمودیم. پیچ‌های جاده را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته و در میان جنگل به بالای کوه در حرکت بودیم. به پیچ بزرگی رسیدیم، ناگهان کامیون به عقب برگشت و سرخورد، راننده و سرنشینان ما همه یک صدا می‌گفتیم: یا اباالفضل، یا اباالفضل! از خود ناامید و به ذیل عنایات حضرت عباس علیه‌السلام متوسل شدیم، پشت سر یک طرف کوه و طرف دیگر دره عمیقی بود. کامیون برگشت تا این که به پرتگاه رسید و حتی یک چرخ عقب از جاده خارج شد و چرخ دیگر به خاک‌های کنار جاده برخورد کرد و ایستاد. فورا از ماشین پیاده شدیم، نگاهی به دره انداخته گفتیم: اگر سقوط می‌کردیم از کامیون و سرنشینان خبری نمی‌ماند. معجزه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام بود که کامیون ایستاد، و الا طبق روال عادی مقدار کمی خاک مانع نمی‌شد. خدا را شکر کردیم که سالم ماندیم، راننده و دو نفر دیگر به همراهی او به شهر گلوگاه برگشتند و با صاحب کامیون تلفنی تماس گرفتند، او با یک دستگاه جرثقیل از گرگان به کمک آمد، اما جرثقیل هم نتوانست کاری انجام دهد؛ چون خودش هم سر می‌خورد، چرا که بعد از غروب آفتاب بود و یخبندان سختی بود. حتی کلنگ هم در شکستن یخ کاری نبود. بعد از مأیوس شدن، کامیون از جرثقیل، راننده کامیون پشت فرمان رفت و با صدا زدن حضرت ابوالفضل ماشین را روشن نمود. هرچه او را مانع شدیم اعتنا نکرد در حالی که نفس‌هایمان در سینه قطع شده و قلب‌هایمان از سینه می‌خواست بیرون بیاید. مقدار کمی گاز داد و با حرکت مختصر چنان دنباله ماشین از طرف دره به طرف کوه به گردش درآمد که راننده با خوشحالی گفت: نجات پیدا کردیم و ما هم خدا را شکر نمودیم. کامیون مقداری دنده عقب برگشت و مجددا با گرفتن گاز از پیچ بالا رفت و شب ساعت ۱۲ به مقصد خود رسیدیم هم با سلامتی خود و کامیون و راننده و حتی وسائل بنایی در حالی که مکرر خواستیم برای حفظ کامیون و جان راننده وسائل میل گرد و سیمان و غیره را به زمین بریزد و خود را نجات بدهد. اما قبول نکرد و گفت مربوط به امام حسین و ابوالفضل علیهماالسلام است همه را باید سالم به مقصد برسانیم و همین طور هم شد. و این فقط و فقط معجزه‌ی قمر بنی‌هاشم

ابوالفضل العباس علیه‌السلام بوده است سلام الله علیه. [صفحه ۳۵۱]

متوجه شدیم پیچ رسید و اتومبیل از کنترل خارج شد

۲. چنان که در کرامت و معجزه‌ی اول ذکر شد ساختمان حسینیه آغوزدره از منطقه‌ی هزار جریب مازندران نیمه ساخته مورد استفاده قرار گرفت و چون هر سال یادواره‌ی علما و شهدای روستا برپا می‌شد، برای این سال - یعنی سنه‌ی ۱۳۷۹ شمسی - قرار شد سفید کاری نماییم و تعمیرات داخل را به اتمام برسانیم. سفیدکاری تمام شد، وقت ضیق بود، برای تعمیرات از چند تن از بستگان عمه‌زاده‌هایم که در سلک مقدس سپاه پاسداران هستند که خود هم اعضای ستاد یادواره هستند و با بنایی آشنایی کامل دارند. روزهای تعطیلی مخصوصا پنجشنبه و جمعه به روستا می‌آمدند و با کوشش و تلاش فراوان تعمیرات داخل را به اتمام رساندند. عصر جمعه بود، حرکت کردند به سوی شهر بندر گز که صبح شنبه به کار اداری خود برسند. از قضا من و پسر سه ساله‌ام و دخترم به همراهی آنان حرکت کردیم. چون منطقه از جهت وسایل نقلیه مشکل دارد لذا با یک دستگاه نیسان بار که به طرف شهر در حرکت بود همگی سوار شدیم. خودم و سه تن از عمه‌زاده‌هایم و یک برادرزاده و دو فرزندم پشت نیسان نشسته و ماشین حرکت کرد. این اتومبیل سربالایی را به خوبی آمد و اول سرازیری کوه چشمه‌ای است که عادتا برای استراحت و تازه کردن نفس و سرد کردن وسیله‌ی نقلیه کنار چشمه مقداری صبر می‌کنند و ما هم طبق روال خواستیم بایستد اما به راه خود ادامه داد و کم‌کم سرعت بیش‌تر شد به حدی که متوجه شدیم از سرعت معمولی بیشتر است. دوستان گفتند شاید دنده جا نیفتاده و خلاص شده و دور گرفته است. احساس کردیم که دچار خطر جدی شدیم، چند پیچ را رد کرد و پشت سر گذاشت، همین طور سرعت بیشتر می‌شد لذا چرخ سمت شوفر را در گودال مجرای آب قرار داد که سرعت کمتر شود هرچند دست اندازها و بالا پایین رفتن‌ها را تحمل کردیم اما ناگهان متوجه شدیم پیچ رسید و اتومبیل از کنترل خارج شد. این جا بود که از خود مأیوس شدیم و متوسل شدیم به آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام، فقط سه بار گفتم: یا اباالفضل، یا اباالفضل، یا اباالفضل! که ماشین از این چاله به چاله‌ی بزرگتر پرتاب می‌شد شاخه‌های درخت‌ها را می‌شکست و به پیش می‌رفت در سرازیری شیب خطرناکی رسید همین طور می‌رفت تا این که به پرتگاهی رسید همه‌ی ما [صفحه ۳۵۲] پرتاب شدن را حس کردیم اما لحظه‌ی سقوط را نفهمیدیم، گویا برق وجودمان آن لحظه قطع شده بود، یک وقت احساس کردیم نیسان بار با دماق بر زمین نشسته و همه‌ی سرنشینان خون آلود هستند. از قضا دو موتور سوار شاهد سقوط ما بودند. دیگر وسایل نقلیه را که در عبور بودند متوقف کردند و از جریان سقوط خبر دادند. مردم به کمک آمدند، در آن تاریکی اول شب حتی نفهمیدیم از کجا سقوط کرده و کجا هستیم. مجروحان را بالا برده و با وسایل مختلفی به بیمارستان گلوگاه و بندر گز و بهشهر رساندند. البته همه‌ی خدام امام حسین علیه‌السلام که در حسینیه ادای وظیفه می‌نمودند چون هنوز گرد و غبار حسینیه بر آنان بود فقط زخم سطحی داشتند. و خطر با شکستگی وجود نداشت و دیگر مسافران شکستگی داشتند. آری چرا چنین نباشد که همه نوکران امام حسین و ابوالفضل العباس علیهماالسلام بودند و در آن ساعت شدت و خطر نام مبارک ابوالفضل العباس علیه‌السلام بر زبان جاری بود و شاعر درست گفته: اذا شئت النجاة فزر حسینا لکی تلقی الاله قریر عین فان النار لیس تمس جسما علیه غبار زوار الحسین و بر ما غبار خانه‌ی امام حسین علیه‌السلام بود و بعد از این جریان هر که آن مکان حادثه را می‌دید و به داخل دره می‌رفت و محل سقوط اتومبیل را می‌دید از زنده ماندن افراد تعجب می‌کرد و حتی در برگشت پیاده شدیم محل حادثه را از نزدیک ببینیم افراد باورشان نمی‌شد که این جا باشد. اگر فطرس می‌بالید و می‌گفت من مثلی و أنا عتیق الحسین علیه‌السلام؟ جا دارد من هم بگویم: من مثلی و أنا عتیق العباس علیه‌السلام. عبدالصالح بن شیخ اسماعیل انتصاری مازندرانی ۷ / ۳ / ۱۳۸۰ شمسی [صفحه ۳۵۳]

تو چرا به این طلبه گفتی این طلبه‌ها مردم آزارند، تو نمی‌دانی که اینها بی صاحب نیستند

جناب حجت الاسلام آقای شیخ محمدعلی صفری سیف الدین هشترودی طی مرقومه‌ای نقل می‌کنند: یادم می‌آید تقریبا در سال ۵۸ یا ۵۹ شمسی استاد ما مرحوم آقای حاج میرزا آقا باغمشه‌ای تبریزی برای زیارت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام به قم مشرف شده بودند و بنده هم برای تحصیل علوم دینی تازه به قم آمده بودم و در مدرسه‌ی حجتیه در منزل یکی از دوستان می‌ماندم. ایشان در حیاط مدرسه مرا دیدند و فرمودند: تعدادی کتاب مکاسب و شرح مکاسب شهیدی تبریزی رحمهٔ الله علیه را آورده‌ام می‌خواهم به طلبه‌های درس خوان که این کتاب‌ها را ندارند بدهی. من هم قبول کردم و قرار گذاشتیم شب برویم کتاب‌ها را بیاوریم. در همان روز بعد از نماز مغرب و عشا از جلو حرم سوار یک تاکسی شدیم تا به خانه‌ی دامادش که اواخر خیابان آذر بود برویم آن جا کتاب‌ها را بیاوریم. ما تا رسیدیم به خیابان آذر و قدری راه رفتیم راننده تاکسی روی گرداند به ما گفت: حاج آقا من یک دوستی دارم آن هم راننده تاکسی است، چند روز است که تاکسی خودش را فروخته. از او پرسیدم: چرا فروختی؟ گفت: روزی یک روحانی را که طلبه‌ی جوانی بود به ماشینم سوار کردم، قرار شد که به یک محلی ببرم و کرایه را هم معین کردم و گفتم مثلا این قدر کرایه می‌گیرم به گمانم این جریان را که گفت، در همان خیابان آذر اتفاق افتاده بود و راننده هم چون ما را به خیابان آذر می‌برد، یادش افتاده بود و نقل می‌کرد. علی ای حال می‌گفت: وقتی رسیدم به همان محلی که گفته بود ماشین را متوقف کردم، گفتم: آقا آن جا که می‌گفتی رسیدیم پیاده شو، آن طلبه گفت: ببخشید من در محل بعدی پیاده می‌شوم، چون می‌خواهم فلان جا بروم وقتی این حرف را زد من خیلی عصبانی شدم گفتم: این طلبه‌ها چه قدر مردم آزارند، بنده‌ی خدا تو که می‌خواستی به جای دیگری بروی اول می‌گفتی به فلان محل می‌روم. آن روحانی در جواب من گفت: اگر به آن جا که می‌گویم بروی کرایه را زیاد می‌دهم و فرضا اگر به قول تو من بد و مردم [صفحه ۳۵۴] آزار هستم تو چرا می‌گویی طلبه‌ها مردم آزارند. راننده تاکسی گفت: من اهمیت ندادم و آن روحانی را در همان محلی که می‌گفت، بردم و پیاده کردم و کرایه را هم گرفتم. در همان شب در خواب دیدم در یک صحرای بزرگ هستم مثل صحرای محشر و مردم زیادی هم در آن جا هستند، به نظرم آمد که به اعمال این‌ها رسیدگی می‌کنند و یک دفعه به یک طرف نظرم افتاد دیدم عده‌ای را در صفی سرپا نگه داشته‌اند و امام زمان حضرت حجت ابن‌الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف هم شمشیر به دست ایستاده، یک نفر یک نفر اهل آن صف را به جلو می‌خواند و می‌فرماید: بیا جلو، وقتی آن شخص به مقابل امام علیه‌السلام می‌رسید، با شمشیر او را می‌کشت. فهمیدم این افراد گناهشان این است که باید به قتل برسند حالا چه گناهی داشتند خدا می‌داند، و من در حالی که با وحشت و ترس و لرز نگاه می‌کردم یک دفعه از ذهنم گذشت که نباشد من را هم وقتی دید صدا بزند و بگوید بیا جلو و گردن من را هم بزند. می‌گفت این که از ذهنم گذشت، بعد به من اشاره کرد: بیا جلو من هم اطاعت کردم و بلافاصله رفتم به طرف حضرت تا رسیدم به مقابلش. امام زمان علیه‌السلام شمشیرش را بلند کرد که به سر من بزند، یک دفعه من گفتم: یا حضرت عباس، همین که گفتم یا حضرت عباس، آقا شمشیرش را نگه داشت و به من نزد. بعد فرمود: اگر نام عمویم عباس را نمی‌آوردی با این شمشیر تو را قطعه قطعه می‌کردم. تو چرا به این طلبه گفتی این طلبه‌ها چه قدر مردم آزارند تو نمی‌دانی که این‌ها بی صاحب نیستند. راننده تاکسی نقل کرد رفیقم گفت: وقتی بیدار شدم از گفته‌ی خود پشیمان شدم و بعد تصمیم گرفتم ماشین را بفروشم تا دفعه دیگر نظیر این جریان به سرم نیاید. عباس برادر جوانم ای سرو بلند بوستانم ای بلبل باغ و گلستانم ای ماه منیر آسمانم سقای گروه تشنگانم عباس برادر جوانم [صفحه ۳۵۵] ای کشته‌ی پاره پاره‌ی من ای دست تو دست چاره‌ی من در برج وفا ستاره‌ی من ای شمع و چراغ دودمانم عباس برادر جوانم در دیده چه ماه من تو بودی سقای سپاه من تو بودی هم پشت و پناه من تو بودی بعد از تو چگونه زنده مانم عباس برادر جوانم برخیز که یاوری ندارم غیر از تو برادری ندارم من شاهم و لشکری ندارم تنها و غریب و خسته جانم عباس برادر جوانم از چیست چنین

فتاده‌ای زار چون شد علم تو ای علمدار؟ برخیز تو مشک آب بردار می بر تو برای کودکانم عباس برادر جوانم صد حیف ز قامت رسایت افسوس ز غیرت و وفایت خواهم که برم به خیمه‌هایت اما چه کنم نمی‌توانم عباس برادر جوانم دیدی که فلک به ما چه‌ها کرد ما را به غم تو مبتلا کرد کی دست تو از بدن جدان کرد فریاد ز دست دشمنانم عباس برادر جوانم بودی تو انیس و غمگسارم بودی ز پدر تو یادگارم بودی تو شجاع نامدارم بی روی تو من چسان بمانم عباس برادر جوانم [۱۵۷] . [صفحه ۳۵۶]

مشاهده‌ی آن حضرت بدون سر و دستهای قطع شده

عالم متقی، فاضل فرزانه، جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی (دامت برکاته) قصه‌ی شفای مادر مکرمه‌شان را چنین نوشته‌اند: عصر روز پنج شنبه ۱۹ رجب در راه تشرف به حرم مطهر حضرت امام رضا علیه‌السلام در فلکه با ماشین تصادف نموده و دو روز بیهوش بودند و چون صورتشان به جدول کنار خیابان خورده بوده پزشکان به گمان خون ریزی مغزی از عمل اجتناب می‌ورزیدند. بر اثر این تصادف دست و پای چپ شکسته شده بود به طوری که استخوان دست چپ از گوشت خارج شده و در ماشین به حال آمده و تا دست راست را به چپ زدند متوجه می‌شوند که استخوان شکسته از دست خارج شده و بلافاصله بی‌هوش می‌شوند تا دو روز بی‌هوش بودند یک شب در بیمارستان در عالم رؤیا خدمت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مشرف می‌شوند. و آن حضرت را در حالی که بدون سر بوده‌اند و دستانشان قطع شده بوده مشاهده می‌کنند آن حضرت جلو آمده و محل بریده‌ی دستان خود را به دست چپ ایشان که شکسته بوده می‌مالند. الآن که بیست سال از آن جریان می‌گذرد دست چپ ایشان از دست راستشان سالم‌تر و قدرت بیشتری دارد.

پس از گذشت سال‌ها از توجهات حضرت ابوالفضل العباس صاحب فرزند شدند

بنا به درخواست نویسنده و مؤلف محترم جناب آقای ربانی خلخالی زید توفیقه این چند سطر را تقدیم می‌دارم. باشد تا از ثواب آن کار عظیم و مفید بهره‌ای نیز نصیب حقیر شود. قطعا پس از هر ازدواج اولین چیزی که والدین به قصد طبیعی انتظار آن را می‌کشند تولد یک فرزند است اما در سال‌های پیش که یکی از هنرمندان اهل قلم از معرفی وی معذورم مدتی ازدواج کرده بود به نظر می‌رسید به این انتظار طبیعی نباید بنشیند و ماجرا به همین نکته بر می‌گردد بلافاصله آستین‌ها بالا زده شد و تمامی مراحل [صفحه ۳۵۷] مراجعات و معالجات پزشکی در داخل انجام گرفت اما نتیجه منفی بود سپس سفر به خارج از مرز به آمریکا تا شاید قدرت انسان قرن بیستم حلال مشکل باشد. اما باز نتیجه همان بود و این انسان از همه علل مادی ناامید، در می‌یابد علل‌العمل جای دیگری است. آری با توسل به درگاه باب الحوائج و درخواست از خداوند با واسطه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پس از گذشت سال‌ها از ازدواج خداوند پسری به ایشان عطا فرمود و بدین ترتیب خانواده‌ای آن چنان مجذوب اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌شوند که عکس انتظار همگان نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را انتخاب می‌نمایند. و بدین ترتیب یکی از معجزات و کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به وقوع می‌پیوندد تا گروهی اهل هدایت شوند و قطعا اگر ما نیز متوسل به ایشان باشیم هدایت و شفاعتشان نصیب ما می‌گردد انشاء الله تعالی، و السلام. محسن اصلانی ۱ / ۲ / ۸۰ شمسی

با حالت بغض و گریه گفت: آقا قمر بنی‌هاشم شفایم داد

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عباس لاجوردی، مسئول امور فرهنگی کتابخانه‌ی مسجد مقدس جمکران، طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام نوشته‌اند: ایام حج امسال توفیق تشرف به عنوان روحانی کاروان را

داشتم که عنایت و کرامت مطرح شده سوغات این سفر روحانی است. چند روزی بود که همراه کاروان که اکثرا از خانواده محترم شهدا بودند وارد مکه شده بودیم که یکی از خواهران به این جانب مراجعه کرد و توضیح داد که یکی از مادران شهید که آذری زبان می‌باشد، هنوز موفق نشده اعمالش را انجام دهد و این به علت سن بالا و پادرد شدید می‌باشد و هر چه از او می‌خواهم که اجازه دهد با ویلچر او را به حرم ببریم تا اعمالش را تمام کند به هیچ وجه قبول نمی‌کند. این خانم در صحبت‌هایش از حالت تقدس و تدین و توسلات این مادر شهید [صفحه ۳۵۸] تعریف‌ها کرد و از من خواست تکلیف انجام اعمال عمره‌ی تمتع او را مشخص کنم. من از او خواستم تا آخرین فرصت صبر کند شاید بتوان به صورتی که مورد رضایت این مادر است شرایط آماده شود. و بتوانیم بدون استفاده از ویلچر اعمال او را انجام دهیم. تا این که روز آخر رسید و اعلام شد فردا صبح آخرین فرصت برای انجام اعمال است. صبح این خواهر که به عنوان رابط با قسمت خواهران با روحانیون همکاری می‌کرد به اتاق ما آمد و با حالت گریه اعلام کرد حاج آقا مسأله‌ای اتفاق افتاد. او توضیح داد: شب قبل به مادر شهید اعلام کردیم فردا صبح آخرین فرصت است. او در حالی که روی سجاده نشسته بود شروع به گریستن کرد و چیزی نگفت. صبح وقتی برای نماز بلند شدم دیدم بر خلاف روزهای گذشته در اتاق و قسمت خودش نیست. با عجله بیرون رفتم، چون بیرون رفتم با تعجب دیدم وضو گرفته، لباس پوشیده و منتظر حرکت است. به او گفتم: شما می‌توانید حرکت کنید؟! او با لهجه‌ی آذری و با حالت بغض و گریه گفت: آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شفایم داد و ادامه داد: دیشب وقتی شما خوابیدید خیلی گریه کردم و با آقا قمر بنی‌هاشم، ابوالفضل العباس علیه‌السلام درد دل کردم. گفتم: آقا تمامی طلاهایم نذر هیئت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌کنم لطف کنید به من توفیق دهید من بتوانم فردا خودم اعمالم را انجام دهم و احتیاجی به ویلچر نباشد. خوابم برد، در خواب دیدم آقا موسی بن جعفر علیه‌السلام وارد شدند، مرا به اسم صدا کردند و بعد فرمودند: بلند شو، گفتم: آقا نمی‌توانم، چند روز است از این اتاق خارج نشدم. آقا فرمودند: مگر نخواسته بودی سالم شوی پس بلند شو. گفت: نیرویی در پایم قوت گرفت و بلند شدم از خواب پریدم در وسط اتاق ایستادم حرکت کردم به سوی دستشویی، وضو گرفتم، نماز خواندم و الآن منتظر شما هستم. این خانه در آن روز تمامی اعمالش را بدون کمک احدی انجام داد و بعد در آخرین روز سفر از عرفات و مشعر و منا و بعد مکه و اعمال آن بدون کمک کسی با پای خودش اعمالش را انجام داد. [صفحه ۳۵۹]

این غذا مربوط به آقا قمر بنی‌هاشم است

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی از مؤمنی نقل کردند: شخصی، در کربلای معلا یک روز از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پلو ماهی می‌خواهد. پس از آن می‌رود به مهمان خانه‌ای که سر راهش بود. خود صاحب مهمانخانه ماهی پلو می‌آورد برای این آقا پس از میل نمودن غذا می‌رود پول غذا را بدهد، صاحب مهمانخانه می‌گوید: این غذا مربوط به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. پولش را نمی‌گیرد.

برادرم ابوالفضل زد ولی من تو را بخشیدم

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای سید محمدرضا تقوی دامغانی طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام نوشته‌اند: عموی این جناب مرحوم حجت الاسلام و المسلمین حاج سید موسی تقوی فرزند مرحوم حجت الاسلام حاج سید باقر تقوی که هر دو از خطبای بنام و شهر دامغان و تهران بودند مخصوصا مرحوم که در تخلیه روح (یا خلع بدن) ید طولایی داشت و از شاگردان مرحوم آیت الله میرزا مهدی اصفهانی «اعلی الله مقامه الشریف بودند». درسال ۴۲ در تهران علیه رژیم ستم شاهی پهلوی

منبرهای آتشینی می‌رفت تا آنکه توسط ساواک تحت تعقیب قرار گرفت و از ایران به پاکستان و از آن جا به عراق فرار می‌کند، ایشان نقل کردند: در زمانی که در کربلا بودم با صاحب یک مغازه‌ای که ظاهرا از متمولان به حساب می‌آمد، رفیق شدم و روزها به مغازه او می‌رفتم. یک روز با عجله گفت سید این جا بنشین تا من بیایم. یک قالیچه‌ای هم در زیر بغلش بود، رفت و نفس زنان آمد. گفتم: قضیه چیست، اول انکار کرد. اما بعد خودش نقل کرد که من در اصفهان که بودم یک دزد قهار بودم و در اثر یک دزدی از منزل یکی از سران به زندان افتادم و بعد هم محکوم به اعدام شدم. با او از زندان فرار کردم و به عراق آمدم و این جا هم کارم دزدی از جیب زوار و [صفحه ۳۶۰] مردم بود، به کسی هم رحم نمی‌کردم. حتی از حرم سیدالشهدا امام حسین علیه‌السلام دزدی می‌کردم و به دلال‌ها می‌فروختم تا این که دلال‌ها گفتند اگر می‌توانی فرش قالیچه بدزد و بیاور. من هم در حد توانم این کار را می‌کردم و به دلال‌ها می‌فروختم، این که یک روز یکی از مال خرها گفت قالیچه‌ی بسیار نفیسی در فلان جای حرم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام است. اگر آن را بیاوری معلوم می‌شود که بسیار در کارت هنرمندی و مبلغ فوق‌العاده خوبی را پیشنهاد کرد. و من هم رفتم به راحتی آن را جمع کردم که انگار هیچ کس به من توجه نمی‌کند که ناگهان پشت سرم سوخت و محکم به زمین خوردم که یک صدایی هم شنیدم که می‌گفت: برادرم زد. نمی‌دانم چطور در حال اغما بودم، وقتی به هوش آمدم مردم دورم جمع شده بودند هر کس یک چیزی می‌گفت و می‌پرسید. گفتم: بروید کنار آمدم کنار ضریح گفتم: آقا جان سیدالشهداء غلط کردم گریه و انابه فراوان کردم. در عالم بی‌هوشی حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را دیدم که فرمود: برادرم ابوالفضل علیه‌السلام زد ولی ما تو را بخشیدیم. عرض کردم که آقا جان فایده ندارد، خودت یک لطفی کن من دست از این کارها بکشم و دنبال کار حلال بروم. حضرت چند دینار به من مرحمت نمود و فرمود: برو چفیه بخر من هم به خودم که آمدم دیدم چند دیناری در دستم هست، کارم را شروع کردم در همین بازار ولی تو گویی در این کربلا ـ فقط من چپیه می‌فروشم تا جایی که کاسب‌های قدیمی چپیه‌های خود را به من می‌دادند و می‌فروختم. من هم از آن موقع به بعد نذر کردم که هر سال یک قالیچه ببرم در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پرتاب کنم. الآن هم رفتم این کار را کردم و آمدم، سرانجام ما (حاج سید موسی تقوی) پس از صحبت‌های فراوان با تضمین و استدلالات فراوان او را قانع ساختیم و یک روز او را غسل دادیم و بردیم به اصطلاح با حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آشتی دادیم و بحمدالله تا آن زمان که ما در کربلا بودیم مقدار زیادی از دکان را نشان ما داد که مال او می‌بود. [صفحه ۳۶۱] در مصیبت حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام گفت شاها بر گدایان رحمتی تا کنم جان را فدایت رخصتی گفت جانا آتشم بر جان مزن وز جدایی یا اخا مسرا سخن گفت جانا حال غربت بنگرم بی کس و بی یاور و بی لشکرم گفت شاها اسب عشقم سرکش است گرچه در دل از فراقت آتش است گفت شاها سینه‌ام تنگ است تنگ بی عزیزان زندگی ننگ است ننگ گرچه تن را ترک جان بار دل است زندگی بی روی اکبر مشکل است گفت جانا ترک جانان می‌کنی وز جدایی حرف هجران می‌زنی من چه مهر و تو چه ماهی یا اخا مهر را بی ماه کی باشد صفا گفت شاها چون تو را قربان شوم جان گذارم برخی از جانان شوم در میان ما جدایی هیچ نیست جسم چون برخاست جان ما یکی است دستهایم را اگر از تن برند ور تنم را با سنان از هم درند گر سر مرا گوی هر میدان کنند وز گلوی اسب آویزان کنند یا اخا من با توأم تو با منی نیست حایل در میانه جز تنی بند بندم گر شود از هم جدا جان من با توست ای نور خدا گفت جانا خواهرت ویلان شود دستگیر لشکر عدوان شود این زنان کز مهر دارندی حجاب بر سر بازار گردند بی نقاب [۱۵۸].

شفای طفلی در حرم حضرت اباالفضل العباس

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید حسن موسوی مازندرانی فرزند حضرت آیت الله مرحوم حاج سید علی موسوی بابلی (ره) در اوائل ماه ربیع الثانی سال ۱۴۲۲ ق جناب آقای موسوی را در قم به اتفاق یک [صفحه ۳۶۲] پیرمردی به نام آقای حاج

احمد که از خدمه‌ی حضرت آیت الله شهید حاج سید حسن شیرازی رحمه الله تعالی علیه بود زیارت کردم و فرمودند خطاب به مؤلف کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، و اضافه کردند که ما تازه از کربلای معلا می‌آییم و در حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شما را دعا کردیم و به یاد شما بودیم سپس داستان شفاء طفلی را از زبان جناب اقای حاج شیخ حسین باقرپور ساکن مشهد مقدس که ایشان در کربلا کرامتی را از آقای قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نقل کردند که گفت: خودم تقریبا ۲۵ سال قبل در نجف اشرف بودم رفتم برای زیارت به کربلای معلی، اول زیارت آقا حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و سپس به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام والدینی را دیدم که پسر ۸ ساله‌ی خود را آورده بودند آن پسر بچه در حال جان کندن بود و شفایش را از حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام جدا خواستند و من هم به حال این طفل متأثر شدم و از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شفایش را خواستم اتفاقا شب جمعه هم بود سپس رفتم منزل و فردا صبح که آمدیم دیدیم پسر در حال بازی و خوشحالی می‌باشد پدر و مادرش گفتند دیشب شفای او را از حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام گرفتیم آقای باقرپور اضافه کردند که همین سفر شفای خودم را از حضرت ابوالفضل العباس گرفتم.

دیدی آقا ابوالفضل نگذاشت ما ناامید شویم

جناب حجت الاسلام والمسلمین، عالم متقی، آقای شیخ محمدرضا خورشیدی طی مکتوبی، سه کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند: محضر استاد گرامی، نویسنده‌ی پرتلاش، حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی «دام ظله العالی» السلام علیکم ۱. جناب آقای کربلائی سید حسین مداح که فردی متدین و عاشق دلسوخته‌ی [صفحه ۳۶۳] اهل‌بیت علیهم‌السلام و مداح افتخاری آستان مقدس حسینی است و دوره سال شب‌های پنجشنبه در منزل خود روضه‌ی امام حسین علیه‌السلام منعقد نموده و اطعام می‌نماید، چند بار این کرامت جالب را برای حقیر و دیگران نقل کردند: پس از حدود سی سال بسته بودن راه پر فیض کربلای معلا، سرانجام با لطف امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» در سال ۱۳۷۶ این راه مفتوح شد و عاشقان حرم حسینی از طریق سوریه به عراق و عتبات عالیات مشرف می‌شدند. بنده هم به اتفاق همسرم و یکی از رفقا و خانواده‌اش عازم سوریه شدیم و از سوریه به اتفاق چند زائر دیگر - که مجموعا یازده نفر می‌شدیم - در سال ۱۳۷۷ عازم کربلای معلا- شدیم. از آن جا که سفر زیارت امام حسین علیه‌السلام آرزوی قلبی هر عاشق دلسوخته‌ای است، بنابراین در این مسافرت سرمایه دارترین افراد را در کنار زائر بی پولی می‌بینی که اجناس مغازه‌اش را فروخته، یا اثاثیه‌ی مختصر خانه و زندگی خود را حراج کرده، یا حتی قبری که از سال‌ها قبل برای محل دفن خود تهیه کرده و به عنوان خانه‌ی آخرت به آن دل بسته است فروخته تا مخارج زیارت را تأمین کند، تا آنها که تمام مخارج را قرض می‌کنند. جالب این که در این سفر متوجه شدیم دو تن از همراهان ما که از کرج آمده بودند زن و شوهری هستند که شوهر کارگر روزمزد آسفالت کاری جاده سازی است که از صبح تا غروب با بیلچه‌ی میکانیکی، کنده کاری آسفالت را به عهده دارد و با دستمزد مختصر زندگی خود را اداره می‌کند ولی از آن جا که عشق کربلا در سینه‌اش موج می‌زد به هر زحمتی توانسته بود خرج زیارت کربلا را تأمین کند و هیچ پول اضافی نداشت، حتی از ایران به سوریه و مخارج سوریه او و همسرش را دیگران تأمین کرده بودند. این زائر عاشق بی قرار آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود به حدی که می‌گفت آقا امام حسین علیه‌السلام بزرگوار و امام ما و مولای ماست ولی آمدن من به کربلا برای ابوالفضل علیه‌السلام است. طبیعی است که در سفرهای زیارتی، بین همسفران دوستی و رفاقت صمیمانه‌ای برقرار می‌گردد، از جمله من و زائر نامبرده، تا این که در کربلای معلا- بعد از زیارت‌ها و [صفحه ۳۶۴] سر نهادن بر آستان مقدس آقا اباعبدالله و آقا ابوالفضل علیهماالسلام هنگامی که برای خرید سوغات سفر کربلا و هدیه مهر و تسبیح و تربت سیدالشهدا علیه‌السلام به همراه جمع زائرین وارد مغازه‌ای

شده هر کدام مشغول هدیه‌ی سوغاتی مورد نظر شدیم. من هم سرگرم تهیه مهر و تربت بودم که ناگهان همسرم با صدای بلند مرا صدا زد به طوری که در طول زندگی مشترک سی ساله ما سابقه نداشت که این چنین اسم مرا با صدای بلند ببرد. تعجب کردم، فکر کردم حتما صحنه‌ی ناگواری اتفاق افتاده است. گفتم: چه شده است؟ گفت: تو در این سفر بی اندازه به فقرا و مستمندان در خیابان و حرم‌های مطهر و... پول می‌دهی ولی نمی‌دانی که الآن این زائر همراه ما (کارگر اهل کرج) و همسرش چون به اندازه خرید و هدیه‌ی مهر و تسبیح تربت هم پول ندارند، گوشه‌ای ایستاده‌اند و با حسرت به مهر کربلا نگاه می‌کنند. من چنان منقلب شدم که خدا می‌داند، فورا نزد زائر همراه رفتم و آهسته گفتم اصلا خیالت نباشد، هرچه سوغات و مهر و تسبیح می‌خواهید بخرید و حساب آن به عهده‌ی من، و او هم چون صداقت مرا فهمید پذیرفت و با خوشحالی تمام به همراه همسرش مهر و تسبیح‌های مورد نظر را برای سوغات تهیه کرد، هرچه اصرار کردم چیزهای دیگر هم خریداری کند قبول نکرد. بعد از این که مهر و تسبیح سوغاتی را گرفتند دیدم مرتب گریه می‌کند و این گریه‌ی شوق بود و دائم در حال گریه به همسرش می‌گفت: دیدی آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام نگذاشت ما ناامید شویم! سپس به من گفت: همسرم خیلی در این سفر ناراحت بود و می‌گفت ما به اندازه‌ی مهر و تسبیح تربت هم پول نداریم که سوغات بخریم و من می‌گفتم: آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام درست می‌کند، نمی‌گذارد آبروی ما برود، حالا ـ که مهر کربلا ـ تهیه شد به ایران که برگردیم و بگوییم ما کربلا ـ رفتیم، اقوام و خویشان قبول می‌کنند و گرنه چگونه می‌خواستیم بگوییم که ما هم کربلا رفتیم. [صفحه ۳۶۵]

دیدار جمال نورانی حضرت ابوالفضل در بیداری

جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای شیخ محمدرضا خورشیدی از آقای احمدی (حفظه الله) برای این حقیر نقل کردند: ۲. شخصی که در اثر عنایت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هدایت شد و طوری موفق به توبه شد که بعدا از متقین و معروفین در ولایت و عشق اهل‌بیت علیهم‌السلام شده، جلسات شب جمعه و عزاداری او زبانزد متدینان قم و تهران بود و حدود سی سال پیش از تهران به قم منتقل شد و سخنان گرم و راهنمایی‌های پربار او چراغ راه طالبان حقیقت بود. ایشان اهل تهران و در دوران جوانی، قدری شلوغ و... بود که هرگاه از خانه بیرون می‌رفت پدرش خوشحال می‌شد که خدا را شکر، الآن یک مقدار خانه ساکت می‌شود. در دوران جوانی مبتلا به عشق دختری می‌شود و برای رسیدن به این آرزو، چند سال تلاش می‌کند تا به او برسد. خلاصه پس از چند سال، روزی دیدار دختر مورد نظر برایش میسر شد و خانه و اتاقی خلوت تهیه و آماده گناه و خلاف، که ناگهان احساس کرد کاری از او برنمی‌آید و مثل این که نیروی شهوت و مردانگی را به کلی از دست داده است(با این که بعدها که با دوشیزه‌ای دیگر ازدواج نمود و صاحب زندگی و تعدادی اولاد شد و عمر طولانی هم نمود). بنابراین، هرچه بر خود فشار آورد که مرتکب گناه شود نتوانست و بالاخره از دختر نامحرم عذرخواهی کرد و دختر هم بنای مسخره و گستاخی و دعوا و پرخاش گذاشت که تو که مرد نبودی چرا چند سال آبروی خودت و آبروی مرا بردی؟ خلاصه پولی به دختر داد و از خانه بیرون رفت و موضوع آن گناه خود به خود منتفی شد. بعد از چند روز ناگهان تصمیم گرفت به کربلا سفر کند. گذرنامه تهیه می‌کند به مسافرت عتبات عالیات می‌رود. به کربلا می‌رسد و موقعی که در حرم آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کنار ضریح مشغول خواندن زیارت بود و به این جمله می‌رسد: «السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم...» به مناسبت معنای این جمله که یعنی سلام بر تو آقایی که بنده [صفحه ۳۶۶] صالح خدایی و از خدا و پیغمبر و امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم‌السلام اطاعت کردی، به خودش خطاب کرد و به کفرش رسید که ای فلانی تو هم اگر آن گناه و کار خلاف را در تهران در اتاق خلوت می‌کردی به زیارت کربلا و ابوالفضل علیه‌السلام موفق نمی‌شدی و چون اطاعت خدا و ترک گناه کردی توفیق پیدا کردی که الآن این طور آقا ابوالفضل علیه‌السلام را زیارت کنی و بگویی «السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و...» که ناگهان متوجه شد

ضریح آقا شکافته و جمال نورانی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ظاهر شد و او همین الآن کنار ضریح و در بیداری آقا ابوالفضل علیه‌السلام را می‌بیند، آقا در داخل ضریح خود ایستاده بودند و به او نگاه می‌کردند و فرمودند: اگر من آن روز آب به آتش شهوت تو نمی‌زدم تو آن گناه را انجام می‌دادی ولی چون دیدم برای برادرم (امام حسین علیه‌السلام) خیلی می‌سوزی و در مصیبت برادرم زیاد گریه می‌کنی، حیفم آمد از دست بروی. سپس وضع ضریح و حرم به حالت عادی برگشت و او دیگر آقا را ندید، اما دیدار جمال نورانی ابوالفضل علیه‌السلام در بیداری و آن هم در ضریح مطهر و آن فرمایش مخصوص او را منقلب کرد طوری که دیگر صحنه زندگی او عوض شد و کم‌کم در وادی عشق اهل‌بیت علیهم‌السلام ممتاز و زبانزد خاص و عام و راهنمای عده‌ی زیادی شد و عمری پربرکت حدود هشتاد، نود سال در آستان مقدس مولا امیرالمؤمنین و امام حسین علیه‌السلام نموده بود.

نجات فرزند داخل شکم از مرگ: به برکت نذر اطعام برای ابوالفضل

از باب شکر نعمت و عرض ارادت به محضر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام این عنایت خاص آقا را می‌نویسم: ۳. در تابستان سال ۱۳۶۸ که فرزند چهارم ما به دنیا آمد برای من یقین بود که عنایت آقا ابوالفضل علیه‌السلام او را از مرگ در شکم مادر نجات داده است و الآن این فرزندم دوازده سال دارد. [صفحه ۳۶۷] جریان از این قرار بود که همسرم - یعنی مادر این جنین - در هنگام بارداری بیمار می‌شود. دکتر معالج داروی اشتباهی تجویز کرد که بعد از چند روز همسرم احساس کرد جنین او که داخل ماه نهم شده است و همین روزها باید به دنیا بیاید با این که تا چند روز پیش خیلی طبیعی و سالم و متحرک بود متأسفانه حدود دو روز است که هیچ حرکتی ندارد و این امر هم برای جنین آن هم در نه ماهگی بسیار خطرناک بود. آن روز هفتم محرم بود و عصر آن روز من به اتفاق خانواده به روضه‌ی باشکوه و بسیار با معنویت منزل آیت الله آقای سید کاظم قزوینی «رحمه الله» - که از علمای کربلا و نویسنده‌ی پرکار و صاحب تألیفات گرانقدر که ضمنا اهل منبر هم بودند - رفتیم. ایشان طبق رسم عراق و کربلا روز هفتم محرم روضه و توسل آقا ابوالفضل علیه‌السلام را می‌خواند. آیت الله قزوینی ضمن سخنان خود در منبر از معجزه امام حسن مجتبی علیه‌السلام تعریف کرد: درباره‌ی آسان شدن زایمان همسر یکی از شیعیان و دعا در حق فرزند نوزاد او که بعد از خواهش آن مرد شیعه، حضرت فرمودند: الآن همسرت زایمان کرده، و فرزند سالم و پسر است و از دوستان ما هم هست. من که آن روز برای همسر و فرزند داخل شکم او ناراحت بودم، ضمن شنیدن این معجزه حالتی عجیب به من دست داد و بی اختیار متوسل به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شدم و عرض کردم: آقا اباالفضل! شما این فرزندی که قرار است همین روزها به دنیا بیاید را از خفه شدن در شکم مادر نجات بده، اگر لطف بفرمایی با شما عهد می‌کنم (و چون سه پسر داشتم خیلی مایل بودم که این فرزند دختر باشد) که این دختر به دنیا آمد هر سال هفتم محرم به اندازه مختصر هم که باشد یا شام یا ناهار برای شما اطعام کنم و کنار همان سفره روضه شما را بخوانیم و پس از این که این دختر بزرگ شد و به خانه‌ی خود رفت هم او این اطعام را برای شما برقرار کند و هم من ادامه بدهم. این عهد را نمودم و منقلب شدم و... آیت الله قزوینی در آخر منبر، روضه‌ی آقا ابوالفضل علیه‌السلام را خواندند. به خانه که آمدیم همان شب همسرم احساس راحتی کرد و خوشحال از این که [صفحه ۳۶۸] فرزندش به حال طبیعی بازگشته است و از لطف آقا ابوالفضل علیه‌السلام هیچ احتیاجی به دوا و دکتر نشد و پس از هیجده روز در شام غریبان امام سجاد علیه‌السلام (۲۶ محرم) فرزند به دنیا آمد و دختر بود و از برکت خود آقا تا کنون هر ساله همان اطعام سالانه در هفتم محرم ادامه داشته است و ان‌شاءالله ادامه خواهد داشت.

شفای فلج و نابینا

یکی از دوستان اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام این کرامت را نقل کردند و راضی نشدند که اسمشان آورده شود: در اوایل جمادی الاول ۱۴۱۶ ق حقیر در معیت مادر و جمعی دیگر از دوستان از طریق پاکستان، در زمانی که راه‌های دیگر بسته بود، به قصد زیارت عتبات عالیات عازم شدیم در این سفر مبارک، در بین راه، با یک زوج زائر که دارای فرزند تقریبا چهار سال و نیم بودند همسفر و هم صحبت شدیم، می‌گفتند: این فرزند پسر که فلج و نابینا بود، پزشکان از معالجه‌اش عاجز شده‌اند را به قصد استشفا به عتبات عالیات می‌بریم. اگر باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شفایش داد با خودمان بر می‌گردانیم، والا ـ در حرم حضرت عباس علیه‌السلام او را می‌گذاریم و به وطن‌مان باز می‌گردیم. در روز اول تشرف به کربلای معلی اول به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشرف شدیم و بعد به حرم حضرت سید الشهدا امام حسین علیه‌السلام، عصر فردای آن روز در هتل نشسته بودیم که والده از من پرسید که نفهمیدی آن پسر چه شد؟ گفتم: نه. گفت: خداوند به برکت و وساطت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام او را شفا داد. دنبال فرصت بودم که بروم از نزدیک از وضعیت شفای آن بچه اطلاع یابم. آن شب به آخر رسید. موفق نشدم فردای آن شب که مشرف شدم در حرم باب الحوائج حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشغول زیارت بودم که ناگهان چشمم به آن پسر بچه افتاد. دیدم پسر بچه‌ای که قبلا دیده بودم فلج و نابینا بود، ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را گرفته است و به اطراف نگاه می‌کند. [صفحه ۳۶۹] آن‌گاه دانستم که توسل والدینش به باب الحوائج قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام مؤثر افتاده و خداوند به برکت آن حضرت پسر بچه‌ی آنها را شفا داده است.

دست‌های قدرتمند و با وفای آقا اباالفضل همسرم را دوباره به من برگرداند

با عرض سلام خدمت دانشمند محترم و عالی قدر جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) این جانب مادری هستم که عنایت آقا عباس بن علی علیه‌السلام در زندگی ما تابید و ما را به عنایت خاندان اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام امیدوارتر کرد. آری، در سال ۱۳۷۷ در اثر یک اتفاق، خداوند دخترم را که سنش سه سال و نیم بود از زمین خاکی به آسمان افلاکی برد و ما را در داغ و فراق این نوگل نشاند. این داغ چنان برایمان گران بود که بارها احساس کردم مادر حضرت رقیه علیهاالسلام چه کشید؟ خلاصه: شب چهلم دخترم، همسرم که از ذریه‌ی فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها می‌باشد، برای کارهای عقب افتاده عازم شهر مسکونی‌مان شد، اما در راه ساعت ۱۲ شب در ماه شهریور چون خیلی به فکر بچه بوده ناگهان تصادف سختی می‌کند و از اقبال بد یا خوب، نمی‌دانم، گوشی همراه ایشان شماره‌ی منزل را گرفت و ایشان بدون این که بدانند من از تمام وقایع ناخودآگاه خبر شدم، از مردمی که جمع شده بودند و برای کمک به ایشان فعالیت می‌کردند. از صدای جمعیتی که می‌گفتند: این آقا تمام کرده و بیچاره تنهاست و... این سخنان آن قدر ترسناک و وحشتناک بود که مرا به حال فلج انداخت، در دل شب امیدم ناامید شد. مانند افراد منگ و دیوانه فقط افتان و خیزان به سمت حیاط رفتم و از خداوند خواستم آشیانه‌ام را خراب نکند. از خداوند خواستم که نخواهد بدبختی و بیچارگی‌ام را ببیند. مادرم در آن دل شب فقط می‌گفت نماز فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام بخوان و من در حال خواندن نماز فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام دیوانه‌وار و بی صدا فقط از خداوند می‌خواستم پدر فرزندم را دوباره زنده ببینم. [صفحه ۳۷۰] آن شب بعد از ۱۳ ساعت تب و التهاب سخت، به خواری و ذلت کشیده شدن خودم را به چشم دیدم. از خداوند می‌خواهم که آن لحظات را هیچ شیعه و بنده‌ی خدایی نبیند. همان شب سه عدد از النگوهای طلایم را درآوردم و نذر کردم که یا اباالفضل گوسفند برایت نذر می‌کنم فقط همسرم زنده باشد. ساعت یک و نیم بعد از ظهر فردا همسرم با من صحبت کرد و در کمال ناباوری ایشان را از ماشینی که قابل استفاده نبود بیرون کشیده بودند. روی ایشان را ملافه گذاشته بودند و عابرین پول روی ایشان ریخته بودند، اما نمی‌دانم کدام دست قدرتمند و نادیدنی گفته بود که ای مردم! این آقا هنوز زنده است و

دست‌های قدرتمند و با وفای آقا حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام همسرم را دوباره به من برگرداند. و الآن که این خاطرات سخت را می‌نویسم همسرم صحیح و سالم و معجزه‌آسا در میان ماست. و خدای بزرگ را شاکرم که پس از دو سال و نیم، علاوه بر جایگزینی فرزند پرپر شده‌ام، به لطف پروردگار و بنا به درخواست خودمان از مادر سقای تشنه لبان، حضرت ام‌البنین علیهاالسلام، که واسطه‌ی درگاه الهی گردید و خداوند گلی زیبا به نام «سید عباس» به ما عنایت فرمود و آن روزهای سخت و تلخ به خاطره تبدیل شده است، امید است ان‌شاءالله از یاران و پیروان و مروجین مکتب آن حضرت گردد. خادمه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام قم مقدس اهل زمین منقبت سرای اباالفضل ذکر سماواتیان ثنای اباالفضل مهر درخشان بود لقای اباالفضل جن و بشر را به سر هوای اباالفضل اهل زمین منقبت سرای اباالفضل ذکر سماواتیان ثنای اباالفضل خیل ملک خادم سرای اباالفضل هر که شدش ملتجی ز پاک سرشتی رست ز طوفان و گشت داخل کشتی درگه او عاری از پلیدی و زشتی با مژه روبد غبار حور بهشتی از حرم و صحن با صفای اباالفضل [صفحه ۳۷۱] رهرو راهش بری ز قید علایق زانکه جز این نیست رسم و راه حقایق بندگیش را جهانیان همه شایق گر به شهان می‌برند رشک خلایق فخر به شاهان کند گدای اباالفضل ای که کنی جستجوی قرب الی الله تا که از این ره رسی به مقصد دلخواه گوش کن این نکته را که تا شوی آگاه هیچ ز بیگانگی به حق نبرد راه هر که نگردید آشنای اباالفضل چون زپی نشر دین و راه نمایی بین تن و دست اوفتاد جدایی داد خدایش ز لطف دست خدایی پا مکش از درگهش که عقده گشایی هست به دست گره گشای اباالفضل لطف الهی است شاملش به صف حشر خلد برین است منزلش به صف حشر رنج و الم نیست حاصلش به صف حشر غم نبرد راه بر دلش به صف حشر هر که بود در دلش ولای اباالفضل چون ز عطش شد بلند ناله‌ی طفلان اذن گرفت از حسین خسرو خوبان تا که کند تر گلوی تشنه‌ی ایشان ز آمدنش از حرم به جانب میدان آب روان بود مدعای اباالفضل چون نبدش اذن کارزار از این رو دل ننهادی به جنگ مردم بدخو مقصد او بد فرات و رفت بدان سو ور نه که می‌برد جان ز قوم جفا جو از دم شمشیر جانگزای اباالفضل شهرت فضلش بدون سر و سبب نیست عاشق صادق به فکر جاه و نسب نیست وین عمل او بجز ز فرط ادب نیست آب ننوشید بی حسین و عجب نیست این روش از همت و وفای اباالفضل چون به ازل از خدای قادر سبحان خواست کند جان نثار مقدم جانان بر لب آب فرات با لب عطشان شست به راه حسین دست و دل از جان اجر اباالفضل با خدای اباالفضل [صفحه ۳۷۲] در ره جانان کسان که جان بفشاندند خویش به بزم وصال دوست رساندند درس محبت به مکتبش همه خواندند پاس وفا داشت آن چنان که بماندند اهل وفا مات بر وفای اباالفضل حد محبت ببین و مهر و تولا کز اثر بندگی خالق یکتا داشت برادر به جان خویشتن اولا با شه دین جز به نام سید و مولا باز نشد لعل جان فزای اباالفضل چون پدرش بوتراب سرور مردان بهر نگهداری از حریم شهیدان کرد به شمشیر دفع حمله‌ی عدوان آه از آن دم که شد بلند به میدان ناله‌ی جانسوز یا اخای اباالفضل آنچه حسین علی ز جور خسان دید دیده ندیده است و بعد از این نتوان دید گرچه بسی داغ هجر پیر و جوان دید گشت کمان قد شاه دین چو عیان دید غرقه به خون قامت رسای اباالفضل گرچه نصیرت در این جهان مجازی جز به اباالفضل نیست روی نیازی باش که بر غیر دیده باز نسازی در دو جهان از طریق بنده نوازی چشم (صغیر) است بر سخای اباالفضل [۱۵۹] .

با توسل به قمر بنی‌هاشم مدارکم پیدا شد

جناب آقای سید علی موسوی در یادداشتی به انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام چنین می‌نویسد: در سال ۱۳۶۶ ش حقیر در مدرسه‌ی علمیه‌ی دماوند تدریس می‌کردم. در یکی از سفرهایم به قم از ترمینال تهران به قم سوار مینی‌بوس شده به طرف قم حرکت نمودم. و کیف جیبی که پول و بعضی از مدارک دیگرم در آن بود از جیبم در آورده و کرایه‌ی ماشین را دادم. اتفاقا کیف از جیبم افتاده بود. به قم آمدم از ماشین پیاده شده به طرف حرم مطهر [صفحه ۳۷۳] کریمه‌ی اهل‌بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام حرکت نمودم، وضو گرفتم و نماز ظهر و عصر را خواندم. خواستم به منزل بروم دیدم کیفم در جیبم نیست. بیش از پول

ناراحت گم شدن مدارکم شدم. به رفقایم گفتم: یکی از رفقا به من گفت: به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شو و ۱۳۳ مرتبه بگو: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام». بنده به دستور عمل نمودم بعد از حدود سه ماه، یکی از بستگان که از منزل ما می‌آمد و من از حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام برمی‌گشتم، در راه با هم ملاقات کردیم. گفت: کیف شما با تمام محتویات پیدا شده، شخصی کیف را آورد و در خانه تحویل داد. الأحقر سید علی الموسوی نزیل بلده‌ی مقدسه‌ی قم

تربت حضرت اباالفضل

در سال ۱۳۷۴ شمسی در مراسم اعتکاف مسجد امام حسن عسکری علیه‌السلام یکی از علما صحبت کردند و گفتند: زمانی که به عراق رفتم، توفیقی حاصل شد که به روضه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در زیرزمینی که قبر آن حضرت واقع است بروم و توانستم مقداری خاک از آن جا همراه خود بیاورم و از آن‌ها برای نماز مهری بسازم که این پارچه سبز و این تربت همان است که از کربلا آورده‌ام و به هیچ وجه از خود جدا نمی‌کنم و زمانی که آقا صادق شروع به اجرای برنامه کرد آن آقا با حالت شوق زده بلند شدند و آمدند و دست آقا صادق را بوسیدند و همان مهر و پارچه متبرک را به ایشان هدیه دادند. [۱۶۰] . [صفحه ۳۷۴]

قمر بنی‌هاشم فرمود عنایات ما...

حضرت حجهٔ الاسلام والمسلمین جناب آقای ناصری قوچانی نقل کردند از عالم و فقیه فرزانه آیهٔ الله آقای حاج شیخ جواد تبریزی (دام ظله العالی) که فرمودند در عالم رؤیا خدمت آقا حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شرفیاب شدم فرمودند عنایات ما شامل حال شما هست. شب ۳۰ رجب سال ۱۴۲۱ قمری

مریضت را بیاور به حرم

جناب آقای سید مصطفی حسینی قمی از جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی نظری منفرد که یکی از خطبای مشهور حوزه علمیه قم هستند نقل کردند: بانویی برای بیمار خود به حضرت فاطمه‌ی معصومه‌ی کریمه‌ی اهل‌بیت علیهاالسلام متوسل می‌شود، سپس در عالم رؤیا حضرت معصومه علیهاالسلام را می‌بیند، حضرت می‌فرماید: مریضت را بیاور در حرم و مکان خاصی را نشان می‌دهند، بنشین در آن جا عمویم حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به زیارت من می‌آید. من حاجت تو را از ایشان می‌خواهم. این بانو می‌گوید: به دستور حضرت معصومه علیهاالسلام عمل کردم و در آن مکان خاصی که فرموده بود نشستم. به محض نشستن در آن مکان، خوب شدم و شفا گرفتم. نگارنده نیز هم پس از آن که این کرامت دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام رسید برای یقین خودم از جناب آقای منفرد پرسیدم، فرمودند صحیح است.

حضرت قمر بنی‌هاشم فرمودند به شوهرت بگو این زائر ما را به نجف برسان

جناب آقای حاج محمد خبازی معروف به مولانا کرامتی را از آقا قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام چنین نقل می‌کند: در یکی از سفرها ایام تاسوعا و عاشورا در کربلای امام حسین علیه‌السلام بودم. [صفحه ۳۷۵] عرب‌ها بر حسب عادت ایام عاشورا در کربلا ـ عزاداری می‌کنند. و از نجف اشرف هم برای شرکت در عزا به کربلا ـ می‌آیند، ولی در ایام ۲۸ صفر در نجف اشرف عزاداری می‌کنند و از کربلا هم به نجف اشرف برای عزاداری می‌روند. صبح ۲۷ صفر از نجف به کربلا آمدم و چون خسته

بودم به حسینیه رفتم و در آن جا خوابیدم. بعدازظهر که به زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام و زیارت امام حسین علیه‌السلام مشرف شدم، دیدم حرم خلوت است، حتی خدام هم نیستند، رفت و آمد مردم کم است و گفتم: پس مردم کجا رفته‌اند؟ گفتند: امشب شب ۲۷ صفر است، اکثرا مردم از کربلا به نجف اشرف می‌روند و در عزاداری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سبط اکبر آن بزرگوار حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام شرکت می‌کنند. من ناراحت شدم، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمدم و عرض کردم: آقا جان، من از عادت عرب‌ها خبر نداشتم و به کربلا آمدم، یک وسیله جور کنید تا به نجف اشرف باز گردم. آمدم سر جاده ایستادم، ولی هرچه ایستادم وسیله‌ای نیامد دوباره به حرم مطهر مشرف شدم و به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عرض کردم: آقا من می‌خواهم به نجف اشرف بروم. باز به اول جاده برگشتم ولی از وسیله‌ی نقلیه خبری نبود. بار سوم آمدم سر جاده ایستادم، دیدم یک فولکس واگن کرمی رنگ جلو پای من ترمز کرد. گفت: محمدآقا. گفتم: بله. گفت: نجف می‌آیی؟ گفتم: بله. گفت: بفرمایید بالا. من عقب فولکس سوار شدم، راننده مرد عرب متشخصی بود که چپیه و عقالی بر سرش بود. از آئینه ماشین گریه کردن او را دیدم. از او پرسیدم: حاجی، قضیه چیست؟ چرا گریه می‌کنی؟ گفت: نجف به شما می‌گویم. آمدم نجف، ما را به مسافرخانه‌ای برد که قبلا با او آشنا بود. به مدیر مسافرخانه [صفحه ۳۷۶] گفت: این محمد آقا چند روزی که این جا است مهمان ماست و هرچه خرجش شد از ایشان پول نگیر. بعد به من آدرس داد که هر وقت کربلا آمدی به این آدرس به خانه‌ی ما بیا. گفتم: اسم شما چیست؟ گفت: من سید تقی موسوی هستم. گفتم: از کجا می‌دانستی که من می‌خواهم به نجف بیایم؟ گفت: بعدا برایت به طور کامل تعریف می‌کنم، اما اکنون به تو می‌گویم: من عیالی داشتم که وقت وضع حمل از دنیا رفت. از او دختری به یادگار مانده است و من این دختر را با مشکلات فراوان بزرگش کردم زن دیگری گرفتم و این زن نزدک وضع حملش بود. امروز دیدم ناراحت است و دکتری در این نزدیک‌ها نبود. به زن همسایمان گفتم: که برو خانه‌ی ما که زنم حالش خوب نیست و خودم به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمدم و عرض کردم: آقا، اگر این زن هم از دستم برود زندگی‌ام از هم پاشیده می‌شود. با دل شکسته و گریه‌ی زیاد به خانه آمدم، دیدم عیالم دو قلو بچه‌دار شده و به من گفت: برو دم جاده‌ی نجف اشرف، یک نفر به نام محمدآقا آن جاست، او را به نجف برسان و برگرد. گفتم: محمدآقا کیست؟ گفت: من در حال درد بودم و حالم غیر عادی شد، در این هنگام حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام را دیدم. فرمودند: ناراحت نباش، خداوند عالم دو فرزند دختر به شما عنایت می‌کند، به شوهرت بگو: این زائر ما را به نجف ببر. خلاصه، من مأمور بودم شما را به نجف بیاورم. من بعد از زیارت به کربلا آمدم، منزل ایشان رفتم دیدم دو دختر دو قلوی او و عیالش بحمدالله همه صحیح و سالم هستند و از من پذیرایی گرمی کردند، به خاطر آن که زائر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم. [۱۶۱] . [صفحه ۳۷۷] افلاکیان مقام ورا آرزو کنند شهزاده‌ای که اهل جهان رو به او کنند حاجات خود را همه از لطف او کنند باب الحوائج است و از او هر مرامند حل تمام مشکل خود را موبه مو کنند از بس که شامخ آورده شأن جلال او افلاکیان مقام ورا آرزو کنند روی پل صراط دو بازوی حضرتش دیوار نور بین محب و عدو کنند اندر بقای حرمت دین دست خویش دار تا پرده‌ها ز آبروی دین رفو کنند غیر از حسین جمله شهیدان کربلا در حشر از او زیادتی آبرو کنند ای خوش به حال زائر و آنان که حب او در قلبشان همیشه و با مهر خو کنند عطر مجالسی که به نامش بپا شود آن عطر از شمیم وی دستی که بو کنند بی دست بود و مشک به دندان گرفته بود شاید از آب خیم تر گلو کنند گفتا به عالمی چو بیاید به خواب او از اسب روی خاک مرا گفت و گو کنند یا رب غبار معصیت از روی این حقیر لطفی نما که زآب ورا شستشو کنند

پزشک ایشان مسیحی بود

مؤلف محترم کتاب ارزشمند چهره‌ی درخشان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ضمن عرض سلام، معروض می‌دارد از قول

جناب حجهٔ الاسلام مرحوم آقای شیخ عزیز الله معافی خراسانی مؤلف کتاب باب الولایهٔ که دو جلد آن منتشر گردیده، برای این جانب نقل کرد: در عنفوان جوانی در کشور هندوستان دچار مریضی سختی گردیده و زردی گرفته بودند. و در بیمارستان همان کشور بستری شده و حال ایشان خیلی وخیم شده به حدی که بیهوش روی تخت بیمارستان به سر می‌برده و کبد ایشان در اثر زردی ورم نموده و در حالت به اصطلاح پزشکی «کما» به سر می‌بردند. پزشک ایشان فردی مسیحی بوده ایشان گفتند: می‌شنیدم در آن حالت «کما» که بودم دکتر و پرستار می‌گفتند که لحظات آخر عمر خود را می‌گذرانند. در این حال نقطه‌ی نورانی بر دیوار اطاق بیمارستان مشاهده نمودم که کم‌کم بزرگ [صفحه ۳۷۸] شد به حدی که دیدم آقای بزرگواری وارد اتاق گردید. از چهره و شمایل و رشادت او متوجه شدم وجود نازنین باب الحوائج حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. آقا عنایتی به بنده فرمود و مرا شفا مرحمت کرد. به هوش آمدم، دیدم که درد و مریضی از بدنم بیرون رفته و ورم شکم رو به بهبودی نهاد و از بین رفت، به برکت عنایات حضرت عباس علیه‌السلام خوب شدم. پرستارها حال و وضع بنده را که مشاهده نمودند پزشک مسیحی را خبر نمودند و ایشان آمد و بعد از معاینه گفته‌ی مرا تصدیق نمود و مرا ترخیص نمود.

ان شاءالله مشکل حل خواهد شد

جناب حجهٔ الاسلام آقای شیخ محمد تقی سیفی همدانی، حامی مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام چنین نگاشته‌اند: بسم الله الرحمن الرحیم (و لله الاسماءالحسنی فادعوه بها) [۱۶۲] . هر کس در طول زندگی مشکلاتی دارد و برای حل آن مشکل به شخصی یا اشخاصی مراجعه می‌کند: این جانب محمد تقی سیفی هم در زندگی همانند سایر مردم طبعا مشکلاتی و خواسته‌هایی داشته و دارم، ولی تا به حال سعی کرده‌ام برای رفع و حل مشکلم به در خانه کسانی که غیر اهل‌بیت علیهم‌السلام هستند مراجعه نکنم و استمداد نجویم. و یا کسانی که عطر و بوی اهل‌بیت علیهم‌السلام را داشته باشند. مانند باب الحوائج و باب الحسین علیهماالسلام یعنی وجود نازنین حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام روحی و ارواح من تبعنی فداه، بنده برای حل چندین مشکل به آن بزرگوار متوسل شده و نتیجه گرفته‌ام من جمله حل مشکل خانه و آب و نیز مشکل تلفن منزل بنده چون [صفحه ۳۷۹] شغلم اقتضا می‌کند که در مسافرت باشم، وقتی هم که مسافرت بودم از وضع اهل خانه بی اطلاع می‌ماندم که موجب نگرانی بود لذا نیاز مبرم به تلفن داشتم و از طرفی هم پولی نداشتم که یک دفعه یکصد و پنجاه هزار تومان برای تلفن بدهم تا این که روزی مطلع شدیم که تلفن به نرخ دولتی می‌دهند. بنده سریع رفتم به مخابرات و متوجه شدم که دو روز از ثبت نام تلفن گذشته است. از ساختمان مخابرات که به حضرت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عرض کردم که بنده حالا ـ منزلم نیمه کاره است و گاز شهری ندارم، با این حال به تلفن بیشتر نیازمندم و این حقیر از شما یک تلفن می‌خواهم و صد صلوات هم هدیه کردم به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام و صد صلوات هم هدیه کردم به مادرش حضرت ام‌البنین علیهاالسلام و عرض کردم سفارش ما را به آقازاده‌ی بزرگوارتان بکنید، دوباره برگشتم داخل ساختمان مخابرات، سؤال کردم آیا راهی دارد اسم ما را هم ثبت کنید؟ ایشان فرمودند: بروید نزد رئیس کل مخابرات استان قم اگر دستور بدهد مشکل حل خواهد شد. رفتیم پیش رئیس کل، ایشان هم جواب منفی داد برگشتم منزل، نماز را خواندم و غذا حاضر بود برایم آوردند، مختصر خوردم و دیگر نتوانستم و در گرمای آذرماه و ظهر ساعت یک و نیم بعدازظهر آمدم خیابان که سوار ماشین شوم و به مدرسه فیضیه یا حرم مطهر کریمه‌ی اهل‌بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام بروم. سپس چند ماشین آمدند و مرا سوار نکردند و من حدیث نفس کردم که شاید مصلحت این باشد، این دفعه ماشین دیگری آمد سوار کرد بعد از تعارفات گفت: حالا ـ در این گرما کجا می‌روید من قصه را برایش گفتم ایشان گفتند: جبهه رفته‌اید؟ گفتم چند ماه رفته‌ام، و گفت: خوب است سریع ما را به مرکز بسیج برد از کنار ساختمان بسیج ایشان را با اصرار برگرداندم، خودم رفتم داخل ساختمان، شخصی را هم که

اسمش را گفته بودند و حالا فراموشش کرده‌ام، دیدم درها و پنجره‌ها را می‌بندند که بروند اشاره کردم: نبندید، رفتم نام همان شخص را پرسیدم ما را راهنمایی کردند، رفتم داخل فیضیه نیاز به تلفن را مطرح کردم. ایشان هم خدمات جبهه و فعالیت بسیج را [صفحه ۳۸۰] سؤال کرد و چون برای سربازی هم اقدام کرده بودم. مدارک لازم نزدم بود و آنها را هم ارائه دادم سریع دو برگ کاغذ نوشت و به من داد و گفت: ببرید به مخابرات ان‌شاءالله مشکل حل خواهد شد. بنده گفتم ثبت نام تمام شده است. ایشان گفتند: چون هفته‌ی بسیج بود یک هفته برای بسیجیان مهلت گرفته‌ایم. امروز روز آخر مهلت ما بود پنجره را می‌بستم بروم که شما صدا زدید که نبندید اگر شما بیست ثانیه دیر آمده بودی ما هم رفته بودیم و مهلت شما هم تمام شده بود، این جا بود که متوجه شدم که من باید نهار را نیمه کاره می‌گذاشتم و آن شخص هم با سرعت بیاید ما را ببرد کارها به آسانی درست بشود تا آن لحظه آخر که او می‌خواست پنجره را ببندد، من آن جا برسم و این همه عنایات را غیر از توسل به آن عزیز دلبند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام و باب الحوائج و باب الحسین علیهم‌السلام چیز دیگری نمی‌دانم در ضمن تلفن را هم قسطی کردند که در آن موقعیت نیاز زیادی به پول داشتم. هشتم ربیع الثانی ۱۴۲۱ قمری سالروز تولد امام ابا محمد الحسن العسکری علیه‌السلام

هفت زیارت عاشورا به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس

یکی از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم که عالمی متقی و پرهیزکار می‌باشد، که طبق خواسته‌ی ایشان از بردن نامشان خودداری می‌کنیم، کرامت زیر را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند: عیال این حقیر در تابستان سال ۱۳۷۷ شمسی مبتلا به تب شدیدی شد و این تب به هیچ وجه قطع نمی‌شد. حدود دو ماه پی در پی آمپول‌های قوی پنی سیلین می‌زد و انواع داروها را مصرف می‌کرد. ولی مؤثر واقع نشد و منجر به عفونت شدید خونی شد که پزشکان تهران و اصفهان و قم می‌گفتند ما باید ایشان را در بیمارستان بستری کنیم. سبب تب و این عفونت معلوم شد و الا ممکن است منجر به ناراحتی‌های دیگر شود. و هر روز هم ایشان ضعیف‌تر می‌شود. و پزشکی که در تهران در بیمارستان [صفحه ۳۸۱] خاتم الأنبیاء مراجعه کردیم، همان موقع می‌خواست ایشان را بستری کند و گفت: ممکن است ایشان تلف شود. ولی من استخاره کردم، بد آمد لذا صرف نظر کردم. در این مدت توسلات زیادی داشتم و دوستانم برای من توسلاتی داشتند. چون واقعا زندگی را برای من و سه اولاد دخترم که در سنین ۱۲ و ۷ و ۲ ساله بودند تلخ کرده بود. ولی باز ناامید نبودم و دو نذر هم کرده بودیم، یکی خودم و یکی مادر عیالم و آن که مادر عیالم کرده بود برای حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام بود. ولی خودم برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام و یکی از دوستانم هم نذر کرده بود هفت زیارت عاشورا را به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای شفای ایشان و دو حاجت خودش بخواند. و یکی از این روزهای زمستانی دوستم به من تلفن کرد و گفت: فلانی بیا من قضیه‌ای دارم، برایت بگویم تا دلت آرام بگیرد. گفت: دیشب یکی از همشهری های ما خواب دیده است که به فلانی یعنی شخصی که هفت زیارت عاشورا نذر کرده بود بگوید که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌گویند ما آن زن را عیال این جانب را شفا دادیم و ناراحت نباش و دو حاجت تو را هم دادیم. این خواب را هم برایم گفت، چند روزی نگذشته بود که به لطف حضرت حال ایشان خود به خود رو به بهبود رفت. و آزمایش‌ها انجام شد و عفونت کم شده بود، ما هم با استخاره داروها را قطع کردیم و دوباره آزمایش کردیم باز کم شد تا دفعه سوم به طور کلی رفع شده بود. و حال ایشان خوب شده بود که همه تعجب می‌کردند و می‌گفتند عنایت اهل‌بیت علیهم‌السلام یک ماه هم نشد که ایشان به طور معجزه به سفر عتبات مشرف شدند. و از حضرات معصومین تشکر کردند، خصوصا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام.

فقط از عمق قلب گفتم: یا اباالفضل

نـامه‌ی یکی از ارادتمنـدان اهـل‌بیت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم جناب آقای ابوالفضل برزگر معروف به نعمت اللهی به انتشارات مکتب الحسـین علیه‌السلام: [صفحه ۳۸۲] محضـر مقدس استاد گران‌قدر حضرت حجهٔ الاسلام و المسلمین جناب مستطاب آقای حاج شـیخ علی ربانی خلخالی دانشـمند محترم سـلام علیکم. در تاریخ ۱۰ / ۱ / ۷۸ شمسـی از دوستی جلـد اول و دوم کتاب چهره‌ی درخشـان قمر بنی‌هـاشم حضـرت اباالفضـل العباس علیه‌السـلام را در مسـجد جامع قرچک ورامین خریـدم و از معجزات آن حضرت می‌خواندم. به یادم آمد ۲۳ سال قبل که از روسـتای علی آباد قیصریه که در جاده ورامین تقریبا ساعت ۳۰ / ۸ شب بود که به ماشـینی پیکـان بـار سوار شـدم منزل برادرم که در قرچک واقع است چشم حقیر در برابر ماشـین خیلی ضـعیف است وقتی که در جاده ورامین به سـمت قرچک می‌آمد پشت سـر یک اتوبوس می‌آمدم که نور ماشین‌های جلو مرا خسته نکند. ماشین نامبرده سبقت گرفت و من هم پشت سـر آن ماشـین سـبقت گرفتم. که ناگهان دیـدم که ماشـین روبه رویی با ماشـین فاصـله‌ای نـدارد و من دیگر چیزی متوجه نشدم. فقط از عمق قلب گفتم: یا اباالفضل ماشین حقیر که به سمت ورامین می‌آمد یک مرتبه ماشین سر به ته به طرف تهران شـد. و به کرامت حضـرت اباالفضـل العباس علیه‌السـلام کنار جاده پارک و خاموش شـد. و جالب این است که حتی یک متر هم برای دور زدن برای ماشـین من نبود. حقیر چون ماه محرم و رمضان فرا می‌رسـید. اهالی روستا را در مسجد جمع می‌کنم و با آن که صدای خوبی ندارم برای اهل‌بیت علیهم‌السـلام مدیحه سرایی و مرثیه خوانی می‌کنم. در پایان از خداوند منان برای خدمتگزاران به اسلام و مسلمین آرزوی توفیق دارم. به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی.

من منتظر شما بودم

جنـاب حجهٔ الاسـلام عـالم بزرگوار آقـای حاج سـید احمـد حجازی گلپایگانی ساکن تهران شـش کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند ذیلا می‌خوانید: [صفحه ۳۸۳] برادر ارجمند، جناب مستطاب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربـانی خلخـالی «دامت افاضـاته». شـکر الله مسـاعیکم و أجرکم علی الله و بـارک الله فیکم. بـا ابلاغ تحیات و مودت، از دو جلد کتـاب نفیس و گرانبهـای چهره‌ی درخشـان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السـلام بهره‌ی کافی بردم و جـدا لـذت معنوی بردم. ان‌شاءالله آقا حضـرت ابوفاضل عباس بن علی قمر بنی‌هاشم علیهماالسـلام اجر کامل در دنیا و آخرت به شما عطا فرماید و شفیع شما باشد. و خداوند متعال اجری جزیل و مزدی کامل عطا فرماید. این چند سـطر را نوشـتم، صرفا برای تشویق شما و تشکر و قدردانی و ازدیـاد علاقه و محبت و اعتقـاد علاقه‌منـدان به حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام. ۱۸ / ۸ / ۱۳۷۹ ش، سـید احمـد حجازی گلپایگانی ۱. مرحوم سلالهٔ الأطیاب سید میرزا آقا برادر آیهٔ الله مرحوم سید جمال گلپایگانی «قدس سره الشریف» حدود ۱۳۱۸ عازم نجف اشـرف شـده بودنـد. در نجف اشـرف وسـایلش را از قطـار برده بودنـد. وقتی در مسـیر نجف اشـرف یـا کـاظمین گفته بود به حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام شـما این طور می‌پسندید که من با دست خالی منزل برادرم مرحوم آیهٔ الله العظمی سید جمال گلپایگانی بروم. از نجف اشـرف حرفی ندارم. بعد مقداری طی مسافت سـیدی با آن خصوصـیات گفته بود: آقا سـید میرزا آقا شـما کجا بودیـد، من منتظر شـما بودم. در مسـیر کربلا معلی اثاثیه خودش را می‌بینـد در گوشه‌ای و سـید را نمی‌بینـد. بعد متوجه می‌شود حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بوده است.

ما طرفداران خود را می‌شناسیم

۲. شبی می‌خواسـتم به مجلس روضه بروم از چهـار راه اتابـک خیابـان خـاوران تـا یـک ربع دیگر می‌رسـیدم به حضـرت ابوالفضـل العباس علیه‌السـلام متوسل شـدم رسم بر این بود که صـد صـلوات بفرسـتم آن که مرا با ماشـین برد با یک سواری مدل ۲۵ ساله مرا

[صفحه ۳۸۴] به مقصد رسانید خواستم کرایه بدهم کرایه نگرفت گفت: ما طرفداران خود را می‌شناسیم، گفت: شما به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل نشدید؟ عرض کردم: چرا ماشین دور زد برگشتم نگاه کردم، نه ماشین دیدم و نه راننده هر دو از جلو چشمم غایب شدند.

با نذر چند شمع کارم درست شد

۳. تاریخ ۱۸ / ۸ / ۱۳۷۹ شمسی در کنار خیابان شهید اسدی جنب آموزش و پرورش منطقه ۱۵، خیابان خاوران، صاحب جوشکاری می‌گفت: از سقاخانه و جنب جوشکاری من حاجت گرفتم. مدتی بیکار بودم. به هر طرف که می‌رفتم کارم درست نمی‌شد، تا این که با نذر چند شمع به همین سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کارم درست شد و مغازه را درست کردم. و کار جوشکاری را ادامه دادم و وضعم خیلی خوب شد. و کارم بالا گرفت و از کارم راضی هستم و سقاخانه خیلی قدیمی است و مردم خیلی حاجت می‌گیرند.

شب تاسوعا همان زن و شوهر آمدند

۴. ایام محرم الحرام ۱۴۱۶ هجری قمری بود روز ۲۸ محرم وارد تکیه خلوص شدم در قم واقع است یکی از امنای تکیه حدود ۵۷ سال داشت، ایشان متصدی هیئت بود، گفت شب تاسوعا دو سال قبل زن و شوهر جوانی از تهران به هیئت ما در همین حسینیه آمدند غذا خواستند، گفتم: غذا تمام شده است. گفت: ته سفره چه دارید؟ عرض کرد چیزی نمانده است، اما مقداری ته سفره تکه‌های نان هست. گفت: همین دو لقمه کافی است. شوهر زن جوان گفت: ما بچه نداریم مانعی در ما وجود دارد، از کدام یک می‌باشد نمی‌دانیم و خداحافظی کردند و رفتند. و بعد از یک سال شب تاسوعا همان زن و شوهر آمدند و دارای فرزند پسری شده بودند و گفتند: این پسر بچه را از برکت و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام داریم، سال گذشته به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسل داشتیم و نذر هم [صفحه ۳۸۵] برای حضرت کرده بودیم که ادا کردیم، این است کرامات حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام.

فرزندم شفا گرفت

۵. برای بیماری فرزندم سید امیر مهدی به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم وجه ناقابلی در سقاخانه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در صندوق ریختم، جدا شفای فرزندم را از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گرفتم در شرایط خیلی بد و سختی بود الحمدلله شفا گرفت فرزندم. بنده دائما کمک از حضرت می‌گیرم توسلاتم لذا قطع نمی‌شود، شب‌ها دو رکعت نماز هدیه به روح آن مظهر فضل و کرم و بخشش و سخاوت می‌کنم هر روز ۱۳۳ بار صلوات و ۱۳۳ بار صلوات برای ام‌البنین علیهاالسلام و ۱۳۳ بار یا عباس بعد از ۱۳۳ بار صلواة و ۱۳۳ بار. یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام و همیشه با ذکر صلوات از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام از حضرت حاجت گرفته‌ام.

پرچمدار دشت نینوا

۶. حاج احمد حجازی فرزند محمدعلی ساکن سعیدآباد گلپایگان برای حقیر روزی در منزل ایشان که هر ساله شش روز روضه برپا می‌کند و حسینیه‌ای ساخته است و یک نفری همه کاره حسینیه است. نسبت به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل

العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پرچمدار دشت نینوا اعتقاد کامل دارد یک سال چند گوسفند را که شامل میش و بره بود بردند یا گم شدند عرض کردم. ای ابوالفضل العباس، اگر گوسفندانم را به من برگردانیدی نصف گوشت فلان بره نذر شما روز عاشورا [صفحه ۳۸۶] سر می‌برم. ساعت پنج عصر بود، زنگ منزل را زدند و گوسفندان را داخل باربند آوردند، دیدم سیدی است، رفتم جلو تشکر کنم، از نظرم ناپدید شد.

حضرت اباالفضل پلنگ را می‌کشد

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای سید اباصالح (احسان الله) سبزواری تویسرکانی از عالمان با تقوی حوزه‌ی علمیه قم طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام و نگاشتن پنج کرامت چنین مرقوم داشته‌اند: بسم الله الرحمن الرحیم یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه‌السلام ۱. چند سال پیش، حدودا سال ۱۳۶۸ شمسی حقیر برای تبلیغ به اطراف شهر مشهد نزدیک چناران در ایام محرم یا صفر اعزام شدم. قضیه‌ای را از اهالی محل از کرامات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شنیدم و آن مربوط به مردی بود که تازه فوت شده بود و جهت قرائت فاتحه سر قبر او هم رفتم. اما اصل قصه: به پاسگاه نیروی انتظامی گزارش می‌رسد که حیوانی درنده در این ناحیه پیدا شده و هر چندی به گله‌ی گوسفندان حمله‌ور می‌شود و تلفات زیادی به مردم زده است. چوپان‌ها با سگ‌های خود هم حریف او نشده‌اند و حتی سگ‌ها از دیدن او نه تنها حمله نمی‌کنند بلکه متواری هم می‌شوند و تن به مبارزه با آن حیوان نمی‌دهند. بعدا معلوم شد که او یک قلاده پلنگ بی‌رحم و تیز چنگالی است مأموران پاسگاه هم بعد از دو سه بار گشت، اعلام عجز و ناتوانی می‌کنند و می‌گویند از عهده‌ی ما خارج است. بروید راه دیگری پیدا کنید. در این میان به مردی که نامش را فراموش کرده‌ام ولی معروف به «آقا پهلوان» و خیلی قوی پنجه و زورمند بود، پیشنهاد می‌شود. یکی از اهالی به من گفت ما به آقا [صفحه ۳۸۷] پهلوان گفتیم: بیا دل به دریا بزن و به جنگ این پلنگ برو، یا او را می‌کشی و مردم از شر او راحت می‌شوند یا پلنگ تو را می‌کشد و ما از دست تو راحت می‌شویم! (البته از باب مزاح بوده). بالأخره، غیرت او را به جوش آورده و او را به جنگ پلنگ می‌فرستند. لذا، پهلوان به اندازه یکی دو روزی نان و غذا و آب برمی‌دارد و در ساروقی می‌پیچد و آلاتی مثل تبر و غیر آن برمی‌دارد و از خانواده خداحافظی می‌کند و به امان خدا راهی کوه و صحرا می‌شود. اصل قضیه را خودش چنین نقل می‌کند: حرکت کردم و به میان دره‌ای که بیشتر پلنگ در آنجا دیده می‌شد و پناهگاهش محسوب می‌شد روانه شدم «و هل من مبارز» می‌کردم. ساعاتی گذشت، خبری نشد، و او را پیدا نکردم. لذا در کنار سنگ بزرگی در دامنه‌ی کوه نشستم و به پهندشت صحرا و قعر دره نظاره می‌کردم و در دل می‌گفتم کجایی‌ای پلنگ تا این که با صدای غرش مهیبی که دل هر جنبنده‌ای را می‌لرزاند به خود آمدم، اما او را ندیدم. تا یک باره به پشت سر خود نگاه کردم، دیدم حریف، روی سنگ بالای سر من دهان گشوده و مرا می‌طلبد. تبرم را محکم در دست گرفتم، ولی از هیبت او وحشت کردم، (البته بدون تعارف) و چون غافلگیر شدم درمانده شدم و او بالا بود و من پایین، اختلاف سطح او را بر من بیشتر مسلط می‌کرد و مرگم را می‌دیدم، که ناگهان حالت حمله به خود گرفت و گویا می‌خواست روی سر من بپرد. تا خیز برداشت به طرف من، از جگر فریاد زدم: یا اباالفضل العباس، یا قمر بنی‌هاشم، خودت به فریادم برس. که یک باره پلنگ بر سر من پرید، ولی روی زمین افتاد و گیج شد و من از فرصت استفاده کردم و پریدم و با تبر بر فرق او کوبیدم که نقش زمین شد و با چند ضربه‌ی دیگر او را کشتم. اهالی که منتظر «آقا پهلوان» بودند بعضی به من گفتند: عصر دیدیم آقا پهلوان می‌آید و لاشه‌ای را به دوش گرفته. نزدیک آمدیم دیدیم آن حیوان مرده است. گفتیم لابد شوخی می‌کند و چیز دیگری است آورده، صدا زد: بیایید این هم پلنگ! مردم باور نداشتند، بعضی می‌ترسیدند نزدیکتر بیایند، تا پهلوان اطمینان داد که مرده است و پلنگ [صفحه ۳۸۸] به راستی کشته شده بود. قهرمان ظاهری قضیه‌ی ما سخن خویش را با این جمله به پایان رساند. اهالی محترم! من این

پلنگ را نکشتم، بلکه این پلنگ را مولا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کشت و اگر آقا به فریادم نمی‌رسید این پلنگ مرا تکه تکه کرده بود. خدا روح آقا پهلوان را در این شب جمعه شاد کند که درس خوبی به همه شنوندگان و خوانندگان قصه‌ی خود داد.

فرزند مرده یا نیمه جان از میان گونی بیرون آمد

۲. یکی از دوستان ورزشکار و رزمی کار به نام آقای «م» که از شاگردان مرحوم غلامرضا تختی بوده گفت: من خودم از حضرت عباس علیه‌السلام معجزه‌ای دیدم که برایم عجیب بود و آن این است که برای اولین بار قبل از انقلاب به کربلا مشرف شدم. در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مشغول زیارت بودم، دیدم یک عرب بدوی داخل حرم آمد و یک گونی که در آن بسته بود گذاشت و رو به قبر مطهر عباراتی عربی گفت و رفت و من چیزی نفهمیدم. از وقتی که او رفت، من حواسم به آن گونی بود که چرا آن را گذاشت اینجا؟ محتوی آن چیست؟ یک باره دیدم گونی تکان می‌خورد و آمد و شد زیادی آنجا شد و من چیزی نمی‌فهمیدم تا اینکه همان مرد بدوی آمد و با حالت طلبکارانه تند در کیسه را باز کرد و یک بچه ۹ – ۸ ساله از آن بیرون آمد. من از دوست مترجم پرسیدم قضیه چیست؟ گفت: این عرب آمد به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گفت: فرزندم یا مرده یا دارد می‌میرد، مال خودت، من بچه‌ی مرده نمی‌خواهم و از حرم بیرون رفت. حالا آمده تشکر می‌کند، زیرا فرزندش صحیح و سالم شده و دارد او را می‌برد. در این هنگام، فریاد شادی و گریه آمیخته به هم در حرم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام همه جا را گرفت و من این را چون با چشم خودم دیدم هنوز که به یادش می‌افتم حالم را دگرگون می‌کند و آقای «م» در این وقت چشمانش را اشک فرا گرفت. ناگفته نماند که امروز سالگرد درگذشت مرحوم غلامرضا تختی پهلوان شیعی [صفحه ۳۸۹] ایرانی است، که این دوست ما آقای «م» از شاگردان وی بوده که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خواست یکی از معجزات خود را به او نشان دهد و پس از سالیان سال به یاد او باشد و چشمش اشکبار گردد. اشک یک پهلوان با اشک افراد عامی تفاوت دارد. یک پهلوان واقعی را ممکن است کودکی یتیم به گریه آورد یا ناله پیر زالی خمیده زانوی او را بلرزاند. اگر من نام تختی را می‌برم نه به خاطر قهرمانی اوست و همین طور خیلی دیگر از مردم، بلکه به خاطر جوانمردی اوست. تختی فقرا و ضعفا را دوست داشت و این یکی از صفات شیعه‌ی علی علیه‌السلام است. که خود فرمود:«اعطینا محبهٔ الفقراء» هر که بویی از مولا علی علیه‌السلام به او رسیده چنین است، فقیر را دوست دارد. قهرمانی مربوط به عالم جسم و ماده است که برای عده‌ای حاصل می‌شود، ولی جوانمردی مربوط به عالم ورای جسم و ماده است و از صفات روح است. ای ورزشکارانی که به نام و به یاد علی علیه‌السلام بهره‌ای از زمان را گذرانده‌اید، بیایید به پیروی از علی علیه‌السلام جوانمرد، بزرگوار، با گذشت، مؤمن، متقی، با سخاوت، و به علی و اولاد علی علیهم‌السلام و فرزندان آنها عشق بورزید و اگر چنین هستید به مادر و پدر خود دعا کنید، خصوصا مادر، که محبت علی و اولاد علی علیهم‌السلام با شیر مادر آمیخته است که به طفل منتقل می‌شود.

حضرت ابوالفضل در آمریکا فریاد رسی می‌کند

۳. یکی از بستگان از امریکا تلفنی مطلبی را به من گفت: گفت: من مشکلی داشتم در این اثنا به ماه محرم وارد شدیم و به زیارت عاشورا مبادرت می‌کردم. تا شب تاسوعا یا عاشورا که از مراسم مذهبی شیعه به دور بودیم، با ناراحتی خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به خانه ما آمده‌اند و قیافه‌شان خیلی رشید و تنومند با لباس سیادت، و نورانیت خاصی داشت. ایشان عنایتی فرمودند که من یادم نیست، ولی صبح که از خواب برخاستم بحمدالله مشکل برطرف شد و از آن جهت راحت شدم. [صفحه ۳۹۰]

اصرار ما هم فایده نبخشید

۴. در ایام عرفه که کربلاـ مشرف بودیم عده‌ای از همسفران را طبق برنامه به کنار فرات و بارگاه طفلان مسلم علیه‌الرحمهٔ و حر ریاحی بردند، ولی من و سه تن دیگر کربلا ماندیم و نرفتیم. آنها که رفته بودند، آب فرات برداشته بودند ولی ما نه. من به مأمور گفتم: ما را به فرات می‌برید؟ گفت: معلوم نیست، بعید است. وقتی که می‌خواستم از کربلا باز گردیم، نزدیک فرات که من به یک مأمور گفتم. گفت: باشد ان‌شاءالله ولی دیگر مأموران و راننده گفتند: خیر، ما توقف نداریم. بین آنها اختلاف شد. بالأخره قبول نکردند و اصرار ما هم فایده نبخشید. بعد از حدود نیم ساعت بحث و مشاجره، نتیجه منفی شد. تا این که من رفتم به آنها و راننده یک کلمه گفتم، دیگر گویا لال شدند و آن این بود که با عتاب گفتم: أشکو منکم الی سیدنا وعمنا أبی‌الفضل العباس علیه‌السلام (شکایت شما را به آقا و مولا و عمویان عباس علیه‌السلام می‌کنیم). سپس آمدم و نشستم و آنها هم سکوت کردند، ولی گویا اثر کرد. لذا وقتی به کنار فرات رسیدیم، راننده ایستاد و مأمور گفت: فقط دو نفر پایین بروند که من رفتم با سه نفر دیگر و یک مأمور و آن لحظه، لحظه‌ی بسیار خوبی بود. زیرا به یاد وجود مقدس حضرت عباس علیه‌السلام سقای طفلان افتادم. وارد شریعه شدم، دلم را غم گرفت، دریای آب و عطش عباس؟! که دید کنار آبی سقا تشنه باشد که دید پور کوثر لب خشکیده باشد وارد فرات که شدم با دو کف آب برداشتم و به دهان نزدیک کردم ولی آن را ناخودآگاه ریختم ولی دوباره برداشتم و نوشیدم. سلام بر حسین عطشان کربلا و سلام بر سقای تشنه کامان کربلا.

شفای سرطانی و باردار شدن عقیم از این آب و تربت

۵. حیفم آمد این مطلب را در اینجا نیاورم، ولو نقل آن گاه برایم درد سر دارد. وقتی از کربلا بازگشتیم، شخصی آمد و تقاضای آب فرات و تربت کربلا نمود. مقداری ترتب نزدیک خیمه‌گاه و از این آب که آورده بودم به او دادم و رفت. بعدا تلفنی [صفحه ۳۹۱] به من مطلبی را خبر داد که بعدا حضورا شنیدم که از نظرتان می‌گذرد: گفت: من برای خودم آب و تربت را گرفتم، ولی خانواده‌ای که هفت سال بود از زندگی زناشوئی آنها گذشته بود، خبردار شدند و از من تقاضا کردند این آب و تربت را به آنها بدهم. منهم آب و تربت را که در شیشه‌ی کوچکی بود به آنها دادم. این قصه در روستای سرابی تویسرکان که متصل به شهر شده اتفاق می‌افتد و از سوی دیگر مردی در تهران که مدتی به سرطان مبتلاـ بوده و تحت معالجه واقع شده و خوب نشده متوسل به اهل‌بیت می‌شود و بعد مدتی در خواب می‌بیند به جایی رفته در مسجدی (به نام مسجد ابوالفضل شاید) به افراد آب فرات و تربت امام حسین علیه‌السلام می‌دهند، قدری هم به او می‌دهند که بیماری‌اش خوب شود. وقتی بیدار می‌شود، بعد چند روز به روستای سرابی تویسرکان می‌آید. جهت دیدار به منزل دوستش می‌رود. می‌بیند شیشه کوچکی در تاقچه است، می‌پرسد این چیست؟ گفته می‌شود آب فرات و تربت کربلاـست. یک باره به یاد خوابی که در تهران دیده می‌افتد و تقاضا می‌کند که از این آب و تربت به من بدهید و خوابش را نقل می‌کند. شاید هر کدام به اندازه‌ی یک قاشق چای خوری میل می‌کند. ۱- مرد؛ ۲- همسرش؛ ۳- بیمار سرطانی که میهمان بوده. هم زن و شوهر بچه‌دار شدند که الآن فرزند آنها حدود یکسال بیشتر است و هم بیمار خوب شد و شفا یافت. من در جایی منبر می‌رفتم، گفتند آن خانم که بچه‌دار شده اینجاست، من او را با بچه‌اش دیدم و بچه را بغل کردم و به تعدادی از دوستان اهل‌بیت نشان دادم که از برکت تربت امام حسین علیه‌السلام و آب فرات به بعض موالیان خود چه عنایاتی می‌کنند و الحمدلله علی نعمائه. قم - سید اباصالح (احسان الله) سبزواری تویسرکانی [صفحه ۳۹۲]

با توسل به قمر بنی‌هاشم پس از پنجاه و یک سال تجرد ازدواج کردم

این جانب محمد حسین هدایت اهل اهواز، بعد از ۵۱ سال تجرد قصد ازدواج نموده و هر جا که می‌رفتم موفق نمی‌شدم. تا این که در ایام پربرکت و فرخنده میلاد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به زیارت کریمه‌ی اهل‌بیت حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام مشرف شدم. مراد دل خویش را با آن حضرت در میان گذاشتم اواخر ماه رجب که به اهواز بازگشتم به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل شدم و نذر کردم که اگر در ماه شعبان همسری خوب و شایسته نصیبم شد برای خدا سفره‌ای به نام آقا اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌گسترانم و دوستان و نزدیکان را به نام آن حضرت اطعام می‌کنم روز میلاد آن بزرگوار که در چهارم ماه شعبان واقع است، یکی از دوستانم به نام آقای حاج غلام علی سخاوت به منزل من آمد و گفت: بیا با هم به دزفول برویم گفتم: برای چه؟ گفت: موردی جهت ازدواج پیدا کرده‌ام که ان‌شاءالله امیدوارم به برکت امروز که میلاد آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام است، درست شود. من هم موافقت کرده و به همراه ایشان به دزفول رفتیم. در آن جا یکی از دوستانم به نام حجة الاسلام سید اسماعیل علوی از ائمه‌ی جماعات شهرستان دزفول رفتیم و ایشان گفت: دختری متدین از خانواده‌ای اصیل و مذهبی برای شما در نظر گرفته‌ام، اگر موافقی به منزل آنها برویم تا شما را به آنها معرفی کنیم با هم به منزل دختر رفتیم و آنها پس از احوال پرسی گفتند که دختر ازدواج با شما موافقت کرده است. به این ترتیب، در روز جمعه آخر شعبان سال ۱۴۲۱ هجری قمری مطابق با چهارم آذرماه ۱۳۷۹ شمسی مراسم عقد انجام شد و اتفاقا همان روزی که به دنبال مقدمات عقد بودم به در منزل عروس خانم رفتم تا برگ آزمایش را به ایشان بدهم. گفت امروز سفره‌ی اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام داریم، تشریف بیاورید، و در این مراسم پرفیض شرکت کنید، این جانب وارد منزل آنها شدم و از سفره‌ی اباالفضل العباس علیه‌السلام استفاده کردم، و این ماجرا را جزو کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دانستم و این پیوند فرخنده را مدیون آن بزرگوار می‌دانم. [صفحه ۳۹۳]

پیرمرد را با حالی بسیار نالان و رنجور مشاهده نمودم

جناب مستطاب سلالة السادات آقای سید محمد جدا که یکی از سادات شریف و از شخصیات بزرگوار قم می‌باشد طی نامه‌ای به انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام دو کرامت ارسال داشته‌اند: بسم الله الرحمن الرحیم محافل و مجالس سیدالشهدا علیه‌السلام دارای فیوضات معنوی فراوانی است که به صورت محسوس و نامحسوس وجود دارد واین افراد هستند که بر حسب تکامل روحی و ارادت و یقینی که دارند برداشت معنوی می‌کنند و غالبا برای ارادتمندان حالات و مسائلی ایجاد می‌شود تا هرچه بیشتر و بهتر در این آستان پرفیض خالصانه ادای وظیفه کنند. سال ۱۳۷۹ شمسی در ایام ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام سعادتی نصیب حقیر شد که توانستم در جوار تربت با صفای حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام با خیل مشتاقان کوی ولایت که در نمای خیابان‌ها و کوچه‌های کربلا با حالتی عارفانه و عاشقانه حلقه‌ی محبت زده بودند، سر بر آستان حسینی نهم. قبل از غروب روز قبل ولادت، وارد کربلا شدیم و با عجله و شتاب وسایل را در هتل محل اقامت گذاشته، به طرف حرم پرچمدار صحرای کربلا حرکت کردیم تا با زیارت اسوه‌ی حق و حقیقت و جانباز راه ولایت و امامت، اذن زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام را دریافت کنیم. حادثه‌ای به وجود آمد که برای ما درس بود؛ عده‌ای از کودکان به سوی ما آمدند و تقاضای پول نمودند، تقدیم کردیم، مجددا چند نفر دیگر آمدند. راهنمای ما که سنی مذهب بود به بچه‌ها تندی کرد و بعد پیرمردی که همسفر ما بود به طرف کودکان رفته و با خشم آنها را دور نمود. این اتفاق دقیقا مقابل حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام روی داد. جمعی از همراهیان ما از جمله همان پیرمرد، به سوی حرم حسینی رفتند که [صفحه ۳۹۴] بعد از زیارت به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بیایند، و ما هم به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام رفتیم. صبح روز بعد وقتی داخل اتوبوس شدیم که به زیارت دو طفلان حضرت مسلم علیه‌السلام برویم، پیرمرد را با حالی بسیار نالان و رنجور مشاهده

نمودم، که می گفت: از دیشب حالم بد شده و نتوانستم به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بروم. حالم منقلب شد و به او گفتم: شما دیشب به بچه‌های بیچاره، آن هم در کنار تربت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تندی کردی، به طور حتم آن بزرگوار از تو ناراحت شده و نظر به این که دوستت دارد فورا در تو اثر نموده، و الا ـ مانند همان مأمور سنی مذهب به طور کل متوجه نمی‌شدی. پیرمرد بسیار ناراحت و منقلب شد و گفت: من سال‌ها آرزوی زیارت داشتم و همیشه می گفتم اگر کربلا بودم به یاری آن حضرت می‌رفتم چرا این جا اشتباه کردم و شروع به عذرخواهی از آن بزرگوار را نمود. به طرفة العین حالش تغییر کرد و کاملا بهبودی حاصل نمود. لذا باید متوجه باشیم آن بزرگواران به تمام امور اشراف دارند و کوچکترین افعال و اعمال ما را می‌نگرند، پس بکوشیم به گونه‌ای باشیم که موجب ناراحتی آن عزیزان نشویم، ان‌شاءالله خداوند ما را لحظه‌ای از اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام در ظاهر و باطن جدا نفرماید.

سی سال از این خواب می‌گذرد، هنوز عطر دلنشین آن خواب در وجودم لانه کرده است

۲. مطلبی دیگر در خصوص زیارت کربلا ـ سال‌های گذشته، قبل از انقلاب یک شب در موقع اذان صبح در عالم خواب به زیارت حرم با صفای حسینی رفتم و در آن حال و هوا داخل ضریح مقدس شدم و از چند پله پائین رفته، سه قبر وجود داشت، آقایی با صلابت و جلالت در آن جا حضور [صفحه ۳۹۵] داشتند. سؤال کردم: فرمودند: قبر وسط، مدفن آقا حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام است، دیگری مزار پرنور حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام و دیگری مزار طفل شش ماهه امام حسین علیه‌السلام، حضرت علی‌اصغر علیه‌السلام است. وقتی از حرم حسینی علیه‌السلام خارج شدم، به آن آقا گفتم: می‌شود به زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هم برویم؟ فرمودند: ایشان را زیارت کردید، دیگر احتیاج به رفتن نیست که ناگاه احساس کردم آن وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشند. حدود سی سال از این خواب می گذرد و هنوز عطر دلنشین آن خواب در وجودم لانه کرده است و در سال ۱۳۷۹ شمسی وقتی سعادت نصیبم شد در موقع زیارت بارگاه حسینی آن جا را همان گونه مشاهده کردم که در خواب دیده بودم، البته تنها فضای حرم و ضریح مقدس را، و الا داخل ضریح امکان نداشت. خداوندا، به ما لطفی کن در این زمان کسانی که راه حسینی را می‌روند و مظلوم واقع شده‌اند یاری کنیم تا ان‌شاءالله در مسیر و طریقت حسینی باشیم، آمین. تذکری به ارادتمندان و خادمان حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام اگر می‌خواهیم مورد توجه خاص اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام قرار گیریم باید راه و روش آنان را در زندگی طی کنیم. از مهم‌ترین ویژگی‌های ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام مبارزه با ظلم و ظالم بوده و ما هم که خود را دوستدار و شیعه آن بزرگواران می‌شماریم، باید با همه وجود با ظالمان مبارزه کنیم و مظلومان را یاری نماییم. اگر ظالم را یاری کنیم و بعد از ارادت اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام دم بزنیم دقیقا مخالف روش و سیره‌ی آن عزیزان عمل کرده‌ایم. بیاییم این چند روزه‌ی دنیا را با سربلندی طی نموده و هیچ گاه در مقابل زورمداران سر خم ننماییم و همچون اول مظلوم عالم حضرت امیرالمؤمنان علیه‌السلام با ظالم در ستیز دائم باشیم. [صفحه ۳۹۶]

شفای زن دیوانه در حرم مطهر

یکی از موثقین می گوید: در یکی از سفرهایم به عتبات عالیات، روزی در صحن مقدس سالار شهیدان امام حسین علیه‌السلام دیدم جمعیتی از عرب‌ها جمعند در بین زنان شیون و ولوله است. زنی را در وسط گرفته‌اند و او حرکات مضطرب و کارهای نامناسب انجام می‌داد و به شدت متحرک بود. زن‌ها هم برای حفاظت او در تلاش بودند. پرسیدم: چه شده است، گفتند: این زن دیوانه است و از مداوا و درمان نتیجه نگرفته‌اند. می‌خواهند او را به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام ببرند و از

حضرت شفای او را بخواهند. اما حریف او هم نمی‌شوند. از وضع آن زن بسیار ناراحت شدم، به داخل حرم مطهر امام حسین علیه‌السلام مشرف شدم. و بعد از زیارت بیرون آمدم، اما خبری از آنها نبود. به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفتم برای زیارت حضرت. در بازار دیدم همان جمعیت می‌آیند. و دسته جمعی مردان جلو و زن‌ها از پشت سر هلهله می‌زنند. گفتم: چه شده است؟ گفتند: پس از توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام یک مرتبه آن زن مجنون به خود آمد. و خود را جمع و جور و منظم کرد به زنان همراه خود گفت: من حالم خوب است. من به آنها نگاه کردم که آن را بشناسم. ولی چون زن‌ها را منظم و با وقار در حرکت یافتم نتوانستم او را بشناسم.

فریاد زد یا اباالفضل

جناب آقای حاج ابراهیم فرزند مرحوم حاج عبدالرسول عطار کاظمینی طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام چنین مرقوم داشته‌اند: در تابستان سال ۱۳۵۸ شمسی در شهر مقدس کاظمین در منزل جدید که تازگی در آن زندگی می‌کردیم. ناگهان ساعت ۴ صبح از خواب بیدار شدم دیدم مادرم نگران و پریشان است، گفتم چرا ناراحتی؟ گفت: از خواب پریدم دیدم در و پیکر منزل همه باز است. گمان کنم دزد در منزل ما آمده. گفتم: مادر اشتباه می‌کنی دیشب یادتان رفت درها را ببندید مادرم در جواب [صفحه ۳۹۷] گفت: خیر. ما درها را بستیم و خوابیدیم بعدا خواست از پله برود به طبقه دوم که به یادش آمد که یک خانم از وابستگان ما نزدمان مبلغ پولی امانت سپرده که فریاد زد یا اباالفضل علیه‌السلام اگر دزد از ما چیزی نبرده ما گوسفندی نذر می‌کنیم و سر می‌بریم. دزد در طبقه دوم بود خیال کرد که ما از همسایگان امداد می‌گیریم. دزد خودش را از طبقه‌ی دوم به پائین انداخت و فرار کرد در همین زمان همسایه‌ها و فامیل‌ها که منزلشان نزدیک بود جمع شدند و به جست و جوی دزد پرداختند. و دیدند که دزد در زیر یک مینی بوس پنهان شده ولی نمی‌توانستند او را دستگیر کنند. ناگهان دزد خودش بی‌اختیار به سوی منزل ما آمد و بالاخره او را دستگیر کردیم و به اداره‌ی آگاهی تحویل دادیم و در اعترافاتش گفت: من مدت ۱۶ سال دزدی می‌کردم و در این کار مهارت داشتم ولی نمی‌دانم این بار چه طور شد که دستگیر شدم و نتوانستم چیزی ببرم او در اعترافش گفت: من تا حال بیش از ۲۰ بار دزدی کرده‌ام. بعد از چند روز شنیدم که در زندان به مرض روانی گرفتار شده و در حالت وخیمی به سر می‌برد و این را ما از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌دانستیم و گوسفندی را که نذر کرده بودیم به کربلا برده و قربانی کردیم.

بیدار شد آهنگ حرم آن حضرت کرد

صاحب کتاب «بطل العلقمی» داستان یکی از روضه خوانان را آورده است که به بیماری سل گرفتار شد و بسیاری از پزشکان برای مداوای او تلاش کردند اما از شفا یافتنش نومید شدند و مرگ او را نزدیک یافتند. او خود که این نظر پزشکان را شنیده بود، به سختی ضعیف و رنجور شد و همه راه‌های درمان را بر روی خود بسته دید. در همین هنگام شبی در خواب دید که به او گفتند حاجت خود را بر درگاه باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام بجوید. او چون بیدار شد آهنگ حرم آن حضرت کرد. پس از آن که به حرم رسید و در جوار ضریح دراز کشید آهسته آهسته درمان به وجود او راه یافت و به تدریج رو به بهبود نهاد و نشانه‌های شفا یافتن بر او آشکار گشت. دیری نپایید که به کلی شفا یافت و اکنون نیز (زمان تألیف کتاب بطل العلقمی) زنده است. [۱۶۳] . [صفحه ۳۹۸]

پیدا شدن کیف گمشده شاعر اهل‌بیت آقای قیصر بارهوی مقیم لاهور

یک واقعه عجیب و غریب و شگفت‌آور که از کتاب علی علیه‌السلام قسمت دوم، ص ۱۱۴ به حواله‌ی تقویم امامیه لاهور نوشته شده بود. آقای قیصر بارهوی از لاهور روانه‌ی مولتان برای روضه خوانی امام حسین علیه‌السلام بوده با اتوبوس به آن جا تشریف می‌بردند. اتوبوسی که بر آن سوار بود وقتی به شهر رسید توقف کرد، راننده به مسافران گفت: مسافرانی که عازم مولتان هستند از اتوبوس پیاده و سوار اتوبوس دیگری شوند. بنده هم همراه با مسافران دیگر که اعزام مولتان بودند به آن اتوبوس سوار شدم و اتوبوس حرکت کرد. اتوبوس چند کیلومتر حرکت کرده بود که متوجه شدم کیف من که در آن دفتر مرثیه خوانی بوده در اتوبوس قبلی جا مانده است یک دفعه دلم گرفت و نمی‌فهمیدم چه کار کنم؟ اگر برگردم ممکن است اتوبوس از آن جا حرکت کرده باشد یا کیفم را برده باشند. اگر مولتان هم بروم چگونه در آن جا روضه خوانی کنم. در دلم از حضرت عباس علیه‌السلام علمدار کربلا کمک خواستم و گفتم: تو که فرزند مشکل گشا هستی کمکم کن من برای روضه خوانی برادر شما امام حسین علیه‌السلام می‌رفتم. مبتلا ـ به مشکلی شده‌ام که شما از آن باخبری مولا ـ عباس، دفتر مرثیه خوانی مرا برگردان. در دلم به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل شدم. اتوبوسی که بر آن سوار بودم یک دفعه خراب شد. راننده، اتوبوس را کنار جاده پارک کرد و همه مسافران از اتوبوس پیاده شدند و راننده مشغول تعمیر اتوبوس شد، کمی بعد از طرف شهر خانیوال اتوبوسی آمد و به فاصله چند متر جلوتر از ما ایستاد. یک نفر از آن پیاده شد و نزد اتوبوس ما آمد و با صدای بلند نام مرا برد و گفت: قیصر بارهوی کیست؟ وقتی نام خودم را شنیدم با عجله گفتم: من هستم. آن شخص کیفم را به من داد و گفت: که در بین راه یک نفر این کیف را به من داده و تأکیدا به من گفته است که همین الآن در بین راه به یک اتوبوس برخورد می‌کنی که در آن شخصی به نام قیصر بارهوی است، این کیف را به او بده بعد از دادن کیف رفت و در اتوبوس خود نشست و روانه شد. با رفتن آن شخص، اتوبوس درست شد و مسافران سوار شدند و ما به سوی منزل حرکت کردیم. [صفحه ۳۹۹]

آنچه بر یک خبرنگار پاکستانی در هنگام زیارت حضرت عباس گذشت

به حواله روزنامه دو جنگ به تاریخ ۲ اکتبر ۱۹۸۱ میلادی مکالمه نویس آقای رئیس امروهوی یک منظره وجدانی بر ضریح مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خبرنگار ممتاز آقای اقبال احمد صدیقی ساکن یوکی پلازا فیدرل بی‌ایریا مرکز (خیابان کراچی) از طرف روزنامه جنگ و اخبار جهان به عنوان نماینده به عراق رفته بود. در این هنگام، ایشان دچار یک منظره عجیب وجدانی و روحانی می‌شود. ۲۱ روز در عراق من بوده و در پاکستان ۲۰ رمضان المبارک بوده. او می‌نویسد: ما در هتل دار السلام واقع در خیابان سعدون اتاق شماره ۳۶ ساکن بودیم وضو گرفتم لباس‌هایم را عوض کردم و در اتاق را قفل کردم با پله برقی پایین آمدم. به دو خبرنگار پاکستانی به طرف کربلا روانه شدم. یک افسر جوان از وزارت فرهنگ عراق راهنمای ما بوده دلش از عقیده و محبت سرشار بود. ما ابتدا از جدیدترین پل رودخانه دجله و فرات گذشتیم راهنمای ما که دانشجوی دانشگاه بغداد (فوق دیپلم) بوده در بین راه درباره‌ی همه‌ی مقامات مهم اطلاعاتی در اختیار ما گذاشت با وجود شلوغی ماشین‌ها ماشین ما با سرعت تمام می‌رفت بعد از پل السید دو قریه به نام عمودیه و اسکندریه وجود داشت و از این جا آثار کربلا نمودار شد ما داخل شهر شدیم، شهر مملو از اتوبوس و افراد پیاده بود و ماشین ما نتوانسته جلو برود بالاخره ماشین را پارک کردیم و به حرم مطهر سیدنا امام حسین علیه‌السلام رفتیم. مدیر روزنامه جهاد پیشاور آقای شریف فاروقی و نماینده خصوصی روزنامه زن‌ها از اسلام آباد خانم شمیم الحق هم سفر ما بودند. با دل مضطرب داخل حرم مطهر امام حسین علیه‌السلام شدیم ازدحام آن قدر زیاد بود که «الله اکبر» آن شأن و عظمتی که حق تعالی به این مقام اقدس و متبرک را اعطا فرموده است. دلباخته شبکه‌ی ضریح امام حسین علیه‌السلام را می‌بوسیدند و به حالت گریه و زاری دعا می‌کردند وقت نماز عصر شد. من از رفقا اجازه خواستم و در گوشه‌ای نشستم و نماز

خوانـدم. بعد به همراه همه رفقا ایسـتاده، مشـغول به خواندن فاتحه شدیم. در این هنگام یک خنکی شـگفت‌انگیز در دل و [صـفحه ۴۰۰] چشم‌هـایم احسـاس کردم. همه فضا از بوی مهر و محبت و شـفقت معطر بود. وقت افطار نزدیک شـد و ما آرزو داشتیم که از زیارت کردن بقیه شـهدای کربلا محروم نمانیم چون زیاد شلوغ بود. دست یکدیگر را گرفته روانه‌ی ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العبـاس بن علی علیهم‌السـلام شـدیم داخل حرم شـدیم. آه چه جاه و جلال در آن مقام اقـدس حاکم بود. از ازدحام زائران گذشـته نزدیـک صـدر شـدیم بالاـی در بـا الفاظ زیبا کنـده شـده بود: یا أباالفضل العباس به خاطر هیبت و عظمتش دلم تاب تاب می‌کرد و احساس می‌کردم من ماننـد آن بچه کم سن هسـتم کسـی که روبه روی معلمش آمـده باشد تکلیف خانه‌اش را انجام نداده. اگر آقا ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام بپرسـند: فلانـی، تـا حالاـ چه کار می‌کردی چه جواب خواهم داد همه زنـدگیم جلو چشم باطن آقای ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام آشـکار است. بـا این وضع پشـیمانی و احساس خجلت زیارت کردیم در این هنگام، وقت افطار شـد. افطار کردیم و به هتل خود برگشتیم به اتاق خود رفتم و در را قفل کردم. یک دفعه صـدایی آمـد، گویا کسـی دارد در را می‌زند با عجله بلنـد شـدم، در را بـاز کردم، دیـدم که یک آقایی است که قامتش خیلی بلنـد عمامه‌اش سبز رنگ، ریشـش مشـکی، سـینه‌اش خیلی پهن، دارد برمی‌گردد، بعـد که خوب می‌خواسـتم نگاه کنم، دیدم که پیدا نیست، گریه کردم خیلی ناراحت شدم همه‌ی فضـا معطر به بوی خوش شده بود. آه هرچه تلاش کردم و گشـتم دیگر نتوانسـتم که آن وجود اقدس که این چنان شـمایلی داشـته باشـد پیدا کنم پیدا نکردم.

نمک صحرایی به شن تبدیل شد

زمـانی که عثمانی‌هـا در عراق حکومت می‌کردنـد نمکی که به کشور عراق وارد می‌شـد مالیات زیاد می‌گرفتنـد. در آن زمان یک مـؤمن فقیر عرب از کشورهـای دیگر بـه عراق نمـک وارد کرد. وقـتی به گمرک رسـید مسـئولان گمرک مـانع از ورود آن شدنـد. [صفحه ۴۰۱] وقتی دیدنـد فقیر است می‌خواسـتند او را اذیت کننـد. این مؤمن فقیر راه دیگری نـداشت، چه کار کند؟ یک مرتبه به ذهنش خطور کرد که از حضـرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السـلام که باب الحوائـج است. کمک بخواهد لذا به حضـرت ابوالفضل العباس علیه‌السـلام متوسل شد مأموران وقتی اثاثیه و باروبنه را باز کردند دیدند همه‌اش شن است. خیلی خجالت کشـیدند و این مؤمن را رها کردنـد. و این قصه در عراق خیلی شـهرت پیدا کرد. [۱۶۴] . می‌گویند این جا همان محل بود که برای حضـرت ابراهیم خلیل الله شن صحرایی آرد شد. [۱۶۵] .

حضرت اباالفضل را به برادرش قسم دادم

نامه‌ی حجهٔ الاسـلام والمسـلمین آقای سـید نجف رضوی بهبهانی به دفتر انتشارات مکتب الحسـین علیه‌السـلام با تقدیم عرض سلام خدمت برادر محترم جناب مسـتطاب حجت الاسـلام والمسـلمین آقای ربانی (وفقکم الله تعالی لمرضاته). مدتی بود که این جانب به درد گردنی مبتلاـ شـده بودم و کم کم زیادتر می‌شـد تا این که حـدود ده روز قبل ماه محرم بسـیار شدیـد شـد. در روزهای اول ماه محرم به حـدی درد شدیـد شـد که اگر به طرف راست یـا چپ نگاه می‌کردم بسـیار ناراحت می‌شـدم، مخصوصا شب موقع خواب. بعضـی‌ها که شبیه این درد را داشـتند و به دکتر مراجعه کرده بودند بعد از عکسبرداری گفته بودند که آرتروز می‌باشد و باید مدتی زیر برق گذاشـته [صـفحه ۴۰۲] شـود تـا زیـادتر نشود والاـ به طور کلی خوب نمی‌شود. وقـتی این مطلب را شـنیدم کتـاب کرامـات حضـرت قمر بنی‌هـاشم علیه‌السـلام به یـادم آمـد. گفتم: من دوای دردم را پیـدا کردم. چنـد روزی مرتب مشـغول مطـالعه آن کتاب شریف شدم تا این که یک وقت خیلی حالم منقلب شد و خیلی گریه کردم و به باب الحوائج حضـرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام

متوسل شدم و او را قسم دادم به برادر بزرگوارش حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام و مادر بزرگوارش حضرت ام‌البنین علیهاالسلام شب تاسوعای امام حسین علیه‌السلام بود که دیدم درد گردنم به طور کلی ساکت شد و اصلا درد نمی‌کند. بعد از روز عاشورای امام حسین علیه‌السلام دیدم که درد گردنم برگشت اما نه به اندازه‌ی قبل، خیلی ناراحت شدم، به حرم بی‌بی کریمه‌ی اهل‌بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام بعد از زیارت به آن بی‌بی عرض کردم که بی‌بی جان، عمویت حضرت ابی‌الفضل العباس به من شفای موقت داده بود و من شما را قسم می‌دهم به مادر بزرگوارت حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام و جد بزرگوارت حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه‌السلام و عموی بزرگوارت حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام که به عمویت بگویی که به من شفای کامل مرحمت فرماید. طولی نکشید که بعد از این کلمات در حرم مطهر کریمه‌ی اهل‌بیت متوجه شدم که درد گردنم به طور کلی خوب شد. این از برکت حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام و حضرت فاطمه‌ی معصومه (سلام الله علیها) واقع شد. مورخه ۳ ربیع الأول ۱۴۲۲ ق بنده عاصی سید نجف رضوی بهبهانی

معجزه‌ی زنده‌ی قمر بنی‌هاشم

نامه‌ی مهندس محمد شیخ الرئیس کرمانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام و نقل چهار کرامت حضور دانشمند محترم حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) با اهدای تحیت، استفسار حال مبارک و آرزوی دوام توفیقات عالی از درگاه حضرت باری و در ظل عنایات حضرت ولی‌عصر «عجل الله تعالی فرجه الشریف» آنچه این جانب را بر آن داشت تا [صفحه ۴۰۳] در تحقیق، جمع آوری و ارائه کراماتی از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به منظور درج در کتاب مستطاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام ادای وظیفه نمایم نه تنها کسب مدال افتخار ثبت کرامات آن حضرت به روایت عاصی است، که این خود کمترین در راه عشق آن محبوب است، بلکه درجه اخلاص شما به آن طائر طیار عشق نیز ما را مشوق شد تا در این بحر بیکران طمع غواصی کنیم. شش کرامتی که ارسال می‌گردد بدین شرح است: ۱. در خصوص اخیر، ماه مبارک رمضان گذشته از جریان شفا یافتن کسی ساکن شهر کرمان - که شرح آن خواهد رفت - توسط افراد موثق اطلاع حاصل کردیم، از ایشان - توسط یکی از محترمان شهر که در همسایگی‌اش به سر می‌بردند - دعوت نمودیم تا در جلسه افتتاحیه منزلی به میمنت میلاد امام مجتبی علیه‌السلام شب نیمه‌ی ماه مبارک شرکت نماید و شرح شفا را خود بیان کند و مدعوین را وعده و وعید دیدار معجزه‌ی زنده قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام دادیم. ایشان به همراه تعدادی در جلسه شرکت کردند، ولی به سبب انقلاب روحی عجیبی که در او بود قادر به بیان موضوع نشد؛ بی‌اختیار اشک می‌ریخت و هق هق گریه می‌کرد و شرح ماجرا را به یکی از مجریان جلسه واگذار کرد. در بیست و چهارم فروردین جاری که تلفنی مژده چاپ و انتشار جلد سوم چهره‌ی درخشان را دادید عرضه داشتم حسن تصادف اینکه فردا در نظر داریم به همراهی حاج آقا ایلخانی مداح معروف تهران و چند نفر از محترمان و دوستان به منزل ایشان برویم و از نزدیک ماجرا را با گوش جان استماع کنیم که این توفیق نیز دست داد و جلسه‌ی حالی بود، خصوصا که با توسل به قمر بنی‌هاشم و اشعار دلنشین مداح محترم ختم گردید. شفا یافته مورخه آبان ۱۳۷۹ شمسی سیروس کلانتری فرزند زمان الله، به شماره شناسنامه ۱۸۹، متولد ۱۳۳۲ شمسی، محل کسب: کرمان خیابان استقلال فروشگاه کرمان کیش. کرامت ذیل به نقل حضرت حاج آقای شیخ عباس شیخ الرئیس (دامت برکاته) [صفحه ۴۰۴]

دکتر اینجاست او را کجا ببریم؟

۲. مقارن با ایام عرفه ۱۴۲۱ قمری، صبحگاهی در حرم مطهر حضرت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم مشرف بودم. با یکی از خدام

آستانه به نام سید اسماعیل موسوی، که آثار تقوا و معنویت از چهره‌اش آشکار بود پرسیدم: شما که اینجا خادم هستید کراماتی هم دیده‌اید؟ گفت: اولا، تا جد سوم ما خادم این حرم بوده‌اند. ثانیا، دختر دو ساله‌ای داشتم، در همین حرم مطهر نشسته بودم، خانمم خبر آورد بچه از بالای بام به زمین سقوط کرد، نمی‌دانم مرده یا از هوش رفته، بیا او را به بیمارستان ببر. گفتم: دکتر اینجاست، او را کجا ببرم، او را بیاور. رفت و او را روی دست آورد. دقایقی چند کنار ضریح مطهر متوسل شدم، کودک چشم باز کرد، بعدا او را بیمارستان بردیم، گفتند صحیح و سالم است. آن دختر الآن ۳۲ سال دارد.

با قلبی شکسته، متوسل به ابی‌الفضل شدیم

۳. در پی درخواست اینجانب از صدیق گرانقدر آقای مهدی خراسانی ساکن بم. ایشان جریان شفای فرزند دوست‌شان را که در سال ۱۳۸۰ شمسی اتفاق افتاده است بدین شرح برایم فاکس نمودند: ساعت ۳۰ / ۷ صبح بود، فرزندم از خواب بیدار شد اما نه مانند همیشه بلکه با صدای ضجه و ناله‌های بلند در ابتدا مادرش با این تصور که پسرم گرسنه است قصد شیر دادن به او را می‌کند که او هم امتناع می‌نماید. و مرتب به خود می‌پیچد. شربت نفخ معده هم برایش کار ساز نمی‌شود. بعد از تماس با من بلافاصله فرزندم را نزد خانم دکتر شیزی (متخصص کودکان در شهر بم) بردیم. با معاینه کودک تشخیص انسداد روده‌ها داده شد و برای اطمینان از ناحیه شکم دستور سونوگرافی و رادیولوژی داده شد. با دیدن عکس‌ها و سونوهای دکتر اسماعیلی (رادیولوژیست) تشخیص متخصص اطفال را تأیید و حتی پیشنهاد مشاوره با یک پزشک جراح را داد. تقریبا ساعت ۳ بعدازظهر بود که نزد دکتر آهنگران (متخصص جراحی) رفتیم. [صفحه ۴۰۵] ایشان هم با دیدن عکس‌ها و سونو دستور مجدد رادیولوژی داد، اما این دفعه با ماده‌ی باریم را دادند (که غیر از تشخیص به باز شدن روده‌ها کمک می‌کند). ساعت ۳۰ / ۴ دقیقه عصر بود که آقای دکتر اسماعیلی عمل تزریق را پنج مرتبه انجام دادند. که نتیجه‌ی هر پنج بار منفی بود. با مشاوره‌ای که پزشکان با هم انجام دادند دستور عمل جراحی را دادند اما هیچ چیز را تضمین نکردند و با ناامیدی گفتند: می‌توانید کودک را به کرمان منتقل کنید. من پیشنهاد کردم او را شیراز ببرم که آنها حتی به کرمان رسیدن او را تضمین ننمودند. با شنیدن نظر اخیر دکترها تمامی وجودم را سستی و لرزه فرا گرفت. ساعت ۷ شب بود، به اتفاق همسر و بقیه اعضای خانواده به سمت کرمان با اتومبیل حرکت کردیم. تمام مسیر راه بارندگی شدید بود و ترافیک، بر خلاف انتظارمان که امید داشتیم مسیر را در زمان کوتاهتری بپیماییم طولانی‌تر شد. اما کسی که کشتی خود را غرق شده می‌بیند چه دارد جز التجا و چه پناهگاهی بهتر از خاندان پاک نبوت. در حالی که امید ما رو به ناامیدی گرائیده بود با قلبی شکسته، متوسل به ائمه اطهار به خصوص حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام شدیم و در دل راز و نیاز و تمنایی داشتم و فرزندم را از او خواستم و بی‌اختیار اشک‌هایمان سرازیر شد. زمان حرکت با بیمارستان کرمان هماهنگ شده بود و اتاق عمل را آماده کردند، فرزندم در تمام مسیر از شدت درد به خود می‌پیچید و امان ما را بریده بود. هنگامی که به کرمان رسیدیم، در بیمارستان کودک در معرض معاینات قبل از عمل قرار دادیم. زمانی که آقای دکتر مدرسی نژاد (کشیک شب) به بالین فرزندم آمد سریعا شروع به معاینه نمود تا فوت وقت انجام نشود و عمل به تأخیر نیفتد. ابتدا نتایج عکس‌ها و سونوگرافی را دیدند ولی در کمال تعجب وقتی کودک را معاینه کردند اظهار داشتند این شخص بیمار نیست و سراغ بیمار را می‌گرفتند. گفتیم: همان است، باورشان نمی‌آمد. چهره‌ی فرزندم لحظه به لحظه روشن‌تر می‌گشت و خنده بر لبانش نقش بست! آری کسی که هیچ امیدی برای زنده بودنش نبود. دکتر همان لحظه ما را مرخص کرد و با اطمینان کامل اعلام داشت که هیچ اثر [صفحه ۴۰۶] بیماری در وجودش نیست. بیمارستان را ترک کردیم و صبح روز بعد مجددا برای معاینه آمدیم، اما خوشبختانه نتیجه کاملا رضایتبخش بود. آری، فرزندم سالم دوباره به لطف خدا و شفاعت ائمه‌ی اطهار به خصوص حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به جمع ما برگشت. بم - دکتر منصور اخترشناس

نجات راننده از مرگ حتمی با توسل به قمر بنی‌هاشم

۴. یکی از اهالی روستای گساویه از توابع شهر زرند واقع در استان کرمان نقل می‌کند: تابستان ۱۳۶۹ شمسی یک تریلر ۱۸ چرخ مخصوص حمل ذغال سنگ در محور زرند - هجدک به موازات روستای گساویه به رانندگی آقای محمد تاج آبادی در حال عبور بود. با توجه به این که روستای مزبور در عمق دره مجاور جاده واقع است و با سطح جاده حدود ۱۰۰ متر اختلاف ارتفاع دارد عبور ماشین‌ها کاملا از داخل روستا قابل مشاهده و بلکه جلب توجه می‌نماید. ناگهان مشاهده کردیم تریلر فوق با سرعت در حال سقوط به پایین دره بر فراز روستا است. همه‌ی اهالی وحشت‌زده شدیم، وقتی تریلر بر سطح زمین قرار گرفت سه تکه شده بود ما با فرشی (گلیمی) دوان دوان خود را به کابین راننده رساندیم به این منظور که یا جنازه‌ی او را حمل کنیم و یا اگر آثار حیات در او مشهود باشد او را به بیمارستان منتقل کنیم. با کمال تعجب مشاهده کردیم راننده با پای خود از زاویه دریچه ماشین خارج شد در حالی که منقلب بود او را در بغل گرفتیم و دلداری دادیم که خوشبختانه به خیر گذشت. گفت: آری در این شیب تند جاده ناگهان دیدم فرمان ماشین بریده، دیگر هیچ امید نجاتی نداشتم، سقوط ماشین و مرگ حتمی بود. با انحراف ماشین از جاده چشمم به گلدسته‌های تکیه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام روستا افتاد. در همان حال سقوط، به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام برای نجات از مرگ متوسل شدم که شخصی مرا از پشت فرمان برداشت و جلوی پای شاگرد قسمت پایین نهاد و هم اینک که سالم خارج شده‌ام هیچ [صفحه ۴۰۷] تردیدی ندارم که معجزه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و عنایت آن حضرت باعث نجاتم از مرگ شده است.

دو رکعت نماز هدیه به حضرت ابوالفضل العباس

۵. پاییز ۱۳۷۹ شمسی بود، ایام رجب المرجب شاید هیجدم مهرماه، زخمی پشت پای چپم مشاهده کردم، تصورم این بود که از ناحیه کفش آسیبی به پایم رسیده، لذا اهمیتی ندادم، با دردناک شدن پا و پیشرفت زخم و سیاه شدن اطراف آن در روزهای بعد به فکر معالجه جدی افتادم. به خانم دکتر صوراسرافیل متخصص داخلی مراجعه کردم. پرسید: سابقه‌ی قند داری؟ گفتم: خیر. پس نباید مهم باشد، به چیزی حساسیت داشتی بهبودی می‌یابد. با گذشت ایامی چند سیاهی تا مچ پایم را فرا گرفت، اگر چه به توصیه یکی از پزشکان جراح (آقای دکتر ستوده‌نژاد) برای مدت دو هفته در حالی که بالش زیر پایم قرار داده بودم در منزل بستری شدم ولی تا مفصل زانو پایم برآمده شده بود و تماما سیاه و دردناک. ابتدا لنگان لنگان راه می‌رفتم ولی ناچار به استفاده از چوب زیر بغل شدم. یک روز هنگام رفتن به دستشویی احساس کردم زیر پایم خالی شد و زمین خوردم. به دکتر سلاجقه مراجعه کردم، گفت: در اثر لخته شدن خون، اکسیژن به بافتها نرسیده است. دیگر پایم تا زانو احساسی نداشت نه درد و سوزشی و نه می‌توانستم حرکتش دهم ولی از زانو به بالا درد می‌کرد. پس از انجام یک سری آزمایش جدید خطر را جدی تلقی کردند که پلاکت خون نیز خیلی بالاست و هر آن احتمال وقوع سکته مغزی می‌رود، باید اوژانسی بستری شوی و تشخیص و درمان تحت نظر مستقیم پزشک انجام شود. یک هفته‌ی آخر درد زیاد شد نزد خانم دکتر فرهمند متخصص پوست رفتم، گفت برو تهران. آقای دکتر فریدنیا متخصص خون و آقای دکتر رشید فرخی متخصص جراحی گفتند بایستی پایت را قطع کنند، چرا که دیگر عصب پا نیز از کار افتاده است. بالاخره متقاعد شدم که پایم قطع [صفحه ۴۰۸] شود. تصمیم گرفتیم عمل مزبور در تهران انجام شود. هم اینک چهل روز از شروع ناراحتی و پیدایش زخم می‌گذشت. برای فردا یکشنبه ۲۹ آبان ۱۳۷۹ شمسی بلیط تهران تهیه شد چرا که عصر یکشنبه در بیمارستان دی نوبت دکتر داشتم. آن شب و شنبه شب با همه خداحافظی کردم، دیگر در اتاقم نمی‌توانستم بخوابم، احساس وحشت می‌کردم، با مادرم گوشه‌ی حال جلو کریدور خوابیدم. پایم خسته و دردناک بود، برخاستم، خود را کشان کشان به شیر آب رساندم، وضویی گرفتم و با حالت انقلاب عجیبی که در وجودم پیدا شده بود دو رکعت نماز هدیه به حضرت ابوالفضل

علیه‌السلام در حال ایستاده با کمک چوب زیر بغل خواندم (البته این دو رکعت نماز را در طول زندگی به کرات به جا می‌آوردم). چهار دو رکعتی مستحب دیگر نیز خواندم، یکی‌شان هدیه به روح پدرم بود. مادرم دیگر خواب رفته بود، من هم از شدت خستگی با وجود درد پای شدید و اضطراب، اشک‌ریزان به منیر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل شده، سر روی بالش نهادم و خواب رفتم.

جریان تشرف

۶. هنوز اذان صبح نشده بود، در رؤیا دیدم نوری از ورودی هال به طرفم می‌آید، نور جمع و خیره کننده شد، از خواب پریدم، چهره‌ای در میان نور پدیدار گشت، آقایی زیبا رو با صورتی کم مو در سن ۲۲ الی ۲۳ سالگی [۱۶۶] سوار بر اسب دیدم که به طرفم می‌آمد، اگر چه زبانم یاری نمی‌داد اراده کردم بپرسم شما کیستید؟! نگاهم به پرچمی پشت سر آقا افتاد، روی آن نوشته بود: «قمر بنی‌هاشم». آقا با عظمت تمام از اسب پیاده شد، و قدم بر زمین نهاد، برایم حیرت انگیز بود که آن حضرت در شفای حقیر نزول اجلال فرمودند! عجیب آن که اسب سم راستش را بر زمین می‌کشید، شال سبزی فرق سر مبارک آقا را پوشیده بود و دو طرف آن چپ و راست صورت و روی گوش‌های مبارکشان را می‌پوشانید و از سینه‌شان می‌گذشت و تا پایین [صفحه ۴۰۹] ادامه می‌یافت به نحوی که یک قسمت آن بر زمین کشیده می‌شد. خطاب به بنده فرمودند: بلند شو، عرض کردم: نمی‌توانم، دست مبارکشان را از روی روپوش بر ساق پایم گذاردند، احساس کردم پایم خیس شد آنگاه با دست مطهرشان دستم را گرفتند، برخاستم، چه دست‌هایی؟! چه دست‌هایی؟! اطرافمان بیابان بود نه دیواری، نه سقفی و نه ساختمانی مشاهده می‌شد. پدرم در حالی که در فاصله نسبتا دوری از ما ایستاده بود و لبخند می‌زد توجهم را به خود جلب کرد. آقا به من دست دادند و لبخندی بر لبشان نقش بست آری، معنایش را فهمیدم، یعنی خداحافظ، شفایت دادم. بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست هنگام رفتن و سوار شدن بر اسب شال سبزشان روی دستم کشیده شد، فریاد بر آوردم: الله‌اکبر، الله‌اکبر، الله‌اکبر. در این هنگام مادرم از خواب پرید وحشت زده پرسید: سیروس چه خبر شده، چه کسی آمده؟! گفتم: ابوالفضل، ابوالفضل، دیگر پایم درد نمی‌کند شفایم دادند. گفت: بالا بزن، دیدم فقط آثار کمی خون بسته از قبل بر ساق پا می‌نماید. ادامه جریان از زبان مادر: از خواب پریدم، نوری که وصفش را نتوانم کرد همه جا را فرا گرفته بود، تمام ساختمان می‌لرزید مثل این که زلزله شده بود و عطر عجیبی فضا را آکنده بود. از آن لحظه تا اذان صبح (۵ دقیقه بعد) و در ادامه تا ۸ صبح اقوام و آشنایان از موضوع اطلاع یافتند و همگی جمع شدند ورد زبانشان استشمام عطر مطبوعی بود که فضا را پر کرده بود. این همه تجزیه‌ی عباس است «عین» عباس علمداری اوست «با» همان بینش و بیداری اوست «الف» قامت او ایثار است «سین» سقایی آن سردار است این همه تجزیه‌ی عباس است فهم ترکیب نه در احساس است «سیدرضا شریفی» [صفحه ۴۱۰]

متوسل به امام حسین و حضرت اباالفضل شده بودم

خانم منصوره سادات بروجردی، سه کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام فرستاده‌اند، ذیلا می‌خوانید: ۱. این جانب منصوره سادات بروجردی کاظمینی [۱۶۷] در حدود سال ۷۶ و ۱۳۷۵ شمسی به بیماری سختی دچار شدم و روز به روز حالم بدتر می‌شد. این بیماری به شدت مرا ناتوان کرده بود، به پزشکان زیادی مراجعه کردم، نوار آنسفالوگرافی از من گرفته شد و داروهای زیادی تجویز شد، ولی داروهایشان نتیجه‌بخش نبود و از من قطع امید کرده بودند، در حالی که خود و افراد خانواده‌ام دست به دامن ائمه‌اطهار، آل الله بودیم. بیش از همه پدر و مادرم ناراحت بودند و من همچنان با این بیماری دست و پنجه نرم می‌کردم. خودم متوسل به امام حسین و حضرت اباالفضل علیهماالسلام شده بودم، تا این که شبی که بر روی تخت دراز کشیده بودم و کاملا

هشیار بودم و همه چیز را به چشم می‌دیدم، آقایی نورانی و فوق‌العاده زیبا و رشید اندام را بالای سرم مشاهده کردم که دست در بدن نداشتند و به جای آن دو رشته نور سبز رنگ زیبا تا بالای سرم کشیده شده بود. نور سبز رنگ روی صورت من افتاده بود، گویی صورتم را نوازش می‌کرد در آن حال هاتفی به من گفت: ایشان آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستند و من با التماس از ایشان شفایم را درخواست می‌کردم. بعد از این منظره زیبا دیگر چیزی متوجه نشدم. فردای آن روز وقتی این موضوع را به پدرم گفتم، ایشان فرمود: تو به نظر آقا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام عمویت شفا گرفته‌ای. من بعد از این مکاشفه خیلی امیدوار گردیدم و رفته رفته حالم رو به بهبودی رفت تا این که سلامتی‌ام را از صدقه سر آقا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به دست آوردم و این چنین بود که علاقه‌ام نسبت به آقا قمر بنی‌هاشم صد برابر شد و همواره یاد ایشان در درونم زبانه می‌کشد و با یاد ایشان زندگی می‌کنم. [صفحه ۴۱۱]

یک جفت کتل نذر هیئت قمر بنی‌هاشم

۲. کرامت دیگر این بود که یکی از خویشاوندان نزدیک ما خانم معصومه طباخ دچار بیماری سختی شد و کلیه‌هایش از کار افتاده بود و با داشتن فرزندی کوچک به زندگی سخت و دردناکش ادامه می‌داد، بعد از مدتی پزشکان تصمیم گرفتند که کلیه‌اش را پیوند کنند، اما بعد از پیوند کلیه‌ها باز هم مشکلات او حل نشد و هر ماه ۲ تا ۳ بار هر بار دست کم، ۵ الی ۱۰ روز در بیمارستان بستری می‌شد. بچه کوچک او هم غصه می‌خورد تا عاقبت آن هم به شدت مریض شد، تا این که من دست به دامان پرمهر ماه بنی‌هاشم علیه‌السلام زدم و توسل ایشان را (یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق أخیک الحسین) می‌خواندم و آن نماز حضرت را (۴۱ شب توسل به ساحت کثیر البرکات حضرت عباس علیه‌السلام) می‌خواندم. یک جفت کتل برای هیئتی به نام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نذر نموده بودیم و نذر کرده بودم که در صورت شفا یافتن ایشان هر دو جلد کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام تألیف حاج آقا خلخالی را بخوانم تا با معجزات آقا بیشتر آشنا شوم. بعد از چند شب که توسلات را ادامه می‌دادیم شبی در عالم رؤیا حرم زیبا و منور آقا را دیدم که من گرداگرد حرم می‌چرخیدم و گریه می‌کردم و شفای بیمارم را می‌خواستم. بعد از این مکاشفه از برکت پرچمدار حضرت امام حسین علیه‌السلام آن باب الحوائج آزمایش‌های بعدی او نتیجه خوبی را نشان داد و به دست ملکوتی آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شفا داده شد.

به او گفتم آقا به اذن خدا مرده را هم زنده می‌کند

۳. خانم سمیرا. ف ۱۷ ساله دوست ما که در اثر مشکلاتی که بین پدر و مادرش وجود داشت با خوردن ۱۴۰ قرص قلب، دست به خودکشی زده بود، مادرش سراسیمه به منزل ما آمد و در حالی که شیون می‌کرد می‌گفت سمیرا در اتاق سی‌سی‌یو بستری است و پزشکان گفته‌اند همه‌ی بدنش از کار افتاده فقط یک درصد بدنش کار می‌کند، هم تختی او که پسری ۱۵ ساله است با خوردن فقط ۴۰ عدد از این قرص‌ها مرده است [صفحه ۴۱۲] من به او آرامش دادم و گفتم: از آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام که باب الحوائج است بخواه شفایش بدهد. گفت: شاید او الآن در بیمارستان مرده باشد. به او گفتم: آقا مرده را هم زنده می‌کند به اذن خدا. دست به دامن ایشان شو، او متوسل به آقا شد و التماس نمود و دو گوسفند نذر ایشان نمود. همچنین نذر کرد در روز عاشورا به کسانی که برای عزاداران حسینی غذا می‌پزند کمک کند. با این امید به بیمارستان برگشت، حالا بقیه‌ی ماجرا را از زبان خودش نقل می‌کنیم: دکترها گفتند: تا ساعت ۱۲ شب بیشتر زنده نمی‌ماند و من آقا را قسم دادم. چون ساعت ۱۲ شد پرستار گفت تا ساعت ۱ تمام می‌کند و من با چشم گریان باز متوسل شدم. ساعت ۱ گفت: تا ساعت ۲ تمام می‌کند و همین طور یک ساعت به

یک ساعت دکترها می‌گفتند الآن تمام می‌کند تا این که صبح شد و دکتر به من گفت: به همان کس که تا صبح التماس کردی باز هم متوسل شو که این از عجایب است که او زنده مانده. تا بعدازظهر حال او بهتر شد و از اتاق سی‌سی‌یو خارج شد. دکترها برای این که بدانند مسمومیت تا کجا اثر کرده به دست و پای او سوزن فرو می‌کردند که آیا او متوجه می‌شود. اما پایش کرخ و سست بود. دکتر می‌گفت: مسمومیت روی پایش اثر کرده. باز التماس کردم و گفتم: بزرگوارا شما که او را از مرگ حتمی برگردانده‌اید، پایش را هم سلامتی بدهید، برای بار دوم دکترها امتحان کردند و او پایش درد گرفت و از سستی درآمد به این ترتیب از خطر دوم هم گذشت و سلامتی کامل او به برکت وجود نازنین ماه بنی‌هاشم علیه‌السلام برگردانده شد و در ضمن مشکلاتی که بین پدر و مادرش وجود داشت در پرتو همین توسلات و نذورات به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام حل شد و اکنون زندگی آنها با گرمی و محبت ادامه دارد.

پدرم را آقا ابوالفضل العباس شفا داد

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمدصادق آل طاهر خمینی دامت برکاته نقل کردند. یکی از خانواده‌های متدین و مذهبی شهرستان خمین، قضیه‌ی عجیبی برایم نقل [صفحه ۴۱۳] کرد. یکی از دوستانش مبتلا به مرض بسیار خطرناک که تمام پزشکان ایران جوان مریض را دیدند، شورای پزشکی تشکیل دادند و نتیجه‌ای در ایران گرفته نشد. مادر مریض معتقد به خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام بود، ولی پدر اعتقاد به اهل‌بیت علیهم‌السلام نداشت! و سرانجام با خرج سنگین بچه را به انگلستان بردند، آن جا هم نتیجه‌ای نمی‌گیرند و به ایران برمی‌گردند مادر بچه نذر می‌کند که اگر آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام فرزندم را شفا دهد، تا من زنده هستم سالی یک گوسفند در ایام شهادت روز تاسوعا اطعام می‌کنم و به مدت ده روز روضه خوانی کنم. سخن پدر را بشنوید می‌گوید: خانم تمام پزشکان مریض را دیدند و حتی خارج از کشور جواب ناامیدی به ما دادند؛ حال، کسی که یک هزار و سیصد سال قبل بر اثر یک جنگ خونین نابرابر به شهادت رسیده، چگونه می‌تواند فرزند بیمار و گرفتار ما را شفا دهد؟ خانم جواب می‌دهد: ما هرچه داشتیم برای این بچه از کف دادیم، با اتکای به خداوند متعال و توسل به ذیل عنایت آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، خداوند قادر قهار حتما به ما رحم می‌کند. پدر یک مرتبه تار و پود بدنش می‌لرزد و شروع به گریه می‌کند و رو به کربلا می‌ایستد و با چشمانی پر اشک، متوسل می‌شود به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام. مدت کوتاهی می‌گذرد، با یک ناامیدی، شبی را در مسجد جمکران قم که متعلق به حضرت ولی‌عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است، به سر می‌برد، فردا صبح به منزل باز می‌گردد، از همسرش حال فرزند را می‌پرسد. جواب می‌دهد: همان طور است. در این بین از کسی شعری را می‌شنود که درباره‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌خواند، خیلی دلم سوخت، گفتم: آقا تو را به جان مادرت به ما خانواده رحم کن. چند روز از این قضیه می‌گذرد، شبی صدای فرزندم را شنیدم، دویدم میان اتاق، دیدم پسرم دارد گریه می‌کند. گفتم: چه شده است؟ گفت: ای پدر مرا آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شفا داده است. پدر جان من در [صفحه ۴۱۴] عالم رؤیا جوانی زیبا دیدم که سوار اسب بود، ولی دست در بدن نداشت؛ فرمود: آمده‌ام بنا به درخواست پدر و مادرت که دست توسل به ذیل عنایت سالار شهیدان زده است به خواسته‌ی شما جامه‌ی عمل بپوشانم، همین جمله را به پدر بگو. این بود معجزه‌ی حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام درباره‌ی کسی که همه‌ی پزشکان ایران و انگلیس او را جواب گفته بودند، ولی از عنایات حضرت شفا پیدا کرد و سپس صاحب زن و فرزند شد و خداوند به او سه فرزند مرحمت نموده.

علامه امینی گم شده‌اش را پیدا می‌کند

روز جمعه ۴ / ۹ / ۷۹ شمسی برای ختم مرحوم حجهٔ الاسلام و المسلمین جناب آقای دکتر محمد هادی امینی نجفی فرزند ارشد علامه حاج شیخ عبدالحسین امینی صاحب کتاب الغدیر رضوان الله تعالی علیه دعوت داشتم پس از آن که مراسم ختم در رامجین ساوجبلاغ کرج پایان پذیرفت، نگارنده به اتفاق جناب آقای مهندس حاج رئوف حریری نجفی از رامجین به طرف تهران حرکت کردیم، جناب آقای مهندس حریری مطالب و نکته‌های جالبی از کربلای معلی و نجف اشرف نقل کرد، از جمله کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام برایم نقل کردند. فرمود حضرت علامه امینی کتابی را دنبالش بود، خیلی می گردد پیدا نمی‌شود، تا این که یک شب به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام متوسل می‌شود، همان شب حضرت را خواب می‌بیند و حضرت می‌فرماید: بروید کربلا از فرزندم کتاب را بگیرید. ایشان از نجف اشرف حرکت می کند به طرف کربلا، پس از آن که به کربلا می‌رسد، تقریبا از صبح تا ظهر در حرم مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام عرض اخلاص و توسل پیدا می کند از کتاب خبری نمی‌شود. به امید این که کسی کتاب را برای ایشان می‌آورد می‌دهد ولی خبری نمی‌شود. خود به خود می گوید: بروم به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، آن هم فرزند علی علیه‌السلام است. به حرم مطهر و با صفای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عازم می‌شود پس از عرض ارادت و زیارت در صحن آن [صفحه ۴۱۵] بزرگوار می‌آید در حال قدم زدن بوده است، اتفاقا به روضه خوانی که در کربلاـ معروف هم بوده است برخورد می کند. او با علامه امینی احوال پرسی می کند. آن آقا روضه خوان به علامه امینی عرض می کند: چرا ناراحت هستید. می گوید: ما بین من و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مطلبی است، به آقای امینی عرض می کند: برویم منزل چای درست کنم میل کنید تا فرجی باشد. او را به اصرار به منزل می‌برد و او را در منزل هدایت به طرف کتابخانه‌ای می کند. و علامه امینی در کتابخانه می‌نشیند و آن سید بزرگوار می‌رود برای آقای امینی چای بیاورد اتفاقا آقای امینی مرحوم یک دفعه گمشده‌اش را در آن جا پیدا می کند. و سپس بلند گریه می کند. آقا سید می‌ترسد و می گوید: نباشد او را مار و عقرب زده باشد. آری این بود عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام.

در حرم آقا اباالفضل العباس

جناب مستطاب مداح اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای سید حمید میرعباسی، که یکی از افراد دلسوز و پر کار و در قمست امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران است، در روز سه شنبه ۱۹ ذیقعده‌ی سال ۱۴۲۱ ق مطابق ۲۵ / ۱۱ / ۷۹ شمسی کرامتی را که خود سی سال قبل در کربلا مشاهده کرده است برای نگارنده نقل کردند: بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین حدود سی سال قبل به قصد زیارت حرمین شریفین حضرت ابا عبدالله الحسین و حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیهم‌السلام از نجف اشرف به کربلای معلی مشرف شدم، ایام زیارتی بود، چند روز در کربلا ماندگار شدم و خبردار شدم که خداوند منان برادری به ما عطا فرموده و چون قصد کردم به نجف اشرف بازگردم در حرم آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام بودم و همان طور که چشم به ضریح دوخته بودم، گفتم: یا باب الحوائج، لطفی نموده، مبلغی را برای برگشت نیاز دارم تا به نجف اشرف برگردم. هنوز حرفم تمام نشده بود که شخصی از من خواست که یک مجلس روضه‌ی [صفحه ۴۱۶] حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام برایش بخوانم، چون روضه را خواندم، مبلغی به من داد. وقتی شمردم دیدم همان مبلغی بود که از آقا قمر بنی‌هاشم خواسته بودم.

این دارو از داروهای معمولی نیست

در روز شنبه هفتم ذی حجه، برابر ۱۳ اسفند ماه روز شهادت حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام نگارنده در تهران با جناب آقای سید

فائق ناصری ملاقاتی داشتم، ایشان راجع به کرامت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام نسبت به فرزندشان چنین نقل کردند: در سال ۱۳۷۲ شمسی فرزندم سید علی ناصری به بیماری آنسفالیت مبتلا شد. این مرضی است که هر کس به آن مبتلا شود چاره‌ی برگشت ندارد. مجموعه تیم پزشکی بیمارستان پارس جوابش گفتند و همگی به اتفاق گفتند زنده ماندنش ممکن نیست. بعد از یک ماه که در حالت کما و تشنج بود یک روز مادرم علویه حشمت السادات هاشمی شیرازی «ره» به من گفت: بروید منزل همسر آیت الله امینی صاحب (الغدیر) و تربت [۱۶۸] آقا سیدالشهدا را با آب فرات که هزاران دعا به وسیله‌ی مرحوم علامه امینی (ره) و آیت الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی (ره) به این آب خوانده شده است بگیرید. من به منزل آقا مراجعه کردم، همسر مرحوم علامه امینی آن تربت و آب را به حقیر دادند. و خانم فرمودند که به اسم پنج تن آل عبا و تربت را مخلوط کرده و پنج قطره در دهان سید علی بریزید. وقتی به بیمارستان رفتم گفتند: کجا می‌روید. گفتم: بالای سر فرزندم. گفت: برای چه؟ گفتم دارویش را به دست آورده‌ام. گفت: ما از شما دارو نخواسته‌ایم؟ بنده در جواب گفتم: این دارو، از داروهای معمولی نیست. ایشان بلافاصله به حقیر گفت: برو بالا ـ با هر اعتقادی که آمده‌ای در فرزندت پیاده کن. ما رفتیم کنار تخت آقا سید علی فرزندم دارو را به دهن فرزندم بریزم رئیس آی‌سی‌یو گفت: امکان ندارد شما این عمل را انجام بدهید. این مریض زیر [صفحه ۴۱۷] دستگاه و تحت نظر دکتر است. گفتم: می‌ریزم در سرمش گفت: این چه حرفی است، شما اراجیف می‌گویید. با رئیس تیم پزشکی تماس گرفت. دکتر که همان رئیس باشد اعلام کرد فرزند آقای ناصری که رفتنی است، بگذارید هر کاری که می‌خواهد با مریضش انجام بدهد. یکی از پرستارها دلش به حال ما سوخت و گفت: آقای ناصری اجازه بدهید من گوشه‌ی لبش را از زیر دستگاه باز می‌کنم، شما دارو را بریزید، گفتم: یا علی وقتی که قطره‌ی اول را ریختم و گفتم یا حمید بحق محمد یا علی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا قدیم الاحسان بحق الحسین علیه‌السلام تا گفتم: یا فاطر بحق فاطمه، یکدفعه دیدم گریه پرستاران و مردم شروع شد. قطره‌ی چهارم و پنجم را هم ریختم و رو کردم به قبله و گفتم: خدایا، یک عمر در خانه‌ات علی علی گفته‌ام، شما را به جان همسر و فرزندان علی علیه‌السلام این بچه را فلج نکن، اگر صلاحت هست چراغ خانه‌ام را روشن کن و به من برگردان. تبی که در درجه‌اش تشخیص داده نمی‌شد، تشنجی که به این فرزندم امان نمی‌داد، پس از گذشت سه روز تماما قطع گردید. یک روز حالت تهوع به بیمار دست داد. این جا بود که مریض را به بخش آوردند. آن شب اولش مادر عیالم که مادربزرگ مادری آقا سیدعلی باشد. وقتی که صبح ملاقاتش کردم، گفت: آقای ناصری بوی عطر را مشاهده کردید. گفتم: چطور مگر؟ گفت: ساعت چهار صبح بود که آقا قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمدند داخل اتاق آقا سیدعلی و گفتند: چه کار دارید و چه می‌خواهید، این قدر داد می‌زنید؟ گفتم: آقا دردت به جانم و به سرم، پسرم همه چیزش را از دست داده است، بینایی و شنوایی مانند یک تکه گوشت شده و روی تخت افتاده است. فرزندم را از زیر عبایتان رد کنید که تا درد بلایش بریزد و شفا پیدا کند. مثل یک بچه‌ی شش ماهه از زیر عبا ردش کرد و گذاشت روی تخت. از آن روز به [صفحه ۴۱۸] بعد دیگر سلامتی‌اش برگشت و رو به بهبودی گذاشت. یک روز بینایی‌اش آمد، یک روز شنوایی‌اش آمد، و روز دیگر تکلمش آمد و پی در پی هر روز یک عضو بدنش خوب شد. الحمدالله و المنه چیزی که غیر ممکن بود به وسیله‌ی خمسه‌ی طیبه‌ی آل عبا و فرزند رشید با وفای علی بن ابی‌طالب حضرت قمر بنی‌هاشم علیهم‌السلام ممکن شد و برای همیشه همه‌ی ما را شاد کرد. شایان ذکر است که تمام مدارک و اسناد پزشکی مربوط به فرزندم سیدعلی را خواهرم با خودش به آمریکا برد، معاینه کردند، نظر دادند و گفتند: این تنها معجزه است.

بعد از ناامیدی از پزشکان، حضرت قمر بنی‌هاشم جوان سرطانی را شفا داد

در سال ۱۳۶۳ شمسی روز پنجشنبه بنده به منزل حضرت آیهٔ الله العظمی گلپایگانی (ره) برای گوش دادن به روضه رفته بودم. من نشسته بودم که مرحوم آقا تشریف آوردند، طلبه‌ها بلند شدند و آقا نشستند. این حقیر رو به روی آقا واقع شده بودم. آقا فرمود: که

شماها هم رو به خطیب بنشینید. ما نتوانستیم که سخن آقا را قبول کنیم، زیرا ایشان پشت سر واقع می‌شدند، در چنین حال آقای صالحی خوانساری (حفظه الله) بالای منبر مشغول موعظه بودند، و آن هم در باب حضرت عباس بن علی علیهماالسلام، ایشان خطاب کردند به حضرت آیهٔ الله گلپایگانی و گفت: من در کربلا بودم و بعد تشرف به حرم سیدالشهدا علیه‌السلام و قرائت زیارت نامه‌ی شریفه‌ی آن حضرت، حرم مطهر را ترک کردم، و روانه‌ی حرم مطهر باب الحوائج الی الله قمر بنی‌هاشم عباس بن علی علیهماالسلام شدم. وقتی وارد صحن مبارک شدم، در صحن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام باغچه‌ی کوچکی بود. من کنار باغچه قدری ایستادم، و به طرف حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نگاه می‌کردم و ارتباط معنوی با آن حضرت برقرار شده بود که کسی به من سلام کرد. دیدم یکی از بازاری‌های مؤمن [صفحه ۴۱۹] تهرانی است که با من دوست بود، جواب سلام او را گفتم و به او گفتم: زیارت قبول چه بی سر و صدا تشریف آوردید، نگاهم افتاد به جوانی که رنگ از صورتش پریده و به شدت زرد شده بود و بی نهایت لاغر گردیده بود، گفتم: حاج آقا چه خبر و این جوان بیمار کیست؟ تا این سؤال را از او کردم اشک‌هایش جاری شد و گفت: حاج آقا این بنده‌زاده است و ایشان مبتلا به مرض سرطان شده و من او را بردم آلمان، دکترهای آلمانی او را جواب کردند، و از آلمان او را بردم فرانسه، دکترهای فرانسوی نیز ما را مأیوس کردند، و از فرانسه رفتیم آمریکا و دکترهای آمریکایی نیز به ما جواب منفی دادند. وقتی که از همه جا مأیوس شدیم، این پسر جگر مرا آتش زد، گفت: پدر حالا ـ که من از این مرض خوب نمی‌شوم، خواهش می‌کنم که مرا به ایران برگردان که من در وطن اسلامی خودم بمیرم، و در بین مسلمان‌ها دفن شوم و من از خدا می‌خواهم که من در آمریکا از دنیا نروم. من با حسرت تمام فرزندم را از آمریکا به ایران حرکت دادم، و وقتی حرکت کردیم قصد کردم که فرزندم را ببرم عتبات عالیات که آخر عمر پیشوایان و امامان خود را زیارت کند و بعد به ایران ببرم. تا به اینجا رسید من به او گفتم: ای خوش انصاف آمدی، اما دیر آمدی، خدا به تو انصاف بدهد آن همه آلمان و فرانسه و آمریکا رفتی، اما یک آن متوجه ابا عبدالله و ابوالفضل العباس علیهماالسلام نشدی! من این جملات را به او گفتم، ناگاه دیدم یک عرب بادیه نشین آمد و به آن جوان نگاه کرد و به او گفت: انت شیعه؟ و نگاه دوم را به پدر آن جوان بیمار کرد و گفت: أنت شیعه؟ شنو شیعه؟! با خشم و غضب دست آن جوان بیمار را گرفت، و کشان کشان او را از بین ازدحام جمعیت به داخل حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برد و من به دنبال آن دو حرکت کردم، دیدم که چگونه از حضرت عباس علیه‌السلام حاجت خواست. نزدیک ضریح آن حضرت ایستاد و گفت: یا اباالفضل، أنت عباس بن علی، أنت باب الحوائج الی الله خذ الشباب شاب جدا. هذا الشاب مبتلا بالسرطان، یا ابافاضل، هذا الشاب ضیفک، یا عباس، أنت باب [صفحه ۴۲۰] الحوائج ان مات هذا أنت شنو باب الحوائج. می‌گفت و گفت، چنان با شدت با حضرت سخن می‌گفت که تمام زوار داخل حرم شدند، همه گریه می‌کردند، من خودم به چشم خود دیدم که دست جوان از دست عرب رها شد، کنار ضریح حضرت افتاد، و من فکر کردم که افتادن پایان عمر جوان بود. مرد عرب دو دستی به ضریح حضرت عباس علیه‌السلام چسبید و با صدای بلند گفت: عباس، اگر این جوان بیمار را شفا ندهی و این جوان بمیرد، دیگر تو باب الحوائج نیستی، من تا زنده‌ام در حرم تو نخواهم آمد. بعد با صدای آهسته گفت: عباس تو مولای منی، از تو خواهش می‌کنم که این جوان غریب بیمار را شفا بده. تا اینجا که رسید من دیدم که جوان مریض فریاد زد و حرکت کرد. بلند بلند گریه می‌کرد و در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مردم او را می‌بوسیدند و لباس‌هایش را پاره می‌کردند، تا به صحن رسید لباسش را مردم کلا ـ پاره پاره کردند و به عنوان تبرک با خود بردند. این کرامت را من خود دیدم. حضرت آیت الله گلپایگانی، به خدا قسم سال‌هاست که از این قضایا می‌گذرد، هنوز این پدر و پسر زنده‌اند و در بازار تهران زندگی می‌کنند و از شیعیان خوب زمان هستند. در تمام این گفتار من می‌دیدم که اشک از چشمان مرحوم آیت الله گلپایگانی سرازیر بود، قطرات اشک پشت سرهم می‌ریخت. حقیر نیز کراماتی از حضرت عباس علیه‌السلام دیده و قبر مطهر آن حضرت را بیش از دویست و پنجاه مرتبه زیارت نموده‌ام، خداوند، شیعیان را از پیروان حضرت عباس علیه‌السلام قرار دهد، ان‌شاءالله. الأحقر حاج سید محمد ابراهیم حسینی صدر

ابن‌المرحوم سید میرحسن صدر الواعظین

دیدم آقای بلند قامت و نورانی نشسته است

جناب حجهٔ الاسلام آقای حاج شیخ علی‌اکبر شاملو، امام جماعت مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام طی یادداشتی به انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام می‌نویسد: [صفحه ۴۲۱] در میدان آزادگان قم، بلوار شهید نواب صفوی، بین کوچه ۵ و ۷ مسجدی به نام حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام حدود ششصد متر زمین آن ساخته شده و ساختمان طبقه‌ی فوقانی آن هم در شرف اتمام است، و افراد زیادی با توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گرفتاری‌هایشان رفع شد و بیمارانشان شفا یافته است و شفای مرض‌هایشان یکی از آن افراد خود حقیر هستم. بنده قبلا صدای بسیار قوی داشتم. اما ناگهان صدای من طوری گرفته شد که حدود سه سال تمام مجالس و منبر تعطیل شد. به طوری که اگر کسی در دو قدمی من بود صدای مرا نمی‌شنید. چون من با برادر صادق آهنگران مداح رفیق بودم، ایشان برای من از آقای دکتر احمدی که در بیمارستان پاستور تهران متخصص حلق و صدا بود وقت گرفت. با ایشان رفتیم در اتاق مخصوص آقای دکتر احمدی. او با وسایل پیشرفته دقت بسیار کرد. در آخر نتیجه گرفت که هیچ راهی ندارد جز عمل، آن هم ممکن است موفق‌آمیز نباشد. و پس از عمل نیز مدت یک ماه دیگر احتیاج به دستگاه برق دارد که بتواند حرف بزند. نزدیک محرم بود. بنده مأیوسانه به قم بازگشتم خیلی ناراحت بودم تا این که با دل شکسته به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسل پیدا کردم. نزدیک صبح بود، خواب دیدم که وارد مسجد شدم، به داخل زیر زمین مسجد رفتم دیدم آقایی بلند قامت و نورانی نشسته است. تا بنده وارد شدم سلام کردم. ایشان بلند شد و مرا در آغوش گرفته و سینه‌اش را به سینه‌ی من چسبانید و جملاتی بیان فرمود. نفهمیدم چه فرمود. سپس بیدار شدم، دیدم احساس سبکی می‌کنم و درد سینه‌ام گویا تخفیف پیدا کرده است. از آن ساعت به بعد رو به بهبودی رفتم که مجالس و منبرهای محرم را شروع کردم و تا به حال احتیاج به یک قرص هم پیدا نکرده‌ام. بعد از چند روز به آقای آهنگران تلفن زدم. ایشان باور نمی‌کرد که خودم دارم صحبت می‌کنم وقتی که ایشان قضیه را به دکتر گفته بود ایشان در جواب گفت: قضیه‌ی ایشان فقط معجزه بوده، چون صدای ایشان باز نشدنی بود. از این قبیل معجزات این مسجد زیاد داشته و من افسوس می‌خورم که چرا این کرامات را از اول یادداشت نکرده‌ام. [صفحه ۴۲۲] خجل بود عطش از آل پیغمبر خجل بود فرات از ساقی کوثر خجل بود به اشک دیده‌ی سقا نوشتند که سقا از علی‌اکبر خجل بود چهل منزل به روی نی از سکینه سرعباس آب آور خجل بود به روی نیزه چشمش دور می‌زد ولی اشک از زینب خجل بود

مدت سه شبانه روز کار من فقط گریه و زاری بود

جناب آقای احمدرضا راستی، از شهرستان داراب استان فارس، طی نامه‌ای دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام مرقوم داشته‌اند، که ذیلاـ می‌خوانید: خدمت حجت الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی سلام علیکم این جانب احمدرضا راستی ساکن شهرستان داراب استان فارس هستم. خاطراتی چند از بزرگ پرچمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس، باب الحوائج علیه‌السلام، برای بنده پیش آمده است که نقل می‌کنم. ۱. ابتدا اینکه بنده کتاب‌های تاریخی زیادی مطالعه کرده‌ام، چه در مورد ائمه‌ی اطهار و چه تمدن‌های گذشته، اما هیچ کتابی همانند کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام در این جانب اثر نداشته است، و می‌توانم بگویم که گم شده‌ی خود را بعد از سال‌ها که عمر از خدا گرفته‌ام پیدا نمودم و تا آخر عمر هم کلب آستان مقدسش خواهم بود. اواخر زمستان سال ۷۷ عصر یکی از روزها بود که در مغازه نشسته بودم که

یکی از رفقا به نام آقای قربان لطف آمد و گفت کتابی از قم فرستاده شده است، بیا تا آن را بخریم. بنده با شوق و ذوق رفته و آن را به مبلغ ۱۶۰۰ تومان خریدم و به مغازه برگشتم، ابتدا مقدمه آن را که خواندم، دیدم خیلی جالب است لذا کتاب را بسته و گفتم که در منزل آن را می‌خوانم، شب خانم و بچه‌ها در منزل نبودند و شروع به خواندن کردم، [صفحه ۴۲۳] جناب آقای خلخالی، مدت سه شبانه روز کار من فقط گریه و زاری بود از این که چرا خداوند بزرگ این کتاب را زودتر به دستم نرساند. خاطره اول: این جانب مدت ۲۹ سال اصلا و ابدا با نماز و روزه سر و کار نداشتم. بعد از خواندن کتاب و با توکل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام تا حالا که این نامه را می‌نویسم، نمازم ترک نشده و به طور کلی بگویم که دنیا در نظرم پوچ و بی معنا شده است و بعد از رسیدن کتاب به دستم و خواندن آن انقلاب روحی عجیبی در من به وجود آمد که قابل تصور نیست.

به برکت نام نامی حضرت باب الحوائج صاحب همه چیز شدم

۲. خاطره دوم: بنده در مغازه‌ای کار می‌کردم که مغازه از آن شریکم بود. آبان ماه ۷۷ بود در منزل پدرم حاج فرهنگ راستی سرگرم تدارک آش حضرت زین العابدین علیه‌السلام بودم و همه سرگرم فعالیت بودیم بحمدالله آش پخت صبح آن را پخش کردیم. صبح آن روز به اتفاق آقای خاکپور معاون مخابرات داراب و پدر و مادرم و دیگران نشسته بودیم و صحبت از چگونگی توزیع آش شد که آیا به هر کسی که آمد رسید یا نه. در این بین خانم آقای خاکپور رو به بنده کرد و گفت که احمدرضا شما نذر نمی‌کنید؟ گفتم: چرا. اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کمک کند که قبل از عید سال ۷۸ صاحب مغازه‌ای شوم هر سال مقدار ۱۵۰ کیلو برنج با بالا نذر آن حضرت و برادرش شاه شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام می‌کنم، به خدا قسم، بعد از این که نذر کردم به مدت یک هفته بعد مغازه‌ای بزرگ نصیبم شد که ندانستم پول آن از کجا فراهم شد و بعد از آن به برکت نام نامی حضرت باب الحوائج صاحب همه چیز شدم. و هر وقت هم که گرفتاری پیش می‌آید با توسل به او گرفتاریم برطرف می‌گردد. تنها آرزویی که دارم رفتن به کربلای معلی و زیارت بارگاه حسین بن علی و حضرت ابوالفضل العباس علیهماالسلام است. در پایان باید متذکر شوم که در منطقه داراب اخیرا غاری به نام غار ابوالفضل العباس علیه‌السلام نام گذاری شده است. این غار در قدیم به نام غار قرآن مشهور بوده است تا این که شخصی به نام آقا محمد تاجی [صفحه ۴۲۴] نژاد که مردی متدین و با خداست مدعی شده است که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از سال‌ها پیش با ایشان در ارتباط بوده است و دلیل این که چرا قبلا مردم را مطلع ننموده می‌گویند که چون آمادگی در مردم جهت باور کردن این موضوع نبوده است آن را برملا نکردیم تا به امروز بنا به درخواست حضرت آن را افشا نمودم. شایان ذکر است که تاکنون بیماران سرطانی، شیمیایی و غیره و هر کسی که گرفتاری برای او پیش آمده است، با رفتن به این غار و توسل به باب الحوائج شفا یافته و حاجت خود را گرفته است. ان‌شاءالله اگر توانستم عکس آن را می‌فرستم. والسلام احمد رضا راستی

بودم و دیدم

جناب آقای حاج سیدعلی هاشمی در مصاحبه‌ای مشاهده‌ی خود را در کربلای معلی چنین نقل کرده است: در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم و دیدم مردی با بچه‌ی فلجش آمد و با ناراحتی به عربی گفت: بعد از هفت سال که بچه خواستم این را به من دادی؟ و بچه را به سوی ضریح پرتاب کرد. همین که بر زمین افتاد شروع به دویدن کرد و شفا یافت. و نیز می‌فرمود: در حرم حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام فردی آمد و سؤال کرد که هذا قبر الحسین علیه‌السلام، این قبر امام حسین است؟ چندین بار سؤال خود را تکرار کرد. یک مرتبه جواب آمد: بله این قبر حسین علیه‌السلام است. آن مرد صیحه‌ای کشید و از دنیا

رفت. [۱۶۹] . [صفحه ۴۲۵]

من علمدار حسینم! من سقای تشنه لبانم!

بعد از مدتی که امنای دولت متوکل از بریدن دست و کور کردن چشم و کشتن زوار مأیوس شدند، این مطلب را صلاح دانسته و گفتند رعایای دولت دیوانه می‌شوند و بی جهت خود را به کشتن می‌دهند. دولت باید به دیوانگی آنها نگاه نکند و به دست خود رعیت خود را تلف و ضایع نکند. صلاح در این است که مالیات زیادی برای زوار قرار بدهیم اگر مال رعیت را بگیری اصلح است تا جان آنها را بگیری، زیرا به خزانه منفعت دارد. مقصود از رعیت همان مال اوست آنها که این قسم طایفه‌ی بی عقلند به خیال زیارت از اول سال زحمت می‌کشند پول جمع آوری می‌کنند به عنوان زیارت بیاورند و به دست خودشان می‌دهند. پس همان وقت، همه جا جار کشیدند که خلیفه به شیعیان حسین بن علی علیهماالسلام به سر مرحمت درآمده از کشتن و دست بریدن و چشم کندن آنها گذشت فرمود. هر کس به زیارت حسین بن علی علیهماالسلام برود و فقط در سر جسر بغداد صد اشرفی پول جواز بدهد و آزاد برود. شیعیان خوشحال شدند، فوج فوج با کمال شوق از اول سال تا آخر سال زحمت کشیدند، پول جمع می‌کردند، و به زیارت می‌رفتند. روزی متوکل در بالای قصر که بر جسر بغداد مشرف بود نشسته بود و زوار سیدالشهدا علیه‌السلام را تماشا می‌کرد که می‌آمدند در کنار جسر هر یکی صد اشرفی می‌دهند و می‌روند. دید از راه عراق عجم یک پیر زالی همیان در پشت و عصا در دست با پای لنگان لنگان می‌آید، گاهی خسته می‌شود می‌نشیند. خدام خود را طلب نمود و گفت: بروید آن پیره زال را بیاورید. رفتند او را به حضورش آوردند گفت: پیر زال به کجا می‌روی؟ گفت: به کربلا ـ به زیارت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام. گفت: مگر قدغن ما را نشنیده‌ای؟ گفت: چرا شنیده‌ام که خودتان اجازه داده‌اید. [صفحه ۴۲۶] گفت: صد دینار جزیه آورده‌ای؟ گفت: بلی، گفت: بیاور ببینم. پیر زال همیان خود را به زمین گذارده باز کرد، صد اشرفی درآورد به دست آن حرام‌زاده داد. متوکل گفت: تو که استطاعت صد اشرفی را داشتی پس چرا مال سواری نداری و پیاده آمده‌ای؟ گفت: ای خلیفه، قسم به خدا من استطاعت نداشتم ولیکن به خدمت کاری و رخت‌شویی و چرخ‌ریسی در این مدت پول جمع کرده صد اشرفی مال سلطان را مهیا کرده‌ام. خیالم این بود که کرایه مال و خرج راه را مهیا کنم و بعد از آن بیایم. در خانه خود نشسته بودم، ناگاه صدای چاوشی کربلا بلند شد که می‌گفت: «از تربت شهدا بوی سیب می‌آید» شور حسینی بر سرم افتاد، رگ‌ها و موهای بدنم از محبت امام حسین علیه‌السلام به حرکت آمد، بی اختیار شدم، ترسیدم در عزم زیارت تعویق اندازم و عمر کفاف ندهد و آرزوی زیارت امام حسین علیه‌السلام را به قبر ببرم. پول باج را بگذارم و به گور بروم. پول باج را برداشتم، بدون زاد و راحله پای پیاده به راه افتادم به گدایی، به دریوزگی، تا خود را به این جا رسانیدم. ای خلیفه، پولت را بردار تذکره‌ای به من بده، زوار می‌روند، می‌ترسم در راه بمیرم و به آرزوی خود نرسم. متوکل با آن غیظی که داشت حکم کرد آن پیر زال را از قصر به میان شط بغداد انداختند. پیر زال زیر آب فرو رفت آب او را بالا انداخت. به کربلا رو کرد و عرض کرد: ای دوای دردمندان، ای فرزند زهرا، از راه دور آمدم به زیارت نرسیدم أدرکنی، ای چراغ چشم عالمین، ادرکنی ای حسین. دید در روی آب سوار ماه سیمای نقابداری ایستاده گویا فرمود: ای پیر زال، دست به من ده، دستش به کنار دجله به زمین گذاشت. پیر زال عرض کرد: ای جوان نقابدار، تو که هستی که مرا نجات دادی؟ فرمود: پیر زال، من علمدار حسینم، من سقای تشنه لبانم، من برادر حسینم. عجب عجب: از کرامات عباس بن علی علیهماالسلام. در این جا با دست بریده به فریاد پیرزال می‌رسد، اما وقتی که در صحرای کربلا دستش را از تن جدا کردند [صفحه ۴۲۷] و بی دست ماند، اول به طرف خیمه‌ها رو کرد و عرض کرد (یا أخی أدرکنی)، بعد از آن به طرف نجف اشرف رو کرد و عرض کرد: یا أبتا ادرکنی، بی دست شدم، فریادم برس. [۱۷۰] .

اباالفضل العباس مرا شفا داد

جناب مستطاب حجهٔ الاسلام آقای سید عطاء الله احمدی اصفهانی طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام مرقوم داشته‌اند: حضور محترم صدیق مکرم مؤلف گرانقدر کتاب‌های ارزشمند و مفید. مساعی در نشر کرامات و فضایل اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه. در ایام فاطمیه‌ی دوم عازم مشهد بودم. در مسیر اصفهان به مشهد، با شخصی آشنا شدیم. او به من گفت: این آقا که جلو ما روی صندلی نشسته از آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام شفا گرفته است. بنده رفتم از او پرسیدم و خواستم قضیه‌اش را نقل کرد. اشک، چشمانش را فرا گرفت و چنین گفت: بنده معروف هستم به واحدی. اصالتا اهل شهرکرد ولی ساکن اصفهان هستم و الآن بازنشسته‌ی بانک ملی هستم. چند سال قبل بیماری به من عارض شد که یکی از پاهای من به شدت سیاه شد. خیلی نگران شدم و فرزندم آمد مرا به بیمارستان برد. بعد از معاینات پزشکی دکتر نظر داد که پایم باید قطع بشود که سرایت به بالاتر نکند. من به پسرم گفتم: مرا منزل ببر که شب را در خانه باشم و فردا به بیمارستان بیایم آمدم منزل، مقداری که از شب گذشت در اتاق مخصوص خودم تنها بودم و به فکر این که فردا چه می‌شود. به آقا حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم و با صدای بلند گفتم: یا اباالفضل ادرکنی، خوابم برد، در عالم خواب آقایی را دیدم نورانی با عمامه‌ی سبز وارد شد، [صفحه ۴۲۸] فرمود: از جا برخیز، ناراحت نباش و دستی بر پای من کشید. من هراسان از خواب بیدار شدم، دیدم پای من سفید شده و اثری از آن سیاهی ندارد. صبح شد، فرزندم آمد مرا به بیمارستان ببرد. گفتم: من کاری ندارم و خوب شدم، ولی برای معاینه می‌آیم و دکتر مرا معاینه کرد. دکتر تعجب کرد و گفت: چه کردی که خوب شدی؟ گفتم: حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مرا شفا داد. الآن هم چند سال می‌گذرد و اثری از آن در پایم وجود ندارد.

یا قمر بنی‌هاشم! اگر این فرزند پسر باشد نامش را همنام شما می‌گذاریم

نامه‌ی جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید ابوالفضل مدرسی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام: جناب مستطاب حضرت حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی دام عزه العالی بعد التمجید والاکرام. از آن جا که جریان ولادت این حقیر و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را خواسته بودید لذا از لسان ابوین گرامی‌ام نقل می‌کنم: والد گرامیم جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین حاج سید محمد مدرسی می‌فرمود: خداوند متعال دو فرزند دختر به ما مرحمت فرمود و فرزند پسر نداشتیم. لذا سالی از سال‌ها ایام محرم و صفر و ایام حزن اهل‌البیت علیهم‌السلام که به عتبات مقدسه مشرف شده بودیم و مادر شما حامله بودند، وارد بر حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدیم در حالی که دایی‌های محترم و حقیر اطراف مادر شما را گرفته بودیم تا در اثر ازدحام جمعیت مشکلی برای ایشان پیش نیاید. وقتی وارد بر حرم مطهر شدیم خطاب به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عرض کردم: اگر این فرزند پسر باشد نامش را همنام شما می‌گذاریم و از آن بزرگوار خواستم تا از خداوند متعال بخواهد و حاجت ما روا بشود. در همین حین والده می‌فرمودند: من همچنین خواهشی را از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام داشتم که شب در عالم رؤیا خدمت اخوی بزرگ خودم حضرت حجهٔ الاسلام والمسلمین حاج سید حسن چهل اختراني رسیدم و ایشان [صفحه ۴۲۹] با دست خود خطی را دور بطن من کشیدند و فرمودند اگر چیز دیگری هم بود مبدل به چیز دیگر شد. این بود خلاصه ما وقع نسبت به ولادت این حقیر. در خاتمه توفیقات روز افزون شما را در راه خدمت به مکتب تشیع از خداوند متعال خواهانم والسلام. ۱۴ ربیع الثانی ۱۴۲۱ قمری ۲۶ / ۴ / ۱۳۷۹ شمسی

به چشم مشاهده نمودم

جناب مستطاب آقای صادق چلداوی، از اهواز، دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال نموده‌اند، ذیلا می‌خوانید: حضرت حجهٔ الاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی دامت برکاته سلام علیکم، این جانب صادق چلداوی مؤلف کتاب نور هدایت ۱۸ ساله ساکن شلنگ آباد اهواز بعد از انتشار دو کتاب سودمند کرامات و معجزات حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام و حضرت رقیه سلام الله علیها و مطالعه‌ی آنها با توجه به درخواست حضرتعالی از کلیه‌ی برادران و خواهران دینی برای ارسال مشاهدات و مسموعات خویش در باب کرامت حضرت عباس علیه‌السلام به خود واجب دیدم سهمی در تکمیل جلد دوم کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام هر چند کوچک داشته باشم. ۱. اولین کرامت را خود به چشم مشاهده نموده‌ام و مربوط به گستاخی یک فرد مسلمان به مراسم عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و توهین به افراد برگزار کننده‌ی این مراسم. قضیه از این قرار است: در محرم الحرام سال ۱۴۱۶ ق در منزل با پدر و برادر و پسر دایی نشسته بودیم. در این اثنا آقایی که از ذکر اسم او معذورم وارد منزل ما شد. متذکر شوم منزل ما ۵۰۰ متر مساحت دارد و یک قسمت از آن را برای نگهداری گاو و گوساله گذاشته بودیم. آقای مذکور گوساله‌ای داشت که در منزل ما نگهداری می‌کرد. آن شب گوساله فحلی شده بود و قرار بود آن آقا گوساله‌اش را برای جفت گیری یک جای ببرد. قبل از این کار نشست و شروع به صحبت کردن کرد. فامیل‌هایمان از قدیم الایام یک هیئت عزاداری در ایام عاشورا تشکیل می‌دادند. این آقا [صفحه ۴۳۰] شروع کرد به توهین به افرادی که این مراسم را برپا می‌کنند و گفت: این افراد با این مراسم‌شان مردم را اذیت می‌کنند. مگر امام حسین علیه‌السلام خواسته که آنها برایش عزاداری کنند و حضرت عباس علیه‌السلام خواست که فلانی در مراسم شبیه آن حضرت بشود و حرف‌های توهین آمیز دیگر. من به ایشان گفتم: اگر این مراسم عزاداری و شبیه خوانی برگزار نشود، دیگر به چه شکلی می‌توان مظلومیت امام حسین علیه‌السلام را به مردم نشان داد. با این حرف‌ها دست از حرف‌های توهین آمیزش برنداشت و بلند شد و رفت گوساله را باز کند که ببرد در این اثنا، گوساله که فقط سروصدا می‌کرد و به هیچ کس صدمه نمی‌زد آقا را بلند کرد و به زمین زد و از دست و سرش خون جاری شد. ما فی الحال دریافتیم که این حادثه نتیجه‌ی گستاخی این آقا نسبت به حضرات امام حسین و ابی‌الفضل العباس علیهماالسلام است. که در همان ساعت آن بزرگواران این آقا را تأدیب کردند.

دیدم یک زیلو در هوا معلق است

۲. معجزه‌ی دوم را به نقل از عموی بزرگوارم حاج ورسن الدهش چلداوی نقل می‌کنم که خود ایشان بعینه مشاهده و برایم نقل فرمودند. ایشان گفتند: زمان سابق من چند بار حرم حضرت امام حسین علیه‌السلام و حضرت عباس علیه‌السلام را زیارت کردم. در یکی از این سفرها چندین مرتبه توفیق زیارت حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را پیدا کردم. دقیق یادم نبود در اولین یا آخرین باری که به حرم مطهر وارد شدم مشاهده کردم حرم شلوغ است به سرعت آمدم و از مسأله استفسار نمودم. مردم را دیدم به بالای ضریح خیره شده‌اند. به من گفتند: به بالا نگاه کنید. به بالا نگاه کردم، دیدم یک زیلو در هوا معلق مانده است. از حضار پرسیدم: جریان چیست؟ مردم گفتند: این زن خواست در حرم مطهر نماز بخواند. با توجه به پاکی صد در صد حرم مطهر این خانم این زیلو را زیر پایش پهن کرد و خواست روی آن نماز بخواند که زیلو از زیر این زن کشیده شد و به بالای ضریح رفت. عموی این جانب با مشاهده‌ی این کرامت گفت با صلوات‌های مکرر بر محمد و آل محمد و [صفحه ۴۳۱] مسرور از این کرامت با چشم خود حرم حضرت عباس علیه‌السلام را ترک کردم. صادق چلداوی اهواز، ۱۲ / ۵ / ۱۳۷۷ شمسی

پس از چند روز آن دو نفر را پلیس دستگیر کرد

جناب حجهٔ الاسلام آقای شیخ حسن اسلامی آذر شهری که یکی از ارادتمندان خاندان اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام می‌باشد طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام مرقوم داشته‌اند: یکی از بزرگترین مباهات و ارکان اساسی اعتقادی و افتخارات بزرگ شیعه، اعتقاد به ولایت تکوینی رهبران معصومین است. گاهی دست قدرت خداوندی در موارد حساس و مواجه شدن با خطرات جدی و وحشتناک از آستین اولیا و پیشوایان راستین به در آمده و انسان یا انسان‌هایی را معجزه آسا از آن حادثه هولناک نجات می‌بخشد. واقعه‌ای که می‌خوانید نمونه‌ای از آن حوادث تکان دهنده و شایسته دقت است. حادثه در اواخر تابستان ۱۳۷۵ شمسی اتفاق افتاده است. اسماعیل امامی اهل ورآباد قطعه چهار زرند (شهریار) با یک وسیله نقلیه نیسان از بوئین زهرا به طرف ساوه اوایل شب به راه می‌افتد در سر راه دو نفر به التماس از او می‌خواهند که موتور آب آنها را به یک روستایی که در بی راه قرار دارد ببرد. اسماعیل امامی به علت تاریکی هوا و بی راهه بودن جاده سعی می‌کند آنها را رد کند و مسئولیت را نپذیرد ولی در اثر اصرار و التماس آن دو نفر که اگر آب نرسد مزرعه خشک می‌شود، به اکراه می‌پذیرد. اسماعیل امامی نقل می‌کند که وقتی مسافتی پیش رفتیم و هوا کاملاـ تاریک شد، من دیدم صحنه عوض شد. آن دو نفر طناب و چاقو درآوردند و به خاطر سرقت اتومبیل قصد کشتن مرا دارند. یکی برای بستن دست و پای من طناب را آماده می‌کرد و دیگری چاقوی خطرناکی به هوا بلند کرد و دل مرا نشانه گرفت. من در آن لحظه حساس که از همه جا قطع امید کرده و مرگم را پیش چشمم مجسم دیدم، حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را فریاد زدم و گفتم: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام! ناگاه دیدم آن مرد [صفحه ۴۳۲] خطرناک دستش شل و سست شد به طوری که چاقو از دستش به زمین افتاد و من از فرصت استفاده کردم و پا به فرار گذاشتم. چون پای جان در میان بود به هر ترتیبی بود خود را رهاندم. پس از چند روز آن دو نفر را پلیس دستگیر کرد. در بازجویی شخصی که به قصد کشتن من چاقو را بلند کرده بود اظهار داشت کار ما این است، باید یا طرف را بکشیم یا به حالی بیفتد نظیر کشته شدن که کار ما بعدا لو نرود. و دردسر برای ما درست نکند و درباره تو هم من چاقو را برای کشتن بلند کرده بودم، اما وقتی لب‌های تو تکان خورد من خود را در یک عالم دیگری دیدم. همه‌ی خانواده‌ام را جلو چشم من نگه داشته‌اند و آنها ملتمسانه از من می‌خواهند دست از آن کار بردارم و چنان لرزه بر اندامم افتاد که قادر به کنترل نبودم و مانند این که هیچ یک از اعضای بدنم در اختیار من نیست. آن گاه با تعجب از من پرسید: تو در آن حال چه گفتی که من به چنین وضع هولناک افتادم؟ واقعه را فاضل ارجمند دوستم حجهٔ الاسلام آقای رحیم مجموعی مستقیما از اسماعیل امامی برای من نقل کرد و من مناسب دیدم که مؤلف پر توان کرامات حضرت ابوالفضل و عاشق و محب اهل‌بیت حجهٔ الاسلام ربانی آن را به برگ‌های زرین اثر خود بیاورد باشد که خدای منان در روز جزا شفاعت اهل‌بیت را نصیب ما گرداند. حسن اسلامی

آقا جان فرزندم را از شما می‌خواهم

جناب حجهٔ الاسلام آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی در یادداشتی ۳ کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام نوشته‌اند، به ترتیب ملاحظه می‌فرمایید: ۱. این جانب علی‌اکبر قحطانی حائری شب هشتم محرم الحرام ۱۴۲۱ ق پس از مراجعت از مجلس عزای امام حسین علیه‌السلام متوجه شدم که پسر دوازده ساله‌ام به منزل نیامده است. تا نزدیک صبح در کوچه‌ها و خیابان‌ها سرگردان و حیران بودم که این عزیز را پیدا کنم. سرانجام معلوم شد تصادف کرده و در بیمارستان بستری است. و نوع بیماری هم ضربه مغزی می‌باشد. و امیدی هم به زنده بودن او نیست خیلی دلم شکست و مضطرب [صفحه ۴۳۳] شدم و به حضرت عباس علیه‌السلام استغاثه نمودم و ایشان را صدا زدم و عرضه داشتم آقاجان، فرزندم را از شما می‌خواهم و بالاخره پس از هشت روز بی

هوشی در حالی که مأیوس بودیم، عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شامل شد. و لطف حضرت شفایش داد. السلام علیک یا اباالفضل العباس علیه‌السلام و رحمهٔ الله و برکاته علی‌اکبر قحطانی حائری، سوم شوال المکرم، ۱۴۲۱ ق

شفای دختر روانی

۲. جناب آقای حاج صالح منیری کربلائی نقل کردند که در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم. دختری روانی را آوردند که دست‌هایش را بسته بودند، پدر و مادرش به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدند و می‌گفتند: تا او را خوب نکنی ما از حرم خارج نمی‌شویم و نذر کردند که اگر این دختر شفا یافت او را به یکی از خدام حرم مطهر ازدواج کنیم او شفا پیدا کرد او را دادند به یک سیدی از خدام حرم مطهر و عقدش را هم در حرم خواندند.

باران شدت گرفت

۳. همچنین حاج صالح منیری نقل کرد: یک روز در حرم مطهر نشسته بودم. باران شدت گرفت به طوری که در حرم مطهر باران فرو ریخت و فرشها تر شد و من در جست و جوی چیزی بودم که در پنجره بگذارم که باران داخل حرم نریزد. هرچه جست و جو کردم چیزی نیافتم یک مرتبه صدا زدم: یا ابوالفضل ناگاه چشمم به یک تخته‌ی خشک افتاد. در حالی که همه جا آب گرفته بود، ولی تخته خشک گویا اصلا باران او را نگرفته بود. البته آب از پنجره در حرم می‌ریخت.

آقا این فرزندی که به من دادی مال خودت

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمود شریعت‌زاده خراسانی طی یک نامه به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام نوشته‌اند: [صفحه ۴۳۴] روزی بعد از ظهر بود، معمولا عصرها به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و شب‌ها به حرم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مشرف می‌شدم. وارد حرم مطهر شدم. درست در نظرم است که مقابل ضریح مقدس ایستاده بودم و زیارتنامه حضرت را می‌خواندم که یک مرتبه با سرو صدایی روبه رو شدم و دیدم زن عربی فریاد می‌زند: ابوفاضل، ابوفاضل، این فرزندی که به من عنایت کردی مال خودت باشد. بچه‌ای رو دست داشت و سر بسیار بزرگی داشت که معمولی نبود، دیدم بچه را به طرف ضریح حضرت علیه‌السلام پرتاب کرد و بچه محکم به ضریح خورد در اثر این سر و صدا و برخورد این زن با حضرت، زن و مرد اطراف او جمع شدند و تماشا می‌کردند. من خیلی دوست داشتم که ببینم این جریان به کجا کشیده می‌شود و آیا حضرت عنایتی می‌کنند یا نه؟ ولی خجالت می‌کشیدم میان جمعیت بروم تا از نزدیک در جریان قرار بگیرم. خلاصه از دور تماشا می‌کردم. یک مرتبه مشاهده نمودن آن زن عرب فرزند خود را در بغل گرفته خوشحال و از حضرت تشکر می‌کند و با یک احترام خاصی از حرم بیرون رفت. از کسانی که نزدیک او بودم پرسیدم جریان چه شد؟ گفتند: این خانم سال‌ها است ازدواج کرده ولی بچه‌دار نمی‌شده است. پزشکان به او گفتند که شما عقیم هستید این خانم پس از ناامیدی به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشرف می‌شود و به حضرت متوسل می‌شود که من از شما یک فرزند می‌خواهم و گریه زیادی می‌کند و خلاصه بعد از مدتی حامله می‌شود و سپس وضع حمل می‌کند به پسری ولی این پسر سری بزرگ و غیر معمولی دارد. مشغول معالجه در کربلا می‌شود ولی نتیجه نمی‌گیرد، نزد پزشکان بغداد می‌رود آنها هم جواب یأس می‌دهند و او را ناامید می‌کنند. این خانم تصمیم می‌گیرد، حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شود و بگوید آقا این فرزندی که به من دادی مال خودت از روی ناراحتی و عصبانیت و بچه را به طرف ضریح مقدس پرتاب می‌کند. به مجردی که بچه به ضریح می‌خورد و سپس روی زمین کنار ضریح

می‌افتد، می‌بینند سر بچه کوچک شد و مثل بچه‌های معمولی شده و باد سر خالی شد. [صفحه ۴۳۵] مادر، بچه‌اش را از روی زمین بر می‌دارد و از حضرت تشکر می‌کند و سپس خداحافظی و حرم شریف را ترک می‌کند و مرحوم پدر حجهٔ الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدعلی شریعت‌زاده‌ی خراسانی واعظ معروف کربلا که در حدود چهل سال در صحن مقدس امام حسین علیه‌السلام منبر می‌رفتند می‌فرمودند: این ختم به تجربه رسیده است توسل به حضرت عباس علیه‌السلام اول دو رکعت نماز هدیه به آن حضرت (روحی له الفداء) و سپس ۱۳۳ مرتبه بگوید: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام، اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام» حوائج بر آمده خواهد شد انشاءالله. محمود شریعت‌زاده خراسانی ۴ شوال ۱۴۲۱ ق

هر وقت صدایت زدم بیا

جناب آقای احمد آقاتولمی حائری فرزند مرحوم حجت الاسلام آقای شیخ محمد حسن تولمی حائری. پنج کرامت برای نگارنده نقل کردند در این جا به ترتیب می‌آوریم. ۱. در شب ۲۶ ربیع الثانی سال ۱۴۲۱ قمری مطابق تیرماه ۱۳۷۹ شمسی از مرحوم پدرشان آقا شیخ محمد حسن حائری نقل کردند: در جوانی تقریبا مدتی شش ماه بینایی خود را از دست می‌دهد و یک روز به برادرش آقا عبدالله حائری می‌گوید: برادر جان، مرا به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام ببر آن جا بگذار، هر وقت صدایت زدم بیا مرا از حرم بیرون ببر. برادرش او را به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌برد، پس از توسل در حرم مطهر، نوری داخل ضریح مطهر حضرت عباس علیه‌السلام می‌بیند و صدا می‌زند بیائید مرا به منزل ببرید او را به منزل می‌برند و در منزل در اتاق طبقه دوم که قرار داشت می‌بیند اتاق طرف حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام برداشته شده و می‌بیند حضرت عباس علیه‌السلام سوار بر اسبی هستند و پاهای حضرت [صفحه ۴۳۶] که در رکاب و زانوهای حضرت از گوش‌های اسب گذشته و ابروانش از ماه زیباتر است و این منظره را ما بین آسمان و زمین می‌بیند سپس حضرت داخل اتاق می‌شود و می‌گوید: این جا بود که دیدم دیوار مقابل هم وجود ندارد. پس از این جریان، می‌بینند دیوارها به حالت اول بازگشت و چشمش هم بینایی خود را به دست می‌آورد. و نگاه می‌کند که مادرش در آشپزخانه چراغ فتیله‌ای روشن کرده است. مادرش را صدا می‌زند. و می‌گوید: مادر چشمانم باز شد. مادر باور نمی‌کند. و می‌گوید: مادر، می‌بینم چراغ فتیله‌ای را کجا گذاشته‌ای مادرش چون عرب بود همانند عرب‌ها هلهله می‌زند. جالب‌تر از آن می‌گوید: مادر، من از این جا در طبقه پائین سوزن را می‌بینم پدر از اتاق می‌آید بیرون و می‌گوید: این جا غریبه است، چرا هلهله می‌کند. افراد غریبه طلابی بودند که پدر به آنها درس می‌داده است. مادر می‌گوید: الحمدلله چشم‌های بچه‌ام باز شده.

این فلس خودت را بردار و زیارت کن و برو

۲. شخصی بین کربلا و نجف به نام عبدالزهرا (حمال) از خدمه زوار بود و در مسیر راه برای زوار غذا می‌پخت. شخصی از رفقایش به او می‌گوید: که رفتی حضرت عباس علیه‌السلام را زیارت کردی فلس به تو دادند؟ می‌گوید: نه و چند نفر دیگر از رفقایش می‌آیند و به او می‌گویند. او می‌گوید خیر حضرت به من پولی نداد. به رفقایش می‌گوید: کسی به جایم بایستد و سپس من بروم فلس را از حضرت بگیرم و بیایم. به کربلا می‌رود و سپس داخل صحن مطهر می‌شود و می‌بیند که صحن مطهر پر از جمعیت است اتفاقا روز اربعین هم بوده است. می‌بیند ایوان طلا حضرت خلوت است و حضرت علیه‌السلام در رواق ایستاده است، ولی ایوان هم چنان خلوت است، اطراف حضرت کسی نیست. حضرت عبائی به دوش نازنین انداخته است. از آن عباهای که عرب‌ها به آن عبا می‌گویند (چلب دانی) عبای نقش‌دار، مقابل حضرت که می‌رسد، حضرت به ایشان می‌فرماید: این فلس خودت را بردار و زیارت

کن و برو. [صفحه ۴۳۷] و می گوید: فلس را از زمین برداشتم و رفتم داخل و زیارت کردم وقتی بازگشتم دیدم حضرت در جایش نیست. همه جا هم پر از جمعیت است. وقتی سر کار خودم برگشتم رفقا گفتند: کجا بودی؟ می گوید: رفتم زیارت کردم و حضرت این فلس را به من داد. رفقا می گویند فلس یعنی چه ما با تو شوخی کردیم و گفت: مگر شماها نرفتید به زیارت و حضرت به شما فلس داد؟ آنها باورشان نیامد که حضرت به او فلس داده باشد. فلس نزد وی بود تا بعد از مدتی شخصی می آید و می گوید: آن فلس کجاست؟ او هم می گوید: نزد من است و فلس را از او می گیرد و می‌رود.

دکتر با اصرار، نصف آن کبد را صد دینار خرید

۳. جناب آقای حائری همچنین از معلمی به نام آقای جنابی نقل کردند: در شهر حله زنی مریض بود و بیماری ریوی داشت مرض وی طوری شد که شوهرش او را بیرون کرد تا بچه‌هایش مریض نشوند و مدتی می‌رفت در منازل مردم لباس می‌شست. مردم هم فهمیدند و از او اجتناب کرده و بیرونش کردند. به بیمارستان شهر حله رفت، در بیمارستان هم دکتر جوابش کرد، چون این زن جایی نداشت و مجبور شد در بیمارستان بماند و زیر تخت‌ها خودش را پنهان کند تا که او را نبینند. و ضمنا از غذاهای آن جا هم استفاده می کرد. روزی دکتر او را دید و او را لگد زده از بیمارستان بیرون کرد و فراش‌ها او را به باغچه بیمارستان بعد از مدت کمی شاید دو ساعت از آن جا عبور کرد دید این زن سالم است و دستش یک کبدی است دارد می‌مکد. دکتر به وی گفت: چطور خوب شدی؟ او گفت: شوهرم و مردم و شماها از من اجتناب و بیرونم کردید. من به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم و گفتم: آقا جان، یا جانم را بگیر و یا خوبم کنید. بعد از این توسل دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام تشریف آوردند و یک کبدی در دستشان است، فرمودند: این را بمک خوب می‌شوی من هم داشتم می‌مکیدم که شما آمدید. [صفحه ۴۳۸] دکتر گفت: این کبد را به من بفروش. او قبول نکرد. دکتر با اصرار نصف آن کبد را صد دینار خرید.

ما خون دادیم نگفتیم زیاد است

۴. بنده در ماشین نشسته بودم و از نجف به طرف کوفه می‌رفتم. شخصی در ماشین سمت راستم نشسته بود گفت: اینها که آمدند با امام حسین علیه‌السلام جنگیدند مسلمان نبودند. گفتم اگر مسلمان نبودند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کی را مسلمان کرد؟ گفتم: آنها مسلمان نبودند. به دلیل این که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه»؛ یعنی مسلمان آن است که مردم از دست و زبانش در امان باشند. شاعر می گوید: مسلمان کسی دان به قول خدا که از دست و زبانش همه ایمنند ولی امام حسین علیه‌السلام از دست و زبان آنها در امان نبود. یک عربی از شخصیات طرف چپم نشسته بود به من تنه زد و گفت: حرف نزن، گفتم: چرا به او نمی گویی حرف نزن به من می گویی حرف نزن؟ گفت: درباره‌ی اهل‌بیت نمی‌شود سخن گفت. گفت: در منزل روضه بودم، روضه خوان مصیبت خواند. این قدر ما گریه کردیم که نزدیک بود کور بشویم فقط من در بین این جمعیت به روضه خوان گفتم: بس است کور شدم. شب در عالم رؤیا دیدم حضرت عباس علیه‌السلام با امام حسین علیه‌السلام آمدند، حضرت عباس علیه‌السلام به ناراحتی به من فرمودند: ما خون دادیم نگفتیم زیاد است و شماها اشک می‌ریزید و می گویید زیاد است! حضرت خواست مرا بزند امام حسین علیه‌السلام مانع شد. از خواب بیدار شدم دیدم تمام بدنم شبه دمل پر شده است پس از مدتی خوب شدم. لذا اسم اهل‌بیت علیهم‌السلام را نمی‌شود بی خودی آورد. [صفحه ۴۳۹]

ابروانش از ماه زیباتر بود

۵. در شب ۱۸ ربیع الثانی ۱۴۲۱ قمری جناب آقای احمد تولمی حائری فرمودند: شخصی در کوفه همسایه‌ی مغازه‌ام بود به نام رزاق علی کعکچی (یعنی نان روغنی فروش) گفت: در جوانی بسیار زیبا بودم و به بیماری ریوی دچار شدم و بیست سال طول کشید. به دکترهای متعدد رفتم از جمله دکتری هندی بود مخصوص آیهٔ الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی (رحمه الله) و نیز دکتر مخصوص پادشاه عراق. وقتی نزد او رفتم او هم نظریه داد که ایشان ۲۴ ساعت دیگر می‌میرد وقتی مرا آوردند منزل و در حیاط خانه گذاشتند و دوستان منتظر مرگم بودند. دیدم حتی کفن آوردند بالای سرم گذاشتند، و بعدا هم معلوم شد تابوتی هم در بیرون از حیاط حاضر کرده‌اند و زنم در کوچه نشسته و خاک به سرش می‌ریزد و گریه می‌کند. من در این حال گویا به خواب رفتم، دیدم انگار امروز روز عاشوراست. و من دم در مسجد کوفه هستم و تعزیه خوانی هم داخل صحن مسجد کوفه می‌باشد و دیدم امام حسین علیه‌السلام با لشکرش سمت چپ به طرف قبر حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام و عمر بن سعد به طرف سمت راست با طرفدارانش به شکل شبیه خوانی ایستاده‌اند. دیدم یاران امام حسین علیه‌السلام از در مسجد به طرف مسجد در حرکت بودند از جمله حضرت ابوالفضل العباس و علی‌اکبر علیهماالسلام سوار بر اسب بودند. پاهای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در رکاب ولی زانوهایش از گوش‌های اسب گذشته بود و ابروانش از ماه زیباتر بود. نزدیک در مسجد پیاده شد و سپس داخل مسجد شد و من پشت سرش با دست و پا رفتم، دیدم حضرت مقابل ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام ایستاد مانند غلامی که مقابل اربابش قرار گیرد. آمدم دست‌هایم را باز کرده پاهای حضرت را بغل بگیرم، و دست‌هایم به هم نرسید، از بس که حضرت رشید و تنومند بود. حضرت به سمت دیگری حرکت کرد، من پشت سرش رفتم و باز التماس کردم و حضرت یک دست و یک پایم به طور معکوس گرفته و سه مرتبه بالا برده و زمین گذاشت و این جا بود که یک دفعه بیدار شدم و نشستم و مردمی که دور ور من بودند و گریه و زاری می‌کردند و [صفحه ۴۴۰] مرا که به این حال دیدند (سهوت موت) یعنی لحظات آخری که انسان می‌خواهد جان بدهد حالش خوب می‌شود. گفتم گرسنه‌ام، گفتند چه می‌خواهی؟ گفتم ماهی می‌خواهم (و خبز طابک) یک نوع نان ضخیمی است که وقت پختن هم زیرش آتش قرار می‌دهند و هم رویش از بس که ضخیم است. و گفتم ترشی و پیاز هم می‌خواهم. شنیدم اطرافیانم گفتند. او که مردنی است، هر چه می‌خواهد به او بدهید و اینها را که خواسته بودم به وسیله‌ی همسایگان تهیه کردند و به من دادند. من حسابی خوردم و سیر شدم و یک دفعه دیدم برادرم اسماعیل آمد و گفت: من نمی‌گذارم جلو چشمم برادرم بمیرد و پول قرض گرفته‌ام و ماشین آورده‌ام او را بغداد به دکتر ببرم. گفتم: من نمی‌روم. گفت: نه، باید بیایید. گفتم: پس مرا از راه کربلا ببرید، اقلا من ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام و قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام را زیارت کنم. گفتند: نمی‌شود. و من گفتم: من خودم را از ماشین می‌اندازم. آنها هم قبول کردند. رفتیم کربلا حرم ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام و حرم حضرت عباس علیه‌السلام. در حرم با عظمت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام چسبیدم به ضریح مطهر و تکانی دادم به نظرم اگر بار دیگر این طور تکان داده بودم ضریح مطهر از جا کنده می‌شد. از آنجا هم به کاظمین رفتیم امام ابا ابراهیم موسی بن جعفر و حضرت جواد علیهماالسلام را زیارت کردم. و بعد از آن به بغداد رفتیم پیش دکتری که از یک ماه و یا بیست روز قبل می‌بایست نوبت می‌گرفتیم مردم صف کشیده بودند اتفاقا دکتر آمده بود بیرون در ایوان قدم می‌زد، چشمش که به من افتاد این محوطه پر از جمعیت بود در بین این همه مردم مرا صدا زد و گفت: اسمت چیست؟ وقتی اسمم را گفتم دفتر را باز کرد و دید درست است و من مریض او هستم. به من گفت: چه کردی؟ خوب شدی؟ برادرم گفت: او که خوب نشده است. گفت: عکس‌ها کجاست؟ عکس‌ها را نشان دادیم و گفت: دوباره عکس بگیرید. و عکس گرفتیم با قبلی‌ها مطابقت کرد و گفت: این عکس‌ها نیست و به بیمارستان نامه نوشت تا چهار مرتبه عکس گرفتند. برای این که مردم معطل شده بودند و اذیت می‌شدند قضیه خودم با حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بازگو کردم و گفت: اول می‌گفتی. [صفحه ۴۴۱] آری، این است نتیجه‌ی توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام. همین مرد

برای اربعین امام حسین علیه‌السلام ما بین کربلا و نجف چای و غذا درست می‌کرد و به مردم می‌داد.

مادر، در آستانه‌ی فلج کامل بود

روز غم انگیزی بود، خواهرم به خانه‌مان آمد و سراسیمه گفت: - دکترها قطع امید کرده‌اند. - چرا؟ - نمی‌دانم. باید به تهران برویم. او، پیش از این،موضوع را به مادر گفته بود. مادر که محبت زیادی به فرزندان و دامادهایش دارد، از این موضوع به شدت متأثر و ناراحت می‌شود، اما چیزی به زبان نمی‌آورد. در تاریخ بیستم بهمن ماه خواهر و شوهر خواهرم به تهران می‌روند. روحیه شوهر خواهرم خوب بود و ما انتظار داشتیم او دوباره به شیراز بازگردد. اما در چهارم اسفند ماه خبر تأسف بار فوت او به خانواده‌مان رسید. از آن پس خواهرم و پنج فرزندش تنها ماندند. اندوه مادر از شنیدن این خبر از همه بیشتر بود، او با شنیدن خبر ناگوار درگذشت دامادش، شوکه می‌شود و آنقدر بر سر و روی خود می‌کوبد که از حال می‌رود. دو ماه از این ماجرا گذشته بود که سردردهای مادر شروع شد. او بارها می‌گفت: - نمی‌دانم چرا سرم به شدت درد می‌گیرد. - شاید سرما خورده‌اید. شاید فکر و خیال دارید. - نمی‌دانم مادر، خیلی سرم درد می‌کند. روزی که پسر خاله‌ام فوت کرد، مادر حال خوبی نداشت. خبرهای ناگوار در فواصل اندک به او می‌رسید و دردهای مادر روز به روز تشدید می‌شد. آن روز هم مادر با [صفحه ۴۴۲] شنیدن این خبر، از حال رفت و رنج اصلی او آغاز شد. مادر به راحتی نمی‌توانست روی پا بایستد. هرچه سعی کردیم او را وادار کنیم در خانه استراحت کند، زیر بار نرفت و گفت: - نه!... من باید حتما در مراسم او شرکت کنم. او را به زحمت به مراسم بردیم. همه آنهایی که آمده بودند، شاهد آشفتگی حال مادر بودند. از همین رو با ایما و اشاره به من فهماندند که او را با خود ببرم. - مادر، بهتر است من و شما برویم. - باشد دخترم، برویم. وقتی مادر پذیرفت از مجلس برویم، یک دفعه دلم ریخت. او هرگز خودش را تسلیم بیماری نمی‌کرد. آن روز وقتی به ناتوانی خود واقف شد، بیم ما بیشتر شد. از همین رو، بلافاصله به همراه زن برادر و دختر عمویم او را به درمانگاه رساندیم. دکتر معالج پس از معاینه دقیق گفت: - چیز مهمی نیست. اما قبل از خروج از مطب به زن برادرم گفت، شما بمانید تا من نسخه‌اش را بنویسم. از مطب بیرون رفتیم و او را در غیاب ما گفت: - این خانم سکته مغزی کرده و گویا خطر رفع شده است. به هر حال مراقبش باشید. با این که دکتر گفته بود، خطر رفع شده، حال مادر روز به روز وخیم و وخیم‌تر می‌شد. نمی‌دانستیم چه باید بکنیم. یک هفته بعد که من برای دیدن مادر رفتم، همسر برادرم گفت: - حال مادر خوب نبود، او را به بیمارستان برده‌اند. به سرعت خودم را به بیمارستان رساندم. - آقا، مادرم کجاست؟ - مادرتان کیست؟ - خانم گودرزیان... من هم دخترش شهره هستم. [صفحه ۴۴۳] - الآن دکترها مشغول معاینه‌ی ایشان هستند، باید صبر کنید. مادر را از اتاق معاینه با ویلچر بیرون آوردند. خدای بزرگ! چه صحنه دلخراشی بود. مادرم پیش از این مثل کوه استوار بود. حالا اما ناتوان و کم رمق روی ویلچر افتاده بود. بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد. - ایشان سکته مغزی کرده‌اند. - اما آقای دکتر دست و پای مادر از کار افتاده است. این مشکل چطور حل می‌شود؟ - این بی حسی و بی حرکتی تا چهار ماه دیگر ادامه می‌یابد. به مرور خوب خواهد شد ولی باید امیدوار باشید که او مثل سابق خوب و پر انرژی بشود. برایمان مهم این بود که مادر بماند، حتی اگر مجبور می‌شدیم همه‌ی عمر او را به این حال ببینیم، تحمل شرایط او باز هم آسان بود به توصیه‌ی دکتر از سر مادر عکس گرفتیم. روز یکشنبه بیست و هشتم فروردین ماه به خانه‌ی برادرم رفتم تا عیادتی از مادر کرده باشم. - حالت چطور است مادر؟! چه سؤال بی مفهومی می‌کردم. او را می‌دیدم که ناتوان و بی رمق‌تر شده است. شاید دوست داشتم او به من دلداری بدهد و نگرانی‌ام را از بین ببرد. در چنین مواردی همه دوست دارند صاحب درد بشنوند که حالش خوب است و مشکلی ندارد، در حالی که شاید انتظار بیهوده باشد. - خوب نیست مادر، حالم اصلا خوب نیست. مادر به سختی راه می‌رفت، موقع راه رفتن باید دو نفر به او کمک می‌کردند، با این حال چند قدم که راه می‌رفت، ضعف به او مستولی می‌شد و رنگ چهره‌اش می‌پرید، در نگاه مادر می‌خواندم که او بیشتر از ما از این وضع ناراحت

است. او گاهی می‌گفت: - آخر عمری روی دست شما افتادم، اسباب زحمت شده‌ام، باید ببخشید. [صفحه ۴۴۴] حرف‌های مادر مثل نیشتر به جانمان می‌نشست. البته ناگفته نماند که او با وجود ناراحتی، هنوز روحیه‌ی خوبی داشت. هرگز لبخند از لب‌های مادر دور نمی‌شد، او می‌گفت: - دلم نمی‌خواهد آخر عمری دست و پاگیر باشم. - شما هیچ وقت دست و پا گیر نبوده و نخواهید بود. این را من گفتم و دوباره برای رهایی مادر از این رنج، تلاشم را آغاز کردم. همان روز از یکی از پزشکان وقت گرفتم و بعدازظهر مادر را به همراه خواهرم زهره به درمانگاه شهید مطهری رساندیم. همان جا مادر را روی برانکار خواباندند و به داخل بخش بردند. حال مادر چنان وخیم بود که بیماران دیگر، نوبت خود را به او دادند و پزشک، مادر را دید. - مادرتان سکته‌ی مغزی کرده است. او را به بیمارستان نمازی ببرید و از سرش عکس بگیرید. نامه‌ی دکتر را به همراه مادر به بیمارستان نمازی بردیم. شبانه از مادر عکس گرفته و قرار شد، صبح روز بعد، برای جواب به بیمارستان برویم. عکس را به دقت ملاحظه کردند و یکی از آنهایی که تعجب کرده بود، گفت: - عکس چیز خوبی را نشان نمی‌دهد. - منظورتان چیست؟ - هیچی معلوم نیست. باید او را به یک متخصص مغز و اعصاب نشان بدهید. گویی کار به جاهای باریکی کشیده شده بود. پزشک معالج و متخصص مغز و اعصاب پیدایش نبود. او در بخش‌ها برای ویزیت بیماران رفته بود و باید هر طور شده پیدایش می‌کردیم. دکتر (ر) بعد از ملاحظه‌ی عکس‌ها گفت: - ایشان سکته نکرده‌اند. به دلیل ضربه‌ای که به سرشان خورده دچار ضربه مغزی شده و خون در مغزشان لخته شده است. او باید هر چه سریع‌تر عمل بشود. - عمل...! آقای دکتر، یعنی تا این اندازه خطرناک است؟ - به خدا امید داشته باشید. من به اتاق عمل می‌روم و شما هم بیمار را بیاورید. به سرعت لباس مادر را عوض کردیم و از طریق بانک خون مقدار معینی خون تهیه [صفحه ۴۴۵] نمودیم و مادر را به اتاق عمل رساندیم. دکتر با دیدن ما با عصبانیت گفت: - بیمار را دو ماه دیر آورده‌اید. حالا هم معطل می‌کنید؟ خیلی ترسیده بودیم. نمی‌دانستیم چه کنیم. نگاه دکتر و حتی اضطراب او به خوبی نشان می‌داد که بیماری خطرناک‌تر از تصور ماست. چرا او این قدر عجله کرده بود، نکند... دلمان نمی‌خواست فکر بد بکنیم، اما فکر خوب هم به ذهنمان نمی‌آمد. ساعت یازده و نیم شب مادر را به اتاق عمل بردند و ما دست‌هامان به دعا و استغاثه بلند بود. خطر هر لحظه در کمین مادر بود و جز خداوند و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام هیچ کس نمی‌توانست ما را یاری بدهد. - خدایا، مادرمان را از خودت می‌خواهیم... یا امام علی علیه‌السلام به داد ما برس، سلامت مادرمان را خودت به او برگردان... یا ابوالفضل العباس علیه‌السلام مادر را نجات بده... یا امام رضای غریب علیه‌السلام شفای مادر را از تو می‌خواهیم. زهره خواهرم، سفره‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نذر کرد. من یک گوسفند نذر کردم که به محض شنیدن سلامت مادر، قربانی کنم. چه لحظات روحانی بود. چه دل‌هایی که شکست و در اندوه ناراحتی مادر، مویه کرد. همه فقط و فقط به خدا و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام امیدوار بودند. ساعت نزدیک یک بامداد بود که یک نفر از اتاق عمل بیرون آمد و لبخند زنان گفت: - خدا را شکر کنید، حال مادرتان بد نیست. عمل موفقیت آمیز بود. مادر را به اتاق «آی سی یو» (مراقبتهای ویژه بعد از عمل) بردند و ما از خوشحالی روی پا بند نبودیم. وقتی مادر را به بخش منتقل می‌کردند، رنگ و روی پریده‌ای داشت. شب تا صبح خواهرم نزد او ماند و ساعت ۷ با ما تماس گرفت و گفت: - مادر می‌تواند دستها و پاهایش را بلند کند... مادر خوب شده است. همان روز یک گوسفند قربانی کردیم و روزهای شاد زندگی‌مان به اعتبار دعاها و استغاثه‌ها آغاز شد. پزشک معالج مادر می‌گفت: زنده ماندن مادرتان چیزی مثل معجزه است. اگر او یک روز دیرتر عمل شده [صفحه ۴۴۶] بود، شاید حتی در صورت موفقیت هم باز تمام بدنش فلج می‌شد و آن موقع کاری از دست کسی ساخته نبود. چند روزی که از بهبودی مادر گذشت، راجع به ضربه‌ای که مادر را از پا انداخته بود، سؤال کردیم. دکتر گفت: - وقتی آن اندوه وارد شد، مادرتان چنان از خود بی خود شده که ضربه‌های سنگین به سر خودش زده بود، به طوری که خونریزی مغزی همان موقع شروع شده بود. مادرم به لطف و عنایت خداوند در تاریخ چهارشنبه سی و یکم فروردین از بیمارستان مرخص شد و حالا صحیح و سالم زندگی را می‌گذراند. من در پایان صحبتهایم یک پیشنهاد به همه خانواده‌ها دارم. در صورت بروز سردرد یا سرگیجه شدید

در اثر زمین خوردگی یا وارد شدن ضربه، حتما به پزشک مراجعه کنند و ضمنا هیچ گاه عنایتهای الهی را نادیده نگیرند. هو الشافی. [۱۷۱].

برو نزد برادرم حضرت عباس

اشاره

جناب حجت الاسلام والمسلمین، عالم متقی، آقای حاج سید کاظم حسینی شاهرودی، فرزند فقیه عالیقدر آیهٔ الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شاهرودی (دام ظله العالی)، داستان جدشان، مرجع بزرگ جهان تشیع، فقیه فرزانه، آیت الله العظمی آقای حاج سید محمود حسینی شاهرودی (قدس سره)، متوفای هفده شعبان سال ۱۳۹۴ هجری قمری را نقل کردند، ذیلا می‌خوانید: جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای حاج سید کاظم بادکوبه‌ای نجفی فرمودند که مرحوم پدرم آیهٔ الله سید محمد باقر بادکوبه‌ای نقل می‌نمودند که سفری پیاده کربلا ـ در خدمت آیهٔ الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی بودیم و بعد از ورود به کربلا ـ در مدرسه‌ی بادکوبه بعد از گذاشتن وسائل سفر خواستیم حرکت کنیم برای زیارت ابا عبدالله علیه‌السلام. با همان حالت خستگی و پاهای تاول زده وارد صحن حضرت [صفحه ۴۴۷] ابا عبدالله علیه‌السلام شدیم در همان حال یک نفر زائر ایرانی که متوجه شده بود آقایان به کربلا ـ پیاده مشرف شده‌اند. التماس می‌کرد که ثواب این پیاده را به من بفروشید. مرحوم آقای شاهرودی اعتنایی به درخواست او نکردند و به طرف حرم مطهر متوجه شدند. بعد از زیارت به مدرسه بادکوبه آمدیم و استراحت کردیم. روز بعد خادم مدرسه آمد و گفت که محمود شاهرودی و محمدباقر بادکوبه‌ای کجا هستند؟ یک نفر کارشان دارد. بعد از ملاقات متوجه شدیم که او همان شخص دیروزی است که می‌خواست زیارت را بخرد. او گفت: دیشب خوابی دیده‌ام که مجلسی می‌باشد که حضرت ابا عبدالله علیه‌السلام تشریف دارند و عده‌ای هم در اطراف آن جناب می‌باشند. بنده با گریه خدمت حضرت آمدم و عرض کردم که من می‌خواستم ثواب پیاده دو سید پیاده رو بخرم و آن دو سید نپذیرفتند. حضرت ابا عبدالله علیه‌السلام به شخص یا فرشته‌ای فرمودند: برو نزد برادرم حضرت عباس و بگو ثواب پیاده سید محمود شاهرودی و سید محمدباقر بادکوبه‌ای چقدر است؟ و من با آن شخص نزد حضرت عباس علیه‌السلام رفتم و ایشان هم در جایی نشسته بودند و در اطرافشان عده‌ای بودند. و آن شخص این مطلب را از حضرت عباس علیه‌السلام پرسید. حضرت رو به ملکی که آن جا بود رو کرد و فرمود: ثواب پیاده دو سید را چقدر می‌نویسید؟ فرشته آن زائر را گرفت به طرفی و گفت: چه می‌بینی از دور گفت آسمان در بارش است. فرشته گفت: اگر خدا امر بفرماید قطرات این باران را حساب بکنم ما می‌توانیم آن قطرات را حساب کنیم اما ثواب پیاده این دو سید را نمی‌توانیم حساب کنیم. [۱۷۲]. [صفحه ۴۴۸]

در فضائل زائران حضرت اباعبدالله الحسین

فضایلی که برای زایر است به حسب حالات، و آن شانزده فضیلت است: یکم: در حالت رفتن به زیارت، چنان که از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام مروری است که خداوند را فرشتگانی است که موکلند بر قبر حسین علیه‌السلام پس چون کسی قصد زیارت آن مظلوم نماید خداوند گناهان او را به ایشان می‌دهد، پس چون یک گام برداشت همه‌ی آن گناهان را محو کنند، و در قدم دوم حسنات او را مضاعف نمایند، و همچنین در گام سوم و چهارم، و همچنین تا این که بهشت بر او واجب شود، و چون بعد

از نیت غسل کند ندا دهد او را خاتم انبیا که:ای مهمان خدا، بشارت باد تو را که رفیق من خواهی بود در بهشت، و ندا کند او را علی علیه‌السلام که: من ضامنم که حاجات شما روا شود، و در راست و چپ او باشند تا مراجعت نماید. [۱۷۳] . دوم: در حال مهیا کردن اسباب زیارت که آن سبب خوشحالی اهل آسمان هاست. [۱۷۴] . سوم: هرگاه چیزی صرف نماید در مهیا کردن اسباب زیارت، پس به هر درهمی به قدر کوه احد حسنات به او دهند، و اضعاف او را به او رد کنند، و بلاها از او دفع شود، و در روایت ابن‌سنان آمده است که به هر درهم به او دهند هزار، و هزار و هزار تا ده مرتبه، و رضای خدا و دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و ائمه‌ی هدی از برای او بهتر است. [۱۷۵] . چهارم: چون از منزلش بیرون آمد ششصد ملک از شش جهت به مشایعت او آیند. [۱۷۶] . پنجم: چون به راه افتد بر هر چه قدم گذارد در حقش دعا کند [۱۷۷] ، و به هر گامی [صفحه ۴۴۹] هزار حسنه برایش نوشته شود، [۱۷۸] و اگر در کشتی شود و کشتی مضطرب گردد. ندا رسد خوش به حال شما که بهشت از برای شماست [۱۷۹] ، و اگر سوار باشد پس به هر گامی که مرکوبش بردارد هزار حسنه از برایش نوشته می‌شود. [۱۸۰] . ششم: هرگاه آفتاب بر او تابد گناهانش را تمام کند چنانکه آتش هیزم را می‌سوزاند. [۱۸۱] . هفتم: هرگاه از شدت گرما یا حرکت عرق کند، پس در مزار کبیر روایت شده است که به هر عرقی هفتاد هزار ملک خلق می‌شود که از برای زوار آن حضرت استغفار می‌کنند تا روز قیامت. هشتم: چون آب فرات غسل کند به جهت زیارت، بریزد گناهان ایشان، و ندا کند ایشان را خاتم انبیا که: بشارت باد شما را که رفیق می‌خواهید بود در بهشت، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: من ضامن قضای حوایج و رفع بلا ـ از شما هستم در دنیا و آخرت چنانکه گذشت. نهم: چون به راه افتد بعد از غسل خدا از برایش به هر قدمی که بردارد یا بگذارد صد حج مقبول، و صد عمره مقبوله، و صد جهاد که در پیش روی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با بدترین دشمنان او کرده باشد. [۱۸۲] . دهم: چون نزدیک کربلا رسد چند صنف از فرشتگان به استقبال او آیند، که از آن جمله چهارهزار فرشته‌اند که به یاری آن سرور آمدند در روز عاشورا، و مأمور شدند که در همان زمین بمانند، و از آن جمله هفتاد هزار فرشته. [۱۸۳] . [صفحه ۴۵۰] دعای فرشتگان برای زوار یازدهم: چون حضرت را زیارت کند آن جناب به او نظر کند پس در حقش دعا کند، و از پدر و جدش خواهد که برای او طلب مغفرت نمایند [۱۸۴] پس ملائکه برایش دعا کنند و همه‌ی انبیا و مرسلین، و نوشته شود از برایش ثواب جمیع عبادات، چنان که گذشت، و مصافحه کنند با او ملائکه، و مهری بر صورتش زنند از نور عرش که این است زایر قبر حسین علیه‌السلام فرزند خاتم انبیا و سیدالشهداء. [۱۸۵] . دوازدهم: چون خواهد به وطنش مراجعت نماید متابعت کنند او را چند صنف از ملائکه خصوصا جبرئیل، و میکائیل و اسرافیل، و همان چهار هزار ملک، و هفتاد هزار که گذشت، و بالخصوص دو ملک به نزد او آیند، و به او گویند: ای ولی خدا آمرزیده شدی و تو از حزب خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اهل‌بیت رسول صلی الله علیه و آله هستی، به خدا قسم که آتش را به چشم نخواهی دید و تو را نخواهد خورد، و منادی ندا کند که: خوشا به حال تو که بهشت از برای تو است. [۱۸۶] . سیزدهم: هرگاه وفات نماید بعد از زیارت الی یک سال یا دو سال، آن ملائکه بر جنازه اش حاضر شوند، و از برایش طلب مغفرت نمایند، [۱۸۷] او را زیارت کند درحال موت یا در شب اول قبر. [۱۸۸] . پس ای کسانی که در قبر غریب و تنها خواهید بود، و به وحشت آن مبتلا خواهید شد، و کسی به زیارت شما نخواهد آمد، که با شما مواجهه نماید، بلکه اگر کسی به زیارت شما بیاید، نزدیک قبر شما خواهد ایستاد به فاصله دو زراع خاک و گل، پس هرگاه زیارت کنی امام حسین علیه‌السلام را، البته آن جناب در آن حال به زیارت تو آید به طریق مواجهه، و بر تو سلام خواهد کرد، پس آیا دیگر وحشت و خوفی از برای تو [صفحه ۴۵۱] باقی خواهد ماند؟ و هر چند بیشتر زیارت کرده باشی، و شوقت به او زیاده باشد او هم مکرر به زیارت تو خواهد آمد و مأنوس تو خواهد بود.

حضور فرشتگان الهی در تشییع جنازه‌ی زوار

چهاردهم: از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که هرگاه زائر در بین راه بمیرد، ملائکه در تشییع جنازه‌ی او حاضر می‌شوند، و کفن و حنوط از بهشت از برای او می‌آورند، و بر او نماز می‌گزارند، و از ریحان بهشت در زیر او فرش می‌کنند، و زمین قبر گشاده می‌شود از هر سمت به قدر سه میل، و دری از بهشت به سوی قبرش می‌گشایند که از روح و ریحان آن بر او داخل می‌شود تا روز قیامت. [۱۸۹] . پانزدهم: از امام صادق علیه‌السلام نقل شده: هرگاه در بین راه به او اذیتی رسد از حبس یا ضرب، در عوض هر روزی که حبس شود، یا غمی به او رسد، فرحی در قیامت به او خواهد رسید، راوی عرض کرد: اگر بعد از حبس او را بزنند به جهت قصد زیارت؟ فرمود: به عوض هر زدنی یک حوری به او دهند، و به عوض هر دردی هزار هزار حسنه به او داده شود و هزار هزار گناه از او محو گردد، و هزار هزار درجه ترفیع یابد، و از کسانی باشد که در قیامت هم همصحبت با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشند تا مردم از حساب فارغ شوند، و حاملان عرش با او مصافحه نمایند و به او گویند: هر حاجت که می‌خواهی بخواه، و ضارب او را بیاورند به مقام حساب، و بدون سؤال و جواب بازوی او را بگیرند و ببرند به نزد فرشته‌ای، پس شربتی از «حمیم» جهنم و شربتی از «غسلین» به او دهند، و او را بر کوه‌های آتش مقام دهند، به او گویند بچش آنچه را از برای خود مهیا کردی به دست خود، که مهمان خدا و رسول را زدی و اذیت کردی. پس آن مضروب را به نزد در جهنم آورند، و بگویند: ببین زننده‌ی خود را، و آنچه به او رسیده است از عذاب الهی، آیا سینه‌ات شفا یافت، و به قصاص خود رسید؟ می‌گوید: حمد خدا را. [۱۹۰] . [صفحه ۴۵۲] شانزدهم: از امام صادق علیه‌السلام نقل شده: اولین قطره‌ای که از خونش ریخته شود جمیع گناهانش آمرزیده شود، و ملائکه طینت اصلیه‌ی او را می‌شویند تا در برابر پاک شود مانند طینت انبیا، از آنچه با او مخلوط بوده است از طینت کفار، و قلب او را بشویند تا اینکه منشرح گردد، و از ایمان مملو شود، و خدا را ملاقات نماید پاک و پاکیزه، از جمیع معاصی و صفات رذیله، و شفاعت او را قبول نمایند در حق اهل‌بیتش، و هزار نفر از برادرانش، و ملائکه با جبرئیل و ملک الموت بر او نماز کنند، و کفن و حنوط او را از بهشت بیاورند، و قبر او را وسیع نمایند، و چراغ‌ها در قبرش روشن کنند، و دری از بهشت به سوی او گشایند، و ملائکه تحفه‌ها از بهشت برای او بیاورند، و بعد از هیجده روز او را به حظیره‌ی قدس بالا برند، پس با اولیای خدا باشد تا نفخه‌ی صور او را دریابد، و بعد از نفخه‌ی دوم از قبر بیرون آید، پس اول کسی که با او مصافحه کند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد و امیرالمؤمنین و اوصیا و بشارتش دهند، و بگویند: با ما باش، پس او را بر حوض بدارند، پس آب بیاشامد، و به هر که بخواهد بدهد. [۱۹۱] - [۱۹۲] .

عظمت زائر کربلا

مصنف کتاب سرور المؤمنین می‌نویسد: برادر من، شیخ جعفر بیان کرد که یک بار همراه با یک سید از کربلا به نجف به قصد زیارت می‌رفتیم. در بین راه به یک منزل عالی شأن نظرم افتاد که دارای درخت‌های فراوان و سبز و باغ عظیم الشأن بود. من در فکر افتادم که چندین بار از این راه آمده‌ام، ولی منزل به این عظمت و زیبایی را ندیده‌ام. که دارای این چنین باغ و درخت‌هایی باشد. من در این فکر بودم و با سیدی که همسفرم بود مشغول صحبت بودم که شخصی بزرگوار و نورانی روبه روی ما [صفحه ۴۵۳] آمد و گفت: این منزل مال ماست، لطفا امروز میهمان ما باشید. ما همراه با آن بزرگ داخل منزل شدیم. آه آن چه خانه‌ای بود، نمونه جنت بود. همه‌ی اسباب آسایش و استراحت آن جا فراهم بود. در این خانه چه نعمت‌هایی بوده، قبل از این ندیده بودم و حتی گوشم نشنیده بود. سبحان الله! بالای درختان پرندگان نغمه سرایی می‌کردند، نهرها جاری بود، درخت‌ها با بار ثمرها سرافکن بودند. دماغم با بو معطر بود. داشتیم این عظیم الشأن منزل را تماشا می‌کردیم که اتاقی در گوشه‌ی باغ از توصیفش قاصر است. در این اتاق مرد بزرگواری نشسته و از چهره‌اش عظمت عیان بود. سیمایش بسیار نورانی، هیبت و وقارش بی‌نظیر بود. مرد که در آن

اتاق مسند نشین بود به سیدی که همسفرم بود که من اصلا با او آشنایی نداشتم ولی به خاطر همسفر بودنش مأیوس شده بودم، فرمود که این شیخ را که روضه خوان سیدالشهداست به فلان اتاق ببرید و به او آب سرد و طعام خوش مزه‌ای بدهید و هر چیزی که احتیاج داشته باشد به او بدهید. سید مرا جایی برد و انواع و اقسام غذاها وجود داشت. من خوب سیراب شدم. بعد از صرف غذا، سید دم در برای خداحافظی من آمد. وقتی که می‌خواست خداحافظی کند به ایشان گفتم: سید، سوگند به این شخصیت والا مقام که آن جا مسندنشین است، به من بگو این اتاق کیست و نام این مکان چیست؟ ایشان در جواب فرمود: اسم این مکان وادی مقدس است و آن آقا که مسندنشین بوده نامش حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. در این مکان مقدس عده‌ای از زائران مخلص سیدالشهدا جمع می‌شوند و از این جا برای زیارت امام حسین علیه‌السلام می‌روند. کرب و بلا حلقه‌ی ذکر خداست کرب و بلا حلقه‌ی ذکر خداست حق حق عشاق به شوق بلاست یک طرف از خیل حرامی سپاه سوی دگر شعشعه‌ی مهر و ماه دشت و عطش، آتش و خون باهمند شعله و خورشید به هم محرمند حضرت عباس، علیه‌السلام بسته کمر پیش امام همام [صفحه ۴۵۴] کای به فدای تو، شهادت بده جام بلاغت به ارادت بده گاه بلوغ است خدا را بریز از خم اخلاص، صفا را بریز باده مخواه این همه خالی مرا هست به می همت عالی مرا تشنه‌ی آبم؟ نه؛ خدا شاهد است تشنه‌ی مرگم، و بلا شاهد است هرچه بلا هست به جانم بریز تا بشوم در طلبت ریز ریز دست و دل و دیده فدای تو باد این همه از بهر رضای تو باد گر تو نباشی همه عالم مباد سایه‌ات از اهل ولا کم مباد گفت حسین بن علی با نگاه سر پس پرده و اسرار راه «ای تو علمدار سپاه حسین ماه بنی‌هاشم و ماه حسین وی قمر لشکر هفتاد و دو تاج سر لشکر هفتاد و دو می‌روی و می‌رود از دل قرار می‌روی و مانده زمین ذوالفقار می‌شکند پشت حسینت ولی می‌شود اسرار علی منجلی» بعد سخن‌ها که بدین سان گذشت حضرت عباس هم از جان گذشت شد دگر از دست، توان و شکیب نصر من الله و فتح قریب معرکه ماند و علمی بی‌سوار ناله و فریاد و غمی بی‌شمار آب که از مشک اباالفضل ریخت آینه از اشک اباالفضل ریخت آینه‌ها جلوه ساقی شدند هر چه شکستند اباغی شدند گشت عدو باعث تکثیر نور کرد خدا باز به نوعی ظهور دشت، پر از حضرت عباس شد کرب بلا مزرعه‌ی یاس شد عطر شهادت همه جا را گرفت دست خدا دست خدا را گرفت شد ز کفم باز توان و شکیب نصر من الله و فتح قریب [۱۹۳] . [صفحه ۴۵۵]

امام زمان فرمودند: عمویم ابوالفضل العباس اینجا ایستاده‌اند

الحمدلله رب العالمین والصلاة والسلام علی خاتم النبیین محمد النبی الأمین، و علی آله الطیبین الطاهرین، و لا سیما ابن‌عمه و وصیه امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین. ضمن عرض سلام و تبریک به مناسبت فرا رسیدن عید غدیرخم به محضر مبارک دانشمند فاضل محترم جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته): این جانب صالح آرایش در ۲۹ اسفند ماه ۱۳۷۷ شمسی ساعت ۳۰: ۱۰ به محضرتان رسیده و به دیدارتان شرفیاب شدم. همان جا چندین کرامت از مولا، ابوالفضل العباس علیه‌السلام که از علما شنیده بودم، نقل کردم. جناب عالی فرمودید که آنها را با سندشان نوشته و ارسال نمایم. حسب الأمر این جانب دو کرامت ذیل را خدمت محترمتان ارسال می‌نمایم تا آن را زینب بخش جلد سوم کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام نمایید، ان‌شاءالله. ۱. کرامت اول: سند: نوار حاج منصور، شب دوازدهم ماه رمضان سال ۱۳۷۷ شمسی، از زبان حجة الاسلام والمسلمین رجبی که در مسجد جامع قرچک در ماه مبارک رمضان نقل کردند. عالمی امام زمان (ارواحنا له الفدا) را در خواب می‌بیند که در محضر مبارکشان جناب قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نیز ایستاده‌اند. آقا حجة ابن‌الحسن علیه‌السلام دو دسته نامه در دستشان بوده، آن جناب یک دسته از نامه‌ها را می‌بوسید و زمین می‌گذاشت ولی دسته‌ی دوم را بر چشمان مبارکشان گذاشته و گریه می‌کردند، سپس به زمین می‌گذاشت. شخص عالم سؤال می‌کند، یابن رسول الله، حکمت این که چنین عمل می‌نمایید چیست؟ امام علیه‌السلام در پاسخ می‌فرماید: نامه‌هایی که فقط می‌بوسم و زمین می‌گذارم نامه‌هایی است که ارباب حوایج به

امامزادگان نوشته‌اند، اما نامه‌های دسته‌ی [صفحه ۴۵۶] دوم را حاجتمندان به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام نوشته‌اند. عمویم این جا ایستاده‌اند و التماس می‌نمایند که جوابشان را بدهم و آنها را رد نکنم.

نگران نباشید، خودش برمی‌گردد

اشاره

۲. کرامت دوم: سند: به نقل از حجهٔ الاسلام والمسلمین جناب آقای میرکتولی از علمای قم که برای تبلیغ و نشر احکام در ماه مبارک رمضان به مسجد جامع قرچک تشریف می‌آوردند. جناب حجهٔ الاسلام میرکتولی نقل کردند: گوسفندی از روستای ما گم می‌شود، صاحب گوسفند نزد پدرم می‌آید و می‌گوید گوسفندی با این نشان که نذر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بوده گم شده است. پدرم که سید جلیل القدر و مستجاب الدعوه نیز بوده به ایشان می‌گوید: چون این گوسفند نذر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بوده، نگران نباشید خودش برمی‌گردد. همچنان که ایشان فرموده بود گوسفند مزبور همان روز برمی‌گردد. والسلام علی من اتبع الهدی حقیر صالح آرایش در خور ذکر است، چون نام مقدس منجی انسانها، حضرت بقیهٔ الله الأعظم، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، منتقم خون شهدای مظلوم در طول تاریخ، بویژه مادر شهیده‌اش حضرت فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها، اول شهیده‌ی راه ولایت و امامت، که عظمتی بس فراوان دارد و درک آن برای ما میسر نیست مگر اینکه خود یوسف زهرا، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌فرماید: که مادرم اسوه‌ی من است. و نیز امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید: تمام مردم متوسل به ما اهل‌بیت می‌شوند که حاجتشان را از خدا بگیریم و ما نیز متوسل به مادر مظلومه‌مان حضرت صدیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها شده و او را شفیع به درگاه خدای متعال برده تا او واسطه گردد که حاجات مردم را گرفته و به آنها بدهیم، چون خود قرآن کریم می‌فرماید: (بسم الله الرحمن الرحیم، یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه [صفحه ۴۵۷] الوسیلهٔ) [۱۹۴] ، در اینجا تیمنا و تبرکا توجه خوانندگان را به یک معجزه از حضرت ولی‌عصر حجت بن الحسن العسکری (روحی له الفداء) جلب می‌کنیم:

فیض حضور

در آن شب فراموش نشدنی و خاطره انگیز، او «جانم فدایش باد» بود که فرمود: بنویس «فیض حضور» و چنین نوشته شد. هنوز کام روحم از آن شب روح افزا و جان پرور شیرین و مست است، در حالی که دو سال از آن رؤیای صادقه می‌گذرد ولی لحظه‌های زندگی‌ام با او می‌گذرد و همیشه و همواره با یاد او صبح و شامم را سپری می‌کنم، روزی نیست که به یادش و دنبالش نباشم، واله و شیدایش هستم و در هر کوی و برزن در جستجویش، پیش از این چنین نبودم، گاهگاهی یادی از او می‌کردم و نامش را بر زبان می‌آوردم، اما اکنون چنین نیستم، و دلم می‌خواهد که در کنارش باشم، زیرا با او بودن آرامش و صفا است و بی‌او بودن، جز سرگردانی و پوچی چیزی نیست؟ حکایت از آنجا آغاز شد، در یک صبح جمعه که مانند همیشه و به طور عادت به دعای ندبه می‌رفتم، در دعا بعد از این که حالی و توجهی دست داد، و روحم صفا گرفت طبق معمول دعا که تمام می‌شد، پدرم چند دقیقه‌ای صحبت می‌کردند، و روایتی قرائت می‌نمودند یا تذکر اخلاقی می‌دادند و در نهایت، روضه و مصیبتی خوانده می‌شد، آن روز در ضمن بیانات و گفته‌هایشان قضیه و حکایتی را نقل کردند در مورد فردی که امام زمان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به او عنایت و توجه نموده و مشکل و گرفتاریش را برطرف کرده‌اند، حکایت چنین بود: از قول حضرت آیهٔ الله خزعلی

نقل کردند که در چند سال پیش شخصی از اهالی اهواز فرزند دو ساله‌اش را گم می‌کند، و خیلی به دنبال او می‌گردد، در شهر اهواز و در بیمارستان‌ها و کلانتری‌ها و هر جایی که به ذهن و فکرش می‌رسد به جستجوی فرزندش می‌پردازد، چند روز از این قضیه می‌گذرد ولی هر روز از روز قبل سخت‌تر و دشوارتر بر این خانواده می‌گذرد و غمی [صفحه ۴۵۸] بزرگ در دل پدر و مادر جایی می‌گیرد، مادر فرزند دیوانه‌وار شب و روزش را می‌گذراند و ضعیف و نحیف و مضطر به یاد فرزندش دائما اشک می‌ریزد و ناله می‌کند، متوسل به رسانه‌های گروهی کشور از قبیل روزنامه و رادیو و تلویزیون می‌شوند و عکس فرزندشان را همه جا پخش می‌کنند، ولی هیچ خبری از او نمی‌شود روزها و ماه‌ها از پی هم می‌گذرد واین پدر و مادر در داغ غم گمشده‌شان می‌سوزند و می‌سازند، امیدشان از همه جا قطع شده و نمی‌دانند چه کنند و به کجا پناه ببرند؟! هرگاه صدای زنگ خانه به صدا در می‌آید، سراسیمه پدر و مادر به درب خانه می‌روند شاید که فرزندشان باشد ولی هیچ خبری نیست؟ آرامش روانی خانواده به شدت به هم خورده و روزهای سختی را می‌گذرانند، ناله‌ی مادر شبها فضای خانه را غم انگیزتر کرده و پدر نمی‌داند چه بکند و به کجا برود! دو سال بدین منوال می‌گذرد و غم و اندوه در جان پدر و مادر کهنه می‌شود، لبخند و شادی از لبانشان رخت بر می‌بندد، و چهره‌ی غمگین و همیشه پردرد و رنجشان یادآور مصیبت فرزند گمشده‌شان است! تا اینکه یک روز، پدر به قصد مسافرت به قم، سفر می‌کند در شهر قم پس از زیارت حضرت فاطمه معصومه «علیهاالسلام» شب به مسجد جمکران می‌رود، همان جایی که منتسب و متعلق به حضرت بقیهٔ الله الاعظم حضرت مهدی علیه‌السلام است، شب را در آنجا بیتوته می‌کند و نمی‌خوابد و نماز امام زمان و آداب مسجد را انجام می‌دهد؛ در حالی که نشسته بوده است، با زبان دل شکسته، حاجت خود را بیان می‌کند و می‌گوید: ای امام زمان، ای مهدی جان، معذرت می‌خواهم و پوزش می‌طلبم، من برای فرزند گمشده‌ام همه درها را کوبیدم و رفتم جز کوی شما، به همه جا رفتم و به همه کس گفتم، ولی از شما غافل بودم مرا ببخشید و عفو کنید، ای آقای بزرگوار، غم مرا مبدل به شادی کنید و فرزندم را به من برگردانید اگر فرزندم از دنیا رفته بود و به اجل خود مرده بود شاید، غم او را تا کنون از یاد برده و فراموشم شده بود، ولی این غم و درد مرا بیچاره و مضطر کرده و مادرش را دیوانه، تو به فریاد ما برس، ای فریادرس بیچارگان پس از چند دقیقه سکوت (خودش می‌گوید): شنیدم کسی از پشت [صفحه ۴۵۹] سرم در گوشم می‌گوید: فرزندت زنده است برو تهران - خیابان اکباتان میلان ششم داخل میلان پلاک ۳۸، فرزندت آنجاست... تا برگشتم و نگاه کردم کسی را ندیدم جز چند نفری که مشغول نماز و دعا بودند، فهمیدم که آقا امام زمان علیه‌السلام بوده است، برق امیدی در دلم زد، و خوشحال شدم، هیچ شکی نداشتم که فرزندم به من برگردانده شد، صدای اذان صبح از مأذنه‌های مسجد جمکران مرا به خود آورد، پس از اینکه نماز صبح را خواندم، از امام زمان تشکر کردم و عازم تهران شدم، حدود ساعت ۷ صبح بود که وارد ترمینال تهران شدم از آنجا یک ماشین دربستی کرایه کردم و سراغ آدرس رفتم، پس از اینکه میلان ششم را پیدا نمودم، شماره پلاک منزلها را می‌خواندم و با شوق و شوری غیر قابل وصف و هیجان زده دنبال گمشده‌ام می‌گشتم، ناگهان چشمم به پلاک ۳۸ افتاد، دستم بدون اختیار روی زنگ خانه رفت پس از لحظه‌ای درنگ، صدای پاهای ضعیفی که به سوی در می‌آمد به گوشم رسید، تپش ضربان قلبم دو چندان شده بود، و نزدیک بود که قالب تهی کنم، در همان لحظات کوتاه همه‌ی صحنه‌های غم از جلو چشمم رژه می‌رفتند، و گاهی شک و دو دلی به دلم راه می‌یافت که اگر اینجا نبود چه کنم؟ ولی باز دوباره می‌گفتم این خیالات شیطانی است، باور و یقینم این است که درست آمده‌ام و درب را درست کوبیده‌ام، که ناگهان درب باز شد، و دختر چهار ساله‌ای را دیدم خوب که نگاه کردم، دیدم فرزند خودم هست، او را در آغوش گرفتم و شروع کردم به گریه نمودن، قلبم آرام شد، از خوشحالی دلم می‌خواست پرواز کنم و زودتر او را به مادرش برسانم، فرزندم تعجب کرده بود و نمی‌دانست چه کند، که در این هنگام خانم و آقایی با عجله و شتاب به طرف درب خانه آمدند و گفتند: چه کار دارید؟ چه کسی را می‌خواهید؟! من گفتم: فرزندم را می‌خواستم که او را یافتم، با تعجب گفتند: فرزند تو! اشتباه می‌کنی! این بچه فرزند ماست. گفتم: پس از دو سال در به دری و خون جگر خوردن، و آه و ناله و درد اکنون فرزندم را یافته‌ام و

مادرش در انتظار اوست، و دیوانه‌وار شب و روز را سپری می‌کند، من خودم اینجا نیامدم بلکه با هدایت و راهنمایی مولایم امام زمان علیه‌السلام به اینجا آمده‌ام! خواهش می‌کنم بیش از این مرا عذاب ندهید و حقیقت را برایم روشن نمایید، [صفحه ۴۶۰] در همین هنگام دیدم که آن خانم آهی کشید و گفت: درست است این فرزند شماست، دو سال است که ما از او نگهداری می‌کنیم، بفرمایید داخل خانه تا سرگذشت او را برایتان بگوییم، وارد خانه شدم پس از پذیرایی شروع به صحبت کردند: جالب اینکه از ابتدایی که فرزندم را در آغوش گرفته بودم یک لحظه از من جدا نشد، گرمی وجودش امید و حیات دوباره به من می‌داد. هر چه او را می‌بوسیدم، قلبم قوت می‌گرفت و روحم تازه‌تر می‌شد. انگار که دوباره جوان شده بودم و همه غم‌ها و رنج‌ها و سختی‌ها و ناامیدی‌های دو ساله مبدل به شادی و آرامش و امید شده بود و اینجا بود که فهمیدم صبر میوه‌اش امید است و هیچ میوه‌ای شیرین‌تر از امید نیست زیرا که گفته‌اند: پایان شب سیه، سفید است شوهر زن گفت: ما به اهواز سفر کرده بودیم، در بازگشت هنگامی که سوار قطار شدیم کودکی خردسال که همین فرزند شماست را در میان سالن قطار دیدیم پس از این که یکی دو ساعت از حرکت قطار به طرف تهران گذشته بود دیدم رئیس قطار به کوپه‌ها، یکی یکی سر می‌زند و سؤال می‌کند این فرزند شما نیست؟ این بچه گمشده است! ما هم که سالیانی است بچه‌دار نمی‌شویم و خانه‌مان سرد و خاموش است و مشتاق بچه هستیم؛ به همسرم گفتم خوبست بگوییم بچه‌ی ماست؛ تا وارد کوپه ما شدند سریعا دویدم جلو و بچه را در آغوش گرفتم و گفتم بابا کجا بودی؟ چقدر دنبالت گشتیم؟! دیگر هیچ جای شکی برای رئیس و مأمور قطار باقی نماند که بچه‌ی خود ماست، خوشبختانه بچه نه احساس غریبی می‌کرد و نه گریه و نه چیزی می‌گفت، کمی شکلات و آجیل به او دادیم، کم کم نامش را پرسیدیم، و بعد سؤال کردیم چند خواهر و برادر دارد، با همان زبان کودکی حرف می‌زد، معلوم شد که برادر و خواهر هم دارد، دیگر ما خوشحال بودیم که خانواده‌ی این کودک خیلی ناراحت نخواهند شد چون فرزندان دیگری هم دارند و ممکن است مدتی غمگین شوند ولی به مرور زمان فراموش خواهند کرد، بچه را به خانه آوردیم و از او خوب پذیرایی نمودیم و تاکنون که دو سال می‌گذرد کسی نفهمیده که ما فرزند داریم و هیچگاه او را از خانه بیرون نبردیم، و حتی همسایه‌ها [صفحه ۴۶۱] نمی‌دانند، و همیشه درب حیاط را خودمان باز می‌کردیم، نمی‌دانیم امروز چه شد، ما را غفلت گرفت، و یکباره بچه خودش به طرف در حیاط دوید و در را باز کرد شاید امداد الهی کمکش کرده. این بود سرگذشت فرزند گمشده‌ی شما. در این حال فهمیدم که فرزندم چگونه سوار قطار شده زیرا که خانه‌ی ما نزدیک راه آهن اهواز است، این توی کوچه بازی می‌کرده، و همین طور آمده و سوار قطار شده، به هر حال از آنها تشکر کردم و خداحافظی نموده و فرزندم را برداشتم آمدم ایستگاه راه آهن و از آنجا عازم اهواز شدم، وقتی که به اهواز رسیدم. و به خانه رفتم، مادرش هنگامی که بچه را دید مات و مبهوت مانده بود به او نگاه می‌کرد و بی‌اختیار اشک می‌ریخت، فرزندش را در آغوش گرفت، فرزندی که پس از دو سال گمشدن، اکنون آغوش گرم مادرش را احساس می‌کند، این بود سرگذشت فرزند گمشده ما و عنایت حضرت بقیهٔ الله الأعظم امام زمان حضرت مهدی علیه‌السلام به خانواده ما. بعد از این که این حکایت شیرین و دل ربا را در دعای ندبه روز جمعه شنیدم، حالی دیگر پیدا نمودم و تا شب به فکر امام زمان علیه‌السلام و توجه و عنایت حضرت بودم که آیا می‌شود به من هم توجهی نماید؟ و از الطاف خاصه حضرت بهره‌مند شوم؟ ولی باز با خود می‌گفتم رفتن به سوی او، اخلاص می‌خواهد، اشک و زاری و لابه و خلاصه دل شکسته! آیا می‌شود در عمر، یکبار، برای یک لحظه جمال دل آرای او را دید، فقط یک بار به فیض حضورش رسید، گاهی فکر می‌کردم که غیر ممکن است و ما را به این در، راهی نیست ولی چگونه صدها نفر، خدمتش رسیده‌اند، و بعضی‌ها چندین مرتبه او را درک کرده‌اند، پس می‌شود او را دید، با این شرط که زمینه و مقدمات حضور را باید فراهم نمود، هر چند که آن زمینه‌ها و مقدمات سخت است ولی بر هر مسلمان فرض و واجب است که معاصی و حرام را ترک نماید و واجبات را انجام دهد و برای فرج حضرت مهدی علیه‌السلام دعا نماید، و خود را فردی آماده برای ظهور کند، و اساسا معنی انتظار همین است که آماده شویم و دل را از هر چه ناپاکی و زشتی و پلیدی است پاک کنیم و زمینه را

برای ظهور حضرت فراهم آوریم؛ انسان مهذب به تزکیه و تصفیه نفس، و متعهد و متدین و متقی می‌تواند به فیض حضور برسد... [صفحه ۴۶۲] آن شب خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که به زیارت حضرت رضا (علیه‌السلام) در حرم آن حضرت مشرف شده‌ام، ازدحام جمعیت بیش از اندازه بود نتوانستم خودم را به ضریح حضرت برسانم همان بیرون، کنار پایه پائین پای حضرت ایستادم و شروع کردم به زیارتنامه خواندن پس از اینکه زیارت تمام شد، احساس تشنگی نمودم، خادمی از خدام حضرت رضا علیه آلاف التحیهٔ و الثناء کنار درب حرم ایستاده بود، ازاو درخواست آب نمودم، گفت: اینجا که آب نیست برو از حرم بیرون داخل صحن آن جا شیر آب است، در همین هنگام جمعیتی که در آنجا کنارم مشغول دعا و زیارت بودند، در میان آنها سید جوان بلند بالایی را دیدم که سبزه‌رو و خوش سیما بود، لیوانی را به من داد و گفت این آب، و یکباره دیدم لیوان پرآب شد، پس از اینکه آب را نوشیدم، در این فکر فرو رفتم، که این آقا چه کسی بود؟ چندین بار به او نگاه کردم، مشغول دعا و راز و نیاز بود؛ آمدم گوشه‌ای نشستم که معروف به پیش روی حضرت است کنار جا قرآنی‌ها، دفتری در دستم بود، دیدم همان آقا آمد و فرمود: بنویس «فیض حضور» و ناگهان به خطی زیبا روی جلد دفتر نوشته شد «فیض حضور» سؤال کردم آقا چه بنویسم، فرمودند همین قضیه امروز را که شنیدی، و بعد رفتند. نیمه‌های شب بود که از خواب بیدار شدم، در تمام عمرم چنین خوابی به این زیبایی و شیرینی ندیده بودم، تمام وجودم پر از احساس شادی و شعف بود، و یک سرور ذاتی و درونی یافته بودم، آنقدر کامم شیرین بود، که هنوز هم شیرین است و یاد آن رؤیا و خاطره‌ی جاودانه همانند چراغی پرنور در دلم روشن است. بعد از آن خواب، شکی برایم باقی نماند که آن آقا، حتما و مسلما مولایم حضرت صاحب الزمان، اباصالح المهدی علیه‌السلام بوده است. بر خود وظیفه دانستم که این قضیه و حکایت را به رشته‌ی تحریر درآورم. زیرا که خود حضرت فرمودند: بنویس و من هم نوشتم، امتثال امر مولا را نمودم، شاید که مورد قبول افتد و در نظر آید. و به حقیقت یکبار هم که شده در بیداری، فیض حضورش نصیبم شود، آرزوی دیرینه و همیشگی‌ام این است که تا نمرده‌ام، او را ببینم و بعد جان به جانان سپارم. تمام این حکایت و خاطره‌ی فراموش نشدنی را برای تیمن و تبرک بیشتر، روزها و شب‌ها به حرم حضرت رضا علیه‌السلام مشرف شدم و در همان جا یعنی کنار جا قرآنی پیش روی حضرت [صفحه ۴۶۳] نشستم و ساعت‌ها نوشتم تا بدین گونه درآمد، اگر نقصی در نوشتن از جهات ادبی دارد، خوانندگان عزیز باید ببخشایند و مرا عفو نمایند که ویراستاری صحیحی انجام نشده است چون با عجله و در ازدحام جمعیت و صدای دعا و زیارت و راز و نیاز مؤمنین نوشته شده است، ولی خودم خوشحال و مسرور هستم که در فضای ملکوتی حرم حضرت رضا علیه‌السلام نوشته‌ام با دعا و مناجات زائرین حضرت ممزوج و مخلوط شده است و امیدوارم که این وجیزه‌ی کوتاه ذخیره‌ای بزرگ برای آن جهانم باشد. از همه‌ی خوانندگان عزیز که حتما از شیفتگان و عاشقان حضرت مهدی علیه‌السلام هستند، التماس دعا دارم و طلب عفو و بخشش از خدای متعال در خاتمه باید بگویم که:ای شیعیان و شیفتگان مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام تا می‌توانید برای فرج حضرت بقیهٔ الله دعا کنید! تا می‌توانید به یاد او و در راه او باشید. همواره و همیشه او را فراموش نکنید. و صبح و شام به یاد او باشید و عمر را بگذرانید تا می‌توانید در اصلاح فردی خود که تهذیب نفس و کسب تقوای الهی است بکوشید و از اصلاح اجتماعی و مبارزه و ستیزه با ظلم و جور و گناه غافل مباشید، از حرام بپرهیزید و به حلال و واجب الهی عمل کنید. از نماز اول وقت و نماز شب و خدمت به خلق خدا غافل نشوید. این توصیه‌ها و سفارش‌ها برای فیض حضور تا روز ظهور است. والسلام علی من اتبع الهدی. «اللهم انا نرغب الیک فی دولهٔ کریمهٔ تعز بها الاسلام و أهله و تذل بها النفاق و أهله». مشهد مقدس - ساعت ۳۸ / ۸ دقیقه در حرم حضرت رضا (علیه‌السلام) صبح روز جمعه ۱۸ شعبان ۱۴۱۵ قمری برابر با ۳۰ / ۱۰ / ۱۳۷۰ شمسی به پایان رسید. [۱۹۵] . م - ع لازم به ذکر است چون قصه‌ی فوق راجع به حضرت حجهٔ بن الحسن العسکری حضرت مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌باشد بر آن شدیم که تاریخچه‌ی [صفحه ۴۶۴] مقدس مسجد جمکران، که تجلی‌گاه یوسف زهرا حضرت امام زمان علیه‌السلام می‌باشد، برای روشنایی چشم عاشقان و دوستداران آن حضرت بیان کنیم:

تاریخچه‌ی مسجد مقدس جمکران

بسم الله الرحمن الرحیم (بقیت الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین) [۱۹۶] . «آنچه خداوند برای شما باقی گذارده، برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید». «به مردم بگو: به این مکان - مسجد مقدس جمکران - رغبت کنند و آن را عزیز دارند». آشنایی با مسجد مقدس جمکران مسجد مقدس جمکران در ۶ کیلومتری شهر مقدس قم واقع شده و همواره پذیرای زائرانی از نقاط مختلف ایران و جهان می‌باشد. این مکان مقدس، تحت توجهات و عنایات خاصه حضرت بقیة الله الأعظم - ارواحنا فداه - قرار دارد و آن حضرت از شیعیانشان خواسته‌اند که به این مکان مقدس روی آورند؛ چرا که این مکان، دارای زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین‌های دیگر برگزیده است. لذا سزاوار است که زائران عزیز، از برکات این مکان مقدس، حداکثر استفاده را ببرند و مراقب باشند که مسائل فرعی توجهشان را به خود جلب نکند و خود را در برابر حضرت مهدی (ارواحنا فداه) حاضر ببینند و از انجام اعمالی که قلب مبارک آن حضرت را آزرده می‌سازد خودداری کنند. شایان توجه است که علما و شیفتگان آن حضرت استفاده‌های فراوان از این مسجد مقدس برده‌اند. بنابراین، سعی کنید در این مکان مقدس، لحظاتی را با آن عزیز خلوت کرده و خالصانه برای ظهور مقدس حضرتش دعا کنید؛ چرا که بر طرف شدن گرفتاری‌ها تنها با ظهور آقا امکان‌پذیر است. [صفحه ۴۶۵] الف: تاریخچه‌ی مسجد مقدس جمکران شیخ حسن بن مثله جمکرانی می‌گوید: من شب سه شنبه، ۱۷ ماه مبارک رمضان سال ۳۷۳ هجری قمری در خانه‌ی خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند: «برخیز و مولای خود حضرت مهدی علیه‌السلام را اجابت کن که تو را طلب نموده است». آنها مرا به محلی که اکنون مسجد جمکران است آوردند. چون نیک نگاه کردم، تختی دیدم که فرشی نیکو بر آن تخت گسترده شده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر بالش کرده و پیرمردی هم نزد او نشسته است. آن پیر، حضرت خضر علیه‌السلام بود که مرا امر به نشستن نمود. حضرت مهدی علیه‌السلام مرا به نام خودم خواند و فرمود: «برو به حسن مسلم - که در این زمین کشاورزی می‌کند - بگو: این زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین‌های دیگر برگزیده است، و از این پس نباید در آن کشاورزی کند». عرض کردم: یا سیدی و مولای! لازم است که من دلیل و نشانه‌ای داشته باشم وگرنه مردم سخن مرا قبول نمی‌کنند! آقا فرمودند: «تو برو و آن رسالت را انجام بده، ما نشانه‌هایی برای آن قرار می‌دهیم، و همچنین نزد سیدابوالحسن - یکی از علمای قم - برو و به او بگو: حسن مسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است، وصول کند و با آن پول در این زمین مسجدی بنا نماید. به مردم بگو: به این مکان رغبت کنند و آن را عزیز دارند و چهار رکعت نماز در آن بگزارند. دو رکعت اول: به نیت نماز تحیت مسجد است، در هر رکعت آن یک حمد و هفت بار (قل هو الله أحد) خوانده می‌شود و در حالت رکوع و سجود هم هفت مرتبه ذکر را تکرار کنند. [صفحه ۴۶۶] ب: نماز حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام دو رکعت دوم: به نیت نماز امام صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خوانده می‌شود، بدین صورت که سوره‌ی حمد را شروع کرده و آیه (ایاک نعبد و ایاک نستعین) صد مرتبه تکرار می‌شود و بعد از آن بقیه‌ی سوره‌ی حمد خوانده می‌شود، و سپس سوره‌ی (قل هو الله أحد) را فقط یک بار خوانده و به رکوع رفته و ذکر «سبحان ربی العظیم و بحمده» نیز هفت مرتبه، پشت سر هم تکرار می‌شود. رکعت دوم را نیز به همین ترتیب می‌خوانند. چون نماز به پایان برسد سلام داده شود، یک بار گفته می‌شود (لا اله الا الله) و به دنبال آن تسبیحات حضرت زهرا علیهاالسلام خوانده شود و سپس به سجده رفته و صدبار بگویند: (اللهم صل علی محمد و آل محمد). آن گاه امام علیه‌السلام فرمودند: «هر که این دو رکعت نماز را در این مکان - مسجد جمکران - بخواند، مانند آن است که دو رکعت نماز در کعبه خوانده باشد». چون به راه افتادم، چند قدمی هنوز نرفته بودم که امام علیه‌السلام دوباره مرا فراخواندند و فرمودند: «بزی در گله‌ی

جعفر کاشی است، آن را خریداری کن و بدین مکان بیا و آن را بکش و بین بیماران انفاق کن؛ هر بیماری که از گوشت آن بخورد، حق تعالی او را شفا دهد». حسن بن مثله می‌گوید: من به خانه برگشتم و تمام شب را در اندیشه بودم، تا این که نماز صبح را خوانده و به سراغ «علی المنذر» رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم. در آن جا زنجیره‌هایی را دیدیم که طبق فرموده‌ی امام علیه‌السلام حدود بنای مسجد را نشان می‌داد. سپس به قم نزد «سید ابوالحسن رضا» رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم، خادم او گفت: آیا تو از جمکران هستی؟ به او گفتم: بلی! خادم گفت: سید از سحر در انتظار تو است. آن گاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرامی داشت و گفت: ای حسن بن مثله! من در خواب بودم که شخصی به من گفت: «حسن بن مثله، از جمکران نزد تو می‌آید، هر چه او گوید تصدیق کن و بر قول او [صفحه ۴۶۷] اعتماد نما، که سخن او سخن ماست و قول او را رد نکن». از هنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر تو بودم. آن گاه من ماجرای شب گذشته را برای وی تعریف کردم. سید بلافاصله فرمود تا اسب‌ها را زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم. چون به نزدیک روستای جمکران رسیدیم، گله‌ی جعفر کاشانی را دیدیم، آن بز از پس همه گوسفندان می‌آمد، به میان گله رفتم، همین که بز مرا دید به طرف من دوید، جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله‌ی من نبود و تا کنون آن را ندیده بودم. به هر حال، آن بز را به محل مسجد آورده و آن را ذبح کردم و هر بیماری که از گوشت آن تناول کرد، با عنایت خداوند تبارک و تعالی و حضرت بقیهٔ الله (ارواحنا فداه) شفا یافت. ابوالحسن رضا، حسن مسلم را احضار کرده و منافع زمین را از او گرفت و مسجد جمکران را بنا کرد و آن را با چوب پوشانید. سید زنجیرها و میخ‌ها را با خود به قم برد و در خانه‌ی خود گذاشت. هر بیمار و دردمندی که خود را به آن زنجیرها می‌مالید، خدای تعالی او را شفای عاجل عنایت می‌فرمود. پس از فوت سید ابوالحسن، آن زنجیرها ناپدید شد و دیگر کسی آنها را ندید. [۱۹۷] . از سخنان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ما در رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی نکرده و یاد شما را از خاطر نمی‌بریم که اگر جز این بود دشواری‌ها و مصیبت‌ها بر شما فرود می‌آمد و دشمنان، شما را ریشه کن می‌کردند. پس تقوای خدا پیشه کنید و ما را بر رهایی بخشیدن‌تان از فتنه‌ای که به شما روی آورده یاری دهید. [۱۹۸] .

توسل به حضرت عباس در طلب باران

مرحوم حاج شیخ جمال الدین مجتهدی که در سال ۱۳۷۷ شمسی بدرود حیات گفت در شهرستان قره ضیاء الدین که در حدود ۷۰ کیلومتری شهرستان ماکو قرار دارد به منبر می‌رفت. [صفحه ۴۶۸] سال ۱۴۰۹ قمری در آن منطقه که به چاپیاژ معروف است خشک سالی شد و قطره‌ای باران نیامد، تمام رودخانه‌ها خشک شد و از شدت خشک سالی و کم آبی مزارع و درختان میوه از بین رفت و حتی شمار زیادی از وحوش بیابان نیز از بی‌آبی تلف شدند. عصر روز تاسوعای سال ۱۴۰۹ قمری مرحوم حاج شیخ جمال الدین مجتهدی در مسجد جامع قره ضیاء الدین روضه‌ای از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خواند و در منبر گفت: یا باب الحوائج و یا سقای کربلا، اگر آن روز فرزندان امام حسین علیه‌السلام از تو آب خواستند امروز هم فرزندان کوچک ما و حتی حیوانات وحشی بیابان از تو باران می‌خواهند، تا وقتی که باران نیامده من از این مسجد بیرون نخواهم رفت. بعد از منبر پایین آمد و در محراب مسجد رو به قبله نشست و مشغول دعا و استغاثه شد به درگاه خداوند متعال گردید و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را واسطه قرار داد. هنوز دست‌های ایشان از دعا به پایین نیامده بود که مردم دیدند آسمان را ابر پوشانید، در صورتی که قبلا حتی یک قطعه ابر در آسمان نبود چند دقیقه‌ی بعد (کمتر از پنج دقیقه) باران شدیدی بارید. باران رحمتی که تمام رودخانه‌ها را پر آب کرد و دشت و بیابان و مزارع را به نحو احسن سیراب نمود و مردم معتقد و متعهد آن منطقه این کرامت بزرگ حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را که در حدود کمتر از پنج دقیقه صورت گرفت با چشم خود دیدند و صدای «جان‌ها به فدایت یا عباس» همه جا را پر کرد.

آقا جان من همشیره‌ام را از شما می‌خواهم

عالمی متقی مروج مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام آقای حاج شیخ حسن مومن کربلایی مقیم حوزه علمیه قم و در جلد اول چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ص ۴۰۱ نیز کرامتی از ایشان نقل شده است. [صفحه ۴۶۹] می‌فرماید: زمانی که در کربلا بودیم، یک روز سه ساعت بعد از غروب به ما خبر دادند که همشیره‌ام سکته کرده است. بنده از منزل به قصد منزل همشیره حرکت کردم و در خیابان به طرف حرم مطهر حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام ایستادم. با التماس به محضر آقا عرض کردم: آقا جان، من همشیره‌ام را از شما می‌خواهم. دکتر آوردند، یک آمپول تزریق کردند، به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام همشیره شفا یافت.

علم را در آغوش گرفتم

جناب مستطاب حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد سعادتی، امام جماعت مسجد صاحب الزمان علیه‌السلام طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام، کرامتی را چنین نقل می‌کند: محضر مبارک حضرت مستطاب جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) سلام علیکم. سلامتی حضرت عالی را در پناه حضرت صاحب الامر حجهٔ ابن‌الحسن المهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» از درگاه پروردگار متعال مسألت دارم و امیدوارم که آن وجود شریف جهت ترویج و نشر کرامات حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام موفق باشند. از آن جا که توفیق مطالعه‌ی کتاب محترم چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تألیف آن جناب برایم حاصل شد و در خاتمه متذکر شده‌اید که اگر شخصی کرامتی دیده است مرقوم فرمایید، لذا اطاعت امر شد و یکی از کرامات آقا قمر بنی‌هاشم که برایم حاصل شده به محضرتان تقدیم می‌دارم: در تیرماه سال ۱۳۷۳ شمسی که برای تبلیغ ایام محرم در آمل بودم با اظهار و علاقه خواهران و برادران دینی قول دادم که از اول ماه صفر با خانواده به آن جا بروم. به کرج آمدم. در این ایام برای دختر سه ساله‌ام به نام زهرا اتفاق ناگواری رخ داد. به این صورت که میهمان شخصی بودیم. فرزند سه ساله‌ی میزبان در حدود ساعت دوازده شب سنجاق نسبتا بزرگی را به چشم دخترم از ناحیه‌ی سیاهی چشم فرو کرد. او را در بیمارستان فارابی تهران بستری نمودیم. از آن جایی که همیشه مادرش همراهش بود، من [صفحه ۴۷۰] یک شب مادر را به منزل آوردم و خاله‌اش جهت مراقبت مصدوم در بیمارستان ماند. لحظات سخت و دشواری داشتم و نگرانی مادر و گریه‌هایش مرا وادار کرد که سؤالاتی (از دکتر) بنمایم ایشان جواب گفتند که آن سنجاق آلوده بوده است. نظر پزشکان این بود که باید چشم تخلیه شود تا به چشم دیگرش آسیب نرسد. آن شب را تا صبح به گریه و زاری گذراندیم. فردا مادر را به بیمارستان بردم شب که برای استراحت به روستای مشکین آباد کرج به منزل یکی از بستگان رفتم. صدای اذان مغرب بلند شد، چون منزل نزدیک مسجد بود بنده دیگر لباس روحانی‌ام را نپوشیدم و روانه‌ی مسجد شدم در حالی که وضو می‌گرفتم منقلب شدم. این مسجد به نام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بود. داخل مسجد شد، و چشمم به علمی که در گوشه مسجد بود افتاد، خود را به آن رساندم و علم را در آغوش گرفتم و با بوسه و زاری آقا را قسم دادم: ای مولا، تا کنون بیست سال است که در آستانه‌ی این خاندان توفیق منبر و روضه خوانی برایم حاصل شده است، اگر یک منبر من در نزد شما قرب دارد چشم فرزندم را از شما می‌خواهم و لاغیر. دو نماز را با گریه و زاری با امام جماعت آن جا اقامه نمودم. شب که خوابیدم در عالم رؤیا ملاحظه کردم که کتابی در دست دارم و نشسته‌ام و از مقابلم سواری با اسبی سفید نزدیک شد و برایم مشخص بود که آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است بدون آن که سخنی بگویم دیدم آقا از روی اسب به سمت راستش با چشم اشاره فرمود: بگیر یا بردار. صبح که از خواب بیدار شدم این خواب را یک جواب دانستم و زمانی که به بیمارستان مراجعه کردم دیدم که مادر فرزندم اولین روزی است که تبسم بر لب دارد. سؤال کردم: حال فرزندمان

چطور است؟ گفت: خدا را شکر، امروز که دکتر (تبریزی) آمد گفت: خانم، طبق معاینات به عمل آمده ما می‌توانیم عفونت‌ها را برطرف نماییم. اما نوری در چشم نخواهد بود و فرزند شما با یک چشم باید به زندگی ادامه دهد. چشم بیمار را تخلیه نمی‌کنیم. می‌خواهم به عرض عالی برسانم که کرامت آقا شامل حال فرزندم شده که صد در صد بینایی خود را بازیافت و حتی به عینک هم نیاز پیدا نکرد. شبی در آبان ماه سال ۱۳۷۶ شمسی با حجهٔ الاسلام شیخ محمد ظهیری جایی [صفحه ۴۷۱] مهمان بودیم ساعت سه نیمه‌ی شب بود که ایشان به سراغ من آمد و گفت: فلانی، الآن در خواب دیدم که من و شما و عده‌ای دیگر در کربلا هستیم و من شما را در سه راه سدر که از آن جا حرم امام حسین علیه‌السلام و هم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشاهده می‌شود نگران می‌دیدم، شما می‌گفتید خوب بود در این زمین تکیه‌ای بسازیم و حالا که نشد. من در جواب می‌گفتم: آن زمین که در آخر خیابان سدر است را بسازیم. حجهٔ الاسلام ظهیری گفت: چه عهد و پیمانی با آقا قمر بنی‌هاشم و امام حسین علیهماالسلام داری؟ که مرا گریه گرفت و گفتم: من زمینی را در شهر بزغان نیشابور وقف تکیه کرده‌ام که از آن زمین حرم امامزاده که در آن جا هست دیده می‌شود. تاکنون نتوانسته‌ام جهت ایجاد ساختمان تکیه اقدام کنم. خلاصه کلام، بعد از مطالعه و مشاهده معجزات و کرامات آن حضرت بر آن شدم که مطالب را خدمت آن سرور مکرم ارسال دارم و جهت ایجاد ساختمان تکیه ابوالفضلی مشهد بزغان شهرستان نیشابور هم توان خود را به کار بندم. دعاگوی شما شیخ محمد سعادتی فرزند مرحوم حجهٔ الاسلام والمسلمین کربلایی شیخ محمد حسن سعادتی و اکنون در شهر وحیدیه شهریار در مسجد صاحب الزمان به اقامه نماز جماعت و امر تبلیغ مشغول هستم. در خاتمه سلامتی حضرت عالی را از درگاه پروردگار متعال خواهانم. الأحقر شیخ محمد سعادتی امام جماعت مسجد صاحب الزمان علیه‌السلام شهرک اسماعیل آباد وحیدیه شهریار

به عنایت قمر بنی‌هاشم کوری شفا پیدا کرد

یکی از اعاظم نقل می‌کرد: کسی را در حرم یا صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام دیدم که لباس‌هایش را پاره می‌کنند و کاغذی هم در دستش بوده که یک نفر هندی می‌گوید: سی اشرفی می‌دهم بده به من و او هم قبول نمی‌کند. مرد هندی اصرار می‌کند و او هم می‌گوید: وصیت می‌کنم در داخل کفنم [صفحه ۴۷۲] بگذارند. از ماجرا پرسیدم، گفتند: کوری بوده و سه روز به حضرت عباس علیه الصلاهٔ والسلام متوسل شده، نتیجه حاصل نمی‌شود، پولی داده تا او را به حرم حضرت ابی عبدالله علیه الصلاهٔ والسلام می‌برند (البته به قصد شکایت). تا آن جا وارد می‌شود کاغذی به دستش داده باز به حضرت عباس علیه‌السلام حواله می‌دهند. می‌گوید: چشمم راه را نمی‌بیند و پول هم ندارم که به راهنما بدهم. می‌فرمایند: به قدری که این راه را بروی چشمت می‌بیند. بالاخره مرد نابینا آمد تا داخل حرم مطهر حضرت عباس علیه الصلاهٔ والسلام شد. در آن جا دستی به سینه‌اش زده، و می‌گویند: حضرت عباس علیه‌السلام شفایت داد که یک دفعه چشمانش باز و بینا می‌شود.

تو را به جدت مرا شفا بده

این جانب سید مرتضی موسوی کربلایی در سال ۱۳۷۰ شمسی به سرطان خون دچار شدم. تمام دکترها از بهبودی من قطع امید کرده بودند و پدر و مادرم هم دیگر به من اهمیت نمی‌دادند و همسایه‌ها با نگاهی تحقیرآمیز به من نگاه می‌کردند. تا این که خودم به خواندن زیارت عاشورا مشغول شدم. در سال ۷۱ بود که شب تولد آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، موقع نماز مغرب فردی آمد و گفت: که شما فردا ظهر ساعت ۳۰: ۱۲ در حرم حضرت شاه عبدالعظیم علیه‌السلام باشید تا من بیایم. من روز بعد همان موقع در حرم بودم که دیدم این آقا تشریف آوردند و به من گفتند: بیماری‌ات چیست؟ گفتم: سرطان، بعد به من گفتند: اگر می‌خواهی شفا

پیدا کنی چیزی نذر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کن و دعا کن ما ظهور کنیم، من اصلا در آن موقع متوجه نبودم که ایشان آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند و بعد که از ایشان جدا شدم متوجه شدم که ایشان حضرت بقیهٔ الله الاعظم هستند. خیلی گریه کردم و همان روز بعدازظهر یک گوسفند و مقدار پنج هزار تومان نذر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام کردم. سال ۱۳۷۳ شمسی روز تولد آن حضرت موقع نماز ظهر و عصر بود که خود ایشان را دیدم، آقا تشریف آوردند و به من گفتند: دوست داری شفا بگیری؟ من گفتم: آری آقا، چون مردم مرا خیلی سرزنش و تحقیرم می‌کنند. و گفتم: آقا شما سید [صفحه ۴۷۳] هستید؟ گفتند: بله گفتم: تو را به جدت مرا شفا بده. ایشان با پایشان به پهلو و دل من مالیدند و من روز بعد به دکتر رفتم، دکتر گفت: شما چکار کردی که شفا گرفتی؟ من جریان را برایش تعریف کردم و ایشان خیلی گریه کردند و من به کرامت و بزرگواری حضرت شفا گرفتم و امیدوارم که خدا تمامی بیماران مسلمان را شفا بدهد. سیدمرتضی (محمدمهدی) موسوی کربلایی

تو حافظ و نگهبان ماشین من باش

ایام اربعین ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام بود، و از دهی به نام قره جاقیه از قرای تفرش عازم قم بودم. سوار یک نیسان بار شدم. راننده‌ی ماشین فردی به نام ولی الله قزلقاشی از اهالی تفرش بود. در راه از کرامات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام سخن به میان آمد، داستانی عجیب را که خود گوینده بعینه دیده بود برایم نقل کرد و گفت: روزی که من این ماشین را خریدم، بین خود و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام قراردادی بستم و گفتم: ای پسر حضرت علی علیه‌السلام، تو یار و یاور من باش و من و ماشین را از خطرات حفظ کن،من هم از این ماشین هرچه درآمد داشتم یک درصد آن را در راه تو خرج می‌کنم. پس از آن، با این عقیده کار می‌کردم و به قول خودم وفا می‌نمودم. ده سال بود که اتفاقی برای من نیفتاده بود، یک روز از روستای قره جاقیه و قزلقاشی رودبار تفرش به حصارک کرج می‌آمدم – که فعلا هم در آن جا ساکن هستم –. شب بود، ماشین را جلو خانه‌ام پارک کردم و خوابیدم. صبح اول وقت دیدم در می‌زنند. گفتم: کیست؟ گفتند: آقا، لطفا در را باز کنید. در را باز کردم و گفتم: بفرمایید، گفت: آقا این ماشین مال شماست؟ گفتم: بلی چطور مگر؟ گفت: به زیر ماشین یک نگاه کن. نگاه کردم، دیدم یک جوان تقریبا بیست ساله در زیر ماشین من جان داده است، چشمهایش از حدقه درآمده و خون از بینی‌اش جاری است. خوب که نگاه کردم، این جوان بدبخت سه حلقه از لاستیک‌های ماشین مرا درآورده است و به جای آنها آجر چیده است، می‌خواسته لاستیک چهارم را هم در بیاورد، که آجرها در رفته و این جوان بدبخت در زیر ماشین جان داده است! [صفحه ۴۷۴] راننده مزبور می‌گفت: حاج آقا من صددرصد عقیده دارم این حادثه از کرامات حضرت ابوالفضل باب الحوائج علیه‌السلام است، چون همان طور که گفتم، من با آقا قرارداد بسته بودم که آقا تو حافظ و نگهبان ماشین من باش، من هم به عهد خود وفا می‌کنم. این داستان را از جانب رحیم مجموعی بخشایشی مستقیما از گوینده شنیده و او عکسی را که از ماشین و جوان مرده انداخته بود، به من نشان داد. ۴ / ۱ / ۱۳۷۸شمسی رحیم مجموعی بخشایشی

یا کاشف الکرب را بسیار بگو

عالم فرزانه مروج و حامی مکتب اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام جناب آقای شیخ حسن بصیری (دامت توفیقاته) چند کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال داشته‌اند که ذیلا می‌خوانید. ۱. ایشان از جناب آقای حاج ملا علی بکائی نقل می‌کند که می‌گفت: من اذکار و اورادی داشتم از جمله یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام... بود که در عالم رؤیا به من فرمودند این ذکر را بسیار بگو. نیز نقل می‌کرد: شب اول صفر ۱۴۲۰ قمری بین خواب و بیداری بود که گوینده را کاملا می‌دیدم. به من

فرمود: این ورد (یا کاشف الکرب) را بسیار بگو. همچنین این آقا نقل می‌کرد: از اجاره نشینی سخت ناراحت بودم، به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل شدم. در آن روزها خانه‌ای را در همسایگی ما به چهار هزار تومان فروخته بودند. بالاخره در عالم رؤیا آن بزرگوار علیه‌السلام را زیارت کردم که دست مبارک را به شانه‌ی راست من نهاده سه مرتبه فرمودند: آن خانه مال تو شد و بعد از چند روزی از مقابل دکان فروشنده می‌گذشتم مرا صدا کرده و گفت: معامله بیجا فسخ شد، بیا من آن خانه را به تو بدهم. گفتم من دو هزارتومان دارم، چگونه به نصف قیمت معامله می‌شود؟ در این اثنا همسایگان دکان جمع شده به مبلغ دو هزار و چهارصد تومان معامله را قطع کردند و خانه مال من شد. آری، این است نتیجه‌ی توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام. [صفحه ۴۷۵]

قاتل را در راه تبریز می‌کشند

۲. در قریه‌ی سید تاج الدین چند صد خانواده از سادات موسوی علیه‌السلام زندگی می‌کنند. قریه مزبور در نزدیکی شهر خوی واقع است. در آن جا قتلی صورت می‌گیرد. زن برادر مقتول، برادر مقتول را به شکایت وادار می‌کند. آن مرد هم پس از آن که جوراب و چارق را به پا می‌کند از شکایت منصرف شده رو به قبله ایستاده، عرض می‌کند: خدایا، اگر برادر من مجرم بوده به جزای خود رسیده، و الا ـ تو خود حاکم باش، من شکایت خود را به درگاه تو کرده و حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را هم مأمور می‌خواهم و سپس برگشته جوراب و چارق را بیرون می‌آورد، اما به فاصله‌ی چند روز قاتل را در راه تبریز می‌کشند و قاتلش هم معلوم نشده و خونش هم به هدر می‌رود. و مقتول سه زن نکاحی داشته که نزد زن مقتول اول آمده، می‌گویند: بیا با دست خود بر سر ما شال عزا بینداز تا قلبت آرام گیرد. جان فدای آن که لطفش بی‌حساب قهر او هم افکند در تاب و تب حاجت هر مستمند آرد یقین ظلم ظالم را کند نقش زمین [۱۹۹].

دست‌های مرا در کربلا از تن جدا کرده‌اند

۳. مطابق معمول در کرمانشاه آخرین روضه خوان که روضه‌اش را تمام کرد. عموم اهل مجلس به پا خاسته یا اباالفضل گویان به سر و سینه زنان توسل می‌کنند. تاجر محترم و متدینی که چند سال فلج بوده کسانش او را آورده جلوی منبر جایش داده بودند. در حالی که آخرین روضه خوان روضه‌ی خود را تمام کرده و اهل مجلس برخاسته و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودند و شیون و شوری تمامی مجلس را گرفته و آن آقای معلول در جای خود متأثر و ناراحت بوده و فریاد یا اباالفضل سر داده بود، آقایی بزرگوار ظاهر شده می‌فرماید: تو چرا نشسته‌ای؟ برخیز، عرض می‌کند: من فلجم و قادر به ایستادن نیستم. باز فرموده: برخیز، عرض می‌کند: دستم را بگیر تا [صفحه ۴۷۶] برخیزم. فرموده بود: مگر نگفته‌اند که دست‌های مرا در کربلا ـ از تن جدا کرده‌اند؟! فریادی کشیده و بی‌هوش شده و بالاخره چشم را باز کرده و خود را سالم در می‌یابد.

شخص بزرگواری مرا نجات داد

۴. مرحوم مغفور، واعظ مشهور آقای تربتی «رحمه الله» نقل می‌کرد: زنی با داماد و دخترش پیش من آمدند و آن زن چون گذرنامه نداشت در خرمشهر به مانعی برخورد کرده بود. بالاخره کمک‌های مقدور نموده و به کربلا ـ رفتیم، باب حرم حضرت عباس علیه‌السلام پیش من آمده می‌گفت: به این حضرت عباس قسم که بلم سواری من سرنگون شد و من به شط افتاده و مشرف به هلاک بودم، به این حضرت متوسل شده ناگه شخص بزرگواری مرا نجات داد و به بلم دیگر نشاند و از نظر غایب شد.

بدون ذکر نام ابوالفضل از منبر پایین نیا

۵. جناب آقای حاج ملاـ علی ملانزاده یکانی - که فعلا در حال حیات است و همشهری و رفیق بسیار عزیز ما و روحانی صاف و پاکدل است - می‌فرمود: حضرت زهرا «سلام الله علیها» را در خواب زیارت کردم و به من امر فرمودند: هرگز بدون ذکر نام ابوالفضل العباس «علیه الصلاة والسلام» از منبر پایین نیا. این آقا بسیار رؤیاهای عجیب دارد که محل ذکر آنها نیست.

نجات من به وسیله‌ی حضرت عباس

۶. در زمان ما روضه خوانی مشهور و معروف به ملا عباس (رحمه الله) بود. من در تمام هشتاد سال عمر خود در هیچ محلی مانند او را در روضه خوانی ندیده‌ام و مشهور است که وی از مجلس و مسجد می‌روند و مردم هنوز از گریه و زاری فارغ نشده‌اند. خدا را (جلت عظمته) شاهد می‌گیرم که این حقیقت را خودم مشاهده نمودم و در وقفات عزاداری بعضا فقط دو سطر شعر می‌خواند. [صفحه ۴۷۷] بعد از وفات وی، حضرت آیة الله آقای حاج سید علی‌اصغر آقا صادقی «رحمة الله علیه» او را در خواب دیده و احوال پرسیده بود و او چنین جواب داده بود که: هرگاه حضرت عباس علیه‌السلام دستم را نمی‌گرفت من نجات نمی‌یافتم «رحمة الله علیهما».

خانه‌ی فرزندم تاریک است

۷. در شهر سلطان پور یک یادگاری به نام درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بنا شده است. این مقام ملکوتی بیرون از آبادی قرار دارد. رئیس نیروگاه برق منطقه، یک شب به خانه رفت، دید برق خانه‌اش خراب شده است. هر چه تلاش کرد برق را روشن کند روشن نشد و بالأخره مجبور شد همان طور در تاریکی بخوابد. در عالم رؤیا دید یک شخصیت بزرگی به ایشان فرمود: تو به فکر خانه‌ی خودت هستی، ولی خانه‌ی فرزندم تاریک است. پرسید شما که هستید و خانه‌ی فرزندتان کجاست؟ آن شخصیت بزرگوار فرمود: خانه‌ی فرزندم در این شهر و در فلان محل قرار دارد. رئیس نیروگاه برق از خواب بیدار شد و به آن محل رفت، دید شب تاریک است و هیچ کس در آنجا نیست. به نظرش آمد که خواب مزبور حقیقت ندارد. دوباره به منزل برگشت ولی از رؤیایی که دیده بود آرامش نداشت و خوابش نبرد. صبح فردا دستور داد به این یادگار برق کشیده شود. مأمورین آمدند و به آنجا برق کشیدند. مردم محل سؤال کردند: چه خبر است و ماجرا از چه قرار است؟! رئیس نیروگاه خواب خود را تعریف کرد و مردم فهمیدند این یک بشارت است. از آن زمان تاکنون چندین هزار نفر از این مقام شفا گرفته‌اند و بیست و چهار ساعته جمعیت زیادی در آنجا حضور دارند و به عنایت حضرت، از خداوند متعال شفا می‌گیرند. تعداد زیادی نیز شیعه‌ی اثنی عشری شده‌اند و این مقام در حال حاضر مقبول خاص و عام قرار دارد. [صفحه ۴۷۸]

به برکت حضرت عباس صاحب فرزند شدند

جناب مستطاب مروج الاحکام و مبلغ الاسلام آقای حاج شیخ عباس آزرم (زیدت توفیقاته) که از وعاظ محترم و کم نظیر بود الحمدلله فعلا در حال حیات و ساکن و اهل این شهر است و مدتی قبل از انقلاب در مهاباد به عنوان روحانی محل سکنا داشت، نقل می‌کرد: ۸. یک نفر مرد سنی که ریاست سد مهاباد به عهده‌ی او بود و به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام اخلاص و ارادتی کامل داشت و به وسیله‌ی آن بزرگوار به خواسته‌های خود رسیده بود، مجلس بزرگی تشکیل داده و سفره‌ی اطعامی گسترده و

ششصد نفر را دعوت کرده بود. از آن جمله یک مهندس اتریشی و همسر او که مسیحی بودند. و از بانیان سد. ایشان بعد از حضور در آن مجلس استفسار کرده و فهمیده بودند که شیعیان شخصی به نام حضرت عباس علیه‌السلام دارند که باب الحوائج است و حاجات خود را به وسیله‌ی آن بزرگوار از درگاه الوهیت خواستارند و آنها هم اولادی نداشته، نذر می‌کنند که اگر به برکت آن بزرگوار علیه‌السلام صاحب فرزند شدند مثل همین سفره را بگسترانند. خداوند متعال هم به برکت حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام عنایت فرموده، در حضور جناب محترم آقای آزرم و چند نفر دیگر از روحانیون مهاباد و میاندوآب به دین اسلام مشرف شده و سفره‌ی هزار نفری گسترده و اطعام می‌نمایند. برای این که زنش حامله و فرزند پسری زیبا متولد می‌گردد. این قضیه در مجله‌ی مکتب اسلام هم منتشر شده است.

چه بود؟! چه شد؟! و گریه می‌کند

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای شیخ محمدرضا خورشیدی مازندرانی در تاریخ ۱۲ جمادی الثانی ۱۴۱۸ هـ‌ق طی مکتوبی کرامت زیر را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال داشته‌اند که با هم می‌خوانیم. ایشان مقدمتا اظهار داشته‌اند: ۹. مناسب است برای ادای حق و قدردانی از مقام نوکران بارگاه عرش آشیان قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، و همچنین برای یادآوری بزرگی مصیبت سالار شهیدان [صفحه ۴۷۹] ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام، این جریان جالب را که از مرحوم ابوفاضل سید محمدتقی مستجاب الدعوه، درباره‌ی پدرشان شنیده‌ام برای خوانندگان گرامی نقل کنم. ایشان می‌فرمود: پدرم، سید رضا مستجاب الدعوه، سمت کفشداری حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را بر عهده داشت. در میان خدام حرمین شریفین آقا ابا عبدالله الحسین و قمر بنی‌هاشم علیهماالسلام به خیر و صلاح معروف بود. لذا در یک وقتی از اوقات که قرار شد سرداب اصلی قبر عزیز زهرا سیدالشهدا علیه‌السلام را غبارروبی کنند (خوانندگان محترم توجه دارند که قبر مطهر سیدالشهدا و همچنین قبر شریف قمر بنی‌هاشم علیهماالسلام در سردابی درست زیر همین ضریح قرار دارد) برای این کار سراغ پدرم (سیدرضا) آمدند و ایشان پس از تشرف به حرم سیدالشهدا علیه‌السلام و به جا آوردن تشریفات مرسوم و پس از آنکه درب مخصوص سرداب مطهر را به روی ایشان باز کردند (دربی که ممکن است در چند سال یکبار برای شخصیتهای بزرگی مانند مراجع عظام باز گردد) جارویی در دست گرفت و تنها وارد سرداب شد. خدام درب را از پشت بستند و منتظر ماندند تا طبق عادت، مرحوم سید رضا پس از اتمام غبارروبی بیرون بیاید، ولی هر چه منتظر ماندند از وی خبری نشد. خیلی مدت طولانی شد دلهره و اضطراب خدام زیاد شد که خدایا نکند صحنه‌ای یا اتفاقی برای سید رضا پیش آمده باشد. ناگزیر برای روشن شدن وضعیت، درب سرداب را باز کردند که بلافاصله چشم آنها به بدن بیهوش سید رضا خورد که نزدیک درب روی پله‌ی دوم و سوم افتاده بود او را بلند کرده، به وسط صحن آوردند و با زحمت تمام به هوش آوردند. اما با کمال تعجب دیدند وقتی که به هوش آمد مرتب به اطراف نگاه تندوتیزی می‌کند و می‌گوید: چه شد؟! چه بود؟! چه شد؟! و گریه می‌کند و بیقرار است. هرچه هم علت امر را می‌پرسند، نمی‌تواند جواب بدهد. حدود یک ساعت از این قضیه گذشت تا قدرت بر تکلم یافت و سپس ماجرا را چنین تعریف کرد: زمانی که برای غبارروبی از پله‌های سرداب به پایین می‌رفتم، به محض آنکه قدم به پله‌ی دوم و سوم گذاشتم دو صدای زنانه را شنیدم که با سوز عجیبی ناله می‌زدند. خوب [صفحه ۴۸۰] که توجه کردم، دیدم صدای زنانه‌ای می‌گوید: پسرم حسین! و صدای زنانه‌ی دیگری می‌گوید: برادرم حسین! بی اختیار شدم پاهایم سست شد و بیهوش بر زمین افتادم و دیگر هیچ نفهمیدم تا اینکه خودم را در اینجا دیدم (یعنی شما مرا به هوش آوردید). حقیر گوید: در روایات هم وارد شده که از هنگام شهادت سرور آزادگان امام حسین علیه‌السلام تا دامنه‌ی قیامت، هر روز حضرت زهرای اطهر سلام الله علیها از عرش به قتلگاه حسین علیه‌السلام نگاه می‌کند و مصائب وی را از نظر می‌گذراند و ناگاه فریاد شیونی سر می‌دهد که همه‌ی انبیا و ملائکه را به گریه در می‌آورد و... (روایت طولانی است). جان عالم، فدای لب تشنه‌ات

ای حسین فاطمه علیهماالسلام!

حضرت عباس شفایم داد

۱۰. آقای احمدی که معاصر و از آشنایان و از خوانین و ملاکین محترم شهر ماکو و مردی روشن فکر و مدتی مریض و بستری بود، نقل می‌کرد: وقت صباحی چوپان ما آمده گفت: آقا، در خواب دیدم که شما از طرف مقابل می‌آیید و من گفتم: ای وای آقا چرا ایستاده‌اید، می‌افتید، گفتید: نه، حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شفایم عطا فرموده و من هم در آن حال گوسفند معینی را نذر آن حضرت کردم و الآن همان گوسفند را آورده‌ام تا ذبح کرده و تقسیم کنیم. آقای احمدی می‌گفت: همان روز همان گوسفند را ذبح و تقسیم کردیم و من هم بعد از مدت‌ها بستری بودن از جا برخاستم.

اظهار ندامت

آقای حاج حسن چوب فروش که از محترمین و متدینین شهرستان خوی می‌باشند نقل کردند: ۱۱. به قصد زیارت در کربلای معلا بودم که سخت بیمار شده از خوردن و خوابیدن بمانده و به دکتر مراجعه کردم. سپس خود به خود متنبه شده به حرم حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام مشرف شده، ابتدا اظهار ندامت و عذر خواهی کردم از [صفحه ۴۸۱] این که به دکتر مراجعه کرده‌ام و سپس استشفا نموده گریه کردم. یکی از همسفران که در حرم بوده و متوجه حال من بوده، پیش آمد و مرا به خوردن غذا دعوت کرد و با اشتهای کامل غذا خوردم و در همان حال شفا یافتم.

تمام مشکل حل شد

آقای حاج تیمور ترک نقل می‌کرد: ۱۲. به قصد زیارت عتبات عالیات وارد کربلای معلا شدیم و رفیق ما از ملت ترکمن مرد صاف و ساده‌ای بود که پول‌های اسکناس او داخل روغن افتاده بود و خراب شده بود و بی‌پول و بیچاره شده بود و هیچ یک از صرافان بازار به کمترین قیمت از او قبول و خرید نمی‌کردند. آن مرد به حرم حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام مشرف و متوسل شد. تا برگشته به منزل وارد شد، عربی آمده پول خارجی خواسته و تمامی اسکناس‌های روغن کشیده‌ی او را به قیمت و ارزش خود خریده و برد. در نتیجه تمام مشکل آن مرد ساده لوح غریب حل شد.

عریضه به حضرت عباس

۱۳. علویه شوکت دختر آقا میرمحمد راثی گردن‌بندی که شامل سیزده عدد نیم پهلوی بوده گم کرده بود و بسیار جست و جو کرده و نتیجه حاصل نشده بود. سرانجام، عریضه‌ای به حضرت عباس علیه‌السلام می‌نویسد. بعد از سه ماه همان گردن‌بند را آورده و به خانه‌شان تحویل داده‌اند.

مرا شرمنده نفرمایید

۱۴. در اطراف بغداد مردی پسری معلول داشته که اطبا به او جواب رد و یأس داده بودند. پدر بچه گفته بود: اما من مأیوس نیستم و او را به کربلا آورده حرم مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام رفته و زیارت کرده و از آقا اجازه خواسته به آستان مقدس

حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام آورده در کنار ضریح مقدس او را [صفحه ۴۸۲] قرار می‌دهد و عرض می‌کند: فدایت شوم، من به قبیله وعده داده‌ام، مرا شرمنده نفرمایید. بعد از ساعتی پسر معلول پدر را صدا می‌کند و می‌گوید: مرا بلند کن. پدر می‌گوید: فرزندم، قادر نیستی. پسر جواب می‌دهد: نه، مرا شفا دادند و گرسنه هستم. پدر دستش را گرفته و به ایوان منزل آورده و می‌پرسد: چه شد؟ عرض می‌کند: آقایی بزرگوار علیه‌السلام که بدنش پر از زخم بود و بی‌دست هم بود بر من ظاهر شد و فرمود: برخیز که شفا یافتی.

به حضرت ابوالفضل متوسل می‌شود

۱۵. مرحوم کربلایی مجید رحیمیان که از اهالی تازه محله‌ی خوی بود و او مردی پاکدل بود، وقتی زوار کربلا دسته جمعی یا پیاده حرکت می‌کردند به هیجان آمده و با زوار بدون تدارک قبلی رهسپار شده و پولش تمام شده و به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل می‌شود و به حرم مطهر می‌رود و درد دل خود را به حضرت می‌گوید و برمی‌گردد. دو نفر از همراهان وی او را دیده می‌پرسند: کجا بودی؟ مرحوم مشهدی قاسم شهانق (شهانق منطقه‌ی بسیار بزرگی از شهر خوی است) و در همان حال باز مشهدی قاسم البته مردی ناشناس بوده و به کربلایی مجید پیشنهاد پول می‌کند. چون این شخص ناشناس بوده، کربلایی مجید پول را قبول نمی‌کند و بالاخره اصرار از حد گذشته و می‌گوید: حواله‌ای است به تو و در خوی محله شهانق، کوچه فلانی آورده پس می‌دهی. کربلایی مجید پول‌ها را گرفته سفر خود را به آخر رسانیده و برگشته و هر چه او را جسته پیدا نکرده است.

اگر غیر از اسم ابوالفضل صدایش بزنید ما این بچه را فورا از شما می‌گیریم

این جانب حسین حاجی آقا بزرگی، ساکن قم، ۴۵ متری صدوق کوچه ۲۱، پلاک ۶۴، کارمند بانک، از کرامت و لطف حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برای شما [صفحه ۴۸۳] می‌نویسم. شایان ذکر است که بنده مسایل را قدری مفصل توضیح می‌دهم، اما شما خلاصه و یا به صورت محرمانه بدون ذکر نام چاپ کنید. در سال ۱۳۷۴ همسر بنده که از سادات است در یکی از شب‌ها ناگهان دچار خونریزی شدیدی گردید و ما او را به بیمارستان ایزدی بردیم و آن جا او را بستری نمودیم. پس از گذشت پنج روز و انجام آزمایش‌های لازم اعلام نمودند که باردار است. لیکن به لحاظ خونریزی شدید باید استراحت مطلق کند. و نباید هرگز از منزل خارج شود. به همین دلیل زیر نظر دو پزشک در منزل استراحت مطلق می‌نمود و بنده به طور مرتب و ماهیانه شخصا به دکتر مراجعه کرده وضعیت ایشان را به دکتر اطلاع می‌دادم. او هم مؤکدا می‌گفت: امیدی به بچه نداشته باشد، و فقط مواظب همسرت باش. حدود شش ماه به همین صورت گذشت. در یک شب چهارشنبه شخصا به مسجد جمکران رفته بودم. در خاتمه دعای توسل از آقا خواستم که تکلیف من را یکسره کند. پس به منزل آمدم و خوابیدم و پس از نماز صبح در خواب دیدم که یک آقای سید قد بلند و رشید و نورانی به طرف من آمد و یک بچه بسیار زیبا را به دست من داد و گفت: این را برای تو آورده‌ایم. من امتناع کردم، اما ایشان تأکید کرد این پسر است و متعلق به تو است و باید او را از من بگیری. من بچه را گرفتم، بسیار زیبا بود. غرق جمال بچه بودم که دیدم از آن آقا خبری نیست. از خواب بیدار شدم و همسرم را از خواب بیدار کردم و خواب خود را برای او تعریف کردم. همسرم نیز گفت: من هم امشب خواب دیدم خانمی بسیار با وقار و با حجاب، پسر بچه‌ای را به من داد و گفت: ما دوست داریم این بچه را به تو بدهیم، اما تو باید اسم این بچه را ابوالفضل بگذاری؛ زیرا ما اسم ابوالفضل را روی آن گذاشته‌ایم. بنا به اظهار همسرم، من در عالم خواب ناراحت شدم و گفتم که بچه اگر مال من است اسم آن را من انتخاب می‌کنم که آن خانم گفت: در این صورت از بچه خبری نیست و رفت و بچه را پیش من گذاشت. وقتی از خواب بیدار شدم که درد از بدنم خارج شده و با وجود

هفت ماه بارداری و بستری بودن احساس سلامت و شادابی می‌کنم. به همین منوال تا ماه نهم گذشت. روزی به مطب دکتر مراجعه کردیم و دکتر به ما گفت: جهت معاینه به بیمارستان ایزدی برویم. به آن جا رفتیم، همسرم به داخل [صفحه ۴۸۴] رفت تا معاینه شود و برگردد. در حالی که اصلا درد زایمان نداشت، ناگهان دیدم پس از پنج دقیقه پرستار بیمارستان در حالی که لباس‌های همسرم را به من می‌داد تبریک گفت و گفت که فرزند شما پسر است. من به او گفتم: شما اشتباه می‌کنید، همسر من بنا به گفته‌ی دکتر سزارین می‌شود. او گفت: فقط خدا خیلی با شما بوده و ایشان بلافاصله در حالی که درد نداشت زایمان طبیعی نمود. پس از مرخصی از بیمارستان، من پس از دیدن بچه مشاهده کردم که این بچه دقیقا شبیه همان است که آن آقا در خواب به من داده بود. بالأخره، قضیه نام بچه مطرح شد. و من اصرار داشتم اسم بچه سجاد باشد، زیرا فرزند اولم را سعید نام گذاشتم، ولی همسرم می‌گفت که اسم او را محمد می‌گذاریم زیرا نام برادرش که شهید شده محمد بود و مختصر مشاجره‌ای بین ما بر سر نام سجاد و محمد برای بچه بود که در روز هشتم تولد بچه مجددا همسرم در عالم خواب دیده بود که آن خانم مجددا آمده و دارد بچه را به زور از ما می‌گیرد، ولی خانم من امتناع می‌کند. لذا آن خانم اظهار می‌کند که این بچه را ما به شما دادیم و اسم آن را هم ما انتخاب می‌کنیم، اگر غیر از اسم ابوالفضل صدایش بزنید ما این بچه را فورا از شما می‌گیریم. همسرم از خواب بیدار شده و با هیجان من را بیدار کرد و گفت: دیگر اسم بچه من نه محمد است، نه سجاد، اسم او ابوالفضل است و همین امروز برو به همین نام برای او شناسنامه بگیر و سپس خواب خود را تعریف کرد. نکته‌ی دیگر این که وقتی برای تأیید صورت حساب هزینه‌ی بیمارستان نزد دکتر رفتم، ایشان گفت: اشتباهی صورت گرفته، هزینه بیمارستان کم محاسبه شده؛ زیرا عمل سزارین هزینه بیشتری دارد. من به او گفتم: عمل زایمان طبیعی بوده و سزارین نبوده و ایشان گفت: شما و بیمارستان هر دو اشتباه می‌کنید. سپس از مطب خود به بیمارستان تلفن کرد و پس از گفت و گو با بیمارستان گفت: یا تو یا خانم تو پیش خدا خیلی اجر و قرب دارید، بروید و خدا را شکر بکنید؛ زیرا علم پزشکی گواهی می‌دهد که در این مورد بارداری اولا بچه زنده نمی‌ماند و اگر بماند ناقص العضو می‌شود و ثانیا، حتما از طریق عمل سزارین این کار امکان‌پذیر است. [صفحه ۴۸۵] نکته دیگر این که این بچه فوق العاده عجیب و مهربان و خوش زبان و دوست داشتنی در بین فامیل و همسایگان و خودمان می‌باشد. امیدوارم که آقا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام همیشه و همه جا یار و کمک کار مسلمین باشد و به شما که در تهیه و چاپ کتاب فعالیت دارید توفیق سلامت و خدمت بیشتر عطا کند. ۲۱ / ۵ / ۷۷ شمسی

با عنایت حضرت ابوالفضل العباس خطر وقوع زلزله برطرف شد

در اهواز از طریق تلویزیون در اخبار خوزستان اعلام شد که روز چهارشنبه ۲۶ / ۱ / ۷۷ شمسی زلزله‌ای با ریشتر بالا در اهواز و چند شهر دیگر استان رخ خواهد داد ولی احتمال آن در روز پنج شنبه و جمعه بیشتر است و این احتمال تا روز دوشنبه نیز ادامه دارد به طوری که حتی ساعت وقوع آن را نیز پیش بینی کرده بودند و دستورهای ایمنی در همین زمینه به مردم داده شد. این خبر به طور گسترده در ذهن مردم پیچیده و ترس و دلهره‌ی عجیبی در دل‌ها انداخته بود. مسؤولان مدارس با دانش آموزان را با نکات ایمنی و طریق برخورد با زلزله آشنا می‌کردند و بعضی مدارس آن روز را تعطیل کرده بودند. در بعضی از شهرهای استان، مردم به خارج از شهرها رفته بودند و همچنان ترس و اضطراب و نگرانی در بیشتر مردم دیده می‌شد. من در همان روز که این خبر را شنیده بودم ترس عجیبی سراسر وجودم را فرا گرفته بود و با یادآوری زلزله‌های مختلفی همچون زلزله‌ی منجیل و اردبیل و دیگر نقاط کشور که خرابی و کشته‌های بسیاری به بار آورده بود به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم و دو رکعت نماز به ایشان هدیه کردم و نذر کردم که اگر این زلزله اتفاق نیفتاد و مشکلی به بار نیامد همین معجزه را نوشته و برای جلد دوم این کتاب به آدرس مذکور ارسال کنم که خوشبختانه فردای آن روز که عیدغدیر هم بود از تلویزیون اعلام شد که چنین زلزله‌ای اتفاق نخواهد

افتاد و این مشکل به طریق معجزه آسایی برطرف شد و سبب آرامش همگان شد. جا دارد برای قدردانی از معجزات و عنایات و کرامات ابوالفضل علیه‌السلام چند مورد دیگر را ذکر کنم. [صفحه ۴۸۶]

چهل روز زیارت عاشورا هدیه به حضرت ابوالفضل

۱. چندی پیش مشکلی بزرگ و خطری ناگوار پیش آمده بود که اگر ادامه پیدا می‌کرد عواقب ناگواری به دنبال می‌داشت. من نذر کردم چهل روز زیارت عاشورا بخوانم و ثواب آن را به محضر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هدیه نمایم. از زمان شروع ادای نذر شاید سه روز نگذشته بود که مشکل برطرف و خطر جدی رفع شد که البته من طبق نذر تا چهل روز زیارت عاشورا را هدیه کردم.

روضه‌ی اباالفضل شفای دردها

۲. بیماری داشتیم که از درد ناحیه شکم رنج می‌برد گاهی از شدت درد بی‌تابی می‌کرد، گویی می‌خواست زمین را گاز بگیرد. به چندین پزشک مراجعه کرده بود و داروهای فراوانی هم مصرف می‌کرد ولی همچنان این درد ادامه داشت. در جایی مردی بود که روضه‌ی ابوالفضل العباس علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام می‌خواند، مبلغی به او دادیم و گفتیم برای حل مشکل ما و شفای مریضمان روضه بخوان. آن آقا روضه را خواند و چندی بعد خیلی زود در خواب دیدیم که آن مریض شفا پیدا کرد و الآن هم در وضعیت خوبی به سر می‌برد.

رفع مشکل با توسل به قمر بنی‌هاشم

۳. خود من هر وقت در جایی اضطراری و موقعیتی هستم که خطری یا مشکلی یا حاجتی برایم پیش می‌آید به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل می‌شوم و ذکر یا کاشف الکرب... را چندین بار می‌خوانم که خیلی سریع به لطف ایزد منان و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بیماری برطرف و یا مشکل و حاجت رفع می‌شود. در ایام محرم معمولا گوسفند نذری و یا طعامی به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام هم داریم که تقدیم به ایشان می‌کنیم. [صفحه ۴۸۷]

حضرت ابوالفضل العباس مادرم را شفا داد

آیهٔ الله آقای حاج سید ضیاء الدین امامی‌فر دزفولی دامت برکاته طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام نوشته‌اند: مادر این جانب روزگاری به مرض سرطان گرفتار شده بود. به پزشکان بسیاری برای معالجه ایشان مراجعه کردیم، اما معاجله نشد. این جانب مانند دیگر اعضای خانواده در فکر بودم که چه کنیم که مادرمان بهبودی حاصل کند و شفا یابد تا اینکه در نظرم آمد که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام باب الحوائج است. لذا با قلبی شکسته در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود شفای مادرم را از آن بزرگوار طلب نمودم و گفتم چنان که مادرمان شفا یابد گوسفندی می‌خرم و به نام حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام میان فقرا تقسیم می‌کنم. بحمدالله طولی نکشید که مادر ما شفا یافت. ما هم گوسفندی خریدیم و ذبح کردیم و به نام آن بزرگوار در بین مردم مستحق تقسیم کردم. گره گشایی ابوالفضل مظهر حی ودود همان که در لشکر حسین عزادار بود به راه مولای خود جان به خدایش سپرد نقش، محبت خود میان دل‌ها نمود حاج سید ضیاء الدین امامی‌فر دزفولی

شفای کودک چهارساله

سید جلیل القدری نقل می‌کند که به اتفاق خانواده و فرزندم به زیارت عتبات عالیات رفتیم. فرزندم چهار سال بیش نداشت و بیمار شد و حالش وخیم شد. پزشکی را به عیادتش آوردم. نسخه نوشت و در حال رفتن به من گفت: حال بچه بسیار بد است و امید بهبودی برای او نیست. من نخواستم همسرم متوجه بشود ولی از اتاق دیگر شنیده بود. بی‌درنگ چادر بر سرش کرد و گفت: الآن می‌روم و کارش را درست می‌کنم! همسرم رفت و پس از لحظاتی طفلم سر از بستر برداشت. گفت: آقا جان مرا در آغوش گیر! تعجب کردم که کودک بی‌هوش چگونه به هوش آمد. از من آب خواست و به او [صفحه ۴۸۸] آب دادم. از من پرسید که مادرش کجاست؟ گفتم: می‌آید. هنوز که در عالم تعجب بودم همسرم وارد شد و با دیدن کودک او را در آغوشش گرفت و به من گفت: دیدی کار را به چه آسانی تمام کردم! گفتم: چه کردی؟ و کجا رفتی؟ گفت: به حرم مطهر مولایمان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفتم و گفتم: یا ابوالفضل، من زوار تو هستم، اگر باب الحوائج نبودی من به این آستان روی نمی‌آوردم. شفای فرزندم را از تو می‌خواهم وگرنه جواب پدرش را چه بدهم؟ همین را گفتم و از حرم بیرون آمدم و حال می‌بینم که فرزندم را آن بزرگوار شفا داده است. [۲۰۰] .

در باز شد دوباره بسته شد

حاجی رضا خرمیان که از متدینین کربلاـ و پیوسته ملازم مجالس حضرت سید الشهدا علیه‌السلام است نقل کرد: شبی پس از خاتمه‌ی مجلس حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام متوجه خانه بودم. در سر راه گذرم بر در صحن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام افتاد، دیدم زائری عرب در حالی که نان و کباب بر روی دست دارد در صحن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ایستاده در حالی که درب بسته است و او در می‌زند. نزدیک رفتم و به او گفتم: مگر در خانه‌ات را می‌زنی؟ او پاسخ داد زن و بچه‌ام داخل صحن هستند و من آمدم برای آنها نان و غذا تهیه کنم با در بسته مواجه شدم. من گفتم: اینها در وقت معین در را می‌بندند و می‌روند و الآن پاسی از شب گذشته و امکان باز کردن در نیست. سرانجام من گذشتم در حالی که او در را می‌کوبید.چند قدمی که رد شدم صدای باز شدن در صحن را شنیدم برگشتم، دیدم بله در باز شد و دوباره بسته [صفحه ۴۸۹] شد. معمولا صبح‌ها به حرم مطهر امام حسین علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف می‌شوم. صبح روز بعد در جست و جوی همان زائر بودم که چگونگی باز شدن در را از او جویا شوم. آمدم دیدم سینی که در آن نان و کباب بود بر بالین سر خانواده‌اش است. پرسیدم: چگونه در باز شد؟ گفت: من فقط باز شدن و بسته شدن را دیدم و کسی را ندیدم. شک و تردیدی نیست که عنایت این خانواده شامل دوستان می‌شود. این قضیه را جناب آقای حاجی رضا خرمیان در کربلا شاهد بوده است. علی‌اکبر قحطانی

متوجه شدیم مریض شفا یافته است

جناب آقای حاج حبیب الله اشعری نقل کردند: تقریبا چهل سال قبل بود که من به اتفاق همسرم برای زیارت به عتبات عالیات مشرف شدیم و کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشاهده کردیم. توضیح ماجرا آنکه: شبی در حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بودیم. وقتی بود که خدام حرم مطهر می‌خواستند درهای حرم را ببندند. مریضی را دخیل بسته بودند. خدام حرم مطهر می‌خواستند مریض را بیرون کنند ولی صاحب مریض مانع از این کار بود. ما به طرف ایوان آمدیم که به منزل برویم. ناگاه دیدیم صاحب مریض همراه مریض با خوشحالی از حرم بیرون می‌آیند! اینجا بود که متوجه شدیم مریض شفا یافته است.

توسل به قمر بنی‌هاشم و علی‌اکبر مرا شفا داد

نگارنده گوید: بنده در محرم ۱۴۲۰ قمری در شهرک کهریزک ساوج بلاغ کرج منبر می‌رفتم. مردم ده می گفتند این روستا مورد توجه حضرت قمر بنی‌هاشم و علی‌اکبر علیهماالسلام است و یک نفر به نام آقای نجف نژاد از آن جا شفا گرفته است. او را خواستم، حضورا مطلب را این چنین شرح داد: این جانب بیمار شدم و به بیمارستان حضرت سجاد علیه‌السلام نزد دکتر سپهری [صفحه ۴۹۰] رفتم. پس از معاینات تشخیص داد که باید شیمی درمانی بشوم. مرا عمل کردند و تکه برداری هم نموده بودند. دکتر و اطرافیان به من نمی گفتند، ولی من از روی قاعده فهمیدم که این کارها را برای بیمار سرطانی می کنند. نجف نژاد نسخه‌اش را برمی‌دارد و نزد دکتر می‌برد، و به او می گوید که این نسخه مال یکی از بستگان ماست حالا بفرمایید که بیماری‌اش چیست؟ دکتر می گوید: این نسخه دلالت دارد بر این که صاحب نسخه سرطان دارد و شش ماه بیشتر زنده نمی‌ماند. در همان جلسه یکی از افراد حاضر در آنجا نیز گفت: من در قهوه خانه آقچه حصار آقای نجف نژاد را دیدم در کنار خیابان روی آسفالت نشسته غذا می‌خورد. گفتم: آقا چرا این جا نشسته‌ای؟ گفت: من شش ماه بیشتر زنده نیستم چرا این طور به این آزادی غذا نخورم. پس از مدتی ایام محرم فرا رسید. بنده که برای دفع ادرار در بدنم بود، با آن وضع در عزاداری (شبیه خوانی) شرکت کردم و دومین جلسه در شبیه خوانی شب اربعین امام حسین علیه‌السلام شبیه خوان، شبیه حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام را می‌خواند. همان جا به آن حضرت متوسل شدم و شفا پیدا کردم. آن ساعت که مجری دستور داد که اذان گفته شود و علی‌اکبر به میدان برود فورا دویدم و خود را به پای علی‌اکبر رساندم و نذر کردم که هشت درصد کارکرد ماشین را در راه حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خرج کنم. پس از توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و نذر در کنار علی‌اکبر علیه‌السلام به کنار مجلس آمدم و ناگهان دیدم شفا گرفته‌ام.

آن حضرت را چند بار صدا زدم

نامه‌ی جناب آقای سعید ترشانی کاشمری به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام: با عرض سلام و خسته نباشید خدمت شما. غرض از مزاحمت این بود که می‌خواستم بگویم که این جانب سعید ترشانی [صفحه ۴۹۱] ساکن کاشمر، کتاب شما را با عنوان چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام خواندم و چنان مجذوب آن شدم که تا به حال دو بار آن را مطالعه کردم و هر بار مرا دگرگون نموده و اطلاعات مفیدی را به دست آورده‌ام. حضرت عالی در آخر کتاب از خوانندگان خواسته‌اید که کرامات حضرت را برایتان بنویسند و بفرستند. بنده هم تصمیم گرفتم عنایتی که آن حضرت به من کرده را برایتان بازگو کنم تا آن را در کتابتان بنویسید، شاید مورد نظر و مقبول واقع گردد. جریان از این قرار بود که در تیرماه سال ۱۳۷۴ شمسی به خدمت سربازی رفتم و روزها و شب‌ها را سپری کردم تا این که چون در نیروی انتظامی منطقه‌ی تالش (از شهرهای استان گیلان) خدمت می‌کردم پاسگاهم عوض شد و به پاسگاه لیسار تالش رفتم و آن جا چند ماهی گذشت و حدود تقریبا شش ماه به آخر خدمتم بود که می‌خواستم به مرخصی بروم. پیش از مرخصی به کاشمر تلفن کردم که من می‌آیم که خبر دادند پسر خاله‌ام فوت کرده است. از این ماجرا ناراحت شدم و تصمیم به رفتن گرفتم، ولی پیش از رفتن به قزوین رفتم تا دایی خود را که مشغول درس خواندن در دانشگاه می‌باشد را ببینم. همان روز که به قزوین رسیدم خاله‌ام از شهر زنگ زد و به دایی‌ام گفت: که عموی سعید فوت کرده است و این خبر از اولی برایم ناگوارتر بود چون خیلی او را دوست داشتم. بالأخره بعد از سفر قزوین و تهران به کاشمر رفتم و در آن جا معده‌ام درد شدیدی گرفت که خواب را از چشمانم گرفت. نیمه شب با مادرم به بیمارستان رفتیم و دو عدد آمپول به من زدند و دردم کمی بهبود یافت. مرخصی‌ام تمام شد و به محل خدمتم باز گشتم. در آن جا مسجدی بود به نام «مسجد عباسیه» که واقعا من به آن مسجد اعتقاد دارم و به جرأت می‌توانم بگویم که هیچ مسجدی را مثل آن نمی‌دانم. و من وقتی چند از بچه‌های آن

جا که از دوستانم نیز بودند در آن جا نماز شب می‌خواندیم و آن مسجد جایگاه من بود در مواقع دلگیری و تنهایی آن جا بود که روح معنویت را در من تقویت نمود. چند روزی گذشت و دوباره آن درد شدید در من هویدا شد و تاب و توان از کف دادم تا به پزشک مراجعه کردم و او به من گفت: زخم معده است و سرم و آمپول و دارو [صفحه ۴۹۲] تجویز کرد ولی هیچ کدام اثر نکرد و دردم زیاد شد به طوری که اشک مرا در آورد و من به خود می‌پیچیدم و در داخل پاسگاه آرام و قرار نداشتم تا این که به بچه‌های پاسگاه گفتم که من به مسجد می‌روم، چون تصمیم گرفتم از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام که مسجد متعلق و تزیین یافته به نام مبارکش بود متوسل شدم و داروی دردم را بگیرم. خلاصه آن جا رفتم و چشم را به عکس آن حضرت که روی اسب در رود فرات است دوختم تا این که همراه با درد خود و اشک‌هایم به آن حضرت توجه من جلب شد و یاد کربلا افتادم و آن حضرت را چند بار صدا زدم. در این موقع بود که یکی از دوستانم که اهل همان محل بود به مسجد آمد و شنیده بود که من بیمارم به عیادتم آمده بود و خلاصه - خدا نگهدارش - چند شکلات و آبمیوه داد و خوردم و بعد رفتم خوابیدم ولی یادم هست که در عالم خواب و بیداری از درد نزد آن حضرت شکایت کردم. حدود نیم ساعت خوابیدم ولی باور نمی‌کنید که وقتی بلند شدم دیگر از آن درد خبری نبود و دیگر آن درد ریشه کن شد. خدا را شکر کردم و از آن حضرت تشکر کردم و با خوشحالی رفتم ولی تا چند روز نگران بودم که شاید دوباره درد سراغم بیاید ولی دیگر خبری نبود. این کرامت آن حضرت در مورد من بود. ولی این را هم بگویم که خدای ناکرده هر موقع به نام آن حضرت قسم دروغ می‌خورم درد معده مرا می‌گیرد ولی فورا پشیمان می‌شوم و از آن حضرت معذرت خواهی می‌کنم و درد ساکت می‌شود. و از شما که این کتاب را چاپ کردید متشکرم و از شما درخواست می‌کنم که اگر جلد دوم آن را دارید برایم پست کنید. سعید ترشانی از کاشمر

عنایات حضرت شامل حالم شد

نامه‌ی حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج سید احمد حجازی گلپایگانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام: حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) سلام علیکم ۱. در مورد کرامات حضرت ابوالفضل العباس بن علی علیهماالسلام مطالبی [صفحه ۴۹۳] خواسته بودید و در صدد تألیفی برآمدید گرچه آثار عدیده و نفیسی از خود که از مفاخر فضلا و مؤلفین شیعه مقیم حوزه علمیه‌ی مقدسه قم هستید. این جانب گرفتاری که برایم پیش می‌آید خداوند را به حضرت‌ام‌البنین علیهاالسلام همسر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قسم می‌دهم. مخصوصا روضه حضرت عباس بن علی علیهماالسلام از خیلی گرفتاری‌ها و بن بست‌ها نجاتم داده مخصوصا در حوادثی همه زندگی و دارایی من از بین رفت. اما عنایت حضرت عباس بن علی علیه‌السلام شامل ما شد.

گفتم یا اباالفضل ادرکنی

۲. قضیه‌ی دوم: جدم مرحوم سید میرزا آقا گلپایگانی نقل می‌کرده است: وقتی در حرم حضرت عباس بن علی علیهماالسلام در کربلای معلا در سنین ۷۵ سالگی رفتم. آن قدر جمعیت زیاد بود که احساس می‌کنم دارد قفسه‌ی سینه‌ام می‌شکند و خفه می‌شوم، در این حال گفتم: یا ابوالفضل ادرکنی، یا علمدار حسین، یا ابوفاضل ادرکنی. آقا آمده و راه را باز کرد. سید جلیل القدری آمد و جمعیت را کنار زد و راه را برایم باز کرد.

به حضرت ابوالفضل متوسل می‌شود

۳. قضیه سوم: مربوط به مرحوم حجهٔ الاسلام والمسلمین آخوند حاج شیخ محمد حسین دانشور کلوچان گلپایگان می‌شود که در سال ۱۳۸۲ قمری در گلوچان یکی از روستاهای شمال گلپایگان فوت کرد. فرزند ایشان نقل می‌کرد زمستانی ایشان - یعنی مرحوم پدرم - به کنار رودخانه جهت روضه خوانی و اداره مجالس ماهیانه با حیوان مسافرت می‌کرده از مسیر امامزاده ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه‌السلام در دوازده کیلومتری شمال گلپایگان به طرف خفتان می‌رود. چند گرگ به ایشان حمله می‌کنند گرگ‌های گرسنه به ایشان حمله می‌کنند تا این که ایشان به حضرت ابوفاضل بن علی علیهماالسلام متوسل می‌شود و او را می‌بیند. حضرت آخوند را تا کلوچان - حدود ۵ کیلومتر - همراهی می‌کند. اول [صفحه ۴۹۴] نمی‌شناسد، اما بعدا متوجه می‌شود آقایی که او را همراهی کرده حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بوده است. فرزند مرحوم دانشور برای حقیر نقل می‌کرد: یک جلد از چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسط یکی از دوستان تهرانی به دستم رسید. بسیار زحمت متحمل و متقبل شده‌اید ان‌شاءالله از شفاعت و عنایت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ما و شما و همه‌ی محبین آن حضرت بهره‌مند شوند. همچنین از ادعیه حضرت بقیهٔ الله الاعظم (ارواحنا فداه) همه‌ی ما و شما بهره‌مند گردیم و ظهور آن حضرت نزدیک گردد و موانع ظهور آن حضرت مرتفع گردد. والسلام. سید احمد گلپایگانی الحجازی

مبلغی مقروض بودم

نامه‌ای دیگر از حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سید احمد حجازی گلپایگانی: جناب مستطاب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای ربانی خلخالی (دامت برکاته) سلام علیکم ۴. مبلغی مقروض بودم. شب‌های تاسوعا و عاشورای ۱۴۱۸ هـ‌ق مقداری شکر و قند چند بسته چای برای هیئت مسجد شهید نواب صفوی بردم. از برکت حضرت ابافاضل علیه‌السلام پسر شجاع حضرت علی علیه‌السلام به راحتی دو شب منبر رفتم و پول قابل توجهی به من دادند که دین خود را ادا کردم. جالب این است که پیش از آن دو شب روحانی محترم منبر می‌رود، بعد مریض می‌شود و بستری می‌شود و به جای او من می‌روم. بعد روز عاشورا همان روحانی را ملاقات کردم، از تربت حضرت امام حسین علیه‌السلام داخل استکانی ریختم به قصد استشفا مقداری خورد و بیماری‌اش برطرف شد.

بیمه‌ی سقاخانه...

۵. فرزند خردسال پسرم سید امیرمهدی حجازی که کسالتی داشت با توسل [صفحه ۴۹۵] به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام که نمودم مقدار پول قابل توجهی در داخل صندوق سقاخانه ریختم که مصرف یخ و مصرف سقاخانه شود، بحمدالله رفع کسالت از فرزند عزیزم سید امیرمهدی شد. ایشان را با کمک به سقاخانه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بیمه کرد.

با توسل به حضرت ابوالفضل مشکلم برطرف شد

حضور محترم حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای خلخالی (دامت برکاته) سلام علکیم ۶. این جانب سید احمد حجازی در سال ۱۳۶۹ شمسی مشکلی برایم پیش آمد که تا سال ۷۳ گرفتار بودم. در منزل یکی از همسایگان منزل پدرم (حاج احمد حجازی) جوانی به نام نصرت الله حجازی در حادثه در یکی از شهرهای استان اصفهان فلج شد. ایشان هر ساله در فصل زمستان روضه خوانی داشت. در سال ۷۳ که حقیر دو منزل و ماشین را از دست داده بودم و دل شکسته و ناامید بودم در مجلس روضه شرکت کردم. آخرین روز روضه بود که مجلس خیلی با حال بوده و پر معنویت بودم. والده‌ام به حاج احمد گفت: برای فرزندم دعا کنید. در همان مجلس خدا را به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام علمدار شهید امام حسین علیه‌السلام قسم داد و برای فرزند خودش که فلج بوده و پیش از ده

سال فلج بود توسل‌ها داشت و دل شکسته بود تا این که اواخر سال ۷۳ از برکت مجلس سوگواری و توسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشکلم برطرف شد و فرزند ایشان که فلج بود توانست بر روی صندلی بنشیند و بعد از دو سال زبان باز می‌کند و کلمه آقا را می‌گوید. والسلام

نصف یک گوسفند نذر حضرت عباس

آقای حاج احمد حجازی فرزند علی از گلپایگان نقل کرد: در سال ۱۳۷۳ شمسی مدت پنج روز مجلس روضه خوانی داشت. در اسفندماه ۱۳۷۳ شمسی ایشان گفتند: گوسفندانم گم شده بودند. خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام عرض کردم اگر گوسفندانم پیدا شد نصف یکی از گوسفندان را نذر [صفحه ۴۹۶] حضرت عباس بن علی علیهماالسلام می‌نمایم. بعد از تفحص، گوسفندان را داخل بهاربند - محل آغل گوسفندان - پیدا کردیم. خیلی خوشحال شدم. والسلام سید احمد حجازی

گفتم بگو یا اباالفضل او که یاور دل شکستگان است

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ شمسی فرزندم آرش سیاست به علت یک بیماری ظاهرا ریوی در بیمارستان غازی شیراز به مدت پنجاه روز بستری بود که طی این مدت این جانب به عنوان همراه با ایشان بودم. روزهای اول به واسطه آزمایش‌های متعدد و شروع دوران درمان برای این جانب عادی بود، لیکن مدتی که از بستری شدن و دوران درمان گذشت، هر وقت از پزشک معالج ایشان درباره‌ی بیماری ایشان صحبت می‌شد پاسخ صریح به ما داده نمی‌شد. بیمای مرموز فرزندم دیگر برای من و مادرش محرز شده بود. از ایما و اشاره‌ها و محبت زیاد پرستاران به آرش وحشت داشتم. نهایتا با اصرار من و درخواست فراوان از پزشک معالج خواسته شد که بیماری فرزندم برای ما مشخص گردد. آقا و خانم دکتر بخش اظهار داشتند فرزند شما مشکوک به بیماری خونی است که طی مدت ۴۰ روز گذشته برای ما تقریبا معلوم شد. در همین رابطه درخواست آزمایش خواص شده. ان‌شاءالله تا سه روز آینده انجام و نوع بیماری خونی مشخص شود. جسم من و همسرم روی پاهایمان سنگینی کرد. در جا کنار دیوار شل شده و روی دو زانو جای گرفتم. فرزند خود را نگاه کردم بچه هفت ساله احساس کرده بود که چه وضعیتی داریم، کنجکاوانه متوجه حرکات ما بود، دنیا دور سرم تاب می‌خورد. با همه سنگینی جسم احساس سبکی و بی‌حسی می‌کردم، جرأت نداشتم چشم از او بردارم، جوابی نداشتم به او بدهم، در مقابل او شرمنده بودم که نمی‌توانستم برایش کاری کنم، خودم را سرزنش می‌کردم. در عرض چند ثانیه هنوز طنین صدای دکتر در گوشم موج می‌زد. در همان شرایط ناگهان یاد او افتادم، یاد کسی که همیشه با من بود، یاد یاور، یاد کسی که از دوران بچگی با او آشنا شدم و هیچ وقت از ذهنم خارج نشده بود. بچه بودم که اسم او [صفحه ۴۹۷] را همیشه می‌شنیدم، از او می‌ترسیدم، خیلی به او ایمان داشتم، اسطوره شفاعت بود، خانواده همیشه به ایشان متوسل بودند. حتی زمانی که می‌خواستند از جای برخیزند اسم او را به زبان می‌آوردند «یا أبوالفضل» آری ابوالفضل العباس علیه‌السلام علمدار امام حسین علیه‌السلام، اسطوره‌ی شجاعت و مقاومت، یاور امام حسین علیه‌السلام و سردار کربلای حسینی. این بود که ناگهان به یاد آقا افتادم، کسی که همیشه در ذهنم بود. جای داشت او را صدا کنم و به او متوسل شوم. شرایط مناسب بود: دل شکسته، اشک در چشم حدقه زده. انتظار هم زیاد نبود، او را که می‌شناختم. از او خواستم؛ چرا که از او ساخته بودم. صدایش زدم و آرش را به او سپردم. هنوز صدای پزشکان در گوشم بود: سه روز دیگر مشخص می‌شود، لیکن سه دقیقه بیشتر طول نکشید، صدای زنگ تلفن افکارم را پاره کرد. اسم آرش را در مکالمه تلفنی شنیدم، پرستاری که گوشی تلفن را برداشته بود پیام داد: «آقای سیاست: آرش را برای آزمایش به طبقه پایین ببر». عجیب! قرار بود سه روز دیگر آزمایش انجام شود، چه شد، در فاصله سه دقیقه بعد از صحبت پزشک آزمایش باید صورت گیرد.

به همسرم که گریان بود گفتم: بگو یا ابوالفضل، و بلند شو. او آمد، بلند شد، او جواب ما را داد. در همین فاصله سه دقیقه او خود را رساند، او که یاور دل شکستگان است. آرش را به آزمایشگاه و رادیولوژی بردم. متخصص رادیولوژی بعد از سی دقیقه ما را در جریان امر قرار داد: ناراحتی جزئی ریوی. جواب آزمایش اختصاصی در ظهر همان روز آمد: مشکل خون نیست. عجیب که یک ماه بستری بودن آن همه آزمایش چه بود، سرماخوردگی که با یک گل گاوزبان حل می‌شود، چرا یک ماه، چرا این همه آزمایش و خون گرفتن طی روز، خیر، چیز دیگری بود. دکتر ریاضی تعجب کرده بود، خانم دکتر بخش تعجب می‌کرد دکتر اسماعیلی یادش به خیر تأیید کرد سرماخوردگی و عوارض آن بوده است. [صفحه ۴۹۸] اما نه نمی‌دانم که «او» چه کرد در خون آرش چه کرد من از او ممنونم و همیشه به یاد او خواهم بود. [۲۰۱] . علی سیاست، کارمند بانک صادرات، ساکن شاهرود

مرده زنده شد

این جانب کربلایی مرتضی عدیلی اهل اقلید فارس در چند سال قبل که راه عتبات عالیات باز بود، با چهل نفر زائر برای زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام مشرف شدیم. در بین راه ماشین ما چپ شد، یک نفر از زائران که سخت مجروح بود طولی نکشید که مرد و بنده رو کردم به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و عرض کردم که آقا جان زوار شما به امید زیارت شما می‌آید، امید او را ناامید کردی! و خیلی دلم سوخت. این جا بود فورا از معجزه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مرده زنده شد. [۲۰۲] .

حضرت عباس فرمود: من ضامن هستم که سالم آنها را به مقصد برسانم

جناب حجهٔ الاسلام آقای سید علی اختر زیدی هندی از یک زائر شیعه که از بندر بمبئی به طرف کربلا می‌رفته نقل کردند: دریا طوفانی می‌شود. ملوان کشتی به مردم می‌گوید: من کاری از دستم ساخته نیست که شما را نجات بدهم، به فکر خودتان باشید. یکی از شیعیان در این گیرودار مشغول پختن غذا بوده است. در این جا افسر [صفحه ۴۹۹] انگلیسی به این شیعه اهانت می‌کند و می‌گوید: مردم در هلاکت هستند، شما دارید غذا می‌پزید! او به افسر می‌گوید: شما مشغول کار خودتان باشید و با من کاری نداشته باشید. یک دفعه این شیعه و ملوان می‌بینند شخصی از دور دارد می‌آید سوار بر اسبی است و نیزه‌ای هم در دست دارد و اسب روی آب راه می‌رود و سم اسب وقتی به آب می‌خورد و آب را به طرف آسمان می‌پاشد، به این سبب طوفان درست می‌شود. آن بزرگوار با نیزه‌ای که در دست داشته به کشتی می‌زند، چون کشتی موتورش هم خاموش شده بود. اسب سوار خطاب به کشتی می‌فرماید: مگر نمی‌دانی داخل کشتی زوار امام حسین علیه‌السلام هستند و من ضامن هستم که سالم آنها را به مقصد برسانم. در این هنگام طوفان برطرف شده و همه نجات پیدا کردند. سپس افسر انگلیسی آمد و عذر خواهی کرد. زائر در پاسخ گفت: من در کتاب خوانده‌ام که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ضامن زائران است و کار ما دعا کردن و تقاضای نجات از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود و عنایت حضرت هم آن شد که ما را نجات داد و شما هم نجات آن بزرگوار را دیدید. در فضایل و شمایل حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خورشید بود پرتوی از روی اباالفضل جمشید بود بنده‌ای از کوی اباالفضل خوشبوی تر از مشک فشارم به مشام است صد مرتبه خاک در مشکوی اباالفضل خادم شب و روز است زجان حضرت جبریل در روضه‌ی جانبخش چو مینوی اباالفضل نه گنبد دوار به هنگام جلالت باشد به مثل نه توی اباالفضل [صفحه ۵۰۰] شد ماه بنی‌هاشم از آن روی که چون ماه نیافت به شب طلعت نیکوی اباالفضل مانند دو خنجر که به یک قبضه نشانی پیوسته به بود دو ابروی اباالفضل چون پای نهادی به رکاب فرس او را از گوش زانوی اباالفضل آن گونه که از حیدر کرار به میدان فرار عدو بود ز نیروی اباالفضل

بر چرخ برین اختر طوسی زده پهلو تا از دل و جان گشته ثناگوی اباالفضل

ناگهان شمشیر از غلاف درآمد

جناب مستطاب فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد مفتی الشیعه مطلب ذیل را به مؤلف این کتاب لطف کردند، که در پشت یکی از قرآنهای خطی کتابخانه‌ی ایشان نوشته شده بود: جوانی عرب از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روضه‌ی مطهره حضرت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشغول زیارت بود. ناگهان شمشیری از غلاف خود درآمده از بالای قبه‌ی مبارکه با یک کشکول در جلو پای سید افتاد. این معجزه در روز عرفه، نهم ذی الحجهٔ الحرام ۱۳۱۲ هجری قمری اتفاق افتاد و عموم زوار اردبیل به آن شهادت دادند. این معجزه در تاریخ ثبت شد و همه ساله در آن روز در اردبیل و کربلا جشن و چراغانی برپاست. [صفحه ۵۰۱]

معجزه‌ی حضرت عباس که در حسن آباد تهران واقع شده است

شخصی مسلمان و شیعه دوازده امامی نقل می‌کرد: در همسایگی ما بنده‌ای از بندگان خدا را دیدم خیلی ناراحت و پژمرده بود، از احوال ایشان سؤال کردم، درد دلی جانسوز برایم نقل کرد. در عین حال مسلمان و شیعه نبود و گفت: بچه‌ای از خانواده‌ی ما بیمار شد، این طفل پسر بچه‌ای بود دو ساله و مورد لطف و علاقه‌ی بنده بود. او را نزد پزشکان متخصص حسن آباد و تهران بردم، آنها داروهای بسیاری تجویز کردند، اما نتیجه ندیدم و مأیوس شدم. در آخر بچه را به خانه بردم و منتظر مرگش بودم. این شخص مسلمان و شیعه گفت: ما یک دکتر واقعی و حقیقی داریم که او دکتر عباس است، هر کس به او متوسل شود، او در پیشگاه خداوند مقام بزرگی دارد. این ایام محرم، ماه عزاداری سرور سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله علیه‌السلام است، مردم مسلمان و شیعه علاقه زیادی به ائمه‌ی - مخصوصا به امام حسین علیه‌السلام - دارند از قضا روز تاسوعا متعلق به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است. مردم حسن آباد در روز تاسوعا هیأت و دسته‌جات را حرکت می‌دهند. از قضا روز تاسوعا که به اسم قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود، هوا بارانی بود، گویا خداوند می‌خواست برای حضرت عباس علیه‌السلام عزاداری کند. شما چند متر پارچه‌ی مشکی خریده، روز تاسوعا زیر پای دسته‌جات بینداز به اندازه‌ای که گلی شود آن را روی سر بیمار بینداز. همچنین هر سال نذر کن چند گوسفند به نام حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام و روز تاسوعا مقدار سه من برنج دم کن و به عزاداران قمر بنی‌هاشم و دسته‌جات غذا بده. این شخص جهود می‌گوید: من این کار را کردم، خداوند متعال توسط حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرزندم را شفا داد. روز تاسوعا پارچه‌ی سیاهی زیر پای دسته‌جات انداختم، گلی شده بود. همان را روی بچه‌ام انداختم. صبح رفتم بچه‌ی دو ساله‌ام را دیدم پارچه را کنار زدم. دیدم طفلم به رویم لبخند می‌زند و می‌گوید: بابا من خوب شده‌ام. [صفحه ۵۰۲] این یکی از معجزات واقعی قمر بنی‌هاشم است. استاد اخلاقم سید طبیب جزائری در شب پنج شنبه در منزل خودش به مناسبتی این معجزه را برای ما نقل کرد. این جانب شیخ حسین جعفری رودسری محرم امسال به صحنه‌ی کرمانشاه رفتم، در آنجا برای ما نقل کردند: مدتی است باران نیامده و گندم‌های ما خشک شده. من هر شب از شب‌های محرم بعد از ختم جلسه و منبر دعای باران می‌کردم و این قضیه‌ی معجزه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام را نقل کردم. آن شب تاسوعا از برکت وجود قمر بنی‌هاشم به قدر کافی باران آمد. حتی صاحب خانه‌ام از اهل روستای چقاجانعلی می‌خواست من را از خواب بیدار کند.

عصر عاشورا تربت امام حسین تبدیل به سرخی شد

یک روز بعد از درس آیهٔ الله العظمی صافی در بیت مرحوم آیهٔ الله العظمی گلپایگانی در محضر آیت الله صافی بودم، جناب حجت الاسلام والمسلمین عالم فرزانه و متقی، مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، آقای سید حسین شیخ الاسلامی برای حضرت آیهٔ الله صافی نقل کرد: قبل از محرم امسال به زیارت مرقد منور حضرت رقیه علیهاالسلام رفتم و قدری تربت امام حسین علیه‌السلام آورده بودم. صبح روز عاشورا رفتم تربت را نگاه کردم، دو دانه از تربت امام حسین علیه‌السلام سرخ شده بود، نشان بچه‌هایم دادم، کم‌کم ساعات روز عاشورا می‌گذشت، تا عصر عاشورا تربت گلی امام حسین علیه‌السلام تبدیل به سرخی شد. من این تربت امام را به آیهٔ الله العظمی میرزا جواد تبریزی و چند نفر دیگر از مراجع نشان دادم، همگی تعجب کردند. این هم یکی از معجزات امام حسین علیه‌السلام از اثر تربت امام حسین علیه‌السلام است. حسین جعفری، کرفتان رودسر [صفحه ۵۰۳]

یک پنجه برنجی که روی آن نوشته شده بود علمدار ابوالفضل

جناب آقای احمد مهربخش نقل می‌کند: در سال ۱۳۷۵ شمسی برای خرید دستگاه چاپ سه بار به مسکو سفر کردم. در سفری برای خداحافظی به خدمت آیهٔ الله سید محمدباقر موحد ابطحی اصفهانی مشرف شدم تا از راهنماییهای ایشان بهره‌مند گردم. ایشان قرآن‌هایی با ترجمه روسی به من دادند تا به مردم آن سامان اهدا کنم. یک جلد آن را به آقای «نیکوااینومنیچ» مدیر کل شرکت سازنده‌ی دستگاه چاپ اهدا کردم. در سفر بعد وقتی مرا دید بسیار اظهار خوشبختی کرد و گفت: من و همسرم که رئیس آموزش و پرورش است، مرتب این کتاب را مطالعه می‌کنیم و نکته‌های بسیار با عظمتی را از این کتاب درک کردیم. این قرآن برای ما بسیار مورد توجه و احترام بوده است. این دوست ما می‌نویسد: ای کاش افراد خیرخواهی اقدام به چاپ و نشر این کتاب در روسیه می‌نمودند. در سفر سوم در مسکو مشکل اداری برایم پیش آمد. نزد رئیس اداره رفتم، وقتی وارد اتاق شدم، چشمم به چیز عجیبی افتاد: روی میز رئیس یک پنجه برنجی که روی او نوشته شده بود «علمدار ابوالفضل» قرار داشت. ابتدا حدس زدم آن را به عنوان یک شیء زینتی روی میزش گذاشته، ولی بعد از آن سؤال کردم، جواب داد: من شیعه هستم و معجزه و کرامت‌های بسیاری از آن حضرت دیده‌ام، این پنجه را به خاطر همین امر به همراهم دارم. وقتی اطلاع از حال من و تشیع و علاقه‌ام به «حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام» پیدا کرد، احترام فوق العاده‌ای به من گذاشت و در هر مشکلی که داشتم چنان کمکم می‌کرد که این مختصر گنجایش شرحش را ندارد. آری در کشوری که ۷۰ سال از هرگونه تبلیغ مذهبی محروم بوده است، ائمه معصومین و اولادشان علیهم‌السلام این چنین برای افراد مستعد جلوه‌گری می‌کنند و صراط مستقیم حق را پیش رویشان می‌گذارند. [۲۰۳] . [صفحه ۵۰۴]

گوسفند گریه می‌کرد

خطیب بزرگوار حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسین حیدری کاشانی فرمودند: یکی از برادران مورد اعتمادم از قول عبد صالح خدا، مرحوم حاج آقا فخر تهرانی نقل کرد که در سال ۱۳۶۰ شمسی در خدمت حضرت آیهٔ الله العظمی حاج سیدرضا بهاء الدینی جایی می‌رفتیم. در مسیر قصابی گوسفندی را خوابانیده بود ذبح کند، آقا با سرعت جلو رفت، دست مرد قصاب را گرفت و قیمت گوسفند را داد و فرمود: او را بگذارید محرم برای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام سر ببرید. قصاب هم پذیرفت. بعد آقا به من فرمود: گوسفند گریه می‌کرد و می‌گفت من نذر حضرت ابوالفضلم. این‌ها می‌خواهند مرا در عروسی سر ببرند. [۲۰۴] . کتاب شریف چهره‌ی درخشان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را که کتابی مفید و سودمند است مؤلف محترم در جمع آوری آن زحمت فراوانی متحمل شده عید غدیر سال ۱۴۱۷ هـ برابر با ۱۳۷۶ ش مطالعه می‌کردم، کرامات متعدد و بسیاری که از آن وجود مبارک بروز و ظهور کرده، مرا به درخواست از حضرتش

مشغول نموده گفتم: کرامت کن به ما عباس عباس بده ما را شفا عباس عباس نموده قلب ما را تیره و تار معاصی خدا عباس عباس چنان در کفر و عصیانم که گوئی ندارم من حیا عباس عباس ز بی دستی چو شد کار تو مشکل شدی مشکل گشا عباس عباس جوانمردان عالم را تو دادی ز خود درس وفا عباس عباس ندارد عالم ایجاد چون تو توئی رمز صفا عباس عباس چو دادی جان خود را بهر جانان به جان کردی تو جا عباس عباس به مولایت که مولای دو کون است ز اصحاب کسا عباس عباس [صفحه ۵۰۵] نگاه مرحمت بنما به مخلص بود کلب شما عباس عباس وفای سگ اگر او را نباشد به او بنما عطا عباس عباس مس او با نگاهی کیمیا کن تو را حق خدا عباس عباس کرم بنما تن و جانم فدایت مران از خود گدا عباس عباس در تاریخ ۲۰ ذی الحجه ۱۴۱۷ هـ مطابق با ۸ / ۲ / ۱۳۷۶ ش صبح با یاد و ذکر حضرت ابوالفضل با یا اباالفضل گفتم: سرو جانم فدایت یا اباالفضل بنازم من وفایت یا اباالفضل ندیده چشم گردون در همه دهر صفایی چون صفایت یا اباالفضل زمین و آسمان و پهنه‌ی آن بود خوان عطایت یا اباالفضل هزاران لعن بر آنها که بودند پی جور و جفایت یا اباالفضل مریض جسمی و روحی است مخلص امید او شفایت یا اباالفضل مران ما را از دربار رفیعت محبان کن رعایت یا اباالفضل در آن روزی که وانفسا بلند است تو ما را کن شفاعت یا اباالفضل به جان تشنگان سقا تو ما را به محشر کن سقایت یا اباالفضل بود چشم امید ما به سویت از اول تا نهایت یا اباالفضل حسین حیدری کاشانی تخلص به مخلص

دختر کور نمی‌خواهم

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین حاج شیخ مصطفی خبازیان که در سانحه‌ی هوایی به لقاء الله پیوست - خداوند او را با مولایشان محشور نماید - از یکی از آشنایان خودش نقل می‌کند، که او گفت: خواهر من در سن هشت سالگی نابینا شد. به همه‌ی پزشکان مراجعه کردیم، نتیجه نگرفتیم. پدرم و مادرم با خواهرم از ایران به کربلاـ مشرف شدند و با ورود به عتبات عالیات مادرم به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌رود و خواهرم را به ضریح مقدس دخیل می‌بندد. می‌گوید: به همین عبارات: ابوالفضل، [صفحه ۵۰۶] حاشا به کرمت، شفایش دادی، دادی وگرنه دختر کور نمی‌خواهم مال خودت! هنوز از در حرم خارج نشده بود که متوجه می‌شود خواهرم دارد صدا می‌زند و می‌گوید: مادر بیا، مادر بیا، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مرا شفا داد.

قمر بنی‌هاشم او را شفا داد

راوی می‌گوید: با رفیقم در دفتر درگاه نشسته بودیم که دیدیم چند زائر آمدند. یکی از آنان پرسید: من نذری کرده بودم و اکنون حاجتم برآورده شده است، حال چه باید بکنم و وظیفه‌ی من چیست؟ پس از بررسی، معلوم شد که شوهر این خانم، سرطان داشته است و حتی برای معالجه به انگلستان هم رفته و دکترها جوابش گفته بودند، اما عنایات قمر بنی‌هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام او را کاملا شفا داده است.

پیراهن را برای شب اول قبرم نگهدارم

ملا آقای دربندی [۲۰۵] به آذربایجان رفت، و وارد تبریز شد. روز تاسوعا فرا رسید، در مجلس عزای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام منبر رفت و گفت: مردم امروز می‌خواهم برای شما درباره‌ی شخصیتی سخن بگویم که از تمام فرشتگان افضل و برتر است الا چهار فرشته، جبرئیل، اسرافیل، عزرائیل، و میکائیل. بعد کمی فکر کرد و گفت: از این حرف برگشتم و گفته‌ام را شکستم.

می‌خواهم از عظمت کسی صحبت کنم که از تمام ملائکه حتی از این چهار ملک مقرب هم بالاتر است، بله او از همه‌ی کروبیین برتر و افضل است جز فرشتگانی که حاملان عرش خدا هستند. [صفحه ۵۰۷] بار دیگر قدری درنگ نمود و جوانب مطلب را سنجید سپس گفت: باز هم از حرفم گذشتم و سخنم را پس گرفتم، شخصیتی که صحبت امروز پیرامون مقام اوست، مرتبه‌اش از تمام کروبیین حتی از هشت فرشته‌ی حامل عرش هم بالاتر است. مردم متحیر و در شگفتنند که ملا آقای دربندی چه منظوری دارد و می‌خواهد چه بگوید؟! مطلب که به این جا رسید، ناگهان پرده از راز برداشت و گفت: مردم می‌خواهم امروز از قمر بنی‌هاشم، اباالفضل العباس علیه‌السلام بگویم، اوست که از تمام فرشتگان حتی از چهار ملک مقرب درگاه ربوبی و از هشت فرشته‌ی حامل عرش الهی افضل و برتر است. سپس چنین ادامه داد: امروز می‌خواهم درباره‌ی مقام و مصایب حضرت عباس بن علی علیه‌السلام سخن بگویم تا در پیراهنی که به تن دارم عرق کنم و این پیراهن را برای شب اول قبرم نگهدارم و ذخیره‌ی آخرتم قرار دهم. ملا آقا دربندی پیرامون فضایل و مصایب حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خیلی مؤثر و پرسوز صحبت کرد، حال و انقلاب عجیبی سراسر مجلس را فرا گرفت، نوحه و ناله‌ی مردم بی‌سابقه بود، تاسوعای آن روز در تبریز غوغا کرد. وقتی این عالم با اخلاص از منبر فرود آمد، مردم با چشم‌های گریان و حالی منقلب و پریشان ریختند و ملتمسانه پیراهنش را گرفته تکه تکه کردند و به قصد تبرک بردند، هر کس تکه‌ای برداشت، یک قسمت هم برای خود ایشان ماند که می‌خواست برای شب اول قبرش ذخیره کند. یکی از علمای بزرگ نجف گوید: آن روزگار من در تبریز جزء محصلان علوم دینی بودم، یک رشته هم از آن پیراهن به دست من رسید، آن را همراه خود داشتم تا به نجف رفتم. در نجف هر بیماری را که از معالجه مأیوس می‌گردید و هر مریضی را که پزشکان بغداد از درمان او ناتوان بودند و جوابش می‌کردند، نزد من می‌آوردند. من همان تکه پیراهن آغشته به عرق ملا آقای [صفحه ۵۰۸] دربندی را که از قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گرفته و به اسم اباالفضل العباس علیه‌السلام در آن عرق کرده بود در آب می‌زدم و به آن مریض می‌دادم. او می‌خورد و شفا پیدا می‌کرد. داستان، چه داستان بهت انگیزی است؟! اباالفضل العباس علیه‌السلام چه شخصیتی است؟! یک رشته از آن پیراهنی که ملا آقای دربندی روز تاسوعا به تن داشته و مصیبت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را خوانده البته با آن علم و تقوا و اخلاص او و با آن صفای دل و مراتب محبت و ارادتش به اهل‌بیت علیهم‌السلام چنین اثر اعجاب‌آور و اعجاز انگیزی داشته که سالیان دراز، بیماران صعب العلاج را شفا داده و امراض درمان ناپذیر را درمان بخشیده است. [۲۰۶] .

کسی که دست ندارد یاور دل شکستگان و درماندگان و خسته دلان است

مطلب زیر از کتاب خسته دلان در ژاپن (ص ۲۳۵ و ۲۷۲) تألیف آقای عباس مشهدی نقل می‌شود: سراسر این کتاب داستان جوانی به نام «رحیم» است که از تهران به قصد کار به ژاپن می‌رود. مدتی در آن جا بیکار می‌ماند و روزگار را به وضع نابسامانی سر می‌کند در جست و جوی کار به جاه‌های مختلفی سر می‌زند و با افراد مختلفی تماس می‌گیرد، ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرد، تا آن که کم‌کم پس اندازش هم رو به اتمام می‌گذارد. ماجرا به یک شب بارانی منتهی می‌شود که او در زیر باران با دوچرخه به چند کارخانه سر می‌زند و از آنها سراغ کار می‌گیرد، ولی نا امید باز می‌گردد. زیرا در مسیر بازگشت، باران شدید، در حالی که راه را گم کرده، دوچرخه هم پنجر می‌شود و وسط مسیر در جای ناشناخته‌ای از حرکت باز می‌ماند. دکه‌ی چوبی مخروبه‌ای توجه او را جلب می‌کند، در حالی که همه‌ی لباس‌هایش از [صفحه ۵۰۹] باران خیس شده به آن جا پناه می‌برد. داخل دکه بسیار کثیف و نامناسب و هوا به شدت سرد بوده و باران از سقف و اطراف نفوذ می‌کرده. کم‌کم خود را در آستانه‌ی مرگ می‌بیند، در حالی که یکه و تنها است، بدون آن که حتی دوستانش بدانند او در کجاست. او که در کشور خود زندگی نسبتا محترمانه و مناسبی داشته، با دیدن چنین وضع رقت باری، بسیار منقلب می‌شود و در حالی که باران اشک فریادش را همراهی می‌کرده، از اعماق قلب شکسته‌اش ناله می‌زند. یا آقا حضرت ابوالفضل، کمکم کن و مرا از این سرگردانی نجات بده، تویی که کلید گشاینده‌ی تمام

حاجاتی، تویی که مرا هیچ وقت ناامید نکردی، تو را به جان برادر عزیزت، ناامیدم نکن؛ قول می‌دهم همیشه غلامت باشم. تو را به جان مولایت دستم را بگیر، ای دست گیر بی‌دست. رحیم، سرش را میان دستانش گرفت و با صدای بلند گریست، خیلی وقت بوده این چنین گریه نکرده بود، ولی شرایط آن شب و درماندگی و سرگردانی‌اش دل او را به درد آورده بود و نمی‌توانست جلو اشک‌هایش را بگیرد. در همین لحظات، اتومبیلی مقابل دکه ترمز کرد و یک نفر ژاپنی از آن بیرون آمد و از رحیم خواست که سوار ماشین شود. رحیم که سخنان ژاپنی را نمی‌فهمید، فقط از برخورد محبت‌آمیز او فهمید که می‌خواهد به او کمک کند از آن جا که او را نمی‌شناخت، متحیر بوده که دنبال او برود یا نه؟ از سوی دیگر، اضطرار شدیدی که بر او حاکم بود، حکم می‌کرد از آن جا بیرون رود. در این حال، مرد ژاپنی دست او را گرفت و از دکه به طرف ماشین خود راهنمایی کرد، سپس لباس‌های جدیدی به او داد تا لباس‌های کاملا ـ خیس خود را عوض کند. رحیم پس از عوض کردن لباس‌ها خواست دوباره به دکه بازگردد، ولی ژاپنی اشاره کرد که سوار شود او سوار شد. اتومبیل حرکت کرد. پس از طی مسافتی، مقابل منزلی توقف کرد و وارد خانه شدند. در آن جا پس از نماز و پذیرایی از او آن شب را تا صبح خواب راحتی کرد. مرد ژاپنی، همان روز صبح، رحیم را نزد رئیس خود برد و برای کار در هتل با حقوق و مسکن و سه نوبت غذای مجانی استخدام کرد، که چنین شرایطی تقریبا برای [صفحه ۵۱۰] کارگران در ژاپن محال بود. بعدها دوستان قبلی او که در آن شب او را گم کرده بودند، با او ملاقات کردند و از او پرسیدند که آن شب چه اتفاقی افتاد و آیا چگونه پس از این همه بیکاری توانست برای خود کاری پیدا کند؟ او در پاسخ گفت: درست است، من زبان ژاپنی بلد نیستم حرف بزنم، ولی کسی هست که با هر زبانی حرف بزنی، حرف تو را می‌فهمد و دستت را می‌گیرد. از رحیم پرسیدند: او کیست؟ رحیم پاسخ داد: اول خدا، بعد آن کسی که دست ندارد و یاور دل شکستگان و درماندگان و خسته دلان است! آن شب با برکت، عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و برکات بسیاری به دنبال آورد، اولا رحیم نزد صاحب کارخانه به قدری محبوبیت پیدا کرد که او را به عنوان مدیر کل کارخانه و مسؤول تام الاختیار آن با حقوق بسیار زیاد منصوب کرد و خانه و ماشین و موبایل و تمام وسائل یک زندگی مرفه را هم در اختیار او گذاشت. از سوی دیگر، با ارتباط صمیمی که بین رحیم و خانواده‌ی صاحب کارخانه برقرار شد، او موفق گردید آنان را به تشیع راهنمایی کند، تا آن جا که خود صاحب کارخانه و همسر و پسر و دخترش همگی شیعه شدند. همچنین مسأله ازدواج رحیم با دختر صاحب کارخانه که شیعه شده بود مطرح شد و طی مراسم مفصلی این ازدواج انجام شد. جالب‌تر این که برکت حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام نه فقط رحیم، که بیش از چهل نفر از ایرانیان را شامل شد، که به درخواست صاحب کارخانه و انتخاب رحیم، با محل سکونت و غذا مشغول کار شدند و از بیکاری و در به دری نجات یافتند. چند نفر از آنان که با همسرانشان به ژاپن آمده بودند، نیز توانستند محل آرامی برای زندگی پیدا کنند و این چنین بود پاسخ اشک‌های رحیم که در آن شب بارانی گفت: «دستم را بگیر ای دست گیر بی‌دست». [صفحه ۵۱۱] مشکی پر از اشک با لب خشکیده از بهر تو می‌کوشم حسین تا ننوشی آب من هرگز نمی‌نوشم حسین در کنار آب با لب تشنگی جان می‌دهم لیک بر تن جامه‌ی ذلت نمی‌پوشم حسین ناله‌ی معصومی این کودکان تشنه لب می‌رسد از خیمه‌گه هر لحظه بر گوشم حسین می‌کشم بر گونه‌ها مشکی از آب دیدگان از همان وقتی که مشک افتاد از دوشم حسین تشنه جان دادم کنار آب لیکن تا ابد از برای تشنگان چون چشمه می‌جوشم حسین پاسداری می‌کنم بر حفاظت از خیام تا رمق دارم به تن هر لحظه می‌کوشم حسین [۲۰۷].

خواهرم در حال وضع حمل بود

شخصی به نام کربلایی موسی رنجبر نقل کرد: خواهرم در حال وضع حمل بود و قریب الموت و تمام فامیل گریه و ناله و زاری داشتند. من به طرف قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دویدم، زیر درخت سدری که در آن جا بود خدا را به مقام و

منزلت ابوالفضل العباس و برادرش و امام زمانش امام حسین علیهماالسلام قسم دادم و شفا و آسانی وضع حمل خواهرم و سلامتی او و فرزندش را با گریه و ناله درخواست نمودم. وضع عجیبی داشتم و از خود بی خود شده بودم که شخصی دست به شانه‌ام گذاشت و گفت: بیا که ابوالفضل علیه‌السلام کرامت فرمود، خواهرت و فرزندش هر دو سلامت هستند و فرزند سالم به دنیا آمده است. [صفحه ۵۱۲]

ما این آب را برای او می‌بریم

جناب آقای یوسف خادم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام طی نامه‌ای جریان شفای خودش را به دست حضرت عباس علیه‌السلام به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام چنین مرقوم داشته است: من در شهر دارالمؤمنین گرگان زندگی می‌کنم، شهری که مردم آن ارادت خاصی به ائمه‌ی اطهار به خصوص به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دارند. این جانب در زمستان ۱۳۴۷ بر اثر سرما و برف زیاد، دچار سرمازدگی دست و پا شدم به طوری که کاملا از ناحیه‌ی پا دچار فلج شدم. به تمام پزشکان گرگان مراجعه کردم، فایده نکرد؛ ناچار برای معالجه به تهران رفتم، ولی نتیجه‌ای نگرفتم، همه گفتند خوب شدنی نیست. از آن جایی که من ارادت خاصی به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام دارم و پدرم نیز متولی حسینیه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در گرگان است، خواب نما شدم که بروم در سقاخانه دخیل شوم تا شفا بگیرم. یکی دیگر از بستگان نزدیک من هم خواب دید که مهمان دارد؛ یک سید بزرگوار و یک خانم محترمه که در دست آن آقا شیشه‌ی آب زلالی هست که خیلی از آن مراقبت می‌کند. گفت: بروم به این آقا بگویم مقداری از این شیشه‌ی آب بده بروم گرگان، بدهم به برادر زاده‌ام که فلج شده بخورد و شفا بگیرد. همان طور که آماده شدم که به آقا بگویم، آقا فرمودند: خانم کاری دارید؟ گفتم: بله، بیماری داریم در گرگان، جوان است، فلج شده، نمی‌تواند راه برود. اگر ممکن است مقداری از این آب را بده تا به ایشان بدهم، شاید شفا بگیرد. آقا فرمودند: پسر خادم را می‌گویید؟ گفتم: بله آقا. فرمودند: ما این آب را برای او می‌بریم و مأموریت ما هم همین است، می‌رود در سقاخانه دخیل می‌شود، شفا می‌گیرد شب تاسوعای حسینی بود که دخیل شدم. آقایی به من مراجعه کرد و گفت: تو هنوز خوب نشدی؟ گفتم: خیر. گفت: غصه نخور شفا می‌گیری. بعد به من دستوری داده، گفت: این دستور را انجام بده که خیلی ساده بود و من طبق دستور آقا عمل کردم. روز عاشورا پاهایم حرکتی کرد و توانستم با زحمت زیاد بایستم. خلاصه من در آن روز به وسیله‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در سقاخانه میدان شفا گرفتم و خوب شدم. [صفحه ۵۱۳] جای تعجب این جا است که پزشکان گرگان وقتی شنیدند باور نکردند. به اتفاق مادرم که آن موقع زنده بود خدمت دکتر رسیدیم. او مرا به دقت معاینه کرد و اثری از فلج یا مریضی در من پیدا نکرد. گفت: خانم، برای پسرتان چه کار کردید؟ مادرم گفت: دکتری پسر مرا شفا داد که هر بیماری را که دکترها جواب کرده باشند شفا می‌دهد، آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام. یوسف خادم ابوالفضل العباس علیه‌السلام [۲۰۸] . گرگان فلکه مازندران

آن آقا که زخم فراوان داشت

جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمدصادق آل طاهر، امام جماعت مسجد جامع خمین طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام دو کرامت مرقوم فرموده‌اند که ذیلا می‌آوریم: آقای مشهدی عبدالله می‌گوید: سال‌ها مبتلا به بیماری بسیار سختی بودم. در ایام عاشورا به فرزندم گفتم: مرا امشب به مسجد ببرید تا به برکت سید سالار شهیدان از این بدبختی نجات پیدا کنم. فرزند مشهدی عبدالله، پدر را روی شانه‌های خود می‌گذارد و به مسجد می‌برد. مشهدی عبدالله می‌گوید: پروردگارا! اگر من به برکت آقا و سید شهیدان شفا یافتم، چهار گوسفند نذر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام

نمودم. پای منبر مشغول گریه و ناله بودم.مرحوم آیهٔ الله شیخ عبدالوهاب برهانی روی منبر از شهادت روضه‌ی حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌خواند. من هم با دلی پردرد توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام داشتم. کاملا برایم همه چیز روشن شد، دیدم سه نفر آقا وارد مسجد شدند. دو نفر از آن بزرگواران سید بودند و نور جبین آنها تمام مسجد را روشن کرده بود. یک نفر از آنها که مرا به خود جلب کرده بدنش زخم فراوان داشت. نفر دوم هم فرق سر مبارکش شکافته شده بود و دست در بدن نداشت. [صفحه ۵۱۴] نفر سومی، روحانی بود و در خدمت این دو بزرگوار ایستاده و دفتر در دست داشت. نام تمام عزاداران حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام را یکی یکی نوشت تا نوبت به من رسید. یک نگاه بسیار عمیقی به من نمود و رو کرد به آن روحانی و گفت اسم تمامی عزاداران را نوشتید؟ آن روحانی عرض می‌کند: بلی، اسامی همه را نوشتم. آن آقا که زخم فراوان داشت رو کرد به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و فرمود: همه را نوشتید؟ عرض کرد: بلی سیدی و مولای. مشهدی عبدالله می‌گوید: از پشت سر صدا زدم: پدر و مادرم فدایت، نظر لطف و عنایتی به این بنده ناچیز و خدمت گزار خاندان عصمت و طهارت بنمایید. آقا جان، مدت چند سال است مبتلا به مرضی شده‌ام، هر چه داشتم خرج کردم، نتیجه نگرفتم. وقتی آقا صدای مرا شنید رو به سوی بنده‌ی ناچیز نمود و بالای سرم ایستاد و به آن روحانی فرمود: اسم مشهدی عبدالله را بنویسید. رو کردم به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام که دست در بدن نداشت، تا از پسر زهرا علیهاالسلام سیدالشهدا بخواهد تا نزد پروردگار متعال واسطه شود که خدا مرا شفا دهد، یا مرگم را برساند تا از این بدبختی نجات پیدا کنم. آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام رو کرد به برادرش و عرض کرد: آقا جان، تو را به جان مادرم فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام مرحمتی به این بنده خدا بفرمایید، یا این که لقب باب الحوائجی را از من بردارد. حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه‌السلام به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرمود به مشهدی عبدالله بگو از جای خود حرکت کند. با صدای بلند به من فرمود: مشهدی عبدالله، خدای متعال شما را به برکت خاندان رسالت و امامت شفا عنایت فرمود. مشهدی عبدالله رو می‌کند به آن روحانی که آقا اسم شما چیست؟ می‌فرماید: من شیخ احمد کایکانی هستم، فرزند ابوالقاسم ملقب به ناظم الشریعه. از خواب بیدار شدم، کسی را در میان مسجد ندیدم. من که سال‌ها مبتلا ـ به مرض بودم و قادر به حرکت نبودم، مردم ریختند اطراف من و گفتند: مشهدی [صفحه ۵۱۵] عبدالله، شما را چه کسی شفا عنایت فرمود؟ عرض کردم: آقا قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام سقای دشت کربلا.

فقط توانستم بگویم: یا اباالفضل

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای آل طاهر که در رمضان المبارک ۱۴۲۱ هجری قمری حادثه‌ای بر ایشان رخ داد که با عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شفا گرفته است، حال مطلب را از خودش می‌شنویم. ایشان می‌فرماید: این حقیر مبتلا به ناراحتی قلبی هستم، روز هفدهم ماه مبارک رمضان ۱۴۲۱ مطابق ۱۳۷۹ شمسی در مسجد جامع مشغول گفتن احکام خداوند متعال بودم، یک مرتبه ایست قلبی برای این حقیر پیش آمد. در آن لحظه فقط به نظرم رسید که توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پیدا کنم. فقط توانستم این جمله را بگویم: «یا ابوالفضل». به طور مسلم اگر فعلا زندگی می‌کنم، نظر لطف سقای کربلا عباس بن علی علیهماالسلام است. الأحقر محمد صادق آل طاهر امام جماعت مسجد جامع خمین

حضرت ابوالفضل العباس از دست گرگها نجاتم داد

جناب حجت الاسلام حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای شیخ علی‌اکبر مهدی‌پور، طی نامه‌ای به

دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام چنین می‌نویسد: سال‌ها پیش به هنگام تشرف به مشهد مقدس، در کتابخانه مبارکه‌ی عسکریین علیهماالسلام به خدمت دانشمند گرامی حضرت حجهٔ الاسلام والمسلمین جناب آقای [صفحه ۵۱۶] علوی رسیدم، از هر دری مطلبی گفته شد، تا صحبت به معجزات و کرامات قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) کشیده شد. ایشان داستان بسیار زیبایی را نقل فرمودند و این حقیر تقاضا کردم که آن را بنویسند و به من مرحمت کنند تا در کتاب ارزشمند «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام» ثبت گردد. هر باری که برای عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج به آستان مقدس مشرف شدم، دیدار ایشان میسر نشد تا در روز شهادت حضرت صدیقه‌ی طاهره سلام‌الله‌علیها ایشان به قم مشرف شدند و داستان مزبور را این گونه نقل فرمودند: شخصی به نام آقای «علیجان» هست که الآن زنده است و در بخش «دارج» از توابع «سده» واقع در میان «قائن» و «بیرجند» به شغل طبابت مشغول است و از احدی پولی به عنوان ویزیت دریافت نمی‌کند، زیرا با حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل علیه‌السلام چنین تعهدی کرده است و داستان ظریفی دارد. آقای علیجان روزی در وسط بیابان با سه گرگ درنده مواجه می‌شود، او که هیچ وسیله‌ی دفاعی نداشته، به دیواری که آنجا بود، خودش را می‌رساند، به آن دیوار پشت خود را تکیه می‌دهد، تا گرگ‌ها او را محاصره نکنند و فقط از یک طرف حمله کنند. حمله شروع می‌شود، هر یک از گرگ‌ها به سوی او حمله می‌کنند، او نیز با تمام قدرت از خودش دفاع می‌کند، تا دیگر رمقی برای او باقی نمی‌ماند. هر گرگی که به او حمله می‌کند، دو گرگ دیگر کنار می‌ایستند، آن گرگ خسته می‌شود و کنار می‌رود، دیگری با او گلاویز می‌شود، آنگاه سومی تهاجم آغاز می‌کند. او پس از آنکه زخم فراوان برمی‌دارد، خطاب به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) عرضه می‌دارد: «یا ابافاضل، اگر مرا از دست این گرگ‌ها نجات بدهی، من تعهد می‌کنم که هرگز از احدی پول ویزیت دریافت نکنم». تا این جمله را بر زبان جاری می‌کند، یک مرتبه گرگ‌ها به او پشت می‌کنند و از او دور می‌شوند. تا کنون آثار جراحات وارده در سینه و شکم این شخص باقی هست و حاج آقا [صفحه ۵۱۷] علوی برای اینکه نقلش مستند باشد، رنج سفر بر خود هموار کرده، تا «دارج» تشریف برده و آثار زخمها را با چشم خود دیده است.

بازوی لشکر شکن آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش جلوه‌گر نور خدا از رخ پرتو فکنش آیت صولت و مردانگی و شرم و حیا روشن از چهره‌ی تابنده و وجه حسنش ز جوانمردی و سقایی و پرچمداری جامه‌ای دوخته خیاط ازل بر بدنش آنکه آثار حیا جلوه‌گر از هر نگهش وآنکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنش میوه‌ی باغ ولایت به سخن لب چو گشود خم فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنش کوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهنش آنچنان تاخت به میدان شهادت که فلک آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنش همچو پروانه‌ای دلباخته از شوق وصال آنچنان سوخت که شد بی‌خبر از خویشتنش خواست دستش که رسد زود به دامان وصال شد جدا زودتر از سایر اعضای تنش کوته از دامنت ای شاه مکن دست (رسا) از کرم پاک کن از چهره غبار محنش [صفحه ۵۱۸]

انتظاری که به گل نشست

انتظار سخت و کشنده‌ای بود. لحظه به لحظه هم بیشتر می‌شد و وجودم را پر می‌کرد، احساس خفگی و بی‌تابی آزارم می‌داد، دلم می‌خواست چشم می‌گشودم و او می‌آمد اما... هر روز همین وقت‌ها می‌رسید، خورشید که وسط آسمان می‌ایستاد، صدای اذان که از مأذنه‌ها به شهر عطر می‌پاشید، مدرسه‌ها که تعطیل می‌شد، مدرسه‌ای‌ها که دسته دسته می‌آمدند... او هم می‌آمد و انتظار هر روزه‌ام را پایان می‌داد و من غرق در او می‌شدم، دلبندم بود، پاره تنم بود، امید و آرزویم بود. نیامد آفتاب هم خمید و چین برداشت، مثل قامت و پیشانی من، چشم‌هایم «دو دو» می‌زد و شوری اشک به لب‌هایم هم می‌رسید اما او از راه نرسید. درد روی درد، انتظار روی انتظار و اضطراب، انگار قرار بود از پا دربیایم. آستانه در را رها کردم و دویدم به خانه. در میان سردرگمی اندیشه به ذهنم رسید که بروم سراغ دوستانش، چادرم را به سر انداختم و هراسان زدم بیرون، مرغ سرکنده‌ای را می‌مانستم که نمی‌داند

کدام سو برود، کشیده شدم به سوی خانه‌ای، همیشه با او می‌آمد، ضجه زدم: - فرشته از مدرسه آمده یا نه؟ - مادر فرشته مثل من منتظر و بی‌تاب ناله سر داد: - نه، من هم منتظرم! هنوز اضطرابش را به درستی مزه‌مزه نکرده بودم که صدای دخترکش آبی بود بر آتش دل او و آتشی بر دل من. فرشته به آغوش مادر پرید، انگار حسادتم شد، کشیدمش پایین و گویی او عامل نیامدن «ریحانه» است تند پرسیدم: - ریحانه کو؟! انگشت اشاره‌اش را به لب گزید و سکوت کرد، این بار پرخشم پرسیدم: - گفتم ریحانه را ندیدی؟! [صفحه ۵۱۹] دخترک انگار ترسید، دو قدم به عقب برداشت و قامت کوچکش کوچکتر شد. «من و منی» کرد و مادرش را نگریست، از نگاه زن خواندم که به دخترش التماس می‌کند جواب مرا بدهد، او هم مثل من مادر بود دیگر! درد مادری را می‌دانست. دخترک نفس زنان و بریده بریده گفت: - ریحانه... و ایستاد، انگار از گفتن شرم داشت، نالیدم: ریحانه چی؟! بگو دیگه! کاش دخترک می‌فهمید من یک مادرم، کاش می‌دانست من هستم و همان یکدانه دختر، کاش می‌دانست همان یکدانه دختر من که تمام آرزویم بود عشقم... - همه کلاس اولی‌ها آمدند یا فقط تو آمدی؟ انگار بار دل و اندیشه دخترک کم شد که گفت: - همه آمدند، ریحانه هم آمد... چرخید و نگاه به مادرش کرد در یک آن گفت: - افتاد توی چاه. و بعد هم به اشاره دست به بیرون خانه و راه مدرسه اشاره کرد. مردم، توی دلم یک چیزی نیست شد. دنیا دور سرم چرخید. دیوانه‌وار از خانه‌ای که خبر به چاه افتادن دخترکم را داده بودند بیرون دویدم به سوی مدرسه. در راه همه نگاهم می‌کردند، چیزی نمی‌فهمیدم، دیوانه بودم، دخترکم در چاه افتاده بود. رسیدم به انبوه آدم‌ها، حلقه زده بودند، زدم به میانشان و رفتم جلو، رسیدم به چاه، افتادم روی خاک‌ها و نگاهم را دواندم به سیاهی‌های چاه، ظلمات بود. دلم می‌خواست بیفتم توی چاه، دست‌هایم را کشیدند و مرا به عقب بردند، ضجه زدم. خون گریستم و فریاد زدم: - یا عباس! منم خواهر جوانت زینب! خودت رحم و دیگر چیزی نفهمیدم. نمی‌دانم خواب بود یا بیداری. صورتم خنک شد، نگاهم به آسمان آبی بود و بر آفتاب خیره شد، نسیمی ملایم نوازشم داد. نگاهم را آوردم پایین، ریحانه - دخترکم که [صفحه ۵۲۰] به چاه افتاده بود - نشسته بود روی پاهایم، سر و صورتش خاکی بود و موهایش آشفته. دستم را به صورتش کشیدم، خودش بود، لبخندی خسته و دردآلود بر لب داشت، مردم اطرافمان حلقه زده بودند و نگاهمان می‌کردند، دوباره دست کشیدم به صورت ریحانه، باورم نمی‌شد، بلندش کردم، ایستاد، سراپایش سالم بود، به آغوشش کشیدم، بوسه بارانش کردم، انگار از نبردی عظیم با امواج دریا رهیده و در پناه ساحل بودم. اگر مادر هستید خودتان را به جای من بگذارید، جوان باشی، یکدانه دختر شیرین زبان هم داشته باشی که کلاس اولی است، ظهر از مدرسه نیاید و تو در انتظار و اضطراب غرق شوی، بعد هم خبر رسد که به چاه افتاد، بیایی بالای چاه و... دخترک روی پاهایت بنشیند و مردم هم عشق تو را به دخترک ببینند، چه حالی پیدا می‌کنی؟! مردم به تدریج می‌رفتند و اطرافمان خلوت می‌شد که شوهرم آمد، مرا و ریحانه را نگریست، دست‌هایم را گرفت و بلندم کرد، بعد هم ریحانه را در آغوش کشید و بوسید، عده‌ای هنوز مانده بودند و دلداریمان می‌دادند، شوهرم هم راه افتاد که برویم، ریحانه به یکباره بی‌تابی کرد، می‌خواست از آغوش پدرش پایین بیاید، شوهرم او را زمین گذاشت و هر دو به او خیره شدیم، ریحانه به این سو و آن سو نگاه می‌کرد، لابه‌لای جمعیت می‌گشت، حیرانش شدیم، دنبال چه کسی می‌گشت؟! به سویش رفتم، انگشت به دهان گرفته بود، پرسیدم: - دنبال کی می‌گردی مادر؟ با نگاهی کنجکاو مرا نگریست و گفت: - اون آقاهه کو! سردرگم پرسیدم: - کدوم آقاهه؟! ریحانه بی‌توجه به من در حالی که به سوی لبه چاه می‌رفت گفت: - همون آقاهه دیگه! همون که تو فرستادی پیش من که مواظبم باشه. [صفحه ۵۲۱] متعجب و حیران گفتم: - من؟! من که کسی رو نفرستادم. ریحانه قیافه حق به جانبی گرفت و گلایه‌وار گفت: - مامان دروغگو! اون آقاهه خودش گفت من رو مامانت فرستاده. کلاف سردرگم اندیشه‌ام لحظه به لحظه بیشتر به هم می‌پیچید، ریحانه از کسی حرف می‌زد که روح من هم از آن بی‌خبر بود. مردمی که در حال رفتن بودند برجا میخکوب شدند، شوهرم به کنار ریحانه آمد و مثل بقیه محو او شد. نا و توان حرف زدن نداشتم، شوهرم حرف دلم را بر زبانش آورد و گفت: - بابا جون! اون آقاهه چه قیافه‌ای داشت؟ ریحانه به دستهای خودش اشاره کرد و گفت: -

اون که اومد پیش من خیلی خوشحال شدم، نشستم کنارش، چون خیلی می‌ترسیدم باهاش حرف زدم. بهش گفتم آقا دست من رو بگیر و ببر بیرون، اون آقاهه گفت مامانت فقط به من گفته مواظبت باشم، اون که می‌دونست من دست ندارم. به دست‌هایش که نگاه کردم دیدم دست نداره، دلم می‌خواست بدونم اون آقاهه کیه، بهش گفتم شما کی هستی، اون آقا گفت: من عباسم، برادر زینب علیهماالسلام. همه چشمها خیس بود و... [۲۰۹] . آب آور کودکان اباالفضل زینب به عزا نشست برگرد دل می‌بردم زخود خدایا شعرم غزلم چه شد خدایا دل رفته زدستم ایها الناس من مانده‌ام و دو دست عباس من مانده‌ام و دیده پر از اشک در تشنگی گلوی یک مشک [صفحه ۵۲۲] گفتم به دل ای غزل کجایی تا شرح غمش بیان نمایی یک جام بنوش ای دل من از باده‌ی ناب کربلایی نه حال غزل ندارم امشب عباس ترا دچارم امشب شب بود و دل خدا پرستان شمر آمد و داد امان به دستت ای آبروی علی نرفتی گفتند بیا ولی نرفتی وقتی که جواب «لا» شنیدند یک دست تو را ز تن بریدند یک دست اگر صدا ندارد کس چون تو چنین وفا ندارد مشک تو به سوی می پرستی است لبریز شراب ناب هستی است این مشک اگر بدون آب است امید سکینه و رباب است وقتی که ز شط صدا نیامد از خیمه یکی تو را صدا زد کای ساقی تشنه کام ای مرد بی آب به سوی خیمه برگرد سقای بریده دست برگرد پشت پدرم شکست برگرد پیوند سپاه کوچک ما با رفتن تو گسست برگرد آب آور کودکان اباالفضل زینب به عزا نشست برگرد امید خیام آل طاهاست بر دست تو پای بست برگرد تو رفتی و سوز تشنگی رفت این حرف سکینه است برگرد

یا علمدار کربلا پسرم را صحیح و سالم از تو می‌خواهم

ساعت هفت صبح سه شنبه، هشتم شهریور ماه بود که آقای مولایی لباسش را پوشید و آماده رفتن شد. لحظه خداحافظی از همسرش، نگاهی به اتاق کوچک پسرشان محمدرضا انداخت و گفت: - از امروز دیگر محمدرضا را زودتر از روزهای قبل بیدار کن. خانم مولایی سری تکان داد و با نوعی دلخوری گفت: - بیدارش کنم که بیشتر شیطنت و بازیگوشی کند. نه بهتر است که خواب باشد تا [صفحه ۵۲۳] من به کارهایم برسم. آقای مولایی، این بار با لحن قاطع و هشدار دهنده‌ای گفت: - خانم جان، امروز و فردا است که مدرسه‌ها باز بشود، بنابراین باید در دو سه هفته آینده، او را به سحرخیزی عادت بدهی که مهرماه، مشکلی نداشته باشیم. یادت رفته سال قبل، یک هفته اول مهر با چه مکافاتی او را بیدار می‌کردی تا روانه مدرسه‌اش کنی؟ - نه یادم نرفته، اما خب... به چشم... همین که زنگ ساعت هشت به صدا در بیاید، او را بیدار می‌کنم. لبخندی از رضایت بر لبان آقای مولایی نشست و با عجله روانه محل کارش شد. خانم مولایی در دل، همسرش را به خدا سپرد و به طرف آشپزخانه بازگشت تا مقدمات ناهار را فراهم کند. عقربه ساعت شمار روی عدد هشت قرار گرفته بود که صدای هشت ضربه پیاپی زنگ، در فضای خانه طنین‌انداز شد. خانم مولایی بر اساس قولی که به همسرش داده بود به سراغ محمدرضا رفت. حدود نیم ساعت طول کشید تا محمدرضا توانست رختخواب خود را ترک کند. او که بیشتر از دو ماه را تا ساعت ده صبح خوابیده بود، حالا برایش خیلی سخت بود که زودتر از معمول بیدار بشود. چیزی به ساعت ۵ / ۹ نمانده بود که چند تا از همبازی‌های محمدرضا به سراغش آمدند، به این ترتیب او رفت تا به بچه‌های محله بپیوندد که بازی هر روزه خود، فوتبال را شروع کنند. نیم ساعت پس از آن بود که صدای زنگ تلفن در فضای خانه پیچید. خانم مولایی، آشپزخانه را ترک کرد و شتابان به سوی تلفن رفت. هنوز چند لحظه‌ای از مکالمه تلفنی نگذشته بود که پسر عمه محمدرضا هراسان و فریاد کشان وارد خانه شد. او در حالی که بر سر و صورت خود می‌زد به خانم مولایی گفت: - زن دایی معصومه. بدو که رضا را برق گرفت. اگر کمی دیر برسی، رضا [صفحه ۵۲۴] می‌میرد! خانم مولایی، برای چند لحظه مات و متحیر به پسر بچه خیره شد و سپس تلفن را رها کرد و فریاد زنان به بیرون دوید. با اشاره یکی از بچه‌های محله او متوجه شد که پسرش به پشت بام خانه رفته است. با عجله پله‌ها را دوتا یکی کرد و خودش را به پشت بام رساند. محمدرضا در چند قدمی‌اش قرار داشت. دو رشته سیمی که به احتمال قوی بر اثر جرقه، پاره شده بود در دستان محمدرضا قرار داشت. پسر بچه، با رنگی سفید و

بدنی خشک شده، هیچ اثری از حیات بروز نمی‌داد. خانم مولایی، با دیدن این صحنه فقط توانست فریاد بزند: - یاابالفضل... یا علمدار کربلا... پسرم را صحیح و سالم از تو می‌خواهم. سپس. بر سر زنان از هوش رفت. همان لحظه گروهی از همسایه‌ها هم خودشان را به پشت بام رساندند، اما هیچ کس جرأت نداشت قدمی جلو بگذارد و برای نجات جان محمدرضا اقدامی کند. همان لحظات یکی به فکرش رسید که با کمک دو تکه چوب، می‌توان سیم‌ها را از بدن محمدرضا جدا کرد و بلافاصله رفت تا چوب بیاورد. اما همان موقع، رعد و برقی زده شد و برق منطقه قطع شد. به این ترتیب، یکی از همسایه‌ها به سرعت جلو رفت و دو رشته سیم را از بدن پسر بچه جدا کرد و او را که کاملا بی‌حال بود روی دست گرفت. همین موقع، خانم مولایی، با کمک چند تن از همسایه‌ها به هوش آمد و بلافاصله فریاد کشید: - پسرم، پسرم چه شد؟ یا ابوالفضل (علیه‌السلام) او را نجات دادی؟ و تازه اینجا بود که به صدای بلند شروع به گریستن کرد. در این موقع، صدای ضعیف محمدرضا به گوش رسید که گفت: - مادر گریه نکن، حال من خوب است. و به دنبال آن، صدای صلوات جمع، فضا را عطرآگین کرد. دقایقی پس از آن بود که محمدرضا را به بیمارستان منتقل کردند. بلافاصله [صفحه ۵۲۵] آزمایشات لازم به عمل آمد و پزشکی که پسر بچه راتحت نظر گرفته بود، به همراهان او گفت: - انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. فقط یک سوختگی سطحی در دست‌های کودک مشاهده می‌شود. آن طور که شما شرح حادثه را دادید. هیچ چیز جز یک معجزه، او را نجات نداده است. خانم مولایی، با شنیدن این حرف‌ها، لبخندی بر لب نشاند و زیر لب نجوایی کرد که برای اطرافیان مفهوم نبود. [۲۱۰] . سودای علمدار برخیز دلا که دیده بیدار کنیم بر نوحه گران یار دیدار کنیم تا جاری علقمه به لبیک شتاب سر در سر سودای علمدار کنیم [۲۱۱] . ماه و خورشید خروش و ناله آوای حرم شد نگاه مهربانان غرق غم شد ز مرگ سرخت ای ماه عطشناک بمیرم قامت خورشید خم شد

در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس متوسل شده بودم

«آقای آقا جانپور» در ارتش خدمت می‌کند. او هر روز صبح آفتاب طلوع نکرده به محل کار خود می‌رود و غروب به منزل باز می‌گردد. از مدت‌ها قبل به دلیل تدارکات بسیار مهم و محرمانه به «آقا جانپور» مأموریت می‌دهند که خود را به مناطق جنوبی جنگ برساند. او به همراه کلیه‌ی پرسنل و همکارانش به محل مأموریت اعزام می‌شود. [صفحه ۵۲۶] هیچ کس نمی‌داند چه حادثه‌ای در انتظار است. «آقای آقا جانپور» گاه در خلوت نگران همسر باردارش است که تنها و به دور از بستگان در یاسوج زندگی می‌کند. «خدایا خودت مراقب او باش. همسرم را به تو می‌سپارم». «فقط یاد خدا او را آرام می‌کند». روزی که نامه همسرش را به او می‌دهند، همه در آماده باش کامل بودند. «آقای آقاجانپور» با خواندن نامه همسرش چنان روحیه می‌گیرد که قصد دارد برای انجام کارهای خطرناک داوطلب شود. همسر مهربان او یادآور شده بود که فرزندانم به وجود پدر قهرمانشان افتخار می‌کنند و من در برابر مردم سربلند و با افتخار قدم می‌زنم. تو باعث افتخار همه‌ی ما هستی. نگران کودکمان هم نباش، او در آینده به دنیا می‌آید و منتظر پدرش می‌ماند. اشک از گونه‌های «آقای آقا جانپور» سرازیر شد و خود را مهیای نبردی جانانه کرد. غروب همان روز نبرد آغاز شد و در مدت کوتاهی بخش عظیمی از میهن‌مان از لوث وجود بعثی‌ها پاک شد. سپاهیان اسلام خرمشهر قهرمان را آزاد کردند و «آقای آقاجانپور» هم که در این افتخار سهیم بود پس از بیرون ریختن سربازان بعثی به یاسوج بازگشت. دو ماه بعد از فتح خرمشهر، فرزند «آقای آقاجانپور» به دنیا آمد. او دختری زیبا و معصوم بود. پدر نام فرزندش را «زهرا» گذاشت. «زهرا» همه وجود «آقای آقاجانپور» بود، علاقه آن دو، روز به روز بیشتر و بیشتر می‌شد، به طوری که پدر کمتر روزی می‌توانست دوری دخترش را تحمل کند. «در یکی از روزها خواهر بزرگ زهرا، او را به بیرون از خانه می‌برد و روی یک سکو که نسبتا بلند بود قرار می‌دهد. زیرا آن موقع به زحمت می‌نشست. دختر بزرگ آقای آقاجانپور یک لحظه حواسش به اطراف پرت می‌شود و زهرا در همین زمان کوتاه از جایش حرکت می‌کند و به زمین می‌خورد. [صفحه ۵۲۷] سر زهرا به شدت به بتون آرمه محکمی که در مسیر

بود برخورد می‌کند و از هوش می‌رود». زهرا به کمک خواهرش، بی‌هوش به خانه رسانده می‌شود. «یا حضرت ابوالفضل...» چه بر سر «زهرا» آمده است. «زهرا» همان لحظه به هوش می‌آید و مادر که دستپاچه است و نمی‌داند چه کند، به انتظار ورود همسرش می‌نشیند، مرد خانه تا دقایق دیگر پیدایشان می‌شود. «آقای آقاجانپور» وقتی در جریان ما وقع قرار می‌گیرد، نگاهی به دخترش می‌اندازد او را بی‌هوش می‌یابد. «زهرا» هر چند وقت یک بار به هوش می‌آید و استفراغ می‌کند، به سرعت پدر متوجه خطر می‌شود و «زهرا» را به «بیمارستان هلال احمر» یاسوج می‌رساند. پزشک بیمارستان به محض معاینه «زهرا» می‌گوید. سمت راست بدن دخترتان فلج شده است. فلج؟!... نه!... چرا؟... او را باید به «بیمارستان نمازی شیراز» ببرید. «موقع حرکت به سمت شیراز، پدر متوجه بی‌حرکت بودن دست و پا و صورت سمت راست زهرا شد». از این رو تصمیم گرفت هر چه زودتر خودش را به شیراز برساند. فاصله یاسوج تا شیراز، یکصد و هشتاد کیلومتر است و جاده پیچ و خم زیادی هم دارد. «آقای آقاجانپور» به همراه همسرش و یک دوست خانوادگی راهی «بیمارستان نمازی شیراز» می‌شوند. موقع رفتن یکی از پزشکان می‌گوید: فلج شدن بچه حتمی است. فایده ندارد او را به شیراز برسانید. پدر ناامید از آنچه شنیده، با سینه‌ی دردآلود و گلوی بغض‌دار و چشم‌هایی که به اشک نشسته، پشت فرمان راه را تا شیراز سینه می‌کند و «در همان حال که دلشکسته و محزون است، به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل می‌شود و گونه‌اش را از اشک تر می‌کند و با حنجره بغض آلود او را می‌خواند. یا ابوالفضل العباس... یا مظلوم... شفای دخترم را از خودت می‌خواهم. اشک [صفحه ۵۲۸] از گونه‌ی پدر سرازیر شده و او نمی‌داند که همسر و دوست خانوادگی هم همپای او اشک می‌ریزند. دل‌ها شکسته است. امیدی جز ائمه اطهار علیهم‌السلام نیست. دل که می‌شکند، هر جا که باشی، دعا به عرش می‌رسد. صدای تو را ملائک می‌شنوند و اگر گوش جان را شکسته باشی صدای بال ملائک را در اطراف خود حس می‌کنی. ملائکی که دعای تو را به آسمان می‌برند و به عرش کبریایی می‌رسانند». چهل کیلومتر از یاسوج دور شده‌اند که «ناگهان صدای دوست خانوادگی آنها که زهرا را در آغوش گرفته، بلند می‌شود. زهرا خوب شد... دست و پایش تکان می‌خورد». این صدا و این خبر دلنشین، چنان ذوق را در تن پدر نشاند که همان جا ترمز کرد. زهرا را در آغوش گرفت و دست و پایش را به دقت نگاه کرد و آنگاه آن را به سینه فشرد و با همه‌ی وجود گریست. حالا چه می‌کنی؟ این را همسرش پرسید و او گفت: باید به شیراز برویم و ببینیم دکتر چه می‌گوید: با این سخن دوباره سینه جاده را شکافتند و راه شیراز را در پیش گرفتند. دو ساعت بعد، در بیمارستان، پزشک متخصص پس از معاینه دقیق زهرا دستور داد از سر عکس رنگی بگیرند. عکس ساعتی بعد آماده شد. پزشک پس از معاینه‌ی دقیق گفت: «خیلی عجیب است یکی از رگ‌های مغز قطع شده است. مقداری خونریزی شده ولی معلوم نیست چطور دو سر رگ دوباره به هم جوش خورده و خونریزی هم قطع شده است. دو سر رگ چنان به هم وصل شده‌اند که من تا امروز سراغ ندارم پزشکی در سراسر دنیا چنین پیوندی زده باشد». به پزشک گفتم: «در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) متوسل شده بودم». دکتر لبخند مهرآمیزی زد و گفت: «شما به بهترین پزشک دنیا پناه برده‌اید. به هر حال سلامت فرزندتان مبارک باشد». حالا باید چه کنم؟ او را به حیاط بیمارستان ببرید و دو ساعت صبر کنید اگر [صفحه ۵۲۹] استفراغ کرد به نزد من بیاورید. اگر استفراغ نکرد به شهرتان برگردید. دو ساعت انتظار به پایان رسید و آقای آقاجانپور به همراه همسر و فرزندش و دوست خانوادگی‌شان راهی یاسوج شدند. الآن بعد از چندین سال زهرا در کلاس سوم راهنمایی درس می‌خواند. او از کلاس اول ابتدایی تا سوم راهنمایی، رتبه‌ی اول را کسب کرده و هنوز هم وقتی از پدر و مادرش می‌شنود که به «شفاعت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) بهبودی یافته، از خداوند و ائمه اطهار علیهم‌السلام تشکر می‌کند». ما استجابت دعای خانواده‌ی آقاجانپوز و سلامت دخترشان را تبریک گفته و آرزوی طول عمر با عزت برایشان داریم. [۲۱۲] . دست و دریا کنار دل و دست و دریا اباالفضل! تو را دیده‌ام بارها، یا اباالفضل! تو از آب می‌آمدی مشک بر دوش و من در تو غرق تماشا اباالفضل! اگر دست می‌داد، دل می‌بریدم به دست تو از هر دو دنیا اباالفضل! دل از کودکی از فرات آب می‌خورد و تکلیف شب آب بابا اباالفضل! تو لب تشنه پرپر شدی شبنم

اشک به پای تو می‌ریزم اما اباالفضل! فدک مادری می‌کند کربلا را غریبی تو هم مثل زهرا اباالفضل! تو را هر که دارد زغم بی‌نیاز است وفا بعد از این نیست تنها اباالفضل! تو یا غیرت و آب و دست بریده قیامت به پا می‌کنی یا اباالفضل! [۲۱۳] . [صفحه ۵۳۰]

یا قمر بنی‌هاشم دل این کنیزت را شاد کن

اواخر پاییز سال ۱۳۷۷ بود. افراد خانواده‌ی آقای الهی، پس از پشت سر گذاشتن روزی پرکار، همگی در خواب ناز به سر می‌بردند. نیمه‌های شب بود که سکوت حاکم بر فضای خانه را، صدای ناله‌ی خانم الهی در هم شکست. با اوج گرفتن ناله‌ها، اهل خانه، یکی پس از دیگری از خواب بیدار شده، با نگرانی و اضطراب خود را به اتاق خواب مادر رساندند. خانم الهی که از حالت طبیعی خارج شده بود، حتی نمی‌توانست پلک‌های خود را باز کند. لحظاتی بعد، آقای الهی و دو تن از فرزندانش، مادر را به اتومبیل انتقال داده، با عجله روانه‌ی نزدیکترین بیمارستان شدند. پزشک کشیک، به خاطر کمبود امکانات، نمی‌توانست تشخیص درستی از ناراحتی بیمار بدهد، بنابراین فقط دو آمپول آرام بخش تجویز کرد و پس از تزریق آمپول‌ها، خانم الهی به خانه بازگردانده شد. افراد خانواده، تا صبح نتوانستند آرام بگیرند، چرا که هنوز خانم الهی در حال اغما بود و هر لحظه که می‌گذشت، وضعش نامساعدتر می‌شد. با طلوع آفتاب و از راه رسیدن روز، خانم الهی به بیمارستان مجهزتری منتقل شد. در آنجا بود که مشخص شد بیمار دچار سکته‌ی مغزی شده، طرف چپ بدنش از کار افتاده است. آزمایشات مختلف و عکسبرداری، بر نظرات پزشک معالج صحه گذاشت. بنابراین لازم بود که خانم الهی برای مدتی بستری شده، تحت مراقبت باشد. حدود پنج ماه از آن شب فراموش نشدنی سپری شده بود. خانم الهی هنوز تحت نظر بود و مدام داروهای مختلفی مصرف می‌کرد. ماه محرم از راه رسیده بود که یک روز خانم الهی دچار تشنج شد و سپس به حال اغما فرو رفت. چند تن از اعضای خانواده، بلافاصله دست به کار شدند و با سرعت او را به بیمارستان رساندند. پزشک معالج خانم الهی، پس از معاینه و انجام چند آزمایش [صفحه ۵۳۱] گفت، عروق سمت چپ بدن بیمار دچار گرفتگی شده، بنابراین باید طی یکی دو روز آینده تحت عمل جراحی قرار بگیرد. امید بهبودی خانم الهی، فقط چند درصد بود، و در صورتی هم که عمل نمی‌شد، نیمه‌ی بدنش برای همیشه از کار می‌افتاد. این نقص، چه بسا باعث مرگ خانم الهی می‌شد. اولین روز هفته بود که خانم الهی از همسرش خواست تا او را به منزل ببرند. اصرار آقای الهی برای ماندن همسرش و نیز انجام عمل جراحی، بیهوده بود. خانم الهی که به سختی می‌توانست حرف بزند، گفت: - اگر قرار است بمیرم، چه بهتر که در خانه‌ی خودم و در میان فرزندانم آخرین نفس‌ها را بکشم. آقای الهی، بر خلاف میل باطنی، چون نمی‌خواست روی حرف همسرش حرفی بزند، به ناچار او را به خانه انتقال داد. فردای آن روز، هنگام غروب بود که دسته‌های عزادار در کوچه‌ها و محله‌ها به راه افتادند صدای طبل و سنج و نوحه‌های حزن‌انگیز، خانم الهی را به حال و هوای دیگری فرو برد. او، در حالی که مدام اشک می‌ریخت، از فرزندانش خواست که کمکش کند تا در آستانه‌ی در بنشیند و از نزدیک شاهد عزاداری دسته‌های سینه‌زن و زنجیرزن باشد. لحظاتی بعد، خانم الهی در اندوهی عمیق فرو رفت و روزهای تاسوعا، عاشورا و صحنه‌ی کربلا را در لوح ضمیر خود به تصویر کشید. اشک ریزان، سوار بلند بالایی را دید که از این خیمه به آن خیمه سر می‌زند و تلاش می‌کند مشک خالی‌اش را پر از آب کند. خانم الهی بی‌اختیار از ته دل نالید: ای علمدار کربلا- ای سقای تشنه کامان، تو را به ناله‌های دل زینب قسمت می‌دهم که خودت شفایم را بده... ساعاتی بعد، در سکوت و تاریکی مطلق شب، همه به خواب فرو رفته بودند. نیمه‌های شب بود که فریادهای هراسان خانم الهی، همه را از خواب پراند. تمام [صفحه ۵۳۲] اعضای خانواده، دور بستر خانم الهی جمع شدند. او که تمام بدنش به لرزه افتاده بود، بی‌توجه به اطرافیان شروع به صحبت کرد: - یا قمر بنی‌هاشم... دل این کنیزت را شاد کن و اجازه نده بچه‌هایش یتیم بشوند. یا ابوالفضل العباس... ای سقای تشنه لب... خانم الهی، مرتب حرف می‌زد و اطرافیان، هاج و واج به دور و بر نگاه می‌کردند. بعد از دقایقی، وقتی خانم الهی به خود آمد و متوجه شد که همه در کنارش هستند، با شادمانی گفت: - دیدید آن

سوار سبزپوش را دیدید... متوجه شدید چه نور خیره کننده‌ای اطرافش را نورانی کرده بود... دیدید که دست مبارکش را به سرم کشید و گفت: دیگر لازم نیست به دکتر مراجعه کنی. و های‌های گریه فرصت حرف زدن را از او گرفت. لحظاتی پس از آن بود که رایحه‌ای بهشتی در فضا پخش شد. موهای سپید و سیاه مادر، آغشته به این عطر دل‌انگیز بود. صبح آن روز، وقتی به پزشک مراجعه کردند تا به او بگویند که مادرشان دیگر نیازی به عمل جراحی ندارد، پزشک جوان با دیدن دست و پای جان گرفته‌ی خانم الهی و سلامتی کامل او، ناباورانه سر به سوی آسمان کرد و گفت: - خدایا، خداوندا، به قدر شکوه و جلال و عظمتت شکر... من می‌دانم که بازگشت سلامتی بیمارم، جز معجزه‌ی خودت، چیز دیگری نمی‌تواند باشد. [۲۱۴] . غمین بر بام خاور بود خورشید میان خون شناور بود خورشید فراز نی سخن می گفت هر چند جدا از ملک پیکر بود خورشید [۲۱۵] . [صفحه ۵۳۳]

یا اباالفضل جانم فدای دست‌های بریده‌ات...

ساعت ده صبح یکی از آخرین روزهای شهریور ماه بود. آقای خدا دوست و همسرش برخلاف همیشه در خانه به سر می‌بردند. قرار بود با گرد آمدن گروهی از افراد فامیل، دسته جمعی برای خرید عروسی بروند. عروس، خواهر آقای خدادوست و داماد هم برادر کوچک خانم خدا دوست بود. ساعتی بعد، هنگامی که همه دور هم جمع شدند زمان ترک خانه فرا رسید. به این ترتیب، سه چهار تا از بچه‌های هفت هشت ساله فامیل که به عقیده بزرگترها دست و پا گیر بودند، به ماهرخ دختر هجده ساله آقای خدا دوست سپرده شدند. دقایقی بعد، همین که آخرین سفارش‌ها انجام شد و بزرگترها رفتند، خانه به مکان تفریح و محل بازی بچه‌ها مبدل شد. ماهرخ که به تازگی دیپلمش را گرفته بود و هنوز طعم شیرین موفقیت در کنکور را زیر دندان داشت. با دقت تمام مراقب بچه‌ها بود که خدای ناکرده دست به خطا نزنند و برای هیچ کدامشان اتفاق ناگواری پیش نیاید. حدود سه ساعت تمام سر و کله زدن با بچه‌ها ماهرخ را به راستی کلافه کرده بود، با این حال او باز هم چهار چشمی مواظب بچه‌ها بود که بلایی سر خودشان نیاورند. در این لحظات یکی از بچه‌ها دور از چشم ماهرخ، خودش را به پله‌های نیمه‌ساز خانه رساند. او برای خاموش کردن حس کنجکاوی خود، می‌خواست به پشت بام برود و ببیند در آنجا چه خبر است. متأسفانه ماهرخ با همه مراقبت‌هایش برای لحظاتی از این موضوع غافل ماند... سپس با دستپاچگی خود را به پله‌ها رساند و با شتاب چند تا از پله‌های آجری را پشت سر گذاشت و به اولین پا گرد رسید. در آنجا بود که پایش به تکه آجری گیر کرد و در چشم به هم زدنی با صورت به روی زمین افتاد. در یک لحظه شیارهایی از خون در میان خاک و شن به راه افتاد. همین لحظه بزرگترها از راه رسیدند و با پی بردن به موضوع بلافاصله ماهرخ را به درمانگاه رساندند. پس از آنکه صورت و بینی متورم و مجروح ماهرخ پانسمان شد. او تازه متوجه شد که هیچ کدام از دندان‌های جلویی او را در جای خود نیستند! به اولین دندانپزشکی که [صفحه ۵۳۴] مراجعه کردند. جوابی مأیوس کننده شنیدند: - از دست من کاری ساخته نیست. مگر آنکه بخواهید دندان مصنوعی بگذارید. آنها به چندین پزشک دیگر سر زدند، اما نتیجه‌ای نگرفتند و شب مأیوس و نا امید به خانه بازگشتند. ماهرخ که دختری سبزه‌رو و جذاب بود. حالا قیافه‌ای کریه و آزار دهنده پیدا کرده بود. فردای آن روز دوباره راه افتادند تا به سراغ چند متخصص دیگر بروند. یکی از آنها مبلغ خیلی کلانی درخواست کرد و دیگری گفت دو ساعت پس از افتادن دندان دیگر کاری از دست کسی ساخته نیست. در این گیرودار عموی ماهرخ ناگهان به یاد دکتر جوانی افتاد که به تازگی در مطب تازه تأسیس خود شروع به کار کرده بود. آقای خدادوست، با آنکه باور نمی‌کرد از دست پزشک جوان کاری ساخته باشد. پیشنهاد برادرش را پذیرفت و به این ترتیب بدون فوت وقت، خود را به مطب تازه تأسیس رساندند. پزشک جوان، با خوشرویی تمام از آنها استقبال کرد و پس از معاینه دهان ماهرخ. با اطمینان گفت: اگر از افتادن دندان‌ها پیش از ۲۴ ساعت گذشته باشد کاری نمی‌شود کرد. اما اگر کمتر از این زمان باشد، با توکل به خدا، از عهده‌اش برمی‌آیم. وقتی معلوم شد که فقط ۲۰ ساعت از حادثه گذشته است، پزشک جوان گفت: - هرچه سریعتر بروید و در مکانی که حادثه رخ داده

است دنـدان‌های دخترتان را پیـدا کنیـد و بیاوریـد. فقط توجه کنیـد که نباید دندان‌ها را پاک کنید. همانطور با خاک و خاشاک به اینجا بیاورید. در راه دل خانم خدادوست مثل سیر و سرکه می‌جوشید. او با خود می‌گفت: نکند دندان‌ها را پیدا نکنیم. نکند یکی دو تا از آنها تا به حال گم و گور شـده باشـند. با این افکار بود که او چشم‌هایش را روی هم گـذاشت و در دل گفت: یا ابوالفضـل العبـاس علیه‌السـلام تـو را بـه جـان جـد اطهرت پیغمـبر صـلی الله علیه و آله و سـلم قسم می‌دهم مـا را [صـفحه ۵۳۵] از خـانه ناامید برنگردان. همین جا نـذر می‌کنم که اول ماه یک سـفره ابوالفضل علیه‌السـلام بینـدازم. یا ابوالفضل جانم فـدای دسـتهای بریـده‌ات... دقایقی بعـد، آنها در پاگرد خانه، با دقت و احتیاط تمام، به دنبال دنـدان‌های شکسـته ماهرخ بودند. این جسـتجو، بیش از چند دقیقه وقت آنهـا را نگرفت... و زمـانی که آنهـا برای بار دوم قـدم به مطب پزشک جوان گذاشـتند، فقط ۲۱ ساعت از حادثه گذشـته بود. پس از سه سـاعت تلاـش. هر دنـدان در جای خود قرار گرفت. پزشک جوان، با پایان گرفتن کار، از آقای خـدادوست خواست که ۴۸ ساعت دیگر به مطب مراجعه کننـد. همچنین افزود که امکان دارد دندان‌ها عفونت کنند و ماهرخ در بیمارسـتان بستری شود، اما به لطف خـدا هرگز چنین اتفـاق ناخوشاینـدی رخ نـداد. دو روز بعـد خانواده خـدادوست در مطب بودنـد پزشک جوان وقتی دهان ماهرخ را باز کرد و به وارسـی دنـدان‌هایش پرداخت، لبخنـدی از رضایت بر لب نشاند و گفت: - آقای خدادوست، باور کنید خود من کمترین امیـدی به پیوند خوردن دندان‌های دخترتان نداشـتم. در آن لحظات، فقط نام و یاد خدا بود که به من قوت قلب می‌داد. الآن هم مطمئن هسـتم فقط معجزه خداونـدی موجب پیونـد دندان‌ها شده است. قطره اشـکی از شوق، برگونه ماهرخ جاری شد... و خانم خـدادوست به یاد اول ماه بود که سـفره‌اش را بیندازد. [۲۱۶] . شـرمنده ام زبان دلم وا نمی‌شود خون واژه‌ای به وصف تو پیـدا نمی‌شود می‌خوانمت به نام و نمی‌دانمت هنوز فهمیدنت نصیب دل ما نمی‌شود در کربلا نبوده‌ام و می‌کنم دعا گردم شهید عشق تو، امـا نمی‌شـود زینب نگرد دشت پر از لالـه را چنین ای خـواهرم شـهید تو پیـدا نمی‌شود گنگم هنوز و کـار دلم حسـرت است و بس شرمنده‌ام زبان و دلم وا نمی‌شود [۲۱۷] . [صفحه ۵۳۶]

یا علمدار کربلا به داد پدرم برس

سیـد کـاظم موسوی کربلاـیی یکی از خادمـان و ارادتمنـدان حضـرت ابا عبـدالله الحسـین علیه‌السـلام و برادر بزرگوارش ابوالفضـل العباس علیهماالسـلام در کربلا بود؛ سیدی با اخلاص، متواضع و خیرخواه مردم بود، آزارش به کسی نمی‌رسید و بسیار ساده زیست و صاف و صادق بود و عمری در جوار مراقـد مقدس امامان معصوم علیهم‌السـلام در عراق سپری نمود، که با آمدن بعثی‌های ظالم، او و خـانواده‌اش و بسـیاری از شـیعیان دیگر مجبور به ترک خـانه و کاشـانه‌ی خویش نمودنـد و بالاجبار راهی ایران کردنـد. روزها می‌گـذشت و حسـرت بازگشت به وطن به دل همه ماند، غروب آفتاب که می‌شد، احساس غربت و تنهایی چند برابر جلوه می‌کرد، شوق آن دیار مقدس همه را حیران و افسـرده کرده بود و راهی جز صبر و تضـرع و زاری به درگاه قادر متعال نبود. در این گیرودار و انبوه غصه‌ها و مرارت‌ها، پـدر به بیماری نامعلومی مبتلا گشت، سـردرد شدیـد، اختلال حواس، و ضـعف و عجز پـدر را به تدریج ناتوان و فرسوده کرد. به چندین پزشک در شـهر قم مراجعه کردیم و کسـی نتوانست تشـخیص دهد که آن بیماری چیست؟ او را به بیمارسـتان... منتقـل کردیم و ۱۸ روز در آن جـا بسـتری نمـودیم و بـا آن همـه آزمـایش و عکس برداری، نتوانسـتند بیمـاری او را تشـخیص دهند و هر کدام چیزی می‌گفتند و سـرانجام مرخص کردند. پدر همچنان زجر می‌کشـید و بی‌درمان مانده بود. آخر الامر بعضـی از آشـنایان و دوسـتان اشـاره کردنـد که او را نزدیک جراح متخصـص در تهران ببریم، ما نیز فوری او را نزد دکتر برقعی که پزشـکی مـاهر و باهوشـی بود، بردیم. فی الفور تشـخیص داد و گفت ایشـان مبتلا به تومور مغزی است و بایـد فورا عمل شود! ما نیز فرصت را غنیمت شـمردیم و او را بستری کردیم. برخورد کارکنان و پرسـتاران بیمارسـتان خاتم الانبیاء «صـلی الله علیه و سـلم»عالی بـود؛ خصوصـا دکـتر خوش اخلاـق و حـاذق مـا که مرتبـا به پـدر سـر می‌زد و سـفارش‌های لاـزم را توصـیه می‌نمود. عمـل جراحی

خطرناک بود، خصوصا برای مغز، خیلی‌ها گفته بودند که این عمل [صفحه ۵۳۷] بعید است موفق باشد و درصد موفقیت آن ناچیز است. ترس و اضطراب دل‌های کوچک فرزندانش که قد و نیم قد بودند را فرا گرفته بود. همه نالان و گریان به این طرف و آن طرف می‌چرخیدند، و ابر سیاه ناامیدی سایه‌اش را بر قلب آنان گسترانده بود. در این گیرودار دوستی عزیز به نام آقای پاینده نماز حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را پیشنهاد نمود تا بخوانیم و ۱۳۳ بار جمله‌ی یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام را تکرار نماییم. ما نیز با دل شکسته و از همه جا ناامید، دستهایمان را به سوی قادر متعال دراز نمودیم و یقین داشتیم که خداوند ما را یتیم نخواهد کرد. در این لحظات بسیار حساس و خطرناک نماز خواندیم و ۱۳۳ بار آن ذکر شریف را با آه و ناله و اشک و بغض تکرار کردیم و عاجزانه از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خواستیم تا پدرمان را شفا دهد و عملش موفقیت‌آمیز باشد. معجزه نازل شد و کرامت پدیدار گشت، مگر می‌شود آن علمدار با سخاوت کسی را از درگاهش ناامید برگرداند و حاجتش را برآورده نسازد! حاشا و کلا، او پسر حیدر کرار است و قمر بنی‌هاشم است. پدر را از اتاق عمل خارج نمودند و لبخند ملیح بر لبان خشکیده‌ی ما نشست، عمل موفقیت‌آمیز بود و در همان ساعات اولیه بعد از عمل به هوش آمد و سرحال بود و انگار نه انگار عملی به این بزرگی برایش انجام دادند. همه چیز عادی بود و باور نکردنی، همه چیز حاکی از کرامت و معجزه‌ی سپه سالار قافله‌ی کربلا بود، دیگران که باورشان نمی‌شد، مات و مبهوت ماندند و انگشت به دهان. سبحان الله! والحمدلله. این سید بزرگوار و با صفا چهار سال دیگر عمر با برکتی کرد و در کنار فرزندانش زندگی کرد تا این که در سال ۱۳۷۳ دار فانی را وداع نمود و به سوی معبود خویش شتافت. روحش شاد و روانش پاک. [صفحه ۵۳۸]

خانه‌ای همانند بهشت بود

در کتابی به نام معجزات حضرت عباس علیه‌السلام که یک پاکستانی آن را نوشته است می‌خوانیم که برادرش شیخ جعفر می‌گوید: برای زیارت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام همراه یک سیدی جلیل القدر از کربلا- عازم نجف گشتیم. در بین راه یک ساختمان عظیمی را مشاهده کردیم که اطرافش درختهای بسیار زیبایی بود. به نظرم رسید که، من کرارا از اینجا عبور کرده ولی چنین ساختمانی را ندیده‌ام، در فکر بودم که این منزل با این عظمت از آن چه کسی می‌باشد؟ در همین وقت کسی در آنجا پیدا شد و گفت: این منزل از آن من است، دعوت میهمانی مرا قبول کنید و به منزلم بیایید. در اجابت دعوت او، من و آن سید بزرگوار، که همراهم بود، وارد ساختمان مزبور شدیم. خانه‌ای همانند بهشت بود که تمام وسایل راحتی در آن موجود بود. همه جا سبز و خرم بود. مرغان خوش الحان، نهرهای جاری، درختهای پرمیوه، گلهای خوشبو و عطرهای جالب از همه جای آن پدیدار بود. غرق در تماشا بودم که یکدفعه، کنار این خانه چشمم به منزل دیگری افتاد که با دیدن آن تعجب من افزون شد. آن منزل نیز همانند منزل اولی، از نظر ساختمان و تزیین خارج از حد توصیف و بیان بود. در منزل دوم یک شخصیت بزرگ و نورانی را دیدم که در وسط آن منزل جلوه‌گری می‌کرد. بنده با کمال ادب سلام عرض کردم و ایشان جواب مرحمت فرمودند. نیز به سیدی که همراه من بود توجه فرموده، گفتند: این سید را، که ذاکر سیدالشهدا است، به فلان مقام ببرید و با آب سرد و طعام لذیذ از وی پذیرایی کنید. هر چیزی را که بخواهد برایش مهیا سازید. ما را به مقامی بردند که آنجا آب سرد و طعام لذیذ وجود داشت. من طعام را خوردم تا سیر شدم سپس آن سید را قسم دادم که آن مسندنشین صدرخانه کیست؟ و این چه مقامی است؟ سید فرمود: اسم این مقام «وادی مقدس» است و اسم آن جناب نیز حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد و این منزل مال آن عزیز است. [صفحه ۵۳۹] اینجا مقامی است که در آن همه‌ی شهدای کربلا جمع می‌شوند و به محضر حضرت سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام می‌روند. من به ایشان گفتم در تاریخ خوانده و از ذاکرین امام حسین علیه‌السلام شنیده‌ام که می‌گویند: در کربلا- هر دو دست حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قطع شده بود. سید گفت: بلی بدون شک چنین بوده. به او گفتم برای رخصت آخر، مرا پیش آن

حضرت ببرید تا با چشم خود ببینم که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دست ندارد. وی دوباره مرا به محضر آن جناب برد. لحظه‌ای که چشم من به دست بریده‌ی آن حضرت افتاد، شروع به گریه کردم و ناگهان بر زبانم خود به خود چند بیت شعر جاری شد که مفهوم آنها این بود. دشمنان، جسم آن حضرت را با تیر پاره پاره کردند و مشک آب را تکه تکه ساختند که با رنج بسیاری آن را از آب پر کرده بود. آن وقت با قلبی اندوهبار و چشم پر نم، برادر خود امام حسین علیه‌السلام را صدا زد و گفت: ای مولایم، ای حسینم، تمام امیدهایم به خاک سپرده شد. افسوس و صد افسوس که در رساندن آب به خیمه‌ها موفق نشدم و اجلم فرا رسید. ایشان می‌گوید: با شنیدن این بیت، حضرت علیه‌السلام نیز گریه کردند و فرمودند: ای شیخ، خدا به شماها صبر بدهد. من مصیبتهایی را دیده‌ام که اصلا شما از آن اطلاع ندارید.

محل علاج تمام دردهای لاعلاج

مؤلف کتاب الخلفاء و تفسیر کربلا، محقق بصیر آقای فروغ کاظمی، می‌گوید: ماه ژوئن سال ۱۹۷۶ میلادی حس کردم که انگشتان دست چپ من دارد فلج می‌شود. نزد دکترهای مختلف رفتم، ولی سودی نداشت و نصف دستم فلج شد. بالأخره نزدیک دکتر مشهور در بیمارستان شهر رفتم که دکتر ابن سی مصرا نام داشت. به دستور ایشان، از دستم عکس گرفتند و از عکس معلوم شد که دو استخوان پشت و یک استخوان گردنم از دایره‌ی کار خود تجاوز کرده‌اند و مانع جریان خون در [صفحه ۵۴۰] رگهای دست چپ می‌شوند. دکتر با دیدن عکس گفت وضع شما خیلی خطرناک است. و لذا مواظب باشید گردن را (به وسیله‌ی ابزار طبی) راست نگه دارید. در این حال متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شده، به درگاه آمدم. زیرا می‌دانستم این درمانگاه محل علاج تمام درهای لاعلاج است. به محضر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام توسل جستم و عرض کردم: مولای من، اگر این مرض من خوب شدنی نیست، پس مرگم را برسان، و گرنه کرامت و عنایت خود را نشان بده! پس از آن به خانه آمدم و خوابیدم. شب را به آرامی گذراندم و صبح احساس کردم که در دست فلج شده‌ام. حالت برق گرفتگی ایجاد شده است. خلاصه، طی مدت سه روز، دستم کاملا شفا یافت و اکنون که ۱۷ سال از آن جریان می‌گذرد، هیچ دردی در دستم احساس نمی‌کنم و حتی توانایی دست چپم بیشتر از دست راست می‌باشد!

من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد

حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای سید علی مدرسی، از وعاظ محترم قم، کرامت ذیل را مرقوم داشته‌اند: آیة الله آخوند ملا معصوم علی همدانی - رضوان الله تعالی علیه - یکی از علمای بزرگ و وارسته شیعه بودند که در آستانه‌ی پیروزی انقلاب درگذشتند. ایشان نقل کردند: زمانی که در کربلا بودم، بچه‌ای از بالای مناره پرت شد. پدرش با دست اشاره کرد و گفت: بمان! بچه در هوا معلق ماند. کنار گنبد حضرت عباس علیه‌السلام، نردبان آوردند بچه را گرفتند به زمین آوردند. پس از این جریان فهمیدم که پدرش آدم فوق‌العاده‌ای است به سراغ او رفتم پرسیدم شما چکاره‌اید؟ گفت من حمالم و بار می‌برم. از اول جوانی تصمیم گرفتم، هیچ گناهی نکنم و نکردم. یک عمر خدا فرمود من اطاعت کردم؛ حال یک دفعه هم من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد. [صفحه ۵۴۱]

شفای پس از توسل

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آیة الله آقای حاج شیخ محمد تقی وحیدی گلپایگانی دامت برکاته نقل کردند: قبل از عید

نوروز سال ۱۳۸۰ شمسی با خانواده به عتبات عالیات مشرف شده بودیم، همسرم در عراق مریض شد، بعد از آنکه چند روزی معالجه کردیم مؤثر واقع نشد و صدمه‌های زیادی دیدیم. این جانب از بس مستأصل شدم گفتم: خداوندا! صحیح و سالم اقلا به ایران برسیم، یک روز قبل از حرکت به طرف ایران من و همسرم از قافله جدا شدیم و به حرم مطهر حضرت امام حسین علیه‌السلام و سپس به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفتیم، هر کدام با حضرات جدا جدا حرفهایمان را زدیم. حاجیه خانم خطاب به حضرت عباس علیه‌السلام نموده گفتند: اگر شفایم ندهید شکایت شما را به پدرت علی علیه‌السلام و مادرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام می‌کنم. آنا درد مرتفع شد و شفا یافت، وقتی که به سلامت و مقضی المرام به ایران بازگشتیم حاجیه خانم در تهران خواب دید که در مسجد کوفه در مقام امام زین العابدین علیه‌السلام هستیم، خانمی خیلی محجبه و مجلله پاکتی در بسته به ایشان به عنوان قبولی اعمال داد، که لاک و مهر شده بود.

حضرت ابوالفضل العباس را در بیداری مشاهده نموده

حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای سید شهاب‌الدین حسینی قمی، در نوشته‌ای در تاریخ ۸ / ۱ / ۷۶ شمسی مرقوم داشته‌اند: پدر بزرگوارم آیت الله آقای سید ابوالفضل حسینی، که از عباد و زهاد و علمای کهنسال و بقیهٔ الماضین بودند، کرارا برای من به طور خصوصی و نیز در محافل عمومی در زمانی که اشخاصی از خودی و برادران عزیزم و دیگران در خدمتشان بودیم، کراماتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نقل می‌فرمودند که به طور خلاصه به قسمتی از آنها اشاره می‌شود: فرمودند: در سن حدود ده سالگی به مرضی صعب العلاج مبتلا شدم که خیلی از آن رنج می‌بردم. مادرم، که از خانمهای متدینه و اهل نماز و ذکر و روضه بود، خیلی از کسالت من ناراحت بود و برای من دعا می‌کرد. [صفحه ۵۴۲] یادم هست روزی مادرم به مجلس روضه‌ای که در همسایگی خانه‌ی ما بود رفته بود و من تنها در خانه و با حالت بیماری به سر می‌بردم. ناگهان دیدم در طرف راست من افراد مهاجمی که تعدادشان حدود ۲۰ نفر بود، با قیافه‌های عجیبی در چند قدمی من ظاهر شدند و می‌خواستند به طرف من حمله کنند که وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برق‌آسا سوار بر اسبی زیبا و با قامتی رشید و نورانی ولی دستهای مبارکشان بریده و زانوهای مبارکشان از زین و سر اسب بالاتر (همان گونه که وصفشان در کتابها ذکر شده و وعاظ بازگو می‌کنند) ظاهر شدند و با یک حرکت آن بزرگوار، افراد مهاجم فرار کردند. مجددا از سمت چپ من مهاجمین دیگری که این بار تعدادشان کمتر بود حمله کردند، که دوباره با یک حرکت و نهیب آن حضرت فرار کردند و باز مرتبه‌ی سوم همان افراد اول از سمت راست حمله کردند که باز هم با نهیب شدیدتر آن حضرت فرار کرده و دیگر بازنگشتند و این جانب مورد عنایت و لطف و بزرگواری آن حضرت قرار گرفتم. مادرم وقتی از مجلس روضه و توسل برگشت و شرح حال خود را برایش بازگو کردم به شکرانه‌ی این عنایت بزرگ بسیار خوشحال شد. آن عالم وارسته و بزرگوار به دفعات تا کنون مورد توجه عجیب حضرات معصومین ارواحنا فداه قرار گرفته‌اند و از آن جمله ماجرایی است که چندی قبل این چنین نقل فرمودند: خدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم. آن حضرت محزون و ناراحت بودند. مقام والای حضرت علی علیه‌السلام به من افتخار همنشینی بخشیده، من مانند فرزند دست بر شانه‌ی مبارکشان گذاشته بودم و آن حضرت برای شفای دردم کاهو با روغن زیتون آماده می‌فرمودند، که قاشقی از آن را خوردم و نتیجه‌ی فوری آن را هم دیدم، و اگر کسی بیشتر عاشق و طالب دیدن و شنیدن است باید حضورا خدمت ایشان رسد تا از بیان گرم و نفسهای پاکشان استفاده‌ی معنوی و روحانی ببرد. من این مشاهدات بزرگ و کم نظیر را در بسیاری از محافل و مجالس علما و بزرگان و روی منبرها و در همه جا و همیشه نقل کرده‌ام و هر کس از هر گروهی شنیده، اشکش جاری شده است و از مقام منیع آن حضرات معصوم طلب حاجت و کمک کرده است. [صفحه ۵۴۳]

پناه درماندگان

از شیخ محمد سعید آل آقا نقل شده است که گفت: در کربلا یک مرد و زن نو عروس زندگی می‌کردند. یک شب شوهر آن زن دید همسرش خلخال در پای ندارد. زن فراموش کرده بود که خلخال را در کجا گذاشته است و در نتیجه شوهرش او را تهدید به کشتن کرد. زن، از ترس شوهر، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آن پناه درماندگان، پناهنده شد و شب را در آنجا ماند. آخر شب خادمین حرم برای جارو و نظافت آمده و به وی می‌گویند: خانم، از حرم بیرون روید، ما در اینجا کار داریم. زن می‌گوید: تا حاجت نگیرم، نمی‌روم! پس از آنکه واقعه را می‌فهمند، می‌گویند: ما همراه تو برای شفاعت نزد شوهرت می‌آییم. می‌گوید: محال است از اینجا بروم و سپس های‌های می‌گرید و می‌گوید: یا اباالفضل (دخیلک). در این حین گاوی را دیدند که شتابان خود را به صحن مطهر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام رسانید و در آنجا استفراغ کرد و خلخال آن زن را، که صبح همراه با علفهای باغچه‌شان خورده بود، بیرون آورد. [۲۱۸] .

حاجت شما را حضرت ابوالفضل العباس برآورده ساخت

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم ثقفی زید عزه العالی سه کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال داشته‌اند: ۱. چند سال قبل یکی از محبان مخلص اهل‌بیت علیهم‌السلام موسوم به آقای هدایتی مجلسی به نام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام داشت. مجلس طرف صبح تشکیل می‌شد و لذا صبحانه هم می‌دادند. یک روز بنده به قصد شرکت در آن مجلس به منزل ایشان رفتم و ایشان از دیدن من خوشحال شد. بعد از سلام و علیک، به ایشان گفتم سلام لربی طمع نیست! حاجتی هم دارم که آمده‌ام. آقای هدایتی گفت: حاجت شما را [صفحه ۵۴۴] حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برآورده ساخت. از آنجا بیرون آمدم. حاجتم در واقع، گرفتن بلیط قطار برای رفتن به اهواز بود که در آن زمان کار آسان نبود. سپس به یکی از دوستانم در ایستگاه قطار زنگ زدم، و درخواست خود را با او در میان گذاشتم. گفت: اجازه بده ببینم می‌توانم کاری بکنم؟ بعد با مسئولین بلیط قطار اهواز تماس گرفته برایم بلیط تهیه کرد، آن هم بلیط درجه یک را! خلاصه در ظرف دو سه دقیقه، به برکت آن مجلس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بلیط برای ما تهیه شد.

روبروی حرم قمر بنی‌هاشم با کسی دعوا می‌کند

۲. داستان دوم در کربلا واقع شده است. شخصی به نام هادی حمال، که یکی از اشرار کربلا محسوب می‌شد و بسیار فرد شرور و قوی‌یی بود، یک روز در حالی که توجه نداشته است روبروی حرم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام با کسی دعوا می‌کند و با مشتی او را به زمین می‌زند. سپس متوجه می‌شود که شخص مضروب و کتک خورده، از سینه‌زنهای قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بوده و کتک زدن وی نیز جلوی حرم صورت گرفته است. «هادی حمال» شرور جرئت نمی‌کند داخل حرم بشود، و هر کار می‌کنند وارد حرم بشود، از ترس اینکه مبادا حضرت او را بزند وارد نمی‌شود! مقصود این است که، اشرار و بدها هم در کربلا از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام حساب می‌برند و می‌ترسند و جدا معتقد به این معنا هستند.

الآن به صانع و خدای این جهان ایمان آوردیم

۳. داستان سوم را ایشان از جناب مستطاب حجهٔ الاسلام حاج سید محمدعلی جواهری نقل کردند که از دوستان حاج آقا ثقفی و

بنده هستند و این جانب، سید مصطفی حسینی، هم از ایشان شنیده‌ام. این کرامت هم مربوط به کربلاست. شخصی بود که از نظر اعتقادی فردی ضعیف الایمان محسوب می‌شد و هر چه [صفحه ۵۴۵] آقای جواهری بر وجود صانع و خداوند دلیل و برهان می‌آورد آن شخص ضعیف الاعتقاد قبول نمی‌کرد. روزی به آقای جواهری می‌گوید: من این حرفها را نمی‌فهمم، اما اگر شما به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام قسم بخوری که خدایی وجود دارد می‌پذیرم! آقای جواهری مذکور با کمال شرمندگی از ساحت خداوند و عبد صالح وی، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، قسم یاد می‌کند که: به قمر بنی‌هاشم سوگند، این جهان صانع و خدایی دارد.شخص ضعیف الاعتقاد می‌بیند آقای جواهری قسم به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خورد و بلایی نازل نشد، می‌گوید الآن به صانع و خدای این جهان ایمان آوردم. غرض، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شخصیتی است که این طور مورد اعتقاد طبقات مختلف مردم، حتی اشخاص ضعیف الایمان، است.

آقایان، حضرت عباس آن دختر را شفا داد

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسین موسوی دو کرامت از پدر محترمشان به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام نوشته‌اند: ۱. این جانب حاج سید بابا موسوی زنجانی، در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی، همراه با ده نفر از برادران و اقوام و عشیره‌ی خود، عازم کربلا شدیم و چون همسفران من همه مثل خودم، قاچاق به کربلا آمده بودند، معمولا در حین زیارت با هم بودیم. یکی از روزها، که من و سایر همسفران در یکی از رواقهای حرم حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بودیم، دیدیم یک فرد عرب دختری حدودا هشت ساله را کنار ضریح حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام آورده، با یک شال سبز رنگ محکم به ضریح مطهر بست. حال دختر به حدی بد بود که قابل ذکر نیست. از شدت بیماری، تمام اعضای بدنش طوری می‌لرزید که هیچ بیننده‌ای قادر نبود چند دقیقه مستمرا به او نگاه کند. شدت اضطراب و لرزش بدن او فضای حرم مطهر را منقلب کرد، و مردم بلا استثنا به حال او گریه می‌کردند. پدر دختر می‌گفت: از دکترها مأیوس شده‌ام. من چون ناراحتی قلبی داشتم، حرم را ترک کردم و به مسافرخانه رفتم، ولی رفقا [صفحه ۵۴۶] در حرم ماندند. پس از نیم ساعت یکی از همسفران به نام حاج محبعلی باباخانی از اهالی کلیجه‌ی زنجان، که فعلا در حال حیات است، با هیجان خاصی وارد مسافرخانه شد و در حالی که یک تکه پارچه سبز در دستش بود، با حالت خاصی گفت: آقایان، حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آن دختر مریض را که در حرم مطهر دیده بودید، شفا داد، و ما لباس او را پاره پاره کرده تقسیم نمودیم، این، پاره‌ای از شال سبز رنگ اوست!

تو مداحی نکن

۲. نیز در همان سفر، به چشم خود دیدم که، در کنار ضریح حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام یکی از سادات محل به نام سید رضی شدیدا به یک مداح اهل‌بیت که اهل تبریز بود اعتراض کرد که، تو مداحی نکن و نخوان! و آن مداح تبریزی دلشکسته نشست و دیگر مداحی نکرد و نخواند، ولی سید رضی هم دیوانه شد و پس از حدود پنج سال، هنگام دفن یکی از سادات محل به نام سید عادل ولیارانی به شدت گریه کرد و حالش خوب شد!

عمری دوباره در سایه‌ی دو کرامت

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای شیخ علیرضا صابری یزدی، ساکن قم، ماجرای دو کرامت شگفت را به شرح زیر مرقوم داشته‌اند که ذیلا می‌خوانید: آنچه ذیلا می‌خوانید، ماجرای چندین بیماری خطرناک است که با ترحم پروردگار و مرحمت حضرت

فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بهبود پیدا کرد. شامل: ۱. آغاز سخن؛ ۲. نظریات دکترها قبل از شفا یافتن؛ [صفحه ۵۴۷] ۳. نظریات دکترها بعد از شفا یافتن؛ ۴. جریان توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام؛ ۵. نمونه‌ای از ارتباط؛ ۶. نکاتی جالب و شنیدنی درباره‌ی این بیماریها. از آنجا که حضرت آیهٔ الله العظمی جناب آقای حاج شیخ لطف الله صافی و چند نفر از فضلای محترم حوزه‌ی علمیه‌ی قم: حضرات حجج اسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی و جناب آقای حاج شیخ احمد قاضی زاهدی و جناب آقای فاتحی از این جانب خواسته بودند که جریان بیماری و شفای خود را مشروحا بنویسم، لذا بر آن شدم نخست اشاره‌ای به اصل بیماریها داشته باشم و نظریات چند تن از اطبای متخصص را قبل و بعد از شفا یافتن همراه با نظر پرستاران بیمارستان نقل نمایم، سپس جریان دیدن حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در خواب و نیز توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را توضیح دهم، تا لطف و کرامت حضرت زهرا علیهاالسلام و عنایت و مرحمت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به این جانب، مفهوم و ارزش واقعی خود را پیدا نماید. این جانب علیرضا صابری اهل یزد ساکن قم، در سال ۱۳۶۶ هـ ش به چندین بیماری خطرناک مبتلا شدم. از قبیل: سرطان خون به نام آنمی، عفونت دریچه‌ی قلب، سکته‌ی خفیف مغزی، که دکترها عموما جواب مأیوس کننده داده بودند و طول حیات و زندگی مرا ۲۴ ساعت تا یک هفته پیش بینی کرده بودند و تمامی فامیل نیز از خوب شدنم ناامید شده بودند. در تاریخ ۳ / ۴ / ۱۳۶۶ شمسی در بیمارستان کامکار قم بستری شدم و در همین روز کشت خون انجام شد. ۱۱ / ۴ / ۶۶ شمسی از قول پرستاران: حال عمومی بیمار رضایت بخش نیست. ۱۲ / ۴ / ۶۶ شمسی مشاور چشم پزشکی: یکی دو روز قبل، سکته‌ی خفیف مغزی پیش آمده بود و تا ۸ ماه کسی متوجه نشده بود! ۱۳ / ۴ / ۶۶ شمسی از قول پرستاران: حال بیمار چندان خوب نیست. [صفحه ۵۴۸] نظریات دکترها قبل از شفا یافتن من پسر خاله‌ام آقای بمانعلی شاکری در بیمارستان فرخی یزد کار می‌کند. آزمایش خون مرا به آقای دکتر صدری متخصص قلب و آقای دکتر عرب عجم متخصص خون نشان داده بود و گفته بود که: پسر خاله‌ام، به علت داشتن بیماری قلبی و خونی در قم بستری شده است، شماها اگر می‌توانید برای ایشان کاری بکنید. ایشان را بیاوریم یزد بستری کنیم تا اقوام و بستگان بهتر بتوانند به ایشان خدمت کنند و از نظر ملاقات هم راحت باشند. آقای دکتر صدری پس از دیدن آزمایش جواب مأیوس کننده داده بود، و آقای دکتر عرب عجم هم گفته بود: - این مریض، یا مرده است، و یا تا بخواهید ایشان را از قم به یزد بیاورید می‌میرد! یکی از مسئولین بیمارستان در تهران به یکی از اقوام، موقعی که می‌خواستند مرا در تهران بستری کنند، گفته بود: صرف نمی‌کند، این مریض را بستری کنید. نظریات دکترها بعد از شفا یافتن آقای دکتر عرفانی، متخصص داخلی در قم گفت: صابری، تو از خطر بزرگی گذشتی، برو خدا را شکر کن، تو آن روز مرده بودی؛ یک مرده‌ی متحرک. کسی دیگر، کار تو را درست کرد! و با دست اشاره نمود به جمله‌ی یا من اسمه دواء و ذکره شفاء که قاب گرفته و در مطبش نصب کرده بود. آقای دکتر اعتمادی، متخصص مغز و اعصاب در مشهد، گفت: خیلی به خیر گذشته یا خیلی خداوند رحمت کرده، بعضی انفاکتوس مغزی می‌شوند و از هر دو چشم نابینا می‌گردند. آقای دکتر علی‌اکبر مرشد، جراح مغز و اعصاب در تهران، گفت: خیلی شانس آوردی. گفتم: چطور؟ گفت: چون که عیب کلی نگرفتی. آقای دکتر واثقی، متخصص قلب در قم، گفت: یادت هست در آن سال (سال ۱۳۶۶) خیلی خدا به تو رحم کرد، چون دریچه‌ی قلبت عفونی شده بود؟! یکی از دوستانم (حاج آقای مصباح) که به دکتر عرفانی مراجعه کرده بود گفت: آقای دکتر عرفانی با یک دکتر دیگر درباره‌ی شما صحبت می‌کرد. در ضمن صحبت به آن [صفحه ۵۴۹] دکتر گفت: همان مریضی که پرونده‌اش را دیده بودی، حال خوب شده؛ پس معلوم است که آن بالاها (اشاره به طرف آسمان) خبرهایی هست! ایشان همچنین می‌گفت بیماری تو اعتقاد مذهبی دکترها را قویتر نمود. در سال ۱۳۶۸ شمسی دو سال بعد از مرخص شدن از بیمارستان، آقای دکتر سید محمدحسن مرتضوی شاهرودی فرزند مرجع عالی قدر شیعه حضرت آیهٔ الله العظمی آقای سید محمد حسینی شاهرودی دام ظله العالی (نوه‌ی مرحوم آیهٔ الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی) به این جانب پیشنهاد کردند که بیا، نامه‌ای بنویسم یک بار دیگر برو تهران

بیمارستان امام خمینی (ره) قلب شما را چک کنند. قبول کردم. نامه‌ی ایشان را به همراه کارت مخصوصی که داشتم، برای بیمارستان بردم. آقای دکتر تا نگاهش به آن کارت و نامه افتاد، پرسید: حاج آقا خونت را چکار کردی؟ گفتم: خون مرا شفا دادند! ایشان اول به طور مسخره آمیزی گفت: می‌خواستی بگویی قلبت را هم خوب کنند. من چیزی نگفتم. گفت: حالا بخواب تا قلبت را معاینه کنم، ایشان مشغول اکوی قلبم شد. چند نفر دکتر دیگر هم شاهد بودند، که ناگهان، همان آقای دکتر با لبخندی گفت: حاج آقا، مثل اینکه برای قلبت هم یک کاری کرده‌اند! و پس از این اقرار، یکی از دکترهای حاضر گفت: من به ماوراء الطبیعه ایمان دارم. چند وقت پس از خواب دیدن و خوب شدن بنده، پسر خاله‌ام آقای بمانعلی شاکری به آقای دکتر عرب عجم، متخصص خون، گفته بود: آقای دکتر، پسر خاله‌ام که مریض بود و بیماری خونی داشت، خوب شده است. در مرحله‌ی اول، دکتر باور نکرده بود. پس از قسم و تأکید زیاد، باور کرده بود و پرسیده بود: اگر حرف تو را در یک کنفرانس پزشکی مطرح کنم، مرا دروغگو در نمی‌آوری؟! خلاصه، دفعه‌ی بعد برایم خبر آورد که ایشان گفته است که من آن آزمایش خون را (آزمایشی که روز اول دیده بود) به عنوان سرطان خون در دانشگاه یزد مشغول تدریس هستم که یک مریض «هموگلوبین» خونش به ۷۵ / ۲ می‌رسد و از مرگ نجات پیدا می‌کند! آقای دکتر عرفانی پس از خوب شدنم گفتند: گلبولهای قرمز خونت خود به خود معدوم می‌شد! و برای اولین دفعه که ایشان نگاهش به آزمایش جدید افتاد - بعد از شفا [صفحه ۵۵۰] یافتن - حالت تعجب و بهت زدگی به ایشان دست داده فرستاد پرونده‌ی مرا آوردند و آزمایش جدید را با آزمایشهای قبلی مقایسه کرد و پرسید می‌دانی هموگلوبین خونت چند بوده است؟! گفتم: نه، گفت: هموگلوبین خونت ۵ / ۴ بوده و حالا ۶ / ۱۰! سپس گفت: صابری، اگر خون تو این طور بماند تو دیگر خوب شده‌ای! اینک جریان توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آقای صابری سپس خطاب به مؤلف کتاب افزوده‌اند: دوست گرامی، برادر محترم جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی، سلام علیکم. با آرزوی سلامتی و طول عمر برای جناب عالی جهت خدمات بیشتر به اسلام و اهل‌بیت علیهم‌السلام، به عرض می‌رساند: از آنجا که فرمودید کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را جمع آوری می‌نمایید و از بنده خواستید جریان توسلم را بنویسم، به استحضار می‌رسانم: در مورد بهبودی حال این جانب که آقایان دکترها هم آن را غیر عادی تلقی کرده و از لطف و مرحمت خداوند دانستند، باید خاطر نشان سازم که این کرامت و بزرگواری را در مرحله‌ی اول می‌توان به حضرت زهرا علیهاالسلام در مرحله‌ی بعد به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نسبت داد. پس از نقل جریان خواب، نوبت به شرح توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌رسد که جریان آن از این قرار است: بعد از اینکه مرا از بیمارستان امام خمینی (ره) در تهران «بخش خون» مرخص نمودند، کارت مخصوصی (که ظاهرا به عموم مریضان آن بخش می‌دادند) به من دادند که بر اساس آن معمولا بیماران آن بخش هر چند وقت یک بار می‌بایست مراجعه کرده و خون خود را آزمایش کنند و در صورت نیاز نیز خون تزریق نمایند. در آن زمان از اصل بیماریهایی که مبتلا شده بودم خبر نداشتم، فقط از اینکه مثلا [صفحه ۵۵۱] هر ماه یک بار می‌بایست برای کنترل خون به تهران بروم خیلی ناراحت بودم. قبل از رفتن به تهران نذر کردم که اگر به تهران رفتم و دیدم خونم خوب شده است و به من نگفتند هر ماه بیا تهران، تا زنده هستم هر سال در راه خدا یک گوسفند می‌کشم و ثوابش را هدیه به روح حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌کنم. در روز دوشنبه ۳۰ / ۶ / ۱۳۶۶ شمسی ساعت ۸ صبح خود را به بیمارستان امام خمینی (ره) در تهران رساندم. پس از مدتها این طرف و آن طرف زدن، ما را به جای مخصوص معرفی کردند. اولین دفعه بود که برای کنترل خون خود مراجعه می‌کردم و لذا نمی‌دانستم قضیه چیست؟! هر کدام می‌پرسیدند: حاج آقا، شما برای چه آمده‌ای؟ تا اینکه وارد اتاق انتظار شدم، یکی می‌گفت: آقا، اگر می‌توانی برو خارج. گفتم: برای چه و راهش چیست؟ گفت: برای پیوند مغز استخوان و افزود کسی که خونش به شما بخورد می‌بایست همراه شما بیاید تا از او مغز استخوان بگیرند و به مغز استخوان شما پیوند بزنند. شخص دیگری پرسید: دفعه‌ی اول است که آمده‌ای؟ گفتم: بلی. گفت: آقا، وارد اتاق که بشوی آقای دکتر که شما را ببیند اگر حال شما خیلی بد

باشد دیگر نمی‌نویسد برو آزمایش فوری، بلکه دستور می‌دهد به شما خون تزریق کنند، ولی اگر حال شما خیلی بد نباشد می‌نویسد برو آزمایش. من هم با یک ترس و لرزی وارد اتاق شدم، سلام کردم و همه‌اش در این فکر بودم که آیا دکتر به من می‌گوید برو آزمایش، یا می‌گوید برو خون تزریق کن! آقای دکتر پس از جواب سلام، نگاهی به من کرد و نوشت شما بروید آزمایش. در اینجا یک مقدار دلم قرص شد و قلبم آرام گرفت. با خودم گفتم خوب، مثل اینکه اوضاعم خیلی بد نیست! خلاصه، رفتم آزمایش و جواب آن را برای آقای دکتر آوردم. نگاهی کرد و گفت: هموگلوبین خون شما ۶ / ۱۰ می‌باشد و فعلا خون شما طبیعی است و احتیاج به تزریق خون ندارید، تاریخ می‌زنم ۴ / ۸ / ۶۶ شمسی حدود یک ماه دیگر بیایید. دفعه‌ی دوم ساعت ۸ صبح تاریخ ۴ / ۸ / ۶۶ شمسی وارد بیمارستان امام خمینی (ره) [صفحه ۵۵۲] در تهران شدم. آقای دکتر زمانیان‌پور، متخصص خون، وقتی نگاهش به من افتاد با خنده گفت: هان بنزین زیاد کرده‌ای! و نوشت رفتم آزمایش. جواب آزمایش را که دید، گفت: آقا، دیگه نگران خونت نباش، خون شما ۱۳ درصد و خوب است و طبیعی شده است. ولی از آنجا که متوجه شدم «سی‌بی‌سی» شمارش ترکیبات خون را با دست انجام داده‌اند خودم مطمئن نشدم و گفتم: آقای دکتر، برج ۹ یک بار دیگر می‌آیم. تاریخ ۴ / ۹ / ۶۶ شمسی را نوشت. دفعه سوم، اوایل وقت وارد اتاق دکتر شدم. پس از معاینه‌ی قلب به آقای دکتر گلزاری گفتم بنویسید که بروم آزمایش خون. گفت: آقا، تو هموگلوبینت ۱۵ می‌باشد، به آزمایش احتیاج نداری. رفتم به آقای دکتر زمانیان‌پور گفتم. ایشان گفت: حالا که آمده‌ای، من می‌نویسم بروی آزمایش بدهی. در آزمایشگاه به آن کسی که خون می‌گرفت گفتم: روی عللی حتما باید سی‌بی‌سی با کامپیوتر انجام شود. قبول کرد. بعدا معلوم شد که دستگاه هم خون بنده را ۸ / ۱۲ نشان داده است، و دکتر گفت: آقا، دیگر لازم نیست که شما برای کنترل خون به تهران مراجعه کنید. از آن به بعد تا به حال که حدود ۶ سال می‌گذرد، به فضل پروردگار و عنایات ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام هیچگاه برای آزمایش و کنترل خون به بیمارستان مذکور یا جای دیگر مراجعه نکرده‌ام، الحمدلله رب العالمین. نمونه‌ای از ارتباط از سالها قبل علاقه‌ی شدیدی به حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در دلم پیدا شده و هنوز هم ناخودآگاه، گهگاه کلمه‌ی یا زهرا علیهاالسلام بر زبانم جاری می‌گردد. مدتی قبل از بیماری فقط برای رضای خاطر آن بی‌بی، دو سه کار کوچک انجام دادم که روی عللی نمی‌خواهم به طور عموم آنها را مطرح سازم، ولی باید بگویم هشتاد درصد شفای من از ناحیه‌ی حضرت زهرا علیهاالسلام و به خاطر آن کارها می‌باشد. اما درباره‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، قبل از نذر کردن دو کار کوچک انجام دادم که آنها هم بی‌نقش نبودند: [صفحه ۵۵۳] ۱. ذکر معروف «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام» که می‌بایست ۱۳۳ مرتبه خوانده شود. این ذکر را خود مکرر خواندم و به دیگران نیز در بیمارستان یاد دادم. ۲. در خلال بیماری، به علت آنکه گاهی از مواقع در یک دستم سرم وصل بود و در دست دیگرم سرم خون و در نتیجه هیچ کدام از دستهایم در اختیار من نبود، به یاد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و لحظات بسیار سختی که برادر بزرگوارش حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام بربالین آن جناب حضور داشت افتاده و این زبان حال حضرت خطاب به علمدار کربلا را با خود می‌خواندم: از من دو دست بر کمر و، از تو بر زمین دست دگر کجاست که سویت دراز کنم چشم تو پر ز خون و، ز من هست اشکبار چشم دگر کجاست که سویت نظر کنم نکاتی جالب و شنیدنی ۱. سال ۱۳۶۶ شمسی سالی بود که باران رحمتها و نعمتهای الهی با مراحم ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام یکی پس از دیگری بر سرم می‌بارید، و یا سالی که امواج نعمتها و نقمتهای خداوند یکدفعه مرا در بر گرفت! ۲. شبی که فردای آن می‌خواستم در بیمارستان کامکار قم بستری شوم، به یکی از دوستان گفتم اگر ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام مرا شفا ندهند من دیگر برای آنان کتاب الحکم الزاهرة نمی‌نویسم (الحکم الزاهرة مجموعه‌ای است از احادیث و روایات در موضوعات مختلف اسلامی و فضایل اهل‌بیت علیهم‌السلام) و ظاهرا در اولین روز بستری شدنم در بیمارستان به آقای دکتر عرفانی گفتم: آقای دکتر، من شفایم را از ائمه علیهم‌السلام می‌گیرم! ۳. در ایام بیماری هیچگاه دعا و توسل و احیانا نذر و تصدق، از ناحیه‌ی خودم، مادرم، همسرم، اقوامم و نیز چند تن از علمای محترم و بسیاری از دوستان و

برادران عزیز روحانی و ایمانی، قطع نمی‌شد. [صفحه ۵۵۴] ۴. آن طور که به من گفته بودند عفونت دریچه قلب به غیر از جراحی چاره‌ای دیگر ندارد، ولی عفونت دریچه‌ی قلب من به فضل پروردگار و مراحم ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام بدون عمل جراحی خوب شد. ۵. آنفاکتوس، سکته‌ی خفیف مغزی، کرده بودم و تا ۸ ماه کسی متوجه نشده بود، تا اینکه یک روز در صف نماز جماعت، یکی از برادران که در طرف چپ من نشسته بود و می‌خواست مصافحه کند دست خودش را به طرف این جانب دراز کرد. ولی از آنجا که من دست او را ندیدم به او دست ندادم، و یک وقت متوجه شدم که وی برای جلب توجه مرتب به زانوی من می‌زند، همان لحظه احساس کردم که چشمهایم طرف چپ را نمی‌بیند. یکی دو روز گذشت، به دکتر چشم پزشک مراجعه کردم و گفتم: آقای دکتر من طرف چپ را نمی‌بینم. پرسید: از کجا متوجه شدی؟ جریان را گفتم. از دقت و مواظبت من تحسین کرد و دستور داد یک عکس رنگی از مغز گرفته شود و به اصطلاح «سی، تی، اسکن» از مغز سر به عمل آید. سپس توصیه کرد که به دکتر مغز و اعصاب هم مراجعه نمایم. پس از انجام «سی، تی، اسکن» و مراجعه به دکتر مغز و اعصاب، معلوم شد حدود ۸ ماه قبل سکته‌ی خفیف مغزی کرده بودم و کسی متوجه نشده است. خلاصه، یک روز به دکتر معالجم گفتم: آقای دکتر، من که مریض بودم، چرا شما متوجه نشدید که من سکته کرده‌ام؟ هر دو دست خود را به علامتی حرکت داد و گفت: فلانی، فکر همه‌ی ما (دکترها) روی خون تو متمرکز بود که خونت چه کاری به دستت می‌دهد! ۶. در آن زمان که سکته کرده بودم، تا مدتی در بیمارستان کامکار قم بیشتر مواقع در حالت اغما و بیهوشی به سر می‌بردم و لذا مطلقا به هفته، روز و ساعت توجه نداشتم، یک وقت متوجه شدم پرستار وارد اتاق شد، پرسیدم: امروز چند شنبه است؟ گفت: دوشنبه. گفتم: ساعت چند است؟ گفت: ساعت ۴ است، همین قدر توجه داشتم که روز دوشنبه روز ملاقاتی است، گفتم: پس چرا امروز ملاقاتیها نیامدند؟ گفت: آقا، ساعت ۴ صبح است! ۷. روزهای اولی که سکته کرده بودم صددرصد نور چشمم را از دست دادم و لذا [صفحه ۵۵۵] تا چند روز عیادت کنندگان خود را فقط با صدا تشخیص می‌دادم، ولی به فضل پروردگار و مراحم ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام اینک بیش از پنجاه درصد میدان دیدم باز شده است. ۸. در بیمارستان کامکار قم، بعضی از روزها که پرستاران می‌آمدند فشار مرا بگیرند، از آنجا که در بدن من چندان خونی نبود تا شماره‌ای را معین کند، ظاهرا دستگاه هیچ عددی را نشان نمی‌داد، یا خیلی خیلی کم نشان می‌داد. لذا وقتی از آنان می‌پرسیدم شماره‌ی فشار من چند است؟ یا جواب نمی‌دادند و یا می‌گفتند: مثل دیروز است! ۹. پس از گذشت ۲۴ روز، در روز ۲۷ / ۴ / ۶۶ شمسی برای ادامه‌ی معالجه، مرا از قم به تهران منتقل کردند. در آنجا نیز زمانی که برای آزمایش می‌خواستند از من خون بگیرند، بعضی از مواقع با یک زحمتی روبرو می‌شدند و گاهی چند نفر به هم کمک می‌کردند، چون که خونم به حداقل خود رسیده بود. ۱۰. اوایلی که به نحو اعجاب انگیز شفا یافته بودم و هنوز این امر برای همگان مخصوصا آقایان دکترها ثابت نشده بود، تا مدتی با کلمات تناقض آمیز دکترهای قم و تهران روبرو بودم: وقتی که به تهران می‌رفتم، دکترها پس از معاینه می‌گفتند: خون شما خوب است، هر چه هست قلب شماست. و چون به بیمارستان کامکار در قم برمی‌گشتم و دکترها مرا معاینه می‌کردند، می‌گفتند: قلب شما خوب است، هر چه هست خون شماست! ۱۱. بسیاری از دوستانم، بازگشت سلامتی مرا عمری دوباره برایم توصیف کردند. ۱۲. جالب و قابل توجه اینکه در اوج آن همه بیماریهای سخت، و شعله‌های سوزان آن همه کسالت و مرض، تنها کسی که در جریان آن همه خطرات و بلاها قرار نداشت لذا متوجه عمق خطر نبود، خودم بودم. البته می‌دانستم خون و قلبم مسأله دارد ولی هرگز مسأله را تا آن اندازه پیچیده و خطرناک تصور نمی‌کردم. و تنها چند ماه پس از بهبودی بود که بتدریج از زبان این و آن (اقوام، دوستان و دکترها) به عمق و شدت مرضم پی بردم و فهمیدم که چگونه لطف حق مرا یار شده و خدای بزرگ و مهربان این عبد [صفحه ۵۵۶] عاصی را شفا داده است. اینک بحمدالله به زندگی عادی خود مشغولم و اگر خدای عزوجل و ائمه‌ی معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپذیرند خدمتگزاری کوچک برای آنان خواهم بود. به هر حال، این بود مختصری از جریان چندین بیماری واقعا خطرناک و پیچیده، و آن هم ترحم پروردگار و مراحم حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام و لطف حضرت ابوالفضل العباس

علیه‌السلام که شامل حالم گردید و این جانب خاضعانه در برابر پروردگار رئوف و مهربان سر تعظیم فرود می‌آورم و شکر سپاس او را به جا می‌آورم، الحمدلله رب العالمین و از بی‌بی دو عالم، پاره‌ی تن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نیز کمال تشکر و امتنان را دارم.

پس از مدتی مشکلش حل شد

راجه صاحب (پادشاه) آف کتوارا گرفتاری‌یی در دادگستری داشت، به درگاه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام توسل جست، پس از مدتی مشکلش حل شد و نذر خود را انجام داد و در تعمیرات جدید درگاه شرکت نمود. چشم شهلا باز کن چشم شهلا باز کن آخر منم ای شیر من عرصه‌ی میدان برادر جای خواب ناز نیست با دل خونین لب سوزان و زخم بی‌حساب همچو خوابیدن برادر در خور شهباز نیست سیر کردن در دو گیتی در هوای عاشقی جز تو هرگز جان من بی‌بال و پر پرواز نیست گر هزاران آدم و حوا سرآرد از زمین بار دیگر عاشقی مانند تو جان باز نیست [۲۱۹] . [صفحه ۵۵۷]

شفای دوست

چند سالی است که با مردی صبور و سخاوتمندی آشنا شدیم، صفات حمیده‌ی او همیشه مرا جذب او می‌کرد و شیفته‌ی اخلاقش می‌ساخت. دلش از مهر و محبت و خیر خواهی لبریز بود، گویا در این زمانه همانند او بسیار اندکند و نایاب، به هر کس که نیازمند بود، کمک می‌کرد و از مساعدت و بذل و بخشش کوتاهی نمی‌کرد و حضوری فعال در ماتم و مجالس ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام داشت و از هیچ گونه کمک و مساعدتی در این راه دریغ نمی‌ورزید و عاشق اهل‌بیت علیهم‌السلام بود. این شخص آن قدر برای من عزیز و در عین حال عجیب است که حتی فرزندانش هم از نیات خیر او و مساعدت‌هایش بی‌خبر بودند و کارش مخلصانه لله و بی‌ریا و بی‌توقع بود. بعد از یکی دو سالی که با ایشان آشنا شدیم، یک مرتبه شنیدیم که ایشان در بیمارستانی در تهران بستری شده و حال خوشی ندارد. شنیدن این خبر برای من سخت و دشوار بود. خود را برای زیارت ایشان آماده ساختم و به سوی تهران حرکت کردم. به بیمارستان که رسیدم، وحشت مرا فرا گرفت و قدم‌های من سنگین‌تر می‌گشت. واقعیتی تلخ بود و امری دشوار، این جا چقدر ساکت و آرام است، جز صدای کلاغ‌ها که از این درخت به آن درخت می‌پریدند چیز دیگری نبود، بیمارستان بزرگ بود و بخش‌های متعدد داشت. بعد از گشتن و پرسیدن به اتاق ایشان رسیدیم، اتاقی خلوت و ساکت که دو تخت بیشتر نداشت. اولی بیماری بر آن بود که فقط اسکلت استخوانی‌اش نمایان بود و بس و دومی خود رفیقم. آقای عباس مداح‌زاده کربلایی، باز نشسته‌ی اداره‌ی آموزش و پرورش، آن مرد متدین و با اخلاص، با حالتی رقت بار و باور نکردنی بود، لاغر و نحیف، عاجز و درمانده. اما محبت و مهربانی همچنان از چشمان نوازشگرش می‌بارید. بعد از سلام و احوالپرسی با ایشان بغض گلویم را گرفت، ایشان به بیماری خطرناک «سل» مبتلا شده بود که تدریجا انسان را ضعیف و لاغر می‌کرد و از کار می‌انداخت. بعد از دقایقی خداحافظی کردم و بیرون آمدم، اما به فکر آن عزیز بودم، رو [صفحه ۵۵۸] به آسمان نمودم با دلی شکسته و قلبی امیدوار به اجابت دعا... - خداوندا! این آقا را شفا ده... لحظاتی با خود فکر می‌کردم و برای ایشان آه و حسرت می‌کشیدم، و با خود می‌گفتم: آیا می‌شود ایشان را دوباره بین جمع دوستان دید و شکفتن لبان با طراوتشان نگاره شد؟ - آه! این چه دنیایی بی‌وفاست که نه به بزرگ و نه به کوچک رحم می‌کند. - آه! چه زود این زمانه می‌گذرد و ایام جوانی را با خود می‌برد، گویا انسان خواب می‌بیند نه حقیقت! همان طور که داشتم با خود فکر می‌کردم و با خودم صحبت می‌نمودم به یاد حسینیه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کربلائی‌ها افتادم که در شهر مقدس قم و در خیابان باجک واقع بود. حسینیه‌ای بی‌آلایش و بی‌ریا، بدون تشریفات و

بدون زرق و برق، سالی دوازده ماه درهای آن به روی عاشقان اهل‌بیت علیهم‌السلام هر شب باز است و هر شب روضه خوانی و مختصر شامی می‌دادند. حاضران آن بیشتر بینوایانی بودند بیچاره و بی‌کس، فقیر و غریب که جز به اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام به کس دیگری امید نداشتند. حال آنان دل هر مسلمانی را به درد می‌آورد، از نگاه‌های معصومانه‌شان و کمر خمیده‌شان حکایت از در به دری و مشکلات زندگی و جور و ظلم زمانه خبر می‌کرد. آری! آن جا انسان‌های با اخلاص و بی‌ریا را می‌توان به خوبی پیدا کرد. انسان‌هایی که از دنیا رو برتافته و با مظاهر پر زرق و برق دنیوی وداع نموده‌اند و چیزی از دنیا در بارشان نیست. همان جا با خدای خودم نذری کردم و از او خواستم که این آقا را شفا دهد و نذرم هم به صاحب اصلی این حسینیه یعنی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ادا خواهم نمود ان‌شاءالله. - یا حضرت قمر بنی‌هاشم! خودت شفیع ما باش و شفای این آقا را از خدا بخواه... [صفحه ۵۵۹] بار دوم که به تهران رفتم، دیدم حال ایشان بهتر شده است و گفتند که دکتر قرار است برای او مرخصی بنویسد تا از بیمارستان مرخص شود و به خانه‌اش برگردد. شادی تمام وجودم را فرا گرفت، از خوشحالی می‌خواستم پرواز کنم. خدایا شکرت که این آقا را شفا دادی. حقا که ابوالفضل علیه‌السلام باب الحوائج است و کسی را ناامید نمی‌گذارد. ای علمدار کربلا حقا که تو یار و مددکار بی‌پناهان هستی و فریادرس درماندگان و بیچارگان. آری! آقای عباس مداح‌زاده کربلایی بعد از آن زمان روز به روز بهتر شد و چهار سال از آن واقعه می‌گذرد و ایشان سالم و تندرست است و همیشه خندان و سرحال است. این هم یکی از کرامات و معجزات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. به امید آن روزی که جوانان این مرز و بوم به اصالت خود برگردند و راه را از چاه بازشناسند و ایمانشان به اهل‌بیت علیهم‌السلام روز به روز بیشتر شود و لحظه‌ای از این امامان جدا نشوند، ان‌شاءالله. [صفحه ۵۶۲]

عنایات قمر بنی‌هاشم به اهل سنت

انار رفت بالا

۱. سلام بر شما. مادر من شیعه، پدرم سنی است مادرم مرا به مردی شیعه شوهر داد. اما پدرم راضی نبود به خانه شوهرم می‌رفتم مادر شوهرم غذا درست می‌کرد ولی من گفتم من سنی هستم و غذای شما را نمی‌خورم. شوهرم قرآن را پنهانی کنارم گذاشت و یک مهر غیبی کنارم افتاد، آن را برداشتم، دیدم که روی او نوشته: الله، محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین علیهم‌السلام. شب دیگر خواب دیدم درون تکیه‌ی امام حسین علیه‌السلام هستم، درون تکیه یک درخت انار بود که دو انار داشت، وقتی خواستم بگیرم انار رفت بالا یکدفعه صدایی بلند شد که تو شیعه شو تا من انار را به تو بدهم. شب دیگر خواب دیدم با سگ‌ها درگیر شدم، و حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام آمد کنارم و دست مرا گرفت. و مرا درون باغ برد. بعد یک هفته دیگر خواب دیدم که یک لشکر و سپاه بود و طرف دیگر برف و باران و گل، یک نفر که عمامه‌ی سبز و یک عصای سوخته داشت به من گفت: می‌خواهی کدام طرف بروی؟ من گفتم: به طرف برف و باران. گفت: برو به طرفی که لشکر و خواندن است ولی من قبول نکردم و من راه خود را در پیش گرفتم. وقتی پایم را درون برفها گذاشتم، درونش گیر کردم و نمی‌توانستم در بیایم. خیلی گریه و ناله کردم و گفتم: یا علی و همان مرد برگشت و به من گفت: بگو لعنت بر غاصبین و من هم یک مرتبه گفتم و او مرا نجات داد و چهل سال است که من شیعه شده‌ام و دو پسر شیعه‌ام هم شهید شدند و شوهر شیعه‌ام هم شهید شده است.

حضرت ابوالفضل از این میهمانها خیلی دارد

۲. در حرم حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام زن دیوانه‌ای که با زنجیر بسته شده بود به مردم حمله‌ور می‌شد. همه

از ترس این که مبادا آسیبی به آنها [صفحه ۵۶۳] وارد شود به کنار دیوار پناه برده بودند. یک عرب مقابل ضریح ایستاده و به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌گفت: یوبوفاضل... یوبوفاضل... و یک چیزهایی به عربی می‌گفت، من نمی‌فهمیدم که چه می‌گوید، کفشدار حرم ایرانی بود و با من آشنا بود و مرا صدا زد. گفتم: این عرب چه می‌گوید؟ لبخندی زد و گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از این مهمان‌ها خیلی دارد. گفتم: چه دارد می‌گوید؟ گفت: این زنش است، دیوانه شده آمده است به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌گوید: تا فردا صبح اگر شفایش دادی دادی، و گرنه من می‌دانم با پدرت علی چه کار کنم. من خیلی تعجب کردم و گفتم: عجب جسارتی! کفشدار به من گفت: برو حرم امام حسین علیه‌السلام اول صبح، فردا که صبح جمعه است بیا ببین ابوالفضل چه جور آقایی است و چه جور کریمی است. گفت: به حرم امام حسین علیه‌السلام رفتم و تا اول اذان صبح آن جا بودم ولی دلم توی حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود که آن جا چه خبر شده و چه اتفاقی افتاده است. گفت: نماز خواندم و با عجله برگشتم، دیدم اوضاع حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به کلی عوض شده است و از زنجیر خبری نیست. دیدم این زن زنجیری مقابل ضریح نشسته و دستانش را به حالت تواضع گرفته است و صورتش نورانی شده همه‌ی مردم نگاه می‌کنند و اشک می‌ریزند. زیرا دیده بودند که جریان از چه قرار بوده است. دوان دوان پیش رفتم و پیش رفیقم آمدم. او به من گفت: دیدی گفتم برو فردا بیا! بعد گفت: یک چیز مهمتر هم برایت می‌گویم و آن این که این زن و مرد هر دو سنی بودند. [صفحه ۵۶۴]

مخالفین اهل‌بیت عبرت بگیرند

باسمه تعالی و له الحمد السلام علیک یا أبا عبدالله الحسین و علی الأرواح التی حلت بفنائک ۳. جناب مستطاب عالم عالی قدر و مورخ فضایل اهل‌بیت علیهم‌السلام حجت الاسلام حاج شیخ علی ربانی خلخالی «ایده الله» کتابی که در فضائل و معجزات و کرامات مولانا و سیدنا ابوالفضل العباس «سلام الله علیه» و شمه‌ای از مثالب اعدای آن بزرگوار تألیف نموده‌اند، این جانب نیز قضیه‌ای که از معجزات آن حضرت در رد فضایل منکران ایشان در سال‌های اخیر اتفاق افتاده برای ثبت در این کتاب شریف و برای عبرت دیگران یادآور می‌شوم: در اوایل محرم حدود چهار، پنج سال اخیر در لبنان مسؤول سابق جنبش توحید که فعلاـ برای ملاحظاتی از ذکر صریح اسم او معذور هستیم قبل از ۷ محرم در مجلسی که اعداء اهل‌بیت عصمت حاضر بوده اهانت به مقام والای سقای تشنگان کربلاـ نموده و عزاداران آن حضرت را تخطئه صریح نمود، که همان شب بدون هیچ گونه مرض و کسالت به هلاکت رسیده و به اربابانش ملحق گردید. والسلام صفر المظفر ۱۴۲۲ محمدحسین م. نجفی

چه شبی به نام حضرت اباالفضل می‌باشد؟

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی نقل کردند: در مجلس روضه‌ای که در منزل آیهٔ الله آقای حاج میرزا احمد دشتی تشکیل شده بود ثقهٔ الاسلام آقای شیخ محمد محمودی دشتی کرامتی که در حسینیه حاجی حسین الدشتی واقع در یکی از مناطق کویت می‌باشد چنین گفتند: ۴. در یکی از روزها طبق معمول برای انجام وظیفه منبر وارد حسینیه شدم. دو [صفحه ۵۶۵] خانم که از اهل سنت بودند دم در حسینیه ایستاده بودند. متولی حسینیه توضیح داد که این دو زن سال گذشته آمدند و سؤال کردند چه شبی به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است؟ گفته شد که شب هفتم محرم الحرام. لذا همان شب آمدند و حاجات خود را از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خواستند. یکی از آنها مدتی بود ازدواج کرده بود و بچه‌دار نمی‌شد و دیگری دختری ۱۵ - ۱۴ ساله داشت که مبتلاـ به مرض صرع بود و غش عارضش می‌شد و اکنون هر دو نفر به حاجت خودشان

رسیدند و حالا آمده‌اند نذرشان را ادا کنند و وفای به عهد نمایند. ربیع الأول ۱۴۲۱ قمری [صفحه ۵۶۸]

عنایات قمر بنی‌هاشم به مسیحیان

سهم من از همه‌ی خوبی‌های دنیا: یک دل عاشق

من همیشه دوست داشته‌ام برای اقلیت‌های مذهبی هم چیزهایی بنویسم. برایم تفاوتی نمی‌کند که آنچه می‌نویسم درباره‌ی خود آنان باشد یا نه! تنها می‌خواسته‌ام مخاطب بخشی از نوشته‌هایم آنان باشند. این بار فرصتی پیش آمده، مغتنم. می‌خواهم درباره‌ی خانواده‌یی ارمنی قلم بزنم. هر چند این سخن برای شما مسلمانها هم خالی از فایده نیست. تعجب می‌کنید اگر بگویم خانواده‌یی ارمنی هر سال ماه محرم که فرا می‌رسد، همچون مسلمانان، خانه‌ی خویش را کتیبه زده، سیاهپوش می‌کنند. علم و کتل می‌آورند و مجلس عزای حسینی برپا می‌کنند. آیا مجلسی را دیده‌اید که در آن ارامنه و مسلمانان شال عزا به گردن آویزند، کنار یکدیگر بایستند، سینه بزنند و در رثای سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام اشک از دیده فرو ریزند؟ اگر ندیده‌اید، امشب را با من همراه باشید. شب عاشورای سال ۷۷ است. در محله‌ی ما جای سوزن انداختن نیست. لحظه به لحظه دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی می‌آیند و می‌گذرند. وسط خیابان اسپند دود کرده‌اند. صدای سنج و طبل و دهل با آوای عزاداران آمیخته و در هر گلو بغضی نهفته است. نوحه‌ها را از زبان هم می‌گیرند: امشب وصیت نامه‌ی عشاق امضا می‌شود فردا ز خون عاشقان این دشت دریا می‌شود همه سیاهپوش، همه عزادار، آنها که به تماشا آمده‌اند از پیاده روها تا پشت بامها ایستاده‌اند. زنی می‌آید، با کودکی در آغوش. طفلی شش ماهه با سربندی زیبا بر پیشانی و نمادی از خون بر گلو. [صفحه ۵۶۹] پیرمردی خیره نگاهش می‌کند، مژه‌یی بر هم می‌زند و اشک تا لابه‌لای محاسن سپیدش می‌غلتد. - یا علی‌اصغر حسین! ... و من با عجله می‌روم. اهل خانه می‌پرسند: کجا؟ می‌گویم: به مجلس استثنایی، تو همه تهرون منحصر به فرد! - شام می‌آیی؟ - نه بابا، شب عاشورا کی شام می‌آد خونه؟ با نخستین تاکسی عازم می‌شوم و نشانی را یک بار دیگر مرور می‌کنم: سهروردی شمالی، خیابان... همه شواهد و قراین حکایت می‌کنند که در این خیابان مجلسی برپاست. گوشه به گوشه‌ی خیابان را فرش گسترده‌اند. میزبانانی این سو و آن سو به مهمانان خویش خوشامد می‌گویند. من از پیش می‌دانم که صاحب مجلس یک ارمنی است. اما هرچه می‌گردم او را نمی‌یابم. واعظی به وعظ مشغول است. مطالبش را جوری تدارک کرده که به درد ارامنه هم بخورد. به وقت روضه، آنان نیز سینه می‌زنند و هم اشک می‌ریزند! وقت شام می‌شود. سفره‌یی عریض و طویل می‌گسترند و همه بر سر آن می‌نشینند. گذر سالهای متمادی تجربه‌ی کافی در اختیار میزبان ارمنی ما نهاده است که حساب مهمانان مسلمان خویش را نیز بکند. از این رو در این مجلس، آشپز مسلمان و ظروف، همه یکبار مصرفند. از قاشق و چنگال گرفته تا کاسه و لیوان. وقت رفتن، اندکی صبر می‌کنم. در این مجلس کاری دارم که هنوز به انجامش نرسانده‌ام! سراغ صاحب مجلس را می‌گیرم. نشانم می‌دهند. دستش را می‌گیرم، به گوشه‌یی می‌برم و با صمیمیت از او می‌پرسم: می‌دونم کار داری، گرفتاری، اما یه سؤال؛ شما که مسلمون نیستی، عزاداری امام حسین علیه‌السلام چرا؟ سؤالم را پاسخ نمی‌دهد. به مثابه‌ی یک میزبان دلسوز نخست می‌پرسد: شام خوردی؟ وقتی خیالش از این ناحیه راحت می‌شود، می‌گوید: [صفحه ۵۷۰] «من و خانومم سالها بود عروسی کرده بودیم، اما بچه‌دار نمی‌شدیم. هرچه بیشتر تلاش می‌کردیم، کمتر نتیجه می‌گرفتیم. به هر دکتری بگین سر زدیم اما انگار نه انگار! وضع مالیمون بد نبود، اما بیشتر پولمون می‌رفت برای دوا و دکتر! هرچی می‌گذشت بیشتر احساس غریبی می‌کردیم. ... تا یه روز یکی از رفیقای مسلمونم بهم گفت: فلانی تو که همه کار کردی بیا یه چیزی هم نذر امام حسین مسلمونا کن، اگه نتیجه گرفتی، چه بهتر؛ اگر هم نگرفتی، ضرر نکردی! حرفش به دلم نشست. می‌دونستم شیعه‌ها عاشق امام حسین‌اند. پیش خودم عهد کردم اگر بچه‌دار بشم، هر سال سه شب محرمو برای امام حسین مجلس بگیرم. ... چیزی نگذشت که خدا یه پسر بهمون

داد. همون شاخ شمشاد که می‌بینی کنار اون درخت وایستاده. صدایش می‌زنند. دلش پی مهمانان خویش است. ترجیح می‌دهم بیش از این زحمتش ندهم. این هم شب عاشورای امسال. خدا قبول کند. مجلس را که ترک می‌کنم، با خود می‌گویم: سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام تنها برای ما مسلمانان نیست. برای هر کسی است که از خوبی‌های دنیا هنوز یک دل عاشق برایش مانده است. [۲۲۰] . [صفحه ۵۷۱]

شنیده بودم شما آخوندها روز نهم محرم روضه اباالفضل می‌خوانید

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین، مروج و حامی مکتب محمد و آل محمد علیهم‌السلام آقای حاج شیخ محمد فاضل تبریزی در یادداشتی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام مرقوم داشته‌اند: ۱. یکی از کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام که خود این جانب از زبان یک نفر مسیحی به نام سلیمان در تبریز شنیده‌ام، این قضیه است: در یکی از محله‌های تبریز به نام احراب، مسجدی است معروف به مسجد ملاـ علی‌اکبر که من سال‌ها در آن مسجد امامت کرده و جلسات خطابه‌ی زیادی داشته‌ام. آن مسجد دقیقا در حد فاصل دو محله مسلمان نشین و ارمنی نشین است. در ایام محرم به خصوص روز نهم و دهم ماه مردی را می‌دیدم که برای شرکت در مراسم عزاداری به مسجد می‌آمد، ولی داخل مسجد نمی‌شد، بلکه در کفش کن، مسجد می‌نشست و حتی از چای که برای عزاداران می‌آوردند، استفاده نمی‌کرد. از اول تا آخر سخنرانی گوش می‌کرد و موقع روضه خواندن هم بسیار گریه می‌کرد. خلاصه، حالات او غیر عادی و تعجب‌آور بود. اهالی محل برایم توضیح دادند که این مرد مسیحی است و سلیمان نام دارد. و چون می‌داند طبق عقاید مذهبی مسلمانان ورود مسیحیان به مساجد خوشایند نیست، داخل مسجد نمی‌نشست و به همین دلیل هم چای نمی‌خورد. روزی من به شوخی به او گفتم: آقای سلیمان نکند تصمیم گرفته‌ای که مرا ارمنی کنی، و یا ان‌شاءالله خودت آمده‌ای که مثل من آخوند و روضه خوان شوی، سلیمان شروع به گریه کرد و گفت: نه خیر، نه شما ارمنی خواهی شد، و نه من آخوند و روضه خوان برای من اتفاق افتاده و هر وقت که شما روضه می‌خوانی و صدای شما را می‌شنوم خواه ناخواه به یاد آن داستان می‌افتم و گریه می‌کنم و لذت می‌برم. برای همین به این جا می‌آیم. و در کفش کن می‌نشینم. گفتم داستان چگونه است؟ گفت: من سال‌ها راننده‌ی کامیون و ماشین‌های سنگین بودم. در یکی از سفرها قرار بود. بار برنج را که از میان جاده رودخانه جاجرود و در دماوند به مقصد برسانم. [صفحه ۵۷۲] ظاهرا در ارتفاعات بالای کوه باران زیاد باریده بود که باعث به راه افتادن سیل شده بود. وقتی در حال عبور از رودخانه بودم ناگهان متوجه صدای مهیب و وحشتناکی شدم که به طرف من می‌آمد. بعد از چند لحظه دیدم از بالای رودخانه سیل بزرگی به طرف من در جریان است. سرعت جریان آب به حدی است که من دیدم نه ماشین را از جلو آب می‌توانم نجات دهم و نه حتی خودم را یک مرتبه این جمله را گفتم: ای ابوالفضل العباس مسلمان‌ها، مرا نجات بده! روح مسیح را شاهد می‌گیرم و به انجیل و قرآن قسم می‌خورم هنوز هم نمی‌دانم آیا ماشین را بکسل کردند از جلو کشیدند و یا از عقب هل دادند و من را از جلو سیل نجات دادند. کامیون به سرعت از رودخانه بیرون آمد و سیل بعد از گذشتن من رد شد، حدود نیم ساعت آن جا نشستم و جریان سیل را تماشا می‌کردم و شدیدا گریه می‌کردم. ولی علت گریه‌ام را نمی‌دانستم و چون شنیده بودم که روز نهم ماه محرم شما آخوندها روضه‌ی حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را می‌خوانید، برای همین می‌آیم و این جا می‌نشینم و آن خاطره برایم جلوه می‌کند.

و حاجتم روا شد...

آقای حاج میرعابدین سیدی اهل قره ضیاء الدین که حقا از اخیار و ابرار است. نقل می‌کند: ۲. روز تاسوعا برای عیادت بیماری

منتظر ماشین بودم که جوانی ماشینش را نگه داشت و من هم سوار شده به مقصد رسیدم. خواستم پولی بدهم نگرفت و گفت: من مسیحی هستم و مشکلی داشتم از مقدسات خود نتیجه نگرفتم و ناچار روز تاسوعا به مسجد رفتم و نذری کردم که در این روزهای عزاداری مسلمان‌ها را رایگان خدمت کنم و حاجتم روا شود. [صفحه ۵۷۳]

به برکت اباالفضل همه مسلمان شدند

۳. جوانی مسیحی در شهر تبریز، سرطان گرفته و معالجات مؤثر نیفتاد. تا روز تاسوعا وارد مسجد می‌شود و به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام متوسل می‌شود و شفا می‌یابد. سپس خود و اطرافیانش به دین اسلام مشرف می‌شوند.

ارمنی مرا موحد کرد

۴. آقای حاج رحیم امینی اصفهانی نقل کردند، در ایام فاطمیه‌ی سال ۱۴۲۰ قمری که بنده سوار یک کامیون بنز خاور از اصفهان به قم می‌آمدم تقریبا ده فرسخ که آمدیم راننده ابدا حرفی نزد. راننده که ارمنی بود گفت: در یکی از مسافرت‌هایم با همین ماشین صحنه‌ای برایم پیش آمد که نزدیک بود ماشین به دره سقوط کند. یک دفعه صدا زدم: یا اباالفضل مسلمان‌ها، به دادم برس. ماشین به برکت اسم حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام در پرتگاه میخکوب شد و نجات پیدا کردم.

حضرت عباس فرمود خلیل بلند شو

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین عالم فرزانه آقای حاج شیخ علی کورانی لبنانی ساکن حوزه‌ی علمیه‌ی قم در تاریخ ۱۹ / ۱ / ۷۸ شمسی در منزل آیهٔ الله العظمی مرحوم حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی (ره) فرمودند: ۵. شخصی به نام خلیل ابوراشد (مسیحی) در کویت مشغول کار بود. او سخت بیمار شد و پس از این بیماری سخت فلج شد. پزشکان معالج وی جوابش کردند و گفتند: حالا که مردنی هستی، به لبنان برو. گفت: این جا بمیرم بهتر است، جنازه‌ام را به لبنان ببرید. و به وی گفتند: حداکثر یک ماه دیگر زنده می‌مانی. شب تاسوعا فرا رسید، یکی از همکاران او، او را [صفحه ۵۷۴] می‌بینند که وضعش خیلی خراب است. به او می‌گوید: شما چرا به حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل نمی‌شوید پاسخ می‌دهد. من به تمام قدیسان متوسل شده‌ام اما نتیجه نگرفته‌ام باز به او می‌گوید: شما به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل شو. در جواب می‌گوید: شما برایم متوسل شوید که حرف شما را گوش می‌کنند. می‌گوید: خودت متوسل بشو چون خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام کریم و بزرگوارند. برای این عزیزان مسیحی کلیمی و شیعه و... فرقی نمی‌کند این جا بود که خلیل (ابوراشد) خودش به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل می‌شود و همان شب تاسوعا می‌خوابد. در خواب شخصی را با لباس سفید و قیافه‌ی زیبا و بلند قامت می‌بیند و می‌فهمد که این همان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است آن انسان ملکوتی آمده و می‌فرماید: خلیل، بلند شو. خلیل می‌گوید: نمی‌توانم. آقا می‌فرماید: می‌توانی، بلند شو. مریض فلج از خواب بیدار می‌شود و می‌بیند الحمدلله به دست دستگیر عالم حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام شفا گرفته است. پس از این خواب و گرفتن شفا به دکترهای قبلی مراجعه می‌کند و دکترها همه تعجب می‌کنند و می‌گویند: این قصه چیز غیر عادی است. شایان ذکر است، در اثر فلج که پس از آن مریضی سخت او پیدا کرده بود، بچه‌دار هم نمی‌شد اما پس از این که شفا پیدا کرد، خداوند به او فرزندی عنایت فرمود و اسمش را عباس گذاشت. الآن عباس ابوراشد در لبنان زندگی می‌کند.

ارمنی به نذرش وفا کرد

جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای علم الهدی می‌گوید: ۶. شنیده بودم که ارامنه در گرفتاری‌های شدید به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل می‌شوند تا این که این حقیقت را به چشم خود دیدم. سابقا بین میدان سوم اسفند و بیمارستان امام رضا علیه‌السلام که به نام خیابان رازی [صفحه ۵۷۵] است، خندق بود که سمت چپ آن گاراژ باربری به نام دینشان پطرسیان و متعلق به ارامنه بود. روزی از مدرسه باز می‌گشتم. دیدم جمعیتی از فقرا در آن جا جمعند، جلو رفتم دیدم گوسفند بزرگی را قصاب مسلمان سربریده و مشغول تقسیم آن است. با تعجب پرسیدم: از گوسفند قربانی اشاره کردند به فردی از ارامنه که مختصری در راه رفتن لنگ بود و نامش «بارون شکری» بود. گفتند: پای او زیر کامیون رفته و استخوان‌هایش از چند موضع شکسته و خورد شده است برای بهبودی‌اش استاد رضا شکسته بند مرحوم که پدر آقای افتخاری شکسته‌بند است و پشت باغ نادری دکانی داشت، مراجعه کرده است. برای شفای خود نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نیز کرده بود چون از بهبودی مأیوس شده بود و بنا شد که پایش را قطع کنند حالا که شفا یافته و به نذر خود وفا کرده است. [۲۲۱] .

یا اباالفضل مسلمانها...

جناب آقای سید عطاء الله احمدی اصفهانی که قبلاـ هم از ایشان کرامت نقل کرده‌ایم از جناب آقای واحدی نقل کرد: ۷. در نزدیکی اصفهان شبی وارد قهوه خانه‌ای شدم. دیدم آن جا یک گوسفند بسته‌اند. به صاحب قهوه خانه گفتم: این گوسفند را چرا بسته‌ای؟ گفت: این نذر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است. به او گفتم: تو که مسیحی هستی، با اباالفضل مسلمان‌ها چه کار داری؟ گفت: آقا من را از مرگ نجات داده است. شبی بسیار سرد بود و آن شب برف زیادی هم آمده بود. از قهوه خانه بیرون آمدم. چند قدمی که رفتم دیدم یک گرگ گرسنه به من حمله کرد. من از خود دفاع می‌کردم و گرگ هم مرتب به من برف می‌پاشید تا مرا خسته کند. هیچ راه خلاصی از دست گرگ نداشتم. یک مرتبه صدا زدم: یا اباالفضل مسلمان‌ها، به فریادم برس. یک مرتبه دیدم یک آقایی سوار بر اسب مقابلم نمایان شد. تا آن گرگ چشمش به او افتاد سرش را پائین [صفحه ۵۷۶] انداخت و رفت. من از آن وقت تا به حال در هر شب تاسوعا یک گوسفند برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام نذر می‌کنم و تمام زندگی‌ام و ادامه حیاتم مدیون عنایات آن بزرگوار هستم.

با اسم فرزندم مرا صدا زد

۸. جناب آقای واحدی نقل کردند: همسایه‌ای داشتیم ارمنی (مسیحی)، بچه‌ای داشت که سخت بیمار شده بود. از همه جا ناامید، در خانه ما آمد و گفت: شما مسلمان‌ها در وقت گرفتاری‌ها به کدام آقا متوسل می‌شوید؟ من گفتم: به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. از ما خداحافظی کرد و رفت و در خانه‌اش گریان شده و سپس به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شد می‌گفت: همان شب بچه‌ام به خواب رفته بود و در خواب دیده بود که شخصی نورانی وارد اتاق شده و با اسم فرزندم را صدا زد و گفت: فلانی، بلند شو که خوب شده‌ای وقتی از خواب بیدار شد، در کمال صحت و سلامتی بود و من برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام هر ساله نذری دارم و به آن نذر عمل می‌کنم.

شرکت با اباالفضل یعنی چه؟

۹. ایشان در کرامتی دیگر می‌نویسد. در سفری که به تهران رفته بودم، در بین راه به قهوه خانه‌ای رسیدم و برای نماز در آن جا توقف کردیم. وقت حرکت، کمک راننده کامیون به من سلام کرد و آشنا درآمد. بعد از احوالپرسی صاحب کامیون با کمک راننده آمد، من به چهره‌ی او نگاه کردم و او را ارمنی یافتم. دیدم روی شیشه جلو کامیون نوشته بود: شرکت با ابوالفضل آهسته به کمک راننده گفتم: این صاحب ماشین است؟ گفت: بلی گفتم مسلمان است؟ گفت: نه آشوری است. گفتم: شرکت با ابوالفضل یعنی چه؟ [صفحه ۵۷۷] گفت: به او گفتم شما که مسلمان نیستید پس شرکت با ابوالفضل یعنی چه؟ به من گفت: از زمانی که من این ماشین را خریده‌ام با ابوالفضل شما شرکت کردم، تا به حال نه تصادفی کردم و نه ضرر دیدم. گفتم: شرکت او چگونه است؟ گفت: درست نمی‌دانم، اما هر چند سرویس یک گوسفندی می‌خرد و مسلمانی سر گوسفند را می‌برد و به فقرای معینی برای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تقسیم می‌کند. ایام تولد حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام سال ۱۴۲۱ قمری الأحقر سید عطاء الله احمدی اصفهانی

به همین ابوالفضل شما رجوع می‌کنیم

۱۰. پسر یکی از تجار مشهد در آلمان دانشجو است. برای پدرش نوشته بود: پدر، برای من بنویس که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام از امامان است یا از امام زادگان؟ چون من با یکی از همکلاسی‌هایم که مسیحی است بر این موضوع بحث داریم برای این که روزی من با او و همکلاسی دیگرم سوار ماشینی بودیم. در جاده‌ی کوهستانی بسیار مرتفعی که در دو طرفین کوه و دره‌ی عمیق بود، ماشین سرعت زیادی داشت و ما از پیچ سرگردنه غافل بودیم. همین که ما به آن مکان رسیدیم (میان کوه و دره‌ی عمیق) ماشین به طرف دره عمیق به سرعت جلو می‌رفت و چاره‌ای از دست ما برنمی‌آمد که یک بار من بی‌اختیار گفتم: یا اباالفضل، پدر ماشین با یک وجب به لب دره بدون این که به مانعی برخورد کند، در جا ایستاد. ما سه نفر با ترس و لرز آهسته از ماشین پیاده شدیم و کنار جاده در دامنه‌ی کوه نشستیم و بسیار مضطرب و وحشتزده بودیم هر ماشینی که می‌رسید و این منظره را می‌دید با شدت و تعجب و شگفت به ما می‌گفت: چه کردید که این گونه نجات یافتید؟ بعد از این که مقداری آرامش یافتیم سوار شدیم و به منزل باز گشتیم. یکی از رفقای مسیحی به من گفت: آن که صدایش زدی و به فریاد ما رسید کیست؟ گفتم: یکی از امامان ماست. دیگر رفیق مسیحی گفت: در خانه‌ی ما هر گاه کار [صفحه ۵۷۸] مشکلی و محالی پیش آید که از وسائل عادی مأیوس شویم، به همین ابوالفضل شما رجوع می‌کنیم و نجات خود را و رهایی مشکل را از او می‌خواهیم و نجات می‌یابیم. یک روز از مادرم پرسیدم این شخص کدام یک از بزرگان مسیحیت است؟ گفت این آقا یکی از امامزادگان مسلمین است. حالا پدر برای من بنویس که امام است یا فرزند امام؟

امروز روز ابوالفضل است

۱۱. روز تاسوعا یکی از هیئت‌های اصفهانی به محله جلفای اصفهان که ارمنی‌ها در آن جا ساکن می‌باشند می‌روند. یکی از عزاداران کنار دیوار به عزاداری و گریه و توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشغول می‌شود ناگهان می‌بیند در خانه‌اش باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد. از وضع عزاداران و گریه مردم تعجب می‌کند، و می‌گوید: چه خبر است؟ آن مرد عزادار می‌گوید: امروز متعلق به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. مرد ارمنی می‌گوید من پسر بچه‌ای دارم که دست‌های او فلج است، مرا راهنمایی کن که از ابوالفضل العباس علیه‌السلام شفای او را بگیرم مرد می‌گوید: امروز روز ابوالفضل العباس علیه‌السلام است برو بچه‌ات را بیاور و دستانش را به علم و پرچم آن بزرگوار بمال. مرد ارمنی هم با عجله و با حال گریه و

زاری فرزندش را می‌آورد و دستانش را به علم می‌مالد و به آن حضرت توسل پیدا می‌کند و منقلب می‌شود و می‌گوید: چه شده؟ می‌گوید: به مردم گفتم: کاری به او نداشته باشید، او را به حال آوردیم سؤال کردیم: چه شده؟ چه شده؟ گفت: مگر نمی‌بینید بچه‌ام دستانش را بالا و پایین می‌آورد و شفا پیدا کرده است. [۲۲۲] . [صفحه ۵۷۹] دید افتاده تنی در بحر خون یک مسیحی در میان آن سپاه شد مسیحا را یکی پشت و پناه گفت نصرانی که این کار من است زان که گویند آن مسیحی را دشمن است دید افتاده تنی در بحر خون بر تن پاکش جراحات فزون از زمین تا طاق، طاق نه فلک به صف بر سر زنان فوج ملک دید عیسی را که بر سر می‌زند مریمی دیدی که زاری می‌کند انبیا را دید گریان یک طرف اولیا با آه و افغان یک طرف

شفای دختر ارمنی

۱۲. در سال ۱۳۲۸ شمسی در تهران با یک نفر جوان آشوری آشنا شدم. او به قهوه خانه می‌آمد و من نیز پاتوقم در ایام بی‌کاری همان جا بود. این آشنایی رفته رفته مبدل به دوستی گردید و او جوان ورزشکار و از من سه سال بزرگتر و راننده یکی از افسران بازنشسته شهربانی بود. پس از مدتی مرا به عروسی خواهرش که در خیابان سعدی چهارراه سید علی به طرف سه راه سپهسالار برگزار شده بود دعوت نمود. من در آن مجلس با عده‌ای از هموطنان خوب و مهربان ارامنه که هم سن و سال خودم بودند دوست شدم که در میان آنها با جوانی بلند بالا و زیبا و با گذشت و با صداقت به نام اندرانیک آشنا شدم و با گذشت زمان دوستی‌مان محکم‌تر شد. جوانی است و هر کس به دنبال دوستی می‌گردد. خصوصا که گرفتاری زن و بچه و خرج خانه نباشد. به هر حال رفت و آمد ما در خیابان به منزل ایشان کشیده شد و با خانواده پرجمعیت آنها آشنا شدم. پدر دوست من در خیابان فرصت نزدیک میدان فردوسی بنگاه چوب فروشی داشت و اگر اشتباه نکرده باشم فامیل آنها میناسیان بود و دو برادر، آن تشکیلات را اداره می‌کردند و از لحاظ مالی وضعشان توپ توپ بود. دوست من خواهری داشت به نام نینا که تقریبا ۱۷ یا ۱۸ ساله بود، دو تا برادر در یک خانه‌ای بزرگ در خیابان شاهرضای آن روز کوچه دبیرستان انوشیروان دادگر زندگی می‌کردند. [صفحه ۵۸۰] مادر پیری داشتند (مادر بزرگ) که خیلی مهربان و سر و زبان‌دار بود و من هم مانند اندرانیک به او مامان می‌گفتم و او خیلی به من محبت می‌کرد. ایام عزاداری محرم رسیده بود و من ساکن خیابان چراغ برق (امیرکبیر) بودم و در سرچشمه و خیابان ناصر خسرو تکیه زده بودیم. تکیه سرچشمه هیأت عزاداران یکی از دهات اطراف شبستر بود و ما در ناصر خسرو مسافرخانه اسلامبول مراسم را برگزار می‌کردیم که خدا صاحبش را رحمت کند که با چه گشاده‌رویی ده روز محرم دست از کاسبی می‌کشید و اختیار مسافرخانه را به دست ما جوانان می‌داد. به شب تاسوعا نزدیک شده بودیم، نمی‌دانم شب هفتم یا هشتم بود که بعدازظهر برای دیدن یکی از دوستانم به قهوه خانه فوق الذکر رفتم و آن دوست آشوریم را منتظر خود دیدم. پس از سلام و احوال‌پرسی گفت: اندرانیک دو روز است که دنبال تو می‌آید و کار واجب و خیلی فوری دارد، گفته اگر فلانی را دیدی بگو حتما سری به خانه ما بزند. من مجبور شدم از همان جا به خانه‌ی آنها رفتم. وقتی زنگ را زدم و یکی از خواهرهایش به دم در آمد دیدم سراندر پا سیاه پوشیده، در حقیقت ناراحت شدم، گفتم اندارنیک کجاست؟ گفت همین الآن صدا می‌کنم و رفت و اندرانیک آمد او نیز سیاه‌پوش بود. گفت: کجا هستی؟ چند روز است مامان دنبالت می‌فرستد تو را پیدا نمی‌کنم. گفتم خوب تو می‌دانی که روزهای عزاداری امام حسین علیه‌السلام است و من سرم در تکیه هیأت گرم است و اما هنوز از گلایه تمام نشده، مامان نیز به استقبال آمد او نیز سیاه‌پوش بود و من از این که الحمدلله پیرزن سلامت است خوشحال شدم. وارد سالن گردیدم دیدم همه جا پارچه سیاه زده‌اند و دو سه تا پرچم سیاه که روی آنها نام امام حسین علیه‌السلام، ابوالفضل العباس علیه‌السلام، صاحب الزمان علیه‌السلام، یا علی علیه‌السلام نوشته شده، در وسط سیاهی زده‌اند. من با تعجب به این منظره نگاه می‌کردم و با خود می‌گفتم نکند من اشتباهی به این اتاق و به این خانه وارد شده‌ام؟ چون این جا به خانه نصارا شبیه نیست. ولی زود از اشتباهم بیرون آوردند و مامان شروع به صحبت کرد که از فردا صبح

[صفحه ۵۸۱] که تاسوعا است دو روز ما عزاداری و احسان داریم. انـدرانیک را فرسـتادم تا بیایی کمک کنی. تعجب من بیشتر شد. نمی‌خواسـتم سؤال کنم ولی در انتظار شـنیدن ماجرا بودم که مادر بزرگ تعریف کرد: نینا چنـد ماهی مریض و بستری شده بود، هر دکتر و بیمارسـتان بردیم جواب یأس گرفتیم تا این که سال گذشـته شب عاشورا دسـته‌های سـینه‌زنی در خیابان راه افتاده بودند و ما نیز مثل تمام مردم به تماشای آنها ایستاده بودیم که یک دفعه من به میناسیان گفتم، مرد چطور می‌شود بروی نینا را با چرخ به داخل این دسـته‌ها بیاوری و ما از امام حسین علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شفای او را بخواهیم. میناسیان با تعجب به من نگاه کرد و گفت اگر دخترم شـفا پیدا کند هر چه بخواهی در راه آنها انجام خواهم داد و به سـرعت به منزل رفت و او را در چرخ دستی گـذاشت و به داخـل دسـته‌های عزاداری آورد و نمی‌دانم روی چه احساسـی فریـاد زد: یا علی، یا حسـین، یا عباس، یا امام زمان من یک نفر ارمنی هسـتم بچه‌ام دارد از دسـتم می‌رود و نجات او را از شـما می‌خواهم. این حرف توفانی در میان عزاداران ایجاد کرد و همه به سـر و سینه می‌زدند صدای یا صاحب الزمان علیه‌السلام به آسمان می‌رفت. هر کسی دست به دامن یکی از بزرگان شده بود. مـا نیز به همین حـال بی‌اراده فریـاد می‌زدیم و گریه می‌کردیم نمی‌دانم نیم سـاعت یـا یـک ساعت دختر با چرخ در میان دسـته‌های عزادار بود، بعـدا او را به خـانه آوردیم و همان صـبحش که عاشورا بود دختر رو به بهبودی گـذاشت و الآن که نینا را می‌بینی همان مریض مردنی است که سـال گذشـته در همچو روزی او در حالت مرگ بود ما نـذر کردیم که دختر خوب بشود هر سال دو روز از صبـح تا شب عزاداری کنیم و احسان بدهیم. فردا اولین سال است والحمدلله تو هم که مسـلمان پاکی هستی در این کار ما را کمک کن چون ما ناشی هستیم کاری نکنیم که آقایان از ما ناراضی باشند و این گفته اینقدر صادقانه و بی‌ریا بود که مرا به گریه انداخت. دست به کار شدم. اول دو سه نفر بچه مسـلمان از کوچه و خیابان پیدا کردم یکی [صفحه ۵۸۲] را مسؤول شربت کردم، آن دیگری را مسؤول پخش آب نمودم و آمدم به قهوه خانه سه نفر کارگر از قهوه خانه برداشتم که این دو روز در آن جا کار بکنند. آنها قبلا وسایـل ناهار و شام و صـبحانه را تهیه کرده بودنـد و با سه چهار نفر کارگر و آشپز از خیابان فرصت که در آن موقع غـذاخوری در آن جـا قرار داشت صـحبت کرده بودنـد که بعـد از شـام قرار بود بیاینـد. خلاـصه، آن سال روز تاسوعا و عاشورا به جای این که در تکیه خودمـان خـدمت نمـایم در خـانه آن آدم‌های صـدیق به آسـتانه ابا عبـدالله الحسـین علیه‌السـلام عرض ادب نمودم و این برنامه چنـدین سال دوام داشت که بعدا به علت مسافرت به آذربایجان از آنها خبری نداشـتم و بعدا نیز پرس و جو کردم گویا به ارمنسـتان کوچ کرده بودنـد. مـا الآن نیز شاهـد خیرات و احسان و نـذر برادران غیر مسـلمان خود هستیم که با نیت پاک دست به دامن ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام زده‌اند و حاجات خود را گرفته‌اند. [۲۲۳] .

ناگهان دستی ظاهر شد

مرحوم آیـهٔ الله آقای حاج سـید علی‌اصـغر آقا صادقی که هم دوره‌ی آیـهٔ الله العظمی میلانی و آیـهٔ الله العظمی حاج سـید ابوالقاسـم خوئی و علامـه سـید محمـد حسـین طباطبـائی (اعلی الله درجـاتهم) در نجف اشـرف بودنـد، نقل می‌کرد: ۱۳. چند نفری در صـحن مبـارک مشـغول گفت‌وگو بودیم که یـک نفر وارد شـد و بهت‌زده به اطراف نگـاه می‌کرد تـا پیش ما آمـده سؤال کرد که قبر امام عباس علیه‌السـلام کجاست یا کدام است؟ ما ناراحت شدیم که به زیارت آمده، اما امام و غیر امام را نمی‌شـناسد و شروع به توبیخ و ملامت او کردیم. تا گفت: مرا مذمت نکنید، من مسلمان نیستم تا این مسایل را بدانم. گفتیم: اگر مسلمان نیستی این جا چه می‌کنی و چه کار داری و چرا آمده‌ای؟ گفت: مگر نشـنیدید روزنامه‌ها نوشـته بودند که یک کشتی [صفحه ۵۸۳] در فلان دریا غرق شده؟ گفت: من هم سوار همان کشتی و مسیحی بودم و به هلاکت افتاده و به هر طرف متوسل شـده نتیجه نگرفته و مأیوس دست از جان شسته کأنه ملهم شدم که مسلمانان در مواقع سختی به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل می‌شوند. من هم به آن حضرت متوسل شده عهـد نمودم در صورت نجات اول به زیـارت آن بزرگوار بروم که ناگهـان دستی ظـاهر شـد و گریبـانم را گرفت و در کنار دریا بر

زمین گذاشت و غایب شد. من هم برای این که به عهد خود وفا نموده و حق آن بزرگوار را ادا نموده باشم به این جا آمده‌ام. [صفحه ۵۸۶]

عنایات قمر بنی‌هاشم به کلیمیان

من همان ابوالفضل هستم که تو برایم عزاداری کردی

جناب مستطاب، عالم فرزانه، دانشمند محترم آقای حاج شیخ حسن عرفان، طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام نقل کردند: ۱. همهمه‌ای برپا بود، درس هنوز آغاز نشده بود، لحظه‌های دیر پای انتظار به کندی می‌گذشت. ناگهان زبان‌ها در کام ماند سایه‌ی سنگین سکوت، ابهتی خاص به مجلس بخشید. حضرت آیت الله سید حسین خادمی (رحمهٔ الله علیه) برای تدریس وارد مدرس مدرسه‌ی صدر اصفهان شدند. همه به پا خاستند، آیت الله در جای ویژه‌ی خود نشستند قلم‌ها سر خط آماده‌ی دویدن بر روی کاغذها بود که ناگاه آیت الله با نگاهی پرسشگرانه پرسیدند: آقایان! درس را شروع کنم یا به نقل حکایتی که دیشب اتفاق افتاده بپردازم؟ شاگردان گفتند: نخست حکایت را بفرمایید. آقا فرمودند: دیشب به مناسبت شب میلاد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در مسجدمان محفل جشنی برپا کرده بودیم. مداحان مدیحه سرایی می‌کردند، مجلس آذین‌بندی و چراغانی شده بود و من در آستانه‌ی انجمن نشسته بودم. ناگاه شخصی پیش من آمد و گفت: یک یهودی دم در ایستاده است و می‌گوید: به حضرت آیت الله بگویید: من یهودی هستم، لیکن برای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نذر دارم. می‌خواهم در شب میلادش شیرینی بدهم اکنون هزینه‌ی آن را از من می‌گیرید و خودتان شیرینی تهیه می‌کنید یا خودم شیرینی بخرم و شما توزیع می‌کنید؟ من گفتم: به یهودی بگویید پیش من بیاید. یهودی آمد، ابتدا احترام کرد و نشست. پرسیدم: شما یهودی هستی؟ گفت: آری. گفتم: چرا برای حضرت ابوالفضل [صفحه ۵۸۷] علیه‌السلام نذر کرده‌ای؟ گفت: من قصه‌ای دارم. پسرم بر اثر رویدادی به شدت بیمار گشت. او را در بیمارستان بستری کردم. معالجه‌ی او نیاز به ماه‌ها درمان داشت، تازه بهبود یافتن او قطعی نبود. ایام محرم فرا رسید. یک روز غافلگیر شدیم. تلفن زنگ زد. از بیمارستان تماس گرفتند، موضوع بهبود یافتن پسرم بود. به شدت هراسناک شدیم، من به همسرم گفتم: او نیاز به ماه‌ها درمان داشت. چه شده که یک دفعه ما را به بیمارستان فرا خوانده‌اند؟ شاید پسرم مرده باشد. لحظه‌ها سرشار از اضطراب، ترس، غم و دلهره شد. با شتاب خود را به بیمارستان رساندیم، دیدیم پسرمان کاملا سالم است. شگفت‌زده شدیم، شادی و شگفتی به هم آمیخت. پرسیدم: پسرم چگونه یک دفعه خوب شدی؟ گفت: دیشب شب تاسوعای شیعیان بود، بیمارانی که در اتاق من بستری بودند همه از شیعیان و شیفتگان حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بودند. آنان برای نام حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و حضور در عزای او بی‌تابی می‌کردند، پنجره‌ها را گشودند تا صدای عزاداران را بشنوند. صدای عزاداران چونان نسیم به اتاقمان آمد. اشک در چشمان بیماران حلقه زد، با آهنگ نغمه‌ی عزاداران بر سینه زدند و یا اباالفضل یا اباالفضل گفتند. من نیز که تحت تأثیر شکوه معنوی و غمبار عزاداران بودم، اشک در چشمانم چرخید و دست‌هایم را بالا ـ می‌بردم و مثل عزاداران بر سینه فرود می‌آوردم کم‌کم احساس کردم من نیز از عزاداران حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هستم. با سپری شدن قسمتی از شب صداها قطع شد و خستگی و درد خواب را بر چشمانم نشاند.من در خواب دیدم مردی شکوهمند با قامتی بلند، چشمانی درشت و جذاب و چهره‌ای زیبا و لبخندی دلپذیر در کنارم ایستاده است. پرسیدم شما چه کسی هستید؟ پاسخ داد: من همان ابوالفضل هستم که تو برایم عزاداری کردی. آمده‌ام تا تو را درمان کنم. [صفحه ۵۸۸] از عنایت محبت‌آمیز او شفا یافتم. از خواب پریدم دیدم دردها از جانم رخت بر بسته و نشاط و توانایی جایگزین دردهایم شده است. آری پدر، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شیعیان مرا شفا داد، او مرا شفا داد. اکنون که من بهبود یافتن فرزندم را ارمغان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌دانم می‌خواهم نذرم را ادا کنم.

حسن عرفان

جانم فدای اباالفضل

جناب حجهٔ الاسلام عالم متقی آقای شیخ علی میرخلف‌زاده در کتاب کرامات العباسیه، ص ۱۴۶ و ۱۴۷ راجع به شفای خانم کلیمی چنین می‌نویسد: ۲. یک کلیمی هست که با من کار می‌کند، یعنی برای من ابر می‌آورد. خانمی داشت که به بیماری صعب العلاجی مبتلا بود و هر دکتری که رفته بودند، جوابش کرده و هیچ کس نمی‌توانست کاری برایش انجام دهد. دقیقا یک شب جمعه‌ای بود، من بنا داشتم به گلستان شهدا بروم. پیش من آمد، از چهره‌اش معلوم بود خیلی پریشان است. گفتم: آقا موسی، چته؟ گفت: همسرم بیمار است. گفتم: خدا شفایش دهد. گفت: دیگر از این حرف‌ها گذشته، گفتم: «من امشب به نیابت از همسر شما یک روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌خوانم، تا خدا شفایش دهد». دیدم زد زیر گریه و گفت: جانم فدای «ابوالفضل» دو تا گوسفند نذرش کردم، و به «عباس» بگو، موسی گفت: همسرم بیمار است و با همان زبان و حالت خودش می‌گفت و گریه می‌کرد: من به گلستان شهدا آمدم، با همین زبان ساده مطرح کردم، یک حال عجیب و غریبی به وجود آمد بعد صبح به قائمیه رفتم و در آن جا گوش زد کوچکی کردم، ظهر جمعه دیدمش که از کوچه بیرون می‌آید. گفتم: چه خبر؟ گفت: حال همسرم خیلی خوب شده نمی‌دانم چه شده که از ساعت ۱۲ به بعد این همسرم زنده شده. [صفحه ۵۸۹] راستی دیشب به «عباس» گفتی من دو تا گوسفند نذرت کردم؟! «عباس زنم را شفا داد» و دوباره زد زیر گریه. ای ماه سه آفتاب عباس عشق تو و عشق ناب عباس در دفتر عاشقان بی‌دست گلواژه‌ی انتخاب عباس آئین امام دوستی را دادی تو به شیخ و شاب عباس بودی تو کتاب حسن افسوس صد پاره شد این کتاب عباس آقای شباب اهل جنت نور دل بوتراب عباس با نغمه جان من فدایت کرده است تو را خطاب عباس

به نام حضرت ابوالفضل العباس قربانی می‌کنید

جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای علم الهدی می‌گوید: شب‌های چهارشنبه برای توسل به خانه یکی از آشنایان، که مردی متدین و از اهل ولاـ و ایمان بود، در نزدیکی منزلمان می‌رفتیم شبی گفت: ۳. من برای شما می‌خواهم جریانی که خودم شنیده و دیده‌ام نقل کنم گفت: شما می‌دانید که شغل من نجاری و سازنده اطاق اتومبیل هستم و در گاراژ ایران اطراف فلکه حضرت رضا علیه‌السلام (البته این گاراژ سابق‌ها در آن جا بود گمانم روبه‌روی گاراژ قم قرار داشت که اکنون اثری از آن‌ها نیست) گفت: دو نفر برادر یهودی بودند که یک کامیون باری داشتند آنها هر وقت از سرویس بر می‌گشتند یکی از برادرها می‌رفت یک گوسفندی می‌خرید و به یک دلال و حمال گاراژ می‌دادند بکشد و آماده کند گوشت آن را بین کارکنان گاراژ و کسبه داخل گاراژ تقسیم می‌کردند. روزی یکی از این برادرها سهمی از همان گوشت را برای من آورد پرسیدم شما این را به چه نام و چه جهت قربانی می‌کنید؟ گفت: به نام حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام. گفتم: شما پیغمبر ما را قبول ندارید بعد به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قربانی می‌کنید؟ [صفحه ۵۹۰] گفت: ما جان خود را از ایشان داریم نپرسیدم چطور؟ چنین توضیح داد. گفت: در یکی از سفرها از گردنه‌ای پرپیچ و خم به طرف دره سرازیر شدیم در پیچ اول یا دوم ترمز برید و مهار ماشین از اختیار ما خارج شد سرعت ماشین لحظه لحظه با بار سنگین زیاد می‌شد و با ترس فراوانی که داشتیم یکی دو پیچ را عبور کردیم. ناگهان فرمان هم برید و از اختیار ما خارج شد و معلوم است باید تن به مرگ داد و هیچ چاره‌ای نیست. رسیدیم به سر یک پیچ که مقابل ما دره هولناکی بود و با پرت شدن در دره ماشین تبدیل به تکه پاره‌هایی می‌شد. یک شاگرد شوخ مسلمان داشتیم همین که خطر را جدی و غیر قابل رفع دید فریاد زد یا ابوالفضل به دادم برس. ما هم گفتیم: ای ابوالفضل این مسلمان به داد ما هم برس! در این

موقع ماشین که راه ماشین را در پیش داشت و هیچ عاملی نمی‌توانست از سقوط آن جلوگیری کند ناگاه دیدیم سر جای خود میخکوب شد. فوری برای نجات خود از ماشین بیرون پریدیم. دیدیم ماشین بدون حرکت توقف کرده. دنده پنج را که در اصطلاح شوفرها (تکه تخته است جلو تایر می‌گذارند که از حرکت ماشین مانع شود) جلو تایر گذاشتیم بعد من به برادرم گفتم نگاه کن ببین به کوه خورده است یا نه؟ وقتی دقت کردیم هیچ عاملی دیده نمی‌شد که مانع از حرکت ماشین به سوی دره شود آن هم با بارسنگین و سرعتی که داشت. به برادرم گفتم تو می‌گویی چه کسی ماشین را نگه داشت بدون درنگ گفت: همان ابوالفضل این مسلمان. گفتم: پس قرار ما همین باشد که هر وقت از سرویس برگشتیم و داخل گاراژ رفتیم به نام این ابوالفضل یک قربانی بکنیم و به مردم تقسیم کنیم. این بود علت جان دوباره‌ی ما و علت قربانی مداوم ما. [صفحه ۵۹۲]

عنایات قمر بنی‌هاشم به زردشتیان

شفای دختر زردشتی

جناب حجهٔ الاسلام آقای شیخ علی‌اصغر صدیقی اصفهانی در روز پنجم صفر الخیر ۱۴۲۰ ق. روز رحلت و شهادت جانگداز حضرت رقیه بنت الحسین علیهماالسلام در منزل حجهٔالاسلام والمسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی قصه‌ای را مربوط به یک زردشتی چنین نقل کردند: ۱. بنده از یزد عازم به یکی از قصبات بودم در خیابان منتظر ماشین بودم که وانتی کنارم توقف کرد، راننده وانت ما را سوار کرد و ضمن صحبت‌هایش گفت: دختری داشتم که به شدت بیمار بود و مرضش به طوری بود که خیلی برایمان اسباب نگرانی درست کرده بود. من به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم حضرت او را شفا مرحمت فرمود. ایشان از باب این که اقرار گرفته باشد گفته بود حضرت عباس مسلمان بود یا زردشتی؟! [صفحه ۵۹۴]

تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

ایشان اشتباه کرده است

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین مروج مکتب محمد و آل محمد علیهم الصلاهٔ والسلام، آقای حاج شیخ محمدتقی خلج، در روز هفتم ربیع الاول سال ۱۴۲۰ قمری در منزل سلالهٔ السادات، یاور مستضعفان، حجهٔ الاسلام والمسلمین، فاضل دانشور، آقای حاج سید علی میرهادی اراکی دامت برکاته نقل کردند: ۱. یکی از علمای تهران جناب آقای افتخاری فرمودند: با یکی از علمای تهران از نجف اشرف به کربلا آمدیم به فرات رفتیم و غسل کردیم و مهیای رفتن به حرم حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) شدیم. آن شخص گفت: من حرم نمی‌آیم، چون او شهید است ولی من عالم هستم. لذا ما حریفش نشدیم. آمد حرم امام حسین (علیه‌السلام) قبل از حرم مطهر به دستشویی رفت، یکدفعه افتاد داخل بیت الخلا او را در آوردیم بردیم در آب فرات شستشویش دادیم و گفتم آقا ایشان اشتباه کرده است و چند لیتر هم میل کرده‌اند! آری، این است سزای گستاخی.

حضرت عباس بیاید تو را نجات دهد

۲. در زمان طاغوت فرماندهی سربازی را به مأموریت به کردستان و اطراف ارومیه می‌فرستد و سرباز رفته باز نمی‌گردد. دیگری را در تعقیب او می‌فرستد، او هم باز نمی‌گردد، سومی را در تعقیب ایشان می‌فرستد، او هم رفته در کنار قریه‌ای که اسمش را فراموش کرده‌ام می‌بیند. رئیس قوم که کلا از اکرادند قدم می‌زند و از سرباز تقاضای مهمان شدن کرده، وارد شده، می‌پرسد: زبان کردی

می‌دانی؟ با این که می‌دانست می‌گوید: نه. صاحب خانه هم جلاد گردن کلفتی را احضار می‌کند و جلاد به زبان کردی به صاحب خانه می‌گوید: دو عدد تفنگ را خودت برداشتی ولی این تفنگ مال من خواهد بود. و خنجری کشیده سرباز را قصد می‌کند. سرباز مضطرب شده او را به حضرت عباس علیه‌السلام قسم می‌دهند و آن ملعون خنجر را به پهلوی چپش وارد [صفحه ۵۹۵] کرده می‌گوید: حضرت عباس بیاید تو را نجات بدهد. در این حال، صدای بوق ماشینی به گوش رسیده صاحب خانه را صدا می‌کنند و اینها ناچار شده رختخواب‌ها را روی سرباز مجروح ریخته صاحبان صدا یک نفر افسر و یک نفر دکتر و چند سرباز وارد شده می‌بینند رختخواب‌ها در وسط منزل است. می‌پرسند و صاحب خانه جواب می‌دهد: ما در خواب بودیم که صدای شما رسید. بالاخره واردین روی همان رختخواب‌ها نشسته و ظنین شده رختخواب‌ها را کنار زده، قضیه کشف می‌شود و سرباز را دریافته و صاحب خانه و قاتل را دستگیر و به اعدام محکوم می‌کنند و سرباز را معالجه نموده و از مرگ نجات می‌دهند.

عزاداری سنتی را مسخره می‌کرد

صدیق محترم جناب آقای حاجی حسن فهد کربلایی (حفظه الله) نقل کرد: ۳. شخصی مدتی به بغداد رفت و در دانشگاه آن جا درس خواند. پس از بازگشت به کربلا بعضی از مراسم عزاداری‌های سنتی را مسخره می‌کرد و تا این که ماه محرم فرا رسید. روز ۱۳ محرم که همزمان با روز آمدن بنی‌اسد برای دفن شهداست معمولا یک شبیه نقش حضرت سیدالشهدا بر می‌دارند و به صورتی رقت بار تا حرم حضرت سیدالشهدا و همچنین شبیه نقش حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در حالی که دست در بدن ندارد حمل می‌کنند. تا حرم حضرت ابوالفضل، و در آن جا خاتمه پیدا می‌کند. همان شخص چون نعشی را از جایی که معروف به قیصر به اخباری‌ها است در آوردند، به مجرد نزدیک شدن با دست خود دراز کرد پای او کشید به عنوان مسخره ناگاه احساس می‌کند کسی چیزی مانند سوزن در دست او فرو می‌کند، یک دفعه فریادش بلند شد و دستش به شدت درد گرفت و همان محل عفونت کرد و مدتی درد و رنج کشید تا این که به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل شد و برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نذر کرد اگر خداوند عافیت کرامت فرماید گوسفندی جهت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ذبح کند. و از آنچه کرده بود پشیمان شد و توبه کرد. حاجی حسن خود شاهد و ناظر جریان بوده و به چشم خود دیده است. علی‌اکبر قحطانی (حائری) [صفحه ۵۹۶]

یادت هست چه گفتی؟

روزی صبح جمعه که معمولا برای انجام وظیفه ارشاد به حسینیه ابوالفضل خیاطها در مشهد مقدس مشرف می‌شدم در یکی از این جمعه‌ها گروه زیادی زوار از تهران آمده بودند. در میان آنها شخص بزرگواری از اهل علم بود که معلوم بود سال‌ها عمر خود را در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف به سر برده و از شاگردان حضرت آیهٔ الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی «ره» خود را معرفی کرد، ایشان دو جریان نقل کردند که یکی را کاملا محفوظ نیستم و اما دومی این بود که می‌فرمود: ۴. من با گروهی از طلاب برای زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام از نجف اشرف پیاده به کربلا آمدیم و در کربلا وارد مدرسه‌ی بادکوبه‌ای‌ها شدیم دوستان دور هم جمع بودیم و به مشورت پرداختیم که زیارت را از کجا شروع کنیم. اول برویم به زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام یا زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام؟ یکی از حاضران گفت: من که به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نمی‌روم! پرسیدند چرا؟ گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام کاره‌ای نبوده «نعوذ بالله». همه‌ی دوستان با اعتراض شدید او را از چنین گفته‌ای منع کردند و با پرخاش او را خاموش نمودند. اما او اعتراض خود را هنوز ابراز می‌داشت. ما برای غسل

و زیارت به حمام رفتیم پس از مراجعت دیدیم مدرسه شلوغ است و عده‌ای زیاد از مردم جمع شده‌اند تا شاهد جریان عجیب و بی‌سابقه‌ای که روی داده باشند. می‌گفتند: یک نفر در مستراح افتاده و در لجن فرو رفته مشغول بیرون آوردن او هستند. ما هم منتظر ماندیم ببینیم چه کسی طعمه‌ی مستراح شده پس از آن که او را به زحمت کشیدند و آب بر سرش ریختند دیدیم این همان رفیق ما است که آن حرف را زده بود، وقتی از مرگ نجات یافت به گوشش گفتیم: یادت هست چه گفتی؟! گفت: من شوخی کردم. گفتم شوخی کرده بودی، اگر جدی می‌گفتی باید داخل لجن مستراح جان می‌دادی! [صفحه ۵۹۷]

قسم خورد چشم‌هایش از حدقه بیرون آمد

جناب آقای حاج حسین ارجمندی در تاریخ ۲۹ / ۸ / ۷۹ شمسی در مغازه طلافروشی آقای حاج سید ابوالفضل شمس الدینی نقل کردند: ۵. در سال ۱۳۳۹ شمسی از قم به کربلا با اتوبوس مسافر می‌بردم. یکی از خدمه‌ی سیدالشهدا امام حسین «علیه‌السلام» با مسافرین بود و به عتبات عالیات بر می‌گشت. به ایشان عرض کردم: کرامتی از آقا امام حسین «علیه‌السلام» برایم بگو تا قلبم روشن شود. ایشان فرمود: دزدی بود در کربلا- همیشه در حرم دزدی می‌کرد او را می‌آوردند کنار حرم امام حسین علیه‌السلام و قسم می‌خورد و مردم هم رهایش می‌کردند. یک دفعه که شب جمعه بود باز دزدی کرده بود، آوردند حرم مطهر امام حسین «علیه‌السلام» جلو رواق که مثل همیشه قسم بخورد. وقتی که قسم خورد چشم‌هایش از حدقه بیرون آمد و نابینا شد. خادم امام حسین «علیه‌السلام» شب حضرت را خواب دید و عرض کرد: آقا جان او کارش همین بود، این دفعه چرا این اتفاق افتاد؟ حضرت فرمود: شب‌های جمعه تمام ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام مهمان من هستند، برادرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نیز تشریف داشت، تا دزد قسم خورد، حضرت عباس علیه‌السلام نگاهی به سارق کرد، چشم‌هایش از حدقه به در آمد و نابینا شد.

اخباری بی‌ادب

۶. یکی از اخباریین به زیارت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام مشرف شده و لکن به زیارت حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام نمی‌رفت بدین خیال واهی که من از علم بهره‌مندم و آن بزرگوار بی‌نصیب بود. تا شبی در عالم خواب به زیارتش نائل شده آن بزرگوار می‌پرسد: این علم را از کجا به دست آورده‌ای؟ عرض می‌کند: از فلان استاد او هم از فلان استاد تا به چهل و پنجاه واسطه می‌رسد به مولا الموالی علی امیرالمؤمنین علیه و علیهم افضل صلوات المصلین آن گاه می‌فرماید تو بدین فاصله و [صفحه ۵۹۸] وسائط از علوم آن بزرگوار بهره‌مند شده‌ای اما من که همیشه در خدمتش بودم استفاده کرده‌ام.

سائل را مجازاتی سخت نموده

حضرت آیهٔ الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم موسوی خوئی (اعلی الله مقامه) از مرحوم پدر خود مرحوم آقای حاج سید علی‌اکبر خوئی (رضوان الله تعالی علیه) که یکی از بزرگان روحانیت شیعه به شمار می‌رفت نقل می‌کرد: ۷. یکی از اعاظم ساختمانی از آجر پخته - که اولین بنای آجری در خوی بود - شروع کرده و با اشتیاق تمام در تکمیل آن کوشیده و هر روزی برای بنا و عمله‌جات نهار می‌داد تا خوب کار بکنند. روزی سائلی که معمول آن زمان بود بر در خانه ایستاده به نام حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام قسم داده و گدایی می‌کرد. این آقا از طبقه بالای خانه آمده و سائل را مجازاتی سخت نموده و گفت: به خاطر چیزی مختصر اسم مبارک آن بزرگوار را به زبان نمی‌آورند. والله تعالی این ساختمان را به خاطر آن بزرگوار علیه‌السلام می‌خواستی من می‌دادم و باز اگر بخواهی خواهم داد. حضرت باب الحوائج جز یکی در دهر کیست جز به جانبازی بدین شأن و

شرافت راه نیست در فداکاری ببین در راه حق منزل کجاست باب هر حاجت کلید هر چه مشکل بود کیست جز نبی و جز ولی کس را چنین معیار نیست غیر عباس علی در کربلا- پرگار، نیست در جهان باب الحوائج بیش نیست غیر معصومین را در کیش نیست حضرت عباس را این افتخار حاصل آمد کار هر درویش نیست شعر از شیخ حسن بصیری [صفحه ۵۹۹]

بی ادبی من مرا بیچاره کرد

کسی در محضر حضرت آیهٔ الله آقای حاج سید ابوالقاسم خویی رحمه الله نقل می‌کرد: ۸. وقت صبح میلیونر بودیم و تا عصر آن روز تمامی ملکم از دست رفت و مفلس شدم. حضرت آیهٔ الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی (رحمه الله) پرسیدند: چه شد؟ عرض کرد: به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام مشرف شدم، ناگاه به زبانم آمد که: مولا، مادر عزیزت مانند پدر بزرگوارت نبوده، این بی‌ادبی سبب شد آن روز تمامی ثروتم از دستم بیرون برود.

جزای بی احترامی خود را دیدی

۹. در قریه نازک سفلی از منطقه شهر ماکو سید محترمی به نام آقا میر عبدالوهاب زندگی می‌کرد که تقریبا معاصر بودیم. او یک روحانی پاک و متدین بود و مغازه‌ای داشت. شبی مغازه‌اش به سرقت می‌رود و سارقان محلی بودند و شناخته می‌شوند و اهالی محل سید را به شکایت وادار و تشویق می‌کنند. سید مزبور می‌گوید: من به حضرت عباس علیه‌السلام عریضه‌ای می‌نویسم. پس از چند روز یکی از سارقان خود را با گلوله‌ای از پا درآورده و چون اطرافیان اعتراض می‌کنند می‌گوید: خلاص شدم؛ زیرا از همان شب همواره در خواب مرا شکنجه می‌دادند که: چرا این کار کردی؟ خلاصه می‌میرد. دومی بچه‌اش را اسبی زیر لگد گرفته و له می‌کند و عیالش فریاد می‌کشد و به شوهر خود خطاب می‌کند که: خانه خراب، جزای بی حرمتی خود را به سیدی محترم دیدی و سومی هم مرض آکله گرفته و خوار و رسوا شده و اموال مسروقه را برگردانیده و به هلاکت می‌رسد.

حضرت عباس هر چه بخواهد در حق من بکند

۱۰. در زمان ما رئیس پاسگاه ژاندرمری ارسباران - اطراف رودخانه‌ی مشهور ارس - (از تصریح به نام او که به احتمال قوی از کسان او موجود باشند خودداری [صفحه ۶۰۰] می‌شود) برای یکی از اهالی محل بنایی کرده و او را وادار به پرداخت چهار هزار تومان می‌کنند. آن مسلمان بیچاره هم هر چه دفاع و استمداد و استرحام می‌کند مؤثر نمی‌شود. بالاخره ناچار چهار هزار تومان را که تقریبا بیست سال از آن زمان می‌گذرد و مبلغ با ارزش و قابل توجه بوده - پرداخت کرده، می‌گوید: به حضرت عباس علیه‌السلام واگذار می‌کنم. همان رئیس پاسگاه بدجنس می‌گوید: حضرت عباس هرچه بخواهد در حق من بکند و همان روز سوار موتور شده به شهر خوی حرکت کرده، ضمن راه تصادف کرده و استخوان رانش می‌شکند و مدتی هم در راه می‌ماند تا بستگانش خبردار شده، وسیله پیدا کرده به شهر می‌آورند. اتفاقا، روز جمعه هم بوده دکترها هم به اطراف مسافرت کرده‌اند، سرانجام معیوب و معلول شده به زندگی تلخ و ناگوار تا دم مرگ مبتلا می‌شود.

قسم دروغ دزد را بیچاره کرد

جناب حجهٔ الاسلام والمسلمین مروج مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام آقای حاج شیخ حسن بصیری خوئی طی مکتوبی یک کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام مرقوم داشته‌اند. ۱۱. شخصی به نام حسین در شهر خوی ساعتی دزدیده و به آقای حاج

سید محمدعلی دراجی که از سادات معتبر و شخص متدین و اهل بازار بوده می‌فروشد. آقای دراجی هم همان ساعت را به دیگری فروخته و تصادفا صاحب ساعت، ساعت را شناخته و به اداره‌ی شهربانی شکایت می‌کند. بالاخره حسین، فروشنده اولی را آورده و متأسفانه او انکار کرده. آقای سید محمد دراجی می‌گوید: هفت قدم برداشته و به حضرت عباس علیه‌السلام قسم یاد کن که من این ساعت را نفروخته‌ام. آن بدبخت هم عمل می‌کند و می‌رود. آقای سید محمد دراجی به صاحب اصلی ساعت که ادعای اموال مسروق دیگر نموده می‌گوید: شما هم به همان طریق قسم یاد کن، تا من از عهده‌ی آنها بیایم. اما او قبول نکرده، ساعت را تحویل گرفته و می‌رود. مأموران شهربانی مبلغ بیست و پنج تومان از آقای دراجی گرفته و او را رها می‌کنند. روز بعد خبر مرگ حسین [صفحه ۶۰۱] خویی می‌رسد و اعضای شهربانی آقای دراجی را خواسته و همان مبلغ را که گرفته بودند با اصرار و اعتذار پس می‌دهند.

قسم خورد و مرد

آقای حاج رضا عبدالعلی‌زاده که از متدینان و محترمان و مؤمنان و موثقان خوی است و در قید حیات می‌باشد، از جد مرحوم خود کربلائی علی رضا نقل کرد: ۱۲. همراهی چند نفر به کربلای معلا مشرف شدم. و من مقداری پول در کیسه مخصوص قرار داده و در میان اثاثیه خود گذاشته بودم و در منزل نگهداری می‌کردم که مفقود شد و از رفقا سؤال کردم و یک نفر که به او ظنین بودم، به حضرت عباس علیه‌السلام قسم خورد که من اطلاعی ندارم من هم ساکت شدم. این شخص همان روز مبتلا شد تا غروب جان سپرد و از قضا پول من هم در میان اشیای او پیدا شد. السلام علیک یا أباالفضل العباس علیه‌السلام حسن بصیری

گوشهایت را تحفه برای مادرت ببر

جناب حجة الاسلام آقای شیخ سلطان محمدی یکی از فضلای آذربایجانی مقیم حوزه علمیه قم طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام کرامتی را چنین مرقوم داشته‌اند: ۱۳. در تاریخ ۲۰ / ۹ / ۷۹ شمسی کرامت ذیل را از جناب آقای حاج محمد حسن‌پور ساکن روستای قشلاق از توابع شهر (گوگان) تبریز شنیدم که از قول پدر خود مرحوم عباس محمدپور چنین نقل کرد: تقریبا شصت سال پیش پدرم می‌گفت: روزی در جلو قهوه خانه‌ی مرحوم علیقلی واقع در شهر گوگان نشسته بودم. شخصی آمد دیدم گوشهایش از بیخ کنده شده بود. و اصلا گوش نداشت، علت آن را جویا شدم و از وی پرسیدم: آقا ببخشید، شما چرا گوش نداری؟ ابتدا چیزی نگفت، ولی پس از اصرار من، ناچار چنین پاسخ گفت: زمانی من [صفحه ۶۰۲] در کردستان ساکن بودم، آن وقت عده‌ای از کردهای این سامان به آذربایجان حمله می‌کردند. و پس از تهاجم شدید. خود اموال مردم را غارت می‌نمودند و مردانشان را به قتل می‌رساندند و احیانا دخترانشان را اسیر کرده و به عنوان کنیز با آنها رفتار می‌کردند. من روزی به مادرم گفتم ای مادر قشون کردها برای تهاجم به آذربایجان آماده شده‌اند. اجازه بده با آنها بروم و زنی برای خود و کنیزی برای تو بیاورم! مادرم گفت: پسرم اجازه نمی‌دهم، زیرا شیعیان یک اسب سفید سواری دارند که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌باشد و از آن حضرت می‌ترسم که تو تنها فرزند من هستی به دست او کشته شوی. من با اصرار زیاد گفتم: سرانجام قشون هر طور شد من هم مثل آنها می‌شوم و یکی از آنها من خواهم بود. به هر حال، پس از اصرار زیاد از طرف بنده، مادرم راضی شده و به من اجازه داد. من خودم را به سپاه رساندم، آمدیم تا نزدیک شهر «سردرود» (حومه‌ی شهرستان تبریز). من در عقب سپاه بودم و خیلی با جلو قشون فاصله داشتم که ناگهان دیدم مهاجمان شکست خورده و عقب نشینی می‌کنند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: اسب سفید سواری آذربایجان خودش را آشکار کرده و به جلو قشون آمده است لذا من هم با آن‌ها برگشته و فرار کردم، سر راه من دیدم اسب سفید

سواری ظاهر شده و گفت: مگر تو نشنیده‌ای که شیعیان صاحب دارند. به مادرت گفته بودی که می‌روی برای خودت همسر و برای مادرت کنیز بیاوری؟! چون مادرت راضی نبود تو در این تهاجم شرکت کنی، گردنت را نمی‌زنم. سپس دستش را دراز کرد و گوشهایم را از ریشه کند و به دستم داد. در این حال خون جاری گردید و فرمود: گوشهایت را به عنوان تحفه برای مادرت ببر و به او بده من به خانه خودم آمدم، مادرم که چنین دید گفت: پسرم من به تو گفتم که ایشان اسب سفید سواری به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام دارند. من گفتم: مادر، من قصه‌ی زن و کنیز را به جز تو به کسی نگفته بودم و کسی از آن اطلاع نداشت. پس حق با تشیع است. لذا با مادرم و خانواده‌ام از کردستان کوچ کرده در شهرستان میاندوآب ساکن گردیدم و مذهب تشیع را اختیار نمودم. [صفحه ۶۰۳]

قسم دروغ خورد و صورتش مانند قیر سیاه شد و مرد

جناب آقای حاج محمد حسن محمدپور ساکن روستای قشلاق از توابع گوگان تبریز که مردی متدین و مورد وثوق است و تقریبا ۷۴ سال سن دارد در تاریخ ۲۰ / ۹ / ۷۹ مطابق با ۱۳ رمضان ۱۴۲۱ ق از قول پدر خود مرحوم عباس نقل کرد: ۱۴. که پدرم حدود شصت سال پیش می‌گفت: از روستای یاد شده روزی به شهر گوگان رفتم و در قهوه خانه مرحوم علیقلی نشسته بودم و معمولا افراد سرماگر و چوپدار از اطراف به آنجا می‌آمدند معامله می‌کردند، یک نفر از اهالی شهرستان میاندوآب که مورد اطمینان آن سامان بود معمولا خرید و فروش آن آقا اسب بود و نقد و نسبه اگر احیانا پول حیوان مورد معامله می‌ماند بعدا به فروشنده می‌پرداخت، به اصطلاح، مردم منطقه چون به او اطمینان داشتند به او نسیه می‌دادند. یک نفر از اهالی گوگان اسبش را به همین مرد فروخته بود، ولی قرار بود پولش را بعدا بگیرد. خریدار اسب را می‌برد و بعد از شش ماه به قهوه خانه می‌آید از طرفی فروشنده با خبر می‌شود که مرد میاندوآبی آمده است. او نیز در آن قهوه خانه حضور پیدا می‌کند و پول اسب را از او مطالبه می‌کند. در مقابل، خریدار می‌گوید: من پول اسب را موقع معامله به شما داده‌ام. به هر حال، امر ایشان به نزاع و اختلاف منجر می‌شود. مرد گوگانی منکر را نزد مرحوم حاج فخر که سید و روحانی بود می‌برد قرار بر این شد که خریدار قسم بخورد که پول را داده است مرحوم حاج فخر هم به او می‌گویند قسم یاد نکن، من حاضرم از فروشنده برای شما مهلت بگیرم بعدا پول را بیاور. اما آن شخص قبول نکرد و فروشنده پیشنهاد کرد که با هم به حمام بروند غسل کنند سپس خریدار سوگند یاد نماید که پول اسب را داده است. خلاصه، آنها با هم به حمام رفتند پس از غسل با هم به مسجد یخچال رفتند. فعلا این مسجد در مسیر خیابان قرار گرفته و موجود نیست و خریدار آماده شد که قسم بخورد. مردم که در اطراف آنها بودند گفتند: آقا، قسم نخور ولی او قبول نکرد و اصرار نمود که قسم یاد نماید لذا از فروشنده اسب پرسید. که چگونه سوگند بخورم؟ [صفحه ۶۰۴] او گفت: بدین طریق که هفت قدم برو جلو و در هر گام بگو: من بدانم و ابوالفضل و به زبان آذری (من بیلم ابوالفضل) که بدهکار نیستم این شخص هم چنین قسم خورد و برگشت. موقع خروج از مسجد یخچال، زمین خورد ما نزدیک رفتیم، دیدیم روی پله‌ها افتاده و صورتش مانند قیر سیاه گردیده و مرده است. این کرامت را بنده «مرحوم عباس» و همه مردم محل که آن جا بودند دیدیم. و آن‌ها که او را می‌شناختند به خانواده‌اش که در میاندوآب بود خبر دادند که بیایند و جنازه‌اش را ببرند و دفن کنند. عالم جلیل القدر علامه آقای شیخ کاظم فرمود یک روحانی پیش بنده تشریف آورد و به من گفت: بنده سفیر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام هستم. و ایشان مرا نزد شما فرستاده است. عرض کردم: بفرمایید چه پیغامی دارید، ایشان گفت: در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به من امر کرده است که نزد شیخ کاظم برو به ایشان بگو چرا روضه‌ی مرا نمی‌خواند؟ به ایشان بگو مصیبتم خیلی زیادی بوده، در بین روضه‌ها مصیبتم را بخواند، بالخصوص آن وقت که زخم‌های زیاد داشتم و هر دو دستم قطع شده بود، چه طور از بالای اسب به زمین آمده‌ام. صورتم زمین خورد و در چشمم تیر می‌سوخت بود در آن لحظه آخرین خواهشم این بود. که هر طور شده آب را به خیمه‌ها برسانم و بچه‌های

تشنه لب مولایم یک جرعه آب بنوشند، ولی آرزویم برآورده نشد. هدفم از نقل این معجزه این بوده که روضه خوان‌ها هنگام روضه خوانی یک تکه روضه و مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را حتما بخوانند و این یک مصیبت عظما بوده که بر آن بزرگوار وارد شده است. [صفحه ۶۰۵] به مناسبت میلاد با سعادت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شب میلاد ابوالفضل جوان است امشب غرق در نور ببین کون و مکان است امشب متولد شده امشب به جهان مولودی کز قدومش فلک پیر جوان است امشب نازم آن طفل که از مولد او مام و پدر به دو عالم سنگر فخر کتانست امشب سرو را گو که مکن فخر تو بر قامت خود جلوه‌گر قامت عباس جوان است امشب ماه گردون ز خجالت به رخ افکنده نقاب چون مه هاشمیان نورفشان است امشب

مردی که در اثر بی توجهی به اطعام آقا ابوالفضل العباس عقیم شد

جناب حجت الاسلام والمسلمین حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای حاج شیخ محمدرضا خورشیدی درباره‌ی شخصی که گستاخی کرده بود کرامتی را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام ارسال داشتند: ۱۵. در بابل قابله‌ی بسیار متدینی بود که حدود بیست و پنج سال پیش وفات کرد. بارها این کرامت و معجزه که نتیجه‌ی گستاخی به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام است را نقل کرد، یعنی برای والده‌ی ما نقل کرد و من از والده‌ام بارها شنیدم. آن مرحومه می‌گفت که شوهرم معمولا شراب و عرق می‌خورد و برای او عادی بود. در بابل و مازندران هفتم محرم به اسم ابوالفضل علیه‌السلام است و در تکایا و خیابان‌ها و امامزاده‌ها، هزاران گاو و گوسفند نذری به اسم ابوالفضل علیه‌السلام قربانی می‌کنند. در شب هفتم محرم متوجه شدم که شوهرم گوشت نذری ابوالفضل [صفحه ۶۰۶] علیه‌السلام را که کسی به خانه‌ی ما آورده بود می‌خواهد همراه شراب بخورد. من خیلی ناراحت شدم، گفتم شب هفتم محرم شراب نخور، گفت: می‌خورم. گفتم: پس گوشت نذری را نخور، یعنی همراه شراب نخور. گفت: هم گوشت نذری و هم شراب را با هم می‌خورم. هر چه اصرار کردم فایده نداشت و شوهرم احترام اطعام متعلق به نام ابوالفضل علیه‌السلام را نگه نداشت. او هم گوشت نذری ابوالفضل را خورد و هم شراب را زهرمار کرد و سپس برای استراحت به سوی رختخواب کنار اتاق رفت. ناگهان زلزله آمد، با این که زلزله خفیفی بود و هیچ صدمه و خسارتی در شهر وارد نشد ولی یکی از شیشه‌های بزرگ ترشی که در تاقچه بالا بود مستقیم روی سر شوهرم افتاد و شکست و سر شوهرم شکست و خونین شد. عجیب این بود که در اثر همین ضربت شوهرم دیگر عقیم شد و با این که قبل از آن دارای چند فرزند بودیم ولی بعد از این صحنه دیگر تا آخر عمر هیچ معالجه‌ای فایده نکرد و او تا آخر عقیم ماند. خداوند عالم اعتقاد همه‌ی ما را به عظمت حضرت باب الحوائج اباالفضل العباس علیه‌السلام بیشترنماید. آمین ارادتمند و دستبوس، محمدرضا خورشیدی

این آقا یک قائد بوده من هم یک قائدم

جناب آقای مهندس محمد شیخ الرئیس کرمانی از پدر بزرگوارش حجت الاسلام آقای حاج شیخ عباس شیخ الرئیس نقل می‌کند: ۱۶. قضیه‌ای به نقل از پدر آقای سید اسماعیل پدرم گفت: در صحن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام کشوانیه (کفشداری) بودم قائدی (سرلشکر) از سران ارتش عثمانی وارد صحن شد، به کفشداری که شرفیاب شد کفشدار گفت: سلاح کمری و کفش‌های خود را تحویل دهید و در مراجعت تحویل بگیرید. در جواب گفت: این آقا (قمر بنی‌هاشم) یک قائد بوده و من هم یکی، کنایه از این که با کفش و سلاح مشرف خواهد شد. من از ترس سکوت اختیار کردم. او به رفتن خود ادامه داد و وارد حرم شد. لحظاتی بعد صدای گلوله در فضا طنین‌انداز گردید، همه به طرف حرم دویدیم که چه شد؟ دیدیم قائد با سلاح کمری خودش به قتل رسیده، [صفحه ۶۰۷] ظاهرا هنگام خم شدن ماشه چکیده و گلوله رها شده بود. به ایالت (استانداری) کربلا اطلاع داده شد که چنین اتفاقی

افتاده. آمد و از نزدیک صحنه را دید، و گفت عجیب است خونی هم مشاهده نمی‌شود. دستور داد جنازه‌اش را به صحن منتقل کردند که در این هنگام خون روان شد و او پی به اعجاز برد و اجازه‌ی دفن را بدون مزاحمت برای اهل حرم صادر کرد.

حضرت قمر بنی‌هاشم صوفی موصلی را می‌کشد

۱۷. بارها و چندین مرتبه به امام حسن مجتبی علیه‌السلام زهر دادند. آخر الامر به دست جعده دختر اشعث حضرت را زهر داد و حضرت شهید شد. طبیب نصرانی به امام حسن مجتبی علیه‌السلام عرض کرد: هوای مدینه گرم است و شما بایستی به طرف موصل سفر کنید. از آن طرف مروان به معاویه نوشت که امام حسن علیه‌السلام چند مرتبه زهر خورده و در او تأثیر نکرده از کار او غافل مباش. معاویه صوفی را بخواند و چند دینار به او داد. آن ملعون با عصایی که سنان سر آن را به زهر آب داده به موصل آمد. و چنان وانمود کرد که مردی نابیناست و دعوت محبت اهل‌بیت همی اظهار می‌کرد و در خدمت امام مجتبی علیه‌السلام تردد می‌کرد. روزی عزم کرد که دست آن حضرت را ببوسد چنان که عادت صوفیان است که دست شیخ خود را می‌بوسند نزدیک رفت و به بهانه‌ی دست بوسیدن سر عصای خود را که سنانی از آهن به او منصوب بود و آن را به زهر آب داده بود به قوت تمام به پشت پای آن مظلوم فرو برد. ناله‌ی آن حضرت بلند شد، مردم خواستند صوفی را بکشند، آن حضرت نگذاشت، صوفی از آن جا بیرون رفت و سوار شد و قصد دمشق کرد. عبدالله گفت: در راه گردن او را بزنند. به روایت دیگر قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام آن ملعون را دید که از موصل بیرون می‌رود او را گرفته با همان عصا به جهنم واصل کرد و مردم جسد او را به آتش سوخته‌اند. [۲۲۴] . [صفحه ۶۰۸]

دشمن قمر بنی‌هاشم سی ضربه شلاق می‌خورد

جناب مستطاب آقای محمدحسین هدایت اهوازی کرامتی را از قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از جناب آقای دکتر حسین چوبین عضو هیئت علمی دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی دانشگاه شهید چمران اهواز چنین نقل کرده است: ۱۸. یکی از برادران عرب زبان خوزستانی که در کویت شغل پارچه فروشی دارد می‌گفت: یک روز بامداد پیرمردی که بعدا معلوم شد از وهابی‌های عربستان است، از او پارچه‌ی پشمی خواست، آن برادر پارچه فروش به او پارچه‌ی پشمی داد، ولی پیرمرد اطمینان نداشت که آن پارچه از جنس پشم است. پارچه فروش برای او به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام قسم خورد که پارچه پشمی است، و به لهجه عربی خود چنین گفت: «والعباس هذا القماش صوف»، قسم به حضرت عباس که این پارچه از جنس پشم است. ناگهان آن پیرمرد به پارچه فروش سیلی محکمی زد و به او گفت: تو کافری، چون به غیر از خدا قسم خوردی (در حالی که در قرآن مجید قسم‌های زیادی به غیر از خدا مانند و الشمس و الفجر و غیره) پارچه فروش از تهمت کفر و از سیلی بسیار خشمگین شد و پیرمرد وهابی را بسیار کتک زد تا اندازه‌ای که او را خونین کرد. و پلیس کویت هر دو را نزد حاکم کویت برد (که در آن زمان پدر بزرگ امیر کنونی و مرد مسنی بوده است) و این سوال و جواب رد و بدل شد. حاکم به پارچه فروش گفت: چرا این پیرمرد را کتک زدی و خونین کردی؟ پارچه فروش گفت: از او بپرس که چرا مرا سیلی زدی؟ وهابی گفت: به غیر از خدا قسم خورد، به عباس قسم خورد. پارچه فروش در دلش راز و نیاز می‌کرد و به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام توسل می‌جست که محکوم نشود، چون در این صورت او را از کویت اخراج می‌کردند. که ناگهان این جمله را از وهابی شنید لذا گفت: بله پارچه فروش به عباس قسم خورد، همان عباسی که بنی‌امیه در کربلا به او مقام فرماندهی را دادند ولی او نپذیرفت و تا آخرین نفس با برادرش که از مادر دیگری بود باقی ماند. من هم به نام چنین شخصیتی که این شهامت و شجاعت را [صفحه ۶۰۹] دارد قسم می‌خورم. پس

حاکم به پارچه فروش رو کرد و گفت: تو هیچ جرمی نداری و آزادی و دستور داد که آن پیرمرد وهابی را سی ضربه شلاق بزنند و بدین ترتیب لطف و عنایت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شامل حال آن عرب خوزستانی شد و خشم خدا آن پیرمرد وهابی را فرا گرفت.

من از جدم می‌خواهم از تو انتقام بگیرد

در شب ۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۱ هـ ق جناب آقای احمد تولمی حائری فرمودند: ۱۹. آقای حاج حاچم فرمودند: در دروازه نجف اشرف برای گرفتن مالیات مأمور بودم و از هر کس که وسیله‌ی نقلیه‌اش الاغی بود مالیات می گرفتم و قبض می‌دادم و رنگ الاغ را هم در قبضش می‌نوشتم. روزی شخصی آمد که قد بلندی داشت. گفتم: مالیات بده، گفت: داده‌ام. گفتم: قبض را بده، او قبضی را از رفیقش گرفته بود و به من داد. دیدم قبض مال او نیست، یک سیلی به گوشش زدم. او گریه کرد و گفت: من از جدم می‌خواهم از تو انتقام بگیرد، چرا مرا بی‌جهت زدی؟ فرضا همه‌ی درآمدم ۳۰ تومان است و من ده تومان به تو بدهم و برای زن و بچه‌ام چه بخرم؟ خلاصه مالیات از او گرفتم و به او قبض دادم. فردا وقتی آمد به طرف منزلش برود گفت: دیدی دیشب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام چه کارت کرد و گفت: من هم قصه‌ای که او می گوید من شب خواب دیده بودم ولی یادم رفته بود حالا پس از آن که او گفت، صحنه‌ی دیشب یادم آمد. گفتم: تو از کجا می‌دانی؟ گفت: من در کوفه بودم و شب خواب دیدم حضرت عباس علیه‌السلام و ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام و تو در نجف اشرف در اتاق بالا روی سریر خوابیده‌ای و حضرت عباس علیه‌السلام با پای مبارکش زد به نرده‌ای سریر تو و نرده شکست و حضرت خواستند دوباره تو را بزنند، حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام برادر را گرفتند فرمود: نزن این از ماست، وقتی از خواب بیدار شدم، استفراغ خون کردم، پس از استفراغ دو ساعت بی‌هوش بودم و بعدا خوابیدم یادم نبود. تا این صحنه پیش آمد خواب شب قبل یادم آمد. [صفحه ۶۱۰]

یا اباالفضل به اینها مهلت می‌دهی؟

۲۰. سالی که کمونیستها به عراق حمله کردند، برای هر یک از مناطق نقشه‌ی شومی داشتند. هدفشان در کربلا این بود که آثار حرم حسینی علیه‌السلام و ابوالفضل العباس علیه‌السلام را از بین ببرند. آنان گفتند اول به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام حمله می کنیم. جمعیت زیادی به دنبال ماشین جیپ به طرف صحن حضرت عباس علیه‌السلام آمدند که آنجا را آتش بزنند و خراب کنند. ناگاه عده‌ای از خدمه با شمشیرهای برهنه جلوی درب صحن ایستادند. یکی از خدمه عرض کرد: ابوالفضل، به اینها مهلت می‌دهی صحن و بارگاه تو را تخریب کنند؟! که ناگهان جیپ کمونیستها آتش گرفت. همزمان با این حادثه خدمه حمله کردند و با اینکه تعداد کمی بودند کمونیستها همگی از ترسشان فرار کردند. سرنشین ماشین جیپ نیز آتش گرفت و هلاک شد.

ناگهان نابینا می‌شود

در شب یازدهم ذی حجهٔ الحرام سال ۱۴۱۹ قمری در منزل آیهٔ الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شاهرودی (دام ظله العالی) جناب آقای ابواحمد جعفری، از اهالی بغداد، فرمود: ۲۱. شخصی از عشیره‌ی محامده از اهالی «رمادی» پسری داشت که در سن ۱۸ سالگی ناگهان نابینا شد. به عده‌ی زیادی از اطبا مراجعه نمودند و همه از معالجه‌ی این مریض عاجز شدند تا این که او را به حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بردند و به حضرت التماس و التجا کردند. پس از زیارت از حرم مطهر برمی گردند، جوان به پدرش می گوید: پدرجان، چیزی مانند آب زیر ابروهایم دارد راه می‌رود. سپس کم کم چشم‌ها روشن شده و

شفا پیدا می‌کند. [صفحه ۶۱۱]

با تیر او را می‌زنند و کشته می‌شود

دانشمند محترم و نویسنده‌ی توانا آقای علی آقا ملکی، فرزند آیت الله حاج شیخ باقر ملکی میانجی طی یادداشتی، کرامتی را چنین نقل کرده‌اند: ۲۲. آیت الله حاج شیخ محمدباقر ملکی میانجی (ره) فقیه و مفسر قرآن و استاد معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام از محضر حضرات آیات سید واسع کاظمی (ره) و شیخ هاشم قزوینی (ره) و شیخ مجتبی قزوینی (ره) و میرزا مهدی اصفهانی (ره) تلمذ نموده و از محضر مرحوم آیت الله میرزا مهدی اصفهانی (ره) به دریافت اجازه‌ی اجتهاد و افتا و حدیث نایل می‌شود. از آن مرحوم آثار ارزشمندی در تفسیر و فقه و اصول و کلام بر جای مانده است، همانند توحید الامامیهٔ، مناهج البیان فی تفسیر القرآن در شش جلد، بدائع الکلام فی تفسیر آیات الأحکام و... معظم له در ۱۰ صفر ۱۴۱۹ قمری برابر ۱۵ خرداد ۱۳۷۷ شمسی دار فانی را وداع نمودند. آن مرحوم دوستی داشت به نام آقای حاج سید کمال الدین علوی هشترودی (ره) که عالم بزرگ شهرستان مراغه و مدت مدیدی هم عالم دینی شهرستان مرزی سرخس بودند. (فرزند آن مرحوم جناب آقای حاج سید بهاء الدین علوی هم اکنون ازعلمای سرخس هستند). والد معظم (طاب ثراه) ظاهرا از همان آقای سید کمال الدین علوی (ره) داستانی را نقل می‌کردند و بنده هم خودم این داستان را از آقای حاج سید بهاء الدین علوی شنیدم. در شهرستان سرخس پارچه‌ای از یک پارچه فروش به وسیله‌ی یکی از افراد آن منطقه که از بلوچ‌ها بوده است به سرقت می‌رود. پارچه فروش به آن شخص می‌گوید: پارچه‌ی مرا بده ولی او انکار می‌کند. سرانجام با شرایطی که در قسم خوردن مراعات می‌شود به دروغ، به حضرت عباس علیه‌السلام قسم یاد می‌کند که من برنداشته‌ام. آن شخص اسبی داشته است که رم کرده به طرف خاک شوروی سابق (زمان رژیم کمونیستی) فرار می‌کند و پسرش می‌آید و می‌گوید پدر اسب فرار کرد، وی به دنبال اسب می‌دود و از مرز عبور می‌کند و مأموران مرزی ایست و هشدار می‌دهند او متوجه نمی‌شود، با تیر او را می‌زنند و کشته می‌شود. [صفحه ۶۱۲] بعد از این جریان، زن آن شخص با ناراحتی پارچه را آورده و به طرف پارچه فروش می‌اندازد و می‌گوید: به خاطر این پارچه شوهرم را به کشتن دادی. ۳ / ۵ / ۱۳۸۰ شمسی علی ملکی میانجی ماه بنی‌هاشم عرش بود خیره در جلال اباالفضل ماه شود تیره از جمال اباالفضل بود به حق اتصال او به حقیقت چون به علی بود اتصال اباالفضل عقل نخستین که بد مکمل آدم بود کمال وی از کمال اباالفضل ماه بنی‌هاشم است و از شرف و قدر ماه برد سجده بر هلال اباالفضل پای نهد از شرف به تارک خورشید هر که زند بوسه بر نعال اباالفضل کرد فراموش رزم خندق و صفین در صف کرب و بلا ـ قتال اباالفضل قرعه‌ی عهد و وفا و همت و مردی روز ازل زد خدا به فال اباالفضل جان به فدایش که نیست در کرم و جود غیر اباالفضل کس همان اباالفضل از پی یاری شاه بی‌کس و یاور خامه‌ی تقدیر زد مثال اباالفضل بردن آب فرات از پی اطفال بود همه همت و خیال اباالفضل آه که انداختند دستش و از کین تنگ به یک دست شد مجال اباالفضل شد ز یمین ظالمی برون ز کمینگاه تیغ زد و قطع شد شمال اباالفضل سنگ جحیمش بخوان نه آدم خاکی هر که نسوزد دلش به حال اباالفضل چون نی کلک «طرب» شکر بفشاند طوطی اگر بشنود مقال اباالفضل [۲۲۵] . [صفحه ۶۱۳]

گفتم چهل روز صبر کن

مرحوم مغفور شیخ جلیل منصرف (رحمه الله) که از مهاجران دوره‌ی منحوس کمونیستی زمان لنین لعین بوده و در آبادی بزرگ مشهور به شوط از محال ماکو اقامت کرده بود نقل می‌کرد: ۲۳. در بحران کمونیستی، یکی از رفقا را دیدم که سخت ناراحت بود. از او پرسیدم: چه حالی رخ داده؟ گفت: من کافر خواهم شد. زیرا فلان شخص کمونیست دیشب در قهوه خانه به ساحت مقدس

حضرت عباس علیه‌السلام جسارت کرد و ما هم قدرت دفاع نداشتیم. من هم (شیخ مذکور) دست به ریش خود برده و گفتم: چهل روز صبر کن اگر مبتلاـ نگردید من هم روحانیت (ملایی) خودم را ترک خواهم کرد و از هم با حالت ناراحتی و عصبانی جدا شدیم. و سپس آن ظالم را دیدم که سر و صورتش چنان پوشیده که غیر از دو چشمش دیده نمی‌شد و قادر به سخن گفتن نبود. ما به همان حالت گذشته و به ایران پناهنده شدیم. (و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون). [۲۲۶] .

حضرت عباس طلبه‌ی تنبل را شلاق می‌زند

اشاره

۲۴. گویند: جوانی برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفت و پس از چند ماهی دید درس خواندن کاری پر مشقت است با خود گفت: خوب است به حرم حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه‌السلام بروم و از او بخواهم در حق من دعا کند و بدون زحمت خواندن درس به درجه‌ی اجتهاد برسم. سپس رفت و چند شبی در حرم مشغول گریه و دعا و درخواست بود به امید آن که به نتیجه‌ی مطلوب برسد. پس از ساعت‌ها گریه و زاری شبی به خواب رفت، در عالم رؤیا حضرت را دید که به خادمان فرمود: زود چوب و فلک بیاورید، می‌خواهم این جوان را شلاق بزنم. جوان با ترس و وحشت عرض کرد: چه گناهی کرده‌ام؟ [صفحه ۶۱۴] حضرت فرمود: چه گناهی بالاـتر از این که به جای درس خواندن و مطالعه و تحقیق، تنبلی و تن پروری را پیشه ساخته‌ای، اگر می‌خواهی بهتر شوی برو مثل دیگران درس بخوان. [۲۲۷] .

مشاهدات افسر ترک از نزول عذاب الهی در هنگام وقوع زلزله ترکیه

نگارنده گوید: در ایام تنظیم و تصحیح جلد سوم کتاب چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم که معجزه‌ای در ترکیه مشاهده شد، تمام جهانیان را حیرت زده کرد، که قرآن کریم خود معجزه‌ی باقیه حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد و این قرآن کتاب آسمانی و ثقل اکبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معرفی شده است بار دیگری اعجاز کرد. جا دارد که منحرفین از مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام عبرت بگیرند و در این باره معجزه‌ی ذیل را در بخش می‌آوریم به امید پیروزی قرآن و اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام: نشریه اردنی «شیحان» در تاریخ ششم دسامبر ۱۹۹۹ م برابر با ۱۶ آذر، در بخش خبری خود اقدام به درج بخش‌هایی از سخنان عبدالمنعم از زنط، از نمایندگان اسلامگرای اردن نمود که در مسجد مصعب بن عمیر در استان «مادبا» در رابطه با علت وقوع زلزله اخیر (زلزله‌ی اول) در ترکیه ایراد کرده بود. (و اذا أردنا أن نهلک قریهٔ أمرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا). [۲۲۸] . [صفحه ۶۱۵] «هنگامی که ما بخواهیم ساکنان شهری را به هلاکت برسانیم به سرمستان «از پول و مقام و شهرت» آنان امر می‌کنیم که به فسق و فجور بپردازند، آنگاه وعده عذاب الهی محقق می‌شود و آن شهر را در هم می‌پیچیم». به نوشته‌ی نشریه‌ی «شیحان» عبدالمنعم در این جلسه سخنرانی به صراحت اعلام کرد که علت وقوع زلزله ترکیه، برپایی مجلس رقصی در یک پایگاه نظامی ترکیه واقع در سواحل دریای مدیترانه بوده که در این مجلس گروهی از ژنرالها و بلند پایگان نظامی اسرائیلی، آمریکایی و ترکیه‌ای حضور داشتند. در اثنای این مجلس رقص و پایکوبی یک نظامی عالی رتبه ترکیه‌ای قرآنی را به دست گرفته و در حال مستی شروع به پاره نمودن و پرتاب آن به زیر پای رقاصه نمود و با نعره‌ای مستانه گفت: کجاست خدایی که قرآن را حفظ کند؟ نشریه صبح که این خبر را نقل

کرده است در ادامه مطلب می‌افزاید: به دنبال درج این خبر، مردم اردن در تماس با مسؤولان نشریه «شیحان» خواستار انجام گفت و گوی نشریه با ابوزنط شدند تا این رخداد به صورت مشروح‌تری بازگو شود. عبدالمنعم ابوزنط در این گفت و گو به نقل از یکی از افسران مسلمان ترکیه که از حادثه زلزله جان سالم به در برده است، اعلام کرد: در مراسمی که به مناسبت بازنشستگی گروهی از نظامیان عالی رتبه ترکیه‌ای در یکی از پایگاههای دریایی ترکیه برپا گردید، تعدادی از نظامیان عالی رتبه اسرائیلی و آمریکایی به همراه یک گروه از خوانندگان و نوازندگان مشهور اسرائیلی در مجلس حضور یافته بودند. در اثنای این مراسم یکی از ژنرالهای ارتش ترکیه درخواست قرآنی از یکی از سرهنگ‌های حاضر در جلسه کرد. سرهنگ پس از آوردن یک جلد از کلام الله مجید، به دستور ژنرال ترکیه‌ای مکلف به خواندن آیاتی از قرآن شد. سرهنگ در آن جلسه شروع به تلاوت آیاتی کرد، سپس ژنرال ترکیه‌ای از او [صفحه ۶۱۶] خواست تا به تفسیر آیات قرائت شده بپردازد که در این میان، سرهنگ به دلیل عدم آشنایی با معارف و معانی کلام وحی، از ترجمه و تفسیر آیات مزبور عذرخواهی کرد. در این هنگام ژنرال ترکیه‌ای با عصبانیت و در حالی که نعره می‌زد: کجاست کسی که این قرآن را نازل کرده و در کتابش گفته ما قرآن را فرستادیم و ما آن را محافظت خواهیم کرد، بیاید و از کتابش دفاع کند؟ قرآن را از سرهنگ گرفته و شروع به پاره کردن صفحات و اوراق قرآنی کرده و آنها را به زیر پای رقاصه‌های حاضر در مجلس ریخت. «ابوزنط» در ادامه این گفت و گو اظهار داشت: سرهنگ حاضر در مجلس، در این هنگام دچار ترس و اضطراب شدید شده و به سرعت از مجلس خارج شد و خود را به بیرون پایگاه نظامی رساند که در این هنگام مشاهده می‌کند عذاب الهی در حال نزول است. این سرهنگ در توصیف آن واقعه دهشتناک می‌گوید: ناگهان نور شدید قرمز رنگی را مشاهده کردم که تمام فضای منطقه را فرا گرفته و در یک لحظه دریا شکافته شد و همراه با انفجاری شدید شعله‌های آتش به سوی آسمان زبان کشید و لحظاتی بعد به دنبال آن زلزله‌ای شدید منطقه را فرا گرفت. اما نکته قابل توجه و تأمل‌تر آن است که تاکنون گروههای تفحص و تجسس آمریکا، اسرائیل و ترکیه‌ای نتوانسته‌اند اثری از بقایای اجساد نظامیان خود از این پایگاه نظامی را بیابند. در همین حال سردبیر نشریه «شیحان» می‌گوید: اطلاعات دیگری هم در این ارتباط وجود دارد که به برخی از آنها در نشریات ترکیه، اشاره شده است. در پایان این گفت و گو، شیخ ابوزنط در توصیف این سرهنگ ترکیه‌ای که از این عذاب الهی جان سالم به در برده، می‌گوید: سرهنگ مذکور که دارای تحصیلات عالیه می‌باشد به جهت حفظ جان خود و رعایت مسایل امنیتی و ترس از حکومت لائیک‌ها، حاضر به معرفی خود در محافل [صفحه ۶۱۷] عمومی نشده است. در عین حال، افراد آگاه و مطلعی که به این پایگاه نظامی رفت و آمد داشته، می‌گویند: تعداد نیروهای حاضر در این پایگاه اعم از سربازان، گارد حفاظت، فرماندهان و گروه‌های رقاصه، حدود سه هزار نفر بوده‌اند که تمامی آنان در میان شعله‌های عذاب سهمناک الهی معدوم شده‌اند. شیخ ابوزنط سخنان خود را با قرائت آیه‌ای از کلام وحی به پایان برد که فرمود: «و اذا أردنا أن نهلک قریهٔ أمرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا». [۲۲۹] . «هنگامی که ما بخواهیم ساکنان شهری را به هلاکت برسانیم به سرمستان (از پول و مقام و شهرت) آنان امر می‌کنیم که به فسق و فجور بپردازند، آنگاه وعده عذاب الهی محقق می‌شود و آن شهر هم را در هم می‌پیچیم. [۲۳۰] . سوم جمادی الثانی ۱۴۲۲ هجری قمری، سالروز شهادت مظلومانه‌ی ام‌أبیها، صدیقه‌ی کبری، حضرت فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها مطابق ۱ / ۶ / ۱۳۸۰ هجری شمسی قم - عش آل محمد علیهم‌السلام علی ربانی خلخالی

پاورقی

[۱] بررسی تاریخ عاشورا، دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۱۱۱ و تاریخ طبری، ج ۴. ص ۳۱۵. [۲] معالی السبطین، ج ۱، ص ۴۵۲. [۳] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۷. [۴] سوره‌ی صف آیه‌ی ۹. [۵] به خلوتی برو و فرصت شمر غنیمت وقت که در کمین‌گه عمرند قاطعان طریق (حافظ). [۶] سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۳۹. [۷] علی بن ابی‌طالب امام العارفین، تألیف احمد بن صدیق غماری، ص ۹۹؛ المجتنی،

ص ۳۵، چ الغدیر، ج ۷، ص ۱۷۹، ملحقات احقاق الحق، ج ۷، ص ۷۴ – ۷۳. [۸] در بحر مناقب، ص ۷۶، به نقل از احقاق الحق، ج ۸، ص ۲۴۰. [۹] مناقب، ص ۱۰۵، فصل ۱۶؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۲۳ به شرح فوق عینا و به نقل از سنن دار قطنی، تاریخ بغداد خطیب، و تاریخ دمشق ابن‌عساکر، و در ص ۱۱۶ به شماره‌ی ۳۶۳۷۷ به طور مختصر و نقل از تاریخ اصبهان ابن‌منده، ج ۱، ص ۲۱۱، چ قاهره. [۱۰] مودة القربی، مودت ششم، حدیث ۸ ص ۵۷، چاپ لاهور، و در چاپ مندرج در ینابیع الموده، ص ۲۹۹؛ کوکب الدری، محمد صالح کشفی ترمذی، ص ۱۲۲، چ پاکستان. [۱۱] تاریخ دمشق، بخش امام علی، ۲ / ۳۶۴ – ۳۶۵ به شماره‌های ۸۷۱ و ۸۷۲ از فضائل الصحابه ی دارقطنی؛ مناقب خوارزمی، فصل سیزدهم، ص ۷۸ – ۷۷ با دو سند به نقل از ابن‌سمان و دار قطنی؛ مناقب ابن‌مغازلی، ص ۲۸۹، شماره ۳۳۰. [۱۲] مودة القربی، مودت پنجم، ص ۵۵، چ لاهور، حدیث ۶، و در چاپ مندرج در ینابیع الموده، ص ۲۹۷. [۱۳] ریاض النضرة، ۲ / ۱۱۵. [۱۴] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۸. [۱۵] کفایة الطالب، باب ۵۷، حدیث ۲، ص ۲۱۸.؛ نور الابصار شبلنجی، ص ۱۷۱، بدون نام حذیفه و ذکر کلمه‌ی «أعوذ بالله من معضلة لا علی بها» به جای «لولا علی لهلک»؛ نظم درر السمطین، ص ۱۲۹؛ فرائط المسطین حموینی، ج ۱، ص ۳۳۷، حدیث ۲۵۹، بدون ذکر نام حذیفه. [۱۶] مقتل الحسین خوارزمی، فصل ۴، ص ۴۵ و مناقب او اواخر فصل ۷، ص ۵۲ و به سند دیگر فصل ۱۹، ص ۲۳۸؛ فرائد السمطین، ۱ / ۳۴۴، حدیث ۲۶۶؛ نظم درر السمطین، ص ۱۲۹. [۱۷] صواعق المحرقه، ص ۷۶. [۱۸] مجموعه‌ی زندگانی چهارده معصوم علیهم‌السلام، عمادزاده، جلد اول، ص ۳۹۵. [۱۹] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰۰، حدیث ۲۲۲ و ۲۲۳، در مسند علی به دو سند و در چاپ جدید ۹ جلدی، ج ۱، ص ۱۶۱، شماره‌های ۷۸۵ و ۷۸۶؛ مسند ابویعلی، ج ۱، ص ۲۹۴، شماره ۹۶ بخش مسند علی مسند بزاز؛ شماره ۱۱۰۰؛ شرح معانی الاثار طحاوی، ۲ / ۱۶۸. [۲۰] روائح القرآن فی فضائل امناء الرحمان، شامل ۱۳۱ آیه در فضیلت امیرمؤمنان علیه‌السلام و ائمه معصومین علیهم‌السلام، چاپ ۱۲۷۸ لکهنو (نقل از علی والخلفاء علامه‌ی عسکری)؛ زین الفتی فی تفسیر سورة هل أتی، عاصمی (الغدیر، ۸ / ۲۱۴). [۲۱] مجموعه‌ی خطی شماره ۱۵ / ۱۸۹، کتابخانه‌ی مرحوم آیة‌الله العظمی گلپایگانی. [۲۲] این جانب سید مصطفی آرنگ، که تبریزی الأصل هستم و از سال ۱۳۳۴ شمسی شاکن بلده‌ی طیبه‌ی قم شده‌ام، فرزند مرحوم میربابا و او هم فرزند میرآقا و و او هم فرزند میر بابا او هم فرزند میرحافظ و او هم فرزند میر ربیع و او هم... می‌باشد که به گفته‌ی مرحوم پدرم از اولاد سادات شنب غاز هستیم. بعد از آن آن که غازان شاه در شعبان ۶۹۴ به شرف اسلام مشرف شد و به ترویج اسلام میان بست، و برای سادات ارج و احترام ویژه‌ای قائل شد، به دستور او تعدادی از سادات مدینه را که به اصالت معروف‌تر بودند تیمنا و تبرکا به تبریز آوردند و در شنب غازان، که پایتخت غازان بود، اسکان دادند که اجداد این جانب از این گروه از سادات می‌باشند. [۲۳] حلیة الأولیاء، ۵ / ۳۶۴. [۲۴] مناقب خوارزمی، ص ۶۷، فصل دهم حدیث ۳. [۲۵] نمی از دریا، ص ۲۲ – ۲۱، نوشته ی مهدی امیری، به نقل از ارشاد القلوب دیلمی، ج ۲ ص ۳۹ و بحارالأنوار، ج ۴۱ ص ۲۶۸، ح ۲۲. [۲۶] استاد سید محمد حسین شهریار (ره). [۲۷] کشکول شمع جمع، محمد راجی، ص ۴۵۰ – ۴۴۷، به نقل از وقایع الأیام خیابانی، ج صیام، ص ۳۹۶ به نقل از دارالسلام. [۲۸] مولد العباس بن علی علیهماالسلام، تألیف محمد علی الناصری بحرینی، انتشارات شریف رضی. [۲۹] چاپ قم، انتشارات رضی. نوشته‌ی مرحوم شیخ محمد علی الناصری که از خطبای شهیر و گرانقدر کشورهای عربی بوده است. [۳۰] مولد العباس بن علی علیهاالسلام، ص ۵۰ – ۴۷. [۳۱] همان، ص ۵۱. [۳۲] مولد العباس بن علی علیهماالسلام، ص ۷۱. [۳۳] مولد العباس بن علی علیهماالسلام، ص ۴۴. [۳۴] مولد العباس بن علی علیهماالسلام، ص ۹۲ –۹۱. [۳۵] همان، ص ۴۶. [۳۶] فرصتی برای عشق داستان زندگی حضرت عباس علیه‌السلام، ص ۳۵ اثر حسن جلالی عزیزیان. [۳۷] گلهای اشک، ص ۸۵. [۳۸] گلهای اشک، ص ۸۴. [۳۹] شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، ج ۳، ص ۱۹۳، چاپ جامعه‌ی مدرسین قم. [۴۰] منتهی الآمال، وقایع سال هفتم هجری. [۴۱] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، المقصد ۵، المسأله ۶. [۴۲] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد. [۴۳] همان. [۴۴] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد. [۴۵] همان. [۴۶] الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعه، ج ۷، ص ۲۲. [۴۷] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۶۱. [۴۸]

فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج ۵، ص ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰. [۴۹] همان، ص ۴۵۵. [۵۰] اسرار الشهاده، ص ۳۲۱. [۵۱] همان، ص ۳۲۳. [۵۲] همان. [۵۳] المفردات: سفر. [۵۴] سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۱۱ تا ۱۶. [۵۵] منتهی الامال، ج ۱، ص ۲۴۵. [۵۶] قهرمان علقمه، ص ۲۵۵، اثر عالم فرزانه، حجت الاسلام والمسلمین استاد گرانقدر دکتر احمد بهشتی. [۵۷] قهرمان علقمه، از ۲۳۹ الی ۲۵۶ استفاده شده است، از دکتر احمد بهشتی به نقل از بررسی تاریخ عاشورا سخنرانی‌های مرحوم دکتر آیتی، ص ۱۱۰. [۵۸] روزنامه‌ی کیهان، شماره‌ی ۱۶۹۱۱، ص ۲۷،۱۴ جمادی الثانی ۱۴۲۱ هـ ق برابر ۵ مهرماه ۱۳۷۹ ش. [۵۹] نقل از کتاب فهرس شناسی به نام گلمجور تألیف عظیم محمدزاده، ص ۱۱۶ و ۱۱۷ در آستانه‌ی روز تولد حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام ۵ / ۱۱ / ۷۹ محمد حسین هدایت اهوازی. [۶۰] مرحوم مغفور حاج علی ربانی (معروف به کیکاوسی)، آن که یک عمر از عشق مولایش امام عظیم حسین بن علی علیهماالسلام سوخت و همیشه به آرزوی زیارت امامان شیعه اشکش سرازیر بود، سرانجام در شب چهارم ماه رجب سال ۱۴۱۷ هـ ق مطابق ۲۶ آبان ماه ۱۳۷۵ هـ ش شب شام غریبان امام علی النقی علیه‌السلام پس از ادای نماز مغرب و عشا با جماعت در مسجد محل، در اثر ایست قلبی به ملکوت اعلی پیوست، و همسر و فرزندانش را به فراق خود مبتلا ساخت و در گلزار شهدای علی بن جعفر قم دفن گردید. [۶۱] شعر از وصال شیرازی برگرفته از آیینه ایثار. [۶۲] شخصیت فرماندار، سید حسن صدر، خرداد ۱۳۳۲ ش. [۶۳] بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۹، ح ۱۴۲، باب ۳۷. [۶۴] ریاض النضرة فی مناقب العشرة، ج ۳، ص ۱۳۷. [۶۵] ریاض النضرة، ج ۳، ص ۱۳۸. [۶۶] صواعق المحرقه، ص ۱۸۹؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۰؛ احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۵۹۳ – ۵۴۴. [۶۷] تذکرة الفقهاء، کتاب الخمس، مسألة فی المستحقین. [۶۸] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۵۲. [۶۹] کنزالعمال، ج ۶، ح ۱۶۵۲۷. [۷۰] تحف العقول، ص ۴۲۶؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۲۱. [۷۱] مجموعه‌ی زندگانی چهارده معصوم علیهم‌السلام عمادزاده، جلد اول، چاپ دوم سال ۱۳۷۴ قمری، ص ۱۷، به نقل از مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، محمد بن طلحه‌ی شافعی، ص ۳. [۷۲] کشکول شمع جمع، محمد راجی، ص ۴۹۵ – ۴۹۴، به نقل از داستانهای شگفت، ص ۲۶۹. [۷۳] قطب در اصطلاح عرفان کسی که مربی معنوی و روحانی مردم مردم به حکم الهی باشد یا بزرگ خاندان گفته می‌شود. [۷۴] برای توضیح بیشتر درباره‌ی نسل با برکت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام رجوع کنید به جلد اول چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام، فصل ششم، چاپ ششم. و نیز جلد دوم، چاپ دوم، بخش دوم، فرزندان آن حضرت و امامزادگان از نسل آن بزرگوار، در ایران و دیگر کشورهای جهان، که همانند ستارگان در آسمان، برای زمینیان می‌درخشند. [۷۵] مطالب سیادت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را، از کتاب اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام کیا علوی سادات هین؟ تألیف ابوالحسنین وزیر حسین العلوی، چاپ ۱۴۲۲ ق، برگرفته‌ایم. [۷۶] فضائل الخمسة، ج ۲، ص ۵۶. [۷۷] روزنامه اطلاعات، ذخیره‌نامه خوزستان، شماره ۱۸۰۰۸، یکشنبه ۲۷ مهرماه ۱۳۶۵، ص ۴. [۷۸] سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۳۰. [۷۹] فرید و جدی می‌نویسد: صقیله همان سیسیل است که جزیره‌ای است در ایتالیا کنار دریای سیاه از فاصله ۳۱۰۰ متر جنوبی و ۲۵۸۳۸ کیلومتر مساحت دارد و ۵۵۲۶۰ نفر جمعیت دارد – معجم البلدان، ص ۱۳۰، ج ۵. [۸۰] تحفة‌العالم به نقل از تحفه الرضویه، ج ۱، ص ۱۹۳. [۸۱] کربلا ـ و حرمهای مطهر، ص ۲۷۳. [۸۲] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۹. [۸۳] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۳۹، علی فصیحی، به نقل از بحار قدیم، ج ۱۶ ص ۱۰۲، به نقل از کامل الزیاره ابن‌قولویه. [۸۴] مفاتیح الجنان، ص ۳۸۰، چاپ انتشارات پیام آزادی. [۸۵] نهج‌البلاغه فیض الاسلام، ص ۱۳۸. [۸۶] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۷ –۴۶، علی فصیحی. به نقل از بحار قدیم ج ۱۴ ص ۹۰۶، به نقل از کنزالکراجکی. [۸۷] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۸ – ۴۷، علی فصیحی. به نقل از بحار قدیم ج ۹، ص ۵۱۶ و جدید ج ۴۰ ص ۸۰. [۸۸] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۵۰ – ۴۹، علی فصیحی. به نقل از بحار قدیم ج ۱۰ ص ۱۸۷. [۸۹] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۷ – ۴۶، علی فصیحی، به نقل از کافی، ج ۴ ص ۵۷. [۹۰] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۷ – ۴۶، علی فصیحی. به نقل از بحار ج ۹۶ ص ۱۷۳، به نقل از امالی طوسی. [۹۱] چهره‌ی درخشان حسین بن علی علیهماالسلام، علی ربانی خلخالی، ص ۱۰۳ – ۱۰۱. [۹۲] شعر اکبر دخیلی متخلص به «واجد»،

برگرفته از آیینه ایثار. [۹۳] منظور از عباس در این روایت عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است نه عباس بن علی. گفتنی است مؤلف کتاب در اینجا متنی می‌آورد و آن راسخن صدوق در من لا یحضره الفقیه می‌داند، در حالی که آنچه صدوق در این کتاب آورده، روایتی از ابن‌عباس است که در آن می‌گوید: عمر بن خطاب هنگامی کهراهی طلب باران شد به سراغ عباس رفت و به او گفت: برخیز و خدایت را بخوان و از او باران بخواه. هم در این هنگام گفت: «خداوندا! به عموی پیامبرت به تو توسل می‌جوییم». رجوع کنید به من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۳۸، ح ۱۵۰۵. [۹۴] بطل العلقمی، ج ۲، ص ۴۴. [۹۵] کربلا و حرم‌های مطهر، ص ۲۵۲ - ۲۵۱، سلمان هادی آل طعمه، ترجمه‌ی حسین صابری چاپ پاییز ۱۳۷۸ هـ.ش. [۹۶] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۷ - ۴۶ علی فصیحی. به نقل از منتهی، ج ۱ ص ۹ و کحل البصر، ص ۷. [۹۷] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۳۹، علی فصیحی، به نقل از کتاب الغایات. [۹۸] مجموعه زندگانی چهارده معصوم علیهم‌السلام، عمادزاده، ج ۲، ص ۴۸۲. [۹۹] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۳۹، علی فصیحی، به نقل از کافی و بحار جدید، ج ۹۶، ص ۱۷۲ و بحار ج۷۴ ص ۳۷۳. [۱۰۰] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۴ - ۴۳، علی فصیحی، به نقل از بحار، ج ۹ ص ۲۶۰؛ و جدید ج ۳۹ ص ۲۱۹، از طریق شیعه و سنی. [۱۰۱] نقل از نشریه ایران گردی، شماره ۵، ص ۲، تاریخ شنبه ۱۳ / ۵ / ۱۳۷۵. [۱۰۲] نمونه‌ی معارف اسلام ج ۷، ص ۴۵، علی فصیحی، به نقل از وسائل، ج ۱۷ ص ۲۰۹. [۱۰۳] نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۵، علی فصیحی، به نقل از بحار ج ۹۶، ص ۱۷۳. [۱۰۴] نمی از دریا، ص ۱۳، نوشته‌ی مهدی امیری، به نقل از بحارالأنوار، ج ۹۲ ص ۹، ح ۱۱ و مدینةالمعاجز، ج ۲، ص ۷۵ ح ۴۰۹. [۱۰۵] سروده‌ی شادروان استاد حسین سمندر ساوجی. [۱۰۶] لازم به ذکر است که عزاداری سقایی و هیئت سقایی در شهرهای مختلف را از کتاب گرانسنگ عزاداری سنتی شیعیان ج ۱، تألیف حجت الاسلام والمسلمین، خطیب توانا، حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام جناب آقای حاج سید حسین معتمدی کاشانی، نقل کرده‌ایم، برای توضیح بیشتر به آن کتاب مراجعه نمایید. [۱۰۷] بقعه‌ی قدمگاه، بقعه‌ی عباس کچیکه، عباس محله‌ی کهواز، عباس بن علی در هفت تپه را از کتاب آثار و بناهای تاریخی خوزستان ج ۱ ص ۳۵۱ به بعد استفاده شده است. [۱۰۸] این قسمت فرو ریخته شده است و گویا کلمه‌ی صواب بوده است. [۱۰۹] سید محمد سعید سید محمد علی آل ثابت در کتابخانه‌ی خود نسخه‌ای از این فهرست در اختیار دارد. [۱۱۰] نوشته‌ی محمد علی قزوینی حائری، به سال ۱۲۸۸ هـ.ق. [۱۱۱] «بانی این بنا محمد جعفر فرزند مرحوم حاج عبدالحمید تاجر اصفهانی است، ۱۳۴۱ هـ ق. نوشته‌ی علی بن حسین موسوی بهبهانی». [۱۱۲] «کار رجبعلی زرگر فرزند مرحوم فتح الله شوشتری، به سال ۱۳۵۵ هـ ق و با ریخته‌گری محمد حسن نقاش فرزند مرحوم شیخ موسی نوشته‌ی محمد جواد خطاط است». [۱۱۳] مدینة الحسین، ج ۱، ص ۶۲ و ۶۳. [۱۱۴] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر دانشم و علی آن را دروازه است. [۱۱۵] سوره‌ی زمر آیه‌ی ۷۳. [۱۱۶] بانی نوسازی، حاج محمد صادق اصفهانی، سال ۱۳۰۸ هـ ق. [۱۱۷] از «ان المتقین تا آمنین» آیه همان ۴۵ و ۴۶ از سوره‌ی حجر و باقی مانده‌ی متن حدیث نبوی است و در پایان نیز تاریخ بنا یعنی ۱۳۰۸ هـ ق ذکر شده است. [۱۱۸] ..در سوره‌ی قدر و تاریخ ساخت، یعنی سال ۱۳۰۸ هـ.ق. [۱۱۹] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۳. [۱۲۰] سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲. [۱۲۱] شعر از میرزا محمد حسین عنقاء، برگرفته از آیینه‌ی ایثار. [۱۲۲] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۳ - ۲۰. [۱۲۳] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱. [۱۲۴] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳ و ۲۴. [۱۲۵] سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱. [۱۲۶] سوره‌ی احزاب: ۵۳. [۱۲۷] سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۷۳. [۱۲۸] سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۴۵ و ۴۶. [۱۲۹] سوره‌ی قدر، آیه‌ی ۳ -۱ و قسمتی از آیه‌ی ۴. [۱۳۰] سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۴. [۱۳۱] سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵. [۱۳۲] سوره‌ی اعلی، آیه‌ی ۱۴ و ۱۵. [۱۳۳] سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۷۳. [۱۳۴] بغیة النبلاء فی تاریخ کربلا، ص ۵۱. [۱۳۵] مدینةالحسین، ج ۱، ص ۶۰ و ۶۱. [۱۳۶] قمر بنی‌هاشم، ص ۱۱۴. [۱۳۷] متن آن مهر چنین است: «الشیخ محمد شریف کلیددار العباس، ۱۱۶۱ هـ». [۱۳۸] نگارنده مهر او را بر سند فروش باغچه و خانه‌ی مقابل حمام مالح دیده، تاریخ تحریر این سند ۱۲۱۲ هـ ق است و مهر «شیخ علی جلبی کلیددار امام عباس» بر آن به چشم می‌خورد. [۱۳۹] نگارنده مهر او را بر وصیت نامه‌ی

سید حسین نقیب اشراف (سر سلسله‌ی سادات)دیده است. تاریخ تحریر این وصیت ۱۵ ذی القعده ۱۲۴۷ هـ‌ق و متن مهر چنین است: «عبدالجلیل کلیدار العباس السابق». [۱۴۰] مدینةالحسین، ج ۱، ص ۸۶. [۱۴۱] همان، ج ۴، ص ۲۰۱ و ۲۰۲. [۱۴۲] شایان ذکر است این فصل از کتاب را یعنی رواق‌ها، درها و گنجینه‌ی حرم صحن و درهای آن و توصیف عمومی مرقد مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام را از کتاب شریف (کربلا و حرم‌های مطهر) تألیف (سلمان هادی آل طعمه) به نام تاریخ مراقد الحسین و العباس علیهماالسلام ترجمه از حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام جناب آقای حسین صابری استفاده شده است. [۱۴۳] این تعبیر گویا اشاره به این است که همان گونه که حضرت ابراهیم علیه‌السلام در عالم خواب از جانب خدا مأمور قربانی کردن پسرش اسماعیل علیه‌السلام شد، و ابراهیم علیه‌السلام از این امتحان الهی قبول گردید، تو نیز به پیروی از ابراهیم علیه‌السلام در راه خدا قربانی دادی، قربانی تو پذیرفته است. [۱۴۴] گلشن راز، ص ۵۲. [۱۴۵] دین و وجدان، ص ۱۹۹. [۱۴۶] سیدرضا مؤید خراسانی از آینه‌ی ایثار، ص ۶۳. [۱۴۷] مجالس شبهای شنبه، ج ۴، ص ۲۵۷ و ۲۵۹ به نقل از معالی السبطین، ص ۴۵۳. [۱۴۸] مجالس شبهای شنبه، از آیة الله آقای حاج سید تقی قمی علیه الرحمه، به نقل از بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۶۶، حدیث ۶. [۱۴۹] خاطرات آموزنده، چاپ ۱۳۷۸، ص ۴۱. [۱۵۰] مصیبت نامه‌ی صغیر اصفهانی، مجموعه اشعار مراثی اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام، ص ۱۸۳ - ۱۸۰. [۱۵۱] مجله‌ی خانواده، شماره ۱۵،۸۸ بهمن ماه سال ۱۳۷۵ شمسی. [۱۵۲] مجله‌ی خانواده، شماره ۹۹، مرداد ماه سال ۱۳۷۵ شمسی. [۱۵۳] مجله‌ی خانواده، شماره ۱۵،۷۶ مهر ماه سال ۱۳۷۶ شمسی. [۱۵۴] مجله خانواده، شماره ۱۵، ۸۰ مهر ماه سال ۱۳۷۴ شمسی. [۱۵۵] روزنامه ندای حق، شماره ۸، مورخ ۲۱ آبان ۱۳۳۱. [۱۵۶] محسن صافی، فرزند فقیه عالیقدر آیت الله العظمی آقای حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی (مدظله العالی). [۱۵۷] درر الأشعار در مناقب و مصائب رسول اکرم و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، ص ۲۶۰ - ۲۵۸، دیوان عالم جلیل القدر و محدث عظیم الشأن شیخ محمدرضا درودیان تفرشی نقوسانی، چاپ زمستان ۱۳۶۹ ش. [۱۵۸] درر الأشعار در مناقب و مصائب رسول اکرم و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، ص ۲۵۴، دیوان عالم جلیل القدر و محدث عظیم الشأن شیخ محمدرضا درودیان تفرشی نقوسانی، چاپ زمستان ۱۳۶۹ ش. [۱۵۹] مصیبت نامه‌ی صغیر اصفهانی، مجموعه‌ی اشعار مراثی اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام، ص ۱۶ - ۱۴. تضمینی از استاد صغیر اثر طبع فرزند آن شادروان احمد متخلص به نصیر. [۱۶۰] انوار قرآن، یعقوب کریمی، ص ۷۰. [۱۶۱] کرامات العباسیة، ص ۶۳. [۱۶۲] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۰. [۱۶۳] کربلا و حرمها، سلمان هادی آل طعمه، ص ۲۷۲. [۱۶۴] این کرامت و کرامت قبل ترجمه شده از کتاب حضرت عباس علمدار نوشته‌ی محمد وصی خان از اردو ترجمه به فارسی از حجة الاسلام والمسلمین آقای سید اقبال حسین شجاعی پاکستانی، به وسیله‌ی حجت الاسلام والمسلمین آقای شیخ عابدرضا محسنی پاکستانی، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام رسیده است. از ایشان تشکر می‌شود. [۱۶۵] به نقل از کتاب العبد الصالح نوشته‌ی مولانا آغا مهدی لکنهوی. [۱۶۶] البته آن حضرت در واقعه‌ی کربلا در ۳۴ سالگی به سر می‌بردند. [۱۶۷] منصوره سادات بروجردی، فرزند عالم متقی، حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آیت الله العظمی حاج سید محمدعلی بروجردی کاظمینی می‌باشد. [۱۶۸] آقای ناصری گفتند: تربت را دیدم که مانند خونی که تازه خشک شده باشد. ناگفته نماند این تربت از خود قتلگاه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام بوده است. [۱۶۹] ناگفته‌های عارفان، ص ۱۳۰. [۱۷۰] مزار الأولیاء، ص ۲۰۳، به نقل راهنمای سعادت. [۱۷۱] مجله‌ی خانواده، سال چهارم، شماره‌ی ۷۴، ص ۲۲ و ۲۳. [۱۷۲] ملاحظه چون که قضیه خیلی قدیمی است، آقا سید کاظم بادکوبه‌ای فرمودند که نقل مضمون می‌باشد نه نقل عین عبارت، احتمالا آن شخص مسافر اسم آقایان را نمی‌دانسته و در خواب از زبان ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام شنیده و حفظ کرده است. [۱۷۳] بحار، ج ۹۸، ص ۱۶۳؛ کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۳. [۱۷۴] بحار، ج ۹۸، ص ۱۶۳، کامل الزیارات، باب ۲۰۶۷۹. [۱۷۵] بحار، ج ۹۸، ص ۵۰، (ح ۱ و ۲) کامل الزیارات، باب ۴۶، ص ۱۲۹ - ۱۲۸. [۱۷۶] بحار، ج ۹۸، ص ۶۸؛ کامل الزیارات، باب ۷۷، ص ۱۹۰. [۱۷۷] بحار، ج ۹۸، ص ۱۵؛ کامل الزیارات، باب ۹۸، ص ۲۹۷. [۱۷۸] بحار، ج ۹۸، ص

۱۴۲؛ کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۳. [۱۷۹] بحار، ج ۹۸، ص ۳۶؛ کامل الزیارات، باب ۵۰، ص ۱۳۵. [۱۸۰] بحار، ج ۹۸، ص ۲۵؛ کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۴. [۱۸۱] بحار، ج ۹۸، ص ۱۵؛ کامل الزیارات، باب ۹۸، ص ۲۹۷. [۱۸۲] بحار، ۹۸ / ۷۸؛ کامل الزیارات، باب ۷۰، ص ۱۷۲. [۱۸۳] بحار، ج ۹۸، ص ۶۲ - ۶۱. [۱۸۴] بحار، ج۹۸، ص ۶۴، امالی طوسی، ج ۱، ص ۵۴. [۱۸۵] بحار، ج ۴۵، ص ۱۷۹؛ کامل الزیارات، باب ۸۸، ص ۲۶۵. [۱۸۶] بحار ۹۸ / ۲۴؛ کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۳. [۱۸۷] بحار، ج ۹۸، ص ۱۵؛ کامل الزیارات، باب ۹۸، ص ۲۵۹. [۱۸۸] بحار، ج ۹۸، ص ۱۶. [۱۸۹] بحار، ج ۹۸ ص ۷۸؛ کامل الزیارات، باب ۴۴، ص ۱۲۳. [۱۹۰] بحار، ج ۹۸، ص ۷۹؛ کامل الزیارات، باب ۴۴، ص ۱۲۴. [۱۹۱] بحار، ج ۹۸، ص ۷۹؛ کامل الزیارات، باب ۴۴، ص ۱۲۴. [۱۹۲] بخش (فضائل زائر) را، از کتاب اشک روان بر امیر کاروان و چهره‌ی درخشان حسین ابن‌علی علیهماالسلام برگرفته‌ایم. [۱۹۳] قطعه‌ای از شعر بلند عاشورایی امیر عاملی. [۱۹۴] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۵. [۱۹۵] فیض حضور، برای گمشدگان و گمشده داران، تألیف: م - ع. چاپ اول اسفند ۱۳۷۳ شمسی. [۱۹۶] سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۶. [۱۹۷] تلخیص از کتاب نجم الثاقب، ص ۳۸۳، تا ۳۸۸، از انتشارات مسجد مقدس جمکران. [۱۹۸] بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۵. [۱۹۹] شعر از استاد بصیری. [۲۰۰] چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، ص ۹۶ به نقل از قیام عشق، ص ۱۵۴ و الوقایع و الحوادث، ص ۴۰. [۲۰۱] کرامت فوق به وسیله‌ی جناب مستطاب سلالهٔ السادات آقای حاج سید حسن مرتضوی حسینی شاهرودی، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام رسیده است، از ایشان تشکر و قدردانی می‌شود. [۲۰۲] کرامت فوق به وسیله حضرت حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای سید صادق حسینی یزدی در روز اول ماه ربیع الثانی در دفتر حضرت حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی نقل شد. [۲۰۳] کرامات العباسیه، ص ۲۳۵. [۲۰۴] سیری در آفاق زندگانی آیهٔ الله العظمی سید رضا بهاء الدینی، نوشته حیدری کاشانی، ص ۳۵۸. [۲۰۵] مرحوم فاضل دربندی صاحب کتاب اسرار الشهاده، از معاصرین مرحوم شیخ انصاری (ره) بوده است. وی در سال ۱۲۸۵ قمری و یا ۱۲۸۶ هجری قمری در تهران درگذشت و پیکر پاکش را به عتبات عالیات انتقال داده و در صحن مطهر سالار شهیدان امام حسین علیه‌السلام به خاک سپردند. (ریحانهٔ الأدب، مدرس تبریزی، ج ۲، ص ۲۱۷). [۲۰۶] شاخه گلی از ملکوت، ص ۲۹. [۲۰۷] شعر از حاج احمد سمع متخلص به سائل اهوازی. [۲۰۸] این کرامت به وسیله‌ی حجت الاسلام جناب آقای شیخ حبیب الله حبیبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام رسیده است، از ایشان تشکر و قدردانی می‌شود. [۲۰۹] نقل از مجله زن روز، ویژه نامه‌ی جشن میلاد، ص ۹۸. [۲۱۰] مجله‌ی خانواده، شماره‌ی ۱۹۷، سال دهم، پانزدهم آبان ۱۳۷۹. [۲۱۱] میرهاشم میری. [۲۱۲] مجله خانواده سال پنجم شماره نود - پانزدهم اسفندماه ۱۳۷۴ شماره مخصوص نوروز ۱۳۷۵، ص ۲۲. [۲۱۳] ابوالقاسم حسین جانی. [۲۱۴] مجله‌ی خانواده، شماره‌ی ۱۶۵، سال هشتم، صفحه‌ی ۲۰. [۲۱۵] ذبیح الله ذبیحی. [۲۱۶] مجله خانواده شماره ۱۹۶، سال نهم، اول آبان ماه ۱۳۷۹، استفاده شده از مقاله‌ی آقای احسان الهامی. [۲۱۷] رضا اسماعیلی. [۲۱۸] مقتل جامع، ج ۲، ص ۲۵۳، حجهٔ الاسلام والمسلمین آقای سید محمدتقی مقدم. [۲۱۹] سروده‌ی حجهٔ الاسلام بصیری خوئی. [۲۲۰] مجله‌ی ایران جوان، هفته نامه، سال دوم، شماره‌ی هشتاد و نه، ص ۴۶، مورخ اردیبهشت ۱۳۷۸. مقاله‌ای به قلم حسین سرو قامت، که تذکر داده: این ماجرا واقعی است. [۲۲۱] چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، ص ۱۴۶. [۲۲۲] کرامات العباسیه علیه‌السلام، ص ۲۳۰. [۲۲۳] تشرف به حضرت مهدی موعود امام زمان (عجل الله تعالی فرجه)، نوشته‌ی عباس شبگاهی شبستری، ص ۱۹۴ - ۱۹۰. [۲۲۴] ریاحین الشریعه، مرحوم حاج شیخ ذبیح الله محلاتی، ج ۵، ص ۳۵۲، چاپ آخوندی، ربیع الثانی، ۱۳۷۵ ق. [۲۲۵] کربلا و حرم‌های مطهر، نوشته‌ی هادی آل طعمه، ترجمه‌ی حسین صابری، به نقل از آیینه‌ی ایثار، سروده‌ی میرزا محمد نصیر اصفهانی، متخلص به «طرب» برگرفته از آیینه‌ی ایثار. [۲۲۶] سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۲۷. [۲۲۷] مردان علم در میدان عمل، ج ۷، ص ۶۹ به نقل از کشکول ممتاز تاج لنگرودی و حکایتهای برگزیده، ص ۲۸. [۲۲۸] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۶. [۲۲۹] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۶. [۲۳۰] مجله‌ی قدس، سال سیزدهم، شماره ۳۲۷۰، دوشنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۷۸ - ۲۵ ماه رمضان ۱۴۲۰ هـ ۳ ژانویه ۲۰۰۰.

چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۴)

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنهٔ الله علی اعدائهم و غاغصب حقوقهم و منکر فضائلهم و مناقبهم من الجن و الانس اجمعین من الاولین و الآخرین الی یوم الدین قرآن کریم، ما را به بهره گرفتن از وسایل معنوی دعوت کرده می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلهٔ و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون» (مائده / ۳۵): ای افراد با ایمان خود را از خشم و سخط الهی واپایید، و برای تقرب به او وسیله‌ای جستجو کنید، و در راه وی جهاد کنید، باشد که رستگار شوید. توسل به اسما و صفات حسنای الهی که در کتاب و سنت وارد شده است، چنان که می‌فرماید: «و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها» (اعراف / ۱۸۰): اسماء حسنی مخصوص خداوند است، پس خداوند را به وسیله‌ی آنها بخوانید. در ادعیه‌ی اسلامی، توسل به اسما و صفات الهی فراوان وارد شده است. توسل به دعای صالحان که برترین نوع آن توسل به ساحت پیامبران و اولیای [صفحه ۶] خاص خداوند است تا برای انسان از درگاه الهی دعا کنند. قرآن مجید به کسانی که بر خویشتن ستم کرده‌اند (گنهکاران) فرمان می‌دهد سراغ پیامبر روند و در آنجا هم خود طلب مغفرت کنند، و هم پیامبر برای آنان طلب آمرزش کند. و نوید می‌بخشد که: در این موقع خدا را توبه‌پذیر و رحیم خواهند یافت، چنان که می‌فرماید: «و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما» (نساء / ۶۲) در آیه‌ی دیگر، منافقان را نکوهش می‌کند که چرا هرگاه به آنان گفته شود سراغ پیامبر بروند تا درباره‌ی آنان از خداوند طلب آمرزش کند، سرپیچی می‌کنند؟! چنان که می‌فرماید: «و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤوسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون» (منافقون / ۵). از برخی از آیات برمی‌آید که در امت‌های پیشین نیز چنین سیره‌ای جریان داشته است. فی‌المثل، به صریح قرآن، فرزندان یعقوب (ع) از پدر خواستند بابت گناهانشان از خدا برای آنان طلب آمرزش کند و یعقوب نیز درخواست آنان را پذیرفت و وعده‌ی استغفار داد: «یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم» (یوسف / ۹۷ – ۹۸). ممکن است گفته شود: توسل به دعای صالحان در صورتی عین توحید (و یا لااقل مؤثر) است که کسی که به او توسل می‌جوییم در قید حیات باشد، ولی اکنون که انبیا و اولیا از جهان رخت بربسته‌اند، چگونه توسل به آنان می‌تواند مفید و عین توحید باشد؟ در پاسخ به این سوال یا ایراد، دو نکته را بایستی یادآور شویم: الف – حتی اگر فرض کنیم شرط توسل به نبی یا ولی حیات داشتن آنهاست، [صفحه ۷] در این صورت توسل به انبیا و اولیای الهی پس از مرگ آنان، تنها کاری غیر مفید خواهد بود، نه مایه شرک؛ و این نکته‌ای است که غالبا از آن غفلت شده، و تصور می‌گردد که حیات و موت، مرز توحید و شرک است! در حالی که بر فرض قبول چنین شرطی (حیات انبیا و اولیا در هنگام توسل دیگران به آنان)، زنده بودن شخص نبی و ولی، ملاک مفید و غیر مفید بودن توسل خواهد بود، نه مرز توحیدی بودن و شرک‌آمیز بودن عمل! ب – مؤثر و مفید بودن توسل دو شرط بیشتر ندارد: ۱. فردی که به وی توسل می‌جویند، دارای علم و شعور و قدرت باشد؛ ۲. میان توسل‌جویندگان و او ارتباط برقرار باشد؛ و در توسل به انبیا و اولیایی که از جهان درگذشته‌اند، هر دو شرط فوق (درک و شعور، و وجود ارتباط میان ما و آنان) به دلایل روشن عقلی و نقلی، تحقق دارد. در جایی که به تصریح قرآن، شهدای راه حق حیات و زندگی دارند، مسلما پیامبران و اولیای خاص الهی که بسیاری از ایشان خود نیز شهید شده‌اند: از حیات برتر و بالاتری برخوردارند. بر وجود ارتباط میان ما و اولیای الهی دلایل بسیاری در دست است که برخی را ذیلا یادآور می‌شویم: ۱. همه مسلمانان در پایان نماز شخص پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) را خطاب قرار داده و می‌گویند: السلام

علیک ایها النبی و رحمهٔالله و برکاته؛ آیا آنان به راستی که «لغوی» انجام می‌دهند و پیامبر این همه سلام را نمی‌شنود و پاسخی نمی‌دهد؟! ۲. پیامبر گرامی در جنگ بدر دستور داد اجساد مشرکان را در چاهی ریختند. سپس خود با همه‌ی آنان سخن گفت. یکی از یاران رسول خدا عرض کرد: آیا با [صفحه ۸] مردگان سخن می‌گویید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: شماها از آنان شنواتر نیستید. [۱] . ۳. رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) کرارا به قبرستان بقیع می‌رفت و به ارواح خفتگان در قبرستان چنین خطاب می‌کرد: «السلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المؤمنات. و بر اساس روایتی دیگر می‌فرمود: «السلام علیکم دار قوم مؤمنین» [۲] . ۴. بخاری در صحیح خود آورده است: روزی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در گذشت، ابوبکر وارد خانه‌ی عایشه شد. سپس به سوی جنازه‌ی پیامبر رفته، جامه از صورت پیامبر برگرفت و او را بوسید و گریست و گفت: «بأبی أنت یا نبی الله لا یجمع الله علیک مؤتتین، أما الموتة التی کتبت علیک فقدمتها» [۳] . پدرم فدای تو باد ای پیامبر خدا، خدا دو مرگ بر تو ننوشته است. مرگی که بر تو نوشته بود، تحقق یافت. چنانچه رسول گرامی حیات برزخی نداشته و هیچگونه ارتباطی میان ما و او وجود ندارد، چگونه ابوبکر به او خطاب کرده و گفت: یا نبیی الله. ۵. امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) آنگاه که پیامبر را غسل می‌داد به او چنین گفت: بأبی أنت و أمی یا رسول الله لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوة و انبیاء و أخبار السماء... بأبی أنت و أمی اذکرنا عند ربک و «جعلنا من بالک» [۴] پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، با مرگ تو چیزی منقطع گردید، که با مرگ [صفحه ۹] دیگران منقطع نگردیده بود؛ با مرگ تو رشته نبوت و وحی گسسته شد... پدر و مادرم فدای تو باد، ما را نزد خدایت به یادآور، ما را به خاطر داشته باش. در پایان یادآور می‌شویم که توسل به انبیا و اولیا صورت‌های مختلفی دارد که مشروح آن در کتب عقاید بیان شده است. [۵] . این مطالب نقل شده، وظایف ما را نسبت به توسلات حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) روشن می‌کند.

سید محمد علی موحد ابطحی اصفهان و قمر بنی‌هاشم

از اختصاصات حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) سلام صبحگاهی و شامگاهی خدا و ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و عباد صالحین و جمیع شهدا صدیقین و پاکیزگان بر اباالفضل العباس است. حضرت آیهٔ الله العظمی موحد ابطحی (قدس‌سره) در مواقع مختلف در بیان عظمت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و علو مقامشان با استفاده و استنباط از زیارت مأثوره حضرت عباس (علیه‌السلام) که به سند صحیح از ابن قولویه از ابی‌حمزه ثمالی از امام صادق (علیه‌السلام) وارد شده می‌فرمود: حضرت ابی‌الفضل (علیه‌السلام) همچون مقام ارشد نظامی که همگان موظفند صبحگاه و شامگاه بر او سلام دهند، از آنچنان عظمتی در دستگاه ملکوتی و عرشیان برخوردارند که خدا و ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و عباد صالحین و [صفحه ۱۰] جمیع شهدا و صدیقین و پاکیزگان هر صبحگاه و شامگاه بر ایشان سلام می‌دهند. عن ابی‌حمزه الثمالی عن الصادق (علیه‌السلام): سلام الله و سلام ملائکهٔ المقربین و انبیائه المرسلین و عباد الصالحین و جمیع الشهداء و الصدیقین و الزاکیات الطیبات. فیما تغتدی و تروح علیک یابن أمیرالمؤمنین... و این نبوده است مگر برای تسلیم محض بودن برای امام زمان خودش (سید الشهدا علیه‌السلام) أشهد لک بالتسلیم و التصدیق و الوفاء... آیهٔ الله العظمی موحد ابطحی (قدس‌سره) می‌فرمود: ام‌البنین (سلام الله علیها) در حسینیه خودش دفن گردیده است. ایشان در یکی از سخنرانی‌هایشان (عاشورای ۱۳۶۵ شمسی) در فضایل حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) و ام‌البنین (سلام الله علیها) می‌فرمایند: بعد از واقعه کربلا حضرت ام‌البنین (سلام الله علیها) به قبرستان بقیع می‌آمد و چهار صورت قبر درست کرده و بر سر آنها گریه می‌کرد و یاد چهار فرزندش خاصه حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را پاس می‌داشت هنگام تسلی زنان مدینه می‌فرمود: برای حسین (علیه‌السلام) گریه کنید و همان‌جا را محل گریه برای امام حسین (علیه‌السلام) قرار داده و حسینیه کرده بود و در همان محل دفن گردید.

امروز ملجأ تمام اولیاء خدا، حضرت ابوالفضل است

شاگردان و دوستان مرحوم آیهٔ الله آقای سید علی قاضی (رضوان الله تعالی علیه) استاد اخلاق مرحوم علامه بزرگوار طباطبایی نقل می‌کنند که مرحوم آقای قاضی می‌فرمودند: [صفحه ۱۱] من سالیان درازی در سیر و سلوک زحمت می‌کشیدم (حدود چهل سال) ولی حتی یک خواب یا کشفی به عنوان بشارت و نشانه درستی راه و قوت کمر ندیدم، تا این که به کربلا مشرف شدم و نوعا نماز مغرب را در حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) می‌خواندم و نماز عشاء را در حرم حضرت امام حسین (علیه‌السلام) تا اینکه یک شب تصمیم گرفتم نماز مغرب و عشاء را در حرم امام حسین (علیه‌السلام) بخوانم. در صحن سیدی به ظاهر دیوانه آمد و در گوش من گفت: «امروز ملجأ تمام اولیاء خدا، حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) هست.» تا این را گفت: در من حالی پیدا شد که دیدم باید حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بروم. برگشتم به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) رفتم وقتی وارد حرم شدم، حالی به من دست داد که فکر کردم می‌خواهم بمیرم، دست و پاهایم سست شد. رو به قبله دراز کشیدم و شهادتین گفتم بعد دیدم که مردن نیست وضع عوض شد و از آن وقت باب فتوحات معرفت بر روی من گشوده شد. «اولیاء خدا مخفی هستند گاهی به صورت فقیر یا دیوانه دیده می‌شوند.» سید صادق جوادی خلخالی

علی همدانی و قمر بنی‌هاشم

شخصی نقل می‌کرد که در حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نشسته و مشغول نامه نوشتن بودم در همان حال دیدم آیت الله آخوند ملا علی همدانی وارد حرم شدند. بنده بلند شدم و به طرف ایشان رفته و سلام کردم سپس دست آقا را می‌خواستم ببوسم که معظم له دستش را کشید فرمود: اینجا یعنی در حرم حضرت [صفحه ۱۲] عباس (علیه‌السلام) دیگر نمی‌گذارم دستم را ببوسی. [۶] . عروهٔ الوثقی آب زمزم می‌چکد از خامه‌ی زیبای تو آفرین بر ابتکار فکرت والای تو از تبار شهر - خلخال - عالم (ربانی) ی در جوار حضرت معصومه نه مأوای تو عمر خود را کرده‌ای وقف سلیل مرتضی باشدت دائم خجسته این ثمین، سودای تو (چهره رخشان) نوشتی بهر عباس علی اجر شایان باشدت از خالق یکتای تو تا کنون چندین مجلد، گشته نشر و انتشار از عنایات ولی صاحب زمان مولای تو جلد چارم هم بگشته انتشار، از لطف حق می‌شود روز قیامت عروهٔ الوثقای تو این کتاب مشحون شده کز نکته‌های خواندنی از تلاش بی‌شمار خامه گیرای تو یا (ابافاضل) سپه‌سالار دشت کربلا وه ببین (ربانی) گشته عاشق شیدای تو [صفحه ۱۳] ای علمدار رشید و یادگار مرتضی جلوه‌گر گشته به چشمم روز عاشورای تو اذن ده بهرم بگویم، بی‌قرار و اشکبار شمه‌ای از وصف حال ماتم کبرای تو شه به بالین برآدر آمده با دلفکار گفت گریانم برادر از غم عظمای تو قد و بالایت همیشه بوده بهرم سایه‌بان روی خاک افتاده اکنون قامت رعنای تو پشت رنجورم شکست و قامتم شد منحنی چون به خاک افتاده دیدم پیکر زیبای تو چشم زارم گشته گریان ای سپه‌سالار من از زمانی که شنیدم ناله و آوای تو چهره رخشان تو بوده ز بهرم ماه نو حالیا می‌بینمت خونین شده سیمای تو پرچمت شد واژگون از حمله قوم دنی ای عزیز مرتضی پس کو ید بیضای تو ای شهید آل حیدر روح پاکت شاد باد روزها دیگر نیارد عاشق همتای تو بنده (سلطانی) در این بزم عزای برقرار اشکبار هستم همیشه از غم دریای تو سروده: سلطان محمدی تبریزی متخلص به (سلطانی) [صفحه ۱۴]

دائرهٔ المعارف ابوالفضل العباس

کتاب حاضر چهارمین مجلد از دائرهٔ المعارف ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد مگر می‌شود این اقیانوس بزرگ را به رشته تحریر در آورد زبان الکن است. همین بس که از بیان حضرت فاطمه زهرا امابیها علیهاالسلام فرموده‌ی گرانسنگ حضرت

ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام که فرموده «ارکب بنفسی انت یا اخی حت تسألهم عما جائهم» (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۵) و بیان حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام و بیان امام جعفر صادق علیه‌السلام، و بیان درربار حضرت بقیهٔ الله ارواحنا فداه هر کدام از معصومین علیهم‌السلام از این شخصیت والاـ سخن به میان آورده‌اند اما نظر نویسنده این سطور آن است که اگر بنا بود خداوند متعال سلسله ائمه اطهار علیهم‌السلام را ادامه می‌داد این بزرگوار سیزدهمین آن می‌شد. خوشبختانه قلم این بضاعت ناچیز مورد توجه فرزانگان و اندیشمندان قرار گرفت و این کتاب در همایش بزرگ عباس باب الحوائج در ۲۰ خرداد ماه ۱۳۸۳، رتبه اول را کسب نموده، متن تقدیرنامه به شرح ذیل است که ملاحظه می‌فرمایید: مسابقه بزرگ عباس باب الحوائج و الله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی برادر گرامی حاج شیخ علی ربانی خلخالی در جهانی که دستاوردهای تمدن جدید رفته رفته رنگ می‌بازد و شیوه‌ی کهنه هجوم نظامی به جدیدترین ابزار اشاعه و سیطره اندیشه بدل شده است؛ زمینه‌ای مناسب برای بازشناسی اندیشه‌های ناب اسلامی فراهم آمده است. بر همین اساس [صفحه ۱۵] هدایت و رستگاری، مایه مباهات است که اثر شما در بخش کتاب حائز رتبه اول و شایسته تقدیر شناخته شد، به شکرانه این موفقیت، لوح تقدیر تقدیم می‌شود. توفیق روزافزون شما را از خداوند متعال خواهانیم. عزت‌الله ضرغامی رییس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در خور ذکر است که برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه در میان گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص یا ویرایش شده است. امید است اثر ناچیز مورد توجه قبول و حضرت بقیهٔ الله الاعظم حجهٔ ابن الحسن العسکری عج الله تعالی فرجه الشریف قرار گیرد. آمین رب العالمین. سبحان ربک رب العزهٔ عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و العاقبهٔ للمتقین سوم جمادی الثانی ۱۴۲۵ هجری قمری مطابق ۳۱ مرداد ۱۳۸۳ هجری شمسی سالروز شهادت مظلومانه امابیها صدیقه‌ی کبری فاطمه زهرا (سلام الله علیها) قم حرم اهل بیت (علیهم‌السلام) علی ربانی خلخالی [صفحه ۲۰]

فضایل حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام از دیدگاه مذاهب زنده‌ی دنیا

مناسک اسلامی در کشور آلبانی

سرزمین علی و عباس

در تاریخ هر ملتی روزهایی وجود دارد که به علت اتفاقات خاص تلخ و شیرین در خاطر مردم باقی مانده و بخشی از حافظه تاریخ آن ملت محسوب می‌شود. روزهای پیروزی و شکست استقلال رهایی از استعمار تولد یک قهرمان و غیره از این دست است. اما روزهایی نیز وجود دارد که علاوه بر اهمیت تاریخ آن با نوعی قداست همراه است. ملت ما با چنین روزهایی که به ویژه با نام اهل بیت رقم خورده به خوبی آشناست و یاد آنها را گرامی می‌دارد اما در گوشه دیگری از دنیا و در قلب اروپا ملتی وجود دارد که همانند ما روزهایی را برای بزرگداشت نام و یاد اهل بیت رقم خورده به خوبی آشناست و یاد آنها را گرامی می‌دارد. اما در گوشه دیگری از دنیا و در قلب اروپا ملتی وجود دارد که همانند ما روزهایی را برای بزرگداشت نام و یاد اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) اختصاص داده است. ملت آلبانی صدها سال از دو سو در محاصره پیروان کلیسای کاتولیک و [صفحه ۲۱] کلیسای ارتدوکس قرار داشته و بارها بین آن دو دست به دست گشته است حتی در دوره حاکمیت اسلامی از قرن پانزدهم به بعد نیز از شدت این فشارها کاسته نشده است. در دوره معاصر و پس از پایان جنگ جهانی دوم حاکمیت استبدادی کمونیست‌ها که حدود نیم قرن به طول انجامید با بدترین نوع دین‌ستیزی در میان کشورهای کمونیستی سابق همراه بود. از اواسط دهه ۱۹۶۰ میلادی هر نوع اعتقاد و فعالیت مذهبی در این کشور ممنوع اعلام شد. اکثر رهبران مذهبی تبعید زندانی و یا به اعدام محکوم شدند در عین

حال تمام مراکز و مکان‌های مذهبی نیز یا تعطیل و یا به مراکز فرهنگی آموزشی و تفریحی تبدیل شدند برچیده شدن حاکمیت کمونیست‌ها در اوایل دهه ۹۰ میلادی در آلبانی با نوعی تجدید حیات مذهبی نیز همراه بود. رهبران فرق علوی به ویژه بکتاشی‌ها که نزدیک به ۲۰ درصد از جمعیت آلبانی را تشکیل می‌دهند برای زنده کردن احساسات مذهبی نزد پیروان خود در کنار دیگر مذاهب در طول سال‌های طولانی مذهب ستیزی در آلبانی به بوته فراموشی سپرده شد اما نام و یاد اهل بیت هیچ‌گاه از حافظه ملت آلبانی پاک نشد. شاید کمتر کسی در ایران بداند که روز عاشورا در آلبانی به عنوان یک تعطیل رسمی در سراسر این کشور پذیرفته شده و مراسم‌های باشکوهی با حضور پیروان فرق علوی و مقامات عالی رتبه سیاسی و فرهنگی این کشور در تکایا برگزار می‌شود. یا این که روز دوم فروردین که به سلطان نوروز معروف است و فرق علوی آلبانی اعتقاد دارد روز میلاد حضرت علی (علیه‌السلام) به عنوان یک تعطیل رسمی شناخته شده و جشن‌های باشکوهی در گوشه و کنار این کشور برگزار می‌شود. [صفحه ۲۲] اما در این مقاله قصد داریم از روز بزرگ دیگری یاد کنیم که در آلبانی با نام حضرت عباس (علیه‌السلام) مزین شده است. پیروان فرقه بکتاشیه اعتقاد دارند که در زمان وقوع حماسه کربلا حضرت عباس (علیه‌السلام) که در آلبانی از ایشان به عنوان عباس علی یاد می‌کنند از سرزمین کربلا سوار بر اسب پرواز کرده و در قله کوه تومور در آلبانی فرود آمده است. همچنین اعتقاد بر این است که حدود ۳۰۰ سال پیش درویشی از آلبانی به زیارت کربلا رفته و از آنجا مقداری خاک کربلا را با خود به فراز کوه تومور می‌آورد و در همان جا تکیه‌ای را بنا می‌کند. گفته می‌شود که زیارت عباس علی نیز از همان تاریخ آغاز شده است. کوه تومور که زمانی به عنوان الهه‌های ایلیری معروف بوده اکنون شهرتش بیشتر به واسطه وجود زیارتگاه عباس علی است. هر ساله در اواسط ماه آگوست دهها هزار نفر از پیروان فرقه بکتاشیه برای زیارت عازم کوه تومور می‌شوند. از سال ۱۹۹۱ با تجدید حیات مذهبی در آلبانی سال به سال بر تعداد زائران عباس علی افزوده می‌شود. در طی یک هفته مراسم در شهر برامکه در نزدیکی کوه تومور قرار دارد همه از مراسم زیارت گفتگو می‌کنند. در شهر جورود که نزدیک‌ترین محل به کوه تومور است تقریبا همه چیز به مراسم اختصاص داده شده است. اکثر افرادی که عازم زیارتگاه هستند مسیر صعب‌العبور قله را با پای پیاده طی می‌کنند این در حالی است که آنها معمولا گوسفندی را برای قربانی کردن در بالای قله با خود حمل می‌کنند. در پایین قله تکیه‌ای بنا شده که در آنجا تجمع افراد بیشتر است. همانند بسیاری از زیارتگاهها در آنجا هم بسیاری از خدمات و کالاها در طی یک هفته برگزاری مراسم به زائران ارائه می‌شود. روز ۲۲ آگوست مراسم اصلی با حضور رهبران فرقه برگزار می‌شود. پس از مراسم زیارت توسط رهبران فرقه زائرین معبد به [صفحه ۲۳] تکیه پایین قله برای صرف ناهار مراجعه می‌کنند. در گوشه و کنار دامنه کوه نیز مردم برای پختن گوشت‌های قربانی تجمع کرده‌اند. بکتاشی‌ها اعتقاد زیادی به قربانی کردن دارند و تقریبا اکثر خانواده‌ها یک گوسفند را در کوه تومور قربانی می‌کنند. بسیاری برای سلامتی کودکان خود مقداری از خون قربانی را به پیشانی‌های آنان می‌مالند. اعتقاد به عباس علی به حدی است که حتی بسیاری از مردم در هنگام بازگشت از این مکان مقدس مقداری از خاک آن را با خود برای خانواده‌هایشان می‌برند. گرچه در برگزاری اینگونه مراسم سنت‌های نادرست و خرافه نیز راه یافته است ولی اعتقاد عمیق این مردم به خاندان اهل بیت چنان است که موجب حیرت هر بیننده‌ای می‌شود. قطعا سالها دوری از اعمال و مراسم مذهبی تأثیرات نامطلوبی بر روحیه مردم آلبانی گذاشته ولی عشق به اهل بیت همچنان عامل مهمی در حفظ و نگهداری سنن مذهبی علوییان است و آنها را از گزند دشمنان داخلی و خارجی اهل بیت مصون می‌دارد. به امید آن که این عشق توام با آگاهی شود و سراسر جهان را فرا گیرد. [۷] . بسم الله الرحمن الرحیم حق علی رقم تو ای باطل شکوهش بیشتر شد بیشتر نور و جلال و جلوه‌اش از پیشتر شد هرچه تا امروز می‌شد نوش جانش نیشتر شد تا بیا در کعبه هو زیر پای حق بنه رو [صفحه ۲۴] رو به سوی رهبری گفت: الاسلام یعلو چشم زخمی تیر غیبی بر دو چشم ناخلف زد در حریم کعبه نبود محرمی، محرم‌تر از او انبیا هستند در قدر و جلالت کمتر از او عروةالوثقی نباشد خلق را محکم‌تر از او احمد است این سرو بالا آنکه الا گفت: بالا آن گواه حق تعالی این یگانه عقد والا بوسه بر خاک قدوم حضرت بیت

الشرف زد سعی مشکوری بجا آورد شد سنت همان حج حج مقبولی بجا آورد شد خط امان حج مجمع بین‌الملل شد در همه عصر و زمان حج از همه غم بیش دارد قلب خیراندیش دارد خلوتی با خویش دارد یک مهم در پیش دارد باید از روی حقیقت پرده‌ها را یک طرف زد قبله اهل نظر از کعبه دل‌ها جدا شد سینه‌اش از نور وحدت مشرق نور خدا شد در رکابش ملتزم مشکوهٔ مصباح‌الهدی شد جان من جانانه آمد از طواف خانه آمد آمد و تنها نیامد شمع با پروانه آمد آن مجیب الدعوه تک تیر دعا را بر هدف زد [صفحه ۲۵] شد عنایات خدا احوال ما را باز شامل وحی منزل آمد و روح الامین بودش حامل نعمت حق شد تمام و دین حق گردید کامل صبر می‌کرد و تحمل بعد بلغ مصلح کل داشت بر جانان توسل چون نمی‌شد غنچه‌اش گل جبرئیل او را به امر حق صلای لا تخف زد حکم حکم محیی عظم رمم است ای محمد (ص) این علی اصل صراط المستقیم است ای محمد (ص) باء بسم الله الرحمن الرحیم است ای محمد (ص) داده حق نصرت به بدرش لیلهٔ القدر است قدرش طور سینین است بر بدرش بل قمر مرآت بدرش خود سپاه وصف او در صف و الصافات صف زد لاجرم با شوق و رغبت قافله سالار هستی در غدیر خم فرود آمد بلندی یافت پستی گفت ای مردم به خود آیید بگذارید مستی تا دهید از دل جلایی تا رهید از هر بلایی بشنوید از حق صلایی نغمه قالو بلایی ما مضی بگذشت و باید دم ز عهد ما سلف زد [صفحه ۲۶] اینکه می‌باشد بحول لله کمربندش بدستم اینکه با دست یداللهی پیش بت‌ها را شکستم اینکه با او از ازل عقد اخوت نیز بستم اینکه در اسلام اسبق این بدین بخشیده رونق این علی این نور مطلق این علی این نور مظهر حق باید از انا فتحنا بر سرش تاج شرف زد چون خدا فرمانده تشریع و تکوین خواست او را بر تمام انبیاء فضل و شرف هاست او را هر که من مولای اویم این علی مولاست او را حق جلا دید و جلی شد جلوه کرد و منجلی شد کردم ابلاغ رسالت در مسیر راه یا رب واگذار امر خلافت شد بحزب الله یا رب وال من والا یا رب، عاد من عادا یا رب این علی این قدر و شأنش جان من بسته به جانش تحفه باشد داستانش، بوسه‌ها بر آستانش هم صفا هم مروه هم رکن و مقام و مزدلف زد جبهه داغ سفاهت بر جبین از کفر باطن با تظاهر داد ایمان داده و قالوا أنا من یا علی أصبحت مولی مولی کل مومن وای از این ذکر ریایی وه چه بی‌شرم و حیایی گر بخود روزی بیایی بس که خودخواهی تو خودخواهی به سر دست اسف زد [صفحه ۲۷] اولی تبت یدا محکوم جهل بولهب شد دومی هم نسخه ثانی، حمال الحطب شد سومی هم طعمه نارا سیصلی روز و شب شد شد جدا زیبا و زشتی دوزخی هم از بهشتی خیمه بیرون زد ز کشتی غرق شد از بد سرشتی عاجز از این معرفت گردید و دم از ما عرف زد یا رب از غم بافتی چون تار و پود ما را مقصد ما تو می‌دانی بده مقصود ما را کی شود ظاهر نمایی مهدی موعود ما را دل سر و سامان ندارد جسم عالم جان ندارد درد ما درمان ندارد روح ما ریحان ندارد تکیه کی خواهد شفق مولا بر ایوان نجف زد [صفحه ۲۸]

علی از نظر قرآن و سنت

اشاره

علامه حلی در کتاب نهج‌الحق برای اثبات مقام امامت علی (علیه‌السلام) به هشتاد و هشت موضع از قرآن کریم تمسک جسته که به شهادت خود اهل تسنن در فضیلت آن حضرت نایل شده است. در ملحقات احقاق الحق نود و چهار موضوع دیگر نیز از قرآن به استناد کتب اهل سنت بر آن اضافه گردیده است. حتی در کتب ایشان درج است که رسول اکرم (صل الله علیه و آله) فرمود: خدای تبارک و تعالی در قرآن آیه‌ای نازل فرموده که در آن خطاب به اهل ایمان شده باشد مگر اینکه علی (علیه‌السلام) سرکرده و امیر آن است. احادیثی که از پیغمبر اکرم (صل الله علیه و آله) در فضایل امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) نقل شده از حد احصار و شمارش بیرون است. تنها در ملحقات احقاق الحق، حدود ۸ جلد قطور اختصاص به نقل فضایل آن حضرت از کتب اهل تسنن داده شده است. [۲۹] . ما فقط نمونه‌ای از آن را اینجا نقل می‌کنیم. رسول خدا (صل الله علیه و آله) فرمود: خدا وحی نموده که: علی

(علیه [صفحه ۲۹] السلام) سرور مسلمانان، امام پرهیزگاران و پیشرو روسفیدان است. [۲۳] نیز فرمود: علی (علیه‌السلام) برادر من، وزیر من و بهترین کسی است که بعد از خود به جای خواهم گذاشت. [۲۴] نیز هر پیامبری دارای وصی و وارث است، و وصی و وارث من علی بن ابیطالب است. [۲۵] . نیز جبرئیل پیش من آمد دیدم بر یک پرش نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول النبی، و بر پر دیگر: علی الوصی. [۲۶] . نیز هر کس بخواهد بنگرد به آدم در علم و به نوح در پرهیزگاری و به ابراهیم در حلم و به موسی در هیبت و به عیسی در خداپرستی، به علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) بنگرد. [۲۷] نیز علی مانند ستاره سحری بر اهل بهشت می‌درخشد. [۲۸] نیز «ای مردم» تا در دوستی علی هستید هیچ‌گاه گمراه نشده و نابود نخواهید گشت و اگر از او پیروی نکنید بیراهه‌ها و هوس‌ها شما را گمراه خواهد کرد. [۲۹] . نیز حضرت علی (علیه‌السلام) بهترین افراد بشر است و هر کس در وی شک کند، کافر است. [۲۳] نیز دو هزار سال پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین، بر در بهشت نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی أخو رسول الله. [۲۴] . [صفحه ۳۰] نیز گوشت علی گوشت من و خون او خون من است و او مخزن علم است. اگر بنده‌ای سه هزار سال تمام [در مسجدالحرام] بین رکن و مقام، خدا را عبادت کند ولی در حال مرگ علی را دشمن بدارد خدا او را در روز قیامت میان جهنم سرنگون کند. [۲۵] نیز حق علی بر این امت مانند حق پدر بر فرزند است. [۲۶] نیز هیچ فردی در روز رستاخیز قدم از قدم بر نمی‌دارد تا در چهار چیز بازپرسی شود: عمر خود را چگونه به سر برده؟ تن خود را در چه فرسوده ساخته؟ دارایی خود را از چه به دست آورده و در چه راهی صرف کرده؟ و در محبت ما اهل بیت چگونه بوده است؟ [۲۷] . نیز دوستی علی، مایه رهایی از آتش جهنم است. [۲۸] نیز اگر بنده‌ای، به درازی عمر نوح، در عبادت به سر برد و به قدر کوه احد در راه خدا طلا انفاق کند، نیز هزار بار حج به جا آورد و در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود ولی با تو ای علی دوستی نکند، به بهشت راه نخواهد یافت و بوی آن را نخواهد بویید! [۲۹] . نیز اگر امت من چندان روزه بگیرد که مانند کمان خمیده شوند و چندان به نماز بایستند که مانند تیر راست شوند، پس تو را دشمن بدارند، خدا آنان را به روی در آتش دوزخ اندازد. [۲۳] . نیز اگر درختان قلم باشند و دریا مرکب و جنیان حسابگر و انسیان نویسنده، از [صفحه ۳۱] شمارش و احصای فضایل علی بن ابیطالب بر نخواهند آمد. [۲۴] همچنین از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که آن شب که حضرت در معراج در بیت‌المقدس التفات و توجهی به انبیا کرده و فرمود: شما به چه چیز شهادت می‌دهید؟ عرضه داشتند: شهادت می‌دهیم که معبودی جز الله نیست و همانا تو رسول او هستی و حضرت علی (علیه‌السلام) امیرمؤمنان می‌باشد. [۲۵] نیز روایت شده که فرمود: بر پیشانی براق (مرکبی که بر آن، سوار شدند و به معراج رفتند) نوشته شده بود: لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، علی ولی الله علیه السلام. [۲۶] . نیز فرمود: آدم علیه‌السلام در عرش دید که نوشته شده بود: محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام. [۲۷] . نیز فرمود: در شبی که مرا به معراج بردند، در آسمان چهارم خروسی را دیدم که ندا می‌کرد: لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی امیرالمؤمنین ولی الله علیه‌السلام. [۲۸] . علی ولی الله نقش نگین انگشتر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [صفحه ۳۲] یکی از زیبایی‌های زندگی، انگشتر به دست کردن است که هم منافع مادی و منافع معنوی و روانی دارد، در روزگاران گذشته انگشتر هر فردی به الفاظ و عبارات و نقش‌هایی تزیین می‌گردید که به جای انواع مهرهای اداری امروز از آن استفاده می‌گردید، و با آن پایان نامه‌های رسمی را مهر می‌کردند، نسبت به انگشتر رسول خدا (صل الله علیه و آله) خاطره‌ای را حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه‌السلام) نقل فرموده که شنیدنی است، امام حسین (علیه‌السلام) فرمود: حضرت رسول (صل الله علیه و آله) انگشتر خود را به حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) داد تا به مغازه انگشترسازی برده و بر روی نگین آن جمله محمد بن عبدالله را بنویسد. حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) انگشتر را به استاد انگشترساز تحویل داد و دستور رسول خدا را ابلاغ کرد که بر روی انگشتر بنویس «محمد بن عبدالله». استاد انگشترساز به هنگام نقش‌گذاری دچار اشتباه شد و این جمله را نوشت: «محمد رسول الله». حضرت امیر طبق قرار قبلی نزد استاد انگشترساز رفت، وقتی انگشتر را دید فرمود: من به تو این گونه دستور نداده بودم.

استاد انگشترساز گفت: راست می گویی، به هنگام نقش گذاری اشتباه کردم. حضرت علی (علیه‌السلام) انگشتر را به حضرت رسول (صل الله علیه و آله) رساند و عرض کرد: استاد انگشترساز به آنچه شما دستور داده بودید عمل نکرد و عذرخواهی کرد که اشتباه کرده است. رسول خدا (صل الله علیه و آله) انگشتر را تحویل گرفت در حالی که به نقش آن نگاه می کرد فرمود: یا علی! من محمد بن عبدالله هستم، و من محمد رسول خدا هستم اشکالی ندارد. سپس انگشتر را بر انگشت مبارک قرار داد. [صفحه ۳۳] شب گذشت و صبحگاهان فرا رسید، وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبح کرد و نگاه به انگشتر نمود و مشاهده فرمود که: زیر جمله «محمد رسول الله» جمله «علی ولی الله» نوشته شده است. پیامبر اسلام (صل الله علیه و آله) تعجب کرد که ناگاه جبرئیل فرود آمد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماجرای انگشتر را باز گفت. جبرئیل پاسخ داد: یا محمد! شما آنچه اراده کردی نوشتی، و ما نیز آنچه خواستیم نوشتیم. [۲۹] .

اعتراف عمر به اینکه چشم علی چشم خداست

علامه محب‌الدین طبری نقل روایت نمود که عمر در حال طواف بود و حضرت علی (علیه‌السلام) هم در جلو او مشغول طواف بود که مردی با خطاب به عمر گفت: ای امیر... حق مرا از علی بن ابیطالب بگیر. عمر گفت: حق تو از چه قرار است؟ آن مرد گفت: سیلی بر چشم من زد. پس عمر قدری توقف کرد تا علی (علیه‌السلام) به وی ملحق شد، سپس به او گفت: آیا تو به چشم این مرد سیلی زده‌ای ای ابوالحسن؟ حضرت علی (علیه‌السلام) فرمود: آری... عمر گفت: به چه علت؟ حضرت علی (علیه‌السلام) فرمود: «رأیته یتامل حرم المؤمنین فی الطواف» دیدم در حال طواف به ناموس مؤمنین چشم‌چرانی می کند. عمر گفت: «احسنت یا ابوالحسن» کار خوبی کردی ای ابوالحسن، آنگاه رو [صفحه ۳۴] به آن مرد کرد و گفت: «وقعت علیک عین من عیون الله» چشمی از چشمان خدا تو را دید - و بر تو سیلی زد - پس حقی به گردن علی (علیه‌السلام) نداری تا من وی را بازخواست کنم. [۳۰] .

حق به زبان معاویه جاری می‌شود

علامه مورخ ابن عبدالبر قرطبی نوشته است: معاویه درباره مسائلی که برای او اتفاق می‌افتاد یا از وی سؤال می‌شد با فرستادن نامه به آشنایان خود از آنها می‌خواست تا از علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) سؤال کند. پس چون خبر قتل آن حضرت به اطلاع او رسید گفت: «ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی‌طالب» [۳۱] . با مرگ پسر ابیطالب فقه و علم از میان رفت. در این موقع برادرش عتبه که حاضر در مجلس بود گفت: مردم شام این حرف را از تو نمی‌پذیرند. معاویه گفت: مرا به خود واگذار و به خلاصه گفت: فضولی موقوف و واقعیات را نمی‌توان انکار کرد.

نگاه کردن به صورت حضرت علی عبادت است

علامه ابن مغازلی و دیگران با ذکر سند از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: دیدم - پدرم - ابوبکر به طور فراوان نگاه به چهره علی می کند، پس گفتم: ای پدر از چه رو می‌بینم که زیاد به صورت علی نگاه می کنی؟ [صفحه ۳۵] گفت: ای دخترم! شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرمود: «النظر الی وجه علی عباده» [۳۲] . همانا که نگاه کردن به صورت علی (علیه‌السلام) عبادت است. علامه ابن کثیر دمشقی به نقل از عده‌ای از صحابه از جمله عمر بن خطاب آورده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «النظر الی وجه علی عبادة» [۳۳] نگاه به صورت علی (علیه‌السلام) عبادت است. علامه ابن عساکر دمشقی با ذکر سند، از یونس غلام هارون الرشید نقل کرده که گفت: من بالا سر مأمون ایستاده بودم و یحیی بن اکثم هم حضور داشت که سخن از فضل

حضرت علی (علیه‌السلام) به میان آمد. پس مأمون گفت پدرم، رشید، از مهدی عباسی و او از ابن عباس نقل کرد: روزی حضرت علی (علیه‌السلام) متوجه شد که عثمان به او خیره شده و نگاه عمیق می‌کند. به عثمان گفت: چرا این گونه به من نگاه می‌کنی، ای عثمان؟ عثمان پاسخ داد شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرمود: «النظر الی (وجه) علی عبادة» [۳۴] . نیز زمخشری از ابن عربی نقل می‌کند هنگامی که حضرت علی (علیه‌السلام) ظاهر می‌شد مردم می‌گفتند لا اله الا الله. چقدر خدا این جوان را نورانی آفریده است، چقدر به او علم داده و او را گرامی داشته و حلیم و بردبارش کرده و شجاعش نموده است. پس دیدن چهره علی، تماشاگران را به عبادت و ذکر خدا [صفحه ۳۶] وادار می‌کرد و چه سعادتی است این مقام. [۳۵] . علامه مناوی در فیض التقدیر [۳۶] ضمن نقل کلمه «لولا علی لهلک عمر» از عمر بن خطاب، می‌نویسد: ابوبکر هم در برخورد با مشکلات علمی و قضایی و حل آن به وسیله حضرت علی (علیه‌السلام) می‌گفت: «لولا علی لهلک ابوبکر». یعنی، اگر علی نبود ابوبکر هلاک شده بود. همچنان که در بخش اعترافات عثمان نیز کلمه «لولا علی لهلک عثمان» به نظر می‌رسد. قابل توجه خوانندگان آن که: عمر تنها کلمه «لولا علی لهلک عمر» را نه یک بار بلکه ده‌ها بار در پیش‌آمدهای مختلف ایراد کرد و علنا و صریحا در حضور افراد و طبقات مردم به قرار گرفتن خود در معرض هلاکت در صورت نبودن علی یا عدم دخالت حضرت علی (علیه‌السلام) و خودداری حضرتش از پاسخگویی اعتراف نمود. [۳۷] . هم درجه بودن دوستان حضرت علی (علیه‌السلام) در قیامت با پیامبران، و دشمنانش با افراد یهودی یا نصرانی. علامه سید محمد صالح کشفی ترمذی از عمر بن خطاب نقل کرد که گفت: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من احبک یا علی مع النبیین فی درجتهم یوم القیامة، و من مات یبغضک فلا یبالی مات یهودیا أو نصرانیا». [۳۸] . ای علی کسی که تو را دوست دارد، روز قیامت هم درجه با پیامبر محشور خواهد [صفحه ۳۷] شد، و کسی که بمیرد در حالی که بغض و کینه تو را در دل داشته باشد پس برای او فرقی نمی‌کند که مرگش مرگ یهودی باشد یا نصرانی. در این زمینه، داستان مراجعه عثمان به امیرالمؤمنین در چگونگی آتش قبر و لولا علی لهلک عثمان گفتن وی شنیدنی است: علامه محقق مفتی عباس لکنهوی نوشته است: مردی با در دست داشتن جمجمه یک انسان مرده، نزد عثمان رفت و گفت شما می‌پندارید که آتش متعرض این استخوان می‌شود و در قبر دچار عذاب می‌گردد، در حالی که من دستم را روی آن می‌نهم و هیچ احساس گرمی آتش نمی‌کنم؟! عثمان ساکت ماند و کسی را فرستاد تا علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) را به مجلس بیاورد. چون حضرتش وارد شد عثمان در حالی که میان انبوه اصحابش نشسته بود، به آن مرد گفت: سخنی را که گفتی تکرار کن. آن مرد مجددا مطلبی را که گفته بود بازگو کرد، در این موقع عثمان گفت: ای ابوالحسن، پاسخ این مرد را بگو. حضرت علی (علیه‌السلام) فرمود: گوگرد (یا چیزی که همانند گوگرد آتشزا بود) با قطعه سنگی بیاورید. هنگامی که آوردند در برابر آن مرد و دیگر حاضران مجلس، سنگ و مایه آتشزا را بهم زده و تولید آتش کرد. آنگاه به آن مرد گفت: دستت را بگذار به این سنگ. سپس فرمود: آیا احساس حرارت آتش کردی؟ نیز فرمود دستت را بگذار بر این گوگرد و باز فرمود: آیا احساس گرمی آتش نمودی؟ آن مرد (که هم آتش را دیده بود و هم گرمی از سنگ و گوگرد نمی‌کرد) بهت‌زده و خاموش بر جای ماند. پس عثمان گفت: لولا علی لهلک [صفحه ۳۸] عثمان [۳۹] اگر علی نبود عثمان هلاک شده بود.

علی مظلوم تاریخ

در این جا لازم است در عظمت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) که او خانه زاد خداست و خدا اسم او را بعد از اسم رسول‌الله در اذان دستور داده آورده شود و ما در اینجا بیان می‌کنیم که با اختلاف نظرهایی که بعضی از علما گفته‌اند و عمر نیز بدعتی گذاشته که به جای حی علی خیر العمل، الصلاة خیر من النوم گفته شود.

نام علی تمام سحر و جادو را باطل می‌کند

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد کاظم حسینی مرتضوی شاهرودی فرزند حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد شاهرودی دامت برکاته برای نویسنده این گونه نقل کردند: یکی از مؤلفان عراقی به نام شیخ نجاح طاء مدتی برای تبلیغ به کشور چین می‌رفتند. به سبب تبلیغات ایشان عده‌ای از آنجا برای فراگیری دین مقدس اسلام و علوم محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله سلم به حوزه علمیه قم آمدند. پس از مدتی و فراگیری علوم اسلامی برای تبلیغ به چین می‌رفتند. آقای نجاح نقل می کند: که در چین شخصی مشهور و معروف است و کارهای فوق‌العاده انجام می‌دهد، حتی می‌تواند از دیوار عبور کند. یکی از طلبه [صفحه ۳۹] های چینی که در حوزه علمیه قم درس خوانده بود با آن مرد چینی در جلسه روبرو می‌شود. مرتاض چینی به طلبه می گوید: تو بیا شاگرد من باش تا در جهان معروف شوی. شیخ به مرتاض می گوید: من معذورم، برای این که امکان دارد تو کارهایی بکنی که در دین ما صحیح نباشد. مرد مرتاض می گوید: نه من آدم ملتزمی هستم، اگر بخواهم می‌توانم تمام گاه صندوق‌های بانکها را خالی بکنم؛ ولی چون وجدان دارم این کار را نمی کنم؛ برای این است که به معتقداتم ملتزم هستم. مرد سپس به طلبه می گوید: شما کتاب آسمانی دارید؟ طلبه می گوید: داریم و آن قرآن است. مرتاض چینی به طلبه می گوید: مقداری برایم قرآن بخوان. طلبه مشغول قرآن خواندن می‌شود. مرد مرتاض همان طور به این طلبه نگاه می کند تا تلاوت قرآن طلبه تمام می‌شود. مرتاض پس از شنیدن آیات قرآن به آن طلبه می گوید: آن چیزی که من دیدم شما هم دیدید؟ طلبه می گوید: چه دیدی؟ وقتی که من تلاوت قرآن می کردم؟ مرتاض می گوید: وقت تلاوت قرآن نوری از شما بلند می‌شد. وقتی قرآن خواندن شما تمام شد آن نور هم تمام شد و خاموش گردید. شما در دینتان زحمت نکشیده‌اید و قوی نیستید، اگر شما در دینتان قوی بودید نور را می‌دیدید [صفحه ۴۰]

نام مولی علی زینت بخش اذان

چگونگی پیدایش اذان

در حضور امام حسین (علیه‌السلام) از چگونگی پیدایش اذان صحبت شد؟ برخی به دروغ گفته بود که بر اساس خوابی که عبدالله بن زید دیده بود اذان مطرح شد، امام حسین (علیه‌السلام) قاطعانه این شایعه را رد کرد و اظهار داشت: وحی تنها بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل می‌شد و شما گمان کرده‌اید که اذان گفتن را از عبدالله بن زیاد گرفته‌اند؟ نه هرگز! بلکه از پدرم علی بن ابیطالب شنیدم که فرمود: در شب معراج هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی آسمان‌ها پر می کشید خداوند فرشته‌ای را فرستاد تا در حضور آن حضرت اذان و اقامه را قرائت می کرد و هر عبارتی را دوباره تکرار کرد، سپس جبرئیل فرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این چنین است اذان نماز. [۴۰] . [صفحه ۴۱]

حی علی خیر العمل

ما به پیروی از پیشوایان معصوم علیهم‌السلام «حی علی خیر العمل» را جزء اذان و اقامه می‌دانیم و اذان و اقامه را بدون آن باطل می‌شماریم. جزء بودن این فصل در اذان و اقامه در میان فقهای شیعه اجماعی است. [۴۱] . ولی اهل سنت به پیروی از پیشوایان غیر معصوم خود آن را ترک می کنند و گفتنش را حرام و یا مکروه می‌دانند و می گویند: حی علی خیر العمل جزء اذان و اقامه نیست و نباید آن را در میان فصل‌های اذان و اقامه گفت. [۴۲] از نظر شیعه هیچ تردیدی نیست که اذان و اقامه در اسلام با این فصل تشریع

شـده و ترک آن موجب بطلان اذان و اقامه می‌باشد. [۴۳] ولی در این جا این مسئله را از نظر اهل سنت مورد مطالعه قرار می‌دهیم: خوشبختانه این مسئله از نظر اهل سنت هم مورد پذیرش است که اذان و اقامه، همراه با حی علی خیر العمل تشریع شده است ولی آنها به پیروی از خلیفه دوم این فراز را از اذان و اقامه حذف کرده‌اند. ده‌ها نفر از دانشمندان اهل سنت در کتاب‌های حدیث، تاریخ و عقاید نقل کرده‌اند که روزی عمر بن خطاب بر فراز منبر قرار گرفت و چنین گفت: «سه چیز در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) حلال بود که من آنها را نهی کرده و آنها را حرام می‌کنم! و هر کس مرتکب آنها بشود عقاب و تعزیر می‌کنم! آنها [صفحه ۴۲] عبارتند از: متعه (ازدواج موقت) تمتع در حج گفتن علی خیر العمل. [۴۴] . روی این بیان هیچ تردیدی نمی‌ماند که حی علی خیر العمل در عهد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در اذان و اقامه گفته می‌شد ولی عمر بن خطاب آن را از اذان و اقامه برداشت و گفت هر کس مرتکب آن شود وی را تعزیر شرعی می‌کنم. قوشجی از طرف خلیفه عذر می‌آورد که او فقیه بود و فقیه می‌تواند بر اساس اجتهاد خود عمل کند، اگرچه با اجتهاد دیگران مخالف باشد! [۴۵] . بدیهی است اولا هیچ گاه فقیه حق ندارد در مقابل نص پیامبر (صل الله علیه و آله) اجتهاد کند، ثانیا فقیه بودن خلیفه برای ما ثابت نشده است، علاوه، ما یقین داریم که این کار به انگیزه اختلاف در اجتهاد نبوده است و باید انگیزه آن را در جای دیگری جستجو کرد که برخی از علمای تسنن به آن اشاره کرده‌اند. هنگامی که مردم دیدند که جانشین بلافصل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خانه‌نشین شد و دیگران بر تخت خلافت تکیه داده‌اند، متوجه شدند که این حکومت، مشروع نیست. در نتیجه به دعوت‌های این حکومت به جنگ ترتیب اثر نمی‌دادند و آن را نوعی کشورگشایی به حساب می‌آوردند، از این رو خلیفه [صفحه ۴۳] می‌کوشید به هر نقشه‌ای که هست مردم را برای جنگ و به اصطلاح جهاد به مردم گوشزد شود و از عبادت‌های دیگر کمتر بحث شود، که خود عمر به این سیاست اعتراف کرده است. ابوحنیفه، ابویوسف قاضی و دیگر علمای اهل سنت می‌گویند در عهد پیامبر (صل الله علیه و آله) و ابوبکر و نیز مدتی از عهد عمر، در اذان «حی علی خیر العمل» گفته می‌شد ولی بعدا عمر گفت: می‌ترسم اگر همواره در اذان این جمله گفته شود مردم به نماز روی بیاورند و جهاد را ترک کنند! آن گاه دستور داد که حی علی خیر العمل گفته نشود. [۴۶] عین همین بیان از امام باقر و امام صادق (علیهماالسلام) نیز نقل شده است. [۴۷] . از ابن عباس پرسیدند: چرا عمر حی علی خیر العمل را از اذان حذف کرد؟ گفت: برای آنکه مردم خیلی به نماز روی نیاورند و جهاد فراموش نشود! [۴۸] . تفتازانی در حاشیه‌اش بر شرح عضد می‌نویسد: حی علی خیر العمل در عهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) ثابت بود و عمر دستور داد از آن پرهیز کنند، زیرا می‌ترسید که مردم از جهاد روی‌گردان بشوند و به نماز تکیه کنند! [۴۹] . آن چه مسلم است این است که مؤذن رسمی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) جناب بلال همواره در اذان «حی علی خیر العمل» را نیز دو بار گفت. [۵۰] . سید مرتضی علم الهدی می‌فرماید: اهل سنت خود معترفند زمان رسول [صفحه ۴۴] اکرم (صلی الله علیه و آله) «حی علی خیر العمل» در اذان گفته می‌شد ولی برخی از آنها ادعا کرده‌اند که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسخ شده است. [۵۱] . علی رقم این همه تلاش عمر و پیروان او، باز هم جمعی از اصحاب و تابعین، حی علی خیر العمل را ترک نکردند و در اذان و اقامه به آن مداومت کردند، که از جمله آنها «عبدالله» پسر عمر است. مالک بن انس، لیث بن سعد، محمد بن سیرین، نسر بن ذعلوق، عبدالرزاق و ابن شیبه، هر یک به سند خود از «عبدالله بن عمر» نقل می‌کنند که در اذان و اقامه «حی علی خیر العمل» می‌گفت. [۵۲] . بیهقی، طبری و دیگران به سندهای مختلف از «سهل بن حنیف» نقل کرده‌اند که او نیز به «حی علی خیر العمل» مداومت داشت. [۵۳] تنوخی از ابوالفرج نقل می‌کند که در زمان او حی علی خیر العمل را در اذان‌ها می‌گفتند. [۵۴] . قاضی نورالله شوشتری در «مجالس» نقل می‌کند که صلاح‌الدین ایوبی در سال ۵۷۰ پایه‌های حکومت خود را بر مصر محکم ساخت، سپس به تسخیر بلاد شام همت گماشت و به این منظور به شامات آمد و در نزدیکی حلب اردو زد. استاندار حلب در خود یارای مقاومت ندید. مردم حلب را گرد آورد و با آنها اظهار محبت و خوشرفتاری کرد و آنها را به جنگ با صلاح‌الدین ایوبی تشویق نمود. مردم حلب برای قبول پیشنهاد او شرایطی را مطرح کردند که یکی از آنها [صفحه ۴۵]

اعاده «حی علی خیر العمل» به اذان بود. استاندار این شرطها را پذیرفت و مردم حلب با او پیمان بستند که از او دفاع کرده و با صلاح‌الدین نبرد کنند. [۵۵] . جالب توجه است که در سنن بیهقی و دیگر منابع اهل سنت از امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) روایت شده است که در اذان «حی علی خیر العمل» را می‌گفت و می‌فرمود: «این اذان اول است» یعنی اذان صدر اسلام و اذان تحریف نشده زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله). [۵۶] . حلبی نقل می‌کند که در دولت آل بویه، شیعیان «حی علی خیر العمل» را در اذان می‌گفتند ولی هنگامی که سلجوقیان به قدرت رسیدند به شدت از آن جلوگیری کردند و به جای آن در اذان «الصلاة خیر من النوم» را رواج دادند، و این در سال ۴۴۸ اتفاق افتاد. [۵۷] .

تثویب در اذان

اهل سنت به پیروی از عمر در اذان، از گفتن «حی علی خیر العمل» خودداری می‌کنند و به جای آن در اذان صبح «الصلاة خیر من النوم» می‌گویند. گفتن «الصلاة خیر من النوم» در اذان، در اصطلاح علمای فقه و حدیث «تثویب» نامیده می‌شود. [۵۸] . تثویب در فقه شیعه نیز مصطلح بوده به معنای گفتن «الصلاة خیر من النوم» است. صاحب «وسائل الشیعه» باب بیست و دوم اذان را چنین عنوان می‌کند: « [صفحه ۴۶] باب عدم تثویب در اذان و اقامه، و آن گفتن: «الصلاة خیر من النوم است» آنگاه حدیثی را از امام صادق (علیه‌السلام) نقل می‌کند که طبق آن، از آن حضرت در مورد تثویب در اذان و اقامه سئوال شده، و آن حضرت فرموده است: ما آن را به رسمیت نمی‌شناسیم. [۵۹] . صاحب جواهر از کتاب نهایة، وسیله، سرائر، بیان، موجز، جامع المقاصد، مسالک، مجمع البرهان و... نقل می‌کند که مطلقا آن را تحریم کرده‌اند و از صاحب سرائر نقل می‌کند که بر حرمت آن ادعای اجماع نموده است. تثویب در لغت به معنای بازگشت است و علت اینکه گفتن «الصلاة خیر من النوم» را تثویب می‌نامند، این است که مؤذن با گفتن «حی علی الصلاة» (بشتاب به سوی نماز) در اذان مردم را به سوی نماز فرا می‌خواند، هنگامی که برگردد و بگوید: «الصلاة خیر من النوم» (نماز بهتر از خواب است) در واقع به مضمون مطلب قبلی باز گشته است. از این رهگذر آن را تثویب می‌گویند [۶۰] و به همین دلیل گاهی اقامه را نیز «تثویب» می‌نامند، زیرا اقامه بازگشت به فصول اذان است. [۶۱] . ممکن است لفظ «تثویب» را در معانی دیگری هم به کار ببرید، ولی هر کجا گفته شود «تثویب در اذان» یک معنی بیشتر ندارد و آن گفتن «الصلاة خیر من النوم» است. [۶۲] ترمذی نیز پس از نقل معانی دیگر فقط این معنی را پذیرفته [صفحه ۴۷] است. [۶۳] . در مورد اینکه تثویب در اذان جایز است یا نه؟ در میان اهل سنت اختلاف هست و غالبا قائل به کراهت هستند، زیرا بدعت است و بدعت در عبادت موجب بطلان است و شافعی آن را غیر مشروع دانسته است. [۶۴] جالب توجه و شایان دقت است که شخص خلیفه نیز آن را بدعت نامیده است! [۶۵] پسر خلیفه هم این کار را بدعت می‌دانست و از مسجدی که این بدعت در آن گفته می‌شد، بیرون می‌رفت و در آنجا نماز نمی‌خواند. مجاهد می‌گوید: با عبدالله بن عمر وارد مسجدی شدیم که در آنجا نماز بخوانیم، مؤذن اذان می‌گفت، در ضمن اذان تثویب کرد (یعنی: الصلاة خیر من النوم گفت) عبدالله از مسجد خارج شد و به من گفت: مجاهد، زود باش بیا بیرون که از نزد این بدعتگزار بیرون رویم، و در آنجا نماز نخواند. [۶۶] . نخستین کسی که این بدعت را در اذان به زبان آورده «سعد قرظ» است که در خلافت عمر آن را در اذان گفت و عمر به او اعتراض کرد که این بدعت است. [۶۷] . در ده‌ها حدیث که از اذان بلال برای ما نقل شده، تثویب وجود ندارد. حتی سعد قرظ که خود یکی از راویان اذان بلال است اذان بلال را بدون تثویب نقل کرده است. [۶۸] . [صفحه ۴۸] مالک بن أنس، پیشوای مالکیها، ماجرای شروع این بدعت را چنین می‌نویسد: یک روز مؤذن عمر، پیش او رفت تا وی را از فرا رسیدن وقت نماز صبح آگاه سازد، او را خوابیده یافت. برای بیدار کردن او با صدای بلند گفت: «الصلاة خیر من النوم» عمر از خواب بیدار شد و دستور داد این جمله را داخل اذان کنند و در اذان صبح بگویند. [۶۹] . برخی از راویان اذان بلال، برای این که عمر را تبرئه کنند می‌گویند: بلال در اذان صبح می‌گفت: حی علی خیر العمل، ولی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به آن

فرمود که به جای آن بگوید: الصلاة خیر من النوم. [۷۰] در حالی که دهها روایت اهل سنت صراحت دارد که جمله «الصلاة خیر من النوم» در عهد رسول خدا وجود نداشت و در عهد عمر به آن افزوده شد. [۷۱] . از بررسی کتب حدیث، فقه و تاریخ اهل سنت و تناقضات عجیب موجود در آنها به خوبی روشن می‌شود که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از «حی علی الفلاح» طبق تعلیم آن حضرت «حی علی خیر العمل» گفته می‌شد و این سنت در عهد ابوبکر نیز رایج بود، ولی عمر برای اینکه به خیال خام خود مردم را به جهاد بسیج کند، آن را ممنوع اعلام کرد و برای پر کردن جای خالی آن، جمله «الصلاة خیر من النوم» را ابداع کرد. آنگاه عاشقان زر و زیور به جعل حدیث پرداخته، احادیث جعلی متناقضی را [صفحه ۴۹] جعل کردند تا شاید اذان ابتکاری عمر را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت دهند و آن را مشروع قلمداد کنند. چنان که در مورد دیگر ابتکارات عمر نیز همین شیوه معمول بود. از داستان‌های جالبی که در رابطه با حی علی خیر العمل نقل شده، این است که: چون حی علی خیر العمل شعار شیعیان بود، حسین علی صاحب فخ، نهضت خود را با شعار حی علی خیر العمل شروع کرد. فرماندار مدینه که از طرف منصور دوانیقی منصوب بود در مسجد النبی (صلی الله علیه و آله) نشسته بود و مؤذن بر فراز مناره مسجد اذان می‌گفت: حسین بن علی شمشیر به دست گرفت از مناره بالا ـ رفت و به مؤذن گفت: بگو: حی علی خیر العمل. مؤذن خواست امتناع کند، وقتی شمشیر را دید، فریاد کشید: «حی علی خیر العمل» هنگامی که فرماندار آن را شنید، خیال کرد که یکی از علوی‌ها قیام کرده مدینه را به تصرف خود درآورده است. وحشت و اضطراب وجود او را فرا گرفت. خواست بگوید: درهای مسجد را ببندید، گفت: استرها را ببندید! [۷۲] .

شهادت ثالثه

گواهی دادن به ولایت امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) بعد از گواهی به وحدانیت خدا و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شهادت ثالثه نامیده می‌شود. در اذان و اقامه بعد از شهادت به رسالت رسول بزرگوار اسلام (صل الله علیه و آله) اگر بگوییم: «اشهد ان علیا ولی الله» شهادت ثالثه را گفته‌ایم. امروز در تمام مناطق شیعه‌نشین، شهادت ثالثه در اذان و اقامه رواج دارد و به صورت یکی از [صفحه ۵۰] شعارهای شیعیان در آمده است. ولی در مورد این که از کی و چگونه این شعار رواج یافته، سخن به اختلاف گفته شده، از لابه‌لای تاریخ بر می‌آید که نقطه آغاز این شعار به عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر می‌گردد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را تقریر و تأکید فرموده است و گروهی از اصحاب بزرگوار در اذان و اقامه به آن مداومت داشته‌اند. شیخ عبدالله مراغی، دانشمند معروف اهل سنت، در کتاب خود السلافة فی أمر الخلافة می‌نویسد: سلمان فارسی در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در اذان و اقامه بعد از شهادت به رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به ولایت امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) نیز شهادت می‌داد. یکی از اصحاب به محضر رسول اکرم (صل الله علیه و آله) شرفیاب شده، عرضه داشت: یا رسول الله، امروز چیز عجیبی شنیدم که هرگز به گوشم نخورده بود! فرمود: چه شنیدی؟ گفت: سلمان را دیدم که در اذان بعد از شهادت به رسالت، به ولایت علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) شهادت می‌داد؟ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: چیز خوبی شنیده‌ای. [۷۳] . در مورد ابوذر نیز نقل می‌کند که یکی از اصحاب به خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شده، عرض کرد: یا رسول الله، ابوذر را دیدم که در اذان بعد از شهادت به رسالت، به ولایت علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) نیز شهادت می‌داد! رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: مگر فراموش کرده‌ای که در غدیر خم گفتم: من کنت مولاه فهذا علی مولاه (من مولای هر که باشم، علی نیز مولای [صفحه ۵۱] اوست). هر کس این پیمان را بشکند، جز به خودش آسیب نمی‌رساند. [۷۴] . بر اساس گفتار بالا، گفتن «اشهد ان علیا ولی الله» در اذان سابقه طولانی دارد و به زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر می‌گردد. و از تعبیرهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کاملا ـ روشن است که بر آن صحه گذاشته و به اصطلاح آن را «تقریر» فرموده است. روی این بیان می‌توان گفت: شهادت ثالثه، سنت رسول خدا است، زیرا «سنت» عبارت است از «گفتار معصوم علیه‌السلام کردار معصوم و تقریر معصوم». گذشته

از تقریر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، سلمان و ابوذر از کسانی نیستند که بدون فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به چنین کاری اقدام کنند و خودسرانه چیزی را به فقرات اذان اضافه نمایند و مقام شامخ آنها بر همگان روشن است. سلمان کسی است که از طرف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدال: «سلمان منا اهل البیت» مفتخر گشته. [۷۵] . و ابوذر نیز کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حق او فرموده است: «ما أظلت الخضراء و اقلت الغبراء من ذی لهجهٔ أصدق و لا ـ أو فی من أبی‌ذر». یعنی، آسمان سایه نینداخته و زمین بر پشت خود حمل نکرده کسی را که راستگوتر و باوفاتر از ابوذر باشد. [۷۶] در عهد خلفا و سلاطین بنی‌امیه و بنی‌عباس، دوستان و طرفداران اهل بیت در شدت خفقان و اختناق زندگی می‌کردند و قدرت آن را نداشتند که شهادت ثالثه [صفحه ۵۲] را به طور علنی شعار خود قرار دهند و اگر کسی آن را می‌گفت، هرگز به آن تظاهر نمی‌کرد، بلکه این دشمنان اهل بیت بودند که به فرمان معاویه (علیه الهاویه) در اذان‌ها و قنوت‌ها و خطبه‌های نماز جمعه به امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) ناسزا می‌گفتند و این شعار خطبا و ائمه جمعه بود، تا اینکه به دست عمر بن عبدالعزیز این بدعت زشت، برچیده شد. ولی طرفداران معاویه مدتی سرسختی نشان دادند، به حدی که عمر بن عبدالعزیز ناگزیر شد که در برخی شهرها (چون اصفهان) برای جلوگیری از این بدعت نکوهیده متوسل به زور شود. هنگامی که شیعیان سرسختی دشمنان اهل بیت را دیدند، شهادت به ولایت علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) را در اذان و اقامه شعار خود قرار دادند و بر سر مأذنه‌ها و مناره‌ها روزی پنج بار بعد از شهادت به رسالت، شهادت بر ولایت را با صدایی هرچه رساتر اعلام نمودند. این سنت پسندیده که از اصحاب بزرگواری چون سلمان و ابوذر به یادگار مانده و به تأیید رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده بود. با فرهنگ شیعه درآمیخت و جزء شعائر آنها قرار گرفت و با سیره مستمره علمای شیعه به دست ما رسید. شیعیان اهل بیت علیرغم فشار و اسراری که از طرف افراد وهابی مآب در این زمینه انجام می‌شود، به آن مداومت می‌کنند و در زمینه هیچ اشکال شرعی نمی‌یابند، زیرا این شعار (اشهد ان علیا ولی الله) مفاد سخنان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حجهٔ الوداع است که به هنگام بازگشت از حج در سرزمین غدیر خم (جحفه) در برابر دهها نفر، خلافت بلافصل امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) را به فرمان خدا اعلام کرده فرمود: «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه». بخصوص که [صفحه ۵۳] از پیشوایان معصوم (علیهم‌السلام) صریحا فرمان صادر شده که پس از شهادت به یکتایی خداوند و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، به ولایت امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) نیز گواهی داده شود: ۱- مرحوم طبرسی در کتاب پر ارج «احتجاج» از قاسم بن معاویه نقل می‌کند که در ضمن روایتی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده است که فرمود: هر وقت یکی از شما بگوید: «لا ـ اله الا ـ الله، محمد رسول الله» باید اضافه کند: «علی امیرالمؤمنین». [۷۷] . ۲ - ابن مسعود در ضمن روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: هر کس بخواهد به «عروهٔ الوثقی» چنگ بزند، باید بگوید: «لا اله الا ـ الله، محمد رسول الله، علی ولی الله». [۷۸] . گذشته از دو روایت فوق، روایات دیگری داریم که از آنها پیوند ناگسستنی شهادت به ولایت با شهادت به رسالت، به روشنی مشخص می‌شود که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم: ۳ - سنان بن طریف از امام جعفر صادق (علیه‌السلام) روایت می‌کند که فرمود: ما نخستین خاندانی هستیم که خداوند نام ما را بلند کرده است. هنگامی که آسمانها و زمین را آفرید، امر فرمود که منادی بانگ برآورد: اشهد ان لا اله الا الله - سه بار اشهد ان محمدا رسول الله - سه بار [صفحه ۵۴] اشهد ان علیا امیرالمؤمنین حقا - سه بار. [۷۹] . ابن مسعود از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که خداوند حضرت آدم را آفرید، حضرت آدم (علیه‌السلام) عطسه‌ای کرد و گفت: «الحمد لله». خطاب شد: ای آدم، ای بنده من، مرا ستایش کردی. به عزت و جلالم سوگند، دو تن از بندگانم را خواهم آفرید، که اگر آنها نبودند هرگز تو را نمی‌آفریدم. حضرت آدم (علیه‌السلام) فرمود: آیا آنها از نسل من خواهند بود؟ خطاب شد: آری. سرت را بلند کن و بنگر. حضرت آدم سرش را بلند کرد و دید که بر عرش نوشته شده: «لا اله الا الله، محمد رسول الله نبی الرحمهٔ، علی ولی الله مقیم الحجهٔ لله علی عباده، من عرف حقه زکی و طاب و من انکر حق کفر و خاب، اقسمت بعزتی انی ادخل النار من عصاه و ان اطاعنی». [۸۰] . یعنی:

معبودی جز الله نیست، محمد فرستاده الله است که رسول رحمت است، علی ولی خداست که برپا دارنده حجت خدا بر بندگان اوست. هر کس حق او را بشناسد پاک و پاکیزه می‌شود و هر کس حق او را انکار کند کافر و نومید می‌شود. به عزت خود سوگند یاد کردم که هر کس او را نافرمانی کند وی را وارد دوزخ کنم اگرچه از من فرمان ببرد. عبدالله بن سلام از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که روی لواء الحمد [۸۱] نوشته شده: بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین، لا اله الا الله محمد رسول الله [صفحه ۵۵] علی ولی الله. [۸۲] . ابن مسعود در ضمن حدیث مفصلی نقل می‌کند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در شب معراج از بهشت و جهنم بازدید کرد و مشاهده فرمود که بر سر درب اول بهشت نوشته شده: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله. [۸۳] . زید شهید، از پدرش امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) نقل می‌کند که نقش نگین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله» بود. [۸۴] . این روایت را حافظ ابومحمد، ابن ابی‌الفوارس در کتاب اربعین خود از طریق اهل سنت نیز نقل کرده است. [۸۵] اینها چند نمونه از احادیث مربوط به ولایت امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) است که از آنها رابطه نزدیک و پیوند ناگسستنی شهادت به ولایت با شهادت به وحدانیت خدا و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به خوبی روشن می‌شود. در این مورد، باید به دو حدیث دیگر نیز اشاره کرد که در خصوص اذان و اقامه وارد شده، که یکی از آنها به گفتن: اشهد ان علیا ولی الله دستور می‌دهد و دیگری به گفتن: اشهد أن علیا أمیرالمؤمنین، متن این دو حدیث متأسفانه به دست ما نرسیده، ولی به دست علمای قرن پنجم چون شیخ طوسی رسیده بوده است. مرحوم شیخ طوسی در مبسوط می‌فرماید: «گفتن: اشهد أن علیا أمیرالمؤمنین، و [صفحه ۵۶] آل محمد خیر البریه که در روایات شاذ وارد شده است، در اذان مورد عمل واقع نشده است و اگر کسی آن را بگوید گناه نکرده است». [۸۶] . مرحوم شیخ طوسی نظر به اینکه این دو حدیث را شاذ تشخیص داده، آنها را نقل نکرده و به دست ما نرسیده است. [۸۷] به قول مرحوم آیهٔ الله سید کاظم قزوینی صاحب کتاب «علی من المهد الی اللحد»، ای کاش شیخ صدوق و طوسی رضوان الله تعالی علیهما این روایات را با سندشان نقل می‌کردند تا ما، با موازینی که از علم رجال و درایه و حدیث در دست داریم، به بررسی سند و متن آن روایات پرداخته، و خود تکلیف خویش را تشخیص می‌دادیم. مشهور میان فقهای عصر ما این است که «اشهد ان علیا ولی الله» جزء اذان و اقامه نیست ولی گفتن آن برای تبرک و تیمن اشکالی ندارد، و البته برخی از فقهای معاصر آن را به طور قطع جزء اذان و اقامه دانسته‌اند که به اسامی آنان اشاره می‌کنیم: ۱ – مرحوم آیهٔ الله حاج شیخ عبدالنبی عراقی، در بحث فقه استدلالی خود به استناد بیش از ۱۰ دلیل فقهی، شهادت به ولایت را مثل دیگر فصل‌های اذان و اقامه جزء آنها می‌شمرد. تقریرات درس آن مرحوم توسط یکی از شاگردانش نوشته شده و به نام «الهدایهٔ فی کون الشهادهٔ بالولایهٔ فی الاذان و الاقامهٔ جزءا کسائر الاجزاء» منتشر شده است. ۲ – مرحوم آیهٔ الله آقا میرزا آقا اصطهباناتی شهادت به ولایت را جزء اذان و [صفحه ۵۷] اقامه می‌داند و می‌فرماید اوضاع مساعد نشد که رسول اکرم (صل الله علیه و آله) آن را به امت اسلامی اعلام فرماید. [۸۸] گروهی دیگر از فقها به این قاطعیت نگفته‌اند ولی احتمال داده‌اند که شهادت ثلاثه جزء اذان و اقامه باشد که برخی از آنها را نیز در اینجا نام می‌بریم: ۱ – مرحوم علامه مجلسی (متوفی ۱۱۱۰) در کتاب پر ارج بحارالانوار می‌فرماید: بعید نیست که شهادت به ولایت از اجزای مستحبه اذان باشد، زیرا شیخ طوسی، علامه حلی و شهید اول تصریح کرده‌اند که احادیثی در این باره وارد شده است. [۸۹] . ۲ – صاحب حدائق مرحوم شیخ یوسف بحرانی (متوفی ۱۱۸۶) پس از نقل بیانات علامه مجلسی آن را تأیید می‌کند و می‌پذیرد. [۹۰] . ۳ – مرحوم صاحب جواهر (متوفی ۱۲۶۶) به جزئیت آن تمایل کرده، ولی به این دلیل که علمای سلف به آن فتوی نداده‌اند، از فتوی دادن به آن خودداری می‌کند. [۹۱] . ۴ – مرحوم شیخ محمد حسین کاشف الغطاء متوفی ۱۳۷۳ در حاشیه‌اش بر عروهٔ الوثقی می‌فرماید: ممکن است از عمومیات ادله استفاده کنیم که شهادت بر ولایت و صلوات بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اجزای مستحبه اذان و اقامه است. [۹۲] . [صفحه ۵۸] ۵ – مرحوم آیت الله حکیم (متوفی ۱۳۹۰ ه. ق) می‌فرماید: در عصر ما شهادت ثالثه از شعائر ایمان و رمز تشیع است و از این جهت هم رجحان شرعی دارد، و گاهی گفتن آن واجب است ولی نه به قصد

جزئیت. و از اینجا معلوم می‌شود که چرا در بحارالانوار شهادت به ولایت را جزء مستحبی اذان دانسته است، زیرا شیخ طوسی، علامه شهید و غیر آنها شهادت داده‌اند به اینکه احادیثی در این زمینه وارد شده است. و حدیث احتجاج آن را تأیید می‌کند. [۹۳]. گروهی از فقهای شیعه، شهادت ثالثه را جزء اذان و اقامه نمی‌دانند ولی به استحباب شرعی آن فتوی داده‌اند که اسامی گروهی از آنها را در اینجا می‌آوریم: علامه محمد باقر مجلسی، متوفی ۱۱۱۰ ه. ق [۹۴]. سید نعمهٔ الله جزایری، متوفی ۱۱۱۲ ه. ق [۹۵]. آقا سید علی طباطبایی، صاحب ریاض، متوفی ۱۲۳۰ ه. ق [۹۶]. آخوند ملا احمد فاضل نراقی، متوفی ۱۲۴۴ ه. ق [۹۷]. حجهٔ الاسلام شفتی، متوفی ۱۲۶۰ ه. ق [۹۸]. شیخ محمد حسن، صاحب جواهر، متوفی ۱۲۶۶ ه. ق [۹۹]. [صفحه ۵۹] شیخ مرتضی انصاری، متوفی ۱۲۸۱ ه. ق [۱۰۰]. میرزا محمد حسن شیرازی، متوفی ۱۳۱۲ ه. ق [۱۰۱]. سید اسماعیل صدر، متوفی ۱۳۳۸ ه. ق [۱۰۲]. سید محمد کاظم یزدی، صاحب عروه، متوفی ۱۳۳۷ ه. ق [۱۰۳]. میرزا محمد تقی شیرازی، متوفی ۱۳۳۹ ه. ق [۱۰۴]. ملا علی زنجانی، متوفی ۱۲۹۰ ه. ق در شرح خود بر قواعد. [۱۰۵]. شیخ عبدالله مازندرانی، متوفی ۱۳۰۹ ه. ق [۱۰۶]. شیخ احمد کاشف الغطاء، متوفی ۱۳۴۴ ه. ق [۱۰۷]. شیخ حسن صدر، متوفی ۱۳۵۴ ه. ق [۱۰۸]. سید عبدالحسین شرف الدین، متوفی ۱۳۷۷ ه. ق [۱۰۹]. شیخ محمد حسن مظفر، متوفی ۱۳۰۱ ه. ق [۱۱۰]. مرحوم آیهٔ الله بروجردی، متوفی ۱۳۸۱ ه. ق [۱۱۱]. [صفحه ۶۰] مرحوم آیهٔ الله خوئی [۱۱۲]. بیشتر مراجع معاصر تعبیر استحباب ندارند ولی فرموده‌اند: «اگر به قصد قربت گفته شود خوب است» و اینک اسامی گروهی از آنها: مرحوم میرزا حسین نائینی [۱۱۳]. مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی [۱۱۴]. مرحوم سید محمد تقی خوانساری [۱۱۵]. آیهٔ الله خوانساری [۱۱۶]. آیهٔ الله قمی [۱۱۷]. آیهٔ الله گلپایگانی [۱۱۸]. برخی از فقها چون محقق همدانی [۱۱۹] و مرحوم آیت الله شاهرودی [۱۲۰] به قصد «امتثال عمومات» تعبیر فرموده‌اند و برخی از فقها چون آخوند خراسانی و حاج شیخ عبدالکریم حائری از آن با تعبیر قصد «رجحان فی نفسه» یاد کرده‌اند. [۱۲۱]. [صفحه ۶۱] گروهی دیگر نیز چون مرحوم بحرالعلوم در منظومه و آیت الله میلانی در حاشیه بر عروه، آن را مکمل شهادتین تعبیر کرده‌اند. مرحوم حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی می‌فرماید: «اشهد ان علیا ولی الله» جزء اذان و اقامه نیست، بلکه باید به قصد اظهار ولایت و ایمان ادا شود. [۱۲۲] مرحوم علامه حاج شیخ محمد صالح حائری مازندرانی (مقیم سمنان) آن را به قصد اجابت امر به ولایت و برای قبول شدن شهادتین و صحت اعمال تعبیر کرده است. [۱۲۳]. آیت الله نجفی مرعشی (متوفای ۱۴۱۱ ه. ق در حاشیه‌شان بر عروه آن را از روشن‌ترین شعائر شیعه تعبیر کرده‌اند. مرحوم حاج میرزا باقر زنجانی فرموده‌اند: بر جوانان شیعه لازم است که از خلف صالح خود پیروی کنند و این شعائر مشروع خود را ترک نکنند که فقها بر استحبابش فتوی داده‌اند و کسی نمی‌تواند بر آن خرده بگیرد. [۱۲۴] مرحوم آیت الله حاج سید احمد زنجانی می‌نویسد: ذکر آن محض اظهار عقیده است بر مقام سامی آن بزرگوار، و ابراز محبت و مودت است بر خاندان ولایت مطلقه: آن را که دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باشد [۱۲۵]. اما در مورد اینکه شهادت ثالثه را به چه تعبیری باید گفت؟ در احادیث دو تعبیر وارد شده: اشهد ان علیا ولی الله؛ [صفحه ۶۲] اشهد ان علیا امیرالمؤمنین. هر کدام از این دو تعبیر گفته شود به عمومات عمل شده و شعائر ایمانی و ولایی انجام یافته است ولی برخی از فقها فرموده‌اند: بهتر است گفته شود: اشهد ان علیا امیرالمؤمنین ولی الله؛ تا بین دو حدیث جمع شود و به هر دو حدیث امتثال حاصل شود. از فقهایی که به این نکته تصریح کرده‌اند مرحوم حجهٔ الاسلام شفتی [۱۲۶] و مرحوم ملا محمد بارفروشی قابل ذکرند. [۱۲۷] - [۱۲۸]. [صفحه ۶۳]

علی در منظر اندیشه‌ها

ابوبکر بن ابی‌قحافه

مرا به خود واگذارید و از من دست بکشید. من بهترین شما نیستم در حالی که علی میان شماست. (اقیلونی لست بخیر منکم و علی فیکم) در جای دیگر می گوید: علی نزدیکترین مردم به خدا، و بهترین فرد از نظر منزلت و بالاترین کس از خدمت فداکاری و مجاهدت است.

عمر بن خطاب

ما، در زمان پیغمبر چنان به علی می‌نگریستیم که بر ستارگان نگاه می کنیم. و در جای دیگر می گوید: اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می‌شد.

محمد بن ادریس شافعی پیشوای مذهب شافعی

دوستی علی سپر آتش دوزخ است. او امام انسان‌ها و پریان است. او وصی به حق مصطفی و تقسیم کننده بهشت و دوزخ است... در جای دیگر می گوید: اگر [صفحه ۶۴] علی (علیه‌السلام) معنویت خویش را آنچنان که بود ظاهر می کرد همه به او سجده می کردند.

زمخشری مفسر بزرگ سنی مذهب

من چه بگویم درباره مردی که فضایل او را دشمنان از راه کینه‌جویی و حسد انکار کردند. دوستان از ترس و بیم پنهان داشتند، باز از این میان آن قدر فضیلت‌های وی انتشار یافت که غرب و شرق را فرا گرفت.

ابن ابی‌الحدید از دانشمندان بزرگ سنی معتزله

ای علی عالم برین و جهان ملکوت، همان تربت پاکی است که جثه مقدس تو را دربر گرفته است، اگر آثار حدوث در وجود تو آشکار نگشته بود، می گفتم: تو بخشنده روی کالبدها و گیرنده جان جاندارانی! اگر عوامل مرگ طبیعی در وجود تو اثر نگذاشته بود، می گفتم: تو روزی ده همگانی! تویی که کم و زیاد هر گونه بخواهی می‌بخشی. در جای دیگر می گوید: چه بگویم درباره مردی که همه فضیلت‌ها به او منتهی می‌شود و هر مکتب و هر گروهی خود را به او منسوب می‌سازد، آری اوست رئیس همه فضیلت‌ها...

عبدالفتاح عبدالمقصود

استاد دانشگاه اسکندریه مصر در کتاب ارزشمند الامام علی می‌نویسد: من همواره اخلاق و موهبت‌های الهی و آنچه را که تشکیل‌دهنده شخصیت است، مقیاس شناختن عظمت انسانی قرار می‌دهم. از این رو بعد از محمد (صلی الله علیه و آله) کسی را ندیده‌ام که شایسته باشد پس از او قرار گیرد، یا بتواند در ردیفش بیاید، جز پدر فرزندان پاک و برگزیده پیامبر «یعنی علی بن ابیطالب» و من [صفحه ۶۵] در این سخن به طرفداری تشیع وادار نشده‌ام، بلکه این رایی است که حقایق تاریخ به آن گویا است. امام «علی» برترین مردی است که مادر روزگار تا پایان عمر خود چون او نزایید و اوست که هرگاه هدایت‌طلبان به جستجوی اخبار و گفتارش برآیند، از هر خبری برای آنان شعاعی می‌درخشد. آری، او مجسمه‌ای از کمال است که در قالب بشریت ریخته شده است...

طه حسین دانشمند و نویسنده مشهور مصری

علی از خود خوشنود نمی‌بود مگر وقتی که حق جامعه و مردم را ادا کرده باشد، یعنی نماز را برای مردم به پا داشته باشد، و با رفتار و گفتار مردم را تعلیم داده، و شبانگاه شام فقیران را داده باشد و محتاجان را از سؤال بی‌نیاز کرده باشد... علی مردم را با سیره و رفتار خود موعظه می‌کرد. آری او هم امام بود و هم معلم آنان...

پرفسور عباس محمد عقاد

علی کسی است که متجاوز از هزار و سیصد سال، میلیون‌ها نفوس درباره او به بحث و تحقیق و مطالعه پرداخته‌اند و او را نمونه کامل و اعلای بشر دانسته و فرد منحصر به فرد انسان کامل شناخته‌اند.

میخاییل نعیمه نویسنده مشهور مسیحی عرب

در واقع بر هر مورخ و نویسنده‌ای به هر اندازه که با هوش و با شخصیت، نکته‌سنج و نابغه هم باشد امکان ندارد که حتی در هزار صفحه بتواند تصویر کاملی از بزرگانی که ردیف علی هستند بکشد و برای شما مجسم سازد و بتواند [صفحه ۶۶] رویدادهای مهمی را که در دوران آن به وقوع پیوسته به نحو شایسته‌ای روشن سازد پس آنچه را که علی درباره آن فکر و دقت نموده و آنچه که این شخصیت بزرگ عربی بین خود و خدای خود گفته و عمل کرده است از اموری است که هرگز هیچ گوشی آن را نشنیده و هیچ چشمی آن را ندیده است. و البته آن خیلی بیشتر از آن است که با دستش نمودار و یا با قلم و زبانش آشکار کرده است و بنابراین هر صورتی که ما از او ترسیم و نقاشی کنیم مسلما تصویر ناقص خواهد بود.

جرج زیدان

آیا علی پسر عموی پیامبر و جانشین و داماد او نبود؟ آیا او آن دانشمند پرهیزگار و دادگر نبود؟ آیا او آن مرد با اخلاص و غیور نبود که در پرتو مردانگی و غیرتش اسلام و مسلمانان عزت یافتند؟ شخص علی مظهر کامل صفات حسنه و خصال پسندیده بود و بر تمام یاران پیامبر فزونی داشت.

توماس کاریل فیلسوف و نویسنده مشهور انگلیسی

اما علی، ما را جز این نرسد که او را دوست بداریم و به او عشق بورزیم، چه او جوانمردی عالی مقدار و بزرگ نفس بود. از سرچشمه وجدانش مهر و نیکویی سیل‌آسا سرازیر می‌گشت، از دلش شعله‌های نیرومندی و دلاوری زبانه می‌کشید. شجاع‌تر از شیر ژیان بود، اما شجاعتی ممزوج با مهربانی و لطف و رافت و دل‌نرمی...

قبله‌گاه عاشقان

عشق یعنی تشنگی برتر ز آب همچو داود آب را دیدن سراب [صفحه ۶۷] عاشق از سرچشمه می‌نوشد همی در فرات عباس کی نوشید آب؟ این چنین نهضت ندیده دیده‌ای چون که می‌جوشد از آن صد انقلاب زینت دین رسول الله حسین شد مه تابان‌ور

آفتاب کربلاـ و عرش از هم دور نیست گر ببینی با نگاهی بی‌حجاب عقل و هوش از درک و فهمش منفعل کربلا دریا و عقل ما حباب کربلا شد قبله‌گاه عاشقان جنهٔ المأوا عیان شد بی‌نقاب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج سید مصطفی مرتضوی شاهرودی فرزند آیت الله العظمی سید محمد حسینی شاهرودی دام ظله الوارف عبدالرسول کاشی‌زاده فرزند رؤف کاشی‌زاده در هتل و رستوران برادرانش عبدالله در شهر بانکوک، پایتخت تایلند، مشغول به کار بود. ایشان نقل می‌کند: روزی یکی از کارگران زن هتل بیمار می‌شود و به رسم خانوادگی آنها او را به پزشکانی که با سحر و جادو بیماری‌ها را مداوا می‌کنند بردم و در این بار که من همراه آنها بودم هر چه سعی کرد نتوانست کار خود را به اتمام برساند. خانواده بیمار از این امر متعجب گشتند. آن جادوگر از خانواده بیمار پرسید که این شخص که به همراه شماست کیست؟ مرا معرفی کردند. جادوگر گفت: در این شخص سری است که هر چه سعی می‌کنم سحر و جادویم باطل می‌شود. از او بپرسید که مذهب او چیست و به چه ایمان دارد؟ من گفتم: از نجف هستم و شیعه و از موالیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) هستم. پزشک گفت: همین کلمه و نام علی تمام سحر و جادوی مرا باطل می‌کند. و به هیچ وجه من نمی‌توانم این زن را معالجه کنم تا وقتی که این مرد با شماست. او را بیرون کنید، هر وقت این آقا بیاید آتش تمام خانه مرا و خودم را و سحرم را فرا می‌گیرد. من [صفحه ۶۸] از دست خانواده بیمار فرار کردم به خیال این که آنها به جهت ممانعت از معالجه فرزندشان قصد زدن مرا کردند. اما آنها از این امر متعجب شده و پرسیدند که این چه سحری است که مهم‌تر از سحر و جادوی شماست؟ گفت: کلمه یا علی که در خون و جان این آقا است تمام را باطل می‌کند و چنان که با این کلمه مقدس بخواهید روی آب راه بروند می‌توانند و این سحر و جادو نیست. [۱۲۹].

بهار طبیعت

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی که بسی گل بدمد و تو در گل باشی من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی چنگ در پرده همین می‌دهدت پند ولی وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است حیف باشد که ز کار همه غافل باشی نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف گر شب و روز در این قصه مشکل باشی گرچه راهی است پر از بیم ز ما تا بر دوست رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی [صفحه ۶۹]

واقعه غدیر خم

اشاره

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) در سال دهم هجرت برای انجام فریضه و تعلیم مراسم حج به مکه عزیمت کرد. این بار انجام این فریضه با آخرین سال عمر پیامبر عزیز مصادف شد و از این جهت آن را «حجهٔ الوداع» نامیدند. افرادی که به شوق همسفری و یا آموختن مراسم حج همراه آن حضرت بودند تا صد و بیست هزار تخمین زده شده‌اند. مراسم حج به پایان رسید و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) راه مدینه را، در حالی که گروهی انبوه او را بدرقه می‌کردند و جز کسانی که در مکه به او پیوسته بودند همگی در رکاب او بودند، در پیش گرفت. چون کاروان به پهنه بی‌آبی به نام «غدیر خم» رسید که در سه میلی «جحفه» قرار دارد، پیک وحی فرود آمد و به پیامبر فرمان توقف داد. پیامبر نیز دستور داد که همه از حرکت باز ایستند و بازماندگان فرا رسند. کاروان از توقف ناگهانی و به ظاهر بی‌موقع پیامبر در این منطقه بی‌آب، آن هم در نیمروزی گرم که حرارت آفتاب بسیار سوزنده و زمین تفتیده بود، در شگفت ماندند. مردم با خود می‌گفتند: فرمان بزرگی از جانب خدا رسیده است و [صفحه ۷۰] در اهمیت فرمان همین بس

که به پیامبر مأموریت داده است که در این وضع نامساعد همه را از حرکت باز دارد و فرمان خدا را ابلاغ کند. فرمان نزد خدا به رسول گرامی طی آیه زیر نازل شد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله عصمک من الناس». (مائده: ۶۷) «ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان و اگر رسانی رسالت خدای را به جا نیاورده‌ای؛ و خداوند تو را از گزند مردم حفظ می‌کند». دقت در مضمون آیه ما را به نکات زیر هدایت می‌کند: اولا: فرمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای ابلاغ آن مأمور شده بود آنچنان خطیر و عظیم بود که هرگاه پیامبر (بر فرض محال) در رساندن آن ترسی به خود راه می‌داد و آن را ابلاغ نمی‌کرد رسالت الهی خود را انجام نداده بود، بلکه با انجام این مأموریت رسالت وی تکمیل می‌شد. به عبارت دیگر، هرگز مقصود از «ما انزل الیک» مجموع آیات قرآن و دستورهای اسلامی نیست. زیرا ناگفته پیداست که هرگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) مجموع دستورهای الهی را ابلاغ نکند رسالت خود را انجام نداده است و یک چنین امر بدیهی نیاز به نزول آیه ندارد. بلکه مقصود از آن ابلاغ امر مرخصی خاصی است که ابلاغ آن مکمل رسالت شمرده می‌شود و تا ابلاغ نشود وظیفه خطیر رسالت رنگ کمال به خود نمی‌گیرد. بنابراین، باید مورد مأموریت یکی از اصول مهم اسلامی باشد که با دیگر اصول و فروع اسلامی پیوستگی داشته پس از یگانگی خدا و رسالت پیامبر مهمترین مسئله شمرده شود. ثانیا: از نظر محاسبات اجتماعی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) احتمال می‌داد [صفحه ۷۱] که در طریق انجام این مأموریت ممکن است از جانب مردم آسیبی به او برسد و خداوند برای تقویت او می‌فرماید: «و الله یعصمک من الناس» اکنون باید دید از میان احتمالاتی که مفسران اسلامی در تعیین موضوع مأموریت داده‌اند کدام به مضمون آیه نزدیک است. محدثان شیعه و همچنین سی تن از محدثان بزرگ اهل تسنن [۱۳۰] برآنند که آیه در غدیر خم نازل شده است و طی آن خدا به پیامبر (صل الله علیه و آله) مأموریت داده که حضرت علی (علیه‌السلام) را به عنوان «مولای مؤمنان» معرفی کند. ولایت و جانشینی امام پس از پیامبر از موضوعات خطیر و پر اهمیتی بود که جا داشت ابلاغ آن مکمل رسالت باشد و خودداری از بیان آن، مایه نقص در امر رسالت شمرده شود. همچنین جا داشت که پیامبر گرامی، از نظر محاسبات اجتماعی و سیاسی، به خود خوف و رعبی راه دهد، زیرا وصایت و جانشینی شخصی مانند حضرت علی (علیه‌السلام) که بیش از عمر او نگذشته بود بر گروهی که از نظر سن و سال از او به مراتب بالاتر بود بسیار گران بود. [۱۳۱] گذشته از این، خون بسیاری از بستگان همین افراد که دور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را گرفته بودند در صحنه‌های نبرد به دست حضرت علی (علیه‌السلام) ریخته شده [صفحه ۷۲] بود و حکومت چنین فردی بر مردمی کینه‌توز بسیار سخت خواهد بود. به علاوه این زمینه‌های نامساعد، اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفت که پایداری نهضت را با نصب حضرت علی (علیه‌السلام) تضمین کند و رسالت جهانی پیامبر خویش را با تعیین رهبر و راهنمای پس از او تکمیل سازد. اکنون شرح واقعه غدیر را پی می‌گیریم: آفتاب داغ نیمروز هجدهم ماه ذی‌الحجه بر سرزمین غدیر خم به شدت می‌تابید گروه انبوهی که تاریخ تعداد آنها را از هفتاد هزار تا صد و بیست هزار ضبط کرده است در آن محل به فرمان پیامبر خدا فرود آمده بودند و در انتظار حادثه تاریخی آن روز به سر می‌بردند، در حالی که از شدت گرما رداها را به دو نیم کرده، نیمی بر سر و نیم دیگر را زیر پا انداخته بودند. در آن لحظات حساس طنین اذان ظهر سراسر بیابان را فرا گرفت و ندای تکبیر مؤذن بلند شد. مردم خود را برای ادای نماز ظهر آماده کردند و پیامبر نماز ظهر را با آن اجتماع پرشکوه، که سرزمین غدیر نظیر آن را هرگز به خاطر نداشت، بجا آورد و سپس به میان جمعیت آمد و بر منبر بلندی که از جهاز شتران ترتیب یافته بود قرار گرفت و با صدای بلند خطبه‌ای به شرح زیر ایراد کرد: ستایش از آن خداست، از او یاری می‌خواهیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می‌کنیم و از شر نفسهای خویش و بدی کردارهایمان به خدایی پناه می‌بریم که جز او برای گمراهان هادی و راهنمایی نیست؛ خدایی که هر کس را هدایت کرد برای او گمراه کننده‌ای نیست. گواهی می‌دهیم که خدایی جز او نیست و محمد بنده خدا و فرستاده اوست. هان ای مردم، نزدیک است که من دعوت حق را لبیک گویم و از میان شما بروم و من مسئولم و شما نیز مسئول هستید. درباره من چه فکری می‌کنید؟ [صفحه ۷۳] یاران پیامبر

گفتند: گواهی می‌دهیم که تو آیین خدا را تبلیغ کردی و نسبت به ما خیرخواهی و نصیحت کردی و در این راه بسیار کوشیدی خداوند به تو پاداش نیک بدهد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وقتی مجددا آرامش بر جمعیت حکمفرما شد، فرمود: آیا شما گواهی نمی‌دهید که جز خدا، خدایی نیست و محمد بنده خدا و پیامبر اوست؟ بهشت و دوزخ و مرگ حق است و روز رستاخیز بدون شک فرا خواهد رسید و خداوند کسانی را که در خاک پنهان شده‌اند زنده خواهد کرد؟ یاران پیامبر گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) ادامه دادند: من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می‌گذارم؛ چگونه با آنها معامله خواهید کرد؟ ناشناسی پرسید: مقصود از این دو چیز گرانبها چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگرش در دست شماست. به کتاب او چنگ بزنید تا گمراه نشوید. و ثقل اصغر عترت و اهل بیت من است. خدایم به من خبر داد که دو یادگار من تا روز رستاخیز از هم جدا نمی‌شوند. هان ای مردم، بر کتاب خدا و عترت من پیشی نگیرید و از آن دو عقب نمانید تا نابود نشوید. [صفحه ۷۴] در این موقع پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست علی (علیه‌السلام) را گرفت و بالا- برد، تا جایی که سفیدی زیر بغل او بر همه مردم نمایان شد و همه حضرت علی (علیه‌السلام) را در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیدند و او را به خوبی شناختند و دریافتند که مقصود از این اجتماع مسئله‌ای است که مربوط به حضرت علی (علیه‌السلام) است و همگی با ولع خاصی آماده شدند که به سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) گوش فرا دهند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هان ای مردم، سزاوارترین فرد بر مؤمنان از خود آنان کیست؟ یاران پیامبر پاسخ دادند: خداوند و پیامبر او بهتر می‌دانند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) ادامه داد: خداوند مولای من و من مولای مؤمنان هستم و بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم. «هر کس که من مولا و رهبر او هستم، علی مولا و رهبر اوست.» رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این جمله آخر را سه بار تکرار کرد [۱۳۲] و سپس ادامه داد: پروردگارا، دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد. خدایا، یاران علی را یاری کن و دشمنان او را خوار و ذلیل گردان. پروردگارا، علی را محو حق قرار ده. سپس افزودند: حاضران به غایبان خبر دهند و دیگران را از این امر مطلع کنند. [صفحه ۷۵] هنوز اجتماع باشکوه با حال خود باقی بود که فرشته وحی فرود آمدد و به پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) بشارت داد که خداوند امروز دین خود را تکمیل کرد و نعمت خویش را بر مؤمنان به تمامه ارزانی داشت. [۱۳۳] . در این لحظه، صدای تکبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بلند شد و فرمود: خدا را سپاسگزارم که دین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید و از رسالت من و ولایت علی پس از من خشنود شد. پیامبر از جایگاه خود فرود آمد و یاران او، دسته دسته، به حضرت علی (علیه‌السلام) تبریک می‌گفتند و او را مولای خود و مولای هر مرد و زن مؤمنی می‌خواندند. در این موقع حسان بن ثابت، شاعر رسول خدا، برخاست و این واقعه بزرگ تاریخی را در قالب شعری باشکوه ریخت و به آن رنگ جاودانی بخشید. از چکامه معروف او فقط به ترجمه دو بیت می‌پردازیم: پیامبر به حضرت علی فرمود: برخیز که من تو را به پیشوایی مردم و راهنمایی آنان، پس از خود برگزیدم. هر کس که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است. مردم! بر شما لازم است از پیروان راستین و دوستداران واقعی علی باشید. [۱۳۴] . آنچه نگارش یافت خلاصه این واقعه بزرگ تاریخی بود که در مدارک دانشمندان اهل تسنن وارد شده است. در کتابهای شیعه این واقعه به طور گسترده‌تر بیان شده است. مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج [۱۳۵] خطبه مشروحی از پیامبر [صفحه ۷۶] (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که علاقه‌مندان می‌توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

واقعه غدیر هرگز فراموش نمی‌شود

اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غدیر در تمام قرون و اعصار، به صورت زنده در دلها و به صورت مکتوب در اسناد و کتب، بماند و در هر عصر و زمانی نویسندگان اسلامی در کتابهای تفسیر و حدیث و کلام و تاریخ از آن سخن

بگویند و گویندگان مذهبی در مجالس وعظ و خطابه درباره آن داد سخن دهند و آن را از فضایل غیر قابل انکار حضرت علی (علیه‌السلام) بشمارند. نه تنها خطابه و گویندگان، بلکه شعرا و سرایندگان بسیاری از این واقعه الهام گرفته‌اند و ذوق ادبی خود را از تأمل در زمینه این حادثه و از اخلاص نسبت به صاحب ولایت مشتعل ساخته‌اند و عالی‌ترین قطعات را به صورت‌های گوناگون و به زبان‌های مختلف از خود به یادگار نهاده‌اند. از این جهت، کمتر واقعه تاریخی همچون رویداد غدیر مورد توجه دانشمندان، اعم از محدث و مفسر و متکلم و فیلسوف و خطیب و شاعر و مورخ و سیره‌نویس، قرار گرفته است و تا این اندازه درباره آن عنایت مبذول شده است. یکی از علل جاودانی بودن این حدیث، نزول دو آیه از آیات قرآن کریم درباره این واقعه است [۱۳۶] و تا روزی که قرآن باقی است این واقعه تاریخی نیز باقی خواهد بود و از خاطره‌ها محو نخواهد شد. جامعه اسلامی در اعصار دیرینه آن را یکی از اعیاد مذهبی می‌شمرده‌اند و [صفحه ۷۷] شیعیان هم اکنون نیز این روز را عید می‌گیرند و مراسمی را که در دیگر اعیاد اسلامی برپا می‌دارند و در این روز نیز انجام می‌دهند. از مراجعه به تاریخ به خوبی استفاده می‌شود که روز هجدهم ذی‌الحجهٔ در میان مسلمانان به نام روز عید غدیر معروف است، تا آنجا که ابن خلکان درباره مستعلی بن المستنصر می‌گوید: در سال ۴۸۷ هجری در روز عید غدیر که روز هجدهم ذی‌الحجهٔ الحرام است مردم با او بیعت کردند [۱۳۷] و العبیدی درباره المستنصر بالله می‌نویسد: وی در سال ۴۸۷ هجری، دوازده شب به آخر ماه ذی‌الحجهٔ باقی مانده بود که در گذشت. این شب همان شب هجدهم ذی‌الحجهٔ، شب عید غدیر است. نه تنها ابن خلکان این شب را شب عید غدیر می‌نامد، بلکه مسعودی [۱۳۸] و ثعالبی [۱۳۹] نیز این شب را از شبهای معروف در میان امت اسلامی شمرده‌اند. ریشه این عید اسلامی به خود روز عید باز می‌گردد، زیرا در آن روز پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مهاجرین و انصار، بلکه به همسران خود، دستور داد که بر علی (علیه‌السلام) وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلت بزرگی تبریک بگویند: زید بن ارقم می‌گوید: نخستین کسانی از مهاجرین که با علی دست دادند ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه و زبیر بودند و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت. در اهمیت این رویداد تاریخی همین اندازه کافی است که صد و ده نفر صحابی حدیث غدیر را نقل کرده‌اند. البته این مطلب به معنی آن نیست که از آن گروه زیاد تنها همین تعداد حادثه را نقل کرده‌اند، بلکه تنها در کتاب‌های دانشمندان اهل [صفحه ۷۸] تسنن نام صد و ده تن به چشم می‌خورد، درست است که پیامبر (صل الله علیه و آله) سخنان خود را در اجتماع صد هزار نفری القاء کرد، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دوردست حجاز بودند و از آنان حدیثی نقل نشده است. گروهی از آنان نیز که این واقعه را نقل کرده‌اند تاریخ موفق به درج آن نشده است و اگر هم درج کرده به دست ما نرسیده است. در قرن دوم هجری، که عصر «تابعان» است، هشتادو نه تن از آنان، به نقل این حدیث پرداخته‌اند. راویان حدیث در قرن‌های بعد همگان از علما و دانشمندان اهل تسنن هستند و سیصد و شصت تن از آنان این حدیث را در کتابهای خود آورده‌اند و گروه زیادی به صحت و استواری آن اعتراف کرده‌اند. در قرن سوم نود و دو دانشمند، در قرن چهارم چهل و سه، در قرن پنجم بیست و چهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست و یک، در قرن هشتم هجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده و در قرن چهاردهم بیست دانشمند این حدیث را نقل کرده‌اند. گروهی نیز تنها به نقل حدیث اکتفا نکرده‌اند بلکه درباره اسناد و مفاد آن مستقلا کتابهایی نوشته‌اند. طبری، مورخ بزرگ اسلامی، کتابی به نام «الول آیهٔ فی طریق حدیث الغدیر» نوشته، این حدیث را از متجاوز از هفتاد طریق از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است. ابن عقده کوفی در رساله «ولایت» این حدیث را از صد و پنج نقل کرده است. ابوبکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جعانی، این حدیث را از بیست و پنج طریق نقل کرده است. و تعداد کسانی که مستقلا پیرو آن خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته‌اند بیست و شش نفر است. [صفحه ۷۹] دانشمندان شیعه درباره این واقعه بزرگ کتابهای ارزنده‌ای نوشته‌اند که جامعتر از همه کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی علامه مجاهد مرحوم آیهٔ الله امینی نگارش یافته است و در تحریر این بخش از زندگانی امام علی (علیه‌السلام) از این کتاب شریف استفاده فراوانی به

عمل آمد. امیرمؤمنان، به تصریح پیامبر اکرم، گنجینه علوم نبوی بود و وراثت احکام الهی، و به آنچه که امت تا روز رستاخیز به آن نیاز داشت عالم بود و در میان امت فردی داناتر از او نبود. از این رو، در دهها مورد، که تاریخ به ضبط قسمتی از آن موفق شده است، خلیفه دوم از علوم امام (علیه‌السلام) استفاده کرد و ورد زبان او این جملات یا مشابه آنها بود: «عجزت النساء أن یلدن مثل علی بن أبی‌طالب» زنان ناتوانند از اینکه مانند علی را بزایند. «اللهم لا تبقنی لمعضلهٔ لیس لها ابن أبی‌طالب» خداوندا، مرا در برابر مشکلی قرار مده که در آن فرزند ابوطالب نباشد. اکنون برای نمونه، برخی از موارد را یادآور می‌شویم: ۱ - مردی از همسر خود به عمر شکایت برد که شش ماه پس از عروسی بچه آورده است. زن نیز مطلب را پذیرفته، اظهار می‌داشت که قبلا با کسی رابطه‌ای نداشته است. خلیفه نظر داد که زن باید سنگسار شود. ولی امام (علیه‌السلام) از اجرای حد جلوگیری کرد و گفت: که زن، از نظر قرآن، می‌تواند بر سر شش ماه بچه بیاورد، زیرا در آیه‌ای دوران بارداری و شیرخواری سی ماه معین شده است: [صفحه ۸۰] «و حمله و فصاله ثلثون شهرا» (احقاف ۱۵) در آیه‌ای دیگر، تنها دوران شیر دادن دو سال ذکر شده است: «و فصاله فی عامین» (لقمان ۱۴) اگر دو سال را از سی ماه کم کنیم برای مدت حمل شش ماه باقی می‌ماند. عمر پس از شنیدن منطق امام (علیه‌السلام) گفت: «لولا علی لهلك عمر» [۱۴۰] . ۲ - در دادگاه خلیفه دوم ثابت شد که پنج نفر مرتکب عمل منافی عفت شده‌اند. خلیفه درباره همه آنها به یکسان قضاوت کرد، ولی امام (علیه‌السلام) نظر او را صائب ندانست و فرمود که باید از وضع آنان تحقیق شود. اگر حالات آنان مختلف باشد، طبعا حکم خدا نیز مختلف خواهد بود. پس از تحقیق، امام (علیه‌السلام) فرمود: یکی را باید گردن زد، دومی را باید سنگسار کرد، سومی را باید صد تازیانه زد، چهارمی را باید پنجاه تازیانه زد، پنجمی را باید ادب کرد. خلیفه از اختلاف حکم امام انگشت تعجب به دندان گرفت و سبب آن را پرسید و امام فرمودند: اولی کافر ذمی است و جان کافر تا وقتی محترم است که به احکام ذمه عمل کند، اما وقتی احکام ذمه را زیر پا نهاد سزای او کشتن است. دومی مرتکب زنای محصن شده است و کیفر او در اسلام سنگسار است. سومی جوان مجردی است که خود را آلوده کرده و جزای او صد تازیانه است. چهارمی غلام است و کیفر او نصف کیفر فرد آزاد است. پنجمی دیوانه است. [۱۴۱] . [صفحه ۸۱] در این هنگام خلیفه گفت: «لا عشت فی أمهٔ لست فیها یا اباالحسن!» در میان جمعی نباشم که تو ای ابوالحسن در آن میان نباشی. ۳ - غلامی در حالی که زنجیر به پا داشت راه می‌رفت. دو نفر بر سر وزن آن اختلاف نظر پیدا کردند و هر کدام گفت اگر سخن او درست نباشد زنش سه طلاقه باشد! هر دو به نزد صاحب غلام آمدند و از او خواستند که زنجیر را باز کند تا وزن کنند. وی گفت: من از وزن آن آگاه نیستم و از طرفی نذر کرده‌ام که آن را باز نکنم مگر اینکه به وزن آن صدقه دهم. مسأله را به نزد خلیفه آوردند. وی نظر داد: اکنون که صاحب غلام از باز کردن زنجیر معذور است، باید آن دو شخص از زنان خود جدا شوند. آنان از خلیفه درخواست کردند که مرافعه را نزد علی (علیه‌السلام) ببرند. امام فرمودند: آگاهی از وزن زنجیر آسان است. آنگاه دستور داد که طشت بزرگی بیاورند و از غلام خواست که در وسط آن بایستد. سپس امام زنجیر را پایین آورد و نخی به آن بست و طشت را پر از آب کرد. سپس زنجیر را با آن نخ بالا کشید تا آن جا که همه آن از آب بیرون آید. آن گاه دستور داد که زنجیر را با آن نخ بالا کشند تا آنجا که همه آن از آب برسد و سرانجام فرمود: آهن پاره‌ها را بکشند. وزن آنها، همان وزن زنجیر است، به این طریق، تکلیف هر سه نفر روشن شد. [۱۴۲] . ۴ - زنی در بیابان دچار بی‌آبی شد و عطش سخت بر او غلبه کرد. ناگزیر از چوپانی آب طلبید و او به این شرط موافقت کرد که به زن آب بدهد که خود را [صفحه ۸۲] در اختیار چوپان بگذارد. خلیفه دوم درباره حکم زن با امام (علیه‌السلام) مشورت کرد. حضرت فرمود که زن در ارتکاب عمل مضطر بوده و بر مضطر حکمی نیست. [۱۴۳] . این داستان و نظایر آن، که بعضا نقل می‌شود، حاکی از احاطه امام علی (علیه‌السلام) به قوانین کلی اسلام است که در قرآن و حدیث وارد شده است و خلیفه از آن غفلت داشت. ۵ - زن دیوانه‌ای مرتکب عمل منافی عفت شده بود. خلیفه او را محکوم کرد، ولی امام (علیه‌السلام) با یادآوری حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را تبرئه کرد و حدیث این است که قلم از سه گروه برداشته شده است که یکی از آنها دیوانه است تا خوب شود.

[۱۴۴] . ۶ – زن بارداری اعتراف به گناه کرد. خلیفه دستور داد که او را در همان حال سنگسار کنند. امام (علیه‌السلام) از اجرای حد جلوگیری کرد و فرمود: تو بر جان او تسلط داری، نه بر کودکی که در رحم اوست. [۱۴۵] . ۷ – گاهی امام (علیه‌السلام) با استفاده از اصول روانی مشکل را حل می‌کرد. روزی زنی از فرزند خود تبری جست و منکر آن شد که مادر اوست و مدعی بود که هنوز بکر است، در حالی که جوان اصرار داشت که وی مادر اوست. خلیفه دستور داد به جوان، به سبب چنین نسبتی تازیانه بزنند. چون ماجرا به اطلاع امام (علیه‌السلام) رسید، آن حضرت از زن و بستگان او اختیار گرفت که وی را [صفحه ۸۳] در عقد هر کس که خواست در آورد و آنان نیز علی (علیه‌السلام) را وکیل کردند. امام رو به همان جوان کرد و گفت: من این زن را در عقد تو درآوردم و مهر او ۴۸۰ درهم است. سپس کیسه‌ای که محتوی همان مبلغ بود در برابر زن قرار داد و جوان گفت: دست این زن را بگیر و دیگر نزد من میا مگر این که آثار عروسی بر سر و صورت تو باشد. زن با شنیدن این سخن گفت: «الله، الله، هو النار، هو والله ابنی!» یعنی: پناه به خدا پناه به خدا، نتیجه این جریان آتش است، به خدا قسم این پسر من است. سپس علت انکار خود را بازگو کرد. [۱۴۶] .

جرج جرداق و پاسخ دو پرسش

سالی که در خدمت دوست بزرگوار و واعظ محترم، حجة الاسلام و المسلمین سید قاسم شجاعی واعظ مشرف بودم، در حسینیه تهرانی‌ها جشن گرفته بودند آقازاده‌های مرحوم آیت الله العظمی حکیم و برادر آیة الله سید محمد شیرازی، مرحوم حجة الاسلام شهید حاج سید حسن شیرازی نیز بودند. از جمله مدعوین، جرج جرداق مسیحی (صاحب کتاب «الامام علی (علیه‌السلام) صورت العدالة الانسانیة»، که در مورد امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) نوشته شده است.) نیز بود. با احترام فوق‌العاده وارد حسینیه شد و پشت تریبون قرار گرفت تا خطابه و یادداشت خود را بخواند. دو نفر (یکی از این طرف مجلس و دیگری از طرف دیگر مجلس) دو کاغذ به او دادند. دو نامه را خواند و متن خطابه خود را در جیب نهاد. سپس گفت: من فقط این دو جمله را جواب می‌دهم. اول سوال کرده‌اند که: [صفحه ۸۴] علی بالاتر است یا مسیح؟ چون من در یک خانواده مذهبی کاتولیک به دنیا آمده‌ام، نمی‌توانم بگوییم علی بالاتر از مسیح است؛ اما این جرأت را هم ندارم که بگویم مسیح بالاتر از علی است. خود امیرالمؤمنین در آن لحظات آخر که یارانش سؤال کردند: شما بالاترید یا انبیای بنی‌اسرائیل؟ یکی یکی جواب داد تا به حضرت مسیح رسید و این جمله را فرمود که: مریم خادمه‌ی بیت المقدس بود؛ ولی موقع ولادت حضرت عیسی؛ خطاب آمد: یا مردم اخرجی؛ هذا بیت العبادة، لا موضع الولادة (مریما! بیرون رو، این جا جای عبادت است؛ نه جای ولادت.) به مادر عیسی گفتند: یا مریم اخرجی اما به مادر من گفتند: یا فاطمه ادخلی (فاطمه! داخل شو) مریم به وقت درد مخاض آمدش خطاب بیرون برو بیت مقدس به اضطرار این جا مقام طاعت باری خدا بود بر وضع حمل، موضع دیگر کن اختیار خانه کعبه در تن عالم چون دل عالم، است ای اعلم! فاطمه ابنة الأسد که نمود افتخار از کنیزی‌اش مریم چون که بگرفت از ابوطالب حمل بر آمر وجود و عدم چون شد آثار وضع عیان از وی، آمد به عجز سوی حرم کرد دیوار خانه را منشق آن زمان رب کعبه و زمزم شد چو داخل به خانه، بانوی قدس هر دو دیوار هشت بر سر هم خانه گردید غرق نور سیاه اندر این نکته‌ای است، هین! فافهم! [صفحه ۸۵] آب حیوان درون تاریکی زد پی روشنی به دهر علم شاهد غیب، این سخن بسرود پرده برداشت او ز سر کتم که حقیقت، به ملک هستی شاه نیست غیر از علی ولی الله سؤال دوم این است که: انگیزه شما برای نوشتن این کتاب چه بود؟ پاسخ: چون من در حالات بزرگان ادیان مطالعاتی داشتم، وقتی به حالات علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) در دین شما رسیدم، دیدم خیلی مظلومانه با او معامله کرده و حق او را غصب کرده‌اند. خواستم به عنوان فردی خارج از مذهب شما، از حق یک مظلوم دفاع کرده باشم. السلام علیک یا اول مظلوم؛ یا اول من غصب حقه. از بس که غم به سینه‌ی من بسته راه را دیگر مجال آمد و شد نیست، آه را دانم چو دیده دید، دل از کف رود؛ ولی نتوان نگاه داشت ز خوبان نگاه

را

پذیرش ولایت از عمق جان

هر کسی نمی‌تواند دوست این خاندان باشد. دوستی کار آسانی نیست و غیر از اطاعت کردن قانونی است. هر شاگردی به هر استادی علاقه ندارد؛ بلکه علاقه چیز دیگری است. دوستی علی و اولاد علی نه آن است که هر چه گفتند، فقط ما قبول کنیم بلکه فوق این است. سخن از محبت است. اینها را باید با دل بپذیریم. اگر سرزمینی چون ایران مورد تهاجم ابرقدرتها باشد یا نباشد؛ مردم آماده و [صفحه ۸۶] مهیا برای دفاع از مملکت می‌شوند. این به خاطر محبت به حسین بن علی (علیه السلام) است. وگرنه کشور را غیر از این حفظ نمی‌کرد. جذبه عشق و محبت این خاندان چیز دیگری است؛ چون می‌دانند وقتی شهید به این خاندان مرتبط می‌شود، خود به سعادت ابدی رسیده و بازماندگان در اثر این ارتباط تأمین‌اند. حضرت حسن بن علی (علیه‌السلام) در بیشتر سفرهای پربرکت خود به مکه، با اینکه وسایل نقلیه و مرکوبهای راهوار داشتند، برای کسب فیض بیشتر پیاده بود. در یکی از این مسافرت‌ها پای مبارک آن حضرت آماس کرد؛ به خدمتگزار خود فرمود: این پول را بگیر و چند قدم جلوتر مرد سیاه چهره‌ای می‌آید، پول را بده و روغنی که دارد از او بگیر و بیاور تا از آن برای درمان استفاده کنم. خدمتگزار حضرت جلو رفت و دید با همان نشانه و خصوصیاتی که امام فرمود، مردی سیاه چهره‌ای می‌آید. از او پرسید: روغنی که برای ورم پا مفید باشد داری؟ - آری. - این پول را بگیر و آن روغن را بده. - برای که می‌خواهی؟ - برای حسن بن علی (علیه‌السلام). - حسن بن علی مولای من است و به او ارادت دارم. این روغن را بگیر و ببر. - من باید این روغن را از شما بخرم و شما اگر ارادتی داری به حضور مولایم شرفیاب شو در آنجا عرض ارادت کن. پول را داد و روغن را گرفت و با هم به حضور حسن بن علی (علیه‌السلام) شرفیاب شدند. [صفحه ۸۷] این مرد بین مکه و مدینه در آن هوای سوزان به امام مجتبی (علیه‌السلام) عرض کرد: یابن رسول الله وقتی از منزل به قصد مسافرت بیرون آمدم، همسرم باردار بود؛ دعا کنید فرزندم از دوستان و شیعیان باشد. این را به عنوان بهترین دعا از امام مجتبی (علیه‌السلام) مسئلت کرد. حضرت فرمود: خدا به تو فرزندی داد که شیعه است و ما را دوست دارد. [۱۴۷] .

برجسته ترین مظهر ولایت مطلقه

حضرت امیر (سلام الله علیه) که پس از رسول خدا همانندی ندارد در معرفی خود می‌فرماید: بدانید من بنده خدا و برادر پیامبر او هستم اولین یار او و اولین کسی هستم که وی را تصدیق کرد، آنگاه که من رسول خدا را به رسالت و وحی تصدیق کردم، هنوز خلقت حضرت آدم تمام نشده بود و آدم بین عالم غیب و شهادت بود: «ألا انی عبدالله و أخو رسول الله و صدیقه الاول، صدقته و آدم بین الروح و الجسد». [۱۴۸] معلوم می‌شود اگر آدم ابوالبشر مسجود همه فرشتگان قرار می‌گیرد به پاس احترام ولایت مطلقه‌ای است که حضرت آدم (علیه‌السلام) یکی از مظاهر آن است و برجسته‌تر از او علی و اولاد علی (علیه‌السلام) هستند. رسول خدا در شأن علی (علیه‌السلام) فرمود: «علی منی و أنا من علی» [۱۴۹] علی به منزله جان پیامبر است لذا فرمود: «یا علی من قتلک فقد قتلنی و من أبغضک [صفحه ۸۸] فقد أبغضنی» [۱۵۰] هر کس تو را بکشد مرا کشته و هر کس تو را به خشم درآورد مرا به غضب درآورده است. بر این اساس بود که در کتابهای کلامی، مرحوم محقق طوسی و شاگردش مرحوم علامه (قدس سرهما) می‌فرمایند: «محاربو علی کفرة ومخالفوه فسقة» کسی که به جنگ علی (علیه‌السلام) برخاست کافر است؛ زیرا پیامبر درباره‌ی او فرمود: «حربک حربی». و کسی که با علی (علیه‌السلام) مخالف باشد نه معاند، فاسق است.

مهماندار بهشت

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ان حلقهٔ باب الجنهٔ من یاقوتهٔ حمراء علی صفائح الذهب فإذا دقت الحلقهٔ علی الصفحهٔ، طنت و قالت: یا علی». [۱۵۱] وقتی بهشتیان وارد بهشت می‌شوند، کوبه در را می‌کوبند، به اصطلاح دق الباب می‌کنند؛ زیرا در زدن خود نوعی رعایت ادب برای مهمان است، کسی که به جایی وارد می‌شود گرچه در بسته نباشد، بهتر است در بزند. در بهشت باز است؛ ولی مؤمنان اهل بهشت که وارد می‌شوند، در می‌زنند. وقتی بهشتی کوبه در را می‌کوبد، این صدا شنیده می‌شود: یا علی یا علی! طنین کوبه «یا علی» است. مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) در شرح این حدیث و اینکه چرا صدای کوبه در بهشت یا علی است می‌فرمودند: [صفحه ۸۹] مهمان وقتی به خانه‌ای می‌رود، صاحب خانه را صدا می‌زند. اگر صاحب خانه نام معینی داشته باشد، مهمان همان نام معین را می‌برد. صاحب بهشت و مهماندار بهشت، علی بن ابیطالب (سلام الله علیه) است. از این رو صدای کوبه در بهشت هم «یا علی» است. چون هر کسی به بهشت می‌رود در سایه هدایت و رهبری این خاندان و مهمان این خاندان است. اگر این انوار طیبه نبودند، کسی راه بهشت را طی نمی‌کرد. ما به خوبی می‌توانیم احساس کنیم که الآن در بهشت هستیم یا نه! در بهشت به روی ما باز است یا نه.

شهر حکمت

رسول خدا (ص) به امیرالمؤمنین فرمود: «أنا مدینهٔ الحکمهٔ و هی الجنهٔ و أنت یا علی بابها» [۱۵۲] من شهر حکمتم و این حکمت بهشت است. و ای علی تو در این بهشتی. این جمله به این معنا نیست که اطراف شهر دیوار است و فقط گوشه‌ای از آن دری است؛ بلکه همه اطراف این شهر در است و هر کس از هر راه بخواهد به من می‌رسد، ولی تا از تو نگذرد به من نمی‌رسد. باید اول به حضور تو بیاید و بعد به من راه پیدا کند. نظیر اینکه خدا سراسر آسمانها را هنگام تشکیل قیامت در می‌داند: «و فتحت السماء فکانت أبوابا» [۱۵۳] سراسر آسمانها در است تا انسان از آسمانها بگذرد، نه اینکه گوشه معینی از آسمان را به خود اختصاص داده باشد. [صفحه ۹۰] رسیدن به شهر حکمت، که خود بهشت است بدون استمداد از ولایت اهل بیت عصمت و طهارت ممکن نیست.

فضایل علی در بیان سعد وقاص

اشاره

سعد بن ابی‌وقاص ضمن گفتگو با دو نفر که در راه مکه با آنان برخورد کرده بود می‌گوید: من چهار خصلت و فضیلت درباره علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) شنیدم که اگر یکی از آن چهار مورد درباره من صادر شده بود، برایم بیش از همه دنیا ارزش می‌داشت:

علی از پیامبر و پیامبر از علی است

وقتی سوره مبارکه «توبه» که اعلام انزجار مسلمین از کفار است نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به ابوبکر داد تا برای مردم مکه بخواند. وقتی مقداری از راه را رفت، حضرت، امیرمؤمنان (علیه‌السلام) را فرستاد و فرمود: سوره «برائت» را از او تحویل بگیر و پیش من بیاور تا کسی را بفرستم که برای این کار شایسته است. امیرمؤمنان (سلام الله علیه) رفت و سوره توبه را

تحویل گرفته آورد و سؤال کرد: چرا ابوبکر این سوره را به مردم مکه ابلاغ نکند؟ آیا حادثه‌ای اتفاق افتاده است؟ رسول خدا فرمود: جبرئیل از طرف خدای سبحان پیام آورد: «لا یؤدی عنک الا أنت أو رجل منک» ای پیامبر یا شخصا تو این سوره را برای مردم مکه بخوان یا مردی که از تو باشد اعزام کن «و علی منی و أنا من علی» [۱۵۴] علی از من است [صفحه ۹۱] من هم از علی هستم. تنها علی می‌تواند سوره برائت را از طرف من برای مشرکان بخواند. بیانی که درباره حسین بن علی (علیه‌السلام) آمده: «حسین منی و أنا من حسین» [۱۵۵] درباره علی بن ابیطالب نیز آمده است. عبدالله بن جعفر به پدرش امام صادق (علیه‌السلام) عرض کرد: من و برادرم موسی بن جعفر (سلام الله علیه) مساوی هستیم. پدر و جد من و او یکی است، چرا علاقه‌مندی تو به برادرم موسی بن جعفر بیشتر است؟ با اینکه پدر هر دو ما یکی و جد هر دو ما هم یکی است. چرا برادرم پیش شما چنین عزیز است؟ امام صادق (علیه‌السلام) به فرزندش عبدالله فرمود: «انه من نفسی و أنت ابنی». [۱۵۶] بین تو و برادرت فرق است. تو پسر من هستی؛ اما برادرت موسی از جان من است. در پیدایش تو بدن دخیل بود، اما در ظهور و تجلی او جان من دخیل است. نگو من هم فرزند امام صادق هستم، فرزندی معنایی دارد و وارث مقام شدن مطلب دیگری است.

بستن درها جز در خانه علی

به یاد دارم که همه در مسجد مدینه حضور داشتیم. جایگاهی بود بدون سقف و خانه‌های اطراف به مسجد راه داشت که در این مسجد می‌توانستند بیتوته کرده و از آن به جای خانه استفاده کنند. همه در مسجد پیامبر بودیم و آل علی و ابوبکر و عمر هم بودند. شبانه دستور رسید که همه از مسجد بیرون بروید. جز آل رسول [صفحه ۹۲] و آل علی کسی حق ندارد در مسجد بماند. همه بیرون رفتیم. وقتی صبح شد عموی پیامبر «حمزه» عرض کرد: «یا رسول الله أخرجتنا و أسکنت هذا الغلام» همه ما را از مسجد بیرون کردی و این جوان یعنی علی بن ابیطالب را در مسجد راه دادی؟ ما عموهای شما و از پیران و اهل شما هستیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من شما را بیرون نکردم؛ خدا امر کرد که علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) می‌تواند آن طور استفاده کند که از خانه خود استفاده می‌کند. این چقدر مقام است؟ به مریم (علیهاالسلام) هنگام مادر شدن دستور می‌رسد که از خانه و مرکز قدس بیرون برو! اما خطاب به فاطمه بنت اسد (علیهاالسلام) می‌گویند: که، بیا داخل و دیوار کعبه گشوده می‌شود. اینکه در دعای ندبه آمده است «و سد الأبواب إلا بابه» تمام درها را بست مگر در خانه علی (علیه‌السلام) را همین نکته را بیان می‌کند.

پرچمدار خیبر

فضیلت دیگری که برای علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) بود نه برای دیگران، در فتح خیبر بود که حضرت رسول بعضی را فرستادند، آنها پیروز نشدند. حضرت عصبانی شده و فرمود: «لأعطین الرایة غدا رجلا یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله، کرار غیر فرار» فردا من پرچم را به دست کسی می‌دهم که، خدا و رسول خدا او را دوست دارند و او را نیز خدا و رسول را دوست دارد و از روی محبت عبادت می‌کند، کسی که هجوم می‌آورد و اهل فرار و وحشت از جنگ و مرگ نیست. [صفحه ۹۳] همه علاقه‌مند بودند که بدانند این انسان کیست؟ که رسول خدا این همه درباره او تعریف می‌فرماید: وقتی فردا شد، فرمود: علی بن ابیطالب ((علیه‌السلام)) را حاضر کنید. حضرت را حاضر کردند در حالی که به بیماری چشم مبتلا بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آب دهان مبارک خود را در چشم علی ریختند و بعد پرچم را به دست وی داد و حضرت علی (علیه‌السلام) به آن پیروزی نائل شدند. [۱۵۷] . علی (علیه‌السلام) فرمود: «لا أبالی أدخلت الی الموت أو خرج الموت الی». [۱۵۸] برای من یکسان است چه من به سراغ مرگ بروم و یا

مرگ به سراغ من بیاید، آن حضرت در هیچ صحنه‌ای فرار نکرد، زره حضرت، پشت نداشت. لذا رسول خدا درباره او فرمود: «کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه» او بدون پیروزی و فتح قلعه خیبر بر نمی‌گردد. از کلمات بلند امیرمؤمنان (علیه‌السلام) است که فرمود: در مسائل نظامی و جنگی عاطفی برخورد نکنید. [۱۵۹] . در یکی از جنگ‌ها، سپاهیان علی (علیه‌السلام) را به اسارت گرفتند. به حضرت عرض کردند: اجازه بدهید ما از بیت‌المال به منظور آزادی اسیران بودجه‌ای در اختیار بگیریم. فرمود: آزاد کردن اسیر کار خوبی است و ادامه مبارزه است؛ اما کسی که به اندک حادثه، فورا دست بلند کرده تسلیم می‌شود، شهامتی ندارد. آنها را که [صفحه ۹۴] زخمی و اسیر و زخم در جلوی بدن آنهاست آزاد کنید؛ چون معلوم می‌شود تا آخرین لحظه مقاومت کرده‌اند و بعد اسیر شده‌اند. و آنهایی که زخم در پشت بدنشان است، معلوم می‌شود فرار کرده و سپس آنها را دستگیر کرده‌اند. [۱۶۰] کسی که میدان جنگ را ترک می‌کند او به درد ما نمی‌خورد. چون شهادت را نشناخته است. خیال می‌کند مرگ یعنی نابودی و فکر می‌کند ماندن برای او بهتر است. او نمی‌داند که: «ما الموت الا قنطرة تعبر بکم» [۱۶۱] مرگ فقط پلی برای عبور از این جهان به سرای ابدی است. بیانی است زیبا از حضرت حسین بن علی (علیه‌السلام) که مرگ، پلی بیش نیست، با عبور از آن به بهشت می‌رسید. علی (علیه‌السلام) که افطاریه خود را به اسیر می‌دهد، هنگام آزاد کردن سربازان اسیر خود دستور می‌دهد سربازان را که از پشت زخم خورده برای آزاد کردن او از بیت‌المال چیزی صرف نکنند. معلوم می‌شود او فرار کرده و کسی که میدان جنگ را پشت سر می‌گذارد و فرار می‌کند، مورد علاقه ما نیست. او خود را بهتر از دین می‌شمرد و نمی‌داند. که شهادت همان و بهشت سعادت همان. علی (علیه‌السلام) در نامه‌ای که برای سهل بن حنیف انصاری نوشت فرمود: «ما قلعت باب خیبر... بقوة جسدیة و لا حرکة غذائیة لکنی أیدت بقوة ملکوتیة و نفس بنور بها مضیئة» [۱۶۲] من در قلعه خیبر را با نیروی حاصل از اثر غذا و خوراک [صفحه ۹۵] نکندم؛ بلکه آن قدرت ملکوتی و نفس منور به نور الهی مرا به این کار واداشت. قوت جبرئیل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق ودود [۱۶۳] . امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: «ما ضعف بدن عما قویت علیه النیه» [۱۶۴] . هرگز در برابر قدرت اراده، بدن اظهار ضعف نمی‌کند. اگر اراده قوی شد، بدن تابع است و هر اندازه که اراده ضعیف بود بدن نیز مطاع است. اراده علی (علیه‌السلام) قوی بود، بدن هم به تبع آن قدرتی فوق‌العاده یافت.

محبوب دل پیامبر

اشاره

در جنگ تبوک حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بیرون رفتند و حضرت علی (علیه‌السلام) را در مدینه به عنوان خلیفه خود قرار دادند تا مدینه را حفظ کند. عده‌ای حسادت کرده این فضیلت را نقطه ضعفی تلقی کردند و گفتند: پیامبر نمی‌خواست علی (علیه‌السلام) در این جنگ شرکت کند! امیرمؤمنان پس از شنیدن این مطلب دنبال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: من شما را رها نمی‌کنم. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمودند: برای چه آمدی؟ عرض کرد: قریش می‌گویند شما مرا به همراهتان در جبهه نبردید، برای اینکه مایل نبودید من در جبهه شرکت کنم. حضرت فرمود: مردم را جمع کنید. منادی حضرت ندا داد؛ همه جمع شدند. فرمود: [صفحه ۹۶] «أیها الناس أفیکم أحد الا ـ و له من أهله خاصة؟ قالوا أجل، فان علی بن أبی‌طالب خاصة أهلی و حبیبی الی قلبی» هر کدام از شما در امور خانوادگی کسی دارید که به شما بسیار نزدیک و مورد اطمینان شما باشد. علی بن ابیطالب هم نسبت به من چنین است؛ او از بستگان نزدیک و محبوب دل من است. رسول خدا جز به خدا به چیزی دیگر نمی‌اندیشید و جز به خدا به هیچ کس علاقه نداشت پس چرا به علی بن ابیطالب علاقه داشت؟ چون او مظهر خدا و دوستی او دوستی خداست. او بیگانه نیست. آنگاه در حضور مردم فرمود: همان طور که هارون وزیر موسی بود. «اما ترضی أن تکون منی

بمنزلهٔ هارون من موسی؟ الاـ أنه لا نبی بعدی» آیا راضی نمی‌شوی منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون به موسی باشد؟ حضرت علی (علیه‌السلام) فرمود: «رضیت عن الله و رسوله». [۱۶۵] من راضی شدم از خدا و رسولش.

شریک قرآن

لغت «شریک» واژه‌ای عربی است و به قطعه کوتاهی از طناب می‌گویند که دو لنگه بار را به هم مرتبط می‌کند. مقام امامت و حقیقت قرآن دو ثقل ثقیل و وزنه وزین‌اند. امام هم قرآن را به امامت وصل می‌کند و هم امامت را به قرآن؛ لذا امام شریک قرآن است. موسای کلیم به خدا عرض کرد: پروردگارا بار سنگینی بر دوش من قرار [صفحه ۹۷] دادی. من باید با فرعون بجنگم؛ برای اینکه در این کار موفق شوم برادرم هارون را «شریک» کار من قرار بده «و أشرکه فی أمری». [۱۶۶] . چون رسالت و برنامه رسول خدا همان قرآن کریم است، اخلاق رسول خدا هم قرآن کریم است. پس اگر کسی شریک رسول خدا باشد، یعنی شریک قرآن شده و مانند آن طنابی است که امامت را با حقیقت وحی مرتبط می‌کند. هنگام زیارت در پیشگاه امام معصوم (علیه‌السلام) می‌گوییم تو شریک قرآنی؛ خواه امام زمان خواه ائمه معصومین دیگر. حضرت علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) اولین امام، و حضرت حجهٔ بن الحسن (عجل‌الله تعالی فرجه الشریف) آخرین امام، شریک قرآن هستند. علی (علیه‌السلام) فرمود: من سخنگوی قرآن هستم. قرآن همه حقایق را داراست. او را به حرف در بیاورید. اما او به شما سخن نمی‌گوید و لیکن من شما را از قرآن باخبر می‌کنم [۱۶۷] او شریک قرآن است که چنین ادعا می‌کند.

جانشین پیامبر

سپس سعد بن ابی وقاص می‌گوید: من فضیلت پنجمی را هم نشان دارم؛ ما با رسول خدا در حجهٔ الوداع بودیم. وقتی به غدیر خم رسیدیم به منادی امر کردند مردم را جمع کن. آنگاه فرمود: «من کنت مولا فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله». [۱۶۸] . [صفحه ۹۸] هر کس من مولای او هستم این علی مولای اوست. خدایا هر کس دشمن این علی است تو هم دشمن او باش. خدایا هر کس که علی را یاری کرد، تو او را یاری کن. هر کس علی را تنها گذارد، تو هم او را خوار و تنها بگذار. علی (علیه‌السلام) در همه ابعاد عبادت، مثل اعلا بود. در توحید فرمود: «ما کنت أعبد ربا لم أره» [۱۶۹] در خصوص معاد فرمود: «لو کشف الغطاء ما أزددت یقینا» [۱۷۰] اگر پرده‌ها برطرف شود و همه اسرار فاش گردد چیزی به یقین من افزوده نمی‌شود. سخنان آن حضرت می‌تواند راهگشای انسان رسیدن به حکمت عبادت باشد. و اینک نام برخی از کتابها و مدارک تاریخی را که این واقعه را ثبت کرده‌اند از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم: ۱ – تفسیر اسباب النزول تألیف واحدی – در تفسیر آیه تبلیغ. ۲ – صحیح ترمذی ج ۳ ص ۲۹۸: که می‌گوید: این حدیث صحیح و حسن است. ۳ – سنن ابن ماجه: ج ۱ ص ۲۸، ۲۹ ۴ – سنن بغوی، ج ۲ ص ۱۱۹. ۵– مستدرک صحیح مولف حاکم: ج ۳ ص ۱۰۹ و ص ۵۳۳ واقعه غدیر را از چند راوی روایت کرده است. ۶ – الولایهٔ فی طریق حدیث الغدیر – مورخ مشهور محمد بن جریر طبری متوفی [صفحه ۹۹] سال ۳۱۰ هجری، که در این کتاب حدیث غدیر را از هفتاد و اندی راه نقل می‌کند. انگیزه‌ای که باعث شد طبری این کتاب را تألیف کند – به طوری که در حموی در کتابش «معجم الادباء»: ج ۱۸ ص ۸۰ در بیوگرافی طبری نقل می‌کند – این است که یکی از علمای اهل سنت بغداد جریان غدیر را انکار کرد و ادعا کرد حضرت علی (علیه‌السلام) در زمان بازگشت پیامبر از حجهٔ الوداع در یمن بوده. هنگامی که طبری این جریان را شنید تصمیم گرفت کتاب یاد شده را بنویسد و ادعای آن مرد بغدادی را رد کند، طبری در این کتاب راجع به صحیح بودن احادیثی که جریان غدیر را نقل کرده‌اند بحث مفصلی دارد. ابن کثیر در کتابش «البدایهٔ و النهایهٔ» ج ۵ ص ۲۰۸

می‌گوید: محمد بن جریر طبری صاحب کتاب تفسیر تاریخ در کتاب خود راجع به حدیث غدیر تحقیق کرده و این حدیث را با الفاظ مختلف و از راههای گوناگون به صورت دو جلد کتاب در آورده است. ۷ - کتاب من روی حدیث غدیر خم - مولف: ابوبکر جعابی، متوفای سال ۳۵۵ هجری که در این کتاب از ۱۲۵ راه حدیث غدیر را نقل می‌کند، سر وی در کتاب المناقب: ج ۱ ص ۵۲۹ کتاب یاد شده را نقل می‌کند. ۸ - الدرایة فی حدیث الولایة - مؤلف: حافظ سجستانی که دارای ۱۷ جلد است، در این کتاب حدیث غدیر را از ۱۲۰ نفر از اصحاب پیامبر نقل می‌کند. ۹ - عدة البصیر فی حج یوم الغدیر - مؤلف: ابوالفتوح کراجکی. ۱۰ - الولایة فی طریق حدیث الغدیر - مؤلف حافظ ابن عقده متوفای سال ۳۳۳ هجری، که در آن حدیث غدیر را از ۱۰۵ راه روایت کرده. [صفحه ۱۰۰] ابن حجر عسقلانی در کتابش فتح الباری می‌نویسد: اما حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» را ترمذی و نسائی روایت می‌کنند، و این حدیث از راه‌های فراوانی نقل شده - که ابن عقده این راه‌ها و روایات این حدیث را در یک کتاب جمع‌آوری کرده و بسیاری از سندهای این حدیث صحیح و حسن می‌باشد. ۱۱- تفسیر فخر رازی: ج ۳ ص ۶۳۶ ۱۲- تفسیر ابن کثیر: ج ۲ ص ۱۴ ۱۳- تفسیر نیشابوری: ج ۶ ص ۱۹۴ ۱۴- تفسیر الدر المنثور سیوطی: ج ۲ ص ۲۵۹ ۱۵- تفسیر شوکانی: ج ۲ ص ۵۷ ۱۶- تفسیر المنار: ج ۶ ص ۴۶۴ ۱۷- روح المعانی آلوسی: ج ۳ ص ۳۵۰ و ج ۳ ص ۲۴۹ که در آن می‌گوید: ثابت است نزد ما که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق حضرت علی در غدیر خم فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه...» ۱۸- تفسیر طبری: ج ۳ ص ۴۲۸ ۱۹- تفسیر قرطبی در تفسیر آیه تبلیغ ۲۰- تفسیر ابوالسعود - در تفسیر آیه تبلیغ ۲۱- تفسیر السراج المنیر - مؤلف شربینی - در تفسیر آیه تبلیغ ۲۲- ینابیع المودة قندوزی حنفی: ص ۴۰ ۲۳- الاستیعاب ابن عبدالبر: ج ۲ ص ۳۷۳ ۲۴- ذخائر العقبی محب طبری شافعی: ص ۶۷ ۲۵- الفصول المهمه ابن صباغ مالکی: ص ۲۵ [صفحه ۱۰۱] ۲۶- فیض القدیر مناوی شافعی: ج ۶ ص ۲۱۸ ۲۷- اسد الغابة ابن اثیر: ج ۳ ص ۳۰۷ و ج ۵ ص ۲۰۵ ۲۸- مناقب خوارزمی حنفی: ص ۱۳۰ و ۳۵ ۲۹- الریاض النضرة محب الدین طبری: ج ۲ ص ۱۶۹ ۳۰- کفایة الطالب ص ۱۹ حافظ شافعی گنجی متوفای سال ۶۵۸ هجری، در این کتاب آمده: این حدیث «غدیر» مشهور و حسن است که افراد ثقه آن را روایت می‌کنند. و منضمم کردن سندهای این حدیث حجت خواهد بود در صحیح بودن نقل آن. ۳۱- تاریخ الخلفاء سیوطی: ص ۱۱۴ ۳۲- تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ج ۸ ص ۲۰۹ و ج ۷ ص ۳۷۷ و ج ۱ ص ۴۷ ۳۳- البدایة و النهایة ابن کثیر: ج ۵ ص ۳۰۸ و ج ۷ ص ۳۴۸ ۳۴- تاریخ ابن عساکر ۳۵- تاریخ ابن خلدون در مقدمه کتابش ۳۶- حلیقة الأولیاء ابی‌نعیم: ج ۴ ص ۲۳ ۳۷- کنز العمال: ج ۶ ص ۳۹۸ و ج ۲ ص ۱۵۴ ۳۸- تهذیب التهذیب حافظ ابن حجر عسقلانی ج ۷ ص ۳۳۷ ۳۹- الاصابة ابن حجر عسقلانی: ج ۷ ص ۷۸ و ج ۶ ص ۳۲۳ و ج ۲ ص ۴۰۸ ۴۰- مسند امام احمد بن حنبل: ج ۴ ص ۳۷۲ و ج ۱ ص ۱۱۸ ۴۱- التلخیص ذهبی: ج ۳ ص ۵۳۳ و ایشان حدیث را صحیح دانسته‌اند. ۴۲- مجمع الزوائد هیثمی: ج ۹ ص ۱۰۷ ۴۳- المعجم الکبیر - طبرانی [صفحه ۱۰۲] ۴۴- الخصایص العلویه، حافظ نسائی ص ۲۱ و ۲۵ ۴۵- الصواعق المحرقه ابن حجر: ص ۲۵ و ۷۵ - که گفته: حدیث غدیر صحیح است و هیچ شکی و شبهه‌ای در آن نیست. ۴۶- المواهب اللدنیه حافظ قسطلانی: ج ۷ ص ۱۳ که در این کتاب یادآور شده: راههای نقل این حدیث زیاد است و بسیاری از سندهای این حدیث صحیح و حسن می‌باشد. ۴۷- میزان الاعتدال، ج ۲ ص ۳۰۳ ۴۸- مطالب السئول ابن طلحه شافعی: ص ۱۶ به نقل از ترمذی ۴۹- شمس الاخبار قرشی: ص ۳۸ ۵۰- نزل الابرار بدخشی: ص ۲۱ - ایشان در کتابش نوشته: این حدیث صحیح و مشهور است و درباره صحت آن کسی سخنی نگفته و اعتراضی نکرده مگر افراد متعصب و منکر حقیقت که به گفته اینان اعتباری نیست، زیرا حدیث غدیر از راههای زیادی نقل شده است. ۵۱- الامامة و السیاسة حافظ ابن قتیبه ج ۱ ۵۲- معجم الادباء یاقوت حموی: ج ۱۸ ص ۸۴ ۵۳- الملل و النحل شهرستانی ۵۴- تذکرة الحفاظ حافظ ذهبی: ج ۳ ص ۲۳۱. در این کتاب می‌نویسد: اما حدیث «من کنت مولاه...» از راههای زیاد و معتبر نقل شده که جداگانه آن را یادداشت کرده‌ام.. یادآوری می‌کنم که حافظ ذهبی کتاب جداگانه‌ای درباره واقعه غدیر نوشته و نام آن: «طریق حدیث الولایة» می‌باشد. [صفحه ۱۰۳] ۵۵- نهایة الارب فی فنون الادب نویری ۵۶- الخطط مقریزی ۵۷- اخبار الدول قرمانی

دمشقی ۵۸- السیرة الحلبیة، حلبی شافعی: ج ۳ ص ۳۰۲ ۵۹- مسند ابویعلی موصلی ۶۰- تذکرة خواص الامه سبط ابن جوزی حنفی ص ۱۸ - وی در این کتاب می‌گوید: علمای تاریخ متفقند بر اینکه جریان غدیر بعد از بازگشت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از حجة الوداع بوده و در روز هیجدهم ماه ذی‌حجه روی داده است، که در آن هنگام پیامبر اصحابش را جمع نمود و تعداد آنها یکصد و بیست هزار نفر بودند و فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» و به طوری روشن و صریح با سخنانی واضح بدون کنیه و اشاره بیان فرمودند. ۶۱- مشکل الآثار: ج ۲ ص ۳۰۸ حافظ طحاوی، متوفای سال ۲۷۹ هجری. ۶۲- المناقب ابن مغازلی شافعی - متوفای سال ۴۸۳ هجری - ایشان از استادش ابوالقاسم بعد از نقل روایت غدیر می‌گوید: این حدیث صحیح از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده و یکصد و بیست نفر از اصحاب آن را نقل کرده‌اند از جمله «عشرة مبشرة» ده نفری که پیامبر به آنها مژده بهشت داده است به نقل «اهل تسنن» و این حدیث (غدیر) ثابت و بدون نقص می‌باشد، و علی (علیه‌السلام) در این فضیلت منحصر به فرد است و هیچ کس با او شریک نیست. ۶۳- فرائد السمطین جوینی شافعی ۶۴- التمهید فی اصول الدین باقلانی ۶۵- المرقاة فی شرح المشکاة: ج ۵ ص ۵۶۸ هروی قاری حنفی متوفای سال [صفحه ۱۰۴] ۱۰۱۴ هجری - وی در این کتاب می‌نویسد: این حدیث صحیح است و شکی در آن نیست بلکه بعضی از حافظان حدیث آن را جزء احادیث متواتر دانسته‌اند، زیرا در یکی از روایات احمد بن حنبل آمده که سی نفر از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این حدیث را شنیده‌اند و گواهی داده‌اند برای علی بن ابی‌طالب در زمان خلافت او موقعی که با او نزاع داشتند درباره خلافت. ۶۶- شرح المواهب زرقانی مالکی ۶۷- البیان و التعریف ابن حمزه دمشقی حنفی ۶۸ - زین الفتی عاصمی - در این کتاب آمده است: این حدیث را امت اسلامی قبول کرده و موافق است با اصول، سپس این حدیث را از راههای مختلف نقل می‌کند. ۶۹ - سر العالمین ص ۹ - غزالی، متوفای سال ۵۰۵ هجری. وی در این کتاب آورده است: نقاب از حجت و دلیل برداشته شد اجماع مردم است بر متن حدیث و خطبه پیامبر در روز غدیر خم و همه متفقند بر این که پیامبر فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه..». ۷۰- المناقب حافظ ابی‌الفرج ابن جوزی حنبلی - متوفای سال ۵۹۷ هجری، در این کتاب آمده است: علمای تاریخ و سیره اتفاق نظر دارند بر اینکه جریان غدیر در هجدهم ذی‌حجه واقع شده - و یکصد و بیست هزار نفر از اصحاب و اعراب ساکن اطراف مکه و مدینه همراه پیامبر در حجة الوداع بودند و سخنان پیغمبر را شنیدند، و شعراء در این زمینه شعرهای زیادی سروده‌اند. ۷۱ - اسعاف الراغبین - صبان شافعی که در حاشیه نور الابصار: ص ۱۵۳ چاپ گردیده است. [صفحه ۱۰۵] ۷۲ - المعتصر من المختصر ابن المحاسن حنفی: ص ۴۱۳ ۷۳- وسیله المآل فی مناقب الآل شیخ احمد بن باکثیر مکی شافعی ۷۴- اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب: ص ۳ جزری دمشقی شافعی متوفای ۸۳۳ هجری، که حدیث غدیر از ۸۰ راه روایت می‌کند و می‌گوید: انی حدیث متواتر از پیامبر نقل شده است، جمع بسیاری آن را نقل کرده‌اند، و کسانی که از روی بی اطلاعی سعی کرده‌اند این حدیث را تضعیف کنند، اعتباری به قول آنها نیست، سپس ایشان جمعی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) که این حدیث را نقل کرده‌اند نام می‌برد که از جمله آنها ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن عوف هستند. وی اضافه می‌کند: ثابت شده است که این خطبه «من کنت مولاه...» از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر خم ایراد شده است. ۷۵- اسنی المطالب بیروتی شافعی: ص ۲۲۷ ۷۶- تشنیف الاذان: ص ۷۷، حافظ احمد بن محمد بن صدیق حضرمی، در این کتاب آمده است: اما حدیث «من کنت مولاه...» به تواتر از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده و ۶۰ نفر آن را روایت می‌کنند، به طوری که اگر می‌خواهیم سند همه راویان را ذکر کنیم بسیار طولانی خواهد شد. ۷۷- العروة الوثقی شیخ علاء الدین سمنانی متوفای سال ۷۳۶ هجری، در این کتاب بعد از ذکر حدیث غدیر می‌گوید: صحت این حدیث مورد اتفاق همه می‌باشد. ۷۸- انساب الاشراف بلاذری ۷۹- الصلاة الفاخرة بالاحادیث المتواترة، چاپ مصر ص ۴۹ هادی حنفی (مفتی [صفحه ۱۰۶] شام) ۸۰- تفسیر ثعلبی خواننده محترم: این بود نام ۸۰ مصدر و مدرک از مدارک علمای اهل سنت و ائمه و حافظان آنها که واقعه غدیر را نقل کرده‌اند. خواننده گرامی: آگاه باش، که حتی یک مدرک از شیعه را نقل ننمودم، برای اینکه کسی ادعا نکند

جریان غدیر را فقط شیعیان نقل می‌کنند، بلکه باید بدانیم اختصاص به شیعه ندارد و علمای اهل سنت هم نقل کرده‌اند و اگر بنا بود نام مدارک شیعه را در این زمینه نقل کنم چندین برابر مدارک اهل سنت می‌شد. و البته تعداد زیادی از مدارک اهل سنت را به جهت اختصار و خلاصه بودن کتاب نام نبرده‌ایم. و چنانچه کسی بخواهد تحقیق بیشتری کند به کتاب الغدیر مرحوم علامه امینی (رضوان الله تعالی) جلد اول مراجعه نماید. و حال ای خواننده گرامی!! بعد از ذکر این همه مدارک اهل سنت و کتاب‌های معتبر آنها راهی باقی می‌ماند برای انکار ولایت علی بن ابی‌طالب و اینکه آن بزرگوار جانشین بلافصل پیغمبر بوده است؟ و آیا سزاوار است پیروی کردن از کسانی که هیچ نص و بیان و سفارشی از جانب پیغمبر راجع به آنها نیامده است؟ «ماذا بعد الحق الا الضلال»؟ آیا بعد از حق چیزی جز گمراهی هست؟ «ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا این تذکره‌ای بود پس هر کس بخواهد به سوی پروردگارش راهی بیابد. [۱۷۱] . [صفحه ۱۰۷]

کامل شدن دین

بازگردیم به جریان غدیر... هنگامی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از همه مردم برای حضرت علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) بیعت گرفت، جبرائیل نازل شد و این آیه را تلاوت نمود: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» امروز دین شما کامل گردید و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان یک دین برای شما پسندیدم. پیامبر فرمود: الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی بعدی. «الله اکبر بر کامل بودن دین و تمام گشتن نعمت و رضایت پروردگارم به رسالت و ولایت علی بعد از من.» در اینجا نظر خواننده را جلب می‌کنیم به اینکه مفسرین و محدثین شیعه متفقند بر نازل شدن این آیه در روز غدیر و بسیاری از علمای اهل تسنن و حافظان و محدثین آنها با شیعیان هم رأی می‌باشند، از جمله: ۱ - حافظ و مورخ ابن جریر طبری متوفی سال ۳۱۰ هجری در کتاب الولایة با سندی که از زید ارقم نقل می‌کند. ۲- حافظ ابن مردویه اصفهانی متوفای سال ۳۱۰ هجری که از ابی سعید خدری [صفحه ۱۰۸] نقل می‌کند همچنان که در تفسیر ابن کثیر: ج ۲ ص ۱۴ آمده است. ۳ - حافظ جلال‌الدین سیوطی در تفسیرش جلد ۲ ص ۲۵۹ که ابی‌سعید خدری و ابن هریره نقل می‌کند. ۴ - حافظ ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد: ج ۸ ص ۲۹۰ که از ابی‌هریرة نقل می‌کند. ۵ - حافظ حسکانی در کتاب شواهد التنزیل. ۶ - خطیب خوارزمی در مناقب: ج ۸۰ ص ۹۴. ۷ - جوینی شافعی در کتاب فرائد السمطین: ج ۱. ۸ - حافظ ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب، و دیگران. خواننده گرامی: این آیه شریفه دارای مطالب بسیار مهمی است که سزاوار است با دقت ملاحظه فرمایید: از جمله «الیوم» می‌پرسیم «الیوم» یعنی «امروز» مقصود چه روزی است که آن قدر عظمت دارد و به جائی رسیده که خدا در آن روز دین خود را کامل گردانیده؟ و پاسخ این است که روز جاویدان غدیر است، روزی است که پیامبر تاج‌گذاری علی (علیه‌السلام) را جشن گرفتند، و تاج با عظمت خلافت و امامت و ولایت را بر سر او نهادند. «الیوم اکملت لکم دینکم» امروز دین شما را کامل کردم، یعنی دین شما قبل از امروز (غدیر) ناقص بود، و کامل شدن آن به وسیله تعیین علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) به عنوان جانشین رسول الله (صلی الله علیه و آله) می‌باشد. یا بهتر بگویم: دین و ایمان بدون حضرت علی ناقص به شمار می‌آید همچنان که دین و ایمان بی‌پیغمبر [صفحه ۱۰۹] (صلی الله علیه و آله) ناقص می‌باشد. «و اتممت علیکم نعمتی» و نعمت را بر شما کامل کردم. این نعمت چیست؟ نعمت هدایت و نعمت ولایت که به مرحله کمال و تمام رسیده است، نعمتی محقق می‌شود به پذیرفتن توحید الله و نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) و ولایت و امامت علی (علیه‌السلام) و به تعبیر دیگر هدایت محقق می‌شود به لا ـ اله الا ـ الله، محمد رسول الله، علی ولی الله. گویا خداوند متعال تمام نعمتهای گذشته را ناقص می‌داند تا آن روز زیرا فرمود: «و اتممت علیکم نعمتی» امروز نعمت را بر شما تمام کردم آن هم به وسیله ولایت و امامت علی بن ابی طالب. «و رضیت لکم الاسلام دینا» دین اسلام را به عنوان یک دین برای شما پسندیدم. آری... اسلامی که مرکب از توحید و نبوت و امامت است، اسلامی که در

آن ولایت اهل بیت و اعتقاد به امامت و عصمت آنها است مورد رضایت خداست. اما اسلامی که دور از ولایت و امامت است... اسلامی که از اعتقاد به امامت و عصمت اهل بیت عاری است و اسلامی که بر دشمنی با اهل بیت پایه‌ریزی شده باشد نزد خدا مقبول نبوده و مورد رضای خدا نیست.

سنگ آسمانی

خبر «غدیر» در تمام مجامع و نواحی منتشر گردید و سخن روز مردم شد، از آن به بعد حضرت علی (علیه‌السلام) به عنوان امیرالمؤمنین شناخته می‌شد و با این لقب او را صدا می‌زدند. مردی خشن به نام نعمان به حارث فهری - که یکی از دشمنان حضرت علی و [صفحه ۱۱۰] اهل بیت بود - وقتی شنید پیامبر اسلام علی (علیه‌السلام) را خلیفه خودش قرار داده، تمایل شیطانی در او طغیان کرد، گوئی کینه او را پاره می‌کرد و شرارت او را بر آن می‌داشت که نزد پیامبر اکرم بیاید و از این گام مبارک انتقاد نماید! بیچاره نادان نمی‌دانست که گامها و کارهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم) تمام از جانب خدا است، گوئی فراموش کرده یا تجاهل نموده بود که پیامبر در برابر فرمان خدا هیچ گونه اظهار نظر و اجتهادی نمی‌کند. آری، پیامبر در وادی «أبطح» مشغول خواندن نماز بود که این مرد سرکش وارد شد و شتر خود را نزدیک درب مسجد بست و با یک دنیا تکبر و کینه وارد شد و در برابر پیامبر ایستاد و با لهجه‌ای وحشیانه صدا زد: محمد! پیامبر اکرم سرش را بلند کرد. آیا این وحشی که پیامبر خدا را به اسم صدا می‌زند کیست؟ مگر خداوند مسلمانان را نهی نکرده از اینکه پیامبر را به اسم شخصی صدا بزنند؟! مگر خدا نفرموده: «لاتجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا» (سوره نور / آیه ۶۳) خطاب کردن پیامبر را میان خودتان مانند خطاب کردن همدیگر قرار ندهید. مگر خدا نفرموده: «و لکن رسول الله و خاتم النبیین» (سوره احزاب / آیه ۴۰) او فرستاده خدا و خاتم پیامبران است؟! پیامبر اکرم دید این مرد عرب از کسانی است که هنوز آداب اسلامی را نپذیرفته و به تمدن ایمان گرایش نیافته، لذا بدون آنکه به او پاسخ بگوید گوش به سخنان اعرابی فرا داشت. «محمد (صلی الله علیه و سلم)... به ما فرمان دادی که گواهی دهیم خدائی جز خدای یکتا نیست ما پذیرفتیم. دستور دادی که شهادت به رسالت تو بدهیم، با [صفحه ۱۱۱] وجود اینکه در دل ما تردیدی بود قبول کردیم. ما را به نماز و روزه و زکات و حج فرمان دادی پذیرفتیم. به اینها راضی نشدی و اکتفا نکردی تا اینکه بازوی پسر عمویت را گرفتی و او را بر ما برتری دادی و گفتی: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست؟ آیا این کار را از پیش خودت کردی یا به فرمان خدا بوده؟!» شگفتا از این گستاخی و خودپسندی! عجبا از این بی‌شرمی! آیا این است طرز سؤال از خاتم انبیاء؟! ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگاهی به او کرد و با زبان بردباری و اخلاق و منطق حکمت و رحمت فرمود: «ای مرد، قسم به خدائی که جز او خدائی نیست این کاری است که به فرمان خدا بوده» اینک تکلیف اعرابی چیست؟ آیا نباید تسلیم شود و اطاعت نماید؟ آیا لازم نیست از پیامبر اکرم پیروی کند و راضی شود؟ اما اعرابی چنین نکرد، او در حالی که پشت کرده و به سوی مرکبش می‌رفت گفت: «خدایا اگر آنچه محمد می‌گوید حق است، از آسمان بر ما سنگ ببار یا عذاب دردناکی بر ما فرود آور». هنوز دعای مردک تمام نشده بود که خداوند سنگ کوچکی از آسمان بر سرش فرود آورد که از ما تحت او خارج گردید و نقش بر زمین شد. از آن سو آیات زیر بر پیامبر نازل گردید: «سأل سائل بعذاب واقع - للکافرین لیس له دافع - من الله ذی المعارج» (سوره معارج / آیه ۳ - ۱.) سئوال کننده‌ای، عذابی را که از طرف خدا به کافران می‌رسد و بازدارنده‌ای ندارد، درخواست کرد. این آیه صاعقه‌ای بود بر سر دشمنان، و فریادی در گوشهای گردنکشان که [صفحه ۱۱۲] مخالفان امیرالمؤمنین و واقعه غدیر را به خشم خدا و پیامبر و به سرنوشت سیاه و آخرت تاریک و عذاب دردناک اخطار داد. خواننده محترم: مدارک و کتابهائی که این حادثه و سبب نزول آیه «سأل سائل» را نقل کرده‌اند فراوان است که من به برخی از آنها اشاره می‌کنم تا بدانید که خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) پیش از آنکه روی زمین مطرح شده است و محققا خدا کسانی را که علی (علیه‌السلام) را یاری می‌کنند نصرت می‌بخشد و کسانی که دست از یاری

او بر می‌دارنـد خدا آنان را یاری نمی‌کند: ۱ – تفسیر قرطبی در تفسیر مورد بحث. ۲ – تفسیر غریب القرآن هروی، در تفسیر همین آیه. ۳ – تفسیر ابی‌السعود، ج ۸ ص ۲۹۲. ۴ – تفسیر السراج المنیر تألیف شربینی شافعی: ج ۲ ص ۳۶۴. ۵ – تفسیر المنار: در تفسیر آیه مزبور. ۶ – تفسیر المیزان تـألیف علامه طباطبایی در تفسیر آیه مزبور. ۷ – تفسیر مجمع البیان در تفسیر آیه مزبور. ۸ – تفسیر صافی در ذیل آیه مزبور. ۹ – تذکره‌ی سبط ابن جوزی حنفی: ص ۳۰ و ۳۱. ۱۰ – فرائد السمطین تألیف شیخ الاسلام حموینی: ج ۱ ص ۸۲ و ۸۳ چـاپ بیروت ۱۴۰۰ هجری. ۱۱ – الفصول المهمـهٔ تـألیف ابن صـباغ مالکی ص ۲۶. ۱۲ – فیض الغـدیر شـرح الجامع الصغیر: ج ۶ ص ۲۱۸. ۱۳ – سیره حلبی: ج ۳ ص ۳۰۲. [صفحه ۱۱۳] ۱۴ – شـرح الجامع الصـغیر تألیف سیوطی شافعی: ج ۲ ص ۳۸۷. ۱۵ – نور الابصار شبلنجی شافعی: ص ۷۸. اینها پانزده مـدرک از صدها مدارکی بودند که ماجرای نزول عذاب در این حادثه را مطرح کرده‌اند و این برای کسی که بخواهد در مورد این مسئله روشن شود کافی خواهد بود.

غدیر در احادیث چهارده معصوم

اشاره

درباره غـدیر، احادیث فراوانی در کتب شـیعه و اهل سـنت وارد شده است. در این احادیث، ابعاد مختلف غدیر خم و اهمیت ولایت حضـرت امیرالمـؤمنین (علیه‌السـلام) و نقش تعیین کننـده آن در مجموعه تفکر اسـلامی تـبیین شـده است. بخشـی از این روایـات را مرحوم علامه مجلسـی (قدس‌سـره) در کتاب عظیم بحارالانوار جلـد ۳۷ صفحات ۱۰۸ تا ۲۵۳ (باب ۵۲) آورده‌انـد، که ما در اینجا منتخبی از آن روایات را می‌آوریم:

پیامبر اکرم

از رسول اکرم صـلی الله علیه و آله روایت شده که فرمودند: روز غدیر خم، برترین اعیاد امت من است. و آن روزی است که خدای متعال به من امر فرمود برادرم علی بن ابیطالب (علیه‌السـلام) را به عنوان علم (هدایت) برای امتم معرفی کنم، تا پس از من، بوسیله او هدایت شوند. روز غدیر، روزی است که خدای، در آن روز، دین را کامل فرمود؛ و نعمت را بر امتم در آن روز تمام نمود. و اسلام را به عنوان دین برای آنها پسـندید. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۰۹ به نقل از امالی صدوق). [صفحه ۱۱۴] رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در خطبه غـدیریه پس از اعلام ولایت امیرالمؤمنین (علیه‌السـلام) فرمودنـد: آگاه باشـید که رأس امر به معروف و نهی از منکر، این است که گفتـار مرا به اطلاـع کسـانی که در اینجـا حاضـر نبوده‌انـد برسانیـد. آنهـا را به قبـول این سـخن (ولاـیت حضـرت علی علیه‌السـلام) امر کنید؛ و از مخالفت حضـرتش باز دارید، که این امری است از جانب خدای عزوجل، و از جانب من (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۲۱۵ به نقل از احتجاج طبرسی).

حضرت امیرالمؤمنین

روزی، در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، روز جمعه و غدیر به یک روز افتاده بود. امام در آن روز خطبه‌ای مفصل ایراد فرمود. و مباحث عمیق و ارزشـمندی در توحیـد و نبوت و امامت بیان داشت، و از جمله درباره عیـد غدیر فرمود: امروز، روزی

بس بزرگ است. امروز، روز روشن کردن حق است و از مقام پاک (امام معصوم علیه‌السلام) به صراحت و نص سخن گفتن. امروز، روز کامل شدن دین است. امروز، روز عهد و پیمان است. امروز، روز بیان حقایق ایمان است. امروز، روز راندن شیطان است. امروز، روز راه نشان دادن و ارشاد است. امروز، روز آزمودن مردمان است. امروز، روز راهنمونی به رهنمایان است. [صفحه ۱۱۵] امروز، روز آشکار ساختن مقاصد پوشیده و زمینه‌سازی‌ها و تمهیدهای دیگران است. (متن این خطبه در کتاب اقبال الاعمال جناب سید بن طاووس ص ۴۶۱ - ۴۶۴ و ترجمه آن در کتاب حماسه غدیر تألیف محمد رضا حکیمی ص ۶۳ - ۷۲ نقل شده است.) ابن جوزی در کتاب مناقب، ابیاتی از قصیده جناب کمیت بن زید اسدی (متوفی ۱۲۶ هجری) درباره عید غدیر می‌آورد. و سپس می‌نویسد: این ابیات را داستانی شگفت است، که یکی از برادران دینی برایم حکایت کرد. وی می‌گفت: شبی این ابیات را می‌خواندم و در آنها اندیشه می‌کردم، تا این که خواب مرا در ربود. شب، در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را به خواب دیدم. حضرت فرمودند: شعر کمیت را برایم بخوان. خواندم. آنگاه حضرت این بیت را به شعر کمیت افزود: فلم أر مثل ذاک الیوم یوما و لم أر مثله حقا أضیعا من مثل آن روز (روز غدیر خم) روزی ندیده‌ام؛ و حقی ندیده‌ام که مانند حق آن روز ضایع شده باشد (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۵۱ - سفینهٔ البحار ج ۲ ص ۳۰۶).

حضرت فاطمه زهرا

محمود بن لبید گوید: پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت فاطمه زهرا (صلوات الله علیها) بر سر قبور شهدا می‌آمد. روزی به زیارت قبر حمزه سیدالشهدا رفته بودم؛ حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) را در آنجا یافتم که در حال گریستن بود. من ایستادم تا حضرتش آرام شد... آنگاه عرض کردم: بانوی من، می‌خواهم درباره مسئله‌ای از شما بپرسم که مدتهاست در سینه‌ام نگاه داشته‌ام. [صفحه ۱۱۶] فرمود: بپرس. عرض کردم: آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر امامت علی (علیه‌السلام) تصریح فرمودند؟ حضرت فرمودند: وا عجباه، انسیتم یوم غدیر خم؟ آیا روز غدیر خم را فراموش کردید؟ سپس حضرت صدیقه طاهره در ضمن سخنانش فرمود: به خدا قسم اگر حق را نزد اهلش می‌گذاشتند، و از خاندان پیامبر خدا پیروی می‌کردند، هرگز دو نفر یافت نمی‌شد که درباره خدای تعالی (و اصل توحید) با هم اختلاف کند، و حق را نسل به نسل، به ارث می‌گذاشتند، تا اینکه قائم ما [نهمین امام از نسل امام حسین علیه‌السلام] قیام کند. اما کسی را مقدم داشتند که خدایش مؤخر داشت و کسی را مؤخر داشتند که خدایش مقدم نمود... وای بر آنها، آیا کلام الهی را نشنیدند که فرمود: «پروردگارت، هر که را بخواهد، می‌آفریند. و هر که را بخواهد، (به امامت و نبوت) بر می‌گزیند. (در این گزینش)، آنان حق انتخاب ندارند.». آری، شنیدند. و اما آنان چنان هستند که خدای سبحان فرمود: «آنان (نابینایان)، دیدگان کور نیست بلکه دلهایشان که درون سینه‌ها است، کور است و (کوردلانند)». هیهات، آرزوهایشان را در دنیا گسترش دادند، و مرگ خود را فراموش کردند، پس از حق دور شدند، و اعمالشان گم شد. (کفایهٔ الاثر، ابن خزار قمی، ص ۱۹۸ - ۲۰۰). باید توجه داشت که این گفتگو، تنها چند ماه پس از واقعه غدیر، انجام شده است.

امام حسن مجتبی

در سال ۴۱ هجری، زمانی که امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) می‌خواست پیمان صلح با معاویه منعقد کند، خطبه‌ای خواند. و در ضمن آن خطبه فرمود: این امت [صفحه ۱۱۷] جدم (صلی الله علیه و آله) را دیدند و از او شنیدند، که دست پدرم را در غدیر خم،

به دست گرفت و به آنها فرمود: من کنت مولاه علی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. سپس به آنها امر فرمود که حاضران به غائبان بگویند. (الغدیر، علامه امینی، ج ۱ ص ۱۹۸).

امام حسین

حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) در سال ۵۸ یا ۵۹ هجری به حج مشرف شد. در آن سال، که اواخر عمر معاویه بود، حضرتش در منی، در جمع هفتصد تن از انصار و دویست تن از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفت و از جمله فرمودند: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید (و شهادت می‌دهید) که رسول خدا، حضرت علی (علیهما و آلهما السلام) را در غدیر خم به جانشینی منصوب نمود. و مردم را به ولایت ایشان دعوت فرمود، و به مردم امر نمود که حاضران، این پیغام را به غائبان برسانند؟ صحابه و انصار گفتند: آری، بار خدایا شهادت می‌دهیم. (الغدیر، ج ۱ ص ۱۹۹)

امام سجاد

ابواسحاق گوید: از امام علی بن الحسین (علیه‌السلام) پرسیدم: معنی گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیست؟ که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه؟ فرمودند: پیامبر به مردم خبر داد، که علی (علیه‌السلام) پس از حضرتش امام است. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۲۲۳ به نقل از معانی الاخبار صدوق). [صفحه ۱۱۸]

امام محمد باقر

ابان بن تغلب، معنای کلمه «مولی» را در حدیث غدیر [من کنت مولاه فعلی مولاه] از امام محمد باقر (علیه‌السلام) پرسید. حضرت از سر تعجب فرمودند: ای اباسعید، تو درباره چنین چیزی می‌پرسی؟! (مراد از کلمه مولی این است که) رسول خدا به مردم اعلام فرمودند که حضرت علی (علیه‌السلام) جانشین او در میان امت است، و تمام شؤون آن حضرت [به جز نبوت] را دارا می‌باشد. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۲۲۳ به نقل از معانی الاخبار). امام محمد باقر (علیه‌السلام) فرمودند: ابلیس، چهار روز (از سر ضعف و عجز) ناله سر داد، روزی که مورد لعن قرار گرفت، روزی که به من فرستاده شد، روزی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به نبوت مبعوث شد، و روز غدیر خم. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۲۱ به نقل از قرب الاسناد)

امام جعفر صادق

امام صادق (صلوات الله علیه) فرمودند: حق مردم، با شهادت دو شاهد داده می‌شود. اما حق امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با وجود شهادت هزاران شاهد (در غدیر خم) داده نشد. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۳۹ و ۱۵۸ به نقل از مناقب و تفسیر عیاشی). ابوالحسن لیثی روایت می‌کند که امام صادق (علیه‌السلام) به جمعی از شیعیان که در خدمتشان حاضر بودند، فرمودند: آیا روزی را می‌شناسید که خدای، اسلام را بدان محکم کرد، و نور دین را بدان ظاهر ساخت، برای ما و دوستداران [صفحه ۱۱۹] و شیعیانمان روز عید قرار داد؟ گفتند: خدا و رسولش و فرزند رسولش داناترند. آیا روز فطر است؟ فرمودند: نه. گفتند: روز عید اضحی است؟ فرمودند: نه.

این دو روز، روزهای شریف جلیلی هستند، لیکن روز نورافشانی دین، برتر از اینان است، و آن روز هجدهم ذی‌الحجهٔ است. (بحارالانوار، ج ۹۸ ص ۳۰۰ به نقل از اقبال).

امام موسی کاظم

حضرت موسی بن جعفر (صلوات الله علیه) فرمودند: رسول خدا، مردم را به ولایت علی (علیه‌السلام) دعوت نمود، اما مردم، به او تهمت زدند حضرتش خارج شدند. خداوند، این آیات را نازل فرمودند: «بگو من برای شما مالك ضرر و نفعی نیستم. بگو مرا هرگز در پناه نگیرد از خدا (اگر او را عصیان کنم) احدی، و هرگز جز او پناهی نمی‌یابم مگر رساندن از جانب خدا و رسولش (درباره علی علیه‌السلام) و هر که خدا و رسولش را (درباره ولایت علی علیه‌السلام) عصیان کند، به درستی که آتش دوزخ برای اوست، که همیشه در آن جاویدانند» (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۶۱ - ۱۶۲ به نقل از مناقب) در تفسیر امام حسن عسکری (علیه‌السلام) ذیل آیات ۷ - ۱۳ سوره بقره درباره واقعه غدیر خم، و کید و مکر دشمنان منافق پس از روز غدیر، حدیثی مفصل از حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) روایت شده که خلاصه مجملی از آن را در اینجا می‌آوریم. «و از جمله مردمان، کسانی هستند که می‌گویند ایمان آوردیم به خدا (که تو را به معرفی علی علیه‌السلام به عنوان امام و رهبر و مدبر امتت امر فرمود) در حالی که آنان مؤمن نیستند (به آنچه اظهار می‌کنند. بلکه برای هلاك تو و علی علیه‌السلام آماده می‌شوند. و خود را برای مخالفت علی علیه‌السلام پس از تو آماده [صفحه ۱۲۰] می‌کنند.) خدای عزوجل به پیامبرش می‌فرماید: «اینان [در ظاهر] با خدا خدعه می‌ورزند» یعنی با پیامبر خدعه می‌کنند در اظهار کردن آنچه بر خلاف قلوبشان است) و با کسانی که ایمان آوردند، خدعه می‌ورزند (که در رأس آنان، سرور برتر آنان علی بن ابیطالب علیه‌السلام است) در حالی که [در واقع] جز بر خودشان خدعه نمی‌کنند (با این خدعه، جز بر خودشان ضرر نمی‌زنند، چرا که خدا از آنان و یاری آنان بی‌نیاز است.) و خودشان نمی‌فهمند (که مطلب چنین است، و نمی‌دانند که خداوند، پیامبرش را بر نفاق و دروغ‌گویی و کفر آنان مطلع ساخته، و او را به لعن ظالمان پیمان‌شکن امر فرمود، و این لعن از آنان جدا نمی‌شود. در دنیا بندگان شایسته خدا آنها را لعن می‌کنند. و در آخرت، به عذاب شدید الهی مبتلا می‌شوند.) تا آخر حدیث.

امام رضا

به حضور حضرت رضا (علیه‌السلام) عرض شد: عروهٔ بن زبیر گفته است: پیامبر در حالی رحلت فرمود، که در حال تقیه بود. حضرت در جواب فرمودند: کلام خدای عزوجل [یا ایها الرسول بلغ...] هر تقیه‌ای را به ضمانت خدای عزوجل از میان برداشت. و امر خدای عزوجل را تبیین فرمود. لیکن قریش، آنچه را دوست داشت، پس از آن انجام داد. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۲۲ - ۱۲۳ نقل از عیون اخبار الرضا علیه‌السلام)

امام محمد تقی

در قنوتی که از امام محمد تقی (علیه‌السلام) روایت شده است: خدایا، انتقام دوستانت را از دشمنانت [که ستمگران تجاوزگر پیمان‌شکن [صفحه ۱۲۱] ستمگر خارج از دین هستند] بگیر... آنان در محل اولیای تو نشستند، از روی جرأتی که بر تو یافتند، و

ظلمی که بر اهل بیت پیامبر نمودند و آتش (عذاب) خود را بر دشمنانت و دشمنان اهل بیت تجدید نما، و علامت را بر آنان مجدد کن، عذابی را که از گروه ستمکاران باز نمی‌داری... و خدایا آنچه را که به شیعیان ما بخشیدی از طهارت به ولایت دوستانت و برائت از دشمنانت، برای آنان حفظ کن... (بحارالانوار ج ۸۵ ص ۲۲۵ - ۲۲۶ به نقل از منهج‌الدعوات)

امام علی‌النقی

در زیارت مفصل غدیریه که از حضرت امام علی الهادی (صلوات الله علیه) نقل شده، و مشتمل بر مطالب مهمی در فضائل و مناقب و تاریخ زندگی حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و مطاعن دشمنان است، درباره واقعه غدیر می‌فرماید: شهادت می‌دهم که خدای متعال دعای رسولش را در حق تو مستجاب فرمود. سپس خدا پیغمبرش را مأمور ساخت تا اولویت امامت تو را به امت اظهار کند، تا علو شأن تو و برهان حقانیت تو بر امت آشکار شود، و سخنان باطل مخالفان محو و نابود شود، و عذر و بهانه‌های مردم قطع گردد. و چون رسول اکرم، از فتنه و فساد فاسقان (در امر خلافت) بیم داشت و درباره تو از منافقین بر حذر بود، خدای رب العالمین به سوی او وحی فرستاد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...» پس از نزول آیه، رسول، زحمت مسیر سفر را بر خود نهاد، و در بیابان ریگ‌زار و گرمای سخت (صحرای جحفه) خطبه‌ای آغاز فرمود، و به همه امت شنوانید، و حکم خدا را (درباره امامت علی علیه‌السلام) ابلاغ نمود، و پس از ابلاغ، از تمام امت پرسید که: «ای مردم، آیا من امر خدا را به شما رسانیدم؟» همه [صفحه ۱۲۲] عرض کردند: بلی یا رسول الله. پس از آن عرض کرد: خدایا گواه باش... پس (ای امیرالمؤمنین) مردم به آنچه خدا در حق تو به رسولش نازل فرمود [جز جماعت اندکی] ایمان نیاوردند و اکثرشان، جز زیان بر خود نیفزودند. (بحارالانوار ج ۱۰۰ ص ۳۵۹ - ۳۶۸، مفاتیح‌الجنان باب ۳ فصل ۴ در زیارت مخصوصه امیرالمؤمنین علیه‌السلام)

حضرت امام حسن عسکری

از امام حسن عسکری (علیه‌السلام) درباره معنای حدیث غدیر سؤال شد. فرمودند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) با بیان حدیث غدیر، خواست تا علی (علیه السلام) را به عنوان میزان و محور قرار دهد تا در هنگام اختلافات، حزب الله (پیروان حضرتش) [از پیروان باطل] متمایز شود. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۲۲۳ ج ۵۰ ص ۲۹۰ به نقل از کشف الغمه)

حضرت مهدی

در دعای شریف ندبه، حضرت حجهٔ بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ضمن اشاره به فضائل جد بزرگوارش امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به حدیث غدیر اشاره نموده و می‌فرماید: «پس آن هنگام که دوره عمر رسول اکرم به پایان رسید، ولی خود، علی بن ابیطالب را معرفی نمود و به مردم شناسانید، چرا که رسول، انذار دهنده بود، و هر قومی را هدایتگری است. پس در حالی که جماعت زیادی از مردم در پیش روی مبارکش بودند، فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصر و اخذل من خذله. (بحارالانوار ج ۱۰۲ ص ۱۰۶ مفاتیح [صفحه ۱۲۳] الجنان باب ۳ فصل ۱۰)

فداکاری نشانه ایمان به هدف

جانبازی و فداکاری نشانه ایمان به هدف است و پیوسته می‌توان با میزان فداکاری اندازه ایمان و اعتقاد انسان را به هدف تعیین کرد. در حقیقت عالی‌ترین محک و صحیح‌ترین مقیاس برای شناسایی میزان اعتقاد یک فرد، میزان گذشت او در راه هدف است. قرآن این حقیقت را در یکی از آیات خود به این صورت بیان کرده است. «انما المؤمنون الذین و رسوله لم یرتابوا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون». (حجرات ۱۵) افراد با ایمان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و در ایمان خود شک و تردید نداشتند و در راه خدا با اموال و جانهای خود جهاد کردند. حقا که آنان در ادعای خود راستگویانند. جنگ احد بهترین محک برای شناختن مؤمن از غیر مؤمن و عالی‌ترین مقیاس برای تعیین میزان ایمان بسیار از مدعیان ایمان بود. فرار گروهی از مسلمانان در این جنگ چنان تأثیرانگیز بود که زنان مسلمان، که در پی فرزندان خود به صحنه جنگ آمده بودند و گاهی مجروحان را پرستاری می‌کردند و تشنگان را آب می‌دادند، مجبور شدند که از وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) دفاع کنند. هنگامی که زنی به نام نسیبه فرار مدعیان ایمان را مشاهده کرد شمشیری به دست گرفت و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دفاع کرد. وقتی پیامبر جانبازی این زن را در برابر فرار دیگران مشاهده کرد. جمله تاریخی خود را درباره این زن [صفحه ۱۲۴] فداکار بیان کرد و فرمود: «مقام نسیبه بنت کعب خیر من مقام فلان و فلان» (مقام نسیبه دختر کعب از مقام فلان و فلان بالاتر است.) ابن ابی‌الحدید می‌گوید: راوی به پیامبر خیانت کرده، نام افرادی را که پیامبر صریحا فرموده، نیاورده است. (۱) در برابر این افراد، تاریخ به ایثار افسری اعتراف می‌کند که در تمام تاریخ اسلام نمونه فداکاری است و پیروزی مجدد مسلمانان در نبرد احد معلول جانبازی اوست. این افسر راشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان و امیرمؤمنان، علی (علیه‌السلام) است. علت فرار قریش در آغاز نبرد این بود که پرچمداران نه‌گانه آنان یکی پس از دیگران به وسیله حضرت علی (علیه‌السلام) از پای در آمدند و بالنتیجه رعب شدیدی در دل قریش افتاد که تاب و توقف و استقامت را از آنان سلب نمود. (۱)

شرح فداکاری امام

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل کرده‌اند حق حضرت علی (علیه السلام) را چنانکه شایسته مقام اوست و یا لااقل به نحوی که در تواریخ ضبط شده است ادا نکرده‌اند و فداکاری امیرمؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده‌اند. از این رو لازم می‌دانیم اجمالی از فداکاری‌های آن حضرت را از منابع خودشان در اینجا منعکس سازیم. ۱ - ابن اثیر در تاریخ خود (۲) می‌نویسد: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هر طرف مورد هجوم دسته‌هایی از لشکر قریش قرار گرفت. هر دسته‌ای که به آن حضرت حمله می‌آوردند حضرت [صفحه ۱۲۵] علی (علیه‌السلام) به فرمان پیامبر به آنها موجبات تفرقشان را فراهم می‌کرد و این جریان چند بار در احد تکرار شد. به پاس این فداکاری، امین وحی نازل شد و ایثار حضرت علی را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که او از خود نشان می‌دهد. رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد و گفت: «من از علی و او از من است». سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن چنین بود: «لا سیف الا ذوالفقار، لا فتی الا علی» شمشیری چون ذوالفقار و جوانمردی همچون علی نیست. ابن ابی‌الحدید جریان را تا حدی مشروحتر نقل کرده، می‌گوید: دسته‌ای که برای کشتن پیامبر هجوم می‌آوردند پنجاه نفر بودند و علی (علیه‌السلام) در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می‌ساخت. سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده، می‌گوید: علاوه بر این مطلب که از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه‌های کتاب «غزوات» محمد بن اسحاق از صحت آن پرسیدم. وی گفت صحیح است. من به او گفتم چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح ششگانه ننوشته‌اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده‌اند! (۱) ۲ - در سخنرانی مشروحی که امیرمؤمنان برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از اصحاب خود ایراد فرمود به فداکاری خود چنین اشاره می‌فرماید: هنگامی که ارتش قریش سیل‌آسا بر ما حمله کرد، انصار و مهاجرین راه خانه خود گرفتند. من با وجود هفتاد زخم از آن حضرت دفاع کردم.

سپس آن حضرت قبا را به کنار زد و دست روی مواضع زخم، که نشانه‌های آنها باقی بود، کشید. [صفحه ۱۲۶] حتی به نقل «خصال» صدوق، حضرت علی (علیه‌السلام) در دفاع از وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر شمشیر خود را که ذوالفقار بود به وی مرحمت نمود تا به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه دهد. (۲) ۳ - ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: هنگامی که غالب یاران پیامبر پا به فرار نهادند فشار حمله دشمن به سوی آن حضرت بالا گرفت. دسته‌ای از قبیله بنی عبد مناف که در میان آنان چهار قهرمان نامور بود به سوی پیامبر هجوم آورد. در این هنگام حضرت علی پروانه‌وار گرد وجود پیامبر می‌گشت و از نزدیک شدن دشمن به او جلوگیری می‌کرد. گروهی که تعداد آنها از پنجاه نفر تجاوز می‌کرد قصد جان پیامبر کردند و تنها حملات آتشین حضرت علی بود که آنان را متفرق می‌کرد. اما آنان باز در نقطه‌ای گرد می آمدند و حمله خود را از سر می‌گرفتند. در این حملات، آن چهار قهرمان و ده نفر دیگر که اسامی آنان را تاریخ مشخص نکرده است کشته شدند. جبرئیل این فداکاری حضرت علی (علیه‌السلام) را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبریک گفت و پیامبر فرمود: «علی از من و من از او هستم». ۴ - در صحنه جنگهای گذشته پرچمدار از موقعیت بسیار بزرگی برخوردار بوده و پیوسته پرچم به دست افراد دلیر و توانا واگذار می‌شده است. پایداری پرچمدار موجب دلگرمی جنگجویان دیگر بود و برای جلوگیری از ضربه روحی به سربازان چند نفر به عنوان پرچمدار تعیین می‌شد تا اگر یکی کشته شود دیگری پرچم را به دست بگیرد. [صفحه ۱۲۷] قریش از شجاعت و دلاوری مسلمانان در نبرد بدر آگاه بود. از این رو، تعداد زیادی از دلاوران خود را به عنوان حامل پرچم معین کرده بود. نخستین کسی که مسئولیت پرچمداری قریش را به عهده داشت طلحه بن طلیحه بود. وی نخستین کسی بود که با ضربات حضرت علی (علیه‌السلام) از پای در آمد. پس از قتل او پرچم قریش را افراد زیر به نوبت به دست گرفتند و همگی با ضربات حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند: سعید بن طلحه، عثمان بن طلحه، شافع بن طلحه، حارث بن ابی‌طلحه، عزیز بن عثمان، عبدالله بن جمیله، ارطاة بن شراحبیل، صواب. با کشته شدن این افراد، سپاه قریش پا به فرار گذارده و از این راه نخستین پیروزی مسلمانان با فداکاری حضرت علی (علیه‌السلام) به دست آمد. (۱) مرحوم مفید در ارشاد از امام صادق (علیه‌السلام) نقل می‌کند که پرچمداران قریش نه نفر بودند و همگی، یکی پس از دیگری، به دست حضرت علی (علیه‌السلام) از پای در آمدند. ابن هشام در سیره خود علاوه بر این افراد از افراد دیگری نام می‌برد که در حمله نخست با ضربات علی (علیه‌السلام) از پای در آمدند. (۲)

پیروزی قطعی اسلام بر شرک

سپاه اعراب بت‌پرست، به سان مور و ملخ، در کنار خندق ژرفی فرود آمدند که مسلمانان شش روز پیش از ورود آنان حفر کرده بودند. آنان تصور می‌کردند که همچون گذشته با مسلمانان در بیابان احد روبرو خواهند شد، ولی این بار اثری از آنان ندیدند و لاجرم به پیشروی خود ادامه دادند تا به دروازه شهر مدینه [صفحه ۱۲۸] رسیدند. مشاهده خندقی ژرف در نقاط آسیب‌پذیر مدینه آنان را حیرت‌زده ساخت. شماره سربازان دشمن از ده هزار نفر متجاوز بود، در حالی که شماره مجاهدان اسلام از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. (۱) محاصره مدینه حدود یک ماه طول کشید و سربازان قریش هرگاه به فکر عبور از خندق می‌افتادند با مقاومت پاسداران خندق، که در فاصله‌های کوتاهی از آن در سنگرهای دفاع موضع گرفته بودند، روبرو شدند. تیراندازی از هر دو طرف روز و شب ادامه داشت و هیچ یک بر دیگری پیروز نمی‌شد. ادامه این وضع برای سپاه دشمن دشوار و گران بود. زیرا سردی هوا و کمبود علوفه، دامهای آنان را به مرگ تهدید می‌کرد و می‌رفت که شور جنگ از سرهایشان بیرون رود و سستی و خستگی در روحیه آنان رخنه کند. از این رو، سران سپاه جز این چاره ندیدند که رزمندان سرسخت و توانای خود را از خندق عبور دهند. شش نفر از قهرمانان سپاه قریش اسبهای خود را در اطراف خندق به تاخت و تاز در آوردند و از نقطه باریکی عبور کردند و وارد میدان شدند. یکی از این شش نفر، قهرمان نامی عرب، عمر بن عبدود، بود که نیرومندترین و دلاورترین جنگجوی شبه جزیره به شمار

می‌رفت و او را با هزار مرد جنگی می‌سنجیدند و برابر می‌شمردند. وی در پوششی فولادین از زره قرار داشت و در برابر صفوف مسلمانان مانند شیر می‌غرید و فریاد می‌کشید که: مدعیان بهشت کجا هستند؟ آیا از میان شما یک نفر نیست که مرا به دوزخ بفرستد یا من او را به بهشت روانه سازم؟ کلمات او ندای مرگ بود و نعره‌های پیاپی او چنان ترسی در دلها افکنده بود که گویی گوشها بسته و زبانها برای جواب از کار افتاده بود. (۱) بار دیگر قهرمان سالخورده عرب دهانه اسب خود را رها کرد و در برابر [صفحه ۱۲۹] صفوف مسلمانان بالید و خرامید و مبارز طلبید. هر بار که ندای قهرمان عرب برای مبارزه بلند می‌شد فقط جوانی بر می‌خاست و از پیامبر اجازه می‌گرفت که به میدان برود ولی پیوسته با مقاومت و امتناع آن حضرت روبرو می‌شد. آن جوان حضرت علی (علیه‌السلام) بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برابر تقاضای او می‌فرمود: بنشین این عمرو است! عمر برای بار سوم نعره کشید و گفت: صدایم از فریاد کشیدن گرفت. آیا در میان شما کسی نیست که به میدان گام نهد؟ این بار نیز حضرت علی (علیه‌السلام) با التماس فراوان از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست که به وی اذن مبارزه دهد. پیامبر فرمود: این مبارزه طلب عمرو است. حضرت علی (علیه‌السلام) عرض کرد: باشد. سرانجام پیامبر با درخواست وی موافقت فرمود و شمشیر خود را به او داد و عمامه‌ای بر سر او بست و در حق او دعا کرد (۲) و گفت خدایا، علی را از بدی حفظ فرما. پروردگارا، در بدر عبیده و در احد شیر خدا حمزه را از من گرفتی؛ خداوندا، علی را از آسیب حفظ فرما. سپس این آیه را تلاوت کرد: «رب لا تذرنی فردا و أنت خیر الوارثین» (انبیا ۸۹). سپس این جمله تاریخی را بیان فرمود: «برز الایمان کله الی الشرک کله». یعنی دو مظهر ایمان و شرک با هم روبرو شدند. (۱) حضرت علی (علیه‌السلام) مظهر ایمان و عمرو مظهر کامل شرک و کفر بود. و شاید مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این جمله این است که فاصله ایمان و شرک بسیار کم شده است و شکست ایمان در این موقعیت در این نبرد موقعیت شرک را در جهان تحکیم می‌کند. امام علی (علیه‌السلام) برای جبران تأخیر، به سرعت رهسپار میدان شد و [صفحه ۱۳۰] رجزی به وزن و قافیه رجز قهرمان عرب خواند که مضمون آن این بود که: عجله مکن؛ مرد نیرومندی برای پاسخ به ندای تو آمده است. حضرت علی (علیه‌السلام) زرهی آهنین بر تن داشت و چشمان او از میان مغفر می‌درخشید. قهرمان عرب پس از آشنایی با حضرت علی از مقابله با او خودداری کرد و گفت: پدرت از دوستان من بود و من نمی‌خواهم خون فرزند او را بریزم. ابن ابی الحدید می‌گوید: استاد تاریخ من ابوالخیر وقتی این قسمت از تاریخ را تدریس می‌کرد چنین گفت: عمرو در جنگ بدر شرکت داشت و از نزدیک شجاعت و دلاوری‌های علی (علیه‌السلام) را دیده بود. از این رو، بهانه می‌آورد و می‌ترسید که با چنین قهرمانی روبرو گردد. سرانجام حضرت علی (علیه‌السلام) به او گفت: تو غصه مرگ مرا مخور. من، خواه کشته شوم و خواه پیروز گردم، خوشبخت خواهم بود و جایگاه من بهشت است؛ ولی در همه احوال دوزخ در انتظار توست. در این موقع عمرو لبخندی زد و گفت: برادر زاده! این تقسیم عادلانه نیست؛ بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد. (۲) آنگاه حضرت علی (علیه‌السلام) او را به یاد نذری انداخت که با خدا کرده بود که اگر فردی از قریش از او دو تقاضا کند یکی را بپذیرد و عمرو گفت چنین است. حضرت علی (علیه‌السلام) گفت: درخواست نخست من این است که اسلام را بپذیر. قهرمان عرب گفت: از این درخواست بگذر که مرا نیازی به دین تو نیست. سپس حضرت علی (علیه‌السلام) گفت: بیا از جنگ صرف‌نظر کن و رهسپار زادگاه خویش شو و کار پیامبر را به دیگران واگذار که اگر پیروز شد [صفحه ۱۳۱] سعادتی است برای قریش و اگر کشته شد آرزوی تو بدون نبرد جامه عمل پوشیده است. عمرو در پاسخ گفت: زنان قریش چنین سخن نمی‌گویند. چگونه برگردم، در حالی که بر محمد دست یافته‌ام و اکنون وقت آن رسیده است که به نذر خود عمل کنم؟ زیرا من پس از جنگ بدر نذر کرده‌ام که بر سرم روغن نمالم تا انتقام خویش را از محمد بگیرم. این بار حضرت علی (علیه‌السلام) گفت: پس ناچار باید آماده نبرد باشی و گره کار را از ضربات شمشیر بگشاییم. در این موقع قهرمان سالخورده از کثرت خشم به سان پولاد آتشین شد و چون حضرت علی (علیه السلام) را پیاده دید از اسب خود فرود آمد و آن را پی نمود و با شمشیر خود بر حضرت علی (علیه‌السلام) تاخت و آن را به شدت بر سر آن حضرت فرود آورد.

حضرت علی (علیه‌السلام) ضربت او را با سپر دفع کرد ولی سپر به دو نیم شد و کلاه خود نیز در هم شکست و سر آن حضرت مجروح شد. در همین لحظه امام فرصت را غنیمت شمرده، ضربتی محکم بر او فرود آورد و او را نقش بر زمین ساخت. صدای ضربات شمشیر و گرد و خاک میدان مانع از آن بود که سپاهیان دو طرف نتیجه مبارزه را از نزدیک ببینند. اما وقتی ناگهان صدای تکبیر حضرت علی (علیه السلام) بلند شد غریو شادی از سپاه اسلام برخاست و مسلمانان دریافتند که حضرت علی (علیه‌السلام) بر قهرمان عرب غلبه یافته، شر او را از سر مسلمانان کوتاه ساخته است. کشته شدن این قهرمان نامی سبب شد که آن پنج قهرمان دیگر، یعنی عکرمه و هبیره و نوفل و ضرار و مرداس، که به دنبال عمرو از خندق عبور کرده، منتظر نتیجه مبارزه حضرت علی و عمرو بودند، پا به فرار گذاشتند. چهار نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند و قریش را از قتل قهرمان [صفحه ۱۳۲] بزرگ خود آگاه سازند، ولی نوفل به هنگام فرار با اسب خود در خندق افتاد و حضرت علی (علیه‌السلام) که در تعقیب او بود وارد خندق شد و او را با یک ضربت از پای در آورد. (۱) مرگ این قهرمان سبب شد که شور جنگ به خاموشی گراید و قبایل مختلف عرب هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود بیفتند. چیزی نگذشت که سپاه ده هزار نفری که با سرما و کمی علوفه نیز روبرو بودند راه خانه‌های خود را در پیش گرفتند و اساس اسلام که از طرف نیرومندترین دشمن تهدید می‌شد، در پرتو فداکاری حضرت علی (علیه‌السلام) محفوظ و مصون بماند.

ارزش این فداکاری

کسانی که از ریزه‌کاری‌های این نبرد و اوضاع رقتبار مسلمانان و از ترسی که بر آنان در اثر غریدن قهرمان نامی قریش مستولی شده بود آگاهی کاملی ندارند و به اصطلاح «دستی از دور بر آتش دارند» نمی‌توانند به ارزش واقعی این فداکاری پی ببرند. ولی برای یک محقق که این بخش از تاریخ اسلام را به دقت خوانده، آن را با اسلوب صحیح و استوار تجزیه و تحلیل کرده است، ارزش والای این فداکاری مخفی نخواهد بود. در این داوری کافی است که بدانیم اگر حضرت علی (علیه‌السلام) به میدان دشمن نرفته بود در هیچ یک از مسلمانان جرأت مبارزه با دشمن متجاوز نبود، و بزرگترین ننگ برای یک ارتش مبارز این است که به ندای مبارزه‌طلبی دشمن پاسخ مثبت ندهد و ترس روح و روان سپاهیان را فرا گیرد. حتی اگر دشمن از نبرد صرف‌نظر می‌کرد و پس از شکستن حلقه محاصره به زادگاه خود باز می‌گشت، داغ این عار برای ابد بر پیشانی تاریخ دفاعی اسلام باقی می‌ماند. [صفحه ۱۳۳] اگر حضرت علی (علیه‌السلام) در این نبرد شرکت نمی‌کرد و یا کشته می‌شد قریب به اتفاق سربازانی که در دامنه کوه «سلع» گرداگرد پیامبر بودند و از غرشهای قهرمان عرب مثل بید می‌لرزیدند، پا به فرار گذارده، از کوه سلع بالا رفته و می‌گریختند. چنان که عین این جریان در نبرد احد و نبرد حنین، که سرگذشت آن در تاریخ منعکس است، رخ داد و جز چند نفر انگشت شمار که در میدان نبرد استقامت ورزیدند و از جان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دفاع کردند، همه پا به فرار گذاشتند و پیامبر را در میدان تنها نهادند. اگر امام (علیه‌السلام) در این مبارزه شکست می‌خورد، نه تنها سربازانی که در دامنه کوه سلع به زیر پرچم اسلام و در کنار پیامبر قرار داشتند فرار می‌کردند، بلکه سربازان مراقبی که در طول خط خندق در فاصله‌های کوتاه موضع گرفته بودند، سنگرها را رها می‌کردند و هر کدام به گوشه‌ای پناه می‌بردند. اگر حضرت علی (علیه‌السلام) در این نبرد جلو تجاوز قهرمان‌های قریش را نمی‌گرفت یا در این راه کشته می‌شد، عبور سربازان دشمن از خط دفاعی خندق آسان و قطعی بود و سرانجام سپاه دشمن متوجه ستاد ارتش اسلام می‌شد و تا آخرین نقطه میدان می‌تاختند و نتیجه آن جز پیروزی شرک بر آیین توحید و بسته شدن پرونده اسلام نبود. بنابراین محاسبات، پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) با الهام از وحی الهی، فداکاری حضرت علی (علیه‌السلام) را در آن روز چنین ارزیابی کرد و فرمود: «ضربة علی یوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین» (۱) ارزش ضربتی که علی در روز خندق بر دشمن فرود آورد از عبادت جهانیان برتر است. [صفحه ۱۳۴] فلسفه این ارزیابی روشن است: زیرا اگر این فداکاری واقع نمی‌شد آیین

شرک سراسر جهان را فرا می‌گرفت و دیگر مشعلی باقی نمی‌ماند که ثقلین دور آن گرد آیند و در پرتو فروغ آن به عبادت و پرستش خدا بپردازند. اینجاست که باید گفت امام علی (علیه‌السلام) با فداکاری بی‌نظیر خود مسلمانان جهان و پیروان آیین توحید را قرین منت خود قرار داده است و به سخن دیگر، اسلام و ایمان در طی قرون و اعصار گذشته مرهون فداکاری امام (علیه‌السلام) بوده است. باری، علاوه بر فداکاری، جوانمردی حضرت علی (علیه‌السلام)به حدی بود که پس از کشتن عمرو به زره پر قیمت او دست نزد و نعش و لباس او را به همان حال در میدان ترک کرد. با اینکه عمرو او را در این کار سرزنش کرد ولی حضرت علی (علیه‌السلام)به سرزنش او اعتنا نکرد. از این رو هنگامی که خواهر عمرو بر بالین برادر آمد چنین گفت: هرگز برای تو اشک نمی‌ریزم زیرا به دست فرد کریمی کشته شدی (۱) که به جامه‌های گرانبها و سلاح جنگی تو دست نزده است.

نطق جمادات

کتابی است به نام «گلزار اکبری» از تألیفات ارزنده مرحوم علامه حاج شیخ علی اکبر نهاوندی (اعلی الله مقامه)، این کتاب در نوع خود کم‌نظیر است و حاوی مطالب متنوع و جالبی است. گلشن شصت و چهارم این کتاب در نطق جمادات «به نطق‌های انسان نام [صفحه ۱۳۵] گذاری شده» در صفحه ۳۹۷ این کتاب آمده: در بامیان که یکی از بلاد طخارستان (بین کابل و بلخ) است تلی است که شکافی در آن است. از آن شکاف کم‌کم آبی بالا ـ می‌آید ولی صدای مهیبی دارد. از این کتاب لفظ یا علی شنیده می‌شود. مردم دسته دسته به آن جا آمده و گوسفند ذبح می‌کنند و حاجت می‌طلبند. ناقل قضیه گوید: ابتداءا که این موضوع را شنیدم آن را افسانه پنداشتم تا آن که خودم به آن جا رفتم و از نزدیک که جریان را مشاهده نمودم گفتم: «هو الله علی کل شی قدیر» و در صفحه ۳۹۸ همان کتاب آمده: چون نوح به امر خدای تعالی کشتی را تمام ساخت پس آن کشتی به صدای بلند طوری که همه مردمان شنیدند گفت: «لا اله الا الله الأولین و الأخرین. أنا السفینهٔ التی من رکبنی نجا و من تخلف عنی هلک.» نیست خدایی مگر خدای یگانه، خدای اولین و آخرین، من آن کشتی هستم که هر کس سوار بر من شود (از خشم طوفان) نجات می‌یابد و هر کس تخلف از من کند هلاک خواهد شد. [صفحه ۱۳۶]

حدیث ثقلین

اشاره

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن تظلوا ما ان تمسکتم بهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» [۱۷۲] . حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای معتبر و عبارات مختلف روایت شده و سنی و شیعه به صحتش اعتراف دارند. از این حدیث و امثال آن چند مطلب استفاده می‌شود: ۱ – چنان که قرآن تا قیامت در میان مردم باقی می‌ماند، عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز تا قیامت باقی خواهد ماند، یعنی هیچ زمانی زمین از وجود امام و رهبر حقیقی خالی نمی‌شود. ۲ – پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با این دو امانت بزرگ تمام احتیاجات علمی و دینی مسلمین را تأمین کرده و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده، اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است. ۳ – قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم [صفحه ۱۳۷] اهل بیت اعراض کند و خودش را از ارشاد و هدایت آنان بیرون نماید. ۴ – مردم اگر از اهل بیت پیروی کنند و به اقوال آنان تمسک جویند گمراه نمی‌شوند و همیشه حق در نزد آنهاست. ۵ – همه احتیاجات دینی مردم نزد اهل بیت موجود است و هر کس از آنها پیروی کند گمراه نمی‌شود، و به سعادت حقیقی نایل می‌گردد. یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند و با همین قرینه معلوم می‌شود که مراد از اهل بیت و عترت

تمام خویشان و اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست، بلکه افراد معینی هستند که از جهت علوم دین کاملند و خطا و عصیان در وجودشان راه ندارد تا صلاحیت رهبری داشته باشند. و آنها عبارتند از علی بن ابیطالب و یازده فرزندش [۱۷۳] . که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند، چنان که در روایت نیز به همین معنا تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می گوید به رسول خدا گفتم: خویشان شما که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمودند: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام [۱۷۴] . جابر می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خدا ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه‌ی مرا در صلب علی (علیه‌السلام) قرار داد. [۱۷۵] . بر وجوب تمسک به ثقلین در روایات سنی ۳۹ حدیث ذکر شده است. [۱۷۶] بر [صفحه ۱۳۸] وجوب تمسک به ثقلین در روایات شیعه ۸۲ حدیث ذکر شده است [۱۷۷] .

مقام سقایت

آب مایه حیات عالم است و هیچ جزئی از اجزاء موجودات زنده نیست مگر اینکه در رشد و بقای خود نیازمند آب است. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: و جعلنا من الماء کل شیء حی. و حیات هر موجود زنده‌ای را، از آب قرار دادیم. [۱۷۸] . زمانی قیصر دوم روم برای معاویه شیشه‌ای فرستاد و از او خواست که در آن از هر چیزی قرار دهد. معاویه متحیر ماند و در کشف این معما از ابن عباس، که می‌دانست جرعه‌نوش بحر علم امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است، یاری جست. ابن عباس گفت: در آن آب بگذار که خداوند فرموده: و حیات هر موجود زنده‌ای را از آب قرار دادیم. چون معاویه چنین نمود و شیشه آب را به روم فرستاد، قیصر در شگفت ماند و بر تیزهوشی حل کننده آن معما آفرین گفت. [۱۷۹] . آری اهمیت عظیمی که آب در نقش حیات دارد بر همگان آشکار است. از طرف دیگر، کسی که به آب دادن و سقایت روی آورده و ارائه این ماده حیات در نهاد او جای گرفته باشد، از فضیلت و برتری خاصی برخوردار بوده و به غریزه ارزشمند مهر و عطوفت آراسته است و هیچ بخششی چون سیراب کردن دیگران، [صفحه ۱۳۹] پرده از لطف و احسان انسان بر نمی‌دارد، هرچند که در این امر تفاوت مراتب نسبت به آب دادن به موجودات عالی یا دانی ملحوظ است. به هر جهت کسی که این رمز حیات را به دیگران عطا می‌نماید. و شرع مقدس هم که می‌بینیم بر امر سقایت تأکید اکید می‌نماید، بر آن است که از یک طرف مردم را به نمودهای تابناک فطرتشان رهنمون سازد و امت را آگاه نماید که دین هماهنگ با نفسیات بشری و غرائز طبیعی است، و از طرف دیگر می‌خواهد آنان را ارشاد کند که سیراب ساختن، تنها یک عمل طبیعی صرف نیست، بلکه عملی است که به یقین مورد رضای خداوند بوده و سبب تقرب آنان به بارگاه کبریائی او می‌شود و ثواب عظیمی در سرای آخرت برایشان مهیا می گردد. در این مورد احادیث گوناگونی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اطهار (علیهم‌السلام) وارد شده که بیانگر فضیلت آبرسانی به دیگران است، چه حیوان و چه انسان، خواه مؤمن و خواه کافر، چه نیاز مبرم به آن باشد و چه نباشد، از جمله حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: افضل الاعمال عند الله ابراد الکبد الحری من بهیمهٔ و غیرها. [۱۸۰] . برترین اعمال نزد خداوند، خنک ساختن جگر سوزان است، خواه حیوان باشد یا غیر حیوان. در حدیث دیگر از حضرتش آمده است که: هرچند که این سقایت در جایی صورت پذیرد که آب باشد. زیرا که این [صفحه ۱۴۰] عمل، سبب ریزش گناهان بسان برگهای درخت می‌شود. [۱۸۱] . و در حدیث دیگر نبوی آمده است: خداوند به اندازه هر قطره‌ای که می‌بخشد، همیانی بزرگ (مملو از طلا و نقره) در بهشت به او عطا می‌نماید، و او را از شراب سربه فردوس برین، سیراب می‌سازد. و اگر در بیابانی به کسی آب دهد، با پیامبران وارد بر حوض‌های قدس خواهد شد. [۱۸۲] . همچنین، مردی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از عملی که او را به بهشت نزدیک سازد جویا شد. حضرت فرمود: مشکی نو بخر و آنقدر آن را از آب پر ساز و با آن دیگران را سیراب ساز تا مشک پاره شود. با این کار است که عملی بهشتی انجام داده‌ای. [۱۸۳] . امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: من سقی الماء فی موضع یوجد فیه الماء کان کمن أعتق رقبهٔ، و من سقی الماء فی موضع لا یوجد

فیه الماء کان کمن أحیی نفسا، و من أحیاها فاکأنما أحیی الناس أجمعین. [۱۸۴] . کسی که در جایی که آب یافت می‌شود به سیراب ساختن دیگران بپردازد، مانند کسی است که بنده‌ای آزاد ساخته است. و کسی که در مکانی که آب نیست دیگری را سیراب سازد، مانند کسی است که انسانی را حیات بخشیده و کسی که [صفحه ۱۴۱] انسان را زنده دارد، گویی که همه مردم را حیات بخشیده است. این احادیث دلالت بر اهمیت سقایت - که سبب حیات عالم و استمرار نظام وجود است - دارد و بر این اساس است که تمامی مردم بدون هیچ امتیاز و استثنایی در بهره‌وری از آب یکسانند و این نعمت الهی نمی‌تواند تنها در انحصار یک گروه قرار گیرد. چنان که امام صادق (علیه‌السلام) در مقام بیان رابطه آب با زندگی چون کسی از ایشان پرسید که طعم آب چیست، فرمود: «طعم حیات و زندگی». از این لحاظ است که سقایت در شریعت مقدس اسلام، از شریفترین دستورات دین محسوب گشته و این اهمیت به سبب نقش فوق‌العاده آن در حیات و بقای آدمیان است. و سقایت در نزد عرب عمل گرانقدری بود که کسی به آن نمی‌پرداخت مگر اینکه برخوردار از شرف و سیادت بوده و بزرگ و پیشوای قوم خود به شمار می‌رفت. همچنان که اجداد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) این مهم را به عهده داشتند و قریش پذیرای این منصب آنان بود. از جمله قصی در هنگام زیارت کعبه توسط اعراب، به سیراب ساختن آنان می‌پرداخت و شربتی از آب و مویز، یا شیر فراهم می‌ساخت و بدانان می‌نوشانید. [۱۸۵] . در زمان قصی، مکه آب نداشت و مردم آب مصرفی خود را از چاه‌های خارج مکه به شهر حمل می‌نمودند. اما قصی برای نخستین بار چاهی در محلی که بعدها خانه امهانی (خواهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام) قرار گرفت، حفر نمود و آن را عجول نامید و این نخستین آبشخواری بود که در مکه حفر شد و اعراب می‌آمدند و از آن بر می‌گرفتند و این نغمه را ترنم می‌کردند که: [صفحه ۱۴۲] نروی علی العجول ثم تنطلق ان قصیا قد و قد صدق ما از چاه عجول سیراب می‌شویم و باز می‌گردیم، همانا قصی به وعده‌اش وفا نمود و صدق و راستی را به کار برد. سپس این بزرگمرد چاهی دیگر حفر نمود و آن را سجله نامید و درباره‌اش گفت: أنا قصی و حفرت سجله تروی الحجیج زغلهٔ فزغلهٔ [۱۸۶] . من قصی هستم و چاه سجله را حفر نمودم، تا اینکه زائرین خانه خدا به نوبت درآیند و از آن سیراب شوند. بعد از قصی، هاشم نیز در موسم حج حوضچه‌هایی از چرم در کنار زمزم برپا می‌ساخت و به منا نیز که آب کم بود، آب حمل می‌نمود تا زائران در آن هوای سوزان تشنه نمانند. [۱۸۷] همچنین هاشم هم چاهی حفر نمود، و آن را بذر نامید [۱۸۸] و بدین سبب بذر نامیده شد، که آب آن از چند جا برداشته می‌شد. گفت: که آن برای همگان است و کسی حق ندارد دیگران را از آن منع نماید. [۱۸۹] . عبدالمطلب هم مسئولیت و وظایف پدر و اجدادش را به دوش می‌کشید و از جمله برای امر سقایت، اهمیت خاصی قائل بود و چون چاه زمزم را حفر نمود و آب آن فراوان شده بالا آمد آن را برای مردم سبیل کرد، اعراب هم چاه‌هایی را که در خارج مکه بود وانهادند و به سبب نزدیکی زمزم به مسجد الحرام و برتری آن [صفحه ۱۴۳] بر دیگر چاه‌ها - چرا که یادگار اسماعیل علیه‌السلام بود - به آن روی‌آور شدند. در ضمن، عبدالمطلب بر دهانه زمزم حوضی بنا نمود و او و فرزندش حرث از آن آب می‌کشیدند و حوض را لبریز از آب می‌ساختند. اما قریش نتوانست این فضل و مقام را تحمل کند و شب هنگام بر سر حوض آمده و آن را درهم شکستند. اما بزرگ مکه فردا آن را دوباره عمران نمود. لیکن قریش دست از حسادت برنداشته و مجددا آن را در شب خراب ساختند، که عبدالمطلب برای بار دوم بنیادش نهاد. این امر چندین مرتبه تکرار شد. اما چون این حسادت و سرکشی را از حد گذراندند. عبدالمطلب نزد خداوند متعال دست نیاز برداشت و از او مدد خواست که شب در خواب ندایی شنید که بدو گفت: «به قریش بگو من آن آب را برای شستشو جایز نمی‌دانم و تنها برای نوشیدن است». عبدالمطلب در مسجد آنچه را که در خواب بدو گفته شده بود به سمع همگان رسانید، پس هیچ یک از قریش دیگر در مورد خراب ساختن آن حوض برنیامد مگر اینکه به درد و مرضی گرفتار شد. تا اینکه در برابر این سالار مکه سر تسلیم و احترام فرود آوردند و از حسدورزی دست کشیدند. [۱۹۰] . در ماجرایی دیگر، که قریش با عبدالمطلب بر سر سقایت از چاه زمزم اختلاف پیدا کردند، تصمیم گرفتند که رفع اختلاف را نزد زن کاهنه‌ای از قبیله سهد بن هذیم، که در نقطه‌ای دور از مکه قرار

داشت برند. دو گروه از بنی‌هاشم و قریش برای این منظور به راه افتادند. در میان راه به بیابانی رسیدند که آب در آن یافت نمی‌شد و آب کاروان عبدالمطلب هم تمام گشت. آنان از قریش درخواست آب نمودند، اما آنها برای حفظ آب موجودی خود از این امر ابا نمودند، چون امیدها [صفحه ۱۴۴] قطع شد عبدالمطلب همراهان خود را گفت که قبرهایی برای خود حفر نمایند و هر که زودتر از تشنگی هلاک شد دیگران او را دفن سازند. تا اینکه در فرجام بیش از یک نفر بدون دفن باقی نماند، زیرا اگر یک نفر جسمش در معرض تباهی قرار می‌گرفت بهتر از این بود که همگی چنین شوند. بعد از اینکه حفر قبرها پایان یافت عبدالمطلب گفت: این تسلیم شدن در برابر مرگ، نشانگر عجز و ضعف ماست. بهتر است که اندکی جستجو نمائیم شاید خداوند آبی روزیمان فرماید. از این جهت سوار مرکب خود شد و هنوز چندان راهی نرفته بود که چشمه آبی خوشگوار از زیر پای اشترش جوشیدن گرفت. عبدالمطلب تکبیر گفت و خود و یارانش را سیراب ساخت و مشک‌هایشان را هم پر از آب نمودند و سپس گفتند: خداوند به سود تو و زیان ما قضاوت نمود، ما در مورد زمزم با تو منازعه نمی‌کنیم، زیرا آن که در این بیابان تو را سیراب نمود، هم او سقایت از زمزم را در اختیارت نهاده است. پس با سعادت و نیکبختی بازگرد. باری، عبدالمطلب علاوه بر سقایت زائران خانه خدا، شربتی از آب و مویز هم به آنان می‌نوشانید. چنان که از شتر شیر می‌دوشید و آن را با عسل در ظرفی از چرم قرار می‌داد تا حاجیان از آن بنوشند. [۱۹۱] . بعد از این بزرگمرد ابوطالب منصب سقایت حاجیان را در اختیار گرفت و در سر هر جاده‌ای که به مکه منتهی می‌شد، برای زائران بیت الله الحرام حوضی از آب می‌گذارد، و در دیگر موقع حج هم به مقدار فراوانی آب حمل می‌نمود تا مردم از کم آبی در مضیقه نباشند به ویژه در موقف عرفات و مشعر آب بیشتری [صفحه ۱۴۵] سبیل می‌نمود. از آن جهت وی را ساقی حاجیان نام نهادند. [۱۹۲] . اما امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بیشتر از پدر بزرگوارش از این صفت کریمانه بهره‌مند بود، و چه بسیار مواردی از سقایت حضرتش که دیگران یارای انجام آن را نیافتند. از جمله در جنگ بدر که مسلمین به کمبود آب دچار شده و تشنگی بدانان روی‌آور گشته بود و از امتثال امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای تهیه آب، به سبب ترس از قریش سرپیچی می‌نمودند، مولای متقیان بر اساس غیرت عظیم و کرم سرشار خود، دعوت حضرتش را لبیک گفت و در چاه سرازیر شد و با آوردن آب مسلمین را سیراب ساخت. [۱۹۳] . دیگر، شیوه فراموش نشدنی آن حضرت در جنگ صفین است. آن هنگام که معاویه با سپاهش بر سر رود فرات رسید و از استفاده لشکر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از آب، ممانعت به عمل آورد تا آنجا که تشنگی یاران امام را داشت از پای در می‌آورد، حضرتش صعصعهٔ بن صوحان و شبث بن ربعی را نزد وی فرستادند تا به او بگویند که از آبی که خداوند استفاده آن را برای همه مخلوقاتش یکسان قرار داده است جلوگیری ننماید، امام به سپاه خود فرمود: شمشیرها را از خون سیراب سازید تا از آب سیراب شوید. سپس حضرت به لشکر دستور داد که به یکباره بر سپاه شام حمله برند. [۱۹۴] اشتر و اشعث با هفده هزار نفر یورش بردند، اشتر گفت: وعده ما امروز، سپیده فردا صبح است، آیا مگر توشه بدون نمک به درد [صفحه ۱۴۶] می‌خورد؟ و اشعث گفت: البته اسبم را به داخل فرات می‌رانم، در حالی که موهای پیشانیش پریشان شده باشد تا آنجا که گویند مرده است. این حمله با پیروزی پایان یافت و سپاه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بر فرات تسلط یافت. اما صاحب نفس قدسیه که جامع تمامی فضایل و کمالات است، شیوه دشمن را پیشه نساخت و مقابله به مثل نکرد و به بهانه سیاست جنگ، بر خود نپسندید که آنان را در تنگنا بگذارد، و لشکریان را دستور داد که مانع سپاه معاویه برای استفاده از آب نشوند. [۱۹۵] . اینها مواردی است که سقایت می‌باشد که توسط این شریفان و سروران که برخوردار از شکوه و عظمت بوده و بر بلندای عزت و مناعت نفس قرار داشتند، انجام گرفته است. همانان که بر اساس اخلاق پسندیده و اصالت پیراسته خود، نمی‌توانستند بی‌بهره از این صفت کریمانه باشد. هرچند که شخص پژوهشگر، با ملاحظه خصوصیات تک تک این بزرگمردان بدین نکته دست می‌یابد که منزلت هر یک از آنان در این امر با فضیلت متفاوت است. کما اینکه برترین مورد سقایت را توسط حضرت سید الشهداء (علیه‌السلام) می‌توان مشاهده نمود و آن هنگامی است که امام (علیه‌السلام) با سپاه حر، در راه کوفه ملاقات می‌نماید، و علیرغم اینکه او مأمور بود تا راه

را برای حضرتش ببندد و از حرکت امام جلوگیری به عمل آورد، حضرت دستور دادند مشک‌های آبی را در مقابلشان گذارند و آنان – و حتی اسب‌هایشان – را سیراب سازند. در اینجا سالار [صفحه ۱۴۷] شهیدان (علیه‌السلام) خوب می‌دانست که با سقایت این سپاه هزار نفری و مرکبهایشان، به مضیقه و سختی خواهد افتاد و آینده وخامتباری در انتظارشان است و چندی دیگر در عاشورا برای به دست آوردن آب خونها ریخته خواهد شد و خاندان و اصحابش رنجها باید تحمل نماید. اما هیهات که سلاله رسالت و زاده علی مرتضی (علیه‌السلام) از ایثار باز ایستد و از این شرافت و فضیلت کوتاهی ورزد. همچنان که در مورد ابوالفضل (علیه‌السلام) گمان من آن است که در امر سقایت، گوی سبقت را از همگان ربوده است. و در آن هنگام که همت بلند ساخت که به یاری سیدالشهدا (علیه‌السلام) – که در سیراب ساختن خاندان پاک و مطهر حضرتش متجلی می گشت – شتابد، چنان صلابت و شهامتی در میان انبوه دشمن از خود نشان داد که اگر کوه‌ها در برابرش صف می‌کشیدند آنها را غبار می‌ساخت، تا چه رسد به آن پست عنصران رذل روبه صفت. و این گرانمایگی آنگاه در وجود شریفش به اوج رسید که قدم در شریعه نهاد و علیرغم تشنگی شدید خود، تقدم بر امام و طفلان منتظر نورزید و جرعه‌ای از آب ننوشید. در اینجاست که همراه با ایمانی که به یقین رسیده و محبتی که به کرم و احسان پیوسته، مشک را از آب پر می‌سازد و روانه خیام حرم می‌شود، و در حالی که شمشیر آخته بر کشیده و پرچم نهضت عاشورا، بر فراز سرش در احتزاز است، به پیش می‌تازد، چه مشکی را که بر گردن آویخته بود از جانش عزیزتر می‌شمرد و تنها بدین دلخوش بود که آن مشک را به عنوان ذخیره گرانبهایی همراه با پاداش بزرگ الهی حفظ نماید. از اینرو هر دو دست چپ و راستش را – [صفحه ۱۴۸] که دو دستش راست بود! – در محضر خداوند در راه حفظ آن مشک از دست داد، باشد که پیش از مرگ به آرزوی خود نایل آید. و تنها زمانی امید عباس برید که دوست می‌داشت به جای آب، جان از بدنش بیرون رفت. آری در اینجا دیگر احتیاجی نبود که برای شهادت حضرتش عمود آهن به کار رود... خدا لعنت کند آن تیرافکن را که تیر به مشک زد، و خدا لعنت کند همه ظالمان روزگار را. و به سبب آب‌رسانی به حرم سیدالشهداء (علیه‌السلام) و اصحاب در دهه اول محرم بود که ابوالفضل (علیه‌السلام) ملقب به سقا گشت. [۱۹۶] و برای صاحب این لقب فیوضات و برکاتی است که هیچ حد و حصری ندارد. او دریاست، از هر کرانه بر آن درآیی، موجهایش ریزش احسان است و ساحلش مالامال از کرم. علامه بزرگ، سید محمد فرزند آیت الله سید مهدی قزوینی (قدس سره) در کتاب «طروس الانشاء» گوید: در سال ۱۳۰۶ ه. ق آب نهر حسینی قطع گردید و مردم کربلا از بی‌آبی در سختی افتادند. جریان به عرض حکومت رسید و حکومت عثمانی دستور داد که چاهی در زمین‌های سید سلمان – که صاحب اقتدار بود – حفر نمایند. اما وی از این امر جلوگیری نمود. در این هنگام اتفاقا من به زیارت کربلا مشرف شدم و اهالی آن از من [صفحه ۱۴۹] خواستند نوشته‌ای به سید بنگارم. من برای او این شعر را نوشتم که او را محزون ساخت و بر حال اهل کربلا گریانش نمود: فی کربلا عصبهٔ تشکروا الظما من فیض کفک تستمد رواها و أراک یا ساقی عطاشی کربلا و أبوک ساقی الحوض تمنع ماءها در کربلا تو همشهریانی داری که از تشنگی در رنجند و از کف احسان تو سیرابی می‌جویند. اما تو ای ساقی تشنگان کربلا! پدرت ساقی کوثر است و تو از آب دریغ می‌داری؟! پس سید حفر چاه را اجازه داد و مردم کربلا از برکت این لقب «سقا» بهره‌مند شدند. [صفحه ۱۵۰]

آب‌های ممدوح و مذموم

اشاره

آب‌های ممدوح و مذموم از کتاب «سرچشمه حیات» به قلم آقای حاج شیخ محمد گلستانی استفاده شده است. ۱ – آب زمزم. ۲ – آب فرات. برداشتن کام بچه با آب فرات. ۳ – نهر سیحون و جیحون. ۴ – نهر دجله. و اما حدیث دیگر. ۵ – رود نیل. و اما حدیث

دیگر. ۶ – آب برهوت. ۷ – آب گوگردی و تلخ. [صفحه ۱۵۱] اخبار و احادیث اسلام، بعضی از آبها را مورد مدح و بعضی دیگر را مورد ذم قرار داده است. با توجه بر اینکه آبهای مذمت شده ذاتا بد نیست. چون در نظام احسن جهان آفرینش، هیچ موجودی ذاتا بد به وجود نیامده است. بلکه هر یک از آنها تحت شرایط خاص اقلیمی، دارای خاصیت‌های گوناگون بوده در نهایت با برخوردهای متفاوت حدیثی روبرو گشته است. مثلا رود نیل که در بعضی روایت‌ها مورد نکوهش قرار گرفته. نه به خاطر این است که، خود رود نیل ذاتا بد است. بلکه اثرات خاک و هوا یا جهات دیگر است که، اسرار آن را برای ما بیان نگردیده است. رود نیل از هفت کشور مختلف عبور می‌کند. و طولانی‌ترین رود جهان به شمار می‌آید. اما روایات روی خاک مصر انگشت گذاشته است، نه همه کشورهایی که در مسیر آن قرار دارد. در این راستا است رودهای دیگر جهان، که در صفحات بعد مطالعه می‌فرمائید. و همچنین آبهای گرم و گوگردی و یا تلخی که در عده‌ای از روایات استشفا از آنها را منع کرده و توبیخ نموده است. در حالی که میان مردم نافع بودن این قبیل آبها شهرت تام گرفته است. به طوری که معالجه با آن آبها به صورت یک فرهنگ در آمده است. پس نباید روایت نکوهش کننده را به خود آبها متوجه سازیم، بلکه فعل و انفعالات درون زمینی و برون زمینی است که در آبها اثر گذاشته و عنوان ثانوی روی آنها آورده است. چیزی که مایه‌ی تأسف است، هنوز درباره چشمه‌های آب گرم و معدنی و خواص آنها، نه در ایران در بسیاری از کشورهای دیگر، بررسی فراگیر و منظمی انجام نشده؛ آنچه صورت گرفته، بسیار ناقص و پراکنده بوده است به نظر می‌رسد در بسیاری از مناطقی که در حوزه آتشفشانها قرار دارند، چشمه‌های معدنی دست [صفحه ۱۵۲] نخورده، و منابع آبگرمی که بتوان با سهولت بدانها دست یافت، وجود دارد. خواص درمان فوق‌العاده این گونه چشمه‌ها و در نهایت، اهمیت اقتصادی غیر قابل انکار آنها، در این زمینه بررسی‌های منظم و گسترده‌ای را ضروری می‌سازد. [۱۹۷] .

آب زمزم

۱ – عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام) قال: قال امیرالمؤمنین (علیه‌السلام): «ماء زمزم خیر ماء علی وجه الارض» [۱۹۸] . امام صادق از امیرمؤمنان (علیه‌السلام) روایت کرده است که می‌فرمود: «زمزم بهترین آب روی زمین است.» ۲ – عن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «ماء زمزم دواء لما شرب له» [۱۹۹] . امیرمؤمنان (علیه‌السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «آب زمزم برای هر دردی که نوشیده شود، دوای آن است.» ۳ – عن جابر بن عبدالله قال سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله): «یقول ماء زمزم شفاء لما شرب له من شربه لمرض شفاه الله او لجوع أشبعه الله، او لحاجة قضاة [صفحه ۱۵۳] الله» [۲۰۰] . جابر ابن عبدالله گوید: من شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آب زمزم شفای آن چیزی است که به خاطر آن نوشیده شود، اگر برای مرض است، شفا برای گرسنگی است، سیر می‌شود یا حاجتی است برآورده شود.» ۴ – عن الصادق (علیه‌السلام): «ماء زمزم من کل داء و دواء من کل خوف» [۲۰۱] . امام صادق فرمود: «آب زمزم شفای هر درد و امان از هر ترس است.» ۵ – از ابن عباس روایت است که خداوند پیش از قیامت تمامی آبها را از روی زمین، بر می‌دارد، غیر از زمزم و آب آن برای هر درد و تب شفا است و نگاه کردن به آن سبب جلای چشم است، هر کسی برای شفا بنوشد، شفایش دهد و اگر برای گرسنگی بنوشد سیرش کند. [۲۰۲] . ۶ – اسماعیل بن جابر گوید: شنیدم امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمود: «آب زمزم از هر دردی شفاست.» خیال می‌کنم فرمود: هر چه باداباد چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آب زمزم، شفاست برای هر چیزی که به خاطر آن نوشیده شود.» [۲۰۳] . ۷ – امیرمؤمنان فرمود: «نگاه کردم به زمزم درد را می‌برد، از آب مقابل رکنی که حجرالأسود در آن است، بنوشید چون در زیر حجر چهار نهر از بهشت است، [صفحه ۱۵۴] فرات نیل، و دو نهر سیحان و جیحان: [۲۰۴] . ۸ – نزد امام صادق (علیه‌السلام) یادی از آب زمزم شد. فرمود: «از زیر حجرالاسود چشمه الهی بر زمزم جاری است، هر وقت آن چشمه زیاد شود، آب زمزم شیرین می‌شود» [۲۰۵] . ۹ – عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام) عن أبیه: «ان النبی (صلی الله علیه و

آله) یستهدی من ماء زمزم و هو بالمدینهٔ» [۲۰۶] . امام صادق از پدر بزرگوارش (علیه‌السلام) روایت می‌کند پیغمبر (صلی الله علیه و آله): «در مدینه بود آب زمزم را برای او هدیه می‌آوردند، یا خودش هدیه می‌خواست.» ۱۰ – امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: «هر وقت آب می‌نوشید، ظرف را تکان می‌داد و می‌فرمود: ای آب! زمزم و فرات به تو سلام می‌گویند» [۲۰۷] . ۱۱ – هر وقت آب زمزم آشامیدی بگو: «اللهم اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و سقم.» و ابوالحسن (علیه‌السلام) وقتی که از آب زمزم می‌نوشید، می‌فرمود: «بسم الله و الحمدلله و اشکرلله» [۲۰۸] . ۱۲ – اگر می‌توانی پیش از خروج به صفا از آب زمزم بیاشام و موقع آشامیدن این دعا را بخوان «اللهم اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و [صفحه ۱۵۵] سقم.» [۲۰۹] . ۱۳– معاویهٔ بن عمار از ابی‌عبدالله (علیه‌السلام) روایت کرده است که نامهای زمزم بدین صورت است: ۱ – رکعضهٔ جبرئیل، ۲ – حفیرهٔ اسماعیل، ۳ – حفیرهٔ عبدالمطلب، ۴ – زمزم، ۵ – بره، ۶ – المضمونهٔ، ۷ – طعام مطعم، ۸ – شبعه، ۹ – شفاء سقم» [۲۱۰] .

آب فرات

اشاره

رود فرات که با طول (۳۰۶۵) کیلومتر در حوضه‌ای به مساحت (۶۷۳۰۰۰) کیلومتر جریان دارد و از کوههای مرکزی ترکیه و در فاصله بسیار اندکی از سرچشمه‌های قزل ایرماق بر می‌خیزد و (۹۷۱) کیلومتر از مسیر علیای آن در خاک ترکیه جا دارد، که در این بخش شاخه‌های چندی از چپ و راست به آن می‌پیوندد. این رود سپس وارد سوریه می‌شود و با طی مسیری از شمال غربی به جنوب شرقی، این کشور را به دو نیمه نابرابر بخش می‌کند. آنگاه آبهای برکت زای خود را وارد عراق می‌کند. رود فرات سراسر کشور عراق را از شمال غربی به جنوب شرقی در می‌نوردد و این کشور را به دو نیم تقریبا مساوی و هم شکل تقسیم می‌کند و سرانجام در قرنه به دجله می‌پیوندد و با تشکیل اروند رود (شط العرب) به خلیج فارس می‌ریزد. فرات از رودهای پر آب جهان است که امروز آب آن، از سرچشمه تا مصب، در کار آبیاری و تولید نیرو و جز آن استفاده می‌شود. با این همه میزان [صفحه ۱۵۶] تخلیه آن را تا (۲۵۰۰ تا ۲) در ثانیه برآورد کرده‌اند. [۲۱۱] . در سالهای اخیر کشور ترکیه سدهای وسیعی را در اطراف فرات ایجاد کرده است که مورد گفتگو و در اختلاف و شاید (خدای نکرده) در آینده دور سبب بروز جنگ میان در کشور سوریه و عراق از یک سو و ترکیه از سوی دیگر خواهد بود. چون ترکیه در واقع شریان حیاتی این دو کشور را قطع کرده و دچار مشکلات بی‌شماری ساخته است. ناگفته نماند در میان کشورهای اسلامی جهان (به استثنای بنگلادش و جنوب شرقی آسیا) ترکیه پر آب‌ترین کشور به شمار می‌رود. [۲۱۲] . ۱ – عن علی (علیه‌السلام) قال الفرات سید المیاه فی الدنیا و اخرهٔ [۲۱۳] . علی (علیه‌السلام) فرمود: فرات در دنیا و آخرت سرور و (آقای) آبها است. ۲ – حکیم بن جبیر گوید: شنیدم علی بن حسین (علیه‌السلام) می‌گفت: هر شب ملکی فرود می‌آید با خود سه مثقال مشک از مشکهای بهشتی می‌آورد، و به فرات می‌اندازد. در شرق و غرب نهری با برکت‌تر از آن نیست. [۲۱۴] . ۳ – عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام) یقطر فی الفرات کل یوم قطرات من الجنهٔ [۲۱۵] امام صادق فرمود: هر روز قطره‌هایی از بهشت به فرات می‌ریزد. ۴ – عبدالله بن سلیمان گوید: در زمان أبی‌العباس سفاح امام صادق (علیه [صفحه ۱۵۷] السلام) به لباس سفر به کوفه آمد، در کنار جسر کوفه بالای مرکبش ایستاد به غلامش فرمود: «برای من آب بیاور!» خادم، کوزه ملاحی را گرفته، پر از آب فرات کرده و به حضرت داد، حضرت به گونه‌ای از آن آب می‌نوشید، که از گوشه‌های دهان مبارک و ریششان و لبانش می‌ریخت، فرمود: «زیادترش کن» غلام زیادتر کرد، پس از نوشیدن حمد خدا به جای آورد، فرمود: «نهر آبی است که از آن بابرکت‌تر نهری نیست، آگاه باش هر روز هفت قطره از بهشت به فرات می‌ریزد اگر مردم می‌دانستند، چه برکتی در اوست، به اطراف آن چادر می‌زدند، و دورش را می‌گرفتند. اگر خطاکاران، داخل آن نمی‌شدند، هیچ صاحب دردی به او فرو نمی‌رفت مگر

اینکه شفا می‌یافت. [۲۱۶] . ۵ – حنان بن سدیر گوید: مردی از اهل کوفه به خدمت امام باقر (علیه‌السلام) رسید حضرت از او پرسید: «آیا هر روز در فرات شستشو می‌کنی؟ عرض کرد نه. فرمود: هر جمعه چه‌طور؟ گفت نه. فرمود: هر ماه؟ گفت: نه. فرمود: پس هر سال؟ گفت: نه. حضرت فرمود: از خیر و برکت محروم هستی» [۲۱۷] . ۶ – امیرمؤمنان (علیه‌السلام) فرمود: «آب، سید نوشیدنی‌های دنیا و آخرت است. چهار نهر در دنیا از بهشت است؛ فرات، نیل، و سیحان و جیحان؛ فرات: آب است؛ نیل: عسل، سیحان: خمر؛ جیحان: شیر. [۲۱۸] . علامه مجلسی (رضی الله عنه) گوید: شاید این نامها مشترک است میان این نهرها و نهرهای بهشت. و همچنین فضیلت آنها، چون نام آنها از منابع وحی و [صفحه ۱۵۸] الهام سرچشمه می‌گیرد و شاید از نهرهای بهشتی به این نهرها می‌ریزد همانطور که درباره فرات وارد شده است. [۲۱۹] . ۷ – عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام): «فی قول الله عزوجل و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین.» قال: «الربوة نجف الکوفة و المعین الفرات.» [۲۲۰] امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه مبارکه بالا فرمود: ربوة، نجف کوفه و معین فرات است. ۸ – عن ربعی قال: قال أبوعبدالله (علیه‌السلام): شاطیء الواد الایمن الذی ذکره الله تعالی فی کتابه هو الفرات و البقعة المبارکة هی کربلا و الشجرة هی محمد (صلی الله علیه و آله) [۲۲۱] . ربعی گوید: امام صادق (علیه‌السلام) در تفسیر آیه مبارکه فرمود: شاطیء وادی الأیمن که خداوند در قرآن یادی به میان آورده است، فرات است، و بقعه مبارکه، کربلا ـ و شجرة محمد (صلی الله علیه و آله) است. ۹ – قال امیرالمؤمنین (علیه‌السلام): ان نهر کم یصب فیه میزابان من میازیب الجنة. [۲۲۲] . امیرمؤمنان (علیه‌السلام) فرمود: به نهر شما دو ناودان، از ناودانهای بهشتی می‌ریزد. ۱۰ – قال أبوعبدالله (علیه‌السلام): لو کان بینی و بینه أمیال یبیناه نستشفی [صفحه ۱۵۹] منه [۲۲۳] . امام صادق فرمود: اگر میان من و فرات میلها یا فرسنگها فاصله می‌بود برای استشفاء از آن می‌آمدم. ۱۱ – ابن عباس گوید: نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند از بهشت پنج نهر نازل کرده است. نهر سیحون که در هند است، و جیحون که در بلخ است، دجله و فرات دو نهر عراق است، و بالأخره نیل که نهر مصر است. خداوند همه آنها را از یک چشمه نازل کرده و در زمین جاری ساخت و برای زندگی مردم، منفعت‌هایی در آنها قرار داد و منظور از آیه مبارکه «و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی ارض و انا علی ذهاب به لقادرون» [۲۲۴] اینها است.» ۱۲ – عن صفوان الجمال قال: سمعت أباعبدالله (علیه‌السلام): «یقول و ان کربلا و ماء الفرات اول أرض و اول ماء قدس الله تبارک و تعالی و بارک علیها.» [۲۲۵] . صفوان شتربان گوید: شنیدم امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: «کربلا و آب فرات اولین زمین و آبی است که خدا آن را مقدس قرار داده و به او برکت داده است.» ۱۳ – عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام) قال: «یدفق فی الفرات کل یوم دفقات من الجنة» [۲۲۶] . [صفحه ۱۶۰] امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: هر روز چند بار به فرات از بهشت آب پرتاب می‌شود.» ۱۴ – قال أبوعبدالله (علیه‌السلام): «کم بینکم و بین الفرات فأخبرته فقال لو کان عندنا یحببت ان اتیه طرفی النهار» [۲۲۷] . حضرت فرمود: میان شما و فرات چقدر راه است؟ مقدارش را به حضرت عرض کردم فرمود: اگر فرات نزد ما بود دوست داشتم روزی دو مرتبه، (صبح و شام) بر او بیایم.» ۱۵ – عن الباقر (علیه‌السلام): و جعلت نحلتها من علی خمس الدنیا و ثلثی الجنة و جعلت لها فی ارض أربعة انهار الفرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ فزوجها أنت بخمسأة درهم تکون سنة لامتک» [۲۲۸] . امام باقر (علیه‌السلام) فرمود: خدای عزوجل به پیغمبر خطاب کرد: «مهریه زهرا را از طرف علی یک پنجم دنیا و دو سوم بهشت قرار دادم، و در دنیا نیز چهار نهر را در کابین او ثبت کردم، فرات و رود نیل مصر، نهروان و نهر بلخ، ولی (ای محمد) تو، به پانصد درهم تزویجش کن تا در امت تو سنت باشد. ۱۶ – امیرمؤمنان (علیه‌السلام) روایت نموده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: أربعة أنهار من الجنة الفرات و النیل و سیحان و جیحان، الفرات المأ فی الدنیا و الاخرة و النیل العسل و سیحان الخمر و جیحان اللبن. [۲۲۹] چهار نهر از نهرهای بهشتی است: فرات و نیل و سیحان و جیحان؛ فرات: آب است در دنیا و آخرت، نیل: عسل است و سیحان: خمر؛ و جیحان: شیر است. [صفحه ۱۶۱] نیل: عسل است و سیحان: خمر؛ و جیحان: شیر است.

برداشتن کام بچه از فرات

۱ - عن الصادق (علیه‌السلام): «حنکوا أولادکم بماء الفرات، و بتربة الحسین (علیه‌السلام) فان لم یکن فبماء السماء» [۲۳۰] امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: کام بچه‌هایتان را با آب فرات و با تربت حسین (علیه‌السلام) بردارید اگر نبود با آب آسمان. ۲ - عنه عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام) انه قال: «ما أظن (ما أخال) أحدا یحنک بماء الفرات الا أحبنا أهل البیت» [۲۳۱] سلیمان بن هارون از امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: «گمان نمی‌کنم، (در بعض روایات فرموده: خیال نمی‌کنم) کام کسی را با آب فرات برداشته باشند، دوست دار ما اهل بیت نباشد.» ۳ - عن الحسین بن عثمان عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام): «ما أظن أحدا یحنک بماء الفرات الا کان لنا شیعة» [۲۳۲] حسین بن عثمان از امام صادق (علیه‌السلام) نقل می‌کند، فرمود: «گمان نمی‌کنم کام کسی را با آب فرات برداشته باشند، شیعه ما نشود.». ۴ - زمانی که مولودی متولد شد در همان ساعت به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه بگو و اگر دسترسی داشته باشید کامش را با آب فرات و گرنه با عسل بردارید. [۲۳۳] . [صفحه ۱۶۲] ۵ - أم‌میثم گوید: شنیدم: نجمه، مادر امام رضا (علیه‌السلام) می‌گفت: وقتی که رضا به دنیا آمد در پارچه سفیدی پیچیده به امام موسی (علیه‌السلام) دادم، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفته و آب فرات خواست، و با آن کامش را برداشت» [۲۳۴] . ۶ - امام صادق (علیه‌السلام): «ما احد یشرب من ماء الفرات. و یحنک به اذا أولد الا احبنا ین الفرات مؤمن» کسی که از آب فرات بنوشد، و موقع به دنیا آمدن کامش را با آب فرات بردارند (به طور یقین) ما را دوست خواهد داشت؛ چون فرات مؤمن است (خود فرات از آبهائی است که ولایت ما را پذیرفته است» [۲۳۵] . ۷ - عقبه بن خالد گوید: امام صادق (علیه‌السلام) فرات را به یاد آورد، فرمود: «فرات از شیعه علی است، و کام کسی با آن برداشته نمی‌شود مگر اینکه دوستدار ما باشد. [۲۳۶] .

نهر سیحون و جیحون

در روایت از دو نهر با نام سیحان و جیحان در ردیف آب فرات به خوبی یاد شده است، این نهر از نهرهای معروف است. در تعریف این دو نهر روایاتی به دست ما رسیده است که در فصل فرات تحت شماره ۶ و ۱۱ و ۱۶ و در فصل آب زمزم تحت شماره ۷ همین بخش ذکر گردید، بر این رعایت اختصار، از تکرار آنها خودداری می‌نمائیم. آمودریا - یا جیحون که مهم‌ترین رود منطقه است، از یخچال‌های پامیر سرچشمه [صفحه ۱۶۳] می‌گیرد و پس از دریافت شاخه‌هایی مانند پنج که مرز افغانستان و شوری به شمار می‌رود و وخش، وارد بیابان‌های کم عرضه می‌شود و در بستر پهنی که از هر سوی آن آبراههای چندی برای بهره‌برداری کشاورزی جدا می‌شود، جریان پیدا می‌کند و سرانجام باقیمانده آبهای آن از دلتای پهناوری می‌گذرد و به آرال می‌ریزد. سیر دریا - یا سیحون از کوههای پر برف تیان‌شان بر می‌خیزد و از لحاظ مقدار و عرض و عمق کوچکتر از آمودریاست. این رود دره معروف فرغانه را سیراب می‌سازد و همانند آمو به آرال می‌ریزد. در جنوب و جنوب شرقی آسیای میانه جمهوری‌های تاجیکستان و قرقیزستان، جای دارد که تماما در منطقه کوهستانی تیان‌شان، آلای و پیش کوههای پامیر واقع است، شبکه‌های آبی آن دو جمهوری را بیشتر سرشاخه‌های آمودریا و سیردریا تشکیل می‌دهد. [۲۳۷] .

نهر، دجله و بلخ

دجله به طول (۱۹۰۰ کیلومتر) و وسعت حوزه آن (۳۷۵۰۰۰ کیلو ۲): بسی کمتر از فرات است. این رود از دامنه‌های توروس شرقی در ترکیه سرچشمه می‌گیرد و پس از دریافت شاخه‌های چندی در شمال موصل وارد خاک عراق می‌شود. طول این کشور را در مسیری تقریبا به موازات فرات تا برخورد ۲ رود، طی می‌کند. برخلاف فرات که در عراق شاخه قابل ذکری به آن نمی‌پیوندد، رود

دجله چندین شاخه از زاب صغیر، زاب کبیر، دیاله و کرخه، که همه آنها از دامنه [صفحه ۱۶۴] های غربی زاگرس بر می‌خیزد و بخش مهمی از آب حوضه‌های غرب ایران را به عراق صادر می‌کند. زندگی و اعتبار کنونی عراق همانند سودان و مصر که به نیل وابسته است، به رودهای فرات و دجله بستگی دارد و در نتیجه وجود همین رودها بوده است که نه تنها تمدنهای بابل و کلده در زمانهای گذشته، بلکه مراکز بزرگ و تمدن و فرهنگ اسلامی در دوران مختلف در این سرزمین پدید آمده است. [۲۳۸] . نهر بلخ اگر همان نهر جیحون باشد در روایت ۱۱ و ۱۵ و ۱۶ و فصل ۲ فرات از او به خوبی نام برده شده است؛ وهمچنین نهر دجله که باز در همان روایت مجمع البیان از ابن عباس از جمله نهرهای بهشتی محسوب شده، از آبهای محمود و ممدوح به حساب آمده، در ردیف آب فرات ذکر گردیده است؛ و نیز مورد احترام می‌باشد. و اما حدیث دیگر عن أبی‌بصیر عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام) قال: «نهران مؤمنان و نهران کافران، نهر بلخ و دجله و المؤمنان نیل مصر و الفرات فحنکوا أولادکم بماء الفرات» [۲۳۹] . ابی‌بصیر از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: دو نهر مؤمن و دو نهر کافر است. کافرها دجله و نهر بلخ و مؤمن‌ها رود نیل مصر و فرات است، پس اولادتان را با آب فرات کام بردارید. این حدیث به ظاهر دجله و نهر بلخ را مذمت نموده است؛ اما توضیحی در (النهایهٔ) ابن اثیر جزری هست، تقریبا مشکل را حل می‌کند. او می‌گوید: این [صفحه ۱۶۵] نهرها را به عنوان مؤمنان و کافران ذکر کرده است، شاید بدین جهت باشد که آب نیل و فرات بدون زحمت و بی‌خرج به دست مردم می‌رسد و در سطح زمین جاری شده و سیراب می‌کند، مانند مؤمنین که نفعشان بی‌زحمت به همه می‌رسد، برخلاف آن دوتای دیگر که با مخارج زیاد در دسترس مردم قرار می‌گیرد.

رود نیل

رود نیل طویل‌ترین رود جهان به درازای تقریبی (۶۷۰۰ کیلومتر) در حاشیه شرقی صحرای بزرگ آفریقا قرار گرفته است و در حوضه‌ای به وسعت (۲۸۷۰۰۰۰ کیلومتر) از ارتفاعات و دریاچه‌های شرقی آفریقا در حدود (۵۰ عرض جنوبی سرچشمه جنوبی) و در اطراف (۳۱۰ عرض شمالی) به دریای مدیترانه می‌ریزد و خود در طول یک دهم محیط زمین جریان دارد حوضه آبی این رود بخشهایی از کشورهای تانزانیا، بوروندی، رواندا، کنیا، اوگاندا، اتیوپی و تمامی وسعت سودان و مصر را در بر می‌گیرد، ولی در سودان و مصر است که حیات اقتصادی و وجود سیاسی این دو کشور بدان بستگی دارد. به دیگر سخن سودان و مصر هر چه دارند از نیل دارند (۱) درباره رود نیل مصر روایت بر دو گونه صادر شده است، یک دست آن را مورد تعریف و مدح قرار داده است مانند روایت شماره ۶ و ۱۵ و فصل ۲ آب فرات و شماره ۷ فصل آب زمزم و روایت ۱ فصل ۴ که به تعریف و تمجید آن تصریح کرده است. اما حدیث دیگر ۱ - قال علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) ماء نیل مصر یمیت القلب و لاتغسلوا [صفحه ۱۶۶] رؤسکم من طینها فانها تورث الزمانه و الدیاثهٔ [۲۴۰] . امیرمؤمنان فرمود: آب نیل مصر دل را می‌میراند، سرتان را با گل آن نشوئید چون سبب زمین‌گیری و دیوثی «بی‌غیرتی» می‌شود. ۲ - عن الصادق (علیه‌السلام) تفجرت العیون من تحت الکعبهٔ و ماء نیل یمیت القلوب و ایکل فی فخارها و غسل الرأس بطینها یذهب بالغیرهٔ و یورث الدیاثهٔ [۲۴۱] از امام صادق (علیه‌السلام) است، چشمه‌ها از زیر کعبه شکافته شد، و آب نیل دلها را می‌میراند، خوردن در ظروف سفالی آن و شستن سر با گل آن غیرت را می‌برد و بی غیرت می‌کند. قال الحر العاملی (ره) یمکن ان یکون المراد انه یذهب قسوهٔ القلب و یحصل منه اللین و الخشوع و رقهٔ القلب فیکون مدحا له و یمکن حمله علی الکراهه و ایول علی الجواز، [۲۴۲] حر عاملی رحمهٔ الله علیه می‌فرماید: ممکن است از جمله (یذهب بالغیرهٔ) منظور، این باشد که قساوت قلب را از بین می‌برد و به جای خشونت، ایجاد نرمش و خشوع می‌کند، در این صورت این أحادیث، تعریف و تمجید از آن است و ممکن است آن را به کراهت و اولی را به جواز حمل کنیم. علامه مجلسی رضوان الله تعالی می‌گوید: و اما نیل، شاید شقاوت اهل آن به خاطر بدی خاک مصر باشد؛ چنانچه در اخبار است «فلو جری فی غیره لم یکن

کذالک» [۲۴۳] اگر در غیر از خاک مصر جاری شده بود این طور نمی‌شد. البته تأثیر [صفحه ۱۶۷] آب و هوا و خاک هر منطقه از کره زمین، در اخلاق، آداب، فرهنگ، حتی در خلقت انسان و حیوان همان منطقه غیر قابل انکار است، با تجربه ثابت شده است که: انسانهای یک منطقه، خون‌گرم و شجاع و غیرتمند و در عین حال باگذشت هستند، ولی منطقه دیگر، درست نقطه مقابل آن است، منطقه‌ای سفیدپوست و دیگری سیاه‌پوست، جایی انسانهای سالم چاق و خوش‌تیپ و دیگری غیر آن. پس تأثیر خاک در ساختمان و ساختار بدن انسانها در موضع قدرت می‌باشد، اگر سفرهایی به اقصی نقاط کره زمین و یا مناطق مختلف آن کرده و با اهالی و ساکنین آنها تماس نزدیک داشته باشیم، تفاوت فاحش و فرق باورنکردنی را می‌بینیم. در محلی به خاطر نگاه گوشه‌چشمی به ناموس کسی برابر است با از دست دادن جان عزیز خویش؛ و در منطقه‌ای انسانها نترس، قوی‌دل و روح نیرومند و در دیگری ترسو، ناتوان و ضعیف می‌باشد. پس اخبار و احادیث به واقعیت نظارت دارد، حالا آن واقعیت‌ها و حقیقت‌ها چه باشد و الله العالم بالسر و الخفیات. خداوند دانای اسرار و رازهاست.

آب برهوت

برهوت، منطقه سوزان و بیابان خشک و هوای گرم آتشبار در بیابان حضرموت در کشور عربی «یمن» واقع است، در روایات زیاد، ذکری از این منطقه به میان آمده است، حتی می‌فرماید: که در عالم برزخ، ارواح کفار و منافقین در آنجا معذب می‌شوند، همان‌طور که أرواح مؤمنین در وادی السلام نجف اشرف در جوار و همسایگی امیرمؤمنان (علیه‌السلام) در شادی و خوشی قرار می‌گیرند. ۱ - عن القداح عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام) عن آبائه علیهماالسلام قال [صفحه ۱۶۸] امیرالمومنان (علیه‌السلام): «شر ماء علی وجه ارض، ماء برهوت و هو الذی بحضرموت یرده هام الکفار باللیل» [۲۴۴] قداح از امام صادق (علیه‌السلام) از پدران و بزرگوارانش (علیه‌السلام) روایت می‌کند امیرمؤمنان (علیه‌السلام) فرمود: بدترین آب روی زمین، آب برهوت است که در حضرموت قرار دارد، شبها ارواح کفار به آن وارد می‌شوند. ۲ - عن السکونی عن أبی‌عبدالله (علیه‌السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «شر الیهود، یهود بیسان و شر النصاری نصاری نجران و خیر ماء علی وجه ارض، ماء زمزم و شر ماء و شر ماء علی وجه ارض، ماء برهوت و هو واد بحضرموت ترد علیه هام الکفار و صداهم» [۲۴۵] . سکونی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت می‌کند: که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدترین یهودی‌ها یهود «بیسان» و بدترین نصاری، نصارای «نجران» است و بهترین آب روی زمین، زمزم و بدترین آن آب برهودت وادی است در حضرموت که أرواح و أبدان کفار بر آن وارد می‌شود.». (بیسان: شهرکی است در شام و نجران، محل معروفی است، در میان حجاز و شام و یمن). [۲۴۶] در کتاب (از مباهله تا عاشورا) به طور مفصل و خواندنی از موقعیت محل و اهل نجران و صنایع دستی آنان شرحی نوشته‌ام به آنجا مراجعه شود. [صفحه ۱۶۹] (صدی: بدن آدمی را بعد از مرگ می‌گویند «المنجد و القاموس و النهایهٔ» (هام و هامهٔ الرأس، فرق سر هر چیز، رئیس، گروه، جماعت، مردم «المنجد و القاموس و النهایهٔ» (در نهایهٔ اللغهٔ می‌گوید: الهامهٔ: الرأس و اسم طائر و هو المراد فی الحدیث و ذلک انهم یتشامؤن بها و هی طیر اللیل و قیل: هی البومهٔ) [۲۴۷] . هامه به معنای سر و سر پرنده‌ای را می‌گویند که با او فال بد می‌زنند و شاید همان شب‌پره یا فاخته یا بوم باشد. [صفحه ۱۷۰]

مقام سقایت

آب مایه حیات عالم است و هیچ جزئی از اجزاء موجودات زنده نیست مگر اینکه در رشد و بقای خود نیازمند آب است. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: و جعلنا من الماء کل شیء حی. و حیات هر موجود زنده‌ای را، از آب قرار دادیم. [۲۴۸] . زمانی قیصر دوم روم برای معاویه شیشه‌ای فرستاد و از او خواست که در آن از هر چیزی قرار دهد. معاویه متحیر ماند و در کشف این معنا از ابن

عباس، که می‌دانست جرعه‌نوش بحر علم امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است، یاری جست. ابن عباس گفت: در آن آب بگذار که خداوند فرموده: و حیات هر موجود زنده‌ای را از آب قرار دادیم. چون معاویه چنین نمود و شیشه آب را به روم فرستاد، قیصر در شگفت ماند و بر تیزهوشی حل کننده آن معما آفرین گفت. [۲۴۹] . [صفحه ۱۷۱] آری اهمیت عظیمی که آب در نقش حیات دارد بر همگان آشکار است. از طرف دیگر، کسی که به آب دادن و سقایت روی آورده و ارائه این ماده حیات در نهاد او جای گرفته باشد، از فضیلت و برتری خاصی برخوردار بوده و به غریزه ارزشمند مهر و عطوفت آراسته است و هیچ بخششی چون سیراب کردن دیگران، پرده از لطف و احسان انسان بر نمی‌دارد، هرچند که در این امر تفاوت مراتب نسبت به آب دادن به موجودات عالی یا دانی ملحوظ است. به هر جهت کسی که این رمز حیات را به دیگران عطا می‌نماید. و شرع مقدس هم که می‌بینیم بر امر سقایت تأکید اکید می‌نماید، بر آن است که از یک طرف مردم را به نمودهای تابناک فطرتشان رهنمود سازد و امت را آگاه نماید که دین هماهنگ با نفسیات بشری و غرائز طبیعی است، و از طرف دیگر می‌خواهد آنان را ارشاد کند که سیراب ساختن، تنها یک عمل طبیعی صرف نیست، بلکه عملی است که به یقین مورد رضای خداوند بوده و سبب تقرب آنان به بارگاه کبریائی او می‌شود و ثواب عظیمی در سرای آخرت برایشان مهیا می‌گردد. در این مورد احادیث گوناگونی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اطهار (علیهم‌السلام) وارد شده که بیانگر فضیلت آبرسانی به دیگران است، چه حیوان و چه انسان، خواه مؤمن و خواه کافر، چه نیاز مبرم به آن باشد و چه نباشد، از جمله حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: افضل الاعمال عند الله ابراد الکبد الحری من بهیمهٔ و غیرها. [۲۵۰] . برترین اعمال نزد خداوند، خنک ساختن جگر سوزان است، خواه حیوان باشد [صفحه ۱۷۲] یا غیر حیوان. در حدیث دیگر از حضرتش آمده است که: هرچند که این سقایت در جایی صورت پذیرد که آب باشد. زیرا که این عمل، سبب ریزش گناهان بسان برگهای درخت می‌شود. [۲۵۱] . و در حدیث دیگر نبوی آمده است: خداوند به اندازه هر قطره‌ای که می‌بخشد، همیانی بزرگ (مملو از طلا ـ و نقره) در بهشت به او عطا می‌نماید، و او را از شراب سربه فردوس برین، سیراب می‌سازد. و اگر در بیابانی به کسی آب دهد، با پیامبران وارد بر حوض‌های قدس خواهد شد. [۲۵۲] . همچنین، مردی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از عملی که او را به بهشت نزدیک سازد جویا شد. حضرت فرمود: مشکی نو بخر و آنقدر آن را از آب پر ساز و با آن دیگران را سیراب ساز تا مشک پاره شود. با این کار است که عملی بهشتی انجام داده‌ای. [۲۵۳] . امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: من سقی الماء فی موضع یوجد فیه الماء کان کمن أعتق رقبهٔ، و من سقی الماء فی موضع لا بوجد فیه الماء کان کمن أحیی نفسا، و من أحیاها فاکأنما أحیی الناس أجمعین. [۲۵۴] . [صفحه ۱۷۳] کسی که در جایی که آب یافت می‌شود به سیراب ساختن دیگران بپردازد، مانند کسی است که بنده‌ای آزاد ساخته است. و کسی که در مکانی که آب نیست دیگری را سیراب سازد، مانند کسی است که انسانی را حیات بخشیده و کسی که انسان را زنده دارد، گویی که همه مردم را حیات بخشیده است. این احادیث دلالت بر اهمیت سقایت - که سبب حیات عالم و استمرار نظام وجود است - دارد و بر این اساس است که تمامی مردم بدون هیچ امتیاز و استثنایی در بهره‌وری از آب یکسانند و این نعمت الهی نمی‌تواند تنها در انحصار یک گروه قرار گیرد. چنان که امام صادق (علیه‌السلام) در مقام بیان رابطه آب با زندگی چون کسی از ایشان پرسید که طعم آب چیست، فرمود: «طعم حیات و زندگی». از این لحاظ است که سقایت در شریعت مقدس اسلام، از شریفترین دستورات دین محسوب گشته و این اهمیت به سبب نقش فوق‌العاده آن در حیات و بقای آدمیان است. و سقایت درنزد عرب عمل گرانقدری بود که کسی به آن نمی‌پرداخت مگر اینکه برخوردار از شرف و سیادت بوده و بزرگ و پیشوای قوم خود به شمار می‌رفت. همچنان که اجداد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) این مهم را به عهده داشتند و قریش پذیرای این منصب آنان بود. از جمله قصی در هنگام زیارت کعبه توسط اعراب، به سیراب ساختن آنان می‌پرداخت و شربتی از آب و مویز، یا شیر فراهم می‌ساخت و بدانان می‌نوشانید. [۲۵۵] . در زمان قصی، مکه آب نداشت و مردم آب مصرفی خود را از چاههای خارج مکه به شهر حمل می‌نمودند. اما قصی برای نخستین

بار چاهی در محلی که بعدها [صفحه ۱۷۴] خانه امهانی (خواهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام) قرار گرفت، حفر نمود و آن را عجول نامید و این نخستین آبشخواری بود که در مکه حفر شد و اعراب می‌آمدند و از آن بر می‌گرفتند و این نغمه را ترنم می‌کردند که: نروی علی العجول ثم تنطلق ان قصیا قد و قد صدق ما از چاه عجول سیراب می‌شویم و باز می‌گردیم، همانا قصی به وعده‌اش وفا نمود و صدق و راستی را به کار برد. سپس این بزرگمرد چاهی دیگر حفر نمود و آن را سجله نامید و درباره‌اش گفت: أنا قصی و حفرت سجله تروی الحجیج زغلهٔ فزغلهٔ [۲۵۶] . من قصی هستم و چاه سجله را حفر نمودم، تا اینکه زائرین خانه خدا به نوبت در آیند و از آن سیراب شوند. بعد از قصی، هاشم نیز در موسم حج حوضچه‌هایی از چرم در کنار زمزم برپا می‌ساخت و به منا نیز که آب کم بود، آب حمل می‌نمود تا زائران در آن هوای سوزان تشنه نمانند. [۲۵۷] همچنین هاشم هم چاهی حفر نمود، و آن را بذر نامید [۲۵۸] و بدین سبب بذر نامیده شد، که آب آن از چند جا برداشته می‌شد. گفت: که آن برای همگان است و کسی حق ندارد دیگران را از آن منع نماید. [۲۵۹] . عبدالمطلب هم مسئولیت و وظایف پدر و اجدادش را به دوش می‌کشید و از [صفحه ۱۷۵] جمله برای امر سقایت، اهمیت خاصی قائل بود و چون چاه زمزم را حفر نمود و آب آن فراوان شده بالا آمد آن را برای مردم سبیل کرد، اعراب هم چاههایی را که در خارج مکه بود وانهادند و به سبب نزدیکی زمزم به مسجد الحرام و برتری آن بر دیگر چاهها - چرا که یادگار اسماعیل علیه‌السلام بود - به آن روی‌آور شدند. در ضمن، عبدالمطلب بر دهانه زمزم حوضی بنا نمود و او و فرزندش حرث از آن آب می‌کشیدند و حوض را لبریز از آب می‌ساختند. اما قریش نتوانست این فضل و مقام را تحمل کند و شب هنگام بر سر حوض آمده و آن را درهم شکستند. اما بزرگ مکه فردا آن را دوباره عمران نمود. لیکن قریش دست از حسادت برنداشته و مجددا آن را در شب خراب ساختند، که عبدالمطلب برای بار دوم بنیادش نهاد. این امر چندین مرتبه تکرار شد. اما چون این حسادت و سرکشی را از حد گذراندند. عبدالمطلب نزد خداوند متعال دست نیاز برداشت و از او مدد خواست که شب در خواب ندایی شنید که بدو گفت: «به قریش بگو من آن آب را برای شستشو جایز نمی‌دانم و تنها برای نوشیدن است». عبدالمطلب در مسجد آنچه را که در خواب بدو گفته شده بود به سمع همگان رسانید، پس هیچ یک از قریش دیگر در مورد خراب ساختن آن حوض برنیامد مگر اینکه به درد و مرضی گرفتار شد. تا اینکه در برابر این سالار مکه سر تسلیم و احترام فرود آوردند و از حسدورزی دست کشیدند. [۲۶۰] . در ماجرایی دیگر، که قریش با عبدالمطلب بر سر سقایت از چاه زمزم اختلاف پیدا کردند، تصمیم گرفتند که رفع اختلاف را نزد زن کاهنه‌ای از قبیله سهد بن هذیم، که در نقطه‌ای دور از مکه قرار داشت برند. دو گروه از بنی‌هاشم و قریش [صفحه ۱۷۶] برای این منظور به راه افتادند. در میان راه به بیابانی رسیدند که آب در آن یافت نمی‌شد و آب کاروان عبدالمطلب هم تمام گشت. آنان از قریش درخواست آب نمودند، اما آنها برای حفظ آب موجودی خود از این امر ابا نمودند، چون امیدها قطع شد، عبدالمطلب همراهان خود را گفت که قبرهایی برای خود حفر نمایند و هر که زودتر از تشنگی هلاک شد دیگران او را دفن سازند. تا اینکه در فرجام بیش از یک نفر بدون دفن باقی نماند، زیرا اگر یک نفر جسمش در معرض تباهی قرار می‌گرفت بهتر از این بود که همگی چنین شوند. بعد از اینکه حفر قبرها پایان یافت عبدالمطلب گفت: این تسلیم شدن در برابر مرگ، نشانگر عجز و ضعف ماست. بهتر است که اندکی جستجو نمائیم شاید خداوند آبی روزیمان فرماید. از این جهت سوار مرکب خود شد و هنوز چندان راهی نرفته بود که چشمه آبی خوشگوار از زیر پای اشترش جوشیدن گرفت. عبدالمطلب تکبیر گفت و خود و یارانش را سیراب ساخت و مشک‌هایشان را هم پر از آب نمودند و سپس گفتند: خداوند به سود تو و زیان ما قضاوت نمود، ما در مورد زمزم با تو منازعه نمی‌کنیم، زیرا آن که در این بیابان تو را سیراب نمود، هم او سقایت از زمزم را در اختیارت نهاده است. پس با سعادت و نیکبختی بازگرد. باری، عبدالمطلب علاوه بر سقایت زائران خانه خدا، شربتی از آب و مویز هم به آنان می‌نوشانید. چنان که از شتر شیر می‌دوشید و آن را با عسل در ظرفی از چرم قرار می‌داد تا حاجیان از آن بنوشند. [۲۶۱] . بعد از این بزرگمرد ابوطالب منصب سقایت حاجیان را در اختیار گرفت و در [صفحه ۱۷۷] سر هر جاده‌ای که به مکه منتهی

می‌شد، برای زائران بیت الله الحرام حوضی از آب می گذارد، و در دیگر موقع حج هم به مقدار فراوانی آب حمل می‌نمود تا مردم از کم آبی در مضیقه نباشند به ویژه در موقف عرفات و مشعر آب بیشتری سبیل می‌نمود. از آن جهت وی را ساقی حاجیان نام نهادند. [۲۶۲] . اما امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بیشتر از پدر بزرگوارش از این صفت کریمانه بهره‌مند بود، و چه بسیار مواردی از سقایت حضرتش که دیگران یارای انجام آن را نیافتند. از جمله در جنگ بدر که مسلمین به کمبود آب دچار شده و تشنگی بدانان روی‌آور گشته بود و از امتثال امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای تهیه آب، به سبب ترس از قریش سرپیچی می‌نمودند، مولای متقیان بر اساس غیرت عظیم و کرم سرشار خود، دعوت حضرتش را لبیک گفت و در چاه سرازیر شد و با آوردن آب مسلمین را سیراب ساخت. [۲۶۳] . دیگر، شیوه فراموش نشدنی آن حضرت در جنگ صفین است. آن هنگام که معاویه با سپاهش بر سر رود فرات رسید و از استفاده لشکر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از آب، ممانعت به عمل آورد تا آنجا که تشنگی یاران امام را داشت از پای در می‌آورد، حضرتش صعصعهٔ بن صوحان و شبث بن ربعی را نزد وی فرستادند تا به او بگویند که از آبی که خداوند استفاده آن را برای همه مخلوقاتش یکسان قرار داده است جلوگیری ننماید، امام به سپاه خود فرمود: شمشیرها را از خون سیراب سازید تا از آب سیراب شوید. سپس حضرت به لشکر دستور داد که به [صفحه ۱۷۸] یکباره بر سپاه شام حمله برند. [۲۶۴] اشتر و اشعث با هفده هزار نفر یورش بردند، اشتر گفت: وعده ما امروز، سپیده فردا صبح است، آیا مگر توشه بدون نمک به درد می‌خورد؟ و اشعث گفت: البته اسبم را به داخل فرات می‌رانم، در حالی که موهای پیشانیش پریشان شده باشد تا آنجا که گویند مرده است. این حمله با پیروزی پایان یافت و سپاه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بر فرات تسلط یافت. اما صاحب نفس قدسیه که جامع تمامی فضایل و کمالات است، شیوه دشمن را پیشه نساخت و مقابله به مثل نکرد و به بهانه سیاست جنگ، بر خود نپسندید که آنان را در تنگنا بگذارد، و لشکریان را دستور داد که مانع سپاه معاویه برای استفاده از آب نشوند. [۲۶۵] . اینها مواردی است که سقایت می‌باشد که توسط این شریفان و سروران که برخوردار از شکوه و عظمت بوده و بر بلندای عزت و مناعت نفس قرار داشتند، انجام گرفته است. همانان که بر اساس اخلاق پسندیده و اصالت پیراسته خود، نمی‌توانستند بی‌بهره از این صفت کریمانه باشد. هرچند که شخص پژوهشگر، با ملاحظه خصوصیات تک تک این بزرگمردان بدین نکته دست می‌یابد که منزلت هر یک از آنان در این امر با فضیلت متفاوت است. کما اینکه برترین مورد سقایت را توسط حضرت سید الشهداء (علیه‌السلام) [صفحه ۱۷۹] می‌توان مشاهده نمود و آن هنگامی است که امام (علیه‌السلام) با سپاه حر، در راه کوفه ملاقات می‌نماید، و علیرغم اینکه او مأمور بود تا راه را برای حضرتش ببندد و از حرکت امام جلوگیری به عمل آورد، حضرت دستور دادند مشک‌های آبی را در مقابلشان گذارند و آنان – و حتی اسب‌هایشان – را سیراب سازند. در اینجا سالار شهیدان (علیه‌السلام) خوب می‌دانست که با سقایت این سپاه هزار نفری و مرکبهایشان، به مضیقه و سختی خواهد افتاد و آینده وخامتباری در انتظارشان است و چندی دیگر در عاشورا برای به دست آوردن آب خونها ریخته خواهد شد و خاندان و اصحابش رنجها باید تحمل نماید. اما هیهات که سلاله رسالت و زاده علی مرتضی (علیه‌السلام) از ایثار باز ایستد و از این شرافت و فضیلت کوتاهی ورزد. همچنان که در مورد ابوالفضل (علیه‌السلام) گمان من آن است که در امر سقایت، گوی سبقت را از همگان ربوده است. و در آن هنگام که همت بلند ساخت که به یاری سیدالشهدا (علیه‌السلام) – که در سیراب ساختن خاندان پاک و مطهر حضرتش متجلی گشت – شتابد، چنان صلابت و شهامتی در میان انبوه دشمن از خود نشان داد که اگر کوه‌ها در برابرش صف می‌کشیدند آنها را غبار می‌ساخت، تا چه رسد به آن پست عنصران رذل روبه صفت. و این گرانمایگی آنگاه در وجود شریفش به اوج رسید که قدم در شریعه نهاد و علیرغم تشنگی شدید خود، تقدم بر امام و طفلان منتظر نورزید و جرعه‌ای از آب ننوشید. در اینجاست که همراه با ایمانی که به یقین رسیده و محبتی که به کرم و احسان پیوسته، مشک را از آب پر می‌سازد و روانه خیام حرم می‌شود، و در [صفحه ۱۸۰] حالی که شمشیر آخته بر کشیده و پرچم نهضت عاشورا، بر فراز سرش در احتزاز است، به پیش می‌تازد، چه مشکی را که بر گردن آویخته بود از جانش عزیزتر می‌شمرد و

تنها بدین دلخوش بود که آن مشک را به عنوان ذخیره گرانبهایی همراه با پاداش بزرگ الهی حفظ نماید. از اینرو هر دو دست چپ و راستش را - که دو دستش راست بود! - در محضر خداوند در راه حفظ آن مشک از دست داد، باشد که پیش از مرگ به آرزوی خود نایل آید. و تنها زمانی امید عباس برید که دوست می‌داشت به جای آب، جان از بدنش بیرون رفت. آری در اینجا دیگر احتیاجی نبود که برای شهادت حضرتش عمود آهن به کار رود... خدا لعنت کند آن تیرافکن را که تیر به مشک زد، و خدا لعنت کند همه ظالمان روزگار را. و به سبب آب‌رسانی به حرم سیدالشهداء (علیه‌السلام) و اصحاب در دهه اول محرم بود که ابوالفضل (علیه‌السلام) ملقب به سقا گشت. [۲۶۶] و برای صاحب این لقب فیوضات و برکاتی است که هیچ حد و حصری ندارد. او دریاست، از هر کرانه بر آن درآیی، موجهایش ریزش احسان است و ساحلش مالامال از کرم. علامه بزرگ، سید محمد فرزند آیت الله سید مهدی قزوینی (قدس سره) در کتاب «طروس الانشاء» گوید: در سال ۱۳۰۶ ه. ق آب نهر حسینی قطع گردید و مردم کربلا از بی‌آبی در [صفحه ۱۸۱] سختی افتادند. جریان به عرض حکومت رسید و حکومت عثمانی دستور داد که چاهی در زمین‌های سید سلمان - که صاحب اقتدار بود - حفر نمایند. اما وی از این امر جلوگیری نمود. در این هنگام اتفاقا من به زیارت کربلا مشرف شدم و اهالی آن از من خواستند نوشته‌ای به سید بنگارم. من برای او این شعر را نوشتم که او را محزون ساخت و بر حال اهل کربلا گریانش نمود: فی کربلا عصبهٔ تشکروا الظما من فیض کفک تستمد رواها و أراک یا ساقی عطاشی کربلا و أبوک ساقی الحوض تمنع ماءها در کربلا تو همشهریانی داری که از تشنگی در رنجند و از کف احسان تو سیرابی می‌جویند. اما تو ای ساقی تشنگان کربلا! پدرت ساقی کوثر است و تو از آب دریغ می‌داری؟! پس سید حفر چاه را اجازه داد و مردم کربلا از برکت این لقب «سقا» بهره‌مند شدند. حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) در عرصه میدان کربلا و تلاش آن حضرت برای تحصیل آب به جهت اطفال حضرت سیدالشهدا (علیه‌السلام) از زبان مرحوم الهی قمشه‌ای میر علمدار شه کربلا یافت اجازت ز شهید ولا تا ز پی آب رود با شتاب وز دل اطفال برد التهاب [صفحه ۱۸۲] میر سپه در طلب آب رفت کز دل اطفال ز عطش تاب رفت دیده پر آب و دلش آتش‌فشان وز شرر طور به جانش نشان تشنه لب آن ساقی آب حیات راند فرس جانب شط فرات چرخ شد آگاه و بر او راه بست بست ره شط گرهی دیو مست همتش از فرط بلندی چو ماه و آن سپه کفر چو ابر سیاه تند شد آن میر چو غرنده شیر لرزه در افکند به چرخ اثیر تیغ زد و قلب سپه را شکافت تند شد و بر لب شط راه یافت حمله بر آن لشکریان کرد سخت دور شد از شط، سپه تیره‌بخت تیغ همی آخت به فوج ستم تا که برد آب بر اهل حرم خصم همی خواست به تیر و کمان تا به زمین افکند آن آسمان چند هزار از طرف پور سعد بر لب شط بود کمانکش چو رعد از دم تیغش همه بگریختند یا که خزان‌وار فرو ریختند الغرض آن شاه در آمد به شط وز پی جورش فلک هفت خط گشت لبش تشنه ز رنج نبرد وز الم گرمی و اندوه و درد خواست که آن تشنه، لبی تر کند یاد لب خشک برادر کند آب فرو ریخت ز کف روی آب کرد پر آن مشک چون سنگین سحاب تشنه برون تاخت سمند از فرات آتش سوزنده شد آب حیات ابر صفت تاخت که آب آورد تا بر طفلان شتاب آورد آن شه دریا دل گردون خرام دیده سوی دشمن و دل در خیام حمله همی کرد، مگر با شتاب تشنه‌لبان را برساند به آب سعی وی این بود به دور زمان تا بنشاند عطش کودکان [صفحه ۱۸۳] گر فلک تنگدل تندخو بر سر راهش نفرستند عدو روبهی از مکر فلک شیر گیر نام حکیم بن طفیل شریر از عقب نخل بر آمد به تیغ دست شه افکند، دریغ ای دریغ! باز به یک دست امیر دلیر شاد بد و، زد به سپاه شریر گفت: اگر رفت کنون دست راست در ره دین دست چپ من به جاست کوشم و جوشم به دل و دست و سر تا شوم از یاری دین بهره‌ور یاری فرزند پیمبر کنم شاد دل آن مهر منور کنم لشگر شب چو شب، او همچو ماه حمله همی کرد به قلب سپاه آه که ناگاه ز مست دگر تیغ ستم خورد به دست دگر دست چپش هم سر هجران گرفت خسرو ما مشک به دندان گرفت خواست که با ضرب رکاب و نهیب باز رسد آب به شاه غریب آه چه گویم که چه‌ها کرد و چون جور سپهر و فلک واژگون!؟ تیر دگر ظالم دیگر فکند ریخت ز مشک آب به خاک نژند ناله عباس بر آمد ز دل گشت ز اطفال برادر خجل روبهی آن شیر، چو بیدست دید تند و دلیرانه سوی شه دوید

گفت: چه شد بازوی شیر افکنت تیغ شرربار دلیر افکنت!؟ «دست تو گر رفت مرا تا بجاست بر تو زنم تیغ همیدون رواست»! گفت و به کف داشت عمودی گران زد به سر پاک شه سروران ناله زد آن ماه و به خاک اوفتاد غلغله در عالم پاک اوفتاد ناله برآورد: اخی یا اخی خوش بود از لعل لبت پاسخی [صفحه ۱۸۴] ناله عباس، برادر شنید بر سر او رفت و چه گوید چه دید؟ شاه کشید آه که ای دست من ای ز ازل مهر تو پابست من گفت اخی رفتی و پشتم شکست دست مرا فتنه دوران ببست رفتنی و بشکست ز غم پشت من ماند به دندان غم، انگشت من گریه بسی کرد به بالین او ریخت گهر چشم جهان‌بین او گفت گرت دست به راه خدا هر دو شد از پیکر ماهت جدا یافتی از غیب نوید وصال داد تو را لطف خدا پر و بال تا به گلستان ابد پر زنی جام طهور از کف حیدر زنی رفتی و شادان شدی از گیر و دار رستی از اندوه و غم روزگار رفتی و در باغ جنان پر زدی می ز کف ساقی کوثر زدی رفتی و بنشست غمت بر دلم سوخت ز داغ تو فلک حاصلم خوش سوی اقلیم روان تاختی قامتم از هجر، کمان ساختی چون نتوانم به فراق تو زیست حاصلی از عمر ز بعد تو نیست ساعت دیگر من زار غریب چون تو کشم رخت به دار حبیب [صفحه ۱۸۵]

سقاخانه‌های تهران

اشاره

سقاخانه در عین حال جایگاهی مقدس و به منزله یادگاری از مقبره و گرو شهیدان است. یادآور رحمت خداوند است در برابر سرزمین‌های خشک دنیای اسلام، که در نمادپردازی آغازین آب جان‌بخش، باران و رودها تجلی یافته است و همچنین فاجعه‌ی کربلا ـ را به یاد می‌آورد. سقاخانه از یک لحاظ، جایگاه همه‌گانی نوشیدن آب است که عابران تشنه را همه روزه به سوی خود می‌کشاند. از لحاظ دیگر، نمادی مذهبی است که خرجش را مساجد همسایه یا اشخاص نیکوکار می‌پردازند...، و باز از لحاظ دیگر سقاخانه صرفا آب نیست، تبرک است (ویلسون: ص ۳۸)

سقاخانه‌های شهر ری

اشاره

چنان که گذشت، شهر ری که در مجاورت تهران قرار دارد زمانی یکی از نقاط بسیار آباد و مهم ایران به شمار می‌آید. ولی در اثر حمله مغول و سوانح طبیعی دیگر، این شهر کاملا ویران شد، به طوری که حتی پس از بازسازی نیز شکوه و عظمت گذشته خود را باز نیافت. کمبود آثار و شواهد به جای مانده در ری، باعث شده که در باب قدمت سقاخانه‌سازی در این شهر، نتوان اظهارنظر قطعی [صفحه ۱۸۶] کرد. ولی گذشته‌ی تاریخی شهر ری و اهمیت آن به عنوان یکی از شهرهای مهم و مراکز استقرار شیعیان و نیز عنایتی که بعدها پس از بازسازی شهر، به سقاخانه‌ها شده است؛ به احتمال وجود و بلکه رواج سقاخانه‌ها در قرن اولیه اسلامی و بخصوص در دوره‌های شکوفایی و عظمت این شهر، قوت می‌بخشد. یکی از مهمترین دلایل حسن شهرت فعلی شهر ری، وجود آستانه مبارکه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) [۲۶۷] و امامزادگان عظیم‌الشأن حضرات حمزه (سلام الله علیها) و طاهر (سلام الله علیه) [۲۶۸] از نوادگان ائمه‌ی معصوم شیعه (علیه‌السلام) است. (کریمان: ۱۳۴۵، ص ۳۸۴) نظر به ارادت بسیار مردم به این بارگاه مطهر، بحث در مورد سقاخانه‌های این شهر، با بررسی سقاخانه‌های مربوط به این آستان پر فیض آغاز می‌شود.

سقاخانه‌های آستان حضرت عبدالعظیم

اشاره

به دلیل بازسازی‌های مکرر شهر ری در طول تاریخ پر حادثه‌ای، از چگونگی وضعیت سقاخانه‌ها و سایر ابنیه قدیمی آن، اطلاع چندانی در دست نیست. مضاف بر این که اطلاعات ما در مورد سقاخانه‌های این شهر حتی در قرون معاصر نیز بسیار محدود است. به طوری که از گفته خدام قدیمی آستانه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) و افراد کهن‌سال محلی بر می‌آید، این بارگاه مطهر در [صفحه ۱۸۷] بیش از ۶۰ سال پیش واجد چندین سقاخانه بوده که متأسفانه امروزه جز مجموعه‌هایی از آب‌سردکن‌های حجیم و بی‌تناسب، اثری از آن باقی نیست. یکی از بزرگترین و مهم‌ترین سقاخانه‌های مربوط به این آستان که به تازگی نیز ویران شده، سقاخانه‌ای واقع در صحن مرکزی آن بوده است. به طوری که از قراین موجود بر می‌آید شکل کلی بنای این سقاخانه، به صورت مکعبی سنگی بوده که گنبد زیبا و زرینی بر تارک آن می‌درخشیده است. در گوشه‌های مکعب اصلی این بنا چهار ستون سنگی بیرون زده نیز وجود داشته که در نهایت، شکل ستاره‌ای به طرح اصلی این ساختمان می‌بخشیده است. از جمله تجهیزات موجود در هر وجه بنای این سقاخانه زیبا، پاشیری به همراه دو شیر آب و شمع خانه‌ای بوده که با دو دریچه فلزی زیبای قلم‌زنی شده حفاظت می‌شده است. همچنین در هر ضلع، پنجره‌ای فلزی وجود داشته که عبارت «یا حسین» با هنرمندی بسیار بر روی مشبک فلزی آن نقش شده بود. هم اکنون قسمت‌هایی از این آثار ارزشمند در موزه آستانه‌ی پر فیض حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) حفاظت و نگه‌داری می‌شود. مخزن آب این سقاخانه چنان که از قراین بر می‌آید، حوضچه سنگی یک پارچه در داخل بنا بوده، که به توسط پنجره‌های فوق الذکر با فضای بیرون، ارتباط داشته است. در واقع تبادل هوا از طریق این پنجره‌ها، به خنک ماندن آب گوارای درون مخزن کمک می‌کرده است. قبل از این که آب لوله‌کشی به بنای این سقاخانه راه پیدا کند، مخزن آب آن به صورت دستی از آن چشمه‌ای موسوم به «چشمه علی» پر می‌شده است. این چشمه متبرک شمرده می‌شده، از جمله موقوفات همین آستانه‌ی عظیم‌الشأن بوده است. در واقع آب این چشمه توسط آب راهی، از جلوی باغچه جوانمرد قصاب به حدود باغ طوطی آورده شده بود و [صفحه ۱۸۸] به جز سقاخانه، در قسمت‌های دیگر آستانه نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت. (کریمان: ۱۵۰، ۱۳۴۵) در جریان نوسازی‌های کلی آستان حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) که از سال ۱۳۴۷ هجری شمسی آغاز شد، بسیاری از آثار به جای مانده از سقاخانه‌های قدیمی این آستان، برچیده شدند و سقاخانه‌های مجهز به آب سردکن‌های برقی، جای این بناهای کوچک و نسبتا محقر را گرفتند. گزارش آقای عیسی‌پور در رابطه با تعداد این سقاخانه‌ها و نیز جریانات نوسازی آنها چنین حکایت می‌کند: در ضلع غربی صحن مطهر به کمک یک انسان نیکوکار که نخواسته است نامش ذکر شود، سقاخانه‌ای بزرگ و مجهز به دستگاههای آب‌سردکن برقی ساخته شده است، سقاخانه غیر بهداشتی وسط صحن بزرگ که وضع زننده‌اش خلاف شئون آستانه مبارکه بود...، [و] نیز بیش از ۴۲ یا ۴۳ سال از عمرش نمی‌گذشت و فاقد جنبه‌های هنری و باستانی بود با تصویب و تأیید وزارت فرهنگ و هنر بدون هیچ گونه دخل و تصرف در ساختمان آن، از محل پیش به باغچه علیجان منتقل شد و اکنون در جای جدید با اصلاحات لازم نصب و منبع آب [آن] مورد استفاده زائران قرار می‌گیرد، از طرفی بازماندگان نیکوکار، آقای احمد طاهباز، به هزینه شخصی [خود] سقاخانه‌ای مدرن، بهداشتی و مجهز به آب سردکن خودکار، در راهرو میان باغ طوطی و صحن بزرگ، ساخت که اصلا با سقاخانه‌ی قبلی قابل قیاس نیست. (عیسی‌پور: ۱۳۵۱، ص ۴۵ - ۴۹) در حال حاضر بقایایی از سقاخانه صحن اصلی که اخیرا در جریان وسیع‌سازی و نوسازی‌های ابنیه‌ای این بقای مطهر، مجددا مورد بی‌مهری قرار گرفته و ویران شده در موزه آستانه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) نگهداری می‌شود. این آثار ارزشمند در حال حاضر با ابتکار متولیان موزه و نظر به امکانات محدود فضا، [صفحه ۱۸۹] به شکل بنای هشت ضلعی کوچکی بازسازی شده است. با این که صورت کلی این سقاخانه کاملا دگرگون گشته و حالتی صرفا تزئینی یافته و حتی دیگر آبگیری هم ندارد، اما هنوز به نام سقاخانه این آستان مطهر شهرت داشته و با استقبال عمومی

بسیاری هم روبرو است. لازم به ذکر نیاز شده درون فضای داخلی مهر و موم شده سقاخانه مشاهده شده که به گفته متولیان موزه، هر چند یک بار در حضور مسئولین این آستان غبارروبی می‌شود.

مشخصات سقاخانه موزه آستانه

از اجزای اصلی این سقاخانه تزیینی بازسازی شده، می‌توان به چهار جفت دریچه طلایی رنگ قلم‌زنی شده، مربوط به شمع خانه سقاخانه قدیمی، اشاره کرد که در نظر اول نیز نشان از هنرمندی استاد کار سازنده آن دارد. همچنین پنجره‌های فلزی مشبکی که عبارت «یا حسین» را بر خود دارند و گنبد کوچک زرینی که به گفته متولیان آستان، کاشی‌های آن، آب طلا داده شده‌اند. نیز از دیگر اجزای سقاخانه قدیمی هستند که در این بنا به کار گرفته شده است. بنای بازسازی شده سقاخانه موزه، دارای ازاره‌ای از نقره میناکاری شده نیز هست که طبق اظهارات راهنمای موزه، متعلق به ضریح قدیمی حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) بوده و برای زیبایی بیشتر، به این سقاخانه اضافه شده است. از مشخصه‌های دیگر این سقاخانه، بازسازی شده، وجود چهار قاب کاشی منقوش است که بر دیوارهای داخلی آن نصب شده است. این قابها، مزین به تمثال‌هایی بدیع و زیبا از شهدای بزرگوار کربلا هستند. طبق اظهارات راهنمای محترم این موزه، تعداد قاب‌های کاشی منقوش فوق، هشت قاب بوده، که چهار تای آنها نیز هم اکنون در انبار همین آستانه نگهداری می‌شود. این قاب‌های [صفحه ۱۹۰] کاشی ارزشمند، از دیگر آثار برجای مانده از سقاخانه قدیمی این آستان هستند. به طوری که از خاطرات یکی از متولیان دلسوز آستان مبارکه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) بر می‌آید، هنگام ویرانی سقاخانه قدیمی صحن اصلی؛ به سردابه‌ای در زیر آن برخورد کرده‌اند که توسط دریچه‌ای مسدود شده بود. هنگام بازدید از سردابه فوق، متوجه سنگ قبری می‌شوند که نام واقف سقاخانه و کتیبه وقف آن را بر خود داشته است. لذا با پیگیری‌های بسیار، وارثان آن وقف را یافته و بدین شکل اجازه تخریب سقاخانه و انتقال آثار باقی مانده آن را به موزه، کسب می‌کنند.

سقاخانه بازار شهر ری

از جمله سقاخانه‌های دایر در شهر ری، می‌توان به سقاخانه‌ی واقع در بازار شهر، که جنب حرم مطهر شریفه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) قرار دارد، اشاره کرد. این سقاخانه که به گفته افراد محلی قدیمی بیش از ۷۰ سال دارد و بعید نیست که حتی قدمتی برابر با خود بازار نیز داشته باشد [۲۶۹] به تازگی بازسازی و نوسازی شده و شکل اتاقک مانند آن تغییرات کلی پیدا کرده است. آنچه که در نظر اول با وجود هیأت فعلی سقاخانه بازار، چشم هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کند، دو قاب کاشی نسبتا بزرگ دیواری واقع در دو جنب سقاخانه است که منقوش به مناظره‌ی از دشت کربلا ـ و تمثال‌هایی از حضرت محمد و حضرت عباس (علیه‌السلام) در منظره‌ای از وقایع کربلا است. به طوری که افراد محلی می‌گویند این کاشی‌نگاره‌ها به تازگی، به جای کاشی‌کاری [صفحه ۱۹۱] های سقاخانه قدیمی، که در جریان نوسازی‌های گذر فرعی بازار تخریب گردید؛ ساخته شده‌اند. متن کتیبه پای یکی از این کاشی‌کاری‌ها، با این جمله «به یاد قیام جمهوری اسلامی کاشی‌کاری سقاخانه توسط محمد حسین پورزاده انجام شده»؛ این موضوع را تأیید می‌کند. بر طبق اظهارات ساکنان و کسبه محل، این سقاخانه در گذشته بنایی دکانی شکل در نبش گذر فرعی بازار که حدودا در میانه بازار، راسته اصلی را قطع می‌کند، داشته است. در حال حاضر از فضای اتاقک شکل سقاخانه، اثری باقی نیست و دیوارهای کاشی‌کاری شده فوق، در ابتدای مدخل ورودی این بازارچه‌ی فرعی، که عریض‌تر نیز شده، جای گرفته‌اند. گویا سقاخانه قدیمی واجد شمع‌خانه و منبع آبی سنگی ساروجی نیز بوده، که ابتدا مخزن فلزی شیرداری جان آن را گرفته و بعد در جریان بازسازی، برداشته شده و به جای آن در پایین دیوار سمت چپ گذر فرعی بازار، پیش‌آمدگی سکو مانندی ساخته شده

است. فاضلاب شیرهای آب این سقاخانه از جویی پایین این دیوار، خارج شده به چاهی در کنار آن می‌ریزد. از پنجره‌ها و سایر تجهیزات شمع‌خانه قدیمی این بنا نیز اثری موجود نیست. با این حال گویا هنوز زائران و مریدان مؤمنی هستند که در مناسبتهای خاص، اقدام به افروختن شمع در روی سکوی پایاب این سقاخانه می‌کنند.

سایر سقاخانه‌های شهر ری

تغییر سریع بافتهای سنتی محله‌ها در شهر ری نیز چون دیگر شهرهای کشور، موجبات ویرانی تعداد فراوانی از بناهای سنتی، از جمله سقاخانه‌ها را فراهم کرده است. در اینجا فقط به عنوان نمونه، به تعدادی از این سقاخانه‌ها اشاره می‌شود. [صفحه ۱۹۲] یکی از قدیمی‌ترین این گونه بناها، سقاخانه و آب انبار قاسم‌خان بوده که شاید بتوان بیش از ۱۰۰ سال برای آن تخمین زد. این سقاخانه‌ی مسقف طبق اظهارات آقای شهری، در سمت راست در ورودی آب انباری به نام قاسم‌خان قرار داشته است. به نظر می‌رسد که هر دو بنای سقاخانه و آب انبار؛ ابتدا آب انبار و بعد سقاخانه آن متروک مانده و با تعریض جاده‌ی منتهی به آستان حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه)، ستون‌های آجری این بناها نیز از میان رفته و سپس باتخریب کلی، زمین آن هم داخل جاده شده است. امروزه حتی کمتر نامی و یادی از این سقاخانه و آب انبار قدیمی، در اذهان افراد محلی موجود است. از دیگر سقاخانه‌های شهر ری می‌توان به سقاخانه کوچک و متروک کوچه‌ی نفرآباد واقع در جنب ضلع شرقی حرم حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه)، و نیز سقاخانه موجود در محله هاشم آباد شهر ری، اشاره کرد. متأسفانه این سقاخانه‌ها نیز در حال حاضر مورد کم‌عنایتی بسیار اهالی قرار گرفته و به صورت نمونه‌هایی از سقاخانه‌های متروک یا مشرف به ویرانی این شهر، مطرح هستند.

سقاخانه‌های تهران

اشاره

پدیده‌ی سقاخانه‌سازی در تهران نیز چون اکثر شهرهای کشور، قدمتی نامشخص دارد؛ با این حال بستگی تنگاتنگ آن با مذهب تشیع به هیچ روی قابل انکار نیست. چنانچه اشاره شد، توسعه‌ی سریع تغیر و تحولات کنترل نشده بافت شهر تهران، اکثر یادمان‌های قدیمی این گونه بناها را دستخوش ویرانی و تغییرات بسیار است. وجود تعداد بسیاری در محله‌های قدیمی این شهر تأییدی بر این مسأله است که این عناصر، ساختارهای ساده‌ای نیستند که در یک برهه‌ی زمانی [صفحه ۱۹۳] خاص ایجاد شده باشند. خصوصا توجه پادشاهان صفوی به منطقه‌ی تهران، که ظاهرا عنایت خاصی نیز به اینگونه ابنیه داشته‌اند؛ احتمال وجود و بلکه فراوانی این عناصر را، در این دوران به طور منطقی قوت می‌بخشد. اما عدم وجود مدارک کافی مانع بزرگی در اثبات این موضوع است و چنان که در بالا ـ نیز اشاره به این گونه اماکن دارد، تعداد سقاخانه‌های معروف تهران را تا قبل از دوران فتحعلی شاه ۳ باب ذکر کرده است. به هر حال کمبود مدارک تاریخی، ما را در بررسی موقعیت اجتماعی سقاخانه‌های تهران، به دورانی که مانع تاریخی بیشتر به این ابنیه پرداخته‌اند و نیز زمانی که حافظه عامه و اهالی محله‌های قدیمی یاری می‌دهد، محدود می‌کند. بر اساس این گونه ملاحظات، در این قسمت سعی می‌شود تا ضمن بررسی سقاخانه‌های مشهور و قدیمی تهران، خصوصیات کلی گروهی از سقاخانه‌های دایر کنونی آن نیز به بحث گذارده شود و فهرستی هر چند ناقص، از سقاخانه‌های تهران ارائه گردد، تا به این ترتیب پراکندگی نسبی و چگونگی استقبال عمومی مردم نسبت بدین پدیده اجتماعی و مذهبی، در گذشته و حال نمودار شود. ضمنا به منظور سهولت بیشتر در بررسی و ارائه مطالب، این قسمت بر اساس فهرست الفبایی نام، و در مواردی که تشابهاتی از نظر نام و مکان سقاخانه‌ها وجود داشته، با ذکر موارد تشابه، از شهرت کلی اماکن عمومی شهر، بهره گرفته شده است.

سقاخانه‌ی آقا شیخ هادی

اشاره

سقاخانه‌ی آقا شیخ هادی یا آشیخ هادی از سقاخانه‌های قدیمی و مشهور تهران است، که قدمت آن به دوره‌ی قاجار می‌رسد. این سقاخانه در محله‌ی آشیخ هادی، منسوب به آقا شیخ هادی نجم‌آبادی عالم و مجتهد برجسته و [صفحه ۱۹۴] معروف تهران، که از سال ۱۳۰۵ هجری قمری در آن محله سکونت داشته (بلوکباشی: ص ۱۵)، بنا گردیده است. کتاب تاریخ تهران، در شرح زندگانی این مجتهد بزرگ چنین می‌آورد: وی اصلش از قریه نجم‌آباد تهران، و پدرش حاج ملا محمد متولد به سال ۱۲۰۶ هجری قمری پسر استاد باقر حداد [آهنگر] بوده است. او از مجتهدین مسلم دارالخلافه و مرجع حکومت شرعیه بوده و در جرگه مجتهدین عصر، به درویش نهادی و بی‌تکلفی امتیازی مخصوص داشته است. وی در زهد و ورع بسیار کم عدیل بود و با علماء هر مذهب و هر آیینی آمیختن را دوست می‌داشت و بی‌محابا و بی‌باکانه با دانشوران فرق دنیا و رؤسای دینی هر نحله، مجالست می‌فرمود و به سخنان منتقدانه‌ی فضلای وقت عنایتی نمی‌آورد. کتاب تشیع و مشروطیت در ایران، و در وصف سخنان سودمند و آزادی گرایانه‌ی این عالم بزرگ اشاره دارد که به این که: «شیخ هادی در خلال معاشرت‌های اجتماعی خود را گروه‌های گوناگون مردم، به آنها پند می‌داد که از خرافه، تقلید کورکورانه و اندیشه‌های بد دوری جویند. او می‌گفت: که خرافه، ترس از انقاد، عادت‌ها و رسم‌های بد، از بیماری‌های بشر به شمار می‌آیند» (حائری: ۱۳۶۰، ص ۹۱). وفات وی در شب پنجشنبه دوم ماه جمادی‌الثانی سال ۱۳۳۰ هجری قمری، و مدفنش در مقبره‌ای واقع در خیابانی است که بعدها هر دو به نام خود او، یعنی «حاج شیخ هادی» شهرت می‌یابند (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۳۲ ط). خیابان فوق که منشعب از خیابان امام خمینی کنونی است، در حال حاضر نیز به نام «آقا شیخ هادی» موسوم بوده، و سقاخانه‌ی ساده و مشهور آن هم هنوز یادآور روزهای پر حادثه گذشته است. لازم به ذکر است که در مورد بانی و [صفحه ۱۹۵] واقف سقاخانه، مطالب متفاوت و حتی ضد و نقیض بسیاری ذکر شده است. ولی در هر حال چه خود آقا بانی آن باشد و یا بازماندگان و حتی مریدان وی؛ امروزه نیز چون سال‌های گذشته، ثواب این سقاخانه به یاد و نام آن بزرگوار، وقف مرقد محترم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی شده است. چنان‌که گذشت سقاخانه‌ی آقا شیخ هادی در نزد تهرانی‌ها از توجه بسیاری برخوردار بوده و است، چرا که این سقاخانه، گذشته از نقش مذهبی - خدماتی خود در جامعه‌ی شهری آن روزگار، نقش سیاسی - تاریخی نیز پیدا می‌کند. این توجه هنگامی به اوج خود می‌رسد که خبر وقوع معجزه‌ای در این سقاخانه پخش می‌شود. در این زمان اعیان محل، اسباب چراغ و تزئینات جشن را برای محیط پر فیض فرستاده و کاسبان محل نیز هر شب سر چهارراه و دکان‌های حول و حوش آن را چراغان می‌کنند (بلوکباشی: ص ۲۳). نظر به این که این واقعه ضمن بیان بخشی از اعتقادات پاک مردم، نوعی سوء استفاده سیاسی بی‌شرمانه را نیز نسبت به گرایش‌های مذهبی مردم ساده‌لوح مطرح می‌کند. به‌طوری که مختصر به شرح آن از دیدگاه تاریخ‌نگاران پرداخته می‌شود.

واقعه‌ی معجزه سقاخانه‌ی آقا شیخ هادی

اکثر تواریخ، دلیل معروفیت فراوان سقاخانه آشیخ هادی را مربوط به توطئه کشته شدن ماژور ایمبری مأمور کشور آمریکا، به هنگام عکسبرداری از چگونگی استفاده مرد از سقاخانه‌ی فوق و مراسم توسل و نذر و نیاز به آن، می‌دانند. در این جریان ایمبری به تحریک جمعی از ماجراجویان مرموز، که در ورای آن سیاست خاصی پنهان بود، مورد ضرب و شتم قرار گرفته و هنگام فرار به

قتل می‌رسد. (نجمی: ۱۳۶۸، ص ۲۸۶). [صفحه ۱۹۶] واقعه قتل ایمبری که در بعد از ظهر روز جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۰۳ هجری شمسی برابر با ۲۵ ذیحجه ۱۳۴۵ هجری قمری اتفاق افتاده، توسط مخبران جراید خارجی با آب و تاب تمام و شاخ و برگ فراوان، در اروپا انتشار یافته و باعث لطمه بسیار به حیثیت ایرانیان می‌شود. چنان که از قراین موجود بر می‌آید، این موضوع ارتباط تنگاتنگی با مسئله‌ی صدور نفت ایران داشته است. (دائرة المعارف مصاحب: ۱۳۴۵، ج ۱، ص ۱۳۵۴). به هر حال در شرح ماوقع چنین آورده‌اند که: از حدود نیمه‌ی تیرماه همین سال شایع شد که سقاخانه‌ی مزبور معجزه کرده است. موضوع معجزه این که بابی‌ها [بهایی‌ها] [۲۷۰] می‌خواستند آب سقاخانه را مسموم کنند ولی کسی که برای این کار فرستاده شده بود، دستش شل و یا چشمش کور شده است. بر اثر این شهرت، بر نذر و نیاز سقاخانه افزوده شده و شعار بعضی از حضار این بوده که: «سقاخانه‌ی شیخ هادی، از معجزه ابوالفضل (علیه السلام)، کور شده چشم بابی» ماژور ایمبری کنسول آمریکا که ضمنا نماینده جغرافیای کشور آمریکا هم بود، به اتفاق بالوین سیمور [۲۷۱] آمریکایی، که در شرکت نفت جنوب ایران خدمت می‌کرد (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰۷ ط)، به تماشای سقاخانه و جوشش اهالی می‌آیند. شاید قصد آنها فقط تنظیم و تزیین سفرنامه‌ای که محل توجه اکثر اروپاییان است بوده؛ یا دسیسه‌ای انگلیسی و پنهان برای جلوگیری از قرارداد [صفحه ۱۹۷] نفت ایران با آمریکا، به هر حال تصمیم داشته‌اند که از مراسم عکس بردارند ولی با ممانعت مردم روبه‌رو شده و معلوم نیست چرا بر خلاف عادت و اخلاق مرسوم، کار به زد و خورد می‌کشد و آن دو نفر زخمی شده و توسط مأموران نظمیه، آنها را در درشکه‌ای افکنده به مرکز نظمیه می‌رسانند. آنچه غریب‌تر می‌نماید ادامه حملات و تجمع مردم در مرکز نظمیه، و ادامه آزار ایمبری است که سرانجام به مرگ او منتهی می‌شود و سیمور نیز در این کشاکش سخت زخمی می‌شود (هدایت: ۱۳۲۹، ص ۴۲۶). ارتباط این واقعه‌ی صدور نفت، انکارناپذیر است چرا که گویا مدتی قبل از این واقعه، دولت آمریکا قراردادی مبنی بر استخراج نفت شمال کشور را با ایران منعقد کرده بود که از نظر دول اروپایی خصوصا انگلیس، اجرای آن مقرون به مصلحت نبوده است. با بروز این اتفاق، قرارداد فوق فسخ شده و خطر ورود آمریکا به خان گسترده صادرات ایران، منتفی می‌گردد (شهر ری: ۱۳۶۷: ج ۵، ص ۱۱۵ – ۱۱۶). این قضیه به هر صورت که باشد، چگونگی سوء استفاده از احساسات پاک مذهبی مردم را، با بهره‌گیری از عدم آگاهی عمومی و نفوذ خرافات به خوبی نشان می‌دهد. لازم به ذکر است که در توجه دلیل این اتفاقات، شایع می‌شود که واقعه قتل ایمبری به تحریک حاج شیخ مهدی خالصی [۲۷۲] از مجتهدان عراق، صورت گرفته است. وی پس از سفر حج، به ایران آمده و در این زمان مدتی بود که در تهران به سر می‌برد. این خبر تا چه اندازه صحت داشته باشد محل تأمل فراوان است؛ به هر حال مدتی پس از این واقعه، مرحوم خالصی به تقاضای دولت وقت، اقامتگاه [صفحه ۱۹۸] خود را از تهران، به مشهد مقدس انتقال داد و اندکی بعد هم در دوازدهم رمضان سنه ۱۳۴۳ هجری قمری در همان شهر، دار فانی را وداع گفت. (علامه قزوینی: ۱۳۲۵، ص ۴۱).

سقاخانه‌های آیینه

اشاره

از قدیم سقاخانه‌های متعددی در تهران وجود داشته که به نام «سقاخانه‌ی آیینه» مشهور بوده‌اند. امروزه نیز کم و بیش می‌توان سقاخانه‌هایی را مشاهده کرد که علاوه بر نام خاص خود که اغلب برگرفته از نام بانی یا ائمه اطهار (علیه‌السلام) است به دلیل تزیینات آیینه‌کاری بنا بدین نام هم خوانده می‌شوند. در منابع تاریخی تهران، از دو سقاخانه با عنوان سقاخانه آیینه نام برده شده است:

سقاخانه آیینه کوچه‌ی ارامنه

یکی از سقاخانه‌های موسم به آیینه، در خیابان حاج ابوالفتح، کوچه ارامنه و مقابل مسجد گذرباشی در بخش هشت تهران قدیم که از مکان‌های پر رفت‌وآمد این شهر نیز محسوب می‌شده، قرار داشته است. این سقاخانه که بدین علت، زمانی مریدان فراوان نیز داشته، از شهرت قابل توجهی در بین مردم برخوردار بوده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۵۸ ط). به طوری که در بررسی میدان مشخص شده، بنای این سقاخانه نسبتا قدیمی، که در مورد آیینه‌کاری‌های ظریف و زیبای آن نیز توصیف‌ها رفته، تا به امروز پای برجاست؛ اما متأسفانه از آن همه تزیینات نسبت داده شده به آن، اثری باقی نیست و حتی آیینه‌ای هم در آن به چشم نمی‌خورد. یکی از دلایل این کم‌عنایتی را آتش‌سوزی‌های مکرر بنا و دوباره‌سازی‌های آن ذکر می‌کنند، که در جریان آخرین بازسازی و مرمت، [صفحه ۱۹۹] داخل سقاخانه را سراسر با کاشی سفید ساده‌ای پوشانیده‌اند. مصاحبه با مردم محل، اطلاعات چندانی در مورد بانی سقاخانه در اختیار نمی‌گذارد، ولی با توجه به قراین موجود، تخمین قدمتی بیش از ۸۰ سال برای این مکان، چندانی غیر منطقی به نظر نمی‌رسد. بنای فعلی این سقاخانه موسوم به «سقاخانه آیینه» [۲۷۳] به صورت دکان کوچک یک بابی، در بین ساختمان‌های اطراف که شامل خانه‌ای شخصی آجری بوده، و سقف آن دارای تیرک‌های چوبی‌ای است که نشان از قدمت بنا دارد. از مشخصات دیگر بنای این سقاخانه بازسازی شده می‌توان از طاقی ساده و هلالی شکل، پنجره‌ای واجد شبکه فشرده فلزی و نیز یک شیر آب لوله‌کشی گویا در حدود سی سال پیش انجام شده و قبل از آن نیز سقاخانه مجهز به منبع آبی سنگی ساروجی بوده، که امروزه جز سکوی داخلی بنا، نشانی از آن باقی نیست. این سقاخانه در حال حاضر فاقد شمع‌خانه است و حتی از افروختن شمع در داخل آن نیز ممانعت می‌شود. تاریخ مرمت بنای این سقاخانه را حدود بیست سال پیش ذکر می‌کنند. تولیت فعلی این بنا ساده و محقر، بر عهده مسجد مقابل آن؛ امروزه به نام حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شهرت دارد قرار گرفته است. هنوز هم با وجود تغییر کلی بافت این محله و آمد و شد کمتر مردم، باز هر از چندی مریدی مخلص را می‌توان دید که به تمنای اجابت دعا، دستی بر در این سقاخانه کشیده، نیازی آورده و یا قفلی بر پنجره‌ی فلزی ساده آن می‌آویزد. [صفحه ۲۰۰]

سقاخانه آیینه کوچه‌ی ظهیرالاسلام

سقاخانه‌ی دیگری که به سقاخانه آیینه موسوم بوده و نامش در منابع تاریخ تهران نیز ذکر شده، واقع در کوچه ظهیرالاسلام منشعب از خیابان شاه آباد سابق (سپهسالار) است که در بخش دوم تهران قدیم قرار داشته است (شهر ری: ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۴۶۰) سقاخانه‌های معروف تهران قدیم بوده و به عقیده آقای حسینی بلاغی به دلیل تزیینات آیینه‌کاری زیبایش، به این نام معروف شده است. بانی این عمل خیر، شخصی به نام «حاج میر آخوند» گزارش شده و تاریخ بنای آن را حدود سال‌های ۱۳۰۴ هجری قمری می‌دانند. چنان که از مصاحبه با کسبه محل بر می‌آید، اعتقاد عمومی بر این است که حاج میرآخوند روزی، از این محل عبور می‌کرده که نوری در مکان قبلی سقاخانه مشاهده می‌کند و نذر می‌کند که اگر حاجتش بر آید بر این محل سقاخانه‌ای بسازد و چنین نیز می‌کند. محل این سقاخانه بعد از خیابان‌کشی‌های ۱۳۴۸ شمسی، به داخل خیابان افتاده و با همت شخصی به نام حاج میرعلی اردیبهشت و کمک اهالی محل که در واقع بانی سقاخانه‌ی فعلی هستند سقاخانه دیگری به نام و یاد سقاخانه‌ی قبلی ساخته می‌شود. این سقاخانه امروزه یکی از مجلل‌ترین سقاخانه‌های تهران است و با سر در محرابی شکل و تزیینات زیبای آیینه‌کاری که در فضاهای داخلی آن انجام شده، هنوز در ردیف پر طرفدارترین سقاخانه‌های تهران قرار داد. منبع آب فعلی این بنا، آب سردکنی برقی است. صندوقچه‌ای که برای جمع‌آوری نذورات نقدی تعبیه شده، از دیگر تجهیزات داخلی این سقاخانه محسوب می‌شود.

گویا قبلا چند سینی برای افروختن شمع نیز در این سقاخانه وجود داشته، که امروزه اثری از آنها باقی نیست. [صفحه ۲۰۱]

سقاخانه‌های بازار تهران

اصولا بازارها که غالبا در هسته‌ی مرکزی شهرها جای داشته‌اند به دلیل آمد و شد فراوان اقشار مختلف مردم و در نتیجه شلوغی و ازدحام آن، از فضاهای شهری بسیار مهم در ساختن سقاخانه‌ها محسوب می‌شدند. بانیان خیر این‌گونه بناها، که اکثرا از کسبه‌ی مؤمن بازار یا بازارچه‌ها بودند، به عنوان عملی ثواب برای رضای خدا، نسبت به احداث سقاخانه، در جای جای سراها تیم‌ها و تیمچه‌های بازار، همت می‌گماشتند. گاهی سقاخانه آب در بازار یا بازارچه، چنان مورد توجه مردم قرار گرفته و مشهور می‌شود که حتی بازارچه را به نام آن سقاخانه می‌نامیدند. برای نمونه می‌توان به «بازارچه سقاخانه» که بین خیابان شاه‌آباد و صفی علیشاه قرار داشت، اشاره کرد. به طوری که از منابع موجود بر می‌آید این بازارچه و سقاخانه آن، که واجد آیینه‌کاری‌های زیبایی نیز بوده به همت شخص ظهیرالاسلام و سادات شیرازی ساخته شده بود و تا چندی پیش نیز هنوز پابرجا مانده و مورد نذر و نیاز اهالی پاک‌دل محل قرار داشته است. (نجمی: ۱۳۶۷، ص ۱۳۰). تهران قدیم به دلیل وسعت و جمعیت روز افزون آن، واجد چندین بازار و بازارچه بود که بسته به موقعیت محلی، رونق خاصی نیز داشتند. در کتاب تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، تعداد این بازارها افزون بر سی و شش بازار ذکر شده است. (شهر ری: ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۳۱۹). این بازارها و بازارچه‌ها اغلب سرکرده‌گانی داشتند که بر کار بازار و احیانا وضع سقاخانه یا سقاخانه‌های آن نظارت می‌کردند. مثلا بازارچه آقا، که از بازارچه‌های معروف تهران بوده، ظاهرا به یکی از سرکرده‌گان محلی به نام حاج نایب تعلق داشته است. این بازارچه سقاخانه‌ای نیز داشته که در بالای سر در آن کتیبه بدین مضمون نقل شده بود: [صفحه ۲۰۲] «سال تاریخ ار بخواهی این بنا بنیاد را غین و شین و کاف و ها، تاریخ این خوش منظر است» [۲۷۴] . در مورد بازارچه نایب السلطنه نیز موقعیتی مشابه فوق وجود داشته است. البته در مورد وضعیت فعلی این بازارچه باید اضافه کرد که طبق مشاهدات کنونی، در حال حاضر این بازارچه واجد دو سقاخانه است که یکی در اول بازارچه، و دیگری درون آن و جنب کوچه آب یخ نام کوچه‌ی ناصری قرار دارد و هر دو در وضعیتی نسبتا مناسب، نگه‌داری می‌شوند. بزرگترین و مهمترین بازارهای تهران، در محله‌ای موسوم به بازار واقع هسته‌ی مرکزی تهران قدیم، مابین دو محله سنگلج در غرب و عودلاجان در شرق، قرار داشت. این بازار که هم اکنون نیز به نام بازار بزرگ تهران شهرت دارد، در واقع همان بازار قدیمی است که به مرور زمان، دگرگونی حاصل کرده و وسعت بسیار یافته است. طبقه اطلاعاتی که در کتاب امار دارالخلافه‌ی تهران ارائه شده، تعداد سقاخانه‌های مهم این بازار به سال ۱۲۶۹ هجری قمری، حدود ۴ باب بوده است (امار دارالخلافه‌ی تهران: ۱۳۶۸، ص ۳۰۵). البته به نظر می‌رسد این تعداد در دوره‌های بعد افزایش بیشتری یافته است. ولی در اوایل دوران سلطنت رژیم پهلوی، به دلیل سیاست‌های خاص آن دولت، تعدادی از این اماکن را به بهانه‌های گوناگون بسته شده و یا تغییر ماهیت یافته‌اند. با این حال طولی نمی‌کشید که به دلیل فشارهای مردم، این مکان‌ها که ریشه در فرهنگ مذهبی جامعه داشتند، دوباره رونق گرفته و با محدودیت‌هایی، مجددا پذیرای مهمانان تشنه‌لب و سرگردان خود می‌شوند (شهری: ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۱۱۶). در این جا سعی می‌شود [صفحه ۲۰۳] تا به اختصار در مورد تعدادی از سقاخانه‌های مهم این بازار، که هنوز هم دایر و قابل بهره‌برداری هستند، اشاراتی بشود. البته لازم به ذکر است که این سقاخانه‌ها، غیر از خیل زیاد آبسردکن‌ها و منبع‌ها و یخچال‌هایی است که در جای جای راسته‌ها و کنار ورودی سراها، پذیرای مشتریان تشنه‌لب، بازار هستند.

سقاخانه‌ی بین الحرمین

سقاخانه‌ی بین الحرمین که به سقاخانه ملک نیز شهرت دارد، یکی از مشهورترین سقاخانه‌های بازار بزرگ تهران است. این بنا که در حال حاضر درون بازار روبروی پاساژ مهتاج و جنب بازار کویتی‌ها قرار دارد، به صورت دکانی تقریبا به اندازه دکان‌های اطراف و در دو طبقه ساخته شده است. به طوری که گفته می‌شود، بانی این سقاخانه مرحوم حاج حسین آقای ملک بوده و دخترش نیز به صورت یک سنت خانوادگی حفاظت آن را به عهده گرفته است. البته از این شخص خیر موقوفات زیادی چون کتابخانه، چند باب مغازه، کاروانسرا، و غیره نیز به جای مانده، که امروزه همگی توسط سازمان اوقاف و امور خیریه کشور، تولیت می‌شود. سقاخانه‌ی بین الحرمین متشکل از فضایی دکانی شکل است که مانند اکثر دکان‌های مجاورش در دو طبقه بنا شده است. اتاقک طبقه بالای این سقاخانه، تا حدود ۱۰ سال پیش اقامتگاه پیرمردی بود که حفاظت از سقاخانه را نیز به عهده داشته است. گویا پس از فوت وی، اقامتگاه او خالی و متروک مانده و در شرایطی فعلی نیز قابل استفاده نیست. فضای این سقاخانه، که هر چند یک بار توسط کسبه محل مرمت می‌شود، به شکل اتاقکی با سقف آیینه‌کاری و دیوارهای کاشی گرفته است. امروزه قسمتی از درون این فضا را آب سردکنی [صفحه ۲۰۴] اشغال کرده که فاضلاب آن به چاهی به نظر می‌رسد در زیر سقاخانه تعبیه شده، هدایت می‌شود. سر در بیرونی این سقاخانه نیز دارای تزیینات زیبایی از نوع آیینه‌کاری است و به توسط پنجره‌ای نسبتا بزرگ از فضای داخلی آن جدا شده است. در این سقاخانه به جز آب سردکن و قاب عکسی قدیمی که مزین به تمثالی از حضرت عباس (علیه‌السلام) در صحنه‌ای از واقعه عاشورا است؛ وسیله‌ی دیگر مشاهده نمی‌شود. اهالی، قدمت این سقاخانه را بیش از ۶۰ سال تخمین می‌زنند. در حال حاضر متولی این مکان یکی از کسبه ساده‌دل محل است که از طرف سازمان اوقاف تهران، عهده‌دار رسیدگی به امور این بنا شده است. وی بساط محقر خود را هر روز با احتیاط و نظمی فراوان، در قسمتی از فضای جلوی این سقاخانه جای می‌دهد.

سقاخانه‌ی خاتم النبیین

از سقاخانه‌های دیگر بازار بزرگ تهران، سقاخانه مسجد خاتم النبیین، واقع در انتهای بازار آهنگران به طرف چهار سوق بزرگ و جنب کوچه غریبان، به پلاک ۳ است. بنای این سقاخانه که محلی‌ها قدمتش را بیش از ۷۰ سال می‌دانند، متعلق به مسجد مجاور بوده است. مسجد و سقاخانه سال‌ها پیش، از محل ثلث میراث شخصی خیر بنا شده‌اند. در حدود ۳۵ سال پیش، این مجموعه بناها به وسیله حاج ابوالقاسم آجیلی از کسبه پر سابقه محل تخریب و بازسازی می‌شود و در حین این بازسازی، از فضای سقاخانه کاسته و به فضای مسجد اضافه می‌گردد. ضمنا در طبقه بالای مسجد نیز شبستانی بنا شده که تا روی سقاخانه امتداد یافته است. امروزه نمای این سقاخانه به صورت فرورفتگی مختصری در دیوار مسجد در [صفحه ۲۰۵] آمده که با کاشی‌ها و کتیبه‌هایی به ائمه (علیهم‌السلام)، مزین شده است. این سقاخانه شیر آبی همراه با آبگیری کوچک نیز دارد. البته گویا بنای قبلی سقاخانه مسجد خاتم النبیین، مفصل‌تر بوده و حتی سنگابی نیز داشته که حین مرمت و بازسازی، تخریب شده است. همچنین در سقاخانه قدیمی شمع‌خانه‌ای مجهز به تعدادی شمعدان نیز وجود داشته، متأسفانه امروزه از آن هم اثری باقی نیست. فاضلاب این سقاخانه از طریق آبراه کوچکی به جوی وسط بازارچه هدایت می‌شود.

سقاخانه‌ی مسجد امام

این سقاخانه در راهروی ورودی مقابل مسجد امام (مسجد شاه سابق) که یکی از ورودی‌های مهم بازار بزرگ محسوب می‌شود، قرار گرفته است. سقاخانه مسجد امام نیز از جمله سقاخانه‌های قدیمی و مشهور تهران به شمار می‌آید. امروزه این سقاخانه، فقط از سنگاب بزرگ و زیبایی تشکیل شده است که شیر آبی چند در اطراف آن پذیرای مراجعین بسیارش است. قدمت وجود این

سقاخانه را حتی، بیش از بنای خود مسجد ذکر می‌کنند ولی هیأت فعلی این مکان، نتیجه بازسازی‌ها و نوسازی‌های مکرر در فضای داخلی و خارجی مسجد است. گویا سنگاب مشهور این سقاخانه را قبل از آمدن آب لوله‌کشی به طور دستی از نهری در نزدیکی بازار، آب می‌کردند. به هر صورت سنگاب حجازی شده زیبا و نقش‌دار این سقاخانه، یکی از معدود نمونه‌های سنگاب در سقاخانه‌های تهران است.

سقاخانه مسجد جامع تهران

سقاخانه‌ی مشهور دیگری که در اینجا از آن یاد می‌شود؛ در داخل صحن [صفحه ۲۰۶] مسجد جامع تهران قرار دارد. این سقاخانه که آن را می‌توان از نوع سقاخانه‌های مستقل یاد کرد، شامل بنای مکعب شکل سنگی است، که در چهار گوشه خود، ستون‌هایی سنگی دارد. این ستون‌ها به گونه‌ای تعبیه شده‌اند که در پایین هر وجه بنا، شیر گاو و در بالا ـ پنجره مشبک آهنینی را حفاظت می‌کنند. روی شبکه فلزی پنجره‌های هر وجه بنا، عبارت «سلام بر حسین و لعنت بر یزید» با خط زیبایی نصب شده است. البته ضلع چهارم این سقاخانه به دیوار مسجد تکیه دارد ولی چندان وابسته به آن به نظر نمی‌رسد، همین وضعیت آبخوری ضلع چهارم آن را در صورت موجود بودن غیر قابل بهره‌برداری کرده است. زمان ساخت این سقاخانه نیز به طور دقیق مشخص نیست. به دلایل نامعلومی از حدود ۲۰ سال سقاخانه بسته شده و اخیرا در حدود یک سالی است که بهره‌برداری از آن دوباره آغاز شده است. تولیت فعلی سقاخانه با شخصی از معتمدین محلی است که از سوی سازمان اوقاف تهران، این مسئولیت و نیز تولیت مسجد به وی تفویض شده است.

سقاخانه مسجد آقا سید عزیزالله

سقاخانه مسجد آقا عزیزالله نیز با این که فعلا از آن بهره‌برداری نمی‌شود، جزء سقاخانه‌های مهم بازار بزرگ تهران است. قدمت خود مسجد به زمان فتحعلی شاه می‌رسد. و در زمان ناصرالدین شاه نیز مسجد تعمیر و مرمت کلی شده است. در حال حاضر سقاخانه، جزء قسمتی از بنای مسجد محسوب شده ولی قدمت آن بیش از ۳۵ تا ۴۰ سال تخمین زده نمی‌شود. این قسمت در واقع در شمار ابنیه‌ای است که بعدها به ساختمان مسجد اضافه شده‌اند. گویا این مسجد، قبلا نیز واجد سقاخانه‌ای بوده است، که در جریان وسعت بخشیدن به فضاهای آن ویران گشته و [صفحه ۲۰۷] سقاخانه جدید به صورتی ظاهرا کاراتر، به جای آن احداث گردیده است. بانی این مسجد چنان که از نام آن پیدا است شخصی به نام حاج سید عزیزالله بوده ولی بانی سقاخانه فعلی، تولیت کنونی مسجد است. فضای داخلی سقاخانه فعلی مسجد آقا سید عزیزالله، به صورت اتاقکی سراسر آیینه‌کاری است که با پنجره بزرگ از فضای بیرونی آن جدا شده است. در فضای داخلی این سقاخانه تزیینات ویژه‌ای، به جز آیینه‌کاری‌های نفیس آن، به چشم نمی‌خورد. در قسمت خارجی این سقاخانه، قطعه سنگی حجاری شده مشاهده می‌شود که دارای کتیبه‌ای به خط نستعلیق است. در قسمت پایین کتیبه سنگی، لوله بسته شده آب سقاخانه قرار گرفته است. این سقاخانه مدت چند سالی است که آبی ندارد و دلیل این امر را نیز رطوبت محل و احتمال صدمه رسیده به پی ساختمان ذکر می‌کنند. البته شمار سقاخانه‌های بازار تهران به این چند نمونه محدود نمی‌شود. به طوری که در بحث سقاخانه و بقاع متبرکه تهران آورده خواهد شد، سقاخانه‌های منسوب به امامزادگانی چون امامزاده یحیی (سلام الله علیه)، امامزاده سید اسماعیل (سلام الله علیه) و امامزاده زید (سلام الله علیه) را که بقاع مطهر آنان، در داخل محدوده بازار بزرگ قرار گرفته نیز باید به این شمار اضافه کرد. همچنین می‌توان از خیل کثیر سقاخانه‌های متحرکی نیز یاد کرد که در فصول گرم سال، در سراها و تیم‌ها و تیمچه‌ها و بازارچه‌ها قرار داده می‌شود تا رهگذران خسته از هیاهوی بازار را به

جرعه آبی خنک و بی‌منت به یادت شهیدان تشنه‌لب صحرای کربلا، مهمان کنند. ضمنا باید اضافه کرد که توسعه و تغییرات روز افزون محله قدیمی بازار نیز می‌تواند از دلایلی باشد که موجبات ویرانی سقاخانه‌های احتمالی این محله را فراهم کرده است. به هر حال در بررسی میدانی در باب این گونه [صفحه ۲۰۸] سقاخانه‌های احتمالی، اطلاع چندانی به دست نیامد.

سقاخانه در بقاع متروکه‌ی تهران

در منابع اسلامی، در باب لزوم محبت و احترام به اهل بیت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سفارش‌های مؤکدی وجود دارد، چندان که در کتاب «جنهٔ النعیم» از محمد بن یعقوق کلینی نقل شده که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در آخر خطبه‌ای، آشکارا فرمودند: «ای مردم تعظیم و احترام نمایید اهل بیت رسول (صلی الله علیه و آله) در زندگی من و بعد از من،...» (فقیه محمدی: ۱۳۷۸، ص ۵۲). یکی از ویژگی‌های اجتماعی مردم تهران نیز توجه فراوان به شعائر مذهبی، بخصوص به اماکن متبرکه و بقاع امامزادگان است. طبق گزارشی، در گذشته در تهران و اطراف آن بیش از چهارصد امامزاده و بقعه متبرکه وجود داشته است (شهر ری: ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۴۲۹). به طوری که هر یک از محله‌های تهران یا دارای امامزاده‌ای مخصوص به خود بوده یا نزدیک به امامزاده و زیارت‌گاهی مقدس قرار داشته است. بر اساس تحقیقات انجام شده تا دوره برپایی حصار شاه طهماسبی در محدوده تهران، ۱۶ امامزاده و زیارتگاه مقدس وجود داشته است که به شرح ذیل نام برده شده‌اند: امامزاده یحیی واقع در مشرق تهران، امامزاده زید در جنوب، بقعه سید نصرالدین در جنوب غربی، بقعه سید اسماعیل در جنوب شرقی، بقعه سید ولی در بازار، بقعه سید ابراهیم در گود زنبورک خانه، امامزاده روح الله بن موسی الکاظم در خیابان باب همایون، بقعه هفت تن در بازار پایین چهار سوق بزرگ، بقعه چهل تن در بازار میان چهار سوق بزرگ و سید اسماعیل، زیارتگاه پیر عطار در عودلاجان محله کلیمیان، بقعه کوچک هفت دختران در سرچشمه نزدیک تکیه [صفحه ۲۰۹] رضاقلی خان، سقاخانه نوروز خان واقع در جلوخان شمالی مسجد شاه و احتمالا با سابقه پیش از تاریخ، بقعه امامزاده غیبی که با ساختن میدان سپه از میان رفت، بقعه سید ملک خاتون، و امامزاده اهل بن علی. همچنین در ذیل همین تحقیق تعداد سقاخانه‌های مهم تهران در این دوران، سه باب ذکر شده است (تکمیل همایون: ۱۳۷۷، ص ۱۴۳ – ۱۴۴). از تحقیق میدانی که در مورد تعدادی از اماکن متبرکه تهران به عمل آمده، چنین استنباط می‌شود که از قدیم الایام اکثر آنها در مجموعه بناهای خود، واجد آب‌خوری‌هایی، هرچند کوچک و محقر بوده‌اند. ولی اکنون مدتهاست که آب لوله‌کشی و آب‌سردکن‌های برقی، این وظیفه را عهده‌دار گشته‌اند و به همین علت از چگونگی وضعیت اولیه آنها اطلاع چندانی در دست نیست. همچنین اکثر سقاخانه‌های منسوب به این بقاع متبرکه، که به هدف استعانت از موکلان مقدس این اماکن بنا شده بودند؛ در کوچه‌های اطراف و جنب این زیارتگاه قرار داشته‌اند که متأسفانه در نتیجه تغییر بافت محله‌ها و کوچه‌های اطراف، اغلب این سقاخانه‌ها ویران شده به تدریج نیز به فراموشی سپرده شده‌اند. به طوری که امروزه حتی کمتر نامی از آنها باقی است. نظر به شهرت نسبی بعضی از این اماکن، در این قسمت از بحث، بر اساس مدارک موجود به شرح چگونگی وضعیت تعدادی از سقاخانه‌های منسوب به این زیارتگاه، پرداخته می‌شود.

سقاخانه بقعه امامزاده سید اسماعیل

از نمونه سقاخانه منتسب به بقاع امامزاده‌های تهران، می‌توان به سقاخانه امامزاده سید اسماعیل (علیه‌السلام) واقع در جنب بازار سید اسماعیل واقع در [صفحه ۲۱۰] غرب خیابان سیروس اشاره کرد. بقعه این امامزاده محترم در محوطه‌ی منسوب به فضای کنونی بازار بزرگ تهران، قرار گرفته و از دیر باز مریدان فراوانی برای زیارت به این آستانه مبارک مراجعه می‌کرده‌اند. یکی از دلایل احداث

بازار سید اسماعیل، نیز احتمالا وجود بقعه مبارک همین سید جلیل‌القدر بوده است. سقاخانه کوچک و محقر منسوب به امامزاده سید اسماعیل (علیه‌السلام) که ظاهرا قدمتی بیش از ۶۰ سال دارد، در جنب بازار سید اسماعیل، قرار دارد و امروزه نیز دارای مریدانی است که گهگاهی شمعی چند به نذر در پای آن می‌افروزند. سال‌خوردگان محلی با بیانی نه چندان دقیق اشاره دارند که قبلا سقاخانه کوچک دیگری نیز با همین نام، در مجاورت در ورودی بقعه‌ی امامزاده سید اسماعیل (علیه‌السلام) وجود داشته که مدتها است ویران شده است. امروزه در صحن حیاط بقعه این امامزاده، آب سردکن نسبتا بزرگی مشاهده می‌شود که بعید نیست جایگزین برای این سقاخانه احتمالی بوده باشد. به هر حال، آب سقاخانه کنونی منسوب به امامزاده سید اسماعیل (علیه‌السلام)، از شیری که به آب لوله‌کشی شهر متصل است، تأمین می‌شود. همچنین آب سردکنی فلزی در فضای داخلی آن، پذیرای مهمانان تشنه‌لب این سقاخانه است.

سقاخانه‌ی بقعه‌ی امامزاده سید نصرالدین

از دیگر بقاع متبرکه امامزادگان تهران، حرم مطهر حضرت سید ناصرالدین (علیه‌السلام) که در میان مردم به سید نصرالدین شهرت دارد؛ واقع در ضلع غربی خیابان خیام است. متأسفانه قسمتی از صحن وسیع این مکان مقدس در جریان [صفحه ۲۱۱] خیابان‌کشی‌های زمان رضاخان پهلوی، داخل خیابان شده است به طوری که امروزه مقبره این بقعه در سمتی و حجرات در طرف مقابل خیابان قرار گرفته‌اند (شهری: ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۴۲۷). در باب وجود یا عدم وجود سقاخانه‌ای مستقل در صحن این بقعه، اطلاع دقیقی در دست نیست. ولی در کوچه‌های اطراف این مکان مقدس، با فواصل نه چندان زیاد سقاخانه‌های متعددی مشاهده می‌شود که هنوز هم مورد عنایت اهالی محل هستند. چنان که گذشت تغییر بافت در کوچه‌های اطراف این بقعه متبرکه، مشکل بزرگی در بررسی سقاخانه‌های منسوب به این مکان ایجاد نموده است. طبق اظهارات تعدادی از اهالی کهن سال محله، قبلا درون کوچه‌ای جنب این بقعه، سقاخانه کوچک و محقر برای استفاده‌ی زائران تدارک شده بود که اکنون مدتهاست ویران شده است. البته سقاخانه‌ای موسوم به ابوالفضل (علیه‌السلام)، در کوچه شهید مشتاقی و در فاصله‌ای نه چندان دور از ضلع جنوبی این بقعه قرار دارد که گاه منسوب به این بقعه متبرکه خوانده می‌شود. در مورد این سقاخانه در بحث سقاخانه‌های دایر تهران مطالب بیشتری خواهد آمد.

سقاخانه بقعه‌ی امامزاده زید

بقعه‌ی تبرک امامزاده زید (علیه‌السلام)، از دیگر اماکن زیارتی تهران است که امروزه، در محوطه بازار بزرگ تهران قرار گرفته است. این مکان مقدس نیز از زمانهای دور، مورد عنایت اهالی تهران بوده به طوری که از محله‌های دور و نزدیک به شوق زیارت، به این مکان متبرک آمده و طلب نیاز می‌کردند. امروزه سقاخانه منسوب به این امامزاده عظیم‌الشأن نیز در خارج و فضای [صفحه ۲۱۲] کوچکی جنب ضلع شرقی صحن این مکان مقدس قرار گرفته است. این سقاخانه محقر، نمایی بسیار ساده داشته و در فضای کوچکی حاصل از تورفتگی دیوار صحن، جای گرفته است. این مکان در حال حاضر جز آب سردکنی برقی، که تقریبا تمامی فضای آن را اشغال کرده و درگاهی متشکل از نرده‌های فلزی نسبتا ساده، مشخصه تزیینی دیگری ندارد. چند جام آبخوری ساده که به آبسردکن این سقاخانه زنجیر شده‌اند نیز در شمار دیگر تجهیزات مربوط به این سقاخانه هستند.

سقاخانه بقعه‌ی امامزاده یحیی

سقاخانه امامزاده یحیی (علیه‌السلام) که از جمله سقاخانه‌های قدیمی مشهور تهران نیز قلمداد می‌شود، به اعتبار حرم مطهر امامزاده یحیی (علیه‌السلام) و برای رفاه زایران این مکان مقدس، بنا شده بود. البته در ابتدا سقاخانه فوق نزدیک آب انبار این امامزاده محترم قرار داشت که با آمدن آب لوله‌کشی و بلا استفاده ماندن آنها، ابتدا آب انبار و سپس سقاخانه ویران گشته و تغییر کارکرد یافتند. مساحت این سقاخانه که در بخش ۹ تهران قدیم (محله عودلاجان) قرار داشت، ۴ متر مربع ذکر شده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰۵، ۲۰۸ ط). چنان‌که گذشت از مهمترین دلایل اعتبار این سقاخانه، انتساب آن به بقعه متبرکه امامزاده یحیی (علیه‌السلام) و امامزاده محمد (علیه‌السلام)، از نوادگان امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) است (مشکواتی: ۱۳۴۹، ص ۱۹۷). مرقد مطهر این امامزادگان از قدیم الایام مورد عنایت و احترام مردم تهران بوده است. باید اضافه کرد که این دو نواده‌ی بزرگوار امام سجاد (علیه‌السلام)، در عهد مهتری عباسی (۳۵۶ – ۲۵۵ ه. ق). [صفحه ۲۱۳] در همین مکان به شهادت رسیده‌اند. بعدها که تهران صورت شهری یافت، این منطقه نیز به صورت یکی از نقاط پر جمیعت و پر رفت و آمد تهران درآمد (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰ م). بنای قدیمی و مفصل بقعه امامزاده یحیی (علیه‌السلام) شامل صحن وسیع، مسجد، ایوان، رواق، ضریح، حرم آیینه‌کاری، سرداب، گنبد کاشی مخروطی شکل، سقاخانه، و سایر ساختمان‌های رفاهی بوده است. ساختمان اصلی بنا به دوره مغول نسبت داده می‌شود و به اتفاق سایر قسمت‌ها، جزء آثار تاریخی تهران ثبت شده‌اند (مشکواتی: ۱۳۴۹، ص ۱۹۷). متأسفانه به دلیل ویرانی سقاخانه، اطلاع چندانی در رابطه با نام واقف، زمان ساخت، مشخصات و چگونگی بنای آن در دست نیست. فقط همین قدر روشن گردیده که سقاخانه فوق، از اجزاء و ملحقات اصلی بنای این آستانه مطهر به شمار می‌رفته است.

سقاخانه در سایر بقاع متبرکه تهران

چنان‌که گذشت تعداد بقاع متبرکه‌ی موجود در محدوده‌ی تهران بسیار زیاد بوده است. ولی برای مطالعه چگونگی و قدمت سقاخانه‌های مربوط به این اماکن باید توجه داشت که: اولاـ تعدادی از این اماکن پس از توسعه شهر تهران داخل این محدوده شده‌اند و طبعا بناهای اطراف آنها دچار تغییرات بسیاری شده است. ثانیا تعدادی از اماکن متبرکه موجود در محدوده تهران قدیم نیز در نتیجه‌ی عملیات توسعه و شهرسازی، به کلی ویران گردیده‌اند. مضاف بر اینها، تغییر بافت سریع محلات تهران هم چنان که گذشت؛ ویرانی و تغییر کارکرد گروه دیگری از این سقاخانه‌ها را موجب گشته است. همین ملاحظات، دشواری‌های فراوان را در روند تحقیق در مورد سقاخانه‌های [صفحه ۲۱۴] منسوب به اماکن متبرکه تهران، ایجاد کرده‌اند. لذا در ادامه بحث، تا حد امکان به ارائه گزارشهای کوتاه دیگری در مورد تعدادی از این سقاخانه‌ها، پرداخته شد. – در فاصله‌ای نه چندان دور از بقعه امامزاده ابراهیم (علیه‌السلام) واقع در گود زنبورک خانه، سقاخانه کوچک و محقری وجود دارد که متروک و بدون آب مانده است. این سقاخانه، از تورفتگی مختصری در دیوار خانه مجاور مسجد پدید آمده است. احتمالا تمسک به این بقاع متبرک یکی از دلایل احداث این سقاخانه بوده است. به نظر می‌رسد که امروزه این مکان، کارایی چندانی نداشته و عن قریب است که چون دیگر اسلاف خود، در شرف ویرانی قرار گیرد. – گویا امامزاده روح‌الله بن موسی کاظم (علیه‌السلام)، واقع در خیابان باب همایون نیز سقاخانه‌ای داشته است. لیکن به علت تغییرات شدید بافت محله و خیابان‌های اطراف امامزاده، جستجو برای یافتن سقاخانه منسوب به آن، بی‌نتیجه ماند. با این حال آب سردکن‌های متعدد در کنار دکان‌های اطراف این بقعه، سابقه وجود چنین سقاخانه‌ای را تا حدودی تأیید می‌کند. – در مقابل بقعه‌ی امامزاده سید اسحاق (علیه‌السلام) در کوچه خدابنده‌لو، سقاخانه‌ای موسوم به سقاخانه ناظم الرعایا مشاهده شده، که ظاهرا برای همین مکان متبرکه، بنا شده است. این سقاخانه که قدمتی بیش از ۶۰ سال دارد؛ چندی است به دلیل بی‌توجهی مسئولان رو به ویرانی است. این سقاخانه قسمتی از موقوفه‌ی شخصی به نام ناظم‌الرعایا است که در جنب خانه مسکونی وی قرار گرفته است. تزیینات کاشی زیبای این خانه کوچک، گویا دوران عزت و گذشته افتخارآمیز آن است. بنای سقاخانه فوق

به همراه مجموعه‌ی بناهایی که شامل خانه [صفحه ۲۱۵] مسکونی، آب انبار و حمام - که امروزه به صورت تعدادی کارگاه در آمده‌اند - می‌شوند فعلاـ به دلیل مخدوش ماندن وضعیت مالکیت و اجاره آن از سوی سازمان اوقاف تهران، چندان قابل بهره‌برداری نیست. آبگیری این سقاخانه هم مدتی است که بسته شده است. در هنگام بررسی، فقط چراغی روشن و بیرقی چند، از درون پنجره بسته‌ی این سقاخانه نیمه متروک پذیرای گروه اندک متوسلان به موکل این مکان مقدس بود. در مورد بقعه امامزاده معصوم (علیه‌السلام) و نیز امامزاده حسن (علیه‌السلام)، در جنوب تهران نیز باید گفت که با وجود آب سردکن‌های متعدد و سقاخانه‌های موقتی و سیار فراوان کوچه‌های اطراف این اماکن متبرکه، سقاخانه‌ای خاص و منسوب به این بقاع متبرک مشاهده نشد. البته تمامی آب سردکن‌ها و منبع‌های سقاخانه‌های موقتی این محله به خصوص در ایام عزاداری دارای تزییناتی متنوع به نشانه توسل و استعانت از موکل آب حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) و حضرت امام حسین (علیه‌السلام) هستند. در نزدیکی و درون بقعه سید واقع در بازار ارسی‌دوزها نیز سقاخانه‌ای مشاهده نشد و حافظه اهالی که اکثرا به تازگی در این اطراف ساکن شده‌اند، خاطره‌ای از وجود چنین بنایی را هم به دست نداد. از دیگر سقاخانه‌های بقاع متبرکه تهران می‌توان به سقاخانه نوروزخان اشاره کرد که نظر به قدمت و اهمیت آن در جایی دیگر با تفصیل بیشتر بدان پرداخته خواهد شد. ضمنا در باب وجود سقاخانه در سایر بقاع مورد بررسی تهران نیز به دلیل تغییرات بافت محله‌ها و نیز جایگزینی منبع‌های سقاخانه‌های موقتی و دستگاه‌های آب سردکن، نتیجه قابل استنادی به دست نیامد. [صفحه ۲۱۶]

سقاخانه‌های معیر

به طوری که از منابع کتابخانه‌ای و تحقیقات میدانی بر می‌آید، در تهران چندین سقاخانه وجود داشته که به نام سقاخانه معیر نامیده می‌شده‌اند. یکی از این سقاخانه‌ها که در کتاب تاریخ تهران نیز به عنوان نمونه‌ای از سقاخانه‌های مشهور تهران، از آن یاد شده، سقاخانه منسوب به نظام الدوله معیر است. چنان که آورده‌اند بانی این سقاخانه، دوستعلیخان معیر الممالک الدوله ثانی [تولد به سال ۱۲۳۶ ه. ق] است. که پس از پدر، در سال ۱۲۴۷ شغل او را یافت و در سال ۱۲۸۸ وزیر مالیه گردید. او از ناصرالدین شاه منصب و لقب معیری را گرفت. وفات وی به سال ۱۲۹۰ هجری قمری گزارش شده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۱۸۹ م). از معیرالممالک موقوفاتی چون مدرسه، مسجد، آب انبار و سقاخانه، که همگی به نام خودش موسوم‌اند، به جای مانده است. این رقبات به مساحت هزار و ششصد و هشتاد و نه متر، به پلاک ۳۵۶ واقع در بخش پنج تهران [حوالی خانی‌آباد] ، ثبت گردیده‌اند. البته گویا این رقبات ذیل وقف مدرسه‌ای جهت محصلین علوم دینی و لوازم آنان وقف شده، و تاریخ وقف آنها و همچنین سقاخانه، قبل از ۱۲۹۰ هجری قمری است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۱۸۹ م). بررسی میدانی که در رابطه با این اماکن به عمل آمد، معلوم است که سقاخانه آن که گویا در جهت مسجد معیر الممالک قرار داشته، مدتها است که ویران شده است. ولی بنای مسجدی بزرگ و نیز حمام موقوفه‌ای به نام معیرالممالک در وضعیت نسبتا مطلوبی، در کوچه‌ای موسوم به آب انبار معیر منشعب از خیابان خیام، هنوز پذیرای مراجعین است. ضمنا این موقوفات در نزدیکی بقعه‌ی امامزاده سید ناصرالدین (علیه‌السلام) قرار دارند. [صفحه ۲۱۷] مناسب است که در اینجا از دو سقاخانه‌ی دیگر تهران که به همین نام موسوم‌اند و حین پژوهش میدانی در محله‌های تهران مشاهده شدند، شرحی آورده شود.

سقاخانه معیر، کوچه‌ی احمدیان

از دیگر سقاخانه‌های منسوب به معیر الممالک، سقاخانه‌ای واقع در بازارچه شاپور [بازارچه معیر الممالک] کوچه‌ی عبدالله احمدیان

است که امروزه جزء دو قطع کاشی نقش‌دار بر دیوار معبری تازه باز شده، چیزی از آن باقی نمانده است. به طوری که از گفتار مردم پیداست، سقاخانه فوق چون بازارچه و تعدادی از مغازه‌های آن، موقوفه‌ی معیر الممالک بوده‌اند. قدمت این سقاخانه بیش از ۷۰ سال تخمین زده می‌شود و مردم محلی، حتی برای اندک آثار به جای مانده از آن احترام بسیاری قایل هستند. گویا آن مکان شامل یک دکان یک بابی در دو طبقه بوده است، که در طبقه بالای آن تا همین اواخر متولی آن که شخصی به نام اسدالله خان اناری بوده، سکونت داشته است. پس از فوت وی، گروهی ناشناس به بهانه‌ی گشاد کردن معبر کنار سقاخانه، اقدام به خراب کردن سقاخانه و اتاقک بالای آن می‌کنند و از آن به بعد هم دیگر این سقاخانه بازسازی نمی‌شود. با این حال گفته می‌شود گروهی از مردم مخلص، در شب‌های عزاداری، در کنار کاشی‌های زیبای به جای مانده از این سقاخانه، که مزین به تمثال‌هایی از ائمه (علیهم‌السلام) است، شمع می‌افروزند. [صفحه ۲۱۸]

سقاخانه معیر، کوچه شهید معیر

سقاخانه‌ی دیگری که آن نیز به سقاخانه‌ی معیر شهرت دارد، در همین محله و با فاصله‌ای نه چندان دور نسبت به سقاخانه فوق، در کوچه‌ای موسوم به شهید معیر قرار دارد. بنای این سقاخانه، نسبتا جدید به نظر می‌رسد و در واقع مرمت و بازسازی شده سقاخانه‌ای است که قدمتی ۶۰ سال را در اذهان اهالی محل به یادگار دارد. بانی اولیه‌ی این سقاخانه متأسفانه مشخص نیست، ولی در سال‌های اخیر توسط شخصی به نام سید محمد نصیری از محترمین محل، بازسازی شده و دارای آب لوله‌کشی شده است. بنای آجری و مکعبی شکل این سقاخانه، که به گونه‌ای تقریبا مستقل از بناهای اطراف ساخته شده، شامل اتاقک نسبتا بزرگی است که در سطح داخلی آن، با لایه‌ای از گچ اندود شده و سطح خارجی بنا ضمن اینکه به رنگ آبی درآمده، در زیر ازاره سقف، واجد کتیبه کاشی سفید رنگ در زمینه‌ی لاجوردی بوده که دور تا دور بنا کشیده شده است. سقف این بنا، ساده و مسطح است و لبه ازاره آن نیز با قطعه سنگ‌های تخت و ساده‌ای پوشانیده شده است. این سقاخانه در هنگام مشاهده، مأمن پیرمردی بود که به دلیل نداشتن منزل، از آن به عنوان اطاقکی نه چندان ایمن از سرما و گرما استفاده می‌کرد و به همین دلیل آبخوری آن قابل استفاده نبود.

سقاخانه نوروزخان

اشاره

سقاخانه نوروزخان واقع در جنوب خیابان بوذر جمهری، در سر راهی که به بازار حلبی‌سازها و مسجد جامع می‌رفت، قرار داشت (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰۸ ط). این سقاخانه از معروف‌ترین و مفصل‌ترین سقاخانه‌های تهران قدیم است (نجمی: ۱۳۶۷، ص ۲۸۶). این مکان در حال حاضر شامل یک باب دکان است [صفحه ۲۱۹] که به سقاخانه بزرگ و مفصل تخصیص یافته و به واسطه پلکانی در جنب آن به طبقه فوقانی مسجد مشرف به آن، راه دارد (کریمان: ۱۳۵۶، ص ۱۶۱). سقاخانه فعلی به جای سقاخانه‌ای که پیش از احداث خیابان بوذر جمهری در زیر بازارچه معروف به نوروزخان واقع بود، ساخته شده و بازارچه فوق نیز از محل کوچه جنب سقاخانه فعلی به سوی جلوخان مسجد شاه سابق [مسجد امام فعلی] امتداد داشته است (مصطفوی: ۱۳۶۱، ص ۸۲). از مهمترین دلایل شهرت بسیار این سقاخانه، وجود جای پای سنگی واقع در آن است، که بسیار متبرک دانسته شده و این مکان را به صورت یکی از زیارتگاه پرسابقه تهران در آورده چنان که در بحث بقاع متبرکه تهران نیز آورده شد، این مکان به عنوان یکی از اماکن متبرکه تهران شناخته شده که تا قبل از برپایی حصار شاه طهماسب هم در شهر وجود داشته و مورد توجه و استقبال عمومی اهالی

بوده است (تکمیل همایون: ۱۳۷۷، ص ۱۴۲).

وضعیت اولیه سقاخانه

بنای این سقاخانه به نام نوروزخان ایشیک آقاسی، بانی آن شهرت دارد. نوروزخان پسر الهوردی خان عزالدین لوی قاجار، از یاران محمدحسن خان قاجار بود (اعتماد السلطنه: ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۸۵۸). وی در دوره سلطنت فتحعلی شاه قاجار، سمت ایشیک آقاسی‌باشی [رئیس تشریفات] و حاجب باری او را داشته است. از آثار منسوب به این شخصیت، تکیه نوروزخان، سقاخانه نوروزخان و حمام نوروزخان، در تهران بوده که حمام آن خراب و به کلی از میان رفته، ولی آثاری از تکیه و سقاخانه‌اش تا مدتها پایدار مانده و به نام او شهرت داشته است (بامداد: ۱۳۴۷، ج ۳، ص ۳۹۴). البته گاهی تکیه نوروزخان را تکیه‌ی حسام السلطنه نیز می‌خوانند، که منظور حسام السلطنه مراد میرزا، است که خانه‌های وسیع او [صفحه ۲۲۰] نزدیک سقاخانه نوروزخان و در حقیقت در اول محله بازار، قرار داشت. وی عموی ناصرالدین شاه و فاتح هرات بود (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۵۲ ط) و به عقیده آقای حسینی بلاغی، بنای تکیه‌ی نوروزخان واقع در قرب مدرسه آصفیه، از حسام السلطنه است. اینکه چرا این گونه اماکن خاص برای تکیه و سقاخانه در نظر گرفته می‌شده، چنان‌که قبلا نیز گذشت ریشه‌ای قدیمی‌تر از زمان نوروزخان و قاجار داشته است، به طوری که به عقیده‌ی آقای کریمان به احتمال زیاد، بیشتر این آثار متعلق به روزگاری است که تهران صورت دیه داشته و شاید که اصل و منشأ پاره‌ای از اماکن متبرکه تهران، حتی به روزگار پیش از اسلام دیه طهران نیز برسد (کریمان: ۱۳۵۶، ص ۱۶۱). به هر تقدیر قدمت سقاخانه، آرایه‌بندی‌های بنا، و تزیینات داخلی سقاخانه، به همراه جای پای سنگی آن، سقاخانه نوروزخان را در سراسر شهر تهران مشهور کرده بود. دیر زمانی بود که مردم این شهر از نقاط دور و نزدیک، برای زیارت جای پای سنگی این سقاخانه، گرد می‌آمدند و در پای آن مراد خواسته و شمع روشن می‌کردند و نذر و نیاز می‌کردند.

موقعیت کنونی سقاخانه

سقاخانه‌ی نوروزخان تا زمان سلطنت رضاخان پهلوی، برپا بود. به هنگام ساختن خیابان بوذر جمهری بود که بازارچه و سقاخانه نوروزخان را تخریب کرده، جزء خیابان کردند و نظر به ارادت شدید مردم، به جای این سقاخانه دیگری در جبهه جنوبی خیابان بوذر جمهری و در مشرق جلوخان شمالی مسجد شاه سابق و مسجد امام فعلی ساختند. [صفحه ۲۲۱] سقاخانه کنونی بنای تازه‌ای است که آن را به اعتبار سقاخانه قدیم نوروزخان، به آن نام می‌خوانند (بلوکباشی: ص ۱۵). این بنای جدید، در ابتدا به همت سید کمال شیخ رضایی، مشهور به آقا سید کمال ناظم مجلس دارالشوری ملی، که برادر حضرت شمس العرفا نیز بود، در سال ۱۳۶۳ هجری قمری بازسازی شده است. در جنب سقاخانه‌ی فوق نیز مسجد و مأذنه‌ای، بنا شده که شبستان آن تا پشت بام سقاخانه امتداد داشته و هنوز هم آباد و پر رونق است (مصطفوی: ۱۳۶۱، ص ۸۲). به طوری که اشاره شد، سقاخانه نوروز بسیار مورد توجه ساکنان تهران بوده، و مردم از نقاط دور و نزدیک برای طلب نیاز بدان روی آورده، و متوسل به موکل آن می‌شدند. زمانی هم که سعی شد تا مردم را از توسل به آن منع کنند، با این که پنجره‌های آن را آهنی کردند، قفل‌هایی به درش زدند و از استفاده از آب آن جلوگیری کردند؛ باز مردم همچنان بدان توسل می‌جستند و نذورات خود را داخل آن می‌ریختند (شهری: ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۱۲۷). نظر به این توجه و استقبال بود که کم‌کم تمهیداتی فراهم کرده و آب آن را به صورت بهداشتی در آوردند؛ ولی پنجره‌های آهنی همچنان باقی ماند. این سقاخانه به صورت یکی از مشهورترین سقاخانه‌های تهران، حیات اجتماعی خود را تا به امروز ادامه داده و

همچنان استوار و پر رونق باقی مانده است. طبق گزارش محققان در جریان خیابان کشی و تخریب بنای قبلی سقاخانه نوروزخان، جای پای سنگی آن مفقود شد. احتمال داده می‌شود که جای پا، در زیر خیابان مانده باشد. ولی بر اساس و مشاهدات اخیر از این سقاخانه، جای پای سنگی در بنای در حال بازسازی و نوسازی سقاخانه مشاهده شد. امروزه این جاپای سنگی، در حالی که به رنگ طلائی مزین شده و در قابی سنگی جای گرفته است، با ابهتی هر چه تمام‌تر بر دیوار داخلی و در مقابل پنجره‌ی سقاخانه جلب توجه [صفحه ۲۲۲] می‌کند. البته ترک‌هایی چند نیز بر سطح این جا پای سنگی به چشم می‌خورد. از جمله سایر تزیینات بنای در حال بازسازی سقاخانه نوروزخان، می‌توان به آیینه‌کاری‌ها و تزیینات کاشی‌کاری زیبای آن اشاره کرد. چنانکه مشاهده می‌شود هیأت این سقاخانه در جریان نوسازی، تغییرات کلی یافته و از کتیبه‌های کاشی نگاره زیبای سقاخانه قدیمی، اثری باقی نیست. ضمنا باید اضافه کرد که این سقاخانه در گذشته شمع خانه‌ای نسبتا مفصل داشته که به جهت استقبال بسیار مریدان آن، به طور دائم روشنی‌بخش فضای پرفیض آن بوده است (ماسه: ۱۳۵۵، ص ۴۰۳). اما امروز از این شمع‌خانه، نشانی باقی نیست مضاف بر این که حتی از افروختن شمع بر لبه‌ی درگاه آن هم [به جز در ایام عزاداری] ممانعت می‌شود.

سقاخانه‌های دیگر تهران

شمار سقاخانه‌های کنونی تهران، با آن که به نظر می‌رسد در این زمان به دلیل تغییر در بافت شهری محله‌های قدیمی از کارایی چندانی برخوردار نباشند؛ رقم نسبتا قابل ملاحظه‌ای است. گزارشی از کتاب تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، تعداد سقاخانه‌های دایر آن زمان تهران را که در فهرست اماکن عمومی شهر آورده شده، حدود ۴۵ آبگیر ذکر کرده است. البته این تعداد در سال‌های بعد به طور فاحش تغییر پیدا کرده است. به طوری که گاهی در برهه‌ای از زمان تعداد این سقاخانه‌ها افزایش یافته و زمانی نیز به دلایل گوناگون از تعداد آنها کاسته شده است. علت این امر نیز چیزی جز سیاست‌های دول حاکم نبوده است. به این ترتیب که با توجه خاص پادشاهان قاجار نسبت به سقاخانه‌سازی، این مکان ارزش می‌یابند و حتی تصدی سقاخانه سلطنتی، به صورت یکی از مشاغل مهم در [صفحه ۲۲۳] می‌آید (بامداد: ۱۳۴۷، ج ۱، ص ۲) و لقب «سقاباشی» نیز از القاب مورد افتخار این دوران می‌شود. ولی در زمان حکومت پهلوی به عکس عمل شده و به دلیل سیاست‌های جاری دولت که شاید تا حدودی نیز در جهت فاصله انداختن بین مردم و دیانتشان عمل می‌کرده است، اقدام به بستن و تعطیل کردن تعداد بسیاری از سقاخانه‌ها می‌کنند. لیکن از آنجایی که ساختن بنایی جهت سقایت رایگان مردم، از ضروریات جوامع اسلامی به شمار می‌آمده و حتی جزء قسمتی از فرهنگی ملی مردم ایران محسوب می‌شده است، این عمل‌کرد دولت با مخالفت‌های مردمی مواجه شده و با کوشش مردم، تعدادی از این سقاخانه‌ها دوباره حفظ و بازگشایی می‌شوند. همچنین با برپایی خیل کثیری از سقاخانه‌های به اصطلاح سیار و موقتی، کمبود، این ضرورت اجتماعی جبران می‌شود. در این قسمت سعی بر این است تا ابتدا به اختصار، نام و شرحی از شماری دیگر از سقاخانه‌های قدیمی تهران، که در منابع تاریخی و بخصوص مرقومات آقای حسینی بلاغی آمده، ارائه شود. آنگاه با ارائه مطالبی در باب وضعیت و چگونگی گروهی از سقاخانه‌های دایر و کنونی تهران، تعداد دیگری از این اماکن که غالبا هم کمتر نامی از آنها در منابع تاریخی رفته و هنوز هم میراث‌دار خاطره این بناهای کوچک مذهبی و اجتماعی در اذهان تهرانی‌ها هستند؛ معرفی شوند. شماری از سقاخانه‌های قدیم تهران را که ذکری از آنها در منابع تاریخی آمده، به ترتیب احتساب قدمت، به شرح ذیل می‌توان نام برد: - یکی از این قبیل سقاخانه‌ها که جزء موقوفات عهد آقا محمدخان قاجار در دارالخلافه تهران محسوب می‌شده است، سقاخانه‌ای است که در بخش شش [صفحه ۲۲۴] تهران قدیم [محله گمرک] قرار داشته، و نام آن نیز در فهرست موقوفات تهران آمده است. این سقاخانه را به جهت استفاده در تعزیه‌داری حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام وقف کرده بودند. واقف این مکان شخصی به نام رجبعلی اصفهانی ذکر شده، و تاریخ وقف آن نیز به سال ۱۲۰۳ هجری قمری ثبت گردیده است (حسینی بلاغی:

۱۳۵۰، ج ۱، ص ۶۵ م). - سقاخانه تکیه رضاقلیخان واقع در بخش ۹ تهران [عودلاجان] به مساحت هفت متر مربع، از رقبات موقوفه تکیه رضاقلی خان بوده است. از آنجا که قدمت تکیه فوق بیش از صد و بیست سال ذکر شده، احتمالا سقاخانه آن نیز به همین قدمت است. باید اضافه کرد که امروزه سقاخانه و تکیه‌ای نیز به همین نام به نشانی میدان بهارستان، کوچه شهید رضا جاویدی، کوچه سقاخانه، تکیه رضاقلی خان، وجود دارد که به نظر می‌رسد قدمت بسیاری داشته باشد. متأسفانه بنای این سقاخانه، که در خارج تکیه و جنب خانه‌ای مسکونی و قدیمی قرار گرفته، در حال حاضر وضعیت مساعدی نداشته و در حال ویرانی است. - سقاخانه‌ای به نام پلاک ۶۴ واقع در بخش پنج تهران [خانی‌آباد] که جزیی از موقوفات خانمی به نام میرزاالسلطنه بوده و مساحت آن یک متر مربع ذکر شده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۱۵۵ ش). در مورد قدمت واقعی و وضعیت کنونی این سقاخانه، اطلاع چندانی به دست نیامده، فقط همین‌قدر روشن شده که قدمت این سقاخانه احتمالا باید بیش از ۹۰ سال باشد و از جمله سقاخانه‌های موقوفه تهران به شمار می‌آید. - همچنین در مورد سقاخانه موقوفه دیگری موسوم به حاج فخرالملک، به مساحت ۹ متر مربع، نیز وضعیتی مشابه فوق وجود دارد. این سقاخانه در بخش ۹ تهران قدیم قرار داشته است. امروزه از این سقاخانه نیز نشانی بر جای نیست. [صفحه ۲۲۵] - سقاخانه منسوب به سید عزیز و زرین قلم، با مساحت ۴ متر مربع که در بخش ۲ تهران [محدوده خیابان‌های شاه‌آباد، لاله‌زار و پارک امین‌الدوله] ، نیز در شمار دیگر سقاخانه‌های قدیمی تهران محسوب می‌شود. قدمت این سقاخانه بیش از ۸۰ سال تخمین زده شده است. - سقاخانه کوچه خرقانی‌ها به مساحت ۶ متر مربع، که در بخش ۹ تهران قدیم [عودلاجان] واقع شده بود و نیز سقاخانه کوچه چاپخانه با مساحت ۴ متر مربع در همین منطقه، در شمار دیگر سقاخانه‌های قدیمی تهران آورده شده‌اند. در باب قدمت این سقاخانه و نیز چگونگی آنها، اطلاع در خوری به دست نیامد. - سقاخانه‌ی محمود تهرانیان واقع در خیابان نواب جزء بخش ۱۱ تهران، نمونه دیگری از این گونه سقاخانه‌ها است. بانی این سقاخانه شخصی به نام محمود تهرانیان ذکر شده و سال ساخت آن، به طوری که بر کاشی بیرونی آن مرقوم گردیده ۱۳۳۰ هجری قمری است. (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰۸ ط). - در خاتمه این فهرست، مناسب است اشاره‌ای نیز به سقاخانه‌ای شود که در ذیل شمار اماکن خدماتی تهران در سال ۱۳۱۷ هجری قمری آورده شده است. این سقاخانه که به نام سقاخانه «مشهدی اسماعیل» شهرت داشته، در خیابان دوشان تپه بعد از پارک و عمارت امین‌الدوله و نیز خانه شخصی به نام محمدخان، قرار گرفته بود (اما دارالخلافه تهران: ۱۳۶۸، ص ۳۷۱). در مورد چگونگی و قدمت واقعی این بنا هم اطلاعاتی در دست نیست.

نمونه‌هایی دیگر از سقاخانه‌های دایر تهران

اشاره

این قسمت در واقع گزارشی مختصر، در باب چگونگی گروه دیگری از سقاخانه‌های دایر و کنونی تهران، که بر اساس مشاهده مستقیم، مصاحبه و جمع [صفحه ۲۲۶] آوری اطلاعات از افراد مطلع و اهالی سال‌خورده محله‌های قدیمی تهران، تنظیم شده است. مراجعات مکرر به سازمان اوقاف تهران و مصاحبه حضوری با گروهی از این مسئولان، نتوانست کمک چندانی در راه مستندتر شدن این گزارش کند. چرا که طبق اظهارات این مسئولان، اکثر سقاخانه‌های کنونی تهران، فاقد وقف نامه و اسنادی در خصوص وقف محل هستند و در این گونه موارد بیشتر به شکل سنتی و موروثی عمل شده و بازماندگان و اهالی محل، خود را تأمین هزینه‌ها و نگه‌داری از این گونه سقاخانه‌ها همت کرده‌اند. همین دلایل موجب شده تا سال ساخت و نام بانیان اولیه‌ی بسیاری از سقاخانه‌ها، به مرور زمان به دست فراموشی سپرده شود و حتی وضعیت کنونی این اماکن نیز به علت بازسازی‌ها و نوسازی‌ها مکرر، نمی‌تواند

اطلاعات مفیدی در این موارد ارائه دهد. لذا در ذیل این قسمت تا جایی که مقدور است به شرح چگونگی و وضعیت فعلی گروهی از این سقاخانه‌ها البته با حفظ ترتیب فهرست الفبایی نام و شهرت مکان پرداخته و در باب بانیان و موقعیت قبلی این بنا نیز به استناد اظهارات افراد محلی، مطالبی چند ارائه خواهد شد.

سقاخانه حضرت ابوالفضل

چنان‌که اشاره شد اصولا فلسفه احداث سقاخانه‌ها ارتباط تنگاتنگی با واقعه اسفبار عاشورا، به خصوص شهادت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) دارد، که موکل اصلی آب این‌گونه مکان‌ها نیز شمرده می‌شود. بنابراین سقاخانه‌های متعددی را در تهران می‌توان مشاهده کرد که به نام یا القاب این شخصیت بزرگ شیعه، مسمی گشته‌اند. البته در مورد دیگر سقاخانه‌هایی که به نام‌های دیگری چون نام بانی یا نام محله، کوچه و گذر، شهره هستند [صفحه ۲۲۷] نیز در واقع وضعیت به گونه فوق است، با این تفاوت که شهرت اشخاص یا مناطق مورد نظر، موجباتی برای مشخص کردن این سقاخانه‌ها، از دیگر سقاخانه‌های احتمالی موجود در محله فراهم کرده است و این موضع به هیچ وجه از اهمیت و ارادت به موکل این مکان‌های مقدس - که دلیل اصلی احداث آنهاست - را کم نمی‌کند. به عنوان نمونه‌هایی چند از سقاخانه‌هایی که به نام یا القاب این سردار بزرگ اسلام شهره هستند، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: - سقاخانه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) واقع در خیابان خیام، کوچه مشتاقی، انتهای کوچه صفری؛ که از نمونه سقاخانه‌های کوچک و محقر تهران است. این سقاخانه که گاه به نام سقاخانه‌ی سید نصرالدین نیز خوانده می‌شود، به شکل فرورفتگی مختصر رفی شکلی دیوار آجری خانه مجاور خود است. افراد محلی قدمت این سقاخانه کوچک را حدود ۷۰ سال ذکر می‌کنند. بانی این سقاخانه مشخص نیست و با این که در واقع جزئی از ملک خود است، ولی فعلا به صورت مستقل اداره می‌شود و تولیت آن را اهالی محل برعهده گرفته‌اند. در حال حاضر فضای داخلی این سقاخانه که در طول زمان بارها مرمت شده، پوشیده از کاشی سفید رنگ ساده‌ای است و منبع آب این نیز از لوله‌کشی شهری تأمین می‌گردد. دو دریچه فلزی ساده، فضای کوچک داخلی سقاخانه را از بیرون حفاظت می‌کنند. به طوری که اهالی محل اظهار می‌دارند در قدیم داخل این مکان، مملو از شمع‌هایی بوده که به نذر روشن گشته و روشنایی دلچسب آن در شب‌های تاریک، بهترین راهنمای رهگذران این کوی بوده است. - نمونه دیگری از سقاخانه‌های دایر کنونی تهران که در وضعیت نسبتا خوبی قرار دارد، سقاخانه‌ای موسوم به سقاخانه‌حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) واقع در [صفحه ۲۲۸] کوچه آب انبار معیر کوچه مهدویان احدی، به شماره پلاک ۷۰ است. فضای داخلی و دود گرفته این سقاخانه کوچک، واجد تزیینات گچ‌کاری و آیینه‌کاری‌های زیبا و ارزشمندی است. چشمه آب این سقاخانه نیز شامل شیر آبی است که به آب لوله‌کشی شهری متصل بوده و در فصول سرد سال معمولا بسته می‌شود. قدمت بنای این سقاخانه را بیش از ۳۵ سال تخمین می‌زنند. بانی خیر این سقاخانه شخصی به نام آقای مشتاقی بوده که بنای آجری سقاخانه فوق، در جنب خانه وی قرار داشته است. در حال حاضر تولیت این بنای آجری بر عده صاحب کنونی خانه است. - سقاخانه‌ی حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) واقع در محله دروازه دولاب، بازارچه سید ابراهیم، کوچه آبشار، نیز نمونه دیگری از این قبیل سقاخانه‌ها است. بنای ساده آجرین این سقاخانه، دارای پنجره فلزی است که قفل و دخیلی چند بر آن بسته‌اند. قدمت این بنا به قول متقدمین محلی، حدود ۱۰۰ سال تخمین زده می‌شود. البته بنای حاضر در واقع صورت دوباره‌سازی شده سقاخانه‌ی قدیمی محل است و در حدود ۲۵ سال پیش بنا شده است. در باب مشخصات و تزیینات بنای اولیه این سقاخانه اطلاع چندانی در دست نیست. فقط همین‌قدر مشخص شده که بنای قدیمی دارای کارشی‌کاری‌هایی بوده که به دلیل مرور زمان صدمات فراوانی دیده و حین بازسازی به کلی از بین رفته است. - سقاخانه باب‌الحوائج [یا سید جزایری] واقع در خیابان امیرکبیر، کوچه شهید علی‌رضا جاوید، پلاک ۱۱۸، نمونه دیگری از

سقاخانه‌های منتسب به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) است. قدمت این سقاخانه را بیش از ۷۰ سال تخمین می‌زنند. بانی این مکان، جد بزرگ حاج علی اکبر جزایری از معتمدان محل می‌باشد. این سقاخانه به صورت فرورفتگی سرتاسری استوانه‌ای شکلی، به ارتفاع حدود دو [صفحه ۲۲۹] متر، در دیوار خانه مسکونی آقای جزایری است. مصالح این بنا از آجر بوده و جدار فضای داخلی آن با لایه‌های ضخیمی از گچ که نشان از مرمت‌های مکرر آن دارد اندوده شده است. همچنین قسمت بیرونی و اطراف سر در قوسی شکل این بنا، پوشیده از کاشی‌های کتیبه‌داری، مزین به متونی در باب نام سقاخانه و نیز سلام و ثنای حضرت حسین بن علی (علیه‌السلام) و اصحاب وی است. نام استاد کاشی‌کار در ذیل این کتیبه‌ها، استاد اسدالله ذکر شده است. گویا قبل از آمدن آب لوله‌کشی، در داخل این سقاخانه، منبع آب فلزی تعبیه گشته بود که به شکل دستی از آب قنات حاج علی‌رضا پر می‌شده است. در حال حاضر از این سقاخانه با وجود لوله‌کشی داخل آن، فاقد آب است. پنجره‌ای با نرده‌های آهنین که قفل و دخیلی چند بر آن بسته‌اند نیز حافظ فضای داخلی بی‌تکلف این سقاخانه است. سینی جا شمعی و تعدادی شمع نیم سوخته داخل آن، نشان دیگری از ارادت مریدان این مکان است. - شایسته است اشاره‌ای نیز به سقاخانه کاملا نوسازی شده قمر بنی‌هاشم، واقع در بازارچه حاج تقی طرخانی [بازارچه شاپور یا قوام‌الدوله سابق] بشود. قدمت وجود این سقاخانه محلی کمک‌های کسبه محل، بیش از ۶۰ سال تخمین زده شده است و به ساختمانی آجری، با تزیینات کاشی زیبایی مبدل گشته است. از اشیای قدیمی واقع در بنای این سقاخانه که در گذشته خشتی و آجری بوده، اثری باقی است. در حال حاضر آبگیر آن را یخچال آب‌سردکنی که موقوفه خانمی به نام مرحومه خانم شاه محمود است، تشکیل می‌دهد. این سقاخانه در حال حاضر شمع خانه ندارد و نذورات آن را که معمولا نقدی است؛ معتمد محل جمع‌آوری و صرف مخارج و هزینه‌های آن می‌کند. [صفحه ۲۳۰]

سقاخانه‌ی البرز

که در میدان وحدت اسلامی، خیابان حافظ، خیابان البرز قرار گرفته سقاخانه‌ای بزرگ است که تقریبا تمام نمادهای مطرح در حماسه‌ی کربلا- را در خود دارد. سر در هلالی شکل این بنا، دارای کاشی‌کاری‌های زیبایی است که تا بالای درگاه آجری بنا امتداد یافته است. داخلی سقاخانه نیز با کاشی‌های تزیینی زیبایی مزین گشته، و شمایل قاب شده حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) هم تکمیل کننده این فضای روحانی است. بر سکوی داخلی سقاخانه، منبع فلزی پر از آبی قرار گرفته که آب غالبا خنک آن عطش مراجعان را فرو می‌نشاند. پنجره مشبک این سقاخانه به شکل پنجه دست بزرگی طراحی شده و روی آن با پنجه‌های مختلف و با شعارهایی در تقدیر از شهدای کربلا، از دیگر اجزای تزیینی این سقاخانه هستند. این مکان که یکی از پرطرفدارترین سقاخانه‌های کنونی تهران است؛ به خوبی ارتباط بین فضای سقاخانه‌ها را با مراسم و شبیه‌خوانی، نمایان می‌سازد.

سقاخانه بهارستان

واقع در میدان بهارستان، جنب کمیته‌ی امداد، سقاخانه‌ای است نه چندان مشهور. این سقاخانه مدتی است به دلیل نامعلوم بسته شده است. گویان این اقدام از جانب کمیته امداد [که ساختمان آن در جنب سقاخانه قرار دارد] صورت گرفته است. کاشی‌های آبی و لاجوردی رنگی دور تا دور درگاه این بنا نسبتا ساده را پوشانده است و از دور منظره دلنوازی به این مکان می‌دهد فضای داخلی مکعب شکل این سقاخانه کوچک مشخصه خاصی ندارد. [صفحه ۲۳۱]

سقاخانه پامنار

واقع در سه راه پامنار، سقاخانه کوچک و ساده‌ای است که تزیین چندانی ندارد. قدمت این سقاخانه حدود ۴۰ سال تخمین زده می‌شود و نام بانی آن نیز چندان مشخص نیست. این سقاخانه در بیرون پنجره فلزی ساده خود فضای کوچک برای افروختن شمع دارد. به نظر می‌رسد که بنای آجری سقاخانه مدتهاست که مرمت نشده است. با این حال هنوز گهگاه مردم قفل و دخیلی بر نرده‌های فلزی پنجره‌ی آن می‌زنند و شمعی در آن می‌افروزند. - سقاخانه پل امیر بهادر، که در کوچه اهلی شیرازی و جنب فروشگاهی به نام پرندگان خوش‌آواز، قرار دارد. این سقاخانه کوچک و محقر در کوچه نسبتا آرام، هنوز محلی مناسب برای مشتاقان و مریدان است تا شمعی در آن افروخته و طلب نیازی کنند. بنای این سقاخانه قدمتی بیش از ۴۰ سال دارد و در حال حاضر منبع آبی ندارد. اطلاع دقیقی در مورد بانی آن به دست نیامده است.

سقاخانه پلاک ۱۱

که در خیابان ری، کوچه دردار غربی، نرسیده به سه راه امین حضور قرار دارد. این سقاخانه رفی شکل، شامل فضایی فرورفته در دیوار خانه مجاور است و قدمتی بیش از ۶۰ سال دارد. سقاخانه مشخصه تزیینی خاصی ندارد. یک سینی نسبتا بزرگ به همراه شمعدان‌های ساده آهنین که به دیوار داخلی سقاخانه متصل است. شمع‌خانه آن را تشکیل می‌دهد، پنجره نرده‌دار آن بسیار ساده، با طرح ضربدری و در دو لنگه تعبیه شده است. که تعدادی قفل و دخیل نیز بر آن بسته‌اند. بانی این سقاخانه شخصی به نام عزت الله لطفی، صاحب خانه مجاور آن است. طبق اظهارات اهالی قدیمی محل، تا قبل از آمدن آب لوله‌کشی، سقاخانه واجد [صفحه ۲۳۲] منبع آب ساروجی بوده که مدتهاست ویران شده و بعد از منبع آبی برای آن تهیه نشده است.

سقاخانه پلاک ۲۹

واقع در خیابان ری، کوچه دردار غربی، بازارچه حمام نواب، کوچه بی‌دل، از جمله سقاخانه‌های کوچک و رفی شکل است که قدمتی حدود ۴۰ سال دارد و تزیینات خاصی ندارد. این مکان دودآلود، مدتهاست که مرمت نشده است و امروزه فقط برای افروختن شمع کاربرد دارد. گویا این سقاخانه از ابتدا فاقد منبع آب بوده است. از دیگر مشخصه‌های آن پنجره فلزی ساده و مشبکی است که فضای دودگرفته این سقاخانه را حفاظت می‌کند.

سقاخانه پلاک ۴۰

واقع در خیابان امیر کبیر، کوچه دکتر اصلانی، جنب مسجد هندی‌های سابق، نیز از جمله سقاخانه‌های رفی شکل است. گویا بانی این سقاخانه شخصی به نام دکتر محتشم اصلانی بوده، که حدود ۹۰ سال پیش سقاخانه را با نیت توسل به بارگاه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)، در جنب خانه مسکونی خود ساخته است. این سقاخانه به صورت سنتی خانوادگی، از طرف فرزندان این خاندان تولیت و حفاظت می‌شود. از ویژگی‌های این سقاخانه به جز چشمه آب آن که مجهز به آب سردکن برقی است. می‌توان مشبک زیبای پنجره‌های آن را نام برد، که به گونه‌ای شطرنجی طراحی شده و بر هر خانه آن، گل چهار پر زیبایی جای گرفته است. قبل از

آمدن آب لوله‌کشی، آبگیر این سقاخانه متشکل از منبع آب فلزی بوده [صفحه ۲۳۳] که به صورت دستی پر می‌شده است.

سقاخانه چهارسو چوبی

در خیابان مولوی، ایستگاه سعادت، تقاطع کوچه شهید غفاری و شهید ذکایی، قرار دارد. بانی آن شخصی به نام حاج عبدالحمید بوده که در حدود ۶۰ سال پیش این سقاخانه را ساخته است. فضای کلی سقاخانه دکانی شکل است و دارای شمع‌خانه و آب سردکنی برقی است. بنای فعلی سقاخانه به دنبال بازسازی‌هایی که در حدود ۸ سال پیش انجام شده؛ به وجود آمده است. در جریان بازسازی‌ها، ساختمان قدیمی سقاخانه، به همراه حمام و چند مغازه موقوفه دیگر تخریب شده‌اند؛ ولی در حال حاضر فقط بازسازی بنای سقاخانه به اتمام رسیده است. این سقاخانه، سردری جناقی، مزین با تزیینات زیبای آجر و کاشی دارد که کتیبه‌های متعددی، مزین به روایاتی از ائمه (علیه‌السلام)، بر کاشی‌های آن نقش شده‌اند. درگاه مشبک نسبتا حفاظت کننده فضای داخلی این سقاخانه است.

سقاخانه خیابان امام خمینی

این سقاخانه در خیابان امام خمینی بین خیابان‌ها گلکار و وثوق قرار گرفته است. بانی این مکان شخصی به نام آقای کتابی بوده که قبلا در همین محله به شغل نجاری و صندوق‌سازی اشتغال داشته است. قدمت این سقاخانه را حدود ۴۰ سال تخمین می‌زنند و گویا به دلیل توسعه مترو شهری، احتمال زیادی نسبت به تخریب آن وجود دارد. این سقاخانه کوچک به جز پنجره نرده‌ای فلزی که دخیلی چند بر آن نصب است، مشخصه دیگری ندارد و چنانکه از هیأت کلی این بنا بر می‌آید، مدتهاست که متروک مانده است. [صفحه ۲۳۴]

سقاخانه خیابان امیرکبیر

که بالاتر از حمام گلستان نو قرار گرفته است هم وضعیتی مشابه با سقاخانه فوق دارد. گهگاه مردم برای افروختن شمع بدان مراجعه می‌کنند. محلی‌ها قدمت این سقاخانه را حدود ۴۰ سال ذکر می‌کنند. بانی این مکان به احتمال زیاد، صاحب قبلی خانه مجاور آن بوده است. این سقاخانه فاقد آبگیر است.

سقاخانه خیابان امیریه

که به نشانی چهارراه قلمستان، تقاطع اصفهان، خیابان شهید مسعود دروس قرار گرفته است. فضای مکعب شکل این سقاخانه در واقع خانه مسکونی است که درب سقاخانه، به راهروی ورودی آن باز می‌شود. این سقاخانه پنجره‌ای به طرف خیابان دارد و از این طریق مراجعان تشنه خود را سیراب می‌کند. قدمت این بنا را حدود ۵۰ سال تخمین می‌زنند. اهالی، بانی سقاخانه را صاحب اولیه این خانه مسکونی می‌دانند که وظیفه نگهداری از آن بعد از وی، بر عهده‌ی فرزندش گذاشته شده است. چند قاب عکس قدیمی، حاوی تمثال‌هایی چاپی از حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)، شمعدانی ساده و چند پارچه مشکل که کتیبه‌های چاپی بر آن نقش

شده، از اسباب و آرایه‌های داخلی این سقاخانه هستند. سینی شمعدان این سقاخانه در داخل حیاط کوچک خانه همراه آن قرار داده شده و نذرداران برای افروختن شمع به این مکان مراجعه می‌کنند.

سقاخانه خیابان چراغ برق

که در خیابان چراغ برق و تقریبا مقابل بازار بزرگ تهران قرار دارد. بنای ساده و مکعب شکل این سقاخانه فاقد مشخصه تزیینی است. محلی‌ها قدمت بیش [صفحه ۲۳۵] از ۳۰ سال برای این مکان تخمین می‌زنند. بانی این سقاخانه کوچک، صاحب خانه مجاور آن است.

سقاخانه خیابان ری

واقع در کوچه آبشار، روبروی مسجد مهدیه، جنب گرمابه فرشته. این سقاخانه نیز از نمونه سقاخانه‌های رفی شکل است. قدمتی حدود ۴۰ سال دارد. امروزه گهگاه شمعی چند به نیت توسل به موکل سقاخانه، در آن می‌افروزند. بانی خیر این مکان، صاحب اولیه خانه مجاورش بوده است.

سقاخانه‌ی خیابان قائن

واقع در میدان بهارستان، جنب پمپ بنزین خیابان قائن، که از سقاخانه‌های قدیمی در شرف ویرانی تهران است. از مشخصات برجسته این بنا، که قدمتی بیش از ۵۰ سال دارد، کاشی نگاره هنرمندانه‌ای است که از شمایل حضرت عباس (علیه‌السلام)، که بر دیوار فضای داخلی مکعب شکل این سقاخانه قرار گرفته است. همچنین سر در تزیینی این بنا دارای آجرکاری‌ها و کاشی‌کاری‌های زیبایی است. تحقیقات محلی در مورد بانی این سقاخانه اطلاع چندانی به دست نداد.

سقاخانه خیابان ملت

که در کوچه آذر طوس [چراغ گاز سابق] قرار گرفته است. هیأت کلی این بنا، فضای مکعبی شکل است که در پیاده‌روی خیابان ملت قرار گرفته است. امروزه این سقاخانه به تابلوی تبلیغاتی مبدل گشته است. قدمتی که برای این [صفحه ۲۳۶] سقاخانه آجری تخمین می‌زنند، حدود ۶۰ سال است. امروزه این سقاخانه آب سردکنی با چند شیر آب در پشت پنجره مشبک فلزی خود دارد. در بنای آجری آن مشخصه تزیینی دیگری به چشم نمی‌خورد.

سقاخانه خیابان مهدی خانی

که در خیابان مهدی‌خانی، که کوچه محمد وزیری [بابل سابق] ، بعد از کوچه عروضی، واقع است. قدمت این سقاخانه تازه‌ساز، حدود ۳۰ سال تخمین زده می‌شود. شکل بنای این سقاخانه مکعبی ساده است و به جز شیر آبی که به لوله‌کشی شهری وصل است

و پنجره‌ای سبز رنگ مشخصه دیگری ندارد.

سقاخانه دماوند

به نشانی میدان امام حسین (علیه‌السلام) خیابان دماوند، جنب بازارچه؛ چند سالی است که به دلیل مجاورت شعبه‌ای از دانشگاه آزاد اسلامی، بر تعداد مریدان آن افزوده شده است. این امر جای بسی امیدواری است چرا که نشانه‌ای از توجه و علاقه نسل جوان، به این گونه یادمان‌ها فرهنگی و سنتی کشور است. محلی‌ها قدمت بنای ساده آجری این سقاخانه را بیش از ۱۰ سال تخمین می‌زنند که البته در طی این زمان چندین بار مرمت شده است. در فضای داخلی این سقاخانه شیر آبی به همراه مکانی برای قرار دادن منبع آن مشاهده می‌شود که گویا از بیش از ۱۰ سال پیش، شیر آب آن بسته و منبع آن خارج شده است. در حال حاضر فقط شمع‌خانه این سقاخانه محل توجه و توسل مریدان آن، به آستانه موکل والاـ مقام این مکان است. البته در نزدیکی این سقاخانه به فاصله چندین متر، آب سردکنی نسبتا بزرگ قرار گرفته که پذیرای مراجعان نسبتا زیاد خود است. از جمله تزیینات [صفحه ۲۳۷] مختصر این سقاخانه می‌توان به کاشی کتیبه‌های دورتادور درگاه، همچنین پنجره نرده‌ای ساده‌ای آن که به رنگ سبز زیبایی مزین گشته، اشاره کرد.

سقاخانه دنگی

واقع در سه راه دانگی، کوچه شهید حسن صادقی، نبش مسجد دنگی. این مکان از جمله سقاخانه‌های کوچک رفی شکل است و فقط شیر آبی تنها درون فضایی ساده، پذیرایی مریدان آن است. قفل‌ها و دخیل‌های بسته شده به پنجره فلزی این مکان کوچک و محقر، نشان از توسل و اعتماد به حاجت روایی این سقاخانه در نزد مردم دارد. – سقاخانه دباغ‌ها، که در بازار مولوی، کوچه ابن سلطان، قرار گرفته است. این سقاخانه نیز وضعیتی کاملاـ مشابه سقاخانه فوق داشته و قدمت این هر دو مکان را حدود ۵۰ سال تخمین می‌زنند.

سقاخانه زیر بازارچه نایب آقا

که در میدان وحدت اسلامی، خیابان شهید فروزش، کوچه شهید محمودیان و زیر بازارچه قرار گرفته است. این سقاخانه امروزه جنب نانوایی محل قرار دارد، از جمله سقاخانه‌های قدیمی تهران محسوب می‌شود. افراد محلی قدمت این مکان را حدود ۱۰۰ سال تخمین می‌زنند. فضای داخلی این سقاخانه دکانی شکل است و گویا در قدیم، تغری سنگی [که احتمالا سنگاب ساده‌ای بوده] منبع آب آن را تشکیل می‌داده است که امروزه اثری از آن موجود نیست. در حال حاضر شیر آب آن را تشکیل می‌دهد. این سقاخانه شمع خانه ندارد و مریدان آن شمع‌های نیاز شده خود را روی [صفحه ۲۳۸] سکوی جلوی پنجره نرده‌ای زیبای آن می‌افروزند. نذورات مردم به این مکان بیشتر به صورت نقدی است که در داخل سقاخانه ریخته شده و هرچند یک بار توسط تولیت آن جمع‌آوری و صرف مرمت و دیگر مخارج این سقاخانه و افراد نیازمند می‌شود. در هنگام بازدید، پرچم‌های عزا و بیرونی سقاخانه را پوشانیده بود. در مورد بانی اولیه این مکان اطلاع دقیقی در دست نیست و فعلا کسبه‌ی محل، تولیت و نگه‌داری از آن را به عهده دارند.

سقاخانه سعادت

این سقاخانه از زیباترین و مفصل‌ترین سقاخانه‌های دایر تهران است که در خیابان فروزش [مهدی‌خانی] منشعب از میدان وحدت اسلامی، نبش کوچه سعادت، به شماره پلاک ۲۲۹، واقع شده است. این سقاخانه در محل، به نام سقاخانه عزیزخان نیز شهرت داشته و بسیار مورد توجه مردم محله‌های دور و نزدیک است. اخیرا این مکان توسط کارشناسان سازمان میراث فرهنگی کشور، مرمت و حفاظت شده است. اهالی، قدمت بنای اولیه این سقاخانه را بیش از ۲۰۰ سال ذکر می‌کنند. از جمله تعداد بسیار تزیینات زیبا و قابل توجه این بنا، که شامل کاشی‌کاری، آیینه‌کاری، تزیینات آجری زیبا، حجاری و غیره هستند، می‌توان به کتیبه‌ای سنگی، که بر اساس اظهارات مردم تاریخ ساخت آن بسیار جدیدتر از قدمت خود سقاخانه است، اشاره کرد. از مرقومات حجاری شده در این کتیبه چنین بر می‌آید که بانی این محل [یا بازسازی کننده آن] شخصی به نام حاج عباسعلی فرزند مرحوم عزیز محمد بوده که ذیل آن تاریخ ۱۲۹۹ هجری قمری درج شده است. این سقاخانه در حال حاضر واجد آب بهداشتی و شمع‌خانه است و نذورات [صفحه ۲۳۹] فراوان آن حاکی از ارادت ویژه مردم به این مکان مقدس است. ضمنا باید اشاره کرد که کاشی‌های به کار رفته در این سقاخانه از جمله نفیس‌ترین تزیینات کاشی سقاخانه‌های تهران به شمار می‌آیند.

سقاخانه سه راه رشدیه

که به نشانی خیابان آذربایجان، سه راه رشدیه، واقع شده است. این سقاخانه هم یکی از سقاخانه‌های نسبتا پرطرفدار تهران به شمار می‌آید. زمان ساخت این سقاخانه، در ذیل یکی از کاشی نگاره‌های آن ۱۳۲۸ هجری قمری قید شده است. چنانچه از اظهارات اهالی بر می‌آید در هنگام بنای این سقاخانه، هنوز منزل مسکونی چندانی در محل نبوده و فقط میدان تره‌باری وجود داشته است. به منظور روشن نگه داشتن و امنیت مسیر گذر مردم و گاری‌ها و درشکه‌های این میدان، فردی نیکوکار اقدام به ساختن سقاخانه‌ای در این محل می‌کند. البته این مکان بعدها ویژگی بیشتری یافته و به صورت کنونی در آمده است. از جمله تزیینات این سقاخانه، کاشی نگاره‌های زیبای آن است که به روش کاشی هفت رنگ با لعاب برجسته ساخته شده‌اند. نرده‌های این سقاخانه مملو از انواع قفل‌ها و دخیل‌هایی است که به طلب نیاز بسته شده‌اند. شمع‌خانه آن در هنگام بازدید پر از شمع‌های افروخته و نیم‌سوخته‌ای بود که گویا به مناسبت ایام عزاداری دهه اول ماه محرم، تعداد آنها افزایشی قابل ملاحظه می‌یابد. چشمه آب این سقاخانه را شیر آبی تشکیل می‌دهد که در تابستان‌ها، پذیرای مریدان فراوان آن است. این مکان، بارها مورد مرمت قرار گرفته و قدمت بنای آجری کنونی آن را مربوط به بازسازی‌های حدود چهل سال پیش، تخمین می‌زنند. تولیت فعلی این سقاخانه با شخصی از افراد ناشنوا و کم بضاعت محلی است که در پای همین سقاخانه شمع [صفحه ۲۴۰] می‌فروشد.

سقاخانه سرچشمه

واقع در خیابان سیروس، کوچه روحی، از جمله سقاخانه‌های کوچک و ساده تهران است که تزیینات چندانی ندارد. قدمت بنای فعلی این سقاخانه حدود ۵۰ سال تخمین زده می‌شود و بانی اولیه آن نامشخص است. بنای مکعبی شکل این سقاخانه از مصالح آجری ساخته شده که سطح داخلی آن با لایه ساده‌ای از گچ، اندود شده است. شیر آبی مسدود به همراه پنجره نرده‌ای فلزی، از

تجهیزات مختصر این سقاخانه به شمار می‌آیند.

سقاخانه فرات

واقع در خیابان ناصر خسرو، خیابان خدابنده‌لو، باغچه علیخان و مقابل کوچه‌ی مروی. بنای آجری این سقاخانه، فضای داخلی مکعب شکلی را ایجاد کرده که با سکویی به دو قسمت تقسیم شده است. چنان که از اظهارات اهالی محل بر می‌آید قمست پایین قبلاـ به منبع آب سنگی و ساروجی سقاخانه اختصاص داشته که ابتدا به صورت دستی و بعدها توسط لوله‌کشی آب شهری پر می‌شده است. در حال حاضر این منبع تخریب شده ولی سکوی آن همچنان باقی مانده و مکان مناسبی را برای قرار دادن وسایل هدیه شده به این مکان مقدس، پدید آورده است. امروزه در پایین این سکو، آبگیر کوچکی قرار دارد که توسط متولی فعلی سقاخانه تأمین شده است. اطراف سر دروازه این بنا، واجد تزیینات آجرکاری زیبایی است که روی آن را از چند سال پیش نقاشی و دیوارنویسی کرده‌اند. از جمله اسباب این [صفحه ۲۴۱] سقاخانه نسبتا مجلل که در روی سکو و پشت پنجره شیشه‌ای و نرده‌دار آن قرار گرفته است، می‌توان به چند قاب عکس همراه تصاویری چاپی از وقایع عاشورا، چند چراغ پایه‌دار، یک قاب آیینه، رومیزی مخمل که با دست گلدوزی و منجوق‌دوزی شده، و نیز یک قندیل برنجین مشبک و نسبتا بزرگ، که امروزه لامپ برقی درون آن روشنی‌بخش فضای سقاخانه است، اشاره کرد. بانی اولیه این سقاخانه شخصی به نام نقیب السادات بوده که حدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری اقدام به بنای این سقاخانه کرده است. تولیت این سقاخانه، مدتها بر عهده‌ی شخصی به نام حاج غلامحسین بقال، بوده که در سال ۱۳۵۶ شمسی فوت نمود و بعد از آن نگهداری از این سقاخانه، به عهده اهالی و کسبه محل قرار گرفته است. تاریخ آخرین مرمت کلی این بنا را حدود ۴۰ سال پیش ذکر می‌کنند.

سقاخانه کوچه افسانه

که در خیابان جمهوری، کوچه کاوه، کوچه افسانه قرار دارد. به نظر می‌رسد که این سقاخانه کوچک مدتها مورد بی‌مهری قرار گرفته است. در حال حاضر این مکان در کنار خانه‌ای متروک و رو به ویرانی قرار دارد. در مورد بانی این سقاخانه اطلاع چندانی به دست نیامد. این سقاخانه دیرزمان است که آبی ندارد و اهالی قدمتی بیش از ۵۰ سال را برای آن تخمین می‌زنند. گویا قبلا این مکان بسیار مورد توجه مردم بوده ولی چند سالی است که به دلیل تغییر بافت محله و کم شدن رفت و آمد اهالی، چندان عنایتی به آن نمی‌شود و سطح آن را غبار آلودگی، زیبایی خاصی دارد. کاشی‌هایی با نقوش هندسی در سردر بنا، ازاره آجرکاری، به همراه پنجره‌ای فلزی با نقش‌ها و گل‌های مارپیچ، زیبایی خاصی به این سقاخانه متروک بخشیده‌اند. مریدان محلی از این سقاخانه گهگاه به عنوان [صفحه ۲۴۲] مکانی برای افروختن شمع استفاده می‌کنند.

سقاخانه کوچه حسن دلاور

واقع در خیابان ملت، کوچه حسن دلاور، نمونه از سقاخانه‌های دکانی شکل است. بنای این سقاخانه [لااقل در قسمت خارج] از آجر ساخته شده و دور تا دور پنجره آن را تزیینات آجری زیبایی مزین کرده است. در سردر این سقاخانه، کاشی‌هایی کتیبه‌دار با عباراتی در مدح سقای دشت کربلاـ حضرت عباس (علیه‌السلام) مشاهده می‌شود. پنجره فلزی این مکان از شبکه فشرده لوزی

مانندی تشکیل شده که هنگام بسته بودن، دسترسی به فضای داخل را ناممکن می‌سازد. فضای داخلی این سقاخانه بوسیله سکوی نیمه استوانه‌ای شکلی به دو قسمت تقسیم شده و به این ترتیب محلی برای شمع‌خانه آن تعبیه گشته است. قدمت این سقاخانه بیش از ۴۰ سال تخمین زده می‌شود و در مورد بانی اولیه‌ی آن اطلاعاتی در دست نیست. در هنگام بازدید در پشت این سقاخانه، ساختمان عظیمی در حال احداث بود که بعید نیست که تاچندی بعد، موجبات ویرانی این سقاخانه کوچک را فراهم سازد.

سقاخانه کوچه قاسمی

به نشانی خیابان مولوی، ابتدای کوچه شهید علی اکبر قاسمی، جنب منزل دولی. این سقاخانه از انواع سقاخانه‌های دکانی شکل است. بانی این مکان شخصی به نام حاج نعمت‌الله دولی بوده که این سقاخانه نسبتا مجلل را در مجاورت خانه شخصی خود ساخته است. تاریخ دقیق بنای این سقاخانه چندان مشخص نیست. ولی تاریخ مرمت آن، که در ذیل یکی از کتیبه‌های سنگی بنا ثبت گردیده سال ۱۳۲۴ [صفحه ۲۴۳] شمسی است. فضای داخلی این سقاخانه به وسیله‌ی سکویی به دو قسمت تقسیم می‌شود، که قسمت بالای آن شمع‌خانه سقاخانه را تشکیل می‌دهد. دیوارها و سقف این قسمت از بنا، واجد تزیینات آیینه‌کاری فشرده و زیبایی است. امروزه از افروختن شمع در این مکان، به جز در ایام عزاداری ممانعت می‌شود. چشمه‌ی آب این سقاخانه از شیر آبی ساده تشکیل شده که در سکوی پایین سقاخانه جای گرفته است. طبق اظهارات همسر مرحوم دولی، قبل از آمدن آب لوله‌کشی منبع آب این سقاخانه را حوضچه‌ای سیمانی تشکیل می‌داده، که مردم به توسط جام‌هایی از آن آب برمی‌داشته‌اند. از دیگر تزیینات زیبای این سقاخانه می‌توان کتیبه سنگی دورتادور درگاه سقاخانه را نام برد و چنان که گذشت در ذیل آن، با ذکر نام هنرمند حجار «عمل محمد حجار» تاریخ ۱۳۲۴ هجری شمسی قید شده است. دریچه مشبک آهنی و فشرده‌ای فضای داخلی سقاخانه را حفاظت می‌کند و قفل و دخیلی چند نیز به نشانه مرادخواهی بر آن بسته شده است.

سقاخانه کوچه لاجوردی

که در خیابان سید نصرالدین، کوچه لاجوردی، پلاک ۴۲، قرار گرفته است. این سقاخانه در هیأت کلی مغازه‌ای قدیمی، با سقفی چوبی و مصالح خشتی و آجری بنا شده است. در داخل این بنا سکویی مشاهده می‌شود که حدود ۸۰ سانتی‌متر از سطح زمین بلندتر است. لوله آب این سقاخانه که مدتی است بسته شده، در پایین همین سکو جای دارد. قدمت بنای متروک و رو به تخریب این سقاخانه، حدود ۶۰ سال ذکر شده و ۱۰ سالی است که جلوی سقاخانه را با کرکره فلزی به طور کامل مسدود کرده‌اند. گویا مکان این سقاخانه وقف مسجد به نام ملک‌آباد در نزدیکی سقاخانه بوده و ظاهرا بانی سقاخانه نیز همان بانی مسجد و [صفحه ۲۴۴] شخصی به نام ملک است که در مورد او اطلاع چندانی به دست نیامد. تولیت سقاخانه تا حدود ۲۰ سال پیش بر عهده‌ی خادم مسجد، که خانه‌اش در مجاورت این سقاخانه قرار داشت؛ بوده است. ولی با مخروبه شدن خانه و مهاجرت او، سقاخانه نیز بدون تولیت مانده است. از تزیینات مختصر موجود در این سقاخانه رو به ویرانی می‌توان به کتیبه کاشی بالای سردر بنا اشاره کرد. مضمون این کتیبه که به خط سفید و در زمینه کاشی لاجوردی نقش شده، عباراتی در ثنای ائمه اطهار (علیه‌السلام) و لعن دشمنان آنها است.

سقاخانه کوچه‌ی همراز

واقع در خیابان فخرآباد، کوچه پانزدهم، کوچه همراز. این سقاخانه که امروز جزء سقاخانه‌های رفی شکل، قابل دسته‌بندی است. گویا در ابتدا به صورت سقاخانه‌ای دکانی شکل، در جنب خانه مسکونی بانی آن که شخصی به نام معزی بوده؛ قرار داشته است. پس از مرگ دکتر، پسر او تصمیم به بازسازی خانه داشته، سقاخانه را نیز تخریب می‌کنند. ولی شبی در خواب می‌بینند که پدر از عمل وی بسیار ناراحت و غمگین است. در نتیجه مصمم به احداث سقاخانه‌ای جدید شده و بنای فعلی را در ابعادی کوچکتر، ولی با همان کارایی، به جای سقاخانه قدیمی بنیان می‌نهد. امروزه این سقاخانه که قدمتی حدود ۳۵ سال دارد؛ ویژگی خاصی نداشته و فقط پنجره نرده‌ای آهنینی دارد که از فضای داخلی آن را حفاظت می‌کند. آبگیر مختصر این سقاخانه نیز پذیرای مریدانی است که گهگاه بر کنار پنجره آن، شمعی به نیاز می‌افروزند. [صفحه ۲۴۵]

سقاخانه کوچه‌ی غلامرضا زندی

که در بازارچه چهارسو، کوچه غلامرضا زندی، قرار دارد. این مکان شامل سقاخانه رفی شکل ساده‌ای است که قدمتی بیش از چهل سال، برای آن تخمین زده می‌شود. بانی این سقاخانه احتمالاـ صاحب اولیه خانه مجاور آن [که بارها دست به دست گشته] بوده است. این سقاخانه آبگیری ندارد و فقط گهگاهی روی سکوی آن شمع چند افروخته می‌شود. فضای دود گرفته داخلی بنا، به خوبی می‌نماید که مدتهاست مورد توجه و مرمت قرار گرفته است.

سقاخانه گذر قلی

واقع در خیابان خیام، کوچه مشتاقی، کوچه فتاحی، جنب کوچه بن‌بست. این سقاخانه نسبتا تازه‌ساز که قدمتی حدود ۳۵ سال دارد، مکانی وقفی است که در واقع قسمتی از خانه سه طبقه مجاور آن محسوب می‌شود. متولی فعلی این مکان، شخصی به نام سید محمد است که در نزدیکی سقاخانه سکونت دارد. این سقاخانه حدود سه سال پیش مورد مرمت قرار گرفته و در حال حاضر در وضعیت نسبتا خوبی قرار دارد. از تزیینات بنای این سقاخانه می‌توان کاشی‌کاری‌های داخلی بنا را نام برد که البته کاشی‌های قسمت داخلی بنا، از قسمت بیشتری برخوردارند. کاشی‌های به کار رفته در این بنا، از نوع کاشی هفت رنگ، با لعاب برجسته است که عباراتی در رثای ائمه اطهار (علیه‌السلام) بر آن‌ها نقش شده است. چنان که مشهود است استقبال اهالی از این سقاخانه بسیار زیاد بوده و در اکثر شب‌های جمعه، گروه بسیاری برای افروختن شمع به این محل مراجعه می‌کنند. این سقاخانه با وجود قدمت نه چندان زیادش، به مراددهندگی مشهور است و اهالی بدان اعتقاد راسخ دارند. [صفحه ۲۴۶]

سقاخانه گلستان

که در خیابان امیرکبیر، نبش حمام گلستان نو، قرار گرفته است. این سقاخانه شامل بنای کوچک و مکعب شکلی است که تمامی فضای داخلی آن با کاشی‌های سفید ساده‌ای پوشانیده شده است. این سقاخانه به جز شیر آب و پنجره‌ای آهنی، مشخصه‌ی دیگری ندارد. اهالی قدمت این بنا را حدود ۴۰ سال تخمین زده‌اند.

سقاخانه مسجد

که در خیابان مصطفی خمینی [سیروس سابق] کوچه شهید محمد حسین افشار [پروفسور شهاب سابق] جنب مسجد چهار سادات، قرار دارد. مکان این سقاخانه به انظمام دو باب مغازه، از طرف خانمی به نام عزیز خانم وقف شده بود تا از مخارج آن مغازه‌ها، سقاخانه نیز آب‌اندازی و نگه‌داری شود. ولی در حدود ۱۳۵۸ هجری شمسی سقاخانه و آن دو باب مغازه به اضافه مسجد کوچک مجاور آنها، تخریب شده و به جای آنها مسجدی بزرگتر بنا گردیده که سقاخانه نسبتا ساده فعلی را در دیوار شرق خود جای داده است. شکل کنونی بنای این سقاخانه، شامل اتاقکی کوچک است که توسط سکویی به ارتفاع ۸۰ سانتیمتر از سطح زمین فاصله گرفته است و تنها شیر آبی در این فضا، پذیرای مراجعان آن است. این سقاخانه شمع‌خانه‌ای نیز دارد. تمامی سطوح خارجی و داخلی سقاخانه و مسجد مجاور آن، با سنگ تزیینی سفید پوشانیده است. از چگونگی وضعیت ابتدایی سقاخانه قدیمی اطلاع چندانی در دست نیست. فقط همین قدر مشخص شد که بنای قدیمی شامل اتاقکی با سقف رومی می‌بوده که منبع آب سنگی ساروجی سقاخانه را در خود جای می‌داده است. [صفحه ۲۴۷]

سقاخانه مسجد باب الحق

که به نشانی خیابان مولوی [اسماعیل بزاز سابق] کوچه مسجد قرار گرفته است. تاریخ ساخت بنای این سقاخانه سال ۱۳۵۶ هجری قمری ذکر شده است. (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۱۳ ط). این بنا از جمله سقاخانه‌های قدیمی ساده‌ای است که هنوز چون گذشته مورد عنایت اهالی محل قرار دارد. آبگیری مختصر، شمع‌خانه‌ای متشکل از یک سینی فلزی و بقایای تعدادی شمع سوخته، به همراه پنجره‌ای با نرده‌ای مارپیچ، از جمله تجهیزات اندک موجود در این سقاخانه کوچک، هستند.

سقاخانه مسجد قندی

که در خیابان مهدی‌خانی، پشت مسجد قندی قرار گرفته است. این سقاخانه کوچک و ساده، مشخصه‌ی خاصی ندارد. قدمتش بیش از ۳۵ سال را برای صورت فعلی این بنا تخمین می‌زند. گویا این بنا به جای سقاخانه قدیمی محل ساخته شده است. ولی در باب بانی و قدمت احتمالی سقاخانه قدیمی، اطلاع چندانی به دست نیامد.

سقاخانه مشیر

از جمله سقاخانه‌های قدیمی و دایر تهران است که پشت مسجد ساعت مشیرالسلطنه [مسجد الاقصای کنونی] قرار گرفته است. بنابر اظهارات کسبه قدیمی محل، قدمت این سقاخانه معادل با خود ساعت مشیرالسلطنه، یعنی حدود ۱۲۲۱ هجری قمری است. (یحیی‌پور: ۱۳۷۳، ص ۶۱). [صفحه ۲۴۸] البته این بنای مکعبی شکل کوچک، در طول زمان مکررا مورد مرمت و بازسازی قرار گرفته است. هنوز مریدانی چند، به موکل آن توسل جسته و دخیلی بر پنجره آهنی آن می‌زنند. این سقاخانه در حال حاضر آبی ندارد.

سقاخانه نهر فیروزآباد

این سقاخانه در خیابان هلال احمر، سرپل امامزاده معصوم، خیابان ملارضا شیخ محمدی، روبروی خیابان جعفری، قرار گرفته است. انبوه قفل و دخیل‌های زده شده به این سقاخانه نشانه ارادت بسیار اهالی، به این بنای ساده و بی‌تکلف است. فضای کوچک و مکعب شکل این سقاخانه، توسط دو دریچه با بیرون ارتباط می‌یابد که چنان که گذشت، نرده‌های فلزی سبز رنگ یکی مملو از قفل و دخیل‌های بسته شده است و دریچه دیگر که کوچکتر نیز هست. برای ریختن نذورات نقدی مردم تعبیه گشته است. تولیت فعلی این بنای ساده بر عهده کسبه محل و نیز پیرزنی کم بضاعت قرار دارد که هرچند یک بار می‌آید و نذورات را جمع‌آوری می‌کند. فضای داخلی این سقاخانه، با اندود ساده‌ای از گچ پوشانده شده و در آن چند تصویر چاپی ساده از ائمه (علیه‌السلام) مشاهده می‌شود. قسمت خارجی بنای آجری این سقاخانه، مشخصه خاصی ندارد. محلی‌ها قدمت این سقاخانه را بیش از ۵۰ سال تخمین می‌زنند.

سقاخانه در محله‌های شمالی تهران

به طوری که ملاحظه شد تهرانی‌های قدیم، توجه بسیاری به سقاخانه و سقاخانه‌سازی داشته‌اند. این امر فقط محدود به مناطق مرکزی شهر، که طبعا پر رفت و آمد بود و غالبا در فصول گرم سال حرات طاقت‌فرسایی داشت، نمی‌شد. بلکه [صفحه ۲۴۹] در محلات شمالی تهران که هوایی مطبوع‌تر و جمعیتی کمتر داشته نیز مردم به این سنت، توجهی خاص داشتند. به طوری که از منابع تاریخی موجود بر می‌آید، از مدتها پیش این مناطق در فصول گرم سال، همچون ییلاقی مورد استفاده اکثر تهرانی‌ها قرار می‌گرفته است، همانا بقاع امامزادگان و اماکن متبرکه این نواحی بوده است. همین امر توجهی مناسب برای تمرکز بیشتر سقاخانه‌ها، در اطراف بقاع متبرکه محله‌های شمالی تهران است. از جمله منابعی که مختصر اطلاعاتی در مورد سقاخانه‌های قدیمی مناطق شمالی تهران در اختیار می‌گذارد، کتاب «تاریخ تهران» حسینی بلاغی است. مؤلف این کتاب، ضمن بر شمردن اسناد مربوط به بنای وقفی محله‌های مختلف این سامان، از تعدادی سقاخانه موقوفه نیز بدین شرح یاد می‌کند: از جمله موقوفات مربوط به منطقه جماران، از سقاخانه‌ای نام برده شده که به اتفاق یک اصله درخت چنار وقف گردیده است. مساحت این سقاخانه دو متر مربع گزارش شده است. همچنین در فهرست موقوفات قصبه دزاشیب، به سقاخانه‌ای با مساحت یک متر مربع اشاره شده است. این سقاخانه به همراه سایر موقوفات در فاصله یک متر شرقی امامزاده صالح واقع شده و به ثبت رسیده‌اند. نمونه‌ای دیگر از سقاخانه‌های وقفی این مناطق، بنای سقاخانه‌ای است به مساحت یک متر مربع، که وقف آستانه مطهر حضرت امامزاده ابراهیم (سلام الله علیه)، واقع در ده پس قلعه شمیران شده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۴۱ – ۴۷). توجه به این نکته لازم است که موارد اشاره شده در فوق، فقط شامل آن دسته از سقاخانه‌های موقوفه‌ای است که اسناد وقفی آنها موجود است. اگر به این نکته توجه شود که اکثر سقاخانه‌های تهران فاقد سند وقفی بوده، بلکه غالبا با [صفحه ۲۵۰] سنتی موروثی احداث و حفظ گردیده و یا با همکاری اهالی محل، به پاس پیروزی از عمل خیر بانیان اولیه آنها، نگه‌داری و حراست می‌شده‌اند؛ این تغییر قوت می‌یابد که حتما تعداد سقاخانه‌های این نواحی بیش از تعداد اشاره شده بوده است. [۲۷۵] .

السلام علیک یا اباعبدالله الحسین علیه السلام

شیخ عبدالله شبرواین شافعی در کتاب «لاتحاف به حب الاشراف» صفحه ۷۳ از استادش علامه عبدالوهاب شعرانی نقل می‌کند: امام حسین رضی الله عنه هنگام شهادت ۵۶ ساله بود وی را در روز بسیار گرم از آب ممنوع ساختند آنان دو جام بلورین سرشار از آب

سرد را به وی نشان می‌دادنـد و او می‌فرمود شـما را به جـدم سوگنـد می‌دهم که جرعه آبی به من بدهید تا آبش جگرم را بدان فرو نشانم و آنان درخواست وی را اجابت نمی‌کردند. نقل از استاد ابوالحسن [صفحه ۲۵۱] نامه جناب مستطاب آقای سید مسعود نقیب خلخـالی به حجـهٔ الاسـلام حاج شـیخ علی ربانی خلخالی بسم الله الرحمن الرحیم محقق ارجمنـد، جناب مسـتطاب حجت الاسـلام و المسـلمین آقـای حاج شـیخ علی ربانی خلخالی با عرض سـلام و تجدیـد ارادت حسب‌الأمر، راجع به عظمت و شخصـیت و کرامات حضـرت ابوالفضـل العباس (علیه‌السـلام)، آنچه در کتاب (خلخال و مشاهیر) بخش مربوط به مراسم ماه محرم در خصوص حضـرت عباس (علیه‌السلام) نوشته‌ام و با آنچه در تحقیقات خود تحت عنوان (محرم در آذربایجان) راجع به آن بزرگوار نگاشته‌ام و به اضافه مواردی که در محرم امسال در شـهرهای خلخال و تبریز و بعضـی دیگر از نقاط آذربایجان بدان دست یافتم به محضر شریف ارسال نموده و از زحمات آن جناب در تدوین سه جلد کتاب سودمند چهره درخشان قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) تشکر و قدردانی می‌کنم. بنـده هر سه جلـد آن را به طور کامل خوانـده و بهره وافر برده‌ام. از خداوند متعال توفیق بیشتر برای آن جناب مسألت دارم. [صـفحه ۲۵۲]

عزاداری حضرت سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام در شهرستان خلخال

اشاره

قبل از این که به اصل مطلب بپردازم لازم می‌دانم به عنوان مقـدمه و به اختصار به نحوه انجام مراسم محرم در خلخال اشاره کوتاهی نموده، پس چند مورد بی‌نظیر در این خصوص را ذکر کنیم:

مراسم محرم

اهـالی خلخـال عمومـا عـاشق ولایـت و از محبـان خانـدان عصـمت و طهارت (علیهم‌السـلام) هسـتند و در ولادت‌ها و وفات‌ها و ایام شهـادت امامـان معصوم و سـایر اعیـاد مـذهبی شور و شوق خاصـی نشان می‌دهنـد. به خصوص در ایام عزاداری حضـرت ابا عبـدالله الحسـین (علیه‌السـلام) مردم یکپارچه عزادار شده و حتی بیشتر خلخالی‌های مقیم سایر شـهرها نیز در این روزها به خلخال آمده و در مراسم شـرکت می‌کننـد. چنـد روز مانـده به مـاه محرم و تا آخر صـفر صورت می‌گیرد بعضـی در سایر جاها کم‌نظیر و حتی بی‌نظیر است. نگارنـده این سـطور که خود شاهـد این مراسم بوده و سال‌هـا در این صـحنه‌ها حضور یـافته و از نزدیک در تهیه و تـدارک و امکانات بعضی از آنها شرکت داشته است و تحقیقاتی هم در زمینه دارد به اجمال به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کند. [صفحه ۲۵۳]

قارقارا

آخرین جمعه مـاه ذیحجه و قبـل از فرا رسـیدن ماه محرم، اهالی خلخال در هر محله یک اصل درخت چنار بلنـد و قطوری را که در اصـطلاح محلی به آن «قارقارا» گوینـد و غالبا به صورت نـذری و اهـدایی و نـدرتا خریداری شده را از باغات اطراف شـهر، معین و مشـخص کرده و آن را با سلام و صلوات قطع نموده و بعد از بریدن شاخه‌های اضافی، دستکهایی به آن بسته و با فریاد «یا حسین» و شعار: ایندی مدد وقتی دور حضـرت عباس آقا یعنی: اکنون وقت کمک است یا حضرت عباس (علیه‌السلام) آن را به دوش گرفته و با طبل و شـیپور و با نواختن طبل عزا به جلو مسـجد می‌آورنـد و در حالی که به انتهای آن پارچه و بیرق‌های کوچک سـیاه و سبز به علامت عزا بسته‌اند در وسـط میـدان مقابـل مسـجد می‌کارنـد. در مسـیر حرکت نیز این شـعار را می‌گوینـد: هانسـی گروهـون بئله مولاسـی‌وار شـیعه لرون حضـرت عباسـی وار یعنی: شـیعیان حضـرت عباس دارنـد؛ کـدام گروه اینچنین مولایی دارد. [صـفحه ۲۵۴]

معمولا بعد از این مراسم، مردم به استقبال محرم می‌روند و مساجد و بازار و اماکن را سیاه‌پوش می‌کنند. شاید یکی از علل وجود مراسم «قارقارا» این است که چون در گذشته مواد سوختی و سایر امکانات، مانند امروز وجود نداشت، از تنه و شاخه‌های آن درخت به عنوان ستون و پایه برای گرم کردن مساجد در زمستان و موارد مشابه دیگر استفاده می‌کردند.

شاه حسین وای حسین «شاخصیء»

این مراسم از دو یا سه روز مانده به ماه، یعنی بعد از آوردن «قارقارا» تا شب عاشورا هر شب پس از نماز مغرب و عشاء برگزار می‌شود. عزاداران در صف‌های فشرده چند صد نفره در حالی که با دست چپ کمر همدیگر را گرفته و با دست راست به سینه می‌زنند، مسیر تعیین شده را طی کرده [صفحه ۲۵۵] و در مقابل مساجد دایره‌وار حرکت نموده و در پایان به دور هم جمع شده و به نوحه‌خوانی و بکاء می‌پردازند. این مراسم از پربیننده‌ترین دستجات عزاداری است. مخصوصا اشعار این مراسم نیز کوبنده و بسیار مهیج است. به ویژه تکرار اسامی مقدس یا حسین (علیه‌السلام)، یا ابوالفضل، یا عباس، در طول مراسم بسیار حزن‌انگیز و شورآفرین است. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، جوانان متعهد و حزب الله با الهام از رهنمودهای امام خمینی (ره) و با دادن شعارهای انقلابی و اسلامی و خواندن اشعار حماسی به اینگونه مراسم، روح تازه‌ای بخشیدند. [صفحه ۲۵۶] به خصوص در شب عاشورا تعداد زیادی از جوانان کفن پوشیده و با حمل ماکت‌های قدس و کربلا و عکس شهدا، با صفهای بسیار مرتب و منظم حرکت کرده و ضمن بکاء و مرثیه‌خوانی، آمادگی خود را در تبعیت از ولایت فقیه و رهبری، همچون حضرت عباس (علیه‌السلام) به نمایش می‌گذارند.

طشت‌گذاری و دستجات عزاداری

طبق معمول، روز دوم ماه محرم طشت‌گذاری مسجد جمعه و روز سوم طشت‌گذاری مسجد جامع و روزهای دیگر دسته‌جات عزاداری سایر مساجد برگزار می‌شود. در مراسم طشت‌گذاری در پیشاپیش دسته‌جات، سردسته‌ها و پس جمعیت علم و کتل و بیرق به دسته‌های جدا هر مسجد و شیپورچی و طبال و سنج‌زن‌ها حرکت می‌کنند. در بعضی از دسته‌جات گروه مخصوص کودکان و نوجوانان در دو ردیف [صفحه ۲۵۷] مقابل هم حرکت کرده و به نوحه‌خوانی می‌پردازند و در ضمن نوحه‌خوانی می‌گویند: العطش عمو یاندی لبیرم یعنی: تشنه‌ام عمو (عباس) لب‌هایم سوخت دسته‌های سینه‌زن هم در دو ردیف و در پشت سر هم و در حالی که به دنبال آن‌ها نیز حاملان خیمه و طشت‌ها که آنها را به طور عمودی به دوش دارند حرکت می‌کنند. حمل طشت‌ها و جام‌های کوچک به منزله نمادی است از صحنه‌های کربلا ـ و تشنگی اهل حرم بخصوص کودکان که از حضرت عباس آب درخواست می‌کردند. آخرین گروه نیز دسته زنجیرزنان هستند. این دسته‌جات هر کدام مسیر خاصی را طی کرده و در آخر به مسجد رفته بعد از مختصر نوحه‌خوانی به سخنان روحانی گوش فرا می‌دهند. مضافا بر اینکه در دسته زنجیرزنان وقتی نوع نوحه و ریتم آن عوض شد و یا می‌خواهند از دو ضربه به سه ضربه زنجیر را تبدیل کنند به حضرت عباس متوسل شده و غالبا این شعار را زمزمه می‌کنند: صاحب علم اباالفضل قولاری قلم اباالفضل یا: آرون قربانی اوللوخ ایا باب الحوائج قبرون زواری اوللوخ ایا باب الحوائج [صفحه ۲۵۸]

در روز تاسوعا و عاشورا

در روز تاسوعا همه جا تعطیل است و بعد از ظهر، دستجاب عزاداری با شکوه و ابهت خاص به راه می‌افتد و معمولا مسیر بیشتری را نسبت به روزهای قبل طی می‌کنند. نوحه‌خوان‌ها در این روز به موضوع «امان‌نامه» که شمر ملعون برای حضرت عباس آورده بود اشاره می‌کنند و بیشتر از شهامت و شجاعت آن حضرت مرثیه‌خوانی می‌کنند. در شب عاشورا نوجوانان و جوانان از اوایل غروب

دسته دسته با خون و اندوه بسیار و با گفتن شعار: «الوداع، الوداع، الوداع» به مساجد و منازل و حسینیه‌ها می‌روند و عده‌ای شمع نذری روشن می‌کنند. بعد نماز مغرب و عشا مساجد مملو از جمعیت شده و به سینه‌زنی و نوحه [صفحه ۲۵۹] خوانی می‌پردازند. سپس سخنرانان از فضیلت شب عاشورا و انگیزه قیام امام حسین (علیه‌السلام) سخن می‌گویند و بعد از پایان سخنرانی در حدود نیمه شب، دستجاب عزاداری از مقابل هر مسجد حرکت کرده و بعد طی مسیرهای مخصوص، مقارن اذان صبح به مسجد بر می‌گردند و نماز صبح اقامه می‌کنند. روز عاشورا از ساعت ده صبح دستجاب عزاداری با شکوه و عظمت هرچه تمام‌تر و با حزن و اندوه بیش‌تر در حالی که علم‌ها را با یک پارچه سیاه یکسره پوشانده و به طور خوابانده حمل می‌کنند بعد طی مسیرهای مخصوص در مقابل هر مسجد به بکا و نوحه‌خوانی پرداخته و سپس دستجات هر محله به مسجد خود رفته و مراسم «قتل» برگزار می‌کنند. در مراسم قتل، نخست روحانی مسجد به منبر رفته و ضمن بیان شجاعت‌ها و رشادت‌های شهدای کربلا و با ذکر رجزها و سخنان آنها به ویژه با یادآوری حر بن یزید ریاحی، حبیب بن مظاهر و حضرت قاسم بن حسن (علیه‌السلام)، حضرت علی اکبر (علیه‌السلام)، به خصوص به شجاعت و فداکاری و جانبازی حضرت عباس بن علی (علیه‌السلام) و به نحوه شهادت آنها پرداخته و در نهایت با اشاره به چگونگی شهادت حضرت علی اصغر (علیه‌السلام)، از شجاعت و استقامت بی‌نظیر حضرت امام حسین (علیه‌السلام) سخن گفته و با ذکر برخی فرمایش‌ها و خطبه‌های آن حضرت به لحظه آخر شهادت آن بزرگوار اشاره می‌کند. این برنامه را طوری انجام می‌دهند تا مقارن اذان ظهر خاتمه یابد و درست در این لحظه مؤذن و چند تن از عزاداران، صوت اذان سر می‌دهند و جمعیت نیز همچنان به شیون و زاری می‌پردازند و بعد از اتمام اذان، نماز ظهر و عصر اقامه [صفحه ۲۶۰] می‌شود.

منازل و مراسم ثبت‌نام و احسان

اشاره

موضوع منزل‌ها و نحوه ثبت‌نام در آنها یکی از موارد بی‌نظیری است که فقط در شهرستان خلخال جریان دارد. و آن به این صورت است که در جوار یا پیرامون هر مسجد، به خصوص مسجد جامع و مسجد جمعه، اماکن و سالن‌های بزرگی به صورت جداگانه و به نام‌های حسینیه، عباسیه، اکبریه، قاسمیه، اصغریه، هستند که اصطلاحا به هر یک از آنها «منزل» و مجموعا «منازل» گویند. مرسوم است وقتی کودکی متولد شد، ولی آن طفل، اولاد خود را در سال اول تولد، طی مراسم و برنامه‌های خاصی با حضور ریش‌سفیدان و با سلام صلوات در «منزلی» که علاقمند هستند ثبت‌نام می‌نمایند. در حقیقت این عمل بسیار پسندیده، طفل را از کودکی با امام حسین (علیه‌السلام) و خاندان عصمت و طهارت آشنا می‌کند و به راستی وصیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مبنی بر «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» در اندیشه کودک تحقق می‌پذیرد. [صفحه ۲۶۱] مجموعه‌ای از ثبت‌نام‌کنندگان را که اعضای «منزل» محسوب می‌شوند «اهل دسته» گویند و هر منزل نیز چند نفر «سردسته» دارد که گردانندگان منزل به شمار می‌روند. وسعت هر یک از این منازل به فراخور اعضای آن منزل است و هر یک به طور جداگانه، حسابدار و دفتردار، آشپزخانه، ظروف و امکانات لازم و حتی آشپز هم دارند. این منازل در ایام محرم به خصوص از سوم تا دوازدهم شکوه و عظمت بیشتری پیدا می‌کند. در این ایام، احسان غریب و مسافرخانه‌ها، بیمارستان‌ها، زندان‌ها نیز از این احسان بهره‌مند می‌شوند. در این مدت، معمولا، دوبار در خود منازل و یک بار نیز با فرستادن احسان به خانه‌های اهل دسته، از اعضا پذیرایی می‌شود و در بعضی مواقع نیز مردم برای [صفحه ۲۶۲] گرفتن تبرک به منازل مراجعه می‌کنند. فرستادن غذا به خانه‌ها منظره معنوی خاصی دارد. به این ترتیب که غذا را در بشقاب‌ها ریخته و روی آنها سرپوش مخصوص گذاشته و تعدادی را در مجموعه (مجمعه) مسی قرار می‌دهند. جوانان به صورت ده نفره، مجموعه‌ها را روی سر حمل کرده و در محلات مختلف به خانه‌ها برده و به نام کسی که در آن منزل ثبت‌نام کرده است

می‌دهند. در سالهای اخیر جهت رعایت نظم و انظباط بیشتر، بعضی از منزلها کارتهای مخصوص را چاپ کرده به اهل دسته می‌دهند تا با ارائه آن کارت سهمیه احسان خود را دریافت نمایند. شبهای ششم و دوازدهم محرم در تمام منازل به طور همزمان برنامه شام و احسان وجود دارد که بعضی از آنها توأم با وعظ و مرثیه‌خوانی است. در شب دوازدهم که اصطلاحا به آن شب «یا خا باغلاما» یعنی «بستن یقه» گویند، اهل دسته کمک‌های مالی و اگر نذوراتی هم داشته باشند به حسابدار منزل‌ها می‌دهند. هر منزل دفاتر مخصوص دارد که نام و نام خانوادگی و مشخصات و آدرس اهل دسته و حتی متوفیان را به طور دقیق ثبت کرده و هر گونه کمک‌های مالی و جنسی را در دفاتر مخصوص می‌نویسند. در گذشته که وسایل و امکانات امروزه نبود. اهل دسته هر یک از این منازل، وظایفی را به عهده داشتند که معمولاـ به صورت ده نفری انجام می‌دادند. حتی در سایر ایام به ویژه در بروز حوادث غیر مترقبه، در شدت گرما و سرما یا در مواقع ضروری به امداد و کمک‌رسانی می‌پرداختند و از ضعفا و بی‌پناهان دستگیری می‌کردند که اثر بعضی از این امور، اکنون نیز به قوت خود باقی است و ذیلا به بعضی از وظایف منزل‌ها و اهل دسته‌ها اجمالا اشاره می‌شود. [صفحه ۲۶۳]

حسینیه

حسینیه که به آن «فراشخانه» نیز گویند. اهل دسته‌اش اسقرار نظم و راهپیمایی و ترتیب دستجاب عزاداری و دعوت از میهمانان و اعضای منزل و اداره اجرائی برنامه‌های مربوط را به عهده می‌گیرند و به هر یک از اهل دسته «فراش» گویند.

عباسیه

عباسیه که به آن «سقاخانه» نیز می‌گویند. افراد این دسته آوردن آب از چشمه‌ها با مشک‌های مخصوص و پر کردن دیگ‌های آب در مواقع ضروری و همین‌طور حمل مشک‌های پر آب در مسیر دستجات برای استفاده عزاداران را به عهده داشتند و به هر یک از اهل دسته «سقا» می‌گویند.

اکبریه

اکبریه که به آن «پیش خدمت خانه» نیز می‌گویند. افراد این دسته تنظیف و جارو کردن منزل‌ها و مساجد و پهن کردن سفره‌ها و دادن غذا و چای و آب و آوردن آفتابه لگن برای شستن دست میهمانان، قبل و بعد از غذا و همین‌طور شستن ظروف را به عهده داشتند و به هر یک از اهل دسته «پیش خدمت» می‌گویند.

قاسمیه

قاسمیه که به آن «مشعل‌دار خانه» نیز می‌گویند. افراد این دسته فراهم کردن مشعل‌ها و فانوس‌ها و چراغ‌های لاله‌دار قدیمی و تهیه مواد سوختی در مسیر [صفحه ۲۶۴] دستجات یا در منزل‌ها و مساجد و مجالس را به عهده داشتند و به هر یک از اهل دسته «مشعل‌دار» می‌گویند.

اصغریه

اصغریه که به آن «چراغچی خانه» نیز می‌گویند. افراد این دسته، غالبا روشن نمودن شمع‌ها و چراغ‌ها و فانوس‌های کوچک و حمل آنها را به عهده داشتند و به هر یک از اهل دسته «چراغدار» می‌گویند. به طوری که ذکر شد به عباسیه، «سقاخانه» نیز می‌گویند. در مجموع بیش از ده عباسیه و سقاخانه در خلخال وجود دارد که به چند مورد مهم آن اشاره می‌شود.

عباسیه کربلایی موسی

این عباسیه در محوطه نسبتا بزرگی حدود یکصد سال پیش به دست فردی به نام کربلایی موسی ساخته شده بود و در طول این مدت دچار تغییر و تحول گردیده و ساختمان آن چند بار تعمیر شده است. این عباسیه نزدیک به ۱۳۰۰ نفر عضو (اهل دسته) دارد. آشپزخانه آن که ساختمان مناسبی است از چهارم تا دوازدهم محرم دایر است و همه روزه اهل دسته‌اش جهت اخذ احسان به این‌جا مراجعه می‌کنند. تنها در محرم امسال (۱۴۲۳ ق) حدود یک تن برنج ۲۴ رأس گوسفند قربانی برای احسان داشته است. [صفحه ۲۶۷]

عباسیه آقا سید جواد

این عباسیه در طبقه فوقانی قسمت شرقی در موازات مسجد جامع قرار دارد و پنجره‌های آن مشرف به مسجد است و به علت اینکه آقا سید جواد حسینی از علمای خلخال نقش مؤثری در تأمین آن داشته به آن نام مشهود شده است. این عباسیه، آشپزخانه مجزایی دارد و از پنجم تا دوازدهم محرم دایر است و در طول این مدت هر روز به طور متوسط حدود ۱۳۰ نفر جهت أخذ تبرک مراجعه می‌کنند. در این عباسیه، حدود ۸۵۰ نفر ثبت‌نام کرده و سالی دو بار نیز به اهل دسته خود احسان شام داده می‌شود. [صفحه ۲۷۰]

عباسیه مسجد جامع (۱)

این عباسیه که به «بیوک عباسیه» یعنی عباسیه بزرگ معروف است در قسمت شمالی مسجد جامع قرار دارد. سالن این عباسیه نسبتا بزرگ است و در سالهای اخیر سالن کوچکی نیز به آن اضافه کرده‌اند که فعلا محل فعالیت مکتب قرآن نیز است. این عباسیه در شصت - هفتاد سال پیش محل سخنرانی‌های علمی، فرهنگی در خلخال بود که اهالی خلخال معمولا روزهای پنجشنبه آنجا جمع شده و از گفتار سخنرانان استفاده می‌کردند. این عباسیه حدود ۳۰۰۰ نفر عضو «اهل دسته» دارد و دارای آشپزخانه مجهز و مجزای است که از پنجم تا دوازدهم محرم همه روزه دایر است و هر روز حدود ۱۵۰ نفر برای دریافت تبرک به آنجا مراجعه می‌کنند. علاوه بر آن، هر سال در ماه محرم دو شب نیز در محل عباسیه به اهل دسته خود احسان شام داده می‌شود. مخصوصا در شب دوازدهم به علت مراجعه زیاد، دو سری شام می‌دهند. تنها در محرم امسال ۱۴۱۳ حدود ۱۳۰۰ کیلو برنج و ۳۵ رأس گوسفند و یک رأس گاو [صفحه ۲۷۱] به عنوان قربانی برای احسان معروف شده است. [صفحه ۲۷۲]

عباسیه مسجد جامع (۲)

این عباسیه در قسمت شمالی مسجد واقع شده و پنجره‌های آن مشرف بر مسجد است. و دو سالن بزرگ به هم چسبیده دارد. این عباسیه از نظر جا و کثرت اعضا «اهل دسته» از همه منزل‌های خلخال بزرگ‌تر است. در این عباسیه، حدود ۶۰۰ عضو «اهل دسته» ثبت نام کرده و آشپزخانه جداگانه‌ای دارد که تجهیزات آن نسبتا کامل است و از دوم تا چهاردهم محرم به طور مرتب دایر است. در این عباسیه، دو شب احسان جمعی داده می‌شود که در شب سیزدهم محرم به علت ازدحام جمیعت زیاد، دو سری شام داده

می‌شود. در محرم امسال (۱۴۱۳ ق) حدود ۲۵۰۰ کیلو برنج و ۵۶ رأس گوسفند برای احسان معرفی شده است. به طوری کلی نیز هر روز حدود ۱۸۰ نفر به آنجا مراجعه [صفحه ۲۷۳] و تبرک دریافت می‌کنند. [صفحه ۲۷۵] شعر: من عباسم مقدس مکتبیم وار دلمیده ذکر یا رب یا ربیم وار گلن سائل قاپومدان بوش قتیمز منیم باب الحوائج منصبیم وار ترجمه شعر: من عباس هستم، مکتب مقدس دارم در دلم ذکر یا رب یا رب است حاجتمند از درگاهم دست خالی برنمی‌گردد من منصب باب الحوائج دارم [صفحه ۲۷۶]

عباسیه خوجین

خوجین روستای بزرگی در سه کیلومتری خلخال است. اینک با توجه به گسترش شهر، خود روستای خوجین جزء شهر محسوب می‌شود. عباسیه خوجین که اخیرا به همت اهالی به طرز باشکوهی تعمیر و بازسازی شده، دارای آشپزخانه مجهز و باشکوهی است که همه ساله از اول تا چهاردهم محرم دایر است و در طول این مدت همه روزه ظهرها آبگوشت و شبها برنج داده می‌شود، به طوری که هر شب در دهه اول محرم با دعوت قبلی و بنابر ظرفیت عباسیه حدود ۴۰۰ یا ۵۰۰ نفر و گاهی بیشتر را شام می‌دهند. [صفحه ۲۷۷] دسته‌های عزاداری از این عباسیه راه می‌افتند و روز تاسوعا دسته بزرگ زنجیرزنان پای پیاده از این عباسیه به بقعه سید دانیال واقع در روستای خانقاه سادات - سه کیلومتری خوجین است - می‌روند. از این عباسیه کراماتی نقل می‌شود، از جمله: یکی از اهالی خوجین که شدیدا بیمار بوده و از دارو و درمان بریده و علاج‌ناپذیر شده بود به این آستان دخیل شده و با نذری که می‌کند در اثر توجه حضرت عباس (علیه‌السلام) در مدت کمی بیماری از بین رفته و صحیح و سالم به زندگی خود ادامه می‌دهد. یک هیئت هفتاد نفره که از گیلان به آنجا آمده بود و شام را نیز قاعدتا باید در آن عباسیه می‌خوردند. ولی با توجه به اتمام مراسم شام و احسان، دست‌اندرکاران امور عباسیه دست و پای خود را گم می‌کنند و به آشپزخانه مراجعه [صفحه ۲۷۸] کرده تا با برنج مختصری که در ته دیگ بوده از میهمانان پذیرایی کنند. ولی با کمال حیرت با همان برنج مختصر آن هیئت هفتاد و چند نفری را، پذیرایی و مقداری نیز باقی می‌ماند. مساجد و هیئت‌های مذهبی و دارالقرآن‌های خلخال به نام حضرت عباس (علیه‌السلام) و مادر مکرمه‌اش: در شهرستان خلخال حدود ۱۸ مسجد و ۵۰ هیئت مذهبی وجود دارد از این تعداد سه مسجد به اسامی: ۱ - مسجد باب الحوائج (علیه‌السلام) ۲ - مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) [صفحه ۲۷۹] ۳ - مسجد قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) ۴ - و هفت هیئت مذهبی به اسامی: ۵ - هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ۶ - هیئت حضرت ابوالفضل (پروچیهای مقیم شهر) ۷ - هیئت حضرت ابوالفضل (بلیل) ۸ - هیئت حضرت ابوالفضل (برندق) ۹ - هیئت حضرت عباس (علیه‌السلام) ۱۰ - هیئت عاشقان سپهسالار کربلا (علیه‌السلام) ۱۱ - هیئت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) (علی‌آباد). و سه دارالقرآن نیز به اسامی زیر وجود دارد: ۱ - هیئت قرآن حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) ۲ - دارالقرآن ام‌البنین (سلام الله علیها) ۳ - هیئت قرآن ام‌البنین (سلام الله علیها) ضمنا در شهرستان کوثر (بخش سنجبد سابق که قبلا یکی از بخش‌های خلخال بود) مسجدی به نام حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) و یک هیئت مذهبی نیز به همان نام وجود دارد. به طوری که ذکر شد مراسم طشت‌گذاری در بخش‌های شاهرود (امامرود) و خورش رستم خلخال و همچنین در شهرستان کوثر به یاد و نام حضرت عباس (علیه‌السلام) با شور و شوق و معنویت خاصی برگزار می‌شود. [صفحه ۲۸۰]

عزاداری حضرت سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام

شاهین دژ - آذربایجان غربی

در شهرستان شاهین دژ دهستانی است که محمودآباد نام دارد. از جمله مراسمی که در ماه محرم و به نام و یاد حضرت عباس (علیه‌السلام) در مناطق شیعه‌نشینی آن دهستان صورت می‌گیرد مراسم علم گرفتن است. این مراسم به این طریق است که فرد حاجتمند علمی را که شکل خاصی دارد و به یاد علم علمدار کربلاـ حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) برافراشته و معمولا در جلو دسته‌ها حرکت می‌دهند، با دست گرفته و درخواست دعا و اجابت می‌کند. در این حالت، روحانی یا مداح برای قبولی حاجات شرعی آن شخص دعا می‌کند و جمعیت حاضر در صحنه یک صدا و با صدای بلند آمینی می‌گویند.

مراغه – آذربایجان شرقی

در شهرستان مراغه حدود پنجاه هیئت عزاداری وجود دارد که شش هیئت مزین به نام مقدس حضرت عباس (علیه‌السلام) است و آنها عبارتند از: ۱ – هیئت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) ۲ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) شهرک ولی‌عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ۳ – هیئت باب الحوائج ۴ – هیئت قمر منیر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) پادگان امام رضا (علیه‌السلام) ۵ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) ۶ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) در مراغه علاوه بر مراسم طشت‌گذاری، روزهای اول تا دوازدهم محرم را نام [صفحه ۲۸۱] های خاصی گذاشته‌اند از جمله: سوم ماه محرم به علم‌بندی مشهور است، در چنین روزی در هر محله‌ای طی مراسم خاص علم‌بندی برپا می‌شود. علم‌بندی محله دروازه از شهرت خاصی برخوردار است، و از پر جمعیت‌ترین مراسم عزاداری به شمار می‌رود. در این مراسم قبل از بلند کردن علم، آنها که نذر و نیاز دارند یا نذرشان ادا شده با قربانی کردن گوسفند و بستن پارچه به علم و دادن نذر و احسان ارادت خویش را به این پرچم که نشانه‌ای از علم علمدار کربلا حضرت عباس (علیه‌السلام) است، نشان می‌دهند. روز هشتم محرم به تاسوعای کوچک مشهور است، یعنی اعلام آمادگی پرچم‌دار و سپهدار کربلا حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) برای دفاع و کمک و اطاعت از برادرش حضرت امام حسین (علیه‌السلام) است. در این مراسم، عده‌ای بسیار از مردم مخصوصا اهل هیئت، سر و صورت خود را گل مالیده و با سینه‌زنی و زنجیرزنی و شور و احساس خاصی به عزاداری و نوحه‌خوانی می‌پردازند و جمعیت یک‌پارچه و یک صدا به سر و صورت خود زده، این شعار را سر می‌دهند: وا عباسا، وا عباسا – و العباس هذا الیوم، أبکی الیوم العباس (علیه‌السلام) در بعضی از هیئت‌ها موضوع و برنامه‌ی امان‌نامه آوردن شمر بن ذی‌الجوشن ملعون به حضرت عباس (علیه‌السلام) اجرا می‌شود که این برنامه از دیدنی‌ترین برنامه‌های آن روز است، که مردم حاضر در آن صحنه را تحت تأثیر شدید قرار می‌دهد. [صفحه ۲۸۲]

ملکان – آذربایجان شرقی

در شهرستان ملکان در اوایل ماه محرم مراسم طشت‌گذاری به یاد آب آوردن حضرت عباس (علیه‌السلام) و تشنگی حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه‌السلام) برگزار می‌شود. برای این منظور، جایگاهی ساخته و داخل طشت‌های مخصوص را پر از آب نموده و در کنار آن به یاد جان‌نثاری‌های حضرت عباس (علیه‌السلام) نوحه‌سرایی و عزاداری می‌کنند. در روز تاسوعا نیز در جلو دستجات عزاداری اعم از سینه‌زنی و زنجیرزنی تعداد زیادی گوسفند به نام حضرت عباس (علیه‌السلام) ذبح می‌کنند.

آذر شهر – آذربایجان شرقی

یکی از مراسم عزاداری در شهرستان آذرشهر ویژه برنامه صبح روز تاسوعا است؛ بدین صورت که صبح روز تاسوعا قبل از اذان صبح تمام دستجاب حسینی در میدان اجتماع کرده و آن روز به نام سقای کربلا حضرت ابوالفضل نامگذاری شده، اشعار و مرثیه در خصوص آن حضرت می‌خوانند و بعد از عزاداری نذر خود را ادا نموده و تعداد زیادی گوسفند قربانی می‌کنند.

کلیبر – آذربایجان شرقی

از قدیمی‌ترین هیئت عزاداری در شهرستان کلیبر، هیئت زنجیرزنی حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) است. مراسم این هیئت که از اعضای بیشتری برخوردار است از چهارم تا دوازدهم محرم با شکوه و عظمت خاصی برگزار می‌گردد، بعد از دوازدهم محرم نیز در شبهای جمعه در مساجد و گاهی در منازل عزاداری می‌کنند. [صفحه ۲۸۳] هیئت عزاداری دیگری نیز به نام هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) مسجد ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) وجود دارد که مراسم آن از اواخر ماه ذیحجه شروع شده و به صورت فعال در سه نوبت عزاداری می‌کنند. مسئولان این هیئت نذورات و هدایای مردم را اعم از گوسفند یا به صورت‌های نقدی و جنسی است جمع‌آوری نموده در روز دوازدهم محرم در سطح بسیار گسترده احسان می‌دهند و همه ساله نیز کاروانی با سه یا چهار اتوبوس عازم مشهد مقدس می‌شوند و معمولا دهه آخر ماه صفر را به مشهد مقدس می‌روند. این هیئت بعد از محرم، مراسم عزاداری خود را در مسجد ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) یا منازل اشخاص در شب‌های جمعه ادامه می‌دهند.

مشکین شهر – استان اردبیل

عصر روز ۲۷ ذیحجه مراسم عزاداری معروف به «طشت‌گذاری» انجام می‌گیرد. در بسیاری از مساجد، محل مخصوصی برای استقرار طشت‌ها در نظر گرفته می‌شود و آنجا را با پرچم و شمایل تزیین می‌کنند. در روز طشت‌گذاری، عزاداران هر محله در مسجد و حسینیه خود گرد هم می‌آیند و عزاداری و نوحه‌سرایی می‌کنند. اشعار و مراثی معمولا در شجاعت و شهامت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) و وصف حال ایشان است. بعد از پایان طشت‌گذاری دسته‌های عزاداری به خیابان‌ها می‌روند. در طول ماه محرم و صفر، حاجتمندان و بیماران به نیت قبولی حاجات و شفایافتنی توسط حضرت عباس (علیه‌السلام) از طشت‌هایی که پر از آب و یا شربت است، جرعه‌ای می‌نوشند. این آب و شربت معمولا تا پایان ماه صفر همیشه در داخل طشت‌ها موجود است. [صفحه ۲۸۵]

مراسم عزاداری سالار شهیدان در اردبیل

برنامه‌های ماه محرم در شهرستان اردبیل بسیار جالب توجه و دیدنی است. مردم اردبیل حدود یک هفته قبل از ماه محرم به استقبال عزای اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) می‌روند. و دو ماه تمام اکثرا لباس سیاه به نشانه عزا به تن کرده و بیشتر سر در مغازه‌ها و خانه‌ها و مساجد و تکایا و حسینیه‌ها را پرچم سیاه نصب می‌کنند. علاوه بر مراسم عزاداری و سوگواری که در نوع خود بی‌نظیر و حتی بعضی از مراسم که تنها منحصر به اردبیل است، نوع مداحی و مراثی و نوحه‌سرایی و حتی نوحه‌خوانی هم در اردبیل شهرت بسزایی دارد. یکی از برنامه‌های عزاداری امام حسین (علیه‌السلام) مراسم «طشت‌گذاری» است. طشت‌گذاری محله‌ها در مساجد مخصوصا مسجد جامع از مراسم پرشور و بسیار جالب و حزن‌انگیز بوده و در حقیقت یکی از ابعاد فرهنگی، مذهبی، اعتقادی به شمار می‌رود. به طوری که طشت‌گذاری اردبیل در جاهای دیگر نیز از شهرت بیشتری برخوردار است. در روز برگزاری این مراسم، هزاران نفر از مردم اردبیل و حتی از جاهای دیگر نیز کلا علاقه‌مندان به امام حسین (علیه‌السلام) در این روز به اردبیل آمده و [صفحه ۲۸۶] در مراسم طشت‌گذاری شرکت می‌کنند. بعد از مراسم طشت‌گذاری، برنامه‌های عزاداری و سوگواری ماه محرم آغاز می‌شود. معمولا در ۲۷ ذیحجه طشت‌گذاری مسجد جامع و ۲۸ ذیحجه در محلات بزرگ و ۲۹ ذیحجه در سایر مساجد و تکایا مراسم طشت‌گذاری انجام می‌شود. هر محله طشت‌های مخصوص دارد. این طشت‌ها از جنس مس و شکل و حجم خاصی دارند که نام مقدس حضرت امام حسین (علیه‌السلام) و حضرت عباس (علیه‌السلام) و بعضی از شهدای دیگر در آن حک گردیده است. در بعضی طشت‌ها در

مسجد، جایگاه مخصوصی دارند که قبل از اجرای مراسم مردم علاقه‌مند، محل استقرار طشت‌ها را گردگیری و طشت‌ها را می‌شویند و اطراف و دورادور طشت‌ها را با بیرق‌ها و پارچه‌های سیاه پوشانده و با نوشتن شعر و نوحه و عکس آذین‌بندی می‌کنند. در مراسم طشت‌گذاری، دستجاب سینه‌زنی و زنجیرزنی و در پیشاپیش آن‌ها بزرگان و ریش‌سفیدان به جایی که طشت‌های محله در آنجا قرار دارند، می‌روند. حاملان طشت ریش‌سفیدان و افراد به خصوصی هستند که در جلو دسته حرکت کرده و علما و بزرگان نیز در پیشاپیش آنان با وقار و طمأنینه خاص حرکت می‌کنند. نوحه‌خوانان در حالی‌که نوحه مخصوص این مراسم را می‌خوانند و عزاداری نیز با تکرار «حسینیم وای - حسینیم وای» یا «ابوالفضلیم - علمداریم» سینه‌زنان و اشک‌ریزان وارد مسجد شده و بعد از دور زدن در داخل مسجد با نوحه و گریه و شیون طشت‌ها را در محل مخصوص خود قرار داده و داخل آن‌ها را آب می‌ریزند و شمع‌هایی که در اطراف طشت‌ها تعبیه شده روشن می‌کنند و در فضای بسیار حزن‌انگیزی عزاداری را ادامه می‌دهند. در پایان مراسم مردم به سوی طشت‌ها می‌روند و به یاد سالار شهیدان حضرت امام حسین (علیه‌السلام) و سقای کربلا [صفحه ۲۸۷] حضرت عباس (علیه‌السلام) جرعه‌ای از آب را به عنوان تبرک و شفا می‌نوشند. مردم اعتقاد عجیبی به این طشت‌ها و آب داخل آنها دارند، بیماران صعب‌العلاج در کنار طشت‌ها دخیل می‌شوند و حاجتمندان در آنجا به امام حسین (علیه‌السلام) و حضرت عباس (علیه‌السلام) متوسل شده و حاجت خود را از خداوند می‌خواهند. در شهرستان اردبیل ۲۰۰ هیئت مذهبی و ۱۲۰ مسجد وجود دارد که عبارتند از: ۱ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) محله میر اشرف؛ ۲ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) العباس (علیه‌السلام)؛ ۳ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) العباس (علیه‌السلام) (قرآن)؛ ۴ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) استان اردبیل؛ ۵ - هیئت باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام)؛ ۶ - هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) محله جمشید آباد (قرآن)؛ ۷ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) محله مهرآباد؛ ۸ - هیئت متوسلین حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) پیر مادر؛ ۹ - هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) محله کاظم‌آباد (قرآن)؛ ۱۰ - هیئت شعرا و نوحه‌خوانان عباسی اردبیل؛ ۱۱ - هیئت عباسیه نیار؛ ۱۲ - هیئت قمر بنی‌هاشم سلمان‌آباد؛ ۱۳ - هیئت مهرورزان باب الحوائج؛ ۱۴ - هیئت زنجیرزنان حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) محله عباس‌آباد؛ ۱۵ - هیئت حضرت ابوالفضل عباس (علیه‌السلام) نوژریهای اردبیل؛ [صفحه ۲۸۸] ۱۶ - هیئت عباسیه روستای حور؛ ۱۷ - هیئت عباسیه حضرت ابوالفضل دهستان جود؛ ۱۸ - هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام)؛ ۱۹ - هیئت باب‌الحوائج خیاوی‌های مقیم اردبیل؛ ۲۰ - هیئت باب‌الحوائج حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)؛ ۲۱ - هیئت حضرت عباس محله شهریار؛ ۲۲ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) حسینیه مهرآباد؛ ۲۳ - هیئت متوسلین حضرت ابوالفضل اتراب؛ ۲۴ - هیئت باب‌الحوائج زرناق؛ ۲۵ - هیئت حضرت ام‌البنین (سلام الله علیها)؛ ۲۶ - هیئت حضرت ابوالفضل سقزچی‌های مقیم اردبیل؛ ۲۷ - هیئت جانثاران حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)؛ ۲۸ - هیئت حضرت ابوالفضل روستای مرشت؛ ۲۹ - هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) محله فیضیه؛ ۳۰ - هیئت ام‌البنین محله شهریار؛ ۳۱ - هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) آناریون مقیم اردبیل؛ ۳۲ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) کلاسریهای مقیم اردبیل؛ ۳۳ - هیئت باب الحوائج استان اردبیل؛ ۳۴ - هیئت متوسلین باب الحوائج حضرت ابوالفضل؛ ۳۵ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) محله رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)؛ [صفحه ۲۸۹] ۳۶ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) روستای دیوریق؛ ۳۷ - هیئت علمدار کربلا؛ ۳۸ - هیئت جوانان حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) روستای کرگان؛ ۳۹ - هیئت ام‌البنین مادر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام)؛ ۴۰ - هیئت حضرت ام‌البنین (سلام الله علیها)؛ مساجد به نام و القاب آن حضرت نیز در شهرستان اردبیل عبارتند از: ۱ - مسجد حضرت ابوالفضل محله جعفریه؛ ۲ - مسجد حضرت ابوالفضل محله جمشیدآباد؛ ۳ - مسجد حضرت ابوالفضل محله عباس آباد؛ ۴ - مسجد قمر بنی‌هاشم محله میر اشرف؛ ۵ - مسجد حضرت ابوالفضل حافظیه؛ ۶ - مسجد حضرت ابوالفضل العباس وحدت ۱؛ ۷ - مسجد عباسیه پناه آباد؛ ۸ - مسجد حضرت ابوالفضل شهرک شهید رجایی؛ ۹ - مسجد عباسیه میر اشرف؛ ۱۰ - مسجد

عباسیه محله اسلام آباد؛ ۱۱ – مسجد حضرت ابوالفضل؛ ۱۲ – مسجد حضرت ابوالفضل العباس کوچه شیخ احمد؛ ۱۳ – مسجد حضرت ابوالفضل محله مهر آباد؛ ۱۴ – مسجد عباسیه وحدت ۴؛ [صفحه ۲۹۰]

شندآباد – آذربایجان شرقی

در شهر شندآباد از توابع شهرستان شبستر، چند روز مانده به ماه محرم عزاداری آغاز می‌شود. در ایام ماه محرم، دستجاب سینه‌زنی و زنجیرزنی مسیرهای خاصی را طی کرده و از محله خود به محله‌های دیگر می‌روند. در روزهای تاسوعا و عاشورا عزاداری باعظمت و باشکوه‌تر می گردد. از مراسم و موارد کم‌نظیری که در روز عاشورا در مسیر حرکت دستجاب صورت می گیرد، شبیه‌خوانی است. یکی از این موارد شبیه‌خوانی حضرت عباس (علیه‌السلام) است که سوار بر اسب شده و ایثار و شجاعت آن بزرگوار را به معرض نمایش می گذارد. از موارد دیگر نیز، پرچم‌هایی است که نام مقدس حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) در روی آن‌ها نوشته شده و در جلوی دستجاب عزاداری حمل می‌شود. [صفحه ۲۹۲]

مراسم عزاداری سالار شهیدان و هیأت‌های محترم در شهرستان تبریز که نام مبارک حضرت عباس و مادر ارجمندش حضرت ام‌البنین را دارند

مردم تبریز عاشق ولایت و امامت هستند و علاقه خاصی به امامان معصومین علیهم‌السلام دارند. در اعیاد و روزهای ولادت و شهادت آن بزرگواران مجالس باشکوهی برگزار می کنند. مراسم عزاداری و سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) در تبریز معمولا بعد از عید غدیر با برگزاری دسته‌های «شاه حسین وا حسین» – شاخصیء – شروع می شود و به این ترتیب به استقبال ماه محرم می‌روند. این مراسم شب‌ها بعد از ساعت ۱۰ شروع شده و تا ساعت یک و دو بامداد ادامه پیدا می کند. در هر محله دسته «شاه حسین وا حسین» وجود دارد و می‌توان گفت اکثرا به تعداد مسجد هر محله دستجاب عزاداری «شاه حسین وا حسین» هست که با نظم و ترتیب خاصی مسیر ویژه‌ای را طی می کنند. در روزهای تاسوعا و عاشورا تا دوازدهم محرم دستجاب عزاداری از محلات مختلف شهر در بازار سرپوشیده و معروف تبریز به نوحه‌خوانی و سینه‌زنی و [صفحه ۲۹۳] زنجیرزنی می‌پردازند. هر محله و دسته علم‌ها و پرچم‌های مخصوص دارد؛ بعضی بسیار قدیمی است و در بعضی از پرچم‌ها نیز نام مقدس حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) با اشعار و خط بسیار زیبا نوشته شده است. مراسم سینه‌زنی و زنجیرزنی در روز اربعین و ۲۸ صفر و روز شهادت حضرت امام رضا (علیه‌السلام) نیز ادامه می‌یابد. در این روزها بازار تبریز بطور کلی تعطیل می‌شود. بازار کلا از اول محرم تا پایان ماه صفر کاملا سیاه‌پوش می‌شود و در حجره‌ها پرچم‌های زیادی نصب می کنند و در اکثر این حجره‌ها نیز در ماه محرم مراسم روضه و عزاداری برپا می گردد. در حال حاضر از ۲۷ محله معمولا سه دسته به صورت: دسته زنجیرزنان، دسته عرب‌ها، دسته عجم‌ها، و بعضی دسته‌ها در چند گروه با ابهت و طمأنینه و با نظم و ترتیب خاصی از ابتدای بازار در مسیر تعیین شده حرکت کرده و در بازار مظفریه خاتمه پیدا می کند. در روز تاسوعا بیشتر در خصوص حضرت عباس (علیه‌السلام) و راجع به شهامت و شجاعت و ایثار و فداکاری آن بزرگوار شعر و نوحه می‌خوانند. اشعار و نوحه‌هایی که در این روزها خوانده می‌شود، غالبا اشعار متین و پرمعنا است. نوحه‌خوانان اکثرا در سطح بالایی هستند. یکی از برنامه‌های جالب و باشکوه، هیأت عزاداری تبریز است. هیأت عزاداری در تبریز از نظر کثرت و کیفیت و کمیت منحصر و بی‌نظیر است. به طور کلی تبریز را شهر «ام الهیئآت» می گویند. این هیئت‌ها علاوه بر ماه محرم و صفر، در روزهای پنجشنبه و جمعه هر هفته نیز مراسم برگزار می کنند و به طور کلی روزهای پنجشنبه و جمعه در اکثر خیابان‌ها و محلات پرچم‌های زیادی با نام و آدرس هیئت‌های مختلف نصب می‌شود. نصب این پرچم‌ها که نوعی [صفحه ۲۹۴] علامت هم هست مردم و علاقه‌مندان را به محل تجمع عزاداران آن هیئت در مساجد یا منازل هدایت می کنند. بیش از ۸۰۰ هیئت مذهبی در تبریز وجود دارد که از این تعداد حدود ۱۱۴ هیئت به نام و القاب مقدس حضرت عباس (علیه‌السلام) مزین است و اسامی آن‌ها عبارتند از: ۱ –

هیئت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) (سیلاب)؛ ۲ – هیئت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) (محله احمدآباد)؛ ۳ – هیئت قمر بنی‌هاشم سرخاب؛ ۴ – هیئت باب‌الحوائج شهید بهشتی؛ ۵ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) (عباسی)؛ ۶ – هیئت عزاداران عباسیه تبریز؛ ۷ – هیئت جانثاران حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) (باغمیشه)؛ ۸ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل العباس (عباسی)؛ ۹ – هیئت موکب عزاداران و جانثاران حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) (سرباز شهید)؛ ۱۰ – هیئت عاشقان باب‌الحوائج (علیه‌السلام) (بازارچه سیلاب)؛ ۱۱ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل کوی شهریار؛ ۱۲ – هیئت باب‌الحوائج سالخسلوهای مقیم تبریز؛ ۱۳ – هیئت قمر بنی‌هاشم (عباسی)؛ ۱۴ – هیئت عزادارن علمدار کربلا (عباسی)؛ ۱۵ – هیئت حضرت ابوالفضل (باغمیشه کوی شهدا)؛ [صفحه ۲۹۵] ۱۶ – هیئت عزاداران قمر بنی‌هاشم (شهرک رجایی)؛ ۱۷ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی آزادگان)؛ ۱۸ – هیئت باب‌الحوائج شهرک فجر؛ ۱۹ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل تبریز (خیابان عباسی)؛ ۲۰ – هیئت قمر بنی‌هاشم (ائل گلی)؛ ۲۱ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل (گلگشت)؛ ۲۲ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (ولی عصر)؛ ۲۳ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی انقلاب)؛ ۲۴ – هیئت باب الحوائج زنجیرزنان (شهید منتظری)؛ ۲۵ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی زمزم)؛ ۲۶ – هیئت عرب قمر بنی‌هاشم (مارالان)؛ ۲۷ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (کوی جلالیه)؛ ۲۸ – هیئت حضرت ابوالفضل (مسجد امام محمد تقی)؛ ۲۹ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل (چهارراه لاله)؛ ۳۰ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (سه راه ابوریحان)؛ ۳۱ – هیئت قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس (زعفرانیه)؛ ۳۲ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی ابوذر)؛ ۳۳ – هیئت باب‌الحوائج (کوی امام رضا)؛ ۳۴ – هیئت حضرت ابوالفضل (آمقانیهای مقیم تبریز)؛ ۳۵ – هیئت حضرت قمر بنی‌هاشم (شهرک شهید باکری)؛ ۳۶ – هیئت عاشقان موکب العباس تبریز؛ [صفحه ۲۹۶] ۳۷ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (اسلام آباد لاله)؛ ۳۸ – هیئت عاشقان باب‌الحوائج علمدار کربلا؛ ۳۹ – هیئت متوسلین حضرت ابوالفضل؛ ۴۰ – هیئت باب‌الحوائج (آخماقیه)؛ ۴۱ – هیئت قمر بنی‌هاشم (کوی صفا)؛ ۴۲ – هیئت حضرت قمر بنی‌هاشم (کوی ضرغام)؛ ۴۳ – هیئت عزاداران قمر بنی‌هاشم (کوی دیزج)؛ ۴۴ – هیئت عزاداران قمر بنی‌هاشم (خیابان جهاد)؛ ۴۵ – هیئت قمر بنی‌هاشم (شهرک شهید چمران)؛ ۴۶ – هیئت عزاداران عباسیه (آخماقیه)؛ ۴۷ – هیئت عزاداران مسجد حضرت ابوالفضل (حکم‌آباد)؛ ۴۸ – هیئت عاشقان ابوالفضل (شهرک شهید چمران)؛ ۴۹ – هیئت حضرت ابوالفضل (باغ قم آخماقیه)؛ ۵۰ – هیئت سقای کربلا (شهرک شهید چمران)؛ ۵۱ – هیئت عزاداران قمر بنی‌هاشم (رواسان)؛ ۵۲ – هیئت باب‌الحوائج (رواسان)؛ ۵۳ – هیئت هیئت عزاداران ام‌البنین؛ ۵۴ – هیئت زنجیرزنان حضرت ابوالفضل (کوچه حاج صادق)؛ ۵۵ – هیئت زنجیرزنان حضرت ابوالفضل (کوچه ایپیکچیلر)؛ ۵۶ – هیئت قمر بنی‌هاشم (خیابان استاد جعفری)؛ ۵۷ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (ره گر)؛ ۵۸ – هیئت عزادارن حضرت ابوالفضل العباس (ایپیکچیلر)؛ [صفحه ۲۹۷] ۵۹ – هیئت قمر بنی‌هاشم (مسجد حاج علی اکبر)؛ ۶۰ – هیئت عزاداران علمدار کربلای تبریز؛ ۶۱ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (باروقیان مقیم تبریز)؛ ۶۲ – هیئت باب‌الحوائج (دربند حمام)؛ ۶۳ – هیئت باب‌الحوائج (همت‌آباد)؛ ۶۴ – هیئت حضرت ابوالفضل (بهمن‌آباد)؛ ۶۵ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (محله شهید رجایی)؛ ۶۶ – هیئت قمر بنی‌هاشم (جاده فرودگاه)؛ ۶۷ – هیئت زنجیرزنان حضرت ابوالفضل (محله حیدریان)؛ ۶۸ – هیئت عزاداران قمر بنی‌هاشم (منجم)؛ ۶۹ – هیئت باب‌الحوائج (قریه انبق‌های مقیم تبریز)؛ ۷۰ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی شهید مدنی)؛ ۷۱ – هیئت قمر بنی‌هاشم (۴۲ متری)؛ ۷۲ – هیئت سینه‌زنان و زنجیرزنان باب‌الحوائج (۴۲ متری)؛ ۷۳ – هیئت عزاداران زنجیرزن حضرت ابوالفضل (محله شهید رجایی)؛ ۷۴ – هیئت پرچم‌دار کربلا؛ ۷۵ – هیئت حضرت ابوالفضل (ارم)؛ ۷۶ – هیئت حضرت ابوالفضل (پاسداران – رضوانشهر)؛ ۷۷ – هیئت حضرت ابوالفضل (خیابان پاسداران)؛ ۷۸ – هیئت عزاداران سپهسالار (۴۲ متری)؛ ۷۹ – هیئت حضرت قمر بنی‌هاشم (۴۲ متری)؛ ۸۰ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل (هشت متری طالقانی)؛ [صفحه ۲۹۸] ۸۱ – هیئت قمر بنی هاشم (رضوانشهر)؛ ۸۲ – هیئت ابوالفضل العباس (خلیل آباد)؛ ۸۳ – هیئت سقای کربلا (خیابان مفتح)؛ ۸۴ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (یکه دکان)؛ ۸۵ – هیئت ابوالفضل العباس

(۴۲ متری)؛ ۸۶ – هیئت حضرت ابوالفضل (پشت کشتارگاه)؛ ۸۷ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (شهید مرادپور)؛ ۸۸ – هیئت عزاداران قمر بنی‌هاشم (شهرک ارم)؛ ۸۹ – هیئت علمدار کربلا ـ قمر بنی‌هاشم (خیابان فرودگاه)؛ ۹۰ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی شهید عباس‌زاده)؛ ۹۱ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (همت‌آباد)؛ ۹۲ – هیئت عزاداران جوانان قمر منیر بنی‌هاشم (رضوانشهر)؛ ۹۳ – هیئت جوانان قمر منیر بنی‌هاشم (شهرک ارم)؛ ۹۴ – هیئت لنبانیهای مقیم تبریز؛ ۹۵ – هیئت عزاداران باب‌الحوائج (آخر همت‌آباد)؛ ۹۶ – هیئت قمر منیر بنی‌هاشم (النجق مقیم تبریز)؛ ۹۷ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (شمس تبریزی)؛ ۹۸ – هیئت حضرت قمر بنی‌هاشم (ارم منطقه ۹)؛ ۹۹ – هیئت عزاداران قمر بنی‌هاشم (آخر خیابان مفتح)؛ ۱۰۰ – هیئت سقای کربلا (۴۲ متری)؛ ۱۰۱ – هیئت عباسیه شهرک ارم منطقه ۲؛ [صفحه ۲۹۹] ۱۰۲ – هیئت باب‌الحوائج (کوی شهید قره‌باغی)؛ ۱۰۳ – هیئت قمر بنی‌هاشم (هفدرانیهای مقیم تبریز)؛ ۱۰۴ – هیئت جوانان قمر بنی‌هاشم (خیابان آذربایجان)؛ ۱۰۵ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (خیابان پاسداران)؛ ۱۰۶ – هیئت حضرت ابوالفضل (ثقة الاسلام ۱۲ متری)؛ ۱۰۷ – هیئت عزاداران و زنجیرزنان علمدار کربلا (سیلاب)؛ ۱۰۸ – هیئت قمر بنی‌هاشم (سرباز شهید)؛ ۱۰۹ – هیئت قمر بنی‌هاشم (آخر خلیل‌آباد)؛ ۱۱۰ – هیئت باب‌الحوائج (سرباز شهید)؛ ۱۱۱ – هیئت عزاداران قمر بنی‌هاشم (منبع)؛ ۱۱۲ – هیئت حضرت ابوالفضل (ثقة الاسلام کوی قربانی)؛ ۱۱۳ – هیئت ابوالفضل العباس (ثقة الاسلام ۵۵ متری سعیدآباد)؛ ۱۱۴ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی قربانی کوچه طالقانی)؛ سید محمد مسعود نقیب [صفحه ۳۰۰]

مسجد حضرت ابوالفضل در اسفنجان

این مسجد در دهستان اسفنجان واقع در چهار کیلومتری شهرستان اسکو از توابع تبریز قرار دارد. از بنای نخستین آن اطلاع درستی در دست نیست لیکن در سال ۱۳۴۹ شمسی به همت اهالی محترم محل، پس از توسعه در زمینی به مساحت ۵/ ۳۳۷ متر مربع با سبک جدید ساخته شده است. این بنای باشکوه، دارای دو مناره بسیار زیبا است. کف مسجد – با توجه به این که در سمت جنوب جاده اسکو به طرف دهکده توریستی کندوان قرار گرفته – از سطح جاده تقریبا دو متر مرتفع است. در ناحیه ضلع جنوبی مسجد محرابی زیبا وجود دارد که در بالای سر آن جمله «مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام» نقش بسته است. علاوه بر اینها در ناحیه شمال مسجد یک طبقه فوقانی در حدود ۹۰ متر مربع ساخته شده که ویژه بانوان است. اموال منقول مسجد: بیست و پنج تخته فرش دستباف؛ پنجاه تخته پتو که همه ساله سی تخته به عنوان نذری از سوی شیفتگان حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) به مسجد مذکور اهدا می‌گردد ولی به دلیل عدم نیاز مسجد آن را فروخته و در سایر لوازم ضروری [صفحه ۳۰۱] آن مکان پاک هزینه می‌کنند. این مسجد با عظمت و معنویت، میعادگاه عاشقان سرداران کربلا و سقای تشنه‌لبان دشت نینوا، حضرت عباس (علیه‌السلام) است. مردم حاجتمند و گرفتار از قدیم الأیام آن مکان مقدس را برای خود پناهگاه معنوی قرار داده و آن را بهترین جایگاه برای عرض حاجت به پیشگاه علمدار کربلا (علیه‌السلام) می‌دانند. بنابراین مسجد مزبور نزد مردم منطقه به ویژه اهالی محترم اسفنجان، احترام خاصی داشته و از ارزش والایی برخوردار می‌باشد به گونه‌ای که مردم این سامان باور دارند، مسجد مذکور چون به سرلشکر امام حسین منسوب است دعا و عرض حاجت در آن رد نمی‌شود. چنان که بروز کرامات فراوان از این مکان شریف، بر این مدعا دلالت دارد.

مسجد حضرت ابوالفضل کهنمو

اشاره

این مسجد در روستای کهنمو واقع در ده کیلومتری جنوب شرقی اسکو از شهرهای اطراف تبریز قرار دارد. از بانی یا بانیان آن و

همچنین از نخستین بنای این مکان مقدس به طور دقیق، اطلاعاتی در دست نیست. اما بنا به اظهار برخی آگاهان و سرشناسان محل، قدمت آن به صدها سال پیش می‌رسد. از زمان احداث، این مکان شریف پیوسته در قرون مختلف مورد تعمیرات و اصلاحات واقع گردیده و تغییراتی در آن انجام یافته است به ویژه در سال ۱۳۷۸ شمسی به همت اهالی محترم روستای مزبور. بنای قدیمی آن به کلی تخریب و ساختمان کنونی مسجد در جای آن ساخته شده است. مساحت مسجد در حدود دویست متر مربع بوده که شامل ۴۸۰ متر مربع [صفحه ۳۰۲] زیربنا که به قرار زیر است: ۱ - یک طبقه سرداب؛ ۲ - یک طبقه همکف؛ ۳ - طبقه فوقانی که این طبقه در واقع طبقه سوم به شمار می آید و این قسمت جهت استفاده بانوان احداث شده است.

اموال مسجد

سی تخته فرش که به غیر از سه تخته آن بقیه دستبافت هستند و مقداری ظروف و لوازم آبدارخانه و لوازم دیگر آنها در این‌جا صرف‌نظر می‌کنیم. شایان ذکر است، نام پیشین این مکان شریف مسجد ایوان بود ولی در سال ۱۳۷۸ شمسی تغییر نام یافته و به نام حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) نامگذاری شده است. مسجد مذکور به خاطر انتسابش به سردار کربلا حضرت عباس (علیه‌السلام) نزد اهالی متدین و شرافتمند قریه کهنمو از احترام و اکرام خاصی برخوردار است، به طوری که مردم این روستا عموما و هیئت‌های عزاداری خصوصا و بالاخص هیئت محترم حضرت سیدالشهدا (علیه‌السلام) در ایام سوگواری به ویژه ماه محرم الحرام و دهه آخر صفر الخیر و بالاخره ایام شهادت ائمه اطهار (علیهم‌السلام) در آن به عزاداری می‌پردازند. کوتاه سخن این که مسجد مزبور از زمانی که با نام مقدس حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) مزین گردیده، رغبت و اشتیاق مردم محل به آن مکان شریف، روزبه‌روز بیشتر شده و از اهمیت بسزایی برخوردار است. آری، خداوند متعال یاد و نام آن همای خجسته را آن چنان در اعماق دل مردم قرار داده که آنها به پاس ایثار و فداکاری او این گونه شیفته جمال آن بزرگ‌مرد تاریخ شده‌اند که حاضرند در راه رضایت و خشنودی آن حضرت جان و مال خود را فدا کنند و [صفحه ۳۰۳] این خود کرامت بزرگی از حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) به شمار می‌رود.

مسجد حضرت ابوالفضل در گوگان

اشاره

مسجد حضرت ابوالفضل در شهر گوگان در سمت جنوب خیابان امام (ره) قرار دارد. بنای نخستین آن به طور دقیق مشخص نیست اما در سال‌های اخیر تجدید بنا و تعمیر اساسی شده است. و اندازه تقریبی این مکان مقدس به شرح زیر است: حدودا عرضش ۱۴ گام و طولش ۱۲ قدم است. کیفیت ساخت مسجد بدین شکل است که یک طبقه کوچک فوقانی به مقدار تقریبی ۳۶ متر مربع بنا گردیده و به بانوان اختصاص دارد. در محاذی در ورودی مسجد آبدارخانه‌ای قرار دارد و در زیر قسمت راهرو و آبدارخانه موصوف شده، سرداب کوچکی ساخته شده که از آن به عنوان آشپزخانه استفاده می‌شود. در نزدیکی دیوار سمت جنوب مسجد، صندوق بزرگی فلزی تعبیه گردیده تا مردم نذورات و هدایای نقدی خود را در آن واریز کنند. در فاصله خیلی کم همین صندوق و منبر مقدس نمایی مستطیل شکل مانند یک قبر که قریب به نیم متر از کف مسجد بالا- آمده و روی آن را با پارچه سبز رنگ پوشانده‌اند، ساخته شده است. به گفته برخی از معمرین، در زمان سابق، وجود مقدس سردار کربلا حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) در این قسمت مقدس مسجد مشاهده شده است. از این رو پس از آن جریان، این مقدار از کف مسجد را به شکل مزبور در آورده‌اند، تا کسی آن نقطه را زیر پا نگذاشته و بدین طریق قداست و حریم آن مکان پاک محفوظ بماند. نیز خاطره به یاد ماندنی

آن نقطه شریف بر اثر گذشت زمان فراموش نشود. [صفحه ۳۰۴] کف مسجد هم نوعا از فرش‌های دستباف و بعضا ماشینی مفروش شده است. به هر حال، مسجد از همه امکانات لازم برخوردار است و ظاهرا هیچ گونه کمبودی ندارد بنا به اظهارات برخی از اهالی محل، یک باب منزل در جانب شمال خیابان سابق‌الذکر، تقریبا محاذی مسجد مزبور وجود دارد که متعلق به این مکان شریف است و از آن به عنوان انباری و دستشویی استفاده می‌شود.

موقعیت اجتماعی مسجد

مسجد وصف شده در طول سال بخصوص فصل پاییز و ماه مبارک رمضان عموما، و لیالی قدر خصوصا، و ماه محرم‌الحرام به ویژه شبهای تاسوعا و عاشورا و سیزدهم و به طور کلی در اعیاد و وفیات اسلامی از حال و هوای خاصی برخوردار است. در روزهای یاد شده شیفتگان خاندان عصمت و طهارت (علیه‌السلام) - اعم از حاضر و مسافر - از هر کوی و برزن، شهر و روستا و دور و نزدیک، به این مکان متبرک می‌آیند و حوائج و شفای بیماران خود را از حضرت باب‌الحوائج قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) می‌گیرند و هدایا و نذورات خویش را - نقدی و غیر نقدی - به این مکان شریف تقدیم می‌کنند. برخی از رانندگان اتومبیل‌های باری این منطقه از هر مسافرتی که با سلامتی و بدون سانحه به خانه برمی‌گردند، درصدی از درآمد و منافع آن سفر را به مسجد مذکور اهدا می‌کنند. بعضا مشاهده شده مردم، گوسفند و گوساله نذری حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را می‌آورند و در جوار مسجد قربانی کرده گوشتش را به فقرا و نیازمندان اطعام و احسان می‌کنند. نیز دیده شده که از مردم متدین این شهر و حومه، پیش از معالجه بیماران صعب‌العلاج و یا بیماران لاعلاج خود، به این [صفحه ۳۰۵] مسجد می‌آیند و از پرچمدار کربلا سقای تشنه‌لبان دشت نینوا، باب‌الحوائج و عبد صالح شفای آنها را به طور عاجزانه و با پرچم گریان، خواستار می‌شوند. آن گاه به مراکز درمانی مراجعه می‌کنند تا اسباب ظاهری در معالجه بیمارانشان مؤثر واقع گردد. از این گونه عرض ارادت‌ها و ارائه حاجتها به ساحت مقدس حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) فهمیده می‌شود که ایشان به توسلات و نتیجه کار خود باور دارند. برای نگارنده اشخاص موثق چنین نقل کرده‌اند: در بین مردم منطقه و اطراف زمانی که مردم بر سر مال یا حقی، اختلاف و نزاعی پیدا می‌شد، غالبا شخص منکر به فرد مدعی پیشنهاد می‌کند که: من حق مورد اختلاف یا عین مورد دعوا را می‌آوردم و روی منبر مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) می‌گذارم، تو اگر جرأت داری آن را بردار و تملک کن! تا بدین طریق نزاع و اختلاف خاتمه یابد. بنابراین، اگر خواهان به خواسته خوانده عمل نمود نزاع در همین مرحله ختم می‌شود. ولی اگر مدعی در ادعایش صادق نباشد، از ترس این که مبادا مورد غضب حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) قرار گیرد از عمل کردن به پیشنهاد طرف مقابل خودداری می‌کند. النهایهٔ، این اختلاف را از طریق دیگری - از قبیل مرافعه به محاکم قضایی یا مصالحه و غیره - حل و فصل می‌کنند. نگارنده این مقال در چهاردهم دی ماه ۱۳۸۰ شمسی در جمعه ساعت ۳۰ / ۹ صبح به اتفاق عمدهٔ الاخیار جناب آقای حاج علی اصغر اسماعیلی و پسر ارجمندش آقای خداوردی اسماعیلی اهل قریه قشلاق از مسجد مزبور، بازدید کردم تقریبا به تعداد ده نفر زائر مسجد، در این مکان شریف حضور داشتند. [صفحه ۳۰۶] از میان جمعیت یاد شده شخص خودش را اهل گوگان معرفی کرده و اظهار داشت: من پارسال، فصل پاییز به این مسجد آمده بودم، دیدم زنی از اهالی اطراف شهر گوگان، یک تخته فرش کهنه را با خود آورده و به همین مسجد اهدا کرد. پرسیدم: خانم چرا این قالی را به این مکان دادی؟ و آیا می‌توانم علت آن را بدانم؟ در پاسخ گفت: من پسری دارم که در معدن کار می‌کند، روزی در اثنای کار به چشم‌هایش سنگ خورده بود، دیدم چشمهای پسرم دارد از بین می‌رود. بنابراین عرض کردم: یا حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) شفای فرزندم را از خدا متعال بگیر. من نذر می‌کنم که این فرش منزلم را جمع کرده و به مسجد حضرت ابوالفضل گوگان بدهم. خدای متعال را سپاسگزارم که توسط حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) فرزندم را شفا داد و من هم که می‌بینی نذرم را ادا می‌کنم. باز هم شخص دیگری که خودش را از نزدیکان و

همسایگـان همین مسـجد، معرفی کرده و گفت: این یـک تخته فرش (اشـاره نمود به یـک تخته فرش دسـتباف دوازده مـتری) را که می‌بینید، چندی پیش یک زن به این مسـجد اهدا کرده و در ضمن گفت: بچه‌ام بر اثر سانحه دچار سوختگی شدید گردیده بود که وضـعیت جسـمانی وی بسـیار وخیم و نگران کننـده و نامناسب بوده به خاطر آن مشـکل این فرش را نـذر کرده و گفتم: یا حضـرت عباس (علیه‌السـلام) اگر شـفای فرزنـدم را بدهی، این فرش را به مسـجد مذکور می‌دهم بنابراین از حضـرت ابوالفضل (علیه‌السـلام) سپاسـگزارم که شـفای فرزنـدم را داد. من هم به نـذرم وفـا می‌کردم. مسـجد مزبور همواره مورد توجه و عنایت حضـرت ابوالفضـل العباس (علیه [صفحه ۳۰۷] السـلام) است و این مکان شریف یکی از اماکن متبرکه پر افتخار شهر گوگان محسوب می‌شود. [صفحه ۳۰۸]

مسجد حضرت ابوالفضل العباس در نادیلو

اشاره

این مسـجد رد روسـتای نـادیلو واقع در پنـج کیلومتری شهرسـتان آذرشـهر در اسـتان آذربایجان شـرقی قرار دارد. بر اساس اظهارات برخی از آگاهـان اهـالی محترم محـل، بنـای نخستین آن دقیقا معلوم نیست ولی با توجه به قرائن موجود، تأسـیس آن به صـدها سال مربوط می‌شود. در حدود سال‌های ۱۳۷۱ - ۱۳۷۰ به همت مردم متـدین قریه مزبور و افراد خیر منطقه، بنـای سابق کلا تخریب، و به جای آن، ساختمان فعلی در زمینی به مساحت ۳۸۰ متر مربع با سـبک جدید و اسلوب بدیع ساخته شده. این بنا دارای دو مناره نسبتا بلند و یک قبه بسـیار زیبا، و هشت پنجره می‌باشد. در سمت شمال مسجد یک طبقه فوقانی ایجاد شده که در مواقع برگزاری مراسم و مجالس عزاداری برای بانوان اختصاص داده می‌شود. باز در همین جهت در همکف مسجد یک باب آشپزخانه در ابعاد بیست متر مربع بنا شده است. اموال منقول مسـجد: سیصد تخته پتو، هفتاد تخته فرش دستبافت و ماشینی که به جز پنج تخته بقیه را مردم متدین بابت نـذری به مسـجد تقـدیم کرده‌انـد؛ سه دسـتگاه بلنـدگوی مدرن و [صـفحه ۳۰۹] لـوازم دیگر. این مسـجد محـل اجتمـاع مردم سوگواری در ایـام عزاداری است. مسـجد یـاد شـده از موقعیت اجتماعی خاصـی برخوردار بود و محل اجتماع مردم سوگوار در ایام عزاداری است. در ماه‌هـای رمضـان و محرم به خصوص دهه عـاشورا و دهه آخر ماه صـفر، مراسم عزاداری و مجالس سوگواری در این مسـجد برگزار می‌شود. و در ماه محرم هفده روز در این مکان از سوی اهالی قریه، مردم عزادار اطعام می‌شوند. و همه ساله روز عـاشورای حسـینی (علیه‌السـلام) در مسـجد موصوف مردم نادیلو اطعامی دارنـد که به آن «خرج حضـرت ابوالفضل» می‌گوینـد. این مسـجد مورد عنـایت حضـرت ابوالفضل (علیه‌السـلام) است. برخی از اشـخاص سرشـناس اهالی قریه مـذکور، درباره عنایت و توجه خـاص حضـرت ابوالفضـل (علیه‌السـلام) به مسـجد مورد بحث برای نگارنـده گفت: تـا آنجـا که ما اطلاع داریم و از [صـفحه ۳۱۰] نیاکان خود شـنیده‌ایم، این مکان مقدس پیوسته مورد توجه و عنایت باب‌الحوائج (علیه‌السلام) بوده است. به طوری که نه تنها اهالی خطه آذرشـهر این مسـجد را برای خویش مایه امیـد و پناهگاه معنوی می‌داننـد بلکه از شـهرهای دور مانند تهران، تبریز و... به سوی این مکـان شـریف جهت گشودن گره مشـکلات مادی و معنوی و روحی و جسـمی خود، رو می‌آورنـد به قـدری این مسـجد مورد اهمیت شیفتگان اهل بیت (علیهم‌السلام) بوده که در میان مردم روستای مزبور به «مسجد معجزلر» معروف است. انتخاب این لقب از سوی اهالی این قریه برای مسـجد مـذکور، از کثرت کرامت آن حکایت دارند. آری، عاشـقان حضـرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السـلام) اعم از اهالی محل و اکناف برای برآورده شـدن حوائـج و شـفای بیماران خود، برای این مکان متبرک نـذر و پس از برآورده شـدن حـاجت آن را بـه مسـجد تقـدیم می‌کننـد. در هر سـال پیش از مـاه رمضـان، عـده‌ای از زنـان شهرسـتان عجبشـیر برای غبـارروبی و جاروکشـی مسـجد مذکور به قریه نادیلو می‌آیند و به نظارت و پاکیزگی آن می‌پردازند و می‌گویند: در این مسـجد حوائج برآورده

شده، لذا ما هم بدین وسیله علاقه و ارادت خویش را به آن ابراز می‌کنیم. وی در ضمن افزود: روزی آقای سیف الله میناپور اهل نادیلو یک لوستر نفیس به مسجد مزبور اهدا کرد. من به او گفتم: خدا نذرت را قبول کند. او در پاسخ گفت: نذرم قبول شده است که این لوستر را به مسجد آورده‌ام. باز ایشان گفت: شخصی از اهالی قریه قدمگاه که با روستای نادیلو هم‌جوار است برایم نقل کرد: روزی در تهران توی مغازه‌ای یک لوستر دیدم و تصمیم گرفتم که آن را برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) نادیلو بخرم. از این [صفحه ۳۱۱] رو بهای آن را جویا شدم، مغازه‌دار گفت: یکصد و هشتاد هزار تومان است. در عین حال که هفت میلیون تومان همراه داشتم از خریدن آن صرف‌نظر کرده و گفتم در مسافرت که به تهران می‌آیم، آن را می‌خرم. در نتیجه پس از انصراف از خرید، مبلغ هفت میلیون تومان از دستم بیرون رفت. حالا ـ پس از ندامت فراوان، تصمیم گرفته‌ام که اگر مبلغ مزبور دوباره به دستم برسد مجددا می‌روم تهران آن لوستر را یا مانند آن را برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بخرم. نیز مشارالیه خاطر نشان کرد: هنگامی که این مسجد را نوسازی می‌کردیم سقف آن را برداشته ولی دیوارهایش را باقی گذاشتیم. از این رو، مسجد به صورت چهار دیواری درآمد. در این هنگام ماه محرم فرا رسید، بنده به دستجاب و هیئت‌های سوگوار گفتم: بیایید در زمین این مسجد عزاداری کنید. آنها نیز آمده و عزاداری شایسته‌ای انجام داده و بسیار گریستند. از همین لحظه مصمم شدیم که در تجدید بنای مسجد، جدی‌تر باشیم. بدین‌سان که نخست بچه‌ها قلک‌های خود و زنان طلاهایشان را آوردند و برای این مکان شریف اهدا کردند. و در نتیجه این مکان شریف اهدا کردند. و در نتیجه این کار خداپسندانه که از سوی نام بردگان صورت گرفت در ساختن مسجد مزبور، سرعت بیشتر به عمل آمده و با مساعدت مردم خیر و شیفتگان حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) تجدید بنا گردید. علاوه بر اینها از جناب آقای داداش‌زاده ساکن نادیلو شنیدم که گفت: شبی در عالم رؤیا دیدم، در مسجد از کنار ستونی که روبه‌روی در آبدارخانه نصب گردیده نوری به سوی آسمان ساطع گشته و عده زیادی در اطراف آن جمع شده و پیوسته آن نور را زیارت می‌کنند. بنده که این منظره را دیدم، صدا زدم: حاج حسین قصاب، بیا با هم برویم زیارت کنیم، متأسفانه از صدای خویش از خواب [صفحه ۳۱۲] بیدار شدم. نگارنده گوید: مطالبی که در سطور بالا نقل شد همگی یک نکته را می‌رساند و آن این که: مسجد مزبور همواره مورد توجه حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و مورد اهمیت و احترام مردم شرافتمند این آبادی و حومه است.

هیئت حضرت ابوالفضل سیرند

اشاره

مجموعه فرهنگی مذهبی حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) سیرند از توابع شهرستان زرند کرمان، شامل مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) با ۱۰۰۰ متر مربع زیر بنا، سقاخانه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)، با ۴۰۰ متر مربع زیربنا، خانه عالم (جهت اسکان روحانیون در ایام تبلیغ) که در سال ۱۳۶۲ تأسیس شد.

فعالیت‌های هیئت حضرت ابوالفضل سیرند

۱ – برگزاری مراسم عزاداری و سوگواری در ایام محرم، صفر، ایام فاطمیه، ماه مبارک رمضان و دعوت از روحانیون برجسته. ۲ – برگزاری مراسم عزاداری و سوگواری در وفات و شهادت ائمه اطهار (علیهم‌السلام). ۳ – عزیمت سالانه به مشهد مقدس در ایام ماه

صفر و مراسم عزاداری در جوار حرم حضرت رضا (علیه‌السلام). ۴ - برگزاری مراسم شبی با قرآن در نیمه ماه مبارک رمضان با شب ولادت امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) و دعوت از قاریان برجسته کشور. ۵ - برگزاری اعیاد و موالید ائمه بالاخص اعیاد شعبانیه. [صفحه ۳۱۳] مطالب بالا با استفاده از یادداشت‌های جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای جعفری تهیه شده است.

مسجد حضرت ابوالفضل بخشایش در آذربایجان شرقی

جناب استاد عقیقی بخشایشی به همراه نامه‌ای، نمونه‌ای از کرامات و عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) را ارسال کرده‌اند که ملاحظه می‌کنید: کرامت و عنایت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) در اقصی نقاط عالم فراوان و دوستداران او که در واقع دوستداران فضیلت و شجاعت و صفا و مروت می‌باشند، در سطح جهان فراوان هستند. داستانی که نقل می‌شود و واقعیت است نه افسانه، حقیقت است نه خرافه، و نشانی از خاص آن بزرگوار. در شهرکی از شهرک‌های آذربایجان شرقی که نام آن «بخشایش» می‌باشد؛ مسجدی به نام آن بزرگوار ساخته شده بود که در اثر کثرت جمعیت محل نیاز به توسعه و گسترش داشت. جمعی از اهالی محل آن را تخریب به این امید که توسعه دهند و از زمین بیاضی که در اختیار دارند بر آن بیفزایند. یکی از هیئت امنای مسجد که شایستگی امین بودن آن مسجد را نداشت مانع از تجدید بنای و توسعه آن بود به این بهانه واهی که هفت میلیون تومان از طرف اوقاف به او وعده شده است، که در اختیارش قرار دهند تا بنای جدید را آغاز نماید. به این جهت به دیگران زور می‌گفت و اجازه چنین کاری را نمی‌داد و دعوا راه می‌انداخت و می‌گفت: وعده پول اوقاف ضایع می‌گردد و دیگر نمی‌توان از اداره پول گرفت. این مسجد همچنان روباز و بدون در و پنجره باقیمانده بود و کسی جرأت پیش‌قدمی نداشت. [صفحه ۳۱۴] معروف شده بود که حیوانات داخل مسجد رفت و آمد دارند و این امر قابل تحمل نبود خصوصا در مورد محلی که سابقه مسجد بودن را دارد و نام نامی و اسم گرامی آن سردار نازنین را روی خود دارد. روزی در مجلس عروسی یکی از متعمدین محل که او هم عنوان هیئت امنایی مسجد را داشت؛ روحانی محل به یکی از بناهای حاضر در آن مجلس می‌گوید: آیا حاضر هستی فردا در مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) کار کنی؟ و روپوشی مسجد را انجام دهی؟ او در پاسخ می‌گوید: مانعی ندارد ولی بنایی آجر می‌طلبد و شن و ماسه و دیگر لوازم ساختمانی و آنچه من اطلاع دارم مسجد نام‌برده فاقد تمام این وسایل می‌باشد و بودجه‌ای در کار نیست. روحانی مزبور اعلام می‌دارد شما کاری به این کارها نداشته باشید فقط طرف صبح با چند کارگر سرکار حاضر باشید، بقیه کارها با آقا ابوالفضل (علیه‌السلام). در همان مجلس چند نفر هم اعلام آمادگی می‌نمایند که فردا به صورت افتخاری کارگری نمایند. فردا صبح استاد بنا و کارگران حاضر می‌گردند و روحانی هم جلوتر از کارگران حضور پیدا می‌کند. فی‌الفور می‌بینند که آقایی که مانع تجدید ساختمان بود حاضر می‌شود و خطاب به روحانی می‌گوید: می‌خواهید چکار کنید؟ روحانی می‌گوید: می‌خواهیم خانه‌ی خدا را آباد کنیم. او با عصبانیت و تشدد می‌گوید می‌دانید با این کار خود چه مشکلی را پیش می‌آورید؟ اولا نمی‌توانید شما به این ساختمان را به سامان برسانید و ثانیا هفت میلیون وعده اوقاف را تباه می‌سازید. روحانی می‌گوید: ما با توکل به خدا و با اعتماد به شیعیان آقا باب‌الحوائج این کارها را شروع می‌کنیم و کتبا هم به شما [صفحه ۳۱۵] سند می‌دهیم که هرچه اوقاف مرحمت کردند همه از آن شما باشد و ما اطمینان می‌دهیم که احدی در این مورد اعتراضی نداشته باشد. او با عصبانیت برمی‌گردد و می‌بیند که رأی مردم و اهتمام آنان به آباد کردن مسجد و خانه خداست هرچند دیناری بودجه در بساط نیست ولی نام نامی آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) پشتیبان عمل ما است. وقتی اهالی محل اطلاع پیدا می‌کنند که مسجد در حال بازسازی است با میل و رغبت فراوان و با ذکر صلوات به روح طیب و طاهر آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) فعالیت را شروع می‌کنند. فی‌الفور یک کامیون آجر سر می‌رسد و در سر کار خالی می‌کنند آن دگری آهن و آن یکی پنجره و دیگری پول و کمک مالی. علاقه و اشتیاق مردم به برکت نام نامی سردار کربلا آنچنان فزونی می‌گیرد که [صفحه ۳۱۶] ساختمان آن می‌بایست حداقل در یک ماه به پایان می‌رسید در مدت پانزده روز به

مرحله نهایی و سقف می‌رسد و فرد نیکوکاری آسفالت پشت بام و داخل مسجد را بر عهده می گیرد و فورا روپوشی سقف تأمین و تمام لوازم بنایی آن فراهم می گردد بی‌آنکه خود روحانی زیر بار قرض یا تعهد مالی خاص برود. ناظران تعجب می کنند چگونه مسجدی که می‌بایست در مدت حداقل یک ماه به پایان برسد در عرض پانزده روز پایان پذیرفته است و هفت میلیون تمام پیش‌بینی شده با کمتر از هفتصد و هشتصد هزار تومان، به پایان رسیده است و سپس نخستین بار محراب آن با کاشی عالی اصفهان توسط هنرمند معروف آقای حسامی مزین می گردد. (مهندسی که مسجد اعظم قم را کاشی‌کاری کرده است). امروز این مسجد یکی از مساجد مورد توجه اهالی است که بوی عطر ابوالفضلی (علیه‌السلام) به مشام مردم مسلمان می‌رساند و پرچم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) در پشت‌بام آن در احتزاز است و هر ماه بیش از نیم میلیون تومان نذر و نیاز به گاو صندوق آن ریخته می‌شود که توسط هفت نفر از ریش‌سفیدان و معتمدین محل به مصرف مسجد می‌رسد و اخیرا علاوه بر محراب معرق و کاشی آن آشپزخانه مجهز و محل نشیمن زنان هم فراهم آمده است و مردم بخشایش چه آنان که در تهران هستند و چه آنان که در محل سکونت دارند نذر و نیاز خود را به صندوق مسجد واریز می کنند و به حوائج خویش نیز نایل می‌آیند و این مسجد که چشمه‌ای از عنایت آن بزرگوار می‌باشد روز به روز در اشتهار بوده و زبانزد خاص و عام است و معروف است که نظر کرده آن بزرگوار می‌باشد و بسیار مورد احترام و ارادت خاص مردم محل و حومه. این رخداد در تاریخ ۱۴۲۰ هجری قمری رخ داد و شاعر محلی در مورد تجدید بنای آن این چنین سروده است: [صفحه ۳۱۷] هزار و چهارصد و بیستم پس از هجرت شده بنای مجدد در این بهشت عدن مشارکت بنموده عموم اهل محل کند قبول خداوند با قبول حسن آری هر آنچه به نام نامی آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) انجام پذیرد سریع و فوری و فوتی با صلابت خاص پیش خواهد رفت چون صاحب اصلی این نام والا هم با صلابت و قاطع و بزرگوار بود. [صفحه ۳۱۸]

میدان عباسعلی در گرگان

این مکان واقع در خیابان امام خمینی گرگان چهارراه میدان است. حدود دویست سال پیش با مشک از سر خواجه گرگان آب می‌آوردند و آن را داخل سنگ شش گوشه‌ای که آن‌جا نصب بود ریخته و رهگذران با نوشیدن آب به یاد تشنگی حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه‌السلام) اهل‌بیت و اصحاب با وفایش به ویژه حضرت عباس (علیه‌السلام) در روز عاشورا می‌افتادند و قاتلان آن حضرت را لعن می‌نمودند و مردم در داخل این آب پول ریخته و از همان آب می‌نوشیدند. سنگی که در کنار سنگ آب‌خوری نصب شده از جنس مرمر بوده و جای پنجه روی آن است که این سنگ حدود هشتاد سال قبل از کربلای معلی به این مکان آورده شده است. از آن جایی که این محل به نام حضرت عباس (علیه‌السلام) نام‌گذاری شده، همه ساله دستجات عزاداری از تمامی هیئت‌های مذهبی شهر و روستاهای اطراف برای اقامه عزاداری امام حسین (علیه‌السلام) در ماه محرم به این مکان آمده و به ساحت مقدس شهیدان کربلا ـ اظهار ارادت می‌نمایند. در دهه محرم نیز هر شب اطعام‌دهی صورت می گیرد و در شب هفتم محرم نیز [صفحه ۳۱۹] مراسم طوق‌بندان انجام می‌شود. در طی سال نیز در تمام ایام ولادت و شهادت ائمه اطهار (علیهم‌السلام) مراسم خاص آن برپا می گیرد. سه نسل از خانواده خادم ابوالفضل به نام مرحوم محمد هادی و مرحوم محمد یوسف و هم اکنون نیز صاحب خادم ابوالفضل مشغول خدمت هستند. مقبره این دو نفر نیز در همین مکان است. در سال ۱۳۰۱ شمسی شخصی به نام آقای طهرانی که از اصفهان عازم مشهد مقدس بود گذرش به این‌جا می‌افتد و نذر می کند که اگر بیمارش شفا گرفت ایوان این مکان را با سنگ بپوشاند. که حاجتش برآورده می‌شود و به نذر خود عمل می کند و هم اکنون ایوان این مکان با سنگ‌هایی به رنگ سبز پوشانده شده است. در تمام شهر نیز علاقه‌مندان به خاندان اهل بیت جهت گرفتن حاجت نان و ماست نذر می کنند، و مرسوم است که غروب پنج‌شنبه هر هفته این نان و ماست خادمان را بین مردم در همین جا تقسیم می کنند [۲۷۶] که نان و ماست حضرت عباس

(علیه‌السلام) از شهرت بالایی برخوردار می‌باشد. [صفحه ۳۲۰]

بوسیدن ضریح و اماکن مقدسه

اشاره

گاهی بعضی از مخالفین و معاندین و گروهی از دوستان بی‌اطلاع اعتراض می‌کنند و می‌گویند: بوسیدن ضریح امامان و همچنین ضریح حضرت عباس (علیه‌السلام) بدعت است و نتیجه‌ای نخواهد داشت، زیرا بوسیدن ضریح که از مقداری فلزات و طلا و نقره ساخته شده در دوران حوائج اثری ندارد. گرچه این‌گونه اعتراضات غیر وارد هستند، زیرا شخص دشمن و مخالف همه وقت در نظر دارد نقطه ضعفی از حق و حقیقت بدست آورد و دوست بی‌اطلاع هم از لحاظ بی‌اطلاعی به طرف گمراهی رهسپار می‌شود و چون بی‌اطلاع نمی‌تواند مطلب حق را بپذیرد. بدین جهت و جهات دیگری است که افراد دانشمند جوابی در مقابل اینگونه اعتراضات ندارند و یا اینکه به مختصر جوابی قناعت نموده‌اند. خلاصه گرچه در مقابل این اعتراضات غیر وارد جواب‌های فراوانی به نظر می‌رسد ولی در عین حال ما به نقل دو جواب اکتفا می‌نمائیم: یکی عقلی و دیگری نقلی.

جواب عقلی

افرادی که به زیارت می‌روند و ضریح را می‌بوسند اینقدر متوجه هستند که [صفحه ۳۲۱] ضریح اولا از فلز ساخته شده و ثانیا اثری در روا شدن حاجت ندارد ولی چون دست ایشان به شخص مزبور نمی‌رسد لذا از باب تیمن و تبرک و برای اینکه اظهار علاقه کرده باشند ضریح را می‌بوسند. منظور از اینکه زوار ضریح را می‌بوسند این نیست که حاجت آنان روا شود بلکه منظور ایشان از بوسیدن ضریح اظهار علاقه کردن است. شعری که ذیلا از نظر شما می‌گذرد این مطلب را کاملا واضح و روشن می‌نماید: ۱ - أمر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا ۲ - و ما حب الدیار شغفن قلبی و لاکن حب من سکن الدیارا ۱ - یعنی من در میان خانه‌ها به خانه لیلا عبور می‌کنم و آن دیوارها را می‌بوسم. ۲ - اینطور نیست که محبت خانه‌ها دل مرا برده باشد بلکه محبت و دوستی آن افرادی که ساکن آن خانه‌ها بوده‌اند دل مرا برده است.

جواب نقلی

اشاره

گرچه شهیدان راه خدا از نظر ما مفقودند ولی از نظر قرآن مجید مشهودند، گرچه فدائیان کوی حق از چشم ما غائبند ولی از نظر قرآن کریم بر اعمال و افعال ما شاهدند. قرآن عظیم که عظمتش جهان را فرا گرفته راجع به افرادی که در راه خدا کشته شده‌اند در سوره مبارکه آل عمران، آیه‌ی ۱۶۸ می‌فرماید: و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون. یعنی هرگز گمان نکنید آن افرادی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند، بلکه همه آنان زنده‌اند و از طرف خدا رزق و روزی به ایشان می‌رسد. گرچه شأن نزول این آیه شریفه درباره شهدای احد است، ولی در عین حال اطلاق این آیه شریفه شامل حال عموم شهیدان راه خدا می‌شود. روی این اصل [صفحه ۳۲۲] اصیل تردیدی نیست: حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) که بعد از امام حسین (علیه‌السلام)، بزرگترین شهیدان راه حق به شمار می‌روند زنده است. همین طور که قرآن مجید راه خدا را زنده معرفی کرده است اخبار و احادیثی که از طرف امامان مذهب مقدس شیعه به یادگار مانده نیز این موضوع مهم را تأیید می‌نمایند و برای معتقدین به دستگاه نبوت و امامت تردیدی در اینکه امامانی که در راه خدا شهید شده‌اند زنده‌اند، باقی نمی‌گذارد. چون این کتاب

گنجایش نقل آن اخبار و احادیث را ندارند لذا از افرادی که بخواهند کلیه آن‌ها را مطالعه نمایند تقاضا می‌شود به کتاب (معالم الزلفی، تألیف مرحوم سید هاشم بحرانی، صفحه ۱۱۱ به بعد) مراجعه کنند. علاوه بر این دلیل‌های عقلی و نقلی که از نظر مبارک خوانندگان منصف گذشت بوسیدن قبر و ضریح حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) دستوری است که از حضرت امام جعفر صادق (علیه‌السلام) به یادگار مانده است و ما از باب نمونه، به نقل قسمتی از آنها اکتفاء می‌نماییم. علامه مجلسی در کتاب، مزار بحار، صفحه ۱۸۰ از صهوان جمال یعنی شتربان، از امام جعفر صادق (علیه‌السلام) نقل می‌کند که فرمود: وقتی به زیارت قبر حضرت عباس (علیه‌السلام) رفتی و زیارت‌نامه آن حضرت را خواندی روی قبر مبارک آن بزرگوار می‌افتی و آن را می‌بوسی و می‌گویی: «بابی و امی یا ناصر دین الله، الی آخر...» یعنی پدر و مادرم به فدای تو باد، ای یاری کننده دین خدا، الی آخر.. این روایت و امثال آن مشروعیت بوسیدن قبر و ضریح حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) را ثابت، بلکه لازم می‌نماید و برای افراد منصف هیچگونه اشکال و ایرادی را باقی نمی‌گذارد. بدین جهت و جهات دیگر بود که بزرگترین مرجع و [صفحه ۳۲۳] اعلم و اتقای زمان خود یعنی آقا باقر بهبهانی (ره) چنان که در صفحه ۶۶ کتاب اسرار الشهادهٔ می‌نگارد - هرگاه به زیارت حضرت عباس (علیه‌السلام) مشرف می‌شد اول آستانه درب حرم مقدس آن حضرت را می‌بوسید و بعد از این به احترام و تواضع به حرم مشرف می‌گردید. عمل یک چنین مرجع و عالم عالی مقام برای مردم حجت و برهانی است قوی. نگارنده کتاب ستارگان درخشان - حجهٔ الاسلام محمد جواد نجفی - با نقل این موضوعات سابق الذکر معلوم شد: که بوسیدن ضریح خواه ضریح امامان و خواه ضریح قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) اشکالی که ندارد به جای خود، بلکه چون امر امام است لازم و دارای ثواب هم خواهد بود. ولی در عین حال که امر امام می‌باشد بیشتر و بالاتر از یک عمل مستحب نخواهد بود.

یک تذکر قابل توجه

در این جهان پهناور که جز ذات مقدس حضرت پروردگار احدی از ابتدا و انتهای آن آگاه نیست و نخواهد بود افراد کثیری آمدند و رفتند. شماره قبر گذشتگان را نیز جز خدای علیم کسی نمی‌داند. مقابر در گذشتگان عموما در دسترس بازماندگان و دیگران قرار گرفته است و هرگاه هر کس بخواهد بر سر آن قبور برود و آنها را وسیله روا شدن حوائج خویش قرار بدهد مانعی در کار نخواهد بود. پس چرا اولا- کسی هر قبری را وسیله روا شدن حاجت خویشتن قرار نمی‌دهد؟ و ثانیا چنانچه قرار دهد پس چرا نتیجه نمی‌گیرد؟ و اگر نتیجه می‌گرفتند پس چرا شهرت نمی‌یابند!؟ از این شرحی که دادیم کاملا واضح و روشن می‌شود که اهمیت هر قبری نزد خدای جهان به خاطر صاحب آن خواهد [صفحه ۳۲۴] بود. به این معنی که هرگاه از قبری کشف و کراماتی به ظهور و بروز برسد معلوم می‌شود که صاحب آن قبر نزد خدا آبرومند است. بنابراین اگر برای افرادی که در راه خدا شهید و فدائی شده‌اند هیچگونه افضلیت و اهمیتی در کار نبود همین که خدای توانا قبور آنان را وسیله روا شدن حوائج نیازمندان و مستمندان با اخلاص قرار داده و می‌دهد برای ایشان کافی بود. از جمله شهیدانی که خدای حکیم قبور آنان را وسیله روا شدن حاجت حاجتمندان قرار داده شهدای خاندان حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) و آل آن بزرگوار است که محل نزول وحی خدا می‌باشد. کشف و کراماتی که در قبور مقدس پیامبر اعظم اسلام و یازده خلیفه بلافصل آن حضرت که بزرگترین شهید و سرباز راه خدا بودند مشاهده شده و می‌شود برای افراد منصف و بی‌غرض قابل انکار نیست. [صفحه ۳۲۹]

کرامات حضرت قمر بنی‌هاشم علیه السلام

عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم به شیعیان

فاطمه زهرا فرمودند: از کسی که دستان عباسم را بریده نمی‌گذرم

در روز ۱۳ شهریور سال ۱۳۸۲ شمسی ساعت ۳۰ / ۱۱ خدمت یکی از مخلصان اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام آقای دکتر خنیفر، مدیر کل پژوهش دانشگاه آزاد اسلامی قم رسیدم. این دکتر خلیق و مهربان از عظمت و شخصیت حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) از جناب سلالهٔ السادات آقای سید عدنان حسینی، کارشناس جغرافیا (معلم متوسطه) اهل شوش دانیال از جناب علامه بزرگ آیت الله آقای حاج شیخ جعفر شوشتری نقل کردند که آیت الله شوشتری فرمودند: من شبی نشسته بودم، فکر می‌کردم، اگر کاری بکنم آیا به سوگ بنشینم یا چیزی بنگارم یا چیزی بخوانم. تا این که سرچشمه شعر بر زبانم جاری شد و قصیده غرایی نوشتم. پس از پایان قصیده مشتاق شدم آن را دوباره بخوانم و چون پاسی از شب گذشته بود و حال خوشی هم در سکوت شب به من دست داده بود. قصیده را دوباره زمزمه کردم. وقتی به آخر آن رسیدم حول و ترس مرا برداشت، [صفحه ۳۳۰] مبادا در کاربرد الفاظ و مفاهیم و مفاخر قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) را از حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) بالاتر برده‌ام. لذا با این ایهام و تفهیم و احساس گناه قصیده را پاره کردم و در گوشه‌ای لابه‌لای کتاب‌ها پنهان کردم و به خواب رفتم. تا این که در خواب فاطمه زهرا (سلام الله علیها) را دیدم، اندوهگین و ناراحت بود و فهمیدم که خود حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) است. که معترضانه لب گشود و فرمود: آقای شیخ جعفر این چه خطایی است که مرتکب شدی؟ سراسیمه و ترسان عرض کردم: بانوی من چه خطایی از من سر زده است؟ فرمودند: چرا قصیده فرزندم را پاره کردی؟ عرض کردم: ترسیدم که مبادا به جگر گوشه‌تان، امام حسین (علیه‌السلام) اجحاف کرده باشم. فرمودند: آیا ابوالفضل (علیه‌السلام) جگر گوشه من نیست؟ او هم فرزند من است، تو فکر کردی که آن قصیده را خود نوشته‌ای یا ما بر زبانت جاری کرده‌ایم. بدان که روز قیامت که پهلو شکسته می‌آیم و حضرت رسول می‌فرماید: «بنی مهلا ـ مهلا ـ و اهلا ـ بک یا زهرا» وقتی رضایت ضاربان مرا می‌گیرد و شفاعت قاتل محسن را می‌خواهد و شفاعت علی‌اکبر را در اواسط فیض شیعیان قرار می‌دهد، شاید از قاتل علی‌اکبر از قاتل علی‌اصغر و از قاتل محسن شهیدم و از ضاربان خودم هم بگذرم، اما از کسی که دستان عباسم را برید نمی‌گذرم. دوباره قصیده را بنویس. شیخ می‌گوید: دوباره قصیده را نوشتم و مجددا نگاشتم و طلب بخشش کردم، آقای دکتر خنیقر در پایان افزود: [صفحه ۳۳۱] دکتر سنگری می‌گفت: در اطراف دزفول، در روستایی دعوت به سخنرانی شدم که پارچه نصب شدت بود با این جمله کوتاه که وقتی خواندم به حدی متأثر شدم که احساس کردم از ده‌ها سخنرانی من ارزشمندتر است. و آن جمله این بود: «برادر یعنی عباس» دستهای تو دست تو را چون حضرت زهرا قبول کرد پس بوسه بر دو دست تو، سبط رسول کرد معجز نما حسین، چو دستت گرفته است مشکل گشائیت، متحیر عقول کرد «ام‌البنین» به هر دو جهان، گشت مفتخر فرزند خود خطاب تو را، چون بتول کرد پاینده است غصه‌ات ای ماه کربلا خورشید شادی از غم تو، چون افول کرد هرگز نمی‌رسد به بهشت رضای حق هر که (حسان) ز راه مودت عدول کرد

حضرت زهرا فرمودند: بدن عباسم را قطعه قطعه کردند

حضرت آیت الله سید کاظم قزوینی (قدس سره) از علمای گرانقدر و خطیب نامدار و صاحب تألیفات بسیار، در روز هفتم محرم سال ۱۴۱۳ در مجلس منزل خودشان که در روز عاشورا منعقد می‌نمود. روی منبر فرمودند: [صفحه ۳۳۲] ۱- مرحوم علامه بحرالعلوم (رحمهٔ الله علیه) ایام عاشورا، کربلا مشرف شده بود و کلیددار حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) در سرداب مرقد حضرت را به احترام ایشان باز کرد و ایشان با دو سه نفر از خواص خودشان وارد سرداب شده بودند. اطرافیان عرض کردند: مگر نه اینکه می‌گویند حضرت خیلی بلند قامت بودند، پس چرا قبر حضرت اینقدر کوچک است؟ فرمود: من هم علت را نمی‌دانم. چون ایشان می‌دانستند که ایشان با عالم ولایت متصل است عرض کردند: جوابش را از شما می‌خواهیم. روز بعد علامه بحرالعلوم

(رحمهٔ الله) فرمودند: جوابش را گرفتم. دیشب در عالم خواب خدمت حضرت فاطمه (سلام الله علیها) مشرف شدم و همین سئوال را از آن حضرت نمودم، حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمودند: «بدن عباسم را قطعه قطعه کردند.» «بزم دوست» من ابوالفضلم که جان در راه جانان می‌دهم جان خود را از برای دین و قرآن می‌دهم سرو زبا قامت ام‌البنین و حدرم بوی ایثار و وفا، بوی بهاران می‌دهم با حسینم از ازل عهد مودت بسته‌ام هر چه گوید سید و سالار و سلطان، می‌دهم من مه دین و حسن فاطمه، خورشید عشق گرد خورشید جهان، جان را به جانان می‌دهم [صفحه ۳۳۳] کودکان در خیمه‌ها از تشنگی در التهاب با دل سوزان به صحرای بلا، جان می‌دهم تا رسانم آب را در خیمه‌های تشنگان پیکرم را در جدال تیغ بران می‌دهم با عمود آهنین، دشمن زند بر تارکم در مصاف کفر و ایمان، هر دو دستان می‌دهم دست من شد قطع و مشک آب بر روی زمین لحظه‌ای در عاریت، آن را به دندان می‌دهم دشمن از هر سو به دورم حلقه ایذا زده لا جرم مشک تهی را، دست آنان می‌دهم مشک شد خالی و من گشتم خجل از کودکان اشک خود را هدیه بر آن تشنه کامان می‌دهم روی برگشتن نباشد دیگرم سوی خیام با لب خشکیده شرح راز پنهان می‌دهم تا بماند جاودان آیین پاک احمدی شمع عمرم را به بزم دوست، پایان می‌دهم هر که شد چون «محسن صافی» ثنا خوان حسین روز محشر، من به او اجر فراوان می‌دهم ۸ محرم ۱۴۲۵- محسن صافی - ۱۰ / ۱۲ / ۸۲

قاضی نعمان مصری

در شب تاسوعای سال ۱۴۲۳ هجری قمری جناب آقای امیدواری خراسانی [صفحه ۳۳۴] بالای منبر بودند و مصیبت حضرت عباس (علیه‌السلام) می‌خواندند. بالای منبر قصه قاضی نعمان مصری را نقل می‌کنند. در این جا فرزند مرحوم آیه‌ی الله حاج شیخ کاظم تبریزی (ره) نقل می‌کنند: وقتی که آقای امیدواری این جریان قاضی نعمان مصری را نقل می‌کرد و مشغول خواندن مصیبت شد، من یک دفعه وجود مبارک حضرت عباس (علیه‌السلام) در بالای منبر بدون زره و کلاه خود دیدم. گویا قصه هم از زبان قاضی نعمان مصری خوانده می‌شد. و می‌فرمود: شما خیلی نقل می‌کنید که دست‌های من قطع شده است، نه بلکه پاهایم هم قطع شده است و اسب تکان نمی‌خورد. آیهٔ الله زاده تبریزی نقل می‌کرد: در بدن ایشان شکستگی معلوم نبود ولی از دست‌های قطع شده خون می‌چکید. من این منظره را دیدم و نتوانستم خودم را کنترل کنم و فریاد زدم و حالم منقلب شد، چون تحمل دیدن این منظره را نداشتم؛ فریاد زدم و بیهوش شدم. قصه را هم به کسی نگفتم. بعد از چند ماه، در ایام فاطمیه جریان را برای آقای امیدواری نقل کردم. شب ۲۳ ذیحجه ۱۴۲۳ هجری قمری.

صدا زدم که آقا آبروی مرا حفظ کن

حجةالاسلام و المسلمین حاج سید رضا مدرسی واعظ و مروج مکتب اهل‌بیت محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله)؛ از پسر مرحوم عباس کلهر که از متدینین شهر قم بودند طی مکتوبی کرامتی این چنین نقل کردند: رضاخان در طول مدت سلطنت خود که ظلم و بیدادگری را در مملکت ایران [صفحه ۳۳۵] به انتهای درجه رساند، به تحریک بیگانگان با سه مسأله اسلامی و حیاتی مبارزه کرد: ۱- برداشتن عبا و عمامه و از روحانیون محترم. ۲- از بین بردن عزادارن سالار شهیدان اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام). ۳- کشیدن چادر و پاره کردن روسری از سر زن‌های محجبه تا این که زن‌ها حجابی نداشته باشند. یکی از مأموران آن زمان به نام جعفر کلهر از اهالی خیابان آذر قم در محله سید سربخش سکونت داشت. او مردی با ایمان و متعصب بود. او نسبت به حفظ مسائل اسلامی خصوصا مسائل ناموسی بسیار معتقد بود. وی در دوران مأموریتش چادری را از روی سر زنی نکشید. زن‌های آن زمان او را پدر خطاب می‌کردند و به بابا جعفر معروف بود. وقتی به او مأموریت می‌دادند، تا نگاهش به زنی می‌افتاد به او علامت می‌داد

که من بابا جعفر هستم بیا برو، و زن‌ها بدون ترس به راه خود ادامه می‌دادند و او را دعا می‌کردند. وقتی در آن زمان بعضی از شب‌ها که مأموران در نظمیه جلسه داشتند و به همدیگر می‌گفتند: که فلان روز زنان سادات از منزل بیرون می‌آیند و باید به آن‌ها حمله کنید، مرحوم جعفر شبانه در خانه سادات می‌رفت و به خانواده‌ها خبر می‌داد و می‌گفت مواظب باشید و فردا زن‌ها از منزل بیرون نیایند که مأموران این تصمیم خبیث را دارند. عده‌ای از مأموران متوجه شدند که جعفر کارهایی انجام می‌دهد و به رئیس نظمیه گزارش دادند. محل نظمیه هم در آن زمان در تکیه حاج سید حسن بود. مسئول نظمیه به نام نصرت خان بوده است. روزی رئیس نظمیه جعفر را خواست و به او تندی کرد که چرا مأموریت را خوب انجام نمی‌دهی؟ وقتی رئیس نظمیه او را خواست، جعفر گفت: قربان اشتباه به عرض رسانده‌اند؛ من [صفحه ۳۳۶] فرمان ملوکانه را به بهترین وجه انجام می‌دهم. گفت: برو. تا روزی از کوچه مسجد حاج شعبان علی می‌خواست عبور کند. تا نگاهش به جعفر افتاد ترس و لرز او را فرا گرفت اما این مأمور متعصب و با ایمان صدا زد بابا جعفر است بیا برو. در همین اثنا رئیس نظمیه صحنه را دید، صدا زد: جعفر بگو این زن بایستد. زن در کنار دیوار ایستاد و شروع به لرزیدن کرد. رئیس نظمیه به جعفر گفت: دیدی دروغگو رسوا می‌شود، چرا چادر او را نکشیدی؟ این مأمور متدین می‌گوید: یک لحظه به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) متوسل شدم و عرض کردم: آقا نجاتم بده! چون اگر مأموری دستور را اجرا نمی‌کرد سخت تنبیه می‌شد. یکدفعه متوجه شدم شخصی به من می‌گوید به رئیس بگو علت نکشیدن چادر و برنداشتن روسری به خاطر این بود که زن موی سر ندارد و سرش تاس است. من هم همین حرف را به رئیس گفتم؛ او گفت: چادرش را بردار ببینم. وقتی چادر و روسری را از روی سرش برداشتم یک مو در سر آن زن نبود. رئیس با عصبانیت و بداخلاقی گفت: برو و به من گفت: به نظمیه بیا، من رفتم، او خطاب به من کرد و گفت: این زن را می‌شناختی؟ گفتم: خیر قربان. گفت: از کجا می‌دانستی که مو ندارد؟ جریان توسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را برای او شرح دادم و گفتم: قربان، هر چه درباره من به شما گفته‌اند درست است، من در این مدت مأموریت حتی یک چادر از سر زنی نکشیده‌ام. تا امروز که شما صحنه را دیدید و من با دلی شکسته حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را صدا زدم که آقا آبروی مرا حفظ کن و این عنایتی از طرف قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) بود. مرحوم جعفر می‌گوید: یک مرتبه دیدم رئیس سر خود را پائین انداخت و او هم [صفحه ۳۳۷] تحت تأثیر قرار گرفت. آنگاه سر خود را بلند کرد و به من گفت: جعفر دست از عقیده‌ات بر ندار من هم چاره‌ای ندارم، من مأمورم، امیدوارم خداوند این چنین عقیده‌ای را به من هم بدهد. والسلام. سید رضا مدرسی ۲۸ ربیع الاول ۱۴۲۴ ه.ق

با این وضعیت چگونه به مکه خواهم رفت

در سوم دی ماه ۱۳۸۱ شمسی سلاله السادات جناب آقای سید محمد حسینی اقدم اهل دهکده نصرت آباد ساکن تبریز خیابان انقلاب روبه‌روی قنادی درخشان در خصوص عنایت حضرت ابوالفضل العباس نسبت به خود، ماجرایی را نقل کردند که در زیر می‌خوانید: در سال ۱۳۸۰ شمسی به بیماری روماتیسم دچار شده بودم به طوری که نمی‌توانستم حتی چند قدم هم بردارم از این رو به چند نفر از پزشکان حاذق در تبریز مراجعه کردم که پس از معاینات و رویت جواب آزمایش‌ها و عکس‌ها، هر کدام طبق تشخیص خود، دارو تجویز نموده و مداوایم کردند؛ متأسفانه معالجات آن‌ها در من مؤثر واقع نگردید با این که همه آن داروها را مصرف کرده بودم ولی در خود کوچک‌ترین اثر بهبودی ندیدم بنابراین بسیار افسرده خاطر و اندوهگین شدم و آن روزها بسیار برایم سخت گذشت به گونه‌ای که دیگر از بهبودی و سلامتی خویش ناامید گشتم حتی روزی با خود گفتم: با این وضعیت چگونه به مکه برای زیارت خانه خدا خواهم رفت من که قادر به حرکت نیستم؟! امیدم از همه جا بریده شده بود لذا از ته دل گفتم: یا اباالفضل (علیه‌السلام) اگر شفایم را بدهی، من نذر می‌کنم پنج روز روضه شما را اقامه می‌نمایم. بالاخره پس از اندک زمانی از این قصه گذشت روزی متوجه گردیدم که در خود هیچ گونه اثری از بیماری نمی‌بینم و به طور کلی بهبودی کامل یافتم. [صفحه ۳۳۸]

اگر مشکلم را حل نکنی دیگر به حرمت نخواهم آمد

آقای رضا معماریان طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام)، دو کرامت را متذکر شده‌اند که در ذیل بیان می‌شود: اینجانب رضا معماریان، حدود ۳۵ سال پیش مشکلاتی با حکومت وقت عراق داشتم به طوری که حدود ۴ سال تحت‌نظر سازمان امنیت دولت عراق بودم و به همین خاطر مدام در حال فرار بودم. یک روز در مسیر حرکت به طرف کربلا اتوبوسی که من در آن بودم محاصره کردند؛ اما به امید خدا توانستم از دست آن‌ها بگریزم. و خود را به حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) برسانم. وقتی وارد حرم شدم رو به حضرت کردم و گفتم: یا باب الحوائج اگر مشکل مرا تا یک ماه دیگر حل نکنی دیگر به حرمت نخواهم آمد. بعد از ۲۹ روز به من اعلام شد که بنده عفو شدم. و می‌دانم آن عفو و بخشش من فقط از لطف خداوند متعال به واسطه باب الحوائج ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) بوده است. و بنده هر وقت به یاد آن روزها می‌افتم بی‌اختیار اشک می‌ریزم. شایان ذکر است که بعد از این کرامت حضرت بنده یک گوسفند نذر کرده بودم که نذرم را هم ادا کردم.

به یاد حضرت عباس

روزی به من خبر دادند که برادرم در اصفهان به بیماری مبتلا شده است. برادرم را در یکی از بیمارستان‌های عفونی اصفهان بستری کرده بودند. وقتی رنگ و روی زرد و بسیار نحیف و ضعیف برادرم را دیدم بی‌اختیار به یاد [صفحه ۳۳۹] حضرت عباس (علیه‌السلام) افتادم؛ و متوسل به آن حضرت شدم. الحمدلله بعد از مدتی برادرم شفا یافت. بعد از این کرامت حضرت، بنده گوسفندی را که نذر کرده بودم ادا کردم. در آخر باید بگوییم هر کسی با دلی شکسته و نیت پاک متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بشود، حتما جواب خواهد گرفت و ان‌شاءالله به مراد خود خواهد رسید. ملتمس دعا: رضا معماریان

نذورات حضرت عباس برای زوار

دهه اول محرم ۱۳۳۲ شمسی بود. به زیارت عتبات عالیات رفته بودم همسرم یک حلقه گوشواره نذری به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) داشتند. و سفارش کردند که آن‌ها را به ضریح حضرت ابوالفضل العباس تقدیم کنم. پس از مشرف و زیارت حضرت گوشواره‌ها را از جیبم درآوردم از توی پارچه‌اش باز کردم در بالای سر حضرت مقابل ضریح مطهر به ذهنم خطور کرد که نذورات حضرت را به صرف زوار می‌رسانند و من هم زوار و استحقاق دارم با تردید به طرف پایین پای حضرت آمدم به حق خود حضرت قسم از توی مشتم گوشواره‌ها نفهمیدم چه شد الله اکبر و شدیدا ناراحت بودم مغضوب خدا و مغضوب حضرت قرار بگیرم دو روز بعد کرامتی مشاهده آن آرامش قلبم گردید اضطراب برطرف شد. در مقام شریف حضرت یونس در کنار سد فرات پدرم را ملاقات کردم چون پدرم ساکن مراغه و من ساکن قم بودم از مشرف شدن ایشان من خبر نداشتم و از مشرف شدن من ایشان خبر نداشتند. ملاقات ایشان ایجاد فرح و سرور برای من آرامش زیاد و [صفحه ۳۴۰] رفع اضطراب و قرینه عفو و اعتماض از ناحیه گوشواره‌ها نشد.

پاسخ نادان خاموشی است

منزل یکی از مخلصین اهل‌بیت (علیه‌السلام) که من سال‌ها در آن جا منبر می‌رفتم دهه‌ای روضه بود. یک روز بعد از اربعین، مردی از آن انسان‌هایی که باد از هر طرف می‌وزد به آن طرف می‌روند به من رسید و با عصبانیت گفت: دیروز، عصر اربعین، دیوان شعر

تو را باز کردم و دیدم گفته‌ای: «شه سوار اسب شد...»؛ به خیالم آمد که می‌خواهی بگویی برای رژه، به فلان پارک رو کرد؛ ولی گفته بودی: «... با سر به میدان رو کرد»! آن گاه خندید. این حرف آن نادان خبیث، طوری در آن کوچه حالم را دگرگون ساخت که همان جا خواستم او را نفرین کنم؛ ولی نتوانستم خود را راضی کنم. این مرد بی‌چاره؛ می‌خواست مداحی را که همه شهر می‌دانستند جز آستان خانه اهل بیت، جای دیگری نمی‌رود امتحان کند. او به جای آن که بگوید: در این عصر اربعین، دیوان شعری را که جز برای خاندان عصمت و طهارت سخنی ندارد باز کنم و برای آمرزش خود و پدر و مادر قطره اشکی بریزم، با خود گفته بود: بگردم؛ ببینم چه جمله‌ای از دیوان شعر او می‌توانم بیابم تا او را تحقیر کنم!! پرده پوشان تا به عیب پرده پوشد پرده پوش ور نه خود رسوا شوی، گر دیگران رسوا کنی (صغیر اصفهانی)

شما روضه خوانده‌اید و پولش را گرفته‌اید

جناب حجةالاسلام و المسلمین حامی مکتب محمد و آل محمد (صل [صفحه ۳۴۱] الله علیه و آله) آقای سید مصطفی مستجاب الدعوه نقل کردند: اوائل ماه صفر ۱۴۲۴ بود؛ در منزل آقای ارشدی جناب آقای معاونیان معجزه را از حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) بیان کردند: که در زمان پادشاهان قاجاریه بود یک سید پیرمرد روضه‌خوان بود. ایام محرم الحرام جایی برای منبر دعوتش نکرده بودند، تا شب عاشورا شد. بچه‌هایش دیدند که ناراحت است و به بچه‌هایش گفت: شما بروید من امشب با امام حسین (علیه‌السلام) کار دارم. آن شخص روضه‌خوان قدری در اتاق تنها با امام حسین (علیه‌السلام) صحبت می‌کند. یکدفعه می‌بیند که حضرت امام حسین و حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) وارد اتاق شدند امام حسین (علیه‌السلام) به روضه‌خوان فرمودند: «که شما روضه خوانده‌اید و پولش را هم گرفته‌اید. کی شما برای ما حرص خورده‌اید و ناراحت شده‌اید» و سپس تشریف می‌برند. آن سید روضه‌خوان دیگر هیچ چیز نمی‌گوید این جا هم مأیوس می‌شود. فردای آن روز که صبح عاشورا می‌شد، مأموری از طرف حاکم تبریز به در خانه روضه‌خوان می‌آید و به او می‌گوید: حاکم شما را احضار کرده. ایشان بین رفتن و نرفتن به پیش حاکم دو دل می‌ماند، و سرانجام تصمیم می‌گیرد پیش حاکم برود. وقتی پیش حاکم می‌رسد می‌بیند که حاکم تمام خانه را سیاه‌پوش کرده و روضه‌خوان به درخواست حاکم روضه‌ای می‌خواند. سپس حاکم پول خوبی به او می‌دهد و سپس حاکم متذکر می‌شود که: این سفارش حضرت فاطمه زهرا (علیهاالسلام) است و ایشان سفارش کرده است که مابین روضه‌خوان و پسرم امام حسین (علیه‌السلام) شکر آب شده است. پس از این جریان سید روضه‌خوان به مدت سه روز حرص می‌خورد و ناراحت می‌شود. پس از سه روز روضه خوان [صفحه ۳۴۲] از دنیا می‌رود.

شفای چشم دخترم به عنایت حضرت ابوالفضل

عالم بزرگوار فقیه وارسته حضرت آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی (قدس سره) در خاطراتش چنین نگاشته است: قضیه شفا یافتن چشم دخترم به کرامت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) و شرح آن قضیه این بود پدر و مادرم برای شدت علاقه‌ای که با من ضعیف داشتند به واسطه این که در آن وقت پسری به غیر از من نداشتند مرا در ابتدای تکلیف تزویج نمودند و خداوند به من دختری عنایت فرمود و نام او را سکینه نهادم. بعدها ملقب شد به عصمت‌الشرفیه و من در آن وقت هیجده ساله بودم و آن دختر در دو سالگی مبتلا به درد چشم شد و در چشمش یک قطعه لک پیدا شد و معالجه‌اش صعوبت پیدا کرد. به مطب مرحوم میرزا علی خان ناصر الحکماء بردیمش و طول کشیده بود تا آن که مصادف شد با ایام عاشوراء و در منزل ما شب‌ها مجلس روضه بود یکی از آن شبها خوابی دیده شد که اینک خواب بیننده را یادم نیست که خودم بودم یا والده صبیه یا شخص ثالثی. در هر صورت در

خواب دیده شده بود که حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) به آن مجلس تشریف آورده از اثر مقدم شریفشان خدای متعال چشم آن دختر را شفا بخشید و طولی نکشید که چشمان آن بچه خوب شد و تا آخر عمر درد چشم ندید و آن دختر در سن چهل سالگی در سنه ۱۳۶۱ هجری قمری بعد از فوت شوهرش در نجف اشرف فوت نمود و چهار دختر و پسر از خود باقی گذاشت و مرا به داغ خود غمگین کرد. [صفحه ۳۴۳]

چرا درباره من کتابی ننوشته‌ای؟

یکی از نزدیکان حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی الشیرازی (رحمهٔ الله علیه) نقل کرد: جهت رفع مشکل عظیمی که برای آن مرجع بزرگوار شیعه پیش آمده بود و به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) متوسل شده بودند. شخصی در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را می‌بیند که به او می‌فرماید: به آقا محمد بگو چرا با وجود این همه تألیف درباره من کتابی ننوشته‌ای!؟ بعد از آن مرحوم آقا درباره حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) کتابی به نام العباس می‌نویسند و به فضل خدا مشکل ایشان حل می‌شود [۲۷۷] .

عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم به خدمتگزاران مجالس حسینی

حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) جناب آقای حجةالاسلام آقای شیخ محمدرضا خورشیدی، طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) چهار کرامت ارسال فرموده‌اند که ذیلا می‌خوانید: ۱- عبدالعلی ساکن یکی از شهرهای جنوبی ایران، به شغل ماهیگری و صیادی مشغول است. با اینکه سواد چندانی ندارد وی از مردان خدا و دارای صفای باطن و مشاهدات عجیب، در همه حالات متوسل به حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه [صفحه ۳۴۴] السلام) و مشغول عنایات صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. کرامت ذیل یعنی عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به آقای عبدالعلی را قبلا از یکی از بزرگواران شنیده بودم و خوشبختانه بعدا در مجلسی معنوی آن را از زبان خود آقای عبدالعلی شنیدم که مضمون آن را نقل می‌کنم: شبی از شب‌های دهه محرم مردم محل از من خواستند که آشپزی آن را من به عهده بگیرم و من هر چه گفتم در آشپزی مهارت ندارم نپذیرفتند. سرانجام با همکاری همسرم و فرزندانم قبول کرده و مشغول آشپزی شدم. غذای آن شب هم خورشت قیمه بود که مقدار زیادی گوشت «ظاهرا پنجاه کیلو» را آماده و همراه مخلفات آن در دیگی روی اجاق گذاشتم و... شب فرا رسید و مردم در حسینیه گرم سینه‌زنی و عزاداری بودند و من هم همراه با آن‌ها که ناگاه همسرم آمد و به من گفت: چرا اینجا هستی؟ گفتم: چه طور؟ گفت: بیا ببین که خورشت تمام سوخته و سیاه شده است! سراسیمه رفتم در دیگ را برداشتم که دیدم تمام خورشت و گوشت یکسره زغال شده و سوخته است. دیدن این صحنه همان و فکر شرمندگی در مقابل عزاداران همان، خود به خود راه بیابان را پیش گرفتم دیگر کسی را نمی‌شناختم، از زندگی سیر شده بودم، فقط به طرف بیرون از آبادی و روستا راه افتادم و یکسره صدا می‌زدم: «یا ابوالفضل! یا ابوالفضل به دادم برس، رو سیاه شدم، بدبخت شدم، کمکم کن، بیچاره شدم و... طوری بی‌خود بودم که در راه به تیر برقی رسیدم و چنان پیشانی‌ام را به آن کوبیدم که از سر و پیشانی‌ام خون جاری بود و من متوجه نبودم و فقط یکدم صدا می‌زدم: یا ابوفاضل... یا ابوفاضل... که یکدفعه دیدم ازمقابل آقای بلند قامت، پیراهن عربی بلند سفید رنگ بر تن، جلیقه‌ای ظاهرا سبز رنگ بر روی پیراهن و چفیه‌ای بر سر و نقاب بر چهره سوی من آمد [صفحه ۳۴۵] و گفت: عبد علی چه شده؟! عرض کردم: بیچاره شدم، بی آبرو شدم، خورشت سوخت و زغال شد... که آن بزرگوار با کمال مهربانی فرمود: نه، طوری نشده، و به طرف دیگ خورشت رفتند و در دیگ را برداشته و به من فرمود: بیا نگاه کن، طوری نشده، غذا سالم است، و من نگاه

کردم دیدم هیچ شباهتی با خورشت سوخته چند لحظه قبل ندارد غذایی جالب و معطر و... فهمیدم این بزرگوار عنایت فرمود، قسم دادم نقاب را کنار بزنید صورت مبارک را ببینم، وقتی نقاب را از چهره نورانی کنار زد دیدم حضرت ابوالفضل قمر بنی‌هشم (علیه‌السلام) است. عرض کردم ادب و تشکر کردم. در این لحظه آقا به داخل حسینیه تشریف فرما شدند و من هم به همراه آن بزرگوار رفتم. حضرت در حسینیه نشستند و مشغول تماشای مردم عزادار که گرم سینه‌زنی بودند شدند و من هم رو به روی حضرت نشسته، تماشای صورت مقدس او می‌کردم، بعد از مدتی حضرت برخاستند، «ظاهرا به من فرمود: خوب غذای مردم را بده» و از حسینیه تشریف بردند. من طرف دیگ غذا رفته غذای عزاداران را کشیدم که ناگهان دیدم مردم دهات اطراف به محل ما سرازیر شدند [با این که نزدیک نیمه شب بود] و با تعجب می‌پرسیدند: غذای امشب شما چیست؟ که بوی عطر و طعم آن به روستاهای ما می‌رسد؟ من جریان را گفتم. وقتی مردم از معجزه و عنایت ابوالفضل علیه‌السلام به غذای امشب آگاه شدند به قدری هیجان‌زده شدند که بعد از تمام شدن خورشت می‌آمدند و برای تبرک و شفا داخل آن دیگ مورد عنایت آقا می‌نشستند و می‌چرخیدند و بدن خود را به اطراف دیگ می‌مالیدند. عجیب این بود که در ته دیگ یک کیلو گوشت و خورشت مثل یک قطعه ذغال سیاه بود که نشانه‌ای از عنایت [صفحه ۳۴۶] باقی بماند. مراسم اطعام تمام شد و من به خانه رفتم ولی خوابم نمی‌برد. در اتاقی تنها نشسته و گریه می‌کردم و مرتب آقا را قسم می‌دادم که یکبار دیگر تشریف بیاورید تا دوباره شما را زیارت کنم. تنهای تنها بودم و در اتاق را هم از داخل قفل کرده بودم و حتی چفت آن را انداخته بودم. آن قدر گریه کردم و آقا را قسم دادم که حدود دو ساعت بعد از نیمه شب متوجه شدم چفت در خود به خود بالا ـ رفت و افتاد و آرام آرام باز شد و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تشریف فرما شدند، این دفعه برای بار دوم آقا را زیارت می‌کردم و گریه مناجات و زاری با آقا شدم و... در ضمن عرض کردم: آقا ممنونم که امشب آبرویم را خریدی ولی به امام حسین (علیه‌السلام) دیگر برای مجالس آشپزی بکن و ما هم هوای تو را داریم و بعد از مدتی تشریف بردند.

من ابوالفضل هستم آمدم تو را شفا بدهم

همسر مؤمن و محترمه حجةالاسلام جناب آقای... که اینجانب سالیان زیادی است از نزدیک مراتب تدین و ارادت و عشق این خانواده را به ساحت مقدس اهل‌بیت علیهم‌السلام شاهد و مطلع هستم. علاوه بر این، یکی از افتخارات این دو نوکر اهل‌بیت در این است که سرپرستی و اداره جلسات مذهبی را هم به عهده دارند. این زن متدین در مجلسی به مناسبتی این کرامت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را برای خانواده حقیر نقل کرد و ایشان برای من بازگو نمود. پس از چند ماه برای تأکید مطلب به همسرم گفتم: دوباره از ایشان جریان کرامت را سؤال [صفحه ۳۴۷] کند و بعد از این که برای بار دوم کرامت را نقل کرد مضمون آن را می‌نگارم: در تابستان ۱۳۸۱ در ایام فاطمیه (۱۴۲۳ قمری) پس از عمری آرزو، زیارت کربلای معلی نصیب ما شد. از شهرستان بابل به ما اطلاع دادند که تاریخ حرکت به کربلا هفته آینده است. قرار بود من و شوهر و عده‌ای از بستگان و آشنایان در این کاروان باشیم و ما هم مشتاقانه آماده مقدمات سفر بودیم که در همان روزها یک روز خوابیده بودم که نوه دختری‌ام در حال بازی و دویدن روی دستم افتاد و من با احساس درد در ناحیه مفصل مرفق بیدار شدم. به خانم شکسته‌بند قدیمی مراجعه کردم و او با معالجه و مرهم گذاردن و بستن دست مرا مرخص کرد ولی با گذشت هر ساعت درد شدیدتر می‌شد و کم کم ورم دست بیشتر شد. دیگر دستم با پارچه‌ای به گردنم آویزان بود، نه می‌توانستم با دستم کار کنم نه کارهای خانه را رسیدگی کنم حتی وضو گرفتن و نماز خواندن برایم بسیار مشکل بود. بعد از سه روز که دیگر طاقتم تمام شد و از طرفی زمان حرکت سفر به کربلا هم ده سه روز دیگر بود ناچار به خانم دکتر متخصص جراح مراجعه کردم پس از معاینه معلوم شد که خانم شکسته‌بند استخوان را اشتباهی جا انداخته بود و در این مدت خون داخل استخوان‌ها رفته است. بنابراین، باید ابتدا عمل جراحی شده خون را از داخل استخوان بیرون کشیده، بعدا استخوان را جا

انداخته و دست را گچ بگیرند. نوبت عکس‌برداری و معالجه برای فردا صبح شد. به خانه آمدم. در آن شب تابستانی اهل خانه در حیاط خانه خوابیده بودند ولی من به فکر گرفتاری خودم و وضعیت دستم و سفر کربلا و... به شدت گریه می‌کردم و زار می‌زدم با امام حسین (علیه‌السلام) گرم گفت‌گو و شکوه و زاری شدم: آقا یعنی بعد از عمری آرزوی زیارت تو، این همه حسرت، چشم انتظاری، خوشحالی باز شدن راه کربلا پس از سی سال، تلاش زیاد و این در و آن در زدن و [صفحه ۳۴۸] ثبت نام و نوبت و انتظار و تأخیر و... حالا همین که اطلاع دادند یک هفته دیگر حرکت است باید حادثه‌ای رخ دهد و دستم بشکند و در معالجه اشتباه و... اگر فردا دستم را عمل جراحی کنند و گچ بگیرند: اولا جواب آشنایان و فامیل‌ها را چه بدهم که اگر نزد امام حسین آبرو داشتی دست تو این طور نمی‌شد. ثانیا خودم با این دست به گردن آویزان چگونه به زیارت بیایم چگونه زیارت اعمال و عبادت، چگونه نماز بخوانم؟ چگونه وضو بگیرم؟ چطور بیایم و... مرتب گریه می‌کردم تا این که گفتم: پس معلوم است که تو مرا نمی‌خواهی که بیایم حال که این طور است با دست شکسته نمی‌آیم. و از گریه و خستگی کم‌کم خوابم برد. در عالم خواب دیدم در بیرونی حیاط منزل باز شده صدای سم اسبی می‌آید. در عالم خواب داد زدم: کیستی؟ صدا آمد «من ابوالفضلم، آمدم تو راشفا دهم» که ناگهان دیدم اسبی وارد حیاط شده و شخصی مجلل که سرتا پای بدنش سبز پوش است حتی صورت مقدس نقاب سبز دارد بر آن سوار است. به طرف من آمد و از همان بالای اسب پارچه سبزی روی دست شکسته‌ام انداخت از سر کتف تا روی انگشتان و با دست مبارک خود روی همان پارچه سبز از بالای کتف تا سر انگشتان را دست کشید و فرمود: ان‌شاءالله خوب می‌شوی. و بعد تشریف بردند. ناگهان من از خواب پریدم و بیدار شدم. با خود فکر می‌کردم این چه صحنه‌ای بود. آیا واقعا عنایت فرمودند؟ آیا ابوالفضل (علیه‌السلام) مرا شفا داد. گفتم کنار شیر آب بروم، قبلا که نمی‌توانستم شیر را باز کنم. کنار شیر آب رفتم، دیدم به راحتی شیر را باز کردم با کمال تعجب دیدم دستم بالا و پایین می‌رود و اصلا احساس درد ندارد، از خوشحالی دخترم را صدا زدم: «حضرت ابوالفضل مرا [صفحه ۳۴۹] شفا داد.» همان نیمه شب به آشپزخانه رفتم مشغول شستن ظرف‌ها شدم دخترم می‌گفت: نباید کار بکنی ولی من که به شفا یافتن خودم اطمینان داشتم گفتم: شما چه کار دارید آقا مرا شفا داد. صبح دخترم گفت: برای عکس‌برداری و معالجه برویم ولی من فورا نسخه را پاره کردم و گفتم: که وقتی حضرت ابوالفضل العباس فرمودند که خوب می‌شوی چرا دوباره به دکتر مراجعه کنم؟ از عنایت باب الحوائج (علیه‌السلام) با دست سالم دو سه روز بعد در موعد مقرر با خوشحالی و شادابی به زیارت کربلا مشرف شدیم. از آن تاریخ تا کنون که حدود یک سال می‌گذرد بدون مراجعه به دکتر و بدون هیچ قرص و دارو بحمدالله مشغول کارهای روزمره خانه و زندگی می‌باشم و کمترین احساس درد هم نکردم.

قسم دروغ به حضرت ابوالفضل و نتیجه آن

حضرت حجةالاسلام سید... که از نویسندگان پرتلاش در زمینه شرح احادیث اهل‌بیت (علیهم‌السلام) است و در جنبه عشق و ارادت به اهل‌بیت هم کم نظیر برای حقیر نقل کرد: در کوفه که زندگی می‌کردیم، در شهرداری کوفه هیئتی از کارمندان شهرداری مجلس عزاداری به صورت مشارکت برپا می‌کردند و برای هزینه عزاداری صندوق مخصوص بود که به دلخواه پول درآن می‌انداختند. صندوق نزد مرحوم پدرم نگهداری می‌شد که شخص امین و مورد قبول همه طبقات بود. یکدفعه کسی به صندوق دستبرد زد و پول آن را برد و سارق گم شد. در بین کارمندان یک نفر بد بود و افراد به او شک داشتند ولی او با کمال جسارت به [صفحه ۳۵۰] پدرم نسبت دزدی می‌داد و در این تهمت اصرار هم داشت. سرانجام قرار شد به صورت جمعی به کربلا مشرف شده در حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) سوگند بخورند تا سارق معلوم شود، قابل توجه این که در آن زمان حدود چهل پنجاه سال قبل در حرم قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) خادم مخصوصی بود که تخصصی در سوگند داشت و افراد متخاصم نزد او می‌رفتند و او با کلمات مخصوصی افراد را به ابوالفضل قسم می‌داد و افراد به آن الفاظ قسم می‌خوردند و حق و باطل معلوم می‌شد. همه حتی

مرحوم پدرم، از کوفه به کربلا مشرف شده در حرم ابوالفضل (علیه‌السلام) حاضر شدند و همان خادم مخصوص کلمات قسم را می‌گفت و افراد یکی یکی تکرار می‌کردند و کنار می‌رفتند تا نوبت به همان شخصی رسید که به پدرم تهمت می‌زد. او مشغول سوگند شد که مثلا به ابوالفضل قسم این سید (مرحوم پدرم) آن پول صندوق... که ناگهان زبان او بند آمد و لکنت زبان گرفت و دهان و فک او کج شد و به طرف بالا رفت و قیافه‌ای زننده پیدا کرد و خلاصه نتوانست همان کلمات سوگند را تمام کند و از برکت هیئت مولا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) معلوم شد خودش پول صندوق را دزدیده و با بی‌آبرویی به کوفه برگشت.

شفای نابینا توسط حضرت قمر بنی‌هاشم در شب عاشورا

پیش از نوشتن این کرامت شایان ذکر است که در استان مازندران مخصوصا شهرستان بابل معمولا در کنار هر حسینیه‌ای، یک ساختمان کوچک‌تر ساخته می‌شود که به نام سقانفار نامیده می [صفحه ۳۵۱] شود. نقار در زمان مازندرانی اتاق کوچکی است که از چوب‌های مخصوص بر روی پایه‌های چوبی، در مزارع و باغات ساخته می‌شود و چون آن بنای مخصوص کنار حسینیه شبیه همان نقار می‌نامند. سقانفار محل دخیل بستن بیماران و نذورات مخصوص حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) و عزاداری جوانان و نوجوانان است قدیمی‌ترین بنای سقانقار در مازندران در محله کیجا تکیه بابل است که حدود یک صد و سی سال از احداث آن می‌گذرد و به عنوان آثار باستانی تحت نظارت اداره میراث فرهنگی ایران حفاظت می‌شود. و جالب این که درباره تاریخچه و مراسم و سنت سقانفار در مازندران مجله میراث که توسط سازمان اوقاف و امور خیریه چاپ می‌شود مقاله‌ای تخصصی و مفصل به چاپ رسیده است. پس از ذکر این مقدمه، توجه خوانندگان را به این معجزه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) جلب می‌کنم: آقای کربلایی سید حسین مداح که از نوکران و مداحین اهل‌بیت (علیهم‌السلام) هست و معجزه‌ای از زبان ایشان در همین کتاب شریف [جلد سوم ص ۳۶۲ معجزه ۴۷] نقل شده است که برایم شفاها تعریف کرد و به طور کتبی هم نوشتند که نزد حقیر موجود است. پسر بچه‌ای به نام سید سجاد قاسم تبار سیزده ساله ساکن بابل [محله موزیرج] در شب عاشورا حسینی امسال «۱۴۲۴ قمری برابر ۱۳۸۱ شمسی» از عنایت آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) بهره‌مند و چشم راست او که نابینا مادرزادی بود شفا گرفته بینا شد. داستان از این قرار است که سید سجاد دو سال پیش که از مدرسه [صفحه ۳۵۲] به منزل آمد به مادرش گفت: آقای معلم گفته است که شما به مدرسه مراجعه کنید. مادرش به مدرسه می‌رود. معلم می‌گوید: خانم مثل این که چشم راست فرزند شما مشکلی دارد. مادر قبول نمی‌کند، چون از نظر ظاهری تفاوتی بین چشم‌های سید سجاد نبود و تا آن وقت کسی از نابینایی چشم راست او خبر نداشت. سرانجام در کمال ناباوری او را نزد چشم پزشک بردند و پزشک عدم بینایی او تأکید کرد آن هم نابینایی مادرزادی. پس از آن بود که خانواده سید سجاد با نگرانی شدید او را نزد دکترهای متعدد چشم بردند و همه اظهار ناامیدی می‌کردند تا این که مدتی هم در بیمارستان فاریابی تهران [که مخصوص چشم است و بهترین پزشکان متخصص چشم را دارد] بستری بود و در نهایت به خانواده‌اش گفتند: این نابینایی مادرزادی است و ما با مجهزترین دستگاه‌ها قادر به درمان نیستیم و حتی مراجعه به کشورهای خارج هم برای او فایده ندارد مگر این که معجزه‌ای شود. سید سجاد را به منزل او در بابل می‌آورند. مادرش روزی خواب می‌بیند که متوسل به قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) می‌شود بعد از بیداری گوسفندی نذر ابوالفضل (علیه‌السلام) نموده قربانی می‌کنند و گوشت را بین همسایگان تقسیم کردند و مقداری به سید سجاد می‌دهند و او می‌خورد ولی نتیجه‌ای ظاهر نشد. پس از مدتی دوباره مادرش خواب می‌بیند که به او می‌گویند: فرزندت را به سقانفار حضرت ابوالفضل در روستای تلیکران ببرید. تلیکران روستایی در حومه بابل است و قریب به اتفاق اهالی آن سادات هستند. بنابراین، مادر سید سجاد به همراه عده‌ای از بستگان، در شب عاشورا او را به سقانفار روستای مذکور می‌آوردند و به آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) متوسل [صفحه ۳۵۳] می‌شوند. چند لحظه بعد آقا عنایت فرموده سید سجاد را شفا می‌دهند و مادر و بقیه فامیل خوشحال و شاکر از لطف و عنایت آقا سید سجاد را با چشم سالم و

بینا به خانه آوردند. آقای مداح می‌گویند: ما با عده‌ای از عزاداران در شب سوم عاشورا «شب دوازدهم محرم» در مسجد تلیکران مشغول عزاداری و نوحه خوانی بودیم که صدای صلوات و سلام جمعیت ما را متوجه به خود کرد. سؤال کردیم، معلوم شد مادر سید سجاد نذر چای و شیرینی برای سقانفار ابوالفضل کرده بود و حالا سه شب پس از شفای پسرش او را به سقانفار آوردند که نذرش را ادا کند و مردم روستا که شب عاشورا شاهد شفا گرفتن سید سجاد بودند و حالا دوباره او را با چشمان سالم در جمع خود دیدند لباس‌های او را به عنوان تبرک می‌برند و به درگاه قمر بنی‌هاشم عرض ارادت می‌کنند. روزهای آینده سید سجاد را به پزشکان متخصص متعدد بردند و پس از معاینات همه تأیید کردند که چشم سید سجاد سالم است و سلامت او هم معجزه است.

فقط نام قمر بنی‌هاشم

نامه حجةالاسلام و المسلمین آقای شیخ جواد پور جعفر از حسینیه حضرت قمر بنی‌هاشم واقع در زندآباد قم به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) و ارسال سه کرامت. حضور محترم و رفیق گرامی حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای ربانی خلخالی دام عزه اینجانب جواد پور جعفر در حسینیه قمر بنی‌هاشم واقع در زندآباد ۱۶ متری شوندی قم مشغول خدمت می‌باشم، چندین مورد از کرامات و معجزات باب [صفحه ۳۵۴] الحوائج حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام)، که در آن حسینیه ظاهر شده به حضورتان ارسال می‌گردد که در جلد ۴ کتابتان مرقوم فرمایید. اهالی محترم روستای «أستلک» مقیم قم با همت والای خود ساختمان حسینیه را در سه طبقه به نحو با شکوهی در مدت کمتر از دو ماه بدون هیچ پیش‌آمد بدی به اتمام می‌رسانند، و در حسینیه کرامات و معجزات زیادی تا حال ظاهر شده که الان هم نقل محافل و مجالس مؤمنین و اهالی می‌باشد. تنها به سه مورد آنها اشاره می‌شود: نام گذاری حسینیه: جناب آقای حاج صفر شوندی می‌گویند: در موقع ثبت نام حسینیه در دفتر ثبت اسناد رسمی قم، نام مورد توافق اعضاء هیئت امنا حسینه از یادم رفت هر چه فکر کردم بیادم نیامد، فقط نام «قمر بنی‌هاشم» ناخودآگاه در ذهنم مجسم و به زبانم جاری شد، و مسئولین دفتر هم، حسینیه را به نام قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) در دفتر ثبت کردند، ولی بعد معلوم شد که همه اهالی به این نام‌گذاری خیلی علاقه‌مند بوده‌اند.

شما در شب تاسوعا به عزاداران سقای کربلا آب نمی‌دهید؟

در ایام دهه عاشورای حسینی که همه اهالی در حسینیه مشغول عزاداری بودند بر اثر مصرف زیاد آب و نبود آبیاری شهری در حسینیه مردم با مشکل جدی روبه‌رو می‌شوند به طوری که اعضاء هیئت امنا مجبور می‌شوند در روز تاسوعا به اداره آبیاری قم مراجعه، و تقاضای آب لوله‌کشی می‌نمایند. مسئولین اداره می‌گویند: اولا اداره تعطیل است و ثانیا باید مبلغی به حساب اداره به بانک واریز نموده و تشکیل پرونده بدهید و بانک‌ها هم تعطیل است. پس به شما آب نمی‌دهیم. [صفحه ۳۵۵] بعد از سوم امام علیه‌السلام بیاید کارهایش را انجام بدهید. هیئت امنا با ناامیدی می‌گویند: پس شما در شب تاسوعا به عزاداران سقای کربلا آب نمی‌دهید؟ شما از موکلین فرات بدترید؟ حسابتان با قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام باشد. این جمله مسئولین اداره را به قدری تکان داده و مؤثر واقع می‌شود می‌گویند: فعلا از شما پول نمی‌خواهیم و پرونده هم لازم نیست شما بروید امروز بعد از ظهر مأمور می‌آید و آب را وصل می‌کند. شما بعد از سوم امام بیاید و کارهایش را انجام دهید. در نتیجه از عنایت آقا همه عزاداران سقای کربلا عصر تاسوعا در حسینیه از آب لوله‌کشی بهرمند می‌شوند.

آب شیرین از برکت سقای کربلا ظاهر می‌شود

جریان از این قرار است که، در زیرزمین حسینیه چاهی برای فاضلاب زده می‌شود، ولی برخلاف انتظار و عادت در ۲۰ متری چاه آب شیرین و گوارا از برکت سقای کربلا ظاهر می‌شود به طوری که مانع کندن چاه می‌شود. اهالی بعد از خبر شدن از این معجزه با حیرت و تعجب‌آور با شور و علاقه وصف‌ناپذیر همه ظرف به دست در جلوی حسینیه در صف طولانی برای استشفا به همدیگر سبقت می‌گیرند، و عده‌ای هم با دلو آب را کشیده بین مردم تقسیم می‌کنند. در مدت چندین ماه هر روز این کار ادامه داشته و خیلی از مریض‌ها و گرفتارها با استشفاء از آب حسینیه شفا یافته و حل مشکل می‌شود، تنها یک نمونه از آنها را یک نفر به نام حمزه که خادم حسنیه هم بوده برای بنده تعریف کرد که یک خانم شدیدا مریض بوده و از دکترها مأیوس شده بوده از آب حسینیه استشفا می‌کند و شفا می‌گیرد و هنوز هم با سلامتی کامل زندگی می‌کند. در پایان نتیجه‌گیری می‌کنم که ظاهر شدن آبی شیرین در عمق کم آنهم در خاک کویر قم و بدون چاه [صفحه ۳۵۶] عمیق در نزدیکی حسنیه غیر از معجزه و عنایت سقای کربلا چیز دیگری نبوده و نمی‌تواند باشد. حضرت خواسته با این معجزه به همه بفهماند آب که مایع حیاط مادی و معنوی جهان خلقت است و هر کس بخواهد از آب حیاط ابدی بهره‌مند بشود؟ باید به سقای کربلا «قمر بنی‌هاشم» متوسل بشود تا از مشک آب آن بزرگوار سیراب گردد و الا ـ محکوم به مرگ و نابودی است. لازم به تذکر است: متاسفانه فعلا ـ از آن آب و چاه خبری نیست به علل ناشناخته‌ای چاه مسدود شده است، امید است که هیئت امنا و اهالی ارزش این معجزه و عنایت حضرت را به خودشان دانسته و دوباره آن چاه را احیا نمایند، باشد که حضرت باز هم عنایتی نموده همان آب شیرین را به جوش بیاورد و تا ظهور حضرت بقیهٔ الله الأعظم حجهٔ بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف، از این معجزه که افتخار اهالی و مایه عبرت دیگران است باز مریضان و تشنه کامان سیراب و جان تازه بگیرند. انشاء الله. ارادتمند شما شیخ جواد پور جعفر امام جماعت حسینیه قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام).

غوطه ور در آب

ساعتی به غروب آفتاب مانده بود که آقای امینی از راه رسید. خانم امینی که از حالت چهره همسرش به همه چیز پی برده بود با این حال برای اطمینان خاطر پرسید: بالاخره با مرخصی‌ات موافقت کردند. درست است؟ - بله اما بگو از کجا فهمیدی؟ [صفحه ۳۵۷] زن جوان لبخندی بر لب نشاند و گفت: یعنی بعد از شش هفت سال زندگی، متوجه این چیزهای ساده هم نشوم. آقای امینی سری تکان داد و به آرامی گفت: خب، حق با توست... راستی من برای فردا صبح بلیط هم گرفته‌ام. بنابراین وسایل را آماده کن فردا روانه ملایر بشویم. مسافرت چند ساعته خانواده چهار نفره آقای امینی به خوبی و خوشی به انجام رسید. از ملایر تا روستای زادگاه آقای امینی بیش از یک ساعت راه نبود. آن‌ها، به محض ورود به روستا، روانه خان پدری آقای امینی شدند. فردای آن روز ساعتی مانده به ظهر آقای امینی راهی ملایر شد تا با برادرانش دیداری تازه کند. او هنگام رفتن چند بار به همسرش تاکید کرد: مراقب میترا و مریم باش. آن‌ها به روستا آشنا نیستند و خطرات زیادی تهدیدشان می‌کند. و خانم امینی قول داد که کاملا مراقب آن‌ها خواهد بود. پس از صرف ناهار، خانم امینی و مادر شوهرش در حال جمع‌آوری وسایل سفره بودند که دخترهای چهار ساله و سه ساله‌اش از او اجازه گرفتند که در حیاط و زیر سایه درختان، بازی کنند. خانم امینی که دوست داشت بچه‌هایش در این چند روزه خوش بگذرانند اجازه داد که فقط در حیاط خانه بازی کنند. به این ترتیب بچه‌ها با شادمانی روانه حیاط شدند. نیم ساعتی پس از آن خانم امینی در حالی که از شستن ظرف‌ها فارغ شده بود، دو استکان چای ریخت و آمد تا کنار مادر شوهرش بنشیند و با هم درد دل کنند. مادر آقای امینی، در حال اشاره به حیاط گفت: عروسم، صدای بچه‌ها را از حیاط نمی‌شنوم حالا که سر پا هستی، سری به بچه‌ها بزن و برگرد. خانم امینی که خودش هم بی‌اختیار دچار نگرانی شده بود، سینی چای را روی [صفحه ۳۵۸] زمین گذاشت و با عجله رو به حیاط رفت همان لحظه، میترا با رنگ پریده، با مادرش رو در رو شد. خانم امینی با نگرانی از او پرسید: پس مریم کو؟ دختر خردسال که از ترس دچار لکنت شده بود گفت: او... افتاد... توی... آب... معطلی جایز نبود. مادر آقای امینی

هم با عجله برخاست و دو زن، با پای برهنه و بر سر زنان، خود را به کوچه رساندند. پشت سر آن‌ها، میترا هم دوان دوان از راه رسید تا محل افتادن مریم را در آب نشان بدهد. اما خانم امینی و مادر شوهرش، به محض آنکه قدم به کوچه گذاشتند و نگاهشان به پل آهنین مقابل خانه افتاد، متوجه همه چیز شدند. مریم سه ساله، هنگام آب بازی، به داخل جوی آب متلاطم سقوط کرده، به زیر پل کشیده شده بود که آب از ابتدای پل به داخل کوچه سر ریز کند. خانم امینی و مادر شوهرش، با فریادهایی جگرخراش، از رهگذران و همسایه‌ها کمک خواستند. در چشم به هم زدنی، عده زیادی با بیل و کلنگ و چوب به کمک شتافتند. اما تلاش هیچ یک از آن‌ها، نتیجه بخش نبود. یکی از همسایه‌ها که مرد لاغر اندامی بود پاهایش را به زیر پل دراز کرد اما از او هم کاری برنیامد. حدود یک ربع گذشته بود. دیگر همه امید خود را از دست داده بودند. خانم امینی که دیگر رمق برای حرف زدن هم نداشت، با چشمانی گریان کنار دیوار نشست و ناله حزن انگیزی سر داد. در آن شرایط مردی گفت: بهتر است پل را خراب کنیم. مرد دیگری گفت: اگر پل را خراب کنیم، ممکن است بچه صدمه ببیند. یکی از آن میان گفت: دیگر برای بچه‌ای که تا حالا خفه شده چه فرقی می‌کند که صدمه ببیند یا.. مرد دوم با ناراحتی گفت: زبانت را گاز بگیر... قدرت خدا را چه دیدی پس از ادای این جمله، دوید و از خانه‌شان چوب بلند و قطوری را آورد. با عجله به زیر پل انداخت و با کمک چند مرد دیگر پل را به اندازه چند سانتیمتر بالا آوردند. [صفحه ۳۵۹] خانم امینی که مدام ناله می‌کرد: یا اباالفضل... یا قمر بنی‌هاشم... یک باره شروع به لرزیدن کرد و او به هیچ وجه نمی‌توانست خود را کنترل کند. بالاخره با فشار آب و جابه‌جا شدن مریم، همان مرد لاغر اندام دست دراز کرد و با مشقت تمام دست‌های مریم را گرفت و او را از زیر پل بیرون کشید. صورت طفل معصوم کاملا کبود شده و هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌داد. باور این که مریم تمام کرده است برای خانم امینی بسیار سخت و سنگین بود. زن‌هایی که او را احاطه کرده بودند، مدام دلداری‌اش می‌دادند. یک‌باره صدای گریه مریم، سکوت باور نکردنی را در فضا ایجاد کرد. فریادهای خدایا شکر... بچه زنده است... فضایی با شکوه و روحانی را به وجود آورد. پس از دقایقی، مریم را به درمانگاه رساندند. پزشک جوانی که در آن‌جا بود پس از معاینه دختر کوچولو، با حیرت و شگفتی گفت: اصلا برایم باور کردنی نیست. چطور ممکن است که این بچه حدود نیم ساعت در آب غوطه‌ور بوده باشد و اتفاقی برایش نیافتاده باشد. او، حتی یک خراش کوچک هم بر نداشته و از من هم سالم‌تر است. به خداوندی خدا، این فقط یک معجزه الهی است. بچه را ببرید و خیالتان کاملا راحت باشد در لحظه خروج از درمانگاه، خانم امینی که توان و قدرتی صد چندان یافته بود، نگاهی به مادر شوهر و دختر معصومش انداخت و زمزمه‌وار گفت: یا اباالفضل... تا همین فردا را که نذر کرده‌ام، در همین روستا پهن می‌کنم. [۲۷۸] . نامه جناب مستطاب آقای حسن کیهانی از قرچک ورامین ضمن تبریک و تهنیت نیمه شعبان تولد حضرت بقیه الله الأعظم امام زمان [صفحه ۳۶۰] (عج الله تعالی فرجه الشریف) به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) و در آن دو کرامت نقل کرده‌اند که اینک ملاحظه می‌فرمایید: یا اباصالح به نام معبود یگانه هستی بخش گیتی و این صحنه سرای ظاهری که خورشیدی تابان به نام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در آن نمایان می‌شود. یا مهدی، ای سالار عاشقان می‌خواهم پیکی عجین از عشقم که مالامال از زیبایی‌ها و خوبی‌هاست فدای تو کنم. ای آفتاب آسمان و زمین وجودم را به نور رحمانیت شعله‌ور ساز و روحم را از کرامت شفابخش. ای هم آرمان و ای همه هستی من عشق ورزیدن به مولایی چون تو چه قدر زیباست. یا ابا صالح المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ای کاش از نسیم جود و سخایت بر قلب من بوزد. شاید که سپیده‌ی عشق باری دگر در قلب من تجلی نماید. چه گویم در ثنای تو که هر چه گویم، همین بس که تو عشق ناتمامی. یا حجت الله، حیات ما به ظاهر شدن تو است و گرنه در این دنیای فانی لحظه‌ای درنگ نمی‌کردیم و جان به جهان آفرینش تسلیم می‌کردیم. ضمن عرض سلام و تبریک به مناسبت فرا رسیدن نیمه شعبان ولادت یگانه منجی عالم بشریت میوه‌ی زهرای اطهر مهدی موعود را به محضر مبارک دانشمند و فاضل محترم جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) تبریک می‌گویم. این [صفحه ۳۶۱] جانب حسن کیهانی پیشاپیش از زحمات جناب عالی در راستای حفظ ارزش‌های اسلامی و

خدمت به دین و آئین ناب محمدی کمال تشکر را می‌کنم. در ضمن بنده موفق شدم که هر سه جلد کتاب شما را مطالعه کنم و بسیار لذت بردم و بحمدالله استفاده‌های معنوی فراوانی حاصلم شد. البته از بخشی که درباره ادیان مختلف بود بیش‌تر لذت بردم. با مطالعه این کتاب، عشق بنده به اهل‌بیت (علیهم‌السلام) خصوصا به مولایم اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) فزونی یافت. لذا همین عشق فراوانی که در وجودم پیدا شده مرا به اشتیاق در آورد تا این که دو کرامت از کرامات مولایم را خدمتتان ارسال نمایم.

خواستید ما را زیارت کنید به مجلس عموی ما ابوالفضل پناه ببرید

عالمی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را در عالم مکاشفه می‌بیند و مست جمال امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌شود. ایشان به حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عرضه می‌دارند: یا اباصالح، نسخه‌ای به ما دهید تا هر زمانی دلمان برای جمال زیبا و نورانی شما تنگ شد توسط آن به مرادمان برسیم و ما همیشه بتوانیم شما را زیارت کنیم. امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) فرمودند: هر وقت شما برای ما تنگ شد و خواستید ما را زیارت کنید به مجلس عموی ما اباالفضل قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) پناه ببرید. [۲۷۹] . [صفحه ۳۶۲] سند: دعای توسل مسجد جمکران در سال ۸۰ توسط یکی از مداحان اهل‌بیت (علیهم‌السلام) همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی تو نه مثل آفتابی که حضور غیبت افتد همگان روند و آیند و تو همچنان که هستی

آقا جان شما را به خدا دیگر نخوابید، برای شما آب آورده‌ام

در دعای عرفه سال ۷۹ در صحن حضرت عبدالعظیم الحسنی (علیه‌السلام) آن عزیزی که مشغول مداحی بود عرضه داشتند: من همین امسال به کربلا معلی مشرف شدم و در صحن و سرای قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) مشغول مداحی بودم که ناگهان یک زن عرب در حالی که شیشه‌ای آب در دست داشت وارد صحن شد. دست به ضریح گرفت و شروع کرد به ناله و گریه و زاری. آری هی ناله می‌زد و می‌گفت: آقا جان تو را به خدا دیگر نخوابید. برای شما آب آورده‌ام. دیگر از طفلان امام حسین (علیه‌السلام) خجالت نکشید. با این آب بچه‌ها را سیراب کنید. ناگهان دیدم در صحن آقا ولوله‌ای بر پا گردید و با کار آن زن عرب همه زوار آقا به گریه در آمدند. [صفحه ۳۶۳]

این داستان در نزد بلخابی‌ها معروف است

ماه محرم سال ۱۳۳۷ با اواسط تابستان مصادف شد. از قدیم الایام مراسم عزاداری روز عاشورا در بلخاب، همه ساله در صحن و حرم حضرت میر سید علی ولی - جد تمام سادات بلخاب - برپا می‌شود. حضرت میر سید علی فرزند میر سید جلال‌الدین حسین بلخارائی است که سلسله نسب می‌رسد به جناب زید شهید ابن‌امام زین‌العابدین، علی بن الحسین (علیهماالسلام) می‌رسد. شجره‌نامه ما سادات بلخاب را نسابه زمان، حضرت آیت الله مرعشی نجفی (قدس سره) تأیید فرمودند. حضرت میر سید علی ولی (ابوالبرکات) زائران زیادی دارد. مردم از راه‌های دور یا نزدیک به زیارتش مشرف می‌شوند و گرفتاری‌ها با حاجت‌روا شده از نزدش برمی‌گردند. در روز عاشورا، مردم و دسته‌جات عزادار، از مناطق ده فرسخی و نفاط نزدیک، با تشکیل دسته‌ها و هیئت‌های سوگوار، با علم و زنجیر و اسب شبیه ذوالجناح و... داخل صحن شده و در اطراف صحن دریایی از جمعیت مشغول نوحه‌خوانی و سینه‌زنی و زنجیرزنی می‌شوند. دو ساعت مانده به ظهر، مردم عزادار روستایی به نام زوک، کفن می‌پوشند و با شمشیر و خنجر وارد

صحن و سرای میر سید علی می‌شوند. عده‌ای با اسب شبیه ذوالجناح و قنداقه‌ای شبیه حضرت علی اصغر (علیه‌السلام) از جلوی جمعیت و کفن پوشان از پشت سر حرکت می‌کنند. با حالت تأثر آوری رو به حرم می‌آیند. جمعیت داخل صحن، یا حسین گویان و بر سر و سینه زنان، به استقبال آن‌ها می‌روند. دو دسته وقتی رو در روی هم قرار می‌گیرند، حالت عزا و گریه عجیبی به آن‌ها دست می‌دهد. با شیون و گریه و غلغله و ذکر وا حسینا، دور گنبد حرم میر سید علی می‌چرخند، و [صفحه ۳۶۴] به شمشیرزنی و خنجرزنی اقدام می‌کنند سال‌ها قبل چنین مرسوم بود. وقتی خون جاری می‌شد از خود بی‌خود می‌شدند. خنجر را از دست برخی، به زور می‌گرفتند. مردم با ناله‌های جان سوز، چنان فریاد می‌کشند که انسان تصور می‌کند. آن عاشورایی که امام حسین (علیه‌السلام) را شهید کرده‌اند، در همین روز بوده است چند سنی‌های ناصبی که در کوه‌های بالاتر از زیارت مشغول جمع‌آوری نوعی شیوه داروی گیاهی به نام انفوزه بوده‌اند، پس از تماشای مراسم در طرف کوهساری که در آن محل ملاقات داشته‌اند، برمی‌گردند. در راه یک نفرشان سینه‌زنی و زنجیرزنی شیعیان را به باد مسخره می‌گیرد؛ کفش خود را به دست می‌گیرد، از روی تمسخر کفش را زنجیر فرض کرده، با خنده و استهزا بر سر و سینه می‌زند و ابوالفضل، ابوالفضل می‌گوید. رفقایش او را از این جسارت و توهین منع می‌کنند اما او به لجبازی، به جسارت خود ادامه می‌دهد. ناگهان از دل کوه سنگ بزرگی رها می‌شود. دو نفر همراه آن بدبخت، منظره جدا شدن سنگ بزرگ را از سینه کوه مشاهده می‌کنند و قضیه را این طور تعریف می‌کنند: ما جلوتر از آن شقی توهین‌گر بودیم و او با سرمستی و مسخره‌گری در حالی که کفش را بر سر و سینه می‌زد و ابوالفضل و یا حسین می‌گفت، به دنبال ما می‌آمد. ناگهان از میان کوه صدای مهیبی را شنیدیم و دیدیم به همراه صدا گرد و غبار و طوفان شدیدی به طرف آسمان می‌رفت. و مشاهده کردیم که سنگی بزرگ با پرش زیاد به طرف ما می‌آمد. توهین‌گر که کمی از ما فاصله داشت رو به جلو فرار کرد. دیدیم سنگ مسیرش را از بالا به سوی او کج نمود. باز رو به عقب برگشت؛ دوید و بیخ درخت خاری نشست. سنگ بزرگ که به اندازه یک خیمه بود با یک پرش محکم روی درخت خار [صفحه ۳۶۵] افتاد و درخت را از بیخ و بن کند. جسد آن شقی بدبخت در لابه‌لای خارها له شده بود. رفقایش می‌روند و خدام میر سید علی ولی را خبر می‌کنند و بقایای جسد را در نیم کیلومتری جاده در دامن کوه دفن می‌کنند که فعلا به عنوان قبرستان کاکوری‌ها معروف است وقتی اقوام عشایر وی که (که در بیست و پنج فرسخی غرب بلخاب واقع در کوهستان سر جنگل به گله‌داری و شترچرانی مشغول بودند از مرگ وی مطلع می‌شوند چند نفر از آن‌ها سوار بر اسب و تفنگ بر دوش به قصد انتقام از سادات و عزاداران حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)، راهی بلخاب می‌شوند. وقتی مردان مسلح به منطقه شاخدار می‌رسند، از پل چوبی آن (معروف به پل شاه مردان) عبور کرده و دوباره بر اسب‌ها سوار می‌شوند. ناگهان شیر درنده‌ای در مقابلشان پیدا می‌شود و به سوی آن‌ها حمله می‌کند. آن‌ها لگام اسب را محکم می‌گیرند. اسب‌ها که می‌ایستند، شیر هم با غرش می‌ایستد. چند دقیقه از ترس شیر، روی اسب‌ها مات و مبهوت می‌مانند. عادت اسب چنین است که سر چهار دست و پا آرام نمی‌گیرد. اگر لجامش را خیلی بکشند عقب عقب برمی‌گردد و اگر لگام را شل کنند، به جلو می‌رود. هر لحظه که اسب ناسبی‌ها گام به جلو برمی‌دارد، شیر به غرش می‌آید و حمله‌ور شده. اسب‌ها که عقب می‌رفته‌اند، شیر هم سر جایش می‌ایستاده است. در قلب آن‌ها الهام می‌شود که باید از مقصود شوم‌شان دست بردارند. در همان لحظه هر کدام گوسفندی را به عنوان نذر حضرت ابوالفضل در نیت می‌آورند تا از خطر مرگ نجات یابند. تا از مقصود خود علیه سادات و عزاداران حضرت ابوالفضل و سیدالشهدا، صرف‌نظر می‌کنند، شیر از نظرشان ناپدید می‌شود... این داستان در نزد بلخابی‌ها معروف است همچنان که داستان انار در نزد اهل بحرین [صفحه ۳۶۶] مشهور می‌باشد.

پول دارو را آقا سید عباس حساب نموده است

صبیه اینجانب (همسر حجه الاسلام والمسلمین سید جواد هاشمی‌نژاد) نقل می‌کند: در محرم سال ۱۳۷۰ شمسی - ساکن خیابان

چهار مردان قم - نزدیک مسجد الوندیه بودیم. همسرم در مسافرت تبلیغی به سر می‌برد. یکی از دخترانم به نام بنت الهدی سخت بیمار شد. مقدار پولی که در خانه بود همه‌اش صرف هزینه دکتر و نسخه و... شد و برای تهیه دارو پولی نداشتیم. به داروخانه رفتم و گفتم: این نسخه‌ها را بپیچید تا من بروم و پول قرض کنم و بیاورم. برای تهیه پول به خانه پدرم (حجةالاسلام حاج فاظلی مدرس) رفتم. وقتی به داروخانه باز گشتم و همینکه پول داروها را تقدیم کردم، گفتند: «خانم پول نسخه شما را شخصی به نام آقا سید عباس، حساب نموده است» شگفت‌زده شدم. زیرا کسی را به نام سید عباس نمی‌شناختم و از طرفی کسی در جریان بی‌پولی ما نبود، یکی از برادرانم به نام سید عباس، حضور نداشت و از طرفی اگر می‌بود، بسیار کم سن و سال بود و توان چنین کاری را نداشت. و این حادثه را ما یک کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) تلقی نمودیم.

خطر مار را، از سرم دفع کن!

مرحوم ملا تقی زوار (قاری زبردست قرآن کریم) که وکیل مرحوم آیهٔ الله آقای حاجی بلخابی در امور اخذ وجوهات و بیان احکام بود. (در منطقه دره مزار و پیر غوله) نقل می‌کند: [صفحه ۳۶۷] روزی سوار بر اسب بودم و از کنار حرم میر سید علی ولی عبور می‌کردم؛ البته رسم بود کسی سواره از آن جا عبور نکند. اما من عجله داشتم و سوار از جاده جنب صحن می‌گذشتم مقصودم روستای پیر غوله بود. در ابتدای قریه زوک، جاده از بین باغ زردآلو، می‌گذشت. در آن موضع یکی از شاخه‌های درخت زردآلو به قدری روی جاده خم شده بود که اگر شخصی از آن جا عبور می‌کرد می‌بایست سر و نیم تنه‌اش را خم می‌کرد، تا به شاخه برخورد نکند. ملاـ تقی زوار می‌گوید: وقتی نزدیک شاخه درخت رسیدم؛ یک مرتبه چشمم به مار سیاهی افتاد که تنه‌اش را دور شاخه درخت پیچیده بود. و سرش را به اندازه یک زراع به طرف پایین آویزان کرده بود. آن قدر فاصله‌ام با مار و شاخه درخت نزدیک شده بود که فرصت توقف نداشتم. فی الفور گفتم: یا قمر بنی‌هاشم یک گوسفند نذر شما، خطر مار را از سرم دفع کنید. موقعی که خواستم از زیر کله مار عبور کنم، مار سرش را بالاـ برده بود اگر کرامت قمر بنی‌هاشم نمی‌بود با نیش مار نقش زمین می‌شدم و معلوم نبود که زنده بمانم. در بازگشت به خانه، گوسفندی را ذبح و گوشتش را بین عزاداران حضرت ابوالفضل تقسیم کردم.

بی‌اعتنایی به عاشورای حسینی

اینجانب (حاج سید علی فاظلی مدرس)، در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۲ شمسی به عنوان مبلغ در منطقه مغار از توابع اردستان ادای وظیفه می‌کردم. متدینین آن جا نقل می‌کردند: حدود هشتاد سال قبل، سه نفر جوان تحصیل کرده آمریکا که عقیده‌شان فاسد شده بود، در روز عاشورا داخل اطاق بسته‌ای، شراب می‌نوشیدند. در آن حال تمام جمعیت آبادی مشغول عزاداری و سینه‌زنی بودند و ذکر [صفحه ۳۶۸] یا حسین و یا اباالفضل بر لب داشته‌اند. جوان‌های بی‌حیا، احترام عاشورای حسینی را زیر پا گذارده و به باده گساری خود ادامه می‌دهند؛ اما یک دفعه با کرامت علمدار کربلا مورد غضب الهی قرار می‌گیرند. به این ترتیب که مردم از داخل اطاق این صداها را می‌شنوند: آخ سوختم آه سوختم... از آن جا که در از سمت داخل قفل بود، مردم در را از جا می‌کنند و وارد اتاق می‌شوند؛ با شگفتی می‌بینند اتاق خالی است. دوباره صدای سوختم، سوختم، از عمق زمین شنیده می‌شود. زمین را حفر می‌کنند اما این بار همان صدا را از بیرون اتاق می‌شنوند. باز موضع صدا را قدری حفر می‌کنند؛ ولی صدا از چند متری موضع اول شنیده می‌شود. از اثر این صداها مردم روستا متواری می‌شوند، و روستا را ترک می‌گویند و به روستاهای هم‌جوار پناه می‌برند. تا چهل روز، شب و روز صدای «سوختم سوختم» به گوش هر شنونده‌ای می‌رسیده است. مردم آبادی که از این وضع به تنگ آمده بودند همگی به قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) متوسل می‌شوند؛ چندین گاو و گوسفند به نذر حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) ذبح

می‌کننـد. علما و مؤمنان را از چندین روستا دعوت می‌کنند و با قلوب شکسته، دست به یک توسل محکمی به دامان ماه بنی‌هاشم (علیه‌السلام) می‌زنند تا اینکه صداها خاموش می‌شوند.

سید نصرالدین: سلام علیکم!

عبدالرزاق سروری اهل مزار شریف افغانستان و ساکن فعلی آران و بیدگل کاشان، نقل کرد: مرحوم سید نصرالدین (معروف به سید طوری) در زمان‌هـای قبـل یکی از درجه دارهای ارتش پاکستان بود. [صفحه ۳۶۹] و در اواخر عمر در شـهر مزار شـریف زنـدگی می‌کرد و دارای حسینیه بود. آن مرحوم گفت: در زمان مسولیتم در ارتش، عده‌ای از شـیعیان و عاشـقان حضـرت ابوالفضل العباس (علیه‌السـلام)، رهسپار کربلاـ بودنـد. سال‌ها بود که چنین آرزویی داشـتم، تاب نیاوردم و با ماشـین ارتش و بـدون اجازه از مقامات ارشـد، به عشـق حضـرت ابوالفضـل العبـاس (علیه‌السـلام) به قصـد کربلاـ و کشـور عراق حرکت کردم. چـون بـدون اجـازه حرکت می‌کردم، مسیر را از راه بیابان انتخاب کردم. در بین راه ماشـینم در بین شن‌ها ماند. خیلی ناراحت شدم و گفتم: خدایا در این بیابان چه کنم؟ در همـان حـال با دلی سوخته رویم را به جهتی نمودم که احتمال می‌دادم حرم حضـرت در آن جهت باشـد. خطاب به آقا گفتم: یا ابوالفضل العباس، من به پا بوسـی می‌آمـدم؛ حالا این درست است که در این بیابان بمانم؟ با ناراحتی شدیـدی در فکر فرو رفتم. ناگهان متوجه شـدم از گوشه بیابان مردی عرب، سوار بر اسب به طرف من می‌آید تا نزدیکم رسـید فرمود: «سـید نصـرالدین، سلاـم علیکم» جواب دادم. او افزود: در این بیابان چه می‌کنی؟ گفتم: دست از سـر من بردارید و تنهایم بگذاریـد. مرد عرب گفت: سید نصرالدین بیا و برو پشت فرمان. با اصرار زیاد به پشت فرمان رفتم. از آینه ماشین به او نگاه می‌کردم. دیدم به ماشینم تکانی داد و ماشـین از بین شن‌ها خارج شد. تا آن لحظه اصـلا به ذهنم نرسید که او کیست؟ و چه طور نام مرا می‌دانست و... وقتی فهمیدم که آن آقـا، حضـرت ابوالفضل است، خودم را از پشت فرمان به پایین انـداختم تا آقا را زیارت بکنم، اما کسـی را ندیـدم. مرحوم سـید نصرالدین در حال صحبت کردن اشک‌هایش جاری می‌شد و می‌گفت: من آقایم را نشناختم. [صفحه ۳۷۰]

وفات ده فرزند و نجات حضرت عباس

اینجـانب (حـاج سـید علی فاضـلی مـدرس) به برکت اهـل‌بیت (علیهم‌السـلام) الحمـدلله بیش از ده سال است که توفیق یارم شـده و توانسـته‌ایم مجالس شـهادت و ولادت معصومین (علیهم‌السلام) و حضرت زینب و حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را در میان مهاجرین بلخابی، سـنگ چارکی و سـرپلی و... (در شـهرهای بادرود، کاشان، نظنز، قم و گازران) در میان صد خانواده راه‌اندازی و ترویـج نمـاییم و همه سـاله ادامه بـدهیم. اکثر بانیـان بادرود را مردم مـذهبی مناطق مختلف بلخاب از جمله اقوام محترم سادات کمر غیاث، تشـکیل می‌دهند. بزرگ آن‌ها، جناب آقای حاج سید قاسم سیدی «بانی ۲۸ صفر، رحلت پیامبر اکرم» نقل می‌کرد: حدود ده فرزنـد در سـنین طفولیت، پی در پی وفات می‌کردند. وقتی به کربلای معلی مشـرف شدم، به حضـرت باب الحوائج متوسل شدم. از برکت عتبه بوسـی و عنایت آن حضـرت، خداوند دو فرزند برایم عنایت فرمود (به نام‌های سید محمد علی و سید حیدر) که از آن‌ها صاحب نوه هستم.

یا حضرت عباس نجاتم بده

یکی از فامیل‌های محترم به نام آقای سـید حیدر حسینی (بانی شب ۱۹ رمضان و ۱۳ رجب) نقل کرد: عبدالله قریه دار (ارباب) یکی از سـرمایه دارها و ارباب‌های سـنی منطقه دهمرده مسجد سبز، (از توابع سنگ چارک) بر اثر حادثه‌ای از سر قله کوه دهمرده، پایش

می‌لغزد و به سمت دره‌ای که دارای چند صد متر ارتفاع بوده، سرازیر می [صفحه ۳۷۱] شود. در همان حال چند بار صدا می‌زند: «یا ابی‌بکر، یا عمر، یا عثمان، نجاتم بدهید!» اما خبری نمی‌شود. نزدیک پرتگاه که می‌رسد، یک باره از صمیم قلب فریاد می‌زند: «یا حضرت عباس نجاتم بده، حفظم کن، فلان گاو شخم زن را که جهت کشاورزی لازم دارم، نذر شما می‌کنم.» تا آقا را صدا می‌زند. یک دفعه پایش به پشت سنگی برخورد می‌کند؛ با سینه‌خیز و تلاش، خود را به سطح همواری می‌رساند. وقتی به خانه باز می‌گردد، جریان را برای زن و بچه و اقوامش تعریف می‌کند. سپس یکی از علمای آب کلان (مرحوم حاج شیخ علی زفر عرفانی) را دعوت می‌کند؛ گاو نذری را ذبح نموده، کلیه مردم دهمرده را فرا می‌خواند و بعد از مراسم روضه حضرت قمر بنی‌هاشم مردم را نهار می‌دهد. این کرامت بر سر زبان‌های مردم دهمرده و آبادی‌های هم جوارش مشهور است به همین خاطر بچه‌های اهل سنت آن نواحی در حسینیه شیعیان مسجد سبز شرکت می‌کنند و در عزاداری‌ها نوحه می‌خوانند. مؤمنین از مرحوم والد ما (عارف به الله حضرت آقای دهنه بلخابی ره) می‌پرسیدند: با نوحه خوان‌های سنی چگونه رفتار نماییم؟ ابوی می‌فرمود: نوحه خوان‌های سنی مذهب را بیش‌تر تشویق و احترام کنید و پول بدهید، تا حب اهل‌بیت (علیهم‌السلام) در دل‌هایشان قرار گیرد و رفته رفته جزو شیعیان و پیروان معصومان محسوب شوند.

گوشم شنوا شد

آقای سید احمد خان از فامیل‌های محترم، در منزلش روضه امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) دایر بود. در لابه‌لای سخنرانی و روضه‌ام کراماتی از جلد سوم کتاب چهره درخشان قمر بنی‌هاشم (علیه [صفحه ۳۷۲] السلام) را برای اهل مجلس قرائت نمودم. پس از مراسم، آقای سید میرزا حسین حسینی سیوکی (فرزند مرحوم سید حسین) تعریف کرد: در اوایل ذیحجه سال ۱۴۲۲ قمری، قوه شنوایی‌ام را به کلی از دست دادم و کر شدم. دست توسل به دامن حضرت باب الحوائج (علیه‌السلام) زدم. بزغاله‌ای نذر نمودم. گوشم سالم شد و شنوایی‌ام را به دست آوردم.

حسینیه دهنه بلخاب

مرحوم ثقة الاسلام سید رضا رضوی فرزند ابوالزوجه این جانب، (مرحوم حجة الاسلام آقای حاج سید محمد خردی) مسافرتی به سنگ چارک نمود. در آن جا به بیماری شدیدی مبتلا شد به حدی که نمی‌توانست خودش را روی اسب نگه دارد. همراهانش برای آوردن وی مجبور شدند دو گونی بزرگ را از کاه پر نمایند و بر اطراف زین اسب به حالت تخت خواب ببندند. سپس همراهان، مریض را در وسط آن می‌گذارند و به این روش وی را به بلخاب می‌آورند. پدرش، گوسفندی را نذر قمر بنی‌هاشم نمود و در بین همسایه‌ها تقسیم نمود. اما بیمار خوب نشد و به حالت احتضار درآمد. مردم بلخاب، ابوی (مرحوم آیة الله حاج سید محمد دهنه ره) را آقای حاجی کلان بزرگ خطاب می‌کردند و نماینده ایشان (ابوالزوجه) را آقای حاجی خردی می‌گفتند. ابوالزوجه از سوی ابوی در مناطقی از شاخدار و... نماینده بودند (مانند: تجری، اختر خان، خم چنار، خرما تخت، جوزاری، دهن باغ،...) ابوی (مرحوم [صفحه ۳۷۳] حضرت آقای حاجی بزرگ) به ابوالزوجه فرمود: طبق دستور ایشان، نذر حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) انجام گیرد. لذا طبق دستورشان، گاو بزرگی را برای نذر قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) ذبح نمودند. گوشتش را سه قسمت نمودند. هر سه قسمت را برای نهار (یک روزه) مردم طبخ نمودند و در حسینیه ابوی که موسش جدمان مرحوم فضیلت مأب قاضی سید محمد الله بود، مراسم روضه و دعا بزرگوار شد. حسینیه مذکور اولین حسینیه رسمی است که در بلخاب احداث شده است. حسینیه را مانند روزهای تاسوعا و عاشورا مرتب و منظم نموده بودند و مردم مانند دهه محرم مراسم عزاداری را بر پا نمودند. سه روز پیاپی مردم

می‌آمدند و از ساعت ۹ تا ۱۱.۳۰ روضه خوان‌ها فقط مصیبت حضرت باب الحوائج را می‌خواندند. در پایان، هنگام نماز، همه وضو می‌گرفتند و در مسجد حسینیه، به امامت حضرت آقای حاجی دهنه نماز را اقامه می‌کردند. پس از نماز و ذکر تعقیبات آن، سفره حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) بر روی عزاداران پهن می‌شد. در روزهای دوم و سوم برنامه روضه و توسل با همان کیفیت برگزاری شد. مرحوم رضوی نقل می‌کند: روی تخت خوابیده بودم و در حالت احتضار قرار داشتم. وقتی صدای روضه‌خوانی را می‌شنیدم، بی‌حال شدم. در عالم بی‌هوش یک هیکل پرهیبت، مچ دستم را گرفت؛ سراسر وجودم را ترس و وحشت دربرگرفت؛ یقین کردم که او حضرت ملک الموت است و آمده تا مرا قبض روح کند. ناگهان شخصیت نورانی پیدا شد و مچ دستم را از دست او رهانید. به من گفت: «فرار کن، من او را محکم می‌گیرم و نمی‌گذارم تو را تعقیب کند!» رضوی می‌گفت: بعد از آن، به حال آمدم و صدای آمین آمین، جمعیت [صفحه ۳۷۴] متوسل و عزادار حضرت ابوالفضل را می‌شنیدم. دعا که تمام شد، مردم از حسینیه دهنه بیرون آمدند منظره کوچه حسینیه در جلو چشمم قرار داشت. متوجه شدم که مرحوم آیهٔ الله حضرت آقای حاجی کلان از حسینیه بیرون شد. پوستینی به دوشش بود. آقای با عدهای به طرف منزل ما می‌آمدند، وقتی رسیدند دستم را در دست رضوی سالم شد و سال‌ها زندگی کرد. آن گاه به جوار رحمت اللهی پیوست.

نوزاد گمشده، طفل خودش بود

اینجانب (حاج سید علی فاضلی مدرس) زمانی که در شهر شبرغان سرباز بودم. جناب آقای حاج رسول برادرزاده مرحوم مراد دیوکار که مسئول حسینیه شیعیان در شهر شبرغان بود، شب جمعه‌ای مدیر فوائد عامه را به حسینیه‌اش دعوت نمود. پس از مراسم و صرف شام، آقای دیوکار اینجانب را به مدیر معرفی کرد و گفت: ما چند خانه شیعه ساکن شبرغان فقط همین حسینیه را داریم و برایمان مقدور نیست تا از جایی دیگر روحانی دعوت کنیم به بنده اشاره نمود و گفت: آقای فاضلی، یکی از شاگردان پدرشان، شیخ عیسی عبقری اهل بلخاب در شبرغان سرباز بود و در ضمن امر به معروف و نهی از منکر ما شیعیان شبرغان را هم بر عهده داشت. حال پس از آقای شیخ عیسی عبقری از شما خواهش می‌کنیم که تا همکاری نمایید تا آقای فاضلی امام و پیش نماز باشند و مسائل شرعی را بیاموزند. وقتی هیئت فواد عامه آمد، آقای فاضلی با لباس سربازی [صفحه ۳۷۵] در محل مأموریت حاضر شوند تا سیاه گوشک‌ها کار ما و سید را نزد والی شبرغان، خراب نکنند. این بود که باقی دو سال را به عنوان مبلغ و پیش‌نماز در حسینیه شیعیان شبرغان گذراندیم. و گاهی هم با لباس سربازی در محل اداره مدیریت فواد عامه حاضر می‌شدیم. در نزدیکی حسینیه و در منزل پسر مرحوم مراد دیوکار، شیعه‌ای به نام خلیفه عومن زندگی می‌کرد. در قسمتی از ساختمان، مهمان‌خانه‌ای قرار داشت و محل سکونت ما در آن جا بود. به سفارش مرحوم مراد دیوکار، شخص مذکور کارهای ما را هم انجام می‌داد. خلیفه عومن که آدم معتقدی بود نقل می‌کرد: چند سال قبل در پایتخت سابق پاکستان (بندر کراچی) زندگی می‌کردم. کرامتی بسیار مهم، از قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) شنیدم به این کیفیت که یکی از تاجران مهم شیعه کراچی که فرزندی نداشت، به حضرت باب الحوائج حضرت عباس (علیه‌السلام) متوسل می‌شود و نذر می‌کند که اگر خداوند به آبروی قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) برایش پسری عنایت نمود، اسمش را غلام عباس بگذارد و به همراه مادرش آن‌ها را به کربلا ببرد و در صحن حضرت چندین گوسفند ذبح کند و... نذرش قبول می‌شود و خداوند به برکت آقا ابوالفضل العباس (علیه‌السلام)، پسری عطایش می‌کند. تاجر با همسر جدیدش که از خانواده مذهبی بوده و فرزند شیر خوار و خادمه‌اش از مسیر دریای عمان راهی کربلا می‌شود. در وسط دریای شور که می‌رسند، خادمه، بچه را نزد مادرش می‌برد. در فضای باز کشتی، تا لحظاتی از طفل در هوای تازه نگه‌داری کند نوزاد را بر روی دست می‌گیرد. ناگهان به خاطر تلاطم دریا بچه از دست خادمه در وسط دریا می‌افتد. از جیغ و داد کنیز، والدین کودک [صفحه ۳۷۶] مطلع می‌شوند. اما داد و فریادشان به جایی نمی‌رسد و بچه غرق می‌شود. از حیات بچه قطع امید می‌کنند. وقتی به بندر بصره

می‌رسند مادر بچه می‌گوید من به کربلا- نمی‌روم، پدر بچه هر چه اصرار می‌کند همسرش امتناع می‌کند. خانم را در بصره می‌گذارد و تنها به کربلا- می‌رود و با قلبی اندوهگین وارد صحن قمر بنی‌هاشم می‌شود. در همان لحظه از بلندگوی حرم اعلام می‌شود که هر کس طفل یک ساله‌ای گم کرده برای تحویل فرزندش مراجعه نماید. تاجر پاکستان با وجودی که مطمئن است که بچه‌اش در قعر آب‌ها افتاده و غرق شده، اما باز دلش آرام نمی‌گیرد و به محل گمشده‌ها مراجعه می‌کند و با شگفتی تمام می‌بیند که آن طفل، طفل خودش است. از کرامت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) طفل از قعر آب‌ها نجات یافته و به دست خدام حرم تحویل می‌گردد. پدر بچه با شادی تمام و در اسرع وقت طفل را به بصره می‌رساند. آن وقت به همراه مادر و خادمه طفل به آستان بوسی حضرت باب الحوائج حاضر شده و به نذوراتش عمل می‌کند و به کراچی باز می‌گردد. خلیفه عومن می‌گوید: در شهر کراچی مغازه داری را به من نشان دادند و گفتند او همان طفل است که حالا بزرگ شده است. خواستم از جریان مطلع شوم لذا همیشه از دکان او جنس می‌خریدم و با او با محبت و با گرمی برخورد می‌کردم تا این که با هم مأنوس شدیم. بعد از مدتی مرا دعوت کرد. وقتی جریان نجات او را توسط قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) پرسیدم شروع به تعریف نمود. گفتارش عین آن چیزی بود که از زبان مردم شنیده بودم.

یا ابوالفضل نجاتم بده

در خردادماه ۱۳۸۱ شمسی برای برگزاری مراسم شهادت امام محمد [صفحه ۳۷۷] باقر (علیه‌السلام) به شهر نطنز رفتیم روز قبل از حرکت به دیدن سید احمد خان و از آنجا به راهی کاشان شدیم. در راه سید یحیی نقل کرد چند سالی است در ایام محرم برای تبلیغ به اصفهان می‌روم. در آنجا شخص معتمدی برایم نقل کرد و گفت: به مسافرتی رفته بودم سوار مینی‌بوس بودم از جایی عبور می‌کردیم متأسفانه ماشین ما به خاطر سرعت زیاد با اتومبیل به شدت تصادف کرد. قبل از برخورد ماشین‌ها گفتم: «یا ابوالفضل، نجاتم بده» وقتی آن صحنه دلخراش اتفاق افتاد غیر از من در ماشین کسی سالم نمانده بود. شخص مزبور گفت: وقتی مأمورین پلیس آمدند از من تحقیق کردند گفتند چه طور شد شما از میان این همه آدم جان سالم به در برده‌ای؟ قضیه را برای پلیس نقل کردم، گفتند: بی‌شک قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) تو را نجات داده است.

با دلی سوخته گفتم: یا قمر بنی‌هاشم، گذرنامه‌ام درست شد

حجةالاسلام و المسلمین شیخ سخی فاضل اهل ورزگان از منطقه نهر امام کنار بلخ فعلا- مقیم کاشان نقل کرد: در دوران که حکومت ظالم افغانستان برای زیارت شیعیان پاسپورت و گذرنامه صادر نمی‌کرد، شیعیان و عاشقان زیارت حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) پس از شش ماه و کمتر معطلی با تلاش زیادی برای خود پاسپورت و ویزا می‌گرفتند. شیعیان افغانستان چندین سال پیاپی از این طریق به کربلا امام حسین (علیه [صفحه ۳۷۸] السلام) مشرف می‌شدند شیخ فاضل می‌افزود: عشق به کربلای امام حسین به دلم افتاد پس از تهیه هزینه سفر از روی علاقه و عشق گفتم: «یا قمر بنی‌هاشم آقاجان کمکم کن تا گذرنامه‌ی کربلا درست شود و به پابوست مرا برسان» و با سینه سوخته و دلی شکسته گفتم: یا باب الحوائج یا قمر بنی‌هاشم، لطف فرمایید تا گذرنامه کربلا درست شود. به مرکز استان ورزگان رسیدم به یک نفر از دوستان اهل‌البیت برخوردم، ایشان فرمودند چشمت روشن ساعتی قبل از طرف دولت اعلام شد هر کس کربلا می‌رود باید پنج هزار افغانی به حساب دولت در فلان بانک بریزد و گذرنامه بگیرد. شیخ فاضل می‌گوید تا فردای آن روز گذرنامه به دستم رسید. با یک دنیا خوشحالی عازم کربلا شدم.

روز تاسوعا به نیت حضرت عباس بزغاله ذبح کنم

جناب حجةالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) آقای سید مهدی امامی از جناب آقای غریب رضا زندی (ساکن حصار سرخ نیزاری) نقل کردند: در تاریخ ۲۶ / ۱۰ / ۱۳۸۰ تعدادی بزغاله برای پروار و چاق کردن از قم خریدم و خواستم یک رأس از آن‌ها را در روز تاسوعا به نیت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ذبح کنم و به ذهنم رسید که به سید روضه‌خوانی که برایمان روضه‌خوانی می‌کند بگویم آن آقای روحانی بزغاله را نشان کند. چندین بار هم خواستم به مادرم بگویم که او بزغاله را نشان کند، ولی فراموش می‌کردم. تا سرانجام شبی ساعت دوازده بود که خواستم بخوابم، رو به قبله ایستادم و گفتم: یا [صفحه ۳۷۹] ابالفضل العباس (علیه‌السلام) خودت هر بزغاله‌ای را که می‌خواهی نشان کن که من صبح به دامداری می‌روم، از گوش هر بزغاله که خون بیاید تقدیم شما باشد. این جوان با اخلاص می‌گوید به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) قسم، صبح حدودا ساعت هشت جوابم را داد و نذرم را پذیرفت داخل دامداری جلو در دیدم بزغاله‌ای آمده مقابل من ایستاده که از سر و گوش راستش خود به خود خون می‌آید بدون این که جراحتی به گوش حیوان وارد شده باشد. با گریه خون را بوسیدم و فهمیدم علامت قبولی نذر من است. و گفتم: یا ابوالفضل، من به خون بزغاله نذری تو هم اعتقاد دارم بسیاری از اهالی روستای حصار سرخ و روستاهای هم جوار برای این معجزه به تماشا آمدند.

طفل از خواب بیدار شده و مادر را صدا می‌زند

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید رضا طهماسبی اصفهانی از حجةالاسلام و المسلمین حاج سید حسین طهماسبی اصفهانی نقل کرده که: سید حسین طهماسبی در سن کودکی قادر به تکلم نبود سیدی یتیم و بی‌پدر که در سایه مهر مادر روزگار را سپری می‌کرد و عدم توانایی در تکلم او بر غم و اندوه مادر وی افزون بود که مادر شب نیمه شعبان نذر کرد که اگر خداوند منان زبان طفل او را شفا داد، او طفلش را در هر سال در شب نیمه شعبان به سقاخانه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) که در چند قدمی خانه آن‌ها بود ببرد تا آن جا را برای حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) چراغانی کند. آن شب هم جشن مختصری گرفت، یعنی یک چراغ مرکبی روشن کرد و مقداری نقل تهیه [صفحه ۳۸۰] نمود و فرزند خود را به آنجا برد و در مناجات خود با خداوند درد دل‌ها با حضرت مهدی آل محمد عج الله تعالی فرجه الشریف و حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نذر خود را بیان نمود. سید حسین طهماسبی که در آن شب سن ۳۶ سالگی را می‌گذراند پاسی از شب که گذشت خسته شد و در گوشه‌ای از سقاخانه خواب رفت و مادر به مناجات مشغول بود، که هنگام اذان صبح متوجه شد که طفلش از خواب بیدار شده و مادر را صدا می‌زند و زبان او باز شده و از آن موقع به مدت شصت سال هنگام نیمه شعبان سید حسین طهماسبی در آن سقاخانه هر ساله جشن می‌گرفت و چراغانی می‌نمود. سرانجام در روز تولد حضرت زینب (علیهاالسلام) پنجم جمادی الآخر مطابق ۲۵ / ۴ / ۸۱ به لقاء الله پیوست و دار فانی را وداع گفت.

ابوصادق، شما برای چه به کربلا آمده‌اید

در تاریخ ۱۲ / ۶ / ۸۱ ساعت ۶.۳۰ بعدازظهر روز سه‌شنبه اینجانب (مؤلف کتاب) با وقت قبلی به خدمت جناب مستطاب افتخار الحاج و العمار آقای حاج صادق دستگیر نجفی که انسانی است وارسته و با صفا و از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت (علیه‌السلام) سه کرامت که مربوط به خاندان محترم خودشان بود برایم نقل کردند: ۱- تقریبا سی و پنج سال قبل مادرم مبتلا به تنگی نفس شد و این عارضه پانزده سال طول کشید که از نظر طبی و در سلول ریه‌ها تغیراتی ایجاد شد. پدرم آقای حاج عبدالرضا دستگیر از بیماری مادرم که به طول انجامیده بود خسته شده و من یادم هست وقتی که مادرم حالش بد می‌شد به طوری که

همسایه‌ها خیال [صفحه ۳۸۱] می‌کردند او به رحمت خدا رفته است. چون صورتش سیاه می‌شد و نفس به تنگ می‌آمد و این حالت خیلی تکرار می‌شد. و دارو برایش کارتن کارتن تهیه می‌کردیم در نتیجه پدرم از این جریان خسته شده بود. و پدرم یکی از خدمت گذاران اهل‌بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) است ضمنا اشعاری هم برای اهل‌بیت (علیهم‌السلام) سروده است. لذا تصمیم می‌گیرد قصیده‌ای هم برای حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) بسراید. از این رو به همراه مادرم به کربلای معلی می‌رود به منظور توسل به آن حضرت و گرفتن شفای مادرم و مادرم آن قدر حالش بد بوده و بی‌حال که نمی‌توانست به حرم مطهر آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) برود. و مادر در هتل می‌ماند و پدرم تنهایی به حرم مطهر می‌رفت و در مقابل ضریح مطهر قرار می‌گیرد. قصیده را برای حضرت می‌خواند و سپس به هتل برمی‌گردد، شب در عالم خواب می‌بیند شخصی می‌آید در هتل درب اطاق را می‌زند. پدرم در را باز می‌کند و می‌بیند سیدی نورانی و جلالت و عظمت خاصی وارد اتاق می‌شود. و سلام می‌کند و می‌فرماید: ابوصادق، شما برای چه به کربلا آمده‌اید؟ پدرم در پاسخ می‌گوید: که آمدم شفای همسرم را از آقا قمر بنی‌هاشم بگیرم. و همسرم حالش خیلی وخیم است. فرمود: همسرت کجاست؟ عرض کردم: این است که در اتاق خوابیده است. این سید بزرگوار نزدیک بیمار آمده و دست به دست روی سینه‌اش کشید و فرمود: ابوصادق دیگر خانم بیمار نیست و شفا پیدا کرد. صبح که پدر و مادرم از خواب بیدار شدند. می‌بیند که حال مادرم خیلی خوب است. با این که مدت پانزده سال بیماری‌اش طول کشیده بود و از اکثر غذاها پرهیز می‌کرد به ویژه روغن و سبزیجات و پیاز و غیره چون بیدار شد به پدرم گفت: که حالا من دوست دارم کباب با متعلقاتش میل [صفحه ۳۸۲] کنم از جمله سبزیجات و پیاز. پدرم می‌رود از رستوران همان هتل غذای دل‌خواه او را آورد و او هم میل می‌کند. سپس می‌گوید: حالم خیلی خوب است و برای زیارت آقا قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) آماده‌ام. به همراه پدرم به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و بر می‌گردند به هتل و سپس می‌بینند گویا هیچ کسالت و عارضه برایش نبوده است. حال که این جریان را نقل می‌کنم تاریخ ۱۲ / ۶ / ۸۱ است و از قصه شفا گرفتن مادرم به دست با کفایت و پر برکت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) تقریبا ۳۵ سال می‌گذرد که تا حال هیچ عارضه‌ای برایش رخ نداده است. در خاتمه آقای حاج دکتر صادق دستگیر اضافه کردند: در این مدت ۳۵ سال یک مورد هم نشد از بیماری مذکور و درد سینه شکایت کند و محتاج به شربت و قرص هم نشده است.

دکترش حضرت قمر بنی‌هاشم است

تقریبا ۲۵ سال قبل وقتی بود که خودم هم طبابت می‌کردم. دخترم مبتلا ـ به زگیل دست و پا شد. تعداد زگیل‌ها در دست و پای دخترم تجاوز از سیصد عدد بود او را نزد پزشکان متخصص پوست بردم، آنها دارو دادند اما فایده نکرد سرانجام دکتری با دستگاه برقی چند عدد از این زگیل‌ها را کند که دخترم حالش بد شد. و دیدم اگر همه این زگیل‌ها را بکند دختر از بین خواهد رفت و اضافه کرد که نقصی در دست و پایش به وجود خواهد آمد. آخر الامر دخترم را برای مداوا به بغداد بردم، اما نتیجه نگرفتم. زنان محله به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) خیلی عقیده دارند. به همسرم گفته بودند به این دکتر و آن دکتر نبرید و خودتان را خسته نکنید و دکتر دخترتان معلوم است جز او کسی نمی‌تواند او را معالجه کند. همسرم می‌گوید این دکتر کیست؟ به همسرم می [صفحه ۳۸۳] گوئید: مگر شما نمی‌دانید؟! دکترش حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) است. کافی است که دخترتان را به صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ببرید و جاروهای صحن حضرت را با دست و پای پر از زگیل او تماس بدهید. بدین وسیله او شفایش را به برکت آقا بگیرد. همسرم با دخترم به کربلای معلی رفتند و خودم چون مشغول طبابت بودم نتوانستم بروم. رفتند زیارت حضرت امام حسین (علیه‌السلام) و سپس به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و جاروی صحن مطهر حضرت را به دست‌ها و پاهای پر از زگیل تماس دادند. رفت و برگشت‌شان سه روز به

طول انجامید. بعد از سه روز به منزل برگشته و پس از بازگشت دست‌ها و پاهای دخترم را ملاحظه نمودم، دیدم اصلا و ابدا آثار آن همه زگیل باقی نمانده است. با این که خودم دکتر هستم، اگر کسی برای من نقل می‌کرد با تعجب می‌گفتم: در مدت سه روز این همه آثار عجیب چه طور از بین رفت؟ از آن به بعد من همانند مردم عراق عقیده دارم به کرامت و معجزه‌های حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) و از آن تاریخ تا به حال بیماری پوستی به سراغش نیامده است.

یا حضرت ابوالفضل العباس شفای شوهرم را از شما می‌خواهم

جناب آقای دکتر صادق دستگیر فرمودند: چهار ماه قبل خاله‌ام از سماوه عراق با من با تلفنی تماس گرفت: که شوهرم مریض شد و کلیه‌هایش از کار افتاد خاله‌ام از سماوه حرکت می‌کند می‌رود به کربلای معلی به حرم مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و در مقابل ضریح مطهر [صفحه ۳۸۴] قرار می‌گیرد و عرضه می‌دارد: آقا جان یا باالفضل العباس، سلامتی و شفای شوهرم را از شما می‌خواهم، چون غیر از ایشان کسی را ندارم. پس از عرض حاجت می‌گوید: به سماوه برگشتم دیدم، شوهرم شفا گرفته و صحیح و سالم است. با این که قبلاـ آزمایش داده بودند که کلیه از کار افتاده بود و دوباره آزمایش دادند دیدند کلیه سالم است و با عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) شفا گرفته است.

اگر شوهرم بمیرد من آواره می‌مانم

در جلد هفتم (دروس دینیه) تألیف حضرت حجةالاسلام و المسلمین آیت الله مرحوم حاج شیخ غلام حسین تبریزی (ره) امام جماعت یکی از شبستان‌های مسجد مقدس گوهر شاد مشهد مقدس مطالب جالبی مورد بحث قرار گرفته در صفحات ۸۷ – ۸۵ این چنین آمده است: تقریبا سی سال پیش از این یک نفر از روضه‌خوان‌های مشهد که با بنده رفاقت داشت نقل کرد که در محله سرشور در منزل یک نفر روضه می‌خواندم. بعد از اتمام روضه گفتند: خانمی با شما در اتاق کار دارد. من اجابت کردم، وارد اتاق شدم. زن به من گفت: من مسیحی بودم شوهرم بیمار شد به هر پزشکی رجوع کردم علاجی نشد. سرانجام مأیوس شدم و من خیلی مضطرب بودم به لحاظ این که فکر می‌کردم که اگر شوهرم بمیرد و با چند تا بچه در ولایت غربت آواره و بیچاره می‌شوم. خدمت کار ما زنی مسلمان بود. به من گفت: حالا شما از همه جا مأیوس شدید بیایید به حضرت رضا (صلوات الله علیه) متوسل شوید. مرا به صحن قدیم آورده از پشت پنجره صحن عرضه داشتم: من مسلمان نیستم ولی و اضطراب مرا به این جا آورده. اگر شوهرم بمیرد من آواره [صفحه ۳۸۵] می‌مانم خلاصه متوسل شدم. از آن روز به بعد مزاج شوهرم رو به بهبودی گذاشت و ضمنا گفت: من یک قطعه طلا نذر روضه حضرت ابوالفضل العباس (صلوات الله علیه) کردم ولی مسامحه کردم در رسانیدن آن ولی در خواب دیدم که یک بزرگوار به من گفت: چرا طلای مرا نرساندی؟ بلی باید توجه به این نمود کسی که نذری را کرد باید وظیفه‌اش را انجام بدهد و گرنه عاقبت خوشی ندارد.

به لطف حضرت عباس، خدا او را شفا داد

جناب آقای اکبر ابراهیمی دبیر دبیرستان‌های قم، با ارسال دو کرامت به انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام)، درباره‌ی شفای فرزندش چنین نگاشته‌اند: در یکی از روزهای بسیار سرد بهمن ماه سال ۱۳۴۸ فرزند هشت ماهه‌ام که دختری بسیار خوش قدم بود به علت سرماخوردگی به بیماری مننژیت مبتلا شد که به حسب دستور جناب آقای دکتر حسین کاشانی در بیمارستان فاطمی قسمت کودکان بستری و تحت مجالجه قرار گرفت. این موضوع برای بنده بسیار ناراحت کننده بود؛ به خصوص این که شنیده بودم برای

تشخیص نوع منتزیت چنین بیمارانی اقدام به گرفتن آب نخاع می‌نمایند. شب هنگام در موقع خواب با آه و ناله و زاری و چشم پر اشک و التماس به ذات أحدیت و متوسل به قمر بنی‌هاشم باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) گردیم. و به همین نحو در شب دوم تا در عالم رؤیا خوابی دیدم که جزئیات آن را به علت گذشت چندین سال فراموش کرده‌ام ولی صبح وقتی به بیمارستان برای عیادت فرزندم آمدم حال او را بسیار خوب بود وقتی او را معاینه نمودند، اعلام بهبود او را کردند. ولی مجددا او را معاینه کردند. کودک شروع به گریه و ناراحتی کرد. آقای دکتر [صفحه ۳۸۶] فرمود: باید آب نخاع او را بگیریم که به اتکای خواب شب قبل عرض کردم: حاضر نیستم، شما دارو بدهید ان شاء الله خداوند شفا عنایت خواهد فرمود. جناب دکتر کاشانی فرمود: امروز دارو می‌دهم چنانچه تا فردا خوب نشد چاره‌ای جز گرفتن آب نخاع نخواهد بود. لذا شب آن روز توسل را با حالتی بسیار پریشان و گریه و زاری ادامه دادم تا این که مجددا در عالم رویا همان خواب را دیدم و پس از بیداری یقین حاصل کردم فرزندم بهبودی کامل حاصل نموده وقتی که صبح جهت عیادت او به بیمارستان رفتم فرزند را کاملا سالم دیدم. هیچ گونه ناراحتی از ناحیه بچه متوجه نگردیدم تا وقتی دکتر تشریف آوردند. پس از معاینه، اعلام بهبودی و او را مرخص کرد و بدین وسیله با توسل به سقای دشت کربلاـ سلامتی فرزندم را باز یافته و بسیار خرسند و شرمنده از مولایمان آقا قمر بنی‌هاشم ابالفضل العباس (علیه‌السلام) گردید که نمی‌توانم چگونه از آن بزرگوار به وسیله این لطف بسیار تشکر کنم.

با توسل به حضرت عباس، شفا گرفت

همین فرزندم در سن دو الی سالگی به بیمار اسهال و استفراغ مبتلا شد به حدی بود که در شرف مرگ قرار گرفت و آقای دکتر کردستی او را جواب کرد. با توسل به حضرت ابوالفضل العباس (صلوات الله علیه) و مراجعه به جناب آقای دکتر کاشانی و بستری کردن او در بیمارستان بحمدالله شفا یافت و نجات پیدا کرد. جناب حجةالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی دشتی کراماتی را به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه [صفحه ۳۸۷] السلام) ارسال داشتند.

دختر بیمار شفا گرفت

یکی از خدمت‌کاران حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) می‌گوید: شیخ حسین کشوان فرزند شیخ محمد علی کفش‌دار حرم حضرت عباس (علیه‌السلام) برایم نقل کرد: مردی به اتفاق همسرش در سال ۱۹۳۸ میلادی از ساکنان اطراف کربلای معلی دختر خود را که ۱۴ ساله بود دوش گرفته بود: آن دختر از پا و سایر اعضای وامانده بود و قادر به سخن گفتن هم نبود. هنگام ورودشان به صحن مطهر من در در قبله نشسته بودم. از من خواستند که او را به ضریح مطهر ببندم و من به اتفاق آن سه نفر وارد حرم مطهر شدم و آن دختر بیمار را به ضریح مطهر بستم و از حرم مطهر خارج شدم و رفتم. بعد از مدتی از داخل حرم سر و صدا و صلوات شنیدم و بر اثر آن سر و صدا دویدم همان مرد آمد و از من خواست که آن پارچه که به وسیله آن دختر را به ضریح بسته بودم باز نمایم؛ زیرا که دختر شفا گرفته و می‌گوید: از ضریح جدا نمی‌شوم مگر که همان کس که پارچه بسته بیاید و آن را باز نماید. پس من داخل حرم شدم و دیدم همان دختر که هیچ گونه توانایی برخاستن نداشتم روی پای خود ایستاده در حالی که صحیح و سالم است. [۲۸۰].

با توسل به ابوالفضل العباس، مرد نابینا شفا گرفت

سید عبدالامیر فرزند سید محمد علی آل نصرالله، خادم حرم حضرت [صفحه ۳۸۸] ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) برایم نقل کرد: در ۱۹۷۰ میلادی مردی از اهالی موصل به اتفاق همسر و خواهرش وارد حرم مطهر شدند. ساعت ۱۰ شب شب جمعه بود. من آن شب تا صبح کشیک بودم چون در حرم دستش را گرفته بود و خواهرش نیز او را کمک می‌کرد. آن‌ها از من خواستند. که مرد نابینا را به ضریح مطهر ببندم من هم او را به ضریح مطهر بستم همچنان که معمول بود که خادمان حرم مطهر بیماران و ارباب حاجات را به ضریح می‌بندد و از پیشگاه خداوند مسألت نمودم که خداوند او را شفا دهد در ساعت ۱۲ شب سر و صدا و صلوات از داخل حرم برخاست و من فورا متوجه شدم به آن طرف که سر و صدا بلند بود. به چشم خودم دیدم که آن مرد نابینا چشمانش باز شد و به چپ و راست نگاهی می‌کرد و مردم به طرف او ازدحام نموده بودند. در آن ساعت همه به دور او جمع شده بودند و این کرامت را همه مشاهده نمودند. [۲۸۱] .

به واسطه حضرت ابوالفضل از خدا شفا گرفت

یکی از زائرین محترم به نام عدنان الخیار الدعمی می‌گوید: در یکی از شب‌های جمعه سال ۱۹۹۶ میلادی کسی را به حرم مطهر آوردند که فلج بود و نمی‌توانست راه برود. و مادرش او را همراهی می‌کرد. وارد حرم شدند و یکی از خادم‌های حرم مطهر او رابه ضریح بسته و برایش دعا کرد برای آن و از پیشگاه خداوند به واسطه حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) برای او شفا طلبید. من در حالی که نماز به جا می‌آوردم و در فاصله چند متری او بودم. یک [صفحه ۳۸۹] مرتبه سر و صدا و صلوات بلند شد. نزدیک رفتم دیدم همان مرد از پا درمانده به روی پای خود ایستاده و در حالی که مقداری از زمین بلند شده به طوری که دستی بالا و دستی به سوی زمین دراز نموده و خادمان حرم آمدند و او را باز کردند. از مادرش سؤال کردم، گفت: سه روز است او را می‌آورم، امروز شفایش را گرفتم. [۲۸۲] .

آقا آمد و به من فرمود: برخیز خوب شدی

جناب آقای حاج شیخ عباس کبشوان فرزند مرحوم شیخ محمد علی کفشدار، در داخل حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نقل کرد: در سال ۱۹۶۸ میلادی قبل از ساعت ۱۰ شب هنگامی که درها را می‌بستند مشاهده کردم اتومبیل مرسدس استیشن کنار در صحن قبله حضرت ایستاد. سه مرد و دو زن در حالی که دختر بچه بیمار دوازده ساله‌ای همراهشان بود از ماشین پیاده شدند و آن دختر را به صحن انتقال دادند. از من خواستند که دختر بچه را در حرم مطهر به ضریح حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ببندم. آن‌ها از اهالی دلیم الانبار بودند. مردها رفتند و زن‌ها ماندند. فردای آن روز هنگامی که درب باز شد. با کمک دیگر خدام او را به داخل حرم منتقل کردیم در حالی که نه چیزی می‌خورد و نه می‌آشامید. مگر قطره‌ای آب او را بستم به ضریح و همه روزه هر روز صبح او را می‌دیدم و شب او را می‌بردم تا هفت روز. روز هفتم طبق معمول او را بردم و بستم و بعد از ادای نماز رفتم پی آن، دیدم در آن جا که [صفحه ۳۹۰] دختر بچه را بسته بودم، نیست. گفتم نکند او را ربوده باشند خیلی ناراحت شدم. از طرفی اگر مشکلی پیش می‌آمد برای خادمان حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) غیر قابل تحمل بود لذا درصدد جست‌وجو بودم در حرم و رواق‌ها خدمت‌گذارها با من همکاری می‌کردند و هنوز آفتاب طلوع نکرده بود. ناگهان دیدم دختری در یکی از رواق‌ها راه می‌رفت و چون من او را کاملا ندیده بودم با این که من خودم او را بسته بودم سؤال کردم: کیستی؟ گفت: من همان دختری هستم که در کنار ضریح بودم و خوابیده بودم، آقایی آمد و به من فرمود: برخیز و من برخاستم و همراه من آمد تا این جا و اضافه نمود: آن آقا هم اکنون در کنار من ایستاده و گویا تو او را نمی‌بینی. سپس به بستگان او خبر دادم و مردم جمع

شدند. صدای صلوات و هلهله بلند شد و لباس‌های آن دختر را پاره پاره می‌کردند و او را به سوی یکی از حجرات صحن بردند بعد از آن که این خبر منتشر شد، مردم اجتماع نمودند و استاندار کربلا به نام عبدالصاحب القرغولی با آن دختر گفت‌وگویی انجام داد و ازدحام آن دختر جویا شد. سپس آن دختر از ما کله‌پاچه خواست. هم چنین کلیددار حرم مطهر آقای بدری در آن مجمع آمدند به هر حال، دختر بچه دوازده ساله که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، پس از یک هفته صحیح و سالم بدون هیچ مشکلی از صحن مطهر خارج شد [۲۸۳] در حالی که شفا را از مولا حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) گرفته بود. [صفحه ۳۹۱]

پدر طفل شفای او را از حضرت عباس گرفت

مردی از اهالی بغداد وارد حرم مطهر شد در حالی که طفلی فلج همراه داشت که نمی‌توانست حرکت کند و پدرش او را به کشورهای خارجه برده بود و نتیجه نگرفت. سپس او را به حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) آورد و شفایش را از آن حضرت خواست. او را به ضریح مطهر بستیم و شفایش را از حضرت عباس (علیه‌السلام) خواستیم و پس از سه ساعت آن پسر بچه صحیح و سالم بر پایش می‌ایستد و به برکت حضرت اباالفضل شفایش را گرفت.

پزشک نابینا چشمش بینا شد

در یکی از شب‌های جمعه درب حرم تا صبح باز است دیدیم پزشکی نابینا وارد حرم شد و از من خواست او را زیارت بدهم و برای او دعا نمایم که خداوند چشم او را باز گرداند. پس از آن وظیفه خود را انجام دادم به نزدیک ضریح مطهر رفت و پس از گریه و زاری متوسل شد. چشمش بینا شد و یک مرتبه در پیش چشمانش نور را مشاهده کرد. و این جا بود صدای صلوات و هلهله بلند شد و مردم با چشم این کرامت را مشاهده کردند. [۲۸۴] .

جوان لال زبانش گویا شد

آقای سید عبداللطیف هاشم القصیر آن نصر الله در حضور جمعی از خادمان حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) که از جمله آن‌ها سید محمود ابوالمعالی در برابر در معروف به باب الحسین [صفحه ۳۹۲] چنین نقل کرد: در سال ۱۹۶۰ جوانی لال از جلو من رد شد با توسل به حضرت علیه‌السلام در حالی که زبانش گویا و مردم دورش را گرفته بودند. و صدای صلوات و هلهله از مردم بلند و گفته می‌شد به عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) در حرم زبانش گویا شده است.

نذری که کرده بود ادا نمود

جناب آقای سید عدنان جلوخان در حضور جمعی از خدام حرم مطهر از جمله سید محمود ابوالمعالی در در غربی صحن مطهر معروف به «باب الحسین» چنین نقل کرد: معمولا بعضی از خدمه به استقبال زائران می‌رفتند تا ایستگاه راه‌آهن کربلا و آن‌ها را برای زیارت و ادای نذورات به حرم می‌آوردند. تصادفا یک مرتبه زنی که از شدت درد گردن می‌نالید که او را از حرکت باز داشته بود. به من خبر دادند که برای حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نذری داد هنگامی که او را به طرف حرم مطهر آوردم مبلغی را به عنوان نذر به من نشان داد و گفت: این مبلغ را نخواهم داد مگر زمانی که شفا بگیرم او را به ضریح بستم و دعا کردم و شفای او را از خدا به واسطه حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) خواستم و سپس خودم از او جدا شدم و از نزدیک وی دور شدم. و ایوان حرم - جایی که معمولا خدام حرم می‌نشینند - رفتم پس از چهار ساعت سر و صدا از میان حرم برخاست، دیدم همان زن در حالی

که صحیح و سالم است و زائران اطراف او را گرفته‌اند، آمد همان مقداری که نذری که نموده بود به من پرداخت. [صفحه ۳۹۳]

امشب در کربلا بمانید آن زن را به حرم ببرید

سید سلیمان سید حسن آل ضیاءالدین در مغازه مهر و تسبیح فروشی در درب قبله امام حسین (علیه‌السلام) در حضور جمعی از زائران سعودی و ایرانی و بعضی فرزندانش چنین نقل کرد: در سال ۱۹۵۰ میلادی کنار دروازه ورودی با عده‌ای از خدام حرم نشسته بودم شب جمعه بودم در مسیر راه زائرانی که از طویرج وارد کربلا ـ می‌شوند. ناگهان دیدیم زنی را که در میان چادری پیچیده و او را حمل نمودند. شوهرش و عده‌ای از بستگانش او را همراهی می‌کردند. شوهرش آن زن از من سوال کرد: ایستگاه ماشین‌های بغداد کجاست؟ پس از آن که سوالاتی از او نمودم معلوم شد همسرش به شدت مریض شده و قصد کرده که او را برای معالجه به بغداد ببرد. سید سلیمان سید حسن آل ضیاءالدین می‌گوید: به آن مرد گفتم: امشب شب جمعه است، همه مردم از همه جا می‌آیند کربلا چون شب جمعه شب زیارتی حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) و حضرت عباس (علیه‌السلام) است، و شما در چنین شب با برکتی عازم بغداد هستند و کربلا را ترک می‌کنند امشب در کربلا بمانید و آن زن بیمار را به حرم بیاورید و من او را به امید شفا به ضریح می‌بندم و گفتم: فردا هر جا که میل دارید بروید. آن‌ها پذیرفتند و من هم او را آوردم به حرم آن زن را به ضریح و مقداری از آب شفا. که معمولا بر قفل ضریح می‌ریزند. و به بیماران دهند. به او دادم. آن زن هم مقداری از آن آب شفا به بدنش مالید و من دعا کردم و به واسطه آقا ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) شفای او را از خدا خواستم، و او را در حرم مطهر گذاشتم و خودم از حرم خارج شدم. [صفحه ۳۹۴] فردا صبح آمدم و چون وارد حرم مطهر شدم از طرف در قبله دیدم همان زن خود را به دست و پای من انداخته و مرا دعا می‌کند. گفتم: خانم چه شده است؟ در پاسخ گفت: من همان زنی هستم که روز گذشته مرا به ضریح بستی. خداوند به واسطه شفاعت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) مرا شفا داد. و بنا بود که مرا ببرید به بغداد اما هم اکنون من به وطن خود بر می‌گردم. ناگفته نماند که این زن از اهالی سماوه (یکی از استان‌های عراق) است.

بچه‌ام شفا یافت

در تاریخ هفدهم خرداد ماه ۱۳۸۱ جناب آقای مشهدی نجات بیگدلو ۶۸ ساله مجاور مسجد طفلان مسلم واقع در شهر مقدس قم (خیابان توحید) درباره شفا دادن فرزندان خود چند واقعه را نقل کرد: در حدود سی و نه الی چهل سال پیش در روستای (محمد خلج) از توابع خدابنده لو واقع در استان زنجان سکونت داشتم. روزی پسرم محرم‌علی بیمار شد به گونه‌ای که قادر به حرکت نبود آن موقع در قریه مذکور مراکز درمانی از قبیل بهداری، درمانگاه و خانه بهداشت وجود نداشت. و اگر کسی احیانا بیمار می‌شد او را برای معالجه می‌بردند. از ین رو تصمیم گرفتم که مشاور الیه را برای مداوا در شهر نزد دکتر ببرم. ولی هزینه پزشک و دارو نداشتم. به همین دلیل نزد چند نفر از اقوام و بستگان رفتم که مبلغ بیست تومان از آنها قرض بگیرم. لیکن بر خلاف انتظار، نه تنها به من قرض ندادند بلکه مرا بسیار سرزنش کردند و گفتند: این بچه مرده است، تو می‌خواهی مرده او را پشت الاغ، بار کنی و به نزد پزشک ببری، برای چه مرا نزد دکتر می‌بری؟! سخنان ملامت‌آمیز آن‌ها برایم بسیار آمد و در من اثر منفی گذاشت به طوری که حالم آشفته و خاطرم آزرده گردید. [صفحه ۳۹۵] ناچار با دست خالی و دل واپس به خانه بازگشتم. دیدم: ساعت به ساعت حال بیمار بدتر می‌شود. در این حال، احساس کردم که از همه عوامل و اسباب طبیعی که می‌تواند در بهبودی فرزند بیمارم دخیل شود. دستم کوتاه می‌گردد. لذا امیدم از همه جا گسست به همین دلیل به دارالشفای وسیع و پیشگاه رفیع حضرت ابوالفضل العباس

(علیه‌السلام) رو آوردم و عرض کردم: یا حضرت عباس، اگر این بیمار را شفا دادی. من نذر می‌کنم یک مجلس روضه برایت برگزار نمایم. بحمدالله خیلی طول نکشید که پس از آن فرزندم شفا یافت و کاملا خوب شد.

مجلس روضه حضرت عباس

پسرم محرم‌علی یک بار دیگر با خواهرش در دوران کودکی مبتلا به سرخک شدند و به خاطر این بیماری خطرناک هفده روز در خانه بستری گردید در آن زمان بیماری مزبور به بخش قابل درمان و پیشگیری از این گونه بیماری‌ها وجود نداشت به هر حال همه از بهبودی آن‌ها مأیوس شدیم. در طول این مدت، محرم‌علی هر از گاهی چشمانش را باز می‌کرد و می‌گفت: یا حسین و دوباره به حالت اغما برمی‌گشت. تا این که روزی شخصی به نام عزیز سلیمانی آن‌ها را در این حالت وحشتناک دید، گفت: اگر این بیماران پادشاه‌زاده هم باشند خوب نمی‌شوند؛ یعنی گرچه پدرشان از لحاظ ثروت و امکانات موقعیت، یکی از پادشاهان دنیا را داشته باشد نمی‌تواند برای آن‌ها علاج پیدا کند. به خاطر این وضع آن‌ها بسیار بدتر بود. بنابراین، این بار هم به فرزندم رشید ام‌البنین (سلام الله علیها)، حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) متوسل شده و عرض کردم: یا حضرت عباس، شفای بچه‌هایم را از شما می‌خواهم و نذر هم می‌کنم که: اگر آن‌ها شفا یافتند. مجلس روضه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را برگزار نمایم. [صفحه ۳۹۶] پس از این نذر کردن در مدت اندکی از عنایت و کرامت آن بزرگوار همه بچه‌ها شفا یافتند.

یا حضرت عباس هنوز قبرت را ندیدم

در تاریخ سی و یکم فروردین ماه ۱۳۸۱ برابر با هفتم صفر ۱۴۲۳ روز ولادت حضرت امام موسی کاظم (علیه‌السلام) در مصلای زینبیه واقع در شهر دمشق جناب آقای حاج حسن محمد پور فرزند علی‌اکبر ساکن بابلسر (خیابان امیر پازوانی) که زائر زینب کبری (سلام الله علیها) و عازم کربلای معلی بود. در رابطه با کرامت حضرت چنین فرمودند: شب عید نوروز سال ۸۱ شمسی بود. یکی از چشمانم دچار ناراحتی گردید و سرانجام، سفید و نابینا شد. از این رو نزد چشم پزشک می‌رفتم ولی چون ایام تعطیلی بود مطب هیچ دکتری باز نبود و هر چه گشتم سرانجام چشم پزشک پیدا نکردم. لذا ناچار مأیوسانه به خانه آمدم و درد دلم گفتم: چهل سال، یا اباالفضل گفتم که زیارت حرم مطهر نصیبم شود اما امسال که عازم زیارتش هستم متأسفانه هنگامی که به حرمش مشرف می‌شوم آن را نخواهم دید؛ زیرا چشم دیگرم هم از اول نابینا بوده است و از آن جا که آن روزها حال و هوای خواصی داشتم برای این که ماه محرم و ایام سوگواری بود، به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) توسل جستم و بسیار گرفتم و گفتم: یا ابوالفضل من یک چشم داشتم و آن هم کور شد، در حالی که هنوز قبرت را ندیدم. ای باب الحوائج شفایم بده تا بیایم حرم شریفت را زیارت کنم و نذر هم می‌نمایم که یک رأس گوسفند در کربلای معلی خریداری نموده و در آن جا قربانی کنم. آن گاه پس از آن گریه و نذر نمودن [صفحه ۳۹۷] خوابیدم و سحرگاه آن شب از خواب بیدار شدم و دیدم که از عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) آن چشمم که دچار ناراحتی و نابینایی شده بود، خوب گردید و از اول هم بهتر گشته است و اکنون بعد از زیارت حرم مطهر عقیله بنی‌هاشم حضرت زینب کبری و حضرت رقیه (سلام الله علیها) می‌روم کربلا برای زیارت حرم مقدس حضرت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و به خواست خداوند متعال نذرم را در آن جا ادا خواهم کرد.

حضرت اباالفضل می‌آید

در بیست و نهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۱ آقای مشهدی ابوالفضل کریمی ۷۴ ساله فرزند اهل روستای چبقلو از توابع شهرستان میانه

(ساکن قم، خیابان توحید، ۱۶ متری طفلان مسلم، ۸ متری سوم، کافی، پلاک ۵۰) درباره شفا یافتن خود به دست با کفایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ماجرا را نقل کردند: تقریبا ۱۴ سال پیش در روستای مزبور سکونت داشتم. روزی دچار دل درد سختی گردیدم و از شدت آن آرام و قرار نداشتم؛ بنابراین به اطبای متخصص در شهرستان تبریز و میانه مراجعه نمودم که پس از آزمایش و عکس‌برداری به درمان و مداوایم اقدام کردم. از این رو نسخه‌ها نوشته و داروها تجویز نمودند. لیکن پس از این که داروها را استفاده کردم. هیچ گونه احساس بهبودی در خود نمی‌دیدم. ناچار روزی نزد پروفسور شمس در تهران رفتم. او هم بعد از سه بار آزمایش و عکس‌برداری گفت: بیماری تو علاج ندارد و قبلا نیز برخی از پزشکان تبریز و میانه برایم گفته بودند که نوع بیماری من سرطان بوده و علاوه [صفحه ۳۹۸] از این‌ها با یک نفر پزشک دوست بودم. روزی نزد او رفتم؛ پس از انجام معاینه و مشاهده جواب آزمایش‌ها و عکس‌ها به من گفت: سر در نمی‌آورم که بیماری‌ات چیست؟ خلاصه یک سال تمام درد و رنج کشیدم. شبی در فصل زمستان، حالم وخیم‌تر گشته و دیدم که دارم می‌میرم، به بچه‌ها گفتم: هر چه زودتر بروید حاج آقا یوسفی را صدا کنید، بیاید خانه‌ها، تا چند کلمه پیش او وصیت کنم، چون هوا کولاک بود، آن‌ها گفتند: از گرگ می‌ترسم که به ما آسیبی برساند، لذا به دنبال نام برده نرفتم. گفتم: پس حال که چنین است رختخواب مرا رو به سوی قبله پهن کنید. می‌بینید که دارم می‌میرم. آن‌ها نیز بسترم را به طرف قبله پهن کردند. در رختخواب بسیار گریستم و عرض کردم: خدایا من به کجا بروم. به حضرت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) حضرت امام حسین و حضرت اباالفضل (علیهماالسلام) توسل جستم و التماس کردم. لیکن به فریادم نرسید و دردم را دوا نکردند. من آن را بارها صدا زدم پاسخ مرا ندادند. آیا نزد یهودی‌ها بروم!؟ سرانجام خوابم برد و در عالم خواب دیدم اتاق کوچکی که داشتم یک زوایه آن مانند ابری است. از پشت یا میان ابر صدایی شنیدم که گفت: حضرت ابوالفضل می‌آید تا از این درد نجاتت دهد. در این هنگام نگاه کردم دیدم بالی ابر یک قبضه شمشیر نمایان است ولی صاحب شمشیر را نمی‌بینم. پس شمشیر آمد به سوی من و از بالای سینه‌ام تا انتهایش را شکافت و کاملا باز نمود. آن گاه یک دستی پیدا شد و دلم را از درونم بیرون آمد و جلوی چشمم به من نشان داد و صدا آمد که نگاه کن حضرت ابوالفضل چگونه دلت را پاک کرده! گفتم: بدهید نگاهش کنم و ببینم که چه طور شده است. به هر حال، قلبم را گرفتم و با دقت به آن نگاه کردم و دیدم خوب پاک و تمیز نشده و دو سه لکه زرد در آن وجود دارد وقتی چنین دیدم گریستم و گفتم: من این دل را نمی‌خواهم؛ زیرا که [صفحه ۳۹۹] هنوز خوب تمیز نشده است. گفتند: برو یک رأس گوسفند خریداری نموده و آن را در راه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) قربانی کن. در این حال بچه‌ها مرا از خواب بیدار کردند و گفتند: چرا گریه می‌کردی؟ بنده قضیه را برای ایشان تعریف کردم و متوجه شدم که به طور کلی در خود احساس سبکی می‌کنم و از کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) شفا یافتم. از این رو فردای آن شب گوسفندی خریداری نموده و قربانی کردم و گوشتش را بین مردم روستا توزیع نمودم. هر کس با دل شکسته و قلبی سوخته به درگاه حضرت باب الحوائج (علیه‌السلام) برود آن بزرگوار ناامیدش نمی‌کند.

تو را به حضرت ابوالفضل سپردم

در هفدهم ماه مبارک رمضان ۱۴۲۲ مطابق با دوازدهم آذرماه ۱۳۸۰ آقای ایوب کربلایی آقازاده فرزند حاج عباس ساکن قریه قشلاق درباره کرامت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) از قول یکی از همکارانش حکایت زیر را نقل کردند: اینجانب حدود ۵ سال پیش از رفتن و همکاری آقای محمد «خ» راننده اتوبوس مقیم شهرستان آذر شهر شنیدم که می‌گفت: روزی با اتوبوس در معیت یک نفر راننده دیگر از تبریز به مقصد اصفهان آماده حرکت بودم. وقتی داخل اتومبیل رفتم دیدم یک نفر روحانی، در صندلی که پشت سر راننده قرار داشت نشسته است هنگامی که این چنین دیدم ناراحت شده و خیلی حرص و جوش خوردم که چرا به آن روحانی در پشت صندلی من، جا داده‌اند! زیرا احتمال داشت او از برخی کارهای من خوشش نیامده و ایجاد مزاحمت نماید.

از این رو، در حال عصبانیت و ناراحتی رفتم باجه بلیت فروش، به فروشنده بلیت گفتم: آقای محترم چرا به [صفحه ۴۰۰] صندلی پشت سر راننده بلیت به نام یک نفر روحانی صادر کرده‌ای؟ وی در پاسخ گفت: اشکال ندارد حتما اشتباه شده، خودم می‌آیم بلیت‌ها را تعویض نموده و او را جابه‌جا می‌کنم. سرانجام نام برده آمد و آن روحانی را در صندلی ردیف چهارم یا پنجم جا داد و نشانید و به جای او دو نفر خانم سوار کرد! آن گاه حرکت نمود و به سوی اصفهان رهسپار گشتم. روحانی مزبور در طول مسافرت در رابطه با تعویض جای خود حرفی نزد و کوچک‌ترین چیزی که دال بر ناراحتی باشد، اظهار نداشت. به اصفهان رسیدیم، همه مسافران پیاده شدند و رفتند جز حاج آقای یاد شده، او وقتی که می‌خواست برود به من گفت: آقای راننده، چرا صندلی مرا عوض کردی و به دیگری دادی؟ گفت: این کار در دست من نبود و بنده یک راننده بیش نیستم، قطعا بلیت فروش اشتباه کرده و صندلی پشت سر راننده را به اسم شما نوشته و بلیت صادر نموده بود! او در پاسخ من گفت: چون که تو در میان انبوه مسافران مرا خجالت زده کردی و من هم تا اصفهان اعتراض نکرده بودم و چیزی نگفتم، ولی اکنون بشنو که تو را به حضرت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) سپردم تا تاوان اجحافت را نشان دهد. در ضمن این نکته را هم بدان چون من خودم در اتوبوس بودم سانحه‌ای رخ نداد. اما اکنون که می‌روم سزای کار زشتت را به زودی می‌بینی! گفتم: ای آقا دست بردار و برو پی کارت. او دیگر چیزی نگفت و به سوی مقصد رفت. رفیقم گفت: فلانی بیا اتوبوس را ببریم در جایگاه متناسب بشوئیم. گفتم: اشکالی ندارد. آن گاه از ترمینال اصفهان حرکت نموده و در مسیر خود دیدم که راه بسته است. مسیر را عوض کردم و از کمربندی به راه افتادیم و با سرعت فراوان رفتیم تا رسیدیم نزدیک سی و سه پل و در سر راه‌مان پیچ کوچکی وجود [صفحه ۴۰۱] داشت؛ خواستم اتوبوس را به سمتی برگردانم که نتوانستم و کنترل آن را از دست دادم. ناگزیر ماشین رفت زیر پل و داغان گردید! اما به هیچ کدام از ما که دو نفر بودیم کوچک‌ترین آسیبی نرسید و از این سانحه جان سالم به در بردیم. پس از این حادثه به ترمینال رفتیم و سراغ آن روحانی را گرفتم تا از او به خاطر اجحاف و سوء ادبی که در حق وی کرده بودم عذرخواهی نمایم. متأسفانه هر چه گشتم او را پیدا نکردم. خلاصه، چند ماه طول کشید که ما اتوبوس را تعمیر و اصلاح کردیم. با توجه به حادثه مزبور از تاریخ یاد شده به بعد هر وقت از آقایان روحانیون و علمای اسلام به اتوبوس بنده سوار شوند و یا احیانا اگر صندلی آن را در ردیف‌های عقب‌تر اتوبوس بوده باشد جایگاه آن‌ها را با دیگران عوض نموده و در جلو ماشین صندلی متناسب در خدمتشان قرار داده و اکرام لازم را در حق ایشان معمول می‌دارم مبادا دیگر از دست من به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) شکایت کنند!!

خرج حضرت ابوالفضل

در روز اول ماه محرم الحرام ۱۴۲۳ برابر با ۲۵ اسفند ماه ۱۳۸۰ جناب آقای مشهدی الله وردی باقری، فرزند علی، عضو شورای قریه قشلاق که فردی متدین و مورد اعتماد است، درباره کرامت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) این ماجرا را شرح دادند: از مادرم شنیدم که می‌گفت: در زمان گذشته وی از اولاد ذکور بی‌بهره بوده. بدین‌گونه که هر وقت پسری به دنیا می‌آورد مع الأسف پس از مدتی تلف گشته و از دنیا می‌رود. چندین سال به این نحو می‌گذرد سرانجام در سال ۱۳۳۰ بنده به دنیا می‌آیم. مادرم احساس می‌کند که من هم به سرگذشت پسران پیشین گرفتار خواهم شد. از این رو حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس [صفحه ۴۰۲] (علیه‌السلام) متوسل شده و نذر می‌کند که اگر من زنده بمانم، یک رأس گوسفند روز تاسوعای محرم در جلوی یکی از هیئت‌های سوگوار قریه خود، قربانی کند و گوشتش را طبخ نماید و آن را در مسجد جامی روستای قشلاق برای مردم عزادار با عنوان «خرج حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام» اطعام کند. این توسل نذر به اجابت رسیده و به واسطه عنایت حضرت ابوالفضل خداوند متعال مرا برای مادرم نگه می‌دارد. مادرم نیز به نذر خویش وفا نمود و آن را ادا می‌کند. سرانجام این نذر چندین سال ادامه پیدا کرد. روزی، تقریبا ۲۵ یا ۳۰ سال پیش دو رأس گوسفند داشتیم، یکی بزرگ و چاق و دیگری کوچک و لاغر. گفتم: بره

بزرگ را به عنوان نذری حضرت ابوالفضل در روز یاد شده طبق سال‌های گذشته، قربانی می‌کنیم. به هر حال، شب تاسوعای محرم فرا رسید، ولی ما از تصمیم خود برگشته و گفتیم: بره بزرگ و چاق را برای خود نگه می‌داریم و در مقابل آن بره کوچک را قربانی می‌کنیم! سرانجام با این تصمیم خوابیدم که فردا آن را ذبح کنیم. سحرگاه رفتیم جایگاه گوسفندان تا به آن‌ها علوفه و آب بدهیم، اما با کمال تعجب دیدیم که آن بره بزرگ مرده است، ناچار در عوض بره دیگری را قربانی کردیم. شایان ذکر است این نذر حدود پنجاه سال است که ادامه دارد. این قضیه را به خاطر آن نقل کردم که برادران دینی تلاش کنند نذر خود را تبدیل نکنند و از وسوسه‌های نفسانی برحذر باشند و نذر خویش را به طور کامل ادا نمایند. امید است در دنیا و آخرت زیر لوای حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) قرار گرفته باشیم. [صفحه ۴۰۳]

پناهگاه حقیقی

در تاریخ ۲۴ / ۹ / ۸۰ مصادف با ۲۹ ماه مبارک رمضان ۱۴۲۲ آقای حاج اکبر اسماعیلی فرزند عبدالحسین ساکن روستای قشلاق از توابع گوگان واقع در راستان آذربایجان شرقی درباره کرامت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) قصه‌ای را شرح داده که در ذیل نقل می‌شود: در زمان جنگ تحمیلی از سوی رژیم حاکم عراق پسرم به نام بیوک اسماعیلی در منطقه جنگی سر پل ذهاب در بین رزمندگان دلیر اسلام، مشغول گذراندن خدمت مقدس سربازی بوده و در کنار سایر سربازان اسلام ادای وظیفه می‌کرد. از آن جا که منطقه مزبور در آن روزها بسیار شلوغ و ناامن بود، لذا روزی به درگاه پناهگاه حقیقی و ملجأ واقعی یعنی سپهسالار دشت کربلا و سقای تشنه لبان صحرای نینوا، حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) رفتم و عرض کردم: یا حضرت عباس، اگر پسرم در جبهه حق علیه باطل؛ آسیب نبیند و با سلامتی به خانه برگردد نذر می‌کنم در ماه محرم الحرام روز تاسوعا در قریه خود عده‌ای از اهالی سوگوار را اطعام کنم. خوشبختانه پس از چهار ماه، روزی پسرم زنگ زد و گفت: او را به دلیل یک بیماری جزئی مرخص و از خدمت سربازی معاف کرده‌اند. سرانجام پس از چند روز با تندرستی به خانه مراجعت نمود و به خاطر آن بیماری، مورد عمل جراحی قرار گرفت و عافیت کامل بازیافت و تاکنون با صحت مزاج زندگی کرده و صحیح و سالم است و من نیز نذرم را ادا کردم و روز تاسوعا ماه محرم به مردم سوگوار اهالی روستای یاد شده طعام دادم. شایان ذکر است، با این که بنده اطعام یک سال روز تاسوعای محرم را نذر کرده بودم، اما تا به حال - ۱۳۸۰ - آن نهار ادامه داشته و همه ساله در روز مزبور برقرار است [صفحه ۴۰۴] و امیدوارم که به خواست خداوند متعال مادام العمر این سفره احسان در روز تاسوعا بیش از پیش گسترده‌تر بوده باشد.

با صدای بلند فریاد زدم یا اباالفضل

جناب آقای کربلایی احمد اسنجانی از دبیران محترم اداره آموزش و پرورش در پانزدهم تیرماه ۱۳۸۱ در شهرستان اسکو واقع در ۲۱ کیلومتری تبریز حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نقل کردند: اینجانب در سال ۱۳۶۶ یک باب ساختمان در شهرستان مزبور می‌ساختم که پس از اتمام عملیات ساختمانی، روزی چند نفر از دوستان به من گفتند: با توجه به این که عملیات ساختمانی بدون حادثه و کوچک‌ترین سانحه‌ای به پایان رسیده به شکرانه این عمل گوسفندی برای حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) قربانی کن. بنده با این که به چنین چیزها علاقه وافر و اعتماد کامل دارم گفتم: برای چه قربانی کنم؟! من که نذر نکردم. سرانجام این مذاکره در این مرحله تمام شد و دوستان نیز چیزی نگفتند تا شب فرا رسید و من خوابیدم. موقع سحرگاه پیش از وقت نماز در عالم خواب دیدم، در وسط ساختمان مذکور ستونی قرار داده که من در کنار آن خوابیده بودم، ناگهان زلزله‌ای آمده و ساختمان را تکان داد و ساختمان هم شروع به ریزش نمود در حالی که من ستون یاد شده را هر چه محکم‌تر گرفته‌ام تا آسیبی ندیده و زیر آوار

نمانم. به هر حال؛ در این لحظه ترسناک به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) متوسل شده و فریاد زدم «یا ابوالفضل». در این هنگام، فورا ساختمان از ریزش افتاد و در جای خود قرار گرفت. من هم از خواب بیدار شدم و [صفحه ۴۰۵] در همین روز دنبال خرید قربانی حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) رفتم و سرانجام یک رأس گوسفند خریداری کرده و در راه آن حضرت قربانی کردم و گوشتش را در بین مردم به ویژه همسایگان و مستمندان تقسیم نمودم.

یا حضرت اباالفضل هزینه پزشک را به شما می‌دهم

در شب هشتم ماه محرم الحرام ۱۴۲۳ برابر با دوم فروردین ماه ۱۳۸۱ش - آقای مشهدی رضا قلی محمودپور فرزند حاج محمد حسن ساکن روستای قشلاق سابق الذکر که یکی از ذاکران مصائب خاندان عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) است. پیرامون کرامت مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)- گوگان - قصه‌ای را شرح دادند که در ذیل می‌خوانید: اینجانب یک رأس گاو شیری از نژاد هلندی، داشتم که آبستن بود. در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان - ۱۴۲۲ ق - شروع به زائیدن نمود. این اتفاق دقیقا هنگام اذان مغرب رخ داده بود. از این رو به خاطر زایش گاو مزبور افطار نکرده و گفتم: پس از آن که گاو بچه‌اش را زائید، با فراغت بال و آسودگی خاطر می‌رویم خانه افطار می‌کنیم. به هر حال سرانجام چهل دقیقه از اذان مغرب گذشته بود که گاو باردار تولید مثل نمود و یک رأس گوساله زائید؛ ولی مع الاسف، دیدیم که گوساله نابینا می‌باشد و از نیروی بینایی برخوردار نیست. علاوه بر این گیج و خل هم می‌باشد و به طور مرتب سرش را از زمین بلند می‌کرد و به زمین می‌زند. به گونه‌ای که در عرض یک دقیقه ده بار خودش را مرتب به زمین می‌زد. من وقتی چنین دیدم یکی از بستگانم که شغلش گاوداری می‌باشد، صدا کردم تا بیاید و وضعیت این حیوان را او هم ببیند. او هم آمد گوساله مزبور را [صفحه ۴۰۶] دید. از وی پرسیدم: آیا به نظر شما لازم است به دنبال دامپزشک بروم تا بیاید گوساله را مورد معاینه قرار دهد؟ گفت: این گوساله به درد نمی‌خورد و قطعا هم زنده نمی‌ماند. بنابراین علاوه این، که هزینه دامپزشک برای شما گران تمام می‌شود، پولتان را بیهوده خرج نکنید. در این گفتگو بودیم ناگهان دیدم گاو یاد شده می‌خواهد بچه دیگری نیز بزاید. سرانجام پس از چند لحظه گوساله دیگری نیز زایید اما گوساله دومی نیز، بعد از زاییدن شروع به صدا کشیدن نمود. این نکته برای ما به تجربه ثابت گردید که هر گوساله‌ای که هنگام متولد شدن صدا کند دیگر زنده نمی‌ماند. وقتی دیدیم گوساله دومی نیز مردنی است، گفتیم: این گوساله‌ها پس از چند لحظه دیگر می‌میرند و از سویی همگی خسته شده و افطار هم نکرده‌ایم؛ بیایید برویم خانه افطار کنیم، هر چه پیش آید خوش آید. حاصل کلام آن که: گوساله‌ها را در همان حالت در اصطبل رها کرده و رفتیم خانه تا افطار کنیم. بنده هنگام افطار سر سفره به زبان آذری چند کلمه دعا کردم. آن شب هم دست‌هایم را به سوی آسمان بلند کردم و دعا نمودم و در پایان آن گفتم: یا حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) هزینه پزشک را به شما می‌دهم و دیگر پزشک نمی‌آورم تا گوساله‌ها را معاینه کند. بنابراین اگر این گوساله‌ها زنده بمانند، من نذر می‌کنم، مبلغ پنج هزار تومان موقع فروختن آن‌ها به صندوق مسجد حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) واقع در شهر گوگان واریز می‌کنم. و نیز مبلغ تومان دیگر در ماه محرم روز تاسوعا در مسجد جامع قریه قشلاق برای اطعام معروف به «خرج حضرت ابوالفضل علیه‌السلام» اهدا می‌نمایم. دیگر برای گوساله‌های مذبور از جایی که موقع شامگاه آنجا بودند حرکت نموده و به جای دیگری رفته‌اند! پس از تفحص مشاهده کردم که در زیر گانی [صفحه ۴۰۷] که اصلا شیر نداشت، مشغول مکیدن پستان‌های آن هستند و هیچ‌گونه اثری از بیماری و نابینایی در آن‌ها وجود ندارد! آری از کرامت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) هر دو گوساله عافیت یافته و از سلامتی کامل برخوردارند. اکنون نزدیک به سه ماه و نیم است که رشد کافی نموده و بزرگ گردیده‌اند این کار خارق‌العاده عنایت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) می‌باشد. چنان که هنگامی که اعضای خانواده‌ام این صحنه عجیب را دیدند گفتند: این معجزه و کرامت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) است. برای این که گوساله‌های فوق الذکر علاوه بر این که بیمار و

یکی نابینا بود در آن وقت حساس به یک شخص ماهر و آشنا به مسائل گاوداری نیاز داشتند تا مایحتاج اولیه آن‌ها را تأمین نماید. در حالی که بدون این که کسی از آن‌ها پرستاری کند زنده مانده‌اند!

گرگ از گوسفند حضرت ابوالفضل محافظت می‌کرد

روزهای انتظار سپری شد و سرانجام در بیست و پنجم شهریور ماه سال ۱۳۸۲ اتوبوس حامل زائران وارد سوریه شد. خلاصه با دلی غم‌بار و چشمی اشکبار به زیارت گام‌های «مشهد الحسین علیه‌السلام» و مرقد مطهر حضرت محسن (علیه‌السلام) مشرف شده و زیارت کردیم. پس از اتمام زیارت و مراسم عزاداری بیرون آمدیم و در جلو مسجد النقطه، نشسته و درباره مصائب و مظلومیت خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هم گفتگو می‌کردیم. سرانجام، رشته سخن به باب کرامات و معجزات شهیدان کربلا منجر گردید. در این بین یکی از زائران یعنی جناب آقای حاج سلطان‌علی جعفری ۷۹ ساله اهل روستای احمدآباد از توابع شهرستان سراب، مقیم تهران، این واقعه را برای نگارنده [صفحه ۴۰۸] این سطور بازگو کردند: در حدود ۶۵ سال پیش، روزی مادرم اعضای خانواده از جمله پدرم را دور هم جمع کرده و گفت: حواستان جمع باشد و خوب گوش کنید من مقداری جوراب دستباف پشمی داشتم، آن را فروخته و در مقابلش یک رأس گوسفند خریدم و آن را مال حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) قرار داده‌ام. شما این حیوان را نگهداری کنید و از پشم و پشکل آن استفاده نمایید و هنگامی که بزرگ شده و بچه زایید، بچه‌اش را بفروشید و پولش را به مسجد روستای مزبور بدهید تا در راه حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) مصرف شود و این کار بایستی ادامه پیدا کند؛ در نهایت اگر روزی دیدید که گوسفند می‌میرد آن را ذبح نموده و بهای گوشتش را طبق روال مذکور خرج کنید. کوتاه سخن این که پس از زمانی این حیوان بزرگ شد و پنج سال زنده ماند و همه ساله یک بره زایید و طبق سفارش مادرم مصرف شد. یکی از سال‌ها، روزی گوسفند یاد شده را در روستای «احمدآباد» همراه سایر گوسفندان خودمان، سحرگاه به چوپان تحویل دادیم تا برای چرانیدن به چراگاه ببرد. ولی موقع غروب که شبان گله را به روستا آورد متوجه شدیم، گوسفندی که مال حضرت ابوالفضل بوده، نیامده است. نزد چوپان رفتیم و جریان را برایش گفتم: پدرم گفت: گوسفند مزبور موقع غروب در میان گله بود. به خانه برگشتم و جریان را به پدرم گفتم. پدرم گفت: فردا صبحگاه همراه شبان برو چراگاه را بگرد شاید گوسفند زنده باشد. به هر حال، فردا موقع صبح همراه چوپان به چراگاه رفتیم و آن جا را گشتیم تا این که وارد یک دره شدیم و با کمال تعجب دیدیم که گوسفند حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) یک بچه زاییده ولی بالای سرش یک گرگ [صفحه ۴۰۹] ایستاده و از گوسفند و بچه‌اش نگهبانی می‌کند و از دور نگاه می‌کردیم متوجه شدیم که هر موقع بره بلند می‌شود و می‌خواهد به جایی برود. گرگ نیز بلند می‌شود و هنگامی که بچه گوسفند می‌نشیند و از جایش تکان نمی‌خورد. بدین گونه، گرگ از گوسفند حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) محافظت می‌کرد وقتی که گرگ‌ها را دید راه خودش را در پیش گرفته و رفت و من هم گوسفند و بچه‌اش را به طور سالم و زنده به روستا آوردم.

با توسل به قمر بنی‌هاشم زبانش گویا شد

جناب آقای حاج شیخ علی فلسفی لطفی‌زاده ساکن مشهد مقدس در تاریخ هشت شعبان سال ۱۴۲۳ هجری قمری در مدرسه حضرت آیت الله العظمی مرحوم آقای حاج سید محمد شیرازی نقل کرد: شخصی قصد داشت به حرم حضرت عباس (علیه‌السلام) توهین کند. وقتی نصف شب از خواب بیدار شد که فردا تصمیمش را عملی کند. یک دفعه متوجه شد که لال شده است. به پزشک مراجعه کرد، گفتند: این مرض چاره‌ای ندارد. یک دفعه به او گفتند: تو برو حضرت قمر بنی‌هاشم را پیش پدرش واسطه

قرار بده و بگو که زبان من قضایا پیدا کرده است و ان‌شاءالله من برای شما بقعه و بارگاه عالی تعمیر می‌کنم. و او رفت و دخیل شد و رفت این نذر را کرد و پس از دخیل شدن از آن جا که برمی‌گشت. زبانش شفا گرفت و او هم نذرش را عملی کرد. [صفحه ۴۱۰]

کراماتی از عباسیه کربلایی موسی در خلخال

مراسم شبیه خوانی برگزار می‌شد

آقای حاج اسماعیل صباحی که یکی از هیئت امنای این عباسیه است از پدر خود مرحوم جابر صباحی نقل می‌کند: حدود هفتاد یا هشتاد سال پیش در محوطه عباسیه در روز عاشورا مراسم شبیه خوانی برگزار می‌شد و به این منظور همه ساله چند نفر شتر نیز از اطراف میانه می‌آوردند. یک سال که در فصل زمستان به علت سردی هوا و برف و بوران، قرار نبود این مراسم برگزار شود و در نتیجه اقداماتی نیز برای کرایه و آوردن شترها نشده بود. روز عاشورا هوا برفی و به شدت کولاک بود. صبح زود، وقتی خادمان عباسیه در را باز می‌کنند، در کمال تعجب با چند نفر شتر مواجه می‌شوند که مقابل در عباسیه در زمین نشسته‌اند و گویا منتظر مراسم هستند و این موضوع سریعا منعکس شده و مردم دسته دسته برای مشاهده این واقعه به عباسیه مراجعه می‌کنند و آن روز با توجه به کولاک و سردی هوا مراسم شبیه‌خوانی را برگزار می‌کنند، دو یا سه روز بعد صاحبان شتر از شهرستان میانه به خلخال آمده، با ردیابی و پی‌گیری اطلاعات لازم به عباسیه مراجعه و شترهای خود را می‌برند.

تعدادی مهمان غریب وارد عباسیه می‌شوند

همچنین آقای صباحی نقل می‌کند که چندین سال پیش، تعدادی میهمان غریب وارد عباسیه می‌شوند. آن روز احسان تمام شده بود و حدود دو یا سه [صفحه ۴۱۱] ساعت هم از ظهر گذشته بود. جواب کردن به میهمانان نیز بی‌توجهی به اصول مهمان‌نوازی محسوب می‌شد. در این حال یکی از اعضای هیئت امنای عباسیه برای چاره‌جویی به این طرف و آن طرف عباسیه می‌رود و ناخودآگاه وارد عباسیه می‌شود و یک ظرف نسبتا بزرگ پر از غذا مشاهده می‌کند، به خیال این که مال دیگری است که احتمالا نبرده یا فراموش کرده است، بالاجبار برای مهمانان می‌آورد. بعد از صرف غذا و رفتن مهمانان، آن ظرف مخصوص را شسته مسترد نموده و موقعیت را اظهار کند، اما تا فردا کسی مراجعه نکرده و با کمال تعجب ظرف مخصوص نیز در جایش نبوده است. تازه متوجه می‌شوند که این کار از کرامات حضرت عباس است.

سماور جابه‌جا شده

همچنین نقل می‌کنند: در یکی از روزهای ماه محرم سال‌های گذشته، خادم عباسیه با یک فرد دیگر سماور بزرگ پر از آب عباسیه را که آبش جوش آمده بود می‌خواهند جابه‌جا کنند ولی به علت داغ بودن و سنگینی، آن با دو نفر میسر نمی‌شود، لذا برای آوردن کمک به بیرون از عباسیه می‌روند هنگام مراجعه، با کمال تعجب می‌بینند که سماور جابه‌جا شده و کسی هم در عباسیه نیست. [صفحه ۴۱۲]

چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل شهر اسفنجان

دستم تکان نمی‌خورد

آقای علی اصغر یوسفی، همسایه سابق مسجد مذکور، کرامتی مربوط به ۳۵ سال قبل را چنین بیان کردند: در روزگار پیشین، چنین مرسوم بود که زنان متدین اسفنجان و حومه، چند متر پارچه یا شال را به عنوان نذری به مسجد مزبور اهدا می‌کردند و آن‌ها را روی طنابی که در داخل مسجد کنار یکی از دیواره‌های آن بسته شده بود می‌گذاشتند. روزی مرحوم حجةالاسلام آقای میرزا احمد سهندی به من گفتند: این پارچه‌ها و شال‌ها به درد این مسجد نمی‌خورند، آن‌ها را جمع کرده و به فروش تا با پول آن‌ها چیز دیگری برای مسجد خریداری شود. بنده هم آنها را جمع کرده و بسته‌بندی نمودم و در میان یک چادر مشکلی گذاشته و آن را پیچیدم و به آقای سهندی گفتم: شال‌ها اکنون آماده است و هر کس می‌خواهد آن‌ها را ببرد بفروشد هیچ مانعی ندارد. ایشان در جواب من گفت: خودت بفروش. چون بنده تمایلی نداشتم که در فروش آن‌ها دخالت کنم، لذا چند روز تعلل کرده و آن‌ها را نفروختم. در هر صورت، در این ایام عده‌ای از زنان اسفنجان به همسرم گفته بودند که: در خواب دیده‌اند که به منزل ما سیل آمده است. هنگامی که همسرم این قضیه را برایم نقل کرد، اظهار داشته‌ام آن‌ها مرا به خاطر این که آن شال‌ها را جمع کرده‌ام تا بفروشم می‌ترسانند لذا به حرفشان اعتنا نکردم. به هر حال، شبی در عالم رؤیا دیدم، در میدان اسفنجان هستم و یک نفر از اهالی قریه مذبور، چاقویش را به شکم من کشید و در نتیجه شکمم زخمی [صفحه ۴۱۳] شد و من دستم را روی زخم گذاشتم تا احشایم بیرون نریزد. مردمی که در میدان ایستاده بودند به یکدیگر گفتند: او را به پزشک برسانید، یک نفر در پاسخ آن‌ها گفت: اگر نزد طبیب حاذق و دکتر ماهر هم ببرید معالجه نخواهد شد! در این حال از خواب بیدار شدم، ولی با کمال تعجب دیدم، دستم را روی شکمم گذاشته‌ام که به آن کاملا چسبیده است و خیلی هم عرق نموده‌ام اما کوچک‌ترین دردی ندارم. از این رو، خواستم دستم را از روی شکمم بردارم نتوانستم زیرا محکم به شکمم چسبیده بود. سرانجام سحرگاه فرا رسید، به بچه‌ها گفتم: به برادرم و جناب حجةالاسلام حاج حسین نبوی اطلاع دهید تا بیایند خانه و درد مرا چاره‌جویی کنند. افراد نامبرده فورا پس از اطلاع از جریان به منزل ما آمدند و دیدند که دستم به شکمم چسبیده است. آقای نبوی با دست و سر زانویش دستم را تکان داد و محکم گرفت و به سوی بالا- کشید، ولی دستم سر جای خودش قرار گرفته بود و تکان نمی‌خورد! هنگامی که ایشان این صحنه عجیب را مشاهده کردند به من گفتند: دستت باز نمی‌شود ولی دستت را با خدا باز کن و نیتت را عوض کن. من هم توی دلم تصمیم گرفتم شال‌های مزبور را سر جای خود قرار دهم و در فروش آن‌ها دخالت نکنم. به دنبال این تصمیم، متوجه شدم که دستم خود به خود از جایی که قبلا چسبیده بود جدا شد و حرکت کرد. پس یک طناب ضخیم و محکم‌تری تهیه نمودم و در جای طناب سابق بستم و شال‌های مذکور را روی آن چیده و ردیف کردم و از اول هم بهتر شد. [صفحه ۴۱۴]

متوجه شدم زبانم بند آمده

آقای مشهدی قهرمان خلیل‌وندی، ساکن قریه مذکور گفتند: در حدود سی سال قبل، شخصی از اهالی روستای اسکندان برایم نقل کرد: روزی موقع اذان صبح به مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) آمدم نفس و طمع بر من غالب شد و یک قواره شال که متعلق به مسجد بود برداشتم و با خود بردم. در اثنای راه به محلی رسیدم به نام «قوری دره» و متوجه شدم که زبانم بند آمده و توانایی حرف زدن را ندارم و از سوی دیگر عجایب و غرایبی از قبیل، حیوانات درنده را در سر راه خود دیدم. بنابراین از ترس و وحشت از

بردن شال، منصرف گشته و آن را آوردم و در مسجد سر جای خودش گذاشتم. در این حال، متوجه شدم که زبانم باز شده است و با خوشحالی به راه خویش ادامه دادم و قسمتی از راه را پیموده بودم که با خود می‌اندیشیدم و می گفتم: من خیالاتی شده بودم و در خواب بودم و این چیزها را که تا حال مشاهده کرده‌ام واقعیت ندارد. بالاخره برگشتم با آن شال مذبور را از مسجد برداشتم و سوی قریه خویش رهسپار گردیدم. مقداری از راه را رفته بودم. این بار علاوه بر این که زبانم بند آمد، بدنم بی‌حس شد و مانند کسی که سکته کرده از خود بی‌خود شدم. دیدم که قضیه خیلی جدی است، لذا باز گشته و شال را آوردم و در مسجد جایش گذاشتم و از کرده خویش نادم گردیدم.

شفای کودک

آقای رجب لشگری اسفنجانی درباره شفا دادن حضرت ابوالفضل به یک کودک بیمار اظهار داشتند: مدتی پیش کودکی بیمار شده بود. وی را برای معالجه نزد پزشک بردند. [صفحه ۴۱۵] پزشک معالج پس از معاینه و آزمایش لازم به همراه بیمار گفته بود: احتمال نود درصد مرگ وجود دارد و به زودی از بین خواهد رفت. با شنیدن این سخن وحشتناک دل مادر و سایر بستگان بیمار می‌شکند از این رو مادر کودک را برای استشفا به مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) برده و او را در آستان مقدس این مکان شریف گذاشته و از حضرت باب الحوائج (علیه‌السلام) شفایش را طلب نمود و در ضمن نذری هم کرده بود. آن گاه به نیت توسل به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) از سمت راست دیوار مسجد به بوسیدن نموده تا موقع رسیدن به ضلع چپ، طفل بیمار از عنایت و توجه حضرت باب الحوائج (علیه‌السلام) شفا یافت. از این رو، مادر و سایر بستگان کودک خوشحال شده و از آن حضرت تشکر و قدردانی کردند.

شفای چشم پسرم را از شما می‌خواهم

جناب آقای کربلایی اکبر مولائی اسفنجان درباره کرامت مسجد مزبور از آقای حاج عبدالحسین عظیمی اهل قریه مذکور مقیم شهرستان تبریز ماجرای نقل کردند که در ذیل می‌خوانید: در سال ۱۳۶۴ شمسی از آقای عظیمی شنیدم که گفت: روزی پسرم یونس با برادرش یوسف با هم چوب بازی می کردند که ما در زبان محلی به آن «پل دسته» می گوییم. در بین بازی سر چوب یوسف به چشم یونس می‌خورد و بر اثر اصابت چشم وی زخمی می‌شود. مشار الیه را جهت مداوا و معالجه نزد چشم پزشک در شهرستان تبریز بردیم. پزشک پس از معاینه و عکس‌برداری و آزمایش لازم، گفت: چشم بیمار باید [صفحه ۴۱۶] عمل جراحی شود. آن روز سپری گشت و بنده به قریه اسفنجان مراجعت کردم. قرار بود که فردا چشم فرزندم را عمل کنند. سحرگاه آن شب که می‌خواستم به تبریز بروم از کنار مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) رد می‌شدم. آمدم در ورودی آن را کوبیدم و عرض کردم: یا حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شفای چشم پسرم را از شما می‌خواهم؛ زیرا شما از همه دکترها ماهرتر و حاذق‌تر هستی. پس از این توسل به تبریز رفتم و از پزشک معالج پرسیدم: وضعیت چشم فرزندم چگونه است؟ گفت: نه تنها عمل لازم نیست، بلکه چشم او کاملا سالم است!

فرار متجاوزان از اسب‌سوار

آقای بهمن بایرام زاده اسفنجانی، پنجاه ساله از قول نیاکان خود و معمران اسفنجان چنین حکایت کردند: در زمان حکومت قاجار، کشور روسیه به ایران حمله و قسمتی از خاک ایران را اشغال کرده بود و در خطه آذربایجان قشون روس کارهای خلاف عفت مرتکب می‌شدند. دهستان اسفنجان نیز مانند سایر نقاط اشغال شده کشور، شاهد رفتار غیر انسانی آن‌ها بود. از این رو، سپاه دشمن در این سامان، عیاش، شهوت‌رانی، کارهای خلاف عفت نموده و بالاخره به ناموس مردم هتک حرمت می‌کردند. هنگامی که قشون متجاوز، نزدیک مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) می‌رسد، متوجه می‌شود اسب‌سواری بلند قامت که لباس سبزرنگ به تن دارد در جلوی مسجد مزبور سر راه آن‌ها ایستاده است و از پیش روی سربازان روس جلوگیری می‌کند. با این که تعداد سپاه دشمن بسیار بود؛ موقعی که سپاه مذکور این منظره خارق‌العاده و [صفحه ۴۱۷] صحنه عجیب را می‌بینند می‌فهمد که این کار از عهده یک فرد عادی خارج بوده بلکه معجزه است. بنابراین، موضوع را به فرمانده خود گزارش و از آن کسب تکلیف می‌کنند. فرمانده همه جوانب مسئله را بررسی می‌کنند و به این نتیجه می‌رسد که قشون روس هر چه زودتر باید اسفنجان و حوالی آن را ترک کند.

نذر مسجد

آقای محمد حسین امینی فرزند محمد ساکن اسفنجان از قول آقای حاج احد عظیم‌زاده اهل قریه مذکور مقیم تهران - که یکی از تجار فرش این شهر است - کرامتی از مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) اسفنجان نقل کرد که در زیر بیان می‌شود: اینجانب از آقای عظیم‌زاده شنیدم که گفت: بنده، دوستی به نام ناصر اهل مشهد مقدس دارم که اکنون در سوئیس سکونت دارد. سه سال پیش در تاریخ ۱۲ / ۱ / ۱۳۸۱ به بیماری خطرناک و صعب‌العلاج دچار گردید و در نتیجه به پزشکان متخصص در آن کشور جهت معالجه و درمان مراجعه نمود. مع الاسف پزشکان به ایشان گفته بودند که بیماری‌اش قابل علاج نیست. بنده هم که در آن موقع در کشور مزبور بودم، پس از اطلاع از بیماری نام برده برایش گفتم: برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) اسفنجان نذر کن، زیرا این مکان شریف مورد توجه خاص آن حضرت است. امید است خداوند متعال به واسطه حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) شفایت دهد. سرانجام ایشان با پیشنهاد من موافقت کرده و مبلغ پانصد هزار تومان نذر این مسجد نمود. سپس دوباره برای مداوا و [صفحه ۴۱۸] معالجه به دکتر مراجعه کرد. پزشک معالج پس از معاینات دقیق و آزمایش‌های لازم به او گفته بود: از بیماری وی هیچ گونه اثری نیست. بالاخره ایشان بعد از بهبودی و شفا گرفتن، مبلغ یاد شده را به این مسجد تقدیم کرد.

یا حضرت عباس خودت کمکم کن

بانو ابوالحسن زاده اسفنجانی فرزند اصغر، طی نامه‌ای خطاب به راقم این سطور ارسال داشتند که پس از اصلاح الفاظ با حفظ معانی در ذیل می‌آید: روزی زنی از درخت بلند گردو، هنگام چیدن گردو از شاخه آن به زمین افتاده و بر اثر زمین خوردگی، ستون فقراتش شکست و به طوری آسیب دید که به سختی می‌توانست راه برود. به هر حال، زن مزبور به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) متوسل شد و گفت: یا حضرت عباس، خودت کمکم کن تا خودم را به مسجدت برسانم. سرانجام پس از چند ساعت، هر طوری بود. خود را به مسجد حضرت متوسل شد و نذری هم کرد و در همین لحظه نذری مزبور را وجه نقد بوده در صندوقی در داخل منبر انداخت و گفت: یا حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شفایم بده. خلاصه، پس از توسل آخر الأمر از کرامت و عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) شفا یافت.

نذر مسجد حضرت ابوالفضل

در تاریخ دوم خرداد ماه ۱۳۸۱ جناب آقای حسن ابراهیم‌زاده اسفنجانی فرزند مشهدی رحمان درباره مسجد مذکور حکایتی را که [صفحه ۴۱۹] ذیلاـ نقل می‌گردد چنین بیان داشتند: اینجانب در سال ۱۳۷۸ می‌خواستم در یکی از دو اداره دولتی استخدام شوم. لیکن با توجه به این که از ادارات مورد نظر از نهادهای انقلابی بود، ترجیح می‌دادم که در صورت امکان در آن‌جا مشغول به کار شده باشم؛ زیرا در آن تشکیلات بهتر می‌توانستیم ایفای وظیفه کنم. به هر حال، به قسمت گزینش هر دو محل مراجعه کردم. در یکی از آن دو تشکیلات برای استخدام من هیچ‌گونه مشکل خاصی وجود نداشته با به کارگیری بنده در آن محل موافقت گردید. اما موقعی که به قسمت گزینش نهاد انقلابی مراجعه نمودم. گفتند: چون چشم‌های تو نقص بینایی داشته و عینکی هستی تو را استخدام نمی‌کنیم. بنده به خاطر این مشکل برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) اسفنجان نذری کردم. بدین صورت که: اگر با استخدام بنده در آن ارگان انقلابی موافقت شد، اولین حقوقی که دریافت خواهم کرد، نصفش را به این مسجد اهدا نمایم. پس از این نذر کردن، بار دیگر به قسمت گزینش ارگان مورد نظر مراجعه نمودم. این بار گفتند: شما مشکل نداری می‌توانی در این جا استخدام شوی. به حمدالله اکنون در این محل، مشغول به کار هستم.

کرامت مسجد حضرت ابوالفضل کهنمو

نام مقدس حضرت ابوالفضل

در چهارم شعبان ۱۴۲۳ سالروز خجسته میلاد با سعادت شاهین شکسته بال کربلا حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نگارنده به اتفاق [صفحه ۴۲۰] صدیق مکرم و فاضل محترم جناب آقای میرزا تارودی محمدپور سقای از مسجد مزبور بازدید کردیم. در حالی که جمعی از ارادتمندان و مشتاقان حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) از جمله آقایان محترم: آقای محمد و احمد غفوری و آقای حاج میر اشرف موسوی‌پور شهید سید جواد موسوی (از اهالی روستای کهنمو) در آن مکان مقدس تشریف داشتند. و در حضور آنان، جناب آقای محمد حسین اتحاد، ۴۹ ساله از اعضای هیئت امنای مسجد، کرامت ذیل الذکر را چنین نقل کردند: در سال ۱۳۷۸ شمسی روز مشغول چیدن سنگ‌های نمای داخلی مسجد بودیم در این حال، شخصی به نام آقای نریمان محمدزاده اهل دهکده «کندوان» مقیم خسروشهر - واقع در حومه تبریز - با خانواده خود از جلو مسجد مذکور عبور می‌کردند. و پس از ادای سلام و احوال‌پرسی، همسر وی از آقای حاج علی صابری که در مسجد به بنایی اشتغال داشت، پرسید: این جا چه کار می‌کنید و این مکان برای چه ساخته شده است؟ گفتم: مسجد است. باز سئوال کرد و گفت: مسجد به نام کیست؟ پاسخ دادم که به نام مقدس حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) نام‌گذاری شده است. آن‌گاه اظهار داشت من سردرد شدیدی دارم که سال‌های متمادی است که مرا آزار می‌دهد و به خاطر معالجه و مداوای این بیماری به چندین پزشک حاذق مراجعه کرده ولی نتیجه‌ای ندیده‌ام و از این بابت رنج‌های فراوانی کشیده‌ام. اینک من نذر می‌کنم اگر این بیماری خطرناک از من برطرف شود، هر چه این مسجد نیاز داشته باشد، تهیه کنم. [صفحه ۴۲۱] در حدود ۲ ماه از این قصه سپری شد. روزی شوهر مشارالیه به آقای حاج علی صابری تلفن می‌زند و می‌گوید: همسرم شفا یافته است، از این رو مسجد هر چه نیاز دارد بگویید تا آن را خریداری کنیم و به نذرمان وفا کنیم. در جواب حاج علی می‌گوید: مسجد به چند قواره پرده نیاز دارد. آنگاه نامبرده می‌افزاید: اشکال ندارد ما پرده‌ها را تهیه کنیم، ولی خودتان بیایید و در خسروشهر تحویل بگیرید. سرانجام او یک روز سفارش کرده بود که پرده‌ها آماده است، بیایید آن‌ها را به روستا ببرید

ولی ما چند روز تعلل ورزیده و امروز و فردا کردیم و پیش او نرفتیم که پرده‌ها را از او تحویل بگیریم. ناچار روزی آقای محمدزاده خودش پرده‌ها را به روستا آورد و ما آن‌ها را سر جایش نصب کردیم.

چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل در گوگان

برای این مسجد نذر کن

در چهاردهم رمضان سال ۱۴۲۲ برابر ۹ / ۹ / ۸۰ جناب آقای حاج نجف بایرام‌پور، فرزند علی ۶۴ ساله اهل و ساکن دهکده قشلاق از توابع گوگان که شخص متدین و مورد وثوق است، در رابطه با کرامت مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) گوگان حکایتی را چنین شرح داد: حدودا ۴۵ سال قبل در ایام جوانی، اینجانب را به عنوان مشغول خدمت سربازی از ناحیه اداره نظام وظیفه در شهر گوگان احضار کرده بودند، علی هذا روزی در معیت شش نفر از اهالی قریه مذکور که آنها نیز مشغول بودند به حوزه [صفحه ۴۲۲] نظام وظیفه فوق‌الذکر مراجعه و خودمان را معرفی کردیم و چند روز ما را در آنجا نگهداری کردند، سرانجام یک روز از طرف مسئول مربوط به ما اعلام داشتند که: همه مشمولان امروز مرخص و آزادند و می‌توانند به خانه‌های خود بروند و پس از نظافت و شست‌شوی خویش فردا مراجعت نمایند و در ضمن وسایل شخصی - از قبیل ساک و غیره - همراه داشته باشند. به هر حال، قرار بر این شد که فردا سر وقت مراجعت نماییم تا ما را جهت گذراندن دوره آموزش نظامی به پادگان مورد نظر مسئولین مربوطه اعزام کنند. آن روز موقع عصر بود به دکان آرایشگاه حاج میرزا حسن واقع در شهر یاد آمدم تا سر و صورتم را اصلاح کنم، در لابه‌لای صحبت‌هایم قصه خدمت سربازی را به مسلمانی فوق‌الذکر تذکر دادم، وی در پاسخ اظهار داشت: ما برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) در این جا - گوگان - یک حلقه چاه حفر می‌کنیم و بر دهانه آن یک دستگاه تلمبه خواهیم گذاشت تا از آبش استفاده شود تو برای این مسجد نذر کن تا از خدمت سربازی معاف شوی. من نیز در همان لحظه توی دلم مبلغی را برای مسجد مقدس نذر کردم. به هر حال پس از این قصه به قریه آمدم، فردای آن روز به اتفاق رفقایم که شش نفر بودند، به حوزه نظام وظیفه مراجعه کردیم. در همین روز، اسامی همه را از جمله آن شش نفر را خواندند و صدایشان زدند، و به مراکز نظامی اعزام کردند. ولی بنده ماندم، لذا جلو رفته، گفتم: آقا ببخشید چرا مرا اعزام نکردید؟ پاسخ گفتند: لازم نیست تو به خدمت سربازی بروی. القصه، آن روز من به خانه برگشتم، اما هر روز این قصه را پیگیری می‌کردم و تا چهل روز هر وقت به گوگان می‌رفتم به حوزه نظام وظیفه نیز سر می‌زدم تا تکلیفم را روشن کنند. [صفحه ۴۲۳] در هر صورت، خلاصه جواب ایشان به بنده این شده که: لازم نیست تو به خدمت سربازی بروی و من هم دیگر قضیه را دنبال نکردم و به خانه خودم مراجعت نمودم. حدود یک سال پس از آن تاریخ از طرف دوست وقت قانون خرید خدمت سربازی تصویب و به اجرا گذاشته شد و من مبلغ دویست تومان به حساب دولت وقت واریز کردم و معافیت دائمی گرفتم و از زیر پرچم معاف گردیدم و من این کرامت را جز معجزه قمر بنی‌هاشم حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) چیز دیگری نمی‌دانم. خداوند همه آرزومندان را مشغول الطاف بیکران آن حضرت قرار بدهد. روز سفید را چو شب از غم سیاه یافت از دیده‌ها شد آب روان چون بعزم شد جانب فرات روان نقد بوتراب عباس ماه اوج بنی‌هاشم آنکه بود از شرم ماه طلعت او ماه در حجاب از لشگر نفاق ببارید بر تنش ز آن‌گونه تیر و تیغ که بر گلستان سحاب شر را بگوش بانک برادر چو راه یافت روز سفید را چو شب از غم سیاه یافت بر خاک خفته آن قدر چو تازه سرو دید در خون نهفته آن رخ چون قرص ماه تاب [صفحه ۴۲۴] هر دست قطع کرده مواسات نفس را قاطع دلیل از وی و روشن گواه یافت [۲۸۵] . زبان حال امام به عباس (علیه‌السلام) علمدار تویی عباس کی شرط وفا باشد ز من در همچنین وقتی جدایی کی روا باشد چه رفتی از برم عباس

بیرق سرنگون گردد کجا بیرق نگون و حرب از من خوش نما باشد سپاه دشمنان کردند دلیر از قتل تو عباس چو بینندت به خون غلطان سرت از تن جدا باشد به قتل من شوند اندرم دلیل از راه ظلم و کین تأمل کن دمی مقصود ترک مدعا باشد برادر تو جوانی از غم صبر نتوانم ببین کز نار هجرانت قد و سرم دو تا باشد جواب جناب عباس (علیه‌السلام) برادر جان مکن زاری بیان کن کی روا باشد به خون غلطان جوانانت تنت اندر بلا باشد [صفحه ۴۲۵] حریم آل پیغمبر به خیمه العطش گویان پریشان موی زینب آن مه برج حیا باشد پدر کرده وصیت آنکه گردم بهر تو قربان رسیده وقت قرباگاه دشت کربلا باشد [۲۸۶] .

گفتم یا حضرت عباس

در چهارم صفر سال ۱۴۲۲ هجری قمری مصادف با ۲۹ / ۸ / ۸۰ شمسی جناب آقای مشهدی غلام نصیرزاده فرزند قدرت اهل و ساکن دهکده قشلاق از توابع گوگان درباره کرامت مسجد حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) گوگان چنین نقل کرد: اینجانب در سال ۱۳۷۷ شمسی یک رأس گاو هلندی داشتم که آبستن بود. متأسفانه هنگام زاییدن بر اثر غیر متعارف بودن زایش، نزدیک به مرگ بوده است زیرا نمی‌توانست بچه‌اش را بزاید. از این رو یکی از همسایگانم را صدا زدم بیاید و کمک کند تا به هر وسیله ممکن بچه را از بوگان گاو خارج کنیم. به هر حال، ایشان نیز آمد، با تأسف هیچ کدام نتوانستیم کاری انجام بدهیم. در این وقت از همه جا ناامید گشتیم و علاجم از همه درهای مادی و ظاهری گسسته گشت. بنده چون به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) عقیده و علاقه دارم گفتم: یا حضرت عباس (علیه‌السلام) اگر این حیوان از هلاکت حتمی و قطعی نجات یابد، نذر می‌کنم مبلغ چهارصد تومان به صندوق مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) گوگان واریز کنم. [صفحه ۴۲۶] پس از پانزده دقیقه، به طور معجزه آسا گوساله با حالت طبیعی از زهدان مادرش خارج گردیده و از عنایت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) گاو و گوساله‌اش از مرگ حتمی نجات یافتند. بنده هم نذرم را ادا کرده و مبلغ مزبور را به صندوق مسجد حضرت ابوالفضل گوگان واریز نمودم. به عمد و سهو نذرت بر زبان برود به نذر خویش ز روی کرم وفا بهتر وفای نذر و وفای عمل بود با قول میان قول و عمل گر بود بقا بهتر [۲۸۷] . زینب بگفت: ای مه تابان برادرم عباس گفت: ستم کش دوران تو خواهرم زینب بگفت: بعد تو گردم حقیر و خوار عباس گفت: ناقه عریان شوی سوار زینب بگفت: مانده حسین بی‌کس و وحید عباس گفت: او دم دیگر شود شهید زینب بگفت: دست تو بوسم برادرم عباس گفت: دست نماند به پیکرم زینب بگفت: اهل حرم گشته‌اند کباب عباس گفت: می‌روم اینک ز بهر آب [۲۸۸] . [صفحه ۴۲۷]

به آن حضرت دخیل شو

در تاریخ ۲۱ / ۹ / ۸۰ شمسی جناب آقای حاج قربانعلی نریمان ۷۴ ساله اهل و ساکن قریه مذکور درباره کرامت مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شهر گوگان از قول یکی از دوستانش چنین نقل کرد: اینجانب در گذشته با یک نفر، رفاقت داشتم. اهل یکی از دهات اطراف خسروشهر (خسروشاه) [۲۸۹] بود. روزی برایم گفت: بنده ده رأس گوسفند داشتم. روزی موقع شامگاه آنها را به آغل و جایگاه حیوانات آوردم و در آن را محکم بستم. شب که سپری شد، سحرگاه از خواب بیدار شدم، رفتم دام‌ها را از «مراح» بیرون کنم و برای چرانیدن به چراگاه ببرم. متأسفانه، دیدم گوسفندان مریض نیستند، بلکه مورد دستبرد قرار گرفته‌اند. لذا شروع به تفحص کردم و همه جا را گشتم و بسیار تکاپو نمودم، با تأسف از دام‌ها خبری به دست نیامد. ناچار مأیوسانه به خانه مراجعت کردم. از این جهت خیلی ناراحت بودم. روزی همسرم گفت: برو مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) گوگان و به آن

حضرت دخیل شو. من نیز آمدم به شهر گوگان دیدم در مسجد بسته است. آن موقع متولی مسجد حاج میر زینال بودم. نزد او رفتم و گفتم: لطفا محبت فرمایید در مسجد را باز کنید. زیرا من مشکل دارم و می‌خواهم به حضرت عباس (علیه‌السلام) مشکلم را عرض کنم. ایشان در را باز کردند و من داخل مسجد رفتم و به آن بزرگوار دخیل شدم [صفحه ۴۲۸] و خیلی گریستم و بر اثر گریه زیاد بی‌هوش شدم و پس از ساعتی به هوش آمده و مجددا عرض حاجت نمودم و مبلغ بیست تومان به صندوق مسجد واریز کردم و به خانه خود بازگشتم. فردای آن روز داشتم از بازارچه هفتگی (خسروشاه) رد می‌شدم با یک نفر شبانی از اهالی دهکده (گنبرف) برخورد کردم و قصه گوسفندان را گفتم. وی در پاسخ اظهار داشت: ناراحت نباش گوسفندانت در روستای ما در فلان خانه است. من هر چه سریع‌تر خودم را به آدرس مزبور رساندم و دیدم گوسفندان همه سالم هستند و در جلوشان علوفه ریخته‌اند. به هر حال، بدون هیچ گونه دردسر و مشکل خاص، آنها را تحویل گرفتم و بعد از یک سال بره‌ای از بچه‌های آن گوسفندان را آوردم در جلو مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) در گوگان ذبح کردم و در همین مسجد به مؤمنان اطعام و احسان نمودم.

به آن مسجد عقیده دارم

در روز ۱۰ / ۹ / ۸۰ شمسی جناب آقای مشهدی محمد علی خلیل‌وند ۶۱ ساله از اهالی قشلاق از توابع شهر گوگان واقع در استان آذربایجان شرقی در دارالضیافه خویش در رابطه با کرامت مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) در گوگان قصه‌ای را چنین بیان کرد: تقریبا سی سال پیش اینجانب چهار رأس گوسفند - شامل دو رأس بره و دو رأس میش - داشتم و دارایی و ثروتم فقط همین دام‌ها بود. از طرفی همسرم در ایام جوانی پختن نان را در تنورهای قدیمی بلد نبوده و چندان با پخت و پز نان [صفحه ۴۲۹] آشنایی نداشت. با این حال روزی در غیاب من، مقداری از آرد را خمیر کرده بود تا از آن برایمان نان بپزد، متأسفانه بر اثر ناشیگری وی بیشتر آن خمیر از جداره تنور به ته آن ریخته شده بود. و همه آن نان‌ها تکه و پاره را به گوسفندان خورانده بود. من موقع غروب که به خانه آمدم مقداری جو پیش آن‌ها گذاشتم دیدم اصلا نخوردند و معلوم است که بیمارند. از همسرم پرسیدم که چرا دام‌ها چیزی نمی‌خورند و چرا بیمار شده‌اند؟ هر چه هست راستش را به من بگو. در پاسخ گفت: من همه نان‌ها را که به ته تنور ریخته شده بود و به خورد آن‌ها دادم. بنده چنان که پیش‌تر گفتم، از مال دنیا غیر از چهار رأس گوسفند چیزی نداشتم و خیلی ناراحت بودم، تصمیم گرفتم بروم روغن «کرچک» که مسهل است بخرم و به دام‌ها بخورانم، تا شکمبه و باب المعده‌شان باز شود. به هر حال، موقع بیرون رفتن از خانه گریه کردم و اشک ریختم و گفتم: یا حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) این حیوانات از هلاک و مرگ نجات یابند و بهبودی پیدا کنند، من نذر می‌کنم مبلغ پنجاه تومان به مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) در گوگان بدهم. من به مغازه رفتم و روغن کرچک خریدم، تا برگشتم، دیدم که سه رأس از آنها شکمبه و باب المعده‌شان باز شده و از مرگ قطعی خلاص شده‌اند و فقط یکی از آنها مریض است که از آن روغن به او خوراندم. در نتیجه او نیز خوب و حالش بهتر گردید و من هم بعدا نذرم را ادا کردم. پس از آن تاریخ، من به آن مسجد مقدس عقیده‌مند شدم. [صفحه ۴۳۰]

چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل روستای نادیلو

تیرآهن‌های مسجد را گذاشته بودند

از پدرم شنیدم که مرحوم سید مرتضی موسوی، که ساکن روستای نادیلو و یک فرد متدین و راستگو بوده، برایم چنین نقل کرد:

زمانی که مشغول ساختن بنای قدیمی مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) نادیلو بودیم، با تلاش گسترده آن را ساخته و دیواره‌هایش به آن اندازه رسانیدیم که تیر سراسری را سر آنها بگذاریم، ولی با توجه به بزرگی و سنگینی تیر مزبور، و نبود وسایل جدید از قبیل جرثقیل نتواستیم آن را سر دیوارها بگذاریم. سرانجام هنگام غروب نزدیک شده و مردم از آن دست کشیده و هر کس به سوی خانه خود رهسپار شد. سحرگاه آن شب من - سید مرتضی - از خانه بیرون می‌رفتم تا از چشمه آب بیاورم، از کنار مسجد رد می‌شدم، دیدم که یک روشنایی مانند نور فانوس در مسجد یاد شده نمایان است. بنده چندان به آن اهمیت نداده و رفتم چشمه و ظروف را از آب پر کرده و باز گشتم. هنگام بازگشت که هوا روشن شده بود. مشاهده کردم که تیر سراسری را در دیواره‌های مسجد گذاشته‌اند! آن گاه مردم آبادی از این قصه عجیب مطلع شده و آمدند و سقف مسجد را ساختند.

به طور معجزه، ستون به جایگاهش برگشت

هنگام ساختن بنای فعلی مسجد، ستونی را که اکنون در سمت چپ محراب قرار [صفحه ۴۳۱] دارد از زمین بلندش کردیم تا در جایگاهش روی صفحه فلزی نصب کنیم. ناگاه از جایش منحرف گشته و می‌خواست به زمین بیفتد در حالی که نزدیک صد نفر زیر آن بود. خوشبختانه در یک لحظه دیدیم که به طور معجزه‌آسا، ستون به سوی جایگاهش برگشته و استقرار یافت و هیچ حادثه‌ای رخ نداد! این حادثه خارج از عادت قطعا از کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بوده است.

سید بلند قامتی که عمامه مشکی داشت

در حدود سال‌های ۷۱ - ۷۰ شمسی بنای کنونی مسجد را ساخته و به اتمام رسانیدیم و فقط در و پنجره‌هایش را سر جای خود نصب نکرده بودیم. از این رو مسجد مدتی بدون در و پنجره مانده شبی در عالم خواب دیدم که سید بلند قامتی که عمامه مشکی به سر داشت، به من فرمود: در مسجد قسمت پایین ستونی را که سمت راست محراب قرار دارد، سگی کثیف و آلوده کرده است. وقت سحر که از خواب بیدار شدی برو مسجد هر چه زودتر آن جا را پاک و تمیز کن. بنده وقت اذان صبح آمدم مسجد، دیدم همان نقطه را سگ آلوده کرده است. لذا با شتاب فراوان از خانه آقای حاج علی ایمانی آب آوردم و آن نقطه را شستم و فهمیدم که این رؤیا از خواب‌های صادق بوده است.

این برگه‌ها برای کربلاست

پس از آن که ساختمان کنونی مسجد را ساختیم، شخصی در عالم خواب مشاهده کردم که یک نفر دو برگ کاغذ به دستم داده و فرمود: یکی مال خودت باشد و دیگری را به استاد حسن رهبری بده که در ساخت این مسجد بسیار زحمت کشیده است. و این برگ‌ها ویزای کربلا- است. اما بنده آن بزرگوار را [صفحه ۴۳۲] نشناختم؛ ولی همین قدر می‌دانم هر گامی که در راه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) برداشته همواره مورد نظر آن حضرت است.

نیزه سر حضرت عباس حرکت نکرد

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی نویسنده محترم کتاب ارزشمند چهره درخشان قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) سلام علیکم. اینجانب رامین بزدوده دبیر آموزش و پرورش ناحیه قرچک که اینک در مرکز پیش‌دانشگاهی یادگار امام (ره) به تدریس اشتغال دارم. کتاب ارزشمندتان را که تا کنون سه مجلد آن چاپ شده است مطالعه نموده و بهره فراوان معنوی و عرفانی از

آنها برده‌ام که در همین جا از زحمات بی شائبه و مخلصانه شما در تألیف این اثر ارزشمند تقدیر و قدردانی می‌کنم، و توفیقات بیشتر شما را در این خدمت خالصانه به درگاه ائمه اطهار خواستارم. اما غرض از مزاحمت این بود که اینجانب در مطالعات خویش کرامتی عجیب از حضرت عباس (علیه‌السلام) و ابا عبدالله الحسین (علیه‌السلام) خواندم که هم اکنون با ذکر سند کرامت آن را برای جناب‌عالی نقل می‌کنم تا در صورت صلاحدید از آن استفاده کنید. شایان ذکر است که کرامت زیر به صورت شعر ترکی بود که حقیر آن را به فارسی ترجمه نمودم: مرد آهنگری در شهر کوفه زندگی می‌کرد که به اهل‌بیت (علیه‌السلام) علاقه خاصی داشت و حاجتی داشت که با خود گفت بهتر است حاجت خود را از سرور شهیدان حضرت اباعبدالله (علیه‌السلام) بخواهم. زیرا این خانواده، بسیار شریف و با کرامت هستند و کسی را از در خود ناامید برنمی‌گردانند. مرد [صفحه ۴۳۳] آهنگر عزم سفر به مدینه کرد و هنگامی که به کوچه بنی‌هاشم رسید در خانه ارباب با کرامت خود را زد و مردی رشید و زیبا که چهره‌اش چون ماه می‌درخشید در را به روی او باز کرد. آهنگر مات و مبهوت به او خیره شد و گفت: نام شما چیست؟ آن مرد رشید گفت: نامم عباس است و خادم الحسین (علیه‌السلام) هستم وقتی حضرت عباس (علیه‌السلام) آن مرد را به حضور ارباب خود برد، مرد آهنگر عرض ارادت و ادب کرد و سلام گفت و سپس حاجت خود را چنین بیان کرد: یا اباعبدالله من دارای همسری هستم و مدت‌ها است که ازدواج کرده‌ایم ولی تاکنون صاحب فرزند نگشته‌ایم. از شما می‌خواهم که به درگاه خداوند دعا کنید تا فرزندی به او عطا کند؛ زیرا شما در درگاه الهی صاحب آبرو و عزت هستید حال آن که من هیچ آبرویی نزد خداوند ندارم. امام حسین (علیه‌السلام) با قلبی شکسته و محزون و چشمانی اشکبار حاجت مهمان خود را از خداوند خواست و گفت: «خدایا مرا نزد مهمانم شرمنده مکن؛ زیرا او این همه راه را به امید من آمده است.» و در حق آن مرد دعا کرد. مرد آهنگر گفت: مولای من! اگر خداوند پسری به من عطا کند او را نوکر خادم خود یعنی حضرت عباس (علیه‌السلام) می‌گردانم. حاجت آن مرد همان سال برآورده شد و خداوند پسری به او بخشید و هفت بهار از سن آن پسر گذشت. سرانجام روزی فرا رسید که پس از واقعه عاشورا اهل‌بیت امام حسین (علیه‌السلام) را به کوفه وارد کردند. و چون نیزه‌هایی را که سر مطهر شهدا بر بالای آن بود به حرکت درآوردند. نیزه حضرت عباس (علیه‌السلام) حرکت نکرد. هر چه تلاش کردند که نیزه را حرکت دهند نتوانستن. پس به نزد حضرت زین‌العابدین (علیه [صفحه ۴۳۴] السلام) آمدند و ماجرا را با ایشان در میان نهادند. امام سجاد (علیه‌السلام) فرمودند: نوکری خردسال در کوفه و در میان مردم است و به همین علت سر عمویم عباس به او خیره است و حرکت نمی‌کند. آن پسر زنجیری در گردن خود داشت که نذر حضرت عباس (علیه‌السلام) بود. قمر بنی‌هاشم از بالای نیزه نگاهی به نوکر کوچک خود انداخت و آن زجیر پاره شد و آن پسر به طرف نیزه سر مبارک حضرت عباس (علیه‌السلام) دوید. حضرت زینب کبری (سلام الله علیها) پس از مشاهده این ماجرا به سر مبارک برادر خود فرمود: «برادر! من نگویم که باب کعبه عشق (زنجیر گردن آن پسر) را باز نکن؛ بلکه می‌گویم: دستان بسته رقیه (سلام الله علیها) را باز کن!» سند کرامت: کتاب صلاة عاشورا نوشته حسین غفاری، صفحه ۲۴۲، نشر فائزون، چاپ سوم، ۱۳۸۰ رامین بزدوده ۶ / ۱۲ / ۱۳۸۰

حضرت ابوالفضل بر بالین پدرم هنگام احتزار

جناب حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ عباس رمضان علی‌زاده کاشانی حامی و مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام طی نامه‌ای به انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) پنج کرامت ارسال داشتند که ذیلا می‌خوانید. حقیر عباس رمضانی علی‌زاده کاشانی، محصل علوم دینی در حوزه علمیه قم، پدرم کشاورز بود و با عرق جبین و کد یمین زندگی را می‌گذراند و دستانش پینه بسته بود. اما ضمیری صاف و روشن داشت. قادر به خواندن و نوشتن نبود، [صفحه ۴۳۵] حتی یک کلمه، اما چنان حافظه قوی داشت که حساب و کتابش را به ذهن می‌سپرد و اشتباه هم نمی‌کرد. آن قدر شیفته اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام بود که با شنیدن نام زیبا و شیرین مبارکشان «فما أحلی أسماؤکم» [زیارت جامعه کبیره] بغض گلویش را می‌فشرد و در

جلسات روضه و سوگواری اشک و ناله‌اش از همه بیش‌تر و بالاتر بود به طوری که صدای گریه‌اش اهل مجلس را منقلب می‌کرد. هر ساله در دهه اول محرم در منزل توسط روحانی اعزامی به محل (روستای برزآباد در جوار مشهد اردهال مدفن حضرت علی بن باقر علیه‌السلام) برای سالار شهیدان حسین بن علی و علمدارش حضرت ابوالفضل العباس (علیهم‌السلام) و شهدای کربلا اقامه عزا و روضه‌خوانی می‌کرد. پدر و مادرم ارادت خواصی به حضرت ابوالفضل داشتند که در هر مشکلی ذکر «یا ابوالفضل» بر زبانشان جاری جاری بود. و دو فرزند خود را به نام مبارک ایشان نامگذاری کرده‌اند: نام حقیر عباس و برادرم ابوالفضل. پدرم مبتلا به درد پا و آرتروز و پروستات شد. معالجه و عمل جراحی هم چندان اثری نداشت. حدود بیش از یک سال خانه‌نشین بود. چون پدر شهید بود قرار شد به کربلا معلی برود لیکن به خاطر این مشکل موفق نشد، گرچه در دلش کربلایی بود که گفته شده: فی قلوب من والاه قبره؛ یعنی قبر حسین در دل‌های دوستان و شیعیان هست. شبی تا نزدیک سحر در کنار بسترش بودم. گفتم: پدر جان، شما که علاقه خاصی به امام حسین (علیه‌السلام) و حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) داری به آنها متوسل شو که شفا بگیری و برخیزی به کربلا بروی و کرامتی را برایش [صفحه ۴۳۶] نقل می‌کردم، مخصوصا از کتاب حجةالاسلام و المسلمین علی ربانی خلخالی و او دائما با گریه می‌گفت: «یا حسین یا ابوالفضل» در محر ۱۴۲۰ که من و برادرم به تبلیغ رفته بودیم، بعد از جلسات روضه‌خوانی که در منزل پدرم بود، شبی برادر بزرگم حاجی مهدی که ذاکر اهل‌بیت است، را صدا می‌زند و برای بیرون رفتن کمک می‌طلبد. بعد از یک سال که قدرت حرکت نداشت، بعد تقاضای آب می‌کند و می‌گوید مرا روی مبل بنشان. مبل به طرف قبله بوده، او را می‌نشانند و خودش هم کنار دسته مبل می‌نشیند و حایل او می‌شود و مرتب می‌گوید: «یا حسین، یا ابوالفضل، یا زینب، یا سکینه، یا رقیه» بعد از مبادله سخنانی و دعای خیر برای برادرم و طلب حلالیت، یک دفعه نفسش به شمار می‌افتد و تند تند نفس می‌زند و نگاهش به در می‌افتد. برادرم می‌گوید: چی شد؟ می‌گوید: ابوالفضل آمد. برادرم به گمان این که منظورش ابوالفضل برادرمان هست به پدرم می‌گوید: ابوالفضل که در تبلیغ است. دوباره پدرم نفس زنان می‌گوید: می‌گویم ابوالفضل آمد. و همان لحظه ساعت یک بعد از نصف شب با زاد و توشه‌ای که از جمال مبارک مولایش ابوالفضل برمی‌دارد به ملاقات خدا می‌شتابد. چه زیبا سروده است: ای که خاک قدمت سرمه چشم تر من کن قدم رنجه بیا پای بنه بر سر من رو به سوی تو و چشم نگران ره تو دم مرگ است، بیا و بنشین در بر من ای پناه همه مظلوم ز پا افتاده وقت آن است که دستی بکشی بر سر من [صفحه ۴۳۷] به جز از دیدن وجه الله باقی رویت آرزوی دگری نی به دل مضطر من نام تو در لب و بر خاک همی مالم رخ می‌نویسد به زمین نام تو چشم تر من اثر مرحوم حسین آذربایجانی

ذکر یا ابوالفضل مرا در جبهه نجات داد

عملیات والفجر ۴ بود در منطقه پنجوین عراق که جنگلی بود. گردان‌ها بر تپه‌هایی که به نام نامی پنج تن آل عبا نامگذاری شده بود، مستقر شده، پدافند کردند. آتش دشمن از هوا و زمین بسیار سنگین بود، حتی نماز صبح را نشسته به چکمه تیمم خواندیم. بنده علاوه بر این که طلبگی و تبلیغ را انجام می‌دادم امدادگر نیز بودم و مجروحان را پانسمان می‌کردم. وقتی آفتاب بالا آمد تیر و ترکش مثل باران می‌بارید. به دلایلی قرار شد عقب‌نشینی کنیم. در شب عملیات هر کسی ذکری و وردی داشت، یکی سوره واقعه می‌خواند، دیگری یس، یکی آیه‌ی الکرسی، یکی انا جعلنا، یکی می‌گفت: یا حسین، با ابوالفضل منطقه جنگی بود و دارای تپه‌هایی با فراز و نشیب زیاد. دشمن آن قدر نزدیک شده و محاصره را تنگ کرده بود که آنها پایین تپه‌ها و ما بالای تپه‌ها که اگر کسی از بالای تپه سر می‌خورد چون یکپارچه شن و ماسه بود و می‌رفت تا پایین و دشمن او را به راحتی دستگیر و اسیر می‌کرد. من به جهت این که کسی اسیر دشمن نشود بلند فریاد می‌زدم: بچه‌ها در عقب‌نشینی کسی جا نماند که یکدفعه پایم سر خورد وشن و ماسه مرا می [صفحه ۴۳۸] برد پایین. با خود می‌گفتم: «الآن اسیر دشمن می‌شود» همین‌طور که به طرف پایین می‌رفتم به بوته

کوچکی برخوردم، به حکم الغریق یتشبث بکل حشیش (غریق شونده ممکن است برای نجات به هر علفی هم چنگ بزند.) چنگ زدن من هم به آن بوته به ظاهر خنده‌دار بود ولی این چنگ زدن با ذکر «یا ابوالفضل» همراه شد. ناخودآگاه فریاد زدم «یا ابوالفضل» کأنه آن بوته ستونی استوار شد. یکی دو قدمی، خود را به بالا کشیدم و دست را رساندم به ریشه درختی که از شن و ماسه بیرون زده بود تا نجات یافتم. این جریان را در خانه نقل کرده بودم. هر گاه برای رفع مشکلات به پدرم می‌گفتم برایم دعا کن می‌گفت: نگران نباش، همان کسی که تو را در جبهه نجات داد حالا ـ هم عنایت می‌کند. آری رشته محبت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و مادرش حضرت زهرا (سلام الله علیها) حبل متینی است که در دنیا و آخرت باعث نجات متمسکان به آن می‌باشد.

گرفتن حاجت با ذکر یا کاشف الکرب

در سال ۱۳۷۴ بود. مشکلی پیش آمد. ایام ماه صفرالمظفر بود. حقیر در حومه کاشان مشغول تبلیغ بودم. خانواده‌ام در قم بودند. شبی تصمیم گرفتم برای برطرف شدن مشکلی به هم نام خودم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) از طریق ذکر شریف: یا کاشف الکرب... لذا در دل شب. در اتاقی تاریک با توجه و اشک چشم در حال راه رفتن در اتاق با صدای آهسته به طوری که اهل خانه نفهمند مکرر گفتم: [صفحه ۴۳۹] «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام» فردای آن شب، زمانی که به طرف مجلس روضه می‌رفتم که منبر بروم به قم تلفن زدم. خانواده گفتند: مشکل بر طرف شد. آری، با وساطت کسی که هم و غم حسین برطرف شد هم و غم هم رفع شد.

ابر هم نام ابوالفضل را می‌پسندد

جناب آقای سید امیر ذبیح الحسینی راوندی که از دوستان جبهه بنده است و چند سالی این حقیر در مسجد محل ایشان در الوند کاشان «مسجد مهدیه» امامت نماز جماعت را عهده‌دار بودم و ایشان در آن مسجد شرکت می‌کرد، این چنین نقل کردند: در زندگی و مشکلات آن من جمله مشکلات زمان بارداری همسرم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) می‌شدم و مسجد محل به نام حضرت روضه‌خوانی می‌کردم. تا این که خبردار شدم که همسرم در زایشگاه وضع خوب حمل کرده، با عجله از خانه بیرون آمدم. در فکر این بودم که چه نامی برایش انتخاب کنم [نا گفته نماند که مطلع شده بودم که نوزاد پسر است] ناگهان دیدم قطعه ابری داخل کوچه کنارم ظاهر شد که با من حرف می‌زد. گفت: حالا می‌خواهی اسمش را چه بگذاری!؟ من اعتنا نکردم. با خود گفتم شاید خیالاتی شده‌ام و گذشتم؛ اما چند قدم که جلوتر رفتم دیدم دوباره همان ابر آمد جلو و گفت: شما در مشکلات به چه کسی متوسل می‌شده و چه می‌کردی؟ یک دفعه متوجه شدم که توسلم با حضرت [صفحه ۴۴۰] ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را می‌گوید. و از نظر پنهان شد. وقتی فرزندم را از بیمارستان به خانه آوردم و همین نام مقدس «ابوالفضل» را مطرح کردم زبان‌ها بسته شد و هیچ کس مخالفت نکرد [با توجه به این که قبلا گفته بودیم اگر پسر باشد چه نامی و اگر دختر باشد چه نامی] لذا بعد از ظاهر شدن آن موجود ملکوتی به صورت یک ابر و سفارش به نام آقایمان و سقای تشنگان، ابوالفضل العباس (علیه‌السلام)، نام نوزاد را «سید ابوالفضل» نهادیم.

معافیت از سربازی

حقیر چند سالی است که جهت تبلیغ در ماه مبارک رمضان و محرم و صفر و فاطمیه به منطقه پاکدشت و گلزار ورامین می‌روم. و کراماتی را از حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نقل می‌کنم، تا این که: روزی حاج علی محمدی که اصالتا از بادرود کاشان و

ساکن گلزار ورامین است. کرامتی برایم نقل کرد که در این جا نقل می‌کنم: ناگفته نماند که ایشان از خادمین و ارادتمندان به حضرت اباعبدالله الحسین و حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) است به طوری که به محض شنیدن اسم آن‌ها اشکش جاری می‌شود. ایشان هر ساله در ظهر عاشورا، سفره اطعام گسترده‌ی دارد که صدها نفر را غذا می‌دهد، می‌گوید: هر چه هم به این جمعیت اضافه شود هرگز غذا کم نمی‌آید. چون مربوط به ما نیست، مربوط به خودشان (امام حسین و حضرت ابوالفضل [صفحه ۴۴۱] علیهماالسلام) است. جالبتر این که ایشان می‌گوید: حتی گوساله‌ای که به نام نامی امام حسین (علیه‌السلام) بزرگ می‌کنم و در بین دیگر گوساله‌ها است رشد عجیب و غریبی دارد با آنکه جای نگهداری و غذایشان یکی است. و اما کرامت: نامبرده گوید: در سال ۱۳۵۰ شمسی بود که قرار شد مرا به خدمت سربازی ببرند، از آن جایی که من نمی‌توانستم به سربازی و خدمت طاغوت بروم چندین ماه بود که دائما به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) متوسل می‌شدم. تا این که شبی در عالم خواب دیدم در روستای «تیجن» که از توابع ورامین است هستم. دیدم صحنه کربلا برقرار است، خیمه‌ها برپا شده و امام حسین (علیه‌السلام) جلو خیمه‌ها قدم می‌زند. جلو رفتم و خودم را روی قدم مبارک حضرت انداختم و یقین داشتم که ایشان امام حسین (علیه‌السلام) است. به من فرمود: «تو با قمر بنی‌هاشم کاری داری؟» مشکلت به دست او حل می‌شود و با اشاره فرمود: «ابوالفضل آن جاست.» دیدم آقا ابوالفضل وسط میدان می‌رزمد و می‌خروشد و به سوی شریعه فرات می‌رود: و دشمنان را مثل برگ درخت به زمین می‌ریزد. جلو رفتم و دستم را بلند کردم، مثل آن که امام حسین (علیه‌السلام) نامه‌ای به من داده بودند که به علمدارش ارائه بدهم. با دست راست نامه را به آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) نشان دادم، حضرت فقط یک نگاه کردند و فرمودند: «نگران نباش تا فردا کارت درست می‌شود» ایشان (محمدی) با اشک چشم گفت: فردای آن شب برگه معافیت من از سربازی درست شد. تاریخ نقل: ۱۴۲۱ قمری [صفحه ۴۴۲] عباس رمضان علی‌زاده کاشانی. قم

قطره‌ای خون بر روی زمین نریخت

سال‌ها پیش، خیرین ایرانی، قالی بزرگی را وقف حرم حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) نمودند و آن را داخل حرم مطهر پهن کردند. وقتی رژیم بغداد متوجه شد که فرش با ارزشی است به طمع افتاد و تصمیم گرفت قالی را به بغداد ببرم. خدام حرم یک شب را مهلت می‌خواستند و این طور بهانه می‌آوردند که قالی زیر پای زوار، پر از گرد و غبار شده؛ اجازه بدهید امشب فرش را غبارروبی نماییم، شما فردا آن را ببرید. مأموران یک شب را مهلت می‌دهند خدام از فرصت استفاده می‌کنند و فرش را به حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) می‌برند و در آن جا پهن می‌کنند. روز بعد وقتی مأموران می‌آیند فرش را ببرند، خدام می‌گویند: فرش در حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) پهن شده است و ما جرأت نداریم تا به آن دست بزنیم شما اگر از حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) واهمه ندارید خودتان فرش را بردارید. مردم کربلا ـ از موضوع باخبر می‌شوند و اجتماع می‌کنند. وقتی مأموران داخل صحن می‌شوند، نفس های مردم در سینه حبس می‌شود. و منتظر می‌مانند که قمر بنی‌هاشم با آن‌ها چه می‌کند. اطراف صحن مطهر از انبوه جمعیت پر می‌شود. وقتی مأموران وسط صحن شریف می‌رسند، ناگهان صدای قوی‌تر از صدای بمب مأموران را تکان می‌دهد. نظامیان در میان موج صدا نقش زمین می‌شوند. مردم متوجه می‌شوند مأموران بدو نیم شده‌اند و پرده نازکی روی زخم و جراحت آنها کشیده شده تا قطره‌ای از [صفحه ۴۴۳] خون آن‌ها روی زمین بریزد. بامشاهد این رویداد عظیم، شور و محشری در میان مردم بر پا می‌شود و با صدای بلند حضرت را می‌خوانند و با گریه یا ابوالفضل و یا باب الحوائج می‌گویند و بر سر و سینه می‌زنند. باقی مأموران از بیرون صحن فرار می‌کنند و ماجرا را گزارش می‌دهند.

زلزله بین قزوین و زنجان

دو یـا سه روز به تیرمـاه سـال مانـده بود. شب هنگام در عالم رؤیا یکی از بسـتگان را که سال‌های پیش از دنیا رفته است دیـدم. آن مرحوم خیلی اصـرار می‌کرد و می‌گفت: برو روسـتا. بعـد از اصـرار زیـاد من گفتم: بیـا بـا هم برویم. در عالم خواب با هم به روسـتا رفتیم. در روستا با هم نشسته بودیم، یک مرتبه من دیدم رختخواب‌ها روی هم می‌ریزند و ظروف از تاقچه‌ها می‌ریزند و نگاه کردم. آن مرحـوم را دیـدم لب‌هـایش می‌لرزیـد. بـا تعجب و بهت‌زده سـخنانی می‌گفت که مفهـوم من نمی‌شود. بعـد چنـدین مرتبه به من گفت: کار خوبی کردی به روسـتا آمـدی. از خواب بیـدار شـدم، در فکر فرو رفتم که شایـد اتفاقی افتاده باشد. روز بعدش مسافرت کردم به همان روستا، شب اول تیرماه بود. بعد از شب‌نشینی خوابیدم و بعد از پایان شب برای نماز صبح بیدار شدیم و نماز خواندیم و بعد از نماز در حال دراز کش بودیم، آفتاب هم بالا آمده بود و بین خواب و بیداری بودم. ناگهان پرتاب شدم به بالا و دانستم که زمین لرزه است و فریاد زدم که زودتر بچه‌ها را بریزیـد بیرون. بالاخره خیلی از ساختمان‌ها خراب شـد و پی در پی پس لرزه می‌آمد و مردم به شـدت در اضـطراب بودنـد. و فریـاد «واحسـینا» می‌کشـیدند و از زیر خاک مانـده [صـفحه ۴۴۴] هـا، خبر می‌رسـید و خبر آوردنـد که شخصـی به نـام غیب‌علی زیر آوار مانـده است. مردم برای نجات وی رفتنـد، ما هم رفتیم. همین که رسـیدیم آن جا من دیـدم همان جا که خواب می‌دیـدم رختخواب‌ها روی هم می‌ریخت، همان جا است. خلاصه کلام؛ آن بنـده خـدا را از زیر خاک‌ها درآوردنـد و به بیمارسـتان بردند. بعد از چند روز، یک شب بعد از نماز مغرب و عشا دیدمش، احوالش را جویا شدم و گفتم: زنده مانـدم جنـاب عـالی حقـا کـه معجزه اسـت. ایشـان فرمـود: بلی کـه معجزه بـوده است. و گفت: وقـتی که زیر خـاک بـودم شخصـی خوش‌سـیما بـا محاسن سـیاه بالای سـرم نشسـته بود و به من می‌گفت: هیـچ نترس من اینجا هسـتم، چیزی بر تو نمی‌شود. بعـد من از ایشان پرسـیدم: آیا ندانستی آن شـخص چه کسـی بود؟ گفت: چرا دانسـتم. گفتم: که بود؟ گفت: حضـرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) الاحقر ابوالحسن ابراهیمی

از جان و دل فریاد کشیدم یا ابوالفضل

جنـاب آقـای دکتر حسـین چوبین از دانشـگاه شـهید چمران اهواز، طی نـامه‌ای به دفتر انتشـارات مکتب الحسـین (علیه‌السـلام)، چند کرامت ارسال کرده‌انـد که ذیلا می‌خوانیـد: ۱- حاج عبـدالرضا سـخن‌ور که هم اکنون راننـده ویژه ریاست دانشـگاه شـهید چمران است، این کرامت را که ویژه حضـرت ابوالفضل است برای اینجانب نقل کرد: من راننده اتوبوس بودم و از شهر شیراز بیرون آمدم و در شـیب یکی از کوه‌ها، ناگهان ترمز اتوبوس برید و کنترل ماشین از دستم رفت، دستم را از [صفحه ۴۴۵] پنجره بیرون آوردم و به یـک تریلی که از دور می‌آمـد اشـاره کردم که از جاده کنار برود، و از جان و دل فریاد کشـیدم «یا اباالفضل» که ناگهان اتوبوس از حرکت ایستاد و کاملا متوقف شد و اگر ندای «یا اباالفضل» را سر نمی‌دادم مطمئن هستم که فاجعه بزرگی رخ می‌داد.

اسیر ایرانی

رادیو تهران هر شب برنامه‌ای تحت عنوان «راه شب» پخش می‌کنـد، و در شب هفتم ماه محرم سال ۱۳۸۱ شمسی مصاحبه‌ای با یکی از آزادگـان پخش کرد، و آن آزاده عزیز دربـاره خاطره‌هـای خود از دوران اسـارت چنین گفت: در ماه محرم آخرین سال اسارت، اسـرا، به طور محرمانه، عزاداری حضـرت امام حسـین (علیه‌السلام) را برگزار می‌کردند. من هم اشعار مرثیه‌ها را می‌خواندم، یکی از بعثی‌ها اطلاع یافت که مرثیه‌خوان من هستم، و به افسر فوق خود خبر داد. آن افسر خبیث دستور داد که دو دستم را با دستبند ببندند و دسـتبند را با ارتفاع بیش از یک متر و نیم به در اردوگاه بست. من هم ناگزیر در حالت ایسـتادن باقی ماندم و بسـیار خسته شدم و زجر کشـیدم و گفتـم: یـا اباالفضـل، یـا اباالفضـل، افسـر بعـثی بـا خنـده مسـخره‌آمیز، بـا لهجـه عراقی گفت: «ابوالفضـل وینه یجی و

ینجیک؟» یعنی: «ابوالفضل کجاست که بیاید و ترا نجات دهد؟» آن آزاده عزیز افزود: من از مسخره کردن او به نام شریف حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) سخت ناراحت شدم، و هنگامی که شب فرا رسید، خداوند متعال خواب را برایم آورد و با تکیه به در اردوگاه، تا صبح خوابیدم. سپس مرا از آن بند آزاد کردند و بعد از چند روزی اعلام شد که برای زیارت بردند، و در [صفحه ۴۴۶] راه حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شخصی را دیدم که فلج شده و او را در صندلی چرخ‌دار نشسته و چشم من به چشم او افتاد و او را شناختم، و دیدم که همان افسر بعثی است که نام حضرت ابوالفضل را مسخره کرد. ناگهان خود را از آنانی که متصدی صندلی او بودند خواست که مرا صدا کند، مع‌الاسف که سخن گفتن ما با عراقی‌ها ممنوع بود، ولی او این جمله را به لهجه عربی گفت: «عملها أبوالفاضل» یعنی: «ابوالفضل کار خود را کرد» سربازان بعثی به من اجازه ندادند تا از او بپرسم چه گونه فلج شده؟ ولی بعد از دیدن فلج شدن او با دل پر از عشق و شوق به زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) شتافتم.

درخت نخل در خوزستان به نام حضرت ابوالفضل شفا می‌دهد

یکی از عشایر عرب بسیار بزرگ خوزستان به نام (بنی‌طرف) است، و یکی از شاخه‌های این عشیره نامدار (مرمض) نام دارد. آقای حسن مرمضی که از کارمندان حراست در دانشگاه شهید چمران اهواز است این کرامت را که به نام حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) است برای من - دکتر چوبین - نقل کرد: روستایی در جنوب غرب ایران و نزدیک مرز عراق میان دو شهر بستان و هویزه به نام «سمومیه» وجود دارد. دراین روستا زنی به نام حسنه مرمضی سخت بیمار بود و به مرز مرگ رسید، که ناگاه زن دیگری در همان روستا به نام قسمه مرمضی خواب حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را دید که به او فرمود درخت نخلی به نام ابوالفضل در خانه آن زن بیمار بکار و آن زن شفا می‌یابد، [صفحه ۴۴۷] شخصی به نام علی بن حسین حردانی درخت نخل را به نام حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) کاشت؛ و آن درخت با لطف خدا زود رشد کرد. آن زن بیمار با توسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) بعد از کاشتن آن درخت و بعد از گذشت یک شب کاملا- بهبود یافت و به طور کامل شفا پیدا کرد. هم اکنون، درخت خرما که به نام «نخل حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)» معروف است میان مردم روستای «سمومیه» و روستاهای اطراف معروف است که بیماران با آب دادن به آن و لمس برگ‌های آن شفا می‌یابند.

از ارتفاع هشت متری، با ندای یا ابوالفضل هیچ آسیبی ندید

حاج عبدالرضا سخن‌ور دزفولی این کرامت را برای اینجانب - دکتر چوبین - نقل کرد: او چنین گفت: خانه‌های قدیمی دزفول، به علت بسیار بالا بودن این شهر از رودخانه (دز) زیرزمین های عمیقی دارد، و برخی از این زیرزمین‌ها بیش‌تر از ده پله دارند، و برای خنک شدن هوای زیرزمین، بخاری مانندی از زیرزمین به بالا می‌ساختند و دهانه آن در کوچه بود. ما هم چنین خانه‌ای در دزفول داشتیم. خودم که کودک بودم، یک روز در دهانه آن «بخاری مانند» خم شدم و به داخل آن نگاه می‌کردم که ناگهان یکی از همسایگان به عنوان شوخی، پاهایم را بالا- برد و پاهایم از دو دست او رها شد من هم با سر به عمق زیرزمین فرو رفتم، و در حال فرورفتن فریاد کشید: «یا ابوالفضل» و حس کردم کسی مرا گرفته که با آرامش به زیرزمین رسیدم و هیچ آسیبی ندیدم. [صفحه ۴۴۸]

حیوان عظیم‌الجثه، تسلیم قمر بنی‌هاشم

جناب آقای حاج جواد کاشی فرزند مرحوم عبدالزهرا که از خیران اهل نجف اشرف که فعلا ساکن قم هستند و افتخار رانندگی

حضرت آیةالله العظمی حاج سید محمد حسینی شاهرودی (دام ظله العالی) را دارند. در نامه‌ای دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) نوشته‌اند: کرامت اول: بیست الی سی نفر جوان بودیم و در طول سال به طور افتخاری در حرم ائمه اطهار (علیهم‌السلام) کار می‌کردیم. دو نفر از این عده به عنوان سرپرست: یکی به نام حاج احمد ابونواعیر و دومی به نام حاج قنبر صاف‌کار کار می‌کردیم. روزی حاج احمد گفت: دیوارهای ساعت حرم مطهر حضرت مرمت بشود. ما دیوارهای ساعت را خراب کردیم؛ و یکی از این چند نفر زبانش لال بود پیش از همه به طرف ساعت رفت و آن بعد از اذان صبح بود. او بعد از چند لحظه برگشت و فریاد می‌زد و به طرف ساعت اشاره می‌کرد. ما دویدیم به طرف ساعت ببینیم چه شده است؟! وقتی به آن نزدیک رسیدیم دیدیم حیوانی عظیم‌الجثه با سر خیلی بزرگ و چشمان بزرگ آن جا است. حاج احمد ما را قسم داد که به طرف آن حیوان نگاه نکنیم. حاج احمد به طرف آن حیوان رفت و او را قسم داد به حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس (علیه‌السلام) و به آن حیوان گفت: ما می‌خواهیم این جا کار بکنیم و آن حیوان به حاج احمد یک چشمک زد و از مسیر برگشت و یک دفعه از چشم ما ناپدید شد و اثری از آن حیوان ندیدیم و نفهمیدیم کجا رفت. [صفحه ۴۴۹] کرامت دوم: همچنین آقای کاشی می‌نویسد: ماشین ده تن وارد صحن شریف اباالفضل العباس (علیه‌السلام) شد، و در باربند ماشین تیرآهنی به طول ۳ متر و عرض آن ۶۰ سانت بود و دو نفر تیرآهن را با جرثقیل به بالای پشت‌بام کشیدند. تیرآهن تا به پشت‌بام رسید آن دو نفر که متصدی امر بودند و زورشان نرسید و تیرآهن برگشت به زمین؛ ولی حاج قنبر آن جا بود و داد زد «یا ابوفاضل ألزمه» یا ابوالفضل بگیر آن تیرآهن را. دیدم که آن تیرآهن آرام آرام به زمین نشست و هیچ آسیبی به کسی نرساند. این بود کرامت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام).

علم‌های ابوالفضل العباس

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی حسن شریف پاکستانی ساکن حوزه علمیه قم و مسئول دفتر انتشارات نشر و تنظیم آثار امام خمینی (ره) در حوزه علمیه قم فرمودند: در کراچی پاکستان مکان‌های متعدد به نام حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) وجود دارد بعضا در اطراف این علم‌ها اتاقکی هم درست کرده‌اند مثلا یک متر در یک متر. شخصی به نام حاج حسن مدت‌ها مریض بود و خرج‌های زیادی هم برای معالجاتش کرده بود ولی سودی حاصل نشده و فرزندانش که دو پسر و یک دختر بودند او را با برانکار حمل می‌نمودند و مثل جنازه به محل یکی از این علم‌ها بردند و حضرت ابوالفضل را شفیع قرار دادند تا خدا پدرشان را شفا دهد. ساعتی از حضور حاج حسن در آن جا نمی‌گذشت که حضرت ابوالفضل او را شفا داد؛ و به لطف حضرت شفا پیدا کرد. [صفحه ۴۵۰]

او را زیر علم حضرت عباس ببرید

در شمال پاکستان شهری است به نام عسکردو آن جا اصولا در ماه اسد، ده روز مراسم عاشورا را عزاداری می‌کنند. شخصی به نام یعقوب که فلج شده بود و هر کجا که می‌رفت افاقه نمی‌کرد؛ یکی از دوستانش می‌گوید: او را امسال در ایام عاشورا او را زیر علم عباس (علیه‌السلام) ببرید. او را زیر علم عباس بردند. شاید ده دقیقه طول نکشیده بود که خودش بلند می‌شود و مانند بقیه مردم به عزاداری و سینه‌زنی می‌پردازد.

در پیشگاه حضرت ابوالفضل

علاقه و محبت فوق‌العاده مرحوم آیت الله کوهستانی به اسوه شجاعت و وفا یعنی حضرت عباس بن علی (علیه‌السلام) نشان از عشق و ارادت خالص ایشان به اهل‌بیت عصمت و طهارت دارد. معظم له نسبت به ساحت مقدس آن بزرگوار بسیار ابراز خضوع و ادب می‌کرد و از معرفت و ایثار و جانبازی حضرت سخن به میان می‌آورد و آن حضرت را الگوی ایمان و صفات ارزشمند انسان کامل می‌دانست. در سایه همین معرفت ژرف شیفتگی و ارادت ایشان به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) قابل توصیف نبود و در مصائب آن امام شناس واقعی بسیار اشک می‌ریخت از فرط علاقه غالبا به وعاظی که در محضرشان روضه می‌خواندند سفارش می‌نمود که روضه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را بخوانند و گاه که خود به منبر می‌رفتند روضه آن حضرت را می‌خواندند به طوری که بعضی از مستمعین از روی مزاح می‌گفتند که آقاجان غیر از حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) روضه [صفحه ۴۵۱] دیگری بلد نیست. راستی معظم له شیفته و دل داده قمر بنی‌هاشم علمدار کربلا بود تا حدی که فرزند عزیزش از والده مکرمه خود نقل می‌کند. زمانی که به همراه آقا در نجف اقامت داشتیم هر گاه ایام زیارتی به کربلا مشرف می‌شدیم آقا به ما می‌گفت: وقتی به زیارت مشرف می‌شوید نخست بچه‌ها را به زیارت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) برده و بعد به زیارت امام حسین (علیه‌السلام) ببر چون بچه‌های من متعلق به آن حضرت‌اند. ارادت و خاکساری همراه با ادب معظم له تنها به شخص آن مظهر ایمان و بزرگواری نبود بلکه هر آن چه که متعلق به او و نشانی از آن عبد صالح خدا داشت نزد ایشان از جایگاه ویژه برخوردار بود. از این رو احترامش نسبت به علمی که نشانه علمداری علمدار کربلاـ در عزاداری‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد وصف نشدنی بود. در مراسم دسته روی و عزاداری سیدالشهدا (علیه‌السلام) معظم له با پای برهنه به دنبال علم راه می‌افتاد حتی در سرمای زمستان که گاه همراه با برف و باران بود کفش را از پای در می‌آورد و بدین طریق ارادت خالصانه خود را به مقام والای آن حضرت ابراز می‌نمود. گفتنی است که در کوهستان طبق سنت دیرین رسم بر این است که در دهه عاشورا عزاداری روز هفتم محرم به نام حضرت عباس (علیه‌السلام) است «و ظاهرا به خاطر آن که روز هفتم آب را بر امام حسین (علیه‌السلام) و اهل‌بیت او بستند» و مراسم آن طبق رسم خاصی صبح روز هفتم آغاز می‌شود. مردم صبح زود در تکیه حسینی اجتماع می‌کنند و علمی را به نشانه علم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) با تشریفات ویژه‌ای درست می‌کنند و پس از روضه آن [صفحه ۴۵۲] حضرت علم را جهت تبرک در تمام منازل محل گردش می‌دهند و مردم نیز نذرهای خود را به علمدار و همراهان هدیه می‌کنند. طبق فرموده مرحوم آیت الله کوهستانی نخست جهت تکریم و احترام علم را به سمت بیت یکی از علمای گذشته محل که در واقع جد مادری‌شان نیز بود و سپس به طرف منزل معظم له حرکت می‌کردند. مرحوم کوهستانی در این مراسم با نهایت خضوع و احترام شرکت می‌نمود و به همراه علم با مردم با پای برهنه به سمت منزل آن عالم به راه می‌افتاد و پس از ذکر توسل مختصر در بیت آن عامل بزرگوار علم را به سمت بیت ایشان می‌آوردند. که معظم له به جهت استقبال از عزادارن خود را زودتر به منزل می‌رسانید وقتی که علم نزدیک بیت ایشان می‌رسید معظم له دست‌ها را در حالی که به آستین کشیده بود می‌گشود و با خضوع و ادب زیاد علم را در آغوش خود می‌کشید و آن را می‌بوسید. گویا خود حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را می‌بوسد آن گاه علم وارد منزل ایشان می‌شد و پس از روضه مختصر که توسط واعظ در بیت معظم له خوانده می‌شد علم را به تمام منازل محل گردش می‌دادند. این سنت حسنه همچنان ادامه دارد و مردم برای آن روز احترام ویژه‌ای قائل هستند و در آن روز به احترام آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) اغلب دست از کار می‌کشند و به عزاداری می‌پردازند و در تمام مجالس روضه آن روز مصیبت آن حضرت خوانده می‌شود.

در کنار علقمه

جناب مستطاب مداح اهل‌بیت (علیهم‌السلام) مرحوم محمد علامه در کتاب شریف خاطرات ۶۰ سال خدمت‌گزاری چنین می‌نویسد: [صفحه ۴۵۳] در کربلا، عصرها همراه مرحوم حاج شیخ علی اکبر تبریزی، واعظ معروف، به منبر می‌رفتم. یکی از خدام حرم، لطفی

به بنده پیدا کرد و وعده داد که بعد از ظهر، ما را تا پائین سرداب و کنار نهر علقمه ببرد. رفیق و همکاری محترم (مرحوم حاج سید محمد دربندی) نیز خواست با ما بیاید و آن خادم قبول کرد. به محض حرکتمان به سمت نهر- که سال‌ها در پی موقعیتی برای آن جا بودم - یکی از کارگرهای مازندران گفت: شما را به خدا، هر جا می‌روید، ما را هم ببرید. بدین ترتیب، با ما هم‌سفر شدند و از کنار مزار آن حضرت فیض بردند. اخیرا یکی از رفقای بزرگوار من عکسی را به واسطه یکی از راجه‌های هندی - که در پائین نهر علقمه خدمت می‌کرد - تهیه کرده است که بسیار واضح و روشن است. وقتی آن روز به سرداب مطهر مشرف شدیم، به قبر کوچکی که به قبر بچه‌ی ۱۲ - ۱۰ ساله‌ای می‌ماند، برخوردیم. در آن جا کلام مادر بزرگوار حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)، حضرت ام‌البنین (علیه‌السلام)، به خاطر آمدم که فرموده بود: «عباس من خیلی قوی بود؛ پس چرا قبر او این قدر کوچک است؟» گویا این بدن قطعه قطعه شده را جمع کرده و آن وقت خاک کرده‌اند. در آن وقت یاد شعری افتادم که شبی مهتابی در ایوان منزل خودمان سرودم. خدا شاهد است که چنان تحت تاثیر قرار گرفته بودم که داشتم سکته می‌کردم و منظره‌ی قتلگاه آن حضرت، کاملا در مقابل چشمم مجسم شده بود. با خواندن این اشعار، شما هم این صحنه را در برابر دیدگان مشتاق، ملاحظه می‌فرمائید. اکنون، تقریبا در هر کجا که شب تاسوعا و روز عاشورا سینه می‌زنند و نوحه‌های فارسی می‌خوانند، این نوحه را خواهید شنید. خداوند به لطف خود نصیبی هم از برکات این مجالس، به من و دوستانم بدهد! [صفحه ۴۵۴]

مردم پناهنده حرم امام حسین و قمر بنی‌هاشم شدند

در جنگ جهانی دوم، نیروهای انگلیس که در مقابل روس‌ها بودند از طریق خلیج‌فارس وارد عراق شده و به طرف شمال پیشروی می‌کردند و به هر منطقه‌ای که می‌رسیدند از قتل و غارت و تجاوز کوتاهی نمی‌کردند. مقاومت‌های محلی چندان دوام نداشت. در مسیر خود به شهر مقدس کربلا رسیدند، کربلا را محاصره کرده وارد شهر شدند. مردم وحشت‌زده و هراسان به حرم مطهر حضرت سید الشهدا امام حسین (علیه‌السلام) و حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) پناهنده شدند. انگلیسی‌ها هم برای بیرون کردن مردم و متفرق ساختن میدان حرم مطهر را محاصره کرده بودند. حرم و صحن مملو از جمعیت و همه دست به دامان سالار شهیدان و علمدار کربلا بودند. و از ترس تمام درهای ورودی را قفل زده بودند؛ تا این که انگلیسی‌ها ساعت حرم مطهر را هدف توپ قرار داده و به آن شلیک کردند. ساعت تکه تکه شده به روی زمین ریخت. مردم به حال اضطرار متوسل به فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) شدند که جمعیت داخل حرم مطهر مشاهده نمودند که نوری سبز رنگ که حدود بیست سانتیمتر طول داشت. از ضریح مطهر خارج شد و وارد رواق مطهر شد. در حالی به حدود یک متر رسیده بود به طرف صحن در حرکت بود تا به ایوان رسید. وقتی وارد فضای صحن شد. تا اعماق آسمان طول آن دیده می‌شد. تا از فضای صحن هم خارج شد بلافاصله سر و صدای مهاجمان تمام شد. [صفحه ۴۵۵] از بلندی نگاه کردند، گویا خبری نبود. درهای حرم را گشودند و بیرون رفتند تمام اجساد بی‌سر انگلیسی‌ها در میدان اطراف حرم مطهر ریخته بود بعدا سرهای آنها را در پنج فرسخی کربلا به نام مسیب پیدا کردند. ۷ خردار ۱۳۸۲ ولی الله شریفانی.

آیت الله بهاءالدینی نذر حضرت ابوالفضل را خیلی عنایت داشت

خطیب توانا حضرت حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ حسین حیدری کاشانی دامت برکاته، در تاریخ ۷ / ۳ / ۸۲ سه کرامت برای نگارنده کتاب نقل کردند، که ذیلا می‌خوانید: بنده در قم نزدیک گلزار شهدا، مسجد شهید سید مصطفی خمینی (ره) ده شب منبر می‌رفتم. یک شب بعد از منبر، شیخی نزدم آمد که دختر بچه‌ای همراهش بود، گفت: این دختربچه حکایتی دارد.

گفتم: بفرمایید! گفت: من هجده سال است که ازدواج کرده‌ام، هنوز بچه‌دار نشده‌ام. یک روز رفتم خدمت حضرت آیت الله آقای حاج سید رضا بهاءالدینی (ره) گفتم: آقا هجده سال است که ازدواج کرده‌ام اما هنوز بچه‌دار نشده‌ام. ایشان خندیدند و فرمودند: یک ختم صلوات بگیر و گوسفندی هم برای حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نذر کن و مجلس روضه بگذار، ان شاء الله بچه‌دار می‌شوی من عرض کردم: آقا به شرط این که خودتان تشریف بیاورید. و ایشان هم لطف کرده، تشریف آوردند و ما هم فرمان آقا را اطاعت کردیم. خداوند این دختر را به ما عطا فرمود. [صفحه ۴۵۶]

آقای مجتهدی فرمودند سلام مرا به آقا برسان

یکی از رفقایی که مورد اعتماد اینجانب بود، آقای جعفر مجتهدی، در بیمارستان بستری بودند من رفتم به عیادت ایشان و ایشان فرمودند: سلام مرا به آقا (یعنی آیت الله بهاءالدینی) برسانید، و بگویید در حق من دعا کنید. من هم خدمت آقا آمدم، پیام آقای مجتهدی را رساندم. آقا فرمودند: خیلی هول نباشید، گوسفندی نذر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) بکن و ذبح کن و میان فقرا تقسیم کن. من هم به آقای مجتهدی گفتم. فرمود: زیر تخت من ساکم را بده، ساک را به ایشان دادم و از آن ساک پول درآوردم و به من داد و گفت: گوسفندی بگیر و ذبح کن و به فقرا بده و من هم ادای وظیفه نمودم و سپس به بیمارستان رفتم و دیدم آقای مجتهدی در بیمارستان نیستند. گفتم: آقا کجاست؟ گفتند: آقا رفته است قزوین. و من هم به قزوین رفتم. آقا فرمودند: حضرت امام رضا (علیه آلاف التحیهٔ و الثناء) دستور دادند که دوغ رقیق درست کن و بخور، خوب می‌شوید و من هم همین کار را کردم شفا یافتم. از این جا معلوم است امام رضا (علیه‌السلام) به عمویش خیلی علاقه دارد و این جا هم نذر به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) دخیل بوده است.

گوسفندی برای نذر حضرت ابوالفضل العباس ذبح کنید

در دوران جنگ تحمیلی شبی خواب دیدم که آقای صیاد شیرازی در جبهه در فضایی که همه آن منطقه را آب فرا گرفته است و من به وحشت از خواب بیدار [صفحه ۴۵۷] شدم. خدمت حضرت آیت الله بهاءالدینی (ره) رفتم. بعد که آقا دقیق خواب را گوش کرد فرمود: گوسفندی را به نذر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ذبح کنید و گوشتش را تقسیم کنید. اتفاقا پس از سه روز آقای صیاد شیرازی از جبهه تشریف آورد و خدمت آیت الله بهاءالدینی (ره) آمد. تصادفا من خدمت آقا بودم. وقتی که خواب به خدمت آقای شیرازی گفته شد، ایشان گفت: همین طور است که ایشان خواب دیده است و فرمودند: ما دو گوسفند عوض او می‌دهیم. من گفتم: شما خودت می‌خواهی بدهی بده، ما ادا کرده‌ایم. حضرت آیت الله بهاءالدینی (ره) نذر به حضرت عباس (علیه‌السلام) خیلی عنایت داشتند.

امام حسین و اولاد ابوالفضل العباس و مقام ابوالفضل

شب شهادت امام صادق (علیه‌السلام) بود. جمعه شب بود زمین و زمان عزادار بود. چند روز پیش از آن من ناراحت بودم و ناامید به زندگی، از همه طرف فشار زندگی بر سرم چون بلایی نازل شده بود و ناامید از همه جا و همه کس، ولی تنها امیدم خدا بود و اهل‌بیت (علیه‌السلام). توسل پیدا کردم و نماز حاجت خواندم. به مولایم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) متوسل شدم و ختم «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین (علیه‌السلام) اکشف لی کربی بحق اخیک الحسین علیه‌السلام» را خواندم. حضرت عباس را به جان برادرش امام حسین (علیه‌السلام) قسم دادم. خیلی ناراحت بودم، شب در عالم [صفحه ۴۵۸] خواب دیدم در کربلا در حرم حضرت

عباس (علیه‌السلام) هستم و به زیارت مشغولم. در بالای قبر مطهر نوشته بود: السلام علیک ای قمر بنی‌هاشم. زیارت کردم و به گریه و زاری پرداختم: آقا ای باب الحوائج، یا قمر بنی‌هاشم، ناراحتم، کار مرا درست کن. ناله‌ها کردم ولی جوابی نشنیدم. گفتم: آقا جواب مرا نمی‌دهی؟ شکایتت را نزد برادرت امام حسین می‌برم. به سوی حرم مطهر امام حسین (علیه‌السلام) روانه شدم. در بالای قبر مطهر نوشته بود: «السلام علیک یا اباعبدالله الحسین» در حرم مطهر به زیارت پرداختم. همین طور ناله می‌کردم، گفتم: آقا، امام حسین، برادرت حضرت عباس نه جواب می‌دهد و نه کار مرا درست می‌کند؟! همینطور گریان و نالان به گرد حرم می‌گشتم، حتی زائران حرم مطهر برایم دلسوزی می‌کردند. ناگهان صدایی از قبر شنیده شد: کیست، همچنان می‌نالد و شکایت برادرم عباس را نزد من آورده است؟ ناگهان از قبر مطهر سیدی با لباس عربی با چهره‌ای نورانی نمایان شد. مثل خورشید، مظلوم، مهربان، مثل یک گل محمدی بار دیگر فرمود کیست این صدای آشنا که همچنان می‌نالد از عباسم شکایت می‌کند؟ زائران به آقا گفتند: اینکه فرزند و یادگار برادرم عباس (علیه‌السلام) است. ببینم بین پدر و فرزند چه اختلافی رخ داده که به شکایت نزد من کشیده شده است؟ آقا امام حسین (علیه‌السلام) بودند. نزد من تشریف آوردند و به زائران فرمودند: ما را تنها بگذارید تا موضوع را پرس‌وجو کنم. آقا دست با محبت خود را بر سرم گذاشت و فرمود: یادگار برادرم عباس، چه شده است که چنین پریشانی؟ گفتم: آقاجان گرفتارم هر چه به آقا ابوالفضل می‌گویم کارم را درست نمی‌کند، جوابم را نمی‌دهد. آقا فرمود: عزیز دلم، میوه دلم غم مخور. دست مبارکش را بر سرم کشید. [صفحه ۴۵۹] من هم سرم را بر شانه‌های مقدسش گذاشته بودم. همچنان با دست مبارکش مرا نوازش می‌کرد و می‌فرمود: عمو جان، غصه نخور کارت درست می‌شود. عزیز دلم، یادگار برادرم صبر کن کارت درست می‌شود. ما به برادرم عباس که از جان و دل برای من و بچه‌هایم خدمت کرد و حتی جانش را مخلصانه در راه ما داد افتخار می‌کنم. به برادر عزیزم، که دل و جانم عزیزتر، با این همه فداکاری‌اش به او افتخار می‌کنم، هم به خودش و هم به اولادش افتخار می‌کنم. من به تو یادگار عباس امیدم، عزیزم، مونسم، برادرم، از جان عزیزترم، هم به او افتخار می‌کنم هم به تو. به من فرمود: میوه‌دل و یادگار برادرم عباس علمدار، فدایت شوم، بگو چه می‌خواهی تا من برایت انجام دهم؟ آخر تو یادگار برادرم هستی، غصه نخور. اگر پدرت عباس (علیه‌السلام) جوابت را نمی‌دهد من عموی تو هستم و جای پدرت. چون پدرت عباس برای بچه‌های من هم عمو بود و هم پدر. پس من هم همین طور بابا، انگار خدا به من لطف کرده است. با خود فرمود: آیا درست است که یادگار و اولاد تو است، کارش را درست کن، صدایی از قبر حضرت عباس شنیده شد: چشم مولایم برایش کاری خواهم کرد ان شاء الله. آقا امام حسین به من فرمود: ما در دنیا دوستان زیادی داریم که حتی حاضرند جان خود را به ما بدهند. عده‌ای از دوستانمان که مال زیادی ندارند سالانه مقداری به اندازه وسعشان در راه ما نذورات می‌دهند. برو ان شاء الله کارت درست می‌شود و من دنبال کارت هستم. و من صورت مبارکش را بوسیدم. از آن تاریخ به بعد تغییراتی در کار و حالم ایجاد شد. مدتی نکشید که کارم که خرید خانه بود درست شد. ۲۸ / ۱ / ۱۳۷۲ [صفحه ۴۶۰]

زیارت وجود مقدس حضرت عباس

در عالم خواب دیدم در صحرایی گذر می‌کنم، عده‌ای آن جا آموزش سوارکاری می‌دیدند. از یک نفر پرسیدم: کجاست؟ گفت: صحرای کربلا. در میان سوارکاران، سواری بود که به ایشان آموزش سوارکاری می‌داد. بلند قامت، تنومند، شجاع، باوقار، بازوانی قوی جنگجویی رشید، سوار بر اسبی سفید، من به آنان نزدیک شدم. سوار ناگاه چشمش بر من افتاد. فورا به سوی من آمد. سلام کردم، جواب سلام داد و نزدیکم آمد. با لبخندی ملیح گفت: باز چه شده یادگار ما سر از این جا درآوردی؟ مشکلی پیش آمده؟ از اسب پیاده شد، دست و صورت مبارکش را بوسیدم و مشکلم را گفتم. سوار بر اسب شد و فرمود: برو خود دنبال کارت هستم. دست روی سرم گذاشت و فرمود: عزیز دلم برای غریبی من گریه کردی، غصه نخور، خودم مشکلت را حل می‌کنم. گفتم: آقا ما

را رها کردی مشکلات ما را پای درآورده. فرمود: برو خودم دنبال کارت هستم. سید علیرضا کربلایی رضایی ۱۷ / ۱۲ / ۸۱ «اولاد سی‌ام از نسل امامزاده سید علی در قم که ساکن تهران هستم.»

سقای عزاداران امام حسین

جناب مستطاب حجت الاسلام آقای شیخ سلطان محمدی می‌نویسد: در محرم الحرام سال ۱۴۲۴ قمری در قریه بایرام از توابع شهرستان اسکو در اطراف تبریز مشغول تبلیغ بودم دو نفر از اهالی آن روستا در خصوص نذر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) هر کدام قصه‌ای جداگانه به این شرح نقل کردند: [صفحه ۴۶۱] در سوم ماه مزبور پس از منبر در مسجد شهیدلو آقای مشهدی حسن رجب‌زاده درباره عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) که خداوند به مرحمت این بزرگوار او را به پدرش عسگر رجب‌زاده عنایت کرده، گفت: قبل از تولد ایشان بچه‌هایی که به دنیا می‌آمدند می‌مردند. روزی پدرش به حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) توسل نموده و نذر می‌کند، اگر فرزند ماند و پسر شد او را سقا کند که در ایام عاشورا در مسیر عزاداری به یاد قمر بنی‌هاشم به مردم آب بدهد. اکنون هفت سال است عزاداران را سقایت می‌کند.

حضرت ابوالفضل شوخی بردار نیست

در ۲۴ شهریور ماه سال ۱۳۸۱ مطابق با هفتم رجب ۱۴۲۳ صدیق مکرم و فاضل محترم جناب آقای محمد علی انصاری کارشناس مسائل حقوقی ساکن روستای ساتلو از توابع خسروشهر واقع در استان آذربایجان شرقی از قول یکی از اساتید دانشگاه آزاد اسلامی تبریز قصه‌ای جالب و شنیدنی را نقل کرد که ذیلا می‌خوانید: اینجانب در سال ۱۳۷۴ دانشکده حقوق دانشگاه آزاد اسلامی تبریز مشغول به تحصیل بودم. یکی از اساتید دانشکده مزبور که در عین حال از قضات دادگستری این شهر بود روزی در کلاس سر درس ضمن تدریس مطالب درس به مناسبتی قضیه زیر را چنین نقل کرد: روزی در دادگاه نشسته بودم. دو نفر وارد محکمه شدند و پیرامون ملکی با هم طرح دعوا نمودند و در این باره قبلا پرونده‌ای هم تشکیل داده بودند. به اصطلاح حقوقی یکی خواهان و دیگری خوانده محسوب می‌شود. پیش از آن که از آنها [صفحه ۴۹۲] بازجویی شود شخص خواهان برخاست و آمد جلو میز و در روی آن کتاب مجموعه قوانین جزایی و حقوقی قرار داشت. نام برده با توجه به این که از دانش بهره‌ای نداشت و گمان می‌کرد که آن کتاب قرآن مجید است دستش را دراز کرد و بر کتاب مذکور گذاشت و گفت: قسم به این قرآن مطالبی که در دادخواست اظهار داشته‌ام همگی صحیح بوده و حق با من است. به علاوه دو نفر شاهد هم با خود آورده بود که در این دعوا حقانیت خویش را به اثبات رساند. بنده پیش از آن که از شهود اخذ گواهی نمایم، به خواهان گفتم: آقای محترم، شما به خداوند و انزال کتب و ارسال رسل اعتقادی داری؟ گفت: بلی به خداوند متعال و قرآن و همه مقدسات عقیده و ایمان دارم. باز پرسیدم: چند فرزند داری؟ اظهار داشت: هفت پسر و دو دختر. گفتم: پسر کوچکت چند سال سن دارد و نامش چیست؟ پاسخ داد اسمش علی و هفت سال سن دارد. پرسیدم: آیا می‌تواند دستت را بر سر او بگذاری و به جانش سوگند یاد کنی که در این دعوا حق با شماست؟ پس از مقداری مکث و سکوت گفت: حاج آقا می‌ترسم پسرم بمیرد. بار دیگر سوال کردم آیا شیعه هستی و به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) اعتقاد داری؟ گفت: جان و مالم فدای آن بزرگوار باشد. گفتم: به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) سوگند یاد کن، مبنی بر این که در این دعوا حق با شماست. مشارالیه پس از شنیدن این پیشنهاد اینجانب، خیلی عرق نمود و رنگ از چهره‌اش پرید و گفت: حاج آقا، حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شوخی‌بردار نیست و من می‌ترسم آن بزرگوار به خاطر قسم دروغم به من غضب نماید راستی، قضیه این است که در این دعوا حق با شخص خوانده است. جناب آقای قاضی، شما مرا به شخصی ارجاع نمودی که

من مجبور شدم واقعیت امر را بیان نمایم. به هر حال سرانجام این [صفحه ۴۶۳] قضیه مفصل با توسل به نام مبارک حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) خاتمه پیدا کرد و صاحب حق نیز به حق خود نائل گردید. یک مشک آب افتاده بود آه از آن ساعت که بر کون انقلاب افتاده بود پیکر بی‌دست عباس از عقاب افتاده بود آه سرو باد آتش روی آب افکنده بود بر تراب غم عزیز بوتراب افتاده بود آسمان از کرده خود شرمگین گردیده بود آفتاب از گرمی خود در عذاب افتاده بود نوک پیکان سه شعبه بین طاقین خورده بود ناله و شیون به طاق نه قیاب افتاده بود پس که لرزان گشته بود گاه افتادن علم بر دل اطفال زهرا اضطراب افتاده بود دست از تن رفت اما در یسار و در یمین یک لوا آلوده خون یک مشک آب افتاده بود پیکرش از نوک پیکان پاره پاره چاک چاک زخم شمیشرش بر اعضای بی‌حساب افتاده بود خون اعضایش ز گرمی در بدن خشکیده بود زخم بر سوزن ز تاب آفتاب افتاده بود شد به بالین سپهبد در همان ساعت رسید بین لشکر بهر قتلش انقلاب افتاده بود [صفحه ۴۶۴] دید جسم ناخدا را غرق خون فلک نجات یک چمن گل گوییا بحر گلاب افتاده بود (شانی) آن روز که این اشعار دلکش می‌نوشت جسم بی‌یارش میان رختخواب افتاده بود مرحوم شأنی یکی از شاعران خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام

شفای بیمار در حرم حضرت ابوالفضل

از اعتاب مقدسه، کراماتی را به خاطر دارم که نقل می‌کنم. روزی در حرم کربلا نزدیک مرقد حضرت علی اکبر (علیه‌السلام)، ایستاده بودم که دیدم صدای داد و فریاد می‌آید. توجه کردم و دیدم چند روزی است، دختر دیوانه‌ای را به حرم باب الحوائج حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) می‌برند. محارمش (عموها و دائی‌ها و برادرانش) اطراف درشکه را گرفته بودند و او را به حرم آن حضرت می‌بردند. من از آنجا به حرم حضرت سید الشهدا (علیه‌السلام) مشرف شدم. وقتی برگشتم، دیدم که حرم حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) چراغان است. دوستی - که اهل کربلا بود- نقل کرد: که وقتی یک عرب، بیچاره می‌شود، دست‌هایش را از عبا بیرون و عقالش را به گردن آویزان می‌کند؛ دو طرف چفیه‌اش را به دست می‌گیرد و به ضریح گره کور می‌زند و آن گاه گره‌ها را می‌کشد و با هر بار کشیدن، اسم‌های حضرت عباس را صدا می‌زند. گاهی می‌گوید: [صفحه ۴۶۵] یا اخاه زینب! یا ابا القربه! [۲۹۰] و گاهی می‌گوید: ای علمدار حسین! و گاهی: سقای طفلان حسین!... پدر این دختر هم همین کار را کرد و چفیه‌ای را که به گردن داشت، آن قدر به ضریح گره زده بود که صورتش به آن چسبیده بود؛ ولی ناگهان با یک تکان همه گره‌ها باز و دختر بلند شد بود و به گفته بود: بابا! برایم زیارت حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) بخوان به این ترتیب، از لطف آن بزرگوار- که باب الحوائجش خوانده‌اند- بار دیگر حاجتمندی به خواسته‌اش نائل شد. در گاه او چو قبله‌ی ارباب حاجت است باب الحوائجش همه جا گفت‌وگو کنند. (سید عباس ذاکر)

عنایت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس

آیت الله حاج شیخ محمد تقی الفقیه العاملی که از علمای بزرگ جبل آمل و از شخصیت‌های برجسته آن سامان است. در کتاب حجر و طین چنین نقل می‌کند: عنایتی از حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) در سال ۱۹۴۹ میلادی به قصد زیارت مرحوم پدر که محل اقامتگاهش در منطقه برج ابی‌حیدر بود. همچنان که به مسیرم ادامه می‌دادم متوجه شدم به آقای حاج محمود الشوکی در حال رفتن به سوی منزل خود در مصطبه سر دروازه روبه‌روی منزل مرحوم پدرم طرف مغربی خانه پدرم بود. سلام کرد. ضمن احوال‌پرسی دیدم مقدار زیادی دارو برداشته، گفتم: [صفحه ۴۶۶] اینها چیست؟ گفت: دارو. گفتم: برای چه؟ گفت: مرض «ریو» یک نوع بیماری که ریه انسان دچار چرک می‌شود. شیخ محمد تقی می‌گوید: من در آن وقت مرض ریو تشخیص نمی‌دادم و

ایشان چگونگی آن توصیف نمود، و گفت: کار من با این مرض سازش ندارد؛ زیرا کار من خرید و فروش اجناس کهنه و نو است و طبیب دستور داده از کارم دست بکشم و گفت: شما چنان که به دستور من عمل نکنی می‌میری و خودت از حال خودت بی‌خبری. سینه‌ام به تنگ آمد، زیرا وجود آقای حاج محمود شوکینی بسیار بر من عزیز و باارزش بود اما به ناچار از همدیگر جدا شدیم و خداحافظی نمودیم و من به عراق رفتم و دیگر او را ندیدم. عادت ایشان این بود همیشه از طریق نامه احوال‌پرسی می‌نمود و گاهی حقوق شرعی برای من می‌فرستاد، و چون مدت مفارقت ما به طول انجامید و من گمان به مرگ می‌بردم به سبب آن که هیچ گونه خبری از او نداشتم و نخواستم در این زمینه سئوالی کنم که عواطف اقوام و اقارب ایشان را برانگیزم تا پس از مراجعت از عراق در ۱۹۶۴ میلادی در حالی که در منطقه (شیاح) در ساختمان تگجی روبه‌روی داروخانه آمل جایگاه معروفی است سکونت نمودم. یک روز همچنان در مقام ساختمان مذکور ایستاده بودم، دیدم ماشینی ایستاده و مردی شبیه به آقای حاج محمود شوکتی از ماشین پیاده شد و خانمی او را همراهی می‌نمود و رفت به سوی دکان قصابی که برای همان ساختمان بود. در این هنگام ما به یکدیگر خیره شدیم. در این هنگام به سوی من آمد و گفت: تو را قسم می‌دهم آیا شما آقای شیخ محمد تقی نیستی؟ من هم گفتم: آیا شما هم حاج محمود شوکتی نیستی؟ آن گاه دست به گردن هم انداخته و صمیمانه همدیگر را دربرگرفتیم. سپس [صفحه ۴۶۷] ایشان را به محل سکونت خود که در ساختمان بود دعوت کردم و ایشان هم پذیرفتند. به اتفاق همسرشان حاجیه خانم شمس که از خانواده سادات بدرالدین بود به منزل من آمدند. پس از آن نشستند من دچار پشیمانی شدم زیرا می‌دانستم مرض ایشان سنگین و هر لحظه او را تهدید به مرگ می‌کند و خودم را ملامت می‌کردم که چرا او را به زحمت انداختم، و پس از صرف غذا به حال او دقت می‌کردم و متحیر مانده بودم زیرا دقت کرده بودم و دیدم که حال او بسیار طبیعی و عادی است و نفس کشیدن او نیز معمولی بود. به او گفتم: در گذشته از بیماری «ریو» ناراحت بودی؟ و اکنون گویا برطرف شده و شما را به خیر و خوبی می‌بینم آیا دارویی استفاده نمودید تا به دیگران هم بگویم استفاده کنند!؟ چون کسانی که به این بیماری مبتلا می‌باشند که هنوز دارویی پیدا نکرده‌اند. گفت: این دارو بسیار گران است. گفتم: کسانی هستند که هر چند این دارو گران باشد آن را بخرند. و در نزدیکی ما در منطقه حایص شخصی به نام حاج اسعد ناصر که سخت دچار همین ناراحتی است و فرزندانش در کشورهای لیبریا سرگرم جستجوی دارو است و پول‌های فراوانی در این زمینه صرف نموده‌اند و هیچ نتیجه‌ای نگرفتند. سپس خود چنین جریان را نقل کرد: هنگامی که من به شدت به این بیماری مبتلا- بودم نزد پزشک متخصص به نام آقای دکتر بهجت میرزا، آزمایش انجام دادم و ایشان گفت: شما هیچ بیماری نداری! چه کار کردی؟ من در جواب گفتم: دارو مصرف کردم. گفت: لطفا بگو چه دارویی مصرف کردی تا دیگران هم با مصرف این دارو بهبودی پیدا کنند و در این زمینه خیلی گفتگو نمود، تا من را وادار به گفتن کرد. [صفحه ۴۶۸] و من جریان را نقل کردم. وقتی شنید گفت: خدا بر هر چیز قادر است. آقای حاج محمود شوکی می‌گوید: روز عاشورا در نبطیه بودیم و خطیب توانا، علامه حاج شیخ محمد صادق، درباره حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) چون روز هشتم ماه محرم بود و ایشان از اهمیت و عظمت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) در نزد اهل‌بیت عصمت و طهارت می‌گفت، تا آن که اشک از چشمان سرازیر شد، آن گاه خطیب نام برده گفت: امروز روز ابوالفضل است و حضرت عباس باب الحوائج می‌باشد، هر کس حاجتی دارد بخواهد. من حالم به شدت منقلب شد و گریه کردم و گفتم: یا ابوالفضل امروز به نام شما نامیده شده و این بیماری بر من گران است و هم چنین به افراد خانواده از خدا بخواه یا من را بمیران و یا شفا بده و عافیت مرحمت فرماید. و زیاد التماس نمودم و خدا را قسم دادم به برکت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام). مجلس پایان یافت و من به سوی منزل با حال ناتوانی به راه افتادم. صبح سرفه شدید مرا فرا گرفت و از سینه‌ام بلغم سختی فرو ریخت که گویا روده‌هایم از هم پاشید و آن چنان بلغم به صورت دایره مانند سعی کردم ببینم که در میان بلغم‌ها چیست که متوجه سه بسته سفت و سخت شدم که از هم پاشیده نمی‌شد و همچنان در حال ترس و اضطراب به سر می‌بردم که مبادا چنین حالتی دوباره به من دست بدهد. تا این که فردا هم مثل روز قبل همین حالت به من

دست داد و سرفه شدید کردم و باز بلغم از سینه‌ام خارج شد. اما این دفعه کمتر از روز گذشته بود. بعد از آن دیگر احساس راحتی می‌کردم. سپس نزد پزشکم رفتم و چون محمد پسرم داماد پزشک معالجم [آقای بهجت [صفحه ۴۶۹] میرزا] بود، پس از معاینه من گفت: بیماری ریو شما برطرف شده است. گفتند: آیا دارویی مصرف نموده‌اید؟ داستان را برای ایشان نقل کردم و گفتم که از اعجاز حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) شفا یافتم.

کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس

در روز تاسوعای حسینی به سال‌های ۱۳۷۳ - ۱۳۷۲ ابوی گرامی حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد مفتی الشیعه هر ساله به مناسبت تاسوعای حسینی نذر اطعام داشتند و این نذر هر ساله برقرار بود. به حسب اتفاق تاسوعا در چله تابستان سال مصادف می‌گردد. آن سال تابستان بسیار گرمی بود و عده بی‌شماری دعوت شده بودند از جمله این مدعوین: مرحوم آیت الله ۱- سید حسن حجت فرزند آیت الله مرحوم سید محمد حجت کوه کمره‌ای ۲- مرحوم آیت الله شیخ مصطفی جلیل کرمانشاهی ۳- مرحوم آیت الله شیخ عباس طسوجی و دیگر حضرات محترم... هنگام ظهر وقتی واعظ بالای منبر رفت هوای اتاق به قدری گرم و طاقت‌فرسا بود که با وجود دو تا کولر آبی هم گرما قابل تحمل نبود، لذا پس از اتمام سخنان واعظ سفره غذا پهن گردید و آقایان مشغول صرف غذای احسان شدند. پس از اتمام غذا عده کثیری از حاضرین در احسان اصرار ورزیدند که دعای پایان احسان را مرحوم آیت الله شیخ عباس طسوجی بخواند که ایشان هم تقبل فرمودند و دعا راخواندند از جمله دعای ایشان: خداوند به حرمت این احسان تاسوعای حسینی و به حرمت حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) الساعه، رحمت باران الهی را نازل بفرما، و هوا بسیار گرم است تا هوای قلوب مؤمنین خنک و شاد [صفحه ۴۷۰] گردد. که واقعا جای تعجب بود که به فاصله بیست دقیقه نگذشت که هوا ابری شد و چنان رحمت الهی نازل شد که مجبور شدیم کولرها را خاموش نمائیم و درب و پنجره‌ها را باز نموده و هوا آن را بسیار خنک و همراه با نسیم بار خنک همراه بود. و دانستیم که کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) باعث این امر شده است.

نامه جناب آقای یوسفی به دفتر انتشارات مکتب الحسین

نامه جناب آقای مشهدی عبدالله سیفی به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) محضر مبارک حضرت مستطاب برادر عزیزم آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته). سلام علیکم. سلامتی حضرت عالی را در دنیا از حضرت صاحب الزمان حجهٔ بن الحسن المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از درگاه پروردگار متعال مسألت دارم و امیدوارم که آن وجود شریف جهت ترویج و نشر کرامات مولای ما حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) موفق باشید. چون متذکر شدید اگر شخصی کرامتی دیده است مرقوم فرماید لذا اطاعت امر شد و چند کرامت آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) که برایم حاصل شده به محضرتان تقدیم می‌دارم که امیدوارم رضای خداوند و مولایم و سرورم آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) و اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) قرار گیرد. انشاءالله مگر من ارباب ندارم [صفحه ۴۷۱] مرحوم جدم حجهٔالاسلام آقای شیخ حیدر سیفی یکی از منبریان معروف و به نام در اهواز و نجف اشرف بود خصوصا در عباسیه. نقل می‌کنند از متدینین و پیروان قدیمی برایم تعریف کردند که جد شما مرحوم شیخ حیدر مدتی بیمار شدند به طوری که منبر هم نمی‌توانستند بروند. شخصی بود در اهواز سوزن زن معروف به دکتر محمود، به عیادت آقا می‌روند و حال آقا را که می‌بینند می‌فرمایند: جناب شیخ چند تا سوزن بزنید انشاء الله حالتان خوب می‌شود. مرحوم شیخ چند تا سوزن لحاف‌دوزی فراهم می‌کنند. شیخ حیدر با چشمان پر اشک می‌گوید محمود مگر من ارباب ندارم؟ خودش باب الحوائج

است. همان شب متوسل به آقا می‌شود و شفا می‌یابد.

چرا نمی‌روی عزای ما را برپا کنی؟

مرحوم مشهدی محمد (کبابی) فرزند مرحوم حجةالاسلام جناب آقای حاج شیخ حیدر سیفی ایشان در مراسم تعزیه نقش داشتند و معروف در شهر عباسیه و شوشتر بودند. در یکی از سال‌ها صدایش طوری گرفت که ما در چند قدمی، صدایش را نمی‌شنیدیم. از شوشتر چند نفری آمدند تا ایشان را برای مراسم تعزیه دعوت کنند. مرحوم مشهدی محمد گفت: امسال نمی‌توانم در جلسه شما شرکت کنم، چون صدا ندارم آنها گفتند: اشکالی ندارد و شما نقش‌آفرینی کنید صدا لازم نیست. مرحوم پدرم گفت: مگر شمر بدون صدا ممکن است، شمر باید صدا داشته باشد تا بتواند از چشم مردم اشک بگیرد. شب با همان حال به خواب رفت. خودش برایمان تعریف کرد: در عالم رویا مولا و آقایم حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه [صفحه ۴۷۲] السلام) را دیدم، گفت: چرا نمی‌روی عزای ما را بر پا کنی؟ گفتم: آقا و مولایم، صدا ندارم، گفت: از این فنجان قهوه مقداری از فنجان قهوه که در دست مبارکشان بود خوردم و دست مبارکش را به روی سینه‌ام گذاشت، صبح که برای خواب از خواب بیدار شدم گفتم: خدیجه برخیز برای نماز. خدیجه همسر ایشان است. که زنی پاکدامن حافظ و معلم قرآن بود که خدایش ایشان را رحمت کند. مادرم گفت: تعجب کردم که دیشب او اصلا صدایش در نمی‌آمد حال با چه صدائی مرا بیدار کرد. گفت: خدیجه آقایم مرا شفا داد و خدیجه می‌داند تا زمانی که زنده بود درد سینه و صدایش گرفته نشد.

من بدهم از کی بگیرم

در اهواز هیئتی است به نام عزاداران بوشهری‌های مقیم اهواز که سابقا در خیابان فردوسی مسجد حاج رضا عزاداری می‌کردند. و حال همان هیئت در مسجد ارشاد واقع در خیابان امانیه که مسجد بسیار زیبا مدرن انجام وظیفه می‌کنند در محرم سال ۱۳۵۰ شمسی آقای ندیمی که تمام مخارج عزاداری زیر نظر ایشان و وجوه بدست ایشان می‌رسد آمد و گفت: امسال وضع مالی هیئت خوب نیست شاید نتوانیم پخت و پز کنیم. هیئت بسیار نگران شدند. خدایا چه کنم؟ مردی بود در شرکت نفت کارمند بود که صلاح نیست نامی از ایشان ببرم او را صدا زدند که فلانی مقدار سی هزار تومان به ما پول قرض بده تا انشاء الله جمع‌آوری شود به تو بدهم. گفت: من پول ندارم. بعد از اصرار زیاد توسط شخص دیگر گفت: اگر بدهم از بگیرم. خلاصه پول نداد آقایان هیئت امناء بسیار چه بکنیم یک وقت آقای در نشان که خدایش او را مرحمت کند با دلی پر سوز گفت: یا اباعبدالله الحسین ترا به جان برادرت قمر بنی‌هاشم نگذارید امسال ما جلوی مردم خجالت [صفحه ۴۷۳] زده شویم و آشپزخانه شما بدون غذا باشد. نمی‌دانم چند ساعت بعد بنده رفتم در مسجد دیدم مقدار زیادی برنج و گوسفند و شکر و زعفران آورده‌اند همه چیز برای پخت آماده بود. روز عاشورا تمام شد هیئت هر کدام رفتند سر کار خود. آقایی که پول نداد مرد. بعدها فهمیدیم که فلانی پول سود می‌داده آنهایی که از او پول ربا گرفته بودند وقتی فهمیدند که فلانی مرد تمام پول‌های او را خوردند و به ورثه او ندادند.

دست بریده امام حسین

مرحوم حاج احمد لیلی‌زاده فرزند رضا از اوائل جوانی علاقه زیادی به اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) و خاندان او داشت. مردی عجیب و خوش سلیقه بود. مرحوم حاجی در ساختن علم و ماکت حرم اباعبدالله و حرم قدس شریف جمله استادی ماهر بود. فرزند ایشان جناب آقای حاج محمد علی لیلی‌زاده می‌فرماید: هر گاه پدرم ماکت دست بریده و یا سر مبارک اباعبدالله را درست می‌کرد

چنان ناراحت و نگران می‌شد مثل این که دست و سر مبارک واقعی به خصوص زمانی که رنگ قرمز را روی آن‌ها می‌ریخت چنان گریه می‌کرد که از حال می‌رفت و عاقبت در این راه جان شیرین خود را فدای دوست کرد. در بین دو نماز برای کاری جهت مسجد و تعزیه خارج و در برگشتن با ماشین تصادف می‌کنند و به رحمت ایزدی می‌پیوندد. روحش شاد. بنده چند نمونه از کارهای مرحوم حاج احمد لیلی‌زاده را در ارسال داشته و یک نمونه از سلیقه فرزند ایشان جناب آقای حاج محمد علی لیلی‌زاده که در مسجد آیت الله بهبهانی به کار برده‌اند خدمتتان ارسال می‌کنم. امیدوارم رضای خدا و مولایم را فراهم کرده باشم. [صفحه ۴۷۴]

ناگاه قلبم متوجه سقای کربلا شد

حضرت آیت الله آقای حاج سید محمد یثربی کاشانی (دام ظله الوارف) نقل کردند: [۲۹۱] . چند سال قبل که ماه مبارک رمضان در سردترین روزهای زمستان قرار گرفته بود، بعد از نیمه شب از کاشان به طرف قم می‌رفتیم. یکی دو شب قبل، برف سنگینی باریده بود و جاده سطحی نامطمئن و یخ‌زده داشت. حدود نیمی از مسیر را طی کرده بودیم که سر یکی از پیچ‌ها اتومبیل روی سطح یخ‌زده قرار گرفت و از مسیر منحرف شد. از روبه‌رو هم یک تریلی به طرف ما می‌آمد. راننده که راهی به جز کشاندن ماشین به خاکی نمی‌دید فرمان را به طرف خاکی چرخاند. ماشین با توجه به سرعتی که داشت با وارد شدن در زمین خاکی شروع به ملق‌زدن کرد. در این هنگام، ناگاه قلبم متوجه سردار کربلا شد و از صمیم دل اباالفضل (علیه‌السلام) را به یاری خواندم و دیگر متوجه چیزی نشدم تا این که دیدم ماشین بدون حرکت روی چرخ‌های خود ایستاده است. راننده تریلی که از داخل ماشین خود ناظر اتفاقات بود، با دیلمی در دست به طرف ماشین درهم کوبیده شده ما می‌آمد تا به گفته خودش اجساد را از ماشین بیرون بکشد. ولی وقتی هر دو نفر ما را سلامت دید بسیار متعجب شد. به این ترتیب حادثه‌ای که می‌رفت به جای بدی منتهی شود به برکت نام حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ختم به خیر شد. ۱۳۷۹ ه ق. ۵ رجب - ۱۳۳۸ هجری شمسی [صفحه ۴۷۵]

قسم با «اخیک العباس»

حضرت آیت الله حاج شیخ خلیل مبشر کاشانی (دامت برکاته) فرمودند: شبی در عالم رؤیا بدن مبارک سالار شهیدان امام حسین (علیه‌السلام) را و حضرت علی اکبر (علیه‌السلام) را دیدم روی سینه حضرت سینه به سینه و صورت رو به قبله بود. ناگهان صدایی از آسمان به گوشم رسید ولی صاحب صدا را ندیدم که فرمود: در میان عرب رسم است اگر کسی حضرت اباعبدالله (علیه‌السلام) را دو دفعه قسم بدهد به این نحو بگوید: شما را قسم به «اخیک العباس علیه‌السلام» حاجت آن شخص برآورده می‌شود.

گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس

نامه دو تن از طلاب حوزه علمیه کرمان به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام). با عرض سلام خدمت حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی: اینجانب «ر. محمدی» طلبه حوزه علمیه ساکن استان کرمان هستم. چند کرامت از حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) که از اشخاص معتبر و متدین شنیده‌ام برای شما می‌فرستم تا اعتقاد مردم مسلمان و شیعه ایران به آن بزرگوار بیش‌تر از گذشته شود. [صفحه ۴۷۶]

چوب سوخته سبز می‌شود

همان شخص برای بنده نقل کردند: که روستای قناتغستان از توابع بخش ماهان استان کرمان گذرگاهی به نام حضرت اباالفضل قمر

بنی‌هاشم (علیه‌السلام) دارد. در حدود صد سال پیش شخصی می گوید: مردم! من می‌خواهم بدانم آیا واقعا آقا قمر بنی‌هاشم از این جا عبور کرده‌اند و این گذرگاه که به نام ایشان است، درست است یا نه؟ برای همین یک شاخه چوب سوخته چنار می‌آورد و در زمین فرو می کند و می گوید: اگر واقعا این گذرگاه حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) است این چوب سوخته باید ریشه کند و درخت شود. به برکت وجود اباالفضل (علیه‌السلام) و با عنایت آن حضرت چوب سوخته ریشه می کند و هم اکنون درختی بزرگ و تنومند است که مردم از جاهای مختلف می‌آیند و از چوب آن درخت برای شفا می‌برند. و حوائج خود را از حضرت اباالفضل می گیرند.

گذرگاه

شخصی برای اینجانب نقل کرد: که گذرگاه ابوالفضل (علیه‌السلام) قناتغستان خادمی داشت به نام ماشاالله که بنده خودم ایشان را دیده بودم و تا چند سال پیش زنده بودند. یک روز جوانی از اهالی روستا به نام حسین به گذرگاه می‌آید و این پیرمرد را اذیت می کند و چند ناسزا رد و بدل می‌شود. آن جوان به خادم می گوید: تو پول‌هایی را که مردم در صندوق گذرگاه می‌ریزند برای خودت برمی‌داری. آن خادم ناراحت می‌شود و دلش می‌شکند؛ و می گوید: یا ابوالفضل یا باید آن جوان مجازات شود یا من دیگر پایم را داخل گذرگاه نمی گذارم. و با دلی رنجور به خانه می‌رود و آن جوان هم به خانه می‌رود. [صفحه ۴۷۷] شب که می‌خوابد حدود ساعت سه بعد از نیمه شب با درد و سوزش گوش از خواب بیدار می‌شود و می‌بیند گوش او بدون هیچ علتی در حال خونریزی کردن است. خانواده آن جوان بیدار می‌شوند و هر کار می کنند خون بند نمی‌آید. یاد نفرین خادم گذرگاه می‌افتد همان موقع یعنی ساعت سه به در خانه خادم می‌روند و از او عذرخواهی می کنند و می گویند نفرین خود را پس بگیرد. خادم هم رو به گذرگاه می کند و می گوید: یا ابوالفضل (علیه‌السلام) او را ببخش، او جوان بوده. بعد از آن به برکت آقا قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) آن جوان شفا می‌یابد.

ناراحتی قلبی‌ام را شفا داد

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج علی اکبر قحطانی دامت برکاته از یکی از مؤمنان نقل کردند: که در کربلا دیدند زیادی آورده است و به مردم می گفت کمکم کنید، من سفر قبلی که آمدم برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ناراحتی قلبی داشتم. به پزشکان زیادی مراجعه کردم همه مأیوسم کردند. از حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) متوسل شدم و نذر کردم این اثاثیه برای فقرا و مستمندان بیاورم. به حمد الله و به برکت حضرت ناراحتی قلبی‌ام را حضرت شفا داد و من هم اثاثیه را آوردم. در راه حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) بین فقرا تقسیم کنم که شفایم داده است. [صفحه ۴۷۸]

یا سقای کودکان کربلا خودت به فریادرس

جناب حجةالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله آقای حاج شیخ محمد باقر انصاری زنجانی خوئینی دامت برکاته از این عالم و نویسنده تشکر و سپاسگذاری می‌شود؛ دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) فرستاده‌اند: نوزاد، جانی در بدن ندارد! آقای ثابت و همسرش، پنج سال قبل با هم ازدواج کرده بودند. در این مدت آنها در کمال سعادت و خوشبختی، روزهای دل‌انگیزی را پشت سر گذاشته بودند، اما یک موضوع موجب غم و اندوه زن و شوهر جوان بود، اینکه انگار قرار نبود آنها بچه‌دار بشوند. هر چند آقای ثابت از این بابت چیزی به زبان نمی‌آورد اما همسرش احساس می کرد که او هم دوست دارد صدای گریه کودکی، زیر سقف خانه‌شان بپیچد و او طعم پدر شدن را بچشد. خود خانم ثابت هم

آرزو می‌کرد که گرمای فرزندی را در آغوشش احساس کند، به خصوص این که پدر و مادرش لحظه شماری می‌کردند تا فرزندی دختر خود را ببینند. طی این سال‌ها، زن و شوهر جوان، به چندین پزشک متخصص مراجعه کرده بودند. پزشکان، همگی متفق القول بودند که هیچ مشکلی در میان نیست، بنابراین آنها می‌توانستند امیدوار باشند که بالاخره روزی صاحب فرزند هم می‌شوند. آن روز غروب روز تاسوعا بود که زن و شوهر جوان از خانه خارج شدند تا در [صفحه ۴۷۹] عزاداری سالار شهیدان شرکت کنند. همین که سینه‌زنان تکیه محله به راه می‌افتادند مرد جوان در صف آنان قرار گرفت و همسرش نیز به دنبال آنان به راه افتاد. آن شب زن جوان برای مظلومیت و شهادت کربلائیان، اشک می‌ریخت و از ته دل ناله سر داد تا این که در لحظه‌ای به طور ناخودآگاه از دل گذراند؛ یا امام حسین (علیه‌السلام) تو را به جان علی اصغر شیرخواره‌ات، سبب‌ساز شو که من صاحب فرزندی بشوم. اگر دختر بود نامش را زینب و اگر پسر بود قول می‌دهم که علی اصغر بگذارم. خواسته زن جوان که با سوز دل همراه بود اجابت شد و چند ماه بعد، خبر باردار شدن او، شادمانی عجیبی را بین افراد و خانواده به وجود آورد. همه افراد فامیل، به خصوص آقای ثابت، روز شماری و هفته شماری می‌کردند تا زمان موعود فرا برسد و مسافر تازه، قدم به این دنیا بگذارد. حدود نه ۹ ماه پس از آن، دقیقا شب عاشورای حسینی بود که زمان فارغ شدن زن جوان فرا رسید. نزدیکان بلافاصله او را به بیمارستان رساندند. حالا دیگر همه می‌دانستند که خانم ثابت تا ساعاتی دیگر صاحب پسری می‌شود به نام علی اصغر... دقایق و ساعات تاریک شب، به دنبال هم سپری می‌شدند. بالاخره سپیده صبح از راه رسید. در تمام این ساعات آقای ثابت و چند تن از نزدیکان، مدام قدم زده و به این سو و آن سو می‌رفتند. در هوای نقره‌ای رنگ، پزشک ماما با نوعی اضطراب و نگرانی بیرون آمد. آقای ثابت با دلشوره به طرفش دوید و از او پرسید: - خانم دکتر چه خبر؟ [صفحه ۴۸۰] - متأسفانه بند ناف به گلوی نوزاد پیچیده و متخصص بیهوشی هم نداریم که بتوانیم با عمل جراحی، کودک را به دنیا بیاوریم. همین حالا با پزشک بیهوشی تماس گرفتم که هر چه زودتر خودش را به این جا برساند دقایقی بعد، پزشک بیهوشی از راه سید و با عجله به گروهی که بالای سر زن جوان بودند پیوست. با عمل جراحی، کودک به دنیا آمد، اما نه جانی در بدن داشت و نه نفسی در دهان! نوزاد در حال از دست رفتن بود و از کسی هم کاری برنمی‌آمد. همین موجب شد که صدای شیون و ناله اطرافیان از سینه‌ها بیرون بریزد: - یا ابوالفضل... یا سقای کودکان کربلا... خودت به فریاد برس... - یا امام حسین (علیه‌السلام)... تو رابه معصومیت و مظلومیت علی اصغر تشنه لب، علی اصغر ما را به ما برگردان... - یا قمر بنی‌هاشم، تو را به دست‌های بریده‌ات، کاری کن که این طفل معصوم از ما نبرد... اما، نگار هیچ امیدی نبود، چون از طرف هیچ یک از کسانی که بالای سر نوزاد بودند، خبر خوشحال کننده‌ای نمی‌رسید. در لحظاتی که همه حاضر می‌شدند تا خبر از دست رفتن کودک را به سایرین هم برسانند، ناگهان گریه ضعیف کودکی به گوش رسید. این علی اصغر بود که گریه می‌کرد و مژده سلامتی‌اش را می‌داد. پزشکان و کارکنان بیمارستان که با حیرت به هم نگاه می‌کردند، چیزی نمی‌توانستند بگویند جز این که [صفحه ۴۸۱] «نجات کودک، فقط یک معجزه الهی است.» [۲۹۲] .

مشکوک به ذات الریه

دومین روز از شهریور ماه ۱۳۷۷ است. با اینکه مرداد ماه به پایان رسیده و دومین روز شهریور طی می‌شود، هنوز از شدت گرمای هوا کاسته نشده است. خانه دو طبقه آقای علوی، مثل همه خانه‌های محله در سکوت، استراحت نیم روزی فرو رفته است. اما این سکوت، مثل هر روز دوام چند ساعته ندارد. چرا که صدای دختر خانواده از طبقه دوم، تمام فضای خانه را پر می‌کند: - مادر، به دادم برس، امیرحسین... امیر هشت ماهه‌ام... دارد... آقای علوی، هراسان از جایش بر می‌خیزد و به همسرش می‌گوید: - خانم، زحمت بکش برو و بالا ببین چه خبر شده! نکند برای نوه کوچولویمان اتفاقی افتاده باشد!؟ خانم علوی، با شتاب پله‌های ساختمان را دو تا یکی می‌کند و خودش را به طبقه دوم می‌رساند. دختر جوانش سراسیمه و با چهره‌ای رنگ پریده، بی‌جهت به این سو و آن

سو می‌دود. خانم علوی بدون معطلی خودش را به امیرحسین می‌رساند. کودک از رمق افتاده و انگار کمترین حسی حتی برای گریه کردن ندارد. زن میانسال که تجربه بیشتری در این زمینه‌ها دارد، بلافاصله کودک را در آغوش می‌گیرد و راه می‌افتد تا او را به بیمارستان برساند. در بخش اورژانس، کودک را بستری می‌کنند و او تحت‌نظر چند پزشک قرار می‌گیرد. پس از ۲۴ ساعت کودک چشم‌هایش را [صفحه ۴۸۲] باز می‌کند و لب‌های کوچکش را به گل لبخند باز می‌کند. خوشحالی پدربزرگ و مادربزرگ با دختر و دامادشان، قابل توصیف نیست. نزدیک غروب پزشکی که بیش‌ترین تلاش را برای بهبودی کودک به کار برده، به آنها نوید می‌دهد: - حالا دیگر می‌توانید کودکتان را به خانه ببرید. فقط مراقب باشید دمای خانه به یک میزان باشد. چند روز بعد، دو ساعتی از ظهر گذشت که آقای علوی هوس می‌کند امیرحسین را روی پاهایش بخواباند. بنابراین کودک را با مهر و محبت تمام در آغوش می‌گیرد. تشکچه و بالش امیرحسین را روی پاهایش پهن می‌کند و کودک را می‌خواباند. پدربزرگ، لالایی گویان پاهایش را تکان می‌دهد و نگاهش را همراه با لذت، به صورت کودک می‌دوزد. در همین لحظات مادربزرگ هم وارد اتاق می‌شود و ناخودآگاه به طرف نوه‌شان می‌رود. او با دقت به چهره کودک، ناگهان با ناراحتی فریاد می‌زند: - این بچه که حال طبیعی ندارد! حدس مادربزرگ کاملا درست است. امیرحسین دارد از دست می‌رود چرا که ضربان قلبش لحظه به لحظه ضعیف‌تر می‌شود. برای دومین بار، پزشکان و پرستاران بخش اورژانس، بسیج می‌شوند تا مانع جدایی کودک و زندگی بشوند، اما گویی به هیچ وجه به تلاش اطرافیانش پاسخ مثبتی نمی‌دهد. کودک مشکوک به ذات‌الریه شده است و اگر این وضع به همین صورت ادامه پیدا کند ممکن است تا ساعتی دیگر او زنده نماند. جنب و جوش غریبی به چشم می‌خورد، همه تلاش می‌کنند تا کودک را از خطر مرگ نجات بدهد؛ اما امیرحسین پس از چند لرزش خفیف یکباره به حال اغماء می‌افتد و سپس در کما فرو می‌رود. مادربزرگ طاقت ماندن در آنجا را ندارد و نمی‌خواهد هر لحظه خبری بدتر [صفحه ۴۸۳] از لحظات پیش بشنود. به همین خاطر ساختمان را ترک می‌کند و به خانه پناه می‌برد؛ دور از چشم دیگران، چون مرغی سرکنده به خاک می‌افتد و به خود می‌پیچد. او ناله می‌کند مویه می‌زند. - یا خانم فاطمه زهرا (سلام الله علیها)... یا ابوالفضل... شما را به جان رسول الله... شما را به عصمت و طهارت‌تان قسم می‌دهم که طفل معصوم ما را نجات بدهید. این تنها نوه ما را که همه عشق و امیدمان به او است. به ما برگردانید... ای خدای بزرگ تو را به مقدسات عالم، تو را به جان عزیزانت؛ سیدالشهدا و بقیه معصومین، امیرحسین را به عشق شهید کربلا حسین مظلوم به ما برگردان. چند روز به همین منوال سپری می‌شود. همه دست به دعا برداشته و چشم به لطف الهی دوخته‌اند. خانم علوی دعای توسل نذر می‌کند و مشغول خواندن می‌شود. او به حال عجیبی فرو رفته است، طوری که انگار دیگر خودش را همه نمی‌شناسد. دامادشان، با لحنی سراپا ذوق و شوق، چندین بار او را صدا می‌کند، اما خانم علوی نمی‌شنود. بالاخره، مرد جوان شانه‌های مادرزنش را می‌گیرد و با صدای هیجان‌آلود فریاد می‌زند: - مادر... معجزه شد... معجزه... امیرحسین به هوش آمده است. خانم علوی ابتدا گیج و منگ به چهره دامادشان خیره می‌شود و زمانی که به مفهوم حرف‌های او پی می‌برد، با سرعت و شتابی که از او بعید است، به طرف ساختمان بیمارستان می‌دود. [۲۹۳] . [صفحه ۴۸۴]

سه خواسته از حضرت ابوالفضل العباس و عنایت آن حضرت

با عرض سلام خدمت حجةالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته: خواستم عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را برای شما بنویسم. در سال ۱۴۲۳ در ماه شعبان در شب ۲۲ در ساعت ۱۱ شب که به بستر استراحت رفته بودم طبق معمول مشغول تسبیحات حضرت زهرا (علیه‌السلام) بودم؛ یک مرتبه متوسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) شدم و گفتم: یا حضرت فعلاـ سه چیز برایم درست کند، یک زیارت عتبات عالیات، دوم کاری در شورای مدیریت و سوم شخصی را که کار داشتم و مدتی بود نمی‌دیدم و دلم هم نمی‌خواست خودم به او زنگ بزنم و گفتم او خودش زنگ بزند. و با خود گفتم که اگر تا

یک هفته دیگر درست شود من ۱۴ دست چلوکباب از شما هدیه به روح مادرتان حضرت ام‌البنین (علیهاالسلام) به ۱۴ نفر از طلاب بدهم و این را گفتم و به خواب رفتم. و روز ۲۲ شعبان به درس هم رفتم از درس ساعت ۹.۳۰ دقیقه صبح بود برگشتم که دیدم زنگ تلفن به صدا درآمد و دیدم اخوی است ایشان فرمود: شما کربلاـ نمی‌آیی؟ گفتم: بله بله می‌آیم. گفت: باید ساعت دو بعدازظهر مدارکت در تهران باشد. من هم بلافاصله آن مدارک را برای برادرم فرستادم. این اولین کار بود که در همان روز اصلاح شد. و کار دوم هم بعدا حل شد و کار سوم در شب پنجم بود که شخص مزبور تلفن زد و گفت: مدتی می‌خواستم شما را ببینم ولی گرفتاری کاری این اجازه را نداده بود. و دیشب خواب شما را دیدم و می‌خواستم شما را ببینم گفتم: تلفن بزنم اگر آمادگی دارید بیایم تا شما را ببینم و کار من هم حل شد. و من با جدیت تمام [صفحه ۴۸۵] به نذرم عمل کردم و از این عنایت سپاسگذار هستم. من اغلب اوقاتی که گرفتار می‌شوم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و مادربزرگوارشان می‌شوم و برای این بزرگوار ختم قرآن و نذر می‌نمایم که پول بدهم یکی از طلاب بخواند و با ذکر صلوات برای این بزرگواران و زیاد از حد نتیجه گرفته‌ام؛ و من به همه دوستان سفارش می‌کنم در گرفتاری‌ها از ۳ چیز غافل نباشند: یک نماز استغاثه که در مفاتیح‌الجنان حاج شیخ عباس قمی(ره) آورده شده است. و یکی نذر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و دیگری تلاوت قرآن برای مادرشان حضرت ام‌البنین (علیهاالسلام) و یا به نیابت این بزرگوار کسی را به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) فرستادن.

شب تاسوعای حسینی حضرت عباس شفا می‌دهد

نامه حجةالاسلام جناب آقای روح الله سلیمانی‌فرد، از طلاب حوزه علمیه قم به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) ضمن تقدیر و تشکر فراوان از حضرت عالی که با کوشش بسیار گامی ارزنده جهت شناساندن بیش از پیش حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) به شیعیان و خصوصا جوانان برداشته‌اید. کرامتی از آن حضرت را که عینا شاهد آن بودم، نقل می‌کنم: دختر بچه‌ای به نام آرزو عنایتی که در مقطع ابتدایی تحصیل می‌کند و ساکن شهرستان ساری است، دچار تشنج و تب شدید می‌شود و نهایتا فلج می‌شود. والدین او، دختر را نزد پزشکان زیادی می‌برند ولی از بهبودی او ناامید می‌شوند تا پس از گذشت قریب یک ماه از این موضوع، در شب تاسوعای حسینی (محرم [صفحه ۴۸۶] ۱۴۲۳ برابر فروردین ۱۳۸۱) در تکیه روستای ازنی از توابع ساری، دست به دامان حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) می‌شوند. این دختر در همان تکیه و در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را می‌بیند که او را از جا بلند می‌کند و شفا می‌یابد. دختر که کاملا فلج شده بود برمی‌خیزد و شروع به راه رفتن می‌کند. این منظره شگفت‌انگیز موجب شور عجیبی در بین زنان می‌شود. باز هم تأکید می‌کنم که حقیر از نزدیک شاهد این ماجرا بودم. پس از آن مردان هم از موضوع مطلع می‌شوند و صدای همگان و غریق فریادهای یا ابوالفضل (علیه‌السلام) شور عجیبی در تکیه برپا می‌کند. این ماجرای شگفت‌انگیز منشأ تحولاتی عظیم در بنده و همه اهالی آن روستا و هر فردی که این ماجرا را می‌شنید، شده است. ذکر این نکته خالی از لطف نیست که تکیه این روستا نام خاصی نداشت و پس از این ماجرا این تکیه را به نام «تکیه باب الحوائج علیه‌السلام» نامیده شد. همچنین روز بعد از این واقعه به همت بعضی از عزیزان خبر استشفای دختر فلج به دست حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) از سیمای مرکز مازندران پخش شد و موجب ایمان بیش‌تر و اطمینان مضاعف بسیاری از مردم شد، به طوری که در محرم امسال (۱۴۲۴) چند بیمار دیگر نیز از تکیه شفا یافتند و این تکیه به ظاهر محقر، ملجأ بسیاری از دردمندان و ارادتمندان و حاجتمندان شده است و به واقع چون حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) با صفا و دلربا است. ای حرمت قبله حاجت ما یاد تو تسبیح و مناجات ما تاج شهیدان همه عالمی دست علی ماه بنی‌هاشمی روح الله سلیمانی فرد ۱۴۲۳ قمری - ۱۳۸۲ شمسی [صفحه ۴۸۷]

گفتم یا الله یا ابوالفضل العباس ادرکنی

جناب آقای شیخ فیاض محمودی زنجانی می‌گوید: در ۱۳۲۲ دموکرات‌ها (حزب توده) به روستای ما (سعیدآباد، زنجان) حمله کردند. چون تعدادی از افراد محمودخان ذوالفقاری (زنجانی) آن جا مستقر بودد بعد از مقاومت عاجز ماندند و رو به فرار گذاشتند. پس مردان و جوانان سعیدآباد سفلی نیز به روستاهای اطراف فرار کردند و پراکنده شدند. اینجانب هم (فیاض محمود) که اهل روستای سعیدآباد سفلی هستم، در سن ۲۳ سالگی فرار کردم به روستایی به نام سفیدکمر و دو شبانه روز در آن جا ماندیم. پس از طرف حزب توده قاصد و نامه‌ای آمد که فراریان در عرض ۲۴ ساعت باید به خانه‌های خود باز گردند و بعد از منقضی شدن این مدت سعیدآباد حکومت نظامی خواهد شد و کسی حق ورود و خروج ندارد. پس همه برگشتند و رفتند ولی بنده با یک نفر دیگر نرفتیم و تصمیم گرفتیم که اگر بتوانیم به تهران برویم. ناگهان هنگام شب محمودخان ذوالفقاری با لشکرش وارد سفیدکمر شدند. چون از ماجرا مطلع شدند ما را به حضور طلبیدند و گفتند: شما باید به عنوان راهنما و بلدچی با ما بیایید تا برویم حزب توده را از سعیدآباد اخراج کنیم. چون به راه افتادیم و به نزدیک سعیدآباد رسیدیم وقت سفیده صبح بود. وقتی که جنگ شروع شد در عرض دو ساعت حزب توده را از سعیدآباد سفلی اخراج کردند، اما سعیدآباد علیا در تصرف حزب توده باقی ماند. ما سر کوه بلندی [صفحه ۴۸۸] مشرف به هر دو سعیدآباد قرار گرفته بودیم، چون لشکر محمودخان خواستند به سعیدآباد علیا حمله کنندیک وقت فرماندهی به نام بختیاری به من و به یک نفر مسلسل‌چی دستور داد که شما هم به سعیدآباد بروید، پس ما خواستیم که از دره‌ای برویم که دشمن ما را نبیند و نزند. اما فرمانده به تندی و خشم به ما گفت: از روبه‌رو و آشکار بروید که دشمن جرأت ما را ببیند. همین که ما از سر کوه حرکت کردیم و آشکار گشتیم که به طرف پایین سرازیر شویم، تها ما دو نفر هدف تیرباران دشمن قرار گرفتیم و چنان تیر بر روی ما ریختند که مثل باران ما را احاطه کرد و فرا گرفت. در این اثنا من گفتم: «یا الله یا ابوالفضل، یا ابوالفضل العباس، ادرکنی» ناگهان دیدم یک چیزی مانند ابر به شکل گنبد بزرگ بین ما و دشمن حائل شد و دیگر گلوله‌ای به نزدیک ما نیامد بلکه بر اطراف ما به زمین می‌خورد و ما به سلامت نجات یافتیم.

گفتم یا ابوالفضل العباس ادرکنی

برادر این جناب آقای محمد تقی محمودی نقل می‌کند: که در کوره پزخانه‌های تهران، قدری نان همراه داشتم و خواستم از جایی گذر کنم. یکی مرتبه زمین زیرپایم فرو رفت. گفتم: یا ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ادرکنی! دیدم در جای تاریکی قرار گرفتم و صدای ریزش و خرابی وحشتناکی به گوشم می‌رسد و ادامه دارد و گرد و خاک گلویم را گرفت. اما در این تاریکی از خود زخم و شکستگی و کوفتگی احساس نمی‌کنم. مدتی گذشت، دیدم سر و صدای مردم بگوشم می‌رسد، خواستم صدا بزنم ولی صدایم درنیامد. مدتی گذشت، گرد و خاک برطرف شد، دیدم از آن جا که من فرو افتاده‌ام آن جا نیستم بلکه [صفحه ۴۸۹] در گوشه‌ای مثل مغازه محکم و امن قرار گرفته‌ام. پس جلو آمدم و دیدم مردم در بالای فرورفتگی به تماشا آمده‌اند، چون مرا در این گودی دیدند طناب آویزان کردند تا من به کمرم بستم و مرا بالا کشیدند، بدون این که کوچک‌ترین زخم و خراشی بر من وارد شود.

در مسجد حجتیه روضه بخوانم

عالم بزرگوار سلالهٔ السادات شیفته خاندان محمد و آل محمد جناب حجةالاسلام و المسلمین مرحوم آقای سید محمد رفیعی (قدس سره) می‌فرماید: در رمضان المبارک ۱۴۱۷ قمری به جهت درد شدید کلیه مجبور شدم از حرم آل محمد (صلی الله علیه و آله) قم جوار رحمت حضرت فاطمه معصومه (علیهاالسلام) برای معالجه به تهران اعزام شوم. پس از مراجعات مکرر به بیمارستان‌های متعدد

در تهران مجبور شدم چند روزی در منزل اخوی جهت دریافت جواب آزمایشات و رادیولوژی بمانم، تا این که جواب آزمایشات نشان دهنده وجود سنگ نسبتا بزرگی در میان کلیه و مثانه‌ام بود. با مراجعه به بیمارستان کلیوی و تشخیص پزشکان جهت بستری شدن با وجود مرض قند و خواستن مبلغی پول جهت بستری نمودن که از پرداخت آن در آن شرایط خاص معذور بودیم در روی تخت قسمت اورژانس بیمارستان متوسل به حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) شدم و با آن حضرت پیمان بستم که در شهر ری و در جوار صدوق الطائفه ابن‌بابویه القمی، در مسجد حجتیه روضه‌ای بخوانم در حدی که مادرش حضرت ام‌البنین (سلام الله علیها) هم گریه [صفحه ۴۵۰] کند. کم‌کم احساس کردم حالم در حال بهبودی است و نظر لطف آن حضرت به اذن الهی شاملم گردید به طوری که در شب آینده در همان مسجد که با در نظر گرفتن وجود سادات از نسل امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق (علیه‌السلام) با حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) پیمان بسته بودم حدود یک ساعت روضه خواندم. به حمدالله تا به امروز در اثر لطف آن حضرت هیچ گونه دردی مربوط به آن درد کلیه احساس نکردم.

معجزه باور نکردنی به وقوع پیوست

اتومبیل اورژانس آژیرکشان و به سرعت وارد حیاط بیمارستان شد. لحظاتی بعد، برانکار چرخدار از پشت اتومبیل به کف حیاط منتقل شد و چند نفر، شتابان برانکار را به قسمت پایین اورژانس بیمارستان هدایت کردند. مصدوم پسر بچه‌ای شش هفت ساله بود که سر تا پا غرق در خون بود و هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌داد. در همان چند لحظه، هر کس که مصدوم را دید، با اندوه و تأثر تمام زیر لب زمزمه می‌کرد: خدا به پدر و مادرش رحم کند. امکان ندارد که این بچه معصوم زنده از بیمارستان خارج شود. هنوز دقایقی نگذشته بود که چند نفر، سراسیمه و بر سر و صورت زنان، وارد بیمارستان شده و سراغ پسر بچه را گرفتند. در میان آن عده زن و مردی جوان، بیش از همه از خود نگرانی نشان می‌دادن که بعد معلوم شد که پدر و مادر مصدوم هستند. یکی از پزشکان اتاق عمل گفت: کودک به شدت صدمه دیده و خونریزی داخلی دارد. فقط با توکل به خدا او [صفحه ۴۹۱] را تحت عمل قرار می‌دهیم، چرا که زنده ماندنش به دست پروردگار است! و این حرف یعنی این که مصدوم در چند قدمی مرگ قرار دارد و به جز معجزه به چیز دیگری نباید دل بست. زن و مرد جوانی که گویی فکرشان تازه به کار افتاده و به عمق فاجعه پی برده‌اند. بی‌توجه به اطراف، بنای گریه و زاری گذاشتند. در همان گیر و دار، ناگهان زن جوان فریاد کشید: یا ابوالفضل العباس (علیه‌السلام)... پسرم را به تو سپردم. یا سقای کربلا ـ خودت نزد پروردگار شفیع فرزندم باش. جدایی از عباس هفت ساله‌ام خیلی زود است. ای علمدار حسین، نگذار داغ تنها پسرم، تا ابد بر دلم بماند. و تا ساعتی این ناله و ارتباط پرشور ادامه داشت. زن جوان، در همین مدت، بارها و بارها نام حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را بر زبان راند، خواستار نجات فرزندش شده بود. تا اینکه، بالاخره بعد از دو سه ساعت، معلوم شد که معجزه‌ای باورنکردنی به وقوع پیوسته و کودک مصدوم، خطر مرگ را پشت سر گذاشته است. همان لحظه پدر و مادر مصدوم، اشک ریزان اما شادمان، به بیرون بیمارستان دوید و خیلی زود با چند جعبه شیرینی بازگشت. او با کمک همسرش، راه افتاد تا بین تمام کسانی که در آنجا جاضر بودند، شیرینی پخش کنند. مرد از یک سو، و زن نیز از سویی دیگر روانه شدند. زن جوان در حال تمام کردن جعبه شیرینی خود بود که مقابل زن و مردی مغموم و دل گرفته قرار گرفت، اما زن به لحنی متأثر و محزون گفت: قبل از برداشتن شیرینی می‌توانم خواهش کنم برای پسر من هم دعا کنید! زن جوان با تعجب به او خیره شد و گفت: چرا خودتان این کار را نمی‌کنید؟ [صفحه ۴۹۲] زن با لحن محزون و گرفته‌ای گفت: چند وقتی است که پسر چهار ساله‌ام در اینجا بستری است. دریچه‌های قلبش به طور ناگهانی دچار نارسایی شده‌اند. دکترها گفته‌اند که چیزی از عمر پسرمان باقی نمانده است. به همین خاطر، ما هر روز از صبح تا شب به اینجا می‌آییم تا ببینیم او چه وقت می‌میرد. حالا... می‌خواهم از شما که از ته دل دعا می‌کنید خواهش کنم که.. زن جوانی که بی‌اختیار دوباره به گریه افتاده بود گفت: فقط کافی است شما هم از ته دل خدا را صدا

بزنید. با جان و وجودتان صدایش کنید و شفای پسرتان را بخواهید و حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شفاعت شما را بکند. خدا حتما جوابتان را می‌دهد. من هم کنار شما می‌مانم و اگر لیاقتش را داشته باشم، برای پسرتان دعا می‌کنم. لحظاتی بعد زن به سادگی زمزمه کرد: یا آقا ابوالفضل (علیه‌السلام)...ای آقای خوب و مهربانی که می‌توانی شفیع بندگان باشی. پسر ما را هم از این بیماری خلاص کن و او را به آغوشمان برگردان... زن جوان که با حیرت و تعجب، نگاهش را به زن دوخته بود، نمی‌دانست چه بگوید. او، در دل با خود اندیشید، خدای بزرگ تو را به جلال و شکوهت، کاری کن که من امروز دومین معجزه را هم شاهد باشم. یا سقای تشنه لب، شفاعت کن تا فرزند این زن و مرد نجات پیدا کند. و آن روز هنگام غروب، درست هنگامی که صدای روح‌بخش مؤذن در فضای شهر پیچید، خبری شادی بخش به گوش رسید: کودک چهار ساله پس از یک هفته بیهوشی و تحت مراقبت بودن، چشم‌هایش را گشوده و سراغ پدر و مادرش را گرفته است. در آن غروب زیبا و در همان بیمارستان، زن و مرد با [صفحه ۴۹۳] شادمانی، دومین سری شیرینی را بین مردم پخش کردند. [۲۹۴] .

روضه ابوالفضل العباس

مداح اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، آقای علی مهدوی نقل کرد: در همسایگی ما شخصی است به نام حاج ولی الله چیزانی زندگی می‌کند. ایشان مبتلا به تومور مغزی بود، به طوری که به حال مرگ افتاده بود. او را به تهران منتقل کردند. در این حین خانواده‌اش سفره و روضه حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نذر کردند. الحمد لله مورد لطف و عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) قرار گرفت و با این که پزشکان گفته بودند اگر عمل جراحی شود احتمال بهبودی و سلامتش فقط یک درصد است زنده ماند و زنده ماندن خود را هم مدیون عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم می‌داند. و به واسطه حضرت عمل جراحی مغز او صد در صد موفقیت‌آمیز بود.

عباس، نذر حضرت عباس بود

مادر گرامی سه شهید، حسن و حسین و عباس صابری درباره شفا یافتن فرزند شهیدش، شادروان عباس صابری در دوران کودکی از دستان با کفایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) مطالبی را نقل کرده‌اند که در زیر بیان می‌شود: [صفحه ۴۹۴] عباس چند ماهه بود که ناگهان بیمار شد. او را نزد چندین پزشک بردیم. در این میان، یکی از پزشکان دستور بستری داد. در بیمارستان حال بچه طوری شد که اصلا به هوش نبود و روزی با پدرش بالای سرش بودیم که یک دفعه چشمانش را باز کرد و باز از هوش رفت. من داد و هوار راه انداختم، عمویش گفت: خوب بچه دیگری هم داری؟ گفتم: نه. این بچه در شکمم بود که خواب دیدم که آقایی به من گفت این بچه پسر است و نامش را عباس بگذار. از بیمارستان یکسره به امامزاده سید نصرالدین بازار رفتم و متوسل شدم به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و به خانه بازگشتم. از بیمارستان پدرش را خواستند که دارو ببرد. من هم نیز در منزل منتظر بودم که بگویند: بچه‌ات مرد و بیاید جنازه‌اش را تحویل بگیرید. یک دفعه پدرش آمد و با خنده‌رویی گفت: عباس خوب شده و می‌گویند امشب این بچه شفا پیدا کرده است. پزشکی هم از آمریکا آمده بود وقتی او را معاینه کرد و گفت: بچه هیچ دردی ندارد و دیگر وضع بچه عوض شد و پنج ماه شدیدا مراقب او بودیم و در این چند ماه حتی تب هم نکرد با این که دکتر گفته بود باید تا ۱۶ سالگی تحت‌نظر باشد و این خونریزی پوستی است و خطرناک، کوچکترین خراش به بدنش خطر دارد. ولی این بچه حتی یک قرص هم نخورد تا زمانی که به جبهه رفت و شهید شد.

اگر بمیرم ابوالفضل سرم را به دامن می‌گیرد

نامه جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای محمدرضا خورشیدی، مروج مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) طی نامه‌ای به انتشارات مکتب الحسین اظهار داشتند: [صفحه ۴۹۵] با عرض ادب و امید سلامتی برای آن جناب، کرامتی از باب الحوائج آقا ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ذکر می‌شود: ۱- مرحوم آیت الله سید عبدالغفار مازندرانی (ره) از علمای بزرگ نجف اشرف و از اساتید مرحوم آیت الله خوئی سید محمد هادی میلانی (ره) بود. یکی از فرزندان آن بزرگوار به نام سید محمد تقی اشرفی بود - که کرامتی راجع حضرت علی اکبر علیه‌السلام در جلد اول چهره درخشان قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) (چاپ اول، صفحه ۲۸۶) از ایشان نقل شده است. حقیر کرامت زیر را از عده‌ای از برادرزاده‌ها و پسر عموی مرحوم سید محمد تقی اشرفی شنیدم: مرحوم اشرفی سالیانی افتخار داشت که دهه عاشورا به شهر مراغه می‌رفت. و بدون چشم‌داشت مادی و افتخاری در مجلس حسینی به وظیفه ارشاد و ذکر مصائب مشغول می‌شد. در یکی از این سال‌ها در روز عاشورا - ظاهرا نزدیک ظهر - یک دفعه در حال روضه‌خوانی گفت: همین الآن اگر بمیرم سرم را اباالفضل (علیه‌السلام) به دامن می‌گیرد [قریب به این مضمون] به محض گفتن این جمله می‌افتد و جان می‌سپرد. غوغای عجیبی در شهر مراغه و بین مردم و عزاداران حسینی ایجاد شد. به بستگان و فرزندان آن مرحوم اطلاع دادند و آنها از تهران برای تحویل جنازه می‌رفتند. ولی اهالی مراغه اصرار داشتند که حالا که تقرب و مقام او نزد اهل‌بیت و آقا ابوالفضل برای ما ثابت شده، باید برای تبرک و افتخار ما، بدن ایشان در همین مراغه دفن گردد. ولی سرانجام فرزندان و اقوام آن مرحوم با اصرار آنها را قانع کردند و جنازه او را به شهر قم منتقل نموده و در صحن خاکفرج دفن نمودند. خداوند همه ما را خادم با [صفحه ۴۹۶] اخلاص درگاه اهل‌بیت علیهم‌السلام قرار دهد.

برائت از دشمنان اهل‌بیت و توجه آقا ابوالفضل العباس

جناب آقای خورشیدی از سید بزرگواری نقل کردند: حدود سال ۱۳۵۸ اوائل انقلاب ایران بود [۲۹۵] ما می‌خواستیم به طور دسته جمعی و خانوادگی به ایران بیاییم چون زندگی در عراق برای شیعیان ایرانی واقعا مشکل بود. گذرنامه پدرم و برادرانم و خواهرانم همه آماده بود ولی من مشکل عجیب داشتم که هر اقدامی برای گذرنامه و خروج از عراق می‌کردم برایم خطرناک و محال بود؛ زیرا از یک طرف جوانی طلبه و معمم بودم و از طرف دیگر سرباز غایب و از سویی مدارک تحصیلی جدید من هم در دانشگاه بغداد بود زیرا من با این که سال آخر دانشگاه را طی می‌کردم ترک تحصیل نموده و از ترس دولت و حزب بعث عراق مدارک و کارت شناسایی، همه را در پرونده دانشگاهی رها نموده وارد حوزه نجف اشرف شده بودم. بنابراین مرحوم پدرم، که شخصی معروف و سرشناس بود، برای حل مشکل من به شخصی سفارش کرد. [۲۹۶] مدتی گذشت ولی از کارسازی او خبری نشد، خانواده ما هم در وضعیتی مخوف و وحشتبار از ظلم بعثی‌ها و خودم هم در [صفحه ۴۹۷] حالتی نگران کننده به سر می‌بردم. حدود شش ماه از خانه بیرون نیامدم؛ فقط گاهی نیمه شب از خانه‌مان که نزدیکی قبر جناب میثم تمار (رضوان الله علیه) در کوفه بود به مسجد کوفه می‌رفتم و اعمال و زیارت به جا آورده دوباره به خانه برمی‌گشتم. برای نجات از این گرفتاری عجیب، متوسل به ذکر برائت از دشمنان اهل‌بیت شدم. خلاصه بارها این ذکر را ختم کردیم. یک روز پدر مرحوم ما به خانه آمد و گفت: فلانی (یعنی همان شخص مرتبط با بعثی‌ها که پارتی بازی کرد و از مدتی قبل پدرم از او تقاضا کارسازی کرده بود.) مرا دید و گفت: فلانی، بچه‌های شما مشغول چه ذکری هستند که چند شب است خواب را بر من حرام کردند؟ گفتم: چه طور؟ گفت: الآن چند شب است تا می‌خواهم بخوابم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را می‌بینم که با شمشیری در دست غضبناک به من می‌فرماید: چرا کار بچه‌های آن سید را درست نمی‌کنی؟ بنابراین، هر طوری که هست کار پسرت را درست می‌کنم. پس از چند روز همان واسطه آمد و گذرنامه جعلی که با عکس من ولی اسم یکی از برادران من که از من بزرگتر بود را به پدرم داد و گفت: کار خروج پسرت در

درست شد و نگرانی رفتن به ایران برطرف شده است. پدرم گفت: می‌ترسم چون مدارک او در دانشگاه مانده است و قطعا حزب بعث متوجه می‌شود گفت: آن را هم درست می‌کنم. دوباره آمد که با رئیس امنیت پرواز فرودگاه بغداد که ارمنی است صحبت کردم و کار پرواز هم درست شده است. به برکت آن ذکر مخصوص و سفارش قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) ما اعضای خانواده وارد فرودگاه بغداد شده با این که همه برای من مضطرب بودند. ولی با کمال تعجب دیدم رئیس امنیت پرواز آمد و [صفحه ۴۹۸] اسم مرا پرسید و مرا همراه خودش برد و از دو غرفه‌ای که باید گذرنامه آخرین مهرهای خروجی را بخورد به اجبار و فحشی که به مأمور مهر زدن داد مرا عبور داد، وارد هواپیما شدم. وقتی خودم را داخل هواپیمای ایرانی که اتفاقا سفیر ایران در عراق هم داخل آن بود دیدم باورم نمی‌شد و از خوشحالی فریاد زدم: «افلح من صل علی محمد و آل محمد» خداوند صلوات فرستنده را بیامرزد. یا کاشف الکرب عن وجه اخیک الحسین (علیه‌السلام) اکشف کربی به حق اخیک الحسین (علیه‌السلام) ارادتمند - محمدرضا خورشیدی ۲۰ رجب ۱۴۲۴

مشاهده آیت الله زاده شیرازی

حضرت حجةالاسلام و المسلمین سلالة السادات آقای حاج سید حسین حسینی شیرازی (دامت برکاته) فرزند برومند عالم متقی و فقیه وارسته حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید صادق حسینی شیرازی (دام ظله الوارف) کرامتی از حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) مشاهده کرده بود که برای مؤلف کتاب چنین نقل کرد: شخصی به نام سید کاظم، سال‌های قبل که من در کویت بودم برایم نقل کرد در نماز جماعت ما شرکت می‌کرد. ایشان وقت خواندن نماز روی پای خود نمی‌توانست بایستد لذا یک کرسی داشت و به آن تکیه می‌نمود. و سجده می‌کرد. آن روز به حرم اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) رفتیم و زیارت و نماز خواندیم، همراه با چند نفر که ما را همراهی می‌کردند و کرسی آقا را هم ناخودآگاه با [صفحه ۴۹۹] خود داخل حرم کردند. لذا وقتی به حرم مطهر حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) رفتیم زیارت‌نامه خواندیم و ناگهان متوجه شد که آن کرسی که برای نماز خواندن استفاد می‌کردند نیست؛ پس از زیارت خواست نماز بخواند، یکدفعه مقابل ضریح مطهر ایستاد و گفت: یا ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) زیارت‌نامه خوانده‌ام می‌خواهم نماز بخوانم پس از سخن گفتن با حضرت علیه‌السلام و ایستاد بدون این که به چیزی تکیه کند نمازش را خواند و پس از آن نماز و زیارت دیگر هیچ وقت به آن کرسی احتیاج پیدا نکرد. و شفا گرفت و حال ایشان از ما هم بهتر بود. این معجزه‌ای بود در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) خود به عینه مشاهده کردم. این معجزه آشکار در ۱۵ نیمه رجب ۱۴۲۴ قمری اتفاق افتاد.

دیوانه زنجیری در حرم حضرت ابوالفضل العباس شفا یافت

در کتاب «حضرت ابوالفضل مظهر کمالات و کرامات ج ۲ صفحه ۴۴۸» چنین آمده است: از یک روحانی و امام جماعت محل نقل می‌کند که او این قصه را این چنین بیان می‌کند، که همه ساله در ایام محرم و صفر برای تبلیغ به خوزستان می‌رفتم. یک سال برای درک فضیلت زیارت اربعین به کربلا مشرف شدم زوار زیاد آمده بود. منزل مناسبی پیدا نکردم و با چند نفر روحانیون مقابل صحن مطهر حضرت سید الشهداء (علیه‌السلام) در سرای پاشا اتفاقی اجاره کردیم. بعد از ظهری، از حرم مطهر به منزل می‌آمدیم، جمعیت بسیاری را در راه مشاهده کردیم. سئوال کردیم [صفحه ۵۰۰] گفتند: جوانی دیوانه شده و ناآرامی می‌کند و مردم برای تماشای جمع شده‌اند. نزدیک شدیم دیدیم زنی با یک حال عجیبی گریه می‌کند. از علت گریه‌اش پرسیدیم با سوز عجیبی گفت: من اهل کازرون هستم، و چند فرزند یتیم دارم که مشکلات آنها به دوش من است و این دیوانه پسر بزرگ من است، بعد از تحصیلات و

گرفتن دیپلم حالش به هم خورده و عقلش را از دست داده به پزشکان شیراز و اصفهان و تهران مراجعه کردیم نتیجه‌ای نگرفتیم. گفتند او را به خارج کشور ببر؛ وضع مالی من اجازه نمی‌دهد، تصمیم گرفتم برای شفا خدمت حضرت امام حسین و حضرت ابوالفضل (علیهماالسلام) برسم، شاید عنایتی بفرمایند، عده‌ای مرا ملامت می‌کردند اعتنایی نکردم و حرکت کردیم به سوی کربلا، خوشبختانه متجاوز از ۲۰ نفر از اهالی کازرون با ما همسفر شدند وقتی به کربلا رسیدیم رفقای کازرونی از ما جدا شدند گفتند ما تحمل کارهای این دیوانه را نداریم. بالاخره مجبور شدم در این سرا منزل کوچکی اجاره کردم. اکنون مشاهده می‌کنید فرزندم چه می‌کند. آن جوان فحاشی می‌کرد و به مادرش ناسزا می‌گفت و جمعیت زیادی از تماشاچیان می‌خندیدند و مادر گریه می‌کرد. من ناراحت شدم رو کردم به تماشاچیان گفتم: ایستاده‌اید می‌خندید و مسخره می‌کنید بروید جلوی او را بگیرید. گفتند: کاری از ما ساخته نیست خودت برو نزدیک و از او جلوگیری کن؛ رفتم جلو نام او را صدا زدم گفتم: آقای «ماندنی» بای ببینم چه می‌گویی؟ دیدم خرامان خرامان به طرف من آمد و یک مرتبه حمله کرد که گلوی مرا بگیرد و مرا خفه کند. من با فضل خدا عجله کردم. [البته این سید بزرگوار قد بلند و رشیدی دارد] و چند سیلی محکم به گوش او نواختم و فورا نشست و دست‌های خود را روی صورتش گذاشت و چند مرتبه گفت: «أبقاکم الله». بلند شو فورا بلند شد، کسی بود به نام حسین صدا زدم [صفحه ۵۰۱] گفتم: طناب بیاور. طنابی حاضر کرد و با کمک رفقا دست‌های او را بستیم و زیر بغلش را گرفتیم و رفتیم به طرف صحن مطهر حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) و صحن که رسیدیم به حسین گفتم: قدری عجله کن و جلو بیا. دیوانه نگاهی کرد و گفت: حسین تویی! گفت: آری. باز گفت: حسین بی سر تویی؟ و با لگد محکم به پای او زد. گفتم: چرا چنین کردی؟ گفت: «أبقاکم الله». دیوانه را بردیم نزدیک رواق برای اذن دخول. ایستادیم، دیوانه چند مرتبه تعظیم کرد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون». من گریه کردم، دیوانه فرار کرد و رفت آخر صحن مطهر لب ایوانی نشست. خودم را به او رساندم، گفتم: برخیز بیا. اطاعت کرد. او را نزدیک حرم بردم. نزدیک حرم که رسیدم از یکی از خدمه اجازه گرفتم که او را به ضریح دخیل ببندیم اما او اجازه نداد و گفت: حرم شلوغ است، فردا صبح وقتی زوار به منزل خود رفتند ببرید به حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)، به منزل برگشتیم، دیوانه را در اتاقی حبس کردیم. روز بعد او را به حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بردیم و با مشکلاتی او را به ضریح دخیل بستیم، مادرش پیش او ماند، ما به منزل برگشتیم، همان روز به نجف اشرف مشرف شدیم و ۲۵ روز ماندیم. وقتی به کربلا مراجعت کردیم در بین راه بشارت دادند که دیوانه حالش خوب شده و شفا یافته. وارد همان کاروانسرا شدیم مادر آن دیوانه آمد و گریه کرد و گفت الحمد الله بچه‌ام شفا یافت. در این حال به حرم مشرف شده طولی نکشید آن جوان آمد با صورتی نورانی و لباس‌هایی پاکیزه و منظم دست مرا بوسید و با ادب کنار من نشست و جریان حالش را پرسیدم. گفت: من تشخیص نمی‌دادم فقط عده‌ای از ارتشی‌ها و درجه‌دارها در نظرم می‌آمدند و به من دستورهایی می‌دادند. اگر اطاعت می‌کردم مرا اذیت نمی‌کردند و اگر [صفحه ۵۰۲] فرمانشان را انجام نمی‌دادم مرا با شلاق می‌زدند؛ وقتی شما آمدید جلوی من دستور دادند گلوی او را بگیر و خفه‌اش کن، وقتی به گوش من زدید خواستم تلافی کنم دیدم قد و قامت شما به قدری بلند شده که من وحشت کردم و دستم به زانوی شما نمی‌رسید. بدنم به لرزه افتاد و موقعی که مرا صدا می‌زدید از ترس می‌گفتم ابقاکم الله و موقعی که مرا به ضریح بستید نمی‌فهمیدم آن جا کجاست. در این حال سید بزرگوار نورانی مقابل من نمایان شد و فرمود: برخیز به امر خدا خوب شدی. فورا عطسه کردم، چشمم باز شد متوجه شدم اینجا حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) است و جمعیت زیادی زیارت می‌خوانند ناگهان سر و صدا بلند شد مردم شروع کردند به صلوات فرستادن نزدیک بود زیر دست و پا آسیب ببینم. عده‌ای کمک کردند مرا از زیر دست و پا نجات دادند. مسئولان حرم مرا در حجره‌ای بردند و سئوال‌هایی از من و مادرم نمودند و جواب‌ها را می‌نوشتند. و به حمدلله آن افرادی که می‌آمدند و مرا اذیت می‌کردند و می‌گفتند این کارها را بکن دیگر نزدیک من نمی‌شوند و حالت عادی پیدا کردم.

بگیر بخور تا حالت خوب شود

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین جباری زنجانی (دام ظله العالی) در یادداشتی به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) چنین نوشته است: حدود پنجاه، شصت ساله پیش رسم این بود که ماه محرم که می‌شد هر کس از اهالی محل که نوحه و شعر و مداحی به زبان محلی درباره امام حسین (علیه [صفحه ۵۰۳] السلام) می‌دانسته بایستی بیاید در مجلس امام بخواند و عزاداری نماید پدر این جانب هم به نام کربلائی عبدالله جباری هم اشعاری درباره مراثی امام حسین (علیه‌السلام) بلد بود و صدای خوبی هم داشتند در ماه محرم مخصوصا در مجالس امام حسین (علیه‌السلام) می‌رفت - بدون چشم‌داشت - در یکی از سال‌ها دو سه ماه قبل از ماه محرم، ایشان پا دردی گرفتند بسیار شدید که به زبان محلی آن را کهنک می گفتند نمی‌توانست از جای خود تکان بخورد. موقعی که دردش می گرفت ناله می کرد من یادم هست دیدم در کنار تنور خوابیده بود هر چه نان از تنور در می‌آوردند روی پای او می‌انداختند بلکه به وسیله گرمی نان‌ها بهتر شود. فایده‌ای نکرد و دکتر هم بردند فایده نکرد. یک شب خوابیده بودیم، بیدار شده با صدای بلند گفت: پایم خوب شده، حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) شفا داده. بعد شرح داد که حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) در دستش ظرفی آبی داشت کوچک و فرمود بگیر بخور تا پایت خوب شود. من گفتم: تشنه نیستم تقریبا با صدای بلند فرمود: بگیر بخور، گرفتم خوردم الآن بیدار شدم می‌بینم که هیچ دردی در پایم نیست درد پایم کاملا خوب شده مثل سال‌های سابق در مجالس عزاداری امام حسین (علیه‌السلام) صحیحا و سال‌ها شرکت نمود.

آن مصیبت عصاره جانم و میوه دلم فرزندم علی‌اکبر است

با عرض سلام به محضر مبارک حضرت استاد حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامة افاضاته) و آرزوی توفیقات بیش از پیش جنابعالی [صفحه ۵۰۴] در معرفی چهره درخشان اهل‌بیت (علیهم‌السلام) که حبل الله المتین و صراط المستقیم و عروة الوثقی می‌باشند. با توجه به تأکیدات موکدی که حضرت استاد در مجلدات چهره درخشان حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) داشتید اینجانب کربلائی نیز بر آن شدم که کرامتی را که نزد مداحان اهل‌بیت عصمت و طهارت مشهور و معروف است نقل نمایم باشد که شنیدن این مطلب بر قوت ایمان برادران دینی‌ام بیفزاید. نقل است جوانی در عالم رویا توفیق زیارت حضرت سیدالشهدا (علیه‌السلام) را حاصل می‌نماید آن جوان عرض می کند که یا اباعبدالله شنیده‌ام که شما هزاران زخم در بدن دارید ولی الآن زخمی در بدن مبارکتان مشاهده نمی کنم. آیا این شنیده‌ام غلط است؟ سالار شهیدان می‌فرماید: شنیده‌ی شما کاملا صحیح است. لیکن در اثر گریه‌های خالصانه شیعیان و دوستداران برای مصائب، اهل‌بیت آن زخم‌ها التیام یافته‌اند غیر از دو زخم که یکی در کمرم است که آن مصیبت برادر جانبازم قمر بنی‌هاشم است و دیگری زخمی است که در قلبم جای دارد و آن مصیبت عصاره جانم، میوه دلم، فرزندم علی اکبر است و این دو زخم تا قیامت خوب نمی‌شود. ارادتمند اهل‌بیت پیامبر اکرم تراب کربلائی سیف‌الدین دبیر دینی و قرآن مدارس قرچک. ۱۰ / ۱۰ / ۸۰

اگر می‌خواهی ذریه داشته باشی نزد ابوالفضل برو

حضرت حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت [صفحه ۵۰۵] توفیقاته) نظر به اینکه حضرتعالی در صدور ثبت و ضبط کرامات و عنایات سیدنا و مولانا ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) برده و هستید کما اینکه جلد دوم درباره موضوع مربوط را ملاحظه نمودم و از مجموع فصول کتاب دوم نیز بمانند جلد اول بهره بردم. در سفر اخیر که در شهریور جاری به عتبات عالیات و سوریه تصمیم شد از کربلای معلی تا مرز سوریه به سیدی که موسوی خود را معرفی می کرد [عراقی

بوده] و نامش بشیر خالد بوده کرامتی از حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) که برای او رخ داده است چنین نقل کرد: با دختری صالحه‌ای که دختر دایی ما بود ازدواج کردم در ظرف ۲ سال از وی اولادی به وجود نیامد بلکه جنین بعد از دو ماه سقط می‌شود و از بین می‌رفت. با مراجعه به پزشک و انجام معاینات پزشکی اعلام کردند زوج و زوجه از داشتن اولاد محروم و محال است. ما امر اولاد را به خداوند سپردیم و تسلیم اراده حق شدیم. در یکی از شب‌ها خانمم در خواب دید که مردی جمیل و خوش صورت نزدش آمد و گفت: اگر می‌خواهی ذریه‌ای داشته باشی به نزد آقا و مولایمان حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) برو و به شدت به حضرتش توسل بجوی و از نهر علقمه بیاشام یا با آب آن غسل کن به زودی خداوند فرزندی زیبا روزی‌ای خواهد کرد، ولی قصد خواهی کرد نامش را ابوالفضل بگذاری و در این نام‌گذاری بردبار باش تا یکی از پیامبران را در عالم رویا ملاقات کنی تعیین نام ولد را او می‌کند. پس از اندکی در عالم رویا مردی با چهره زیبا را می‌بیند که به وی می‌گوید: نسرین نام جنین را به نام من کن، خانم می‌گوید آیا امر قطعی [صفحه ۵۰۶] است؟ که من پسرم را به نامت کنم؟ جواب شنود من پیامبر خدا یوسف هستم و به زودی روز پنج‌شنبه متولد می‌گردد. بعد این رویا من و زوجه‌ام و پدر مادرم به زیارت آن حضرت رفته و به فرموده آنچه در خواب مأمور شده بودیم از نهر علقمه نوشیدیم و با آب مخلوط به تراب از مرداب قبر مبارکش غسل نمودیم و جدا به آن حضرت متوسل شدیم. بعد از شش ماه صاحب فرزند زیبا شدیم و نامش را یوسف نهادیم او اکنون ۱۲ سال دارد و جدا در جمال مانند ندارد از وی خواستم تا آن را مکتوب نموده تا در کتاب کرامات حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) درج گردد. سید ابوتراب علوی. تهران مسجد صفا

کنار ضریح مطهر برای شفای من دعا کنید

عالم و فقیه وارسته مدافع حرم و حریم ولایت و امامت (علیهم‌السلام) حضرت آیت الله آقای حاج شیخ محمد ناصری دولت‌آبادی اصفهانی (دام ظله الوارف) چنین نقل کردند: آقای حاج شیخ جواد سهلاوی از آقای حاج شیخ علی آقای قمی نقل می‌فرمایند که: ایشان سالی دو مرتبه به عتبات عالیات برای زیارت در کربلای معلی نزدیک صحن مطهر حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) منزل اجاره می‌کردند. وقتی علتش را از ایشان سئوال کردند ایشان گفتند: من در سن چهارده سالگی دچار بیماری سختی شدم که پزشکان از معالجه من عاجز شدند و وقتی که در حال اغما بودم و مرا رو به قبله قرار دادند به حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) متوسل [صفحه ۵۰۷] شدم. یک دفعه وجود مبارک آقایی کنار صریح مطهر دیدم و یک لیوان آب به من محبت کردند و فرمودند بخورید خوب می‌شوی. پس از نوشیدن آب کنار حرم مطهر تاریکی را حس کردم. نگاه کردم دیدم پدر و مادر هستند، آمدند کنار ضریح مطهر برای شفای من دعا کنند. من هم رمقی نداشتم که راه بروم، مانند بچه‌ها با دست و پا راه می‌رفتم یک دفعه به پدر و مادرم گفتم: گرسنه هستم نان برایم بیاورید که حضرت مرا شفا داده است. از آن مدت به این طرف خیلی است که می‌گذرد که صحیح و سالم هستیم.

مثل ابوالفضل

در شب عملیات خیبر در حال حرکت بودیم که یکباره دوشکاهای دشمن شروع به تیراندازی مستقیم به سوی ما کردند. فرمانده عملیات، دستور داد و بی‌درنگ همه بر زمین افتادیم. آتش دشمن که فرو نشست به پیشروی ادامه دادیم. صبح که به عقب باز می‌گشتیم با پیکر غرقه به خون ابوالفضل شفیعی مواجه شدیم. صحنه دردناکی بود، دو دستش قطع و جاهای مختلف بدنش نیز مورد اصابت تیر و ترکش واقع شده بود. در حالی که بغضی تلخ، در گلوی ما را می‌فشرد و اشکی گرم بر چهره ما می‌دوید،

گردش حلقه زدیم، یکی از بچه‌ها از جیب شهید شفیعی کاغذی را بیرون کشید و شروع به خواندن کرد. وصیت نامه‌اش بود. در ابتدایش نوشته بود: «خدایا، همان‌گونه که اسمم را ابوالفضل گذاشته‌اند، دوست دارم مثل حضرت ابوالفضل بمیرم...» [۲۹۷] . [صفحه ۵۰۸]

یک دفعه نعره کشیدم یا ابوالفضل العباس

حضرت آیهٔ الله آقای حاج شیخ خلیل مبشر کاشانی دامت برکاته در شب چهارشنبه ۱۷ شعبان المعظم سال ۱۴۲۴ این کرامت را از حضرت عباس (علیه‌السلام) نقل کردند: ۱۰ بهمن ماه ۱۳۷۵ از فریدون‌کنار به طرف شهر مقدس قم می‌آمده است. در جاده هراز می‌بیند راننده در حالی حرکت می‌کند که یکدفعه می‌بیند که ماشین با ۱۴۰ کیلومتر سرعت دارد در حال سقوط است. یکدفعه نعره می‌کشد: یا ابوالفضل العباس! در این مدت یک ثانیه مثل این که ماشین را با دست برداشته در پرتگاه نجاتش می‌دهند به طوری که ماشین‌های عابر بعدا گفته بودند به راننده آقا شما متوجه نبودید ما از دور دیدیم که اگر ۲ ثانیه هم ماشین در آن حرکت بودند همگی خدا را لبیک گفته بودند. با عنایت توسل به نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) معجزه‌آسا ماشین توقف می‌کند و نجات پیدا می‌کنند.

امام حسین و حضرت عباس ما را می‌خرند، اما شما نمی‌خرید

جناب آقای حاج علی آقا خالقی از برادر حضرت آیت الله حاج میرزا علی احمد میانجی نقل کردند: ما برای امام حسین (علیه‌السلام) سینه‌زنی می‌کردیم و قمه‌زنی و غیره... و ریش را هم که تیغ می‌زدیم. این جریان ما خلاف عقیده حضرت آیت الله میانجی [صفحه ۵۰۹] بود و تذکر هم در این باره به ما داده بود. یک شب خواب دیدم که امام حسین (علیه‌السلام) به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) دستور می‌دهد آن بزرگوار اسامی را در دفتری می‌نویسند. وقتی این خواب را به محضر آیت‌الله میانجی اخوی عزیز عرض کردیم آقای احمدی وقتی جریان خواب را گوش می‌کنند اخوی آقای احمدی به ایشان عرض می‌کنند: با این وضع ما امام حسین و حضرت عباس (علیهم‌السلام) ما را می‌خرند، اما شما نمی‌خرید.

نذر صلوات برای حضرت عباس

این حقیر مهدی میرشمسی در سن تقریبا سیزده سالگی در اصفهان در مدرسه‌ای به نام مدرسه جعفری که آن مدرسه ملی بود مدیر مدرسه آقای توسلی بسیار آدم خوبی بود ولی به بچه‌ها چوب محکم می‌زد. روزی ما در حدود ۱۲ نفر بودیم که ما را به صف کرده بود برای کتک با چوب، که نوبت چوب خوردن بنده شد؛ عرض کردم یا ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) من پانزده صلوات نذر شما می‌کنم که این چوب را نخورم. ناگهان افسری از درب مدرسه وارد شد و بلند صدا زد آقای توسلی چوب را کف دست بزنید و افسر شفاعت ما را کرد و آقای توسلی همه ما را به خاطر او بخشید.

توسل به حضرت عباس

جناب حجةالاسلام سید صادق حسینی یزدی طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) این چنین نگاشته‌اند: [صفحه ۵۱۰] روزی فردی از خانواده ما انگشترش را گم کرده بود و هر چه تفحص کرد آن را نیافت. بنده به او گفتم: توسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ۱۳۳ مرتبه بگو: «یا کاشف الکرب عن وجهه الحسین اکشف کربی به حق اخیک الحسین

علیه‌السلام.» بعد از تمام کردن این ذکر بود، نیم ساعت طول کشید که انگشترش از همان جاهایی که چند مرتبه گشته بود پیدا شد. بارها خودم روایتی که در دفترم داشتیم و نمی‌دانستم در کجای آن است و تا به حال اتفاق افتاده بود که برای پیدا کردن مطلبی در آن ساعت‌ها در آن جستجو می‌کردم البته آن هم با خواندن ذکر بالا آن مطلب پیدا می‌شد. و به لطف حضرت بارها مطالب مورد نیاز را با خواندن این ذکر پیدا کردم.

اگر امشب شفای چشمانت را از آقا نگیرم حاشا به کرامتش

در سال ۱۳۷۶ محرم الحرام (شب تاسوعای حضرت، ابوالفضل العباس علیه‌السلام) شخصی به نام ولی الله طلایی، فرزند فرج الله اهل گلپایگان، قریه ویست، چشمانش نابینا شده بود به طوری که عصای او را می‌گرفتند و به اطراف می‌بردند. حقیر حاج قنبر علی خوبرو تکیه‌ای به نام امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) بسته بودیم. به آقای ولی الله عرض کردم برویم تکیه. دست او را گرفتم و به تکیه رفتیم. عرض کردم: آقای طلایی، بنده از شأن و مقام حضرت ابوالفضل العباس می‌خوانم و مصیبت او را می‌خوانم اگر امشب شفا از آقای حضرت ابوالفضل [صفحه ۵۱۱] العباس برای چشمانت نگیریم حاشا به کرامتش و الحمدلله رب العالمین بیست دقیقه یا نیم ساعت مصیبت و شأن و مقام خواندیم، ناگهان به من ضربه‌ای زد که حاج قنبر من تمام نوشته‌ها بر پرده‌های نصب شده بر دیوار را می‌توانم بخوانم. قنبر علی خوبرو (پدر شهید)

چهره نورانی قمر بنی‌هاشم، تابندگی و تلألؤ خاصی داشت

(ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمهٔ انک أنت الوهاب) با عرض سلام به محضر مبارک خادم صادق اهل‌بیت عصمت و طهارت، حضرت حجهٔالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامه توفیقاته)، اینجانب محمدرضا حسین‌زاده فرزند ولی الله دو کرامت ذیل را به خدمت شریفتان ارسال می‌کنیم تا انشاء الله آن را زینت بخش جلد چهارم از کتاب ارزشمند «چهره درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس» فرمایید. ۱- مداح اهل‌بیت جناب حاج سعید حدادیان در ماه محرم ۱۳۷۵ در مسجد امام حسن (علیه‌السلام) نقل می‌کند: در جنگ خیبر که حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) سیزده سال داشتند شرکت کرده بودند. آن حضرت با حمله‌های دلاورانه خود صفوف لشکر خصم را در هم می‌دریدند و بر چهره مبارک خویش نقاب داشتند. مؤمنان که مبهوت جنگاوری بی‌نظیر این سردار شده بودند به حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) عرض کردند، این دلاور را تا به حال ندیده بودیم، به ایشان امر کنید تا یک بار [صفحه ۵۱۲] دیگر حمله کند و سپاه معاویه را در هم شکند. حضرت علی (علیه‌السلام) فرمود تا حضرت قمر بنی‌هاشم نقاب از چهره برداشت در حالی که چهره نورانی قمر بنی‌هاشم تابندگی و تلألؤ خاصی داشت و صحابه محو تماشای جمال او بودند امام علی (علیه‌السلام) فرمود: «او ذخیره پسرم حسین است»

مقام پسرم عباس بالاتر از سلمان است

ضمن عرض تسلیت و تعزیت نسبت به شهادت حضرت عبدالعظیم الحسنی و حمزه سیدالشهدا به محضر آقا و مولایمان امام عصر (علیه‌السلام) و عموم مسلمین، بالاخص شما دانشمند فاضل. این جانب صالح آرایش، کرامتی را که حاج محمد باقر تمدنی مداح اهل‌بیت عصمت و طهارت در شب ۲۳ رمضان المبارک سال ۱۳۸۰ شمسی در مسجد حاج مجید تهران نقل کرده بود، را برایتان می‌نویسم: دو عالم در کنار ضریح مقدس حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) در مورد برتری مقام حضرت قمر بنی‌هاشم و حضرت سلمان فارسی با یکدیگر مباحثه می‌کردند که کدام یک بالاتر است. یکی از آن دو در عالم رویا مولای متقیان امیرمؤمنان

(علیه‌السلام) را مشاهده می‌نماید، آن حضرت می‌فرماید: در مورد بحثی که در صحن مقدس پسرم، قمر بنی‌هاشم داشتید مقام پسرم عباس بالاتر از سلمان است و بعد اشاره به عباس خویش نمودند و فرمود: اگر پسرم عباس به این عبا نظر کند هزاران سلمان از آن پدید می‌آورد. صالح آرایش، از قرچک ورامین [صفحه ۵۱۳]

به آن فرشتگان بگویید که آن شخص را آزاد کنند

این جانب شؤزب احمدی که مداح اهل‌بیت هستم و نیز آذری زبان هم هستم. ما آذری‌ها به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) علاقه خاصی داریم و بیش‌تر در سال به او متوسل می‌شویم. وقتی کتاب چهره درخشان قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) را می‌خواندم علاقه‌ام از گذشته به آن حضرت بیش‌تر شد. مخصوصا قسمت کراماتی که در باب مسیحیان و زرتشتیان و اهل سنت مرا خیلی منقلب کرد و لازم دیدم داستانی را که از زبان مداح اهل‌بیت جناب آقای خلج در تاسوعای محرم الحرام سال ۸۰ نقل می‌کردند برایتان ارسال کنم تا آن را زینت بخش جلد چهارم این کتاب کنید. داستان از این قرار است: شخصی در عالم رویا می‌بیند که قیامت بر پا شده و حساب اعمالشان را می‌رسند. وقتی که نوبت این شخص شد. اعمال بد این شخص از خوبش بیش‌تر بود. و فرشتگان عذاب دستور دادند او را به سوی جهنم ببرند. وقتی شخصی موردنظر را به جهنم می‌بردند ناگهان چشمش در گوشه به پرچم سبزی که به نام حسین بن علی (علیه‌السلام) افتاد. آن شخص به فرشتگان می‌گوید: من در دنیا به این پرچم ارادت خاصی داشتم و اکنون از شما می‌خواهم که بگذارید به این پرچم عرض ارادت کنم. فرشتگان به او گفتند: ما مأموریم و معذور که شما را بی‌درنگ به سوی جهنم ببریم. گفتگوی آن شخص با فرشتگان عذاب به گوش امام حسین (علیه‌السلام) رسید. امام حسین (علیه‌السلام) قمر بنی‌هاشم را به آنجا فرستاد تا از ماجرا باخبر [صفحه ۵۱۴] شود حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بعد از بازگشت ماجرا را برای امام حسین (علیه‌السلام) شرح داد. ایشان به قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) فرمود: بروید به آن فرشتگان بگویید که آن شخص را آزاد کند. و آن شخص هر کس را دوست دارد می‌تواند شفاعت کند و در پیش ما باشد. شؤزب احمدی. قرچک ورامین

شفای کر و لال، از طرف حضرت علی اکبر به حضرت ابوالفضل العباس

نامه جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای شیخ محمدرضا خورشیدی مازندرانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) که طی این نامه کرامتی از حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) ذکر کرده‌اند که ذیلا می‌خوانید: مرحوم شیخ ابراهیم صاحب الزمانی که مورد نهایت وثوق و اطمینان بود. نقل کرد که آقای عظیم همشهری من بود در فوج ششم از افواج ایران وکیل بود. او به کربلا مشرف شده بود، من هم آن موقع مجاور کربلا بودم. به دیدن من آمد. از حال وی پرسیدم، دیدم با اشاره جواب می‌دهد. رفقایش گفتند: در میدان سبزه تهران با کسی درگیر شده و در آن اثنای زد و خورد چوبی بر سر او می‌خورد، در اثر آن ضربه گوشش گرفته و به علت گرفتگی گوشش حرف هم نمی‌تواند بزند. این است که با اشاره حرف می‌زند. من با اشاره به او فهماندم که دست توسل به ضریح مطهر حضرت علی اکبر (سلام الله علیه) بزن، شاید از برکت شفاعت آن حضرت خداوند درد تو را چاره کند. بعد از حرف‌های من او مشرف به حرم شد. من هم در منزل نهار خوردم. [صفحه ۵۱۵] اندکی نگذشت دیدم در منزل ما را می‌زنند. رفتم دم در دیدم وکیل عظیم است. شروع کرد با من حرف زدن، گفت: من به امر شما رفتم چسبیدم به ضریح حضرت علی اکبر (علیه‌السلام)، درخواست شفاعت کردم در این اثنا مثل این که از ضریح مبارک به قلب من القا شد که اگر می‌خواهی حاجتت زود برآورده شود به حرم حضرت ابوالفضل پناه ببر. من همان دم پا برهنه بی آن که از کفشداری کفشم را بگیرم، به طرف حرم آن حضرت دویدم. همین که مشرف شدم به ضریح چسبیدم. چند دقیقه گذشت یکدفعه گوشم صدا کرد مثل

این که طاسی روی سنگ افتاد متوجه شدم، دیدم که زیارت‌نامه خوان زیارت می‌خواند و من می‌شنوم. اینک آمدم که مژده این کرامت را به تو بدهم. [۲۹۸] .

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ احمد احمدی

چوپانی در پنجاه کیلومتری سبزوار برایم نقل کرد: وقت ظهر بود. گوسفندان را در چرا گذاشتم و خوابیدم. یکدفعه بیدار شدم و دیدم گوسفندان نیستند. گفتم: خداوندا اگر من به ده برگردم و بگویم که گوسفندان گمشده‌اند یا گرگ آنها را دریده است قبول نمی‌کنند لذا از ترس این که گرفتار مردم نشوم رو به قبله خوابیدم و گفتم: یا ابوالفضل، من گوسفندان را از شما می‌خواهم. یکدفعه دیدم شخصی در آن بیابان پیدا شد و گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: از شما چیزی نمی‌خواهم. گفت: من ابوالفضلم. گفتم: ما در وصف شما چیز دیگری را شنیده‌ایم. [صفحه ۵۱۶] گفتند: خدا خواسته چنین باشد، این خواست خدا است.

نذر حضرت ابوالفضل

در روز دوشنبه دوم شوال سال ۱۴۲۲ مصادف با ۲۶ / ۹ / ۸۰ شمسی جناب آقای حاج اکبر اسماعیلی ۶۲ ساله فرزند عبدالحسین ساکن قریه قشلاق از توابع گوگان در استان آذربایجان شرقی قصه‌ای را از قول یکی از دوستانش چنین شرح داد: این جناب در سال ۱۳۶۶ شمسی فصل پاییز برای دیدار دوستم حسین آقا به دهکده شیرامین از توابع آذرشهر رفته بودم، با گمان ناباوری مشاهده کردم که نامبرده دو رأس بره چاق و فربه‌ای را در دامنه کوه توی آغل به اصطلاح چهار دیواری بودن سقف نگهداری کرده و بسته است. گفتم: دوست عزیز گوسفندان را داخل طویله ببر، زیرا گرگ می‌آید و آنها را می‌درد. وی در پاسخ من اظهار داشت: این گوسفندان نذر حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) هستند. من هر سال دو رأس بره در همین مکان نگه می‌دارم و در راه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) مصرف می‌کنم. روزی از روزها دیدم در آغل دو غلاده گرگ خطرناک در کنار بره‌ها نشسته و به آنها خیره خیره نگاه می‌کند و از عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) نتوانسته بودند کوچک‌ترین آسیبی به آنها برسانند.

قدر اشک‌هایتان را بدانید

جناب آقای امیر حاج ابوالقاسم کرامتی از حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) را که در مجله خانه و خانواده شماره ۱۹ سال سوم، [صفحه ۵۱۷] چاپ شده بود را اینگونه نقل کردند: فرزند شیرین زبانم جلوی چشمان گریانمان داشت پرپر می‌شد و هیچ کاری هم از دست ما ساخته نبود تا این که... کاش آن روز صبح هیچ گاه از راه نرسیده بود. از خواب که بلند شدیم شوهرم به سر کار رفت و من هم مشغول کارهای خانه شدم. دخترک شیرین زبانم هنوز توی رخت‌خوابش بود، بساط صبحانه‌اش را آماده کردم و به سراغش رفتم تا از خواب بیدار شود. اما برخلاف هر روز هیچ حرکتی نکرد. در آستانه در اتاق ایستادم و صدایش کردم: عزیزم پاشو، بیا صبحانه بخور. دختر کم روی تختش تکان خورد اما هنوز از تختش پایین نیامد. به طرفش رفتم گمان کردم می‌خواهد خودش را برایم لوس کند. دستش را گرفتم به طرف پایین تخت کشاندمش اما او باز هیچ حرکتی نکرد. حوصله‌ام داشت سر می‌رفت او را در آغوش کشیدم و از تخت پایین آوردم و کف اتاق گذاشتمش اما او نتوانست بایستد و نقش زمین شد. دستش را گرفتم و بلندش کردم اما هنوز نمی‌توانست روی پای خود بایستد نگران شدم در مقابلش نشستم و او را از زمین بلند کردم و وادارش کردم که روی زمین بایستد اما باز هم به زمین خورد. عصبانی شدم بر سرش فریاد کشیدم چرا روی پاهایت نمی‌ایستی؟ چرا خودت را لوس می‌کنی؟ دخترکم گریه‌اش گرفت و با همان لحن شیرین و گریه‌آلودش گفت: نمی‌توانم مامان‌جون نمی‌شود!

با کف دست به پاهایش زدم اما او اصلا حس نکرد و حتی وقتی سوزن آوردم و سوزن را به پایش زدم هیچ عکس‌العملی نشان نداد. سرگردان و حیران مانده بودم نمی‌دانستم چه کار بکنم؛ گوشی را برداشتم و به همسرم زنگ زدم. شوهرم کمی بعد به خانه رسید و من هم بچه را حاضر کرده بودم و به دکتر بردیم. [صفحه ۵۱۸] بعد از معاینات اولیه گفتند که دخترمان از کمر به پایین دچار اختلال شده و فلج شده است. دیگر از همه جا ناامید شده بودیم. تمام زندگیمان را فروختیم و تبدیل به دلار کردیم و به اروپا رفتیم و دخترمان را به چند پزشک خارجی نشان دادیم. همه قطع امید کردند... دست از پا درازتر به ایران برگشتیم و دیگر هیچ در دست نداشتیم. ایام محرم بود. ما مسلمان نیستیم اما حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را می‌شناسیم و ناگهان به دلم افتاد که به آن آقا متوسل بشوم. صدای عزاداری از خیابان به اتاق می‌آمد و دخترم هم روی تختش دراز کشیده بود. دسته‌های عزاداری پشت سر هم رد می‌شدند، یک صحنه قشنگی دیدم. تعدادی دختر و پسر هم سن و سال دیدم که سر تا پا سیاه، در میان جمعیت حرکت می‌کردند. یک اسب‌سواری هم بود که مشک آبی بر دوش داشت؛ بچه‌ها کاسه‌های زرد رنگ مسی را به طرف آن اسب سوار می‌گرفتند. دلم خیلی سوخت شنیده بودم که کودکانی در روز عاشورا تشنه بودند و حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) کمکشان می‌کرد... تداعی آن با آن چه که از جلوی رویم اتفاق افتاد شوری به دلم انداخت. دستمال سر دخترم را زیر پای بچه‌های عزادار انداختم آنها و دسته‌های عزادار گذشتند. دستمال روی زمین ماند و یکباره در دلم شور افتاد. دسته‌های عزاداری که گذشتند به میان خیابان رفتم. دستمال را از روی زمین برداشتم خیس و گلی شده بود، نیت کردم همان دستمال را به پای دخترم به عنوان تبرک ببندم. به طرف خانه رفتم. وقتی رسیدم دم خانه با آن که می‌دانستم کسی به جز دخترم در منزل نیست دستم را روی زنگ فشار دادم. حال خودم را نمی‌فهمیدم چند لحظه گذشته به یک باره در خانه به وسیله دخترم باز شد. زبانم بند آمده بود گمان کردم خواب می‌بینم، به اطراف نگاه کردم و به دخترم دست کشیدم و [صفحه ۵۱۹] دیدم که خواب نیستم. دخترم خیره خیره به من نگاه کرد و بعد لبخندی زد به طرف داخل خانه دوید وارد خانه شدم دخترم داخل خانه داشت دنبال چیزی می‌گشت اما چیزی پیدا نکرد؛ به داخل حیاط دوید، به داخل آشپزخانه هم سر کشید اما... وقتی ناامید شد با حالت ناامیدی و نارضایتی به طرف من که هنوز بهت‌زده بودم آمد و با حالت گلایه‌آمیز گفت: مامان خیلی بدی! حیران‌تر از آن بودم که پاسخی بدهم هیچ کلامی به زبانم نمی‌آمد اما دلم یک دنیا حرف داشت. چند لحظه گذشت تا این که دخترم دوباره به حرف آمد و گفت: اگر تو نیامده بودی دوستانم از اینجا نمی‌رفتند. ناگاه گفتم: کدام دوستانت عزیزم؟! با لحنی گلایه‌آمیز گفت: همان دوستانم که داشتم باهاشون بازی می‌کردم، گفتم: دخترم از کی حرف می‌زنی؟ دخترم که هنوز در و دیوار خانه را می‌نگریست و در جستجو بود گفت: روی تختم خوابیده بودم دیدم چند بچه دارند تختم را تکان می‌دهند بیدار شدم و بهشون گفتم: چرا تختم را تکان می‌دهید؟ یکی از آن بچه‌ها که انگار از زیر صورتش خون می‌آمد گفت: پا شو بریم بازی عمویمان می‌خواهد به تو آب بدهد. گفتم: من که نمی‌توانم بایستم به عمویتان بگویید بیاید به اتاق من. یکی دیگر از آن بچه‌ها که جلوتر از من بود گفت: عموی ما توی حیاط است نمی‌تواند بیاید تو، پاشو برویم تو حیاط بازی کنیم. دوستانم دستم را گرفتند و از تخت آمدم پایین رفتم توی حیاط عموی آنها توی حیاط بود روی اسب نشسته بود. مامانی! عموشان انگار دست نداشت. از یک ظرفی که روی اسبش بود به من آب داد، آبش خیلی خوش‌مزه بود بعدش هم داشتم با دوستانم بازی می‌کردم که ناگهان صدای زنگ آمد و من آمدم در را باز [صفحه ۵۲۰] کنم و وقتی برگشتم دیگر دوستانم رفته بودند... دخترم یکسره حرف زد و من هم یکسره گریه کردم. چند لحظه گذشت و وقتی سکوت کرد مرا دید به آغوشم پرید با دست‌های کوچک و ظریفش به سر و صورتم زد. گفت: مامانی تو خیلی بدی چرا آمدی که دوستانم بروند؟! دیگر برایتان چیزی نمی‌نویسم. قدر اشک‌هایتان را بدانید با خودتان خلوت کنید... خوشا به شما با این کربلا و عاشورایی که دارید.

توسل به حضرت ابوالفضل در قنوت

آقا محمد محلاتی صاحب انتشارات مفید داماد حضرت آیت العظمی آقای حاج سید محمد تقی قمی (دام ظله الوارف) در نامه‌ای از توسل یکی از افراد به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) این گونه می‌نویسد: در سال ۱۹۷۴ میلادی، سازمان امنیت عراق من را به زندان انداخت. وقتی مرا به زندان عمومی منتقل کردند، یک زندانی از شهر «مدینه الصدر حالی» که همه آنها شیعه هستند، نیز به آنجا آوردند. این زندانی وقت نماز در قنوت این دعا را می‌خواند «اللهی بحق ابوفاضل عباس مرا از این بلا ـ رهایی ده». دیری نگذشت که از زندان آزاد شد و رهایی یافت.

مراوداتی با حضرت اباالفضل العباس

آقای حاج محمد تاجی نژاد ساکن داراب، ۶۴ ساله متولد سال ۱۳۱۵ شمسی نقل کرد: [صفحه ۵۲۱] من و برادرم در صحرا مشغول کشاورزی بودیم. یکی دو ساعت به غروب مانده بود که یک نفر ظاهر شد و ایشان در بین من و برادرم بودند و رو به من کردند و گفتند: که... [آقای فلانی] این کار را نکن. بعد ایشان حرکت کردند و تقریبا ده قدمی از ما دور نشده بودند که برادرم به من نگاه کرد و گفت: این شخص که بود تو را می شناخت؟ من به برادرم نگاه کردم، آقا ناپدید شدند. غروب به خانه برادرم (حاج حسن) رفتیم. به مادرم و خواهرم گفت: که یک نفر با این مشخصات بین ما ظاهر شد و با برادرم صحبت کرد و با من صحبت نکرد و بعد از مدتی ناپدید شد. مادرم به سوی من آمد و گفت: چرا چیزی از او نمی‌گویی؟ من گفتم: می‌ترسم. از این ماجرا یک سال گذشت. من در زیر کوه بودم (کوهی در نزدیکی شهر بود که مردم در قدیم قرآن‌های مستعمل را برای اینکه هتک حرمت نشود در این غار قرار می‌دادند) که آقا دوباره ظاهر شدند و فرمودند: محمد جان من زیر این غار است. برویم توی غار تا تو را از ناراحتی که داری نجات بدهم (ناراحتی من به خاطر مرگ فرزند خواهرم بود). موقعی که داخل غار شدیم فرمودند: برای بچه خواهرت ناراحتی؟ گفتم: بله. گفتند: که خواهر تو بعد از یک ماه حامله می‌شود و پس از نه ماه حاملگی دو فرزند پسر به دنیا خواهد آورد که هر پسری پشت سرش یک مهره هست که اگر مادر بچه‌ها آن مهره‌ها را بخورد آن بچه‌ها هم سالم می‌مانند و هم در ایران نمونه می‌شوند. بعد از یک ماه خواهرم حامله شد و پس از نه ماه دو فرزند پسر به دنیا آورد. مادرم ماما بود، به خواهرم گفته بود مهره‌ها را بخورد و هر کاری می‌کرد خواهرم مهره‌ها را نخورد و بعد از شش ماه بچه‌ها هر دو مردند. من دوباره پس از چند روز ایشان را مشاهده کردم و فرمود: جای من زیر [صفحه ۵۲۲] همان غار است، هر کاری داری بیا توی غار من هر سال آقا را مشاهده می‌کردم. از سال ۵۸ به جبهه رفتم و تمامی افراد جبهه (گروهان ما) آقا را همراه ما می‌دیدند و هر حاجتی داشتند برآورده می‌شد. پس از هفت سال که جبهه بودم به داراب برگشتم. بعد از جنگ در داراب هر ساله در روز عاشورا من به پای غار می‌رفتم و نان و حلوا می‌گذاشتم. و آقا چند لحظه‌ای ظاهر می‌شدند و با آقا صحبت می‌کردم و آقا در غار می‌رفتند و ناپدید می‌شدند. تا یک روز که من نذری داشتم به مادر بچه‌ها گفتم: من بعد از کشیدن برنج به پایین غار می‌روم. بعد از انجام کارم به آنجا رفتم و شمعی روشن کردم و زود برگشتم (به خانه). به در خانه که رسیدم، بچه سید مصطفی (از ذکر فامیل خودداری می‌کنم) آمد و گفت: بعد از امام خمینی یک امام در کوه پیدا کردی و شدی ۱۴ امامی. من ناراحت شدم و رفتم پیش پدرش در مغازه و گفتم: که مردم پولشان را به مواد مخدر می‌دهند و می‌کشند و من پولم را شمع می‌خرم و در کوه روشن می‌کنم. او گفت: نمی‌خواهد ناراحت شوی، منبر قحطی است که می‌روی در کوه‌ها؟ من خیلی ناراحت شدم و قصد رفتن کردم. پس از رفتن من چند لحظه هم طول نکشید که او به زمین خورد و مرد. فردای آن صبح پسرش به در خانه ما آمد و گفت: به کسی این ماجرا را نگو تا آبرویمان نرود. گفتم: دیدی چه آقایی دارم. از این جریان یک ماهی گذشت، آقا به من گفت: محمد ناراحت نباش، حال اگر می‌خواهی محل غار را به مردم نشان

بـده. حاج محمد گفت: مدت ۴۲ سال است که من به اینجا می‌آمـدم من به مردم گفتم: هر روز چنـد ماشـین به اینجا می‌آمـد و من یک حمـد و هفت قل هو الله می‌خوانـدم و صدای ابوالفضل می‌زدم... و به مادرش قسم می‌دادم که طبیب [صـفحه ۵۲۳] ایشان شما هستید و بیمار شفا پیدا می‌کرد.

روح مطهر قمر بنی‌هاشم و دیگر شهدای کربلا از ذاکرین اهل‌بیت استقبال می‌کنند

جناب حجةالاسـلام و المسـلمین آقای حاج شـیخ علی اکبر مهدی‌پور طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) چنین نوشـته‌اند: یکی از ذاکرین اهل‌بیت (علیهم‌السـلام) در تبریز، مرحوم حاج ملاصادق راثی مرز آبادی بود که به حاج آخونـد مشـهور بود. در تبریز مرسوم بود که خطبـا و محـدثین شب‌هـا جلسه دوسـتانه داشـتند، هر شب در یکی از منـازل اهـل منبر این جلسه برگزار می‌شـد، وعاظ در آن محفل گرد می‌آمدنـد، از فضایل و مناقب اهل‌بیت (علیهم‌السـلام) سـخن می‌گفتند و در پایان مجلس توسـلی جسـته، به صورت فردی و یا دسـته جمعی عزاداری می‌کردند. شبی در منزل یکی از اهل منبر جلسه برگزار می‌شود. به ذیل عصمت حضـرت رقیه متوسـل می‌شونـد و مرحوم حـاج آخونـد روضه می‌خوانـد و خیلی گریه می‌کنـد. فرزنـدش مرحوم حـاج میرزا رسول مرزآبـادی که از فضـلای قم بود، آن ایـام در تـبریز بود و در آن مجلس حضور داشت. اواخر شب که برای تهجـد شـبانه برمی‌خیزد می‌بینـد که پـدرش خیلی گریه کرده، از علتش جویا می‌شود: امتناع می‌کنـد، پس از اصـرار زیاد به او می‌گوید: خوابی دیده‌ام ولی بایـد قول بـدهی تـا وقتی من زنـده‌ام به کسـی نگویی. پس از عهـد من خوابش را برایم تعریف کرد. بعـدها به دو نفر از محـدثین و ذاکرین متن خواب خود را می‌گوید و از آنها می‌خواهد که این خواب را پس از [صـفحه ۵۲۴] فوت ایشان برای مردم بازگو کنند. بعد از ارتحال ایشان اهالی محل در مسـجد حاج آقا بابا، واقع در محله شتربان اجتماع می‌کنند که جنازه مرحوم حاج آخوند از آنجا تشـییع شود، می‌فرماید: ایها الناس مرحوم حاج آخوند پیش من امانتی دارد و وصـیت کرده که پس از مرگ برای مردم بازگو نمایم و آن امـانت این است: شبی در عـالم رویا می‌بینـد که حـدود ۲۷ نفر اسب‌سـوار بین زمین و آسـمان به سـوی او می‌آینـد، او متوجه می‌شود که آنکه جلوتر از همه آنها می‌آیـد جناب حبیب بن مظاهر می‌باشـد. جناب حبیب به او می‌فرمایـد: آقای حاج آخونـد ما به اسـتقبال روح شـما آمـده‌ایم، آقا منتظر است. آقا فرموده که بیایید. مرحوم حاج آخوند می‌گوید: من دو تا کار دارم و آن دو دخترم است که می‌خواهم آنها را به خانه بخت بفرسـتم. آیا آقا اجازه می‌دهند که این دو کار را انجام دهم؟ سـپس بیایم؟ جناب حبیب بن مظاهر می‌فرمایـد که الآن می‌پرسم، بعد از لحظاتی می‌آید و می‌فرماید: آقا موافقت کردند. حاج آخوند می‌پرسـند اگر بعد از انجام این دو کار من بمیرم شـما باز به اسـتقبال من می‌آیید؟ اگر نمی‌آیید من همین الآن حاضـرم. جناب حبیب می‌فرمایند: هر کجا، یکی از ذاکرین امام حسـین (علیه‌السـلام) بمیرد ما به اسـتقبال روحش می‌رویم. سـپس حاج آخوند می‌پرسد تعداد شهدای کربلا برای ما ۷۲ نفر گفته شـده امـا من شـما را ۲۷ نفر می‌بینم. جنـاب حـبیب می‌فرمایـد: برنـامه مـا این است که هر ذاکری روضه هر شـهیدی را خوانـده باشـد، به اسـتقبال او می‌آیـد و شـما در طول برنامه‌های منبر و عزاداری‌های خود فقط روضه ماها را خوانده‌ای. مرحوم حاج آخوند از آن روز به بعد تلاش می‌کرد که در مجالس نام همه [صفحه ۵۲۵] شهدای کربلا را بر زبان می‌آورد و روضه همه آنها در مجالس خود، به ویژه در دهه عاشورا بخواند. این مطلب را مرحوم ناظم آقا به تفصـیل بیان می‌کند، مردم گریه می‌کنند، بعد از چند دقیقه مرحوم حاج میرزا اسماعیل سرخابی وارد می‌شود و می‌گوید: ایها الناس مرحوم حاج آخوند امانتی در نزد من دارد که وصیت کرده پس از مرگش برای شـما بازگو کنم. آنگاه شـروع می‌کند، همین واقعه را به تفصـیل بیان می‌کند. من نخست این مطلب را از خطیب توانا حضـرت حجةالاسـلام جناب آقای وحدت شـنیدم، ایشان در مراسم تشییع مرحوم حاج آخوند حضور داشت. در مسجد حاج آقا بابا آن را از مرحوم حاج میرزا اسـماعیل سرخابی و حاج سید محمد ناظم آقا استماع کرده بود، سپس از مرحوم آقای میرزا رسول مرزآبادی - پسـر حاج آخوند - نیز شـنیده بود. چند سال قبل در فصل تابستان برای دیدار والدین به تبریز رفته بودم و مرحوم

ناظم آقا در قید حیات بود و بیش از یکصد سال از عمرش می گذشت. به خدمت ایشان رسیدم، از ایشان استفسار نمودم ایشان نیز خلاصه‌اش را با یک حال و شوری بیان کرد. مرحوم حاج آخوند بعد از این که دخترانش را به خانه بخت می‌فرستد مریض می‌شود و در بستر مرگ می‌افتد. در آخرین لحظات برمی‌خیزد و عرض می کند: (صلی الله علیک یا علی) سپس جان به جان آفرین تسلیم می کند. از ذاکرین و مداحین اهل‌بیت انتظار می‌رود که قدر خود را بدانند و سعی کنند که رفتار و گفتارشان متناسب با ارباب مهربان و بزرگوارشان سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) باشد. از شعرای مرثیه‌سرای نیز انتظار می‌رود که سعی کنند در چکامه‌ای اسامی [صفحه ۵۲۶] شهدای کربلا را گرد آورند تا در مجالس مقتضی قرائت شود. خود مداحین شایستگی پیدا کنند که همه شهدای کربلا در هنگام جان دادن از روحشان استقبال به عمل آورند.

شما را به باب الحوائج واگذار می‌کنم

جناب آقای تراب کربلائی طی نامه‌ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام این چنین نگاشتند: بنده در سال ۱۳۷۶ برای صله ارحام همراه خانواده به شهر تبریز رفتیم. بعد از دو روز قصد بازگشت به خانه را کرده و بلیطی هم تهیه نمودیم اما متأسفانه، وقتی به ترمینال رسیدیم اتوبوس حرکت کرده بود. پیش مسئول لیست مسافرین رفتم و به آنها گفتم که چرا ماشین زودتر حرکت کرده در صورتی که هنوز وقت تا حرکت اتوبوس مانده بود. مسئول لیست با حرف‌های غیر منطقی جواب من را داد و گفت: ما فقط نصف مبلغ داده شده را به شما مسترد می کنیم، ولی من با حالت ناراحتی به طرف مسئول باجه بلیط فروشی و سرپرست باجه‌ها رفتم و به آنها گفتم: بنده سر وقت آمده بودم باید کل مبلغ را برگردانید ولی با لجاجت آنها روبه‌رو شدم. حتی سرپرست آنها هم به نفع آنها رأی داد. ولی بنده با حالت خیلی مأیوسانه و آشفته به او گفتم: که شما را به حضرت باب الحوائج واگذار می کنم که این حرف من تأثیر بسیاری در روحیه آنها گذاشت به طوری که رنگ بعضی از آنها تغییر کرد و مجلس آنها را به هم ریخت که من را به شگفت درآورد. و بعد بنده محزونانه و فوری به سمت باجه دیگری برای خرید بلیط رفتم که چند دقیقه بعد یکی از آنها با حالت دگرگون و سراسیمه به سوی من آمد و کل مبلغ را به من داد و گفت: این پول را بگیر و دیگر مرا به [صفحه ۵۲۷] حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) واگذار نکن که این پول را نمی‌توان خورد. و بنده این قصه را به جز مرحمت و لطف آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) نمی‌بینم.

یا شفایم بده

جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای مرتضی ذاکری از طلاب حوزه علمیه قم، در نامه‌ای کرامتی را به این گونه بیان کردند. در سال ۱۳۵۷ به عتبات عالیات مشرف شدم. یکی از همسایگان به نام حاج جواد حاجم این جریان را که برای خود او اتفاق افتاده بود بیان کرد: در ایام جوانی با عده‌ای جوان عیاش و بی‌بندوبار آشنا بودم که گه‌گاهی با این عده به حومه شهر نجف که جای سرسبز هم بود می‌رفتم و مشغول صید و می گساری می‌شدیم. روزی بعد از شرابخواری یکی از همراهانمان در حالت مستی تفنگ را به سمت من گرفت و به سوی من شلیک کرد و ساچمه‌های تفنگ بر دیواره‌های قلبم اثر گذاشت. مدتی را به معالجه در عراق گذراندم اما مؤثر واقع نشد. تا این که قصد عزیمت به خارج را نمودم. ایام عاشورا بود و کربلا مملو از زائران و سینه‌زنان و قمه زنان؛ در آنجا گرد هم جمع شده بودند و هر کس به نوبه خود ابراز حزن و اندوه می کرد راه خود را از سمت نجف اشرف به طرف کربلاـ قرار دادم. اتفاقا همان روز عاشورا، را جهت توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) به صحن و حرم آن حضرت مشرف شدم. با حالی ناراحت و حزن‌آلود وارد صحن شدم، گذرنامه‌ام هم همراهم بود. در همین حین و حال متوجه

دسته عزاداری شدم که با حالت سینه‌زنی و زنجیرزنی و قمه‌زنی وارد [صفحه ۵۲۸] حرم شدند. ناگهان از خود بی‌خود شدم و به درون قمه‌زن‌ها رفتم و قمه را از دست یکی از آنها گرفتم و حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را مخاطب قرار دادم، و از گذشته خود اظهار پشیمانی و ندامت کردم. در حالی که مشغول قمه‌زنی گردیدم آقا را مخاطب قرار داده و عرض کردم: یا شفایم بده یا آنقدر قمه می‌زنم تا دستم از کار بیافتد. همان گونه که مشغول بودم عده‌ای از اطرافیان سوی من آمدند و قمه را از دستم گرفتند و بر زمین افتادم و بیهوش گردیدم. مرا به محلی بردند که قمه‌ی قمه‌زن‌ها را آماده کرده بودند. بعد از حمام رفتن و شستشوی خود، و خوردن ناشتایی به توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) پرداختم و کم کم خوابم برد. در خواب دیدم سیدی بر بالینم آمد و فرمود: بلند شو. عرض کردم: مریضم، وضعم این است که می‌بینید و قدرت بلند شدن ندارم. فرمود: بلند شو که خوب شدی و تکرار کرد. از خواب بیدار شدم. در حالی که به خود می‌نگریستم و سینه و محل اصابت ساچمه را بررسی می‌کردم دیدم اثری از آن درد وجود ندارد و خود را آزمایش نمودم و دیدم که به خوبی و کامل بهبودی حاصل کردم پس از آن به نجف اشرف برگشتم. همه با تعجب پرسیدند: چرا نرفتی؟ تو وضعت خوب نیست زودتر برای معالجه به محل مورد نظر حرکت کن. جریان قمه‌زدن و توسل به آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) و شفایافتن توسل آقا را نقل کردم. پس از مدتی ازدواج کردم و خداوند هم چند فرزند پسر به من عطا فرمودند و من منتظر دختری بودم و بالآخره متوسل به آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) شدم. در خواب دیدم که درب منزل را زدند و گفتند: میهمان می‌خواهی یا نه؟ درب را [صفحه ۵۲۹] باز کن. وقتی باز کردم دیدم دوازده نفر جنس مذکور و سیزدهمی یک دختر بود داخل شدند. سپس از خواب پریدم و بعدها همان شد که در خواب دیدم. این همان نتیجه توسل به آقا قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام است.

بیرون بروید که به بلا نازل می‌شوید

خانم مؤمنه‌ای از اهل قیر که در چهل فرسخی شیراز است گفت: در آن شبی که صبح آن زلزله‌ای در ۲۱ فروردین ۱۳۵۱ شمسی آمد و خانه‌ها خراب گردید، شب در خواب دیدم سیدی درب خانه ما آمد و عمامه‌ای که بر سر داشت و زنی هم همراه ایشان است و صورت خود را نقاب انداخته مرا صدا زد من بیدار شدم فرمود: چراغ روشن کن، روشن کردم باز فرمود با شوهر و فرزندانت از خانه بیرون روید. عرض کردم آقا شش هفت سال زحمت کشیدم تا این خانه را درست کرده‌ام و حالا تازه آمده‌ایم در آن زندگی کنیم. فرمود: باید بیرون بروید که بلا نازل می‌شود، گفتم: اجازه دهید شوهرم را بیدار کنم. گفت: هنوز زود است، خیلی وحشت داشتم. در خود می‌گفتم: کاش صبح می‌شد و مؤذن اذان صبح می‌گفت. گفت آتش روشن کن و آب روی آتش گذار اما مهلت اینکه چایی درست کنی پیدا نمی‌کنی. شوهرم آقا حیدر را از خواب بیدار کردم دیدم صدای مؤذن بلند شد و مرتبه دوم اذان گفت. چون خیلی متوسل به حضرت عباس شدم و صدا زدم یا ابوالفضل (علیه‌السلام) به دادم برس، دیدم سید جوان نورانی که به نظرم یک دست در بدن نداشت آمد درب منزل گفت: حیدر را بیدار کن بگو مادرت مرده بیا جنازه‌اش را بردار و دفن کن. گفتم: آقا سید کاظم کجا بوده‌اید سید [صفحه ۵۳۰] کاظم فاطمی اهل منبر بود از اهل قیر که بر اثر حادثه زلزله به رحمت ایزدی پیوست. فرمودند: سید کاظم نیستم و از طرف قبله آمده‌ام و می‌خواهم عبور کنم خیلی ترسیدم فرمودند: نترسید چون حامله هستید من پشت به شما می‌کنم و حرف می‌زنم او را ندیدم پس از آن زلزله کوچکی آمد و تا بچه‌ها را بیدار کردم و شوهرم را از خواب بیدار شد زلزله سخت شروع شد. همین قدر که توانستم بچه‌ها را از خانه بیرون بیاورم که خانه خراب شد. اگر چه تمام خانه‌های ما خراب شد ولی همان خانه‌ای که بچه‌ها در آن خوابیده بودند شکسته شد و پایین نیامد و بحمدالله هیچ کسی از اهل خانه تلف نشدند. [۲۹۹].

داش علی

یکی از جاهل‌های محل ما (داش علی) بود. که چند سال پیش فوت شد. در زمان حیاتش یک روز من از توی بازار عبور می‌کردم. دیدم که داش علی بازار را غرق کرده و چاقویش را هم دستش گرفته و یک نفس کش هم جرأت نطق نداشت. آن روزها هنوز ماشین و اتومبیل نبود. من با قاطر به مجالس سوگواری حضرت سیدالشهدا (علیه‌السلام) می‌رفتم. از سر گذر که رد شدم متوجه شدم که داش علی تا مرا دید گتف: از قاطر پیاده شو. پیاده شدم و گفت: کجا می‌روی؟ دیدم مست مست است، و باید با او راه آمد گفتم: به مجلس روضه می‌روم. گفت: یک روضه ابوالفضل (علیه‌السلام) همین جا برایم بخوان. چون چاره‌ای [صفحه ۵۳۱] نداشتم یک روضه ابوالفضل (علیه‌السلام) برایش خواندم. داش علی شروع به گریه کرد و اشک‌ها روی گونه‌اش می‌غلطید و روی زمین می‌ریخت. چاقویش را غلاف کرد (بعد فهمدیم همان روضه کارش را درست کرده و باعث توبه‌اش شده). چند سال بعد داش علی مرد. چند شب بعد از فوتش او را در خواب دیدم و حال او را پرسیدم. مثل این که می‌دانست که می‌خواهم وضع شب اول قبر او را بپرسم. گفت: راستش این است که تا آمدند از من سئوالاتی بکنند سقایی آمد (مقصودش حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بود) و فرمود: داش علی غلام ما است کاری به کارش نداشته باشید. [۳۰۰] .

چرا این مصیبت را نمی‌خوانی

عالم بزرگوار شیخ کاظم سبتی رضوان الله تعالی علیه فرمود: یکی از علمای بزرگ و معروف نزد من آمد و فرمود: من از طرف آقا حضرت عباس (علیه‌السلام) برای شما پیغام آوردم. گفتم: بفرماید چه پیغامی است؟ من در خدمت شما هستم. فرمود: من در عالم خواب محضر مقدس با سعادت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) مشرف شدم. حضرت به من فرمود: به شیخ کاظم سبتی بگو چرا این مصیبت را نمی‌خوانی؟ از این به بعد این مصیبت را هم بخوان و آن این است که هر وقت سوارکاری از پشت اسب به زمین می‌افتد در وقت افتادن دست‌های خود را مثل سپر قرار می‌دهد و دست‌هایش را اول به زمین می‌رساند تا وقت افتادن دست حائل شود. و سوارکار با صورت به زمین نیافتد. چه حالی خواهد داشت آن کسی که سینه‌اش مورد هدف تیرها قرار [صفحه ۵۳۲] گرفته باشد و دست‌هایش را هم بریده و با گرز آهنین بر سرش زده باشند و امیدش نیز از رساندن آب به خیام حرم قطع کرده باشند، و با صورت به زمین افتد. [۳۰۱] .

شربت

در مدرسه باقریه (درب کوشک) اصفهان بودم که با شیخ پیرمردی از اهل خوزستان آشنا شدم به او گفتم: از کراماتی که از آقا حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) با چشم خود دیده‌اید برایم نقل کنید. گفت: من وقتی که جوان بودم هر چه درس می‌خواندم توی مغزم فرو نمی‌رفت تا این که یک روز خواندم که، طلبه‌ای که هر چه درس می‌خواند نمی‌فهمید و درس نخوانده می‌خواست عالم شود، متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) می‌شود تا این که یک شب خواب می‌بیند حضرت چوب در دست درد و او را می‌خواهد بزند، حضرت به او فرمود: باید بروی درس بخوانی، از خواب بیدار می‌شود دنبال درس را می‌گیرد و درس می‌خواند و عالم می‌شود. تا این داستان را دیدم دلم شکست و گریه زیادی کردم و بعد خوابم برد. در عالم خواب دیدم آقا حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) مقداری شربت به من عنایت فرمود. وقتی که از خواب بیدار شدم و رفتم سر کتاب، دید همه چیز را متوجه می‌شوم. هنگامی که سر درس رفتم از استادم اشکال می‌گرفتم. یک روز از بس از استادم اشکال گرفتم از دستم خسته شد، بعد از درس در گوشم گفت: «آنچه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) به تو داده به من هم عنایت [صفحه ۵۳۳] کرده این قدر سر درس اشکال تراشی

نکن. [۳۰۲] .

سقاخانه

کاسبی در بازار اصفهان مغازه‌ای داشت، و کنار مغازه‌اش یک سقاخانه‌ای به نام حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بود. او چون علاقه زیادی به حضرت عباس (علیه‌السلام) داشت، می گفت: آقا جان من به عشق شما این سقاخانه را تمیز می کنم. و از آن به خوبی نگهداری می کنم و آن را آب می کنم که مردم تشنه از آن بیاشامند و بیاد لب تشنه برادرت آقا امام حسین (علیه‌السلام) و فدارکاری و ایثار و وفای شمام بیفتند، و شما هم در عوض مغازه مرا نگهداری کن که یک وقت سارق و دزد به آن نزند. هر روز کارش این بود که سقاخانه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را تمیز کند و آب در آن بریزد و یخ می گذاشت و مردم لب تشنه از آن می‌آشامیدند و می‌رفتند. یک روز صبح به مغازه آمد و مشاهده کرد که تمام لوازمات مغازه را دزدیده‌اند، خیلی ناراحت شد و صدا زد: یا ابوالفضل (علیه‌السلام) من سقاخانه‌ات را تمیز می کردم آب می‌ریختم و این قدر به شما علاقه داشتم و محبت می کردم و مردم را به یاد شما و برادرت می‌انداختم، حالا باید دزد مغازه مرا بزند. اگر مال من برنگردد دیگر نه من و نه تو... با عصبانیت به خانه برمی گردد. روز بعد به مغازه می‌آید و مشاهده می کند که تمام لوازم و اجناسش در مغازه‌اش سر جایش برگشته و دو نفر دم در مغازه ایستاده‌اند و رنگ صورتشان زرد است و مضطربند، تا چشم‌شان به صاحب مغازه [صفحه ۵۳۴] می‌افتد به دست و پای او می‌افتند و می گویند: ای آقا ما را ببخش چون آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) رضایت شما را خواسته و الا ما هلاک خواهیم شد. [۳۰۳] .

شفای جوان

بالای سر و ضریح حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) نشسته بودم که یک وقت متوجه پیرمرد نورانی و سید جلیل‌القدری شدم که دو نفر زیر بغل‌های او را گرفته‌اند، آمد در نزدیکی ما نشست. بعد فهمیدم این سید جلیل‌القدر (مرحوم حضرت آیت الله خوئی رضوای الله تعالی علیه) است. سپس متوجه ضریح آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) شدم و در این میان جوان فلجی را دیدم که در حدود هیجده سال سن داشت که به ضریح حضرت بسته شده بود. شروع به زیارت کردم یک وقت متوجه سر و صدا و شلوغی شدم. گفتم چه خبر است؟ گفتند: جوان مفلوج شفا پیدا کرده است. من دویدم جلو و دیدم جوان فلج صحیح و سالم ایستاده و گفت: آقا حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) مرا شفا داده است. جوان پتوی خود را برداشت و به طرف صحن فرار کرد. جمعیت دورش را گرفتند و لباس‌هایش را پاره پاره کردند و به عنوان تبرک بردند. بعد فهمیدم که این جوان را سه چهار روزی به ضریح بسته بودند. [۳۰۴] . [صفحه ۵۳۵]

شفای چشم

حضرت حجهٔ الاسلام و المسلمین حاج آقا نمازی اصفهانی فرمودند: آقا سید مصطفی زنجانی از بچه‌های جهاد سازندگی است که شیمیایی شده بود تعریف کرد: وقتی که در جهاد بودم در فاو شیمیایی زدند، خیلی از بچه‌های شیمیایی شدند. آنها کاری از دستشان برنمی‌آمد عراقی‌ها داشتند می‌آمدند و ما هم نزدیک بود اسیر بشویم. دستم را بلند کردم و گفتم: یارب یارب و جدی. یک ماشین ایفای عراقی آن جلو بود، رفتم ببینم که سویچش روی ماشین است یا نه چون از ماشین‌های غنیمتی عراقی‌ها بود که قبلا بچه‌ها گرفته بودند. دیدم کلید روی ماشین است. گفتم: یا فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و ماشین روشن شد. بچه‌ها سوار شدند و از

روی پل اروند عبور کردیم. خلاصه بر اثر شیمیایی چشم‌هایم ناراحتی پیدا کرد. این بیمارستان و آن بیمارستان و نتیجه‌ای نگرفتم. کم کم چشم‌هایم نابینا شد. دیگر چیزی را نمی‌دیدم. دکترها جوابم کردند و گفتند: درمان ندارد. گفتم: خارج بروم خوب می‌شوم؟ گفتند: فایده ندارد. سید مصطفی گفت: یک مدت بود که چشم‌هایم دیگر نمی‌دید. یک روز داشتم جایی می‌رفتم صدای حاج آقا محمد بهشتی را شنیدم و سلام کرد و گفتم: آقا، دکترها جوابم کردند. و گفتند: چشمت خوب نمی‌شود. آقا فرمودند: چهل روز زیارت عاشورا بخوان انشاء الله خدا شفایت می‌دهد. من هم یک نوار زیارت عاشورا گرفتم و هر روز زیارت عاشورا را گوش می‌دادم و می‌خواندم. یک مقدار را خوانده بودم که یک شب یکی از قوم و خویشان به دیدنم آمد و یک دسته گلی آورد من که نمی‌دیدم. گفت: آقای زنجانی یک دسته گل برایت آورده‌ایم چشم‌هایت نمی‌بیند، اما یک دسته گل می‌خواهم برایت بخوانم. گفتم [صفحه ۵۳۶] بفرمایید. حدیث شریف کساء را خواند. وقتی که حدیث کساء تمام شد روضه پنج تن (علیهم‌السلام) را خواند بعد روضه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را داشت می‌خواند که حالم به هم خورد، گفتم: یا ابوالفضل (علیه‌السلام) و افتادم و از حال رفتم. توی بیهوشی که بودم در آنحال دیدم پای صندلی روضه هستم. همان جا که گاهی وقت‌ها پای منبر حاج آقا محمد بهشتی می‌رفتم، اما هیچ کس آنجا نبود و من تنها بودم. یک آقایی آمد و دو تا بال داشت و با بال‌هایشان مرا بغل کردند. بردند یک جاهای خوب و باغ و گلستان... از دور یک آتشی را به من نشان دادند و فرمودند: کفار و منافقین هستند که توی آتش می‌سوزند و اینها هم مؤمنین و مؤمنات هستند که در این بوستان جایشان خوب است، مرا همه جا گردانیدند بعد مرا آوردند پای صندلی که بودم گفتم: آقا خیلی خوشحالم کردی، تمام غصه‌هایم برطرف شد بیایید برویم منزل. فرمودند: چشم با هم به منزل آمدیم. گفتم: یک مقدار در منزل ما بنشینید. فرمود: من خیلی کار دارم می‌خواهم بروم. گفتم: آقا شما را به خدا می‌سپارم ولی خود را معرفی نفرمودید. فرمود: من قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) هستم. حضرت رفتند ولی من مدام می‌گفتم: یا ابوالفضل یا ابوالفضل چشم‌هایم را باز کردم دیدم چشم‌هایم می‌بیند و هنوز هم می‌بیند. پشت ماشین هم می‌نشینم. الحمد الله این به برکت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) است. [۳۰۵] .

فقط روضه ابوالفضل

حضرت حجةالاسلام و المسلمین حاج آقای نمازی از قول حاج [صفحه ۵۳۷] آقا مولانا از مداحین با اخلاص اصفهان نقل فرمودند: هر سال ایام عاشورا برای تبلیغ به آبادان می‌رفتیم. یک سال یک آقا سیدی که ظاهرا اهل گلپایگان یا از شهر دیگری بود، با ما همراه شد، تا اینکه دهه محرم و وقت رفتن گردید، دیدم خیلی ناراحت است. رفتم جلو و گفتم: آقا سید چرا ناراحتی؟ گفت: حقیقتش ما ایام محرم توی شهرمان روضه‌خوانی داشتیم. ولی امورات ما نمی‌گذشت. امسال خانواده به ما پیشنهاد دادند که به خوزستان بیاییم تا شاید بتوانیم از طریق تبلیغ در شهرستان دیگر وضعمان را تغییر دهیم. اینجا هم چیزی برایمان نداشت و دست خالی دارم برمی‌گردم و نمی‌دانم جواب زن و بچه‌ام را چه بدهم. آقایی که مسئول کار ما بود گفت: بلیط برایتان می‌گیرم و یک مقدار هم پول دادند، اما این جواب کار را نمی‌داد. آقا سید ناراحت و سر در گریبان بود، که یک وقت یک سید عربی آمد و به او گفت: آیا روضه می‌خوانی؟ گفت: بله ولی بلیط برگشت دارم. گفت بلیط را عوض می‌کنیم، گفت: دست شما درد نکند در این هنگام سید عرب دست او را گرفت و زود برد. بقیه داستان را از زبان خود ایشان نقل می‌کنم: مرا از این طرف شط به آن طرف شط برد، و از روی پل کوچکی عبور کردیم. به نخلستان رسیدیم، مرا وارد یک حسینیه بزرگی کردند که جمع زیادی در آنجا آمده بودند. و همه افراد آنجا سید بودند و به من گفتند: فقط روضه اباالفضل (علیه‌السلام) بخوان، من هم صبح و ظهر و شب برای آنها روضه حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) می‌خواندم. تا اینکه دهه تمام شد. وقتی که می‌خواستم بیایم جعبه‌ای به یک بسته پارچه برایم آوردند و بعد گفتند: این نذر آقا [صفحه ۵۳۸] اباالفضل (علیه‌السلام) است و کلیدش را هم به من دادند. من با خود گفتم: اینجا

همین دفعه بود، دیگه اینجا را پیدا نمی‌کنم اما به من گفتند: این دو تا بقچه را هم ببر برای دو تا دخترهایت که خانمت گفته بود: برای دخترهایمان چیز می‌خواهیم. بعد که به منزل آمدم. خانمم به من گفت: همان آقایی که بقچه‌ها و پول‌ها را به تو داد به من گفته بود: مردت را این طرف و آن طرف نفرست ما خودمان کارتان را سر و سامان می‌دهیم. هم اکنون این آقا وضع زندگی‌شان عالی است. [۳۰۶] .

چهل روز صبر کن

مرحوم مغفوره شیخ منصرف (رحمه الله) که از مهاجرین دوره منحوس کمونیستی زمان لنین لعین بوده و در آبادی بزرگ مشهور به شرط از محال ماکو اقامت کرده بود نقل می‌کرد: در بحران کمونیستی، یکی از رفقا را دیدم که سخت ناراحت بود. از او پرسیدم: چه حالی رخ داده؟ گفت: من کافر خواهم شد. زیرا فلان شخص کمونیست دیشب در قهوه‌خانه به ساحت مقدس حضرت عباس (علیه‌السلام) جسارت کرد و ما هم قدرت دفاع نداشتیم. من هم (شیخ مذکور) دست به ریش خود برده و گفتم: چهل روز صبر کن اگر مبتلا نگردید من هم روحانیت خودم را ترک خواهم کرد و با حالت ناراحتی و عصبانی از هم جدا شدیم. سپس آن ظالم را دیدم که سر و صورتش چنان پوشیده که غیر از چشمش دیده نمی‌شد و قادر به سخن گفتن نبود. ما به همان حالت گذشته و به ایران پناهنده شدیم. (و سیعلمو الذین ظلموا أی منقلب [صفحه ۵۳۹] ینقلبون) [۳۰۷] .

قبر کوچک

در زمان مرحوم علامه بحرالعلوم (رضوان الله تعالی علیه) قبر مقدس حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) خراب شد. به علامه بحرالعلوم خبر دادند، که قبر مقدس حضرت عباس (علیه‌السلام) دارد خراب می‌شود، علامه بحرالعلوم دستور داد تا قبر شریف ترمیم و تعمیر شود. بنابراین شد که روز معین به اتفاق استاد بناء به سرداب مقدس بروند و قبر را تجدید عمارت کنند. در روز مقرر علامه همراه استاد بناء وارد سرداب و زیرزمین شدند. معمار نگاهی به علامه کرد و گفت: آقا اجازه می‌فرمایید سئوالی بکنم؟ فرمود: بپرس. استاد معمار گفت: ما تا حالا خوانده و شنیده بودیم «مولانا العباس علیه‌السلام» اندامی موزون و رشید و قامت بلند و چهارشانه داشته، به طوری که وقتی سوار بر اسب می‌شده زانوهایش برابر گوش اسب قرار می‌گرفته. پس بنابراین باید قبر مقدس هم بزرگ و طولانی باشد، ولی من می‌بینم صورت قبر کوچک است؟! آیا شنیده‌های من دروغ بوده است یا کوچکی قبر علت خاصی دارد؟ علامه بحرالعلوم به جای جواب سر به دیوار گذاشت و سخت گریه کرد. گریه طولانی علامه، معمار را نگران و ناراحت و مضطرب نمود و عرضه داشت: آقای من چرا گریان و اندوهناک شدید و سرشک غم از دیدگان فرو می‌ریزید؟! مگر من چه گفتم؟ آیا از سئوالی که من کردم تأثری بر شما روی آورده؟ [صفحه ۵۴۰] علامه فرمود: معمار پرسش تو دل مرا به درد آورد. چون شنیده‌های تو درست و صحیح است، اما من به یاد مصائب و دردهای وارده بر عمویم عباس افتادم. آری عباس بن علی (علیه‌السلام) اندامی رشید و قد و قامتی بلند داشت. ولیکن به قدری ضربت شمشیر و تبرهای دلسوز و گرزها و نیزه‌ها بر بدن، نازنین او وارد کردند که بدنش را قطعه قطعه نمودند و آن اندام رشید به قطعات خونین تبدیل شد. آیا انتظار داری بدن پاره پاره حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) که به وسیله حضرت امام سجاد (علیه‌السلام) جمع‌آوری و دفن شد قبری بزرگ‌تر از این قبر داشته باشد؟! [۳۰۸] .

شفای دختر هندی

آقای محمود چراغی کارمند اداره کل اوقاف و امور خیریه استان قم که یکی از موثقین قم می‌باشد نقل می‌کند که: در حدود سال ۱۳۲۸ هجری شمسی به همراه خانواده‌ام عازم زیارت عتبات عالیات در کشور عراق شدیم. خوب یادم است که اوایل مهرماه بود و چند روزی به محرم مانده بود، همراه خانواده ما حدود ده خانوار دیگر نیز بودند که قصد داشتند ایام محرم را در کنار قبر مطهر امام حسین (علیه‌السلام) و قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) باشند، ولی بعد از این که به کرمانشاه رسیدیم، برای أخذ ویزا دچار مشکل شدیم و سفر به تعویق افتاد. به طوری که وقتی وارد کربلاـ شدیم دهه اول محرم تمام شده بود و طائفه بنی‌اسدها که طبق روال در سوم شهادت آقا امام [صفحه ۵۴۱] حسین (علیه‌السلام) و اصحاب باوفایش به کربلا می‌آمدند تازه رسیده بودند و با بیل و کلنگ در سراسر حرم نشسته یا خوابیده بودند تا برای صبح ۱۳ محرم که روز سوم امام حسین (علیه‌السلام) بود مراسم خود را اجرا کنند. ما هم بعد از زیارت، چون حرم خیلی شلوغ بود و خسته نیز بودیم به مسافرخانه رفتیم تا استراحت نماییم. چند شبی به همین منوال گذشت که هر شب، اول به زیارت آقا امام حسین (علیه‌السلام) و بعد به زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) می‌رفتیم. در یکی از همین شب‌ها وقتی به حرم حضرت عباس (علیه‌السلام) وارد شدیم دیدیم در قسمتی از حرم زنان هندی دور دختری جمع شده‌اند و مشغول گریه و زاری هستند. خواهرم به آنها نزدیک شد و بعد از مدتی پیش ما آمد، وقتی از او جریان را سئوال کردیم گفت: عده‌ای از زنان هندی هستند که دختر یکی از آنها بر اثر حادثه‌ای نابینا شده است، مادر دختر بی‌تابی می‌کند که اگر برگردند خانواده شوهرش او را اذیت خواهند نمود، زیرا خانواده شوهرش سنی مذهب بوده و او را نیز از این سفر منع کرده بودند، ولی قبول نکرده بود و همراه دختر و جمعی دیگر از زنان هندی به این سفر آمده بود. به هر حال، هنوز از صحبت‌های خواهرم نگذشته بود که ناگهان دیدم صدای هلهله و فریاد صحن و سرای آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) را به لرزه درآورد. وقتی جلوتر رفتیم دیدیم آن دختر نابینا در حالی که چشمانش می‌درخشد در میان زنان هندی قرار دارد و آنها نیز سرشار از شادی هستند. این صحنه را من و کلیه همراهان نیز مشاهده کردند و یکی از زیباترین صحنه‌هایی بود که در عمرم دیده‌ام. من این کرامت را بیش از پنجاه جلسه برای عاشقان اهل‌بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) تعریف نموده‌ام و اگر خدا توفیق دهد باز هم تعریف [صفحه ۵۴۲] خواهم نمود، باشد که آن بزرگوار ما را در روز قیامت با شفاعت خود رو سفید گردانند. ان شاء الله. [۳۰۹] .

زنده شدن جوان مرده

آقای مهدی اثنی عشری از پدر بزرگوارشان (حضرت آیت الله آقای حاج شیخ حسن اثنی عشری) حامی و مروج مکتب عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) نقل می‌کنند که: در یکی از سفرهایی که به عتبات عالیات مشرف شده بوده‌اند، و کنار ضریح حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) مشغول مناجات و راز و نیاز بودند که ناگاه جنازه‌ای را داخل و کنار ضریح قرار می‌دهند. جنازه مرد جوانی بود که مادرش به محض وارد شدن، ضریح حضرت را گرفت و با حالت تند گفت: ابوالفضل فرزندم را از تو می‌خواهم، این جوان نان‌آور ما بود در حال شیون و زاری بود. من هم که تمام حواسم به آنها رفته بود مفاتیح را بستم و فقط آنها را نگاه می‌کردم و اشک می‌ریختم و می‌خواستم ببینم که چه خواهد شد. در همین حین و حال بود که جوان مرده از تابوت بلند شد و نشست و مبهوت شده به ضریح نگاه می‌کرد که ندای «مرحبا بک یا ابوالفضل علیه‌السلام» بلند شد و جوان فریاد زد که: آقا من را زنده کرده است. پدرم را پس از مرگ در حسینیه‌ای در تهران چهارراه سرچشمه کوچه قوام که خود ایشان بنا نموده بودند بنا به وصیت خود ایشان دفن نمودند. (متوفی ۱۳۸۰) [صفحه ۵۴۳]

شفای بیمار در حرم حضرت اباالفضل

آقای مرحوم حاج محمد علامه، در خاطراتی که در کتاب (خاطرات شصت سال خدمتگذاری) نگاشته‌اند که: روزی در کربلا نزدیک مرقد حضرت علی اکبر (علیه‌السلام) ایستاده بودم که دیدم صدای داد و فریاد می‌آید. توجه کردم و دیدم دختر دیوانه‌ای را به حرم باب الحوائج حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) می‌برند. محارمش (عموها و دایی‌ها برادرهایش) اطراف درشکه را گرفته بودند و او را به حرم آن حضرت می‌بردند. من از آنجا به حرم حضرت سیدالشهدا (علیه‌السلام) مشرف شدم. وقتی برگشتم، دیدم که حرم حضرت را چراغان است. دوستی که اهل کربلا بود نقل کرد: که وقتی یک عرب، بیچاره می‌شود، دست‌هایش را از عبا بیرون و عقالش را به گردن آویزان می‌کند و دو طرف چفیه‌اش را به دست می‌گیرد و به ضریح گره کور می‌زند و آن گاه گره‌ها را می‌کشد و با هر بار کشیدن، اسم‌های حضرت عباس (علیه‌السلام) را صدا می‌زند. گاهی می‌گوید: یا أخا زینب! یا اباالقربه! و گاهی می‌گوید: ای علمدار حسین (علیه‌السلام) و گاهی می‌گوید: سقای طفلان حسین! پدر این دختر هم همین کار را کرد و چفیه‌ای را که به گردن داشت، آن قدر به ضریح گره زده بود که صورتش به آن چسبیده بود. ولی ناگهان با یک تکان همه گره‌ها باز و دختر بلند شد و به پدر گفت: «بابا! برایم زیارت حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) بخوان» به این ترتیب، از لطف آن بزرگوار که باب الحوائجش خوانده‌اند - بار دیگر [صفحه ۵۴۴] حاجتمندی به خواسته‌اش نایل شد. [۳۱۰] . درگاه او چو قبله‌ی ارباب حاجت است باب الحوائج‌اش همه جا گفت‌وگو کنند (سید عباس ذاکر)

از خدا برای تو شفا خواستیم

مرحوم حاج آقا محمد علامه از یکی از دوستانشان نقل می‌کردند که: از من دعوت کردند بروم بیمارستان بوعلی تا برای معلولین و دیگر مریض‌ها، روضه بخوانم. وقتی وارد شدم دیدم بیماران روی تخت خود پرچم سیاه زده‌اند و به اصطلاح، آیسا" من الحیاة، آنسا "بالموت، منتظر مرگ هستند. پس از توسل، جوانی مرا صدا زد و گفت: من جوانم و آرزو داشتم مثل سایر این بچه‌ها سینه می‌زدم و برای حضرت عباس (علیه‌السلام)، در روز تاسوعا عزاداری می‌کردم. تاسوعا گذشت. عاشورا هم گذشت و اربعین آمد. روز اربعین، در بازار روضه می‌خواندم که دیدم جوانی میان این عزاداران خیلی منقلب است. مرا صدا زد و گفت: آقا، مرا می‌شناسی؟ گفتم: خیر. گفت: من همان هستم که تاسوعا آمدی بالای تختم. تو که رفتی، همان شب حضرت عباس (علیه‌السلام) آمد و به من گفت: «بلند شو! از خدا برای تو شفا خواستم» الحمدلله، الآن حالم خوب شده است و جزء عزاداران اهل‌بیت (علیهم‌السلام) [صفحه ۵۴۵] هستم. [۳۱۱] .

من ابوالفضل هستم که مرا صدا می‌زنی

آقای مهدی اثنی عشری نیز این گونه برای ما مرقوم داشتند که: در یکی از سال‌های گذشته در ایام محرم‌الحرام در شب تاسوعا در منزل مسکونی مرحوم والد (آیت الله حاج شیخ حسن اثنی عشری رحمهٔ اله) مجلس عزاداری منعقد بود و پدرم در آن مجلس منبر می‌رفتند. مجلس آن شب حال عجیبی داشت و توسل هم به قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) بود، در قسمت بانوان خانمی بود که مریضی داشت که دکترها او را مأیوس کرده بودند در حال توسل و گریه و زاری بوده که مکاشفه‌ای برای او رخ می‌دهد. این خانم نزدیک درخت توت نرگ نشسته بوده، می‌بیند آقایی نزدیک همین درخت ایستاه و دست ندارد و از جای بریدگی دست‌ها خون جاری است، این خانم سئوال می‌کند آقا شما که هستی؟ می‌فرماید: «من ابوالفضل هستم که مرا صدا می‌زنی، آمدم بگویم مریضت خوب شده» و این نکته قابل گفتن است که هر ساله در ایام عاشورا از این درخت توت قطراتی بمانند خون جاری می‌شود. مریض آن زن هم خوب شد.

بیمار کبدی

یکی از بانوان خانواده مبتلا به بیماری کبدی شد و نظر پزشکان این بود که باید جراحی شود. زیارت کربلا نصیبم شد، در حرم مطهر حضرت عباس (علیه [صفحه ۵۴۶] السلام) متوسل به حضرت شدم و عرض کردم: یا حضرت عباس شما جوانمرد هستید، هر کس به شما متوسل شود خدای متعال حاجتش را روا می‌کند و من هم شفای بیمارم را از شما می‌خواهم. وقتی که به تهران مراجعت کردم دیدم آن بانو را مرخص کرده‌اند. در روز عمل، جراحش اظهار داشته بود: نمی‌دانم چه طور شده که کیسه صفرای این بیمار خالی شده است. بحمدالله از توسل به حضرت عباس نتیجه کامل گرفتم و آن بانو هنوز حالش خوب است. [۳۱۲] .

توسل به حضرت عباس

باب الحوائج، در مورد این آقا عقلمان نمی‌رسد چه چیزی بگوییم. از عقول ما خارج است. برای این که معصومی پیدا می‌شود در مرح او می‌گوید: «رحم الله عمنا عباس کان نافذ البصیرة»، خدا عمویمان عباس را رحمت کن که بصیرتش نافذ بود. یعنی چشم قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) پرده را می‌شکافت. معصوم دیگری که امام زمانش (علیه‌السلام) باشد یعنی مولایمان ابی عبدالله (علیه‌السلام) می‌دانید، تاریخ صحیح می‌نویسد که وقتی با او حرف می‌زند می‌گفت: «بنفسی انت» [۳۱۳] عباس! جانم به قربانت. وقتی یک آقایی اینطور باشد تو را به خدا عقل ما می‌رسد درباره او چیزی بگوییم؟! ای قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام)ای آقا! من زبان ناقابلم بسته است ولی الحمدلله یقین حاصل شده که حتی تو دست رد به سینه کافر هم نزدی. [صفحه ۵۴۷] دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری با تمام جانم دارم می‌گویم: آقا قربانت بروم! بر من ثابت شده که جواب یهود و نصاری را داده‌ای. ای پسر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آقا شفاعت تو خیلی قوی است. شفیع ما باش. از خدا بخواه مشکلات ما را حل کند. تو که این قد مقام داری، می‌فرمایند: «تمام شهدا آرزوی قمر بنی‌هاشم را دارند.» کاروان کربلا وقتی برمی‌گشت یک سخنگو داشت. سخنگو آمده بود. هر کس سراغ هر کس را می‌خواست بگیرد می‌رفت از او می‌گرفت. می‌گفت: پدر مرا ندیدی؟ عموی مرا ندیدی؟ برادر مرا ندیدی؟ آی مردم! آی جوآن‌ها! یک وقت دیدند این سخنگو دست و پایش را گم کرد. یک وقت دید که اولیاء مخدره (ام‌البنین سلام الله علیها) آمده است. می‌گفت: جواب همه را داد، به این خانم چه بگویم؟ چهار تا پسر فرستاده است. می‌دانید که آدم‌های عاقل، خبرهای وحشت‌بار را تدریجا می‌گویند و حتی خبرهای مسرت‌بار هم باید تدریجا داده شود. خدا را قسم می‌دهم به این آقا، آن دسته از آزادگانمان را که به آغوش خانواده‌شان بازنگشته‌اند، همه‌شان را به سلامت باز گردان! وقتی این آزاده‌ها می‌آمدند من پیش‌بینی می‌کردم چند تا مسئله اتفاق بیفتد. بعضی‌ها در خانه می‌رفتند و به مادر می‌گفتند: پسرت آمده. پسرش نه سال در زندان بعثی بوده، موردی پیش آمده که مادر افتاده، غش کرده، سکته کرده. از این خبرها بود. من می‌گفتم اگر آزاده دیدید اول یک تلفن بزنید، بگویید مثلا آزاده‌ها دارند می‌آیند شما خبر دارید؟ بعد یواش یواش بگویید من رفیقش را دیدم، آن‌ها می‌گفتند که شاید او هم بیاید. این طوری بگویید. بعد هم یک زنگ بزنید بگویید: احیانا، شاید آمده باشد بروید ببینید. خبرهای مسرت‌بار، وحشت‌بار، هر دو تدریجا باید گفته [صفحه ۵۴۸] شود. روایت نشان می‌دهد که سخنگوی کاروان کربلا این چیزها را ملاحظه می‌کرده است. چهار تا پسر است چه بگوید؟! وقتی توصیف کرد که در کربلا ـ چه خبر بوده است خانم پرسید: مقام مادر قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) خیلی بالاست. اسراری در آنجا هست. فرمود: در کربلا ـ چه خبر؟ قریب به این مضامین. گفته باشد خانم! بعضی از فرزندانتان شهید شدند. سئوال را تکرار کرد همان جواب را شنید. مادر قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) است. زن معمولی نبود. یک دفعه دیدند که خانم غضبناک شد. یک طوری گفت که آن سخنگوی کاروان لرزید فرمود: «قد قطعت میاة قلبی» رگ‌های قلبم را بریدی، چرا جوابم را نمی‌دهی؟ گفت: خانم مگر من چه کار کردم؟ دوباره سئوال فرمودی من هم دوباره جواب دادم.

فرمود: نه! «اولادی و من تحت الخضراء کلهم فداء لابی عبدالله». گفت: از چیز دیگری می‌خواهم بپرسم. حسین کجاست؟ تمام اولاد من که زیر این آسمان است فدای حسین شوند! حسین کجاست؟ ادبش را نشان داد. عظمتش را نشان داد. عباس را از دست داده است سه تا آقازاده دیگر را هم همین طور. قبرش هم در قبرستان بقیع است. ان شاء الله خدا قسمت کند همه‌مان با هم برویم. هنگامی که کسی به بقیع می‌رود، مالک گریه خودش نمی‌شود البته علت اصلی این را تا حالا ـ نگفته بودم حالا ـ می گویم. علت اصلی آن چهار تا امامند اما بعید نیست آن اشک‌هایی که این خانم آنجا ریخته دخیل باشد. آخر ام‌البنین سلام الله علیها آنجا خیلی گریه کرده است. دشمن گوش داد از اسبش پیاده شد و اشک ریخت. گفت: خانم کیه؟ گفتند: مادر عباس بن علی (علیه‌السلام)! [صفحه ۵۴۹] گفت: حق دارد. بیست سال است کم یا زیاد مختصر منبر می‌روم. به خودش قسم، تاسوعا من یک دفعه حدیث نفس کردم که، بگذار همه شعرهای خانم را بخوانم، دیدم نشد. فقط یک بیت را انتخاب کردم که این نذر هم تند است. حالا نسبت به بقیه بهتر است. می‌دانید چرا دشمن گریه کرد؟ چون شنید که مادر می گوید: «یا لیت شعری و کما اخبروه بأن عباس قطیع الیمین» کاش می‌دانستم که آیا راست می گویند دست عباسم را بریدند؟ واقعا دست عباس را بریدند؟ این یک شعر برای مادر است. یک شعر هم است که صاحبش را هنوز پیدا نکرده‌ام چون می‌دانید روایت و شعر را با مأخذ می گویم. صاحب این بیت شعر هر کس است خدا به او جزای خیر بدهد. این را به عنوان توشه کربلا می گویم. نمی‌خواهم خوشتان بیاید، اما به فضل الهی همه‌مان ان شاء الله کربلا می‌رویم. وقتی می‌رویم این بیت شعر باید توشه سفرمان باشد. می‌دانید شاعر چه می گوید؟ اول آماده‌ات می کند و بعد می گوید: «چند سال است که کنار قبر عباس (علیه‌السلام) حاضر نشدی. هر چند بعضی‌هایتان اصلا ندیدید. تا آنجا بروید سر از پا نمی‌شناسید. عاشق خیلی حرف‌ها می‌زند.» می گوید: ولی خواهش می کنم با خودت قرار بگذار، یک کلماتی هست که استثنائا آن‌ها نباید در کنار ضریح حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) به زبان بیاید. آن حرم، یک آدابی دارد. آماده‌ات می کنند، یک بیت است، اما با جان آدم بازی می کند و می گوید زائر به یادت بسپار که: «و لا تذکرون عنده سکینه، آن جا رفتی، اسم سکینه را به زبانت نیاوری‌ها» «فأنه اوعدها بالماء، چرا که حضرت (علیه‌السلام)، وعده آب به این خانم [صفحه ۵۵۰] علیهاالسلام داده بود» [۳۱۴].

یکی از الطاف قمر بنی‌هاشم

در سال ۱۳۷۰ شمسی در کارخانه زرگری یکی از برادرها سرقت سنگینی رخ داد صبح زود بعد از سرقت من به آنجا مراجعه کردم دیدم تمام کارگرها جلوی درب ورودی کارگاه ایستاده و هیچ کس وارد نمی‌شود. عرض کردم چرا اینجا ایستاده‌اید؟ گفتند: درب کارخانه باز است ما وارد نمی‌شویم. حقیر عرض کردم بروید ببینید چه اتفاقی افتاده. آنها جرأت نکردند خودم وارد شوم. دیدم بله تمام طلاها را برده‌اند. بنده به نیابت از همه ۵ گوسفند نذر آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) کردم که آقا ما را کمک کند و آبروی ما را بخرد. ناگهان یکی از محافظین یکی از افراد مملکتی که حدود ۱۱ سال با مسئول کارخانه آشنا بود رسید و بدون مقدمه گفت: کارخانه را دزد زده من عرض کردم بله گفت: من ترتیب آن را می‌دهم نگران نباشید، الآن می‌روم نیروی انتظامی. من گفتم: عجله نکن تا با هم برویم اما برای حقیر جرقه‌ای زده شد که کار خود ایشان است، چون مسئول کارگاه می گفت: ایشان دیروز ناهار اینجا بودند، با هم به کلانتری میدان ارک رفتیم و به مسئول نیروی انتظامی عرض کردم جهت انگشت نگاری تشریف بیاورید؟ گفتند: برای بعدازظهر می‌آئیم. من گفتم: دیر است ناگهان از اداره آگاهی یکی از سرگردها تلفن زد و با مسئول کار داشت من او را شناختم به مسئول عرض کردم: شما گوشی را قطع نفرمایید تا من با او صحبت کنم مسئول گوشی را به من داد. من با او صحبت کردم. سرگرد گفت: من امروز ناهار می‌خواستم پیش شما بیایم، و گفت: آنجا چه می کنی! موضوع را به او گفتم. [صفحه ۵۵۱] گفت: گوشی را به مسئول بده با او صحبت کرد و خودش آمد به کلانتری و اقدام برنامه را کرد. در بین راه گفت: من همه را

دستبند می‌زنم تو ناراحت نباش تا نتیجه بگیرم. آمد حتی دوست ۱۱ ساله مسئول کارخانه را دستبند زد، در کلانتری دوست ۱۱ ساله گفت: شما رضایت بده و همه آزاد شوند من قول می‌دهم ظرف یک ماه با اکیپ خودمان دزد را پیدا کنیم. من موضوع را به سرگرد گفتم. سرگرد گفت: همه را آزاد کنید فقط او باشد. سرگرد او را به اداره آگاهی برد و در آنجا اعتراف کرد که او آمده روز قبل ناهار خورده و خداحافظی کرده به جای خروج از درب در آنجا مخفی شده تا غروب که تمام کارگرها از آنجا رفته‌اند او کار خود را کرده و تمام طلاها را ربوده و در منزلش دفن کرده است، مأمورها با او به منزلش رفتند و طلاها را آوردند. در آنجا رئیس اداره آگاهی گفت: حاج آقا سرگرد خیلی به شما علاقه دارد که سریع اقدام کرد و دزد را پیدا نمود. همانجا عرض کردم جناب رئیس ایشان محبت دارند اما دزد را آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) پیدا کرد، بعد از مدتی به خرمشهر سفر کردم در آنجا به دیوانیه حضرت آیت الله عدنانی رفتیم. ظهر بود دیدم کنار سفره اکثرا فقیر نشسته‌اند همانجا به آقای حاج سید علی عدنانی عرض کردم: وجه ۵ گوسفند نذر آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) نزد من است چه قدر می‌شود؟ قیمت پنج گوسفند را گفتند و من هم به آقای عدنانی دادم که در آنجا مصرف شود، دنیا و آخرت، دست امید ما به سوی اوست. ناقل: آقای مهدی اثنی عشری [صفحه ۵۵۲]

او مرده است امیدی نیست

آقای خندان با همسر و فرزندش زندگی آرام و خوبی را می‌گذراندند. حاصل ده سال زندگی مشترک او با همسرش چهار فرزند دختر بود که زینب و زهرا فرزندان دو قلوی آنها بودند. آنها موقع بروز این حادثه چهار سال داشتند. آن روز زینب و زهرا هر دو در کنار مادر، در اتاق مشغول بازی بودند و مادر نیز که بیم داشت که شیطنت آنها کار دستشان بدهد از هر دو می‌خواهد به بیرون از اتاق بروند و آنها آنقدر سرگرم بازی بودند که به پیشنهاد مادر توجه نشان نمی‌دادند. از این رو مادر با عصبانیت رو به زهرا می‌کند و می‌گوید: دست زینب را بگیر و به حیاط بروید و این قدر جلوی دست من نباشید. زهرا از جا بلند شد و به حیاط می‌رود و از همانجا زینب را صدا می‌زند. زینب به این تصور که خواهر دوباره به اتاق باز می‌گردد، خود را مقابل کمد لباس‌ها پنهان می‌کند. در همین حال خانم خندان که نمی‌داند کمد لباس‌ها خیلی سنگین شده، برای پاک کردن دیوار به آن تکیه می‌دهد که ناگهان... کمد که تحمل بار سنگین‌تری را نداشت از جا کنده می‌شود و با همه وزن و سنگینی روی زمین می‌افتد و مادر، که تعادل خود را از دست داده بود از پشت کمد و درون تخته فیبری آن به درون کمد می‌افتد و سپس در حالی که از ناحیه پا دچار آسیب شده بود خود را به بیرون می‌کشد. پای او آن قدر درد می‌کند که به هیچ چیز جز آرام کردن آن نمی‌اندیشد و وقتی از این کار فارغ می‌شود، بچه‌ها را به اتاق می‌خواند تا به کمک آنها، وضع به هم ریخته اتاق را مرتب کنند. فاطمه... زهرا... زینب.. سمیه... به اتاق بیایید. [صفحه ۵۵۳] فاطمه و سمیه و زهرا به اتاق می‌آیند اما از زینب خبری نیست. مادر دوباره صدا می‌زند: زینب... زینب تو هم بیا هیچ صدایی نمی‌شنود. اما یکدفعه زهرا می‌گوید: مادر از زیر کمد خون می‌آید... نگاه کن. مادر ناباورانه چشم می‌اندازد و به محض دیدن خون فریاد می‌زند: یا فاطمه زهرا (سلام الله علیها) زینب... یا اباالفضل العباس (علیه‌السلام)... زینب. صدای فریاد، همه همسایه‌ها را به خانه می‌کشاند. آنها به کمک مادر می‌آیند و کمد سنگین را از جا می‌کنند و با صحنه دلخراش و وحشتناکی روبه‌رو می‌شوند. زینب، بی‌جان و کبود زیر کمد افتاده و از سر او به شدت خون می‌آید. یکی از همسایه‌ها وحشت‌زده کودک را به رو برمی‌گرداند و سر به سینه او می‌گذارد. نه!.. خدای بزرگ او مرده. همسایه بعدی و بعدی... همه با گوش سپردن به قلب زینب او را مرده می‌یابند. خون زیادی هم از او رفته است. مادر زینب که تحمل دیدن صحنه را ندارد، همان جا از حال می‌رود. در این میان یکی می‌گوید: بهتر است بچه را به سردخانه ببریم اینجا بماند بو می‌گیرد. دیگری می‌گوید: شاید هنوز زنده باشد، بهتر است او را به بیمارستان برسانیم. یکی از همسایه‌ها که زن میانه قامت و ضعیف جثه‌ای بود تأمل را جایز نمی‌بیند و بچه را خون‌آلود

به آغوش می‌کشد و به سمت بیمارستان می‌دود. آن ساعت روز، مردان محله در خانه نیستند و انتظار کمک رسیدن از سوی آنها وجود ندارد از همین‌رو آن دو بی‌حال و ناتوان کودک را به دست‌ها می‌نشانند و می‌دوند. در راه جوانی که پیدا بود دانشجو است آنها را در آن حال می‌بینند. جوان به آنها کمک می‌کند تا بچه را به بیمارستان برسانند. جوان زینب را در آغوش می‌گیرد و به سمت بیمارستان پارس اهواز می‌دود. دقایقی بعد، وقتی به بیمارستان می‌رسد، پرستارها می‌پرسند: تصادفی است... [صفحه ۵۵۴] بعد کودک را به دقت می‌بینند و می‌گویند تمام کرده دیر آورده‌اید. هیچ کس نمی‌تواند این موضوع را باور کند. زینب نباید بمیرد. از همین رو ناامید دست به دعا و استغاثه برمی‌دارند. یا اباالفضل العباس (علیه‌السلام) این بچه را نجات بده... یا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) به ما کمک کن... پرستارها کودک را جواب می‌کنند. اما با اصرار یکی از زن‌ها که به سرعت خودش را به بیمارستان رسانده، برای آخرین بار، زینب را به اورژانس می‌برند تا پرشک نیز او را معاینه کند. یکی از پزشکان کودک را به دقت نگاه می‌کند و سپس می‌گوید: به نظر می‌آید هنوز زنده است. پرستاری که آنجاست می‌گوید: اما آقای دکتر خون زیادی از او رفته است و نفس هم نمی‌کشد. دکتر می‌گوید: قلب از کار افتاده اما اگر سعی کنیم ممکن است نتیجه بگیریم. فورا بچه را به اتاق عمل ببرید. در ناامیدی بسی امید است. زینب را به اتاق عمل بردند و به قلب او شک وارد می‌کنند. هنوز قلب زینب به شوک پاسخ نداده است. خبر حادثه به سرعت به مدرسه می‌رسد و آقای خندان سراسیمه به بیمارستان می‌آید و سراغ فرزندش را می‌گیرد. همه دست به دعا برداشته‌اند. لب‌ها به کلمات الهی معطر شده است. چشم‌ها از شدت غصه به اشک نشسته و دست‌ها رو به آسمان بلند است. خانم خندان هنوز بی‌رمق در خانه افتاده و ناله می‌کند و در این اندیشه است که چگونه دوری زینب را برای همیشه تحمل کند. از این رو ضجه می‌زند و زاری می‌کند. در همین لحظه در بیمارستان یک حادثه عجیب و غیرقابل باور اتفاق می‌افتد. پزشکان از اتاق عمل بیرون می‌آیند و می‌گویند: خوشبختانه کودک زنده است. گویا خطر مرگ رفع شده است. من که فکر [صفحه ۵۵۵] می‌کنم معجزه اتفاق افتاده است. اما خون زیادی از او رفته و به سرعت باید کمبود خون، جبران شود. اشک شادی به گونه‌ها روان می‌شود. دوباره دست‌ها به آسمان برای شکرگذاری بلند می‌شود. همه اشک می‌ریزند و شکر می‌گویند. مادر زینب که به هوش آمده از همسایه‌ها می‌شنود که فرزندش از مرگ نجات یافته است. اما باور این مسئله برای او مشکل است. از همین‌رو او را در میان اشک و لبخند حاضرین به بیمارستان می‌رسانند و او با صدای دخترش غصه‌ها را فراموش می‌کند. - مامان... من گرسنه هستم. مادر از شدت شادی دوباره از حال می‌رود و همه، لبخند شادی را بر لب‌هایشان جاری می‌کنند. پزشک هنوز باور ندارد که چگونه این حادثه که معجزه است اتفاق افتاده است. مجله خانواده، شماره شصت و دو، صفحه ۲۲ مورخه اول دی ماه ۱۳۷۳

زیارت حضرت ابوالفضل

چون قرآن در سوره آل‌عمران، آیه ۱۶۷ می‌فرماید: آن افرادی که در راه خدا شهید شدند زنده و از نزد خدا به آنان رزق و روزی داده می‌شود پس چه مانعی دارد که افرادی که معتقد به ایشان هستند و از آنان تبعیت می‌نمایند به زیارت ایشان بروند؟ علاوه بر اینکه زیارت کردن شهدای راه خدا مانع عقلی ندارد از طرف پیامبر اسلام و امامان (صلی الله علیهم اجمعین) برای زیارت شهیدان راه خدا دستورهایی صادر شده که ما به نقل قسمتی از آنها اکتفا می‌نماییم: محدث قمی در کتاب: سفینه‌ی البحار، در لغت زور از کتاب (فرحة العزی) نقل [صفحه ۵۵۶] می‌کند که پیامبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) فرمود: ثواب کسی که قبور شما را زیارت کند معادل و مساوی با ثواب هفتاد حج است که بعد از حج واجب به جای آورده باشد و موقعی که از زیارت شما برگردد به نحوی از گناه خود خارج می‌شود که مادرش او را زائیده باشد. یا علی! مژده باد تو را و دوستان و محبین تو را از آن نعمت و چشم روشنی که چشمی آن را ندیده و گوش آن را نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده! ولی گروهی از مردمان پست به وجود می‌آیند که زوار شما را ملامت و سرزنش می‌کنند. کما تعیر الزانیة بزنائها! آن

مردمان از افراد شریر امت من خواهند بود. خدا شفاعت مرا نصیب آنان نکند و وارد حوض کوثر من نشوند! یقول المؤلف: آمین! آمین! آمین. علامه مجلسی در کتاب بحار از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می‌کند که فرمود: کسی که بعد از وفات من مرا زیارت کند مثل این است که مرا در حال حیات زیارت کرده باشد. کسی که دخترم فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده باشد کسی که علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) را زیارت کند مثل این است که فاطمه را زیارت کرده باشد و کسی که فرزندان ایشان را زیارت نماید، مثل این است که خود آنان را زیارت کرده باشد. نگارنده از این قبیل اخبار و روایات درباره لزوم زیارت قبور مبارک این خاندان با عظمت به قدری فراوان است که این کتاب را ظرفیت نوشتن آنها نیست. اگر این همه اخبار و روایات هم راجع به زیارت ایشان در کار نبود همین [صفحه ۵۵۷] معجزات و کشف و کراماتی که از قبور متبرکه آنان به ظهور و بروز می‌رسد کافی بود که انسان خود را برای زیارت ایشان موظف بداند.

خانم سفره اباالفضل دارد

آقای تاج نیشابوری از منبری‌های مشهور ایران بود و آن چنان از شهرت بهره‌مند بود که هر سال محرم و صفر با دعوت مردم تهران، به تهران می‌آمد و مجالس مهمی را اداره می‌کرد و اشک‌ها را از چشم‌ها سرازیر می‌شده. سالی طبق معمول با دعوت قبلی می‌بایستی از خراسان به تهران می‌آمد. شب قبل از حرکت در عالم خواب دید حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) در جایی نشسته و بزرگان در خدمت حضرتند در این حال شخصی آمد دفتری آورد که در آن دفتر نام وعاظ و مداحان و ذاکرین ثبت بود. دفتردار از حضرت خواست که سهمیه منبری‌ها را مقرر فرموده تا در دفتر نوشته شود حضرت فرمود نام یکایک منبری‌ها را بخوان. وقتی که نام یکی از منبری‌ها گفته می‌شد حضرت مقداری که باید واعظ در طول محرم و صفر بگیرد را بیان می‌کرد و او هم می‌نوشت تا آنکه به نام تاج نیشابوری رسید حضرت فرمود بنویس «دو قران»!! شایان ذکر است که واحد پول آن روز قرآن بود که هر واعظی در مقابل هر منبری، چند قران می‌گرفت و تاج نیشابوری باید بیش از همه بگیرد و در طول محرم و صفر ده‌ها تومان باید درآمد داشته باشد ولی حواله مولاـ دو قران است. پس از آنکه از خواب بیدار شد هیچ نتواست چنین خوابی را رؤیای صادقه به حساب آورد لذا به خودش وعده‌های زیادی می‌داد تا آنکه با وسیله نقلیه آن روز به تهران حرکت کرد ولی در بین راه نزدیک تهران بیمار شد و به محض ورود به [صفحه ۵۵۸] تهران بستری شد او همچنان بیمار بود تا روز آخر ماه صفر قدری در خودش احساس بهبودی کرد عصا به دست گرفت تا در کوچه‌ها قدری قدم بزند وقتی که قدم می‌زد زنی که کارگر یک خانه‌ای بود جلو آمد و گفت: خانم من در منزل سفره ابوالفضل (علیه‌السلام) دارد و به من گفته یک روضه‌خوان تهیه کنم اگر ممکن است شما قبول فرمایید. آقای تاج به همان منزل رفت و بعد از منبر دو قران به ایشان دادند و این تعبیر خوابی بود که باور نمی‌کرد. [۳۱۵] .

فرزندم ابوالفضل را از حضرت ابوالفضل العباس، دارم

خانم نرجس فریمانی از یزد طی نامه‌ای به انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) کرامتی را این گونه نگاشته‌اند: پس از دو سال که از ازدواجمان گذشت خداوند بچه‌ای را به ما عنایت کرد ولی طلاح نبود و نه ماهه در شکم مرد بعد از یک سال و نیم مجددا حامله شدم که پس از تولد به علت نارسایی خونی به مدت شش روز در دستگاه، آنهم جلوی چشم ما پرپر شد و غم سخت از دست دادن دو فرزند برایمان سخت آمد و به قدری گریه و زاری می‌کردیم در همین اثنا متوسل به حضرت عباس (علیه‌السلام) متوسل شدم و همسرم در خواب ایشان را سوار بر اسب دیده بود که فرموده بودند: این فرزند (دختر که در دستگاه بود) را به من بده من خودم زودتر به مادرش می‌رسانم. [صفحه ۵۵۹] پس از بازگفتن جوابش دو ماه بیشتر نشد و هنوز زخم عمل سزارین من

کاملا خوب نشده بود که متوجه حاملگی سوم شدم، در حالی که تمام دکترهای برجسته یزد گفته بودند به تو توصیه می‌کنیم که دیگر حامله نشوی چون تمام فرزندانت به همین بلاـ گرفتار می‌شوند و شما ناسازگاری خونی دارید. به برکت آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) پس از نه ماه ناراحتی و نگرانی «ابوالفضل» عزیزم به دنیا آمد و الآن دو سال دارد و بسیار زیبا و دوست داشتنی است. و در بین تمام افراد فامیل و دوست و آشنا محبوب شده است. ما هم به برکت عنایت آن حضرت شب‌های تاسوعا نذر شعله زرد داریم و گوسفندی هم ذبح کردیم و روضه و مراسمی به یاد و نام آقا امام حسین (علیه‌السلام) و آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) گرفتیم.

زیارتت نزد ما قبول شد

به نام مقدس حضرت عباس علمدار با وفای حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) اینجانب حاج حسن عبداللهی قمی معروف به حاج حسن حمامی از کودکی افتخار نوکری درب خانه حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) را داشته‌ام و حالا هم با توجه به کهولت سن و از پاافتادگی فقط ناراحت آن هستم که حضورم در مجالس اهل‌بیت (علیهم‌السلام) کاسته شده است. در سنین جوانی بودم برای برگزاری دهه اول محرم مشغول آماده کرده تکیه جدا در قم بودیم که کارها را آماده کنیم تکیه جدا هم آن زمان این طور که آلاـن است نبود فقط یک چهار دیواری بود و سقف آن را یک چادر خیمه‌ای می‌زدیم و مشغول عزاداری می‌شدیم. حاج آقا حسن بنی‌فاطمی یک کاری را که در داخل [صفحه ۵۶۰] تکیه بود به اینجانب محول کرد که با انجام آن تکیه را آماده فرش کردن کنیم و اینکار را اینجانب با عشق به مولاـیم در اسرع وقت انجام دادم که در نتیجه زخمی بر روی دستم ایجاد شد، به طوری که فردای آن روز حاج آقا حسن بنی‌فاطمی دستم را دید و گفت: این همان دست دیروز است که این بلا سرش آمده؟ گفتم: بله آقا. ناگفته نماند کاری که من کردم مطابق با کاری بود که چهار یا پنج نفر می‌خواستند آن را انجام دهند و قدرت و کارایی اینجانب برای اهالی محل جا افتاده بود برای معالجه به پزشک مراجعه نمودم ولی شدت درد به حدی بود که خواب را از چشمم گرفته بود و در اثر درد زیاد همچنان محکم دست مرا به چوب و دیوار می‌زدم که یک لاشه چوب داخل دستم رفته بود و باعث عفونت شده بود. در نتیجه متوسل به حضرت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) شدم و یک گوسفند هم نذر کردم و رفتم کربلا دستم را شفا داد. ولی قدرت نداشت. رو به وجود مقدس حضرت عباس (علیه‌السلام) کردم و گفتم: آقا شما دستم را شفا دادید ولی قدرت ندارد. قدرت هم به دستم بدهید. آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) لطف کردند قدرت هم دادند. فردای آن روز که مجددا قدرت به دستم برگشته بود با دوستان که همسفر بودیم رفتیم حمام خیمه‌گاه شروع کردم تمام دوستان را شستم ولی روز قبل از آنکه قدرت به دستم برگردد رفتیم حمام به هیچ عنوان نتوانستم حتی خودم را هم بشویم رو به حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) کردم و گفتم: آقا یعنی زیارت من بر شما قبول شده یا نه؟ همان شب در عالم رؤیا وجود مقدس حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) را دیدم آقا مرا به اسم صدا زدند و فرمودند: زیارت تو نزد من قبول شد برو آنجا را زیارت بکن. دست مبارکشان را به طرف حرم حضرت عباس (علیه‌السلام) نشان [صفحه ۵۶۱] دادند خیلی دوست داشتم صحبت آقا را بشنوم و درست فهمیدم چه می‌گوید ولی مجددا به آقا گفتم: بفرمایید چه می‌گویید. دوباره حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) تکرار فرمودند که زیارت تو نزد من قبول شد برو آنجا را زیارت کن در عالم رؤیا به حدی نسبت به آقا حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) ارادتمند شدم که شاید رفاقتم با آقا از کودکی بوده است و خود متوجه شدم که از کودکی در خانه کریم رفتن، در عالم رؤیا رفاقت را این طور نشان خواهد داد، به امید آنکه در دنیا از زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) بهره‌مند شویم و در آخرت از شفاعت آن حضرت بهره‌مند شویم. و السلام. حاج شحسن عبداللهی قمی

آن، دست با کفایت قمر بنی‌هاشم بود

جناب آقای سید حسن کربلایی، صاحب چایخانه چاب شهید واقع در قم خیابان عمار یاسر کرامتی را چنین نقل کردند: هر ساله دهه آخر ماه صفر، ده شب مجلس روضه هیئت خدمه اهل‌بیت اقامه می‌نمایند. بنده عضو کوچکی هستم و هر شب بعد از پایان مجلس روضه اطعام برقرار می‌باشد. یک شب رفتم در آشپزخانه رفقا مشغول طبخ بودند مقداری کمک کردم احساس کردم از شدت گرمای آشپزخانه قلبم گرفته یک مقدار ظرف شستم و بدون خداحافظی از آشپزخانه بیرون آمدم همان شب خواب دیدم رفقا یک طرف حسینیه صف کشیدن و بنده یک طرف ایستادم و یک دست از پنجره آشپزخانه بیرون می‌آید و به هر نفر یک ظرف آبگوشت می‌دهد خواستم بروم به آنها ملحق شوم اما با خود گفتم: من که کاری نکردم، اینها کار کرده‌اند. آن دست [صفحه ۵۶۲] به من اشاره کرد و گفت: بیا! تعجب کردم و گفتم من که کاری نکرده‌ام. گفت: چرا چند تا ظرف شستی. ناگهان از خواب بیدار شدم.

فرار از پادگان

جناب آقای شیخ علی میرخلف‌زاده در کتاب کرامات العباسه خود کرامتی را این گونه نقل کرده‌اند: چند روز پیش کنار خیابان ایستاده بودم که کتاب‌های «کرامات الحسینیه» را به منزل منتقل کنم. هر وانتی که رد می‌شد صدا می‌زدم، نمی‌ایستاد. تا اینکه سر ظهر متوجه یک وانتی شدم او را صدا زدم از آن طرف خیابان دور زد و با مهربانی تمام کتاب‌ها را بار زد و با هم به منزل حرکت کردیم. در راه خیلی ابراز علاقه می‌نمود و می‌گفت: بنده به روحانیون علاقه زیادی دارم... بنده از علاقه ایشان تشکر کردم و گفتم: شما باید دعایش را به پدر و مادرت کنی که از موقع کودکی شما را به روحانیت علاقه‌مند کرده‌اند و شیر پاک به شما داده‌اند. چون احترام به این لباس احترام به خدا و پیغمبر و ائمه اطهار (علیهم‌السلام) است. هر کس نمی‌تواند این را متوجه شود. بعد سر صحبت باز شد و ایشان گفت: من اسمم «داد علی بیات» است. اول انقلاب به دستور امام (ره) سربازها از پادگان‌ها فرار می‌کردند. من هم جز آنها بودم که می‌خواستم از پادگان فرار کنم، و شب فرار کردیم. هنگام شب وقتی که خواستم فرار کنم به سیم‌های خاردار برخورد کردم اتفاقا دو سرباز تفنگ‌دار هم دنبالم بودند، به من ایست می‌دادند همین که خواستم از سیم‌های خاردار رد شوم، [صفحه ۵۶۳] لباس‌شهایم به سیم خاردار گیرد کرد هر چه کوشش کرد نتوانستم خود را خلاص کنم. سربازها هم نزدیکتر می‌شدند یکی از آنها گلن گدن را کشید و خواست به من شلیک کند در این هنگام خود را در معرض مرگ مشاهده کردم از صمیم قلب صدا زدم: «یا ابوالفضل به فریادم برس، یا حضرت عباس مرا از دست اینها نجات بده» تا این را گفتم متوجه شدم لباسم پاره شد و مثل اینکه کسی مرا از سیم خاردار کشید و نجات داد من هم پا به فرار گذاشتم و گویا سربازها مرا ندیدند و برگشتند. بعد که انقلاب پیروز شد، باز متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شدم که هر طور هست بنده معاف شوم. اتفاقا از طرف امام (ره) دستور آمد که سربازان فراری معاف شده‌اند و بنده هم معاف شدم. [۳۱۶] .

من رفیق تو هستم

زمانی که در نجف بودم، وبای شدیدی در نجف و حوالی آن شیوع یافته بود، و دو ماهی طول کشید. دوازده هزار نفر در نجف تلف شدند. تا آنکه به قصد زیارت کربلای معلی از نجف خارج شدم و تا کاروانسرای شور که در وسط راه است پیاده آمدم. نوری به من رسید و گفت: از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی؟ گفتم: از میان اعراب بادیه می‌آیم و تا اینجا قصد من بود. گفت: دورغ مگو از نجف می‌آیی و قصد کربلا ـ داری! تشویق مدار، من رفیق تو هستم و با یکدیگر می‌رویم به کربلا. گفتم: چون راه ورود به کربلا را بسته‌اند و نمی‌گذارند اهل نجف [صفحه ۵۶۴] تردد کنند، مصلحت را در این می‌دانستم. گفت: خاطر جمع باش

بر تو باکی نباشد. من تو را می گذرانم. خوشدل شدم و با یکدیگر پیاده به راه شدیم و مشغول صحبت بودیم. به مدت قلیلی بدون زحمت رسیدیم به پشت کربلا ـ که حالا ـ قبرستان یا قرنطینه ده روزه مترددین. به پیرمرد گفتم: بیا از سمت باغات برویم و الا ما را می گیرند، خندید و گفت: خاطر جمع باش با بودن من ترسی به خود راه مده و حال بیا از کنار خیمه سربازان بگذریم. من چند سکه طلا ـ برای خرجی به همراه برداشته بودم آن‌ها را در کفشم گذاشتم تا اگر ما را گرفتند ایمن باشد. پیرمرد می‌خندید و می گفت: عجب است که من تو را اینقدر ایمنی می‌دهم و تو آسوده خاطر نیستی. چون گنبد مطهر حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) در روبه‌روی ما نمایان بود متوسل به آن حضرت شدم و آرامش کامل برایم حاصل شد. به راحتی از کنار سربازان گذشتیم، مثل اینکه اصلا ما را نمی‌دیدند. سپس پیرمرد از من خداحافظی کرد و رفت. بار سوم که برای زیارت مشرف شدم در خواب دیدم که کسی می گوید: هر گاه کسی متوسل به حضرت عباس (علیه‌السلام) شود، این لفظ: «عبدالله أباالفضل دخیلک» را بگوید حاجت او برآورده شود. [۳۱۷] .

برخیز و کارهایت را انجام بده

جناب آقای محمد دیده‌بان نقل کردند که: آقای مرحوم عباس کهریزکی که مسئولیت واحد تأسیسات و برق صحن مقدس حضرت عباس (علیه‌السلام) را به عهده داشت برای خود اینجانب نقل نمود [صفحه ۵۶۵] که، روزی پسرش به نام (صاحب) مشغول چراغانی مناره‌های حرم مطهر حضرت عباس (علیه‌السلام) بود که از بالای پشت‌بام به وسط حیاط صحن سرنگون می‌شود. مردم جمع می‌شوند و او را به بیمارستان عباسیه شهر کربلا می‌برند و به علت حال بسیار وخیم او توسط پزشکان بستری می گردد. خود او نقل می کند که هنگامی که روی تخت بیمارستان دراز کشیده بودم، ناگهان شخصی با لباس سفید با تندی به بنده خطاب کرد که اینجا چه می کنی؟ برخیز و برو کارهایت را انجام بده. من که ترسیده بودم با همان لباس بیمارستان از روی تخت بلند شدم و فرار کردم، در خیابان افرادی که مرا به بیمارستان آورده بودند، با تعجب به من نگاه می کردند و می‌پرسیدند که اینجا چه کار می کنی؟ و چرا از بیمارستان فرار کردی؟ من شرح ماوقع را برایشان شرح دادم و خلاصه، این از وقایع مشهور آن زمان در کربلا بود.

تو باب الحوائج هستی

مرحوم علامه شیخ محمد باقر بیرجندی در کبریت الاحمر نقل می کند: «من در عالم خواب گوینده‌ای را دیدم می گفت: هر کس با این عبارت متوسل به حضرت عباس (علیه‌السلام) شود، حاجتش برآورده می گردد: عبدالله أباالفضل دخیلک ای عبد خدا اباالفضل، دست به سوی دامن تو دراز کرده‌ام پناهم بده. [صفحه ۵۶۶] من بارها با این عبارت، به حضرت عباس (علیه‌السلام) متوسل شده‌ام و به نتیجه رسیده ام، و از آنجا که گمانم به آنجا نمی‌رفت، مشکل من حل می‌شد» سپس می‌نویسد: از یکی از اساتید شنیدم، مرد با ایمانی در کربلا ـ سکونت داشت او انسان صالح و اهل خیر بود. فرزند جوان صالحی داشت. بیماری سخت گرفت. او را (پس از مدتی که درمان نیافت) به حرم حضرت عباس (علیه‌السلام) آورد. و متوسل به ذیل عنایت آن حضرت شد تا شفای پسرش را از درگاه خدا بطلبد. شب را در حرم به سر سپرد. صبح آن شب، یکی از دوستانش نزدش آمد و گفت: من امشب خوابی دیده‌ام، می‌خواهم برایت تعریف کنم. در عالم خواب دیدم حضرت عباس (علیه‌السلام) شفای پسرت را از درگاه خداوند می‌طلبد. در این هنگام فرشته‌ای از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد حضرت عباس (علیه‌السلام) آمد و عرض کرد: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: در مورد این جوان شفاعت نکن، زیرا اجلش نزدیک شده، و مدت عمرش به سر رسیده است.» حضرت عباس (علیه‌السلام) به آن فرشته فرمود: سلام مرا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برسان و از قول من بگو: «در

مورد شفای این جوان از درگاه خداوند درخواست شفا کن» آن فرشته پیام حضرت عباس (علیه‌السلام) را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابلاغ کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) همان سخن اول را تکرار کرد و آن فرشته سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به عرض حضرت عباس (علیه‌السلام) رسانید. و این موضوع سه بار تکرار شد، و در مرتبه [صفحه ۵۶۷] چهارم وقتی که فرشته آمد و پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را به حضرت عباس (علیه‌السلام) رسانید (که عمر این جوان به سر آمده، از او شفاعت نکن) حضرت عباس (علیه‌السلام) متغیر شد و به توجه معنوی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیدا کرد و به آن حضرت سلام نمود و عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا خداوند لقب باب الحوائج را به من نداد؟ مردم مرا به این سمت می‌شناسند، و به من متوسل می‌شوند، اگر چنین نیست این لقب را از من بگیر.» رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که خنده بر لب داشت، به عباس (علیه‌السلام) فرمود: «ارجع اقر الله عینک، فأنت باب الحوائج، و اشفع لمن شئت، و هذا الشباب المریض، قد شفاه الله ببرکتک» خداوند چشمت را روشن سازد، باز گرد که تو باب الحوائج هستی، و از هر که خواستی شفاعت کن و خداوند این جوان بیمار را به برکت وجود تو شفا داد. آری سوگند به خدا چنین خوابی را دیدم. به این ترتیب آن جوان شفا یافت. [۳۱۸] .

گوسفند نذر کردم

نامه یکی از زراره رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علویه خانم موسویان که پس از احوال‌پرسی، دو کرامت را مرقوم داشته‌اند که ملاحظه می‌فرماید: اینجانب یکی از سادات موسوی می‌باشم. حدود هشت سال پیش در خواب [صفحه ۵۶۸] دیدم عده‌ای سوار ماشین بودیم و به طرف وادی السلام قم در حرکت بودیم که ناگهان تصادف مهیبی برای ما واقع شد و بنده در خواب فریاد کشیدم «یا اباالفضل علیه‌السلام» و در ادامه خواب ناگهان با کمال تعجب ماشین و سرنشینان بدون هیچ صدمه‌ای نجات یافتند. عصر همان روز اتفاقی شبیه همین خواب برای پدر شوهرم اتفاق افتاد و ماشین با شدت با ایشان برخورد کرد و اینجانب تا این قضیه را شنیدم به یاد خواب دیشب افتادم و گوسفندی برای حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) و سلامتی ایشان نذر کردم. و دو عدد از النگوهایم را برای این موضوع از دست درآوردم و با عنایت باب الحوائج ابوالفضل (علیه‌السلام) پدر شوهرم از مرگ حتمی رهایی پیدا کرد و ما نیز دریچه‌ای از کرامت برای امام حسین (علیه‌السلام) را به چشم دیدیم. خادمه اهل‌بیت. قم مقدسه

از پسر ام‌البنین کمک خواستم

حدود هفت سال پیش بنده در خواب دیدم در اتاق ما به روی دریای عظیمی باز می‌شد و من در خواب دختر کوچکی که متعلق به خانواده ما بود دیدم که به طرف دریا رفت و ناپدید شد و من با التماس از پسر ام‌البنین (علیهاالسلام) حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) کمک خواستم، که ناگهان دو دست و قسمتی از سر از آب بیرون آمده و دخترک را به ما تحویل داد و جلوی در اتاق گذاشت و من در خواب گریه می‌کردم و با شوق می‌گفتم: که به همه خواهم گفت که حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را دیده‌ام. مدتی بعد از این قضیه یکی از نوه‌هایم که حدود سه سال و نیم داشت و از [صفحه ۵۶۹] سادات حسینی می‌باشد بر اثر اتفاق در رودخانه کلاردشت غرق می‌شود و به مدت ۱۸ ساعت با تلاش شدید گروه‌هایی از غواصان چالوس جسد این نوگل نشکفته را به دست می‌آید. در حالی که هیچ آسیبی به جسم طفل رنجورش وارد نشده بود ولی ما شنیده بودیم در آن منطقه کسانی بودند که غرق شدند و جسدشان هیچ وقت به دست خانوادشان نرسیده و ما اینکه لااقل جسم طفل سه ساله‌مان را به عنایت حضرت اباالفضل بدست آوردیم باعث شادی ما شد و باعث شد که ما سال‌ها چشم انتظار نباشیم. امیدوارم به حق حضرت اباالفضل العباس

(علیه‌السلام) هیچ امیدی را ناامید نفرماید.

بعد از خدا به اباالفضل عقیده دارم

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ فاضل فاضلی از وعاظ محترم کربلا مقیم قم، می‌گوید: در کربلا یک پرستار صائبی که در امامزاده عون مشغول بود و خدمت مردم می‌کرد بنام ابوماجد از ایشان پرسیدم که آیا کرامت یا معجزه‌ای در اینجا دیده‌ای؟ گفت: بلی من بعد از خدا به ابوالفضل (علیه‌السلام) عقیده دارم. من پشت به ایشان نموده خنده کردم سپس به وی نگاه کردم دیدم گریه می‌کند. به وی گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: حاجتی از آن بزرگوار خواستم به وسیله او حاجتم روا شد. [صفحه ۵۷۰]

گوسفندان را به آقا سپردم

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای سید عباس میرعابدینی یزدی فرمودند: در روستای در گلپایگان مرحوم آقای مشهدی عبدالعلی بهشتی برای مردم نقل کردند که بنده گله‌دار بودم. گوسفند زیادی داشتم. شب هنگام، گوسفندها را به آغول بردم، یکدفعه متوجه شدم حدود چهل رأس گوسفند کم است. و نیامده‌اند. بلند شدم و به طرف بیابان به راه افتادم. نمی‌دانستم در تاریکی بیابان به کجا بروم. در حالی که چند نفر بودیم و سگ‌های نگهبان هم به همراه ما بودند، باز می‌بینید که گرگ به گوسفندها می‌زند. امید نداشتیم فرجی باشد و به خودم گفتم: گوسفندان را به دست قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) می‌سپارم. صبح شد گوسفندها را از آغول بیرون کردم. بعد از اینکه یک کیلومتر راه رفته بودیم دیدم، تمام گوسفندها گوشه کوه پناه گرفته‌اند مثل اینکه بیست نفر نگهبان آنها را حفظ کرده‌اند.

قسم به حضرت عباس درست است

نقل کردند عده‌ای برای احقاق حق آمدند پیش آیت الله العظمی مرحوم سید عبدالعلی سبزواری (ره). آقا فرمودند: قرآن برای ما حکم است ایشان به قرآن قسم بخورد قبول است. افراد حاضر در محضر آقا گفتند: اگر هزار قسم هم بخورد باز قسم می‌خواهد، اگر قسم خورد تا دم در نرسیده سقط می‌شود. ولی اگر بگوید به نام حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) قسم بخورد درست است. ولی ایشان قسم نخورد و ترسید. لذا حضرت آیت الله سبزواری (ره) صحه گذاشتند که قسم به حضرت عباس (علیه‌السلام) قسم شرعی است. [صفحه ۵۷۱]

به دیگران می‌گویم که متوجه شوند

من مهدی خادم‌زاده هستم. افتخارم این است که قرب به پانزده سال است که مدال نوکری اهل‌بیت (علیهم‌السلام) را به گردن دارم و مداح اهل‌بیت هستم. اما ماجرای ما از این قرار بود که: در محیطی که ما کار می‌کردیم، بینی و بین الله صادقانه هم عمل می‌کردیم، در پانزده یا هفدهم فروردین سال ۱۳۸۱ به ما تهمتی زدند. من هر وقت نذری می‌کردم، یک ختم قرآن یا چهل زیارت عاشورا یا ختم صلوات بود، اما آن روز نمی‌دانم چه شد که متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شدم و گفتم: اگر این تهمت برطرف شود من گوسفندی نذر حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) قربانی می‌کنم. آنها به ایشان هم اهانت کردند و مرا از کار بیرون کردند و پرونده را مختومه اعلام کردند. من دیگر دسترسی به آن جا نداشتم، اما معتقد بودم که اربابم که یک عمر نوکریش را

کرده‌ام، از حق من دفاع می‌کند، هنوز هم منتظر هستم. من فقط به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) توسل می‌کردم و مرتب می‌گفتم: «چرا جواب مرا نمی‌دهی؟!» بارها به همسرم گفتم: «ما چهل، چهل تا زیارت عاشورا خواندیم و جواب نگرفتیم» اما ناامید نشده بودم. تا این که نهم ماه مبارک رمضان بود، من سحری خوردم و آمدم داخل اتاق خودم و خوابیدم. هنوز خواب نبودم، دقیقا به یاد دارم که چند لحظه‌ای چشمم روی هم رفت که مرا بلند کردند و نشاندند. در حالی که دست‌ها و پاهایم هیچ حرکتی نداشت اما عیال و فرزندم را دیدم که خوابیده‌اند، می‌خواستم او را صدا کنم نمی‌توانستم، آقای بزرگواری حدود [صفحه ۵۷۲] چهل یا چهل و پنج ساله، اطراف صورتشان هاله‌ای از نور بود به طوری که چهره‌شان را درست نمی‌دیدم، ایشان با فاصله کمی سمت راست پشت سر من ایستاده بودند و آقای دیگری نزدیک به من و کنار ایشان نشسته بودند، من خواستم به احترام آن‌ها، پاهایم را جمع کنم، نمی‌توانستم. آنها هم به من اجازه دادند که راحت باشم. آقایی که ایستاده بودند به کسی که نشسته بود، می‌گفتند و ایشان هم به من می‌گفت، من هم به راحتی حرف می‌زدم، فقط نمی‌توانستم حرکت کنم. ایشان فرمودند: «مگر حتما باید به چشم‌بینی که عموی ما، عباس حاجتت را داده‌اند، ما حاجتت را داده‌ایم. همان طور که ۱۴ روز بعد حاجت آقای قاسمی را دادیم». (من مفهوم این جمله را درست نفهمیدم، تا این که الآن آقای قاسمی گفتند که در تاریخ ۲۹ / ۱ / ۸۱ شفا گرفته‌اند و جریان مشکل من، ۱۴ روز قبل از شفا گرفتن ایشان یعنی در تاریخ ۱۵ / ۱ / ۸۱ بود، این را من امروز فهمیدم) بعد فرمودند: «ما حق شما را از کسانی که به شما ظلم کردند، می‌گیریم» من گفتم: یک چیزی به من بدهید که به آنها نشان بدهم، تا باور کنند که راست می‌گویم، چون آنها خیی اعتقادشان به شما ضعیف است، می‌ترسم که بی‌حرمتی کنند. یک دست نویس یا پارچه نه! یک چیزی که سند باشد (بی‌تردید این حرف‌ها را آقا به ذهن من می‌آوردند، و گرنه من اصلا فکرم به این حرف‌ها نمی‌رسید). فرمودند: «ما شخصی را شفا دادیم که سرطان خون داشت» بعد ادامه دادند: «برو مسجد بقیهٔ الله از آقای سید حسین سراغ آقای قاسمی را بگیر، آقای قاسمی انکار می‌کند که اصلا چنین چیزی بوده و شفا گرفته است، از ایشان بپرس: اسمت چیست؟ می‌گوید: حسن. شما بگو اسمت پرویز است. بعد فرمودند: از کرم ما به [صفحه ۵۷۳] دور است که کسی دچار ناراحتی شود، اما چون شما این قضیه را به ما و عموی ما محول کردید و چون آن‌ها به ساحت مقدس عموی ما اهانت کردند، دختر ایشان دچار بیماری سرطان خون شد - در واقع همان بیماری که آقای قاسمی داشت و شفا گرفت - اما باز یک راه برگشت دارند و یک مهلتی به آنها دادیم که اگر به مسجد جمکران آمدند و توبه کردند و اعتراف کردند که نسبتی که به شما داده‌اند، تهمت بوه است، ما هم فرزندش را شفا می‌دهیم». آن دو آقا رفتند و من به خودم آمدم، دیدم دراز کشیده‌ام و چشم‌هایم باز است و هیچ اثری از کسی نیست و بوی عطر عجیبی در فضا پیچیده است. فردا صبح خدمت آقای قاسمی رفتم و جریان را گفتم، بعد که یقین حاصل کردم، سراغ آن شخص رفتم و گفتم: شما به جمکران برو، شفای دختر شما در جمکران است. چیز بیشتری نگفتم. گفتم: اگر بگویم آنجا اعتراف کن، ممکن است به ساحت مقدس امام زمان (علیه‌السلام) هم به حرمتی کند. با خودم گفتم: اگر او در دل هم پشیمان باشد حضرت حجهٔ ابن‌الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌پذیرند. آنها حرف مرا قبول نکردند و با این که بارها از ایشان خواستم که برای شفای دخترشان به جمکران بروند، اما این کار را نکردند و هنوز هم فرزندشان مریض است اما همین که به من ثابت شد که آن‌ها به ما توجه دارند و این که آن شب دقایقی در کنار حضرت حجهٔ بن الحسن (ارواحنافداه) بودم، همین برای من ارزش زیادی دارد، حتی اگر حق مشخص نشود و من به خواسته‌ام نرسم، همین که گوشه‌ی چشمی به ما دارند، برای من کافی است و از ایشان می‌خواهم که تا آخر، راه دین و عقیده‌مان را نسبت به درخواستم از شیعیان همان است که خود حجهٔ بن [صفحه ۵۷۴] الحسن (علیه‌السلام) فرموده‌اند: «برای فرج من دعا کنید که گشایش کارهای شما در فرج من است»

جن و انس در اختیار حضرت قمر بنی‌هاشم

شخصی نقل کرده و گفت: میشی داشتم که شیرش را دوشیدم و در ظرف قرار دادم و وقتی برگشتم دیدم گربه مقداری از آن را خورده، گربه را زدم و بعد به خانه رفتم. داخل خانه که شدم دیدم دو پسر و دو دختر بودند و به من حمله کردن و گفتند: چرا پدر ما را کشتی بیا با ما برویم. دیدم تابوتی از منزل بیرون آمد. آنها به من حمله کردند و مرا بیرون نمودند من با بیل به آنها حمله کردم. دوتای آنها را متفرق کردم اما دوتای دیگر همیشه می‌آیند سراغ من و مرا اذیت می‌کنند و می‌گویند با ما بیا و من همیشه با آنها دعوا می‌کنم مردم آن دو نفر را برای معالجه به تهران می‌بردند. وقتی که آنها به سمت تهران می‌رفتند به ماشین هم حمله کرده بودند. در راه بیمارستان یکی به ایشان می‌گوید: وقتی حالت به هم می‌خورد چاقو را بالای قرآن می‌گذاشتی و می‌گفتی قسم به قرآن. و آن شخص گفت: چرا این را می‌گفتی؟ گفتم: چون ایشان مسلمان هستند و من به قرآن احترام می‌گذارند و می‌رفتند. وقتی که از آنها عاجز شدم متوسل به حضرت عباس (علیه‌السلام) شدم. دیدم آقایی تشریف آوردند و به آنها گفتند بروید. دست به دختر گذاشت و گفت بروید و دیگر نیایید.

الحمد لله مشکل چشم حل شده است

جناب آقای مهدی نیک بین محلاتی راننده اتوبوس، کرامتی را [صفحه ۵۷۵] از حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) چنین نقل کردند: پسری دارم که حالا ـ بیست ساله است. ناراحتی چشم پیدا کرد. به دکتر مراجعه کردم و دکتر گفت: که با عمل می‌شود پنجاه درصد ناراحتی‌اش را برطرف کرد. [ما در ایام شهادت حضرت علی (علیه‌السلام) اطعامی به دوستان آن حضرت می‌دهیم.] شب دوازده یا سیزده رمضان بود که در خواب دیدم در داخل گود زورخانه هستم و مشغول ورزش کردن. کلمات مقدس علی یا علی را می‌گویم یکدفعه دیدم هیئت حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) از کنار خانه ما دارد می‌گذرد و چون هیئت را متوجه شدم گفتم: ای اباالفضل (علیه‌السلام) مسلمان‌ها بدادم برس جوابم را به خوبی بدهید چرا جوابم را نمی‌گویی؟ رفتم به معبر گفتم: ایشان گفت تعبیر خوابت این است که آن چیزی که بود از حضرت علی و فرزندش اباالفضل العباس (علیه‌السلام) بگیری، گرفتی. سپس دوباره به دکتر چشم مراجعه کردم. گفت: بحمدالله چشمش مشکلی ندارد. این است عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام)

شفای بچه کر و کور و لال

یکی از مؤمنین مورد ثقه و اعتماد و از خادمین حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) به نام ابوکمال حاج محمد غفاری نقل فرمودند: در ایام جوانی که مدرسه راهنمایی را می‌گذراندم برای مطالعه درس‌های خود هر روز به حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) می‌رفتم. یک روز که در حرم بودم دیدم که مردی بچه‌ای با خود به کنار ضریح آورده است که این بچه هم کر بود و هم لال و هم فلج، [صفحه ۵۷۶] پدر آن بچه با همان زبان عربی و ساده و خالی از هر گونه آلایش عرض کرد: این بچه‌ام از زبان لال، و از پا فلج و از گوش کر است، از شما می‌خواهم که او را کامل خوب کنید و من می‌روم و بر می‌گردم تا لحظه دیگر این جریان پایان یافت و من مشغول مطالعه خود بودم پس از مدتی مشاهده کردم صدای هلهله و صلوات بلند شد و حرم شلوغ شد مشاهده نمودم. به چشم خود دیدم همان مریضی که فلج و کر و لال بود خوب شد و پدرش از حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) قدردانی می‌نماید و از حرم با پای خود بیرون رفت با زبانی گویا و گوشی شنوا...

شفای دکتر کور

واعظ و سخنران مرحوم جناب حاج شیخ مصطفی خبازیان‌زاده که در سانحه هوایی چند سال پیش از دنیا رفتند، معجزاتی را در

منبرشان نقل نموده بودند، که برای شما بیان می‌شود: شخصی تعریف کرده بوده که خواهرش در سن هشت سالگی کور شد. به همه دکترها و پزشکان مراجعه کردند اما جوابی نگرفتند. پدر و مادر دختر و خود دختر همگی با هم به کربلا مشرف شدند و با ورود به عتبات مادر دختر به حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) می‌رود و دختر را به ضریح مقدس می‌چسباند و می گوید: «ابوالفضل حاشا به کرمت»، شفایش دادی دادی! وگرنه دختر کور نمی‌خواهم مال خودت! هنوز که از در حرم خارج نشده بود متوجه می‌شود که دختر دارد صدا می‌زند و می گوید: مادر، مادر بیا ابوالفضل (علیه‌السلام) مرا شفا داد. [صفحه ۵۷۷]

یا ابوالفضل تو را به جان حسین دست‌های کوچک علی اصغر را به سر امیر علی بکش

من در یک خانواده مذهبی به دنیا آمدم و همه عمر افتخارم این بوده که نوکر اهل‌بیت علیهم‌السلام هستم و نسل به نسل حدود چهل سال است که خانواده ما مراسم عزاداری و جشن اهل‌بیت را برقرار می کنیم. از این رو معجزات و کرامات به چشم خود دیده‌ام چه آنها که برای خودمان اتفاق افتاده است یا آنهایی که برای دیگران اتفاق افتاده. در ایام محرم روضه داریم و علم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) و گهواره حضرت علی اصغر و شبه علی اکبر (علیهماالسلام) هم در مراسم ما هست که مردم با توسل به اینها حدود ۵۰ سال است که مراد می گیرند. مردم شهر در تمام فصول سال برای حاجت به علم حضرت عباس (علیه‌السلام) پارچه می‌بندند و مراد می گیرند. اما امسال برای خانواده ما اتفاقی افتاد که نذر کردیم که اگر ابوالفضل (علیه‌السلام) مراد ما را بدهد این کرامت را برای کتاب چهره درخشان قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) بنویسم. در روز ۷ / ۱ / ۸۳ آقای سید پندار توفیقی (برادر بنده) به همراه همسر و فرزند ۵ ماهه‌اش و مادر زن و خواهر زنش بعد از تعطیلات نوروزی عازم تهران شدند. اما ساعت ۳۰ / ۱۱ ظهر خبر تصادف آنها که در ۴۰ کیلومتری سمیرم اتفاق افتاده بود به خانواده ما رسید. از این رو خانواده با ناراحتی دست به دعا برداشته و شروع به استغاثه و دعا کردیم. تمام فامیل هم به همراه خانواده ما دست به دعا برداشتند و با صدای بلند «یا ابوالفضل، یا عباس» می گفتند. تعدادی از اعضای خانواده به کمک آنها رفتند و آنها را به بیمارستان الزهرا رساندند. حال خانم و بچه [صفحه ۵۷۸] اش از همه بدتر بود چون تصادف خیلی شدید بود و (یا ابوالفضل) گفتن برادرم و بقیه سرنشینان آنها را از یک مرگ حتمی نجات داد. سید امیر علی کوچولو ما ۹ روز در بیهوشی بود. دکترها او را جواب کردند چون ضربه مغزی شده بود از طرف دیگر خانواده‌ام دست از دامان ابوالفضل برنداشتند شبه علی اصغر (علیه‌السلام) را به مسجد بیت العباس به همراه کارت بیمه بچه برادرم و عکس او بردیم و گرو گذاشتیم. ۷ گوسفند قربانی کردیم تمام این مدت مادرم علم حضرت عباس (علیه‌السلام) و گهواره حضرت علی اصغر (علیه‌السلام) را زمین نگذاشت هر روز با پای برهنه به بیت العباس (علیه‌السلام) می‌رفتند و دعا می کردند. ابوالفضل را به جان امام حسین و به جان طفل ۶ ماهه امام حسین (علیه‌السلام) قسم می‌دادیم. که دست‌های کوچک علی اصغر را به سر کوچک امیر علی بکشد از طرف دیگر برای برادرم و زنش مرتب توسل به ابوالفضل داشتند. علی اصغر را واسطه می کردند برای نجات کودک ۵ ماهه‌شان تا اینکه زن برادرم شب خواب می‌بیند که گهواره علی اصغر (علیه‌السلام) پیش تخت فرزند بیمارش در بیمارستان است و برای فرزندش دعا می کند و گریه می کند و علی اصغر (علیه‌السلام) با چشمانی قشنگ و درشت به او نگاه می کند. وقتی از خواب بیدار شد گفت: بچه‌ام شفا گرفته. همان روز از بیمارستان به آنها تلفن زدند که حال بچه رو به بهبود است همه خانواده دعا می کردند و می گفتند: ای ابوالفضل تو دکتر امیر علی باش معجزه کن که دکترهای بیمارستان الزهرا متعجب شوند. نذر کردیم که انشا الله امیر علی به همراه خانواده‌اش به پابوس آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) بروند ما در همه دعاهایمان ابوالفضل (علیه [صفحه ۵۷۹] السلام) را به جان علی اصغر طفل ۶ ماهه برای نجات امیر علی قسم می‌دادیم که به لطف خداوند دعاها مستجاب شد و امیر علی به هوش آمد. و بعد از ۲۴ ساعت مرخص شدند و او را به پابوس امام رضا (علیه‌السلام) بردند چون خانواده پدر بزرگش از طرف مادر ساکن مشهد مقدس هستند. ما قبل از این که برای امیر عباس شناسنامه بگیریم ابتدا او را در بیت

العباس گچساران بیمه کردیم و افتخار نوکری آقا ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را دارد و همه شهر گچساران می‌گویند امیر علی آزاد کرده آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) است. ناگفته نماند تمامی سرنشینان دیگر هم به لطف حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) از مرگ نجات پیدا کردند. سید محمد تقی توفیقی. گچساران.

نام مقدس حضرت ابوالفضل

جناب آقای حجهٔ الاسلام سید اسماعیل حسینی، ار طلاب حوزه علمیه قم، به همراه نامه‌ای به انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) کرامتی از حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) نیز نقل کرده‌اند که حضورتان نقل می‌کنیم: عمه این جانب خانم صدیقه حسینی، هنگامی که ده سال داشتند به همراه دختران همسال خود برای چیدن سبزی کوهی به کوه می‌روند و هنگام چیدن سبزی مار افعی بزرگی ظاهر می‌شود به طوری که همه دختران به ترس و لرز می‌افتند؛ در این هنگام ناگهان عمه اینجانب، بی‌اختیار نام مقدس حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را به زبان می‌آورد. در همین هنگام عمه‌ام برادرش سید [صفحه ۵۸۰] قاسم را مشاهده می‌کند که می‌آید و مار افعی را می‌کشد. وقتی عمه‌ام به خانه می‌رسد و از برادرش سید قاسم تشکر می‌کند. در این هنگام برادرش اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. وقتی عمه‌ام کیفیت و چگونگی ماجرا را تعریف می‌کند، به دنبال این اظهارات پدربزرگم (آقا سید ابراهیم) که از علما بوده و هم اکنون نیز قبرش مورد احترام اهالی روستا می‌باشد؛ افرادی را جهت پی‌گیری موضوع به محل می‌فرستد که آنها مار افعی دو شقه شده را مشاهده می‌کنند. لازم به ذکر است کرامت فوق در روستای «لیلاب» از توابع بخش خاروان شهرستان اهر استان آذربایجان شرقی اتفاق افتاده. [صفحه ۵۸۲]

عنایت حضرت عباس به اهل سنت

مالک روستا سنی بود

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین علی شاکری قل کردند: چند سال قبل در ماه صفر برای تبلیغ اسلام و معرفی اهل‌بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) به قروه سنندج کردستان دعوت شده بودم. و در مدت تبلیغم با شخصی به نام کدخدا محمد که اهل یکی از روستای قروه بود رفاقت داشتم. ایشان قضیه‌ای را نقل کرد و گفت: دو سال قبل در ماه محرم الحرام، معجزه‌ای از حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) مشاهده کردم که می‌خواهم برای شما بگویم و آن این است که مردم روستای ما شیعه و سنی می‌باشند. و اربابی داریم که خانم است و مالک روستا است و من هم نماینده ایشان در امور ده و هم کدخدا در این ده بودم. در یک صبح روز تاسوعا به من گفت: کدخدا، من امروز روضه حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) نذر کرده‌ام، شما امروز ترتیب مجلس را طوری قرار بده که ساعت نه آقا منبر برود و ساعت ده شام داده [صفحه ۵۸۳] شود و ساعت یازده ختم مجلس باشد. و سپس خانم به من گفت: آقا روضه دعوت کن که دیر نشود. من گفتم: خانم کدام ماموسی‌ها را دعوت کنم؟ ایشان گفت: مگر موسی ما می‌تواند روضه ابوالفضل (علیه‌السلام) بخواند؟ شما از آخوندهای خودتان دعوت کنید. گفتم: خانم الان ساعت نه شده است، من دسترسی به آخوند خودمان به هیچ وجه ندارم. خانم چاره نداری هر طور شد منبری خوب باید بیاری بیا اسب خودم را سوار شو برو قروه و هر جا که بشود آقا دعوت کن و بیاور. و سپس سوار اسب شدم. از ده بیرون آمدم، چند قدمی به طرف قروه رفتم دیدم: آقایی عمامه به سر دارد می‌آید سلام کردم و عرض کردم: آقا کجا می‌روید و رو به آقا کردم و گفتم: آقا شما روضه حضرت ابوالفضل می‌خوانید؟ گفت: بله چرا نخوانم!؟ من ایشان را سوار اسب کردم و آوردم. بانی روضه که همان خانم بود وقتی ما را دید خیلی خوشحال شد و آقا شروع به روضه خواندن کرد، سپس کدخدا گفت: آقا شاکری، یک روضه

ابوالفضل (علیه‌السلام) خواند که تا به حال همچنین روضه‌ای از کسی نشنیده بودم. خانم گفت: آقای کدخدا این آقا هر چه قدر پول خواست به او بده و زیاد هم بده و هر کجا که می‌خواهد برود با اسب خودم او را برسان من اسب را برداشتم با آقا آمدم بیرون ده گفت: آقا سوار شوید که شما را به منزل برسان. آقا فرمود: من خودم می‌روم شما برگردید چند قدمی که رفت و من یک دفعه نگاه کردم که دیدم آقا اصلا پیدا نیست و من یقین حاصل شد که این آقا را خود ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) فراهم کرده که روز عاشورا را آن مجلس روضه به خوبی برگزار شد. حسین علی شاکری آشتیانی [صفحه ۵۸۴]

اگر شفا پیدا کردی باید شیعه شوی

ما با حاج محمد به منزل یکی از شفا یافتنگان رفتیم. این مطلب مربوط به یک افغانی است که نامش عبدالبصیر است و ساکن افغانستان و بیست ساله گفت: من مدت هشت ماه است که نمی‌بینم. من و برادرم و دختر برادرم نزد حاج محمد رفتیم و جریان را برایش تعریف کردم. او گفت: اگر شفا پیدا کردی باید شیعه بشوی. گفتم: باشد. آنها دست مرا گرفتند و به یک جایی بردند. من در راه چون جایی را نمی‌دیدم درون چاله‌های می‌افتادم و وقتی درون آن محل شدیم حاج محمد داد زد: یا ابوالفضل برای تو یک عاجز آورده‌ام ناگهان در چشمانم نوری سبز رنگ ظاهر شد و از آن لحظه تا برگشتم من جاهایی را می‌دیدم و در چاله نمی‌افتادم. آن شخص بعد از مدتی دوباره کور شد و آمد پیش حاج محمد و حاج محمد به او گفت: من که گفته بودم، چون به قولت وفا نکردی حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) دوباره تو را کور کرد. [صفحه ۵۸۶]

عنایت حضرت عباس به مسیحیان

بچه ارمنی

در یکی از تاسوعاها یکی از هیئت‌های اصفهان به محل جلفای اصفهان، که ارمنی‌ها منزل دارند، می‌روند. یکی از عزادارها کنار دیوار مشغول عزاداری و گریه و توسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) می‌شود. ناگاه می‌بیند که در خانه‌ای باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد. از وضع عزاداری و گریه و زاری مردم و تعجب می‌کند، و می‌گوید: چه خبر است؟ آن مرد عزادار می‌گوید: امروز متعلق به باب الحوائج حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) است. مرد ارمنی می‌گوید: من بچه پسری دارم که دست‌های او فلج است. مرا راهنمایی کن که از حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شفای او را بگیرم. آن مرد عزادار می‌گوید: امروز روز حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) است برو، بچه‌ات را بیاور و دست‌هایش را به علم و پرچم آن بزرگوار بمال. مرد ارمنی هم با عجله و با گریه و زاری دست‌های بچه را به علم می‌مالد و توسل پیدا می‌کند و منقلب می‌شود. نعره می‌زند و غش می‌کند. مردم منقلب می‌شوند و گریه می‌کنند که چه شده؟ مرد عزادار گوید کاری به او نداشته [صفحه ۵۸۷] باشید. مرد ارمنی را به حال آوردیم، سئوال کردیم چه شد؟ گفت: مگر نمی‌بینید بچه‌ام شفا پیدا کرده و دست‌هایش را بالا و پایین می‌برد. [۳۱۹] .

خرید گوسفند

می‌نویسد: یکی از چوپان‌های شیرازی می‌گفت: هر سال دهه اول محرم یک زنی که سر و رویش به مسلمانی نمی‌خورد، می‌آمد و یک گوسفند بزرگ و چاق از من خریداری می‌کرد و از لحاظ قیمت هیچ‌گونه صحبتی نداشت. چند سال برنامه ادامه پیدا کرد اسباب کنجکاوی فراهم شد. از او سئوال کردم. جواب داد: گوسفند را برای عزاداری حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام)

خریداری می‌کنم من و همسرم مسلمان نیستیم و علت قربانی کردن گوسفند این است که شوهرم راننده کامیون می‌باشد. در یکی از سفرهایمان اتفاق ناگواری برایش پیش آمد. در یکی از سرازیری‌ها خطرناک ناگهان متوجه می‌شود ترمز ماشینش بریده است و هیچ کاری از دستش ساخته نیست. در آن اضطراب به ذهنش خطور می‌کند که شیعیان معتقد هستند که متوسل به حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) بشوند و کمکی از ایشان بخواهند حاجتش را برآورده خواهد نمود. در آن حال از آن بزرگوار طلب کمک می‌کند. ناگاه متوجه می‌شود که کامیون با آن سرعت به صورت معجزه‌آسایی توقف نمود. بعد از اینکه شوهرم به منزل رسید و قضیه را نقل کرد هر دو تصمیم گرفتیم هر سال ایام محرم گوسفندی را جلوی دسته عزاداران حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) قربانی کنیم و گوشت آن را طبخ نموده و به عزادارن اطعام [صفحه ۵۸۸] کنیم و خرید گوسفند برای این کار می‌باشد. [۳۲۰] .

روا شدن حاجت مسیحی، در پرتو توسل به حضرت ابوالفضل العباس

مرحوم دانشمند محقق آقای شیخ محمد باقر ملبوبی در کتاب «الوقایع و الحوادث» نقل می‌کند: مداح مخلصی را دیدم، می‌گفت: در تهران سوار بر تاکسی شدم تا به مجلس سوگواری برای مداحی بروم. وقتی به مقصد رسیدم و کرایه را از جیبم درآوردم تا به راننده تاکسی بدهم، نگرفت. علت را پرسیدم. گفت: من عهد کرده‌ام از خدمتگزاران حضرت عباس (علیه‌السلام) کرایه نگیرم. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر لطفی که حضرت به من کرده است. گفتم: چه لطفی؟ گفت: من مسیحی آشوری هستم. سال‌ها پس از ازدواج، دارای فرزند نشدم. معالجات بی‌فایده بود، به اولیای دین حضرت عیسی (علیه‌السلام) و حضرت مریم (علیهاالسلام) متوسل شدم، باز نتیجه‌ای نگرفتم. بر اثر معاشرت با رانندگان مسلمان، نام عباس (علیه‌السلام) را زیاد شنیده بودم که بسیار در درگاه خداوند آبرو دارد. به خدا توجه نمودم و عرض کردم: «خدایا، عباس (علیه‌السلام) را در درگاهت واسطه قرار می‌دهم به حق آن حضرت، حاجتم را روا کن.»طولی نکشید، دارای فرزند شدم و از آن زمان تا کنون با خداوند عهد بسته‌ام که از خادمان و مداحان حضرت عباس (علیه‌السلام) کرایه نگیرم. این است یک [صفحه ۵۸۹] نمونه کرامت حضرت عباس (علیه‌السلام) و راز ارادت خالصانه من به او. [۳۲۱] .

ابوالفضل را ضامن قرار بده

جناب آقای مشهدی نجات بیگدلو ساکن قم نقل می‌کند: سی و نه سال پیش در روستای محمد خلج از توابع خدابنده زنجان شخصی به نام احمد مداح این کرامت را از حضرت عباس (علیه‌السلام) نقل کرد: که شخص ارمنی در شهرستان رشت مهمان مسلمانی می‌شود. شب مرد ارمنی استراحت نمی‌کند. وقتی مرد مسلمان از ایشان می‌پرسد: چرا نمی‌خوابی؟ ارمنی می‌گوید: از شما مطمئن نیستم و می‌ترسم، بخوابم و شما بلایی بر سرم بیاورید. مسلمان می‌گوید: هرگز چنین تصور نکنید و چنین فکری درباره من روا مدارید. مسلمان می‌گوید: می‌خواهی حضرت عیسی (علیه‌السلام) را ضامن بیاورم؟ ارمنی می‌گوید: نه خیر قبول ندارم. اگر می‌خواهی امشب من در منزل تو راحت بخوابم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را برایم ضامن قرار بده تا من راحت بخوابم. بعد از آن مرد مسلمان حضرت عباس را ضامن می‌آورد مرد ارمنی راحت می‌خوابد. قسمتی از شب می‌گذرد صاحب منزل از خواب بیدار شده با چاقو نزد ارمنی می‌رود که او را بکشد. اموالش را صاحب شود ولی زن مسلمان بیدار می‌شود و به مردش می‌گوید: که این کار را نکن، از حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) خجالت بکش و حیا کن. مرد مسلمان می‌گوید: تو نمی‌دانی این مرد خونش هدر [صفحه ۵۹۰] و اموالش بر ما حلال است. آن مرد بدبخت با حرف‌های عوام فریبانه همسرش را راضی می‌کند. زن بیچاره هم خیال می‌کند که آن مرد اموالش حلال است و خونش هم هدر است، دیگر اعتراض نمی‌کند. بنابراین صاحب خانه سر

ارمنی را جدا می‌کند و به خیال خام خود به آرزویش می‌رسد. در این حال ناگهان حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) همانند عمویش جعفر طیار که در بهشت خداوند عالم پر و بال به او عطا کرده است لذا از کربلای معلی به رشت مقابل منزلی که ارمنی در آن به قتل رسیده است پرواز می‌کند. این بزرگوار به مرد مسلمان رشتی می‌فرمایند: من مهمان نداشتم. حضرت ناراحت شده، چشم‌های نازنینش سرخ می‌شود. وقتی اشاره به آن مردم می‌کند سر آن مرد از تنش جدا می‌شود و از بالای درب خانه به بیرون پرتاب می‌شود. حضرت (علیه‌السلام) داخل خانه می‌آید و سر بریده ارمنی را به بدنش ملحق می‌کند. با عنایت حضرت عباس (علیه‌السلام) این کرامت از حضرت ظهور پیدا می‌کند. مرد ارمنی شهادتین می‌گوید و مسلمان می‌شود و آیین حیات بخش اسلام و مذهب تشیع را می‌پذیرد.

روضه‌خوانی تاجر مسیحی

مؤمنی در راه برگشتن از زیارت غدیریه از نجف به سوی کربلا سال ۱۳۳۰ چنین حکایت کرد: در راه (عشق‌آباد) و (تازه شهر) که اوائل خاک روسیه است در کشتی هم سفر یک تاجر مسیحی شدم، مردی بود مؤدب و باوقار، نوکری مسلمان داشت، مرا مهمان خود کرد و پذیرایی مرا به نوکر مسلمان محول نمود، و خودش برای اینکه من به دستورات مذهبی پایبند بود، با من هم خوراک نمی‌شد. چیزی از این مسافرت نگذشت که تاجر مسیحی سر قصه را باز کرد و گفت: [صفحه ۵۹۱] من در شهر بلخ یا بخارا یک شریک مسلمان داشتم، و هر کدام از ما، درآمد و مصرفمان معین بود. ولی سر سال که حساب می‌کردیم سود او از منافع من بسیار بیشتر بود در صورتی که خرج روزانه او دو برابر مصرف من بود و چون با تجار بسیاری آشنا و همکیش بودم. اجناس را ارزان‌تر می‌خریدم، از طرف دیگر، فروشم نیز بیشتر بود، با همه این امور هر ساله شریک مسلمانم در آمدش بیشتر بود. تا اینکه یک سال بنا گذاردیم هر چه در همه سال او خرید و فروش می‌کند، من هم با او موافقت نمایم، هر وقت سفر می‌رود، مهمانی می‌دهد، و هر کار دیگر که انجام می‌دهد من عمل کنم. چندی بدین منوال گذشت، یک روز صبح دیدم در اطاق خویش مجلسی از دوستان ترتیب داده چای و سیگار تعارف ایشان می‌کند. یک نفر هم روی صندلی نشسته تعزیه می‌خواند، پرسیدم این چه کاری است؟ جریان روضه خوانی را بیان نمود. من هم یکی از دوستان مسلمانم را دیدم ده تومان به او دادم. گفتم: روزهای تاسوعا و عاشورا در تجارتخانه بیایند و مجلس روضه ترتیب بدهند، روضه‌خوان می‌آمد و منبر می‌رفت، من هم مشغول کار خود بودم، سر سال شد درآمد خود را حساب کردم، صد تومان از هر سال بیشتر سود کرده بودم. فهمیدم این اثر همان ده تومان است. سال دیگر در دهه عاشورا صد تومان خرج کردم، سر سال هزار تومان منفعت کردم، و همچنین هر ساله هر قدر خرج تعزیه کردم ده مقابل عوض می‌یافتم. [۳۲۲] . [صفحه ۵۹۲]

چرا من تا به حال حضرت عباس را نشناختم

روز دوازدهم ماه محرم الحرام ۱۴۲۴ قمری آقای رحیم رسولی اهل و ساکن قریه بایرام از توابع شهرستان اسکو از عنایات حضرت ابوالفضل نقل می‌کند: تقریبا سال‌های ۷۶ یا ۷۴ از شهرستان دزفول به ماشین، بار تره بار زده بودم و عازم تهران بودم. مسیر اهواز به خرم‌آباد را طی کردم در مسیر راه به گردنه‌ای به نام تنگ فنی رسیدم، دیدم مردم زیادی نصف شب در آن‌جا جمع شده و آتش روشن نموده‌اند و با هم حرف می‌زنند. من هم کامیون را متوقف کردم و پیش آن‌ها رفتم ببینم چه حادثه‌ای رخ داده است. دیدم در جاده یک شولت آمریکایی از جاده خارج شده و به طرف دره سقوط کرده است و دیدم به طور خارق‌العاده‌ای بالای یک سنگ متوقف شده است و مردم به صاحب اتومبیل دلداری می‌دهند. آن مرد گفت: من برای اتومبیل گریه نمی‌کنم و می‌خواهم

شما هم بدانید: من ارمنی هستم و بچه‌ای هم کنارش ایستاده بود، گفت: مردم بدانید این پسر من است در روی صندلی عقب ماشین خوابیده بود، هنگامی که خودرو از اختیارم خارج شد و خواست سقوط کند، او ناگهان از خواب پرید و با صدای بلند گفت: یا ابوالفضل! در این حال اتومبیل به طور معجزه‌آسا متوقف شد. من برای این گریه می‌کنم که چرا من تا به حال حضرت عباس (علیه‌السلام) را نشناخته‌ام در حالی که این بچه آن بزرگوار را می‌شناسد. سپس مردم او را از سقوط به جاده آوردند.

یکی از ارامنه که اتفاقی برایش پیش آمده بود

که در روز تاسوعا به نام حضرت اباالفضل العباس (علیه‌السلام) غذا می‌دهند. روز تاسوعا ساعت ۸ صبح که تلویزیون نشان می‌داد که اقلیت‌های مذهبی [صفحه ۵۹۳] را با کارت دعوت می‌کنند برای نهار و ضمنا گفت: پارسال خانمی آمد و گفت: عروسی دارم، چند سال است ازدواج کرده است، بچه‌دار نشده است و پارسال گوسفندی برای حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نذر کرده و امسال آمده باز گوسفندی آورده است که به همراه بچه‌اش که فرزندش چهل روز است. آری، طرفداران مکتب اهل‌بیت (علیهم‌السلام) اینها هستند؛ یاران حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس (علیه‌السلام). روز تاسوعا ساعت ۸ صبح سال ۱۴۲۴ هجری قمری

بچه ارمنی در روز تاسوعا با توسل به حضرت ابوالفضل شفا یافت

روز تاسوعا یکی از هیأت‌های اصفهان به محل جلفای اصفهان می‌رود - که ارمنی‌ها اقامت دارند - یکی از عزادارها کنار دیوار مشغول عزاداری و گریه و توسل به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بوده، ناگاه می‌بیند در خانه‌ای باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد. از وضع عزاداری و گریه مردم تعجب کرد، سئوال کرد: چه خبر است؟ مرد عزادار می‌گوید: امروز تعلق دارد به باب الحوائج حضرت اباالفضل، مرد ارمنی می‌گوید: من بچه پسری دارم دست‌های او فلج است مرا راهنمای کن من از حضرت ابوالفضل شفای او را بگیرم. آن مرد می‌گوید: امروز روز حضرت ابوالفضل است برو بچه‌ات را بیاور و دست‌هایش را به مال به علم و پرچم آن بزرگوار، او هم با عجله با حال گریه دست‌های بچه را به علم می‌مالد و توسل پیدا می‌کند، منقلب می‌شود. [صفحه ۵۹۴] یک دفعه مرد ارمنی مرد ارمنی نعره‌ای می‌زند و غش می‌کند. مردم منقلب شدند که چه شد، این مرد می‌گوید: به مردم گفتم کاری به او نداشته باشید، من می‌دانم چرا اینطور شد، او را به حال آوردیم سئوال کردیم چه شد؟ گفت: مگر نمی‌بینید بچه‌ام دست‌هایش را بالا و پایین می‌برد و شفا پیدا کرده.

زن مسیحی از سرزمین روسیه دوازده گوسفند نذر حضرت عباس می‌نماید

جناب مستطاب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید علی فاضلی (مدرس) اهل بلخاب افغانستان سیزده کرامت از حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) به دفتر انتشارات مکتب الحسین فرستادند. از زحمات ایشان تشکر و سپاسگذاری می‌شود. ۱- در سال ۱۳۳۱ مرحوم والد (عارف بالله، حضرت آیة الله آقای حاجی دهنه بلخابی قدس سره) به همراه جمعی از شاگردان به کربلا مشرف شدند. حقیر نیز در سن دوازده سالگی به همراه ایشان بودم. در مراجعت برای زیارت، یک ماه در مشهد مقدس توقف نمودیم. ابوی و شاگردان، مقداری پارچه عبایی خریدند و به دنبال خیاط متدین بودند تا برایشان بدوزد. با شیخ پیرمردی به نام آقای توحیدی که در فلکه دور حرم مغازه داشت، آشنا شدند. و دوخت عبا را به وی محول نمودند. ایشان چند سالی را نماینده آیة الله اصفهانی بوده است. از آنجایی که انسان متدینی بود و در کارش مهارت تام داشت، سرش شلوغ بود لذا

دوخت لباس‌ها به طول انجامید. ایام معطلی، مرحوم ابوی چند بار به مغازه‌اش رفته بود. آقای توحیدی شیفته ابوی شده بودند و ایشان را بسیار تحویل می‌گرفت و پذیرایی می‌نمود. در ضمن داستان‌های شیرینی را نقل می‌نمود. از جمله ایشان می‌فرمود: [صفحه ۵۹۵] تاجری از سوی روس‌ها نصرانی اطراف مشهد به نزدم آمد و گفت: در فلان روستا، کار خیاطی خوبی برایتان سراغ دارم، به شرطی که خوراک چند روزه خود و شاگردان را بردارید و با وسائل هر چه زودتر حرکت کنید. البته باید پارچه‌ها را به سبک لباس خودشان بدوزید. به همراه شاگردان و لوازم مورد نیاز راهی آن روستا شدیم. وقتی به آن جا رسیدیم و خود را معرفی نمودیم، ما را تحویل گرفتند و جایی را در اختیارمان گذاشتند. مشغول کار شدیم. دوخت لباس‌ها تا یک هفته به طول انجامید. در هنگام تسویه حساب، پیرزنی به نزدم آمد و گفت: «دوازده گوسفند نذر اباالفضل نموده‌ام» با تعجب به او گفتم: شما هم حضرت اباالفضل (علیه‌السلام) را می‌شناسید؟ گفت: ما هم می‌شناسیم و بارها باب الحوائجی‌اش را تجربه کرده‌ایم! در گرفتاری‌ها برایش گوسفند نذر نموده و از بلا و مشکلات نجات یافته‌ایم. در حال حاضر در سرزمین‌های روسیه جنگ است. پسر جوانم به آن جا رفته؛ این دوازده گوسفند را نذر حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) نموده‌ام تا پسرم کشته نشود و سالم باز گردد. آقای توحیدی می‌گوید: آن حضرت در راه دین اسلام به شهادت رسیده، چرا مسلمان نمی‌شوی؟ پیرزن مسیحی پاسخ می‌دهد: توبه مسلمان شدن من کاری نداشته باش. این گوسفندها را به مشهد ببر و در میان مسلمانان تقسیم کن. آقای توحیدی، می‌گوید: گوسفندها را به مشهد آوردم و در میان زوار و طلاب حوزه‌های علمیه تقسیم کردیم وقتی کفار از در خانه قمر بنی‌هاشم حاجت بگیرند. دوستان هم اگر از روی حقیقت دست به دامان پربرکت و فیاض آن حضرت بزنند، به طریق اولی، حاجت‌روا می‌شوند. گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟ [صفحه ۵۹۶]

حضرت ابوالفضل و اقلیت‌های مذهبی

آقای مرحوم حاج محمد علامه در کتاب خاطرات شصت سال خدمتگذاری در آستان اهل‌بیت (علیهم‌السلام)، نقل فرمودند که: یکی از جلساتی که بنده در ماه محرم و صفر دارم، هیأتی است به نام هیأت «ثارالله» که در دهه‌ی اول و دوم محرم و دهه آخر صفر برپاست. آقایان و خانم‌ها می‌آیند و از آنجا فیض می‌گیرند و مردم نذر و نیاز می‌آورند و هدیه می‌کنند. یک سال، شب تاسوعا، دیدم گوسفندهای زیادی برای نذر آورده‌اند. از یکی از متصدیان (آقای اقبالی) سئوال کردم و ایشان گفت: که یک مقدار از این گوسفندها را اقلیت‌های مذهبی آورده‌اند و ما روز تاسوعا، ظرف‌های یکبار مصرف عالی غذا برای آن‌ها تهیه می‌کنیم. بعد از من پرسید که روی ظرف‌ها چه بنویسند؟ من هم گفتم: بنویسید: شمع ما، امشب ضیافت می‌کند پروانه را می‌توان قربان شدن مهمان و صاحب خانه را و اگر می‌خواهند نثر بنویسید، بنویسید: میزبان: علم دار حسین، حضرت عباس (علیه‌السلام). میهمان: اقلیت‌های مذهبی [صفحه ۵۹۸]

عنایت حضرت عباس به کلیمیان

عنایت حضرت عباس به فرد کلیمی

شخصی از اشخاص متدین استان کرمان برای بنده نقل کرد: که خانمی به نام سیده زهرا کلانتری اهل کرمان حدود ۵۰ و چند سال پیش در اوایل ازدواجش با شوهرشان که ایشان در حال حاضر مرحوم شده‌اند، شبی به عروسی یهودیان دعوت شدند. و شب را در آن جا به خوشگذرانی پرداختند. ایشان بعد از عروسی به خانه می‌رود و می‌خوابد. همان شب در عالم خواب می‌بینند که با گرز آتشین به سوی ایشان می‌آیند و می‌گوید تو سیدی! اولاد پیغمبری! چرا در عروسی یهودی‌ها شرکت کردی! ایشان می‌گوید: آقا

غلط کردم؛ اشتباه کردم؛ دیگر نمی‌روم. مرا ببخشید. آن شخص می گوید: بگو «یا ابالفضل علیه‌السلام» ایشان می گوید و خلاص می‌شود.

زن یهودی گفت: ابوالفضل شفایم داد

سخنرانی می گفت: من قوچان بودم یک یهودی مرا به خانه‌اش برای روضه خواندن دعوت کرد من هم دعوت او را [صفحه ۵۹۹] پذیرفتم. او به من گفت: می‌خواهم مسلمان شوم، علت اسلام آوردنش را پرسیدم. گفت: همسر من مریضه بود. دیشب موقعی که از تجارت خانه‌ام وارد منزل شدم دیدم بسیار گریان است سبب را سئوال نمودم در پاسخ گفت: شوهرم از شما شرمنده‌ام زیرا هفده سال است به مرض روماتیسم پا دچار شده‌ام و به کلی از حرکت کردن عاجزم و شما هزینه‌های فراوانی خرج من کرده‌ای و من از بهبودی ناامیدم و امشب می‌خواهم متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) مسلمان شوم زیرا بعضی اوقات می‌دیدم زنان مسلمان یکدیگر برای روضه، را خبر می کردند من از آنان علت را پرسیدم؟ آنها گفتند: ما در محافل عزاداری حاضر می‌شویم و در آنجا متوسل به حضرت عباس (علیه‌السلام) می‌شویم و خداوند به واسطه این توسل بیماران ما را شفا می‌دهد و حاجتمان روا می‌شود. من هم امشب می‌خواهم متوسل به آن سرور شوم و برای مظلومیت او اشک بریزم. اگر تو شفا پیدا کنی حاضری مسلمان بشوی؟ گفتم: بلی و دیدم با گریه می گفت: یا ابوالفضل یا ابوالفضل، و به خواب رفتم. و طولی نکشید شنیدم که می گفت: برخیز نگاه کردم در حالی که اتاق تاریک بود روشن شده و همسرم با حال سلامتی در صورتی که نمی‌توانست بایستد برپا ایستاد و گفت: الآن حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) در اینجا بودند. گفتم بازگو کن. گفت: شما که خوابیدی من آنقدر تزرع و رازی کردم تا خوابم برد در عالم رؤیا دیدم یک آقای بزرگواری به من فرمود: بلند شو، من عرض کردم: قدرت ندارم اما به او گفتم: دست خود را بدهید شاید بتوانم حرکت کنم که مشاهده کردم او محزون شد و چون ملاحظه کردم دیدم دست در بدن ندارد. آقا ما دو نفر [صفحه ۶۰۰] به شرف اسلام مشرف می‌شویم سپس مجلس با شکوهی تشکیل می‌دهیم و این کرامت حضرت عباس (علیه‌السلام) را برای خویشان و دیگران بازگو می کنیم. و جمعیت زیادی گرایش به اسلام می‌دهیم. [۳۲۳] .

هر چه دارم از حضرت عباس دارم

سال ۱۳۷۶ مرداد یا شهریور بود که یکی از کلیمی‌ها در مغازه ما آمد و گفت: دو دست مبل دارم اینها را می‌خواهم تعمیر کنید. (من نمی‌دانستم ایشان کلیمی است چون سلام علیکش و احوالپرسی‌اش را مثل مسلمان‌ها گفت. و خواست دو دست مبل را برایش تعمیر کنیم) گفتم: اشکالی ندارد و به طرف منزلش حرکت کردم تا در خانه‌اش رسیدم، مثل آداب مسلمان رفتار می کرد و تا دم در خانه یک جوری با من حرف می‌زد که من شاید همه فکری می کردم، الا اینکه ایشان کلیمی باشد، توی راه هم می‌رفتیم دیدم به کلیسا خیلی نگاه می کند. کمی شک کردم. آن موقع که داشتم نزدیک منزلش می‌شدم بین حالت خوف و رجا گیر کردم که از او سئوال کنم که شما کلیمی هستید یا نه؟ گفتم: شاید یک حرف بی‌ربطی زده باشم و یک وقت ناراحت شود، دم در خانه که رسیدیم، دیدم که آداب مسلمانان را رعایت نکرد حداقل به یک یا الله گفتن یا یک زنگ زدن که ما مهمان داریم. به دلم سفت و سخت برات شد، گفتم: از او بپرسم. گفتم: معذرت می‌خواهم شما کلیمی هستید؟ یک نگاهی به من کرد و گفت: بله مگر عیبی [صفحه ۶۰۱] دارد؟! گفتم: نه دیگر یقین کردم که شما کلیمی است. گفت: آقا مگر نمی‌خواهی مبل ما را تعمیر کنی؟ گفتم: نه مسئله‌ای ندارد، گفت: پس چرا این سئوال را کردی؟ گفتم: یک شکی کردم و می‌خواستم ببینم که درست است یا نه؟ رفتم بالا در را باز کردم و وارد طبقه دوم شدم و چشمم به عکسی که به دیوار روبه‌رو بود افتاد. خوب که توجه کردم، دیدم عکس آقا حضرت

قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) است. (از آن عکس‌هایی بود که حضرت وارد شط فرات شده و دست مبارکش یک پرچمی است و سوار بر اسب است). تا به عکس نگاه کردم. دیدم زیر عکس نوشته: «یا سیدی یا ابوالفضل یا عباس». گفت: چیه تعجب کردی؟! از روی شوخی گفتم: «ابوالفضل» ما. گفت: نه «ابوالفضل» ما. چون من زندگی‌ام را از حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) دارم. این دختر و پسرم که می‌بینی هر دوی آنها را از «ابوالفضل علیه‌السلام» دارم. از این «عباس» دارم. سر این دخترم که فرزند دوم من است، همسرم توی بیمارستان مشکل پیدا کرد. گفتم: صبر کنید زود می‌آیم، آمدم با این آقا حرف زدم بعد برگشتم به بیمارستان، دیدم بچه‌ام سالم است. [۳۲۴] .

ما همیشه غذای تبرکی حضرت را میل می‌کنیم

و نیز آقای خالقی از پزشکی یهودی نقل می‌کند که ما در طول سال از غذای امام حسین (علیه‌السلام) می‌خوریم. از غذای عاشورای امام حسین و [صفحه ۶۰۲] حضرت عباس (علیهم‌السلام) می‌گیریم و در فریزر می‌گذاریم، هر وقت که غذا می‌پذیم تبرکا چند دانه برنج از آن برداشت و به غذا می‌ریزیم که تبرک باشد و میل می‌کنیم. با این حساب، ما همیشه غذای تبرکی حضرت را میل می‌کنیم. [صفحه ۶۰۴]

تاوان غرور و گستاخی، قدرت نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

فرمان ماشین به شکمش فرو رفت

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی دری نقل کردند: روزی از شهرکرد به طرف شهر مقدس قم می‌آمدم. سوار مینی‌بوس بودم. راننده برایم تعریف کرد که ما مینی‌بوسداران حسینیه‌ای درست کرده‌ایم به نام حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام). از یکی از راننده‌ها پول خواستم ایشان پول نداد و اضافه بر آن مسخره هم کرد و دستش را به شکمش زد و گفت: این ابوالفضل العباس من است. مدتی از این جریان گذشت تا روز عاشورای همان سال شد. این شخص گستاخ تصادف کرد و فرمان ماشین به شکمش فرو رفت. وقتی من به عیادتش رفتم ما را که دید منفعل شد و پشیمان از گذشته شده بود. فقط خجالت می‌کشید که چرا من چنین گستاخی را کردم. [صفحه ۶۰۵]

امام رضا فرمود: او را عمویم عباس زد

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی خاتم النبیین محمد النبی الامین، و علی آله الطیبین و لا سیما ابن‌عمه و وصیه أمیرالمؤمنین (صلوات الله اجمعین) این جانب علی‌پور فرشی فرزند محمد رضا ساکن قرچک ورامین دو کرامت زیر را به محضرتان تقدیم می‌نمایم تا آن را در جلد چهارم کتاب بیاورید. شخصی از اهل سنت هر روز به حرم حضرت امام رضا (علیه‌السلام) در محضر آقا سخنان بی‌ادبانه بر زبان می‌راند. روزی در حرم آمد کار هر روزش را تکرار کند. به مجرد تکرار مطالب هر روزش یکدفعه می‌خورد به زمین و صورتش سیاه می‌شود و به درک واصل می‌شود. یکی از خدام حضرت امام رضا (علیه‌السلام) به آقا عرض می‌کند: آقا جان شما چرا جواب این بی‌ادبی را زودتر ندادین؟ همان شب آقا به او می‌فرماید: من او را نزدم؛ زیرا من امام رئوف و مهربانم او را عمویم حضرت عباس (علیه‌السلام) زدند. در آن زمان جسارت آن شخص، جدم امام حسین و عموی بزرگوارم حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) به زیارت من آمده بودند و مورد غضب عموی عزیزم قرار گرفت. [۳۲۵] .

امام موسی کاظم فرمود: او را عمویم عباس زد

شخصی از اهل سنت که ارتشی بود و در عراق درجه سرهنگی هم داشت همه روزه می‌آمد حرم امام موسی کاظم (علیه‌السلام) [صفحه ۶۰۶] به حضرت جسارت می‌نمود. روزی آمد شروع به جسارت کند از ضریح مطهر صدای هولناک و مهیبی به گوش رسید و آن شخص سنی صورتش سیاه می‌شود و می‌افتد به زمین، صورتش سیاه می‌شود و به درک واصل می‌شود. یکی از خدام حرم مطهر به حضرت عرض می‌کند: آقاجان، شما چرا تاوان گستاخی او را زودتر ندادید؟ شب بعد در عالم رویا می‌بیند حضرت به او می‌فرماید: من او را نزدم او را عمویم عباس زد. چون آقا امام حسین (علیه‌السلام) جدم و عمویم حضرت عباس (علیه‌السلام) به زیارت من آمده بودند. و این شخص در حضور آنان به ضریحم آب دهان انداخت و به عمه‌ام دهن کجی نمود. در این وقت بود که من برای او احساس خطر کردم که عمویم عباس (علیه‌السلام) او را به سزای عملش رساند. [۳۲۶] . العبد علی پورفرشی

حاضر است قسم بخورد

مردی از اهل کوت عراق مورد تهمت قرار گرفت که ارتباط نامشروع با زنی از خویشان خود دارد و آن زن حامله شد. از او خواستند که با آن زن ازدواج کند تا سر و صداها بخوابد و رسوایی به بار نیاید و او نپذیرفت و می‌گفت: که حامله شدن آن زن از من نیست و انکار می‌کرد و می‌گفت هیچ گونه علاقه و [صفحه ۶۰۷] ارتباطی با آن زن نداشته است. و حاضر است قسم هم بخورد. در روز ۶ ماه رجب ۱۴۱۶ هجری با عده‌ای از بستگان او و بستگان آن زن به کربلا آمدند و داخل حرم مطهر حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شدند. و قبل از این که دست‌های خود را برای ادا کردن قسم دراز کرد، ناگهان ضربات کوبنده‌ای به طرف آمد به طوری که دچار خون‌ریزی می‌شد و لباس‌های او پاره پاره شد و پیوسته صدا می‌زد به کلماتی نامفهوم. او را از حرم بیرون آوردند به طرف در شرق حرم که معروف است به باب الامیر علی. و او را به همان حالت و دیگران هم او را دیدند و شاهدان عینا او را به آن وضع مشاهده نمودند. [۳۲۷] .

غضب حضرت ابوالفضل به شرطه در کربلا

مشهور است میان مردمان کربلای معلی که دو شرطه (پلیس) شخص ایرانی را تعقیب می‌کنند که به ایران بفرستند و او فرار می‌کند و خود را به حرم مطهر حضرت عباس (علیه‌السلام) می‌رساند و خودش را به ضریح مطهر دخیل می‌بندد. آن دو شرطه (پلیس) وقتی که به حرم مطهر می‌رسند، یکی از آن‌ها با پای چکمه وارد حرم مطهر می‌شود. آن ایرانی دست‌هایش را به ضریح مطهر چسبیده بود و می‌گفت: «الدخیل ادرکنی یا ابوالفضل». آن شرطه با پای چکمه پوشیده او را می‌کشید و در این میان هیچ کدام از زائران جرأت نمی‌کنند دخالت کنند. و شرطه را از این کار باز دارند ولی یکدفعه می‌بینند آن شرطه از زمین به هوا بلند شد و به زمین افتاد و بدنش سیاه شد. شرطه که بیرون بود فرار کرد. خدام پای آن شرطه را گرفتند و کشان کشان بیرون از صحن بردند. وقتی [صفحه ۶۰۸] خارج صحن مطهر شد از او خون خارج شد. عجیب این است که در حرم مطهر صحن شریف یک قطره خون جاری نشد.

به حضرت ابوالفضل مسلمان‌ها قسم بخور

همچنین آقای فلسفی فرمودند: که بنده در اسفراین برای تبلیغ رفته بودم. پای منبر پیرمردی بسیار معنوی نشستم. اهل سبزوار گفتند: این شخص سرگذشتی دارد. یک عده تجار مسیحی در میانه باد اسفراین، تجارت مهم داشتند و این شخص واسط بود. برای آن‌ها

جنس تهیه کند، از جمله پنبه، گندم و غیره و آن مسیحی‌ها هم با شوروی تجارت داشتند. از طرف دولت ایران به آن‌ها حکم اخراج این تجار مسیحی آمد. حساب کردند به پول قدیم بیست هزار تومان که حالا تقریبا بیست میلیون تومان می‌باشد اختلاف حساب پیدا کردند که تجار گفتند: ما بیست میلیون تومان داده‌ایم و آن شخص گفت: شما به ما آن مقدار نداده‌اید. چون آن طرف دید دولت می‌خواهد آن‌ها را از ایران بیرون کند او هم گفت: من یک دینار هم بدهکار نیستم. در جواب آن مسیحی‌ها گفتند: ما تو را به ابوالفضل مسلمان‌ها واگذار کرایم. به شرط این که سه دفعه به نام حضرت ابوالفضل مسلمانان رو به قبله قسم بخوری. آن وقت هیچ ادعا نداریم در حالی که می‌توانیم از شما باز پس بگیریم. آن مرد وضو گرفت، سه مرتبه هم قسم خورد؛ او هم با آن پول‌ها بیست خانه ساخت، پولش تمام شد و در آخرین - که بیستمین خانه باشد - ستونی را بلند کرد و یک دفعه گفت: کمرم درد گرفت. او تمام خانه‌ها را فروخت به دارو و دکتر داد و به خاک ذلت و بیچارگی نشست. این نتیجه گستاخی به خاندان اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام است [صفحه ۶۰۹]

با صدای بلند گفتم: یا قمر بنی‌هاشم

جناب آقای امیرحسین عبداللهی قمی در نامه‌ای به انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) نقل کردند: به نام خدایی که به سید و سالار شهیدان چنان مقام والایی داد که حتی پارکابان آن حضرت به مقامی رسیدند، به خصوص حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) علمدار آن حضرت بتواند به اذن هر ناشده‌ای را شدنی کند و حتی مرده را زنده کند. این جانب امیرحسین عبداللهی قمی به نوکری اهل‌بیت علیهم‌السلام مفتخرم، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بعد از صرف افطاری از سر سفره بلند شدم، خودکار و دفترم را برداشتم و مشغول طراحی پرچم برای دسته شام غریبان حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) طرح تمام شد و به سوی مغازه حرکت کردم. یک پرچم که از سال‌ها قبل ساخته بودم هر سال این پرچم را نصب می‌کردم. متن آن پرچم این بود «وای علی کشته شد» باز رنگ قرمز و پارچه سفید. وقتی پرچم را نصب کردم فقط یک لامپ قرمز بالای پرچم مانده بود که رفتم بالا آن را نصب کنم که ناگهان دست چپم به سیم برق برخورد کرد. برادرم مهدی در چهار متری من بود به طوری که زبانم بند آمد و نتوانستم او را به کمک بخوانم. یک لحظه یتیمی بچه‌هایم [حسین و زینب] را دیدم با توجه به آن که من بالای سیم کابل برق خشک شدم و همان لحظه‌های اول هر چه تلاش کردم که دستم را از سیم جدا کنم نتوانستم و ناامید شدم. بعد از دقایقی زبانم باز شد. ناگفته نماند وقتی خواستم برادرم مهدی را صدا بزنم، نتوانستم و به هیچ وجه زبانم باز نشد [صفحه ۶۱۰] و تنها توانستم ذکر مقدس اباالفضل العباس (علیه‌السلام) را بر زبان بیاورم و از او مدد بخواهم. در این میان با صدای بلند گفتم: «یا قمر بنی‌هاشم» که ناگهان عملدار کربلا با دو دست ید اللهی مدد کرد و من از ارتفاع به زمین آمدم مانند کسی که او را از هوا به روی زمین آورده باشند و به آرامی روی زمین قرار داده باشند. و وقتی روی زمین قرار گرفتم با فریاد بلندی گفتم: «یا قمر بنی‌هاشم». مردم دور و اطراف من جمع شدند و من موضوع را برای مردم بازگو کردم، و با خود گفتم: باید یک مجلس حضرت عباس (علیه‌السلام) برپا کنم که قرار شد شب ۲۷ ماه رمضان مصادف با شب هفتم حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) باشد. و الحمد لله مجلس با برکتی بود. آقای عبداللهی افزودند: بین چند تن از مسئولان هیئت اختلاف بود و این اختلاف به هیچ عنوان حل نمی‌شد، غافل از آن که تمام غیرممکن‌ها به دست علمدار کربلا ممکن خواهد شد. به هر حال شب در آن مجلس مسئله اختلاف به راحتی اصلاح شد، و ارتباط مسئولان هیأت بهتر از قبل شد.

سقوط از چوب بست

نیز آقای خلیل‌وندی، قصه دیگری را بدین صورت بیان داشتند: هنگامی که اهالی اسفنجان می‌خواستند مسجد یاد شده را تجدید بنا کنند در منزل آقای حاج محمد کاظمی درباره چگونگی ساخت آن و بر سر اجرت بنایی آن با هم صحبت می‌کردند. قضیه از این قرا بود که مرحوم حاج بایرام سعیدی که بنایی خبره بود با بنده - که شاگرد او بودم - می‌خواستیم ساخت مسجد را کنترات کنیم، سرانجام مردم به خاطر دست مزد بنایی با هم حرفشان شده و حاج [صفحه ۶۱۱] بایرام سعیدی جلسه را ترک کرد و گفت: دیگر مسجد کاری نخواهد کرد. چنان که گفتم بنده چون شاگرد او بودم گفتم: من از طرف او می‌توانم وکالت کنم. بیایید قرار بگذاریم و اجرت بنایی و کارگری را با شما مقاطعه نماییم. سرانجام من با انجمن‌ها صحبت کردم. قرار بر این شد که مبلغ چهارصد و پنجاه تومان - آن روز را - بگیرم و مسجد را بسازیم. در هر صورت جلسه را ترک کردیم. موقع اذان صبح روز بعد حاج بایرام سعیدی (ره) به خانه ما آمد و گفت: دیشب در عالم خواب دیدم سر دیوار مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) اسفنجان طنابی کشیده‌اند و من روی طناب رفتم به من گفتند: اگر از این کنترات منصرف شوی از همین جا می‌افتی و می‌میری. بنده هم به خاطر این خواب ترسناک سراغ تو آمدم که برایت بگوییم. هر طوری بوده در مسجد مذکور کاری می‌کنیم. گرچه پول هم ندهند. من هم گفتم: اشکالی ندارد، با هم مسجد را به خواست خداوند می‌سازیم. خلاصه ساخت مسجد را آغاز کردیم و دیوارها را چیدیم، تا رسیدیم به کنگره و قسمت سر دیوارها، در آن موقع چوب بست (به زبان محلی خراچی) باز شد و افتاد و ما دو نفر از روی آن به اندازه ۲۰ الی ۲۵ متر پرتاب گشته و در رودخانه افتادیم. حادثه مزبور هنگام ظهر رخ داد. و این طبیعی است کسی که از بالای دیوار به بلندی ۲۵ متر افتاده باشد، معلوم است که چه بلایی بر سرش می‌آید، ولی از عنایت و کرامت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) کوچکترین صدمه و آسیبی به ما نرسید. پس از آن که از این حادثه خطرناک جان سالم به در بردیم رفتیم به سوی خانه که ناهار بخوریم. در راه دیدم همسرم به استقبال من آمده و گفت: چرا دیر کردید؟ مگر اتفاقی افتاده بود؟ گفتم: چیزی نشده. بالاخره با هم رفتیم خانه، در آنجا همسرم پرسید: [صفحه ۶۱۲] چوب بست افتاده بود؟ گفتم: چه طور مگه؟ گفت: من در خواب دیدم چوب بست باز شده و افتاد است، لذا نگران شدم و سراغ شما آمدم. گفتم: بلی، چنین اتفاقی رخ داد اما به عنایت و لطف حضرت باب الحوائج (علیه‌السلام) به هیچ یک از ما آسیبی نرسید. [۳۲۸] . سلطان محمدی

شوخی با حضرت عباس

شیخ حسن طنفاسی (طلبه‌ای ساکن نجف بود و الآن اولاد او از طلاب نجف می‌باشد) سفری به زیارت کربلا نمود. و در صحن حضرت عباس (علیه‌السلام) مشرف شد. آن ایام حوض آب در میان صحن برای وضو گرفتن بود، شیخ با لباس شیک و مرتب و یک جفت نعلین ممتاز که در پا داشت آمد لب حوض نشست. چشمش به آب تازه حوض و دستگاه و بارگاه حضرت افتاد، عرض کرد: ای عباس شما هم اهل سیاست هستید، خوب فکر کردی نگذاشتی تو را به خیمه ببرند برای اینکه دستگاه مستقلی داشته باشی، اگر برده بودند در جمله اصحاب حساب می‌شدی. هنوز حرف‌هایش تمام نشده بود گویا کسی او را بلند کرد در حوض انداخت. شیخ بیچاره بعد از چند مرتبه غوطه خوردن به زحمت بیرون آمد با یک لنگه نعلین، لنگه دیگر اصلا پیدا نشد! هر چه جستجو کرد به دست نیامد. رو به [صفحه ۶۱۳] حضرت کرد و گفت: شما شوخی بردار هم نیستید، من ملاطفه و مزاح کردم. [۳۲۹] .

گرگ خاطی

آقای حاج محمد حسن از اهالی روستای قشلاق از توابع گوگان نقل می‌کند: حدودا سی سال پیش، روزی این جانب به اتفاق برادرم (محمد رضا) در چراگاه چمن معروف به «جنگ آباد» از اراضی روستای قشلاق، مشغول چرانیدن گله گوسفند بودیم.

دام‌های آقای محمد آقاجان زاده اهل گوگان نیز در بین همین گله بود. چند ساعتی از روز گذشته بود که نامبرده نزد ما آمد و گوسفندان خویش را از گله ما جدا کرد و می‌خواست به جای دیگر ببرد و تنها بچراند. اما هنوز چندان از ما فاصله‌ای نگرفته بود که ناگهان فریادش بلند شد و ما را به یاری طلبید و گفت: کمک! بیایید، گرگ آمده و به گوسفندانم حمله کرده! از این رو بنده خودم را با شتاب به او رساندم، دیدم در کنار درخت سنجد ایستاده و دام‌ها نیز از ترس و وحشت پراکنده‌اند. گفتیم: بیایید گوسفندان را جمع‌آوری کنیم و بشماریم تا معلوم شود که گرگ چند رأس از آنها را کشته است. به هر حال، اطراف را گشتیم و گوسفندان را پیدا کردی. پس از بررسی دقیق معلوم شد، یک رأس بز زخمی‌شده و یک بزغاله هم گم شده و در بین دام‌ها موجود نیست. گفتم: آقا محمد شاید بزغاله را گرگ خورده است؟ او در پاسخ اظهار داشت: بزغاله گمشده نذر حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) است و گرگ نمی‌تواند آن را [صفحه ۶۱۴] بخورد. خلاصه آن روز هر چه تفحص کردیم از بزغاله خبری نشد. فردای آن روز نیز جستجو نمودیم. هنگام جستجو ناگهان یکی از رفقا صدایمان کرد که هر چه زودتر بیایید این جا، بالأخره ما هم دویدیم و رفتیم پیش آن رفیق، دیدیم در ساحل آب چاه ایستاده و به یک شبه که بر روی آب نمایان است، خیره خیره نگاه می‌کند و آن شبه مانند دم روباه است. خلاصه با هم آن را گرفتیم و بیرون کشیدیم و مشاهده کردیم که لاشه گرگ بزرگی است که بزغاله مفقود شده را زیر آب برده و خودش را به روی آن انداخته و خفه‌اش کرده و کشته است اما نتوانسته بود آن را بخورد بلکه خودش نیز کشته شده بود. آری ما با چشم خودمان دیدیم که گرگ خاطی سزای عملش را دیده است! در این موقع صاحب بزغاله یعنی آقای محمد آقاجان زاده، اظهار داشت: من به شما گفتم که گرگ نمی‌تواند بزغاله حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) را بخورد. اکنون شما هم مشاهده کردید. تهیه: سلطان محمدی اهل آذربایجان مقیم حوزه علمیه قم

یا ابوالفضل ما را از دست این ملعون نجات بده

اینجانب محمدرضا حسین‌زاده فرزند ولی الله، که وطن آبا و اجدادیمان شهرستان سراب از استان آذربایجان شرقی است این کرامت را از زبان دامادمان شنیده‌ام که او نیز از مادر بزرگوارشان نقل می‌کند. [۳۳۰] . [صفحه ۶۱۵] در اوج ظلم و ستم شاهی پهلوی دوم، یکی از امنیه‌های سیاه دل در یکی از روستاهای سراب مشغول ظلم و ستم و خون دل خوراندن به مردم ستمدیده بود. در یکی از روزهای فصل پاییز دهه چهل، پیرزنی همراه با عروس جوان خود از یکی از روستاهای اطراف برای ادای نذر خود به روستای مذکور به قصد سراب خارج می‌شود. آنان در دشتی به هم می‌رسند، وقتی که چشم امنیه به دو زن بی‌پناه در آن دشت خلوت می‌افتد با هجوم وسوسه‌های شیطانی راه را بر آنان می‌بندد و از اسب پیاده می‌شود و تقاضای عمل بی‌شرمانه‌ای از نوعروس می‌کند. پیرزن در حالی که مانند بید به خود می‌لرزید اظهار می‌کند که او نزد من امانت است، پسرم که به سربازی رفته است او را به من سپرده است و شروع به عجز و التماس می‌کند، اما در آن سنگدل اثری نمی‌کند و آن امنیه ملعون و شرور هم چنان اصرار به اجرای نقشه پلید خود می‌کند پیرزن که خود را از همه جا بریده و قطع می‌بیند، دست به دامن پناه بی‌پناهان و غیرت الله می‌زند و با فریاد بلند می‌گوید: یا ابوالفضل ما را از دست این ملعون نجات بده. در این اثنا در دوردست‌های جاده، سواری دیده می‌شود که به سوی آنها روانه بوده است و لحظه به لحظه به آنان نزدیک‌تر می‌شده است. امنیه با دیدن او خود را جمع و جور می‌کند و سریع سوار اسب می‌شود و به تاخت خود را دور می‌کند. پیرزن و نوعروس نیز که از مهلکه نجات یافته بودند؛ به روستای خود برمی [صفحه ۶۱۶] گردند. گفتنی است پیرزن از هول حادثه آن روز چند هفته بیمار می‌شود و در بستر می‌افتد و سرانجام دار فانی را وداع می‌گوید و امنیه مذکور هنگامی که در شهر سراب با اسب خود حرکت می‌کرده است اسب او با شنیدن صدای بوق اتومبیلی وحشت می‌کند و سوار خود را چنان به آسفالت خیابان می‌کوبد که مغزش پراکنده می‌شود. ارادتمند خاندان عصمت و طهارت محمد رضا حسین‌زاده – از قرچک

انتقام حضرت ابوالفضل از صدام، به علت قسم دروغ او

یکی از افسران عالی رتبه حزب، حردان تکریتی نام داشت. او وزیر دفاع دوران حکومت «البکر» بود، ولی اختلاف حادی میان او و صدام که در آن زمان معاون «البکر» بود به وجود آمد؛ چون از یک سو صدام دنبال مقام و قدرت بود و از سوی دیگر همین حردان تکریتی، و حردان ناگزیر شد استعفا دهد و از عراق بگریزد. او در خارج عراق خاطرات خود را نوشت و در کتابی به نام «مذاکرات حردان» (خاطرات حردان) چاپ کرد و در آن، خباثت‌ها و سیاست‌های پشت پرده صدام را نوشت. صدام بعد از چاپ آن کتاب به مزدوران خود دستور داد که او را ترور کنند، و مزدوران بعثی حردان مذکور را در کویت، در حالی که سوار ماشین خود بود تیرباران کردند و کشتند. در کتاب «خاطرات حردان» مطالب محرمانه بسیاری از رفتار صدام آمده است، از جمله قسم صدام به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) و جریان این به شرح است: بعد از کودتای بعثی‌ها در سال ۱۹۶۸ میلادی؛ ۱۳۴۷ شمسی در عراق، شورای کودتا «البکر» را به عنوان رئیس‌جمهور و صدام را به عنوان معاون او منصوب کرد. حردان در خاطرات خود نوشته است: [صفحه ۶۱۷] «البکر» در یکی از جلسات محرمانه شورای کودتا به صدام گفت: من به تو اطمینان ندارم و از تو می‌ترسم که به من خیانت و مرا از قدرت برکنار کنی، مع‌الوصف که هر دو از اهل تکریت و به اصطلاح همشهری هستند. صدام در پاسخ به «البکر» گفت: من حاضرم که به ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) قسم بخورم که به تو خیانت نمی‌کنم، «البکر» گفت: قسم تو در حرم ابوالفضل باشد، صدام پذیرفت و هر دو با حردان لباس محلی عرب‌های عراق را پوشیدند، و با خود یک تابوت خالی در یک ماشین عادی به کربلا ـ بروند و تظاهر کردند که عرب روستایی عراقی هستند و جنازه‌ای دارند و آن را برای زیارت به کربلا آورده‌اند، ضمنا سنی‌ها شمال عراق از جمله سنی‌های تکریت به حضرت قمر بنی‌هاشم ارادت خاصی دارند و اعتقاد آنان به ایشان بر این مبنا است که او شخص نجیب و غیور است و برادر نامادری خود را روز جنگ تنها نگذاشت. ماشین حامل البکر و صدام و حردان بعد از غروب به سه ساعت تابوت خالی به کربلا رسید. حمال‌ها تابوت را به حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بردند، و آن سه مرد عرب به ظاهر روستایی (البکر و صدام و حردان) پشت تابوت حرکت می‌کردند، و هنگامی که داخل حرم شدند، صدام ضریح حضرت ابوالفضل را به دستش گرفت و برابر البکر و حردان به نام ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) قسم خورد که به البکر خیانت نکند، سپس تابوت را به ماشین برگرداندند و هر سه به بغداد برگشتند. ولی صدام به قسم خود عمل نکرد، چون بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۳۵۷، صدام به این بهانه که (البکر) بیمار است او را برکنار و زندانی کرد و خود او رئیس‌جمهور شد، و قسم خود را که به نام ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) بود نادیده گرفت، ولی نتیجه چه شد؟ و خود را گرفتار جنگ [صفحه ۶۱۸] با ایران سپس با کویت کرد و این بدبختی‌ها را دید: ۱- برادر زن خود را که نامش (عدنان طلفاح) بود کشت و زنش از او جدا شد. ۲- دو داماد خود را که بعد از شکست صدام در کویت به اردن پناه برده بودند و به عراق برگشتند کشت و دو دختر او تا امروز لباس سیاه پوشیده‌اند. ۳- پسر بزرگ او (عدی) به وسیله حمله انقلابیون در بغداد در نخاعش تیر خورد و قطع نخاع شد و تا امروز فلج است. ۴- او که ادعا می‌کرد، کشورهای عربی را متحد و یکپارچه خواهد کرد، نتوانست وحدت کشور عراق را نگه دارد، و شمال عراق را از سلطه او خارج شد. ۵- گرسنگی مردم عراق در دوران حاکمیت او به حدی رسید که مردم عراق به علت نبودن غذا و دارو از آفریقایی‌های گرسنه بدبخت‌ترند. ۶- هواپیماهای آمریکا و انگلیس هر روز به تأسیسات نظامی او حمله می‌کنند. ۷- با همین بدبختی ادعا کرد که از فلسطین دفاع می‌کند و یک لشکر مردمی به نام قدس (جیش القدس) تأسیس کرد، ولی یک نفر هم از این لشکر به فلسطین نرفت، و تأسیس این لشکر باعث شد که مردم عراق، زن و مرد این لشکر را مسخره کنند. نتیجه قسم دروغ به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) همین است، و این «مثنوی» هنوز به پایان نرسیده است، تا ببینیم که در آینده دور یا نزدیک چه خواهد شد؟! [صفحه ۶۱۹]

بوسیدن درخت چنار را بت‌پرستی می‌داند و مورد غضب قرار می‌گیرد

شخصی دیگر برای بنده نقل کرد: که در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی روحانی به نام شیخ محمود در ماه محرم چند شب در گذرگاه ابوالفضل (علیه‌السلام) قناتغستان روضه‌خوانی می‌کردند. یک شبی طبق معمول قبل از روضه سخنرانی کرده و گفتند: مردم! این که شما درخت چنار داخل گذرگاه را می‌بوسید و پنجره گذرگاه را می‌بوسید بت‌پرستی است و دیگر این کار را نکنید. [بنده خدا شاید قصدی هم نداشت] خلاصه، همان شب بعد از منبر به خانه می‌رود. [ایشان دو پسر داشتند] می‌بینند دو پسرش را تشنج و حمله گرفته است و فلج شده‌اند؛ و می‌فهمد به خاطر حرف روی منبرش است. همان موقع یعنی ساعت دو نیمه شب، به گذرگاه می‌آید و آن قدر سرش را به درخت چنار می‌کوبد و گریه و زاری می‌کند و می‌گوید: آقا غلط کردم؛ اشتباه کردم؛ مرا ببخشید و نذوراتی می‌کند و به عنایت آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) حال فرزندانش که فلج شده بودند خوب می‌شود. ولی هم اکنون در دست و پایشان آثاری باقی است.

پاسبان گرفتار شد و کارش تمام شد

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج سید جواد میرعظیمی مراغه‌ای دو کرامت نقل کرده‌اند که در اینجا می‌آوریم: در محرم سال ۱۳۱۳ شمسی در شهر مراغه آذربایجان عزاداری و روضه‌خوانی راه افتادن و دسته‌جات اکیدا قدغن بود. [صفحه ۶۲۰] عصر هفتم یا هشتم محرم در میدان مصلی قدیم شهر مراغه جمعیتی زیاد متحیر و افسرده ایستاده بودند. ناگهان از گوشه میدان عده زیادی نوجوان با هیئت دسته جمعی منظم با پرچم‌های مشکی با حال عزا پیدا شدند. پاسبان‌ها فوری حمله کردند و جوانان با ضرت و شتم و بی‌رحمی پراکنده می‌کردند و چوب پرچم‌ها را می‌شکستند. در این بین پاسبانی چوب پرچمی را می‌خواست بشکند. من خودم دیدم که آن جوان گریه می‌کرد و می‌گفت: نشکن، این پرچم حضرت اباالفضل است؛ پاسبان اعتنا نکرد همان عصر تا غروب پاسبان گرفتار و کارش تمام شد. به دروغ انتشار دادند پاسبان طهری آب گوشت سرکه شیر خورده بود ولی آن زمان غسال خانه‌ها نبود جنازه را در خانه غسل می‌دادند از پشت بام همسایه‌ها دیده بودند که سر و سینه و پشت پاسبان سیاه شده بود.

مورد غضب قرار می‌گیرد

مرحوم والد سلاله السادات و الاطیاب حاج سید رضا فروغی قدس سره پنج بار به زیارت کربلای مشرف شدند که سه بار آن پیاده بود. از خاطراتی که ایشان برای ما نقل کردند واقعه‌ای بسیار مهم است که بیانش؛ بیانگر مقام باب الحوائج قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) است: زمانی که برای زیارت سالار شهیدان حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه‌السلام) عازم حرم شدم؛ یک مرتبه متوجه صحنه‌ای شگفت‌انگیز شدم و آن اینکه در حرم خود به خود بسته شد جمعیت زیادی پشت در حرم جمع شدند، نزدیک رفتم، دیدم زنی در حالی که جای سیلی بر صورتش نمایان بود مدهوش بود، مطلب را دنبال کردم و از ماجرا سوال نمودم؛ معلوم شد که این زن در حرم حضرت [صفحه ۶۲۱] عباس (علیه‌السلام) به جوانی متدین و پاک طینت که مشغول زیارت بوده تهمت می‌زند و از آن جا که جوان پاک بوده از حضرت برای حفظ آبروی خود کمک می‌طلبد؛ ناگهان این زن مورد غضب حضرت قرار می‌گیرد و ناگهان دستی از غیب نمایان می‌شود و چنان سیلی بر او می‌زند که مدهوش می‌شود و به روی زمین می‌افتد و جای سیلی بر صورتش باقی می‌ماند؛ از آن جا در حرم بسته شد بدون آن که کسی در بستن آن اقدام کند، که این خود بیانگر این واقعیت است که: هر کس که مورد غضب حضرت عباس (علیه‌السلام) قرار بگیرد، مورد غضب امام حسین (علیه‌السلام) هم

قرار می گیرد. قم - سید محسن فروغی

پلیس گستاخ به غضب حضرت عباس گرفتار شد

حضرت آیت الله آقای حاج سید اسماعیل هاشمی نقل می کنند: در زمان حاج شیخ عبدالکریم حائری (ره) دو تا پاسبان بودند که خیلی اذیت می کردند. روزی زنی با روسری از خانه بیرون می‌آید، یکی از این پلیس‌ها او را تعقیب می کند، هر چه او را قسم می‌دهد و حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را شفیع قرار می‌دهد اثر نمی کند و توهین می کند که اگر از اباالفضل کاری ساخته بود نمی گذاشت دست‌های او... بالاخره همان روز به حمام می‌رود دلش درد می گیرد. معالجات اثر نمی کند، و می‌میرد غسال گفته بود: دیدم مثل اینکه سیلی به صورتش خورده شده باشد، صورتش سیاه شده بود. پلیس دیگر شقاوت بیشتری داشت، گاهی وارد خانه‌ها می‌شد و زنان را از [صفحه ۶۲۲] خانه بیرون می‌آورد و روسری از سر آنها برمی‌داشت، زنی او را به حضرت اباالفضل قسم می‌دهد که اذیت نکن، در جواب می گوید: اگر حضرت کاری بلد بود... بالاخره زن ناراحت می‌شود و نفرین می کند: حضرت عباس جزایت بدهد. همان شب، مأموریت پیدا می کند که برای کشیک بازار، می‌خواسته از سوراخ طاق بازار، نگاهی به بازار بکند، دستی بر پشت گردن او می‌خورد، از طاق بازار می‌افتد پایین و به درک می‌رود. روز بعد تمام بازار را چراغانی کردند برای این که حضرت اباالفضل او را به مکافات خود رساند.

حضرت عباس فقط شهید است

در روز جمعه آخر ماه شعبان ۱۴۲۴ جناب افتخار الحاج و العمار آقای حاج جواد منیری تبریزی از حضرت آیت الله العظمی مرحوم حاج شیخ ابوالفضل زاهدی قمی(ره) کراماتی را بدین شرح نقل کردند: در کربلا عالمی بود که به زیارت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) نمی‌رفت و می گفت: حضرت فقط شهید شده است، ولی من عالم هستم و... شب در عالم خواب دید که محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) و حضرت علی بن ابی‌طالب (علیهم‌السلام) و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام تشریف داشتند. حضرت رسول اکرم به طرف آن عالم نگاه کرد و اساتیدشان را پرسید و آن عالم یکی یکی شمرد. سپس حضرت رو به قمر بنی‌هاشم کردند و فرمودند: عباس جان، شما بگو اساتید شما چه کسی بودند و شما نزد چه کسی درس خوانده‌اید؟ [صفحه ۶۲۳] گفت: اول پدرم، حضرت علی بن ابی‌طالب (علیهماالسلام)، دوم برادر عزیزم حضرت امام حسن مجتبی و سوم نیز برادر عزیزم حضرت امام حسین بن علی (علیهماالسلام). این عالم وقتی فهمید حضرت به جز القابی که حضرت حسین بن علی (علیهماالسلام) به ایشان داده‌اند تمام علوم اول و آخر را از امامان معصوم صلوات الله علیهم اجمعین آموخته است.

جزای اهانت به عزاداری امام حسین

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج سید مجتبی موسوی زنجان رودی، در تاریخ ۲۷ / ۲ / ۸۲ این کرامت را به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) ارسال داشتند که از ایشان تشکر می‌شود. در سال ۱۳۸۰ آقای مشهدی فیاض‌پور صفری از اهالی روستای چومالو از توابع خلخال که هم اکنون در کرج زندگی می کند، در مجلسی نقل کردند: در دوران جوانی در یکی از شب‌های محرم با دوستان خود در مسجد دور هم جمع شده بودیم. در محفلی که بودیم مهمانی حضور داشت. شخص میهمان کلاهی به سر داشت و کلاهش را هم کج گذاشته بود و موهایش هم نامرتب بود و این حالت در آن زمان درعرف ما بد بود؛ و مردم چنین شخصی را مسخره می کردند. من برای تمسخر یک شانه به یک پسر بچه دادم و به او گفتم که این شانه را به آن مهمان

بـده. و او هم به محض گرفتن شانه برای این که عکس‌العمل نشان دهـد شانه را گرفت و داخل جیبش گذاشت. بعد از اتمام جلسـه وقتی به خانه برگشـتم تازه به خانه رسیده بودم که صدای در [صفحه ۶۲۴] چوبی به صدا در آمد. در خانه ما به این صورت بود که هم از بالا باز بود هم از پایین و اگر کسـی پشت در می‌ایسـتاد از داخل مشخص بود مرد است یا زن. دیدم که سواری بر اسب پشت در است. وقتی در را بـاز کردم دیـدم آقایی با هیبت است و ترسان و لرزان سـلام کردم و تعارف کردم. سوار با ابهت گفت: برادرم خودش می‌آمد ولی من مانع شدم، ایشان آزرده شدند از این که به عزادارش و به مهمانش در مسـجد اهانت کردی. من بهت زده و حیران ماندم و ایشان از نظرم پنهان شدند. من ماندم و یک دنیا فکر آزرده و سـنگین بدنم به رعشه افتاده بود به همین خاطر در بستر افتـادم. مـادرم قضـیه را پرسـید و من برایش تعریـف کردم. از آن شب سـخت مریض شـدم و بـدنم ورم کرد. مجبور شـدم به دکـتر مراجعه کنم. بارها و بارها برای درمان به میانه و زنجان مراجعه کردم. دیگر خیلی مأیوس و ناامیـد شده بودم. یک شب با برادرم در قهوه‌خـانه خوابیـده بودم، توسل به حضـرت اباعبـدالله الحسـین (علیه‌السـلام) کردم و عرض کردم: آقا این درد به علت ناراحتی شـما است که من باعث شـدم شـما ناراحت شویـد. از شـما می‌خواهم مرا تا اربعین شـفا دهیـد؛ هر چه گوسـفند دارم در این اربعین برای عزادارانت قربـانی می‌کنم. همین را گفتم و پس از لحظه‌ای خوابم برد. آن شب خواب راحتی کردم. صـبح که شـد از خواب بیـدار شـدم. دیـدم که اصـلا آثار ناراحتی که قبلا داشـتم دیگر به هیـچ وجه نـدارم نگاهی به دست‌ها و پاهایم کردم دیـدم هیچ خبری از ورم‌هـا نیست احسـاس کردم شـفا یـافته‌ام. شـروع به گریه کردن کردم که برادرم از خواب بیـدار شـد و نگاهی به من کرد و گفت: فیاض ورم دست‌ها و پاهایت به شدت خوابیده است. قضـیه را برایش تعریف کردم و نیتم را به او گفتم لذا خود آقا عنایت فرمودند [صفحه ۶۲۵] و من شفا یافتم و اربعین هم به نذرم عمل کردم.

مرا به حرم حضرت ابوالفضل ببرید

شخصـی می‌گوید در سـفر کربلایی که چند سال قبل مشرف شده بودیم یک شب به زیارت حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) رفته بودم، دیدم دو نفر جوان با هم نزاع می‌کنند و در مقابل ضـریح ایسـتاده بودند. یکی از آنها خواست کلامی بگوید که به زمین خـورد و بی‌هوش شـد و دومی هم فرار کرد. مردم دور او جمع شدنـد و او را شـناسایی کردنـد و رئیس قـبیله‌اش را خـبر کردنـد. او پیرمردی بود، پرسـید که قبـل از افتـادن به زمین چه کرد؟ چون من در صـحنه بودم، جوابش دادم که می‌خواست به حضـرت چیزی بگوید که نتوانست. رئیس قبیله گفت: او مورد غضب حضـرت ابوالفضل (علیه‌السـلام) واقع شده زیرا بدنش کبود و اسـتخوان‌هایش خرد شده‌اند. او را بردیم به صـحن حضـرت سیدالشهداء تا فرجی حاصل شود. دو شب در آنجا بود و شب سوم اگر همین حال را تا آخر شب می‌داشت دیگر او مرده بود مگر اینکه شـفا می‌یافت، ناگاه دیـدم به خود تکانی داد و برخاست و نشـست. او به اطرافیانش گفت: ریسـمانی بیاوریـد و به پاهای من بندید و مرا به طرف حرم حضـرت ابوالفضل العباس (علیه‌السـلام) بکشـید. این عمل را آنها انجام دادنـد، زمانی که نزدیک صـحن ابوالفضل (علیه‌السـلام) شدنـد گفت: فلان مبلغ را به دوسـتش دهنـد و اندازه همان مقدار را صـدقه به فقرا دهند. دوسـتانش تعهد کردند این عمل را انجام دهند. بعد با یک حالت تذلل عجیبی وارد حرم شد و با زبان [صـفحه ۶۲۶] عربی خطاب می‌کرد و می‌گفت: آقا از تو توقع نبود که این گونه آبروی مرا ببری و مرا بین مردم مفتضـح نمایی. در این موقع رئیس قبیله او را بوسـید که مورد لطف حضـرت ابوالفضل (علیه‌السـلام) واقع شده بود. من صبر کردم تا خلوت شود، کنارش رفتم و به او گفتم: من از اول جریـان تـا پایـان بودم ولی مایلم بـدانم که اولش چه پیش آمـد. برایم تعریف کن! گفت: آن جوان که با من وارد صحن شد مدتی بود از من مبلغی می‌خواست آن شب زیاد اصرار ورزید که طلبم را همین الان باید بدهی! من ناراحت شدم و به او گفتم: از من طلبی نداری. او گفت: به جان حضـرت ابوالفضل (علیه‌السـلام) قسم بخور. من بی‌حیایی کردم و می‌خواسـتم قسم بخورم که دیگر نفهمیـدم چه شـد. تا امشب که درد و ناراحتی فوق‌العاده داشـتم و در همان عالم بی‌هوش دیـدم که برای تشـریفات

عبور شخصی سیدالشهداء مراسمی دارد انجام می‌شود. سئوال کردم: چه خبر است؟ یکی گفت: حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) به زیارت برادرش می‌آید، من برای عذرخواهی آمدم که دیدم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بالای سر من ایستاده و با تک (سر) پا به من می‌زنند و فرمودند: برخیز، به خانه‌ای آمده‌ای که اگر جن و انس به آن متوسل شوند، محروم برنمی‌گردند، از همانجا حالم خوب شد.

نتیجه ظلم

نوشته‌اند در زمان حکومت مجدالملک که ظاهرا از حکام زمان قاجار [صفحه ۶۲۷] بود و بعضی‌ها نوشته‌اند: میرزا محمد خان ارباب که از خانم‌های معروف بوده یکی از کارگزاران و مباشران و مزدوران یا به قول معروف نوچه‌هایش، که کربلاـ بوده زن متمولی را می‌بیند و به قصد اخاذی و باج به دروغ او را متهم کرده و نسبت‌های ناروا به او می‌دهد، تا از این راه از آن مخدره پولی بگیرد. آن بانو زیر بار نمی‌رود و از پول دادن امتناع می‌کند. آن مزدور بی‌حیا دست به یقه می‌شود، ولی آن خانم از دستش فرار می‌کند و به حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) می‌رود. دست به شبکه‌های ضریح مقدس آن حضرت انداخته و باسوز و گداز به آن حضرت استغاثه می‌کند. می‌گوید: یا اباالفضل (علیه‌السلام) دخیل و در پناه تو هستم به فریادم برس. اما آن مرد گستاخ با کمال پررویی وارد حرم می‌شود و دست زن را گرفته از حرم بیرون کشیده و پول مورد نظر را از او با زور می‌گیرد. خدام حرم هم نتوانسته بودند در برابر این ظلم عکس‌العملی انجام دهند و از پناهنده حرم مبارک دفاع نمایند، اما صاحب خانه به خوبی انتقام آن زن مظلومه را از ظالم می‌گیرد. همین مزدور وقتی که با ارباب خود سوار ماشین می‌شود که به نجف اشرف بروند، در مسیر راه اتفاقا با خودرو دیگری تصادف می‌کنند و بر اثر این تصادف دستانش از شانه قطع می‌شود. در بعضی کتاب‌های دیگر نوشته‌اند: سوار طراره (قایق) می‌شود دستش می‌پیچد و می‌شکند و بی‌هوش می‌شود. به مریض‌خانه و اطباء مراجعه می‌کنند و از معالجه مأیوس می‌شوند و دستانش قطع می‌شود. این است نتیجه جسارت به زوار و پناهنده حضرت عباس (علیه‌السلام). [۳۳۱] . [صفحه ۶۲۸]

غرور هلاکت بار

از وقایع و داستان‌های شگفتی که عده‌ای از موثقین نقل کرده‌اند این است که: یکی از علماء کربلاـ به علم خود مغرور [۳۳۲] گشت، بحدی که زمانی در میان اصحاب از حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) سخن به میان آمد، آن عالم خود بین بیچاره، سخن از ویژگی‌های ارزشمند خود و علوم و نماز شب و اعمال مستحب و زهد و تقوای خویش می‌نمود و می‌گفت: من از حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) این خصوصیت‌ها را داشته باشند مثل من می‌باشد، و شهادت روز عاشورا نمی‌تواند با علم و فقه و... برابری کند. حاضرین در مجلس از این جسارت و غرور او در شگفت شدند، و از جهل و نادانی او تحیر پیدا کردند و تأسف خوردند، و آن مرد بر این غرور و خودبینی افتخار می‌کرد. روز بعد حاضرین در مجلس شوق فراوان کردند که خبری از مرد جسور پیدا کنند که آیا دست از گمراهی خود برداشت یا نه؟ رو به خانه او آوردند، درب منزلش را کوبیدند و از احوال او سئوال کردند. در جواب گفتند: حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) رفته، آنها به حرم مشرف شدند، دیدند آن مرد ریسمانی به گردن خود قرار داده و سر دیگر آن را به ضریح مطهر بسته و با گریه و زاری از عمل خود اظهار ندامت و پشیمانی می‌کند. از موضوع سئوال کردند، جواب داد: [صفحه ۶۲۹] دیشب با همان غرور به خواب رفتم، دیدم در کنار جمعی از علماء نشسته‌ام، ناگاه مردی داخل شد و صدا کرد: آقا اباالفضل (علیه‌السلام) تشریف آوردند. نام حضرت دل‌ها را غرق سرور کرد، طولی نکشید حضرت در هاله‌ای از نور که اطراف

چهره مبارکش را احاطه کرده بود با سیمایی که حکایت از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) داشت وارد مجلس شدند، و بر اریکه‌ای در صدر مجلس نشستند، همه حاضرین در برابر عظمت و شکوه حضرت خاضع و خاشع بودند، و من از جسارت گذشته خود به شدت در ترس و اضطراب بودم. حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) با یکایک اهل مجلس شروع به سخن نمودند، نوبت به من رسید، فرمودند: تو چه می گویی؟ من هوش از سرم رفت. می‌خواستم خود را از مهلکه برهانم، و به گمان خود حق را ثابت کنم، دلیل‌های خود را به عرض حضرت رساندم. حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) فرمودند: نزد پدرم امیرالمؤمنین و برادرانم امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) علم آموخته‌ام و به درجه یقین رسیده‌ام، اما تو در دین خود و نسبت به امام شک می‌ورزی، آیا چنین نیست؟ سپس فرمود: اما استادی که تو نزد وی درس خواندی از تو بدبخت‌تر است! پیش تو اصول و قواعدی چند است که برای جاهل به احکام قرار داده شده تا به وسیله آنها حکم را به دست آورد، و من محتاج به این اصول و قواعد نیستم، زیرا احکام واقعی دین را از منبع وحی الهی دریافت نموده‌ام، و خداوند در من صفات برگزیده‌ای قرار داده از کرم و صبر و ایثار و... که اگر اندکی از آنها میان همه شما تقسیم شود، توان پذیرش آنها را ندارید، و در تو صفات رذیله‌ای چون حسد و خودخواهی و ریا می‌باشد، سپس با دست شریفشان به دهن من زدند، من از ترس و پشیمانی از عمل زشت خود [صفحه ۶۳۰] برخاستم و به توسل و انابه حضرتش رو آوردم، درود خدا بر آن حضرت و پدر و برادرانش باد. [۳۳۳] .

قسم ناحق

حضرت حجهٔ الاسلام و المسلمین حاج آقای نمازی، منبری معروف اصفهان، از قول دوست شریفشان فرمودند: دو چیز در حرم دیدم. یکی، در صحن مطهر قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) و آن در شب جمعه‌ای بود که من وعده دیگری مشغول کار بودیم، دیدم یک دسته پرنده که مثل مرغابی بودند آمدند دور گنبد امام حسین (علیه‌السلام) و دور گنبد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) دور می‌زدند مثل اینکه می‌خواستند تعظیم کنند سر فرود آورند و رفتند، ما دست از کار کشیدیم و به صحن نگاه می کردیم. دوم، شب که آمدیم حرم آقا قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام)، جوانی را مشاهده کردیم که به مرض روانی مبتلا بود و سه چهار نفر هم از عهده او برنمی‌آمدند، و با زنجیر پایش را به ضریح بسته بودند. زیارت و کارهایمان را کردیم و به منزل رفتیم و صبح آمدیم که زیارت کنیم و به کار مشغول شویم دیدیم این جوانی که هیچ کس از عهده او برنمی‌آمد، آرام شده، ولی زنجیر هنوز به پایش بسته است، اما طرف دیگر زنجیر که به ضریح بسته بود باز شده است. خادم زنجیر را هم از پایش باز کرد، و زوار نیز به جوان پول می‌دادند. به پدرش گفتیم: فرزند شما چه مرضی داشت؟ پدرش گفت: این فرزند یک قسم ناحق به حضرت خورده بود، و از آن [صفحه ۶۳۱] ساعت حواس‌پرتی پیدا کرد، هر جا هم که بردیم نتیجه‌ای نگرفتیم، آوردیمش اینجا و متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) شدیم خلاصه حضرت شفایش داد. فردا شب هم که او را دیدم داشت وضو می گرفت که به حرم آقا حضرت امام حسین (علیه‌السلام) برود. [۳۳۴] .

به حضرت قسم بخور

در سفر کربلائی که چند سال قبل مشرف شدم و شب‌ها در ایوان حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) می‌خوابیدم و معمولا اول شب به زیارت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) می‌رفتم. در یکی از شب‌ها وقتی وارد صحن شدم، دیدم دو نفر جوان مثل اینکه با هم نزاعی دارند و در قابل حرم بطوری که ضریح دیده می‌شد ایستاده‌اند. یکی از آنها خواست کلامی بگوید که بر زمین خورد و بی‌هوش شد، دومی هم فرار کرد. مردم دور او جمع شدند و او را شناسایی کردند و گفتند: از فلان قبیله است، رئیس آن قبیله را

خبر کردند، پیرمردی بود. پرسید: وقتی به زمین افتاد کسی متوجه نشد که او چه می‌کرد، من جلو رفتم و گفتم: او اشاره به قبر «حضرت ابوالفضل علیه‌السلام» نمود و می‌خواست چیزی بگوید که دیگر نتوانست و به زمین افتاد. رئیس قبیله گفت: او مورد غضب حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) واقع شده زیرا بدنش کبود و استخوان‌هایش خرد گردیده است. او را ببرید به صحن حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) که اگر راه نجاتی داشته باشد از آنجا خواهد بود. دوستانش او را به دوش کشیدند و به صحن حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) [صفحه ۶۳۲] بردند. دو شبانه روز در کنار یکی از غرفه‌ها به حال اغماء افتاده بود. شب سوم که منهم نزدیک او می‌خوابیدم و منتظر بودم که، امشب یا باید او از دنیا برود و یا از این وضع نجات پیدا کند. زیرا شخصی که مورد غضب واقع شده بیش‌تر از سه شبانه روز زنده نمی‌ماند. ناگاه دیدم به خود تکانی داد و برخاست و نشست. افرادی که محافظ او بودند، از او پرسیدند: چه می‌خواهی؟ گفت: ریسمان بیاورید و به پاهای من ببندید و مرا به طرف حرم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بکشید. این کار را کردند. در بین راه نزدیک صحن حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) درخواست کرد که فلان مبلغ را به فلانی بدهید همان مقدار هم صدقه از طرف من به فقراء انفاق کنید. دوستانش این عمل را تعهد کردند که انجام دهند. سپس از در صحن دستور داد، ریسمان را بگردنش ببندند و با حال تذلل عجیبی وارد حرم کردند. وقتی مقابل ضریح حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) رسید کلماتی به زبان عربی گفت، که خلاصه‌اش این است که: «آقا از تو توقع نبود که این گونه آبروی من را ببرید و مرا بین مردم مفتضح نمایی» من بد کنم و تو بد مکافات کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو در این موقع رئیس قبیله رسید و او را بوسید و ابراز خوشحالی کرد. مردم از اطرافش پراکنده نمی‌شدند و نسبت به او که دوباره مورد لطف حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) واقع شده بود ابراز علاقه می‌نمودند. من صبر کردم تا کاملا ـ دورش خلوت شد، به او گفتم: من از اول جریان تا پایان آن با تو بودم بعضی از قسمت‌های سرگذشت تو را فهمیدم، مایلم برایم تعریف کن. گفت: آن جوان که با من وارد صحن شد، مدتی بود از من مبلغی طلب داشت. [صفحه ۶۳۳] آن شب زیاد اصرار می‌کرد که باید طلب مرا همین الآن بپردازی من ناراحت شدم و به او گفتم: از من طلبی نداری. گفت: به جان ابوالفضل (علیه‌السلام) قسم بخورد من هم بی‌حیایی کردم، خواستم قسم بخورم که دیگر نفهمیدم چه شد. تا امشب که درد و ناراحتی و فشار فوق‌العاده‌ای داشتم در همان عالم رؤیا ملائکه را می‌دیدم که برای تشرف شخصی به حرم سیدالشهداء (علیه‌السلام) تشریفاتی قائل می‌شوند سئوال کردم: چه خبر است؟ یکی از آنها گفت: حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) به زیارت برادرش حضرت سیدالشهدا (علیه‌السلام) می‌آید. من برای عذر خواهی خود را آماده می‌کردم، که دیدم حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) بالای سر من ایستاده و با نوک پا به من می‌زند و می‌فرماید: برخیز به در خانه‌ای آمده‌ای که اگر جن و انس به آن متوسل شوند محروم برنمی‌گردند. از همان جا حالم خوب شد و امیدوارم دیگر این گونه جسارت به مقام حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) نکنم. [۳۳۵].

آنچه شما تحصیل کرده‌اید ظنیات است

بعضی موثقین نقل نمود که در نجف اشرف مدتی تحصیل علم فقه و اصول نموده ولیکن از علم اخلاق بی‌بهره بوده و در بعضی مجالس اظهار می‌دارد که اباالفضل (علیه‌السلام) به واسطه نسب بر ما شرفات دارد و الا مقام علو و اجتهاد ما بالاتر است و در علوم دینیه بیشتر زحمت کشیده‌ایم گفتند: شبی خواب می‌بیند [صفحه ۶۳۴] حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را و قریب به این بیان می‌فرماید که آنچه شما تحصیل کرده‌اید ظنیات است و من از مقام علم و یقین علوم یقینیه نموده‌ام و یک سیلی به صورت او زده می‌شود و به حالت خوف و وحشت از خواب بیدار می‌شود تب شدیدی داشته می‌گویند تو را چه می‌شود. می‌گوید: مرا ببرید به حرم اباالفضل (علیه‌السلام) آنجا توبه و انابه و استغاثه می‌کند و شفا داده می‌شود. [۳۳۶].

گاو یاغی از مسیرش برگشت

آقای مشهدی قنبر جباری اهل روستای بایرام در روز تاسوعا گفتند: تقریبا بیست سال پیش در شهرستان اسکو در محله رودسلخ یک رأس گاو را برای فروش به بازار هفتگی خسروشهر می‌بردم. در آن محل، حیوان پس از نوشیدن آب رم کرد بنا بود با کمک کسی آن گاو را بگیریم. در مسیر گاو خشمگین شد و مرا به زمین زد؛ و از رویم رد شد. پس از تلاش زیاد به حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) متوسل شدم و نذر کردم اگر از این گرفتاری نجات پیدا کردم پس از فروش یک سوم مبلغ آن را در راه حضرت عباس (علیه‌السلام) صرف نمایم ثوابش هدیه به روح پاک آن حضرت باشد. پس از نذر گاو یاغی از مسیرش برگشت. این گاو برای این که آسیب نرساند او را ذبح کردیم. شصت هزار تومان از آن به دست آمد و مبلغ بیست هزار تومان در راه حضرت قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) خرج کردم. [صفحه ۶۳۵]

متهم و قسم ناحق

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای شیخ محمود نحوی دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) ارسال داشتند که ضمن تشکر از ایشان، آنها را در ذیل ذکر می‌کنیم: مرحوم والد، جناب ثقهٔ المحدثین و عماد الاعلام آقای حاج شیخ ابراهیم نحوی (رحمه الله) که یکی از وعاظ معروف بود و در فن خطابه مهارتی کامل داشت، حدود چهل سال مشغول تبلیغ و خطابه بودند. سرانجام در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۷۳ مطابق با ۵ رجب ۱۴۱۵ در روز جمعه دعوت حق را لبیک گفت و به دار فانی رحلت نمود. در یکی از روزها به مناسبتی بحث از توسل به ذیل عنایت حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) به میان آمد که ایشان چنین نقل کرد: یک روز به حرم مطهر حضرت عباس (علیه‌السلام) مشرف شدم، خودم دیدم که سه نفر را آوردند که متهم به سرقت بودند. خدام آن آستان قدس که اهل اطلاع و فضل بود برای اتمام حجت و روشن نمودن حقیقت چنین گفت: که انسان خطا و اشتباه می‌کند که اگر اعتراف کند چه بسا مورد عفو قرار گیرد. من به شما توصیه می‌کنم میدانید کجا آمدید و در محضر چه شخص عظیمی قرار گرفته‌اید، اینجا باید حقیقت را بگویید آنچه که واقع شده بگویید و چیزی را کتمان ننمایید. این حرم حرمتی غیر قابل توصیف داد که هیچ جای انکاری نیست مبادا واقعیت را نگویید که می‌ترسم به عقوبتی دچار شوید که دیگر علاج نداشته باشد. از این قبیل سخنان گفت تا شخص سارق اعتراف کند و خود را از قهر و غضب حضرتش نجات بدهد، و سفارش اکید کرد که حتما اینجا اعتراف کن. [صفحه ۶۳۶] بعد از سخنان او قرار شد که متهمین به سرقت به حضرت سوگند بخورند. متهم اول آمد و به نام حضرت قسم خورد و رفت و خود را تبرئه کرد و متهم دوم هم آمد و قسم خورد و برائت خود را ثابت کرد و رفت ولی متهم سوم تا آمد که سخن بگوید حالش تغییر کرد، و آنچنان سرش به زمین و چند مرتبه به ضریح مطهر خورد که همه زوار دیدند و جمعیت زیادی اجتماع کردند. خدام حرم او را با وضع اسف‌باری از حرم بیرون بردند و عده‌ای هم متوسل به حضرت شدند که شاید او را مورد عفو قرار دهد. ایشان فرمود: بعد از بیرون بردن از حرم من ندانستم حالش چه طور شد. به نظر اینجانب این قبیل داستان‌ها قطره ایست از دریای بیکران فضایل و مناقب آن حضرت می‌باشد و مقام والای آن حضرت در افقی بس رفیع قرار دارد که هیچ کس از آن اطلاع ندارد که مگر ائمه معصومین (سلام الله علیها) و هر کس در وصف آن حضرت مطلبی را بیان کند یا بنویسد در هر رتبه و مقام علمی باشد به اندازه درک خود سخن گفته است. و به قول آن شاعر: این چنین انسان که نامش می‌برم تا قیامت من ز وصفش قاصرم

نذر کرده بودم سکه به یکی از خدام حضرت بدهم

جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمود نحوی از پدر بزرگوارشان مرحوم حاج شیخ ابراهیم نحوی (ره) نقل کرده است که ایشان فرمودند: در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام) بودم که ناگهان شنیدم چیزی از بغلم به هوا رفت و به سقف اتاق چسبید. از مردم پرسیدم [صفحه ۶۳۷] که جریان چیست؟ گفت: نذر کرده بودم این سکه را به یکی از خدام بدهم ولی قیافه خدام را که نگاه کردم دیدم ریشش را از بیخ زده. در دادن این سکه به این خادم تردید کردم؛ ناگهان دیدم که سکه از جیبم به طرف آسمان پرید و این در حال صعود کردن سکه به طرف هوا بود که به سقف چسبید. آقای نحوی از پدرش این چنین نقل کرد که می‌خواستم سکه را به خادم ریش تراشیده ندهم ولی سکه خود به خود از جیبم بیرون رفت و به سقف چسبید. بیستم جمادی الثانی ۱۴۲۵ هجری قمری سالروز تولد حضرت صدیقه کبری فاطمه زهراء (سلام الله علیها) مطابق ۱۷ / ۵ / ۱۳۸۳ هجری شمسی قم - عش آل محمد علیهم‌السلام علی ربانی خلخلی

پاورقی

[۱] صحیح بخاری، ج ۵، باب قتل ابی‌جهل، سیره ابن هشام: ۲ / ۲۹۲ و غیره. [۲] صحیح مسلم، ج ۲، باب ما یقال عند دخول القبر. [۳] صحیح بخاری، ج ۲، کتاب الجنائز، ص ۱۷. [۴] نهج‌البلاغه، بخش خطبه‌ها، شماره ۲۳۵. [۵] منشور عقاید امامیه، شرحی گویا و مستدل از اهالی شیعه اثناعشری در یکصد و پنجاه اصل، از تألیفات حضرت آیت الله جعفر سبحانی. [۶] همچو سلمان، ص ۹۸، از انتشارات آقای نهاوندی. [۷] روزنامه جام جم دوشنبه ۱۷ تیر ۱۳۸۱، شماره ۶۲۲. [۸] اسلام شناسی، آیت الله حاج شیخ ابوطالب تجلیل تبریزی، ص ۱۹۲. [۹] اسدالغابهٔ، ج ۱، ص ۹۶. [۱۰] تجهیز العیش، ص ۳۱۵. [۱۱] ذخایر العقبی، ص ۳۱۷. [۱۲] مناقب خوارزمی، ص ۸۸، و بحارالانوار، ج ۲۷ ص ۹. [۱۳] مواقف، ص ۶۱۶. [۱۴] جامع الصغیر، ص ۱۴۱. [۱۵] ینابیع المودهٔ، ص ۲۵۰. [۱۶] منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۳۵. [۱۷] حلیهٔ الأولیاء، ج ۷، ص ۲۵۶. [۱۸] ذیل اللئالی، ص ۶۵. [۱۹] ذیل اللئالی، ص ۶۰. [۲۰] مناقب خوارزمی، ص ۴۵. [۲۱] کنز الحقائق ص ۶۷. [۲۲] ذیل اللئالی، ص ۶۵. [۲۳] ارجح المطالب، ص ۴۵. [۲۴] مناقب خوارزمی، ص ۱۸ و ص ۲۲۹؛ کافیهٔ الطالب، ص ۱۲۳؛ لسان المیزان، ج ۵، ص ۶۲. [۲۵] صراط مستقیم، نوشته مرحوم مغفور، مدافع سینه‌چاک اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیها اجمعین، شیخ ابراهیم مهدوی (اسکندری)، ص ۱۴۱، به نقل از روضهٔ الواعظین، ابن فتال، ج ۱، ص ۵۹، منشورات رضی قم. [۲۶] صراط مستقیم، ص ۱۲۹، به نقل از طوالع الانوار، ص ۱۶۸، مطبعهٔ الرشیدهٔ، تهران. [۲۷] صراط مستقیم، ص ۱۳۳. [۲۸] صراط مستقیم، ص ۱۱۳، به نقل از اثباهٔ الهداهٔ، ج ۲۸۵، ح ۵۲۸، انتشارات علمیه اسلامیه. [۲۹] مجموعه نهج الحیاهٔ، ج ۶، ص ۱۵۷ الی ۱۶۰ به نقل از بحارالانوار، ج ۴۰ ص ۳۷ ح ۷۲. [۳۰] امام امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) از دیدگاه خلفا، ص ۱۶۶ و ۱۶۷. به نقل از ریاض النضرهٔ، محب الدین طبری، ج ۲ ص ۱۴۵. [۳۱] امام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از دیدگاه خلفا، ص ۲۱۴، به نقل از: استیعاب ۲ / ۴۶۳. [۳۲] مناقب علی ابن ابیطالب، ص ۲۱۰ با دو سند به شماره‌های ۲۵۳، ۲۵۲؛ مناقب خطیب خوارزمی، فصل ۲۳، ص ۲۶۱؛ تاریخ دمشق ابن عساکر، بخش امام امیرالمؤمنین علی، ج ۲ ص ۳۹۱، ۳۹۳. [۳۳] البدایه و النهایه ج ۷، ص ۳۵۸، طبق نقل امام امیرالمؤمنین از دیدگاه خلفا، ص ۱۰۴. [۳۴] تاریخ دمشق، بخش امام علی، ص ۳۹۲. [۳۵] فیض القدیر، ج ۶، ص ۲۹۹؛ ذیل حدیث فوق، طبق نقل امام امیرالمومنین (علیه‌السلام) از دیدگاه خلفا، ص ۱۷۹. [۳۶] همان، ج ۴، ص ۳۵۷. [۳۷] امام امیرالمومنین (علیه‌السلام) از دیدگاه خلفا، ص ۱۲۰، و ص ۱۲۱. [۳۸] همان، ص ۹۴، به نقل از: کوکب الدری، ص ۱۲۵، و مناقب المرتضویه، ص ۱۱۷. [۳۹] روائع القرآن فی فضائل امناء الرحمن، شامل ۱۳۱ آیه در فضیلت امیر مؤمنان (علیه‌السلام) و ائمه اطهار علیهم‌السلام چاپ ۱۲۷۸ لکنهو، نقل از: علی و الخلفاء، علامه عسکری؛ زین الفتی فی تفسیر سوره هل أتی، عاصمی؛ الغدیر ۸ / ۲۱۴. [۴۰] مجموعه نهج‌الحیاهٔ، ج ۶، فرهنگ سخنان امام حسین (علیه‌السلام)، ص ۹۹، به نقل از مستدرک الوسایل، ج ۴، ص ۱۷، ح ۴۰۶۱ و جامع الاحادیث ج ۴، ص ۶۲۳، ح ۱۹۱۳ و دعائم الاسلام ج ۱ ص ۱۴۳. [۴۱] الانتصار، سید

مرتضی، ص ۳۹. [۴۲] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۵؛ البحر الرائق، ج ۱، ص ۲۷۵. [۴۳] ر. ک، وسائل الشیعه، بحار، مستدرک و... [۴۴] شرح تجرید قوشجی، ص ۴۸۴، کنز العرفان، ج ۲، ص ۱۵۸، به نقل از طبرسی در مستنیر و الغدیر ج ۶ ص ۲۱۳. [۴۵] شرح تجرید، قوشجی، ص ۴۸۴. [۴۶] الایضاح، ص ۲۰۲. [۴۷] دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۴۲؛ بحار، ج ۸۴، ص ۱۵۶. [۴۸] علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۶۹؛ بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۳۰. [۴۹] دلائل الصدق، ج ۳، بخش ۲، ص ۱۰۰؛ به نقل از مبادی فقه اسلامی، ص ۳۸، و سیره المصطفی، سید هاشم معروف، ص ۲۴۷، به نقل از: الروض النظیر ج ۲، ص ۴۲. [۵۰] سعد السعود، ص ۱۰۰، بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۰۷؛ جامع احادیث الشیعه، ج ۲، ص ۲۲۴. [۵۱] الانتصار، ص ۳۹. [۵۲] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۴؛ مبادی الفقه الاسلامی عرفی، ص ۳۸، شرح تجرید قوشجی، ص ۴۸۴؛ المصنف، ص ۴۶۰ و ۴۶۴. [۵۳] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۵. [۵۴] نشوار المحاضرات، ج ۲، ص ۱۳۳. [۵۵] خاتمه مستدرک، ج ۳، ص ۴۷۵؛ البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۳۸۹؛ ذیل تاریخ دمشق، ص ۳۴۹. [۵۶] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۵؛ مبادی فقه اسلامی، ص ۳۸؛ مصنف ابن ابی شیبه. [۵۷] سیره حلبی، ج ۲، ص ۱۰۵. [۵۸] سنن ترمذی، ج ۱، ص ۳۸۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۳۷. [۵۹] وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۶۵۰. [۶۰] فتح الباری، ج ۲، ص ۸۵. [۶۱] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۹۱. [۶۲] شرح کرمانی بر بخاری، ج ۵، ص ۷. [۶۳] سنن ترمذی، ج ۱، ص ۳۸۱. [۶۴] حدائق، ج ۷، ص ۴۱۸. [۶۵] کنز العمال، ج ۸، ص ۳۵۷، حدیث شماره ۲۳۲۵۳. [۶۶] سنن ترمذی، ج ۱، ص ۳۸۲. [۶۷] کنز العمال، ج ۸، ص ۳۵۷. [۶۸] سنن دارقطنی، ج ۱، ص ۲۳۶. [۶۹] موطأ مالک، ص ۵۵؛ کنز العمال، ج ۸، ص ۳۵۵. [۷۰] کنز العمال، ج ۸، ص ۳۴۵؛ مجمع الزواید، ج ۱، ص ۳۳۰؛ سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۵، مصنف عبدالرزاق، ج ۱، ص ۴۶۰. [۷۱] ترمذی، ج ۱، ص ۳۸۲؛ کنز العمال، ج ۸، ص ۳۵۷ - ۳۵۵؛ موطأ مالک، ج ۱، ص ۵۵؛ سنن دارقطنی، ج ۱، ص ۲۴۳؛ سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۸۹. [۷۲] مقاتل الطالبین، ص ۴۴۶. [۷۳] جواهر الولایه، آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد علی کاظمینی بروجردی، ص ۳۷۹، شهادت ثالثه، ص ۳۴. [۷۴] جواهر الولایهٔ، ص ۳۸۰؛ شهادت ثالثه، ص ۳۶. [۷۵] فیض القدیر، ج ۴، ص ۱۰۶. [۷۶] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۷۰. [۷۷] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۵۸. [۷۸] احقاق الحق، ج ۴، ص ۱۲۹. [۷۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶۶؛ کتاب الحجهٔ، باب مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، حدیث ۸. [۸۰] احقاق الحق، ج ۴، ص ۱۴۴. [۸۱] نام پرچمی است که روز قیامت در دست حضرت علی (علیه‌السلام) خواهد بود و همه پیامبران در زیر آن قرار خواهند گرفت (سفینهٔ البحار، ج ۲، ص ۵۱۵). [۸۲] احقاق الحق، ج ۷، ص ۱۳۳. [۸۳] احقاق الحق، ج ۷، ص ۱۲۸. [۸۴] اثباهٔ الهداهٔ، ج ۱، ص ۲۹۹. [۸۵] احقاق الحق، ج ۴، ص ۱۴۳. [۸۶] مبسوط، ج ۱، ص ۹۹. [۸۷] شاذ به روایاتی گفته می‌شود که راویان آن، همه مورد اعتماد باشند، جز اینکه فقط از یک طریق روایت شود و در برابر آن روایتی دیگر باشد که گروهی آن را روایت کرده باشند (مقیاس الهدایه، ص ۴۵). و به تعبیر مرحوم مجلسی اول: خبر صحیح مخالف مشهور را شاذ گویند. (شرح فقیه، ج ۱، ص ۱۸۲). [۸۸] شرح رساله الحقوق، ج ۲، ص ۱۰۳. [۸۹] بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۱. [۹۰] حدائق، ج ۷، ص ۴۰۳. [۹۱] جواهر، ج ۹، ص ۸۷. [۹۲] کلمات الأعلام، ص ۳۲. [۹۳] مستمسک، ج ۵، ص ۵۴۵. [۹۴] بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۱. [۹۵] الانوار النعمانیهٔ، ج ۱، ص ۱۶۹. [۹۶] ریاض المسالک، کتاب الصلاهٔ. [۹۷] مستند الشیعه، کتاب الصلاهٔ. [۹۸] تحفهٔ الابرار، مخطوط. [۹۹] حاشیه بر نجاهٔ العباد، ص ۱۰۵. [۱۰۰] حاشیه بر نجاهٔ العباد، ص ۱۰۵. [۱۰۱] حاشیه بر نجاهٔ العباد، ص ۱۰۵. [۱۰۲] حاشیه بر نجاهٔ العباد، ص ۱۰۵. [۱۰۳] حاشیه بر نجاهٔ العباد، ص ۱۰۵. [۱۰۴] حاشیه بر نجاهٔ العباد، ص ۱۰۵. [۱۰۵] نظام الفرائد، ص ۳۲۷. [۱۰۶] ذخیرهٔ المعاد، ص ۳۴۰. [۱۰۷] سفینهٔ النجاهٔ، ص ۳۴. [۱۰۸] المسائل المهمهٔ، ص ۲۲. [۱۰۹] النص و الاجتهاد، ص ۱۴۳. [۱۱۰] وجیزهٔ المسائل، ص ۲۶. [۱۱۱] المسائل الفقهیهٔ، ص ۱۲۶. [۱۱۲] توضیح المسائل، مسئله ۹۲۸. [۱۱۳] منهاج الصالحین، ج ۱، ص ۱۴۶. [۱۱۴] حاشیه بر ذخیرهٔ المعاد، ص ۸۷. [۱۱۵] حاشیه بر ذخیرهٔ المعاد، ص ۸۷. [۱۱۶] حاشیه بر ذخیرهٔ المعاد، ص ۸۷. [۱۱۷] مجمع الفروع، ص ۱۶۴. [۱۱۸] توضیح المسائل، مسئله ۹۲۸. [۱۱۹] مصباح الفقیه، ج ۲، ص ۲۲۰. [۱۲۰] در حاشیه عروه. [۱۲۱] مجمع المسائل محشی، ص ۱۴۷ و ۱۷۶. [۱۲۲] هدایهٔ الانام، ص ۹۱. [۱۲۳] ذخیرهٔ العباد،

ص ۷۷. [۱۲۴] شرح رساله‌ی لاحقوق، ج ۲، ص ۱۲۶. [۱۲۵] خیر الامور، مخطوط. [۱۲۶] تحفهٔ الابرار، مخطوط. [۱۲۷] شعائر الاسلام، ص ۱۸۲. [۱۲۸] به نقل از: کتاب جزیره خضرا، تألیف ناجی النجار، ترجمه و تحقیق آقای حاج شیخ علی اکبر مهدی‌پور، چاپ ششم، ۱۴۱۱ ه. ق ص ۲۱۵ – ۱۹۷. [۱۲۹] ۱۳ جمادی‌الثانی، سالروز رحلت جانگداز حضرت ام‌البنین سلام الله علیها. [۱۳۰] مرحوم علامه امینی نام خصوصیات این سی تن را در اثر نفیس خود «الغدیر» (ج ۱، ص ۱۹۶ تا ۲۰۹) به طور مبسوط بیان کرده است. که در میان آنان نام افرادی مانند طبری، ابونعیم اصفهانی، ابن عساکر، ابواسحاق حموینی، جلال‌الدین سیوطی به چشم می‌خورد و از میان صحابه پیامبر از ابن عباس و ابوسعید خدری و براء بن عازب نام برده شده است. [۱۳۱] خصوصا بر اعرابی که همواره مناصب مهم را شایسته پیران قبایل می‌دانستند و برای جوانان، به بهانه اینکه بی تجربه‌اند، وقعی قائل نبودند. لذا هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) عتاب بن اسید را به فرمانداری مکه و اسامه بن زید را به فرماندهی سپاه عازم به تبوک منصوب کرد از طرف جمعی از اصحاب و پیران خود مورد اعتراض قرار گرفت. [۱۳۲] بنا به نقل احمد بن حنبل در مسند او، پیامبر این جمله را چهار بار تکرار کرد. [۱۳۳] الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. سوره مائده، آیه ۳. [۱۳۴] فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له اتباع صدق موالیا. [۱۳۵] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۷۱ – ۸۴، چاپ نجف. [۱۳۶] آیات ۳ و ۶۷ سوره مائده. [۱۳۷] وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۶۰ و ج ۲، ص ۲۲۳. [۱۳۸] التنبیه و الاشراف، ص ۸۲۲. [۱۳۹] ثمار القلوب، ص ۵۱۱. [۱۴۰] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۹۶، بحار، ج ۴، ص ۳۳۲. [۱۴۱] شیخ طوسی، تهذیب، ج ۱۰، ص ۵۰، احکام زنا حدیث ۱۸۸. [۱۴۲] صدوق: من لا یحضره الفقیه ۳ / ۹. [۱۴۳] سنن بیهقی، ج ۸ ص ۲۳۶؛ ذخائر العقبی، ص ۸۱؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۲۰. [۱۴۴] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۹۵؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۰۲. [۱۴۵] ذخائر العقبی، ص ۸۰، الغدیر ج ۶، ص ۱۱۰. [۱۴۶] کشف الغمهٔ، ج ۱، ص ۳۳؛ بحار، ج ۴۰، ص ۲۷۷. [۱۴۷] کافی، ج ۱، ص ۴۶۳. [۱۴۸] امالی شیخ مفید، ص ۱۷، مجلس اول، ج ۳. [۱۴۹] بحار: ج ۲۶ ص ۳. [۱۵۰] بحار: ج ۴۲، ص ۱۹۰. [۱۵۱] الامالی و الامجالس صدوق، ص ۴۷۱، مجلس ۸۶، ج ۳. [۱۵۲] بحارالانوار: ج ۴۰ ص ۲۰۰. [۱۵۳] سوره نباء، آیه ۱۹. [۱۵۴] بحار، ج ۲۶، ص ۳. [۱۵۵] بحار، ج ۴۳، ص ۲۶۱. [۱۵۶] بحار، ج ۴۸، ص ۱۸. [۱۵۷] الامالی و المجالس صدوق، ص ۴۱۵، مجلس ۷۷. [۱۵۸] نهج‌البلاغه: خطبه ۵۵. [۱۵۹] کافی: ج ۵ ص ۳۹، ح ۴. [۱۶۰] «من استأسر من غیر جراحهٔ منقلهٔ فلا یفدی من بیت المال» (وسائل الشیعه، ج ۱۵ ص ۸۶). [۱۶۱] «قال الحسن (علیه‌السلام) صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرهٔ تعبر بکم عن البؤس و الضراء الی الجنان الواسعهٔ و النعیم الدائمهٔ» (معانی الأخبار: ص ۲۸۸). [۱۶۲] الامالی و المجالس صدوق، ص ۴۱۵، مجلس ۷۷، ح ۱۰. [۱۶۳] مثنوی مولوی، دفتر سوم. [۱۶۴] وسائل الشیعه، ج ۱ ص ۵۳. [۱۶۵] بحار، ج ۴۰، ص ۴۱. [۱۶۶] سوره طه، آیه ۳۲. [۱۶۷] «ذلک القرآن فاستنطقوه و لن أخبرکم عنه ألا ان فیه علم ما یأتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم» نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۸. [۱۶۸] بحار، ج ۲، ص ۲۲۶. [۱۶۹] توحید صدوق، ص ۳۰۸، باب ۴۳، ح ۲. [۱۷۰] بحار، ج ۴۰ ص ۱۵۳. [۱۷۱] از صفحه ۸۴ الی ۹۱ از کتاب «عید غدیر برترین عید اسلامی» آقای حجت الاسلام و المسلمین آقای سید محمد ابراهیم قزوینی فرزند برومند آیت الله سید محمد کاظم قزوینی صاحب موسوعه امام صادق (علیه الصلاهٔ و السلام) استفاده شده است. [۱۷۲] احقاق الحق، ج ۹ ص ۳۰۹؛ ینابیع المودهٔ، ص ۳۵. [۱۷۳] شیعه در اسلام، ص ۱۱۶. [۱۷۴] رک: ینابیع المودهٔ، ص ۳۱۸ – ۳۱۱؛ احقاق الحق، ج ۹، ص ۳۷۹ – ۳۰۹. [۱۷۵] فصول المهمه، ص ۲۵؛ عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ص ۲۷. [۱۷۶] غایهٔ المرام، ص ۲۱۱. [۱۷۷] غایهٔ المرام، ص ۲۱۷. [۱۷۸] سوره انبیاء، آیه ۳۱. [۱۷۹] کامل مبرد، ج ۱ ص ۳۰۸؛ تهذیب الکامل، ج ۱، ص ۲۲۹. [۱۸۰] دار السلام، ج ۳، ص ۱۶۲. [۱۸۱] الجامع الصغیر، ج ۱ ص ۳۳. [۱۸۲] مستدرک الوسایل، ج ۲، ص ۱۳۰. [۱۸۳] امالی شیخ صدوق. [۱۸۴] مکارم الاخلاق، ص ۸۵ فصل ۷ باب اول. [۱۸۵] تهذیب الکامل، ج ۱، ص ۲۹۹. [۱۸۶] الروض الانف، ج ۱ ص ۱۰۱. [۱۸۷] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳ ص ۴۵۷. [۱۸۸] الروض الانف، ج ۱ ص ۱۰۱. [۱۸۹] همان مدرک. [۱۹۰] شرح ابن ابی‌الحدید، ج

۳ ص ۴۶۰ سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶. [۱۹۱] سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶. [۱۹۲] سیره زینی دحلان، ج ۱ ص ۱۷. [۱۹۳] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱ ص ۴۰۶. [۱۹۴] نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۱۰۹. [۱۹۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱ ص ۶۱۹. [۱۹۶] ابوالحسن درالمجدی، در عمدة الطالب، ابن ادریس در مزار سرائر، تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۱۷ نویری در نهایة الارب، ج ۲ ص ۳۴۱ شبلنجی در نور الابصار، ص ۹۳ علامه حجت الاسلام محمد باقر قاینی در کتاب کبریت الأحمر، ج ۲ ص ۳۴. [۱۹۷] دایرة المعارف بزرگ اسلامی: ج ۱ ص ۶۳ / ۳۰. [۱۹۸] عیون الاخبار: ج ۱ ص ۲۱۱؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۴ / ۱۱؛ کافی ج ۶ ص ۳۸۶ / ۳؛ وسائل: ج ۲۵ ص ۲۶۰؛ محاسن ۵۷۳. [۱۹۹] کافی: ج ۶ ص ۳۸۷ / ۵؛ محاسن ص ۵۷۳؛ وسائل: ج ۲۵ ص ۲۶۱ / ۱. [۲۰۰] الدر المنثور: به نقل بحارالانوار، ج ۶۰ ص ۴۵ / ۸. [۲۰۱] مکارم الاخلاق ص ۲۱ بحارالانوار: ج ۶۶ ص ۴۵۰ / ۱۴. [۲۰۲] مکارم اخلاق: ص ۲۱؛ بحارالانوار: ج ۶۶ ص ۴۵۱ / ۷. [۲۰۳] علل الشرایع: ص ۴۱۵؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۳ / ۱. [۲۰۴] خصال ج ۲ ص ۱۸؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۳ / ۱۴. [۲۰۵] علل الشرایع: ص ۴۱۵؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۳ / ۱. [۲۰۶] محاسن: ص ۵۷۴؛ وسایل: ج ۲۵ ص ۲۶۲ / ۴؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۴ / ۱۸. [۲۰۷] بحارالانوار: ج ۶۲ ص ۲۸۶ / ۲. [۲۰۸] محاسن: ص ۵۷۴؛ بحارالانوار: ج ۹۹؛ ص ۲۴۴ / ۳. [۲۰۹] هدایة: ۵۸؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۵ / ۱۷. [۲۱۰] خصال، ج ۲، ص ۲۲۱؛ بحارالانوار ج ۹۹ ص ۲۴۳ / ۱۰. [۲۱۱] دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ص ۵ و ۶: به نقل از مصادر مختلف. [۲۱۲] دایرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۱ ص ۵ / ۵ ستون دوم به نقل از مصادر مختلف. [۲۱۳] کامل الزیارات: ص ۴۷ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۸ / ۱۲. [۲۱۴] کامل الزیارات ص ۴۷؛ بحارالانوار ج ۱۰۰ ص ۲۲۸ / ۲۲؛ کافی: ج ۶ ص ۳۸۸ بحارالانوار ج ۶۶ ص ۴۴۸. [۲۱۵] کامل الزیارات: ص ۴۷؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۴۲۲ / ۴. [۲۱۶] کامل الزیارات: ص ۴۷؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۹ / ۷. [۲۱۷] کامل الزیارات: ص ۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۹ / ۷. [۲۱۸] کامل الزیارات: ص ۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۷ / ۲۰. [۲۱۹] کامل الزیارات: ص ۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۸ / ۲. [۲۲۰] کامل الزیارات: ص ۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۸ / ۱۸. [۲۲۱] کامل الزیارات: ص ۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۹ / ۱۴. [۲۲۲] محاسن: ص ۵۷۵؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۳۳ / ۳؛ کافی: ج ۶ ص ۳۸۸؛ وسائل: ج ۲۵ ص ۲۷۶ / ۹. [۲۲۳] محاسن برقی: ص ۵۷۵ بحارالانوار ج ۱۰۰ ص ۲۳۳. [۲۲۴] مجمع البیان: ج ۷ ص ۱۰۲؛ بحارالانوار: ج ۶۰ ص ۴۶ / ۵. [۲۲۵] کامل الزیارات: ص ۲۷۰؛ بحارالانوار: ج ۱۰۱ ص ۱۰۹ / ۱۷. [۲۲۶] کافی: ج ۶ ص ۳۸۸ / ۲. وسائل ج ۲۵ ص ۲۶۷ / ۷. [۲۲۷] کافی: ج ۶ ص ۳۸۸ / ۲. وسائل ج ۲۵ ص ۲۶۷ / ۱۴. [۲۲۸] الجلاء و الشفا: ج ۳ ص ۳۵۱، بحارالانوار: ج ۴۳ ص ۱۱۳ / ۹. [۲۲۹] خصال، ص ۲۵۰، وسائل: ج ۲۵ ص ۲۷۲. [۲۳۰] مکارم الاخلاق: ص ۲۶۲؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۲۳ / ۴. [۲۳۱] کامل الزیارات: ص ۴۷؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۴ / ۷؛ وسائل: ج ۲۵ ص ۲۶۷ / ۱. [۲۳۲] کامل الزیارات ص ۴۷؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۱۴. [۲۳۳] فقه الرضا: ص ۳۱؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۲۱۶ / ۱۲؛ از رسول اکرم به نقل از الهدایة صفحه ۷۰. [۲۳۴] عیون أخبار الرضا: ج ۱ ص ۲۰؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۲۵ / ۱۴. [۲۳۵] کامل الزیارات ص ۴۹؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۱۴ / ۱۸. [۲۳۶] کامل الزیارات ص ۴۹؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۱۴ / ۱۸. [۲۳۷] دایرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۱ ص ۷ / ۳۷. [۲۳۸] دایرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۱ ص ۶ / ۲۵ به نقل از منابع گوناگون. [۲۳۹] کامل الزیارات ص ۴۹؛ بحارالانوار: ج ۶۰، ۴۲ / ۲. [۲۴۰] بحارالانوار: ج ۶۶ ص ۴۵۰ / ۱۸؛ کافی: ج ۶ ص ۳۹۱ / ۳. [۲۴۱] بحارالانوار: ج ۶۶ ص ۴۵۱ / ۴؛ به نقل از الفردوس. [۲۴۲] وسائل: ج ۲۵ ص ۲۷۲؛. [۲۴۳] بحارالانوار: ج ۶۰ ص ۴۲ / ۱۲. [۲۴۴] کافی: ج ۱ ص ۷۶؛ بحارالانوار: ج ۶ ص ۲۸۹ / ۲؛ محاسن: ص ۵۷۳، بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۴ / ۱۲. [۲۴۵] کافی: ج ۱ ص ۷۶؛ بحارالانوار: ج ۶ ص ۲۸۹ / ۶؛ و ج ۶۰ ص ۲۴۴ / ۱۳. [۲۴۶] بحارالانوار: ج ۶ ص ۲۸۹؛ پاورقی در قاموس اللغة گوید: (بیسان، قریه‌ای است در شام و مرو محلی است در یمامه) (در سیره نبوی زینی دحلان می گوید: نجران، شهر بزرگی است که ۷۳ قریه دارد حاشیه، ج ۴، سیره النبی حلبی: ص ۴). [۲۴۷] بحارالانوار: ج ۶۰ ص ۴۴ / ۱۹؛ (نجران، محلی است در یمن.). [۲۴۸] سوره انبیاء، آیه ۳۱. [۲۴۹] کامل مبرد، ج ۱ ص ۳۰۸. تهذیب الکامل، ج ۱ ص

۲۲۹. [۲۵۰] دارالسلام، ج ۳، ص ۱۶۲. [۲۵۱] الجامع الصغیر، ج ۱ ص ۳۳. [۲۵۲] مستدرک الوسایل، ج ۲، ص ۱۳۰. [۲۵۳] امالی شیخ صدوق. [۲۵۴] مکارم الاخلاق، ص ۸۵ فصل ۷ باب اول. [۲۵۵] تهذیب الکامل، ج ۱، ص ۲۹۹. [۲۵۶] الروض الانف، ج ۱ ص ۱۰۱. [۲۵۷] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳ ص ۴۵۷. [۲۵۸] الروض الانف، ج ۱ ص ۱۰۱. [۲۵۹] همان مدرک. [۲۶۰] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۳ ص ۴۶۰ سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶. [۲۶۱] سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶. [۲۶۲] سیره زینی دحلان، ج ۱ ص ۱۷. [۲۶۳] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱ ص ۴۰۶. [۲۶۴] نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۱۰۹. [۲۶۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱ ص ۶۱۹. [۲۶۶] ابوالحسن درالمجدی، در عمدهٔ الطالب، ابن ادریس در مزار سرائر، تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۱۷ نویری در نهایهٔ الارب، ج ۲ ص ۳۴۱ شبلنجی در نور الابصار، ص ۹۳ علامه حجت الاسلام محمد باقر قاینی در کتاب کبریت الأحمر، ج ۲ ص ۳۴. [۲۶۷] حضرت عبدالعظیم، فرزند عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) است که در قرن سوم هجری در ری به شهادت رسید (کریمان: ۱۳۴۵، ص ۳۸۴). [۲۶۸] امامزاده حمزه به فرزندی امام موسی (علیه السلام) منسوب است. مرقد امامزاده طاهر و امامزاده مطهر فرزند وی در جوار آستانه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) می‌باشد. نسب ایشان را نیز به حضرت علی بن حسین (علیه‌السلام) می‌رسانند (کریمان: ۱۳۴۵، ۷ – ۳۹۶). [۲۶۹] بر اساس مدرک موجود احداث بازار به شکل فعلی در زمان شاه طهماسب و سال ۹۴۲ هجری قمری صورت گرفته است (کریمان: ۱۳۴۹، ص ۳۹۷). [۲۷۰] کتاب تشیع و مشروطیت در ایران در توصیف بهایی گری، آن را فرقه‌ای از بابی گری دانسته که بنیان‌گرش شخصی به نام سید علی محمد شیرازی [۶۷ – ۱۲۳۵ ق. م] بوده و ادعا می‌کرده که دوره پیامبری پیامبر اسلام در سال ۱۸۴۴ میلادی به پایان رسیده و اکنون خانه خود را قبله‌ی نو قرار داده است (حائری: ۱۳۶۰ – ص ۹۰). [۲۷۱] بالوین سیمور یکی از اتباع کشورهای آمریکا بود که به واسطه محکومیتی که در کشور خود داشته، به ایران تبعید و در آن زمان در واقع مدت محکومیت خود را می‌گذرانده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰ – ص ۲۰۷ ط). [۲۷۲] یکی از علمای معروف شیعه ساکن عراق [۱۲۷۷ – ۱۳۴۳ هجری قمری] که پس از جنگ جهانی اول به دلایل سیاسی و مقاومت برابر رژیم تحت الحمایه انگلیس، سخت درگیر بود (حائری: ۱۳۶۰، ص ۲۰۵). [۲۷۳] نشانی جدید آن: خیابان مولوی، کوچه ارامنه، جنب کوچه ناهید، مقابل مسجد حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)، سقاخانه آیینه یا سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) است. [۲۷۴] حروف ارائه شده در اول مصراع دوم، تاریخ ساخت سقاخانه را که ۱۳۲۵ هجری قمری است، نشان می‌دهد. [۲۷۵] از کتاب «سقاخانه‌های تهران» نوشته سرکار خانم نادیا بنیادلو، استفاده فراوان نموده‌ایم که شایسته است از ایشان تشکر و قدردانی نمایم. [۲۷۶] این یادداشت حجهٔ الاسلام و المسلمین آقای حاج علی سید اکبر صداقت به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) فرستاده‌اند. از ایشان تشکر و قدردانی می‌شود. [۲۷۷] داستان‌ها و خاطراتی از آیت الله العظمی سید محمد شیرازی – دفتر اول، صفحه ۷۵ و ۷۶، چاپ اول. [۲۷۸] مجله خانواده – سال یازدهم – شماره ۲۳۹ صفحه ۱۸. [۲۷۹] این داستان در مورد حاج علی فشندی (عالم) نیز رخ داده است. (در مفاتیح الجنان). [۲۸۰] العباس رجال العقیده و الجهاد صفحه ۱۵۶. [۲۸۱] العباس رجل العقیده و الجهاد صفحه ۱۵۸. [۲۸۲] العباس رجال العقیده و الجهاد صفحه ۱۵۹. [۲۸۳] العباس رجل العقیده و الجهاد صفحه ۱۶۴ – ۱۶۰. [۲۸۴] العباس رجل العقیده و الجهاد صفحه ۱۶۵. [۲۸۵] اثر طبع جناب آقای حاج عابد اصفهانی (قدس سره) بر گرفته از کتاب وقایع الایام در احوال محرم‌الحرام خیابانی تبریزی. [۲۸۶] سروده آخوند ملاحسین ارجستانی «ره» برگرفته از کتاب انوار المجالس معظم له. [۲۸۷] سروده عالم بزرگوار آقای حسین دهستانی مؤیدی از علمای قرن هفتم. [۲۸۸] سروده ملامحمد حسین ارجستانی – ره – برگرفته از کتاب انوار المجالس. [۲۸۹] خسروشهر شهر کوچکی است در نزدیکی تبریز که مقبره مطهر مرحوم شیخ سلار دیلمی یکی از فقیهان نامدار شیعه در آن قرار دارد. [۲۹۰] قربه: مشک کوچک آب. [۲۹۱] فرزند برومند حضرت آیت الله سید مهدی یثربی، امام جمعه محترم کاشان. [۲۹۲] مجله خانواده. شماره ۲۵۵. ص ۲۰. [۲۹۳] مجله خانواده. شماره ۲۵۸. ص ۲۰. [۲۹۴] مجله خانواده شماره ۲۶۲، ص ۲۰. [۲۹۵] توجه به این نکته لازم است که بزرگوار

اصالتا ایرانی و متولد و بزرگ شده نجف اشرف و کوفه می‌باشد و الآن حدود ۲۳ سال است که در ایران زندگی می‌کنند. [۲۹۶] او کسی بود که با این که ظاهرا مذهبی بود ولی با حرکات مضحکانه و ظرافت مخصوص به خود با بعثی‌ها رابطه‌ای کارساز داشت و اتفاقا در این سفر اخیر به عتبات عالیات در سال ۱۳۸۰ شمسی او را در نجف اشرف و کوفه دیدم، خیلی پیرمرد شده و قیافه مسخ شده‌ای پیدا کرده. [۲۹۷] ما آن شقایقیم، تقی متقی، مرکز فرهنگی سپاه، ۱۳۷۵، ص ۱۲۵. [۲۹۸] الکلام یجر الکلام، ج ۲، ص ۸۷ - ۸۶. [۲۹۹] داستان‌های شگفت‌انگیز ص ۲۲۶. شقایق خونین کربلا- ص ۸۳. [۳۰۰] کرامات عباسیه، ص ۳. [۳۰۱] یکی از علما و حجج اسلام به نقل از مقتل الحسین (علیه‌السلام). [۳۰۲] کرامات العباسیه ص ۴۱. [۳۰۳] کرامات العباسیه شیخ علی میر خلف‌زاده، ص ۴۳. [۳۰۴] کرامات العباسیه ص ۴۵. [۳۰۵] کرامات العباسیه ص ۷۳. [۳۰۶] کرامات العباسیه، ص ۶۲. [۳۰۷] سوره شعراء ۲۲۷. [۳۰۸] شخصیت حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام)، ص ۱۲۴. [۳۰۹] در کنار علقمه، ص ۲۰۱. [۳۱۰] کتاب خاطرات شصت سال خدمتگذاری، ص ۸۵. [۳۱۱] خاطرات شصت سال خدمتگذاری در آستان اهل‌بیت (علیهم‌السلام) ص ۸۵. [۳۱۲] معراج الاولیاء، ص ۷۴. [۳۱۳] الوقایع و الحوادث، ج ۳، ص ۱۲۰ منتهی الآمال، ج ۱ ص ۷۰۶. [۳۱۴] روضه‌های استاد فاطمی‌نیا، ص ۱۶۹. [۳۱۵] دین ما علمای ما، ص ۱۶۸. [۳۱۶] کرامات العباسیه ص ۲۱۲. [۳۱۷] علامه شیخ محمد باقر نویسنده کتاب کبریت احمر. [۳۱۸] پرچمدار نینوا. [۳۱۹] کرامات العباسیه، ۲۲۹. [۳۲۰] کرامات العباسیه، ص ۲۳۸. [۳۲۱] اقتباس از الوقایع و الحوادث، ج ۳ ص ۳۹ و ۴۰. [۳۲۲] معجزات و کرامات ائمه اطهار (علیهم‌السلام)، ص صفحه ۶۸. [۳۲۳] کتاب علی فلسفی ص ۲۳۲. لاله‌های رنگارنگ ص ۷۶. [۳۲۴] لاله‌های رنگارنگ، ص ۷۷ / ۷۹. [۳۲۵] چهارده معصوم کلامی ص ۱۲۹، از انتشارات پیری، چاپ سوم. [۳۲۶] این کرامت در تاریخ ۱۷ / ۱ / ۸۱ در حسینیه صنف لباس فروشان که او هم از کتاب نقل فرمودند داستان به صورت شعر ترکی بوده که به صورت نثر فارسی درآمده است. [۳۲۷] العباس رجل العقیده و الجهاد صفحه ۱۶۰. [۳۲۸] این کرامت و چند کرامت دیگر و چند بیوگرافی مسجد در آذربایجان شرقی که به نام مبارک حضرت قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس (علیه‌السلام) زینت بخش این کتاب شده است، به وسیله جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سلطان محمدی تبریزی به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه‌السلام) رسیده است. از ایشان سپاس و قدردانی می‌شود. [۳۲۹] معجزات و کرامات ائمه اطهار (علیهم‌السلام)، ص ۱۳۰. [۳۳۰] در اینجا برای این که به سندیت کرامت فوق اشاره داشته باشم به این نکته اشاره می‌کنم که این حادثه در روستای هروان از توابع سراب اتفاق افتاده است که افراد سالخورده این روستا به یاد دارند چون از فرزندان و نوادگان و بستگان این امنیه رژیم ستم شاهی در قید حیاتند و در بین آنها افراد موضی وجود دارد اینجانب از ذکر نام او خودداری کردم که موجب هتک آبروی آنان نشود. [۳۳۱] الوقایع و الحوادث، ۳۸ / ۳ کبریت الاحمر شخصیت ابوالفضل ۷۶. [۳۳۲] علامه بزرگوار محمد علی اردوباری از حجة الاسلام شیخ میرزا عبدالهادی آل شیخ الائمه‌ی میرزای شیرازی - روحش شاد - از عالم زاهد میرزا عبدالحمید بجنوردی نقل می‌کند. [۳۳۳] العباس، ص ۱۷۵ - ۱۷۴. [۳۳۴] کرامات العباسیه، ص ۶۰. [۳۳۵] پرواز، روح، ص ۵۸. [۳۳۶] خصایص العباسیه آیت الله حاج شیخ محمد ابراهیم کلباسی نجفی (قدس) ص ۲۴۲.

چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۵)

تقریظ

ای آن که خامه‌ی تو بهر ما زرافشان است کنون ببین اثرت چهره‌ی درخشان است کتاب آیینه‌ی جلوه‌های مهر و وفا در آسمان ولا چون مه فروزان است پیش مردان خدا، در سرای با انصاف نکات خواندنیش پندهای لقمان است قدم نهاده‌ای دایم به راه آل علی که راه آل علی جایگاه ایمان است حاصل کار شما در طریق آل علی ز بهر روز جزا توشه‌ی فراوان است ثواب کس نشود پایمال و

بیهوده دلیل روشن ما آیه‌های قرآن است ز جان و دل شده‌ای خادم ابافاضل ثواب کار شما با خدای سبحان است نوشته‌ای شب و روز شرح حال مولا ـ را همیشه خامه‌ی تو در مسیر یزدان است نخشکد آن قلمی که به دست ربانی است شارح زندگی علمدار عطشان است از مکان خلخالی گر کسی زمن پرسد مسکنش بلده‌ی قم شیرمرد ایران است بگیر ز دامن مولا همیشه سلطانی که ذیل دامن او جلوه‌گاه احسان است مقام و منزلت نور چشم حیدر بین همیشه بارگهش بوسه‌گاه شاهان است شعر از: سلطان محمدی (سلطانی) تبریزی [صفحه ۹]

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنهٔ الله علی أعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و مناقبهم من الجن و الانس أجمعین من الأولین و الآخرین الی یوم الدین. خداوند را سپاس سزاوار است و درود و رحمت خدا بر خاتم انبیاء حضرت محمد بن عبدالله و جانشینان معصوم و مظلوم و پاک آن حضرت و سلام و درود بر خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله که برای برپاداری دین خدا، از جان گذشته تا اسلام و دین خدا را جهانی کردند. کتابی که اکنون از نظر خواننده می‌گذرد یکی از مجلدات دائرهٔالمعارف حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد. البته قلم قاصر نمی‌تواند به شایستگی به معرفی شخصیت بزرگ پرچمدار کربلای امام حسین علیه‌السلام بپردازد چرا که نمی‌توان مراتب کمال و فضائل آن دلبند علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را درک کرد. [صفحه ۱۰] هم‌چنین خدا را شکر می‌کنیم که با بضاعت اندک این کتاب شریف به طور متعدد چاپ شده و به زبان‌های مختلف زنده دنیا ترجمه و پخش شده است. مخالفین و معاندین اهل‌بیت علیهم‌السلام از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بنابر این داشته‌اند که اهل‌بیت علیهم‌السلام را به هر طریقی که شده نابود کنند. ولی خدای متعال هم دین خودش را یاری می‌کند که در این آیه‌ی شریفه می‌خوانیم: (یا أیها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم) [۱] . حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام برای خدا کارهایی را انجام داد. آن یکتاپرست الهی برای خدا شروع کرد و هدفش همیشه خدا بود. حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام فرزند شجاع حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام با کسی شوخی نداشت و کارهای او همیشه برای خدا بود. آنجا که در روز عاشورا فرمود: والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدا عن دینی قسم حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به این سادگی نبوده است. آن پسر مرد دین امیرمؤمنان علی علیه‌السلام است که در میدان جنگ، دشمن خونخوار از او تقاضای شمشیر می‌کند، آن حضرت مردانه شمشیرش را به وی می‌دهد و بعد که از حضرت سؤال می‌شود: شما چرا شمشیر را به او داده‌اید؟ می‌فرماید: برای علی ننگ است چیزی بخواهند او دست رد به سینه‌اش بزند. آفرین بر این بزرگمرد تاریخ که هیچ وقت مادری چنین فرزندی نیاورده است. ما در این کتاب و مجلدات پیشین، پیش از شروع کرامات اجمالی از زندگانی درخشان و سراسر افتخار مولود کعبه، مظلوم تاریخ و شهید محراب که خود [صفحه ۱۱] حضرتش در پاسخ آن عرب فرمود: یا اعرابی! أنا أعظم ظلامهٔ منک، ظلمنی المدر و الوبر، و لم یبق بیت من العرب الا و قد دخلت مظلمتی علیهم. و ما زلت مظلوما حتی قعدت مقعدی هذا. [۲] . ای عرب بادیه‌نشین! ستمی که به من شده از ستمی که به تو شده بزرگتر است. کلوخ‌ها کرک‌ها نیز به من ستم کردند، هیچ خانه‌ای از عرب نماند مگر این که به من ستم کردند. من پیوسته مورد ستم واقع شدم تا خانه‌نشین گشتم. به اندازه‌ی وسع خود در این رابطه مطالبی به رشته‌ی تحریر درآورده‌ام تا آنها را به دوستان و شیعیان و آزادمردان تقدیم نمایم. امید است ان شاء الله مورد رضایت آن حضرت قرار گیرد. درخور ذکر است که برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب، مطالب منقول از مآخذ گوناگون با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص یا ویرایش شده است. امید

است این اثر ناچیز مورد توجه و قبول حضرت بقیهٔ الله الاعظم حجهٔ بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گیرد. آمین رب العالمین. سبحان ربک رب العزهٔ عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و العاقبهٔ للمتقین. بیستم جمادی‌الثانی ۱۴۲۷ هجری قمری مطابق ۲۴ تیر ۱۳۸۵ ه. ش سالروز تولد امابیها صدیقه‌ی کبری فاطمه زهرا علیهاالسلام قم، حرم اهل‌بیت علیهم‌السلام علی ربانی خلخالی [صفحه ۱۳]

خطبه حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس روز ترویه سال شصت هجری قمری بر فراز کعبه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی شرف هذا اشاره به بیت بقدوم ابیه اشاره به امام حسین علیه‌السلام من کان بالامس بیتا اصبح قبلهٔ. ایها الکفرهٔ الفجرهٔ اتصدون طریق البیت لامام البررهٔ من هو احق به من سائر البریهٔ و من هو ادنی به ولو لا حکم الله الجلیهٔ و اسراره العلیهٔ و اختباره البریهٔ لطار البیت الیه قبل ان یمشی لدیه قد استلم الناس الحجر و الحجر یستلم یدیه ولو لم تکن مشیهٔ مولای مجبولهٔ من مشیهٔ الرحمن لوقعت علیکم کالسقر الغضبان علی عصافیر الطیران اتخوفون قوما یلعب بالموت فی الطفولیهٔ فکیف کان فی الرجولیهٔ [صفحه ۱۴] و لفدیت بالحامات لسید البریات دون الحیوانات هیهات فانظروا ثم انظروا ممن شارب الخمر و ممن صاحب الحوض و الکوثر و ممن فی بیته الغوانی السکران و ممن فی بیته الوحی و القران و ممن فی بیته الدهوات و الدنسات و ممن فی بیته التطهیر و الایات و انتم وقعتم فی الغلطهٔ التی قد وقعت فیها القریش لانهم ارادوا قتل رسول الله صلی الله علیه و آله و انتم تریدون قتل ابن بنت نبیکم و لا یمکن لهم مادام امیرالمؤمنین علیه‌السلام حیا و کیف یمکن لکم قتل ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام مادمت حیا سلیلا تعالوا اخبرکم بسبیله بادروا قتلی و اضربوا عنقی لیحصل مرادکم لا بلغ الله مدارکم و بدد اعمارکم و اولادکم و لعن الله علیکم و علی اجدادکم. نقل از کتاب: خطیب کعبه تألیف: مهندس علی‌اصغر یونسیان [صفحه ۳۱]

نگاهی کوتاه به زندگانی امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیهما السلام

ولادت حضرت علی

در روز جمعه سیزدهم رجب سال سوم بعد از عام‌الفیل، در بیت‌الحرامی که خداوند متعال آن را قبله قرار داده است، به دنیا آمد. علی بن محمد مالکی از علمای عامه می‌گوید: قبل از علی علیه‌السلام کسی در کعبه متولد نشده بود، و این فضیلتی بود که پروردگار متعال - به جهت اجلال، و اعلام مرتبه و کرامت آن حضرت - به او تخصیص داد. [۳] .

شهادت حضرت علی

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در ماه رمضان سال ۴۳ هجری، در سن شصت و سه سالگی به شهادت رسید. محدث عالی‌قدر شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف «کافی» روایت می‌کند: [صفحه ۳۲] اسید بن صفوان، مصاحب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گوید: روزی که امیرمؤمنان علیه‌السلام به شهادت رسید، گریه شهر را به لرزه درآورد، و مردم مانند روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله دهشت‌زده شدند، مردی گویان و شتابان و «انا لله انا الیه راجعون» گویان پیدا شد و می‌گفت: امروز خلافت نبوت بریده گشت، تا به در خانه‌ای که امیرمؤمنان علیه‌السلام در آن بود، ایستاد و گفت: خدایت رحمت کند ای اباالحسن! تو در گرویدن به اسلام از همه مردم پیشتر، و در ایمان بااخلاص‌تر، و از نظر یقین محکم‌تر، و از خدا ترسان‌تر، و از همه‌ی مردم رنجکش‌تر، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را حافظتر، و نسبت به اصحابش امین‌تر بودی. مناقبت از همه برتر، و سوابقت از همه شریفتر، و از همه‌ی نزدش گرامی‌تر بودی. پس، خدا تو را از جانب اسلام، پیامبر و مسلمین پاداش خیر دهد. توانا بودی هنگامی که اصحاب پیامبر

ناتوانی کردند، به میدان آمدی زمانی که خواری و زبونی از خود نشان دادند، قیام کردی موقعی که سستی ورزیدند، و به روش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چسبیدی، آنگاه که اصحابش آهنگ انحراف کردند. خلیفه‌ی برحق او بودی بی‌چون و چرا، به نزاع برنخاستی و در برابر زبونی منافقان و خشم کافران و بد آمدن حسودان و خواری فاسقان، ناتوانی نشان ندادی. زمانی که همه سست شدند، تو به امر خلافت قیام کردی، و چون از سخن گفتن ناتوان شدند، سخن گفتی، و چون توقف کردند، در پرتو نور خدا، گام برداشتی، آنگاه از تو پیروی کردند و هدایت یافتند. تو از همه نرم‌گوتر، خدا را فرمانبردارتر،[عاقبت اندیش‌تر] کم سخن‌تر، درست‌گوی‌تر، بزرگ رأی‌تر، پردل‌تر، با یقین بیشتر، کردار نیکوتر و به امور آشناتر بودی. به خدا سوگند! تو در ابتدا و انتها رئیس و بزرگ دین بودی، ابتدا زمانی بود که مردم پراکنده شدند (بعد از وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله) و انتها زمانی بود که سست شدند (بعد از قتل عثمان). [صفحه ۳۳] برای مؤمنان پدر مهربان بودی، زمانی که تحت سرپرستی تو درآمدند، بارهای گرانی را که آنها از کشیدنش ناتوان شدند، به دوش گرفتی، و آنچه (را از امور دین) تباه ساختند محافظت نمودی، و آنچه (را از احکام و شرایع) رها کردند، رعایت فرمودی، و زمانی که زبونی کردند[به گرد آوردن دنیا حریص شدند] دامن به کمر زدی. بلندی گرفتی زمانی که بی‌تابی کردند، و صبر نمودی زمانی که شتاب کردند، و هر خونی را که می‌خواستند تو گرفتی (برای مسلمین از کفار خونخواهی کردی) و از برکت تو به خیراتی رسیدند که گمانش را نداشتند. بر کافران عذابی ریزان و رباینده، و برای مؤمنان پشتیبان و سنگر بودی. به خدا سوگند، همراه نعمت‌های خلافت آفریده شدی، و به عطایش (یعنی عطای الهی) کامیاب گشتی، و سوابقش را احراز کردی، و فضایلش را به دست آوردی، شمشیر حجت و دلیلت کند نبود، و دلت منحرف نگشت، و بصیرتت ضعیف نشد، هراسان نگشتی و سقوط نکردی. تو مانند کوه بودی که طوفان آن را نجنباند، و هم چنان بودی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در رفاقت و دارایی خویش امانت نگهدارترین مردم است. و باز چنان بودی که فرمود: از لحاظ بدن ضعیف و در انجام امر خدا قوی است. نزد خدا فروتن و نزد خدا عظمت داشتی. در روی زمین بزرگ و نزد مؤمنین شریف بودی، هیچ کس را درباره‌ی تو راه عیب‌جویی نبود، و هیچ گوینده‌ای نسبت به تو راه خرده‌گیری نداشت[و کسی از تو طمع حق‌پوشی نداشت] و برای هیچ کس نرمی و مجامله نداشتی، هر ناتوان و زبونی نزد تو توانا و عزیز بود، تا حقش را برایش بستانی، و هر توانای عزیز، نزدت ناتوان و زبون بود تا حق را از او بستانی، و در این موضوع، خویش [صفحه ۳۴] و بیگانه نزدت برابر بود، شأن و شخصیت حق و راستی و مدارا بود. گفتارت حکمت و ثابت و فرمانت خویشتن‌داری و دوراندیشی و رأیت دانش و تصمیم بود نسبت به هر چه کردی. و هر آینه راه راست روشن گشت و امر مشکل آسان شد و آتش‌ها خاموش گشت، و دین به وسیله‌ی تو راست شد، و اسلام قوت یافت و امر خدا ظاهر شد، اگر چه کافران دوست نداشتند، و اسلام و اهل ایمان از برکت تو پابرجا شد، و بسیار بسیار پیشی گرفتی و جانشینان خود را به رنج بسیار افکندی (زیرا هر چه بکوشند تا از تو پیروی کنند نتوانند). تو بزرگتر از آنی که مصیبتت با گریه جبران شود. مرگ تو در آسمان، بزرگ جلوه کرد و مصیبت تو مردم را خرد کرد. «فانا لله و انا الیه راجعون» ما به قضای خدا راضی و نسبت به فرمانش تسلیمیم. به خدا سوگند! مسلمین هرگز کسی را مانند تو از دست ندهند، تو برای مؤمنین پناه و سنگر و مانند کوهی پابرجا و بر کافران خشونت و خشم بودی. خدا تو را به پیامبرش برساند و ما را از اجرت محروم نسازد و بعد از تو گمراه نگرداند. مردم همه خاموش بودند تا سخنش تمام شد. او گریست و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله گریستند، سپس هر چه جستند او را نیافتند. [۴] . هم‌چنین در «کافی» از حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام روایت می‌کند: امام حسن مجتبی علیه‌السلام - کسی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را سید شباب اهل الجنهٔ لقب داد، [۵] که عیسی بن مریم در زمره‌ی آن شباب است - روز عزای امیرمؤمنان [صفحه ۳۵] علی علیه‌السلام در مسجد کوفه بپاخاست، و حمد و ثنای خدا گفت، و بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد، سپس فرمود: ای مردم! در این شب مردی وفات کرد که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و پسینیان به او نرسند. او پرچمدار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود که جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپش بودند، از

میدان برنمی‌گشت جز این که خدا به او فتح و پیروزی می‌داد. به خدا سوگند! او از مال سفید و سرخ دنیا جز هفتصد درهم - که آن هم از عطایش زیاد آمده بود - باقی نگذاشت و می‌خواست با آن پول خدمتگزاری برای خانواده‌اش بخرد. به خدا که او در شبی وفات کرد که یوشع بن نون وصی موسی وفات کرد، و همان شبی که عیسی بن مریم به آسمان بالا رفت، و همان شبی که قرآن فرود آمد. [۶] . کسی که سرآمد اولون است، و آخرون به گرد او نمی‌رسند، نه تنها پیشوای مسلمین، بلکه امام اولین و آخرین است.

عبادت حضرت علی

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام عابدترین اهل زمان خود بود، عامه و خاصه این روایت را نقل کردند که: ضرار بن ضمرهٔ کنانی بر معاویه وارد شد، معاویه به او گفت: علی را برایم وصف نما. گفت: مرا از این امر معاف کن یا امیرالمؤمنین (!!) معاویه گفت: معافت نمی‌کنم. [صفحه ۳۶] گفت: بنابراین چاره‌ای نیست، او بعید المدی - دوررس از مردم - بود، او شدید القوی بود، کلام فصل - و قاطع - می‌گفت، و حکم به عدل می‌نمود، علم از جوانب او فوران می‌کرد، و حکم به عدل می‌نمود، و حکمت از نواحی او آشکار بود، از دنیا و رونق آن بی‌زار، و به شب و تاریکی آن مأنوس. او به - خدا سوگند! - بسیار اشک ریز، و بسیار در تفکر بود. کف دست خود را برمی‌گرداند - کنایه از حالت تفکر و حزن - و با خود گفت‌وگو می‌کرد، از لباس به کم آن، و از طعام به غلیظ و بدون خورشت آن بسنده می‌کرد. به خدا سوگند! همانند یکی از ما بود، نزدیک ما می‌شد، هنگامی که پیش او می‌رفتیم و جواب ما را می‌داد، هر زمان که از او درخواست می‌کردیم، و با این که به ما نزدیک بود و مقرب نزد ما بود، از هیبتی که داشت با او سخن نمی‌گفتیم. اگر تبسم می‌نمود، هم چون لؤلؤ منظوم (به نظم درآورده شده) بود، اهل دین را تنظیم می‌نمود، و مساکین را دوست می‌داشت. افراد قوی در امر باطل خود به او طمع نداشتند، و افراد ضعیف از عدل او مأیوس نبودند. خدا را شاهد می‌گیریم که در بعضی حالات او را دیدم، در حالی که شب پرده‌های تاریکی خود را افکنده بود، و شب ستارگان خود را غارت نموده، که به سوی محراب خود می‌رود، در حالی که محاسن خود را گرفته، و همچون مار گزیده به خود می‌پیچید، و همچون گریه‌ی حزین، گریه می‌نمود، گویا الآن می‌شنوم که می‌گوید: یا ربنا یا ربنا! به سوی خدا تضرع می‌نمود، سپس به دنیا می‌گفت: به من طمع داری، به من مشتاق شدی؟ دور باد! دور باد! غیر از من را مغرور کن و گول بزن، هر آینه از تو سه مرتبه دور شدم - تو را سه طلاقه کردم - پس عمر و زمان تو کوتاه، و مجلس تو کوچک، و خطر و اهمیت تو کم است، آه! آه! از کمی توشه و دوری مسافت و وحشت راه. پس اشک‌های معاویه بر ریشش جاری شد، و نتوانست خود را نگهدارد، و با [صفحه ۳۷] آستین خود آنها را خشک می‌نمود، و مردم از گریه گلوگیر شدند. معاویه گفت: آری، این چنین بود ابوالحسن رحمه الله. [۷] . حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام بر پدر خود امام زین‌العابدین علیه‌السلام وارد شد. پس ناگاه او از عبادت به حدی رسیده بود که هیچ کس به آن نرسیده بود، هر آینه رنگ او از شب زنده‌داری زرد شده بود، و دو چشم او از گریه سرخ شده بود، و پیشانی او پینه بود، و بینی او از سجود ساییده شده بود، و دو ساق و قدم آن حضرت از ایستادن در نماز ورم کرده بود. حضرت امام باقر علیه‌السلام فرمود: وقتی پدر خود را چنین دیدم، نتوانستم جلوی گریه خود را بگیرم، و بر او گریه نمودم، و پدرم در حال تفکر بود که بعد از گذشت زمانی از وارد شدن من، به من التفات کرد و فرمود: پسرم! بعضی از آن نامه‌های مشتمل بر عبادت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام را به من بده. من نامه‌ها به حضرتش دادم، حضرت کمی از آن قرائت فرمود، و با بی‌تابی آنها را گذاشت، و فرمود: چه کسی بر عبادت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام قدرت دارد؟! [۸] .

شجاعت حضرت علی

شجاعت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام روشن‌تر از خورشید است. او کسی است که در غزوه بدر، سی و شش نفر از دلاوران مشرکین را کشت، [۱۷] و حضرت پیامبر [صفحه ۳۸] اکرم صلی الله علیه و آله از دست او، مشتی از ریگ‌های صحرا را گرفت و به صورت مشرکین پرتاب نمود، و فرمود: شاهت الوجوه! مسخ و فاسد شود صورتها. پس این آیه نازل شد: (و ما رمیت اذا رمیت و لکن الله رمی) [۱۸] . (و ای پیامبر) چون تو تیر افکندی نه تو بلکه خدا افکند. گرفتن ریگها از دست علی علیه‌السلام و نفی کردن پروردگار پرتاب آنها را از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله و اثبات کردن آن را برای خود، در بیان منزلت علی علیه‌السلام در نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کافی است. [۱۹] . او کسی است که در غزوه احد، ندا داده شد: فتوت منحصر به اوست: «لا ـ فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» [۲۰] . او کسی است که به مبارزاتش در غزوه خندق، تمام ایمان در مقابل کفر بروز نمود، و در برتری مبارزه او همین بس که از اتمام اعمال امت تا روز قیامت افضل و برتر است، [۱۳] و چون این امت، بهترین امتی است که آمده است، [۱۴] پس عمل آن حضرت که افضل از اعمال این امت است، افضل از اعمال جمیع امت‌ها خواهد بود. [صفحه ۳۹] اوست که فاتح خیبر است بعد از آن که اولی و دومی ناکام برگشتند، و حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث رایت را فرمودند [۱۵] و بدین وسیله تفسیر قول خداوند متعال روشن شد که فرمود: (فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه أذلهٔ علی المؤمنین أعزهٔ علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومهٔ لائم) [۱۶] . هر آینه پرچم را فردا به مردی خواهد داد که خدا و پیامبر او را دوست داشته، و خدا و پیامبر خدا او را دوست دارند، به دست او پیروزی حاصل خواهد شد، و از جنگ فرار نمی‌کند. و دری را که بیست نفر می‌کندند و هفتاد نفر نقلش می‌دادند، به تنهایی از جا کند و نقلش داد، و عامه و خاصه، مخالف و مؤالف اعتراف کردند، که این کار با قوه‌ی جسدانی ممکن نیست. [۱۷] . فخر رازی، بزرگ عالم عامه در این موضوع می‌گوید: سر مطلب این بود که حضرت علی علیه‌السلام در آن هنگام نظرش از عالم اجساد و ماده قطع شد و ملائکه، انوار عالم کبریاء را بر او اشراق نمودند، سپس روحش قوت گرفته، و همانند جواهر ارواح ملکی شده، و پرتوهای عالم قدس و عظمت در او ظاهر گشته، و البته در این صورت، قدرتی برای او حاصل شده که بتواند کاری انجام دهد که دیگران از آن عاجزند. [۱۸] . [صفحه ۴۰] و اوست کسی که شب به جای پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله خوابید، و جان خود را به خدا فروخت، خوابیدنی که نشان دهنده‌ی علو شأن اوست. پس جبرئیل، امین وحی خدا نزد سر آن حضرت، و میکائیل، امین خزائن ارزاق خدا، نزد پای آن حضرت ایستادند، و جبرئیل ندا داد: بخ! بخ! من مثلک یا ابن أبی‌طالب! یباهی الله بک الملائکهٔ. [۱۹] . آفرین! آفرین! کیست مثل تو ای پسر ابی‌طالب! خداوند متعال به تو بر ملائکه مباهات و افتخار می‌کند. و خداوند متعال در شأن آن معامله این آیه را نازل فرمود: (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاهٔ الله رؤوف بالعباد) [۲۰] . این شجاعت صغرای حضرت است، اما شجاعت کبری، و غلبه بر نفس و هوا، قلم و بیان از تحریر آن عاجزند.

کرم حضرت علی

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام کسی بود که مالک گنج‌های قیصر (کسری) و خزائن بلاد و کشورها بود، ولی افطارش به نان جو و نمک بود. [۲۱] با دست خود درختان خرمای قومی از یهود را آبیاری می‌کرد، و اجرت و مزد آن را صدقه می‌داد، و بر شکم خود سنگ می‌بست. [۲۲] . اوست که چهار درهم به دست آورد، پس یک درهم را شبانه انفاق کرد، و [صفحه ۴۱] دیگری را روزانه، و یکی را مخفیانه، و دیگری را آشکار، پس در شأن او نازل شد: (الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیهٔ). [۲۳] .

فصاحت و بلاغت حضرت علی

فصاحت و بلاغت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار آن حضرت تجلی کرده، و همچنین در دعاهای

رسیده از آن حضرت، و بزرگان حکمت و فصاحت از آوردن مانند آن، چه از جهت هیئت و چه از جهت ماده، عاجز شدند.

امامت حضرت علی

جانشین حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، یا باید کسی که دارای این مقامات مذکوره است، باشد، یا کسی که فاقد آن‌هاست. اگر اول باشد، فرموده‌ی پروردگار متعال: (أفمن کان علی بینهٔ من ربه و یتلوه شاهد منه) [۴۷] . محقق شده، و آیه‌ی: (و الشمس و ضحاها – و القمر اذا تلاها) [۴۸] . متجلی خواهد بود، و اگر دوم باشد، ظلمات و تاریکی جانشین نور و روشنائی گشته، و جای [صفحه ۴۲] هدایت، ضلال و گمراهی نشسته: (قل هل یستوی الأعمی و البصیر أم هل تستوی الظلمات و النور) [۴۹] . لذا اثبات خلافت حضرت علی علیه‌السلام برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و نفی خلافت از غیر آن حضرت، محتاج به دلیل و برهان نیست. ولی با وجود این، اگر چه در بحث امامت، بیان شرایط امامت روشن ساخت که مصداق منحصر به فرد برای جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، در این بحث وجوه دیگر امامت و خلافت بلافصل آن حضرت را اثبات می‌کنیم: دو قضیه در این بحث موردنظر است: ۱- ثبوت خلافت حضرت علی علیه‌السلام برای پیامبر خدا صلی الله علیه و اله. ۲- نفی خلافت از غیر آن حضرت. هر دو قضیه برای هر مسلمان از قضایایی است که نیاز به استدلال ندارد، بلکه فقط نیاز به تذکر و یادآوری اموری است که تصور آنها ملازم با تصدیق به این دو قضیه است. امر اول: خلیفه جانشین «مستخلف عنه» است، به جای او می‌نشیند، و بدل از او خواهد بود، و حقیقت خلافت اقتضا دارد که خلیفه به تمام آنچه «مستخلف عنه» انجام می‌داد، قیام کند، و آنچه از او متوقع بود، از خلیفه برآورده شود، و باید به خلیفه خلأ فقدان «مستخلف عنه» جبران شود. بنابراین، باید بین خلیفه و «مستخلف عنه» تناسب خاصی باشد، که با وجود آن تناسب خلافت محقق است، و با نبود آن، خلافت منتفی است، و بدین جهت [صفحه ۴۳] معقول نیست، ظلمت و تاریکی خلیفه و بدل نور گردد، یا جاهل و نادان جانشین عالم و دانا گردد، یا فاقد بدل واجد باشد... امر دوم: باید تأمل شود که «مستخلف عنه» یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چه کسی است، و از آن وجود مقدس، برای امت چه انتظاری است؟ حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله انسان کاملی است که برتر از همه‌ی انبیاء و مرسلین است. در تمام آنچه خداوند متعال از کمالات علمی و عملی و آیات تشریعی و تکوینی به ایشان عطا فرموده است، و غرض از بعثت آن حضرت، به فعلیت رسیدن استعداد کمالاتی است که برای انسان ممکن است، رسیدن به مقاماتی از فضایل، که ملأ اعلی به آن غبطه خورد، و خداوند متعال به آن بر ملائکه مباهات و افتخار نماید. غرض، احقاق حق، و اعطای حق هر صاحب حقی است، و به پاداشتن مردم به قسط و عدل به آنچه پروردگار متعال از قرآن و میزان فروفرستاده است (آنجا که می‌فرماید): (قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین – یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم) [۲۷] . (لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و أنزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط) [۲۸] . امر سوم: همان طور که گفته شد، خلیفه‌ی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله باید نمونه‌ی عالی شخصیت آن حضرت در علم، عمل و خلق باشد، تا خلأ وجود آن حضرت را در تعلیم و تربیت انسان، و تلاوت آیات خداوند پر کند، و راهنمای مردم باشد به تنزیل آیات و تأویل آنها، به ظاهر و باطن آیات، به محکم و متشابه، عام و [صفحه ۴۴] خاص، ناسخ و منسوخ آیات، و بیان کند اسرار پنهان آیات را، و جواهر مخزون در حروف مقطعه اول سور قرآن را. و در یک کلمه، خلیفه‌ی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله باید کسی باشد که دارای علم کتابی باشد که در آن تفصیل هر چیزی است: (ما فرطنا فی الکتاب من شی ء) [۲۹] . و متکفل تزکیه‌ی مردم باشد از وسوسه‌های شیطانی، و هواهای نفسانی، و رذایل خلقی و عملی، تا عقول مردم با تصفیه از کدورات، مستعد دریافت انوار کتابی شوند که غیر از پاکیزگان کسی به آن نمی‌رسد. و در نتیجه، نفوس مردم، خزاین جواهر حکمتی شود که خداوند متعال به هر که بخواهد، می‌دهد. آری، اگر خلیفه‌ی جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد، در آنچه از آن وجود مقدس، از تعلیم و تربیت

امت انتظار می‌رود، آنگاه غرض از خاتمیت رسالت، و ابدیت شریعت محقق شده، و هدف از بعثت به وقوع می‌پیوندد: (هو الذی بعث فی الأمیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة) [۳۰] . و اگر چه نبوت به بعثت حضرت خاتم صلی الله علیه و اله تمام می‌شود، ولی غرض از نبوت که تزکیه امت و تعلیم کتاب و حکمت است، تا روز قیامت باقی می‌ماند، و این مهم تنها به قیام کسی که دارای خصوصیت موجود در مفهوم خلافت است - و بیان شد - محقق می‌شود. امر چهارم: آیا مصداق خلیفه‌ی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، بعد از آن حضرت، علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام است، یا غیر او؟ [صفحه ۴۵] اگر حضرت علی علیه‌السلام باشد، پس او کسی است که فضایل نبی اکرم صلی الله علیه و آله در او تجلی پیدا کرده است، و اگر چه به گوشه‌ای از آن فضایل اشاره کرده‌ایم، در اینجا به بعضی دیگر از آن دریای فضایل اشاره می‌کنیم: او کسی است که اجماع و سنت قائم است که وارث علی نبی اکرم صلی الله علیه و آله است، اما اجماع را حاکم نیشابوری در «مستدرک» نقل می‌کند: (... پس به این ظاهر شد اجماع بر این که علی علیه‌السلام وارث علم نبی صلی الله علیه و آله است، نه کسان دیگر). [۳۱] . و اما از سنت فقط اختصار می‌کنیم به کلام حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود: انا مدینة العلم و علی بابها [۳۲] . و فرمود: انا دار الحکمة و علی بابها. [۳۳] . حدیث «أنا مدینة العلم» از جهت سند بی‌نیاز از بحث است؛ زیرا این حدیث اگر متواتر لفظی و معنوی نباشد، قطعا متواتر اجمالی است. و دلالت حدیث روشن است، دلالت می‌کند که باب مدینه‌ی علم پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه‌السلام است. پس هر شخص - هر کس که باشد - نمی‌تواند به این مدینه وارد شود، الا از این باب. به نطق علی علیه‌السلام در این شهر علم، باز و به سکوت او، این در بسته می‌شود. آیا علمی که نبی اکرم صلی الله علیه و آله مدینه‌ی آن و علی علیه‌السلام باب آن است، چه علمی است؟ این همان علمی است که حضرت آدم به آن استحقاق خلیفه شدن خداوند را [صفحه ۴۶] در زمین پیدا کرد (آنجا که می‌فرماید): (و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الأرض خلیفة قالوا أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی أعلم ما لا تعلمون - و علم آدم الأسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال أنبئونی بأسماء هؤلاء ان کنتم صادقین). [۳۴] . بلکه خداوند متعال علاوه بر تعلیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آنچه بر حضرت آدم و غیر او از پیامبران نازل فرموده، او را به مقتضای خاتمیت، به علوم دیگری مختص گردانیده است. و خداوند متعال در شأن علمی که به کلیم خود موسی تعلیم فرموده، می‌فرماید: (و کتبنا له فی الألواح من کل شیء) [۳۵] . ولی نسبت به علمی که به حبیب خود، حضرت خاتم صلی الله علیه و آله تعلیم فرموده، می‌فرماید: (و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء) [۳۶] . و اما حدیث «أنا دار الحکمه (یا مدینة الحکمة) و علی بابها» را، عده‌ای از اصحاب حدیث، مثل ترمذی در صحیح خود [۳۷] خطیب بغدادی در تاریخ [۳۸] و دیگران نقل کرده‌اند. و دلالت این حدیث نیز واضح است که: دار و خانه‌ی حکمت را نمی‌توان داخل [صفحه ۴۷] شد، مگر از باب آن، و حکمتی که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله مدینه‌ی آن، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام باب آن است، حکمت مطلقه‌ای است که خداوند متعال در قرآن مجید، مطلق آن حکمت را خیر بسیار شمرده، و کسانی را که بخواهد مورد آن قرار داده است: (یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیرا کثیرا) [۳۹] . و حال آن که تمام متاع دنیا را با زینت آسمان آن - به ستارگان، خورشید، ماه‌ها، و سیاره‌های محیرالعقول - قلیل شمرده است: (قل متاع الدنیا قلیل) [۴۰] . آری، این حکمت مبدأش خداوند علی عظیم، و محل تجلیش قرآن عظیم است: (الر - کتاب أحکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر) [۴۱] . و هر کس دنبال این حکمت باشد - که گمشده‌ی هر مؤمن، و مطلب و مقصود هر انسان است - به جز از طریق و راه علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام نمی‌تواند به آن برسد. و مخفی نیست که عظمت علم و حکمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فوق آن است که عقول مردم ادراک کنند، چون او، انسان کامل مطلق - از هر جهت - است، و مقتضای برهان این است که آنچه در انسان از استعدادهای کمال علمی و عملی نهاده شده، در فرد کاملی - که کاملتر از او نیست - به فعلیت برسد، و خداوند [صفحه ۴۸] متعال می‌فرماید: (و أنزل الله علیک الکتاب و الحکمة و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما) [۴۲] . پس آنچه را که

خداوند علی عظیمی که حدی برای عظمت او نیست، عظیم و بزرگ که حدی برای عظمت او نیست، عظیم و بزرگ بشمارد، بزرگتر از آن خواهد بود که عقول مردم به درک حد عظمت آن برسد، و علی علیه‌السلام باب این علم و حکمت است، و در یک کلمه، باب علم خاتم، باب علم عالم است. و عامه و خاصه اتفاق دارند که حضرت علی علیه‌السلام فرمود: سلونی قبل أن تفقدونی [۴۳] . از من بپرسید قبل از آن که مرا از دست بدهید. و مورد سؤال را محدود به حدی نفرمود. پس معلوم می‌شود، گوینده‌ی این کلام باب علمی است که مدد کننده‌ی او از علمش، مثقال ذره‌ای مخفی و پنهان نیست. این مرتبه و منزلت حضرت علی علیه‌السلام در علم و حکمت است، و دوست و دشمن به آن اعتراف دارند. معاویه به ابن‌عباس گفت: چه می گویی در مورد علی بن ابی‌طالب؟ ابن‌عباس گفت: به خدا سوگند! او علم هدایت است، و کهف و موضع تقوی، و محل عقل و خرد، و کوه اندیشه، و نور شب است در تاریکی تیره، و دعوت کننده به راه بزرگ، و عالم به آنچه در صحف گذشتگان بوده، و قائم به تأویل و ذکر و یادآوری مردم، متعلق به اسباب هدایت، و تارک جور و اذیت، و دوری [صفحه ۴۹] کننده از راه‌های پستی، و بهترین کسی که ایمان آورد و پرهیزکار شد، و سید و سرور کسانی که پیراهن و ردای (امامت) را پوشید، و افضل کسانی که حج به جا آورد، و سعی نموده است. و باگذشت‌ترین شخصی که به عدل رفتار کرد و مساوات برقرار نمود... [۴۴] . و عایشه گفت: علی علیه‌السلام اعلم مردم است به سنت. [۴۵] . و عمر بن الخطاب گفت: به خدا پناه می‌برم از معضله و مشکله‌ای که ابوالحسن – حضرت علی علیه‌السلام – برای حل آن نباشد. [۴۶] . و همو به نجات خود از هلاکت در معضلات به علم علی علیه‌السلام اعتراف نمود. و معاویه گفت: فقه و علم به رحلت علی بن ابی‌طالب رفت. برادرش عتبه گفت: اهل شام این کلام را از تو نمی‌شنوند. گفت: مرا واگذار. [۴۷] . نتیجه این که: بعد از تصریح پیامبر خدا صلی الله و آله – که خداوند در شأن او فرمود: (و ما آتاکم الرسول فخذوه) [۴۸] . به خلافت بلافصل و افضل بودن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام از همه امت از هر [صفحه ۵۰] جهت، با وجود اجماع همه‌ی فرق و اعتراف – حتی از سخت‌ترین – دشمنان آن حضرت که هر چه قدرت برای خاموش کردن نور او داشتند به کار بردند، آیا شکی باقی می‌ماند که علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام همان بدر تام و ماه تابانی است که باید جانشین خورشید آسمان نبوت باشد، و در اشراق انوار کتاب و حکمت قائم مقام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشد، و در هدایت و پیشوایی، نایب آن حضرت باشد؟ (أفمن کان علی بینهٔ من ربه و یتلوه شاهد منه)؟! [۴۹] .

پرتوی از فضایل حضرت علی

اگر چه پیشتر به مناسبت‌های مختلف، به بعضی از فضایل آن حضرت اشاره شده است، و کسی را یارای غور در این دریای ژرف نیست، ولی به اختصار به فضایل دیگری از آن حضرت می‌پردازیم: حسکانی حنفی از اعلام قرن پنجم هجری از مجاهد – که از بزرگان تابعین و اعلام مفسرین است – نقل می کند که: برای علی علیه‌السلام هفتاد منقبت است که برای احدی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله مثل آنها نبوده، و هیچ منقبتی برای اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نبوده، مگر آنکه علی علیه‌السلام با آنها شریک بوده است. [۹۹] . و از ابن‌عباس نقل می کند که در قرآن آیه‌ی: «الذین آمنوا و عملوا الصالحات) نیست، مگر این که علی علیه‌السلام امیر و شریف آن آیه است. و از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله مردی نیست، مگر این که خدا او را عتاب کرده، و علی علیه‌السلام را جز به خوبی یاد نکرده است. [۱۰۰] . [صفحه ۵۱] و برای علی علیه‌السلام هیجده منقبت است، که اگر یکی از آنها برای مردی از این امت باشد، به آن نجات پیدا می کند، و دوازده منقبت برای اوست که برای احدی از این امت نبوده است. [۵۲] . ابن ابی‌الحدید گفت: از استاد ما، ابوالهذیل سؤال شد: علی علیه‌السلام نزد خدا مقامش بالاتر است، یا ابابکر؟ گفت: والله! مبارزه‌ی علی علیه‌السلام با عمر و در جنگ خندق برابر است با اعمال مهاجرین و انصار و طاعت آنها همگی، تا چه رسد به ابی‌بکر به تنهایی. [۵۳] . ابن‌حجر – که از متعصبین علمای عامه است – از ابن‌عباس نقل می کند که: سیصد آیه در شأن علی

علیه‌السلام نازل شده است. [۵۴] . عامه و خاصه اتفاق دارند که: علی علیه‌السلام نخستین کسی است که اسلام آورده، [۵۵] به اسلامی که تسلیم مطلق در برابر اراده‌ی خداوند متعال بود، و مسبوق به شرک نبود، (ان الشرک لظلم عظیم) [۵۶] و بدین جهت بجز او کسی از اصحاب به مقتضای (لا ینال عهدی الظالمین) [۵۷] لایق امامت امت نیست. او نخستین کسی است که ایمان آورد [۵۸] به ایمانی که یکی از امتیازاتش این [صفحه ۵۲] است که عامه از عمر بن خطاب روایت کردند که گفت: شهادت می‌دهم بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که از او شنیدم که می‌گفت: اگر کسی هفت آسمان را در یک کفه بگذارد، و ایمان علی علیه‌السلام را در کفه‌ی دیگر، رجحان با ایمان علی علیه‌السلام است. [۵۹] . او نخستین کسی است که نماز خواند [۶۰] . و آیه‌ی: (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون) [۶۱] . در شأن نماز او نازل شد. او یگانه وصی است که شاخص‌ترین کمالات چهار پیامبر اولوالعزم خدا به ضمیمه‌ی علم آدم ابوالبشر از وجود او جلوه‌گر است. ابن‌ابی‌الحدید معتزلی از «مسند» احمد بن حنبل و «صحیح» بیهقی نقل می‌کند که: من أراد أن ینظر الی نوح فی عزمه، و الی آدم فی علمه، و الی ابراهیم فی حلمه، و الی موسی فی فطنته، و الی عیسی فی زهده؛ فلینظر الی علی بن ابی‌طالب. [۶۲] . او کسی است که علمای عامه و خاصه در مقام و منزلت او از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله [صفحه ۵۳] نقل کرده‌اند که فرمود: ان الله تعالی عهد الی عهدا فی علی. فقلت: یا رب! بینه لی. فقال: اسمع. فقلت: سمعت. فقال: ان علیا رایة الهدی، و امام أولیائی، و نور من أطاعنی، و هو الکلمة التی ألزمتها المتقین، من أحبه أحببنی، و من أبغضه أبغضنی، فبشره بذلک... [۶۳] . آن هدایتی که نتیجه‌ی بعثت تمام انبیای الهی، و ثمره‌ی تمام کتب آسمانی است، علی علیه‌السلام رایت آن هدایت است. او علمدار هدایت به صراط مستقیم معرفت و عبادت خداوند متعال است. علی علیه‌السلام امام اولیایی است که خداوند در وصف آنان فرموده است: (ألا ان أولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون) [۶۴] . کسانی که ترس و حزنی ندارند، به منتهی الآمال خلقت - که مطلق الکمال و کمال مطلق است - رسیده‌اند، ماذا وجد من فقدک و ما الذی فقد من وجدک. [۶۵] . اگر این مقام اولیای خدا است، آیا علی علیه‌السلام در چه مقامی است که خداوند متعالی او را امام اولیای خود قرار داده است؟ کسی که امام اولیای الله است، امام جمیع عباد الله است. [صفحه ۵۴] احدی از دائره‌ی اطاعت خداوند خارج نیست، و علی علیه‌السلام نور هر کسی است که مطیع خداوند است. از این جمله استفاده می‌شود که چراغ راه اطاعت خدا، و شمع جمع فرمانبران خدا علی مرتضی علیه‌السلام است. متقین کسانی هستند که خداوند فرمود: (ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین) [۶۶] . و درجات قرب خود را بر مدار مراتب تقوی قرار داده و فرمود: (ان اکرمکم عند الله أتقاکم) [۶۷] . و تمام متقین را در تمام مراتب ملزم به یک کلمه نموده است، و آن کلمه‌ی تکوینیه‌ی خدا، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. آن هم کلمه‌ای که صدق در گفتار و عدل در رفتار به حد تمام و کمال در منطقه و عمل او متجلی شده: (و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا) [۶۸] . او کسی است که آن چنان روح او مستغرق در محبت خدا، و اراده‌ی او، مستهلک در رضای خدا گشته، که محبت او محبت خدا، و اطاعت او اطاعت خدا شده است. آن کسی که رایت هدی، امام اولیا و کلمة التقوی است، محبت او محبت خدا، و اطاعت او اطاعت خدا است. کلمة الله العلیا، و اسم الله الأعظم، و مثل الله الأعلی است. با آن که حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس، با نهایت اختلاف، بر اطفای انوار فضایل آن حضرت، اتفاق کردند، و حسد دشمنان و ترس دوستان هردو مانع اظهار مناقب آن حضرت شد - و به قول امام لغت و ادب و مؤسس علم عروض، [صفحه ۵۵] خلیل بن احمد: فضایل هر کس یا باید به وسیله‌ی دوست منتشر شود، یا دشمن، دوستان آن حضرت از ترس و دشمنانش از حسد، فضایلش را کتمان کردند، ولی با وجود این، مناقبش این گونه منتشر شد - باز هم کتب تفسیر، حدیث و تاریخ مشحون به مآثر علمی، اخلاقی و عملی اوست، و روایات عامه و خاصه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - در حدی که از دستبرد حوادث روزگار باقیمانده - مبین مقاماتی برای آن حضرت است که عقول از ادراک آنها قاصر است. آیا اگر حسد دشمنان و ترس دوستان نبود و ظلمت شب تار حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس حجاب این آفتاب نمی‌شد، انوار فضایل او چگونه آفاق را روشن می‌کرد؟! آنچه موجب حیرت اهل نظر است، این است که آنچه

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به لحاظ مصلحت از فضایل آن حضرت بیان نکرده، بیش از آن است که بیان فرموده است. ابن‌ابی‌الحدید از احمد بن حنبل نقل می‌کند که در «مسند» از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که حضرتش فرمود: و الذی نفسی بیده! لولا أن تقول طوائف من أمتی فیک ما قالت النصاری فی ابن‌مریم؛ لقلت الیوم فیک مقاما لا تمر بملأ من المسلمین الا أخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکة. قسم به آن که جانم به دست اوست! اگر نمی‌گفتند طایفه‌هایی از امت من درباره‌ی تو، آنچه نصاری درباره‌ی ابن‌مریم گفتند؛ هر آینه می‌گفتم امروز در شأن تو گفته‌ای که مرور نکنی بر جماعتی از مسلمین مگر این که از خاک زیر پای تو برای تبرک بگیرند. [۶۹] . [صفحه ۵۶] کسی که گفتنی‌های فضایل او محیر العقول است، آیا ناگفتنی‌های فضایل او چه خواهد بود؟! آنچه مهم است توجه به این نکته است که: مهم‌ترین وظیفه‌ی عقلی و شرعی، شکر منعم است و بالاترین نعمت، نعمت هدایت به معرفت و عبادت رب العالمین است که وسیله‌ی حیات ابد و سعادت سرمد است، و جز به تلاوت آیات خدا، تزکیه‌ی نفس و تعلیم کتاب و حکمت میسر نیست. و از نعم بی‌پایانی که (و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها) [۷۰] ؛ یگانه نعمتی که خداوند به انعام آن بر مؤمنین منت نهاد، این نعمت است: (لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من أنفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة) [۷۱] . هرچند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مدینه‌ی آن حکمت است، ولی باب آن مدینه - که راهی به آن حکمت به جز از آن باب نیست - علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. کتابی که خدا فرمود: (کتاب أنزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور) [۷۲] . گذشته از این که او (و من عنده علم الکتاب) [۷۳] است، به دست توانای او باقی و برقرار ماند. فتوحات او بود که بنیان شرک و کفر را منهدم کرد، و جانفشانی‌های او بود که جان خاتم پیامبران را - که جان جهان بود - برای احیای جهانیان به عرفان و ایمان نگهداشت. [صفحه ۵۷] در زمان حیات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دین خدا را به قیامی که جبرئیل گفت: لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار [۷۴] ، از شر کفار حفظ کرد، و در ممات پیامبر خدا صلی الله علیه و اله به قعودی که خودش فرمود: صبرت و فی العین قذی و فی الخلق شجی [۷۵] از کید منافقان صیانت نمود. و عاقبت به خون فرق شکافته‌ی خود، این شجره‌ی طیبه را سیراب کرد، و روحی که جز خدا، قدرت قبض آن را نداشت، به جان آفرین تسلیم نمود. در «ریاض النضره» از ابی‌ذر روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون سیر داده شد به من، ملکی را دیدم بر سریری از نور نشسته، و یک پای او در مشرق، و پای دیگرش در مغرب، و مقابل او لوحی بود، در آن نظر می‌کرد، و همه‌ی دنیا بین دو دیده‌ی او، و خلق بین دو زانوی او، دست او به مشرق و مغرب می‌رسید. به جبرئیل گفتم: این کیست؟ گفت: این عزرائیل است. به او سلام کردم. گفت: و علیک السلام یا احمد! از علی علیه‌السلام سؤال کرد. گفتم: آیا پسرعمویم علی علیه‌السلام را می‌شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم، و حال آنکه خداوند قبض ارواح خلایق را به من واگذاشته، به جز روح تو، و روح پسر عم تو علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، که خدا آن دو را به مشیت خود قبض می‌کند. [۷۶] . [صفحه ۵۸] نه تنها انسانیت رهین منت او در هدایت به صراط مستقیم سعادت است؛ بلکه وجود نوع انسان، طفیل فرد کامل است، و چون انسانیت انسان به عقل است که: دعامة الانسان العقل [۷۷] ؛ ستون انسان عقل است. انسان کامل کسی است که عقل کل و کل العقل است، و این مقام منیع خاتمیت است. و به فرموده‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که: «علی منی و أنا من علی». [۷۸] ثابت می‌شود که علی علیه‌السلام بدر تمامی است که اشعه‌ی خورشید آسمان رسالت به وسیله‌ی او منتشر می‌شود، و انوار فیوضات فیاض علی الاطلاق در منظومه‌ی هستی، توسط خورشید و ماه این منظومه، که خاتم و خلیفه‌ی خاتم است، آفاق و انفس را منور می‌کند. شکر هر نعمتی متناسب با ارزش آن نعمت است، و نعمت خلقت انسان نعمتی است که خدا فرمود: (ثم أنشأناه خلقا آخر فتبارک الله أحسن الخالقین) و نعمت هدایت انسان، نعمتی است که خداوند فرمود: (فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون)، [۷۹] (فمن تبع هدای فلا یضل و لا یشقی)، [۸۰] . [صفحه ۵۹] و یگانه گوهری است که در ام‌الکتاب، در هر نماز، منتهی الآمال تمام بندگان خدا است: (اهدنا الصراط المستقیم - صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین) [۸۱] . هم چنان که شکر منعم به این دو نعمت متعسر

است، شکر واسطه‌ی آن دو نعمت هم - چنان که شایسته است - میسر نیست؛ و لکن به حکم عقل و شرع احدی، از میسور، معذور نیست. نه حقی مانند حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام ضایع شده که: «و لم أرمثله حقا اضیعا» [۸۲] ، و نه به ذی حقی مانند آن حضرت ظلم شده که: «السلام علیک یا ولی الله أنت أول مظلوم» [۸۳] . امید است روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان که روز شهادت آن حضرت است، به شکرانه‌ی نعم بی‌حد و حصری که به وسیله‌ی او نصیب ما شده، آنچه در توان داریم در اقامه‌ی شعائر و شهادت آن حضرت، انجام دهیم. در عظمت آن شهید و آن شهادت همین بس که عایشه گفت: دیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه‌السلام را در آغوش گرفت و بوسید، و فرمود: بأبی الوحید الشهید. [۸۴] . کسی که در شهادت او به روایات عامه و خاصه، خون از زمین جوشید، آیا [صفحه ۶۰] وظیفه‌ی مسلمانان در این مصیبت عظمی چیست؟ ابن‌شهاب گوید: وارد دمشق شدم، نزد عبدالملک رفتم، که بر او سلام کنم. گفت: یابن شهاب! آیا می‌دانی در بیت‌المقدس صبح روز قتل علی علیه‌السلام چه اتفاقی افتاد؟ گفتم: بله. گفت: بیا، از پشت سر مردم، آمدم پشت قبه، پس رو به من کرد و گفت: روز قتل علی علیه‌السلام چه شد؟ گفتم: هیچ سنگی از بیت‌المقدس برداشته نشد، مگر آن که زیر آن سنگ خون بود. گفت: کسی باقی نمانده که این را بداند، به غیر از من و تو، احدی از تو این واقعه را نشنود. ابن‌شهاب گوید: تا وفات عبدالملک، این واقعه را به کسی نقل نکردم. [۸۵] . اگر عکس‌العمل کوه در نزول کلام الله صامت آن چنان است که فرمود: (لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و تلک الأمثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون) [۸۶] . عجب نیست اگر کلام الله ناطق با فرق شکافته بر زمین بیفتد، خون از زمین بجوشد! تأثر عالم ملک در شهادت او این چنین است، آیا انعکاس آن مصیبت در ملکوت چگونه است؟ [صفحه ۶۱] نمونه‌ای از انقلاب ملأ اعلا ـ ندای جبرئیل بین آسمان و زمین بود، که هر کس بیدار بود، آن ندا را شنید: تهدمت و الله! أرکان الهدی، و انطمست و الله! نجوم السماء و أعلام التقی، و انفصمت و الله! العروة الوثقی، قتل ابن عم المصطفی، قتل الوصی المجتبی، قتل علی المرتضی، قتل و الله! سید الأوصیاء، قتله أشقی الاشقیاء. [۸۷] . صدوق در «امالی» و «عیون» روایت می‌کند: امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطبه‌ای در فضیلت ماه رمضان بیان فرمود. گفتم: یا رسول الله! افضل اعمال در این ماه چیست؟ فرمود: ورع از آنچه خدا حرام کرده. بعد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گریه کرد. گفتم: یا رسول الله! چه چیز تو را می‌گریاند؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! أبکی لما یستحل منک فی هذا الشهر. گویا می‌بینم تو را که برای پروردگارت نماز به جا می‌آوری، و شقی‌ترین از اولین و آخرین ضربتی بر فرق تو می‌زند، که محاسنت به خون خضاب می‌شود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: گفتم: یا رسول الله! آیا با سلامت دینم خواهد بود؟ فرمود: در سلامت از دین توست. بعد فرمود: یا علی! کسی که تو را بکشد، مرا کشته، کسی که بغض تو را داشته باشد، بغض مرا داشته، کسی که تو را ناسزا گوید، مرا ناسزا [صفحه ۶۲] گفته، چون تو از من، مانند خود من هستی، روح تو از روح من، و طینت تو از طینت من است. خداوند تبارک و تعالی من و تو را آفرید، و من و تو را انتخاب نمود، مرا برای نبوت اختیار کرد، و تو را برای امامت. هر کس منکر امامت تو شود، منکر نبوت من شده. یا علی! تو وصی من، پدر فرزندان من، همسر من، و خلیفه‌ی من بر امت من در حیات من و بعد از موت من هستی. امر تو امر من، نهی تو نهی من است. قسم به کسی که مرا به نبوت مبعوث کرد، و مرا بهترین آفریدگان قرار داد! تو حجت خدا بر خلق او، امین خدا بر سر او و خلیفه‌ی خدا بر بندگان او هستی. [۸۸] . و عمده‌ی مضامین این حدیث شریف در روایات عامه موجود است، مانند این که: تو وصی من هستی. [۸۹] . ذریه‌ی هر پیامبری در صلب اوست، و ذریه‌ی آن حضرت در صلب علی علیه‌السلام است. [۹۰] . کسی که بغض علی علیه‌السلام را داشته باشد، بغض پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دارد. [۹۱] . کسی که علی علیه‌السلام را سب کند و ناسزا بگوید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را ناسزا گفته [صفحه ۶۳] است. [۹۲] . قاتل علی علیه‌السلام شقی‌ترین مردمان است. [۹۳] . طینت علی علیه‌السلام از طینت پیامبر، و علی و پیامبر از شجره‌ی واحده هستند. [۹۴] . خدا از اهل زمین دو مرد برگزید: نبی و علی. [۹۵] . به علی علیه‌السلام فرمود: تو از من هستی و من از توام، و علی از من است و من از علی

هستم. [۹۶] . علی علیه‌السلام نزد من مانند نفس من است. [۹۷] . حضرتش فرمود: ان هذا أخی و وصیی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و أطیعوا. [۹۸] . کسی که نفس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از او، او از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، قتل او، قتل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، و روز شهادت او، روز شهادت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، و عزای او عزای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. [صفحه ۶۴] و هر کس از امت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - چه شیعه و چه سنی - به مقتضای کتاب و سنت که علی علیه‌السلام نفس پیامبر است، باید در آن روز، عزادار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشد. مصیبتی که برحسب روایات عامه و خاصه، قبل از وقوع آن، خاتم پیامبران بر آن گریه نمود، و تصور آن مصیبت قلب خاتم را - که قلب عالم امکان است - شکسته، آیا بعد از وقوع آن مصیبت، وظیفه‌ی هر مسلمانی چیست؟ مصیبتی که اشرف کائنات قبل از وقوع بر آن اشک ریخته، اگر چشم روزگار بر آن مصیبت خون گریه کند، جا دارد. ابن‌اثیر در «اسد الغابه» از عمرو ذی مر روایت می‌کند: هنگامی که ضربت به علی علیه‌السلام اصابت کرد، بر آن حضرت وارد شدم، عصابه (و دستمالی) به سر بسته بود، گفتم: یا امیرالمؤمنین! جای ضربت را به من نشان بده. چون عصابه را باز کرد، گفتم: چیزی نیست، خدشه‌ای است. فرمود: من از شما جدا می‌شوم. من گریه کردم. فرمود: ساکت باش، اگر آنچه را من می‌بینم تو ببینی، گریه نمی‌کنی. گفتم: یا امیرالمؤمنین! چه می‌بینی؟ فرمود: این وفود ملائکه و پیامبرانند، و این محمد صلی الله علیه و آله است، می‌گوید: بشارت باد تو را، یا علی! که آنچه مصیر تو به سوی اوست، بهتر از آن است که در آن هستی. [۹۹] . آفتاب آسمان نبوت، و ستارگان رسالت و وصایت به استقبال ماهی آمده بودند، که در ماه خدا، شب نزول کلام خدا، با اثر هزار ضربت بر بدنش در راه [صفحه ۶۵] خدا، و با اثر دو ضربت بر سرش، آماده‌ی عروج اعلا بود. قابض روح او خدا، و شاهد آن قبض روح تمام انبیا و مرسلین و اوصیا و ملائکه‌ی مقربین و شهدا و صدیقین و عباد الله الصالحین بود. روحی که کمترین غبار هوس و هوی بر آن آینه‌ی تمام نمای اسمای حسنای خدا ننشست، و با علم و عرفان، اسلام و ایمان و اخلاق و اعمالی به عالم بقا رفت، که روز قیامت میزان علم، ایمان، اخلاق و اعمال اولیای خدا است و هنگامی که در بهشت وارد شود، آن چنان که ستاره‌ی صبح بر اهل دنیا می‌درخشد، او برای اهل بهشت نورافشانی می‌کند. و علی مثله فلیبک الباکون، و ایاه فلیندب النادبون، و انا لله و انا الیه راجعون. [۱۰۰] .

گفت و گوی جالب و شنیدنی بین حضرت علی و حضرت زهرا

اینک که سخن از فضایل بی‌کران امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌باشد چه زیباست به گفت‌وگوی جالبی گوش فرادهیم که در این گفت‌وگو خود حضرتش برخی از فضایلش را بیان می‌فرماید. شیخ فقیه، ابوالفضل شاذان بن جبرئیل قمی رحمه الله در کتاب «فضایل» این گونه نقل کرده است: در خبری وارد شده که روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام با حضرت زهرا علیهاالسلام نشسته بودند و خرما تناول می‌نمودند، بین آن دو بزرگوار گفت‌وگویی جالب و شنیدنی صورت گرفت که آن را ذکر می‌کنیم: علی علیه‌السلام فرمود: ای فاطمه! همانا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا بیشتر از تو دوست می‌دارد. [صفحه ۶۶] فاطمه علیهاالسلام فرمود: این عجیب است، چگونه شما را بیشتر دوست می‌دارد، در حالی که من میوه‌ی قلب او و شاخه‌ای از شاخسار او هستم، و آن حضرت فرزندی غیر از من ندارد؟! علی علیه‌السلام فرمود: ای فاطمه! اگر گفته‌ی مرا نمی‌پذیری و مرا تصدیق نمی‌کنی به همراه من، نزد پدر بزرگوارت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برویم تا از خودش پرسش کنیم. آن دو بزرگوار به اتفاق محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، صدیقه‌ی کبری علیهاالسلام شروع به سخن نمود و عرض کرد: ای پیامبر خدا! کدامیک از ما دو نفر را بیشتر دوست داری، مرا یا علی را؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: أنت أحب و علی أعز منک. تو نزد من محبوب‌تر و علی علیه‌السلام عزیزتر است. در این هنگام سرور و مولای ما علی علیه‌السلام فرمود: آیا برایت نگفتم؟ من فرزند فاطمه‌ی باتقوا هستم؟ فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر خدیجه‌ی کبری هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من فرزند صفایم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من

دختر سدرهٔ المنتهایم که بالاترین مکان در بهشت است. علی علیه‌السلام فرمود: من افتخار عالمیان هستم. فاطمه علیهاالسلام من دختر کسی هستم که نزد خدا آن قدر تقرب یافت که فاصله‌اش با او به قدر فاصله‌ی دو کمان یا کمتر از آن بود. علی علیه‌السلام فرمود: من فرزند زنهای پاکدامن هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر زنان صالحه و مؤمنه‌ام. علی علیه‌السلام فرمود: خادم و خدمتگزار من جبرئیل است. [صفحه ۶۷] فاطمه علیهاالسلام فرمود: خطبه‌ی عقد مرا در آسمان «راحیل» خوانده است، و فرشتگان گروهی بعد از گروه دیگر به من خدمت می‌کنند. علی علیه‌السلام فرمود: من در محل دوردست و بلند مرتبه‌ای تولد یافته‌ام. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من در رفیع اعلی تزویج شدم و عقدم در آسمان واقع شد. علی علیه‌السلام فرمود: من لوای حمد را به دوش دارم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر کسی هستم که او را به آسمان‌ها بالا بردند. علی علیه‌السلام فرمود: من فرزند آن مرد نیکوکار و درست کردار از میان مؤمنان هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر آخرین پیامبر الهی هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من طبق ظاهر قرآن و فرمان آن، شمشیر کشیده و با کافران جنگیده‌ام. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دارنده‌ی علوم باطن قرآن هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من درختی هستم که از طور سینا خارج شد. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من مقصود از آن شجره‌ی طیبه هستم که همواره ثمره و میوه‌های گوارا دهد. علی علیه‌السلام فرمود: و من درختی هستم که ثمره و میوه‌اش حسن و حسین علیهماالسلام هستند. علی علیه‌السلام فرمود: من مثانی - یعنی سوره‌ی حمد - و قرآن حکیم هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر پیامبر کریم و بزرگوارم. علی علیه‌السلام فرمود: من نبأ عظیم - یعنی آن خبر بزرگ - هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر پیامبر راستگو و امین هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من ریسمان محکم پروردگارم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر کسی هستم که از همه‌ی مردمان بهتر و برتر است. [صفحه ۶۸] علی علیه‌السلام فرمود: من شیر شجاع جنگ‌ها هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من کسی هستم که خدا به خاطر او گناه بندگان را بیامرزد. علی علیه‌السلام فرمود: من بخشنده‌ی آن انگشترم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من بزرگ فرزندان هاشم و سرور آنها هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر محمدم که خداوند او را از میان بندگانش برگزیده است. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر سرور رسولان و فرستاده شدگان الهی هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من سرور اوصیا و جانشینان رسولانم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر پیامبر عربی هستم که از میان اعراب برانگیخته شد. علی علیه‌السلام فرمود: من آن دلیر مردی هستم که شجاعان را به هلاکت افکنده‌ام. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر احمد هستم که پیامبر الهی است. علی علیه‌السلام فرمود: من قهرمان باورع و پارسایم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر کسی هستم که شفاعت می‌کند و شفاعتش نزد خدا پذیرفته می‌گردد. علی علیه‌السلام فرمود: من تقسیم کننده‌ی بهشت و دوزخم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر محمدم که خدا او را به پیامبری اختیار کرده است. علی علیه‌السلام فرمود: من کشنده‌ی جنیان سرکش هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر فرستاده‌ی آن خداوند حاکم و فرمانروای عالم هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من برگزیده‌ی خداوند مهربانم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من بهترین زنان و برگزیده‌ی شده‌ی از میان آنان می‌باشم. علی علیه‌السلام فرمود: من گفتگو کننده‌ی با اصحاب رقیم هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر کسی هستم که رحمت الهی بود، برای اهل ایمان [صفحه ۶۹] فرستاده شده و به آنها بسیار لطف و مهربانی داشت. علی علیه‌السلام فرمود: من کسی هستم که خداوند مرا در قرآن خود، نفس محمد صلی الله علیه و آله قرار داده و فرموده است: (أنفسنا و أنفسکم) [۱۰۱] . فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من کسی هستم که درباره‌اش در ضمن همان آیه فرمود: (و نساءنا و نساءکم) [۱۰۲] ، مراد از «نساءنا» - یعنی «زنان خودمان» - من هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من به شیعیانم قرآن آموخته‌ام. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من کسی هستم که خدا دوستانم را از آتش رها می‌کند. علی علیه‌السلام فرمود: من کسی هستم که شیعیانم از دانش من می‌نویسند. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من کسی هستم که از دریای دانش او با مشت برمی‌دارند. علی علیه‌السلام فرمود: اسم مرا خداوند از اسم خود برگرفته است، او عالی - یعنی بلندمرتبه - و من علی هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: اسم من نیز از اسم خدا گرفته شده است، او فاطر - یعنی آفریننده - و من

فاطمه‌ام. علی علیه‌السلام فرمود: من مایه‌ی حیات و زندگی جان اهل عرفان و معرفتم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من راه نجات آنها هستم که به خوبی‌ها و معنویات مایلند. علی علیه‌السلام فرمود: من گنج بی‌نیازی هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من کلمه‌ی نیکو و مجموعه‌ی خوبی‌ها هستم. علی علیه‌السلام فرمود: مراد از «حوامیم» - یعنی سوره‌هایی که با حا و میم شروع می‌شود - من هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر طواسین - یعنی سوره‌هایی که با طا و سین شروع می‌شود - می‌باشم. [صفحه ۷۰] علی علیه‌السلام فرمود: خداوند توبه‌ی آدم را به خاطر من پذیرفت. فاطمه علیهاالسلام فرمود: مرا نیز آدم واسطه قرار داد تا خدا توبه‌اش را قبول کرد. علی علیه‌السلام فرمود: من به منزله‌ی کشتی نوح علیه‌السلام هستم، هر کس به او پیوست، نجات یافت. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من هم در این ادعا با تو شریکم. علی علیه‌السلام فرمود: من طوفان آن - یعنی ریزش باران شدیدی که باعث غرق شدن و هلاکت آن گردید - هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من خشم آن هستم که باعث تلاطم دریا و ایجاد جزر و مد است. علی علیه‌السلام فرمود: من آن نسیمی هستم که برای حفظ آن کشتی فرستاده شد. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من سرچشمه‌ی نهرهای آب، شیر، شراب و عسل در بهشت هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من طور - یعنی جبل سینا - هستم که خدا با موسی علیه‌السلام در آنجا تکلم فرمود و دارای رفعت و عظمت خاصی بوده است. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من آن کتاب مسطور هستم که خدا با دست قدرتش در آن نوشته است. علی علیه‌السلام فرمود: من آن صفحه‌ی گشوده شده‌ام. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من بیت المعمورم که کعبه‌ی اهل آسمان است و در اطرافش فرشتگان طواف می‌کنند. علی علیه‌السلام فرمود: من سقف مرفوع - یعنی آسمان - هستم در عظمت و بلندی مرتبه. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دریای آتش بار هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من دارای علم تمام پیامبرانم. [صفحه ۷۱] فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر سرور همه‌ی رسولانم که از ابتدای آفرینش فرستاده شده‌اند. علی علیه‌السلام فرمود: من آن چاه متروکه و آن قصر محکم بلند ارتفاع هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: شبر و شبیر - یعنی حسن و حسین علیهماالسلام - از من هستند. علی علیه‌السلام فرمود: من بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بهترین مخلوق آفریدگارم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من نیکوکار پارسا هستم. دراین هنگام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه علیهاالسلام فرمود: با علی علیه‌السلام گفت‌وگو مکن، او دلایل محکم و بیان روشن دارد. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر کسی هستم که قرآن بر او نازل شده است. علی علیه‌السلام فرمود: من پر از علم و بری و دور از شرکم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: من ستاره‌ای هستم که می‌درخشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه‌السلام صاحب مقام شفاعت در قیامت است. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من بزرگ بانوی روز قیامت هستم. سپس به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: شما از پسرعموی خود حمایت و پشتیبانی نکنید، و مرا با او واگذارید. علی علیه‌السلام فرمود: من پدر فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و برگزیده‌ی او هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من گوشت و خون او هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من مجموعه‌ی صحیفه‌های آسمانی‌ام. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من مجموعه‌ی شرافت و بزرگواری‌ام. علی علیه‌السلام فرمود: من ولی پروردگارم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من لاغر اندامی نیکو هستم. علی علیه‌السلام فرمود: من نور آفرینش و روشنایی آن هستم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من فاطمه‌ی زهرا هستم. [صفحه ۷۲] آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه‌اش علیهاالسلام فرمود: یا فاطمهٔ! قومی و قبلی رأس ابن عمک، فهذا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل مع أربعهٔ آلاف من الملائکهٔ یحامون لعلی علیه‌السلام و هذا أخی راحیل و دردائیل مع أربعهٔ آلاف من الملائکهٔ ینظرون بأعینهم. ای فاطمه! برخیز و سر پسرعمویت علی علیه‌السلام را ببوس، اینک جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل با چهار فرشته از علی علیه‌السلام حمایت می‌نمایند و از او پشتیبانی می‌کنند، و این برادرم راحیل و دردائیل است که با چهار هزار فرشته‌ی دیگر برای دیدن این مناظره اجتماع کرده‌اند. بعد از فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، حضرت زهرا علیهاالسلام برخاست و سر مبارک امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام را در مقابل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوسید و گفت: ای اباالحسن! به حق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از پیشگاه پروردگار و از ساحت مقدس شما و پسرعمویت عذرخواهی می‌کنم. امام علیه‌السلام عذر آن

حضرت را پذیرفتند و در خاتمه فاطمه علیهاالسلام دست پدر بزرگوارش را بوسید. [۱۰۳] .

معجزه‌ای از امیرمؤمنان علی

در کتاب «کافی» و «اکمال الدین» آمده است: ابوسعید خدری گوید: هنگامی که ابوبکر هلاک شده و عمر جانشین او گشت من حاضر بودم که مردی از بزرگان یهود - که یهودیان مدینه اعتقاد داشتند او دانشمندترین مردم [صفحه ۷۳] عصر خویش است - نزد عمر آمد و رو به او کرد و گفت: ای عمر! من نزد تو آمده‌ام و می‌خواهم اسلام بیاورم. اگر هر چه از تو پرسیدم جواب دادی پس تو دانشمندترین اصحاب محمد «صلی الله علیه و آله» نسبت به کتاب و سنت و آنچه از تو می‌پرسم، هستی. عمر گفت: من چنین نیستم، ولی تو را راهنمایی می‌کنم به کسی که دانشمندترین امت ما نسبت به کتاب، سنت و آنچه تو می‌پرسی هست، و او این مرد است، آنگاه اشاره به علی علیه‌السلام کرد. یهودی گفت: اگر این چنین که می‌گویی هست پس چرا مردم با تو بیعت کنند، در صورتی که او دانشمندترین شماست؟ وقتی عمر (این پاسخ کوبنده را از آن یهودی شنید) با او درشتی کرد. یهودی برخاست و به جانب علی علیه‌السلام رفت و به آن حضرت گفت: تو چنان هستی که عمر گفت: فرمود: عمر چه گفت؟ یهودی ماوقع را گزارش داد و گفت: اگر تو چنانی که او می‌گوید، من مطالبی از تو می‌پرسم، می‌خواهم بدانم آیا یکی از شما آنها را می‌داند، تا قبول کنم که شما در ادعائی که می‌کنید که بهترین و داناترین امت‌ها هستید راست می‌گوئید و آنگاه در دین شما یعنی اسلام وارد شوم. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرمود: آری، من همچنانم که عمر به تو گفته است، از هر چیزی که می‌خواهی بپرس که - ان شاء الله، پاسخ خواهم داد. یهودی گفت: از تو از سه پرسش، سه پرسش و یکی می‌پرسم؟ حضرت فرمود: ای یهودی! چرا نمی‌گویی از هفت پرسش، می‌پرسم؟! [صفحه ۷۴] یهودی گفت: اگر تو از سه پرسش پاسخ دادی بقیه‌ی سؤالات را خواهم پرسید وگرنه خودداری خواهم نمود. اگر تو در مورد این هفت پرسش مرا پاسخ دادی می‌دانم که تو دانشمندترین و برترین اهل زمین و سزاوارترین مردم بر حکومت بر آنان هستی. حضرت فرمود: سل عما بدا لک یا یهودی. هر چه می‌خواهی بپرس ای یهودی! یهودی گفت: اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شد، اولین درختی که کاشته شد و اولین چشمه‌ای که بر روی زمین جاری شد، کدام است؟ حضرت هر سه پرسش را پاسخ داد. آنگاه یهودی پرسید: مرا خبر ده که این امت چند امام هدایتگر دارد؟ و خبر ده که خانه‌ی پیامبر شما در بهشت در کجاست؟ و خبر ده که همراهان او در بهشت چه کسانی هستند؟ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرمود: ان لهذه الأمة اثنی عشر امام هدی من ذریة نبینا و هم منی، و أما منزل نبینا صلی الله علیه و آله و سلم فی الجنة، ففی أفضلها و أشرفها جنة عدن، و أما من معه فی منزله فیها: فهؤلاء الاثنا عشر من ذریته و امهم وجدتهم و ام امهم و ذراریهم، لا یشرکهم فیها أحد. [۱۰۴] . این امت دوازده امام هدایتگر از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله دارند که همگی از نسل من هستند، و منزل پیامبر ما در بهشت در برترین و شریف‌ترین مکان آن یعنی بهشت عدن است، و همراهان آن حضرت در منزلش همان دوازده امام از ذریه‌ی او و مادرشان و [صفحه ۷۵] مادربزرگشان و مادران بزرگواران و فرزندان آنهاست و کسی با آنها شریک نیست. نویسنده رحمه الله گوید: آنچه آوردیم مطابق با نسخه‌ی کتاب شریف «کافی» است، ولی در کتاب «اکمال الدین» آمده است: امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: اما پاسخ تو در مورد این پرسشت که اولین درختی که بر روی زمین رویید - که یهود گمان می‌کنند که آن درخت زیتون است و دروغ می‌گویند - آن درخت خرما از هسته‌ای است که حضرت آدم آن را از بهشت آورد و در زمین کاشت و اصل همه‌ی درختان خرما از آن است. و اما نخستین چشمه‌ای که بر روی زمین جوشید - که یهود معتقدند آن چشمه‌ای است که در بیت‌المقدس از زیر سنگی جوشیده و دروغ می‌گویند - آن چشمه‌ی حیات است که کسی به آن نرسید جز آنکه زنده ماند و حضرت خضر علیه‌السلام از پیش قراولان لشکر ذی‌القرنین بود که او در جست‌وجوی آن چشمه‌ی حیات بود و خضر علیه‌السلام به آن رسید و از آن نوشید ولی ذوالقرنین آن را نیافت. و اما اولین سنگی که بر زمین نهاده شد - که یهود معتقدند آن سنگی است

که در بیت‌المقدس است و دروغ می‌گویند - آن حجرالأسود «سنگ سیاه» است که حضرت آدم علیه‌السلام آن را از بهشت به همراه خودش آورد و در رکن کعبه گذاشت و مردم آن را استلام می‌کنند، و آن از برف سفیدتر بود، ولی در اثر خطایای مردم سیاه گردید. [۱۰۵] . [صفحه ۷۶]

معجزه‌ای دیگر

در کتاب «مدینهٔ المعاجز» آمده است: حذیفهٔ بن یمان گوید: ما در محضر باصفای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که ناگاه صدای عظیم وحشتناکی ما را فراگرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ببینید چه خبر وحشتناکی شما را فراگرفت و چه چیزی بر شما فرود آمد؟ ما به بیرون شهر مدینه رفتیم، دیدیم چهل مرد سواری بر چهل شتر سوار شده‌اند، آنها دارای چهل مرکب از عقیق و بر تن هر کدام از آنها زرهی از لؤلؤ و بر سرشان عرقچینی مزین به جواهر گرانبها بود، پیشاپیش آنها نوجوان ماه پاره‌ای بود که هنوز موی در صورتش نروییده بود، او فریاد می‌زد: کنار بروید! کنار بروید! شتاب کنید! شتاب کنید! به سوی محمد پیامبر برگزیده که برای اطراف و اکناف جهان برانگیخته شده است. حذیفه گوید: من بازگشتم و جریان را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانیدم. حضرت فرمود: یا حذیفهٔ! انطلق الی حجرهٔ کاشف الکرب، و هازم العرب، اللیث العقور و اللسان الشکور، و العالم الصبور الذی جری اسمه فی التوراهٔ و الانجیل و الزبور. ای حذیفه! برو به خانه‌ی برطرف کننده‌ی گرفتاریها، شکست دهنده‌ی قدرتمندان عرب، شیر ژیان، زبان شکور و دانشمند شکیبا و صبور، کسی که نامش جریان دارد در تورات و انجیل و زبور. حذیفه گوید: فوری به خانه‌ی مولایم علی علیه‌السلام رفتم تا جریان را به حضورش [صفحه ۷۷] برسانم، که ناگاه مولایم را ملاقات کردم، فرمود: یا حذیفهٔ! جئتنی لتخبرنی بقوم أنا بهم عالم منذ خلقوا و ولدوا؟ حذیفه! آمدی تا از گروهی به من خبر دهی که من از زمان آفرینش و تولد آنها آگاه هستم؟! حذیفه گوید: مولایم خود به سوی مسجد حرکت فرمود، من نیز پشت سر حضرتش به راه افتادم تا اینکه وارد مسجد شد، مردم دور تا دور رسول خدا صلی الله علیه و آله حلقه زده بودند، وقتی علی علیه‌السلام را دیدند برخاستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در جایتان باشید. وقتی که مجلس برقرار گردید و آرامش یافت، نوجوان از میان آن گروه برخاست و گفت: کدامیک از شما در آن هنگام که تاریکی سایه‌اش را به همه جا می‌افکند به عبادت خدا مشغول می‌شود؟ کدامیک از شما از پرستش بتها منزه است؟ کدامیک از شما در برابر نعمتهای خدای منان سپاسگزار است؟ کدامیک از شما در روز نبرد و جنگ استقامت می‌ورزد؟ کدامیک از شما قاتل پهلوانان، خراب کننده‌ی اساس و بنیان کفر و آقای انس و جان است؟ کدامیک از شما برادر پیامبر برگزیده حضرت محمد صلی الله علیه و آله و پراکنده سازنده‌ی مارقین و خارجین از دین در گوشه و کنار جهان است؟ کدامیک از شما زبان راستگوی حق و جانشین گویای پیامبر صلی الله علیه و آله است؟ کدامیک از شما از نژاد ابوطالب بوده و در کمینگاه ستمگران است؟ آنگاه که نوجوان سخنش را تمام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام گردید و فرمود: ای علی! پاسخ نوجوان را بده و حاجتش را برآور. علی علیه‌السلام فرمود: یا غلام! ادن منی فانی أعطیک سؤلک و أشفی غلیلک [صفحه ۷۸] بعون الله سبحانه و تعالی و مشیته، فانطق بحاجتک لابلغک منیتک و لیعلم المسلمون انی سفینهٔ النجاهٔ، و عصا موسی و الکلمهٔ الکبری، و النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون، و الصراط المستقیم الذی من حاد عنه ضل و غوی. نوجوان! نزدیک بیا تا به یاری و خواست خدای متعال پرسشت را پاسخ داده و دل پردردت را شفا دهم، حاجتت را بازگوی تا به آرزویت نایل سازم و مسلمانان بدانند که من کشتی نجات، عصای موسی و کلمه‌ی کبرای الهی هستم، و منم همان خبر بزرگی که مردم در مورد آن اختلاف می‌کنند و منم همان راه مستقیمی که هر که از آن منحرف شود گمراه گشته و سرگردان خواهد شد. در این هنگام نوجوان لب به سخن گشود و گفت: برادری دارم که عاشق صید و شکار است. روزی برای شکار بیرون رفت، در صحرا به گاوهای وحشی برخورد نمود، تیری به طرف آنان پرتاب و یکی از آنها را کشت، در جا فلج شد، پس از آن

گفتارش کمتر گشته تا جایی که به جز اشاره نمی‌تواند با ما سخن گوید. به ما رسیده که صاحب شما او را معالجه می‌نماید و ما از بازماندگان قوم عاد هستیم، بر بتان سجده می‌کنیم و بر آلات قمار سوگند می‌خوریم. اگر صاحب شما، برادر مرا شفا دهد به دست او ایمان خواهیم آورد، ما یک جمعیت نود هزار نفری هستیم، در میان ما دلیران و شجاعانی است که دارای نیرو و شدت هستند، ما دارای گنج‌های طلا و نقره هستیم، ما دارای شمشیرزنان قدرتمندی هستیم که بازوان توانا و شمشیرهای برنده دارند. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرمود: نوجوان! برادرت کجاست؟ گفت: به زودی با کجاوه‌ای می‌آید. [صفحه ۷۹] حضرت فرمود: وقتی آوردند، بیماریش را شفا خواهم داد. مردم منتظر آوردن او بودند که ناگاه پیرزنی کجاوه‌ی شتری را آورد و در کنار درب مسجد فرود آورد. نوجوان گفت: ای علی! برادرم آمد. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام برخاست و نزدیک کجاوه شد. در آن، نوجوانی زیبا بود، وقتی چشمان مبارک حضرت بر او افتاد، نوجوان گریست و با صدای ضعیفی گفت: به سوی شما پناه آورده و از بیماریم به سوی شما شکوه می‌نمایم ای خاندان رسالت! امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرمود: همین امشب او را به سوی قبرستان بقیع ببرید تا عملی شگفت‌انگیز از علی ببینید. حذیفه گوید: مردم برای دیدن این منظره از هنگام عصر تا فرارسیدن شب در قبرستان گرد آمدند. آنگاه علی علیه‌السلام به سوی بقیع حرکت کرد، وقتی رسید به مردم فرمود: پشت سر من بیایید. مردم نیز پشت سر حضرتش حرکت کردند، ناگاه متوجه شدند دو شعله‌ی آتش به صورت پراکنده دیده می‌شود که یکی با شعله‌ی کم و دیگری با شعله‌ی زیاد است. حذیفه گوید: ما از دور تماشا می‌کردیم، علی علیه‌السلام وارد آتش کم شعله شد، ما صدایی مانند صدای رعد و برق می‌شنیدیم، حضرت آن شعله‌ی آتش کم را برداشت و روی شعله‌ی آتش زیاد ریخت وارد آن شد، ما نظاره‌گر این صحنه بودیم تا اینکه صبح دمید، و آتش خاموش گشت، ما از آمدن حضرتش ناامید شدیم. ناگاه همچون آفتاب از آن طلوع نمود، در دستان حضرتش سری بود که دارای برآمدگی بود، دارای هفده انگشت بود و در پیشانیش یک چشم داشت. [صفحه ۸۰] حضرت به طرف محملی که نوجوان در آن بود رفت و فرمود: قم باذن الله یا غلام! فما علیک من بأس. نوجوان! به اذن خدا برخیز که اینک تو بیماری نداری. نوجوان برخاست در حالی که دستها و پاهایش خوب شده بود، و خود را به پای امیرمؤمنان علی علیه‌السلام انداخت و بوسید و در همانجا به دست مبارک حضرتش ایمان آورد و به دنبال او آن گروه نیز همگی ایمان آوردند. سکوت در میان مردم حکمفرما بود، هیچ کس را یارای حرف زدن نبود و مردم از این جریان متحیر بودند، علی علیه‌السلام رو به مردم کرد و فرمود: ای مردم! این سر عمرو بن أخیل بن لاقیس بن ابلیس است، او فرمانده لشکر دوازده هزار نفری جنیان بود، او بود که این نوجوان را به این روز انداخته بود، من با آنان جنگیدم و با همان نامی که بر عصای موسی علیه‌السلام نوشته شده بود - که به رود نیل زد و آن را به دوازده قسمت تقسیم کرد - با آنان به نبرد پرداختم، و همه‌ی آنها را به هلاکت رساندم. بنابراین، به خدای متعال و پیامبر او و جانشین پیامبر او چنگ بزنید. [۱۰۶] [۱۰۷].

معجزه‌ی علی سخنان اوست

ما معجزات علی علیه‌السلام را... یعنی آن کارهای عاجزکننده، آن جلوه‌های عقل‌ربا و مردافکنی علی علیه‌السلام را در کتاب‌ها خوانده‌ایم. اما در این گفتار، کلمه‌ای از آن یاد نخواهیم کرد، زیرا علی علیه‌السلام را غنی‌تر و بی‌نیازتر از این حکایت‌ها و روایت‌ها می‌دانیم. [صفحه ۸۱] ما تنها به یک معجزه از علی علیه‌السلام قناعت می‌کنیم، معجزه‌ای که همه می‌توانند راز اعجازش را ادراک کنند. معجزه‌ای که در انتهای سیزده قرن و نیم، هم چنان معجزه مانده است و هم چنان دیگران را از آوردن همانند آن، عاجز گذاشته است. معجزه‌ی علی علیه‌السلام سخنان اوست و همین معجزه علی علیه‌السلام را بس است. «نهج‌البلاغه» تا این تاریخ بیش از صد بار به چاپ رسیده و بیش از هزاران بار در جراید ایران و کشورهای دیگر نقل شده و به وسیله‌ی رادیوهای جهان بر امواج برق نشسته و گیتی را فراگرفته است. علی علیه‌السلام را مظهر العجایب و مظهر الغرایب می‌نامند. مردم از علی علیه‌السلام آنقدر بدایع و

معجزات دیدند که وی را به خدایی ستودند. درباره‌ی علی علیه‌السلام آن دسته‌ی افراط کار و ناپخته که نمی‌توانستند نمی‌گردد مرد پنهان بر زیر زبان خویش است. اما آن سه کلمه که در آداب و منش‌های انسانیت است، این است: امنن علی من شئت تکن امیره، و استغن عمن شئت، تکن نظیره، و احتج الی من شئت تکن اسیره. به هر کس کمک کنی و او را در گرو منت خود درآوری، امیر و آقا بر او خواهی بود. از هر کس اظهار بی‌نیازی کنی همتای او خواهی بود و به هر کس اظهار نیازمندی کردی، گرفتار و اسیر دست او خواهی بود.

صد فضیلت و برتری ویژه

در کتاب «المجموع الرائق من أزهار الحدائق» آمده است: برای امیرمؤمنان علی علیه‌السلام صد فضیلت و برتری ویژه نقل شده که این فضایل [صفحه ۸۲] را شیخ سعید، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قدس سره در روز غدیرخم سال ۳۶۱ روایت نموده است، این فضایل و مناقب از لبان درربار رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شده که خداوند متعال امیرمؤمنان علی علیه‌السلام را مخصوص این فضایل گردانیده است. اینک بیست و هشت فضیلت را برگزیده و به اختصار نقل می‌نمایم: ۱- به راستی که خداوند متعال او را از نور عظمت خویش آفریده است، چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خلقت أنا و علی من نور واحد؛ من و علی از یک نور آفریده شدیم. ۲- او از زمان حضرت آدم علیه‌السلام، خداوند را در صلبهای پدران و ارحام مادرانش می‌پرستید. ۳- در آن هنگام که او پا به عرصه‌ی وجود گذاشت نوری از آسمان تا پشت کعبه درخشید، بتهایی که بر بام کعبه بودند به رو بر زمین افتادند و ابلیس فریاد زد و گفت: وای بر بتها و عبادت کنندگان آنها از این مولود! ۴- او همواره سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را تفسیر کرده و سخن هر پیامبر را نقل می‌نمود. ۵- او گنجینه‌ی علم و دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ۶- او زداینده‌ی غم و اندوه از چهره‌ی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ۷- او در آیت و نشانه بودن همانند عیسی بن مریم علیهماالسلام بود، جز این که پیامبر نبود. ۸- او در صبر و شکیبایی بسان ایوب پیامبر علیه‌السلام بود. ۹- او در سخاوت و دست و دل بازی همانند حضرت ابراهیم علیه‌السلام بود. ۱۰- او در توانایی و صدای دلربا شبیه حضرت داود علیه‌السلام. [صفحه ۸۳] ۱۱- او در شکوه و سلطنت همانند حضرت سلیمان علیه‌السلام بود. ۱۲- او در حکمت همانند حضرت لقمان علیه‌السلام بود. ۱۳- او در تسلیم و راستی همانند حضرت اسماعیل علیه‌السلام بود. ۱۴- او در پذیرفته شدن دعایش در درگاه الهی، همانند نوح علیه‌السلام بود. ۱۵- او در فرمانش همانند ذوالنون بود. ۱۶- او در داوری همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، جز این که پیامبر نبود. ۱۷- آنگاه که او پا به عرصه‌ی جنگ می‌گذاشت جبرئیل از سمت راست، میکائیل از سمت چپ و عزرائیل از پیش روی آن حضرت حرکت می‌کردند و جز با فتح و پیروزی بازنمی‌گشت. ۱۸- او نخستین شخصیتی است که در روز رستاخیز با نامش خوانده می‌شود. ۱۹- او کسی است که فرشتگان به ولایت او به سوی خدا تقرب می‌جویند. ۲۰- او دلاورمردی است که درب سنگین دژ مستحکم خیبر را از جایش کنده و آن را به مسافت چهل ذراع به پشت سرش پرتاب کرد، آنگاه آن را بر روی دستان مبارکش قرار داد و پل ساخت، تا لشکر اسلام از روی آن عبور کرده وارد قلعه شدند. ۲۱- او کسی است که ولایتش به نقاط مختلف زمین عرضه شد، آن قسمت که پذیرفت پاکیزه و قابل کشت گشت و آن که سرپیچی کرد نمکزار شد. ۲۲- او کسی است که ولایتش به گیاهان عرضه شد، آنکه پذیرفت گیاه سودمند گشت و آنکه سرباز زد سم کشنده گشت. ۲۳- او کسی است که ماه در شب قدر با او سخن گفت. ۲۴- او از همه‌ی مردم بی‌نیاز و همه‌ی مردم نیازمند دانش آن حضرت هستند. ۲۵- او در غیب و نهان با همه‌ی پیامبران و در آشکار با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ۲۶- آنگاه که درب بهشت کوبیده می‌شود، صدایی از آن طنین می‌افکند و می‌گوید: «یا علی»! [صفحه ۸۴] ۲۷- به راستی که درخت طوبی در بهشت در خانه‌ی آن حضرت و شاخه‌های آن در خانه‌های مؤمنان است. ۲۸- به راستی که آن حضرت کتاب ناطق و گویای خداست. [۱۰۸] .

پرتو انوار الهی

تا صورت و پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین و بود و زمان بود علی بود شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود سلطان سخا و کرم و جود علی بود هم آدم و هم شیث و هم ایوب و هم ادریس هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود هم موسی و هم عیسی و هم خضر و الیاس هم صالح پیامبر و داوود علی بود آن عابد سجاد که خاک درش از قدر بر کنگره عرش بیفزود علی بود وجهی که بیان کرد خداوند در «الحمد» آن وجه بیان کرد و بفرمود علی بود عیسی بوجود آمد و فی الحال به حق گفت آن نطق و فصاحت که بدو بود علی بود آن «لحمک لحمی» بشنو تا که بدانی آن یار که او نفس نبی بود علی بود موسی و عصا و ید و بیضا و نبوت در مصر به فرعون که بنمود علی بود چندان که نظر کردم و دیدم به حقیقت از روی یقین بر همه موجود علی بود خاتم که در انگشت سلیمان نبی کرد آن نور خدایی که بر او بود علی بود آن شاه سرافراز که اندر شب معراج با احمد مختار یکی بود علی بود سر دو جهان پرتو انوار الهی از عرش به فرش آمد و بنمود علی بود آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن کردش صفت عصمت و بستود علی بود آن قلعه گشایی که در قلعه‌ی خیبر برکند به یک حمله و بگشود علی بود آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود [صفحه ۸۵] آن شیر دلاور که برای طمع نفس بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود آن فارس میدان ریاضت که به مردی گوی سبق از عالم بربود علی بود آن نکته‌ی تحقیق حقایق به حقیقت کز روی یقین مظهر حق بود علی بود آن شه که به شمشیر وی از آینه‌ی دین زنگ ستم و بدعت بزدود علی بود آن روح مصفا که خداوند به قرآن بنواخت به چند آیت و بستود علی بود با ملک سلیمانی و با عصمت یحیی با منزلت آدم و داوود علی بود آن نور مجرد که بد او در همه حالت با موسی و با عیسی و با هود علی بود وحیی که بفرمود خداوند به قرآن آن وجه مکرم که بفرمود علی بود این یک دو سه بیتی که بگفتم به معما حقا که مراد من و مقصود علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه این است تا هست علی باشد و تا بود علی بود [۱۰۹] .

شگفتی دیگر

سفیان ثوری از امام صادق علیه‌السلام از نیاکان گرامی‌اش علیهم‌السلام نقل می‌کند که حضرتش فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خانه‌ی عایشه گشته پس از عمل زناشویی بر روی تخت دراز کشید و خوابید. در این هنگام، ماری داخل اتاق شد و رفت روی شکم حضرتش قرار گرفت. وقتی عایشه این منظره را دید، سراغ پدرش ابوبکر رفت تا مار را از روی شکم حضرتش دور نماید. وقتی ابوبکر آمد و خواست وارد اتاق شود مار به طرفش پرید و او برگشت. عایشه به سراغ عمر بن خطاب رفت. او نیز (همانند رفیقش) وقتی خواست وارد شود، مار به طرفش حمله کرد و او نیز بازگشت. [صفحه ۸۶] میمونه و ام‌سلمه (رضی الله عنهما) به عایشه گفتند: به سراغ علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام برو. عایشه جریان را به عرض حضرتش رساند، فلما دخل علی علیه‌السلام قامت الحیهٔ فی وجهه تدور حول علی علیه‌السلام و تلوذ به؛ «وقتی علی علیه‌السلام وارد اتاق شد مار در مقابل حضرتش ایستاد، آنگاه پروانه‌وار دور حضرتش می‌چرخید و به او پناه می‌برد»، سپس در گوشه‌ای از خانه خزید. پیامبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد، و فرمود: ای اباالحسن! تو اینجا هستی؟ تو کمتر خانه‌ی عایشه می‌آیی! عرض کرد: ای رسول خدا! اینک خودش خواست تا خانه‌اش بیایم. در این حال مار (به قدرت خدا) زبان به سخن گشود و گفت: یا رسول الله! انی ملک غضب علی رب العالمین فجئت الی هذا الوصی أطلب الیه أن یشفع لی الی الله تعالی. ای رسول خدا! من فرشته‌ای هستم، پروردگار جهانیان بر من غضب کرد، اینک نزد این وصی آمده‌ام تا در پیشگاه خداوند برای من شفاعت کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ادع له حتی اؤمن علی دعائک. ای علی! تو برای او دعا کن تا من آمین بگویم. علی علیه‌السلام دعا کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله آمین گفت. مار گفت: ای رسول خدا! به راستی که خداوند مرا آمرزید و بالم را پس داد. [۱۱۰] . [صفحه ۸۹]

نگاهی به آیه‌ی تبلیغ

اشاره

یکی از مهم‌ترین آیه‌هایی که در شأن امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نازل شده، آیه‌ی تبلیغ است. اینک به گفتاری زیبا در این مورد توجه فرمایید: آیه‌ی شریفه‌ی: (یأیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس) [۱۱۱] . «ای پیامبر! ابلاغ کن آنچه را فرود آمد بر تو از پروردگارت و اگر نکنی، نرسانده باشی پیام او را و خدا نگه می‌دارد تو را از مردم.» در روز غدیرخم در شأن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نازل شده است. [۱۱۲] . از این آیه‌ی کریمه استفاده می‌شود؛ آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در شأن نزول آیه مأمور به تبلیغ آن شده، دارای دو جهت بوده است: [صفحه ۹۰] اول: آن که به مرتبه‌ای از اهمیت است که خداوند متعال می‌فرماید: «اگر نکنی تبلیغ رسالت نکرده‌ای». دوم: آن که در این تبلیغ، خدا نگه‌دار توست، که روشن می‌شود اظهار آنچه به تبلیغ آن مأمور شده است، کید منافقینی را در پی دارد که از اهل کتاب، ظهور آن حضرت و توسعه‌ی حکومتش را شنیده بودند و به طمع رسیدن به این مقام، به آن حضرت گرویده بودند، و چنین امری از معانی مولا ـ جز ولایت امر امت نخواهد بود. خطیب بغداد از ابی‌هریره روایت کرده که گفت: کسی که روز هجدهم ذی‌الحجه را روزه بگیرد برای او روزه‌ی شصت ماه نوشته می‌شود، و آن روز غدیرخم است، چون نبی صلی الله علیه و آله دست علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام را گرفت و فرمود: آیا من ولی مؤمنین هستم؟ گفتند: بلی یا رسول الله! فرمود: هر کس من مولای او هستم، پس علی مولای اوست. عمر بن الخطاب گفت: بخ بخ یا ابن أبی‌طالب! صبح کردی مولای من و مولای هر مسلمانی شد. پس خدا این آیه را نازل کرد که: (الیوم أکملت لکم دینکم) [۱۱۳] . آنچه اکمال دین و اتمام نعمت خدا به اوست و دین اسلام به او پسندیده‌ی خدا می‌شود، تعیین معلم و مجری احکام خداست. [صفحه ۹۱] شبلنجی در «نور الابصار» [۱۱۴] می‌گوید: «امام ابواسحاق ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده است که از سفیان بن عیینه سؤال شد از قول خدای تعالی: (سأل سائل بعذاب واقع) [۱۱۵] . سائلی سؤال کرد به عذابی که برای کافرین فرود آید. که این آیه در شأن چه کسی نازل شده است؟ گفت: از مسأله‌ای سؤال کردی که کسی قبل از تو از من سؤال نکرده، پدرم از جعفر بن محمد از پدرانش مرا حدیث کرد که چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به غدیرخم به مردم ندا داد، و اجتماع کردند، دست علی علیه‌السلام را گرفت و گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه. پس در شهرها شایع شد، و به حارث بن نعمان فهری رسید: او نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا محمد! به ما امر کردی که شهادت بدهیم به وحدانیت خدا و رسالت خودت، از تو پذیرفتیم، امر کردی که پنج نماز بخوانیم، قبول کردیم، امر کردی به زکات، پذیرفتیم، امر کردی رمضان را روزه بگیریم، قبول کردیم، ما را به حج امر کردی، پذیرفتیم، بعد به آن راضی نشدی تا دست پسرعمت را گرفتی، که او را بر ما فضیلت بدهی و گفتی: «من کنت مولاه فعلی مولاه» آیا این از توست، یا از خدای عزوجل؟ پیامبر فرمود: و الذی لا اله الا هو! همانا این از خداوند عزوجل است. حارث بن نعمان رو به مرکبش رفت که سوار شود، گفت: بارالها! اگر آنچه محمد می‌گوید حق است، بر ما سنگی از آسمان، یا عذابی دردناک بفرست. [صفحه ۹۲] هنوز به مرکبش نرسیده بود که خداوند عزوجل سنگی بر او زد و بر سرش فرود آمد و از طرف دیگر بیرون آمد، و او را کشت، پس این آیه را خداوند عزوجل نازل کرد: (سأل سائل بعذاب واقع – للکافرین لیس له دافع – من الله ذی المعارج) [۱۱۶] . «سائلی سؤال کرد به عذابی که برای کافرین فرود آید، که برای آن دافعی نیست، از خداوندی که صاحب معراج‌هاست». تردیدی نیست که مردم از فضایلی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای علی علیه‌السلام بیان کرده بود، خبر داشتند، آنچه برای افرادی مانند حارث بن نعمان تازگی داشت و در شهرها منتشر شده بود، و فضیلتی باورنکردنی برای آنها بود، همان مولویت و ولایت بر امت بود، که برای چنین افرادی قابل تحمل نبود، نه معنای دیگری از معانی مولا و ولی. احمد بن حنبل در «مسند» [۱۱۷] ، فخر رازی در تفسیر [۱۱۸] ، خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» [۱۱۹] و غیر

ایشان [۱۲۰] روایت کردند و به نقل «مسند» احمد اکتفا می‌شود: براء بن عازب نقل می‌کند و می‌گوید: با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در سفری بودیم و به غدیرخم فرود آمدیم، پس به نماز جماعت ندا داده شد، و برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زیر دو درخت را جاروب کردند، پس نماز ظهر را خواند و دست علی علیه‌السلام را [صفحه ۹۳] گرفت و فرمود: آیا نمی‌دانید که من اولی به مؤمنین هستم از خودشان؟ گفتند: بلی. فرمود: آیا نمی‌دانید که من اولی به هر مؤمنی هستم از خودش؟ گفتند: بلی. پس دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. راوی گفت: عمر بعد از آن علی علیه‌السلام را ملاقات کرد، به او گفت: هنیئا یا ابن ابی‌طالب! أصبحت و أمسیت مولی کل مؤمن و مؤمنهٔ. مبارک باشد ای پسر ابی‌طالب، که مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای گردیدی. این تهنیت از شخصی مانند عمر برای امر مشترکی بین آن حضرت و دیگران از معانی مولا- نیست، بلکه شبهه‌ای نیست که برای امری اختصاصی است و آن جز منصب زعامت و ولایت امر امت نخواهد بود. جمعی از بزرگان عامه مانند ابن‌حجر عسقلانی در «الاصابهٔ» [۱۲۱] ، ابن‌اثیر در «اسد الغابهٔ» [۱۲۲] و غیر ایشان نقل کرده‌اند که به نقل ابن‌اثیر اکتفا می‌شود: ابواسحاق گفت: حدیث کرد مرا کسانی که شماره‌ی آنها را احصا نمی‌کنم، که علی علیه‌السلام در رحبه هر کس را که قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را شنیده بود، طلب کرد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه». پس جماعتی برخاستند و شهادت دادند که آنها این سخن را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله [صفحه ۹۴] شنیده‌اند، و قومی کتمان کردند، و آنها که کتمان کردند از دنیا نرفتند تا کور شدند و آفتی به آنها رسید که یزید بن ودیعهٔ، و عبدالرحمان بن مدلج از آنها می‌باشند. بدیهی است احتجاج آن حضرت به این حدیث و به شهادت طلبیدنش برای اثبات خلافت، مدلول حدیث را در ولایت امر و زعامت امت معین می‌کند. بیان آن حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قبل از بیان ولایت علی علیه‌السلام این است که: «خدا مولای من است، و من مولای هر مؤمنی هستم» و مولویت خدا نسبت به آن حضرت آن است که هیچ کس جز خدا بر او ولایت ندارد، و هم چنان که خدا ولی اوست، او ولی هر مؤمنی است، و همان ولایت که آن حضرت صلی الله علیه و آله بر اهل ایمان دارد، علی علیه‌السلام هم دارد، و این بیان روشن می‌کند که این ولایت، ولایت امر است. حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قبل از معرفی علی علیه‌السلام از آنان التزام و اقرار به این جمله گرفت «ألست أولی بکم؟» گفتند: «بلی» و این همان اولویتی است که خداوند متعال در قرآن فرموده است: (النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم) [۱۲۳] . «پیامبر سزاوارتر به مؤمنین است از خودشان.» و پس از آن فرمود: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست». و با تقدیم جمله‌ی «ألست أولی بکم» رفع هرگونه شبهه‌ای را در معنای (ولی) فرمود، و همان اولویتی را که خودش نسبت به مؤمنین داشت برای علی علیه‌السلام اثبات کرد. [صفحه ۹۵] حدیث اول: قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که به آن حضرت فرمود: «أنت منی و أنا منک» [۱۲۴] . این حدیث را بخاری و غیر او از اکابر ائمه ذکر کرده‌اند. شکی نیست که کمال عالم هستی به عقل و علم و بندگی و اطاعت اختیاری خداوند متعال است، و امتیاز خلقت انسان همین عقل و اطاعت به اختیار اوست، و هدف از خلقت او نیز همین است. بنابراین، کمال انسان، رسیدن او به مرتبه‌ی اتصال به علم غیب، و نورانی شدن عقلش به نور وحی است، که این مرتبه‌ی نبوت است. و کمال مرتبه‌ی نبوت، به سفارت از طرف خالق به سوی خلق، برای نورانی کردن عقول آنان به نور حکمت الهیه است که این مرتبه‌ی رسالت است. و کمال مرتبه‌ی رسالت وصول به مرتبه‌ی عزم بر عهد معهود و میثاق مأخوذ است، که مرتبه‌ی اولوالعزم برای بعضی از پیامبران مبعوث به شریعت است. و کمال این مرتبه، رسیدن به مرتبه‌ی خاتمیت است، که مرتبه‌ی بعثت به شریعت ابدی است، که نهایت حد کمال انسانیت است، و صاحب این مرتبه خاتم ماسبق و فاتح ما استقبل، و اسم اعظم، و مثل اعلی، حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است. علی علیه‌السلام به مرتبه‌ای واصل شد، که آن کس که خدا در شأن او فرمود: (و ما ینطق عن الهوی) [۱۲۵] . «و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید.» [صفحه ۹۶] فرمود: «علی منی»؛ (علی از من است). یعنی: او مشتق از یکدانه گوهر عالم امکان، که نفس قدسیه، و علت غائیه خلقت عالم، و خلیفه قرار دادن آدم است. و حضرت به این جمله

اکتفا نکرده، و پس از آن فرمود: «و أنا منه» تا بفهماند که هدف از وجود و بعثت خاتم، و آنچه قوام امنیت او به آن است، یعنی هدایت به دین قویم و صراط مستقیم، حدوثا و بقاء متحقق نمی‌شود، الا به علی و اولاد معصومین او علیهم‌السلام. آیا چگونه فصل در خلافت از پیامبر ممکن است، بین آن کس که او از پیامبر و پیامبر از اوست؟! حدیث دوم: بزرگان ائمه‌ی حدیث از عامه و خاصه به صحت این حدیث اعتراف کرده‌اند، که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. دلالت این حدیث با توجه به شناخت قرآن مجید، معلوم می‌شود، در ذیل به اختصار به اموری اشاره می‌شود: ۱- در کتب الهیه افضل از قرآن کریم وجود ندارد: (الله نزل أحسن الحدیث کتابا متشبها) [۱۲۶] . «خدا (برای هدایت امت آخرالزمان) قرآن را فرستاد که بهترین حدیث است کتابی است که آیاتش همه با هم متشابه است». (ان هذا القرآن یهدی للتی هی أقوم) [۱۲۷] . [صفحه ۹۷] «همانا این قرآن به راست‌ترین و استوارترین طریقه هدایت می‌کند». ۲- خداوند متعال آن را به اوصافی وصف نموده است که قلم از تحریر آن، و بیان از تقریر آن عاجز است: (بل هو قرآن مجید - فی لوح محفوظ) [۱۲۸] . «بلکه این کتاب قرآن بزرگوار الهی است که در لوح محفوظ حق و صفحه‌ی علم ازلی نگاشته است». (انه لقرآن کریم - فی کتاب مکنون) [۱۲۹] . «که این قرآن بسیار (کتاب بزرگوار و سودمند) و گرامی است در لوح محفوظ سرّ حق». (و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم) [۱۳۰] . «(ای محمد!) همانا ما به آیه باثنا (در سوره‌ی حمد) و این قرآن باعظمت را برای تو فرستادیم». (یس - و القرآن الحکیم) [۱۳۱] . «یس (ای سید رسولان و ای کامل‌ترین انسان!) قسم به قرآن، حکمت برین». ۳- خداوند متعال خود را معلم قرآن قرار داده است: (الرحمن - علم القرآن) [۱۳۲] . «خدای مهربان (بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله) قرآن آموخت». [صفحه ۹۸] ۴- به آنچه از جبروت الهی در این کتاب تجلی کرده است، اشاره نموده و می‌فرماید: (لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیهٔ الله) [۱۳۳] . «و (ای پیامبر!) اگر ما این قرآن (عظیم الشأن را) بر کوه نازل می‌کردیم مشاهده می‌کردی که کوه از ترس خدا خاشع و ذلیل و متلاشی می‌گشت». ۵- به آنچه از قدرت خود، در اسرار پنهان شده در آیاتش، تجلی کرده است، اشاره نموده و می‌فرماید: (ولو أن قرآنا سیرت به الجبال أو قطعت به الأرض أو کلم به الموتی) [۱۳۴] . «و اگر کتابی با اعجاز بیان کوهها را به رفتار و مردگان را به گفتار آرد و زمین را از هم بشکافد همین قرآن باعظمت است». ۶- این کتاب مظهر علم و حکمت خداوند متعال است: (و انک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم) [۱۳۵] . «و (ای پیامبر!) آیات قرآن عظیم از جانب خدای دانای حکیم به وحی بر تو القاء می‌شود». (و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شی ء و هدی و رحمهٔ) [۱۳۶] . «و ما بر تو این قرآن عظیم را فرستادیم تا حقیقت هر چیز را [صفحه ۹۹] روشن کند (و راه دین حق را از راه‌های باطل بنماید) و هدایت و رحمت باشد.» ۶- پروردگار خود را بر انزال این کتاب حمد و ستایش می‌فرماید: (الحمدلله الذی أنزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا) [۱۳۷] . «ستایش و سپاس مخصوص خداست که بر بنده‌ی (خاص) خود محمد صلی الله علیه و آله این کتاب بزرگ را نازل کرد و در آن هیچ نقص و عوجی ننهاد». پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در تمسک به این کتاب عزیز می‌فرماید: پس هرگاه فتنه‌ها و آشوب‌ها بر شما مشتبه شد، و شما را فراگرفت، به قرآن رو آورید، زیرا همانا قرآن شفیعی است که شفاعتش پذیرفته است، و گزارش دهنده است از بدی‌ها که گفته‌اش تصدیق شده است، هر کس آن را پیشوای خود کرد، او را به بهشت رهبری کند، و هر کس آن را پشت سر خود قرار دهد، او را به جهنم و دوزخ کشاند. قرآن راهنمایی است که بهترین راه‌ها راهنمایی کند، و کتابی است که در آن تفصیل و بیان و به دست آوردن حقایق است، و جدا کننده حق از باطل است، آن کلام فصل است و شوخی و هزل نیست، برای آن ظاهر و باطنی است، پس ظاهرش حکم، و باطنش علم است، ظاهرش جلوه و زیبایی دارد، و باطنش ژرف و عمیق، برای آن حدودی است که بر آن حدود، حدودی است. شگفتی‌های آن به شماره نیاید، و غرائب و نوآوری‌های آن کهنه نشود، در آن چراغ‌های هدایت و نورافکن حکمت است، و دلیل و راهنمایی معرفت است برای آن کس که آن را بشناسد» [۱۳۸] . [صفحه ۱۰۰] آری، خداوند متعال در این کتاب برای خلق خود تجلی کرده است، و کسی که آن را نازل کرده، در آیات مذکوره، و آن

کس که بر او نازل شده در کلمات مزبوره آن را تعریف نموده‌اند. چه بسیار بزرگ است قدر و منزلت کسی که پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله او را با قرآن و قرآن را با او قرار داده است؟ او با ظاهر قرآن است به حکمت قرآن، و با باطن قرآن است به علم قرآن، و با عجایبی که شماره نشود و با غرایبی که تمام نشود، همراه است، و با این معیت، تمام آنچه بر همه‌ی انبیاء از کتاب و حکمت نازل شده است، در نزد اوست. و برطبق روایات بزرگان تفسیر و حدیث از عامه و خاصه، [۱۳۹] علی علیه‌السلام أذن واعیه - گوش شنوا و فراگیر - در کلام خداوند متعال است: (و تعیها اذن واعیة) [۱۴۰] . «گوش شنوای هوشمندان این پند و تذکر را تواند شنید». و اوست کسی که گفت: سلونی فوالله! لا تسألونی عن شیء الا أخبرتکم و سلونی عن کتاب الله فوالله! ما من آیة الا و أنا أعلم أبلیل نزلت أم بنهار. [۱۴۱] . از من بپرسید، به خدا سوگند! از چیزی نپرسید مگر این که به شما از آن خبر دهم، و بپرسید از کتاب خدا، پس به خدا سوگند! آیه‌ای نیست مگر این که من می‌دانم در شب نازل شده است یا در روز. [صفحه ۱۰۱] چه بسیار بزرگ است مقام کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را با قرآن قرار داده است، و با این که معیت قائم به دو طرف است - و علی علیه‌السلام که با قرآن بود، قرآن هم با علی علیه‌السلام است - ولی به جمله‌ی «علی علیه‌السلام مع القرآن» اکتفا ننموده، و در عظمت او اضافه فرمود: «و القرآن مع علی»، و این نکته‌ای است که فقط اولوالباب به آن می‌رسند. و در ابتدا به علی علیه‌السلام و اختتام به قرآن در جمله‌ی اول، و ابتدا به قرآن و اختتام به علی علیه‌السلام در جمله دوم، و ترتیب کلام، از کسی که فصیح‌ترین مردم است، لطائفی است که مجال را وسعت شرح آنها نیست. خلاصه‌ی کلام این که: در انبیا و مرسلین، افضل از پیامبر امین نیست، و چون علی علیه‌السلام از او، و او از علی علیه‌السلام است «أنت منی و أنا منک»، پس او تالی تلو بهترین خلق خدا است. و در کتب نازله، اعلی از قرآن مبین نیست، و چون علی علیه‌السلام با قرآن و قرآن با علی علیه‌السلام است «علی مع القرآن و القرآن مع علی»، پس قلب او خزینه‌ی تمام آنچه از طرف خداوند متعال نازل شده - از هدایت، نور، کتاب و حکمت - خواهد بود. آیا با این اوصاف شکی باقی می‌ماند در این که او سزاوارترین شخص برای خلیفه‌ی پیامبر کریم و مفسر قرآن عظیم می‌باشد؟! و آیا شکی باقی می‌ماند که او مولای هر کسی است که به خداوندی ایمان دارد که فرموده است: (ما آتاکم الرسول فخذوه) [۱۴۲] . «آنچه پیامبر حق دستور دهد، بگیرید». [صفحه ۱۰۲] (ما علی الرسول الا البلاغ المبین) [۱۴۳] . «و بر پیامبر جز ابلاغ رسالت کامل تکلیفی نخواهد بود». حدیث سوم: حدیثی است که به صحت سند آن اهل حدیث و رجال از عامه اعتراف کردند، و خلاصه‌ی آن، این است: جمعی نزد ابن‌عباس آمدند و ناروا به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گفتند. ابن‌عباس گفت: ناروا به کسی می‌گویند که برای او ده فضیلت است که برای احدی نیست: ۱- در جنگ خیبر که (دیگران رفتند و عاجزانه برگشتند) پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی را می‌فرستم که هرگز خدا او را خوار و ذلیل نکرد؟، او دوست دارد خدا و پیامبر را، و خدا و پیامبر دوستدار او هستند. همگی گردن کشیدند که چنین کسی کیست؟ پس فرمود: علی کجاست؟ آن حضرت با چشم رمد دیده آمد، بعد از شفای چشم به دست پیامبر صلی الله علیه و آله، آن حضرت رایت را سه مرتبه به اهتزاز درآورد و به دست علی علیه‌السلام داد. ۲- پیامبر خدا فلانی را با سوره‌ی توبه به جانب مشرکین فرستاد، پس علی علیه‌السلام را پشت سر او فرستاد و سوره را از او گرفت، و فرمود: سوره را نمی‌برد مگر مردی که او از من است و من از اویم. ۳- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کدامیک از شما با من در دنیا و آخرت موالات می‌کنید؟ کسی نپذیرفت، به علی علیه‌السلام فرمود: تو ولی من هستی در دنیا و آخرت. ۴- علی علیه‌السلام اول کسی بود که ایمان آورد بعد از خدیجه علیهاالسلام. [صفحه ۱۰۳] ۵- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جامه‌ی خود را بر چهار نفر انداخت: بر علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام و فرمود: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا) ۶- علی علیه‌السلام آن کسی بود که جان خود را فدای جان پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و جامه‌ی او را پوشید و شب بر جای او خوابید، و تا صبح مشرکین به گمان پیامبر، او را سنگباران کردند. ۷- در غزوه‌ی تبوک علی علیه‌السلام را در مدینه به جای خود گذاشت، چون از فراق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آن سفر گریه کرد، فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که منزلت تو نسبت به من، همان

منزلت هارون باشد نسبت به موسی، مگر آنکه بعد از من پیامبری نیست، همانا سزاوار نیست که من بروم مگر اینکه تو خلیفه‌ی من باشی. ۸- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه‌السلام فرمود: تو بعد از من ولی هر مؤمن و مؤمنه هستی. ۹- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تمام درهایی که به مسجد آن حضرت باز می‌شد، بست، به جز در خانه‌ی علی علیه‌السلام را. ۱۰- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» [۱۴۴] . آیا با وجود نص پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که رایت فتح را با وجود همه‌ی اصحاب به دست علی علیه‌السلام داد و تنها او را حبیب و محبوب خدا و پیامبر خواند، و پیام خدا را از دیگران گرفت و به او داد، که باید مبلغ کلام خدا، علی علیه‌السلام باشد، به علت این که او از من و من از اویم، و تصریح آن حضرت که سزاوار نیست من بروم و تو خلیفه‌ی من نباشی، و بیان ولایت مطلقه و کلیه‌ی آن حضرت به «أنت ولی کل مؤمن [صفحه ۱۰۴] بعدی و مؤمنة» و «من کنت مولاه فعلی مولاه» در این سنت صحیحه برای اهل نظر و انصاف مجال شک و ریبی در خلافت بلافصل آن حضرت باقی می‌ماند؟!

دو آیه در شأن امیرمؤمنان علی

این جا گنجایش احصای آیات و روایات وارده در این موضوع را ندارد، این بحث شریف را به دو آیه در شأن آن حضرت ختم می‌کنیم: ۱- (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون) [۱۴۵] . «این است و جز این نیست که ولی شما خداست و پیامبر او و آنان که ایمان آوردند، آنان که نماز به پای می‌دارند و زکات را می‌پردازند و حال آن که در رکوع می‌باشند». بزرگان علمای عامه به نزول این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتراف کردند، و به خلاصه و قریب به مضمون حدیثی که فخر رازی نقل می‌کند، اکتفا می‌شود: ابوذر گفت: نماز ظهر را با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خواندم، سائلی در مسجد سؤال کرد، هیچ کس به او چیزی نداد، و علی علیه‌السلام در حال رکوع بود، با انگشتی - که خاتم در آن بود - به سائل اشاره کرد، و آن سائل انگشتر از انگشت او گرفت، پیامبر به خدا تضرع کرد و گفت: بارالها! برادرم موسی از تو سؤال کرد و گفت: (سنشد عضدک بأخیک و نجعل لکما سلطانا) بارالها! من محمد بنده‌ی توام، پس به من شرح صدر بده، و کار مرا آسان کن، و برای من وزیری از اهلم قرار بده، علی را، پشت مرا به او محکم کن. [صفحه ۱۰۵] ابوذر گفت: والله! کلمه‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل با این آیه نازل شد. [۱۴۶] . و نزول آیه بعد از دعای پیامبر، اجابت دعای آن حضرت است، که هر سمتی که هارون نسبت به موسی داشت، همان سمت نسبت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه‌السلام داده شد. از این آیه - به مقتضای حرف عطف - استفاده می‌شود: همان ولایت خدا که برای پیامبر است برای علی علیه‌السلام ثابت شده است. و کلمه‌ی «انما» به دلالتش بر حصر اثبات می‌کند که ولایت در این آیه برای خدا، پیامبر و علی علیهماالسلام ولایتی است که به این سه منحصر است، و آن ولایت غیر از ولایت امر - از معانی ولی - نمی‌تواند باشد. ۲- (فمن حآجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبنآءنا و أبنآءکم و نسآءنا و نسآءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۱۴۷] . «پس هر کس محاجه کند با تو در عیسی، پس بگو بیایید بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نفوس ما و نفوس شما را، بعد تضرع کنیم، پس قرار دهیم لعنت خدا را بر دروغگویان». در این آیه‌ی کریمه برای اهل نظر نکاتی است که به سه نکته با اغماض از شرح، اشاره می‌شود: ۱- دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مباهله، برهان رسالت پیامبر است، و استنکاف نصاری اعتراف به بطلان نصرانیت و حقانیت آیین آن حضرت است، [صفحه ۱۰۶] ۲- و کلمه‌ی «أنفسنا» دلیل خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، زیرا با وجود نفس تنزیلی به نص کتاب - که امتداد وجود پیامبر است - جانشینی دیگری معقول نیست. ۳- آنچه ائمه‌ی تفسیر و حدیث بر آن متفق هستند، این است که مراد از (أبنآءنا) حسن و حسین علیهماالسلام است، و مراد از (أنفسنا) علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. [۱۴۸] . در این مورد حدیثی را ذکر می‌کنیم که فخر رازی در تفسیر آیه آورده است و خلاصه و

مضمون قریب به مدلول آن این است: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دلایل را بر نصارای نجران اقامه کرد، و آنها بر جهل خود اصرار داشتند، فرمود: خدا به من امر کرده که اگر حجت را قبول نکنید، من با شما مباهله کنم. گفتند: یا اباالقاسم! برمی‌گردیم و در کار خود نظر می‌کنیم، بعد نزد تو می‌آییم. چون بازگشتند به عاقب - که صاحب رأی آنها بود - گفتند: یا عبدالمسیح! تو چه می‌بینی؟ گفت ای جماعت نصاری! شما معرفت پیدا کردید که محمد نبی مرسل است، و کلام حق را در امر عیسی برای شما آورده. به خدا قسم! هرگز قومی با پیامبری مباهله نکردند که کبیر آنها زنده بماند و صغیرشان پرورش یابد، اگر این کار را بکنید، مستأصل می‌شوید، اگر اصرار دارید که دست از دینتان برندارید با او وداع کنید و به شهرهای خود برگردید. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد، حسین علیه‌السلام را در آغوش، و دست حسن علیه‌السلام را گرفته، و فاطمه علیهاالسلام پشت سر آن حضرت، و علی علیه‌السلام پشت سر فاطمه علیهاالسلام و به [صفحه ۱۰۷] آنها فرمود: چون دعا کردم، شما آمین بگویید. اسقف نجران گفت: ای جماعت نصاری! من چهره‌هایی را می‌بینیم که اگر از خدا بخواهند کوه را از جای خود بردارد، به آن وجوه و رخساره‌ها از جا برمی‌دارد، مباهله نکنید، که هلاک می‌شوید، و تا قیامت بر روی زمین نصرانی نخواهد ماند. از مباهله شانه خالی کردند و به صلح راضی شدند، پس از مصالحه، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به کسی که جانم به ید اوست! هلاکت بر اهل نجران نزدیک شد، اگر مباهله و ملاعنه کردند به صورت میمون و خوک مسخ می‌شدند، و وادی بر آنها آتش و سال بر نصاری نمی‌گشت تا همگی هلاک می‌شدند. و روایت شده: چون آن حضرت در کسائی سیاه بیرون آمد، حسن علیه‌السلام را در آن داخل کرد، بعد حسین علیه‌السلام را بعد فاطمه علیهاالسلام و بعد علی علیه‌السلام را، بعد فرمود: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا) سپس فخر می‌گوید: و اعلم أن الروایة کالمتفق علی صحتها بین أهل التفسیر و الحدیث. [۱۴۹] . ... و بدان این روایت مثل روایت مورد اتفاق بر صحت آن بین اهل تفسیر و حدیث است. هر چند مجال شرح آیه و این حدیث مورد اتفاق نیست، ولی به دو نکته اشاره می‌شود: ۱- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگام خروج، این عده را زیر کساء جمع کرد و آیه‌ی تطهیر خواند، تا ثابت کند دعایی که خرق عادت کند، و اسباب طبیعی را از کار بیندازد، و بی‌واسطه به ارادهٔ الله آن خواسته محقق شود، باید از روح پاک از هر رجسی به [صفحه ۱۰۸] درگاه سبوح قدوس بالا رود که: (الیه یصعد الکلم الطیب) [۱۵۰] . «به سوی او بالا- می‌رود سخنان پاک». و آن طهارت که اراده‌ی خدا به آن تعلق گرفته در نفوس این عده یافت می‌شود. ۲- مباهله‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با نصارای نجران، درخواست دوری آن قوم از رحمت بود، و دعایی که اجابتش انقلاب صورت انسان به حیوان، و استحاله‌ی خاک به آتش، و برافتادن امتی از روی زمین باشد، جز به اراده‌ی متصل به امری که: (انمآ أمره اذآ أراد شیئا ان یقول له کن فیکون) [۱۵۱] . «این است و جز این نیست امر او هرگاه اراده کند چیزی را که بگوید برای او باش پس می‌باشد». ممکن نیست، و این مقام انسان کامل است که رضا و غضب او مظهر رضا و غضب خداست. و این مقام، مقام خاتم و جانشین خاتم است، و یگانه زنی که به این مقام رسید، صدیقه‌ی کبری است. و این کاشف از آن است که روح ولایت کلیه و امامت عامه - که عصمت کبری است - در فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام است. و حدیثی هم که بزرگان عامه به صحت آن اعتراف کردند ناطق به این امر است، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمهٔ بضعهٔ منی فمن أغضبها اغضبنی. [۱۵۲] . فاطمه پاره‌ی تن من است، پس هر کس او را به غضب بیاورد مرا به غضب آورده است. [صفحه ۱۰۹] و هر چند به حکم عقل و کتاب و سنت غضب پیامبر، غضب خداست، ولی علمای عامه این حدیث را هم نقل کردند که: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به فاطمه علیهاالسلام فرمود: ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک. [۱۵۳] . به راستی خداوند برای غضب تو غضب می‌کند و راضی می‌شود برای رضای تو. کسی که بدون هیچ قید و شرطی، خدا به رضای او راضی و به غضب او غضبناک است، به ضرورت عقل باید رضا و غضبش از خطا و هوی منزه باشد، و این همان عصمت کبری است.

علی اعجاز عینی و تربیت قرآن و پیامبر خاتم

اگر کسی ادعا کند که من سرآمد طبیبان جهان هستم، برای اثبات این دعوی دو راه وجود دارد: یکی این که کتابی در طب ارائه دهد که علل امراض، دارو و درمان آنها را به گونه‌ای بنگارد که مانندش در کتب طب یافت نشود. دیگر آن که مریضی را که مرض تمام قوا و اعضای او را فراگرفته و در آستانه‌ی مرگ است و طبیبان از علاج او عاجز شده‌اند به او بسپارند، و او بر آن تن، لباس صحت و عافیت بپوشاند. پیامبران طبیبان فکر و جان و معالجان امراض انسانیت انسان می‌باشند، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سرآمد این طبیبان است. [صفحه ۱۱۰] او با تعلیم و تربیت به قرآن درخت انسانیت را به ثمر رساند، و از آن درخت، شاه‌میوه‌ای مانند علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به بشریت تحویل داد، که اگر چه اشاره به فضایل او در این مختصر نمی‌گنجد، ولی از دائرةالمعارف فضایل علمی و عملی او همین چند سطر بس، که تا زمانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حیات داشت، ادبش اقتضای اظهار علم و عرفان نمی‌کرد، و همچون ماهی تحت‌الشعاع آفتاب بود، و بعد از آن حضرت هم در محاق اختناق از نورافشانی بازمانده بود، و در مدت پنج سال - تقریبا با ابتلا به فتنه‌ی جنگ‌های خانمان‌سوزی چون جنگ‌های جمل، صفین و نهروان - فرصت اندکی که پیش آمد، اگر بر کرسی سخن نشست گفتارش به نقل ابن‌ابی‌الحدید معتزلی: «دون کلام خالق و فوق کلام مخلوقین» بود. [۱۵۴] . تنها برای معرفت خدا و تربیت نفس و نظام جامعه، مراجعه به خطبه‌ی اول «نهج‌البلاغه» و خطبه‌ی متقین و عهد مالک اشتر بس است که نشان دهد چه اقیانوسی از حکمت علمی و عملی است که این نمونه‌ها، قطره‌هایی از آن دریاست. اگر در میدان جنگ قدم زد تاریخ مانندش دلاوری ندید که زرهش پشت نداشته باشد، [۱۵۵] و در یک شب پانصد و بیست و سه تکبیر بگوید و به هر تکبیری دشمنی را به خاک بیفکند، [۱۵۶] و همان شب هم مابین دو صف به نماز شب بایستد و با این که تیرها از راست و چپ می‌بارید و در برابرش به زمین می‌ریخت، بدون کمترین اضطرابی مانند اوقات دیگر از انجام وظایف بندگی غافل نشود، [۱۵۷] و مانند فارس یل یل عمرو بن عبدود را بر خاک بیفکند که عامه و [صفحه ۱۱۱] خاصه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کردند که فرمود: لمبارزة علی بن أبی‌طالب لعمرو بن عبدود یوم الخندق أفضل من عمل امتی الی یوم القیامة. [۱۵۸] . و روز فتح خیبر بطل یهود، مرحب را به یک شمشیر دو نیمه کند، و بعد از آن به هفتاد سوار حمله نماید و آنها را از پای درآورد، که مسلمانان و یهودیان متحیر شوند. [۱۵۹] . این شجاعت را با خوف و خشیتی جمع کند، که با حضور وقت نماز رنگ رخسارش دگرگون می‌شد، و لرزه بر اندامش می‌افتاد. می‌گفتند: چه شده که چنین حالتی دست داده؟ می‌فرمود: «وقت امانتی رسیده که بر آسمان، زمین و کوه‌ها عرضه شد و از تحملش ابا کردند و انسان آن امانت را برداشت» [۱۶۰] . کسی که روز در میدان جنگ از هیبتش لرزه بر اندام دلاوران می‌افتاد، شب در محراب عبادت مانند مار گزیده به خود می‌پیچید و با چشم گریان می‌گفت: «ای دنیا! ای دنیا! آیا متعرض من شدی؟! آیا به من اشتیاق پیدا کردی؟! هیهات! هیهات! غیر مرا مغرور کن، مرا به تو نیازی نیست، من تو را سه طلاقه کردم،... آه آه! از کمی توشه و دوری راه.» [۱۶۱] . سائلی از او سؤال کرد، امر کرد هزار به او بدهید. [صفحه ۱۱۲] کسی که به او فرمان داد پرسید: هزار از طلا بدهم یا از نقره؟ فرمود: هر دو نزد من دو سنگ است، آنچه برای سائل نفعش بیشتر است، به او بده. [۱۶۲] . در کدام امت و ملت شجاعتی دیده شده توأم با چنین سخاوتی که در میدان جنگ در حال محاربه با مشرکی بود، مشرک گفت: «یا ابن ابی‌طالب! هبنی سیفک. شمشیر را به جانب او افکند. مشرک گفت: عجبا! ای پسر ابی‌طالب! در چنین وقتی شمشیر خود را به من می‌دهی؟ فرمود: تو دست سؤال به سوی من دراز کردی و رد سائل از کرم نیست. آن مشرک خود را به زمین افکند و گفت: این سیره‌ی اهل دین است، قدمش را بوسید و مسلمان شد. [۱۶۳] . ابن‌زبیر نزد آن حضرت آمد و گفت: در حساب پدرم دیدم که از پدرت هشتاد هزار درهم طلبکار است. حضرتش آن مال را به او داد. بعد از آن آمد و گفت: در آنچه گفتم غلط کردم، پدر تو از پدرم هشتاد هزار درهم طلب داشت. فرمود: آن مال بر پدرت حلال، و آنچه هم از من گرفتی برای خودت باشد. [۱۶۴] . کجا زمانه مقامی را نشان دارد که از مصر تا خراسان قلمرو ملک او باشد، و مشک

آب بر دوش زنی ببینـد، از او بگیرد و برایش به مقصـد برساند، و از حال او بپرسد و شب تا به صـبح از اضـطراب نخوابد که چرا به آن زن و یتیمانش رسـیدگی نشـده و صـبحگاه خود برای یتیمان بار طعام بکشـد، و برای آنان غـذا طبـخ کند، و لقمه در دهان آنان بگذارد، و آنگاه که زن، امیرالمؤمنین علیه‌السـلام را بشـناسد و اظهار [صفحه ۱۱۳] شـرمندگی کند، بگوید: ای کنیز خدا! من از تو شرمسارم. [۱۶۵] . در روزگـار خلافتش در بازار بزازها با خـدمتکار خود راه برود، و دو پیراهن کرباس بخرد و آن را که بهتر اسـت به نوکر بپوشانـد که غریزه‌ی زینت‌طلبی جوان تـأمین شود، و جـامه پست‌تر را خود بپوشـد. [۱۶۶] . بـا آن کـه خزاین سـیم و زر در اختیارش بود، فرمود: والله! لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها. [۱۶۷] . غنیمتی خدمت آن حضرت آوردند که بر آن غنیمت گرده‌ی نـانی بود، و کوفه هفت محله داشت، آن غنیمت را بـا گرده‌ی نـان هفت قسـمت کرد، مقسم هر محلی را خواست و قسمتی از آن غنیمت را با قسمتی از آن نان به آن مقسم داد، [۱۶۸] و در هر تقسیم غنیمتی، بعد از قسمت دو رکعت نماز می‌خواند و می‌فرمود: الحمد لله الذی أخرجنی منه کما دخلته. [۱۶۹] . حمد برای خداوندی است که خارج کرد مرا از آن، آن طور که داخل شـده بودم. و در روزگـار حکومتش شمشـیرش را در بازار به فروش گـذاشت، و فرمود: به خـدایی که جان علی در یـد اوست! اگر بهای ازاری می‌داشـتم این شمشـیر را نمی‌فروختم. [۱۷۰] . در هر روزی که مصـیبتی به آن حضـرت می‌رسـید، آن روز هزار رکعت نماز [صفحه ۱۱۴] می‌خواند و بر شـصت مسکین تصدق می‌کرد و تا سه روز، روزه می‌گرفت. [۱۷۱] . هزار بنده با کد یمین و عرق جبین آزاد کرد، [۱۷۲] و هنگامی که از دنیا رفت هشتصد هزار درهم مقروض بود. [۱۷۳] . شبی که برای افطار به خانه‌ی دختر خود مهمان بود، بر سـر سـفره‌ی دختر فرمانروای آن کشور پهناور، قوتی به جز نان جوی، نمک و کاسه‌ی شیری نبود، به نان جو و نمک افطـار کرد و لب به شـیر نزد که مبادا سـفره‌ی او رنگین‌تر از سـفره‌ی رعیت او باشـد. [۱۷۴] . تاریخ کجا دیده کسـی که از مصـر تا خراسان زیر نگین سـلطنت اوست، برنامه‌ی حکومت او نسـبت به خود و فرمانروایان مملکتش آن باشد که در نامه‌ی آن حضـرت به عثمان بن حنیف منعکس است، و مضـمون قریب به مفاد آن نامه این است: «ای پسـر حنیف! به من رسیده که مردی از فتیه‌ی [۱۷۵] اهـل بصـره تو را به مهمـانی به خوان طعامی دعوت کرده، و تو هم به آن شـتافتی، خوراک‌های رنگارنگ و قـدح‌ها برای تو آورده شـده، و گمان نمی‌کردم تو دعوت قومی را اجابت کنی، که بینوای آنها با جفا رانـده شـده، و بی‌نیاز آنها بر آن سـفره دعوت شـده باشـد. ببین دنـدان بر چه خوراکی می‌گذاری، پس آنچه مورد شـبهه است دور انداز، و آنچه یقین داری حلال است از آن اسـتفاده کن. آگاه باش! که برای هر مأمومی امامی است که به او اقتدا کند، و به [صـفحه ۱۱۵] نور علم او استضائه نماید، امام شما از دنیای خـود بـه دو جـامه‌ی کهنـه و دو قرص نـان اکتفـا کرد! شـما بر ایـن کـار قـدرت نداریـد؛ ولی مرا به پرهیزکـاری، کوشـش، عفت و درسـتکاری کمـک کنیـد. والله! من از دنیـای شـما طلایی گنجینه نکردم، و از غنایم آن مالی ذخیره ننمودم، و برای جامه‌ی کهنه‌ام، جـامه‌ی کهنه‌ی دیگری آمـاده نکردم، و از زمین این دنیـا یـک وجب برای خود به چنـگ نیاوردم. ... تا آن جا که می‌فرمایـد: «اگر بخواهم به عسل مصـفی، مغز گنـدم و بافته‌های ابریشم، راه می‌برم، و لکن هیهات که هوای من بر من غلبه کنـد، و حرص من مرا به اختیار طعام‌ها بکشـد، و حال آنکه شاید در حجاز و یمامه کسـی باشد که دسترسـی به قرص نانی نداشـته، و سـیری را ندیده باشد». [۱۷۶] . حکومت اسـلامی را باید در آینه‌ی وجود کسـی دید که در کوفه است، و احتمال وجود شـکم گرسـنه‌ای در حجاز یا یمامه نمی‌گـذارد، دست به غذای لذیذی دراز نمی‌کند و برای جامه‌ی کرباس کهنه‌ای که بر تن دارد، بدلی تهیه نمی‌نماید، و یک وجب زمین برای خود حیازت نمی‌کند، و از خوراک و پوشاک و مسـکن دنیا بهره‌ی او همین است تا مبادا که معیشت او از فقیرترین افراد رعیتش بهتر باشـد. در قلمرو سـلطنت او عـدالتی حکومت می‌کنـد که زره خود را نزد یهودی می‌بینـد و به او می‌فرماید: این زره من اسـت. آن یهـودی کـه در شـرایط ذمه زنـدگی می‌کنـد بـا کمـال جرأت می‌گویـد: ذره من است و در دست من است، بین من و تو قاضـی مسـلمین. بـا آن که می‌دانـد یهودی خیـانت کرده و زره او را ربوده، با او نزد قاضـی می‌رود [صـفحه ۱۱۶] و چون قاضـی به احترام آن حضـرت قیام می‌کند، او را برای این امتیاز مؤاخذه می‌نماید و می‌فرماید: اگر مسـلمان بود با او در مقابل تو می‌نشسـتم. و

عاقبت یهودی در مقابل این عدل مطلق اعتراف می‌کند و اسلام می‌آورد، و امام زره را با مرکب خود به او می‌بخشد، یهودی مسلمان شده از آن حضرت جدا نمی‌شود تا در جنگ صفین به شهادت می‌رسد. [۱۷۷] . هنگامی که خبردار شد خلخال از پای یک زنی که در ذمه‌ی اسلام است کشیده شده، تحمل این قانون‌شکنی را نداشت و فرمود: فلو أن امرأ مسلما مات من بعد هذا أسفا ما کان به ملوما، بل کان به عندی جدیرا. [۱۷۸] . اگر مرد مسلمانی از تأسف بر این واقعه بمیرد، مورد ملامت نیست، بلکه نزد من به این مرگ سزاوار است. و در رهگذر چون دید پیرمردی دست سؤال دراز کرده، به جست‌وجو برآمد که موجب گدایی او چیست؟ به آن حضرت دلداری دادند که این پیرمرد نصرانی است؛ برآشفت که چگونه در جوانی از او کار کشیدند و در روزگار پیری او را به حال خود واگذاشته‌اند که گدایی کند؟! و فرمان داد که بر او از بیت‌المال انفاق کنند. [۱۷۹] . در رعایت حق خلق چنین بود که اگر اقالیم هفت گانه را با آنچه در زیر آسمان آنهاست به او بدهند که پوست جوی که دست‌رنج مورچه‌ای است از دهان او بگیرد، نمی‌پذیرفت. [۱۸۰] . [صفحه ۱۱۷] و در رعایت حق خالق چنان بود که او را به طمع بهشتش و از ترس آتشش عبادت نمی‌کرد، بلکه به جهت اهلیت او برای عبادت به بندگیش قیام می‌کرد. [۱۸۱] . پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هم چنان که خود فرمود: أنا أدیب الله و علی أدیبی. [۱۸۲] . من ادب شده‌ی خدایم و علی ادب شده‌ی من. بشریت را به تربیت چنین انسانی به کمال آدمیت رساند که صلابت را ندیده با رقت قلبی که چهره‌ی افسرده‌ی یتیمی، اشک او را جاری و ناله‌ی جگرسوز او را بلند می‌کند به هم آمیخته، و او را به آزادگی و حریتی رسانده که از قید تمام مصالح و منافع محدود دنیوی و نامحدود اخروی رسته، و تنها رشته‌ی عبودیت و بندگی خداوند عالم را، آن هم نه برای سود خود، بلکه برای اهلیت او به گردن انداخته، و بین حریت و عبودتی جمع کرده که مقصد نهایی از خلقت انسان و جهان است. چنان رضا و غضب خود را در رضا و غضب خالق خویش فانی کرده که خوابیدن به جای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در لیلهٔ المبیت [۱۸۳] و ضربت بهتر از عبادت ثقلین در روز خندق [۱۸۴] گواه آن است. آری، باغبانی که در شوره‌زار جزیرهٔالعرب در ظرف چند سال محدود با آن همه ابتلاـ چنان امتی به وجود آورد و چنین شاه‌میوه‌ای از درخت آدمیت به دنیا نشان داد، می‌تواند بگوید: من بزرگ‌ترین باغبان بوستان انسانیتم. [۱۸۵] . [صفحه ۱۲۱]

خطبه‌ی غدیر

واقعه غدیر به بیان امام محمد باقر

شیخ جلیل طبرسی رضوان الله علیه در کتاب «احتجاج» به سند خود از حضرت امام محمدباقر - صلوات الله علیه - روایت کرده که آن حضرت فرمودند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مدینه، تمام شرایع و احکام - به جز حج و ولایت - را ابلاغ فرمود، و برای ابلاغ این دو، از مدینه حج گزارد. جبرئیل علیه‌السلام نازل شد و به خدمت حضرتش عرضه داشت: یا محمد! خدای - جل اسمه - به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: «من هیچ پیامبری از پیامبرانم، و هیچ پیامبری از رسولانم را قبض روح نکردم، مگر بعد از کامل کردن دینم و تأکید حجتم، اکنون دو فریضه - از دین - بر عهده‌ی تو باقی مانده که مردم بدانها نیاز دارند، و باید به قوم خود برسانی: (اول) فریضه حج. (دوم) فریضه ولایت و خلافت پس از خودت. همانا من زمینم را از حجت، خالی نگذارده‌ام و هرگز خالی نمی‌گذارم». جبرئیل، پس از ابلاغ کلمات الهی عرضه داشت: خدای جل ثناؤه، به تو امر می‌فرماید که فریضه‌ی حج را به قوم خود برسانی، خودت حج کنی، و هر که [صفحه ۱۲۲] استطاعت دارد - از اهل شهر و اطراف و اعراب بادیه‌نشین - همه با تو حج کنند، و حج آنها را نیز مانند نماز، زکات و روزه‌ی آنها به ایشان بیاموزی، و هم چنان که آنان را بر تمام شرایع واقف کردی، بر حج نیز واقف گردانی. (امام علیه‌السلام در دنباله سخنان خود فرمود): پس آنگاه منادی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان مردم ندا کرد: آگاه باشید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اراده‌ی حج دارد و می‌خواهد حج را نیز مانند دیگر شرایع دینتان به شما

بیاموزد و شما را بر حج، مانند دیگر احکام واقف گرداند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به همراهی مردم، از مدینه به سمت مکه حرکت کردند. مردم، با دقت تمام به حرکات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دقت می‌کردند، تا مانند آن حضرت، اعمال حج را به جای آورند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اعمال حج را به جای آورد. و شمار کسانی که به همراهی حضرتش برای ادای مناسک حج آمده بودند، به هفتاد هزار نفر می‌رسید، به عدد اصحاب حضرت موسی علیه‌السلام در زمانی که از بنی‌اسرائیل برای هارون بیعت گرفت، بیعتی که مردم پس از آن شکستند، و گوساله و سامری را پیروی کردند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز از مردم برای خلافت علی علیه‌السلام پیمان گرفت، مردم به عدد بنی‌اسرائیل، و پیمان‌شکنی آنها نیز مانند پیمان‌شکنی بنی‌اسرائیل، گام به گام مشابه هم. ندای تلبیه (لبیک اللهم لبیک) تمام فضای مابین مکه و مدینه را پر کرده بود. هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به موقف رسید، جبرئیل از جانب خدای تعالی فرود آمد و عرضه داشت: ای محمد! خدای عزوجل به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: همانا اجل تو نزدیک شده و مدت عمر تو سر آمده است. و من تو را به چیزی (مرگ) فرود می‌آورم، که نه چاره‌ای از آن هست و نه گریزگاهی. پس پیمان خود را بسپار، و وصیت خود را عرضه دار. و تمام آنچه از علم و میراث علوم پیامبران پیشین و سلاح و تابوت و تمام آیات انبیا - که نزد تو موجود است - به وصی و [صفحه ۱۲۳] خلیفه‌ی پس از خودت حجت بالغه‌ی من بر آفریدگانم، علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام بسپار. پس علی علیه‌السلام را به عنوان علم هدایت در میان مردم برپا دار. و عهد و میثاق و بیعتش را تجدید کن. و بیعتم را که از آنان گرفته‌ای، و میثاق مرا که از آنان ستانده‌ای به یادشان بیاور. و پیمانی را که به ایشان عرضه کرده‌ای ولایت ولیم، مولایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام به آنان تذکر ده. من هیچ پیامبری از پیامبرانم را قبض روح نکردم، مگر پس از کامل کردن دینم و تمام ساختن نعمتم به ولایت دوستانم و دشمنی دشمنانم. و این، کمال توحید و دین من، و اتمام نعمت من بر بندگانم به پیروی ولیم و اطاعت وی می‌باشد. و این، از آن رو است که من زمینم را بدون سرپرستی که حجت من بر آفریدگانم باشد، نمی‌گذارم. پس امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم، و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم، به واسطه‌ی ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه، علی بنده‌ام و وصی پیامبرم و خلیفه پس از حضرتش و حجت بالغه‌ی من بر آفریدگانم، که طاعت او به طاعت محمد پیامبرم همراه است. و اطاعت او و اطاعت محمد، با اطاعت من همراه است. هر که او را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده و هر که او را عصیان نماید، مرا عصیان نموده است. او را علم، میان خود و خلقم قرار دادم. هر که او را به امامت بشناسد، مؤمن باشد. و هر که او را انکار کند، کافر است. و هر که کسی را در بیعت با او شریک سازد، مشرک است. و هر که مرا با ولایت او ملاقات کند، داخل بهشت شود. و هر که مرا با دشمنی او ملاقات کند، داخل آتش گردد. پس ای محمد! علی علیه‌السلام را علم هدایت برپا دار. و از آنان بیعت بگیر. و عهد و میثاق مرا با آنان تجدید نما، که من تو را به نزد خود قبض روح می‌کنم و به سوی خود فرامی‌خوانم. [صفحه ۱۲۴] (امام علیه‌السلام در ادامه روایت فرمود:) پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ترسید که قوم او و اهل نفاق و شقاق متفرق شوند و به جاهلیت بازگرداند، چرا که دشمنی آنها را می‌دانست، و آگاه بود که چه کینه و دشمنی در درون خود نسبت به علی علیه‌السلام دارند. از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل درخواست کرد تا از پروردگار متعال، بخواهد که پیامبر را از فتنه‌ی مردم در امان خود بگیرد. پیامبر صلی الله علیه و آله منتظر بود که جبرئیل، عصمت الهی از فتنه‌های منافقان را از جانب خدای جل اسمه بیاورد. از این رو، ابلاغ پیام الهی را به تأخیر انداخت، تا این که به مسجد خیف رسید. جبرئیل، در مسجد خیف بر حضرتش فرود آمد و به ایشان امر نمود که آنچه را از جانب الهی آورده انجام دهد، اما از حفظ و عصمت الهی سخنی به میان نیاورد. پیامبر فرمود: ای جبرئیل! من می‌ترسم تا مردم مرا تکذیب کنند و گفته‌های مرا در مورد علی علیه‌السلام قبول ننمایند. لذا حرکت کرد، تا به غدیرخم در نزدیکی جحفه رسید. در محل غدیرخم، جبرئیل در حالی به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید که پنج ساعت از روز گذشته بود. و با تهدید و وعید و وعده‌ی حفظ الهی پیامبر از فتنه‌ی مردم، وارد شد. جبرئیل عرض کرد: ای محمد! خدای عزوجل به تو سلام می‌رساند و

می‌فرمایـد: «ای پیـامبر! آنچه را از جانب پروردگارت به تو نازل شـده» در مورد علی علیه‌السـلام «به مردم برسان. و اگر چنین نکنی، رسـالت او را به اتمـام نرسانـده‌ای. و خـدا، تو را از مردم حفـظ می‌کنـد». اولین مسافران کاروان، به جحفه رسـیده بودنـد. جبرئیل به پیامبر صـلی الله علیه و آله عرض کرد تا امر نمایـد که هر که جلو رفته برگردد. و هر که هنوز به غدیرخم نرسـیده، بیاید و همه آنجا توقف کنند، تا در آنجا علی علیه‌السـلام را به عنوان جانشـین خود و علم [صـفحه ۱۲۵] هـدایت معرفی نماید، و آنچه را که خدا در مـورد علی علیه‌السـلام نـازل فرموده به آنهـا برسانـد، و به پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله خـبر داد که خـدا او را از فتنه مردم حفظ می‌کنـد. پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله در این هنگام که عصـمت الهی نازل شـد، به منادی امر فرمود که در میان مردم نـدا کنـد: «الصـلاة الجامعـة» و به پیش رفتگـان فرمـان بازگشت، و به عقب‌مانـدگان فرمان توقف دهـد. و طرف راست جاده را تا کنار مسـجد الغدیر [۱۸۶] خالی نماینـد. و این را جبرئیل از جانب خـدای عز اسـمه امر کرده بود. در آن محل، چنـد درخت بود. پیامبر صـلی الله علیه و آله امر فرمود که در زیر سایه‌ی آن درختان سـنگ‌هایی به شـکل منبر برایشان نصب نمایند، تا بر مردم مشرف باشد. آنها که جلو رفته بودنـد، بازگشـتند. و آنهـا که نرسـیده بودنـد، آمدنـد و در همانجا ماندنـد. پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله بر فراز آن منبر ایسـتاد، سـپس حمـد و ثنای خـدا گفت و فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی علا فی توحده، و دنی فی تفرده، و جل فی سلطـانه، و عظم فی أرکـانه، و احـاط بکل شـیء علما و هو فی مکانه، و قهر جمیع الخلق بقـدرته و برهانه. مجیـدا لم یزل محمودا لا یزال، باریء المسـموکات، و داحی المدحوات، و جبار الأرضین و السموات، سبوح قدوس رب الملائکة و الروح. متفضل علی جمیع من برأه، متطول علی جمیع من انشـأه، یلحـظ کـل عین و العیون لا ـ تراه، کریم حلیم ذو أنـاة، قـد وسع کل شـیء رحمته و من علیهم بنعمته. لا ـ یعجـل بانتقـامه و لا یبادر الیهم بما استحقوا من عـذابه، قـد فهم السـرائر و علم الضـمآئر، و لم تخف علیه المکنونات، و لا اشتبهت علیه الخفیات. [صفحه ۱۲۶] له الأحاطة بکل شـیء و الغلبة علی کل شـیء و القوة فی کل شـیء، و القدرة علی کل شیء. و لیس مثله شـیء، و هو منشـیء الشـیء حین لا ـ شـیء، دائم قائم بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم. جل عن ان تـدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر، لا یلحق احد وصـفه من معاینة، و لا یجد أحد کیف هو من سـر و علانیة الا بما دل عزوجل علی نفسه. و أشـهد أنه الله الذی ملأ الدهر قدسه، و الذی یغشی الابد نوره، و الذی ینفذ امره بلا مشاورة مشیر و لا معه شریک فی تقدیر و لا ـ تفـاوت فی تـدبیر، صور مـا ابـدع علی غیر مثـال و خلق مـا خلق بلا معونـة من احـد و لا تکلف و لا احتیال، انشأها فکانت و برأها فبانت، فهو الله الذی لا اله الا هو المتقن الصنعة الحسن الصنیعة العدل الذی لا یجور و الاکرم الذی ترجع الیه الامور. و اشهد انه الذی تواضع کـل شـیء لقـدرته، خضع کـل شـیء لهیبته، مالـک الاملاک، و مفلک الافلاک، و مسـخر الشـمس و القمر کل یجری لاجل مسمی یکور اللیل علی النهار، و یکور النهار علی اللیل یطلبه حثیثا. قاصم کل جبار عنید، و مهلک کل شیطان مرید، لم یکن معه ضد و لا نـد احـد صـمد لم یلـد و لم یولـد و لم یکن له کفوا احد، اله واحد و رب ماجد یشاء فیمضـی و یرید فیقضـی و یعلم فیحصـی و یمیت و یحیی و یفقر و یغنی و یضـحک و یبکی و یـدنی و یقضـی و یمنع و یعطی. له الملک و له الحمـد بیـده الخیر و هو علی کل شیء قـدیر، یولـج اللیل فی النهار و یولـج النهار فی اللیل لا اله الا هو العزیز الغفار، مجیب الـدعآء و مجزل العطآء محصـی الأنفاس و رب الجنة و الناس، لا یشـکل علیه شیء و لا یضجره صراخ المستصرخین و لا یبرمه الحاح الملحین، العاصم [صفحه ۱۲۷] للصالحین، و الموفق للمفلحین و مولی العالمین، الذی استحق من کل خلق ان یشکره و یحمده. احمده علی السرآء و الضراء و الشدة و الرخآء، و أومن به و ملائکته و کتبه و رسـله، اسـمع امره و اطیع و ابادر الی کل ما یرضاه و استسـلم لقضائه رغبـة فی طاعته، و خوفا من عقوبته، لانه الله الذی لا یؤمن مکره و لا یخاف جوره. و اقر له علی نفسـی بالعبودیة، و اشهد له بالربوبیة، و اؤدی ما اوحی الی حذرا من ان لا افعـل فتحـل بی منه قارعـة لا ـ یـدفعها عنی احـد و ان عظمت حیلته لا ـ اله الا ـ هو، لانه قـد اعلمنی انی ان لم ابلغ ما انزل الی فما بلغت رسـالته و قـد ضـمن لی تبـارک و تعالی العصـمة، و هو الله الکافی الکریم، فأوحی الی: بسم الله الرحمن الرحیم (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک) فی علی (و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصـمک من الناس) معاشر الناس! ما قصرت فی تبلیغ ما انزله الله

تعالی الی، و انا مبین لکم سبب نزول هذه الآیهٔ. ان جبرئیل علیه‌السلام هبط الی مرارا ثلاثا یأمرنی عن السلام ربی و هو السلام ان اقوم فی هـذا المشـهد فاعلم کل ابیض و اسود: ان علی بن ابی‌طالب علیهماالسـلام اخی و وصـیی و خلیفتی و الامام من بعدی، الذی محله منی محل هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و هو ولیکم بعد الله و رسوله. و قد انزل الله تبارک و تعالی علی بذلک آیهٔ من کتابه: (انمـا ولیکم الله و رسوله و الـذین آمنوا الـذین یقیمون الصـلاهٔ و یؤتون الزکـاهٔ و هم راکعون) و علی بن ابی‌طالب علیهماالسـلام اقام الصـلاهٔ و آتی الزکـاهٔ و هو راکع یریـد الله عزوجل فی کل حال. [صـفحه ۱۲۸] و سألت جبرئیل علیه‌السـلام ان یسـتعفی لی عن تبلیغ ذلک الیکم - ایها الناس - لعلمی بقلهٔ المتقین و کثرهٔ المنافقین و ادغال الآثمین و حیل المستهزئین بالاسلام الذین و صفهم الله تعالی فی کتابه بانهم یقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم و یحسبونه هینا و هو عند الله عظیم، و کثرهٔ اذاهم لی فی غیر مرهٔ حتی سمونی اذنا. و زعموا انی کـذلک لکثرهٔ ملازمته ایـای و اقبالی علیه، حتی انزل الله عزوجل فی ذلک قرآنا: (و منهم الـذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن) علی الذین یزعمون انه اذن (خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین). ولو شـئت ان اسـمی بأسمائهم لسمیت و ان اومی الیهم بأعیانهم لأومیت و ان ادل علیهم لـدللت، و لکنی والله! فی امورهم قد تکرمت، و کل ذلک لا یرضـی الله منی الا ان ابلغ ما انزل الی (یـا ایهـا الرسول بلغ مـا انزل الیـک من ربک) فی علی (و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصـمک من الناس). فاعلموا معاشـر الناس! ان الله قد نصبه لکم ولیا و اماما مفترضا طاعته علی المهاجرین و الأنصار و علی التابعین لهم باحسان، و علی البادی و الحاضر و علی الأـعجمی و العربی و الحر و المملوک و الصـغیر و الکبیر و علی الأبیض و الأسود و علی کل موحـد ماض حکمه جائز قوله نافذ امره، ملعون من خـالفه مرحوم من تبعه مؤمن من صـدقه، فقـد غفر الله له و لمن سـمع منه و اطاع له. معاشـر الناس! انه آخر مقام اقومه هذا المشهد فاسمعوا و أطیعوا و انقادوا لامر ربکم، فان الله عزوجل هو ربکم و ولیکم و الهکم ثم من دونه رسوله محمد ولیکم القائم المخاطب لکم، ثم من بعـدی علی ولیکم [صـفحه ۱۲۹] و امامکم بأمر الله ربکم، ثم الامامـهٔ فی ذریتی من ولـده الی یوم القیامـهٔ یوم تلقون الله و رسوله، لاـ حلال الا ما احله الله و لا حرام الا ما حرمه الله، عرفنی الحلال و الحرام و انا افضـیت بما علمنی ربی من کتابه و حلاله و حرامه الیه. معاشر الناس! ما من علم الا و قد أحصاه الله فی، و کل علم علمت فقد احصیته فی علی امام المتقین، و ما من علم الا و قد علمته علیا، و هو الامام المبین. معاشـر الناس! لا تضـلوا عنه و لا تنفروا منه و لا تستکبروا من ولایته، فهو الذی یهدی الی الحق و یعمل به و یزهق الباطل و ینهی عنه و لا تاخذه فی الله لومهٔ لائم. ثم انه اول من آمن بالله و رسوله، و هو الذی فدی رسول الله بنفسـه و هو الذی کان مع رسول الله و لا احد یعبد الله مع رسوله من الرجال غیره. معاشـر الناس! فضـلوه فقد فضله الله، و اقبلوه فقد نصبه الله. معاشر الناس! انه امام من الله و لن یتوب الله علی احد انکر ولایته، و لن یغفر الله له، حتما علی الله ان یفعل ذلک بمن خالف امره فیه و ان یعـذبه عـذابا شدیـدا نکرا ابـد الآباد و دهر الدهور، فاحذروا ان تخالفوه فتصـلوا نارا وقودها الناس و الحجارهٔ اعدت للکافرین. ایها الناس! بی والله! بشـر الأولون من النبیین والمرسـلین، و انا خاتم الأنبیاء و المرسلین و الحجهٔ علی جمیع المخلوقین من اهل السماوات و الأرضـین، فمن شک فی ذلک فهو کافر کفر الجاهلیـهٔ الأولی، و من شک فی شـیء من قولی هـذا فقد شک فی الکل منه، و الشاک فی الکل فله النار. معاشر الناس! حبانی الله بهذه الفضیلهٔ منا منه علی و احسانه منه الی، و لا اله الا هو، له الحمد منی ابد الآبدین و دهر الداهرین علی کل حال. [صـفحه ۱۳۰] معاشـر النـاس! فضـلوا علیـا، فانه افضل الناس بعـدی من ذکر و انثی، بنا انزل الله الرزق و بقی الخلق، ملعون ملعون مغضوب مغضوب من رد قولی هـذا و لم یوافقه. الاـ ان جبرئیـل خبرنی عن الله تعالی بـذلک و یقول: «من عادی علیا و لم یتوله فعلیه لعنتی و غضبی (فلتنظر نفس ما قـدمت لغـد، و اتقوا الله ان تخالفوه فتزل قـدم بعد ثبوتها ان الله خبیر بما تعملون). معاشـر الناس! انه جنب الله الـذی ذکر فی کتابه، فقال تعالی: (یا حسـرتی علی ما فرطت فی جنب الله). معاشـر الناس! تدبروا القرآن و افهموا آیاته و انظروا الی محکماته و لا تتبعوا متشابهه، فوالله! لن یبین لکم زواجره و لا یوضـح لکم تفسـیره الا الـذی انا آخـذ بیـده و مصـعده الی وشائـل بعضـده و معلمکم ان «من کنت مولاه فهـذا علی مولاه»، و هو علی بن ابی‌طالب اخی و وصـیی، و موالاته من الله عزوجـل انزلهـا علی. معاشـر النـاس! ان علیـا و الطیبین من ولـدی هم الثقل الاصـغر، و القرآن هو الثقل الاکبر، فکل واحـد منبیء عن

صاحبه و موافق له لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. هم امنآء الله فی خلقه و حکامه فی ارضه. ألا و قد ادیت، ألا و قد بلغت، ألا و قد اسمعت، ألا و قد اوضحت، ألا و ان الله عزوجل قال و انا قلت عن الله عزوجل، ألا انه لیس امیرالمؤمنین غیر اخی هذا و لا تحل امرة المؤمنین بعدی لأحد غیره. (ثم ضرب بیده الی عضده فرفعه، و کان منذ اول ما صعد رسول الله صلی الله علیه و آله شال علیا حتی صارت رجلاه مع رکبة رسول الله صلی الله علیه و آله، ثم قال:) [صفحه ۱۳۱] معاشر الناس! هذا علی اخی و وصیی و واعی علمی و خلیفتی علی امتی و علی تفسیر کتاب الله عزوجل، و الداعی الیه و العامل بما یرضاه، و المحارب لأعدآئه و اوالی علی طاعته، و الناهی عن معصیته خلیفة رسول الله و امیرالمؤمنین و الامام الهادی و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین بأمر الله، اقول ما یبدل القول لدی بأمر ربی. اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و العن من انکره، و اغضب علی من جحد حقه. اللهم انک انزلت علی ان الامامة بعدی لعلی ولیک عند تبیانی ذلک و نصبی ایاه بما اکملت لعبادک من دینهم و اتممت علیهم نعمتک و رضیت لهم الاسلام دینا، فقلت: (و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین). اللهم انی اشهدک و کفی بی شهیدا انی قد بلغت. معاشر الناس! انما اکمل الله عزوجل دینکم بامامته، فمن لم یأتم به و بمن یقوم مقامه من ولدی من صلبه الی یوم القیامة و العرض علی الله عزوجل فأولئک الذین حبطت اعمالهم و فی النار هم خالدون، لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینظرون. معاشر الناس! هذا علی انصرکم لی و احقکم بی و اقربکم الی و اعزکم علی، و الله عزوجل و انا عنه راضیان، و ما نزلت آیة رضی الا فیه، و ما خاطب الله الذین آمنوا الا بدأ به، و لا نزلت آیة مدح فی القرآن الا فیه، و لا شهد بالجنة فی (هل اتی علی الانسان) الا له، و لا انزلها فی سواه، و لا مدح بها غیره. معاشر الناس! هو ناصر دین الله و المجادل عن رسول الله، و هو التقی النقی الهادی المهدی، نبیکم خیر نبی و وصیکم خیر وصی و بنوه خیر الأوصیآء. [صفحه ۱۳۲] معاشر الناس! ذریة کل نبی من صلبه و ذریتی من صلب علی. معاشر الناس! ان ابلیس اخرج آدم من الجنة بالحسد، فلا تحسدوه فتحبط اعمالکم و تزل اقدامکم، فان آدم علیه‌السلام اهبط الی الارض بخطیئة واحدة و هو صفوة الله عزوجل فکیف بکم و انتم انتم و منکم اعدآء الله. ألا انه لا یبغض علیا الا شقی و لا یتولی علیا الا تقی، و لا یؤمن به الا مؤمن مخلص. وفی علی والله! نزلت سورة العصر (بسم الله الرحمن الرحیم و العصر - ان الانسان لفی خسر - الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر). معاشر الناس! قد استشهدت الله و بلغتکم رسالتی، و ما علی الرسول الا البلاغ المبین. معاشر الناس! اتقوا الله حق تقاته، و لا تموتن الا و انتم مسلمون. معاشر الناس! آمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزل معه من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها. معاشر الناس! النور من الله عزوجل فی مسلوک ثم فی علی ثم فی النسل منه الی القآئم المهدی الذی یأخذ بحق الله و بکل حق هو لنا، لأن الله عزوجل قد جعلنا حجة علی المقصرین و المعاندین و المخالفین و الخائنین و الآثمین و الظالمین من جمیع العالمین. معاشر الناس! انی أنذرکم انی رسول الله الیکم قد خلت من قبلی الرسل افان مت أو قتلت انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین. الا و ان علیا هو الموصوف بالصبر و الشکر ثم من بعده ولدی من صلبه. [صفحه ۱۳۳] معاشر الناس! لا تمنوا علی الله تعالی اسلامکم فیسخط علیکم و یصیبکم بعذاب من عنده انه لبالمرصاد. معاشر الناس! انه سیکون من بعدی ائمة یدعون الی النار و یوم القیامة لا ینصرون. معاشر الناس! ان الله تعالی و أنا بریئان منهم. معاشر الناس! انهم و اشیاعهم و اتباعهم و انصارهم فی الدرک الأسفل من النار و لبئس مثوی المتکبرین. ألا انهم اصحاب الصحیفة فلینظر احدکم فی صحیفته فذهب علی الناس الا شرذمة منهم امر الصحیفة. معاشر الناس! انی ادعها امامة و وراثة فی عقبی الی یوم القیامة، و قد بلغت ما امرت بتبلیغه حجة علی کل حاضر و غائب و علی کل احد ممن شهد أو لم یشهد، ولد أو لم یولد، فلیبلغ الحاضر الغائب و الوالد الولد الی یوم القیامة، و سیجعلونها ملکا و اغتصابا، ألا لعن الله الغاصبین و المغتصبین، و عندها سنفرغ لکم ایها الثقلان فیرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران. معاشر الناس! ان الله عزوجل لم یکن یذرکم علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب، و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب. معاشر الناس! انه ما من قریة الا والله مهلکها بتکذیبها، و کذلک یهلک القری و هی ظالمة کما ذکر الله تعالی، و هذا علی امامکم و ولیکم و هو مواعید الله والله یصدق ما وعده. معاشر الناس! قد

ضل قبلکم اکثر الأولین، والله! لقد أهلک الأولین و هو مهلک الآخرین، قال الله تعالی: (الم نهلک الأولین ثم نتبعهم الاخرین - کذلک نفعل بالمجرمین - ویل یومئذ للمکذبین). [صفحه ۱۳۴] معاشر الناس! ان الله قد أمرنی و نهانی، و قد امرت علیا و نهیته، فعلم الأمر و النهی من ربه عزوجل، فاسمعوا لأمره تسلموا، و اطیعوه تهتدوا، و انتهوا لنهیه ترشدوا، و صیروا الی مراده و لا یتفرق بکم السبل عن سبیله. معاشر الناس! انا صراط الله المستقیم الذی امرکم باتباعه ثم علی من بعدی، ثم ولدی من صلبه ائمة یهدون الی الحق و به یعدلون. (ثم قرأ:) بسم الله الرحمن الرحیم (الحمد لله رب العالمین - الرحمن الرحیم - مالک یوم الدین - ایاک نعبد و ایاک نستعین - اهدنا الصراط المستقیم - صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین) (و قال): فی نزلت و فیهم نزلت و لهم عمت و ایاهم خصت، اولئک اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون. ألا ان حزب الله هم الغالبون. ألا ان اعدآء علی هم أهل الشقاق و النفاق و الحادون و هم العادون و اخوان الشیاطین الذین یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا. ألا ان اولیآئهم المؤمنون الذین ذکرهم الله فی کتابه فقال عزوجل: (لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آبائهم او ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون). ألا ان اولیاء هم الذین وصفهم الله عزوجل، فقال: (الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الأمن و هم مهتدون). [صفحه ۱۳۵] ألا ان اولیاء هم الذین وصفهم الله عزوجل، فقال: (الذین یدخلون الجنة آمنین. تتلقاهم الملائکة بالتسلیم ان طبتم فادخلوها خالدین). ألا ان اولیآئهم الذین قال الله عزوجل: (یدخلون الجنة بغیر حساب). ألا ان اعدآئهم الذین یصلون سعیرا. ألا ان اعدآئهم الذین یسمعون لجهنم شهیقا و هی تفور و لها زفیر: (کلما دخلت امة لعنت اختها). ألا ان اعدآئهم الذین قال الله عزوجل: (کلما القی فیها فوج سألهم خزنتها الم یأتکم نذیر - قالوا بلی قد جائنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال مبین). ألا ان اولیآئهم الذین یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر. معاشر الناس! شتان ما بین الجنة و السعیر، عدونا من ذمه الله و لعنه و ولینا من مدحه الله و احبه. معاشر الناس! الا و انی منذر و علی هاد. معاشر الناس! انی نبی و علی وصیی. ألا و ان خاتم الأئمة منا القآئم المهدی صلوات الله علیه. ألا انه الظاهر علی الدین. ألا انه المنتقم من الظالمین. ألا انه فاتح الحصون و هادمها. ألا انه قاتل کل قبیلة من اهل الشرک. ألا انه مدرک کل ثار لأولیآء الله عزوجل. ألا انه ناصر دین الله عزوجل. ألا انه العراف فی بحر عمیق. [صفحه ۱۳۶] ألا انه یسم کل ذی فضل بفضله و کل ذی جهل بجهله. ألا انه خیرة الله و مختاره. ألا انه وارث کل علم و المحیط به. ألا انه المخبر عن ربه عزوجل و المنبه بأمر ایمانه. ألا انه الرشید السدید. ألا انه المفوض الیه. ألا انه قد بشر به من سلف بین یدیه. ألا انه الباقی حجة و لا حجة بعده و لا حق الا معه و لا نور الا عنده. ألا انه لا غالب له و لا منصور علیه. ألا انه ولی الله فی ارضه و حکمه فی خلقه و امینه فی سره و علانیته. معاشر الناس قد بینت لکم و أفهمتکم، و هذا علی یفهمکم بعدی. ألا و انی عند انقضآء خطبتی ادعوکم الی مصافقتی علی بیعته و الاقرار به ثم مصافقته بعدی. ألا و انی قد بایعت الله و علی قد بایعنی و انا آخذکم بالبیعة له عن الله عزوجل: (فمن نکث فانما ینکث علی نفسه). معاشر الناس! ان الصفا و المروة من شعآئر الله: (فمن حج البیت أو اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما و من تطوع خیرا فان الله شاکر علیم). معاشر الناس! حجوا البیت، فما ورده اهل بیت الا استغنوا، و لا تخلفوا عنه الا افتقروا. معاشر الناس! ما وقف بالموقف مؤمن الا غفر الله له ما سلف من ذنبه الی وقته ذلک فاذا انقضت حجته استؤنف عمله. معاشر الناس! الحجاج معانون و نفقاتهم مخلفة، والله لا یضیع اجر المحسنین. [صفحه ۱۳۷] معاشر الناس حجوا البیت بکمال الدین و النفقه، و لا تنصرفوا عن المشاهد الا بتوبة و اقلاع. معاشر الناس! اقیموا الصلاة و آتوا الزکاة کما امرکم الله عزوجل، لئن طال علیکم الأمد فقصرتم أو نسیتم فعلی ولیکم و مبین لکم الذی نصبه الله عزوجل بعدی، و من خلفه الله منی و من یخبرکم بما تسألون عنه و یبین لکم ما لا تعلمون. ألا ان الحلال و الحرام اکثر من أن أحصیهما و اعرفهما، فأمر بالحلال و انهی عن الحرام فی مقام واحد، فأمرت ان آخذ البیعة منکم و الصفقة لکم بقبول ما جئت به عن الله عزوجل فی علی امیرالمؤمنین و الأئمة من بعده الذین هم منی و منه، ائمة قائمهم المهدی الی یوم القیامة الذی یقضی بالحق.

معاشر الناس! کل حلال دللتکم علیه و کل حرام نهیتکم عنه فانی لم ارجع عن ذلک و لم ابدل. ألا ـ فاذکروا ذلک و احفظوه و تواصوا به و لا تبدلوه و لا تغیروه. ألا و انی قد اجدد القول. ألا فأقیموا الصلاة و آتوا الزکاة و أمروا بالمعروف و انهوا عن المنکر. ألا و ان رأس الأمر بالمعروف ان تنتهوا الی قولی و تبلغوه من لم یحضره و تأمروه بقبوله و تنهوه عن مخالفته، فانه امر من الله عزوجل و منی، و لا امر بمعروف و لا نهی عن منکر الا مع امام معصوم. معاشر الناس! القرآن یعرفکم الأئمة من بعده ولده، عرفتکم انهم منی و انا منهم، حیث یقول الله عزوجل فی کتابه: (و جعلها کلمة باقیة فی عقبه) و قلت: (لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما). ر الناس! التقوی التقوی، احذروا الساعة کما قال الله تعالی: [صفحه ۱۳۸] (ان زلزلة الساعة شیء عظیم) اذکروا الممات و الحساب و الموازین و المحاسبة بین یدی رب العالمین و الثواب و العقاب. فمن جآء بالحسنة اثیب علیها و من جآء بالسیئة فلیس له فی الجنان نصیب. معاشر الناس! انکم اکثر من ان تصافقونی بکف واحدة، و قد امرنی الله عزوجل ان آخذ من ألسنتکم الاقرار بما عقدت لعلی من امرة المؤمنین، و من جآء بعده من الأئمة منی و منه علی ما اعلمتکم ان ذریتی من صلبه، فقولوا بأجمعکم: «انا سامعون مطیعون راضون منقادون لما بلغت عن ربنا و ربک فی امر علی صلوات الله علیه و امر ولده من صلبه من الأئمة، نبایعک علی ذلک بقلوبنا و أنفسنا و ألسنتنا و أیدینا علی ذلک نحیی و نموت و نبعث و لا ـ نغیر و لا نبدل و لا نشک و لا نرتاب و لا نرجع من عهد و لا ننقص المیثاق نطیع الله و نطیعک و علیا امیرالمؤمنین و ولده الأئمة الذین ذکرتهم من ذریتک من صلبه بعد الحسن و الحسین الذین قد عرفتکم مکانهما منی و محلهما عندی و منزلتهما من ربی عزوجل». فقد ادیت ذلک الیکم و انهما سیدا شباب اهل الجنة، و انهما الامامان بعد ابیهما علی و انا ابوهما قبله، و قولوا: «اطعنا الله بذلک و ایاک و علیا و الحسن و الحسین و الأئمة الذین ذکرت عهدا و میثاقا مأخوذا لأمیرالمؤمنین من قلوبنا و انفسنا و ألسنتنا و مصافقة ایدینا من ادرکهما بیده و اقر بهما بلسانه و لا نبتغی بذلک بدلا و لا نری من انفسنا عنه حولا ابدا». أشهدنا الله و کفی بالله شهیدا و انت علینا به شهید، و کل من اطاع ممن ظهر و استتر و ملائکة الله و جنوده و عبیده و الله اکبر من کل شهید. معاشر الناس! ما تقولون؟! فان الله یعلم کل صوت و خافیة کل نفس، فمن اهتدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها، و من بایع فانما یبایع الله عزوجل ید الله فوق ایدیهم. [صفحه ۱۳۹] معاشر الناس! فاتقوا الله و بایعوا علیا امیرالمؤمنین و الحسن و الحسین و الأئمة کلمة طیبة باقیة، یهلک الله من غدر و یری الله من وفی، فمن (نکث فانما ینکث علی نفسه). معاشر الناس! قولوا الذی قلت لکم و سلموا علی علی بامرة المؤمنین، و قولوا: «سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر»، و قولوا: «الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ـ ان هدانا الله». معاشر الناس! ان فضائل علی بن ابی‌طالب عندالله عزوجل، و قد انزلها فی القرآن اکثر من ان أحصیها فی مقام واحد، فمن انبأکم بها و عرفها فصدقوه. معاشر الناس! من یطع الله و رسوله و علیا و الائمة الذین ذکرتهم فقد فاز فوزا عظیما. معاشر الناس! السابقون السابقون الی مبایعته و موالاته و التسلیم علیه بامرة المؤمنین، اولئک هم الفآئزون فی جنات النعیم. معاشر الناس قولوا ما یرضی الله به عنکم من القول: (فان تکفروا انتم و من فی الأرض جمیعا فلن یضر الله شیئا). اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و اغضب علی الکافرین و الحمد لله رب العالمین. بنام خداوند بخشنده مهربان حمد و ستایش پروردگاری را سزاست که در عظمت یکتا و در وحدانیت بی‌همتا است. سلطنت او باعظمت و در اداره‌ی امور خلایق مقتدر و به همه مخلوقات دانا و در همه جا حاضر و ناظر و قدرت او بر همه موجودات غالب است. [صفحه ۱۴۰] بزرگی که ازلی است و ستوده‌ای که زوال ندارد، آفریننده آسمان‌ها و گسترانندهٔ کهکشان‌ها و فرمانروای مطلق زمین و آسمان‌هاست، منزه و مقدس است خداوندی که فرشتگان و روح القدس همه مخلوقات اویند. افاضه فیوضاتش جمیع موجودات را احاطه نموده و نعم بی‌پایانش بر خلایق گسترده شده، همه را می‌بیند و هیچ چشمی او را نخواهد دید. بخشنده، بردبار و غفور است، رحمت او همه چیز را فراگرفته و بندگان را به نعمت خویش منت نهاده است، به انتقام متمردین شتاب نمی‌فرماید و گنه‌کاران و ستمکاران را به زودی به عقوبت نمی‌گیرد. به اسرار بندگان دانا و به رازهای درونی آنها بینا و هیچ اندیشه‌ای از او پنهان نیست. نهفته‌ای بر او مشتبه نمی‌گردد. علم او جمیع موجودات را فراگرفته و بر هر چیز غالب، قاهر و قادر است. خداوندی که مثل و مانند ندارد، پدید آورنده کائنات و به وجود آورنده‌ی مخلوقات، هنگامی

که هیچ چیز نبوده است. پاینده‌ای که به عدل و داد حکومت می‌فرماید، معبودی جز او نیست توانا و دانا است. او برتر از آن است که ادراکات مقام ذاتش را درک نمایند و اوست که به همه‌ی افکار و اندیشه‌های خلایق بینا و آگاه است و او لطیف و خبیر است. کسی نتواند او را وصف نماید و به اسرار آفرینش او از پنهان و [صفحه ۱۴۱] آشکارا راه یابد مگر آن که خود او را راهنمایی فرماید. گواهی می‌دهم که نور ذات جمالش همه آفرینش را فراگرفته و پرتو افاضات و انوار رحمانیتش کران تا کران هستی را مشعشع نموده و امر و فرمان او در سراسر وجود کائنات حکم‌فرماست. مقدرات و سرنوشت مسیر عالم وجود به قدرت کامله او بدون مشورت و کمک تحقق می‌یابد و در آن تغییر و تبدیلی راه ندارد، آنچه به وجود آورده مثل و مانند نداشته و آنچه را که آفریده از کسی کمک نگرفته است. در آفرینش کائنات رنج، مشقت، نقشه و طرح نداشته، آنچه خواسته موجود شده و آنچه را ایجاد فرموده، نمایان گردیده است. او خدای یگانه‌ای است که جز او خالقی وجود ندارد، صنع او حکیمانه و آفرینش او نیکوست، دادگری که ظلم و جور ندارد. بزرگواری که بازگشت همه امور به سوی اوست. شهادت می‌دهم که هر موجودی در پیشگاه باعظمتش متواضع و فروتن است و هر چیزی در برابر هیبت و قدرتش حقیر و ناچیز است. مالک تمام ملک وجود و گرداننده همه افلاک است، خورشید و ماه به فرمان او بوده و هر یک در مجرای حرکت خود برای مدتی که خواست اوست، در گردشند. و روشنایی روز را به تاریکی شب می‌پوشاند و ظلمت شب را به روشنایی روز مبدل می‌نماید، چرخ آفرینش شب و روز شتابان در حرکتند. او قهاری است که هر طاغی سرکش را از پای درمی‌آورد و هر شیطان متمرد را هلاک می‌گرداند، کسی با او منازعه نکند و برای او شبیه و نظیری وجود ندارد. [صفحه ۱۴۲] یگانه‌ای است بی‌نیاز، نه زاییده و نه زاییده شده و کسی با او همتا نیست. خدایی که یگانه است و پروردگاری که باعظمت است، آنچه اراده فرماید موجود می‌گردد و به آنچه موجود کرده، آگاه است، اوست که می‌میراند و حیات می‌بخشد. تهی‌دست می‌کند و بی‌نیاز می‌گرداند، می‌خنداند و می‌گریاند، نزدیک می‌کند و دور می‌نماید، بازمی‌دارد و عطا می‌فرماید، ملک هستی از آن اوست و حمد و ستایش برای اوست و خیر و سعادت به دست قدرت اوست و بر انجام هر کاری قادر است. شب را به روز می‌آورد و روز را شب می‌گرداند، نیست خدایی مگر خدای عزیز و آمرزنده. دعا را اجابت می‌فرماید و عطای خود را زیاد می‌گرداند. آمار و شماره‌ی آفرینش خود را دارد، آفریننده‌ی همه‌ی خلایق از جن و انس می‌باشد، هیچ کاری بر او دشوار نیست. در فریادرسی بیچارگان ملول نمی‌شود و اصرار درخواست کننده او را نمی‌آزارد. حافظ نیکوکاران، توفیق بخش رستگاران و ولی نعمت جهانیان است. خداوندی که سزاوار است همه‌ی خلایق شکرگزار او باشند. در آسایش و راحتی و در شدت و سختی، در همه حال او را ستایش می‌نمایم. من به او ایمان دارم و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و پیامبرانش را تصدیق می‌کنم. امر او را می‌شنوم و فرمان او را اطاعت می‌کنم و به رضای او عمل می‌نمایم و به آنچه برای من بخواهد، راضی هستم. من با علاقه بندگی و اطاعت او را می‌نمایم و از عذاب او می‌ترسم. [صفحه ۱۴۳] او خداوندی است که از عذاب او ایمن نتوان بود و جور و ستم بر هیچ کس نخواهد فرمود، اعتراف می‌کنم به بندگی خود و گواهی می‌دهم به خداوندی او و انجام می‌دهم آنچه را که به من وحی فرماید، اگر خودداری نمایم از ابلاغ آنچه به من وحی شده می‌ترسم به بلایی مبتلا شوم که احدی نتواند از من دفع نماید هر چند تدبیر او زیاد باشد. معبودی جز او نیست. او به من اعلام فرموده که اگر نرسانم آنچه وحی شده، تبلیغ رسالت نکرده‌ام و خداوند ضمانت نموده که مرا حفظ فرماید و خداوند بزرگ برای حفظ من کافی است. خداوند بر من وحی فرستاده است: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان «ای پیامبر! برسان آنچه را که فرستاده شد به سوی تو از پروردگارت و اگر انجام ندهی تبلیغ رسالت نکرده‌ای و خداوند تو را از شر مردم حفظ خواهد نمود». ای مردم! در ابلاغ آنچه بر من وحی شده کوتاهی نکرده‌ام و برای شما سبب نزول این آیه را بیان می‌نمایم. جبرئیل علیه‌السلام سه بار بر من نازل شد، و سلام پروردگار را به من ابلاغ نمود و مرا مأمور نمود که در این محل بایستم و آنچه را وحی آورده به شما ابلاغ نمایم. تا بر هر سفید و سیاه اعلام کنم که علی بن ابی‌طالب برادر من، وصی من، جانشین من و امام بعد از من است و مقام او نسبت به من مانند مقام هارون نسبت به

موسی است. جز آن که پیامبری بعد از من نخواهد آمد و او بعد از من رسول و پیشوا بر شما است و این فرمان را خداوند تبارک و تعالی صادر فرموده است. [صفحه ۱۴۴] این آیه از کتاب خدا است که: «این است و جز این نیست ولی شما خدا و پیامبر او هستند و آنان که ایمان آورده‌اند و اقامه نماز می‌نمایند و در حال رکوع زکات می‌دهند» و علی بن ابی‌طالب اقامه نماز نمود و در حال رکوع زکات داد و او در هر حال رضای پروردگار را می‌جوید. ای مردم! من از جبرئیل علیه‌السلام سئوال نمودم: آیا ممکن است که خداوند مرا از ابلاغ این امر معاف فرماید، برای آنکه می‌دانم پرهیزکاران کم هستند و منافقین بسیارند. و فسادانگیزان گنه‌کار که به اسلام حیله و استهزا می‌کنند بی‌شمارند و خداوند تبارک و تعالی در قرآن آنها را معرفی می‌نماید که آنچه با زبان می‌گویند به آن ایمان ندارند و گمان می‌کنند این کار کوچکی است در حالی که در پیشگاه خداوند بسیار بزرگ می‌باشد. و به خاطر آن که آنها مرا اذیت بسیار کردند و به من نسبت دادند که به هر سخن گوش می‌دهم و آن را قبول می‌نمایم و گمان کردند چنین هستم، برای آن که او بیشتر با من ملازم بود و من به او عنایت داشتم. خداوند عزوجل در پاسخ آنها وحی نازل نمود و چنین فرمود: «از ایشان کسانی هستند که پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند: او گوش شده، بگو: گوش دادن پیامبر به صحبت دیگران خیر شماست؛ زیرا او ایمان به خدا دارد و گفته‌های مؤمنین را تصدیق می‌نماید». اگر می‌خواستم نام آنها را بیان نمایم، بیان می‌نمودم و اگر می‌خواستم آنها را معرفی کنم، معرفی می‌کردم و اگر می‌خواستم آنها را نشان دهم، نشان می‌دادم؛ ولی به خدا سوگند؟! درباره‌ی آنها بزرگواری می‌کنم و آنها را رسوا نمی‌نمایم و با همه‌ی این گذشت‌ها [صفحه ۱۴۵] خداوند از من راضی نمی‌شود، مگر آنچه را وحی فرموده ابلاغ نمایم. ای پیامبر! برسان آنچه را وحی شد به سوی تو از پروردگارت، اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده‌ای و خداوند تو را از شر مردم حفظ می‌نماید». ای مردم! آگاه باشید که خداوند علی علیه‌السلام را سرپرست و پیشوا بر شما قرار داده و اطاعت او را بر مهاجر و انصار و همه مردم واجب فرموده است، شهری و بیابانی، عرب و عجم، بنده و آزاد، کوچک و بزرگ، سفید و سیاه هر که خدا را می‌پرستد باید فرمان علی علیه‌السلام را اطاعت کند و گفتار او را تصدیق نماید و امر او را انجام دهد. محروم از رحمت حق است کسی که مخالفت کند، مشمول رحمت پروردگار است کسی که از او پیروی نماید، مؤمن است کسی که او را به این سمت تصدیق نماید. کسانی که از او اطاعت کنند و فرمان او برند خداوند آنها را می‌آمرزد. ای مردم! این آخرین بار است که من برای رساندن امر پروردگار در اینجا قیام نموده‌ام، بشنوید و اطاعت کنید و تسلیم فرمان پروردگار خود باشید. خداوند عزوجل پروردگار شماست. و ولی نعمت شما و معبود شماست و بعد از خداوند پیامبرش محمد سرپرست شماست - که هم اکنون با شما سخن می‌گوید - و بعد از من، علی علیه‌السلام سرپرست و پیشوای شماست که به امر پروردگارتان به این سمت منصوب شده است و بعد از علی علیه‌السلام پیشوایی امت در اولادش - که فرزندان من از نسل او هستند - خواهد بود و تا [صفحه ۱۴۶] روز قیامت حجت خدا بر خلق می‌باشند، روزی که ملاقات می‌کنید خدا و پیامبر او را. حلالی نیست مگر آنچه را که خداوند حلال فرموده و حرامی نیست مگر آنچه را که خداوند حرام فرموده و آنچه را که خداوند از حلال و حرام به من تعلیم فرموده من همه را به علی علیه‌السلام آموخته‌ام. ای مردم! هیچ علمی نیست مگر آن که خداوند آن را به من آموخت و هر دانشی که به من آموخته شد من آن را به علی علیه‌السلام پیشوای پرهیزکاران آموختم و او پیشوای بزرگ و آشکار شماست. ای مردم! مبادا علی علیه‌السلام را تنها بگذارید و از او دوری کنید و از پیشوایی او سرپیچی نموده و تکبر نمایید. او تنها کسی است که شما را به سوی حق رهبری می‌نماید و به حق عمل می‌کند و شما را از آن بازمی‌دارد و از ملامت ملامت کنندگان در راه خدا بیمی ندارد. ای مردم! علی علیه‌السلام اول کسی است که ایمان به خدا و پیامبر او آورد و برای حفظ جان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جان‌بازی نمود. او اول کسی است که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پروردگار را عبادت می‌کرد، هنگامی که احدی از مردان غیر از او با من خدا را عبادت نمی‌کرد. ای مردم! علی علیه‌السلام را بزرگ شمارید که خداوند او را فضیلت داده و به او روی آورید که خداوند او را به خلافت منصوب نموده است. ای مردم! علی علیه‌السلام پیشوای شما از طرف خداست و خداوند هرگز نمی‌پذیرد

عـذر کسـی را که منکر پیشـوایی او باشـد و چنین [صـفحه ۱۴۷] شخصـی آمرزیـده نخواهـد شـد. هر که فرمان پروردگار را درباره پیشوایی علی علیه‌السـلام رد کنـد بر خـدا است که او را عـذاب نمایـد؛ عذاب دردناکی که هرگز پایان نداشـته باشد. پس ای مردم! بترسـید از این که مخالفت با علی علیه‌السـلام کنید که در این صورت به آتشـی که هیزم آن سـنگ و اندام گنه‌کاران باشد خواهید افتاد، این آتشـی است که بر کافران مهیا شـده است. ای مردم! به خدا سوگند! پیامبران و فرسـتادگان خدا همه به رسالت من بشارت داده‌انـد و من خاتم پیامبران و رسولان هسـتم و حجت خدا بر تمام مخلوقات زمین و آسـمان‌ها می‌باشم، هر که در مرتبت من شـک کنـد، پس او کافر است و به کفر زمان جاهلیت خواهـد بود و هر که در قسـمتی از گفتارهای امروز من شک کنـد محققا در همه‌ی گفتارهای من شک خواهـد داشت و مأوایش جهنم است. ای مردم! خداوند این فضـیلت را به من عطا فرموده و این احسانی است از طرف پروردگار من، نیست معبودی جز او، حمد و سـتایش من همیشه و در همه حال بر او باد. ای مردم! فضیلت و برتری دهید علی علیه‌السـلام را؛ چرا که او بعـد از من افضل بر همه مردم از زن و مرد می‌باشـد. خداونـد روزی خلایق را به سـبب ما فرسـتاده و نظام آفرینش را به واسـطه ما پایـدار فرموده است، دور از رحمت خدا است، دور از رحمت خدا است، غضب خدا بر اوست، غضب خدا بر اوست؛ کسـی که گفتار مرا رد کنـد و پیشوایی علی علیه‌السـلام را قبول ننماید. آگاه باشـید که جبرئیل از جانب پروردگار به من خبر داده که [صفحه ۱۴۸] خداونـد تبارک و تعالی فرموده است: «هر که علی را دشـمن بـدارد و پیشوایی او را قبول ننمایـد لعنت و غضب من بر او باد». پس بایـد هر کس بنگرد برای فردای قیامت چه فرسـتاده است. بترسـید از خـدا اگر با علی علیه‌السـلام مخالفت نماییـد، و بترسـید از لغزشـی کـه پس از ثبـات و اسـتقامت شـما رخ دهـد، خداونـد بـه هر چه می‌کنیـد، آگـاه است. ای مردم! علی علیه‌السـلام در کنار خـدا و طرفدار حق است و خداوند در کتاب خود فرموده است: «متمردین هنگام مرگ حسـرت و اندوه می‌برند که چرا از طرفـدار حق دوری کرده‌انـد». ای مردم! در فهم معانی قرآن دقت و تأمل نمایید. آیات کتاب خدا را بفهمید. به محکمات آن توجه داشـته باشـید و در متشابهات پیروی از هوای نفس نکنیـد. به خدا سوگند! هرگز روشن نمی‌نماید بر شـما نواهی قرآن را و واضح نمی‌کند بر شـما تفسیر کتاب خدا را؛ جز کسی که من دست او را گرفته‌ام و نزد خود قرار داده‌ام و بازوی او را بلند کرده‌ام و اعلاـم می‌کنم: «هر که من پیشوای او هسـتم، علی، پیشوای اوست» پیشوایی او بر شـما از جانب پروردگار عزوجل اعلام شـده که بر من وحی گردیده است. ای مردم! بدانید علی علیه‌السـلام و پاکان از اولاد من سنگینی کوچکتر و قرآن سنگینی بزرگ‌تر است و هر کـدام از آنها خبر دهنـده‌ی یکدیگرنـد و مطابقت با هم دارنـد و هرگز از هم جـدا نخواهنـد شـد تا در قیامت بر من وارد شونـد. ای مردم! علی علیه‌السـلام و پاکان از اولاد من امین خداوند در میان مردم هسـتند و آنها فرمانروا در زمین می‌باشند. [صفحه ۱۴۹] آگاه باشـید که من امر رسالت را ادا کردم، آگاه باشـید که آنچه باید برسانم رساندم، آگاه باشـید که محققا به شما شنواندم، آگاه باشید که بر شـما آشکار نمودم، آگاه باشید که خداوند عزوجل فرمود و من هم از جانب پروردگار تبارک و تعالی گفتم. آگاه باشید که امیرالمؤمنین غیر از برادرم علی علیه‌السلام نیست و این منصب بعد از من بر احدی غیر از علی علیه‌السلام نخواهد بود. (آنگاه بازوی علی علیه‌السـلام را گرفت و بلنـد نمود و به حـدی بالاـ برد که پاهـای علی علیه‌السـلام محاذی زانوی پیامبر صـلی الله علیه و آله قرار گرفـت و فرمـود:) ای مردم! ایـن علی برادر من و وصـی من، مخزن دانش من، جانشـین من بر امت و مفسـر کتـاب خداونـد عزوجل می‌باشد. او کسـی است که شـما را دعوت به قرآن می‌نماید و حامل به اعمالی است که مورد رضای پروردگار است. او با دشـمنان قرآن به جنگ برمی‌خیزد و بر اطاعت از قرآن هـدایت و راهنمایی می‌کند، او مردم را از معصـیت خدا بازمی‌دارد، او جانشـین پیامبر خـدا و امیرمؤمنان می‌باشـد. او راهنمای مردم است و به امر خداونـد با عهدشـکنان و سـتمگران و آنهایی که از دین خارج شده‌انـد، جهـاد می‌نمایـد. آنچه می‌گـویم از نزد خـود نمی‌گـویم، به فرمـان خداونـد آفریـدگارم می‌گویم. بارالهـا! دوست بـدار هر که علی علیه‌السـلام را دوست بدارد، دشـمن بدار هر که علی علیه‌السـلام را دشمن بدارد، دور گردان از رحمت خود آنهایی که انکار کنند پیشـوایی او را غضب فرمـا بر کسـانی که غضب کننـد حق او را. پروردگـارا! تـو این فرمـان را بر من نـازل فرمودی و پیشوایی امت

[صفحه ۱۵۰] را بعد از من مخصوص علی علیه‌السلام ولی خود قرار دادی و دستور دادی که به بیان آن مردم را آگاه نمایم و او را به پیشوایی منصوب گردانم و به این سبب دین را بر بندگانت کامل فرمودی و نعمتت را بر آنها تمام گردانیدی و از بندگانت به داشتن دین اسلام راضی شدی و فرمودی: «هر کس دینی غیر از اسلام اختیار نماید هرگز از او قبول نخواهد شد و در آخرت از زیانکاران است». پروردگارا! تو را شاهد می‌گیرم و شهادت تو بر من کافی است که من فرمان تو را رساندم. ای مردم! خداوند عزوجل به سبب پیشوایی علی علیه‌السلام دین شما را کامل فرمود، پس کسانی که به پیشوایی او و فرزندان من که از صلب او هستند و بعد از او در مقام او قرار خواهند گرفت و تا روز قیامت پیشوای امت می‌باشند نگروند، روز قیامت که بر خداوند عزوجل وارد شوند، اعمال آنها باطل و تباه گشته است و در آتش منزل و مأوای ابدی خواهند داشت و تخفیفی از عذاب بر آنها نخواهد بود و مورد نظر لطف قرار نخواهند گرفت. ای مردم! این علی علیه‌السلام بهتر از شما مرا یاری می‌کند و از شما نزد من سزاوارتر و نزدیکتر و عزیزتر است و خداوند عزوجل و من از او راضی هستیم. هیچ آیه‌ی رضایتی در قرآن نازل نشده، مگر درباره‌ی او و هیچ کجا خطاب بر مؤمنین نشده، مگر از او شروع شده و هیچ آیه‌ی مدحی در قرآن نازل نشده، مگر در مورد او و شهادت به بهشت در سوره‌ی «هل اتی» داده نشده، مگر برای او و برای احدی غیر از او آن سوره نازل نشده است. و غیر او را مدح نفرموده است. [صفحه ۱۵۱] ای مردم! او یاری کننده دین خدا و جدال کننده از جانب پیامبر خدا است، او پرهیزکار، پاکیزه، راهنما و راه یافته است، پیامبر شما بهترین پیامبران، جانشین او بهترین جانشینان و فرزندان او بهترین اوصیاء می‌باشند. ای مردم! نسل هر پیامبری از صلب اوست و نسل من از صلب علی علیه‌السلام خواهد بود. ای مردم! شیطان با حسدی که داشت به وسوسه آدم را از بهشت بیرون کرد، مبادا شما حسد برید که اعمالتان باطل شود و قدمهایتان بلغزد. همانا آدم علیه‌السلام به سبب یک خطا به زمین هبوط نمود در حالی که او برگزیده خداوند عزوجل بود. پس چگونه است کیفر شما و حال آنکه بعضی از شما دشمنان خدا خواهید بود؟ آگاه باشید که دشمنی با علی علیه‌السلام نمی‌کند مگر کسی که بدبخت است و دوستی با او نمی‌ورزد، مگر کسی که با پرهیزکار است و ایمان به او نمی‌آورد، مگر کسی که ایمان او خالص باشد، به خدا سوگند که سوره‌ی عصر در مورد علی علیه‌السلام نازل شده که: به نام خداوند بخشنده مهربان. «قسم به عصر که بشر در زیانکاری است. مگر کسانی که ایمان به خدا آورند و عمل شایسته انجام دهند و سفارش نمایند به پیروی از حق و توصیه نمایند به صبر و شکیبایی». ای مردم! خدا را گواه می‌گیرم که مأموریت خود را انجام دادم و فرمان خدا را به شما رساندم و بر فرستاده‌ی خدا وظیفه‌ای جز ابلاغ آشکارا نمی‌باشد. ای مردم! از خداوند بترسید و آنچه را که حق پرهیزکاری است [صفحه ۱۵۲] عمل نمایید تا مسلمان بمیرید. ای مردم! ایمان بیاورید به خدا و پیامبر او و ایمان بیاورید به نوری که نازل شده به پیامبر او، قبل از آنکه اعمالتان ناچیز شود و صورت‌هایتان به حسرت به عقب برگردد. ای مردم! نور مطلق از جانب خداوند عزوجل می‌باشد و آن نور در من قرار گرفته است و بعد از من در علی علیه‌السلام می‌باشد و بعد از او در نسل او خواهد بود تا زمان حضرت قائم مهدی (عجل الله تعالی فرجه) آن کسی که حق را آشکار نماید و حق از دست رفته ما را به ما برگرداند. خداوند عزوجل ما را حجت خود قرار داده بر آنهایی که کوتاهی می‌کنند و دشمنی می‌ورزند و مخالفت و خیانت می‌نمایند و گنه‌کار و ستمکار می‌باشند. ای مردم! شما را انذار می‌دهم که من فرستاده خداوند بر شما هستم و پیش از من هم رسولانی آمدند. آیا اگر من مردم، یا کشته شدم شما به آیین پیشینیان خود بازگشت می‌نمائید؟ و هر که از اسلام برگشته و به گذشتگان خود بپیوندد هرگز به خداوند ضرری نمی‌رساند و خداوند پاداش شکرگزاران را به زودی عطا می‌فرماید. آگاه باشید که علی علیه‌السلام به شکیبایی و شکرگزاری موصوف است و بعد از او فرزندان من که از صلب او هستند، صبور و شاکر می‌باشند. ای مردم! بر خدا منت نگذارید که مسلمان شده‌اید و اگر منت [صفحه ۱۵۳] نهید، خداوند بر شما غضب نموده و شما را به عذاب گرفتار می‌نماید، زیرا او مراقب اعمال شماست. ای مردم! به زودی بعد از من پیشوایانی شما را به آتش دعوت می‌نمایند و آنها در قیامت یاوری نخواهند داشت. ای مردم! بدانید که خداوند تبارک و تعالی و من از آنها بیزاریم و بدانید که آنها با یاران و پیروانشان

در درکات پست جهنم جای دارند و جایگاه بدی متکبران خواهند داشت. آگاه باشید که آنها یاران صحیفه هستند. پس شما باید در موضوع صحیفه توجه نمایید. زیرا توطئه صحیفه همه را - جز عده معدودی - به گمراهی می‌کشاند. ای مردم! من امامت و پیشوایی امت را به امانت به شما می‌سپارم و آن را به وراثت در فرزندان و اعقاب خود تا روز قیامت قرار می‌دهم. ای مردم! آنچه مأمور به ابلاغ آن بودم به شما رساندم و این ابلاغ حجتی است بر کسانی که حاضرند و آنهایی که غائب می‌باشند و کسانی که شاهدند و حضور دارند و آنهایی که حضور ندارند و کسانی که متولد شده‌اند و یا آنهایی که متولد نشده‌اند. پس باید حاضرین به غائبین و پدرها به فرزندان تا قیامت این پیام را برسانند. ای مردم! به زودی امامت و پیشوایی به صورت زمامداری و کشورداری غصب می‌گردد. لعنت خدا بر غصب‌کنندگان و بر آنهایی که غاصبین را یاری می‌نمایند. و پروردگار به زودی به حساب جن و انس برای جزای اعمال رسیدگی می‌فرماید و آنگاه [صفحه ۱۵۴] شعله‌هایی از آتش و مس گداخته بر متمردین می‌افروزد که نتوانند از خود دفع نمایند. ای مردم! خداوند عزوجل شما را به حال خود واگذار ننموده که هر چه بخواهید، انجام دهید. این آزادی عمل برای آن است که پاک از ناپاک جدا گردد و خداوند شما را به غیب آگاه ننموده است. ای مردم! به خدا سوگند! اهل شهرها و قریه‌ها هلاک نشدند مگر آن که گفتار پیامبران خود را تکذیب نمودند و خداوند هلاک می‌نماید کسانی را که ستمکار باشند، همچنان که در کتاب خود نام آنها را ذکر فرموده است. ای مردم! این علی علیه‌السلام امام و پیشوای شماست و او از مواعید الهی می‌باشد و خداوند بر آنچه وعده فرموده، وفا می‌نماید. ای مردم! بیشتر پیشینیان گمراه شدند و خداوند آنها را هلاک نمود و بازماندگان متمرد را نیز هلاک می‌فرماید، هم چنان که خداوند تبارک و تعالی فرماید: «آیا هلاک نکردیم گذشتگان را همان طور هلاک می‌نماییم بازماندگان را و با مجرمین چنین معامله خواهیم کرد. وای بر حال آنها روز قیامت اگر گفتار پیامبران را تکذیب کرده باشند». ای مردم! خداوند به من امر و نهی فرموده و من به علی علیه‌السلام امر و نهی نمودم و علی علیه السلام آگاه شد به آنچه خداوند عزوجل به من امر و نهی فرموده است. پس بشنوید فرمان او را تا از غضب خداوند ایمن شوید و اطاعت کنید امر او را تا رستگار شوید و از نهی او احتراز کنید تا سعادتمند گردید و به میل او عمل نمایید و راه خود [صفحه ۱۵۵] را از راه او جدا نسازید. ای مردم! من صراط مستقیم الهی در میان خلایق هستم و من شما را به پیروی از فرمان خدا امر می‌کنم و بعد از من علی علیه‌السلام صراط مستقیم خداوند می‌باشد. و بعد از علی علیه‌السلام فرزندان من از صلب او پیشوایان امت هستند و مردم را به پیروی از فرمان خداوند دعوت نموده و در طریق حق راهنمایی می‌نمایند. (آنگاه حضرتش فرمود:) به نام خداوند بخشنده مهربان، «حمد و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است، خداوند بخشنده و مهربان است. صاحب روز جزا است. پروردگارا! تنها تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌طلبیم. ما را به راه راست هدایت فرما. راه کسانی که بر آنها نعمت بخشیدی، نه راه کسانی که بر آنها غضب نمودی و نه راه گمراهان». ای مردم! سوره حمد درباره‌ی من، علی علیه‌السلام و عترت من نازل شده است و شامل حال آنها بوده و به آنها اختصاص دارد و آنها دوستان خدا هستند و ترس و وحشتی بر آنها نیست و محزون هم نخواهند شد. آگاه باشید حزب خداوند غالب است. آگاه باشید دشمنان علی علیه‌السلام اهل تفرقه و نفاق و دشمن یکدیگر بوده و برادران شیاطین هستند که بعضی بر بعض دیگر وحی و الهام می‌نمایند و گفتار ناهنجار آنها از روی غرور و جهل می‌باشد. آگاه باشید! دوستان علی علیه‌السلام و عترت من ایمان آورندگان به خدا [صفحه ۱۵۶] هستند. و خداوند عزوجل در کتاب خود آنها را چنین توصیف می‌فرماید: «ای پیامبر، نمی‌یابی مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند و با دشمنان خدا و پیامبر دوستی نمایند، اگر چه آنها از پدران یا فرزندان یا برادران یا اقوام ایشان باشند، خداوند ایمان را در دل‌هایشان قرار داده است و آنها را از جانب خود یاری می‌فرماید و آنها به بهشت‌هایی داخل می‌شوند که در زیر درختان آن جوی‌ها روان هستند و در آنجا جاویدان بوده و خداوند از آنها راضی و آنها هم از خداوند راضی می‌باشند و آنها حزب خدا هستند و حزب خدا رستگار خواهد بود». آگاه باشید! دوستان علی علیه‌السلام و عترت من را خداوند تبارک و تعالی چنین توصیف می‌فرماید: «آنها کسانی هستند که ایمان آورده و ایمانشان را

به ظلم آلوده ننموده‌اند. آنها ایمن از عذاب پروردگار می‌باشند و رستگار خواهند بود.» آگاه باشید! دوستان علی علیه‌السلام و عترت من را خداوند تبارک و تعالی چنین توصیف می‌فرماید: «آنها کسانی هستند که داخل بهشت می‌شوند و در امن و امان می‌باشند و فرشتگان را ملاقات می‌نمایند در حالی که به آنها خیر مقدم می‌گویند و نوید می‌دهند که شما در بهشت جاویدان هستید». آگاه باشید! دوستان علی علیه‌السلام و عترت من را خداوند تبارک و تعالی چنین توصیف می‌فرماید: «آنها کسانی هستند بدون حساب داخل در بهشت خواهند شد». آگاه باشید: دشمنان علی علیه‌السلام و عترت من کسانی هستند که به [صفحه ۱۵۷] آتش دوزخ کشیده می‌شوند. آگاه باشید: دشمنان علی علیه‌السلام و عترت من کسانی هستند که غرش جهنم را می‌شنوند و لهیب آتش را که در فوران است می‌بینند و هر دسته‌ای که داخل در جهنم شوند دسته دیگر را لعنت می‌نمایند. آگاه باشید! دشمنان علی علیه‌السلام و عترت من کسانی هستند که خداوند درباره‌ی آنها چنین می‌فرماید: «هنگامی که گروهی را در جهنم می‌ریزند، خازنین جهنم از آنها سئوال می‌نمایند؟ آیا پیامبری که شما را از عذاب بترساند بر شما نیامد؟ در جواب گویند: آری، آمد ولی ما گفتار او را تکذیب نمودیم و به او گفتیم که بر تو چیزی نازل نشده و تو در گمراهی آشکار می‌باشی». آگاه باشید! دوستان علی علیه‌السلام و عترت من کسانی هستند که در خفا و پنهانی از پروردگار خود ترسان و ایمان آنها سبب آمرزش و پاداش بزرگ بر آنها خواهد بود. ای مردم! بین بهشت و جهنم تفاوت بسیار است. دشمن ما کسی است که خداوند او را مذمت کرده و لعنت نموده است. و دوست ما کسی است که خداوند او را مدح نموده و دوست خود خوانده است. ای مردم! بدانید من ترساننده هستم و علی علیه‌السلام راهنما است. ای مردم! من پیامبر هستم و علی علیه‌السلام جانشین من است. آگاه باشید! آخرین راهنمای امت هم از خاندان ما می‌باشد و او حضرت قائم مهدی علیه‌السلام است. درود خدا بر او باد. آگاه باشید! او بر کلیه ملل با ادیان مختلف پیروز می‌گردد. [صفحه ۱۵۸] آگاه باشید! او از ظالمین انتقام می‌گیرد. آگاه باشید! او تمام دژها را فتح نموده و ویران می‌گرداند. آگاه باشید! او مشرکین را از هر نژاد و ملتی باشند نابود می‌نماید. آگاه باشید! او انتقام خون دوستان خدا را می‌گیرد. آگاه باشید! او یاور دین خداوند عزوجل می‌باشد. آگاه باشید! او کشتیبان دریای مواج و سامان‌بخش زندگی متلاطم خلایق است. آگاه باشید! او فضل و برتری دانایان و جهل و بی‌خردی نادانان را می‌داند. آگاه باشید! او برگزیده خداوند و منتخب او می‌باشد. آگاه باشید! او وارث علوم است و علم او به تمام علوم احاطه دارد. آگاه باشید! او گزارش دهنده فرمان خداوند عزوجل می‌باشد و احکام الهی را روشن می‌نماید. آگاه باشید! او راست‌گو و درست‌کردار است و در انجام امور پایدار و استوار می‌باشد. آگاه باشید! امور خلایق به او تفویض شده است. آگاه باشید! پیامبران گذشته همه به وجود او بشارت داده‌اند. آگاه باشید! او آخرین حجت خداوند است و بعد از او حجتی نخواهد بود و در جهان حقی نیست مگر با او و علم و دانشی نیست مگر نزد او. آگاه باشید! هیچ کس بر او غلبه نمی‌نماید و کسی بر او پیروز نمی‌گردد. [صفحه ۱۵۹] آگاه باشید! او ولی خدا در زمین می‌باشد و حکم و فرمان او حکم و فرمان خداوند است و پروردگار او را به اسرار آفرینش خود از پنهان و آشکار آگاه ساخته است. ای مردم! آنچه لازم بود برای شما روشن نمودم و به شما فهماندم و بعد از من علی علیه‌السلام آنچه لازم باشد به شما می‌فهماند. ای مردم! پس از آن خطبه من پایان یافت شما را به دست دادن و بیعت با علی علیه‌السلام دعوت می‌نمایم و بعد از آن که من با او بیعت نمودم، شما با او بیعت نمایید و به او تبریک گویید. آگاه باشید! من با خداوند عهد و پیمان بسته‌ام و علی علیه‌السلام با من بیعت نموده است و من از طرف خداوند عزوجل از شما برای علی علیه‌السلام بیعت می‌گیرم. پس هر که عهدشکنی کند ضرر آن بر خود اوست. ای مردم! سعی بین صفا و مروه از شعارهای خدایی است. هر کس حج خانه خدا نماید، یا عمره به جای آورد گناهی بر او نمی‌باشد که بر صفا و مروه طواف نماید و کسی که خواستار کارهای نیک باشد و آن را انجام دهد خداوند پاداش او را می‌دهد و بر اعمال بندگان آگاه است. ای مردم! به زیارت خانه خدا روید هیچ خاندانی وارد مکه نشود مگر آن که به لطف میزبان مستغنی گردد و هیچ خاندانی سرپیچی ننماید مگر آنکه فقیر و مستمند گردد. ای مردم! هیچ بنده‌ی مؤمنی در مواقف حج توقف ننماید مگر آن که خداوند گناهانش را

ببخشد و چنانچه زمان وقوف منقضی گردد و عمل حج انجام نشود باید در سال دیگر انجام داده شود. [صفحه ۱۶۰] ای مردم! حجاج مورد لطف خاص پروردگار می‌باشند و آنچه در راه خدا خرج نمایند برای آنها ذخیره خواهد بود و خداوند عمل هیچ نیکوکاری را ضایع نمی‌نماید. ای مردم! زیارت خانه خدا را برای اکمال دین و انفاق در راه او انجام دهید و از آن جایگاه برنگردید مگر آنکه از گناهان خود توبه نمائید و تصمیم بگیرید که دیگر هرگز مرتکب گناه نشوید. ای مردم! نماز به پای دارید و زکات دهید آن چنان که خداوند تبارک و تعالی دستور فرموده است و اگر هر آینه مدت زمانی گذشت و شما در انجام فرامین الهی کوتاهی کردید و یا دستورالعمل احکام را فراموش نمودید پس علی علیه‌السلام پیشوای شما و روشن کننده احکام الهی شماست، خداوند عزوجل او را بعد از من به این سمت منصوب فرموده است. و خداوند او را جانشین من قرار داده، هر چه از او سؤال نمایید به شما پاسخ می‌دهد و بر شما بیان می‌نماید آنچه را که نمی‌دانید. آگاه باشید! حلال و حرام احکام الهی بیش از آن است که من همه را یادآور شوم و شما را در یک مکان به تمام آنها آگاه نمایم؛ ولی در این مقام شما را به حلال خدا امر می‌کنم و از حرام او نهی می‌نمایم و من مأمور هستم که با شما اتمام حجت نمایم و برای قبول آنچه را که پروردگار عزوجل بر من نازل فرموده از شما برای علی علیه‌السلام امیرمؤمنان بیعت بگیرم و پیشوایان بعد از او را که از فرزندان من و نسل او می‌باشند به شما معرفی نمایم؛ پیشوایانی که قائم آنها حضرت مهدی (عج الله تعالی فرجه) می‌باشد و تا روز قیامت حجت خدا بر خلق خواهد بود و به حق حکومت می‌فرماید. [صفحه ۱۶۱] ای مردم! من شما را به هر حلالی دلالت کردم و از هر حرامی نهی نمودم و حلال و حرام را از جانب پروردگار به شما رساندم و هرگز نمی‌توانم از گفتار خود برگردم و آن را تغییر و تبدیل نمایم. بر شماست که آنها را یاد آورید و به خاطر بسپارید و به یکدیگر توصیه نمایید و آنها را تغییر و تبدیل ننمائید. آگاه باشید! من مجددا گفتار خود را تکرار می‌نمایم. نماز را به پای دارید و زکات بدهید. امر به نیکی کنید و از منکر نهی نمایید. و آگاه باشید که بالاترین امر به معروف آن است که در گفتار من استوار و ثابت قدم بمانید و به کسانی که در این محل حضور ندارند، گفتار مرا برسانید و آنها را به قبول آن وادارید و از مخالفت با آن نهی نمایید این فرمانی است که از جانب خداوند عزوجل صادر شده و من شما را به اطاعت از آن امر می‌نمایم و امر به معروف و نهی از منکر همان امر و نهی امام معصوم می‌باشد. ای مردم! خداوند در قرآن معرفی می‌نماید که امامان بعد از علی علیه‌السلام فرزندان او هستند. من هم به شما معرفی نمودم که آنها فرزندان من و من پدر آنها می‌باشم، چنانچه خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود فرماید: «کلمه باقیه را در نسل او قرار دادیم من شما را آگاه نمودم مادامی که قرآن و عترت من راهنمای شما باشند، هرگز گمراه نخواهید شد». ای مردم! از گناه دوری جویید و از روز قیامت بترسید. خداوند عزوجل می‌فرماید: «زلزله قیامت باعظمت است» به یاد مرگ باشید و زمان حساب و سنجش اعمال را فراموش ننمایید که سرانجام در دادگاه عدل خداوند به حساب شما رسیدگی می‌شود و جزای [صفحه ۱۶۲] اعمال شما از نیک و بد داده خواهد شد. هر کس در آن دادگاه پرونده عملش پیروی از فرمان خدا باشد پاداش نیک به او عطا می‌شود و هر که نافرمانی از خدا کرده باشد از بهشت بهره‌ای نخواهد داشت. ای مردم! جمعیت شما بیشتر از آن است که یک یک با من بیعت نمایید، خداوند عزوجل مرا امر فرموده که با زبان از شما اقرار بگیرم برای پیشوایی علی علیه‌السلام امیرمؤمنان و امامان بعد از او که به شما معرفی نمودم، آنها فرزندان من از صلب او خواهند بود. پس همه شما اقرار نمایید و همه بگویید: «شنیدیم و اطاعت می‌کنیم و راضی هستیم و فرمان می‌بریم از آنچه ابلاغ نمودی بر ما از طرف پروردگار برای پیشوایی علی علیه‌السلام و پیشوایی فرزندان او که امامان بعد از او خواهند بود، درود خدا بر آنها باد. بیعت می‌نماییم با دل‌های خود و جانهای خود و دست و زبان خود و با این بیعت باقی هستیم مادامی که زنده‌ایم و زمانی که می‌میریم و بعد از مرگ که زنده می‌شویم و بیعت خود را تغییر و تبدیل نمی‌دهیم و شک نمی‌آوریم و مردد نمی‌شویم و از عهد خود برنمی‌گردیم. و پیمان‌شکن نمی‌باشیم و از خدا اطاعت می‌نماییم و مطیع تو هستیم و فرمانبر علی علیه‌السلام امیرمؤمنان و فرزندان او می‌باشیم و اطاعت می‌کنیم امامانی را که اعلام نمودی از فرزندان تو از صلب علی علیه‌السلام بعد از حسن و حسین

علیهماالسلام خواهند بود و تو مقام حسن و حسین علیهماالسلام را به ما معرفی نمودی و منزلت آنها را در پیشگاه خداوند بیان داشتی و آنها بزرگواران و آقایان جوانان اهل بهشت می‌باشند و بعد از پدر پیشوایان امت خواهند بود.» [صفحه ۱۶۳] ای مردم! باز هم بگویید: «اطاعت می‌کنیم خدا و پیامبر او را و اطاعت می‌نماییم علی علیه‌السلام و فرزندان او را و عهد و پیمان می‌بندیم با علی علیه‌السلام امیرمؤمنان با دل‌های خود و جان‌های خود و زبان‌های خود و بیعت می‌نماییم با کسی که با علی علیه‌السلام بیعت نموده است و اقرار می‌نماییم که هرگز این بیعت را تبدیل نکنیم و هرگز از آن سرپیچی ننماییم. در این بیعت خدا را شاهد می‌گیریم. و خداوند برای شهادت کافی است و تو هم بر ما شاهد باش و تمام کسانی که فرمانبر تو هستند از آنهایی که حضور دارند و آنهایی که حضور ندارند و فرشتگان و مؤمنین همه بر ما شاهد باشند و شهادت خداوند بالاترین شهادت‌ها است». ای مردم! آنچه را که می‌گویید خداوند صدای شما را می‌شنود و از ضمیر شما آگاه است. هر که پیروی نماید رستگار خواهد شد و هر که سرپیچی نماید ضرر آن بر خود اوست. هر که با علی علیه‌السلام بیعت نماید با خداوند عزوجل بیعت نموده است و دست قدرت خداوند بالاترین دست‌هاست. ای مردم! از خدا بترسید و با علی علیه‌السلام امیرمؤمنان بیعت نمایید و بدانید که او و فرزندان او حسن و حسین علیهماالسلام و پیشوایان بعد از آنها کلمه پاک و باقیه الهی در زمین می‌باشند. خداوند هلاک می‌نماید کسی را که حیله کند، و ترحم می‌فرماید بر کسی که وفادار بماند. هر که عهدشکنی کند به خود ستم کرده است. ای مردم! آنچه را که با شما گفتم به دیگران بگویید در مقابل مقام امیرالمؤمنین تسلیم باشید و بگویید: «پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و آمرزش تو را می‌طلبیم و بازگشت ما به سوی تو می‌باشد». [صفحه ۱۶۴] و بگویید: «حمد و ستایش خدا را که ما راهنمایی فرمود و اگر راهنمایی نمی‌نمود رستگار نمی‌شدیم». ای مردم! فضایل علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را خداوند عزوجل در قرآن ذکر فرموده و آن بیشتر از آن است که در یک مجلس بتوان بیان نمود. پس هر که به فضایل او آگاهتان کرد و او را شناساند او را تصدیق نمایید. ای مردم! هر که از خدا و پیامبر و علی امیرمؤمنان و امامان بعد از او - که به شما معرفی نمودم - اطاعت کند محققا به رستگاری بزرگی نایل شده است. ای مردم آنهائی که برای بیعت با علی سبقت گیرند و او را دوست بدارند و تسلیم امیرالمؤمنین باشند به نعم الهی در بهشت سرفراز خواهند شد. ای مردم! سخنی گویید که خدا از شما راضی و خشنود گردد و اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید، هرگز ضرری به خدا نمی‌رسانید. پروردگارا! مردان و زنان مؤمن را بیامرز و کافران را مورد خشم خود قرار ده. حمد و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است. [۱۸۷] . [صفحه ۱۶۷]

نگاهی کوتاه به وقایع تأسف‌آور پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

بر بالین احتضار پیامبر خدا

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آن همه تأکید و سفارش بر وصیت که در ادامه آیات مربوط به وصیت فرمودند: من مات بغیر وصیهٔ مات میتهٔ جاهلیهٔ. آنگاه که خود می‌خواستند در بستر بیماری احتضار وصیت نمایند، تا از اختلاف و نزاع بین امت اسلامی جلوگیری کنند، گروهی با جار و جنجال - و حتی اهانت!!- از این کار جلوگیری کردند. با آن که هر انسان باایمان و عاقلی که آیات: (ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا). (... اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم)، (و ما ینطق عن الهوی - ان هو الا وحی یوحی). و بسیاری آیات دیگر قرآن را بخواند و بلکه تمام آیات قرآن را تدبر نماید جز پیام تبعیت از مقام رسالت صلی الله علیه و آله هیچ ندارد، چگونه می‌تواند بپذیرد پیامبر عظیم‌الشأن اسلام صلی الله علیه و آله پس از بیست و سه سال تلاش و مجاهده و تحمل شداید و مصایب بسیار در راه هدایت مردم، هنگام مرگ با چنین صحنه‌های تأسف‌باری روبرو باشند و بازیگران سیاسی نگذارند ایشان وظیفه‌ی شرعی و الهی خود [صفحه ۱۶۸] را عمل نمایند؟! این اخبار از روایات مسلم بین عموم فرقه‌های

مسلمانان است و حتی بخاری و مسلم با همه‌ی احتیاطی که در نقل اخبار داشتند تا مبادا خبری را نقل نمایند که مورد توجه و استشهاد مخالفین خلفا قرار گیرد در صحیحین خود این قضیه‌ی دردناک را نقل نموده‌اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام مرگ فرمودند: دوات و کاغذ بیاورید تا برای شما بنویسم چیزی را که هرگز گمراه نشوید. عده‌ای از حضار مجلس با اغوای یک نفر مانع شدند، به طوری که با داد و فریاد آنها، دل آن حضرت شکست و با حالت خشم آنان را از اطراف بستر خود راندند. نه تنها هر مسلمانی، بلکه هر انسانی و هر شنونده‌ای از هر قوم و ملت از این مسأله در شگفت می‌ماند که چگونه پیامبر در آخر عمر می‌خواهد برای جلوگیری از گمراهی امت خود و نشان دادن راه سعادت از شقاوت وصیتی بنماید؛ وی یک عده - به ظاهر مسلمان - بخواهند از انجام آن جلوگیری کنند، در حالی که اطاعت پیامبر واجب، و تمرد و سرکشی از دستوراتش کفر است. هر مسلمان علاقه‌مند به دین و پیامبرش وقتی این داستان را می‌شنود متأسف می‌شود و نسبت به آنان که ممانعت نمودند کینه، نفرت و بغض در قلب خود احساس می‌کند و در درون خویش بر حال غمگین و قلب سوزان پیامبر رحمت و رأفت و نور و هدایت (صلوات الله و سلامه علیه) خون می‌گرید. بخاری، مسلم و دیگران از بزرگان علمای اهل سنت روایت کرده‌اند: ابن‌عباس (حبر امت) پیوسته اشک می‌ریخت و می‌گفت: «یوم الخمیس ما یوم الخمیس» و آنقدر می‌گریست که زمین از اشک چشمش خیس می‌شد. وقتی می‌پرسیدند: مگر در روز پنجشنبه چه اتفاقی افتاده که یاد آن روز شما را به گریه وامی‌دارد؟ [صفحه ۱۶۹] می‌گفت: چون مرض بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مستولی شد امر فرمود که دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که هرگز گمراه نشوید، و در آن روز که پنجشنبه بود نه تنها نگذاشتند آن حضرت وصیت نماید؛ بلکه زخم زبان هم زدند. بزرگان اهل سنت این واقعه را شرح داده‌اند، از جمله بخاری در صفحه ۱۱۸ جلد دوم صحیح، مسلم در آخر کتاب وصیت صحیح خود، حمیدی در جمع بین الصحیحین، احمد حنبل در صفحه ۲۲۲ جلد اول مسند، ابن‌ابی‌الحدید در صفحه ۵۶۳، جلد دوم شرح نهج‌البلاغه، کرمانی در شرح صحیح بخاری، نووی در شرح صحیح مسلم، ابن‌حجر در صواعق، قاضی ابوعلی، قاضی روزبهان، قاضی عیاض، غزالی و قطب‌الدین شافعی، محمد بن عبدالکریم شهرستانی، ابن‌اثیر، ابونعیم اصفهانی، سبط ابن جوزی و بسیاری از علمای اهل سنت وقوع این حادثه دردناک را تصدیق نموده‌اند که بعد از مراجعت از حجهٔ الوداع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مریض شدند، جمعی از اصحاب به عیادت حضرتش رفتند، ایشان فرمودند: ایتونی بدوات و بیاض لاکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی. برای من دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید. غزالی در مقاله چهارم «سر العالمین» که سبط ابن جوزی هم در صفحه ۳۶ «تذکره» از او نقل نموده و بعضی دیگر از رجال اهل سنت آورده‌اند که آن حضرت فرمود: ایتونی بدوات و بیاض لازیل عنکم اشکال الامر و اذکر لکم من المستحق لها بعدی. برایم کاغذ و قلمی بیاورید تا اشکال امر شما را برطرف نمایم و آنچه برای پس از خودم شایسته است، برایتان تذکر دهم. [صفحه ۱۷۰] و در بعضی اخبار است که فرمود: لاـکتب لکم کتابا لا تختلفون فیه بعدی. ... تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که پس از من دچار اختلاف نشوید. عمر گفت: دعوا الرجل فانه لیهجر، حسبنا کتاب الله؛ آن مرد را رها کنید، او هذیان می‌گوید، برای ما کتاب خدا کافی است (!!) اصحاب حاضر در مجلس دو دسته شدند، بعضی جار و جنجال به راه انداختند و حرف عمر را تقویت نمودند و گروهی اطاعت از پیامبر را تأکید کردند در نتیجه داد و فریاد و نزاع برخاست به طوری که آن حضرت با آن خلق و خوی کریم و عظمت روح متغیر شدند و فرمودند: قوموا عنی و لاـ ینبغی عندی التنازع. از نزد من برخیزید؛ زیرا پیش من جنگ و نزاع شایسته نیست. آیا در جایی که خداوند متعال به مسلمین دستور می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله را با ادب و احترام ندا دهید و به اسم صدا نکنید و از راه دور و پشت دیوار نام پیامبر را فریاد نکنید، چگونه است که عمر بدون رعایت ادب دستور الهی این چنین جسارت و بی‌ادبی می‌کند؟! اهل لغت، تفسیر و بزرگان اهل سنت از قبیل ابن‌اثیر در «جامع الاصول» و ابن‌حجر در «شرح صحیح بخاری» و صاحب «الصحاح» همه گفته‌اند: هجر به معنای هذیان است. آیا بیان عبارت: «ان الرجل لیهجر» دلیل بر عدم معرفت و عدم ایمان به مقام آن حضرت و در نتیجه عدم ایمان به خداوند متعال

نیست؟ شایسته است هر مسلمانی از نسبت دهنده و بیان کننده این جمله به پیامبرش، برائت و بیزاری جوید و متأثر شود. چنانچه علمای منصف اهل سنت از قبیل: [صفحه ۱۷۱] قاضی عیاض شافعی در کتاب «شفا» و کرمانی در «شرح صحیح بخاری» و نووی در «شرح صحیح مسلم» نوشته‌اند که: گوینده این کلام - هر که بوده - اصلا ایمان به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نداشته و از معرفت کامل به مقام آن حضرت ناتوان بوده است؛ چون که تمام مذاهب الهی معتقدند انبیا در مقام ارشاد و هدایت همواره اتصال به عالم غیب دارند و در هر حال اوامر آنها باید اطاعت شود، پس مخالفت با آن حضرت مخصوصا همراه با اهانت و جسارت و دشنام، دلیل بر عدم معرفت به مقام آن حضرت می‌باشد. عالم جلیل اهل سنت حسین میبدی در «شرح دیوان» می‌گوید: اولین فتنه‌ای که در اسلام واقع شد در حضور خود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در هنگام بیماری موت بود که می‌خواست وصیت نماید و عمر مانع شد در نتیجه باعث ایجاد فتنه و دودستگی و اختلاف کلمه بین مسلمانان گردید. شهرستانی در مقدمه چهارم از کتاب «ملل و نحل» خود می‌گوید: اولین خلافی که در اسلام واقع شد، منع نمودن عمر از آوردن دوات و کاغذ و به امر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای نوشتن وصیت بود. و ابن‌ابی‌الحدید در صفحه ۵۶۳ جلد دوم «شرح نهج‌البلاغه» به این معنا اشاره نموده است. قطب‌الدین شافعی شیرازی از بزرگان علمای اهل سنت در کتاب «کشف الغیوب» می‌گوید: این امر مسلم است که راه را بی‌راهنما نمی‌توان پیمود و تعجب می‌نماییم از کلام خلیفه عمر که گفته: چون قرآن در میان ما است، احتیاجی به راهنما نیست. این کلام مانند سخن کسی است که می‌گوید: چون کتب طب در دسترس است احتیاج به پزشک نیست. بدیهی است این حرف غیرقابل قبول و خطای محض است. قرآن کریم برای [صفحه ۱۷۲] رجوع مردم به عالمان به قرآن و پرهیز از برداشت‌های شخصی می‌فرماید: (ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم) [۱۸۸] . «و اگر به رسول و به اولی الامر رجوع می‌کردند، آنان به ایشان می‌آموختند آنچه از آیات الهی استنباط می‌کردند.» و می‌فرماید: (بل هو آیات بنات فی صدور الذین اوتوا العلم). به همین جهت حضرت علی - کرم الله وجهه - فرمود: انا کتاب الله الناطق و هذا هو الصامت. من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت خداست. تاریخ خلفا گواه بسیار خوبی است بر این که خلفا نمی‌توانستند در مقابل سؤالات، اشکالات و حوادث پیش آمده، حکم صحیح صادر نمایند و علی علیه‌السلام را به یاری می‌طلبیدند. نمونه‌ای از موارد بسیار را احمد حنبل در «مسند»، احمد بن عبدالله شافعی در «ذخائر العقبی» ابن‌ابی‌الحدید در «شرح نهج‌البلاغه»و شیخ سلیمان بلخی در باب ۵۶ «ینابیع المودة» روایت می‌کنند که: ان عمر رضی الله عنه اراد رجم المرأة التی ولدت بستة اشهر. فقال علی علیه‌السلام: فی کتاب الله و حمله و فصاله ثلاثون شهرا. ثم قال: و فصاله فی عامین فالحمل ستة اشهر. فترکها و قال: لولا علی لهلک عمر. عمر خواست زنی را که شش ماهه فرزند آورده بود سنگسار [صفحه ۱۷۳] کند، پس علی علیه‌السلام فرمود: در قرآن است که حمل و شیر دادن سی ماه است و در آیه دیگر است که شیر دادن طفل دو سال است پس حمل شش ماه هم محتمل است. پس عمر آن زن را آزاد کرد و گفت: اگر علی علیه‌السلام نبود حتما عمر هلاک شده بود. و نیز در همان باب از «مناقب» احمد بن حنبل آمده است که: ان عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شیء اخذ من علی علیه‌السلام. هنگامی که برای عمر مشکلی پیش می‌آمد به علی علیه‌السلام رجوع می‌کرد و از او پاسخ می‌گرفت.

رفتار با خاندان پیامبر خدا پس از رحلت حضرتش

بعضی از اهل سنت ادعا می‌کنند که علی علیه‌السلام و بنی‌هاشم در سقیفه حاضر شدند و با خلیفه بیعت کردند، در حالی که این نظر خلاف واقعیت است و خود اهل سنت در کتب معتبر خود این گونه بیان کرده‌اند: حضرت علی علیه‌السلام تا زمان شهادت حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام بیعت نکرده است و زمان آن را حداقل شش ماه پس از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دانسته‌اند. علاوه بر آن، در کتب اهل سنت آمده: علی علیه‌السلام را به زور به مسجد برده‌اند و خانه حضرت علی علیه‌السلام را به آتش کشیده‌اند. از جمله: ۱- ابوجعفر بلاذری که از موثقین مورخان و محدثان معروف اهل سنت است در تاریخ خود روایت

نموده هنگامی که ابوبکر، علی علیه‌السلام را برای بیعت طلبید و قبول نکرد، عمر را فرستاد تا آتشی بیاورد و خانه را بسوزاند. حضرت فاطمه علیهاالسلام در خانه او را ملاقات کرد فرمود: ای پسر خطاب! آمده‌ای خانه را بر من بسوزانی؟ [صفحه ۱۷۴] گفت: آری این عمل قوی‌تر و حتمی‌تر است از آنچه پدرت آورده (!!) ۲- ابن‌ابی‌الحدید و طبری روایت کرده‌اند: عمر با اسید بن خضیر، سلمهٔ بن اسلم و جماعتی به در خانه علی علیه‌السلام رفتند، عمر گفت: بیرون بیایید والا خانه را بر شما می‌سوزانم. ۳- ابن‌خزابه در کتاب «غرر» از زید بن اسلم روایت کرده که گفت: وقتی علی علیه‌السلام و اصحابش از بیعت امتناع کردند، من از آنها بودم که با عمر هیزم برداشتم و به در خانه فاطمه علیهاالسلام بردیم. عمر به فاطمه گفت: بیرون کن هر که در این خانه است والا خانه و هر که در آن است را می‌سوزانم. در آن وقت علی و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام و جماعتی از اصحاب و بنی‌هاشم در آن خانه بودند. فاطمه علیهاالسلام فرمود: آیا خانه را بر من و فرزندانم می‌سوزانی؟ گفت: بلی والله! تا بیرون آیند و با خلیفه بیعت کنند (!!) ۴- ابن‌عبدربه در جزو سوم «عقد الفرید» صفحه ۶۳ مشروحا توضیح داده است. ۵- ابن‌ابی‌الحدید در صفحه ۱۳۴ جلد اول «شرح نهج‌البلاغه» (چاپ مصر) از کتاب «سقیفه» جوهری این موضوع را به طور مبسوط نقل نموده است. ۶- ابن‌قتیبه‌ی دینوری در صفحه ۱۳ جلد اول کتاب معروف «الامامهٔ و السیاسهٔ» قضیه سقیفه را مفصلا شرح می‌دهد و مطلب را این طور شروع می‌کند: ان ابابکر رضی الله عنه تفقد قوما تخلفوا عن بیعته عند علی کرم الله وجهه، فبعث الیهم عمر فجاء فناداهم و هم فی دار علی، فابوا ان یخرجوا، فدعا بالحطب، و قال: و الذی نفس عمر بیده! لتخرجن او لاحرقنها علی من فیها. فقیل له: یا اباحفص! ان فیها فاطمهٔ. فقال: و ان. فخرجوا فبایعوا الا علیا... [صفحه ۱۷۵] ابابکر مطلع شد که عده‌ای نزد علی علیه‌السلام جمع شده‌اند و با او بیعت نمی‌کنند. پس عمر را به جانب آنها فرستاد. عمر آنها را در حالی که در خانه علی علیه‌السلام بودند صدا کرد. آنها از خروج امتناع کردند، پس عمر دستور داد هیزم آوردند و گفت: قسم به خدایی که جان عمر به دست اوست! یا خارج می‌شوید، یا خانه را با اهلش آتش می‌زنم (!!) به او گفتند: ای اباحفص! در این خانه فاطمه علیهاالسلام است. جواب داد: حتی اگر فاطمه هم باشد (!!) آنگاه همه خارج شدند و بیعت کردند مگر علی علیه‌السلام... هنگامی که فاطمه علیهاالسلام صدای آنها را شنید به صدای بلند ندا درداد: یا ابت! یا رسول الله! ماذا لقینا بعدک من ابن‌الخطاب و ابن‌ابی‌قحافهٔ: ای پدرجان! ای پیامبر خدا! بعد از تو از دست عمر بن خطاب و ابوبکر چه بر سر ما می‌آید. همین که مردم صدای ناله فاطمه علیهاالسلام را شنیدند برگشتند در حالی که اشک‌هایشان جاری و جگرهایشان سوخته بود؛ ولی عمر با عده‌ای ماندند تا علی علیه‌السلام را به اجبار از خانه بیرون آوردند و نزد ابوبکر بردند. به آن حضرت گفتند: با ابوبکر بیعت نما. فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهید کرد؟ گفتند: اذا والله الذی لا اله الا هو! نضرب عنقک؛ در آن صورت، قسم به خداوندی که جز او معبودی نیست! گردنت را می‌زنیم. علی علیه‌السلام فرمود: پس بنده‌ی خدا و برادر رسول او را خواهید کشت... ابن‌قتیبه شرح قضیه را مفصل بیان می‌کند و این گونه ادامه می‌دهد: علی علیه‌السلام بیعت نکرده به خانه برگشت. بعدها ابوبکر و عمر (با مقدماتی) به [صفحه ۱۷۶] منزل فاطمه علیهاالسلام رفتند تا (به زعم خود) رضایت او را فراهم کنند. حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود: آیا نشنیده‌اید که پدرم فرمود: سخط فاطمه سخط و نارضایتی من است؟ گفتند: آری. پس فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم شما دو نفر مرا اذیت نموده‌اید، در هر نمازی شما را نفرین می‌کنم تا پدرم را ببینم و از شما شکایت کنم. ۷- احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب «سقیفه‌ی» خود به تفصیل روایات مختلفی در این موضوع ذکر کرده است و در پایان یکی از روایات آورده است که: فغضبت فاطمهٔ علیهاالسلام علی ابی‌بکر و لم تتکلم به حتی توفیت. فاطمه علیهاالسلام بر ابوبکر خشمناک بود و با او سخن نگفت تا آنگاه که به شهادت رسید. ۸- مسعودی صاحب تاریخ «مروج الذهب» در کتاب «اثبات الوصیه» ضمن شرح مفصل قضایای روز سقیفه می‌گوید: فهجموا علیه و احرقوا بابه و استخرجوه منه کرها و ضغطوا سیدهٔ النساء بالباب حتی اسقطت محسنا. پس آنان بر خانه علی علیه‌السلام هجوم بردند و در خانه را آتش زدند و علی علیه‌السلام را به زور از خانه خارج کردند و سرور زنان عالم حضرت زهرا علیهاالسلام را میان در و دیوار آن چنان فشار دادند که فرزندش محسن را سقط نمود. قضیه آتش زدن و اجبار و

اکراه به بیعت، توهین به علی علیه‌السلام و بنی‌هاشم برای بیعت، سقط جنین و سایر مظالم در کتب معتبر علمای اهل سنت ضبط است و اگر اعتراضی است به بلاذری، طبری، ابن‌خزابه، ابن‌عبدالبر، ابن‌عبدربه [صفحه ۱۷۷] جوهری، مسعودی، نظام، ابن‌ابی‌الحدید، ابن‌قتیبه، ابن‌شحنه، حافظ ابراهیم و امثال ایشان است که در کتاب‌های خود نوشته‌اند و اشعاری سروده‌اند.

فدک و ماجرای غصب آن

بعد از فتح قلعه‌های خیبر، بزرگان مالکان فدک و عوالی (که هفت قریه در دامنه کوه‌های مدینه تا سیف البحر در کنار دریا و منطقه‌ای حاصلخیز از نخلستان‌های زیاد و مناطق کشت غله بوده است) به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیدند و با عقد قرارداد صلحی نصف فدک را به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دادند و نصف دیگر را برای خود برداشتند. هم چنان که یاقوت حموی صاحب «معجم البلدان» در صفحه ۳۴۳ جلد ششم «فتوح البلدان»؛ احمد بن یحیی بلاذری در «تاریخ» خود؛ ابن‌ابی‌الحدید در صفحه ۷۸ جلد چهارم «شرح نهج‌البلاغه» (چاپ مصر) به نقل از ابوبکر جوهری؛ محمد بن جریر طبری در تاریخ کبیر و دیگران از محدثین و مورخین اهل سنت نقل نموده‌اند. پس از بازگشت به مدینه‌ی طیبه جبرئیل این آیه شریفه را بر پیامبر فرود آورد: (و آت ذاالقربی حقه و المسکین و ابن السبیل و لا تبذیرا) [۱۸۹] . «و به خویشان نزدیک خود و بینوایان و در راه ماندگان حقوق آنها را ادا نما و هرگز اسراف و تبذیر نکن». پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله تأمل نمود که ذوی‌القربی کیست و حق آنها چیست؟ که جبرئیل مجددا شرفیاب شد و عرض کرد: خداوند می‌فرماید: ادفع فدکا الی فاطمهٔ. فدک را به فاطمه علیهاالسلام واگذار کن. [صفحه ۱۷۸] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فاطمه علیهاالسلام را فراخواندند و فرمودند: ان الله امرنی ان ادفع الیک فدکا. خداوند مرا امر فرموده که فدک را به تو واگذار کنم. و در همان مجلس آن حضرت فدک را به فاطمه علیهاالسلام بخشیدند. احمد ثعلبی در تفسیر «کشف البیان»، جلال‌الدین سیوطی در جلد چهارم تفسیر خود از حافظ ابن مردویه، از ابی‌سعید خدری، حاکم ابوالقاسم حسکانی در تاریخ خود، ابن‌کثیر در تاریخ خود، شیخ سلیمان بلخی در باب ۳۹ «ینابیع المودهٔ» از تفسیر ثعلبی و «جمع الفوائد» و «عیون الاخبار» این گونه نقل می‌کنند: لما نزلت (و ات ذاالقربی) حقه دعا النبی صلی الله علیه و آله فاطمهٔ فاعطاها فدک الکبیر. هنگامی که آیه‌ی «و به خویشان نزدیک خود حقشان را عطا کن» نازل گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه علیهاالسلام را فراخواندند و فدک بزرگ را به او عطا نمودند. تا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله زنده بود، فدک در تصرف فاطمه علیهاالسلام بود و حضرت فاطمه علیهاالسلام سالانه در سه قسط اجاره‌ی آن را دریافت می‌کرد. حضرت صدیقه علیهاالسلام به اندازه یک قوت یک روز خود و فرزندانش از آن برمی‌داشت و بقیه را میان فقرای بنی‌هاشم و زاید بر آن را به سایر فقرا و ضعفا انفاق می‌فرمود. بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمورین خلیفه اول رفتند و فدک را تصرف کردند و مستأجرین حضرت زهرا علیهاالسلام را بیرون کردند. خلیفه‌ی اول به حدیث مجعولی از قول پیامبر صلی الله علیه و آله استناد نمود که: نحن معاشر الانبیاء لا نورث، ما ترکناه صدقهٔ. ما گروه پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما می‌ماند، همه صدقه است. [صفحه ۱۷۹] در حالی که اولا: فدک ارث نبوده است و به شهادت کتب معتبر اهل سنت - که بعضی را ذکر کردیم - هبه و بخشش بوده است، که پیامبر به امر الهی در زمان حیات خویش آن را به دختر عزیزش بخشیده است. ثانیا: اصل حدیث مردود و باطل است؛ زیرا به بیان قرآن کریم بسیاری از پیامبران برای فرزندان خویش ارث گذاشته‌اند و این استشهاد را بی‌بی مظلومه حضرت زهرا علیهاالسلام در خطبه‌ی غرای خویش بیان فرموده‌اند. احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب «سقیفه»، ابن‌اثیر در «النهایه»، مسعودی در «اخبار الزمان» و اوسط، ابن‌ابی‌الحدید در صفحه ۷۸ جلد چهارم «شرح نهج‌البلاغه» به طرق و اسناد زیاد که بعضی از آنها از حضرت امام باقر علیه‌السلام از صدیقه صغری زینب کبری علیهاالسلام، بعضی دیگر از عبدالله بن حسن بن حسن از صدیقه کبری علیهاالسلام و نیز از عایشه و از محمد بن عمران مرزبانی از زید بن علی بن الحسین علیهاالسلام از پدرش از جدش از صدیقه طاهره علیهاالسلام و نیز بسیاری دیگر

از علما و بزرگان اهل سنت در بیان خطابه و محاجه حضرت زهرا علیهاالسلام در مسجد پیامبر در مجمع عمومی مسلمانان و در مقابل اصحاب و مهاجر و انصار نقل نموده‌اند که بیانات حضرت زهرا علیهاالسلام آن چنان مجلس را تحت تأثیر قرار داد و مخالفان و سردمداران آنها را ساکت و مجاب نمود که نتوانستند پاسخ دهند و مجلس را با سروصدا و جنجال بهم ریختند. از جمله حضرت زهرا علیهاالسلام به آیات ارث در قرآن استناد فرمودند: (و ورث سلیمان داود) (فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) (و ذکریا اذ نادی ربه رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین) آنگاه فرمودند: یابن ابی‌قحافهٔ، افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی؟ لقد جئت شیئا فریا؟! افعلی عمد ترکتم کتاب الله و نبذتموه وراء ظهورکم؟... [صفحه ۱۸۰] ای پسر ابی‌قحافه! آیا حکم قرآن است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟ افترای بزرگی به خدا نسبت داده‌اید. آیا به عمد کتاب خدا را ترک نموده‌اید و آن را به پشت سر انداخته‌اید؟ مگر نه این است که آیات قرآن تا روز قیامت حاکم است و بر حقیقت خود جاری و باقی است؟ قرآن می‌فرماید: (و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض)، (یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثین)، (کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیهٔ للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین). چه خصوصیتی است که مرا از ارث پدرم محروم داشته است؟ افخصکم الله بآیهٔ اخرج ابی منها، ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابی و ابن عمی؟ آیا خداوند متعال شما را به آیه‌ای از قرآن اختصاص داده و پدر مرا از آن خارج کرده است؟ یا شما از پدرم و پسرعمویم به عموم و خصوص قرآن آگاه‌ترید؟ چون در مقابل دلایل و فرمایش حق آن حضرت جوابی نداشتند، به مغلطه‌کاری و اهانت پرداختند و به آن حضرت و شوهر مظلومش فحاشی و اهانت نمودند تا آنجا که آن حضرت صدا به ناله بلند کردند و فرمودند: امروز دل مرا شکستید و حق مرا ضبط نمودید و بردید؛ ولی من در محکمه الهی در روز قیامت از شما دادخواهی خواهم کرد تا خداوند قادر متعال حق مرا از شما باز پس گیرد. پس از بیانات محکم حضرت زهرا علیهاالسلام، حضرت علی علیه‌السلام در مقام احتجاج برآمد و ضمن خطابه‌ای با دلایل بسیار حقایق را آشکار نمود، از جمله خلیفه [صفحه ۱۸۱] گفت: اگر فاطمه شاهد بیاورد که فدک ملک اوست البته به او می‌دهم وگرنه فیء مسلمین خواهد بود. حضرت علی علیه‌السلام فرمود: مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرموده است: البینهٔ علی المدعی و الیمین علی من ادعی علیه؟ مدعی باید دلیل بیاورد نه فاطمه زهرا علیهاالسلام که فدک سالها در تصرف و استفاده‌ی او بوده است. آیا از فاطمه علیهاالسلام شاهد می‌خواهی در حالی که قول و عمل فاطمه منطبق با حق است؟ مگر فاطمه از مصادیق آیه تطهیر نیست؟ مگر فاطمه از اصحاب کساء نیست؟ حضرت پس از این بیانات با خشم، همراه با فاطمه علیهاالسلام مجلس را ترک کردند و به منزل رفتند و در مجلس هیاهوی بسیار به پا شد به طوری که مردم به خلیفه و گردانندگان سقیفه اعتراض و حمله نمودند که حق با آنان است و این چه رفتاری است که با دختر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نمایید؟ ابن‌ابی‌الحدید در صفحه ۸۰ جلد چهارم «شرح نهج‌البلاغه» از احمد بن عبدالعزیز جوهری جریان منبر رفتن ابوبکر پس از خروج حضرت علی علیه‌السلام و حضرت زهرا علیهاالسلام از مسجد را مشروحا بیان می‌کند که چه اهانت‌ها و دشنام‌ها به آن حضرت نمود. آن چنان که قلم از ذکر آن شرم دارد. ابن‌ابی‌الحدید پس از ذکر عبارات فوق می‌گوید: از این گفتار خلیفه در شگفت شده بودم. از استاد خود ابویحیی نقیب جعفر بن یحیی بن ابی‌زید البصری سؤال نمودم: کنایه و تعریض خلیفه در این کلمات به چه کسی بوده است؟ گفت: کنایه و تعریض نبود، بلکه صراحت در کلام بود. گفتم: اگر صراحت داشت، سؤال نمی‌نمودم. [صفحه ۱۸۲] فضحک و قال لعلی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام. قلت: هذا الکلام کله لعلی یقوله؟ قال: نعم انه الملک یا بنی. پس خندید و گفت: به علی بن ابی‌طالب بوده است. گفتم: آیا همه‌ی عبارات به علی گفته شد؟ گفت: بلی همانا سلطنت و ملک چنین است پسرم؟ افراد باانصاف اهل سنت قضاوت نمایند، آیا اگر کسی به پدر و مادر آنان چنین دشنام‌ها و اهانت‌ها را بنماید، نسبت به او باز هم دوستی و محبت در دل دارند؟ آیا اگر در یک جمع به آنها چنین اهانت‌ها بشود، می‌توانند تحمل کنند و ساکت بمانند؟ مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرموده بود: من آذاهما فقد اذانی و من آذانی فقد آذی الله؟ مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرموده بود: من سب

علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله؟ محمد بن یوسف گنجی در اول باب ۱۰ «کفایهٔ الطالب» حدیث مفصلی از ابن‌عباس نقل می‌کند که در مقابل جمعی از اهل شام که علی علیه‌السلام را سب می‌نمودند گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی علیه‌السلام فرمود: من سبک فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله، و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار. هر کس تو را دشنام دهد به تحقیق مرا دشنام داده است و هر کس مرا دشنام دهد به تحقیق خدا را دشنام داده است و هر کس به خدا دشنام دهد، خداوند او را به صورت در آتش می‌اندازد. و عنوان باب ۱۰ کتاب گنجی این است: «الباب العاشر فی کفر من سب [صفحه ۱۸۳] علیا علیه‌السلام» یعنی: باب دهم در کفر کسی که به علی علیه‌السلام دشنام دهد. عجب این است که در احکام دینی به مجرد آن که علی علیه‌السلام حکمی می‌فرمود خلیفه اول و دوم با آن که بی‌اطلاع بودند قول ایشان را حجت دانسته تصدیق می‌کردند و به همان صورت عمل می‌کردند، ولی در این مورد - به خصوص - نه تنها قول و شهادت او را قبول نکردند؛ بلکه اهانت‌ها می‌نمودند که هر انسان باانصاف و باشرفی شرمگین و خشمناک می‌شود. نکته جالب توجه این که: با این که خلیفه به حدیث «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث» استناد نمود و به این بهانه فدک را غصب نمودند، می‌بایست تمام میراث پیامبر را به نفع مسلمین ضبط نمایند، در حالی که حجره‌ی فاطمه علیهاالسلام، حجره عایشه و حجره حفصه را از باب میراث به آنها داد. و نیز خود ابوبکر به گفته‌ی صاحب «سیرهٔ الحلبیه» پس از چند روز طی نامه‌ای فدک را به حضرت صدیقه علیهاالسلام بازگرداند و در میانه‌ی راه بازگشت، عمر همان نامه را گرفت و پاره کرد. و به نوشته‌ی سمهودی و یاقوت حموی در «معجم البلدان»: بعدها خود عمر در زمان خلافتش فدک را به علی علیه‌السلام و عباس واگذار کرد و بار دیگر پس از چند بار واگذاری و غصب مجدد - به گفته ابن‌ابی‌الحدید در جلد «چهارم شرح نهج‌البلاغه» - عمر بن عبدالعزیز به فرزندان فاطمه علیهاالسلام - که وارثان فدک بودند - واگذار کرد و باز هم خلیفه‌های بعدی غصب کردند و بعدها برگرداندند. ابن‌ابی‌الحدید در صفحه ۱۰۵ جلد چهارم «شرح نهج‌البلاغه» نقل می‌کند که از علی بن الفارقی، مدرس مدرسه غربی بغداد سؤال کردم: «اکانت فاطمهٔ صادقهٔ؟»؛ آیا فاطمه بانوی راستگویی بود؟ گفت: بله. گفتم: در صورتی که راستگو بود، پس چرا خلیفه فدک را به او واگذار نکرد؟ او (با این که اهل شوخی نبود) تبسمی کرد و کلام لطیف و مستحسنی گفت که [صفحه ۱۸۴] خلاصه‌اش این است: اگر آن روز به مجرد ادعا فدک را به فاطمه علیهاالسلام واگذار می‌کرد، فردا می‌آمد و ادعای خلافت برای شوهرش می‌کرد، آنگاه خلیفه ناچار بود حق را واگذار نماید، چون قبلا صداقت او را تأیید و تصدیق نموده بود.

بیان ابن‌قتیبه در عیادت از فاطمه

ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه‌ی دینوری در صفحه ۱۴ جلد اول تاریخ الخلفاء الراشدین معروف به «الامامهٔ و السیاسهٔ» و بسیاری از علمای اهل سنت مانند ابن‌ابی‌الحدید نقل نموده‌اند که: قال عمر لابی بکر: انطلق بنا الی فاطمهٔ فانا قد اغضبناها. عمر به ابوبکر گفت: بیا به دیدن فاطمه برویم به درستی که ما او را غضبناک کرده‌ایم. (در بعضی اخبار آمده: ابوبکر به عمر گفت: بیا با هم برویم. ظاهرا این صحیح است). خلاصه، با هم رفتند تا پشت در خانه، ولی حضرت بی‌بی مظلومه اجازه ملاقات نداد. ناچار علی علیه‌السلام را واسطه قرار دادند و حضرت زهرا علیهاالسلام در جواب علی علیه‌السلام سکوت اختیار نمود. آن حضرت به همین سکوت اکتفا کرد و ناچار به آنها اجازه ورود داد. آنها وارد شدند و سلام کردند. حضرت فاطمه علیهاالسلام روی خود را برگرداند و به طرف دیوار کرد. ابوبکر گفت: ای حبیبه‌ی پیامبر خدا! به خدا قسم! خویشی پیامبر خدا را از خویشی خودم بیشتر دوست دارم و تو را از عایشه دخترم بیشتر دوست دارم. کاش بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرده بودم من قدر و شرف و فضل تو را از همه بهتر می‌دانم و اگر تو را از حق ارث منع کردم از جانب آن حضرت بوده که خودم شنیدم فرمود: لا- نورث ما ترکناه فهو صدقهٔ. [صفحه ۱۸۵] حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عرض کرد: من حدیثی از پدرم پیامبر اکرم صلی الله

علیه و آله به یادشان می‌آورم. شما را به خدا قسم! آیا نشنیدید که آن حضرت فرمود: رضا فاطمهٔ من رضای و سخط فاطمهٔ من سخطی فمن احب فاطمهٔ ابنتی فقد احبنی و من ارضی فاطمهٔ فقد ارضانی و من اسخط فاطمهٔ فقد اسخطنی. رضایت فاطمه از رضایت من است و غضب فاطمه از غضب من است. پس هر کس فاطمه دخترم را دوست داشته باشد مرا دوست دارد و هر کس فاطمه را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته است و هر کس فاطمه را به غضب آورد، مرا خشمگین ساخته است. قالا: نعم سمعنا رسول الله صلی الله علیه و آله. گفتند: بلی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این کلمات را شنیدیم. آنگاه حضرت صدیقه علیهاالسلام فرمودند: فانی اشهد الله و ملائکته انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیت النبی لاشکونکما الیه. پس من خداوند متعال و فرشتگانش را شاهد می‌گیریم که شما دو نفر مرا به غضب آوردید و من از شما راضی نیستم و آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات نمایم حتما از شما دو نفر به ایشان شکایت خواهم کرد. ابوبکر از کلمات و بیانات بی‌بی دلتنگ و گریان شد و گفت: به خدا پناه می‌برم از سخط تو و سخط آن حضرت. [صفحه ۱۸۶] آنگاه حضرت زهرا علیهاالسلام فرمود: والله! لادعون الله علیک فی کل صلاهٔ اصلیها. به خدا قسم! در هر نماز که می‌خوانم تو را نفرین می‌نمایم. سپس ابوبکر گریان از محضر بی‌بی بیرون رفت. مردم اطرافش را گرفتند و دلداریش دادند. گفت: وای بر شما! همه با خوشحالی به خانه‌های خود نزد خانواده‌هایتان می‌روید، مرا واگذارید. لا حاجهٔ فی بیعتکم اقیلونی بیعتی؛ هیچ حاجتی به بیعت شما ندارم مرا واگذارید، به خدا قسم! بعد از آنچه دیدم و از فاطمه علیهاالسلام شنیدم میل ندارم بیعت من بر گردن مسلمانی باشد.

دلیل اهل سنت بر اجماع امت

اهل سنت با تمسک به این حدیث از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که: لا تجتمع امتی علی الخطاء، لا تجتمع امتی علی الضلالهٔ، امت من بر خطا و بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند. اجماع امت را این گونه بیان می‌کنند: تمام صحابه و امت در سقیفه بر خلافت ابوبکر اجماع نموده‌اند و اجماع امت حجت و اطاعت آن اجماع واجب است. هم‌چنین می‌گویند: چون خلیفه اول و دوم از حضرت علی علیه‌السلام بزرگتر بودند، به دلیل کبر سن، آنها به خلافت انتخاب شدند. البته می‌گویند: ما این عقب‌افتادگی از حیث خلافت را برای علی - کرم الله وجهه (علیه الصلوهٔ و السلام) نقص نمی‌دانیم، چون افضلیت ایشان نزد همگان ثابت است. [صفحه ۱۸۷] در پاسخ به اختصار باید گفت: اولا: معنای حدیث این است تمام امت من بر خطا و گمراهی اجتماع نمی‌کنند و اضافه نمودن «ی» به «امت» افاده‌ی عموم می‌کند. پس هرگاه تمام امت پیامبر بدون استثناء بر امری اتفاق نمایند، آن امر خطا نمی‌باشد؛ زیرا خداوند همواره گروهی از خواص امت را قرار داده است که حق با ایشان و ایشان با حق هستند؛ یعنی حجت خدا همواره در میان آنان است. پس در هنگام اجماع آن طایفه‌ی حق و آن حجت حق مانع اجتماع امت بر خطا می‌شوند. هم‌چنین خلافت که حق تمام مردم است باید با نظر و دخالت قاطبه‌ی مردم انجام و انتخاب و تصویب شود. حال باید پرسید: آیا در آن چند روزه‌ی وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در محل سقیفه - که فضای سرپوشیده‌ی کوچکی بوده است - چنین اجماعی از تمام امت پیامبر تشکیل شده است یا نه؟ اگر گفته شود: آن عده‌ی کم، بزرگان از صحابه بوده‌اند؛ ولی به زور اجماع واقع شده است، باید گفت: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله انتخاب خلیفه را به اجماع واگذار نموده بوده‌اند و دست خود را از دخالت در این امر مهم بسته بودند، یا خیر؟ آیا این امر را به چند نفر واگذار نموده بودند تا با سیاست بازی و براساس دشمنی‌ها و خلق و خوی قبیله‌ای یک نفر را انتخاب کنند؟ آیا سایر مسلمانان سرزمین‌های دیگر اسلامی مانند مکه، یمن، طائف، و حبشه حق نظر و رأی در تعیین خلیفه نداشتند؟ اگر دسیسه‌ای در کار نبود چرا صبر نکردند تا نظر تمام مسلمانان در امر باعظمتی مانند خلافت جمع شوند تا اجماع امت مصداق حقیقی پیدا کند؟ حتی اگر گفته شود: اجماع کبار صحابه بوده است، آیا واقعا آن تعداد محدود [صفحه ۱۸۸] از صحابه فقط بوده‌اند و در سایر سرزمین اسلامی و حتی در مدینه، بزرگان صحابه وجود نداشته‌اند تا نظرشان محترم شمرده شود؟ هم‌چنین با توجه به این که

تنها دلیل اهل سنت بر حقانیت سقیفه حدیث مذکور است، در کدام قسمت حدیث مسأله عقلا و کبار صحابه بیان شده است؟ در حالی که عبارت «امتی» عمومیت تمام امت را می‌رساند، نه خصوصیت عده‌ی کمی حتی اگر عقلا و فضلا باشند. اهل سنت در پاسخ می‌گویند: چون امر خلافت مهم بود و ممکن بود دسیسه‌هایی در کار باشد، برای خبر کردن تمام مسلمانان فرصت کافی نبود، در نتیجه با عجله در سقیفه جمع شدند و پس از صحبت‌هایی، عمر - که مرد سیاستمداری بود!! - صلاح امت را در آن دید که با ابوبکر بیعت کند و عده‌ای هم تبعیت نمودند، ولی جمعی از انصار و قبیله خزرج به پیروی از سعد بن عباده بیعت ننموده از سقیفه خارج شدند. بنابراین، اهل سنت می‌گویند: در روز سقیفه اجماعی واقع نشد؛ بلکه ابوبکر روی حسن سیاست به عمر و ابوعبیده‌ی جراح تعارف کرد و آنها نیز به او تعارف کردند و فوری روی سیاست بازی، بیعت کردند تا بعدها به مرور زمان بیعت توسعه پیدا کرد. محمد بن جریر طبری در صفحه ۴۵۷ جلد دوم تاریخ خود و دیگران این گونه نوشته‌اند: مسلمانان در سقیفه برای شور در امر خلافت جمع نشدند بلکه دو قبیله‌ی اوس و خزرج می‌خواستند از میان خودشان امیر انتخاب کنند که ابوبکر و عمر رسیدند و از این اختلاف به نفع خود بهره‌برداری کردند. چنانچه به گفته اهل سنت فرصت خبر کردن تمام مسلمانان نبود لااقل می‌شد اردوی اسامهٔ بن زید را از آن بیعت آگاه می‌کردند، اردویی در نزدیکی مدینه بود [صفحه ۱۸۹] و بسیاری از بزرگان صحابه به پیروی از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن اردو بودند؛ بلکه شخص اسامهٔ که به دستور پیامبر، امیر و فرمانده لشکری بود که عمر و ابوبکر هم در آن سپاه تحت فرماندهی او بودند. تمام مورخین نوشته‌اند: اسامه پس از این که شنید با دسیسه‌ی سه نفر خلیفه‌تراشی شده و بدون شور با مردم با یک نفر بیعت نموده‌اند به مدینه برگشت و به مسجد آمد و فریاد زد: این چه غوغایی است برپا نموده‌اید؟ با اجازه‌ی چه کسی خلیفه‌تراشی کرده‌اید؟ شما چند نفر چه کاره بودید که بدون شور با مسلمانان و بزرگان صحابه تعیین خلیفه نمودید؟ عمر جهت استمالت پیش آمد و گفت: ای اسامه! کار تمام شده و بیعت واقع گردیده، بیا تو هم بیعت نما. اسامه عصبانی شد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا امیر شما قرار داده و عزل هم نگردیده‌ام چگونه بیایم با مأمورین خود بیعت نمایم؟ این محاجه بسیار طولانی است که به اختصار بیان شد. با این حال فرض کنیم که اردوی اسامه دور بوده است، آیا از سقیفه تا منزل پیامبر صلی الله علیه و آله که جنب مسجد بود فاصله آنقدر زیاد بود که نمی‌شد علی علیه‌السلام را هم - که به اتفاق فریقین، عضو مؤثر در جامعه بود - و عباس عموی پیامبر و بنی‌هاشم را که عترت و مورد توصیه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند و کبار صحابه را که در خانه‌ی پیامبر بودند، خبر نمود تا در سقیفه حاضر شوند و از رأی آنها استفاده شود؟ در حالی که غالب راویان مورد وثوق و مورخین بزرگ اهل سنت، از قبیل: فخر رازی، جلال‌الدین سیوطی، ابن‌ابی‌الحدید، طبری، بخاری و مسلم به عبارات مختلف بیان کرده‌اند که حتی در خود مدینه هم اجماع واقع نشد، بلکه تمام بنی‌هاشم - که عدیل القرآن بودند - و عموم اصحاب به استثنای سه نفر بقیه موقع رأی دادن به خلافت حاضر نبودند و پس از شنیدن، کاملاـ آن را مورد اعتراض قرار دادند. [صفحه ۱۹۰] احتجاجات صحابه بزرگ در تاریخ ثبت شده است که هر کدام با دلایل کافی و وافی این کار را تقبیح نمودند. در کتاب‌های معتبر اهل سنت علاوه بر تمام بنی‌هاشم حداقل نام هجده نفر از بزرگان صحابه را که به مخالفت برخاسته‌اند، ذکر نموده‌اند. به علاوه، به استناد احادیث معتبر ثقلین و سفینه تمسک به اهل‌بیت، موجب نجات و عدم هلاک و گمراهی است. بنابراین، اگر در آن اجتماع، صحابه کبار و اهل‌بیت پیامبر - سلام الله علیهم اجمعین - حضور داشتند مسلما اجماعی بود که به خطا نمی‌رفت و امت اسلامی راه صحیح خود را می‌یافت. بنابراین، دلیل اجماع کاملا باطل و خلاف واقع است. در پاسخ دلیل دوم باید گفت: آیا در آن زمان مسن‌تر و بزرگ‌تر از ابوبکر در میان اصحاب نبود تا به دلیل کبر سن به خلافت برگزیده شود؟ اگر شرط سن ملاک است، پس در آن زمان پدر ابوبکر (ابوقحافه) که زنده بود باید انتخاب می‌شد. هم‌چنین در تاریخ مسلم است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام خروج از مدینه برای غزوه تبوک با توجه به توطئه‌هایی که منافقین جهت آشوب در مدینه فراهم کرده بودند، علی علیه‌السلام را تعیین فرمود تا در مدینه بماند و با قوت قلب و حسن سیاست مدینه را اداره و عملیات منافقین را

خنثی نمایـد. مگر در آن زمـان افراد مسن‌تر نبودنـد که پیامبر صـلی الله علیه و آله علی علیه‌السـلام را انتخاب کرده و فرمودنـد: انت خلیفتی فی اهـل بیتی و دار هجرتی. تو در خـانواده‌ام و در مـدینه که خانه هجرت من است جانشـین من هستی. این عمل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بزرگ‌ترین دلیـل است که در تعیین خلافـت و ابلاـغ رسـالت سن و سالخوردگی مـدخلیت نـدارد. اگر با وجود پیران سالخورده، جوان نورس را نبایـد به کار گماشت، چرا در موقع نزول آیات اول سوره برائت و برای [صـفحه ۱۹۱] قرائت آیات بر اهل مکه پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را تعیین، سـپس برگرداند و علی علیه‌السلام را مأمور ابلاغ آیات نمود؟! و نیز چرا برای هدایت اهل یمن علی علیه‌السـلام را مأمور نمود؟! بنابراین، شـرط اصـلی خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله مانند نبوت، جامعیت کامل است و هر فردی که جامع تمام صفات عالی باشد، خواه جوان یا پیر از طرف خداوند به این سمت انتخاب می‌شود.

استناد اهل سنت به آیه‌ای در فضیلت ابوبکر و پاسخ آن

اهل سـنت آیه‌ی ذیل را برای فضـیلت ابوبکر استناد می‌نمایند، آنجا که خداوند می‌فرماید: (الا تنصره فقد نصره الله اذا اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سـکینته علیه و ایده بجنود لم تروها...) [۱۹۰] . «اگر او را یاری نکنیـد پس به تحقیق خداوند پیامبر خود را یاری نمود هنگامی که کافران او را از شـهر بیرون نمودند. آنگاه یکی از دو نفر (پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله) هنگامی که در غار بودنـد به همسـفر خود (ابوبکر) گفت: نترس و محزون نباش خداونـد متعال با ماست. پس خداونـد آرامش و وقار خود را بر او (رسول الله) فروفرسـتاد و او را به وسـیله سـربازانی که تا به حال ندیده‌ایـد، یاری و تأیید فرمود». بنا به اظهار اهل سـنت: اولا: خود مصاحبت و همسـفری با پیامبر دلیل بر فضـیلت و شـرافت ابوبکر است. [صفحه ۱۹۲] ثانیـا: پیـامبر چـون می‌دانست که ابوبکر خلیفه اوست و وجود خلیفه بعـد از پیـامبر لاـزم است، لـذا او را بـا خود به درون غـار برد تا گرفتار دشـمنان نشود. ثالثا: بیان «ان الله معنا» دلیل بر این است که خـدا با او بوده و این خود دلیل شـرافت و اثبات حق تقدم خلافت ابوبکر است. رابعـا: «فـأنزل الله سـکینته علیه» یعنی: خداونـد وقـار و آرامش خود را بر ابوبکر نـازل کرد. ولی به دلایل بسـیار واضـح عقلی و نقلی از کتب اهل سـنت اظهارات فوق پایه و اساسـی ندارد و بلکه دلالت آیه فوق برخلاف مقصود و نظر اهل سنت، نه تنها فضـیلت و شـرافتی نیست؛ بلکه نقیصه و نقاط ضعف به حساب می‌آید. اولا: بنابر آنچه طبری در جزء سوم تاریخ خود نوشته، ابوبکر از حرکت آن حضـرت خبر نداشـته؛ بلکه وقتی نزد حضـرت علی علیه‌السـلام رفت و از حال آن حضـرت جویا شـد علی علیه‌السـلام فرمود: به غـار رفته‌انـد، اگر کاری داری نزد آن حضـرت بشـتاب. ابوبکر در وسط راه به آن حضـرت رسـید و ناچار آن حضـرت به اتفـاق او رفتنـد. پس معلوم است حضـرت او را با خود نبردنـد، بلکه او بی‌اجازه رفت و از وسط راه به آن حضـرت ملحق شـد. بلکه بنابر اخبار معتبر دیگر از اهل سـنت، بردن ابوبکر تصادفی و از خوف فتنه و خبر دادن به دشـمنان بوده است، از جمله شیخ ابوالقاسم بن صـباغ - که از مشاهیر علمای اهل سنت است - در کتاب «النور و البرهان» در حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از محمد بن اسـحاق از حسان بن ثابت انصاری روایت نموده که قبل از هجرت آن حضـرت انجام عمره به مکه رفتم، دیدم کفار قریش در همان اوان، اصـحاب آن حضـرت را سب و قذف می‌نمایند، سـپس می‌گوید: امر رسول الله صلی الله علیه و آله علیا فنام فی فراشه و خشی من ابن ابی‌قحافهٔ ان یدلهم علیه فاخذه معه و مضـی الی الغار. [صـفحه ۱۹۳] پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله حضرت علی علیه‌السلام را امر فرمود تـا در بسترش بخوابـد و از ابوبکر بن ابی‌قحـافه می‌ترسـید که دشـمنان را به محـل اختفا راهنمایی کنـد پس دست او را گرفـت و بـا هـم روانه غـار شدنـد. هم‌چنین مصـاحبت هیـچ دلیلی بر فضـیلت نیست، چه برسـد بر اثبـات؛ زیرا چه بسـیار نیکـان که مصـاحبت بـا بـدان داشـته‌اند و بـدانی که مصـاحبت با نیکان و مسـلمانان داشـته‌اند، هم چنان که بسـیاری از کفار و منافقین با پیامبر همنشینی و مصاحبت داشته‌اند و این مورد در مسافرت‌های عادی و عرفی بسیار واضح و مشهود است. حضرت یوسف علیه‌السلام بنا با اظهار مفسـرین اهل سـنت پنج سال با دو نفر در زندان مصاحب بود که کافر و قائل به خدایان بودند و حضرت یوسف علیه‌السلام

خطاب به آنها می‌فرماید: (یا صاحبی السجن...). هم‌چنین در سوره کهف از قول مرد مؤمن به رفیق کافر خود می گوید: (قال له صاحبه و هو یحاوره...) [۱۹۱] و همین مختصر کفایت از توضیح بیشتر می‌نماید. ثانیا: اگر خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله منحصر به ابوبکر بود، احتمال دوم ممکن بود. در حالی که بنابر اعتقاد اهل سنت خلفای پس از پیامبر چهار نفر بودند و اگر حفظ خلیفه لازم بود پیامبر باید هر چهار خلیفه را که در مکه حاضر بودند و جانشان درمعرض خطر بود با خود می‌بردند، نه این که سه نفر بمانند و فقط یک نفر برود، بلکه مهم‌تر از آن، این که پیامبر یکی از خلفای پس از خود (به اعتقاد اهل سنت) را در معرض خطر شمشیرها و حمله کفار قرار دهد و در بستر خود بخواباند و مسلم است که آن شب، خانه پیامبر و بستر ایشان محل خطر و حمله‌ی دشمنان بوده است. [صفحه ۱۹۴] ثالثا: خداوند در سوره‌ی مجادله می‌فرماید: (الم تر ان الله یعلم ما فی السموات و ما فی الأرض ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا أدنی من ذلک و لا أکثر الا هو معهم أینما کانوا...) [۱۹۲] . «آیا ندیده‌اید که خداوند متعال آنچه در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، هیچ نجوا و رازی بین سه نفر نیست مگر این که خداوند نفر چهارم آنهاست و نه پنج نفر که خدا ششم آنهاست، و نه کمتر از آن و نه بیشتر مگر این که خداوند با آنها است، هر کجا باشند (چه آن که خداوند متعال در هر جا و آگاه بر هر چیزی است)». پس به حکم این آیه و سایر آیات و دلایل عقلی و نقلی خداوند متعال همواره با دوست و دشمن، مسلمان و کافر، مؤمن و منافق است. بنابراین، اگر دو نفر با هم باشند و یکی از آنها بگوید: خدا با ماست، دلیل بر فضیلت شخص خاصی نخواهد بود. رابعا: مرجع ضمیر در «علیه» در عبارت «فأنزل الله سکینته علیه» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است به قرینه‌ی جمله بعد که «و أیده بجنود لم تروها» یعنی: «و خداوند پیامبر خود را با سربازانی که ندیده‌اید، یاری نمود. و مرجع ضمیر در «علیه» و «أیده» هر دو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. و اگر خداوند می‌خواست این شرافت شامل حال ابوبکر شود، به صورت تثنیه ضمیر را ذکر می‌فرمود. خداوند متعال در سوره‌ی توبه در قضیه جنگ حنین می‌فرماید: (ثم أنزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین) [۱۹۳] . [صفحه ۱۹۵] و در سوره‌ی فتح هم همین عبارت آمده است. و این مورد را تمام علمای منصف اهل سنت نیز قبول دارند. خامسا: علاوه بر تمام اینها در خود آیه جمله‌ای است که کاملا بر لاف مقاصد فوق است و آن ادامه آیه است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ابوبکر فرموده‌اند: «لا تحزن» یعنی محزون و اندوهگین نباش. پس اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را از این کار بازداشته، این عمل عصیان خداوندی بوده است و شرافتی برای ابوبکر نمی‌باشد تا مشمول رحمت و نزول سکینه باشد. در حالی که از صفات اولیای الهی این است که ابدا ترس و حزنی ندارند که: (الا ان أولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون). «آگاه باشید به راستی که اولیای الهی ابدا ترس و حزنی ندارند».

اعتراف خلفا

همان طور که بزرگان علمای اهل سنت در کتب معتبر خود ثبت نموده‌اند در زمان خلفای سه‌گانه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله با آن که بسیار کوشیده‌اند تا فضایل مختلف برای آنها جعل کنند، هر زمان که علمای یهود و نصاری و سایر فرقه‌ها نزد ابوبکر و عمر و عثمان می‌آمدند و مسایل مختلف را مطرح می‌کردند، ناچار آنان به ذیل عنایت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام متوسل می‌شدند و اعتراف می‌کردند که پاسخ سؤالات را هیچ کس جز علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام نمی‌داند. در این مورد فقط به چند خبر اکتفا می‌کنیم: محققین از علمای اهل سنت نقل کرده‌اند که: ابوبکر بارها در زمان زمامداری خود می‌گفت: اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم. [صفحه ۱۹۶] مرا واگذارید و رهایم کنید من بهترین شما نیستم، مادامی که علی در میان شماست. و عمر نیز متجاوز از هفتاد مرتبه در مسایل مختلف اعتراف نموده است که: لولا ـ علی لهلک عمر. اگر علی علیه‌السلام نبود به تحقیق عمر هلاک شده بود. علمای اهل سنت در کتاب‌های خود مسایل و زمان‌های بیان جمله خلیفه دوم را به طور مشروح ذکر کرده‌اند. از جمله: ۱- قاضی فضل‌الله روزبهان در «ابطال الباطل». ۲- ابن‌حجر عسقلانی در صفحه ۳۳۷ «تهذیب التهذیب». ۳- ابن‌حجر عسقلانی

در صفحه ۵۰۹ جلد دوم «الاصابه». ۴- ابن‌قتیبه دینوری در کتاب «تأویل مختلف الحدیث» صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲. ۵- ابن‌حجر مکی در صفحه ۷۸ کتاب «الصواعق المحرقه». ۶- حاج احمد افندی در کتاب «هدایهٔ المرتاب» صفحات ۱۴۶ و ۱۵۲. ۷- ابن‌اثیر جزری در کتاب «اسد الغابه» جلد چهارم صفحه ۲۲. ۸- جلال‌الدین سیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» صفحه ۶۶. ۹- ابن‌عبدالبر قرطبی در کتاب «استیعاب» جلد دوم صفحه ۴۷۴. ۱۰- سید مؤمن شبلنجی در کتاب «نور الابصار» صفحه ۷۳. ۱۱- شهاب‌الدین احمد بن عبدالقادر عجیلی در کتاب «ذخیرهٔ المأل». ۱۲- محمد بن علی الصبان در کتاب «اسعاف الراغبین» صفحه ۱۵۲. ۱۳- نورالدین ابن صباغ مالکی در کتاب «الفصول المهمه» صفحه ۱۸. ۱۴- نورالدین علی بن عبدالله سمهودی در کتاب «جواهر العقدین». ۱۵- ابن ابی‌الحدید در «شرح نهج‌البلاغه» جلد اول صفحه ۶. ۱۶- علامه قوشچی در کتاب «شرح تجرید» صفحه ۴۰۷. [صفحه ۱۹۷] ۱۷- خطیب خوارزمی در کتاب «مناقب» صفحات ۴۸ و ۶۰. ۱۸- محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السؤول» صفحه ۲۹. ۱۹- احمد بن حنبل در «فضائل» و «مسند». ۲۰- سبط ابن جوزی در کتاب «تذکره» صفحات ۸۵ و ۸۷. ۲۱- ثعلبی در تفسیر «کشف البیان». ۲۲- ابن‌قیم جوزی در کتاب «طرق الحکمیه» صفحات ۴۱ تا ۵۳. ۲۳- محمد بن یوسف گنجی شافعی در کتاب «کفایهٔ الطالب» باب ۵۷. ۲۴- ابن‌ماجه قزوینی در کتاب «سنن». ۲۵- ابن‌مغازلی شافعی در کتاب «مناقب». ۲۶- ابراهیم بن محمد حموینی در کتاب «فرائد». ۲۷- محمد بن علی بن الحسن الحکیم ترمذی در کتاب «شرح فتح المبین». ۲۸- دیلمی در «فردوس الاخبار». ۲۹- شیخ سلیمان بلخی در باب ۱۴ کتاب «ینابیع الموده». ۳۰- حافظ ابونعیم اصفهانی در کتابهای «حلیهٔ الاولیاء» و «ما نزل القرآن فی علی علیه‌السلام» و بسیاری علمای دیگر. گنجی شافعی پس از ذکر اخباری در باب ۵۷ کتاب «کفایهٔ الطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب» در مورد قول خلیفه دوم، می‌گوید: این مطلب نزد اهل خبر و جمع زیادی از اهل تاریخ و سیره ثابت است. صاحب مناقب می‌گوید: عمر مکرر می‌گفت: لا عشت فی امهٔ لست فیها یا اباالحسن. من نباشم در میان امتی که تو در آن امت نباشی ای ابوالحسن! محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السؤول» و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۴ کتاب «ینابیع الموده» از ترمذی به نقل از ابن‌عباس خبر [صفحه ۱۹۸] مفصلی را نقل می‌نمایند و در آخر آن خبر گویند: کانت الصحابهٔ - رضی الله عنهم - یرجعون الیه علیه‌السلام فی أحکام الکتاب و یأخذون عنه الفتاوی کما قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی عدهٔ مواطن: لولا علی لهلک عمر، و قال صلی الله علیه و آله: اعلم علی بن ابی‌طالب. صحابه عادت داشتند که در احکام قرآن به علی علیه‌السلام مراجعه کنند و فتاوا و احکام را از ایشان بگیرند، هم چنان که عمر در بسیاری از مکانها گفته است اگر علی علیه‌السلام نبود هر آینه عمر هلاک می‌شد و پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «علی علیه‌السلام داناترین امت من است». حتی علمای متعصب اهل سنت مانند ابن‌حجر مکی در کتاب «الصواعق المحرقه» فصل سوم به نقل از ابن‌سعد آورده است که عمر می‌گفت: اتعوذ بالله من معضلهٔ لیس لها ابوالحسن یعنی علیا. به خدا پناه می‌برم از آن هنگام که مسأله پیچیده‌ای پیش آید و حضرت علی علیه‌السلام در آن موقع نباشد. ذکر یک نقل قول در اینجا خالی از لطف نیست. حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «حلیهٔ الاولیاء» جلد اول صفحه ۶۲ و محمد بن طلحه الشافعی در صفحه ۴۰ کتاب «مطالب السؤول» از سیره ابن‌هشام، محمد بن یوسف گنجی در باب ۱۴ کتاب «کفایهٔ الطالب» و بسیاری از علما و مورخان بزرگ اهل سنت و بخصوص دو عالم بزرگ و مورد وثوق اهل سنت یعنی محمد بن اسماعیل بخاری در «صحیح» خود جلد دوم صفحه ۱۰۰ و مسلم بن حجاج در «صحیح» خود جلد دوم صفحه ۳۲۴ در بیان وقایع جنگ خیبر صریحا نوشته‌اند که: فرجع أیضا منهزما؛ خلیفه دوم دو مرتبه از میدان جنگ فرار کرد و برگشت. [صفحه ۱۹۹]

عدم آگاهی خلیفه‌ی دوم از آیات قرآن و احکام دین

بزرگان علمای اهل سنت مانند سیوطی در صفحه ۱۳۳ جلد دوم «در المنثور»، ابن‌کثیر در صفحه ۴۶۸ جلد اول تفسیر، جارالله زمخشری در صفحه ۳۵۷ جلد اول تفسیر «کشاف»، فاضل نیشابوری در جلد اول تفسیر «غرائب القرآن» ضمن سوره‌ی نساء، قرطبی

در صفحه ۹۹ جلد پنجم تفسیر، ابن‌ماجه قزوینی در جلد اول سنن، سندی در حاشیه جلد اول سنن صفحه ۵۸۳، بیهقی در صفحه ۲۳۳ جلد هفتم سنن، قسطلانی در صفحه ۵۷ جلد هشتم «ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری»، متقی هندی در صفحه ۲۹۸ جلد هشتم «کنز العمال»، حاکم نیشابوری در صفحه ۱۷۷ جلد دوم «مستدرک»، ابوبکر باقلانی در صفحه ۱۹۹ «تمهید»، عجلونی در صفحه ۲۷۰ جلد اول «کشف الخفاء»، قاضی شوکانی در صفحه ۴۰۷ جلد اول «فتح القدیر»، ذهبی در «تلخیص مستدرک»، ابن ابی‌الحدید در صفحه ۶۱ جلد اول و صفحه ۹۶ جلد سوم «شرح نهج‌البلاغه»، حمیدی در «جمع بین الصحیحین»، فقیه واسطی ابن‌مغازلی در «مناقب»، ابن‌اثیر در «نهایه» و بسیاری دیگر به طرق مختلف، با الفاظ گوناگون نقل نموده‌اند که: روزی خلیفه دوم در مقابل اصحاب خطبه می‌خواند، در خطبه اخطار کرد که هر کس زن بگیرد و مهر زنش را از چهارصد درهم زیادتر نماید او را حد می‌زنم و زیادتی از مهر را از او می‌گیرم و به بیت‌المال می‌دهم. زنی از میان جمعیت صدا زد: ای عمر! کلام تو مقبول‌تر است یا کلام الهی؟ عمر گفت: البته کلام خداوند متعال. زن گفت: مگر نه آن است که خداوند در سوره‌ی نساء می‌فرماید: (و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا [صفحه ۲۰۰] تأخذوا منه شیئا) [۱۹۴] . «اگر خواستید زنی را رها کنید و همسر دیگری بگیرید و مال زیادی (قنطاری) بر او مهر کرده‌اید، البته نباید چیزی از مهر او بازگیرید». عمر از شنیدن این آیه و حاضرجوابی آن زن مبهوت شد و گفت: کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال؛ همه شما حتی زنان داخل حجله‌ها از عمر فقیه‌تر و به مسایل دینی آگاهترید. آنگاه همان روی منبر گفت: اگر چه شما را منع کردم از این که بیشتر از چهارصد درهم مهر برای زنان قرار ندهید، اینک به شما اجازه می‌دهم که اگر خواستید از مال خود زیادتر از مقدار معین به آنان عطا نمایید، مانعی ندارد. از این خبر استفاده می‌شود که خلیفه دوم احاطه‌ای بر قرآن و احکام فقهی نداشته وگرنه چنین بیانی نمی‌کرد. از اینها گذشته اجرای حد برای چنین عملی که گناه و جرمی نیست، عمل نابجایی است و در فقه اسلامی چنین حکمی در باب حدود وجود ندارد. هم‌چنین احمد حنبل در «مسند»، حمیدی در «جمع بین الصحیحین»، طبری در تاریخ و دیگران از دانشمندان اهل سنت نقل نموده‌اند: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وفات نمود عمر به ابوبکر گفت: می‌ترسم محمد صلی الله علیه و آله نمرده باشد و حیله‌ای نموده باشد تا دوست و دشمن خود را بشناسد و یا این که همچون موسی غائب شده باشد و بازآید و هر که مخالفت او را نموده، تنبیه نماید، پس هر کس گوید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرده است من او را حد می‌زنم. [صفحه ۲۰۱] ابوبکر چون این جملات را شنید او نیز شک نمود و از این گفتارها اضطرابی در مردم پدید آمد. چون این خبر را به علی علیه‌السلام دادند به شتاب خود را در میان مردم رسانید و فرمود: ای مردم! این چه هیاهوی نابخردانه‌ای است که برپا نموده‌اید؟ مگر فراموش نموده‌اید آیه‌ی قرآن را که خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: (انک میت و انهم میتون). «تو می‌میری و مردم نیز می‌میرند». پس بدانید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وفات نموده‌اند. با این سخنان مردم یقین به فوت آن حضرت نمودند. آنگاه عمر گفت: گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم. هم‌چنین حمیدی در «جمع بین الصحیحین» این گونه نقل می‌نماید: در زمان خلافت عمر پنج نفر را با یک زن نزد خلیفه آوردند و ثابت شد که آن پنج نفر با این زن، زنا نموده‌اند. عمر فوری دستور داد هر پنج مرد را سنگسار نمایند. در آن هنگام حضرت علی علیه‌السلام وارد مسجد شد و وقتی از آن حکم آگاه شد، به عمر فرمود: حکم خدا در این جا غیر از آن است که تو گفتی. عمر گفت: یا علی! چون زنا ثابت شده، حکم آن رجم است. حضرت فرمودند: حکم زنا نسبت به مراتب و شرایط مختلف اختلاف پیدا می‌کند. عمر گفت: آنچه حکم خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله است، بیان نما. چون مکرر از حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: علی اعلمکم و اقضاکم؛ علی علیه‌السلام داناترین شما و شایسته‌ترین فرد در میان شما برای قضاوت است. [صفحه ۲۰۲] پس حضرت علی علیه‌السلام امر فرمود که آن پنج نفر را آوردند، آنگاه دستور داد اولی را گردن زدند، دومی را سنگسار نمودند، سومی را حد تازیانه جاری نمود، چهارمی را نصف حد تازیانه جاری نمود و پنجمی را تعزیر و تنبیه نمود. عمر متعجب شد و پرسید: چگونه چنین حکم مختلفی در مورد پنج نفر نمودی؟ حضرت

فرمود: فاما الاول فکان ذمیا زنی بمسلمهٔ، فخرج عن ذمته و الثانی محصن فرجمناه، و اما الثالث فغیر محصن فضربناه، و الرابع عبد فحده نصف و اما الخامس فمغلوب علی عقله فعزرناه. فقال عمر، لولا علی لهلک عمر لا عشت فی امهٔ لست فیها یا اباالحسن! اما نفر اول کافر ذمی بود و چون با زن مسلمان زنا کرده بود پس، از ذمه خارج شد و باید کشته شود، و اما نفر دوم زنای محصنه نموده، پس او را سنگسار نمودیم، و اما نفر سوم چون غیر محصن بود، پس تازیانه زدیم، و چهارمین نفر بنده بود، پس حد او نصف حد انسان آزاد است، و اما نفر پنجم چون ابله بود تنبیه نمودیم. پس عمر گفت: اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می‌شد؛ خدا نیاورد آن روز که من در میان امت زنده باشم و تو یا اباالحسن در میان امت نباشی. محمد بن یوسف گنجی در آخر باب ۵۸ «کفایهٔ الطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام»، احمد بن حنبل در «مسند»، بخاری در «صحیح»، حمیدی در «جمع بین الصحیحین»، شیخ سلیمان بلخی در صفحه ۷۵ باب ۱۴ «ینابیع المودهٔ» از «مناقب» خوارزمی، فخر رازی در صفحه ۴۶۶ «اربعین»، محب‌الدین در [صفحه ۲۰۳] صفحه ۱۹۶ جلد دوم «ریاض النضره»، خطیب خوارزمی در صفحه ۴۸ «مناقب»، محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۳ «مطالب السؤول»، و امام الحرم در صفحه ۸۰ «ذخائر العقبی» نقل می‌نمایند: زن حامله‌ای را پیش عمر آوردند که اعتراف به زنا نمود، عمر دستور داد سنگسارش نمایند. حضرت علی علیه‌السلام فرمود: تو نسبت به زن دستور رجم می‌دهی، ولی نسبت به فرزند او تسلطی نداری و آن بچه بی‌گناه است. پس زن را رها کردند و عمر گفت: عجزت النساء ان یلدن علیا و لولا علی لهلک عمر، و قال: اللهم لا نبقنی لمعضلهٔ لیس لها علی حیا. زنان از به دنیا آوردن مانند علی علیه‌السلام ناتوان و عاجزند و اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می‌شد. بارخدایا! در برابر مشکلاتی که علی علیه‌السلام آنجا نباشد مرا باقی مگذار. ابن‌سمان در کتاب «الموافقه»، احادیث بسیاری از این قبیل نقل نموده است و در بعضی از کتب، نزدیک به یکصد مورد از این اشتباهات و خطاهای خلیفه دوم را نقل نموده‌اند که احکامی به خطا صادر کرده و حضرت علی علیه‌السلام او را به اشتباهش آگاه و از اجرای حکم جلوگیری نموده است و خلیفه به بیان‌های مختلف بیش از هفتاد بار زبان به اعتراف گشوده است که: لولا ـ علی لهلک عمر؛ اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می‌گردید. احمد حنبل در «مسند»، امام الحرم احمد مکی شافعی در «ذخائر العقبی» به نقل از باب ۵۶ «ینابیع الموده»، و محب‌الدین طبری در صفحه ۱۹۵ جلد دوم «ریاض النضره» از قول معاویه «لعنهٔ الله علیه» نقل نموده‌اند که می‌گفت: ان عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شیء اخذ من علی علیه‌السلام. [صفحه ۲۰۴] به راستی که عمر هر وقت با امر مشکلی روبه‌رو می‌شد به علی علیه‌السلام مراجعه و از ایشان جواب می‌گرفت. حتی ابوالحجاج بلوی در صفحه ۲۲۲ جلد اول کتاب خود «الف باء» نقل می‌کند که وقتی خبر شهادت مولای متقیان علی علیه‌السلام به معاویه رسید، گفت: لقد ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی‌طالب. به تحقیق فقه و علم با فوت علی علیه‌السلام رخت بربست و از میان رفت. ابوعبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی در شرح رساله‌ی «فتح المبین» گوید: کانت الصحابهٔ رضی الله عنهم یرجعون الیه فی احکام الکتاب و یأخذون عنه الفتاوی، کما قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی عدهٔ مواطن: لولا ـ علی لهلک عمر، و قال صلی الله علیه و (آله) و سلم: اعلم امتی علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام. صحابه در احکام قرآن به علی علیه‌السلام رجوع می‌کردند و نظرات (و فتاوا) را از ایشان می‌گرفتند، هم چنان که عمر در بسیاری از مواقع می‌گفت: اگر علی علیه‌السلام نبود به تحقیق عمر هلاک می‌شد؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «علی علیه‌السلام داناترین فرد امت من است».

تغییر احکام الهی توسط خلیفه دوم

از جمله احکامی که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حتی زمان خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر شایع و جاری بوده و مورد عمل پیامبر و مسلمین واقع گردیده است؛ حکم متعه، یعنی عقد غیر دائم و حج (و طواف) نساء است. متعه، به دلالت قرآن مجید و فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و به اتفاق جمهور فریقین مسلمانان، فریضه و حلال بوده است. فقط با یک جمله

خلیفه‌ی دوم که [صفحه ۲۰۵] بنابر مصالحی آن را گفت، حرام گردید. عمر در زمان خلافتش بر فراز منبر رفت و گفت: متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله، انا احرمهما و اعاقب علیهما. دو متعه است که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود داشته و عمل می‌شده است، ولی من آن دو را حرام می‌کنم و مرتکب آن را مجازات می‌نمایم. در جایی که حکم ثابت الهی و دستور صریح قرآن و سیره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سیره‌ی صحابه و حتی شیخین با وجود دلایل محکم از قرآن و سیره در کتب معتبر اهل سنت بر حلال بودن آن، به گفتار عمر حرام و بدعت گردد و قرن‌ها علمای اهل سنت برای چنین بدعت بی‌پایه‌ای دلایل سست ارائه دهند؛ احکام دیگر اسلام نیز دستخوش هوا و هوس‌ها، مصلحت اندیشی‌ها و کج‌فهمی‌ها خواهد شد. هم چنان که در آیات مربوط به خمس (از جمله آیه ۴۱ سوره‌ی انفال) چنین کردند و آیات ارث و دیگر را به میل خود تفسیر و ترویج نمودند. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: (... فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضهٔ...) [۱۹۵] . «پس از این که آنها را متعه نمودید و از آنان بهره‌مند شدید، مهر معین را به آنان بپردازید که بر شما واجب است». این حکم قرآن مجید به اتفاق علمای شیعه و بسیاری از علمای اهل سنت – از جمله طبری در جزو پنجم تفسیر کبیر و فخر رازی در جزو سوم از تفسیر «مفاتیح الغیب» – برای متعه و ازدواج موقت است. [صفحه ۲۰۶] هم‌چنین به اتفاق جمیع مسلمین شیعه و سنی، نکاح در صدر اسلام و در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله شایع و مشروع بوده و بزرگان صحابه نیز به آن عمل کرده‌اند. از جمله در «صحیح» بخاری و «مسند» احمد بن حنبل از ابورجاء از عمران بن حصین نقل شده که گفت: نزلت آیهٔ المتعهٔ فی کتاب الله ففعلناها مع رسول الله صلی الله علیه و آله و لم ینزل قرآن بحرمته و لم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه و آله حتی اذا مات قال رجل برأیه ما شاء. قال محمد، یقال: انه عمر. آیه‌ی متعه در کتاب خدا نازل گردید. پس ما همراه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن عمل می‌کردیم. و قرآن آن را حرام نکرد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ما را از آن نهی نفرمود. وقتی که ایشان فوت نمود، مردی با نظر خود آنچه می‌خواست گفت. محمد (بخاری) گفت: گفته می‌شود: آن شخص عمر بوده است. در صفحه ۵۳۵ جزو اول «صحیح» مسلم باب «نکاح المتعه» آمده است: ... قال عطا: قدم جابر بن عبدالله الانصاری معتمرا فجئناه فی منزله فسأله القوم عن اشیاء ثم ذکروا المتعهٔ. فقال: نعم استمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی عهد ابی‌بکر و عمر. .. عطا گفت: جابر بن عبدالله انصاری برای عمره به مکه آمد. پس ما برای دیدنش به منزل او رفتیم. هر کس از او سؤالی در احکام پرسید. سپس صحبت متعه شد. او گفت: بله ما در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر متعه می‌نمودیم. هم‌چنین در صفحه ۴۶۷ جزو اول «صحیح» مسلم در باب «المتعه بالحج و العمرهٔ» به طور مسند از ابی‌نضره روایت شده که گفت: من نزد جابر بن عبدالله [صفحه ۲۰۷] انصاری بودم، شخصی وارد شد و گفت: ابن‌عباس و الزبیر اختلفا فی المتعتین. فقال جابر: فعلناها مع رسول الله صلی الله علیه و آله ثم نهی عنهما عمر فلم نعدهما. ابن‌عباس و زبیر در دو نوع متعه اختلاف‌نظر دارند. جابر گفت: ما در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را همراه ایشان انجام می‌دادیم، سپس عمر از آن دو نهی نمود و ما دیگر آنها را انجام ندادیم. حمیدی در «جمع بین الصحیحین» از عبدالله بن عباس روایت نموده که گفت: در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متعه می‌کردیم تا آن که عمر به خلافت رسید و گفت: خدای تعالی برای پیامبر خود هر چه می‌خواست حلال کرد و اکنون او درگذشته است و قرآن به جای خود باقی است. پس چون به حج، یا عمره‌ای شروع کردید آن را به اتمام رسانید همانطور که خدا گفته است، و توبه کنید از متعه‌ی زنان، و هر مردی را که نزد من آورند که متعه کرده باشد، سنگسارش می‌کنم (!!) بزرگان از صحابه و تابعین (در جواب اشکال‌تراشی بعضی از اهل سنت) حکم به عدم نسخ آیه‌ی فوق داده‌اند مانند عبدالله بن عباس، عبدالله بن مسعود، جابر بن عبدالله انصاری، سلمهٔ بن اکوع، ابوذر غفاری، عمران بن حصین و دیگران. هم‌چنین به پیروی از آنان، زمخشری در تفسیر «کشاف» از قول عبدالله بن عباس نقل می‌کند که آیه متعه از محکمات قرآن است، یعنی نسخ نگردیده است. و مالک بن انس (پیشوای مالکی‌ها) امر به مشروعیت و جواز متعه و تأیید عدم نسخ آن نموده است. علاوه بر آن، از سیاق بیان خلیفه دوم می‌شود فهمید که در زمان بیان جمله‌اش بر بالای منبر آن دو متعه

حلال و مشروع و جاری بوده که او گفته: متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا احرمهما. [صفحه ۲۰۸] و اگر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله منسوخ شده بود، دیگر نیازی به چنین بدعت و حرام کردنی نبود. و چقدر جرأت می‌خواهد که کسی بگوید: من حلال خدا را حرام کردم، یا حرام خدا را حلال کردم؛ در حالی که خود پیامبر هم منشأ صدور حکم را خداوند متعال می‌داند و هنگام ابلاغ احکام می‌فرمود: خداوند به من امر فرموده تا این حکم را به شما ابلاغ نمایم. قرآن از قول پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: (قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی) [۱۹۶] . «بگو من حق ندارم از جانب خودم احکام الهی را تغییر دهم، من فقط از آنچه به من وحی می‌شود، پیروی می‌نمایم.» و خلیفه دوم بیگانه و بی‌خبر از دستگاه باعظمت وحی الهی، خودسرانه حلال خدا را حرام می‌نماید. برای آگاهی بیشتر از فلسفه و شرایط و احکام متعه به کتابهایی که تفصیلا در موارد این موضوع نوشته شده است، می‌توان مراجعه کرد، ولی برای روشن شدن اذهان از اثرات مخرب تغییر این حکم الهی و پایه‌ریزی چنین بدعت آشکاری تنها به بیان احمد ثعلبی در تفسیر خود و احمد بن حنبل در «مسند» خود در ذیل آیه‌ی متعه اکتفا می‌کنیم که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل نموده‌اند که حضرتش فرمود: لولا ان عمر نهی عن المتعهٔ ما زنی الا شقی. اگر عمر از متعه (ازدواج موقت) نهی نکرده بود، جز انسان‌های شقی و بدبخت کسی مرتکب عمل زنا نمی‌شد. [صفحه ۲۰۹]

رفتار عثمان در زمان خلافت

در کتب تمام مورخین اهل سنت از قبیل ابن‌خلدون، ابن‌خلکان، ابن‌اعثم کوفی، و نیز در صحاح ششگانه و کتب معتبر اهل سنت ثبت است، و همچنین مسعودی در جلد اول «مروج الذهب» صفحه ۴۳۵، ابن ابی‌الحدید در جلد اول «شرح نهج‌البلاغه» و دیگران چنین گفته‌اند: زمانی که عثمان به خلافت رسید، برخلاف سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سیره‌ی شیخین رفتار نمود؛ در حالی که به اتفاق نظر مورخین در مجلس شورای انتصابی عمر، عبدالرحمان بن عوف با او بر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و طریقه شیخین و این که بنی‌امیه را بر مردم مسلط ننماید، بیعت نمود. اولین موردی که مورخین ثبت کرده‌اند و مفصل نوشته‌اند و مسعودی، محدث و مورخ معروف در «مروج الذهب» [۱۹۷] ذکر نموده این که: عثمان خانه‌ای مجلل از سنگ و گچ و درهای ساج و سرو بنا کرد و اموال بسیاری جمع نمود. در زمان حیاتش بذل و بخشش‌های بی‌مورد و بی‌حساب به بنی‌امیه و دیگران نمود. از جمله خمس سرزمین‌های ارمنی‌نشین را - که در زمان او فتح شده بود - به همراه یکصد هزار درهم از بیت المال به مروان ملعون واگذار کرد و چهارصد هزار درهم به عبدالله بن خالد، صد هزار درهم به حکم بن ابی‌العاص ملعون و رانده شده‌ی از طرف حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و دویست هزار درهم به ابوسفیان از بیت المال واگذار نمود (چنانچه ابن ابی‌الحدید در صفحه ۶۸ جلد اول شرح نهج‌البلاغه ثبت نموده) و روزی که عثمان کشته شد در نزد خزانه‌دار شخصی خودش یک‌صد و پنجاه هزار دینار و دو کرور (دو میلیون) درهم وجه نقد بود، غیر از املاک او در وادی‌القری و حنین که حدود یک‌صد هزار دینار [صفحه ۲۱۰] بود و نیز غیر از گاو، گوسفند و شتر که خارج از حد و حساب داشت. همین عمل او باعث شد که تمام بزرگان بنی‌امیه و دیگران که روی کار آورده بود، بیشتر از آنچه او داشت با غارت اموال مردم و بیت المال به دست آوردند. این قبیل اعمال و جمع سرمایه‌ی فراوانی - علاوه بر قبح عقلی و نقلی، آن هم برای جانشین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - نه تنها برخلاف رأی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بوده؛ بلکه برخلاف طریقه رفقای خود - یعنی ابوبکر و عمر - هم بوده است که در روز شورا ملتزم به رعایت آن شده بود. مسعودی در جلد اول «مروج الذهب» ضمن بیان حالات عثمان می‌نویسد: خلیفه دوم با پسرش عبدالله به حج رفت و خرج سفر آنها با رفت و برگشت، شانزده دینار شد. عمر به پسرش گفت: ما در خرج سفر خود اسراف نمودیم. دومین موردی که همه مورخین نوشته‌اند این که: عثمان بنی‌امیه‌ی بدکار را روی کار آورد و بر جان، مال و ناموس مردم مسلط نمود و افرادی را برخلاف رضای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و شیخین به کار گماشت. از جمله عموی ملعونش حکم بن

ابی‌العاص و پسرش مروان بن حکم را که هر دو به شهادت تاریخ طرید و رانده شده از جانب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مردود و ملعون به زبان آن حضرت بودند، بر مردم مسلط کرد. فخر رازی، طبری، قرطبی، نیشابوری، سیوطی، شوکانی، آلوسی، ابن ابی‌حاتم، خطیب بغدادی، ابن‌مردویه، حاکم، مقریزی، بیهقی و دیگران از ابن‌عباس نقل نموده‌اند که: مراد از شجره‌ی ملعونه در قرآن مجید بنی‌امیه بودند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را در خواب به صورت بوزینه‌ها می‌دید که منبر و محراب او را مورد تاخت و تاز قرار داده‌اند. [صفحه ۲۱۱] بعد از خواب جبرئیل فرود آمد و آیه‌ی ۶۲ سوره بنی‌اسرائیل را نازل نمود که: (و الشجرة الملعونة فی القرآن)؛ یعنی: «درخت لعنت شده در قرآن». و خبر داد که دین او را به تصرف خود درخواهند آورد. مخصوصا فخر رازی از ابن‌عباس نقل می‌نماید که از میان تمام بنی‌امیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نام حکم بن ابی‌العاص را می‌برد. حاکم نیشابوری در جلد چهارم «مستدرک» صفحه ۴۸۷ و ابن‌حجر مکی در «الصواعق المحرقه» به نقل از حاکم در خبر صحیحی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که حضرتش فرمودند: ان اهل بیتی سیلقون بعدی من امتی قتلا و تشریدا، و ان اشد قومنا لنا بغضا بنوامیة و بنوالمغیرة و بنومخزوم - و مروان بن الحکم کان طفلا - قال له النبی صلی الله علیه و آله: هو الوزغ بن الوزغ و الملعون بن الملعون. به راستی که خاندانم پس از من مبتلا به کشته شدن و تبعید می‌گردند، و به راستی که بغض و دشمنی بنی‌امیه، بنی‌مغیره و بنی‌مخزوم از همه بیشتر است - مروان بن حکم در آن زمان طفل کوچکی بود - پیامبر اکرم به او فرمود: او وزغ فرزند وزغ است و لعنت شده فرزند لعنت شده است. فخر رازی در جلد پنجم تفسیر کبیر خود ذیل آیه‌ی (و الشجرة الملعونة...) اشاره به قول عایشه می‌نماید که به مروان گفت: لعن الله اباک و انت فی صلبه فانت بعض من لعنه الله. خداوند پدر تو را لعنت نمود در آن هنگام که تو در صلب او بودی، پس تو جزئی از کسی هستی که خداوند لعنت نمود (تو از گروهی هستی که خداوند لعنت نمود). مروان بن حکم طرید و رانده شده از جانب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، در زمان خلیفه [صفحه ۲۱۲] اول و دوم اجازه ورود به مدینه را نیافت، ولی وقتی عثمان خلیفه شد، برخلاف سیره و رفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او اجازه ورود به مدینه را داد، و او و سایر بنی‌امیه را به دور خود جمع کرد و به ایشان بذل و بخشش نمود. همین اعمال و رفتار او باعث شد تا خون مردم به جوش آید و خلیفه کشته شود. قطعا مسئول قتل و بدبختی او خودش بود که در کارهای خود تجدیدنظر ننمود و به نصایح حضرت علی علیه‌السلام توجه نکرد و فریب اطرافیان خود را خورد تا عاقبت جان خویش را بر سر دوستی آنها نهاد. محمد بن جریر طبری در صفحه ۳۵۷ تاریخ خود نوشته است: و قد رآی رسول الله صلی الله علیه و آله اباسفیان مقبلا علی حماره و معاویة یقود به و یزید ابنه یسوق به. فقال صلی الله علیه و آله: لعن الله الراکب و القائد و السائق. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اباسفیان را دید که سوار الاغی شده است و معاویه از جلو و یزید پسرش از عقب حمار را می‌راندند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند سوار شونده، جلودار و سوق دهنده‌ی این حمار را لعنت کند. حال چگونه بوده است که خلیفه سوم، لعنت‌شده‌های بر زبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را مورد احترام قرار داده و بلکه حکومت و امارت به آنها سپرده است. نه فقط ما از این اعمال خلیفه و بی‌فکری او تعجب می‌کنیم، بلکه علمای بزرگ اهل سنت مانند طبری و ابن‌اعثم کوفی نیز اظهار تعجب نموده‌اند که چرا وقتی ابوسفیان در مجلس عثمان - در اوایل خلافتش - منکر اسلام و نزول وحی و جبرئیل شد، خلیفه او را نکشت و فقط به یک تغیر، قضیه را مسکوت گذاشت؛ در حالی که به اتفاق نظر تمام مسلمانان، چنین ملعونی واجب القتل بوده است. علاوه بر آنچه ذکر شد در خطبه‌ی ۱۶۳ «نهج‌البلاغه» مولای متقیان علی علیه‌السلام [صفحه ۲۱۳] آمده و ابن ابی‌الحدید در «شرح نهج‌البلاغه» جلد دوم صفحه ۴۸۲ به نقل از تاریخ طبری ضمن شرح خطبه آورده است که: بعضی از اصحاب و بزرگان از سرزمین‌های مختلف اسلامی خدمت حضرت علی علیه‌السلام رسیدند و آن حضرت را واسطه قرار دادند تا این که آن حضرت به ملاقات خلیفه رفتند و او را نصیحت فراوان کردند و عواقب این کارها را به او تذکر دادند، تا آنجا که به او فرمودند: و انی أنشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول: فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیه القتل و القتال الی یوم القیامة. من تو را به خدا قسم می‌دهم که مبادا کاری کنی تا

به عنوان خلیفه این مردم کشته شوی، به راستی که گفته می‌شود که پیشوای این امت کشته خواهد شد به واسطه کشته شدن او کشتن خلیفه و کشتار تا روز قیامت رسم و عادی می‌شود. عجیب آن که به جای پذیرش نصایح خیرخواهانه حضرت علی علیه‌السلام، بلافاصله مردم را جمع کرد و طوری برایشان صحبت کرد که نه تنها مرهمی بر زخم‌های مردم نبود؛ بلکه مردم رنجیده‌تر و خشمگین‌تر شدند. هم‌چنین گروهی از اصحاب پیامبر را - که معترض بودند، به سختی تنبیه کرد، به طوری که غالبا مردند، یا ناتوان و علیل گشتند. از جمله‌ی آنها عبدالله بن مسعود حافظ، قاری، نگهبان، کاتب قرآن و حتی مورد احترام خلیفه اول و دوم و مورد مشورت آنها بود. خلیفه تمام قرآن‌ها را جمع کرد، از جمله قرآن ابن‌مسعود را به زور از خانه‌اش گرفت و تمام قرآن‌ها - از جمله قرآن ابن‌مسعود - را سوزاند (!!) و بالاخره به غلامانش دستور داد او را آن قدر زدند تا پس از سه روز از دنیا رفت. [صفحه ۲۱۴] ابن ابی‌الحدید در «شرح نهج‌البلاغه» جلد اول صفحات ۶۷ و ۲۲۶ به تفصیل این وقایع را بیان نموده است. رفتار عثمان با عمار یاسر، آن صحابی خاص پیامبر که در فضیلت، تقوی و عظمت مشهور بود و مضروب ساختن او در «مروج الذهب» مسعودی جلد اول صفحه ۴۳۷ آمده است. هم‌چنین رفتار او با ابوذر غفاری، محبوب پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و صحابی خاص ایشان و نیز تبعید او به ربذه‌ی بی‌آب و علف در کتب معتبر اهل سنت ضبط شده است. حافظ ابونعیم اصفهانی در صفحه ۱۶۲ جلد اول کتاب «حلیة الأولیاء» با اسناد خود از ابوذر نقل می‌کند که گفت: خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایستاده بودم، آن حضرت به من فرمود: انت رجل صالح و سیصیبک بلاء بعدی. قلت: فی الله؟ قال: فی الله. قلت: مرحبا بامر الله. تو مرد شایسته‌ای هستی و به زودی پس از من بلا و مصیبتی بر تو وارد خواهد شد. گفتم: آیا در راه خداست؟ فرمود: بلی در راه خدا. گفتم: امر الهی گوارا و دلنشین است. عجیب است که اهل سنت از طرفی حدیث نقل می‌کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «تمام اصحاب من حکم ستارگان را دارند، از هر یک از آنها پیروی نمایید راه هدایت یافته‌اید». [صفحه ۲۱۵] از طرف دیگر با برجسته‌ترین اصحاب پاک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این چنین ظلم و خشونت می‌نمایند، تا کشته می‌شود به جرم آن که چرا حقایق را بر مردم آشکار نموده و چرا بر اعمال خلیفه معترض گشته است.

معاویه و رفتار کفرآمیز و جنایات فراوان او

در کتب معتبر اهل سنت و تمام کتب شیعه، رفتار و حالات کفرآمیز معاویه از زمان پذیرش اجباری اسلام تا اعمال پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله و در زمان خلفا، حضرت علی علیه‌السلام، امام حسن مجتبی علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام به تفصیل بیان شده است. با توجه به این که در زمان قدرت معاویه احادیث بسیاری با پول و سیاست او جعل گردید و بدعت‌های بسیاری پایه‌گذاری شد، تا آنجا که او با آن سابقه و با آن مسلمانی، در میان اهل سنت «خال المؤمنین» یا (دایی مؤمنین) لقب گرفت و کاتب وحی قلمداد گردید، و هر چه جنایت نمود به عنوان اجتهاد و تشخیص فردی او توجیه گردید. به اختصار دلایلی را بر کفر و ملعون بودن معاویه از قرآن و روایات از منابع اهل سنت ذکر می‌کنیم. در زمان فتح مکه ابوسفیان، پدر معاویه در مواجهه با دریای رحمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از آن ظلم‌ها و شکنجه‌هایی که بر مسلمین نموده بود، مورد عفو قرار گرفت و به اجبار اظهار اسلام نمود. معاویه با شنیدن اظهار اسلام ابوسفیان نامه‌ها برای پدر نوشت و او را توبیخ و سرزنش نمود که چرا مسلمان شدی. آنگاه که اسلام در جزیرةالعرب و خارج آن گسترش یافت، خودش به ناچار اظهار اسلام نمود و به همین خاطر در بین مسلمین موهون بود. [صفحه ۲۱۶] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اصرار و تقاضای عمویشان عباس - هم چنان که مسلم و دیگران نوشته‌اند - معاویه را کاتب بعضی مراسلات و نامه‌های خود نمودند تا از خجلت و شرمساری بیرون آید. ثعلبی، فخر رازی و بسیاری از مفسران بزرگ اهل سنت در تفسیر آیه ۶۰ سوره‌ی بنی‌اسرائیل و ماجرای شجره ملعونه در قرآن - که می‌فرماید: (... و الشجرة الملعونة فی القرآن...) - رؤیای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بیان کرده‌اند که بنی‌امیه مانند بوزینگان بر فراز منبر پیامبر

بالا و پایین می‌رفتند. قرآن، درخت نسل بنی‌امیه را به شجره ملعونه تشبیه نموده که اگر معاویه ریشه‌ی آن نباشد، مسلما تنه و شاخه اصلی آن است. خداوند متعال در سوره‌ی احزاب می‌فرماید: (ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرهٔ و اعد لهم عذابا مهینا) [۱۹۸] . «به راستی کسانی که خداوند متعال و پیامبرش را آزار نمایند در دنیا و آخرت مورد لعنت خداوند قرار می‌گیرند و عذاب خوار کننده‌ای برای آنان فراهم شده است». آیا آزار امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و دو ریحانه‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و آزار و کشتار صحابه‌ی خاص و مؤمنان راستین توسط معاویه، آزار و اذیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیست تا لعنت الهی را شامل حال او گرداند؟ آیات بسیاری که راجع به ظلم و ظالمین است و لعنت الهی را بر ظالمین تصریح می‌نماید و به صراحت حکم می‌کند که هر ظالمی ملعون است و هیچ کس نیست که ظلم‌های آشکار معاویه را انکار نماید. [صفحه ۲۱۷] خداوند متعال در سوره‌ی نساء می‌فرماید: (و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدین فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذابا عظیما) [۱۹۹] . «و هر کس مؤمنی را از روی عمد بکشد، پس جهنم جزای اوست که در آن جاودان خواهد ماند و غضب و لعنت خداوندی برای اوست و عذاب بزرگی در انتظار اوست». به صراحت تاریخ و کتب معتبر اهل سنت معاویه در قتل عام و خاص افراد بسیاری شرکت داشته است و امثال حجر بن عدی و همراهانش و نیز بسر بن ارطاهٔ و سی‌هزار مؤمن همراهش و محمد بن ابی‌بکر و مالک اشتر و عمار یاسر و بسیاری دیگر را در جنگهای صفین و به صورتهای دیگر به قتل نرسانده است. از همه مهم‌تر (بنا به روایت مسعودی، ابن‌عبدالبر، ابوالفرج اصفهانی، محمد بن سعد در «طبقات» سبط ابن جوزی و دیگران) به دستور و تطمیع معاویه امام حسن مجتبی علیه‌السلام ریحانه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله به دست همسرش اسماء جعده به وعده‌ی دریافت یک‌صد هزار درهم و ازدواج با یزید به شهادت نایل گردید. از جمله دلایل آشکار بر کفر معاویه و ضرورت لعن معاویه، سب، شتم و لعن نمودن حضرت علی علیه‌السلام توسط او و به امر او به طوری که به دستور او سال‌ها بر فراز منابر، قنوت نمازها و خطبه‌های نماز جمعه (به روایت شیعه و اکثر علمای اهل سنت) این بدعت و عمل زشت انجام می‌شد و چه بسیار مسلمانان پاکدل که به جرم لعن ننمودن مولای متقیان علیه‌السلام شکنجه گشتند و به قتل رسیدند. به طور قطع کسی که امام الموحدین و امیرالمؤمنین، برادر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و همسر حضرت زهرا علیهاالسلام را در زمان حیات و پس از مرگ سب و لعن نماید، یا امر [صفحه ۲۱۸] به آن کند، ملعون و کافر است؛ زیرا علمای بزرگ اهل سنت با الفاظ گوناگون از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که حضرتش فرمود: من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله. هر که علی علیه‌السلام را دشنام دهد مرا دشنام نموده و هر کس مرا سب و شتم نماید، خداوند متعال را دشنام داده است. تا جایی که ابن‌حجر هیثمی در «صواعق المحرقه» از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین روایت را نقل نموده که آن حضرت فرمود: من سب اهل بیتی فانما یرتد عن الله و الاسلام و من آذانی فی عترتی فعلیه لعنهٔ الله. هر کس اهل‌بیت مرا دشنام دهد، نسبت به خداوند متعال و اسلام مرتد شده است و هر کس در خاندان من، مرا آزار دهد، پس لعنت خداوندی بر او باد. احمد حنبل نیز در «مسند» خود به طرق متعدد نقل نموده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: من آذی علیا بعث یوم القیامهٔ یهودیا او نصرانیا. هر که علی علیه‌السلام را آزار نماید، روز قیامت یهودی، یا نصرانی برانگیخته خواهد شد. بنابراین، سب، لعن و دشنام به علی علیه‌السلام دشنام به پیامبر صلی الله علیه و آله و پروردگار است. و به طور مسلم از ضروریات دین مقدس اسلام این است که هر کس به پیامبر و خداوند دشنام دهد، کافر، نجس و قتلش هم واجب است، در نتیجه معاویه ملعون و کافر است. [۲۰۰] . [صفحه ۲۱۹]

به جای مصطفی خفتی شب تار

به جای مصطفی خفتی شب تار که از خواب تو عالم گشت بیدار علی ای محرم اسرار مکتوم علی ای حق از حق گشته محروم علی ای آفتاب برج تنزیل علی ای گوهر دریای تأویل علی ام‌الکتاب آفرینش علی چشم و چراغ اهل بینش علی اسم رضی بی‌مثال است

علی وجه مضییء ذوالجلال است علی جنب القوی حق مطلق علی راه سوی حضرت حق علی در غیب مطلق سر الأسرار علی در مشهد حق نور الأنوار علی حبل المتین عقل و دین است امام الأولین و الآخرین است علی ای پرده‌دار پرده‌ی غیب برافکن پرده از اسرار لاریب به دانایی زکنه کون آگاه به هنگام توانایی یدالله بود خال لب او نقطه با به ظاهر اسم و در باطن مسمی خم ابروی او چوگان کونین که جز احمد رسد تا قاب قوسین در اوج عزت عالی و تقدس به هنگام تنزل فیض اقدس جهان بودی سراسر شام دیجور نبودی گر در او این آیه‌ی نور در آن ظلمت که این آب حیات است خلیل عشق و خضر عقل مات است گشاید گر زبان فصل الخطاب است فروبندد چو لب، علم الکتاب است به تشریع و به تکوین جان تن اوست ولی الله قائم بالسنن اوست ببخشد در رکوع خاتم گدا را به سجده جان و دل داده خدا را یلی الخلق و یلی الحق در علی جمع فلک پروانه رخسار این شمع شب اسرا به خلوتگاه معبود لسان الله علی احمد اذن بود کلام الله ناطق شد از آن شب که حق با لهجه‌ی او گفت مطلب لسان الصدق او در آخرین است دلیل ره برای اولین است [صفحه ۲۲۰] چه موزونتر بود زآن قد و قامت که میزان است در روز قیامت چو قهر حق بلرزاند جهان را بود لنگر زمین و آسمان را در این خاک آنچه بنهفته زاسرار چو گوید مالها گردد پدیدار زآدم تا مسیحا بسته لب را مگر بگشاید او اسرار رب را نگاهی گر کند آن ماه رخسار به خورشید فلک ماند زرفتار! کسی که نزد آن اعلی علی است همو بر ماسوی یکسر ولی است تویی صبح ازل بنما تنفس که تا روشن شود آفاق و انفس که موسی آنچه را نادیده در طور ببیند در نجف نور علی نور تویی در کنج عزلت کنز مخفی بیا بیرون که هستی تاج هستی تو در شب شاهد غیب الغیوبی تو اندر روز ستار العیوبی تو نور الله انور در نمودی ضیاء الله از هر در وجودی تو ساقی زلال لا یزالی جهان فانی تو فیض بی‌زوالی تو اول واردی در روز موعود تو اول شاهدی در یوم مشهود لوای حمد در دست تو باید علمداری خدا را چون تو شاید نه تنها پیش تو پشت فلک خم که آدم تا مسیحا زیر پرچم اگر بی‌تو نبودی ناقص آیین نبود (الیوم اکملت لکم دین) تو چون هستی ولی عصمهٔ الدین ندارد دین و آیین بی‌تو تضمین به دوش مصطفی چون پا نهادی قدم بر طاق او ادنی نهادی به جای دست حق پا را تو بگذار که این باشد یدالله را سزاوار نباشد جز تو ثانی مصطفی را تویی در (انما) ثالث خدا را چو در روی تو نور خود خدا دید تو را دید و برای خود پسندید چون آن سیرت در این صورت قلم زد تبارک گفت بر خود کاین رقم زد اگر بر ماسوی شد مصطفی سر بر آن سر مرتضی شد تاج و افسر بود فیض مقدس سایه‌ی تو زعقل و وهم برتر پایه‌ی تو [صفحه ۲۲۱] تو را چون قبله‌ی عالم خدا خواست به یمن مولد تو کعبه را ساخت خدا را خانه زادی چون تو باید که لوث لات و عزی را زداید شد از نام خدا نام تو مشتق زقید ما سوی روح تو مطلق کلید علم حق باشد زبانت لسان الله پنهان در دهانت سلونی گو تو در جای پیمبر بکش روح القدس را زیر منبر چو بگشایی لب معجز نما را چون بنمایی کف مشکل گشا را برد آن دم مسیحا را زسر هوش کند موسی ید بیضا فراموش متاع جان چون آوردی به بازار به (من یشری) خدایت شد خریدار به جای مصطفی خفتی شب تار که از خواب تو عالم گشت بیدار زدی بر فرق کفر و شرک ضربت زجن و انس بردی گوی سبقت کجا عدل تو آید در عبادت که ثانی اثنین حقی در شهادت بنه بر سر تو تاج لافتی را به دوش افکن ردای (هل اتی) را بیا با جلوه‌ی طه و یس نشین بر مسند ختم النبیین که آدم تا به خاتم جمله یکسر نمایان گردد از اندام حیدر از آن سوزم که بر تخت سلیمان نشسته دیو و آصف زیر فرمان «اقیلونی» نشسته بر سر کار «سلونی» لب فروبسته زگفتار گهی بر دوش عقل کل سواری چو خورشیدی که در نصف النهاری گهی در چنگ دونانی گرفتار به مانند قمر در عقرب تار نوای حقی اندر سوز و درساز یداللهی گهی بسته گهی باز بر افلاک ار بتابی آفتابی اگر بر خاک خوابی بوترابی بیا و پرچم حق را برافراز که حق گردد به عدل تو سرافراز گره بگشا دمی زآن راز پنهان به تورات و به انجیل و به قرآن چو بگشایی لب از اسرار تنزیل فروریزد به پایت بال جبریل به محراب عبادت چون قدم زد قدم در عرصه‌ی ملک قدم زد [صفحه ۲۲۲] همه پیغمبران محو نیازش زسوره‌ی انبیا اندر نمازش که لرزد عرش او با قلب آرام شده در ذکر حق یکباره ادغام همه سرگشته او از شوق دیدار دل از کف داده و داده به دلدار که «ثار الله» ناگه بر زمین ریخت فغان شیرازه‌ی توحید بگسیخت چون فرق فرقدان شمشیر سایید قمر مشتق

شد و بگرفت خورشید زمین و آسمان اندر تب و تاب که خون آلوده گشته روی مهتاب فلک خون در غمش از دیده می‌سفت علی فزت و رب الکعبه می‌گفت تعالی الله از این اعجوبه دهر خدا را مظهر اندر لطف و در قهر به شب از ناله‌اش گوش فلک کر به روز از پنجه‌اش خم پشت خیبر بلرزاند زهیبت ملک امکان ولی خود لرزد از آه یتیمان! زجزر و مد آن بحر فضایل خرد سرگشته پا وامانده در گل چه گویم من زاوصاف کمالش ببین حق در جمال و در جلالش چو باشد حیرهٔ الکمل صفاتش خدا می‌داند و اسرار ذاتش به حق حق که باشد ظل ممتد زدیهور و زدیهار و زسرمد وحیدم من اگر در جرم و تقصیر سگی بودم شدم در کوی تو پیر بر آن خوانی که یک عالم نشسته سگی هم در کنارش پا شکسته تو که قاتل به خوان خود بخوانی نپندارم که این سگ را برانی [۲۰۱]. [صفحه ۲۲۵]

نگاهی دیگر به فضایل حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

خطبه حضرت اباالفضل العباس در مکه مکرمه

روز هشتم ذیحجهٔ الحرام (یوم الترویه) سال شصت هجری قمری، زمانی که حجاج بیت الله الحرام عازم سرزمین عرفات بودند، یزید بن معاویه نیروهایی را - در حالی که سلاح در زیر احرام بسته بودند - گماشته بود تا امام حسین علیه‌السلام را در خانه‌ی خدا به قتل برسانند که این عمل، هتک حرم الهی را هم دربر داشت. یاران امام و بنی‌هاشم با توجه به این توطئه اطراف امام علیه‌السلام را گرفته، از جان امام علیه‌السلام حفاظت می‌نمودند. در این حال، حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام با اجازه‌ی امام علیه‌السلام بر فرار کعبه رفت و خطاب به بنی‌امیه خطبه‌ی غرا و پرشوری را قرائت نمود که حقیر این خطبه را به نقل از کتاب «خطیب کعبه» - که از کتاب «مناقب السادات الکرام» نقل کرده - به نظم آورده و آن را در اختیار علاقمندان قرار می‌دهم. امید است مورد استفاده قرار گیرد. ابتدا متن عربی سپس ترجمه فارسی آن، آنگاه اشعار سروده شده: الحمدلله الذی شرف هذا بقدوم أبیه من کان بالأمس بیتا أصبح قبلهٔ. ایها الکفرهٔ الفجرهٔ! أتصدن طریق البیت لامام البررهٔ؟ من هو احق به من سائر البریهٔ؟ من هو ادنی به؟ [صفحه ۲۲۶] ولو لا حکم الله الجلیهٔ و اسراره العلیهٔ و اختباره البریهٔ لطار البیت الیه قبل ان یمشی لدیه. قد استلم الناس الحجر، و الحجر یستلم یدیه. ولو لم تکن مشیهٔ مولای مجبولهٔ من مشیهٔ الرحمان لوقعت علیکم کالسقر الغضبان علی عصافیر الطیران. اتخوفون قوما یلعب بالموت فی الطفولیهٔ؟ فکیف کان فی الرجولیهٔ؟ و لفدیت بالحامات لسید البریات دون الحیوانات. هیهات! فانظروا ثم انظروا ممن شارب الخمر و ممن صاحب الحوض و الکوثر؟ و ممن فی بیته الغوانی السکران؟ و ممن فی بیته الوحی و القرآن؟ و ممن فی بیته اللهوات و الدنسات؟ و ممن فی بیته التطهیر و الآیات؟ هیهات! و انتم وقعتم فی الغلطهٔ التی قد وقعت فیها القریش، لأنهم ارادوا قتل رسول الله صلی الله علیه و آله و انتم تریدون قتل ابن بنت نبیکم، و لا یمکن لهم مادام أمیرالمؤمنین علیه‌السلام حیا، و کیف یمکن لکم قتل ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام مادمت حیا سلیلا؟ تعالوا اخبرکم بسبیله، بادروا قتلی، و اضربوا عنقی، لیحصل مرادکم. لا بلغ الله مداراکم و بدد اعماراکم و اولادکم، و لعن الله علیکم و علی أجدادکم. ۱- الحمدلله الذی شرف هذا بقدوم أبیه من کان بالأمس بیتا أصبح قبلهٔ. حمد خدایی را سزاست که این کعبه را به قدوم پدر او (اشاره فرمود به امام حسین علیه‌السلام) شرافت داد، خدایی که دیروز (اینجا) برای او بیت بود، امروز (به یمن قدوم پدرش) قبله گردیده است. [صفحه ۲۲۷] ۲- ایها الکفرهٔ الفجرهٔ! أتصدن طریق البیت لامام البررهٔ؟ ای کافران فاجر و فاسق! آیا ادامه امر حج را برای امام پاکان و نیکان مانع می‌شوید؟ ۳- من هو احق به من سائر البریهٔ؟ من هو ادنی به؟ چه کسی سزاوارتر از او به خانه کعبه است؟ چه کسی از او به کعبه نزدیک‌تر است؟ ۴- ولو لا حکم الله الجلیهٔ و اسراره العلیهٔ و اختباره البریهٔ لطار البیت الیه قبل ان یمشی لدیه. اگر حکمت‌های الهی آشکار نمی‌شد و اسرار بلندمرتبه خداوند هویدا نمی‌گشت و این کعبه برای امتحان مردم نبود، هر آینه کعبه پیش از آن که امام به طواف آن بیاید، به

سوی امام پرواز می‌کرد. ۵- قد استلم الناس الحجر، و الحجر یستلم یدیه. به تحقیق مردم استلام حجرالاسود می‌کنند (دست خود را به حجر می‌کشند و حجر را می‌بوسند) ولی حجرالاسود دست امام را می‌بوسد و استلام می‌نماید. ۶- ولو لم تکن مشیهٔ مولای مجبولهٔ من مشیهٔ الرحمان لوقعت علیکم کالسقر الغضبان علی عصافیر الطیران. اگر مشیت، خواست و اراده‌ی مولای من (امام حسین علیه‌السلام) از مشیت خدای رحمان سرچشمه نمی‌گرفت و به آن تعلق نداشت، هر آینه همانند باز شکاری خشمگین که بر گنجشک‌های در حال پرواز هجوم می‌آورد، بر شما حمله می‌بردم. ۷- اتخوفون قوما یلعب بالموت فی الطفولیهٔ؟ فکیف کان فی الرجولیهٔ؟ و لفدیت بالحامات لسید البریات دون الحیوانات. آیا قومی را می‌ترسانید که آن‌ها در کودکی مرگ را به بازی می‌گیرند؟ پس در [صفحه ۲۲۸] دوران بزرگسالی چگونه خواهند بود؟ و به جای حیوانات، جان خود و عزیزترین کسانم را در برابر او فدا می‌کردم. ۸ - هیهات! فانظروا ثم انظروا ممن شارب الخمر و ممن صاحب الحوض و الکوثر؟ و ممن فی بیته الغوانی السکران و ممن فی بیته الوحی و القرآن؟ و ممن فی بیته اللهوات و الدنسات، و ممن فی بیته التطهیر و الایات؟ هیهات! بنگرید آن هم به دقت بنگرید (سزاوار است پیرو چه کسی باشید؟) از کسی پیروی کنید که شارب الخمر است، یا از کسی که صاحب حوض و کوثر است؟ از کسی (پیروی کنید) که در خانه‌ی او آوازه‌خوان‌های مست وجود دارد، یا از کسی که در بیت او وحی و قرآن است؟ از کسی (پیروی کنید) که در خانه‌ی او هوسرانی و آلات لهو و لعب و پلیدی است، یا از کسی که در خانه او پاکی و نشانه‌های خداست؟ ۹- هیهات! و انتم وقعتم فی الغلطهٔ التی قد وقعت فیها القریش، لأنهم ارادوا قتل رسول الله صلی الله علیه و آله و انتم تریدون قتل ابن بنت نبیکم، و لا یمکن لهم مادام أمیرالمؤمنین علیه‌السلام حیا، و کیف یمکن لکم قتل ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام مادمت حیا سلیلا؟ هیهات! شما در گمراهی و انحرافی واقع شدید که قریش در آن قرار داشتند آن‌ها کشتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اراده کردند و شما کشتن فرزند دختر پیامبرتان را اراده نموده‌اید. تا زمانی که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام زنده بود، کشتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای آنان ممکن نبود. چگونه برای شما کشتن ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام امکان‌پذیر است، تا مادامی که من، زنده باشم (که فرزند علی علیه‌السلام هستم). ۱۰- تعالوا اخبرکم بسبیله، بادروا قتلی، و اضربوا عنقی، لیحصل مرادکم. بیایید تا شما را به راه کشتن (امام حسین علیه‌السلام) آگاه کنم، به کشتن من مبادرت ورزیده و اقدام کنید، گردن مرا بزنید تا مراد شما حاصل گردد. [صفحه ۲۲۹] ۱۱- لا بلغ الله مدارکم و بدد اعمارکم و اولادکم، و لعن الله علیکم و علی أجدادکم. خداوند شما را به مقصودی که برای آن دور هم جمع شدید، نرساند، و عمرهای شما را کوتاه، اولادتان را پراکنده سازد و شما و اجدادتان را لعنت کند.

خطبه‌ی غرا در اشعار زیبا

حرم هشت ذیحجه در سال شصت به حجاج شوری دگر داد دست در اطراف کعبه نگاه همه به ماه رخ یوسف فاطمه بنی‌هاشم اطراف او گشته جمع زهر سو چو پروانه بر گرد شمع گروهی به نیرنگ و تزویرها نهان زیر احرام شمشیرها بر آن سر که تا از طریق خلاف بریزند خون ورا در طواف در آن حال عباس، نجل علی به امر حسین آن خدا را ولی قدم بر روی بام کعبه نهاد بدین خطبه همچون علی لب گشاد ندا داد حمد است خاص خدا که این بیت را داده قدر و بها گرفت این حرم از علی آبرو که اینک حسین است فرزند او علی آن که شد بیت رب اله بر او زادگاه و از او قبله‌گاه ألا قوم کفر و نفاق و حرام! که بستید راه حرم بر امام به این بیت از آن امام البشر احق کیست باشد که نزدیکتر؟ اگر حکمت حی داور نبود اگر سر خلاق اکبر نبود به جای امام از ره احترام حرم بال می‌زد به سوی امام خلایق حجر را کنند استلام حجر بوسه آرد به دست امام نبودی اگر امر مولای من کلام خداوند یکتای من چو بازی که گنجشک گیرد دمی به خیل شما حمله‌ور گشتمی بنی‌هاشمی مرگ را هر یکی به بازی گرفتند از کودکی [صفحه ۲۳۰] کجا از شما مردم ناسپاس بود روز مردانگی‌شان هراس چو ذبحی که افتد به پای حسین من و خاندانم فدای حسین یکی لحظه

چشم خرد کرده باز ببینید آری ببینید باز یکی شارب الخمر کافر بود یکی صاحب حوض کوثر بود در آن بیت خوانندگانند مست در این بیت دارند قرآن به دست در آن بیت رجس و پلیدی مدام در این بیت آیات و پاکی تمام شما از چه کس پیروی می‌کنید حسین است مولایتان یا یزید؟ شمایید در بند آن اشتباه که روی قریش است از آن سیاه قریش از پی کشتن مصطفی کشیدند از شیطنت نقشه‌ها چنین کار هرگز میسر نبود که غافل علی از پیمبر نبود شما نیز بر قتل فرزند او نهادید با تیغ در کعبه رو سلیل همان شیر داور منم فدایی نجل پیمبر منم به تن تا که عباس را دست هست به قتل امامش نیابید دست گزندی نیاید بر آن جان پاک مگر خون عباس ریزد به خاک سرم را بگیرید از پیکرم سپس حمله آرید بر رهبرم زهم باد بگسسته پیوندتان پراکنده تا حشر فرزندتان به لعنت کند ذات حق یادتان همان لعنت حق به اجدادتان ببینید آن اشجع الناس را شناسید زین خطبه عباس را چنین داد زآغاز با یار دست که پشت برادر زداغش شکست نه تنها ز «میثم» که از هست بود به عباس تا صبح محشر درود [۲۰۲] . [صفحه ۲۳۱]

شخصیت والای حضرت اباالفضل از نگاه دیگر

محدث ارجمند شیخ عباس قمی رحمه الله در کتاب «تحفة الأحباب» در مورد شخصیت والای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌نویسد: اکبر اولاد أم‌البنین علیهاالسلام و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه‌السلام. کنیتش ابوالفضل و ملقب به سقاء و صاحب لوای امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا بود. چنان جمال دل‌آرا و طلعت زیبا داشت که او را ماه بنی‌هاشم می‌گفتند، و چندان جسیم و بلند بالا بود که چون بر پشت اسب برمی‌نشستی، پای مبارکش بر زمین کشیده می‌شد. بعد از شهادت برادران اعیانی، خود به دست حکیم بن الطفیل به اعانت نوفل ازرق و زید بن ورقاء شهید گشت. شهادتش در امام حسین علیه‌السلام سخت تأثیر کرد، جلالت شأن آن بزرگوار محتاج به بیان نیست.

مادر عباس زهرای علی است

سالیانی بود خالی قاب دل تا بجویم دلبری را باب دل دلبری زیبارخ و قامت بلند طره‌ی گیسوی او همچون کمند چشم مستش کاسه‌ی جام دلم با نگاهش پر شود کام دلم مستی‌ام با دیدنش افزون شود بی‌خدایی از دلم بیرون شود تا که پیش خلق من کم آورم نام او آرم سرم بالا- برم با خودم گفتم اگر جویم ورا نذر چشمانش کنم جان را فدا می‌کشم عکسش میان قاب دل به چه شیرین است یا رب! خواب دل با تمام بی‌نشانی‌های دل از کجا او را بجویم وای دل نم‌نم اشکم چکید از چشم تر با دلم گفتم که ای خاکت به سر [صفحه ۲۳۲] دیدی آخر ای دل از غصه چاک آرزویت را بری در زیر خاک گر چه عمری با غم دل ساختی عاقبت دلدار خود نشناختی تا دلم بشکسته شد اشکم چکید ناگهان نوری به قلب من رسید نور نه ماه میان آسمان نی غلط گفتم که خورشید زمان من چه گویم یک نگاهش آفتاب کرده با عشقش مرا خانه خراب گرچه عمری گشته‌ام در عالمین بوده‌ام غافل من از باب الحسین هر چه گشتم مثل او در ناس نیست آی مردم! او به جز عباس نیست بسته ارکان فلک در دست او قدسیان آسمان هم مست او وسعت چشمان او عرش خدا هست بین خالق او رازها آب می‌گیرد زاشک او وضو آبروی آبرو باشد از او کعبه‌ی حاجات مردم در زمین عالمی مست گل ام‌البنین نی که این عالم چنین احساسی است مهدی موعود هم عباسی است از نگاه او به خود لرزد عدو لشکری ترسند از چشمان او دست کی خواهد میان کارزار هر که دیده چشم او کرده فرار در جواب چشم‌های بچه شیر راه دیگر نیست جز باران تیر تیرها بر او چو باریدن گرفت فاش گویم راه دیدن را گرفت حال وقت کینه‌های دشمن است حال دیگر موقع خندیدن است چشم تیر و بر زمین افتاده دست با عمودی فرق آقایم شکست با دلی بشکسته و قلبی حزین غیرت الله اوفتاد از صدر زین گفت با خود وای عباس علی چه بگویی در بر یاس علی دیدی آخر بعد عمری واهمه آبرویت رفت پیش فاطمه تا که پای حرف دل اینجا رسید چشم پرخونش زنی از دور دید گفت با خود کیست او آید برم؟ بوی او باشد چو بوی خواهرم [صفحه

۲۳۳] نیست او چون مادرم ام‌البنین آخ گاه آید گه نشیند بر زمین دست دارد بر کمر آن نور عین زیر لب آهسته می گوید: حسین من به هوشم یا که این رؤیا بود وای بر من، حضرت زهرا بود دست‌هایم نیست برخیزم زخاک خاک عالم بر سرم روحی فداک آمد و بگرفت بر دامان سرم گفت با من ای عزیز دخترم بر سرت با حال خسته آمدم از جنان پهلو شکسته آمدم آمدم رازی به تو گویم گلم یا ابوفاضل! شنو حرف دلم سالیانی با حسینم بوده‌ای دیده‌ام من دور او گردیده‌ای حاجت من هست ای رب ادب ای که ماه هاشمی‌ات شد لقب جان زهرا این دم آخر بیا تو حسینم را برادر کن صدا گو که فردا این نوای هر دلی است مادر عباس زهرای علی است

دو بال بهشتی

وقتی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند که جعفر بن ابی‌طالب علیهماالسلام در جنگ موته به وضع عجیبی کشته شده است؛ بدین صورت که اول کفار دو دستش را از بدن جدا کردند و بعد هم شهیدش کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله گریه کرد. وقتی به خانه آمد، دید که دختر جعفر هم گریه می‌کند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را آرام کردند و فرمودند: پروردگار به من خبر داد که جعفر در عوض دو دست بریده، دو بال به او عطا فرموده که در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند. همین عبارت هم درباره‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است. قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هم، دو دستش را در کربلا داد. [صفحه ۲۳۴] از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام نقل شده است که ایشان فرمودند: خداوند متعال در عوض دو دست دو بال به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام داده است. بال هم اشاره به قدرت است، دو دستش را از بدن جدا کردند، خداوند هم در عوض قدرتی به قمر بنی‌هاشم داده است که تا قیامت همه را می‌تواند شفاعت کند. یا باب الحسین علیه‌السلام. [۲۰۳] .

اسیر یوسف زهرا

هزار بار گر افتد به خاک پای تو دستم هنوز از تو و از هدیه‌ی کمم خجل استم چنان به عشق تو گشتم اسیر، یوسف زهرا که مشتبه شده بر خلق، من حسین پرستم به ساقی و می و جام و بهشت و حور چه حاجت که من زصبح ولادت به یاد چشم تو مستم ببخش گر که برادر زدم صدات برادر تو نجل فاطمه، من تا ابد غلام تو هستم به شوق آنکه بریزم به پات نقد جوانی زکودکی دل خود را به تار زلف تو بستم دو دست گشت جدا از تن و جدا نشد از تو سرم شکست ولی، عهد خویش را نشکستم [صفحه ۲۳۵] تمام عمر جز این دم که نیست تاب قیامم تو تا اجازه ندادی به محضرت ننشستم به پای عشق تو یک لحظه از دو دست گذشتم علی به یاد همین لحظه بوسه داد به دستم در آب رفتن و عطشان زبحر آب گذشتن به عهدنامه چنین ثبت بود روز الستم گرفته‌ام همه جا لحظه لحظه دست تو «میثم» اگر تو رشته گسستی من از کرم نگسستم

ادب اباالفضل العباس

خبر داری اباالفضل علیه‌السلام با این که برادر حسین علیه‌السلام است. چه ادبی دارد؟ الله اکبر! برادر، برادر حسین، ولی بالاخره حسین علیه‌السلام امام است. امام کجا؟ و غیر امام کجا؟! نوشته‌اند: اباالفضل علیه‌السلام به ابی‌عبدالله علیه‌السلام برادر خطاب نکرد. خطابش همواره: «سیدی و مولای» بود. در مقام ادب، جلوی امام حسین علیه‌السلام نمی‌نشست. شب عاشورا پروانه‌وار دور خیمه‌ی حرم حسین علیه‌السلام طوری حرکت می‌کرد تا اهل حرم دلشان آرام باشد، بدانند که حسین علیه‌السلام فدایی مثل قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام دارد. مسلمانان! شما هم جلوی روی امام، جلوی حکم خدا، جلوی علما و سادات ادب را از کف ندهید. اصحاب حسین علیه‌السلام با این همه ادبی که دارند در عین حال، شک دارند که آیا حسین علیه‌السلام از ایشان راضی است یا نه؟ بنی‌هاشم و

همچنین اصحاب دیگر هم بدون اذن امام قدم از قدم برنمی‌دارند. [صفحه ۲۳۶] اگر می‌خواهند میدان بروند، می گویند: آقا! شما اجازه می‌دهید ما به میدان برویم، یا نه؟ شمشیر در دستش است، قدرت هم دارد، ولی بدون اذن، هیچ کاری نمی کند. ای شیعه‌ی مسلمان! بدون اذن امام خود، کاری نباید انجام دهی، هیچ کاری، مگر یقین به رضایت امام داشته باشی. وقتی که قمر بنی‌هاشم صلوات الله علیه خدمت برادر آمد و گفت: برادر صدای ناله‌ی عطش بچه‌ها مرا بیچاره کرده است، اجازه می‌دهی بروم و قدری آب بطلبم و برای اطفال آب بیاورم. آقا اجازه داد، مشک را بر دوش گرفت به طرف میدان رفت، مقابل لشکر ایستاد، صدا زد: ایها الناس! خبرتان بدهم در خیمه‌ها کسی جز عده‌ای از زن‌ها و بچه‌های بی کس، نمانده است.

ساقی لب تشنگان

مصحف مولا امیرالمؤمنین عباس من از چه رو گردیده‌ای نقش زمین، عباس من ساقی لب تشنگان بهر تو آب آورده‌ام دیده بگشا سیل اشکم را ببین عباس من زاده‌ی دست خدا از پیکر پاکت کجا زیر پا افتاده دست نازنین عباس من با دو چشم خویش دیدم بر تن بی‌دست تو تیر بارید از یسار و از یمین عباس من رفته از ضرب عمود آهنت درهم فرو فرق خونین و رخ و چشم و جبین عباس من [صفحه ۲۳۷] کس نکرده چون تو دست و چشم و سر تقدیم یار ای به ایثار و وفایت آفرین عباس من در نماز عشقی و دریای خون سجاده‌ات مهر پیشانی عمود آهنین عباس من قامت زینب کمان گردید و پشت من شکست تا تو افتادی به خاک از صدر زین عباس من لعل لب چون شاخه‌ی خشکیده، تن چون باغ گل کس ندیده کشته‌ای را این چنین عباس من کودکان چشم انتظار آب و زینب خون جگر تو به خواب ناز و ما ماتم‌نشین عباس من در عزای خود به «میثم» چشم گریانی بده تا بشوید دائم از خون آستین عباس من

اباالفضل همانند پدرش علی بود

دین انسان سالم باشد، هر چه پیش آید بیاید، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هم مانند پدرش علی علیه‌السلام از سلامتی دینش سخن می گوید: جدا شدن دست از بدن شوخی نیست، اگر مختصر پوست شما خراش و شکاف بردارد، چه حالی دارید؟ علاوه بر گوشت و رگ، استخوان دست هم شکسته است. وقتی که دست راستش را انداختند که نمی‌دانم با چه ضربت، وقتی دست راست را انداختند، این گونه رجز خواند: والله ان قطعتموا یمینی انی احامی أبدا عن دینی و عن امام الصادق الیقینی نجل النبی الطاهر الأمین دست راستم را انداختید، ولی من دست از حمایت دینم برنمی‌دارم. دست از بدن جدا شده است، اما از مردان حسین علیه‌السلام جدا نشده است. [صفحه ۲۳۸] یعنی اگر دست من افتاده است، اما دل من با حسین علیه‌السلام و خدای حسین علیه‌السلام است. هنوز دست دیگر دارم و می‌توانم حسین علیه‌السلام را یاری کنم. اما وای بر آن لحظه‌ای که نامردها دست چپ این شیرمرد کربلا ـ را نیز قطع کردند، به این هم اکتفا نکردند، تا چنین عمود آهنین بر فرق مبارک آن حضرت که صدایش بلند شد: یا أخا! ادرک أخاک. [۲۰۴] .

تالی حیدر ابوالفضل

دوش پرسیدم من از جانانه‌ای دلبر عاشق پیشه و فرزانه‌ای کی ولایت در دل و جانت عجین خوب در دنیا مافیها ببین از میان خلق از روز الست جن و انس و حوریان هر چه که هست کوکب اقبال در آغوش کیست پرچم عز و شرف بر دوش کیست پیر عاشق تا سؤالم را شنفت بی‌درنگ و بی‌تأمل زود گفت آن که می‌جویی امیر دل بود تالی حیدر ابوفاضل بود گر جهان را خیمه‌ای پنداشتی زیر این خیمه عمودی داشتی روح خیمه دین حی داور است پرچم زیبای آل پیامبر است باب آن خیمه علی مولا ـ بود اصل خیمه

چادر زهرا بود از حسین ار تار و پود خیمه است بازوی عباس عمود خیمه است

سه کیسه زر

ابن‌زیاد لعنهٔ الله علیه به شریح قاضی گفت: نظرت در کشتن امام حسین علیه‌السلام چیست؟ شرح در پاسخ او قلمدانش را به سرش زد، طوری که سرش شکست [صفحه ۲۳۹] و گفت: آیا من فتوا به قتل حسین علیه‌السلام دهم؟ حسین علیه‌السلام بی‌گناه است. شب هنگام که ابن‌زیاد دو، سه کیسه زر که هر کیسه به قدر صد اشرفی ارزش داشته، برای شریح فرستاد. وای از این مال! شریحی که روز قبل چنان عزتی داشت و می‌گفت: آیا من فتوا به قتل حسین علیه‌السلام دهم؟ سه کیسه زر چنان ذلیلش کرد وقتی فردا در مجلس حاضر شد. ابن‌زیاد گفت: درباره‌ی حسین علیه‌السلام چه فکر می‌کردی؟ این خبیث با کمال جرأت گفت: هر چه فکرش کردم، می‌بینم که کشتن حسین علیه‌السلام لازم است. چرا؟ زیرا می‌خواهد فساد کند (!!) کشتن امام حسین علیه‌السلام امر آسانی نبود. ابن‌زیاد ولد الزنا می‌دانست که چه طور مردم را مهیج کند که شمشیر بر روی حسین علیه‌السلام بکشند. تا این فتوا را داد، ابن‌زیاد حرام‌زاده گفت: بگویید: فتوا را در مسجد روی منبر برای همه بخوانند. وقتی مسلمان‌ها آمدند، گوش کردند و همه گفتند: سمعنا و أطعنا. بعد گفت: هر کس می‌خواهد برای رضای خدا کار کند، آماده شود برای جنگ با حسین (!!) از آن طرف در بیت المال را باز کرد. آیا کسی هم به یاری حسین علیه‌السلام آمد؟ بلی دو پیرمرد سراغ دارم که هر کدامشان که یک مرد که نه، بلکه هزار مرد بودند. یکی حبیب بن مظاهر و دیگری مسلم بن عوسجه. این دو بزرگوار شب‌ها حرکت می‌کردند و روزها پنهان می‌شدند که مبادا آنها را بگیرند. چه مردانی هر چند عددشان کم بود، ولکن به حسب ایمان مردان بزرگی بودند. [۲۰۵] . [صفحه ۲۴۰]

گدای عاشق

گویند فقیری به مدینه به دلی زار آمد به در خانه‌ی عباس علمدار زد بوسه بر آن درگه و استاد مؤدب گفتا به ادب با پسر حیدر کرار کی صاحب این خانه یکی مرد فقیرم بیمار و تهیدست و گرفتار و دل افکار هر سال در این فصل از این خانه گرفتم بر خرجی یک ساله خود هدیه بسیار گفتا به زنان امبنین مادر عباس با سوز دل سوخته و دیده‌ی خونبار کز زیور و زر هر چه که دارید بیارید بخشید بر این مرد فقیر از ره ایثار خود سائل هر ساله‌ی عباس من است این عباس دل‌آزرده شود گر برود زار دادند بدو زیور و زر آنچه که می‌بود از لطف و کرم عترت پیغمبر مختار سائل که نگاهش به زر و سیم بیفتاد بگذاشت زغم گریه‌کنان چهره به دیوار گفتند همه هستی این خانه همین بود ای مرد عرب اشک میفشان تو به رخسار آن سائل دل‌باخته با گریه چنین گفت کی در همه جا بوده به خیل ضعفا یار بر من در این خانه گدائی است بهانه من عاشق عباسم، نی عاشق دینار من آمده‌ام بازوی عباس ببوسم من در پی گل روی نهادم سوی گلزار هر سال زدم بوسه بر آن دست مبارک هر بار شدم محو رخ صاحب این دار یک لحظه بگویید که عباس بیاید باشد که برم فیض از آن چهره دگربار ناگاه زنان شیونشان رفت به گردون گفتند: فروبند لب ای مرد گرفتار! ای عاشق دلسوخته ای محو رخ دوست ای سائل دلباخته ای طالب دیدار دستی که زدی بوسه جدا گشت زپیکر ماهی که تو دیدی به زمین گشت نگون‌سار آن دست کز او خرجی یک ساله گرفتی شد قطع زتیغ ستم دشمن خونخوار سر بر سر نی، دست جدا تن به روی خاک لب تشنه، جگر سوخته، دل شعله‌ای از نار این طایفه هستند در این خانه سیه‌پوش این خانه بود در غم عباس عزادار [صفحه ۲۴۱] این مادر پیری که قدش گشته خمیده سر تا به قدم سوخته چون شمع شب تار این مادر دلسوخته‌ی چار شهید است گردیده دوتا قامتش از ماتم آن چار این مادر عباس همان امبنین است دادند بنینش همه جان در ره دادار سوگند به آن مادر و آن چار شهیدش بگذر زگناه همه ای خالق غفار تا شیعه نگردیده هلاک از غم عباس «میثم» تو عنان سخن خویش نگهدار

ای داد – کمرم شکست

نقل کرده‌اند: لقمان حکیم به مسافرت رفت و سفرش طول کشید. وقتی از مسافرت آمد، کنیزش گفت: لقمان کجا بودی؟ دیر آمدی. لقمان! بابایت مرد. لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد که رشته‌ی زندگی ما پاره شد. به خدا! تا بابا زنده است این بچه‌ها دور هم هستند، همین که بابا می‌میرد هر کدام یک طرف می‌روند. کنیز گفت: لقمان! باز هم دیر آمدی. لقمان گفت: چه شده؟ کنیز گفت: مادرت هم مرد. لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد! خانه‌ای که مادر ندارد چراغ ندارد، نور ندارد. یک وقت صدا زد: لقمان! باز هم دیر آمدی. گفت: چه شده؟ کنیز گفت: برادرت هم مرد. لقمان گفت: ای داد! کمرم شکست. [صفحه ۲۴۲] آی زن و مرد! یک وقت دیدند حسین علیه‌السلام دستش را به کمر گرفت، صدا زد: عباس! الآن کمرم شکست. [۲۰۶] . صلی الله علیک یا اباالفضل؛ ده مرتبه بحق العباس یا الله!

مدح حضرت اباالفضل العباس به نیابت از زبان امام زمان

مرا امام انس و جان گفته‌اند مهدی صاحب الزمان گفته‌اند من پسر خون خدا مهدیم وارث خون شهدا مهدیم خون خدا جد نکوی من است حضرت عباس عموی من است عموی من کرامت دائم است عموی من ماه بنی‌هاشم است عموی من باب مراد همه است عموی من عزیز دو فاطمه است عموی من حسین را یار بود حامی و سقا و علمدار بود عموی من امید اهل‌بیت است عموی من شهید اهل‌بیت است عموی من قبله‌ی اهل ولاست دیده فرات است و دلش کربلاست عموی من تشنه زدریا گذشت تشنه‌ی دریا نه زدنیا گذشت عموی من باغ گل علقمه است عموی سادات بنی‌فاطمه است عموی من تا به بدن داشت دست چشم زیاری برادر نبست عموی من نام خوشش دلگشاست عموی من همیشه مشکل گشاست عموی من که بوده قلبش کباب عکس سکینه دیده در موج آب عموی من با همه آقائیش همیشه بالیده به سقائیش عموی من کیست در اهل‌بیت ساقی بی‌دست و سر اهل‌بیت عموی من بر شهدا ماه بود باب حوائج الی الله بود [صفحه ۲۴۳] عموی من که پا به هستش زده دست خدا بوسه به دستش زده عموی من پروازش تا خداست سفینهٔ النجات را ناخداست عموی من سلام بر صبر او که آب گشته زائر قبر او عموی من دیده به قلب کباب صورت شش ماهه در امواج آب عموی من به آب هم ناز کرد با جگر سوخته پرواز کرد عموی من صورت نورانیش شسته شده زخون پیشانیش دو چشم او دو چشمه‌ی اشک بود تمام هستیش همان مشک بود حیف که بند دلش از هم گسیخت تمام آرزوش بر خاک ریخت حیف که چشمش هدف تیر شد دو دست او جدا زشمشیر شد حیف که وقت سجده آن نازنین دست نبودش که نهد بر زمین ای به تو تکمیل تمام ادب پیمبر عشق و امام ادب ای که غم از شرح غمت سوخته آب شده آتش افروخته بهر تو ای دار و ندار حسین جن و ملک ریخت سرشک از دو عین صفحه و انگشت و قلم گریه کرد نیزه و شمشیر و علم گریه کرد داغ تو ای ساقی بی‌چشم و دست پشت حسین بن علی را شکست اشک بده تا که بگریم چو شمع بهر تو در خلوت و در بین جمع «میثم» و از بار گنه خسته‌ام هر چه که هستم به تو دل بسته‌ام ای به عطایت نگه عالمین «اکشف یا کاشف کرب الحسین»

دست‌های قلم شده

امروز به دلم افتاده که همه‌ی شما را کنار نهر علقمه ببرم. ای گرفتار! مریض دار! حاجت دار! مبتلا! درد دار! که گوشه و کنار این مجلس نشسته‌ای، خدا می‌خواهد [صفحه ۲۴۴] به برکات پسر علی علیه‌السلام امروز حوائجت را بخواهی. بگویم؟ راوی می گوید: بالای بلندی بودم، یک وقت دیدم گرد و غبار بلند شد دیگر عباس علیه‌السلام را ندیدم. یک وقت خیره خیره نگاه کردم، دیدم خون از دست‌هایش می‌ریزد و بند مشک را به دندان گرفته است. – آقا! اباالفضل! این مردم دلشان می‌خواهد یک روز عصر در

صحن حرمت بنشینند - اگر انگشت لای در ماشین بماند، داد می‌زنی. آی بمیرم، دست‌هایش را قلم کردند. می‌فهمی دست قلم شده یعنی چه؟ آی خدا! بعد از آن که دست‌هایش را بریدند، بمیرم! یک تیر به چشمش زدند. [۲۰۷] . محاصره‌اش کردند، تیربارانش کردند. ای خدا! دست ندارد تا تیر را بیرون بیاورد. نانجیبی جلو آمد، یک عمود آهنین به فرق اباالفضل علیه‌السلام زد. [۲۰۸] . امروز می‌خواهم این مردها سینه بزنند. دست‌های اباالفضل علیه‌السلام را بریدند، ولی دست‌های شما سالم است. سینه بزن! اباالفضل! اباالفضل... خدایا! آیا این دست‌ها را می‌خواهی ناامید کنی؟ مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری می گوید: می‌دانی چرا در میان شهدای کربلا فقط به اباالفضل علیه‌السلام باب الحوائج می گویند؟ برای این که تمام شهدای کربلا که لب تشنه بودند، غیر از اباالفضل علیه‌السلام هیچ کدام لب تشنه نشدند. هر کدام می‌خواستند از دنیا بروند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌آمد یک ظرف از آب کوثر می‌آورد، او می‌خورد و سیراب می‌شد. مگر پیامبر صلی الله علیه و آله برای اباالفضل علیه‌السلام آب نیاورد؟ [صفحه ۲۴۵] چرا آب برایش آورد فرمود: عباسم بخور! گفت: نمی‌خواهم آقا. بشنو تا برایت بگویم تا اباالفضل علیه‌السلام را بشناسی. صدا زد: عباسم! همه از دست من آب خوردند. آنهایی هم که بعد بیایند، آبشان خواهم داد. تو چرا آب نمی‌خوری؟ یک وقت صدا زد: آقا! مگر صدای العطش بچه‌ها را نمی‌شنوی؟ همه سینه بزنید اباالفضل، اباالفضل... اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسین یا الله!

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم روی حقایق، من کیم من پشت دینم من کیم شمشیر خون‌ریز خدا بازوی دینم من کیم سردار و سرباز امام راستینم من کیم دست حسین بن علی در آستینم من کیم در جبهه‌ی شور و وفا فتح المبینم من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم من کیم فرزند حیدر، من کیم یار حسینم من کیم از کودکی مشتاق دیدار حسینم من کیم با جان شیرینم خریدار حسینم من کیم استاد دانشگاه ایثار حسینم من کیم ماه بنی‌هاشم چراغ راه دینم من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم [صفحه ۲۴۶] من کیم صدق و صفایم، من کیم مهر و وفایم من کیم باب المرادم، من کیم مشکل گشایم من کیم دست حسین بن علی دست خدایم من کیم فرمانده کل قوای کربلایم من کیم صاحب لوای سبط خیر المرسلینم من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم من کیم احمد خصالم، من کیم حیدر مثالم من کیم کوه جلالم، من کیم بحر کمالم من کیم سرباز قرآن، سقای عالم من کیم یک کربلا ایثار و عشق و شور و حالم من کیم فخر زمانم، من کیم ماه زمینم من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم من کیم شیر شجاعت، من کیم مرد شهادت من کیم عشق و ارادت، من کیم زهد و عبادت من کیم لطف و کرامت، من کیم مجد و سعادت من کیم نسل ولایت، من کیم اصل عبادت من کیم آن کو علی بوسیده دست نازنینم من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم من کیم روح حقایق، من کیم پشت حسینم من کیم ماه بنی‌هاشم چراغ عالمینم من کیم من چار عین الله را نور دو عینم من کیم من دامن مولا علی را زیب و زینم [صفحه ۲۴۷] من کیم در مجمع اهل ولا شورآفرینم من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم من کیم باب الحسینم، من کیم ابن الامامم من کیم بر آل‌هاشم در زمین ماه تمامم من کیم خون خدا فرزند زهرا را غلامم من کیم فرمان‌روای لشکر خون و قیامم من کیم سجاده‌ی عشاق را مهر جبینم من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم من حسین بن علی را با تن تنها سپاهم من به گرد خیمه‌ی شمس ولایت قرص ماهم من خلایق را چه در دنیا چه در عقبا پناهم من فراتر از شهیدان در مقام و قدر و جاهم من شفیع و یاور «میثم» به روز واپسینم من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

ناله‌های ام‌البنین

شد مدتی کز تو خبر ندارم جز فکر تو فکری به سر ندارم فخر تو بس که خادم حسینی من هم جز این فخر دیگر ندارم نشسته‌ام در راه انتظارت یک دم نظر زین راه برندارم عباس من! عباس من! کجائی صبر و توان زین بیشتر ندارم من ره‌نشین وادی یقینم آن

طایرم که بال و پر ندارم جز خواب تو خواب دیگر ندارم جز یاد تو شب تا سحر ندارم چشمم زبس که بر تو زار بگریست دیگر به دیده اشک تر ندارم [صفحه ۲۴۸] ای عمر من! برگ و برم تو بودی من آن شجر که برگ و دبر ندارم من در یکی امید بازگشت را ای جان مادر! زین سفر ندارم فرق تو و عمود آهنینی من باور این قول و خبر ندارم با من مگویی این خبر خدا را در زندگی جز او ثمر ندارم مردم مرا ام‌البنین نخوانید حالا که من دیگر پسر ندارم

سقای حرم

ای سرو خفته در چمن، عباس من عباس من ای کشته‌ی صد پاره تن، عباس من عباس من من آمدم در علقمه، با مادر خود فاطمه چشمی گشا حرفی بزن، عباس من عباس من گشته فزون زخم تنت، از حلقه‌های جوشنت چیزی نمانده زین بدن، عباس من عباس من بعد از تو سقای حرم، گرید دو چشم دخترم گرید چو شمع انجمن، عباس من عباس من از تشنه‌کامی در حرم، لب‌های خشک اصغرم گردیده با تو هم سخن، عباس من عباس من ای ساقی لب تشنگان! با بودن آب روان داری چرا خون در دهن، عباس من عباس من داغت به دل آتش زند، هجر تو از پا افکند ام‌البنین را در وطن، عباس من عباس من از زخم تیر و خنجرت، اندام از گل بهترت گشته یکی چون پیرهن، عباس من عباس من [صفحه ۲۴۹] شد با عمود آهنین، غسل تو از خون جبین خاک بیابانت کفن، عباس من عباس من رو جانب صحرا کنم، دست تو را پیدا کنم بویم چو برگ نسترن، عباس من عباس من از دادن شرح غمت، با سوز و شور «میثمت» عالم شده بیت الحزن، عباس من عباس من

من حسینم

چه زیباست این بخش را با کرامتی از مولای همه و مولای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام یعنی سرور آزادگان امام حسین علیه‌السلام به پایان ببریم. حاج شمس‌الدین پرویزی در «رساله‌ی نوریه» خود چنین می‌نگارد: حضرت آیت‌الله میلانی - که در مشهد مقدس سمت اجتهاد و معروفیت تامه دارند - آقازاده‌ی ایشان، آقای سید نورالدین میلانی در حرم مطهر نور کبریای خداوندی سیدالشهداء علیه‌السلام در پشت ضریح مبارک شش گوشه، نماز جماعت می‌خوانند. وی در دهه‌ی عاشورا در منزل شخصی روضه‌خوانی داشته، روز عاشورا بود که روضه‌خوان‌ها تأخیر کردند، خود آن بزرگوار - که آثار سیادت به طور کامل از جبینش هویدا است - بالای منبر تشریف برده، مطالب ذیل را بیان فرمودند: قبل از استقلال دو کشور (هندوستان و پاکستان) تمامی مملکت به نام هندوستان معروف بوده، در هر ایالت و شهرستان یک پادشاهی به نام «راجه» فرمان‌فرمای کل بوده، حتی به نام او سکه زده، بودجه‌ی دخل و خرج مملکتی در دست راجه بود، ولی سیاست خارجی با دولت بریتانیا بوده است. عده‌ی راجه‌ها و پادشاهان در حدود هفتصد نفر بوده، در یکی از ایالت‌های [صفحه ۲۵۰] هندوستان - که اسم آن ایالت را فرمودند، ولی بنده فراموش کردم - یکی از راجه‌ها تصمیم می‌گیرد پسر خود را داماد کند. آقای میلانی فرمودند: در شهرستان‌های هندوستان بعضی جاها اکثریت با هندوها، بعضی جاها اکثریت با مسلمانان سنی و بعضی جاها اکثریت با مسلمانان شیعه بوده است. در آن ایالت که راجه این تصمیم را می‌گیرد، اکثریت اهالی هندو بودند. او از علمای مذهب خودشان تمنا می‌کند که وقتی را تعیین کنند که ساعت خوب و خوش باشد. علمای مزبور شب عاشورا را تعیین می‌کنند و می‌گویند: وقت خوش و خوب است (!!) راجه می‌گوید: چون در این شهر پیروان اسلام هستند و شب مزبور را تعزیه‌داری می‌کنند، وقت دیگری تعیین کنید. جواب می‌دهند: غیر از شب مزبور، وقت خوب نیست. راجه چند نفر از امرا و اعیان مملکت را نزد علما می‌فرستد، بلکه ایشان، علما را قانع کنند. باز در جواب آنها همان سخن اولی را تجدید می‌کنند. راجه ناچار برای شب عاشورا یک دستگاه مجلل شاهانه ترتیب می‌دهند تمام وسایل فراهم می‌شود، شب عاشورا همین که می‌خواهند شروع به جشن و شادی نمایند برخلاف موقع، یک طوفان سخت و شدید و بی‌سابقه‌ای شروع می‌شود،

به طوری که چادرها را به دریا پرتاب می‌کند، تمامی جماعت پراکنده و فرار می‌کنند. عروس و داماد که سوار فیل بودند، در همان طوفان هولناک سرگردان در صحرا مانده، امید از حیات قطع می‌نمایند بعد از مدتی سرگردانی، از دور روشنایی می‌بینند. همین که نزدیک می‌شوند دهی را ملاحظه می‌کنند که عده‌ای از جماعت شیعه مذهب مشغول عزاداری هستند. داماد نذر [صفحه ۲۵۱] می‌کند که اگر از این مهلکه و مرگ نجات یابد سالی بیست هزار روپیه - یعنی بیست هزار دینار به پول ایرانی دویست هزار تومان می‌شود - در دهه‌ی محرم برای تعزیه‌داری صرف نماید. پدر داماد همین که خبر طوفان را می‌شنود، خودش با سواره‌ها مشغول گردش و تحقیقات می‌شوند، بلکه از داماد و عروس خبری به دست بیاورند، تصادفا آنها هم به محل مزبور می‌رسند، داماد و عروس را سلامت می‌بینند. از سال آتی داماد مزبور همان مبلغ را خرج می‌کند، بعد از مدتی راجه فوت می‌کند، داماد به تخت سلطنت می‌نشیند، بیست هزار روپیه را چهل هزار و مبلغ مزبور را به هشتاد هزار روپیه می‌رساند. چون دخل و خرج مملکتی در دست راجه بوده؛ در حالی که در عرض سال برای مخارج مذهبی بودائی‌ها شصت هزار روپیه صرف می‌شود. بودائی‌ها اعتراض می‌کنند که اکثر اهالی پیرو مذهب بودا است، برای یک سال بودائی‌ها شصت هزار روپیه و برای ده روز شیعیان هشتاد هزار روپیه؟ راجه ناچار بیست هزار روپیه از خرج تعزیه‌داری کسر و به خرج بودائی‌ها اضافه می‌نماید و سؤال می‌کند: راضی شدید؟ می‌گویند: راضی شدیم. تصادفا برای راجه مسافرتی پیش می‌آید، سوار کشتی می‌شود در دریا محلی هست که یک موقع از سال در آن محل طوفان می‌شود، اتفاقا با این که موقع طوفان نبوده، دریا تلاطم می‌کند، ناخدای کشتی به مسافرین و راجه اطلاع می‌دهد: دریا متلاطم شده و خطر دارد. بعد از کمی اطلاع می‌دهد: علاوه از تلاطم موتور کشتی هم از کار افتاد و خراب شد، دیگر امید حیات برای هیچ کس نمانده است. به مسافرین حال یأس دست می‌دهد. راجه که از حیات خود مأیوس می‌شود، [صفحه ۲۵۲] به حال اغما و غش می‌افتد در آن حالت می‌بیند یک سواره در روی دریا می‌آید، نیزه‌ای در دست دارد، اشاره به موتور می‌فرماید، موتور درست می‌شود. راجه سؤال می‌کند: شما که هستید؟ می‌فرمایند: من حسینم، آن بیست هزار روپیه را که کسر نموده‌اید، اضافه نمایید. راجه خوشحال می‌شود. ناخدا می‌آید: البشاره البشاره! موتور خود به خود درست شد و طوفان ساکت شد. راجه می‌گوید: من می‌دانم شما نمی‌دانید. آقای میلانی فرمودند: یازده سال قبل، وقتی به هندوستان مسافرت نموده بودم، اظهار نمودند که با استقلال هندوستان، آن تشکیلات سابق بهم خورده، ولی راجه، مبلغ مزبور را از درآمد شخصی خود خرج می‌دهد. [۲۰۹] .

نوریان و ناریان

روز عاشورا به دشت کربلا- اندر آن وادی پرشور و نوا شد سپاه نور و ظلمت روبه‌رو نوریان و ناریان در گفت‌وگو نوریان سرگشته‌ی شوق وصال ناریان را سیر در راه ضلال نوریان سرمست صهبای لقا ناریان مخمور از جام هوی نوریان سوداگران جان خویش ناریان در غفلت از خسران خویش نوریان جان داده جانان می‌خرند ناریان نیران به ایمان می‌خرند نوریان با عشق جانان سرخوشند ناریان انسانیت را می‌کشند [صفحه ۲۵۳] نوریان از ما و من‌ها رسته‌اند رسته‌اند از خود به حق پیوسته‌اند ناریان از بهر دنیا خسته‌اند پای در زنجیر غفلت بسته‌اند نوریان دور از جدائی گشته‌اند رسته از خویش و خدائی گشته‌اند ناریان افتاده در دام امل جمله (کالانعام) نی (بل هم اضل) نوریان دلداده‌ی فیض حضور ناریان افتاده در دام غرور ناریان را دیده‌ی دل گشته کور کورکورانه اسیر دست زور روح انسانیت از کف داده‌اند بی‌هدف در کوره‌راه افتاده‌اند بنده‌ی دنیای دون گردیده‌اند خود به دست خود زبون گردیده‌اند تابع امر یزید کافرند ریشه‌ی خود، خود به دست خود برند نوریان در فکر انسانیتند مشعل افروز طریق عزتند در پی حریت و آزادیند در عمل آزادگان را هادیند نوریان را رهبری خالق صفات از عنایات خدای کاینات رهبری خود رهبران را رهبر او نیست دست عقل‌ها را ره بر او رهبری آئینه عز و وقار نفس عزت بر در او خاکسار رهبری مسندنشین قرب حق خاکبوسان درش فجر و فلق رهبری سرحلقه آزادگان رهبری از او گرفته عز و شان رهبری محو جمال کبریا تابع فرمان مر او را ماسوا رهبری

احیاگر دین مبین دلربای عاشقان راستین کیست این شایسته رهبر جز حسین جان زهرا مرتضی را نور عین لاجرم این رهبر شایسته را پیروی باید همه صدق و صفا پیروان صادق این مقتدا شهریاران صفایند و وفا همرهان رهبری همچون حسین سرفرازانند اندر نشأتین دست از دنیای فانی شسته‌اند جسته‌اند از جان و جانان جسته‌اند [صفحه ۲۵۴] جمله از قید علایق رسته‌اند بر حسین علیه‌السلام بن علی علیه‌السلام دل بسته‌اند رهروان راه جانان گشته‌اند فارغ از جسم و همه جان گشته‌اند می ز مینای ولا نوشیده‌اند جامه‌ی آزادگی پوشیده‌اند سر فرونارند جز بر پای دوست نیست در دلها به جز سودای دوست از دل و جان بندگان درگهند بنده‌اند و کون و امکان را شهند نی خطا شد هر یک از این بندگان نازها دارد به شاهی جهان آری آری بنده‌ی دربار او جز لقای او ندارد آرزو هر که بر پای حسینی سر نهد پای از کون و مکان برتر نهد اندرین درگه گدائی مهتری است وندرین درگه غلامی سروری است بندگان مخلص این آستان پای بگذارند بر فرق شهان زان سرافرازان شور حق به سر ساقی لب تشنگان ممتازتر پایه‌ی عشقش ورای فکرها صحبت فضلش برون از ذکرها خامه را آن قدرت تحریر کو؟ تا نویسد از کتاب فضل او قدرت تعریف ما و فضل او فی المثل مقیاس بحر است و سبو در شجاعت مرتضی را مظهر او خسرو دین را امیر لشکر او در مدیحش بس که در روز بلا در وداع آن مه برج وفا عالم ایجاد را فلک نجات آن که او را بد طفیلی ممکنات سرور آزادگان عالمین پور حیدر، زاده‌ی زهرا حسین بهر او صدها در اکرام سفت از کرم «ارکب بنفسی أنت» گفت یعنی ای آئینه‌ی صدق و صفا جان به قربان تو ای جان اخا ای پناه اهل بیت مصطفی جعفر طیار دشت کربلا تو مرا میر سپاه و لشکری اندرین صحرا معین و یاوری ای به صولت مرتضائی ضرب شست تا تو هستی نی مرا بیم شکست [صفحه ۲۵۵] نامه کوته کن حزین زین گفت‌وگو شمه‌ای از صولت عباس گو گر چه هرگز با زبان آدمی نیست ممکن مدح او گفتن همی درخور شأن و مقام او ثنا یا شنیدن باید از معصوم‌ها یا مگر روح القدس سازد مدد تا توان گفتن یک از صدهای صد اوست آری شیرزاد مرتضی محرم اسرار شاه کربلا در شجاعت شیر حق را یادگار در صفت هیجا قوی دشمن شکار در عبادت عابد ایام خود در فضیلت شاهد او نام خود نام بوالفضلش نباشد بی‌سبب بنده‌ی درگاه او فضل و ادب روز عاشورا به میدان نبرد آن یگانه نامدار رادمرد آن نیستان شجاعت را اسد کرد رو بر آن گروه لا تعد گفت هان ای کوفیان دین تباه روزگار عمرتان بادا سیاه قدر آل مصطفی نشناختید تیغ کین بر حجت حق آختید غافل از دین، عبد دنیا گشته‌اید در دو عالم خوار و رسوا گشته‌اید عارتان باد ای گروه کین شعار این حسین است آیت پروردگار عالم امکان طفیل هست اوست روز محشر حکم‌ها در دست اوست نور چشمان رسول است این حسین جان زهرای بتول است این حسین گر چه از ظلم شما دل خسته است دین و ایمان بر وجودش بسته است ای جماعت زامر حق این مقتدا تا ابد دارد ولایت بر شما گر نظر گیرد دمی از ماسوا عالم ایجاد می‌گردد فنا حجت الله است و از امر خدا ثابت و سیار از او دارد بقا من که خود پور رشید حیدرم بر در این شه کمینه نوکرم گر دهد فرمان جنگم شهریار تیره گردانم شما را روزگار این صفوف و این نظام و این سپاه در نظر نبود مرا جز پر کاه [صفحه ۲۵۶] گر کشم تیغ شرربار از نیام ضرب شستم می‌رسد تا شهر شام بشکنم این لشکر ظلام را خوار گردانم امیر شام را گر همه روی زمین لشکر شود لشکری از قوم جنگاور شود ذره‌ای در دل مرا نبود هراس زین عنایت حی یکتا را سپاس من علی المرتضی را وارثم صولت شیر خدا را وارثم قدرت الله و یدالله زاده‌ام رهبرم را بنده‌ام، آزاده‌ام رهبرم خود رهبر آزادگان آستان اقدسش کهف امان مصطفی را پاره‌ی تن باشد او مظهر اوصاف ذوالمن باشد او هر که او را دست بر دامن زند قدرت دیو هوی را بشکند هر که از دام هوی گردد رها بی‌خود از خود گردد و گردد خدا ای گروه از حقیقت بی‌خبر وز مزایای فضیلت بی‌خبر بندگان نفس دون گردیده‌اید خود به دست خود زبون گردیده‌اید عاری از ایمان و دین گردیده‌اید خصم قرآن مبین گردیده‌اید دست از دامان دونان برکشید بر فرار آدمیت پر کشید بشنوید ای غافلان دین‌فروش بر نصیحت‌های من دارید گوش جیفه‌ی دنیا ندارد آن بها بهر آن گردید از ایمان جدا سرور کونین باشد این حسین معنی ثقلین باشد این حسین دید آن پاکیزه رای نامور پند را بر آن عنودان نی اثر در کفی شمشیر و در دستی لوا زد نهیبی بر سمند تیزپا از یکی تکبیر قهرآمیز او لرزه‌ها افتاد بر جان عدو شد هزیمت لشکر کین را چنان که رمد روباه از

شیر ژیان خصم را عزم فرار آغاز شد راه بر سوی فراتش باز شد کشتی صولت به دریا پا نهاد چهره در آیینه‌ی آبش فتاد [صفحه ۲۵۷] تا نسیم آب بر جانش رسید دل ز اندوه و ملالش آرمید گفت با خود آن امیر تشنه کام شکر ایزد را که شد تحصیل کام می‌رسانم آب را بر تشنگان می‌نشانم شعله‌ها از جانشان آب ای سیاله‌ی جان حیات زنده از فیض تو نفس کاینات چون شد از آل علی ماندی به دور لیک سیراب از تو شد وحش و طیور آه و آه ای فیض بخش جان و دل چون نگشتی از لب اصغر خجل شد صحاری فیض یاب از جود تو یافت هستی بود خود از بود تو آل پیغمبر ولیکن تشنه‌کام خیل خوبان تشنه کام و خشک جام برد مشتاقانه سوی آن آب دست تا برودت بر دل سوزان نشست کرد یاد کام عطشان حسین لعل خشک آن امام نشأتین یاد او شوری به سر انگیختش شست دست از آب و از کف ریختش آری آن محو تولای حسین ساقی سرمست و والای حسین مشک را پر کرد و بیرون شد زآب دل به یاد تشنگان در التهاب آب را کرد از لب عطشان خجل آن پلنگ افکن نهنگ شیردل این سزد آری زفرزند علی آن مواسی پور دلبند علی آن سپهر مهر را بدر تمام کرد با شوق لقا عزم خیام کاش می‌دادی امان دست قضا تا رساند آب را بر خیمه‌ها تا مگر سوز عطش را کم کند زخم‌های تشنگان مرهم نهد حیف عکس مدعا تقدیر شد قسمت مشک پرآبش تیر شد خون برون شد جای اشک از چشم تر حاصل سعیش شد آن دم که هدر بر سر دستان چه آمد سر چه شد کار آن سردار نام‌آور چه شد آه یابن العسکری دل شد کباب برد فکر ماجرا آرام و تاب بوتراب آمد چسان از صدر زین آن سپهسالار شاهنشاه دین [صفحه ۲۵۸] دید در آن دم چها آن چشم پاک گفت از دل یا اخا ادرک اخاک شاه دید آمد چسان بر قتلگاه یا چسان سردار خود را دید شاه خامه و طبع حزین را نی توان خود بیا آن روضه‌ی جانسوز خوان [۲۱۰] . [صفحه ۲۶۱]

نسل حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

نسل حضرت اباالفضل العباس بن علی بن ابی‌طالب در شبه قاره‌ی هند

سیدنا و مولانا ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، نسل بسیار دارند. به اتفاق تمام علمای انساب و تاریخ، نسل آن حضرت از پسرش حضرت عبیدالله مدنی الرئیس است. و به قول صاحب «المجدی» و بعضی دیگر: السید الفضل هم صاحب اولاد بوده است. السید عبیدالله بن ابی‌الفضل العباس، مردی شجاع، عالم، زاهد، رئیس، محدث، شاعر و در نهایت جمال و حسن صورت بوده که در سن ۵۵ سالگی در مدینه از دنیا رحلت نموده است. والده‌ی ماجده‌ی او، لبابه بنت عبیدالله بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بوده است. نسل عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام از پسرش ابوجعفر حسن و نسل حسن ابوجعفر از پنج پسر باقی است (نزد صاحب «عمدة الطالب» ابن‌عنبه): ۱- الفضل. ۲- ابراهیم جردقه. ۳- العباس. [صفحه ۲۶۲] ۴- عبیدالله قاضی الحرمین. ۵- حمزة الاکبر. و نزد صاحب الشجرة الطیبة از ۹ پسر اعقاب دارد. ۱- نسل الفضل از سه پسر است: جعفر و العباس الاکبر و محمد - کان فصیحا أحد سادات بنی‌هاشم محتشما عند الخلفاء. [۲۱۱] . ۲- و نسل ابراهیم جردقه بن الحسن از چهار پسراند: محمد، علی، الحسن و الحسین - وی از زهاد، ادباء و فقهای امامیه می‌باشد و علی بن جردقه را نوزده پسر بود و از ایشان یحیی بن علی و عباس بن علی جردقه، محمد الاصغر نسل دارند. سید علی بن ابراهیم جردقه یکی از اجواد و اسخیای بنی‌هاشم بوده که در سنه‌ی ۲۶۴ ه. ق مسموما وفات نموده و قبرش مرجع خلایق و در قم مقدسه معروف بوده است. [۲۱۲] . در مورد عبدالله بن علی بن ابراهیم جردقه فرموده‌اند: کان من علماء آل علی علیه‌السلام که در مصر سنه‌ی ۳۱۲ ه وفات نمود و اوست مؤلف کتاب «جعفریه» در فقه اهل‌بیت علیهم‌السلام. خطیب در تاریخ بغداد ص ۲۴۶ ج ۱۰، صاحب ریاض العلماء در ج ۳ از قسم اول، او را ذکر نموده‌اند و فرموده‌اند: کتاب جعفریه، غیر از جعفریات معروف است. ۳- نسل العباس الخطیب بن الحسن بن عبیدالله بن ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام، وی از علماء، شعراء، خطباء و بلغای زمان خود بوده، خطیب در تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۱۲۶ او ذکر نموده است: [صفحه ۲۶۳] نسل او از چهار پسر است:

احمد، عبیدالله، علی و عبدالله و نسل عبدالله از پسرش ابی‌الحسن علی و نسل ابی‌الحسن علی از دو پسرند: ابومحمد الحسن و ابوعبدالله احمد و نسل ابی‌عبدالله از پسرش حمزه است و نسل محمد بن حمزهٔ بن عبدالله بن العباس الخطیب در طبریه بنوالشهید معروفی است و برادر او الحسین بن حمزه هم نسل دارد که در مشهد الحسین علیه‌السلام «بنو المرجعی» می‌خوانند. ۴- سید عبیدالله امین الحرمین الشریفین بن الحسن بن عبیدالله بن مولانا أبی‌الفضل العباس علیه‌السلام؛ ایشان از اجله‌ی علماء و محدثین بوده. اولین کسی است که از نسل امیرالمؤمنین علیه‌السلام به امارت حرمین شریفین نایل شده، علاوه بر امارت، قضاوت حرمین نیز با او بوده و ذریه و اعقاب کثیری دارد. خطیب در تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۳۱۳ او را ذکر نموده و نوشته: مکرر به بغداد می‌آمده و مأمون او را قاضی حجاز نموده. پس از آن عزل شد و با مسمومیت شهید گردید. نسل او پنج پسراند: عبدالله، الحسن، علی، جعفر و موسی. نسل علی بن عبیدالله در دمیاط «بنوزهیرون»، شهرت دارند و نسل محمد بن الحسین بن علی بن عبیدالله مذکور را «بنوالهدهد»، می گویند و عم او، المحسن بن الحسن در بلاد یمن نسل بسیار دارد و هارون بن داوود بن الحسین بن علی بن عبیدالله امین الحرمین، مردی بود عالم، فقیه و زاهد عقب وی در دمیاط مصر موجودند و معروف به «آل‌هارون» هستند. [۲۱۳] . الحسن بن محمد بن الحسن بن اسماعیل بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله امیرالحرمین از علما و فقها و ساکن آمل مازندران ایران بوده است. نسل محمد اللحیانی بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله قاضی الحرمین: [صفحه ۲۶۴] هارون، ابراهیم و حمزه و عبدالله و داوود الخطیب، سلیمان و طاهر. داوود الخطیب بن محمد اللحیانی بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله امیرالحرمین، اخطب خطبای عصر خود بوده و از طرف خلیفه منصب خطیبی مدینه‌ی منوره را داشته است. الامیر هبةالله بن الفضل بن علی بن المطهر بن حمزه بن المحسن بن ابی‌الحسن محمد بن یحیی بن موسی الأمیر بالیمن بن جعفر محمد الشهید بن عبیدالله بن عبدالله بن عبیدالله مذکور، وی از جمله‌ی فقها و رؤسای یمن بوده. [۲۱۴] . ابوجعفر محمد الشهید بن عبدالله بن عبیدالله قاضی الحرمین؛ ایشان از علماء بوده و در رکاب یحیی بن الحسین بن القاسم بن ابراهیم الحسنی، ملقب بالهادی الی الله، در سنه ۲۹۷ ه شهید شده و قبرش فعلا در «بلا» که قریه‌ای است از قرای هجر یمن، مزار معروف و زیارتگاه خاص و عام می‌باشد و نسل وی در اطراف هجر و صنعاء بسیار می‌باشد. سید علی الشهید ابن ابی‌جعفر محمد الشهید المذکور از اجلای علماء بوده، او نیز در رکاب یحیی الهادی مذکور شهید شد و قبرش در «حیوان» قریب به بحران مزار مشهوری است. قاسم بن عبیدالله صاحب جاه و مرتبت بود و در مدینه نسل و اعقاب بسیاری دارد. موسی بن عبدالله و اسماعیل بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله قاضی الحرمین نیز نسل دارند. الحسن بن اسماعیل در طبرستان و حسین بن علی بن اسماعیل در شیراز و أرجان نسل و اعقاب دارند. عبیدالله بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله قاضی الحرمین را دو پسر است: [صفحه ۲۶۵] جعفر و یحیی. یحیی بن عبیدالله نسل و اعقاب در مغرب دارد. ۵- حمزهٔ ابوالقاسم (الشبیه به جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بن الحسن بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در توقیع مأمون خلیفه به خط او چنین آمده که مضمون آن چنین است: «حمزه بن الحسن را برای مشابهت و مماثلت او به صورت شریف امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب - صلوات الله علیه و آله و سلم - صدهزار درهم بدهند». نسل سید حمزه از ۵ فرزندان اوست: علی، الحسن، الحسین، محمد و ابومحمد القاسم که اولاد او در یمن و سمرقند موجود می‌باشند. علی بن حمزهٔ الشبیه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جمله اصحاب امام موسی کاظم علیه‌السلام بوده، در کتب رجال نجاشی و مامقانی ذکر نموده‌اند. پسرش محمد ابی عبدالله بصری بن علی بن حمزهٔ الأکبر الشبیه، او از جمله روات و محدثین و فقها و شعرا و از اصحاب حضرت ثامن الأئمه حضرت رضا علیه‌السلام بوده و در بصره می‌زیسته و در سنه ۲۸۶ ه وفات نموده است. او شش فرزند داشت که بعضی از ایشان نسل و اعقاب دارند. نجاشی در رجال خود او را ذکر نموده و در حق وی نوشته: ثقهٔ عین فی الحدیث، صحیح الاعتقاد له روایهٔ عن أبی‌الحسن و أبی‌محمد علیهماالسلام. ابومحمد قاسم در یمن بوده و از علما و روات حدیث، صاحب جاه و عظیم القدر بود و از عقب وی الحسن الأکبر و جناب القاسم بن ابومحمد القاسم بن علی بن حمزهٔ الأکبر الشبیه، ساکن مراغه‌ی آذربایجان بوده و از جمله فقهای شیعه می‌باشد. ابوالحسن علی بن الحسین بن الحسن بن

ابی‌محمد القاسم ساکن طبرستان (مازندران) و قاضی آن دیار بوده است. [صفحه ۲۶۶] حسن بن حمزة الأکبر الشبیه از علمای اهل‌بیت علیهم‌السلام بوده، مادرش زینب بنت الحسن بن الحسن ابن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر طیار می‌باشد. نسل علی بن حمزة الأکبر الشبیه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام از چهار پسرند: ۱- ابوعبدالله محمد، کان عالما و شاعرا و الحسن الأکبر م ۳۸۹ ه و علی و القاسم - که مادر وی زینب بنت علی بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام است. نسل ابوعبدالله بن علی بن حمزة الأکبر از چهار فرزندان او است: جعفر، عباس، ابواحمد و علی. و نسل الحسن الأکبر بن علی بن حمزة الأکبر از دو پسرند: محمد و علی. و نسل علی بن الحسن از سه پسرند: الحسین، زید و الحسن. نسل القاسم بن علی بن حمزة الأکبر از ابویعلی حمزة الثانی می‌باشد. وی در بغداد صاحب جاه و منزلت بود و از اصحاب امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسلام به شمار می‌رود. امام عسکری علیه‌السلام بشارت تولد فرزند به قاسم بن علی داده بودند. ابویعلی حمزة بن القاسم بن ابومحمد علی بن حمزة الأکبر بن الحسن ابوجعفر بن عبیدالله مدنی الرئیس بن ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام از اجلای اصحاب و فقهای شیعه بوده، علاوه بر مراتب علمی از زهاد و صاحبان کرامت است و احادیث از عموی گرامی خود محمد بن علی بن حمزة الأکبر که از اصحاب حضرت امام‌هادی و امام عسکری علیهماالسلام بوده، نقل می‌نماید. تألیفات بسیاری دارد، از جمله کتاب «من روی عن جعفر بن محمد علیه‌السلام» در رجال و کتاب توحید، کتاب مزار، کتاب «الرد علی محمد بن جعفر الأسدی» و غیر اینها. نجاشی او را در رجال، با تجلیل و تکریم ذکر نموده، قبر شریفش در قریه مزیدیه (حال الحمزة) نزد حله‌ی عراق واقع است. و مزارش زیارتگاه خاص و عام [صفحه ۲۶۷] و مرجع خلایق است و حرم مطهرش بسیار وسیع و مورد توجه زایرین می‌باشد. سید جلیل، علامة الرجال و الهدایه و الحدیث و الفقه و التفسیر السید مهدی الحسینی القزوینی الحلی که از اجله‌ی علمای عراق بودند. وقتی برای ایشان کشف و محقق شد که این قبر ابی‌یعلی حمزة بن القاسم بن علی بن حمزة الأکبر الشبیه از ذراری حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد. مرتب برای زیارت مرقد مطهرش می‌رفتند. تفصیل این مطلب در کتاب «جنة المأوی» آمده و علامه مامقانی در رجال خود [۲۱۵] و مرحوم سید مهدی قزوینی حلی مذکور در «فلک النجاة» [۲۱۶] مرقوم فرموده‌اند، مراجعه شود. [۲۱۷] . ابویعلی حمزه [۲۱۸] دو پسر داشت: سید یعلی و سید حسن. یعلی رفیع المنزلت، شاعر، عالم و از فقهای امامیه بود. و نسل یعلی از دو پسراند: سید عون ملقب به قطب شاه و سید صدرالدین. سید عون قطب شاه از بغداد به هند عزیمت نمود و در آن دیار به تبلیغ اسلام و تربیت معنوی مردم پرداخت. بسیاری از مردم هند پنجاب کوه‌های نمک و سون سکیسر به دست او مشرف به اسلام شدند. قبیله‌های بزرگ هند کوکر و چوهان راجپوت بر اثر تبلیغ آن بزرگوار به اسلام درآمدند. صاحب تاریخ «مخزن هند» در فصل پنجم می‌نویسد: گویند: سید قطب نام شخصی است که از بغداد به هند آمد و سه تن از زنان [صفحه ۲۶۸] هند را به عقد خود درآورده بود و از ایشان نسل بسیار شد. و اولاد او به آل عون، یا عون آل، معروف بود، ولی بوجه کثرت استعمال بعدا «اعوان قطب شاهی» نوشته، یا خوانده می‌شد که این غلط العام است. البته در حاضر حاضر بالعموم در هند و پاکستان به عنوان «علوی سادات» یاد می‌شوند. ملا- محمد نجف کرمانی در «خلاصة الأنساب» می‌نگارد: سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابی‌یعلی حمزة ثانی در هند اعقاب بسیار داشت و آثار بسیاری از خودش باقی گذاشت و بعد از نصف قرن جهت بازدید و زیارت عتبات عالیه به عراق تشریف برد که همان جا به رحمت حق شتافت و در مقبرة القریش بغداد (کاظمین شریف) به خاک سپرده شد. نسل عون بن یعلی بن ابی‌یعلی حمزة بن قاسم بن محمد علی بن حمزة الأکبر الشبیه بن ابی‌جعفر حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از پنج پسرند: ۱- سید عبدالله. ۲- سید محمد. ۳- سید زمان علی محسن. ۴- سید مزمل علی. ۵- سید در یتیم جهان شاه. و از شش پسر دیگر به نام سید نجف علی، فتح علی، محمد علی، نادر علی، بهادر علی و کرم علی هستند که اعقابشان معلوم نشده است. یک: نسل سید عبدالله بن عون بن یعلی بن ابی‌یعلی حمزه، هشت پسرند: سید عالم‌الدین، سید احمد علی، سید زمان علی، سید غلام علی، سید محمد، سید علی، سید عمرو و سید زید. [صفحه ۲۶۹]

نسل میراحمد علی المعروف بدرالدین بن عبدالله کثیر است و در شهرهای ابیت‌آباد، مانسهره، اسلام‌آباد و کشمیر و از همه بیشتر در وادی سون سکیسر در مناطق کوهستانی نمک موجود می‌باشد. اولاد احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله بن سید عون قطب شاه از سه پسرند: سید حسن دوست و سید طاهر علی عرف طور و سید مدد علی عرف پیر مدهو. نسل سید مدد علی پیر مدهو از پسرش بدرالدین است. و از نسل او مناظر و مبلغ معروف پاکستان علامه السید فیض محمد مکهیالوی می‌باشد که شجره‌نامه‌شان چنین مرقوم می‌باشد: علامه السید فیض محمد مکهیالوی بن کلیم الله بن محمد شریف بن محمد حسن بن عبدالرحمان بن عصمت الله بن محمد اسماعیل بن فتح محمد بن قائم‌الدین بن تاج‌الدین بن السید ودود بن میزان شاه بن الله دین بن الله داد بن غلام حسن بن غلام عباس بن غلام حیدر بن قائم دین بن واصف شاه بن عبدالله بن مکهن علی بن بهاءالدین بن سید حنیف بن بدرالدین بن سید مدد علی پیر مدهو بن عبدالله گورا بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن حمزه ابویعلی بن قاسم بن علی بن حمزهٔ الأکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بن عبدالمطلب بن هاشم. و از نسل السید طاهر علی طور بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عون قطب شاه محقق معروف، علامه السید آفتاب حسین جوادی می‌باشد که شجره خود را برای نگارنده ارسال کردند: السید آفتاب حسین جوادی بن حفاظت حسین بن غلام حیدر بن فضل بن نقاب بن نواز بن اگرخان بن نواب علی بن علی مانک بن امانت علی بن اسدالله بن خدابخش بن محمد کریم بن هست علی بن پتار علی بن قطب علی قتوان بن [صفحه ۲۷۰] شمیر علی بن رحمان علی بن علی گهنیال بن علی صندل بن قیصر علی بن روح‌الله روحی بن علی و صران بن علی محبوب بوبا بن سیدل عباس بن وتر علی بن علی کهلان بن سید طاهر علی طور بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله گولره بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزهٔ الاکبر بن حسن ابوجعفر بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام. و نسل حسن دوست بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله بن عون قطب شاه بن یعلی بن ابی‌یعلی حمزه ثانی در وادی سون و کوه سکیسراند و آنان را «بنوگوهر شاهی» می‌گویند. در این وادی مذکور خاندان سادات علوی معروف به آل عون و اعوان قطب شاهی، بیوتات و شاخه‌های معروف به بنواعظم، بنوآل عظمت، بنوآل نور خان، بنوبلاقی، بنوواجدی، بنوگوندل، بنوصادق، بنوصغیر، بنوریحان، بنوسرور، بنوگهیرن، بنواسماعیل، بنوطاهر، بنوقاضی، بنوسیدان، بنوسهرابی و بنورجبی هستند. السید شرکت محمود که در پاکستان به جمع‌آوری اطلاعات و انساب اولاد حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام فعالیت دارند و برای ما شجره‌نامه‌های زیادی ارسال نمودند که مختصری از آنها اینجا می‌آوریم و مابقی در فرصت بعدی در مجلدهای دیگر استفاده خواهیم نمود. [۲۱۹] . السید شوکت محمود بن السید علامه یوسف جبرائیل بن سید محمد بن سید فتح محمد بن علی کهیبا بن الله یار بن شیر علی بن علی اعظم بن دریا علی بن تاج عباس (تاجاب) بن محمد محمدی بن کمال‌الدین بن باب علی عرف بابو [صفحه ۲۷۱] بن برأت علی معروف بتی بن محمد وارث موروثی بن پیام الهی عرف پیلو بن محمد حاجی بن خیر علی کوچلی بن نظام‌الدین عرف جهام بن نادعلی عرف ندا بن غلام علی عرف گوندل بن رب نواز عرف ربی بن ولایت علی و تو بن جهانگر علی جوگی بن کبیر علی داوود بن محمدتقی عرف تقی بن مدد علی عرف مدهو بن طاهر علی عرف طور بن سید احمد علی عرف بدرالدین بن سید عبدالله گولرا بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزهٔ بن قاسم بن علی بن حمزهٔ الأکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب علیهم‌السلام. شجره نسب: حاذق و حکیم معروف از چارهان مری حال راولپندی پاکستان حکیم سید گلزار احمد بن سید عبدالکریم بن سید محمد الیاس بن سید نیک محمد بن سید قدرت الله حکیم بن سید رزاق علی (جد سادات بنی‌آل عون مری پاکستان) بن سید مهر علی بن سید نیاز محمد بن سید مقصود بن سید الیاس بن سید اعیان عباس بن سید جهان شاه بن هزنیب الحسن بن سید محمود علوی بن سید داهر حسین بن سید دولک عباس بن سید سلسل عباس بن سیدهادی شاه بن سید ماهر قاسم عرف ماکو بن سید بهادر علی بن سید حسن دوست بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله گولرا بن سید عون قطب شاه بن

یعلی بن ابویعلی حمزه الثانی بن القاسم بن ابی‌محمد علی بن ابی‌جعفر حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن ابی‌الحسن امام علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام. نسل سید رزاق علی علوی بن سید مهر محمد از دو فرزند است: سید گل محمد و سید قدرت الله. نسل سید گل محمد از دو پسراند: حافظ سید کلیم الله و حافظ سید مراد بخش. نسل حافظ سید کلیم از یک فرزند است: شاه ولی الله و او را سه پسر بود: سید نور محمد، سید عمر بخش و سید محمود. [صفحه ۲۷۲] و نسل سید محمد از سه پسر است: سید الف دین و سید عبدالغنی و سید خدابخش. و او را دو پسر بود: سید محمد یار و سید غلام نبی. نسل سید عبدالهادی بن سید الف دین از سه فرزندان‌اند: سید امجد حسین، سید عارف حسین و سید افتخار حسین. نسل حافظ مراد بخش از دو فرزندانـد: سید بدرالدین و سید فضل دین. نسل سید فضل‌الدین از ۵ پسرند: سید محمد شفیع، سید محمد اسماعیل، سید نظام‌الدین، سید محمد سلیم و سید محمد آمین. نسل سید نظام‌الدین از فرزند تنها سید محمود احمد علوی است و او را نه فرزنداند: سید محمد صادق، سید محمد عابد، سید محمد ساجد، سید محمد بشارت، سید محمد صداقت، سید محمد ناصر، سید محمد لیاقت، سید محمد راشد و سید محمد ثاقب. نسل سید محمد صادق از محمد حسن علوی است و نسل سید محمد عابد تنها از یک فرزند حامد علی علوی است. نسل سید قدرت الله بن سید رزاق علی علوی از پنج فرزنداند: حاجی سید غلام نبی، سید خان محمد و سید فتح محمد، میان بنس شاه و سید نیک محمد. نسل سید نیک محمد بن سید قدرت الله علوی از پنج پسرند: سید محمد ابراهیم، سید محمد الیاس، سید محمد لقمان، سید عبدالله و سید ولی محمد. نسل سید محمد الیاس از سه فرزنداند: سید عبدالحلیم، سید عبدالرحیم و سید عبدالکریم. و نسل سید عبدالرحیم از تنها یک فرزند است: سید گلزار احمد حکیم - و او را سه فرزند است: سید ارشد محمود، سید راشد محمود و سید عاطف محمود. شجره نسب: از نویسنده معروف دبیر عالیقدر و مولف محترم کتاب تاریخ [صفحه ۲۷۳] «وادی سون سکیسر» و کتاب ارزنده «توضیح الأنساب فی اولاد أبی‌الفضل العباس علیه‌السلام»: سید احمد بن سید محمد صبغة الله بن السید محمد سرور بن سید غلام علی بن سید امیربخش بن سید محمد علوی بن سید محمد افضل بن سید مهر محمد بن سید شهباز علی بن سید محمد دریا بن سید عالی همت بن سید محمد بلقان بن سید سلطان سرور بن سید محمد اکبر بن سید حسن قهیقه بن سید محمد اخلاص بن سید علی جنگ‌باز بن سید علی گوهر بن سید محمد اجمل بن سید سعادت اندوز بن سید عباس درج بن سید مست علی بن سید محمد غازی بن سید محمد بدوس بن سید بهادر علی بن سید حسن دوست بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله گولرا بن سید عون قطب شاه علوی بن یعلی بن ابی‌یعلی حمزه الثانی بن طیار بن القاسم بن ابومحمد علی بن جعفر بن حمزة الأکبر بن ابی‌جعفر حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن ابی‌الحسن امام علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام. نسل سید شهباز بن سید محمد دریا بن پسر عالی همت از پنج فرزنداند: سید محمد، سید فتح شاه، سید شاه عالم، سید نور محمد، و سید مهر محمد. نسل سید محمد از چهار پسر است: سید محمد اجمل، سید محمد افضل علوی و سید محمد اعظم و سید جهانگیر. و نسل سید محمد علوی از تنها یک پسر سید محمد است: و او را دو پسر است امیربخش و شیر محمد و نسل امیربخش از سه فرزنداند: سید علی، سید سلطان و سید منصب علی. نسل سید غلام علی از دو فرزنداند: سید محمد سرور و سید محمد اشرف. و نسل سید محمد سرور تنها از یک پسر است: سید محمد صبغة الله و او را یک فرزند سید احمد و نسل سید شیر محمد بن سید محمد بن سید محمد افضل [صفحه ۲۷۴] از یک فرزند است: سید سرخرو و او را یک پسر است: سید محمد. و نسل او از یک فرزند سید محمد عبدالرحمان است و او را دو فرزنداند: سید محمد قمرالزمان و سید مسعود الحسن. از نسل سید عالی همت بن محمد بلقان است: سید محمد خان بن سید قاسم علی بن سید عمر حیات بن سید سرور و سید نواز... و از نسل سید احمد علی بن عبدالله بن عون قطب شاه است: سید ظهرالدین (خوشاب) بن الله دته بن صدرالدین بن میان محمد و سید محمد محمود... از نسل سید عبدالله گولرا بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه، که از ذریه ابوالفضل العباس بن علی علیهم‌السلام هستند. صاحب کشف و کرامات، عرفاء و امامزاده‌های معروفی که در آن دیار مزار شریفشان مرجع خلایق و زیارتگاه خاص و عام می‌باشد: ۱-

سید سلطان محمد باهو رحمه الله مرقد با گنبد بزرگ نزد شورکوت جهنگ - پاکستان. ۲- پیر السید عبدالمجید بن محمد عبدالله معروف بن پیر دیول شریف مبری. ۳- حضرت سید سلطان ابراهیم سارهی والی شریف سون سکیسر خوشاب. ۴- حضرت سخی محمد خوشحال مرقد آن در سون سکیسر است. ۵- حضرت سید سلطان مهدی علوی، کراماتی زیاد دارد. می گویند: در زمان پادشاه مغول اکبر می‌خواستند بر رودخانه‌ای که بین ایالت پنجاب و سرحد قرار داشت یک پل تعمیر کنند، ولی هر کاری کردند آب رودخانه را نتوانستند نگهدارند تا این که از سید سلطان مهدی علوی کمک طلبیدند. ایشان آمده و به آب دریا گفت: «اتک» یعنی «بایست». آب دریا همان جا ایستاد، بعد از این، پل را تعمیر کردند، سپس آب دریا با همان رفتار جاری و ساری شد. الآن آن پل را «پل اتک» و آن دریا را دریای [صفحه ۲۷۵] «اتک» می گویند. حتی نزد آن یک شهری است که قبلا اسمش کیملپور بود، بعد اسم شهر هم «شهر اتک» شد. ۶- پیر دیول شریف - سید محمد عبدالمجید بن سید محمد عبدالله بن سید فقیر محمد بن سید محمدهاشم بن سید شیر محمد بن سید شرف‌الدین بن سید سلطان بن سید نواب شاه بن شیرباز شاه بن سید نور شاه بن سید احمد شاه بن سید شیر عباس بن سید لال حسین بن سید میان شاه بن سید مست شاه بن سید جواد بن سید پیروچ شاه بن سید گلاب شاه بن سید خیر الله شیران بن سید ظهیر عباس دهرو بن سید نظام عرف جهام بن سید جهان پیر شاه بن سید برات علی بهرته بن سید علی مانک شاه بن سید سالک عباس سکهو بن سید عالم دین بن سید عبدالله گولرا بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه الثانی... الی ابی‌الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام. ۷- شجره نسب حضرت شاه سید محمد غوث علوی (که از ایالت پنجاب پاکستان هجرت نموده و در امروهه یوپی هندوستان رفته است) بن شاه محمد بن شاه امان الله بن شاه محمد بلاقی بن شاه محمد عاقل بن شاه محمد عارف بن شاه غازی بن سید محمد یوسف بن سید گلاب علی بن محی‌الدین علوی بن سید اسرار بن غلامعلی شاه بن سید عبدالله گولرا بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه بن القاسم بن علی بن حمزه الأکبر بن حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابوالفضل العباس بن ابی‌الحسن امام علی علیهم‌السلام. [۲۲۰] . ۸- مرقد و زیارت‌گاه خاص و عام «شاه سید محمد نور علوی بن سید سالار قلندر غازی» در چوشال شریف، سرحد پاکستان. مؤلف کتاب «بنوهاشم کاچاند» دکتر سید محمد رفیق عالم علوی که از نسل [صفحه ۲۷۶] او است و در کتاب مذکور زندگینامه مفصل وی آورده است، مراجعه شود. دو. نسل سید محمد بن سید عون بن یعلی، معروف به قطب شاه از ذریه ابوالفضل العباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام تنها از سید سکان شاه است و نسل ایشان از تنها سید بدیع شاه است و او را دو پسر بود: الله رکما و مظفر و نسل الله رکما از مانک علی است - و نسل او معروف به بنوکندلان و بنو گلشاهی‌اند. سه. نسل سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه معروف به قطب شاه از ۵ پسرند: سید عبدالحق سجن، سید عبدالعزیز اجن، سید محسن جگر [۲۲۱] سید ادریس وگرا و سید عباس علوی. نسل سید عباس از یک پسر سید عقیل است و نسل عقیل از دو پسرند: سید سجاد و سید احمد. اولاد سید ادریس وگرا در هندوستان می‌باشد، و بعضی در حجاز و عرب امارات ساکن‌اند. نسل سید عبدالحق سجن در ایالت پنجاب پاکستان بسیارند: نسل او تنها از یک پسر سید اسحاق معروف به سلطان کوت است. نسل او هم از یک پسر سید عزالدین علوی معروف به سلطان عزت است. و نسل او از سید گوهر علی گورا علوی است. و نسل او از دو فرزنداند: سید حسین ندر (بیباک) و سید برهان‌الدین هبیرهٔ. سید هبیرهٔ علوی را سه پسر بود: سید احسان و سید نصرت و سید سکندر. نسل سید سکندر از پسر سید محمد شاه بخت‌مند می‌باشد و نسل او از سید [صفحه ۲۷۷] سلطان شاه علوی‌اند؛ وی صاحب جاه و مرتبه و صاحب کشف و کرامات بود. قبرش در رام دیانه نزد سرگودها پاکستان زیارتگاه خاص و عام است. او را دوازده تا فرزندان عظیم القدر بود نسل او از دو پسرند: ۱- سید احمد شاه ۲- سید سلطان علی شاه. سید سلطان علی شاه رحمه الله از اسخیای علویان پاکستان بود. سید جلیل القدر، شجاع و صاحب جاه و منزلت بود. در کتاب «تزک بابری» (سفرنامه ظهیرالدین بابر) آمده است که او ظهیرالدین بابر و تمام لشکریانش را با نان و سوپ جو و آش دعوت مفصل کرده بود. وی صاحب کرامات و مورد توجه خاص و عام می‌بود الآن هم مرقد مطهرش مرجع خلایق و زیارتگاه

عام و خاص می‌باشد. سید لیاقت حسین مدیر مدرسه راهنمایی چک امرال می گوید: بزرگان نقل می کنند که وقتی این سید بزرگوار در این منطقه آمد - این جا سردار سیک ریاست داشت و می‌خواست سید را امتحان کند - او یک اسب آدم‌کش داشت که هر کسی بر او سوار می‌شد. اسب او را به زمین می‌زد و لهش می کرد. گفت: سید سلطان اگر بر این اسب سواری شوی تا هر کجا در ریاست من ببرد، مال شما است. سید سلطان بر این اسب سوار گشت و تا حد ریاست آن سردار سیک رفت و به سلامت برگشت. آخر سردار مجبور به فرار شد و سید سلطان در این منطقه به تبلیغ و تربیت معنوی مردم پرداخت. مرقد مطهر سید سلطان علی شاه رحمه الله نزد راولپندی ایالت پنجاب پاکستان قریه‌ای به نام «دهوک ادرانه» کنارش رود سوان قرار دارد. بر فراز بقعه گنبدی به ارتفاع ۷ متر و قطر ۷ متر دارد. بالای گنبد میله‌ای است که بر فراز آن لامپ برقی روشن می گردد و پرچم ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام هم بر آن نصب است. [صفحه ۲۷۸] دبیر محترم سید ساجد حسین و اهلیان دهوک ادرانه و گگن می گویند: مردم، کودکان خردسال را که لکنت زبان دارند، یا حرف نمی‌زنند روزهای پنجشنبه در این آستان مبارک می‌آورند و شفای بچه‌های‌شان را می گیرند. [۲۲۲] . نسل سید سلطان علی شاه رحمه الله بن سید سلطان شاه علوی بن سید محمد شاه بن سید سکندر بن سید هبیره بن گوهر علی گورا بن سید عزالدین عزت بن سید اسحاق بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه بن ابویعلی حمزه ثانی بن قاسم بن ابوجعفر حمزهٔ الأکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام، از سید امرالدین علوی‌اند - او را یک پسر غیاث‌الدین بود و نسل او از پسرش سید بدرالدین است - نسل سید سلطان را «بنوامر» و «آل امر» و «و امر آل» می‌خوانند. و از آنها در شهرستان راولپندی و چکوال و جهلم و قریه‌های گگن، دهوک ادرانه، کهبه، چک امرال، لس، چک بیلی خان، رته امرال موجود می‌باشند. و از نسل ایشان محقق محترم السید وزیر حسین العلوی، نزیل حوزه‌ی علمیه‌ی قم مقدسه است، نسب‌نامه وی مرقوم می‌باشد. سید وزیر حسین علوی بن سید دل باغ علوی بن سید مقرب علوی بن سید شهباز علوی بن سید غلام علی بن سید عمر علوی بن سید شمس الشهید بن سید میان محمد علوی بن سید سلطان جندا بن سید سجاول بن سید یوسف بن سید بوطیار بن سید راجا الشهید بن سید عباس بن سید عین‌الدین عینی بن سلطان جودی بن سید سلطان عبادی بن سید بدیع بن سید بدرالدین بن سید غیاث‌الدین بن سید امرالدین بن سید سلطان علی شاه بن سید سلطان شاه بن سید محمد شاه منور بن سید سکندر بن سید هبیرهٔ بن سید گوهر علی گورا بن [صفحه ۲۷۹] سید عزالدین عزت بن سید اسحاق علوی بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه رحمه الله بن ابی‌یعلی حمزه الثانی بن القاسم بن ابوجعفر حمزهٔ الاکبر الشبهیه بامیرالمؤمنین علیه‌السلام بن حسن العلوی بن عبیدالله المدنی بن حضرت ابی‌الفضل العباس بن ابی‌الحسن امام علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام. و از نسل سید سید وزیر حسین علوی یک فرزند سید علی حسنین علوی است و برادران وی: ۱- سید شبیر حسین علوی دو پسر دارد: سید قاسم شبیر و سید کمیل شبیر علوی. ۲- و سید اختر حسین علوی را یک پسر است: سید زین‌العابدین. نسل سید شهباز علوی بن سید غلام علی علوی از پنج پسراند: سید مقرب علوی و سید غلام محمد علوی و سید احمد علوی و سید مهر علوی و سید امیر علوی. نسل سید مقرب از دو پسراند: سید دل باغ که فرزندان او مذکور شد و سید شیرباز و او را یک پسر بود: غلام عباس علوی. نسل سید غلام محمد علوی از دو پسراند. مولی مصری کربلائی و لال علوی. و نسل مولوی سید مصری کربلائی از دو پسراند: السید خانزمان علوی و حجةالاسلام محمد زمان علوی - امام جمعه و خطیب امامیه در دانشگاه پیشاور پاکستان. و نسل سید محمد زمان علوی از هفت پسراند: سید صفدر حسین علوی و سید اختر حسین علوی و سید ذاکر حسین علوی و سید ریاض حسین علوی و سید امجد حسین علوی و سید صابر حسین علوی و سید جعفر حسین علوی. [صفحه ۲۸۰] و نسل سید اختر حسین علوی از یک پسر است: سید علی رضا علوی و سید ذاکر حسین علوی را سه فرزنداند: سید کاظم حسین و سید باقر حسین و سید ارتضی حسین. نسل سید احمد بن شهباز علوی از سه پسراند: سید امیر زمان و سید خانبیگ و سید اکثر علوی. نسل سید امیر زمان از سه پسرند: سید منظور حسین و ظهور حسین و

عبادت حسین. سید منظور حسین را سه فرزنداند: قلب عباس و وسیم عباس و کاشان عباس. سید ظهور حسین علوی را چهار فرزند: وحید عباس نوید عباس و عبادت حسین و مجتبی حسن. سید خانبیگ بن سید احمد را یک فرزند غلام حسین است که او را دو فرزند بود: حسنین علی و عدنان علی. سید اکثر بن سید احمد را سه فرزنداند: امیر و ضمیر و جهانگیر. نسل سید امیر علی بن شهباز علوی از دو پسر است: سید نواب و سید گلاب. سید نواب را یک فرزند بود: سید ساجد حسین و سید گلاب را یک فرزند بود: سید نیاز حسین. نسل فضل الهی بن سید مهر علوی بن شهباز علوی از چهار پسراند: کرم الهی و محمد حنیف، محمد شریف و میجر شبیر حسین. و نسل محمد حنیف از سه پسرند: محمد حفیظ و نوید و سعید. و نسل میجر شبیر حسین بن فضل الهی از پنج پسرند: دبیر حسین علوی و عامر شبیر و عمران شبیر و عرفان شبیر و عدنان شبیر. نسل سید عبدالصاحب بن سید غلامعلی بن سید عمرو بن سید شمس [صفحه ۲۸۱] الشهید از تنها یک پسر عبدالوهاب شاه و او را یک فرزند جهان شاه و او را یک فرزند الفت علی است و نسل وی از سه فرزند است: سید محمد علی و سید احمد علی و سید شوکت علی. نسل سید علی ربناز از چهار فرزنداند: سید شیرزمان، سید نذر علی، سید جهانداد و سید علی مردان. نسل سید شیر زمان از سه فرزنداند: سید سلطان و سید اللّه‌داد و خان محمد. نسل سید سلطان از سه فرزنداند: سید مظلوم حسین و سید مقبول حسین و سید مطلوب حسین. نسل سید مقبول حسین علوی از سه فرزنداند: سید رضوان و سید ذیشان و سید عدنان. نسل سید نذر علی از دو فرزنداند: نسل سید غلام حیدر بن نذر علی از یک فرزنداند: سید ابرار حسین و او را سه فرزنداند و نسل سید فصل احمد از تنها یک فرزند است: سید مختار حسین و او را سه فرزنداند: وسیم حیدر، سید نعیم حیدر و سید نسیم حیدر. نسل سید سلطان شاه بن سید محمد شاه منور از ۱۲ فرزنداند. سید سلطان علی شاه، سید احمد شاه، سید سنگین حیدر، سید حسین، سید عباس، سید حسن، سید محمد شاه، سید قاسم، سید طاهر، سید باقر، سید جعفر و سید مهدی. نسل سید سلطان علی شاه ذکر گردیده و نسل سید احمد شاه بن سید سلطان شاه بن سید محمد شاه بن... سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه، از دو پسراند: سید محمود شاه معروف به پیر جالب و سید حامد شاه. [صفحه ۲۸۲] نسل سید محمود پیر جالب از یک پسر سید عبدالاول است و او را یک فرزند بود، سید عطاء الله و نسل سید عطاء الله علوی از یک پسر است که سید عبدالصمد سوهنا نام داشت و نسل او هم از یک فرزند سید معزالدین است - و اولاد او از فرزندش سید گل محمد است و نسل سید گل محمد از پسرش سید شاه محمد است. و نسل او از فرزند وی سید عبدالله علوی و نسل او از حضرت سید جلال‌الدین محمد و او را چهار فرزند بود: سید شمس‌الدین شهید و سید کبیرالدین و سید اورنگ شاه و سید سلیمان. نسل سید شمس‌الدین شهید علوی رحمه الله از چار فرزنداند: سید علاءالدین حسین غازی و سید بهاءالدین و سید عبدالرحیم و سید شاه محمد. نسل سید علاءالدین حسن غازی از یک پسر او حاجی سید محمد معروف به نوشه گنج بخش است و پسر دیگر او سید اسماعیل قبل از بلوغ فوت کرد. حضرت سید شاه محمد معروف به حاجی نوشه گنج بخش علوی رحمه الله مرد عارف و عالم عظیم‌القدر و صاحب کرامات بود، متولد ۶۵۹ ه و در ۸ ربیع‌الأول ۱۰۶۴ ه رحلت نمود. مرقد شریفش زیارتگاه خاص و عام و مرجع خلائق در رنمل شریف پاکستان است. نسل ایشان از دو پسراند: حافظ سید محمد برخوردار و سید محمد هاشم دریادل. اولاد ایشان را «سادات نوشاهی» می‌خوانند. نسل سیدهاشم دریادل بن حضرت شاه سید محمد معروف به حاجی نوشته پاک علوی رحمه الله از سه پسراند: سید عظمت الله و سید فضل الله و سید محمد سعید دولا نسل سید محمد سعید دولا از پنج فرزند هستند: سید هیبت الشهید، سیدابراهیم، سید عبدالرسول، سید فقیر الله و سید سلطان محمد. و سید ابراهیم را سه پسر بود: سید عزیز الله و سید خان عالم و سید خان [صفحه ۲۸۳] محمد ملک و نسل سید خان محمد ملک از سه پسر بود: سید قطب‌الدین و سید حسن محمد و سید عظیم شاه. و نسل سید حسن محمد از سه فرزنداند: سید صاحب‌زاده و سید الله جوایا و سید غلام رسول و اولاد سید غلام رسول بن سید حسن محمد از دو پسر است: سید الله دته و سید احمد دین. اولاد سید الله دته از دو پسراند: سید چراغ محمد و سید خوشی محمد نسل ندارد. و نسل سید چراغ محمد شاه از چار فرزنداند: سید پیر عالم شاه و سید غلام رسول شاه

ابوالکمال و سید غلام سرور شاه و پیر سید معروف حسین شاه عارف نوشاهی. نسل سید پیر عالم شاه از چهار فرزندان‌اند: سید جمیل حسین و سید لیاقت حسین و سید اجمل حسین و سید محمد نسیم. نسل سید غلام رسول شاه ابوالکمال از شش فرزنداند: سید ظاهر شاه و سید ظهور شاه و سید قطب شاه و سید رضا حسین و سید تصور حسین و حافظ سید صفدر حسین. پیر سید معروف حسین شاه عارف نوشاهی العلوی یک چهره‌ای برجسته و شناخته شده، عارف و عالم به فنون ادب و اخلاق و حدیث و عرفان و بسیاری از علوم دیگر آگاهی ژرف دارد. این عارف برجسته برخلاف سنت معمول صوفیاء و علما هم در بریدفورد انگلستان و هم در جهلم پاکستان مسند ارشاد و هدایت را دارد، از راه یک سلسله عرفان و تبلیغ عملی ارائه می‌دهد، و به تمام افراد جامعه به کوچک و بزرگ یکسان با تواضع کامل، حسن رفتار دارد. از طرف دیگر از تلاش‌های فرهنگی، چاپ آثار بزرگان و تألیفات ارزشمندی و یک کتابخانه‌ای مجهز به تمام کتب اسلامی در جهلم پاکستان تأسیس نموده [صفحه ۲۸۴] است. نیز به جمع آوری آثار و آمار ذریه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را هم در نظر دارد. بسیاری از آثار و آمار رجال علویان را جمع نموده‌اند، به سفر زیارات عتبات عالیات عراق و حجاز هم بسیار رفته‌اند. نسل حافظ سید محمد برخوردار علوی بن عارف بزرگوار حضرت سید حاجی محمد نوشه پاک رحمه الله از شش فرزندان‌اند: سید عنایت الله - که نسل ندارد - و سید سعد الله و سید رحمت الله و سید نصرت الله و سید عصمت الله و سید حافظ جمال الله. نسل حافظ سید جمال الله از دو پسراند: سید مرتاض و سید حافظ محمد حیات ربانی را چهار پسر بود: سید حافظ نور الله فرشته صفات و سید ضیاء الله و سید مراد و سید عباد (نسل ندارد). نسل سید حافظ نور الله فرشته صفات از دو پسر است: سید حافظ الهی بخش و سید خدابخش سید حافظ الهی بخش را سه پسر بود: حضرت سید قل احمد نوشه ثانی و سید غلام احمد و سید فیض احمد و سید قل احمد را دو فرزند بود و سید محمد آمین و سید محمد شفیع. نسل سید شیرعلی بن سید شفیع محمد علوی چهار پسرند: سید عاشق علی شاه و سید معشوق علی شاه و سید مشتاق علی شاه و سید اشتیاق علی شاه نسل سید آمین بن سید قل احمد شاه از سه پسرند: سید روح الله و سید فاضل و سید محمد شاه اولاد حافظ سید محمد شاه از تنها یک فرزند او سید غلام مصطفی است: و نسل سید غلام مصطفی از دو پسرند: سید شریف احمد شرافت و سید بشیر احمد بشارت. سید شریف احمد شرافت صاحب تألیفات متعدد مثل، تاریخ نوشاهی، تاریخ عباسی علوی، سیادت علویه، انوار السیاد فی آثار السعادهٔ و غیر آن است. نسل [صفحه ۲۸۵] ایشان از تنها فرزند او سید ریاض الحسن علوی است. [۲۲۳] .

امامزادگان معروف در پاکستان

از نسل سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه بن ابویعلی حمزه بن القاسم بن حمزهٔ الأکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهم‌السلام مراقد مطهرشان زیارتگاه خاص و عام می‌باشند: ۱. در نمل شریف گجرات پاکستان حضرت شاه سید حاجی محمد نوشته: گنج بخش رحمه الله بن سید علاءالدین حسین غازی بن سید شمس‌الدین شهید بن سید محمد شاه جلال‌الدین بن سید عبدالله ذاکر هو بن سید صاحب‌الدین شاه محمد بن سید گل محمد بن سید معزالدین بن سید عبدالصمد عارف بن سید عطاالله بن سید عبدالاول زاهد بن سید محمود شاه پیر جالب بن سید کمال‌الدین احمد بن سید سلطان شاه بن سید محمد شاه بخت‌مند بن سید سکندر بن سید هبیره علوی بن سید گوهر علی گورا بن سید عزالدین عزت بن سید اسحاق بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابی‌یعلی حمزهٔ ثانی بن سید القاسم بن سید علی بن ابوجعفر حمزهٔ الاکبر بن حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابوالفضل العباس الشهید علمدار حسینی بن ابوالحسن امام علی مرتضی صلواهٔ الله علیهم اجمعین. ۲. در سیال شریف امامزاده و عارف بزرگوار سید شمس‌الدین سیالوی رحمه الله از نسل سید زمان علی محسن بن عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه شجره‌نامه ایشان چنین مرقوم نمودند: سید حمیدالدین سیالوی بن سید قمرالدین سیالوی بن سید ضاءالدین بن [صفحه ۲۸۶] سید محمد دین بن سید شمس العارفین شمس‌الدین بن میان محمد یار بن سید محمد

شریف بن سید برخوردار بن سید تاج محمود بن سید کرم علی بن سید جان محمد بن سید سعدالله بن سید دولت بن سید لنگر حسین بن سید صالح محمد بن سید غلام محمد بن سید عظمت عباس بن سید سلطان بن سیدالله دته بن سید مقصود بن سید سارنگ علی بن سید کمال بن سید مندال عباس بن سید سیال عباس بن سید حسین ندر بن سید گوهر علی گورا بن سید عزالدین عزت بن سید اسحاق بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزة الثانی... [۲۲۴] . ۳. در سید پور مظفرآباد پاکستان عارف بزرگوار قاضی سید شمس‌الدین بن قاضی سید محمد گل بن سید محمد بن سید حافظ نور بن سید غلام محمد بن سید دین محمد بن سید عباس بن سید شاه نواز بن سید محمد یار بن سید اللهداد بن سید شاه نواز بن سید محمد نواز بن سید اقبال بن سید سکندر بن سید محمد اکبر بن سید محمد الله بن سید بهوله شاه بن سید اسحاق شاه بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن حضرت سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه الثانی بن القاسم بن علی بن حمزة الاکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام. [۲۲۵] . ۴. در پاکستان راولپندی مدهوک ادرانه، امامزاده معروفی که مرقد شریفش زیارتگاه خاص و عام می‌باشد. حضرت سید سلطان علی شاه علوی رحمه الله بن سید سلطان شاه بن سید محمد شاه بخت‌مند بن سید سکندر شاه بن سید هبیره شاه ابن سید گوهر علی گورا ان سید عزالدین عزت بن سید اسحاق بن سید [صفحه ۲۸۷] عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون قطب شاه بن سید یعلی بن ابویعلی حمزة الثانی بن القاسم بن علی علوی بن حمزة الأکبر بن حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن ابوالحسن امام علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام (ایشان جد سادات علوی (آل امر) در این منطقه می‌باشند) [۲۲۶] . ۵. در مری پاکستان عارف بزرگوار السید میان نظام‌الدین علوی بن سید جیا علی علوی بن سید مرید بن سید کرم الله بن سید میان جمون بن سید پیربخش ابن سید مبارک بن سید درگاهی بن سید عظمت بن سید عباس بسیا علوی بن سید دلدار بن سید نیکوشاه بن سید نیک محمد بن سید جمال بین سید مزمل علوی بن سید مجدی بن سید حشمت علی بن سید مالک بن سید قاسم شاه بن سید پیرو شاه بن سید عدل شاه بن سید عبدل شاه بن سید علی سرن شاه بن سید ملکری شاه بن سید حشر شاه بن سید سام شاه بن سید عبدالعزیز اجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون قطب شاه علوی بن یعلی بن حمزه ابویعلی بن القاسم بن علی بن جعفر بن حمزة الاکبر بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین حضرت علی کرم الله وجه ارسال کننده خود از نسل ایشان است: سید شوکت حسین علوی بن سید فاروق علوی بن سید عبدالواحد علوی بن سید میان نظام‌الدین علوی رحمه الله (کاشانه حیدریه دریا گلی مری). ۶. در محمدی شریف جهنگ پاکستان. مرقد شریف حضرت سید عبدالرحمان علوی رحمه الله مرجع خاص و عام می‌باشند که نسل سید زمان علی محسن بن سید قطب شاه عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه ثانی... است. ۷. حضرت سید فضل‌الدین قلندر در چاچران شریف سرگودها. ۸. حضرت سید فیض رسول داد رحمه الله مهار شریف گوجرانواله. [صفحه ۲۸۸] ۹. در کهبه شریف نزد راولپندی پاکستان مرقد مطهر حضرت مولانا سید محمد زمان علوی بن سید مصری کربلائی نزد مرقد و بقعه مبارکه سید صادق حسین متها شاه کاظمی رحمه الله. ۱۰. در کهبه شریف راولپندی. مرقد مطهر مرجع خلائق حضرت سید شمس الشهید العلوی (جد علوی سادات کهبه شریف راولپندی) چهار. نسل سید در یتیم جهان شاه بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزة الثانی بن القاسم بن علی بن حمزة الاکبر بن حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی علیهماالسلام از سه فرزندانند: سید محسن علی، سید نور علی و سید محمود علی علوی. نسل سید محمود علی علوی از دو پسرند: سید محمد مقبول و سید محمد عثمان. نسل سید محمد عثمان از پسرش سید محمد بشیر است و نسل او از فرزندش سید محمد پیر است. نسل سید نور علی بن سید در یتیم از تنها فرزندش سید میرعلی است. و نسل سید محسن علی بن سید در یتیم از سه پسرانش است: سید ضیاءالدین، سید سکندر و سید محمدعلی. پنج: نسل سید مزمل علوی بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابی‌یعلی حمزة بن القاسم بن علی بن ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام از ۱۲ فرزندان‌اند: سید نذیر علی و سید امیرعلی و سید نصیر علی و سید بشیر علی و

سید غلامعلی و سید کرم علی و سید خیر علی و سید بهار علی و سید قاسم علی و سید ابراهیم و سید محمد مبین و سید محمد آمین و سید نواب علی. [صفحه ۲۸۹] نسل امیر علی در انباله (هندوستان) سرحد، کالاباغ، سیالکوت و کشمیر پاکستان موجود می‌باشد. اولاد ایشان را «بنو گلغان» و بنو مزمل آل «بنو جندیال» و «بنو آل گلاب» و «بنو میر آل» و «بنو نور آل» «بنو نارنگ آل» و «بنو سید آل» می‌خوانند.

شجره مولوی حسام‌الدین علوی

مولوی حسام‌الدین علوی از نسل سید مزمل علی علوی بن عون بن یعلی... می‌باشند. ایشان کتابی به نام «نسب الاعوان» ترتیب داده است که در آن تمام علویان نسل سید مزمل علی کلغان را که در کشمیر سکونت دارند، مرقوم نموده است و شجره‌نامه خود را چنین آورده است: مولوی سید حسام‌الدین بن سید علی مردان بن سید کرم بخش بن سید محمد علی بن سید نصرت علی نتو بن سید امیر علی امیر بن سید فرید بن سید بدیع شاه بن سید کاشف علی کلو بن سید لال حسین لسو بن سید وجاهت جتو ابن سید جودی بن سید حیات بن سید نادر بن سید تاج ناصر بن سید هادی بن سید دلپسند بن سید رحمت علی کاله بن سید قادر بن سید نور الحسن بن سید بار الهی بیر بن سید گلاب علی بن سید نواب علی بن سید مزمل علی علوی بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابی‌یعلی حمزة الثانی بن القاسم به علی بن حمزة الاکبر (الشبیه بأمیرالمؤمنین علیه‌السلام) بن حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابی‌الفضل العباس بن ابی‌الحسن امام علی ابن ابی‌طالب علیهم‌السلام.

شجره سید زین‌العابدین علوی

مؤلف کتاب «تاریخ سادات علوی» که به توسط فرد موثقی ارسال نمودند. سید محمد ظهیرالدین محمود بن سید زین‌العابدین علوی بن سید الف دین [صفحه ۲۹۰] بن سید نواب بن سید حیات‌بخش بن سید علی محمد بن سید ولی محمد بن سید جمعه علوی بن سید فاضل بن سید غلام حسین بن سید قطب بن سید فتح شیر بن سید محمد علی بن سید سبحان سید سخی محمد بن سید جیون شاه ابن سید ریشم شاه بن سید حسین شاه بن سید مست شاه بن سید شهباز شاه بن سید الیاس بن سید عبدالمالک بن سید نعمان بن سید اقبال بن سید فیروز شاه بن سید عبدالقدوس بن سید داود بن سید مهر علی بن سید علی گوهر بن سید غلامعلی بن سید کرم علی بن سید مزمل علی کلغان شاه بن حضرت سید عون قطب شاه بن السید یعلی بن السید ابی‌یعلی حمزه بن السید القاسم بن السید علی بن السید حمزة الاکبر بن السید حسن علوی بن السید عبیدالله مدنی بن السید ابی‌الفضل العباس بن السید ابی‌الحسن الامام علی علیهم‌السلام.

امامزاده‌های معروف

امامزاده‌های معروف که مراقد مطهرشان زیارتگاه خاص و عام می‌باشد و از نسل سید مزمل علی کلغان بن سید عون قطب شاه می‌باشند، عبارتند از: ۱- عارف بزرگوار حضرت سید سجاول هزاروی رحمه الله مزار شریف در قریه شهیله استان هزاره پاکستان. هم‌چنین فرزندان عارف او حضرت سید سادم شاه در راولاکوت و حضرت سید تاج گوهر شاه مزار شریف نزد هری پور هزاره قرار دارد. ۲- حضرت میان غلام حسین علوی مزار شریفش در ننگالی استان پونچه کشمیر. ۳- مزار حضرت سید مهر محمد علوی و دو فرزندشان حضرت سید امیر الله علوی و حضرت سید روح الله علوی در قریه کهاوره، مظفرآباد کشمیر. ۴- مرقد مطهر حضرت صاحبزاده سید قطب شاه در سری نگر کشمیر. [صفحه ۲۹۱] ۵- مزار شریف حضرت خلیفه سید فتح محمد علوی در پوته مظفرآباد کشمیر. ۶- مزار شریف حضرت سید فتح‌الدین علوی در نیریان شریف استان پلندی کشمیر. [۲۲۷] .

دست نوشته‌ای از نسل بابرکت حضرت اباالفضل العباس

أما العباس بن الحسن بن عبیدالله بن العباس علیه‌السلام، فعقبه من رجل واحد، فهو عبدالله [۲۲۸] و لعبدالله هذا عقب من ستهٔ رجال: عبیدالله عقبه بفارس، و علی عقبه بسورا، و حمزه عقبه بفارس، و أحمد الخطیب عقبه بالرملهٔ، و العباس عقبه بالعراق، و الفضل عقبه بمصر. أما حمزهٔ بن الحسن بن عبیدالله، فعبه من رجلین: علی، و القاسم [۲۲۹] عقبه بطبرستان. أما علی بن حمزهٔ بن الحسن، فله من الأولاد ثلاثهٔ عشر درهم: و القاسم عقبه ببردعهٔ، و اسحاق الصوفی، و أحمد عقبه بنصیبین، و حمزهٔ عقبه بمرو خراسان، و علی عقبه ببغداد، و جعفر عقبه بمرو، و الحسن عقبه بطبرستان، و عبدالله، و العباس، و اسماعیل، و عبدالله، و الحسین التقی، و محمد [۲۳۰] الصوفی عقبه [صفحه ۲۹۲] بمصر و الرملهٔ و طبریهٔ و دمشق. [۲۳۱] . و لقاسم بن القاسم بن حمزهٔ هذا، من المعقبین ثلاثهٔ: ابوالحسین [۲۳۲] و محمد، و محمد. و لمحمد الاول، ینتهی عقبه الی مذکور بن عقیل بن جعفر بن محمد هذا. و لمحمد الثانی بن القاسم بن القاسم، عبدالله فله ابن واحد نهو محمد. فقد فرغنا من عقب حمزهٔ بن الحسن بن عبیدالله. أما ابراهیم جروقهٔ، فله من المعقبین خلاثهٔ: علی المکفل، و الحسن، و محمد. أما علی [۲۳۳] المکفل، فله أحد عشر من الأبناء: ابراهیم عقبه بمصر و الیمن، و عبدالله، الملک عقبه مصر، و موسی عقبه بمصر، زید السبیعی الشاعر، و العباس عقبه بمصر و بغداد، و اسماعیل عقبه بمصر و العراق، و القاسم، و الحسن عقبه ببغداد و واسط، و أحمد الأبح عقبه بمصر و مرو خراسان، و محمد عقبه ببغداد. و لابراهیم بن علی المکفل هذا، اعقب من رجل واحد و هو المحسن و ینهی عقبه الی أبی‌الفلاح بن عقیل بن علی بن الحرب بن علی بن الحسن بن المحسن هذا. و عقبه یعرفون ببنی الحرب بالیمین. أما الفضل بن الحسن بن عبیدالله بن العباس علیه‌السلام، فله من المعقبین ثلاثهٔ: محمد و یعرف عقبه بنی الصندوق. الأکبر عقبه بطبرستان، و العباس عقبه بینبع، و جعفر عقبه بینبع و مصر. و فقد فزعنا من عقب الحسن بن عبیدالله. [صفحه ۲۹۳] أما عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله بن العباس علیه‌السلام، فله من المعقبین خمسهٔ علی و قیل اسمه الحسین، و محمد عقبه بالرملهٔ و الحجاز و الیمن، و عبدالله [۲۳۴] و جعفر، و الحسن. أما علی بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فله من المعقبین اننان: الحسن یلقب ب «هریت» عقبه بالشام و بعلبک و الیمن، و الحسین. و أما الحسین بن علی بن عبیدالله بن الحسن، فله ابن واحد [۲۳۵] محمد. و لمحمد بن الحسین بن علی هذا، اعقب من ستهٔ رجال: عبدالله عقبه بمکهٔ، و عبیدالله عقبه بالیمن، و القاسم عقبه بالیمن، و حمزهٔ، أحمد، و محمد. و أما عقب من أحمد بن الحسین بن محمد بن الحسین، فی أحمد و له محمد السمرقندی. [۲۳۶] . أما جعفر بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فله ابن واحد علی یلقب ب «صریف» و عقبه بنیسابور. أما الحسن نبق عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فله ابنان معقبان: محمد بمکهٔ و عقبه یعرفون به «بنی‌السویق» و هم ببغداد و البقرهٔ و مکهٔ، و العباس. [۲۳۷] . أما عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فله من المعقبین سبعهٔ: اسماعیل، و محمد، بالرملهٔ، و القاسم الأکبر عقبه بالمدین، و موسی، و جعفر الأصغر، و عبیدالله، و یحیی، و محمد الشهید. [۲۳۸] . أما محمد اللحیانی، فله من الأبناء ثانیهٔ عشر: [صفحه ۲۹۴] داود، و القاسم عقبه بالری، و حمزهٔ عقبه بالنصیبین، سلیمان، و هارون عقبه بنصیبین و جعفر الغریق، و هبدالله عقبه بطبرستان، و هارون عقبه بنصیبین، و الفضل عقبه بالرملهٔ، و طاهر کان أمیرا بالجحفهٔ [۲۳۹] ، و أحمد القشیری عقبه بالمغرب اما داود [۲۴۰] بن محمد اللحیانی، فله ابن واحد علی، و لعلی محمد أمیر کان، فانتهی عقبه الی القاضی بالری حیدر بن حمزهٔ بن محمد أمیر کابن علی بن داود بن محمد اللحیانی. [۲۴۱] . اما عبیدالله بن عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فعقبه من محمد وحدهٔ، و لمحمد هذا اعقب من ابراهیم. و اما اسماعیل أخو اللحیانی، فله من المعقبین أربعهٔ: الحسن عقبه بالشام و بعلبک و الیمین، و الحسین عقبه بطبرستان، و علی عقبه بشیراز، و محمد عقبه بالکوفهٔ. اما محمد الشهید بن عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله بن العباس علیه‌السلام، کان بنجران مع الهادی الحقینی و جمیع اولاد. بالیمن الی هاهنا. فله من المعقبین أربعهٔ: یحیی، و القاسم، و علی عقبه بصناعین فی النون کذا، و أبی‌جعفر. اما یحیی بن محمد الشهید، فله ابنان معقبان: ابراهیم و أحمد. و لابراهیم بن یحیی بن محمد الشهید ثلاثهٔ معقبین: أحمد و له خضر، و محمد و له ابراهیم،

و علی. اما أحمد بن یحیی بن محمد الشهید، فعقبه من رجل واحد، و هو الرضی، فانتهی، عقبه الی ادریس بن أحمد بن محمد بن عبدالله بن الرضی. هذا. و من عقبه [صفحه ۲۹۵] شجرة المنتجر [۲۴۲] بوادی خبان. و لادریس بن أحمد بن محمد هذا، اعقب من رجل واحد و هو أحمد، و له ثلاثة معقب: الحسن، و ابراهیم، و أبوالقاسم. و اما الحسن بن أحمد بن ادریس، فله من المعقبین ثلاثة: محمد، و القاسم و داود عقبهم فی ما خذا النون. و اما ابراهیم بن أحمد بن ادریس، فله ابنان معقبان: ادریس، و علی. و لادریس بن ابراهیم بن أحمد بن ادریس: أحمد و محمد. فقد فرغنا من عقب یحیی بن محمد الشهید. اما القاسم بن محمد الشهید، فعقبه من رجل واحد، و هو جعفر، و عقبه من هلال، و عقبه من حاجب. و لحاجب بن هلال بن الحسن بن القاسم بن محمد الشهید، ابنان معقبان مسلم، و سائب. اما مسلم بن الحاجب بن هلال، فعقبه من رجل واحد، و هو أحمد، و لأحمد هذا من ثلاث معقبین: عمر، محمد و زید. اما عمر بن أحمد بن سائب بن الحاجب، فله ابن واحد، عمر. اما محمد بن أحمد بن سائب بن الحاجب، فله ابن واحد علی وحدة: و لعلی ابنان معقبان: داود و حمزة. اما زید بن أحمد بن سائب بن الحاجب، فله من المعقبین ثلاثة: یحیی، و حاتم، و محمد. و لحاتم بن زید بن أحمد بن سائب بن الحاجب، اعقب بن رجل و هو راشد. فقد فرغنا من عقب القاسم بن محمد الشهید. [صفحه ۲۹۶] اما أبی‌جعفر بن محمد الشهید، فله ابنان معقبان: اسماعیل، و موسی [۲۴۳] . اما اسماعیل بن أبی‌جعفر بن محمد الشهید، فعقبه من ابنه ابراهیم وحده. و لابراهیم بن اسماعیل بن أبی‌جعفر، فله من المعقبین ثلاثة: المختار، و المستطاع، و المحسن. اما المختار بن ابراهیم بن اسماعیل بن أبی‌جعفر، فله ابنان معقبان: الناصر، و اسماعیل. اما الناصر بن المختار، فعقبه من رجل واحد، و هو أحمد. و لأحمد هذا من البنان معقبان: سلیمان و علی. و اما سلیمان بن أحمد بن الناصر بن المختار، فله ابنان: علی و له یحیی درج، و أحمد درج. اما علی بن أحمد بن الناصر بن المختار، فعقبه من رجلال محمد و مطهر. لمحمد بن علی بن أحمد بن الناصر بن المختار، رجال: محمد و ناجی اعقابها بالکهم. اما مطهر بن علی بن أحمد بن الناصر، فله من المعقبین ثلاثة: علی، العفیف، و المرتضی. اما اسماعیل بن المختار، فله رجل واحد، و هو منصور، و لمنصور هذا أعقب من رجلان: حمید و سلیمان. اما حمید بن منصور بن اسماعیل بن المختار، فعقبه من رجل واحد، و هو عمران. و لعمران بن حمید، فعقبه من رجلان: علی، و عبدالله. اما علی بن عمران بن حمید بن منصور، فعقبه من رجل واحد، و هو العامر، و له [صفحه ۲۹۷] عقب من رجلان: محسن، و مختار. اما محسن بن العامر بن علی بن عمران بن حمید بن منصور، فعقبه من رجل واحد، و هو القاسم، فانتهی عقبه الی محمد بن سلیمان بن قاسم بن محسن هذا و لمحمد بن أحمد بن سلیمان هذا، اعقب من أربعة رجال: علی، و ناجح، و صلاح، و الوشاح مسکنهم بالحسنه. اما عبدالله بن عمران، فله من المعقبین أربعة: موسی عقبه بوریشان، و سلیمان عقبه بالطویلة، و یحیی، و محمد عقب مما فی عریشان. اما موسی بن عبدالله بن عمران، فعقبه من رجل واحد، و هو حمزة. و لحمزة بن موسی بن عبدالله بن عمران، فمن المعقبین ثلاثة: محمد، و علی، و عبدالله. اما محمد بن حمزة بن موسی بن عبدالله بن عمران، فعقبه من عبدالله وحده، و له ثلاثه رجال معقب: داود، فانتهی عقبه الی ابراهیم بن هادی بن هارون بن داود بن عبدالله بن محمد و ادریس فانتهی عقبه الی صلاح بن الهادی بن ادریس بن عبدالله بن محمد بن حمزة. و علی، فعقبه من رجل واحد، و هو یحیی، و له رجلان: علی، و عبدالله. و اما عبدالله بن حمزة بن موسی بن عمران، فعقبه من رجل واحد، و هو محمد. اما محمد بن عبدالله بن حمزة بن موسی بن عمران، فله من المعقبین خمسة. علی، و عبدالله، و تاج‌الدین، و أحمد، و داود. اما علی بن محمد بن عبدالله بن حمزة، فعقبه من أربعة رجال: صلاح، و یحیی، و أحمد، و محمد. اما صلاح بن علی بن محمد بن عبدالله بن حمزة، فعقبه من أربعة رجال: ابراهیم، و عبدالله، و هادی، و محمد. اما یحیی بن علی بن محمد بن عبدالله بن حمزة، فعقبه من عزالدین وحدة. اما عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حمزة، فعقبه من ثلاثة رجال: مرسام، [صفحه ۲۹۸] و محمد و علی. اما سلیمان بن منصور بن اسماعیل بن المختار، فله ابنان معقبان: عبدالله، و یحیی. اما عبدالله بن سلیمان بن منصور، فعقبه من رجل واحد، و هو مطهر، و عقبه من العامر عقبه بست خولان. اما یحیی بن سلیمان بن منصور، فعقبه من رجل واحد، و هو جابر، فانتهی عقبه الی محمد بن أحمد بن محمد بن جابر هذا و عقبه بعمان. اما المستطاع بن ابراهیم بن اسماعیل بن أبی‌جعفر، فعقبه من

رجل واحد، و هو القاسم و لقاسم بن المستطاع، فله رجل واحد معقب، و هو زيد. اما زيد بن القاسم بن المطاع. فعقبه من رجل واحد، و هو المطاع. امام مطاع بن زيد بن القاسم بن المطاع، فله من المعقبين خمسة: محمد، و أحمد، و على و سليمان، و عمران. اما محمد بن المطاع بن زيد بن القاسم. فله ابنان معقبان: جعفر و له أحمد، و زيد. اما زيد بن محمد بن امطاع، فعقبه من خمسة رجال: أحمد أبوالقاسم، و يحيى، و محمد، و محمد الأصغر. و لأحمد بن زيد بن محمد بن المطاع، فله من ثلاثة رجال معقب: محمد، و يحيى، و على. اما أحمد بن المطاع بن زيد بن القاسم بن المطاع، فله ابنان معقبان: عيسى، و على. اما عيسى بن أحمد بن المطاع، فعقبه من رجل واحد، و هو داود، فله ابنان: موسى، و محمد. اما على بن أحمد بن المطاع، فله من المعقبين أربعة رجال: يحيى، محمد، على و الوسام. اما على بن المطاع بن زيد بن القاسم بن المطاع، فعقبه من رجل واحد، و هو محمد، و لمحمد هذا، أعقب من سليمان. اما سليمان بن المطاع بن زيد بن القاسم بن المطاع. فعقبه من رجل واحد، و هو يحيى. اما يحيى بن سليمان بن المطاع بن زيد، فله من المعقبين أربعة: الحسن و له [صفحه ۲۹۹] ابراهيم، محمد، و أحمد، و محمد. و اما عمران بن المطاع بن زيد بن القاسم بن المطاع، فعقبه من ثلاثه رجال: محمد، ابراهيم، و الحسن كلاهما درجا. اما محمد بن عمران بن المطاع بن زيد بن القاسم بن المطاع، فله من المعقبين ثلاثة: حزة و عقبه من محمد. و يحيى عقبه من محمد و أحمد، و على. و اما محسن بن ابراهيم بن اسماعيل بن أبى‌جعفر، فله ابنان معقبان: منصور، و ابراهيم. اما منصور بن المحسن، فله ابنان معقبان: على، و حمزة. فانتهى عقب على بن منصور الى محمد بن على بن عبدالله بن أحمد بن يحيى بن محمد بن على بن منصور، و له ابنان: أحمد عقبه بوادى صلاب فى ناحيه كلالى مسور المنتساب، و حمزة عقبه بودى المنتساب. اما ابراهيم بن محسن بن ابراهيم، فعقبه الصحيح ينتهى الى أحمد بن محمد بن ابراهيم بن محمد بن ابراهيم هذا و عقبه فى هجرة السقر بحبل تيس. فقد فرغنا الآن من عقب اسماعيل بن أبى‌جعفر بن محمد الشهيد. اما موسى [۲۴۴] بن أبى‌جعفر، بن محمد الشهيد، فله ابنان معبان: عيسى، و يحيى [۲۴۵] . و اما عيسى بن موسى بن أبى‌جعفر، فعقبه من رجل واحد، و هو على. و لعلى بن عيسى بن موسى بن أبى‌جعفر، فله من المعقبين اربعة: الحسن، و ابراهيم و موسى، و سعد. اما يحيى بن موسى بن أبى‌جعفر بن محمد الشهيد، فعقبه من رجل واحد، و هو محمد و لمحمد بن يحيى هذا، أعقب من رجلين: [صفحه ۳۰۰] زيد ينتهى عقبه الى على بن موسى بن على بن عيسى بن زيد هذا و عقبه بصعدة. و المحسن ينتهى عقبه الى عمران، و زيد ابنى حمزة بن محمد بن حمزة بن المحسن، و اعقابها بشام و بلادنهم. و قد فرغنا من عقب يحيى بن موسى بن أبى‌جعفر بن محمد الشهيد. اما الحسن بن على بن عيسى بن موسى بن أبى‌جعفر بن محمد الشهيد. فعقبه من رجل واحد، و هو المحسن وحدة. اما المحسن بن الحسن بن على بن عيسى بن موسى بن أبى‌جعفر، فله ابن ان معقبان: المبارك، و محمد. اما موسى بن على بن عيسى بن موسى بن أبى‌جعفر، فله ابن واحد، و هو القاسم، و لقاسم هذا، أعقب من يوسف وحده. اما يوسف بن القاسم بن موسى بن على بن عيسى، فله ابنان معقبان: الحسين، و الحسن. اما الحسين بن يوسف بن القاسم: فعقبه من رجل واحد، و هو بسا، و له ابنان معقبان: هاشم، و أحمد. اما هاشم بن بسا، فله ابنان معقبان: على، و يسر. اما على بن هاشم بن بسا، فله من الاولاد خمسة: الحسين و له أحمد، و يحيى، و الحسن، و الفضل، و محمد. و اما محمد بن على بن هاشم بن بسا، فعقبه من رجلان: يحيى، و الحسن اتقطعوا نسلهما. امير يسر بن هاشم بن بسا، فله من المعقبين خمسة: مطهر و له علوان، و موسى، و عدلان، و عيسى و محمد، و موسى اتقطعوا أعقابهم. اما أحمد بن بسا بن فعقبه من رجل واحد، و هو الحسين. اما الحسين بن أحمد بن بسا، فله ابنان معقبان: عبدالله و له مطهر، و فاضل. و اما الحسن بن يوسف بن القاسم بن موسى بن على بن عيسى بن موسى بن أبى‌جعفر، فله من المعقبين أربعة: محمد الحنش، و جعفر، و السماج، و على. [صفحه ۳۰۱] اما محمد الحنش، فعقبه من رجل واحد، و هو أسعد، و عقبه من ثلاث بنين: عامر، و أحمد، و سليمان. اما عامر بن أسعد بن محمد الحنش، فله من المعقبين ثلاثة: زاهد، و يحيى، و سليمان. اما أحمد بن أسعد بن محمد الحنش، فله من رجل واحد معقب و هو سليمان. اما جعفر بن الحسين بن يوسف بن القاسم بن موسى بن على بن عيسى، فعقبه من رجل واحد، و هو بارل [۲۴۶] و عقبه من ابنه زاهد. اما السماج بن الحسن بن يوسف بن القاسم، فعقبه من خمسة رجال: عمران، و يوسف، و محمد، و

عمر، و زید. فانتهی عقب عمران الی محمد و زاهد، و سماج بنوالحسین بن عمران بن ناصر بن عمران هذا. و ینتهی عقب عمران الی أحمد بن موسی بن یوسف هذا. و ینتهی عقب محمد، الی یوسف بن اسعد بن محمد هذا. اما عمر بن السماج بن الحسن بن یوسف، فله ابنان معقبان: موسی فعقبه من المرتضی، و محمد له ابنان: الحسین، و أحمد. اما زید بن السماج بن الحسن بن یوسف بن القاسم، فله من الأبناء خمسهٔ: أحمد، و یحیی، و عامر، و عیسی، راهرو. [۲۴۷] . اما عیسی بن زید بن السماج، فله ابنان: موسی، و أحمد. اما راهرو بن زید بن السماج، فله ثلاث بنین: داود، و ابراهیم، و عامر. و اما علی بن الحسن بن یوسف بن القاسم بن موسی بن علی بن عیسی بن موسی بن أبی‌جعفر، فله من الأبناء ثمانیهٔ: موسی، و محمد عقبه من زید، و عبدالله عقبه من محمد و حمزهٔ، و ادریس عقبه [صفحه ۳۰۲] من علی، و أحمد عقبه من أربعهٔ بنین هم: ابراهیم و زکریا و مطهر و محمد، و یحیی، و الحسین، و الحسین. اما موسی بن علی بن الحسن بن یوسف بن القاسم بن موسی، فله من المعقبین أربعهٔ: أحمد و له ابراهیم، و داود، و محمد انقطعا عقبهما، و سلیمان. فقد فرغنا من عقب موسی بن علی بن عیسی بن موسی بن أبی‌جعفر. اما ابراهیم بن علی بن عیسی بن موسی، فانتهی عقبه الی أحمد بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم هذا عقبه بسخرهٔ الشقر بحبل تنس. و اما المبارک بن المحسن بن الحسن بن علی، فعقبه من رجل واحد، و هو الحسین، و له عقب من رجل واحد و هو حاتم. اما حاتم بن الحسین بن المبارک، فله من المعقبین أربعهٔ. عبدالله و له من الأبناء ستهٔ هم: علی، و قاسم، و سلیمان، و أحمد، و محمد، و سلیمان الأصفر، و جعفر. و الحسین و له ثلاثهٔ بنین: حاتم، و یحیی، و العباس أعقابهم ببلد حجر. و محمد و له من الأبناء ثلاثهٔ: أحمد، و الحسن، و یحیی. اما أحمد [۲۴۸] بن محمد بن حاتم بن الحسین بن المبارک، فله من الأبناء سبعهٔ: یحیی، و محمد و یوسف و له الحسن و داود اعقابهم فی جاهلی الجدم، و قاسم، و مطهر، و عبدالله عقبه فی الساهل یعرفون بنبی السید و لهم حصن سمی المصطع شاه لهم الامام علی بن محمد علیه‌السلام. اما یحیی بن أحمد بن محمد حاتم بن الحسن بن المبارک، فله الأبناء ثلاثهٔ: حمزهٔ، و مطهر، و داود. اما داود بن یحیی بن أحمد بن محمد بن حاتم، فله من الأبناء ثلاثهٔ، محمد [صفحه ۳۰۳] و القاسم، و أحمد و عقبه من حمزهٔ کان رئیسا فاضلا الزام بعض السادهٔ العاروسی بالأنساب أن یجعل مشجرا یحفظ فیه أولاد أبی‌الفضل العباس بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام و نقل هذا منه و هو مشتمل علی من فی الأرض الیمن من عقب محمد الشهید أعاد أمر فی مکانهم. فقد فرغنا من عقب المبارک بن المحسن بن الحسن بن علی بن عیسی بن موسی. اما محمد بن المحسن بن الحسن بن علی، فله من المعقبین ثلاثهٔ: أبی‌جعفر عیسی، أبی‌الفلاح و علی و سلیمان. اما أبی‌جعفر عیسی بن محمد بن المحسن، فله من الأبناء تسعهٔ: أسعد، و محمد، و یحیی، و ابراهیم، و أحمد، و حماس، و علی، و محمد، و عقیل. و العقب من یحیی بن أبی‌جعفر عیسی وحدهٔ. اما علی بن أبی‌جعفر عیسی، فله من المعقبین خمسهٔ، الحسن، و محمد، و حمزهٔ، و أحمد، و موسی. اما الحسن بن أبی‌الفلاح علی، فله من الأبناء اربعهٔ، عمران، و اسعد، و منصور، و نصر. اما عمران بن الحسن بن أبی‌الفلاح علی، فله من الأبناء ثلاثهٔ: علی و عقبه من محمد و یحیی و ناجی، و موسی، و أحمد. اما محمد بن أبی‌الفلاح علی، فعقبه من رجل واحد، و هو سلیمان. اما حمزهٔ بن أبی‌الفلاح علی، فله ابنان معقبان، أحمد، و مطهر. اما أحمد بن حمزهٔ بن أبی‌الفلاح علی، فله من الابناء خمسهٔ: حمزهٔ، و علی، و أسعد. صالح، و منصور. اما احمد بن أبی‌الفلاح علی، فله ابنان: صالح، و محمد. اما محمد بن أحمد أبی‌الفلاح علی، فله من الأبناء خمسهٔ: أبی‌الفتح ینتهی عقبه الی العفیف بن أحمد بن أبی‌الفتح هذا. و صالح له ابن‌یحیی، و اسعد، و منصور، و أحمد. [صفحه ۳۰۴] اما موسی بن أبی‌الفلاح علی، فله من الأبناء ثلاثهٔ: الحسن، و محمد، و سلیمان. اما الحسن بن موسی بن أبی‌الفلاح علی، فله ابنان معقبان: حمزهٔ و له ابن‌حمزهٔ. و سلیمان فعقبه من ثلاثهٔ رجال: عبدالله و له علی، و یوسف، و الحسن و له الحسین. فقد عرفنا من عقب أبی‌الفلاح علی بن محمد. اما سلیمان بن محمد بن المحسن بن الحسن بن علی بن عیسی بن موسی بن أبی‌جعفر، فله من المعقبین خمسهٔ: محمد و له ابنان معقبان: أبی‌الفتح، و محسن. و موسی و له من الأبناء ثلاثهٔ: الحسن، و أحمد، و ناصر و له ابنان: عمار و یحیی و الحسین، فعقبه من زید وحدهٔ، و له ابنان: سلیمان و حسین. و الحسن، فعقبه من أربعهٔ رجال: أسعد، و عیسی، عالم، صبرهٔ. و علی، و له من الأبناء ثلاثهٔ: عما، و دهمس و له ابنان: محمد، و عمار، و

عالم و له ابنان: عقیل و خطاب. اما أبی‌الفتح بن محمد بن سلیمان بن محمد، فله من الأبناء ثلاثهٔ: یحیی، و زید، و العفیف. اما محسن بن محمد بن سلیمان بن محمد، فله من الأبناء أربعهٔ: أبی‌الفتح، و محمد، و علی، و الحسن. اما أبی‌الفتح بن محسن بن محمد بن سلیمان، فله من العقبین ثلاثهٔ: محمد و له عبدالله. و العفیف فله من الأبناء أربعهٔ: داود، و حمزهٔ و ابراهیم، و القاسم و له داود. فقد فرغنا من عقب سلیمان بن محمد. اما یحیی بن أبی‌جعفر عیسی بن محمد بن المحسن، فله من المعقبین اربعهٔ: أحمد، و علی، و ابراهیم، و عبدالله. اما أحمد بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی، فله من الأبناء خمسهٔ: ادریس، و الحسن، و الراضی، و القاسم المرتضی، و محمد عبدالمطلب درج. و أما علی بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی، فله من الأبناء خمسهٔ: [صفحه ۳۰۵] عبدالله و عقبه بالماجد فی النون فله ابنان معقبان: محمد، و ابراهیم. و محمد، فعقبه من حمزهٔ. اما ابراهیم بن عبدالله بن علی یحیی، فعقبه من رجل واحد، و هو محمد، و لمحمد هذا ابنان: ابراهیم و عبدالله أعقابهم فی الماحد بالنون. اما محمد بن عبدالله بن علی بن یحیی، فعقبه من أبی‌القاسم وحده، و له ابنان: عبدالله، و محمد. و اما ابراهیم بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی، فله من الأبناء ثلاثهٔ: أحمد و له الخضر، و محمد و له ابراهیم، و علی. و اما عبدالله بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی، فله من الأبناء خمسهٔ: محمد، و حمزهٔ، و عمر، و الحسن، و یحیی، و لیحیی بن عبدالله بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی اعقب من أربعهٔ رجال هم: أحمد، و محمد و ناجی، و عبدالله. فقد فرغنا من عقب یحیی من أبی‌جعفر عیسی. اما ادریس بن أحمد بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی، فعقبه من رجل واحد، و هو أحمد و له ثلاث بنین: أبوالقاسم، و ابراهیم، و الحسن. اما الرضی بن أحمد بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی، فله من الابناء ثلاثهٔ: محمد، أحمد، و عبدالله. اما محمد بن الرضی بن أحمد بن یحیی، فعقبه من رجل واحده و هو أحمد، و له الأبناء ستهٔ: المرتضی، و ادریس، و یحیی، و ابراهیم، و یحیی و له ادریس وحدهٔ، و الرضی. اما المرتضی بن أحمد بن محمد بن الرضی بن أحمد بن یحیی، فله من الأبناء ستهٔ: ابراهیم، و محمد، عقبه فی الحمیمه فی بلاد غبس، و یحیی و أبی‌القاسم، و عبدالله، و حمزهٔ. اما ابراهیم بن المرتضی بن أحمد بن محمد بن الرضی، فله من الأبناء خمسهٔ: ادریس و له ابنان: أحمد، و عطیفهٔ اعقابهما فی البراق من صباح و المرتضی و له ابن‌عبدالله اعقابهم فی البراق. [صفحه ۳۰۶] و محمد، و أحمد و ابراهیم و له ثلاثهٔ ابناء: فخرالدین، و محمد، و ادریس اعقابهم بصباح. اما أبی‌القاسم بن المرتضی بن أحمد بن الرضی، فله من الابناء ثلاثهٔ: الرضی و له محمد اعقابهم بالبراق، و حمزهٔ، و أحمد. اما عبدالله بن المرتضی بن أحمد بن الرضی، فله من الابناء ثلاثهٔ، حمزهٔ و له یحیی، و عقبه بعفان، و ادریس، و محمد. اما یحیی بن أحمد بن محمد بن الرضی، فله ابنان: أحمد، و له ابنان: یحیی و داود، و ادریس. اما ابراهیم بن أحمد بن محمد الرضی، ینتهی عقبه الی عبدالرحمن بن الحسن بن ابراهیم هذا. اما الرضی بن أحمد بن محمد بن الرضی، فله من الأبناء ثلاثهٔ: أبوالقاسم، و محمد، و أحمد. فقد فرغنا من عقب الرضی بن أحمد بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی. اما أبی‌القاسم المرتضی بن أحمد بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی، فله من الأبناء ثلاثهٔ: یحیی درج، و محمد و أحمد. اما أحمد بن أبی‌القاسم المرتضی بن أحمد بن یحیی، فله من الأبناء أربعهٔ: محمد و له أحمد وحدهٔ، و الفضل، و أحمد، و علی. فقد فرغنا من عقب أبی‌القاسم المرتضی بن أحمد بن یحیی. اما ابراهیم أحمد بن ادریس بن أحمد بن یحیی أبی‌جعفر عیسی، فله ابنان: ادریس، و علی. و لادریس بن ابراهیم بن أحمد بن ادریس، أعقب من رجلان: محمد، و أحمد. و اما الحسن بن أحمد بن ادریس بن أحمد بن یحیی بن أبی‌جعفر عیسی، فله من الأبناء ثلاثهٔ: محمد، و قاسم، و داود أعقابهم فی الماخذ فی البوت. ثم ذکر المعقبین من ولد العباس الشهید علیه‌السلام. [صفحه ۳۱۵]

امامزاده‌ها و سادات از نسل اباالفضل العباس در ایران

امامزاده‌ها و ساداتی که از نسل اباالفضل العباس علیه‌السلام در کتب انساب و تواریخ در شهرهای ایران تصریح شده عبارتند از: ۱- آمل: حسن بن محمد بن حسن بن اسماعیل بن عبده بن حسن بن عبیدالله الامیر بن حسن بن عبیدالله ابن ابوالفضل العباس علیه‌السلام. [۲۴۹] . ۲- آمل: و فرزندش حسین بن حسن بن محمد. [۲۵۰] . ۳- ری: حسن ابوطاهر بن حمزه بن قاسم بن محمد بن

عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام. [۲۵۱] . ۴- ری: قاسم ابومحمد بن محمد اللحیانی بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام. [۲۵۲] . [صفحه ۳۱۶] ۵- محمد ابوعقیل بن علی بن حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام به ری. [۲۵۳] . ۶- حیدر القاضی بن حمزه بن امیرکا محمد بن علی بن داوود بن قاسم بن محمد اللحیانی.. به ری. [۲۵۴] . ۷- حسن ابوطاهر بن محمد بن حسن بن حمزه بن قاسم بن محمد اللحیانی... [۲۵۵] به ری. ۸- مالکدیم ابن ابوطاهر حسن... به ری. [۲۵۶] . ۹- موسی بن عبدالله بن عبیدالله الامیر ابن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام به ری. [۲۵۷] . ۱۰- حسن بن موسی مذکور، به ری. [۲۵۸] . ۱۱- حسن بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام، به طبرستان. [۲۵۹] . ۱۲- علی بن ابراهیم بن محمد اللحیانی به طبرستان. [۲۶۰] . ۱۳- علی ابوالحسین بن حسین بن محمد بن حسین بن حسن بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله ابن ابوالفضل العباس علیه‌السلام به طبرستان - قاضی [صفحه ۳۱۷] بوده - [۲۶۱] . ۱۴- حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله الامیر بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام در شیراز ساکن بوده. [۲۶۲] . ۱۵- حسین بن علی بن اسماعیل المذکور. در شیراز. [۲۶۳] . ۱۶- حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن حسن بن عبیدالله الامیر بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام، به طبرستان. [۲۶۴] . ۱۷- عبیدالله بن عبدالله الشاعر ابن عباس الشاعر ابن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام، در فارس. [۲۶۵] . ۱۸- ابوالمعالی المرتضی ابن طاهر بن علی بن حسن بن قاسم بن محمد بن حسن بن محمد بن حسین بن علی ابن عبیدالله الامیر بن حسن بن عبیدالله بن ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام، در فارس. [۲۶۶] . ۱۹- اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله الامیر المذکور، در فارس. [۲۶۷] . ۲۰- حمزه بن عبدالله الشاعر بن عباس الشاعر بن حسن بن عبیدالله بن ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام، در فارس. [۲۶۸] . ۲۱- حمزه بن محسن بن حمزه بن حسن بن عبدالله بن حسین بن علی بن [صفحه ۳۱۸] عبیدالله الامیر القاضی، به دینور. [۲۶۹] . ۲۲- سید محمد العلوی بن علی بن محمد بن حسن بن محمد بن حسین بن علی بن عبیدالله الامیر القاضی، در نیشابور به قتل رسید. [۲۷۰] . ۲۳- ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله الامیر... در قزوین به قتل رسید و در بقعه کوکبی دفن شد. [۲۷۱] . ۲۴- عبیدالله نصیبی بن محمد اللحیانی بن عبدالله بن عبیدالله الامیر، در قزوین به قتل رسید. [۲۷۲] . ۲۵- الشیخ ابوطیب بن احمد بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام، به مرو [۲۷۳] . ۲۶- جعفر بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام، به مرو. [۲۷۴] . ۲۷- عبدالله بن عباس بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه‌السلام، به مرو. [۲۷۵] . تحقیق، تهیه و استخراج: سید اسحاق حیدری [صفحه ۳۳۳]

کرامات قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه السلام

عنایات حضرت اباالفضل به شیعیان

به محض تماس بدن تو با منبر پسرم حسین از بیماری فلج شفا می‌یابی

حضرت حجت‌الاسلام آقای شیخ عبدالحمید مهاجر از منبری‌های بسیار مشهور عرب زبان می‌باشد که در همه‌ی دنیا او را می‌شناسند و هم اکنون ساکن سوریه می‌باشند. وی جریان شفای خودش را ۳ سال قبل در جوار حضرت زینب سلام الله علیها زینبیه دمشق در ایام فاطمیه این گونه نقل کرد: در سال ۱۹۸۴ میلادی در بیمارستان لندن بر روی ستون فقرات کمرم عمل جراحی انجام شد و بعد از اتمام عمل، دکتر یهودی - صهیونی عمدا و از روی قصد آمپولی به من تزریق کرد که نتیجه آن فلج کامل تا آخر عمرم بود و واقعا هم چنین شد یعنی فلج کامل شدم و فقط دو دست من حرکت داشت. چهار ماه تمام مانند قطعه‌ای گوشت روی تخت بیمارستان افتاده بودم. علمایی که به عیادت من تشریف می‌آوردند و از نزدیک در جریان امور بودند، بعضی از دنیا رفتند و

[صفحه ۳۳۴] بعضی هنوز در لندن زندگی می‌کنند و مدارک پزشکی هم هنوز در آن بیمارستان موجود و محفوظ می‌باشد. بعد از چهار ماه که روی تخت افتاده بودم و حتی همه پزشکان و کمسیون پزشکی هم قطع امید کرده بودند، رئیس گروه پزشکی، پرفسور سرج شخصا به اتاق من آمد و گفت: عبدالحمید! همه ما از معالجه تو ناامیدیم. گفتم: ناامید شدید؟ گفت: بلی. گفتم: چاره چه می‌باشد؟ گفت: چاره در این است که همین طور بمانی تا از دنیا بروی. گفتم: خوب. پرفسور از اتاق من بیرون رفت. چراغ قرمزی روی درب اتاق نصب بود که با زدن کلید روی تخت، روشن می‌شد، به علامت این که فعلا- مریض این اتاق ملاقات ممنوع می‌باشد. بعد از بیرون رفتن دکتر از اتاق، کلید روی تخت را زدم و چراغ قرمز روشن شد و مطمئن شدم کسی وارد اتاق من نمی‌شود. در این لحظه متوجه و متوسل به بی‌بی حضرت زهرا سلام الله علیها شدم و عرض کردم: بی‌بی! من از دوران بچگی تا حال، گدای درب خانه شما هستم. بی‌بی! من گدای درب خانه‌تان بودم، در حالی که طفل صغیر بودم تا به امروز. من اصلا دوران طفولیت و کودکی را نفهمیدم، چون پنج ساله بودم که در شهر «رمیته» - از شهرهای جنوبی عراق - شبیه طفلان مسلم در شبیه‌خوانی می‌شدم و نه ساله بودم که در کربلا- عمامه بر سرم و لباس روحانی داشتم، خطاب به مردم کربلا- و اهل «رمیته» در مجلس حضور دارند، از آنها بپرسید. [صفحه ۳۳۵] بی‌بی جان! با این وضع و با این عمر، جانم فدای خاک قدمت بعد از همه‌ی اینها آیا تو مرا به یهود و نصاری واگذار می‌کنی؟ این را گفتم و گریه کردم، همان طور که شما الآن با شنیدن این سخنان گریه می‌کنید و همین طور اشک از چشم من سرازیر بود. چند لحظه به خواب رفتم، در عالم خواب خودم را در حسینیه «آل یس» در کویت دیدم که آنجا نشسته‌ام. توضیح این که: خواب و توسل من دو هفته قبل از محرم بود که جمعیت آن حسینیه هم منتظر من بودند که طبق وعده، محرم برای سخنرانی آنجا بروم. در خواب می‌دانم که شب اول محرم و شب چهارشنبه می‌باشد که اتفاقا آن سال واقعا هم شب اول محرم، چهارشنبه بود. دیدم سقف حسینیه برداشته شده و باران لطیف و آرامی بر سر مردم می‌بارد (که این خودش علامت استجابت دعا در این مجالس می‌باشد). می‌بینم خانمی که تمام غرق هیبت، نور، حجاب، جلال و عظمت می‌باشند، سمت چپ میز ایستاده‌اند و تشریف فرما می‌باشند و به من اشاره می‌فرمایند و فرمودند: شیخ عبدالحمید! اصعد المنبر و اقرء. شیخ عبدالحمید! به منبر برو و بخوان! من آن لحظه نمی‌دانستم چه بزرگواری هستند. از همانجا که نشسته بودم عرض کردم: بی‌بی! فلج هستم. - در این جا آقای عبدالحمید مهاجر می‌گوید: این عبارت را بشنوید و بنویسید و بدانید که من باید روز قیامت نزد خدا جوابگوی شما باشم -. بی‌بی جواب فرمودند: یا شیخ عبدالحمید! اصعد المنبر! بمجرد أن یمس منبر ولدی الحسین یذهب الشلل منک. [صفحه ۳۳۶] ای شیخ عبدالحمید! به منبر برو! به محض این که منبر پسرم حسین به بدن تو تماس بگیرد، بیماری فلج از بدن تو می‌رود. - توجه کنید! فاعلیت و تأثیر را بی‌بی به منبر دادند، یعنی منبر شفابخش است -. عرض کردم: سیدتی! ما عندی موضوع حتی اصعد و اقرأ. بی‌بی جان! موضوعی را برای منبر آماده نکردم تا منبر روم و صحبت کنم. متوجه شدم کف دست مبارک را زیر چادر عصمت گرفتند و به من اشاره فرمودند، در حالی که از ناحیه‌ی دست مبارک نور به طرف من می‌تابید: هذا الموضوع؛ این موضوع است. دیدم یک بیت شعر را می‌بینم: و لزینب نوح لفقد شقیقها تدعوه یابن الزاکیات الرکع - اگر نوارهای سخنرانی مرا توجه کنید، می‌بینید در بیشتر منبرها این قصیده را می‌خوانم -. من هم در خواب امتثال امر بی‌بی نموده، شروع به خواندن این شعر کردم که بیدار شدم، دیدم هنوز روی تخت بیمارستان خوابیده‌ام و فلج می‌باشم. فهمیدم امر بی‌بی این است که باید به حسینیه «آل یس» کویت بروم و از منبر حسینیه شفا بگیرم وگرنه خود حضرت می‌توانستند، در همان لندن و در همان خواب به من شفا کرامت بفرمایند. پس می‌خواهند مرا بیش از پیش مرتبط و وابسته به منبر حسین علیه‌السلام بفرمایند. [صفحه ۳۳۷] فوری از بیمارستان مرخص شدم، در حالی که با ویلچر مرا حمل و نقل می‌کردند، با هواپیما مرا به کویت بردند. وقتی با سختی و مشقت تمام، جمعیت حسینیه وضعیت مرا دیدند که فلج می‌باشم و توان منبر رفتن ندارم، خطیب دیگری دعوت کردند و فقط برای شب اول قرار شد، ده دقیقه من صحبت کنم و بعد آن خطیب سخنرانی کند. لذا در شب اول محرم که همان طوری که در خواب دیده بودم. شب چهارشنبه بود، به قصد این که

ده دقیقه صحبت کنم با زحمتی مرا روی منبر نشاندند و من که جریان خواب را برای آنها نقل نکرده بودم، در عالمی دیگر بودم، شروع به صحبت کردم و نفهمیدم چه شد. خلاصه، عوض ده دقیقه یک ساعت و نیم تمام صحبت کردم و بعد از یک ساعت و نیم سخنرانی، ناگهان دیدم بعد از چهار پنج ماه، روی منبر تمام قامت ایستاده‌ام، بدون این که هیچ درد کمر، یا بیماری دیگر احساس کنم و از آن وقت تا الآن هم نه بیماری کمر و نه مریضی دیگر، هیچ ندارم. [۲۷۶] .

من دست در بدن ندارم

یکی از مؤمنین نقل می‌کرد: در روز هفتم محرم سال ۱۹۸۰ میلادی بود، در شهر مقدس در بیت الحسین علیه‌السلام خدمت‌گزاران آستان مقدس حضرتش، مشغول انجام وظیفه بودند. یکی از خدمت‌گزاران برای تمیز کردن لامپ‌ها پا بر نردبان گذاشت و بالا رفت، هنوز به بلندی نرسیده بود که پایش لرزید و از فراز نردبان با سر به زمین افتاد. [صفحه ۳۳۸] ضربه‌ی مغزی دید و جهت معالجه به بیمارستان منتقل شد، پزشکان از معالجه‌ی او اظهار ناتوانی کردند. به همین جهت او را از بیمارستان مرخص نمودند. امید بهبودیش از همه جا قطع شده بود. با توسل به ساحت قدسی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام پرچمدار امام حسین علیه‌السلام کرامت آن بزرگوار مانند برق نمودار شد و بیماری لاعلاج مغزی به خوبی بهبود یافت. او در عالم رؤیا حضرت اباالفضل علیه‌السلام را در کنار خود مشاهده می‌نماید و از او استمداد و کمک می‌طلبد، و اظهار می‌کند که نمی‌تواند برخیزد و راه برود و می‌خواهد حضرتش دست او را بگیرد. قمر منیر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌فرماید: برخیز! من دست در بدن ندارم که بخواهم دست تو را بگیرم. بیمار دست به دامان آن بزرگوار می‌زند و بدون اراده برمی‌خیزد و سلامتی و تندرستی خود را به لطف آن بزرگوار بازمی‌یابد. [۲۷۷] .

فلج طلب شفا می‌نماید

یکی از مؤمنین مورد اعتماد نقل می‌کرد: من در سال ۱۹۷۰ میلادی در کربلا- بودم، در دهه‌ی محرم مجلس باشکوهی تشکیل می‌شد و مجلس مملو از جمعیت عزاداران امام حسین علیه‌السلام بود، معمولا- در عراق روز هفتم، مجلس به نام نامی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام تشکیل می‌شود. من در آن مجلس حضور داشتم، عزاداران جهت سینه زدن بر امام حسین علیه‌السلام [صفحه ۳۳۹] مشغول شدند. در میان عزاداران، مردی که فلج بود و همه او را می‌شناختند، ایستاد و مشغول سینه‌زنی شد. او گفت: از حضرت عباس علیه‌السلام با دلی شکسته، پر از آرزو و با صدق نیت طلب شفا کردم، توسلم به پایان نرسیده بود که بر پای خود ایستادم و از آن بیماری بهبود یافتم و به سینه زدن با مردم برای امام حسین علیه‌السلام مشغول شدم و این عافیت به لطف خداوند تعالی به خاطر توسل به حضرت اباالفضل علیه‌السلام برای من عنایت شد.

این امانت شماست

یکی از برادران عراقی که پس از سرنگونی صدام ظالم از کربلا به ایران آمده بود، کرامت زیبایی را که در حرم باصفای حضرت اباالفضل علیه‌السلام دیده بود، این گونه نقل می‌کرد: زایری از اهل عربستان سعودی در حرم آن بزرگوار مشغول زیارت حضرت اباالفضل علیه‌السلام بود، ناگاه پول‌هایش به سرقت می‌رود، او به وسیله‌ی برخی از افراد ضعیف العقیده بنای گلایه و ناله راه انداخته و خطاب به حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌نماید و می‌گوید: من از حرم بیرون نمی‌روم تا تمام دلارهایم را به من بازگردانی! هنوز لحظاتی نگذشته بود که جوانی سیاه چهره، وارد حرم می‌شود و با عجله - که از شرم سر به زیر افکنده بود - به نزد آن زایر

عربستانی می‌رود و آنچه از او ربوده بود، پس می‌دهد و می گوید: این امانت شماست، من توبه می‌نمایم. [۲۷۸] . [صفحه ۳۴۰]

دانشجوی پزشکی و شفا از نابینایی

شیخ محمد مجاهد از علمای کربلا ـ است، تنها فرزندش «باسم» در بغداد دانشجوی پزشکی است که در رشته‌ی تشریح و کالبدشکافی مشغول تحصیل است، پدر برای موفقیت تنها فرزندش پول فراوانی هزینه کرده و زحمت کشیده است تا موفق گردد. روزی باسم در کلاس درس تشریح حاضر می‌شود، استاد جسد انسانی را به کلاس می‌آورد تا طبق مرسوم همه‌ی دانشگاه‌ها چگونگی کالبدشکافی را به طور عملی به دانشجویان آموزش دهد. استاد از باسم می‌خواهد که کنار جسد حاضر شده و کالبدشکافی کند، وقتی چشم باسم بر جسد می‌افتد، از ترس چشمان خود را از دست می‌دهد. مدتی به همین کیفیت می‌ماند، از پدرش می‌خواهد که او را به حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام ببرد تا شفای چشم خود را از آن حضرت بخواهد. باسم به اتفاق پدرش به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام مشرف می‌شود، وارد حرم باصفا می‌شود و با اعتقادی قلبی به عنایت آن بزرگوار، در مقابل ضریح حضرت عباس علیه‌السلام می‌ایستد و می گوید: یا مولای! بحق عینک الشریفهٔ التی اصیب بسهم الغدر یوم الطف الا ما رددت علی عینی. ای مولای من! تو را به حق چشم شریفت که در روز طف تیر ستم خورد سوگند می‌دهم که چشمان مرا بازگردانی. هنوز گفتارش تمام نشده بود که چشمانش بینا شد، و خداوند به برکت حضرت عباس علیه‌السلام به او عنایت فرمود. [۲۷۹] . [صفحه ۳۴۱]

حضرت عباس مرا شفا داد

سید طالب مصطفی الفائزی آل طعمه، یکی از خادمان روضه مقدسه‌ی امام حسین و حضرت عباس علیهماالسلام است، او چنین نقل می‌نمود: در حدود سال ۱۹۷۰ میلادی بود، بیماری به اتفاق خانواده‌اش وارد حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام شد، او عقب افتادگی ذهنی داشت و نمی‌توانست راه برود و روی پای خود بایستد، پاهای خود را می کشید و به طور نشسته حرکت می کرد تا اینکه به طرف ضریح مطهر رفت، طبق عادت متعارف دور ضریح طواف می‌نمود و برای شفای خود متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شده بود، هم چنان که از پیش متوسل می‌شد. یک مرتبه در بین طواف متوجه شد که می‌تواند برپا بایستد، ایستاد، از خوشحالی به طرف مرقد مطهر حضرت اباعبدالله علیه‌السلام می‌دوید و فریاد می‌زد: شافانی العباس؛ حضرت عباس علیه‌السلام مرا شفا داد. مردم با دیدن این منظره تعجب نمودند و اطراف خانواده‌اش را گرفته بودند و از عنایات و الطاف حضرت باب الحوائج اباالفضل علیه‌السلام نسبت به بیماری - که پزشکان از معالجه‌ی او ناتوان بودند - در شگفت شده بودند. [۲۸۰] .

سپاسگزارم از شما ای ابافاضل

حاجی مهدی تاجریان نقل می کند و می گوید: در حدود سال‌های ۱۹۶۳ میلادی بود، مرد عربی از بادیه‌نشینان کربلا ـ وارد حرم باصفای ماه بنی‌هاشم حضرت اباالفضل علیه‌السلام شد و پسربچه‌ی فلجی را کنار [صفحه ۳۴۲] ضریح نشاند، آنگاه ریسمانی از جیب خود بیرون آورد و یک طرف آن را به گردن پسربچه و طرف دیگرش را به ضریح بست و به آن بزرگوار خطاب کرد و گفت: این همان پسربچه‌ای است که در موردش با شما سخن گفتم. عرب بادیه‌نشین این بگفت و از حرم خارج شد. پس از زمانی به حرم بازگشت، دید فرزندش بهبودی یافته و صحیح سالم سخن می گوید و هیچ گونه بیماری ندارد، خوشحال شد و ریسمان از گردنش گشود و با نیت خالص و صادق به طور عادی می گفت: أشکرک یا أبافاضل! سپاسگزارم، خیلی ممنوم از شما ای ابافاضل!

آنگاه دست فرزند خود را گرفت از حرم مطهر خارج شد. در حالی که بر یقین به برآورده شدن حاجت خود استوار بود. [۲۸۱] .

دختر بچه زبان گشود و حرف زد

یکی از موثقین، کرامت ذیل را از زن مؤمنه‌ای نقل کرد و گفت: در حدود سال ۱۹۵۰ میلادی دختربچه‌ی لالی را از اطراف کربلا مادرش برای طلب شفا به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام آورد. چند روز بدین منوال گذشت. مادرش هر روز او را به حرم می‌آورد. روزی هم چنان که دختربچه در کنار مادر خود نشسته بود و آقایان خادمان مشغول نظافت چراغ‌ها و زینت‌های حرم مطهر بودند، یک مرتبه یکی از ابزار چراغ‌ها از بالا بر سر این دختربچه افتاد، ناگاه صدای دختربچه بلند شد و از برکت حضرت اباالفضل علیه‌السلام زبانش باز شد. [۲۸۲] . [صفحه ۳۴۳]

نذر حرم و گشوده شدن زبان لال

سید سلیمان ضینار نقل می‌کرد و می‌گفت: روزی در زمان تولیت سید عبدالصالح کلیددار آل طعمه در سال ۱۹۷۰ میلادی در نزدیکی‌های درب صحن مقدس امام حسین علیه‌السلام ایستاده بودم. دو تن از زایرین - که یکی از آنها لال بود - نزد من آمدند، آنها قوچی همراه خود آورده بودند، به من اشاره کردند که این قوچ نذر حضرت عباس علیه‌السلام می‌باشد. گویا من در عالم رؤیا دیده بودم که قوچ نذر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است، به همراه آنها به طرف حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام آمدیم، همین که در کنار قبر مطهر قمر بنی‌هاشم، پهلوان عرصه‌ی کربلا و شیر ژیان رسیدیم به برکت آن حضرت زبان آن مرد باز شد، صدای صلوات و هلهله بلند شد، مردم دور او را گرفتند تا از لباس‌هایش تبرک جویند.

شب در حرم ماند، چشمانش شفا یافت

یکی از افراد مورد اطمینان کرامتی را این گونه نقل کرد: یکی از خدمتگزاران حرم باصفای حضرت اباالفضل علیه‌السلام به نام سید رضا موسوی می‌گفت: روز چهارشنبه ۳ / ۳ / ۲۰۰۴ میلادی بود، ساعت ۱۰ شب کنار درب قبله حضرت اباالفضل علیه‌السلام ایستاده بودم، منتظر بودم زایرین از حرم بیرون آیند و درب‌های صحن مطهر را ببندم. هم چنان که ایستاده بودم، دیدم زنی اهوازی فریاد می‌زند، گریه می‌کند و متوسل به حضرت اباالفضل علیه‌السلام است، و می‌گوید: من از راه دور آمده‌ام، خادم شما هستم، منبر می‌روم و مصیبت شما را برای [صفحه ۳۴۴] مردم می‌خوانم، عنایت بفرمایید دخترم را شفا دهید به حق دو چشمان شریفت. به آن زن دل سوخته گفتم: حاجت شما چیست؟ گفت: این دخترم هم چنان که مشاهده می‌نمایید، دو چشمانش نابیناست و می‌خواهد شب در حرم بماند تا صبح مرادم را بگیرم. من این موضوع را با مسئولین حرم در میان گذاشتم. آنها موافقت نمودند که آن دختر شب را در داخل حرم مطهر بیتوته کند و بماند. شب سپری شد. هنگام صبح بود که دیدم صدای هلهله از حرم بلند شد. جلو رفتم ببینم چه شده، دیدم همان دختربچه است که چشم‌هایش را به طور طبیعی گشوده و نگاه می‌کند، از او به عنوان مثال پرسیدم: در دست من چیست؟ گفت: بی‌سیم است. بدین وسیله دیدگان او به برکت حضرت اباالفضل علیه‌السلام شفا یافت و بینا گشت.

پسر بچه از عنایات حضرت عباس شفا گرفت

سید عبدالامیر محمد علی نصرالله، یکی از خدمتگزاران حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام برای من چنین نقل کرد: سال ۱۹۴۷ میلادی بود، در آخرین ساعت‌های شب جمعه در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بودم، دیدم زنی از

جنوب عراق به همراه پسربچه بیمار خود وارد حرم مطهر شد و به من گفت: این پسربچه‌ام بیمار است. آمده‌ام شفای او را از اباالفضل علیه‌السلام بگیرم. به او گفتم: به مقصدت رسیدی ان شاءالله. آنگاه بچه را گرفتم و او را به ضریح شریف آن حضرت بستم و قطعه پارچه‌ای که معمولا روی ضریح می‌اندازند، به او دادم و یک مقدار آب از کنار [صفحه ۳۴۵] قبر شریف آن حضرت به او دادم. آب را آشامید. به او گفتم: متوسل شو به باب الحوائج تا این که به مراد خود برسی. من از او دور شدم تا این که وظیفه‌ی خودم را انجام دهم، دقایقی چند نگذشت که ناگاه صدای خوشحالی شنیدم. معلوم شد پسربچه از عنایت حضرت عباس علیه‌السلام شفا گرفته است.

توسل پیدا کرد، از سرطان شفا گرفت

یکی از خدمت‌گزاران حرم مطهر حضرت امام حسین علیه‌السلام برای من این گونه نقل کرد: در کشور یونان عمه‌ای داشتم که همسرش دکتر جراح معروفی بود. عمه‌ام مبتلا به سرطان شد. همسرش پول فراوانی برایش هزینه کرد. تمام توان خود را به کار برد و او را نزد پزشکان ماهر یونان و دیگر کشورهای اروپایی برد؛ ولی بی‌نتیجه بود. روزی فرزندش از کربلا با مادرش تماس گرفت و جویای حالش شد. مادرش گفت: فرزندم! به حرم مقدس حضرت عباس علیه‌السلام برو و متوسل شو تا خداوند مرا نجات دهد، زیرا خداوند کسی را ناامید نمی‌کند. فرزندش می‌گوید: طبق آنچه مادرم گفته بود، انجام دادم. بعد از مدتی فهمیدم که آن مخدره در خواب، حضرت عباس علیه‌السلام را دیده. حضرتش فرموده: نان اباالفضل بدهید. [۲۸۳] . [صفحه ۳۴۶] آنچه از ناحیه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام سفارش شده بود، انجام دادم و بعد از ده روز، آزمایش‌های انجام شده نشان دادند که عمه‌ام بهبودی یافته و بیماری سرطان برطرف شده است. دکترها از این بهبودی متحیر ماندند، به آنها خبر دادند که خداوند به واسطه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام او را شفا داد. آری، حضرت اباالفضل علیه‌السلام کسی است که هیچ کس به در خانه‌ی او نرفت که ناامید برگردد. [۲۸۴] .

از راه توسل شفا گرفت

برادر سید جعفر، کرامتی را که از سید عبدالرزاق محمد رضا آل طعمه شنیده بود، این گونه تعریف کرد: سید عبدالرزاق گوید: در سال ۲۰۰۱ میلادی برای زیارت و خواندن نماز وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام شدم. در اثنای نماز، بیماری را آوردند. برادرانش او را همراهی می‌نمودند، او را کنار ضریح مطهر آوردند و به دیواری که در نزدیکی ضریح است، تکیه دادند. بیمار پاهای خود را به طرف ضریح دراز کرد، وقتی نمازم را تمام کردم، به مریض رو کردم و گفتم: پایت را به طرف ضریح دراز نکن، دور از ادب است. مریض از شدت بیماری نمی‌توانست پاسخ دهد. از این رو، همراهان او جواب دادند: این مریض است و دچار فلج شده، قدرت برخاستن ندارد، مگر این که من و برادرم او را بلند کنیم، برادرم رفت آب بیاورد. لحظاتی بعد مریض را به طرف ضریح حرکت داده و او را به ضریح بستند. [صفحه ۳۴۷] سید عبدالرزاق محمدرضا آل طعمه در ادامه می‌گوید: مشغول نماز عصر شدم و هم چنان که مشغول نماز بودم سروصدا بلند شد، مردم خوشحالی می‌کردند و زن‌ها اعلان شفای آن بیمار فلج را می‌نمودند. وقتی نماز را ترک کردم، دیدم بیمار فلج روی پاهای خود ایستاده و ضریح را می‌بوسد و می‌گوید: خداوندا! تو را قسم می‌دهم به حرمت حضرت اباالفضل علیه‌السلام همه‌ی مریض‌ها را شفا بده. [۲۸۵] .

پسر بچه‌ی چهار ساله‌ی نابینا شفا گرفت

برادر منگوش که همواره در صحن مطهر امام حسین و حضرت اباالفضل العباس علیهماالسلام سرگرم زیارت و نماز بود، گفت: محرم سال ۱۴۲۴ هجری بود، روزی در صحن حضرت اباالفضل علیه‌السلام در همین نزدیکی‌ها سروصدایی از داخل حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شنیدم، نزدیک رفتم ببینم چه شده، دیدم پسربچه‌ی چهار ساله‌ای از زایرین ایرانی که نابینا بود، شفا گرفته و با چشمان خود جلب توجه می‌نمود. پدر و مادر کودک خوشحال بودند و مردم برای ربودن لباس‌های او برای تبرک سروصدا می‌کردند. افراد بسیاری اطراف او را گرفتند و می‌گفتند: اباالفضل! به دادمان برس، حوایج ما را برآور. مردم چنان دور آن طفل را گرفته بودند که مأموران برای نجات او اقدام نمودند. [۲۸۶] . [صفحه ۳۴۸]

عباس – مگر – اباالفضل دروغ می‌گوید، پسر من کجاست

این‌جانب محمدمهدی رحیمیان کرامتی را برای ثبت در کتاب ارزشمند «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام» نوشته‌ی استاد گرانقدر حجت‌الاسلام جناب آقای ربانی خلخالی حفظه الله از نوکر بااخلاص اباالفضل العباس علیه‌السلام و ذاکر دل سوخته‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام که عمر کوتاه اما پربرکت خود را صرف ترویج مکتب حسینی علیه‌السلام نمود – مرحوم سید جواد ذاکر طباطبایی که در شام شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام سال ۱۳۸۴ ه. ش در مجلس هیئت لواء الزینب علیهاالسلام نقل نمود، بیان می‌کنم. ضمنا CD تصویری این مجلس باشکوه موجود می‌باشد. او این گونه نقل می‌کرد: شخص موثقی می‌گفت: ما یک مینی‌بوس بودیم که می‌خواستیم از تهران به کربلا مشرف شویم. آن روزی که می‌خواستیم حرکت کنیم، پسر ۷ – یا ۸ – ساله‌ام با اصرار می‌گفت: بابا! مرا هم با خود ببر. مرا رها نمی‌کرد و مدام بی‌تابی می‌نمود تا این که خانمم گفت: مرد! این بچه را هم با خودت ببر. اگر او را نبری از غصه می‌میرد. خلاصه پسرم را به هر زحمتی که بود با خودم بردم. وقتی به مرز عراق رسیدیم، مجبور بودیم که مسافت زیادی را در بیابان پیاده حرکت کنیم. در همین حال که در بیابان بودیم پسرم از شدت تشنگی جلوی من جان داد. آن بچه‌ای که راضی نمی‌شدم گرد و غباری به مویش بنشیند خودم خاک بر رویش ریختم و در میان بیابان دفن کردم. از شدت ناراحتی آن قدر سرم را به سنگ‌ها کوبیدم و گریه کردم که رفقایم گفتند: مرد! نکن تو خودت هم می‌میری، بیا برویم. [صفحه ۳۴۹] خلاصه بچه‌ام را دفن کردم و رفتم. اما با چه حالی! در دلم گفتم: حسین! این طوری مهمان‌نوازی می‌کنی؟! وقتی به کربلا رسیدیم، به زیارت امام حسین علیه‌السلام نرفتم و فقط یک لحظه به گنبد طلایی سیدالشهدا علیه‌السلام نگاه کردم و گفتم: آقا! حاشا به مهمان نوازیت. این تک پسر من بود و من هم مهمان تو بودم. می‌روم شکایتت را به بابایت علی علیه‌السلام می‌کنم. این را گفتم و به طرف نجف آمدم. آنجا هم سلامی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام دادم و به تهران بازگشتم. خدا شاهد است، صبح تا ظهر در خیابان سر کوچه‌مان ایستاده بودم، پایم نمی‌آمد که بروم و به خانمم بگویم: زن! بچه‌ات مرد. آن قدر دست دست کردم آخرش گفتم: می‌روم، خودش جان گرفته، خودش هم درست می‌کند. هنگامی که به خانه رسیدم تا در زدم و خانمم در را باز کرد، دست و پایم لرزید و منقلب شدم. خانمم گفت: چرا این طوری شدی؟! گفتم: پسرت... گفت: من می‌دانم چه شده است. گفتم: چه چیز را می‌دانی؟ (با خود گفتم: شاید یکی از آشناها چیزی به او گفته است). خانمم گفت: من دیشب خواب حضرت اباالفضل علیه‌السلام را دیده‌ام. آقا به من فرمود: پسرتان کنار من است. بیایید کربلا پس بگیرید. در همان لحظه بی‌معطلی با خانمم به طرف کربلا حرکت کردیم. خانمم به این نیت می‌رفت که از قضیه خبر نداشت. فکر می‌کرد پسرمان در کربلاست. [صفحه ۳۵۰] ولی من در دلم می‌گفتم: آخر من پسرم را خودم دفن کردم. به هر حال تا وارد کربلا شدیم، خانمم یک راست به حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام رفت و همه جای حرم را گشت ولی بچه را پیدا نکرد. یک دفعه دیدم خانمم ناراحت عقب عقب آمد و در درگاه ایستاد و گفت: عباس! مگر اباالفضل دروغ می‌گوید؟ پسر من کجاست؟ در همین حال من کنار ضریح رفتم و گفتم: آقا! آبرویم می‌رود به فریادم برس. داشتم با آقا حرف می‌زدم که دیدم پسرم آمد و گفت: بابا! من پسرم را در آغوش گرفتم و غش

کردم. وقتی به هوش آمدم، گفتم: پسرم! اینجا چه کار می‌کنی؟ - ببین شکسته دلی چه کار می‌کند؟ ای دل شکسته شو تا شوی قابل فروش- پسرم گفت: بابا! وقتی مرا در بیابان دفن کردی و رفتی، دیدم یک آقای بلند قامتی آمد و مرا از خاک بیرون کشید. من سه روز است پیش این آقا هستم. هم به من آب می‌دهد و هم نان می‌دهد. هر روز هم به من می‌گوید: پسرم! نگران نباش مادرت می‌آید. آری، به راستی که اباالفضل علیه‌السلام باب الحوائج است و این هم قطره‌ای از اقیانوس بی‌کران کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است. امیدوارم ثواب این خدمت ناچیز به روح گذشتگان من عاصی و همچنین به روح مرحوم سید جواد ذاکر طباطبایی برسد، باشد که ما نیز از ره‌پویان راه حضرت اباالفضل علیه‌السلام باشیم. ۲۳ / ۴ / ۱۳۸۵ [صفحه ۳۵۱]

پسر بچه چشمش باز شد

برادر سید جعفر از سید یوسف سید کریم غریضی موسوی کرامتی را چنین نقل نمود: سال ۱۹۷۷ میلادی بود، روزی در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بودم. مشاهده نمودم زایری از لبنان به همراه همسرش به زیارت آمده‌اند. آنها پسربچه‌ای لال و کور به همراه داشتند. پدر آن کودک در اطراف ضریح دور می‌زد و طواف می‌نمود و متوسل به باب الحوائج حضرت اباالفضل علیه‌السلام بود و پیوسته ندبه می‌نمود و با صدای بلند امام حسین علیه‌السلام را می‌خواند، تا این که به درب شهدا رسیدند، همین که وارد صحن شدند پسربچه چشمانش باز و زبانش آزاد شد، و شروع به دویدن در صحن مطهر کرد و اولین گفتارش: یا امام حسین علیه‌السلام بود. مردم صدا به صلوات بلند کردند، خوشحالی و هلهله می‌نمودند و دور آن پسربچه را گرفتند و می‌بوسیدند و لباس‌های او را برای تبرک می‌ربودند. اطراف او را گرفته بودند و پیوسته می‌گفتند: اباالفضل! اباالفضل! به داد ما برس! نیروی‌های امداد به کمک او آمدند و او را از دست مردم رها کرده و با آمبولانس به جای ایمنی منتقل نمودند. [۲۸۷] .

من نمرده‌ام، مرا کجا می‌برید؟

اشاره

جناب آقا رضا یکی از مؤمنین ایرانی گوید: در سال ۱۴۲۳ هجری قمری مسافرتی به طرف عتبات عالیات داشتم، خداوند توفیق عنایت فرمود، تمام عتبات را زیارت نمودیم. [صفحه ۳۵۲] هنگامی که از سامرا، مرقد پاک عسکریین علیهماالسلام به طرف کربلا حرکت کردیم، خیلی مشتاق زیارت امام حسین علیه‌السلام و حضرت اباالفضل علیه‌السلام بودم؛ ولی ساعت‌ها از شب گذشته بود، و بنا بود فردا، بعدازظهر به طرف ایران حرکت کنیم. فرصت را غنیمت شمردیم و یک بار دیگر حرم حضرت امام حسین علیه‌السلام را زیارت کردیم و بعد از آن به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام مشرف شدیم، همین که وارد حرم مطهر شدیم، دیدم یکی از ایرانیان که به سرطان مبتلا بود در کنار ضریح می‌گوید: یااباالفضل! یا از خدا بخواه جان را بگیرد، یا شفای مرا بدهد. بعد از اندک زمانی روی زمین افتاد و بیهوش شد. مردم به سرعت دور او را گرفتند، مأموران دولتی برای معاینه‌ی او به حرم آمدند. آنها تشخیص دادند که مرده است. خدمت‌گزاران تابوت آوردند تا او را در قبرستان کربلا به خاک بسپارند. پس از مراسم غسل، حنوط و کفن او را بر دوش گرفتند تا به سوی قبرستان ببرند. یک مرتبه دیدند در میان تابوت نشسته و می‌گوید: من نمرده‌ام، مرا کجا می‌برید؟ مردم اطراف تابوت دچار ترس و وحشت شده و از اطراف آن پراکنده می‌شوند. بعد از آن از تابوت بیرون می‌آید و بیماری سرطان او به برکت توسل به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شفا یافته بود. [۲۸۸] .

آن زن سالخورده نمی‌تواند راه برود

یکی از سادات محترم، برای من داستانی را از یکی از خدمت‌گزاران حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام این گونه نقل کرد و گفت: در سال ۱۹۵۰ میلادی صبح هنگام در حالی که به حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام مشرف می‌شدم، ناگاه فرمانده ارتش – که با ماشین ارتشی خود و راننده و مادر [صفحه ۳۵۳] سالخورده‌اش بود – متوجه من شد و از من خواست که آنها را زیارت دهم. وقتی از ماشین پیاده شدند، دیدم آن زن سالخورده نمی‌تواند راه برود، بلکه بر فرزند و راننده تکیه می‌کند و راه می‌رود. وقتی وقتی وارد حرم شدیم و شروع به خواندن زیارت نمودم – آنها پشت سر من قرار گرفته بودند – هنوز زیارت‌نامه به پایان نرسیده بود که یک مرتبه متوجه شدم همان زن که نمی‌توانست راه برود به زور خود را از دست فرزندش و راننده رها نمود و دوان دوان به طرف ضریح حضرت عباس علیه‌السلام رفت و در مقابل ضریح ایستاد. آری، او به برکت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شفا گرفته بود، وقتی مردم متوجه شدند، صدای صلوات و خوشحالی حرم را فراگرفت، زن‌ها هلهله می‌کردند، فرزندش مبلغی پول به من داد. [۲۸۹].

رئیس گروه پزشکی سنی بود

یکی از برادران دینی از مردی که مبتلا به سرطان بود، کرامتی را این گونه نقل کرد: سال ۱۹۹۴ میلادی بود، مردی مبتلا به بیماری سرطان بود، این بیماری به یکی از پاهایش سرایت کرده بود، به طوری پایش ورم کرده بود. به اطبای وقت مراجعه می‌کند، بعد از آزمایش‌ها و عکس‌های متعدد گروه پزشکی اظهار می‌کنند که چاره‌ای از سرایت نیست. بیمار پس از یأس و ناامیدی به خانه برمی‌گردد، دچار غم و غصه می‌شود. پس از آن روز از مادرش می‌خواهد که او را نزد باب الحوائج علیه‌السلام ببرد تا از او شفا بطلبد. [صفحه ۳۵۴] مادر خواسته‌ی او را به جا می‌آورد، و با سرعت او را به حرم حضرت عباس علیه‌السلام می‌برد. او پس از سلام، توسل و التماس امید بر دل او می‌تابد. از حرم خارج می‌شود همین که پایش به در صحن می‌رسد یکی از خادمان حضرت عباس علیه‌السلام را می‌بیند که مشغول جارو کردن صحن است. از او جاروب را می‌خواهد و روی پایش می‌گذارد و بعد از بازگشت به خانه به امید شفا منتظر می‌ماند. آن شب را پشت سر می‌گذارد، فردا صبح از خواب برمی‌خیزد و خود را سالم مشاهده می‌نماید. گویی اصلا دردی نداشته، فوری به دکتر مراجعه می‌نماید. رئیس گروه پزشکی سنی بود، پس از بررسی و مشاهده، حقیقت را به چشم خود می‌بیند با در نظر گرفتن حال سابق بیمار، دچار شگفت می‌شود. به راستی که جای هیچ گونه شگفتی نیست، چرا که آن بزرگوار باب الحوائج است. [۲۹۰].

خدا را قسم دادیم به طفل شیرخواره

سید محمد صالح مهدی ضیاءالدین چنین نقل می‌نماید: اواخر رمضان سال ۱۴۲۴ هجری بود، من در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم، پیش از اذان صبح بود، پیرمردی از زایرین ایرانی را دیدم که آثار ورع، صلاح و پایداری در او نمودار بود. او در سجاده‌ی نماز خود نشسته بود و منتظر نماز جماعت بود. در این اثنا مردی از هم کاروانیان او آمد که دست پسربچه‌ی فلجی را گرفته بود، و از خادمان حرم مطهر خواهش کرد که از آب علقمه – آبی که در کنار قبر حضرت عباس علیه‌السلام است – برای فرزندش بیاورند، وقتی آب آوردند و آن طفل از آن آب نوشید، او به صف نمازگزاران رفت. [صفحه ۳۵۵] بعد از پایان نماز، آن پیرمرد بر فراز منبر رفت و سخن از واقعه‌ی کربلا به میان آورد و مجلس را ختم به مصیبت طفل شیرخواره نمود. پدر پسربچه فلج، برای فرزندش التماس دعا کرد. آن پیرمرد هم چنان که بر فراز منبر بود، بچه را بر دست گرفت و او را بلند نمود و از حضرت عباس علیه‌السلام طلب شفا نمود، و خدا را به حق طفل شیرخواره امام حسین علیه‌السلام قسم داد. لحظاتی چند نگذشت که آن پسربچه –

که مانند چوب خشکیده بود - حرکت نمود. آرام آرام پایش را حرکت داد. تا جایی که به طور کلی شفا گرفت. مردم از این برکات خوشحالی کردند و می‌خندیدند و برای تبرک لباس‌های او را می‌ربودند. سید کاظم، مؤذن حضرت عباس علیه‌السلام او را از دست آنها نجات داد و به خارج صحن انتقال داد.

لب‌های او را با تربت امام حسین تر کرد

سید محمد صادق، از عمه‌ی خود کرامتی را نقل می‌نماید و می گوید: بعد از سرنگونی صدام، ما از ایران به عراق بازگشتیم. زنی از ساکنین اطراف کربلا، دست پسربچه‌ی ۷ ساله‌ای را گرفته بود، بچه بیماری سختی داشت. بین مرگ و زندگی بود. او را نزد مرحوم سید محمدرضا آل طعمه، پدربزرگ او - که سید فقیه، عابد، زاهد و باتقوی بود - بردند. آن زن او را در دامن آن سید گذارد و گفت: ای آقا! این بچه‌ی بیمار من است من نزد اباالفضل علیه‌السلام می‌روم و از آن فریادرس می‌خواهم که بچه‌ام را صحیح و سالم نماید. [صفحه ۳۵۶] آن مرحوم بچه را به زیرزمین منزل خود برد و به زمین خوابانید و لب‌های او را چند مرتبه با آب نیسان و تربت امام حسین علیه‌السلام تر کرد و بعد او را بر پشت بام برد و رو به طرف حضرت اباالفضل علیه‌السلام نمود و متوسل شد و عرضه داشت: ما را ناامید نفرما! حدود یک ساعت بعد، بچه چشم باز کرد، تا جایی که سلامتی کامل خود را به دست آورد. سرور و خوشحالی همگان را فراگرفت. باز پدربزرگش قطرات آب نیسان را ممزوج به تربت امام حسین علیه‌السلام کرد و در دهانش ریخت. پس از زمانی مادر بچه بازگشت و گفت: خبر دهید! بچه‌ام مرده یا زنده است؟ پدربزرگش به آن زن گفت: بشارت باد تو را، همان حضرت عباس علیه‌السلام او را شفا داد. او خوشحال و مسرور شد که از عنایات حضرت باب الحوائج حضرت اباالفضل علیه‌السلام فرزندش شفا یافت. [۲۹۱] .

من اباالفضلم، نترس

یکی از خادمان کرامتی را این گونه نقل کرد: وقتی نیروهای آمریکایی شرارت پیشه وارد عراق شدند، شهرها را یکی پس از دیگری مورد تهاجم قرار دادند. آنها به نزدیکی‌های کربلا ـ رسیدند. مردم دچار ترس و خوف شدند. مادرم متوسل به حضرت اباالفضل علیه‌السلام شد و به حضرتش التماس نمود. در عالم رؤیا بین خواب و بیداری بزرگواری را مشاهده نمود که سوار بر اسب است [صفحه ۳۵۷] و در دستش پرچمی در اهتزاز است و می‌فرماید: من اباالفضلم، نترس! من همراه شما هستم و به کمک شما آمده‌ام. او از خواب بیدار شد، و به این ترتیب، شهر کربلا از حمله‌ی نظامیان سالم ماند و کسی کشته نشد. [۲۹۲] .

اباالفضل - چشم فرزندم را از شما می‌خواهم

جناب حجت‌الاسلام و المسلمین، خطیب توانا حاج سید مرتضی قزوینی در تاریخ ۵ / ۵ / ۲۰۰۳ میلادی بر فراز منبر در صحن مطهر حضرت امام حسین علیه‌السلام بعد از سرنگونی صدام کرامتی را از حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام نقل نمود، خلاصه‌اش چنین است: او گفت: در سال ۱۹۷۴ میلادی، هنگامی که در کویت بودیم، فرزندم سید حسن به هنگام بازی با بچه‌ها، سنگ‌ریزه‌ای به چشمش اصابت کرد که بینائیش را از دست داد. فوری او را به بیمارستان انتقال دادیم. گروه پزشکی تصمیم گرفتند که برای معالجه او چشمش را عمل کنند و گفتند: امکان دارد با عمل جراحی خوب شود. از این رو اگر عمل شود باید با ضمانت خودم باشد. من طاقت نداشتم. بنابراین با خویشان خود در کربلا تماس تلفنی گرفتم و جریان را برای آنها گفتم و از آنها خواستم که به حرم مطهر ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام بروند و از حضرتش طلب شفا نمایند. پس از آن موافقت خود را با عمل جراحی اعلام

نمودم. [صفحه ۳۵۸] عمل جراحی، به خوبی انجام شد، پس از مدتی روی چشم را باز نمودند، دیدند عمل جراحی صد در صد نتیجه‌بخش بود. و پسربچه می‌بیند و بهتر از قبل می‌بیند و پزشک‌ها دچار شگفت شدند. پزشکان و جراحان معالج از من پرسیدند؛ سید چه کردی؟ گفتم: به بستگانم در کربلا گفتم: بروید و از حضرت اباالفضل علیه‌السلام شفا طلب کنید. مادرش نیز با پای برهنه و با دل شکسته به حرم رفت و دست به ضریح انداخت و عرضه داشت: اباالفضل! چشم فرزندم را از شما می‌خواهم، و مردم و زوار نیز دعا نمودند و خداوند هم لطف کرد. و پسرم را به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شفا داد.

دست خود به طرف ضریح دراز کرد و عرض حاجت نمود

سید محترم و جلیل‌القدری به نام سید واوین از ذریه‌ی پیامبر و از خانواده‌ی معروف به آل احیان نقل کرد و گفت: سید ضعیف الحالی که در حومه‌ی کربلاـ ساکن بود، به زیارت امام حسین علیه‌السلام مشرف شد. پس از پایان زیارت، به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شد، قبل از خارج شدن از حرم متوجه شد که پولش در حرم مفقود شده، از پیشامد ناراحت شد، در ایوان حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مقابل ضریح ایستاد و دست خود را به طرف ضریح مقدس دراز کرد و چنین گفت: من برای زیارت آمده بودم، اینک کیسه‌ی پولم ناپدید شده. من از نسل پدر بزرگوارت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌باشم. چند لحظه نگذشته بود که کیسه‌ی گمشده را در میان دست خود یافت و این به برکت توسل به مولاـ حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام بود. [صفحه ۳۵۹]

شفای دختر بچه‌ی فلج

شیخ محمود شاکر حائری نقل می‌کند و می‌گوید: پدرم برایم نقل نمود: در ایام تابستان وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم، دیدم مردی صحرانشین کودکی را بر دست دارد و به طرف ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌رود. فهمیدم آن طفل دختر فلج است، هم چنان دیدم، گوسفندی نیز پشت سر آنها در حرکت می‌باشد. هنگامی که نزدیک ضریح مطهر رسید با زبان ساده و محلی با ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام سخن می‌گفت. خود را به نزدیکش رساندم تا سخنش را گوش بدهم. شنیدم می‌گفت: این بچه را آوردم تا شفا بدهی و این گوسفند نذر تو می‌باشد. اگر شفا دادی، خدا را سپاس وگرنه این گوسفند مال شما. آنگاه بچه را نزدیک ضریح انداخت و خود از حرم خارج شد. همین که به وسط صحن رسید، دختربچه از جای برخاست و به طرف پدرش می‌دوید. آن مرد صحرانشین گوسفند نذری را به خادم حرم مطهر داد، مردم اظهار سرور و خوشحالی می‌نمودند و زن‌ها هلهله می‌کردند و از برکات حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آن کودک شفا گرفت. [۲۹۳] .

شفای مادرم را از تو می‌خواهم

حضرت حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ مرتضی صادقی رشتی در یکی از سخنرانی‌هایش کرامتی را از حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام چنین نقل کردند: جوانی بود که مادر پیر و از کار افتاده‌ای داشت، او جز این مادر، هیچ کسی را [صفحه ۳۶۰] نداشت. روزی مادرش بیماری سختی گرفت، معالجه سودی نبخشید و دکترها جوابش کردند. این جوان می‌گوید: از همه جا ناامید شدم، و مادرم را برای شفا به کربلای معلا بردم، وقتی به کربلا رسیدم، اول به حرم حضرت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام رفتیم، گفتم: اول شفای مادرم از آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام بگیرم بعد بقیه ائمه علیهم‌السلام را زیارت خواهم کرد. از شیعیان کرامات و معجزات زیادی راجع به ابوالفضل العباس علیه‌السلام شنیده بودم، به امید آن بزرگوار مادرم را به حرم مطهر حضرت

عباس علیه‌السلام بردم، چون مادرم نمی‌توانست راه برود و در حال مرگ بود، خیلی نگران بودم، می‌ترسیدم تا به حرم نرسیده، او تمام کند. او را روی تختی گذاشته و روی دوشم گرفتم و داخل حرم آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدیم. در مقابل ضریح آن حضرت ایستادم و گفتم: یا باب الحوائج! دکتر همه‌ی دکترهای عالم تو هستی، می‌دانی که دکترها مادرم را جواب کرده‌اند، از تو می‌خواهم مرا شاد کنی و مادرم را شفا دهی و اگر او را شفا ندهی به خدا قسم!می‌روم نجف و شکایت تو را به پدرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌نمایم. همان طور که روی تخته مادرم را بر دوش گرفته و دور ضریح می‌چرخیدم و می‌گفتم: یا عباس! تو طبیب درمانگاه حسینی، مادرم بیمار است، شفای مادرم را از تو می‌خواهم. سه مرتبه دور ضریح گشتم، و این جمله را تکرار کردم، جوابی نشنیدم و مادرم بهبودی نیافت، ناامید و مأیوس پایین ضریح آمدم، در حالی که زایران به حال ما گریه می‌کردند، برای مادرم دعا می‌نمودند، تخته را زمین گذاشتم، مادرم را همان جا رهاکردم و گفتم: ای ابوالفضل! مادرم را شفا ندادی، جلوی این همه زایرت مرا خجالت‌زده کردی، من هم این مریض را می‌گذارم برای خودت و می‌روم نجف سراغ پدرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام. [صفحه ۳۶۱] همین که از حرم بیرون آمدم و گریه می‌کردم، دیدم در حیاط حرم یک اسب سواری با شتاب از درآمد و جلو من ایستاد و فرمود: جوان! کجا می‌روی؟ چرا از حرم ابوالفضل علیه‌السلام با چشمان گریان برمی‌گردی؟ گفتم: آقا می‌خواهم بروم نجف، شکایت حضرت عباس علیه‌السلام را پیش بابایش حضرت علی علیه‌السلام کنم، چون مادرم مریض است، او مادرم را شفا نداده و مرا ناامید کرده‌اند. آن جوان فرمود: برگرد به حرم عباس، او هیچ کس را ناامید نمی‌کند. مادرت را شفا می‌دهد. هر کاری کرد من برنگشتم و گفتم: من قسم خورده‌ام بروم نجف اشرف به سراغ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام. فرمود: حالا که می‌خواهی بروی نجف، فاصله نجف تا این جا خیلی هست، بیا سوار شو تا با هم برویم. وقتی آمدم سوار اسب او بشوم، گفتم: آقا! اسب شما خیلی زینش بالا است و من نمی‌توانم، اگر می‌توانید دستم را بگیرید تا سوار بشوم. یک لحظه دیدم دو دست بریده را جلو آورد. فرمود: من دست ندارم که دست تو را بگیرم، اگر می‌توانید شما دست مرا بگیرید و سوار شوید. یک لحظه از خودم بی‌خود شدم و گفتم: آقا! دستانتان را کی این طور کرده؟ شما کی هستید؟ و از کجا می‌آیید؟ فرمود: من مریضی داشتم که برای شفای او رفته بودم، و حالا ـ هم آمدم مادر تو را شفا دهم، تو هم برگرد و شکایت مرا به امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نکن، چون مادرت خوب شده، من همان کسی هستم که تو متوسل به او شدی. منم عباس عموی سکینه بریدند هر دو دستم قوم کینه مرا معذور دار از دست گیری که من دستی ندارم تو بگیری [صفحه ۳۶۲] جوان می‌گوید: برگشتم حرم، دیدم مادرم که چند ماه بود، نمی‌توانست برخیزد، بلند شده و دارد ضریح حضرت عباس علیه‌السلام را زیارت می‌کند.

برادرم به احترام عکس حضرت اباالفضل زنده شد

یکی از مداحان حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام کرامتی را این گونه نقل می‌کرد: برادری داشتم که مریض شد، مریضی وی خیلی سخت بود، تا جایی که یک لحظه امیدمان ناامید شد، و تا خواستیم او را از زمین برداریم که به دکتر ببریم، او از بالای دست به روی زمین افتاد، هر چه او را صدا زدیم، پاسخ نداد. یک لحظه متوجه شدیم که او تمام کرده است. پدر و مادرم هر دو بالای سر او نشسته بودند و در حال مرگ بودند، همه افراد خانواده سروصدا می‌کردند. همسایه‌ها جمع شدند و عده‌ای برای آوردن تابوت رفتند. من تا این وضع را دیدم گفتم: یعنی دیگر هیچ کاری نمی‌شود کرد و او تمام کرده؟! یک لحظه متوجه عکس حضرت عباس علیه‌السلام – که روی دیوار بود – شدم. با عجله نزدیک او رفتم و از آنجایی که خیلی ناراحت بودم، دستم را محکم روی عکس اباالفضل العباس علیه‌السلام زدم و گفتم: یا اباالفضل! اگر عیسی بن مریم زنده بود، او را زنده می‌کرد، ولی حالا همه‌ی مسیحیان در مشکلاتشان تو را صدا می‌زنند: یا اباالفضل! به داد دل پدر و مادرم برس، چون پسرشان از دنیا رفت. در این حال یک لحظه دیدم، برادرم یک اقه زد و سرش را تکان داد، یک لحظه همه متوجه شدند. گفتند: گویا زنده است او را تکان دادند. و چند نفس عمیق

کشید بعد که فهمیدیم جان دارد، او را به دکتر بردیم و حالش خوب شد به [صفحه ۳۶۳] حمد الله تعالی از آن پس مریض نشده و در عین حال از مداحان خاندان حضرت زهرا علیهاالسلام می‌باشد. اما به خاطر این که مادرم آن حادثه‌ی تلخ را به یاد نیاورد، نه اسم خود را می‌گویم و نه اسم برادرم را و این معجزه را گفتم تا دیگران مقام حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را بفهمند، که تا حد است. بلی، این بود کرامتی از وجود نازنین حضرت عباس علیه‌السلام. اگر همه‌ی عالم را بگردیم به غیرتمندی اباالفضل علیه‌السلام پیدا نمی‌شود، و این روایت را خود حضرت فرمودند: چون من کنار نهر علقمه ناامید شدم و دیدم ناامیدی چه قدر سخت است، هر کس دست توسل به سویم بلند کند، ناامیدش نمی‌کنم. [۲۹۴] .

در آسمان چهارم روحم را برگرداند

یکی از خادمان حرم حضرت امام رضا علیه‌السلام در سال ۱۳۷۷ شمسی کرامتی را چنین نقل می‌کرد: شخصی به زیارت حرم امام رضا علیه‌السلام آمده بود و به من گفت: روضه‌ی حضرت اباالفضل علیه‌السلام را بخوان. گفتم: برای زیارت حرم حضرت امام رضا علیه‌السلام آمده‌ای، برایت از این بزرگوار بخوانم. گفتم: من از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام خاطره‌ای دارم، آنگاه شروع کرد به گریه کردن و گفت: آخر هر چه دارم از اوست. پرسیدم: از آن بزرگوار چه دیده‌ای که این قدر دلباخته‌ی او شده‌ای؟ [صفحه ۳۶۴] او در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، چنین می‌گفت: چند وقت پیش همسرم مریض و در بیمارستان بستری شد، در حال اغما به سر می‌برد، دکترش به من گفت: برو بچه‌هایش را بیاور، تا مادرشان را برای آخرین بار ببینند. من به خانه آمدم، گفتم: بچه‌ها بلند شوید برویم بیمارستان برای عیادت مادرتان. فرزند کوچکم - که ۲ یا ۳ سال بیشتر نداشت - گفت: بابا! مادرم خوب شده؟! می‌خواهند مرخصش کنند؟! بغض گلویم را گرفته بود که در جواب این بچه چه بگویم. بعد از آن، دسته گلی خریده و به اتفاق بچه‌ها به بیمارستان رفتیم. من جلوتر از بچه‌ها رفتم ببینم حال همسرم چه طور است. همین که وارد راهرو شدم، دیدم همسرم را از اتاق بیرون آوردند، و پارچه‌ی سفیدی روی او کشیده‌اند. جلو رفتم دکتر به من گفت: آقا تسلیت می‌گویم، من شرمنده‌ی بچه‌ها شدم که گفتم آنها را بیاورید. من تا این حال را دیدم، طاقتم طاق شد و بی‌اختیار فریاد زدم: یا قمر بنی‌هاشم! یا باب الحوائج! جواب بچه‌هایم را چه بگویم؟! در همین حال بودم و منتظر و مبهوت که چه کنم که ناگاه دیدم خانمم فریاد زد و از روی تخت بلند شد و هیجان‌زده دورش را نگاه می‌کند. همه‌ی دکترها و پرستاران دور تخت او جمع شدند، سروصدا می‌کردند که این تمام کرده بود، چطور زنده شده؟! او گفت: من در اتاق بودم. یک وقت متوجه شدم که عزرائیل آمد و جانم را گرفت و همین طور روحم را تا آسمان چهارم برد. آنجا دیدم یک جوان - که لباس رزم به تن پوشیده بود، ولی دست در بدن نداشت - با عجله آمد، سر راه عزرائیل را گرفت و فرمود: ای عزرائیل! جان این زن را به بدنش برگردان! [صفحه ۳۶۵] عزرائیل گفت: ولی من از جانب الهی مأمورم که او را قبض روح کنم و جانش را بگیرم. باز آن جوان فرمود: می‌گویم: روحش را برگردان. عزرائیل قبول نکرد. سپس فرمود: پس به خدا بگو! این لقب باب الحوائجی را از من بگیرد. تا این جمله را آن بزرگوار فرمودند: ناگهان صدایی از عرش رسید که ای عزرائیل! به احترام باب الحوائج روح آن زن را به بدنش برگردان. عزرائیل روح مرا به بدنم برگرداند. من دیگر آن بزرگوار را ندیدم. آن مرد زایر حرم امام رضا علیه‌السلام گفت: این بود آن چیزی که مرا شیفته‌ی اباالفضل علیه‌السلام کرده است.

روضه‌ی حضرت اباالفضل کارساز است

نقل شده: فردی تعریف کرد: بیماری داشتم که از درد شکم رنج می‌برد، گاهی از شدت درد بی‌تابی می‌کرد، گویی می‌خواست

زمین را گاز بگیرد. به چند پزشک مراجعه کرده بود. داروهای فراوان مصرف می‌کرد، ولی هم چنان این درد ادامه داشت. در جایی مردی بود که روضه‌ی حضرت اباالفضل علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام را می‌خواند، مبلغی به او دادیم و گفتیم: برای حل مشکل و شفای مریضمان روضه بخوان. آن آقا روضه خواند و بعد از آن خیلی زود در خواب دیدم که این مریض شفا پیدا کرده است، و الآن هم در وضعیت خوبی به سر می‌برد. [۲۹۵] . [صفحه ۳۶۶]

نجات از غرق شدن

حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین واعظ شهیر جناب آقای یثربی نقل کرد: زنی با داماد و دخترش پیش من آمدند. آن زن چون گذرنامه نداشت، در خرمشهر با مانعی برخورد کرده بود. او گفت: بالاخره کمک‌هایی مقدر شد و به کربلا رفتیم، پیش من آمده بود می‌گفت: به این حضرت عباس علیه‌السلام قسم که همین سواری من سرنگون شد. و من به شط افتاده و مشرف به هلاکت بودم. به این حضرت متوسل شدم، ناگاه شخص بزرگواری مرا نجات داد و مرا در بلمی نشاند و از نظر غایب شد. [۲۹۶] .

بی ذکر نام اباالفضل از منبر پایین نیا

جناب آقای حاج ملا علی ملازاده یکانی - که فعلا در حال حیات است - می‌فرمود: حضرت زهرا علیهاالسلام را در خواب زیارت کردم، حضرتش به من فرمودند: هرگز بدون ذکر نام ابوالفضل العباس علیه‌السلام از منبر پایین نیا. [۲۹۷] . بیا ای یوسف زهرا! تماشا ببین خون می‌چکد از چشم زهرا خزان این لاله‌ی ام‌البنین شد کنار علقمه نقش زمین شد بسوزد از غمت شمع وجودم به پیش چشم زهرا در سجودم نمی‌باشد زلب‌هایت جوابی ندارم غیر اشک دیده آبی [صفحه ۳۶۷]

آثار و برکات سفره‌ی حضرت اباالفضل

اشاره

حسینی بشوید، امام زمانی بشوید، اما چه طور؟ این طور نباشد که معامله‌ی هیچ و پوچ کنید، نه این که حسین علیه‌السلام را برای دنیا بخواهید، بلکه حسین علیه‌السلام را برای ایمان بخواهید، اول حسین علیه‌السلام را بشناسید و ایمان را به واسطه‌ی او درست کن، آن وقت است که گریه و توسل تو کاری می‌کند. تو باید نخست خدا، پیامبر و امام را بشناسی. بدانی امام حسین علیه‌السلام حجت و ولی خداست، مفترض الطاعه است، چراغ هدایت است، هر کس به او نزدیک شد: اهل نجات است، حسین علیه‌السلام را که شناختی آن وقت بگو: و صلی الله علیک. ای شراب خوار! قمارباز! یزید امام توست، نه حسین علیه‌السلام، ای ریاکار! هر چند روی میز بردی و عالم دوران باشی، امام تو معاویه است، نه علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام! هر چند به زبانت علی علی بگویی، از چه کسی پیروی می‌کنی؟ این مهم است. می‌گوید: از سفره‌ی اباالفضل علیه‌السلام استفاده‌ها دیدم، اگر بت‌پرست هم اباالفضل را برای امر دنیوی واسطه قرار دهد، حاجتش روا می‌شود، اما این نه عبادت است و نه ایمان، و نه راه خدا، و نه چیزی که سبب نجات شود. فایده‌ی آخرتی برای تو داشته باشد. الآن در هند سال‌هاست که جماعتی از بت‌پرست‌ها هستند که با امام حسین علیه‌السلام معامله دارند، از کسانی که در هند بودند مکرر شنیده‌ام که تجاری هستند که برای حضرت اباالفضل علیه‌السلام نذر می‌کنند، و خرج می‌دهند تو هم مثل این بت‌پرست، قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را برای دنیا خواسته‌ای. [۲۹۸] . [صفحه ۳۶۸]

گره گشا

گره‌گشایی اباالفضل مظهر حی ودود همان که در لشگر حسین عزادار بود به راه مولای خود جان به خدایش سپرد نقش محبت خود میان دل‌ها نمود

از خرج در راه امام حسین، برکت دیده‌اند

مرحوم مجاب دندان‌ساز می‌گفت: سال‌هایی که در بمبئی بودم، تجار هند سهمی مخصوص امام حسین علیه‌السلام می‌کردند. چرا که آنها در راه امام حسین علیه‌السلام خرج کرده‌اند و برکت دیده‌اند. وی می‌گفت: وقتی عاشورا فرامی‌رسد، می‌آیند شکر و یخ تدارک می‌بینند و شربت و پالوده درست می‌کنند و چون شیعیان آن‌ها را نجس می‌دانند، به مبلغ گزافی از خود شیعیان مأموری برای درست کردن شربت و پالوده می‌گذارند. انواع تشریفات را هم فراهم می‌آورند. آن وقت خودشان می‌آیند و به مسلمان‌ها التماس می‌کنند که از این شربت و پالوده بخورید. خودشان هم همراه آنان حسین حسین می‌کنند. ای کسی که با حسین و اباالفضل چنین معامله می‌کنی، از این نظر هم خوب است، و لکن باید همت، عالی‌تر از این‌ها باشد، و ایمان و آخرت را طلب کن. [۲۹۹] .

آیا امید نجات از زندان را داری؟

اشاره

حاج زایر از شاعران معروف عراق می‌باشد. وی از طرف حکومت وقت به خاطر قضیه‌ای، محکوم به دو سال زندان شد. [صفحه ۳۶۹] پس از گذشت چهار ماه در زندان ماندنش زندانیان به او گفتند: آیا امید نجات از زندان را داری؟ در نزدیکی مرحوم حاج زایر - یکی از افراد باایمان و بااخلاص بود - در جواب گفت - و با یقین گفت -: فلانی! پس از چهار روز فرج و گشایش برای من حاصل می‌شود. چنان که گفت: شد مدت دو سالش پایان نیافته آزاد شد. اما جناب حاج زایر که خود دلباخته اهل‌بیت علیهم‌السلام بود، با کمال انقطاع و توجه کامل روبه به دربار اباالفضل علیه‌السلام نمود و متوسل به آن بزرگوار شد. و اشعاری به زبان عامیانه سرود، که مضمون و معنای ابیات این بود که حضرت اباالفضل علیه‌السلام را به شجاعت، مردانگی و جوانمردی یاد می‌کرد. و از او عاجزانه و ملتمسانه استمداد و کمک می‌جوید. آنگاه ابیات فوق‌الذکر را به وسیله‌ی فردی به کربلا فرستاد که آنها را در ضریح حضرت اباالفضل علیه‌السلام بیندازند. در همان شب حاکمی که حکم زندان حاج زایر را داده بود، در عالم خواب حضرت اباالفضل علیه‌السلام را می‌بیند که به خواب او آمده و به او فریاد و صیحه کشید، و او را زجر داد و فرمود: برخیز و حاج زایر را آزاد کن. حاکم در حال ترس و ناراحتی از خواب برخاسته و به نگهبانان زندان دستور داد، فوری او را آزاد کنند و از او معذرت‌خواهی نمود.

وعده‌ی آب

ای مشک! تو لااقل وفاداری کن من دست ندارم، تو مرا یاری کن من وعده‌ی آب تو به اصغر دادم یک جرعه برای او نگهداری کن ای مشک! نگاه کن به بالای سرم زهراست نشسته، آبروداری کن [صفحه ۳۷۰]

رنگ از رخ بابا پریده

ای کودکان! رنگ از رخ بابا پریده سقا کنار علقمه در خون تپیده دست علمدار حسین از تن جدا شد هم با عمود آهنین فرقش دو تا شد گویید به طفلان دگر سقا ندارید در غربت بابا سرشک از دیده بارید

خورشید کنار علقمه

آن نخل به خون تپیده را می‌بوسید آن مشک زهم دریده را می‌بوسید خورشید کنار علقمه خم شده بود دستان زتن بریده را می‌بوسید تا العطش سکینه بی‌تابش کرد زد مشک، درون شط و پر آبش کرد آبی که امید تشنگان بود به مشک تیری بجهید و نقش بر آبش کرد او غربت آفتاب را حس می‌کرد در حادثه التهاب را حس می‌کرد بی‌تابی کودکانش آتش می‌کرد وقتی خنکای آب را حس می‌کرد

خود را به ضریح مطهر بست و شفا گرفت

یکی از زائرین - که مورد ثقه و اعتماد می‌باشد - نقل کرد: در سال ۱۹۴۰ میلادی بود که خانمی که به قصد زیارت وارد حرم ابی‌الفضل علیه‌السلام شد، از بیماری و درد بسیار ناراحت کننده‌ای که در گردنش داشت، رنج می‌برد و متوجه ضریح مطهر شد، خود را به ضریح مطهر بست و با دلی سوزان و آکنده از یقین به واسطه‌ی حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام از پیشگاه خدای عالم شفا خواست. بیش از یک ربع ساعت طول نکشید که صداها بلند شد و هلهله آن مکان را [صفحه ۳۷۱] فراگرفت و شفا و عافیت یافت و به برکت توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بهبودی خود را به دست آورد. [۳۰۰] .

تحویل گرفتن پول به وسیله حضرت عباس

مرحوم حجت‌الاسلام جناب آقای مجد، پدر مرحوم شیخ مرتضی زاهد در سفرنامه‌ی خطی خود - که نزد عموی بزرگوارم آقای حاج سید محمد کسائی خرازی موجود است و من خلاصه‌ای از آن را ذکر می‌کنم - نوشته است: به کربلا مشرف شدم، خواستم به حرم حضرت عباس علیه‌السلام بروم، اول کرامتی که از آن بزرگوار مشاهده کردم این بود که در بازار روبه‌روی قبر مرحوم جنت مکان آقای آقا سید محمد مجاهد دکان سلمانی بود و سکویی داشت که شخصی روی آن سکو نشسته بود و انار می‌فروخت. بنده مشغول خواندن فاتحه بودم، دیدم چند نفر از زن‌های عرب همراه دختری آمدند و انار خریدند. بعد از وزن کردن انار، دختر دست برد کیسه‌ی پولش را از جیبش بیرون آورد و پول انارها را در همیان ریخته و رفتند و داخل صحن شدند. من هم از پشت سر آنان داخل صحن مطهر شدم، دیدم آنان حلقه زده، مشغول خوردن انار هستند. از قرار معلوم بعد از خوردن انار، دختر دست در جیب خود می‌کند و می‌بیند کیسه‌ی پولش نیست. دو دستش را بر سر می‌زند و فریادش بلند می‌شود. سراسیمه و شیون‌کنان نزد انارفروش می‌رود. انارفروشی که از جریان اطلاعی نداشت، اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. حقیقت امر این بوده که شاگرد سلمانی کیسه را برداشته و داخل دکان برده و [صفحه ۳۷۲] مخفی کرده بود. ولی دختر و همراهان او که از جریان مطلع نبوده‌اند، گریبان شخص انارفروش را گرفته و از او کیسه‌ی پول را می‌خواستند. آن بیچاره هر چه قسم می‌خورد که کیسه تو را ندیده‌ام، آنان قبول نمی‌کنند. سرانجام دختر می‌گوید: بیا برویم حرم حضرت عباس علیه‌السلام آنجا قسم بخور تا من قبول کنم. شخص انارفروش در کمال خاطر جمعی

راه می‌افتد تا در حضور حضرت عباس علیه‌السلام قسم بخورد. آن دختر وقتی آرامش او را می‌بیند، می گوید: قسم نخور، من یقین کردم تو از کیسه خبر نداری وگرنه با این جرأت برای قسم خوردن حاضر نمی‌شوی، تو برو دنبال کارت، من می‌روم کیسه‌ی پول را از خود حضرت عباس علیه‌السلام می گیرم. آن دختر وارد حرم مطهر می‌شوم و فریاد می‌زند: یابن امیرالمؤمنین! من کیسه پولم را از تو می‌خواهم. یک مرتبه صدای کیسه‌ی پول پیش پای او بلند می‌شود. نگاه می کند، می‌بیند کیسه‌ی پول خودش است. آن را برداشته هلهله‌کنان به دکان انارفروش می‌آید و از انارفروش عذرخواهی می کند و می گوید: من کیسه‌ی خود را از حضرت عباس علیه‌السلام گرفتم. آن جوان سلمانی تعجب می کند، فوری به داخل دکان می‌رود و می‌بیند کیسه‌ی پول وجود ندارد. جوان مذکور نزد صاحب کیسه می‌رود و جریان را شرح می‌دهد و به همین مناسبت در آنجا تا سه شب چراغانی می کنند. [۳۰۱] . [صفحه ۳۷۳]

نماز برای ام‌البنین بخوان

آیت‌الله حاج شیخ احمد آذری فرمود: من می‌خواستم به عراق و نجف اشرف بروم، پدرم اجازه نمی‌داد، پول هم نمی‌داد، کتابهای خود را فروختم تا خرج سفر کنم، ولی پدرم اجازه نمی‌داد و پول هم نمی‌داد. خانم برادرم گفت: احمد! دو رکعت نماز برای ام‌البنین علیهاالسلام بخوان و نذر کن که اگر حاجتم برآورده شد، پنج ریال برای حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام به عشق آن حضرت صدقه می‌دهم. من دو رکعت نماز را خواندم، نماز تمام شد، دیدم پدرم آمد و گفت: احمد! می‌خواهی بروی، برو! من مکرر این کار را انجام داده‌ام و نتیجه دیده‌ام، مجرب و مؤثر است. از جمله وقتی به نجف اشرف رفتم، مرحوم آقای سید اسدالله مدنی - که معلم و مرشد من بود - مرا از ماندن در نجف اشرف منع کرد. من چون به قصد ماندن در نجف رفته بودم، ناراحت شدم، زیرا نمی‌توانستم به نهی او ترتیب اثر ندهم، سرانجام نماز را برای ام‌البنین علیهاالسلام خواندم. فردای آن روز دیدم او آمد و گفت: فلانی! به فکرم آمد که فعلا شش ماه در این جا بمانی. من با خیال راحت در آنجا ماندم. [۳۰۲] .

شفا گرفتن مجنون به عنایت حضرت اباالفضل

مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین آقای سید اسماعیل سجاد از روحانیان مشهد مقدس می گفت: [صفحه ۳۷۴] هنگامی که به کربلا مشرف شده بودم، روزی در حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام دیوانه‌ای را دیدم که با زنجیر به حرم می‌آوردند. چیزی نگذشت که مشاهده کردم، دیوانه خوب شده و با همراهان خود غذا می‌خورد و به من هم تعارف کردند. [۳۰۳] .

بچه را به طرف ضریح انداخت

جناب آقای سید ابوالحسن هاشمی نقل کرد و گفت: در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم، مردی با بچه‌ی فلج - که او را در بغل گرفته بود - آمد، و با ناراحتی به زبان عربی به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گفت: بعد از هفت سال که بچه خواستم این را به من دادی؟ این بگفت و بچه را به سوی ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام انداخت؟ همین که این بچه به زمین افتاد، شروع به دویدن کرد و شفا یافت. [۳۰۴] .

شفای دختر کور

یکی از موثقین فرمود: پدرم - که مرد موثق و معتمدی بود - گفت: روزی به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفته بودم، دیدم چند عرب، دختر کوری را آورده‌اند و می‌خواهند شفای دخترشان را از حضرتش بگیرند، چیزی نگذشت که بعد از توسلات

چشم آن دختر شفا یافت و آنان هم بسیار خوشحال و مسرور شدند. [۳۰۵] . [صفحه ۳۷۵]

توسل به حضرت عباس و نظر لطف

نقل می‌کنند: یکی از امرای اسلام برای زیارت مرقد حضرت علی علیه‌السلام وارد نجف اشرف شد، قبل از رفتن به حرم خواست شعری سراید و به پیشگاه امام علی علیه‌السلام تقدیم کند، مصرع اول شعر را این گونه سرود: به ذره گر نظر لطف، بوتراب کند در مورد مصرع دوم خیلی فکر کرد، ولی نتوانست آن را به طور مناسب و هماهنگ تکمیل نماید. در این زمان شخص درمانده‌ای وارد حرم حضرت علی علیه‌السلام شده بود، و از فقر و فلاکت خود، گله می‌کرد و از رادمرد کرم حضرت علی علیه‌السلام می‌خواست تا نیاز او را برطرف سازد. حضرت علیه‌السلام در عالم مکاشفه - یا در عالم خواب - به آن درمانده‌ی مفلوک فرمود: به فلان جا نزد امیر برو و به او بگو: مصرع دوم شعر خود را چنین تکمیل کند: به آسمان رود و کار آفتاب کند آن شخص درمانده به آن محل رفت و نزد امیر رسید و این مصرع دوم را به او گفت. امیر بسیار خشنود شد و جایزه‌ی فراوانی به آن درمانده داده، به طوری که آن درمانده تا آخر عمر دارای وضع مالی خوبی شد. و دیگر احتیاجی به کسی پیدا نکرد و به این ترتیب، آن شعر زیبا این گونه خوانده شد: به ذره گر نظر لطف، بوتراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند جالب این که نقل کردند: هرگاه مرجع تقلید بزرگ آیت‌الله العظمی سید [صفحه ۳۷۶] محمود شاهرودی رحمه الله در کربلا وارد صحن و سرای حضرت عباس علیه‌السلام برای زیارت می‌شد، با توسل خاصی به آن حضرت، شعر فوق را این گونه زیر لب زمزمه می‌کرد: به ذره گر نظر شبل [۳۰۶] بوتراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند [۳۰۷] .

توسل به امام زاده‌ای از احفاد حضرت اباالفضل

حجت‌الاسلام و المسلمین سید محمد آل طه فرمودند: مرحوم آقای مرتضی ساعت‌ساز گفت: من عادت به زیارت شاهزاده سید علی در قم داشتم. در یکی از دفعات که به زیارت می‌رفتم، دیدم عده‌ای از دور مرا به یکدیگر نشان می‌دهند. نفهمیدم مقصودشان از این کار چیست، تا این که نزدیک آمدند و گفتند: ما مریض داریم، ما به امامزاده‌ای که از احفاد حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است، متوسل شدیم. در خواب به ما گفته شد: به آقایی که طبق معمول به زیارت من می‌آید، رجوع کنید. مرحوم آقا مرتضی ساعت‌ساز گفت: من به آنها گفتم: من ساعت‌سازم، از درمان امراض اطلاعی ندارم، بیمار چه عارضه‌ای دارد؟ گفتند: مبتلا به یرقان است. من در آن موقع به یادم آمد که مرحوم آقا سید محمود به من گفته بود: شخصی نزد حضرت رضا علیه‌السلام آمد و گفت: من یرقان دارم. [صفحه ۳۷۷] آن حضرت به او فرمود: خیار تخمی را بخر و پوست آن را بگیر و آن را بپز و آب آن را بخور. آن فرد طبق دستور عمل کرد و خوب شد. من همین مطلب را برای آنان بازگو کردم. [۳۰۸] .

زنده شدن مرده به عنایت حضرت اباالفضل العباس

یکی از موثقین، کرامت زیبایی را از مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مجتبی قزوینی نقل کرد. آن مرحوم گفت: به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام رفته بودم، عربی را دیدم که بچه‌ای روی دست گرفته و با مادرش شیون کنان به سوی حرم می‌شتافتند و می‌گفتند: یا اباالفضل! شفای این بچه‌ی مرده را از تو می‌خواهم. من هم بالای سر مطهر به نماز مشغول شدم. طولی نکشید که سروصدا بلند شد. من نماز را ترک کرده، نزدیک رفتم. بچه را زنده یافتم و متوجه شدم که حضرت اباالفضل علیه‌السلام تفضل نموده و او را شفا داده است. [۳۰۹] .

این کودک را برای خودت بگیر

یکی از آقایان محترم – که در سنین ۷۰ سالگی است – می گوید: یک روز در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام زیارت می کردم. پس از خواندن زیارت و نماز زیارت، متوجه شدم که یکی از زایرین از خادمی در رابطه با کرامات حضرت اباالفضل علیه‌السلام سؤال می‌نماید. خادم در جواب گفت: در یکی از روزها زنی در حالی که کودک بیماری به [صفحه ۳۷۸] همراه داشت و او را در کهنه‌ای پیچیده بود، وارد حرم شد و کودکش را کنار ضریح گذاشت و عرضه داشت: این کودک را برای خودت بگیر، من او را نمی‌خواهم. آنگاه از حرم بیرون رفت، همین که به درب صحن رسید و خواست به خانه برود ناگهان کودک دوساله‌اش از کنار ضریح بلند شد و گریه‌کنان و فریادزنان به طرف مادر خود دوید. در همین حال صدای ضجه، گریه و ناله‌ی مردم به جهت آشکار شدن کرامتی از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام فضای حرم را فراگرفت.

من سلامتی فرزندم را که از او مأیوس شده‌ام، از شما می‌خواهم

یکی از خانم‌های علویه و سادات – که مورد اعتماد می‌باشد – کرامتی را این گونه نقل کرد: مردی در حالی که فرزند بیمارش را همراه خود آورده بود، وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام شد. رو به ضریح آن حضرت نمود و عرضه داشت: من سلامتی فرزندم را که از او مأیوس شده‌ام، از شما می‌خواهم. آنگاه فرزندش را کنار ضریح مطهر گذاشت و به صحن مطهر رفت و گریه و زاری نمود. بعد از گذشت زمان کوتاهی به سوی حرم برگشت و فرزندش را سالم دید. از فرزندش پرسید: چگونه شفا گرفتی؟ فرزندش گفت: هنگامی که مرا کنار ضریح گذاشتی و رفتی، من در گوشه‌ای رفتم و خوابم برد. در آن حال دیدم حضرت اباالفضل علیه‌السلام از پیشگاه خداوند شفای مرا می‌طلبید و خداوند وساطت آن حضرت را پذیرفت و مرا شفا داد. [صفحه ۳۷۹]

یا اباالفضل – حق را ظاهر کن

یکی از شیوخ عشایر به اتفاق همسر و برادر همسرش به زیارت حضرت اباالفضل علیه‌السلام آمده بودند، آن شخص می گفت: من با این زن ازدواج کردم؛ ولی او باکره نبود و همینک که باردار است، این بچه از من نیست. زن قسم می‌خورد که این مرد همسر من است و فرزندی که در شکم دارم، فرزند همین فرد است. آن زن در حال ناراحتی و دل‌شکستگی به سبب این تهمت – که متوجه او شده بود – شروع به تضرع و التماس نمود که: ای اباالفضل! حق را ظاهر کن و مرا از تهمت پاک ساز، من از این مکان نمی‌روم مگر حقیقت ظاهر شود. یک مرتبه کودک از درون رحم، اسم پدر را – که منکر نسب بود – نام برد و گفت: این پدر من است. این کرامت به طوری در میان مردم شایع شد که وقتی دسته‌ی عزاداری از باب السلام وارد صحن می‌شدند، همین کرامت جزو اشعارشان بود.

توسل به قمر بنی‌هاشم

مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ قوام وشنوه‌ای فرمود: روز جمعه‌ی آخر ماه رمضان خوابیده بودم، در عالم رؤیا دیدم آقای حاج میرزا صادق آقای تبریزی منبر رفته است و روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌خواند، ولی روضه‌ی ایشان – به اصطلاح اهل منبر – نگرفت و من دو بیت از اشعار که در وصف ایشان سروده شده بود، خواندم، مجلس خیلی گرفت. از خواب بیدار شدم، مرحوم آیت‌الله بروجردی آن زمان در وشنوه بودند، خدمت ایشان رسیدم، همان موقع نوه‌ی مرحوم حاج میرزا

صادق آقای [صفحه ۳۸۰] تبریزی خدمت آقای بروجردی بود. خواب را برای آقای بروجردی گفتم. ایشان متأثر شدند و اشک در چشمانشان جمع شد و به نوه‌ی مرحوم آقای حاج میرزا صادق آقای تبریزی فرمود: رسم مرحوم جد ما این بود که در جمعه‌ی آخر ماه رمضان متوسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌شد. [۳۱۰] .

قربانی به نام حضرت اباالفضل و بهبودی از ضربه‌ی مغزی

خاطراتی از جناب آقای حسنی: خاطره‌ی اول: در چند سال قبل - شاید سال ۱۳۶۵ شمسی بود - که در اثر تصادف با ماشین و ضربه‌ی مغزی در بیمارستان نکویی بستری شدم. بعد از به هوش آمدن - بنا به تقاضای خودم - از بیمارستان عازم منزل شدم و در منزل زیرنظر پزشک با تزریق آمپول و سرم به سر می‌بردم. وقتی وارد منزل شدم، فوری اقدام به ذبح گوسفندی به نام حضرت اباالفضل علیه‌السلام نمودم که پس از این کار، وضعیت اضطراری داشتم که لحظه‌ای به خواب رفتم، در عالم رؤیا دیدم آقا اباالفضل علیه‌السلام یک سینی بزرگ در دست دارد که پر از قندهای سه گوش و سفید می‌باشد و به طرف بنده تشریف آوردند. همین که نزدیک بنده‌ی حقیر شدند، یک حبه قند در دهان من گذاشتند و من از خواب پریدم و به خانواده‌ام گفتم: خطر از من برطرف شد و دیگر در مورد ضربه‌ی مغزی و مسائل بعدی آن، ناراحت نیستم که به حمد الهی خوب شدم.

توجه حضرت اباالفضل

خاطره‌ی دوم: دختری دارم که اکنون معلم بسیار خوب و متدینه است. شاید در سن ۷ سالگی از دبستان می‌آمد که موتورسواری به او می‌زند، هنگامی‌که بنده [صفحه ۳۸۱] وارد خیابان محل شدم، دیدم برخی از کسبه طوری به من نگاه می‌کنند که حالت تعجب داشت. ناگهان یکی از آنها گفت: حاج آقا حسنی! موتورسواری به دخترت زد و او را به بیمارستان بردند، تا این سخن را شنیدم، رو به قبله نمودم و عرضه داشتم، یا اباالفضل العباس! و یک گوسفند نذر حضرت کردم که بچه‌ی من از بین نرود. فوری به بیمارستان رفتم. از دهان و گوش بچه خون زیادی می‌آمد و روی پای او، گوشت پوست رفته بود. فوری اقدام به ذبح گوسفند کوچکی نمودم آنگاه به کلانتری رفتم و شخص ضارب را آزاد کردم و کسانی که صحنه‌ی تصادف را دیده بودند، گفته بودند، محال است این بچه سالم بماند. به حمد الهی و توجهات حضرت عباس علیه‌السلام بعد از خروج از بیمارستان حالش بدون ذره‌ای ناراحتی، خوب شد.

عنایت در عالم رؤیا

خاطره‌ی سوم: این که بنده مشکلی داشتم که در اثر آن دایم از خدا طلب مرگ می‌نمودم. شبی با ناراحتی زیاد خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم در کنار دیوار رودخانه‌ای نشسته‌ام، ناگهان دیدم دو مرد سیاه‌پوش که لباس مشکی و سرتاسری یقه گرد پوشیده‌اند و دامن لباس تا روی پا بود. صورت آن دو بزرگوار به طرف بنده نبود. یک دفعه دیدم هر دو صورت‌های خود را به طرف من برگرداندند، ناگاه متوجه شدم که حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشند. از شدت ناراحتی اعتنایی به آن دو بزرگوار نکردم که یک وقت دیدم حضرت اباالفضل علیه‌السلام روی زمین نشست و دست مرا گرفت که ببوسد. فوری حرکت کردم و از خواب بیدار شدم و مشکلم حل شد. [صفحه ۳۸۲]

لعن چهار ضرب و عنایت حضرت اباالفضل

اشاره

خاطره‌ی چهارم: در تهران بودم و هنوز به قم نیامده بودم، لعن چهار ضرب را در بالای بام منزل در خیابان صفاری انجام دادم. شب خواب دیدم، داخل مسجدی هستم که منبری در کنار آن می‌باشد. آقا حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بالای منبر نشسته‌اند و حوله‌ای دور تا دورش دارند و من مرتب دور منبر می‌گشتم تا دست‌های حضرت را ببینم و ملاحظه کردم که آقا دست ندارد. در هنگام خروج از مسجد به بنده فرمود: بیا با تو کاری دارم که از خواب بیدار شدم. گفتنی است که اشعار ذیل از خود حقیر است:

زبان حال حضرت امام حسین به حضرت اباالفضل

پشتم از بار غم عشق تو گردیده دوتا می‌زنم بوسه به بازوی تو ای دست خدا! دست من بر کمر و دست تو بر روی زمین غم بی‌دستی تو کشته مرا جان اخا قامت سرو تو ای یارنشین در دل خاک تا زنم تکیه به بازوی تو «روحی فداک» وای به حال دل مادر غم دیده‌ی تو گر ببیند زجفا غرقه به خون دیده‌ی تو

کیسه‌ی پولم گم شد

این‌جانب علی‌اکبر قحطانی دشتی حائری این چند کرامت ترجمه شده از عربی به فارسی را تقدیم به انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام می‌دارم. ۱- سید محترم جلیل‌القدر به نام سید واوی از ذریه‌ی پیامبر از خانواده‌ی معروف به آل احیان سیدی ضعیف الحال، مشرف به زیارت امام حسین علیه‌السلام شد. پس از پایان زیارت به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شد و قبل از خارج [صفحه ۳۸۳] شدن از حرم برای بازگشت به خانه‌ی خود که در حوالی کربلا- بود، ملاحظه نمود که دید کیسه‌ی پولش مفقود شده است. از این پیشامد ناراحت شد و در ایوان حضرت اباالفضل علیه‌السلام مقابل ضریح ایستاد و دست خود را به طرف ضریح مقدس دراز کرد و چنین می‌گفت: من به زیارت شما آمده‌ام، کیسه‌ی پولم گم شد، من از نسل پدر بزرگوار شما امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هستم. ناگاه به برکت مولای ما حضرت اباالفضل علیه‌السلام کیسه‌ی گم‌شده‌ی خود را در میان دست خود، دید.

شفای دختر بچه‌ی فلج

۲- شیخ محمد شاکر حائری گوید: پدرم کرامتی را برایم این گونه نقل نمود: در تابستان وارد حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شدم، دیدم مردی صحرانشین کودکی بر دست دارد و متوجه به طرف ضریح حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌باشد، فهمیدم که آن طفل دختربچه فلج می‌باشد که سر آنها در حرکت است. هنگامی که نزدیک به ضریح شد، این چنین با حضرت اباالفضل سخن می‌گفت با زبان ساده و محلی. من خودم را نزدیکش رساندم تا سخنش را گوش بدهم شنیدم می‌گفت: یا اباالفضل! این دختربچه را آوردم تا شفا بدهی و این گوسفند نذرت می‌باشد و اگر شفا دادی سپاس خدا و اگر نه این گوسفند مال شما. بچه را انداخت نزدیکی ضریح و خود از حرم خارج شد و همین که در میان صحن مطهر رسید، دختربچه از جا برخاست و می‌دوید پشت سر پدر خودش سپس آن مرد صحرانشین، خادمان حرم مطهر و مردم اظهار سرور و خوشحالی می‌نمودند و زن‌ها هلهله می‌کردند. [صفحه ۳۸۴]

مورد غضب حضرت عباس قرار گرفت

۳- یکی از موثقین از مرحوم حاج ملا آقاجان زنجانی کرامتی را این گونه نقل کرد، وی گفت: وقتی به کربلا رفته بودم، شب‌ها در ایوان صحن امام حسین علیه‌السلام می‌خوابیدم، عادت داشتم که اول شب به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام می‌رفتم. یک شب دیدم دو جوان به حرم آمدند. یکی از آنها می‌خواست حرفی بزند که ناگهان به زمین افتاد و دیگری فرار کرد. جلو رفتم، دیدم بدن این جوان سیاه شده و استخوان‌های او مثل کسی است که در هاون کوبیده شده. وقتی خواستند او را بلند کنند، هر طرفش را که می‌گرفتند طرف دیگر مثل مشک دوغ به زمین می‌ماند. اقوام آن جوان اطراف او جمع شدند بزرگ قبیله نزد او آمد و به روی آن جوان، آب دهان انداخت و گفت: او را به کنار قبر امام حسین علیه‌السلام ببرید، چون هر کس مورد غضب حضرت عباس علیه‌السلام شده باشد ممکن است به برکت امام حسین علیه‌السلام مورد لطف قرار گیرد. جوان را به ایوان حضرت امام حسین علیه‌السلام - نزدیک محلی که من آنجا می‌خوابیدم - آوردند. تا سه شب جوان به همان حالت و در همان مکان بود که نیمه‌های شب سوم دیدم جوان تکان خورد و سرانجام بلند شد و اقوام او مطلع گردیدند و دور او جمع شدند. آن جوان به اقوامش گفت: مرا به حرم حضرت عباس علیه‌السلام ببرید. چون نزدیک صحن آن حضرت رسید، گفت: ای آقا! از شما انتظار نداشتم که مرا این گونه در مقابل دشمن رسوا کنید. او داستان خود را این گونه بیان کرد: جوانی آن شب همراه من به حرم آمد. [صفحه ۳۸۵] پانصد فلس خود را طلب از من خواست و مکرر به من گفت: پول مرا بده. ولی چون پول نداشتم نمی‌توانستم ادا کنم، معطل می‌کردم، یک شب زیاد به من فشار آورد، من هم طلب او را انکار کردم. گفت: قسم یاد می‌کنی؟ گفتم: آری. با هم به صحن آمدیم، همین که خواستم به آقا قسم بخورم به زمین افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم تا امشب که در همان حال بی‌هوشی دیدم حضرت عباس علیه‌السلام به زیارت برادرشان، امام حسین علیه‌السلام آمد و با پای مبارکشان به من اشاره کرد که: بلند شو. من متوجه شدم که در اثر اشاره‌ی ایشان شفا یافتم و قادر به بلند شدن هستم.

رفع اتهام

۴- نویسنده کتاب «روزنه‌هایی از عالم غیب» می‌نویسد: فرزندم آقا سید باقر از قول حجت‌الاسلام آقای والد نقل می‌کرد که حجت‌الاسلام سید جعفر دعایی فرموده بودند: به زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام رفته بودم، شخص عربی پول خود را گم کرده بود و به سوی ضریح رفت و به حضرت عرض کرد: پول مرا این آقا دزدیده است. من تعجب کردم، این چه تهمتی است که به من می‌زند. بعد از زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام به زیارت آقا حضرت عباس علیه‌السلام رفتم، در آنجا نیز آن مرد عرب آمد و به حضرت گفت: این آقا پول مرا دزدیده است. من از این تهمت سخت ناراحت شدم و گفتم: خدایا! این مرد عرب چه می‌گوید؟ [صفحه ۳۸۶] یک مرتبه دیدم شخصی از زمین بالا برده شد و از جیب او، پول دزدیده شده به زمین ریخت. عرب آن‌ها را برداشت و از حضرتش تشکر کرد و من هم به عنایت حضرت از اتهام آن مرد عرب، خلاص شدم. [۳۱۱] .

توسل به قمر بنی‌هاشم

آقای حجت‌الاسلام جلالی چند کرامتی را این گونه نقل کرد: ۱- آقای بهشتی و آقای مطهری در زندان بودند و در دستگیری اول بود، همیشه می‌گفتند: خدایا! چه کنیم تا نجات پیدا کنیم، چند نفر هم از انقلابی‌ها با ما بودند و دعای توسل می‌خواندیم و می‌گفتیم: خدایا! چه کنیم از دست ساواک راحت شده و در شهرها پراکنده شویم. نماز می‌خواندیم، ولی آبی نبود. تیمم

می‌کردیم، سپس به دعا مشغول شدیم، همه‌ی ائمه را صدا می‌زدیم و گریه زیاد می‌کردیم. یک وقت آقای مطهری گفت: آقایان! کلید مشکل‌گشا حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است، هر که صوت خوب دارد به علمدار کربلا توسل کند. یک نفر، چند بیت شعر خواند؛ همه گریه و ناله زدیم، یک وقت آقای مطهری گفت: آقای بهشتی! بیا برویم بیرون و فرار کنیم. آقای بهشتی گفت: بند زندان قفل زده شده و بیرون زندان هم نگهبان دارد. یک وقت آقای مطهری قفل را گرفته با صدای بلند گفت: خدایا! ما برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام گریه کردیم. سه روز به محرم مانده است. آیا این قفل بالاتر از عباس علیه‌السلام است. دست برد به قفل و باز شد. گفت: بچه‌ها! بیایید برویم. [صفحه ۳۸۷] همه می‌ترسیدند، من رفتم بیرون زندان، دیدم نگهبان تکیه به دیوار کرده و خواب رفته است. گفتم: یا اباالفضل! بقیه با شماست. حرکت کردیم از داخل رودخانه عبور کردیم. نصب شب بود، آقای بهشتی با لباس زندان درب یک خانه را زد مردی آمد، جریان را به او عرض کردیم. خوشحال شده وارد خانه شدیم، همه لباس شخصی داشتیم به او گفتیم: ما را به حوزه علمیه شاه عبدالعظیم ببر، آنجا لباس هست. بالاخره ما را به حوزه رساند و خداحافظی کرد و رفت. بعد از شش ماه اعلامیه‌ی امام آمد که بر همه واجب است که جنایات شاه را به گوش مردم برسانند. دوباره به تهران برگشتیم دو ماه تبلیغ نمود دوباره به زندان گرفتار شدیم، باز توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نمودیم تا انقلاب شد. الحمد لله همگی از دست ستم شاهی نجات پیدا کردیم.

راننده بندر عباس و سرازیری با بیست تن بار

۲- راننده‌ای می‌گفت: با بیست تن بار در حرکت بودم، ناگاه در سرازیر متوجه شدم که ترمز ماشین از کار افتاده است. گفتم: یا قمر بنی‌هاشم! ماشین بیمه‌ی شماست، ماشین هیچ، اما در این سرازیری اگر از مقابل ماشین دیگری بیاید چه کنم؟ ای پسر ام‌البنین! من هر سال ۱۵ شبانه روز در آشپزخانه شما خدمت می‌کنم. اگر هر چه قدر درآمد داشته باشم، از اول تا سوم امام حسین علیه‌السلام دنبال کار نمی‌روم، آیا سزاوار است خودم با بار در ته این دره سقوط کنم؟ یا باب الحوائج؟ راننده گفت: یک وقت دیدم ۱۰ متری پیچ، یک نفر بالای بلندی ایستاده می‌گوید: حاج ابوالقاسم! بزن کنار. من سر از پنجره بیرون آوردم، گفتم: سرعت زیاد است، نمی‌توانم. [صفحه ۳۸۸] یک داد محکم زد و گفت: به تو می‌گویم اباالفضل علیه‌السلام دستور داد، عجله کن. گفت: با همان سرعت زدم کنار، هیچ آسیبی به بار نرسیده بود. به بالای بلندی رفتم تا از آن آقا تشکر کنم، دیدم کسی نیست، رفتم زیر ماشین دیدم لوازم ترمز سالم است، باز صدایی از بالای بلندی آمد، حاج ابوالقاسم! آقا می‌فرماید: روغن، داخل جعبه ترمز بریز و زود حرکت کن. کاپوت را بالا زدم، دیدم پمپ ترمز روغن نداشت. باز رفتم بالا کسی را ندیدم متوجه شدم این از عنایات اباالفضل العباس علیه‌السلام است.

لطف و عنایت حضرت اباالفضل به شراب خوار

۳- این جریان را شاید اکثرا شنیده باشید: در زمان طاغوت در تهران ایام محرم یک روحانی، آخرین منبر او نزدیک میدان شوش بود، آنجا مرکز دزدان و شراب‌خواران و مستان بود. آنها نه عاشورا نه ماه رمضان می‌دانستند، مثل حیوان عرق زیاد می‌خوردند. گاهی هم به یکدیگر حمله می‌کردند، حتی کار به قتل هم می‌انجامید. خلاصه، یک آقای روحانی، به نام شیخ محمد تهرانی می‌خواست از آنجا عبور کند، یک جوان غول پیکر مست یک شمشیر - یا خنجر - بزرگ در دست داشت. وقتی به شیخ می‌گوید: بیا اینجا. شیخ از ترس، کلمه شهادتین به زبان جاری می‌کند و می‌بیند چند نفر مست، شراب نوشیده‌اند، یکدیگر را فحش می‌دهند. خلاصه، به شیخ می‌گوید: آقای شیخ! امشب یک روضه برای من بخوان. شیخ می‌گوید: آقا! روضه خواندن مستمع می‌خواهد،

فرش می‌خواهد و منبر می‌خواهد. گفت: من همه چیز می‌شوم. آنگاه خنجر را بر زمین زد و خم شد و گفت: این منبر، روی پشت من بنشین. [صفحه ۳۸۹] اینجا روح در بدن شیخ نمانده است، شیخ می گوید: چه روضه‌ای بخوانم؟ او می گوید: من جوانم، روضه‌ی جوان‌مرد را بخوان، جوان‌مرد کربلا علمدار حسین علیه‌السلام عباس علیه‌السلام را بخوان. آقای شیخ مقداری صحبت کرد. آنگاه از فضایل حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام گفت و ذکر مصیبت حضرت عباس علیه‌السلام را شروع کرد، آن جوان آن چنان ناله می‌زد گریه می کرد و می گفت: یا عباس! آلوده شده‌ام، مرا دریاب. آقای شیخ گوید: آمدم پایین و چند تا دعا کردم. او اشک چشم‌هایش را پاک کرد، پنج تومان هم به من داد و گفت: برو کسی با تو کاری ندارد. آقای شیخ گفت: نعلین در بغل گرفتم، رفتم و با سرعت از آن خیابان فرار کردم. گوینده که یکی از ائمه‌ی جماعت تهران بود. در ادامه می گفت: شش ماه بعد در خواب دید که مردم از پل صراط عبور می کنند، همین آقا جزو گنه‌کاران بود، او را جدا کردند و گفتند: این آقا منبر برای اباالفضل علیه‌السلام شده است.

این لقب باب الحوائجی را از من بگیرید

در احوالات حضرت آیت‌الله العظمی مرحوم آقای سید محمدتقی خوانساری آمده است. که آن مرحوم گفته: شب جمعه‌ای بود از نجف به کربلا مشرف شدم، شب در خواب دیدم یک تختی کنار قبر اباعبدالله الحسین علیه‌السلام قرار داده‌اند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر روی آن نشسته، از هر طرف نامه‌ای، پیامی برای حضرت می‌آورند. حضرت دستور می‌داد، فلان عمل را انجام بده، بالاخره دستورات لازم را انجام می‌دادند. ناگاه یک مأمور، پیامی از طرف حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام آورد که: یا رسول الله! حضرت عباس علیه‌السلام فرمود: امشب من یک مریض سرطانی دارم، به حضرتش بگویید، دعا کند. [صفحه ۳۹۰] حضرت فرمود: بروید به عباس بگویید: این مریض کارش گذشته است، دعا فایده ندارد. بار دوم فرمود: برو به پسر ام‌البنین بگو، دیگر عمر این جوان تمام شده است. بار سوم فرمود: برو به حضرت ابوالفضل بگو، فایده ندارد. حضرت اباالفضل علیه‌السلام فرمود: یا این لقب باب الحوائجی را از من بگیرد، یا مریض مرا شفا بده. یک وقت اشک پیامبر صلی الله علیه و آله سرازیر شد، چه طور بچه‌ی من باب الحوائج نباشد. آری، او تمام هستی خود را در راه خدا داده است، در آن هوای گرم وارد شریعه شده، و چهارهزار نفر نگهبان شریعه را تار و مار کرده، داخل آب رفته، مشک را پر از آب کرد و کف دست را برد داخل آب فرات، آب را آورد نزدیک دهان مبارک، نسیم آب به مشام تشنه عباس می‌خورد، به یاد تشنگی برادرش امام حسین علیه‌السلام می‌افتد، آب را روی آب می‌ریزد و رجز می‌خواند، راه نخلستان را پیش می گیرد. دوست دارم داغ دل از چرخ بازیگر بگیرم گر در این دنیا نشد، در دنیای دیگر بگیرم گر اجازت دهد مولا مرا انتقام هفتاد و دو قربانی از لشکر بگیرم دوست دارم نام من باب الحوائج باشد اما پنجه‌ی مشکل گشا از حضرت داور بگیرم

ما مراقب شما هستیم

سال ۱۳۸۴ بود با ۱۵ نفر از دوستان از جمله ۲ نفر روحانی بودیم از طریق خرمشهر عازم کربلا شدیم. دلیل و راهنمای ما خرمشهری بود، او ۱۵ هزار تومان از ما گرفت تا ما را از طریق شلمچه به آن راهی که به طرف نجف اشرف می‌رسد، ببرد. چند ساعتی رفتیم، نزدیک مغرب بود، گفت: آقایان! مقداری که [صفحه ۳۹۱] راه پیمودید به یک جوی کوچک می‌رسید که یک پل کوچک دارد، آنگاه مستقیم می‌روید به نجف اشرف. ما چند ساعت رفتیم، دیگر خسته و ناامید شدیم صدای تیر و توپ می‌آمد. آب همراه ما تمام شد. بعد از نماز، توسل پیدا کردیم، من شروع کردم و این اشعار را خواندم. بچه‌ها ناله می‌زدند. الهی آگهی این قلب زارم

عقـده‌ها دارد هوای کعبه و قبر حبیبت مصطفی دارد الهی روز و شب گریم برای زاده‌ی زهرا چه سازم این دل پرغم، هوای کربلا دارد همی خواهم ببوسم قبر سقای یتیمان را کنار علقمه دو دست از تن جدا دارد تا این شعر را خواندم، دیدم از سمت چپ ما صدایی می‌آید، و شخص عربی حرف می‌زند. با دوستان مشورت کردیم که تا صبح تلف خواهیم شد. قسمت ما نبود برویم نجف و کربلا، اگر اجازه می‌دهید من داد بزنم و آنها متوجه ما شوند. دوستان اجازه دادند من با صدای بلند گفتم: یا اخی العرب! طریق النجف الی أین؟ صدا آمد و گفت: صبرا صبرا. دیدیم دو نفر آمدند گفتند: یک ساعت است، دنبال شما می‌گردیم. طلبه‌ی جوانی بود و یکی هم شخصی بود، گفتند: ما در حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودیم: یک عالمی فرمود: فلان بیابان، عاشقان ابوالفضل علیه‌السلام راه نجف را گم کرده‌اند. نزدیک است که به هلاکت برسند. به احترام ابوالفضل علیه‌السلام اول از ما خواستند که به نجف بیایند، به ما آب و غذا دادند، آن طلبه چند کلمه حرف زد، نزدیک اذان صبح بود، یک مرتبه مثل رعد و برق نوری زد، دیگر آنها را ندیدیم. چشم باز کردیم، گنبد آقا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پیدا بود. مقداری استراحت کردیم و دعای امام زمان علیه‌السلام خواندیم، حرکت کردیم، [صفحه ۳۹۲] یکی از دوستان به دیوار تکیه کرد و گفت: قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را در خواب دیدم، فرمود: ما مراقب شما هستیم، همان اشعاری را که رفیق تو خواند، پدرم فرمود در حرم هم بخوانید. دو ساعت از روز گذشته بود، زوار آمدند ما توسل گرفتیم، دور هم جمع شدیم در حال ذکر مصیبت بودیم، حرم یک پارچه ناله و گریه بود. خرداد ماه ۱۳۸۴ سید جلال جلالی

تهیه‌ی جهازیه برای دخترم

خدمت حجت‌الاسلام آقای شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته. سلام علیکم، پس از تقدیم عرض سلام، امید است در کارهایتان موفق باشید. کتاب قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شما را ملاحظه کردم، کتابی بسیار خوب و مفید است. دو کرامت از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای شما ارسال می‌دارم، امید است مورد استفاده قرار گیرد. کرامت اول: در سال گذشته به اتفاق خانواده نزدیک عید سعید غدیرخم به کربلاـ مشرف شدم. در خانه‌ی فردی به نام ام‌عباس سکنی گزیدم. او پیرزن مؤمنه‌ای بود. برای خانواده‌ی من از کرامات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام کرامتی را این گونه نقل کرد: حدود سی سال و اندی بود که می‌خواستم دخترم را شوهر بدهم، جهازیه تهیه کردم، ولی وسایل چوبی مانند تخت و کمد را نتوانستم تهیه کنم. صبح هنگام به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف شدم و به آقا عرض حال کردم. بعد درب مغازه‌ای وسایل چوبی - مانند، تخت، کمد و غیره - دیدم، از قیمتش پرسیدم. گفت: خریدار هستی؟ گفتم: بله ولی پول ندارم. [صفحه ۳۹۳] صاحب مغازه گفت: اشکال ندارد، پول آن را بعدا می‌دهی. آنگاه او ماشین گرفت و وسایل را بار زد و تحویل داد. من گفتم: بعدا پول به دستم رسید، مراجعه می‌کنم و پول تو را می‌پردازم. وقتی به آدرس مذکور مراجعه کردم، از مغازه‌دار خبری نبود. از مغازه‌ای سؤال کردم، گفتند: اصلا چنین مغازه‌ای وجود ندارد. الآن مدت سی سال است که دنبال او می‌گردم، ولی او را پیدا نکردم و این تخت کمد در منزل دخترم موجود است. [۳۱۲].

توسل به حضرت زهرا و حضرت اباالفضل

کرامت دوم: در سال ۱۳۶۰ هجری شمسی در کرمانشاه مورد هدف منافقان قرار گرفتم و یک گلوله به مغزم اصابت کرد، از کرمانشاه به بیمارستان امام سجاد علیه‌السلام تهران منتقل شدم. در آنجا مورد عمل جراحی قرار گرفتم و گلوله را از مغزم بیرون آوردند. پس از آن به بیمارستان مصطفی خمینی منتقل شدم. آن شب متوسل به مادرم زهرا - سلام الله علیها - و حضرت ابوالفضل

العباس علیه‌السلام شدم. طرف چپ بدنم فلج شده بود، شب هنگام از روی تخت بر زمین افتادم و بخیه سرم شکافت. دکترها مرا دوباره به اتاق عمل بردند و حدود ۶ الی ۷ ساعت عمل مجدد طول کشید. دکتر اخیاری - که خدا حفظش کند - دکتر معالج من بود، او گفته بود: در قرآن آیه‌ای است که می‌فرماید: (عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو کره لهم). [صفحه ۳۹۴] «چه بسا چیزی که شما دوست ندارید و آن به خیر شما است و چه بسا چیزی که شما دوست دارید و آن به ضرر شماست». این عمل اولیه اشتباهی انجام شده بود، خدا می‌خواسته ایشان مجددا عمل شود. از این رو از تخت بر زمین افتاد و دوباره به اتاق عمل برده شد، تا مجددا عمل واقعی انجام بگیرد. اگر این بیمار از تخت نمی‌افتاد، دو تا سه روز دیگر مغزش می گندید و از دنیا می‌رفت. این کرامت از مادرم حضرت زهرا علیهاالسلام و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بود،امید است همه ما جزو رهروان این خاندان باشیم و شما نیز موفق باشید. دعاگوی شما، اقل الطلاب حاج سید حسن ابطحی نجف‌آبادی قم خیابان آذر - کوی آیت‌الله نجفی - دوازده متری المهدی پلاک ۹.

قمه را محکم به بازویش زد

حضرت سلاله السادات آقای حاج سید عباس علی فروغی از پدر محترمش حجت‌الاسلام و المسلمین حاج سید رضا فروغی رحمه الله نقل می کند که گوید: پدرم حاج سید رضا فروغی می‌فرمود: سالی در روز عاشورا به کربلای معلا مشرف بودم، دستجات قمه‌زن مرتب به صحن مطهر امام حسین علیه‌السلام می‌آمدند بعد به طرف بین الحرمین می‌رفتند و حیدر حیدر می گفتند. در همین حال هیئتی که عده‌ای قمه‌زن در آن هیئت بود به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در حرکت بودند، وقتی هیئت به نزدیک باب الکف رسیدند، ناگاه جوان ترکی به زبان ترکی آذری گفت: در همین مکان بود که دست مبارک حضرت عباس علیه‌السلام را قطع کردند. آن جوان یک مرتبه قمه را بلند کرد و محکم به بازویش زد و دست خود را از بازو قطع کرد. همه مردم در حیرت فرورفتند، دیگر ما نفهمیدیم چه شد و آن [صفحه ۳۹۵] جوان کجا رفت. [۳۱۳] .

بیست و پنج هزار دینار عراقی عنایت شد

جناب آقای حاج شیخ علی‌اکبر قحطانی کرامتی را این گونه نقل کرد: یکی از عنایات و الطاف حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام به این حقیر این بود که در سال ۱۳۸۳ شمسی در ایام اربعین به کربلا مشرف شدم. در آن سال حال خوشی داشتم و منتظر عنایت حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و برادرش حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بودم و می‌دانستم که آقا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام ما را ناامید نخواهد کرد. چیزی نگذشت که سید بزرگواری را ملاقات کردم، او مبلغ صد دلار - که تقریبا نزدیک به نود هزار تومان، پول ایرانی است - به من داد. بعد از آن به حرم مطهر قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شدم، همیشه ملتزم بودم که زیارت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را ترک نکنم، همان روز - یا روز دیگر - بود که به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف شدم و در جستجوی جای خلوتی بودم که زیارت بخوانم و اعمال حرم شریف را انجام دهم. جای خلوت پیدا کردم، کنار رواق، دری که منتهی به زیرزمین است - که قبر اصلی حضرت در آن زیرزمین است - مشغول زیارت، نماز، دعا، صلوات و توجه به درگاه خداوند بودم. در همین اثنا بود که سیدی با چند نفر آمدند و اظهار داشتند که برای ما زیارت بخوان. من مشغول زیارت شدم، دعا خواندم، وقتی تمام شد آن سید بیست و پنج هزار دینار عراقی به من داد، فهمیدم که عنایتی از طرف حضرت می‌باشد و گفت: چیزی برای زن و بچه‌ات بخر. [صفحه ۳۹۶] به نظرم دقیقا در همان روز - یا روز دیگر - به حرم امام حسین علیه‌السلام برای ادای نماز مغرب و عشا مشرف شدم. در همین حال، آقایی آمد و در کنارم ایستاد و پس از پایان

نماز دست به جیب خود نمود و مبلغ بیست و پنج هزار دینار عراقی به من داد. البته عنایات و الطاف حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام و برادرش حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بیش از این است که بخواهم بیان کنم، لذا به این مختصر اکتفا کردم. علی‌اکبر حائری قحطانی

در این سفر خرج سفر همراه نیاوردم

جناب آقای محمد حائری قحطانی کرامتی را این گونه نقل کرد: عصر روز اربعین حسینی بعد از زیارت وجود مقدس ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام به سوی حرم سقای دشت کربلا ـ رفتم. گوشه‌ای را اختیار کردم و زیارت و نماز و توسل حالی برایم به وجود آورد. برای خداحافظی کنار ضریح اباالفضل علیه‌السلام به آقا عرضه داشتم: مولاجان در این سفر خرج سفر همراه نیاوردم، نظر و عنایتی بفرما. این مطلب را فقط به ذهن گذراندم و حتی به زبان نیاوردم. از کنار ضریح جدا شدم. از ایوان که پا به صحن گذاشتم، چند مرد عرب که از اطراف کربلا بودند، جلوی من آمده و گفتند: برای ما زیارت بخوان. برای آنها زیارت خواندم. پس از آن با یکدیگر مصافحه نمودیم. یکی از آنها دست به جیبش برد و مبلغی که خودش گفت: یکصد و هشتاد هزار دینار عراقی است به من داد. گفتم: مبلغی بابت زیارت خواندن نمی‌گیرم. [صفحه ۳۹۷] آنها گفتند: بابت زیارت خواندن نیست، بلکه نذر است. هر کس که برای ما زیارت بخواند این مبلغ را به او می‌دهیم. این بود عنایت و لطف قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و این که هوای زایران کویش را دارد و غافل از زوار حرمش نیست. بسمه تعالی السلام علیك یا سیدی أباالفضل العباس و رحمهٔ الله و برکاته محضر مبارك استاد گرانقدر حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای ربانی خلخالی حفظه الله. سلام علیکم. پس از عرض سلام و ارادت، امیدوارم بیش از پیش مورد عنایات خاصه‌ی سردار کربلا ـ حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بوده باشید. در ذیل تعدادی از معجزات و کرامات آن حضرت را به عرض عالی و خوانندگان محترم کتاب پرارزش «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام» می‌رسانم:

یا اباالفضل – با همین پای شکسته می‌آیم و...

۱- چنانچه همه می‌دانیم که در ماه صفر ۱۴۲۴ قمری (۱۳۸۲ شمسی) حکومت ظالمانه و یزیدی صدام در عراق ساقط شد و بعد از سقوط حکومت آن ملعون و باز شدن مرزهای ایران و عراق، حدود یک سال عاشقان حسینی از راه‌های مرزی زمینی و آبی، حتی از طریق جاده‌های صعب‌العبور کوه‌ها و دره‌ها، با تحمل تشنگی‌های بسیار و استقبال خطرات زیاد (از جمله رحلت و شهادت عده زیادی از زایران کربلای حسینی در بیابان‌ها و کوه‌ها...) به هر طریق ممکن خود را به دیار دوست می‌رساندند، البته در این مدت معجزات و عنایات زیادی [صفحه ۳۹۸] از ائمه‌ی عتبات عالیات علیهم‌السلام به امداد زایران شتافت. اکنون یکی از هزاران عنایات اهل‌بیت علیهم‌السلام در آن مدت را با هم می‌خوانیم: پسرعمه‌ی این‌جانب (آقای کربلایی محمد علیزاده، دام عزه) در ماه رجب همان سال – یعنی مرداد ماه ۱۳۸۲ – جزو عاشقانی بود که با پای پیاده کوه‌های شهر مرزی مهران را طی نمود و بعد از رسیدن به شهر بدره (شهر مرزی عراق)، آنگاه با ماشین، خود را به عتبات عالیات رسانید. موقعی که بنده برای عرض زیارت قبول به خدمت او رسیدم، ضمن صحبت‌ها، این معجزه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را برای بنده تعریف کرد (ظاهرا تا این تاریخ – ۱۳۸۴ – که دو سال از زیارت او می‌گذرد، برای کسی نقل نکرد) او گفت: وقت غروب آفتاب بود که از ابتدای جاده، پیاده‌روی در کوه‌ها آغاز شد و به همراهی راهنما (که به اصطلاح بلدچی می‌گویند) سراشیبی دره‌ها و قله‌ها را طی می‌کردیم. شب فرارسید و در تاریکی شب، گروه عاشقان حسین علیه‌السلام با یاد بچه‌های خردسال و دختران و مخدرات اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله زحمت و رنج

راه رفتن روی سنگلاخ کوه‌ها، دره‌ها و فراز و نشیب‌های خطرناک و... را تبدیل به لذتی وصف نکردنی می‌نمودند. در این حال و هوای عشق زیارت حسین علیه‌السلام ساعت به یازده شب رسیده بود که احساس درد عجیبی در کف پای خودم کردم که با دقت و کنجکاوی متوجه شدم، استخوان کنار گودی کف پا در اثر دویدن‌های ممتد بر روی سنگ‌ها و کلوخ‌ها و... شکسته شده است. ابتدا توجه نکردم و همان طور به راه ادامه دادم، مقداری که مسیر را طی کردم، هم درد بسیار شدیدتر شد و هم در کف پا، ورم زیادی ظاهر شد که توان حرکت از من سلب شد. ناچار ایستادم، دیگر نمی‌توانستم راه بروم. خوب دقت بفرمایید! [صفحه ۳۹۹] شب سیزدهم رجب، شب میلاد امیرمؤمنان حضرت علی علیه‌السلام شاه نجف بود. من بعد از عمری آرزو - اکنون که حدود چهل سال از سن من می‌گذرد - برای اولین بار می‌خواهم زائر ائمه علیهم‌السلام در عتبات عالیات شوم. با این پای از کار افتاده چه کنم؟ یا باید کسی مرا بر دوش خود حمل کند - که امکان این کار نبود - و یا باید دوباره به عقب برگردم که آن هم غیر از مشکل شکستگی پا، امکان آن فراهم نبود و بر فرض امکان، من به این کار حاضر نمی‌شدم. لذا در همان جا، ساعت یازده شب در بین کوه‌ها قلب خود را متوجه آقای همه‌ی عاشقان، باب الحوائج و امید گرفتاران حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام نموده، عرض کردم: یا اباالفضل! من به عشق زیارت شما حرکت کردم، الآن پایم شکسته و نمی‌توان راه بروم؛ ولی با همین پا می‌آیم و همین الآن حرکت را ادامه می‌دهم و هر چه پیش آید، ابدا به دکتر مراجعه نخواهم کرد. این را به اباالفضل علیه‌السلام عرض کردم و با همان پا مشغول پیاده‌روی شدم. خدا می‌داند از ساعت یازده شب تا ساعت یازده قبل از ظهر فردا - دوازده ساعت تمام - راه رفتیم، تا به مرز عراق رسیدیم و در طول این دوازده ساعت پیاده‌روی، کمترین درد احساس نکردم و به راحتی می‌رفتم. وقتی خواستیم در «بدره» - یکی از شهرهای عراق - سوار ماشین شویم به پای خود نگاه کردم، در اثر ورم مانند یک متکا شده بود، سوار ماشین شدیم و عصر سیزده رجب - یعنی روز تولد حضرت علی علیه‌السلام - به نجف اشرف رسیدیم. پای من آن قدر ورم کرده بود که نمی‌توانستم دمپایی بپوشم، ناچار با پارچه‌ای آن را به دمپایی بسته و گره زدم. وقتی رفقا و زوار این طوری می‌دیدند، اصرار می‌کردند که به دکتر مراجعه کنم، ولی من قبول نمی‌کردم. حدود یک هفته با همان پای متورم نجف اشرف، کربلا، کاظمین و سامرا را زیارت نمودم. [صفحه ۴۰۰] البته ناگفته نماند، روز به روز ورم پایم کمتر می‌شد و لطف و معجزه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام برای من لحظه به لحظه بیشتر روشن می‌گشت. وقتی به وطن و خانه‌ی خود آمدیم، خواهرم که آشنایی به طبابت و جراحی داشت، مختصری از وضع پایم خبردار شد. ولی آنچه اصرار کرد و می‌گفت: پای شکسته کم‌کم استخوان سیاه می‌کند و... من قبول نمی‌کردم و یقین به لطف ابوالفضل علیه‌السلام داشتم، تا این که - الحمد لله - اثری از ورم کف پا و شکستگی نماند. این‌جانب - محمدرضا خورشیدی - می‌گوید: از زمانی که (۱۳۸۴ شمسی) پسرعمه‌ی عزیزم این معجزه‌ی باب الحوائج علیه‌السلام را برایم نقل کرد، حدود دو سال می‌گذرد و الحمد لله در نهایت سلامتی مشغول کارهای روزمره‌ی خود می‌باشد و ابدا دردی در ناحیه‌ی پا احساس نمی‌کند.

گفتم: یا اباالفضل

۲- جناب آقای حاج آقا هادوی - دام عزه - که انسان متدین و موفق می‌باشد، در یکی از سفرهای زیارت خود به عتبات عالیات عراق (پس از سقوط حکومت ظالم صدام لعنهٔ الله علیه) در سال ۱۳۸۲ شمسی با بزرگواری به نام حاج سید علی آل رسام، در کربلای معلا آشنا شد. او از خادمین رده بالای حرم مقدس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌باشد، و غیر از آن هم، کارخانه‌ی کاشی معرق دارد و محل کار او، جنب هتل «الغریب» نزدیک حرم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌باشد. از جمله قضایایی که آقای سید علی رسام برای آقای هادوی نقل کردند و آقای هادوی به من فرمودند، این معجزه قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است. آقای سید علی رسام نقل کرد: در ماجرای قیام مردمی عراق - به خصوص کربلا- در سال ۱۹۹۱ میلادی، که [صفحه ۴۰۱] پس از شکست صدام از

آمریکا در ماجرای اشغال کویت، اتفاق افتاد و معروف به انتفاضه‌ی نیمه شعبان گردید - من و حجت‌الاسلام شهید سید مجید خوئی، فرزند مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم خوئی رحمه الله از سران مهم قیام کربلا- بودیم. به مدت هیجده روز کنترل شهر و ادارات و اماکن حکومتی در دست مردم بود، که با خیانت آمریکا و وحشیگری صدام ملعون و حمله‌ی ناگهانی زمینی و هوائی ارتش و حزب بعث و... حدود صد هزار نفر از مردم بی‌دفاع کربلا به خاک و خون کشیده شدند و تعدادی بی‌شمار دستگیر و روانه زندان و... بالاخره من از کربلا فرار نموده به یکی از آبادی‌های اطراف پناهنده شدم، شش ماه تمام متواری بودم، شنیدم، دولت کارخانه و اموال مرا مصادره نموده است. من هم از زندگانی در غربت و فراری به ستوه آمدم، ناچار به کربلا مراجعت کرده، خود را معرفی نمودم و قهرا بلافاصله مرا به زندان منتقل کردند و حکم اعدام صادر گردید. همه می‌دانیم یکی از وسایل شکنجه و اعدام زندانیان در زندان‌های صدام، چرخ گوشت‌های مخصوص آدم‌ها بوده است، یعنی چرخ گوشت‌های بزرگی که به جای گوشت گاو و گوسفند، انسان را داخل آن می‌گذاشتند و گوشت چرخ شده از آن طرف بیرون می‌آمد و خدا می‌داند زندانی گرفتار چه عذابی را متحمل می‌شد. خلاصه، یکی از روزها وقتی مأمور می‌آمد و یکی یکی زندانی‌ها را به آن اتاق مخصوص شکنجه می‌برد، یکبار آمد و مرا به اتاق مذکور برد، وارد آن اتاق شدم که ناگاه چشم من به چرخ گوشت آدم ریزکن افتاد، بی‌اختیار فریاد زدم: یا اباالفضل! به محض این که گفتم: یا اباالفضل! جلاد مخصوص که کنار چرخ گوشت [صفحه ۴۰۲] نشسته بود به سربازی که مرا برده بود، داد زد: این را اشتباهی آوردی، این نیست، این را ببر! سرباز مرا دوباره به اتاق اولی خودم منتقل کرد و به این ترتیب باب الحوائج اباالفضل علیه‌السلام این حقیر را از مرگ حتمی نجات عنایت فرمود و البته به لطف حضرتش پس از مدتی از زندان هم آزاد شدم.

پول با برکتی که قمر بنی‌هاشم عطا فرمودند

۳- حضرت حجت‌الاسلام سید... که از متقین و عاشقان اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌باشند برای من و رفقا کرامتی را این گونه نقل فرمودند: جوان متدینی از اهالی کربلای معلا - ظاهرا این سید بزرگوار با آن جوان آشنا هم بود - به هر شغلی مشغول شد، وضع مالی او رضایت‌بخش نمی‌شد. بلکه همیشه در بدبختی و فلاکت زندگی می‌کرد، تا اینکه ازدواج می‌کند. بعد از آن هم به کاسبی‌های متعددی روی می‌آورد، ولی فایده‌ای نداشت. یک وقت به شغل ساندویچی فلافل (ساندویچ مخصوص کربلا و عراق) روی آورد. هر چه کار می‌کرد، ولی استفاده و درآمد خوبی نداشت. طبعا خیلی پریشان حال بود و با مشکلات زیادی درگیر بود. یک شب پس از تعطیلی کارش، در حال رفتن به خانه وقتی از جلوی حرم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام (روبه‌روی درب قبله حضرت) می‌گذشت - طبق معمول که می‌ایستاد و سلامی به آقای مشکل‌گشا و سقای کربلا ابوالفضل علیه‌السلام می‌نمود - ایستاد و سلام کرد، ولی این دفعه جلوی درب قبله آمد و در همان عالم پریشانی و سادگی خودش درب را کوبید و گفت: یا عباس! أنت ایضا نائم؟ ای عباس! تو هم خوابی؟ [صفحه ۴۰۳] منظور این که مگر خوابی؟ گرفتاری مرا نمی‌بینی؟ این را گفت و به خانه رفت. فردای صبح که سرکار می‌رفت، بین راه یکی از رفقای خود را - که اسم او عباس بود - دید، سلام و علیکی کردند و عباس مبلغی پول خرد (ظاهرا ۱۵ دینار یا فلس) به او داد و گفت: فعلا این را داشته باش. (شاید هم گفت: این پول را کنار دخل خود بگذار - شک از حقیر خورشیدی می‌باشد -.) او هم به نیت این که به عنوان قرض این پول را می‌گیرد و بعدا که پول دستش آمد، پرداخت می‌کند. از هم جدا می‌شوند. وقتی به مغازه رسید، پول خردی را که از عباس گرفته بود در دخل گذاشت و مشغول کار شد و مثل روزهای قبل فروش داشت، ولی شب که پول درآمد صندوق را شمرد، خیلی بیشتر از روزهای قبل بود. خوشحال شد، فردا و پس فردا و... روز به روز درآمد بیشتر و بیشتر شد و او هم سرحال و خوشحال‌تر، تا این که با خود گفت: وضع ما که خوب شد، آن پولی هم که رفیق من عباس به من داده، هنوز خرج نشد. و احتیاجی هم به خرج نمودن آن نشد. پس آن را به عباس بدهم. نزد

دوست خود رفت و تشکر نمود و گفت: پول شما را آوردم. ولی دید عباس تعجب نموده می گوید: چه پولی؟ گفت: همان پولی که فلان روز در فلان جا به من دادی و گفتی: فعلا نزد تو باشد. ولی عباس گفت: رفیق! نه آن روز من تو را دیدم و نه پولی به تو دادم و اصلا از این مطلب خبر ندارم. تازه جوان فهمید که ابوالفضل علیه‌السلام نه آن شب - بلکه همیشه - بیدار و به مشکل گشایی از گره کار خلق مشغول می‌باشد. و شکرگزاری از آن بزرگوار نمود. درگاه او چو قبله‌ی ارباب حاجت است از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند [صفحه ۴۰۴]

کاسبی در روزهای عزاداری برکت ندارد

۴- جناب مستطاب - حاج سید محسن شبر - دام عزه - مشهور به ابوعدنان از محترمین و متدینین مشهور نجف اشرف که حدود سی سال است که در شهر مقدس قم زندگی می کنند، کرامتی را نقل کردند و خودم از ایشان شنیدم وی می‌فرمود: عادت من این بود که دهه‌ی عاشورای هر سال برای عزاداری معمولا از نجف اشرف به کربلای معلا می‌رفتم. یکی از بستگان من، نزدیک حرم ابوالفضل علیه‌السلام مغازه داشت - البته آقای شبر او را معرفی کردند؛ ولی حقیر به خاطر بعضی مسایل ذکر نمی کنم -. یک سال که حدود ده ساله بودم به کربلا رفتم. طبق معمول، نزدیک عاشورا همه‌ی بازار و مغازه‌ها تعطیل بود، ولی دیدم این فامیل ما نه تنها مغازه‌اش باز است، بلکه به خیال خود از تعطیلی مغازه‌های همکاران استفاده نموده، مغازه‌اش را از اجناس پر نموده، آن هم مخصوصی چایی (و ظاهرا اجناس خوراکی، مثل نان قندی و بیسکویت و...) روز هفتم محرم بود، روزی که در عراق به اسم و نام مقدس علمدار کربلا اباالفضل علیه‌السلام مشهور و برای آن بزرگوار عزاداری می‌شود؛ با این که بچه بودم، خیلی ناراحت شدم و جلو رفتم گفتم: دایی! امروز، روز عباس علیه‌السلام یا روز هفتم محرم - شک از حقیر می‌باشد - و مغازه‌ها تعطیل است! هنوز حرف از دهانم بیرون نیامده بود که چنان فریادی بر سرم کشید: برو بچه!! و... من ترسیدم و فرار کردم. سالیان سال گذشت و بنده بزرگ شدم و در نجف اشرف صاحب مغازه و ثروت و... آن فامیل ما پیرمردی شد و همه دارایی و ثروت را از دست داده، [صفحه ۴۰۵] برای ادامه زندگی به نجف اشرف آمد و اتفاقا من به او کمک می کردم. روزی خودش به من گفت: فلانی! یادت است بچه بودی و یک سال روز هفتم محرم و... تو گفتی: دایی! روز عباس همه جا تعطیل و عزاداری و... و من به تو فریاد زدم: بچه! برو؟ گفتم: بلی. گفت: آن روز من مغازه را پر از چائی و... نموده بودم که مخصوصا مورد احتیاج زوار و مسافرین می باشد و به مقدار ظاهرا ۵۶ دینار اجناس را خریداری نموده بودم - خوانندگان محترم توجه دارند که ۵۶ دینار در حدود هفتاد سال پیش در کشور عراق سرمایه بسیار زیادی بوده است - و خیلی خوشحال بودم که تا غروب چه درآمد خوبی خواهم داشت. با این که همه‌ی اجناس مغازه تا شب به فروش رسید، ولی وقتی آن شب پول فروش را شمردم، درست همان ۵۶ دیناری بود که آنها را خریداری کرده بودم، یعنی با این که سود خوبی هم از مشتریان برده بودم، ولی حتی یک دینار هم برایم نماند و فقط و فقط همان اندازه پول خرید برایم ماند.

می‌خواهم خودم برای عزاداری فرزندم، خدمت کنم

حضرت ام‌البنین علیهاالسلام فرمودند: می‌خواهم خودم برای عزاداری فرزندم، خدمت کنم. ۵- این عنایت و لطف را حقیر قبلا به یک واسطه از صاحب داستان شنیده بودم، ولی بحمدالله در زیارت نیمه شعبان امسال (۱۳۸۴ شمسی - ۱۴۲۶ قمری) در کربلای معلا در حرم مطهر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام از خودشان شنیدم (خداوند زیارت آن بزرگوار را نصیب همه آرزومندان بفرماید و همه‌ی زایرینی که در عراق زندانی هستند، آزاد فرماید. [صفحه ۴۰۶] به عنوان مقدمه عرضه بدارم: جناب استاد معظم، شاعر

اهل‌بیت علیهم‌السلام حاج محمدعلی نادب الکربلایی - که دیوان اشعار عربی ایشان به چاپ هم رسیده است - از اهالی کربلا می‌باشد. حدود سی سال قبل صدام بعثی کافر آنها را مجبور به ترک عراق نموده و آقای نادب کربلائی ساکن شهر قم مقدسه می‌باشند. طبق مرسوم، مداحان عرب زبان، در ایام عزاداری مخصوصا ماه محرم، قصیده‌ها، اشعار سینه‌زنی و مصیبت‌هایی را که تازه سروده شده، از شاعران دریافت نموده در حسینیه‌ها و هیئت‌های عزاداری می‌خوانند. روزی حقیر، آقای نادب کربلائی را در حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ملاقات کردم، ضمن گفتگو عرض کردم: داستانی را راجع به شما از آقای سید جلال اشرفی شنیدم، دلم می‌خواهد از خود شما مستقیما بشنوم، و ایشان محبت نموده داستان را این گونه نقل فرمود: در یکی از هیئت‌های کربلایی‌ها در قم مقدسه، سینه‌زنی برقرار بود و من هم شرکت می‌کردم. شبی مداح هیئت به من گفت: فردا شب قرار است توسل به بی‌بی ام‌البنین علیهاالسلام باشد، لذا شما شعری بگو تا برای سینه‌زنی فردا شب من بخوانم، بنده هم به خاطر این که شعر جدید آماده نداشتم، همان شب بعد از این که عزاداری تمام شد و به خانه برگشتم. نشستم و فکر کردم و بالاخره تا ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب، بیدار مانده و شعری را در توسل ام‌البنین علیهاالسلام سرودم. طبق قرار قبلی فردا شب وقت نماز مغرب و عشا در مکان مخصوص حاضر شده، شعر را به مداح دادم، تا آن را تمرین کند و دو سه ساعت دیگر در هیئت بخواند. ولی او شعر را زمین گذاشت و گفت: الآن کار دارم می‌روم و دوباره می‌آیم و می‌گیرم. [صفحه ۴۰۷] به همین جهت، حدود یک ساعت منتظر آمدن او شدم، تا آمد و دوباره نگاهی به شعر انداخت، ولی صریحا گفت: من شعر دارم، لذا این را نمی‌خوانم. طبیعتا بنده خیلی ناراحت شدم، چون هم زحمت زیاد و بی‌خوابی برای سرودن شعر تحمل کرده بودم و هم با بی‌مهری و کم‌توجهی مداح مزبور مواجه شدم. واقعا دلم شکست. به هر صورت، در مجلس روضه شرکت کردم، ولی بعد از اتمام مجلس وقتی به خانه آمدم، خیلی گریه کردم و در آن حال گفتم: یا ام‌البنین! این جواب زحمت من است که از من شعر بخواهند و تا ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب بیدار بمانم و خوشحال باشم که برای ام‌البنین علیهاالسلام شعر گفتم و حالا این طور مسخره‌ام کنند، حال که این طور است، دیگر برایت شعر نمی‌گویم. - ظاهرا این گونه گفت -. خلاصه، با همان دل شکسته خوابیدم، در عالم خواب خودم را در حرم مطهر ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام دیدم، زیارت کردم، وقتی از صحن خواستم بیرون بیایم، دیدم همان هیئت خودمان که شب‌ها در قم سینه‌زنی داشتیم، مشغول سینه‌زنی می‌باشند و من تنها می‌خواهم بیرون بروم که دو نفر سید بزرگوار در صحن مطهر به من فرمودند: بیا به حسینیه تهرانی‌ها. - قابل توجه این که حدود سی سال قبل، یعنی همان وقتی که ما در کربلا زندگی می‌کردیم، مهمترین حسینیه در کربلا، حسینیه تهرانی‌ها بود که نزدیک درب قبله امام حسین علیه‌السلام قرار داشت، ولی بعدها صدام آن را همراه صدها حسینیه، مسجد و مدرسه علمیه دیگر خراب کرد -. و من خودم تنها به حسینیه تهرانی‌ها رفتم. مرا به زیرزمین حسینیه راهنمایی فرمودند. وقتی داخل شدم، دیدم میز و صندلی‌های مرتبی چیده شده است به جهت هیئت سینه‌زنی خودمان که باید الآن از حرم مطهر بیایند و اینجا پذیرایی شوند. [صفحه ۴۰۸] عجیب این بود که متوجه شدم، خانم مجلله‌ای نقاب بر چهره‌ی مقدس، مشغول چیدن ظروف غذا و... روی میزها می‌باشد. من یک دفعه به خودم گفتم: این خانم اینجا چه می‌کند، الآن هیئت می‌آیند، بی‌بی چه می‌کنند، بنابراین، به بی‌بی عرض کردم: بی‌بی! الآن افراد هیئت می‌آیند و برای شما زحمت و... بی‌بی فرمودند: می‌خواهم خودم برای عزاداران پسرم خدمت کنم. ناگهان از خواب پریدم و فهمیدم شعرم را بی‌بی ام‌البنین علیهاالسلام قبول فرمودند (که ابتدا مرا به آن حسینیه برای پذیرایی دعوت نمودند و هم لیاقت تشرف به زیارت حسین علیه‌السلام را در عالم خواب کرامت و...) لذا عرض کردم: بی‌بی! ممنونم و... قول می‌دهم که شعر می‌گویم و معلوم است که بعد از این خواب با اشتیاق و اطمینان بیشتری نسبت به قبل، شاعری و شعر سرودن را ادامه دادم.

آزادی زایرین زندانی به لطف اباالفضل

مقدمه: همه می‌دانیم که سال ۱۳۸۲ شمسی - ۱۴۲۴ قمری برای عاشقان کربلای حسینی بسیار سال بابرکتی بود. چون با سقوط حکومت ستمگر و ضد شیعه‌ی صدام ملعون در ۶ صفر ۱۴۲۴ قمری، اگر چه عراق تحت اشغال آمریکا درآمد، ولی از لحاظ مذهبی، اوضاع کاملاـ به نفع شیعیان شد. پس از حدود سی سال ممنوعیت، عزاداری و زیارت به صورت پیاده‌روی از شهرها به سوی کربلای معلا و مراسم عمومی مذهبی شیعیان آزاد گشت. از طرفی، برای ملت عاشق و دلداده‌ی ایران، به صورتی استثنایی و کم‌نظیر، راه زیارت کربلا آسان شد. چه از طریق مرزهای رسمی و چه از طریق کوه‌های صعب‌العبور، جمعیت میلیونی زوار ایرانی خود را به حرم یار می‌رساندند و واقعا سال ۱۳۸۲ برای عاشقان حسینی سال فراموش نشدنی می‌باشد. [صفحه ۴۰۹] اما حیف که این نعمت بزرگ الهی فقط حدود یک سال ادامه داشت (یعنی تقریبا از اربعین ۱۳۸۲ تا اربعین ۱۳۸۳) و بعدا با استقرار حکومت جدید عراق و تسلط پلیس جدید و... سخت‌گیری‌ها شروع شد و زیارت رفتن مشکل گشت و کم‌کم عده‌ی زیادی از زایرین ایرانی دستگیر شدند و حتی هنوز هم تعداد زیادی در زندان‌های متعدد عراق زندانی می‌باشند، که - ان شاء الله - هر چه زودتر با دست توانای قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آزاد شوند. با این مقدمه اکنون نوبت آن رسیده که آزاد شدن یک گروه حدود صد و پنجاه نفری از این زایرین زندانی را به عنایت و معجزه ابوالفضل علیه‌السلام با هم بخوانیم: جناب ثقةالاسلام آقای سید حسین حسینی حفظه الله که از دوستان خوب و عاشق اهل‌بیت علیهم‌السلام و داماد سرور عزیز آقای سید عباس امری می‌باشند، در فاطمیه‌ی دوم جمادی‌الثانی ۱۴۲۵ قمری - تیر ماه ۱۳۸۳ شمسی به همراهی چهار نفر از بستگان و دوستان خود به سفر کربلا رفتند، ولی بعد از حدود ده روز خبر رسید که آنها در عراق زندانی می‌باشند، حدود هشتاد روز این زندانی ادامه داشت و هر روز نگرانی‌ها و چشم انتظاری‌ها بیشتر می‌شد. از طرفی، خانواده‌های مضطرب به سفارت عراق در تهران، وزارت خارجه و دفتر سازمان ملل و... مراجعه می‌کردند، ولی کسی نمی‌توانست کاری انجام دهد. هر کسی از اعضای خانواده و آشنایان و رفقا با دعا و توسل آزادی آنها را از خدا و اهل‌بیت علیهم‌السلام تقاضا می‌کردند. تا بالاخره در اواخر ماه شعبان، هر کسی برای دیگری تلفن می‌زد و خبر آزادی سید حسین را بشارت می‌داد، سپس می‌گفت: نزدیک ظهر به قم می‌رسد و وعده‌ی دیدار با این زایر واقعی و زوار دیگر آزاد شده که همه‌ی زایرین واقعی می‌باشند، وقت ظهر در حرم کریمه اهل‌بیت حضرت معصومه علیهاالسلام می‌باشد که جمعیت خوبی برای استقبال این عزیزان [صفحه ۴۱۰] آمدند و پس از زیارت و شکرانه، با عزت و احترام، سید حسین را تا خانه همراهی کردند و چشم همه به دیدن او روشن شد. برای این حقیر یقین بود و به رفقا می‌گفتم که حتما معجزه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام سید حسین و گروه همراه او را آزاد کرد. منتظر فرصت و مجلس خلوتی بودم که سید حسین رمز و راز آزادی خود را تعریف کند تا این که اواسط ماه مبارک رمضان (حدود بیست روز بعد از آزادی) در یکی از شب‌ها که به مجلس روضه‌ی هفتگی آقای سید عباس امری، ابوالزوجه‌ی آقای سید حسین رفته بودم گمشده‌ی خود را پیدا کردم و خدا می‌داند با دیدن سید حسین چقدر خوشحال شدم و در ضمن شرح ماجرای رقت‌بار شکنجه‌ها، سختی‌ها و اهانت‌های هشتاد روزه، پرده از راز آزادی خودشان برداشت و گفت: ما آزادی خود را مدیون حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌دانیم. او گفت: وقتی از مرز مهران گذشتیم، مستقیم به کربلای معلا رفتیم، ولی لحظه رسیدن به کربلا به محض این که از ماشین پیاده شدیم، کنار حرم مطهر پلیس ما را دستگیر کرد، هر چه زار زدیم که لااقل یک بار زیارت کنیم، بعد ما را به زندان ببرید، قبول نکردند و آرزوی یک بار زیارت را بر دل ما گذاشتند. در زندانی نزدیک حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام یازده روز ما را حبس کردند، در گرمای تیر ماه کربلا، که حق بیرون آمدن از اتاق گرم و کثیف و دم کرده را نداشتیم و گذشته از اهانت‌ها و غذای نامناسب و... همراه بودن با زندانیانی که قاتل، جنایتکار، بی‌نماز و آلوده از لحاظ جنسی و... بود که دیدن آنها و این که در داخل زندان آن هم در سرزمین پاک و کنار حرم، شرم از گناه و جنایت نداشتند، برای ما بدترین عذاب بود. پس از یازده روز، ما را به زندانی در کوت - یکی از شهرهای جنوب عراق - منتقل کردند که گاهی ما را روزی سه نوبت به ترتیب سربازان عراقی، بعد [صفحه ۴۱۱] منافقین خلق و بعد سربازان آمریکایی با وضع فجیعی گاهی تا دم مرگ

شکنجه می‌کردند، گاهی در حین شکنجه به سرباز عراقی - که شیعه هم بود - می‌گفتیم: آخر ما زایر حسینیم جرم ما چیست؟ او - نعوذ بالله - جواب می‌داد: حسین کی می‌باشد؟ از لحاظ ظرفیت اتاق هم بسیار مشکل داشتیم، بسیار تنگ، کثیف و گرم و... ولی در عین گرفتاری، عالمی از عشق حسین علیه‌السلام داشتیم، یعنی برای خودمان امام جماعت، مداح و عزاداری و موعظه و زیارت و... برای آزاد شدن هم متوسل به انواع دعاها، نمازها، اذکار، روضه‌ها و توسلات می‌شدیم، طوری که عده‌ای از هم‌سلولی‌های ما - که متأسفانه برای مقصودی غیر از زیارت - مثل عیاشی و یا پناهندگی به کشورهای دیگر و... - به عراق آمده بودند و دستگیر شده بودند، تحت تأثیر فضای معنوی بالایی که در این زندان ایجاد شده بود، قرار گرفته و واقعا توبه نمودند و اهل نماز و توسل شدند و... از ایران، خانواده‌ها و دوستان برای آزادی ما تلاش می‌کردند و اعضای سفارت ایران در عراق هم زحمت می‌کشیدند و مرتب یکی از اعضای آن، شخصا نزد ما می‌آمد و ما را در جریان تلاش‌ها قرار می‌داد، ولی می‌گفت: نمی‌دانم چه دستی در کار است که مانع از آزادی زایرین می‌شود. بنابراین، امید ما فقط به دعا و توسلات بود و هر دفعه به یکی از بزرگواران اهل‌بیت علیهم‌السلام متوسل می‌شدیم، تا این که روزی یکی از زندانیان گفت: در خواب به من فرمودند: برای آزادی به یک نفر متوسل شوید و توسلات پراکنده و هر دفعه به یک بزرگوار نداشته باشید. وقتی او این خواب را تعریف کرد، همه افراد زندان از آن به بعد متوسل به باب الحوائج ابوالفضل قمر بنی‌هاشم حضرت عباس علیه‌السلام می‌شدیم، مخصوصا در توسلات و عزاداری دسته جمعی، همیشه روضه اباالفضل علیه‌السلام می‌خواندیم. [صفحه ۴۱۲] حدود شصت روز از گرفتاری و زندانی شدن، گذشته بود. یکی از زندانی‌ها شخصی بود از استان ایلام - که جوانی بسیار متدین و عاشق کربلا بود - که در طول این یک سال آزاد شدن راه کربلا، بیش از سی بار به زیارت موفق شده بود و این دفعه دستگیر شده بود. او خوابی دید و بشارتی را که قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام برای زندانیان دادند، تعریف کرد که نسیم امید در فضای زندان پیچید و همه مطمئن به آزادی شدیم. او گفت: دیشب خواب دیدم در مهران در امامزاده حسن علیه‌السلام هستم (این امامزاده برای زایرینی که سال ۱۳۸۲ با پای پیاده از مرز مهران عبور می‌کردند بسیار آشنا می‌باشد) دیدم امامزاده خلوت است، ولی جلوی قبر امامزاده سه نفر بزرگوار می‌باشند که نفر وسط آقای همه می‌باشد و چون من در پشت سر آن بزرگواران قرار داشتم، صورت مبارک آنها را نمی‌دیدم. از یکی از آنان پرسیدم: این بزرگوار کیست؟ جواب داد: آقا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام. گفتم: پس چرا ما را آزاد نمی‌فرمایند؟ جواب داد: حضرت می‌فرمایند: از بیشتر اینها راضی نیستم (عرض کردم که عده‌ای به منظور کارهای خلاف شرع آمده بودند) آنقدر پیش برادرم (امام حسین علیه‌السلام) رو زدم و گریه گردم تا آزادی اینها را گرفتم. سپس به او گفتم: از آقا اجازه بگیرید، دست مبارکش را ببوسم. گفت می‌فرمایند: عبایم را ببوس. جلو رفتم در حال بوسیدن عبا، به صورت نورانیش نگاه کردم، دیدم خود آن بزرگوار می‌باشد (چون این جوان چند سال قبل مریض بود و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به خواب او تشریف آورده و به او شفا عنایت فرموده بود، صورت مبارکش را می‌شناخت) و از خواب بیدار شدم. [صفحه ۴۱۳] سید حسین می‌گفت: وقتی جریان این خواب نقل شد، غوغایی به راه افتاد. بچه‌ها سر خود را به دیوار زندان می‌کوبیدند، گریه می‌کردند و می‌گفتند: ما سگ که باشیم که ابوالفضل علیه‌السلام برای آزادی ما گریه کند. بعضی در توبه‌ی خود بیشتر مصمم شدند که چرا کاری کردم که آقا ناراضی باشد. از طرفی، با این بشارت، همه مطمئن به آزادی شده و در انتظار آن، لحظه‌شماری می‌کردند. عجیب‌تر این که درست بعد از آن خواب که یکی دو روز قبل از سوم شعبان بود (روزهای میلاد امام حسین، حضرت ابوالفضل و امام سجاد علیهم‌السلام) اصلا رفتار سربازان و زندانبان‌ها صد در صد عوض شد و همه مهربان شدند (البته آنها از خواب بی‌اطلاع بودند) حتی برای ما نذر می‌کردند و برای حوایج خود به ما زار می‌زدند که از ما کمک بخواهید، هر چه شما نذر کنید، ما به جا می‌آوریم. بعد از چند روز، یکی از زایرین زندانی، امام حسین علیه‌السلام را در خواب زیارت کرد و عرض کرد: پس چرا آزاد نشدیم؟ فرمودند: ماه تمام نشده آزاد می‌شوید. دوباره پرسید: آخر کدام روز؟ باز فرمودند: قبل از آخر ماه. خلاصه، همه زایرین زندانی یقین به آزادی قریب الوقوع داشتیم که طبق لطف قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام

و امام حسین علیه‌السلام و وعده‌ی آن بزرگواران، روز بیست و چهارم شعبان - یعنی شش روز قبل از آخر ماه - اعلام آزادی شد. اسامی آزاد شدگان را خواندند، درست همین جمع ما بودند، با این که تعداد زیاد دیگری هم زندانی بودند. پدر و مادر ما فدایت اباالفضل! تعجب این بود که لحظه آزادسازی، وقتی کاردار ایران در زندان حاضر شد و خبر آزادی را اعلام کرد، گفت: آزادی شما [صفحه ۴۱۴] صد و پنجاه نفر (ظاهرا صد و چهل و پنج نفر) از بین چند هزار زایر زندانی، فقط معجزه است، چون خود ما هم نمی‌دانیم دستور آزادی گروه شما چطور صادر شد. ما تجربه کردیم در این دیر مکافات با آل علی هر که درافتاد ور افتاد یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام.

توسل به قمر بنی‌هاشم با یاد امام زمان

نویسنده و پژوهشگری که خود از دلباختگان اهل‌بیت علیهم‌السلام به ویژه سقای کربلا حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است، کرامتی را این گونه نقل می‌کرد: پایانی‌ترین روزهای سال ۱۳۸۴ هجری شمسی بود، دلدادگان و هواداران سالار شهیدان اباعبدالله الحسین علیه‌السلام از اقصا نقاط دنیا خود را برای زیارت اربعین آماده می‌کردند، توفیق الهی شامل حالم شد و باب الحسین علیه‌السلام یعنی حضرت ابالفضل العباس علیه‌السلام ویزای زیارتی ما را نیز معجزه‌آسا امضا فرمود. هنوز چند روز دیگر به اربعین باقی مانده بود، با گروهی از عاشقان و زایران حرم باصفای حسینی وارد کربلای معلا شدیم. به راستی کشور عراق در تب و تاب دیگری بود، عاشقان فرزند زهرا علیهاالسلام از نقاط دور و نزدیک عراق عاشقانه با پای پیاده و با حال وصف‌ناپذیری، گام روی بال فرشتگان می‌نهادند و به سوی بین الحرمین در حرکت بودند، حال و هوای آنان قابل توصیف نبود. زایران ایرانی به حال آنها غبطه می‌خوردند، بیش از ده میلیون زایر در آن شرایط حساس و تهدیدهایی که از جانب وارثان یزیدها، شمرها، عمر سعدها و ابن‌زیادها داشتند، عاشقانه و بی‌پروا با گام‌های استوار راه می‌پیمودند تا با امام زمان خود همراه شده و در زیارت اربعین شرکت کنند. به راستی قلم از بیان حال و هوای آنها ناتوان است، و حال آنها دیدنی است نه توصیف کردنی. آنان با عزاداری، سینه‌زنی، زنجیرزنی، قمه‌زنی و... خاطره‌ی [صفحه ۴۱۵] عاشورا را یکبار دیگر زنده کردند. خدا را سپاسگزار بودم که لطفی در حق این‌جانب نمود که از نزدیک چنین منظره‌ی فراموش نشدنی را ببینیم. چند روزی که تحت قبه‌ی طلایی امام حسین علیه‌السلام و حضرت اباالفضل علیه‌السلام بودیم، از همه جا و همه‌ی برنامه‌ها بی‌خبر بودیم، از این رو برای خروج از کشور عراق با مشکلات جدی اداری آن کشور روبه‌رو شدیم. از طرفی در میان آن همه زایر حل مشکل به صورت ظاهر غیرممکن بود، ولی برای دلداده‌ی خاندان عصمت علیهم‌السلام کی راه بسته است؟ در همان شرایط سخت از صمیم دل با عبارت خاصی دست توسل به دامن پرمهر قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام زدم و چند بار ذکر معروف توسل حضرتش را به صورت ذیل خواندم که: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کرب الغیبة عن وجه مولانا المهدی علیه‌السلام و کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام». در این توسل، گرفتاری دوران غیبت مولایمان حضرت مهدی علیه‌السلام را پیشاپیش گرفتاری خود قرار دادم و به عمو جانش حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم، مشکلات را به حضرتش واگذار نمودم و با خیال راحت و خاطری آسوده، از همه‌ی کارهای اداری صرف‌نظر کردم و به زیارت مشغول شدیم. تا این که به نجف اشرف زیارت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام مشرف شدیم و از آنجا به بارگاه غریبانه‌ی کاظمین علیهماالسلام مشرف شدیم و با عنایت حضرت اباالفضل علیه‌السلام به طرف ایران حرکت کردیم و بی‌آن که با مشکلی روبه‌رو شویم به شهر مقدس قم، بارگاه باعظمت حضرت معصومه علیهاالسلام مشرف شدیم...

عمویم عباس را فرستادم

حجت‌الاسلام حاج شیخ محمدعلی وراق پاکستانی، متولد نجف اشرف - که پدر گرامی او علامه شیخ رجب علی، دوست صمیمی آیت‌الله سید محسن [صفحه ۴۱۶] حکیم رحمه الله می‌باشد - دارای اجازه‌ی اجتهاد از آیت‌الله سید محمد صادق بحرالعلوم رحمه الله بود. آقای شیخ محمد علی وراق در جوانی از خطبا و اهل منبر در نجف اشرف بود، ولی بعدها به کتابفروشی و چاپ کتاب روی آورد و حدود سی و پنج سال است که در اثر ظلم صدام ملعون مجبور به ترک نجف اشرف شده است. سیزده سال در کویت زندگی کرد و بیست و سه سال است که به ایران مهاجرت کرده و تا اکنون در قم مقدسه در جوار کریمه اهل‌بیت علیهم‌السلام زندگی می‌کند. ایشان از جوانی مورد لطف اهل‌بیت علیهم‌السلام قرار گرفت، یکبار در همان دورانی که اهل منبر بود، مبتلا به تنگی نفس شد، به طوری که منبر و سخنرانی برای او غیرممکن شد، ولی به لطف خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و نظر کیمیا اثر قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام شفا یافت. بعد از ذکر این مقدمه اصل داستان موردنظر را عرض می‌کنیم: آقای شیخ محمدعلی وراق، شش سال قبل (در ۶۵ سالگی) برای دیدار با فرزندان خود، که در دبی به سر می‌برند، به آنجا سفر کرد. اتفاقا همانجا دو مرتبه به سکته‌ی قلبی شدیدی مبتلا می‌شود که پس از آن به بیمارستان منتقل می‌شود و هر دو بار در حالت ناامیدی قرار داشت، طوری که پسرش دکتر هادی - که دندانپزشک است - از ناراحتی و نگرانی برای پدر، فریاد می‌زند و مرتب به سر خودش می‌زند و متوسل به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌شود و آقا را به فریادرسی می‌خواند، طوری که خودش در حالتی شبیه به اغما می‌رود، ناگهان در آن حالت امام زمان علیه‌السلام را می‌بیند که به او می‌فرمایند: عمویم عباس را فرستادم که در کنار او (پدر تو) بماند. طبعا دکتر هادی مطمئن می‌شود و پدر از نو سلامتی و عافیت را بازمی‌یابد. اما پس از یک هفته دوباره سکته دوم عارض شد و هما حالت قبلی پدید [صفحه ۴۱۷] آمد و پسر - یعنی دکتر هادی - هم مثل دفعه قبل بر سر خود می‌کوبید و امام زمان علیه‌السلام را به یاری می‌خواست. این دفعه هم آقا را زیارت نمود که فرمایش دفعه قبل را تکرار فرمودند، عمویم عباس را فرستادم تا کنار او بماند. از فریادرسی امام زمان علیه‌السلام و کرم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام این دفعه هم شفا یافت و از بیمارستان مرخص شد و پس از مدتی به ایران برگشت. و در حال حاضر در قم مقدسه زندگی را می‌گذراند و از آن مریضی قلبی مشکلی ندارد. [۳۱۴] . با عرض ارادت محضر استاد مکرم، نظر یافته‌ی حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام حضرت حجت‌الاسلام حاج آقا شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه، سائل: محمدرضا خورشیدی کرامت‌های ذیل از جانب جناب مستطاب ثقةالاسلام آقای محمد علی نورایی یگانه‌ی قمی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام رسیده است: بسم الله الرحمن الرحیم محضر مبارک مؤلف گرانقدر کتاب ارزشمند «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام» حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی - دام ظله - با تشکر ذیلا این چند کرامت را تقدیم می‌نمایم:

نجات از غرق شدن

۱- مرجع بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی حاج آقا سید تقی طباطبائی قمی - متع الله المسلمین بطول بقائه الشریف - کرامت ذیل را بدون واسطه به این جانب این گونه بیان فرمودند: [صفحه ۴۱۸] در زمان نوجوانی بود که با اخوی‌ها به زیارت کاظمین علیهماالسلام مشرف شدیم، پس از زیارت برای شنا به طرف رودخانه رفتیم، من شنا بلد بودم، ولی از همان اول به سرعت مشغول شنا شدم و حال آنکه نمی‌بایستی به سرعت شنا نمایم، لذا خسته شده بودم و نزدیک بود که غرق شوم، یعنی اصلا در میان آب، مانده بودم و نمی‌توانستم حرکت کنم. ناگاه به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم، حضرتش تفضل فرمودند، به اندازه‌ای که بتوانم از وسط آب، شنا کنم و خود را به ساحل برسانم، و کنار ساحل نشستم تا رفع خستگی کنم.

شفای بیماری سل

۲- حضرت آیت‌الله حاج سید عبدالصاحب طباطبائی نجفی - دام ظله العالی - فرزند برومند مرحوم آیت‌الله العظمی قاضی طباطبائی قدس سره از بزرگان نجف اشرف بدون واسطه به این جانب فرمودند: سیدی به نام سید احمد بهبهانی بود. او به بیماری سل مبتلا شد. به دکترهای داخل کشور عراق و خارج آن مراجعه می‌نماید؛ ولی هیچ اثری نمی‌گیرم، خیلی ناراحت می‌شود و محزون که چه طور شد ما به این مرض گرفتار شدیم؟ سرانجام بعد از آن که به بیمارستان‌های زیادی مراجعه می‌نماید و هیچ اثری را نمی‌بیند، آخرالامر به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل می‌شود و شفای خود را از آن حضرت می‌خواهد. بلافاصله بعد از یک هفته به برکت باب الحوائج الی الله قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شفا می‌یابد و از آن بیماری سخت خلاصی پیدا می‌کند. [صفحه ۴۱۹]

نجات از تصادف و نابودی

۳- حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد علی ربانی دام ظله از شاگردان مرجع عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی حاج آقا حسن طباطبائی قمی دام ظله العالی از قول راننده‌ای که در جاده این ماجرا برایش رخ می‌دهد، می‌فرمودند: در جاده‌ی درگز مشهد که هم پیچ دارد و هم سرازیری، فهمیدم که ترمز ماشین بریده است و الآن با ماشین روبه‌رویی یا کناری تصادف می‌نمایم و یا به کوه می‌زنم و یا به هر حال نابود می‌شوم، لذا هر کاری کردم نتوانستم ماشین را کنترل کنم. ناگهان بر دلم افتاد و به ذهنم خطور نمود که به قمر بنی‌هاشم باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شوم. این کار را کردم و به آن بزرگوار متوسل شدم و چیزی را هم نذر کرده و نکرده، خدا شاهد است که ناگهان مثل آن که شخصی جلوی ماشین را با دست بگیرد، ماشین گرفته است و ترمز کرد و من به سلامت از ماشین پیاده گشتم و خدا را شکر کردم که الحمد لله به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام خطر رفع گردید.

پاسخ بی‌ادبی

۴- خطیب توانا حضرت حجةالاسلام و المسلمین حاج شیخ محمدرضا خورشیدی - دام ظله - در یکی از سخنرانی‌های خود می‌فرمود: شخصی به حرم ثامن الائمه علیهم‌السلام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء می‌رفت و حاجتش را با فحش و ناسزا از ساحت مقدس درخواست می‌نمود یک روز مریضی سخت و لاعلاج گرفت، با خود اندیشید که شاید به خاطر آن [صفحه ۴۲۰] باشد که توهین و جسارت به محضر مبارک حضرت رضا علیه‌السلام کرده باشم. به حرم مطهر رفت و از آقا امام رضا علیه‌السلام معذرت‌خواهی کرد و پشیمانی خودش را به ساحت مقدسش ابراز نمود. از حرم مطهر به منزل برگشت، شب در عالم رؤیا آن حضرت را در خواب دید، در عالم رؤیا نیز از آن حضرت معذرت‌خواهی کرد. حضرتش فرمود، تو می‌آمدی و با فحش و ناسزا حاجتت را می‌خواستی و می‌رفتی، من کاری با تو نداشتم، اما آن روزی که تو مریض شدی عمویم عباس علیه‌السلام به دیدنم آمده بود. عمویم غیرة الله است، او نتوانست این فحاشی‌ها را نسبت به برادرزاده‌اش تحمل نماید، او تو را کوبید. پس برو از او معذرت بخواه!

وفای به نذر

۵- استاد بزرگوارم حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی زمانی ملایری دام ظله به این جانب نقل می‌فرمودند: حضرت آیت‌الله حاج سید محمدعلی روحانی دام ظله می‌فرمودند: روزی زن و شوهری به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام

آمدند، بعد چه طور شد که دست زن به ضریح مقدس چسبید به گونه‌ای که پوست به ضریح چسبیده بود و جدا نمی‌شد. شوهرش گفت: عباس! نگهش دار تا برگردم! طولی نکشید که برگشت و گوسفندی را در حرم مطهر ذبح کرد، به محض کشتن گوسفند، دست زن از ضریح جدا شد. بعد گفت: من یک گوسفند نذر حضرت اباالفضل علیه‌السلام داشتم؛ ولی نکشتم تا این که آن حضرت دست زنم را گرفت! تا آنکه گوسفند را ذبح نمودم. [صفحه ۴۲۱]

بهبودی از سقط جنین

۶- حضرت استاد بزرگوارم آقای زمانی حفظه الله از آیت‌الله روحانی دام ظله می‌فرمود: هر زنی که بچه سقط می‌کند و نمی‌تواند بچه را نگه بدارد، دستمالی را به ضریح مقدس باب الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بمالد و به کمرش ببندد، آن زن دیگر بچه را سقط نمی‌کند. این عمل فراوان به تجربه رسیده است.

توسل به جهت ازدواج

۷- باز استاد زمانی حفظه الله می‌فرمود: در اولین تبلیغ که به منظور روضه‌خوانی به منطقه‌ی خودمان رفته بودم، ناراحت بودم که چه کسی را برای تزویج بگیرم، زنی خوب و مؤمنه نیز باشد. یک مرتبه متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم و ذکر: یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام را به عدد رمز آن حضرت یعنی» ۱۳۳«مرتبه گفتم، بعد از توسل در حالت مکاشفه‌ای عنایتی به من شد که نقل نمی‌کنم. الحمد لله طولی نکشید که به برکت آن حضرت دارای همسری خوب و صالحه و مؤمنه گشتم.

درب بسته باز شد

۸- دوست عزیزم حضرت حجت‌الاسلام حاج شیخ محمد طاهر بابایی جویباری مازندرانی حفظه الله نقل می‌فرمود: یکی از دوستان، زمانی که به شهر خودش تشریف می‌برد، کلید منزل خود را به من می‌سپردند، تا در منزلشان بمانم و مراقب باشم. [صفحه ۴۲۲] روزی از درس که برگشتم دیدم درب خانه خراب شده و باز نمی‌شود و هر چه لگد زدم که باز کنم، باز نشد، همسایه آمد و کمک کرد و با مشت لگد به در کوبید باز نشد، با کلید هم باز نشد و کلید شکست و دنباله کلید در درب ماند و دسته آن در دست من قرار گرفت. خیلی متأثر شدم که ایشان به من خانه را، جهت نگهداری واگذار نمودند اما نشد، ناگاه به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدم و گفتم: یا اباالفضل! اگر درب را باز کنی، من دو رکعت نماز برایت و صد صلوات بجا می‌آورم. خدا را شاهد می‌گیرم که ناگاه دیدم درب کناری باز است و من تعجب کردم که نکند باز بود و من حواسم نبود. اما هر چه فکر کردم و با خود گفتم: من این همه مشت و لگد به در کوبیدم و غیر از من هم، همین کار را کرد اما باز نشد. به هر حال هر چه فکر کردم یقین کردم که کار حضرت عباس علیه‌السلام بوده است و بس.

بهبودی بیماری قلبی

۹- دوست گرامی حجت‌الاسلام بابایی مازندرانی حفظه الله ساکن قم می‌فرمود: یکی از دوستان ما که در نوبهار قم ساکن است، مادرش بیمار شد و حالش وخیم گشت. او را به بیمارستان منتقل نمودند. پس از آزمایشات، سونوگرافی، نوار و غیر ذلک که انجام گشت، معلوم شد که دریچه‌های قلبش بسته شده است، خیلی هم خطری است و باید عمل جراحی شود. دکتر به او گفت: باید پنج

میلیون تومان آماده کنی تا مادرت را عمل جراحی نماییم. رفیق ما هم که بر روی ماشینی کار می‌کند و درآمد خیلی هم ندارد، قصد می‌کند تا منزلی که در قم دارد، بفروشد، تا مادرش را عمل کند. [صفحه ۴۲۳] من گفتم: اگر پولی می‌داشتم که به درد عمل مادرت بخورد، می‌دادم تا منزل را نفروشی و داشته باشی. رفیق ما متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌شود و شفای مادر خود را از آن امامزاده عظیم‌الشأن می‌خواهد و چیزی هم نذر می‌نماید. او خدا را شاهد می‌گرفت که وقتی به خانه آمدم، مادرم گفت: مثل آن که درد از من رفع گردید و خوب شدم. بلافاصله با وسیله‌ای به بیمارستان تهران منتقل کردیم، تا دوباره سونوگرافی، آزمایشات، انجام گیرد تا ببینیم چه رخ داده است. باز خدا را شاهد می‌گرفت و می‌گفت: وقتی مادرم را به بیمارستان تهران منتقل کردم، به دکتر گفتم: ببینید چه رخ داده است؟ دکتر رو به من کرد و گفت: اصلا پرونده‌ای که اینجاست، به نام دیگری است، نه به نام او و پرونده‌ای برای او نمی‌باشد، معلوم شد که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مادرم را شفا داده است.

نجات از مشکلات قضایی

۱۰- شوهرم همشیره‌ی این‌جانب جنای آقای علی‌رضا نجفی عرب حفظه الله که در نیروی انتظامی تهران «پلیس ۱۱۰»کار می‌کند، می‌گفت: روزی تصادف کردم، برای دفاع از خودم در دادگاه وکیل گرفتم. اصولا ـ وکیل‌ها با قضات دادگستری میانه‌ی خوبی ندارند، بالاخره شدیدا مرا جریمه کردند. و بعد درگیر این ماجرا شدم، به حدی که خودم هم خسته شده بودم. لذا متوسل به قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام شدم تا از این گرفتاری شدید درآیم و نذر کردم که سفره‌ی آن حضرت، صلوات و غیر آن انجام دهم. طولی نکشید که از آن گرفتاری خلاص شدم و با جریمه‌ای که به مبلغ صدهزار تومان بود، قاضی دادگستری مرا از آن ماجرا رهایی بخشید. [صفحه ۴۲۴]

شفا در مجلس عزاداری

۱۱- دوست عزیزم جناب آقای محمد امیر معظمی قزوینی می‌گفت: در ایام هدم قبور ائمه‌ی بقیع علیهم‌السلام در هشتم شوال المکرم سال ۱۴۲۳ قمری تصادف کردم و هر دو پایم شکست. بعد از چند روزی چند نفر از رفقا همانند جناب آقای سید علی حائری طبسی، فرزند خطیب توانا حجت‌الاسلام و المسلمین حاج سید محمد باقر (حسین) حائری طبسی و اخوی‌زاده مکرم مرحوم آیت‌الله حاج سید محمد علی حائری طبسی قدس سره امام جمعه سابق شهرستان طبس آمدند و گفتند: بیا تا با هم به حسینیه کربلایی‌های مقیم قم [۳۱۵] برویم، فلان مداح معروف را دعوت کرده‌ایم. من گفتم: نمی‌توانیم با این پایم با شما بروم. بالاخره از آنها اصرار و از من رد، که نمی‌توانم، پایم شکسته است. آخرالأمر مرا با تاکسی تلفنی بردند. در پایان مجلس وقتی جمعیت پیراهن را از بدن بیرون آوردند تا سینه‌زنی نمایند من هم بلند شدم و به دیوار تکیه دادم و سینه زدم، در حالی که جمعیت صدای: یا اباالفضل! بلند کرده و سینه می‌زدند، ناگاه احساس کردم که هر دو پایم خوب شد، و وقتی به منزل برگشتم، مادرم به من گفت: تو با دو عصا رفتی، چرا الآن بی‌عصا آمدی؟ من قضیه را برای مادرم نقل کردم. [صفحه ۴۲۵]

نجات از تصادف

۱۲- دوست گرامی جناب آقای امیر حمزه‌ی دهقانیان نصیری می‌گفت: ابوی بزرگوارم جناب آقای محمد ولی دهقانیان نصیری حفظه الله با والده‌ی خودش به عتبات عالیات مشرف می‌شوند. وقتی در کربلای معلا ـ بودند، والده‌ی ابوی شبی در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را می‌بینند و از آن بزرگوار حوایجی را درخواست

می‌کند، هم‌چنین کسالتش را مطرح می‌نماید و شفایش را از آن بزرگوار درخواست می‌کند. فردای آن روز به طرف نجف اشرف حرکت می‌کنند، در بین راه ماشین با سرعت بالا در حرکت بود، ناگهان تایر ماشین می‌ترکد و نزدیک بود که تصادف کنند و تمام افرادی که داخل ماشین بودند، به وحشت می‌افتند. در آن هنگام فریاد: یا اباالفضل! را سر می‌دهند. او خدا را شاهد می‌گرفت که آن ماشین با سرعت بسیار بالا که حرکت می‌کرد و با آن حال، به برکت آقا اباالفضل علیه‌السلام ایستاد و از حرکت بازماند.

شفا از تب و لرز

۱۳- هم‌چنین دوست عزیزم آقای دهقانیان نصیری می‌گفت: روزی تب و لرزش شدیدی گرفتم، به حدی که نمی‌توان توصیف کرد، مانده بودم که چه کنم، چند عدد پتو و لحاف بر روی خود انداختم تا گرمم شود. اما هیچ تأثیری نداشت. داروهایی را مصرف کرده و نکرده، ناگاه یادم آمد که به حضرت اباالفضل علیه‌السلام متوسل شوم و شفای خود را از آن حضرت بگیرم. خدا را شاهد می‌گیرم، همین که به نظرم آمد که به حضرت ابوالفضل [صفحه ۴۲۶] العباس علیه‌السلام متوسل گردم و چیزی هم نذر کرده، و نکرده از آن حالت تب و لرز شدید و داغی بدن و حالت تهوع بالکل بیرون آمده و شفا گرفتم.

شفایی دیگر

۱۴- این‌جانب در سال ۱۴۲۴ قمری کتابخانه‌ی ابوی گرانقدرم را جابه‌جا می‌کردم که آن اطاق را بنایی کنیم، بالای پنجره رفتم جهت باز کردن یا بسته بودنش که از همان بالا جفت گرفته و به طرف آخر اطاق پریدم، زیرا دورتادور آن پنجره پر از کتاب و غیر ذلک بود، اما متوجه نبودم که میز آهنی مطالعه والد معظم در وسط اطاق قرار دارد. از این رو به محض پریدن پشت پایم - که تقریبا ران پایم بود - محکم به تیزی سر میز اصابت نمود و خراشی برداشت و خون‌ریزی کرد و درد شدیدی هم گرفت به حدی که نزدیک بود بیهوش شوم. اما در مرتبه‌ی قبل امتحان کرده بودم که توسل به ذیل عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام اثربخش بوده است، لذا توسل به آن بزرگوار کرده و خدا را شاهد می‌گیرم که بعد از توسل شاید پنج ثانیه نشد که هم خون بند آمد و هم درد ساکت گشت و هم دست مالیدم و متوجه شدم که اثری از خراش نیست.

عنایتی دیگر (۱)

۱۵- بحمدالله و التحیهٔ! در ماه ذی‌الحجهٔ الحرام سال ۱۴۲۴ قمری سفری به عتبات عالیات: کربلا، جهت زیارت ارباب بی‌کفن حسین غریب علیه‌السلام و ماه بنی‌هاشم مولا حضرت عباس علیه‌السلام و نجف اشرف، جهت زیارت یعسوب الدین ابوالعجائب شیر خدا علی علیه‌السلام و کاظمین، جهت زیارت حضرات امام کاظم و امام جواد الائمه علیهم‌السلام و سامرا، جهت زیارت حضرات امام‌هادی امام عسکری علیهماالسلام و زیارت سرداب مقدسه حضرت حجهٔ بن الحسن المهدی [صفحه ۴۲۷] العسکری روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء به همراه والده مکرمه موفق شدم. اما در این سفری که از قم به عتبات عالیات که حدود یک شبانه روز به طول انجامید سه کرامت از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مشاهده نمودم که در اینجا ذکر می‌کنم. بنا بود تا ساعت ۲ بعدازظهر روز عید سعید غدیرخم به ماشین سوار گشته و با مدیریت جناب آقای حاج تقی اشعری قمی حفظه الله به طرف عراق حرکت کنیم، ایشان مثل آن که ماشین «ولوو» پیدا نکردند و ماشین عادی در نظر گرفتند. اما پیرمردی که می‌گفت: ما حدود چهل نفر هستیم و با این ماشین نمی‌آییم و بعد هم طول کشید و بگو مگو! با یکدیگر و دست به یقه شدند، در آن موقع با خود گفتم: چرا باید این پیرمردی که معلوم نیست که چند وقت دیگر زنده بماند، می‌خواهد از رفتن مثل من و والده که هنوز کربلا را

ندیده‌ایم، مانع شود. ناگاه متوسل به ذیل عنایت حضرت باب الحوائج ابوالفضل علیه‌السلام گشتم و عرضه داشتم: آقاجان! مبادا ما را در اینجا نگهداری و عنایتی فرما تا از این مخمصه خلاصی یابیم و صد عدد صلوات برای آن بزرگواران نذر نمودم. خدا شاهد است که طولی نکشید افرادی نزد من آمدند و گفتند: آن پیرمردی که می‌گفت: ما حدود چهل نفریم و با این ماشین‌ها نمی‌آییم، خودش اولین نفری بود که وارد اتوبوس شد. ما نیز سوار شدیم و بالاخره در ساعت هفت شب شام عید غدیرخم به طرف عراق حرکت کردیم.

عنایتی دیگر (۲)

۱۶- در همان سفر به کربلای معلا وقتی به مهران رسیدیم، به راننده گفتیم: شما قرارتان با راننده‌های دیگر کجا است؟ [صفحه ۴۲۸] گفت: نمی‌دانیم، یعنی صحبت نکردیم که کجا همدیگر را ببینیم. من از ماشین پیاده شدم و با منزل جناب آقای اشعری تماس گرفتم و گفتم: ما کجا برویم؟ گفت: به مهمانپذیر بهشت. گفتم: کجاست؟ گفت: در همان مهران و قطع کرد. طولی نکشید که با نماینده‌ی او یعنی جناب آقای حاج علی واحدی حفظه الله برخوردیم، گفت: در اینجا - اشاره به خیابانی کرد - در مهمانپذیر بهشت هستیم و آقای اشعری جواب نمی‌دهد و تلفن او خاموش است، با تلفن‌های زیاد که کردیم هیچ اثری از آقای اشعری ندیدیم. در همان حال متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم و هزار صلوات نذر آن حضرت نمودم، خدا شاهد است که بعد از نذر ما، با اولین تماس آقای اشعری جواب داد. گفت: من پنج کیلومتری مهران هستم، بروید داخل نوبت بگیرید. ما همین کار را کردیم.

لطفی دیگر

۱۷- در همان سفر وقتی به مرز رسیدیم، شنیدیم که آقای اشعری به علت خراب شدن ماشین دیر می‌رسد، در همان حال که حدود دو ساعت و اندی در سالن مرز قدم می‌زدم و منتظر بودیم جناب آقای واحدی بیاید و آنهایی را که با گذرنامه بودند از مرز عبور داد و منتظر ماندیم تا آقای اشعری بیاید. فوری نذر کردم برای حضرت عباس علیه‌السلام و دست به دامن آن بزرگوار شدم تا [صفحه ۴۲۹] آن که آقای اشعری بیاید، از طرفی هم ساعت حدود پنج بعدازظهر بود، نزدیک بود که مرز بسته شود و می‌بایست شب را در مهران بیتوته نماییم. خدا را شاهد می‌گیرم که بعد از توسل، شاید پنج دقیقه نشد که جناب آقای اشعری از راه رسید و فوری ما را از مرز عبور داد.

عنایتی دیگر (۳)

۱۸- سرور گرامی جناب آقای حاج آقا تقی اشعری قمی حفظه الله گفت: آن موقعی که ماشین ما خراب شد و در آن کوه‌های سخت کرمانشاه و مهران - که یک طرف کوه‌های سر به فلک کشیده و طرف دیگرش دره عمیق و گودال عظیم بود - راننده گفت: لاستیک‌های ماشین خراب شد، و دیگر راه نمی‌رود. من شما را به اولین روستا می‌رسانم و شما را پیاده می‌کنم تا خودتان با مینی‌بوس خود را به مهران برسانید. نشست پشت فرمان تا ما را به روستا ببرد، ناگهان دیدیم که در آن بیابان برهوت و آن پیچاپیچ یک اتوبوس خالی آمد و ایستاد و ما را سوار کرد و به سلامت به شهر مهران رساند. من گفتم: در آن موقعی که ما در مرز مانده بودیم به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل شدم تا شما برسید. از طرف دیگر شنیده بودم که ماشین شما خراب شده از آن حضرت خواستم که شما را به سلامت برساند. بدانید آن ماشینی که در آن بیابان برهوت آمد و خالی بود و شما را سوار کرد، من یقین دارم

که حضرت عباس علیه‌السلام آن ماشین را فرستاده بودند، تا شما را سوار کند و به مقصود برساند. [صفحه ۴۳۰]

صدا زدم: یا قمر بنی‌هاشم

بسم الله الرحمن الرحیم با عرض سلام و خسته نباشید، خدمت همه‌ی دست اندرکاران تألیف کتاب «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام». این جانب (الف – م) ۳۷ ساله اهل و ساکن شهرستان اقلید، از توابع استان فارس می‌باشم که ارادت خاصی به اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام به ویژه آقا قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام دارم، به طوری که به محض این که اسمش را می‌برم، اشک در چشمانم حلقه می‌زند، چرا که هرگاه صدایش زده‌ام، جواب گرفته‌ام. سال گذشته مشکلی برایم پیش آمد که متوسل به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شدم و قول دادم که در صورتی که حاجتم برآورده شود، آن را بنویسم تا در کتاب «چهره درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام» ثبت شود. ساعت ۵ / ۶ عصر روز سه شنبه ۱۹ / ۸ / ۱۳۸۳ مصادف با ۲۵ رمضان ۱۴۲۵ هجری قمری بود که زنگ تلفن خانه‌ی ما به صدا درآمد. وقتی گوشی را برداشتم، صدای لرزان خواهرم بود که به من اطلاع داد که دختر برادرم به نام وحیده – که ۱۸ سال داشت و دانشجوی سال اول دانشگاه آزاد اسلامی آباده بود – در راه برگشت از آباده، در جاده آباده به اقلید تصادف کرده و حالش وخیم است. [۳۱۶] . به محض شنیدن این خبر، صدا زدم: یا قمر بنی‌هاشم! فوری خود را به بیمارستان ولی عصر علیه‌السلام اقلید رساندم، او را به شهرستان هم‌جوار – یعنی آباده – اعزامش کردند. [صفحه ۴۳۱] من که عمه‌اش بودم، همراه آمبولانس رفتم. در راه، مانند گوسفند سر بریده، دست و پا می‌زد و در حال جان دادن بود. من هم یک نفس اباالفضل العباس علیه‌السلام را به جان برادرش حسین علیه‌السلام قسم می‌دادم که زندگی دوباره‌اش را از خدا بگیرد. وقتی به بیمارستان امام خمینی آباده رسیدیم ۳ دکتر بالای سرش آمدند، ولی همه با ناامیدی گفتند: فایده‌ای ندارد. با این حال، او را برای سیتی‌اسکن از مغز حاضر کردند. وقتی چند قطعه طلا به دست و گردنش بود، باز می‌کردند، گفتم: یا قمر بنی‌هاشم! به وحیده شفا بده طلاهایش همه نذر حرم مطهرت. از او سیتی‌اسکن گرفتند، دکتر در جواب گفت: ضربه‌ی شدیدی به سرش وارد شده، کاری از دست ما ساخته نیست، مگر معجزه‌ای شود. او را با تنفس مصنوعی به آی – سی – یو منتقل کردند و همه‌ی ما به خانه برگشتیم. فقط برادرم – یعنی عموی وحیده – در بیمارستان ماند ساعت حدود نیمه شب بود که برادرم از بیمارستان تماس گرفت و گفت: خوشبختانه اکسیژن را قبول کرده و تنفس مصنوعی را قطع کردند و دیگر خطر رفع شده. پس از ۸ روز حالت کما و بی‌هوشی بالاخره به هوش آمد. اوایل، حواس‌پرتی داشت و هذیان می‌گفت، در همان حال فقط دعای فرج را می‌خواند و یا اباالفضل می‌گفت. تا یک ماه حواس‌پرت بود، قدرت ایستادن نداشت و کسی را نمی‌شناخت، کم‌کم بهبود یافت. پس از بهبودی از او پرسیدم: چگونه شفا گرفتی. چیزی یادش نبود، فقط گفت: لحظه‌ی تصادف فقط یک نفس می‌گفتم: یا قمر بنی‌هاشم! الآن حدود یک سال است که از آن قضیه می‌گذرد و دکتر معالجش چند روز پیش داروهایش را به طور کلی قطع کرد و وحیده کاملا خوب و سالم است و [صفحه ۴۳۲] مشکلی ندارد و زندگی دوباره‌اش را از آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام دارد و منتظر است که راه کربلا باز شود، به پابوسی آقا برود و طلاهایش را که نذر کرده بودم، تقدیم حرم مطهر آقا اباالفضل العباس علیه‌السلام کند. به امید این که همه متوسلین به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام حاجت روا بشوند. خداوند – ان شاء الله – به مؤلف و ناشر کتاب ارزشمند «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام» جزای خیر بدهد. ۱۵ / ۸ / ۱۳۸۴ الف – م اقلید فارس

نماز کن فیکون

بسم الله الرحمن الرحیم ولایتمدار شیفته، عالم فرهیخته، جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی. سلام علیکم بما کتبتم و نعم عقبی الدار. ای عزیز! در پاسخ به دعوت شما در باب فضایل حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام سه مطلب را حضورتان تقدیم می‌کنم: ۱- بنده در سال ۱۳۷۳ به دلیل ورشکستگی در انتشارات، ورشکست شدم و به زندان افتادم. مدت حبسم طولانی شد و در ایام حبس به لطف خدا، در کارهای فرهنگی و تعلیم قرآن و معارف دینی مشغول بودم. گا روزانه هفت - هشت کلاس درس را برای زندانیان ندامتگاه مرکزی قم انجام می‌دادم. از فرصتی که به دست می‌آمد برای ایجاد روحیه ولایتمداری و عشق به اهل‌بیت استفاده کردم. به یاد دارم که به شرکت کنندگان کلاس‌هایم می‌گفتم: ثواب این کلاس از سوی خود و شما، هدیه به روح نرجس خاتون علیهاالسلام است و این را هم همیشه گوشزد می‌کردم. [صفحه ۴۳۳] در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان سال ۷۶ ه. ش بعد از افطار وارد یکی از اتاق‌های بند هفت شدم، تا درباره‌ی حدیث کساء برای حاضران در اتاق حرف بزنم. عادتم این بود که همه شب به دو - سه اتاق سر می‌زدم و درباره‌ی حدیث کساء حرف می‌زدم. اخلاق و مردمداری من موجب شد که در دل زندانیان جای گیرم و به بنده اعتماد کنند، حتی آنها که معمولا به دین و شریعت پایبند نبودند. به هر حال، وارد شدم و سلام کردم و با استقبال زندانیان - که تعدادشان حدود ۳۰ نفر است - روبه‌رو شدم. به آنها گفتم: بسیاری از شما در کلاس‌هایم شرکت نمی‌کنید و در این ماه رمضان اجباری به کلاس دعوتتان می‌کنم. یعنی خودم به اتاق‌هایتان می‌آیم و شما هم نمی‌توانید مهمان را بیرون کنید. من رو به قبله شروع کردم به حرف زدن. یکی از شاگردان کلاسم به نام حسن شعبانی - که به جرم چک و ورشکستگی به زندان افتاده بود - در حال خواندن نماز «کن فیکون» بود و طبعا من پشت سر او بودم و میان من و او تعدادی زندانی، روبه‌روی من نشسته بودند. بیست - سی دقیقه‌ای حرف زدم که ناگاه دیدم، حسن شعبانی سر از سجده‌ی طولانی‌اش برداشت و رو به من کرد و با بهت و شگفت‌زدگی نگاه کرد. من گرچه در حال سخنرانی بودم، ولی متوجه حال خاص او بودم. به هر حال، چند دقیقه بعد، صحبتم را تمام کردم و آقای شعبانی را با خود به سالن اصلی بند بردم و گفتم: چه شده است حسن؟ گفت: حاج آقا! در حال نماز بودم. سجده‌ی آخر را تمام نمودم و حس کردم فضا عوض شد. انگار دم غروب بود و تمام زندانیان برای آمارگیری پایان روز در حیات اصلی بند جمع شده بودند. من در میان جمعیت از دور کسی را دیدم که بلند بالا و سیاه‌پوش بود. تعجب کردم، پیش رفتم و دیدم که مردی است با لباس عربی. دستانش درون عبا بود و آنها را ندیدم. [صفحه ۴۳۴] نگاهی به من کرد و سری تکان داد و به سمت دیوار رفت و داخل دیوار شد و از دیدگانم غایب شد. می‌دانستم حضرت اباالفضل علیه‌السلام بود. می‌دانم که خواب نبودم، در توهم هم نبودم. اصلا انگار زمان برگشته بود. به او گفتم: این را مکاشفه می‌گویند. مکاشفه نه خواب است نه بیداری. جالب است بدانید که آقای شعبانی مأیوس‌ترین فردی بود که هرگز گمان نمی‌کرد برای تعطیلات نوروزی به دیدن خانواده‌اش خواهد رفت. می‌گفت: نه سند دارند که برایش بگذارند و نه کسی در این باره اقدامی کرده است، ولی در کمال تعجب، حتی یک روز پیش از شروع شدن مرخصی‌های نوروزی، به مرخصی رفت و توانست کار خود را تا حدودی حل کند و مقدمات آزادی خود را درست کند و چند ماه بعد هم، پیش از موعد مقرر آزاد شد.

آن حضرت هم قول آزادی از زندان را می‌دهند

۲- خواهر خانمم - که زن بسیار مؤمن و باولایتی است - در عالم رؤیا خدمت آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌رسد و حرف و حدیث‌هایی رد و بدل می‌کنند که مورد نظرم نیست. آنچه مهم است این است که به آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌گوید: آقا! محمد (بنده) در زندان است، آزادی‌اش را می‌خواهم. آن حضرت هم قول می‌دهند که مرا آزاد خواهند کرد و چنین شد. پس از شش سال و نیم حبس، به مرخصی آمدم و بحمدالله آزادی‌ام فراهم شد.

آیا ضامن مسئول است؟

۳- از شخصی بسیار متدین و راستگو به نام آقای افتخاری این جریان را شنیدم: در کربلا، شخصی به کسی پولی را می‌دهد و به عنوان گواه و ضامن حضرت [صفحه ۴۳۵] اباالفضل علیه‌السلام را انتخاب می‌کنند. مدتی می‌گذرد و زمان تأدیه‌ی پول فرامی‌رسد. طلبکار پس از چند روز تأخیر نزد بدهکار می‌رود و پول را مطالبه می‌کند، ولی او - که فرد بانفوذی است - آن را به کلی انکار می‌کند. طلبکار هر چه اصرار می‌کند، با انکار و تهدید بدهکار روبه‌رو می‌شود. او هم یک راست به حرم آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام آمد و وسط صحن ایستاد و بلند گفت: آی زوار آقا اباالفضل! سؤالی دارم. چند نفری نزدیکش می‌آیند. می‌پرسد: آیا ضامن مسئول است، یا مسئول نیست؟ مردم نگاهی به همدیگر می‌کنند که این مرد چه می‌گوید. تکرار می‌کند: آیا اگر کسی در داد و ستدی، یا معامله‌ای، یا دادن قرضی ضامن شود، مسئول است، یا مسئول نیست. مردم می‌گویند، بله ضامن مسئول است. آن مرد از همان صحن سرش را به سمت گنبد آقا بلند می‌کند و می‌گوید: آقا ببینید، مردم می‌گویند: ضامن مسئول است. شما را ضامن این قرض قرار دادیم. حال خود دانید. والسلام. آنگاه به خانه‌ی خود می‌رود و منتظر می‌ماند. روز بعد اول صبح صدای کوفتن در بلند می‌شود و در خانه را می‌گشاید و می‌بیند که بدهکار آمده است و با عذرخواهی و پشیمانی پول را می‌دهد و می‌رود. از رنگ رخساره و پریدگی چهره و ترسی که گویای دنیایی مطلب است، می‌فهمد که کار، کار ضامن است. با احترام: محمد، خ، ز قم. اسفند ۱۳۷۳ [صفحه ۴۳۶]

اسمش را تغییر بده از سید ابراهیم به سید صادق

مؤلف کتاب «أعجب القصص فی کرامات العباس علیه‌السلام» - که پدرش سید صادق آل طعمه جدش سید محمدرضا می‌باشد و صدام او را اعدام نمود - می‌نویسد: مادربزرگم، کرامتی را چنین نقل کرد: پدرم در سن ۶ سالگی چشمش را از دست داده بود. دکترها از معالجه‌اش عاجز مانده بودند، چاره را جز توسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ندیدم، برای به دست آوردن بینایی فرزندم متوجه حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدم و با ایمان و یقین استوار و همتی بالا وارد حرم مطهر شدم و دو رکعت نماز به جا آوردم و با دلی شکسته طرف بالای سر ایستادم و پس از گفت‌وگوی زیادی و سخن از شجاعت و وفاداری و دفاع کردن آن حضرت از مقام امامت و دادن دست‌های خود، به حضرتش عرض کردم: من شما را قسم می‌دهم به چشمانی که در راه خدا دادی؛ چشمان فرزندم را بازگردان. مادربزرگم می‌گوید: از حرم به منزل برگشتم، پیوسته در غم و غصه به سر می‌بردم، چیزی نگذشت که غم‌ها برطرف شد، زیرا شب در عالم رؤیا حضرت اباالفضل علیه‌السلام را با چهره نورانی و زیبا دیدم. فرمود: ای علویه! بله هم چنان که دست‌هایم را فدای عقیده‌ی شما نمودم؛ چشم فرزند شما را بازمی‌گردانم، اما به یک شرط که اسمش را از سید ابراهیم به سید صادق تغییر بده. البته اسم او را تا شش سالگی ابراهیم صدا می‌کردند، بعد از شش سالگی اسمش را سید صادق گذاشتند. آن زمان مادربزرگم از خواب بیدار شد و پدربزرگم را از خواب بیدار کرد و [صفحه ۴۳۷] جریان خواب خود را و آنچه حضرت عباس علیه‌السلام به او گفته بود، برایش نقل کرد. پدربزرگم - یعنی سید محمدرضا آل طعمه - از خواب برخاست و قرآن به دست گرفت و اسم پدرم را از سید ابراهیم به سید صادق تغییر داد و او را به خیر و خوبی بشارت داد و باز خوابیدند. صبح برخاستند برای ناشتا یک مرتبه مشاهده کردند که فرزندشان از خواب برخاسته و در میان خانه می‌دوید و می‌گفت: حضرت عباس علیه‌السلام پرچمی به دستم داد. و بدین وسیله چشمانش هم شفا یافته بود. این است قدرت لایزال خداوند عالم و مستجاب شدن دعا به برکت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام.

حاجت زن روا شد

سید احمد جلوخان گفت: در حدود سال ۱۹۴۷ میلادی روزی هم چنان که به طرف حرم حضرت ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام می‌رفتم زنی را دیدم که از جنوب عراق بود و متوجه حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شد. به او گفتم: آیا نذر داری؟ گفت: یک دینار نذر دارم، ولی به شرط این که مرا به ضریح حضرت عباس علیه‌السلام به ریسمان سبز ببندی اگر ریسمان از ضریح باز شد، یک دینار را خواهم داد. او را وارد حرم مطهر نمودم و طبق آنچه گفته، انجام دادم، دقایقی انتظار کشیدم، دیدم آن بند بسته شده به ضریح، باز شد، با آن که بسیار محکم بسته بودم. سروصدای خوشحالی بلند شد و حاجتش روا شد و مبلغی که گفته بود، به من داد. [صفحه ۴۳۸]

مگر خانه پدرت کجاست؟ اینجا خانه‌ی عباس است

کرامت ذیل از حاج محمد علی حتاکی نقل شده که گوید: به مناسبت اربعین امام حسین علیه‌السلام میلیون‌ها انسان از راه دور و نزدیک پیاده برای زیارت حضرت سالار شهیدان امام حسین علیه‌السلام و زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌آیند. در یکی از سال‌ها به همین مناسبت مردی از جنوب عراق به زیارت امام حسین علیه‌السلام همراه دستجات آمده بود، وارد حرم شد و زیارت نمود و نشست پاهای خود را مقابل ضریح مقدس دراز کرد، چیزی نگذشت که یکی از خادم‌های حرم آمد و با طعنه و خشونت گفت: پایت را جمع کن! زایر ناراحت شد و به زبان عربی خود چنین گفت: لیش یا سیدی! هو بیت أبوک؟ هو بیت العباس. یعنی: چرا ای سید من! مگر خانه پدرت هست؟ اینجا خانه عباس علیه‌السلام است. عرب این را گفت و با ناراحتی از حرم از طرف درب علقمه خارج شد. خادم گوید: شب در عالم رؤیا دیدم حضرتش گویا بر صندلی نشسته و نور اطرافش را فراگرفته و از جبین مبارکش می‌درخشد در حالی که هیبت انبیاء و صدیقین را داشت و عده‌ای از خدمت‌گزاران در برابرش ایستاده بودند و حضرت علیه‌السلام به هر کدام چیزی هدیه می‌دهد، همین که نوبت به من - که اسائه‌ی ادب به زایر نموده بودم - رسید از من روی برگردانید. عرض کردم: من خادم و دوست شما هستم، چه کاری کردم، ای مولا! فرمود: خانه، خانه من و زایر، زایر من، از تو راضی نمی‌شوم تا این که او را راضی نمایی. گفتم: امکان ندارد که او را پیدا کنم. [صفحه ۴۳۹] فرمود: به مسجد علقمه می‌روی، می‌بینی در آنجا خوابیده است. خادم از خواب بیدار شد، از خوابی که دیده بود وحشت داشت، مبلغی پول برداشت تا دل او را به دست آورد و به همان مسجد رفت، دید آن زایر هم چنان در خواب است و با همان مشخصاتی که حضرتش داده بود. از خواب بیدارش نمود. زایر گفت: اینجا هم پی من آمدی؟ این جا دیگر خانه‌ی خداست. آن خادم رضایت او را به دست آورد و آن مرد از خادم راضی شد. [۳۱۷] .

چگونه عزا و ماتم برپا کنم با این که چیزی ندارم؟

جناب آقای سید کاظم سید جواد نصرالله می‌گفت: در ایام عاشورا همیشه مجلس روضه‌ی زنانه در خانه‌ی مادر محترمه‌ام اقامه می‌نماید، در سال ۱۹۹۸ میلادی با مشکل مالی روبه‌رو شدیم و متحیر بودیم که چه کنیم. بانویی که سخنرانی و روضه می‌خواند، آمد و گفت: برای مراسم روضه‌خوانی برنامه‌ریزی کن. مادرم مانند همیشه با او قرارداد نمود. و پس از گفت‌وگو با آن خانم روضه‌خوان، مادرم به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام رفت و عرض حال خود را به حضرت اباالفضل علیه‌السلام بازگو کرد و عرضه داشت: امسال چگونه عزا و ماتم برپا کنم با این که چیزی ندارم؟ پس از انجام زیارت و دعا به طرف خانه برگشت. در مسیر راه حرم مردی نورانی با او روبه‌رو می‌شود و مبلغی پول تقدیم او می‌نماید و آن پول ده‌هزار دینار بود. البته والده

نمی‌پذیرد و می گوید: من فقیر و مستحق نیستم و علویه هستم. [صفحه ۴۴۰] او می گوید: این هدیه می‌باشد، مادرم قبول می‌نماید، رو برمی گرداند که از او تشکر نماید، کسی را نمی‌بیند. با خوشحالی از حرم بیرون می‌آید و از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام تشکر می‌نماید و ماتم امام حسین علیه‌السلام را برپا می‌دارد. [۳۱۸] .

به عیال خود بگو از این آب بنوش

فردی که مورد اطمینان من بود، کرامتی را از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام این گونه نقل کرد: روزی یکی از رفقا به نام حیدر نجم آل سافر حداد گفت: دو سال است ازدواج کردم، ولی از نعمت اولاد محروم هستم. از من خواست چاره‌ای بیندیشم. بعد از آن که او از معالجه‌های پزشکی به ستوه آمده بود. من مقداری از آبی که پایین ضریح مطهر در کنار قبر مطهر جریان دارد، به دست آورده‌ام و معروف است که برای هر دردی شفاست و با او تماس گرفتم و به او گفتم: به عیال خود بگو از این آب بخورد و با مقداری از آن غسل کند، روز چهارشنبه پس از آن که وضو بگیرد، به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام برود، دو رکعت نماز به جا آورد و به روح مطهر ام‌البنین علیهاالسلام مادر حضرت عباس علیه‌السلام هدیه نماید و از پیشگاه آن مخدره فرزند بخواهد. او آنچه گفته بودم انجام داد و پس از آن جریان، نه ماه دیگر همدیگر را ملاقات نمودیم، دیدم در چهره‌اش آثار سرور و خوشحالی نمایان می‌باشد. به من گفت: یک نذر بدهکار شما هستم. من فراموش کرده بودم که مابین ما چه گذشته بود. گفت: بیش از نه ماه نگذشته است. [صفحه ۴۴۱] گفتم: چه شده؟ گفت: از آبی که در کنار قبر ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام بود به خانواده‌ام دادم و او باردار شد و خداوند به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام و مادرش ام‌البنین علیهاالسلام فرزندی به او عنایت فرمود و نامش را حسین گذاشتم. این داستان نیز نمونه‌ای از کرامت حضرت اباالفضل علیه‌السلام و عنایت مادر مکرمه‌اش ام‌البنین علیهاالسلام می‌باشد. [۳۱۹] .

کسی را که فرزند زهرا نیست، زیارت می‌نمایی

یکی از بستگان عمه‌ام کرامتی را این گونه نقل می کرد: در حدود سال ۱۶۹۰ میلادی زنی از اهل هند، ساکن کربلا همیشه امام حسین علیه‌السلام را زیارت می کرد، ولی حضرت اباالفضل علیه‌السلام را کمتر - یا اصلا - زیارت نمی کرد. بر این کار اصرار داشت و می گفت: به دلیل این که ابوالفضل علیه‌السلام پسر ام‌البنین علیهاالسلام است و پسر فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام نیست. پس از مدتی یک روز با فرارسیدن ماه محرم در مجلس روضه امام حسین علیه‌السلام در یکی از محله‌های کربلا به نام «سلومیه» شرکت می کند. پس از پایان مجلس روضه و قبل از غروب آفتاب، به طرف منزل خود به راه افتاد، ناگاه بر او راه گرفته می‌شود، از راه دیگر می‌رود. راه را گم می کند و بنا می کند به گریه کردن و فریاد زدن و کمک می‌طلبد. تاریکی شب بر همه جا سایه انداخته بود، در آن هنگام اسب سواری را مشاهده می‌نماید، از او می‌پرسد: ای مادر! برای تو چه شده؟ می گوید: راه را گم کرده‌ام و من زنی هستم و نمی‌دانم چه کنم. [صفحه ۴۴۲] اسب سوار بزرگوار او را راهنمایی می‌نماید و او خوشحال می‌شود و تشکر می‌نماید. و قبل از این که اسب سوار از او جدا شود، به او می گوید: هرگاه به منزل رسیدی، می‌روی و کسی را که فرزند زهرا علیهاالسلام نیست، زیارت می کنی. آن زن هندی می‌فهمد که او حضرت عباس علیه‌السلام است، فوری به زیارت آن بزرگوار می‌رود و حضرتش را زیارت می‌نماید و توبه می‌نماید و بعد از آن همیشه حضرت اباالفضل علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام را زیارت می‌نماید. [۳۲۰] .

غزل دیگری از قمر بنی‌هاشم بخوان

جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حبیب سلمانی آرانی از پدرش حاج محمد سلمانی آرانی، پدر شهید مهدی آرانی نقل می‌کند که می‌گوید: بعد از سال ۱۳۳۱ شمسی با عده‌ای از هم محلی‌ها به سفر عتبات عالیات رفتیم. پس از زیارت مرقد مطهر امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام به کربلای معلا عازم شدیم، در بین راه آب رادیات ماشین تمام شد، چون آبی به همراه نداشتیم و حیران و سرگردان ماندیم. راننده‌ی ماشین گفت: در این مناطق و صحرا آب یافت نمی‌شود. خدا فرجی برساند. من ذکر توسلی به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نمودم و زبان حال حضرت سکینه سلام الله علیها را خواندم و مسافران گریه کردند و اشک ریختند. پس از آن من با یکی دو نفر از مردان به جستجوی آب رفتیم، مقداری که از ماشین دور شدیم، به چشمه آبی برخورد کردیم. خیلی شاد و خوشحال شدیم. [صفحه ۴۴۳] ظرفها را از آب پر کرده و به سمت ماشین آمدیم. در ماشین را باز کردیم، راننده سرش را روی فرمان ماشین گذاشته بود و چرت می‌زد، متوجه آمدن ما نشد. وقتی در دست ما ظروف پر از آب را دید، خیلی تعجب کرد، و مبهوت ماند، سپس گفت: آب را از کجا آوردی؟ گفتم: از همین نزدیکی‌ها، اگر باور نداری بیا تا به شما نشان دهم. راننده، آب را در داخل رادیات موتور ریخت و ماشین روشن شد در حالی که اشک در چشمان او حلقه زده بود. وقتی حرکت کرد گفت: چاوش! یک غزل دیگر درباره‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بخوان. پس از آنکه خواندم، ماشین را خاموش کرد، رو به مسافران کرد و گفت: زوار محترم! اگر نمی‌بود این توسل شماها و کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در این منطقه اصلا چشمه یافت نمی‌شود، اگر باور ندارید و شک دارید همین الآن سر ماشین را برمی‌گردانم بگردید اگر توانستید آبی پیدا کنید.

تا دو ماه مهلت داری که منزل را خالی کنی

مؤلف کتاب «اعجب القصص فی کرامات العباس علیه‌السلام» سید محمد حسن صادق آل طعمه کرامتی را این گونه نقل می‌نماید: پس از یازده سال دوری از کربلا و تحمل سختی‌هایی که ما را پیر نمود، بدون این که یار و مددکاری داشته باشیم و از همه مهم‌تر این همه در به دری و از خانه‌ای به خانه دیگر منتقل می‌شدیم، آخرین منزل را در وسط شهر تهران اجاره کردیم. سه سال در آن خانه سکونت داشتم. تعجب آور است، روزی صاحب منزل با من تماس گرفت که با او روبه‌رو شوم. به هنگام دیدار سخنان نامناسبی به من گفت و با تندی رو به من کرد و گفت: تا دو ماه مهلت داری که منزل را خالی کنی. [صفحه ۴۴۴] او کرایه‌ی خانه را می‌خواست و تصمیم گرفته بود که کرایه را خارج از تصور من اضافه کند. من توانایی پرداخت آن مبلغ را نداشتم و این جریان در ماه جمادی‌الثانی ۱۴۲۳ هجری بود. گفتم: من نمی‌توانم چنین مبلغی را بپردازم و به خاطر نداشتن دارایی و عدم قدرت مالی باید از خانه بیرون روم. به ما سادات اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر نسبت ما به پیامبر، سخت نگیر. او سخن مرا رد کرد و گفت: از شما به کلانتری شکایت می‌کنم، تا شما را به زور بیرون کنم. گفتم: بسیار خوب شکایت کن بر علیه ما و من هم از تو شکایت می‌کنم. روز بعد به اتفاق خانواده و کودکان رهسپار حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام شدیم. روز پنج شنبه بود - جلالت شأن و عظمت و ارزش زیارت آن بزرگوار مشهور و معروف است، قبری در ری، جنوب طهران می‌باشد - وارد حرم مطهر آن بزرگوار شدیم و طبق دستور زیارت را انجام دادیم و شکوه‌ی خود را به عرض آن حضرت رساندیم و آنچه بین من و صاحب منزل رخ داده بود معروض داشتیم و گریه و زاری و توسل نمودیم و از آن حضرت خواستیم که نزد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در گره‌گشایی کارهای ما واسطه شود و هر چه زودتر حاجت ما را روا کند. از حرم با امید بیرون آمدیم، و به منزل بازگشتیم روز بعد اول صبح صاحب خانه با من تماس گرفت که با او روبه‌رو شوم. نشستم فکر کردم و خود را آماده نمودم و متوسل به حضرت عباس علیه‌السلام شدم. وقتی او را دیدم خندان بود، گفت: ای سید موسوی! شما می‌توانی تا پس از سقوط صدام و بازگشت به

عراق در این خانه باشی و اضافه اجاره بر شما لازم نیست. [صفحه ۴۴۵] از شنیدن این سخن خوشحال شدم و بر این نعمت که از عنایات حضرت اباالفضل علیه‌السلام بود، شکرگزاری نمودم و در آن خانه بودیم تا آن که پس از سقوط صدام به عراق و وطن خود کربلا برگشتیم.

اژدها آمد و دور گهواره پیچید

کسی که مورد اعتماد است کرامتی را برای من این گونه نقل کرد: در سال ۱۹۵۰ میلادی خانواده‌ای که با ما نسبت دارند و ساکن منطقه رحبه نزدیک مرز عربستان سعودی است، و آنجا سرزمین سرسبزی است که صحرانشینانی در آنجا از ایل هستند و خانواده‌ای به نام خانواده سعد در آنجا سکونت دارند. سعد خواهری داشت که در استان سماوه - شهر سماوه یکی از شهرهای عراق می‌باشد - شوهر کرده بود. این زن در همانجا بچه‌ای زائیده بود. او بچه را در گهواره‌ای - که از چوب تهیه کرده بودند - می‌گذاشت. مادر طبق معمول نوزاد خود را شیر می‌داد و بچه را در گهواره می‌خواباند. یک هفته پس از زایمان هم چنان که بچه در گهواره بود و مادر و دیگران غافل بودند؛ اژدهای بیابانی می‌آید و دور گهواره می‌پیچید و می‌خواست کودک را طعمه خویش قرار دهد. سروصدای بستگان بلند شد، زن و مرد برای نجات کودک با اسلحه و امکاناتی که داشتند جمع شدند که چون برای کودک خطرناک بود، اژدها هر لحظه خود را آماده می‌کرد، که کودک را ببلعد. هم چنانی که در این حالت بودند مادربزرگ سعد - که نابینا بود - بعد از این که از جریان آگاه شد، با دلی پر از غصه گفت: بیایید بیرون! آنگاه گفت: مرا به طرف مرقد حضرت عباس بن علی علیهماالسلام ببرید تا او به داد ما برسد. [صفحه ۴۴۶] سپس رو کرد به سمت حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام و با صدای بلند گفت: ای اباالفضل! ای سرپرست زینب! ای باب الحوائج! این اژدها اگر رحمانی است آن را دور کن و اگر شیطانی است آن را هم اکنون بکش و ما و مردم را از شر او راحت کن. لحظاتی بیش نگذشت که آن اژدها با آن سرسختی که حمله کرده بود و آن سرکشی که داشت و صدایی که از او بلند بود؛ بر زمین افتاد و مانند چوب خشک هلاک شد. ترس و ناراحتی همه آرام گرفت، صدای هلهله و صلوات بلند شد و این پرتوی از عنایات حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام بود.

می‌روم نزد پدرت علی بن ابی‌طالب

یکی از افراد فاطمیه‌ی تهران از مرحوم پدرش نقل کرد و گفت: در حدود سال ۱۹۵۰ میلادی پدرم به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شد، هنگامی که وارد ایوان طلا شد، طبق عادت همیشه، دید زنی نزد ضریح بلند گریه می‌کند و پیوسته حضرت اباالفضل علیه‌السلام را می‌خواند که فرزندش را - که ماند قطعه گوشتی بیش نبود - شفا دهد و مادرش پیوسته در حال گریه و زاری بود. پدرم نزد آن زن رفت و جریان را سؤال نمود. آن زن گفت: فرزندم هم چنان که ملاحظه می‌نمایی به حرم امام حسین علیه‌السلام بردم. من یقین داشتم که خداوند او را شفا خواهد داد و درمان خواهد کرد. من فرزندم را یک هفته به ضریح آن بزرگوار بستم و اثری از شفا ندیدم. پدرم گفت: من به حرف‌های آن زن گوش دادم و او ناراحتی خود را در مورد فرزندش اظهار می‌کرد. بعد از آن که حرف‌هایش را زد، دیدم گریه می‌کند و رو به [صفحه ۴۴۷] حضرت عباس علیه‌السلام نموده و می‌گوید: اگر شما و برادرت امام حسین علیه‌السلام حاجت مرا ندهید، نزد پدرتان علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام می‌روم و شکایت می‌کنم. آن طفل را هم چنان به ضریح بسته بود، آن زن برخاست و فرزند خود را واگذاشت که برای خرید چیزی به بازار برود و برگردد که فرزندش را برای طلب شفا از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نجف ببرد. وقتی از بازار آمد و آنچه می‌خواست خرید، من پیوسته مراقب او بودم. ناگاه زنی، غیر از زن مذکور - که آن زن هم فرزندی مریض داشت که به ضریح حضرت اباالفضل

علیه‌السلام بسته بود - دیدم که باسرعت و مضطرانه می‌دود و به آن زن می گوید: فرزندت خوب شد، برگردد اباالفضل علیه‌السلام دست خود را بر آن گذاشت و خوب شد و همه چیز او به حال اول بازگشت. وقتی مادرش آمد و دید فرزندش در کمال صحت و سلامت است؛ صورتش برافروخته شد. مردم ریختند و لباس‌های او را برای تیمن و تبرک می‌بردند. کلیددار حرم آمد و او را از دست مردم گرفت و همه این کرامت را به چشم خود دیدند و بر منکرش لعنت باد.

با نام عباس بدنشان لرزید

آقای شیخ‌نیا، مسئول کتابخانه‌ی رضوی در صحن مطهر امام رضا علیه‌السلام کرامتی را این گونه برای من نقل کرد: در سال ۱۹۸۵ میلادی در جنگ عراق و ایران جزو گردان المهدی علیه‌السلام بودم و بعد از درگیری‌هایی به دست نیروهای عراق اسیر شدم. آنها مرا برای اطلاعات بردند و شکنجه‌ی سختی دادند. و مرا با وسایل مدرن شکنجه می‌دادند و خیلی می‌زدند و می گفتند: پس مهدی - که تو او را در دل دوست می‌داری - بیاید و تو را نجات بدهد و از اعدام رهایت نماید؟ [صفحه ۴۴۸] گفتم: هر چه می‌خواهید مرا بزنید و بکشید من متوسل به حضرت عباس علیه‌السلام می‌شوم و اعتنایی به شما ندارم. او از شما انتقام می گیرد. به خدا سوگند! همین که نام حضرت عباس علیه‌السلام را بردم، چنان ترس آنها را گرفت و دودستگی میانشان رخ داد و بدنشان لرزید و من به چشم خود دیدم که نام حضرت عباس علیه‌السلام آنها را حیران و سرگردان نمود؛ دیگر مرا نزدند و اهانت نکردند و به من احترام نمودند و مرا با احترام از زندان انفرادی بیرون آوردند. و مرا برای زیارت امام حسین علیه‌السلام و حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام به کربلا بردند و این اولین زیارت من از حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بود.

عباس جان - آب بیاور

اشاره

جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مرتضی اعتمادیان نقل کردند: زمانی آقای مجتهدی در منزل یکی از رفقا برای ناهار دعوت شده بودند، هنگامی که ایشان تشریف می‌آورند و صاحبخانه سفره‌ی غذا را پهن می کند؛ متوجه می‌شود که آب در سفره گذاشته نشده. در این موقع، صاحبخانه به شخصی که عباس نام داشته می گوید: عباس جان! آب بیاور. به محض این که این جمله را می گوید، یک مرتبه آقای مجتهدی می‌فرمایند: چه گفتید؟! عباس جان! آب بیاور. و چند مرتبه این جمله را تکرار کرده و به شدت منقلب می‌شوند و منتقل به روز عاشورا و آب آوردن حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌شوند و مجلس اطعام یکپارچه به عزا و گریه مبدل می‌شود و حاضرین تا مدتی به یاد سقای دشت کربلا می گریند. [صفحه ۴۴۹]

مشک شد بر حالت او اشک ریز

روز عاشورا به چشم پر زخون مشک بر دوش آمد از شط چون برون شد به سوی تشنه کامان رهسپر تیرباران بلا را شد سپر بس فروبارید بر وی تیر تیز مشک شد بر حالت او اشک ریز! اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک تا که چشم مشک خالی شد زاشک تا قیامت تشنه کامان صواب می‌خورند از رشحه‌ی آن مشک آب هستی‌اش را دست از مستی فشاند جز حسین اندر میان چیزی نماند

سفارش حضرت ولی عصر راجع به حضرت اباالفضل

جناب آقای مصطفی حسنی تعریف کردند: روزی همراه بعضی از دوستان جهت زیارت آقای مجتهدی به قزوین رفتیم، محل سکونت ایشان منزل آقای حاج فتحعلی بود. بعد از این که لحظاتی را در خدمتشان سپری کردیم، خطاب به جناح حاج فتحعلی فرمودند: کاغذ و قلمی تهیه کنید تا یک دو بیتی درباره‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بگویم. حاج علی آقا یک برگ کاغذ و قلمی به ایشان دادند. پشت کاغذ مقدار اندکی خط خوردگی داشت، هنگامی که آقا آن را گرفته و مشاهده نمودند، فرمودند: اسم حضرت را بر روی کاغذ قلم خورده نمی‌نویسند. این بیان و اظهار ایشان نشانگر نهایت ادب و احترام نسبت به اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام بود. به هر حال، حاج علی آقا فوری کاغذی کاملا تمیز مهیا نمود، آنگاه آقای مجتهدی گفتند: حضرت ولی عصر ارواحنا فداه می‌فرمایند: [صفحه ۴۵۰] هر کس با این دو بیت شعر متوسل به عمویم قمر منیر بنی‌هاشم حضرت عباس علیه‌السلام، بشود، حتما حاجتش برآورده خواهد شد. سپس شروع به خواندن بیت اول کردند و در فاصله بین بیت اول و دوم حدود نیم ساعت با شدت تمام می‌گریستند، آنگاه بیت دوم را خوانده و باز حدود نیم ساعت با شدت تمام می‌گریستند، آنگاه دو بیتی را روی کاغذ نوشتیم که عبارت بود از: یادم زوفای اشجع ناس آید وز چشم ترم سوده‌ی الماس آید آید به جهان اگر حسین دگری هیهات! برادری چو عباس آید

یا اباالفضل العباس – به فریاد ما برس

مؤمن متدین آمیرزا حسن یزدی از مرحوم پدر خود – که او را بسیار در روزهای جمعه به هنگام تعزیه در منزل و جاهای دیگر ملاقات می‌کردیم – نقل کرد و گفت: در سالی که از یزد با اموال بسیار با شتر به کربلا مشرف می‌شدیم، در یک قافله‌ی طولانی در نیمه شب نزدیک کوهی با دزدان و قطاع الطریق روبه‌رو شدیم. من سکه‌های زیادی از طلا ـ با خود داشتم، فوری آنها را در قنداقه‌ی کودک – که همین میرزا حسن بود – گذاردم و او را به مادرش دادم. در این اثنا، دزدها ریختند و مشغول غارتگری شدند. فریاد زوار گوش فلک دوار را کر، و چشم مور و مار را گریان نمود. صداها بلند کردند: یا اباالفضل العباس! ای قمر بنی‌هاشم! به فریاد ما برس. ناگاه در آن شب تاریک، مهر جهانتاب جمال آن ماه عترت اطیاب با روی برقع کشیده، بیرون و سوار اسب از دامنه‌ی کوه سرازیر گردیده. نور صورت انورش از زیر برقع درخشان و جلگه و دشت را همچون وادی طور ایمن منور [صفحه ۴۵۱] ساخت. شمشیر آتش‌بار چون ذوالفقار حیدر کرار در دست، صیحه‌ای مانند رعد غران بر دزدان زد و فرمود: دست بردارید! دور شوید! وگرنه همه‌ی شما را هلاک خواهم کرد. تمام اهل قافله و همه‌ی دزدها، تابش نور رخسار آن ماه آسمان جلال امیر ابرار را مشاهده نمودند و صدای دلربای آن سرور را شنیدند، فوری دزدها سر به جای پا، رو به فرار و دست از زوار کشیدند، و آن حضرت در همان محل که ایستاده بود، غیب شد. زوار برای تجلیل این معجزه‌ی فاخره، آن شب را تا صبح در همان محل ماندند و گریه، زاری و توسل به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام جستند و دعا، زیارت و تعزیه خواندند. تمام اثاثیه‌ی خود را به جا دیدند و مقداری از آنها را دزدها به کناری برده بودند، به همان حال در جای خود گذاشته، فرار کرده بودند. از جمله‌ی برکات ظهور آن حضرت در آن شب، آن بود که در میانه‌ی قافله سیدی بود که سال‌ها گنگ شده بود، چون آن گیردار، و جلوه‌ی نور پروردگار و قد و قامت فرزند حیدر نامدار را دیدار کرد، قفل خموشی از زبانش برداشته به لسان گویا و فصیح، مشغول به سلامت و صلوات گردید و بهتر از همه خورسندی می‌نمود.

مولا اباالفضل مرحمت فرمود

سید بزرگوار آقای سید ولی‌الله طبسی که ده سال قبل تقریبا در کربلا، در بلا و غرق مبتلا و اواخر دولت عثمانی و اهالی در مجادله با حکومت در واقعه‌ی حمزه بیگ - که معروف می‌باشد - گرفتار بودند، می گوید: من در نهایت فقر و سختی با چند عائله به سر می‌بردم، ولی هر هفته عصر جمعه روضه می‌خواندم و هر چه میسر می‌شد - ولو خرما - در مجلس می‌آوردم. از قضا چند نفر از اعراب «شفاته» به مهمانی منزلمان وارد و از ترس جنگ به [صفحه ۴۵۲] حضرت عباس علیه‌السلام پناه آورده بودند. چون منزل ما در جوار آن حضرت بود. چیزی در بساط نبود، مجبور شدم خرما را برای ایشان حاضر کردم. چند روزی گذشت، صبح جمعه شد در فکر روضه و تهیه‌ی وسایل آن افتادم. بر در خانه‌ی یکی از رفقا رفتم، گفتم، دو قران قرض می‌خواهم. ولی او هم نداشت، بازگشتم، در راه برگشت، بعد از بیرون آمدن از سمت خیمگاه، مردم به طرف صحن هجوم آوردند. و این بر اثر صدای خراب شدن منزل سید علی مسأله‌گو بود که از صدمه‌ی توپ متزلزل گردیده بود. و مردم خیال می‌کردند توپ دیگری زدند، لذا به در و دیوار دالان صحن فشار دادند، در نتیجه پوست ساق پایم خراشیده شد، ناچار از طرف کوچه و بازار به سوی منزل برگشتم. با حال زار و نهایت انکسار، گفتم: بهتر آن است که به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف شوم و عرض حال نمایم. جراحت را شستم و به حرم محترم پناه جستم، هیچ کس، جز دو کبوتر در حرم ندیدم، عرض کردم: مولای من! پایم مجروح شده، تا مخارج خود را از آن عالی جناب نگیرم، دست بردار نیستم و بیرون نخواهم رفت، مجلس روضه دارم و وسایل آن مهیا نیست. سپس گفتم: دو کلمه روضه بخوانم، شاید فرجی شود، ایستادم و شروع به خواندن نمودم، در همان حال ملتفت شدم که اگر کسی بیاید و بگوید: برای چه کسی روضه می‌خوانی؟ روضه را ترک کردم و مشغول نماز هدیه شدم، از نماز فارغ گردیدم، دیدم متصل به من، کنار دیوار یک دسته دو قرانی مانند صراف‌ها - که روی صندوق خود پول را مرتب می‌چیدند - گذارده‌اند، گفتم: به‌به! مولی اباالفضل علیه‌السلام مرحمت فرمود، زیرا اگر از جیب کسی ریخته شده بود، به این وضع دسته کرده بر زمین نخواهد بود. [صفحه ۴۵۳] به هر حال، آنها را برداشتم و به خانه آمدم در میان صندوق گذاردم و به کسی هم نگفتم، تا یک سال هر وقت پول لازم می‌شد، برمی‌داشتم و خرج می‌کردم و به خصوص روزهای جمعه، مجلس روضه‌ام خیلی معمور و برپا بود، از صبح تا ظهر طول می‌کشید و غیر از چای و نان و سیگار و قلیان یک حقه [۳۲۱] شیر صرف می‌شد. مؤلف گوید: پرسیدم چقدر صرف می‌کردی؟ گفت: نمی‌دانم، لیکن بعضی اوقات می‌شد، سه چهار عدد دو قرانی برمی‌داشتم و معاش من منحصر به همان وجه بود و خیلی کم از جایی برای من پولی می‌رسید، بالاخره مدت یک سال هیچ اتفاقی نداشتم، یک روز گفتم: خوب است این پول‌ها را بشمارم ببینم چقدر است؟ شمردم هفتاد و دو قران یافتم پس از آن صرف کردم تمام شد. [۳۲۲].

اباالفضل دوستانش را ناامید نمی‌کند

آقای حاج احمد نوروزی نقل می‌کند: در سن ۱۲ یا ۱۳ سالگی بودم که با پدرم در ده «سراب» بودیم. شب نهم محرم الحرام شب توسل به حضرت عباس علیه‌السلام بود. شخصی به نام حسین، نذری داشت. پدرم گفت: پسرم! برو نذری. بعد صدا زد و گفت: پسرم نذر چه شخصی می‌خواهی بروی. پسر گفت: بابا! نذری عمو حسین می‌روم. پدرم شروع به گریه کرد و گفت: حضرت عباس علیه‌السلام در نذری‌شان هستند. [صفحه ۴۵۴] به سوی نذری روانه شدم و با خود گفت‌وگو می‌کردم و متوسل به حضرت عباس علیه‌السلام شدم که حضرتش رفیق خود را ناامید نمی‌کند. در سن ۲۰ سالگی رانندگی را پیشه‌ی خود کردم و از آن زمان حضرت عباس علیه‌السلام را رفیق خود نامیده بودم. از آن وقت به بعد دست، چشم، پا و نیت خود را نگه می‌داشتم و می‌گفتم: حضرت عباس علیه‌السلام رفیق من است، او رفیق بد نمی‌خواهد. یک روز به کامیون بار زده بودم، از دزفول به اراک در حرکت بودم، بین ساعت ۱ و ۲ بعد از نصف شب بود، از گردنه‌ی راهزن به سمت بروجرد در حرکت بودم، سر گردنه‌ی راهزن پشت فرمان خوابم

برد. اشتباها دنده را سبک گرفته بودم به طوری که کنترل ماشین از دستم در رفته بود. یک لحظه بیدار شدم، دیدم کنترل را ندارم. این جا بود که متوسل به حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام شدم چند پیچ شدید نزدیک بود، واژگونی حتمی بود، ولی پیچ اولی را رد کردم، در صورتی که صدا می‌زدم: یا اباالفضل! به دادم برس. یک لحظه دیدم یک گله گوسفند از جاده عبور می‌کند در حالی که می‌گفتم: یا اباالفضل! نمی‌دانم چه شد به گله گوسفند زدم، طوری صدا در اطراف پیچید خیال کردم که گوسفندان در حال له شدن هستند. ۲۰ متری که از گوسفندان گذشتم، ماشین توقف کرد، ماشین را کنار زدم. قلبم به شدت می‌زد و دست و پایم به شدت می‌لرزید. بعد از چند لحظه آرامش دلم به حال گوسفندان می‌سوخت، وقتی پیاده شدم، دیدم اصلا گله‌ی گوسفندی در جاده نبود. با خود گفتم: بار خداوندا! این گوسفندها چه بودند که جلوی من ظاهر شدند. بعد دیدم چوپان و گوسفندان کنار رودخانه‌اند و می‌روند. [صفحه ۴۵۵] گفتم: فردا صبح بروم خون‌های جلوی ماشین را بشویم، دیدم یک قطره خون هم جلوی ماشین نیست. من این معجزه را از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام دیدم. به یاد کودکان در آن بیابان خدا را بهر نصرت او صدا کرد بدان مهمان تو شاه حجاز است تمام خلق از تو بی‌نیاز است نمودی بر حسینم عرصه را تنگ تو هم ای آب داری گوی آهنگ کمی با آب سقا درد دل کرد در آنجا آب را از خود خجل کرد چنان خجلت‌زده محو جبین شد زخجلت تا قیامت بر زمین شد التماس دعا آدرس: اراک، خ دانشگاه ک شهید خرمی، پ ۳۰۲، تلفن ۲۲۵۵۴۳۷

دست شکسته و توسل به حضرت اباالفضل

در ماه ذیحجه الحرام سال ۱۴۱۵ قمری راننده سواری به نام آقای فخاری ساکن قم داستان توسل خود را به حضرت عباس علیه‌السلام چنین بیان کرد: چندین سال قبل در کوره‌پزخانه مشغول کار بودم، از فاصله سه - چهار متری به زمین سقوط کردم و به دست راستم فرود آمدم که در نتیجه دستم از مچ شکست و استخوان‌هایش جا به جا شد. به بیمارستان نکویی آمدم و از دستم عکسبرداری نمودم. دکتر ارتوپد - که از رفقایم بود - عکس را دید و گفت: متأسفانه تا مدتی گرفتار شدیم و باید این دست را گچ بگیرم. خیلی ناراحت شدم، بعضی از رفقا گفتند: بد نیست به شکسته‌بند هم نشان بدهیم. نزد یکی از شکسته‌بندهای ماهر، به نام آقا سید جواد مظفری رفتم. او به [صفحه ۴۵۶] بیماری سرطان مبتلا شده بود و نتوانست مرا ببیند. نزد فرد دیگری رفتم، مشغول معالجه شد، استخوان‌ها را سر جایش قرار داد و من از شدت درد بی‌حال شدم. وقتی به هوش آمدم که دستم را بسته بود و به من گفت: نباید دستت را حرکت دهی وگرنه دو مرتبه همین درد را باید تحمل کنی، سه روز دیگر بیا تا تو را ببینم. سه روز بعد رفتم، گفت: متأسفانه استخوان‌های دستت جا به جا شده است. دوباره استخوان‌های دستم را جا انداخت و من بی‌هوش شدم، باز تکرار کرد که هر چند نوبت دستت حرکت کند، دوباره از نو باید این درد را تحمل کنی. وقتی شب به منزل آمدم، خیلی ناراحت بودم، دست راستم بود و نمی‌توانستم هیچ کاری انجام دهم. از طرف دیگر عیال‌وار بودم و می‌بایست دنبال کار می‌رفتم، غم و غصه‌ی زیادی وجودم را فراگرفت، وقتی همه‌ی اهل خانه خوابیدند، رو به قبله نمودم و به اهل‌بیت علیهم‌السلام توسل نمودم و خدا را به اهل‌بیت علیهم‌السلام قسم دادم و در پایان با قلبی شکسته عرض کردم: ای باب الحوائج قمر بنی‌هاشم ابوالفضل! شما خودت دست نداشتی و من دست را از شما می‌خواهم. این را گفتم و خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم افرادی در جایی جمع شده‌اند، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: سیدی است که شکسته‌بندی می‌کند. نگاه کردم، دیدم سید بزرگواری وسط جمعیت است، که مردم یک به یک نزد او می‌روند و از آقا می‌خواهند تا دست آنها را درست کند. وقتی نوبت من شد، عرض کردم: دست مرا هم جا می‌اندازی؟ فرمود: آری. آنگاه به سیدی اشاره کرد که برود باند و زرده‌ی تخم مرغ بگیرد. [صفحه ۴۵۷] عرض کردم: آقا! راضی نیستم، خودم می‌روم. فرمودند: نه شما بر ما وارد شدید. آنگاه دستم را جا انداخت. وقتی از خواب بیدار شدم: دیدم هیچ دردی احساس نمی‌کنم، دستم را باز کردم و تکان دادم، هیچ اثری از درد نبود. صبح از خواب برخاستم، دخترم - که آن وقت سه ساله بود - پیش

من آمد و گفت: بابا! تو خوب شدی، درد نداری؟ گفتم: نه، تو از کجا می‌دانی؟ گفت: در عالم خواب حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام را دیدم که فرمودند: ما پدرت را شفا دادیم و دستش خوب شده است. [۳۲۳] . بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و الصلاة والسلام علی محمد و آله الأطیبین الطاهرین. با عرض سلام و درود خدمت خادم العباس بن علی علیه‌السلام جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی و با عرض تسلیت به مناسبت سالروز وفات حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه‌السلام و شهادت عموی گرامی و دلاور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حمزه سیدالشهداء علیه‌السلام. این‌جانب علی محبی، فرزند اکبر استاد دانشگاه چند کرامت و عنایت از کرامات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را حضور جناب عالی ارسال می‌دارم تا بنا به صلاحدید شما در کتاب «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام» آورده شود:

ببین پسرم عباس چه قدرتی دارد؟

۱- سند: جناب آقای حجةالاسلام و المسلمین رحیم‌مؤذن زاده در هیئت [صفحه ۴۵۸] دو طفلان مسلم شب ۲۱ رمضان ۸۴. ضمناً CD سخنرانی این مجلس به صورت تصویری موجود است. پهلوانی به نام قنبر که بسیار قدرتمند بود، عاشق دختر پادشاه حبشه می‌شود. پادشاه حبشه به او می‌گوید: اگر می‌خواهی با دختر من ازدواج کنی شرطش آن است که سر مبارک آقا حضرت علی علیه‌السلام را برایم بیاوری. قنبر به این قصد راهی مدینه می‌گردد، وقتی به حوالی مدینه می‌رسد، باغبانی را گرم کار می‌بیند. به او نزدیک می‌شود و می‌پرسد: ای باغبان! آیا تو علی علیه‌السلام را می‌شناسی؟ می‌توانی آدرس او را به من بدهی؟ باغبان می‌پرسد: با ایشان چه کار داری؟ قنبر قضیه را به او می‌گوید: باغبان می‌فرماید: اگر چنین قصدی داری اول با من مبارزه کن، اگر بتوانی مرا شکست دهی. پس بدان علی علیه‌السلام را نیز شکست خواهی داد و آنگاه به مرادت خواهی رسید. قنبر از باغبان سؤال می‌کند: سلاح جنگی تو چیست؟ باغبان می‌فرماید: همین بیلی که دارم. قنبر - که به زور خود خیلی مغرور بود - خنده‌ای کرد و گفت: با این بیل می‌خواهی به مبارزه‌ی من بیایی؟ باغبان می‌فرماید: آری، تو را به سلاح من چکار به مبارزه‌ات بپرداز. آنگاه باغبان و قنبر به مبارزه می‌پردازند در همان مبارزه اول باغبان قنبر را به زمین کوبیده، بیل را در گلوی قنبر می‌گذارد. باغبان به قنبر می‌فرماید: برخیز! قنبر می‌گوید: ای باغبان! من از جا برنمی‌خیزم مگر این که خود را به من معرفی کنی. باغبان می‌فرماید: من امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هستم. [صفحه ۴۵۹] قنبر می‌گوید: یا علی! من تسلیم هستم و می‌خواهم همین الآن مسلمان شوم و به دین شما درآیم. آنگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام شهادتین را به او یاد می‌دهد. قنبر هم شهادتین را می‌گوید، و مسلمان می‌شود. سپس به آقا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌گوید: من می‌خواهم غلام شما باشم. امام به او می‌فرمایند: به حبشه برو و دین اسلام را تبلیغ کن. قنبر می‌گوید، آقاجان! آخر عده‌ی آنها زیاد است، امکان دارد مرا بکشند. آقا می‌فرماید: هیچ نترس، هر وقت به مشکلی برخورد کردی بگو: «خلصنی یا علی» من به کمک تو می‌آیم. قنبر به حبشه می‌رود، پادشاه حبشه می‌پرسد: چرا دست خالی برگشتی؟ قنبر قضیه را می‌گوید: آنگاه پادشاه حبشه را به دین اسلام دعوت می‌کند. وقتی پادشاه حبشه ملعون می‌بیند که قنبر مسلمان شده، دستور قتل او را صادر می‌کند. قنبر همان لحظه فریاد می‌زند: «خلصنی یا علی». در این حین اسب سواری که مولای متقیان امیرمؤمنان علیه‌السلام بوده، آمده و قنبر را از دست پادشاه حبشه نجات می‌دهد. قنبر رو به آقا می‌کند و می‌گوید: آقاجان! من یک روز با شما بودم، احساس می‌کنم قدرتم دو برابر شده است. آقا حضرت علی علیه‌السلام خطاب به قنبر می‌گوید: تو یک روز با من بودی چنین احساسی داری، حال ببین پسرم عباس که تمام فنون جنگی را به او آموزش داده‌ام و عمری در کنارم بوده است، چه قدرتی دارد؟! یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه‌السلام. [صفحه ۴۶۰]

چرا از سفر کربلای حسینم منصرف شدی؟

۲- سند: حاج حسن خلج در مورخه ۳۱ / ۴ / ۸۴ مصادف با وفات خانم ام‌البنین سلام الله علیها مادر گرامی حضرت عباس علیه‌السلام در حسینیه جلوه - ضمناً CD تصویری این مراسم موجود باشد -. شخصی به قصد زیارت راهی سوریه می‌شود. این مسافرت با جنگ آمریکا و عراق صدام مقارن و مصادف می‌شود. آن شخص که نیت داشت بعد از زیارت علیا حضرت خانم زینب کبری سلام الله علیها و حضرت رقیه سلام الله علیها به زیارت عتبات عالیات برود، از ترس کشته شدن در شهر و کشور غریب و به خاطر بی‌سرپرست شدن زن و بچه‌اش منصرف می‌شود و پیش خود می‌گوید: باشد با خیال راحت و بدون خطر و روزی که در عراق جنگ و آشوب نباشد می‌روم و زیارت می‌کنم. او همان شب در عالم رؤیا آقا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام را در خواب می‌بیند، آقا به آن شخص می‌فرمایند: چرا از سفر به کربلای حسینم منصرف شدی؟ خیالت راحت باشد تو را هیچ خطری تهدید نمی‌کند. چون ما زائران حسین علیه‌السلام را به دست پسرم عباس علیه‌السلام می‌سپاریم.

همه‌اش ذکر آقا امام حسین بود

۳- سند: همان سند کرامت دوم آیت‌الله قوچانی رحمه الله به کربلا سفر می‌کند و در کربلا در عالم مکاشفه می‌بیند که تمام اشیاء، جامدات و مایعات و غیره تماما ذکر آقا امام حسین علیه‌السلام را می‌گویند. گویند: وقتی به ساعت حرم آقا امام حسین علیه‌السلام نگاه کردم که ببینم ساعت حرم [صفحه ۴۶۱] امام حسین علیه‌السلام با تیک تاک چه می‌گوید. گوش دادم، دیدم می‌گوید: آیا کسی هست که مرا یاری دهد: «هل من ناصر ینصرنی». ناگاه با به صدا درآمدن ساعت حرم آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شنیدم که جواب می‌دهد: لبیک یا اخاه!

تو به استقبال خواهرم زینب برو

۴- آقای ابوطالب رضایی، مداح و شاعر اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، در حسینیه محبان قائم عجل الله تعالی و فرجه قرچک در دعای ندبه، چنین نقل می‌کند: شخصی در عالم رؤیا می‌بیند که در حرم پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول زیارت است و در کنارش آقا امام حسین علیه‌السلام و آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هم زیارت‌نامه می‌خوانند. در این اثنا آقا امام حسین علیه‌السلام به برادرش قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌گوید: برادر جان! اسرا از سفر کربلا به مدینه وارد شدند با هم به استقبال اسرا برویم. در شهر هم ولوله به راه افتاده بود، شهر مدینه غرق در اندوه و ماتم بود. آقا امام حسین علیه‌السلام خطاب کرده می‌فرمایند: برادر جان! تو به استقبال خواهرم زینب برو، من هم به استقبال اطفال و زنان می‌روم. آقا حضرت عباس علیه‌السلام می‌پرسند: چرا رویت را از خواهرت زینب سلام الله علیها برمی‌گردانی؟ آقا شما که خیلی به هم علاقه شدیدی داشتید. آقا امام حسین علیه‌السلام می‌فرمایند: دست روی دلم نگذار، چون من شرمنده خواهرم زینبم، از شرمندگی رویم نمی‌شود به چهره‌ی خواهرم نگاه کنم. السلام علیک یا اباعبدالله (و سیعلمون الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) ارادتمند خاندان عصمت و طهارت، علی محبی فرزند اکبر، از قرچک. [صفحه ۴۶۲] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین من الأولین و الآخرین. این‌جانب سید عبدالله جعفرپور، فرزند سید مهدی از قرچک ۵ کرامت از کرامات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را که از زبان مداحان اهل‌بیت علیهم‌السلام شنیده‌ام، خدمت باسعادت شما ارسال می‌دارم تا با درج آنها در جلد پنجم از سری کتاب‌های «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام» موجب تقویت حب خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام در برادران دینی‌ام شده، هم‌چنین برای بنده نیز ذخیره‌ای باشد برای روزی که نه مال سود دهد، نه فرزندان. «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام»

پدر جان – چرا گریه می‌کنید؟

۱- سند: مداحی حاج منصور ارضی در مسجد ارگ تهران، شب نوزدهم رمضان ۱۳۸۱ ش. روزی حضرت علی علیه‌السلام فنون رزم در میدان جنگ را به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام تعلیم می‌دادند، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام یکی از فن‌ها را بسیار ماهرانه و عالی انجام دادند. امام علی علیه‌السلام وقتی این هنرها و اجرای ماهرانه فن را نظاره کردند، گریستند. قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خطاب به پدر بزرگوارشان اظهار نمودند که پدر جان! آیا من فن را ناقص اجرا کردم؟ و از علت گریه پدر جویا شدند. امام فرمودند: پسرم! تو فن را خوب اجرا کردی، گریه‌ام برای آن است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دست مرا بست و امیدوارم که حسین علیه‌السلام در کربلا دست تو را نبندد. منظور آقا این است که امام حسین علیه‌السلام به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام اجازه نبرد ندادند و فرمودند: برای طفلان من آب بیاور. [صفحه ۴۶۳]

عمویم عباس را دعوت می‌کنم

۲- سند: مداحی حاج محمود کریمی در نیمه‌ی شعبان سال ۱۳۸۰ ش. روزی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در پشت نخلی پنهان شدند تا حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام را از نظر شجاعت امتحان نمایند. حضرت صدایشان را تغییر دادند تا علی‌اکبر علیه‌السلام او را نشناسد و خطاب کردند: می‌خواهم با تو جنگ کنم، آیا حاضری؟ آقا علی‌اکبر علیه‌السلام فرمودند: بلی با شما جنگ می‌کنم. حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام خطاب کرده و فرمودند: بدان که ما ۲ نفر هستیم، آیا با ما جنگ می‌کنی؟ آقا علی‌اکبر علیه‌السلام فرمودند: بلی. حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام تعداد نفرات را افزایش دادند، تا فرمودند، ما یک لشکر هستیم، آیا باز حاضری با ما بجنگی؟ آقا علی‌اکبر علیه‌السلام فرمودند: بلی، ولی با این شرط که من هم عمویم عباس را دعوت کنم. کودکان نسبت به عمو بسیار حساس هستند، او را در عالم خود پهلوان می‌دانند. هر اتفاقی که بیفتد معمولاً به عمو می‌گویند، در شام که سر مبارک حضرت ابوالفضل علیه‌السلام روی نیزه بود، کودکان هرگاه که به نیزه نگاه می‌کردند حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام چشمان خویش را می‌بست. حضرت رقیه علیهاالسلام به عمه گرامیشان حضرت زینب علیهاالسلام فرمودند: چرا هر وقت ما به عمو نگاه می‌کنیم، چشمانشان را می‌بندند؟ مگر با ما قهر هستند؟ حضرت زینب علیهاالسلام می‌فرمایند: عزیزم! ایشان چون نتوانستند برای شما آب بیاورند، احساس شرمندگی می‌کنند. [صفحه ۴۶۴]

از سکته‌ی قلبی نجات یافت

۳- سند: از زبان جناب مرحوم حجةالاسلام و المسلمین داوری که در هیئت محبان قائم قرچک عضو بودند، ایشان فرمودند: من سکته قلبی کرده بودم، دکترهای معالج گفتند: شما ۲۴ ساعت بیشتر وقت ندارید تا با خانواده‌ی خود وداع کنید. گوید: با زن و بچه‌هایم خیلی گریه کردم تا این که آنها رفتند و من روی تخت بیمارستان تنها ماندم. آنگاه که تنها ماندم، با قلبی شکسته توسلی به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کردم و ذکر «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه‌السلام» را به طور محزون تکرار کردم، به برکت این ذکر شفایم حاصل شد. آن مرحوم قرار بود که جزئیات کامل این کرامت را به بنده نقل کنند تا مکتوب کنم، اما عمرشان کفاف نکرد، خدایش رحمت کند.

نوکری از من زنده کردن مرده از شما

۴- سند: مرحوم حاج اکبر ناظم از مداحان مشهور اهل‌بیت علیهم‌السلام. ایشان فرمودند: دخترم شب تاسوعا مریض بود. من هم به عزاداری حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفته بودم. اواسط عزاداری، پسرم به من مراجعه نمود و خبر داد که خواهرم فوت کرده است. به او گفتم: این حرف را با صدای بلند جای دیگری نگو، ممکن است عزاداری حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نظمش بهم بخورد. بعد به عزاداری مشغول شدم و خطاب به حضرت قمر منیر بنی‌هاشم علیه‌السلام [صفحه ۴۶۵] عرض کردم: آقا! نوکری درگاه شما از من، مرده را زنده کردن از شما. بعد از عزاداری وقتی خود را به خانه رساندم، دخترم را زنده یافتم. برای سندیت این کرامت به مداح اهل‌بیت حاج محمود کریمی نیز می‌توان مراجعه کرد.

به مادرت بگو: دیگر چادرش را خاکی نکند

۵- سید حسن منصوری مداح اهل‌بیت در هیئت صاحب الزمان در ۱ / ۱۲ / ۱۳۸۱ ه ش کرامتی را این گونه نقل کرد: خانمی که پسر مریض صعب‌العلاج داشتند، گوید: روزی بعد از ملاقات پسرم از بیمارستان بیرون آمدم و هیئت‌های عزاداری را مشاهده کردم. یکی از هیئت‌ها، هیئت عزاداری حضرت قائم علیه‌السلام بود. پیش خود گفتم: نه، به این هیئت نمی‌روم. دیگری هیئت حضرت علی‌اصغر علیه‌السلام بود، گفتم: به این نیز نمی‌روم. هیئتی را دیدم که پرچم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را حمل می‌کردند. خودم را به این هیئت رساندم و گفتم: به این هیئت می‌روم. سپس رفتم و جلوی نوحه‌خوان را گرفتم و گفتم: چادرم را زیر پای عزاداران حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پهن می‌کنم. تو هم برای من روضه‌ی حضرت زهرا علیهاالسلام بخوان. مداح گفت: مادر جان! تو نامحرمی، نمی‌شود توی وسط هیئت عزاداری حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام باشی. من بسیار اصرار و الحاح کردم، تا این که مداح قبول کرد. بعد از اتمام روضه‌ی حضرت زهرا علیهاالسلام چادر خاکیم را به سر کردم و به بیمارستان آمدم و دیدم که اطراف تخت پسرم ازدحام جمعیت است. پیش خود گفتم: حتما پسرم فوت کرده است و این جمعیت گرد آمده‌اند. [صفحه ۴۶۶] پیشتر رفتم و دریافتم که به پسرم شفا کرامت گردیده است. وقتی پزشکان مرا دیدند، گفتند: خانم کجا رفتید؟ چکار کردید که پسرتان شفا یافت؟ پسرم می‌گفت: مادر وقتی که شما از بیمارستان رفتید، در عالم مکاشفه حضرت اباالفضل علیه‌السلام آمدند و به من لطف کرده، شفا دادند و فرمودند: به مادرت بگو: دیگر چادرش را خاکی نکند. ما اوصاف یک چادر خاکی را شنیده‌ایم هنوز هم عزادار و غصه‌دار آن هستیم. (و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون) سلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته. سید عبدالله جعفرپور از شهر قرچک

یا اباالفضل – به جان برادرت قسم

محضر مبارک خادم اهل‌بیت علیهم‌السلام جناب آقای ربانی. داستان یا کرامتی از مولا- و مراد من حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام برای من در زمان زایمان خانمم، برای دخترم آنگاه که متولد شد، اتفاق افتاد، برای شما نقل می‌کنم. به راستی که این اتفاق افتاده و غیر از حقیقت، چیزی نخواهم گفت، که دروغ بستن به مولا و مراد من حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام برای همه، پیامدهای ناگوار خواهد داشت. ۱۱ سال پیش قرار بود که خانم بنده - که از سادات نیز می‌باشد - روز چهارشنبه وضع حمل کند، که این اتفاق افتاد و نوزاد دختر به دنیا آمد، صبح شنبه من برای دیدن خانم و بچه به بیمارستان حضرت زینب علیهاالسلام مشهد رفتم، حال خانم بنده رضایت‌بخش بود. اما حال بچه‌ی نوزاد بسیار وخیم بود. به دست و [صفحه ۴۶۷] پایش سرم و آمپول وصل کرده بودند. درون دهن او ۲ لوله بود که از دکتر پرسیدم: اینها برای چیست؟ گفتند: چون نوزاد نارس به دنیا آمده، بدن او کامل نشده است، یکی از لوله‌ها برای غذا و دیگری برای خارج کردن چرک بدن می‌باشد. روز بعد صبح به دیدن بچه رفتم که دکتر

پرسید: پدر این بچه کیست؟ جواب دادم: من هستم. دکتر به من گفت: احتمال زنده ماندنش صفر است و اگر معجزه‌ای شد، زنده می‌ماند. معمولاـ خواهد مرد اجازه دهید که این سرم‌ها، آمپول‌ها و لوله‌ها را برداریم، تا راحت بمیرد. وقتی چشمم به بچه افتاد، احساس کردم که می گوید: بابا! کمکم کن. در این هنگام به اتاق بستری خانمم رفتم که رو به سوی مرقد مطهر امام رضا علیه‌السلام بود و به امام رضا علیه‌السلام عرض کردم: یا مولا! به اباعبدالله علیه‌السلام بگو: اگر این بچه خوب نشود تا آخر عمر برای برادرش اباالفضل العباس علیه‌السلام عزاداری نخواهم کرد و به اباالفضل علیه‌السلام بگو: یا اباالفضل! به جان برادرت قسم! اگر بچه‌ام را خوب نکنی تا آخر عمر برای برادرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام عزاداری نخواهم کرد. در آن حال گریه کردم، در یک آن دیدم که داخل راهرو سروصدایی شد. دکتر به طرف من آمد و لباس مرا کشید و گفت: چه کار کردی؟ آن کودک مدت ۱۳ روز آنجا بود که به عنایت شفا حاصل شد. این دختر الآن ۱۱ سال دارد، علامت سرم‌ها و آمپول‌ها روی دست و پاهایش وجود دارد. من نیز مدت ۲۵ سال است که افتخار نوکری اباعبدالله و اباالفضل علیهماالسلام در دسته مشاعل نجفی‌ها را به عهده دارم. این نمونه‌ای از عنایات علمدار کربلای امام حسین علیه‌السلام و حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌باشد. [صفحه ۴۶۸]

حضرتش را به مادرش ام‌البنین قسم دادم

حادثه‌ای که منجر به شفا گرفتن از محضر باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گردید. ۱۷ فروردین سال ۱۳۷۳ هجری شمسی مصادف با ۲۵ شوال ۱۴۱۵ هجری قمری، سالروز شهادت رئیس مذهب شیعه آقا امام صادق علیه‌السلام بود و قبلا در حرم کریمه‌ی اهل البیت علیهم‌السلام اعلان شده بود که در سالروز شهادت امام صادق علیه‌السلام عارف وارسته و خطیب توانا آقای فاطمی‌نیا منبر خواهد رفت. حقیر هم طبق علاقه‌ای که به منبر و صحبت‌های ایشان داشتم از منزل روانه‌ی حرم کریمه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام بودم که با موتور گازی تصادف کردم. این تصادف منجر شد که هر دو قلم بزرگ و کوچک پای چپم شکست و به بیمارستان شهید بهشتی منتقل شدم و مدت یک هفته در آن بیمارستان بستری بودم که بدون عمل جراحی پایم را گچ گرفتند و بعد از دو هفته بستری در بیمارستان و منزل تشخیص دکترها بر این قرار گرفت که سر استخوان‌ها سیاه شده و باید عمل جراحی شود و پلاتین داخل پا گذاشته شود. از آن رو به بیمارستان نکوئی – هدایتی منتقل شدم و در آنجا زیر عمل جراحی قرار گرفتم و در پایم پلاتین خط کشی به اندازه‌ی ۲۰ ضربدر ۲ سانتی متر گذاشته و پایم را عمل نمودند و بعد از دو هفته بستری در بیمارستان، مرخصی نمودند و به مدت یک ماه در منزل بستری بودم. این عمل بستری شدن و عدم تحرک باعث شد که ناراحتی‌های داخلی به وجود بیاید که اطبای مراجعه شده تشخیص ندادند که آیا کلیه‌ام آسیب دیده، یا مجاری ادرار، یا پروستات که هر کدام یک نوع تشخیص می‌دادند و دارو تجویز می‌کردند. با رسیدن ماه محرم و عزاداری سیدالشهداء علیه‌السلام با یک آمبولانس به استان [صفحه ۴۶۹] قزوین روستای دستجرد زادگاه خودم منتقل شدم و در قزوین هم به دکتر مراجعه نمودم؛ ولی بهبودی حاصل نشد و ناراحتی و دردهای شدید اطراف کمر و کلیه‌ها بود و سوزش ادرار، وجود خون بسته شده در ادرار و خونی بودن ادرار تا این که روز قبل از تاسوعا به پزشک مراجعه نمودم، دارو تجویز کرد و خوب نشدم، فلذا بعد از یأس از دارو و اطبا روز عاشورا طبق برنامه‌ای که در روستا برقرار است عزاداران حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام روز عاشورا به صورت دسته جمعی زن و مرد در کوچه عزاداری می‌کنند و بعضی از اهالی، عزاداران را به داخل حیاط دعوت نموده و پذیرائی می‌نمایند و در این بین گاهی کسانی که مشکل یا مریض دارند در حالی که عزاداران داخل حیاط هستند درب حیاط را می‌بندند و به عنوان گروگان، عزاداران را به مدت چند دقیقه در داخل حیاط نگه می‌دارند و کسی که نوحه‌خوانی می‌کند با اشعار خاص خود یکی از شهدای کربلا، یا سیدالشهداء علیهم‌السلام را قسم می‌دهد به خدا که مریض او، یا گرفتاری او را که درب خانه بسته است، برطرف نماید. مادر و همسر سیده‌ی حقیر کاظم ملائی اقل الطلاب هم از این نعمت معنوی بهره‌مند بودند، مادر و همسرم درب یکی از اهالی روستا را که عزاداران در داخل حیاط

بودند، بستند و یکی داخل پشت در و دیگری بیرون حیاط و به حضرت اباالفضل علیه‌السلام متوسل شدند و حضرت را به مادرش ام‌البنین علیهاالسلام قسم دادند و او را شفیع عندالله نمودند که حقیر را شفا بدهد. بنده بعد از یکی و دو ساعت که از این عمل گذشته بود، احساس کردم که کاملا شفا حاصل شده و حضرت عنایت نمودند، به طوری که غروب روز عاشورا دیگر در داخل ادرار خون بسته شده و خونی بودن ادرار برطرف شد و به صورت عادی خود برگشت و تمام ناراحتی داخلی برطرف گردید که بعد از عاشورا به دکتر مراجعه کردم و آزمایش انجام گرفت و نظریه داده شده که بهبودی حاصل شده و تا به حال عود نکرده، الحمدلله. [صفحه ۴۷۰] فلذا خود را آزاد شده‌ی باب الحوائج اباالفضل علیه‌السلام از این مرض می‌دانم و امید شفاعت حضرتش را در قیامت از پروردگار می‌نمایم و تمام بیماران و گرفتاران را توصیه می‌نمایم که با اخلاص مخصوص به حضرتش متوسل شوند و نتیجه بگیرند، ان شاء الله. [۳۲۴] .

این شکایت عباس به خداوند عالم بود

یکی از صالحین نقل کرد و گفت: همیشه به زیارت حضرت موسی بن جعفر و امام جواد علیهماالسلام موفق بودم. همواره به هنگام ورود به زیارت می‌دیدم که مردی رو به ضریح ایستاده و زبان به شتم آغاز کرده و به دو امام بزرگوار جسارت می‌کند و کسی نمی‌تواند او را بازدارد. از این موضوع سؤال کردم. گفتند: این مرد از اهل تسنن و مخالف اهل‌بیت علیهم‌السلام است. پس از گذشت مدتی مانند همیشه وارد حرم شدم، دیدم آن فرد هم چنان دشنام و ناسزا به امامان عزیز می‌گوید. رفتم نزدیک او را از دشنام دادن بازدارم، دهن به دشنام آن دو امام مظلوم و بزرگوار گشود، ناگاه آتشی از آسمان بر سرش فرود آمد در انظار مردم به هلاکت رسید. راوی جریان گوید: بیشتر مردم دچار تعجب شدند که چگونه به این دو امام جسارت‌هایی می‌نمود و من از این جریان رنج می‌بردم که این دو امام چقدر صبر دارند؟ [صفحه ۴۷۱] همان شب امام موسی کاظم علیه‌السلام را در خواب دیدم، از حضرتش علت و سبب را سؤال نمودم. فرمودند: صبر نمودیم، اما در آن هنگام که صاعقه بر سرش فروریخت حضرت عباس علیه‌السلام نزد ما دعوت داشت. وقتی آن جسارت‌ها و دشنام‌ها را شنید، طاقت نیاورد. شکایت خود را به پیشگاه خداوند برد، چیزی نگذشت که صاعقه‌ی آسمانی بر سرش فرود آمد و او را سوزاند. آری، این اباالفضل علیه‌السلام است که همیشه حامی مظلومان است.

آسوده باش و نترس، نجات پیدا می‌کنی

روزنامه‌ی حوادث تهران در روز ۸ محرم الحرام سال ۱۴۲۲ قمری کرامتی را از حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام این گونه بازگو کرد: خانواده‌ای در منطقه‌ی «آهنک» شرق تهران سرگرم غذا پختن برای دسته‌های سینه‌زنی اباعبدالله الحسین علیه‌السلام بودند، هم چنان که مشغول غذا پختن بودند، پسربچه‌ی شش ساله‌ای از آن خانواده در چاهی عمیق در حدود ۱۰ یا ۸ متری - که نزدیک خانه‌ی آنها بود - افتاد. اول صبح روز ۸ محرم الحرام بود، وضع زندگی و برنامه‌ی آنها را بهم زد، خانواده و مادر آن پسربچه برای این پیش‌آمد، عجله نمودند که او را نجاتش دهند، ولی به نتیجه نرسیدند، فوری با آتش نشانی تماس گرفتند که او را از چنگال مرگ نجات دهند. بعد از نجات از او در مورد چگونگی افتادنش پرسیدند. گفت: بعد از این که به چاه افتادم، از زندگی ناامید شدم و چاه را قبر خود دیدم لحظه‌ای نگذشت، دیدم صورتی مانند ماه شب چهارده سایه افکنده از او خواستم مرا کمک کند و نجاتم بدهد. [صفحه ۴۷۲] فرمود: من دست در بدن ندارم، ولی آسوده باش کسی می‌آید و تو را نجات می‌دهد، نترس. هنوز کلامش تمام نشده بود که شما رسیدید. این هم نمونه‌ی دیگری از کرامات حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس

علیه‌السلام بود که پسربچه را از مرگ نجات داد.

حضرت اباالفضل را با چشم ظاهر دید و شفا گرفت

مادر این‌جانب حیدر قنبری، خانم مرد علی، متولد روستای شیرازک و اهل روستای دستجرد قاقزان از توابع استان قزوین (این دو روستا مجاور هم هستند) که تقریبا از اول پیروزی انقلاب به استان مقدس قم آمده و اینجا سکنی گزیده است. در آن زمان‌ها که به قم نیامده بود، خیلی مریض می‌شد، گاهی یک هفته و یا بیشتر در بستر بیماری می‌خوابید و سردردهای شدید و سرگیجه‌های طاقت‌فرسا و... داشت که با مراجعه به دکتر و استفاده از دارو، سلامتی نسبی پیدا می‌کرد. بعد از آن که به قم آمد، همه مریضی‌هایش سر جایش برقرار بود، ناراحتی معده و فشار خون شدید هم بر آن افزوده شد، به طوری که مرتب اول ماه و آخر ماه باید به دکتر می‌رفت و قرص‌های فشار، شربت، قرص‌های معده، سردرد، سرگیجه و... مصرف می‌کرد. این جریان ادامه داشت تا حدود سه سال پیش یعنی سال ۱۳۸۱ هجری شمسی. مادرم خیلی معتقد به اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌باشد. مخصوصا به پنج تن آل عبا و قمر بنی‌هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام. او در سال ۸۱ مرتب متوسل به باب الحوائج علیه‌السلام می‌شد و شفایش را از او [صفحه ۴۷۳] می‌خواست، تا این که روزی که در منزل تنها بود، در صبح روشن و در بیداری کامل، نزدیکی‌های ظهر یک دفعه می‌بیند آقایی در اتاق روی صندلی نشسته است. نگاه می‌کند می‌بیند یک کلاه‌خود (کلاه آهنی از همین کلاه‌هایی که در تعزیه‌ها به سر می‌گذارند) بر سرش گذاشته، یک جفت چکمه‌ی سیاه هم پوشیده، زره هم به تن کرده و یک شمشیر هم گذاشته روی زانوهایش و دستانش را هم گذاشته روی شمشیر. مادرم اندکی به او نگاه می‌کند، او هم با همان هیبت و عظمت مقداری به مادرم نگاه می‌کند. بعد مادرم عرض می‌کند: آقا! من مریض هستم، به من شفا بده، من شفایم را از تو می‌خواهم. حضرت باب الحوائج، ماه بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌فرماید: تو دیگه خوب شدی. بعد از آن غایب می‌شود. این جریان را مادرم در خاطراتش هم گفته و ضبط شده، الآن موجود می‌باشد. از آن تاریخ تاکنون - که حدود سه سال است - او - بحمدالله - نه دکتر رفته و نه قرص فشار، معده، سرگیجه و... مصرف می‌کند و با این که الآن حدود ۸۰ سال، یا مقداری بیشتر دارد، حالش خیلی خوب است و هیچ گونه ناراحتی ندارد و از خدا شاکر، و قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را سپاسگزار است.

یا اباالفضل - من ذاکر اباعبدالله و شما هستم

اشاره

جناب مستطاب حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین عالم متقی و پرهیزکار آقای حاج سید مجید موسوی زنجانی از پدر بزرگوارشان «حاج سید حسن موسوی زواجری زنجانی» که از علمای ربانی و مشهور بود، نقل می‌کند: در مجلسی از زیارت حضرت اباالفضل علیه‌السلام سخن به میان می‌آید، آن ایام، راه عتبات عالیه مسدود بوده؛ پدرم در میان تعجب حاضرین از مشرف شدن پیاده [صفحه ۴۷۴] ایشان که با پای پیاده به زیارت رفتند سخن به میان آورد و گفت: من در ایام جوانی سال ۱۳۰۵ ه. ش به همراه عموزاده‌ام برای دیدن یکی از اقوام و صله‌ی رحم، به یکی از قریه‌های اطراف رفته بودیم. در بازگشت چون جوان بودیم و پرشور، تصمیم گرفتیم مسابقه‌ی اسب دوانی بگذاریم. با سرعت شروع به تاختن نمودیم. ناگهان اسب من شیهه‌ای کشید و پاهایش را بلند کرد و مرا چند مرتبه عقب‌تر محکم به زمین انداخت. سر و صورتم شدیدا مجروح شده بود و بیهوش و بی‌حال افتاده بودم. بعد از چند ساعت که به هوش آمدم، عموزاده‌ام را بالای سرم دیدم که مرتب مرا صدا می‌زد. با کمک وی به قریه خود برگشتیم. حال من روز

به روز وخیم‌تر می‌شد. بر اثر ضربه‌ی وارده، دنده‌هایم شکسته بود و جراحات عارضه مرا بیمار و ناتوان ساخته بود، به گونه‌ای که شب‌ها از شدت درد نمی‌توانستم بخوابم و خوراک من، روزانه فقط یک فنجان شیر بود. توان حرکت نداشتم و مدت شش ماه همیشه در بستر بودم و خواهرم از من پرستاری می‌کرد. برادرزاده‌ای داشتم ۱۲ ساله که هر روز به دیدن من می‌آمد، یک روز که پیش من آمد متوجه شدم مثل هر روز نیست؛ وقتی جویا شدم. گفت: شنیده که بزرگترها با هم صحبت می‌کردند و می‌گفتند: افسوس! سید حسن پسر خوبی است؛ ولی او زنده نخواهد ماند. او این را گفت و گریه کرد، وی را با تنقلات آرام کردم، ولی گفته‌اش مرا به فکر انداخت. مقابلم آینه‌ای روی دیوار بود، از برادرزاده‌ام خواستم آن را به من بدهد. وقتی به آن نگریستم، زردی رخم و ضعف جسمی‌ام نیز مرا به این نتیجه رساند که آنچه این بچه نقل می‌کند، درست است. [صفحه ۴۷۵] این مسأله مرا بسیار ناراحت کرد. همان جا بود که به علمدار کربلا متوسل شدم. عرض کردم: یا اباالفضل العباس! من ذاکر حضرت اباعبدالله علیه‌السلام و شما هستم، نذر می‌کنم اگر شفا پیدا کنم، پیاده به زیارت شما و آقا امام حسین علیه‌السلام بیایم. همان شب خوابم برد، وقتی بیدار شدم، خواهرم را دیدم که از بیرون می‌آید و مهیای نماز است. طبق شب‌های پیش، گمان کردم که خواهرم برای نماز شب وضو گرفته، چون هر شب به خاطر ناراحتی و درد چندین بار از خواب بیدار می‌شدم و دیگر خوابم نمی‌برد. و هر بار از خواهرم می‌پرسیدم: چه قدر به صبح باقی مانده و او برای این که من آرام بگیرم می‌گفت: حسن جان! دیگر چیزی نمانده است. اما در کمال تعجب متوجه شدم که خواهرم برای نماز صبح آماده شده؛ و من تمام شب را خوابیده بودم و از ناراحتی و درد اعضای بدنم هم خبری نبود. تا جایی که این توان را در خود می‌دیدم که بتوانم برخیزم. آن روز به کمک خواهرم از جا برخاستم، حتی از غذایی که او برایم مهیا نموده بود، میل کردم. کم‌کم با چوب دستی از منزل خارج می‌شدم. همان ایام بود که چاووش‌ها در محله‌های ده ندا می‌زدند و برای سفر کربلا از افراد ثبت نام می‌نمودند. من هم در کاروان نام نویسی کردم. زمان حرکت، مادرم به علت ترس از رنجوری من و ضعفی که به دلیل شش ماه بیماری به من عارض شده بود، از رفتن من ممانعت می‌کرد و می‌گفت: من شیرم را حلالت نخواهم کرد. نرو، راه سخت است و من می‌ترسم. اما به هنگام حرکت کاروان داماد را گرفتم و گفتم: مادر جان! کاروان در حرکت است، اما اگر تو رضایت ندهی، نخواهم رفت. [صفحه ۴۷۶] مادرم نگاهی به من کرد و گفت: حال که مهیا شده‌ای، برو خود حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نگهدارت باشد. بالأخره من راهی شدم و علیرغم اصرار بستگانم که اسب خود را همراه ببر تا هرگاه خسته شدی بر آن سوار شوی؛ ولی من نپذیرفتم. در راه همیشه جلو کاروان و حتی جلوتر از ساربان‌ها پیشاپیش همه حرکت می‌کردم، تا به کربلا رسیدیم و من به زیارت آقایم امام حسین علیه‌السلام و حضرت عباس علیه‌السلام مشرف شدم و توفیق یافتم که نذرم را ادا نمایم. من در حین این سفر شریف حالم کاملا خوب شد و سلامتی و قوای جسمانی‌ام را با عنایت و کرامت حضرتش بازیافتم. بسم الله الرحمن الرحیم حضور محترم سرور عزیز و بزرگوارم حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی سلام عرض می‌نمایم. غرض از مزاحمت بنا به امر حضرت عالی در مورد کرامات و معجزات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام که خواستید در جلد پنجم کتاب با محتوای «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام» به چاپ برسانید. با مدتی تأخیر و خلف وعده و شرمندگی موفق شدم چند کرامت را به محضر شما مروج دین مبین اسلام و خادم افتخاری حضرت عباس علیه‌السلام تقدیم نمایم، تا اگر صلاح دیدید در مجلد پنجم به چاپ برسانید و در آخر قصیده‌ای از شاعر و مداح اهل‌بیت علیهم‌السلام جانباز عزیز و گرامی آقای حاج علی‌اصغر سرکاری آرانی را به محضر مقدس آقا اباالفضل علیه‌السلام تقدیم می‌کنم – ان شاء الله – مورد عنایت حضرت مهدی علیه‌السلام قرار گیرد از حضرت عالی هم تشکر می‌کنم. رفسنجان، ۲۶ / ۳ / ۱۳۸۴ – با تقدیم احترام – علی‌اصغر هادوی مداح [صفحه ۴۷۷]

دست بریده

شاعر: حاج علی‌اصغر سرکاری آرانی، مؤلف کتاب‌های «هلال غم» (۴ جلد) آمده در کربلا بهر حسین یاور شد کاروان عشق را او ساقی لشکر شود پاره پاره پیکرش از تیغ و از خنجر شود با قیامش کربلا چون صحنه‌ی محشر شود دست‌های او جدا گردد اگر از پیکرش فاطمه آید کنار او به جای مادرش کیست عباس؟ آن که عالم جان فدایش می‌کند در گرفتاری حسین هر دم صدایش می‌کند تو را بی‌نیاز احسان خاک پایش می‌کند کی رها از درگه خود او گدایش می‌کند ای ولایت یا اباالفضل! روز محشر حاصلم نقش بسته نام تو از روز اول در دلم گر نبود عباس از عشق و وفا نامی نبود گر نبود عباس از کرب و بلا نامی نبود گر نبود عباس دیگر از شما نامی نبود از دیار کربلا و نینوا نامی نبود گر دو دستش را نموده در ره قرآن فدا دست ببریده دهد بر درد بی‌درمان روا [صفحه ۴۷۸] دست ببریده شفا بر درد بی‌درمان دهد دست ببریده زامر حق بر مرده جان دهد دست ببریده شرف بر عترت قرآن دهد دست ببریده ندا بر بنده از یزدان دهد من که کردم یاری از دین خدا در علقمه پیروی کردم زقرآن و حسین فاطمه علیهم‌السلام دردمندان دست ببریده چه غوغا می‌کند دست ببریده گره از کارها وا می‌کند دست ببریده مدال عشق امضا می‌کند دست ببریده به محشر حشر برپا می‌کند

این عزادار حسین و عباس است

کرامات حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام که از زبان چند پیر غلام آستان حسینی شنیده‌ام و ایشان از متدینین شهر ولایتی رفسنجان می‌باشند. آقای جواد یزدان پناه دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران - که اهل رفسنجان است - برای حقیر؛ علی‌اصغر هادوی مداح نقل کرد و گفت: در اوایل دانشگاه من در ایام عاشورا و تاسوعای حسینی یک روز متوجه شدم که پدرم مرحوم حاج علی محمد یزدان پناه که علاقه‌ی خاصی به اهل‌بیت علیهم‌السلام داشت، دنبال هیئت می‌دوید، و سینه می‌زد و مکرر یا حسین یا حسین و یا اباالفضل می‌گفت. من با چند نفر از رفقا این منظره را دیدیم، من آمدم جلو و با عصبانیت گفتم: [صفحه ۴۷۹] بابا! چرا این کارها را می‌کنی؟ چرا با این کارها مرا خجالت‌زده می‌کنی؟ پدر جان! مگر نمی‌دانی من دارم دکتر می‌شوم! ولی تو داری آبرو و حیثیت مرا خدشه‌دار می‌کنی (!!) نامبرده می‌گوید: وقتی من این حرفها را می‌زدم، پدرم سکوت اختیار کرده بود و فقط اشک می‌ریخت، یک دفعه جلوی رفقای من گفت: پسرم! همین را به تو بگویم که وقتی من از دنیا رفتم به تو خبر می‌دهم که چرا این قدر پابرهنه دنبال هیئت اباالفضل علیه‌السلام راه می‌افتادم و اربابم را صدا می‌زدم. او می‌گوید: مدتی نگذشت که پدرم به علت کهولت سن و بیماری از دنیا رفت. (آقای هادوی شما مداح اهل‌بیت علیهم‌السلام هستید آنها هم در دنیا به فکر نوکرانش هستند و هم در لحظه‌ی جان دادن و آخرت.) او می‌گوید: بعد از مراسم شب چهلم پدرم، یک شب جمعه خیلی دلم گرفته بود، آمدم کنار قبر پدرم فاتحه خواندم و شروع کردم به گریه کردن و گفتم: بابا! خودت به من قول دادی بعد از مرگم به تو خبر می‌دهم، چرا حسین حسین می‌کردی؟ آن قدر گریه کردم که از خود بیهوش شدم، در عالم خواب و بیداری پدرم را دیدم، آمد دستی به پشت من زد و مرا به اسم صدا زد و گفت: عزیزم! وقتی بدنم را دفن کردید، دیدم دو ملک آمدند و از من سؤال کردند، یک مرتبه هم ندایی آمد، فرمود: این عزادار حسین و عباس علیهماالسلام است. تا این جمله را فرمود: این دو ملک شروع به بوییدن من نمودند و بوسیدند. وقتی که نکیر و منکر بدنم را دیدند دورم بگرفتند و تنم بوییدند گفتند زتنش بوی حسین می‌آید از عشق حسین گناه من بخشیدند [صفحه ۴۸۰]

قالی سرقت رفته، پیدا شد

حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای سید احمد حجازی گلپایگانی حفظه الله تعالی نقل می‌کند که مرحوم پدرش سید

محمد حجازی، برادرزاده آیت‌الله العظمی سید جمال گلپایگانی کرامتی را این گونه نقل می‌نمود: در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی، قالی نیمه کاره‌ای از حاج ولی‌الله جمالی ورزنه‌ای گلپایگانی در آخر ماه مبارک رمضان ۱۳۸۲ ه. ق از دکه به وسیله‌ی خانمی - که محلی بود و نامش محفوظ است برای این که رسوا نشود - برده شد. سه نفر گلپایگانی و ۱۰ نفر از شهرهای مجاور خوانسار بودند. اول رمضان بود بعد از دو سال، قالی ۱۲ متری بافت کاشان در تهران شناسایی و به گلپایگان منتقل و بافته شد و تحویل صاحبش گردید. پدرم دو سال دوندگی نمود و خیلی جاها رفت، ولی ظنین به فرد، یا افراد خاصی نشد. وقتی صاحب قالی گفت: آقای حجازی! قالی پیدا شد. گفت: شما خواب می‌بینید، قالی و بافنده‌ی آن، خواهرم را در تهران آگاهی ۵ کلانتری ۱۴ بردند و قالی را شناسایی نمودند. بعد از دو سال آن را نشان دادند، ولی باز هم ملاحظه نمود که خدا ستار العیوب است. باز هم آنها را رسوا نکند حتی آن خانم را وقتی ما اسم بردیم. پدر گفت: خدا ستار العیوب است، ولی نیمه شب به حضرت اباالفضل و امام حسین علیهماالسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توسل نمودم. می‌گفت: فقط وقتی همه خواب می‌روند، ما می‌گوییم: خدایا! بنده‌ی تو محمد است، ما آبرومندیم و صاحب قالی اصلا گمان نمی‌کرد، حتی برخی بدخواهان ما گفتند: چه طور بدگمانی به کسی ندارید. [صفحه ۴۸۱] می‌گفت: ما از خاندانی هستیم که آیت‌الله العظمی سید جمال گلپایگانی بودند. لذا پدرم سربلند و دشمنان برای همیشه روسیاه شدند و اول رمضان ۱۳۴۳ قالی پیدا شد که حقیر در آن موقع ۱۳ ساله بودم که جلوی ماشین قالی ۱۲ متری، گوسفند ذبح نمودند. خواهرم از سادات حجازی علویه می‌گفت: در حرم حضرت معصومه علیهاالسلام سیدی به من گفت: من حضرت اباالفضل علیه‌السلام هستم و فرمود: قالی شما پیدا می‌شود، نگران نباش. اسم مرا نیز برد، برگشتم نگاهش کردم و او را ندیدم. [۳۲۵] . ۲۳ / ۱۰ / ۱۳۸۴

از حضرت اباالفضل مدد بگیرید

محضر مبارک حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی دامت افاضاته. سلام علیکم قلم و لسان حضرت عالی برکت، رحمت و پربارور است. ثمر آثار حضرت عالی نمونه‌ای دیگر از توسل حقیر به حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام است. از حرم کریم من الأولاد الکرام، کریم اهل‌بیت، حضرت مجتبی امام دوم حسن بن علی علیه‌السلام در سال ۱۳۷۶ شمسی با فشار اقتصادی و شکست‌های متعدد با دست خالی به تهران مهاجرت نموده‌ام. عصری از شب‌های جمعه به حرم [صفحه ۴۸۲] حضرت عبدالعظیم حسنی بعد از نوشتن عریضه که به ضریح مطهر انداختم عرض نمودم: اگر کاری هم از شما برمی‌آید و می‌توانید مشکل اقتصادی حقیر را حل نمایید، از حضرت اباالفضل علیه‌السلام مدد بگیرید. نوشتم: اگر مادرت حضرت زهرا علیهاالسلام می‌باشد، جده‌ی حقیر نیز می‌باشد. عرض نمودم: آقا علی عباس، سید عباس و حضرت اباالفضل علیه‌السلام مرا کمک نکرد. روز بعد مشکل حل شد. بعد آقایی به خواب من آمد، شخصی گفت: این آقا حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌باشد. فرمود: مشکل شما را حل نمودیم و ما را فراموش ننمایید و نذرم را ادا کنید. من نذر را ادا نمودم. به ارگان مربوطه رفتم. مسئولش گفت: شما در منطقه‌ی ما نفر اول شدید. مشکل اقتصادی شما برای همیشه حل شد، تا جایی که ۱ ساعت مصاحبه از شبکه ۱ سیما در تاریخ ۱۲ / ۷ / ۸۴ پخش شد.

سقوط از چهار پله

در سال ۱۳۸۱ ه. ش دست چپ فرزندم سید عارف حسین حجازی گلپایگانی - که پنج ساله بود - در اثر سقوط از چهار پله شکست. به اتفاق برخی فامیل، به بیمارستان دکتر معیری تهران - میدان بهارستان - مقابل مجلس جدید بردیم. دکتر گفت: باید دست او را زیر دستگاه برق بگذارند. همانجا متوسل به قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام و ام‌البنین علیهاالسلام والده

ماجده‌اش شدم و عرض نمودم: بعضی زن پدرها به پسر شوهرشان خیلی علاقه دارند. [صفحه ۴۸۳] به طور معجزه‌آسا عنایت شد و دست چپ پسرم به کلی خوب شد و الآن نقاهت او مشهود نیست. البته گوسفندی نیز نذر حضرت اباالفضل علیه‌السلام شد. والسلام سید احمد حجازی گلپایگانی ۲۳ / ۱۰ / ۸۴

یا قمر بنی‌هاشم انتقام مرا بگیر

حضرت حجت‌الاسلام آقای حسین مقامی گوید: حدود ۴۶ سال پیش در کربلا، روزی با بچه‌ها بازی کردم، آن موقع من تقریبا زیر ۱۰ سال داشتم، بچه عربی را زدم. پدر آن بچه آمد و با «موگوار» - که آن چرمی است دستی و سر آن نیز تیز است - بر سر من کوبید و از سر من خون سرازیر شد و به منزل پیش مادرم گریه‌کنان دویدم و گفتم: آن مرد عرب با موگوار بر سر من زد. مادرم بدون درنگ عبای خود را سر کرد و به حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام روانه شد. مادرم گفت: خدمت اباالفضل علیه‌السلام رفتم و گفتم: یا قمر بنی‌هاشم! اگر انتقام من مظلوم را از این مرد که این جور با موگوار به سر بچه‌ی من زده است و در خون می‌غلتد، گرفتی که گرفتی، و اگر من برگردم منزل و انتقام مرا از او نگرفته باشی و آن مرد به سزای عمل خود نرسیده باشد، من تمام زندگی‌ام را جمع می‌کنم و از کربلا به ایران خواهم رفت. این را گفتم و از حرم به منزل برگشتم، وقتی درب منزل رسیدم، دیدم اطراف منزل شلوغ است، مردم متوجه شدند که من از حرم ابالفضل علیه‌السلام برمی‌گردم. آن مرد آمده بود که پرمیس را روشن کند و به آن تلمبه زیاد زده بود و آن [صفحه ۴۸۴] منفجر شده بود، می‌خواست آن را به بیرون پرت کند که به بشکه نفت اصابت کرد و منفجر شد، می‌خواست خاموش کند که دست‌های او سوخت و عیال آن هم در آتش سوخت و او را به «مستشفی الحسینی» - که درمانگاه، یا بیمارستان است - منتقل کردند. زن در بیمارستان جان سپرد و دو دست مرد هم سوخت. از آن روز به بعد دیگر آن عرب‌ها با ما کاری نداشتند و به ما اذیت و آزاری نمی‌رساندند، چون که مادرم شکایت آنها را به اباالفضل علیه‌السلام کرد و آنها از اباالفضل علیه‌السلام بسیار بیمناک و ترس دارند.

یا حسین - به حق عباس

حضرت مستطاب حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد و شیفته‌ی اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، جناب آقای حاج حسین بدرالدینی حیدر خانی زید عمره العالی عنایت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را نسبت به خود و پدر محترمش رحمه الله این گونه به تحریر درآورده‌اند. خداوند - ان شاء الله آن سفر کرده‌ی عزیز را از سفره‌ی عنایات و محمد و آل محمد علیهم‌السلام بهره‌مند سازد و ایشان را از شر شیاطین انسی و جنی حفظ فرماید، آمین رب العالمین. جناب مستطاب حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی - که سعادت تدوین مجموعه‌ی حاضر را نصیب برده و به این همت عاشقانه ذخیره‌ی محشر را، فراهم آورده و به عالی‌ترین مکان ارتقا یافته و به والاترین درجه‌ی فیض و توجه نائل آمده است - خواستند که نام حقیر نیز در حاشیه افتخار نامه‌ای که تنظیم نموده به ثبت رسد «ای بخت! تو خوش که بخت ما کردی خوش». فیض التجاء به آل محمد فرزندان فاطمه و علی علیهماالسلام عالی‌ترین توجه الهی، بلکه هدیه‌ی خدای تعالی به ابنای بشر بوده و سعادتمند آنهایی که چون [صفحه ۴۸۵] پیامبران علیهم‌السلام آل بیت شرف و عزت را قبله نیاز قرار داده و پیوسته بر آن درگاه پناه برده‌اند. راقم به عنایت بی‌علت آل علی علیه‌السلام خاصه صاحب الأمر و العصر و الزمان ارواحنا فداه به این سعادت نواخته شده‌ام که حتی نمک طعام خود را از آل عصمت علیهم‌السلام طلب کنم و موالیان، کریمانه نالایق نوازی نموده‌اند. از جمله پدرم حسن بن هادی بن مهدی بن پیر حیدر خانی سمنانی که از تبار خوبان و همنشین نیکان روزگارش بود و پاکان عصرش به این تعریفش می‌کردند: نه حرامی خورد و نه

حرامی مرتکب شد، پیشه دست به کار و دل به یار داشت - بر اثر فشار و زحمات زندگی به بستر کشیده شد و در آن حال، سکته‌ای مغزی کرد. پلک چشم بسته شده، پزشکان دستور عمل جراحی مغز دادند، فراق با تلاوت قرآن و زیارت عاشورا او را چنان رنج می‌داد که برخلاف میل باطنی تن به عمل جراحی داد. لکن فوری مهر تربت را به ایشان داده، عرض کردم: شب‌ها روی چشم بگذارید و بگویید: یا حسین! به حق عباس. او چنین کرد دو روز طول نکشید، شفا یافت، سلامتی کامل بازگشت. تقریبا دو سال گذشته بود که سکته شدیدی او را به حال اغما درآورد و در بخش بیمارستان مهر - که تقریبا اتاق انتظار مرگ است - بستری شد. شبی خواستم با ایشان - که آخرین ساعات را می‌گذراند - دیدار کنم. ساعت ۱۱ شب در حالی که کاملا بیهوش بودند، به دیدنش رفتم، پایشان را بوسیدم و مزاحمت را کم کردم. طبیب به حاج سید نصرالله نقوی - که از خوبان خدمتگزار روزگار است - گفته بود: به ایشان بگویید: خود را برای فردا و مراسم دفن مهیا کنند. [صفحه ۴۸۶] این پیغام را به من انتقال دادند. از این پیغام مشوش نشدم، زیرا من که از همان لحظه‌ی دیدار به عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام التجاء برده بودم و نذر کردم اگر پدرم به برکت توجه نور دل حیدر، شمع شهدای کربلا ماه بنی‌هاشم علیه‌السلام شفا یابد، کتابی در شرح حال ایشان تألیف کنم. آن شب به بیداری صبح شد، بعد از نماز، خواب دامن چشم را گرفت که ناگهان صدای همهمه‌ی اطرافیان بیدارم کرد. می‌گفتند: الآن از بیمارستان تلفن کردند، گفتند: آقای حسن حیدر خانی بیمار شماست؟ اینان که انتظار مرگ داشتند، می‌گویند: بله، چی شده؟ جواب می‌دهند: ایشان می‌گویند: به عبدالرضا بگویید: چرا مرا تنها گذاشته است؟ بعد از آن به منزل انتقال داده شدند تا زمان مرگ عادی و راحت روزگار گذراندند. ای عباس بن علی! باب توجه و عنایت حسین علیه‌السلام، شهید به حق حسین علیه‌السلام توجه و عنایت را از این نالایق برمدار.

کرامت و رؤیایی نیکو از حضرت اباالفضل

این بنده‌ی حقیر - که اهل آذربایجان غربی شهرستان ماکو و ساکن فعلی شهر تهران می‌باشم - در حدود فروردین ماه سال ۱۳۸۳ شمسی روزی در داخل شهر، آقایی، بر پیکان سواری بنده سوار شد و خواست او را به طرف غربی شهر ببرم. در مسیرمان که در حال حرکت بودیم، سخن از معنویات و بعضی از کرامات به میان آمد. بنده و دیگران - که در داخل ماشین در راه سوار شدند - هر کدام سخنی گفتیم. آقایی هم که جلوی ماشین نشسته بودند، بعد از همه شروع به سخن کردند و کرامتی از حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام بدین مضمون نقل کردند: [صفحه ۴۸۷] گردنبند طلایی دختر کوچک بنده در حدود یک سال و نیم بیش از این گمشده بود، خودش و مادرش از این ماجرا کمی ناراحت بودند، من و پسر کوچکم - که به حد بلوغ نرسیده بود و در حدود ۱۲ سال داشت - را هم کمی ناراحت کرده بودند، چون گردنبند را در جابه‌جایی منزلمان از خانه قبلی به خانه جدیدمان که منطقه نسبتا جدید و بزرگی در سمت غربی شهرستانمان بود، گمشده بود و از آن بی‌اطلاع بودیم که کی و کجا گم شد. دخترم بعضی اوقات گریه می‌کرد و اذیت می‌نمود. روزی خانم بنده گفت: اگر گردنبند پیدا بشود، روضه و احسانی به حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌گیریم و نذر کرد. بعد از مدتی پسر کوچکم از خواب - که روز خوابیده بود - عصر بیدار شد و ما هم در منزل بودیم گفت: آقایی را که می‌گفت: من اباالفضل هستم - اسم پسرم را هم صدا کرده بود - فرمود: به پدرت بگو: گردنبند خواهرت در مسجد سیدالشهداء علیه‌السلام در طبقه‌ی اول، داخل صندوق کمک به مسجد است، برود و بگیرد. من بعد از چند روز با اصرار همسرم و دخترم رفتم، پرسیدم، دیدم در محله‌ای که مسجدی به نام سیدالشهداء علیه‌السلام - که تازه ساخت هم است - قرار دارد. خادم مسجد شخصی به نام آقای مشهدی اروج علی - که پیرمردی بود نسبتا لاغر اندام - پیشش رفتم و ماجرا را به او نقل کردم و گفتم: اگر مشکلی نیست برویم و داخل صندوق را نگاه کنیم. خادم با کمال میل قبول کرد و رفتیم به مسجد، که دو طبقه بود، طبقه‌ی اول صندوق را با کلید باز کرد و دیدیم گردنبند آنجاست، همگی بسیار متعجب شدیم و گردنبند را تحویل من داد و گریه

کرد و گفت: چندین سال است که کلید اینجا نزد بنده بوده و چند سال است که یادم نمی‌آید به کسی داده باشم، [صفحه ۴۸۸] مخصوصا در این چند روز قبل که معمولا ـ هر هفت - ده روز یک بار این صندوق را باز می‌کنم و به امور مسجد و هزینه‌هایش مصرف می‌کنم دیگر نمی‌دانم چگونه این گردنبند در اینجا قرار گرفته است؟ گردنبند را به ما داد و به منزل برگشتیم و ماجرا را به همسایگان و بعضی از فامیل‌ها و نزدیکان نقل کردیم و همه شنیدند و بعدها ما نذر را ادا کردیم و روضه گرفتیم و احسان کردیم. بعد در آخر شهر - که در داخل ماشین این جریان را به بنده تعریف می‌کرد - خواست بعد از تعریف کردن پیاده بشود - گفتم: خوب است که این جریان را مفصل بگویید و در کتابی، یا روزنامه‌ای، یا مجله‌ای نوشته شود، تا دیگران نیز استفاده کنند. از ماشین پیاده شد، آدرس داد و اسم و فامیلش را گفت و فرمود: اگر بعدها بیایید بنده حاضرم تعریف کنم و شما بنویسید و در کتابی یا دفتری یادداشت بشود. او کمپرسی ده چرخ داشت، رفت به طرفش و سوار شد و از آن روز به بعد تا به حال نتوانسته بودم پیش ایشان بروم و ماجرا را بنویسم تا این که امروز در منزل حاج آقا حجت‌الاسلام و المسلمین شیخ علی ربانی مؤلف کتب متعدده در خدمت به اهل‌بیت و معصومین و ذریه‌ی پیامبر علیهم‌السلام این کرامت را در نزد حاج آقا سید احمد حجازی، حاج آقا گودرزی و حاج آقای علی ربانی به صورت خلاصه مکتوب نمودم، البته عین همان کلامی که آن آقا نقل نموده بود نتوانستم بنویسم و نقل کنم، ان شاء الله تعالی خداوند نقل ناقص حقیر فقیر را به خدمت حضرت اباالفضل العباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام قبول کند. والسلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته، والسلام علی من اتبع الهدی بهزاد عباس علیزاده جمعه ۱۳ ذی الحجهٔ الحرام ۱۴۲۶ [صفحه ۴۸۹]

آیت‌الله حکیم در حرم حضرت اباالفضل العباس

عالم بزرگوار حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین مرحوم شیخ محمد رازی در کتاب «کرامات الصالحین» نقل می‌کند: آیت‌الله العظمی حکیم رحمه الله از علمای بزرگ و پروا پیشه و از مراجع به نام تقلید بود که سال‌ها زعامت حوزه‌ی کهنسال نجف را به عهده داشت و در راه نگهبانی از دین خدا رنج‌ها به جان خرید. او در مورد حضرت اباالفضل علیه‌السلام و سرداب مقدس آن بزرگوار و قبر مطهرش داستانی دارد که شنیدنی است و آن را آیت‌الله حاج سید عباس کاشانی حائری در ماه ربیع الاول ۱۴۰۷ قمری برای نگارنده و گروهی از فضلای حوزه‌ی علمیه‌ی قم این گونه نقل کرد: او می‌گفت: روزی در بیت آیت‌الله العظمی آقای حکیم رحمه الله بودم که کلیددار آستان مقدس حضرت اباالفضل علیه‌السلام تلفن کرد و گفت: سرداب مقدس اباالفضل علیه‌السلام را آب گرفته و بیم آن می‌رود که ویران گردد و به حرم مطهر، گنبد و مناره‌ها نیز آسیب کلی وارد شود، شما کاری بکنید. آیت‌الله حکیم رحمه الله فرمودند: من جمعه خواهم آمد و هر آنچه در توان دارم، انجام خواهم داد. آنگاه گروهی از علمای نجف از جمله این جانب به همراه ایشان به کربلا ـ و به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام رفتیم. آن مرجع بزرگ برای بازدید به طرف سرداب مقدس رفت و ما نیز از پی او آمدیم، اما همین که چند پله پایین رفتند دیدم نشست و با صدای بسیار بلند - که تا آن روز ندیده بودم - شروع به گریه کرد. [صفحه ۴۹۰] همه شگفت‌زده و هراسان شدیم که چه شده است؟ من گردن کشیدم دیدم شگفتا منظره‌ی عجیبی است که مرا هم گریان ساخت. منظره این بود که دیدم قبر شریف اباالفضل علیه‌السلام در میان آب به سان جایی که از هر سو به وسیله‌ی دیوار بتونی بسیار محکم حفاظت می‌شود در وسط آب قرار دارد اما آب آن را نمی‌گیرد. درست همانند قبر سالارش حسین علیه‌السلام که متوکل بر آن آب بست، اما آب به سوی قبر پیش‌روی نکرد و آنجا را حایر حسینی نامیدند. سلام خدا بر او و سالارش حسین علیه‌السلام.

دکتر دکترهاست

حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین غلام‌رضا خلیل‌نژاد سرابی کرامت زیبایی را این گونه نقل می‌نماید: بنده حدود ده سال است که هر هفته روزهای پنج شنبه و جمعه جهت تبلیغ عقائد مذهب حقه جعفریه اثنا عشریه از قم مقدسه به تهران می‌روم. در همین اواخر، در اول ماه ذی القعده الحرام ۱۴۲۶ که عازم تهران بودم جریان کرامت جالبی را شنیدم که قلب هر انسان حق‌جویی را متوجه لطف خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام می‌نماید. جریان از این قرار است. همراه بنده در ماشین چند نفر از آقایان روحانی هم بودند که متوجه شدم روحانی کاروان حج هستند و جهت شرکت در جلسه‌ی مسایل حج در حرم حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه‌السلام سید الکریم به تهران می‌رفتند. راننده‌ی ماشین بعد از طی مقداری از مسافت راه، صحبت را باز کرد و گفت: من احمدی، کارمند اداره آتش نشانی میمنت، نزدیک میدان آزادی تهران هستم و فردا صبح جهت ادای نذری که دارم به عراق و پابوس حضرت اباالفضل [صفحه ۴۹۱] العباس علیه‌السلام مشرف می‌شوم. وی در حالی که اشک می‌ریخت، شروع کرد به تعریف معجزه‌ای که خود شاهد وقوع آن بوده. گفت: بنده فقط یک دختر دارم که پنج سال پیش تب شدیدی نمود. او را به بیمارستان بردیم. دکتر پس از معاینات، آمپولی تجویز کرد که در همان بیمارستان تزریق شود. همراه ما، خانم بارداری - که مبتلا- به تشنج شده بود -به تزریقات آمده بود که برای ایشان هم آمپول خاصی باید تزریق می‌شد. بچه‌های خانم باردار به شدت بی‌تابی می‌کردند. از شدت شیون بچه‌ها، خانم پرستار که مسئول تزریقات بود، آمپول آن خانم را اشتباها به دختر بنده تزریق کرد. از همان لحظه بدبختی ما شروع شد و دختر دلبندم به طور کل فلج شد. دختر نازدانه‌ام تبدیل شده بود به یکپارچه گوشت حتی زبانش هم از تکلم افتاده بود. حدود پنج سال دخترم را به نزد اطبای مختلف بردم، هر جا روزنه‌ی امیدی بود سر زدم. حتی پنج ماه قبل او را پیش دکترهای متخصص در لندن بردم. اما آنجا هم ناامید کردند و گفتند: کاری از دست ما برنمی‌آید. کاملا ناامید شده بودیم. همراه خانمم بچه را برداشتیم و به عتبه بوسی خورشید ملک ایران، حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیهٔ و الثناء مشرف شدیم. یک روز که در حرم مشغول نماز بودم و بچه نیز همراه من بود، یک آقا سید روحانی - که کنارم نشسته بودند و مشغول عبادت بودند - فرمودند: شما او را به دکتر بردید؟ گفتم: حتی به دکتر کرمانشاهی که متخصص معروفی هم است، مراجعه کردیم و چند ماه هم ایشان را به لندن بردیم، اما فقط ناامید شدیم. [صفحه ۴۹۲] فرمودند: نه، آن دکتر که گفتم: اینها نیستند. منظورم دکتر دکترها، حضرت اباالفضل علیه‌السلام است. خدمت ایشان بروید و شفای فرزند خود را بگیرید. با شنیدن نام زیبای قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بغض راه گلویم را بست و اشک از چشمانم جاری شد. برگشتم به طرف دخترم و لحظه‌ای به او نگاه کردم، وقتی رو برگرداندم، دیدم آن سید روحانی نیستند. اصلا متوجه رفتن ایشان نشده بودم. چند روز بعد که به تهران آمدم یک راست یک ماشین دربست گرفتم و به سمت عراق حرکت کردیم. تحول عجیبی در روحیه‌ام ایجاد شده بود. طوری که وقتی به پاسگاه مرزی قصر شیرین رسیدیم و جریان حرم حضرت رضا علیه‌السلام را تعریف کردم، آنها هم علی‌رغم شرایط فوق العاده‌ای که حاکم بود، موافقت کردند و از مرز رد شدیم. در خاک عراق هم اتومبیلی اجاره کردیم و به کربلا- رفتیم. در ابتدای تشرف، به عتبه بوسی حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام رفتیم. در موقع نماز مغرب به حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام مشرف شدیم. دخترم روی ویلچر همراهم بود، نماز مغرب را به جماعت خوانده بودیم که متوجه شدم، دخترم مانند کسی که برق گرفته شده باشد، می‌لرزد. بالای سرش ایستادم. اشاره کرد که او را در بغل بگیرم. وقتی بغلش کردم، دست‌هایش را بر گردنم انداخت و مرا محکم بغل کرد. مثل این که نیروی تازه‌ای به بدنش وارد شده بود. گفتم: دخترم! بنشین تا من نماز عشاء را هم بخوانم بعد می‌رویم منزل. در همان لحظه تجلی کرامت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام صادر شد و دخترم که پنج سال قدرت تکلم نداشت، با صدایی دلنشین گفت: بابا! بگذار در بغلت بمانم. من که سال‌ها در آرزوی چنین لحظه‌ای به هر دری زده بودم، دست‌هایم [صفحه ۴۹۳] بسته شد و بچه از بغلم روی سنگ‌های کف حرم افتاد. اما به محض افتادن خودش با سرعت تمام بلند شد و به سمت ضریح منور آقا اباالفضل علیه‌السلام دوید. نمازگزاران هم که از قبل اوضاع بچه را دیده بودند، به دنبال او دویدند و صف‌های جماعت بهم خورد. ولی من

ناتوان از حرکت، روی زمین بدون اختیار نشسته بودم. وقتی حالم بهتر شد و بلند شدم دیدم همه به این بچه نگاه می‌کنند و گریه می‌نمایند. دخترم در حالی که اشک می‌ریخت، ضریح مطهر را هم در آغوش گرفته بود و مکرر می‌گفت: جانم به قربانت اباالفضل، فدایت اباالفضل. مریضی که به دست توانمندترین اطبا قابل علاج نبود با یک نظر مهربان از دختر دلبندم رخت بربسته بود، به برکت این کرامت از نظر معنوی هم خودم هم خانمم و حتی تمام فامیل تغییر کرده‌ایم و به خصوص بعضی که نسبت به معنویات بی‌توجه بودند به برکت این معجزه دست از کوتاهی برداشتند. این معجزه در تاریخ دوم شوال ۱۴۲۶ هجری قمری اتفاق افتاده است... خداوند به حرم باب الحوائج اباالفضل العباس علیه‌السلام در ظهور امام زمان علیه‌السلام تعجیل فرماید. آمین رب العالمین. ناقل ادامه می‌دهد: بعد از سفر لندن مأموریت خاموش کردن خانه‌ای را پیدا کردیم. دو تا بچه در خانه بودند که آتش به آنها نزدیک می‌شد. مقاومت لباس‌های ما تا ۸۵ درجه سانتی گراد است. اما وقتی بچه‌ها را دیدم که آتش به سمت آنها می‌رفت و آنها می‌گفتند: عمو بیا ما را نجات بده. از آتش رد شدم: حتی لباس‌هایم از شدت گرما آب شد و به بدنم چسبید، ولی تاب سوختن بچه‌ها را نداشتم. بچه‌ها را خارج کردم. وقتی خیالم راحت [صفحه ۴۹۴] شد، یک لحظه در دلم افتاد که خدایا! می‌شود تو هم بچه‌ی مرا نجات بدهی. دیدم مادر بچه‌ها گریه می‌کند و مرا دعا می‌کند. شاید این معجزه اثر کاری خیری بود که خالصانه انجام شده بود که نظر لطف اهل‌بیت علیهم‌السلام را متوجه بنده نموده بود.

یا اباالفضل – همه برای گرفتن حاجت اینجا می‌آیند...

مرحوم سلالهٔ السادات آقای سید آیت بنی اشراف، اهل سنقر کلیایی – که مورد وثوق و اطمینان و از نزدیکان این جانب است – در تاریخ یکشنبه، بیستم ربیع الثانی ۱۴۱۳ ه. ق کرامتی را برای نویسنده، این گونه نقل نمود: حدود سال ۱۳۳۲ شمسی بود که عده‌ای از مردم سنقر عازم کربلا شدند، من چون قدرت مالی نداشتم اصلا به فکر نبودم. شبی در عالم رؤیا دیدم عده‌ای پرچم به دست به طرف کربلا می‌روند. هنگام عبور از جلوی خانه‌ی ما گفتند: اینجا هم یک مسافر داریم، صبر کنید تا بیاید. از خواب بیدار شدم و در این فکر بودم که این چه خوابی بود که دیدم؟! روز بعد به خانه‌ی یکی از بستگانم رفتم، دیدم همگی عازم کربلا هستند. به من پیشنهاد نمودند که با آنها همراه شوم. گفتم: قدرت مالی ندارم. گفتند: اگر دلت بخواهد خدا کمک می‌کند. مطلب همان گونه شد و خدا مقدمات سفر را فراهم کرد و من نیز با آنها همسفر شدم و طی طریق نموده تا به کربلا رسیدیم. پس از چند روز که مرتب برای زیارت می‌رفتیم یک روز صبح وقتی از حرم امام حسین علیه‌السلام برمی‌گشتیم، من متصدی چای بودم، آمدم سر وقت سماور، دیدم شیر سماور گرفته است. [صفحه ۴۹۵] خواستم شیر گرفته‌ی سماور را باز کنم، آب سماور نیز جوشیده بود و من بدون توجه، سماور را بلند کرده و در شیر آن فوت کردم تا باز شود، ناگهان آب جوش از بالای سماور، به صورتم ریخت، طرف راست صورتم سوخت و صدای گریه‌ام بلند شد. زایرین آمدند و به حال من رقت کرده و بعضی گریه می‌کردند. فوری مرا به بیمارستان رساندند. دکتر پس از بررسی و معاینه گفت: چون آب جوش درون چشمش ریخته، یک چشمش نابینا شده است. همان روز چهار دکتر دیگر مرا معاینه نمودند و همگی تشخیص پزشک قبلی را تأیید کردند. سر و صورتم ورم کرده و تاول زده بود و سیاهی چشمم از بین رفته بود و همه مأیوس شده بودند. دوایی روی زخم‌ها نهاده و مرا به خانه برگرداندند. آن شب به قدری بر من سخت گذشت که خدا می‌داند، صبح اول وقت به همراهان گفتم: من می‌خواهم به حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام بروم. گفتند: صبر کن با هم اول به حرم امام حسین علیه‌السلام و بعد به حرم آقا اباالفضل علیه‌السلام می‌رویم. قبول کردم و با همان حال سوزش و درد به حرم امام حسین علیه‌السلام و بعد به حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام مشرف شدیم. وقتی به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام رسیدیم، بی‌اختیار شدم و از جلوی درب تا بالای سر به حالت سینه‌خیز رفتم و شروع به گریه نمودم، قلبم شکست و بی‌اختیار خطاب به حضرت گفتم: یا اباالفضل! همه برای گرفتن حاجت اینجا می‌آیند، من بی‌چشم از اینجا بروم؟ یک لحظه مثل

این که خوابم برد، در همان حال یک سید نورانی جلیل‌القدر را دیدم که بالای سرم آمد و گفت: سر بردار! چرا ناراحتی، ناامید مباش! هر کس به [صفحه ۴۹۶] اینجا بیاید، مورد نظر قرار می گیرد، سر بردار که شفا گرفتی. از فرط خوشحالی به خود آمدم و بلند شدم، دیدم هیچ احساس درد و ناراحتی ندارم. اطراف حرم آیینه‌کاری بود، خود را در آینه نگاه کردم، دیدم این طرف صورت با آن طرف صورتم فرق ندارد و این چشم با آن چشم یکی است. اثری از ورم و تاول‌ها نبود، خوشحال شدم و به راه افتادم و به طرف حرم رفتم، با خویشان و آشنایان برخورد کردم همه فهمیدند که من شفا گرفته‌ام و به گریه افتادند و شیون کنان، مرا می‌بوسیدند. این هم نمونه‌ی دیگر عنایت آقا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و نتیجه‌ی توسل به آن حضرت است.

اگر نجاتم ندهی نزد جدت پیامبر از شما شکایت می‌کنم

حضرت آیت‌الله حاج شیخ علی قزوینی در شرح حال خود می‌نویسد: وقتی دروس مقدماتی را تا سطح، در قم خواندم، عازم نجف اشرف شدم و چون مشمول قانون سربازی بودم و به من گذرنامه نمی‌دادند. مجبور شدم بدون گذرنامه و به صورت قاچاق به نجف بروم. از تهران تا قصر شیرین را با ماشین رفتم و از آنجا به خسروی رفتم به شخص قاچاق‌بری - که چند تن از اهالی خراسان با او قرار گذاشته بودند که آنها را به کاظمین برساند - برخورد نمودم و به آنها ملحق شدم. وقتی به اندازه چهار کیلومتر از مسیر را طی کردیم، شخص قاچاق‌بر، رو به من کرد و گفت: این‌ها نفری پنجاه تومان به من داده‌اند، شما هم پنجاه تومان بدهید. من سی و پنج تومان بیشتر نداشتم، به همین جهت ناراحت شد و مرا با خود [صفحه ۴۹۷] نبرد و گفت: از ما دور شو. من همان جا نشستم، تا آنها حدود ۳۰۰ متر دور شدند، من نیز به دنبالشان حرکت کردم. چون شب مهتابی بود، دورادور دنبال آنها می‌رفتم که ناگاه متوجه شدم کسی با پرتاب سنگ مرا تهدید می‌کند، در نتیجه کاملا از آنها جدا شدم و از این طرف و آن طرف می‌رفتم تا شاید خود را به خانقین برسانم و گاهی از ترس و وحشت و تشنگی و گرسنگی می‌نشستم. ناگاه به مأموران گشت برخورد کردم که از طرف حکومت عراق بودند، مرا گرفتند و مجبور شدم ۳۵ تومان را به آنها بدهم تا مرا به زندان نبرند و راه خانقین را به من نشان دهند. نزدیک اذان صبح به قریه‌ای از قرای خانقین رسیدم که نزدیک راه آهن خانقین بود و پلیس‌ها رفت و آمد داشتند، خودم را به جوی آبی در پشت قریه رساندم و چون هوا گرم بود و من کاملا تشنه بودم، آب خوردم، وضو گرفتم و نماز صبح را خواندم و از علف اطراف جوی به جای غذا استفاده نمودم. به هر حال، خود را با زحمت زیاد به خانقین رساندم، از پشت شهر وارد رودخانه‌ای شدم و از رودخانه گذشتم و خود را به بیابانی که ماشین‌ها به بغداد و کاظمین می‌رفتند، رساندم و چون پول نداشتم، هیچ ماشینی مرا سوار نمی‌کرد، پاهایم در اثر پیاده‌روی زخمی و خون‌آلوده شده بود، به قریه‌ای رسیدم، اهالی آنجا به من ترحم کرده و برایم غذا آوردند و پذیرایی کردند. بعد از استراحت، دوباره به راه افتادم، بعد از مدتی که پیاده در راه بودم، نه به دهی رسیدم، نه به آب و غذایی، نزدیک غروب آفتاب در بیابان تیمم نموده و نماز ظهر و عصر را خواندم و وصیت نامه‌ی مختصری نوشتم که در آن اسم خود و پدر مادر و نام شهرمان را نوشته بودم و این که چه روزی از تهران حرکت کردم. [صفحه ۴۹۸] سپس نماز مغرب و عشا را خواندم و عبای خود را پهن نموده، رو به قبله خوابیدم، هوا تاریک شد و صدای حیوانات زیادی را می‌شنیدم، به مرگ خود و این که شب آخر عمر من است، یقین پیدا کردم. به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل شدم و با تمام حواس و ناراحتی عرض کردم: آقا! من روضه‌ی شما را زیاد خوانده‌ام، اگر امشب از خدا خواستی و مرا از این بیابان نجات دادی و جهت تکمیل تحصیلات به نجف رسیدم، تعهد می‌کنم در مواقع روضه‌خوانی، فضایل و مناقب شما و نیز مصیبات شما را بخوانم؛ ولی اگر مردم، روز قیامت نزد جدت پیامبر صلی الله علیه و آله از شما شکایت می‌کنم، چون عقیده‌ام این است که می‌توانی از این بیابان نجاتم دهی، اما اگر مأموران حکومت مرا بگیرند و به ایران برگردانند، شغلم را روضه‌خوانی قرار می‌دهم، ولی اسمی از شما نمی‌آورم و با گریه شهادتین را گفتم و رو به قبله خوابیدم. ناگاه دیدم ماشینی به طرف من می آید، تا بالای سرم آمد و ایستاد، بلند شدم، دیدم افسران

عراقی از ماشین پیاده شدند و پرسیدند: اینجا در این بیابان چه می‌کنی؟ سرگذشت خود را به آنها گفتم، مرا سوار ماشین نمودند. پرسیدم: مرا به کجا می‌برید؟ گفتند: خانقین. هر چه التماس کردم که مرا برنگردانند. گفتند: یا باید همین جا بمانی، یا با ما به خانقین بیایی. چون نه غذایی داشتم و نه آبی، دیدم اگر بمانم هلاک می‌شوم، ناچار تسلیم شده و به خانقین رفتم. آنها مرا به شهربانی بردند، چون قدری از شب گذشته بود، مرا در حیاط شهربانی نگه داشتند، کمی که گذشت چشمم به افسری افتاد که [صفحه ۴۹۹] می‌خواست از شهربانی بیرون برود، خود را به او رساندم و سرگذشت خود را به او گفتم. گفت: من شیعه هستم و خوب شد مرا دیدی. افسر شیعه مرا از شهربانی آزاد کرد و به طرف مسجد شیعیان راهنمایی نمود - همان مسجدی که آقای سید ابراهیم شبر در آنجا نماز جماعت می‌خواند - وارد مسجد شدم و چند نفر ایرانی را که از مکه برگشته بودند، دیدم. آنها مشغول خوردن شام بودند. می‌خواستم در همان مسجد بخوابم، اما خادم مانع شد. به هر حال یکی از ایرانیان پولی به من داد و با مشکلات زیادی آن شب را سپری نمودم. فردا بعد از نماز صبح به کنار خیابان آمدم، راننده‌ی ماشینی صدا می‌زد: بغداد و کاظمین با ربع دینار. پیش او رفتم و گفتم: من پنج تومان دارم. گفت: اشکال ندارد. سوار شدم و با شداید زیاد موفق شدم به نجف اشرف برسم و از آیات اعظام مدت‌ها استفاده کنم. [۳۲۶] .

من حضرت عباس هستم

السلام علیک یا اباعبدالله جانم به فدای حسین بن علی علیهماالسلام و یاران باوفایش، به ویژه حضرت اباالفضل العباس باب الحوائج علیه‌السلام. این حقیر سید جعفر بهشتی فرزند سید محمد علی متولد ۱۳۳۸ در شهرستان خوانسار که خداوند متعال توفیق نوکری و خدمتگزاری را در هیئت [صفحه ۵۰۰] محترم حجهٔ بن الحسن العسکری علیهماالسلام شهرستان خوانسار به این حقیر عطا فرموده و خدای بزرگ را شکرگزارم از این نعمت بزرگ همیشه و در همه حال از دوران نوجوانی تاکنون از در خانه اهل‌بیت خیرات و برکات زیادی نصیبم شده است و در سخت‌ترین شرایط با توسل به ائمه و استمداد از اهل‌بیت علیهم‌السلام به نتیجه مطلوبی رسیده‌ام. خدایا! تو را به همه خوبانت و به حق فاطمه الزهرا علیهاالسلام این نوکری را تا زنده‌ام از من نگیر! لازم می‌دانم یکی از معجزات و کرامات باب الحوائج حضرت عباس علیه‌السلام را که برای این بنده کوچک روی داده است، بنابر درخواست حجت‌الاسلام سید محمد ابن الرضا که به صورت شفاهی برای ایشان گفته بودم و از من خواستند به صورت مکتوب ارائه کنم: در سال ۱۳۷۳ دچار بیماری سختی از ناحیه شکم و لوزالمعده شدم. بنابر نیاز و با پیگیری زیاد برای رفع درمان به وزیر سابق بهداشت و درمان جناب آقای دکتر ملک‌زاده مراجعه و تحت درمان قرار گرفتم، مدتی گذشت بنابر تشخیص اطبایی محترم و ایشان - که زحمات زیادی را متحمل شدند - تحت عمل جراحی قرار گرفتم؛ ولی بیماری رو به افزایش بود و نظر پزشکان بر لاعلاجی بود که کتبا هم اعلام کردند، چاره‌ای جز اعزام به خارج نبود. من در منزل بستری بودم و تحت درمان با توجه به این که می‌دانستم بیماری رو به افزایش بوده و فاقد درمان، عمر خود را سپری می‌کردم. نزدیک محرم بود، در ذهنم آمد که دکتر اصلی من کیست؟ یا ابوالفضل! همه بیماران را شفا بده. توسل به باب الحوائج علیه‌السلام پیدا کردم، هیچ امیدی به زندگی نداشتم و فقط او را طلب می‌کردم می‌گفتم: آقا مزد نوکری در خانه‌ات را به من بده؟ [صفحه ۵۰۱] تمام کارهایم توسط تیم پزشکی برای اعزام به خارج مهیا بود و چند روزی بیشتر نمانده بود، در بستر بیماری به قدری حالم بد بود که انگار نزدیک رفتنم بود و همه چیز را باور داشتم. از برادر عزیزم - که خداوند او را سلامت بدارد - حاج صادق آهنگران خواستم که برای من دعا کند و روضه آقام عباس علیه‌السلام را بخواند. آنچه برایم مسلم بود، لطف و عطای این خانواده بود که شفای خود را از آنها طلب می‌کردم. در ظهر یکی از روزها که در بدترین شرایط در بستر بیماری بودم و نمی‌توانستم حرفی بزنم با آن که دورم شلوغ بود به خواب رفتم؟ چند دقیقه‌ای نگذشته بود که صدای گریه و ناله بیدارم کرد و متوجه شدم که همسرم می‌گوید: شفا گرفتی. آن صحنه‌ای که دیدم قابل نوشتن و توصیف

نیست، همه نماز شکر به جا می‌آوردند و با هم صحبت می‌کردند اما اصل ماجرا این گونه است. پسرعمویی به نام سید مرتضی دارم که در همان ساعت و روز در بندرعباس در هوای گرم آنجا مشغول کار بود، به دلیل گرما، یا موارد دیگر بیهوش می‌شود و او را به منزل می‌برند. در عالم خواب می‌بیند جوان رشیدی با قد و قامت بلند، بسیار رشید از روبه‌رو و پدر خانمش - که تازه فوت کرده بود و از افراد بسیار مؤمن، خوب و سیدی بزرگوار به نام سید محمد بود - به دنبال آن آقا نزدیک می‌شوند. سید مرتضی می‌گوید: آقا! شما که دست در بدن ندارید، شما که هستید؟ و اینجا چه می‌کنید؟ می‌گویند - نقل و قول سید -: من حضرت عباس هستم. می‌گوید: آقا! جانم به فدایت، بیمارم، شفایم بده. جواب می‌گویند: تو خوب شده‌ای. می‌گویند: سید مرتضی! به فلانی هم سلام مرا برسان و بگو: ناراحت نباش! [صفحه ۵۰۲] این قدر ما را به فاطمه علیهاالسلام قسم نده، تو هم سالمی و خوب شده‌ای، فقط بگو بیشتر به ما سر بزند. می‌گوید: آقا! شما که در کربلا هستید و رفت و آمد غیرممکن، چگونه سر بزند؟ می‌گویند: سید! بگو اگر می‌خواهد ما را زیارت کند، شب‌های چهارشنبه به حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام و... سید مرتضی بیدار می‌شود و همان لحظه تلفنی خواب خود را نقل می‌کند. به محض دریافت خبر، همه چیز از یادم رفت، درد کم شد، چهره‌ام تغییر کرد. بعد از سه ماه بستری، روز به روز حالم بهتر می‌شد، با توجه به هماهنگی انجام شده با گروه پزشکی متخصص - جناب دکتر ملک‌زاده، دکتر ماندگار، دکتر پورمند و دکتر مخلصی - عازم کشور انگلستان شدم و تحت درمان قرار گرفتم. آنچه برای پزشکان خارجی با مدرک و دلیل بیان شده و درمانی که شده بود، برای آنها قطعی نبود و از بیماری و غیره هم خبری نبود و برای همه‌ی آنها حیرت‌آور و تعجب برانگیز بود. جانم به فدایت یا باب الحوائج! یا قمر بنی‌هاشم! بعد از آن، شب‌های چهارشنبه به حرم می‌روم و افتخار نوکری و کفش جفت کنی هیئت را هم دارم و بعد از ده سال هیچ گونه آثاری از بیماری قلبی در خود احساس نکرده‌ام و به راستی یکی از معجزات این خاندان و لطف و کرم آنها بود که پاداش و دستمزد نوکران خود را چه به جا و چه زیبا پرداخت می‌کنند. خدایا! ما را از عزاداران واقعی سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و یاران باوفایش به ویژه حضرت عباس باب الحوائج علیه‌السلام قرار بده و افتخار نوکری به در خانه‌اش را تا زنده‌ایم از ما نگیر! با تقدیم احترام به پیشگاه آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف سید جعفر بهشتی [صفحه ۵۰۳] بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا باب الحوائج قمر بنی‌هاشم و رحمهٔ الله و برکاته. حضور باهر النور استاد معظم حضرت حجت‌الاسلام حاج آقا ربانی خلخالی دام عزه. سلام علیکم ضمن آرزوی موفقیت روزافزون برای آن جناب، کرامت‌هایی از حضرت علمدار کربلا، سقای لب تشنگان نینوا را برای تقویت اعتقاد و ایمان خودم و خوانندگان گرامی عرضه می‌دارم:

شفای مریض به برکت آب سرداب مقدس حرم اباالفضل

همه می‌دانیم که یکی از آرزوهای زایرین کربلای معلا، دسترسی به آب سرداب حرم اباالفضل علیه‌السلام - یعنی همان آبی که به طور دایم دور قبر مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام در حال طواف است و معروف به آب علقمه می‌باشد - هست. این آب پاک قبلا به سختی و به ندرت تهیه می‌شد، ولی اخیرا، نزدیک یک سال است که - بحمدالله - با لوله کشی نمودن آن، به حجره‌ای در زاویه‌ی شمال شرقی حرم مطهر هدایت شده و هر روز خادمین مخصوص، این آب شفا را به مقداری معین به زوار هدیه و تبرک می‌دهند. جالب این که در زیارت اخیر - که در نیمه شعبان ۱۳۸۴ ه. ش - ۱۴۲۶ ه. ق مشرف بودم - باخبر شدم که بخش تبلیغات حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام یک حلقه سی دی در رابطه با آب سرداب مقدس و شرح حال آن در اختیار زایرین می‌گذارد. و الحمدالله بنده هم آن را تهیه نمودم و اینک معجزه‌ای را که در آن نقل شده است، می‌نویسم: قابل توجه این که این سی دی به نام «ماء الخلود» می‌باشد که ترجمه فارسی آن: آب جاودانگی (آب حیات) می‌باشد و برنامه‌ای است که توسط شبکه‌ی [صفحه ۵۰۴] ماهواره‌ای «الأنوار» در سال ۲۰۰۵ میلادی - ۱۳۸۴ ه. ش - ۱۴۲۶ ه. ق تهیه و پخش شده است. در این برنامه قسمت‌های مختلف

سرداب مقدس از درب ورودی آن تا زوایای مختلف زیرزمین و سرداب و پله‌ها و قبر مطهر آبی را - که مانند تشنگان حیرت‌زده دور قبر اباالفضل علیه‌السلام در حال طواف است - نشان می‌دهد. دو تن از شخصیت‌های کربلای معلا- به نام‌های حضرت حجت‌الاسلام شیخ عبدالمهدی سلامی کربلایی و آقای عبدالهادی عبدالجلیل (ناظر حرم مطهر) درباره‌ی تاریخچه و خواص این آب مقدس و جاودانه توضیح می‌دهند. بخش مهم گفته‌های این دو شخصیت در این دو نکته می‌باشد که: اولا: این آب جاودانه برخلاف آب‌های معمولی، شفابخش است. ثانیا: حتی اگر مدتی طولانی این آب در ظرفی سربسته بماند، عفونی نمی‌شود و اثر شفای آن از بین نمی‌رود. آقای شیخ عبدالمهدی سلامی کربلایی معجزه‌ای را به عنوان نمونه ذکر می‌کند و آن این که: روزنامه «الصباح» عراقی نوشت: چند سال قبل دختر یکی از اساتید دانشگاه در کشور هند مریض شد. به طوری که پزشکان از معالجه‌ی او ناامید شدند، بالاخره آن استاد، دختر خود را به کربلا آورد و به علت این که رفتن به سرداب مقدس اجازه از شخص صدام ملعون (رئیس جمهور ظالم وقت) را لازم داشت، شخصا نزد او رفت و دختر مریض خود را هم همراه برد و موفق به اجازه شد. با دختر خود به حرم مطهر اباالفضل علیه‌السلام آمد، با هم از پله‌های سرداب مقدس پایین رفتند. دختر مریض وارد آب شد و بدن خود را متبرک به آن آب حیات (که دائما در حال طواف قبر سقای لب تشنگان می‌باشد) نمود، و وقتی از آب بیرون [صفحه ۵۰۵] آمد، اثری از بیماری در بدن او نبود و با نظر کیمیا اثر باب الحوائج علیه‌السلام شفا گرفته بود. قربانت یا اباالفضل!

جوان فلج شفا گرفت

حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین سید علی اشرف حسینی دام عزه نویسنده‌ی پرتلاش و عاشق اهل‌بیت علیهم‌السلام توفیق داشتند عرفه‌ی امسال (۱۳۸۴ ه. ش - ۱۴۲۶ ه. ق) به پابوسی مرقد سالار شهیدان حسین بن علی علیه‌السلام و عتبات عالیه مشرف شوند. بعد از بازگشت وقتی حقیر برای عرض زیارت قبول خدمت ایشان رسیدیم، این معجزه را به عنوان یکی از سوغاتی‌های سفر برای من نقل فرمودند: در شب - یا روز عرفه - در بین الحرمین، جوانی در حدود بیست و پنج ساله را دیدم - که تنومند بود - که سینه‌خیز فاصله‌ی حرم اباالفضل علیه‌السلام تا حرم امام حسین علیه‌السلام را طی می‌کند (آن هم به طور مخصوص که همه‌ی سنگینی بدن را به دست‌های خود وارد می‌کند و با آرامشی تمام) با توجه به قیافه‌ی او که عراقی بود و معمولا اهل عراق در حرم‌های مطهر سینه‌خیز نمی‌روند (یعنی در بین آنها همانند ما ایرانی‌ها، هنوز مرسوم نشده است) و آن هم در وقت زیارتی عرفه که موج زایرین در بین الحرمین مشغول رفت و آمد می‌باشند و سه چهار نفر از دوستان او جمعیت را خبردار نموده، برای او راه باز می‌کردند. مجموعه این امور باعث شد تا من از دوستان او بپرسم که علت سینه‌خیز رفتن این جوان چه می‌باشد؟ وقتی پرسیدم دوستان او جواب دادند: این دوست ما فلج شده بود، از همه جا که ناامید شده بود، به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل شد و با آن بزرگوار عهد کرد که اگر مرا شفا بدهی فاصله بین الحرمین را سینه‌خیز می‌روم، و الحمدلله قمر [صفحه ۵۰۶] بنی‌هاشم اباالفضل علیه‌السلام او را شفا داد و الآن آمده و دارد به نذر خودش عمل می‌کند (فاصله‌ی بین حرم اباالفضل علیه‌السلام تا حرم حسینی علیه‌السلام سینه‌خیز می‌رود). ما هم به باب الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عرضه می‌داریم: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا شود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند

معجزه در حرم اباالفضل

با گروهی از رفقا در زمان صدام حسین علیه اللعنهٔ و العذاب به کربلای معلی مشرف شده بودیم. یک روز قبل از این که به ایران برگردیم در هتل بودیم، با رفقا دور هم نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم و مشغول چای خوردن بودیم همان طور که دور هم

بودیم دلمان هوای حرم مطهر حضرت را کرد و گفتیم حیف است که این لحظات را بیهوده بگذرانیم برویم حرم حضرت عباس علیه‌السلام دوستان دسته جمعی تجدید وضو نموده به طرف حرم مطهر راه افتادیم، در هتلی که اقامت داشتیم در خیابان باب القبله حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود، داخل حرم مطهر رفتیم در آنجا طوری می‌ایستادیم که ضریح مقدس در طرف قبله ما قرار گرفت بعد از نماز و دعا نشسته بودیم و نگاه به ضریح می‌کردیم و لذت می‌بردیم. یک مرتبه از درب باب القبله یک مرد عرب در حالی که فرزندی در بغل داشت و ظاهرا هم خیلی حالش بد بود به طوری که ما نفهمیدیم که بچه در بغل مرده است یا زنده. عرب همان گونه که داد و فریاد می‌کرد به طرف ضریح مطهر آمد تا به نزدیکی آن آمد و به پنجره‌ای که به داخل ضریح راه داشت، رسید. لازم به ذکر است که خودم قبلاـ دیده بودم که مردم می‌آمدند و جلوی همان در روی زمین می‌نشستند و به قسمت پایین پنجره مانند دست می‌کشیدند و می‌گفتند: مرطوب است. [صفحه ۵۰۷] مرد عرب به جلو درب رسید و بلند بلند با حضرت صحبت کرد. ما از صحبت‌های او چیزی نفهمیدیم، ولی در آخرین کلمات گفت: و أنت ابوالغیرة. فهمیدیم که گفت: تو پدر غیرت هستی و بچه را نشان می‌داد و می‌گفت: پس این چیست؟ در این لحظات مثل این که همه قفل کرده بودند، فقط یک حالت خاصی داشت و چند نفری که دور ضریح حرکت می‌کردند، مثل این که از حرکت ایستادند. در همین لحظات صدای شبیه به صدای خارج شدن هوا از لوله آب، که وقتی آب بند آمده و بعد دوباره می‌آید، صدای مخصوصی از لوله می‌آید، آب با فشار و صدا از درون قفل که به درب بود، بیرون جست و به بچه‌ای که در بغل عرب بود آب پاشید و همه مردم از آب فیض بردند. به محض این که آن آب مطهر به بچه پاشیده شد، بچه به هوش آمده و مرد عرب در حالی که گریه می‌کرد، زانو زده بود، جلو همان پنجره و می گفت: و أنت ابوالغیرة. هی این کلمه‌ی مبارک را تکرار می‌کرد و می‌گفت: آری تو پدر غیرت هستی. دوباره زمان به حرکت درآمد و مردم از عنایات حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام حال خوشی داشتند. همه کسانی که آنجا بودند، بهره‌ها بردند و این معجزه در سال ۱۳۸۰ - ۱۳۷۹ روی داد.

یا اباالفضل - این رسمشه؟

جناب حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ مجتبی نامداری ملایری داستانی را این گونه نقل نمود: در مورخه‌ی عصر روز شنبه ۲۶ محرم الحرام ۱۴۲۷ مطابق ۶ اسفند ۱۳۸۴ در حالی که در ایستگاه میدان توحید نیروگاه منتظر رسیدن اتوبوس شهری بودم [صفحه ۵۰۸] متوجه شدم که راننده سواری پیکان سفید - که علاوه بر راننده یک نفر سرنشین داشت - مرا صدا کرد. پس از سوار شدن و مبادله تعارفات معموله راننده اظهار داشت قضیه‌ای دارم که طرف ده - دوازده روز گذشته برای من اتفاق افتاده و دوست دارم آن را شما هم بشنوید که مربوط می‌شود به کرامات حضرت اباالفضل علیه‌السلام. اظهار داشتم: آماده شنیدن هستم بفرمایید. گفت: چند روز بعد از عاشورای امسال در خیابان امیرکبیر مقابل پل حجتیه کنار ماشینم ایستاده بودم که فرد خارجی (هندی یا پاکستانی) آمد و اظهار کرد می‌خواهد در یخچال قاضی به خانه‌ی امام برود. او را رساندم، هنگام مراجعت در میدان شهدا اتومبیلم را متوقف کردم، به داروخانه شبانه‌روزی رفته، نسخه‌ای داشتم آن را پیچیدم. پس از بازگشت متوجه شدم مأمور پلیس راهنمایی (به خاطر توقف ممنوع) قبض جریمه‌ای به مبلغ چهار هزار تومان به ماشینم الصاق کرده، بسیار ناراحت و عصبانی شدم رو به قبله عرض کردم: یا اباالفضل! این رسمشه؟ در ایام سوگواری شما مرا این جوری بزنند و جریمه کنند. به طرف پل حجتیه حرکت کردم و در خیابان امیرکبیر خواستم بپیچم به طرف حرم و مرکز شهر، دیدم سید بسیار بزرگوار روحانی، ولی بی‌عبا دست بلند کرد و گفت: «میدان امام». سوارش کردم، بغل دست (جلو) بعد از احوال‌پرسی رو به من گفت: نبی الله! از عمویم حضرت اباالفضل علیه‌السلام عصبانی شده و شکایت کردی به خاطر جریمه چهار هزار تومانی؟ من چهار هزار تومان را تقبل می‌کنم و بر عهده من. عرض کردم: آقا جان! مطلبی نیست فدای سر آقام اباالفضل علیه‌السلام و شما. دست کرد چهار برگ هزار تومانی درآورد و گذاشت زیر روپوش

داشبرد، [صفحه ۵۰۹] بعد فرمود: شما بیمه هم نیستید و قسط هم بدهکارید، می‌دانم زندگی برایتان سخت می گذرد، این قسط شما هم من می‌پردازم. دیدم دست کرد از داخل داشبرد دفترچه اقساط را درآورد و معادل یک قسط در میان آن از جیبشان درآورد و لای دفترچه گذاشت. وقتی از مسیر کیوانفر عبور می کردیم، خانمی هم سوار عقب ماشین شد، موقع پیاده شدن کرایه که داد مبلغ ۱۵ تومان کم بود. من گرفتم و چیزی نگفتم. وقتی به خیابان امام رسیدیم سر تولید دارو به من گفت: نگه دار! همین جا پیاده می‌شوم. دست کرد مشتی سکه‌های ۲۵ و ۵۰ تومانی روی داشتبرد ریخت. چون هوا سرد بود، من به شیشه‌ی بغل راننده مشغول بودم که یک مرتبه متوجه شدم ایشان در ماشین را بستند و پیاده شدند. من در این مدت کاملا غافل بودم، یک مرتبه به خود آمدم، خدایا! این سید بسیار جلیل‌القدر که با محاسن جو گندمی (بین سی و چهل ساله) با این جذابیت که بود؟ او از کجا مرا می‌شناخت؟ از کجا اسم مرا می‌دانست؟ از کجا فهمید مرا جریمه کردند؟ از کجا فهمید چهارهزار تومان جریمه‌ام کردند؟ از کجا فهمید من ناراحت شدم؟ از کجا فهمید گله از حضرت اباالفضل علیه‌السلام کرده‌ام؟ از کجا محل قبض جریمه را زیر روپوش داشبرد بود، فهمید و پول جریمه را روی قبض جریمه گذاشت؟ از کجا فهمید ما با چند سر عائله بیمه نیستیم؟ از کجا فهمید من قسط بدهکارم؟ [صفحه ۵۱۰] از کجا محل دفترچه اقساط را می‌شناخت؟ دفترچه را ندیده، از کجا فهمید قسط من چه مقدار است؟ و... همه این‌ها دلالت بر این دارد که این سید جلیل‌القدر که در من تصرف فرموده بود، فرد عادی نبود و من به چه سعادتی نایل شدم. ولی باز غفلت کردم، پولهایی را که آقا مرحمت فرموده بود، خرج کردم، ولی بعدا متوجه شدم الحال یکی از آن برگ‌های هزاری را به عنوان تبرک لای قرآن در خانه نگهداری می کنم و فقط یکی از سکه‌های ۲۵ تومانی را هم نگه داشتم.

شفای چهره دگرگون

خدمت گرامی دانشمند محترم حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی دامت توفیقاته. این‌جانب حیدر قنبری مؤلف سری کتابهای «داستان‌های شگفت‌انگیز» ضمن تقدیر و تشکر از زحمات طاقت‌فرسای شما در تألیف چندین جلد از خاطرات مردم در کرامات و معجزات قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و استفاده شایان حقیر از تألیفات حضرت عالی، با توجه به این که کرامتی از حضرت عباس علیه‌السلام در رابطه با شفای مادر مریض خویش قبلا تقدیم شما کرده بودم، کرامت جدیدی را نیز که پس از آن اتفاق افتاده، خدمت شما تقدیم می کنم، تا در جلد پنجم این دائره‌المعارف بزرگ به چاپ رسد. تفصیل قضیه از این قرار است که: فرزند یکی از روحانیون پاکستانی مقیم حوزه علمیه قم به نام سید علی حسینی برای فوتسال در یک سالن دعوت می‌شود که در حین بازی دروازه‌ی بازی به روی او سقوط می کند و میله دروازه دقیقا روی بینی و چشم‌های او می‌افتد که بر اثر شدت حادثه و سنگینی دروازه، بینی او کاملا با صورتش مساوی [صفحه ۵۱۱] می‌شود و چشم راستش از وسط شکافته می‌شود و چشم چپش هم از حدقه درمی‌آید و بر روی صورتش آویزان می‌شود. حتی آب‌ها و مایعات اطراف چشم چپش هم بر روی صورتش می‌ریزد و استخوان‌های صورت و فک و اطراف چشم‌ها کاملا خرد می‌شود که وی را به بیمارستان کامکار منتقل می کند. اما دکترهای آنجا پس از یکی دو روز اعلام می کنند که کار ما نیست به تهران ببرید. پدر نامبرده آقای سید شجاع‌الدین حسینی – که از علمای بزرگ پاکستان می‌باشد – به وسیله فرزند آیت‌الله بنی‌فضل، او را به بیمارستان خاتم الأنبیای تهران منتقل می کنند. اما در آنجا نیز چندین دکتر متخصص پس از معاینات مکرر جواب مأیوسانه می‌دهند. مخصوصا که در این مدت نطق وی نیز بسته شده بود و به هیچ وجه قادر به تکلم نبوده و مرتب به گلوی خویش اشاره می کرده است. من پس از شنیدن این قضیه به پدر نامبرده – که از دوستان قدیمی و همسایگان ما بود – عرض کردم: شما برای شفای فرزندت به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شوید و چیزی هم نذر آن حضرت بنمایید – ان شاء الله – شفا پیدا خواهد کرد. او گفت: من به مادرمان حضرت زهرای مرضیه علیهاالسلام متوسل شده‌ام، به حضرت عباس علیه‌السلام هم متوسل می‌شوم. در دلش نیت می کند که اگر پسرش شفا

پیدا کند با هم به پابوس حضرت عباس علیه‌السلام به کربلا روند و دو تا گوسفند هم نذر می‌کند. دکترهای بیمارستان خاتم الأنبیاء پس از معاینات مجدد می‌گویند: ما می‌خواهیم صورت و چشم راست او را عمل کنیم که پس از چندین عمل استخوان‌های خرد شده‌ی صورت و بینی را کنار هم می‌چینند و چشم راستش را هم که از وسط شکافته شده بود، عمل می‌کنند و اعلام می‌نمایند: بحمدالله این قسمت‌ها اصلاح شد. [صفحه ۵۱۲] سپس چشم چپ او را از صورتش جمع می‌کنند و در داخل حدقه قرار می‌دهند و عمل می‌نمایند و با این که قبل از توسل چشم چپ او را به وسیله لامپ ۱۰۰ مورد آزمایش قرار داده بودند، نتوانسته بود تشخیص دهد. اما پس از عمل حتی انگشتان دکتر را هم تشخیص می‌دهد و بحمدالله رو به بهبود است. از طرفی در طول این مدت قادر به تکلم نبوده و خوف آن می‌رفته که نطقش را از دست داده باشد. اما او را به حمام می‌برند که در حمام پرستار می‌بیند او حرف زد، فوری به دکترها خبر می‌دهد که همگی می‌آیند، می‌بینند به راحتی حرف می‌زند. بنده خودم به عیادتش رفتم و از نزدیک وی را دیدم و با او حرف زدم، بحمدالله کاملا حالش خوب بود، حتی بینی‌اش هم به حالت اول برگشته و استخوان‌های صورتش صحیح و سالم بود و چشم راستش کاملا می‌دید، تنها چشم چپش را بسته بودند که امید است – ان شاء الله – آن نیز شفای کامل پیدا کند و بهبود یابد.

از آثار شگفت توسل به حضرت اباالفضل

آنچه پس از توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در عالم رؤیا مشاهده نمودم، تحقق یافت. در جنگ ایران و عراق زمانی که بمباران شهرهای ایران به وسیله صدام شروع گردید. از جمله‌ی این شهرها، شهر قم بود. جهت استخاره به حضرت آیت‌الله محسنی مراجعه نمودم. ایشان پس از استخاره با قرآن فرمود: تکلیف است، انجام دهید. لذا به اتفاق اخوی هر دو خانواده عازم روستایی در چند فرسنگی شهر قم شدیم. ساختمان بهزیستی آن روستا را – که اخوی در آن زمان در اداره بهزیستی [صفحه ۵۱۳] قم مسؤلیتی داشت – در اختیار گرفتیم و مختصر اثاثی که همراه برده بودیم، در آنجا به سر بردیم تا ببینیم وضع به کجا می‌انجامد. روزی جهت انجام کاری به شهر قم آمدم، در خیابان ساحلی رودخانه، نزدیک حرم حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام به جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای باقری برخورد کردم. چون ایشان همکار فرهنگی و از علاقه‌مندان به مسجد جمکران بود و سال‌ها رفاقت داشتیم. او توصیه فرمود که برای خاتمه یافتن جنگ باید به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام توسل یافت. بدین طریق که با دو رکعت نماز معمولی به گونه‌ای که بلافاصله پس از پایان نماز ۱۳۳ مرتبه ذکر «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه‌السلام» بگوییم و ملتجی به آن بزرگوار شویم که – ان شاء الله – فرجی خواهد شد. چون وضع در حالت عادی نبود، لذا به سرعت خداحافظی نمودم و راهی روستا شدم. در آنجا شب هنگام پس از آن که همگان خوابیدند، مشغول آن دستور شدم، دو یا سه شب آن دستورالعمل را تکرار نمودم. در شب اول یکی از بستگان میهمان بیدار شد و مرا مشغول ذکر و دعا دید. پس از جست‌وجو و استفسار متوجه موضوع شد و گفت: جنگ به این عظمت را می‌خواهی با دو رکعت نماز و تعدادی ذکر به پایان بری؟ عرض کردم: با توکل به خدای بزرگ ادامه می‌دهم، لذا در شب دوم یا سوم بعد از نیمه‌های شب و انجام توسل در عالم رؤیا مرحوم والد خود را – که ملبس به لباس روحانیت و از خادمین و مادحین حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام و اساتید تعلیم خط آموزش و پرورش بوده است و سید عباس نام داشت – با قامتی بلندتر از گذشته و وقاری بیشتر دیدم که از محلی شبیه به محل امامزاده‌های فعلی بیرون می‌آمد، بلافاصله پس از سلام دست ایشان را بوسیدم، در حالی که اشک شوق [صفحه ۵۱۴] جاری بود، در معیت ایشان به طرف شهر در حرکت شدم. هوا بسیار تاریک و ظلمانی بود. در این اثنا هواپیماها سر رسیدند و اطراف شهر را در نقاط مختلف بمباران کردند که دود غلیظ سفیدی در هر نقطه‌ای که بمب می‌افکندند، ظاهر می‌شد و از فاصله‌ای تقریبا چند کیلومتری به عینه می‌دیدم. پس از بمباران دفعتا ستارگان در آسمان ظاهر شدند و اندکی بعد

سرخی خورشید در حال تظاهر و جلوه‌گری شد. از این منظره بسیار مسرور شدم، ناگهان نگاهم به چاقوی زیبای کوچکی منقوش، شبیه چاقوی قلم‌تراشی افتاد که در زمان حیات والد معظم جهت تعلیم خط دانش‌آموزان به کار می‌برد، این چاقو را در دست ایشان مشاهده نمودم که به این حقیر مرحمت فرمودند. افزون بر این یک شیشه عطر بسیار خوشبویی مدهوش کننده، شبیه ظرف عطریات عطاران به این جانب اهدا نمودند و به دنبال آن انگشتری عقیق در انگشتان ایشان که از تلألو خاصی برخوردار بود، نظرم را جلب نمود. عرضه داشتم: این انگشتر را هم به من بدهید و دست بردم و از انگشت والد معظم خود بیرون آوردم و به دست کردم. در همین حال که هوا روشن بود خود را در شهر دیدم و از مرحوم والد هم دیگر اثری ندیدم. از خواب بیدار شدم فهمیدم که همه این موارد را در عالم رؤیا مشاهده نموده‌ام. ساعت را نگاه کردم، ۳۰ / ۲ بامداد بود. در همین موقع مجددا آن فردی که از اقربا و میهمان بود، بیدار شد. عرض کردم: بالاخره نتیجه حاصل شد، فقط بدان که به زودی جنگ خاتمه خواهد یافت. گفت: آیا خواب دیده‌ای؟ [صفحه ۵۱۵] گفتم: بلی، ولی بعد از حصول نتیجه و تا اعلام آتش‌بس رؤیا را بیان نخواهم کرد و آگاه باش که دو رکعت نماز و آن اذکار نتیجه مطلوب را به دست داد و عظمت آن بزرگوار را بیشتر درک خواهی نمود. این گفت‌وگو گذشت. در نیمه‌های شب بعد از رؤیا هواپیماها آمدند و از هر بار بیشتر شهر را بمباران کردند و رفتند، ولی یکی دو شب بعد از بمباران در نیمه‌های شب، اخوی با شنیدن خبری از رادیوهای خارجی - که استفاده می‌نمود - از اتاقش بیرون آمد، با خوشحالی تمام مرا صدا کرد: داداش! جنگ تمام شد، اعلام آتش‌بس گردید. تا این که صبح هنگام با شنیدن این خبر سیل‌آسا ماشین‌ها از روستاهای مختلف به طرف شهر در حرکت شدند و به همراه همگان به ذیل عنایات خاصه آن بزرگوار از کرامت و برکات و دعای خیر آن سپهسالار و علمدار کربلا برخوردار گردیدند. العبد المذنب سید محمدتقی شریفی، بازنشسته آموزش و پرورش استان قم

یا ابوفاضل - أنت ابوالغیرة

السلام علیک یا باب الحوائج یا اباالفضل العباس و رحمة الله و برکاته. حضور محترم استاد گرامی حضرت حجت‌الاسلام حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه. سلام علیکم ۱- جناب مستطاب عاشق اهل‌بیت علیهم‌السلام حاج سید محمد میوه‌ای که از نزدیک مراتب ارادت و عشق او را مخصوصا به آقا اباالفضل علیه‌السلام شاهد هستم و هم اکنون در قم مقدسه - صفاییه، مغازه‌ای به نام «عینک نور چشم» دارند، این [صفحه ۵۱۶] معجزه را روز اول ذی الحجه سال ۱۴۲۶ قمری برابر ۱۲ / ۱۰ / ۱۳۸۴ برای حقیر محمدرضا خورشیدی نقل کردند: در سال ۱۳۸۲ - همان سال که عنایت مخصوص شهید کربلا حسین علیه‌السلام شامل حال عاشقان شده بود و از اوایل سال که صدام ملعون از حکومت ساقط شد، عاشقان کربلا به طور انفرادی و گروهی خواه از راه قانونی و مرز و خواه از طریق کوه‌های کردستان و مهران و راه‌های صعب‌العبور کوه و دره و تحمل تشنگی و گرسنگی و خطرات و... را به خود همراه می‌نمودند و تا این که در دهه‌ی عاشورای آن سال، میلیون‌ها زایر ایرانی خود را به کربلای حسین علیه‌السلام رسانده بودند - خدایا! دوباره آن روزها را تکرار فرما! آمین -. در دهه‌ی عاشورا به همراهی اعضای محترم هیئت عاشقان اهل‌بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به کربلا مشرف شده بودیم و خیلی نزدیک درب قبله حضرت اباالفضل علیه‌السلام مهمان صاحب کربلا شدیم. همان طور که توجه دارید، در قسمت پایین پای مبارک حضرت اباالفضل علیه‌السلام - که درب ضریح مقدس هم در آن مکان قرار دارد - درست موازی قفل ضریح مقدس، روی سنگ کف حرم مطهر مقداری آب به قدر دو سه قاشق غذاخوری موجود است که زایرین به عنوان تبرک می‌خورند و هم برای شفای مریضان برمی‌دارند، تا آن وقت موضوع این آب مقدس برای من حل نشده بود. همان روزها حدود ساعت دو بعدازظهر با رفقا در هتل نشسته بودیم و استراحت می‌کردیم که ناگاه مثل این که کسی به من می‌گوید، چرا اینجا نشسته‌ای؟ برو حرم. من هم بلافاصله بدون اختیار به رفقا گفتم: چرا اینجا نشسته‌ایم؟ ما که برای استراحت به کربلا نیامدیم، از کجا معلوم دیگر این توفیق نصیب ما شود، برویم حرم. [صفحه ۵۱۷] رفقا هم وضو گرفته، دسته

جمعی به حرم مطهر علمدار کربلا اباالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شدیم، ساعت حدود دو و نیم - سه‌ی بعدازظهر بود و من سمت پشت سر ضریح مقدس رو به قبله - که رو به ضریح هم می‌باشد - نشسته بودم. یکی دو نفر از رفقا هم جلوی درب ضریح مقدس و قفل مبارک ایستاده بودند و حرم در حالتی خاص از سکوت، زیارت و نماز و... بود و زایرین هم هر کدام در حالی از حالات عشق، اخلاص و معنویت، که ناگاه صدای فریاد زایری - که از ایوان طلا وارد رواق و حرم مطهر می‌شود - همه را متوجه خود نمود. زایر با حالتی فریاد و پرخاش در حالی که پسری تقریبا ۱۰ ساله در آغوش او بود و معلوم بود که مرده، وارد حرم شد و رو به روی قفل درب ضریح ایستاد و دیگر توجه همه‌ی زایرین به او و فرزند از دنیا رفته‌ی او بود، من خودم مخصوصا همه‌ی نگاهم به او بود و او هم که از اعراب ساده‌ی اطراف کربلا بود، مرتب با همان زبان عربی و لحن تند با قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام صحبت می‌کرد. من از حالت او متوجه بودم که می‌گوید: چرا فرزندم را خوب نمی‌کنی؟ مگر تو باب الحوائج نیستی؟ مگر... مگر... تا این که بالأخره سه - چهار مرتبه به صورت سؤال، همراه با فریاد می‌گفت: یا ابوفاضل! أنت ابوالغیرة. یا ابوفاضل! أنت ابوالغیرة. ای اباالفضل! تو که صاحب غیرت می‌باشی، چرا پسرم را زنده نمی‌کنی؟ همین که سه - چهار مرتبه این کلمه را گفت و همه‌ی زایرین حرم در یک [صفحه ۵۱۸] سکوت اسرارآمیز به گفتار این مرد دهاتی عرب ساده گوش می‌دادند، یک دفعه این سکوت با صدای غرشی مهیب - که از قفل ضریح مطهر شنیده شد - شکسته شد و چشم همه‌ی زایرین به سوی قفل دوخته شد که بلافاصله (مثل این که شلنگ کارواش ماشین شویی باز شده باشد) دریایی از فواره‌ی آب با فشار هر چه تمام‌تر در یک لحظه به سوی پسر مرده در آغوش پدر رها شد و او بلافاصله روی پای خود ایستاد و دیگر صحیح و سالم بود و پدر با یک حالتی آمیخته به خوشحالی و شرمندگی مرتب می‌گفت: یا ابوفاضل! والله أنت أبوالغیرة. یا اباالفضل! به خدا قسم درست است که تو صاحب غیرت می‌باشی. دیگر زایرین بودند و گریه زاری و... رفقا به سرعت چفیه‌ها را از گردن در آوردند و به قفل ضریح که تر بود تبرک کردند و من هم بی‌امان گریه می‌کردم و... آن پدر و پسر هم با دنیایی افتخار و سپاسگزاری از خدمت ابوفاضل علیه‌السلام صاحب غیرت مرخص شدند.

نظر کیمیا اثر ابوفاضل

۲- دهه‌ی آخر صفر ۱۴۲۷ قمری برابر ۱۳۸۵ شمسی بود که این‌جانب محمدرضا خورشیدی افتخار منبر در منزل آقای آرزومندی را داشتم و واقعا از مجالس بسیار منظم بود و اکثر افراد متدین، با سابقه و قدیمی بودند که خود حقیر از دیدار آن عزیزان بهره‌مند بودم. در بیست و هشتم صفر که شهادت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌باشد، حقیر معجزه‌ی شفای خانمی از حجاج ایرانی را به [صفحه ۵۱۹] دست پربرکت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در بین راه مدینه به مکه - که در سال ۱۳۷۷ شمسی (هشت سال قبل) اتفاق افتاد و در کتاب «برکات سرزمین وحی» نقل شده است - تعریف کردم. پس از پایان منبر، اخو الزوجه‌ی محترم صاحب مجلس به نام آقای محمدعلی آرزومندی، با حالتی معنوی و تحت‌تأثیر عنایات اهل‌بیت علیهم‌السلام برایم چنین گفت: حاج آقا، بله هر چه داریم از اهل‌بیت علیهم‌السلام هست. من خودم مدت‌ها بود که روی هر دو انگشت شست دست‌هایم میخچه درآورده بود. یعنی خیلی برآمده و ظاهر. بنده به پزشکان متعدد مراجعه کردم و هر کدام با دستور استعمال پماد، سوزاندن میخچه، آغشته کردن به روغن‌های مخصوص و... خلاصه هر کسی از بستگان و آشنایان پیشنهادی می‌کرد و دکتری را معرفی می‌نمود و... من هم از دکتر و دوا خسته شده بودم و هم از این وضعیت ناجوری که در انگشت های شست من ظاهر و نمودار بود، نزد هر بیگانه و آشنا خجالت می‌کشیدم. تا این که در اثر لطف و توجه خود اهل‌بیت علیهم‌السلام و عنایت خداوند یک دفعه در سال ۱۳۸۲ راه کربلا به صورت عمومی باز و مفتوح گردید و قسمت من هم شد که به زیارت عتبات عالیات مشرف شدم. بالأخره وقتی به حرم اباالفضل علیه‌السلام رسیدم و دست‌هایم را به ضریح آن بزرگوار نهاده و ضریح مطهر را

بهتر از جان عزیز در آغوش گرفتم، هنوز میخچه‌های برآمده‌ی آن چنانی روی انگشت‌هایم بود و من ضمن عرض حاجات به درگاه باب الحوائج علیه‌السلام همان طور که دست‌هایم به ضریح بود عرض کردم: آقا لطفی بفرما! خسته شدم این میخچه‌ها را خودت و... خدای می‌داند و دیگر همه فامیل‌ها و آشنایان هستند و شاهدند و همه در جریان شفای من می‌باشند، عرض حاجت همان و طی چند روز که در کربلا و [صفحه ۵۲۰] عتبات عالیات بودم از نظر کیمیا اثر ابوفاضل علیه‌السلام مرتبا برآمدگی میخچه‌ها کمتر شد، تا وقتی که ایران آمدم، اثری از آنها روی انگشت نماند و مثل این که آب شد و دیگر نه اثری و نه دردی و... جالب این که آقای آرزومندی محل میخچه‌ها را هم به حقیر (محمدرضا خورشیدی) نشان داد که تقریبا شبیه خط مدوری از نشان جای میخچه‌ها باقی بود که این هم خودش معجزه‌ی دیگر اباالفضل علیه‌السلام هست که هم مریض را شفا داد و هم جای مرض را به عنوان نشانه و خط و علامت باقی گذاشت. «یا کاشف الکرب عن وجه أخیک الحسین علیه‌السلام اکشف کربنا بحق أخیک الحسین علیه‌السلام» ارادتمند - محمدرضا خورشیدی ۵ ربیع الأول ۱۴۲۷ مطابق با ۱۵ / ۱ / ۱۳۸۵ روز وفات حضرت سکینه علیهاالسلام

باید به حضرت اباالفضل متوسل شد

در اوایل انقلاب، پسرعمویم، هادی مبشر ۶ - ۵ ساله بود که یک روز بچه‌های کوچه با تیر و کمان‌هایی که در گذشته مرسوم بود، سنگی به چشم او زدند و در نتیجه، هادی بینایی خود را از دست داد و در بیمارستان «متینی» کاشان بستری شد. وقتی خبر این ماجرا به آقا (آیت‌الله مبشر) رسید، حضرت والد آن را با حاج آقا فخر تهرانی - که از عرفا و مردان الهی بود - مطرح کردند. حاج آقا فخر فرمودند: در این موقع باید به حضرت اباالفضل علیه‌السلام متوسل شد. [صفحه ۵۲۱] آقا از کیفیت توسل سؤال کردند. ایشان فرمودند: از چشم‌های نقره‌ای - که در آن زمان، اطراف حرم می‌فروختند و عبارت بود از صفحه‌ای نقره‌ای یا طلایی که نقش چشم روی آن حک شده بود - تهیه کنید و با توجه به این که راه کربلا بسته است، به ضریح حضرت معصومه علیهاالسلام بیندازید. آقا علاوه بر انجام این دستورالعمل خودشان نیز به کاشان رفته و در بیمارستان بالای سر هادی با فرستادن ۱۰۰۰ صلوات، هدیه به حضرت اباالفضل علیه‌السلام متوسل به آن حضرت شدند. فردای آن روز با عنایت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام پسرعمویم شفا گرفت.

با خدا پیمان می‌بندم

جناب آقای وحید مبشر گوید: یکی از صبح‌های جمعه‌ی زمستان ۱۳۸۴ هجری شمسی خانواده‌ای از تهران به منزل ما آمدند، دختری داشتند که مبتلا به سرطان بود - فکر می‌کنم سرطان خون داشت - داخل اتاق منتظر بودند و مجلس روضه تازه شروع شده بود. وقتی آقا تشریف آوردند، آنها نیز دختر خود را که ۱۱ - ۱۰ ساله بود، نزد آقا (آیت‌الله مبشر) آوردند و داستان سرطان دختر و جواب کردن دکترها را گفتند. حضرت والد به آن دختر فرمودند: شما با خدای خود عهد ببند که: اولا از این به بعد، همیشه نمازهایت را اول وقت بخوانی. دوم این که هر وقت ازدواج کردی در منزلت هر ماه روضه حضرت اباالفضل علیه‌السلام خوانده شود. تا ایشان اسم مبارک حضرت اباالفضل علیه‌السلام را برد، افرادی که در اتاق نشسته [صفحه ۵۲۲] بودند و به صحبت‌ها گوش می‌کردند، همچنین آن دختر خانم و خانواده‌اش گریستند. خود آقا نیز گریه‌اش گرفت. به طوری که تا چند دقیقه همه فقط گریه می‌کردند. آن دختر خانم گفت: با خدا پیمان می‌بندم. سپس مداح‌ها شروع به خواندن روضه‌ی حضرت اباالفضل علیه‌السلام نمودند و آن خانواده رفتند. حدود یک ماه بعد، آن خانواده تلفنی خبر داد که به عنایت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام دخترشان شفا گرفته است. بسم الله الرحمن الرحیم با درخواست دانشمند محترم خدمتگزار مکتب اهل‌بیت عصمت و طهارت

علیهم‌السلام حجت‌الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی ربانی وفقه الله لمرضاته امیدوار هستم و از درگاه خداوند خواهانم که بر عمر و عزت شما بیفزایند، بحق محمد و آله الطاهرین. کراماتی که برای شما ارسال می‌دارم از عربی به فارسی ترجمه شده است:

حضرت عباس مرا شفا داد

در اربعین سال ۱۴۲۷ هجری قمری که میلیون‌ها انسان از دوستان و ارادتمندان به اهل‌بیت علیهم‌السلام با دسته‌های سینه‌زنی وارد شهر کربلاـ می‌شدند، از شهرهای دور و نزدیک با پای پیاده و سواره در مسیر راه، مهمان خانه‌ی امام حسین علیه‌السلام با انواع خوراکی‌های گرم و سرد از زایرین پذیرایی می‌کردند. به طوری سیل جمعیت پیاده بین مسیرهای شهرهای نجف، حله و بغداد تا [صفحه ۵۲۳] کربلا در حرکت بود که غیرقابل شمارش و احصا بودند. در کربلا فقط یک پارچه صدای «حسین، حسین» به گوش می‌رسید و اکثر دستجات به صورت زنجیرزنی وارد صحن حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌شدند. هر چه در این مورد بگویم کم گفتم، در این حال مشاهده می‌شود که آقایی از هر دو پا فلج و اصلا نمی‌توانست با پا حرکت کند، وارد صحن مطهر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شد. پس از توسل، تضرع و توجه کامل به ساحت ملکوتی حضرت عباس علیه‌السلام شفای کامل خود را می‌گیرد و از روی ویلچر بلند می‌شود و می‌گوید: حضرت عباس علیه‌السلام مرا شفا داد.

نابینایی شفا یافت

در همان سال ۱۴۲۷ هجری مشاهده می‌شود کسی که از دو چشم نابینا بود از برکات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام و طلب شفا از آن بزرگوار، هر دو چشمش بینا می‌شود.

به قبر مطهر حضرت اباالفضل پناهنده می‌شود

مرحوم مقرم در کتاب «العباس علیه‌السلام» نقل می‌نماید: یکی از دوستانش به نام میرزا عباس کرمانی، حاجتی نزد خداوند داشت، جهت این گرفتاری که او را دچار ناراحتی کرده و فکرش را مشوش نموده بود، به قبر مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام پناهنده می‌شود و از خداوند مسألت می‌نماید که کار او را آسان بنماید و حاجتش برآورده شود. چیزی نمی‌گذرد که درهای فرج بر او باز می‌شود و سرور و خوشحالی او را فرامی‌گیرد. [صفحه ۵۲۴] آنگاه این اشعار را می‌سراید: أباالفضل! انی جئتک الیوم سائلا لتسیر ما أرجوا فأنت أخو الشبل فلاـ غرو ان أسعفت مثلی بأسا لأنک للحاجات تدعی أبوالفضل یعنی: اباالفضل! من امروز آمدم از شما مسألت می‌نمایم تا این که بر من آنچه به شما امیدوارم آسان گردانی. جای هیچ گونه تعجب نیست اگر حاجتم را برآورده نمایی، زیرا که در برآورده شدن حاجات شما را اباالفضل بخوانند. [۳۲۷] .

شفای دختری که مبتلا به سرطان روده بود

در کتاب «العباس علیه‌السلام جهاد و تضحیه» آمده: در یکی از روزهای زیارتی میلیونی امام حسین علیه‌السلام که زوار به طرف مرقد امام حسین علیه‌السلام سرازیر می‌شوند، خانمی به اتفاق دختر جوانش - که مبتلا به مرض سخت و بسیار ضعیف اندام بود - وارد حرم مطهر می‌شود و با سختی خود را به ضریح مطهر می‌رساند و می‌نشیند و دخترش را در کنارش می‌نشاند و دست به دعا برمی‌دارد و از پیشگاه خداوند شفای دخترش را - که مبتلاـ به سرطان روده بود - درخواست می‌نماید. آنگاه از حرم خارج می‌شوند. هفته‌ی دیگر باز به حرم می‌آیند و آن خانم به فقرا پول می‌دهد. یکی از خدمت‌گزاران حرم اباالفضل علیه‌السلام از سبب

پول دادن، سؤال می‌نماید. می گوید: پس از آن که در هفته قبل از حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام خارج شدم، سراغ اطبا رفتم و پس از آزمایش‌های پزشکی معلوم شد که حال دخترم در بهبودی کامل می‌باشد. [صفحه ۵۲۵] سپس وارد حرم مطهر می‌شود و شکرگزاری و سپاس خداوندی را به جای می‌آورد که خداوند دخترش را به واسطه‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام شفا داده است و قبر حضرتش را مجددا زیارت می‌نماید. [۳۲۸] .

شفای فردی که مبتلا به بیماری سل بود

صاحب کتاب «بطل العلقمی» شیخ عبدالواحد مظفر در کتاب خود کرامتی را این گونه نقل می‌نماید: یکی از منبری‌ها مبتلا به مرض سل شد، پس از مراجعه به پزشک‌های حاذق و متعدد نتیجه نگرفت و بعد از نومیدی دچار ترس و خوف و تزلزل شد و احساس سستی و ناتوانی جسمی نمود. در یکی از شب‌ها در عالم خواب می‌بیند کسی به او می گوید: به حرم حضرت عباس علیه‌السلام متوجه شو. همین که صبح می‌شود، رهسپار کربلا و متوجه حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌شود و در کنار ضریح شروع به دعا به درگاه خداوند می‌نماید که خداوند او را شفا دهد و به برکت عنایات حضرت اباالفضل علیه‌السلام عافیت بخشید. پس از مدتی وقتی از حرم خارج می‌شود، در حالی که احساس می‌نماید که سلامتی و عافیت بازیافته است. چیزی نمی گذرد که خداوند او را از برکات حضرت اباالفضل علیه‌السلام شفای کامل می‌دهد. [۳۲۹] . [صفحه ۵۲۶]

خدایا به حق اباالفضل از این مصیبت نجاتم بده

حاج محمدجواد سیاح، یکی از تجار کربلا گوید: در هنگامی که به بغداد رفت و آمد می‌نمودم، روزی برای خرید اجناس برای مغازه خود - که در خیابان حضرت عباس علیه‌السلام بود - با ماشین سواری خود به بغداد رفتم، هم چنان که به راه خود ادامه می‌دادم، ناگهان با ماشین بزرگی روبه‌رو شدم. به طوری که از خود بی‌خودم شدم و در دلم گفتم، خدایا! به حق اباالفضل علیه‌السلام از این مصیبت نجاتم بده. یک مرتبه ماشین از روبه‌روی من به سوی تپه‌ی خاکی - که در همان نزدیکی بود - منحرف شد و در همان حال ماشین خاموش شد. همین که ماشین متوقف شد، از ماشین خودم پیاده شدم و به سراغش رفتم، دیدم از راننده بوی شراب متصاعد است. به راستی که خداوند مرا به برکت حضرت عباس علیه‌السلام از شر او حفظ نمود. [۳۳۰] .

پرچمی که به نام حضرت عباس بود، در آتش نسوخت

در کتابی خطی به نام «العباس علیه‌السلام تاریخ مجید» آمده: فردی به نام حاج مهدی السعید گوید: من به چشم خود دیدم که در یک آتش‌سوزی، خانه‌ای صد در صد در شعله‌های آتش سوخت، جز پرچمی که به نام حضرت عباس علیه‌السلام بود، از شعله‌های آتش در امان ماند و آتش اثری بر آن نکرد. [صفحه ۵۲۷] هنگامی که این حادثه را دیدم، نزد علمای شهر رفتم و آنها را برای دیدن این حقیقت آوردم تا از نزدیک همه مشاهده نمایند. همه‌ی مردم این حقیقت را دیدند. [۳۳۱] .

مردم - حضرت عباس مرا شفا داد

در کتاب «العباس علیه‌السلام جهاد و تضحیه» آمده: مردی از اهل شهرستان کرکوک عراق، کارمند اداره‌ای در کربلا بوده است. روزی به هنگام کار در اداره احساس درد شدیدی از ناحیه‌ی مثانه می‌نماید و همین طور روز به روز درد شدت می گیرد، به طوری که به پزشکان متخصص در بغداد مراجعه می‌نماید. پس از معاینه معلوم شد سنگ بزرگی در مثانه وجود دارد و امکان بیرون آمدن

ندارد، مگر به عمل جراحی، پس از اطلاع یافتن بر انجام عمل جراحی در روز تعیین شده، برای عمل قرار گذاشتند. او به طرف کربلا- در حالی که غم و غصه او را فراگرفته بود - حرکت می کند، وقتی به کربلا- می‌رسد متوجه مرقد مطهر حضرت عباس علیه‌السلام می‌شود و برای زیارت و دعا در نزد قبر آن حضرت و طلب شفا از خداوند به واسطه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام به حرم مشرف می‌شود. در اثنای زیارت مشاهده می‌نماید که عده‌ای برای برآورده شدن حاجات خود، شیرینی پخش می‌نمایند. به همین جهت به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل می‌شود که اگر حاجت او را برآورده نماید، مقداری از همان شیرینی‌ها پخش خواهد کرد. آنگاه مقداری شیرینی را به قصد شفا، تناول می‌نماید. [صفحه ۵۲۸] بعد از آن که مقداری از همان شیرینی‌هایی که به نام حضرت عباس علیه‌السلام پخش شده بود، می‌خورد، احساس درد شدید در مثانه می‌نماید. با سرعت به طرف خانه می‌رود، تا کمی استراحت نماید، سپس به بغداد نزد پزشک متخصص برود. پیش از آن که به طرف بغداد حرکت کند، به دستشویی می‌رود، همین که در دستشویی قرار می گیرد، مشاهده می کند که قطعه‌های سنگ از او جدا می‌شود. دچار وحشت می‌شود و از خانه بیرون می آید و در خیابان فریاد می‌زند و می گوید: مردم! حضرت عباس علیه‌السلام مرا شفا داد. آنگاه به بازار می‌رود و مقداری شیرینی می‌خرد و به حرم می‌رود و در صحن حضرت اباالفضل علیه‌السلام در میان مردم پخش می‌نماید. [۳۳۲] .

نجات از ورشکستگی

یکی از خادمان حرم حضرت عباس علیه‌السلام کرامتی را این گونه نقل می‌نماید: مردی از همسایگان خانه‌اش، بعد از آن که وضعش خوب بود، روزگار بسیار سخت از نظر مالی سپری می کرد. پس از چند روزی ناپدید می‌شود. جویای حال او شدند. گفتند: خانه‌نشین شده است. آن مرد می گوید: من به دیدن او رفتم و جویای حال او شدم. از او خواستم همراه من به حرم حضرت عباس علیه‌السلام بیاید و به آن بزرگوار متوسل شود و به هنگام زیارت از آن حضرت طلب روزی کند. به اتفاق هم به زیارت حضرتش رفتیم و پس از ادای مراسم زیارت، مردی [صفحه ۵۲۹] بلند قامت آمد و سلام کرد و کنار همان مرد نشست و گفت: شما فلان، فرزند فلان نیستی؟ گفت: چرا. گفت: آیا مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. گفت: من فلانی فرزند یکی از دوستان پدرت - در سال‌های ۱۹۵۰ میلادی - هستم. شما طلبی قدیمی از پدرم دارید، من در عالم رؤیا پدرم را مشاهده نمودم که از من خواست طلبی که بر ذمه پدرم دارید، و آنچه پدرم از پدر شما قرض کرده بود، بپردازم. سپس مبلغی پول به او داد و از حرم و صحن خارج شد. پس قلب همسایه‌ام مسرور شد، فردای آن روز همسایه‌ام برای خرید کالا به بغداد رفت و کارش روز به روز رونق و پیشرفت نمود و وضع عقب افتادگی او رو به پیشرفت شد. [۳۳۳] .

یکی از نوزادان را عباس نامیدم و دیگری را حسین

مؤلف کتاب «قبس من کرامات العباس علیه‌السلام» می‌نگارد: در یکی از زیارت‌هایی که به حرم حضرت عباس علیه‌السلام مشرف شدم، دیدم مردم در صحن جمع شده‌اند، به سوی جمعیت رفتم، دیدم مردی از کشور عمان (مسقط) چند رأس گوسفند آورده با چند قصاب که آنها گوسفندان را ذبح نموده و گوشت‌ها را میان مردم تقسیم می‌نمایند. از مرد عمانی از سبب تقسیم گوشت سئوال کردم. [صفحه ۵۳۰] جواب داد: من پانزده سال است ازدواج نموده‌ام، ولی از نعمت اولاد بی‌بهره هستم و همیشه عیالم پس از دو ماه از بارداری سقط جنین می‌نمود و بچه‌ی او می‌افتاد. کار به جایی رسید که به مشهورترین پزشک‌ها مراجعه نمودیم؛ ولی نتیجه نگرفتیم. سپس به گفتارش ادامه داد و گفت: در سال ۱۹۹۸ میلادی مادرم پیشنهاد داد که به عراق برویم و متوجه کربلا شویم و متوسل به حضرت عباس علیه‌السلام گردیم و از خداوند مسألت نماییم که خداوند به واسطه‌ی حضرت اباالفضل علیه‌السلام فرزندی

به ما روزی فرمایـد. ما به کربلا آمدیم و پس از ادای زیارت و بازگشت به وطن، پس از چند ماهی همسـرم گفت: در خود احساس نـاراحتی می‌نمـایم. بـا شـتاب او را نزد پزشـکی - که سابقـا پیش او می‌رفتیم - بردم. پس از آزمایش گفت: در همسـرت نشانه‌های بـارداری مشاهـده می‌شود. پیوسـته انتظـار می‌کشـیدیم، تا ماه پنجم فرارسـید. باز نزد پزشک رفتیم و پس از آزمایش اظهار نمود که همسـرت بـاردار می‌باشـد و دوقلو هسـتند. از شـدت خوشـحالی باور نمی‌کردم و منتظر بودم، تا این که وقت وضع حمل فرارسـید و همسـرم را به بیمارسـتان منتقل نمودم. دقایقی نگذشت همسرم دو فرزند آورد. یکی را عباس نامیدم و دیگری را حسین. الآن هر دو در دامـان مادرشـان هسـتند و من هم به کربلاـ آمـده‌ام تـا هم این مرقـد مطهر را زیـارت کنم و هم به نـذرم وفـا نمـایم که به برکت حضرت عباس علیه‌السلام از نعمت اولاد بهره‌مند شدم. [۳۳۴] . [صفحه ۵۳۱]

به مرض قند مبتلا شدم

شخصی به نام سید عباس مامیشه از خادمان حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام کرامتی را این گونه نقل کرد: زایری ایرانی در سال ۱۹۵۴ میلادی - اوایـل انقلاب دکتر مصـدق - به کربلا مشـرف شـد. از من خواست برای او زیارت بخوانم. من زیارت‌نامه را خوانـدم و پس از پایـان زیـارت، مبلغ قابل توجهی به من داد و گفت: این مبلغ را میان فقرا و نیازمنـدان تقسـیم کن. مبلغ مـذکور را گرفتم و از علت آن سؤال کردم. گفت: به مرض قند مبتلا شدم که ابتدای آن اول ماه محرم بود. روی به درگاه خداوند نمودم و از خداوند به واسـطه‌ی حضـرت عباس علیه‌السـلام طلب شـفا نمودم. پس از مراجعه به پزشـکان متعدد گفتند: حال شـما رو به بهبودی است و احتیـاج به معـالجه نـدارد. ولی من اطمینـان پیـدا نکردم، تا این که شبی از شب‌ها در عالم رؤیا مرد بزرگوار و باوقاری را در نزدیک خودم مشاهده کردم که ایستاده و می‌فرماید: مطمئن باش! حاجی تقی! به راستی که خداوند بعد از آن که من دعایت کردم تـو را از این مرض شـفا داده است. گفتم: شـما کیسـتی؟ فرمود: من همـان کسـی هسـتم که او را نزد خداونـد واسـطه قرار دادی که خداوند به تو عافیت دهد. گفتم: شـما آقای من، حضرت عباس علیه‌السلام هستید؟ فرمود: آری. [صفحه ۵۳۲] دست آن بزرگوار را بوسـیدم و رفتم. بعـد از آن از خـواب بیـدار شـدم و خـدا را شـکر و سپاسـگزاری نمودم و قرار گذاشـتم به کربلاـ بیـایم و مرقـد آن بزرگوار را زیارت کنم و خوشحالی که الآن در چهره‌ام می‌بینی از برکات حضرت عباس علیه‌السلام می‌باشد. [۳۳۵] .

نجات از آتش‌سوزی

شخصـی به نـام حاج عبود، از تجار معروف کربلا، کرامتی را این گونه نقل کرد: در سال‌های ۱۹۵۰ میلادی هنگامی که برای ادای نماز صـبح به مرقد مطهر حضـرت عباس علیه‌السـلام می‌رفتم، در صـحن مطهر آن حضـرت هم چنان که هر روز می‌رفتم سروصدا و صلوات و آثار خوشـحالی مشاهده کردم. دیدم زنی نشسـته و هلهله می‌زند و صلوات می‌فرستد، متوجه او شدم و سبب را جویا شدم در حالی که درب صحن تازه باز شده بود، گفتم: خوشحال باشید! چه شده؟ جواب داد: دختری داشتم او را شوهر دادم. خداوند سه پسـر و یـک دختر به او داد. هفته‌ی پیش در خـانه‌اش آتش‌سوزی شـد و این یـک دختر پـانزده ساله در اتاق خواب بود و همه جای خانه می‌سوخت و بیرون آمدن او مشـکل بود. وقتی این دختر از اتاق بیرون آمد، تنها چیزی که سبب نجات وی شد، هنگامی که از خانه بیرون آمد گردنبندی در گردن او بود که بر آن نوشته شده بود: «یا قمر بنی‌هاشم ادرکنی». دختر برخاست گردنبند را بوسید و پیوسـته می‌گفت: «یا قمر بنی‌هاشم ادرکنی» و آن را تکرار می‌نمود. [صـفحه ۵۳۳] دختر جوانم جریـان نجات خود از آتش را چنین نقـل کرد: در هنگـام آتش‌سوزی احسـاس نمودم گویی دستی مرا از اتاق به سوی خارج نجات می‌دهـد. ترس از من برطرف شـد و اراده‌ام قوی شد. گفتم: علیک‌السلام یا اباالفضل! لحظه‌ای بیش نگذشت، خود را خارج از اتاق دیدم. سپس آن زن ادامه داد: اینک

آمدم تا از حضرت عباس علیه‌السلام تشکر کنم و دخترم خواهد آمد، جریان را از او سؤال کنید، چیزی نگذشت که همان دختر آمد و جریان را هم چنان نقل کرد. سپس کیف دستی خود را باز نموده و همان گردنبند را نشان داد. و زن‌ها ریختند تا از لباس‌های او تبرک جویند. [۳۳۶] .

جوان نابینای هندی بهبود یافت

در کتاب «العباس علیه‌السلام جهاد و تضحیه» چنین آمده است: زواری از اهل هند به کربلا آمد و به مرقد مطهر حضرت عباس علیه‌السلام مشرف شد، او اموال بسیاری با خود آورده بود و آنها را بین فقرا و نیازمندان و خادمان حرم تقسیم می‌نمود. بعد از تقسیم، یکی از خادمان، از او سبب تقسیم این مال را پرسید. او در پاسخ گفت، بزرگ خاندان ما در هند، فرزند جوانی داشت که نابینا شد. او را نزد پزشک‌های مشهور برد و نتیجه نگرفتند. آنگاه او را به لندن و نزد پزشک‌های آنجا بردند و بی‌نتیجه ماند. پس از بازگشت از لندن چند هفته بعد ماه محرم فرارسید و برنامه‌ی عزاداری به [صفحه ۵۳۴] مناسبت شهادت امام حسین علیه‌السلام شروع شد. آن مرد بزرگ به اتفاق فرزند نابینای خود به مجلس می‌آمدند. روزی آمدن او با روز هفتم محرم مصادف بود. سخنران، از زندگی حضرت عباس علیه‌السلام سخن می‌گفت. در موقع سخنرانی، پدر جوان نابینا در گوش گوینده گفت: طلب دعا و شفا از خداوند به مقام حضرت عباس علیه‌السلام نزد خداوند کن و خواهان شفای فرزندش شود که بینایی فرزندم بازگردد. پس از پایان سخنرانی از حاضرین خواست دعا نمایند و دست‌ها به سوی خداوند دراز نمایند و خداوند را به حرمت حضرت عباس علیه‌السلام قسم دهند که چشم این جوان بازگردد و این دعا را بخوانند: الهی بحق فاطمهٔ و أبیها و بعلها و بنیها که چشم این جوان را بازگردانی. چند مرتبه این دعا را تکرار نمودند، با این کلمات مجلس را خاتمه دادند. آن مرد با اتفاق جوانش به خانه برگشتند. روز دوم وقتی که من از خانه بیرون می‌آمدم، مشاهده نمودم پدر همان جوان از خانه با شتاب بیرون می‌آید و در ماشین خود قرار گرفته و با چند ماشین دیگر - که او را همراهی می‌نمایند - متوجه او شدم. پس از آن که اشاره نمودم تا ایستاد و همین که نزدیک او رسیدم شروع به گریه نمود. گفتم: چه شده؟ گفت: دیشب، نیمه شب هم چنان که در خواب بودیم، دیدم فرزندم فریاد می‌زند. به طرف او رفتیم، دیدیم می‌گوید: صلوات بر محمد و آل محمد بفرستید. به [صفحه ۵۳۵] درستی که چشمانم بینا شد. گفتم: چگونه؟ و چه شد؟ گفت: شب گذشته هم چنان که خوابیده بودم دو آقای بزرگواری را در کنار سر خود مشاهده نمودم. یکی از آنها که بلند قامت بود، به دیگری می‌گفت: ای آقای من! از شما می‌خواهم از خدا مسألت نمایید که بینایی این جوان بازگردد، زیرا پدرش از دوستان ما، از من شفای او و بینایی چشمش را طلب نمود. آن شخص باوقار فرمود: از خدا مسألت می‌نماییم و دست‌ها را به سوی دعا برداشت و فرمود: اللهم بحق محمد و آل محمد از شما می‌خواهم که بینایی این جوان را بازگردانی. بعد با دست مبارکش به روی چشمانم کشید. یک مرتبه خود را صحیح و سالم دیدم و بینایم بازگشت. پدرش آن روز مهمانی مفصلی انجام داد و از من خواست که کربلا بروم و این اموال را میان فقراء و نیازمندان تقسیم نمایم. [۳۳۷] .

نجات از غرق شدن

حاج فالح بقال، یکی از خادمان بااخلاص حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و از افراد معروف و اهل خیر در شهر مقدس کربلا - علیه الرحمهٔ و الرضوان - چنین می‌گوید: به همراه عده‌ای از زایرین ایرانی به زیارت طفلان مسلم علیهماالسلام رفتیم. در مسیر راه مرقد عون علیه‌السلام را نیز زیارت نمودیم. سپس به طرف مرقد طفلان مسلم علیهماالسلام [صفحه ۵۳۶] رفتیم. پس از ادای زیارت و تناول غذا، عده‌ای از زایرین در نهری که نزدیک مرقد طفلان مسلم علیهماالسلام است، به شنا پرداختند. عده‌ای مشغول شنا بودند و

عـده‌ی دیگر در کنـار رودخـانه نشسـته بودنـد. در این اثنـا یکی از افراد شـناگر بر اثر شـنا کردن به جـای دوری رفت. به طوری که موجی قوی او را در برگرفت. سـروصدا می‌کرد و استغاثه می‌نمود. ترس همراهان آنها را فراگرفت و کسی جرئت نکرد او را نجات دهـد. من دست‌ها را به سوی خداوند بلند کردم و گفتم: یا رب! بحق کفیل زینب اکفل هذا الزائر و نجه من الغرق. خدایا به حق آن کسـی که کفالت حضـرت زینب علیهاالسـلام در سفر کربلا به عهده‌ی او بود، این زایر را از غرق شدن نجات بده. هنوز این کلمات تمام نشـده بود، مشاهده کردم مردی در نزدیکی ما است. به او گفتم و اشاره نمودم به سوی آن زایر که در حال غرق شدن بود و به او گفتم: شـما را به حق حضـرت عباس علیه‌السـلام او را نجات بـده. یک مرتبه آن مرد به نهر پریـد و با سـرعت به طرف او - که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد - رفت. و از گردن او را کشـید و کم‌کم او را به کنار رود رسانید. رفتیم او را برداشتیم و از آن مرد تشـکر نمودم. گفت: ای حـاجی! من عـازم سـفر بودم، قبل از نیم ساعت، ولی ماشـینم دچار نقص فنی و خاموش شـد و چنین معلوم می‌شود از کـار مانـدن ماشـین سـبب نجات این شـخص شـد. حمـد خـدای را به جای آوردم، گفتم: برو ماشـین را روشن کن، زیرا ماشین، روشن می‌شود. [صفحه ۵۳۷] گفت: مگر ممکن است ماشـین خود به خود روشن شود، در حـالی که نقص فنی دارد. گفتم: برو بنشـین پشت فرمـان، هم چنـان که به شـما می‌گـویم. همین که رفت و پشت فرمـان قرار گرفت، ماشـین روشن شـد و به حرکت درآمـد. فوری از ماشـین پیاده شد و مرا بوسـید. گفتم: بله، من خدا را قسم دادم به حق حضـرت عباس علیه‌السـلام که این زایر را از غرق نجات دهد، شـما آمدی و او را نجات دادی و من از خداوند مسـئلت نمودم به حق حضـرت عباس علیه‌السلام کار تو را آسان نماید و ماشینت را سالم نگه دارد تا این که به سلامت بروی و دعایم به برکت حضرت عباس علیه‌السلام مستجاب شد. [۳۳۸].

من از خادمان حضرت اباالفضل هستم

در کتاب «العباس علیه‌السـلام جهاد و تضـحیه» آمـده: شـیخ موسـی شـماع، یکی از خـدمت‌گزاران مرقد حضـرت عباس علیه‌السـلام کرامتی را چنین نقل می‌نمایـد: در ایام حکومت عثمانی‌ها که عراق جزو مسـتعمرات حکومت عثمانی‌ها بود دسـتور داده شـد که هر کس توان برداشـتن اسـلحه دارد باید به سـربازی برود. به حکم اجباری از من نیز خواسـتند تا آماده سربازی شوم. من به ناچار تن به این مأموریت دادم و مرا به بصـره فرسـتادند و از بصره به سوی جبهه‌ی جنگ فرستادند. در ایامی که در بصره به سر می‌بردیم، من و عـده‌ای از رفقا و دوسـتان - که در لشـکر عثمانی بودیم - قرار گذاشتیم که خدمت سـربازی را ترک نماییم، چرا که [صـفحه ۵۳۸] عثمانی‌هـا به غیر از خودشان به دیگران احترام نمی‌کردنـد. طبق این قرار پیاده و شـبانه از پادگان حرکت کردیم و بعـد از چنـد روز پیاده‌روی رفقای من دسـتگیر شدنـد وقتی خواسـتند مرا بگیرنـد در میان بعضـی خانواده‌های عرب پنهان شدم و پس از رفع احتمالی دسـتگیری به طرف کربلا حرکت کردم. در بین راه عـده‌ای از قطاع الطریق جلوی مرا گرفته و هر چه داشـتم از من گرفتنـد و هر چه التماس نمودم که مقـداری از آنچه بردنـد برای من باقی بگذارنـد، برخورد سـختی با من نمودنـد. وقتی خواسـتند مرا اذیت بدهند و چون دیگر از آنها مأیوس بودم، گفتم: من یکی از خادمان عباس علیه‌السـلام هسـتم. این سـخن باعث شد که مرا نزد عشـیره‌ی خود بردنـد؟ و آنچه از من گرفته بودند، بازگردانند و مورد اکرام و انعام و زیادی بر آنچه از من گرفته شده بود به خودم دادند و عده‌ای از افراد عشـیره را با من همراهی نمودند تا رسـیدم به راهی که امن بود. سـپس روانه کربلا شدم، بعد از آنی که خداوند مرا حفظ و مورد عنـایت حضـرت عباس علیه‌السـلام قرار داد و به برکت عنایت حضـرت عباس علیه‌السـلام بـدون اذیت و دردسـر به شـهر خود کربلای مقدسه برگشتم. [۳۳۹].

شما مسیحی هستید، چگونه حضرت اباالفضل را می‌شناسید؟

سید سعید آل ضیاءالدین کرامتی را این گونه نقل می‌نماید: در سال ۱۹۶۱ میلادی مردی از اهل بصره - یکی از شهرهای بزرگ عراق - به کربلا آمد و همراه خود چند قطعه‌ی طلا آورده بود و می‌خواست آنها را در ضریح [صفحه ۵۳۹] بیندازد، به او گفتم: بهتر این است که آنها را بفروشی و قیمت آن را به خادمان و نیازمندان از مردم شهر کربلا بدهی. قبول نمود و از من خواست که همراه او بروم تا بفروشد. همراه او نزد، یکی از زرگرهای کربلا- به نام حاج کاظم جحش رفتیم. حاجی مذکور پس از سنجش طلاها و کشیدن آنها، مبلغی به او داد. هنگامی که از زرگر خداحافظی کردیم از سبب انجام دادن این کار پرسیدم. جواب داد: مادرم به طور ناگهانی بر زمین افتاد و پس از این که او را نزد پزشک‌های مشهور بصره بردیم. گفتند: دچار سکته مغزی شده است. از پاسخ دکتر بسیار ناراحت شدیم و علاج لازم را به کار بردیم و بعد از چند روز حالش بهتر شد و کم‌کم خوب شد. وقتی مجددا نزد پزشک آوردیم، همان حرف اول را تکرار نمود و گفت: دچار سکته‌ی مغزی شده است. همین که مادرم شنید، دچار سستی و غم و غصه شد و از من خواست که نزد بسترش بنشینم، چون بزرگترین فرزندانش بودم. گفت: فرزندم! من برای خدا، به مقام و مرتبه اباالفضل علیه‌السلام نزد خداوند نذر کردم. اگر سلامتی خود را بازیافتم این طلاها را در ضریح حضرت عباس علیه‌السلام بیندازم. گفتم: من آنچه شما می‌طلبی، انجام می‌دهم. پس از چند روزی پزشک که پیوسته می‌آمد و می‌رفت و پس از آزمایش گفت: سلامتی مادرتان بهتر از گذشته است. حتی پیش از مریضی. مادرم گفت: این از عنایت حضرت عباس علیه‌السلام می‌باشد. پزشک که خود مسیحی بود، گفت: منظورت اباالفضل العباس بن [صفحه ۵۴۰] امیرالمؤمنین علیهماالسلام می‌باشد؟ مادرم گفت: آری. شما که مسیحی می‌باشید چگونه حضرت عباس علیه‌السلام را می‌شناسید؟ گفت: من بهتر از شما می‌شناسم. گفتیم: چگونه؟ گفت: من اهل بغداد از منطقه‌ی کراده هستم. اکثر ساکنان آن منطقه مسلمان و شیعه‌ی جعفری هستند و من از کودکی در مجالس آنها شرکت می‌نمودم و هرگاه یکی از افراد خانواده‌ی ما مریض می‌شد، مادرم نذر حضرت عباس علیه‌السلام می‌نمود و پس از دریافت سلامتی، مادرم نان حضرت عباس علیه‌السلام - که منظور همان نان، سبزی و پنیر یا ماست است - به مردم می‌داد. پس از نقل این جریان، جناب دکتر از خانه بیرون رفت و روز دوم من به طرف کربلا به راه افتادم. [۳۴۰] .

نجات از برق گرفتگی

نویسنده‌ی کتاب مذکور می‌نویسد: کرامتی را یکی از دوستان این گونه نقل کرد: در یکی از روزهای زمستان هوا در کربلا بسیار سرد بود، مشغول شست و شوی خود در حمام بودم. ناگاه احساس برق گرفتگی نمودم، فکر کردم آب گرمکن مشکل پیدا کرده است و من هم چنان که در وسط آب - یعنی در میان ظرف بزرگ فلزی - بودم احساس کردم که زندگیم در خطر است. با خود گفتم: یا اباالفضل! ادرکنی. [صفحه ۵۴۱] لحظه‌ای نگذشت که دیدم برق خاموش شد، ترس به شدت وجود مرا گرفته بود. زیرا مرگ را به چشم خود دیدم. از حمام بیرون آمدم، لباس‌های خود را پوشیدم و در خانه کسی نبود که لباس‌هایم را بیاورد. وقتی لباس‌های خود را پوشیدم، از بیرون خانه صداهای بلندی شنیدم. دیدم سیم‌های برق روی زمین ریخته، به سر خیابان نگاه کردم، دیدم ماشین بزرگی به سیم‌های برق خورده و ترانس منطقه صدمه خورده و از کار افتاده است. به خانه برگشتم، با اداره‌ی برق تماس گرفتم تا بیاید و صدمات وارده بر ترانس و غیره را اصلاح نماید. فوری مهندسین و کارگران آمدند و آنچه وارد شده بود از نواقص اصلاح نمودند. پس از پایان کار آن مهندسین و کارگران را به خانه دعوت نمودم و غذا تهیه کردم و جریان را برای آنها شرح دادم. آنها دعوتم را پذیرفتند و گفتند: این خود یک کرامتی از حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌باشد. گفتم: آری، سبب دعوت من از شما نیز وفای به نذرم بود، که برای سید و مولایم حضرت اباالفضل علیه‌السلام نذر کرده بودم که اگر از حمام به سلامت خارج شوم به افرادی غذا بدهم. [۳۴۱] .

شفای دختری که رعشه داشت

حاج مهدی السعید در کتاب خطی خود به نام «العباس علیه‌السلام تاریخ مجید» کرامتی را این گونه نقل می‌نماید: در سال ۱۹۴۳ میلادی که مصادف با قیام رشید عالی بود، وی برضد حکومت وقت - حکومت پادشاهی عراق عبدالله - قیام کرد. شهر کربلا از [صفحه ۵۴۲] جمعیت پر شد، مردم از ترس بمباران هواپیماهای انگلیسی، شهر بغداد را ترک کردند. خانواده‌های بسیاری از شهر بغداد به کربلا آمده بودند، از جمله‌ی خانواده‌ی معروف به آل کبه بود. آنها خانه‌ای نزدیک خانه‌ی ما اجاره کردند. این خانواده پنج نفر بودند، دختر جوان پانزده ساله‌ای داشتند که مبتلا به رعشه در سرش بود که هر کس از نزدیک او می‌گذشت و به او نگاه می‌کرد سبب می‌شد که آن دختر خجالت بکشد. از رفت و آمدی که داشتیم سبب شد با بزرگ خانواده‌ی ایشان آشنا شوم و هر روز، بزرگ خانواده‌ی آل کبه به قهوه‌خانه‌ای که در سر کوچه و در همسایگی ما بود می‌رفت و می‌نشست و ما نیز می‌رفتیم و در همین قهوه‌خانه می‌نشستیم و منتظر شنیدن اخبار بودیم. شبی از شب‌ها هم چنان که مشغول گفت‌وگو بودیم، از مقام و مرتبه‌ی ائمه علیهم‌السلام در نزد خداوند سخن می‌گفتیم، در این اثنا سخن از دختر مریضه به میان آمد و در مورد علاج او سؤال کردم. گفت: دخترم را نزد همه پزشک‌ها بردیم و نتیجه نگرفتیم. گفتم: من دوست دارم پیشنهادی به شما بدهم. آیا می‌پذیری؟ گفت: بفرما. گفتم: دختر را فردا روز پنجشنبه کنار ضریح حضرت عباس علیه‌السلام می‌بری و از پیشگاه خداوند و هم‌چنین از صاحب قبر یعنی حضرت عباس علیه‌السلام شفای او را می‌خواهی. آن مرد آل کبه گفت: بارک الله به شما، این مطلب به خاطرم خطور نکرده بود. آنگاه هر کس از قهوه‌خانه به طرف خانه‌اش رفت. فردای آن شب آن مرد نزد من آمد و گفت: شما بزرگ شده‌ی این شهری و خادمان حرم، شما را می‌شناسند. اگر ممکن است شما هم همراه ما بیایید. [صفحه ۵۴۳] گفتم: ممنون، مانعی ندارد. توافق نمودیم که در هنگام ظهر همان روز و بعد از صرف نهار او را ببریم. بعد از ظهر او را بردیم و بعد از ادای مراسم زیارت دختر نشست و در کنار مادرش در حال ترس و دلهره به خواب رفت. سپس در خود احساس عرق نمود و بیدار شد و آیات قرآن تلاوت نمود. و پس از آرامش می‌گفت: الحمد الله و پیوسته تکرار می‌نمود. سپس به خواب رفت و مرتبه دیگر پس از حدود نیم ساعت - با کم و زیاد - برخاست در حالی که سرش آرامش کامل داشت. مادرش رو به او کرد و گفت: چه شد؟ گفت: در عالم خواب مردی بلند قامت و خوش چهره که در دستش پرچم سبزی بود دیدم. به من گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: شفا از ناراحتی. گفت: چون به من پناه آوردی، من از خداوند خواستم شما را شفا دهد. سپس از خواب بیدار شدم و آیات قرآن تلاوت نمودم، مرتبه دیگر که باز خواب رفتم، باز همان بزرگوار آمد و گفت: می‌بینم نشسته‌ای؟ مگر خدا به شما شفا نداده؟ گفتم: چرا. گفت: برخیز و برو به سوی خانه. پس از گفت‌وگو با مادر، دختر برخاست و دست مارش را گرفته و از او خواست او را به خانه برگرداند. و بدین وسیله دختری که یک عمر با رنج و درد سر به سر می‌برد و موردنظر بیگانگان قرار گرفته بود به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام از درد، رنج و ناراحتی خود و خانواده‌اش نجات پیدا نمودند. [۳۴۲] . [صفحه ۵۴۴]

شفای دختری که بیماری صرع داشت

شیخ محمد شماع یکی از خادمان حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام کرامتی را برایم این گونه نقل کرد: در سال ۱۳۹۰ هجری قمری در روز هفتم صفر که مصادف با شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام بود، مرد بزرگ‌سالی که همراهش دختر جوانی بود به نزد من آمد. آن دختر از بیماری صرع (بیماری که انسان از خود بی‌خود می‌شود) رنج می‌برد. آن مرد از من خواست که همراهش به حرم بیایم و دختر را به ضریح مطهر حضرت عباس علیه‌السلام ببندم. این مرض صرع در سالی چند مرتبه او را می‌گرفته. گفتم: ان شاء الله خداوند به برکت حضرت عباس علیه‌السلام او را شفا می‌دهد. سپس وارد حرم شدیم و بعد از ادای

مراسم زیارت دختر را به ضریح مطهر بستم و لحظاتی دعا کردم و دست‌های خود را به سوی آسمان بلند نمودم و از خداوند به خاطر مقام و مرتبه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام طلب شفا نمودم. پس از مدت کمی پدر دختر از من خواست که به شهر خود بازگردد و از من شماره تلفن خواست. یک سال از ماجرا گذشت، هم چنان که من در منزل خواب بودم، دخترم مرا صدا زد و گفت: تلفن شما را می‌خواهد. تلفن را برداشتم، دیدم مردی سلام گرمی کرد و گفت: من عمران بن حمادی از شهر دیوانیه (یکی از شهرهای عراق) هستم. گفتم: بفرمایید. گفت: آقا! مرا نمی‌شناسی؟ [صفحه ۵۴۵] گفتم: نه. گفت: من همان کسی هستم که سال گذشته به اتفاق دخترم - که مبتلا به صرع بود - به کربلا آمدم. به او خوش آمد گفتم. او گفت: الآن من در حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام چشم به راه شما هستم. همین که به حرم رسیدم مرا صدا زد. پس از سلام و احوال‌پرسی از سلامتی دختر گفت که به خیر و خوشی دیگر آن مرض از او رفع شد و من شکر خدای را به جا آوردم و گفتم: این از برکات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد. سپس مبلغی پول درآورد و به من داد و گفت: خواهش می‌کنم این مبلغ را به عنوان هدیه به مناسبت شفای این دختر از من قبول نما و من جز این دختر، بچه‌ی دیگری ندارم. [۳۴۳] .

جوان عاشق حاجت روا شد

سید مجید شامی یکی از سادات کربلا - که مردی باتقوا، زاهد و از متشخصان شهر کربلا به حساب می‌آمد - کرامتی را مشاهده نموده این گونه نقل می‌نماید: به هنگام زیارت مرقد مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام مرد سالخورده‌ای را در حالی که فرزندش همراهش بود، دیدم. او فرزند جوانش را که بسیار ضعیف و بی‌حال بود، کنار ضریح نشانید و خودش هم کنار نشست. سپس پدر رو کرد به حضرت عباس علیه‌السلام و گریه‌ی سختی نمود و دعا کرد. پس از پایان دعا به او گفتم: فرزندت چه مریضی دارد؟ [صفحه ۵۴۶] گفت: فرزندم مرضی ندارد. از گفتارش تعجب کردم و گفتم: سبب ضعف و ناتوانی او چیست؟ گفت: جریانی از این قرار دارد: این پسر تنها پسر من، بعد از هفت دخترم می‌باشد، او عاشق دختری در منطقه‌ی ما شد و از من خواست به خواستگاری او بروم. از آن جایی که خانواده خوبی بوده و اهل کرم بودند، علاوه بر این که دختر، بسیار صالحه و باتربیت بود، قبول نمودم. من و بقیه افراد خانواده به خواستگاری او رفتیم، ولی آنها قبول نکردند. پسرم باز اصرار کرد. باز رفتیم خواستگاری، دوباره رد نمودند. پس از جریان‌ها پسرم در خانه نشست و بدنش روز به روز رو به ضعف و سستی رفت تا به این شکل درآمد که می‌بینی. ترسیدیم که او بمیرد. از این رو هر کاری انجام دادیم که او را از این تصمیم بازداریم؛ نتوانستیم و او بر مطلب خود اصرار دارد. روز گذشته مادرش گفت: او را به مرقد حضرت عباس علیه‌السلام ببر و برای او دعا کن و از خدا مسئلت نما که خداوند خانواده‌ی دختر را هدایت نماید که بر ازدواج این پسر موافقت کنند. حال در این مکان و در کنار مرقد حضرت عباس علیه‌السلام آمدیم. سید مجید شامی می‌گوید: از گفتار این مرد متأثر شدم و دست به دعا برداشتم، شاید خداوند خانواده‌ی دختر را هدایت نماید. پنج شنبه‌ی دیگر مشاهده نمودم که همان مرد با عده‌ای از زن‌ها آمدند و سروصدا و خوشحالی می‌نمایند و به مردم شیرینی پخش می‌کنند. به طرف همان مرد رفتم و سلام کردم. [صفحه ۵۴۷] مرا در بغل گرفت و گفت: به مجرد بازگشتمان به خانه، یکی از برادرهای این دختر آمد و گفت: پدرم می‌گوید: به منزل ما بیاید با شما کار دارم. همین که وارد خانه شدم، گفت: حاجی! فردا برای خواستگاری دخترمان برای پسرتان بیایید. گفتم: خدا امثال شما را زیاد کند؛ ولی می‌خواهم بدانم چه شد؟ گفت: شب گذشته در عالم خواب مردی باهیبت و وقار آمد و از من خواست دخترم را به پسر شما بدهم. از خواب بیدار شدم و گفتم: این ولیی از اولیاء الله بوده. به او گفتم: او قمر بنی‌هاشم حضرت عباس علیه‌السلام بوده. گفت: چگونه شناختی؟ گفتم: همان شب در کنار قبرش به آن حضرت متوسل شدم که این کار را آسان بگرداند و خداوند به برکت حضرت عباس علیه‌السلام آسان نمود. [۳۴۴] .

دختربچه‌ی ناشنوا شفا یافت

مرحوم عبدالامیر ترجمان رحمه الله یکی از خادمان و مداحان اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام بود. وی کرامتی را این گونه نقل کرد: سال ۱۹۵۱ میلادی بود. شبی در کربلا در صحن حضرت عباس علیه‌السلام به مناسبت میلاد حضرت اباالفضل علیه‌السلام مجلس جشن باشکوهی برگزار بود. هنگامی که من بر فراز منبر بودم و شعر می‌خواندم، زنی در حالی که دختربچه‌ای در حدود سه ساله همراه داشت آمد و از یکی از شنوندگان خواهش نمود که این دختربچه را به این مداح اهل‌بیت - که شعر می‌خواند - بدهند تا این اشعار را در [صفحه ۵۴۸] گوشش - که فاقد شنوایی است - بخواند. زیرا از جایی بلند بر زمین افتاد، و قوه‌ی سامعه خود را از دست داده است. آقای عبدالأمیر ترجمان رحمه الله می‌گوید: طفل را گرفتم و آنچه مادر گفته بود، به من گفتند. من اشعاری که مشتمل بر نام و عطوفت و مهربانی آن حضرت بود، در گوش آن دختربچه خواندم. اشعاری که در گوش آن دختربچه خواندم، از این قرار بود: یا اباالفضل! أنت ملاذی فانعم ببرکهٔ الأجدادی المصطفی و المرتضی و البتول واردد سمعها و أنا انادی یا عباس یا عباس یا قهر الأعادی پس از آن که این اشعار در گوش آن دختربچه خواندم، او را به همان مرد دادم تا به مادرش بدهد. آن زن دخترش را گرفت و به حرم مطهر رفت. چیزی نگذشت صدای صلوات و خوشحالی بلند شد و در میان صحن شیرینی پخش نمودند و حمد و شکر به جای آوردند. پس از پایان برنامه‌ی جشن رفتم ببینم چه شده. گفتند: شنوایی آن دختربچه بازگشت. گفتم: چگونه متوجه شده که شنوایی‌اش بازگشته؟ گفتند: اسمش رقیه بود، نام او را صدا زدیم. جواب داد: بله. به مجرد این که مردم باخبر شدند، پیراهنش را تکه تکه نمودند و پیراهنی جدید بر تن او نمودند و پیراهنی را که در هنگام شفا گرفتن در برداشت بین مردم تقسیم نمودند. [۳۴۵] . [صفحه ۵۴۹]

اعتراف به دزدی

مؤلف کتاب «قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام» می‌نویسد: پدرم کرامتی را از حاج مهدی قنبر که یکی از افراد سرشناس مردم کربلا به شمار می‌آمد و روابط دوستانه‌ای با کلیددار حرم - که آن روز مرحوم سید حسن آل ضیاءالدین ملقب به آقا حسن بود - داشت، گفت: روزی در اتاق کلیددار حضرت عباس علیه‌السلام نشسته بودم. مردی باوقار و شخصیت وارد شد. بر حاضرین در مجلس سلام کرد و در کنار کلیددار حرم نشست و گفت‌وگوی مختصری میان آنها گذشت، آنگاه برخاست و رفت. پس از زمانی برگشت و همراه او یک قالی قابل توجهی بود، آن را در اتاق کلیددار گذاشت و تحویل داد و رفت. پس از رفتن او سؤال نمودم چه شده؟ جواب داد: این مرد یکی از تجار شهر حله (یکی از شهرهای تجاری عراق) می‌باشد و جریانی بدین قرار دارد: از مغازه‌ی او سه‌هزار دینار دزدی شد و این مبلغ در سال‌های ۱۹۵۰ میلادی مبلغ قابل توجهی بود. او برای خدا نذر نمود چنانچه دزد پیدا شود، یک تخته قالی قابل توجهی برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام اهدا کند که در صحن مطهرش برای زایرین فرش شود. پس از چند روزی از جریان دزدی و نذر نمودن، زنی به خانه آمد و گفت: من در ساعت‌های گذشته از شب مردی را درب مغازه دیدم که مشغول باز کردن درب بود، اگر او را ببینم می‌شناسم و آماده‌ی شناسایی او هستم. وی در ادامه سخن چنین گفت: تاجر از او خواست صبح بیاید مغازه (محل کار) تا کارگرانش را ببیند و هر کدام که می‌شناسد، دزد بوده معرفی نماید. [صفحه ۵۵۰] صبح همان روز زن آمد، تظاهر نمود که می‌خواهد از کسی سؤال نماید. هنگام وارد شدن به محل تجارت، کارگران را دید و هنگام ظهر آمد و گفت: شخص سارق همان کسی که با تلفن مشغول صحبت بود. عصر همان روز آمدم و آن شخص را خواستم و سخن را باز نمودم، او انکار نمود. من اصرار نمودم و به او امان دادم. آنگاه سکوت طولانی نمود و برخاست و اعتراف به دزدی نمود و از من خواست که جریان را پنهان دارم. من نیز وعده دادم که کتمان خواهم کرد و چون نسبت خویشی با

من داشت، پنهان نمودم. همراه او به منزلش رفتم و مبلغ را تحویلم داد و هم اکنون نذر خود را ادا نمودم. [۳۴۶] .

شفای بچه‌ی فلج با آب کنار مرقد اباالفضل

سید محمد آل ماجد، یکی از خادمان حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام کرامت جالبی را این گونه نقل می‌نماید: در سال ۱۹۴۰ میلادی هنگام تابستان در هنگامی که بغداد دچار طغیان رودخانه شده بود، خانواده‌ای از بغداد به کربلا آمدند و همراه خود چند گوسفند آورده بودند. همین که به حرم رسیدند قبل از ورود به حرم، قصاب آوردند و گوسفندان را ذبح نمودند و گوشتشان را میان زوار تقسیم نمودند. پس از پایان تقسیم گوشت، این خانواده به حرم حضرت عباس علیه‌السلام مشرف شدند و پس از ادای مراسم زیارت به یکی از افراد خانواده‌ی مذکور رو کردم و پرسیدم: سبب این کار چیست؟ در پاسخ گفت: از پانزده ماه پیش، فرزندمان فلج شد. او را نزد عده‌ای از اطبای بغداد بردیم و بی‌نتیجه ماند. [صفحه ۵۵۱] زنی محترمه در همسایگی ما زندگی می‌کرد و ما با او رفت و آمد داشتیم. روزی آمد و مقداری آب آورد و گفت: این آب از کنار قبر حضرت عباس علیه‌السلام می‌گذرد. یکی از اقوام آن را برای ما آورده است. اینک شما همان فرزندی را که فلج شده با این آب شست و شوی کنید. ما فرزندمان را به حمام بردیم و از همان آب بر بدن او ریختیم، آنگاه او را به اتاق بازگرداندیم. روز دوم پسر مفلوج گفت: می‌توانم پایم را حرکت دهم. از فرزندان و سایر خانواده خواستم او را کمک کنند، حرکت دهیم راه برود. آمدند و او را بلند نمودند و حرکت دادیم، کم‌کم این عمل را تکرار نمودیم و او را نزد پزشک مخصوصش آوردیم و پس از آزمایش‌های طبی خبر از سلامتی کامل داد و گفت: از این به بعد می‌تواند حرکت نماید و مسافت‌های کوتاه را راه برود. آنگاه پزشک سؤال نمود: آیا دارویی را که مصرف می‌کرده، تغییر داده است؟ گفتیم: نه، بلکه او را به آب طاهری که نزدیک قبر مطهر حضرت عباس علیه‌السلام می‌باشد، غسل دادیم. پزشک گفت: آیا از این آب مقداری دارید؟ گفتیم: آری. آنگاه کمی آب به او دادیم. آب را گرفت، سپس گفت: شما شیعه هستید؟ گفتم: آری. گفت: این محبت و دوستی شما به اهل‌بیت علیهم‌السلام و این اخلاصتان بر شما گوارا باد. [۳۴۷] . [صفحه ۵۵۲]

خدایا – پسرم عباس را به حق عباس امیرمؤمنان علی نجات بده

مرحوم مغفور خطیب توانای کربلا- حاج شیخ هادی خفاجی رحمه الله یکی از منبری‌های به نام کربلای معلا بود، وی در یکی از مجلس‌های خود که در خانه‌های کربلا- منبر می‌رفت، چنین نقل کرد: سال ۱۳۷۰ هجری بود که عده‌ای از زوار بحرینی از من خواستند در مجلسی که در صحن مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام برگزار بود، منبر بروم و بخوانم. – البته مرحوم شیخ در خواندن به نوای بحرینی‌ها تخصص داشت –. مرحوم شیخ قبول نمود که در وقت تعیین شده در صحن حضرت عباس علیه‌السلام منبر رود، و آنهایی که باید حاضر شوند و جمع زیادی از سایر مردم، حاضر شدند. پس از پایان منبر مرحوم شیخ هادی از سبب تشکیل مجلسی در صحن حضرت عباس علیه‌السلام و آن هم به نام حضرت عباس علیه‌السلام – که معمولا نام حضرت عباس علیه‌السلام در میان عرب‌ها در روز ۷ محرم برده می‌شود – سؤال نمودند. یکی از افراد که همان درخواست کننده‌ی این مجلس به نام حاج احمد خلفان بود – که نذر کرده بود که این مجلس را در صحن حضرت عباس علیه‌السلام برگزار نماید – گفت: علتش این بود من از جمله‌ی غواصان بودم که برای دریافت لؤلؤ به دریا می‌رفتم، روزی به اتفاق فرزندم که نامش عباس بود به دریا رفتیم، هم چنان که خود سرگرم غواصی در قعر دریا بودم یک مرتبه دیدم فرزند هشت ساله‌ام در میان امواج خروشان قرار گرفته و برای نجات او خود را در میان دریا انداختم و تعادل خود را از دست دادم. اما متأسفانه نتوانستم کاری از پیش ببرم، سر به سوی آسمان بلند کردم و

فریاد زدم: خدایا! فرزندم عباس را به حق عباس فرزند امیرالمؤمنین علیهماالسلام نجات بده. [صفحه ۵۵۳] پدر فرزند می گوید: یک مرتبه دیدم آب بالا آمد و فرزندم را به طرف خشکی پرت نمود. حمد خدای را به جا آوردم و شکر نمودم و قرار گذاشتم، وقتی ماه محرم فرارسید به کربلا بیایم و اولین کاری که انجام بدهم زیارت مرقد حضرت عباس علیه‌السلام باشد، آنگاه از حضرت به خاطر لطف و کمکی که نموده تشکر نمایم. هم اکنون آمده‌ام به نذرم وفا نمایم. [۳۴۸] .

شفای بیمار سرطانی

مرحوم مغفور خطیب توانای کربلا، حاج شیخ هادی خفاجی در یکی از مجالس خود، در خانه حاج حسن خان در منطقه باب الخان کربلا در سال ۱۹۶۰ میلادی کرامت ذیل را این گونه بیان کرد: زایری از اهل کشمیر آزاد به کربلا آمد، وی در حرم شیرینی پخش می‌نمود و وجودش را خوشحالی فراگرفته بود. بعد از پخش شیرینی کنار من به نماز ایستاد و نماز به جای آورد. پس از پایان نماز رو به او کردم و گفتم: خدا از شما قبول کند جریان از چه قرار بود. پاسخ داد، در یکی از روزها در ناحیه‌ی شکم احساس درد نمودم و پس از مراجعه به پزشک‌های متعدد و آزمایش‌ها و عکس‌برداری معلوم شد که مبتلا ـ به سرطان از نوع سخت می‌باشم. وقتی این خبر را شنیدم، تعادل خود را از دست دادم و ناامیدی وجود مرا فراگرفت رو کردم به افراد خانواده، آنها با شنیدن این خبر از پزشک گریه می‌کردند. در این بین صدای درب خانه بلند شد، مادرم پشت درب رفت. زنی از [صفحه ۵۵۴] همسایگان نانی به نام اباالفضل علیه‌السلام - که نان با اندکی ماست و سبزی است - پخش می‌کرد. مادرم آمد در حالی که مقداری از این نان‌ها همراه داشت و گفت: از این نان‌ها بخور و نذر کن برای خدای تعالی که به برکت حضرت عباس علیه‌السلام حاجتت برآورده بشود. اگر از این مرض خطرناک شفا یافتی برای زیارت امام حسین علیه‌السلام و حضرت عباس علیه‌السلام به کربلا بروی. مقداری از نان حضرت عباس علیه‌السلام خوردم و هم چنان نذر کردم که اگر شفا یافتم برای زیارت امام حسین و برادرش حضرت عباس علیهماالسلام به کربلا بروم. پس از چند روزی به پزشک مراجعه نمودم، از من پذیرایی نمود و مرا به اتاق آزمایش برد و آنچه لازم بود اجرا نمود، نتیجه تمام آزمایش‌ها را چند لحظه در اختیارم قرار داد و بشارت داد که مرض سرطان به طور کلی برطرف شده. گفتم: مگر نمی گفتی مرض سرطان سختی هست. گفت: بله، ولی خداوند هست و بیماری برطرف شده است. پس از شنیدن این خبر دانستم که خداوند تبارک و تعالی مرا به برکت حضرت عباس علیه‌السلام عافیت داده، با خوشحالی تمام به خانه بازگشتم و مردم به من تهنیت می گفتند. پس از آن به کربلا آمدم تا به زیارت سید و مولایم حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و برادرش حضرت عباس علیه‌السلام نائل شوم و تشکر خود را تقدیم حضرت عباس علیه‌السلام بنمایم. [۳۴۹] . [صفحه ۵۵۵]

دختری که مبتلا به بیماری افسردگی بود، شفا یافت

مرحوم مغفور شیخ هادی خفاجی از منبری‌های به نام حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام این کرامت را در یک مجلس در کربلا در مسجد علقمی درب صحن حضرت عباس علیه‌السلام نقل می‌نمود، جریان بدین قرار است: در بین این که من در حرم حضرت عباس علیه‌السلام نماز زیارت به جای می‌آوردم، مشاهده نمودم که در طرف غربی حرم عده‌ای جمع شده‌اند. پس از فراغ از نماز رفتم ببینم چه شده است؟ مشاهده نمودم دختری جوان محکم ضریح را گرفته و حضرت عباس علیه‌السلام را مورد خطاب قرار داده است. یک مرتبه ساکت شد. سپس مادرش برخاست و از حرم رفت بیرون. سپس دو مرتبه به حرم برگشت و مقداری پول به خادم حرم داد، سپس دور قبر طواف نمود و کنار دخترش ایستاد باز به صحن رفت و برگشت و با دخترش از حرم بیرون رفتند. از آن سید خادم حرم سؤال نمودم، چه شد؟ جواب داد: این دختر مبتلا ـ به بیماری افسردگی بود، دو هفته پیش او را به حرم آوردند، حالش

خیلی ناجور بود. اما این مرتبه از برکت توسل به حضرت عباس علیه‌السلام حالش خوب شد. [۳۵۰] .

جشن میلاد و سقوط بچه‌ای از پشت بام

حاج عبدالامیر ترجمان، یکی از شعرا و مادحان خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام می‌باشد. وی کرامتی را این گونه نقل می‌نماید: در سال ۱۹۵۷ میلادی هم چنان که مشغول خواندن شعر به مناسبت میلاد حضرت عباس علیه‌السلام - در خانه‌ی حاج عباس وکیل - یکی از تجار مشهور کربلا - [صفحه ۵۵۶] بودم، ناگاه کودکی با مادرش در مراسم جشن میلاد حضرت عباس علیه‌السلام شرکت کرده بود، از بالای بام بر زمین افتاد، وقتی که این پسربچه افتاد، مرا از خواندن شعر بازداشت. من به طرف جمعیتی که دور طفل را گرفته بودند رفتم، دیدم گریه می‌کنند. ولی او آسیبی ندیده بود و من شعر خود را ادامه دادم و این کرامت را در آن درج نمودم. در حالی که طفل از جای بلند و به روی سیمان سخت افتاده بود و هیچ گونه صدمه‌ای ندیده بود و این به برکت مراسم جشن میلاد حضرت عباس علیه‌السلام بود. [۳۵۱] .

جوان در حال اغما شفا یافت

نویسنده‌ی کتاب ارزشمند «قبس من کرامت سیدنا العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام» می‌نویسد: هنگامی که این کتاب را می‌نوشتم به طرف خانه‌ام - که نزدیک حرم حضرت عباس علیه‌السلام بود - می‌رفتم، دیدم عده‌ای جمع شده‌اند، به طرف آنها رفتم، دیدم نوجوانی در حدود ده ساله به روی فرش دراز کشیده، خانواده‌اش او را برداشتند. از حال او جویا شدم. جواب دادند: این بچه تحرک زیادی دارد، خانواده‌اش از او غافل شدند، بر فراز نخل بلندی صعود کرد، وقتی به بلندی نزدیک سر نخل خرما رسید با دیدن یک مار بزرگ - که در سر نخل جای گرفته شده بود - از ترس خود را بر زمین پرت نمود، از شدت ترس بیهوش شد. آنگاه او را به بیمارستان منتقل نمودند. [صفحه ۵۵۷] سه هفته در حال بیهوشی به سر می‌برد بهبودی نیافت. بعد از مأیوس شدن از مداوای او به پدرش گفتند: او را به خانه ببر تا استراحت کند، زیرا وضعیت مزاجی او مأیوس کننده است. او را به خانه آوردند و آمپول‌های زیادی تزریق کردند، مدتی در خانه بود، ولی از تزریق آمپول و مصرف سایر ادویه نتیجه نگرفتند. مادربزرگش به آنها می‌گوید: چرا او را به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام نمی‌برید؟ آنها به حرف مادربزرگ گوش داده و او را به کربلا می‌آورند و بنا شد او را به حرم حضرت عباس علیه‌السلام ببرند و هم اکنون او را به کربلا آورده‌ایم که به حرم حضرت عباس علیه‌السلام ببریم. پس از شنیدن این جریان بر حال او بسیار متأثر شدم و گفتم: خداوند او را به برکت حضرت عباس علیه‌السلام شفا می‌دهد. آنگاه به طرف خانه رفتم، وقتی از خانه بیرون آمدم تا از سرگذشت او باخبر شوم به طرف حرم حضرت عباس علیه‌السلام رفتم دیدم اثری از آن جوان که در حال اغما به سر می‌برد، نیست. از یکی از خادمان حرم - که میان من و او دوستی صمیمی بود - جویای حال او شدم. گفت: بله، او را آوردند و من دعا خواندم و از حضرت مسئلت نمودم که از خدا شفای او را بخواهد. بعد از توسلات مشاهده شد که دست و پای او حرکت می‌کند و کم‌کم حرکت را ادامه داد و دستش را حرکت داد، سپس چشمش را باز کرد و اشاره می‌نمود و دستش را به طرف دهانش حرکت می‌داد. یعنی آب و غذا [صفحه ۵۵۸] می‌خواست. به او آب و غذا دادند و بلندش کردند، سپس شروع نمود به حرف زدن و بالأخره برخاست و از حرم با سلامتی خارج شد و از برکت عنایت حضرت عباس علیه‌السلام به خانه‌ی خود رفت. [۳۵۲] .

حرم باصفای اباالفضل و شفای مرد زمین‌گیر

سید فاضل مامیشه یکی از خادمان مرقد حضرت عباس علیه‌السلام کرامت ذیل را نقل می‌نماید: در سال ۲۰۰۰ میلادی مردی بزرگ‌سال زمین‌گیر به همراه سه جوان همراه وارد حرم حضرت عباس علیه‌السلام شدند، یکی از آنها نزد من آمد و از من خواست که برایشان زیارت بخوانم. پس از پایان زیارت پدرشان را به طرف مرقد مطهر بردند و او را روی زمین، کنار ضریح گذاردند، سپس شروع نمودند به دعا خواندن. پس از ساعتی پدر از فرزندانش خواست که او را به خارج از صحن شریف ببرند، در صحن شریف نشانه‌های خوشحالی بر چهره‌هایشان نمایان شد. رو به آنها کردم و سؤال نمودم چه شد؟ جواب دادند: پدرمان از پله‌ی بلندی بر زمین افتاد، ستون فقرات آسیب کلی دید. او را نزد اطبای زیادی بردیم، اما نتیجه نداد. بعد از این که از همه جا مأیوس شدیم، شب گذشته پدرمان از ما خواست که او را نزد حضرت عباس علیه‌السلام بیاوریم، وقتی او را به حرم حضرت عباس علیه‌السلام آوردیم هم چنان که می‌بینی احساس کرد که درد و ناراحتی از او برطرف شده از ما خواست او را بیرون ببریم. [صفحه ۵۵۹] در بین گفت‌وگو با این جوان، سید فاضل که نام او در اول قضیه ذکر شد، گوید: یک مرتبه مرد نامبرده از ویلچر بلند شد و ایستاد و شروع کرد به راه رفتن، بعد از آنی که نمی‌توانست هیچ حرکتی بنماید و همین که مردم مشاهده نمودند که با پای خود حرکت نمود، صلوات فرستادند و به این ترتیب شفای خود را از حضرت عباس علیه‌السلام گرفت و مردم بسیاری جمع شدند و خبر شفا و سلامتی او پخش شد از کثرت ازدحام مردم نتوانست از صحن خارج شود، چند مأمور آمدند و برای او راه را باز کردند و با زحمت بسیاری او را از صحن بیرون آوردند تا به نزد ماشین رفت و سوار شد و رفت. [۳۵۳] .

شفای بیمار و پخش آجیل مشکل‌گشا

در بخش دیگری از کتاب مذکور آمده: یکی از خادمان حرم باصفای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام گوید: مردی بزرگسال به نام فیض حسینی از اهل هند برای زیارت به کربلا آمد، این زایر از شکم درد شکایت داشت. نزد او رفتم و کمکش کردم که به حسینیه‌ی خودشان که در نزدیکی مرقد حضرت عباس علیه‌السلام است، برگردد. ولی او قبول نکرد، بلکه از من خواست که او را کنار درب صحن حضرت عباس علیه‌السلام ببرم. من او را مقابل درب صحن قبله حضرت عباس علیه‌السلام رساندم، همین که رسید شروع کرد با زبان خود (اردو) حضرت عباس علیه‌السلام را مورد خطاب قرار داد. سپس به طرف زمین خم شد و دست بر روی زمین درب صحن کشید و همان دست را به روی شکم خود کشید و احساس آرامش کرد. [صفحه ۵۶۰] او را رها نمودم و برای ادای مراسم زیارت به حرم مطهر رفتم. پس از پایان زیارت از حرم بیرون آمدم، همان مرد هندی را در مسیر راه دیدم که با آرامش حرکت می‌نماید. نزدیک آمدم و گفتم: به چیزی نیاز داری؟ در حالی که تبسم می‌نمود با زبان عربی شکسته و از هم ریخته جواب داد: أنا زین أنا زین؛ من خوب هستم، من خوب هستم. سپس ادامه داد: خداوند سلامتی را به واسطه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام به من ارزانی فرمود و هم اکنون من در کمال صحت و سلامت به سر می‌برم. سپس دست در جیب خود برد و مقداری آجیل (مشکل‌گشا) به من داد و معمولا آجیل مشکل‌گشا مخلوطی از کشمش، نخود، پسته و تخمه است که به نام ام‌البنین علیهاالسلام در میان مردم پخش می‌کنند. [۳۵۴] .

شفای دختری که بیماری پوستی داشت

سید محمد آل ماجد، یکی از خدمتگزاران حرم مطهر حضرت عباس علیه‌السلام می‌باشد. کرامتی را چنین نقل می‌کرد: در سال ۱۳۸۱ و در ماه محرم خانمی [۳۵۵] سالخورده به اتفاق دخترش - که مبتلا به مرض پوستی بود - وارد کربلا شدند، آن دختر از شدت بیماری صورتش بسیار زشت شده بود، سوزه‌های بسیاری در صورتش که با خون و جراحت آمیخته شده بود. هر که به

صورتش نگاه می‌کرد حالت استفراغ به او دست می‌داد. [صفحه ۵۶۱] مادر این دختر به من گفت: سید! شما را قسم می‌دهم به حضرت عباس علیه‌السلام در شفای این دخترم کمکم کن. گفتم: توان انجام این کار را ندارم. گفت: چرا می‌توانی. من او را نزد ده‌ها پزشک برده‌ام، آزمایش‌ها نموده‌اند، ولی نتوانستند علاج نمایند. با ادویه‌ی گیاهی نیز نتوانستند معالجه بنمایند. اکنون در خانه حضرت عباس علیه‌السلام آمده‌ام که خدا را به مقام و مرتبه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام قسم بدهم. بعضی از خویشاوندانم گفتند: آبی در زیر قبر مطهر حضرت عباس علیه‌السلام است. اکنون آمده‌ام، از آن آب بردارم. گفتم: امکان ندارد، دسترسی به آن آب آسان نیست. زیرا کلید سرداب نزد کلیددار حرم است و او کلید را به هر کسی نمی‌دهد. ولی یک کار می‌توانم برای شما انجام دهم. با هم نزد کلیددار برویم تا از نزدیک حال دخترت را ببیند و چاره‌ای نماید. آن خانم حرف مرا شنید، با هم نزد کلیددار رفتیم و حالش را شرح دادم. کلیددار به حال او رقت نمود، مخصوصا وقتی دختر را با آن حالت دید، ظرفی را از آن آب پر نمود و به آن خانم داد. این خانم آب را گرفت و از من تشکر نمود و به من وعده داد که هدیه قابل توجهی خواهد داد. از حرم خارج شد و رفت. پس از پایان ماه صفر بود که بازگشت و نزد من آمد و سلام کرد. سپس مبلغ قابل توجهی به من داد و گفت: مرا می‌شناسی؟ من مادر آن دختری هستم که در ماه محرم نزد تو آمدم و از آب قبر حضرت عباس علیه‌السلام خواستم. متذکر شدم و یادم آمد. گفتم: حال دخترت چگونه است؟ [صفحه ۵۶۲] گفت: بسیار خوب است. هم اکنون می‌آید و خواهی دید. اندکی گذشت، دختر آمد و او را در کمال صحت و سلامتی دیدم و تمام سوزه‌هایی که در صورتش بود، برطرف شده بود. به او به خاطر بهبودیش تبریک و تهنیت گفتم. این شفا نیز عنایتی از حضرت عباس علیه‌السلام به برکت آبی که از زیر مرقد حضرت عباس علیه‌السلام می‌گذرد، می‌باشد. [۳۵۶] .

توسل به اباالفضل و رفع اتهام

باز در همان کتاب آمده: شخصی از اهالی کربلا گوید: در سال ۲۰۰۱ میلادی با زایری ترک زبان از اهل ترکیه در مقام رأس الحسین علیه‌السلام در سوریه ملاقات نمودم. پس از شناسایی دانست که من از مردم عراقم و از شهر کربلاـ هستم، به من گفت: خواهشی دارم. گفتم: اگر توانستم انجام می‌دهم. گفت: نذری برای حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام دارم که هم اکنون نمی‌توانم وفا نمایم، از او بخواه که مرا ببخشد و – ان شاء الله – در نزدیک‌ترین فرصت وفا خواهم نمود. گفتم: مانعی ندارد، ولی باید بگویی سبب نذرت چه بوده، چون من بنا دارم کتابی در مورد کرامات حضرت عباس علیه‌السلام بنویسم و این کرامت در آن ثبت شود. گفت: من از خانواده‌ای از مردم استانبول قدیمی هستم، مشکلی برایم پیش آمد و مرا متهم به همکاری با عبدالله اوجلان پیشوای کردهای ترکیه کردند. و از طرف حکومت ترکیه، تحت تعقیب قرار گرفتم و دستگیر شدم و مرا به دادگاه بردند و زندانی شدم. هنگامی که در زندان بودم با مردی به نام عباس برخورد [صفحه ۵۶۳] نمودم. یادم از حضرت عباس فرزند امیرالمؤمنین علیهماالسلام و مقام و مرتبه‌ی او نزد خداوند آمد، دست به سوی دعا برداشتم و از خدا خواستم که به خاطر مقام و مرتبه آن حضرت مرا از این گرفتاری نجات دهد. دوباره مرا به دادگاه بردند و سؤالاتی نمودند و من جواب دادم. باز دادگاه موکول به جلسه بعدی شد، مجددا به زندان رفتم و مدت دو هفته در زندان به سر بردم تا بالاخره مرتبه دیگر باز به دادگاه احضار شدم. پس از حضور در دادگاه باز سؤالاتی شد. دادگاه مرا بی‌گناه شناخت و دستور آزادیم صادر شد قبل از آزادیم، مادرم به ملاقاتم آمد. دیدم نشانه‌های خوشحالی بر چهره‌اش نمایان است. گفتم: چه شده این مرتبه شما را خوشحال می‌بینم؟ گفت: به تو بشارت می‌دهم که به همین زودی از زندان آزاد خواهی شد. گفتم: چگونه؟ گفت: در عالم خواب دیدم مرد جلیل القدری آمد و به من گفت: فرزندت به همین زودی نجات پیدا می‌کند. به مادرم گفتم: این مرد، سید و سرورم حضرت عباس علیه‌السلام بوده است. چیزی از ملاقات مادرم نگذشت مگر این که خداوند به برکت عنایت حضرت عباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مرا از این بلیه و گرفتاری

نجات داد. [۳۵۷] .

پرچم یا قمر بنی‌هاشم در آفریقای جنوبی

سید حسن آل ضیاءالدین، کلیددار حرم حضرت عباس علیه‌السلام این کرامت را از جناب آقای حاج محمد شیخ علی ابوطحین برای پدر (نگارنده) نقل نمود: حاج محمد شیخ علی - که از دوستان صمیمی آقای حسن کلیددار به شمار [صفحه ۵۶۴] می‌آید - خودش این کرامت را از کلیددار شنیده می‌گوید: در سال ۱۹۵۰ میلادی و در ماه خرداد زایری از جنوب افریقا نزد کلیددار آمد و از او خواست چند نفر همراه او بیاید و سه تخته قالی قابل توجه و فاخری که هدیه برای حضرت عباس علیه‌السلام آورده، بیاورند. کلیددار چند نفر را همراه او فرستاد آنها قالی‌ها را به اتاق کلیددار آوردند. آنگاه زایر آفریقایی مقداری پول به کلیددار داد تا به خادمان و نیازمندان بدهد. کلیددار از او از سبب انجام این کار سؤال نمود. جواب داد: من در آفریقای جنوبی در شهر «کیب تاون» زندگی می‌کنم. سیاست غلط آن کشور نژادپرستی است که نژاد سفید را بر نژاد سیاه‌پوست - که اکثریت را تشکیل می‌دهند - برتری می‌دهد. ما سیاه‌پوست‌ها ساکنان اصلی آن دیار هستیم. سفیدپوست‌ها مزرعه‌ی ما را آتش زدند و مقداری از مزرعه‌ها آتش گرفتند. آتش به طرف غرب مزرعه رفت تا جایی که علمی که بر آن نوشته شده بود: «یا قمر بنی‌هاشم» آتش توقف نمود. ما در آفریقا به یک چنین عملی، «العلم الدار» می‌گوییم. پس از ایستادن آتش، مزرعه من از آتش‌سوزی سالم ماند. پس از دیدن این کرامت، تصمیم گرفتم به کربلا و زیارت امام حسین و حضرت عباس علیهماالسلام بیایم و از حضرت عباس علیه‌السلام تشکر کنم. در مسیر راهم به عراق از ایران قالی‌ها را فراهم نمودم. ناقل ادامه می‌دهد: به همراه کلیددار او را به حرم بردم و زیارت خواندم. سپس او را به اتاق کلیددار آوردم و علمی بسیار باارزش به عنوان هدیه از خزانه‌ی حضرت به او داده شد. سپس به زیارت امام حسین علیه‌السلام مشرف شد. [۳۵۸] . [صفحه ۵۶۵]

سقوط از طبقه ششم

سید سعید آل ضیاءالدین، یکی از خادمان حضرت عباس علیه‌السلام می‌گوید: هم چنان که در حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام نشسته بودم، صدای صلوات، سرور و خوشحالی از داخل حرم شنیدم. فوری آمدم ببینم چه شده است. دیدم جوانی دراز کشیده و عرق سختی نموده و مردم دورش را گرفته‌اند. پرسیدم: چه شده؟ یکی از افراد گفت: من برادر بزرگ خانواده هستم. این برادرم اسمش عبدالعباس است. او از ساختمان شش طبقه در بغداد سقوط کرد. او در حال بیهوشی و کما به سر می‌برد. ما او را به بیمارستان بردیم و تحت معالجه قرار گرفت. گروه پزشکی هر چه در توان داشتند به کار بردند. پس از آزمایش و معالجه گفتند: حال برادرت ناامید کننده می‌باشد؛ ولی باید در بیمارستان بستری شود. یک ماه برادرم در بیمارستان بستری بود، باز گروه پزشکی آزمایش‌های خودشان را به کار بردند، نتیجه حالش هم چنان که بود هیچ گونه تغییری پیدا نکرد، گفتند: بهتر است او را به خانه ببرید تا استراحت بنماید و کار دست خدا است. پس از شنیدن این خبر، با دیگر برادرها گفت‌وگو کردیم، تصمیم گرفتیم او را به خانه بیاوریم. از او فقط بدنی بی‌حس مانده بود که فقط نفسی بالا می‌رود و می‌آید. غذای او فقط از راه آمپول به او می‌رسید. وقتی به خانه آوردیم مادرمان، ما - نه برادر - را فراخواند و گفت: می‌خواهم او را نزد حضرت عباس علیه‌السلام ببرید، زیرا من این فرزندم را تیمنا و تبرکا [صفحه ۵۶۶] عبدالعباس نامیدم. گمان نمی‌کنم که حضرت عباس علیه‌السلام او را با این حال واگذارد. ما طبق حرف مادرمان او را فردای آن روز به کربلا آوردیم، وارد حرم مطهر آن حضرت شدیم. از یکی از خادمان خواستیم که او را به ضریح ببندد و برای سلامتی و عافیت او دعا کند. خادم انجام داد، مرتب دعا می‌نمود و متوسل می‌شد. ما مقداری آب از روی

قفل بر صورت برادرمان ریختیم، همین که صورتش را با آب روی قفل شست و شوی دادیم، به هوش آمد و صدا زد: گرسنه‌ام. یک مرتبه صدای صلوات و سرور از میان مردم بلند شد و هم چنان که مشاهده می‌نمایید. اینک حالش خوب و صحت و سلامتی خود را از برکات حضرت عباس علیه‌السلام دریافته است. [۳۵۹] .

شفای عاشق افسرده

پدرم از مرحوم مغفور شیخ عبدالکریم ابومحفوظ، یکی از خادمان بااخلاص حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام - که بیش از نیم قرن به خدمتگزاری مشغول است - چنین نقل می‌نماید: در سال ۱۹۴۰ میلادی در صحن حضرت عباس علیه‌السلام به شاگردان خود قرآن تعلیم می‌دادم. جوانی را دیدم که آثار غم و اندوه بر چهره‌اش نمایان است. مادرش او را به مرقد مطهر حضرت عباس علیه‌السلام آورد و با قطعه‌ای از پارچه او را به ضریح بست و از حرم خارج شد و او را تنها در کنار مرقد حضرت عباس علیه‌السلام گذاشت. [صفحه ۵۶۷] اندک زمانی گذشت، برگشت و مقداری شیرینی همراه خود داشت، به سوی فرزندش رفت. دید تن او را لرزه فراگرفته و به همین حالت مدتی به سر برد. سپس حالت اغما و بیهوشی به او دست داد. تقریبا یک ربع ساعت در حال بیهوشی به سر برد. سپس به هوش آمد و رو به مادر کرد و گفت: مرا به صحن ببر! مادر برخاست و او را به صحن حضرت عباس علیه‌السلام برد، ساعتی در صحن بود. سپس چیزی در گوش مادرش گفت و از او خواست که او را به خانه ببرد. تا در گوش مادرش چیزی گفت، مادرش شروع کرد به شیرینی پخش کردن و صلوات و درود فرستادن. مردم جمع شدند و صلوات فرستادند. بعد از آنی که سروصدا خاموش شد از مادرش جریان را سؤال نمودم. او در پاسخ چنین گفت: پسرم می‌خواست با دخترعمویش ازدواج نماید؛ ولی عمویش قبول نمی‌کرد. کار به جایی رسید که دچار افسردگی شد و به انزوا کشیده شد. روز پیش از او خواستم که او را به حرم حضرت عباس علیه‌السلام ببرم تا نزد خداوند وسیله شود و آن جریان را فراموش کند و دختری که مورد میل و رغبت او هست، خواستگاری نمایم. او قبول نمود. هم اکنون نزد حضرت عباس علیه‌السلام آمدیم. من او را در کنار مرقد شریف قرار دادم. خدای بر او منت گذارد و به برکت حضرت عباس علیه‌السلام دخترعمویش را فراموش نمود و او مایل است با هر زنی که من انتخاب نمایم، ازدواج نماید. [۳۶۰] . [صفحه ۵۶۸]

اعتراف پزشک ارمنی به کرامات اباالفضل

مرحوم شیخ عبدالزهرای کعبی از منبری‌های مخلص و ارادتمند به حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و بسیار فردی بااخلاصی بودند. مجلسی در کربلا در منطقه‌ی «حی الحسین علیه‌السلام» در منزل حاج مهدی سیاح در ماه ۹ میلادی به سال ۱۹۷۱ بر فراز منبر این کرامت را نقل نموده و گفت: امروز صبح دیدم که تعدادی ماشین در جلوی درب صحن حضرت عباس علیه‌السلام ایستاده‌اند، به طرف حرم حضرت عباس علیه‌السلام رفتم تا از قضیه آگاه شوم. وقتی وارد صحن مطهر شدم، دیدم عده‌ای به طرف حرم می‌آیند. با شتاب خودم را به ضریح رسانیدم. بعد از ادای مراسم زیارت، به طرف آنان رفتم تا اطلاع پیدا کنم که چه حادثه‌ای رخ داده؟ جلو رفتم و از قضیه سؤال نمودم. گفتند: این آقا پدر ما می‌باشد، مبتلا به مرض سرطان بوده. ما از مراجعه به پزشک خسته شده‌ایم. نتیجه را جز مصرف کردن دارو ندیدیم. بعد از رفت و آمدهای مکرر، پزشک به ما گفت: به شما نصیحت می‌کنم، پدرتان را به خانه ببرید تا استراحت کند، زیرا این مرض قابل علاج نیست. بعد از شنیدن حرف پزشک بین ما گفت‌وگوهایی شد و حرف پزشک را قبول نمودیم و پدرمان را به خانه آوردیم، چشم انتظار مرگ او بودیم، گرچه این امر دست خداوند است، اما از نظر ظاهر چنین بود. در این اثنا خانمی از نزدیکان ما برای عیادت پدرمان آمد، بعد از خوش آمد نزد مادرمان رفت و با او به اتاق

پدرمان وارد شد و جویای حال او شد. او کیف دستی خود را باز کرد و ظرف کوچکی درآورد و گفت: از این آب بدهید بخورد، این آبی است که از زیر قبر مطهر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عبور می‌کند. [صفحه ۵۶۹] ما آب را گرفتیم و به پدرمان دادیم. بعد از آشامیدن به خواب عمیقی فرورفت. آن خانم بیرون آمد و رفت دست به دعا برداشت و از پیشگاه خداوند عافیت او را خواست. روز دوم پدرم مرا - که بزرگترین فرزندانش بودم- فراخواند و گفت: فرزندم! احساس می‌کنم پس از آشامیدن این آب - که به وسیله‌ی این زن صالحه آورده شده بود - حالم عوض شده، مرا نزد یک پزشک ببرید. من از برادران خواستم تا وقت قبلی بگیرند و پدرمان را در شهر بغداد نزد پزشک ببریم. روز بعد او را نزد پزشک بردیم و بعد از آزمایش و دقت، آثار شگفت در چهره‌ی پزشک نمایان شد، مکرر او را مورد آزمایش قرار داد و اظهار نمود که حالش رو به بهبودی است. پرسید: آیا علاج دیگر نموده‌اید؟ گفتیم: نه. گفت: آیا پزشک دیگری برده‌اید؟ گفتیم: نه. گفت: پس خداوند توانا پدرتان را شفا داده است. گفتیم: جناب دکتر! به راستی شفای پدرمان به دست توانای حضرت عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام بوده است. گفت: من شنیده‌ام که علی بن ابی‌طالب یکی از خلفای پیامبر است. گفتیم: آری، حضرت عباس علیه‌السلام فرزند اوست. گفت: من ارمنی هستم. بیش از این چیزی نمی‌دانم، ولی به این بزرگوار - یعنی حضرت عباس علیه‌السلام - یقین دارم. او دارای مرتبه‌ی بزرگی نزد خداوند می‌باشد، بیماران بسیاری به واسطه‌ی او خوب شده‌اند. و به من مراجعه نموده و گفتند: ما به واسطه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام شفا گرفتیم. [صفحه ۵۷۰] آری، این کرامت به واسطه‌ی این عالم و مرد متقی و شهید ولایت مرحوم مغفور شیخ عبدالزهرای کعبی نقل شد. [۳۶۱].

شما نگران نباشید، کشتی نجات یافته است

در سال ۱۳۳۰ هجری مولانا سید راحت حسینی بگیوری برای اولین بار به زیارت کربلا رفت. بعد از مشرف شدن به زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام جریان بازگشت خود را به هندوستان چنین نقل می‌کند: کشتی ما در راه با یک طوفان هراسناکی روبه‌رو شد، در چهار طرف کشتی آب دریا تلاطم می‌زد. ناخدا با تأکید تمام دستور داد که درها و پنجره‌ها را ببندید. احساس می‌شد که هر لحظه کشتی غرق شود. ناخدا به ما گفت: خدا را بخواهید و به زیارت هر که رفتید، توسل کنید. من تاکنون چنین طوفانی ندیده‌ام. خدا می‌داند ما در آن شب طوفانی چگونه به سر بردیم و نمی‌توان آن را بیان کرد. مولانا در ادامه می‌گوید: برخی از مسافران سینه‌زنی و نوحه‌سرایی می‌کردند و یا حسین مظلوم، یا ابوالفضل العباس می‌گفتند و بعضی دیگر آن قدر به سینه زدند که خسته شده و به خواب رفتند. در این سفر، حکیم سید ساجد حسین لکهنوی، برادرزاده‌ی آقای ناصر الملة و محمد میان و رئیس حیدرآباد حشمت علی خان نیز با ما هم‌سفر بودند. نزدیک صبح نواب حشمت علی خان در حالی که چشمانش پر از اشک بود، نزد ما آمد و خوابی که شب دیده بود، بیان کرد. [صفحه ۵۷۱] قبل از او محمد میان، خادم آقای ناصر الملة همین خواب را دیده بود که می‌گفت: نزدیک سحر بود که حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را در خواب دیدم، حضرتش بر اسبی سوار بود و نیزه‌ای همراه داشت و به سوی کشتی آمد با آن نیزه کشتی را از غرق شدن نجات داد و فرمود: شما نگران نباشید، غم مخورید کشتی شما نجات یافته است. با شنیدن این خواب تمام زایرین نماز شکر خواندند و مجلس امام حسین علیه‌السلام برپا نمودند و کشتی سالم به بندر کراچی رسید و ما از کشتی پیاده شدیم.

مشرف شدن به سرداب مطهر حضرت اباالفضل

از روزی که من، «بی‌نظیر بوتو» و «آصف داری» را در یک فیلم ویدیویی در حال رفتن به مرقد مطهر حضرت اباالفضل العباس

علیه‌السلام – که در زیرزمین (سرداب) واقع است – دیده بودم، یکی از آرزوهای من این بود که بتوانم همان جا به زیارت مرقد مطهر حضرتش مشرف شوم. به همین جهت برای برآورده شدن این حاجت به خصوص، نماز مخصوص حضرت ام‌البنین علیهاالسلام را می‌خواندم. ما در ۲۹ اکتبر ۱۹۹۷ میلادی به کربلا- رسیدیم. من برای رسیدن به حاجت خود همیشه نماز ام‌البنین علیهاالسلام را در حرم امام حسین علیه‌السلام و حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌خواندم و به ام‌البنین علیهاالسلام متوسل می‌شدم که خداوند عالم من و انجم را موفق به زیارت قبر مطهر بنماید. روز پنجشنبه ۳۰ اکتبر بعد از نماز صبح از خدام حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام درخواست نمودم که به هر چاره‌ای، اجازه‌ی زیارت قبر مطهر در سرداب را به ما بدهند. [صفحه ۵۷۲] خدام این کار را ناممکن جلوه می‌دادند. وقتی معلوم شد که کلید درب سرداب نزد مسئولی است که در بغداد می‌باشد. از این رو تمام تلاش‌هایم بی‌ثمر بود. در ضمن گفت‌وگو با خدام حرم جریان بی‌نظیر بوتو را یادآور شدم که او چگونه به آنجا رفت. جواب خادم این بود – البته با طنز! – آیا شما بی‌نظیر بوتو هستید؟ رنج و غم با شدت تمام بر ما سایه افکند و ما در گوشه‌ای از حرم نشستیم. لحظاتی بعد یکی از افرادی که احتمالا گفت‌وگوی ما را شنیده بود، نزد ما آمد و به ما گفت: شما در فلان جا با آقای فلانی دیدار کنید – ان شاء الله – او شما را به قبر مطهر خواهد رساند. ما آنجا رفتیم و با آن شخص ملاقات کردیم. او با چند تعهد به همراه یک نفر، ما را به سوی حرم فرستاد. – لازم به ذکر است تعهداتی که از ما گرفته شد، محرمانه است لذا نمی‌شود آن را در اینجا بیان نمود –. ما همراه دو نفر طرف در نقره‌ای صحن مطهر به راه افتادیم. یکی از آنها به همکارش دستور داد تا در را باز کنند. در باز شد و من و انجم با آن دو نفر داخل شدیم. و درب فوری بسته شد. عده‌ی زیادی از زایرین جهت ورود تلاش می‌کردند. ولی جلوی آنها گرفته شد، آن سوی در نقره‌ای روی زمین یک درب آهنی که از لابه‌لای آن، سوی دیگر دیده می‌شد، با قفلی بسته بود. یکی از آنها قفل را باز کرد و در را به طرف خود کشید. پلکانی از سنگ مرمر ظاهر شد. او عمامه و عبایش را کند و به رفیقش سپرد و خود به طرف پایین حرکت کرد و به من و انجم دستور داد که پشت سر او راه بیفتیم. ما پشت سر او با این صورت راه افتادیم که او جلوی من بود و من جلوی انجم، از پلکان به سوی پایین می‌رفتیم. [صفحه ۵۷۳] رفیقش همان جا جلوی درب آهنی ایستاده بود و بعد به جایی رسیدیم که آب از زانوها به بالا- رفته بود، ما هر چه جلو می‌رفتیم عمق آب بیشتر می‌شد. آن شخص دست مرا گرفت و من دست انجم را گرفتم. در عمق آب راه رفتن بسیار مشکل بود. تا این که قبر مطهر را دیدیم که با کاشی‌کاری مزین شده بود و روی آن یک چادر سبز با گل‌های آبی پهن بود. گفتنی است: وقتی وارد سرداب (زیرزمین) شدیم، آن شخص اذن دخول خواند و ما را هم برای خواندن آن، هدایت نمود. حالا- همراه با او زیارت اباالفضل العباس علیه‌السلام خواندیم و در هنگام زیارت خواندن آب را روی قبر و به صورت خودمان می‌پاشیدم. آن شخص به سر و سینه‌ی خود می‌کوبید و گریه می‌کرد. سپس به ما گفت: حاجات خود را بطلبید. ما حاجات خود را بیان نمودیم. سپس بالای سر قبر مطهر آمدیم. از آن جا خاک گرفتیم، به صورت مالیدیم. آن شخص به زبان عربی سلام و دعای وداع خواند و بعد از آن قبر مطهر را طواف نمود، ما هم همراه او این عمل را انجام دادیم. از کنار قبر مطهر یک قوطی آب تبرکا پر نمودیم. این جا لازم است آبی را که در اطراف قبر پاک موجود بود، توصیف نمایم. آن آبی بسیار شفاف و زلال و بوی خوشی داشت. سپس آن شخص گفت: دیگر وقت شما تمام شده، برگردیم. ما با همان طریق تا درب رسیدیم و شرف قفل نمودن آن نصیبم شد. و آن شخص که ما را همراهی می‌کرد آن شمع را که در سرداب برای نور روشن نموده بود، برای تبرک به ما عطا نمود. لباس ما کاملا با آب خیس شده بود. وقتی به [صفحه ۵۷۴] صحن حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام رسیدیم، مردمی که متوجه شدند به جهت تبرک لباس ما را به خود می‌مالیدند، ولی به ما دستور داده شد که با کسی حرف نزنیم. از این رو ما با سکوت کامل به اتاق خود در هتل بازگشتیم. [۳۶۲] .

نجات زایرین و طلبه‌های پاکستانی با توسل به قمر بنی‌هاشم

آقای سید خان زمان علوی کرامت جالبی را این گونه نقل می‌نماید: تابستان ۱۹۹۸ میلادی، بنده با زایران پاکستانی که چند نفر از طلبه (خواهران و برادران) و یک خانوار ایرانی بودند در یک اتوبوس از کویته‌ی پاکستان به طرف جاده زاهدان در حرکت بودیم. شب ساعت ۱۲ بود، بیشتر زایرین در حال خواب بودند، ولی بنده بیدار بودم، دیدم اتوبوس فوق‌العاده سرعت داشت. ناگهان تایر پنچر شد و اختیار از دست راننده بیرون رفت، فرمان ماشین بریده شد، اتوبوس گاهی به چپ و گاهی به راست می‌رفت. همه بیدار شدند، گریه و شور و ماتم توسلات می‌کردند، دیگر هیچ امید نجاتی نداشتیم، سقوط اتوبوس و مرگ حتمی بود. ماشین از جاده منحرف شد، در همان حال سقوط، به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام توسل نمودیم و گفتیم: «یا اباالفضل العباس! کمک کن یا باب الحوائج! کمک کن». دیدم مثل این که یک قوت غیبی آن اتوبوس را با یک تل ریگ نگهداشت. همه بیرون آمدیم، چند نفر که جراحت داشتند، آنان را به یک درمانگاه محلی بردند و پانسمان کردند. [صفحه ۵۷۵] تردیدی ندارم که با یک معجزه‌ی قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و عنایت آن حضرت از مرگ حتمی نجات یافتیم.

شفای پسر تاجر بمبئی هند

آقای طاهر عباس، از طلاب حوزه‌ی علمیه‌ی قم، کرامت زیبایی را این گونه نقل می‌نماید: در شهر بمبئی یک تاجر هندی، تنها یک پسر داشت که او هم به بیماری مهلک مبتلا شده بود. آن تاجر برای معالجه‌ی آن پسر از هیچ معالجه‌ای فرونگذاشت. ولی هیچ فایده‌ای حاصل نشد. او افسرده، غمگین و مأیوس از شفای پسرش نشسته بود که مردم می‌گفتند: این قدر پول برای معالجه‌اش صرف کردی حالا اگر این بچه را به بارگاه ملکوتی عباس علیه‌السلام علمدار کربلا ببرید - ان شاء الله - آنجا حتما شفا می‌یابد. چرا که حضرت عباس علیه‌السلام باب الحوائج و دادرس مصیبت‌زدگان است. آن تاجر به زودی از هند عازم عراق شد. به محض این که به بارگاه ملکوتی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام رسید. بچه را به ضریح باب الحوائج بست و خودش به مسافرخانه آمد و خواب رفت. وی در خواب می‌بیند که مولای متقیان علی علیه‌السلام بر مسند خود تشریف‌فرما هستند و مردم می‌آیند و درخواست‌های خودشان را عرضه می‌نمایند، می‌بیند که حضرت عباس علیه‌السلام تقاضای شفای پسرش را هم عرضه می‌نماید. ولی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: این دیر آمده، فایده‌ای ندارد. حضرت عباس علیه‌السلام می‌گوید: این زایر است و یک آرزو پیش ما آورده، اگر ناامید برگردد دیگر به من باب الحوائج نگویید. [صفحه ۵۷۶] مولای کائنات درخواست آن پسر تاجر را می‌پذیرد. این تاجر از خواب بیدار می‌شود و به طرف حرم می‌دود، می‌بیند خادمان حرم به جهت حفاظت، پسرش را بیرون می‌آورند. از شفای پسر خود خوشحال می‌شود. اباالفضل العباس علیه‌السلام را زیارت می‌نماید و خوش و خرم به کشور خود بازمی‌گردد.

بهادر شاه ظفر، آخرین شاه مغول و گرفتن حاجت از شبیه پرچم عباس

آخرین شاه خاندان مغول، بهادر شاه ظفر معروف به شیعه بوده که مولانا الطاف حسین در نوشته خود به نام «یادگار غالب» می‌نویسد: هنگامی که بهادر شاه ظفر در دهلی بیمار شد، به هیچ وجه بهبودی نیافت، با مشورت میرزا حیدر شکوه، به شاه ظفر تربت امام حسین علیه‌السلام داده شده که هرگاه خوب شود بر شبیه حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام که در محله رستم‌نگر شهر لکهنو می‌باشد، پرچم برافرازند. پروفسور مسعود حسین رضوی، ضمن نقل بیان میرزا حیدر شکوه می‌نویسد: شاه ظفر در حال بیماری خواب دیده بود که پرچم بر شبیه حرم حضرت عباس علیه‌السلام برمی‌افرازد. وقتی که شفا گرفت، یک پرچم طلایی ساخت و توسط میرزا نورالدین، برادر میرزا حیدر شکوه به لکهنو فرستاد و او به محله رستم‌نگر آمد و آن را به درگاه حضرت عباس

علیه‌السلام برافراشت. وقتی که میرزا شکوه به دهلی آمد، خود شاه خوابش را بیان کرد و تأکید داشت که پرچم حتما برافراشته شود و دستور او اجرا گردید. [صفحه ۵۷۷] علاوه بر این، مالک وام در شرح بیماری بهادر شاه ظفر همین مطلب را نوشته و از میرزا غالب نقل می‌کند که پادشاه در آن دوران بسیار ضعیف و لاغر شده بود. آهسته آهسته سخن می‌گفت، فرمود: امروز یک چیز عجیبی مشاهده کردم. بعد از نماز صبح اتفاقا به خواب رفتم و در رؤیا دیدم که در حال برافراشتن پرچم بر شبیه حرم حضرت عباس علیه‌السلام می‌باشم. میرزا نورالدین عرض کرد: شاه جهان پناه! رؤیای شما صادقه است و از اشارات غیبی است و باید این خواب عملی شود. شاه هم بعد از شفا یافتنش از بیماری، پرچم را توسط میرزا نورالدین به شبیه حرم حضرت عباس علیه‌السلام فرستاد و این از کرامات پرچم مبارک حضرت عباس علیه‌السلام است که بهادر شاه ظفر یافت و شیعه شد.

شلیک هفت تیر در بارگاه اباالفضل العباس

در سال ۱۳۸۶ خبرنگار روزنامه مظاره لکهنو معجزه‌ای را از اباالفضل العباس علیه‌السلام این گونه می‌نویسد: من بعد از نماز صبح به زیارت اباالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شدم، وقتی نزدیک کفشداری رفتم. گفتند: نمی‌توانید وارد شوید. گفتم: چرا؟ گفتند: با شلیک هفت تیر، یک نفر مرده است و تا وقتی که دکتر و پلیس نیامده‌اند کسی نمی‌تواند وارد حرم شود. تقریبا بعد از یک ساعت پلیس همراه دکتر در بقعه‌ی مبارکه وارد می‌شوند. می‌بینند یک آقا با شلیک هفت تیر مرده که بین مقتول و ضریح اقدس یک هفت تیر موجود می‌باشند! ولی هیچ نشانه خونریزی دیده نمی‌شود. دکتر دیده که [صفحه ۵۷۸] در جای معده‌ی آن شخص، سوراخ تیر نمایان است. پشت مرده نگاه کردند آن طرف هم سوراخ بود. ولی تعجب‌آور بود که هیچ خونی از او در نیامده بود. وقتی که نعش مقتول را بیرون آوردند و روبه‌روی درب قبله گذاشتند، فواره‌ای از خون جاری شد. آن وقت دکتر و افسر پلیس به یک زبان گفتند: شکی نیست که این یک معجزه ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. [۳۶۳] .

چشمت روشن – اباالفضل – شما باب الحوائج هستید

سید احمد حکیم از منبری‌های متدین و باتقوا و معروف و مشهور می‌باشد. وی از مرحوم مغفور سید ناصر الحلو – ابوعدنان – نقل می‌نماید که او از شیخ کاظم سودانی برای پدرم (یعنی پدر سید ناصر) کرامتی را این گونه نقل نمود: در یکی از زیارت‌ها که به کربلا رفتم. وارد حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام شدم. در مرتبه‌ی اول به زیارت حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌رفتم بعد به حرم امام حسین علیه‌السلام مشرف می‌شدم هم چنان که همیشه برنامه‌ام این گونه بود (چون حضرت عباس علیه‌السلام باب الحسین است و وزیر امام حسین علیه‌السلام می‌باشد باید اول وزیر را ملاقات نمود آنگاه به حضور سلطان مشرف شد). شیخ کاظم می‌گوید: هنگام ورود به حرم چیزی جلب نظرم کرد. خانمی نشسته و پسربچه ۱۲ ساله در کنارش در نزد ضریح مطهر حضرت عباس علیه‌السلام [صفحه ۵۷۹] خوابیده و آن خانم با حضرت عباس علیه‌السلام سخن می‌گوید. و با درشتی و شدت حضرتش را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد. مردی در کنارش بود. گفتم: نمی‌بینی این خانم چگونه حضرت عباس علیه‌السلام را مخاطب قرار داده و به طور غیرمناسب حرف می‌زند، باید در مقابل این بزرگواران و پاکان درگاه الهی مؤدبانه سخن گفت. آن مرد گفت: این زن همسرم می‌باشد و دخترعموی من است. چیزی از ازدواج ما نگذشت که خداوند به ما فرزندی داد. همین که سه ساله شد مرد. ما خیلی ناراحت شدیم و به همسرم دلداری دادم و به او گفتم: ما جوان هستیم خداوند قادر است باز هم به ما فرزند دهد. باز هم خداوند فرزند دیگری به ما عنایت فرمود و او هم چون سه ساله شد مرد. و هم چنین فرزند سومی هم مرد. گفتم: چاره‌ای نیست جز این که به در خانه‌ی باب الحوائج حضرت عباس علیه‌السلام برویم و در حرم اباالفضل علیه‌السلام متوسل شویم تا خداوند به ما

فرزندی بدهد و بیماری‌ها و ناراحتی‌ها را از او دور بگرداند. به حرم آمدیم و حاجاتمان را طلب نمودیم. به منزل برگشتیم. خداوند فرزندی به ما عنایت فرمود. همسرم باردار شد و خدا پسری را روزی فرمود و بزرگ شد و سه - چهار ساله شد و در کمال صحت و عافیت بود تا این که به این سن و سال رسید و همان مرض‌هایی که فرزندان قبلی دچار می‌شدند مبتلا شد. گفتیم: چاره‌ای نیست جز این که به در خانه‌ی حضرت اباالفضل علیه‌السلام برویم چون این فرزند به واسطه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام به ما عنایت شده و از خودش می‌خواهیم او را شفا دهد. [صفحه ۵۸۰] شیخ کاظم می‌گوید: بسیار متعجب و متألم شدم. خداحافظی نمودم و از او جدا شدم و برگشتم منزل شب خوابیدم. در عالم رؤیا پیامبر خدا، امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام را مشاهده نمودم که نورشان مانند ماه تابان می‌درخشید. نشسته بودند و در چهره‌ی آنان نگاه می‌کردم. یک مرتبه مردی را دیدم که خوش صورت‌تر و نورانی‌تر از او ندیده بودم و نمی‌توانم که او را توصیف کنم ولی می‌گویم او از اهل بهشت می‌باشد نه از اهل دنیا. همین که رسید نزد آن بزرگواران از او احترام به عمل آوردند و آن شخص بزرگوار حضرت اباالفضل علیه‌السلام بود. پیامبر از او سبب آمدنش را پرسید. پاسخ داد: می‌خواهم سرنوشت این پسر را بدانم (یعنی پسربچه‌ای که در کنار قبرم است). پیامبر صلی الله علیه و آله او را از مرگ او خبر داد و حضرت اباالفضل علیه‌السلام درخواست می‌نماید از خدا یا شفای پسر را بخواهد یا اینکه لقب باب الحوائجی را از او بردارند. پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و رفت و بازگشت و فرمود: چشمت روشن اباالفضل! شما باب الحوائج هستید و خداوند مریض را شفا می‌دهد و سالم به نزد پدر و مادرش برمی‌گرداند. شیخ کاظم سودانی می‌گوید: از خواب بیدار شدم صدای مؤذن به اذان بلند بود. وضو گرفتم، به حرم حضرت عباس علیه‌السلام آمدم. دیدم همان زن کنار فرزندش نشسته. سلام کردم و آنها را به شفای پسرشان به برکت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بشارت دادم. زن سربلند کرد و گفت: به خیر. ولی باور نمی‌کرد. من به گوشه رفتم و نشستم تا از نزدیک مشاهده کنم و [صفحه ۵۸۱] ببینم سرنوشت این مادر و فرزند به کجا خواهد رسید. چیزی نگذشت فرزندش حرکت کرد و دست و پایش را حرکت می‌داد و چشم باز کرد و مادر با وحشت به او نگاه می‌کرد، دید فرزندش نشست و اول چیزی که انجام داد، برخاست و ضریح حضرت اباالفضل علیه‌السلام را محکم گرفت و یک مرتبه مادرش صدای هلهله بلند نمود و از خوشحالی نزدیک بود قالب تهی کند. مردم کنار آن فرزند جمع شدند و لباس‌های او را برای تبرک می‌ربودند. [۳۶۴] .

گفتم: یا اباالفضل العباس! و خوب شدم

اعتقاد راسخ و ناگفته‌هایی از دسته‌ی طیب بعد از شهادت پای گفته‌های شیخ حسن عبداللهی س - در ابتدا خودتان را معرفی کنید؟ ج - من حاج حسن عبادالهی هستم، معروف به شیخ حسن عبداللهی. س - از خرید طوق طیب چه منظوری داشتید؟ ج - من از بچگی - یعنی از هفت، هشت سالگی- به دسته و علم‌کشی علاقه داشتم، بعد از شهادت طیب، ایشان به خواب من آمد و گفت: شیخ حسن! دسته منو راه بنداز، من هم رفتم طوق را خریدم و دسته را راه انداختم. س - طوق را کجا نگهداری می‌کنید؟ ج - این طوق دارای پیچ و مهره است، باز کرده، سپس توی صندوق نگهداری می‌کنم، از وقتی که طوق را از بچه‌های طیب خان خریده‌ام تا الان دسته را حرکت [صفحه ۵۸۲] می‌دهم و سال به سال هم چیزی به آن اضافه کرده‌ام. س - چه چیزهایی به آن اضافه کرده‌اید؟ ج - شیرها اضافه شده، طلاکوبش را می‌گذرانند؟ س - آیا دسته همان مسیر طیب را می‌گذرانند؟ ج - نه، چون قوت مردم آن زمان زیادتر و اعتقاد و عقیده جوان‌ها عقیده بود، همچنین مسیر طولانی بوده که کم شده، مسیر به ترتیب از شوش، قیام، مولوی، صاحب جمع و آخر به تکیه منتهی می‌شود. س - از علامت‌کش‌های قدیمی که زنده‌اند، حرف بزنید؟ ج - شعبان علی، علی آقا، ناصر آقا و اصغر آقا. س - آیا از این طوق، خاطره‌ای دارید؟ ج - وقتی طوق را خریدم، علم را هم خریدم که دسته راه بیندازم، فقط طوق را نگه داشتم، علم را به قم انتقال دادم و حاجت‌هایی گرفتم.

در نشستی با علم‌کش و طوق‌کش‌های قدیم

گفت‌وگو با عباس جغدی، حاج اصغر عباسی‌کیا، علی فکوری‌زاده، شعبان قاسم نصیر و ناصر عباس خبازان. س - آقای عباس جغدی این طوق چه زمانی حرکت می‌کند؟ ج - این طوق شب عاشورا حرکت می‌کند، چلوار هم به آن آویزان است. س - منظور از چلوار چیست؟ ج - پارچه‌ای است که مردم قسمتی از آن را برای شفا می‌برند. س - اضافه بر علامت طوق چه چیزهایی دارد؟ ج - سپر، شمشیر، شیر و کلاخود. [صفحه ۵۸۳] س - آیا علامت این چیزها را ندارد؟ ج - علامت تیغه دارد. س - هر علامتی چند تیغه دارد؟ ج - پنج تیغه، نه تیغه، هفت تیغه و بیست و پنج تیغه داریم. س - آقای حاج اصغر عباسی‌کیا در چه ایامی از این طوق استفاده می‌کنید؟ ج - در شب تاسوعا، در روز عاشورا، این طوق قبل از شهادت طیب از ری، قیام، چهارراه مولوی، سبزه میدان، گلوبندک و میدان اعدام می‌گذشت و بعد به تکیه می‌رسید و طوق را آنجا زمین می‌گذاشتند. س - حالا مسیر کجاست؟ ج - حالا حاج شیخ حسن عبدالهی مسیر را تعیین می‌کند. س - آقای علی فکوری‌زاده چه افرادی می‌رفتند زیر طوق، آیا زنده‌اند؟ ج - عباس جغدی شعبان علی، حاج اصغر آقا، ناصر آقا و خودم. س - از تاریخچه طوق آیا اطلاعی دارید؟ ج - سی و دو سال پیش طوق ساخته شده، قبل از سال ۱۳۴۰ به دست مرحوم طیب حاج رضایی افتاد بعدها شیخ حسن عبدالهی آن را خرید. س - آقای شعبان قاسم نصیر! وزن طوق چقدر است؟ ج - معلوم نیست، زمان طیب خان سبکتر بود، اما حالا شیرها اضافه و سنگین‌تر شده است. س - آقای عباس جغدی! آیا از این طوق خاطره‌ای دارید؟ ج - پسرم اسمش ناصر بود، طوری مریض شده بود که دکترها جوابش کرده بودند. استکان آب کردم و به طوق زدم، یک قاشق به پسرم دادم، شفا یافت و همه، لباس‌هایش را تکه تکه کردند. [صفحه ۵۸۴] س - حالا چه آرزویی دارید؟ ج - عشقم این بود طوق بخرم. س - آقای حاج اصغر عباسی‌کیا! درباره‌ی طوق چه خاطره‌ای دارید؟ ج - سال ۱۳۳۸ که زیر این طوق بودم، یکی از فامیل‌هایم حصبه گرفته بود، یکی از کفن‌ها را جدا کردم و بردم برایش و شفا یافت. سه چهار سال است که دیگر نمی‌توانم طوق بردارم. پیر شده‌ام. س - آقای فکورزاده! شما چطور؟ ج - پایم به شدت درد می‌کرد، دکتر رفتم، فایده‌ای نداشت، آمدم دست به دامان طوق شدم و شفا یافتم و از آن به بعد همیشه زیر این طوق می‌روم. س - چند سال است که طوق برمی‌دارید؟ ج - پانزده سال. س - آقای شعبان قاسم نصیر! شما چه خاطره‌ای دارید؟ ج - روز عاشورا با آن که پایم شکسته بود، رفتم زیر طوق و گفتم: یا ابوالفضل العباس! و خوب شدم. س - آقای ناصر عباس خبازان! شما چطور؟ ج - دخترم فلج شد هر جا که رفتم جوابم کردند، از طوق شفایش را گرفتم و هنوز هم طوق می‌کشم.

گفت و گویی کوتاه با طاهر حاج رضایی

س - خودتان را معرفی کنید؟ ج - من طاهر حاج رضایی، برادر طیب حاج رضایی هستم. س - از تاریخچه‌ی طوق چه اطلاعی دارید؟ ج - در سی و شش سال پیش در اصفهان طیب خان معامله کرد، آن زمان [صفحه ۵۸۵] سیصد تومان خرید، ۴۲ گیره داشت و این طوق را چندین نفر مثل آقای جغدی مرحوم اسماعیل قربانی، حاج اصغر و مرشد عباس به حرکت درآورده‌اند. به گردن طوق چلوار می‌بندند، چند سال پیش، از طوق خون می‌چکید، همه دیدند. س - چه چیزهایی به این طوق اضافه شده؟ ج - حاج شیخ حسن زحمت کشیده، محبت فرموده و یکی زره چند تکه اضافه و به ابهت آن افزوده است. س - زمان طیب دسته از چه مسیرهایی می‌گذشت؟ ج - از میدان بارفروش‌ها، چهارراه مولوی، خیابان سیروس، مسجد شاه، گلوبندک، خیابان سید نصرالدین، میدان اعدام مولوی تا حسینیه بارفروش‌ها که انتهای مسیر بود.

اسم این پسر را اباالفضل بگذار

من یکی از نوکران و مخلصان آقا اباعبدالله حسین علیه‌السلام هستم که در طول بارداری مادرم آقای بلند قدی لباس سفیدی پوشیده بود که به خواب مادرم آمد و دو مرتبه گفت: اسم این پسر را ابوالفضل بگذار.

کرامتی از علم منسوب به حضرت اباالفضل

براساس یک رسم قدیمی که در اکثر روستاهای آذربایجان مرسوم است عزاداران حسینی علمی را به یادبود علم علمدار کربلا علیه‌السلام تهیه می‌کنند و در موقع عزاداری بین جمعیت عزادار می‌گردانند. متواتر شنیده شده است که ماجراهای شگفت‌انگیز از «علم» مشاهده شده است. در یکی از روستاها موقعی که در مسجد روستا مردم عزادار جهت عزاداری [صفحه ۵۸۶] ایام محرم جمع شده بودند و «علم» در گوشه مسجد جای داده شده بود. یکی از جوانان روستا که برخی مسائل عقیدتی برایش حل نشده بود با لحنی توهین‌آمیز خطاب به عزاداران می‌گوید: در روستاهای دیگر، علمشان کرامتی دارد، اما علم شما عرضه کرامت ندارد. بلافاصله سکوت در مجلس حاکم می‌شود و صدائی که سکوت را می‌شکند صدایی است عجیب که از طرف «علم» شنیده می‌شود. شور عجیبی در مجلس حاکم می‌شود و عزاداری جلوه دیگری به خود می‌گیرد و آن جوان خطاکار با ترس و اضطراب از مسجد خارج می‌شود و پدر آن جوان جهت جبران اشتباه فرزندش به او دستور می‌دهد گوساله‌ای را بیاورد و به یاد علم حضرت عباس علیه‌السلام قربانی کند و او با تمام شوق این کار را انجام می‌دهد و گوشت گوساله نذری بین مردم روستا تقسیم می‌شود. توضیح: ماجرای فوق در روستای «لیلاب» از توابع شهرستان اهر استان آذربایجان شرقی اتفاق افتاده و برخی از اشخاص که شاهد ماجرا بودند هنوز در قید حیاتند و حتی آن جوان خطاکار البته تائب هنوز زنده هست و از عزاداران حسینی و از ارادتمندان حضرت عباس علیه‌السلام به حساب می‌آید. ۱۳ / ۳ / ۸۵

برای حفظ آبرو متوسل شدیم

جناب مستطاب حجةالاسلام و المسلمین نویسنده محترم آقای حاج شیخ موسی فخر روحانی یکی از عنایات حضرت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام را این گونه بیان داشته‌اند: در بازگشت از سفر کربلا، یکی از نیروهای کمکی عراقی متوجه محتوای کیف دستی‌ام شده بود که امانات معتنابهی در آن بوده است. [صفحه ۵۸۷] در نیمه راه حوالی کوت متوجه شدیم که سرقتی بزرگ صورت گرفته و برای همه‌ی همراهان - که بیش از بیست نفر بودیم - تردیدی وجود نداشت که رباینده به هیچ وجه آن را پس نخواهد داد. به پیشنهاد من، با همراهان همان جا توقف کردیم و بر سر بازگشت به کربلا و پیگیری یا بازگشت به سوی مهران شهر مرزی ایران مشاوره کردیم، ولی به جایی نرسیده، ناچار برای حفظ آبرو به ساحت مقدس آقا امام حسین و برادر بزرگوار آن حضرت، ابوالفضل العباس علیهماالسلام متوسل شدیم و در تماس با هتل محل اقامت، با فرد مشکوکی مرتبط شدیم. برخلاف انتظار قول داد تا نیم ساعت مسأله را حل و فصل کند و در تماس بعدی اظهار داشت که کیف را یافته و آماده است که همان روستای کوت به ما برساند. دریافت سالم کیف مفقود شده، اشک شوق همراهان را درآورده بود و همراهان به اتفاق نظر مسأله را به لطف اباعبدالله الحسین و برادر بزرگوارش علیهماالسلام نسبت به زائران مرتبط می‌دانستند.

من اباالفضل العباس را ضامن قرار می‌دهم

این داستان به وسیله حجت‌الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی‌اکبر قحطانی دشتی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام رسیده

است. از این عالم متقی کمال تشکر و سپاسگزاری می‌شود. در لرستان زنی بسیار باایمان بود که محبت به سیدالشهداء علیه‌السلام داشت. او زن ثروتمند و پاک دامن بود. قصد داشت به زیارت امام حسین علیه‌السلام برود و با جوانی عهد و پیمان بست که تمام مخارج او را بدهد که آن جوان او را به کربلا برساند و برگرداند و خدمت کند. [صفحه ۵۸۸] هنگامی که خواستند حرکت کنند، زن گفت: باید به من ضمانت نمایی که خیانت جانی و ناموسی نکنی. جوان گفت: من اباالفضل العباس علیه‌السلام را ضامن می‌دهم. زن گفت: قبول دارم. آنگاه قاطر خرجین‌دار آماده کرد و اسباب سفر با تمام لوازم را فراهم کردند و حرکت نمودند و رفتند تا به کربلا رسیدند. بعد از زیارت سیدالشهدا علیه‌السلام به نجف رفتند، تا چند روزی بعد به سامرا و کاظمین رفتند و بعد از زیارت با سوغات زیادی به طرف ایران حرکت کردند. وقتی در نزدیک لرستان که محل اقامت آن زن بود، رسیدند، شبی مهتابی بود، هر دو سوار بودند با هم صحبت می‌کردند. شیطان جوان را وسوسه کرد، جوان قصد نمود با زن زنا کند، به زن گفت: اگر خواهش مرا قبول نکنی و کام دل مرا ندهی، تو را در اینجا می‌کشم و هر دو قاطر را با این همه چیز می‌برم و می‌روم می‌گویم: در مسافرت مرد. زن گفت: تو حیا نمی‌کنی؟ از زیارت چنین بزرگوارانی آمده‌ای و از گناه پاک شده‌ای، گویا شیطان بر تو غالب شده، اگر مرا پاره پاره کنی محال است من به حرف تو تن بدهم. مگر تو حضرت عباس علیه‌السلام را به من ضامن ندادی که خیانت مالی، جانی و ناموسی نکنی؟ جوان گفت: این حرفها را رها کن و به من دردسر مده، بیا پایین تا در این شب مهتاب با هم کیف کنیم، من دست از سر تو برنمی‌دارم. زن گفت: یا حضرت عباس! یا قمر بنی‌هاشم! تو ضامن هستی. مرد گفت: خدا پدرت را بیامرزد! حضرت عباس در کربلا است، از چه خبر دارد (!!) [صفحه ۵۸۹] از قضا دزدی در کنار جاده در کمین بود و تمام این حرف‌ها را شنید، از صمیم دل گفت: الهی! من از دزدی مال اینها گذشتم، برای رضای خاطر تو می‌خواهم این زن را از شر این جوان نجات می‌دهم. آنگاه با این نیت، شمشیر کشید و در جلو آن جوان قرار گرفت و گفت: ای خیره‌سر بدکار! مگر بر این پاک دامن ضامن نشدی که خیانت نکنی؟ حال به این زن قصد سوء داری؟ بایست تا با این ذوالفقار تو را دو پاره کنم. جوان بسیار ترسید و لرزید و بر قدم‌های او افتاد و گفت: یا ابوالفضل! تو را به حق برادرت امام حسین علیه‌السلام از گناه من بگذر، مرا عفو کن، تا زنده‌ام به این زن خدمت می‌کنم و خیال بد از سر دور کرده و در حق او نیکی می‌نمایم. زن فوری خود را در قدم‌های او انداخت و گفت: یا حضرت عباس! قربانت شوم! همیشه و همه جا هستی و زوارت را یاری می‌کنی. آن مرد گفت: به حق برادرم حسین شهید اگر دوباره با تو کلام بد گوید، یا او را سنگ می‌کنم و یا با این ذوالفقار می‌کشم، سوار شوید و بروید. آنها نیز سوار شدند و رفتند. [۳۶۵] .

دختر بیمار لاعلاج

باز جناب آقای قحطانی در یادداشت دیگری نوشتند: یکی از دوستانم به نام میرزا محمد کربلائی که از اخیار و مؤمنین و صلحا می‌باشد، کرامتی را چنین نقل کرد: دختر مریضی داشتم که پزشکان از مداوای آن به عجز آمده بودند، دکتری به [صفحه ۵۹۰] نام دکتر کمال عبدالرزاق پس از معاینه‌ی او گفت: برای درمان او دارویی نیست مگر این که او را به بغداد ببرید. حال او به گونه‌ای وخیم بود که او را رو به قبله کرده بودیم، وقتی مادرش گفتگوی من و پزشک را شنید، چادر به سر کرد و فوری به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام رفت. من به دکتر گفتم: حداقل یک دارویی تجویز کن که دل مادرش خوش باشد و آرامش پیدا کند. چیزی نگذشت که مادرش از حرم بازگشت و گفت: خداوند تفضل نمود و دخترم شفا پیدا کرد. اکنون آن دختر به برکت توسل حضرت ابوالفضل علیه‌السلام سالم است و ازدواج کرده و خداوند فرزندانی به او عنایت فرموده است.

شفا از بیماری سخت قلبی

کرامت ذیل از عالم بزرگوار نوکر بااخلاص حضرت اباعبدالله امام حسین علیه‌السلام جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید ابوالفضل یثربی قمی، زبان گویای حوزه علمیه قم نقل شده. وی در ضمن نامه‌ای این گونه نگاشته است: محضر حضرت حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای ربانی خلخالی این‌جانب سید ابوالفضل یثربی در باب توسلات به هر یک از معصومین و شهدای بااخلاص کربلا به خصوص حضرت اباالفضل علیه‌السلام مطالب بسیار در طول نوکریم و کسانی که نتیجه‌ی کامل گرفتند به یاد دارم، من جمله شفای قلبی خودم که در سال ۱۳۷۹ هجری شمسی روز ۲۹ اسفند مصادف با ۱۱ ذیحجه رخ داد، که همان شب از مشهد مقدس مراجعت کردم. [صفحه ۵۹۱] اول صبح حالت سکته برایم پیش آمد، با اورژانس تماس گرفتند، خیلی سریع آمدند مرا به بیمارستان کامکار منتقل کردند. چون تعطیلات عید بود، جناب آقای دکتر صابری که پزشک حاذقی است کشیک بود، مرا مورد معالجه قرار داد، سه شب در سی‌سی‌یو بودم. شب چهارم به بخش منتقل شدم. ولی بعد از چند ساعت نفس در سینه‌ام تنگی کرد، به بخش مراقبت‌های ویژه آوردند، و تا دو و نیم بعد از نیمه شب آقای دکتر و پرسنل بخش فعالیت کردند تا من به خواب رفتم. با حال عجیبی توسل کرده بودم. ساعت ۷ صبح همان ساعت هنگام رحلت مرحوم حاج سید صادق شمس بود، در عالم رؤیا دیدم به جانب حرم حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام می‌روم، حاج آقا شمس را در برابر شیخان ملاقات کردم، پرسیدم: امسال حج مشرف نشدی. فرمودند: میسر نشد. ناگهان مشاهده کردم که اتوبوسی از گاراژ عصر ترقی عازم کربلای معلا می‌باشد، به آقای شمس گفتم: من گذرنامه ندارم، ولی نیازی هم نیست، شما صبر کنید به منزل خبر بدهم به اتفاق عراق برویم، فردا شب که شب عید غدیر است در حرم مولا علی علیه‌السلام غدیریه اجرا کنیم. خیلی مردانه جواب دادند: نه شما باید باشید، غدیرها در اینجا اداره کنید، من ببینم مرا می‌برند یا نه. در آن حال من شروع کردم به این ذکر با صدای بلند و قوی: «یا کاشف الکرب عن وجه النبی صلی الله علیه و آله و سلم، اکشف کربی به حق اخیک النبی صلی الله علیه و آله و سلم». سه مرتبه با صدای بلند خواندم و بیدار شدم، دیدم حالم خیلی خوب است. به دستگاه نگاه کردم دیدم خوب کار می‌کند. به سوپروایزر مربوطه گفتم: فشار مرا بگیرید در حالی که از ۷ بالا نمی‌آمد. [صفحه ۵۹۲] گفت: ۱۱ روی ۷ که مهمترین فشار است، مریضی که در کنار من در سی‌سی‌یو بود، نشسته بود، تسبیحی در دست داشت، سئوال کرد: آقای یثربی! این ذکر توسل «یا کاشف الکرب» چیست؟ گفتم: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام». گفت: شما این ذکر را می‌گفتید. دیدم نوشته است، تسبیحش را گرفتم و یکصد و ده مرتبه: «یا کاشف الکرب عن وجه النبی صلی الله علیه و آله و سلم اکشف کربی بحق أخیک النبی صلی الله علیه و آله و سلم» را گفتم. جناب آقای دکتر صابری تشریف آوردند، وقتی دستگاه را دیدند گفتند: الحمد لله. گفتم: مرا مرخص کنید. فرمودند: می‌دانی دیشب چه حالی داشتی تا سه و نیم و بعد از نصف شب؟ گفتم: به همین دلیل می‌گویم: مرا مرخص کنید، من شفا گرفتم. هم زمان برادر عزیزم حجةالاسلام جناب دکتر سید علی یثربی و فرزند محبوبم محمد حسین یثربی تشریف آوردند، مسئول بخش گفت: امضا بدهند. گفتند: امضا نمی‌دهیم. پرونده را گرفتم و در ذیلش نوشتم: به مسئولیت خودم. ساعت ۹ صبح از بیمارستان خارج می‌شوم، برادرم اصرار داشت بعدازظهر مرخص شوید، بعدها فهمیدم تشییع جنازه مرحوم آقای شمس بود، می‌خواستند من نبینم، در حالی که با سابقه کسالت ایشان از رؤیای خودم فهمیده بودم که مرحوم شده است. به هر حال، به منزل آمدیم، بعد از سه روز کوشش، یکی از یاران باوفا و ارزشمندم آقای حاج سید محمد مقدس‌زاده به تهران بیمارستان خاتم الانبیاء [صفحه ۵۹۳] مراجعه و جناب آقای دکتر کوکبی آنژیو کردند، معلوم شد ۴ تا از رگ‌های اصلی قلبم ۷۰ درصد گرفتگی دارد که بعد از شور پزشکی گفتند: تنها راه علاج عمل قلب باز است. گفتم: صبر کنید، ایام عاشورا در پیش است. بعد از روز عاشورا تصمیم خواهم گرفت، در مورد سخنرانی سئوال کردم. فرمودند: روزی حدود ۱۵ دقیقه آرام صحبت کنید. هیئت محترم قمر بنی‌هاشم که منتسب به حضرت معصومه علیهاالسلام بوده و هست، روزهای تاسوعا همه سال به محل امامزاده حمزه در همسایگی ما می‌آمدند، هر ساله من هم آخر مجلس به عنوان تشکر از مسئولین آن هیئت یک تعداد ذکر مصیبت هم می‌کنم، آن روز بنا بود برادر بزرگم انجام

وظیفه کند، فرمودند: شما هم بیایید. بنده با پای برهنه شال سبزی روی دوشم، برادر دیگرم سید حسن و خواهرزاده‌ام سید محسن موسوی مراقبت می‌کردند، آرام آرام به طرف مجلس می‌رفتم، مردم به خیال این که طبق معمول برای ذکر مصیبت می‌روم، نامه دادند، و مشکلات و گرفتاری‌های خود را نوشته بودند. آخرین نامه که درب امامزاده - به دستم می‌رسید، دختر خانمی نوشته بود: ۱۸ ساله هستم، نامزد دارم، بدون مقدمه دیابت شدیدی گرفته‌ام که اصلا می‌گویند: قابل علاج نیست، من امیدی جز تاسوعا و عاشورا ندارم. با خواندن این نامه منقلب شدم، به حضرت اباالفضل علیه‌السلام خطاب کردم: یا اباالفضل! اگر این مردم که به من نامه نوشته‌اند بفهمند که باید این سینه‌ی من اره شود، عقایدشان از شما برمی‌گردد. خیال می‌کردم در قلبم گفته‌ام، ولی معلوم شد، ناخودآگاه بلند گفته‌ام، چون [صفحه ۵۹۴] مرحوم حاج سید جواد سعادتمند که از روز ۱۱ محرم تا ۳۰ محرم روضه‌خوانی داشت، خیلی عصبانی گفت: به مادرم زهرا قسم! اگر امروز تو اینجا نمی‌خواندی، من مسلم شروع نمی‌کردم، آمدم ببینم با تو چه می‌کنند. من به منبر رفتم، حالی نداشتم، بی‌اختیار بدون «بسم الله» یا «الحمد الله» خواندم: (کاش از اول نام من سقا نبود) بیش از ۱۴ سال این قصیده را نخوانده بودم. در قلبم توسل کردم. یا اباالفضل! آبرویم در خطر است. ناگهان احساس کردم از انگشتان پاهایم گرم شد، و حرارت بالا آمد، آرام آرام تقریبا یک دقیقه طول کشید، حرارت به حنجره‌ام رسید و شروع کردم به خواندن قصیده، بنا بود ۱۵ دقیقه صحبت کنم. آن روز ۵۰ دقیقه ایستاده خواندم و مجلس بسیار منقلب بود، از آن روز به بعد، احتیاج به عمل نشده است. روز عاشورا در بیت آقای آیت‌الله روحانی مشغول خواندن خطبه‌ی امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا بودم، آقای دکتر کوکبی تشریف آوردند، با تعجب استماع می‌کردند تا امروز هم هنوز فشارم ۱۱ روی ۷ است، بدون عمل. آن دختر خانم هم که نمی‌شناسمش تلفنی گفت: شفا یافته‌ام.

یا اباالفضل - من زائر برادر شما هستم

اشاره

نقل کرده‌اند: روز پنج‌شنبه ۴ جمادی الثانی سال ۱۴۲۷ هجری قمری حضرت آیت‌الله طیب موسوی جزایری در موسسه‌ی خودش - که محل کارش هم آنجا می‌باشد - به نام مؤسسه‌ی علوم آل محمد علیهم‌السلام از جناب حجةالاسلام و المسلمین آقای حاج سید یدالله حسینی همدانی، امام جماعت در شهرستان کرج دعوتی کردند. [صفحه ۵۹۵] ایشان فرمودند: مرا دعوت کردند به یک شهر نزدیک عراق برای خواندن دعای عرفه که این دعا را در کربلا بخوانم، من هم قبول کردم و با آنها حرکت کردیم. راهنمای ما که از اوضاع منطقه آگاه بود، به من گفت: اینجا راه خیلی خطرناک است. زمین اینجا طوری است که اگر زمین خوردی کارت دیگر تمام است. خلاصه حرکت کردیم شب در بیابان رسیدیم و باران شدیدی شروع شد، تا رسیدیم جایی که معبر بسیار تنگ بود، باران به شدت جریان داشت. راهنما گفت: اینجا خیلی خطرناک است، خیلی مواظب باشید؟ راه ما از مهران بود، همراه با قافله ۲۴ نفر بودند. با ما هزار نفر نیز عازم کربلا بودند، با این که خیلی احتیاط می‌کردم یک مرتبه همان شد که از آن می‌ترسیدم، شن زیر پایمان حرکت کرد و من هر چه خواستم خودم را نگه دارم نتوانستم. به طرف پایین سرازیر شدم، هی به زمین می‌افتادیم. هوا تاریک بود، من با تندی آب به سرعت مانند یک کاه جلو می‌رفتم. یقین پیدا کردم که وقت آخرم رسیده و چند دقیقه بیشتر زنده نیستم، آنگاه امام حسین علیه‌السلام را به این الفاظ صدا زدم: یا اباعبدالله! اگر می‌خواهی مرا بکشی بکش، ولی خواهشمندم که از خودت جدا نکن نه در دنیا نه در آخرت. تا این را گفتم، دیدم یک آقا - نمی‌دانم از کجا نمودار شد - دستم را گرفت چهره‌اش مانند ماه شب چهارده روشن بود، به حدی روشن بود که از نورش همه‌ی صحرا روشن و منور شده بود. مردم از بالا مرا می‌دیدند و

داد می‌زدند: سید مرد. آقا رفت من هم داد زدم، بیایید پایین من اینجا هستم. مرا نگه داشته‌اند، من نمرده‌ام، آن آقایی که چهره‌ی ماه داشت، مرا محکم گرفته بود و خنده می‌کرد. [صفحه ۵۹۶] آب بدن مرا به طرف جلو می‌کشید، ولی قصه بالا- گرفت. مردم یکدیگر را محکم گرفتند: دستهایشان را با هم قفل کردند و دو خط زنجیره‌ای درست کردند و از بالا به پایین سرازیر شدند و مرا به بالا کشیدند. وقتی به بالا رفتم آن چهره‌ی تابناک غائب شد و به غیبت او همه‌ی صحرا هم، در تاریکی غرق شد. من داد زدم چرا دنیا تاریک شد؟ آن روشنایی کجا رفت؟ ولی کسی جواب نداد، پای خودم را که دیدم فهمیدم چه شده، کاسه‌ی زانو از جا کنده شده به طرف چپ آمده بود ساق پا چاک خورده بود و خون جاری بود. قادر به حرکت نبودم، برایم یک برانکار درست کردند و مانند جنازه به دوش گذاشتند و به طرف کربلا حرکت کردند، تا این که داخل مرز عراق شدند و به ماشین‌های کربلا رسیدند، مرا داخل یک ماشین خواباندند، ماشین راه افتاد، وقتی به کربلا رسیدیم، درد پا زیاد شد و پا ورم زیاد کرد، اجازه خواستند و پرسیدند که شما را به بیمارستان می‌بریم؟ گفتم: خیر، فوری به روضه امام حسین علیه‌السلام ببرید، کدام بیمارستان بالاتر و بهتر از بیمارستان حسین بن علی علیهماالسلام است. مرا به روضه آوردند، جمعیت خیلی زیاد بود، روز عرفه بود، صحن اقدس از زوار مملو بود، گفتم: مرا یک گوشه صحن شریف بگذارید. بنا کردم به گریه و زاری کردن یا امام حسین علیه‌السلام مرا از این گرفتاری نجات بده، مرا شفا بده. خیلی گریه کردم، ولی فایده‌ای نبخشید، یک دفعه در دلم القا شد (گویا کسی زمزمه می‌کرد:) برو حرم ابوالفضل علیه‌السلام. من به رفقا گفتم: حالا مرا از این جا بیرون ببرید. پرسیدند: حالا شما را به نزد طبیب می‌بریم. [صفحه ۵۹۷] گفتم: خیر مرا به روضه حضرت عباس علیه‌السلام ببرید. مرا به صحن حضرت عباس علیه‌السلام آوردند، آنجا هم جمعیت زیاد بود، گفتم: به زمین بگذارید. فریاد زدم: یا ابوالفضل! یا علمدار حسین! یا سقای سکینه! من زایر برادر شما هستم، مهمان برادر شما هستم، به عشق و آرزوی شما آمده‌ام، هر چه به سرم آمده در راه شما آمده، اگر شما به دادم نمی‌رسید، چه کسی می‌رسد؟ بی‌چاره‌ام، چاره‌ای جز شما ندارم. یا عباس! یا عباس! یا عباس! یک مرتبه احساس کردم که کسی آب داغ جوش را روی سرم ریخت و تمامی بدنم داغ شد، صدا آمد: تق، کاسه منحرف شده زانو خود به خود سر جایش برگشت و از زخم پا شن زیادی بیرون ریخت بعد از آن، پایم فوری آن قدر خوب شد که من از جا بدون کمک هیچ کس بلند شدم و داخل حرم رفتم و زیارت به جا آوردم، کسانی که این معجزه را دیدند، شروع کردند به هلهله و صلوات فرستادن و مرا بوسیدن. من از آقا یدالله پرسیدم: شما فهمیدی که آن شخص که چهره‌اش روشن بود، که بود؟ گفت: قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس بود، ایشان لقبش قمر بنی‌هاشم است و در شب می‌تواند زمین را روشن می‌کند.

یک لحظه صدای یا اباالفضل بلند شد

جناب آقای حاج سید علی میرهادی کرامتی را این گونه نقل می‌کند: در یکی از سفرهای این‌جانب در معیت دوست عزیز و ارجمند سید حسن مدرسی که از سادات و روضه‌خوان‌های مورد توجه هستند از جلسه همایش قرآنی برمی‌گشتم. خودم رانندگی می‌کردم، از فرط خستگی در وقت مغرب در [صفحه ۵۹۸] یکی از سراشیبی‌های جاده‌ی سلفچگان به قم ماشین از جاده خارج شد به نحوی که اصلا قابل کنترل نبود. پشت سر هم دید نداشت و ماشین‌های سنگین با سرعت می‌آمدند. به طوری خطر جدی بود و ماشین ما در حال دور زدن بود که دست از همه جا بریده شد و یک لحظه صدای یا اباالفضل علیه‌السلام بلند شد. که قطعا با عنایت و مردانگی آن حضرت به طور معجزه‌آسا خطر رفع و ماشین در لب پرتگاه متوقف شد. ۲۴ / ۴ / ۸۵ [صفحه ۶۰۱]

عنایات حضرت اباالفضل العباس به اهل سنت

مرد سنی اسم فرزندش را اباالفضل گذاشت

بسم الله الرحمن الرحیم ۱- این مطالب به طور خلاصه، بنا به تقاضای همکار گرامی و بزرگوارم استاد و خطیب توانا و مؤلف کتاب «چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام» جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی می‌باشد که به انتشارات محترم مکتب الحسین علیه‌السلام تقدیم می‌دارم. این‌جانب سید محمد صدر الادبائی، خادم جدم مولا ثامن الحجج حضرت امام رضا علیه‌السلام فرزند مرحوم حضرت آیت‌الله سید محمد کاظم، که سرپرست خدام آستانه مقدس رضوی و خطیب‌باشی حرم مطهر بوده‌اند، من هم اکنون در قم مسئول توزیع کتب درسی حوزه علمیه می‌باشم. خانواده‌هایی در شهر بندر عباس زندگی می‌کنند، به نام نوری که از نظر مالی در رفاه کامل می‌باشند، دارای شش دختر و سه فرزند پسر که غالبا مسایل شرعی [صفحه ۶۰۲] خودشان را از من سئوال می‌کنند. چند سال قبل پدر خانواده توسط تلفن از من خواست که برایش استخاره کنم و تأکید کرد که خیلی مهم است. گفتم: ان شاء الله فردا قبل از نماز صبح برایتان استخاره می‌کنم. جواب استخاره بد نبود؛ ولیکن خیلی هم خوب نبود. تلفنی تماس گرفت برایش جواب استخاره را شرح دادم. گفت: مایلم که نیتم را بگویم. گفتم: بگو. گفت: برای کوچکترین دخترم - به نام شیرین - خواستگاری آمد که پسری است دانشجوی پزشکی از خانواده‌ای ثروتمند و اهل تسنن که فوق‌العاده خانواده‌ی این پسر اصرار به ازدواج دارند. به هر حال بعد از مذاکرات مفصل این دختر سیده به همسری پسری از اهل تسنن درآمد. مدتی بعد که من در منزل اینها در مشهد بودم، اوایل ماه محرم بود. این خانواده تماما حضور داشتند و مرتب راجع به وقایع عاشورا سؤال می‌کردند و من توضیح مفصل دادم. از جمله وقایع روز تاسوعا را هم تعریف کردم و گفتم: چگونه ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشک آب را حمل کرد و چه شد؟ آنگاه سفارش مادرش ام‌البنین علیهاالسلام را یادآور شدم که همیشه به پسرش می‌گفت: نوکر خوبی برای برادرت امام حسین علیه‌السلام باش. آن بزرگوار هم نوکری و فداکاری را به حد اعلا رساند. و گفتم: کسی که ابوالفضل العباس علیه‌السلام را از ته دل صدا کند، به دادش می‌رسد. مثال هم زدم و گفتم: چندین سال قبل، از مشهد مقدس با ماشین فولکس [صفحه ۶۰۳] همراه برادرم و دوستانم - که عازم تهران بودیم - با سرعت در جاده حرکت می‌کردم. به پیچ خطرناکی در جاده رسیدیم و نتوانستم ماشین را کنترل کنم. ماشین واژگون شد به طرف دره‌ای عمیق، داخل ماشین از ته دل داد زدم: یا ابوالفضل! وقتی که ماشین ته دره ایستاد، همه‌ی ما با جراحات کمی، خیلی راحت از ماشین بیرون آمدیم. ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام به دادمان رسید. آنگاه به طور مفصل از مردانگی و جوانمردی ابوالفضل العباس علیه‌السلام تعریف کردم، وقایع تاسوعا و عاشورای حسینی را کامل برایشان شرح دادم. مدت حدودا یک سال گذشت، این خانم «شیرین» - که باردار بود - به همراه شوهرش که اهل تسنن بود با ماشین ماکسیمای نو در اتوبان تهران - کرج با سرعت، پشت سر ماشینی در حرکت بود، ناگهان ماشین جلویی ترمز می‌کند و او علاوه بر این که ترمز می‌کند، به خاطر این که تصادف نشود، فرمان را سمت راست می‌گیرد و تصادف به این صورت می‌شود که از پشت به ماشین جلویی می‌زند از طرف راست به ماشین کناری می‌زند و از پشت دو ماشین دیگر هم به اینها می‌زنند. ماشین جلو از ناحیه باک بنزین منفجر می‌شود. این ماشین‌های جدید طوری ساخته شده‌اند که دارای قفل مرکزی و شیشه بالابر اتوماتیک است، وقتی که ماشین خاموش شود، بعد از چند لحظه درب‌ها اتوماتیک قفل می‌شود و شیشه بالابر کار نمی‌کند. اینها - یعنی زن حامله با شوهرش - داخل ماشین می‌مانند و می‌بینند که ماشین جلوی اینها آتش گرفت و شیشه پایین نمی‌آید و درب‌ها باز نمی‌شود، چرا که ماشین خاموش است و روشن نمی‌شود، چون برق ماشین قطع شده است. به هر حال، این خانم از ته دل داد می‌زند: یا ابوالفضل! و از قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس کمک و یاری می‌خواهد. [صفحه ۶۰۴] ناگهان متوجه می‌شود که درب‌های ماشین باز می‌شود. این زن حامله هشت ماهه، به آسانی و راحتی از ماشین پیاده می‌شود و آتش به ماشین اینها هم سرایت می‌کند، تا موقعی که آتش‌نشانی می‌رسد، این دو ماشین می‌سوزند. این

حادثه‌ی تصادف و آتش‌سوزی ماشین‌ها در اتوبان کرج، آن موقع در روزنامه‌های کثیرالانتشار با تیتر درشت چاپ شد. بعد از یک ماه، خداوند به این خانواده نوزاد پسری داد که او را ابوالفضل نام گذاشتند، به این دلیل مرد اهل تسنن، اسم فرزندش را ابوالفضل گذاشت و این مسئله و موضوع در کل خانواده‌ی اینها خیلی اثر خوب و مثبتی داشت. جالب این که از هر کدام سؤال می‌کنند، چرا اسمش را ابوالفضل گذاشتی؟ توضیح می‌دهند: اکنون ابوالفضل حدود سه سال دارد که از برکت نام ابوالفضل علیه‌السلام مانده است. ان شاء الله خداوند به جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی صحت و تندرستی بدهد که مشتاق جمع کردن این مطالب است و خداوند موفق و مؤیدش بدارد. طلبه‌ی کوچک شما: سید محمد صدر الادبائی. قم المقدسه به تاریخ یکم رجب ۱۴۲۶.

زن دیوانه شفا گرفت

۲- حضرت حجت‌الاسلام آقای سید احمد حجازی گلپایگانی این کرامت را نقل کرد: آنهایی که در عراق زندگی می‌کردند، کرارا و مرارا دیده‌اند که یهود و نصارا به حرم اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌آیند، حاجت می‌گیرند و می‌روند اعتقاد هم به اباالفضل علیه‌السلام ندارند! [صفحه ۶۰۵] آقایی که در مشهد زندگی می‌کند، برایم نقل کرد: شب جمعه با خانواده‌ام وارد کربلا شدیم. گفتم: اول به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام برویم بعد به حرم امام حسین علیه‌السلام. به حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام رفتیم، وقتی که داخل حرم شدیم، دیدم زن عربی را با زنجیر به ضریح بسته‌اند. و این مثل درنده به مردم می‌پرد. اینها می‌ترسیدند، بیچاره‌ها - مردم - به دیوارهای حرم می‌چسبیدند و به این نگاه می‌کردند و به حالش گریه می‌نمودند. فقط یک عربی ایستاده، می‌گفت: یا بوفاضل! یا بوفاضل! یک چیز عربی هم می‌گوید، اینها هم نمی‌فهمند، چه می‌گوید. پیش کفش‌کن - که رفیقم بود - آمدم و گفتم: چه قصه‌ای است؟ گفت: اباالفضل علیه‌السلام از این مشتری‌ها زیاد دارند. بنده‌ی خدا! این عرب، شوهر این زن است. این زن دیوانه شده، خدمت اباالفضل علیه‌السلام آورده می‌گوید: زود باش تا فردا صبح شفایش بده، اگر شفا ندادی من می‌دانم با پدرت علی علیه‌السلام چکار کنم. گفتم: عجب بی‌ادب است! گفت: نه! نه! اینها این طور حرف می‌زنند و حاجتشان را هم می‌گیرند. می‌گویی، نه، برو فردا صبح بیا. با قاطعیت! - سبحان الله - به حرم امام حسین علیه‌السلام رفتیم، اذان صبح را گفتند، نمازمان را خواندیم و به عجله برگشتیم. وقتی که آمدیم، دیدم از زنجیرها خبری نیست، زن خوب شده، شفا پیدا کرده، مقابل ضریح نشسته و با اباالفضل علیه‌السلام راز و نیاز می‌کند. پیش کفش‌کن آمدم. گفت: نگفتم برو فردا صبح بیا، می‌خواهی یک چیزی به تو بگویم که تعجب کنی؟ [صفحه ۶۰۶] گفتم: چه؟ گفت: اینها جفتشان سنی هستند؛ هم زن و هم شوهر. اینجا آمدند، می‌گویند: «یا بوفاضل» بعد هم می‌گوید: اگر شفا ندهی، می‌روم شکایت تو را به بابایت علی علیه‌السلام می‌کنم! و اباالفضل علیه‌السلام دست رد به سینه‌اش نمی‌زند.

شفای نوجوان سنی لال و کر

۳- در محله‌ی لکرمندی وزیرآباد پنجاب پاکستان یک خانواده سنی مذهب زندگی می‌کرد. پسر خانواده آقای اعجاز عرف پهالی بر اثر تشدد دشمنان، لال می‌شود، سپس با کنایه و اشاره صحبت می‌کرد. خانواده‌ی این نوجوان به حسینیه‌ی قاضی غالب علی شاه وزیرآباد می‌روند و آنجا نذر اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌نمایند که اگر بچه‌ی ما شفا یابد، ما در این حسینیه حلوای نذری به سوگواران اباالفضل العباس علیه‌السلام و سوگواران مظلوم کربلا علیه‌السلام می‌دهیم. در یازدهم محرم ۱۹۷۲ میلادی همین نوجوان لال با یک نعره و صدای بلند می‌گوید: «یا علی!» من به حق اباالفضل العباس علیه‌السلام شفا یافتم. خانواده این نوجوان خیلی

خوشحال می‌شوند و در محل خود شیرینی و حلوای نذری تقسیم می‌کنند و به مذهب حقه اهل‌بیت علیهم‌السلام درمی‌آیند.

من طبیبی سراغ دارم که مانند ندارد

۴- صادق کربلایی از جعفر جمالی، وکیل وزیر بهداری سابق عراق و برادر دکتر فاضل جمالی کرامتی را این گونه نقل کرد: در سال ۱۹۵۸ میلادی مادر یکی از دوستانم - که رئیس اداره دارایی و از اهل تسنن بود - به سرطان حنجره مبتلا شد. پزشکان از معالجه‌ی او عاجز و درمانده [صفحه ۶۰۷] بودند تا جایی که کار به ناامیدی رسید و تن به مرگ داده بود. نام‌برده صادق کربلایی می‌گوید: آن مرد سنی پیوسته در ناراحتی و غم و غصه بود و ناراحتی خود و خانواده‌اش را به من اظهار می‌نمود. من به او گفتم: من طبیبی را سراغ دارم که مانند ندارد، خداوند همه چیز را به او داده و دل‌های میلیون‌ها انسان متوجه ساحت اوست و من گمان دارم اگر به در خانه او بروی، بیماری مادرت را برطرف نماید. گفت: بلی هم چنان که می‌گویی نزد چنین طبیبی نرفتم. گفتم: آن بزرگوار دارای کرامت بزرگ هست، عجله کن و همین امروز کربلا- برو و از کلیددار بخواه که از آن آبی که در کنار قبر مطهر حضرت اباالفضل علیه‌السلام در جریان می‌باشد به شما بدهد. او خواهش تو را می‌پذیرد و می‌گوید: مردی سرشناس هستی، عنایات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را خواهی دید. او سر به زیر انداخت، مکثی نمود و گفت: فردا صبح به کربلا خواهم رفت و آنچه گفتی انجام می‌دهم. صادق کربلایی ادامه می‌دهد: او به کربلا رفت و وارد حرم مطهر شد و زیارت نمود و با کلیددار وقت (جناب آقا سید بدری آل ضیاءالدین) ملاقات نمود و جریان را گفت. کلیددار آنچه می‌خواست برای او آماده نمود و آن آب مخصوص را گرفت و مقداری به مادر خود داد و او با امید و یقین به شفا از آن آشامید. پس از دو روز از جریان گذشت، درد ناراحتی مادرش کم شد و تدریجی کمتر شد. پس از آن دکترها برای معاینه آمدند، مجددا آزمایش گرفتند، نتیجه‌ی آزمایش‌های گروه پزشکی ثابت کرد که بیماری سرطان به طور کلی ریشه‌کن شده است. پزشکان دچار تعجب شدند و فرزند بیمار را خواستند و از او پرسیدند: چه [صفحه ۶۰۸] کردی؟ پیش چه کسی رفتی؟ فعلا- مادرت در کمال بهبودی است و از آن مرض سخت خبری نیست. او جریان را گفت که به در خانه اباالفضل العباس علیه‌السلام رفته و مادرش از آب مخصوص آشامیده است. دکتر متخصص فوری اظهار تشیع کرد و سخت به اهل‌بیت نبوی به خصوص اباالفضل علیه‌السلام اظهار محبت نمود. و به برکت اباالفضل العباس علیه‌السلام مذهب شیعه را برگزید. [صفحه ۶۱۱]

عنایات حضرت اباالفضل العباس به مسیحیان

این پرچم را گره بزن و حاجت بخواه

۱- دختری مسیحی مبتلا- به بیماری سرطان بود. او از این بیماری معلول شده بود، بیماری سرطان از جمله بیماری‌هایی است که علاج آن مشکل است. خانواده‌ی او به پزشکان بسیاری مراجعه کرده بودند، ولی از علاج او درمانده و جواب نومیدی داده بودند. در یکی از روزهای عزاداری امام حسین علیه‌السلام دسته عزاداران حسینی از جلو درب خانه‌ی آن دختر رد می‌شدند. عزاداران، پرچم‌های مختلفی در دست داشتند، در روی یکی از پرچم‌ها نوشته شده بود: یا اباالفضل العباس. همسایه‌ها از خانه بیرون آمده بودند، همسایه‌ی آن‌ها، زن مسلمانی بود، به مادر آن دختر مسیحی می‌گوید: برو گوشه‌ی این پرچم را - که در پیشاپیش عزاداران است - گره بزن و حاجت خود را از خدا بخواه و خدا را به نام حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام قسم بده. [صفحه ۶۱۲] او در دل خود نیت نمود چنانچه دخترش خوب شود، اسلام خود را آشکار نماید و با این نیت رفت و به آن پرچم گره زد. شب فرارسید، زن مسیحی با خانواده و دختر بیمارش خوابیده بودند، ناگاه دختر بیمارش از خواب بیدار می‌شود و با حال ترس فریاد می‌زد: چه

کسی بود که دست خود را بر جای درد من گذاشت و مرا شفا داد؟ در آن حال مادرش با شنیدن این صدا، خوشحال و مسرور، فوری مسلمان شد و پدر و دختر ملتزم شدند که همه ساله برپایه‌ی ایمان به مقام حضرات اهل‌بیت علیهم‌السلام مجلس سوگواری و عزاداری حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را برپا دارند. [۳۶۶] .

پزشک بی‌نظیر

۲- آقای مصطفی سراوی کرامتی را برای ما این گونه نقل کرد: من ساکن منطقه‌ی نزدیک کربلاـ بودم. منطقه‌ی ما حدود ۲ کیلومتری کربلا بود. سال ۱۹۹۱ میلادی در ایام بمباران نیروهای مخالف توسط آمریکا بسیاری از مردم بغداد به جنوب عراق پناه آوردند. یک خانواده‌ی مسیحی به همسایگی ما آمد، ما به طور تدریجی با آنها آشنا شدیم، جالب توجه این که آنها دوستی حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را در دل داشتند. روزی از او از علت علاقه‌ی بی‌نظیرش به حضرت اباالفضل علیه‌السلام پرسیدم. مادرش در پاسخ چنین گفت: برادر شوهری جوان دارم که در آمریکا زندگی می‌کرد. او به بیماری سرطان مبتلا شده بود، پس از مراجعه به پزشکان متعددی در کشورهای مختلف، هیچ گونه نتیجه‌ای نگرفت، مگر این که به او گفتند: پایان [صفحه ۶۱۳] عمرت می‌باشد. تمام درها بر او بسته شده بود، من برای او بسیار غمگین شدم. وقتی این خبر را شنیدم یک مرتبه فکری درباره‌ی او نمودم که ما باب الحوائج داریم، هیچ مشکل و گرفتاری سخت و پیچیده ای نبود مگر این که حاجتمان را گرفتیم، امروز کجا برویم؟ فوری برخاستم و به وسیله‌ی تلفن با او تماس گرفتم، با ایمان و یقین به این که حضرت عباس علیه‌السلام ما را در این گرفتاری کمک می‌کند، به او گفتم: پزشکی پیدا کرده‌ام که مانند ندارد و آن حضرت عباس علیه‌السلام فرزند امیرالمؤمنین علیهماالسلام است، همان کسی که یار و برادر امام حسین علیه‌السلام بود و در حماسه‌ی کربلا جوان مردی‌ها نمود و هیچ کس از در او ناامید برنگشت. آنگاه برخی از ویژگیهای حضرت عباس علیه‌السلام را به او بازگو کرده و گفتم: هر چه سریع‌تر، خود را به کربلا برسان با هم نزد حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام برویم و شفای خود را بگیر. متأسفانه سخن مرا نپذیرفت و گفت: نه، گویا به تمسخر گرفت و یقین به عظمت حضرت عباس علیه‌السلام نکرد. آن خانم گوید: به او گفتم: خودم به نیابت از شما به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام می‌روم و از آن بزرگوار می‌خواهم که تو را از این مرض سخت شفا دهد و عظمت و بزرگواری آن حضرت را برای تو ثابت می‌کنم. آن زن ادامه داد: روز بعد به کربلا رفتم، با دلی شکسته، ولی لبریز از آرزو، وارد حرم مطهر شدم، و با گریه التماس نمودم که این بلاـ و ناراحتی برطرف گردد. از زیارت، دعا و توسل امیدوار بودم و یقین نمودم که مراد خودم را گرفتم. کمتر از یک هفته نگذشته بود که همان بیمار از آمریکا تماس گرفت و گفت: [صفحه ۶۱۴] مهم‌ترین پزشک متخصص آمریکا با من تماس گرفت که آزمایشهای پزشکی را مجددا انجام دهم و با آزمایش قبلی، مقایسه کند، تا نظریه خود اظهار نماید. من همه را حاضر نمودم و هر چه خواست آماده کردم. پزشک مذکور بررسی کرد، وقتی از اتاق آزمایش بیرون آمد، شگفت‌زده شده، گفت: بررسی‌ها نشان می‌دهد که بیماری تو برطرف شده، چه شده؟ من کمی تأمل نمودم، یادم آمد از آنچه گذشت. به آن پزشک گفتم: یکی از خویشانم در عراق است. او به سوی قبر یکی از بندگان خدا که به او عظمت و شکوه داد، رفته، مرقدش شفابخش بیماران است، نامش عباس بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌باشد به او متوسل شده و شفای مرا گرفته است. آن جوان فوری از آمریکا برای زیارت حضرت عباس علیه‌السلام به عراق می‌آید و از الطاف آن حضرت تشکر می‌نماید و از مسیحیت دست برداشته و شیعه می‌شود و از دوستان و علاقمندان حضرت عباس علیه‌السلام می‌گردد. [۳۶۷] .

حضرت اباالفضل دختر مسیحی فلج را شفا داد

۳- حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مهدی دانشمند اصفهانی چنین نقل می‌نماید: فردی مسیحی اهل تهران بود. دختری داشت که تنها فرزند او بود و فلج شده بود. وی می گفت: این دخترم را همه جا به دکتر برده‌ام، ولی همه، از علاجش عاجز بودند و طبیبان او را جواب کردند. من از همه جا ناامید بودم و سه ماه بود دخترم در خانه روی تخت افتاده بود. روزی دلم گرفته بود، از خانه بیرون آمدم، دیدم اصفهانی‌ها برای آقا قمر بنی [صفحه ۶۱۵] هاشم علیه‌السلام ضریح درست کرده‌اند و می‌خواهند به کربلا ببرند، همه دور آن جمع بودند و گریه می کردند و می گفتند: یا باب الحوائج! مشکلاتمان را حل کن. من هم وقتی این شور و غوغا را دیدم، از یکی پرسیدم: آقا! آیا این اباالفضل شما برایش فرق هم می کند که مسلمان بیاید در خانه‌اش، یا مسیحی؟ گفت: نه آقا! این مولای ما آن قدر بزرگوار است که هر کس به در خانه‌اش رود ناامیدش نمی کند. من هم جلو رفته، ضریح مطهر را گرفتم و گفتم: ای اباالفضل مسلمان‌ها! من که تو را نمی‌شناسم، ولی این طور که معلوم است شما خیلی بزرگوار هستید، اگر مشکل مرا حل کردید، دخترم را شفا دادید، به شما قول می‌دهم، خودم، همسرم و دخترم هر سه مسلمان شویم و از شیعیان شما باشیم. در این حال گریه زیادی نمود، دیدم دلم شور می‌زند، طولی نکشید به خانه رفتم، دیدم همسایه‌ها به خانه‌ی ما رفت و آمد می کنند. با خودم گفتم: ای وای! دخترم از دنیا رفته. وقتی وارد خانه شدم، دیدم دخترم - که سه ماه بی‌هوش بود - روی تخت نشسته و گریه می کند و صدا می‌زند: یا اباالفضل! او را بغل کردم و گفتم: دخترم چیه؟ اباالفضل کیه صدا می‌زنی؟ گفت: بابا شما نبودید، یک دکتر آمد بالای سرم و مرا شفا داد. گفتم: دخترم اسمش چه بود؟ چه شکلی بود؟ گفت: بابا اسمش اباالفضل بود، دست در بدن نداشت، به جای دست دو بال فرشتگان داشت، بال‌هایش را روی بدنم کشید و فرمود: خدا شفایت داد، سلام مرا به بابایت برسان و بگو: قولی که به اباالفضل علیه‌السلام دادی، یادت نرود. این را گفت و از نظرم غایب شد، من هم دیگر خوب شدم. [صفحه ۶۱۶] چه زیبا سروده: دست ساقی بوی زهرا می‌دهد نور خود بر نخل و صحرا می‌دهد زایر دستی که زهرا می‌شود او دگر محراب دل‌ها می‌شود دست تو مشکل گشای خیمه بود دست تو رفع بلای خیمه بود کودکان را دست تو آرام کرد سایه‌ی دستت زنان را رام کرد من که ای ساقی! زمین گیر توأم زایر دست علم گیر توأم

معمولا ارمنی‌ها ملتزم به حجاب نیستند

۴- جناب آقا رضا از مؤمنین است و مدتی طولانی در مسجد «انصار» تهران کار می کرد، وی می گوید: در حدود سال ۱۹۸۰ میلادی بود که خانمی ارمنی - که خانه‌اش در همسایگی مسجد بود - از من برای دخترش چاره خواست. گفتم: برای چه؟ جواب نداد، اصرار نمود، تعجب کردم و پیش خود گفتم: معمولا ـ ارمنی‌ها ملتزم به حجاب نیستند. روز دیگر آمد و همان درخواست را نمود، از سبب آن پرسش نمودم. گفت: دختری دارم مدتی ازدواج کرده و در ایام خواستگاری تصادف نمود و رحمش بر اثر تصادف نازا شد، پول بسیاری خرج کردم، ولی بی‌نتیجه بود. من ناچار شدم و چادری را به او دادم و بعد از چند روز همان خانم، دخترش را به مسجد آورد و در مسجد عکس حضرت اباالفضل علیه‌السلام بود، آن چادر را به عکس کشید و پس از آن بیرون رفتند. [صفحه ۶۱۷] بعد از مدتی آن زن ارمنی گفت: خداوند فرزندی به دخترم داد، نامش را ادریس گذاشتم و این کرامتی از اباالفضل العباس علیه‌السلام بود که از برکات توسل به حضرت ابالفضل علیه‌السلام و عکس آن بزرگوار دخترم بچه‌دار شد.

نمی‌شود خودت برای ما یک روضه‌خوان بفرستی؟

۵- جناب مستطاب فاضل محترم، خطیب توانا آقای سید حسین صدر، فرزند برومند حضرت آیت‌الله آقای سید علی صدر کربلایی دامت برکاته کرامت ذیل را نقل فرمود: صبح تاسوعای سال ۸۴ بود، در راه یکی از منابر در شهر اصفهان، راننده مسیر را به اشتباه

رفت و سر از کوچه‌ای درآورد که عده‌ای از مردم پشت درب منزلی جهت اطعام طعام و بردن غذا در ظرف‌ها صف کشیده بودند. بالای در آن منزل تابلویی بود که جلب توجه می‌کرد: یک صلیب که زیر آن نوشته بود: یا اباالفضل العباس! ادرکنی. این که مجلس ما دیر می‌شد، حرفی ندارد، ولیکن کنجکاوی ما باعث شد جویا شویم که صلیب و حضرت اباالفضل علیه‌السلام و افراد ظاهر الصلاح اسلامی که خدمت می‌کردند چه تناسبی دارند؟ از ماشین پیاده شدیم و سؤال کردیم، فهمیدیم صاحب خرج، یک مسیحی ساکن آلمان است. او ایرانی الاصل بود از آلمان آمده بود و این برنامه را اجرا می‌کرد. جویای او شدیم، داخل منزل ما را راهنمایی کردند، پیرمردی با پوشش مشکی، ابتدای امر برخورد او معمولی بود، ولی وقتی ما را معرفی کردند که روضه‌خوان هستیم، آهی از نهاد کشید و فریاد زد: یا اباالفضل! و گریه کرد. گفتیم: چه شد؟ [صفحه ۶۱۸] گفت: این اطعامی که می‌بینید، نذر پدرم است که در اصفهان می‌زیسته و از اقلیت‌های مسیحی اصفهان بوده و شرط نذر هم، خواندن روضه اباالفضل علیه‌السلام بوده است. امسال به علت تأخیر سفرم به ایران، من از دعوت روضه‌خوان غافل شدم. الان رو به حضرت اباالفضل علیه‌السلام کردم و گفتم: نمی‌شود خودت برای ما یک روضه‌خوان بفرستی! پنج دقیقه نشد که شما وارد اتاق شدید.

ای عباس مسلمان‌ها

۶- جناب آقای مهندس وحید مبشر، فرزند آیت‌الله مبشر کرامتی را این گونه نقل کرد: حجت‌الاسلام حاج شیخ حسین کبیر تهرانی رحمه الله در مجالس روضه می‌گفتند: قبل از پیروزی انقلاب روزی در تهران دیدم خانم بی‌حجابی در کوچه پسرش را صدا زد و گفت: عباس! جلو رفتم و گفتم: خانم! شما چرا حجاب ندارید، در حالی که اسم پسرت را عباس گذاشته‌ای؟ آن خانم گفت: من ارمنی هستم. تعجب کردم و پرسیدم: چرا اسم پسرت عباس است؟ گفت: روزی در هواپیما بودیم، خلبان اعلام کرد چرخ‌های هواپیما باز نمی‌شود و مردم همه بی‌تابی می‌کردند. بعد از مدتی دوباره خلبان اعلام کرد: متأسفانه تلاش ما جهت رفع نقص فنی مؤثر نبود. همه ناامید شدیم و مردم فریاد می‌زدند و جیغ می‌کشیدند و ما مرگ را پیش چشمانمان می‌دیدیم. من شنیده بودم که مسلمانان حضرت عباسی دارند که هر مشکل مهمی داشته [صفحه ۶۱۹] باشند، او را صدا می‌زدند و او تمام مشکلات را حل می‌کند. بنابراین، من هم فریاد زدم: یا عباس. چون در آن روز حامله بودم گفتم: ای عباس مسلمان‌ها! اگر الآن چرخ‌های هواپیما باز شود و ما نجات پیدا کنیم، اسم پسرم را عباس می‌گذارم. ناگهان خلبان اعلام کرد: خوشبختانه به طور معجزه‌آسایی چرخ‌های هواپیما خود به خود باز شد. ما با عنایت حضرت عباس علیه‌السلام نجات پیدا کردیم، و من هم اسم پسرم را عباس گذاشتم.

زمینه توفیق تشرف به اسلام

اشاره

۷- بی‌گمان، تشرف به اسلام و درک حقانیت آن، لیاقت و شایستگی می‌خواهد که زمینه‌ی آن را رفتار، کردار و در مجموع، اخلاق سالم یک فرد فراهم می‌سازد. این خانم که به اسلام مشرف گردید،اظهار می‌داشت که در طول عمرش هرگز شرب خمر نکرده و با هیچ اجنبی ارتباط نامشروع نداشته است، با این که در دنیای مسیحیت و کشورهای اروپایی این دو امر بسیار عادی و حتی - به پندار غلط خودشان - نشانه‌ی متمدن بودن به شمار می‌رود. بی‌تردید رفتار سالم و پسندیده همسر سید عباس نجم، زمینه‌ی هدایت او را به اسلام فراهم ساخت. حجت‌الاسلام و المسلمین حاج آقای صادقی می‌گوید: قبل از شفای سید عباس نجم، من با ایشان و همسرش صحبت کرده بودم، ابتدا خود ایشان را در جلسه‌ی عزاداری دیدم، با ناراحتی روحی زیاد مواجه بود و به من

گفت: اگر حالم خوب نشود، من خودم را می‌کشم. [صفحه ۶۲۰] من به ایشان دلداری دادم، از بلاهایی که بر حضرت ایوب و ائمه علیهم‌السلام وارد شد و از صبر حضرت ایوب و ائمه علیهم‌السلام با ایشان صحبت کردم. ولی ایشان به من گفت: شما از درون من خبر ندارید و من به آخر خط رسیده‌ام. بعد از بیرون آمدن از مجلس، همسر ایشان را در بیرون از جلسه دیدم، مترجم همراهم بنده را به عنوان نماینده‌ی حضرت آیت‌الله فاضل لنکرانی مدظله العالی و اداره کننده‌ی جلسه، معرفی نموده و به عنوان دلداری به این خانم گفتم: ان شاء الله همسرت خوب می‌شود. اما ایشان نه به عنوان استهزا و مسخره، بلکه به عنوان این که بهبودی شوهرش یک چیز عجیب و غریب به نظرش می‌آمد، گفت: من در جزئیات درمان شوهرم هستم و علم پزشکی روز جواب کرده است و می‌دانم که شوهرم خوب شدنی نیست. چون بالاتر از علم چیزی نداریم. بنده به ایشان گفتم: علم روز جای خود، ولی شما نباید منکر توسلات به امور معنوی باشید، و از ایشان سؤال کردم که آیا شما به عنوان یک مسیحی به کلیسا نمی‌روید؟ گفت: چرا. گفتم: اگر از شما کسی مظلوم قرار بگیرد، یا راه عادی در امورات برایش بسته شود، به حضرت عیسی بن مریم علیه‌السلام متوسل نمی‌شوید و از ایشان کمک نمی‌خواهید؟ گفت: چرا. گفتم: برای چه کمک می‌خواهید؟ گفت: برای این که حضرت عیسی بن مریم مافوق قدرت ما است و به عنوان آخرین راه حل به ایشان متوسل می‌شویم. [صفحه ۶۲۱] گفتم: امام حسین علیه‌السلام هم مافوق قدرت ما است و توسل شوهر شما هم آخرین راه برای ایشان است. هم‌چنین قضایایی از معجزات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام را برای ایشان بازگو نمودم و قضیه آن هندو را مطرح کردم که با شیعیان برای امام حسین علیه‌السلام سینه می‌زد، بعد از مرگش وقتی جسد او را آتش زدند، دست راست و سینه‌ی چپ او در آتش نسوخت، در خواب دیدند که این دست برای امام حسین علیه‌السلام روی این سینه زده شده است. و به خاطر همین آتش او را نمی‌سوزاند. از توسل نصرانی‌ها و زرتشتی‌ها برایش بازگو کردم که آنها به باب الحوائج حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل می‌شوند. حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای صادقی می‌افزاید: بعد از شفای سید عباس نجم، همسر ایشان حالت عجیبی پیدا کرده بود، آرام و قرار نداشت. من به آن خانم گفتم: روزگار را چه می‌بینید؟ شما که تا چند روز قبل اظهار یأس و ناامیدی از درمان و شفای همسر خود می‌کردید و نسبت به مجلس عزای امام حسین علیه‌السلام باور نداشتید و اینک می‌بینید که - بحمدالله - همسر شما به برکت عنایت الهی و کرامت امام حسین علیه‌السلام شفا یافته است. آن خانم پاسخ داد: همینکه من خودم را بین نجات و هلاکت می‌بینم. آن روحانی گرامی می‌افزاید: من به آن زن گفتم: امام حسین علیه‌السلام اختصاص به شیعه ندارد. قضیه‌ی زهیر بن قین را برای او تعریف کردم که در مسیر، همیشه دور از امام حسین علیه‌السلام خیمه‌اش را برپا می‌کرد، تا در یکی از منازل که خیمه‌ها نزدیک به هم قرار گرفته بودند، قاصد امام حسین علیه‌السلام او را طلب می‌کند و همسر زهیر پیشنهاد می‌کند که زهیر دعوت امام حسین علیه‌السلام را اجابت کند و در نتیجه به برکت دعوت امام حسین علیه‌السلام در مسیر هدایت قرار می‌گیرد و عاقبت به خیر می‌گردد. همچنین قضیه‌ی وهب و مادر و همسرش را یادآوری کردم که قبلا مسیحی [صفحه ۶۲۲] بودند و عاقبت به یاران امام حسین علیه‌السلام پیوستند و در کربلا به شهادت رسیدند. و نیز داستان حر را برایش بازگو نمودم که در لحظات آخر سعادتمند گردید. بعد از مقداری صحبت با این خانم، ایشان اظهار داشت: هر چه بگویید انجام می‌دهم در ضمن اضافه نمود که من در شب بعد از شفا یافتن همسرم، خانم نورانی و مجلله‌ای را در خواب دیدم که دستش را به سوی من آورد و پیش خود فکر کردم شاید ایشان حضرت مریم علیهاالسلام باشد و در خود لیاقت دست دادن به آن خانم را ندیدم، و عرض کردم: شما حضرت مریم هستید؟ فرمود: خیر؛ مقام من بالاتر از حضرت مریم است. به گفته شاهدان، این کرامت حسینی، تحول بسیار عمیق و وصف‌ناپذیری در روحیه این خانم ایجاد نموده بود که آن گونه که قبل از تشرف با اسلام اظهار می‌داشت: «آیا من لیاقت دارم که به دین اسلام مشرف شوم؟» براساس فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرمودند: ان الحسین مصباح الهدی و سفینهٔ النجاهٔ. چراغ هدایت حسینی آینده این زن را به نور ایمان روشن ساخت و او را با اسلام و تشیع علوی هدایت نمود و روز دوازدهم محرم پس از مذاکرات فراوان و استدلال‌های منطقی، محکم و

ارشادات نماینده محترم مرجع عالیقدر حضرت آیت‌الله جناب آقای حاج شیخ محمد فاضل لنکرانی مدظله العالی. در حضور ایشان به دین اسلام گروید. و با پیشنهاد نماینده‌ی ارجمند آن مرجع عالیقدر، نام مقدس «فاطمه» را برای خویش برگزید. حضرت آیت‌الله فاضل لنکرانی مدظله العالی در تأیید این کرامت فرمود: اولا من این جریان را تأیید می‌نمایم. سپس معظم له، در تجلیل این کرامت فرمود: این که در روایات آمده که: «اجابهٔ الدعاء تحت قبته»؛ دعا در زیر بارگاه و قبه امام حسین به اجابت [صفحه ۶۲۳] می‌رسد. منظور روایات، تنها آن قبه خاص امام حسین علیه‌السلام در کربلا نمی‌باشد، بلکه هر جا مجلس عزاداری امام حسین علیه‌السلام برگزار گردد و عزاداران حسینی، خالصا و مخلصا در آن مجلس شرکت کنند، دعاهای ایشان قطعا به برکت امام حسین علیه‌السلام مستجاب می‌گردد و این اختصاص به مسلمان شیعه، یا سنی و حتی مسیحی ندارد، بلکه هر کسی که به حضرت امام حسین علیه‌السلام صادقانه و بااخلاص قلب متوسل شود، حاجتش را می‌گیرد، دلیلش هم این است که مسیحی‌ها و ارمنی‌ها برای امام حسین علیه‌السلام خرج می‌کنند و با این کار توسل پیدا می‌کنند. هم‌چنین حضرت آیت‌الله فاضل لنکرانی دام ظله العالی فرمود: این قضیه باعث شد که دل‌های ضعیف، قوی و دلهای قوی، قویتر گردد و چشم مؤمنین و چشم همه‌ی ما ب ه این واقعه روشن شد.

قابل توجه

از آنجایی که از مراکز اطلاع‌رسانی و رسانه‌های خبری به طور مکرر درخواست مصاحبه با حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین حاج آقای صادقی، نماینده محترم مرجع عالیقدر حضرت آیت‌الله فاضل لنکرانی مد ظله العالی در خارج از کشور، و نیز از طرف هیئات مذهبی و تکایا از ایشان برای حضور و نقل این کرامت در مجالس‌شان دعوت می‌شود. بنابراین، کسانی که در زمینه معجزه و کرامت فوق سؤالی دارند و یا می‌خواهند مستقیما با ایشان که در تمامی قضایای این کرامت از نزدیک شاهد تمام این کرامت بودند، صحبتی داشته باشند، می‌توانند با تلفن‌های ۰۰۹۸۹۱۲۱۲۱۳۹۶۵ و ۰۰۹۷۱۵۰۶۵۵۷۵۷۲ تماس برقرار نمایند. یا می‌توانند با مرکز جهانی اطلاع‌رسانی آن مرجع عالیقدر، به آدرس www.lankarani.com و Fazel@lankarani.com در تماس باشند. [صفحه ۶۲۴] پروردگار به همه‌ی ما معرفت کامل به اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام و ایمان و اعتقادی کامل عنایت فرماید و ما و نسل و فرزندان ما را از وسوسه‌های شیاطین جن و انس محافظ فرماید و – ان شاء الله – همه‌ی ما با امام حسین علیه‌السلام محشور شویم. برای تعجیل در فرج حضرت ولی عصر ارواحنا فداه و استجابت دعاها صلوات. جمعی از مؤمنین و عزاداران حسینی خارج از کشور محرم الحرام ۱۴۲۶ ه. ق

این انگشتر مال همسرت

اشاره

۸– ابوالفضل علیه‌السلام فرمودند: این انگشتر مال همسرت، و این را به فلان بزاز در کربلا بدهد، و تو هم نزد فلان دکتر مسیحی در بغداد برو و با اصرار از او نسخه دارو طلب کن و... حضرت حجت‌الاسلام حاج سید... که از نویسندگان پرتلاش و عاشق اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌باشند، اواخر ماه مبارک رمضان امسال (۱۴۲۶ – ۱۳۸۴ قمری) برای حقیر نقل فرمودند: چند شب قبل که برای منبر به تهران دعوت شده بودم. یکی از افراد مجلس برایم تعریف کرد: همین خانه‌ای که زندگی می‌کنیم در همسایگی ما شخصی است به نام ابواحمد که از معاودین عراق می‌باشد. دختر او تقریبا ده ساله بود که مبتلا به سرماخوردگی شد و پدر او وقتی او را نزد دکتر

برد بعد از معاینه دکتر گفت: آیا برای دخترت نوار قلب گرفتی؟ با تعجب جواب داد: آقای دکتر! سرماخوردگی چه ربطی به نوار قلب دارد؟ ولی دکتر با اصرار گرفت: حتما باید نوار قلب بگیری تا بعدا برایش نسخه و دارو بنویسم. [صفحه ۶۲۵] وقتی برایش نوار قلب می‌گیرد و نزدیکتر می‌آورد، جواب دکتر این بود که قلب دخترت سوراخ شده و علاجی غیر از عمل جراحی ندارد که خرج آن هم این مبلغ می‌باشد (مبلغی گفته بود بسیار هنگفت و زیاد که پدر به هیچ وجه توان پرداخت آن را نداشت). به خانه آمد و جریان را به زنش گفت. زن با اعتقاد جواب داد: اصلا نه احتیاج به داروی دکتر است و نه عمل جراحی نیاز داریم. چون همه دکترها احتیاج به امام رضا علیه‌السلام دارند. دخترمان را یکسره به مشهد، نزد امام رضا علیه‌السلام می‌بریم. لذا دختر مریض را مشهد بردند و امام رضا علیه‌السلام شفا داد و از این معجزه سالها می‌گذرد که الان او صاحب زندگی و خودش دو، سه فرزند دارد. جالب اینکه وقتی مادر این دختر در حرم امام رضا علیه‌السلام توسل داشت و برای شفای دخترش با امام رضا علیه‌السلام درددل می‌کرد، خانم زایر عربی - که عراقی بود - از او علت گریه و توسل را می‌پرسد و او تعریف می‌کند. آن خانم زایر عراقی می‌گوید: کار خوبی کردید و درب خوب خانه‌ای آمدید و اما رضا علیه‌السلام حتما شفا می‌دهد. سپس گفت: من خودم با توسل از این خاندان نتیجه دیده‌ام، من شفای شوهر جذامی خودم را از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گرفتم. آنگاه داستان شفای شوهرش را تعریف کرد که بسیار بسیار جالب می‌باشد. آن زن گفت: من اصالتا اهل بغداد می‌باشم، وقتی ازدواج کردم همان اوایل زندگی، شوهرم مبتلا به مریضی جذام [۳۶۸] گردید و روز به روز مریضی‌اش اوج [صفحه ۶۲۶] می‌گرفت، تا کم‌کم همسایه‌ها و آشنایان به من می‌گفتند: شوهرت که از بین می‌رود و علاوه بر آن، خودت هم مبتلا به این مریض می‌شوی. پس قبل از گرفتاری، خودت را نجات بده و طلاق بگیر. اما من قبول نمی‌کردم. کار به جایی رسید که همه دارایی ما صرف بهبودی شوهرم و خرج روزمره زندگی ما شد و آه در بساط نماند و پدرم خرج ما را می‌داد تا اینکه پدر، مادر و برادرانم هم مانند آشنایان و همسایگان پیشنهاد طلاق دادند و چون من قبول نمی‌کردم آنها هم کمک خود را قطع کردند. من برای ادامه زندگی، شوهرم را برداشته برای سکونت و زندگی به کربلا رفتیم؛ ولی هر چه در کربلا به سراغ خانه گشتم، دیدم توان پرداخت بهای اجاره را ندارم. با پیشنهاد بعضی افراد به منطقه حر علیه‌السلام - که حرم و قبر شریف حر بن یزید ریاحی در آنجا قرار دارد و حدود ده کیلومتر با حرم امام حسین علیه‌السلام فاصله دارد - مراجعه کردم. بالاخره در انتهای کوچه‌ای باریک، خرابه خانه‌ای اجاره کردم و اثاثیه اولیه را هم همسایگان دادند. روزها می‌گذشت و من هم مشغول پرستاری از شوهر مردنی خودم بود. اما زمانی رسید که نزدیک دو هفته شوهرم نه توان حرف زدن داشت، نه توان هیچ حرکت، بلکه به سختی نفس او بالا و پایین می‌آمد. تا این که روز دیگری حوصله من سر رفت و حقیقتا خود را بیچاره و مضطر دیدم، لذا طبق مرسوم زنان عراق و کربلا چادر را به کمر بستم و آمدم و خاک دم درب خانه را مرتب به سر و صورت و لباس‌هایم ریختم و شروع به گریه و فریاد: یا ابوفاضل! یا ابوفاضل! نمودم و پیاده راه افتادم به طرف کربلا، این ده کیلومتر را یکسره با گریه و شکایت به ابوالفضل علیه‌السلام و در دل آمدم، تا ابتدای کربلا، تا چشم به گنبد طلایی و باصفا و هیبت ابوالفضل علیه‌السلام افتاد، دیگر نمی‌دانستم چه [صفحه ۶۲۷] می‌گویم. فقط شکایت بود و گله و درد دل و این که ابوفاضل! چرا به من نگاه نمی‌کنی؟ تو را قسم به ناموس تو زینب! ای برادر زینب! اگر جواب ندهی شکایت تو را به پدرت علی علیه‌السلام و... هیچ توجه به جایی و کسی نداشتم، فقط می‌فهمیدم به خاطر من شلوغی و سروصدا و دعوا بین مردم شده است. بعضی می‌گویند: خانم! چرا این طور بی‌ادب با قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام حرف می‌زنی؟ او را ساکت کنید. و عده‌ای می‌گویند: چکار دارید؟ بگذارید درد دل بکند، حاجت دارد، درد دارد، گرفتار است. من فقط گنبد را می‌دیدم و فریاد، شکایت و گریه و... که ناگهان خود را کنار ضریح آن بزرگوار یافتم و همین طور به ضریح مطهر چسبیده با صدای بلند حرف می‌زدم و... یک دفعه از پشت سروصدایی شنیدم: خاله! بس است حاجت تو داده شد. فکر می‌کردم یکی از خدام حرم است، ولی وقتی به خود آمدم و هر چه نگاه کردم، کسی را ندیدم، اتفاقا در وجود خودم هم احساس نشاط، سبکی و اطمینان می‌نمودم. با آقا خداحافظی کردم و از حرم بیرون آمده

به طرف خانه حرکت کردم. وقتی سر کوچه‌ای که خانه‌ی ما در انتهای آن قرار داشت، رسیدم طبق معمول زنان همسایه در کوچه و دم درب خود نشسته با هم مشغول صحبت بودند. ولی با کمال تعجب دیدم دم درب خانه‌ی ما مردی سوار بر اسب می‌باشد. من فکر می‌کردم داماد شوهرم - یعنی شوهر خواهر او می‌باشد - چون شوهرم برایم تعریف می‌کرد خواهری دارد که در صحرا و بادیه زندگی می‌کند. بنابراین، شاید [صفحه ۶۲۸] مریضی شوهرم را شنیده و آدرس خانه‌ی ما را پیدا کرده و به عیادت شوهرم آمد. بنابراین، وقتی دم درب رسیدم، سلام و تعارف نموده خوش آمد گفتم و گفتم: بفرمایید داخل. فرمود: شما برو داخل، من می‌آیم. وقتی وارد شد، گفتم: خوش آمدید، استراحت کنید تا من چایی آماده کنم. ایشان طرف اتاقی که شوهرم در بستر افتاده بود، تشریف بردند. من هم در مطبخ مشغول آماده کردن چایی شدم که ناگهان شنیدم شوهرم با صدای بلند فریاد می‌زند: یا عباس! از جا پریدم، با عجله پیش او رفتم، دیدم تنها است. گفتم: داماد تو کجا رفته است؟ گفت: داماد کیست؟ گفتم: شوهر خواهر تو که برایم تعریف می‌کردی و الآن به عیادت تو آمده بود و پیش تو نشسته بود. شوهرم جواب داد: نه، او دامادم نبود، بلکه حضرت عباس ابوفاضل علیه‌السلام بود. در حالی که از صحبت نمودن شوهرم پس از مدتها، تعجب می‌کردم، او تعریف کرد که: ایشان ابوفاضل علیه‌السلام بودند و دست مبارک روی سینه‌ام کشیدند و فرمودند: خوب می‌شوی و فریاد و گریه زنت بی‌جواب نمی‌ماند. آنگاه شوهرم مشت خود را باز کرد، دیدم دو انگشتر در کف دست او هست که می‌گوید: ابوفاضل فرمودند: این یکی مال زن تو می‌باشد در انگشتش بکند و این یکی را می‌برد کربلا پیش فلان بزاز، به او بدهد و آن بزاز به او پول می‌دهد. و بعد فرمودند: برای مریضی خودت هم برو بغداد نزد فلان دکتر مسیحی و بعد از معاینه با اصرار از او بخواهید که نسخه‌ی دارو بنویسد. [صفحه ۶۲۹] من به شوهرم گفتم: چرا شفای خود را از ابوفاضل نخواستی؟ حال که لطف کرد و نزد تو تشریف آورد خودش تو را شفا می‌داد. شوهرم گفت: آقا خودش می‌داند، اگر می‌گفتم، بی‌ادبی بود. من انگشتر مخصوص هدیه‌ی ابوالفضل علیه‌السلام را که برای من لطف کردند، در دست کردم و آن یکی را که برای حاج... بزاز در کربلا هدیه فرموده بودند، در پارچه‌ای گذاشته به گردن بستم و به کربلا آمدم و سراغ مغازه‌ی او را گرفتم. نشان دادند، آمدم تا رسیدم درب مغازه‌ی او یکی دو نوبت برایم تردید حاصل می‌شد که به حاجی چه بگویم؟ انگشتر را ابوفاضل داده است و... از کجا قبول می‌کند؟... بالاخره گفتم: امر حضرت است باید امتثال شود، وارد مغازه شده، سلام کردم پرسیدم: فلان حاجی شما هستید؟ گفت: بلی. من انگشتر را از پارچه درآورده داخل دخل میز مغازه او گذاشتم، با نهایت تعجب دیدم او انگشتر را گرفت، روی چشم خود کشید و بوسه داد و از دخل پول دویست دینار - که آن وقت پول بسیار بسیار زیاد بوده است - درآورد و به من داد. بعد هم پرسید: بس است؟ اگر کم است بیشتر بدهم. گفتم: بس است - و فهمیدم این حاجی بزاز هم از سرگذشت انگشتر خبر دارد - از مغازه بیرون آمده به خانه رفتم و با این پول که قطعا اهدایی ابوفاضل علیه‌السلام بود گشایش عجیبی در زندگانی ما شد. حال وقت آن شد که دومین مأموریت را انجام بدهیم، یعنی طبق امر ابوالفضل علیه‌السلام شوهرم را با هر زحمتی بود به بغداد بردم، سراغ آن دکتر مسیحی را که آقا نام برده بودند، گرفتم. آدرس دادند، وقت مراجعه ازدحام عجیبی از صف مریض‌ها مشاهده شد. ما هم از منشی نوبت گرفتیم، طبق نوبت پول ویزیت را داده شوهر را نزد دکتر بردم. [صفحه ۶۳۰] دکتر بعد از معاینه، منشی را صدا زد و گفت: از این‌ها پول گرفتی؟ گفت: آری. گفت: پول را رد کن. پرسیدم: چرا؟ گفت: چون من از مریضی که احتمال زنده ماندن ندارد، پول نمی‌گیرم و شوهرت مردنی هست، چرا پول بگیرم؟ من گفتم: حالا شما نسخه‌ای بنویس. گفت: فایده‌ای که ندارد، چرا بنویسم؟ اصرار کردم، چون ابوفاضل علیه‌السلام فرمودند: اصرار کنید تا نسخه بنویسد. بالاخره در اثر اصرار زیاد، دکتر گفت: از نظر من شوهرت علاج و دوایی ندارد، ولی چون اصرار می‌کنی یک قرص در حد علاج سرماخوردگی می‌نویسم. خلاصه نوشت و ما از بغداد به خانه برگشتیم و قرص را خریدم، همان بار اول به محض این که قرص را خورد مثلا- دیدم رنگ صورت او باز شد، آب خورد، دیدم بهتر شد، با همان قرص سرماخوردگی لحظه به لحظه و ساعت به ساعت بهتر و بهتر شد و نشست و راه افتاد و طبیعی شد و پس از دو هفته کاملا خوب

خوب شد و هیچ اثری از مریضی در او نماند. پیش خود گفتیم: باید دوباره به دکتر مراجعه کنیم که جریان چه بود؟ چه سر و رازی در این حواله‌ی ابوفاضل علیه‌السلام بود؟ به بغداد رفتیم و مطب دکتر و نوبت گرفتیم و طبق نوبت نزد دکتر رفتیم. گفتم: مرا می‌شناسی؟ گفت: بلی شما شوهرت فلانی بود که او را دو هفته قبل آورده بودی، من که گفتم خوب شدنی نیست. بنابراین تسلیت عرض می‌کنم و... [صفحه ۶۳۱] من گفتم: نه آقای دکتر! شوهرم خوب شده. گفت: یعنی چه؟ گفتم: اگر ببینی می‌شناسی؟ گفت: آری. شوهرم را صدا زدم، تا شوهرم وارد اتاق دکتر شد و چشم دکتر به او افتاد، فریاد زد و غش کرد. وقتی به هوش آمد منشی را صدا زد و گفت: مطب تعطیل است به مریض‌ها هم بگو تعطیل است، خودت هم برو. حال فقط دکتر بود و من و شوهرم، دکتر مسلمان شد و شهادتین گفت و شیعه شد، چون از یک طرف، ما لطف قمر بنی‌هاشم را دیده بودیم و از طرفی حضرت، آدرس دکتر را فرمودند و این که اصرار کنید تا نسخه بنویسد. از دکتر جریان را پرسیدیم: چرا غش کردی؟ چطور مسلمان شدی؟ دکتر تعریف کرد که من سال‌ها درباره‌ی ادیان و مذاهب جهان تحقیق دارم، دیگر خسته شدم. چند وقت قبل با دل شکسته به خدا گفتم: خدایا! از لحاظ استدلال و علم، تحقیق خود را کردم، ادیان مختلف و اسلام و در اسلام هم مذاهب مختلف و از جمله شیعه و... و من دکتر هستم؛ اهل آزمایش و تجربه و حس، لذا از تو می‌خواهم حقانیت آن دین و مذهبی را که تو قبول داری و راه حق می‌باشد خودم به چشم ببینم. خدایا! اگر نشان ندادی در قیامت نباید مرا مؤاخذه کنی. حالا به چشم خود می‌بینم که ابوالفضل علیه‌السلام مریضی را که فی الحقیقه در صف مردگان است، نزد من می‌فرستد و شما به دستور او از من نسخه‌ای که فقط قرص سرماخوردگی است، می‌گیرید و این آدم مرده، با خوردن آن، سالم سالم می‌شود. فهمیدم فقط راهنمایی و هدایت خدایی برای من است که مذهب حق، تشیع [صفحه ۶۳۲] است که ابوالفضل علیه‌السلام سردار و پرچمدار امام سوم شیعیان است. وقتی داستان به اینجا رسید، زن زایر عراقی انگشتری را که در دست داشت به من نشان داد و گفت: این همان انگشتر اهدایی ابوفاضل به من است و من هم آن را بوسیدم. زن عراقی اضافه کرد: هم دکتر و هم زن و بچه‌اش شیعه شدند و تا حال با هم رفت و آمد خانوادگی داریم و شوهرم نیز سالم و با هم زندگی باصفا و صمیمانه‌ای داریم.

اختیار محشرم در دست توست

گرم شور و عشق و مستی عیش و حال غوطه‌ور در عالم فکر و خیال پر کشیدم از زمین و از زمان یافتم خود را در مکانی لامکان چشم تا می‌دید انسان بود و بس از کسی بالا نمی‌آمد نفس آدم و حوا و هر چه زاده‌اند گوییا در این زمین ایستاده‌اند هاتفی در گوش من داد این پیام عمر دنیا گشته است اینک تمام روز حشر و محشر و غوغا به پاست قاضی این محکمه تنها خداست هر کسی در دست خود یک نامه داشت نامه را در پیش حاکم می‌گذاشت بعد از آن باری تعالی می‌نوشت بنده‌اش اهل جهنم یا بهشت گشت و نوبت بر من مسکین رسید نامه‌ام را خواند و اعمالم چو دید با غضب افکند سوی من نگاه گفت: تو چیزی نداری جز گناه خوب می‌دانی که اینجا برزخ است جای تو یک گوشه‌ای از دوزخ است کار خوب و نیک اینجا می‌خرند گفت تا من را سوی دوزخ برند یک نظر تا به جهنم دوختم از شرار شعله‌هایش سوختم ناگهان زیبا رخی از ره رسید حال زارم چون بدید آهی کشید [صفحه ۶۳۳] تا که آمد دیده‌ام پرنور شد یک نگاهم کرد آتش دور شد من چه گویم از جمال او دریغ ابروانش چون کمان مژگان چو تیغ چشم‌هایش چشمه‌ی آب حیات می‌برد دل از حیات و از ممات گیسویش مشکین و بد مشک آفرین سرو قد و مهربان و مه‌جبین گوییا حق هر چه قدرت داشته پای خلق این صنم بگذاشته چهره‌اش پرمهر و چشمش پرعفاف حوریان گرد رخش غرق طواف دست بر سینه به پیشش جبرئیل دور او حلقه زده نوح و خلیل موسی و عیسی پی‌اش آیینه‌دار حق کند بر شاهکارش افتخار اوست دریا خلق پیشش چون نم است هر چه گویم از جلال او کم است پیش آمد تا مرا افسرده دید این چنینم خسته و

پژمرده دید اشک در چشمان پرمهرش شکفت رو به حق بنمود و با دلدار گفت پور موسی با تو صحبت می‌کند ضامن آهو شفاعت می‌کند خوب می‌دانی که من دردی کشم جور این بدکار را من می‌کشم گرچه او با نامه‌ای بد آمده چند باری را به مشهد آمده ریزه‌خوار بزم خوانم بوده است چند روزی میهمانم بوده است آمده صد بار بر من رو زده پیش ایوان طلا زانو زده گنبد و گلدسته‌ام را دیده است کفشداری مرا بوسیده است گر چه صد بار آبرویم را برده است آب سقاخانه‌ام را خورده است مادرش او را به عشقم زاده است به کبوترهام دانه داده است خوب می‌دانم که خوش کردار نیست لیک دیدم بهر زهرا علیهاالسلام می‌گریست گرچه از خوبان تو جامانده است بارها خود را سگ من خوانده است تا توانست احترامم کرده است بعد هر مجلس سلامم کرده است من نمی‌خواهم که تنهاتر شود پیش خوبان تو رسواتر شود [صفحه ۶۳۴] او به عشق من تمام عمر زیست غافل از حالش شدن انصاف نیست لطف کن پروردگار جرم بخش نمره‌ی بد را به اربابش ببخش پس ندا آمد بهشت از هست توست بخشش و عفو خطا در دست توست تو برای من عزیزی دلبری هان تو صاحب اختیار محشری هر که را خواهی ببر با خود بهشت ای تو جنت آفرین زهرا سرشت گفته بودم از ازل روز نخست اختیار محشرم در دست توست

شمع شهدا

ای ماه بنی‌هاشم! شمع شهدا عباس وی نور دل حیدر! خورشید لقا عباس از رنج و غم ایام، ما رو به تو آوردیم دست همه مسکین گیر، از بهر خدا عباس [صفحه ۶۳۷]

عنایات حضرت اباالفضل العباس به کلیمیان

مرد یهودی گفت: من فرزندی دارم که بیمار است

۱- جناب آقای حاج علی نقل کرد و گفت: چند سال است که در برنامه‌ی نمایش و شبیه‌خوانی روز عاشورا، و برنامه‌ریزی آن شرکت می‌کنیم. من شبیه شمر می‌شوم. این مراسم در حسینیه کربلایی‌های اصفهان اجرا می‌گردد تا برنامه شامل واقعه‌ی کربلا و مصایبی که بر اهل‌بیت علیهم‌السلام وارد شده. در سال ۱۹۹۹ میلادی و در گرماگرم این برنامه که سرگرم نمایش بودیم، مردی یهودی آمد و گفت: من فرزندی دارم که بیمار است. البته من همه روزه او را می‌دیدم که می‌آمد و در مقابل حسینیه، تا پایان مجلس می‌نشست و از من التماس دعا داشت. من به او گفتم: پرچمی به نام اباالفضل علیه‌السلام، در اختیار من است، هم‌چنین آب زمزم و تربت امام حسین علیه‌السلام و آبی را که در اطراف قبر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام می‌باشد به شما می‌دهم، استفاده کن. به منبری‌ها و مداح‌ها هم سفارش می‌کنم که شما را دعا کنند. [صفحه ۶۳۸] آنچه قول داده بودم، عمل کردم و گفتم: فرزند خود را در اتاق خلوت ببر و به او بگو که خود را شستشو نماید، و در رختخواب پاک بخوابد و پرچم حضرت عباس علیه‌السلام را روی او بکش. آنچه توصیه نمودم، انجام شد و این دستور تا روز سیزدهم محرم؛ روز سوم امام حسین علیه‌السلام انجام شد. ناقل قضیه ادامه می‌دهد: پس از پایان مدت ذکر شده آن کودک بیمار در عالم رؤیا مشاهده می‌کند که حضرت عباس علیه‌السلام به اتفاق امام حسین علیه‌السلام نزد او آمدند و حضرت ابوالفضل علیه‌السلام او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: برخیز تو شفا یافتی. آنگاه از خواب بیدار می‌شود، گویی از میله باز می‌شود و خود را در حال صحت می‌بیند و با صدای بلند فریاد می‌زند: حضرت عباس علیه‌السلام مرا شفا داد. با تحقق یافتن این کرامت، یهودی به اتفاق خانواده و بستگانش مسلمان می‌شود و شیعه اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌گردند. او یک قطعه زمین که در حدود یکهزار متر مربع می‌باشد، برای حسینیه تقدیم و اهدا می‌نماید و نامش را

بیت العباس علیه‌السلام می گذارد. نقل کننده جریان می گوید: هم‌چنین یک خانه و یک ماشین به من داد، ولی من نپذیرفتم و من خواستم که کارم خالص به پیشگاه خداوند و حضرت قمر بنی‌هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام باشد.

زندگی شما با خطر مرگ رو به روست

۲- حاج جواد زرگر گوید: در بغداد رفیقی داشتم اما از صابئه (یعنی صبی مسلک). هنگامی که به بغداد رفتم به محل کارش - که در خیابان نهر می‌باشد و بسیاری از زرگرهای صبی [صفحه ۶۳۹] مسلک در آنجا هستند - رفتم و با هم غذا خوردیم. روزی با من تماس گرفت و گفت: حاج جواد ان شاء الله! فردا به کربلا می‌آیم و نزد تو غذا خواهم خورد. من لوازم پذیرایی را آماده کردم. او قبل از ظهر رسید و به منزل رفتیم. غذا میل نمود و مقداری استراحت کرد. پس از آن گفت: آقای حاج جواد می‌خواهم با هم به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام برویم. من با شنیدن این حرف خود را آماده نمودم و به اتفاق هم به مرقد مطهر حضرت عباس علیه‌السلام رفتیم. سپس به منزل برگشتیم و او خواست به شهر خود برگردد. هر چه خواستم که او را قانع کنم که بماند قبول نکرد. او را به گاراژ (ترمینال) رساندم و خودم به خانه برگشتم. در این فکر بودم که این زرگر صبی مسلک به چه سبب به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام آمد. بعد از یک هفته به بغداد آمدم و به سراغ رفیقم یعنی همان مرد صبی رفتم. تا در مورد زیارتش سؤال نمایم. پس از چند لحظه نشستن در مغازه‌اش، گفت: چرا نمی‌پرسی که چرا به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام آمده‌ام؟ گفتم: دین من و دین شما قائل به وجود خداوند علی قدیر است و خداوند اولیای صالحین دارد و حضرت عباس علیه‌السلام یکی از صالحان و اولیا می‌باشد. گفت: صحیح است، ولی سبب زیارتم این است که به ناراحتی قلبی خیلی شدید مبتلا شدم. به بیمارستان منتقل شدم و پس از آزمایش کامل پزشکان متخصص گفتند: زندگی شما با خطر مرگ روبه‌رو است. یادم آمد از این که هنگامی که شما از همه جا مأیوس می‌شدی طلب شفا از خداوند به واسطه‌ی حضرت عباس علیه‌السلام می‌نمودی و خداوند دعایتان را مستجاب می‌نمود. من هم همان را گفتم که شما می گفتید و آنچه که شما انجام می‌دادی من هم [صفحه ۶۴۰] انجام دادم. پزشکان دوباره مرا آزمایش کردند و بهبودی مرا دیدند تا روز چهارم گفتند: سلامتی خود را بازیافتی و می‌توانی بیمارستان را ترک کنی و به سر کار بروی. بالاخره از بیمارستان مرخص شدم و فقط یک روز در خانه ماندم و سر کار و شغل خود رفتم. همین که احساس راحتی نمودم، به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام آمدم تا از عنایتش که مرا از خطر مرگ نجات داد، تشکر نمایم. و این به برکت توسل به آن بزرگوار کرامتی از جانب خداوند متعال بود. [صفحه ۶۴۳]

عنایات حضرت اباالفضل العباس به هندوها

دکترها بچه‌ام را جواب کرده‌اند

خلق می‌داند که در بهداری قرب حسین دردها را بیشتر عباس درمان می کند ۱- کتابی است به نام «خصائص العباسیه» چاپ قدیم در نجف اشرف. در آن کتاب یکی از کرامات و معجزات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام این گونه آمده: در یکی از شهرهای هندوستان زن شیعه‌ای نقل می کرد: یکی از هندوها همسایه‌ی ما بود. در یکی از عصرها بچه‌ی مریضش را کشان کشان طرف خانه‌اش می‌آوردند. از آنجائی که همسایه‌ی ما بود، پیش او رفتم و گفتم: چی شده مادر! گفت: بچه‌ام را دکترها جواب کرده‌اند و الآن بچه را به خانه می‌بریم. زن شیعه می گوید: دلم به حال این مادر سوخت، همین که گفت: بچه‌ام را جواب کرده‌اند اسم آقا ابالفضل علیه‌السلام به مغزم جرقه زد. گفتم: مادر! ما هم طبیبی داریم، این بچه‌ات را نزد طبیب ما ببر. او دارو می‌دهد و - ان شاء الله - خوب می‌شود گریه نکن! [صفحه ۶۴۴] گفت: بیا الآن ببریم. گفتم: نه، شما بچه را به خانه ببرید، تا استراحتی بکند، من نصف شب

می‌آیم و بچه‌ات را نزد طبیب خودمان می‌بریم، چون طبیب ما نصف شب مریض را معاینه می‌کند. زن قبول کرد و بچه را به خانه‌ی خود برد. من نصف شب به حسینیه‌ای که به نام نامی علمدار امام حسین علیه‌السلام بود، آمدم. چون من مجاور حسینیه بودم، درب حسینیه را باز کردم که کسی نفهمد زن هندو وارد عزاخانه‌ی امام حسین علیه‌السلام می‌شود. من آن خانم را کمکش کردم و با هم بچه را کشان کشان وارد حسینیه کردیم. در هندوستان، افغانستان و مناطق جاهای دیگر مرسوم است که علم و پرچمی به نام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام در وسط حسینیه نصب می‌کنند. ما این بچه را آوردیم و چند مرتبه پیرامون علم طواف دادیم و همان جا پهلوی علم خواباندیم. وقتی این بچه خوابید، به مادرش گفتم: مادر! بریم بخوابیم، وقتی صبح زود - که ان شاء الله - آمدیم این بچه را صحیح و سالم از اینجا می‌بریم. مادرش را برای خوابیدن بردم، خودم دلم طاقت نیاورد، برگشتم درب حسینیه را کمی باز کردم، رو به علم قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کردم و عرض کردم: یا اباالفضل! مرا نزد این زن هندوستانی شرمنده نکن! من به او گفتم: دکتر ما خیلی حاذق است. ای قمر بنی‌هاشم! به عظمت مادرت زهرا علیهاالسلام شفای این بچه را از خدا بخواه که من بتوانم طرف مادرش نگاه کنم. اینها را عرض کردم و رفتم و خوابیدم. وقتی صبح از خواب بیدار شدم و نماز صبح را خواندم، قلبم اطمینان پیدا کرد که شفای این بچه را مولایم از خدا گرفته [صفحه ۶۴۵] است، به همین جهت مستقیم به در خانه‌ی مادرش آمدم و با هم آمدیم و وارد عزاخانه‌ی امام حسین علیه‌السلام شدیم. ناگاه دیدیم بچه صحیح و سالم شده و علم عباس علیه‌السلام را در بغل گرفته است و یا عباس می‌گوید. مادرش بالای سرش آمد و گفت: بچه جان! خوب شدی؟ گفت: الحمدالله، خوب شدم. گفت: چه دارویی بود که این طبیب برایت داد؟ پسر گفت: داستان عجیبی دارم، همین که شما مرا آوردید و در اینجا گذاشتید و در را بستید و رفتید، لحظاتی گذشت، دیدم اطراف این علم کرسی‌های نورانی گذاشته شد، آقایان مجلل و نورانی بالای این کرسی‌ها قرار گرفتند. آقایی از همه مجلل‌تر نشسته بود. آقای دیگری از جایش بلند شد و خدمت آن آقای جلیل‌القدر آمد و به او سلام کرد. بعد از سلام عرضه داشت: یا جداه! یا رسول الله! امشب مهمان داریم، مهمان ما بیگانه است، ولی این زن شیعه ما را به عظمت مادرمان زهرا علیهاالسلام قسم داده است، شما دعا کنید که خداوند این جوان هندوستانی را شفا عنایت کند. در این هنگام دیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست‌ها را به دعا بلند کرد که در حق این جوان دعا کند، ناگاه فرشته‌ای نازل شد و گفت: یا رسول الله! عمر این جوان به آخر رسیده، دعا نکنید! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رو به طرف قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کرد و فرمود: عباس جان! الآن فرشته‌ای نازل شد و گفت: برای این جوان دعا نکنید که عمرش به آخر رسیده است. تا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام این حرف را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنید، اشک مبارکش جاری شد و فرمود: یا جداه یا رسول الله! حالا که این طور شده این بچه خوب [صفحه ۶۴۶] نمی‌شود، پس شما دعا کنید که این لقب باب الحوائجی را از عباس بردارند و دیگر به عباس باب الحوائج نگویند. تا این حرف را قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گفت: دیدم فرشته‌ای دوباره نازل شد و گفت: ای پیامبر خدا! حقت سلام می‌رساند و می‌فرماید: ما نمی‌خواهیم اشک عباس جاری شود، دعا کنید، خداوند عمر دوباره برای این جوان عنایت کرده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست‌ها را به دعا بلند کرد و آقایان دیگر هم دست‌ها را به آمین بلند کردند و این آقایی که واسطه من بود، دیدم دست‌هایش را به دعا بلند نکرده است. از یکی از آقایان سؤال کردم: چرا این آقایی که واسطه‌ی من بوده دست‌ها را بلند نکرده است؟ آن آقا فرمود: جوان! تو او را نمی‌شناسی، او قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است که در روز جانسوز عاشورا دست‌هایش را از بدن جدا کردند. او دست در بدن ندارد. وقتی دعای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تمام شد، دیدم من مرضی ندارم و در خود احساس درد نمی‌کنم و این آقایان از نظر من ناپدید شدند. بعد از این جریان همه‌ی خانواده‌ی او مسلمان شدند و الآن هم نسلشان در هندوستان باقی است و اینها را هندوهای عباسی می‌گویند. این هندوهای عباسی هر سال برای سیدالشهداء علیه‌السلام و قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام عزاداری دارند. «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه‌السلام اکشف کربی به حق أخیک الحسین علیه‌السلام». و السلام علیکم و رحمهٔ الله ۲۸ سفر الخیر ۱۴۲۷ فروردین ۱۳۸۵ با عرض احترام، سید محمد جعفر صدر [صفحه ۶۴۷]

بیمار هندو با غذای روضه اباالفضل شفا یافت

۲- سید بزرگواری به نام سید زیارت از خادمان حرم حضرت عباس علیه‌السلام - که فرد مورد ثقه است - کرامت ذیل را برای عده‌ای از معتمدین این گونه نقل نمود: در اوایل سال ۱۹۶۰ میلادی زایری از اهل هند وارد حرم شد و از من خواست که او را در زیارت حضرت عباس علیه‌السلام یاری نمایم. او را زیارت دادم، سپس رفت نماز زیارت به جای آورد و از حرم خارج شد و وارد صحن شد. گفت: می‌خواهم چند رأس گوسفند بخرم و سر ببرم و گوشتش را میان زوار و نیازمندان تقسیم نماییم. نزد قصاب رفتیم و ده رأس قوچ (گوسفند بزرگ) خرید و آنها را به صحن آورد و ذبح نمودند و آن زایر هندی خودش میان زوار و نیازمندان تقسیم کرد. پس از تقسیم تمامی آنها، مبلغی پول به من داد و تشکر نمود. قبل از خداحافظی از او پرسیدم: سبب این کار چه بوده به من بگو. با زبان عربی شکسته گفت: من از شهر دهلی، پایتخت هند می‌باشم. در یکی از محله‌های بسیار خوب دهلی سکونت دارم. نزدیک خانه‌ام، یک خانواده هندو - یعنی آتش‌پرست - زندگی می‌کند. ما با این خانواده روابط دوستانه داشتیم. با این که از نظر اعتقادی با هم اختلاف داشتیم. ما مسلمانان به مناسبت عاشورا اقامه‌ی عزاداری - از مجلس، اطعام و غیره - می‌نماییم. روز هفتم محرم که معمولا به نام حضرت عباس علیه‌السلام مجلس تمام می‌شود، همین مرد هندو حاضر شد، ما از او استقبال نمودیم و تا پایان مجلس حضور داشت. پس از پایان مجلس، به شرکت کنندگان غذا دادیم. او به هنگام رفتن مقداری غذا خواست که با خود ببرد. مقداری غذا به او دادیم و رفت. ما به مناسبت اربعین امام حسین علیه‌السلام نیز [صفحه ۶۴۸] مراسم داشتیم، در این ایام بود که همان مرد هندو آمد و گفت: می‌خواهم برای برگزاری عزاداری شما برای امام حسین علیه‌السلام مبلغی کمک نمایم. گفتم: من هیچ مبلغی را از کسی نمی‌پذیرم، من از مال خالص و حلال خودم مصرف می‌نمایم. گفت: خواهش می‌کنم، به حق عباستان علیه‌السلام بپذیرید. گفتم: قبول می‌نمایم، ولی سبب این کار چیست؟ گفت: هنگامی که من در مجلس شما شرکت کردم و پس از پایان مجلس خارج شدم، مقداری غذا با خود بردم. وارد خانه‌ام شدم، به فرزندم - که از درد و ناراحتی در قدم‌هایش رنج می‌برد پیوسته با این درد بود - گفتم: از این غذا بخور که به نام حضرت عباس علیه‌السلام است تا شفا یابی. فرزندم خورد و در خوابی عمیق فرورفت. فردای آن روز به طور عادی سر کارش رفت و به سبب همان غذای حضرت عباس علیه‌السلام درد و ناراحتی از او برطرف شد و مرتب پی کارش می‌رفت و حالش خوب بود و ناراحتی پاهایش برطرف شد. قبل از چندی نیز همسایه مسلمانمان مجلس روضه برپا نموده بود، همان فرزند هندو به پدرش می‌گوید: پدر! این مال از من بگیر و بده در عزای امام حسین علیه‌السلام. اکنون من نزد شما آمدم و این پول از پس‌انداز ماهیانه‌ی خودم است و من چون می‌خواستم به کربلا بروم این پول را نگه داشتم تا هم اکنون که آمدم کربلا- و این ده گوسفند را خریدم و گوشت آنها را میان فقرا و نیازمندان در کنار حرم حضرت عباس علیه‌السلام تقسیم نمودم و این همان پول است که به حساب حضرت عباس علیه‌السلام نگهداری نمودم. [۳۶۹] . [صفحه ۶۵۱]

تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی‌هاشم و اقدام آن حضرت به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

من فرمانده هستم اباالفضل هم فرمانده بود

۱- سید حمید جلوخان کرامتی را این گونه نقل کرد و گفت: در حدود سال ۱۹۷۰ میلادی بود، در ایوان حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم. یکی از سران ارتش، وارد حرم شد. او اسلحه همراه داشت. خدمتگزاران حرم مانع ورود او با سلاح شدند، گفتند: با اسلحه وارد نشو. او نپذیرفت و گفت: چه فرقی دارد، من فرمانده هستم، اباالفضل هم فرمانده بود. از تحویل اسلحه سرباز زد و به ساحت قدس حضرتش مسخره و استهزا نمود و همه احترامات آن بزرگوار را نادیده گرفت، او به همین کیفیت وارد حرم

شد، چیزی نگذشت ناگهان صدای جرقه‌ی آتشین شنیده شد، به طرف صدا رفتیم، دیدیم فرمانده‌ی ارتش به واسطه‌ی گلوله‌ای از جای نامعلومی روی زمین افتاده، نفهمیدیم از کدام جهت بود و اثری از خون در بدن دیده نمی‌شد. [صفحه ۶۵۲] از حرم بیرونش بردند، وقتی به صحن رسید، خون به جریان افتاد. او را به بیمارستان منتقل نمودند و دیگر از او خبری نشد. این نمونه‌ای دیگر از کرامت‌های بیکران حضرت اباالفضل علیه‌السلام بود.

سزای سوگند دروغ

۲- یکی از مؤمنین کرامت زیبایی را این گونه نقل می‌کند و می‌گوید: خانه‌ام نزد حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام بود، حدود ۶۰ سال پیش، روزی برای زیارت از خانه به طرف حرم می‌رفتم، دیدم مردی در کنار خیابان بیهوش افتاده است، مردم دورش را گرفته‌اند. پرسیدم: چه شده؟ گفتند: او از اهالی طویرج - روستایی نزدیک کربلا- است. گاوی را دزدیده و انکار می‌نماید، صاحب گاو او را نزد حضرت اباالفضل علیه‌السلام برد که سوگند یاد کند تا حقیقت روشن شود. آن مرد شروع به قسم خوردن کرد، همین که قسم خورد، مانند کسی که از کوه بلندی سقوط نماید بر زمین کوبیده شد. صدای تکبیر بلند شد. وقتی به هوش آمد با صدای بلندی گفت: من گاو را دزدیده بودم، عهد نمودم که آن را به صاحبش بازگردانم.

بی ادبی باعث شد از پشت بام افتاد

در کتاب «کرامات المنظوره» آمده است: ۳- در سال ۱۹۷۳ میلادی مرحوم مغفور خطیب توانا شهید شیخ عبدالزهرای کعبی در صحن باعظمت حضرت قمر بنی‌هاشم اباالفضل العباس علیه‌السلام نزدیک [صفحه ۶۵۳] باب موسی بن جعفر علیهماالسلام مردم را موعظه می‌کرد، در حال سخنرانی آن شهید بزرگوار جوانی سبک‌سر در حال مستی بر سطح بام صحن اباالفضل علیه‌السلام قدم می‌زد، چون خانه‌اش به صحن چسبیده بود. این جوان بدبخت، این محفل را مسخره کرد و گفت: کجاست عباس که بیاید بیرون (!!) در همین اثنا، که شهید عبدالزهرا را مسخره می‌کرد و می‌خندید، در اثر بی‌ادبی از بالای پشت بام روی میل گردهای آهنین - که برای ساختمان حضرتش آورده بودند - افتاد و میل گرد از کمرش فرورفت و از شکمش بیرون آمد و فریادش بلند شد. این حال کسی است که به اباالفضل العباس علیه‌السلام بی‌احترامی کند. [۳۷۰] .

سیلی از جانب عباس خورد

۴- سال ۱۹۶۱ میلادی بود، مردی با افراد عشیره و قبیله‌ی خود به صحن حضرت عباس علیه‌السلام آمدند و بعد از زیارت وارد حرم شد، و افراد عشیره‌ی او همراهش بودند، او با تمام ایمان قسم خورد که من گاو را ندزدیده‌ام که آقای سید احمد تفرشی او را قسم می‌داده. همین که او را قسم می‌داده، سیلی از جانب ابی‌الفضل العباس علیه‌السلام به او خورد به طوری که گردنش کج شد، البته به طرف چپ کج شد. خویشاوندان او پس از این واقعه، متوسل به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام شدند و این که دیگر قسم دروغ نمی‌خورد، دفعه دیگر عنایت حسین بن علی علیه‌السلام شامل حال او شد و گردنش خوب شد. [۳۷۱] . [صفحه ۶۵۴]

به مکافات رسیدن دروغ‌گو

۵- یکی از برادران موثق از دایی مورد اطمینان خود، کرامتی را این گونه نقل کرد: در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم. دیدم یک نفر دست شخصی را گرفته، به طرف حرم می‌آیند، تا آن که روبه‌روی حرم مبارک رسیدند. یکی از

آنان به دیگری گفت: بگو به ابوالفضل علیه‌السلام که من به تو بدهکار نیستم. آن مرد نیز قسم خورد که من به تو بدهکار نیستم. شخص طلب‌کار بدون آن که چیزی بگوید، از حرم خارج شد و رفت. شخصی که قسم خورده بود در آنجا ایستاده بود که ناگاه شکم او باد کرد. و بر زمین افتاد، خادمان حرم او را به سرعت از حرم خارج ساختند. [۳۷۲] .

تیر بر همان مرد اصابت کرد

۶- جناب آقای علی شوکت - که از مردم شمال عراق (ترکمان‌ها)، منطقه‌ی صلاح‌الدین، بخش «طوز خرماتوز» است - نقل می‌کرد: طبق آنچه مرسوم است شیعیان در هر منطقه و مکانی نشانه‌های عزاداری و سیاهپوشی به در و دیوار، مساجد و تکایا می‌زنند که نشانه غم و اندوه می‌باشد. حاجی عزیز فتیری، از مردم بخش «طوز خرماتوز» و عده‌ی زیادی از مردم در جریان سیاهپوشی شرکت می‌نمایند. شخص کردی که نسبت به شیعه خیلی کینه [صفحه ۶۵۵] و عقده داشت، آنها را مورد سرزنش و توبیخ قرار می‌داد. پیوسته این گونه اعمال را مورد نکوهش خود قرار می‌داد. آن مرد - که بسیار پست و فرومایه بود - نقش پرچم اسرائیل و امریکا را بر سینه‌ی خود - بر روی گوشت نه لباس - کشیده بود. به طوری که دیده می‌شد و پیوسته بر دوچرخه سوار می‌شد، از این طرف و آن طرف می‌رفت و شیعیان را مسخره می‌کرد. روز دوم محرم سال ۱۴۲۵ هجری هنگام آمدن به آنجا دیدم پارچه‌های سیاه، علم‌ها و عکس و تمثال امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در میان آب و لابه افتاده و پارچه‌ها قطعه قطعه شده، معلوم شد که همان مرد کرد - که پیوسته انتقاد می‌کرد - آمده و اینها کار او بود. حاج عزیز که از افراد خیر بود، می‌گوید: من ایستادم و حضرت اباالفضل علیه‌السلام را مورد خطاب قرار دادم: آیا در مقابل این گستاخی ساکت می‌مانی؟ همه صدای مرا شنیدند، پس از چند لحظه دیدم، همان مرد کرد با خوشحالی و خنده از جلو آن محل گذشت و من در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود به او نگاه می‌کردم. بعد از سه ساعت خبر آوردند که تیر بر همان مرد کرد اصابت کرده و به هلاکت رسیده است. وقتی خواستند او را غسل دهند، دیدند بر سینه‌ی او عکس پرچم و اسرائیل منقش است. عالم آن دیار گفت: باید این عکس پرچم - که بر گوشت بدن او کشیده شده - پاک شود، و بعد به خاک سپرده شود. سه نفر از عموزاده‌ها و برادرش شروع کردند به پاک کردن سینه‌ی او کردند، آنها به وسیله‌ی بنزین آن نقش‌ها را پاک می‌کردند. در این اثنا یکی از آن چند نفر، کبریت روشن کرد تا سیگار روشن کند، یک مرتبه آتش‌سوزی به وجود آمد و [صفحه ۶۵۶] سبب انفجار شد، که در نتیجه، چهار نفر با میت سوختند و بقیه برای درمان به بیمارستان منتقل شدند. آری، این بود سزای کسی که نسبت به مقام امام حسین علیه‌السلام جسارت کند و نمونه‌ای از مجازات اباالفضل علیه‌السلام.

اباالفضل او را مجازات کرد

۷- سید محمد علی فرزند سید سعید ضیاءالدین کرامتی را این گونه نقل کرد: یکی از اشخاص با افراد عشیره و قبیله‌اش وارد صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شدند، از همان عشیره مبلغی پول با یک قطعه طلا به سرقت رفته بود. مقابل ضریح شریف ایستادند و به همان فرد - که متهم به دزدی بود - گفتند: قسم بخور تا ثابت شود که دزد کیست. آن فرد دو مرتبه دست خود را برای قسم بلند کرد و خواست قسم بخورد، ولی نتوانست چون از ناحیه‌ی دست و زبان مشکل پیدا کرد، چرا که قصدش قسم دروغ بود. دفعه سوم نیز بهم خورد، از زمین به اندازه سه متر بلند شد، از ناحیه‌ی کمر به زمین خورد و بی‌هوش شد، سپس گفت: من دزدی کردم و آن پول به سرقت رفت و در آن مکان پنهان نمودم. در این هنگام مردم صدا می‌زدند: اباالفضل علیه‌السلام او را مجازات نمود. و این چنین اباالفضل علیه‌السلام کیفر مجرم و گنه‌کار را به سزای عملش رسانید و حقیقت برای صاحبان مال به

برکت عنایات حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام آشکار شد. [صفحه ۶۵۷]

واهمه از سوگند دروغ

۸- کسی که مورد ثقه و اعتماد می‌باشد گفت: روزی شخصی را برای سوگند یاد کردن به صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام وارد کردند. زیرا دختری را از فامیلی غیر از طایفه‌ی خودشان عقد کرده بود. و زوج منکر این ازدواج شده بود. از این رو، خانواده دختر از او خواستند که برای احقاق حق قسم بخورد. وقتی که وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام شدند، یکی از خادمان حرم مطهر به نام سید صاحب، فرزند سید حسن ضیاءالدین کارش قسم دادن این گونه افراد بود. آن مرد بنا بود قسم بخورد. از ترس، حقیقت را بازگو کرد و گفت: من بودم که این حرکت از من سر زد. پس از کشف حقیقت، صدای صلوات از همگان بلند شد و کرامت حضرت اباالفضل علیه‌السلام آشکار گردید. پس از این جریان، قرارداد عقد بسته شد و این عروس و داماد زندگی جدید خود را بر پایه‌ی دوستی و محبت آغاز نمودند. [۳۷۳] .

استهزا کننده با اباالفضل به سزایش رسید

۹- آقای سید حسین سید هاشم آل طعمه کرامتی را از یکی از مردم بصره این گونه نقل کرد: حاج شاکر حامد حوران گوید: من در سال ۱۳۷۶ هجری قمری در دوره ابتدایی در دبستان «حمران البلد» مشغول تحصیل بودم. معلم در حال تدریس [صفحه ۶۵۸] بود، ناگاه درس را قطع کرد و پرسید: چرا عباس، ابو رأس الحال است، مگر کله ابوالفضل تنور آتش است. خلاصه، با این بیان به حضرتش جسارت نمود. حاج شاکر گوید: من از جا بلند شدم و گفتم: آتش برای تو و پدرت می‌باشد. معلم خشمگین شد و کلاس کناری رفت تا از معلم کلاس کناری چوبی بگیرد و مرا کتک بزند. معلم آن کلاس از دادن چوب خودداری کرد و او را سرزنش و توبیخ نمود. استهزا کننده مقام حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام با ناامیدی و شرمندگی به کلاس برگشت و این‌گونه وانمود کرد که اعتنایی به من ندارد. پس از پایان وقت کلاس به طرف خانه روانه شدم؛ ولی از جسارت آن معلم - که خود را در سلک آموزگار قرار داده بود - غم و اندوه و ناراحتی وجود مرا فراگرفت. شب هنگام وقتی به رختخواب رفتم، شنیدم که گوینده‌ای در خواب به من می‌گفت: چرا متأثر و ناراحتی؟ اهمیت نده، اعتنا نکن، ما همه چیز را می‌دانیم از این دو تا دوی دیگر منتظر باش. گویا آن شخص حضرت اباالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام بود. من پیوسته روزهای هفته را از دوشنبه تا دوشنبه دیگر می‌شمردم و منتظر کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بودم تا این که باخبر شدم آن معلم جسارت کننده وقتی طبق معمول به شکار رفته بود، تفنگی که برای صید پرندگان در اختیار داشت، می‌خواست آن را به شانه خود بیندازد، ناگاه به اعجاز، گلوله‌ای در می‌رود و به مفصل و شانه‌ی او اصابت می‌کند و آنها را از هم جدا می‌کند. او را به بیمارستان منتقل کرده و مورد جراحی قرار دادند؛ ولی نتیجه‌بخش [صفحه ۶۵۹] نبود، چهار مرتبه مورد عمل جراحی قرار گرفت؛ ولی نتیجه نداد. به همین حال ماند تا به حقیقت شیعه و مقام حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام پی برد. ما تجربه کردیم در این دیر مکافات با آل علی هر که درافتاد ور افتاد

قسم دروغ خورد و به زمین افتاد و از دنیا رفت

۱۰- سید کاظم محمود آل طعمه کرامتی را این گونه نقل می‌کند و می‌گوید: به چشم خودم درسال ۱۹۹۹ میلادی دیدم که مردی قسم دروغ به حضرت عباس علیه‌السلام خورده بود و بعد به طرف حرم امام حسین علیه‌السلام رفت، همین که خواست وارد صحن

بشود، از دری به نام باب الرجاء لرزه بـدن او را می گیرد و قدری از زمین بلند می‌شود و بر زمین افتاد و فرزندش - که همراهش بود - در کنـارش ایسـتاده بـود، به او می گفت: نگفتم قسم دروغ به اباالفضـل علیه‌السـلام نخـور. خواسـتند او را نزد ضـریح امـام حسـین علیه‌السلام ببرند که بر زمین افتاد و از دنیا رفت.

قسم دروغ خورد و به غضب حضرتش گرفتار شد

۱۱- مهدی صالح اشـیقه از سادات محترم و خدمت گزار حرم امام حسـین علیه‌السلام می گوید: روزی از سال ۱۹۹۴ میلادی بود که متوجه حرم حضـرت اباالفضل علیه‌السـلام بودم، دیدم جمعیتی درب قبله جمع شده‌اند و مردی خون از دستش جریان دارد. خواستم بـدانم سـبب حادثه چیست؟ گفتند: این مرد، دختری را به ناحق گرفته، بسـتگان دختر را خواسـتند، قسم [صـفحه ۶۶۰] بخورد. قسم دروغ خورد و در برابر دیـدگان مردم بر زمین افتـاد و خونی که مشاهـده می‌فرماییـد، جاری شـد. این نشانه اظهار حقیقت و علامت کسی است که به حق دیگران تجاوز نماید. و این نمونه‌ای از کرامت‌های بی‌شمار حضرت عباس علیه‌السلام است.

سزای سوگند دروغ

۱۲- شخصـی به نام حاج علی جواد ابولحمه از فرهنگیان شـهر مقـدس کربلا کرامتی را این گونه نقل می‌نماید: یک روز بعد از ظهر شانزدهم رجب سال ۱۴۱۶ هجری مطابق سال ۱۹۹۶ میلادی هم‌چنان که به راه خود ادامه می‌دادم، دیـدم جوانی روی زمین افتاده و به خود می‌پیچـد و کلمـات نـاموزون بر زبـانش جـای می‌نمایـد. مردم دور و برش را گرفتنـد و از روی تمسـخر و اسـتهزا به او نگـاه می کننـد. از مردم قضـیه را سؤال کردم. جواب دادند: او در حرم اباالفضل علیه‌السـلام قسم دروغ خورد و به دخترعموی خود تهمت زده و نسبت زنـا داده بـود، در حـالی که دخـترعمویش عفیفه و نجیبه بوده است. همین که از حرم خـارج می‌شود، در مقابـل درب معروف به «بـاب الأـمیر» روبه‌روی مقام کف العباس علیه‌السـلام زمین می‌خورد و نتیجه‌ی قسم دروغش را می‌بینـد. [۳۷۴] . [صفحه ۶۶۱]

دزد به سرقت اعتراف کرد

۱۳- یکی از خادمان حرم حضـرت ابوالفضل علیه‌السـلام به نام حاج محمد شماع گوید: در سال ۱۹۶۰ میلادی زایری از مردم بصره وارد حرم حضـرت عباس علیه‌السلام شد و در مقابل ضریح ایستاد و حضرت را مخاطب ساخت در حالی که گریه می کرد. سپس از حرم خارج شد. هنگامی که خواست از حرم خارج شود، سبب گریه‌ی او را پرسـیدم؛ ولی جواب نداد. بعد از چند روز باز به همراه جوانی به حرم مطهر آمـد، آن جوان مقابل ضـریح حضـرت عباس علیه‌السـلام قسم خورد و پنهانی از حرم خارج شـد. رو به آن مرد کردم و از چگونگی اتفـاق پرسـیدم. گفت: این فرزنـد همسـایه ماست، ما نسبت به او در مورد سـرقتی که در خانه‌ی ما واقع شـده، شـک داریم و چـون بـا او گفت‌وگـو کردیم، اظهـار بی‌اطلاـعی نمـود و منکر شـد و گفت: می‌خـواهی نزد ضـریح حضـرت عبـاس علیه‌السـلام قسم بخورم. گفتم: آری، هم اکنون قسم خورد و رفت. عصـر آن روز، همـان مرد به اتفاق همسـرش وارد حرم شـد، در حـالی کـه اظهـار خوشـحالی می‌نمودنـد و شـیرینی پخش می‌نمـود. گفتم: چه شـده؟ جـواب داد: به پشت بـام خـانه رفـتیم، دیـدیم پول‌هایمان به پشت بام افتاده و آن جوان فریاد می‌زند: من بودم دزدیدم (أنا الذی سرقت الفلوس). این سزای کسی است که سوگند دروغ به حضرت عباس علیه‌السلام بخورد. [۳۷۵] . [صفحه ۶۶۲]

سزای جوان مغرور و مزاحم زائرین

۱۴- در همان کتاب آمده: ناقل گوید: این کرامت را به هنگام زیارت قبر عباس علیه‌السلام مشاهده کردم و به چشم خود دیدم. جوانی نزدیک مرقد مطهر مزاحم زایرین حضرتش می‌شد و چون ملاحظه‌ی رفتار او نمودم. از پی او رفتم تا به پلیس مسئول حرم و صحن خبر دهم تا این که او را به سبب کارهای ناشایسته مجازات نمایند. همین که حرکت کردم و خواستم ردای خود را درست کنم، دیدم این جوان مغرور بر زمین افتاد و خون از سرش سرازیر شد. آری، خداوند افرادی را که حرمت این مکان مقدس را نگهداری نمی‌نمایند، این چنین مجازات می کند. [۳۷۶] .

من به خواهرم تهمت زده‌ام

۱۵- نویسنده‌ی کتاب «العباس علیه‌السلام جهاد و تضحیه» چنین نقل می‌نماید: هنگامی که به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام مشرف شدم، دیدم عده‌ای از مردم که در میان آنها زن بارداری است، برای قسم خوردن به حرم حضرت عباس علیه‌السلام می‌آیند. گمان آنها بر این بود که این زن از راه غیر شرعی باردار شده و یکی از برادران همان زن، تهمت را متوجه خواهرش نموده بود. یکی از خادمان متوجه قبر مطهر شده طبق مراسم معمول و متعارف، آن زن قسم یاد کرد که از تهمت بیزار می‌باشد و مرتکب فعل حرامی در رابطه با (حمل) بارداری نشده و تهمت‌ها دروغ و ناروا است. [صفحه ۶۶۳] آن مردها به اتفاق همان زن از حرم خارج شدند، همین که از درب قبله حضرت عباس علیه‌السلام فاصله گرفتند، یک مرتبه همان فردی که تهمت را متوجه کرده بود، بر زمین افتاد. در حالی که رعشه بدن او را فراگرفته بود و فریاد می‌زد: من به خواهرم تهمت زده‌ام. معلوم می‌شود که غرضش از تهمت، اذیت رسانیدن به یکی از خویشانش بوده که سوابق نادرستی میان آنها بوده و خواست با این تهمت، دشمنی دیرینه‌ای که داشتند، انتقام بگیرد. لیکن خداوند او را به واسطه‌ی عنایت حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام رسوا و مفتضح نمود و این زن نجات پیدا کرد و به خانه‌ی شوهرش - که سه سال بود با او ازدواج کرده بود و برای اولین بار باردار شده بود - بازگشت و تهمت زننده رسوا و مفتضح گردید. [۳۷۷] .

سوگند یاد کرد و بر زمین افتاد

۱۶. سید صدرالدین شهرستانی از منبری‌های مشهور کربلاـ است. او در سال‌های ۱۶۹۰ میلادی در مجلسی که از طرف هیئت مس گرهای کربلاـ - که همه ساله در ماه محرم برپا می‌شد - منبر می‌رفت. روز هفتم محرم معمولا به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل می‌شوند، در سخنرانی خود چنین نقل کرد: روزی صبح هنگامی که به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام مشرف می‌شدم، مشاهده نمودم که مردی بر زمین خورده و به خود می‌پیچد. مردم اطرافش را گرفتند و مورد مسخره و استهزا قرار گرفته است. سؤال نمودم: چه شده؟ [صفحه ۶۶۴] یکی از افرادی که ایستاده بود، چنین جواب داد: جناب آقا! این مرد در مقابل ضریح حضرت عباس علیه‌السلام قسم خورد و چنین بر زمین افتاده و ظاهرا قسمش دروغ بوده، زیرا کسانی که همراه او آمدند و از او طلبیدند که قسم بخورد به خاطر روشن شدن حقیقت با همدیگر معانقه و مصافحه می‌نمودند، چرا که هم اکنون آن افراد در اطاق مخصوص کلیددار حرم حضرت عباس علیه‌السلام هستند. حجت‌الاسلام و المسلمین سید صدرالدین شهرستانی می‌افزاید: من به اتاق کلیددار رفتم تا اوضاع را از نزدیک ببینم و چگونگی حادثه را بررسی کنم. پس از آن که وارد اتاق شدم کلیددار، از من پذیرایی نمود. چند لحظه گذشت از چگونگی جریان جویا شدم. بزرگ آنها چنین جواب داد: پیش از چندی یک سرقت و دزدی از ما صورت گرفت، در تجسس و تفحص برآمدیم و در مورد اشخاصی که سوابق دزدی دارند، تحقیق نمودیم و شک ما در مورد این شخص

قرار گرفت، نزد او آمدیم و گفتیم: در مورد شما شک داریم که اموال ما را شما دزدیده‌اید. او منکر شد و پس از اصرار و فریاد از او خواستیم کربلا بیاید و در مقابل ضریح حضرت عباس علیه‌السلام قسم بخورد، تا این که از راه قانونی وارد نشویم. قبول نمود و به اتفاق هم کربلا آمدیم، سپس به مرقد مطهر قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و هنگام ورود به حرم از او خواستیم قسم بخورد. همین که قسم خورد بر زمین افتاد و به خود پیچید و این سزای کسی است که قسم دروغ بخورد. در همین اثنا همان مرد قسم خورده وارد شد و دست این آقایان را می‌بوسید و معذرت می‌خواست و از آنان مهلت می‌خواست تا چند روز اموال مسروقه را بازگرداند، صورت جلسه نمودند و امضا کرد که کلیه اموال مسروقه را بازگرداند. [۳۷۸] . [صفحه ۶۶۵]

مجازات فوری دروغگو

۱۷- هم‌چنین یک روز با معجزه و کرامت دیگری روبه‌رو شدیم که از این قرار است: روزی بعد از نماز مغربین در قسمت چهل چراغ ایوان طلایی صحن اباعبدالله الحسین علیه‌السلام با بعضی از دوستان نشسته بودیم، ناگهان صدای غوغای مردم بلند شد. ما هم به طرف آن جمع دویدیم. دیدیم چند نفر، شخصی را که مانند یک مرده است، می‌آورند، پشت سر آنان جمع زیادی از مردم بودند که مکرر می‌گفتند: اباالفضل العباس علیه‌السلام این شخص را سیلی زده است. ما دیدیم که چهره‌ی او به طرف راست کج شده و آب دهان مدام از دهنش می‌آمد و هیچ حرفی نمی‌توانست بزند. آنهایی که این شخص را برداشته بودند، شال او را از کمرش باز کردند و یک طرف به گردن و طرف دیگر شال را به ضریح امام حسین علیه‌السلام بستند و او را نزد ضریح خواباندند. پس از نزدیک یک ساعت فقط توانست این جمله را بگوید: مرا نزد ضریح اباالفضل العباس علیه‌السلام برسانید. مردم فوری او را به ضریح حضرت ابالفضل العباس علیه‌السلام انتقال دادند و در اینجا او را به ضریح بستند. لحظاتی بعد به هوش آمد و گفت: من نزد ضریح یک قسم دروغ خوردم، ناگهان یک سیلی محکم خوردم که چون ضربه خیلی سنگین بود تقریبا نیم متر از زمین به بالا پرت شدم و وارونه به زمین افتادم. در این هنگام در یک حالت بیهوشی محض بودم که ناگهان صدایی آمد که من به حضرت عباس علیه‌السلام سفارش تو را کردم تا از لغزش تو بگذرد، همان موقع بود که این جمله را توانسته بودم بگویم که مرا نزد عباس علیه‌السلام برسانید. آری، این اعجاز و کرامت دلیل اقتدار این دو برادر بزرگوار است. [صفحه ۶۶۶]

ناصبی به سزای عمل خود رسید

۱۸- فرد مذکور در نقل کرامت دیگری گوید: در سال ۱۴۲۳ ه. ق در ایام ماه محرم الحرام برای تبلیغ در یکی از شهرهای ایالت سند پاکستان به نام «متهیانی» نزدیک «نوشیرو فیروز» رفته بودم. ده روز در آنجا اقامت داشتم، صحبت‌های گوناگون مذهبی - سیاسی با مؤمنان می‌شد. روزی بعضی از مؤمنان واقعه‌ای که با چشم خود دیده بود و حقیقتی داشت به بنده تعریف کرد و گفت: ما در روستای خودمان «علم حضرت ابالفضل العباس علیه‌السلام» نصب کرده بودیم و مؤمنین هر صبح و شام به زیارت این شبیه علم حضرت اباالفضل علیه‌السلام می‌رفتند. در نزدیک روستای ما یک روستای دیگر بود که اکثر مردم آن منطقه از اهل سنت بودند، لکن امام جمعه و جماعت آنها نزدیک به ناصبی المذهب بود. هر وقت از روستای ما عبور می‌کرد و به طرف شهر می‌رفت، ناگزیر یک نگاهی به این علم باید می‌کرد. چون نزدیک راه بود. از این که نگاهش به این علم نیفتد، با دست، یا با دستمال پرده می‌کرد و از این طریق چشم خود را حفاظت می‌کرد. ولی طولی نکشید که خداوند کریم این ناصبی را کور کرد و از این زحمت هم بی‌زحمت کرد، که روزی در خانه‌اش بود و چشم‌هایش سالم بودند، وقتی بیرون می‌آید متوجه می‌شود نه علم حضرت اباالفضل علیه‌السلام و نه هیچ چیز دیگر را نمی‌بیند و کاملا- نابینا شده است. دکترها این مرض را صعب‌العلاج اعلان کرده و گفتند: نه

می‌توان عمل نمود و نه می‌توان از عینک استفاده کند. [صفحه ۶۶۷]

سزای عداوت با علم حضرت اباالفضل

۱۹- در همان منطقه یکی دیگر از مؤمنان واقعه‌ی دیگری به این عنوان، تعریف کرد: یک شخص، دشمن اهل‌بیت علیهم‌السلام این قدر با «شبیه علم حضرت اباالفضل العباس علیه‌السلام» عداوت داشت که یک دفعه به خاطر این عداوت، چوب شبیه علم را با تبر تکه تکه کرد. در همان روز فوری این شخص از حالت عادی به حالت جنون درآمد و مثل مجنون‌ها وحشیانه می‌دوید و فوری به خانه رفت و بندوق خود را بیرون آورد و به طرف آسمان پرتاب می‌کرد و فریاد می‌زد: ای مردم! این پرندگان بر من حمله کردند. اصلا چند روز خوابش از بین رفت و بالاخره با آن بندوق خودکشی کرد و به جهنم واصل شد.

بند آمدن زبان در اثر خشم حضرت اباالفضل

۲۰- مرحوم آیت‌الله میانجی فرمود: پدر آیت‌الله موسوی اردبیلی به کربلا مشرف می‌شود و در مورد نذری که برای حضرت عباس علیه‌السلام شده بود می‌گوید: به ضریح متبرک کنید، ولی به فقرا بدهید، این کار بهتر از آن است که پول را داخل ضریح بیندازید. وقتی او از حرم بیرون می‌رود، زبان او بند می‌آید، هر کار می‌کنند تا زبان او باز شود، مؤثر نمی‌شود. تا این که از گفته‌ی خود توبه می‌کند و به برادرش اشاره می‌کند که آن پول نذری را در ضریح آن حضرت قرار بدهد، آن وقت زبان او باز می‌شود. [صفحه ۶۶۸]

برادرم حضرت عباس بود که او را زد

۲۱- آقای حاج صاحب فراتی، کرامتی را این گونه نقل کرد: در ایامی که صدام در عراق حکومت می‌کرد، من در همان سال با اولین کاروان به کربلا رفتم، تنها کسی که در کاروان به زبان عربی و فارسی آشنا بود، من بودم. ما چند روز در کربلا بودیم، آن وقت رسم بود که چهار روز در کربلا- می‌ماندند. ما هر روز به حرم مطهر مشرف می‌شدیم، روزی وارد حرم مطهر امام حسین علیه‌السلام شدم، با دو چشم خود دیدم که مردی وارد حرم شد و مقابل ضریح مطهر ایستاد و کلمات نامناسب به حضرتش می‌گفت. من خیلی ناراحت شدم، پیوسته همان گونه بود، می‌آمد و کلمات نامناسب می‌گفت و هیچ کس، چیزی به او نمی‌گفت. چند مرتبه تصمیم گرفتم به او چیزی بگویم و یا او را بزنم. بعضی از خدمت‌گزاران حرم مانع شدند و گفتند: این مرد یکی از طرفداران سرسخت صدام است. کسی جرأت ندارد چیزی به او بگوید و همه از او می‌ترسند. سزاوار است او را به حال خود واگذارید، یک روز خواهد آمد و مورد انتقام قرار خواهد گرفت. من طاقت نیاوردم، گریه کردم و متوسل به امام حسین علیه‌السلام شدم. روز چهارم بود که برای آخرین زیارت و وداع با امام حسین علیه‌السلام به حرم مطهر مشرف شدم. همان ملعون را دیدم که وارد حرم شد و مانند همیشه کلمات نامناسب خود را آغاز کرد. این مرتبه ناگاه چیزی نگذشته بود که دیدم بر زمین افتاد، بلند شد، دو مرتبه بر [صفحه ۶۶۹] زمین افتاد، سه مرتبه خود را بلند کرد و بر زمین افتاد و به درک رفت. از آنچه دیدم خیلی خوشحال شدم و تعجب کردم و همه‌ی مردم خوشحال شدند و خدمت‌گزاران حرم مطهر نیز خوشحال شدند که امام حسین علیه‌السلام انتقامش را از او گرفت. من خدا را شکر کردم و عرض کردم: چقدر صبر دارید که این مرد این همه جرأت پیدا کرده بود. پس از زیارت به مسافرخانه برگشتم و آماده شدیم که با امام حسین علیه‌السلام وداع کرده و فردایش عازم ایران گردیم. شب در عالم خواب حضرت امام حسین علیه‌السلام را دیدم که حضرتش فرمود: من او را نزدم، بلکه برادرم حضرت عباس علیه‌السلام بود که او را زد، آن روز

وقتی آن مرد نزد من آمد و آن حرف‌های نامناسب را زد، حضرت عباس علیه‌السلام طاقت نیاورد و او را - هم چنان که دیدی - مورد ضرب قرار داد.

اسلحه‌ای که گم شده بود

۲۲- حجت‌الاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام جناب آقای شیخ عبدالقائم شوشتری نقل می‌کند: قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران شبی در مسجد جمکران قم با جمعی از دوستان ولایتی نشسته بودیم. یکی از دوستان گفت: هر یک از برادران اگر کرامتی از ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام یا امامزادگان، یا اولیاء الله دیده‌اید، نقل کنید. جمع دوستان - که حدود ده الی دوازده نفر بودند - هر یک مطلبی نقل کردند. من جمله جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای سید حبیب‌الله موسوی که آن موقع حدودا پنجاه سال داشت، گفت: زمان ملک فیصل، آخرین پادشاه عراق به [صفحه ۶۷۰] کربلا- مشرف بودم، برای زیارت حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه رفته بودم، ناگاه مشاهده کردم که حدود ده نفر شرطه (پلیس شهربانی) دو نفر متهم به دزدی اسلحه را که هر دو نفر از مأمورین شهربانی کربلا بودند، با دستبند آوردند و در ایوان طلا ایستادند و در دو صف مقابل هم متوقف شدند. ابتدا رئیس شهربانی سخنان کوتاهی خطاب به مرد که در ایوان حرم مطهر حضور داشتند، گفت: آقایان! در شهربانی ما یک اسلحه کمری گم شده و این دو نفر متهم به سرقت هستند. امروز برای سوگند اینها را آورده‌ایم. سپس دستبند یکی را باز کرد و گفت: وسط این دو صف از مأمورین بایست و رو به حضرت ابوفاضل نموده بگو: به این بزرگوار قسم که من اسلحه‌ی کلانتری را ندزدیده‌ام. او هم قسم خورد و همانجا ایستاد. مأمورین و رئیس کلانتری که به حال آماده باش و سلام نظامی ایستاده بودند، آزاد شدند، رئیس شرطه‌ها رو به نفر دوم نمود و گفت: شما هم قسم بخور. او هم مانند نفر اول سوگند خورد و بلافاصله بدنش از زمین به ارتفاع سه متر بلند شد و محکم بر زمین خورد و مانند ذغالی سیاه خشک گردید. مأمورین جسد همکار خود را برداشتند و با خود بردند و آن متهم اول - که بی‌گناه بود - برای عرض تشکر به داخل حرم وارد شد و مردم کربلا- هم متوجه شدند. [صفحه ۶۷۳]

پایان بخش کتاب

گریه کنندگان به حسین بن علی

در روایت معروف پسر شبیب آمده: امام رضا علیه‌السلام به او فرمود: ... ای پسر شبیب! اگر برای چیزی گریه کنی برای حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام گریه کن، برای آن که او را مانند گوسفند ذبح کردند و هیجده مرد از خاندانش با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود و هفت آسمانها و زمینها برای کشته شدن او گریستند و چهار هزار فرشته برای یاری و کمک او فرود آمدند، او را کشته شده یافتند و نزد قبر او آشفته موی و گردآلودند تا وقتی که قائم علیه‌السلام برخیزد و از یاران او باشند و شعار آنان یا لثارات الحسین علیه‌السلام است... اینک اجمالی از گریه‌کنندگان برای امام حسین علیه‌السلام را در اینجا می‌آوریم: ۱- گریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای امام حسین علیه‌السلام. لهوف سید بن طاووس. ۲- گریه‌ی امام سجاد علیه‌السلام برای امام حسین علیه‌السلام. منتخب طریحی ص ۲۲۷. ۳- گریه‌ی آفتاب برای امام حسین علیه‌السلام. احقاق الحق، جلد ۱۱ صفحه‌ی ۴۸۰. ۴- گریه‌ی آسمان برای امام حسین علیه‌السلام. مدینة المعاجز ص ۲۳۸، کامل الزیارات ص ۹۱، مناقب ابن‌شهرآشوب ج ۴ ص ۵۴ و خصال صدوق ص ۱۷۴. [صفحه ۶۷۴] ۵- گریه‌ی سنگها برای امام حسین علیه‌السلام. اعلام الوری طبرسی ص ۲۱۹. ۶- گریه‌ی امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برای امام حسین علیه‌السلام. ینابیع المودة ص ۳۲۰ و احقاق الحق ج ۸ ص ۱۴۷. ۷-

گریه‌ی سلیمان پیامبر علیه‌السلام برای امام حسین علیه‌السلام. الدر المنضود ص ۱۵۱. ۸- گریه‌ی زکریای پیامبر علیه‌السلام برای امام حسین علیه‌السلام. نفس المهموم ص ۲۰. ۹- گریه‌ی حضرت عیسی علیه‌السلام برای امام حسین علیه‌السلام. نفس المهموم ص ۲۰. ۱۰- گریه‌ی حضرت موسی علیه‌السلام برای امام حسین علیه‌السلام. محن الأبرار ص ۴۹. ۱۱- گریه‌ی حضرت اسماعیل علیه‌السلام برای امام حسین علیه‌السلام. [۳۷۹] .

چنار خونبار

قال مولانا صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف: ... لأبکین علیک بدل الدموع دما... [۳۸۰] . بی‌تردید واقعه‌ی جانسوز کربلا و شهادت مظلومانه‌ی حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و یاران بی‌بدیلش از عمده‌ترین نقاط عطف در تاریخ بشریت می‌باشد که تأثیرات شگرفی بر فرهنگ‌ها و مکاتب گذاشته و نیز واکنش‌هایی به صورت تعابیر و تفاسیر متفاوت در پی داشته است. فرهنگ عاشورا جلوه‌ای است از امامت منتخب خدا، در تقابل با خلافت شورایی. این شورا فعالیت سری خود را در زمان حیات حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آغاز کرد و پس از ایشان به وضوح وارد صحنه سیاست شد. آتش زدن بیت وحی و شهادت حضرات صدیقه‌ی کبری علیهاالسلام و محسن بن علی علیه‌السلام نمونه‌ای از ظلم این [صفحه ۶۷۵] شورا و سندی است بر مظلومیت اهل البیت علیهم‌السلام. شهادت امام حسین علیه‌السلام در سال ۶۱ هجری از کفر منافقینی که تحت عنوان اسلام، جایگاه بلافصل پیامبر الله صلی الله علیه و آله حضرت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام را غصب کرده بودند، پرده برداشت. به نحوی که یزید به عنوان خلیفهٔ الرسول و در حال مستی، در مجمع عمومی سفرای خارجی، به ذکر ماهیت خود پرداخت: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل و ثابت کرد که خلفای غاصب نه به نزول وحی ایمان دارند و نه به نبوت خاتم الأنبیاء، بلکه آن حضرت را سیاستمداری طالب حکومت می‌دانند. این در حالی است که حجج الله در ازای هدایت به امر، طبق نص قرآن اجری از مردم درخواست ننموده و بحث هدایت «عهدی» است که حجت خدا با خدا در روز ازل بسته است، چنانچه امام حسین علیه‌السلام در واپسین لحظات بدان اشاره فرمود: اللهم انی وفیت بعهدی فاوف بعهدک. و خداوند نیز در ازای شهادت آن حضرت، عهد کرد، دین جدش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و قرآن مجید و راه علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام را تا روز قیامت حفظ نماید و در قیامت هم گنهکاران امت و عزادارانش را شفاعت نماید. معصومین علیهم‌السلام دارای ولایت تکوینی و تشریعی در هدایت هستند. به این معنا که خداوند در وجودشان قدرتی را مقرر فرموده است که می‌توانند در کنه و ذات اشیاء، جمادات و جمیع ما خلق الله مؤثر بوده و هر آنچه را که قابلیت هدایت داشته باشد. و همان‌گونه که آنها در موجودات مؤثرند، خلایق نیز در مصیبت‌های وارده بر ایشان عزادار و منکسر می‌گردند؛ از آن جایی که مصیبت وارده بر امام حسین علیه‌السلام هم از اعظم مصائب است. «لا یوم کیومک یا أباعبدالله» [صفحه ۶۷۶] تألمات ویژه‌ای در موجودات داشته است. که روایات دال بر این موضوع، در کتب شیعه مرقوم است. یکی از بارزترین جلوه‌های تجلی انکسار نباتات در عزای حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام درخت چناری است در «زرآباد» قزوین. این درخت کهنسال در جوار امامزاده واجب التعظیم، حضرت علی‌اصغر بن الامام موسی بن جعفر علیهم‌السلام می‌باشد که سالیان متمادی است در سحرگاه روز عاشورا از آن خون جاری می‌شود. شهرت این درخت خونین در دوران پادشاهی سلطان حسین صفوی به حدی رسید که از آن زمان افراد متعددی جهت تحقق و تفحص در صحت و سقم آن به منطقه‌ی مذکور آمدند و مشروح مشاهدات خود را در کتب خویش گرد آوردند. از جمله ایشان می‌توان به: رساله‌ی چنار خونبار (میرزا قوام‌الدین محمد بن مهدی حسینی سیفی قزوینی). مخزن البکاء (ملا محمد صالح برغانی). کتاب کرامات (سید موسی زرآبادی). مقتل سفینهٔ النجاهٔ (ابن علی شیرازی). اسرار الشهادهٔ (فاضل دربندی). نفایس الأخبار (واعظ اصفهانی). رساله چنار خونبار (میررضا کامل حسینی قزوینی). منتخب التواریخ (محمد هاشم خراسانی). بیان الفرقان (شیخ مجتبی قزوینی). [صفحه ۶۷۷] مستدرک سفینهٔ البحار (نمازی

شاهرودی). طوفان البکاء (جوهری). اشک روان بر امیر کاروان (آیت‌الله شوشتری). ایضاح الحجه (آیت‌الله مظفری). داستان‌های شگفت‌انگیز (آیت‌الله دستغیب). اشک خونین (سید محمود بحرالعلوم میردامادی) و... لازم به ذکر است که مرحوم حضرت آیت‌العظمی مرعشی نجفی نیز در حاشیه‌ی «عروة الوثقی» بدان اشاره فرموده‌اند. «فأسئل الله أن یرزقنی طلب ثارکم مع امام مهدی ظاهر ناطق بالحق منکم...» سرانجام آفتاب هدایت، شب تاریک غصب حقوق حقه حضرات معصومین علیهم‌السلام را درهم خواهد شکست... از حضرت معبود خواستاریم که عنایت فرماید تا در رکاب مهدی فاطمه علیهاالسلام به حق خواهی شما برخیزیم. برای به تصویر کشیدن این رویداد پررمز و راز بارها و بارها به «زرآباد» سفر کردم. اما درخت چنار فقط سالی یک بار به حکم پروردگار در سحرگاه تاریخی روز عاشورا خون چکان می‌شود و داغ دوستداران و عاشقان سالار شهیدان را تازه می‌کند. و هستند عده‌ی کثیری که از وجود این درخت مبارک در جایی نزدیک به پایتخت ایران بی‌اطلاعند. شواهد و قرائن حاکی از آن است که چنار خونبار «زرآباد» هنوز و هم چنان در هاله‌ای از راز و رمز، یکه و تنها در شمال شهر قزوین در روستای دور رها شده است، تا در عاشورایی دیگر عاشقان و دوستداران سالار شهیدان به دیدار و زیارتش بیایند و اشکی به تأمل و تأسف و حسرت در کنار این درخت بیفشانند. [صفحه ۶۷۸] برای چاپ این مجموعه تاریخی و فرهنگی از همراهی و مساعدت مسئولان اداری و فرهنگی استان قزوین، سازمان میراث فرهنگی، اداره کل اوقاف و امور خیریه و... بهره‌مند بوده‌ام، تا یادگار ماندگاری که به همت این عزیزان فراهم شده برای همیشه در ذهن و حافظه‌ی تاریخ دینی و فرهنگی ایران به ویژه شهر قزوین جاودانه و پایدار بماند. ضمن آرزوی توفیق برای همه‌ی عزیزانی که در تهیه و چاپ این مجموعه، حقیر را یاری داده‌اند در انتظار مدارک مستند و اطلاعات بیشتری در این زمینه هستم. مجید نوراله پور

درختی که روز عاشورا خون می‌گرید

حجت‌الاسلام علیزاده که خود به زیارت امامزادگان عین علی و زین علی علیهماالسلام رفته‌اند و درختی را که در ایام شهادت امام حسین علیه‌السلام خون می‌گرید، دیده‌اند. این جریان را در رمضان ۱۴۲۱ ه. ق برای خبرنگار مؤسسه‌ی بقیة الله الأعظم علیه‌السلام این چنین تعریف کردند: در ماه محرم سال ۱۴۱۸ ه. ق به همراه چند نفر از جمله حجت‌الاسلام قدیریان برای شرکت در مجالس روضه به تهران رفته بودیم. بعد از اتمام روضه‌های دهه‌ی اول شب دوازدهم محرم بعد از جلسه‌ی ساعت یازده شب برای رفتن به طرف ترمینال، کنار خیابان ایستاده بودیم که یک ماشینی با سرعت زیاد آمد و جلو ما ترمز کرد. راننده پیرمردی بود که با صدای بلند و خشنی گفت: بفرمایید بالا. وقتی سوار شدیم گفتیم: می‌خواهیم به مشهد برویم. [صفحه ۶۷۹] راننده گفت: کاش می‌توانستم شما را تا مشهد ببرم. شما را تا میدان انقلاب می‌برم. همین طور که می‌رفت گفت: آقایان! می‌خواهید برویم کربلا؟ من گفتم: از خدا می‌خواهیم برویم (با خودم فکر کردم منظورش زیارت حضرت شاه عبدالعظیم حسنی است که ثواب زیارت امام حسین علیه‌السلام را دارد). گفتم: حرم شاه عبدالعظیم حسنی می‌رویم؟ گفت: نه تا به حال شما به این جا نرفته‌اید. حتی خیلی از اهالی تهران هم این جا را نمی‌شناسند. با سرعت تمام رفت در محله‌ی پونک. کوچه پس کوچه‌های زیادی را طی کرد. محله‌های قدیمی بود و دیوارها هنوز گلی بود. باغ‌هایی در اطراف بود. وارد یک باغ شدیم که حرم امامزادگان عین علی و زین علی بن علی بن الحسین علیهماالسلام بود. ایشان گفتند: این امامزادگان در سن نوجوانی شهید شده‌اند و خیلی سریع به زوارشان حاجت می‌دهند و زود زیارت کنید، چون دیروقت است تا برویم. وقتی داخل صحن رفتیم، یک درخت بزرگی بود. زیر آن چند نفر زن و مرد نشسته بودند و پارچه و دستمال‌هایی پهن کرده بودند. من دیدم این درخت خون گریه می‌کند و مقداری خون روی شاخه‌ی آن جاری است و قطره قطره روی زمین می‌ریزد که مردم تبرکا می‌بردند و همه از این کار عجیب در حزن و اندوه فرورفته و بعضی‌ها همه گریه می‌کردند. واقعا فضای روحانی بود. همان آقا ما را طرف دیگر صحن برد و گفت: این درخت امسال اولین بار است که گریه

می‌کند و تازه شروع کرده و هنوز کسی خبر ندارد. ما رفتیم و لمس کردیم چون دست رسید. حتی بنده دستمالی داشتم آن را روی خون می‌گذاشتم مقداری کشیدم که این همان دستمال است. [صفحه ۶۸۰] متولی آنجا می‌گفت: این درخت بزرگ هر سال گریه می‌کند، از روز تاسوعا و یا عاشورا و گاهی هم در بعضی از شهادت‌های ائمه اطهار علیهم‌السلام. ولی آن درخت امروز به خاطر شهادت حضرت سجاد علیه‌السلام شروع به گریه کرده است. ما امامزادگان را هم زیارت کردیم. من از امامزادگان حاجتی هم خواستم، ولی با خود گفتم: من متوجه نمی‌شوم که این‌ها حاجت مرا دادند یا نه. لذا یک حاجت دیگری خواستم که زود معلوم شود که مستجاب می‌شود یا نه. حاجتم این بود که برای ما یک وسیله‌ی خوب و راحت و زود فراهم کنند که به مشهد برویم. چون آن شب خیلی دیروقت بود و در آن ایام شهادت، ماشین برای مشهد مشکل گیر می‌آمد. وقتی به ترمینال رسیدیم، به محض این که وارد شدیم، یک راننده‌ی اتوبوس داد می‌زد: مشهد، مشهد. حتی یک مسافر هم نداشت. من به او گفتم: ما به مشهد می‌رویم، ولی تا شما ماشین را پر کنید باید تا صبح معطل شویم. گفت: نه اگر آمدید، آمدید وگرنه من می‌روم. به محض این که سوار شدیم حرکت کرد و خیلی هم راحت و سریع‌تر ما را به مشهد آورد. متوجه شدیم که گفته‌ی آن آقا که می‌گفت: این حضرات خیلی خوب و زود حاجت انسان را می‌دهند، درست است. این زیارت بسیار لذت‌بخش بود که من بعدا چند بار هم به زیارت این امامزادگان رفتم و مرا مورد لطف و عنایت قرار داده‌اند. خداوند را شکر می‌کنیم که چنین پناهگاه‌هایی برای ما قرار داده که با توسل به این‌ها به سوی خودش تقرب جوییم. [صفحه ۶۸۱]

حسینیه و مقام حضرت اباالفضل (۱)

مقام و حسینیه حضرت اباالفضل علیه‌السلام در روستای شاهمرادی از توابع شهرستان میناب واقع است. زیربنای شبستان شامل ۴۰۰ متر مربع با گنبد و گلدسته کاشیکاری می‌باشد. این مکان مذهبی نیز محلی است برای راز و نیاز با پروردگار عالم و توسل به اهل‌بیت علیهم‌السلام که دوستداران ولایت و امامت در شب‌های جمعه، ایام الله، موالید و شهادت مشغول عبادت و عزاداری و نشر معارف اسلامی و قرآنی می‌گردند. [صفحه ۶۸۲]

حسینیه و مقام حضرت اباالفضل (۲)

مقام و حسینیه حضرت ابالفضل علیه‌السلام در محله‌ی احمدآباد مدخل ورودی شهرستان میناب واقع است. زیربنای تقریبی شبستان ۱۲۰ متر مربع با یک گنبد کوچک است، با توجه به این که در بالای تپه بسیار بلندی از سطح زمین قرار گرفته؛ نمای فوق‌العاده زیبا و دیدنی دارد. خیل زایران و عاشقان اهل‌بیت علیهم‌السلام در پنج شنبه و جمعه هر هفته و ایام شهادت و موالید ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام با حضور در این مکان به دعا و نیایش و مداحی و عزاداری می‌پردازند. [صفحه ۶۸۳]

حسینیه آیت‌الله ابن الرضا

با عنایات خدای متعال حسینیه آیت‌الله ابن الرضا در شهرستان خوانسار یکی از مراکز مهم تبلیغی است که همواره در ایام ولادت‌ها، شهادت‌ها، محرم و صفر و فاطمیه‌ها جلسات مهمی در آن تشکیل شده است. و بزرگترین و مهمترین منبری‌ها و مداحان در این مرکز حسینی افاضه فرموده‌اند و علاوه بر این‌ها در ایام محرم و اربعین و آخر ماه صفر و شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام و... که هیئت‌ها و دستجات عزاداری حرکت می‌کنند در مسیر هیئت‌ها و محلی برای عزاداری آنها محسوب می‌شود. سابقه‌ی عزاداری در خاندان معظم حضرت آیت‌الله ابن الرضا خوانساری به دویست و پنجاه سال قبل (که الآن ۱۴۲۷ ه. ق است) برمی‌گردد، که از آن زمان تاکنون - بحمدالله - این افتخار برای این خاندان بوده است. البته تقریبا تا صد

سال قبل عزاداری فقط در بیت انجام می‌پذیرفت و هیچ هیئت و دسته‌ی عزاداری در شهر حرکت نمی‌کرد. اما از زمانی که دستجات، هیئات و مواکب عزاداری حرکت کردند - بحمدالله - تاکنون این حسینیه هم به دست مبارک فقیه عظیم‌الشأن حضرت آیت‌الله آقا میرزا محمود ابن الرضا اعلی الله مقامه الشریف بنا شد. سپس در زمان حضرت مستطاب آیت‌الله آقای حاج سید محمد علی ابن الرضا و فرزند گرامیشان آیت‌الله حاج سید مهدی ابن الرضا دامت برکاته توسعه یافت و یکی از مراکز مهم جهت عزاداری هیئات در شهر خوانسار می‌باشد، که امید است - ان شاء الله - برقرار و روز به روز توفیق بیشتری در انجام وظیفه عزاداری نصیب آنها گردد. آمین. راوی: آقای حاج سید محمد ابن الرضا

پاورقی

[۱] سوره‌ی محمد صلی الله علیه و آله آیه‌ی ۷. [۲] بحارالانوار ج ۴۲ ص ۱۸۷ ح ۵. [۳] الفصول المهمه: ص ۳۰. [۴] کافی: ج ۱ ص ۴۵۵ ح ۴ باب مولد امیرالمؤمنین علیه‌السلام. [۵] فضائل الصحابه: ص ۵۸ و ۷۶، مسند احمد، ج ۳ ص ۳ و ۶۲ و ۶۴ و ۸۲ و ج ۵ ص ۳۹۱ و ۳۹۲، سنن ابن‌ماجه: ج ۱ ص ۴۴. [۶] کافی: ج ۱، ص ۴۵۷. [۷] حلیة الأولیاء ج ۱ ص ۸۴، ذخائر العقبی ص ۱۰۰، شرح نهج‌البلاغة ابن‌ابی‌الحدید ج ۱۸ ص ۲۲۵، نظم درر السمطین ص ۱۳۵. [۸] مناقب آل أبی‌طالب ج ۴ ص ۱۹۴، الارشاد ج ۲ ص ۱۴۲، مکارم الأخلاق ص ۳۱۸، الخرائج و الجرائح ج ۲ ص ۸۹۱. [۹] ینابیع المودة ج ۱ ص ۴۵۱، بحارالأنوار ج ۴۱ ص ۶۵، مناقب آل ابی‌طالب ج ۲ ص ۸۲ و مصادر دیگر. [۱۰] سوره‌ی انفال آیه ۱۷. [۱۱] مجمع الزوائد ج ۶ ص ۸۴، المعجم الکبیر ج ۱۱ ص ۲۲۷، تفسیر ابن‌کثیر ج ۲ ص ۳۰۷، جامع البیان ج ۹ ص ۲۷۱. [۱۲] شرح نهج‌البلاغة لابن أبی‌الحدید ج ۱ ص ۲۹ و ج ۲ ص ۲۱۱ و ج ۷ ص ۲۱۹ و ج ۱۰ ص ۱۸۲ و ج ۱۱ ص ۲۱۷ و ج ۱۳ ص ۲۹۳ و ج ۱۴ ص ۲۵۱، نظم درر السمطین ص ۱۲۰، کنز العمال ج ۵ ص ۷۲۳. [۱۳] رجوع شود به ۱۱۳. [۱۴] اشاره به آیه‌ی (کنتم خیر امة أخرجت للناس) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۱۰. [۱۵] الثقات لابن حبان ج ۲ ص ۱۲، السنن الکبری نسائی ج ۵ ص ۱۴۵، خصائص أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ص ۱۱۶، تاریخ مدینة دمشق ج ۴۲ ص ۸۹ و ۹۰. [۱۶] سوره‌ی مائده آیه ۵۴. [۱۷] شرح نهج‌البلاغة ابن‌ابی‌الحدید ج ۵ ص ۷ و ج ۲۰ ص ۳۱۶، و مصادر دیگر عامه. الخرائج و الجرائح ج ۲ ص ۵۴۲، امالی صدوق: ۶۰۴، روضة الواعظین ص ۱۲۷، مناقب آل ابی‌طالب ج ۲ ص ۲۳۹ و مصادر دیگر خاصه. [۱۸] التفسیر الکبیر ج ۲۱، ص ۹۱. [۱۹] اسد الغابه ج ۴ ص ۲۵، ینابیع الموده ج ۱ ص ۲۷۴، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۲۳، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹ و مصادر دیگر عامه. [۲۰] سوره‌ی بقره آیه ۲۰۷. [۲۱] بحارالأنوار ج ۴۲ ص ۲۷۲. [۲۲] بحارالانوار ج ۴۱ ص ۱۴۴. [۲۳] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۷۴، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۳۳۴، شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ج ۱ ص ۲۱ و ج ۱۳ ص ۲۷۶، نظم درر السمطین ص ۹۰، معانی القرآن ج ۱ ص ۳۰۴. [۲۴] سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۷. [۲۵] سوره‌ی شمس آیه‌ی ۲ - ۱. [۲۶] سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۶. [۲۷] سوره‌ی مائده آیه‌ی ۱۵ و ۱۶. [۲۸] سوره‌ی حدید آیه‌ی ۲۵. [۲۹] سوره‌ی انعام آیه‌ی ۳۸. [۳۰] سوره‌ی جمعه آیه‌ی ۲. [۳۱] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۶. [۳۲] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۶، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۱۱، المعجم الکبیر ج ۱۱ ص ۵۵. [۳۳] سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۰۱ رقم ۳۷۰۷، ذخائر العقبی ص ۷۷، تحفة الأخوذی ج ۱۰ ص ۱۵۵. [۳۴] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۰ و ۳۱. [۳۵] سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۴۵. [۳۶] سوره‌ی نحل آیه‌ی ۸۹. [۳۷] سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۰، رقم ۳۸۰۷. [۳۸] تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۲۰۴ در این منبع آمده: «انا مدینة الحکمة». [۳۹] سوره‌ی بقره آیه ۲۶۹. [۴۰] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۷۷. [۴۱] سوره‌ی هود آیه‌ی ۱ و ۲. [۴۲] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۱۳. [۴۳] المستدرک علی الصحیحین ج ۲ ص ۳۵۲ ص ۴۶۶، شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ج ۲ ص ۳۸۶ و ج ۶ ص ۱۳۶؛ المعیار و الموازنه ص ۸۲ و ۲۹۸. [۴۴] المعجم الکبیر ج ۱۰ ص ۲۳۹ و با تفاوتی در مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۵۹، ینابیع المودة ج ۲ ص ۱۷۱ و مصادر دیگر عامه. [۴۵] التاریخ الکبیر بخاری ج ۲ ص ۲۵۵ و ج ۳ ص ۲۲۸، تاریخ مدینة دمشق ج ۴۲ ص ۴۰۸، ذخائر العقبی ص ۷۸. [۴۶] الفائق فی غریب الحدیث ج ۲ ص ۳۷۵، و

با تفاوت انـدکی در: ذخائر العقبی ص ۸۲، تأویل مختلف الحدیث ص ۱۵۲، نور الأبصار ص ۷۹، نظم درر السمطین ص ۱۳۱. [۴۷] الاستیعاب ج ۳ ص ۱۱۰۸، الاستیعاب در حاشیه‌ی کتاب الاصابهٔ فی تمییز الصحابهٔ ج ۳ ص ۴۴. [۴۸] سوره‌ی حشر آیه‌ی ۷. [۴۹] سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۷. [۵۰] شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۷. [۵۱] شواهد التنزیل ج ۱، ص ۲۱. [۵۲] شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۶. [۵۳] شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ج ۱۹ ص ۶۰. [۵۴] الصواعق المحرقه ص ۱۲۶، تاریخ بغداد ج ۶ ص ۲۱۹، تاریخ مدینهٔ دمشق ج ۴۲ ص ۳۶۴، ینابیع الموده ج ۱ ص ۳۷۳ و ج ۲ ص ۴۰۶ و مصادر دیگر عامه. [۵۵] فضائل الصحابه ص ۱۳، مسند احمد، ج ۱ ص ۳۳۱ و ج ۴ ص ۳۶۸، المستدرک علی الصحیحین، ج ۳ ص ۱۳۶ این حدیث را ذهبی در تلخیص تصحیح کرده است، و ص ۴۶۵ و ص ۵۰۰. [۵۶] سوره لقمان آیه ۱۳. [۵۷] سوره بقره آیه ۱۲۴. [۵۸] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۳، این روایت را ذهبی در تلخیص تصحیح کرده است. السنن الکبری بیهقی ج ۶ ص ۲۰۶، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۲. [۵۹] تاریخ مدینهٔ دمشق ج ۴۲ ص ۳۴۱، الریاض النضرهٔ ج ۲ ص ۲۲۶، کنزالعمال ج ۱ ص ۶۱۷ و مصادر دیگر عامه. کشف الغمهٔ ج ۱ ص ۲۹۲ کشف الیقین ص ۱۰۹ امالی طوسی ص ۲۳۸ و مصادر دیگر خاصه. [۶۰] مسند احمد ج ۱ ص ۹۹ و ص ۲۷۳ و ج ۴ ص ۳۶۸ و ص ۳۷۰ سنن ابن‌ماجه ج ۱ ص ۴۴، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۲ الآحاد و المثانی ج ۱ ص ۱۴۸ و ۱۴۹. [۶۱] سوره مائده آیه‌ی ۵۵. [۶۲] شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ج ۹ ص ۱۶۸ و تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۳۱۳ نظم درر السمطین ص ۱۳۴، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۰۰ و مصادر دیگر عامه. [۶۳] حلیهٔ الاولیاء ج ۱ ص ۶۶، شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹ ص ۱۶۷، نظم درر السمطین، ص ۱۱۴، تاریخ بغداد ج ۱۴ ص ۱۰۲، تاریخ مدینهٔ دمشق ج ۴۲ ص ۲۷۰ و ۲۹۱ و... ینابیع المودهٔ ج ۱ ص ۲۲۴ و ۴۰۱ و ۴۸۵ و مصادر دیگر عامه. [۶۴] سوره یونس آیه‌ی ۶۲. [۶۵] بحارالانوار ج ۹۵ ص ۲۲۶. [۶۶] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲. [۶۷] سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۳. [۶۸] سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۱۵. [۶۹] شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ج ۹ ص ۴ و ج ۹ ص ۱۶۸ و ج ۱۸ ص ۲۸۲، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۳۱، المعجم الکبیر ج ۱ ص ۳۲۰ و ج ۱۸ ص ۲۸۲ و مصادر دیگر عامه. [۷۰] سوره‌ی نحل آیه‌ی ۱۸. [۷۱] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۴. [۷۲] سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۱. [۷۳] سوره‌ی رعد آیه‌ی ۴۳. [۷۴] رجوع شود به صفحه‌ی ۳۸ همین کتاب. [۷۵] علل الشرایع، ج ۱ ص ۱۵۱. [۷۶] الریاض النضره ج ۲ ص ۱۶۵، جواهر المطالب ج ۱ ص ۶۲ ینابیع المودهٔ ج ۲ ص ۱۵۵. [۷۷] بحارالانوار، ج ۱ ص ۹۰. [۷۸] سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۰۰، مصنف ابن‌ابی‌شیبه ج ۷ ص ۵۰۴، کتاب السنه ص ۵۵۲. [۷۹] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۸. [۸۰] سوره‌ی طه آیه‌ی ۱۲۳. [۸۱] سوره‌ی حمد آیه‌ی ۵ و ۶. [۸۲] مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۳۸۹، کنز الفوائد ص ۱۵۴، مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۲۲۹. [۸۳] کافی ج ۴ ص ۵۶۹. [۸۴] مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۳۷، مسند ابی‌یعلی ج ۸ ص ۵۵، تاریخ مدینهٔ دمشق ج ۴۲ ص ۵۴۹ و مصادر دیگر عامه. [۸۵] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۱۳، الآحاد و المثانی ج ۱ ص ۱۵۲، نظم درر السمطین ص ۱۴۸. [۸۶] سوره‌ی حشر آیه‌ی ۲۱. [۸۷] بحارالانوار ج ۴۲ ص ۲۸۲. [۸۸] مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۱۸، مسند ابی‌یعلی ج ۱ ص ۴۲۷، المعجم الکبیر ج ۱۱ ص ۶۱. [۸۹] ینابیع الموده ج ۱ ص ۱۱ و ص ۲۴۲ و ص ۲۵۳، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۱۳، مسند ابی‌یعلی ج ۴ ص ۳۴۴. [۹۰] مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۷۲، المعجم الکبیر ج ۳ ص ۴۴، الجامع الصغیر ج ۱ ص ۲۶۲. [۹۱] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۰ و ص ۱۴۲ این روایت با تلخیص تصحیح کرده است، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۸ و ص ۱۳۱ و ص ۱۳۲ و... حلیهٔ الأولیاء ج ۱ ص ۶۶. [۹۲] مسند أحمد ج ۶ ص ۳۲۳، المستدرک علی صحیحین ج ۳ ص ۱۲۱ این روایت را در تلخیص تصحیح کرده است. مجمع الزوائد ج ۹۸ ص ۱۳۰. [۹۳] مسند احمد ج ۴ ص ۲۶۳، المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۴۱، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۳۶. [۹۴] تاریخ بغداد ج ۱ ص ۵۶، تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۴۲ ص ۶۴، ینابیع الموده ج ۳ ص ۲۱۱. [۹۵] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۹، مجمع الزوائد ج ۸ ص ۱۶۵، المعجم الأوسط ج ۶ ص ۳۲۷. [۹۶] رجوع شود به صفحه‌ی ۸۲. [۹۷] المستدرک علی الصحیحین ج ۲ ص ۱۲۰. این روایت را در تلخیص تصحیح کرده است. مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۱۰ و ج ۹ ص ۱۶۳، مصنف ابن‌ابی‌شیبهٔ ج ۷ ص ۴۹۹ و ج ۸ ص ۵۴۳. [۹۸] شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ج ۱۳ ص ۲۱۱.

کنز العمال ج ۱۳ ص ۱۱۴ و ج ۱۳ ص ۱۳۳، تاریخ مدینهٔ دمشق ج ۴۲ ص ۴۹، تاریخ طبری ج ۲ ص ۶۳ و مصادر دیگر عامه. [۹۹] اسد الغابه ج ۴ ص ۳۸۰، ینابیع الموده ج ۲ ص ۳۱. امالی صدوق ص ۳۹۶. [۱۰۰] برگرفته از کتاب «به یاد اول مظلوم روزگار» که اقتباسی از مقدمه‌ای در اصول دین و بیانات حضرت آیت‌الله العظمی وحید خراسانی مدظله العالی است، با اندکی تغییر. [۱۰۱] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۶۱. [۱۰۲] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۶۱. [۱۰۳] فضائل ابن‌شاذان: ۸۰ به نقل از قطره‌ای از دریای فضائل اهل‌بیت علیهم‌السلام ج ۲ با اندکی تصرف. [۱۰۴] الکافی: ۱ / ۵۳۱ ح ۸. [۱۰۵] کمال الدین: ۱ / ۲۹۷ ضمن ح ۵ بحارالأنوار: ۳۶ / ۳۷۴ ضمن ح ۵. [۱۰۶] مدینهٔ المعاجز: ۲ / ۵۶ ح ۴۰۰، عیون المعجزات: ۳۲، نوادرالمعجزات: ۴۱ ح ۱۵، فضائل ابن‌شاذان: ۱۵۹، بحارالأنوار: ۳۹ / ۱۸۶ ح ۲۵ (با تفاوت اندکی در الفاظ و عبارات). [۱۰۷] اقتباس از کتاب قطره‌ای از دریای فضائل اهل‌بیت علیهم‌السلام ج ۲ ص ۲۳۹ - ۲۳۲. [۱۰۸] المجموع الرائق: ۲ / ۳۲۰ به نقل از قطره‌ای از دریای فضائل اهل‌بیت علیهم‌السلام ج ۲ ص ۳۲۳. [۱۰۹] دیوان شمس تبریزی، به کوشش استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر. [۱۱۰] الثاقب فی المناقب: ۲۴۸ ح ۳، مدینهٔ المعاجز: ۱ / ۲۹۹ ح ۱۸۵. به نقل از قطره‌ای از دریای فضائل اهل‌بیت علیهم‌السلام ج ۲ ص ۳۲۷. [۱۱۱] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷. [۱۱۲] أسباب النزول ص ۱۳۵، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۲۴۹ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۷ و ۴۰۲ و ج ۲ ص ۳۹۱ و ۴۵۱، الدر المنثور ج ۲ ص ۲۹۸. [۱۱۳] مراجعه شود به تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۸۴، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۲۳ و ۲۰۰ و ج ۲ ص ۳۹۱، تاریخ مدینهٔ دمشق ج ۴۲ ص ۲۳۳ و ۲۳۴. [۱۱۴] نور الابصار، ص ۸۷، در فصل «فی ذکر مناقب سیدنا علی بن ابی‌طالب ابن عم الرسول و سیف الله المسلول». [۱۱۵] سوره‌ی معارج، آیه‌ی ۱. [۱۱۶] سوره‌ی معارج آیه‌ی ۳ - ۱. [۱۱۷] مسند احمد حنبل ج ۴ ص ۲۸۱. [۱۱۸] التفسیر الکبیر ج ۱۲ ص ۴۹، در تفسیر آیه‌ی (یا أیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک). [۱۱۹] تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۸۴. [۱۲۰] نظم درر السمطین ص ۱۰۹، ذخائر العقبی ص ۶۷، تاریخ مدینهٔ دمشق ج ۴۲ ص ۲۲۰ و... [۱۲۱] الاصابه فی تمییز الصحابه ج ۴ ص ۳۰۰، القسم الأول عبدالرحمان بن مدلج. [۱۲۲] اسد الغابهٔ ج ۳ ص ۳۲۱، و مراجعه شود به مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۱۹، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۵ و ۱۰۷. [۱۲۳] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۱۶. [۱۲۴] صحیح بخاری ج ۳ ص ۱۶۸، کتاب الصلح باب کیف یکتب هذا... و ج ۴ ص ۲۰۷ باب مناقب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ج ۵ ص ۲۰۴ و ۱۰۸. [۱۲۵] سوره نجم آیه‌ی ۳. [۱۲۶] سوره‌ی زمر آیه‌ی ۲۳. [۱۲۷] سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۹. [۱۲۸] سوره‌ی بروج آیه‌ی ۲۲ - ۲۱. [۱۲۹] سوره‌ی واقعه آیه‌ی ۷۸ - ۷۷. [۱۳۰] سوره‌ی حجر آیه‌ی ۸۷. [۱۳۱] سوره یس آیه‌ی ۲ - ۱. [۱۳۲] سوره الرحمان آیه‌ی ۱ و ۲. [۱۳۳] سوره حشر آیه‌ی ۲۱. [۱۳۴] سوره رعد آیه‌ی ۳۱. [۱۳۵] سوره‌ی نمل آیه‌ی ۶. [۱۳۶] سوره‌ی نحل آیه‌ی ۸۹. [۱۳۷] سوره‌ی کهف آیه‌ی ۱. [۱۳۸] کافی ج ۲ ص ۵۹۹. [۱۳۹] شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ج ۷ ص ۲۲۰، نظم درر السمطین ص ۹۲، کنز العمال ج ۱۳ ص ۱۳۵ و ۱۷۷، جامع البیان ج ۲۹ ص ۶۹. [۱۴۰] سوره‌ی حاقه آیه‌ی ۱۲. [۱۴۱] فتح الباری ج ۸ ص ۴۵۹، کنز العمال ج ۲ ص ۵۶۵ و با اندک تفاوتی در شواهد التنزیل ج ۱ ص ۴۲. [۱۴۲] سوره‌ی حشر آیه‌ی ۷. [۱۴۳] سوره‌ی نور آیه‌ی ۵۴. [۱۴۴] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۲، مسند أحمد ج ۱ ص ۲۳۰، السنن الکبری للبیهقی ج ۵ ص ۱۱۲. [۱۴۵] سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۵. [۱۴۶] التفسیر الکبیر ج ۱۲ ص ۲۶، و مراجعه شود به: جامع البیان ج ۶ ص ۳۸۹، أحکام القرآن ج ۲ ص ۵۵۷، الجامع لأحکام القرآن ج ۶ ص ۲۲۲. [۱۴۷] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۶۱. [۱۴۸] سنن الترمذی ج ۳۰۲۵، تحفهٔ الاحوذی ج ۸ ص ۲۷۸، معرفهٔ علوم الحدیث ص ۴۹. [۱۴۹] تفسیر کبیر فخر رازی ج ۸ ص ۸۰. [۱۵۰] سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۱۰. [۱۵۱] سوره‌ی یس آیه‌ی ۸۲. [۱۵۲] صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۱۰ باب مناقب قرابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله ص ۲۱۹ و ج ۶ ص ۱۵۸، و نزدیک به همین مضمون در فضائل الصحابهٔ ص ۷۸ آمده است. [۱۵۳] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۵۴، المعجم الکبیر ج ۱ ص ۱۰۸، و ج ۲۲ ص ۴۱۰، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۳، الآحاد و المثانی ج ۵ ص ۳۶۳. [۱۵۴] شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۲۴. [۱۵۵] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۸۴ فصل فی المسابقهٔ بالشجاعهٔ. [۱۵۶] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۸۳ فصل فی المسابقهٔ بالشجاعهٔ. [۱۵۷] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲

ص ۱۲۳ فصل فی المسابقة بصالح الأعمال. [۱۵۸] کشف الغمة ج ۱ ص ۱۵۰ فی بیان أنه أفضل أصحابه، الخصال ص ۵۷۹ أبواب السبعین ح ۱، مناقب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ج ۱ ص ۲۲۲. [۱۵۹] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴ فصل فی نواقض العادات منه ۷، و ص ۲۹۸ فصل فی معجزاته، و با تفاوتی در الاصابة ج ۴ ص ۴۶۶. [۱۶۰] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۱۲۴ فصل فی المسابقة بصالح الأعمال. [۱۶۱] نهج‌البلاغة، باب المختار من حکمه علیه‌السلام، رقم ۷۷، خصائص الائمة ص ۷۱، روضة الواعظین ص ۴۴۱. [۱۶۲] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۱۱۸ فصل فی المسابقة فی الهیبة و الهمة. [۱۶۳] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۸۷، فصل فی المسابقة بالشجاعة. [۱۶۴] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۱۱۸، فصل فی المسابقة بالهیبة و الهمة. [۱۶۵] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۱۱۵، فصل فی حلمه و شفقته. [۱۶۶] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۹۷، فصل فی المسابقة بالزهد و القناعة. [۱۶۷] نهج‌البلاغه خطبه‌ی ۱۶۰. [۱۶۸] حلیة الأولیاء ج ۷ ص ۳۰۰. [۱۶۹] مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۹۵، فصل فی المسابقة بالزهد و القناعة، أنساب الأشراف ص ۱۳۴. [۱۷۰] کشف المحجة ص ۱۲۴ فصل ۱۴۱، مناقب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ج ۲ ص ۵۵، مناقب آل أبی‌طالب ج ۲ ص ۹۷، فصل فی المسابقة بالزهد و القناعة، و مصادر دیگر خاصه. [۱۷۱] الدعوات ص ۲۸۷. [۱۷۲] المحاسن ص ۶۲۴، کتاب المرافق ب ۱۰ ح ۸۰، الکافی ج ۵ ص ۷۴. [۱۷۳] کشف المحجة ص ۱۲۵ فصل ۱۴۱. [۱۷۴] بحارالانوار ج ۴۲ ص ۲۷۶. [۱۷۵] جوانمردان. [۱۷۶] نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۴۵. [۱۷۷] حلیة الأولیاء ج ۴ ص ۱۳۹، و با تفاوتی در السنن الکبری بیهقی ج ۱۰ ص ۱۳۶، و در لسان المیزان ج ۲ ص ۳۴۲ و غیر آن از مصادر عامه موجود است. [۱۷۸] نهج‌البلاغه خطبه‌ی ۲۷، الکافی ج ۵ ص ۵، باب فضل الجهاد ح ۶. [۱۷۹] وسائل الشیعه ج ۱۵ ب ۱۹ ص ۶۶. [۱۸۰] نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۲۴. [۱۸۱] عوالی الئالی ج ۱ ص ۴۰۴. [۱۸۲] مکارم الاخلاق ص ۱۷، بحارالانوار ج ۱۶ ص ۲۳۱. [۱۸۳] کشف الغمه ج ۱ ص ۸۲ تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۱۰۱، مناقب: ص ۱۲۶. [۱۸۴] عوالی اللئالی ج ۴ ص ۸۶ و ۱۱۳. [۱۸۵] برگرفته از کتاب «به یاد اول مظلوم روزگار» که اقتباسی از مقدمه‌ای در اصول دین و بیانات حضرت آیت‌الله العظمی وحید خراسانی مدظله العالی است، با اندکی تغییر. [۱۸۶] مسجدی که در محل وقوع واقعه غدیرخم بنا شده، و تا زمان شهید اول (قرن هفتم) موجود بوده، چنانچه شهید اول در برخی از کتب خود به وجود آن اشاره کرده است. [۱۸۷] برگرفته از کتاب «پرتوی از غدیر» اثر ارزشمند دانشمند محترم حضرت آیت‌الله مهدی حائری تهرانی. [۱۸۸] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۸۵. [۱۸۹] سوره‌ی اسرا آیه‌ی ۲۶. [۱۹۰] سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۰. [۱۹۱] سوره‌ی کهف آیه‌ی ۳۵. [۱۹۲] سوره‌ی مجادله آیه‌ی ۸. [۱۹۳] سوره‌ی توبه آیه‌ی ۲۶. [۱۹۴] سوره‌ی نسا آیه‌ی ۲۴. [۱۹۵] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۲۴. [۱۹۶] سوره‌ی یونس آیه‌ی ۱۵. [۱۹۷] مروج الذهب ج ۱ ص ۴۳۳. [۱۹۸] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۵۷. [۱۹۹] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۳. [۲۰۰] برگرفته از کتاب «پرتوی از غدیر» ص ۲۷۳ - ۲۲۴، اثر ارزشمند دانشمند محترم حضرت آیت‌الله مهدی حائری تهرانی رضوان الله تعالی علیه. [۲۰۱] این قصیده‌ی غرا، اثر طبع فقیه فرزانه، مدافع پرسوز و گداز حریم اهل البیت علیهم‌السلام آیةالله العظمی آقای حاج شیخ حسین وحید خراسانی - دام ظله الوارف - است که در منقبت حضرت مولی الموحدین، مظلوم تاریخ، مولود کعبه و شهید محراب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام سروده‌اند. [۲۰۲] سروده‌ی شاعر بااخلاص اهل‌بیت علیهم‌السلام جناب آقای حاج غلامرضا سازگار. [۲۰۳] روضه‌های شهید محراب آیت‌الله دستغیب ص ۱۸۵. [۲۰۴] روضه‌های شهید محراب حضرت آیت‌الله دستغیب ص ۲۴۲ و ۲۴۳. [۲۰۵] روضه‌های شهید محراب آیت‌الله دستغیب ص ۱۸۴. [۲۰۶] و لما قتل العباس قال الحسین علیه‌السلام: الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی، (بحارالانوار ج ۴۵، ص ۴۲). [۲۰۷] سوگنامه‌ی آل محمد علیهم‌السلام ص ۳۰۸. [۲۰۸] فضربه ملعون بعمود من حدید فقتله. (بحارالأنوار ج ۴۵ ص ۴۱). [۲۰۹] رساله‌ی نوریه ج ۲ ص ۳۴ - ۳۱ با اندکی تصرف. [۲۱۰] اثر طبع شاعر بااخلاص آذربایجان جناب آقای حیدر خسروشاهی متخلص به: حزین. [۲۱۱] عمیدالدین نجفی در بحر الانساب و سید مرتضی زبیدی صاحب تاج العروس از حواشی بحر الانساب. [۲۱۲] تفصیل آن در کتاب چهره درخشان قمر بنی‌هاشم، ج ۲، ص ۱۹۶ ملاحظه شود. [۲۱۳] مراجعه شود به بحر الانساب عمیدالدین نجفی. [۲۱۴] به کتاب «نفخة العنبریه» ابوالفضل یمانی مراجعه

شود. [۲۱۵] مرآة الکمال، ج ۱، ص ۲۳۷. [۲۱۶] فلک النجاة، ص ۳۳۶. [۲۱۷] زندگانی قمر بنی‌هاشم از عمادزاده اصفهانی، ص ۲۳۸. مقدمه از قلم نسب‌شناس معروف آیت‌الله العظمی سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی قدس سره. [۲۱۸] چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس ج ۱ ص ۱۳۱. [۲۱۹] از نسخه خطی، نسب آل عون بن یعلی رحمه الله از السید گل محمد مرحوم. [۲۲۰] تاریخ سادات علوی (اعوان یناسخ) ص ۱۰۷. [۲۲۱] کتاب تاریخ عباسی علوی ببحواله باغ سادات قلمی از سید شریف احمد شرافت نوشاهی، ص ۳۸۶. [۲۲۲] تاریخ یادداشت محرم ۱۴۲۴ سید وزیر حسین علوی. [۲۲۳] برگرفته از کتاب تاریخ عباسی (علوی) از سید شریف احمد شرافت نوشاهی العلوی. [۲۲۴] ابیاض نوشاهی و خلاصة الأنساب عده الطالب، باغ سادات، انوار الاعوان، شجره‌نامه قلمی، تاریخ سادات علوی اعوان مشایخ. [۲۲۵] تاریخ سادات علوی اعوان مشایخ و انوار العویه، ص ۱۰۶. [۲۲۶] تاریخ عباسی (علوی) از سید شریف احمد شرافت؛ انوار علوی: سید وزیر حسین علوی. [۲۲۷] برگرفته از تاریخ سادات علوی اعوان مشایخ از سید زین‌العابدین علوی راولپندی پاکستان. [۲۲۸] و هو الشاعر الخطیب. [۲۲۹] امهما زینب بنت الحسین بن الحسن بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن أبی‌طالب علیهماالسلام. [۲۳۰] و هو أبوعبدالله الشاعر، نزول البصرة و روی الحدیث بها و بغیرها عن علی بن موسی الرضا و غیره، و کمان متوجها قوی الفضل و العلم. [۲۳۱] قال الرازی، عقب علی بن طرة الشبیه من رجلان: محمد أبوعبدالله الشاعر، و الحسین و علی هذا لیسوا لعلی بن حمزة ثلاثة عشر رجال اد اشار الرازی فی کتابه لقاسم بن حمزة عشرة معقب فراجع. [۲۳۲] و و رییس الطالبیة بالمراغة. [۲۳۳] امهم لکنتم بنت الحسین الأصغر بن الامام زین‌العابدین علیه‌السلام. [۲۳۴] کان أحد أجواد بنی‌هاشم، ذاجاه ولین، مات سنة أربع و ستین و مائتین. [۲۳۵] قال الرازی و الروزی فی کتابهما: أعقب من ستة رجال. ولکن المؤلف هذه الکتاب کتب لابنه محمد بن الحسین ستة معقبتین و هذه خطا جزما فراجع. [۲۳۶] و قال الرازی. [۲۳۷] یسکن دار أنس بن مالک له عقب قلیل. [۲۳۸] ما وجدت هذا فی أیء کتب النسب. [۲۳۹] و فی الشجرة ص ۲۰۱، امیر بالجحفة، ثم انتقل الی بغداد، و فی الفخری ص ۱۷۱، و طاهر الأمیر الجلیل ببغداد، و له عدد بالجحفة و المدینة و بغداد و شیراز. [۲۴۰] فقال أبوالفرج الاصفهانی: قتله ادریس بن موسی بن عبدالله بن الجون الحسینی بینبع، و کان خطیبا و هو الثائر بالمدینة و ملة ایام الاخیضر، و کان أولد بطبریة، و کان له بسر من رأی محمد بن سلیمان بن داود. المجدی: ۲۴۲. [۲۴۱] و فی الفخری، داود بن القاسم بن محمد اللحیانی، و هکذا فی الشجرة: ۲۰۱ فراجع. [۲۴۲] کذا فی النسخة. [۲۴۳] قد أشار الیه محمد الکاظم الیمانی و قال: الأمیر موسی بن أبی‌جعفر محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام. [۲۴۴] کان امیرا کما قاله السید محمد کاظم الیمانی، النفحة العنبریة: ۱۳۴. [۲۴۵] ذکرهما السید محمد کاظم الیمانی فی کتابه النفحة العنبریة: ۱۲۵. [۲۴۶] کذا فی جمیع النسخ. [۲۴۷] کذا فی جمیع النسخ. [۲۴۸] ذکره السید محمد الکاظم الیمانی فی کتابه و قال: صاحب برأس صنیعا، و هو الأمیر أحمد بن محمد بن حاتمی. النفحة العنبریة: ۱۳۵. [۲۴۹] سر سلسلة العلویه ص ۹۴ عمدة الطالب ص ۳۶۰. [۲۵۰] عمدة الطالب ۳۶۵. [۲۵۱] سر سلسلة العلویه ص ۹۴. [۲۵۲] منتقلة الطالبیه ص ۱۶۵ - شجرة المبارکه ص ۱۸۷ - الفخری خ ۱۷۱. [۲۵۳] منتقلة الطالبیة ص ۱۶۶. [۲۵۴] شجرة المبارکه ص ۱۸۷ - الفخری ص ۱۷۲. [۲۵۵] تهذیب الانساب ص ۲۸۲ سر سلسلة العلویه ص ۹۴. [۲۵۶] تهذیب الانساب ص ۲۸۲. [۲۵۷] المجدی ۲۴۱. [۲۵۸] المجدی ۲۴۱. [۲۵۹] منتقلة الطالبیه ص ۲۱۴. [۲۶۰] منتقلة الطالبیه ۲۱۴ تهذیب الانساب ص ۲۸۳. [۲۶۱] المجدی ص ۲۳۶ - تهذیب الانساب ص ۲۸۶ - عمدة الطالب ص ۳۵۸. [۲۶۲] المجدی ص ۲۴۱ - الفخری ص ۱۷۱ - الفصول الفخریه ص ۲۰۳. [۲۶۳] منتقلة الطالبیه ص ۱۹۲ - تهذیب الانساب ص ۲۸۳. [۲۶۴] عمدة الطالب ص ۳۶۰ - الفصول الفخریه ص ۲۰۳. [۲۶۵] شجرة المبارکه ص ۱۸۵. [۲۶۶] الفخری ص ۱۷۲. [۲۶۷] شجرة المبارکة ص ۱۸۶ - الفخری ۱۷۱. [۲۶۸] شجرة المبارکه ص ۱۸۵. [۲۶۹] المجدی ص ۲۴۰. [۲۷۰] لباب الانساب ص ۷۱۳ - آثار باستانی خراسان ۱۷۴، به نقل از تاریخ بیهقی. [۲۷۱] سر سلسلة العلویه ص ۵۲ - عمدة الطالب ص ۲۵۳ - لباب الانساب ص ۴۱۷ ص ۹ سراج الانساب ص ۹۵. [۲۷۲] الفخری ص ۱۷۱. [۲۷۳] منتقلة الطالبیة ص ۳۲۲. [۲۷۴] منتقلة الطالبیة ص ۳۲۲. [۲۷۵] منتقلة الطالبیة ص ۳۲۲. [۲۷۶]

قابل توجه این که، از وقت شفا گرفتن تا نقل این معجزه ۲۰ سال گذشته است. [۲۷۷] اعجب القصص. [۲۷۸] اعجب القصص ص ۲۲۱. [۲۷۹] اعجب القصص. [۲۸۰] همان مصدر. [۲۸۱] همان مصدر. [۲۸۲] همان مصدر ص ۹۹. [۲۸۳] سفره‌ای است که نان، تره، کرفس، شاهی، نعناع و ماست به نام حضرت اباالفضل علیه‌السلام نذر می‌کنند. [۲۸۴] اعجب القصص ص ۱۲۸. [۲۸۵] همان مصدر ص ۱۳۴. [۲۸۶] اعجب القصص ص ۱۳۵. [۲۸۷] همان مصدر ص ۱۳۵. [۲۸۸] اعجب القصص ص ۱۰۶. [۲۸۹] همان مصدر ص ۸۵. [۲۹۰] اعجب القصص ص ۱۲. [۲۹۱] اعجب القصص ص ۱۲۳. [۲۹۲] اعجب القصص ص ۲۰۲. [۲۹۳] الکرامات المنظوره ص ۲۵. [۲۹۴] غیرة العباسیه ص ۲۲۰. [۲۹۵] غیرة العباسیه ص ۲۱۲. [۲۹۶] غیرة العباسیه ص ۲۰۹. [۲۹۷] همان مصدر ص ۲۱۶. [۲۹۸] روضه‌های شهید محراب آیت‌الله دستغیب ص ۲۴۸. [۲۹۹] همان مصدر ص ۲۴۸. [۳۰۰] الکرامات المنظوره ص ۳۰. [۳۰۱] روزنه‌هایی از عالم غیب ص ۸۶. [۳۰۲] روزنه‌هایی از عالم غیب ص ۱۲۰. [۳۰۳] همان ص ۸۹. [۳۰۴] مصاحبه با آقای سید حسن هاشمی، فرزند حاج سید ابوالحسن هاشمی کتاب شیخ مناجاتیان ص ۲۴۰ و ۲۴۱. [۳۰۵] روزنه‌هایی از عالم غیب ص ۹۳. [۳۰۶] شبل، شیربچه را گویند آنگاه که شکار کند. در اینجا آقای شاهرودی حضرت عباس علیه‌السلام را شیربچه خوانده، چرا که پدر او علی علیه‌السلام شیر خدا و شیر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود. [۳۰۷] حکایت‌های شنیدنی ص ۳۳۶. [۳۰۸] روزنه‌هایی از عالم غیب ص ۱۶۹. [۳۰۹] همان ص ۱۱۰. [۳۱۰] روزنه‌هایی از عالم غیب ص ۱۹. [۳۱۱] روزنه‌هایی از عالم غیب: ص ۱۱۲. [۳۱۲] شماره‌ی تلفن ام‌عباس از این قرار است: ۳۳۰۷۱۲،۳۲۹۸۶. [۳۱۳] زندگی مرحوم فروغی ص ۹۴. [۳۱۴] اقتباس از ذکریات الأعلام الذین عاصرتهم: ۲ / ۴۳۸ - ۴۴۳. [۳۱۵] مؤسس: مرحوم آیةالله حاج سید محمدعلی حائری طبسی قدس سره. [۳۱۶] البته سه نفر از سرنشینان ماشین پیکان در دم جان داده و مرده بودند. [۳۱۷] قبس من کرامات سیدنا العباس علیه‌السلام ص ۲۶۴. [۳۱۸] همان مصدر ۲۶۸. [۳۱۹] همان مصدر ۱۶۷. [۳۲۰] همان مصدر ص ۲۳۱. [۳۲۱] معادل چهار کیلوگرم. [۳۲۲] معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم‌السلام ص ۱۳۶. [۳۲۳] اهل‌بیت مشکل‌گشای حاجتمندان: ص ۳۰۲ و ۳۰۳. [۳۲۴] حقیر وقتی این جریان شفا را برای استاد بزرگوار و اهل قلم حاج آقا ربانی خلخالی نقل نمودم، ایشان فرمودند که این را بنویس و به من بده که در مجلدات تألیفات خود برای حضرت اباالفضل علیه‌السلام بیاورم، فلذا به توصیه‌ی ایشان این چند سطر مرقوم گردید. کاظم ملائی. [۳۲۵] آقای حاج ولی‌الله جمالی، ساکن روستای ورزنه‌ی گلپایگان، معروف به کدخدا قالی به دار منزل سید محمد حجازی سعید آباد گلپایگان، خیابان شهید کلبعلی پلاک ۱۵. [۳۲۶] فضائل و مصیبات اهل‌بیت علیهم‌السلام ص ۶. [۳۲۷] قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ص ۲۴. [۳۲۸] همان مصدر ص ۲۸. [۳۲۹] همان مصدر ص ۲۰. [۳۳۰] همان مصدر ص ۴۷. [۳۳۱] همان مصدر ص ۵۶. [۳۳۲] همان مصدر ص ۴۵. [۳۳۳] همان مصدر ص ۳۳. [۳۳۴] همان مصدر ص ۳۰. [۳۳۵] همان مصدر ص ۴۶. [۳۳۶] همان مصدر ص ۴۸. [۳۳۷] همان مصدر ص ۴۱ تا ۴۲. [۳۳۸] همان مصدر ص ۴۱ تا ۵۰. [۳۳۹] همان مصدر ۵۲ تا ۵۳. [۳۴۰] همان مصدر ص ۵۴ تا ۵۵. [۳۴۱] همان مصدر ص ۵۵ تا ۵۶. [۳۴۲] همان ۵۸ تا ۵۹. [۳۴۳] همان ص ۶۰ تا ۶۱. [۳۴۴] همان ص ۶۶ تا ۶۷. [۳۴۵] همان ص ۷۴ تا ۷۵. [۳۴۶] همان ص ۷۶ تا ۷۷. [۳۴۷] همان ص ۷۸. [۳۴۸] همان ص ۷۹. [۳۴۹] همان ص ۹۱ تا ۹۲ و ۹۳. [۳۵۰] همان ص ۱۰۶. [۳۵۱] همان ص ۱۲۶. [۳۵۲] همان ص ۲۲۶. [۳۵۳] همان ص ۱۳۲. [۳۵۴] همان ص ۱۲۷ تا ۱۲۸. [۳۵۵] از اهل دیوانیه یکی از شهرهای بزرگ عراق. [۳۵۶] همان ص ۱۱۹ تا ۱۲۰. [۳۵۷] همان ص ۱۱۷ تا ۱۱۸. [۳۵۸] همان ص ۱۷ تا ۱۹. [۳۵۹] همان ص ۹۸ تا ۱۰۰. [۳۶۰] همان ص ۹۷ تا ۹۸. [۳۶۱] همان ص ۶۱ تا ۶۴. [۳۶۲] مولا عباس کی معجزات ص ۱۰۷. [۳۶۳] گفتنی است که بیش از ۴۰ مورد از کرامت‌ها از کتاب شریف «قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام» به قلم نویسنده‌ی محترم آقای سعید رشید زمیزم - حفظه و ایده و وفقه لمراضیه - اقتباس و توسط علی‌اکبر قحطانی (حائری) به زبان فارسی ترجمه شده است. امید است این ذره‌ی ناقابل مورد عنایت باب الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام قرار گیرد. [۳۶۴] این کرامت از کتاب «مجالس الحسینیه فی مناسبات السنة لشهری محرم و صفر» ص ۱۶۱ تا ۱۶۳ مجلس هفتم تألیف خطیب

توانا و مشهور و معروف سید احمد حکیم، تاریخ چاپ اول، سال ۱۳۸۴ شمسی انتشارات ذوی القربی چاپخانه‌ی سلیمان‌زاده. [۳۶۵] کتاب «فتح الفرج» تألیف خادم و شاعر اهل البیت علیهم‌السلام حاج اسماعیل شکری بروجردی متخلص به خباز. [۳۶۶] اعجب القصص ص ۲۲۱. [۳۶۷] اعجب القصص از ص ۸۶ الی ۸۹. [۳۶۸] خوانندگان توجه دارند که مرض جذام هم مسری و واگیر می‌باشد و هم در طول مدت و به تدریج اعضای بدن نابود و از بین می‌روند و مریض هم، به هیچ وجه قابل علاج نمی‌باشد، خداوند همه مریض‌های صعب‌العلاج و ناعلاج را شفا عنایت کند. [۳۶۹] قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ص ۶۷ و ۶۸ و ۶۹. [۳۷۰] کرامات المنظوره ص ۳۲. [۳۷۱] همان ص ۳۲. [۳۷۲] روزنه‌هایی از عالم غیب ص ۷۵. [۳۷۳] الکرامات المنظوره ص ۳۲. [۳۷۴] کتاب «قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام» تألیف نویسنده محترم سعید رشید زمیزم ص ۹۴. [۳۷۵] همان مصدر ص ۳۷. [۳۷۶] همان مصدر ص ۵۷. [۳۷۷] همان مصدر ص ۳۲. [۳۷۸] همان مصدر ص ۵۱. [۳۷۹] برگرفته از کتاب «عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه» ص ۳۲ و ۳۳ از نگارنده. [۳۸۰] فرازی از زیارت ناحیه مقدسه، بحارالأنوار.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی

بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

مرکز تحقیقات رایانه‌ای

قائمیه اصفهان

برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹